تاریخ جهانگشای جوینی

علاءالدین عطاملک جوینی

به تصحیح

محمد قزوینی



هرمس

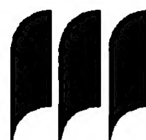
بسم الله الرحمن الرحيم

تاریخ جهانگشای جوینی

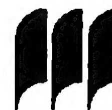
عطاملک بن محمد جوینی

به تصحیح

محمد بن عبدالوهاب قزوینی



انتشارات هرمس



انتشارات هرمس

تهران، خیابان ولی‌عصر، بالاتر از میدان ونک، شمارهٔ ۲۴۹۳ـ تلفن: ۸۸۷۹۵۶۷۴

تاریخ جهانگشای جوینی

عطاملک بن محمد جوینی

به تصحیح محمد بن عبدالوهاب قزوینی

طرح جلد: واحد گرافیک هرمس

تیراژ: ۴۰۰۰ نسخه

چاپ و صحافی: سازمان چاپ و انتشارات

جوینی، عطاملک بن محمد، ۶۲۳ ـ ۶۸۱ ق.

[تاریخ جهانگشای]

تاریخ جهانگشای جوینی / عطاءملک علاالدین بن بهاءالدین؛ [مقدمه‌نویس و مصحح محمد بن عبدالوهاب قزوینی]. ــ تهران: هرمس، ۱۳۸۷.

بیست و سه + ۱۰۹۸ ص.

فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیپا (فهرست‌نویسی پیش از انتشار).

کتابنامه به صورت زیرنویس.

۱. ایران ــ تاریخ ــ مغولان و ایلخانان، ۶۱۶ ـ ۷۵۶ق. ۲. ایران ــ تاریخ ــ خوارزمشاهیان، ۴۷۰ـ ۶۵۴ق. ۳. ایران ــ تاریخ ــ اسماعیلیان، ۴۸۳ـ ۶۵۴ق. الف. قزوینی، محمد، ۱۲۵۶ـ۱۳۳۸، مصحح و مقدمه‌نویس. ب. عنوان.

۲ ت ۹ ج / DSR ۹۵۲ ۹۵۵/۰۶۲

۱۳۸۷ ۸۱ـ۱۷۱۱۱ م

شابک ۶ ـ ۱۲۴ ـ ۳۶۳ـ ۹۶۴ـ ۹۷۸ ISBN 978-964-363-124-6

پیشگفتار ناشر

در تاریخ چندهزارسالهٔ ایران، دورهٔ مغول شاید پرآشوب‌ترین و دگرگون‌کننده‌ترین روزگاری است که بر این سرزمین دیرین‌سال گذشته باشد. به گفتهٔ ابن‌اثیر، حملهٔ مغول «بزرگترین بلّیه و دهشتناک‌ترین مصیبتی است که بر تمامی بشریت، بخصوص مسلمانان، و می‌توان گفت بر همهٔ عالم، از زمانی که خداوند آدم و حوا را خلق کرده است تاکنون وارد آمده است ...»[1]. و این برآورد فردی است که در ۶۳۰ هجری درگذشته و رویدادهای ویرانگرتر سالهای بعد، بویژه سالهای ۶۵۰، را تجربه نکرده است.

کتابهای تاریخی متعدّدی از این عصر پرحادثه به جای مانده که هریک از دیدگاه ویژه‌ای رویدادهای زمان را روایت کرده است، مانند جامع‌التواریخ رشیدالدین فضل‌الله، زبدة‌التواریخ جمال‌الدین کاشانی، تاریخ وصّاف شهاب‌الدین شیرازی معروف به وصّاف‌الحضره، الکامل فی‌التاریخ ابن‌اثیر (که در پیش یاد شد) و برخی دیگر. در میان این آثار ارزشمند معتبر، تاریخ جهانگشای عطاملک جوینی انصافاً از جایگاه ویژه‌ای برخوردار است و به سخن ادوارد براون «بی‌تردید بهترین و معتبرترین گزارش یکی از مهمترین رویدادهای تاریخ جهان یعنی ظهور و گسترش ناگهانی قدرت مغول در سدهٔ سیزدهم میلادی را در خود جای داده است» (ص سیزده).

علاءالدین عطاملک جوینی نزدیک به پانزده سال دبیر مخصوص امیر

---

۱. بقای بعد از مغول، نادیه ا. جمال، ترجمهٔ دکتر فریدون بدره‌ای، انتشارات فرزان، تهران، ۱۳۸۲، ص ۷.

ارغون آقا یا ارغون‌خان بود و پس از ورود هولاکوخان به ایران به گروه دبیران مخصوص او پیوست؛ ازاین‌رو، به گفتهٔ محمد قزوینی: «... بسیاری از وقایع مهمّه را خود به رأی‌العین مشاهده نموده ...» (ص ۲۲) و این موقعیّت مؤلّف بر سندیّت و اعتبار اثر او افزوده است. افزون بر این، از آنجایی که جوینی از دبیران برجستهٔ زمان خود بود و در دانشهای لازم در حرفهٔ دبیری ازجمله فن بلاغت و زبان سخته دستی تمام داشت، تاریخ جهانگشای او از نثری فاخر و تمام‌عیار برخوردار است و از این جنبه نیز در ردیف بهترین متنهای کلاسیک ادب فارسی قلمداد می‌گردد.

محمد قزوینی در تصحیح انتقادی خود از تاریخ جهانگشا، متن اثر را به سه بخش یا سه جلد تقسیم کرده و چاپهای کتاب نیز در سه جلد منتشر شده است. قزوینی مقدمهٔ مفصلی بر جلد نخست و مقدمهٔ نسبتاً کوتاهتری بر جلد دوم و سوم افزوده است. در پایان متن مقدمه‌ای از ادوارد براون آمده که چند صفحهٔ نخست از آنِ خود وی است و سپس ترجمهٔ انگلیسی مقدمهٔ مفصّل قزوینی را در خود جای داده است. چاپ حاضر از این کتاب نیز بر پایهٔ تصحیح قزوینی آماده‌سازی شده است اما از چند جهت با چاپهای پیشین تفاوت دارد:

۱. هر سه جلدِ اثر در یک مجلّد فراهم آمده است؛

۲. چند صفحهٔ نخست مقدمهٔ ادوارد براون به دست نگارنده ترجمه شده و به صورت مستقل پیش از مقدمهٔ قزوینی جای داده شده است؛

۳. تغییرات مختصری ــ به قصد سهولت در خواندن ــ در املای متن داده شده است:

ــ املای برخی واژه‌ها مانند «جامها» و «خزانها» به «جامه‌ها» و «خزانه‌ها» تغییر یافته؛

ــ همزهٔ اضافه در واژه‌هایی مانند «سالهاء مدید» به «ی» بدل شده: «سالهای مدید».

ــ ترکیباتی مانند «بدست» و «بروز» به شیوهٔ امروزی نگارش به صورت: «به دست» و «به روز» آمده است.

۴. همهٔ آیه‌های قرآنی با قرآن کریم مطابقت یافته و برخی مواردِ نادرست اصلاح شده است.

امید است این کتاب که پس از شرح زندگانی من (عبدالله مستوفی) و تاریخ بلعمی (محمد جریر طبری، ترجمهٔ ابوعلی بلعمی) در مجموعهٔ متنهای کلاسیک ادب فارسی انتشارات هرمس منتشر می‌شود، نیز مطبوع طبع دوستداران و خوانندگان کتابهای تاریخی قرار گیرد.

هوشنگ رهنما

تهران ـ اردیبهشت ۱۳۸۷

فهرست

جلد دوم: در تاریخ خوارزمشاهیان

در تاریخ خوارزمشاهیان

جلد سوم: در تاریخ منکو قاآن و هولاکو و اسماعیلیّه

در تاریخ منکو قاآن و هولاکو و اسماعیلیّه

حواشی و اضافات

پیشگفتار

سالیان دراز جداً آرزو داشتم که چاپ انتقادی این اثر مهم تاریخی را ببینم که اینک یک‌سوم آن منتشر شده و در دسترس دانشجویان قرار گرفته است. مایهٔ شگفتی است که با وجود اینکه اهمیت تاریخ جهانگشا شناخته شده بود و بارون سی. داوزن محتوای آن را به نحو ستایش‌آمیزی در کتاب برجستهٔ خود تاریخ مغول از زمان چنگیزخان تا دوران تیموربیگ یا تیمور لنگ ـ که چاپ آن از ۱۸۲۴ آغاز شده بود ـ آورده است، تا جایی که می‌دانم تاکنون ویرایش کاملی از آن منتشر نشده است، با آنکه بی‌تردید بهترین و معتبرترین گزارشِ یکی از مهمترین رویدادهای تاریخ جهان یعنی ظهور و گسترش ناگهانی قدرت مغول در سدهٔ سیزدهم میلادی را در خود جای داده است. منابعی که مورد نیاز ویرایش آن می‌تواند بود، حتی در اروپا، کم نیست. زیرا که هرچند دستنویسهای کتاب نسبتاً کمیابند، دست‌کم چهارده یا پانزده دستنویس در میان کتابخانه‌های عمومی این قاره پراگنده است. من در مقاله‌ای که در شمارهٔ ژانویه ۱۹۰۴ مجلهٔ سلطنتی آسیایی زیر عنوان «نکته‌هایی دربارهٔ محتویات تاریخ جهانگشا یا تاریخ چنگیزخان فاتح جهان تألیف عطاملک جوینی، با نقد و بررسی و سنجش برخی از دستنویسهای آن اثر، بویژه آنچه که به کتابخانهٔ ملی پاریس تعلق دارد»، نوشته‌ام به گزارشی از آن دستنویسها و گستره و محتویات کتاب پرداخته‌ام. در آن زمان هنوز امید داشتم که خود به ویرایش انتقادی کتاب دست یازم، اما موانع تازه‌به‌تازه امید مرا نقش بر آب کرد. در این فاصله بنیاد اوقاف ای. جی. دبلیو. گیب که به همت سخاوتمندانهٔ شادروان خانم جین گیب ـ به

یادبود پسرش و به قصد حمایت از مطالعاتی که زندگی کوتاه آن جوان را به خود مشغول کرده بود ــ پایه‌گذاری شد، موجودیت یافته بود و زمینه‌های انتشار آثار مهمی از خاور نزدیک را فراهم ساخته بود که جز در آن صورت هرگز در دسترس قرار نمی‌گرفتند. در چنین شرایطی، جهانگشا فراموش نشده بود و در ۱۹ ژانویهٔ ۱۹۰۶ در جلسهٔ هیئت امنا چاپ عکس کهن‌ترین و بهترین دستنویس آن مطرح شد. در جلسه‌ای که دو ماه بعد تشکیل شد به نظر رسید که چاپ عکس پیشنهادشده بسیار بیشتر از آنچه پیش‌بینی می‌شد هزینه برمی‌داشت و بنابراین تصمیم بر این قرار گرفت که از میرزامحمد [قزوینی] که در آن تاریخ در لندن می‌زیست بپرسیم که آیا آمادگی انجام آن را دارد یا نه. میرزامحمد در دو هفتهٔ نخست ورود خود گزارشی از نتیجهٔ بررسی دستنویسها ارائه کرد و به رونویسی مجلّد اول پرداخت (بخشی که اینک منتشر شده است) و در آخر سال به پایان برد. با این حال، علتهای متعددی که برشماری آنها در اینجا ضرورت ندارد، انتشار آن را تاکنون به تأخیر انداخته بود. یکی از آن علتها خواست ویرایشگر دانشمند به افزودن پیشگفتاری مُشبع و انتقادی بر پایهٔ بررسی دست‌اول همهٔ مطالب موجود بود که در آن نه‌تنها همهٔ دستنویسها را در بر می‌گرفت که ویرایش بر اساس آنها انجام شده بود، بلکه شامل زندگی و دورهٔ مؤلف، گستره و ویژگی کتاب و مسائلی مانند آن نیز می‌شد. هرچند که اصل فارسی این پیشگفتار ارزشمند به این مجلّد از متن کتاب افزوده شده است، با این حال به نظر من به خاطر آن گروه از خوانندگان که فارسی را با سهولتی کمتر از انگلیسی می‌خوانند بهتر آن است که در اینجا جوهر نتیجه‌گیریهای وی را تا اندازه‌ای به صورت فشرده و ساده‌شده و با حذف برخی از ارجاعها و یادداشتهای ویرایشگر دانشمند و نستوه بازگویی کنم. بنابراین در آنچه در زیر می‌آید صرفاً نقش مترجم میرزامحمد [قزوینی] را ایفا کرده‌ام، مگر در مواردی که خود بدان اشاره داشته‌ام.

[آنچه در این بخش آمده متن مقدمهٔ فارسی محمد قزوینی است که براون به انگلیسی ترجمه کرده است.]

پیشگفتار دوست و همکار دانشمندم عبدالوهاب قزوینی، ویرایشگر این متن که آن را در ۲۰ مارس ۱۹۱۲ در پاریس به سرانجام رساند، در اینجا پایان می‌گیرد. در ترجمه، پیشگفتار او را اندکی خلاصه کرده‌ام و گاه در آن، برای نمونه، با حذف برخی پانوشتها ــ که به نظرم تنها برای آن گروه از دانشمندان ایرانی که طبعاً ترجیح می‌دهند اصل فارسی این پیشگفتار را بخوانند، ضروری‌ست ــ و با افزودن پانوشتهای دیگری به متن آن، تغییراتی داده‌ام.

ادوارد جی. براون
کالج پمبروک، کمبریج
۴ اوت ۱۹۱۲

ورق a۳۷ از نسخهٔ آ

(Supplément persan 205, f. 37b)

که اقدم نسخ جهانگشای محفوظه در کتابخانهٔ ملی پاریس و تاریخ کتابت آن سنهٔ ۶۸۹ هجری است.

طول صفحهٔ اصلی ۳۲ سانتیمتر در عرض ۲۴ است و طول قسمت مکتوب فقط ۲۳ سانتیمتر در عرض ۱۷

شرح حال اینجانب
محمد بن عبدالوهاب قزوینی

اسم اینجانب محمد و اسم پدرم عبدالوهاب بن عبدالعلی قزوینی است. پدرم یکی از مؤلفین اربعهٔ نامهٔ دانشوران است و تراجم احوال نحاة و لغویین و ادبا و فقها غالباً به او محوّل بود و اسم او در مقدّمهٔ آن کتاب و شرح حال مختصری از او در کتاب المآثر والآثار مرحوم محمدحسن‌خان اعتمادالسلطنه مسطور است و در سنه هزار و سیصد و شش هجری قمری در طهران مرحوم شد، تولّد اینجانب در طهران در محلهٔ دروازه قزوین در پانزدهم ربیع‌الاول سنه هزار و دویست و نود و چهار هجری قمری است. تحصیلات علوم متداوله اسلامی را در همان طهران کرده‌ام: صرف و نحو را در خدمت پدرم و خدمت مرحوم حاج سید مصطفی مشهور به قنات‌آبادی در مدرسهٔ معیرالممالک و فقه را در خدمت همان بزرگوار و مرحوم حاج شیخ محمدصادق طهرانی مدرّس همان مدرسه و سپس در محضر مرحوم حاج شیخ فضل‌الله نوری، کلام و حکمت قدیم را در خدمت مرحوم حاج شیخ علی نوری در مدرسهٔ خان مروی، و اصول فقه را در خدمت مرحوم ملامحمد آملی در مدرسه خازن‌الملک و سپس اصول فقه خارج را در محضر درس مرحوم افضل‌المتأخرین آقامیرزاحسن آشتیانی (صاحب حاشیهٔ مشهور بر رسائل مرحوم شیخ مرتضی انصاری) در سه چهار سال اخیر عمر آن مرحوم. دیگر از علمایی که بدون حضور در مجالس درس ایشان (چون اصلاً مجالس درس نداشتند) از مفاوضات کثیرالبرکات ایشان مدتهای مدید مستفیض شده‌ام یکی مرحوم حاج شیخ‌هادی نجم‌آبادی و دیگر مرحوم سیداحمد ادیب پیشاوری و دیگر مرحوم

شمس‌العلماء شیخ‌محمدمهدی قزوینی عبدالرب‌آبادی یکی از مؤلفین اربعهٔ نامهٔ دانشوران است رحمة الله علیهم اجمعین.

در سنه ۱۳۲۲ چون برادرم میرزا احمدخان وهابی (حالیه در نظارت لشکر در کرمان) آن‌وقت در لندن بود من نیز سفری به لندن کردم و خیال توقف زیادی در آن شهر نداشتم ولی در نتیجهٔ بعضی اتفاقات مدّت مدیدی در آنجا و سپس در پاریس و پس از آن در آلمان و باز مجدداً در پاریس اقامت نمودم و در این نقاط با بعضی مستشرقین اروپا آشنا شدم از قرار ذیل: در لندن با مرحوم ادوارد براون انگلیسی که در ایران به‌واسطه کثرت آثار ادبی خود راجع به آن سرزمین بغایت معروف است، و مرحوم مستر الس کتابدار سابق موزهٔ بریطانیه، و مرحوم مستر آمدروز طابع تاریخ الوزراء هلال صابی و تاریخ دمشق لابن‌القلانسی، و مرحوم سر دنیزن رس مترجم تاریخ رشیدی به انگلیسی و بسیاری از کتب نفیسهٔ دیگر....

در لندن مرحوم هرتویک درنبورک طابع کتاب سیبویه، و مرحوم باربیه دومنار طابع و مترجم مروج‌الذهب مسعودی و بسیاری از کتب دیگر، و مرحوم میّه متخصص در السنه قدیمهٔ ایران، و مرحوم کلمانت هوارت طابع و مترجم کتاب البدء و التاریخ مقدسی و مناقب‌العارفین افلاکی و مؤلف عدهٔ کثیری از کتب نفیسهٔ دیگر، و دوست فاضل ارجمند دانشمند آقای ولادیمیر مینورسکی مستشرق معروف روسی (که فعلاً در لندن اقامت دارند) مترجم حدودالعالم با حواشی و تعلیقات بسیار نافع فاضلانه و مؤلف بسیاری از آثار نفیسهٔ دیگر راجع به ایران و از جمله اغلب مقالات مندرجه در دائرةالمعارف اسلام در خصوص تاریخ و جغرافیای اغلب بلاد و نواحی ایران، و فاضل دانشمند محقق آقای پاول کراوس مستشرق چکواسلواکی طابع و مترجم بسیاری از مؤلفات محمدبن زکریای رازی، و مرحوم پل کازانوا مستشرق مشهور فرانسوی و متخصص در تاریخ و جغرافیای اسلامی مصر و مسکوکات دول اسلامی و غیرذلک. و مرحوم گابریل فرّان مدیر سابق ژورنال آزیاتیک، و فاضل دانشمند پل‌پلیو مستشرق معروف فرانسوی و متخصص در زبان چینی و مغولی، و مرحوم

ادگار بلوشه کتابدار قسمت شرقی کتابخانهٔ ملّی پاریس و مؤلف فهارس کتب فارسی کتابخانهٔ مزبور و طابع قسمتی از جامع التواریخ رشیدالدین فضل‌الله وزیر غازان و اولجایتو، و فاضل دانشمند آقای لوئی ماسینیون مستشرق شهیر فرانسوی و متخصص در زبان عربی و تصوّف و مخصوصاً در جمیع آنچه راجع به حسین‌بن‌منصور حلّاج است، و فاضل دانشمند آقای هانری ماسه مستشرق مشهور فرانسوی که چندین سفر به ایران کرده و در ایران بغایت معروف‌اند،

در برلین با مرحوم مرکوارت مستشرق معروف آلمانی صاحب ایرانشهر در جغرافیای قدیم ایران و بسیاری از نفایس آثار دیگر، و مرحوم ادوار زاخائو مستشرق معروف آلمانی طابع متن آثارالباقیه ابوریحان و ترجمهٔ آن به انگلیسی و طابع طبقات کبیر ابن‌سعد کاتب واقدی در ۱۵ جلد و غیره و غیره، و آقای دکتور موریتز مدیر کتابخانه مدرسهٔ السنهٔ شرقیهٔ برلین متخصّص در زبان عربی و قرائت خطوط متنوعه اسلامی، و مرحوم مارتین هارتمن متخصّص در زبان عربی، و مرحوم اوسکارمان متخصص در زبان فارسی و کردی که چندین مرتبه به ایران سفر کرده، و آقای اوگن میتووخ متخصص در زبان و مصحّح قسمتی از طبقات ابن سعد مذکور سابق، و آقای فرانک متخصص در زبان سریانی، و سباستیان بک مؤلف نحو و صرف مفصلی برای زبان فارسی به آلمانی و غیرهم

در مدت اقامت خود در اروپا کتب ذیل به تصحیح این ضعیف و مخارج اوقاف خیریه گیب یا مرحوم ادوارد براون انگلیسی به طبع رسیده است و بعضی از آنها نیز ترجمه یا تألیف خود اینجانب است:

۱. جلد اول تذکرهٔ لباب‌الالباب عوفی (باستثنای ۵ یا ۶ جزوهٔ اول جلد دوم آن بعد از جلد دوم و قبل از رفتن من به اروپا به طبع رسیده بود.

۲. مرزبان‌نامهٔ سعدالدین وراوینی

۳. المعجم فی معاییر اشعار العجم شمس‌الدین محمدبن‌قیس رازی

۴. چهار مقالهٔ نظامی عروضی سمرقندی با حواشی مفصل مبسوط در آخر آن

۵ و ۶ و ۷. جلد اول و دوم و سوم تاریخ جهانگشای جوینی تألیف علاءالدین عطاملک جوینی در تاریخ مغول و خوارزمشاهیان و اسمعیلیهٔ الموت با حواشی مفصل مبسوط در آخر جلد سوم و مقدّمهٔ مبسوط بر جلد اول.

۸. ترجمهٔ لوایح جامی به فرانسوی که سپس وینفیلد مستشرق انگلیسی آن ترجمهٔ فرانسوی را به انگلیسی ترجمه نموده و با عکسی از نسخهٔ خطی از اصل لوایح در لندن چاپ نمود.

۹. رساله در شرح حال مسعود سعد سلمان که فقط ترجمهٔ آن به انگلیسی توسط مرحوم ادوارد براون به طبع رسیده است نه اصل فارسی آن

۱۰. دیباچه بر تذکرةالاولیاء شیخ عطار طبع آقای نیکولسون در لندن.

۱۱. رساله در شرح احوال شیخ ابوالفتوح رازی که به عنوان خاتمه الطبع در آخر جلد پنجم کتاب مزبور در طهران به طبع رسیده.

۱۲-۱۳. عده‌ای از مقالات متفرقهٔ تاریخی و ادبی و انتقادی که در تحت عنوان بیست مقالهٔ قزوینی در دو جلد به طبع رسیده است: جلد اول در سنه ۱۳۰۷ هجری شمسی در بمبئی به توسط دوست فاضل دانشمند من آقای ابراهیم پورداود مدّظله‌العالی، و جلد دوم در سنهٔ ۱۳۵۲ قمری (۱۳۱۳ شمسی) توسط فاضل دانشمند آقای عباس اقبال مدّظله‌العالی.

۱۴. رساله در شرح احوال ابوسلیمان منطقی سجستانی مؤلف صوان الحکمه که در سال ۱۳۱۲ شمسی در پاریس به طبع رسیده است.

۱۵. رساله در تحقیق مؤلف نفثة‌المصدور یعنی محمد نسوی جلال‌الدین منکبرنی که در سنه ۱۳۰۸ شمسی به اهتمام دوست ارجمند خود آقای عباس اقبال مدّظله‌العالی در طهران به طبع رسیده است.

۱۶. رسالهٔ راجع به ممدوحین سعدی و شرح احوال آنان، که در سنه ۱۳۱۷ شمسی به توسط فاضل ارجمند آقای حبیب یغمایی ابتدا در مجله تعلیم و تربیت و سپس مجزی در طهران به طبع رسیده است.

۱۷. دیوان خواجه حافظ که این ضعیف از روی چند نسخه قدیمی تصحیح

نمودم و در سنه ۱۳۲۰ شمسی در طهران به اهتمام وزارت فرهنگ به طبع رسیده است.

در اواخر سنه ۱۳۱۸ شمسی (اواخر سپتامبر ۱۹۳۹ میلادی) بواسطهٔ ظهور جنگ در اروپا و صعوبت اقامت ایشان، خارجیها در آن صفحات اینجانب به طهران مراجعت کردم و تاکنون در آنجا می‌باشم و در این مدت اقامت ثانوی در طهران دیوان حافظ را به تقاضای وزارت فرهنگ چنانکه در فوق گفته شد از روی چند نسخهٔ بسیار قدیمی تصحیح کردم و وزارت فرهنگ که در آن وقت آقای اسمعیل مرأت متصدی آن بودند طبع گراووری از آن نموده است.

طهران ۱۹ آبان ۱۳۲۱ هجری شمسی
مطابق با بیست‌ونهم شوال
هزاروسیصدوشصت‌ویک هجری قمری
محمد بن عبدالوهاب قزوینی

جلد اول

(در تاریخ چنگیزخان و اعقاب او تا کیوک‌خان)

بسمه تعالی

مقدمهٔ مصحّح

مهمترین واقعه‌ای که بعد از اسلام تاکنون روی داده بل مهمترین واقعهٔ تاریخی علی‌الاطلاق فتنهٔ هولناک تاخت و تاز مغول است که در اوایل قرن هفتم هجری از اقاصی مشرق طلوع نموده در عرض مدت سی چهل سال از سواحل دریای چین الی حدود شام و مصر را طولاً و از اقاصی دشت قبچاق و روسیه و پولونی و هُنگری الی خلیج فارس و بحر عمان را عرضاً در تحت تصرف آورده، وسیعترین مملکتی را که تاکنون تاریخ سراغ می‌دهد تشکیل دادند و بالاخره در سنهٔ ۶۵۶ خلافت قدیمهٔ عربیّهٔ اسلام را منقرض نمودند.

در میان آن کشمکش‌ها و تلاطم امواج فتن یکی از ممالکی که از همه بیشتر در معرض تاخت‌وتاز و نهب این وحشیان واقع گردید وطن بدبخت ما ایران بود که طوفان عالمگیر مغول طول و عرض آن بلاد را زیر وزبر نمود و شعلهٔ جهانسوز آن غائلهٔ هائله سرتاسر آن ممالک را پاک بسوخت کرورها و کرورها نفوس بی‌گناه در آن واقعه تباه شد، شهرها و قریٰ و قصبات بکلّی قاعاً صفصفا و عالیها سافلها گردید، مراکز علم و ادب بأسرها خراب شد، مخازن صنعت و ثروت مأوای بوم و غراب گشت، علما و فضلا را همه جا جمیعاً مانند گوسفند ذبح کردند، کتابخانه‌ها و کتابخوان‌ها را معاً نیست و نابود نمودند، و از اقلّ نتایج و اهون آثار استیلای مغول بر ایران آن بود که علم و ادب در آن سرزمین در عهد ایشان به منتها درجهٔ انحطاط و تنزّلی که ادبیات یک مملکت ممکن است بدان درجه رسد رسید و کسانی که اندکی به علوم و ادبیات اسلامیه آشنا باشند تفاوت درجهٔ فاحشی را که مابین کتب و تألیف قبل از

استیلای مغول و کتب و آثار بعد از آن نمایان است البته ملاحظه کرده‌اند.

مع‌هذا کلّه غریب این است که یک شعبهٔ مخصوصی از ادبیات یعنی فن تاریخ در عهد مغول رواجی تمام گرفت و ترقّی عظیم نمود و کتب نفیسه از بهترین کتب تاریخیه که تاکنون به زبان پارسی نوشته شده است در آن تألیف شد از قبیل همین کتاب یعنی تاریخ جهانگشای لعلاءالدّین عطامَلِک الجُوَیْنی که در حدود سنهٔ ۶۵۸ تألیف شده[۱]، و تاریخ کبیرِ عدیم‌النّظیر، موسوم به جامع‌التّواریخ لرشیدالدّین فضل‌الله وزیرِ غازان و اولجایتو که در حدود سنهٔ ۷۱۰ تألیف شده است[۲]، و کتاب تجزیة‌الأمصار و تزجیة‌الأعصار معروف به تاریخ وصّاف لعبدالله‌بن‌فضل‌الله الشیرازی که در حدود سنهٔ ۷۲۸ تألیف شده[۳]، و تاریخ گزیده لحمدالله‌بن‌ابی‌بکربن‌احمدبن‌نصرالمستوفی القزوینی که خلاصه و تقلیدمانندی است از جامع‌التّواریخ و در سنهٔ ۷۳۰ تألیف شده[۴]، و تاریخِ کبیرِ منظوم، موسوم به ظفرنامه، تألیفِ همو که عبارت است از هفتاد و پنج هزار بیت در بحر تقارب به طرز شاهنامه (بیست و پنج هزار بیت در تاریخ عرب و بیست هزار در تاریخ ایران و سی هزار در تاریخ مغول)، و در سنهٔ ۷۳۵ تألیف شده است[۵]، و کتاب روضة‌اولی‌الألباب فی تواریخ الأکابر و الأنساب معروف به تاریخ بناکتی لأبی سلیمان داودبن‌ابی‌الفضل محمدالبناکتی که در سنهٔ ۷۱۷ تألیف شده[۶]، و نظام‌التّواریخ که تاریخ مختصری است در طبقات مختلفهٔ سلاطین ایران لقاضی‌القضات ناصرالدّین ابی‌سعید عبدالله‌بن‌عمربن‌علی البیضاوی صاحب تفسیر معروف (تفسیر بیضاوی)، و در سنهٔ ۶۷۴ تألیف شده[۷]، و کتاب مجمع‌الأنساب لمحمدبن‌علی‌بن‌محمدبن‌حسین‌بن‌ابی‌بکر الشّبانکاره‌ای که در سلطنت ابوسعید در سنهٔ ۷۳۳ تألیف شده است[۸] و غیرها و غیرها.

---

۱. شرح این فقره خواهد آمد ان‌شاءالله. ‖ ۲. ر.ک. به: فهرست نسخ فارسیّهٔ موزهٔ بریطانیّه، تألیف ریو، ص ۷۴. ‖ ۳. ایضاً، ص ۱۶۳ـ۱۶۱. ‖ ۴. ایضاً، ص ۸۱. ‖ ۵. ر.ک. به: ذیل فهرست نسخ فارسی موزهٔ بریطانیّه، تألیف ریو، ص ۱۷۴ـ۱۷۲، یک نسخهٔ بسیار ممتاز نفیسی از این کتاب در موزهٔ بریطانیّه موجود است. ‖ ۶. فهرست نسخ فارسیّهٔ موزهٔ بریطانیّه، تألیف ریو، ص ۸۰. ‖ ۷. ایضاً، ص ۸۲۴. ‖ ۸. ایضاً، ص ۸۴ـ۸۳، مصنّف این کتاب را به تفصیلی که در دیباچهٔ آن مسطور است دو مرتبه تحریر نموده است و تاریخ متن، تاریخ تحریر اول آن است.

شک نیست که مهمترین این کتب علی‌الاطلاق سه کتاب اول یعنی جهانگشای و جامع‌التّواریخ و وصّاف است، و تاریخ جهانگشای بر آن دوی دیگر زماناً (و شاید رتبتاً) سِمَت تقدّم دارد و برای اطّلاع از تاریخ مغول بخصوص شعبه‌ای از مغول که در ایران سلطنت نمودند از قلم مؤلفین معاصر ایشان اجماعاً بهتر و معتبرتر از این سه کتاب تألیف نشده است، اما جهانگشای مؤلّف آن علاءالدّین عطامَلِک جوینی به واسطهٔ مقامی عالی و منصبی رفیع که در دولت مغول داشته است ــ قریب پانزده سال دبیر مخصوص امیر ارغون آقا حاکم کلّ بلاد ایران و گرجستان و آسیای صغیر و غیرها از جانب مغول بود و پس از ورود هولاکو به ایران از خواص دبیران هولاکو گردید و پس از آن از جانب هولاکو و پسرانش اَبَقا و تکودار معروف به احمد قریب بیست و چهار سال حاکم بغداد و کلیّهٔ عراق عرب بود ــ خود به شخصه در غالب وقایع مندرجه در این کتاب حاضر و شاهد عینی بوده است، چنانکه تفصیل آن بیاید ان‌شاءالله، اما جامع‌التّواریخ مؤلّف آن رشیدالدّین فضل‌الله‌بن‌ابی‌الخیربن‌عالی همدانی ابتدا طبیب اباقا و پس از آن قریب بیست سال وزیر غازان و برادرش اولجایتو بوده است و در این مدت جمیع حل و عقد امور ممالک مغول در ید تصرف او بود و جامع‌التّواریخ را به حکم غازان شروع در تألیف نمود و به فرمان اولجایتو به اتمام رسانید و جمیع معلومات و اطلاعاتی که در این کتاب نفیس درج کرده است یا از مشاهدات و محسوسات خودِ اوست که در مدت طویل ملازمت پادشاهان مغول فراهم آورده یا مسموعات و منقولاتی است که از افواه علما و حکما و منجّمین و مورخین و اهل ادیان و ملل از هر قوم و ملت از مغول و اویغور و چینی و تبّتی و هندی و ترک و عرب و یهود و نصاری و غیرهم که در دربار پادشاهان مغول مجتمع بودند شفاهاً تلقّی می‌نموده یا آنکه از کتب خود ایشان مستقیماً به توسط علمای ایشان نقل و ترجمه کرده است. و اهمیت این کتاب فوقِ آن است که به حدِّ تصور آید یا در حوصلهٔ تحریر این دیباچه گنجد و جامع‌التّواریخ چنانکه لفظ آن حاکی است منحصر به تاریخ مغول فقط نیست بل جامعِ تواریخِ عموم ملل و دول عالم است از اقدم ازمنه تا عصر مصنّف تا اندازه‌ای که در آن عصر معرفتش

برای مصنّف ممکن بوده است و آن کتابی است جلیل‌القدرِ عظیم‌الحجم به اندازهٔ پنج مقابل مجموع جهانگشای تقریباً، اما تاریخ وصّاف مؤلّف آن شهاب‌الدّین عبدالله‌بن‌عزّالدّین فضل‌الله شیرازی معاصر رشیدالدّین فضل‌الله صاحب جامع‌التّواریخ و پسرش خواجه‌غیاث‌الدّین محمدِ وزیر و از خواص بستگان ایشان بوده است و در دولت مغول در دیوان استیفا مستخدم بوده و وی نیز در غالب وقایع مهمّه که در کتاب نفیس خود مندرج ساخته یا خود به‌نفسه حاضر و مُشاهد بوده یا بلاواسطه از رجال و عظمای دولت مغول استماع نموده است.

موضوع تاریخ وصّاف مانند جهانگشای تاریخ مغول است بالأصالة گرچه بالتّبع هر دو از تاریخ بعضی طبقات سلاطین معاصره یا متقاربة‌العصر با مغول سخن می‌رانند، وقایع تاریخیهٔ جهانگشای منتهی می‌شود به سنهٔ ۶۵۵، و تاریخ وصّاف که به تصریح خود مصنّف در دیباچهٔ آن ذیلِ تاریخ جهانگشای و امتدادِ همان رشته است مشتمل است بر وقایع سنوات ۷۲۸ـ ۶۵۶ یعنی از فتح بغداد به دست هولاکو تا اواسط سلطنت ابوسعید آخرین پادشاه مغول در ایران، و واضح است که اهمیت وقایع این مدت هفتادساله از سلطنت مغول در ایران و در سایر ممالک آسیا که در این کتاب مضمَّن است از قلم یکی از فضلای طراز اول از معاصرین و مستخدمین دولت مغول تا چه درجه است، هرچند بدبختانه فرط مصنوعیت عبارت و شدّت تکلف در انشای کتاب، و کثرت تقیّد مصنّف به مراعات جانب لفظ، دائماً و اهمال جانب معنی مستمراً، تا درجه‌ای از اهمیت کتاب نسبت به آن دوی دیگر کاسته است.

از میان این کتب ثلاثه فقط کتابی که تاکنون به طبع رسیده و در محل دسترس عموم می‌باشد تاریخ وصّاف است که در سنهٔ ۱۲۶۹ در بمبئی طبع حجریِ بسیار نفیسی از آن نموده‌اند، ولی جهانگشای و جامع‌التّواریخ که زماناً و رتبتاً البته بر وصّاف سِمَت تقدم دارند و از وصمت تکلف انشا و ملال‌انگیزیِ عبارت عاری هستند همچنان به حالِ نسخهٔ خطّی در زوایای کتابخانه‌ها تا این اواخر باقی مانده و جز برای اشخاص معدودی که دسترس بدان کتابخانه‌ها دارند جمهور ناس را انتفاع از آنها ممکن

نبود[۱]، خوشبختانه در این سنوات اخیره اوقاف خیریهٔ گیب[۲] طبع و احیای این دو کتاب مستطاب را به عهدهٔ همّت خود گرفت و بر ادبای فارسی‌زبان و مستشرقین فرنگستان منّتی بی‌اندازه نهاد، طبع و تصحیح جامع‌التّواریخ را (یعنی مجلّد اول آن را که در تاریخ مغول است) به مسیو بلوشه یکی از کتابداران کتابخانهٔ ملی پاریس واگذار نمود و طبع جزء دوم از این مجلدِ اول (تاریخ اوکتای قاآن الی تیمور قاآن) در شُرُف اتمام است،[۳] و شرف

۱. آنچه در نظر است فقط قسمت مهمی که از جهانگشای تا به حال به طبع رسیده است فصلی است مستخرج از جلد اول جهانگشای که مأسوف علیه شِفِر (Ch. Schefer) از مستشرقین فرانسه در جلد دوم از قطعات منتخبهٔ فارسی (*Chrestomathie Persane*) مندرج نموده است و این فصل شامل است قریب ۶۳ صفحه از کتاب مزبور را (ص ۱۶۹ـ۱۰۶) و مطابق است با ص ۲۴۳ـ۱۶۶ از جهانگشای مطبوع حاضر، و شِفِر مذکور مقداری حواشی و توضیحات نیز به زبان فرانسه بر متن مزبور افزوده است. || ۲. یکی از مستشرقین انگلیس موسوم به مستر گیب (Mr. Gibb) که در عنفوان جوانی وفات نمود و در حال حیات دائماً به علوم و ادبیات السنهٔ شرقیه اشتغال داشت مادرش از غایت محبّتی که نسبت به فرزند خود داشت مبلغی معیّن از مال خود برای تخلید ذکر و ابقای اسم او مفروز نموده منافع آن را به استحضار چند نفر از امنای مستشرقین وقف طبع کتب مفیدهٔ عربیه و فارسیه و ترکیه نمود و تا به حال قریب بیست جلد کتاب به مصارف این اوقاف از طبع خارج شده است. || ۳. اصل جامع‌التّواریخ آنچه اکنون در دست است دو مجلّد است: مجلّد اول در تاریخ مغول، مجلّد دوم در تاریخ عام عالم، و یک مجلّد سومی هم در مسالک و ممالک و معرفت بلاد، بنا بوده است که رشیدالدّین تألیف نماید ولی گویا هرگز این خیال از عالم قوّه به عالم فعل نیامده است چه هیچ کس در هیچ جا و هیچ زمان سراغی از آن نداده است، برویم بر سر مطلب: مجلّد اول در تاریخ مغول که مسیو بلوشه درصدد طبع تمامِ آن است در سه جزء طبع خواهد شد (و این تقسیم بجز از مصنّف نیست بل از طابع کتاب است برای سهولت تفکیک اجزای متساویةالمقدار کتاب از یکدیگر): جزء اول در تاریخ اقوام ترک و مغول و اجداد چنگیزخان و تاریخ خود چنگیزخان و فتوحات و غزوات وی، این جزء را با حذف فصولی که از تاریخ ملوکِ معاصر بحث می‌کند مسیو بِرِزین (Berezine) از مستشرقین روس با یک ترجمهٔ روسی در سنهٔ ۱۸۸۸ـ۱۸۶۱ در پطرزبورغ طبع نموده است، جزء دوم در تاریخ اوکتای قاآن و چوچی (توشی) و جغتای و تولی، چهار پسر چنگیزخان و تاریخ کیوک‌خان‌بن‌اوکتای قاآن و منکو قاآن‌بن تولی‌بن‌چنگیزخان و قوبیلای قاآن‌بن‌تولی مذکور و تیمور قاآن‌بن‌چیم‌کیم‌بن قوبیلای قاآن مذکور، طبع این جلد به توسط مسیو بلوشه در شُرُف اتمام است و عن‌قریب منتشر خواهد شد، جزء سوم در تاریخ پادشاهان مغولِ ایران یعنی هولاکوبن‌تولی‌بن‌چنگیزخان و اَبَقابن‌هولاکو و تکوداربن‌هولاکو معروف به سلطان‌احمد و ارغون‌بن‌اَبَقا و کیخاتوبن‌اَبَقا و غازان‌بن‌ارغون تا وفات وی در سنهٔ ۷۰۳، یک قسمت از این جزء را یعنی فقط تاریخ هولاکو را مأسوف علیه کاترِمِر (Quatremère) در سنهٔ ۱۸۳۶ با یک ترجمهٔ

←

طبع و تصحیح تاریخ جهانگشای را امنای محترم اوقاف مزبور به اقتراح جناب پروفسور ادوارد برون دام ظلّه العالی که رئیس امنای اوقاف مذکور است به عهدهٔ این ضعیف محول نمودند و اینک به یاری خدای تعالی و حسن توفیق او جلد اول[1] از کتاب تاریخ جهانگشای از طبع خارج گردید و این عروس زیبا که در پس پردهٔ خفا چون پری از ابصار مستور بود اینک آرایش نموده و هر هفت کرده بر منصّهٔ انظار فضلا جلوه‌گر آمد و من الله اسأل التأیید لأتمام المجلدین الآخرین انّه ولیّ التّوفیق.

اکنون شمّه‌ای از ترجمهٔ حال مصنّف و وصف کتاب جهانگشای و نسخ آن که این متن حاضر از روی آنها به طبع رسیده باز گوییم و قبل از شروع در مطلب، فریضهٔ ذمّهٔ این بنده است که اظهار کمال تشکر و امتنان نمایم اولاً از امنای محترم اوقاف گیب که مصارف گزاف طبع این کتاب را (مانند بسیاری دیگر از کتب علمیه و ادبیهٔ زبان فارسی و عربی و ترکی که اسمای آنها در ورقه‌ای علی‌حده به زبان انگلیسی در آخر این کتاب ضبط است) به عهدهٔ خود گرفته‌اند و الی الأبد فضلای السنهٔ ثلثهٔ مذکوره را رهین امتنان و متقلّد طوق احسان خود ساخته‌اند، وفّقهم الله لأمثال هذه الأعمال النّافعة دائماً، ثانیاً از رئیس اوقاف مزبور جناب مستطاب مستشرق شهیر علّامهٔ فاضل پروفسور ادوارد برون[2] مدّ ظلّه العالی معلم السنهٔ شرقیه در دارالفنون کمبریج از بلاد انگلستان که زحمات نمایان و خدمات شایان ایشان به ایران چه ادبیاً و چه سیاسیاً مشهورتر از آن است که این بنده و امثال این بنده را به تطویلی زیادت یا اطنابی من غیر حاجت در ذکر مناقب ایشان احتیاج افتد چه صیت فضایل حمیده و خصایل پسندیدهٔ ایشان به مسامع کافّهٔ اهالی ایران رسیده و حکایت فداکاریهای مخلصانه و زحمات فوق‌الطّاقهٔ ایشان را در این سنوات اخیره در راه آزادی و حفظ استقلال

← فرانسوی و حواشی مبسوطه در پاریس طبع نموده است، مجلّد دوم در تاریخ عام عالم همچنان به حال نسخهٔ خطی باقی است و تاکنون معلوم نیست کسی به خیال طبع آن افتاده باشد. || ۱. جهانگشای منقسم به سه جلد است چنانکه شرح آن خواهد آمد ان‌شاءالله تعالی.

2. Professor Edward G. Browne, M. A., M. B., M. R. C. S., L. R. C. P., M. R. A. S., F. B. A.

ایران، وضیع و شریف و عالم و جاهل شنیده لاجرم کافّهٔ انام از خواص و عوام به محبت او گراییده‌اند و عموم طبقات مهر و اخلاص آن وجود محترم را در اعماق دل و جان پروریده، اطال الله عمره و اطاب فی الدّنیا نشره و ابقی علی الدّهر ذکره، و بالاخره از جناب مسیو ادگار بلوشه[1] یکی از کتابداران کتابخانهٔ ملی پاریس که در تسهیل وسایل تعاطی نسخ محفوظه در کتابخانهٔ مذکوره با راقم این سطور کمال همراهی و مساعدت نموده و می‌نمایند و اوراق مطبوعهٔ جامع‌التّواریخ را قبل از اتمام طبعِ اصل کتاب هر وقت برای مقایسهٔ متن جهانگشای با متن جامع‌التّواریخ یا برای غرض دیگر محل احتیاج این ضعیف می‌گردید بدون مضایقه به اختیار این جانب وامی‌گذاردند، وفّقه الله لما یحبّ و یرضی، اکنون بر سر مطلب رویم.

مقدمهٔ آتیه حاوی سه قسمت است:

آ) ترجمهٔ مصنّف کتاب[2]،

ب) کتاب جهانگشای،

ج) بعضی نصوص مورخین عرب راجع به ترجمهٔ حال مصنّف.

---

1. Mr. Edgard Blochet

۲. فاضل مأسوف علیه کاترمر از مشاهیر مستشرقین فرانسه ترجمهٔ حال مبسوطی از مصنّف در سنهٔ ۱۸۰۹ در مجموعه‌ای موسوم به مِین دو لوریان (*Mines de l'Orient*) و معروف به کنوز مشرقیه، تألیف جمعی از مستشرقین آن عهد، در ص ۲۳۴ ـ ۲۲۰ به زبان فرانسه نوشته است و این ترجمهٔ حال گرچه ناقص و خالی از اغلاط نیست معهذا جامعترین و مفیدترین فصلی است که تاکنون در این موضوع نوشته شده است، پس از او در سنهٔ ۱۸۸۵ مأسوف علیه شِفِر از مستشرقین فرانسه عین همان ترجمهٔ حال کاترمر را با بعضی حک و اصلاحات که غالباً بر اغلاط اصل افزوده است در جلد دوم از کتاب قطعات منتخبهٔ فارسی، ص ۱۵۴ ـ ۱۳۴ به زبان فرانسه مسطور داشته است راقم حروف در ضمن اوراق آتیه هر کجا کاترمر یا شِفِر به عقیدهٔ این ضعیف سهو واضحی نموده‌اند اشارت خواهم نمود و از اغلاط جزئیّه که لاتحصی است صرف‌نظر خواهم کرد و این ضعیف را غرض از این کار نکته‌گیری از فاضلَین مأسوف علیهما نیست بل مقصود آن است تا آنان که مخالفتهای این اوراق را با مسطورات کاترمر و شفر مشاهده نمایند حمل بر سهو یا غفلت این ضعیف از مرقومات ایشان ننمایند.

آ) ترجمهٔ مصنّف کتاب صاحب‌دیوان

علاءالدّین عطامَلِک جُوَیْنی تغمده الله به رحمته

خانوادهٔ صاحب‌دیوانیان یکی از قدیمترین و مشهورترین خانواده‌های نجیب ایران و اباً عن جدٍّ در دولت سلجوقیه و خوارزمشاهیه و مغول همواره مصدر خدمات عمده و مشاغل جلیله بوده‌اند و غالباً وظیفهٔ صاحب‌دیوانی (که عبارت بوده از اداره نمودن امور مالیه و عایدات مملکت و تقریباً معادل بوده با وظیفهٔ مستوفی‌الممالک در ایران در این اواخر یا وزارت مالیهٔ حالیه) محوّل بدیشان بوده است و بدین جهت است که غالب افراد این خانواده معروفند به صاحب‌دیوان، هرچند شغل بعضی از ایشان فعلاً منحصر به صاحب‌دیوانی نبوده است مانند شمس‌الدّین محمد جوینی برادر مصنّف مثلاً که در عهد اباقابن‌هولاکو وزیر اعظم مملکت و صاحب اختیار مطلق بود و کمترین اشتغال او وظیفهٔ صاحب‌دیوانی بوده است ولی باز به لقب «صاحب‌دیوان» معروف بود، و همچنین علاءالدّین جوینی صاحب ترجمه که در عهد اباقا حاکم عام عراق عرب بود و بالطبیعه وظیفهٔ صاحب‌دیوانی آن ولایت نیز مشمول در وظیفهٔ حکومت بوده است ولی باز معروف بود به لقب «صاحب‌دیوان».

نسب این خانواده به فضل‌بن‌الربیعِ معروفْ حاجب خلفای بنی‌عباس می‌رسد[۱] و امام علّامه شمس‌الدّین محمدبن‌احمد الذّهبی در تاریخ کبیر خود تاریخ الأسلام نسب مصنّف را تا فضل‌بن‌الربیع از قول امام ابوالفضل عبدالرزاق‌بن‌احمد الغوطی مورخ مخصوص عطاملک به طریق ذیل نقل می‌کند:[۲]

هو الصّدر المعظّم صاحب‌الدّیوان علاءالدّین ابوالمظفر عطامَلِک‌بن

---

۱. قاضی نورالله ششتری در مجالس‌المؤمنین و به تبع او مرحوم هدایت در مجمع‌الفصحاء (ج ۱، ص ۳۱۱) گفته‌اند که نسب این خانواده به امام‌الحرمین جُوَینیِ معروف می‌رسد و این خبط فاحش است چه در نسب‌نامهٔ آتیهٔ مصنّف که ثقات مورخین معاصر خود او نوشته‌اند اصلاً نام امام‌الحرمین جوینی [عبدالملک‌بن عبدالله‌بن یوسف‌بن عبدالله‌بن محمدبن حَیُّویَه — ابن‌خلّکان، حرف عین] مذکور نیست کماتریٰ، و منشأ اشتباه قاضی نورالله ششتری، جُوَینی بودنِ هر دو است. || ۲. نسب‌نامهٔ ذیل منقول است از تاریخ‌الأسلام ذهبی، نسخهٔ موزهٔ بریطانیّه در لندن، ورق ۶ (Or. 1540, f. 6b).

بهاءالدّین محمدبن‌شمس‌الدّین[۱] محمدبن‌بهاءالدّین[۲] محمدبن‌علی‌بن‌محمد بن‌محمدبن‌محمدبن‌علی‌بن‌محمدبن‌احمدبن‌اسحاق‌ابن‌ایوب‌بن‌الفضل‌بن الربیع[۳] بن‌یونس‌بن‌محمدبن‌عبدالله‌بن‌کیسان، جدّ اعلای وی کیسان، مکنّی به ابی فَرْوَة مولی (یعنی آزاد کرده)ی خلیفهٔ ثالث، عثمان‌بن‌عفّان بود، و ربیع‌بن‌یونس و پسرش فضل‌بن‌الربیع از مشاهیر رجال تاریخ می‌باشند و غالباً منصب حجابت و وزارت خلفای بنی‌عباس بدیشان مفوّض بود، ربیع ابتدا حاجب منصور سپس وزیر او و حاجب مهدی و وزیر هادی بود، پسرش فضل‌بن‌الربیع حاجب منصور و مهدی و هادی و رشید بود و بالاخره به وزارت رشید و امین رسید و کتب تواریخ و ادب مشحون است به ذکر اعمال و اقوال ایشان در دربار خلفا و اینجا حاجت به تکرار آن نیست، فقط چیزی که در این موضع از اشارهٔ بدان ناگزیریم و مناسبت مستقیم با ما نحن فیه دارد این است که نسب ربیع نزد علمای تاریخ مشکوک و مطعون فیه است، بعضی گویند ربیع لقیط بود و پدرش معلوم نه؛ و حکایت کنند که روزی یکی از بنی‌هاشم نزد منصور بود و در اثنای صحبت دائماً می‌گفت پدرم رحمة‌الله چنین گفت و پدرم رحمة‌الله چنان کرد ربیع وی را گفت تا چند در حضور امیرالمؤمنین نام پدر خود تکرار کنی و بر او رحمت فرستی. هاشمی برفور گفت: «تو معذوری ای ربیع چه تو قدر پدر و حلاوت نام آبا ندانی.» ربیع بغایت شرمنده شد[۴]، و بعضی گویند ربیع پسر یونس بود ولی به غیر طریق مشروع، صفی‌الدّین محمدبن‌علی‌بن محمدبن‌طباطبا العلوی المعروف به ابن‌الطّقطقی صاحب کتاب منیة‌الفضلاء

---

۱. این لقب را ذهبی ذکر نمی‌کند بل خود مصنّف در جلد اول در واقعهٔ فتح نیشابور (ص ۲۳۷) ذکر می‌کند. || ۲. این لقب را نیز ذهبی ذکر نکرده بل خود مصنّف در تاریخ خوارزمشاهیه (نسخهٔ آ، ورق a ۶۹) ذکر می‌کند. || ۳. نسب مصنّف تا اینجا یعنی تا ربیع، منقول از تاریخ‌الأسلام ذهبی است و از ربیع به بعد در عموم کتب تواریخ مسطور است از جمله ابن‌خلّکان در ترجمهٔ ربیع و فضل و منیة‌الفضلاء لابن‌الطّقطقی در ترجمهٔ منصور عباسی و غیرهما، و محض مزید تأکید تکرار می‌کنیم که آبای عطاملک تا فضل‌بن‌الربیع سیزده است سه محمد و یک علی سپس باز سه محمد و یک علی و یک محمد و احمد و اسحاق و ایّوب و خود فضل. || ۴. ابن‌خلّکان در ترجمهٔ ربیع، و ابن‌الطّقطقی در ترجمهٔ منصور و غیرهما من کتب التّواریخ.

فی تواریخ الخلفاء و الوزراء المعروف به الفخری[۱] به واسطهٔ عداوتی که با علاءالدّین جوینی صاحب ترجمه داشته و شرح آن خواهد آمد در ترجمهٔ ربیع حاجب از کتاب مذکور موقع را مغتنم شمرده قدح شدید در نسب ربیع زده و این فقره را شاخ و برگی فوق‌العاده داده و از انتساب علاءالدّین بدین چنین پدری اظهار تعجب نموده است، این است بعضی از فقرات کتاب مذکور:[۲]

«و بلغني انّ علاءالدّین عطاملک الجوینی صاحب‌الدّیوان کان ینتسب الی الفضل‌بن‌الربیع و لقد عجبت من الصاحب علاءالدّین مع نبله و فضله و اطلاعه علی السِّیَر و التواریخ کیف رضی ان ینتسب الی الفضل‌بن‌الربیع فان کان قد انتحل هذا النسب ففضیحة ظاهرة و ان کان حقّاً فلقد کان العقل الصحیح یقتضی ستره فانّه نسب لایوجد ارذل منه و لا افضح و لا اسقط امّا اولاً فلأنّ الفضل‌بن‌الربیع لم یکن حرّاً فی نفسه و کان مرمیّاً بالفاحشة ... و امّا ثانیاً فلأنّ الربیع و ان کان جلیلاً کافیاً الّا انّه کان مدخول النسب فکان یقال انّه لقیط و تارة یقال انّه ولدِ زناً و احسن احواله ان یکون صحیح الاتّصال الی ابی‌فَرْوة مولی عثمان‌بن‌عفّان و فی ذلک اتمّ العارفان ابافروة کان ساقطاً و کان عبداً للحارث حفّارِالقبور بمکّة و الحارث مولی عثمان‌بن‌عفّان فابوفروة عبد عبد عثمان و فی ذلک یقول الشاعر:

---

۱. کتاب منیة‌الفضلاء فی تواریخ‌الخلفاء والوزراء لابن‌الطّقطقی کتاب مختصر بسیار نفیس مفیدی است در تاریخ خلفای راشدین و بنی‌امیه و بنی‌عباس و وزرای ایشان و ملوک معاصر ایشان و این کتاب در تحت اسم الفخری در شهر گوتا در آلمان به توسط اهلورد، و در شالون از بلاد فرانسه به توسط درنبورغ، و از روی آنها در مصر مکرر به طبع رسیده است، و کتاب تجارب‌السلف معروف لهندوشاه‌بن‌سنجربن‌عبدالله الکیرانی النّخچوانی که در عهد اتابک نصرت‌الدّین احمدبن یوسف‌شاه‌بن‌الب‌ارغون‌ابن‌هزارسف از اتابکان لرستان (سنهٔ ۷۳۳ـ ۶۹۶) تألیف شده است ترجمه منیة‌الفضلاء مذکور است به زبان فارسی فصیح، العبارة مع زیاداتٍ کثیرة علی‌الأصل، و یک نسخهٔ سقیمی از تجارب‌السّلف در کتابخانهٔ ملی پاریس موجود است و راقم حروف قریب چهار پنج نسخهٔ ممتاز نفیس از آن در تهران دیده‌ام، و در دیباچهٔ همین تجارب‌السّلف است که صریحاً کتاب ابن‌الطّقطقی را به اسم منیة‌الفضلاء فی تواریخ‌الخلفاء و الوزراء نام می‌برد نه به اسم «الفخری» و همچنین در تضاعیف کتاب، و این تسمیه از دو طابع اروپایی کتاب ابن‌الطّقطقی فوت شده است چه ایشان از وجود چنین ترجمهٔ مهمی که در عصر خود ابن‌الطّقطقی یا قریب بدان پرداخته شده بکلّی غافل بوده‌اند. || ۲. ابن‌الطّقطقی، طبع درنبورغ، ص ۲۴۱ـ ۲۳۹.

وَ اِنَ وِلا کَیْسَانَ لِلْحَارِثِ اَلَّذِی وَلَی[۱] زَمَناً حَفْرَ اَلْقُبُورِ بِیَثْرِبِ

و ابوفروة خرج علی عثمان یوم الدّار و کفاه بذلک عاراً فانظر هل تری نسباً اسقط او ارذل من هذا و اَعْجَبُ من رأی الصّاحب علاءالدّین هٰذا خلوُّ حضرته ممّن یعرف هذا القدر فینّبهه علیه» انتهی.

برویم بر سر مطلب، در سنهٔ ثمان و ثمانین و خمسمایة که سلطان تکش‌ابن‌ایل‌ارسلان‌بن‌اتسز خوارزمشاه به عزم محاربه با سلطان طغرل آخرین سلجوقیان به جانب ری حرکت می‌نمود در وقت عبور از قصبهٔ آزادوار واقعه در جُوَیْن، جدِّ پدرِ مصنّف (یعنی پدر چهارم او) بهاءالدّین محمدبن‌علی به خدمت وی رسید و بهاءالدّین محمدبن‌المؤیّد الکاتب البغدادی، منشی معروف سلطان تکش نیز در ملازمت سلطان بود. در حضور سلطان ما بین هر دو بهاءالدّین مباحثات رفت و نظر سلطان بر ایشان افتاد به حکم اشارت وزیر بهاءالدّین جدِّ مصنّف این رباعی بدیهه بگفت:

لطفت شرف گوهر مکنون ببرد جود کف تو رونق جیحون ببرد
حکم تو به یک لحظه اگر رأی کنی سودای محال از سر گردون ببرد

سلطان بر این ترانه تا شبانه شراب نوشید و بهاءالدین را به نواختِ بسیار و تشریفات مخصوص گردانید.[۲]

خال این بهاءالدّین (یعنی بهاءالدّین محمدبن‌علی پدر چهارم مصنّف) منتجب‌الدّین بدیع‌الکاتب الجُوَینی از مشاهیر کتّاب عصر خود و از دبیران مقرّب سلطان سنجر و رئیس دیوان انشای او بوده است و ترجمهٔ حال او در جلد اول از لباب‌الألباب عوفی[۳] مسطور است و او را در فن انشا و ترسّل تصانیف است چون رُقْیَة‌القلم[۴] و عَتَبَهٔ کَتَبَه[۵] و مجموعهٔ نفیسی از رسائل او

---

۱. الظّاهر انّه مقلوب من وَلِیَ علی لغة من یقول رَضَی فی رَضِیَ و بَقَی فی بَقِیَ و هی لغة طیّئ فانّ وَلِیَ بهذا المعنی المراد فی البیت ای قام بالأمر و تولّاه انما هو من باب حَسِبَ لا غیر. ‖ ۲. جهانگشای، ج ۲، ص ۳۷۹. ‖ ۳. طبع لَیْدن، ص ۸۰ ـ ۷۸. ‖ ۴. ایضاً، ص ۷۸. ‖ ۵. ایضاً، ص ۷۸ که در آنجا سهواً «عبرات الکتبه» طبع شده است. نیز ر.ک. به: مرزبان‌نامه لسعدالدّین الوراوینی که در دیباچهٔ خود تمجید بسیار از این کتاب می‌نماید و آن را در عرض کتب مهمّهٔ انشای عصر خود می‌شمارد.

در پطرزبورغ در کتابخانهٔ ادارهٔ السنهٔ شرقیه محفوظ است[۱]، و این منتجب‌الدّین هم اوست که در نزد سلطان سنجر شفاعت از رشید وطواط نمود تا سلطان از سر خون او درگذشت به تفصیلی که در جلد دوم این کتاب[۲] و در سایر کتب تاریخ و تذکره[۳] مسطور است و اجمال آن این است که وقتی که سلطان سنجر در سنهٔ اثنتین و اربعین و خمسمایة به قصد محاربه با اتسز خوارزمشاه به طرف خوارزم حرکت نمود قصبهٔ هزاراسب را از محال خوارزم در محاصره گرفت. انوری که در لشکر سلطان سنجر بود این رباعی بر تیری نوشته در هزاراسب انداخت:

ای شاه همه ملک زمین حسب تراست   وز دولت و اقبال جهان کسب تراست
امروز به یک حمله هزاراسب بگیر   فردا خوارزم و صد هزاراسب تراست

رشید وطواط در هزاراسب بود این بیت در جواب بر تیری نوشته در لشکر سنجر انداخت:

گر خصم تو ای شاه شود رستم گرد   یک خر ز هزاراسب تو نتواند برد

و سابقاً نیز رشید وطواط در موقع جلوس اتسز قصیده‌ای گفته بود که مطلعش این است:

چون ملک اتسز به تخت ملک درآمد   دولت سلجوق و آل او بسر آمد

سلطان سنجر بدین اسباب از رشید وطواط بی‌نهایت در خشم بود و سوگند خورده بود که چون او را بازیابد هفت عضو او را از یکدیگر جدا کند، چون هزاراسب مفتوح شد رشید وطواط متواری شد و از خوف جان

---

۱. ر.ک. به: فهرست نسخ فارسیهٔ کتابخانهٔ مذکوره، تألیف بارُن رُزِن، ص ۱۵۹ـ۱۴۷.
(Les manuscrits persans de l´institut des langues orientales, décrits par le baron Victor Rosen, St. Pétersbourg, 1886, pp. 147-159.)
که به تفصیل فهرست مندرجات این مجموعه را ذکر کرده است و من چون خود این نسخه را ندیده‌ام نمی‌دانم که این مجموعهٔ رسائل همان عتبهٔ کتبه است یا غیر آن است. || ۲. ص ۳۶۱ـ۳۵۹. || ۳. از جمله ر.ک. به: تاریخ گزیده در تاریخ اتسز خوارزمشاه و تذکرهٔ دولتشاه، طبع لیدن، ص ۹۱ـ۹۰.

به هر یک از ارکان دولت سنجری التجا می‌جست هیچ‌کس به سبب مشاهدهٔ غضب سلطان وی را پناه نمی‌داد بالاخره به منتجب‌الدّین بدیع مذکور التجا برد. منتجب‌الدّین که علاوه بر منصب دیوان انشا به شرف منادمت سلطان مخصوص بود در اثنای مفاوضات موقعی مناسب به دست آورده به عرض سلطان رسانید که وطواط مرغکی ضعیف باشد طاقت آن نداشته که او را به هفت پاره کنند اگر فرمان شود او را به دو پاره کنند سلطان بخندید و جان وطواط ببخشید.

جدِّ مصنّف (یعنی پدرِ پدر او) شمس‌الدّین محمدبن‌محمدبن‌علی از ملازمان سلطان محمد خوارزمشاه و مستوفی دیوان وی بود[1] و در وقت انهزام سلطان از مغول و فرار وی از بلخ به طرف نیشابور در سنهٔ ۶۱۷ وی نیز در مصاحبت سلطان بوده است[2] و پس از او در عهد پسرش سلطان جلال‌الدّین منکبرنی نیز به همان شغل استیفای دیوان اشتغال می‌نمود.[3]

پدر مصنّف بهاءالدّین محمدبن‌محمد صاحب‌دیوان در ملازمت حکّام و شحنگان مغول که در فترت بین فتوحات چنگیزخان تا ورود هولاکو به ایران (قریب سی‌وپنج سال) مستقیماً از مغولستان به حکومت بلاد غربی تعیین می‌شدند بسر می‌برد.

در حدود سنهٔ ۶۳۰ جِنْتِموُر که از جانب اوکتای قاآن حاکم خراسان و مازندران بود یکی از امرای خود موسوم به کلبلات را با لشکری به نیشابور فرستاد برای دفع قراجه و تغان سنقور[4] که دو امیر بودند از جانب سلطان جلال‌الدّین منکبرنی در نیشابور و همواره به آوازهٔ سلطان جلال‌الدّین در آن نواحی تاختن می‌کردند و حکّام و شحنگان مغول را می‌کشتند، پدر مصنّف بهاءالدّین محمد مذکور که در آن وقت در نیشابور بود با جمعی از معارف و اکابر نیشابور فرار نموده به طوس رفتند و التجا به تاج‌الدّین فریزنی که متصرّف قلعهٔ طوس بود بردند، کلبلات بعد از شکست دادن قراجه به طوس آمد و احوال این جماعت شنیده بود

---

۱. حبیب‌السّیر، اوایل ج ۳، در ترجمهٔ حال خواجه شمس‌الدّین‌محمد جوینی برادر مصنّف. ‖ ۲. ر.ک. به: ص ۲۳۷ از متن حاضر. ‖ ۳. حبیب‌السّیر، ایضاً. ‖ ۴. کذا فی جَ هَ؛ دَ: یغان سنقر؛ آ، ورق ۱۱۴b: نعان سفور.

ایلچی به نزدیک تاج‌الدّین فریزنی فرستاد و تسلیم ایشان را خواستار شد فریزنی ایشان را به نزد کلبلات فرستاد کلبلات بهاءالدّین محمد و سایر بزرگان نیشابور را به احترام تمام پذیرایی نمود و به انواع استمالت مستظهر گردانید و ایشان را به خدمت جنتمور برد جنتمور نیز مقدم ایشان را گرامی داشته پس از اندک‌مدتی صاحب‌دیوانی خراسان و مازندران را به بهاءالدّین مقرر داشت و یک دو سال بعد در حدود سنهٔ ۶۳۳ بهاءالدّین و گرگوز[۱] را به رسالت به نزد اوکتای قاآن فرستاد اوکتای قاآن نیز دربارهٔ ایشان کمال عنایت مبذول داشت و بهاءالدّین را به مزید عاطفت مخصوص گردانید و او را پایزه[۲] و یرلیغ به آلتمغا[۳] داد و صاحب‌دیوانی ممالک بدو ارزانی داشت.[۴]

در حدود سنهٔ ۶۳۷[۵] که گرگوز حاکم جدید خراسان و مازندران و سایر

---

۱. گرگوز ترکی بود از نژاد اویغور و از ملازمان جنتمورِ مذکور بود و پس از او خود به حکومت خراسان و مازندران و سایر ولایات غربی موسوم گشت، ر.ک. به: اواخر جلد دوم جهانگشای، ص ۵۷۱ ـ ۵۵۶. || ۲. پایزه لوحه‌ای بوده است از زر یا نقره و بعضی از اوقات هم از چوب برحسب اختلاف رتبهٔ اشخاص، به عرض کف دست و طول نصف ذراع تقریباً، و نام خدا و نام پادشاه با نشان و علامت مخصوص روی آن محکوک بوده است و پادشاهان مغول آن را به کسانی که مرحمت مخصوصی در حق ایشان اظهار می‌نموده‌اند و مخصوصاً به رؤسای قشون از امرای صده و هزاره و امرای تومان عطا می‌کرده‌اند، و پایزهٔ سرشیر پایزه‌ای بوده است که صورت سرِ شیری بر روی آن منقور بوده و آن یکی از بالاترین درجات پایزه بوده است، ر.ک. به: حاشیهٔ نفیس کاترمر بر جامع‌التّواریخ، ص ۱۷۹ ـ ۱۷۷، و جامع‌التّواریخ، طبع بلوشه، ص ۲۴۶ح. || ۳. یرلیغ یعنی حکم و فرمان پادشاهی، آلْ تَمْغَا به مغولی یعنی مُهر سرخ (آلْ یعنی سرخ و تمغا یعنی مهر) و آن عبارت بوده است از مهر مربعی که بر روی یرلیغها و فرامین و احکام و مراسلات رسمی با مرکّب سرخ می‌زده‌اند، و در دو نامهٔ مغولی که ارغون و اولجایتو به پادشاه فرانسه فیلیپ لوبل (Philippe le Bel) نوشته‌اند و عین آنها در خزانهٔ اسناد رسمی (Archives Nationales) در پاریس محفوظ است و این ضعیف آنها را دیده است بر روی هر کدام از آنها سه چهار مرتبه مهر سرخ زده شده است و این مهر در هر دو نامه به شکل مربع تام‌التربیع است در نامهٔ ارغون به طول و عرض ۱۵ سانتیمتر و در نامه اولجایتو به طول و عرض ۱۳ سانتیمتر، و اصل این دو نامه به شکل طومار است با کاغذ پنبه‌ای به طول دو متر و عرض ۲۷ سانتیمتر در نامهٔ ارغون و طول سه متر و عرض ۴۸ سانتیمتر در نامهٔ اولجایتو (ر.ک. به: سفرنامهٔ مارکوپولو، طبع پوتیه /Pauthier، ص ۷۸۱ ـ ۷۷۵)، و اگر این مهر با مرکّب آب طلا بوده است آن را التون تمغا می‌گفته‌اند (التون یعنی طلا) و اگر با مرکّب سیاه بوده آنها قراتمغا می‌گفته‌اند، ر.ک. به: قاموس ترکی به فرانسهٔ پاوه دوکورتی و جامع‌التّواریخ، طبع بلوشه، ص ۲۴۷ح. || ۴. ر.ک. به: ص ۵۵۶ ـ ۵۵۰. || ۵. ر.ک. به: ص ۵۵۶، در اواخر فصل احوال نوسال، و اوایل ص ۵۶۷.

بلاد غربی برای دفاع از خود به اردوی اوکتای قاآن می‌رفت در مدت غیبت خود بهاءالدّین مذکور را به حکومت بلادی که در تصرف خود داشت نامزد گردانید.[۱]

در حدود سنهٔ ۶۴۳[۲] که امیر ارغون حاکم جدید بلاد غربی[۳] بعد از گرگوز از ایران به اردوی کیوک‌خان می‌رفت بهاءالدّین را در ممالک آذربیجان و گرجستان و روم و آن اطراف به نیابت خود بگذاشت[۴]، و در سفر دوم خود در حدود سنهٔ ۶۴۴ یا ۶۴۵[۵] بهاءالدّین را نیز در مصاحبت خود به اردو برد، و در سفر سوم خود به اردو در سنهٔ ۶۴۷[۶] بهاءالدّین را به مشارکت یک نفر دیگر امیرحسین نام در ممالک متصرّفی خود قائم‌مقام خود گذارد[۷]، و در سنهٔ ۶۵۱[۸] که امیر ارغون از سفر چهارم خود به اردو مراجعت نمود پس از ورود به خراسان بهاءالدّین را با مغولی دیگر نایمتای[۹] نام به حکومت عراق و یزد تعیین نمود[۱۰] سن بهاءالدّین در آن وقت به شصت رسیده بود و عزم کرده تا بقیة‌العمر از ملابست اعمال دیوانی کناره جوید[۱۱] اما به سبب آنکه امرا به انزوای او رضا نمی‌دادند بی‌اختیار عازم عراق گشت و چون به اصفهان رسید وفات نمود در سنهٔ ۶۵۱.[۱۲]

بهاءالدّین‌محمد مذکور از فضلای عصر خود به شمار می‌آمده و او را به فارسی و عربی اشعار خوب است بعضی از این اشعار در تضاعیف

---

۱. ر.ک. به: ص ۵۶۰. || ۲. این تاریخ مستنبط است نه مصرَّح، چه جلوس کیوک‌خان در سال اسب بود که ابتدای آن واقع بوده در ربیع‌الآخر سنهٔ ۶۴۳ (جامع‌التّواریخ، طبع بلوشه، ص ۲۴۰ و ۲۴۵)، و ابتدای سال مغول در وقت بودن آفتاب در برج دلو است (ص ۲۱۷ از متن حاضر) پس جلوس او در سنهٔ ۶۴۳ یا اوایل سنهٔ ۶۴۴ واقع می‌شود و کیوک‌خان به تصریح رشیدالدّین (جامع‌التّواریخ، طبع بلوشه، ص ۲۵۰) یک سال بیش پادشاهی نکرد پس وفات وی در سنهٔ ۶۴۴ یا اوایل سنهٔ ۶۴۵ واقع می‌شود بالضّرورة، و چون در این سفر ارغون به حضور خود کیوک‌خان رسید (ص ۵۷۵ ـ ۵۷۴) پس واضح است که این سفر ارغون به اردو در حدود سنهٔ ۶۴۳ بوده است. || ۳. یعنی ممالکی که در غرب جیحون واقع بوده است از خوارزم و ایران و گرجستان و روم و موصل و غیرها، ر.ک. به: ص ۱۸. || ۴. ر.ک. به: ص ۵۷۴. || ۵. مستنبط، چه ارغون وقتی که در این سفر به طراز رسید خبر مرگ کیوک‌خان را شنید (ص ۵۷۸)، و سابق گفتیم که وفات کیوک‌خان در سنهٔ ۶۴۴ یا اوایل سنهٔ ۶۴۵ بوده است. || ۶. مصرّح در ص ۵۷۹. || ۷. ص ۵۸۰. || ۸. ص ۵۸۵. || ۹. آ ب: نامتای؛ ة: تایمتای؛ ج: نامیای؛ د: نانمنا؛ متن تصحیح قیاسی است. || ۱۰. ص ۵۸۶. || ۱۱. ایضاً. || ۱۲. ص ۵۸۷.

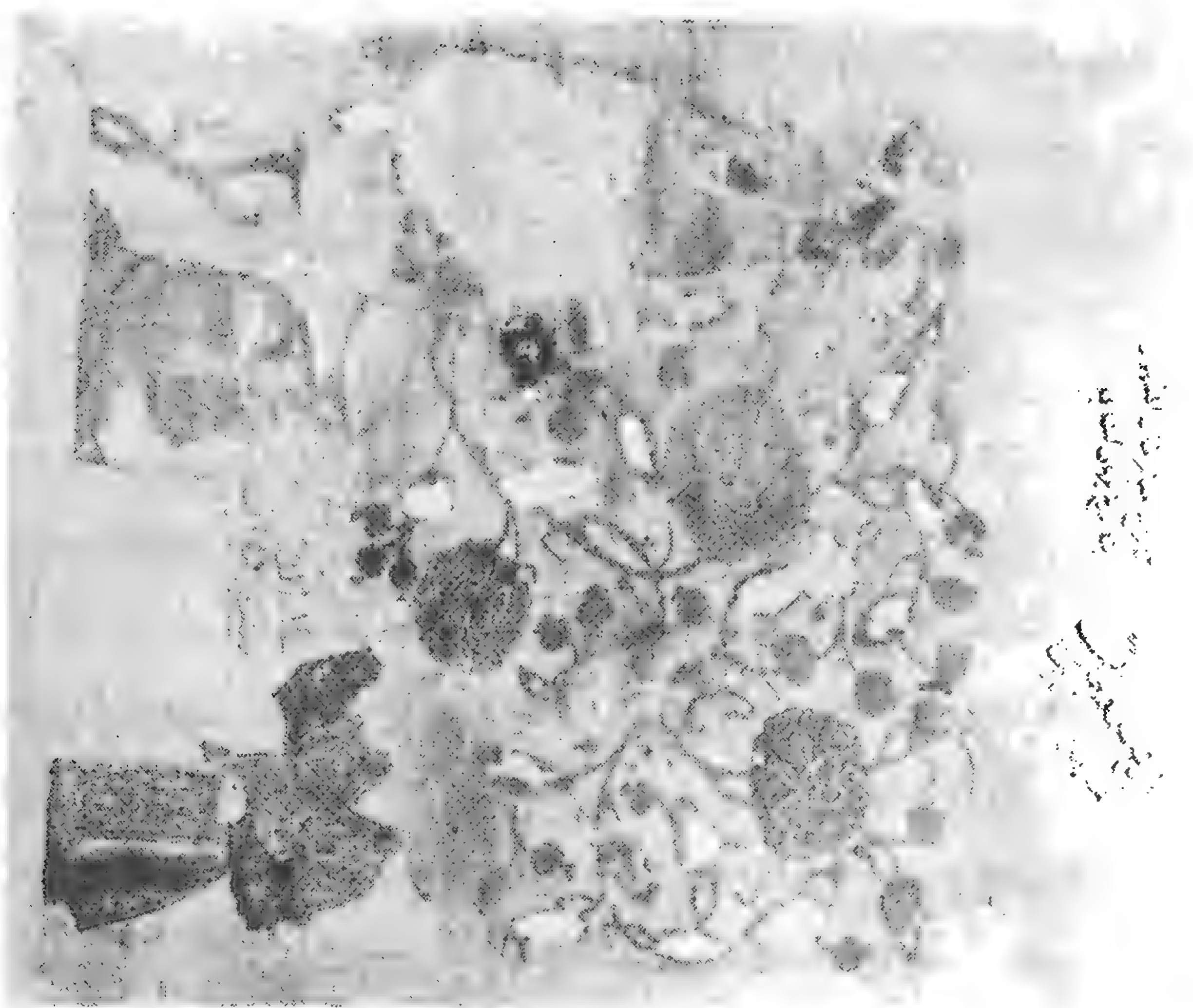
جهانگشای و تاریخ وصّاف مذکور است و برخی دیگر در کتاب شُرَف ایوان‌البیان فی شَرَف بیتِ صاحب‌الدّیوان للقاضی نظام‌الدّین الاصفهانی مسطور و شرح این کتاب خواهد آمد ان‌شاءالله.

علاءالدّین عَطامَلِک جُوَیْنی مصنّف کتاب در سنهٔ ۶۲۳ هجری متولد گردید[۱] و چنانکه خود در دیباچه گوید هم از اوایل جوانی قبل از آنکه سن او به بیست رسد به کار تحریر و دیوان اشتغال نمود و در سلک خواص دبیران امیر ارغون منخرط گردید، امیر ارغون مذکور قریب پانزده سال از حدود سنهٔ ۶۴۱[۲] الی حدود سنهٔ ۶۵۴ که هولاکو به ایران آمد[۳] از جانب پادشاهان مغول حاکم عام جمیع ولایات واقعه در غربیِ جیحون یعنی ممالک خراسان و مازندران و قسمتی از هندوستان و عراق و فارس و کرمان و لور و ارّان و آذربیجان و گرجستان و موصل و حلب[۴] بود و پس از رسیدن هولاکو به ایران ارغون‌آقا یکی از امرا و سرداران هولاکو گردید و بالآخره در ۲۵ ذی‌الحجّه سنهٔ ثلث و سبعین و ستّمایه در مرغزار رادکان طوس وفات یافت[۵]، و امیر نوروز معروف ــ که اسلام آوردن غازان‌خان به سعی و همّت او بود ــ پسر همین امیر ارغون است.[۶]

امیر ارغون در مدت حکومت خود در ایران برای باز دادن محاسبات اموال یا دفع تهمتهای اعادی، پنج یا شش مرتبه به اردو یعنی دربار پادشاهان مغول که غالباً در قراقورم پایتخت مغولستان بود سفر نمود و در غالب این سفرها علاءالدّین صاحب ترجمه را که دبیر مخصوص وی بود در مصاحبت خود می‌برده است، و قریب مدت ده سال مصنّف عمر خود را در این نقل و انتقال و حل و ترحال بسر برده است چنانکه خود در دیباچهٔ کتاب گوید: «از خداوندان فضل و افضال سزد که بر رکاکت و قصور الفاظ

---

۱. تاریخ‌الأسلام للأمام الذّهبی، نسخهٔ موزهٔ بریطانیّه (Or. 1540, f. 6b). || ۲. ص ۵۷۵. || ۳. «امیر ارغون‌آقا بر قاعده متقلّد امور مملکت بود تا زمان رسیدن هولاکوخان» (جامع‌التّواریخ، طبع بلوشه، ص ۳۴۲). || ۴. ص ۵۷۵ ـ ۵۷۴ و ۶۹۴. || ۵. جامع‌التّواریخ، طبع بلوشه، ص ۵۵۹. || ۶. عجالتاً معلوم نشد که اسلام آوردن خود نوروز کَیْ و به چه کیفیّت بوده است.





صورت علاءالدّین عطاملک جوینی مصنّف کتاب، مقابل یکی از پادشاهان مغول،
از روی تصویر نسخهٔ آ که در سنهٔ ۶۸۹ هجری
یعنی هشت سال بعد از وفات مصنّف استنساخ شده است.

طول صفحات اصلی ۳۲ سانتیمتر در عرض ۲۴، و بدون حاشیه به طول ۲۳ سانتیمتر در عرض ۱۷ است.

از راه کرم ذیل عفو و اقالت پوشانند چه مدت ده سال می‌شود که پای در راه اغتراب نهاده و از تحصیل اجتناب نموده و اوراق علوم نسج علیه العنکبوت شده آلخ»[۱] و چون دیباچهٔ کتاب جهانگشای در حدود سنهٔ ۶۵۰ نوشته شده است چنانکه شرح آن خواهد آمد و تولد مصنّف نیز چنانکه گفتیم در سنهٔ ۶۲۳ بوده است پس معلوم می‌شود مصنّف در سن هفده یا هجده‌سالگی داخل در خدمت امیر ارغون و مباشرت اعمال و مثابرت اسفار گردیده است.

ظاهراً اول سفری که مصنّف در مصاحبت امیر ارغون به مغولستان نمود در سفر دوم ارغون[۲] بود در حدود سنهٔ ۶۴۴ یا ۶۴۵[۳] و پدر مصنّف بهاءالدّین‌محمد نیز در این سفر همراه بوده است، چنانکه گذشت، و در این سفر چون به طراز رسیدند خبر فوت کیوک‌خان را شنیدند و همانجا توقّف کرده پس از مدتی از همان موضع به ایران معاودت نمودند.[۴]

و همچنین در سفر سومی که ارغون در سنهٔ ۶۴۷[۵] به قصد دفاع از خود به اردو نمود مصنّف نیز در مصاحبت وی بوده است، ارغون در این سفر مدتی دراز در اردو بماند تا حقّیّت وی و بطلان دعاوی دشمنان در یارغو[۶] ثابت گشت پس از آن به ایران مراجعت نمود[۷]، و این سفر در فترت بین فوت کیوک‌خان و جلوس منکو قاآن (حدود سنهٔ ۶۴۹ـ۶۴۵) بوده و چنانکه معلوم است حکومت ممالک مغول در این فترت با اغول غایمش خاتون زوجهٔ کیوک‌خان بوده است، و مصنّف در این سفر در مراجعت از اردوی اوغول غایمش خاتون به خدمت یسوبن‌جغتای‌بن چنگیزخان پادشاه الوس جغتای رسیده است در شهور سنهٔ ۶۴۹.[۸]

در سفر چهارمی که ارغون در سنهٔ ۶۴۹[۹] بلافاصله بعد از سفر سابق

---

۱. ص ۱۱۷. || ۲. یعنی در سفر دوم ارغون بعد از تعیین وی به حکومت بلاد غربی والّا قبل از حکومت سه مرتبهٔ دیگر از اردو به ایران و بالعکس سفر نموده است (ص ۵۷۵ـ۵۷۴). || ۳. ص ۱۷، پاورقی شمارهٔ ۵. || ۴. ص ۵۷۸. || ۵. ص ۵۷۹. || ۶. یارغو و یرغو به مغولی به معنی عدلیّه و قانون و مدافعهٔ مدّعی و مدّعی‌علیه است و یارغوچی یعنی قاضی و مدافع و حاکم قانون (قاموس پاوه دوکورتی). || ۷. ص ۵۷۹. || ۸. «در شهور سنهٔ تسع و اربعین و ستّمایة به وقت آنک از اردوی اوغل غایمش مراجعت افتاده بود در خدمت امیر ارغون نزدیک یسو رفت» (ص ۳۳۰ از متن حاضر). || ۹. ص ۵۸۰.

برای حضور در قوریلتای[1] جلوس منکو قاآن[2] به اردو نمود باز مصنّف در ملازمت وی بوده است، و در این سفر وقتی ارغون به حضور منکو قاآن رسید که قوریلتای تمام شده و جمعیت بکلّی متفرّق گشته بود،[3] ورود ارغون و همراهان وی به قراقورم در بیستم صفر سنهٔ ۶۵۰ بود[4] و خروج ایشان از قراقورم در رجب سنهٔ ۶۵۱.[5]

از این قرار مصنّف در این سفر قریب یک سال و پنج ماه در اردوی منکو قاآن در قراقورم توقف نموده است و چنانکه خود در دیباچه گوید در همین مدت توقف وی در دربار منکو قاآن بود «که جمعی از یاران وفا و اخوان صفا که وعثای سفر به حضور همایونشان سهولت حضر داشت اشارتی راندند که برای تخلید مآثر گزیده و تأیید مفاخر پسندیدهٔ پادشاه وقت تاریخی می‌باید پرداخت و تقیید آثار و اخبار او را مجموعه‌ای ساخت که ناسخ آیات قیاصره و ماحی روایات اکاسره شود»[6]، مصنّف یکی به ملاحظهٔ کساد بازار علم و هنر در آن عهد و دیگر به بهانهٔ آنکه در خودْ آن سرمایهٔ فضل و ادب نمی‌دید که از عهدهٔ چنین امری خطیر برآید از قبول استدعای ایشان تن باز می‌زد ولی از طرف دیگر چون ملاحظه نمود که کمتر کسی را مانند او اسباب این کار آماده و لوازم تحصیل اطلاع

---

۱. قوریلتای به اصطلاح مغول عبارت بوده است از اجتماع عظیم حافلی از عموم شاهزادگان و ارکان مملکت که در موقع تعیین خانیّت یکی از اعضای خانوادهٔ سلطنتی منعقد می‌نموده‌اند. || ۲. جلوس منکو قاآن در ۹ ربیع‌الآخر سنهٔ ۶۴۹ بوده است، (ص ۶۶۰ـ۶۵۹). || ۳. ص ۶۹۴. || ۴. ر.ک. به: ص ۶۹۴، و به قول رشیدالدّین در جامع‌التّواریخ (طبع بلوشه، ص ۳۴۰) در غرّهٔ محرّم سنهٔ ۶۵۰ بود، ولی جهانگشای در موضعی دیگر (ص ۵۸۱) ورود ارغون را به حضرت یعنی به پایتخت که قراقورم باشد در منتصف صفر سنهٔ ۶۴۹ می‌نویسد، و این قطعاً سهوست یا از ناسخ یا از خود مصنّف، چه به تصریح مصنّف (ص ۵۸۰) حرکت ارغون از خراسان به طرف مغولستان در جمادی‌الآخره سنهٔ ۶۴۹ بود پس بالبداهه محال است که ورودش به قراقورم در صفر از همان سال باشد. || ۵. ر.ک. به: ص ۵۸۵، و به جامع‌التّواریخ، طبع بلوشه، ص ۳۴۱، و این تاریخ خروج خود مصنّف است از قراقورم نه ارغون چه مصنّف بعد از مراجعت ارغون چند روزی در قراقورم توقّف نمود تا فرمان صاحب‌دیوانی برای پدر خود صادر گردانید (ص ۵۸۶ـ۵۸۴) ــ کاترمر در ترجمهٔ حال عطاملک در کنوز مشرقیّه، ص ۲۲۳ ملتفت این موضع از جهانگشای و جامع‌التّواریخ نشده می‌گوید معلوم نیست عطاملک در چه تاریخ از قراقورم بیرون آمد. || ۶. ص ۱۱۳.

از تاریخ و سرگذشت اقوام مغول فراهم است، چه اولاً وی مدت ده سال تمام در اقطار ممالک مغول دائماً در سیر و حرکت بوده است[۱] و چندین کرّت به دیار ماوراءالنهر و ترکستان و بلاد اویغور و مغولستان تا سرحدّ ماچین و اقصی‌چین سفر کرده[۲] و بسیاری از وقایع مهمّه را خود به رأی‌العین مشاهده نموده، ثانیاً به واسطهٔ علوّ مکانتی که در خدمت پادشاهان مغول داشته و دائماً با عظما و اشراف آن قوم محشور بوده بالطّبیعه وسایل جمع‌آوری حکایات و روایات اقوام مغول به واسطهٔ سماع شفاهی از ثقات رجال آن طایفه وی را به نحو اکمل میسّر بوده است، بدین ملاحظات بالاخره علاءالدّین اشارت دوستان را امتثال نموده مشاهدات و مسموعات خود را در قید کتابت درآورد و کتاب حاضر را از آن ترتیب داد[۳]، و چنانکه مذکور خواهد شد شروعِ وی به تألیف کتاب در حدود سنهٔ ۶۵۰ و انجام آن در حدود سنهٔ ۶۵۸ بوده است.

برویم بر سر مطلب ــ در عرض همین مدت که عطاملک در قراقورم توقف داشته آثار عتیقه و خرابه‌های شهر اردو بالیغ را که از شهرهای مملکت قدیم اویغورستان بوده است و قراقورم به فرمان اوکتای قاآن بر روی اَنقاض آن شهر بنا شده است با سنگهای منقوری که در آن خرابه‌ها بوده مشاهده کرده است و وصف غریبی از آن می‌کند.[۴]

عطاملک بعد از مراجعت از این سفر اخیر خود به قراقورم در سنهٔ ۶۵۱ همچنان به قرار سابق در سلک کتّاب امیر ارغون منخرط می‌بود تا در اوایل سنهٔ ۶۵۴ که هولاکو به ایران آمد و ارغون مجدّداً به اردوی منکو قاآن سفر نمود، قبل از حرکت در مرغزار شفورقان[۵] از محالّ بلخ[۶] امیر ارغون پسر خود کرای ملک و امیر احمد بیتکچی[۷] و علاءالدّین عطاملک مصنّف کتاب را جهت ترتیب مهمّات و تدبیر مصالح در خدمت هولاکو تعیین کرد و امور ممالک عراق و خراسان و مازندران را بدیشان حوالت نمود[۸]، از این تاریخ به بعد مصنّف از خواص ملازمان و دبیران

---

۱. ص ۱۸. ‖ ۲. ص ۱۱۷ـ ۱۱۶. ‖ ۳. ص ۱۱۷. ‖ ۴. ص ۱۴۹، ۱۵۱ و ۲۹۴. ‖ ۵. ص ۷۱۵ـ۷۱۴. ‖ ۶. یاقوت در معجم‌البلدان در ذیل «شفرقان». ‖ ۷. بیتکچی به مغولی به معنی کاتب و دبیر و نویسنده و منشی و محرّر است. ‖ ۸. ص ۵۸۸ و ۷۱۵.

مقرّب هولاکو گردید و یوماً فیوماً جاهش رفیع‌تر و پایگاهش منیع‌تر می‌گردید تا در اواخر عمر که مبتلا به داهیهٔ مجدالملک یزدی گشت و اخترش روی به تراجع نهاد چنانکه شرح آن بیاید ان‌شاءالله.

مقارن این احوال که هولاکو تازه به ایران آمده بود، یکی از دشمنان امیر ارغون موسوم به جمال‌الدّین خاصّ حاجب، که سِمَت اِشْراف ممالک غربی بدو محوّل بود، محضری متضمّن اسمای تمام ملوک و امرا و رؤسای ایران که در تحت حکم ارغون بودند نوشته و به خراسان به نزد هولاکو آورد و گفت مرا با همه کس سخن است و برای فصل دعوی به حضرت منکو قاآن می‌باید رفت و در جزء آن اسامی اسم عطاملک را نیز نوشته بود چون به نام او رسید هولاکو گفت که اگر با او سخنی هست در حضرت ما عرضه دارد تا هم اینجا استکشاف آن رود و مصلحت آن گفته شود. جمال‌الدّین از آن گفته پشیمان شد و عذرها خواست[۱]، و درجهٔ توجه مخصوص هولاکو را نسبت به علاءالدّین از اینجا می‌توان استنباط نمود.

هولاکو در اثنای حرکت به عزم تسخیر قلاع اسماعیلیّه چون به قصبهٔ خبوشان (قوچان) رسید و آن قصبه از ابتدای خروج مغول تا آن سال (سنهٔ ۶۵۴) خراب افتاده و تمام قنوات و کاریزهای آن خشک شده و جز دیوار مسجد جامع آثاری از آن بر پای نبود مصنّف «چون هوس و میل پادشاه را به عمارت خرابیها مشاهده نمود»[۲] شرح حال خرابی آن قصبه را به عرض رسانید. هولاکو فی‌الحال فرمان داد تا شهر را عمارت کنند و کاریزهای آن را مرمّت نمایند و سکنهٔ آن را که سالها بود تا جلای وطن کرده بودند بدانجا باز خوانند و برای آنکه بر رعایا تحمیلی نیفتد تمام مصارف لازمه را نقداً خود از خزانهٔ خاص بپرداخت.[۳]

از قراری که صریحاً از جهانگشای معلوم می‌شود علاءالدّین عطاملک همه‌جا در واقعهٔ قلع و قمع اسماعیلیّه در مصاحبت هولاکو بوده است و وقتی که هولاکو به محاصرهٔ قلعهٔ مَیْمُون‌دِزْ که محکمترین قلاع الموت و مسکن شخصی پادشاهان اسماعیلیّه بود اشتغال داشت و بالاخره اهل قلعه

---

۱. ورق ۵۸۸. || ۲. ص ۷۱۸. || ۳. ص ۷۲۱ـ ۷۱۶.

مجبور به تسلیم شدند عطاملک را از جانب هولاکو فرمان شد تا یرلیغی متضمن شرایط صلح و تسلیم اهل قلعه بر وفق ملتمس خود ایشان نوشته به اندرون قلعه به نزد رکن‌الدّین خورشاه آخرین اسماعیلیّهٔ الموت فرستادند.[۱]

بعد از فتح الموت و استیصال اسماعیلیّه در سنهٔ ۶۴۵[۲] عطاملک به ملاحظهٔ آنکه مبادا کتابخانهٔ الموت که صیتِ آن در اقطار شایع بود عرضهٔ تلف و غارت گردد و آن آثار نفیسه بکلّی از میان برود، به محضر هولاکو عرضه داشت که نفایس کتب الموت را تضییع نتوان کرد. هولاکو آن سخن را پسندیده[۳] فرمان داد تا علاءالدّین به قلعه رفته مستودعات خزانه و مستجمعات کتابخانهٔ ایشان را که از عهد حسن صبّاح تا آن وقت قریب صدوهفتاد سال بود متدرّجاً فراهم آورده بودند در مطالعه آورد و آنچه لایق خاصهٔ پادشاه باشد جدا کند[۴]. مصنّف به مطالعهٔ کتابخانه و خزانهٔ ایشان رفته آنچه مصاحف و نفایس کتب و آلات نجومیِ رصدخانه بود[۵] استخراج کرده باقی کتب را که متعلّق به اصول یا فروع مذهب ایشان بود به اقرار خود تماماً بسوخت[۶]، و از جمله کتبی که مصنّف از کتابخانهٔ مذکوره

---

۱. ص ۷۳۷. || ۲. ص ۷۴۳. || ۳. ص ۸۴۴. || ۴. ص ۷۸۱. || ۵. ص ۸۴۴؛ کاترمر در کنوز مشرقیه، ص ۲۲۴، عبارت جهانگشای را در اینجا که حقیقتاً موهم است درست ملتفت نشده و چنین گمان کرده است که مصنّف آلات نجومی را نیز سوزانید و آن سهوست. || ۶. به واسطهٔ اهمیت مقام، مناسب چنان است که عین عبارت جهانگشای راجع بدین فقرات در اینجا نقل شود و آن در دو موضع است، اول در ص ۷۸۱ از این قرار: «چون حق‌تعالی بـه واسطهٔ عـزیمت و حـرکت پادشاهزادهٔ گیتی هولاکو قلاع و رباع آن ملاعین قَلْع کرد و شرّ ایشان دَفع. وقتِ فتح اَلَمُوت فرمان نفاذ یافت که مؤلّف این کتاب بر مستودعات خزانه و مستجمعات کتابخانه مطّلع گردد تا آنچ لایق خاص باشد مستخرج کند غرض آن است که چون به مطالعهٔ کتابخانه که از سالها باز جمع کرده بودند می‌رفت از کثرت اباطیل فضول و اضالیل اصول در مذهب و عقیدت ایشان که با مصاحف مجید و انواع کتب نفیس ممتزج کرده بودند و نیک و بد را با هم مسح (؟) گردانیده آنچ مصاحف و نفایس کتب بود بر منوال یخرج الحیّ من المیّت از آن میان استخراج می‌رفت مجلّدی کتاب یافت مشتمل بر احوال وقایع حسن صبّاح که ایشان آن را سرگذشت سیّدنا خوانند آنچ مقصود بود و مناسب سیاقت این تاریخ نقل افتاد.» انتهی، موضع دوم در ص ۸۴۴ است از این قرار: «و به وقتی که در پای لَمَسَّرَ بودم بر هوس مطالعهٔ کتابخانه که صیت آن در اقطار شایع

←

استخراج کرده و خوشبختانه آن را نسوخته است کتابی بوده مشتمل بر وقایعِ احوال حسن صبّاح موسوم به سرگذشت سیّدنا که خلاصهٔ مختصری از آن را خود مصنّف در جلد سوم جهانگشای[۱] و یک خلاصهٔ مفصلتری از آن را رشیدالدّین فضل‌الله در جلد دوم از جامع‌التّواریخ در تاریخ اسماعیلیّهٔ الموت[۲] نقل کرده‌اند، و این دو خلاصه در غایت اهمیت و قیمت است و معلومات نفیسه‌ای که در آن مضمَّن است در هیچ کتابی دیگر یافت نمی‌شود.

وقتی که هولاکو در سنهٔ ۶۵۵ پس از فراغت از اسماعیلیّه به عزم فتح بغداد و محاربه با المستعصم‌بالله در حرکت آمد مصنّف نیز در مصاحبت وی بوده است چنانکه صریح جامع‌التّواریخ است: «و [هولاکو] در اوایل محرم سنهٔ خمس و خمسین و ستّمایه با لشکرها در قلبْ که مغول قُول گویند [به قصد تسخیر بغداد] بر راه کرمانشاهان و حلوان روانه شد و امرای بزرگ کوکا ایلکا و ارقتو و ارغون آقا، و از بیتکچیان قراتای و سیف‌الدّین بیتکچی که مدبّر مملکت بود و خواجه نصیرالدّین طوسی و صاحب سعید علاءالدّین عطاملک با تمامت سلاطین و ملوک و کتّاب ایران‌زمین در بندگی بودند».[۳]

یک سال بعد از فتح بغداد یعنی در سنهٔ ۶۵۷ به تصریح خود مصنّف در رسالهٔ تسلیةالأخوان[۴] هولاکو حکومت بغداد را بدو مفوّض نمود و عین عبارتش این است: «حاکم دارالملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممّن تشاء ممالک عراق [و] بغداد و خوزستان را چون از قبضهٔ تصرف و تملک خلفای بنی‌العباس انتزاع کرد و به پادشاه جهان هولاکو

← بود عرضه داشتم که نفایس کتب اَلَمُوت را تضییع نتوان کرد پادشاه آن سخن را پسندیده فرمود و اشارت راند تا به مطالعهٔ آن رفتم و آنچ یافتم از مصاحف و نفایس کتب بر مثال یخرج الحیّ من المیّت بیرون آوردم و آلات رصد از کراسی و کتاب الحَلَق و اسطرلابهای تام و نصفی و آلات دیگر که موجود بود، و باقی آنچ تعلّق به ضلالت و غوایت ایشان داشت که نه به منقول مستند بود و نه به معقول معتمد بسوختم». انتهی. || ۱. مشتمل بر چهار ورق بزرگ (ص ۸۰۳ ـ ۷۸۱). || ۲. مشتمل بر ۲۴ ورق وزیری از ورق ۸۹a ـ ۶۵a از نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس (Supplément persan, 1364). || ۳. جامع‌التّواریخ، طبع کاترمر، ص ۲۶۴. || ۴. شرح این رساله خواهد آمد.

دست به دست تسلیم و ایداعْ در شهور سنهٔ سبع و خمسین و ستّمایه که از میعاد واقعهٔ بغداد یک سال بود تدبیر مصالح و مهمّات آن ملک به محرّر این احوال تفویض گردانید و دست او در حل و عقد امور و رتق و فتق مصالح جمهور مطلق»[۱]، بنابراین آنچه رشیدالدّین در جامع‌التّواریخ و بعض مورخین دیگر گفته‌اند که تفویض هولاکو حکومت بغداد را به علاءالدّین عطاملک در سنهٔ ۶۶۱ بود یعنی در همان سال که هولاکو منصب وزارت ممالک خود را بعد از قتل امیر سیف‌الدّین بیتکچی[۲] به برادر مصنّف شمس‌الدّین‌محمد جوینی داد[۳] ظاهراً بی‌اساس است چه بدیهی است که عطاملک خود بهتر از دیگران از وقایع شخصی خود مطلع است.

عطاملک در تمام بقیهٔ مدت هولاکو در حکومت بغداد برقرار بود و پس از وفات هولاکو در ۱۹ ربیع‌الآخر سنهٔ ۶۶۳[۴] و جلوس پسرش اَبَقا در ۳ رمضان از سنهٔ مذکوره[۵] اَبَقا منصب وزارت را همچنان بر قاعدهٔ سابق به شمس‌الدّین‌محمد جوینی ارزانی داشت و ممالک بغداد و فارس را به سونجاق[۶]آقا از امرای بزرگ مغول داد و علاءالدّین عطاملک را در بغداد به

---

۱. تسلیة‌الأخوان، نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس، ورق ۲۲۳a (suppl. pers. 1556). || ۲. امیر سیف‌الدّین بیتکچی بهادربن‌عبدالله خوارزمی وزیر هولاکو و مدبّر مملکت او بود و معلوم نیست کَیْ به خدمت هولاکو داخل شده همین‌قدر در ابتدای ورود هولاکو به ایران در سنهٔ ۶۵۳ او را در خدمت هولاکو می‌یابیم (جهانگشای، ص ۷۲۰ـ۷۱۸ و ۷۲۵ ـ ۷۲۳)، بعد از فتح بغداد امیر سیف‌الدّین مذکور از هولاکو التماس کرد تا صد نفر مغول به نجف فرستاد از بهر آنکه مشهد امیرالمؤمنین علی و اهل آنجا را محافظت نماید (جامع‌التّواریخ، طبع کاترمر، ص ۳۱۰) و بالاخره وقتی که هولاکو به جنگ برکه‌بن‌توشی‌بن‌چنگیزخان پادشاه دشت قپچاق و جنوب روشیه می‌رفت در منزل شابران از نواحی دربند جمعی از دشمنان سعایت از وی نموده فرمان شد تا او را به قتل رسانیدند در اوایل محرم سنهٔ ۶۶۱ (ایضاً، ص ۳۹۴)، و ترجمهٔ حال وی در کتاب المنهل‌الصّافی لابن‌تغری بردی، ج ۲، ورق ۹۴a، از نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس (Arabe, 2069) مسطور است. || ۳. «و چون [هولاکو] سیف‌الدّین بیتکچی را شهید کرد [در اوایل محرم سنهٔ ۶۱۱] صاحب شمس‌الدّین محمد جوینی را برکشید و صاحب‌دیوانی ممالک به وی مفوّض فرمود و دست او در حلّ و عقد و ضبط امور مملکت قوی گردانید و ملک بغداد به برادرش صاحب علاءالدّین عطاملک ارزانی داشت» (جامع‌التّواریخ، طبع کاترمر، ص ۳۹۴ و ۴۰۲). || ۴. جامع‌التّواریخ، طبع کاترمر، ص ۴۱۶. || ۵. جامع‌التّواریخ، نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس، ورق ۲۹۶a (suppl. pers. 209). || ۶. نام این شخص در وصّاف (طبع بمبئی، ص ۵۵) سوغونجاق مسطور است و در خاتمهٔ نظام‌التّواریخ قاضی بیضاوی: سوغنجاق.

نیابت امیر سونجاق آقا نصب فرمود[۱] و اصفهان و معظم ولایات عراق عجم را به بهاءالدّین‌محمد پسر شمس‌الدّین‌محمد جوینی مفوّض داشت[۲]، و در تمام مدت سلطنت اَبَقا (سنهٔ ۶۸۰ـ۶۶۳) که قریب هفده سال می‌شود علاءالدّین عطاملک اسماً از جانب امیر سونجاق آقا و معناً خود به نفسه حاکم مستقل بغداد و کلیهٔ عراق عرب بود و در مدت حکومت خود علاءالدّین جمیع همّ خویش را صرف آبادی بلاد و آسایش عباد نمود، عوارض و مالیاتهای بسیار از دوش فلاحین و دهاقین بینداخت[۳] و در انشای قریٰ و مزارع و مجاری میاه جدِّ وافی نمود و نهری از فرات جدا کرد که مبدأ آن از شهر انبار بود (بر ده فرسخی در مغرب بغداد) و منتهاالیه آن کوفه و نجف[۴] و او را در این عمل زیاده از صدهزار دینار زر سرخ خرج رفت[۵] و صدوپنجاه قریه بر کنار این نهر تأسیس نمود[۶] و بدین طریق اراضی واقعه بین انبار و نجف که همیشه وادی غیر ذی‌زرع بود مبدّل به مزارع سبز و خرّم و درختان سر درهم گردید، و رباطی[۷] به مشهدِ امیرالمؤمنین علی [ع] در نجف بساخت[۸]، و طولی نکشید که بغداد و عراق عرب که از صدمهٔ تاخت‌وتاز مغول بکلّی ویران شده بود بسرعت روی به آبادی گذارد و مردم به کشت و زرع اشتغال نمودند و دخل عراق مضاعف گردید و بلاد و قریٰ معمور شد[۹] به حدّی که گویند بغداد در زمان حکومت عطاملک به مراتب آبادتر و معمورتر از ایام خلفا گردید.[۱۰]

وقتی جاثلیقِ[۱۱] نصارایِ نسطوریه در بغداد موسوم به دِنْهَا یکی از

---

۱. جامع‌التّواریخ، ایضاً، ورق 298a. || ۲. ایضاً. || ۳. تاریخ‌الأسلام للذّهبی، نسخهٔ موزهٔ بریطانیّه، ورق 6a (Or. 1540). || ۴. ایضاً. || ۵. وصّاف، طبع بمبئی، ص ۵۹. || ۶. تاریخ‌الأسلام للذّهبی، نسخهٔ مذکوره، ورق 6a. || ۷. رباط به علاوهٔ معنی کاروانسرای معروف، یکی به معنی موضعی است که صلحا و صوفیّه در آن مسکن نمایند مانند خانقاه، و دیگر موضعی که فقرا از طلّاب و غیرهم در آن منزل کنند مانند زاویه (قاموس لَیْن)، و مقصود در اینجا یکی از این دو معنی اخیر است. || ۸. تاریخ‌الأسلام للذّهبی، نسخهٔ موزهٔ بریطانیّه، ورق 6b (Or. 1540). شِفِر در جلد دوم از قطعات منتخبهٔ فارسی، ص ۱۳۹، س ۲۷ـ۲۳ از قسمت فرانسوی کتاب مشهدِ علی را در اینجا شهر مشهد معروف واقع در خراسان توهّم کرده است و آن سهو واضح است. || ۹. ایضاً. || ۱۰. ایضاً. || ۱۱. رئیس کشیشان نصاری را در ممالک شرقیه بخصوص رئیس نسطوریّه را جاثلیق (Catholique) می‌گفته‌اند.

نصاری را که مدتی بود اسلام آورده بود توقیف نمود و خواست تا او را در دجله غرق نماید مردم بغداد بر علاءالدّین شوریدند علاءالدّین چندین مرتبه رؤسای بلد را به نزد جاثلیق فرستاد و خواهش نمود که آن شخص نومسلمان را تسلیم ایشان نماید جاثلیق امتناع نمود اهالی بغداد اجماع نموده درهای خانهٔ جاثلیق را آتش زدند و از دیوارهای خانه بالا رفته به قصد آنکه او را گرفته قطعه‌قطعه نمایند علاءالدّین فی‌الفور جمعی از گماشتگان خود را فرستاد تا جاثلیق را از دری مخفی که مشرف بر دجله بود وارد قصر وی نمودند و بدین طریق او را از مرگ نجات داد.[۱]

دو سه سال بعد از این واقعه روزی عطاملک سواره عبور می‌نمود ناگاه چند تن از ملاحده بر وی حمله کرده او را چندین زخم خنجر زدند ولی زخمها مهلک نبود و به زودی معالجه شد و ملاحده را فی‌الفور توقیف کرده قطعه‌قطعه نمودند.[۲]

روی هم رفته مدت حکمرانی علاءالدّین عطاملک در بغداد قریب بیست و چهار سال بوده است قریب شش سال در عهد هولاکو از سنهٔ ۶۶۳ ـ ۶۵۷ و قریب هفده سال در تمام مدت سلطنت اباقا از سنهٔ ۶۸۰ ـ ۶۶۳ و قریب یک سال از اوایل سلطنت تکودار معروف به سلطان احمد از سنهٔ ۶۸۱ ـ ۶۸۰، و در ظرف این مدت چندین بار دشمنان وی درصدد سعایت و برانداختن او برآمدند ولی به واسطهٔ علوّ مرتبتی که این خانواده در دولت مغول دارا بودند مساعی سُعات غالباً بی‌ثمر ماند.

از جمله قرابوقا نامی که از جانب مغول شحنهٔ بغداد بود با نایب خود اسحاق ارمنی، یکی از اعراب بدوی را فریفته به وی آموختند تا در همه جا بگوید که علاءالدّین عطاملک او را از بادیه طلب کرده تا دلیل راه وی باشد به شام و قصد آن دارد تا با اموال و اولاد و علایق خود به ممالک شام مهاجرت نماید، و معلوم است که در آن عهد عداوت و همچشمی بین

---

۱. تاریخ عام ابوالفرج‌بن‌العبری از نصارای یعقوبیه ساکن مراغه و از معاصرین عطاملک که به زبان سریانی نوشته است (Bar-Hebraeus, *Chronicon Syriacum*) و این فقره را کاترمر از او نقل نموده است در کنوز مشرقیه، ص ۲۲۶ ـ ۲۲۵. || ۲. تاریخ سریانی سابق‌الذّکر لابن‌العبری به نقل کاترمر از او در کنوز مشرقیه، ص ۲۲۶.

پادشاهان مغول و سلاطین مصر و شام معروف به ممالیک تا چه درجه اسباب سوء ظنِ طرفین بوده و بالاترین تهمت در ایران عبارت بود از اتّهام به مکاتبهٔ سلاطین مصر و شام و در مصر اتّهام به مکاتبه با مغول، باری چون از اعرابی مطمئن شدند خانهٔ عطاملک را محاصره کرده وی را گرفته با اعرابی به اردوی اباقاخان بردند، اعرابی در زیر شکنجه و چوب اقرار کرد که سخنان وی تهمت صِرْف و محرّک وی در این عمل اسحاق ارمنی بوده است. فرمان شد تا اسحاق ارمنی و اعرابی هر دو را به قتل رسانیدند.[۱]

دیگر شریف نقیب‌النّقبا تاج‌الدّین علی‌بن‌محمدبن‌رمضان‌الحسَنی‌العلوی المعروف به ابن‌الطّقطقی (پدر صفی‌الدّین محمدبن‌الطّقطقی، مؤلّف کتاب الفخری)[۲] که از مشاهیر متموّلین عراق بود و قسمتی از املاک خالصهٔ دیوانی را اجاره نموده و وی را از آن ثروتی عظیم حاصل شده بود و به تدریج کارش بالا گرفت و به جایی رسید که مکتوبی به اباقاخان در خصوص عزل عطاملک از حکومت بغداد نوشت، شمس‌الدّین جوینی وزیر مملکت مکتوب ابن‌الطّقطقی را برای برادر خود عطاملک به بغداد فرستاد و مکتوبی نیز خود به وی نوشت و این دو بیت را در آن درج کرد:[۳]

کَمْ لِي أُنَبِّهُ مِنکَ مُقْلَةَ نَائِمٍ ... یُبْدِی سُبَاتاً کُلَّمَا نَبَّهْتُهُ
فَکَأَنَّکَ الطِّفْلُ الصَّغِیرُ بِمَهْدِهِ ... یَزْدَادُ نَوْماً کُلَّمَا حَرَّکْتُهُ

عطاملک مصمم گردید که ابن‌الطّقطقی را از میان بردارد جماعتی را بر آن داشت که شبانه بر وی حمله کرده او را بکشتند و خود بگریختند و به جایی که با صاحب‌دیوان مواضعه نموده بودند پنهان شدند عطاملک هم درساعت بدان موضع رفته فرمان داد تا آن جماعت را گرفته به قتل رسانیدند و جمیع املاک و اموال و ذخایر شریف ابن‌الطّقطقی را در تصرف

---

۱. تاریخ مختصرالدّول لأبی‌الفرج‌بن‌العبری، طبع بیروت (ص ۴۹۸ـ۴۹۷)، و این تاریخ به زبان عربی است و مختصری است از تاریخ سریانی سابق‌الذّکر که خود ابوالفرج به نفسه تلخیص نموده است. || ۲. ص ۱۲. || ۳. در اصل نسخهٔ عمدة‌الطّالب آتی‌الذّکر که این فقرات راجع به ابن‌الطّقطقی منقول از آن است گویا در این موضع سقطی در عبارت هست این است که به طور یقین معلوم نیست که این دو بیت را ابن‌الطّقطقی به اباقا نوشت یا شمس‌الدّین برادر عطاملک به عطاملک، و ظاهر شقِّ اخیر است.

آورد[۱] و همین است منشأ عداوتی که مؤلّف کتاب الفخری (پسر تاج‌الدّینِ مقتول) نسبت به عطاملک جوینی داشته و آثار آن از وجنات بیان و فلتات لسان وی دائماً ظاهر است و هر کجا نام علاءالدّین عطاملک را در تضاعیف کتاب خود می‌برد مطلقاً برای رد و تکذیب وی است[۲] و حکایت طعن وی در نسب عطاملک در اوایل این فصل گذشت.

دیگر از سعات قوی‌دست مجدالملک یزدی بود که تفصیل احوال وی در مبحث ذیل مسطور است.

حکایت سعایت مجدالملک یزدی و اختلال احوال مصنّف در اواخر عمر

در اواخر سلطنت اَبَقا این خانوادهٔ نجیب مبتلا به بلیّهٔ سعایت مجدالملک یزدی گشتند و به زودی خانمان ایشان جمیعاً در سر آن کار تباه شد و اکثر

---

۱. منقول از کتاب عمدة الطّالب فی انساب آل ابی طالب، تألیف جمال‌الدّین احمدبن‌علی‌بن‌عقبة (یا عنبة) الحسنی العلوی، المتوفّی سنه ۸۲۸، ورق ۱۰۸ از نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس (Arabe, 2021)، و اصل متن این فقره گرچه در مقدمهٔ کتاب الفخری در هر دو طبع اهلورد و درنبورغ به طبع رسیده است ولی به واسطهٔ ندرت دو طبع مذکور در مشرق ما آن را مجدداً از روی اصل نسخهٔ خطّی عمدة الطّالب در اینجا تکرار می‌نماییم و هو هذا بنصّه: «و منهم [ای من بنی رمضان] نقیب‌النّقباء تاج‌الدّین علی‌بن‌محمدبن‌رمضان المذکور یعرف به ابن‌الطّقطقی ساعدته الأقدار حتّی حصّل من الأموال و العقار و الضّیاع مالایکاد یحصی، و من غرائب الاتّفاقات الّتی حصلت له انّه زرع فی مبادئ احواله زراعة کثیرة فی املاک الدّیوان و هو اذ ذاک صدر البلاد الفراتیّه و احرز ما تحصّل له من الغلّات فی دار له کان قد بناها و لم یتمّها و فصل (نَ: فضل) حسابه مع الدّیوان و قد بقی له بقیّة صالحة من الغلّات فاصاب النّاس قحط شدید و سعر النّقیب تاج‌الدّین فی بیع الغلّات فباع بالأموال ثمّ بالأعراض ثمّ بالأملاک و کان یُضْرب المثل بذلک الغلاء فیقال غلاء ابن‌الطّقطقی نسبَ الیه لأنّه لم یکن عند احد شیء یباع سواه و کان قد نقب فی بعض حیطان تلک‌الدّار فوجدت الغلّات قائمة و الحبّ ینتثر منها فعاجل فی تغطیتها فلم یقدر و نفدت بعد بیع قلیل کما هو عادة امثالها، و ترقّی امره الی ان کتب الی السّلطان اَبَغابن‌هولاکو فی عزل صاحب‌الدّیوان عطاملک فاخذ قرطاساً و کتب فیه: کم لی انبّه منک البیتّین، و جعل کتاب النّقیب فیه و ارسل الی اخیه فاستعدّ صاحب‌الدّیوان و تقرّر امره عنده علی ان امر جماعة بالفتک به لیلاً ففتکوا به و هربوا الی موضع ظنّوه مأمناً امرهم بالمصیر الیه صاحب‌الدّیوان فخرج صاحب‌الدّیوان من ساعته الی ذلک الموضع فقبض علی اولئک الجماعة و امر بهم فَقتِلوا و استولی علی املاک النّقیب و املاکه و ذخائره، و للنّقیب تاج‌الدّین عقب»، انتهی. || ۲. ر.ک. به: صفحات ۲۳ـ۲۲، ۷۵، ۱۴۸، ۲۴۱ـ۲۳۹ از کتاب الفخری، طبع درنبورغ.

ایشان عرضهٔ تیغ مغول گردیدند و مجدالملک خود نیز در این کار سر بداد و شرح این واقعه اجمالاً از قرار ذیل است:

مجدالملک شخصی بود از اهل یزد و پدرش را صفّی‌الملک گفتندی و وزارت اتابکان یزد کردی و وی خود ملازم خواجه بهاءالدّین‌محمد پسر خواجه شمس‌الدّین جوینی بود در اصفهان و از آنجا خود را به خدمت خواجه شمس‌الدّین انداخت و خواجه او را تربیت کرده دو سه نوبت به کارهای بزرگ موسوم گردانید[1] از جمله یک نوبت به شمارهٔ[2] گرجستان فرستاد و چون در مخایل او اعتماد تفرّس نمی‌کرد در مراعات جانب او اهمال می‌نمود مجدالملک را بر آن حال وقوف افتاد و اجازت خواسته به یزد رفت و از آنجا دیگرباره به خدمت خواجه بهاءالدّین پیوست و به وسیلهٔ او خواجه شمس‌الدّین او را به عملی به روم فرستاد و چون مراجعت کرد ملازم خواجه شمس‌الدّین بود روزی اتفاقاً مجدالدّین‌بن‌الأثیر که نایب صاحب علاءالدین عطاملک بود با او همراه شد و در اثنای صحبت حکایت شوکت و عظمت پادشاه و لشکر مصر و بسیاری اُهبَت و عدّت ایشان می‌کرد مجدالملک آن را دستاویز کرده به نزد ییسو بوقا گورگان رفت و تقریر کرد که نایبِ علاءالدّین برادر شمس‌الدّین صاحب‌دیوان به مواضعهٔ هر دو برادر با مصریان یکی است و منتظرِ آنند تا از آنجا بدین دیار آیند و مملکت بغداد بدیشان تسلیم کنند، ییسو بوقا گورگان آن سخن را به اباقاخان بگفت فرمان شد تا مجدالدّین‌بن‌الأثیر را بگرفتند و تعذیب کردند و بیشتر از پانصد چوب بر وی زدند ثابت نشد او را به خواجه شمس‌الدّین صاحب‌دیوان سپردند، خواجه چون از خبث فطرت مجدالملک آگاه شد خواست تا به هر وسیله‌ای که ممکن است دل وی را به دست آرد لهذا فرمان حکومت سیواس را به نام مجدالملک صادر نمود و چون بر قلّت منال او وقوف یافت یک بالش زر و لعلی ثمین و براتی به مبلغ ده‌هزار دینار به نام او بر صاحب روم نوشت و مجدالملک چون بر

---

۱. جامع‌التّواریخ، نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس، ورق ۳۱۲a به بعد (suppel. pers. 209). ||

۲. یعنی سرشماری و احصائیّه.

مثل آن حرکت اقدام نموده بود اندیشه‌مند می‌بود از آن جهت ملازم ییسو بوقا گورگان شد و در قصد و ایذای خواجه شمس‌الدّین و خواجه علاءالدّین به اقصی‌الغایه می‌کوشید و انتظار فرصتی می‌کرد.[۱]

در اوایل ذی‌القعده سنهٔ ثمان و سبعین و ستّمایه[۲] ابقاخان از تبریز[۳] عزیمت خراسان نمود چون به قزوین رسید شهزاده ارغون‌بن‌ابقا به استقبال آمده بود مجدالملک به وسیلهٔ اباجی[۴] نام که از مقرّبان ارغون بود به حضور وی رفت و عرض کرد که زیاده از یک سال است تا بنده می‌خواهد که سخنی چند عرضه دارد و چون ناچار به توسط امرا و مقرّبان به عرض می‌توان رسانید به هر وقت آغاز کرده صاحب‌دیوان وقوف می‌یابد و از اموال پادشاه خدمتی و رشوتی تمام به امرا می‌دهد تا سخن پوشیده می‌ماند اندیشه کردم که چون امرا مصالح پادشاه به خدمت و رشوت می‌فروشند شهزاده مصلحت خود را نخواهد فروخت بدان سبب آمدم و عرضه می‌دارم که معادل آنچه از تمامت ممالک به خزانهٔ پادشاه می‌رسد حاصِ املاک صاحب‌دیوان است که از املاک پادشاه حاصل کرده و کفران او به جایی رسیده که با سلاطین مصر یکی است و پروانه[۵] به تحریک او بُنْدُقْدار[۶] [که ممالک روم را قتل و غارت کرد و لشکر مغول را در آنجا شکست فاحش داد در سنهٔ ۶۷۵][۷] یکی بود و

---

۱. جامع‌التّواریخ، ایضاً، ورق ۳۱۲a. || ۲. ایضاً، ورق ۳۱۲b، س ۱۴. || ۳. ایضاً، ورق ۳۱۲b، س ۴. || ۴. جامع‌التّواریخ، ایضاً، ورق ۳۱۲b، س ۱۵: اباحی؛ نسخهٔ دیگر (suppl. pers. 1113) ورق ۱۹۷a، س ۲۴: اباجی. || ۵. معین‌الدّین سلیمان‌بن‌علی‌بن‌محمد ملقّب به پروانه در ابتدای امر معلّم اطفال بود پس از آن به همّت و جِدّ خود به وزارت سلاجقهٔ روم رسید سپس خود بر ممالک روم استیلا یافت و با مغول از درِ مصالحه و مهادنه درآمد و در سنهٔ ۶۷۵ که مَلِک ظاهر بَیْبَرْس معروف به بُنْدُقْدار ممالک روم را قتل و غارت نمود و اغلب اعیان و امرای مغول را بکشت وی را به مصانعهٔ با بَیْبَرْس متّهم نمودند اباقا او را با جمعی کثیر از اهل روم بکشت در سنهٔ ۶۷۶، و مغول اعضای او را زنده زنده از یکدیگر جدا کرده و در دیگ جوشانیده و گوشت او را از شدت غیظ بخوردند. ترجمهٔ حال او در المنهل‌الصّافی لأبی‌المحاسن یوسف‌بن‌تغری بردی، نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس (Arabe, 2070) ج ۳، ورق ۱۰۰a-b مسطور است. || ۶. یعنی الملک الظّاهر رکن‌الدّین بَیْبَرْس از سلاطین مصر معروف به ممالیک بحریّه که از سنهٔ ۶۷۶ ـ ۶۵۸ سلطنت نمود. || ۷. جامع‌التّواریخ، نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس، ورق ۳۱۰a_۳۰۹a (suppl. pers. 209).

توقو[۱] و تودان بهادر[۲] و ارقتو[۳] [یعنی امرای لشکر مغول ساخلوی روم] و آن لشکرها به خبث او هلاک شدند و برادرش علاءالدّین مملکت بغداد به دست فرو گرفته و تاجی مرصّع جهت خود ساخته که پادشاهان را شاید و خزاین بی‌اندازه جمع کرده و ذخایر بی‌شمار نهاده، اگر پادشاه بنده را سیورغامیشی[۴] فرماید بر صاحب‌دیوان درست کنم که چهارصد تومان [یعنی چهارمیلیون دینار ـ ظ] املاک از مال پادشاه خریده است و دوهزار تومان دیگر [یعنی بیست‌میلیون دینار] از نقود و گله و رمه دارد، و اگر تمامت خزاین پادشاه مع آنچه از بغداد و قلاع ملاحده بیاورده‌اند مقدار یک‌هزار تومان [یعنی ده‌میلیون دینار] باشد بنده در گناه باشد و بمیرد، و بدان سبب که بنده بر هر حال واقف است فرمان حکومت سیواس و یک بالش زر و براتی به مقدار ده‌هزار دینار حق‌السکوت به بنده داده است و تمامت را به شهزاده ارغون ارائه داد، شهزاده این سخن در خلوت به عرض اباقاخان رسانید اباقا گفت که این سخن را با کسی مگوی تا به تأنّی تدارک آن کرده شود.[۵]

اباقا چون به دارالملک تبریز رسید زمستان را به عزم قشلاق به ارّان (قراباغ) رفت و بهار آن سال [یعنی سنهٔ ۶۷۸ ـ ظ] به شرویاز[۶] آمد و به

---

۱. ثوقون یا توقون بر حسب اختلاف نسخ پسر ایلکا نویان از امرای مغول بود (جامع‌التّواریخ، ایضاً، ورق ۳۰۹a). || ۲. تودان بهادر از امرای بزرگ مغول و پسر سدون نویان بود از قوم سلدوس و وی جدِّ امیر چوپان معروف است و نسبش بدین طریق است: «امیر چوپان‌بن‌ملک بن‌تودان بهادربن‌سدون نویان‌بن‌جیلاوغان بهادربن‌سورغان شیره از قوم سلدوس از اقوام مغولِ درلکین» (جامع‌التّواریخ، طبع برزین، ج ۱، ص ۲۳۲ـ۲۲۴، و نسخهٔ کتابخانهٔ پاریس (suppl. pers. 209)، ورق ۵۰a ـ ۵۱a، ۲۹۸a، ۳۰۹a). || ۳. برادر توقو پسر ایلکا نویان مذکور در حاشیهٔ ۴ است (جامع‌التّواریخ، ایضاً، ورق ۳۰۹a). || ۴. سیورغامیشی به مغولی یعنی نوازش و مرحمت و بخشش و هدیّه، مصدر آن سویورغامق است و سیورغال به معنی پیشکش و هدیّه از همین مادّه است. || ۵. جامع‌التّواریخ، نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس، ورق ۳۱۳a (suppl. pers. 209). || ۶. شرویاز به شین معجمه و رای مهمله و واو و حرکات نامعلوم و یای مثنّاة تحتانیّه و الف و در آخر زای معجمه نام موضعی یا ناحیه‌ای بوده است در حدود چمن سلطانیّهٔ حالیه نزدیک زنجان یا نام خود چمن سلطانیّه بوده است، و مغولان چمن سلطانیّه را قنقور اولانگ (قونگقور اولانگ، قنغرالانگ، قنغرلان، قنغرلام) می‌نامیده‌اند و احیاناً خود شهر سلطانیّه را هم بدان مناسبت قنقور اولانگ می‌گفته‌اند، و اینک بعضی شواهد این فقره: «و

←

رباط مسلم در حمام رفت و مجدالملک به مساعدت امیر طغاجار و نایب او صدرالدّین زنجانی در مسلخ حمام به خدمت اباقا رسید و آنچه شهزاده ارغون گفته بود وی معالزّیادة به عرض رسانید اباقاخان از صاحب‌دیوان به خشم رفت و به تمامتِ ممالک ایلچیان فرستاد تا نُوّاب او را گرفته با دفاتر حاضر گردانند تا در حضور اباقاخان به تدقیق و تحقیق کشف آن حال رود. صاحب‌دیوان التجا و استعانت به اولجای خاتون[1] برد و حجّتی نوشت

← در سنهٔ اثنتین و سبعین [و خمسمایه] سلطان [ارسلان‌بن‌طغرل سلجوقی] به مرغزار شروياز به در زنجان درآمد» (راحة‌الصّدور فی تاریخ‌السلجوقیه لابی‌بکر محمدبن‌سلیمان الراوندی، ورق ۱۱۹a از نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس (suppl. pers. 1314)؛ «و پنجشنبه بیست و هفتم ربیع‌الآخر [سلطان] احمد به قونقور اولانگ (نً: به قونقور اولانک) فرود آمد و خانهٔ بوقا را غارت کرد و خواست که زن و بچهٔ او را تعرّض رساند سونجاق مانع شد دیگر روز از شروياز برنشست و برفت» (جامع‌التّواریخ، ورق ۳۲۱b از نسخهٔ کتابخانه ملی پاریس (suppl. pers. 209)؛ «و چون به شروياز که آن را قونکقور اولانگ (نً: تونکقو اولانک) می‌گویند ایلچی قاآن به بندگی پیوست اباقاخان در رفتن مسارعت نمود [و] از ری بگذشت» (ایضاً، به اختصار، ورق ۳۰۳b)؛ «و همچنین [ارغون] در مرغزار قنقور اولانگ (نً: فعور اولانک) در جانب شروياز شهری بنا فرمود و عیون و قنوات جاری گردانید و اموال فراوان بر آنجا صرف فرمود اما به سبب کوتاهی عمر در ایام او به اتمام نرسید اولجایتو سلطان در ایام دولت خود آن را به اتمام رسانید و آن را سلطانیّه نام نهاد» (ایضاً، ورق ۳۲۹a)؛ «[اولجایتو] در این سال ییلاقمیشی به شهر سلطانیّه و قنقور اولانگ (نً: فنقور اولابک) کرد و قشلامیشی به موغان و ارّان» (تاریخ سلطان اولجایتو لعبدالله به علی الکاشانی، ورق ۳۱a از نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس (suppl. pers. 1419)؛ «ذکر خبر مدینة قنغرلام (نً: قنعرلام) و تسمّی السلطانیّة، هذا المدینة کان غازان قد شرع فی انشائها و اهتمّ بامرها فهلک قبل اتمامها فامر خذابندا بالاهتمام بعمارتها و هی مدینة بالقرب من قلعة کرکروه (؟) علی عشرة مراحل من مدینة تبریز و وصلت الینا الأخبار فی سنه ثلث عشرة و سبعمایة انّها کملت و سُکِنت» (نهایة‌الأرب فی فنون الأدب لأحمدبن‌عبدالوّهاب القرشیّ النُوَیْریّ، ج ۲۵، ورق ۶۷b از نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس، Arabe, 1577)؛ «ومات [خذابندا] به مدینته الّتی انشأها و سمّاها السّلطانیّة فی ارض قنغرلان (نً: صغرلان) بالقرب من قزوین» (المنهل‌الصّافی لأبی المحاسن یوسف‌بن‌تغری بردی، ج ۵، ورق ۱۰۴b، از نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس، Arabe, 2072). صاحب تاریخ وصّاف در قصیده‌ای در مدح اولجایتو گوید:

بر اقالیم جهان یافت شرف قنغرالانگ   تا که شد تختگه پادشه روی زمین

(وصّاف، طبع تهران، ص ۵۴۸). و کاترمر این کلمه را یعنی شروياز را در متن نفهمیده لهذا آن را «تبریز» خوانده است (کنوز مشرقیّه، ص ۲۲۹، سَ ۱). ‖ ۱. زوجهٔ هولاکو و مادر منکوتیمور بود و بعد از وفات هولاکو به رسم منکو مغول به پسرش اباقاخان رسید (جامع‌التّواریخ، نسخهٔ مذکوره، ورق ۲۷۱a، ۲۷۲b، ۲۹۶b).

که تمامت املاک و اسباب که درین مدت خریده است حق پادشاه است، اولجای خاتون بر سر آن حجّت حال او عرضه داشت و تربیت کرد و اباقاخان را بر سرِ عنایت آورد و صاحب‌دیوان را از آن ورطه خلاص داد و یرلیغ روانه داشتند که ایلچیان باز گردند و نُوّاب صاحب را تعرّض نرسانند. مجدالملک نومید شد و اوتوکی[۱] نوشت که چون پادشاه صاحب‌دیوان را سیورغامیشی فرمود او بنده را یک زمان امان ندهد امیدوار است که پادشاه بنده را به امیری از امرای دولت سپارد تا دفع شرّ صاحب از وی می‌کند یا فرمان شود که بنده از این ملک برود، اباقا در جواب فرمود که اگرچه صاحب‌دیوان را سیورغامیشی[۲] کردم مجدالملک را قاقمیشی[۳] نکرده‌ام ملازمت اردو نماید و با طغاجار و اردوقیا می‌گردد.[۴]

مجدالملک بر وفق فرمان ملازمت اردو می‌نمود و به اتّفاق صدرالدّین زنجانی[۵] منتهز فرصتی می‌بود تا در بهار سنهٔ تسع و سبعین و ستّمایه حکم یرلیغ اباقاخان به نفاذ پیوست که مجدالملک بر تمامت ممالک از کنار آب آمویه تا درِ مصر مُشْرِف باشد و با صاحب‌دیوان در حکم مُشارِک، و در روزی که اباقا خان با تمامت خواتین و شهزادگان و امرا و ارکان دولت در بُتخانهٔ مراغه بود فرمود تا آن یرلیغ برخواندند، همگان به اتفاق گفتند که هرگز پادشاهان مغول هیچ تازیکی را چنین یرلیغ نداده‌اند، و اباقاخان مجدالملک را گفت که در کار ملک و مال و خزینه و ایراخته[۶] هوشمند باشی و بر تمامت واقف و مطلع و بر همه کارها نُوّاب تو مُشرِف باشند و

---

۱. اوتوک طومار وقایع و سرگذشت را خوانند چنانکه در وصّاف گوید چند اوتوک نوشت یعنی طومار (کتاب عدن). || ۲. ر.ک. به: ص ۳۳، حاشیهٔ ۴. || ۳. یعنی غضب کردن و خشمناک شدن مصدر آن قاقیماق است (کتاب عدن). || ۴. جامع‌التّواریخ، نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس، ورق ۳۱۳b (suppl. pers. 209). || ۵. این صدرالدّین در عهد کیخاتو به وزارت رسید و وضع چاو نامبارک از آثار اوست و در عهد غازان نیز بعد از قتل نوروز مرتبهٔ او به‌غایت بلند شد ولی بالاخره به واسطهٔ کثرت حیله و فسادانگیزی به فرمان غازان در روز یکشنبه ۲۱ رجب سنهٔ ۶۹۷ به قتل رسید (جامع‌التّواریخ، ایضاً، ورق ۳۲۱b، ۳۲۲a-b، ۳۶۵a-b). || ۶. جامع‌التّواریخ، ایضاً، ورق ۳۱۳b، س ۱: ایراخته، نسخهٔ دیگر (suppl. pers. 1113) ورق ۱۹۷b، س ۱۲: ایراحته، معنی این کلمه علی‌التحقیق معلوم نشد و بلوشه در مقدمه‌ای که بر جامع‌التّواریخ نوشته (ص ۱۳۸) این کلمه را مغولی و به معنی دوست و هواخواه فرض کرده و العهدة علیه.

خود را نیکو نگاه دار و از اردو به هیچ حال تخلّف منمای اگر کسی قصد تو کند جواب آن بر من، چون تربیتی بدین مبالغه یافت تمامت او را اعتبار کردند و درگاه او ملجأ و ملاذ کبار و صغار شد و کار صاحب‌دیوان در تراجع افتاد و هرچند تجلّدی می‌نمود اما کار او را زیادت رونقی نماند[۱]، مجدالملک این رباعی را به صاحب شمس‌الدّین جوینی فرستاد:

در بحر غم تو غوطه خواهم خوردن یا غرقه شدن یا گهری آوردن
قصدت خطر است و من بخواهم کردن یا روی کنم سرخ بدان یا گردن

صاحب شمس‌الدّین در جواب او این رباعی فرستاد:

یرغو برِ شاه چون نشاید[۲] بردن بس غصّهٔ روزگار باید خوردن
این کار که پای در میانش داری هم روی کنی سرخ بدان هم گردن

مجدالملک چون دید که مکاید او در صاحب اثر نخواهد کرد در برادرش علاءالدّین پیچید و از هرگونه قصد او آغاز کرد.[۳]

مقارن این احوال در ربیع‌الاول سنهٔ ۶۸۰[۴] علاءالدّین از بغداد به دربار اباقا رسید [در تبریز ــ ظ] با دو خزانهٔ زر[۵] عالمی را دید به جان یکدیگر افتاده و بازار وشایت و سعایت رواجی تمام دارد، غالب خواص و برآوردگان علاءالدّین تا چه رسد به دشمنان او به تحریک و تطمیع مجدالملک و اعوان وی بر ضد علاءالدّین شدند و او را انواع تهمتها می‌زدند[۶]، مجدالدّین‌بن‌الأثیر که نایب علاءالدّین و از خواص وی بود برابر وی نشسته به مواجهه می‌گفت که از فلان موضع چندین و از فلان شخص چند داری چون صاحب شمس‌الدّین نازکی قصّه را مشاهده کرد پیش برادر فرستاد که به هیچ وجه انکار مکن تا زحمتی نرسد چه گفته‌اند عَ، لَا بَارَکَ ٱللهُ بَعْدَ ٱلْعِرْضِ فِی ٱلْمَالِ.[۷]

---

۱. جامع‌التّواریخ، نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس، ورق ۳۱۳b (suppl. pers. 200). ‖ ۲. در یکی از نسخ: نشاید؛ و شاید صواب «بشاید» باشد. ‖ ۳. جامع‌التّواریخ، ایضاً، ورق ۳۱۳b. ‖ ۴. تسلیة‌الأخوان آتی‌الذّکر، نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس، ورق ۲۲۵a (suppl. pers. 1556). ‖ ۵. ایضاً، ورق ۲۲۵a. ‖ ۶. ایضاً، ورق ۲۲۵b. ‖ ۷. جامع‌التّواریخ، ایضاً، ورق ۳۱۳b.

علاءالدّین در شرح این مصایب وارده بر خود در اواخر عمر دو رسالهٔ نفیس تألیف نموده است یکی موسوم به تسلیة‌الأخوان و نام دیگری که متمّم آن است معلوم نیست و هر دو رساله از حسن اتفاق در کتابخانهٔ ملی پاریس موجود است[۱] و چون به مقتضای اهلُ البیت اَدْرَی بما فی البیت این دو رساله طبعاً اصّح مآخذ ترجمهٔ حال عطاملک است لهذا ما خلاصهٔ آن دو را به حذف حشو و زواید و بدون نقصان و تحریف اصل مطلب در اینجا نقل می‌کنیم:[۲]

در تسلیة‌الأخوان گوید[۳] که دشمنان (یعنی مجدالملک و یاران وی) می‌گفتند که هر سال بیست تومان زر[۴] [یعنی دویست‌هزار دینار] توفیر مال بغداد است و هیچ به خزانه نمی‌رسد و در مدت ده سال که اعمال در دست علاءالدّین بر سبیل ضمان است دویست تومان [دومیلیون دینار] بر ذمّهٔ او باقی است[۵]، علاءالدّین گوید با وجود آنکه معلوم همه بود که این تهمتها بی‌اساس و حصول توفیر مذکور کذب و زور است محض برای آنکه خود و جمعی بسیار را از ننگ مقابله و مجادله با آن اراذل خلاص دهم ادای

---

۱. این دو رساله هیچ‌کدام مستقلاً در کتابخانهٔ ملی پاریس موجود نیست بل هر کدام در ذیل یکی از نسخ جهانگشای نوشته شده است: تسلیة‌الأخوان در ذیل نسخهٔ جَ (suppl. pers. 1556, ff. 220b-231a)، و رسالهٔ دیگر مجهولة‌الاسم در ذیل نسخهٔ زَ (suppl. pers. 206, ff. 1b-41b)، و تسلیة‌الأخوان را علاءالدّین در سنهٔ ۶۸۰ تألیف نموده و رسالهٔ دیگر را در شهور سنهٔ ۶۸۱ یعنی سال آخر عمر خود، و شرح این دو رساله ثانیاً در ضمن تألیفات عطاملک خواهد آمد ان‌شاءالله تعالی. || ۲. صاحب تاریخ وصّاف و روضة‌الصّفا در شرح حال عطاملک و برادرش شمس‌الدّین جوینی این دو رساله را به کار برده و به اسم و رسم از آن نقل کرده‌اند. کاترمر در ترجمهٔ حال عطاملک در کنوز مشرقیه دو رسالهٔ مذکوره را به کار نبرده و از وجود آنها بی‌خبر بوده است چه دو نسخهٔ جهانگشای که متضمّن این دو رساله است مدتی بعد از تألیف ترجمهٔ حال علاءالدّین به قلم کاترمر (سنه ۱۸۰۹ م) داخل کتابخانهٔ ملی پاریس شده است: نسخهٔ جَ که متعلّق به کتابخانهٔ شِفِر بوده پس از فوت او در سنهٔ ۱۸۹۸ داخل کتابخانهٔ مزبور شده است و نسخهٔ ز در عهد لویی فیلیپ یعنی بعد از سنهٔ ۱۸۳۰. || ۳. تسلیة‌الأخوان، ورق ۲۲۶a. || ۴. تومان به ترکی به معنی عدد ده‌هزار است (قاموس عدن)، و تومانِ زر معادل ده‌هزار عدد مسکوک طلا موسوم به دینار بوده است، در تسلیة‌الأخوان، ورق ۲۲۴b گوید: «و به هنگام خلوت و فرصت غیبت به موقف عرض رسانیده که فرزند مرحوم [بهاءالدّین‌بن شمس‌الدّین جوینی] ششصد تومان زر که شش‌هزار هزار دینار باشد از اعمال عراق در مدتی که متصرّف آن بوده است به زیادتْ از واجب استخراج کرده». || ۵. تسلیة‌الأخوان، ورق ۲۲۶a.

این مبلغ را قبول کردم و فاضلی را که از دیوان طلب داشتم و قریب به همین مبلغ بود در وجه این باقی که تقریر اهل وشایت بود محسوب داشتم[۱]، آن جماعت چون دیدند که طلب خود را در این باب محسوب خواهم نمود و از آن سبب آسیب و زحمتی به من نخواهد رسید تدبیری دیگر به کار زدند و به عرض اباقا رسانیدند که در شهور سنهٔ ۶۶۹ که تا امروز دوازده سال است جمعی از امرا برای رسیدگی حساب وی به بغداد رفته و قریب دویست‌وپنجاه تومان زر [دومیلیون‌وپانصد دینار] را در ذمّهٔ وی باقی کشیده‌اند و تا غایت وقت از آن وجهی به خزانه نرسیده[۲]، علاءالدّین گوید همه کس می‌دانست که آن وقت اعمال به دست من بر سبیل امانت بود نه ضمان و نیز بقایایی که تقریر کرده بودند اکثر آن تهمت و افترا بود و آن مقدار نیز که باقی مانده بود بر جماعت رعایا و متصرّفان منکسر بود و امکان استیفای آن متعذّر و در آن تاریخ (یعنی دوازده سال پیش) که امرا از بغداد بازگشتند و من نیز در مصاحبت ایشان به بندگی حضرت رسیدم امرای بزرگ در باب آن بقایا یارغو کردند و بحث و استکشاف آن واجب داشتند و به اتفاق عرضه داشتند که بقایا بر جماعت ضُمّان و رعایاست و به خاصّهٔ فلانی تعلّق ندارد و چون بر رأی اباقا مکشوف شد که به من نسبتی ندارد و نیز اگر از رعایا به قهر استیفا رود ضرر آن به مراتب بیش از فایدهٔ آن باشد چه موجب خرابی ولایت و تفرقهٔ رعیّت گردد بدان سبب در آن تاریخ مرا نواخت و سیورغامیشی فرمود و به معاودت به سرِ کار فرمان داد و از آن مدت تاکنون از این مقوله هیچ سخنی نرفت ولی اکنون آن جماعت در ضمیر اباقاخان چنان نشانده بودند که این توفیرات زرِ نقدی است که به خانه برده‌ام و در زیر زمین دفن کرده و این معنی در ذهن او سخت مستحکم شده بود[۳]. مقارن این حالات اباقا لشکری گران در صحبت برادر خود منکوتیمور به شام فرستاد و خود به نفس خویش بر سبیل تفرّج شکار بر عزم مَشْتَاتِ بغداد به جانب اربل و موصل روان شد و از آنجا به قصد مطالعهٔ رَحْبَهٔ شام جریده راند و بر کنار

---

۱. ایضاً، ورق ۲۲۶b. || ۲. ایضاً، ورق ۲۲۷a. || ۳. ایضاً.

دیهی که آن را دیر اسیر[۱] خوانند نزول کرد و چند روز در آن مقام تفرّج و صید نمود و از آنجا بر عزم بغداد بازگشت و لشکری گران را بر عقب لشکر پیشین به جانب شام روان گردانید و محرّر این حروف در مقدمه به تدبیر مصالح منازل و ترتیب مایحتاج و آذوقهٔ لشکر در غرّهٔ رجب سنهٔ ۶۸۰ از آن موضع به جانب بغداد روان شد.[۲]

در همان روزِ مراجعتِ علاءالدّین مجدالملک[۳] باز حکایت بقایای کهن را نو کرد و به یاد ایلخان آورد. فرمان شد تا طایفه‌ای از امرا برای استیفای آن بر عقب علاءالدین روان شدند و در تکریت به وی رسیدند و فرمان اباقا را به وی شنوانیدند، علاءالدّین گوید[۴] دانستم که کار جدّ است و تأثیر اقوال اصحاب اغراض در خاطر پادشاه بی‌حدّ و مطالبهٔ بقایا بهانهٔ حصول زر مقصود است و به زعم ایشان حوضهای مالامال از آن در خانهٔ من موجود، القصّه در صحبت آن جماعت از تکریت به بغداد آمدم و آنچه موجود بود در خزانه و اندرون خانه از خشک و تر و سیم و زر و مرصّعات و جوهر و جامهٔ تا و دوخته و هر چیزی که موروث و اندوخته بود تا اوانی صفر و سفال تسلیم شد و املاک و سرایها و حمامها و ممالیک و دوّاب و هرچه اسم ملکیّت بر آن اطلاق رفته بود و حتی خاصه و فرزندان خود را نیز[۵] به اسرها و اجمعها بسپرد[۶] و بعد از آن متقبل شد[۷] و خط داد[۸] که اگر فیمابعد زری به مقدار یک درم مدفون یا مودوع[۹] بیرون آید معاقب و مؤاخذ باشد.[۱۰]

برادرم که ملازم پادشاه بود از غایت شفقت و دلسوزی بر ملازمتِ تثبّت

---

۱. وصّاف، طبعِ بمبئی، ص ۹۸، و در نسخهٔ تسلیة‌الأخوان، ورق ۲۲۷a، س ۱۷، فقط «دیر» نوشته و ظاهراً سقطی در عبارت هست چه وصّاف نیز این فقرات را به اسم و رسم از تسلیة‌الأخوان نقل می‌کند. || ۲. تسلیة‌الأخوان، ورق ۲۲۷a. || ۳. وصّاف، ص ۹۸. || ۴. تسلیة‌الأخوان، ورق ۲۲۷a. || ۵. «و علاءالدّین هر آنچه داشت به یک بار داده بود تا غایت که زن و بچه را فروخته و بعد از آن مُجِلْکا [یعنی نوشته و حجّت] داده که فیما بعد اگر به مقدار درمی بر او پیدا شود گناهکار باشد» (جامع‌التّواریخ، نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس (suppl. pers. 209)، ورق ۳۱۴a. || ۶. یعنی بسپردم، و شدم، و دادم الخ. || ۷. ر.ک. به: پاورقی شمارهٔ ۶. || ۸. ر.ک. به: پاورقی شمارهٔ ۶. || ۹. کذا فی‌الأصل، و الصّواب: «مُودَع». || ۱۰. تسلیة‌الأخوان، ورق ۲۲۷b_۲۲۸a.

نتوانست نمود از خدمت اباقا اجازت خواسته به بغداد آمد چون به بغداد رسید جدّ و تحریض او بر تحصیل مطلوب بیشتر از دیگران بود سعی بلیغ نمود و می‌خواست که به حسن تدبیر وجوهی به زیادت حاصل آید تا در خدمت پادشاه به موقع افتد و آن عقده که بس محکم بود انحلال پذیرد، به اول هرچه در خانهٔ او و فرزندان او بود از اوانی زر و نقره و جواهر بیرون آورد و تمامت نُوّاب و معتمدان را حاضر کرد و بر سبیل استقراض هرچه بر آن قادر بود از ایشان بگرفت و تمامت این وجوهات اضافت وجوهات دیگر کرد، چون آنچه ممکن بود به تقدیم رسید و کوششی دیگر مجال نماند و مواکب ایلخانی به دُجَیْل رسیده بود آنچه لایق حمل و عرض بود از جواهر و جامها و اجناس و اوانی سیم و زر حمل کرد و در مصاحبت خود به خدمت اباقا برد، چون آن مقدار عُشْرِ آنچه در طبع و گوش ایلخان نشانده بودند برنمی‌آمد عرض حال و اجتهاد برادرم ــ طال عمره ــ بر وجهی رفت که به مراقبت و مجاملت موسوم شد و حال مساعدت او در این باب معلوم نگشت[1] بدان سبب فرمان شد تا تغاجار یارغوچی [و مجدالملک][2] با امرای محصل به بغداد آمدند تا کنوز دفین و جواهر ثمین را به زعم خود استخراج کنند. پس جماعت خُزّان بیرونی و اندرونی را حاضر کردن و هرچه امکان داشت از استکشاف و بحث تتبّع آن نمودند و مرا نیز هم در خانهٔ مألوف مفرد از متعلّقان موقوف گردانیدند و بعد از آن جماعت ثقات و معتمدان را شکنجه آغاز نهادند و روزها تعذیب دادند و بعد از آن سلسله‌ها، با دو شاخ مبدّل شد و امرا دو سه نوبت به رباط و مدرسه‌ای که در بغداد انشا رفته بود و مدفن جمعی از اطفال و عزیزان بود رفتند و بسیار کشف و فتش کردند و مواضع آن را نَبْش. چون از دفینهٔ موهوم فایده‌ای بیش باز نداد فرش و طرح و اثاث و قماشی که بر سر تربت و مساجد و رباط بود تمامت را کبس کردند[3] و بعد از آن چون هیچ تفتیش نماند ملبوسات نو و کهنه و اثاث‌البیت تا مأکولات و مشروبات

---

۱. ایضاً، ورق ۲۲۸a. || ۲. جامع‌التّواریخ، ایضاً، ورق ۳۱۴a، مصنّف متعمّداً هیچ وقت نام مجدالملک را در این دو رساله نبرده است تحقیراً له و ازدرا. || ۳. تسلیة‌الأخوان، ورق ۲۲۸b.

تمامت را بفروختند و مرا از وثاق معهود با وثاق قصر مسنّی تحویل کردند و قید حدید برداشتند و دو شاخ عوض آن بنهادند و هرچه در دقت بشریت گنجید از مبالغه در تفتیش به تقدیم رسید و از مُدَّخَرات قدیم و حدیث بجز آنچه در اول ساعت بر طبق عرض نهاد اندک و بسیار با فنون تعذیب و ترهیب چیزی بیرون نیامد.[۱]

آخرالامر چون حال بر این جمله مشاهده کردند هرچه بود از جزو و کلّ برداشتند و به بندگی حضرت شتافتند و احوال عرضه داشتند، در اثنای سخن پادشاهزادگان و خواتین برخاستند و چوک زدند[۲] و تربیتی را که سابقاً به کرّات در صباح و مساء فرموده بودند باز تازه کردند به تخصیص از خواتین بولوغون‌خاتون[۳] و از شاهزادگان قونقوراتای[۴]، پادشاه اجابت فرمود و در روز پنجشنبه چهارم رمضان سنهٔ ثمانین و ستّمایة[۵]، به نواختِ خروج از مضایق قید و حبس مشمول و مخصوص شدم.

اینجا رسالهٔ تسلیة‌الأخوان ختم می‌شود، و وقایع از اینجا به بعد ملخّص است از رسالهٔ دیگری از تألیفات مصنّف که نام آن معلوم نیست و مندرجات آن متمّم تسلیة‌الأخوان و بلافاصله دنبالهٔ همان رشته است چنان که سابق مذکور شد[۶]، و هی هذه:

چون جماعت اعدا[۷] هر تیر مکیدت که در جعبهٔ تزویر داشتند بیفکندند و از مدفونات و مودعات اموال موهوم ترشّحی پیدا نشد و آفریده‌ای از او[۸] شکایتی نگفت و گناهی بر او ثابت نگشت از سیئآت افعال و اکاذیب اقوال خود ترسان بودند و از کرده و گفته هراسان و بدین سبب باز مفسدان

---

۱. ایضاً، ورق ۲۲۹a. || ۲. چوک زدن یعنی زانو خم کردن که نزد مغول علامت نهایت تعظیم و احترام است: «ضربوا جوک و هو الخدمة عندهم و کیفیّته ان یبرک الرّجل منهم علی احدی رکبتیه و یشیر بمرفقه الی الأرض و هذا الخدمة عندهم غایة التّعظیم (نهایة‌الأرب للنُّوَیْری، ج ۲۶، نقله عنه کاترمر فی حواشی جامع‌التّواریخ، ص ۳۲۳). || ۳. از زنهای بسیار محبوب اباقا (جامع‌التّواریخ، نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس (suppl. pers. 209)، ورق ۲۹۶b). || ۴. برادر اباقا که برادر دیگرش تکودار معروف به سلطان احمد بعد از جلوسْ او را به قتل رسانید در سنهٔ ۶۸۲ (ایضاً، ورق ۳۱۸a). || ۵. تسلیة‌الأخوان، ورق ۲۲۹b. || ۶. چنانکه سابق گفتیم یک نسخه‌ای از این رساله که در ذیل جهانگشای نسخهٔ ز نوشته شده است در کتابخانهٔ ملی پاریس موجود است (suppl. pers. 206 ff. 1b-41b). || ۷. یعنی مجدالملک و اعوان وی. || ۸. همین طور است در رسالهٔ مذکوره، ورق ۳a به لفظ غایب، و مقصود خود مصنّف است.

خلوت‌نشینی آغاز کردند و بعد از فکر طویل بر آن قرار نهادند تا به مکاتبت و مراسلت ملوک مصر و شام عِرْض ما را آلوده کنند و مزاج ایلخانی را از این رهگذر متغیّر سازند[۱]، پس به جماعتی از یاران مقرّر و شهود مزوَّر محتاج شدند و از اهل فساد تفتیش بسیار نمودند. بالاخره جمعی از مفسدان نصاری در آن تزویر با ایشان همدم شدند و دو سه تن از بی‌سروپایان نیز به هوس اکتناز اموال وسوسهٔ ابلیس قبول کردند، فی‌الجمله بر عقب مواکب ایلخانی تا خانقین برفتند و دستور کیدها که با خود تعبیه کرده بودند عرض دادند به امید آنکه هم محصّلانِ مال بحث این حال کنند تا چنان که خواهند دروغها راست کنند و باطل را در لباس حقّ جلوه دهند[۲]، ایلخان چون به تفرّس شاهانه بشناخت که سخنهای ایشان کذب و افتراست از مقرّبانِ حضرت یکی را نامزد فرمود به استحضار من و آن جماعت که از زبان ایشان روایت کرده بودند تا هم بحث و استکشاف آن در اردو رود، چون جماعت اضداد در مصاحبت ایلچی به بغداد رسیدند اندیشه کردند که اگر من مطلق‌العنان باشم دیگری به دانهٔ فریب ایشان به دام نیاید بسیار جدّ نمودند و سعی‌ها ساختند و وعدهٔ حکومت بغداد در ذهن این ایلچی مقصور کردند تا با تزویرات ایشان یار شد و باز شیوهٔ تشدید و توکیل بر دست گرفتند و در این نوبت خود قصد جانی بود و از مالی در دست چیزی نمانده بود که به اتفاقِ آن استدراک کاری در تصوّر آید[۳]. فی‌الجمله مدت یک ماه در بغداد به وعدهٔ امروز و فردا ایلچیان را نگاه می‌داشتند و اوباش و عوام‌الناس را از هر گوشه‌ای بیرون می‌کشیدند باشد که احادیث زور را مسلسل کنند و شهود مفتریان مسجَّل، چون از این صنف مصنِّفی نیافتند دو سه عرب را، که به اتفاق شحنگان و امرای مغول به اسم پَیْسکی به یکی از مشایخ عرب و امرای عرب به هر وقت فرستاده بودیم، حاضر آوردند تا به تخویف و ترغیب این جماعت را مصدّق اکاذیب خود کنند، و حقیقت حال آن بود که در اول این سال [سنهٔ ۶۸۰] به موت بُنْدُق‌دار[۴] مخالفت میان

---

۱. رسالهٔ مذکوره، ورق ۳b. || ۲. ایضاً، ورق ۴a. || ۳. ایضاً، ورق ۵b. || ۴. یعنی الملک الظّاهر بَیْبَرْس، ر.ک. به: ص ۳۲، پاورقی شمارهٔ ۶.

امرای مصری ظاهر شده بود سُنْقُر اشقر با جمعی دیگر از امرای اتراکِ بحری به یک سو زده و عیسی‌بن‌مُهَنّا امیر اعراب شام و بیرون با او متّفق گردیده و اَلْفَیّ[1]، که امروز بر آن دیار مسلّط است، در دمشق مستعدِ کارزار او شده، در اثنای این خبر رسید که یک فوج از اتراکِ بحری که موج لشکر مصری ایشان را به ساحل فرات انداخته بود به قرب عانه و حدیثه رسیده‌اند بر سبیل احتیاط و استکشاف از بواطن نیّات ایشان که پیوسته به مکر و خدیعت بر امور بزرگ اقدام نموده بودند رسولی فرستاده بودیم و سُنْقُر اشقر و امیر عیسی را به ایلی و متابعت بندگی حضرت ترغیب نموده چون انهزام ایشان از پیش اَلْفی مقارنِ وصول رسول ما اتفاق افتاده بود به غایت مبتهج و شاد شدند و امیر عیسی در صحبت رسولْ برادر خویش را به بغداد فرستاد او را به اثقات و معتمدان به بندگی حضرت ایلخانی فرستادیم در حق سُنْقُر اشقر و برادر عیسی نواختِ بسیار فرمود و خِلَع و زر حواله بر بغداد نمود و بدین سعی و اجتهاد این بندهٔ دولت را نیز به تحسین و انعام مخصوص گردانید[2]، مقصود آن است که جماعتی را که بر سبیل رسالت به اتفاق شحنگان و امرای لشکر نزدیک آن جماعت فرستاده بودیم حتی تلامذه و رکابداران ایشان را حاضر کردند و سعی‌ها کردند تا ایشان را با خود همداستان سازند قضیّت معکوس گردید و ایشان بر ضدِّ این احوال شهادت دادند و اکثر ایشان به ابتدا جماعت اعادی را فریفته و از ایشان بسیار درم و زر ستدند و بالاخره از میانه بدر رفتند.[3]

فی‌الجمله چون هلال ذی‌الحجّه نمودار گشت[4] بر عقب نُوّاب ایلخانی مصاحب ایلچیان مذکور به حضرت عالیه[5] روان گردیدیم تا چون روز چهارشنبه بیستم ذی‌الحجّه سنهٔ ثمانین و ستّمایه از عقبهٔ اسدآباد در

---

۱. یعنی الملک المنصور سیف‌الدّین قلاوون الصّالحی المعروف بالاَلْفیّ از سلاطین مصر معروف به ممالیک بحریّه، و چون در ابتدای امر امیر علاءالدّین آقسنقر او را به هزار دینار خریده بود لهذا معروف بأَلْفِیّ شد، مدت سلطنتش از رجب سنهٔ ۶۷۸ تا ذی‌القعده ۶۸۹ یازده سال و چیزی بود (نهایة‌الأرب للنّویری، ج ۲۹، ورق ۱۰۵b-۱۴۵a-b، Arabe, 1578). || ۲. رسالهٔ مذکوره، ورق ۶a. || ۳. ایضاً، ورق ۶b؛ از این موضع تا ورق ۲۷a از رسالهٔ مذکوره یک جملهٔ معترضهٔ طویلی است در مناظرهٔ دل و عقل و صبر که چون بکلّی از سوق حکایت خارج است آن را به تمامه حذف کردیم. || ۴. ایضاً، ورق ۲۷a. || ۵. یعنی اردوی اباقاخان که آن وقت در همدان بود.

گذشتیم جمعی از خواصِ حضرت رسیدند و تقریر کردند که دوشِینه شبْ حضرت ایلخان بعد از وقوف بر تزویر حسّاد به موجب عرض حال که خواص در هنگام خلوت گویند سیورغامیشی فرموده است و بخشایشْ و بستگانِ قیود جفای زمانه را گشایش[۱]، پیش از وصول به سورِ همدان ایلچیان را دیدیم به تعجیل تمام به هر جانب حرکت می‌کردند و کسی را از باطن کار خبری نه، تا به همدان رسیدیم طامّهٔ کبری واقع شده بود[۲] و خلایق چون رمهٔ گوسفند در بیابان ضایع مانده، جماعت امرا در صحبت خواتین و پادشاهزادگان بعد از دو روز از واقعه ناگهان روان شدند تا به یک میعاد به مراغه مجتمع گردند، بعضی از امرا به تحریض جماعت وُشات فکری دیگر سگالیدند و گفتند تخلیهٔ فلانی بعد از جلوس سلطانی خانی از احتیاط و حزم بعید است بدین سبب از راه به همدان بازگشتند و از توجه در صحبت به اردو منع کردند تا هم در آن مقام جفت وحدت گشتم و هم‌زانوی غربت.[۳]

و چون عزیزان و برادران دینی و اگر گویم اکثر فرقهٔ اسلامیان در اقطار رعونتی داشته باشد حلقهٔ دعا به دست اُدْعُونی گرفته بودند و گوش بر انجاز وعدهٔ اَسْتَجِبْ لَکُمْ ناگاه ضربهٔ فُتِحَتْ اَبْوَابُهَا غلغله در عالم افکند و مبشران رسل در رسیدند[۴] و مژدهٔ جلوس سلطان سلاطینِ عالمْ خان‌بن‌خان بنی آدم سلطان احمد[۵] و فرمان خلاصی این بنده بیاوردند و صورت حال

---

۱. رسالهٔ مذکوره، ورق ۲۸b. || ۲. یعنی اباقاخان وفات کرده بود در همدان در ۲۰ ذی‌الحجّه سنهٔ ۶۸۰ (جامع‌التّواریخ، نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس، suppl. pers. 209، ورق ۳۱۴a). || ۳. رسالهٔ مذکوره، ورق ۲۹a. || ۴. ایضاً، ورق ۳۰a. || ۵. وی پسر هفتم هولاکو و برادر اباقا است و از ۲۶ محرم سنهٔ ۶۸۱ الی ۲۶ جمادی‌الأولی سنهٔ ۶۸۳ سلطنت نمود، نام اصلی این پادشاه تکودار است و معروف است به سلطان احمد، اما ضبط تکودار، این کلمه را در بسیاری از کتب تواریخ بخصوص تواریخ فارسی نکودار با نون نوشته‌اند ولی ظاهراً صواب تکودار با تای مثنّاة فوقانیّه باشد و قرینه‌ای بر صحّت این ضبط آن است که هیتون (Hayton) نامی از شاهزادگان ارمنستان که معاصر اباقا و پادشاهان بعد از او بوده و در ملازمت غازان‌خان می‌زیسته و در لشکر او خدمت کرده و در غالب جنگهای او حاضر بوده است در حدود سنهٔ ۷۰۵ هجری کتابی در جغرافی و تاریخ ممالک مشرق عموماً و مملکت مغول خصوصاً تألیف

←

آن بود که چون خاطر همایون از راه آنکه پیشتر به سمع مبارک صورت واقعه رسیده بود و آن را پسندیده نداشته پس از آنکه تخت مملکت به مکان همایون او آراسته شد بر منوال تفقّد سلیمان هدهد را بی‌عرض حالی و تذکیری یا استعمال تدبیری به حال این بنده که بستهٔ قیود عنای لیالی و خستهٔ تیر چرخ لاابالی است التفات نمود و ایلچیان را به استحضار او روان فرمود، ایلچیان به سرعت تمام از حدّ مراغه به همدان رسیدند و قیود روحانی و جسمانی برداشتند[۱] و روز شنبه پنجم صفر سنهٔ احدی و ثمانین و ستّمایه در صحبت ایشان متوجه حضرت شدیم و پنجم روز را به ارمینیه

← نموده است موسوم به گُلِ تَوَاریخ زمین مشرق (*La Fleur des histories de la Terre d'Orient*)، و اصل این کتاب را مؤلف به زبان فرانسه املا کرده است سپس این امالی او به زبان لاتین ترجمه شده است، و متن فرانسوی و ترجمهٔ لاتینی این کتاب مکرّر در اروپا به طبع رسیده است، باری مقصود این است که نام این پادشاه در این کتاب مکرّر تنگودار (Tangodar) مسطور است با نسخه بدلهای Tangadar و Tangocdar و Tancgodar و Tagodar و Tagotar و Tangodor و Cangodar (ر.ک. به: کتاب مذکور، طبع پاریس، به اهتمام آکادمی ادبیّات، ص ۱۸۵، ۳۱۲/ *Academie des Inscriptions*, *Historiens Armèniens*, Tome II, pp. 185, 312, Paris, 1906). و چون در خطوط فرانسه و لاتین مانند خطوط عربی و فارسی حرفِ تا به حرف نون تصحیف نمی‌شود و چون مؤلّف مزبور خود معاصر این پادشاه بوده و نام او را از افواه رجال تلقّی نموده و از روی صحایف و کتب نقل نکرده تا احتمال سهو و تصحیف در آن رود پس قریب به یقین می‌شود که حرف اول نام این پادشاه تای مثنّاه فوقانیّه است نه نون، و قرینهٔ دیگر آن که در جلد ۲۵ از نهایة‌الأرب للنّویری، المتوفّی سنه ۷۳۲ که خود معاصر این پادشاه بوده است نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس (Arabe, 1577) ورق ۳۷b-۳۹a که نسخهٔ قدیم و معاصر یا قریب‌العصر با مصنّف است در ضمن سوق تاریخ وی هفت مرتبه در کمال وضوح و روشنی نام او را توکدار با تای مثنّاة فوقانیّه نوشته است، و همچنین در جلد ۲۳ از کتاب مسالک‌الأبصار فی اخبار ملوک‌الأمصار لشهاب‌الدّین احمدبن‌یحیی‌بن‌فضل‌الله الدمشقی، المتوفّی سنه ۷۴۹، نسخهٔ کتابخانهٔ مزبوره (Arabe, 2328)، ورق ۱۲۱b که آن نیز نسخهٔ قدیم و ظاهراً معاصر مصنّف است نام او را در کمال وضوح تکدار با تای مثّناة فوقانیّه نوشته است، ـــ اما سبب تسمیهٔ او به احمد در آن نیز قول مورخین مختلف است، در تاریخ وصّاف (طبع بمبئی، ص ۱۰۵) گوید «قرار نهادند که از برادران نکودار (صح: تکودار) خان گردد و سبب آنکه قلادهٔ اسلام را متقلّد بود او را سلطان احمد گفتند»، و قریب به همین مضمون است جامع‌التّواریخ و مسالک‌الأبصار، و ابن‌تغری بردی در المنهل‌الصّافی، نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس، ج ۱ (Arabe, 2068)، ورق ۱۴۴a گوید: «کان اسمه اولاً نوکدار (صح: توکدار) و سبب تسمیة احمد هو انّ الفقراء الأحمدیّة دخلوا به النّار بین یدی هولاکو فوهبه لهم و سمّاه احمد». ‖ ۱. رسالهٔ مذکوره، ورق ۳۱a.

به اردوی اشرف پیوستیم و در خدمت اردوی همایون متوجه اَلَطاق[۱] گردیدیم و در آنجا قوریلتای بزرگ منعقد گردید[۲] و ملوک اقطار و شاهزادگان و امرا از جمیع نواحی در آن مقام مجتمع شدند و مدت نه شبانه‌روز به سور و سرور اشتغال داشتند[۳] پس از فراغت از جشنها به تدبیر امور عظام شروع فرمود و پادشاهزادگان را به اطراف ممالک نامزد نمود و وُلات و عُمّال به هر قطری از اقطار تعیین کرد[۴]، و چون برادرم ــ اطال الله بقائه ــ به مزیّت عواطف خسروانی از اقران ممتاز بود بلادی را که در تصرف او بود چون خراسان و مازندران و عراق و ارّان و آذربیجان مفرد بر او مقرر داشت و روم را به مشارکت سلاطین [سلجوقی]، و دیار بکر و موصل و اربل را به فرزند [وی] هارون داد، و کار بغداد بعد از نظام به حسب تواتر اخبار بی‌رونق مانده بود و خرابی به اعمال راه یافته، ایلخان بی‌آنکه از جانب ما هر دو برادر التماسی رود یا از ارکان دولت کسی تذکّری کند به کرّات از ابتدای وقت تا در روزهای جشن و جلوسِ مبارکْ بر زبان می‌راند که معاملهٔ آن طرف مهمل است، فلان بنده را[۵] زودتر باز باید گردانید تا استدراک احوال کند، در این حال نیز نواختِ بسیار مبذول داشت و آن مصالح را تفویض و به توجه او[۶] به تعجیل اشارت راند و به انواع خلعتها از چتر و سلاح خاص و غیر آن مشرّف گردانید.[۷]

در اثنای این حالات حدیث اتلاف مالی که [مجدالملک و اعوان وی از علاءالدّین] گرفته بودند و خود تصرف نموده و به خزانه نرسانیده به موقف عرض ایلخانی تقریر افتاد، به عاجل‌الحال به ردّ اموال یرلیغ نفاذ یافت[۸] و فرمان شد تا امرای بزرگ [سونجاق و اوروق][۹] یارغوی آن

---

۱. درست معلوم نشد که الاطاق (اَلَطاق، الاتاق، الاتاغ، اَلَداق، اله داغ، بر حسب اختلاف تعبیر مورخین) که ییلاق پادشاهان مغولِ ایران بوده علی‌التحقیق در چه نقطه‌ای واقع بوده است همین‌قدر از قراین معلوم است که الاتاق شهری یا مرغزاری بوده است در شمال آذربایجان و جنوبِ قفقاز و شرقِ ارمنستان حالیه، و اگر کسی در جامع‌التّواریخ تتبّعی دقیق نماید شاید بتواند موقع محقّقِ این مقام را تعیین کند. || ۲. ایضاً، ورق b ۳۱. || ۳. ایضاً، ورق b ۳۲. || ۴. ایضاً، ورق b ۳۴. || ۵. یعنی عطاملک مصنّف کتاب را. || ۶. همین‌طور است در رسالهٔ مذکوره، ورق ۳۵a به لفظ غایب و مقصود خود مصنّف است. || ۷. ایضاً، ورق ۳۵a. || ۸. ایضاً، ورق ۳۶b. || ۹. جامع‌التّواریخ، نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس (suppl. pers. 209)، ورق ۳۱۶b.

بدارند[1] به حبس آن جماعت اشارت کردند و بر امتعه و اقمشهٔ آن اشقیا ختم نهادند و شروع در بحث و تفتیش نمودند و بعد از آن به دو سه روز خیمه‌ای نصب کردند و مسروقات قماشات از جواهر و ثیاب و ذهبیّات و فضّیّات بدان خیمه نقل نمودند، چون به حضور ایلخان از کیفیت اصل آن پرسیدند زبان آن شقی [یعنی مجدالملک] را قوّت حرکتِ جواب نماند و مجال انکار نداشت چون اعتراف خصمْ شاهدِ کار گشت، ایلخان سیورغامیشی فرمود و به ردّ قماشات اشارت کرد. عرضه افتاد که هرچه یافته‌ایم از اول تا آخر همه از مبارّ و صدقات ایلخانی بوده است و آنچه اکنون حاصل شد هم از یمن فرّ دولت روزافزون است و در این قوریلتای همایون به رسم نثار تمکینی نبود، این قدر هرچند پر زشت و خوار است خزانه‌داران بر بندگان دیگر تفریق کنند[2] [و اشارت کرد تا تمامت را تاراج دادند].[3]

چون امرا از این کار فارغ شدند اَدْرَاجِ[4] تعاوید و رُقی را که در میان اقمشه در کیسهٔ کمر او یافته بودند بعضی از آن بر کاغذ به خطوط زرد و سرخ و بعضی بر پوست پیشانی شیر نوشته ــ به لغت عبری و غیر آن و به

---

۱. در جامع‌التّواریخ کیفیّت مغضوب شدن مجدالملک را این‌طور تقریر می‌کند: «[سلطان احمد] ایلچیان به همدان فرستاد تا صاحب علاءالدّین که محبوس بود و مجدالملک را حاضر گردانیدند و مربّی مجدالملک پیش احمد ییسو بوقا پسر الیاجو آقا بود و همان وحشت قدیم با خواجه شمس‌الدّین آغاز نهاد و نزدیک بود که دیگر بار اِشراف ممالک به وی حواله رود صاحب شمس‌الدّین به ارمنی‌خاتون [زوجهٔ سلطان احمد] التجا نمود و به تربیت او برقرار سابق معتبر تمام شد و جمعی را برانگیخت تا غمز مجدالملک می‌کردند و از وی به راست و دروغ نقلها می‌کردند مجدالملک در اثنای آن حال به خدمت شهزاده ارغون پیغام فرستاد که من اینجو [یعنی غلام و بنده] توام و صاحب‌دیوان پدرت را زهر داد و بکشت و چون می‌داند که من بر آن حال وقوف یافته‌ام قصد جان من می‌کند اگر حادثه‌ای افتد شاهزاده واقف باشد که بدین سبب است، برادرزادهٔ مجدالملک سعدالدّین لقب بر آن حال مطّلع بود و در آن روزها به واسطهٔ آنکه مجدالملک او را از خزانه‌داری خود جهت ظهور خیانتی معزول گردانیده بود رنجیده در هر گوشه می‌گردید طایفهٔ اصحاب صاحب او را بفریفتند و به خدمت صاحب بردند او را به استیفای عراق وعده داد و فی‌الحال دلداریها کرد تا بیامد و تقریر کرد که مجدالملک را دل با شاهزاده ارغون یکی است و ایلچی به بندگی او فرستاد ... فرمان شد تا امرای بزرگ سونجاق و اوروق یارغوی مجدالملک بپرسند الخ» (جامع‌التّواریخ، ایضاً، ورق ۳۱۶b). || ۲. رسالهٔ مذکوره، ورق ۳۷a. || ۳. جامع‌التّواریخ، ایضاً. || ۴. جمع دُرْج.

نزدیک مغول آن شیوه به غایت هائل باشد ــ و ای بسا خلق که به امثال چنین امور هلاک شدند آن حال را در بحث انداختند چون مجال عذر بر او تنگ شد بخشیان[۱] نوبتی (توینی ــ ظ)[۲] و جماعت قامان[۳] اشارت کردند تا هر تعویذ و رُقْیه که یافته بودند در آب آغاشتند آنگهْ آب آن بیفشردند تا عصارهٔ آن را درآشامد تا شرّ سِحر به او لاحق گردد، از شرب آن امتناع نمود آن امتناع خود دفع شرّ او را دوایی نافع بود، و بی‌تدبیر خصمان تقدیری موافق و ناجع. و بدان سبب به نزدیک مغولان محقّق شد که سِحر بوده است چون حدیث سِحر بر او درست شد فرمان شد که او را به خصمان سپارند تا او را به یاسا رسانند.[۴]

چون خبر تسلیم او در میان لشکر مستفیض شد افواج مغول از کبار و صغار و اقوام دیگر از چند فرسنگ قوم‌قوم می‌رسیدند، دم‌به دم متعاقب بر سان تشنه به آب و بیمار بر عافیت، به خون او تشنه با هر یک تیغی افراخته و آذری افروخته، از روی مجاملت و مدارایی که پیوسته بر طبیعت غالب بود عزم جزم کرده بودم که جرم او را به تجاوزْ مکافات کنم نفس امّاره دل را گفت معلوم است که عموم خلایقِ این اقلیم را از وجود این شریر چه مایه ضرر و فساد است توقف و فکر چندین در کار او نه در خور است، از یاران مشفق بشنو و فرصت از دست مده و به زاری و عجز او فریفته مباش او همان است که در زمان گذشته در غرقاب هلاکت افتاده بود به همین عجز و جزع نمودن تو و برادرت بر او رحم آوردید و او را خلاص دادید و امروز از آن تاریخ بیست و اند سال است تامشمول انعام و شفقت شما بوده است و به مقدار خدشهٔ شوکی از شما آزاری ندید. و مکافاتْ این بود که مشاهده افتاد و کرد آنچه کرد جز فساد از او چه توقّع توان داشت. عَ، مَنْ جَرَّبَ ٱلْمُجَرَّب حَلَّتْ بِهِ ٱلنَّدَامَهْ[۵]، این معنی با دل نهانی می‌گفت و بزرگان مشفق نیز از تکرار امثال این نصایح که گفته بودند و در

---

۱. بَخْشی به لغت مغولی به معنی کشیش و رئیس مذهبیِ بت‌پرستان یعنی پیروان بوداست. ر.ک. به: حاشیهٔ مفصّل کاترمر بر جامع‌التّواریخ، طبع خود او، ص ۱۹۹ـ۱۸۴. || ۲. ص ۱۲۰ و ۱۵۲. || ۳. ص ۱۵۲. || ۴. رسالهٔ مذکوره، ورق ۳۷b. || ۵. رسالهٔ مذکوره، ورق ۳۸a.

دل اثر نکرده به خشم به یک سو نشسته و بیگانگان نیز تیر ملام روان کرده و غلبهٔ بسیار از مغول و طوایف مختلف منتظر آنکه به کدام دم از دم او دوای غصّه سازند بلکه برادران و خویشان او از این تراخی که می‌افتاد مشوّش بودند و می‌گفتند فِی ٱلتَّأخِیرِ آفاتٌ[۱] و همچنان دل متردّد بود و طبیعت اصلی به عفو و صفح او مایل و زبان خلایق به تعجیل در دفع شرّ او قائل، عاقبتِ کار چون شب از نیمه گذشت و منتظران غزا تعجیل می‌نمودند و اصحاب عزا یعنی خویشان او و بیشتر از ایشان مبالغت می‌کردند دو سه مغول را در خرگاه فرستادند و گفتند حکم و فرمان چنان است که امشب این شخص را محافظت کنیم تا فردا باز سخن او بپرسند و چون با آن مغولان به هیچ وقت معرفتی اتّفاق نیفتاده بود آن حدیث را همه حاضران باور داشتند و آنگاه درِ توبیخ و خصومت بگشادند و انصاف آنکه در دل نیز سخن مؤثّر آمد و بر تأخّر آن ندامت روی نمود و دل نشانهٔ تیر ملامت آمد، چون او را بیرون بردند ناگاه نعرهٔ مغولان و تکبیر مسلمانان برآمد هر کس که ایستاده بود از سوار و پیاده بر طعن و ضرب مبادرت می‌نمود چنانکه از مسابقت به قتل او چند کس را جراحت رسید و بر منوال عید که بر سرِ جزور خصومت باشد بر سر او منازعت بسیار نمودند و طوایف مختلف که در آن شب جمع آمده بودند تا صباح با نعره و صیاح بودند و اعضا و اعصاب او را بر آتش سوزان می‌نهادند و بریان کرده می‌خوردند[۲] پس از آن او را عضوعضو کرده به هر قطری از اقطار عضوی از اعضای او را فرستادند سر او را به بغداد [و دست او را به عراق و پای او را به فارس][۳] و شخصی زبان او را به صد دینار از سر دار بخرید و به تبریز برد و یکی از اهل عصر این دوبیتی بگفت:

روزی دو سه سر دفتر تزویر شدی   جویندهٔ مال و ملک و توفیر شدی
اعضای تو هر یکی گرفت اقلیمی   فی‌الجمله به یک هفته جهانگیر شدی[۴]

و چون وی در مقام الاطاق[۵] هلاک گشت اعوان او را از نصاری و غیرهُم

---

۱. ایضاً، ورق ۳۸b. || ۲. ایضاً، ورق ۳۹a. || ۳. وصّاف، طبع بمبئی، ص ۱۰۹. || ۴. رسالهٔ مذکوره، ورق ۳۹b. || ۵. ص ۴۶.

روزها بود تا به بغداد روان کرده بودند چون از دروازهٔ بغداد در رفته‌اند انصار و مهاجران بغداد رَجم ایشان کردند و به زخم کارد و شمشیر تمامت را به قتل رسانیدند و در بازارْ هیمه جمع کردند و آتشی افروختند و اعضای ایشان بسوختند.[۱]

این بود خلاصهٔ رسالهٔ مذکوره و آخرین واقعه‌ای که در این رساله اشاره بدان شده است. قتل مجدالملک است که به تصریح جامع‌التّواریخ[۲] در روز چهارشنبه هشتم جمادی‌الاولی سنهٔ احدی و ثمانین و ستّمایه واقع شد و چون وفات علاءالدّین در چهارم ذی‌الحجّهٔ همانِ سال بوده است پس معلوم می‌شود این رساله را علاءالدّین قریب شش ماه قبل از وفات خود تألیف نموده است.

اما کیفیت وفات مصنّف چنان بود که پس از جلوس تکوداربن‌هولاکو معروف به سلطان احمد مابین وی و برادرزاده‌اش ارغون‌بن‌اباقابن‌هولاکو اختلافی سخت پدید آمد و ارغون را داعیهٔ سلطنت در دماغ پیدا شد و چون شمس‌الدّین جوینی و برادرش علاءالدّین از اخصّ خواصِ سلطان احمد و مدبّر مملکت وی بودند ارغون را دل با ایشان به غایت بد بود و نیز چون اکثر طوایف وفات اباقا را به صاحب شمس‌الدّین نسبت می‌دادند و می‌گفتند که وی اباقا را مسموم نموده است[۳] این نیز مزید بر علت شده بود، فی‌الجمله در شهور سنهٔ ۶۸۱ که ارغون به عزم قشلاق از خراسان[۴] به جانب بغداد متوجه گشت چون به بغداد رسید گفت بقایایی که بر علاءالدّین است و در زمان پدرم بوده طلب می‌دارم، متعلّقان علاءالدّین را بگرفت و مؤاخذه و مطالبه می‌نمود و نجم‌الدّین اصفر[۵] را که نایب و پیشکار علاءالدّین بود در بغداد ــ و به تازگی وفات کرده بود ــ فرمان داد تا از خاک بیرون آوردند و در راه بینداختند چون آن خبر به علاءالدّین رسید به غایت متغیّر

---

۱. رسالهٔ مذکوره، ورق ۴۰a. || ۲. نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس، suppl. pers. 209، ورق ۳۱۶b. || ۳. وصّاف، ص ۱۱۹، و نهایةالأرب للنّویری، ج ۲۵، ورق ۳۷b از نسخهٔ کتابخانهٔ مذکوره (Arabe, 1577). || ۴. جامع‌التّواریخ، ایضاً، (suppl. pers. 209)، ورق ۳۱۶b، س ۱۸. || ۵. جامع‌التّواریخ، نسخهٔ مذکوره، ورق ۳۱۷a: اصغر؛ متن مطابق نسخهٔ دیگر از همان کتاب است یعنی suppl. pers. 1113, f. 199b.

و متألّم شد و صداعی بر وی طاری گشت و بدان علت وفات یافت[1] در چهارم ذی‌الحّجه سنهٔ احدی و ثمانین و ستّمایه[2] در مُغان[3] و نعش او را به تبریز آورده در مقبرهٔ چرنداب دفن نمودند[4] و سلطان احمد خواجه هارون بن‌شمس‌الدّین برادرزادهٔ وی را به جای او به حکومت بغداد فرستاد.[5]

تتمّهٔ سرگذشت این خانواده را از قتل شمس‌الدّین جوینی بعد از جلوس ارغون و قتل سایر اعضای این خانواده و استیصال ایشان بالتّمام چون از ما نحن فیه خارج است از ذکر آن در این دیباچه صرف نظر نموده فقط در ضمن فصل آتی اشارهٔ اجمالی بدان می‌کنیم و برای تفصیل وقایع خوانندگان را به کتب مبسوطهٔ تاریخ حوالت می‌نماییم.

شمّه‌ای از احوال خانوادهٔ مصنّف به طریق اجمال

برادر مصنّف شمس‌الدّین‌محمد جوینی در اواخر عهد هولاکو و در تمام سلطنت دو پسرش اباقا و تکودار معروف به سلطان احمد یعنی قریب بیست و دو سال (سنهٔ ۶۸۳ ـ ۶۶۱) وزیر اعظم و شخص اول مملکت بود و

---

۱. ذهبی در تاریخ‌الأسلام نقلاً عن ابن‌الغوطی گوید که علاءالدّین از اسب افتاد و بدان صدمه هلاک شد (نسخهٔ موزهٔ بریطانیّه، Or. 1540 f, 6b). || ۲. جامع‌التّواریخ، نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس، suppl. pers. 209، ورق ۳۱۷a؛ این اصّح اقوال است در تاریخ وفات علاءالدّین و مطابق است در روز و ماه و سال با وصّاف، طبع بمبئی، ص ۱۱۹، و تاریخ‌الأسلام للذّهبی نقلاً عن ابن‌الغوطی، مورخ مخصوص علاءالدّین دو نسخهٔ موزهٔ بریطانیّه، Or. 1540, f. 7a و Or. 53, f. 21b، و در ماه و سال با تاریخ گزیده، طبع ادوارد برون، ص ۵۸۶، و در سال فقط با المنهل الصّافی لابن‌تغری بردی، ج ۴، از نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس (Arabe, 2071)، ورق ۱۰۸a؛ ولی نُویری در نهایة‌الأرب، ج ۲۵، ورق ۳۷b از نسخهٔ ایضاً (Arabe, 1577) و مقریزی در کتاب السّلوك، ورق ۲۱۴b از نسخه‌ای ایضاً (Arabe, 1726) و ابن‌شاکر کتبی در ذیل ابن‌خلّکان، طبع بولاق، ج ۲، ص ۴۵ و ابوالفداء در تاریخ خود در حوادث سنهٔ ثمانین و ستّمایه وفات علاءالدّین را در سنهٔ ۶۸۰ نوشته‌اند، و فضل‌الله‌بن‌ابی‌الفخر صقاعی در ذیلِ دیگر ابن‌خلّکان، ورق ۴۳a از نسخهٔ ایضاً (Arabe, 2061) و حاجی خلیفه در تحت «جهانگشا» وفات او را در سنهٔ ۶۸۳ نوشته‌اند. و صواب همان قول متن است که مطابق اقوال مورخین معاصر مصنّف است. || ۳. ابن‌العبری در تاریخ سریانی (*Chronicon syriacum*) به نقل کاترمر از او در کنوز مشرقیه، ص ۲۳۱؛ و به قول وصّاف، ص ۱۱۹ در ارّان وفات یافت و ظاهراً اختلاف لفظی است. || ۴. وصّاف، ص ۱۴۳ ـ ۱۴۲. || ۵. جامع‌التّواریخ نسخهٔ مذکوره، ورق ۳۱۷a، و ابوالفداء در حوادث سنهٔ ۶۸۰ و غیرهما.

زمام حل و عقد جمیع ممالک واقعه در غربی جیحون که در تصرّف اعقابِ تولی بود یعنی ایران و روم و قسمتی از هند و شام به دست او بود و جز پادشاه هیچ دستی بالای دست او نه و ثروت او به جایی رسید که روزی یک تومان (یعنی ده‌هزار دینار) حاصل املاک او بودی[۱] و ترجمهٔ حال و حکایات جود و کرم و هنرپروری و شعردوستی وی در کتب مبسوطهٔ تاریخ مشروحاً مسطور است و اینجا موضع تفصیل آن نیست، و بالاخره پس از یک عمر سعادت و عزّت در چهارم شعبان سنهٔ ششصد و هشتاد و سه در نزدیکی اَهَر (در قراجه‌داغ حالیهٔ آذربایجان) به فرمان ارغون‌بن‌اباقابن‌هولاکو به قتل رسید[۲]، و چهار پسر او یحیی و فرج‌الله و مسعود و اتابک را نیز پس از اندک مدتی بر عقب پدر فرستادند[۳]، و نوادهٔ او علی پسر خواجه بهاءالدّین‌بن‌شمس‌الدّین را در سنهٔ ۶۸۸ در کاشان به قتل رسانیدند و مدفن او زیارتگاهی معتبر شد[۴]، و برادرِ این علیِ محمودْ از خوف به علت خفقان مبتلا گشت و در آخر عهد کیخاتو وفات یافت[۵]، و منصور پسر علاءالدّین عطاملک را در همین سال از حلّه بیاوردند و بر سر جسر بغداد شهید کردند[۶]، و از فرزندان صاحب شمس‌الدّین فقط زکریا که در ابخاز بود از آن ورطه خلاص یافت و باقی تمامت هلاک شدند[۷]، و در شهور سنهٔ ۶۹۲ که صاحب تاریخ وصّاف به تبریز رسیده مقابر شمس‌الدّین و برادرش علاءالدّین عطاملک و هفت پسران ایشان را در چَرَنداب تبریز زیارت کرده است و اشعار مؤثّری را که یکی از فضلای عصر در مرثیهٔ ایشان سروده و مطْلع آن این است:

یَا جَرَنْدَابُ مِنْ مَـقَابِرِ تَـبْرِيزَ   سَقَاكَ ٱلْحَيَا ٱلْـمُلِثُّ ٱلْهَـامِي

در تاریخ خود ذکر کرده است.[۸]

شرف‌الدّین هارون پسر دیگر شمس‌الدّین جوینی مذکور یکی از افاضل

---

۱. تاریخ گزیده، طبع ادوارد برون، ص ۵۸۴. ‖ ۲. جامع‌التّواریخ، ایضاً، ورق ۳۲۴b، و تاریخ وصّاف، ص ۱۴۳ـ۱۴۰ و تاریخ گزیده، طبع ادوارد برون، ص ۵۸۶. ‖ ۳. وصّاف، ص ۱۴۲. ‖ ۴. جامع‌التّواریخ، ایضاً، ورق ۳۲۶a. ‖ ۵. ایضاً. ‖ ۶. ایضاً، ورق ۳۲۵b. ‖ ۷. ایضاً، ورق ۳۲۶a. ‖ ۸. تاریخ وصّاف، ص ۱۴۳ـ۱۴۲.

عصر خود به شمار می‌آمد و همواره مجلس وی مجمع علما و فضلای هر فن بود، وی رابعه بنت ولیعهد ابوالعباس احمدبن‌المستعصم بالله آخرین خلیفهٔ عباسی معروف به سیّدهٔ نبویّه را در حبالهٔ نکاح خود آورد و صدهزار دینار زر سرخ صداق وی کرد و او را از این سیّده چندین فرزند آمد که ایشان را به اسمای خلفا موسوم گردانید، چون عبدالله ملقّب به مأمون و احمد ملقّب به امین و زبیده، و بالاخره او را نیز به سعایت خواجه فخرالدّین مستوفی قزوینی عمّ‌زادهٔ حمدالله مستوفی صاحب تاریخ گزیده[1] در ماه جمادی‌الآخر سنهٔ ۶۷۵ به فرمان ارغون‌بن‌اباقا به قتل رسانیدند و از اتفاق زوجهٔ وی سیّدهٔ نبویّه نیز در همان روز وفات نمود بدون اینکه هیچ یک از ایشان را از مرگ دیگری اطلاعی باشد.[2]

خواجه بهاءالدّین‌محمد پسر دیگر شمس‌الدّین جوینی در عهد اباقا حاکم اصفهان و معظم ولایات عراق عجم بود و در سنهٔ ۶۷۸ در حیات پدر به اجل طبیعی وفات نمود، وی به صرامت و سطوت و قلّت عفو و کثرت سفک دما موصوف بود و ترجمهٔ حال او مشروحاً در وصّاف مذکور است.[3]

یکی از دختران علاءالدّین عطاملک در سنهٔ ۶۷۱ در حبالهٔ نکاح امام جلیلْ صوفی زاهد شیخ صدرالدّین ابوالمجامع ابراهیم‌بن‌شیخ سعدالدّین محمدبن‌المؤیّدبن‌ابی‌بکربن‌محمدبن‌حَمُّویَه الجوینی الشّافعی درآمد و صداق وی پنج‌هزار دینار زر سرخ بود و این شیخ صدرالدّینِ حَمُّویه همو است که غازان‌خان‌بن‌ارغون‌بن‌اباقابن‌هولاکو به مساعدت امیر نوروز در

---

۱. تاریخ گزیده، طبع ادوارد برون، ص ۴۸۵ و ۵۸۷. || ۲. وصّاف، طبع بمبئی، ص ۶۵ـ۶۰، و المنهل الصّافی لابن تغری بردی و هذا نصّه: «رابعة بنت ولیعهد ابی‌العبّاس احمدبن‌المستعصم بالله امیرالمؤمنین و تعرف بالسّیدة النّبویّة زوجة الصّاحب الملک هرون‌بن‌الصّاحب شمس‌الدّین محمدبن‌محمد الجوینی و امّ اولاده المأمون عبدالله و الأمین احمد و زبیدة، و کان صداقها علی زوجها هرون المذکور مایة الف دینار کصداق خدیجة السّلجوقیّه علی الخلیفة القائم بامر الله و کذلک المکتفی زوّج ابنته زبیدة بالسّلطان مسعودبن‌محمدبن‌ملکشاه السّلجوقی علی صداق مایة الف دینار، و ماتت صاحبةِ التّرجمة ببغداد سنة خمس و ثمانین و ستّمایة فی جمادی‌الآخرة و فی التاریخ المذکور ایضاً قُتِلَ زوجها هرون المذکور فلم یعلم احد منهما بموت الآخر» (المنهل الصّافی، ج ۳، از نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس (Arabe, 2070)، ورق ۷۷b_۷۸a). || ۳. وصّاف، ص ۶۶ـ۶۰.

سنهٔ ۶۹۴ به دست وی اسلام آورد و به تبعیّت او تمام امرا و لشکریان مغول قریب صدهزار نفر اسلام آوردند[۱] و از آن روز به بعد مذهب پادشاهان مغولِ ایران از بت‌پرستی به اسلام مبدّل گردید، شیخ صدرالدّین مذکور در دولت غازان به غایت محترم بود و در سنهٔ ۷۲۲ وفات نمود، خواجه همام تبریزی را در حقّ وی مدایح غرّاست.[۲]

بعضی از علما و شعرا که از مخصوصین این خانواده بوده‌اند

این خانواده در دولت مغول مانند آل برمک در عصر خلفا همه اهل فضل و ادب و ارباب جود و کرم و هنرپرور و علم‌دوست بودند و مجالس ایشان میعادگاه علما و فضلا و شعرا و آستانهٔ ایشان محطّ رحال و مهبط آمال بود

---

۱. جامع‌التّواریخ، ورق ۳۵۴a-۳۵۲b. || ۲. ترجمهٔ حال شیخ صدرالدّینِ حَمُّویهٔ مذکور در جلد اول از المنهل‌الصّافی لابن‌تغری بردی در تحت «ابراهیم‌بن‌محمد» مسطور است و مندرجات متن ملخّص از آن کتاب است، و آل حَمُّویَه از قدیم‌الأیّام در جوینِ نیشابور مشهور بوده‌اند و غالباً مسند مشیخت صوفیّه در خانوادهٔ ایشان بوده است، جدّ اعلای ایشان ابوعبدالله محمدبن‌حَمُّویه الجوینی الصّوفی از کبار مشایخ طریقت بود و در سنهٔ ۵۳۰ به نشابور وفات یافت و در جوین مدفون شد (ابن‌الأثیر در حوادث همین سنه و تاج‌العروس در ح م م)، و پدر صاحب ترجمه شیخ سعدالدّینِ حَمُّویه نیز از مشاهیر مشایخ صوفیّه و از اجلّهٔ اصحاب شیخ نجم‌الدّین کبری بود و در سنهٔ ۶۵۰ وفات یافت و ترجمهٔ حال او مفصلاً در نفحات‌الأنس جامی مسطور است، و شیخ سعدالدّینِ حَمُّویه (به کسر نونِ الدّین باید خواند) به اضافهٔ بحَمُّویه که جدّ اعلای ایشان است به رسم زبان پارسی در اضافهٔ نام شخص به نام پدر یا جدّ وی بدون اقحام لفظ «ابن» چون رستمِ زال و سعدِ وقّاص و عُمَرِ خطّاب و عَمْرِو عاص و صاحبِ عبّاد و محمودِ سبکتکین و غیر ذلک، و حَمُّویَه به فتح حای مهمله و ضمّ میم مشدّده و واو ساکنه و یای مثّناة تحتانیّهٔ مفتوحه و در آخر هاء است. کذا ضُبط بالقلم فی نسخةٍ من المشتبه للذّهبی مقروءة علی المصنّف نفسه محفوظة فی المکتبة الأهلیّه به باریس (Arabe, 2075)، ورق ۸۴a، و نصّه: «و بنو حَمُّویَه الجوینی نالوا المشیخة و الأمرة»، و در قاموس بعد از ضبط حَمُّویَه بر وزن شَبُّویَه گوید: «و بنو حَمُّویَه الجوینیُ مشیخةٌ»، و در جامع‌التّواریخ، نسخهٔ مذکوره، ورق ۳۵۳a در فصل اسلام غازان این کلمه حمّویی مسطور است به تشدید میم و الحاق یای نسبت در آخر به جای هاء یعنی منسوب به حَمُّویه یعنی از اولاد حَمُّویه، و احسن وجوه و ابعد از التباس کتابت این کلمه است به همان هیئت اصلی بدون الحاق یای نسبت یعنی حَمُّویَه نه حَمُّویی یا حَمُّوی تا تصحیف به «حَمَوِیّ» به تحریک منسوب به حَمَات شهرِ معروف شام نشود چنانکه بسیاری را شنیده‌ام که همیشه عارف مشهور پدر صاحب ترجمه را «شیخ سعدالدّینِ حَمَوِیّ» به تحریک می‌خوانند و آن سهو واضح است چه این خانواده چنانکه گفتیم از اهل جوین نیشابور و از اشهر بیوتات قدیمهٔ آن ناحیه بوده‌اند و ابداً ربطی و مناسبتی با حَمَاتِ شام ندارند.

و بالاخره همه نیز مانند آل برمک یکبارگی مقتول و منکوب گشتند و خانمان ایشان از بیخ برافکنده شد و آثار ایشان بکلّی محو گردید، ذهبی در تاریخ الأسلام گوید هر کس کتابی به نام ایشان تألیف می‌کرد او را نقداً هزار دینار زر سرخ جایزه می‌دادند، و گوید نوبتی اباقاخان به بغداد آمد این دو برادر برای تشریفات پذیرایی وی جشنهای عظیم گرفتند و جایزه‌هایی که در آن موقع به مردم بخشیدند شمرده شد بیشتر از هزار جایزه بود، لاجرم علما و فضلا از هر جنس و مشرب و از هر طریقه و مذهب پیرامون ایشان گرد آمدند و به نام ایشان تألیفات مفید پرداختند و شعرای نامدار مدایح ایشان را در دفتر ایام مخلّد ساختند و ما به اشاره به نام چند تن از مشاهیر ایشان اکتفا می‌کنیم:

از جمله امام علّامه استادالبشر خواجه نصیرالدّین محمدبن‌محمدبن الحسن‌الطّوسی المتوفّی سنهٔ ۶۷۲ است که رسالهٔ معروف اوصاف‌الأشراف را به فارسی در سِیر اولیا و روش سالکین به نام شمس‌الدّین‌محمد جوینی ساخته و کتاب ترجمهٔ ثمرهٔ بطلمیوس[۱] را به فارسی در نجوم به نام پسرش خواجه بهاءالدّین محمد حاکم اصفهان و عراق عجم موشّح نموده است چنانکه در دیباچهٔ هر دو کتاب صریحاً مسطور است.

و دیگر استاد فاضل صفی‌الدّین عبدالمؤمن‌بن‌یوسف‌بن‌فاخر الأُرْمَوِی که در حسن خطّ و موسیقی از نوابغ عصر و از اشهر مشاهیر دهر بود، در حسن خطّ وی در عداد خطّاطین بزرگ مانند ابن‌مقله و یاقوت و غیرهما معدود است و در موسیقی خود ضرب‌المثل و استاد اساتید عصر و صاحب تصانیف مشهوره است، ابن‌تغری بردی گوید بعد از اسحاق‌بن‌ابراهیم موصلی ندیم هارون‌الرشید هیچ کس در این صنعت به پایهٔ وی نرسیده است، صفی‌الدّین مذکور کاتبِ کتابخانهٔ المستعصم بالله و مغنّی و ندیم او بود و سالی پنج‌هزار دینار مرسوم وی از دیوان مقرر بود و بعد از فتح بغداد به خدمت هولاکو رفت و در حضور وی بربط نواخت هولاکو مرسوم او را

---

۱. تألیف این کتاب که در ربیع‌الاول سنهٔ ۶۷۱ یعنی یک سال بعد از تألیف آن نوشته شده است در کتابخانهٔ ملی پاریس موجود است (Arabe, 4731, ff. 1-61b).

مضاعف نمود و ده‌هزار دینار از عایدات بغداد به طریق ادرار سنوی او را مقرر فرمود پس از آن از خواص بستگان و ندمای علاءالدّین عطاملک و برادرش شمس‌الدّین جوینی گردید و ایشان دیوان انشای بغداد را به وی محوّل نمودند ولی بعد از استیصال خانوادهٔ صاحب‌دیوانیان سعادت صفی‌الدّین رخت بربست و کارش به منتها درجهٔ فقر و فاقه رسید تا جایی که بالاخره برای سیصد دینار دَیْن که از عهدهٔ ادای آن عاجز بود به حکم قاضی محبوس گردید و در همان حبس وفات یافت در ۲۸ صفر سنهٔ ۶۹۳. صفی‌الدّین مذکور به غایت مسرف و مبذّر بود و در صرف اموال در ملاذّ و ضیافات مبالغه می‌نمود مثلاً فقط قیمت فواکه و مشمومات در مجالس ضیافت وی کمتر از چهارهزار درهم نبود[۱]، باری اسناد مذکور رسالهٔ شرفیه[۲] را در موسیقی که اکنون نسخ متعدده از آن موجود است به نام شرف‌الدّین هارون پسر خواجه شمس‌الدّین جوینی ساخته است.

و دیگر امام علّامه کمال‌الدّین مِیثَم‌بن‌علی‌بن‌مِیثَم‌البحرانی المتوفّی سنهٔ ۶۷۹ کتاب معروف شرح نهج‌البلاغه را به نام علاءالدّین عطاملک صاحب ترجمه تألیف نموده است.[۳]

و دیگر استاد فاضل قاضی نظام‌الدّین اصفهانی کتاب شُرَف ایوان‌البیان فی شَرَف بیت صاحب‌الدّیوان[۴] را در مدایح این خانواده ساخته است و این کتاب مجموعه‌ای است مشتمل بر قصاید و اشعاری که مؤلّف در مدح

---

۱. ترجمهٔ حال صفی‌الدّین مذکور در فوات‌الوفیات لابن‌شاکر الکتبی، طبع بولاق، ج ۲، ص ۱۹ـ۱۸، و در المنهل‌الصّافی لابن‌تغری بردی، ج ۴ در حرف عین مفصّلاً مسطور است، نیز ر.ک. به: وصّاف، طبع بمبئی، ص ۴۳، ۵۵، ۶۱، ۶۵، و کتاب الفخری لابن‌الطّقطقی، طبع درنبورغ، ص ۷۴، ۴۵۱ـ۴۴۹، و ذیل ثمرات‌الأوراق، للأمام تقی‌الدّین‌بن‌حجت، طبع مصر، در حاشیهٔ کتاب المستطرف، ج ۲، ص ۱۶۹ـ۱۶۴. || ۲. یک نسخه از این کتاب در کتابخانهٔ ملی پاریس موجود است (Arabe, 2479) و در بعضی کتب نام این رساله را رسالهٔ شرفی بدون هاء نوشته‌اند. || ۳. ر.ک. به: دیباچهٔ شرح ابن‌میثم بر نهج‌البلاغه، طبع تهران، و مجالس‌المؤمنین قاضی نورالله ششتری، مجلس هفتم و حاجی خلیفه در تحت نهج‌البلاغة، و روضات‌الجنّات لآقا محمدباقر الخونساری، طبع تهران، ج ۴، ص ۱۴۴ـ۱۴۲. || ۴. ترجمهٔ حال قاضی نظام‌الدّین مذکور در اوایل جلد سوم از حبیب‌السّیَر و در مجالس‌المؤمنین در اواخر مجلس پنجم مسطور است، و یک نسخه از این کتاب یعنی شُرَف ایوان‌البیان در کتابخانهٔ ملی پاریس موجود است (Arabe, 3174).

صاحب‌دیوان شمس‌الدّین‌محمد جوینی و برادرش علاءالدّین عطاملک جوینی و پدر ایشان بهاءالدّین‌محمد ساخته است و گاه‌گاه اشعار خودِ ممدوحین نیز در آن مندرج است.

و دیگر شمس‌الدّین‌محمد[1] بن‌نصرالله‌بن‌رجب، المعروف به ابن‌الصیقل الجَزَری مقامات زینبیّه را که پنجاه مقامه است به طرز مقامات حریری به نام ایشان[2] تألیف نموده است و او را بر این عمل هزار دینار جایزه دادند.[3]

از مشاهیر شعرا که معاصر این دو برادر و مدّاح ایشان بوده‌اند یکی خواجه همام‌الدّین تبریزی شاعر معروف است و دیوان وی مشحون است به مدایح و مراثی این خانواده، و وی را مثنوی‌ای است عشقیّه در بحر هزج مسدّس به وزن خسرو [و] شیرین نظامی موسوم به صحبت‌نامه و آن را به نام خواجه شرف‌الدّین هارون‌بن‌شمس‌الدّین جوینی توشیح نموده است.[4] و دیگر شیخ سعدی شیرازی معروف است و وی را در مدایح ایشان قصاید غرّاست، از جملهٔ قصیدهٔ مشهور در مدح علاءالدّین عطاملک که مطلعش این است:

هر آدمی که نظر با یکی ندارد و دل — به صورتی ندهد صورتی است لایعقل
از آنکه من به تأمّل در او گرفتارم — هزار حیف بر آن کس که بگذرد غافل

و منها فی المدیح:

به هیچ خلق نباید که قصه برداری — مگر به صاحب‌دیوان عالم عادل
سپهرمنصب و تمکین علای دولت و دین — سحاب رأفت و باران رحمت وابل
کف کریم و عطای عمیم او نه عجب — که ذکر حاتم و امثال او کند باطل

۱. حاجی خلیفه در تحت المقامات‌الزینبیّه نام او را معدّ می‌نویسد به جای محمد. || ۲. عبارت ذهبی که در آخر این دیباچه مذکور خواهد شد در این موضع مبهم است و از آن معلوم نمی‌شود که ابن‌الصّیقل این مقامات را به نام هر دو برادر ساخته یا به نام یکی از ایشان و من خود نیز تاکنون اصل این مقامات را ندیده‌ام تا حقیقت امر را معلوم کنم. || ۳. یک نسخه از این مقامات زینبیّه در موزهٔ بریطانیّه در لندن محفوظ است، ر.ک. به: فهرست قدیم نسخ عربی موزهٔ بریطانیّه، ص ۳۱۹، نمرهٔ ۶۶۹، و حاجی خلیفه در باب میم، و تاریخ علوم عرب لبروکلمن آلمانی، ج ۲، ص ۱۵۹. || ۴. یک نسخه از این صحبت‌نامه در ضمن دیوان وی در کتابخانهٔ ملی پاریس موجود است (suppl. pers. 1531, ff. 115b-127b).

به دور عدل تو ای نیک‌نام نیک‌انجام خدای‌راست بر آفاق نعمتی طائل
هزار سعدی اگر دائمش ثنا گوید هزار چندان مستوجب است و مستأهل

و قصیدهٔ دیگر که مطلعش این است:

کدام باغ به دیدار دوستان ماند کسی بهشت نگوید به بوستان ماند

و منها فی المدیح:

خطی مسلسل و شیرین که کژ نیارم گفت به خطّ صاحبِ‌دیوانِ ایلخان ماند
امین مشرق و مغرب علای دولت و دین که بارگاه رفیعش به آسمان ماند
خدای خواست که اسلام در حمایت تو ز تیر حادثه در بارهٔ امان ماند
وگرنه فتنه چنان کرده بود دندان تیز کزین دیار نه برج و نه آشیان ماند
ضرورتست که نیکی کند کسی که شناخت که نیکی و بدی از خلق داستان ماند

و قصیدهٔ دیگر که مطلعش این است:

اگر مطالعه خواهد کسی بهشت برین را بیا مطالعه کن گو به نوبهار زمین را

و منها فی المدیح:

هزاردستان بر گل سخن‌سرای چو سعدی دعای صاحب عادل علای دولت و دین را
وزیر مشرق و مغرب امیر مکّه و یثرب که هیچ ملک ندارد چنو حفیظ و امین را
به عهد ملک وی اندر نماند دست تطاول مگر سواعد سیمین و بازوان سیمین را

و قصیدهٔ دیگر ذات مطلعین که مطلع اول این است:

شکر به شکر نهم در دهان مژده دهان اگر تو باز برآری حدیث من به زبان
بَعید نیست اگر تو به عهد باز آیی به عید وصل تو من خویشتن کنم قربان

و منها فی المدیح:

بزرگِ روی زمین پادشاه صدرنشین علای دولت و دین صدر پادشاه نشان
که گردنان اکابر نخست فرمانش نهند بر سر و پس سر نهند بر فرمان
خنک عراق که در سایهٔ حمایت توست حمایت تو نگویم عنایت یزدان
ز پاس تو نه عجب در دیار فرس و عرب که گرگ بر گله یارا نباشدش عدوان

و مطلع دوم این است:

ترا که گفت که برقع برافکن ای فتّان — که ماهِ روی تو ما را بسوخت چون کتّان

و منها فی التخلّص:

ز خلق گوی لطافت تو برده‌ای امروز — که دل به دست تو گوی است در خم چوگان
چنان که صاحب عادل علای دولت و دین — به دست فتح و ظفر گوی برده از میدان

و منها فی المدیح:

من این سخن نه سزاوار قدر او گفتم — که سعی در همه بابی به قدر وسع توان
چو مصطفی که عبارت به قدر او نرسد — ولی مبالغهٔ خویش می‌کند حسّان
اگر نه بنده‌نوازی از آن طرف بودی — من این شکر نفرستادمی به خوزستان
مرا قبول شما نام در جهان گسترد — مرا به صاحب‌دیوان عزیز شد دیوان

و همچنین قصیدهٔ معروف ذات مطلعین سعدی که از غرر قصاید اوست و مطلع اول این است:

به هیچ یار مده خاطر و به هیچ دیار — که برّ و بحر فراخ است و آدمی بسیار
همیشه بر سگ شهری جفا و جور آید — از آنکه چون سگ صیدی نمی‌رود به شکار

و مطلع دوم:

کجا همی‌رود آن شاهد شکرگفتار — چرا همی‌نکند بر دو چشم من رفتار
به آفتاب نماند نگر به یک معنی — که در تأمّل او خیره می‌شود ابصار

در مدح صاحب‌دیوان شمس‌الدّین‌محمد جوینی برادر مصنّف است، و نیز این قصیده:

تبارک‌الله از آن نقشبند ماء معین — که نقش روی توبستست وچشم وزلف وجبین
خدای تا گل آدم سرشت و خلق نگاشت — سلالهٔ چو تو دیگر نیافرید از طین

حکایت شیخ سعدی با شمس‌الدّین و علاءالدّین صاحب‌دیوان، در دیباچه‌ای که علی‌بن‌احمدبن‌ابی‌بکر نامی در سنهٔ ۷۳۴ به کلیات شیخ

سعدی الحاق نموده است و در مقدمهٔ جمیع نسخ کلیات شیخ مسطور است دو حکایت راجع به روابط بین شیخ سعدی با علاءالدّین عطاملک و برادرش شمس‌الدّین جوینی مندرج است که خلاصهٔ آن دو را در کمال اختصار مناسب دیدیم در اینجا نقل نماییم.

مضمون حکایت اول آنکه وقتی شمس‌الدّین جوینی پانصد دینار برای شیخ فرستاد غلام در عرض راه صدوپنجاه دینار از آن برگرفت شیخ از تخلیط غلام آگاه شد و به شمس‌الدّین جوینی نوشت:

خواجه تشریفم فرستادی و مال مالت افزون باد و خصمت پایمال
هر به دیناریت سالی عمر باد تا بمانی سیصدوپنجاه سال

پس علاءالدّین عطاملک براتی به مبلغ ده‌هزار دینار بر سرِ خواجه جلال‌الدّین ختنی که در شیراز بود از بهر شیخ حوالت نمود اتفاقاً وقتی برات به شیراز رسید که خواجه جلال‌الدّین چند روز بود تا وفات کرده بود شیخ ابیاتی چند که در دیباچهٔ مزبور مسطور است به علاءالدّین عطاملک فرستاد پس خواجه شمس‌الدّین جوینی فرمود تا پنجاه‌هزار دینار برای شیخ فرستادند و شفاعت کردند که این زر بستان و در شیراز به هر آینده و رونده نفقه ساز. شیخ چون فرمان خواجه و سوگندها که داده بودند بخواند و بشنید آن زر قبول کرد و رباط قلعهٔ قهندز را از آن وجه بساخت، و خلاصهٔ حکایت دوم آنکه وقتی شیخ سعدی در مراجعت از حج به تبریز رفت و خواست تا دو برادر شمس‌الدّین و علاءالدّین را ببیند که حقوق بسیار در میان ایشان ثابت بود اتفاقاً روزی در عرض راه به موکب اباقاخان برخورد شمس‌الدّین و علاءالدّین چون وی را از دور بدیدند فی‌الحال از اسب پیاده شدند و زمین ببوسیدند و بوسه بر دست و پای شیخ نهادند و از دیدار وی تلطّف و خرّمیها نمودند اباقاخان از این وضعِ رفتار ایشان نسبت بدان مرد غریب تعجب نمود از ایشان پرسید این مرد کیست گفتند این شیخ سعدی شیرازی است که در سخن به جهان مشهور است اباقاخان شیخ را به حضور خود طلبید و وی را گفت مرا پندی ده سعدی گفت از دنیا به آخرت چیزی نتوان برد مگر ثواب و عقاب اکنون تو

مخیّری اباقاخان گفت این معنی به شعر تقریر کن شیخ درحال گفت:

شهی که حفظ رعیّت نگاه می‌دارد حلال باد خراجش که مزد چوپانی‌ست
وگر نه راعی خلق است زهر مارش باد که هرچه می‌خورد او جزیهٔ مسلمانی‌ست

اباقاخان بگریست و چند نوبت پرسید که راعی‌ام یا نه و هر نوبت شیخ جواب می‌داد که اگر راعی‌ای بیت اول ترا کفایت والّا بیت آخر ــ انتهی.

و به عقیدهٔ این ضعیف آثار وضع کلاً اوْ بعضاً بر وجنات احوال این دو حکایت لایح است و در هر صورت خالی از مبالغه و اغراق نیست و مخصوصاً پنجاه هزار دینار فرستادن صاحب‌دیوان برای سعدی و سوگند دادن و شفاعت نمودن برای قبول آن و از اسب پیاده شدن وی و برادرش در حضور اباقاخان و سر در قدم شیخ مالیدن و بوسه بر دست و پای وی دادن تا اندازه‌ای منافات دارد با لهجهٔ سؤال و تقاضایی که غالباً سعدی در قصاید خود در مدح این دو برادر به کار می‌برد مثلاً این بیت در خطاب به علاءالدّین:

تو کوه جودی و من در میان ورطهٔ فقر مگر به شرطهٔ اقبالت اوفتم به کران

و این ابیات در خطاب به همو:

علی‌الخصوص که سعدی مجال قرب تو یافت حقیقت است که ذکرش مع‌الزمان ماند
تو نیز غایت امکان او دریغ مدار که آن نماند و این ذکر جاودان ماند

و این بیت در خطاب به شمس‌الدّین جوینی:

یَقِینُ قَلْبِي اَنِّي اَنَالُ مِنْکَ غِنیً وَلَا یَزَالُ یَقینِي مِنَ الْهَوَانِ یِقَینِ[۱]

و نحو ذلک، و همچنین در خطاب به اباقاخان پادشاه مغول بت‌پرست گفتن که:

وگر نه راعی خلق است زهر مارش باد که هرچه می‌خورد او جزیهٔ مسلمانی‌ست

به غایت مستبعد است والله اعلم به حقیقة الحال.

---

۱. به حذف یای متکلّم یعنی یَقِینِی از فعل وِقایة.

تألیفات دیگر علاءالدّین مصنّف کتاب

علاوه بر کتاب جهانگشای دو رسالهٔ دیگر از تألیفات عطاملک به دست است یکی از آن دو موسوم است به تسلیة‌الأخوان[۱] و یک نسخه از آن در کتابخانهٔ ملی پاریس موجود است[۲]، این رساله مشتمل است بر ذکر

---

۱. کاترمر چون اصل این رساله را ندیده بوده است می‌گوید (کنوزمشرقیّه، ص ۲۳۴) که رسالهٔ تسلیة‌الأخوان به زبان عربی است، و آن سهوست این رساله و رسالهٔ آتیه هر دو به زبان فارسی مُحَلّی به اشعار و امثال عرب است از نمط جهانگشای؛ شِفِر کلمهٔ تسلیة‌الأخوان را «تثلیث‌الأخوان» خوانده و ترجمه کرده به La Trinité des frères (کرستماثی پرسان، ج ۲، ص ۱۵۰ از قسمت فرانسوی)، و اصل این رساله را که در آخر یکی از نسخ جهانگشای از مستملکات خود او یعنی شفر (که اکنون متعلّق است به کتابخانهٔ ملی پاریس) نوشته شده است ملتفت نشده که همان تسلیة‌الأخوان است و آن را یکی از تألیفات شمس‌الدّین جوینی دانسته و نام آن را تبصرهٔ خازن فرض کرده (کرستماثی پرسان، ج ۲، ص ۱۵۴ ـ ۱۵۳ از قسمت فرانسوی) و می‌گوید این رساله‌ای است که شمس‌الدّین جوینی در سنهٔ ۶۸۰ در شرح حال خود نوشته و آن را به اولجای خاتون [زوجهٔ اباقاخان] تقدیم نموده تا به توسّط او به باباقاخان عرضه داده شود، و تمام اینها سهو و تخلیط است از شِفِر. || ۲. این نسخه چنانکه سابق گفتیم (ص ۳۷) در آخر نسخهٔ جَ از نسخ جهانگشای (suppl. pers. 1556, ff. 220b-231a) موجود است و دلیل بر اینکه این رساله همان رسالهٔ تسلیة‌الأخوان است اولاً آن است که علاءالدّین در رسالهٔ مجهولة‌الأسم آتیه که نیز از تألیفات اوست دو سه مرتبه تسلیة‌الأخوان را به اسم و رسم نام برده و اشاره به مضامین آن با ابیات مندرجه در آن نموده و آن مضامین و آن ابیات به عینها در این رسالهٔ حاضره موجود است از جمله در ورق ۳a از رسالهٔ آتیه گوید: «چون در رسالهٔ تسلیة‌الأخوان از احوال تصاریف ملوان شمّه‌ای اعلام رفته است و از عقب آن نواخت و مرحمتی که بندگی ایلخان فرموده به زبان اقلام گفته آلخ» و موضوع رسالهٔ تسلیة‌الأخوان حاضره عیناً همین است بی‌کم و زیاد، دیگر در ورق ۱۲b از رسالهٔ آتیه گوید: «ای دل به ابیاتی که در تسلیة‌الأخوان ایراد کرده‌ای به رزانت و ثبات خود را در آفاق مشهور کرده‌ای و از جملت آن ابیات این دو سه بیت است:

تَـرَانِـی ثـابتاً جَـأْشاً اذا مـا جیوشُ الحادثاتِ عَزَمْنَ امـرَا
اذا دُکّتِ جِـبالُ الصّبْرِ دَکّـاً تَـری مِـنّی فـؤاداً مستِقرّا
و إنْ شاهدتُ فی صبری فتوراً جـعلتُ عـزیمتی للـصّبر اَزْرَا

اکنون شاید گویندت عَ، به یک حمله برگشتی از کارزار، و نامت ننگ گردد در میان ابنای روزگار» انتهی به اختصار. و در حقیقت در تسلیة‌الأخوان نسخهٔ حاضره اگرچه عین این ابیات را ندارد ولی مَطلع قصیده‌ای که این سه بیت جزء آن است با دو بیت دیگر از همان قصیده را دارد و هی هذه یخاطب اخاه شمس‌الدّین (تسلیة‌الأخوان، ورق ۲۲۷b، مصححاً از روی وصّاف):

←

مصایب و محنی که در حدود سنهٔ ۶۸۰ به واسطهٔ سعایتِ مجدالملک یزدی بر مصنّف کتاب وارد شد تا خلاصی وی از حبس به فرمان اباقا در ۴ رمضان سنهٔ ۶۸۰[1]، پس از این قرار تألیف این رساله بعد از رمضان سنهٔ ۶۸۰ است، رسالهٔ دیگر نام آن درست معلوم نیست و مصنّف آن را بلافاصله بعد از تسلیة‌الأخوان تألیف نموده و مضامین آن متمّم تسلیة‌الأخوان و دنبالهٔ رشتهٔ همان وقایع است تا جلوس سلطان احمد و قتل مجدالملک یزدی، یک نسخه از این رساله نیز که به غایت سقیم و مشحون از اغلاط است در کتابخانهٔ ملی پاریس موجود است[2] و چنانکه سابق گفتیم (ص ۵۰)

→

لئن نَظَرَ الزّمانُ اِلیّ شَزْراً　　فلا تَکُ ضیّقاً اَفدیکَ صدرًا
وکن باللهِ ذاثِقَةٍ فانّی　　اَرَی لله فی ذا الأمرِ سِرًّا
زَمَانِی اِنْ رَمَانِی لا اُبالی　　فقد مَارَسْتُهُ عسراً و یسرًا

و تمام این قصیده مخمّسةً در وصّاف، ص ۱۰۲ـ۱۰۱ مسطور است، دیگر در ورق ۳۵a از رسالهٔ آتیه گوید: «غرض ازین مقدمه آن است که چون در رسالهٔ تسلیة‌الأخوان دعوی اعتزال و انزوا کردم و عزیمت رغبت متوجه به جناب جلال و کبریا نموده بر نقض پیمان است آلخ» و در حقیقت این مضمون صریحِ تسلیة‌الأخوان است در چندین موضع از جمله در آخر کتاب که پس از شرح خلاصی خود از حَبس گوید (تسلیة‌الأخوان، ورق ۲۳۰a-b): «اکنون چون مساعدت سعادت و موافقت توفیق باشد چنانکه در خاطر راسخ است و در نیّت ثابت:

بعد از این دست ما و دامن دوست　　پس از این گوش ما و حلقهٔ یار

هیهات هیهات بعد از این عَ، من از کجا سخن سرّ مملکت ز کجا انزوا و اعتزال را که اختیار رفته است شعار حال و دثار بال خویش خواهد گردانید و خود مدت عمر اگر تا دیر کشد توان دانست تا چند باشد آلخ»، ثانیاً آنکه صاحب تاریخ وصّاف و صاحب روضة‌الصّفا عین وقایع مندرجه در این رسالهٔ حاضرهٔ موجوده را به اسم و رسم از تسلیة‌الأخوانِ علاءالدّین عطاملک نقل کرده‌اند و مضامین آن را در کتاب خود تلخیص نموده و مندرجات این رسالهٔ حاضره در مضمون و ترتیب به عینها با منقولات وصّاف و روضة‌الصّفا یکی است طابق‌النّعل بالنّعل (ر.ک. به: وصّاف، ص ۱۰۲ـ ۹۶ و روضة‌الصّفا، اواسط جلد پنجم)؛ چون کاترمر و شفر بخصوص این اخیر را در باب این رساله سهوها روی داده است و از مستشرقین اروپا ظاهراً تاکنون کسی از وجود این رساله در کتابخانهٔ ملی پاریس اطلاع ندارد این است که اندکی در وصف این رساله بسط دادیم امید است که خوانندگان ما را معذور خواهند داشت. || ۱. ص ۳۷، پاورقی شمارهٔ ۱ و ص ۴۱. || ۲. این نسخه چنانکه سابق در ص ۳۷ و ۴۱ گفتیم در اول نسخهٔ زٓ از نسخ جهانگشای (suppl. pers. 206, ff. 1b-41b) موجود است؛ مسیو بلوشه در فهرست نسخ فارسیِ کتابخانهٔ ملی

←

این رساله قریب شش ماه قبل از وفات علاءالدّین تألیف شده است و آخرین اثری است که از قلم وی صادر گردیده.

این دو رساله را ما سابقاً تلخیص نموده و مضامین آن را به حذف حشو

← پاریس، ص ۲۸۰ ـ ۲۷۸ توهّم کرده است که جهانگشای چهار جلد است و این رسالهٔ حاضره را جلد چهارم جهانگشای شمرده است و در وصف آن گوید (ص ۲۷۹): «... جلد چهارم از جهانگشای مشتمل بر بیان وقایعی که در مملکت مغولِ ایران روی داده است تا سنهٔ ۶۸۱ هجری» و این سهو واضح است چه از آنجا که جلد سوم جهانگشای ختم می‌شود یعنی قلع و قمع اسماعیلیّه در سنهٔ ۶۵۵ تا وفات اباقاخان و جلوس سلطان احمد در سنهٔ ۶۸۱ که در این رساله اشارهٔ اجمالی بدان شده است ۲۷ سال فاصله است و در این رساله از تمام وقایع این ۲۷ ساله از فتح بغداد و وقایع بقیّهٔ سلطنت هولاکو و جمیع وقایع سلطنت اباقاخان کلمه‌ای و حرفی اصلاً مذکور نیست و اثری از تاریخ این مدت طویل در آن موجود نه بل فقط مشتمل است بر وقایع شخصی خود علاءالدّین در نصف اول سال ۶۸۱ لاغیر و استطراداً به وفات اباقاخان و قوریلتای جلوس سلطان احمد اشارتی اجمالی می‌نماید در دو سه صفحه فقط، پس اگر این رساله جلد چهارم جهانگشای یعنی دنبالهٔ رشتهٔ همان وقایع مذکوره در جهانگشای باشد چه علتی برای این تصوّر می‌توان کرد که مصنّف از واقعهٔ قلع و قمع اسماعیلیّه فجأتاً به وفات اباقاخان و جلوس سلطان احمد می‌جهد و از تمام وقایع این ۲۷ ساله بکلّی چشم می‌پوشد، بنابراین اگر باید این رساله را یکی از مجلّدات جهانگشای فرض کنیم باید آن را جلد پنجم یا ششم گیریم و فرض نماییم که یکی دو جلد دیگر حاوی وقایع ۲۷ رسالهٔ مذکوره از بین افتاده است نه جلد چهارم، چنانکه مسیو بلوشه فرض کرده است، و از اقویٰ ادلّه بر آنکه جهانگشای به همان حکایت قلع و قمع اسماعیلیّه یعنی به مجلّد سوم ختم می‌شود و وقایع بعد از آن هیچ وقت از قلم مصنّف صادر نگردیده است،

اولاً ذیلی است مختصر که خواجه نصیرالدّین طوسی (که معاصر مصنّف و در واقعهٔ بغداد هر دو با هم در رکاب هولاکو حاضر بوده‌اند) در شرح فتح بغداد به جهانگشای ملحق کرده است و در آخر جلد سوم بعضی از نسخ جهانگشای موجود است و اگر مصنّف خود وقایع بعد از استیصال اسماعیلیّه را که اهمّ آنها فتح بغداد است تدوین نموده بود بدیهی است که الحاق این ذیل از خواجه نصیرالدّین بسی لغو و بی‌موقع بودی،

ثانیاً تصریح صاحب وصّاف است که وی نیز معاصر عطاملک بوده است بر این فقره در دیباچهٔ کتاب خود و هذا نصّه: «تاریخ جهانگشای جوینی بل جام جهان‌نمای معانی مشتمل بر ذکر احوال دولت مغول و دیگر سلاطین و ملوک اطراف در نوبت خانیّت ایشان از مبادی خروج پادشاه جهانگشای چنگیزخان تا زمان فتح بلاد اهل الحاد به تجشّم مواکب کواکب عدد هولاکو خان» (وصّاف، ص ۴)،

ثالثاً آنکه تاریخ وصّاف به تصریح مصنّفِ آن ذیلِ تاریخ جهانگشای است و وصّاف مشتمل است بر وقایع سنوات ۷۲۸ ـ ۶۵۶ یعنی شروع می‌کند از همانجا که جلد سومِ جهانگشای بدانجا ختم می‌شود و اگر وقایع بعد از سنهٔ ۶۵۵ از قلم مصنّفِ جهانگشای صادر شده بود صاحب ←

و زواید در این اوراق ذکر نمودیم[1] و امیدواریم که بعد از اتمام طبع جهانگشای آنها را نیز تامّاً کاملاً به طبع رسانیم ان‌شاءالله تعالی.

علاوه بر این دو رساله بعضی مکاتیب و فرامین و رسائل از منشآت علاءالدّین در ضمن مجموعه‌ای از رسائل منتجب‌الدّین بدیع‌الکاتب الجوینی خالِ جدِّ پدرِ مصنّف که شمّه‌ای از حال او سابقاً مذکور شد[2] در کتابخانهٔ ادارهٔ اَلسنهٔ شرقیه در پطرزبورغ محفوظ است[3] و منشآت علاءالدّین در مجموعهٔ مذکور شاغل است. ورق ۱۷۸a-۱۹۲a را یعنی پانزده ورق وزیری بزرگ را که سی صفحه باشد.

ب) جهانگشای

مشتمل بر چهار مبحث:

۱. اشتهار جهانگشای از همان زمان تألیف،

۲. وضع و ترتیب جهانگشای،

۳. تاریخ تألیف جهانگشای،

۴. نسخ جهانگشای که متن حاضر از روی آنها به طبع رسیده است.

← وصّاف نیز بایستی ذیل خود را از همان موضع مفروض که جهانگشای بدانجا ختم می‌شده شروع نماید نه از سنهٔ ۶۵۶،

رابعاً آنکه صاحب تاریخ وصّاف تمام متن جهانگشای را من اوّله الی آخره تلخیص نموده است و آن را به اواخر جلد چهارم از کتاب خود ملحق ساخته است و این خلاصه ختم می‌شود درست به همان جایی که جلد سوم جهانگشای بدانجا ختم می‌شود یعنی به قتل آخرین پادشاه اسماعیلیّهٔ الموت و انقراض آن سلسله به دست هولاکو در سنه ۶۵۵ (وصّاف، طبع بمبئی، ص ۵۹۱ - ۵۵۸)؛ باری این ادّعای مسیو بلوشه سهو واضح است و منشأ این سهو فقط این است که در آخر این رساله مسطور است: «تمت (کذا!) الکتاب الموسوم به تاریخ جهانگشای جونی (کذا!) بعون الله و حسن توفیقه» و ظاهراً در نسخهٔ منقولٌ عنها این رساله بلافاصله بعد از جهانگشای نوشته شده بوده است و کاتب این نسخه که در منتها درجه عامی بوده است چنانکه اغلاط لاتحصای نسخه بر آن شاهد است توهّم کرده است که این رساله نیز از مجلّدات جهانگشای است، چون این ادّعای مسیو بلوشه باعث اشتباه بعضی شده بود اندکی در این موضوع بسط دادیم و از قرّاء معذرت می‌خواهیم. || ۱. ص ۵۰ -۳۷. || ۲. ص ۱۵ -۱۳. || ۳. ر.ک. به: فهرست کتابخانهٔ مذکوره، تألیف بارن رُزِن، ص ۱۵۸،

(*Les Manuscrits persans de l'Institut des langues orientales*, décrits par le Baron Victor Rosen, St.-Pétersbourg, 1886, p. 158).

۱. اشتهار جهانگشای از همان زمان تألیف

به واسطهٔ اهمیت موضوع جهانگشای یعنی تاریخ مغول و خوارزمشاهیه و اسماعیلیّه و فقدان تألیفی دیگر در این مواضیع در آن عصر با ملاحظهٔ مزایایی که مصنّف را در تألیف این کتاب فراهم بوده است چه وی خود از اعاظم رجال دولت مغول بوده و سالهای دراز در طول و عرض ممالک مغول سفر نموده و غالب وقایع را خود به رأی‌العین مشاهده کرده یا بلاواسطه از ثقات قوم شنیده و آبا و اقارب وی همه از ملازمان دولت خوارزمشاهیه و مغول بوده‌اند و کتابخانهٔ شایع‌الصّیت الموت که تاریخ اسماعیلیّهٔ این کتاب مستخرج از آن است به فرمان هولاکو به تمامها به تصرف مصنّف درآمده بود چنانکه شرح همهٔ اینها سابقاً گذشت بدین ملاحظات کتاب جهانگشای از همان زمان تألیف شهرت عظیم یافته و قبول عامّه بهم رسانیده و طرف وثوق خواص گردیده است این است که غالب مورخین از معاصرین مؤلّف یا متأخرین از او همه به اسم و رسم از این کتاب نقل کرده‌اند و آن را یکی از مآخذ معتبرهٔ خود محسوب داشته‌اند.

از جمله عبدالله‌بن‌فضل‌الله الشیرازی صاحب تاریخ وصّاف که در سنوات ۷۲۸ـ۶۹۹ تألیف شده است تمام مجلّدات ثلثهٔ جهانگشای را من اوّله الی آخره تلخیص نموده و آن را به آخر جلد چهارم از کتاب خود ملحق ساخته است و خود تاریخ وصّاف به تصریح مؤلّف در دیباچهٔ آن[1] چنانکه گذشت[2] ذیلِ تاریخ جهانگشای است و از همانجا که تاریخ جهانگشای قطع می‌شود یعنی از سنهٔ ۶۵۵ وی شروع می‌شود و ذیل وقایع را تا سنهٔ ۷۲۸ ممتد می‌سازد، مؤلّف وصّاف در دیباچهٔ کتاب خود تمجید بسیار از کتاب جهانگشای و مؤلّف آن می‌کند و در مقام تواضع نسبت به عطاملک و کتابش گوید:[3]

وَ مَا اَنَا اِلَّا قَطْرَةٌ مِنْ سَحَابَةٍ   وَ لَوْ اَنَّنِی صَنَّفْتُ اَلْفَ کِتَابِ

و دیگر رشیدالدّین فضل‌الله وزیرِ غازان و اولجایتو تقریباً تمام مندرجات

---

۱. وصّاف، طبع بمبئی، ص ۶. || ۲. ص ۷ـ۶. || ۳. وصّاف، ص ۶.

مجلّدات ثلثهٔ جهانگشای را در تاریخ کبیر خود جامع‌التّواریخ که در حدود سنهٔ ۷۱۰ تألیف آن به اتمام رسیده[۱] گنجانیده است بعضی مواضع را به طریق تلخیص و اختصار (مانند تاریخ حکّام مغول در خراسان و ایران و تاریخ خوارزمشاهیه) و پاره‌ای را با بسط و اشباعِ بیشتر (مانند تاریخ چنگیزخان از ابتدای عمر او تا شروع وی در فتوحات بلاد غربی و مانند تاریخ اسماعیلیّه و تاریخ اولاد و احفاد چنگیزخان) و برخی را تقریباً همچنان بی‌تصرف و بدون زیاده و نقصان (مانند تاریخ فتوحات چنگیزخان در ایران و ممالک سلطان محمد خوارزمشاه و مانند فصل صادرات افعال اوکتای قاآن).

دیگر ابوالفرج غریغوریوس‌بن‌اهرون‌الطبیب المَلَطّی المعروف به ابن‌العبری المتوفّی سنهٔ ۶۸۵ از نصارای یعقوبیّه ساکن مراغه که معاصر عطاملک بوده است در تاریخ عام مطوّل خود که به زبان سریانی نوشته است[۲] گوید که کتاب علاءالدّین (یعنی تاریخ جهانگشای) در موضوع خود عدیم‌النظیر است و گوید هرچه در خصوص تاریخ خوارزمشاهیه و اسماعیلیّه و مغول در کتاب خود مندرج نموده است منقول از جهانگشای است،[۳] و همچنین ابوالفرج مذکور در کتاب دیگر خود موسوم به تاریخ مختصرالدّول[۴] که به

---

۱. ر.ک. به: ص ۴. || ۲. این تاریخ عام سریانی دومرتبه در اروپا به طبع رسیده است یک مرتبه در لیپزیک (آلمان) به انضمام یک ترجمهٔ لاتینی در سنهٔ ۱۷۸۹ به توسّط برونز کیرش (Bruns et Kirsch)، و مرتبهٔ دیگر در پاریس متن سریانی فقط در سنهٔ ۱۸۹۰، به توسط آب بِجَان (Le R. P. Bedjan) از نصارای کلدانی ارومیه. || ۳. ر.ک. به: مقالهٔ کاترمِر در کنوز مشرقیّه، ص ۲۳۳ نقلاً از تاریخ کبیر سریانی مذکور، طبع لیپزیک، ص ۵۷۴. || ۴. تاریخ مختصرالدّول لابن العبری تاریخی است عام به زبان عربی در تاریخ دول عالم از ابتدای خلقت الی سنهٔ ۶۸۳ و ختم می‌شود به سلطنت ارغون‌بن اباقابن هولاکو و آخرین واقعه‌ای که در آن مذکور است حکایت قتل شمس‌الدّین جوینی برادر عطاملک است، این کتاب چنانکه در متن گفتیم تعریب و اختصاری است به قلم خود مؤلّف از کتاب کبیر خود در تاریخ عالم که به زبان سریانی است و چون مؤلّف معاصر مغول بوده و در مراغه در قرب جوار دربار ایشان می‌زیسته در خصوص تاریخ مغول بسط مخصوصی در کتاب خود داده است و کتاب وی با وجود اختصار آن از نقطه نظر تاریخ عالم عموماً و تاریخ مغول خصوصاً اهمیت بسیار دارد، تاریخ مختصرالدّول ابتدا در سنهٔ ۱۶۶۳ مسیحی در اکسفورد از بلاد انگلستان به انضمام یک ترجمهٔ لاتینی، و ثانیاً در سنهٔ ۱۸۹۰ در بیرون در مطبعه آبای یسوعیّین متن عربی فقط به حلیهٔ طبع درآمده است.

زبان عربی است و اختصاری است به قلم خود مؤلّف از تاریخ کبیر سریانی سابق‌الذکر فصول طوال عیناً یا ملخّصاً از جهانگشای نقل و ترجمه نموده است (بدون تصریح به نقل)، و به طور اجمال آنچه معلومات در تاریخ مختصرالدّول راجع به تاریخ خوارزمشاهیه و مغول اسماعیلیّه تا سنهٔ ۶۵۵ مسطور است مطلقاً منقول از جهانگشای است.[۱]

دیگر صفی‌الدّین محمدبن‌علی‌بن‌محمدبن‌طباطبا المعروف به ابن‌الطّقطقی صاحب الکتاب‌الفخری که در سنهٔ ۷۰۱ تألیف شده و شرح آن سابقاً گذشت[۲] چندین فقره به اسم و رسم از جهانگشای نقل نموده است.[۳]

دیگر شهاب‌الدّین احمدبن‌یحیی‌بن‌فضل‌الله الکاتب الدمشقی المتوفّی سنه ۷۴۹ صاحب کتاب مسالک‌الأبصار فی ممالک‌الأمصار در بیست مجلّد بزرگ که قسمت عمدهٔ آن در تاریخ و جغرافی است[۴] و در سنهٔ ۷۳۸ تألیف شده است[۵] در جلد سوم از کتاب مذکور چندین فصل به اسم و رسم از کتاب جهانگشای به عربی ترجمه نموده است از جمله فصل معنون به «ذکر خروج چنگزخان و ابتدای انتقال دولت و مملکت ملوک جهان بدو» (ص ۱۳۹ـ۱۳۶ از جهانگشای مطبوع حاضر، ج ۱، مطابق با ورق ۳۲b ـ ۳۲a از مسالک‌الأبصار، ج ۳، نسخهٔ پاریس)[۶]، و دیگر فصل معنون به «ذکر قواعدی که چنگزخان بعد از خروج نهاد و یاساها که فرمود» به اختصار (ص ۱۳۶ـ۱۲۷ از جهانگشای، ج ۱، مطابق ورق ۳۶b ـ ۳۳b از مسالک‌الأبصار، ج ۳)، و دیگر فصل معنون «به ذکر ابنای

---

۱. در تاریخ مختصرالدّول طبع بیروت فصولی که منقول از جهانگشای است عبارت است از مواضع ذیل: ص ۳۷۴، س ۵؛ ص ۳۷۵، س ۲؛ ص ۳۹۴، س ۳؛ ص ۳۹۶، س ۵؛ ص ۳۹۸، س ۱۸؛ ص ۳۹۹، س ۵؛ ص ۳۹۹، س ۱۶؛ ص ۴۰۳، س ۱۰؛ ص ۴۰۷، س ۷؛ ص ۴۱۳، س ۳؛ ص ۴۲۶، س ۱ تا س آخر؛ ص ۴۲۷، س ۶؛ ص ۴۳۵، س ۲؛ ص ۴۴۸، س ۴؛ ص ۴۵۰، س ۱۰؛ ص ۴۵۱، س ۷؛ ص ۴۵۲، س ۲؛ ص ۴۵۶، س ۱۵؛ ص ۴۵۹، س ۱۷؛ ص ۴۶۰، س ۱۳؛ ص ۴۶۱، س ۶؛ ص ۴۶۲، س ۱۲؛ ص ۴۶۵، س آخر؛ ص ۴۷۱، س ۹؛ ص ۴۷۵، س آخر؛ و این فصل اخیر یعنی ص ۴۷۵ـ۴۷۱ منقول است از ذیل خواجه نصیرالدّین طوسی بر جهانگشای. || ۲. ر.ک. به: ص ۱۲، پاورقی شمارهٔ ۱. || ۳. از جمله در دیباچهٔ کتاب در حکایت صید (ص ۷۵، طبع درنبورغ)، و دیگر در خلافت معاویه (ص ۱۴۸ ایضاً). || ۴. از جملهٔ بیست مجلّدِ مسالک‌الأبصار در کتابخانهٔ ملی پاریس فقط پنج مجلّد متفرّق موجود است. || ۵. «و فی سنة تألیفی فیها هذا الکتاب و هی سنة ثمان و ثلثین و سبعمایة الخ» (Arabe, 2325, f. 184a).

6. Arabe, 2325.

چنگزخان» به اختصارٍ (ص ۱۴۲-۱۳۹ از جهانگشای، ج ۱، مطابق ورق 37a-36b از مسالک‌الأبصار، ج ۳).

و همچنین تاریخ گزیده و تاریخ بناکتی و روضة‌الصّفا و حبیب‌السّیر و سایر تواریخ متأخّره جمیعاً فصول بسیار از جهانگشای در کتب خود نقل نموده‌اند چه در تاریخ خوارزمشاهیه و اسماعیلیّه و مغول تعویل متأخّرین تقریباً فقط بر جهانگشای و جامع‌التّواریخ و وصّاف بوده است لاغیر.

۲. وضع و ترتیب جهانگشای

کتاب جهانگشای مشتمل است بر سه جلد:[۱]

جلد اول بعد از دیباچهٔ طویل مشتمل است بر فصلی در عادات و رسوم مغول قدیم و فصلی در قوانین موضوعهٔ چنگیزخان معروف به یاسای چنگیزی، پس از آن شروع می‌کند به تاریخ چنگیزخان و خروج وی و فتوحات وی در ممالک اویغور، و اینجا فصلی در تاریخ اقوام اویغور و عواید و رسوم و معتقدات ایشان مندرج است در غایت اهمیت، پس از آن به طور تفصیل بحث می‌کند از فتوحات قشون چنگیزخان در ماوراءالنهر و ایران و قتل و نهب و تخریب آن بلاد و برانداختن مملکت خوارزمشاهیان و سایر وقایع تا وفات چنگیزخان (سنهٔ ۶۲۴ـ۶۱۵) و تاریخ سلطنت اوکتای قاآن‌بن‌چنگیزخان (سنهٔ ۶۳۹ـ۶۲۶) و حکایات جود و کرم وی به اشباع تمام و دورهٔ نیابت سلطنت توراکینا خاتون مادر کیوک‌خان (سنهٔ ۶۴۳ـ۶۳۹)، و سلطنت کیوک‌خان‌بن‌اوکتای قاآن (سنهٔ ۶۴۴ـ۶۴۳)، سپس به فصلی دو به غایت مختصر در تاریخ توشی (چوچی) و جغتای دو پسر چنگیزخان جلد اول را ختم می‌نماید.

جلد دوم شروع می‌کند بدون مقدمه به تاریخ خوارزمشاهیه و وقایع احوال این طبقه بخصوص سلاطین اخیر ایشان را به اشباع تمام ذکر می‌کند

---

۱. سابقاً گفتیم که بلوشه توهّم کرده است که جهانگشای چهار جلد است، و بعضی توهّم کرده‌اند که جهانگشای دو جلد است به این معنی که جلد اول و دوم را معاً یک جلد فرض می‌کنند و جلد سوم را جلد دیگر، و ما بعد از این در شرح نسخهٔ دَ از نسخ جهانگشای ثانیاً در این موضوع بحث خواهیم نمود.

و در ضمن سوق تاریخ این سلسله فصلی مفید در تاریخ ملوک کفّار ترک معروف به ملوک قراختای و گورخانیّه که قریب نود و پنج سال[۱] از حدود سنهٔ ۶۰۷ ـ ۵۱۲ در ماوراءالنهر و ترکستان شرقی از جیحون الی حدود کاشغر و ختن و بلاساغون سلطنت نمودند و اغلب ملوک‌الطوائف ترک مسلم آن نواحی معروف به ملوک افراسیابیه و خانیه و ایلک خانیه و آل خاقان (بر حسب اختلاف تعبیر مورخین) که مدت دویست و اند سال بعد از سامانیه و قبل از مغول در ماوراءالنهر و ترکستان سلطنت نمودند در تحت حمایت ایشان درآمدند و چند تن از سلاطین خوارزمشاهیه نیز باجگذار ایشان گردیدند مندرج است و این فصل نیز به غایت مهم است، و در اواخر این جلد تاریخ سرگذشت حکّام و شحنگان مغول را که از عهد اوکتای قاآن الی ورود هولاکو به ایران (سنهٔ ۶۵۳ ـ ۶۲۶) در ایران و مضافات حکمرانی نمودند چون جِنْتِمور و نوسال و گرگوز و امیر ارغون با شرح و بسط تمام ذکر نموده جلد ثانی را به همین جا ختم می‌نماید.[۲]

جلد سوم شروع می‌کند به شرح وقایع تاجگذاری و جشن جلوس منکو قاآن‌بن‌تولی‌بن‌چنگیزخان (سنهٔ ۶۴۹) و بعضی وقایع اوایل ایام سلطنت او، پس از آن تفصیل حرکت هولاکو به بلاد ایران (سنهٔ ۶۵۳) و قلع و قمع اسماعیلیّه را مشروحاً ایراد نموده سپس با بسط تمام از تاریخ ملوک اسماعیلیّه الموت و شرح مذهب این طایفه و سرگذشت احوال ایشان از آغاز ظهور سخن رانده جلد سوم را به ذکر آخرین پادشاه این سلسله و انقراض ایشان به دست هولاکو ختم می‌نماید (سنهٔ ۶۵۵)[۳]، و در بعضی نسخ جهانگشای در آخر جلد سوم فصلی در شرح واقعهٔ فتح بغداد به دست هولاکو تألیف خواجه نصیرالدّین طوسی که به طریق ذیل به جهانگشای ملحق نموده موجود است و از غالب نسخ مفقود.

و فی‌الواقع جای افسوس است که مصنّف که تا سنهٔ ۶۸۱ یعنی تا قریب مدت بیست و هفت‌سال بعد از انقراض اسماعیلیّه در حیات بوده است و

---

۱. آ، ورق ۸۵a. || ۲. کاترمر توهّم کرده است که جهانگشای حاضر دو جلد است و جلد اول آن را عبارت از مجموع جلد اول و دوم فرض کرده و جلد دوم را عبارت از جلد سوم، و شرح این فقره در وصف نسخهٔ دَ خواهد آمد. || ۳. نسخهٔ آ، ورق ۱۷۴a.

خود به شخصه در فتح بغداد و غالب وقایع عظامِ سلطنت هولاکو و اباقا و تکودار حضور داشته است و با فضل و هنری که در شیوهٔ کتابت و صنعت تألیف دارا بوده و این کتاب بهترین شاهد آن است با وجود اینها وقایع این دورهٔ طویل بیست و هفت ساله را بکلّی در بوتهٔ اهمال گذارده و به هیچ وجه آنها را به قلم خود تقیید ننموده است و علت این سکوت را جز بر استغراق تمام اوقات وی به وظایف حکومت بغداد که بلافاصله بعد از فتح به وی محوّل گردید و تا آخر عمرِ در آن منصب باقی بود به چیز دیگر ظاهراً حمل نمی‌توان نمود.[۱]

۳. تاریخ تألیف جهانگشای

چنانکه از قراین مستفاد می‌شود مصنّف این کتاب را منظّماً در سنه یا سنوات معیّنی تألیف ننموده است بل به واسطهٔ کثرت اشتغال وی به امور دیوانی و توغّل وی در اسفار بعیده و عدم استقرار وی در مکان معیّن چنانکه گذشت[۲] هر قطعه یا قطعاتی از کتاب را بدون نظم در وقتی از

---

۱. کاترمر در ص ۲۳۲ از کنوز مشرقیّه به همین ملاحظات مذکوره و به علت آنکه به اقرار خود جز یک نسخه فقط از جهانگشای (نسخهٔ دٓ) در دست نداشته چنین توهمّ نموده است که جهانگشای علاوه بر مجلّدات حالیه مجلّدات دیگر نیز داشته است و می‌گوید چگونه تصوّر می‌توان کرد که مصنّف که تا سنهٔ ۶۸۱ در حیات بوده است تاریخ خود را یکمرتبه این طور ابتر بگذارد و این‌همه وقایع مهمّهٔ سلطنت هولاکو و اباقا را تحت‌السّکوت بگذراند و دیگر آنکه علاءالدّین چنانکه خود گوید قصد اصلی وی از تألیف جهانگشای تخلید آثار عهد منکو قاآن بوده است و حال آنکه در این کتاب جز وقایع اوایل ایام سلطنت وی چیز دیگری ملاحظه نمی‌شود الخ؛ و این فقرات کلاً اجتهاد مقابل نصّ است از کاترمر چه علاوه بر آنکه جمیع نسخ جهانگشای موجوده در عالم به همین وضع و ترتیب مذکور در متن است و همه به تاریخ آخرین پادشاه اسماعیلیّه ختم می‌شود (ر.ک. به: مقالهٔ پروفسور ادوارد برون در وصف اجمالیِ بعضی نسخ جهانگشای در روزنامهٔ انجمن همایونی آسیایی (*J.R.A.S.*)، ماه ژانویه ۱۹۰۴، ص ۴۳ـ۲۷ که در آنجا چهارده نسخه از نسخ جهانگشای را که در کتابخانه‌های معروف اروپا موجود است وصف و با یکدیگر مقایسه نموده و رئوس فصول و ابواب همهٔ آنها را مسطور داشته است) دلایل قطعیهٔ دیگر نیز به دست است که هرگز جهانگشای بیش از سه جلد (یا دو جلد به عقیدهٔ کاترمر چنانکه در حاشیهٔ سابق گذشت) نداشته و به همین جایی که جلد سوم بدان ختم می‌شود یعنی به تاریخ قلع و قمع اسماعیلیّه در سنهٔ ۶۵۵ ختم می‌شده است و ما مشروحاً این دلایل را سابقاً در ص ۶۳، پاورقی شمارهٔ ۲ ذکر نمودیم و اینجا به تکرار آن نمی‌پردازیم. ||

۲. ر.ک. به: ص ۱۸.

اوقاتِ مختلسهٔ خود که وی را اندک فرصتی دست می‌داده می‌نوشته است چنانکه خود بعد از اشاره به فتح بلاد خراسان و قتل و اسر سکنهٔ آن به دست مغول گوید:[۱] «و اگر فارغ‌دلی باشد که روزگار بر تعلیق و تحصیل مصروف کند و همّت او بر ضبط احوال مشغول باشد در زمانی طویل از شرح یک ناحیت تفصّی نکند و آن را در عقد کتابت نتواند کشید تا بدان چه رسد که از روی هوس محرّر این کلمات را با آنکه طرفةالعینی زمان تحصیل میسّر نیست چه مگر در اسفار بعید یک ساعت در فرصتِ نزول اختلاسی می‌کند و آن حکایات را سوادی می‌نویسد»، از اینجاست که می‌بینیم مواضع مختلفهٔ کتاب در تاریخهای متفاوته نوشته شده است مثلاً از دیباچهٔ جلد اول و جلد سوم کتاب صریحاً معلوم می‌شود که منکو قاآن در حین تألیف کتاب «یعنی آن موضع از کتاب» در حیات بوده است و وفات منکو قاآن در اواخر سنهٔ ستّ و خمسین و ستّمایه[۲] یا اوایل سنهٔ سبع و خمسین و ستّمایه[۳] بوده است، و حال آنکه در اواسط جلد اول کتاب بعد از فتح سمرقند و بخارا گوید:[۴] «تا چنانک غایت وقت که شهور سنهٔ ثمان و خمسین و ستّمایه است عمارت و رونق آن بقاع بعضی با قرار اصلی رفته و بعضی نزدیک شده»، و در دو موضع در جلد اول در حقّ پدرِ خود بهاءالدّین‌محمد که در سنهٔ ۶۵۱ وفات نمود[۵] این طور دعا می‌کند:[۶] «لا زالت دوحة الفضل بمکانه ناضرة و عیون المکارم الیه ناظرة» یا این طور:[۷] «مدّ الله فی عمره مدّاً و جعل بینه و بین النّوائب سدّاً» یعنی به طوری که صریح است در اینکه پدرش در حین تألیف این مواضع در حیات بوده است و حال آنکه در اواخر جلد دوم[۸] تصریح به وفات پدر خود می‌کند، در هر صورت از مقایسهٔ مواضع مختلفهٔ کتاب با یکدیگر نتیجه این می‌شود که شروع مصنّف در تألیف کتاب در حدود سنهٔ ۶۵۰ یا ۶۵۱ بوده است چه از

---

۱. ص ۲۲۲-۲۲۱. || ۲. ر.ک. به: وصّاف، طبع بمبئی، ص ۱۱. || ۳. ر.ک. به: تاریخ گزیده، طبع ادوارد برون، ص ۵۷۹، و در جامع‌التّواریخ، طبع بلوشه، ص ۳۳۵ گوید که وفات منکو قاآن در سال موغائیل موافق محرم [یعنی در سال موغائیل که ابتدای آن واقع بوده در محرم] سنهٔ خمس و خمسین و ستّمایه بود، و بنابراین قول وفات وی در سنهٔ ۶۵۵ یا اوایل سنهٔ ۶۵۶ واقع می‌شود. || ۴. ص ۱۸۱. || ۵. نسخهٔ آ، ورق ۱۲۵a. || ۶. ص ۱۱۴. || ۷. ص ۱۱۶. || ۸. آ، ورق ۱۲۵a.

طرفی سنهٔ ۶۵۰ که تاریخ رسیدن مصنّف است در قراقورم به حضور منکو قاآن صریحاً در دیباچهٔ جلد اول (ص ۱۱۲) مذکور است پس شروع وی به تألیف مقدّم بر سنهٔ ۶۵۰ نمی‌تواند باشد، و از طرف دیگر پدرش بهاءالدّین‌محمد متوفّی در سنهٔ ۶۵۱ در وقت تألیف اوایل کتاب در حیات بوده است پس مؤخّر از سنهٔ ۶۵۱ نیز نمی‌تواند باشد، و دیگر آنکه تولد مصنّف چنانکه گذشت در سنهٔ ۶۲۳ بوده است و به تصریح خود وی در دیباچه (ص ۱۱۶) سن وی در وقت تألیف آن موضع بیست و هفت سال بوده است پس بالضّرورت تألیف دیباچه در حدود سنهٔ ۶۵۰ یا ۶۵۱ واقع می‌شود، و باز از طرف دیگر آخرین تاریخی که در تضاعیف کتاب دیده می‌شود چنانکه گفتیم سنهٔ ۶۵۸ است[1]، پس تاریخ تألیف کتاب از این قرار محصور می‌شود قطعاً بین سنهٔ ۶۵۸ ـ ۶۵۰ یا سنهٔ ۶۵۸ ـ ۶۵۱.

۴. نسخ جهانگشای

بنای تصحیح این کتاب بر هفت نسخه از جهانگشای است که همهٔ آنها در کتابخانهٔ ملی پاریس محفوظ است و برای اختصار در ذیل صفحات این متن مطبوع برای هر یک از آنها علامتی از حروف جُمَّل قرار داده شده است از قرار ذیل:[2]

---

۱. کاترمر در ص ۲۲۲ از کنوز مشرقیّه آخرین تاریخی را که در جهانگشای دیده می‌شود سنهٔ ۶۶۳ فرض می‌کند و می‌گوید که در جهانگشای مذکور است که در سنهٔ ۶۶۳ شخصی خروج کرد و به دروغ خواست خود را سلطان جلال‌الدّین منکبرنی قلم دهد آلخ؛ و این تاریخ غلط صریح است و صواب سنهٔ ۶۳۳ است اولاً به دلیل اینکه در جمیع نسخ جهانگشای (غیر دَ که نسخهٔ کاترمر بوده و در آنجا سهواً سنهٔ ثلث و ستّین و ستّمایه دارد و منشأ سهو کاترمر نیز همین بوده و غیر نسخهٔ ةَ که سنهٔ ۶۲۲ به رقم دارد) همه جا با کمال وضوح «سنهٔ ثلث و ثلثین و ستّمایة» نوشته شده است، ثانیاً آنکه بلافاصله بعد از همین موضع از جهانگشای صریحاً مسطور است (نسخهٔ آ، ورق ۱۰۸b) که این واقعه در عهد حکومت جنتمور حاکم خراسان و مازندران بود و وفات جنتمور به تصریح جهانگشای (نسخهٔ آ، ورق ۱۱۶a) در همین سال یعنی در سنهٔ ۶۳۳ واقع شد پس محال است که این واقعه در سنهٔ ۶۶۳ یعنی سی سال بعد از وفات جنتمور واقع شده باشد. || ۲. ترتیب نسخ سبعه چنانکه در متن است بر حسب تفاوت رتبهٔ آنهاست در اعتبار و ضعف و صحّت و سقم مگر نسخهٔ اخیر که از این نقطه نظر باید ماقبل آخرین محسوب شود ولی چون ناقص است و تمام جلد اول و ثلث جلد ثانی از آن ساقط لهذا آن را در مرتبهٔ آخر قرار دادیم.

نسخهٔ آ	=	Supplément persan 205
نسخهٔ بّ	=	Supplément persan 1375
نسخهٔ جّ	=	Supplément persan 1556
نسخهٔ دّ	=	Supplément persan 69
نسخهٔ هّ	=	Supplément persan 1563
نسخهٔ وّ	=	Supplément persan 207
نسخهٔ زّ	=	Supplément persan 206

اکنون به طریق اجمال به وصف هر یک از نسخ سبعهٔ مذکوره و بیان درجهٔ آنها از حیث صحّت و سقم و قِدَم و جدّت و سایر خواص جزئیّهٔ آنها می‌پردازیم.

نسخهٔ آ (SUPPLÉMENT PERSAN 205)
نسخه‌ای است کامل و اصحّ و اقدم نسخ جهانگشای محفوظه در کتابخانهٔ ملی پاریس و نسخهٔ اساس است یعنی بنای طبع کتاب بر این نسخه است بالأصالة، این نسخه به قطع نیم ورقیِ بزرگ و به خطّ نَسخِ خوانای خوب و مشتمل است بر ۱۷۴ ورق که ۳۴۸ صفحه باشد هر صفحه‌ای ۲۷ سطر، تاریخ کتابت این نسخه در چهارم ذی‌الحجّه سنهٔ ۶۸۹ است یعنی فقط هشت سال (هشت سال تمام بدون یک روز کم و زیاد) بعد از وفات مصنّف که در چهارم ذی‌الحجّه سنهٔ ۶۸۱ واقع شد و عین عبارت ناسخ در آخر جلد سوم این است: «تمام شد کتاب تاریخ جهانگشای جوینی به فرّخی و پیروزی روز شنبه چهارم ذی‌الحّجه سنهٔ تسع [و] ثمانین و ستّمایه علی یدی (کذا) العبد الضّعیف رشید الخوافی و الحمد لولیّه و الصّلواة علی نبیّه محمد».

و در پشت ورق اول کتاب خطوط عدیده از مالکین مختلفهٔ آن که در قرون متطاوله این نسخه به نوبت در ملکیّت ایشان داخل شده است با امضاهای ایشان مورخ به سنوات ۷۲۴، ۷۲۷، ۷۷۱، ۷۷۵، ۷۷۸، ۷۸۰، ۱۱۱۳، ۱۱۳۶، ۱۱۶۲ و غیرها مرقوم است، و از جمله مالکین این کتاب سلطان حسین‌بن‌سلطان منصوربن‌بایقرا میرزابن‌عمر شیخ‌بن‌امیر تیمور گورگان، متوفّی در سنهٔ ۹۱۱ آخرین ملوک تیموریّهٔ ایران بوده است چنانکه از این

صفحهٔ آخر از نسخهٔ آ

(Supplément persan 205, f. 174b)

که اقدم نسخ جهانگشای محفوظه در کتابخانهٔ ملی پاریس و تاریخ کتابت آن سنهٔ ۶۸۹ هجری است.

طول صفحهٔ اصلی ۳۲ سانتیمتر در عرض ۲۴ است و طول قسمت مکتوب فقط ۲۳ سانتیمتر در عرض ۱۷

عبارت که به خط خود (ظاهراً) در پشت نسخه نوشته است معلوم می‌شود: «من کتب فقیر امیر حسین‌بن‌بیقرا میرزا»، و این نسخه با این‌همه مزایا خالی از غلط نیست بخصوص در اسما و اعلام مغولی و امثال و اشعار عربی که غلط آن بیشتر از صواب است و در بسیاری از موارد تقریباً بکلّی غیر منتفع‌به است، و دیگر آنکه این نسخه به رسم بسیاری از نسخ قدیمه غالب کلمات را کلاًّ اوْ بعضاً بدون نقطه نوشته است بخصوص در کلمات مشکوکه و اسمای مغولی و ترکی یعنی مخصوصاً در مواردی که تنقیط کلمات بل ضبط حرکات آنها در نهایت لزوم بوده است.

خصایص رسم‌الخطی این نسخه: مهمّات خصایص رسم‌الخطی این نسخه از قرار ذیل است:[1]

۱. با وجود توغّل این نسخه در قِدَم (سنهٔ ۶۸۹) ذالهای فارسی[2] که در اغلب نسخ معاصره و متأخره از این تاریخ از جهانگشای و غیر آن الی حدود سنهٔ ۸۰۰ هجری همه جا ذال با نقطهٔ مسطور است در این نسخه غالباً (به استثنای قلیلی مثل جذا و کوذک و پذر و نیافریذ و نحو ذلک) ذال بی‌نقطه مطابق تلفّظ کنونی ایران نوشته شده است، و از اینجا می‌توان استنباط نمود که معجم خواندن و نوشتن ذالهای فارسی در جمیع بلاد فارسی‌زبان

---

۱. در رسم‌الخط این کتاب، لزوماً همهٔ مواردی که به آنها اشاره شده رعایت نشده است. ـــ ناشر.

۲. ذال معجمهٔ فارسی در کلمات فارسی در دو موضع است: ۱) هرگاه ماقبل آن متحرّک باشد چون آمذ و باشذ و بذ و بُسَّذ و موبذ و زمرّذ و نحوها که بلا استثنا ذال معجمه است. ۲) هرگاه ماقبل آن یکی از حروف علّه باشد چون افتاذ و باذ و قباذ و آباذ و استاذ و بوذ و نموذ و بیذ و کشیذ و رسیذ و رفتیذ و گفتیذ و نحوها که نیز بلا استثنا ذال معجمه است؛ اما دال فارسی فقط در یک موضع است و آن وقتی است که ماقبل آن ساکن و از حروف صحیح باشد چون مَرْد و کَرْد و آوَرْد و دُزْد و مُزْد و پسند و کمند و غیرذلک که بلااستثنا دال مهمله است، و در بلاد فارسی‌زبان به استثنای بعضی نواحی که در متن اشاره بدان شده است تا قرن ششم و هفتم بل هشتم هجری مابین دال و ذال فارسی تمیز می‌داده و فرق می‌گذاشته‌اند هم در تلفّظ (ظاهراً) و هم در کتابت (قطعاً) و در اغلب نسخ فارسی که اکنون به دست است و قبل از قرن هشتم هجری استنساخ شده است ذالهای فارسی عموماً با نقطه مسطور است، ولی از حدود قرن هشتم هجری به بعد به جهات نامعلوم بتدریج این تمییز از میانه برداشته شد و ذالهای معجمه متدرّجاً به دالهای مهمله مبدّل شد و اکنون در ایران جمع ذالهای فارسی را دال مهمله خوانند و نویسند به استثنای قلیلی از کلمات چون گذشتن و گذاشتن و پذیرفتن و آذر و آذربایجان و غیرها.

تعمیم نداشته است و ظاهراً این نسخه در یکی از نواحی نوشته شده که حتی در آن عصر نیز غالب ذالهای معجمهٔ فارسی را مانند کنون دال مهمله می‌خوانده و می‌نوشته‌اند و مؤیّد این احتمال یعنی اینکه اِعْجام ذال فارسی در آن عصر در جمیع نواحی فارسی‌زبان تعمیم نداشته آن است که شمس‌الدّین محمدبن‌قیس‌الرازی در کتاب المُعْجَم فی معاییر اشعارالعجم که در حدود سنهٔ ۶۳۰ تألیف شده گوید:[۱] «و در زبان اهل غزنین و بلخ و ماوراءالنهر ذال معجمه نیست و جمله دالات مهمله در لفظ آرند چنانک گفته‌اند:

از دور چو بینی مرا بداری پیش رخ رخشنده دست عمدا
چون رنگ شراب از پیاله گردد رنگ رخت از پشت دست پیدا

و از این تعبیرِ «در لفظ آرند» به طور وضوح معلوم می‌شود که غیر اهالی غزنین و بلخ و ماوراءالنهر از بلاد فارسی‌زبان ذالهای فارسی را در آن ازمنه هنوز حقیقتاً ذال معجمه تلفظ می‌کرده‌اند نه آنکه بنابر یک قاعدهٔ شعری یا یک مواضعهٔ رسم‌الخطی مانند الحاق واو به کلمهٔ عَمْرو یا الف بعد از واو جمع مثلاً چنانکه بعضی توهمّ کرده‌اند فقط در کتابت ذال با نقطه می‌نوشته‌اند ولی در تلفّظ دال مهمله می‌خوانده‌اند. لکن تلفّظ ایشان به ذال چگونه بوده شبیه به ذال عربی یا زای عربی یا صوت مخصوص دیگری درست معلوم نیست ولی ظاهراً اشبه اشیا بوده است به ذال عربی به دلایل عدیده که خوض در آن از حوصلهٔ این دیباچه بیرون است از جمله آنکه جمیع این نوع کلمات را که مشتمل بر ذال فارسی بوده و از قدیم در کلمات عرب داخل شده عرب ذال معجمهٔ فارسی را دائماً و در جمیع موارد به ذال معجمهٔ عربی تعریب یا تعبیر کرده است مانند استاذ و باذام و زمرّذ و بُسَّذ و جهبذ و شوذر (چادر) و شاذروان و غیرها در اسمای اجناس، و همذان و بغداذ و قباذ، و خرداذبه و غیرها در اسمای اَعْلام، و اگر نه آن بودی که ایرانیان این حرف را مانند ذال معجمهٔ عربی یا اشبه اشیا بدان تلفّظ می‌کرده‌اند نه به دال مهمله که تلفّظ کنونی ایران است این تعریب به ذال

۱. کتاب المُعْجَم فی معاییر اشعارالعجم، طبع پروفسور برون و راقم سطور، ص ۱۹۲.

معجمه دلیلی نداشتی چه خود دال مهمله بر زبان عرب ثقیل نیست و در کلام عرب بی‌شمار است و علت مخصوص دیگری نیز تصور نمی‌توان کرد برای اینکه عرب دائماً و در جمیع مواقع دال مهمله را به ذال معجمه تعریب نماید ــ برویم بر سر مطلب، چون بنای طبع کتاب چنانکه گفتیم بر این نسخه است و چون در این نسخه جمیع ذالهای فارسی به استثنای بسیار قلیلی دال مهمله نوشته شده است به طرز حالیه ما نیز تعمیماً للقاعده جمیع ذالهای فارسی را در طبع دال مهمله نوشتیم.

۲. به طور کلی (به استثنای بسیار قلیلی)[۱] پ و چ و ژ و گ فارسی را مانند ب و ج و ز و ک عربی می‌نویسد و در کتابت مابین آنها هیچ فرقی نمی‌گذارد، استثنا: پاک (ص ۳۰۰)، چشمه، پر، ژَژْف، پَژْ، پرید، پری (ص ۲۲۹)، پران (ص ۱۹۸)، قراچه (نام شخصی) (ص ۲۳۴)، قباچه (نام شخصی) (ص ۴۸۶)، اوچه (نام شهری در سند) (ص ۴۸۷)، دژم (ص ۴۶۳) و نحو ذلک، و ما در طبع دفعاً للالتباس همه جا با و جیم و زا و کاف فارسی را پ، چ، ژ، گ می‌نویسیم به طرز حالیه.

۳. «که» موصوله را که در غالب نسخ قدیمه «کی» با یا می‌نویسند در این نسخه علی السّوا گاه «که» با های مخفیّه می‌نویسد به رسم حالیه و گاه «کی» به رسم قدیم: هر کس کی ایل می‌شود، و هر کس کی ایل نشود (ص ۲۱۸)، دیه‌های دیگر که مستخلص شده بود (ص ۱۷۷)، هر کس کی به انقیاد پیش آمد (ص ۱۳۸)، لشکرها کی در زوایا مانده باشند (ص ۴۳۴) و نحو ذلک، و ما در طبع تعمیماً للقاعده مطلقاً این کلمه را «که» می‌نویسیم به رسم حالیه.

۴. باء حرف اضافت فارسی را هرگز منفصل از مابعد یعنی «به» ننوشته است بل همیشه آن را به کلمهٔ مابعد کائناً ما کان متصل نوشته است چون: بدست، بروز، باصفهان، نه به دست، به روز، به اصفهان، و این املا مطلقاً در طبع محفوظ است.

---

۱. این استثنا فقط در پّ و چّ و ژّ دیده شده است که ندرتاً به رسم حالیه با سه نقطه می‌نویسد ولی کاف فارسی را هرگز دیده نشده که فرقی با کاف عربی گذارد به یکی از انحای معموله یعنی ڭ یا کّ یا گّ.

۵. الفِ «است» را وقتی که به کلمات مختومه به حروف د، ذ، ر، ز، و، آ (یعنی به حروف لازمةالانفصال از مابعد در کتابت) متصل باشد تقریباً بلااستثنا در کتابت حذف می‌کند چون: مَرْدست، مأخوذست، تیرست، بازست، آرزوست، زیباست، و در باقی موارد علی‌السوا گاه حذف می‌کند و گاه اثبات چون: پنهانست و پنهان است، و این املا در طبع محفوظ است.

۶. در اضافه یا وصف کلمات مختومه به الف خواه الف مقصوره خواه الف ممدوده خواه کلمات عربی خواه کلمات فارسی که اکنون معمولاً کسرهٔ اضافت یا توصیف را بر یایی ظاهر کنند بعد از الف چون: علمای اسلام، عصای چوبین، خانه‌های شهر، در این نسخه چهار طریقه معمول است اول، اظهار کسرهٔ اضافت بر یایی بعد از الف به رسم حالیه چون: لوای اسلام، اقصای دیار مشرق، عصای قرار (ص ۱۱۹)، احصای جماجم (ص ۱۸۴)، لشکرهای جرّار (ص ۴۶۹)، دریای زخّار (ص ۱۸۳) و غیرها، و این طریقه در این نسخه اغلبیّت دارد، ــ دوم، اظهار کسرهٔ اضافت بر همزهٔ بعد از الف چون: غطاء شکّ، غشاء ظنّ (ص ۱۱۸)، احصاء کشتگان (ص ۱۳۲)، لشکرهاء جرّار، سالهاء مدید (ص ۴۶۹)، و این طریقه بعد از طریقهٔ اولی نسبتاً غالب است، ــ سوم، اقتصار به وضع مدّی فوق الف و عدم اظهار کسرهٔ اضافت نه بر یا و نه بر همزه چون: ماورآالنهر (بسیار مکرر)، اقتضآ رأی خود (ص ۱۲۸)، و این طریقه بسیار نادر است، ــ چهارم، عدم وضع علامتی در کتابت مطلقاً نه یا و نه همزه و نه مدّ چون: ابقا بقایا (ص ۱۳۱) (یعنی ابقاء بقایا)، انتها مراحل (ص ۳۲۶) (یعنی انتهاء مراحل)، بهاالدّین و ضیاالدّین (بسیار مکرر)، و این اندرِ وجوه است، و ما در طبع به طور کلی طریقهٔ اولی و در کلمات عربی در طی عبارات فارسی نادراً طریقهٔ ثانیه را مجری داشتیم کما هو المتعارف فی عصرنا.

۷. مدّی را که اکنون فوقِ اَلِفاتِ مسبوقه به همزه گذارند چون: آن و آورد و آوازه و قرآن، علی السّوا گاه اثبات و گاه حذف می‌نماید، و ما تعمیماً للقاعده مطلقاً اثبات می‌نماییم به رسم حالیه.

۸. همزهٔ بعد از الف زائده را در کلماتِ مانند: قائم و دائم و عشائر و فضائل و نحوها هرگز به صورت همزه نمی‌نویسد بل یا به صورت یا

می‌نویسد یعنی: قایم، دایم، عشایر، فضایل، و یا بدون هیچ نقطه و هیچ علامتی یعنی: قاىم، داىم، عشاىر، فضاىل و اما این نوع کلمات را در طی عبارات عربی مطلقاً به صورت همزه می‌نویسیم جریاً علی‌القاعده و در طی عبارات فارسی اغلب به صورت یا چون: بایع و بدایع و طایفه، و گاه به صورت همزه چون: زاویهٔ قائمه و مصائب وارده و نحو ذلک بر حسب اختلاف تلفّظِ غالب در ایران در این قبیل کلمات.

۹. کلماتِ مانند: گوئی و درشت‌خوئی و جدائی و ابقائی و نحو ذلک را که اکنون با همزه نویسند در این نسخه هرگز به صورت همزه ننوشته است بل مانند شمارهٔ ۸ یا به صورت یا می‌نویسد بدین هیئت: کویی، درشت‌خویی، جدایی، ابقایی، و یا بدون هیچ نقطه و هیچ علامتی بدین صورت: کوىى، درشت‌خوىى، جداىى، ابقاىى، و ما دفعاً للالتباس و تعمیماً للقاعده این نوعِ کلمات را مطلقاً به صورت همزه می‌نویسیم به رسم حالیه.

۱۰. در صیغ افعال مسبوقه به «می» چون: می‌کرد یا می‌کند در این نسخه تقریباً بدون استثنا «می» را از مابعد منفصل می‌نویسد یعنی می‌کرد و می‌کند، و در رسم‌الخط حالیه اتّصال و انفصال علی السّوا معمول است، و ما در طبع مطلقاً انفصال را محفوظ داشتیم الّا ما زاغ عنه البصر.

۱۱. در صورتِ وقوع کلمات در اواخر سطور و ضیق مکان بسیاری از اوقات مابین اجزای کلمات تفکیک می‌نماید چون: مهند ـ سان (که «مهند» را در آخر سطر سابق و «سان» را در اول سطر لاحق نوشته است)، و نامو ـ جود، و خا ـ تون، و سلطا ـ نشاه، و خرا ـ سان، و منا ـ شیر، و مرا ـ جعت و غیر ذلک، و در رسم‌الخط جدید این طریقه مهجور است ولی چه خوب می‌شد و اسباب سهولت می‌گردید اگر مجدداً این طریقهٔ قدیمه معمول می‌گشت چنانکه فعلاً در جمیع خطوط اهل اروپا معمول است.

۱۲. کلماتِ مانند: آنکه، بلکه، زیرا که، هرکه، چنانکه، چندانکه، چندانچه، هرچه، اینچه، آنچه را بدون استثنا این طور می‌نویسد: آنک، بلک، زیراک، هرک، چنانک، چندانچ (ص ۱۶۷)، هرچ، اینچ، آنچ،

یعنی هر کجا «که» و «چه» به ماقبل خود متصل باشند های مخفیّه را از آخر آنها در کتابت حذف می‌کند، و ما این طریقه را مطلقاً در طبع محفوظ داشتیم.

۱۳. کلماتِ مانند: از او، از این، از اینجا، از ایشان، بر او، بر این، در این، بر ایشان را بدون استثنا این طور می‌نویسد: ازو، ازین، ازینجا، ازیشان، برو، برین، درین، بریشان، به حذف همزهٔ اوایل ضمایر، و ما این طریقه را مطلقاً در طبع محفوظ داشتیم.

۱۴. بعضی خصایص جزئیّه، از قبیل آنکه کلماتِ: دهِ (قریه)، خورشید، امید، کاین (که این)، زبان، خفته، نینجامیده، سه چهار را این طور می‌نویسد: دیه، خرشید، اومید، کین (ص ۱۱۵)، زفان (غالباً)، خوفته (ص ۱۵۰)، نه انجامیده (ص ۲۷۲)، سچهار، و ما جمیع این خصایص جزئیّه را در طبع محفوظ داشتیم.

و پوشیده نباشد که استقصای جمیع خصایص رسم‌الخطی این نسخه از حیزِ حوصلهٔ یک دیباچه بیرون است و ما را غرض فقط اشاره به مهمّات آن بود تا مقیاسی از رسم‌الخط نسخ قدیمه به دست آید.

نسخهٔ بَ (SUPPLÉMENT PERSAN 1375)

نسخه‌ای است نسبتاً کامل و بسیار مصحّح و مضبوط مگر در اشعار و امثال عربی و اسمای مغولی و ترکی که غالباً سقیم و غیر منتفع به است، در این نسخه نیز مانند نسخهٔ آ غالباً کلمات را کلاً یا بعضاً بدون نقطه نوشته است، این نسخه به قطع خشتی و به خطّ نَسْخِ خوش و مشتمل است بر ۲۳۳ ورق که ۴۶۶ صفحه باشد هر صفحه ۲۱ سطر، و مابین ورق ۲۱۶-۲۱۵ قریب سی صفحه از صفحات این کتاب مطبوع افتاده است و اوراق مفقوده مطابق است با اوراق ۱۶۳a، سطر ۲۴-۱۵۳a، سطر ۱۲ از نسخهٔ آ، این نسخه تاریخ کتابت ندارد ولی از قراین و املای کلمات و وضع خط معلوم است که بسیار قدیم است و ظاهراً در اوایل قرن هشتم هجری استنساخ شده است و معدودی از اوراق متفرّقهٔ آن به خطّ کاتب جدید دیگری است غیر کاتب اصلی، و از اول تا به آخر حاوی تصحیحات و زیاده و نقصانهایی است به

خطّ جدید الحاقی به قلم یکی از فضلای متتّبعین در تاریخ، چنانکه از قراین واضح می‌شود و این تصحیحات غالباً مخالف با جمیع نسخ دیگر جهانگشای است ولی برای فهم عبارت لازم و لا بدّ منه است.

خصایص رسم‌الخطی این نسخه: نسخهٔ بَ مانند نسخهٔ آ غالب خصایص نسخ قدیمه در آن مجتمع است، در خصوصیتهای ۱، ۲، ۴، ۶، ۷، ۸، ۹، ۱۰ (غالباً)، ۱۲، ۱۳، از خصایصِ بَ به عینه مانند نسخهٔ آ است، و در طریقهٔ ۵ و ۱۱ به رسم‌الخط جدید است، و در طریقهٔ ۳ مطلقاً به طرز نسخ قدیمه است یعنی «که» موصوله و استفهامیه را بدون استثنا «کی» با یا می‌نویسد، و از خصایص جزئیّهٔ این نسخه آنکه به جای کلماتِ: خورشید، نینداخت، نیندیشم، غالباً: خرشید، نانداخت، نانديشيم است الّا نادراً، و گاه کلمهٔ فارسی تلخ را «طلخ» با طای مؤلّفه نوشته است.[1]

نسخهٔ جَ (SUPPLÉMENT PERSAN 1556)

نسخه‌ای است کامل[2] و نسبتاً مصحّح و مضبوط به قطع وزیری به خطّ نَسْخِ بد ولی خوانا و اصلِ تمام نسخه (یعنی جهانگشای با ملحقات که شرح آن خواهد آمد) مشتمل است بر ۲۶۴ ورق که ۵۲۸ صفحه باشد هر صفحه ۲۵ سطر، و اصلِ خودِ نسخهٔ جهانگشای به ورق ۲۱۸a ختم می‌شود و از اینجا تا آخر کتاب عبارت است از سه رسالهٔ دیگر غیر از اصل جهانگشای و رسالهٔ اول به خطّ همان کاتب اصل جهانگشاست و دو رسالهٔ اخیر به خطّ کاتب جدید دیگری، این نسخه نیز مانند نسخهٔ بَ تاریخ کتابت ندارد ولی از قرائن املا و رسم‌الخط معلوم است که نسخهٔ قدیمی است و به استثنای ورق اول و اوراق ۲۲۰a-۲۴۶b در آخر کتاب که به خطّ جدید است باقی نسخه در اواخر قرن هفتم یا اوایل قرن هشتم استنساخ شده است.

---

۱. در کتاب المعجم فی معاییر اشعارالعجم لمحمدبن‌قیس الرازی نسخهٔ قدیمی (بدون تاریخ) موزهٔ بریطانیّه نیز دو سه مورد (ص ۵۶، ۱۲۹، ۲۱۷، ۳۱۴ مکرر، ۳۱۷، ۳۲۴، ۳۵۳، از طبع [ادوارد] برون و راقم سطور) کلمهٔ تلخ را «طلخ» با طای مؤلّفه نوشته است و ظاهراً این طرز املا از اثر غلبهٔ نفوذ عرب بوده است مانند کلمات صد و شصت و طپانچه و غاطیدن و نحو ذلک. ‖ ۲. مابین ورق ۳-۲ یک ورق افتاده است و در بسیاری از موارد ناسخ خلط نموده و بعضی فصول را تغییر مکان داده و به جای یکدیگر نوشته است.

این نسخهٔ جهانگشای در ملک یا در تصرف امام شهاب‌الدّین احمدبن محمدبن‌عبدالله‌بن‌ابراهیم الدمشقی المعروف به ابن‌عربشاه، المتوفّی سنهٔ ۸۵۴ مؤلّف کتاب عجائب‌المقدور فی نوائب تیمور و فاکهة‌الخلفاء و مفاکهة‌الظّرفاء و غیرهما بوده است و در حواشی این نسخه از اول تا به آخر جهانگشای قریب بیست و پنج موضع[۱] به خطّ خود ابن عربشاه ملاحظاتی به زبان عربی مسطور است و این ملاحظات عبارت است غالباً از خلاصهٔ مندرجات فصولِ جهانگشای یا تعیین تاریخ وقایع مهمّه که برای استعمال شخصی خود در حواشی این نسخه یادداشت کرده بوده است، از جمله در حاشیهٔ ورق ۶b (مطابق با ص ۱۲۷) در مقابل عنوان این فصل از جهانگشای «در ذکر قواعدی که چنگزخان بعد از خروج نهاد و یاساها که فرمود» نوشته است:

«الحمد لله تعالی یذکر فی هذا الفصل القواعد الّتی اخترعها جنکیزخان لعنه الله و اکثرها غیر مخالف للشّریعة المطّهرة المحمّدیة علی من جاء بها افضل الصّلوة و السّلام غیر انّها ممزوجة بسیاسةٍ و عظمةٍ و جبروتٍ یحتاج الیها الملوک و السّلاطین لیستقیم لهم امر الرّعیّة و سأعرّبها انشاءالله تعالی و اُلحقها بتاریخ تیمور الّذی سمیّتُهُ عجائب المقدور فی نوائب تیمور»[۲]، و چون تاریخ تألیف عجائب‌المقدور به تصریح خود مؤلّف در

---

۱. این مواضع عبارت است از اوراق ۶b، ۹b، ۱۰b، ۱۱a، ۲۲a، ۲۳a، ۳۴a، ۳۶a، ۳۶b، ۳۷b، ۴۵b، ۴۹a، ۵۰b، ۵۱a، ۵۲a، ۵۵b، ۵۷a، ۷۷a، ۸۶b، ۸۷b، ۹۱b، ۹۲b، ۱۷۱a، ۱۸۳a، ۱۸۳b، ۲۱۸b، از نسخهٔ جّ. || ۲. ابن عربشاه بدین وعدهٔ خود کاملاً وفا نکرده است زیرا آنچه در خصوص یاسای چنگیزی در عجایب‌المقدور ذکر کرده فقط فقرات ذیل است: «و کان [تیمور] معتقداً للقواعد الجنکیز خانیّه وهی کفروع الفقه من الملّة الأسلامیّة و مُمْشِیاً لها علی الشّریعة المحمّدیة و کذلک کلّ الجغتای و اهل الدّشت و الخطا و ترکستان و اولئک الطّغام کلّهم یُمْشُون قواعد جنکیزخان لعنة الله علی قواعد الأسلام و من هذه الجهة اَفْتَی کلٌّ من مولانا و شیخنا حافظ‌الدّین محمد البزازی رحمه الله و مولانا وِ سیّدنا و شیخنا علاءالدّین محمد البخاری ابقاه الله و غیرهما من العلماء الأعلام و ائمّة الأسلام بکفر تیمور و بکفر من یقدّم القواعد الجنکیز خانیّة علی الشّریعة الأسلامیّة و من جهات اخر ایضاً و قبل انّ شاه‌رخ ابطل التُّورةَ و القواعدَ الجنکیز خانیّة و امر ان تُجْری سیاستُهُمْ علی جداول الشّریعة الأسلامیّة و ما اظنّ لذلک صحّةً فانّ ذلک عندهم صار کالملّة الصّریحة و الاعتقادات الصّحیحة الَخ» (عجائب‌المقدور، در اواخر کتاب، طبع مَنگِر/ manger، در لِئُووَارْدِن از بلاد هلاند، سنهٔ ۱۷۷۲، ج ۲، ص ۸۰۲ ـ ۸۰۰).

اواخر آن[1] در سنهٔ ۸۴۰ بوده است پس معلوم می‌شود که این نسخهٔ جهانگشای قبل از این تاریخ استنساخ شده بوده است.

خصایص رسم‌الخطی این نسخه: این نسخه نیز غالب خصایص رسم‌الخطی نسخ قدیمه در آن مجتمع است، در طریقهٔ ۲، ۴، ۵، ۱۰، ۱۲، ۱۳، از خصایص آ به‌عینه مانند نسخهٔ آ است، و در طریقهٔ ۹، ۱۱، ۱۴ به رسم جدید است، و بعضی املاهای مخصوص به خود نیز دارد از قرار ذیل:

۱. تقریباً به طور کلی جمیع ذالهای فارسی را ذال با نقطه نوشته است.

۲. مانند نسخهٔ بَ «که» را بدون استثنا «کی» با یا نوشته است، (ر.ک. به: شمارهٔ ۳ از خصایص آ و بَ، ص صَ و صـد).

۳. در کلماتِ مانند رفته‌ام، بنده‌ام، رفته‌ایم، بنده‌ایم رفته‌اید، بنده‌اید، رفته‌اند بنده‌اند رفته است، بنده است، به طور عموم (به استثنای بسیار قلیلی) الفات «اَمْ» و «ایم» و «اید» و «اند» و «است» را حذف می‌نماید و به جای آن همزهٔ فوق های مخفیّه می‌گذارد بدین صورت: رفتهٔم، بندهٔم، رفتهٔیم، بندهٔیم، رفتهٔید، بندهٔید، رفتهٔند، بندهٔند، رفتهٔست، بندهٔست.

۴. تقریباً بدون استثنا یای تنکیر و یای خطاب و نحو آن را بعد از های مخفیّه[2] برخلاف آنچه الآن مشهور است در کتابت ظاهر می‌سازد چون: خانهٔی، هفتهٔی، قبیلهٔی، تو آمدهٔی، تو رفتهٔی، و نحو ذلک که اکنون خانهٔ، آمدهٔ الَخ می‌نویسند به حذف یا در کتابت، و در این فقره بسیاری از نسخ قدیمهٔ دیگر غیر جهانگشای نیز با این نسخه اشتراک دارند[3]، و چه خوب

---

۱. «و صفا لشاهرخ ممالک ماوراءالنهر و خراسان ... الی یومنا هذا اعنی سنة اربعین و ثمانمایه و نسأل الله تعالی حسن العافیة» (عجائب‌المقدور، طبع مذکور، ج ۲، ص ۷۷۸). ‖ ۲. اعمّ از هاء مخفیّهٔ واقعی در کلمات فارسی چون خانه و هفته یا تاء تأنیث عربی که در بعضی موارد در طی زبان فارسی به طور هاء مخفیّه استعمال می‌شود چون طایفه و قبیله و کبیره و صغیره و نحو ذلک. ‖ ۳. از جمله کتاب المعجم فی معاییر اشعارالعجم، نسخهٔ قدیمی (بدون تاریخ) موزهٔ بریطانیّه که دائماً در حال تنکیر «ـه ی» یا «ـهٔی» و درحال خطاب «ـه ای» استعمال می‌کند و این املا در طبع کتاب مذکور به اهتمام پروفسور برون و راقم سطور محفوظ داشته شده است، مثال حال تنکیر: بیوهٔی (ص ۲)، شرذمهٔی (ص ۴)، مؤامرهٔی (ص ۶)، مقدمهٔی (ص ۸)، کلمهٔی (ص ۱۱)، سرمایهٔی (ص ۱۴۰)، و هکذا، حال خطاب: حوالت کرده‌ای (ص ۸)، هر کجا ذکر او بود تو که‌ای، جمله تسلیم کن بدو تو چه‌ای (ص ۲۱۸)، ورنه تو چنین

←

می‌شد اگر این طریقهٔ قدیمه مجدّداً معمول می‌گردید چه اولاً یایی که در تلفّظ ثابت است به چه دلیل باید در کتابت حذف شود، ثانیاً حذف یا در طریقهٔ معموله بسیاری از اوقات چنانکه هر کس حس کرده است باعث التباس می‌شود چه در این طریقه حال اضافت و توصیف با حال تنکیر و خطاب همه به یک نهج نوشته می‌شود چون: خانهٔ من (اضافت)، خانهٔ بزرگ (توصیف)، خانهٔ [ی] بزرگ (تنکیر)، تو در خانهٔ [ی] (خطاب)، و واضح است که تأدیهٔ معانی مختلفه به صورت واحده و تعبیر از تلفّظات متفاوته به یک علامت مشترکه قطعاً مستلزم ابهام و التباس است.[۱]

۵. در اضافه یا وصف کلمات مختومه به الف در این نسخه فقط سه طریقه معمول است. اول: اظهار کسرهٔ اضافت یا توصیف بر همزه چون: مقتضاء فضیلت، جنگهاء سخت، استیلاء اشرار، و نحو ذلک و این طریقه در این نسخه اغلبیّت دارد؛ دوم: اظهار کسرهٔ اضافت یا توصیف بر یا چون: احصای کشتگان، حکمهای سخت، و نحو ذلک و این طریقه نسبتاً نادر است؛ سوم: عدم وضع علامتی مطلقاً در کتابت چون علاالدّین، بهاالدّین، و غیرها و این اندرِ وجوه است.

۶. در اضافه یا وصف کلمات مختومه به واو ماقبل مضموم کسرهٔ اضافت را غالباً بر همزه اظهار می‌نماید به رسم بسیاری از نسخ قدیمه چون: بازوء اسلام (ورق ۱۲۸b)، گیسوء زنان (ورق ۱۹۸b)، اردوء خود (ورق ۵۱a)، ابروء

← سخت کمانِ نیز نه‌ای (ص ۲۱۹)، و همچنین در کتاب تذکرةالأولیای شیخ عطّار طبع نیکلسون احیاناً در حال خطاب «ـ ۀی» استعمال می‌کند: ای مسکین تو در همه عمر خدای را جنین بندهٔ بوذه‌ی (ص ۹۹)، بس قادر نه‌ی که ملک‌الموت را از خود دفع کنی (ص ۱۰۱)، این مالها نه از وجه نیکو به دست آورده‌ی (ص ۱۱۱)، تو باری که‌ی که این دامنت گرفته است (ص ۱۱۴)، و همچنین در کتاب راحةالصّدور آتی‌الذّکر، نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس و ترجمهٔ تفسیر طبری، نسخهٔ ایضاً و غیر ذلک من النّسخ. || ۱. مثلاً در این عبارت «هفتهٔ دیگر خواهم آمد» معلوم نیست مراد کاتب هفتهٔ آینده است (توصیف)، یا هفتهٔ[ی] دیگر یعنی یکی از هفته‌های آینده (تنکیر)، و همچنین خانهٔ بزرگ و پردهٔ سفید و پشتهٔ بلند و نحو ذلک که در جمع این‌گونه موارد حال توصیف به حال تنکیر مشتبه می‌شود یا فقدان قرینهٔ حالیه؛ و در این اواخر بعضی این طریقه را تعمیم داده یای نسبت را نیز به مشاکلت یاء تنکیر و خطاب در کتابت حذف کنند چون ملّا حسین بُشْرُویَهٔ (تلفّظ: بُشْرُویَه‌اِی)، و میرزا محمدرضای قمشهٔ (قمشه‌ای) و آبادهٔ کمرهٔ و نحو ذلک، و این رکیک‌تر از سایر صور متقدّمه است.

کمان‌شکلش (ورق ۵۲b)، و نادراً بر یاء به رسم معمول چون: زانوی ادب، به اردوی خود (ورق ۵۱a)، و نحو ذلک.

۷. در اضافه یا وصف کلمات مختومه به «یا» غالباً همزه‌ای فوق «یا» می‌گذارد چنانکه در هندوستان اکنون معمول است چون: باقیٔ تجملات، به فراخیٔ نعمت، اهالیٔ شهر، قاضیٔ ممالک، شکاریٔ بسیار، و هکذا.

۸. همزهٔ بعد از الف زائده را در کلماتی مانند: قائم و دائم و نحوهما در این نسخه گاه به صورت «یا» می‌نویسد چون: قایم، دایم، طایر، و گاه (و این خالی از غرابت نیست) به صورت «یا» و همزه معاً چون: فضائل، عزائم، طوائف، دائماً، سائل، عائد، و هکذا.

اما شرح سه رسالهٔ دیگر غیر جهانگشای که در آخر این نسخه ملحق است از قرار تفصیل ذیل است مرتباً:

۱. رسالهٔ کوچکی با به عبارتِ اخری فصلی که خواجه نصیرالدّین طوسی در شرح فتح بغداد به دست هولاکو به جهانگشای ملحق کرده است (ص ۸۶۵-۸۵۲)، و معروف است به ذیل جهانگشای و در بعضی نسخِ جهانگشای بعد از جلد سوم موجود است[1] و از غالب نسخ مفقود، و این رساله جز صفحهٔ اخیرِ آن به خطّ همان کاتبِ اصلِ نسخهٔ جهانگشای است و از اینجا تا آخر کتاب که عبارت باشد از دو رسالهٔ آتیه به خطّ کاتبِ جدید دیگری است.

۲. رسالهٔ تسلیة‌الأخوان از تألیفات عطاملک جوینی مصنّف کتاب (اوراق ۲۳۱a-۲۲۰b)، و شرح این رساله با تلخیصی از آن سابقاً در این اوراق مذکور شد.[2]

۳. رسالهٔ در تاریخ سلجوقیه که اختصاری است از کتاب راحة‌الصّدور لأبی‌بکر الرّاوندی بدون تصریح به اختصار (اوراق ۲۶۱a-۲۳۱b)، و بی‌مناسبت نیست که در این موضع اشارتی اجمالی به اصل کتاب راحة‌الصّدور و دو اختصارِ آن که یکی همین رساله است بنماییم پس گوییم:

---

۱. از جمله نسخهٔ جهانگشای کتابخانهٔ دیوان هند (ایندیا افیس) در لندن، شمارهٔ ۱۷۰ از فهرستِ ایته (Ethé). || ۲. ص ۳۷، ۴۱، ۶۳-۶۲.

کتاب راحة‌الصّدور و آیة‌السّرور در تاریخ سلجوقیّهٔ ایران و عراق از طغرل‌بک الی طغرل‌بن‌ارسلان لأبی بکر محمدبن‌علی‌بن‌سلیمان‌بن‌محمدبن احمدبن‌الحسین‌بن‌هِمَّة الرّاوندی[۱] در سنهٔ ۵۹۹[۲] به نام سلطان غیاث‌الدّین کیخسروبن‌قلج‌ارسلان‌بن‌مسعودبن‌قلج‌ارسلان‌بن سلیمان‌ابن‌غازی[۳]بن قتلمش‌بن‌اسرائیل‌بن‌سلجوق از سلاجقهٔ روم (سنهٔ ۶۰۷ـ۵۸۸ به تفاریق) تألیف شده است و یک نسخهٔ قدیم بسیار نفیس خوش‌خطی از آن که در سنهٔ ۶۳۵ استنساخ شده و گویا منحصر به فرد است در کتابخانهٔ ملی پاریس موجود است[۴]، این کتاب موضوع آن تاریخ سلجوقیّهٔ عراق است ولی مشحون است به حشو و زواید فوق‌العاده‌ای خارج از موضوع چنانکه فقط دیباچهٔ آن قبل از شروع در تاریخ ۳۷ ورق بزرگ است[۵] از جملهٔ ۱۷۹ ورق مجموع کتاب، و یک خاتمهٔ مفصّلی قریب ۲۵ ورق[۶] در آخر کتاب ملحق است در آداب منادمت و شطرنج و نرد و علم خطّ و غیرها، و در متن تاریخ نیز آن اندازه اشعار و امثال فارسی و عربی و احادیث و کلمات قصار و مواعظ حکما و قصاید طوال از خود در مدح سلطان غیاث‌الدّین کیخسرو و نحو ذلک به عنف و غالباً بدون ادنی مناسبتی با سابقه و لاحقهٔ کلام گنجانیده که اغلب اوقات رشتهٔ اصل تاریخ بکلّی از هم می‌گسلد و زمام سوق حکایت از دست خواننده رها می‌شود، و هرچند اصل انشای کتاب بسیار متین و سلس و یکی از بهترین اسالیب انشای فارسی است و نیز موضوع کتاب و اطلاعات نفیسهٔ مضمّنه در آن در باب خود عدیم‌النّظیر

---

۱. نام و نسب مصنّف به همین طریق در پشت ورق اول و در ورق ۱۷a از نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس مسطور است. ‖ ۲. ورق ۲۷b از نسخهٔ مذکوره. ‖ ۳. غازی ظاهراً نام پدر سلیمان است چنانکه مصنّف شش هفت مرتبه به‌عینه به همین صورت سوق نسب او را نموده است نه آنکه لقب قتلمش باشد چنانکه پروفسور برون در ترجمهٔ ملخّص این کتاب به زبان انگلیسی، ص ۵۶۹ احتمال داده است. ‖ ۴. علامت این نسخه در کتابخانهٔ مذکوره این است: supplément persan, 1314 و پروفسور ادوارد برون در روزنامهٔ انجمن همایونی آسیایی، سال ۱۹۰۲، ص ۶۱۰ـ۵۶۷، ۸۸۷ـ۸۴۹ مندرجات این نسخه را ملخّصاً به زبان انگلیسی ترجمه نموده است، این نسخه به قطع نیم‌ورقیِ عریض و مشتمل بر ۱۷۹ ورق و به خطّ نَسخ درشت بسیار خوش است، در اواخر کتاب بعضی اوراق جابه‌جا صحّافی شده است و صواب در ترتیب اوراق از قرار ذیل است: ۱۵۳، ۱۶۱، ۱۵۵ـ۱۶۰، ۱۵۴، ۱۶۲. ‖ ۵. اوراق ۱bـ۳۷b. ‖ ۶. اوراق ۱۵۴aـ۱۷۹a.

است چه مصنّف خود معاصر سلجوقیّه و خطاط و نقاش مخصوصِ سلطان طغرل آخرین سلجوقیّهٔ عراق بوده است ولی بدبختانه چنانکه گفتیم به واسطهٔ اکثار از ادخال حشو و زواید در هر قدم و افراط از ایراد جمل معترضه در هر موقع فی الواقع این کتاب بدین نفیسی تا اندازه‌ای کسالت‌انگیز و ملال‌آور شده است و ظاهراً به همین ملاحظه بوده است که با وجود آنکه خود مصنّف در دیباچه توصیه‌ای اکید در عدم اختصار کتاب خود نموده چنانکه گوید:[۱] «و دعاگوی دولت ابوبکر محمدبن‌سلیمان الرّاوندی تاریخهای دولت سلاطین آل سلجوق می‌نویسد بر سبیل اختصار و صدهزار لعنت به جان و خان و مان و زن و فرزندان آن کس می‌فرستد که از این کتاب حرفی یا کلمه‌ای حذف کند یا زیادت و نقصانی نویسد یا طعنی زند و تصرفی کند» مع‌ذلک تا آنجا که در نظر است دو نفر تاکنون به اختصار این کتاب پرداخته و دو تألیفِ مجدِّد از آن ساخته‌اند از این قرار:

اول: همین رساله که در آخر این نسخهٔ جهانگشای ملحق است و نام مختصِر (به کسر کاف) و تاریخ اختصار معلوم نیست، مختصِر اولاً تمام دیباچهٔ کتاب (۷۴ صفحهٔ بزرگ) را بکلّی حذف کرده و به جای آن دیباچهٔ مختصری به قدر نیم‌صفحه فقط گذارده است، ثانیاً تمام خاتمهٔ کتاب (۵۰ صفحهٔ بزرگ) را نیز بکلّی حذف کرده است، ثالثاً جمیع حشو و زواید را از قصاید و اشعار و امثال و کلمات قصار و غیرها بکلّی اسقاط نموده است، ولی از اینها گذشته در سوق اصلِ تاریخ عین عبارت راحة‌الصّدور را کما هی بدون یک کلمه بل یک حرف کم و زیاد همه جا محفوظ داشته است و به قدر نقطه‌ای تصرف و تحریف در آن ننموده است و از این حیث این رساله را تا آنجا که راجع به اصل تاریخ سلجوقیّه است نسخهٔ دومی از راحة‌الصّدور می‌توان محسوب نمود[۲]، و مندرجات این رساله در ترتیب ابواب و فصول همه جا قدم‌به‌قدم با راحة‌الصّدور مطابق است تا حکایت

---

۱. ورق ۲۸a. || ۲. در این رساله مابین ورق ۲۶۰ و ۲۶۱ یک یا دو ورق افتاده است و این افتاده مطابق است با اوراق ۱۴۳، س ۳، ورق ۱۴۴b، س ۱۱ از اصلِ راحة‌الصّدور، و ابتدای جملهٔ ساقطه این کلمات است: «دزماری و امیر بار الخ» و آخر آن این کلمات: «تا ظن نبری که کس مرا یاری کرد شمشیر».

جنگ سلطان طغرل آخرین سلجوقیّه با سلطان تکش خوارزمشاه و کشته شدن طغرل و انقراض سلجوقیّه واقع در ورق ۲۶۱a سطر آخر از این رساله مطابق با ورق ۱۴۵b سطر اول از اصل راحة‌الصّدور، و در اینجا در این رساله فجأتاً مطلب قطع می‌شود و ناسخ به واسطهٔ یک سهو غریبی از اختصارِ راحة‌الصّدور یکمرتبه می‌جَهَد به جلد دوم از جهانگشای جوینی در وسط تاریخ سلطان محمد خوارزمشاه، و ابتدای عبارت جهانگشای این جمله است (نسخهٔ جَ، ورق ۲۶۱a، س آخر): «از ندمای سلطان از فردوس سمرقندی که مطربه‌ای بود بر حسب حال رباعی درخواست» و مطابق است با نسخهٔ آ (ص ۴۰۳)، و از اینجا تا آخر نسخهٔ جَ تمامْ امتدادِ همین فصل جهانگشای است و منتهی می‌شود به آخر فصل جهانگشای معنون به «ذکر احوال خرمیل بعد از مراجعت سلطان» (ص ۴۱۲) و هیچ ربطی به راحة‌الصّدور و تاریخ سلجوقیّه ندارد، و واضح است که این خلط از ناسخ است نه از مختصِر، اما خودِ راحة‌الصّدور از این موضع رشتهٔ حکایت را به سوق طبیعی خود امتداد داده و قتل سلطان طغرل و انقراض سلجوقیّه را مبسوطاً شرح می‌دهد پس از آن به فصولی چند در آداب منادمت و شطرنج و نرد و خطّ و غیرها کتاب را ختم می‌نماید.

دوم: العُراضة فی الحکایة السّلجوقیّه لمحمدبن‌محمدبن‌محمدبن‌عبدالله بن‌النّظام الحسینی الیزدی، المتوفّی سنه ۷۴۳[1] وزیر سلطان ابوسعید بهادرخان آخرین پادشاه مغول ایران (سنهٔ ۷۳۶ـ۷۱۷) که راحة‌الصّدور را در حدود سنهٔ ۷۱۱[2] در سلطنت اولجایتو از اول تا به آخر تلخیص نموده و دیباچه و خاتمهٔ آن را با سایر حشو و زواید حذف نموده ولی از طرف دیگر اصل عبارت راحة‌الصّدور را که در نهایت سلاست و روانی است به عبارتی مصنوع و مسجّع مشحون به استعارات و تشبیهات از طراز وصّاف و تاریخ معجم تبدیل نموده و به جای اشعار و امثال اصل کتاب اشعار و امثال

۱. ر.ک. به: دیباچهٔ ترکی العراضة، طبع زوسهایم، ص ۲۶ و به دیباچهٔ آلمانی همان کتاب، ص XXVI. ‖ ۲. ر.ک. به: دیباچهٔ ترکی کتاب مذکور، ص ۱۸ و به دیباچهٔ آلمانی آن، ص XIX.

دیگر آورده و بجز این هیچ تغییری در اصل راحة‌الصّدور نداده و این اختصار را (بدون تصریح به اختصار) العُراضة فی الحکایة السلجوقیّه نام نهاده است و در دیباچهٔ آن کتاب با آنکه یکی از تواریخ آل سلجوق را که منتهی به سلطنت سلطان محمودبن‌محمدبن‌ملکشاه می‌شده است ذکر کرده و آن را اساس کتاب خود دانسته اصلاً و مطلقاً نام کتاب راحة‌الصّدور را که از اول تا به آخر مضامین آن را به‌عینها با تغییری در عبارت نقل و استنساخ کرده است و بجز این هیچ تصرفی دیگر در آن ننموده نبرده است و از وجود آن بکلّی تجاهل نموده است[۱]، کتاب العراضة فی الحکایة السلجوقیّه به اهتمام دکتور کارل زوسهایم آلمانی در سنهٔ ۱۳۲۶ در مصر به طبع رسیده است.[۲]

نسخهٔ دَ (ANCIEN FONDS PERSAN 69)

نسخه‌ای است کامل به قطع وزیری به خطّ نستعلیق بدِ خوانا مشتمل بر ۱۸۹ ورق که ۳۷۸ صفحه باشد هر صفحه ۲۵ سطر و در ۲ محرّم سنهٔ ۹۳۸ به دست کاتبی مشهور به حلوایی به اتمام رسیده است، متن این نسخه با نُسَخ دیگر تفاوت بسیار دارد در زیاده و نقصان و غیره، و ناسخ تصرفات بسیار در متن کتاب نموده بخصوص در موارد غامضه که غالباً کلمات یا جمل مشکوکه را بکلّی حذف کرده است و تا اندازه‌ای گویا کاتب به اختصار متن جوینی کوشیده است، از اینها گذشته این نسخه در صحّت و سقم متوسط و روی هم‌رفته سقیم و مخصوصاً در عبارات و اشعار عربی و

---

۱. نظیر این سرقتِ تألیف حکایت لباب‌الألباب محمد عوفی و کتاب بزم‌آراست. ر.ک. به: دیباچهٔ جلد اول از لباب‌الألباب، طبع لیدن، ص هـ. || ۲. دکتور کارل زوسهایم (Dr. Karl Süssheim) دو طبع از این کتاب نموده یکی در قاهره به انضمام دو دیباچهٔ تاریخی و لغوی و یک ذیل در بعضی توضیحات، هر سه به زبان ترکی عثمانی، و یکی در لیدن از بلاد هلاند با دو دیباچه و ذیل مذکور به علاوهٔ یک فهرست اسماءالرّجال و الأماکن هر چهار به زبان آلمانی، ولی اصلِ متن کتاب در هر دو طبع یکی است و همان طبع قاره است. و نام و عنوان طبع لیدن از این قرار: Das Geschenk aus der Saldschukengeschichte von dem Wesir Muhammad B. Muahmmad B. Muhammad B. Abdallah B. Al-Nit-ām Al-Husaini Al-Jazdī. Zum ersten Male herausgegeben ... von Dr. phil. karl Süssheim, Leiden, 1909.

کلمات مغولی به غایت ملحون است، رسم‌الخط این نسخه بکلّی جدید و تقریباً هیچ خصایص املایی در آن یافت نمی‌شود جز تفکیک بین اجزای کلمات در صورت وقوع آنها در اواخر سطور و ضیق مکان برای کتابت تمام کلمه[1] چون: برنجید ـ ندی (ورق ۱۸۵b)، حا ـ لتی، فر ـ ستاد (ورق ۷۵a) جما ـ عتی را (ورق ۷۵b)، بنز ـ دیک (ورق ۱۲۴b)، و غیرها، این نسخه مابین جلد اول و دوم جهانگشای در کتابت فَصْل ننموده و هر دو را به یکدیگر متصل نوشته و آن دو را معاً جلد اول فرض کرده است و در آخر جلد دوم حالیه نوشته (ورق ۱۴۴a): «تمام شد مجلّد اول از جهانگشای جوینی و لله الحمد الخ».[2]

---

۱. ر.ک. به: شمارهٔ ۱۱ از خصایص آ، ص ۸۰. || ۲. مأسوف علیه دُسُون مؤلّف تاریخ کبیر مغول در چهار جلد به زبان فرانسه:

(Historie des Mongols depuis Tchinguiz Khan jusqu' à ... Tamerlan, par Le baron d'Ohsson, Amsterdam, 1834-1852).

در تألیف آن کتاب فقط این نسخه را در دست داشته چنانکه از وصفی که از نسخهٔ خود می‌کند با ملاحظهٔ آنکه در آن تاریخ جز این نسخه و شاید نسخهٔ آ در کتابخانهٔ ملی پاریس بیش نبوده واضح می‌شود، و همچنین مأسوف علیه کاترمر در ترجمهٔ حال مصنّف در کنوز مشرقیه (ص ۲۳۴ ـ ۲۲۰) به تصریح خود فقط همین نسخه را در دست داشته است، و همین است منشأ آنکه ایشان هر دو فرض کرده‌اند که جهانگشای دو جلد است و جلد اول و دوم حالیه را (به طبق این نسخه) جلد اول فرض کرده‌اند و جلد سوم حالیه را جلد دوم، و برای راقم سطور تاکنون به طور قطع معلوم نشده است که فی‌الواقع جهانگشای منقسم به سه جلد بوده است یا به دو جلد چه از طرفی غالب نسخ جهانگشای موجوده در عالم منقسم به سه جلد است (ر.ک. به: مقالهٔ پروفسور برون در روزنامهٔ انجمن همایونی آسیایی، سال ۱۹۰۴، ص ۴۳ ـ ۲۷ که در آنجا ۱۴ نسخه از نسخ جهانگشای محفوظه در کتابخانه‌های معروف اروپا را وصف و با یکدیگر مقایسه نموده است)، و از جمله نسخ سبعهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس که من خود در تصحیح جهانگشای به کار برده‌ام نسخ آ بَ جَ زَ که همه نسخ بسیار قدیم می‌باشند بخصوص آ که فقط هشت سال بعد از وفات مصنّف استنساخ شده همه در آخر جلد دوم نوشته‌اند: «تمام شد مجلّد دوم از تاریخ جهانگشای جوینی»، و آ بَ جَ (زَ جلد اول را ندارد) در آخر جلد اول نوشته‌اند: «تمام شد مجلّد اول از تاریخ جهانگشای جوینی»، و زَ در عنوان جلد سوم نوشته: «المجلّد الثالث»، از طرف دیگر از بعضی قراین و آثار دیگر ظاهراً چنین برمی‌آید که جهانگشای دو جلد بوده است نه سه جلد و جلد اول و دوم کنونی یک مجلّد محسوب می‌شده است و جلد سوم کنونی مجلّد دیگر، از جمله مصنّف در مقدمهٔ جلد سوم بعد از افتتاح دیباچه گوید: «چون در مجلّد پیشینه احوال خروج چنگزخان و استیلای او بر

←

نسخهٔ ةَ (SUPPLÉMENT PERSAN 1563)

نسخه‌ای است تقریباً کامل به قطع وزیری به خطّ نستعلیق بسیار خوش به قلم کاتبی جعفر آصفی‌نام و مشتمل بر ۱۹۹ ورق که ۳۹۸ صفحه باشد هر صفحه ۱۷ سطر، و تاریخ کتابت آن درست معلوم نیست ولی از وضع خط و کاغذ و سایر خصوصیات واضح است که بسیار جدید و قطعاً مقدّم بر قرن دوازدهم هجری نیست، این نسخه با صرف نظر از اشعار و عبارات عربی که به غایت ملحون و غیرمنتفع‌به است روی‌هم‌رفته نسخهٔ صحیح متقنی است و مخصوصاً کلمات مغولی را به عکس اکثر نسخ غالباً صحیح و با تمام نقط نوشته است، این نسخه نیز مانند نسخه دَ ما بین جلد اول و دوم جهانگشای در کتابت تفکیک ننموده و هیچ فصلی بین آن دو نگذارده است و در آخر جلد دومِ حالیه (ورق ۱۶۸a) نوشته: «بعونه تعالی تمّ المجلّد الأوّل فی شهر رجب المرجّب سنه ۶۵۹»، و از این عبارت (بر فرض صحّت نسخه و عدم سهو ناسخ) ظاهراً چنین استنباط می‌شود که این جمله عین عبارتِ آخر نسخهٔ منقول عنها بوده است و بنابراین فرض

← اقالیم و جلوس قاآن و کیوک‌خان و کیفیّت وقایعی که در عهد ایشان بود به حسب معرفت مسطور شد و احوال سلاطین خوارزم غیر ایشان از طرف‌نشینان براندازهٔ وقوف از ابتدای کار تا انتهای روزگارِ هر یک مذکور گشت اکنون در این مجلّد دیگر ذکر جلوس پادشاه جهان منکو قاآن ... یاد کرده می‌شود»، و چون وقایع مشارالیها که مصنّف گوید در «مجلّد پیشینه» مذکور شد عبارت است از مجموع وقایعِ هر دو مجلّد اول و ثانی پس این عبارت تقریباً صریح است در اینکه جلد اول و دومِ حالیه در نظر مصنّف یک مجلّد («مجلّد پیشینه») محسوب می‌شده است و جلدِ سومِ حالیه «مجلّد دیگر»، دیگر آنکه مصنّف در ابتدای جلد سوم مثل اینکه شروع در کتاب جدیدی می‌کند دیباچه‌ای منعقد ساخته و افتتاح به حمد و صلوٰة و غیر ذلک می‌نماید و حال آنکه در ابتدای جلد دوم اصلاً حمد و صلوة و دیباچه‌ای در بین نیست و بغتتاً بدون هیچ‌گونه فصل و امتیازی بین دو جلد از تاریخ جغتای (در آخر جلد اولِ کنونی) به تاریخ خوارزمشاهیّه (ابتدای جلد دوم کنونی) می‌جَهَد، و دیگر آنکه سه نسخه از نسخ کتابخانهٔ ملی پاریس یعنی دَ ةَ وَ بخصوص ةَ که ظاهراً از روی نسخهٔ قدیمی معاصر مصنّف استنساخ شده است همه جلد اول و دوم را یک جلد فرض کرده و در آخر جلد دوم نوشته‌اند «تمام شد مجلّد اول» چنانکه تفصیل آن در متن مذکور است، حال این قراین متناقضه را به چه حمل توان کرد و جمع بین آنها چگونه توان نمود؟ به نظر راقم سطور چنین می‌رسد که جهانگشای در اصلِ تقسیمی که خود مصنّف کرده بوده آن را در دو جلد قرار داده بوده است ولی بعدها نسّاخ ←

نسخهٔ منقول عنها بسیار قدیم و در عصر مصنّف استنساخ شده بوده است[۱]، این نسخه مشتمل است بر تمام جلد اول و دوم و تقریباً نصفِ اولِ جلد سوم و ختم می‌شود به فتح‌نامهٔ الموت در اواسط جلد سوم، و از ابتدای فصل مُعَنون به «ذکر تقریر مذاهب باطنیان و اسماعیلیان و احوال جماعت مذکور»، الی آخر کتاب که ۲۱ ورق از نسخهٔ آ (ورق ۱۷۴b-۱۵۴a) و قریب ۷۵ الی ۸۰ صفحه از صفحات این کتاب مطبوع است بکلّی از این نسخه ساقط است، و از این گذشته این نسخه در چندین موضع افتاده‌های بزرگ دارد از جمله در اواخر فصل معنون به «ذکر بقیّهٔ احوال سلطان سعید محمد و اختلال کار او» بعد از این بیت (ورق ۱۲۰a، س ۱۰):

حلقهٔ زلف یار دام بلاست　　دل در او بسته‌ایم عین خطاست

قریب ۹ صفحه از صفحاتِ آ (آ ورق ۹۲a، س ۸؛ ورق ۹۶a، س ۳ به آخر) یعنی قریب ۱۷ صفحه از صفحات این کتاب مطبوع افتاده است بدون اینکه بیاضی در نسخه باشد، و در اواسط همین فصل (ورق ۱۱۴b، س آخر) بیاضی است به مقدار چند سطر ولی از موضع بیاض قریب ۴ صفحه از صفحات این کتاب مطبوع ساقط شده است، و جملهٔ ساقط مطابق است با ورق

← برای سهولت استنساخ و تفکیک اجزای متقاربةالمقدار کتاب از یکدیگر جلد اول را که جمعاً دو مقابل جلد دوم (یعنی جلد سوم حالیه) بوده و مشتمل بوده بر تاریخ دو طبقهٔ مستقلّ از ملوک یعنی خوارزمشاهیّه و مغول آن را از مفصل بین این دو تاریخ مختلف مواضعتاً به دو جلد تفکیک کرده‌اند و جهانگشای را در سه مجلّد متقاربةالحجم استنساخ می‌کرده‌اند و بتدریج نسخ جهانگشای به همین نمط مشهور شده است مگر قلیلی از نسخ که همچنان به قرار اصل در دو جلد نوشته شده‌اند چون دٓ و هٓ، و این احتمال گویا اقرب احتمالات باشد به واقع. || ۱. مسیو بلوشه در فهرست نسخ شِفِر، ص ۱۳۴ و در فهرست نسخ فارسی کتابخانهٔ ملی پاریس، ص ۲۸۱ و پروفسور برون در مقالهٔ سابق‌الذکر خود در روزنامهٔ انجمن همایونی آسیایی، سال ۱۹۰۴، ص ۳۱ نوشته‌اند که تاریخ کتابت این نسخه سنهٔ ۱۲۵۹ است، و آن سهوست فقط تاریخی که در این نسخه دارد همین است که در متن مذکور شد یعنی «شهر رجب سنه ۶۵۹» و گویا مسیو بلوشه فرض کرده است که چون این نسخه با این تازگیِ خطّ و جِدّت اسلوب البته نمی‌تواند تاریخ کتابتش بدین قدیمی باشد پس لابد سنهٔ ۶۵۹ سهو است از کاتب به جای ۱۲۵۹، و پروفسور برون در عین اینکه سنهٔ ۶۵۹ را تاریخ اصل نسخهٔ منقول عنها فرض کرده است باز گویا به تَبَع بلوشه و شاید بدون نظر به اصل خود نسخه می‌گوید که این نسخه مورخ است به سنهٔ ۱۲۵۹.

۸۷b، س ۶؛ ورق ۸۸b، س ۱ از نسخهٔ آ. رسم‌الخط این نسخه به‌غایت جدید و به‌عینه مطابق طریقهٔ حالیهٔ معمول در ایران است و هیچ‌گونه خصایص املایی ندارد.

نسخهٔ وَ (SUPPLÉMENT PERSAN 207)

نسخه‌ای است تقریباً کامل به قطع وزیری به خط نستعلیق خوش مشتمل بر ۱۹۲ ورق که ۳۸۴ صفحه باشد هر صفحه ۱۷ سطر، و تاریخ کتابت آن ماه ذی‌القعده سنهٔ ۱۲۳۳ است[۱]، این نسخه در کمّیّت مندرجات به عینها مانند نسخهٔ ة است بدون کم و زیاد و همان افتاده‌ها و بیاضهایی که در نسخهٔ ة ذکر شد به عینها و در همان مواضع در این نسخه نیز موجود است و از اینجا معلوم می‌شود که نسخهٔ وَ یا از روی نسخهٔ ة استنساخ شده یا هر دو از روی یک اصل مشترک نقل شده‌اند، این نسخه با آنکه مابین جلد اول و ثانی در کتابت فَصْل نموده و در آخر جلد اول (ورق ۷۵b) نوشته: «تمام شد مجلّد (کذا!) از تاریخ جهانگشای جوینی» با وجود این در آخر جلد ثانی (ورق ۱۶۰a) نوشته: «تمام شد جلد اول به عون الملک الأجلّ»، نسخهٔ حاضره چنانکه از تاریخ کتابتش واضح است در کمال جدّت و به منتها درجه سقیم و مشحون از اغلاط فاحش است و تقریباً هیچ قابل انتفاع نیست و راقم سطور پس از آنکه آن را در تصحیح چند جزو از جلد اول به کار بردم بالاخره بر من محقّق شد که این نسخه مطلقاً در تصحیح متن کمکی نخواهد کرد و جز تضییع وقت هیچ نتیجه‌ای نخواهد داشت لهذا از اوایل جزو چهارم بکلّی از آن صرف نظر نمودم و از آن به بعد آن را به هیچ وجه به کار نبردم.

نسخهٔ زَ (SUPPLÉMENT PERSAN 206)

نسخه‌ای است ناقص به قطع وزیری به خطّ نَسخ خوش و مشتمل بر ۱۸۸

---

۱. وصف این نسخه از پروفسور برون در مقالهٔ سابق‌الذکر خود در وصف نسخ جهانگشای موجوده در کتابخانه‌های اروپا فوت شده است.

ورق[1] که ۳۷۶ باشد هر صفحه ۲۱ سطر و دارای شش مجلس از صورتهای معروف «به کارِ چینی» بسیار ممتاز اعلا است[2]، و تاریخ کتابت آن در شهر شوّال سنهٔ ۸۴۱ است به قلم کاتبی موسوم به ابواسحاق‌بن‌محمدبن احمد الصّوفی السمرقندی (ورق ۴۱b)، این نسخه مشتمل است بر دو ثلث اخیر از جلد دوم (ورق ۱۱۴b-۴۲a) و تمام جلد سوم (ورق ۱۸۸b-۱۱۵a + ۱a)، ولی جلد اول به تمامه و ثلث اول از جلد دوم از آن ساقط است و بی‌مقدمه شروع می‌شود بدین کلمات: «پس ای یار موافق و دوست متّفق درین معانی اگر شبهه داری الخ» در اوایل فصل مُعَنون به «ذکر بقیّهٔ احوال سلطان سعید محمد و اختلال کار او» واقع در اواخر ثلث اول از جلد دوم (آ، ورق ۸۵b، س ۱۳)، و با آنکه این نسخه نسبتاً قدیم است معذلک به غایت سقیم و مشحون از اغلاط است.

این نسخه به علاوهٔ اصل جهانگشای مشتمل است (ورق ۴۱b-۱b) بر رسالهٔ دیگر مجهولة‌الاسم از تألیفات علاءالدّین جوینی مصنّف کتاب که شرح اجمالی آن با تلخیصی از آن سابقاً در این اوراق مذکور شد (ر.ک. به: صفحات ۵۰-۳۷ و ۶۵-۶۲).

خصایص رسم‌الخطی: این نسخه ذال فارسی را علی السّوا گاه با نقطه و گاه بی‌نقطه می‌نویسد، و در طریقهٔ ۲، ۵، ۶، ۸، ۹، ۱۰، ۱۲ (غالباً)، ۱۳ (غالباً)، از خصایصِ زٓ مانند نسخهٔ آ است و در باقی خصایص به طبق رسم‌الخط جدید است.

تنبیه

بعضی خواص نحوی و صرفی و لغوی و اصطلاحات مخصوصه در جهانگشای یافت می‌شود که اختصاص به نسخه‌ای دون نسخه‌ای ندارد و راجع به اصل تألیف است و بعضی دیگر در عموم نسخ قدیمه یافت می‌شود و در نسخ جدیده تبدیل به کلمات و اصطلاحات جدیده شده است، و ما در

---

۱. ترتیب اوراق این نسخه در صحافی به هم خورده است و باید ۴۱ ورق اول کتاب (ورق ۴۱b-۱a) را در آخر کتاب گذارد بعد از ورق ۱۸۸b بلافاصله. || ۲. این صور واقع است در اوراق ۳۰b، ۶۷a، ۱۰۱a، ۱۳۶a، ۱۴۰b، ۱۴۹a.

اینجا به مهمّات این خواص تا آنجا که غالباً راجع به جلد اول مطبوع حاضر است اشاره می‌نماییم و بعد از طبع جلد دوم و سوم آنچه راجع بدان دو مجلّد است نیز در مقدمهٔ آنها الحاق خواهیم نمود ان‌شاءالله تعالی و هی هذه:

۱. باء زایده که در اوایل افعال مثبته الحاق نمایند چون بیامد و برفت در این کتاب مانند غالب مصنّفات قدیمه در اوایل افعال منفیّه نیز الحاق می‌نماید، مثال: «جز پای ناپاک عبدة اللّات و العزّی خاک ایشان را بنسوده» یعنی نسوده (ص ۱۱۹)؛ «ارباب قلعه نیز از اجتهاد پهلو به زمین بنسودند» (ص ۲۰۹)؛

بنمردیم تا ز بوالعجبی بندیدیم صبح نیم‌شبان

(ص ۱۱۹)

۲. باز آنک، یعنی «با آنکه» و «با وجود آنکه» و به عربی «مَعَ اَنَّ»، مثال: «باز آنک نشابور سنگلاخ بود از چند منزل سنگ بار کرده بودند و با خود آورده» یعنی با آنکه (ص ۲۴۱)؛ «باز آنک سه‌هزار چرخ بر دیواریاره بر کار داشتند ... تمامت را پای سست شد و دل از دست برفت» (ایضاً)؛ «باز آنک جنگ سخت‌تر از جانب دروازهٔ شتربانان و برج قراقوش بود ... مغول علم بر سر دیوار خسرو کوشک برافراشتند» (ایضاً)؛ «مونککا قاآن باز آنک از راه سن در اول درجهٔ جوانی بود از روی عقل و وقار در مرتبت شیوخ روزگار و دیدگان کار [بود]» (ص ۲۶۰)، و غیر ذلک، و در نسخ جدیده این کلمه را همه جا به «با آنکه» تبدیل کرده‌اند.

۳. بازین (باز این)، یعنی «با این» و «با وجود این» و «مع هذا»، مثال: «و غلبهٔ خلایق شهر خود چندانک حصر آن بیرون از بیان بود و بازین همه دز را استحکام تمام کرده و چند فصیل بر مدار آن کشیده» یعنی با این‌همه (ص ۱۹۷)، و در نسخ جدیده این کلمه را به «با این» تصحیح کرده‌اند.

۴. بی از آنک، یعنی «بی‌آنکه» تو «بدون آنکه»، مثال: «یا خود بی از آنک دست در میان آرد جام زهر مذاق را بر دست می‌نهد» یعنی

بی‌آنکه (آ، ورق ۱۱۲b)، و در نسخ جدیده این کلمه را به «بی‌آنکه» تصحیح کرده‌اند.

۵. ترکیب «بَعْدَمَا که»، یعنی «بعد از آنکه»، مثال: «بعدما که او را تحف بسیار با لقب کوچلک خانی هدیه داد مانند تیر از کمان سخت بجست» یعنی بعد از آنکه (ص ۱۵۵)؛ «تمهید عذر بعدما که خدمت و اخلاص تبلیغ کرده باشی به جای آر» (ص ۱۶۵)؛ «و بعدما که آن ناحیت از شرّ دشمنان پاک شد ... به وقت انصراف مرضی که از عفونت هوا تولّد کرده بود زیادت شد» (ص ۲۴۴)، و نظایر آن در تضاعیف این کتاب جدّاً بسیار است[1] و این ترکیب در بسیاری از کتب قدیمه و دواوین شعرا نیز دیده می‌شود.

انوری گوید:

بعدما کاندر لگدکوب زمانه چند سال	بخت‌شورم حنجری‌کردست و دَوْرش خنجری
خِیر خِیرم کرد صاحب تهمت اندر هجو بلخ	تا همی‌گویند کافرنعمت آمد انوری

۶. سببِ، بدون باء جارّهٔ به جای «بسببِ»، مثال: «اکنون سببِ تهمت یکدیگر و معایب اخلاق دیگر چنین خویش را خوار و خَلَق کرده‌اند» یعنی به سببِ تهمت یکدیگر (ص ۱۶۷)، «جمعی از امرای ایغور را بیاوردند و سببِ گناهی که کرده بودند بکشتند» (ص ۲۱۵)؛ «سببِ آنک تا اونک‌خان باز قوّت نگیرد بر عقب او لشکر فرستاد» (ص ۱۳۸)، و نظایر آن نیز در این کتاب جدّاً بسیار است[2] و در نسخ جدیده همه جا این کلمه را به «به سبب» تصحیح کرده‌اند.

۷. حالت، به معنی مرگ و وفات، مثال: «ایلچیان متواتر کردند که آوازهٔ حالت چنگزخان در اطراف گیتی شایع شد»، یعنی آوازهٔ وفات چنگزخان (ص ۲۴۶)؛ «کشتکین کُشتن او را حیات خود دانست ... و بعد از حالتِ او به دِلی فارغ به عمارت و زراعت اشتغال داشت» یعنی بعد از قتل او

۱. از جمله ر.ک. به صفحات: ۱۵۱، ۱۶۵، ۲۲۷، ۲۶۰، ۲۹۴، ۳۰۲، ۳۱۵، ۳۱۸ و ۳۲۹. || ۲. از جمله ر.ک. به صفحات: ۱۴۳، ۱۴۷، ۲۲۳، ۲۳۸، ۲۴۰ و ۳۲۸.

(ص ۲۳۳)؛ «بعد از وقوع حالتِ او [یعنی اوکتای] منکو قاآن بر چه سان بنای عدل بعد از انحراف ممهّد گردانید» یعنی بعد از وفات او (ص ۲۴۴)؛ «باتو ... چون به الاقماق رسید حالتِ کیوک‌خان ظاهر شد» یعنی وفات یافت (ص ۳۲۳)؛ «و چون حالتِ قاآن واقع شد حضرت او [یعنی جغتای] مرجع خلایق شد» یعنی وفاتِ قاآن (ص ۳۲۷)؛ «بعدِ حالتِ او خاتون او ... و ارکان دولت بر قرا اقبال نمودند» یعنی بعد از وفات او (ص ۳۲۸)، و اصل در استعمال کلمهٔ حالت در این معنی گویا «حالت ناگزیر» بوده است چنانکه از دو مثال ذیل معلوم می‌شود: «هنوز سرتاق نرسیده بود که فرمان حق دررسید و حالت ناگزیر واقع شد» (ص ۳۲۳)؛ «چون کیوک‌خان را حالتی که ناگزیر مخلوقان است پیش آمد» (ص ۳۱۶).

۸. واقعه، به همین معنی یعنی مرگ و وفات، مثال: «از دختران چنگزخان یکی را نامزد او کرد سبب واقعهٔ چنگزخان دختر در توقّف ماند» یعنی به سبب وفات چنگزخان (ص ۱۴۳)، «پسر بزرگتر او ماتیکان را در بامیان واقعه افتاد» یعنی وفات نمود (ص ۳۲۸).

۹. آذین، به جای آیین یعنی قاعده و قانون و رسم و طریقه و زینت و آرایش، مثال: «و از راه آذین مغول از خانهٔ بزرگتر پسر اصغر قائم‌مقام پدر باشد» یعنی آیین مغول (ص ۲۴۸)؛ «در یاسا و آذین مغول آن است که در فصل بهار و تابستان کسی در آب ننشیند» (ص ۲۶۴)؛ «وقت آنک آذین نماز بسته باشند از مکامن گشاده شوند» یعنی آیین نماز (ص ۱۴۴)، و نظایر آن در این کتاب بسیار است[1] و در نسخ جدیده همه جا این کلمه را به «آیین» تصحیح کرده‌اند.

۱۰. مقدمه، به معنی سابق و پیش از این، مثال: «و چون راندگان لشکر او کوچلک و توق‌تغان بر پیش بودند به کفایت عیث و فساد ایشان لشکر فرستاد چنانک در مقدمه ذکر آن مثبت است» یعنی سابقاً و پیش از این (ص ۱۶۹)، و مقصود مقدمهٔ کتاب نیست چه حکایت مشارالیها بلافاصله قبل از این فصل مذکور است و در مقدمهٔ کتاب اصلاً اثری از این فقره نیست،

---

۱. از جمله ر.ک. به صفحات: ۲۵۱، ۲۹۷، ۲۹۹ و ۳۱۱.

مثال دیگر: «چون در ایام سلطان تکش سبب ملک عراق منازعتی افتاده بود و تکش لشکر بغداد را منهزم کرده و وزیر را کشته چنانک ذکر آن در مقدمه نوشته آمده است» (آ، ورق ۹۲a)، یعنی سابقاً و پیش از این نه در مقدمهٔ کتاب چه در آنجا اصلاً ذکری از این مقوله نیست.

۱۱. ارجاع ضمیر جمع به ادات عموم «هر» و «هر کس»، مثال: «هر امیر استکثار اطلاق مواجب را به نام گویند چندین مرد دارم» یعنی گویند (ص ۱۳۴)؛ «هر کس که آن مجلس را ... مشاهده می‌کردند از غایت اعجاب می‌گفتند الّخ» (ص ۲۵۱)؛ «هر کس از اماکن خود در حرکت آمدند» (ص ۲۵۸)؛ «و هر کس در آن شیوه فصلی بپرداختند» (ص ۲۶۰)؛ «هر کس که در خدمت او حاضر بودند الّخ» (ص ۲۷۷)؛ «و هر کس ایلچیان به جوانب روان کردند و... تعلّق می‌ساختند» (ص ۳۰۰).

۱۲. اِفْراد فعل معطوف به فعل جمع مغایب، مثال: «هر دیهی را چند نوبت کشش و غارت کردند و سالها آن تشویش برداشت» یعنی برداشتند (ص ۱۸۱)، «ایلچی می‌فرستادند و از وصول چنگزخان اعلام می‌کرد و ... تحذیر می‌نمود و ... تشدید می‌کرد و هر کجا ایلی قبول می‌کردند شحنه با التمغا به نشان می‌دادند و می‌رفت و هر کجا که امتناع می‌نمودند آنچ سهل مأخذ بود ... می‌گرفتند و می‌کشت» (ص ۲۲۰)، و نظایر آن نیز در این کتاب بسیار است[۱] و این طریقه در غالب مؤلّفات قدما معمول بوده است.

۱۳. اضافهٔ نام حکمران یا پادشاه یا صاحب محلی به خود آن محل چون «علاءالدّینِ الموت» یعنی پادشاه و صاحب الموت (ص ۳۰۶)، و «اوزارخانِ المالیغ»، یعنی حکمران و صاحب المالیغ (ص ۱۵۶)، و «ارسلان‌خانِ قیالیغ» به همین معنی (ص ۱۶۳)، و این طریقه نیز در کتب متقدّمین جدّاً معمول بوده است از جمله تاریخ طبقات ناصری للقاضی منهاج‌الدّین عثمان الجوزجانی و لباب‌الألباب لنورالدّین العوفی چون: ملک تاج‌الدّینِ مکران و ملکشاهِ وخش و شمس‌الدّین محمدِ بامیان و تاج‌الدّینِ

---

۱. از جمله ر.ک. به صفحات: ۱۷۴، ۲۰۹، ۲۲۷ و ۳۱۸.

تمران و ناصرالدّین محمدِ مادین یعنی صاحب مکران و صاحب وخش و هکذا.[۱]

ج) بعضی نصوص مورخین عرب راجع به ترجمهٔ حال مصنّف

هرچند غالب معلومات راجعه به ترجمهٔ حال مصنّف مفصلاً درقسمت اول از این مقدمه مسطور است ولی به مناسبت اینکه نصوص مورخین عرب در این موضوع خلاصه و فهرست‌مانندی است از ترجمهٔ حال مبسوط سابق‌الذکر، و دیگر آنکه غالب این مأخذ عربی برعکس مصادر فارسی در محل دسترس عموم مردم در ایران نیست مناسب دیدیم که عین مسطورات بعضی از ایشان را در آخر این مقدمه نقل نماییم و آن عبارت از پنج مأخذ است:

۱. تاریخ کبیر موسوم به نهایة‌الأرب فی فنون الأدب در سی مجلّد[۲] للأمام شهاب‌الدّین احمدبن‌عبدالوّهاب‌بن‌محمدبن‌عبدالدّائم[۳] الکبریّ النُّوَیْری، المتوفّی سنه ۷۳۲[۴]، و فقرهٔ ذیل منقول است از ج ۲۵ از کتاب مذکور از روی نسخهٔ محفوظه در کتابخانهٔ ملی پاریس:[5]

منقول از نهایة الأرب للنُّوَیْری

«و فی سنة ثمانین و ستّمایه فی رابع عشر شهر رجب انهزم التّتار اصحاب اَبَغا الّذین حضروا من جهته الی الشّأم و التقوا مع السّلطان الملک المنصور قلاوون و کانوا صحبة منکو تمربن‌هولاکو[۶] و کان ابغا قد نازل الرّحبة[۷] ثمّ جرّد هؤلاء و عاد الی الأردو[۸] و وصل[۹] منکوتمر بمن معه الی حمص و

---

۱. نیز ر.ک. به: حواشی راقم سطور بر لباب‌الألباب عوفی، ج ۱، ص ۳۰۴. || ۲. حاجی خلیفه در نهایة‌الأرب و المنهل‌الصّافی لابن‌تغری بردی، ج ۱، نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس (Arabe, 2068, f. 75b). || ۳. حاجی خلیفه و المنهل‌الصّافی، ایضاً، و خود نهایة‌الأرب، ج ۲۹ (Arabe, 1579, ff. 199b, 226b). || ۴. المنهل‌الصّافی و حاجی خلیفه، ایضاً.

5. Arabe, 1577, f. 37a-b.

۶. و فی الأصل: هولاکوا. || ۷. و فی الأصل: الزّجبة. || ۸. و فی الأصل: الأردا. || ۹. و فی الأصل: و اوصل.

التقوا هم و العساکر الأسلامیّة فاستظهر التّتار فی مبادئ الوقعة و انـهزمت میسرة السّلطان الملک المنصور و ما شکّ[۱] التّتار فی الظّفر و نزلوا و اکلوا الطعام ثمّ کانت الدّائرة علیهم فانهزموا اقبح هزیمة علی ما بیّنته فی اخـبار السّلطان الملک المنصور، و اما منکوتمربن‌هولاکو[۲] فانّ الهزیمة استمرّت به الی جزیرة ابراهیم فلمّا وصل الیها مات، و قـیل انّ عـلاءالدّیـن الجـوینی صاحب‌الدّیوان کان قد عزم علی اغتیال ابغا و نقل الملک عنه فکـتب الی مومن[۳] آغا[۴] شحنة الجزیرة یأمره ان یتحیّل علی منکوتمر و یـقتله فسـقاه مومن[۵] سمّا فمات ولمّا مات هرب مومن[۶] الشّـحنة مـن الجـزیرة و عـلم اصحاب منکوتمر بامر[ه] فطلبوه فلم یدرکوه فقتلوا نساءه و اولاده و توجّه مومن[۷] الی الدّیار المصریّة و معه ولداه فأعطوا بها اِقْطاعاً و حُمِل منکوتمر الی قلعه تلا[۸] فدفن بها، و فی سـنة ثـمانین و سـتّمایة ایـضاً کـانت وفـاة علاءالدّین الجوینی صاحب‌الدّیوان و کان قد تمکّن فی دولة التّـتار تـمکّنا عظیماً بسبب اخیه شمس‌الدّین فانّه کان المشار الیه ثمّ نقم علیه ابغا لمّا علم انّه واطأ المسلمین و استصفی امواله ثمّ مات بعراق العجم و ولی بـعده ولد اخیه هرون‌بن‌الصّاحب شمس‌الدّین».

۲. تاریخ کبیر موسوم به تاریخ الأسلام و معروف احیاناً به تاریخ‌الذّهبی که ذیل وقایع را تا سنهٔ ۷۰۰ هجری امتداد می‌دهد در بـیست و یک مـجلّد[۹] للأمام العلّامة المورخ شمس‌الدّین ابی عـبدالله مـحمدبن‌احـمدبن‌عثمان‌بن قایمازبن‌عبدالله الدّمشقی المعروف بالذّهبی المتوفّی سنة ۷۴۸[۱۰]، و فقرهٔ ذیل

---

۱. و فی الأصل: و ما شاکل. || ۲. و فی الأصل: هولاکوا. || ۳. و فی‌الأصل: من؛ و سیتکرّر ذکره علی ما هو الصوّاب بُعَیْد هذا. || ۴. و فی الأصل اقحم هنا هذه الکلمات: «علاءالدّین الجوینی صاحب الدّیوان» و لاشکّ انّه سهو من النّاسخ. || ۵. کذا فی المواضع ای «مومن» لا «مؤمن». || ۶. ر.ک. به: پاورقی شمارهٔ ۵. || ۷. ر.ک. به: پاورقی شمارهٔ ۵. || ۸. و فی الأصل: بلا؛ تلا که تله و شاهوتله نیز گویند قلعه‌ای بوده بر کوه شاهو مقابل دهخوارقان و مدفن هولاکو و اعقاب او بوده است (جامع‌التّواریخ، suppl. pers. 209, ff. 295b, 314b). || ۹. چنانکه ابن‌تغری بردی در ترجمهٔ حال ذهبی در ج ۵ از المنهل‌الصّافی (نسخهٔ پاریس، 2072, Arabe, ff. 86b-88a) تصریح بدان می‌کند و همین صواب است و موافق با نسخ موجوده از این کتاب، و حاجی خلیفه در کشف‌الظّنون در تحت تاریخ‌الذّهبی گوید که آن دوازده مجلّد است و آن سهو واضح است و منشأ آن التباس رقم ۲۱ است به ۱۲ در بعضی مآخذ حاجی خلیفه قطعاً. || ۱۰. المنهل‌الصّافی، ج ۵ از نسخهٔ مذکوره، ورق ۸۸a ـ ۸۶b، و حاجی خلیفه در تحت تاریخ‌الذّهبی و العبر فی خبر من غبر.

منقول است از جلد اخیر از کتاب مذکور از روی دو نسخهٔ محفوظه در موزهٔ بریطانیّه در لندن:[۱]

منقول از تاریخ الأسلام للذّهبی

«[۲]عطاملک[۳] الصاحب علاءالدّین الجوینی[۴] ابن‌محمدبن‌محمد، الأجلّ علاءالدّین[۵] صاحب‌الدّیوان‌بن‌الصاحب بهاءالدّین الجوینی[۶] الخراسانی اخو الصّاحب الکبیر الوزیر شمس‌الدّین کان الیهما الحلّ و العقد فی دولة ابغا و نالا من الجاه و الحشمة ما یتجاوز الوصف و فی سنة ثمانین قدم بغداد مجدالملک[۷] العجمی[۸] فأخذ صاحب‌الدّیوان و غلّه و عاقبه[۹] و اخذ امواله و املاکه و عاقب سائر خواصه[۱۰] فلمّا عاد منکوتمر من الشّأم مکسوراً حمل علاءالدّین معهم الی همذان و هناک مات ابغا و منکوتمر[۱۱] و کان قد انصلح امر علاءالدّین فی ایّام‌الملک احمد[۱۲] فلمّا ملک ارغون ابن‌ابغا[۱۳] طلب الأخوین فاختفیا فتوفّی علاءالدّین فی الاختفاء بعد شهز ثمّ اخذ ملک اللّور یوسف اماناً من ارغون للصاحب شمس‌الدّین و احضره الیه فغدر به ارغون و قتله[۱۴] بعد موت اخیه بقلیل ثمّ فوّض ارغون امر العراق الی سعدالدّین العجمی و المجدبن‌الأثیر و الأمیر علی[۱۵] جکینان[۱۶] ثمّ قتل ارق وزیرُ ارغون الثّلاثة بعد عام، و کان علاءالدّین و اخوه فیهما کرم و سودد و خیرة بالأمور و فیهما عدل و رفق بالرّعیّة و عمارة للبلاد ولی علاءالدّین نظر العراق سنة نیّف و ستّین بعد العماد القزوینی فاخذ فی عمارة القری و اسقط عن

---

۱. Or. 1540, ff. 6a-7a و Or. 53, f. 21a-b ــ و برای اختصار علامت نسخهٔ اول را در حواشی آتیه حرف A قرار دادیم و نشان نسخهٔ دوم را حرف B. ‖ ۲. A، ورق ۶a، س ۵؛ B، ورق ۲۱a، س ۳ به آخر. ‖ ۳. B ندارد. ‖ ۴. B ندارد. ‖ ۵. A ندارد. ‖ ۶. A ندارد. ‖ ۷. B: الدّین. ‖ ۸. ابتدای ورق ۲۱b در B. ‖ ۹. فقط در A. ‖ ۱۰. فقط در A. ‖ ۱۱. فقط در B. ‖ ۱۲. فقط در B. ‖ ۱۳. این فقره سهوست چه وفات علاءالدّین چنانکه سابق مشروحاً ذکر شد در اوایل سلطنت سلطان احمد بود در ذی‌الحجّه سنهٔ ۶۸۱ یعنی قریب یک سال و نیم قبل از جلوس ارغون در جمادی‌الأولی سنهٔ ۶۸۳، و در نصوص مورخین عرب آتی‌الذّکر همه جا این سهو روی داده است. ‖ ۱۴. A: فقتله. ‖ ۱۵. A در اینجا کلمهٔ «بن» نوشته بعد قلم زده. ‖ ۱۶. کذا فی B (؟)؛ A: حکبیان؛ ذیل صقاعی آتی‌الذّکر بر ابن‌خلّکان: شکیبان؛ المنهل‌الصّافی: جکیبان؛ فوات‌الوفیات: جکیان؛ جامع‌التّواریخ، نسخهٔ پاریس (suppl. pers. 209, f. 317a): حکسان؛ و تصحیح این کلمه برای من ممکن نشد.

الفلّاحین مغارم کثیرة الی ان تضاعف دخل العراق و عمر سوادها و حفر[۱] نهراً من الفرات مبدأه من الأنبار و منتهاه الی مشهد علی رضی الله عنه و انشأ[۲] علیه مایة و خمسین قریة و لقد بالغ بعض النّاس و قال عَمَرَ صاحب[۳] الدّیوانِ بغداد حتّی کانت اجود من ایام الخلافة[۴] و وجد اهل بغداد به راحة، و حکی غیر واحد انّ ابغا قدم العراق فاجتمع فی[۵] العید الصّاحب شمس‌الدّین[۶] و علاءالدّین[۷] ببغداد فأُحْصیت الجوائز و الصّلات الّتی فرّقاها[۸] فکانت اکثر من الف جائزة، و کان الرّجل الفاضل اذا صنّف کتاباً و نسب الیهما تکون جائزته الف دینار و قد صنّف شمس‌الدّین محمدبن‌الصّیقل الجزری خمسین مقامة و قدّمها فأُعْطی الف دینار، و کان لهما احسان الی العلماء و الصّلحاء و فیهما اسلام و لهما نظر فی العلوم الأدبیّة و العقلیّة، و فی وقتنا هذا الأمام المورخ العلّامة ابوالفضل عبدالرّزّاق‌بن‌احمد بن[۹] الغوطی مورخ عصره[۱۰] و[۱۱] قد اورد فی تأریخه الّذی علی الألقاب ترجمة علاءالدّین مستوفاةً:[۱۲] هو الصّدر المعظّم الصّاحب علاءالدّین ابوالمظفّر عطاملک‌بن‌الصّاحب بهاءالدّین محمدبن‌محمدبن‌محمدبن‌علی‌بن‌محمدبن محمدبن‌محمدبن‌علی‌بن‌محمدبن‌احمدبن‌اسحق‌ابن‌ایوب‌بن‌الفضل‌بن الرّبیع الجوینی اخو الوزیر شمس‌الدّین قرأت بخطّ الغوطی کان جلیل الشّأن تأدّب بخراسان و کتب بین یدی والده و تنقّل فی المناصب الی ان ولی العراق بعد قتل عمادالدّین الدّوینی[۱۳] فاستوطنها و عمر النّواحی و سدّ البثوق و وفد الأموال و ساق الماء من الفرات الی النّجف و عمل رباطاً بالمشهد و لم یزل مطاع الأمور رفیع القدر الی ان بُلی بمجدالملک فی آخر ایام اباقابن‌هولاکو و کان موعوداً من السّلطان احمد ان یعیده الی العراق فحالت المنیّة دون الأُمنیّة و سقط عن فرسه فمات و نقل الی تبریز فدفن بها وله رسائل و نظم

---

۱. B: جرّ. ‖ ۲. A: فانشأ. ‖ ۳. ابتدای ورق 6b در A. ‖ ۴. A: الخلیفة. ‖ ۵. کلمهٔ «فی» فقط در B. ‖ ۶. فقط در B. ‖ ۷. فقط در B. ‖ ۸. A: فرّقها؛ B: فرّقا. ‖ ۹. کذا فی النّسختین؛ و ظاهراً کلمهٔ «بن» زیاد است سهواً از ناسخ چنانکه از تعبیر ذهبی از او در دو سه سطر بعد به «الغوطی» استنباط می‌شود. ‖ ۱۰. A: به مصر. ‖ ۱۱. محتمل است این واو زیادی باشد سهواً از ناسخ. ‖ ۱۲. از اینجا تا ص ۱۰۴، پاورقی شمارهٔ ۲ فقط در A موجود است و از B بکلّی ساقط است. ‖ ۱۳. کذا فی A؛ و الظّاهر القزوینی: و قد مرّ ذکره.

کتب لی منشوراً بولایة کتابة التّاریخ بعد شیخنا تاج‌الدّین علی بن‌انجب و کان مولده فی سنة ثلث و عشرین و ستّمایة و مدّة ولایته علی بغداد احدی[1] و عشرون و عشرة اشهر[2]، و قرأت به خطّه وفاة علاءالدّین فی رابع ذی‌الحجة سنة[3] احدی و ثمانین و ستّمایة».[4]

۳. ذیلی بر تاریخ ابن‌خلّکان موسوم به تالی کتاب وفیات‌الأعیان مرتّب به حروف معجم تألیف فضل‌الله‌بن‌ابی‌الفخر الصّقاعی مشتمل بر وَفَیات مشاهیر از سنهٔ ۶۶۰ـ۷۲۵ هجری، و فقرهٔ ذیل منقول است از نسخهٔ محفوظه در کتابخانهٔ ملی پاریس:[5]

منقول از ذیل صقاعی بر ابن‌خلّکان

«الأخوان[6] علاءالدّین عطاملک و شمس‌الدّین اولاد بهاءالدّین محمدبن محمد الجوینی العجمی[7] المعروفان[8] به اِصحاب‌الدّیوان علاءالدّین به بغداد و شمس‌الدّین فی الصحبة[9] ذکر عزالدّین عبدالعزیزبن‌الکواز نائب‌الحکم به بغداد لمّا حضر الی دمشق فی سنة اربع و سبعمایة للحج قال قدم مجدالملک الی بغداد من العجم قبل حضور منکو دمر بالعساکر الی الشّأم فی سنة ثمانین و ستّمایة به شهر واحد و اخذ صاحب‌الدّیوان المذکور و عاقبه و غلّه فانشد علاءالدّین:

لا تأیسنّ لما جری　　فالخیر فیه لَعَلَّهْ
قد کان عبداً آبقاً　　یعصی الأله فَغَلَّهْ

فلمّا عادالعسکر مکسوراً[10] توجّه ابغا الی همذان و اخذ علاءالدّین صحبته و مات[11] ابغا و منکو دمر فی السّنة و ولی احمد به اتفاق من علاءالدّین المذکور و اخیه[12] شمس‌الدّین اصحاب‌الدّیوان و بعد ثلاث سنین هلک احمد

---

۱. ابتدای ورق 7a در A. || ۲. از پاورقی شمارهٔ ۱۲، صفحهٔ قبل تا اینجا فقط در A موجود است چنانکه گذشت. || ۳. A به رقم: ۶۸۱. || ۴. ر.ک. به: پاورقی شمارهٔ ۳. || ۵. Arabe, 2061, f.53a - b. این نسخه در سنهٔ ۷۳۳ استنساخ شده و چنانکه ملاحظه خواهد شد غلط بسیار دارد. || ۶. و فی الأصل: الأخوین. || ۷. و فی الأصل: العجم. || ۸. و فی الأصل: المعروفین. || ۹. یعنی فی صحبة ملوک المغول. || ۱۰. و فی الأصل: مکسور. || ۱۱. و فی الأصل: و عاد؛ و هو خطا واضح. || ۱۲. و فی الأصل: و اخوه.

و ولی ارغون فاختفی علاءالدّین و اخوه و طلبهما[1] ارغون[2] فتوفّی علاءالدّین بعد شهر و هو مختفٍ[3] و [اما] شمس‌الدّین [فأنّ] اتابک یوسف [جاءه ب]امان من ارغون و احضره فلم یقف عند الأمان و قتله بعد موت اخیه بمدّة قلیلة و فوّض امر العجم الی جماعة مشترکین و هم سعدالدّین العجمعی و مجدالدّین بن الأثیر و الأمیر علی المعروف بشکیبان[4]، و تعلّق الأمیر هرون‌بن شمس‌الدّین صاحب‌الدّیوان بارق وزیر ارغون و صاحب حساب العراق، و مِنْ بَعْدِ سنةٍ حضرت النّوّاب و الکتّاب عند الوزیر ارق لعمل حسابهم بالقرب من توریز[5] فعمل حسابهم و اوجب علیهم القتل فقُتلوا فطلب کی خاتون[6] اخو ارغون ارقَ الوزیر و انکر علیه فقال انّ الّذی فعل هذا هرون‌بن‌شمس‌الدّین صاحب‌الدّیوان فاوجب القتل علی هرون المذکور و اولاده و جمیع اهله کبارهم و صغارهم فقُتِلوا جمیعهم، و کان[7] هؤلاء[8] الاخوان[9] علاءالدّین و اخوه شمس‌الدّین کهفاً[10] للقاصدین و من شعر علاءالدّین:

احـــبابنا لو دری قـــلبی بـــانّکم تـدرون مـا انـا فـیه لذّ لی تـعبی
و انّ اصـعب[11] مـا القـاه مـن اَلَمٍ انّی اموت و ما تدری الأحبة بی»

۴. فَوَات‌الوَفیات که ذیل دیگری است بر وفیات‌الأعیان لابن‌خلّکان به ترتیب حروف معجم للأمام العلّامة محمدبن‌شاکربن‌احمد الکتبی المتوفّی سنة ۷۶۴[12]، و فقرهٔ ذیل منقول است از جلد دوم از کتاب مذکور، طبع بولاق، ص ۴۵:

منقول از فوات‌الوفیات لابن شاکر الکتبی

«عطاملک‌بن‌محمدبن‌محمد، الاجلّ علاءالدّین الجوینی صاحب‌الدّیوان

---

۱. و فی الأصل: و طلبهم. || ۲. این فقره سهوست. ر.ک. به: ص ۱۰۲، پاورقی شمارهٔ ۱۳. || ۳. و فی الأصل: مختقی. || ۴. ر.ک. به: ص ۱۰۲، پاورقی شمارهٔ ۱۶. || ۵. کذا فی الأصل، و مراد «تبریز» است. || ۶. کذا فی الأصل، و مراد کیخاتوی معروف برادر ارغون است. || ۷. و فی الأصل: و کانو (کذا). || ۸. کذا فی الأصل و الظّاهر: هذان. || ۹. و فی الأصل: الأخوین. || ۱۰. و فی الأصل: کهف. || ۱۱. در اصل متن در این موضع «ایسر» دارد و کلمهٔ «اصعب» بالای آن به خطّی الحاقی نوشته شده است و هو الظّاهر. || ۱۲. حاجی خلیفه در تحت فوات‌الوفیات.

الخراسانی اخو الصّاحب الکبیر شمس‌الدّین کان لهما الحلّ و العقد فی دولة ابغا و نالا من الجاه و الحشمة ما یجاوز الوصف و فی سنة ثمانین قدم بغداد مجدالملک العجمی فأخذ صاحب‌الدّیوان و غلّه و عاقبه و اخذ امواله و املاکه و عاقب سائرَ خواصّه و لمّا عاد منکوتمر من الشّأم مکسوراً حمل علاءالدّین معه الی همذان و هناک مات ابغا و منکوتمر فلمّا ملک ارغون بن‌ابغا[۱] طلب‌الأخوین فاختفیا و توفّی علاءالدّین بعد الاختفاء بشهر سنة احدی و ثمانین و ستّمایة ثمّ اخذ ملک اللّور اماناً لشمس‌الدّین من ارغون و احضره الیه فغدر به و قتله ثمّ فوّض امر العراق الی سعد الملک[۲] العجمی و مجدالدّین‌بن‌الأثیر و الأمیر علی‌بن‌جکیان[۳] ثمّ قَتَل آق[۴] وزیرُ ارغون الثّلاثةَ بعد عامٍ، و کان علاءالدّین و اخوه فیهما کرم و سودد و خبرة بالأمور و عدل و رفق بالرّعیّة و عمارة للبلاد و بالغ بعض النّاس فقال کانت بغداد ایام الصّاحب علاءالدّین اجود ممّا کانت ایّام الخلیفة و کان الفاضل اذا عمل کتاباً و نسبه الیهما تکون جائزته الف دینار و کان لهما احسان الی العلماء و الفضلاء و لهما نظر فی العلومِ الأدبیّة و العقلیّة و من شعر علاءالدّین:

ابادیة الأعراب عنّی فانّنی بحاضره الأتراک نیطت علائق
و اَهلکِ یا نُجْلَ العیون فانّنی بُلیتُ بهذا النّاظر المتضایق»

و در موضعی دیگر در همین کتاب در ترجمهٔ حال خواجه نصیرالدّین طوسی (ج ۲، ص ۱۸۷) حکایتی ذکر می‌کند راجع به مصنّف و اینکه هولاکو وقتی به قتل وی فرمان داد و خواجه نصیر او را به تدبیر از آن ورطه خلاص کرد و این حکایت که آثار جعل بر آن لایح است در هیچ یک از کتب تواریخ معتبره مذکور نیست و العهدة علی الرّاوی.

---

۱. سهوست ر.ک. به: ص ۱۰۲، پاورقی شمارهٔ ۱۳. || ۲. صواب «سعدالدّین» است، ر.ک. به صفحات: ۱۰۲، ۱۰۵ و ۱۰۸؛ و این سعدالدّین عم‌زادهٔ حمدالله مستوفی مؤلّف تاریخ گزیده است، ر.ک. به: تاریخ گزیده، طبع برون، ص ۴۸۵، ۵۸۷. || ۳. ر.ک. به: ص ۱۰۲، پاورقی شمارهٔ ۱۶. || ۴. کذا فی الأصل؛ و صواب «ارق» است (ر.ک. به صفحات: ۱۰۲، ۱۰۵ و ۱۰۸)، و این ارق وزیر ارغون نبود چنانکه در نصوص عربی منقوله در متن مسطور است بل برادرِ وزیرِاو آق‌بوقا بود، ر.ک. به: جامع‌التّواریخ، نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس (suppl. pers. 209, ff. 324b-325a) و تاریخ وصّاف، طبع بمبئی، ص ۲۳۴ـ۲۳۲ و تاریخ گزیده، طبع برون، ص ۵۸۷.

ایضاً منقول از فوات‌الوفیات لابن شاکر الکتبی

«و من دهائه [ای من دهاء نصیرالدّین محمدبن‌محمدبن‌الحسن الطوسی] ما حُکی انّه حصل له [ای لهولاکو] غضب علی علاءالدّین الجوینی صاحب‌الدّیوان فأمر بقتله فجاء اخوه الی النّصیر و ذکر له له ذلک فقال النّصیر هذا القان ان امر بأمر لایمکن ردّه خصوصاً اذا برز الی الخارج فقال له لابدّ من الحیلة فی ذلک فتوجّه الی هولاکو و بیده عُکّازٌ و سبحة ثمّ اصطرلاب و خلفه مَنْ یعمل مِبْخَرةً و بَخُوراً و ناراً فرآه خاصّة هولاکو الذّین علی باب المخیّم فلمّا وصل اخذ یزید فی البَخُور و یرفع الأصطرلاب ناظراً فیه و یضعه فلماً رأوه یفعل ذلک دخلوا علی هولاکو و اعلموه ثمّ خرجوا الیه فقال [نصیرالدّین] لهم القان این هو قالوا له جوّ [المخیّم ـ ظ] قال طیّب معافی موجود فی صحةً قالوا نعم فسجد شکراً لله تعالی ثمّ قال لهم طیّب فی نفسه قالوا نعم و کرّر ذلک مراراً و قال ارید اری وجهه بعینی فدخلوا و اعلموه[1] و کان فی وقت لا یجتمع به احد فقال علیّ به فلمّا دخل و رآه سجد و اطال السّجود فقال له ما خبرک فقال اقتضی الطّالع فی هذا الوقت ان یکون علی القان امر فظیع عظیم الی الغایة فقمت و عملت هذا و بخرت بهذا البَخُور و دعوت بادعیة اعرفها اسأل الله تعالی صرف ذلک عن القان و ینبغی الآن انّ القان یکتب الی سائر ممالکه باطلاق من فی الاعتقال و العفو عمّن له جنایة لعلّ الله عزّ و جلّ یصرف هذا الحادث العظیم و لو لم ار وجه القان ما صدقت فأمر فی تلک السّاعة هولاکو بما قال و انطلق علاءالدّین صاحب‌الدّیوان فی جملة النّاس و لم یذکره النّصیر الطّوسی و هذا غایة فی الدّهاء بلغ به مقصده و دفع عن النّاس اذاهم».

۵. المنهل الصّافی و المستوفی بالوافی در شش مجلّد لأبی‌المحاسن یوسف‌بن‌تغری بردی المتوفّی سنة ۸۷۴[2] که ذیلی است مرتّب به حروف معجم بر الوافی بالوَفیات لصلاح‌الدّین خلیل‌بن‌اَیْبَک الصَّفَدی که آن خود ذیلی است بر وَفیات‌الأعیان لابن‌خلّکان، و فقرهٔ ذیل منقول است از جلد چهارم از کتاب مذکور از روی نسخهٔ محفوظه در کتابخانهٔ ملی پاریس:[3]

---

۱. و فی الأصل: فاعلموه. || ۲. حاجی خلیفه در تحت المنهل‌الصّافی.

3. Arabe, 2071, f. 108 a-b.

منقول از المنهل الصّافی لأبی‌المحاسن‌بن‌تغری بردی

«عطاملک‌بن‌محمدبن‌محمد، الصّاحب الأجل علاءالدّین‌بن‌الصّاحب بهاء[1]الدّین الجوینی الخراسانی اخو الصّاحب شمس‌الدّین وزیر العراق و مدبّر الدّول و عظیم تلک الممالک و کان له فضل و همّة عالیة و ثروة عظیمة و له اوقاف علی وجوه البرّ و الصّدقة و بنی رباط مشهد الأمام علیّ رضی الله عنه و فی سنة ثمانین و ستّمایة قدم بغداد مجدالملک‌العجمی فأخذ صاحب‌الدّیوان و غلّه و عاقبه و اخذ امواله و املاکه و عاقب سائر خواصّه، و لمّا عاد منکوتمر من الشّأم مسکوراً حمل علاءالدّین هذا معه الی همذان و هناک مات ابغد و منکوتمر فلمّا ملک ارغون‌بن‌اَبَغَا[2] طلب الأخوین فاختفیا و توفّی الوزیر علاءالدّین المذکور بعد شهر من اختفائه فی سنة احدی و ثمانین و ستّمایة، ثمّ اخذ ملک اللّور اماناً لأخیه شمس‌الدّین من[3] ارغون و احضره الیه فغدر به و قتله بعد موت اخیه بقلیل و فوّض امر العراق الی سعدالدّین العجمی و المجدبن‌الأثیر و الأمیر علی‌بن‌جکیبان[4] ثمّ قتل ارق[5] وزیرُ ارغون الثّلاثةَ بعد عام، و کان علاءالدّین صاحب التّرجمة و اخوه شمس‌الدّین فیهما کرم و سودد و خبرة بالأمور و فیهما عدل و ارفاق بالرّعیّة و کان للصّاحب علاءالدّین نظم و نثر و من شعره:

جــزی الله المـصائِبَ کـلَّ خـیرٍ   و اِنْ هی جرّعت غُـصَصی بـریق
و مــــا شکــــری لهــا الّا لأنّی   عرفت بها عدوّی مـن صـدیق»

تمام شد مقدمهٔ مصحّح جهانگشای
تحریراً فی پاریس سلخ ربیع‌الاوّل ۱۳۳۰ هجری
مطابق ۲۰ مارس ۱۹۱۲ مسیحی
محمد بن عبدالوهّاب قزوینی

---

۱. تصحیح قیاسی است؛ این کلمه در اصلِ نسخه ابتدا «شمس» نوشته شده بعد از آن روی آن «شهاب» نوشته‌اند. || ۲. سهوست. ر.ک. به: ص ۱۰۲، پاورقی شمارهٔ ۱۳. || ۳. و فی الأصل: بن. || ۴. ر.ک. به: ص ۱۰۲، پاورقی شمارهٔ ۱۶. || ۵. و فی الأصل: ازق؛ ر.ک. به: ص ۱۰۶، پاورقی شمارهٔ ۴.

در تاریخ چنگیزخان و اعقاب اوتاکیوک‌خان

سپاس و ثنا معبودی راست که واجب‌الوجود است، مسجودی که وجود او واهب انوار عقل و جود است، آفریدگاری که اثبات وحدانیّت او در هر ذرّه‌ای از ذرّات مکوّنات موجود است، پروردگاری که به اختلاف لغات و صفات شکر روایع بدایع صنایع او مقصود است، رزّاقی که از راه ربوبیّت بر مائدهٔ کرمش موحّد و ملحد یکسان است، خلّاقی که معلومات مبدعات فطرتش از کمال قدرت او یک داستان است، عظیمی که بلبل خوش‌الحان و نغمت به ذکر الوان نعمت او هزاردستان است، کریمی که یک قطره از بحار موهبت او باران مدرار نیسان است، غفّاری که نسیم لطفش مادّهٔ بقای هر دوستار آمد، قهّاری که جلّاد عنفش تیغ آبدار تاتار گشت، ظاهری که عقول عـقلا در عظمت کمال او حایر است، باطنی که اوهام و افهام از کنه معرفت جلال او قاصر است، احدی که مقتصدان او دیهٔ هدی و مقتبسان بادیهٔ هوا را مطلوب اوست، صمدی که عاشقان حقیقت و فاسقان صورت‌پرست را محبوب اوست،

کفر و اسلام در رهش پویان　　وحـــده لا شریک له گــویان

و وفود درود آفرینَش بر نَور حدیقهٔ آفریـنِش و نُور حدقهٔ اهل بـینش خاتم انبیا محمد مصطفی باد، درودی که از توی[1] آن بوی اخلاص به مشام مشتاقان قدس رسد و از رایحهٔ آن ملأ اعلی بر موافقت ساکنان روضهٔ رضا نثار صلوات طیّبات به روح مطهر مکرّم او ایثار کند، و همچنین برگزیدگان

---

۱. کذا فی بَ جَ ةَ؛ دَ: بوی؛ آ: نوی.

امّت و متّبعان سنّت او و از یاران و اهل خاندان که نجوم آسمان هدایت و رجوم شیطان غوایت‌اند ثنایی که به حلیهٔ صفا و زیور حقیقت آراسته باشد و امداد آن به امتداد ایّام و لیالی پیوسته.

چون در شهور سنهٔ خمسین و ستّمایة بخت مطاوعت نمود و سعادت مساعدت کرد شرف[۱] تقبیل عَتَبهٔ بارگاه پادشاه جهان فرمانده زمین و زمان مادّهٔ نعمت امن و امان خان همهٔ خانان.

منکو قاآن که فتح و نصرت بر اعدای دولت و دین بلوای او معقود باد و سایهٔ همایونش بر همهٔ جهانیان ممدود دست داد و آثار معدلتی که خلایق به‌تازگی به واسطهٔ آن چون طفلان کلأ و اشجار به خاصیّت گریهٔ ابر بهار خنده‌زنان شوند انتعاشی گرفتند و به وسیلت آن بار دیگر ارتیاشی یافتند امتثال فرمان ربانی را که فَانظُرْ اِلَىٓ آثَارِ رَحْمَةِ ٱللهِ كَيْفَ يُحْيِ الأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَآ مشاهده افتاد باصرهٔ بصیرت به مطالعهٔ آن مشرّف گشت و سامعهٔ حقیقت به ندای:

ایّها العشّاق باز آن دلستان آمد پدید　　جان برافشانید کان آرام جان آمد پدید

مشنَّف، اخبار عدل نوشروانی در حذای آن مکتوم بود، و آثار عقل فریدونی در ازای آن معدوم نمود، نفحات شمالِ شمایلِ انصافِ شاملِ او اطراف عالم را معطّر گردانیده، و آفتاب عواطف پادشاهانهٔ او اصناف بنی‌آدم را منوّر کرده، باد شمشیر آبدارش آتش در خرمن دشمن خاکسار انداخته، مطیعان و بندگان حضرتش سریر خیمه بر ثریّا افراخته، مخالفان از خوف بأس و سطوت[۲] او شراب وَبیل چشیده، دست سیاست و هیبت او چشم فتنه را به میل کشیده، بر این سیاقت و هیئت چون حضرت باشکوه و هیبت او را که مجدّر[۳] شفاه و معفَّر جباه شاهان نامدار است مطالعت افتاد جمعی از یاران وفا و اخوان صفا که وعثای سفر به حضور همایونشان سهولت حضر

---

۱. ب: و شرف. || ۲. آ ة: سطوات. || ۳. کذا فی آ ة؛ ب: مخدّر؛ ۆ: محدّر؛ ج: محوشده؛ ۮ جای کلمه خالی است.

داشت اشارتی راندند که برای تخلید مآثر گزیده و تأبید مفاخر پسندیدهٔ پادشاهِ وقت جوانِ جوان‌بخت پیرِ عزیمتِ خجسته‌فال پاکیزه‌خصال تاریخی می‌باید پرداخت و تقیید اخبار و آثار او را مجموعه‌ای ساخت که ناسخ آیات قیاصره و ماحی روایات اکاسره شود و هرچند بر رأی ارباب فصاحت و فطانت و اصحاب درایت و کفایت پوشیده نماند که غضارت و نضارت چهرهٔ آداب و رونق و طراوت اولوالألباب به واسطهٔ مربیان این صنعت و پرورندگان این حرفت تواند بود،

اَلَا لَیْتَ شِعْری هَلْ اَرَی ٱلدَّهْرَ وَاحِداً   قَرِیناً لَهُ حُسْنُ ٱلثَّنَاء قَرِینُ
فَأَشْکُو وَ یَشْکُو مَا بِقَلْبِی وَ قَلْبِهِ   کِلَانَا عَلَی شَکْوَی اَخِیهِ اَمِین

و به سبب تغییر[۱] روزگار و تأثیر فلک دوّار و گردش گردون دون و اختلاف عالم بوقلمون مدارس درس مندرس و معالم علم منطمس گشته و طبقهٔ طلبهٔ آن در دستِ لگدکوبِ حوادث پایمالِ زمانهٔ غدّار و روزگار مکّار شدند و به صنوف صروفِ فتن و محن گرفتار و در معرض تفرقه و بوار مُعَرَّضِ سیوف آبدار شدند و در حجابِ تراب متواری ماندند:

هنر اکنون همه در خاک طلب باید کرد   زانک اندر دل خاکند همه پرهنران

و در ایّام متقدّم که عِقد دولت فضل و مدّعیان آن منتظم بود

اِذَا ٱلْعَیْشُ غَضٌّ وَ ٱلشَّبَابُ مُسَاعِدٌ   وَ فِی حَدَثَانِ ٱلدَّهْرِ عَنْکَ غُفُولُ

افاضل عالم و اماثل بنی‌آدم را چون همّت بر ابقای ذکر جمیل مصروف بودست و بر احیای مراسم جلیل موقوف و صاحب‌نظر را که به دیدهٔ فکرت در خواتیم و سرانجام امور تأمّلی باشد معلوم و مقرّر شود که بقای نام نیک سبب حیات جاودانی است، و ذِکْرُ ٱلْفَتَی عُمْرُهُ ٱلثَّانِی[۱]

وَ اِذَا ٱلْفَتَی لَاقَی ٱلْحِمَامَ رَأَیْتَهُ   لَوْلَا ٱلثَّنَاءِ کَأَنَّهُ لَمْ یُولَدِ

---

۱. ب: تغیر.

لاجرم فصحای شعرا و کتّاب بلغای تازی و پارسی نظماً و نثراً در شرح احوال ملوک عصر و صنادید دهر تصانیف می‌پرداختند و در تقریر احوال ایشان تألیف می‌ساختند و اکنون بسیط زمین عموماً و بلاد خراسان خصوصاً که مطلع سعادات و مبرّات و موضع مرادات و خیرات بود و منبع علما و مجمع فضلا و مربع هنرمندان و مرتع خردمندان و مشرع کفات و مکرع دهات و لفظ دُرربار نبوی را از این معنی اخبار است العِلْمُ شَجَرَةٌ اَصْلُهَا بِمَکَّةَ وَ ثَمَرُهَا بِخُرَاسَانَ از پیرایهٔ وجودِ متجلببان جلباب علوم و متحلّیان به حلیت هنر و آداب خالی شد و جمعی که به حقیقت حکم فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ أَضَاعُوا ٱلصَّلٰوٰةَ وَ ٱتَّبَعُوا ٱلشَّهَوَاتِ دارند باقی ماندند:

ذَهَبَ ٱلَّـذِينَ يُعَاشُ فِي اَكْنَافِهِمْ وَ بَقِيتُ فِي خَلَفٍ كَجِلْدِ ٱلْأَجْرَبِ[۲]

و پدرم را صاحب‌دیوان بهاءالدّین محمدبن‌محمد الجُوَیْنی لازالت دوحةالفضل به مکانه ناضرة و عیون المکارم الیه ناظرة در این معنی قصیده‌ای است از مطلع آن دو بیت ثبت کرد:

حَنَانَيْكَ رَسْمُ ٱلْحَقِّ وَ ٱلصِّدْقِ قَدْ عَفَا وَ اِنَّ اَسَاسَ ٱلْمَكْرُمَاتِ عَلَى شَفَا
مُنِينَا بِأَعْقَابٍ قَدِ ٱتَّخَذُوا عَمىً لِأَعْقَابِهِمْ مُشْطاً وَ لِلْمُشْطِ مِنْشَفَا

کذب و تزویر را وعظ و تذکیر دانند و تحرمز و نمیمت را صرامت و شهامت نام کنند:

وَ يَعْتَدُّهُ قَوْمٌ كَثِيرٌ تِجَارَةً وَ يَمْنَعُنِي عَنْ ذَاكَ دِينِي وَ مَنْصِبِي

و زبان و خطّ ایغوری را فضل و هنرِ تمام شناسند هر یک از ابنای السّوق در زیِ اهل فسوق امیری گشته و هر مزدوری دستوری و هر مزوّری وزیری و هر مُدْبِری دبیری و هر مستدفی[۱] مستوفی‌ای و هر مسرفی مشرفی

---

۱. کذا فی آ؛ بَ: مستدفنی؛ دَ: مستدفی؛ هَ: مستدفئی؛ وَ: مستندفی؛ جَ ندارد؛ و مقصود از این کلمه و ضبط آن معلوم نشد.

و هر شیطانی نایب دیوانی و هر کون خری سر صدری و هر شاگرد پایگاهی خداوند حرمت و جاهی و هر فرّاشی صاحبِ دورباشی و هر جافی‌ای کافی‌ای و هر خسی کسی و هر خسیسی رئیسی و هر غادری قادری و هر دستاربندی بزرگواردانشمندی و هر جمّالی از کثرت مال باجمالی و هر حمّالی از مساعدتِ اقبال با فسحت‌حالی،

وَ مَا تَسْتَوِی اَحْسَابُ قَوْمٍ تُوُورِ ثَتْ قَدِیماً وَ اَحْسَابٌ نَبَتْنَ مَعَ اَلْبَقْلِ[۲]
آزاده‌دلان گوش به مالش دادند وز حسرت و غم سینه به نالش دادند
پشت هنر آن روز شکسته‌ست درست کین بی‌هنران پشت به بالش دادند
کَمْ اَرَدْنَا ذَاکَ اَلزَّمَانَ بِمَدْحٍ فَشُغِلْنا بِذَمٍّ هٰذَا اَلزَّمَانِ

ضرط و صفع را از لطف طبع طَبَعَ اَللّهُ عَلَی قُلُوبِهِمْ پندارند و مشاتمت و سفاهت را از نتایج خاطر بی‌خطر شناسند در چنین زمانی که قحط‌سال مروّت و فتوّت باشد و روز بازار ضلالت و جهالت اخیارِ ممتحن و خوار و اشرار ممکّنْ و در کارِ کریمِ فاضلْ تافتهٔ دامِ محنت و لئیم جاهلْ یافتهٔ کامِ نعمتْ هر آزادی بی‌زادی و هر رادی مردودی و هر نسیبی بی‌نصیبی و هر حسیبی نه در حسابی و هر داهی‌ای قرین هر داهیه‌ای و هر محدّثی رهین حادثه‌ای و هر عاقلی اسیر عاقله‌ای و هر کاملی مبتلا به نازله‌ای و هر عزیزی تابعِ هر ذلیلی به اضطرارْ و هر باتمییزی در دست هر فرومایه‌ای گرفتار:

رَأَیْتُ اَلدَّهْرَ یَرْفَعُ کُلَّ وَغْدٍ وَ یَخْفِضُ کُلَّ ذِی شِیَمٍ شَرِیفَهْ
کَمِثْلِ اَلْبَحرِ یُغْرِقُ کُلَّ دُرٍّ وَ لَایَنْفَکُّ تَطْفُو فِیهِ جِیْفَه
وَ کَالْمِیزَانِ یَخْفِضُ کُلَّ وَافٍ وَ یَرْفَعُ کُلَّ ذِی زِنَةٍ خَفِیفَهْ

توان دانست که در ارتقای مدارج علیا و استقرای مدارج قصویٰ اربابِ فطانت و اصحابِ کیاستِ مجهودْ تا به چه غایت بذل کنند و به حکم آنک اَلنَّاسُ بِزَمَانِهِمْ اَشْبَهُ مِنْهُمْ بِآبَائِهِمْ اوّل ریعان شباب که هنگام استحکام قواعد فضایل و آداب بود، اقوال ابنای الزّمان و اتراب و اقرانْ که اخوان دیوانند

امتثال کردم و پیش از آنک سنِ شبیبت[1] بیست[2] به دندان[3] گیرد[4] به کار تحریر و دیوان اشتغال نمودم و به ممارست اشغال و ملابست اعمال در اکتساب علوم اهمال فرمودم و از نصیحت پدر خویش مدّ الله فی عمره مدّاً و جعل بینه و بین النّوائب سدّاً که زیور هر عاطل است و دستور هر عاقل غافل ماندم:

بُنَيَّ ٱجْتَهِدْ لِاقْتِنَاءِ ٱلْعُلُومِ   تَفُزْ بِاجْتِنَاءِ ثِمَارِ ٱلْمُنَى
أَلَمْ تَرَ فِي رُقْعَةٍ بَيْذَقاً[5]   إِذَا جَدَّ فِي سَيْرِهِ فَرْزَنَا
فَأَجْدَادُنَا ٱلْغُرُّ قَدْ أَسَّسُوا   مِنَ ٱلْمَجْدِ شُمَّ ٱلْمَبَانِي لَنَا
فَإِنْ لَمْ نَشِدْهَا بِمَجْهُودِنَا   سَتَنْهَارُ وَاللهِ تِلْكَ ٱلْبُنَى

اما،

نیک‌خواهان دهند پند ولیک   نیک‌بختان بوند پندپذیر

و اکنون که عقل که عقال جنون جوانان است روی نمود و ترقی سنّ که لجام نزاقت شبّان است بالا گرفت و به حدّ آن رسید که:

وَ تَلَفَّتَتْ سَبْعٌ إِلَىٰ عِشْرِينَ مِنْ   حَجَجِي وَ كَفَّ ٱلْعَقْلُ مِنْ غُلَوَائِي

ندامت وتلهّف بر فوت ایّامِ تحصیلْ مربح نیست چنانکه حسرت و تأسّف بر اعوام تعطیل منجح نه:

افسوس که عمر نابیوسی[6] بگذشت   وین عمرِ چو جان عزیزْ از سی بگذشت
اکنون چه خوشی وگر خوشی دست دهد   صد کاسه به نانی چو عروسی بگذشت

و مع هذا چون به چند نوبت دیار ماوراءالنهر و ترکستان تا سرحدّ ماچین

---

۱. آ: شست؛ بَ هٔ وَ: شیبت؛ دَ: شبیت؛ جَ ندارد. ‖ ۲. بَ جَ وَ ندارد؛ هٔ: پدید آید. ‖ ۳. دَ: دندان. ‖ ۴. یعنی قبل از آنکه به سنِ بیست‌سالگی رسم و غرض مشاکله بین سِن و دندان است ولی مقصود از این اصطلاح معلوم نشد. ‖ ۵. استعمال فَرْزَن به معنی فرزین شدن پیادهٔ شطرنج خطاست و غیرِمسموع و صواب، تَفَرْزَنَ است. ‖ ۶. یعنی فجأتاً و ناگهان؛ آ دَ: به بیوسی؛ بَ: به به بیوسی؛ هٔ: ما ببوسی؛ وَ: مه ببوسی؛ وَ ندارد.

و اقصی چین که مقرِّ سریرِ مملکت و اروغ اسباط چنگزخان است و واسطهٔ عِقد ملک ایشان مطالعت افتاد و بعضی احوال معاینه رفت و از معتبران و مقبول‌قولان وقایع گذشته را استماع افتاد و از التزام اشارت دوستان که حکم جزم است چون چاره ندید عدول نتوانست و امتثال امر عزیزان را حتماً مقضیًّا[۱] دانست آنچ مقرّر و محقّق گشت در قید کتابت کشید و مجموعهٔ این حکایات را به تاریخ جهانگشای جوینی موسوم گردانید:

خَلَتِ ٱلدِّيَارُ فَسُدْتُ غَيْرَ مُسَوَّدٍ وَ مِنَ ٱلشَّقَاءِ تَفَرُّدِی بِالسُّودَدِ[۴]

از خداوندان فضل و افضال که عین‌الکمال از ساحت جلال ایشان دور باد و مبانی مکارم و معالی به وجود ایشان معمور سزد که بر رکاکت و قصور الفاظ و عبارتْ از راهِ کرمْ ذیلِ عفو و اقالت پوشانند چه مدّت ده سال می‌شود که پای در راه اغتراب نهاده است و از تحصیل اجتناب نموده و اوراق علومْ نسجِ علیه‌العنکبوت شده و نقوش آن از صحیفهٔ خاطر محو گشته، ع، كَالخَطِّ يُرْسَمُ فِی بَسِيطِ ٱلْمَاءِ، و بر خطوات خطیّات[۲] که آدمی از آن مصون نماند وَ لِكُلِّ جَوَادٍ كَبْوَةٌ انگشت اعتراض ننهند:

إذَا اَحْسَسْتَ فِی لَفْظِی فُتُوراً و خَطِّی وَ ٱلْبَرَاعَةِ وَ ٱلْبَيَانِ
فَلاَ تَرْتَبْ لِفَهْمِی اِنَّ رَقْصِی عَلَی مِقْدَارِ اِيقاعِ ٱلزَّمَانِ

و اگر در اطراف تفریط و افراط طریق انبساط مسلوک داشته است حکم آیت وَ إِذَا مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا كِرَاماً در پیش نظر اشرف آرند چه غرض عرضِ این حکایاتْ و تقریر و تحریرِ صورتِ واقعاتْ دو مقصود را که فائدهٔ دین و دنیا حاصل باشد شامل است، آنچ دینی است اگر صاحب‌نظریْ پاکیزه‌گوهریْ که منصف و مقتصد باشد در این معانی به چشم حقد و حسد که مُظهر و مبدی معایب است و مَنشی مساوی و مثالب و تولّد آن از نتیجهٔ دنائت همّت و خساست طینت، ننگرد و به عین رضا و وفا که مقابح را در

---

۱. آ: احتمای مفصی. || ۲. آ: و خطیات.

صورت زیبا بیند و پلاس لباس دیبا پندارد نظر نکند:

وَ عَیْنُ ٱلرِّضَا عَنْ کُلِّ عَیْبٍ کَلِیلَةٌ وَ لٰکِنَّ عَیْنَ ٱلسُّخْطِ تُبْدِی ٱلْمَسَاوِیَا[ه]

بلک متوسطوار تأمّلی به شرط امانت و دیانت واجب دارد و خَیْرُ ٱلْأُمُور اَوْسَطُهَا:

عَلَی اَنَّنِی رَاضٍ بِاَنْ اَحْمِلَ ٱلْهَوَی وَ اَخْلُصَ مِنْهُ لَا عَلَیَّ وَ لَا لِیَا

و در این مقالات تفکّری کند و در این مقامات که به واسطهٔ اقلام اعلام می‌رود تدبّری نماید غطای شک و ریبت و غشای ظنّ و شبهت از بصیرت او مرتفع شود و بر خاطر و ضمیر او مخفّی و مستور[۱] نماند که هرچ از خیر و شرّ و نفع و ضرّ در این عالم کون و فساد به ظهور می‌پیوندد به تقدیر حکیمی مختارْ منوط است و به ارادت قادری کامگار مربوط که صادرات افعال او بر قانون حکمت و مقتضای فضیلت و معدلت تواند بود و آنچ از وقایع واقع شود از تخریب بلاد و تفریق عباد از نکبت اخیار و استیلای اشرار حکمتها در ضمن آن مُدْرَج[۲] باشد قال الله تعالی عَسَی اَن تَکْرَهُوا شَیْئاً وَ هُوَ خَیْرٌ لَکُمْ و حکیم سنایی می‌فرماید:

خواه اومید گیر و خواهی بیم هیچ هرزه نیافرید حکیم
در جهان آنچ رفت و آنچ آید وآنچ هست آن‌چنان همی‌باید

و بدیع همدانی راست در رسالهٔ لَا تُرَادُّوا اللهَ فِی مُرَادِهِ وَ لَا تُکَاثِرُوُه فِی بِلَادِهِ اِنَّ الأَرْضَ لِلّٰهِ یُورِثُهَا مَنْ یَشَاءِ مِنْ عِبَادِهِ، آنچ اسرار است کسی را خود بدان اطلاع و وقوف نیست که در آن دریا غواصی کند کدام طایفه را در آن افق پرواز تواند بود یا کدام فهم و وهم را از آن وادی گذر و جواز ع، من از کجا سخنِ سرِّ مملکت ز کجا، وَ مَا یَعْلَمُ ٱلْغَیْبَ اِلَّا ٱللهُ.

ازین راز جان تو آگاه نیست بدین پرده اندر ترا راه نیست

---

۱. کذا فی بَ جَ وَ؛ و فی آ: منوی؛ دَ: منون؛ ةَ ندارد. || ۲. دَ ةَ وَ: مندرج.

اما آنچ از راه عقل و نقل بدان می‌توان رسید و از وهم و فهم نه دور است در دو قسم محصور است، اول ظهور معجزهٔ نبوّت است و دوم کلام، و معجزه از این قوی‌تر تواند بود که بعد ششصد و اند سال تحقیق حدیث زُوِیَتْ لِیَ الأَرْضُ فَأُرِیتُ مَشَارِقَهَا وَ مَغَارِبَهَا وَ سَیَبْلُغُ مُلْکُ أُمَّتِی مَا زُوِیَ لِی مِنْهَا در ضمن خروج لشکر بیگانه میسّر شود و فیضانِ انوارِ شعاعِ خور عجب ننماید چنانک رطوبت از آبْ و حرارت از آتشْ بلک هر نور که به واسطهٔ ظلمتْ دُرفشان شود نیک بدیع و غریب باشد.

بنمردیم تا ز بوالعجبی　　بندیدیم صبح نیم‌شبان

تا بدان سبب لوای اسلام افراخته‌تر شود و شمع دین افروخته‌تر و آفتاب دین محمدی سایه بر دیاری افکند که بوی اسلام مشام ایشان را معطّر نگردانیده بود و آواز تکبیر و اذان سمع ایشان را ذوق نداده و جز پای ناپاک عَبَدةاللّات و العزّی خاک ایشان را بنسوده و اکنون چندان مؤمن موحّد روی بدان جانب نهاده است و تا اقصای دیار مشرق رسیده و ساکن و متوطّن گشته که از حدّ حصر و احصا تجاوز نمودست بعضی آن است که به وقت استخلاص ماوراءالنهر و خراسان به اسم پیشوری و جانورداری جماعتی را به حشر بدان حدود رانده و طایفهٔ بسیار آنند که از منتهای مغرب و عراقین و شام و غیر از آن از بلاد اسلام بر سبیل تجارت و سیاحت طوفی کرده‌اند و به هر طرفی و شهری رسیده و شهرتی یافته و طرفه‌ای دیدهْ عصای قرار آنجا انداخته‌اند و نیّت اقامت کرده و متأهّل شده و دور و قصور بنا نهاده و در مقابل بیوتِ اصنامْ صوامعِ اسلام ساخته و مدارس افراخته و علما به تعلیم و افادتْ و مقتبسانِ علوم به استفادت اشتغال نموده گویی اشارت از حدیث اُطْلُبُوا العِلْمَ وَ لَوْ بِالصِّینِ به ابنای این زمان است و به طایفه‌ای که در این دور عهد موجودند، و اولاد مشرکان بعضی آنچ در ذلِّ رقیّت در دست مسلمانان آمده‌اند و عزّ اسلام حاصل کرده و جماعتی آنند که چون پرتو انوار هدیٰ در دلِ حجری‌صفتِ فَهِیَ کَالْحِجارَةِ اَوْ اَشَدُّ قَسْوَةً تأثیر نمودست چون خاصیت اشعهٔ آفتاب که در احجار پدید آید و جواهر

خوشاب به واسطهٔ آن ظاهر گردد شرف دین یافته‌اند، و به سبب یمن برکات اهل ایمان در هر طَرَفی که طَرْف در آن جولانی می‌نماید از کثرت موحّدان مسلمانان مصری جامع می‌بینند و در میان ظلمت نوری ساطع و در زعم جماعت منزویانِ بت‌پرستان که به لغت ایشان توین[۱] خوانند آن است که پیش از اقامت مسلمانان و ادامت تکبیر و اقامت اقام الله و ادامُها بتان را با ایشان مکالمت بود وإِنَّ الشَّيَاطِينَ لَيُوحُونَ إِلَىٰٓ أَوْلِيَآئِهِمْ و اکنون از شومی قدم مسلمانان با ایشان خشم گرفته‌اند و سخن نمی‌گویند خَتَمَ ٱللهُ عَلَى أَفْوَاهِهِمْ و هر آینه چنین اقتضا کند جَآءَ ٱلْحَقُّ وَ زَهَقَ ٱلْبَاطِلُ إِنَّ ٱلْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقاً هرکجا که انوار ولای حقّ تجلّی کند ظلمات کفر و فسوق مضمحل و متلاشی شود چون ضبابْ که به ارتفاع آفتاب پایدار نبود.

چون صبح ولای حق دمیدن گیرد　　دیو از همه آفاق رمیدن گیرد
جایی برسد مرد که در هر نفسی　　بی‌زحمت دیده دوست دیدن گیرد

آن جماعت که درجهٔ شهادت یافته‌اند و آن افضل و اکمل درجات است بعد از مرتبت نبوّت نزدیک حضرت جلالت از حمل آصار و ثقل اوزار که در روزگار امن و فراغ اقتراف کرده باشند به شمشیر آبدار السَّيْفُ مَحّاءُ ٱلذُّنُوبِ گران‌پلّه و سبکبار شده وَ لَا تَحْسَبَنَّ ٱلَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ ٱللهِ أَمْوَاتاً بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ،

وَ إِنَّ دَماً أَجْرَيْتَهُ بِكَ فَاخِرٌ　　وَ إِنَّ فُؤَاداً رُعْتَهُ لَكَ حَامِدُ

و بقایای آنک[۲] اولوالأبصار بوده باشد[۳] تنبیه و اعتبار حاصل آمده، و فایدهٔ دنیاوی آن است که هر کس امثال قوّت و شوکت لشکر مغول با موافقت قضا و قدر به هرچ روی بدان می‌آرند از این مقامات و روایات که از شایبهٔ لاف و ریبتِ کذب مبرّاست و چه جای بهتان است که

---

۱. ب ق: تونین؛ ج توبین؛ د: نوین؛ آ: بو بن؛ ة: بو سن؛ این کلمه مکرّر در این کتاب استعمال شده است و به معنی کشیش بت‌پرستان است، ر.ک. به: حواشی مسیو بلوشه بر جامع‌التّواریخ، ص ۳۱۳. ‖ ۲. ج: آنانک. ‖ ۳. ج د ة: بوده باشند.

این حکایات از آن واضح‌تر و لایح‌تر است که هیچ آفریده را در آن اشتباهی آید،

همانا که تا رستخیز این سخن   میان بزرگان نگردد کهن

معلوم کنند فرمان ربّانی را که وَلَاتُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى ٱلتَّهْلُكَةِ امام و مقتدی سازند و چون یاسا و آیین مغول آن است که هر کس ایل و مطیع ایشان شد از سطوت و معرّت بأس ایشان ایمن و فارغ گشت و متعرّض ادیان و ملل نیز نه‌اند و چه جای تعرّض است بلک مقوّیانند و برهان این دعوی قوله علیه‌السّلام اِنَّ ٱللّٰهَ لَيُؤَيِّدُ هٰذا ٱلدّينَ بِقَوْمٍ لَا خَلَاقَ لَهُمْ و احبار اخیار[1] هر ملتّی را از صنوف عوارضات و محنِ مُؤَن و اوقاف[2] و مُسَبَّلات و حرّاث و زرّاع ایشان را معاف و مسلّم داشته‌اند و هیچ کس را مجال آن نه که با آن طایفه سخن محال تواند گفت و به تخصیص ائمّهٔ دین محمدی را خاصه اکنون که عهد دولت پادشاه منکو قاآن است و اروغ و اولاد و احفاد چنگزخان چند پادشاه‌زاده‌اند که شرف اسلام ایشان را با دولت دنیا جمع شدست و اتباع و اشیاع و خیل و حیل[3] ایشان خود چندانند که به زیور عزّ دین آراسته و پیراسته شده‌اند که در عدّ و حصر نیاید[4] بر این موجبات واجب می‌شود که[5] از روی عقل که ابلق ایّام در زیر ران فرمان ایشان رام است که بر قضیّت حکم ربّانی وَ إِنْ جَنَحوُا لِلسَّلْمِ فَاجْنَح لَهَا بروند و ایل و منقاد گردند و ترک عصیان و عناد گیرند بر آن جمله که صاحب شریعت بیان می‌فرماید اُتْرُكُوا ٱلتُّرْكَ مَا تَرَكُوكُمْ فَاِنَّهُمْ اَصْحَابُ بأْسٍ شَدِيدٍ و نفس و مال را در حصن عصمت و پناه امان آرند وَ ٱللّٰهُ يَهْدِى مَنْ يَشَآءُ اِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ، چون در هر دوری و قرنی بندگان را بطر نعمت و نخوت ثروت و خیلای رفاهیت از قیام به التزام اوامرِ باری جلّت قدرته و علت کلمته مانع

---

۱. ب د: اخیار احبار؛ ج: احبار؛ ة: اخیار. || ۲. عطف است به احبار اخیار. || ۳. کذا فی نسخة الأساس (؟)؛ و فی ب: وجیل وخیل؛ و فی ج د ة: وخیل. || ۴. ب د ة: نیایند. || ۵. ب و ندارد؛ ج: تا؛ و عبارت خالی از رکاکت نیست.

می‌آمدست و بر اقدامِ بر معاصی باعث و محرّض می‌گشته کَلَّآ اِنَّ ٱلْاِنْسَانَ لَیَطْغَیٓ اَنْ رَّآهُ ٱسْتَغْنَیٰ تنبیه و تعریک هر قومی را فراخور طغیان و نسبت کفران تأدیبی تقدیم می‌رفته است و اعتبار اولواالأبصار را به حسب گناه و ارتکاب آن بلایی یا مؤاخذتی می‌رفته چنانک در عهد نوح علیه‌السلام طوفانِ آبْ عام شد و در عهدِ ثمودْ عذابْ اهلِ عاد را و همچنین هر امّتی را انواع عذابها از مسخ و استیلای مؤذیات و قحط و غیر آن که در قصص ذکر آن مثبت است و چون نوبت دولت خاتم رسالت علیه افضل الصّلوات الزّاکیات دررسید از حضرت عزّت و جلالت استدعا کرد تا صنوف عذابها و بلیّات که هر امّتی را سبب معصیت می‌فرستاده است از ذمّت امّت او مرفوع شدست و این تشریف امّت او را طراز فضایل دیگر شده مگر عذاب سیف که به عرض قبول و هدف اجابت نرسیدست و جار الله العلّامة در تفسیر کشّاف در سورهٔ الأنعام در آیت قُلْ هُوَ ٱلْقَادِرُ عَلَیٓ أَنْ یَبْعَثَ عَلَیْکُمْ عَذَاباً مِنْ فَوْقِکُمْ الآیة آوردست نقلاً عن رسول‌الله صلّی‌الله‌علیه‌وسلّم سَأَلْتُ ٱللّٰهَ اَنْ لَایَبْعَثَ عَلَی اُمَّتِی عَذَاباً مِنْ فَوْقِهِمْ وَ مِنْ تَحْتِ اَرْجُلِهِمْ فَأَعْطَانِی ذٰلِکَ وَ سَأَلْتُهُ اَنْ لَا یَجْعَلَ بَأْسَهُمْ بَیْنَهُمْ فَمَنَعَنِی وَ اَخْبَرَنِی جِبْرَئِیلُ اَنَّ فَنَاءَ اُمَّتِی بِالسَّیْفِ و از روی عقل چنین اقتضا می‌کند و واجب می‌شود که اگر تهدید سیف نیز که وعید عاجل است در توقّف ماندی و به آجلِ موعودِ قناعتْ رفتی کارها اختلال پذیرفتی و عوام که پای‌بستهٔ مَایَزَعُ ٱلسُّلْطَانُ[۱] اند دست‌گشاده شدندی خواصّ در کنج بلا و زاویهٔ عنا بماندندی و بعضی از منافع وَ اَنْزَلْنَا ٱلْحَدِیدَ فِیهِ بَأْسٌ شَدِیدٌ وَ مَنَافِعُ لِلنَّاسِ باطل گشتی چه بی‌این ادات درهای داد و انصاف که به واسطهٔ وَ اَنْزَلْنَا مَعَهُم ٱلْکِتَابَ وَٱلْمِیزَانَ مفتوح و گشاده است مغلق ماندی و نظام مصالح عباد به یکبارگی مختلّ[۲] گشتی و از اینجا روشن شود و ظلمت شکّ برخیزد که هرچ در ازل‌الآزال تقدیر رفته است خیرت بندگان حقّ جلّ شأنه و عمّ سلطانه در آن است و

---

۱. اشاره است به حدیث معروف مَنْ یَزَعُ السُّلْطَانُ اَکْثَرُ مِمَّنْ یَزَعُ القُرْآنُ (ر.ک. به: لسان‌العرب در و ز ع)؛ و در جمیع نسخ «مایزع» را دارد. ‖ ۲. آ د ه: منحلّ.

چون دور ششصد و اند رسید از مبعث او به کافّهٔ خلایقْ کثرتِ مال و فسحت آمالْ سبب طغیان و اختزال شد إِنَّ ٱللهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ و در محکم کلام مجید اوست که وَ مَا كَانَ رَبُّكَ لِيُهْلِكَ ٱلْقُرَىٰ بِظُلْمٍ وَ أَهْلُهَا مُصْلِحُونَ وسوسهٔ شیطان ایشان را از راه سداد و جادّهٔ رشاد دور انداخت،

کفر آمد و دین وسوسهٔ شیطان برد　　عشق آمد و عقل عشوهٔ جانان برد
ای بی‌خبر از عاقبت انصاف بده　　ضایع‌تر از این عمر بسر بتوان[۱] برد

إِلَّا ٱلذينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا ٱلصَّالِحَاتِ وَ قَلِيلٌ مَا هُمْ،

وَ جُرْمٍ جَرَّهُ سُفَهَاءِ قَوْمٍ　　فَحَلَّ بِغَيْرِ جَارِمِهِ ٱلْعَذَابُ[۶]
گله از روزگار بیهده چیست　　هرچه بر ماست هم ز کردهٔ ماست

خواستِ حق تقدّست اسماؤه آن بود که آن جماعت از خواب غفلت متیقّظ شوند النَّاسُ نِيَامٌ فَإِذَا مَاتُوا ٱنْتَبَهُوا و از سکرت جهالت افاقتی یابند و بدان سببْ اعقاب و اولاد ایشان را تنبیهی باشد و اعجاز دین محمدی نیز در اوج آن حاصل شود چنانک در مقدمه شمّه‌ای ازین معانی تقریر رفته است یک کس را آماده کند و نهاد او را حقیبهٔ انواع تسلّط و اقتحام و شطط و انتقام گرداند و باز آن را به خصال محموده و خلال پسندیده با مقام اعتدال آرد چنانک مداوی حاذق در دفع امراضِ مذمومه، محموده در مسهلات به کار دارد و باز آن را مصلحات واجب داند تا مزاج بکلّی از قرار اصل منحرف نشود و تغییر نپذیرد و به حسب طبیعت مواد را دفع کند و حکیمِ اکبر به طباع و امزجهٔ بندگان خویش نیکْ خبیر تواند بود و به استعمال ادویه‌ای که ملائم وقت و مناسب طبیعت دهد بصیر. إِنَّ ٱللهَ تَعَالَىٰ لَخَبِيرٌ بَصِيرٌ.

---

۱. ج د ه: نتوان.

در چگونگی احوال مغول
پیش از عهد دولت و خروج چنگزخان

همای اقبال چون آشیانهٔ[1] کسی را مأوا خواهد ساخت و صدای ادبار آستانهٔ دیگری را ملازمت نمود، اگرچه میان ایشان درجات نیک متفاوت است: آن یکی در اوج دولت و دیگری در حضیض مذلّت، اما مقبل را قلّت آلت و ضعف حالت از ادراک به مقصود مانع نیست.

هر آن کو مهیّا بود دولتی را   اگر او نجوید بجویدش دولت[۷]

و مدبر را کثرت عدّت و فرط اهبت از امساک موجود نافع نه ـ ع، أَلْجِدُّ مَا لَمْ یُعِنْهُ ٱلْجَدُّ غَرَّارُ، و تدبیر انسان ایشان را دست ردّ بر پیشانی نتواند نهاد وَ اِذَا اَقْبَلَ اَقْبَلَ وَ اِذَا اَدْبَرَ اَدْبَرَ و اگر به حیلت و شوکت و مال و نعمت کاری میسّر شدی ملک و دولت از خاندان ملوک گذشته به دیگری انتقال نکردی و چون نوبت زوال دولت ایشان دررسید نه حیلت و عزایم و آراء ایشان را دستگیری توانست کرد و نه غلبهٔ جنود و قوّت پایمردی نمود و از این دلیلی واضح‌تر و بیّنتی لایح‌تر هست که طایفهٔ مغولان پیش از آنک کوس دولتِ چنگزخان و اروغ او فرو کوبند کار ایشان بر چه منوال بودست و ایشان در چه معرض، و اکنون که میاه اقبال در انهار مراد ایشان جاری است و[2] سپاه محنت و غم در منازل و مراحل معارضان و معاندان که خسروان جبّار و شاهان نامدار بودند چگونه طاری، و زمانه به چه نوع دستخوشِ آن طایفه است و جهان از آن جماعتِ جهان، اسیر امیر و امیر اسیر شده وَ كَانَ ذٰلِکَ عَلَی ٱللّٰهِ یَسِیراً.

---

۱. آ: آستانه. || ۲. کذا فی جمیع النّسخ؛ و واو به نظر زاید می‌آید.

عَلَى رَأْسِ عَبْدٍ تَاجُ عِزٍّ يَزِينُه وَ فِي رِجْلِ حُرٍّ قَيْدُ ذُلٍّ يَشِينُهُ

تتار را موضعِ اقامت و منشأ و مولدْ وادٍ غیر ذی‌ذرع است با طول و عرض دور، آن زیادت از هفت هشت ماهه راه است، طرف شرقی با ولایت ختای دارد و طرف غربی با ولایت اُیْغور و شمال با قرقیز و سلنگای و جنوب با جانب تَنْکُت و تبّت، پیش از خروج چنگزخان ایشان را سری و حاکمی نبودست هر قبیله‌ای یا دو قبیله‌ای جدا جدا بوده‌اند و با یکدیگر متّفق نه و دائم میان ایشان مکاوحت و مخاصمت قائم بوده و بعضی سرقه و زور و فسق و فجور را از مردانگی و یگانگی می‌دانسته‌اند و خواستهٔ خانِ ختای از ایشان می‌خواسته است و می‌گرفته و پوشش از جلود کلاب و فاراتْ و خورش از لحوم آن و میتهای دیگر و شراب از البان بهایم و نقل از بار درختی به شکل ناژ که قسوق[۱] گویند و همان درخت میوه‌دار بیش نروید و در بعضی کوهها باشد و از افراط سرما چیزی دیگر نه، و علامت امیر بزرگ آن بوده است که رکاب او از آهن بوده است باقی تجمّلات از این قیاس توان گرفت و بر این جمله در ضیق حال و ناکامی و وبال بودند تا چون رایت دولت چنگزخان افراخته گشت و از مضایق شدّت به فراخی نعمت رسیدند و از زندان به بستان و از بیابان درویشی به ایوان خوشی و از عذابِ مقیم به جنّاتِ نعیمْ و لباس از استبرق و حریر و اطعمه و فواکه وَ فَاكِهَةٍ مِمَّا يَتَخَيَّرُونَ وَ لَحْمِ طَيْرٍ مِمَّا يَشْتَهُونَ و اشربه مختوم خِتَامُهُ مِسْكٌ و از این وجه درست شد که دنیا به حقیقت بهشت این جماعت است بضاعات که از اقصای مغرب می‌آرند به نزدیک ایشان می‌کشند و آنچ در منتهای مشرق می‌بندند در خانه‌های ایشان می‌گشایند بَدْرها و کیسه‌ها از خزانه‌های ایشان پر می‌کنند، کسوتِ همه روز مرصّع و زربفت گشته و در اسواقِ مواضع اقامت ایشان جواهر و دیگر قماشات چنان رخص گرفته است که اگر با معدن و کان آن برند یکی در دو بها زیادت آورد و کسی که

---

۱. ج د و: فسوق؛ ب ه: فستوق.

بدین موضع قماشی آورد زیره است که به کرمان تحفه می‌آرد، و آب عمان را نوباوه و هر کس از ایشان مزارع ساخته و زرّاع را در مواضع معیّن کرده و مأکولات فراوان شده و مشروبات چون آب جیحون روان به فرّ دولت روزافزون و سایهٔ حشمت همایون چنگزخان و اروغ او کار مغول از آن چنان مضایق و تنگی به امثال چنین وسعت و نیکی رسیده است و دیگر طوایف را همچنین کار بانظام گشته و روزگار قوام گرفته و هر کس که استطاعت آن نداشته که از کرباس بستر سازد سودا با ایشان به یک نوبت پنجاه‌هزار و سی‌هزار بالش نقره و زر می‌کند، و بالشی پانصد مثقال است زر یا نقره و قیمت بالشی نقره در این حدود هفتادوپنج دینار رکنی باشد که عیار آن چهار دانگ است، حق‌تعالی اروغ او را به تخصیص منکو قاآن که پادشاهی بس عاقل و عادل است سالهای بی‌منتها در کامرانی عمر دهاد و شفقت او بر سر خلایق پاینده داراد.

ذکر قواعدی که
چنگزخان بعد از خروج نهاد و یاساها که فرمود

حقّ‌تعالی چون چنگزخان را به عقل و هوشمندی از اقران او ممتاز گردانیده بود و به تیقّظ و تسلّط از ملوک جهان سرفراز تا آنچ از عادت جبابرهٔ اکاسره مذکور بود و از رسوم و شیوه‌های فراعنه و قیاصره مسطور، بی‌تعب مطالعهٔ اخبار و زحمت اقتفا، به آثار از صحیفهٔ باطن خویش اختراع می‌کرد و آنچ به ترتیب کشورگشایی معقود بود و به کسر شوکت اعادی و رفع درجهٔ موالی عاید آن، خود تصنیف ضمیر و تألیف خاطر او بود که اگر اسکندر با استخراج چندان طلسمات و حلّ مشکلات که بدان مولع بوده است در روزگار او بودی از حیلت و ذکای او تعلیم گرفتی و از طلسمات حصن‌گشایی هیچ طلسمی بهتر از انقیاد و اذعان او نیافتی و دلیلی از این روشن‌تر و نموداری از این معیّن‌تر تواند[1] بود که با چندان خصمان باقوّت و

---

۱. د: نتواند.

عدد و دشمنان با آلت و شوکت که هر یک فغفور وقت و کسرای عهد بودند یک‌نفس تنها با قلّت عدد و عدم عُدَد خروج کرد و گردنکشان آفاق را از شرق تا غرب چگونه مقهور و مسخّر گردانید و آن کس که به مقابلت و مقاتلت تلقّی کرد برحسب یاسا و حکمی که لازم کردست او را بکلّی با اتباع و اولاد و اشیاع و اجناد و نواحی و بلاد نیست گردانید و حدیثی است منقول از اخبار ربّانی أُولٰئِکَ هُمْ فُرْسَانِي بِهِمْ أَنْتَقِمُ مِمَّنْ عَصَانِي و در آن شک و شبهت نیست که اشارت بدین جماعت فرسانِ چنگزخان بوده است و قوم او تا هنگامی که جهان از اصناف خلایق در موج بود و ملوک و اشراف اطراف از خیلای کبریا و بطر عظمت و جبروت بر ذروهٔ اوج ٱلْعَظَمَةُ إِزَارِي وَ ٱلْكِبْرِيَاءِ رِدَائِي به حکم سابق وعدهٔ او را قوّت بطش و غلبهٔ تسلّط داد إِنَّ بَطْشَ رَبِّکَ لَشَدِيدٌ و چون هم به واسطهٔ بطر ثروت و عزّ و رفعتْ اکثرِ امصار و بیشتر اقطار به عصیان و نفار تلقّی نمودند و از قبول طاعت او سرکشیدند خاصّه بلاد اسلام از سر حدِّ ترکستان تا اقصی شام هر کجا پادشاهی بود یا صاحب طرفی یا امین شهری که به خلافْ پیش آمد او را با اهل و بطانه و خویش و بیگانه ناچیز کردند به حدّی که هر کجا صدهزار خلق بود بی‌مبالغت صد کس نماند و مصداق این دعوی شرح احوال شهرهاست که هر یک به وقت و موضع خویش مثبت شدست، و بر وفق و اقتضای رأی خود هر کاری را قانونی و هر مصلحتی را دستوری نهاد و هر گناهی را حدّی پدید آورد و چون اقوام تاتار را خطّی نبوده است بفرمود تا از ایغوران کودکان مغولان خطّ درآموختند و آن یاساها و احکام بر طوامیر ثبت کردند و آن را یاسانامهٔ بزرگ خوانند و در خزانهٔ معتبران پادشاه‌زادگان باشد به هر وقت که خانی بر تخت نشیند یا لشکری بزرگ برنشانند و یا پادشاه‌زادگان جمعیّت سازند و در مصالح ملک و تدبیر آن شروع پیوندند آن طومارها حاضر کنند و بنای کارها بر آن نهند و تعبیهٔ لشکرها و تخاریب[۱] بلاد و شهرها بر آن شیوه پیش گیرند، و در آن وقت که

۱. ج: محاربت؛ د: تحاریب؛ ه: تخریب؛ و: تجارب.

اوایلِ حالتِ او بود و قبایل مغول بدو منضمّ شد رسوم ذمیمه که معهود آن طوایف بودست و در میان ایشان متعارَفْ رفع کرد و آنچ از راه عقل محمود باشد از عادات پسندیده وضع نهاد و از آن احکام بسیار آن است که موافق شریعت است و در امثله که به اطراف می‌فرستادست و ایشان را به طواعِیَت می‌خوانده چنانک رسم جبابره بودست که به کثرت سواد و شوکتِ عُدّت و عَتاد تهدید کنند هرگز تخویف ننمودست و تشدید وعیدْ نکرده بلک غایت انذار را این قدر می‌نوشته‌اند که اگر ابل و منقاد نشوند ما آن را چه دانیم خدای قدیم داند و چون در این معنی تدبّری می‌افتد سخن متوکّلان است قال الله تعالی وَ مَنْ یَتَوَکَّلْ عَلَی ٱللهِ فَهُوَ حَسْبُهُ تا لاجرم هرچ در ضمیر آورده‌اند و تمنّا کرده یافته و به همه کامی رسیده و چون متقلّد هیچ دین و تابع هیچ ملّت نبود از تعصّب و رجحان ملّتی بر ملّتی و تفضیل بعضی بر بعضی مُجتنِب بودست بلک علما و زهّاد هر طایفه را اکرام و اعزاز و تعجیل می‌کردست و در حضرت حقّ‌تعالی آن را وسیلتی می‌دانسته و چنانک مسلمانان را به نظر توقیر می‌نگریسته ترسایان و بت‌پرستان را نیز عزیز می‌داشته و اولاد و احفاد او هرچند کس بر موجب هوی از مذاهب مذهبی اختیار کردند بعضی تقلید[۱] اسلام کرده و بعضی ملّت نصاری گرفته و طایفه‌ای عبادت اصنام گزیده و قومی همان قاعدهٔ قدیم آبا و اجداد را ملتزم گشته و به هیچ طرف مایل نشده اما این نوع کمتر ماندست و با تقلّد مذاهب بیشتر از اظهار تعصّب دور باشند و از آنچ یاسای چنگزخان است که همهٔ طوایف را یکی شناسند و بر یکدیگر فرق ننهند عدول نجویند، و از عادات گزیده آن است که چنانک شیوهٔ مقبلان و سنّت صاحب‌دولتان باشد ابواب تکلّف و تنوّق القاب و شدّت امتناع و احتجاب بسته گردانیده‌اند هر کس که بر تخت خانی نشیند یک اسم درافزایند خان یا قاآن و بس زیادت از آن ننویسند و دیگر پسران و برادرانِ او را به همان اسم موسوم به هنگام ولادت خوانند مشافهه و مغایبه[۲] خاص و عام و مناشیر مکتوبات که

---

۱. کذا فی جمیع النّسخ؛ و الظّاهر: تقلّد. || ۲. آ ج ة: معاینه.

نویسند همان اسم مجرّد نویسند میان سلطان با عامی فرق ننهند و مخّ و مقصود سخن نویسند و زواید القاب و عبارات را منکر باشند، و کار صید را بجدّ داشته است و گفته که صید وحوش مناسب امیر جیوش است که[1] بر ارباب سلاح و اصحاب کفاح تعلیم و تربیت آن واجب است که[2] چون صیّادان به شکاری رسند بر چه شیوه آن را صید کنند و صفّ چگونه کشند و بر حسب قلّت و کثرت مرد بر چه شیوه شکاری را در میان آرند و چون عزیمت شکاری خواهند کرد بر سبیل تجسّس مردان بفرستند و مطالبهٔ انواع و کثرت و قلّت صید بکنند و چون به کار لشکر اشتغال نداشته باشند دائماً بر صید حریص باشند و لشکر را بر آن تحریض نمایند و غرض نه مجرّد شکار باشد بلک تا بر آن معتاد و مرتاض باشند و بر تیر انداختن و مشقّت خوگر شوند و خان به هر وقت که عزیمت شکاری بزرگ کند و وقت آن اول دخول فصل زمستان باشد فرمان رساند تا لشکرها که بر مدار محطِّ رحال و جوار اردوها باشند مستعدِّ شکار گردند و برحسب آنچ اشارت رانند از ده نفر چند نفر برنشینند و فراخور هر موضعی که شکار خواهند کرد آلات آن از سلاحها و چیزهای دیگر تعیین کنند و دست راست و چپ و قلب راست گردانند و به امرای بزرگ تفویض کنند و با خواتین و سُرّیّات و مأکولات و مشروبات روان شوند و حلقهٔ شکار یک‌ماهه و دوماهه و سه‌ماهه فرو گیرند و شکاری را بتدریج و آهستگی می‌رانند و محافظت می‌نمایند تا از حلقه بیرون نروند و اگر ناگاه شکاری از میانه بجهد سبب و علّت آن به نقیر و قطمیر بحث و استکشاف نمایند و امیران هزار و صد و ده را[3] بر آن چوب زنند و بسیار باشد نیز که بکُشند و اگر مثلاً صفّ را که نرکه خوانند راست ندارند یا قدمی پیشتر یا بازپس نهند در تأدیب او مبالغت کنند و اهمال ننمایند دو سه ماه شب و روز بر این منوال رمهٔ گوسفند شکاری می‌رانند و ایلچیان به خدمت خان می‌فرستند و از احوال شکار و کمی و

---

۱. کذا فی جمیع النّسخ. || ۲. کذا فی جمیع النّسخ. || ۳. کذا فی نسخة الأساس؛ وفی باقی النّسخ: هزاره و صده و دهه را.

بیشی آن اعلام می‌کنند که به کجا رسید و از کجا برمید تا چون حلقه به یکدیگر رسد بر مقدار دو سه فرسنگ رسنها به یکدیگر متّصل کنند و نمدها[۱] براندازند و لشکر بر مدار دوش به دوش باز نهاده بایستند میان حلقه صنوف وحوش در بانگ و جوش آمده و انواع سباع در زفیر و خروش پندارند که وعدهٔ وَ اِذَا اَلْوُحُوشُ حُشِرَتْ درآمد شیران با گوران خوگر گشته، ضِباع[۲] با ثعالب مستأنس شده، ذئاب با ارانب ندیم آمده، چون تضیّق حلقه به غایت کشد چنانک مجال جولان بر اوابد وحوش ممکن نباشد به ابتدا خان با چند کس از خواص در میان راند و یک ساعتی تیر اندازند و صید افکنند چون ملول شود هم در میان نرکه بر موضعی بلند نزول کنند تا چون پادشاه‌زادگان درآیند تماشای آن هم بکنند و به ترتیب بعد از ایشان نوینان و امرا و عوام درآیند چند روز بر این جمله باشد تا چون از صید چیزی نماند مگر یکان و دوگان مجروح و مهزول، پیران و سالخوردگان بر سبیل ضراعت پیش خان آیند و دعا گویند و بر ابقای بقایای حیوانات شفاعت کنند تا از موضعی که به آب و علف نزدیکتر باشد راه دهند و تمامت شکاری را که انداخته باشند جمع کنند و اگر شمار و حصر و عدّ انواع حیوانات ممکن نشود بر شمار سباع و گوران اختصار نمایند، دوستی حکایت گفت که در عهد دولت قاآن[۳] بر این شیوه زمستانی شکار کردند و قاآن بر سبیل نظاره و تفرّج بر بالای پشته‌ای نشسته بود حیوانات از هر صنفی روی به تختگاه او نهادند و در زیر پشته‌ای بانگ و فریاد بر مثال دادخواهان برآوردند، قاآن بفرمود تا همه حیوانات را اطلاق کردند و دست تعرّض از ایشان کوتاه، و قاآن بفرمود تا میان بلاد ختای و موضع مَشْتات[۴] از چوب و گل دیواری کشیدند و درها برنهادند تا از مسافتی بعید شکاری بسیار بدانجا درآیند و بر این شیوه شکار کنند، و در حدود المالیغ و قُناس[۵] جغتای

---

۱. ب: بندها. || ۲. ب ج: سباع. || ۳. یعنی اوکتای قاآن‌بن‌چنگزخان، و قاآن مطلق همیشه منصرف به اوست. || ۴. کذا فی ج و هو الصّواب یعنی قشلاق و مصنّف سابق گفت که موسم شکار در فصل زمستان بوده؛ آ: مشاه؛ د: مشتاه؛ ب: مشا؛ ه ق: مشاه. || ۵. قناس یا قوناس (ظ) موضعی بوده در

←

نیز به همین شیوه شکارگاهی ساخته است، و مثال جنگ و قتل و احصای کشتگان و ابقای بقایا هم بر این منوال است و بر این مثال حذو النّعل بالنّعل چه آنچ باقی گذارند در نواحی از آن درویشی چند معدود رنجور باشد، و اما ترتیب لشکر از عهد آدم تا اکنون که اکثر اقالیم در تحت تصرّف و فرمان اروغ چنگزخان است از هیچ تاریخ مطالعت نیفتادست و در هیچ کتاب مسطور نیست که هرگز هیچ پادشاه را[1] که مالک رقاب امم بوده‌اند لشکر چون لشکر تتار میسّر شدست بر شدّت صابر و بر رفاهیت شاکر در سرّا و ضرّا امیر جیوش را مِطْواع نه، به توقّع جامگی و اِقْطاع، و نه به انتظار دخل و ارتفاع، و این نوع بهترین رسوم است در کار ترتیب لشکر. و شیران تا گرسنه نباشند شکار نکنند و قصد هیچ جانور نکنند و در امثال عجم چنین است که از سگِ سیر شکار نیاید و گفته‌اند اَجِعْ[2] کَلْبَکَ یَتْبَعْکَ و کدام لشکر در عالم چون لشکر مغول تواند بود هنگام کار در غلبه و اقتحام سباع ضاری اندر شکار و در ایّام امن و فراغت گوسفندان با شیر و پشم و منافع بسیار در حالات و عِلّاتِ[3] بأس[4] و نوش[5] از مباینت و مخالفت نفوس فارغ باشند، لشکری اندر شیوهٔ رعیّت که احتمال صنوف مُؤَن کنند و بر ادای آنچ بر ایشان حکم کنند از قوبجور و عوارضات و اخراجات صادر و وارد و ترتیب یام و اولاغ و علوفات ضجرت نکنند، رعیّتی اندر زیِّ لشکر که وقت کار از خرد تا بزرگ، شریف تا وضیع، همه شمشیرزن و تیرانداز و نیزه‌گذار باشند به هر نوع که وقت اقتضای آن کند استقبال آن کنند و به هر وقت که اندیشهٔ قتال دشمنی یا قصد یاغی‌ای در پیش آید هرچ

← جوار المالیغ واقع در یورت جغتای و ییلاقگاه او و اروغ او بوده است؛ آ: قماس؛ بَ ةَ: قیاس؛ جَ: فماس؛ دَ: قاس؛ «و مقام او (یعنی جغتای) در قناس بود در جوار المالیغ» (ص ۱۴۱)؛ «و در المالیغ یکی بود از قزلقان قوناس به نفس خویش مردی شجاع نام او اوزار ...» (f. 17a)؛ «و از قناسْ جغتای [بقوریلتای در حرکت آمد]» (ص ۲۴۶)؛ «محطّ رحال و اولاد و لشکر او (یعنی جغتای) از سمرقند تا کنار بیش بالیغ مواضعی نزه رایق منزلگاه ملوک را لایق مربع و مصیف آن المالیغ و قوتاس که در بهار و تابستان با بستان ارم مشابهت داشتی» (ص ۳۲۶). || ۱. ةَ وَ: هرگز پادشاهان را. || ۲. آ: اشبع. || ۳. العِلّات بالکسر الحالات المختلفه و الشّؤون المتنوّعة (تاج‌العروس)؛ بَ: غلوات؛ ةَ: غلات. || ۴. بَ: ناز. || ۵. جَ ةَ: بؤس؛ دَ: لوس.

در آن مصلحت به کار خواهد آمد از مختلفات سلاحها و آلات دیگر تا درفش و سوزن و حبال و مراکب و حمولات از براذین و جمال تعیین کنند تا به نسبت دهه و صده هرکس نصیبهٔ خویش ترتیب سازند[۱] و روز عرضْ آلات را نیز بنمایند و اگر اندکی درباید بر آن مؤاخذت بلیغ نمایند و تأدیب عنیف کنند و باز آنک[۲] در عین کارزار باشند هرچ به کار آید از انواع اخراجات هم از ایشان ترتیب سازند و زنان و کسان ایشان که در بنه و خانه مانده باشند مؤونتی که به وقت حضور می‌داده باشند برقرار باشد تا به حدّی که اگر کاری اوفتد که نصیب آن یک نفس بیکار[۳] نفسی[۴] باشد و مرد حاضر نه آن زن[۵] به نفس خود بیرون آید و آن مصلحت کفایت کند، و عرض‌گَهْ و شمارِ لشکر را وضعی ساخته‌اند که دفتر عرض را بدان منسوخ کرده‌اند و اصحاب و نوّاب آن را معزول، تمامت خلایق را ده ده کرده و از هر ده یک نفس را امیر نُه دیگر کرده و از میان ده امیر یک کس را امیر صد نام نهاده و تمامت صد را در زیر فرمان او کرده و بدین نسبت تا هزار شود و به ده‌هزار کشد امیری نصب کرده و او را امیر تومان خوانند و بدین قیاس و نسق هر مصلحتی که پیش آید به مردی یا به چیزی احتیاج افتد به امیر تومان حوالت کنند امیران تومان به امیران هزار بر این قیاس تا به امیر ده رسد سویّتی راست هر یک نفس چون یک نفس دیگر زحمت کشد هیچ تفاوت ننهند و ثروت و استظهار را اعتبار ننهند اگر ناگاه به لشکری احتیاج افتد حکم کنند که چندین هزار باید فلان ساعت آن روز یا شب به فلان موضع حاضر آیند لَا یَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَ لَا یَسْتَقْدِمُونَ یک طَرفة‌العین تقدیم و تأخیر نیفتد و انقیاد و اذعان به حدّی که امیر صدهزار لشکر باشد و میان او و خان مسافة المشرق و المغرب به مجرّدِ آنک سهوی کند یک سوار بفرستد تا بر آن جمله که فرمان شده باشد تأدیب او بکند اگر سر فرمان باشد بردارند و اگر زر خواهند بستانند نه چون ملوک دیگر که مملوکی

---

۱. بَ جَ: سازد. || ۲. یعنی با آنکه، و مصنّف در این کتاب همه جا به جای «با آنکه»، «باز آنک» استعمال می‌کند. ||۳. آ جَ: بکار؛ دَ ةَ: بکار. || ۴. آ جَ: نفس؛ وَ: نفیسی؛ دَ: مردی. || ۵. آ: آن کس.

زرخریدهٔ ایشان که خویشتن را ده اسب بر طویله دید به اندیشه با او سخن توان گفت تا بدان چه رسد اگر لشکری را در تحت فرمان او کنند و او را ثروتی و استظهاری حاصل شود باز او را مصروف نتوانند کرد و بیشتر آن باشد که خود به طغیان و عصیان بیرون آیند و هرگاه که عزیمت دشمنی کنند یا دشمنی قصد ایشان کند ماهها و سالها باید تا ترتیب لشکری دهند و خزانه‌های مالامال تا در وجه مواجب و اِقْطاعات ایشان بردارند[1] وقت استیفای جرایات و رسوم بر مئین و الوف فزون باشند و هنگام مقابلت و مقاتلت صفوف سر به سر حشو باشند و هیچ کدام به میدان مبارزت بارز نشوند چنانک وقتی حساب راعی‌ای کردند محاسب گفت چندین گوسفند باقی آمد راعی پرسید کجا گفت در دفتر؟ جواب داد از آن می‌گویم که در گله نیست. و این تمثیلی راست است لشکر ایشان را که هر امیر استکثارْ اطلاقِ مواجب را به نام گویند:[2] چندین مرد دارم. و هنگام عرض یکدیگر را تزویری[3] بدهند تا به شمار راست شود، و یاسای دیگر آن است که هیچ مرد از هزاره و صده و دهه‌ای که در آنجا معدود باشد به جایی دیگر نتواند رفت و به دیگری پناه نتواند گرفت و کسی آن کس را به خود راه نتواند داد و اگر برخلاف این حکم کسی اقدامی نماید آن کس را که تحویل کرده باشد در حضور خلایق بکشند و آن کس که او را راه داده باشد نکال و عقاب کنند و از این سبب هیچ آفریدهٔ دیگری را به خویش راه نتواند داد مثلاً اگر پادشاه‌زاده باشد کمتر شخصی را راه ندهد و از یاسا احتراز نماید، لاجرم هیچ‌کدام شخص بر امیر و پیشوای خویش دلال نتواند و دیگری او را عشوه ندهد، دیگر در لشکر هر کجا دختری ماه‌پیکری باشد جمع کنند و از دهه به صده می‌رسانند و هر کس اختیاری دیگر می‌کند تا امیر تومان بعد از انتخاب به خدمت خان یا پادشاه‌زادگان برد آنجا نیز باری دیگر گزین

---

۱. کذا فی جمیع النّسخ؛ و لعلّه «پردازند». ‖ ۲. یعنی گوید، مصنّف غالباً در این کتاب به نکرهٔ واقع بعد از ادات عموم «هر» ضمیر جمع راجع می‌کند: هر مرد آمدند. ‖ ۳. کذا فی جٓ؛ بٓ: مرتزویری؛ آ: مروبری؛ دٓ: جزوی؛ وٓ: مفرد بر دبیری؛ هٓ: ... عرض مردبیر را بروی.

کنند آنچ لایق اوفتد و در چشم رایق آید اِمْسَاکٌ بِمَعْرُوفٍ بر ایشان خوانند و بر بقایا تَسْرِیحٌ بِإِحْسَانٍ و ملازم خواتین باشند تا هرگاه که خواهند ببخشند یا با او بخسبند، و دیگر چون عرصهٔ ملک ایشان عریض و بسیط شد و سوانح مهمّاتْ نازلْ از اعلامِ احوالِ اعدا چاره نبود و اموال از غرب به شرق و از اقصی شرق به غرب نقل می‌بایست کرد در طول و عرض بلاد وضع یامها کردند و مصالح و اخراجات هر یامی ترتیب کردند و تعیین از مرد و چهارپای و مأکول و مشروب و آلات دیگر و بر تومانها تخصیص از هر دو تومان یک یام معیّن کردند تا به نسبت شمار بخش کنند و بیرون آرند تا ممرّ ایلچیان به سبب نشستن اولاغ دور نیفتد و دائماً رعیّت و لشکر در زحمت نباشند و بر رُسُل نیز در محافظت چهارپای و غیر آن حکمهای سخت کرده که ذکر آن تطویلی دارد و سال به سال عرض یامها بکنند آنچ ناقص باشد و از یامها کم گشته باز از رعیّت عوض گیرند، و چون بلاد و عباد در تحت تصرّف ایشان آمد به همان قرار معهود وضع شمار و تعیین اسم ده و صد و هزار کردند و استخراج لشکر و یام و اخراجات و علوفات خارج از مال و بر بالای این اثقال قوبجوری[1] نیز بریده کردند، و دیگر رسمی دارند که اگر صاحب شغلی یا رعیّتی متوفّی شود آنچ ازو باز ماند اگر اندک باشد و اگر بسیار تعلّق نسازند و هیچ آفریده تعرّض آن نکند و اگر وارثی نداشته باشد به شاگرد او یا غلامی[2] دهند و به هیچ وجه مال مرده در خزانه نگذارند و آن را به فال نیک ندارند، هولاکو مرا به جانب بغداد بفرستاد برقرارْ. شغل ترکات در تمامت آن ولایات برقرار بود رفع آن شیوه کردم و باجها که از زمان قدیم در بلاد تستر و بیات[3] بود برانداختم، و امثال این یاساها بسیار است اثبات هر یک طول و عرض گیرد بر این قدر اقتصار افتاد.

---

۱. قُوبجُور به معنی مالیات و خراج مقرّر دیوانی است (قاموس ترکی شرقی به فرانسه، تألیف پاوه دوکورتی). ‖ ۲. دٓ: به شاگرد یا غلام او. ‖ ۳. کذا فی نسخة الأساس (؟)؛ تٓ دٓ: بیات؛ وٓ: پیات؛ جٓ: بیاط؛ هٓ: ساط.

ذکر خروج چنگزخان و ابتدای انتقال دولت و مملکت ملوک جهان بدو و احوال آن بر سبیل ایجاز

قبایل و شعوب مغول بسیار است اما از آنچ به اصالت و بزرگی از میان قبایل اکنون معروف است و بر دیگر قبایل مقدّم قبیلهٔ قیات[۱] [است] که آبا و اجداد چنگزخان سرور آن قبیله بوده‌اند و انتساب بدان دارند، چنگزخان را نام تمرجین[۲] بود تا وقتی که بر ممالک ربع مسکون به سابقهٔ تقدیر و حکم کن‌فیکون مستولی گشت و در آن وقت اونک[۳]خان که سرور قبایل کَرِیْت[۴] و ساقیز[۵] بود به قوّت و شوکت از قبایل دیگر بیشتر بود و به عُدّت و ساز و عدد قوی‌تر و در آن وقت قبایل مغول موافق نبودند و یکدیگر را مطیع نه، چون چنگزخان از مقام طفولیّت به درجهٔ رجولیّت رسید در اقتحام شیری غرّان و در اصطدام شمشیری برّان بود در قهر خصمان، بأس و سیاستِ او را مذاقْ زهر بود و در کسرِ شوکت هر صاحب‌دولتی خشونت و هیبت او را فعلِ دهرْ به هر وقتی سبب قرب جوار و دنوّ دیار به نزدیک اونک‌خان تردّد می‌کردی و میان ایشان تودّدی بود اونک‌خان چون رأی و رویّت و شجاعت و فرّ و هیبت او می‌دید از صرامت و شهامت او تعجّب می‌نمود و در تقدیم و اکرام او مبالغت می‌نمود روز به روز در رفع منزلت و محلِّ او می‌افزود تا تمامت مصالح جمهور بدو منوط شد و خیل و حشم او به واسطهٔ ضبط و سیاست او مضبوط گشت پسران و برادران اونک‌خان و خاصگیان و مقرّبان او از منزلت و قربت او حسد بردند و شبایک مکر بر ممرّ انتهاز فرصت انداختند و حبایل غدر بر تقبیح صورت او بساختند و در مکامن خلوات حدیث استیلا و استعلای او در می‌دادند و سخن مَیَلان دلها به

---

۱. در جامع‌التّواریخ، طبع برزین، ج ۲، ص ۸۲ در تعداد اولاد برتان بهادر پدر دوم چنگیزخان گوید: «مونکدوقیان، قیات جمله از نسل ویند و جهت آنکه او بهادری عظیم بود این نام نهادند چه قیات به مغولی عبارت از سیلی باشد که به قوّت آید»؛ آ: قباب؛ بَ: قباب؛ جَ: قتات؛ دَ وَ: قیاب. || ۲. بَ جَ: تموجین؛ ۀ: تمجین؛ وَ: تمرچی. || ۳. آ: اوبک؛ بَ وَ: آوتک. || ۴. حَ دَ وَ: کر ىت. || ۵. مسیو بلوشه گوید قبیلهٔ ساقیز همان قبیلهٔ معروف نایمان است و «ساقیز» به ترکی به معنی عدد هشت است و «نایمان» به زبان مغولی نیز به همین معنی است و شاید شُعَب این قبیله هشت بوده است، انتهی؛ آ: سافر؛ دَ وَ: ساقیر.

مطاوعت و متابعت او باز می‌راندند و در صورت نیکخواهان آن معنی تازه می‌کردند تا اونک‌خان نیز در کار او متّهم[۱] شد و صلاح کار بر او مبهم[۲] گشت و در دلش خوف و هراس و سطوت و بأس او متمکّن گشت چون نهاراً جهاراً مکاوحت و مکاشفت او متعذّر بود پنداشت که به مکر و کید دفع او کند و به حیلت و غدر سرّی که حقّ‌تعالی را در تقویت او بود منع کند اتّفاق کردند که سحرگاهی که چشمها به خواب خوش مکتحل باشد و خلایق به آسایش غافل، بر ایشان شبیخون برند و خود را از آن اندیشه باز رهانند مستعدّ و متشمّر کار گشتند و خواستند که آن عزیمت به امضا رسانند چون بخت بیدار و دولت یار بود دو کودک از آن اونک‌خان بگریختند یکی کلک[۳] و دیگر باده[۴] و چنگزخان را از خبث عقیدت و رجس مکیدت ایشان خبر دادند چنگزخان هم در ساعت قوم و اهل را روان گردانید و خانه‌ها را از جای بجنبانید به میعاد سحرگاهی، چون بر خانه‌ها دوانیدند خانه‌ها تهی دیدند و هرچند در این موضع روایات مختلف است که بعد از آن بازگشتند یا بر عقب برفتند اما مخلص این حکایت آن است که اونک‌خان با قومی بسیار در طلب او برفت و چنگزخان با قومی اندک بود چشمه‌ای است که آن را بالجونه[۵] گویند آنجا به یکدیگر رسیدند و بسیار کوششها نمودند عاقبت چنگزخان با لشکر اندک اونک‌خان را با گروه انبوه منهزم گردانید و غنیمت بسیار یافت و این حال در شهور سنهٔ تسع و تسعین و خمسمایه واقع شد و در آن روز هر شخص که مصاحب بود از وضیع تا شریف، امیر تا غلام و فرّاش و ستوردار از ترک تا تازیک تا هندو اسامی همه ثبت کردند و آن دو کودک را ترخان کرد و ترخان آن بود که از همه مؤونات معاف بود و در هر لشکر که باشد هر غنیمت که یابند ایشان را

---

۱. این جمله در آجَ موجود نیست. ‖ ۲. ر.ک. به: پاورقی شمارهٔ ۱. ‖ ۳. بَ: کلل. ‖ ۴. آ: باده؛ دَ: ماده؛ ةَ: تازه؛ وَ: تاده؛ نام این دو نفر در جامع‌التّواریخ (طبع برزین، ج ۲، ص ۲۱۲ـ۲۱۱) مکرّر قیشلیق و بادای برده شده است، و محتمل است که اصل متن کِسْلِک بوده و معلوم است که به واسطهٔ مسامحهٔ نسّاخ «کِسْلِک» با سین کشیده به سهولت به «کلک» مشتبه می‌شود. ‖ ۵. آ: بالجونه: جامع‌التّواریخ، طبع برزین، ج ۲، ص ۲۱۵: بالجیونه.

مسلّم باشد و هرگاه که خواهند در بارگاه بی‌اذن و دستوری درآیند و ایشان را لشکر و مرد داد و از چهارپای و اولاق و تجملات چندانک در حدّ و حصر نیاید و فرمود تا چندان گناه که از ایشان در وجود آید ایشان را بدان مؤاخذت ننمایند تا به نُهم فرزند ایشان همین معنی مرعی باشد اکنون از نسل آن دو شخص بسیار اقوام است در همه ممالک، و تمامت مکرّم و محترم باشند و در خدمت پادشاهان عزیز و موقّر، و اما اقوام دیگر هر کس که بود مرتبه‌ای بلند یافت و تا فرّاشان و ساربانان به پایه‌ای شگرف رسیدند بعضی از ملوک عصر شدند و بعضی به مناصب بزرگ رسیدند و از نامداران آفاق گشتند، و لشکر چنگزخان چون قویّ شد سبب آنک تا اونک‌خان باز قوّت نگیرد بر عقب او لشکر فرستاد و یک دو نوبت مصاف دادند و هر دو نوبت غالب گشت و اونک‌خان مغلوب شد و عاقبت اهل و قوم او تا زنان و دختران در دست آمدند تا به آخر او نیز کشته شد، و چون کار چنگزخان بالا گرفت و کواکب دولت او مستعلا گشت به قبایل دیگر ایلچیان فرستاد هر کس که به انقیاد پیش آمد، چون قبایل اویرات[1] و قنقورات[2] در زمرهٔ امرا و حشم او داخل می‌شدند و منظورِ نظرِ تربیت و عنایت او می‌گشتند و آنک سرکشی و حرونی می‌کرد به سیاط بلا و سیوف فنا دمار از نهاد ایشان برمی‌آورد تا تمامت قبایل یکرنگ شدند و متابع فرمان او گشتند و رسوم نو نهاد[3] و بنیاد عدل گسترد و هرچ مستنکرات عادات بود از سرقه و زنا مرفوع کرد چنانک در ذکر متقدّم شمّه‌ای مثبت شدست، و در این وقت شخصی بیرون آمد هم از جملهٔ مغولان معتبر، شنیده‌ام که در سرمای سخت که در آن حدود باشد برهنه چند روز به بیابان و کوه رفتی و باز آمدی گفتی خدای با من سخن گفت و فرمود که تمامت روی زمین به تمرجین[4] و فرزندان او دادم و او را نام چنگزخان نهاد[5] با او گوید[6] تا عدل چنین کند و آن شخص را نام بت تنگری[7] نهادند و هرچ او گفتی از آن عدول نکردی تا

---

۱. دَ: اوبرات. || ۲. آ: مقورات؛ دَ: قیقورات. || ۳. آ: نهادند. || ۴. بَ جَ: بنموجین؛ هَ وَ: بتمجین. || ۵. یعنی نهادم. || ۶. بَ: بگوید؛ هَ وَ: بگوئید. || ۷. آ: تب تنکری؛ بَ: تنکری؛ دَ: تنت تنکری؛ هَ وَ: تبت تنکری.

کار او نیز قویّ گشت و حشم بسیار بر او جمع آمدند و در دماغ او سودای ملک پدید آمد روزی در میان جشنی با یک پسر از پسران[۱] مقالتی کرد هم در مجلس او را چنان بر زمین انداخت که باز برنخاست، فی‌الجمله چون آن حدود از طغات پاک شد و تمامت قبایل لشکر او شدند ایلچیان به ختای روان کرد و بعد از آن به خویشتن نیز برفت و پادشاهِ ختایْ التون[۲]خان را بکشت و ختای را مستخلص گردانید و بتدریج ممالک دیگر نیز بگرفت چنانک ذکر هر یک علی‌حده آید.

ذکر ابنای چنگزخان

چنگزخان را از خواتین و سراری فرزندان ذکوراً و اناثاً بسیار بودند و خاتون بزرگتر یسونجین بیکی[۳] بود و در رسم مغول اعتبار فرزندان یک پدری به نسبت مادران باشد مادر هر کدام بزرگتر به نسبت آن فرزند را مزیّت و رجحان باشد و از این خاتون چهار پسر بود که به صدد عظایم امور و جلابل کارهای باخطر گشته بودند و تخت مملکت را به مثابتْ چهار پایه و ایوان خانی را به محل چار رکن بودند چنگزخان هر یکی از ایشان را به امری مخصوص اختیار کرده بود، بزرگتر توشی در کار صید و طرد که نزدیک ایشان کاری شگرف و پسندیده است، و جغتای را که از او فروتر بود در تنفیذ یاسا و سیاست و التزام آن و مؤاخذت و عقاب بر ترک آن گزیده، و اوکتای را به عقل و رأی و تدبیر ملک اختیار کرده، و تولی را به ترتیب و تولیت جیوش و تجهیز جنود ترجیح نهاده، چون از کار اونک‌خان فارغ شدند و قبایل مغول قومی به اختیار و قومی به اجبار مذلّل و مسخّر فرمان او شدند و مطیع و منقاد حکم او گشتند قبایل و اقوام مغول و نایمان و تمامت لشکرها بر پسران مذکور بخش کرد و دیگر پسران خردتر و برادران

---

۱. بَ دَ هَ وَ می‌افزاید: چنگزخان. || ۲. بَ: آلتان. || ۳. اسم این زن در جامع‌التّواریخ (طبع برزین، ج ۲، ص ۱۲۴) بورته فوجین است و مسیو بلوشه گوید یسونجین به مغولی به معنی زن جمیله و حسناست و ظاهراً یسونجین لقب او بوده است و بورته فوجین نام او، انتهی. آ: سونحین؛ جَ: بسونحین؛ دَ: بسوبجین؛ هَ وَ: مسونجین.

و خویشان هر کس را از لشکرها نصیب تعیین کرد و بعد از آن در تشیید بنای موافقت و تمهید قواعد الفت میان ابنا و اخوان تحریض می‌کرد و پیوسته تخم موافقت و مطابقت در سینه‌های پسران و برادران و خویشان می‌بکاشت[۱] و نقش معاضدت و مساعدت در دلهای ایشان می‌نگاشت و به ضرب امثال آن بنا را مستحکم می‌گردانید و آن قاعده را راسخ می‌کرد. روزی پسران را جمع کرد و یک تیر از کیش برکشید و آن را بشکست دو عدد گردانید و آن را هم بشکست یک یک تیر برمی‌افزود تا چند عدد شد از کسر آن زورآزمایان عاجز ماندند روی به پسران آورد و گفت مَثَل شما است تیر ضعیف چون به یاران مضاعف شود و هم‌پشت باشند مبارزان بر شکستن آن قادر نباشند و به عجز دست از آن باز می‌دارند مادام که میان شما برادران مظاهرت ظاهر باشد و مساعدت[۲] هر یک به مساعدت دیگران قویّ، هرچند اصحابِ شدّت و شوکت باشند ظفر نتوانند یافت و اگر از میان شما یک کس سرور نباشد که دیگر اخوان و اولاد و اعوان و اعضاد متابع رأی و مطاوع فرمان او باشند مثل مار چند سر باشد که شبی سرمای سخت افتاد خواستند تا در سوراخ خزند و دفع سرما کنند هر سر که در سوراخ می‌کرد سر دیگر منازعت می‌نمود تا بدان سبب هلاک گشتند و آنک مار یک سر بود و دنبال بسیار در سوراخ رفت و دنبال و تمامت اعضا و اجزا را جای داد و از صولت برودت خلاص یافتند و از اشباه این نظایر بسیار است که القا می‌کردست تا آن سخنها و نصایح در ضمایر ایشان مستقرّ شد و بعد از آن همان شیوه را ملتزم بودند و هرچند از روی ظاهر حکم و مملکت یک کس راست که به اسم خانیّت موسوم باشد اما از روی حقیقت همه اولاد و احفاد و اعمام در مال و ملک مشترکند و دلیلْ آنک پادشاه جهان منکو قاآن[۳] در قوریلتای دوم تمامت ممالک را تحصیص فرمود و همه انساب را از بنین و بنات و اخوان و اخوات را بخش داد، و چون در عهد دولت چنگزخان عرصهٔ مملکت فسیح شد هر کس را موضع اقامت ایشان

---

۱. ب ج د: می‌کاشت. || ۲. د: ساعد. || ۳. آ می افزاید: چون.

که یورت گویند تعیین کرد اوتکین نویان را[1] که برادر او بود و جماعت دیگر را از احفاد در حدود ختای[2] نامزد کرد، و پسر بزرگتر توشی را از حدود قیالیغ[3] و خوارزم تا اقصای سقسین و بلغار و از آن جانب تا آنجا که سُمِ اسب تاتار رسیدست بدو داد، و جغتای را از حدود بلاد ایغور تا سمرقند و بخارا و مقام او در قناس[4] بود در جوار المالیغ[5]، و تختگاه اوکتای که ولیعهد بود یورت او در عهد پدر در حدود ایمیل[6] و قوناق[7] بود چون بر تخت خانی نشست به موضع اصلی که میان ختای و بلاد ایغور است تحویل کرد و آن جایگاه به پسر خود کیوک داد و ذکر منازل علی‌حده مثبت است و تولی نیز متّصل و مجاور او بود و به حقیقت آن موضع واسطهٔ مملکت ایشان است بر مثال مرکز و دایره، آنچ ذکر رفت شمّه‌ای است و اولاد و احفاد چنگزخان ده‌هزار زیادت باشند که هر کس را مقام و یورت و لشکر و عُدّت جدا جداست نه ضبط آن میسّر باشد و نه کتابت آن ممکن و غرض از تقریر این موافقت ایشان است بر خلاف آنچ از ملوک دیگر روایت است که برادر قصد برادر کند و پسر دفع پدر اندیشد تا لاجرم مقهور و مغلوب گشتند و دولت هر یک از ایشان منکوب و منکوس شد قال الله تعالی وَلَا تَنَازَعُوا فَتَفْشَلُوا وَ تَذْهَبَ رِيحُكُمْ و به موافقت و معاضدت خانان که از اولاد

---

۱. جامع‌التّواریخ (طبع برزین، ج ۲، ص ۹۷) در ضمن تعداد اولاد یسوکای بهادر پدر چنگیزخان گوید: «پسر چهارم: تموکه اوتجکین، تموکه نام‌است و اوتجکین یعنی خداوند آتش و یورت، و پسر کوچکین را اوتجکین گویند و او را اوتجی نویان اسم علم گشته ... و ولایت و یورت او در شرقی شمالی بوده با قاضی مغولستان چنانکه از آن جانب هیچ قومی دیگر از مغول نبوده‌اند» آ: اونکس موناق؛ بَ: اتکین نویان؛ جَ: اوتکین نوقان. ‖ ۲. دَ: خطا؛ آ: جند. ‖ ۳. بَ: قنالق؛ جَ: قالیق؛ دَ: قالق؛ هَ وَ: قبالق؛ آ: قیالع؛ قیالیغ شهری بوده در ترکستان شرقی در حدود کاشغر و ختن (؟) و در تصرّف ملوک ترک مسلم معروف به خانیّه بوده است. ‖ ۴. ر.ک. به: ص ۱۳۱، پاورقی شمارهٔ ۵. آ: فماس؛ بَ وَ: قیاس؛ جَ: فناس؛ دَ: قماس؛ هَ: قیاشق. ‖ ۵. المالیغ شهری بوده واقع در حوالی شهر کولجهٔ حالیه بر روی رود ایلی که در بحیرهٔ بالکاش می‌ریزد واقع در ایالت تِین چان پلُو در چین غربی (برای تفصیل تمامتر ر.ک. به: حواشی مسیو بلوشه بر جامع‌التّواریخ، ص ۴۱۱ـ۴۱۰). ‖ ۶. ایمیل رودی است در غرب مغولستان در ایالت سمیریه چنسک در سیبری روسیه و در بحیرهٔ الاکول می‌ریزد و اکنون نیز آن را امیل و یمیل خوانند (ر.ک. به: حواشی مسیو بلوشه بر جامع‌التّواریخ، ص ۴۱۵، ۴۱۷) بَ دَ هَ: ایمل؛ وَ: اتمل؛ آ: امیل. ‖ ۷. آ: قوناق؛ جَ: قوقاق؛ هَ وَ: قویاق.

چنگزخان نشستند بر همه عالم چگونه غالب شدند و دشمنان را به چه شیوه نیست کردند و مقصود از اثبات حکایات و تاریخ آن است تا مرد عاقل بی‌معانات تجارب مجرّب شود و به مطالعهٔ امثال این مقالات مهذّب گردد.

ذکر استخلاص بلاد ایغور و انقیاد ایدی قوت

اتراک ایغور امیر خود را ایدی‌قوت[۱] خوانند و معنی آن خداوند دولت باشد و در آن وقت ایدی‌قوت بارجوق[۲] بود در آن بهار که قراختای بر بلاد ماوراءالنهر و ترکستان غالب شد او نیز در ربقهٔ طاعت و قبول ادای مال آمد و او را شحنه‌ای فرستاد نام او شاوکم[۳] بود و چون شاوکم[۴] مستقرّ شد دست به ظلم و عُدْوی و استهزا و خرقِ پردهٔ حرمت با ایدی‌قوت و امرای او پیش گرفت تا امیران و رعیّت از او متنفّر شدند چون چنگزخان بر بلاد ختای مستولی گشت و آوازهٔ غلبه و صیت او شایع شد ایدی‌قوت بفرمود تا در دیهی که آن را قرا[۵] خواجه گویند شاوکم را در خانه‌ای پیچیدند و خانه بر او انباشت و به اعلام یاغی شدن با قراختای و مطاوعت و متابعت کردن پادشاه جهانگیر چنگزخان قتالمش‌قتا[۶] و عمر اغول و تاربای[۷] را به خدمت او فرستاد ایلچیان را اعزاز فرمودست و به مبادرت او به حضرت اشارت کرده امتثال فرمان او را مسابقت واجب داشت چون آنجا رسید مواعیدی را که بدان موعود بود مشاهده کرد و با سیورغامیشی بازگشت چون لشکر به جانب کوچلک در حرکت آمد به مبادرت[۸] ایدی قوت با مردان کار از نواحی ایغور فرمان رسید امتثال امر را با سیصد مرد به خدمت او روان شد و مددها کرد چون از آن لشکر مراجعت نمود و[۹] به حکم اجازت ملازم قوم و اهل و

---

۱. دَ هَ وَ: ایدی قت (در اغلب مواضع). || ۲. بَ هَ: یارجوق؛ جَ ندارد؛ جامع‌التّواریخ، طبع برزین، ج ۱، ص ۱۶۳: باورچق. || ۳. جَ: شاوُکم؛ جامع‌التّواریخ، ایضاً (ج ۲، ص ۱۵): شوکم، شادکم: (ج ۱، ص ۱۶۳). || ۴. ر.ک. به: پاورقی شمارهٔ ۳. || ۵. دَ کلمهٔ «قرا» را ندارد. || ۶. کذا فی جامع‌التّواریخ، طبع برزین، ج ۱، ص ۱۶۴؛ آ: قبالمش قبا؛ جَ: قتالمش؛ بَ: قباتلمش را؛ دَ: قیاملس فنا؛ هَ: مایلش قبا؛ وَ: یابلس قیا. || ۷. کذا فی آ دَ هَ؛ بَ: بارباى؛ جَ: بارتای؛ وَ: نارتای؛ جامع‌التّواریخ: تاتاری؛ طبع برزین، ج ۱، ص ۱۶۴. || ۸. کذا فی هَ؛ و فی باقی النّسخ: مبادرت. || ۹. کذا فی جمیع‌النّسخ و گویا واو زاید است.

حشم بود تا چون چنگزخان به نفس خویش متوجه بلاد سلطان محمد شد فرمان رفت تا دیگر باره با لشکر خویش برنشیند چون پادشاه‌زادگان جغتای و اوکتای به استخلاص اترار عازم مقام شدند او نیز در خدمت ایشان بود چون اترار مستخلص گشت باز دیگر تربای[۱] و یستور[۲] و غداق[۳] با لشکر متوجه وخش[۴] و آن حدود شدند او را نیز در صحبت ایشان فرستاد و چون رایات خانی با مخیّم قدیم رسید و عزم تنکوت[۵] فرمود او نیز از بیش بالیغ به حکم فرمان با لشکر به خدمت روان شد این خدمات پسندیده او را به مزید عاطفت و فرط تربیت مخصوص فرمود و از دختران خویش یکی را نامزد او کرد، سبب واقعهٔ چنگزخان[۶] دختر در توقّف ماند و او با بیش بالیغ آمد تا وقت آنک قاآن[۷] بر تخت مملکت نشست التزام اشارت پدر را التون بیکی را بدو سیورغامیشی فرمود هنوز نرسیده بود که التون بیکی بگذشت بعد از یک‌چندی الاجی بیکی[۸] را نامزد او فرمود پیش از تسلیم ایدی قوت نماند پسر او کسماین[۹] به خدمت حضرت رفت و ایدی قوت گشت و الاجین بیکی[۱۰] را تصرّف کرد در مدتی نزدیک کسماین[۱۱] ایدی قوت هم کوچ کرد برادر او سالندی[۱۲] به حکم توراکینا خاتون جای برادر یافت و نام او ایدی قوت شد و نیک ممکّن و محترم بود والله الموفّق.

ذکر تتمّهٔ احوال ایشان

هرچند تقریر این ذکر بعد از ذکر جلوس منکو قاآن ثبت می‌باید کرد اما چون نسق حکایت را در این موضع لایق نمود اثبات آن موافق افتاد، چون

---

۱. آ جَ: برمای؛ دَ: تورتای؛ بَ: ترمای. || ۲. کذا فی دَ هَ؛ آ جَ: سیور؛ بَ: سسور؛ جامع‌التّواریخ: بیسور (طبع برزین، ج ۱، ص ۱۶۴). || ۳. بَ هَ: علاف؛ جَ: غلاف؛ دَ: علاق؛ برزین، ج ۱، ص ۱۶۴: علاف. || ۴. جَ و بَ (در حاشیه): نخشب. || ۵. دَ: منکوت؛ هَ تنکوب؛ جَ: سکور. || ۶. یعنی وفات چنگیزخان. || ۷. یعنی اوکتای قاآن، و هر وقت قاآن مطلق گویند منصرف بدوست. || ۸. جَ: لاجین بیکی. || ۹. بَ: کشماش؛ جَ: کینماس؛ هَ: کشماس؛ جامع‌التّواریخ: کشماین (طبع برزین، ج ۱، ص ۱۶۵). || ۱۰. بَ دَ هَ: الاجی بیکی؛ جَ: لاجین بیکی. || ۱۱. بَ: کشماش؛ هَ: کشماس؛ جَ: کسماس؛ برزین، ج ۱، ص ۱۶۵ کشماین. || ۱۲. کذا فی بَ دَ هَ و جامع‌التّواریخ (طبع برزین، ج ۱، ص ۱۶۵)؛ آ جَ: سالدی.

کار ملک عالم بر پادشاه جهان منکو قاآن مقرّر شد به سبب غدری که جماعتی اندیشیده بودند اختلافی پدید آمد بلا بیتکچی که ایغور بود و بت‌پرست و از ارکان ملک ایشان گشته وَ ٱلْجِنْسِيَّةُ عِلَّةُ ٱلضَّمِّ او را نزدیک ایدی قوت فرستادند او را به مواعید بسیار و امانی بی‌شمار مستظهر کرد و از آن جمله یکی آن بود که مسلمانان را که در بیش بالیغ و آن مواضع باشند بکشند و مال و اولاد ایشان را اسیر کنند و غارت دهند و پنجاه‌هزار مرد مرتّب کنند تا به وقت احتیاج مدد باشد در این مشورت از امرای ایغور بیلکافتی[۱] و توکمیش بوقا[۲] و ساقون[۳] و ایدکاج[۴] با ایشان یک‌زفان شدند و اتفاق کردند که روز جمعه در رقعهٔ[۵] مسجد آدینه وقت آنک آذین نماز بسته باشند از مکامن گشاده شوند و روی حیات ایشان را سیاه کنند و سپاه اسلام را پریشان گردانند.

فَهُمْ يُطْفِئُونَ ٱلْمَجْدَ وَاللهُ مُوقِدُ وَ هُمْ يَنْقُصُونَ ٱلْفَضْلَ وَ ٱللهُ وَاهِبُ

برای اتمام این مصلحت و تقدیم این نیّت به علّت آنک ایدی قوت به خدمت غایمش[۶] و خواجه و ناقو[۷] می‌رود خیمه به صحرا زد و افواج ایغور مجتمع شدند غلامی تکمیش[۸] نام از جملهٔ بیلکافتی[۹] شبی استراق سمع می‌کردست وَ تدبیر و مکر ایشان می‌شنوده و آن را مستور می‌داشته تا بعد از هفته‌ای در بازار با یکی از مسلمانان خصومت می‌کند و می‌گوید هرچ می‌توانی به تقدیم رسان که مدّت عمر شما با سه روز افتادست و در آن وقت امیر سیف‌الدّین که از ارکانِ حضرتْ رکنی وثیق بود و محلّی محتشم و رتبتی مقدّم داشت در بیش بالیغ بود مسلمانان از این سخن او را اعلام کردند تکمش[۱۰] را بخواند و

۱. جَ: بلکافتی؛ آ بَ: سلکافی؛ دَ: یلکاقی؛ هَ: سلکاتی. ‖ ۲. آ اینجا: بولمس بوقا؛ و در آخر ص ۱۴۶: بکمش بوقا؛ بَ: بولش بوقا، تکمش بوقا؛ جَ: یومولش بوقا؛ تکمش بوقا؛ دَ: بولمس بوقا؛ بوکمش بوقا؛ هَ: یولمیش بوقا؛ بکمیش بوقا. ‖ ۳. هَ: ساقوز. ‖ ۴. کذا فی جَ دَ؛ آ: ادکاح؛ بَ: اندکاح؛ هَ: اندکاج. ‖ ۵. کذا فی اغلب النّسخ (؟)؛ ب: رفقه. ‖ ۶. آ: غایمس؛ بَ: عالمس؛ دَ: غانمش؛ هَ: غالمش؛ مقصود اغول غایمش زوجهٔ کیوک‌خان و مادر دو پسر او خواجه و ناقو است. ‖ ۷. بَ: ناعو؛ جَ هَ: یاغو؛ دَ: باقو. ‖ ۸. بَ جَ: تکمش؛ آ: نکمس. ‖ ۹. آ بَ: سلکافی؛ جَ: سلکافی؛ دَ: بیلکاقی؛ هَ: سلکانی. ‖ ۱۰. آ: نکمس؛ دَ: غلام تکمیش؛ هَ: بکمیش.

تفتیش رمزی که در اثنای خصومت گفته بود به جای آورد تکمش[۱] نیز صورت حال و اندیشه و افتعال جماعت مخالفان تقریر داد و در آن دو روز آوازهٔ جلوس پادشاه عالم[۲] رسیده بود و تغییر احوال مخالفان روشن شده و ایدی قوت از راه اضطرار ترک آن اندیشه کرد و متوجه حضرت شد امیر سیف‌الدّین به استرداد ایدی قوت از راه رسولی فرستاد او با آن جماعت چون بازگشتند و به نزدیک امیر سیف‌الدّین رسید تکمش[۳] را مواجهه و مقابله کردند از گفتهٔ خود رجوع ننمود و نشان وقت و ساعت و مکان و اخوان هنگام کنگاج تقریر کرد دهشت و حیرت بر ایشان غالب شد و عقل و رأی ذاهب گشت رویی دیگر نبود انکار نمودند و از آن کار استبعاد کردند بعد از نفیر و جدال و قیل و قال از جانب ایدی قوت با یاران مذکور به برائت ساحت خویش خطّ دادند و تکمش[۴] به تصحیح گفتار خود، و از آن ایغوران دیگر که در حسابی بودند هم خطّ گرفتند که اگر کسی را از این معانی خبری بوده باشد و مخفی دارد بعد از این اگر غمّازی[۵] بیرون آید و ظاهر شود او نیز از جملهٔ مجرمان باشد و مال و خون او مباح، تکمش[۶] بر پای خاست و گفت این کار همانا در بیش بالیغ به قطع نرسد به حضرت پادشاه جهان رویم تا در یارغوی[۷] بزرگ به استقصا و مبالغت بحث و استکشاف آن به تقدیم رسانند، و تکمیش[۸] را در مقدمه با ایلچی[۹] به انهای این حال فرستاد[۱۰]، به توقّف و انتظار وصول ایدی قوت و اتباع او فرمان شد، یک‌چندی توقّف نمود و ایدی قوت[۱۱] نمی‌رسید تکمش[۱۲] او را[۱۳] حالیا به یارغو حاضر آورد چون انکار سخن می‌کرد چنانکه رسم بود او را برهنهٔ مادرزاد کردند و چوبهایی که بر دهل بزنند بر او بستند تا عاقبت مصدوقهٔ حال از موافقت ایشان در مخالفت پادشاه جهان منکو قاآن تقریر

---

۱. ر.ک. به: پاورقی شمارهٔ ۱۰، صفحهٔ قبل. || ۲. یعنی منکو قاآن‌بن تولی‌بن چنگیزخان. || ۳. دَ: تکمیش؛ هَ: بکمیش. || ۴. دَ: تکمیش؛ هَ: بکمیش. || ۵. کذا فی جمیع النّسخ. || ۶. آ بَ: بکمش؛ دَ: تکمیش؛ هَ: بکمیش. || ۷. بَ دَ: یرغوی. || ۸. بَ: بکمش؛ جَ: تکمش؛ هَ: بکمیش؛ آ: بکمش. || ۹. جَ: بلاتکجی؛ هَ: با ایلچی و بلا بیتکچی؛ آ بَ دَ: با ایلچی. || ۱۰. یعنی امیر سیف‌الدّین ظاهراً. || ۱۱. آ بَ جَ: و در ایدی قوت. || ۱۲. آ: بکمش؛ دَ: تکمیش؛ هَ: بکمیش. || ۱۳. یعنی بلا بیتکچی را.

کرد[۱] بر آن جمله که تکمیش[۲] تقریر کرده بود او را مخلّی کردند و موقوف و تکمیش[۳] را با منکفولادِ[۴] ایلچی به استحضار ایدی قوت باز گردانیدند چون خبر ایلچیان شنید پیش از وصول ایشان بر راهی که نه راه ایلچیان بود روان شد و تکمش[۵] نیز بعدما که در بیش بالیغ کرّ و فرّی کرد و هر کس از ایغوران از ترس جان خود او را رشوتها دادند و خدمتها کردند بر عقب ایدی قوت برفت[۶] منکسار نوین[۷] تفحّص احوال آغاز نهاد و سبب انکار ایدی قوت کار عقوبت و مطالبه به پای می‌داشتند[۸] و دستهای او چنان ببستند که از بی‌طاقتی بر روی افتاد چوبی در شقیقهٔ او محکم شد موکّل چوب از شقیقه برکشید جزای عمل را هفده چوب استوار بر موضع ازار قائم‌مقام شد[۹] و ایدی قوت همچنان بر آن اصرار می‌نمود و اعتراف نمی‌آورد تکمش بوقا را[۱۰] با او مواجهه کردند او را گفت جز از راستی فایده‌ای نخواهد بود سخنهایی که میان ایشان رفته بود بر ضلالت قدیم مقرّ نشد و بلا بیتکچی را نیز حاضر کردند از ابتدا تا انتها در مواجههٔ ایدی قوت سخنها تقریر کرد از غایت تعجّب گفت تو بلایی، چون بلا بود گفت آری او نیز معترف شد و بندها باز گشادند و دورتر بنشاندند و بیلکافتی[۱۱] نیز بعد مکابدت انواع مطالبه تصدیق کرد و اقرار آورد و دو سه دیگر که مانده بودند هر یک را جدا جدا سؤال کردند و بعد از تجرّع کؤوس ناخوش‌گوار از خشنات خشبات[۱۲] تتار آنچ در سینه نهان داشتند قذف کردند و اظهار، و

---

۱. آ بَ کلمات «منکو قاآن تقریر کرد» را ندارد. ‖ ۲. آ: بکمش؛ بَ: نکمش. ‖ ۳. آ: نکمبش؛ ةَ: بکمیش. ‖ ۴. آ: مسکفولاد؛ بَ: منکوفولاد؛ جَ: منکولات؛ دَ: منکقولای؛ ةَ: منکقولا؛ وَ: ملقولا. ‖ ۵. آ: نکمش؛ ةَ: بکمیش. ‖ ۶. یعنی در اردوی؛ منکو قاآن. ‖ ۷. کذا فی جمیع النّسخ؛ و منکسار نوین سپه‌سالار و رئیس کل امرا و نوینان بود در عهد منکو قاآن، ر.ک. به: ص ۶۶۵. ‖ ۸. یعنی به تأخیر می‌انداختند. ‖ ۹. یعنی سزای این عمل موکّل را که بر ایدی قوت ترحّم نموده چوب را از شقیقهٔ او بیرون کشید هفده چوب بر سرین موکّل زدند. ‖ ۱۰. آ: بکمش بوقا؛ دَ: بوکمش بوقا؛ ةَ: بکمیش. ‖ ۱۱. جَ: بالکافتی؛ بَ: سلکافتی؛ آ: سلکافی؛ دَ: سیلکاقی؛ ةَ: سلکانی. ‖ ۱۲. آ: حشناب خشیات؛ بَ: حشیات حشات؛ دَ: خسیات خشیات؛ جَ: خبیثات؛ ةَ وَ ندارد؛ و متن تصحیح قیاسی است؛ و مراد این است که بعد از آنکه چوب بسیاری بر ایشان زدند ...

بعد از آن تمامت آن جماعت را در حضور یکدیگر بداشتند و بی‌تکلیف قید [و] وثاق سخنهای گذشته از ابرام عهد و میثاق در مخالفت و اتّفاق ایشان سؤال کردند اَلَيْسَ هٰذا بِالْحَقِّ قَالُوا بَلَى وَ رَبِّنَا قَالَ فَذُوقُوا اَلْعَذَابَ بِمَا كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ چون اعتراف و اقرار ایشان به اجماع حاصل آمد و بر رأیِ متینِ پادشاهِ رویِ زمین عرضه کردند فرمان رسانید تا ایدی‌قوت را با یاران او در موافقت ایلچیان با بیش بالیغ باز گردانیدند و هم در روز جمعه که قصد مؤمنان در آن روز بود اندیشهٔ عموم خلقان را از موحّدان و بت‌پرستان به صحرا حاضر آوردند و فرمان پادشاهِ مالکِ رقابِ عالم برسانیدند اوکنج[1] برادر ایدی‌قوت به دست خود سر او برداشت و دیگر یاران او بیلکافتی[2] و ایدکاج[3] میان به دو نیم زدند و آن ناحیت را از اثر مکیدت و رجس عقیدت آن کفّار فجّار پاک کردند فَقُطِعَ دَابِرُ اَلْقَوْمِ اَلَّذِينَ ظَلَمُوا وَ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ اَلْعَالَمِينَ مؤمنان سرفراز و بت‌پرستان پایمال گشتند به فضل باری تعالی،

أَلْحَقُّ اَبْلَجَ وَ اَلسُّيُوفُ عَوَارِ فَحَذَارِ مِنْ أُسْدِ اَلْعَرِينِ حَذَارِ[8]

و بلا بیتکچی از زمرهٔ امرای غایمش[4] بود در وقت تفحّص کار آن جماعت و مجازات افعال هر یک پیش از ظهور این راز و مکرْ محبوس بود و از زندگی مأیوس او را با قومی به صحرا برده بودند و برهنه کرده تا کار او به اتمام رسانند بیکی[5] را سببِ عارضه‌ای که زیادت قوّتی گرفته بود جماعتی را که آن روز سیاست می‌رانده‌اند صدقهٔ مزید عمرِ او را، جان ببخشیده‌اند او از زیر شمشیر نجات یافته است،

اَلَا رُبَّمَا ضَاقَ اَلْفَضَاءِ بِأَهْلِهِ وَ يُمْكِنُ مِنْ بَيْنِ اَلْأَسِنَّةِ مَخْرَجُ

در این حالت نیز سبب آنک عفو در مقدمه فرمان شده بود خون او

---

۱. کذا فی دَ هَ وَ؛ آ: اوکنج؛ بَ جَ: اوکبج. || ۲. جَ: بلکافتی؛ بَ: بیلکافی؛ آ: سلکافی؛ دَ: سلکاقی؛ هَ: سالکانی. || ۳. کذا فی جَ؛ آ: ملکاح؛ بَ: نملکاح؛ دَ: بلکاج؛ هَ: بیلکاج (ر.ک. به: ص ۳۴). || ۴. آ: عانمس؛ بَ جَ: غالمش؛ دَ: غانمش؛ مقصود اغول‌غایمش زوجهٔ کیوک‌خان است. || ۵. آ بَ: سکی؛ جَ: بیکی؛ هَ: بتکی؛ مقصود سرقوتی بیکی مادر منکو قاآن است.

ناریخته بماند اما زنان و فرزندان و حواشی و مواشی و صامت و ناطق را تحصیص[۱] کردند و رسم ملوک مغول آن است که گناهکاری که مستحقّ کشتن است اگر به جان خلاص یابد او را به حرب می‌فرستند و می‌گویند اگر او کشتنی باشد در حرب خود کشته شود یا به نزدیک یاغیان به رسالت می‌فرستند که اعتماد کلّی ندارند در باز گردانیدن آن جماعت رسول را و یا مواضع گرم که هوای آن عفن باشد بلا بیتکچی را نیز سبب حرارت هوای مصر و شام به رسالت آنجا فرستادند، و چون ساقون[۲] در این تدابیر و مشورت زیادت خوضی نداشته است و تعلّق او به حضرت باتو بود او نیز به صد و ده چوب استوار بر محلّ اِزار خلاص یافت، و تکمش[۳] را که بر افتعال ایشان دلالت کرده بود سیورغامیشی و عاطفت فرمود و حقّ‌تعالی او را شرف اسلام روزی کرد، و بعدما که گرد فتنهٔ مخالفان نشسته شد اوکنج[۴] برخاست و به حضرت[۵] رفت جای برادرش بدو فرمود و ایدی‌قوت نام نهاد و این حالات در شهور سنهٔ خمسین و ستّمایه[۶] واقع بود،

ذکر نسب اِیدی قُوتْ و بلاد ایغور بر موجب زعم ایشان

چون احوال ایشان ثبت شد شمّه‌ای از آنچ در کتابهای ایشان مسطور است از مُعْتَقَد و مذهب ایشان اعجاب را نه تصدیق و اقرار را نوشته شد، در زعم ایغور آن است که ابتدای توالد و تناسب ایغور در کنار رودخانهٔ ارقون[۷] بودست که منبع آن از کوهی است که آن را قراقورم[۸] خوانند و شهری که در این عهد قاآن بنا فرمودست هم بدان کوه باز می‌خوانند و سی رودخانه آب از آن منصبّ است در هر رودخانه‌ای قومی دیگر بودند و در ارقون ایغور دو گروه بودند چون گروه ایشان انبوه گشت به قرار اقوام دیگر از میان خود امیری نصب کردند و مطاوعت او نمودند و مدّت پانصد سال بر

---

۱. بَ دَ: تخصیص. || ۲. ةَ: ساقوز. || ۳. آ: نکمش؛ بَ: نکمش؛ جَ: بکمش؛ دَ ةَ: یکمیش. || ۴. کذا فی جَ دَ: از انج؛ بَ ةَ: از آنجا. || ۵. یعنی به خدمت منکو قاآن در قراقورم. || ۶. بَ: سنهٔ ۶۰۵. || ۷. ةَ: ارغون. || ۸. بَ: قراقروم؛ جَ: قوراقورم؛ ةَ: قراقوروم (فی کلّ المواضع).

آن جمله روزگار گذرانیدند تا در عهدی که بوقو[۱]خان پدید آمد و در افواه چنان است که بوقو[۲]خان افراسیاب است و رسمِ چاهی است و سنگی بزرگ هم در کنار قراقورم در کوه می‌گویند چاه بیژن بودست و رسمِ شهری است و بارگاهی بر لب این رودخانه که نام آن اردو بالیغ است و اکنون ماوو بالیغ[۳] می‌خوانندْ بیرون رسمِ بارگاه در محاذاتِ درْ سنگهای مسطورِ منقور انداخته است که آن را مشاهده کردیم، در عهد دولت قاآن زیر سنگها بازگشادند چاهی یافتند و در چاه تخته سنگی بزرگ منقور فرمان شد تا هر کس به استخراج خطوط حاضر کردند هیچ کس آن را نتوانست خواند از ختای قومی که ایشان را ...[۴] خوانند آوردند خطّ آن جماعت بود بر آن منقور که در آن عهد از جملهٔ رودخانه‌های قراقورم دو رودخانه[۵] یکی را توغلا[۶] گویند و دیگری را سلنکا[۷] در موضِعی که آن را قملانجو[۸] گویند به یکدیگر متّصل می‌گردد در میان آن دو درختِ متقارب بودست یکی را درخت قسوق[۹] گویند درختی است به شکل ناژ[۱۰] در زمستان برگهای آن چون برگ سرو و بار آن شکل و طعم جلغوزه دارد و دیگری را درخت تور[۱۱] در میان هر دو کوهی بزرگ بلند پدید آمد و از آسمان روشنایی به میان آن کوه هابط گشت و روزبه‌روز کوه بزرگتر می‌شد آن حالت عجیب را چون مشاهده کردند اقوام ایغور تعجّب می‌نمودند و از راه ادب و تواضع بدان تقرّب می‌کردند و آوازهای خوش مفرّح مثل غنا از آن استماع می‌کردند و هر شب مقدار سی گام گِرد بر گِرد آن روشنایی می‌تافت تا چنانک حاملات را وقتِ وضعِ حملْ جنین باشد دری گشاده شد اندرون آن پنج خانه بود مانند خرگاه جدا جدا در هر یک پسری نشسته و در مقابل دهان هر یک نایژه‌ای آویخته که به قدر حاجت

---

۱. آ: بوقو؛ جَ: یوقو؛ ة: بوقا. || ۲. ر.ک. به: پاورقی شمارهٔ ۱. || ۳. بَ: مارو بالنق؛ دَ: ماو بالیق؛ ة وَ: مارو بالیغ. || ۴. بیاض در آ دَ ة؛ جَ: قاماآن؛ بَ اصل جمله را ندارد. || ۵. بَ می‌افزاید: که. || ۶. کذا فی جمیع النّسخ. || ۷. آ: سلبکا؛ ة: سلنکای. || ۸. بَ: قلانجو؛ جَ: قملاجو. || ۹. بَ جَ دَ: فسوق؛ ة: قسون. || ۱۰. دَ ة: ناژو. || ۱۱. بَ جَ: بوز؛ ة: توز.

شیر می‌دادی و بر زیر[1] خرگاهها دامی از نقره کشیده، امرای قبایل به نظّارهٔ عجیب می‌آمدند و از راه اکرام[2] زانوی خدمت می‌زدند چون باد بر ایشان جست قوّتی یافتند و حرکتی در کودکان پدید آمد از آنجا بیرون آمدند ایشان را به راضعات تسلیم کردند و مراسم خدمت و اعزاز تقدیم نمودند چندانک از حدّ رضاع ترقّی کردند و در سخن آمدند از پدر و مادر پرسیدند ایشان را بدان درختها نشان دادند آنجا رفتند و خدمتی که اولادِ خلف والدین را کنند التزام نمودند و منبت اشجار را اعزاز و اکرام واجب داشتند درختها در سخن آمدند که فرزندان شایسته که به مکارم خصال آراسته باشند زین[3] شیوه سپرده‌اند و حقّ ابَوین رعایت کرده عمر شما دراز باد و نام پاینده، تمامت آن اقوام که در آن حدود بودند نظّاره‌کنان خدمت بر موافقت پسران ملوک[4] می‌داشتند تا به وقت بازگشت هر پسری را نامی نهادند پسر بزرگتر را سنقر[5] تکین دوم را قوتر[6] تکین سوم را توکاک[7] تکین چهارم را اورتکین پنجم را بوقو[8] تکین، بعد از مشاهدهٔ این حالاتِ شگفت اتّفاق کردند بر آن جملت که از ایشان یکی را امیر و شاه می‌باید ساخت که ایشان فرستادهٔ باری عزّ شأنه‌اند بوقو[9]خان را از پسران دیگر به حسن مشاهدهٔ صورت و متانت رأی و رویّت زیادت یافتند و تمامت زفانها و خطّهای طوایف می‌دانست تمامت بر خانیّت او متّفق‌اللّفظ و الکلمه شدند و مجتمع گشتند و جشن ساختند و او را بر تخت خانی نشاندند او بساط داد گسترد و صحایف ظلم طی کرد و حشم و خدم و خیل و خول[10] او بسیار شدند حق‌تعالی او را سه زاغ فرستاد که همه زفانها دانستندی که به هر کجا مصلحتی داشتی زاغان به تجسّس آن رفتندی و از احوال اعلام کردندی تا بعد از یک‌چندی شبی در خانه خوفته[11] بود از روزن شکل دختری نزول

---

۱. آ: بر زبر؛ بَ: بزیر. || ۲. بَ دَ: التزام ادب؛ جَ: التزام و ادب. || ۳. بَ هَ: این؛ جَ دَ: ازین. || ۴. جَ این کلمه را ندارد. || ۵. جَ: سنقور. || ۶. کذا فی بَ دَ؛ آ: قوبر؛ جَ: ققتو؛ هَ: قور. || ۷. کذا فی جَ؛ دَ: توکال؛ آ: بوکاک؛ بَ: بوکال؛ هَ: بوکال. || ۸. کذا فی آ دَ هَ؛ بَ: توقور؛ جَ: توقق. || ۹. بَ: توقور؛ جَ: یوقا؛ هَ: بوقا؛ آ: بوقو. || ۱۰. آ: خیول. || ۱۱. بَ جَ دَ هَ: خفته.

کرد و او را بیدار کرد او از ترس خود را در خواب ساخت و شب دوم هم بر این جمله تا شب سیّم بعدما که وزیر او را دلالت کرده بود با آن دختر برفت تا به کوهی که آن را آقتاغ[۱] می‌گویند و تا به وقت تباشیر صبح میان ایشان مکالمت بود و تا مدت هفت سال و شش ماه و بیست و دو[۲] روز هر شب باز آمدی و سخن می‌گفتندی در آن موضع تا شب آخر که او را وداع می‌کرد او را گفت از شرق تا غرب زیر فرمان تو خواهد بود کار را مجدّ و مجتهد باش و پاسِ مردم داز لشکرها را جمع کرد و سیصدهزار مردِ گزین از آن[۳] [و] سنقورتکین را به جانب مغولان و قرقیز فرستاد، و[۴] صدهزار مرد و با مثل آن آلت و قوتر[۵] تکین را به حدّ تنکوت، و[۶] با همچندان توکاک[۷] تکین را به طرف تبّت، و به نفس خود با سیصد[۸] هزار مرد قاصد بلاد ختای گشت، و برادر دیگر را بر جایگاه خود بگذاشت هر کس به جایی که رفته بودند کامیاب باز رسیدند با چندان نعمتها که آن را حساب و شمار نبود و از هر جانبی مردم بسیار به موضع ارقون[۹] آوردند و شهر اردو بالیغ بنا نهادند و طرف مشرق تمامت در حکم ایشان آمد بعد از آن بوقو[۱۰]خان شخصی پیر را[۱۱] با جامه‌ها و عصای سپید به خواب دید که سنگ یشمی صنوبری‌شکل بدو داد و گفت[۱۲] اگر این سنگ را محافظت توانی کرد چهار حدّ عالم در ظلّ عَلَم امر تو شود، وزیر نیز موافق آن خوابی دید بامداد باز استعداد لشکر آغاز نهادند و متوجه اقالیم غربی گشت و چون به حدّ ترکستان رسید صحرایی متنزّه دید علف و آب بسیار به نفس خود آنجا مقام کرد و شهر بلاساقون[۱۳] که اکنون قرבالیغ[۱۴] می‌گویند بنا نهاد و لشکرها را به جوانب فرستاد و در مدّت دوازده سال تمامت اقالیم را

---

۱. دَ: اقتاع؛ آ: قساع؛ بَ: اقنباغ یا افتباغ؛ جَ: اقتتاع؛ هَ: اقساع. || ۲. جَ این کلمه یعنی «دو» را ندارد. || ۳. کذا فی آ؛ بَ هَ: از آن گزین کرد و؛ جَ: راگزین کرد و؛ دَ: از آن گزین کرد. || ۴. جَ دَ: با. || ۵. کذا فی بَ؛ آ: قوبر؛ جَ: ققتو؛ هَ: قور. || ۶. جَ واو را ندارد. || ۷. آ: بوکاک؛ بَ: بوکال؛ دَ: توکل؛ هَ: اور (کذا). || ۸. دَ: ششصد. || ۹. آ: ارقون؛ هَ: ازقون. || ۱۰. بَ جَ: بوقا؛ هَ: ابوقو. || ۱۱. کذا فی هَ؛ آ: مرارا؛ بَ دَ: هزاررا؛ جَ: هزار. || ۱۲. جَ دَ: دادند و گفتند. || ۱۳. دَ: بلاساغون. || ۱۴. آ: قربالع؛ بَ: غرباليق؛ جَ: غربالیغ؛ دَ: غزبالیق؛ هَ: عربالیغ.

بگشادند و هیچ جایگاه عاصی‌ای و سرکشی نگذاشتند و تا موضعی که آنجا آدمیانِ حیوان اعضا[۱] دیده‌اند و دانسته‌اند که ماورای آن عمارت نمانده است بازگشتند و ملوک اطراف را با خود آوردند و در آن مقام پیشکش کردند بوقو[۲]خان هر یک را فراخور احوال اعزاز و اکرام کرد مگر ملک هند را که سبب سماجت و زشتی منظر راه نداد و هر یکی را با سر مملکت خود فرستاد و مال مقرّر کرد، از آنجا چون هیچ خرسنگ دیگر بر راه نماند عزیمت مراجعت تصمیم فرمود و با مقامگاه قدیم آمد، و سبب بت‌پرستی ایغوران آن بودست که در آن وقت ایشان علم سحر می‌دانستند که دانندگان آن حرفت را قامان[۳] می‌گفته‌اند و در این عهد در میان مغولان قومی که ابنه[۴] بر ایشان غالب می‌شود و اباطیل می‌گویند و دعوی می‌کنند که شیاطین مسخّر ماست و از احوال اعلام می‌دهند و از چند کس تفحّص رفته است می‌گویند که ما شنیده‌ایم که ایشان را شیاطین به روزن خرگاه می‌آیند و با ایشان سخن می‌گویند و یمکن که ارواح[۵] شریره را با بعضی از ایشان الفتی باشد و اختلافی[۶] کند، و قوّت عمل آن جماعت وقتی است که در آن ساعت اطفای شهوت طبیعی کرده باشند از منفذ براز فی‌الجمله این جماعت را که ذکر رفت قام[۷] می‌خوانند و چون مغولان را علمی و معرفتی نبوده است از قدیم باز تتبّع سخن قامان[۸] می‌کرده‌اند و اکنون پادشاه‌زادگان را بر کلام و دعاوی ایشان اعتماد است و در وقت ابتدای کار و مصلحتی تا با منجّمان موافقت ایشان نیفتد امضای هیچ کار نکنند و بیماران را هم بر این صفت[۹] معالجت نمایند، و در ختای بت‌پرستی[۱۰] بوده است رسولی به نزدیک خان[۱۱] فرستاده است[۱۲] و توینان[۱۳] را خواسته چون آمده‌اند هر دو قوم را در

---

۱. ةَ: و حیوان صاحب اعضا. || ۲. آ: بوقو؛ جَ: یوقا؛ ةَ: بوقا. || ۳. جَ: قاماآن. || ۴. آ: انه؛ جَ: آنه؛ بَ ندارد. || ۵. آ جَ: از ارواح؛ دَ: بعضی از ارواح. || ۶. جَ: اختلاطی؛ بَ: ائتلافی. || ۷. جَ: قاماآن. || ۸. ر.ک. به: پاورقی شمارهٔ ۷. || ۹. آ: صف؛ بَ: صیغت؛ دَ ةَ: صنعت. || ۱۰. یعنی کشِ بت‌پرستی، یای مصدریّه است نه تنکیر. || ۱۱. یعنی پادشاه ختای. || ۱۲. یعنی بوقوخان رسولی به نزد پادشاه ختای فرستاد و توینان یعنی کَهَنهٔ کیش بت‌پرستی را خواسته و ایشان را با قامان به مناظره انداخت. || ۱۳. آ: بونان؛ بَ جَ: نوئینان؛ دَ ةَ: نوینان؛ ر.ک. به: ص ۱۲۰.

موازات یکدیگر بداشته‌اند تا هر کس که غالب شود مذهب او اختیار کنند توینان[۱] قرائت کتاب خود را نوم[۲] گویند و نوم[۳] معقولات کلام ایشان است مشتمل بر اباطیل حکایات و روایات، و مواعظ نیک که موافق شرایع و ادیان هر انبیاست در ضمن آن موجود است از احتراز از ایذا و ظلم و امثال این و مجازات سیئات به احسان و اجتناب از ایذای حیوانات و غیر آن، و عقاید و مذاهب ایشان مختلف است اما غالب بر ایشان مذهب حلولی مشابهت دارد می‌گویند این خلق پیشتر از این به چندین هزار سال بوده‌اند هر کس که امور خیر کرد و به عبادت مشغول بود ارواح ایشان به نسبت افعال ایشان درجه یافته است از درجهٔ پادشاهی یا امیری یا رعیّتی یا درویشی، و آن جماعت که فسق و فجور و قتل و تهمت[۴] و ایذای خلق کرده‌اند ارواح ایشان به حشرات و سباع و بهایم حلول کردست و بدان سبب معذّبند، لیکن غلبه جهل راست یَقُولُونَ مَا لَا یَفْعَلُونَ، چون نوم بعضی خوانده‌اند قامان[۵] بر جای خشک گشتند و بدین سبب مذهب بت‌پرستی گرفتند و اکثر اقوام تتبّع نمودند، و آن بت‌پرستان که در طرف مشرقند هیچ قوم از ایشان متعصّب‌تر نیست و مبغض‌تر[۶] اسلام را، و بوقو[۷] خان در کامرانی روزگار می‌گذاشت تا به وقت آنک درگذشت، و این اکاذیب از مطوّل اندکی و از صد یکی است که ثبت افتاد غرض تقریر جهل و حماقت آن طایفه است، دوستی حکایت کرد که او در کتابی مطالعه کرد که شخصی بود در آن موضعِ مذکورْ میان دو درخت تهی کرد و بچگان خود را در آن میان نشاند و چراغها در میان آن برافروخت و کسان را به نظّارهٔ عجیب[۸] آن می‌برد و خود خدمت می‌کرد و دیگران را بدان می‌فرمود تا آن قوم بدان فریفته شدند تا به وقتی که آن را بشکافت و بچگان را بیرون آورد، و بعد از او یک پسر او[۹] قائم‌مقام خان شد، اقوام و مردمان که در عداد ایغوران بودند

---

۱. ر.ک. به: پاورقی شمارهٔ ۱۳، صفحهٔ قبل. ‖ ۲. کذا فی جمیع النّسخ. ‖ ۳. کذا فی جمیع النّسخ. ‖ ۴. بَ دَ ةَ: نمیمت؛ جَ: نهب. ‖ ۵. جَ: قاماآن. ‖ ۶. آ: مقص تر؛ جَ ندارد. ‖ ۷. آ بَ: بوقو؛ ةَ جَ: بوقا. ‖ ۸. بَ جَ دَ ةَ این کلمه را ندارد. ‖ ۹. دَ: دیگر.

از صهیل خیول و رُغای[۱] جمال و شهیق[۲] و زئیر[۳] سباع و کلاب و خُوار بقور[۴] و ثُغای اغنام و صفیر طیور و بکای بچگان آواز کوچ کوچ می‌شنیده‌اند از آن منازل در حرکت می‌آمده‌اند و به هر منزل که نزول می‌کرده‌اند همان آواز کوچ کوچ به سمع ایشان می‌رسیده تا به صحرایی که بیش بالیغ[۵] بنا نهاده‌اند آن آواز آنجا خافت شده است در آن مقام ثابت گشته‌اند و پنج محلّه ساخته و بیش بالیغ[۶] نام نهاده تا بتدریج عرصه عریض و طویل گشت و از آن وقت باز اولاد ایشان امیر بوده‌اند و امیر خود را ایدی قوت گویند و آن شجره که[۷] شجرهٔ ملعونه است در خانه‌های ایشان بر دیوار مثبت است.

ذکر احوال کوچلک و توق تغان[۸]

چنگزخان چون اونک[۹] خان را بشکست پسر او[۱۰] با جماعتی که زیادت قومی داشتند بگریخت و بر راه بیش بالیغ زد و از آنجا به حدّ ولایت کوجا[۱۱] درآمد و در کوهها بی‌برگ و بی‌نوا می‌گشت و اقوام او که در مصاحبت او آمده بوده‌اند پراکنده گشتند و بعضی می‌گویند جمعی از لشکر کورخان او را

---

۱. آ: بعای؛ دَ: بعاء؛ جَ: بغال؛ ةَ: لغای؛ بَ ندارد. || ۲. بَ دَ: نهیق؛ ةَ: نهیق حمار. || ۳. بَ دَ: زفیر. || ۴. کذا فی بَ دَ ةَ؛ و بقور در جمع بقر یا بقره نیامده است؛ آ: بعور؛ جَ: و نعور. || ۵. آ: بیش بالیع؛ بَ: بش بالیغ؛ جَ: بیش بالیغ؛ دَ: بیش بالیق؛ ةَ: بیش بالیع. || ۶. آ: بش بالیع؛ بَ: بش بالیغ؛ دَ: بش بالیق؛ ةَ: بیش؛ جَ ندارد. || ۷. جَ دَ: و شجرهٔ آنک؛ بَ ةَ: و شجرهٔ آن یک؛ آ: و آن شجره که آن را. || ۸. بَ: توق بقای؛ جَ: کورخان. || ۹. آ: ابک؛ بَ: ازبک. || ۱۰. یعنی کوچلک‌خان، چنانکه از جامع‌التّواریخ در مواضع عدیده صریحاً معلوم می‌شود کوچلک‌خان پسر تایانک‌خان پادشاه قوم نایمان است و هیچ ربطی به اونک‌خان پادشاه قوم کرایت ندارد گرچه چنگیزخان با هر دو جنگ کرده هر دو را بکشت، عطاملک را در این مورد سهوی واضح دست داده است، ر.ک. به: جامع‌التّواریخ (طبع برزین، ج ۱، ص ۱۴۵ ـ ۱۳۶ و ج ۳، ص ۷ ـ ۲، ۶۳ ـ ۵۴). || ۱۱. کذا فی آ دَ؛ بَ جَ ةَ: کورخان؛ و فی جامع‌التّواریخ: و کوشلوک دیگر باره راه گریز گرفت و از طریق بیش بالیق به حدود ولایت کوچا درآمد بعد از آن از آنجا در سال اژدها واقع در رجب سنهٔ اربع و ستّمایه پیش کورخان قرا خطای رفت و از سال اژدهای مذکور تا وقتی که او را در حدود بدخشان بکشتند مدت یازده سال باشد و از سال موش موافق سنهٔ ستّمایه که چنگیزخان با پدر کوشلوک‌خان تایانک‌خان جنگ کرده او را کشته و کوشلوک گریخت تا وقتی که به ولایت کوچا درآمده چهار سال بوده چنانکه مجموع پانزده سال شد (طبع برزین، ج ۳، ص ۵۶ ـ ۵۵).

بگرفتند و به نزدیک کورخان بردند و به یک روایت آن است که او خود برفت در جمله مدّتی در خدمت کورخان موقوف بود چون سلطان با کورخان عصیان آغاز نهاد و امرای دیگر که در طرف شرقی بودند سرکشی می‌کردند و به حمایت چنگزخان توسّل می‌جستند و از شرّ او به عنایت او امان می‌یافتند کوچلک، کورخان را گفت که اقوام من بسیار است و در حدّ ایمیل[1] و قیالیغ[2] و بیش بالیغ پریشانند و هر کس ایشان را تعرّض می‌رسانند اگر اجازت یابم ایشان را جمع کنم و به مدد آن قوم معاونت و مظاهرت کورخان نمایم و سر از خطّ او نپیچم و تا ممکن باشد از اشارت او بدانچ فرماید گردن نتابم بدین عشوه و خدیعت کورخان را در چاه غرور افکند و بعدما که او را تحف بسیار با لقب کوچلک‌خانی[3] هدیه داد مانند تیر از کمان سخت بجست و چون آوازهٔ خروج کوچلک فایض شد در میان لشکر قرا ختای هر کس که بدو تعلّق داشت به نزدیک او روان شد و او تا به حدود ایمیل[4] و قیالیغ[5] رسید توق تغان[6] که او نیز امیر مکریت[7] بود و بیشتر[8] از آوازهٔ صولت چنگزخان گریخته بودند[9] بدو پیوسته شده و خیلان او در هر کجا که بودند بر او گرد آمدند و او به مواضع تاختن می‌آورد و غارت می‌کرد و از این بر آن می‌زد تا گروه او انبوه شدند و حشم و لشکر او بسیار و مستظهر گشتند و روی به کورخان نهاد و بر بلاد و نواحی او می‌زد و می‌گرفت و می‌آمد و می‌رفت و چون استیلای سلطان بشنید ایلچیان به نزدیک سلطان متواتر کرد تا او از طرف غربی متوجه کورخان شود و کوچلک از طرف شرقی و کورخان را در میانه از میانه بیرون کنند

---

۱. آ: امیل؛ دَ ةَ: ایمل؛ بَ: امل؛ جَ: امل. || ۲. آ: فیالع؛ بَ: قبالغ؛ جَ: فبالع. || ۳. «و پادشاهان ایشان را (یعنی اقوام نایمان را) در قدیم‌الزّمان نام کوشلوک‌خان بودی و معنی کوشلوک پادشاه عظیم و قویّ باشد» (جامع‌التّواریخ، طبع برزین، ج ۱، ص ۱۳۷). || ۴. آ: امیل؛ دَ ةَ: ایمل؛ بَ: امل؛ جَ: امل. || ۵. آ: قبالغ؛ بَ: قباق؛ دَ: قناق؛ ةَ: قیاق؛ جَ: قوقاق. || ۶. بَ: بوقان؛ دَ: توق توقان. || ۷. قوم مرکیت: اگرچه بعض از مغولان مرکیت را مکریت گویند مراد از هر دو یکی است همچنین قوم بکرین را کبرین می‌خوانند، و این قوم لشکر بسیار و عظیم جنگی و قوی‌حال بوده‌اند و صنفی از مغولند (جامع‌التّواریخ، طبع برزین، ج ۱، ص ۹۰). || ۸. بَ: پیشتر. || ۹. جَ: بود.

اگر سلطان به قهر و دفع سبقت یابد از مملکت او تا المالیغ[۱] و کاشغر سلطان را مسلّم باشد و اگر کوچلک پیشتر دست برد و قراختای از دست بردارد تا آب فناکت کوچلک را باشد و بر این جمله مقرّر کردند و میان ایشان مصالحت رفت بر این قرار و از جانبین لشکر به قرا ختای روان کردند کوچلک سبقت یافت لشکرهای کورخان دورتر[۲] بودند منهزم شدند و خزانه‌های او که در اوزکند[۳] بود غارت کرد و از آنجا به بلاساقون[۴] آمد و کورخان آنجا بود در کنار حنینوح[۵] مصاف دادند کوچلک شکسته شد و اکثر لشکر او اسیر گرفته و کوچلک بازگشت و به ترتیب لشکر و حشم مشغول شد چون بشنید که کورخان از جنگ سلطان باز رسیده است و با رعیّت و ولایت بی‌رسمی‌ها کرده و لشکر نیز با مقامگاهها شده مانند برق از میغْ قاصدِ او شد و مغافصتاً او را فرو گرفت و در ضبط آورد و لشکر و ملک او را مسلّم کرد و دختری از ایشان بخواست و قبیلهٔ نایمان[۶] بیشتر ترسا باشند و او را دختر الزام کرد تا او نیز بت‌پرست شد و از ترسایی انتقال کرد،

بِصُورَةِ ٱلْوَثَنِ ٱسْتَعْبَدْتِنِي وَ بِهَا　　فَتَنْتِنِي وَ قَدِيماً هِجْتِ لِي فِتَنَا
لَا غَرْوَ اَنْ اَحْرَقَتْ نَارُ ٱلْهَوى كَبِدِي　　فَالنَّارُ حَقٌّ عَلَى مَنْ يَعْبُدُ ٱلْوَثَنَا

و چون پای در ممالک قرا ختای محکم کرد چند بار به محاربهٔ اوزار[۷] خانِ المالیغ[۸] رفت و عاقبت او را ناگاه در شکارگاه بگرفت و هلاک کرد، و ارباب کاشغر و ختن نیز یاغی گشته بودند پسر خان کاشغر را کورخان محبوس داشت او را از وثاق و بند بیرون آورد و باز با کاشغر فرستاد امرای آن حیلتی ساختند و او را پیش از آنک پای در شهر نهد در میان دروازه‌ها

---

۱. بَ دَ هَ می‌افزاید: و ختن. ‖ ۲. کذا فی دَ؛ آ جَ: از دور تر؛ هَ: اردورتر؛ بَ: ازو دور تر. ‖ ۳. آ: اورکد؛ هَ: اورکند. ‖ ۴. بَ: ببلاساغون. ‖ ۵. کذا فی آ (؟)؛ بَ: جنیتوخ؛ دَ: جنیبوح؛ هَ: خسوخ؛ وَ: حسوح؛ جَ ندارد. ‖ ۶. یعنی قبیلهٔ کوچلک‌خان. ‖ ۷. بَ: او بازاز؛ هَ: اورار. ‖ ۸. از قبیل اضافهٔ نام حاکم به محلِ حکومت، و این در کتب پارسی قدیم بسیار متداول است مانند ملکشاهِ وخش و تاج‌الدّینِ تمران و نحوهما و همچنین ارسلان‌خانِ قیالیغ (ص ۱۶۳).

هلاک کردند، و او وقت ادراک ارتفاعات و حبوبات لشکر می‌فرستاد تا می‌خوردند و می‌سوخت چون سه چهار سال رفع[۱] و دخل غلّات از ایشان منقطع شد و غلایی تمام پدید آمد و از قحط اهالی درمانده شدند حکمِ او را منقاد گشتند با لشکر آنجا رفت و در هر خانه که کدخدایی بود از لشکر او کسی در آنجا نزول کرد چنانک تمامت به یک‌جای و به یک خانه جمع شدند[۲] و جور و ظلم و عدوی و فساد آشکارا شد و هرچ بت‌پرستان مشرک می‌خواستند و می‌توانستند به تقدیم می‌رسانیدند و هیچ کس را مجال آن نه که منعی کند، و از آنجا به ختن رفت و ختن را بگرفت و بعد از آن اهالی این نواحی را انتقال از دین محمدی الزام کرذ و میان دو کار مخیّر یا تقلّد مذهب نصاری و بت‌پرستی یا تلبّس به لباس ختاییان، چون تحویل به مذهب دیگر ممکن نبود از غایت اضطرار به کسوت ختاییان مکتسی گشتند قال الله تعالی فَمَنِ ٱضْطُرَّ غَيْرَ بَاغٍ وَ لَا عَادٍ فَلَآ إِثْمَ عَلَيْهِ إِنَّ ٱللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ و اذان مؤذّن و توحید موحّد و مؤمن منقطع شد و مدارس در بسته و مندرس گشت و روزی در ختن ائمّهٔ کبار را به صحرا راند و با ایشان در مذاهب بحث آغاز نهاد از ایشان امام علاءالدّین‌محمد الختنی با او سؤال و جوابی نمود بعد از تقدیم تکالیف بر در مدرسه او را برآویختند چنانک ذکر او در عقب این مثبت می‌شود و بکلّی کار مسلمانی بی‌رونق چه بی‌رونق که یکبارگی محو شد و ظلم و فساد نامتناهی بر کافّهٔ بندگان الهی مبسوط شد دعوات نافذات برداشتند که:

أَيَا رَبِّ فِرْعَوْنُ لَمَّا طَغَا — وَ تَاهَ وَ أَبْطَرَهُ مَا مَلَكَ
لَطَفْتَ وَ أَنْتَ ٱللَّطِيفُ ٱلْخَبِيرِ — وَ أَقْحَمْتَهُ ٱلْيَمَّ حَتَّى هَلَكَ
فَمَا بَالُ هٰذَا ٱلَّذِى لَا أَرَا — هُ يَسْلُكُ إِلَّا ٱلَّذِى قَدْ سَلَكْ
مَصُوناً عَلَى دَائِرَاتِ ٱلدُّهُور — يَدُورُ بِمَا يَشْتَهِيهِ ٱلْفَلَكْ
أَلَسْتَ عَلَى أَخْذِهِ قَادِراً — فَخُذْهُ وَ قَدْ خَلَصَ ٱلْمُلْكُ لَكْ[۹]

۱. ب ج د ه: ربع. || ۲. مقصود از این عبارت چیست؟

گویی تیر دعا به هدف اجابت و قبول رسید و چون بر عزیمت و قصد ممالک سلطان[1] چنگزخان حرکت نمود دفع فساد کوچلک و حسم مادّهٔ فتنهٔ او را جمعی نوینان را بفرستاد و در آن وقت او به کاشغر بود ارباب کاشغر حکایت گفتند که چون ایشان رسیدند هنوز مصاف برنکشیده بودند که او بگریخت و روی به هزیمت نهاد و پشت برتافت و هر فوج که بر عقب یکدیگر از مغولان می‌رسیدند جز او را از ما چیزی دیگر طلب نمی‌کردند و اجازت تکبیر و اذان و ادای صلوات کردند و منادی در شهر دادند که هر کس قاعدهٔ خود ممهّد دارد و بر کیش خود رود وجود آن جماعت را رحمتی از رحمات ربّانی و فیضی از فیضان سجال یزدانی دانستیم، و چون کوچلک منهزم شد هر کس که در آن شهر در خانه‌های مسلمانان مقام داشتند در یک لحظه چون سیماب در خاک ناچیز گشتند و لشکر مغول بر عقب او روان شدند به هر کجا که نزول می‌کرد ایشان بدو می‌رسیدند و او را چون سگ دیوانه می‌دوانید تا به حدود بدخشان افتاد و به درّه‌ای که آن را درّهٔ وارنی[2] خوانند درآمد چون به کنار سرخ‌جویان[3] رسید راه غلط کرد و صواب آن بود و به درّه‌ای که مخرجی نداشت دررفت، صیّادان از اهالی بدخشان در حوالی آن کوهها شکار می‌کردند ایشان را دیدند روی بدیشان نهادند از جانب دیگر لشکر مغول دررسید و چون درّه درشت بود از مسلک آن رنج حاصل می‌آمدست، با شکارکنان قرار داده‌اند که آن جماعت کوچلک و اشیاع اواند که از ما جسته‌اند چون کوچلک را بگیرند و به دست ما دهند دیگر ما را با ایشان کاری نیست آن جماعت نیز گرد او و خیلان او درآمده‌اند و او را دستگیر کرده و به مغولان داده تا سر او جدا کردند و با خود ببردند و مردمان بدخشان غنایم بی‌اندازه از جواهر و نقود یافته‌اند و بازگشته، و پوشیده نماندست که هر کس دین احمدی و شرع محمدی را تعرّض رسانید هرگز فیروز نگشت و آن کس که تربیت او کرد و

---

۱. یعنی سلطان محمد خوارزمشاه. || ۲. کذا فی آ؛ بَ: واردنی؛ جَ: وراری؛ دَ: ورازی؛ هَ: درازپیی. || ۳. آ: سرح حویان؛ بَ: سرح جوبان؛ جَ: سرحویان؛ دَ: سرح چوپانان؛ هَ: سرخ چوپان.

اگرچه متقلّد آن نیست هر روز کار او در مزید رفعت است و نموّ مرتبت، چراغی را که ایزد برفروزد هر آن کس[1] پف کند سبلت بسوزد قال الله تعالی کَمْ اَهْلَکْنَا مِنْ قَبْلِهِمْ مِنْ قَرْنٍ مَکَّنَّاهُمْ فِی ٱلْأَرْضِ مَا لَمْ نُمَکِّنْ لَکُمْ وَ اَرْسَلنَا ٱلسَّمَاءَ عَلَیْهِمْ مِدْرَاراً وَ جَعَلْنَا ٱلْأَنْهَارَ تَجْرِی مِنْ تَحْتِهِمْ فَأَهْلَکْنَاهُمْ بِذُنُوبِهِمْ وَ اَنْشَأْنَا مِنْ بَعْدِهِمْ قَرْناً آخَرِینَ، و بدین سبب نواحی کاشغر و ختن تا موضعی که در تحت فرمان سلطان بود پادشاه جهانگشای چنگزخان را مسلّم شد، و چون توق توغان[2] در اثنای استیلای کوچلک ازو به یکسو زده بود[3] و به حدّ قم کبچک[4] رفته بر عقب انهزام او پسر بزرگتر توشی را با لشکر بزرگ به دفع او فرستاد تا شرّ او پاک کرد و ازو آثار نگذاشت، وقت مراجعتْ سلطان بر عقب ایشان بیامد[5] و هرچند پای از جنگ کشیده می‌کردند سلطان دست باز نمی‌داشت و روی بر بیابان تعسّف و غوایت نهاده بود چون به نصایح منزجر نگشت سینه فرا کار نهادند، هر دو جانب حملها کردند و دست راست هر قومی مقابل خود را برداشت و لشکر زیادت چیره شد و بر قلب که سلطان بود حمله کردند نزدیک بود که سلطان دستگیر شود جلال‌الدّین آن را ردّ کرد و او را از مضایق آن بیرون آورد،

---

۱. بَ دَ: هر آنکو؛ جَ: هر آنکش. ‖ ۲. بَ: توق بوقان؛ جَ هَ: توق تغان؛ دَ: توق توقان. ‖ ۳. کذا فی دَ هَ؛ آ جَ: زده بودند؛ بَ: بودند. ‖ ۴. آ: قم کبحک؛ بَ: قم کنجک؛ جَ هَ: قم کنجک؛ دَ: قم کحیل؛ به عقیدهٔ مسیو بلوشه این کلمه که مکرّر در جهانگشا ذکر شده است (قم کبحک، ص ۴۳۲، کبحک، ص ۵۷۸) با کم جهود («و یکه نوین را به حدّ قرقیز و کم جهود فرستاد»، ص ۶۷۹) و کم کمجیوت که مکرّر در جامع‌التّواریخ مذکور است از جمله در همین مورد: «و موکا نویان را به سرحدّ قرقیز و کم کمجیوت فرستاد» (طبع بلوشه، ص ۳۰۲ـ۳۰۱) یکی است و همه صور مختلفهٔ یک لفظ است، و کمجیک نام رودخانه‌ای است در شمال مغولستان در حدود قرقیز که در رود ینیسئی می‌ریزد و اکنون نیز به همین نام موسوم است، و اُوت یا اود علامت جمع است در لغت مغول، و کمجیکهود نام قبایلی است که در اطراف این رودخانه سکنی داشته‌اند، و تغیّر کم جیگهود به کم جهود (کم جیِ[گ]هود) طبیعی است زیرا که قاف یا گاف وسطِ کلمه به مرور زمان از اسمای مغولی ساقط می‌شده است مانند هولاگو و هولاوُو و شیبقان و شیبان (پسر توشی‌بن‌چنگیزخان) و تنگقوت و تنگوت (نام ولایتی در حدود تبّت) و قدقان و قدان و سنگقور و سنقور (از اعلام مغولی) و غیرها. ‖ ۵. یعنی وقت مراجعتِ لشکر توشی سلطان محمد خوارزمشاه بر عقب ایشان بیامد.

چه نیکوتر از نره[۱] شیر ژیان به پیش پدر بر کمر بر میان

و آن روز حرب را قائم داشت و مکاوحت دائم ببود تا نماز خفتن که روی عالم از اختفای نیّر اعظم چون روی گناهکاران سیاه شد و پشت زمین تاریک مانند شکم چاه،

دوش در وقت آنک ظلّ زمین کرد بر مرکب شعاع کمین
دیدم اطراف ربع مسکون را از سیاهی چو کلبهٔ مسکین
راست گفتی مظلّه‌ای‌ست سیاه سر برافراخته به چرخ برین

تیغ مکاوحت با نیام کردند و هر لشکری در محلِ خود آرام گرفتند لشکر مغول بر عقب روان گشتند چون نزدیک چنگزخان رسیدند و از مردانگی ایشان چاشنی گرفته و دانسته که اندازه و مقدار لشکر سلطان تا به چه غایت است و در مابین حائلی دیگر نمانده که دفع نگشته است و دشمنی که مقابلی تواند نمود لشکرها آماده کرد و متوجه سلطان شد، سلطان در این مدّت که جهان از اعادی سهمناک پاک کرد گویی یزک لشکر او بود که تمامت را از پیش برداشت. چون کورخان هرچند استیصال کلّی به دست او نبود اما واهی[۲] محکماتِ اساس و مبتدی مکاوحت او بود و دیگر[۳] خانان و امرای نواحی و اطراف را، و هر کاری را غایتی است و هر مبادی‌ای را نهایتی که تراخی و تأخیر در توهّم نمی‌گنجد جَفَّ ٱلْقَلَمُ بِمَا هُوَ كَائِنٌ،

ذکر امام شهید علاء[۴]الدّین محمد الختنی رحمة‌الله‌علیه

چون کوچلک کاشغر و ختن را مستخلص کرد و از شرع عیسوی با شعار بت‌پرستی انتقال کرده بود اهالی آن را تکلیف کرد تا از کیش مطهّر حنفی با کیش نجس گبرکی آیند و از اشعّهٔ انوار هدی با وحشت کفر و تیرگی و از مطاوعت سلطان رحیم به متابعت شیطان رجیم گرایند چون آن باب دست

---

۱. آ: بر؛ ب: نرّ. || ۲. کذا فی جمیع النّسخ و استعمال واهی به معنی متعدّی یعنی سست‌کننده خطاست. || ۳. ة: و چون؛ ب: و خود؛ ج ندارد. || ۴. ب: جلال.

نداد پای سخت کرد تا به اضطرار به زیِ ختا متلبّس و به کلاه ایشان متقلنس گشتند و بانگ نماز و اقامت[۱] مرتفع و صلوات و تکبیرات منقطع شد،

اَبَعْدَ وُضُوحِ اَلْحَقِّ یَرْجُونَ فَسْخَهُ وَ لِلْحَقِّ عَقْدٌ مُبْرَمٌ لَیْسَ یُفْسَخُ

و در اثنای آن خواست تا از راه غلبه و شطط و تهوّر و تسلّط به حجّت و بیّنت ائمّهٔ دین محمدی و رهبان دین احمدی را ملزم کند،

وَ اِذَا رَجَوْتَ اَلْمُسْتَحِیلَ فَاِنَّمَا تَبْنِی اَلْاُمُورَ عَلَی شَفِیرٍ هَارِ[۱۰]

و در شهر ندا دردادند و سخن او تبلیغ که هر کس در زیِ اهل علم و صلاح است به صحرا حاضر آیند زیادت از سه هزار امامان بزرگوار جمع شدند روی بر ایشان آورد و گفت که از میان این صفوف کدام شخص است که در کار ادیان و ملک مناظره کند و سخن از من باز نگیرد و از هیبت و سیاست احتراز نکند و در خیالْ فاسد مستحکم کرده بود که هیچ کدام را از این جماعت مجال ردّ سخن و انکار حجّتی نباشد و هر آینه هر کس که شروعی پیوندد از بیم صولت او احتراس و تصوّن کند و آتش بلا به نفس خود نکشد و کَالْبَاحِثِ عَنْ حَتْفِهِ بِظِلْفِهِ نباشد بلک مصدّق اکاذیب و محقق اباطیل او شود، از زمرهٔ آن طایفه شیخ موفّق و امام بحق علاءالدّین محمد الختنی نورالله قبره و کثّر اجره برخاست و به نزدیک کوچلک آمد و بنشست و کمر حقّ‌گویی بر میان راستی بست و در ادیان بحث آغاز نهاد چون آواز بلندتر شد و امام شهید حجّتهای قاطع تقریر می‌داد و حضور و وجود او را محض عدم می‌دانست، حقّ بر باطل و عالم بر جاهل غالب گشت و امام سعید کوچلک طرید را الزام کرد و الحَقُّ اَبْلَجَ وَ اَلْبَاطِلُ لَجْلَجَ دهشت و حیرت و خجالت بر افعال و اقوال آن فاسق چنان مستولی گشت و آتش غضب از عدم جرئت مستعلا که زبانش کند و سخنش در بند آمد

۱. ب ج: قامت.

فحشی و هذیانی که نه آیین حضرت رسالت باشد از دهان برانداخت و فصلی در آن شیوه بپرداخت امام حق‌گوی از روی یقینی که لَوْ کُشِفَ ٱلْغِطَاءُ مَا ٱزْدَدْتُ یَقِیناً و از راه حمیّت دینی بر ترّهات و خرافات او اغماض و اغضا نتوانست کرد، گفت خاک به دهانت ای عدوی دین کوچلک لعین، چون این کلمهٔ درشت درست به سمع آن گبر پر کبر و کافر فاجر و نحس نجس رسید به گرفتن او اشارت کرد و الزام تا از اسلام ارتداد کند و تتبّع کفر و الحاد نماید هَیْهَاتَ هَیْهَاتَ لِمَا تُوعَدُونَ ع، مهبط نور الهی نشود خانهٔ دیو، چند شبانه‌روز او را برهنه و بسته و گرسنه و تشنه داشتند و غذا و طعام دنیاوی از او باز گرفتند اگرچه او مهمان خوان اَبِیتُ عِنْدَ رَبِّی یُطعِمُنی و یَسقینی بود و این امامِ محمدی[1] چون صالح در قوم ثمود و یعقوب حزن[2] مبتلا و به عذاب جرجیس ممتحن بود قال النّبی علیه السّلام ٱلْبَلاءِ مُوَکَّلٌ بِالأَنْبِیَاءِ ثُمَّ ٱلْأَوْلِیَاءِ ثُمَّ ٱلْأَمْثَلِ فالْأَمْثَلِ ایّوب‌وار صبر می‌نمود و مانند یوسف در چاه زندان ایشان مجاهدت می‌کشید و مرد عاشق صادق چون از نوش[3] محبّت نیش محنت چشید آن را غنیمتی تازه و دولتی بی‌اندازه شمرد و گوید[4] ع، هرچ از تو آید خوش بود خواهی شفا خواهی الم، و هر زهر که از دست جانان به کام جان مشتاق رسد به حکم آنک ع، زهر از کف یار سیم‌بر بتوان خورد، از حلاوت مذاق حلاوت شهد و شکر را در مرارت صاب و صبر یابد و گوید،

وَ لَوْ بِیَدِ ٱلْحَبِیبِ سُقِیتُ سُمّاً   لَکَانَ ٱلسُّمُّ مِنْ یَدِهِ یَطِیبُ

و دل نورانی چو[5] از مشکات انوار ربّانی مستضیء باشد بر ایمان هر لحظه اطمینان زیادت داشته باشد و اگرچه به تکالیف عذاب مؤاخذ و معاقب بود،

وصال دوست طلب می‌کنی بلاکش باش   که خار و گل همه با یکدگر تواند بود
به ترک خویش بگو تا به کوی یار رسی   که کارهای چنین با خطر تواند بود

---

۱. کذا فی آ دَ: و فی بَ جَ هَ وَ: محمد. ‖ ۲. کذا فی آ؛ بَ: ثمود یعقوب حزن؛ جَ: ثمود و یعقوب بحزن؛ دَ: ثمود بعقوبت چون ایّوب؛ هَ: ثمود بعقوبت و حزن. ‖ ۳. کذا فی جَ؛ و فی آ: ببس؛ بَ: نیش؛ دَ هَ وَ: پیش. ‖ ۴. وَ می‌افزاید: از دستت از آتش بود ما را ز گل مفرش بود. ‖ ۵. جَ دَ هَ: چون.

عاقبت کار چون هر حیلت که در جبلّت آن قوم ضالّ بود از تقدیم وعد و وعید و ایناس و تهدید و نکال و عقاب به جای آوردند و ظاهر او از آنچ باطن او بر آن منطوی بود و مشتمل از تحقیق و ایمان و تصدیق و ایقان تفاوتی نکرد او را بر در مدرسهٔ او که در ختن ساخته بود چهار میخ زدند و کلمهٔ توحید و شهادت ورد زبان و خلایق را نصیحت‌گویان که دین به عقوباتی که در این خاکدان دنیای گذران است بر باد نتوان داد و خویش را ابدالآباد به آتش دوزخ گرفتار نتوان کرد و غبنی تمام و عیبی بنام باشد که باقی را به فانی معاوضه زنند و خضراءالدّمن این‌جهانی را که لعب و بازیچهٔ کودکان است به نعیم و ناز آن‌جهانی بدل کنند قال الله تعالی وَ مَا ٱلْحَیٰوةُ ٱلدُّنْیَا اِلَّا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ وَ لَلدَّارُ ٱلآخِرَةُ خَیْرٌ لِلَّذِینَ یَتَّقُونَ اَفَلَا تَعْقِلُونَ تا جان به حقّ تسلیم کرد و از زندان دنیا به جنّات نعیم عقبیٰ رسید و از مهبط سفلیٰ به نشیمن علویٰ پرید.

دوست بر دوست رفت و یار بر یار — خوبتر اندر جهان ازین چه بود کار
کسی به گردن مقصود دست حلقه کند — که پیش زخم بلاها سپر تواند بود

و چون این واقعه حادث شد حقّ سبحانه و تعالی شرّ او را دافع آمد و به مدّتی نزدیک لشکر مغول[1] به سر او فرستاد و در دنیا سزای کردارهای قبیح و مذموم و سیرت شوم چشید و در اُخری عذاب‌النّار و بئس‌القرار،

وَ قَدْ عَلِمَ ٱلْاَلْحَادُ مُذْ نُصِرَ ٱلْهُدَی — بِأَنْ لَیْسَ لِلدِّینِ ٱلْحَنِیفِیِّ مَنْسَخُ

قال الله تعالی وَ سَیَعْلَمُ ٱلَّذِینَ ظَلَمُوا اَیَّ مُنْقَلَبٍ یَنْقَلِبُونَ.

ذکر استخلاص نواحی
المالیغ و قیالیغ[2] و فولاد[3] و احوال امرای آن

در عهد کورخان حاکم این نواحی ارسلان‌خانِ[4] قیالیغ بود و شحنهٔ کورخان با او در حکومت یار، و چون دولت کورخان روی به تراجع نهاد و اصحاب

---

۱. دَ: موغال. || ۲. بَ: فالیع؛ جَ: فالیع. || ۳. بَ: فولاد؛ هَ ندارد. || ۴. آ جَ دو کلمهٔ «ارسلان‌خان» را ندارد.

اطراف ملک او دم عصیان می‌زدند سلطان ختن[۱] نیز با او یاغی شد لشکر به جانب او کشید[۲] و از ارسلان‌خان نیز مدد خواست و غرضِ کشتن او داشت تا اگر او نیز چون امرای دیگر سرکشی کند دفع کلّی او کند و اگر اجابت نماید اما[۳] جانب مسلمانان رعایت کند و در کار ختن مبالغت[۴] نکند هم بدان بهانه او را از ربقهٔ حیات بیرون کشد ارسلان‌خان مطاوعت نمود و به نزدیک او مبادرت جست یکی بود از امرای کورخان شمور تیانکو[۵] نام با او از قدیم مصادقت و مصافاتی تمام داشت او را از اندیشهٔ کورخان اعلام داد و گفت اگر او قصدی پیوندد خانه و فرزندان نیز مستأصل کلّی شوند و صلاحْ فرزندان تو آن است که دارویی بخوری و خود را از غصّهٔ روزگار شوم و سَرْور غَشوم باز رهانی تا من وسیلت شوم و جای تو بر پسر مقرّر کنم چون مهرب و ملجئی دیگر نبود به دست خود دارویی مهلک تجرّع کرد و جان تسلیمْ شمور[۶] چنانک ضامن گشته بود محلِ او را بر پسرش مقرّر کرد و به اعزاز او را بازگردانید و شحنه‌ای در مصاحبت او بفرستاد و یک‌چندی بر آن جمله بود تا چون آوازهٔ چنگزخان و خروج او در آفاق مستطیر شد و شحنهٔ کورخان بی‌رسمی و ایذای خلقان آغاز نهاده بود او را بکشت و راه گرفت تا به حضرت چنگزخان رسید به عنایت و تربیت او مخصوص شد، و در المالیغ یکی بود از قرلقان[۷] قوناس[۸] به نفس خویش مردی شجاع نام او اوزار[۹] به هر وقت از گله‌ها اسب مردمان سرقه می‌کردی و دیگر کارهای ناپاک از قطع طریق و غیر آن و هر کس از رنود بدو می‌پیوستند تا قوّت گرفت و به دیه‌ها می‌رفت و هر کس مطاوعت او نمی‌نمود به جنگ و قهر و قسر می‌ستد تا المالیغ که قصبهٔ آن ناحیت است بگرفت و تمامت ولایت او را مسلّم گشت و فولاد[۱۰] را مستخلص کرد و به چند نوبت کوچلک به

---

۱. آ جَ کلمهٔ «ختن» را ندارد. ‖ ۲. یعنی کورخان لشکر به جانب سلطان ختن کشید. ‖ ۳. کلمهٔ «اما» فقط در بَ دارد (به خط جدید). ‖ ۴. آ جَ: مسابقت. ‖ ۵. آ: سمور تنانکو؛ جَ: شمور تبانکو؛ هَ: شمور تانکو؛ دَ: شمور بتانکو؛ بَ: شموریتا (بعد از این کلمه تراشیده شده است). ‖ ۶. کذا فی آ دَ؛ بَ: شمورسا؛ جَ: شمور تبانکو؛ هَ: شمور تانکو. ‖ ۷. جَ: قنقلیان. ‖ ۸. کذا فی بَ؛ دَ: قرناس؛ آ: قوباس؛ هَ: فویاش؛ جَ: ندارد؛ ر.ک. به: ص ۱۳۱، پاورقی شمارهٔ ۵. ‖ ۹. دَ: اوزان. ‖ ۱۰. آ: فولاد.

جنگ او می‌آمد و او را می‌شکست[۱] و به اعلام حال کوچلک و انخراط او[۲] در زمرهٔ حشم و جملهٔ خدم پادشاه جهانگیر ایلچی فرستاد به مزید سیورغامیشی، و عاطفت او مستظهر گشت و به حکم اشارت او توشی را صهر شد و بعد از استحکام قواعد عبودیّت در متابعت حضرت به نفس خود متوجه خدمت شد و ملحوظ نظر شفقت گشت و به وقت بازگشت بعدما که به انواع تشریفات ممتاز بود فرمود که از شکار کردن محترز باشد نباید ناگاه صید صیّادان گردد عوض شکاری او هزار سر گوسفند فرمود چون با المالیغ آمد باز کار شکار بر دست گرفت و پای از آن کشیده نمی‌کرد تا ناگاه بر غفلت حشم کوچلک او را از شکارگاه صید کردند و محکم قید و به درِ المالیغ آوردند اهالی المالیغ در بربستند و جنگ در پیوستند ناگاه در اثنای آن خبر وصول لشکر مغول[۳] بشنیدند و از در المالیغ بازگشتند و او را در راه بکشتند، و اوزار هرچند شجاعی مقتحم بود اما مردی سلیم خدای‌ترس بودست و ارباب خرقه را نیک به نظر اعزاز نگریستی روزی شخصی در لباس متصوّفه به نزدیک او آمد که من از حضرت عزّت و جلالت به رسالت به نزدیک تو آمده‌ام و پیغام آن است که خزاین ما خالی‌ترک[۴] شده است اکنون بر سبیل استقراض آنچ میسّر شود و دست دهد مددی نماید و منع جایز ندارد برخاست و تواضع نمود و آب از دیدگان فرو بارید و به یکی از خدم خود به استحضار بالشی زر اشارت کرد و به صوفی داد و گفت تمهید عذر بعدما که خدمت و اخلاص تبلیغ کرده باشی به جای آر صوفی زر بستد و بازگشت، و بعد ازو[۵] پسر او سقناق[۶]تکین را سیورغامیشی کردند و جای پدر بدو ارزانی و دختری از دختران توشی بدو دادند، و ارسلان‌خان[۷] را با قیالیغ فرستاد و دختری نیز بدو نامزد کرد و

---

۱. یعنی اوزار کوچلک را می‌شکست. || ۲. یعنی انخراط خود. || ۳. د: موغال. || ۴. کذا فی آ ة؛ ج: خالی برک؛ ب د: خالی. || ۵. یعنی بعد از اوزار. || ۶. آ: سقناق؛ ب: سقناو؛ د: شفتاق. || ۷. مقصود پسر ارسلان‌خان مذکور در ابتدای این فصل است چه او خود در عهد گورخان خود را مسموم نمود، و گویا «ارسلان‌خان» لقب نوعی حکّام قیالیغ بوده است چون گورخان که لقب نوعی ملوک قراختا و کوچلک‌خان لقب نوعی پادشاهان نایمان بوده است.

چون بر عزیمت ممالک سلطان روان شد با مردان خویش بدو پیوستند و بسیار مددها دادند و اکنون از فرزندان ارسلان‌خان[۱] ماندست، منکو قاآن اوزجند[۲] را بدو ارزانی داشت و سبب قضای حقوق پدر او را به نظر اعزاز نگریست و سقناق[۳] تکین را هم تربیت فرمود و بر قرار حکم المالیغ بر او مقرّر داشت به وقت بازگشتن در راه به جوار حقّ رسید پسر او قائم‌مقام پدر شد در شهور سنهٔ احدی [و] خمسین و ستّمایة.

ذکر سبب قصد ممالک سلطان[۴]

در آخر عهد دولت او سکون و فراغت و امن و دعت به نهایت انجامیده بود و تمتّع و ترفّه به غایت کشیده و راهها ایمن و فتنه‌ها ساکن شده چنانک در منتهای مغرب و مبتدای مشرق اگر نفعی و سودی نشان دادندی بازرگانان روی بدان نهادندی و چون مغولان را مستقرِ خود هیچ شهر نبودست و تجّار و آیندگان را[۵] پیش ایشان آمدشدی نبود[۶] ملبوس و مفروش نزدیک ایشان غلایی تمام داشت و منافع بیع و شری با ایشان بنام بوده، از آنجا[۷] سه کس احمد خجندی و پسر امیر حسین[۸] و احمد بالحح[۹] بر عزیمت بلاد مشرق با یکدیگر متّفق شده‌اند و بضاعت بیش از حدّ از ثیاب مذهّب و کرباس و زندنیجی[۱۰] و آنچ لایق دانسته‌اند جمع کرده و روی در راه نهاده و در آن وقت اکثر قبایل مغول را چنگزخان منهزم گردانیده بود و اماکن ایشان را منهدم و آن حدود از طغات پاک کرده و محافظان که قراقچیان[۱۱] گویند بر سر راهها نشانده بود و یاسا داده که هر کس از بازرگانان که آنجا رسند

---

۱. بَ (به خط جدید) می‌افزاید: یکی. || ۲. آ: اورحىد؛ جَ ةَ: اورجند. || ۳. دَ: شفتاق. || ۴. جَ ةَ: می‌افزاید: محمد. || ۵. آ بَ جَ دَ این جمله (۱) ـ (۱) را ندارد؛ و بَ (به خط جدید) به جای آن در حاشیه افزوده: در آنجا تردّد نه. || ۶. ر.ک. به: پاورقی شمارهٔ ۵. || ۷. بَ (به خط جدید): از این جهت. || ۸. جَ: حسن؛ غالب نسخ در اینجا کلمهٔ دیگر افزوده‌اند؛ بَ: بسان؛ دَ: ىسان؛ ةَ: سان. || ۹. کذا فی آ بَ جَ؛ دَ: بالجح؛ ةَ: بانچنح، (بالچیبچ؟). || ۱۰. متن تصحیح قیاسی است از روی برهان قاطع گرچه اعتمادی بدان هم نیست؛ آ: رندبحی؛ بَ: زندىحی؛ ةَ: زندپحی؛ جَ: اندرجی؛ دَ: ندارد؛ و در لباب‌الألباب (طبع پروفسور برون، ج ۱، ص ۲۳) این کلمه «زندنیجی» نوشته شده است. || ۱۱. آ: قراقحیان؛ بَ: قرقحیان؛ ةَ: قرامحبان.

ایشان را به سلامت بگذرانند و از متاعها چیزی که لایق خان باشد با صاحب آن به نزدیک او فرستند این جماعت چون آنجا رسیده‌اند جامه‌ها و آنچ بالحح[۱] را بود پسند کرده‌اند و او را به نزدیک خان فرستاده چون متاع باز گشاده است و عرض داده جامه‌هایی که هر یک غایتِ ده دینار یا بیست دینار خریده بود سه بالش زر بها گفته چنگزخان از قول گزاف او در خشم شده است و گفته که این شخص بر آن است که هرگز جامه نزدیک ما نرسیدست و فرمود تا جامه‌ها که ذخایر خانان قدیم در خزانهٔ او معدّ بود بدو نموده‌اند و قماشات او را در قلم آورده و تاراج داده و او را موقوف کرده و شرکای او را به طلب فرستاده آنچ متاع شریک[۲] او بوده است به رمّت[۳] به خدمت آورده‌اند و چندانچ[۴] الحاح کرده‌اند و بهای جامه‌ها پرسیده هیچ قیمت نکرده‌اند و گفته که ما این جامه‌ها را به نام خان آورده‌ایم سخن ایشان به محلِ قبول و به سمع رضا رسید و فرمود تا هر جامهٔ زر را یک بالش زر بداده‌اند و هر دو کرباس و زندنیجی[۵] را بالشی نقره و شریک ایشان[۶] احمد را باز خوانده و به همین نسبت جامه‌های او را نیز بها داده و در باب ایشان اعزاز و اکرام فرموده، و در آن وقت مسلمانان را به نظر احترام می‌نگریسته‌اند و جهت احتشام و تیمّن را خرگاههای پاکیزه از نمد سپید[۷] برمی‌داشته‌اند و اکنون سبب تهمت یکدیگر و معایب اخلاق دیگر چنین خویش را خوار و خَلَق کرده‌اند، و به وقت مراجعت ایشان پسران و نوینان و امرا را فرمود تا هر کس از اقوام خویش دو سه کس مرتّب کنند و سرمایه بالش زر و نقره دهند تا با این جماعت به ولایت سلطان روند و تجارت کنند و طرایف و نفایس حاصل گردانند امتثال فرمان به جای آورده‌اند و هر کس از قوم خود یک دو شخص را روان کرده چهارصدوپنجاه

---

۱. کذا فی آ؛ بَ: بالجبح؛ جَ: احمد بالحبح؛ دَ: بالچبح؛ ہَ: بانچنح (بالچیچ؟). || ۲. کذا فی جمیع النّسخ و الظّاهر: شرکای. || ۳. یعنی بتمامها؛ آ: برمنب؛ بَ: برمب؛ جَ: برمّتها؛ دَ: بر ذمت؛ ہَ ندارد. || ۴. دَ ہَ: چندانکه. || ۵. آ: زندنحی؛ بَ: زندنیحی؛ جَ: اندرسجی؛ ہَ: رندسچی؛ دَ ندارد؛ ر.ک. به: ص ۱۶۶، پاورقی شمارهٔ ۱۰. || ۶. بَ دَ ہَ: او؛ آ: از آن. || ۷. بَ (به خط جدید) افزوده: به جهت ایشان.

مسلمان مجتمع شد چنگزخان به سلطان پیغام داد که تجّار آن طرف به جانب ما آمدند ایشان را بر آن منوال که استماع خواهد کرد باز گردانیدیم و ما نیز جمعی را در مصاحبت ایشان متوجه آن دیار گردانیدیم تا طرایف آن طرف را حاصل کنند و بعد الیوم موادّ مشوّشات خَوَاطر به سبب اصلاح ذات‌البین و وفاق جانبین منحسم و امداد فساد و عناد منصرم باشد چون جماعت تجّار به شهر اترار رسیدند امیر آن اینال جق[۱] بود یکی از اقارب مادر سلطان ترکان‌خاتون که لقب غایر[۲]خان یافته بود و از جماعت بازرگانان هندویی بود که او را در ایام گذشته با او معرفتی بودست بر عادت مألوف او را اینال جوق می‌خوانده است و به قوّت و اقتدار[۳] خان خویش مغرور بوده و از او تحاشی نمی‌نموده و مصلحت کار خود رعایت نمی‌کرده غایر[۴]خان بدین سبب متغیّر می‌شدست و بر خویش می‌پیچیده و نیز طمع در مال ایشان کرد بدین سبب تمامت ایشان را موقوف کرد و به اعلام احوال ایشان رسولی به عراق فرستاد به حضرت سلطان و سلطان نیز بی‌تفکّر به أباحت خون ایشان مثال داد و مال ایشان حلال پنداشت و ندانست که زندگانی حرام خواهد شد بلک وبال و مرغ اقبال بی پر و بال،

هر آن کس که دارد روانش خرد سر مایهٔ کارها بنگرد

غایر[۵]خان بر امتثال اشارت ایشان را بی‌مال و جان کرد بلک جهانی را ویران و عالمی را پریشان و خلق را بی‌خان و مان و سروران[۶]، به هر قطره‌ای از خون ایشان جیحونی روان شد و قصاص هر تار مویی صدهزاران سر بر سر هر کویی گویی گردان گشت و بَدلِ هر یک دینار هزار قنطار پرداخته شد،

فَأَمْوَالُنَا نُهْبَی وَ آمَالُنَا سُدًی وَ اَحْوَالُنَا فَوْضَی وَ آرَاؤُنَا شُورَی
فَسَاقُوا مَطَایَانَا وَ قَادُوا جِیَادَنَا وَفَوْقَهُمَا مَا یَنْقُضُ ٱلسَّرْحَ وَ ٱلْکُورَا

---

۱. بَ: اینال جوق؛ ةَ: اینال چوق. || ۲. آ: عایر؛ بَ: غاىر. || ۳. آ جَ دَ ةَ: به وقت اقتدار. || ۴. آ بَ: غاىر. || ۵. آ بَ: غاىر. || ۶. کذا فی جَ؛ بَ (به خط جدید): و سروران را بی‌سر و ران؛ ةَ: و از دماء سروران؛ دَ ندارد.

اَثَاثاً وَ اَثْوَاباً وَ نَقْداً وَ قِنْيَةً — وَ مَا يُشْتَرىٰ بَيْعاً وَ مَا صِينَ مَذْخُورَا
مَصَائِبُ قَوْمٍ عِنْدَ قَوْمٍ تُرَى سُورَا — بِذَا قَضَتِ الْأَيَّامُ مَا بَيْنَ اَهْلِهَا

و پیش از آنک این اشارت برسد یک کس از ایشان حیلتی ساخته است و از مضایق زندان گریخته چون بر حالت واقف گشته و احوال یاران معلوم کرده روی در راه نهاده و به خدمت خان آمده و از وقوع حالت شرکا اعلام داده، این سخن چنان بر دل خان اثر کرد که ماسکهٔ ثبات و سکون متحرّک شد و تندباد خشم خاک در چشم صبر و حلم انداخت و آتش غضب چندان اشتعال گرفت که آب از دیدگان براند و اطفای آن جز به اراقت دمای رقاب ممکن نشد و هم در این تف[1] تنها بر بالای پشته‌ای رفت و سر برهنه کرد و روی بر خاک نهاد و سه شبانروز تضرّع کرد که هیجان این فتنه را مبتدی نبوده‌ام قوّت انتقام بخش. و از آنجا به شیب آمد بر اندیشهٔ کار و استعداد کارزار، و چون راندگان لشکر او کوچلک و توق تغان بر پیش بودند ابتدا به کفایت عیث و فساد ایشان لشکر فرستاد چنانک در مقدمه ذکر آن مثبت است و ایلچیان به نزدیک سلطان مذکّر به غدری که بی‌موجبی صادر گردانیده بود و مُعْلِم از اندیشهٔ حرکت به جانب او تا استعداد حرب کند و آلت طعن و ضرب مرتّب گرداند و مقرّر و مخمّر است[2] که هر کس بیخ خشک کاشت به اجتنای ثمر تش بهره‌مند[3] نگشت و هر آنک نهال خلاف نشاند به اتّفاق[4] میوهٔ آن ندامت و حسرت برداشت و سلطان سعید را از فظاظت خوی و درشتیِ عادتِ وخیم[5] وخامت حاصل آمد، و عاقبت اعقاب را مرارتِ عقاب آن بایست چشید و اخلافِ را مرارت[6] خلاف کشید،

اگر بد کنی هم تو کیفر کشی — نه چشم زمانه به خواب اندرست
بر ایوانها نقش بیژن هنوز — به زندان افراسیاب اندرست

۱. ت (به خطّ الحاقی): گرمی. ‖ ۲. کذا فی ت جَ دَ ةَ (؟)؛ و فی آ: محمرست. ‖ ۳. ت جَ: بهرمند. ‖ ۴. آ: یا نفاق. ‖ ۵. خیم به معنی خوی و طبیعت و سرشت است. ‖ ۶. کذا فی جَ ةَ؛ آ: مرارات؛ ت: برارت؛ دَ: مزارت.

ذکر توجه خان جهانگشای به ممالک سلطان و استخلاص اترار

چون غبار فتنه‌های کوچلک و توق تغان نشسته شد و اندیشهٔ ایشان از پیش خاطر برخاست پسران و امرای بزرگ و نوینان و هزاره و صده و دهه را[1] مرتّب و مبیّن کرد و جناحین و طلایه معیّن و یاسای نو فرمود و در شهور سنهٔ خمس عشرة و ستّمایة در حرکت آمد،

فِي فِتْيَةٍ مِنْ كُمَاةِ ٱلتُّرْكِ مَا تَرَكَتْ ... لِلرَّعْدِ كَبَّاتُهُمْ[2] صَوْتاً وَ لَا صِيتَا
بِدَارِ قَارُونَ لَوْ مَرُّوا عَلَى عَجَلٍ ... لَبَاتَ مِنْ فَاقَةٍ لَا يَمْلِكُ ٱلْقُوتَا[3]

تیراندازانی که به زخم تیرْ باز را از مقعّر[4] فلکِ اثیر بازگردانند و ماهی زا به گزاردِ سنانِ نیزه در شبان تیره از قعر دریا بیرون اندازند روز مصاف را شب زفاف پندارند و زخم رماح لثم ملاح شناسند، و در مقدمه جماعتی را از رسولان به نزدیک سلطان فرستاد به تصمیم عزیمت خود به جانب او منذر به انتقام آنچ از قتل تجّار سابق شدست وَ مَنْ أَنْذَرَ فَقَدْ أَعْذَرَ چون به حدّ قیالیغ[5] رسید از امرای آن ارسلان‌خان پیشتر به ایلی و بندگی تلقّی کرد و از بأس سیاست او به تضرّع و اهانتِ نفس و مال توقّی نمود و به عاطفت او اختصاص یافته در عداد حشم او با مردمان خویش روان شد و از بیش بالیغ ایدی قوت با خیل خود و از المالیغ سقناق[6] تکین با مردان که مرد حرب بودند به خدمت او پیوستند و مکثّر سواد او شدند ابتدای کار به قصبهٔ اترار رسیدند،

---

۱. آ: هزار و صد و ده را. || ۲. کذا فی دیوان‌الغزّی و هو الصّواب، و فی جمیع نسخ جهانگشای: لبّاتهم. || ۳. من قصیدة مشهورة لأبی اسحق ابراهیم‌بن‌عثمان‌بن‌محمد الغزّیّ الشاعر یمدح فیها التّرک و اوّلها:

اَمِط عَنِ الدُّرَرِ الزُّهرِ الْيَوَاقِيتَا ... وَاجْعَلْ لِحَجِّ تَلَاقِينَا مَوَاقِيتَا

و منها

وَ فِتْيَةٍ مِن كُمَاةِ ٱلتُّرْكِ مَا تَرَكَتْ ... لِلرَّعْدِ كَبَّاتُهُمْ صَوْتاً وَ لَا صِيتَا
قَوْمٌ اِذَا قُوبِلُوا كَانُوا مَلَائِكَةً ... حُسْناً وَ اِنْ قُوتِلُوا كَانُوا عَفَارِيتَا
مُدَّتْ اِلَى النَّهْبِ اَيْدِيهِمْ وَ اَعْيُنُهُمْ ... وَ زَادَهُمْ قَلَقُ الْأَحْدَاقِ تَثْبِيتَا
بِدَارِ قَارُونَ لَوْ مَرُّوا عَلَى عَجَلٍ ... لَبَاتَ مِنْ فَاقَةٍ لَا يَمْلِكُ الْقُوتَا

۴. آ ج: مغفر؛ ب: معمر. || ۵. آ: قیالع؛ ب: قیالع؛ ج: قیالیغ؛ د: فنالیغ؛ ه: قیالیع. || ۶. آ: سقاق؛ ب: سقتاق؛ د: سفناق.

فِی هَیْبَةٍ لَا اَلْـبَرْقُ وَافِی اَلْخُـطَی   فِیه[۱] وَ لَا اَلرَّعْدُ خَطِیبُ جَـهِیرْ[۲]

بارگاه او در پیش حصار برافراشتند و سلطان از لشکر بیرونی پنجاه‌هزار مرد به غایرخان داده بود و قراجه خاص حاجب را با ده‌هزار دیگر به مدد او فرستاده و حصار و فصیل و بارهٔ شهر را استحکامی نیک به جای آورده بودند و آلات حرب بسیار جمع کرده و غایرخان نیز در اندرون کار جنگ را بسیجیده شد و مردان و خیلان بر دروازه‌ها تعیین کرد و به خویشتن بر باره آمد نظاره‌کنان و از کردار نااندیشیده پشت دست بـه دنـدان‌کَـنان از لشکر انبوه و گروه باشکوه صحرا را دریایی دریافت در جوشْ و هوایی از بانگ اسبان بابرگستوان و زئیرِ شیران در خِفتان در غلبه و خروش،

هـوا نـیلگون شـد زمـین آبـنوس   بجـوشید دریـا بـه آوای کـوس
به انگشت لشکر بـه هـومان نمود   سـپاهی کـه آن را کـرانـه نـبود

و لشکر گرد بر گرد حصار چند حلقه ساختند و چون تمامت لشکرها جمع شدند هر رکنی را به جانبی نامزد کرد پسر بـزرگتر را بـا چـند تـومان از سپاهیان جلد و مردان مرد به حدّ جند و بارجلیغ کَنْت[۳]، و جمعی امرا را به جانب خجند و فناکت، و به نفسْ خودْ قاصدِ بخارا شد و جغتای و اوکتای را بر سر لشکر که به محاصرهٔ اترار نامزد کرده بودند بگذاشت چنانک خیل از جوانب بر کار شد بر مداومت جنگ آغـاز نهـادند و مـدت پـنج مـاه

---

۱. کذا فی جهانگشای و فی تتمّة الیتیمة و لعل الصّواب: فیها. ‖ ۲. من قصیدة لأبی الغوث بن نحریر المنجبی ذکرها الثّعالبی فی تتمّة الیتیمة و هی ذیل ذیّله الثّعالبی نفسه علی یتیمة الدّهر و توجد نسخة نفیسة منها فی المکتبة الأهلیّة به باریس، و قبله:

وَ رُبَّ لَـیْلٍ خُـضْتُهُ رَامِـیاً   حِمَـی دَرَارِیـهِ بِـفَجْرٍ مُـغِیرْ
وَ الشَّرْقُ قَـدْ مَـزَّقَ ظَـلْمَاءَهُ   خَطُّ عَمُودٍ مِنْ صَـبَاحٍ مُـنِیرْ

و منها

دَلَّ عَـلَی اِنْـعَامِهِ صِـیتُهُ   کَالبَحْرِ یَدْعُوکَ اِلَیْهِ الخَرِیرْ

و تمثّل المصنّف بغالب هذه الأبیات فی تضاعیف هذا الکتاب. ‖ ۳. آ: باجلیغ کت؛ ب: بارحلبع؛ ج: بارخلیغ کیت؛ د: بارجلیغ کفت؛ ه: باجْلیغ کنت.

مقاومت نمودند عاقبت ارباب اترار را چون کار به اضطرار رسید قراجا[۱] از غایر در ایل شدن و شهر بدان جماعت سپردن استنطاق می‌کرد غایر چون دانست که مادّهٔ این آشوبها اوست و به هیچ وجه ابقا را از آن جانب تصوّر نمی‌توانست کرد و هیچ کناری نمی‌دانست که از میان بیرون جَهَد، جَهْد و جدّ بی‌حدّ می‌نمود و مصالحت را مصلحت کار نمی‌دانست و بدان رضا نمی‌داد به علت آنک با ولیّ نعمت یعنی سلطان اگر بی‌وفایی کنیم عذر غدر را چه محلّ نهیم و از ملامت [و] تقریع مسلمانان به کدام بهانه تفصّی نماییم، قراجه نیز در آن باب الحاحی نکرد و چندان توقّف نمود که:

چو خورشید گشت از جهان ناپدید   شب تـیره بـر روز دامـن کشـید

با اکثر لشکر خویش از دروازهٔ[۲] صوفی‌خانه بیرون رفت و لشکر تتار هم در شب بدان دروازه در رفتند و قراجه را موقوف کردند تا به وقت آنک:

الشَّرْقُ قَدْ مَـزَّقَ ظَـلْمَـاءَهُ   خَطٌّ عَمُودٍ مِنْ صَبَاحٍ مُنِيرْ[۳]

او را با جمعی قوّاد به خدمت پادشاه‌زادگان بردند و از هر نوع از ایشان بحث و استکشاف واجب دانستند و به آخر فرمودند که تو با مخدوم خود با چندان سوابق حقوق که او را در ذمّت تو ثابت شده وفا ننمودی ما را نیز از تو طمع یکدلی نتواند بود او را با تمـامت اصـحاب او بـه درجـهٔ شهـادت رسانیدند و تمامت فجّار و ابرار اترار را از پوشندگان خِمار و متقلنسان بـه کلاه و دستار چون رمهٔ گوسفند از شهر بیرون راندند و هرچه موجود بود از اقمشه و امتعه غارت کردند و غایر[۴] با بیست‌هزار مـرد دلیر و مـبارزان مانند شیر با حصار پناهید و به حکم آنک:

وَ طَعْمُ اَلْـمَوْتِ فِي اَمـرٍ حَـقِيرٍ   كَطَعْمِ اَلْـمَوْتِ فِي اَمْرٍ عَظِيمٍ[۱۱]

همه مرگ را ایم پیر و جـوان   به گیتی نماند کـسی جـاودان

---

۱. ب: قراجه؛ ج: قراجه حاجب. ‖ ۲. آ: دروازهای. ‖ ۳. ر.ک. به: ص ۱۷۱، پاورقی شمارهٔ ۲. ‖ ۴. ب ج می‌افزاید: خان.

تمامت دل بر مرگ خوش کردند و ترک خویش گفته به نوبت پنجاه پنجاه بیرون می‌آمدند و به طعان و ضراب تنها کباب می‌کردند،

تَصِیحُ الرُّدَیْنِیَّاتُ فِینَا وَ فِیهِمِ صِیَاحَ بَنَاتِ ٱلْمَاءِ أَصْبَحْنَ جُوْعا

و تا از ایشان یک نَفْس نَفَس می‌زد مکاوحت می‌نمودند بر این موجب از لشکر مغول بسیار کشته شد و بر این جمله تا مدت یک ماه مکاشفت قائم بود و محاربت دائم تا غایر[۱] با دو کس بماند و برقرار مجالدت می‌کرد و پشت نمی‌نمود و روی نمی‌تافت، و لشکر مغول در حصار رفتند و او را بر بام پیچیدند و او با این دو یار دست به بند نمی‌داد و چون فرمان چنان بود که او را دستگیر کنند و در جنگ نکشند رعایت فرمان را، بر قتل او اقدام نمی‌نمودند و یاران او نیز درجهٔ شهادت یافتند و سلاح نماند بعد از آن کنیزکان از دیوار سرای خشت بدو می‌دادند چون خشت نماند گرد بر گرد او فرو گرفتند و بعدما که بسیار حیلتها و حملتها کرد و فراوان مرد بینداخت در دام اسر آوردند و محکم بربست[۲] و بندهای گران برنهاد[۳] و حصار و باره را با رَهِ کوی یکسان کردند و از آنجا بازگشتند و آنچ از شمشیر بازپس مانده بودند از رعایا و ارباب حِرَف بعضی را به حَشَر بردند و قومی را جهت حرفت و صناعت، و در آن وقت چون چنگزخان از بخارا با سمرقند آمده بود متوجه سمرقند شدند و غایر را در کوک‌سرای[۴] کأس فنا چشانیدند و لباس بقا پوشانید،

چنین است کردار چرخ بلند به دستی کلاه و به دستی کمند

ذکر توجه الش ایدی[۵] به جَنْد و استخلاص آن حدود

چون فرمان جهان‌مطاع شاه جهانگشای چنگزخان بر آن جملت صادر بود که او آن جوانب را از دست عُدات مسلّم کند، و از قِبَل هر پسری و

---

۱. بَ جَ می‌افزاید: خان. || ۲. یعنی بر بستند و بر نهادند. || ۳. ر.ک. به: پاورقی شمارهٔ ۲. || ۴. دَ: دو کودک. || ۵. بَ دَ: الوش ایدی؛ در حاشیهٔ بَ: اسن ایدی؛ جَ: السن ایدی؛ دَ: الوس ادی؛ سابق ←

خویشی امرا در خدمت او به موافقت برفتند چنانکه از قِبَل او نیز به جوانب امرا و لشکر نامزد بود ماه[۱] ...[۲] آن عزیمت به نفاذ پیوست و با جنگجویانی چون قضا که هیچ حیله مانع آن نتواند بود و مانند اجل که هیچ سلاحی دافع آن نشود مسارعت نمود اول چون به قصبهٔ سقناق[۳] که بر کنار جیحون به جندست[۴] نزدیک رسید در مقدمه حسن حاجی را که به اسم بازرگانی از قدیم باز به خدمت شاه جهانگشای پیوسته بود و در زمرهٔ حشم او منتظم گشته به رسالت بفرستاد تا اهالی را بعد از ادای رسالت به حکم معرفت و قرابت نصیحتی کند و به ایلی خواند تا جان و مال ایشان به سلامت بماند چون در سقناق[۵] رفت پیش از آنک از تبلیغ رسالت با نصیحت آید شریران و اوباش و رنود غوغایی برآوردند و تکبیرگویان او را بکشتند و غزایی بزرگ می‌پنداشتند و از قِبَل قتل آن مسلمان ثوابی شگرف طمع می‌داشت آن قصدْ فصدِ وریدِ آن قومِ را سببی بود و آن حیف حتف تمامت جماعت را داعیه‌ای، اِذَا حَانَ اَجَلُ ٱلْبَعِيرِ حَامَ حَوْلَ ٱلْبِيرِ، چون از آن حالت اِعلام یافت[۶] اَعلام به جانب سقناق[۷] تافت و از اشتعال نایرهٔ غضب، جنود و عساکر را یاسا داد که از بام تا شام نوبت نوبت محاربت کنند هفت روز بر آن جمله که فرمان بود مواظبت نمودند و به قهر و قسر آن را بگشادند و باب عفو و مسامحت دربستند و به انتقام یک نَفْس نقش وجود اکثر ایشان را از جریدهٔ احیا محو کردند و امارت آن موضع به پسر حسن حاجی مقتول داد تا بقایا را که در زوایا مانده بودند جمع کند و از آنجا روان شدند، و اورکند[۸] و بارجلیغ کنت[۹] را مستخلص کرد و چون به زیادتی مکاوحتی دست

← در ص ۱۷۱ گفت که چنگیزخان پسر بزرگتر (یعنی توشی) را به استخلاص جند و بارجلیغ کنت مأمور کرد و بعد در ص ۲۰۲ نیز گوید که توشی از جند مدد برای استخلاص خوارزم فرستاد و حال آنکه در این فصل اصلاً اسمی از توشی نمی‌برد و تمام گفتگو از الش ایدی است، در جامع‌التّواریخ (طبع برزین، ج ۳، ص ۷۲ـ ۶۸) در استخلاص جند و بارجلیغ کنت و آن نواحی همه جا اسم توشی و الش ایدی را معاً می‌برد و همین صواب است یعنی فتح این نواحی به دست توشی و الش ایدی معاً روی داد. ‖ ۱. جَ دَ هَ: کلمهٔ «ماه» را ندارد. ‖ ۲. بیاض در آ بَ. ‖ ۳. آ: سقاق؛ بَ: سفتاق؛ دَ: سفتاق؛ هَ: سفناق. ‖ ۴. آ: حجندست؛ دَ هَ: خجندست. ‖ ۵. آ: سقناق؛ بَ: سمناق؛ دَ: سفناق. ‖ ۶. یعنی الش ایدی. ‖ ۷. آ بَ: سقناق؛ دَ: سفناق. ‖ ۸. هَ: اورجند؛ جَ دَ: اوزکند. ‖ ۹. آ: بارجلیع کت؛ بَ: بارحلیع کس؛ جَ: بارخلیع کیت؛ دَ: بارحلیع کت؛ هَ: بارخلیع کنت.

نیازیدند قتل عام نکردند و بعد از آن عازم اشناس[۱] گشتند، غلبهٔ جنود اشناس[۲] رنود و اوباش بود ایشان در جنگ و مقاتلت مبالغت نمودند از ایشان بیشتری شهید شدند این اخبار و حالات چون به جند رسید قتلغ[۳]خان امیر امیران با لشکر بزرگ که سلطان به محافظت آن موسوم کرده بود مَنْ نَجَا بِرَأسِهِ فَقَدْ رَبِحَ را کار بست و چون مردان پای برداشت و به شب پشت فرا داد و روی در راه نهاد تا از جیحون عبره کرد و از طریق بیابان متوجه خوارزم شد چون خبر جلای او و خلای جَنْد از جُنْد بدیشان[۴] رسید جنتمور[۵] را به رسالت نزدیک اهالی فرستادند و استمالت داد و از مخاصمت تحذیر کرد و چون در جَنْد سروری و حاکمی مطلق نبود هر کس بر وفق صواب‌دید خویش سخنی می‌گفتند و مصلحتی می‌دیدند، عوام غلبه برداشتند و قصد کرد تا جنتمور[۶] را حسن‌وار شربتی بدگوار دهند جنتمور[۷] خبر یافت به دها و ذکا و رفق و مدارا سخن آغاز نهاد و ایشان را تسکینی داد و احوال سقناق[۸] و حالتی که از کشتن حسن حاجی بر ایشان افتاده بود تازه کرد و با ایشان میثاق بست که من نگذارم که لشکر بیگانه بدینجا تعلّق سازد، ایشان نیز بدین نصیحت و عهد خوشدل شدند و آسیبی بدو نرسانیدند چون به خدمت الوش ایدی[۹] رسید احوالی که مشاهده نموده بود از قصد آن جماعت و دفع به چرب‌زبانی و تملّق عرضه داشت و عجز و قصور و اختلاف آرا و اهوای هر کس باز نمود هرچند لشکر مغول را در حساب آن بود[۱۰] که به قراقوم[۱۱] مقام سازند و تعرّض جند نکنند[۱۲] بدین موجب عنان را به جانب ایشان معطوف کردند و همّت بر استخلاص آن مصروف داشتند و در چهارم[۱۳] صفر سنهٔ عشره و ستمّایه به ظاهرِ شهر نزول

---

۱. آ: اساس؛ بَ: اشناش؛ ةَ: اسپاس. || ۲. ر.ک. به: پاورقی شمارهٔ ۱. || ۳. آ بَ: قلع؛ جَ: قتلع. || ۴. آ دَ ةَ: به سلطان؛ بَ (به خطّ الحاقی): به امراء مغول. || ۵. آ: حتمور؛ بَ: حیتمور؛ دَ ةَ: جین تمور؛ جَ: جان تمور؛ جینتمور یعنی آهن سخت مرکّب از «جین» به معنی سخت و محکم و «تمور» یعنی آهن به مغولی (بلوشه). || ۶. آ: حتمور؛ بَ: حنتمور؛ دَ: جین تیمور؛ ةَ: جین تمور. || ۷. آ: حتمور؛ بَ: خیتمور؛ دَ ةَ: جین تمور. || ۸. آ: سقناق؛ بَ: سفناق؛ جَ این جمله را از «و احوال» تا «تازه کرد» ندارد. || ۹. جَ: السن ایدی؛ حاشیهٔ بَ: اسن ایدی. || ۱۰. آ جَ: نبود. || ۱۱. کذا فی آ دَ؛ بَ ةَ: بقراقوروم؛ جَ: بقوراقورم؛ این کلمه هیچ مناسبتی اینجا ندارد و احتمال قوی می‌رود که صواب «قراقوم» باشد که مفازهٔ معروف بین خوارزم و مرو است. || ۱۲. آ: بکنند. || ۱۳. بَ دَ ةَ: چهاردهم.

کردند و لشکر به کبسِ خندق و استعداد آن از خرک و منجنیق و نردبان و غیر آن اشتغال نمودند و اهالی جند جز آنکه دروازه دربستند و بر باره و سور مانند نظّارگیان سور بنشستند قدم در جنگ ننهادند و چون بیشتر اربابِ آن هیچ وقتی جنگی مشاهده ننموده بودند از ایشان تعجّب می‌کردند که چگونه به دیوار[1] حصار برتوان آمد، چون پلها بسته شد و مردان نردبان[2] به دیوار حصار باز نهادند ایشان نیز در حرکت آمدند و منجنیق بر کار کرد و یک سنگ گران پرّان چون از هوا به نشیب رسید حلقهٔ آهنین همین منجنیق بشکست و مغولان از جوانب بر بالای باره رسیدند و دروازه‌ها گشادند از جانبین یک کس را زخمی نرسید و تمامت ایشان را بیرون آوردند و چون پای از جنگ کشیده بودند دست شفقت بر سر ایشان گستردند و به جان ببخشیدند و چند سرور معدود را که با جنتمور[3] زیادتی گفته بودند بکشتند و نُه شبانروز اهالی آن را بر صحرا موقوف کردند و شهر غارت دادند و علیِ خواجه را که از قردوان[4] بخارا بود و از قدیم باز پیش از خروج به خدمت ایشان افتاده بود به امارت و ایالت آن نصب کردند و مصلحت آن ولایت به کفایت او مفوّض، و او در آن کار تمکّن یافت و معتبر شد و تا به وقتی که از دارالقضا منشور اجل به عزل او نافذ نگشت در آن عمل بود، و به جانب شهر کنت[5] امیری با یک تومان لشکر روان شد و آن را مستخلص کرد و شحنه‌ای بگذاشت، و الوش ایدی[6] به جانب قراقوم[7] در کوچ آمد، و از صحرانشینان تراکمه در حدّ ده‌هزار مرد نامزد شد تا به جانب خوارزم روند و تاینال[8] نوین بر سر ایشان روزی چند راه قطع کرد نحوست طالع ایشان را بر آن باعث و محرّض آمد تا مغولی را که تاینال[9] قائم مقام خود بر ایشان گماشته بود بکشتند و یاغی شدند، تاینال در مقدمه می‌رفت به اطفای نایره، و تشویش و فتنهٔ ایشان بازگشت و اغلب آن جماعت را بکشت و بعضی به یک تای[10] موی[11] جان ببرد[12] و با فوجی

۲ـ۱. این جمله را در آ جَ ةَ ندارد. ‖ ۳. دَ: جین تمر؛ ةَ: جین تمور. ‖ ۴. کذا فی آ دَ ةَ (؟)؛ جَ: فردوان؛ بَ: سروران. ‖ ۵. آ: کست؛ جَ دَ: کیت؛ بَ: کبت؛ جامع‌التّواریخ، طبع برزین، ج ۳، ص ۶۸، ینکی کنت؛ ص ۷۲، یانکی کنت. ‖ ۶. جَ: السن ایدی. ‖ ۷. ص ۱۷۵، پاورقی شمارهٔ ۱۱. ‖ ۸. آ: تانال؛ بَ: بایتال، باسال؛ جَ: باینال، بانال؛ دَ: باینال. ‖ ۹. ر.ک. به: پاورقی شمارهٔ ۷. ‖ ۱۰. بَ دَ ةَ: بتک پای. ‖ ۱۱. بَ دَ ةَ این کلمه را ندارد. ‖ ۱۲. بَ جَ دَ ةَ: ببردند.

دیگر به جانب مرو و آمویه رفتند و آنجا غلبه[۱] انبوه گشتند چنانک در موضعِ حالِ ایشان ثبت خواهد شد ان‌شاءالله.

ذکر استخلاص فناکت و خجند و احوال تیمور ملک

الاق[۲] نوین و سکتو[۳] و تقای[۴] با پنج‌هزار مرد نامزد فناکت شدند و امیر آن ایلتکو[۵] ملک بود با لشکری از قنقلیان سه روز علی‌الرّسم جنگی کردند زیادت اقدامی ننمودند تا روز چهارم،

چو افکند خور سوی بالا کمند بـرآمـد زمـانه بـه چـرخ بـلند

امان خواستند و به ایلی بیرون آمدند لشکریان و ارباب را جداگانه نشاندند لشکریان را بأسرهم بعضی را به شمشیر و جماعتی را به تیرباران هلاک کردند و ارباب را صده و دهه کردند محترفه و صنّاع و اصحاب جوارح[۶] را معیّن کردند و جوانان را از میان دیگران به حشر بیرون آوردند و متوجه خجند شدند و چون آنجا رسیدند اربابِ شهر به حصار پناهیدند و از طوارقِ زمان خلاص یافتند و امیر آن تیمور ملک بود که اگر رستم در زمان او بودی جز غاشیه‌داری او نکردی در میان جیحون که آب به دو شاخ رفته است حصاری بلند استحکام کرده بود و با هزار مرد کارزار از گردنکشان نامدار در آنجا رفته چون لشکر بدانجا رسید بر فور تمکّن از حصار دست نداد چون تیر و منجنیق آنجا نمی‌رسید جوانان خنجد را به حشر آنجا راندند و از جانب اترار و بخارا و سمرقند و قصبه‌ها و دیه‌های دیگر که مستخلص شده بود مدد می‌آوردند تا پنجاه‌هزار مرد حشری و بیست‌هزار مغول آنجا جمع گشت تمامت را دهه و صده کردند آنچ تازیک

---

۱. بَ جَ این کلمه را ندارد. || ۲. جَ: الا؛ ةَ: اولاق. || ۳. بَ دَ: سوکتو؛ جَ: سکتور؛ ةَ: سنکیور. جامع‌التّواریخ: سکتو (مثل متن، طبع برزین، ج ۳، ص ۷۳). || ۴. آ: نقای؛ جَ: بوقای؛ بَ دَ ةَ: تغای؛ و کذا فی، جامع‌التّواریخ، ص ۷۳. || ۵. کذا فی جَ ةَ وَ؛ آ بَ ایلکو؛ دَ: ایلیکو؛ جامع‌التّواریخ: ایلکتو (ص ۷۳). || ۶. گویا مراد از اصحاب جوارح همان صُنّاع و محترفه است که به اطراف بدن یعنی به دست و پای کار می‌کنند بر خلاف علما و وزرا که اشتغال فقط به دماغ است و جوارح را در آن مدخلیّتی نیست.

بودند بر سر هر ده دهه[۱] مغولی نامزد گشت تا پیاده از کوه به سه فرسنگی سنگ نقل می‌کردند و مغولان سواره در جیحون می‌ریختند و او دوازده زورق[۲] ساخته بود سرپوشیدهْ و بر نمدِ تر گِل به سرکهْ معجونْ اندوده و دریچه‌ها درگذاشته هر روز بامداد به هر جانبی شش[۳] روان می‌شد و جنگهای سخت می‌کردند، و زخم تیر بر آن کارگر نبود و آتش و نفط و سنگها که در آب می‌ریختند او فرا آب می‌داد و به شب شبیخون می‌برد خواستند تا مضرّت آن دفع کنند دست نداد و تیر و منجنیق روان شد چون کار تنگ شد و هنگام نام و ننگ به وقت آنک قرص خور خورِ معدهٔ زمین شد و جهان از ظلمت چو کلبهٔ مسکین، هفتاد کشتی که روز گریز از مُعَدّ کرده بود بنه و اثقال و امتعه و رحال را در آنجا نشاند و او خود با جماعتی مردان در زورق[۴] نشستند و مشعلها درگرفتند و مانند برق بر آب روان گشتند چنانک گفتی:

خَاضَ ٱلدُّجَى وَ رِوَاقُ ٱللَّـيْلِ مَسْدُولُ　　　بَرْقٌ كَمَـا ٱهْتَزَّ مَاضِي ٱلْحَدِّ مَصْقُولُ

لشکر بر کنارهای آب روان شدند و او در زورق به هر کجا قوّت کردندی او بدان موضع رفتی و به زخم تیر که چون قضا از هدف خطا نمی‌کرد ایشان را دور می‌راند و کشتیها می‌دواند بر این جمله تا به فناکت آمد زنجیری در میان آب کشیده بودند تا کشتیها را حائل باشد به یک زخم بر او زد و بگذشت و لشکرها از هر دو طرف با او در جنگ، تا به حدود جند و بارجلیغ[۵] رسید[۶] و خبر او چون به سمع الوش ایدی رسید لشکر را بر هر دو طرف جیحون به چند جایگاه بداشت و به کشتیها پل بستند و عرّاده‌ها بر کار کردند از ترصّد و ترقّب لشکر خبر یافت چون به کنار بارجلیغ کنت[۷] رسید تیمّم[۸] مفازه کرد و از آب بیرون آمد و چون آتش بر بادپایان

---

۱. بَ: دو دهه؛ جَ دَ: ده؛ هَ: دهه دهه؛ جامع‌التّواریخ: صده (ج ۲، ص ۷۴). ‖ ۲. کذا فی آ؛ بَ جَ دَ هَ: فرود. ‖ ۳. آ: سش؛ هَ بیاض است در این موضع. ‖ ۴. بَ هَ: فرو؛ جَ: قرود. ‖ ۵. بَ: بارحلق؛ دَ: بارخلیغ؛ هَ: بارخیلغ کنت؛ آ: بارجلیع. ‖ ۶. این کلمه را فقط در بَ دارد. ‖ ۷. آ: بارحلیع کمت؛ بَ: نارحلق کس؛ جَ: بارخلیع کیت؛ دَ: بارخلیغ کت؛ هَ: بارخلیع کنت. ‖ ۸. آ جَ دَ: بر تیمّم.

روان شد و لشکر مغول نیز دمادم او روان شدند می‌رفتند و او اثقال در پیش کرده به جنگ تخلّف می‌نمود و چون مردان شمشیرزنان می‌رفت چندانک بُنه مسافت می‌گرفت باز بر عقب روان می‌شد چون چند روز بر این نمط مکاوحت کرد و مردان او بیشتر کشته و مجروح و لشکر مغول روزبه‌روز زیادت می‌شد بنه از او بازگرفتند او با معدودی چند بماند و برقرار تجلّد می‌نمود و دست نمی‌داد چون آن چند کس که با او بودند کشته شدند و او را سلاح نماند تنها با سه تیر یکی شکسته بی‌پیگان[1] بود مغول بر عقب او می‌رفتند به یک تیر بی‌پیگان[2] که گشاد داد یک مغول را به چشم کور کرد و دوی دیگر را گفت که دو تیر مانده است به عدد شما تیر را دریغ می‌دارم به صلاح کار شما آن نزدیکتر است که باز گردید و جان را نگاه دارید مغولان از او بازگشتند و او به خوارزم رسید و باز کار رزم بسیجید و با جمعی به جانب شهر کنت[3] آمد و شحنه‌ای که در آنجا بود بکشت و بازگشت چون در خوارزم صلاح اقامت ندید بر عقب سلطان روان شد بر راه شهرستانه به خدمت او پیوست و یک‌چندی که سلطان در تکاپوی بود او نیز کفایتها نمود و بعد مدتی در لباس و زیِ متصوّفه به جانب شام رفت پس از یک‌چندی که فتنه‌ها آرامی گرفت و جراحتهای روزگار التیامی پذیرفت حبّ وطن و خانه او را به رجعت باعث گشت بلک قضای آسمانی محرّضْ به فرغانه رسید و در قصبهٔ ارس[4] در مزارات[5] آن چند سال ساکن شده و از احوال با خبر به هر وقت به جانب خجند می‌رفت چون پسر را دیده است که با سیورغامیشی از حضرت باتو املاک و اسباب پدرش بدو مفوّض فرموده‌اند روی به نزدیک پسر نهاده است و گفته اگر تو پدر خود را بینی باز شناسی پسر گفت من شیرخواره بودم که از پدر باز ماندم باز نشناسم اما غلامی هست او را بداند غلام را حاضر کردست علامات که بر

۱-۲. این جمله را در آ ندارد. ‖ ۳. آ: کست؛ ب: کس؛ ج: بارخلیع کیت؛ د: کت؛ جامع‌التّواریخ: ینکی کنت (ج ۳، ص ۷۶). ‖ ۴. کذا فی جمیع النّسخ. ‖ ۵. آ: مرارات؛ ج: مرارت.

اعضای او بودست چون بدید تصدیق کردست و خبر او فاش شده جمعی دیگر به سبب آنک ودایع در دست ایشان بود او را قبول نمی‌کرده‌اند و انکار می‌نموده بدین سبب اندیشهٔ آن کرده که به خدمت قاآن رود و منظور نظر تربیت و شفقت او شود در راه به خدمت قدقان[1] رسیده فرموده تا او را بسته‌اند و هر نوع کلمات از مکاوحت و مقاتلت او با لشکر مغول استکشافی می‌کرده،

مرا دیده در جنگ دریا و کوه | که با نامداران توران گروه
چه کردم ستاره گوای منست | به مردی جهان زیر پای منست

و مغولی که او را به تیر شکسته زخم کرده بود او را بازشناخته از او زیادت سخنی می‌پرسیده[2] در ادای جواب مراسم تعظیمی که بر گویندگان در حضرت پادشاهان واجب است تقدیم نمی‌رفته از غضب تیری گشاد دادست که جواب تمامت تیرها که در آن مدت انداخته، شدست

بپیچید و زان پس یکی آه کرد | ز نیک و بد اندیشه کوتاه کرد

و چون زخم بر مقتل آمد از این خاکدان ناپایدار به دارالقرار انتقال کرد و از وحشت مَا مِنَ ٱلْـمَوْتِ خَلَاصٌ وَ لَا عَنْهُ مَنَاصٌ باز رست.

جهانا شگفتا ز کردار توست | شکسته هم از تو هم از تو درست

ذکر استخلاص ماوراءالنهر بر سبیل اجمال

ماوراءالنهر مشتمل بر بلاد و بقاع و نواحی و رباع است اما چون خلاصهٔ آن مساکن و زبدهٔ آن اماکن بخارا و سمرقند است و در کتاب معجم‌البلدان به اسناد حُذَیفةبن‌الیمان مروی است قال رسول‌الله صلّی‌الله علیه وسلّم سَتُفْتَحُ مَدِینَةٌ بِخُرَاسَانَ خَلْفَ نَهْرٍ یُقَالُ لَهُ جَیْحُونُ تُسَمَّی بُخَارَا مَحْفُوفَةٌ بِالرَّحْمَةِ

---

۱. پسر اوکتای قاآن‌ابن‌چنگیزخان است؛ آ: قدمان؛ ب: فدمان؛ ج: قاآن؛ جامع‌التّواریخ: قدان اوغول (ج ۳، ص ۷۷). || ۲. یعنی قدقان.

محفوفة[1] بِالْمَلَائِکَةِ مَنْصُورٌ اَهْلُهَا النَّائِمُ [فِیهَا] عَلَی اَلْفِراشِ کَالشَّاهِرِ فِی سَبِیلِ اَللّهِ بِسَیْفِهِ[2] و خَلْفَهَا مَدِینَةٌ یُقَالُ لَهَا سَمَرْقَنْدُ فِیهَا عَیْنٌ مِنْ عُیُونِ اَلْجَنَّةِ وَ قَبْرٌ مِنْ قُبُورِ اَلْاَنْبِیاءِ وَ رَوْضَةٌ مِنْ رِیَاضِ اَلْجَنَّةِ تُحْشَرُ مَوْتَاهَا یَوْمَ اَلْقِیَامَةِ مَعَ اَلشُّهَدَاءِ وَ مِنْ خَلْفِهَا تُرْبَةٌ[3] یُقَالُ لَهَا قَطَوَانُ یُبْعَثُ مِنْهَا سَبْعُونَ اَلْفَ شَهِیدٍ یَشْفَعُ کُلُّ شَهِیدٍ فِی سَبْعِینَ مِنْ اَهْلِ بَیْتِهِ وَ عَشِیرَتِهِ به خصوصیّت شرح وقایع این هر دو اثبات خواهد افتاد و صحّت این حدیث از این وجه درست می‌شود که امور عالم نسبی است و بَعْضُ اَلشَّرِّ اَهْوَنُ مِنْ بَعْضٍ و گفته‌اند:

به هر حال مر بنده را شکر به که بسیار بد باشد از بد بتر

چنگزخان به نفس خویش بدان بلاد رسید و تیّار بلا از لشکر تتار در موج بود و هنوز از انتقام سینه را تشفّی نداده بود و از خون جیحون نرانده چنانک در جریدهٔ قضا قلم قدر مثبت کرده بود و چون[4] بخارا و سمرقند بگرفت از کشش و غارت به یک نوبت بسنده کرد و در قتل عام مبالغت به افراط ننمود و آنچ مضافات[5] آن بلاد و متابع و مجاور آن بود چون اکثر به ایلی پیش آمدند دست تعرّض از آن کشیده‌تر کردند و بر عقب تسکین بقایا و اقبال بر عمارت آن نمودند تا چنانک غایت وقت که شهور سنهٔ ثمان و خمسین و ستّمایة است عمارت و رونق آن بقاع بعضی با قرار اصل رفته و بعضی نزدیک شده، به خلاف خراسان و عراق که عارضهٔ آن حمّی مطبقه و تب لازمه است هر شهری و هر دیهی را چند نوبت کشش و غارت کردند و سالها آن تشویش برداشت و هنوز تا رستخیز اگر توالد و تناسل باشد غلبهٔ مردم به عشر آنچ بوده است نخواهد رسید و آن اخبار[6] از آثار اطلال و دمن توان شناخت که روزگار عمل خود بر ایوانها چگونه نگاشته است، و اهتمام تمام آن بود که زمام آن ممالک در کفِ کفایتِ صاحبِ اعظم یلواج[7]

---

۱. کذا فی النّسخ؛ و فی معجم‌البلدان فی ذیل بخارا «ملفوفة» و هو الظّاهر. || ۲. و فی معجم‌البلدان: کالشّا هر سیفه فی سبیل الله؛ و هو الظّاهر. || ۳. آ ب: برّیّة. || ۵-۴. این جمله را در آ ندارد. || ۶. آ: ان حبار؛ ب: اخیار آن. || ۷. آ: یلواح؛ د ة این کلمه را ندارد.

و خلف صدق او امیر مسعود بک نهادند تا به رأی صایب اصلاح مفاسد آن کردند و لَنْ یُصْلِحَ ٱلْعَطَّارُ مَا اَفْسَدَ ٱلدَّهْرُ بر روی مدّعیان زدند و مُؤَنِ[۱] حشر و جریک و اثقال و زواید عوارضات از آنجا مرتفع کرد و صحّت این دعوی آثار طراوت و عمارت است که مشرق انوار آن عدل و رأفت باشد بر صفحات آن ظاهر است و بر احوال قُطّان و سکّان آن باهر.

ذکر استخلاص بخارا

از بلاد شرقیْ قبّهٔ اسلام است و در میان آن نواحی به مثابت مدینةالسّلام، سواد آن به بیاضِ نورِ علما و فقها آراسته، و اطراف آن به طُرَف معالی پیراسته و از قدیم باز در هر قرنی مجمع نحاریر علمای هر دینِ آن روزگار بوده است و اشتقاق بخارا از بخار است که به لغت مُغان مجمع علم باشد و این لفظ به لغت بت‌پرستان ایغور و ختای نزدیک است که معابد ایشان که موضع بتان است بخار گویند و در وقت وضع نام شهر بُمْجِکَث[۲] بوده است، چنگزخان چون از ترتیب و تجهیز عساکر فارغ شده به ممالک سلطان رسید پسران بزرگتر و نوینان را با لشکرهای بسیار به هر موضعی فرستاد و او به نفس خویش به ابتدا قاصد بخارا شد و از پسران بزرگتر تولی[۳] در خدمت او و لشکر از اتراک ناباک[۴] که نه پاک دانند و نه ناپاک کاس حرب را کاسهٔ چرب دانند نوالهٔ حسام را پیالهٔ مدام پندارند، و بر راه زرنوق[۵] حرکت فرمود بامدادی که شاه سیّارهٔ علم از افق شرقی مرتفع گردانید مغافصتاً به کنار آن رسید و اهالی آن قصبه از قضیّهٔ افتعال ایام و لیالی غافل چون اطراف و اکناف را دیدند به سواران مشحون و هوا را از گَردِ خیولْ شبگونْ فزع و هول مستولی گشت و ترس و خوف مستعلی، تمسّک به حصار کردند و درها بربستند و گمان آن داشتند که مگر فوجی است از لشکر بسیار و موجی از

---

۱. آ ج: چون (به جای «و مؤن»). || ۲. آ: بمحکث؛ د: بمحکب؛ ة: بمحکه؛ ج: بمحلت؛ ب: نحلت. || ۳. د: توشی؛ و آن خطاست. || ۴. یعنی بی‌باک. || ۵. آ: زربوق؛ ج: رربوق؛ د: زربوق.

دریای زخّار خواستند تا ممانعتی کنند و به پای خود به بلا روند خود لطف ربّانی دستگیری کرد تا ثبات قدم نمودند و برخلاف دم نزدند و در اثنای آن بر عادت مستمرِ پادشاه جهان دانشمند حاجب را به رسالت نزدیک ایشان فرستاد به اعلام وصول مواکب و نصیحت ایشان از اجتناب از گذر سیل راعب، قومی از آن جمله که حکم اِسْتَحْوَذَ عَلَیْهِمُ ٱلشَّیْطَانُ داشتند خواستند تا او را تعرّضی و مکروهی رسانند آواز برآورد که فلان کسم مسلمان‌ابن‌مسلمان ابتغای مرضات یزدان را[1] از حکم نافذ چنگزخان به رسالت آمده‌ام تا شما را از غرقاب هلاک و طغار[2] خون بیرون کشم چنگزخان است که آمده است به نفس خود با چندین هزار مردان کارزار اینجا رسیده است اگر هیچ‌گونه شما را برخلاف پای گیرند[3] در یک ساعت حصار هامون و صحرا از خون جیحون شود و اگر نصیحت و موعظت را به گوش هوش و رویّت اصغا نمایید و مُنقاد و مِطواع امر او شوید نفس و مالِ شما در حصنِ امان بماند چون اقوام از خواص و عوام کلمات او را که سِمَت صدق داشت استماع کردند از قبول پند او امتناع ننمودند و یقین بشناختند که سیل را به انباشتن ممرّ او باز نتوان داشت و تزلزل جبال و اراضی به فشاردن اقدام استقرار و آرام نپذیرد صلاح در صلح دیدند و فلاح در قبول نصح احتیاط و اطمینان را از او میثاق گرفتند که اگر اهالی آن را بعد از استقبال و انقیاد فرمان یک کس را خللی رسد گناه آن به گردن او باشد، اهالی تسکینی یافتند و از اندیشهٔ خطا پای باز کشیدند و روی به صواب مصلحت نهادند و اکابر و متقدّمان زرنوق[4] جمعی را با نزلها پیشتر بفرستادند چون به موقف خیول پادشاه رسیدند از حال پیشوایان و معارف زرنوق[5] پرسید و بر تخلّف و تقاعد ایشان غضب فرمود و بر استحضار آن قوم ایلچی فرستاد از فرط هیبت پادشاهی ولوله بر اعضای گروه مانند

---

۱. آ: الله. || ۲. ب: طعار؛ ج: طهار. || ۳. آ: پاء کرند؛ ب: بای برکیرید؛ ج: کیرند؛ د (به جای جمله متن): اگر هیچ‌گونه خلاف کنید؛ ه: اگر هیچ‌گونه از شما خلافی ظاهر گردد. || ۴. ج د: زربوق. ||
۵. ج د: زربوق.

زلزله در اجزای کوه ظاهر شد و حالی به بندگی حضرت روان شدند و چون حاضر آمدند چنگزخان در حقّ ایشان شفقت و مرحمت فرمود و ایشان را به جان ایمن کرد تا دل بر جان نهادند و فرمان رسانیدند تا کَائِناً مَنْ کَان هر که در زرنوق[۱] بود از صاحب کلاه و دستار و مقنّع به معجر و خِمار بیرون آمدند و حصار را صحرا کردند و بعد از احصای جماجم فتیان و شبّان را به حَشر بخارا تعیین کردند و دیگران را مراجعت با خانه داد و دیه را قتلغ بالیغ[۲] نام نهادند و از تراکمۀ آن مواضع دلیلی که بر طرق و راهها وقوفی تمام داشت لشکر را بر راهی که ممرّ نبود بیرون برد و آن راه را از آن وقت باز راه خانی گویند، و در شهور سنۀ تسع و اربعین و ستّمایة وقت توجه به حضرت منکو قاآن در مصاحبت امیر ارغون گذر بر آن راه بود، و در مقدمه طایر بهادر می‌رفت چون به کنار نور رسیدند به باغها گذار کرده[۳] در شب درختها انداختند و نردبانها ساختند و پیش اسبان باز گرفتند و آهسته آهسته می‌رفتند و دیدبان سور[۴] بر آنک این جماعت کاروانیان‌اند تا بر این شیوه به در حصار نور رسیدند روز بر ایشان تیره و چشمها خیره شد، حکایت زَرْقای یمامه است که کوشکی مرتفع ساخته بود و حدّت نظر او به غایتی که اگر خصمی قصد او پیوستی از چند منزلْ لشکر ایشان را بدیدی و دفع و منع ایشان را مستعد و شکرده[۵] شدی و خصمان را از او جز حسرت به دست نبودی و هیچ حیلت نماند که نکردند فرمود تا درختها با شاخها ببریدند و هر سواری درختی پیش گرفتند و زَرْقا می‌گوید عجب چیزی می‌بینم شَبَه بیشه‌ای در حرکت روی به ما دارند قوم او گفتند حدّت نظر مگر خللی پذیرفته والّا درخت چگونه رود از مراقبت و احتیاط غفلت کردند تا روز سیّم را لشکر خصمان برسیدند و غلبه کردند زرقا را دستگیر کردند و بکشتند، فی‌الجمله ارباب نور در بربستند و طایر بهادر رسولی فرستاد به اعلام وصول پادشاه عالمگیر و ترغیب بر انقیاد و ترک عناد، و

---

۱. جَ دَ: زربوق. || ۲. آ: فلع نالیغ: بَ: فلع نالیق؛ جَ: قتلع نالیغ؛ دَ: قلیغ بالیغ؛ هَ: قتلغ بالیع. || ۳. این کلمه را فقط در دَ دارد. || ۴. جَ هَ: نور. || ۵. کذا فی آ بَ دَ؛ جَ: مجدّ؛ هَ: بسیجیده.

اهوای اهالی نور مختلف بود و سبب آنک وصول پادشاه جهانگشای چنگزخان را به نفس خویش تصدیق نمی‌کردند و از جانب سلطان نیز احتیاط می‌نمودند و متردّد بودند بعضی به رعیّتی و ایلی راغب و قومی متمرّد و راهب تا بعد از شد آمد ایلچیان بر آن قرار دادند که اهالی نور ترتیب نزلی کنند و در مصاحبتِ رسولی به حضرت پادشاه وقت فرستند و اظهار مطاوعت و استیمان بندگی و متابعت تقدیم کنند طایر بهادر نیز بدان رضا داد و به اندک نزلی قناعت کرد و بر راه خود روان شد و بر آن جملت که قرار بود رسولی فرستادند و بعد از اختصاص رسل به قبول نزل فرمان شد که سُبتای[1] در مقدمه به نزدیک شما می‌رسد شهر بدو تسلیم کنید چون سُبتای[2] برسید امتثال فرمان تقدیم نمودند و قصبهٔ نور بدو تسلیم کرد و قرار دادند که اهالی نور به خلاص جمهور و آنچ ما لابدّ معاش و مصالح عمارت و زراعت باشد از اغنام و بقور[3] قناعت نمایند و به صحرا آیند و خانه‌ها را همچنان بگذارند تا لشکر غارت کنند التزام اشارت کردند و لشکر درآمد و آنچ یافت برداشت و از قراری که رفته بود سر نتافتند و به هیچ کس از ایشان تعلّق نساخت و شصت[4] مرد را گزین کردند و در مصاحبتِ پسرِ امیرِ نور ایل خواجه بر سبیل مدد چنانک متعارف بود به جانب دبوس[5] فرستادند و چون چنگزخان برسید به خدمتِ استقبال قیام نمودند و درخورْ ترغو[6] و نزل پیش بردند چنگزخان آن جماعت را به عاطفت پادشاهانه مخصوص گردانید و از ایشان پرسید که مال قراری سلطان در نور چند است گفتند یک‌هزار و پانصد دینار، فرمود که این مقدار نقد بدهند و بیرون آن تعرّض دیگر نرسانند از این جمله یک نیمه از گوشوارهای عورات حاصل آمد و باقی را بعد از یک چندی ضامن شدند و به ادا رسانیدند و اهالی نور از مذلّت اسر و بندگی تتار خلاص یافتند دیگر

---

۱. بَ جَ ةَ: سنتای؛ دَ: سنتتای؛ آ: ستای. ‖ ۲. بَ جَ ةَ: سنتای؛ دَ: سنتتای؛ آ: سبای. ‖ ۳. آ: بغور؛ دَ: نقود. ‖ ۴. کذا فی آ جَ؛ بَ دَ ةَ: شصت. ‖ ۵. آ بَ: دبوس؛ جَ: دیوس؛ ةَ: دیوش. ‖ ۶. آ: با ترغو؛ جَ: باتزغو؛ بَ: برغو؛ دَ این کلمه را ندارد.

باره نور نور و نوایی گرفت و از آنجا متوجه بخارا شد و در اوایل محرّم سنهٔ سبع[۱] عشرة[۲] و ستّمایة به دروازهٔ قلعه نزول فرمود،

و زان پس سراپـــردهٔ شهـریار   کشیدند بر دشت پیش حـصار

و لشکرها بر عدد مور و ملخ فزون بود و از حصر و احصا بیرون، فوج فوج هر یک چون دریای در موج می‌رسیدند و بر گرد شهر نزول می‌کرد و از لشکر بیرونی[۳] بیست‌هزار مرد بود، مقدّم ایشان کوک[۴]خان که مـی‌گفتند مغولی بود از او گریخته و به سلطان پیوسته ــ و العهدة علی الرّاوی ــ و بدان سبب کار او بالا گرفته و امرای دیگر چون خمـید بـور[۵] و سـونج[۶]خـان و کشلی[۷]خان وقت غروب خورشید با اکثر قوم از حصار بیرون آمدند چون به کنار جیحون رسیدند محافظان و طلایهٔ لشکر بر او افتادند و از ایشان اثر نگذاشتند،

اذَا لَمْ یَکُنْ یُغْنِي ٱلْفِرَارُ مِـنَ ٱلرَّدَی   عَلَی حَالَةٍ فَالصَّبْرُ اَوْلَی وَ اَحْزَمُ [۱۲]

و روز دیگر را که صحرا از عکس خرشید طشتی نمود پر از خون دروازه بگشادند و درِ نفار[۸] و مکاوحت بربستند و ائمّه و معارف شهر بخـارا بـه نزدیک چنگزخان رفتند و چنگزخان به مطالعهٔ حصار و شهـر در اندرون آمد و در مسجد جامع راند و در پیش مقصوره بایستاد و پسر او تولی پیاده شد و بر بالای منبر برآمد چنگزخان پرسید که سرای سلطان است گفتند خانهٔ یزدان است[۹] او نیز از اسب فرو آمد و بر دو سه پایهٔ منبر برآمـد و فرمود که صحرا از علف خالی است اسبان را شکم پر کنند انبارها کـه در شهر بود گشاده کردند و غلّه می‌کشیدند و صنادیقِ مصاحف به میان صحنِ

۱. کذا فی جَ و جامع‌التّواریخ (طبع برزین، ج ۳، ص ۸۱) و سایر کتب التّاریخ؛ آ بَ دَ: تسع؛ هَ (به ارقام هندسی): ۶۱۹. ‖ ۲. دَ: و عشرین. ‖ ۳. بَ: اندرونی. ‖ ۴. جَ: کور؛ هَ: کوکر. ‖ ۵. برادر براق حاجب است، ر.ک. به: ص ۳۵۶، نسخهٔ آ که مکرّر خمید بور نوشته است؛ آ بَ: حمد نور؛ جَ دَ هَ: حمید نور؛ جامع‌التّواریخ: حمید بور (ج ۳، ص ۸۲). ‖ ۶. آ: سونح؛ جامع‌التّواریخ: سیونج (ج ۳، ص ۸۲). ‖ ۷. آ: کسلی؛ جامع‌التّواریخ، ایضاً: کشکی. ‖ ۸. جَ دَ هَ: نقار. ‖ ۹. آ: خداست.

مسجد می‌آوردند و مصاحف را در دست و پای می‌انداخت و صندوقها را آخُر اسبان می‌ساخت و کاسات نبیذ پیاپی کرده و مغنّیات شهری را حاضر آورده تا سماع و رقص می‌کردند و مغولان بر اصول غنای خویش آوازها برکشیده و ائمّه و مشایخ و سادات و علما و مجتهدان عصر بر طویلهٔ آخُر سالارانْ به محافظت ستوران قیام نموده و امتثال حکم آن قوم را التزام کرده بعد از یک دو ساعت چنگزخان بر عزیمت مراجعت با بارگاه برخاست و جماعتی که آنجا بودند روان می‌شدند و اوراق قرآن در میان قاذوراتْ لگدکوب اقدام و قوایم گشته در این حالت امیر امام جلال‌الدّین علی‌بن‌الحسن[1] الرندی[2] که مقدّم و مقتدای سادات ماوراءالنهر بود و در زهد و ورع مشارالیهْ روی به امام عالم رکن‌الدّین امام‌زاده که از افاضل علمای عالم بود ــ طیّب الله مرقدهما ــ آورد و گفت مولانا چه حالت است، این که می‌بینم[3] به بیداری است یا رب[4] یا به خواب، مولانا امام‌زاده گفت خاموش باش باد بی‌نیازی خداوند است که می‌وزد سامانِ سخن گفتن نیست، چون چنگزخان از شهر بیرون آمد به مصلّای عید رفت و به منبر برآمد و عامّهٔ شهر را حاضر کرده بودند فرمود که از این جملت توانگران کدام‌اند، دویست و هشتاد کس را تعیین کردند صد و نود شهری و باقی غریبان، نود کس از تجّار که از اقطار آنجا بودند به نزدیک او آوردند خطبهٔ سخن بعد از تقریر خلاف و غدر سلطان چنانک مشبع ذکری است[5] در آن آغاز نهاد که ای قوم بدانید که شما گناههای بزرگ کرده‌اید و این گناههای بزرگ بزرگانِ شما کرده‌اند از من بپرسید که این سخن به چه دلیل می‌گویم سبب آنک من عذاب خداام اگر شما گناههای بزرگ نکردتی[6] خدای چون منْ عذاب را به سر شما نفرستادی و چون از این نمط فارغ شد، الحاق خطبه بدین نصیحت

---

۱. بَ دَ ةَ: الحسین. ‖ ۲. بَ: الزّندی؛ جَ دَ ةَ: الزّیدی. ‖ ۳. آ: می‌بینیم. ‖ ۴. آ کلمهٔ «یا رب» را ندارد. ‖ ۵. بَ: که ذکریست مشبع؛ آ: چنانک مشبع ذکرست. ‖ ۶. آ: نکردسی؛ متن تصحیح قیاسی است؛ و استعمال هیئت «کردنی» برای شرطیّهٔ ماضی در آن عصر خصوصاً در خراسان خیلی شایع بوده است، ر.ک. به: مقدمهٔ حقیر بر تذکرةالأولیای شیخ عطّار، طبع مستر نیکلسن، ص کَا ــ کَب؛ بَ ةَ: نکرده بودید؛ جَ: نکرده‌اید؛ دَ: نکردی.

بود که اکنون مالهایی که بر روی زمین است تقریر آن حاجت نیست آنچ در جوف زمین است بگویید، بعد از آن پرسید که اُمنا و معتمدانِ شما کیستند هر کس متعلّقان خود را بگفتند به اسمِ باسقاقی با هر کس مغولیْ و یزکی[۱] تعیین کرد تا کسی از لشکریان ایشان را تعرّضی نرساند و از روی بی‌حرمتی و اذلال بدیشان تعلّق نمی‌ساختند و مطالبت مال از معتمدان آن قوم می‌رفت و آنچ می‌دادند به زیادتی مثله، و تکلیف ما لایطاق مؤاخذه نمی‌کردند و هر روز وقت طلوع نیّرِ اعظمْ موکّلانِ جماعتِ بزرگان را به درگاه خان عالم آوردندی، چنگزخان فرموده بود تا لشکریان سلطان را از اندرون شهر و حصار برانند چون آن کار به دست شهریان متعذّر بود و آن جماعت از ترس جان آنچ ممکن بود از محاربه و قتال و شبیخون به جای می‌آوردند فرمود تا آتش در محلّات انداختند و چون بنای خانه‌های شهر تمامت از چوب بود بیشتر از شهر به چند روز سوخته شد مگر مسجد جامع و بعضی از سرایها که عمارت آن از خشت پخته بود و مردمان بخارا را به جنگِ حصار راندند و از جانبین تنورهٔ جنگ بتفسید از بیرون منجنیق‌ها راست کردند و کمانها را خم دادند و سنگ و تیرْ پرّان شد و از اندرون عرّاده‌ها و قارورات نفط روانْ مانند تنوری تافته کِه از بیرون به کوهها[۲] هیمه‌های درشت مدد می‌فرستند و از جوفِ تنور شررها در هوا ظاهر می‌شود، روزها بر این جملت مکاوحت کردند و حصاریان حملها بیرون می‌آوردند و به تخصیص کوک[۳]خان که به مردی گوی از شیرانِ نر ربوده بود مبارزتها می‌کرد و در هر حمله‌ای چند کس می‌انداخت و تنها لشکر بسیار را باز می‌راند تا عاقبت کار به اضطرار رسید و پای از دست اختیار بگذشت و آن جماعت به نزدیک خالق و خلایق معذور شدند و خندق به حیوانات و جمادات انباشته شد و به مردان حشری و بخاری افراشته، فصیل باز گرفتند

---

۱. آ: برکی؛ بعد به خط جدید: یزکی؛ جَ ةَ: ترکی؛ بَ دَ این کلمه را ندارد. || ۲. کذا فی آ جَ؛ بَ: کوهها؛ دَ: به کوهها؛ ةَ این کلمه را ندارد؛ و محتمل است صواب «بگوها» باشد یعنی به گودیها و حفرها. || ۳. جَ: کور.

و دژْ قلعه آتش درزدند و خانان و قُوّاد و اعیان[1] که اعیان زمان و افراد سلطان بودند و از عزّت پای بر سرْ فلک می‌نهادند دستگیر مذلّت گشتند و در دریای فنا غرق شدند،

أَلدَّهْرُ يَلْعَبُ بِالْوَرَى   لِعْبَ ٱلصَّوَالِجِ بِالْكُرَهْ
اَوْ لِعْبَ رِيحٍ عَاصِفٍ   فَاَعْلَمْ بِكَفٍّ مِنْ ذُرَهْ
أَلدَّهْرُ قَنَّاصٌ وَ مَا اَلْ   اِنْسَانُ اِلَّا قُنْبَرَهْ[2]

و از قنقلیان از مردینه به بالای تازیانه زنده نگذاشتند و زیادت از سی هزار آدمی در شمار آمد که کشته بودند و صغار اولاد و اولاد کبار و زنانِ چون سروِ آزادِ آن قوم برده کردند و چون شهر و قلعه از طُغات پاک شد و دیوارها و فصیل خاک گشت تمامت اهالی شهر را از مرد و زن و قبیح و حسن به صحرای نمازگاه راندند ایشان را به جان ببخشید جوانان و کهول را که اهلیّت آن داشتند به حشر سمرقند و دبوسیه نامزد کردند و از آنجا متوجه سمرقند شد و اربابِ بخارا سببِ خرابی بنات‌النعش‌وار متفرّق گشتند و به دیه‌ها رفتند و عرصهٔ آن حکم قاعاً صفصفاً گرفت، و یکی از بخارا پس از واقعه گریخته بود و به خراسان آمده حال بخارا از او پرسیدند گفت آمدند و کندند و سوختند و کشتند و بردند و رفتند جماعت زیرکان که این تقریر شنیدند اتّفاق کردند که دژْ پارسی موجزتر از این سخن نتواند بود و هرچه در این جزو مسطور گشت خلاصه و ذُنابهٔ[3] آن این دو سه کلمه است که این شخص تقریر کردست، تا چون سمرقند مستخلص شد توشا[4]، باسقاق را به امارت و شحنگی ناحیت بخارا فرمان داد به بخارا آمد و بخارا اندکی روی به عمارت نهاد تا چون از حکم پادشاهِ جهان

---

۱. آ بَ جَ ةَ: اعیان را. ‖ ۲. من ابیات للقاضی ابی‌الفضل احمدبن‌محمد الرّشیدی اللّوکری من اولاد هرون الرّشید اوردها الثّعالبی فی تتمّة‌الیتیمة و هی ذیل ذیّله الثّعالبی نفسه علی یتیمة‌الدّهر، و بعد البیت الثّانی: وَ يَقُودُهُ نَحْوَ السَّعَادَةِ وَ الشَّقَاءِ بِلَا بُرَهْ، (نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پارسی، Arabe, 3308 f. 576a). ‖ ۳. تصحیح قیاسی است؛ آ: دبابه؛ بَ دَ: ذبابه؛ جَ: نقاوه؛ ةَ بیاض است به جای این کلمه. ‖ ۴. کذا فی دَ؛ آ بَ: بوشا؛ جَ: نوشا؛ ةَ: بوسا؛ در ص ۱۹۲ نام همین شخص «تمشا» مذکور است.

حاتم آخرالزّمان قاآن مقالیدِ حکومت در کفّ اهتمام صاحب یلواج[1] نهاد شذاذ و متفرّقان که در زوایا و خبایا مانده بودند به مغناطیس عدل و رأفتْ ایشان را با اوطان قدیم جذب کرد و از بلدان و امصار و اقاصی و[2] اقطار روی بدانجا نهادند و کار عمارت به حسن عنایت او روی به بالا نهاد بلک درجهٔ اعلی پذیرفت و عرصهٔ آن مستقرِ کبار و کرام و مجمع خاص و عام گشت، ناگاه در شهور سنهٔ ستّ و ثلثین و ستّمایة از تاراب[3] بخارا غربال‌بندی در لباس اهل خرقه خروجی کرد و عوام بر او جمع آمدند تا کار به جایی ادا کرد که فرمان رسانیدند تا تمامت اهالی آن را بکشند، صاحبِ یلواج[4] چون دعای نیکْ دافعِ قضای بد شد و به واسطهٔ شفقت و اعتنای او بلای ناگهان از ایشان دفع کرد و باز عرصهٔ آن رونق و طراوتی پذیرفت و آب با روی کار آمد و روزبه‌روز فیضِ فضلِ واجب‌الوجود که سبب آن مرحمت و شفقتِ سر تا سر بساط عدل و جود است به دست شفقت محمود و دُرِّ آن دریا مسعود[5] چون آفتاب تابنده است و اکنون از بلاد اسلام هیچ شهری در مقابله و موازات آن نمی‌افتد از ازدحام خلایق و کثرت صامت و ناطق و اجتماع علما و رونق علم و طلبهٔ آن و تشیید مبانی خیر و دو بقعهٔ عالی ایوان محکم‌بنیاد که در این تاریخ در این رقعه معمور شد یکی مدرسهٔ خانی که سرقویتی[6] بنا فرمودست و دیگر مدرسهٔ مسعودیّه که در هر یک از این هر روز هزار طالب علم به استفادت اشتغال دارند و مدرّسان از نحاریر علمای عصر و مفردان دهر، و

---

۱. آ: یلواح؛ ة: بلواج. ‖ ۲. ب «واو» را ندارد. ‖ ۳. ج: ارباب؛ د: از ارباب؛ ة: تارات. ‖ ۴. آ: بلواح؛ ة: بلواج. ‖ ۵. کذا فی د؛ ب ج ة: در آن دیار مسعود؛ آ: در آن دریای مسعود؛ مقصود صاحب اعظم محمود یلواج و پسرش مسعود بیک است، محمود یلواج از جانب اوکتای قاآن‌بن‌چنگیزخان حاکم ممالک ختای یعنی چین شمالی بود و مسعود بیک حاکم بلاد اویغور و ختن و کاشغر و ماوراءالنهر تا کنار جیحون (جامع‌التّواریخ، طبع بلوشه، ص ۸۶ ـ ۸۵). ‖ ۶. آ: سرقوسی؛ ب: سرقوسی؛ ج: سرقوئیی؛ د: سرقوتنی؛ ة: سرقوتین؛ سرقویتی بیکی که به اختلاف مواضع سرقوتنی و سرقوقتی و سرقوقیتی و سیورقوقتیتی نیز نویسند دختر چاکمبو برادر اونک‌خان پادشاه اقوام کرایت است و چنگیزخان او را در حیات خود پسر چهارمش تولوی داد، وی محبوب‌ترین خواتین تولوی و مادر چهار پسر معتبر او منکو قاآن و قوبیلای قاآن و هولاکوخان و اریق بوکا بود (جامع‌التّواریخ، طبع برزین، ج ۱، ص ۱۲۷ و طبع بلوشه، ص ۲۰۵ ـ ۱۹۹).

الحقّ این‌چنین دو بناءِ بلندارکان پاکیزه‌میدان بخارا را زینتی و رتبتی است تمامْ بلک زینتی[۱] و طرواتی است اسلام را و با حصول این معانی فراغ اهالی بخارا و تخفیف مؤن و اثقال ایشان حاصلْ حق‌تعالی عِراص[۲] عالم را به بقای ذات پادشاه عادل و رونق اسلام و دین حنفی[۳] آراسته گرداناد.

ذکر خروج تارابی[۴]

در شهور سنهٔ ستّ و ثلثین و ستّمایة قرانِ نحسین بود در برج سرطان، منجّمان حکم کرده بودند که فتنه‌ای ظاهر شود و یمکن مبتدعی خروج کند، بر سه فرسنگی بخارا دیهی است که آن را تاراب[۵] گویند مردی بود نام او محمود، صانع غربال، چنانک در حقّ او گفته‌اند در حماقت و جهل عدیم‌المثل، به سالوس و زرقْ زهد و عبادتی آغاز نهاد و دعوی پری‌داری کرد یعنی جنّیان با او سخن می‌گویند و از غیبیّات[۶] او را خبر می‌دهند، و در بلاد ماوراءالنهر و ترکستان بسیار کسان بیشتر عورتینه دعوی پری‌داری کنند و هر کس را که رنجی باشد یا بیمار شود ضیافت کنند و پری‌خوان را بخوانند و رقصها کنند و امثال آن خرافات و آن شیوه را جهّال و عوام التزام کنند، چون خواهر او به هر نوع از هذیاناتِ پری‌داران با او سخنی می‌گفت تا او اشاعت می‌کرد، عوام‌النّاس را خود چه باید تا تبع جهل شوند روی بدو نهادند و هر کجا مزمنی بود و مبتلایی روی بدو آوردند و اتفاق را نیز در آن زمره بر یک دو شخص اثر صحّتی یافته‌اند اکثر ایشان روی بدو آوردند از خاص و عام اِلَّا مَنْ اَتَی اللّهَ بِقَلْبٍ سَلیمٍ، و در بخارا از چند معتبرِ مقبولْ قول شنیدم که ایشان گفتند در حضور ما به فضلهٔ سگ یک دو نابینا را دارو در چشم دمید صحّت یافتند من جواب دادم که بینندگان نابینا بودند، والّا این معجزهٔ عیسی‌بن‌مریم بوده است و بس قال الله تعالی تُبْرِئُ

---

۱. بَ جَ: رستی؛ دَ: زیبتی؛ هَ: رتبتی؛ آ: رتبی. || ۲. آ: عراض؛ بَ: اعراض؛ جَ: اغراض. || ۳. بَ هَ: مذهب حنیفی؛ جَ دَ: مذهب حنفی. || ۴. هَ: ناراتی (فی جمیع المواضع). || ۵. هَ: تارات. || ۶. بَ هَ: مغیبات.

اَلْأَکْمَهَ وَ اَلْأَبْرَصَ و اگر من این حالت به چشم خود مشاهده کنم به مداوای چشم مشغول شوم، و در بخارا دانشمندی بود به فضل و نَسَب معروف و مشهور، لقب او شمس‌الدّین محبوبی، سبب تعصّبی که او را با ائمّهٔ بخارا بودست اضافت علت آن احمق شد و به زمرهٔ معتقدان او محلق و گفت این جاهل را که پدرم روایت کردست و در کتابی نوشته که از تاراب[1] بخارا صاحب دولتی که جهان را مستخلص کند ظاهر خواهد شد و علامات این سخن را نشان داده و آن آثار در تو پیداست جاهل از عقل دوژ بدین دمدمه بیشتر مغرور شد و این آوازه با حکم منجّمان موافق افتاد و روزبه‌روز جمعیّت زیادت می‌شد و تمامت شهر و روستای روی بدو نهادند و آثار فتنه و آشوب پدید آمد امرا و باسقاقان که حاضر بودند در تسکین نایرهٔ تشویش مشاورت کردند و به اعلام این رسولی به خجند فرستادند نزدیک صاحب یلواج[2] و ایشان بر سبیل تبرّک و تقرّب به تاراب رفتند و از او التماس حرکت به بخارا کردند تا شهر نیز به مَقدمِ او آراسته شود و قرار نهاده که چون به سر پل وزیدان[3] رسد مغافصتاً او را تیرباران کنند چون روان شدند در احوال آن جماعت اثر تغیّر می‌دید چون نزدیک سر پل[4] رسیدند روی به تمشا[5] که بزرگتر شحنگان بود آورد و گفت از اندیشهٔ بد بازگرد والّا بفرمایم تا چشم جهان‌بینت را بی‌واسطهٔ دست آدمیزاد بیرون کشند جماعت مغولان چون این سخن از او بشنیدند گفتند یقین است که از قصد ما کسی او را اعلام ندادست مگر همهٔ سخنهای او بر حقّ است خائف شدند و او را تعرّض نرسانیدند تا به بخارا رسید در سرای سنجرِ مَلِکْ نزول کرد امرا و اکابر و صدور در اکرام و اعزاز او مبالغت می‌نمودند و می‌خواستند تا در فرصتی او را بکشند چه عوام شهر غالب بودند و آن محله و بازار که او بود به خلایق پر بود چنانک گربه‌ای را مجال گذر نبود و چون

---

۱. ةَ: تارات. ‖ ۲. آ: یلواح؛ ةَ: بلواج. ‖ ۳. کذا فی دَ؛ آ: به سر نل وزندان؛ بَ: به سر نل ورندان؛ جَ: به سر تلّ ودیدان؛ ةَ: بر سر پل وریدان. ‖ ۴. آ بَ جَ: سر نل. ‖ ۵. کذا فی جَ ةَ دَ؛ آ: به نمشا؛ بَ: به تمسا؛ ر.ک. به: ص ۱۸۹.

ازدحام مردم از حدّ می‌گذشت و بی‌تبرّک او باز نمی‌گشتند و دخول را مخارج نمانده و خروج ممکن نه، بر بام می‌رفت و آب از دهن بر ایشان می‌بارید به هر کس که رشاشه‌ای از آن می‌رسید خوشدل و خندان باز می‌گشت شخصی از جملهٔ متبّعان غوایت و ضلالت او را از اندیشهٔ آن جماعت خبر داد ناگاه از دری دزدیده بیرون رفت و از اسبانی که بر در بسته بودند اسبی برنشست و اقوامِ بیگانه ندانستند که او کیست به او التفاتی نکردند به یک تک به تلّ باحفص رسید و در یک لحظه جهانی مردم بر او جمع شد بعد از لحظه‌ای آن جاهل را طلب داشتند نیافتند سواران از جوانب به طلب او می‌تاختند تا ناگاه او را بر سر تلّ مذکور دریافتند بازگشتند و از حال او خبر دادند عوام فریاد برکشیدند که خواجه به یک پر زدن به تلّ باحفص پرید به یکبار زمام اختیار از دست کبار و صغار بیرون شد اکثر خلایق روی به صحرا و تلّ نهادند و بر او جمع شدند نماز شامی برخاست و روی به مردم آورد و گفت ای مردان حقِ توقّف و انتظار چیست دنیا را از بی‌دینان پاک می‌باید کرد هر کس را آنچ میسّر است از سلاح و ساز یا عصا و چوبی معدّ کرده روی به کار آوَرَد و در شهر آنچ مردینه بودند روی بدو نهادند و آن روز آدینه بود به شهر دژ سرایِ رابع[1] ملک نزول کرد و صدور و اکابر و معارف شهر را طلب داشت سرور صدور بلک دهرْ برهان‌الدّین[2] سلالهٔ خاندان برهانی و بقیّهٔ دودمان صدر جهانی او را سبب آنک از عقل و فضل هیچ خلاف نداشت خلافت داد و شمس محبوبی را به صدری موسوم کرد و اکثر اکابر و معارف را جفا گفت و آبِ روی بریخت و بعضی را بکشت و قومی نیز بگریختند و عوامّ و رنود را استمالت داد و گفت لشکر من یکی از بنی‌آدم ظاهر است و یکی مخفیّ، از جنود سماوی که در هوا طیران می‌کنند و حزب جنّیان که در زمین می‌روند و اکنون آن را نیز بر شما ظاهر کنم در آسمان و زمین نگرید تا برهان دعوی مشاهده کنید خواصِ

---

۱. آ: رابع؛ ة: رایع. || ۲. کذا فی دَ؛ جَ: فخرالدّین؛ آ به جای کلمه «برهان» بیاض است؛ بَ ةَ: کلمهٔ «برهان‌الدّین» را ندارد.

معتقدان می‌نگریستند و می‌گفت آنکْ فلان جای در لباس سبز و به همان جای در پوشش سپید می‌پرند عوامّ نیز موافقت نمودند و هر کس که می‌گفت نمی‌بینم به زخم چوب او را بینا می‌کردند و دیگر می‌گفت که حق‌تعالی ما را از غیب سلاح می‌فرستد در اثنای این از جانب شیراز بازرگانی رسید و چهار خروار شمشیر آورد بعد از این در فتح و ظفر عوام را هیچ شک نماند و آن آدینه خطبهٔ سلطنت به نام او خواندند و چون از نماز فارغ شدند به خانه‌های بزرگان فرستاد تا خیمه‌ها و خرگاهها و آلات فرش و طرح آوردند و لشکرهایی[1] با طول و عرض ساختند و رنود و اوباش به خانه‌های متموّلان رفتند و دست به غارت و تاراج آوردند و چون شب درآمد سلطان ناگهان با بتان پری‌وش و نگاران[2] دلکش خلوت ساخت و عیش خوش براند و بامداد را در حوض آب غسل برآورد برحسب آنک:

اِذَا مَـا فَـارَقَتْنِي غَسَّـلَتْنِي　　كَأَنَّا عَاكِفَانِ عَلَى حَرَامِ[۱۳]

از راه تیمّن و تبرّک آب آن به من و درمسنگ قسمت کردند و شربت بیماران ساختند و اموال را که حاصل کردند بر این و بر آن بخش کرد و بر لشکر و خواص تفرقه کرد و خواهر او چون تصرّف او در فروج و اموال بدید به یک‌سو شد و گفت کار او[3] به واسطهٔ من بود خلل گرفت و امرا و صدور که آیت فرار برخوانده بودند در کرمینیه[4] جمع شدند و مغولان را که در آن حدود بودند جمع کردند و آنچ میسّر شد از جوانب ترتیب ساختند و روی به شهر نهادند و او نیز ساختهٔ کارزار شد با مردان بازار با پیراهن و ازار[5] پیش لشکر باز رفت و از جانبین صف کشیدند و تارابی با محبوبی در صف ایستاده بی‌سلاح و جوشن و چون در میان قوم شایع شده بود که هر کس در روی وی دست به خلاف بجنباند خشک شود آن لشکر نیز دست

---

۱. ةَ: لشکرگاهی. ‖ ۲. آ: نتان؛ بَ: ماهرویان؛ جَ: ساز؛ دَ: خوبان. ‖ ۳. بَ جَ دَ ةَ می‌افزاید: که. ‖ ۴. بَ جَ: کرمینه؛ آ دَ: کرمنه؛ ة: کرمسه. ‖ ۵. آ: ایرار؛ جَ: ایزار.

به شمشیر و تیر آهسته‌تر می‌یازیدند یکی از آن جماعت تیری غرق کرد اتّفاق را بر مقتل او آمد و دیگری تیری نیز بر محبوبی زد و کس را از این حالت خبر نه، نه قوم او را و نه دیگر خصمان را در تضاعیف آن بادی سخت برخاست و خاک چنان انگیخته شد که یکدیگر را نمی‌دیدند لشکر خصمان پنداشتند که کرامات تارابی است همه دست باز کشیدند و روی به انهزام بازپس نهادند و لشکر تارابی روی بر پشت ایشان آوردند و اهالی رساتیق از دیه‌های خویش با بیل و تبر روی بدیشان نهادند و هر کس را از آن جماعت که می‌یافتند خاصّه عمّال و متصرّفان را می‌گرفتند و به تبر سر نرم می‌کردند و تا به کرمینیه[1] برفتند و قرب ده‌هزار مرد کشته شد چون تابعان تارابی بازگشتند او را نیافتند گفتند خواجه غیبت کرده است تا ظهور او دو برادر او محمد و علی قائم‌مقام او باشند، برقرارِ تارابی این دو جاهل نیز در کار شدند و عوام و اوباش متابع ایشان بودند و یکبارگی مطلق‌العنان دست به غارت و تاراج بردند بعد از یک هفته ایلدز[2] نوین و چکین[3] قورچی با لشکری بسیار از مغولان دررسیدند باز آن جاهلان با اتباع خود به صحرا آمدند و برهنه در مصاف بایستادند و در اول گشادِ تیر، آن هر دو گمراه نیز کشته شدند و در حدِّ بیست‌هزار خلق در این نوبت نیز بکشتند روز دیگر که شمشیرزنان صباح فرق شب را بشکافتند خلایق را از مرد و زن به صحرا راندند مغولان دندان انتقام تیز کرده و دهان حرص گشاده که بار دیگر دستی بزنیم و کامی برانیم و خلایق را حطبِ تنور بلا سازیم و اموال و اولاد ایشان را غنیمت گیریم خود فضل ربّانی و لطف یزدانی عاقبت فتنه را به دست شفقت محمود[4]، چون نامش محمود گردانید و طالع آن شهر را باز مسعود، چون او برسید ایشان را از قتل و نهب زجر و منع کرد و گفت سبب مفسدی چند چندین هزار خلق را چگونه توان کشت و شهری را که چندین مدّت جهد رفته است تا روی به عمارت نهاده به واسطهٔ

---

۱. آ ب ج د: کرمینه؛ ة: کرمسه. ‖ ۲. ج د: ایلدر. ‖ ۳. کذا فی ة؛ آ: جکس؛ ب: جمکس؛ ج: جکین؛ د: جنکن. ‖ ۴. یعنی صاحب اعظم محمود یلواج، ر.ک. به: ص ۱۹۰.

جاهلی[۱] چگونه نیست توان کرد بعد از الحاح و مبالغت و لجاج بر آن قرار نهاد که این حالت به خدمت قاآن عرضه دارند بر آن جملت که فرمان باشد به اتمام رسانند و بعد از آن ایلچیان بفرستاد و سعی‌های بلیغ نمود تا از آن زلّت که امکان عفو ممکن نبود تجاوز فرمود و بر حیات ایشان ابقا کرد و اثر آن اجتهاد محمود و مشکور شد.

ذکر استخلاص سمرقند

معظم‌ترین بِقاع مملکت سلطان به فسحت رقعه و خوشترین رِباع به طیب بقعه و نَزِه‌ترین بهشتهای دنیا به اتفاق از جملهٔ جنان اربعه،

اِنْ قِیلَ فِی اَلدُّنْیا تُرىَ جَنَّةٌ فَجَنَّةُ اَلدُّنْیَا سَمَرْقَنْدُ
یَا مَنْ یُوَازِی اَرْضَ بَلْخٍ بِهَا هَلْ یَسْتَوِی اَلْحَنْظَلُ وَ اَلْقَنْدُ[۱۴]

هوای او به اعتدال مایل و آب را لطف باد شمال شامل و خاک را به قوّت اِطْرابْ خاصیتِ آتشِ[۲] باده حاصل،

اَرْضٌ حَصَاهَا جَوْهَرٌ وَ تُرَابُهَا مِسْکٌ وَ مَاءِ الْمَدِّ فِیهَا قَرْقَفُ[۱۵]

سلطان چون از معرکه بازگشت ماسکهٔ سکون از دست شده و جاذبهٔ قرار با فرار بَدَل گشته حیرت و زیغ[۳] در نهادِ او قرار گرفته جهت محافظت بر بلاد و امصار اکثر قوّاد و انصار تحصیص کرد و از آن جملت سمرقند را به صدوده‌هزار مرد تخصیص فرمود شصت‌هزار ترکان بودند با خانانی که وجوه اعیان سلطان بودند که اسفندیار روئین‌تن اگر زخم تیر و گزارد سنان ایشان دیدی جز عجز و امان حیلهٔ دیگر نداشتی و پنجاه‌هزار تازیک از مفردانی که هر یک فی‌نفسه رستم وقت و بر سرآمدهٔ لشکرها بودند و بیست عدد پیلِ تمام‌هیکل دیوشکل،

---

۱. ت ة می‌افزاید: چند. ‖ ۲. آ کلمهٔ «آتش» را ندارد. ‖ ۳. آ: ربع؛ ت: روع؛ ج ة: رعب؛ د ندارد.

يُقَلِّبْنَ اَسَاطِينَ   وَ يَلْعَبْنَ بِثُعْبَانِ
عَلَيْهِنَّ تَجَافِيفُ   يُشَهَّرْنَ بِأَلْوَانِ[1]

تا اسبان و پیادگان شاه را بر رقعهٔ حرب فرزین بند باشد و به صدمات و صولات رخ نگردانند و غلبهٔ خلایق شهر خود چندانک حصر آن بیرون از بیان بود و باز این‌همه[2] دز را استحکام تمام کرده و چند فصیل بر مدار آن کشیده و دیوار تا ثریّا افراشته و خندق را از حدّ ثری بگذرانیده و به آب رسانیده، چنگزخان چون به اترار رسید و آوازهٔ استحکام حصار و قلعه و غلبهٔ لشکر سمرقند در آفاق و اقطار منتشر بود و همه کس بر آنک سالها باید تا شهر مستخلص شود تا به دز چه رسد، التزام طریقهٔ احتیاط را صلاح در آن دید که حوالی آن را پاک کنند[3] بعد از آن روی بدان آرد ابتدا متوجه بخارا شد و بعدما که او را از استخلاص آن فراغِ دل حاصل گشت به استقصای سمرقند مایل گشت عنان به جانب آن معطوف کرد و از بخارا حشری بزرگ براند و در راه به هر کجا برسید از دیه‌ها که ایل می‌شدند تعرّض نمی‌رسانید و هر کجا ممانعتی می‌کردند چون سرپل[4] و دبوسیه[5] لشکر به محاصرهٔ آن می‌ماند و او به نَفْسِ خود توقّف نمی‌کرد تا به سمرقند رسید و پسران چون از کار اترار فارغ شده بودند دررسیدند با حشر اترار و مخیّم، چنگزخان را به کوک‌سرای اختیار کردند و حشم دیگر بر محیط شهر چندانک می‌رسیدند نزول می‌کردند و چنگزخان یک دو روز به نَفْسِ خود به مطالعهٔ سور و باره[6] و فصیل و دروازه[7] طواف کرد و لشکر را از مقابلت و مقاتلت معاف داشت و یمه و سبتای[8] که از نوینان بزرگ و معتبران او

---

۱. من قصیدة لبدیع الزّمان الهمذانی فی مدح السّلطان محمود الغزنویّ و قبل البیتین:

ایـا والیَ بـغدادٍ   و یا صاحبَ غُـمْدانِ
تـأمّل مـأتی فـیلٍ   عـلی سـبعةٍ ارکانِ

والقصیدةُ بعضها مذکورة فی تاریخ‌الیمینی و بعضها فی یتیمة‌الدّهر للثّعالبی. || ۲. یعنی با این‌همه؛ بَ: باز این؛ جَ دَ: با این. || ۳. دَ: کند. || ۴. بَ: سریل؛ جَ: سربل؛ دَ ندارد؛ آ: سرتل. || ۵. بَ: دیوسیه؛ جَ: دوسه؛ هَ: دبوسه؛ آ: دبوسه؛ دَ: ندارد. || ۶. دَ: بارو. || ۷. آ: دواره. || ۸. کذا فی آ؛ بَ جَ دَ هَ: سنتای.

بودند بر عقب سلطان با سی‌هزار مرد روان کرد و غداق[۱]نوین و یسور[۲] را به جانب وخش و طالقان فرستاد تا روز سیّم که مشعلهٔ زبانهٔ خرشید از میان ظلمت دُخان شبِ قیری بالا گرفت و شبِ سیاهی در کنج انزوا رفت چندان مرد از مغول و حشری مجتمع شده بودند که عدد آن بر عدد ریگ بیابان و قِطار باران فزون بود بر محیط شهر ایستاده از شهر البار[۳]خان و شیخ[۴]خان و بالا[۵]خان و بعضی خانان دیگر به صحرا رفتند و با حشم پادشاه جهانگیر در مقابله بایستادند و دست به تیر گشادند و از هر دو جانب بسیار سوار و پیاده کشته گشتند و ترکان سلطانی در این روز کرّ و فرّی نمودند و روشنی چراغ وقت انطفا اندک فروغی دهد و از لشکر مغول جمعی را بکشتند و بعضی را دستگیر کردند و به شهر بردند و از ایشان نیز مردی هزار بیفتاد تا هنگام آنک:

چون نهان شد ز بهر سود زمین آتش آسمان ز دود زمین

هر کس روی به مقرّ خود آوردند چندانک دیگر باره سپردار مکّار[۶] تیغ در میغ شب زد، چنگزخان به نفس خویش سوار گشت و تمامت حشم را بر مدار شهر بداشت و از اندرون و بیرون جنگ را محتشد و مستعدّ گشتند و تنگ مکاوحت و مخاصمت تا نماز شام محکم برکشیدند و از گشاد منجنیق و کمان تیر و سنگ پرّان شد و لشکر مغول بر دروازه‌ها بایستادند و حشم سلطان را به خروج میدان کارزار مانع آمدند و چون راه مبارزت آن جماعت مسدود شد و بر بساط محاربت بازیها درهم شد و شاه[۷] سواران را مجال نماند که اسبان را در میدان جولان آرند هرچند پیلان درانداختند[۸] مغولان رخ نتافتند بلک به زخم تیر فرزین بند ایشان که در بند فیل بود بگشادند[۹] و

---

۱. آ: عداق (در سابق (ص ۱۴۳): غداق)؛ بَ: علاف؛ جَ دَ هَ: علاق. || ۲. کذا فی آ دَ؛ آ (ص ۱۴۳): سیور؛ هَ: یسئور؛ بَ جَ: بسور. || ۳. کذا فی آ جَ؛ بَ: الیا؛ هَ: التار؛ دَ ندارد. || ۴. کذا فی هَ؛ آ: سیح (ایضاً در ص ۲۲۷: شمح)؛ بَ: شحح؛ جَ: شیح. || ۵. آ جَ: بالا؛ بَ هَ: بر بالا؛ دَ ندارد؛ جامع‌التّواریخ: بالان (طبع برزین، ج ۳، ص ۸۶). || ۶. کذا فی جمیع النّسخ. || ۷. آ: سباه. || ۹ـ۸. این جمله را آ جَ ندارد.

صف پیاده را برهم ریختند چون فیول قبول جراحتها کرد[۱] و به حسب[۲] پیادهٔ شطرنجی هیچ کفایت ننمود[۳] بازگشتند و بسیار خلق را در زیر سمّ کردند تا هنگام آنکه پادشاه ختن پرده بر روی فروگشاد دروازه‌ها بربستند و ارباب[۴] از جنگ این روز خائف شده و اهوا و آرا مختلف، بعضی به ایلی و انقیاد راغب و قومی از جان عزیز راهب، طایفه‌ای را قضای آسمانی از صلح وازع و زمره‌ای را هوای چنگزخانی از محاربت مانع تا روز دیگر،

چو خرشید تابان بگسترد فرّ سیه زاغ گردون بیفکند پر

حشم مغول خیره و دلیر و اهالی سمرقند متردّد رأی و تدبیر جنگ از سر گرفتند و پای در نهادند قاضی و شیخ‌الأسلام با قومی از دستاربندان به خدمت چنگزخان مبادرت نمودند و به رایقات مواعید او مستظهر و واثق گشتند و به اجازت او به شهر آمدند وقت نماز را دروازهٔ نمازگاه بگشادند و درِ عناد در بستند تا لشکر مغول درآمدند و آن روز به تخریب شهر و فصیل مشغول بودند و اهالی شهر پای در دامن عافیت[5] کشیدند و ایشان را تعرّضی نمی‌رسانیدند تا چون روزگار به لباس ختاییان مشرک سیاه‌گلیم شد مشعلها افروختند برکشیدند تا تمامت باره را با ره برابر کردند و از جوانب پیاده و سوار را راه گذر، چون روز سیّم که مهره‌بازِ بی‌مهر سیاه‌دلِ کبودچهر، آینهٔ سخت‌رویی[۶] را در روی کشید بیشتر مغولان به اندرون شهر درآمدند و مردان و عورات را صد صد به شمار در صحبت مغولان به صحرا می‌راندند مگر قاضی و شیخ‌الاسلام را با قومی که بدیشان تعلّق داشت و در جوار ایشان بودند از خروج معاف داشتند زیادت از پنجاه‌هزار خلق در شمار آمد که در حمایت ایشان بماند و منادی دادند که اگر کسی به کنج اختفا استیمان کند خون او هدر و باطل است و مغولان و لشکریان به غارت مشغول بودند و مردم بسیار در مغارات و سوراخها متواری گشته بودند

---

۱. ب د ة: کردند. || ۲. کذا فی ب (؟)؛ آ ج: بحسب؛ ة: بحسب؛ د ندارد. || ۳. ب: ننمودند؛ ة: ننموده. || ۴. ب می‌افزاید: سمرقند. || ۵. آ ج: قناعت. || ۶. آ ب ج: روی؛ د ندارد.

کشته شدند، و پیل‌بانان پیل را به نزدیک چنگزخان بردند و علف پیل خواستند، از خورش ایشان پیش از آنک در دست مردم افتند پرسید گفتند علف صحرا، فرمود رها کنید تا خود می‌زنند[۱] و می‌گیرند، پیلان را گشاده کردند تا هلاک شدند، و چون شاه افلاک به زیر کرهٔ خاک فرو شد مغولان از شهر بیرون آمدند و اهالی حصار در هراس و بیم با دلهای به دو نیم، نه روی قرار و نه پشت فرار الب[۲]خان مردی کرد و جان‌بازی و با هزار مرد دل از جان برگرفته از حصار بیرون آمد و بر میان لشکر زد و با سلطان پیوست چون بامداد دیگر چاوشان خسرو سیّارگان تیغ‌زنان طلوع کردند لشکر گرد بر گرد دز منطقه ساخته و از جانبین تیر و سنگِ سبک پرّان و دیوار حصار و فصیل ویران کردند و جوی ارزیر[۳] را خراب کردند و میان دو نماز را دروازه بگرفتند و دررفتند و از مفردان و پهلوانان مردی هزار تمسّک به مسجد جامع کردند و کارزاری سخت بر دست گرفتند از استعمال نفط و تیر چرخ[۴] حشم چنگزخان نیز قرابات نفط کار بستند و مسجد جامع و هر کس که در آن بود سوختهٔ آتش دنیا و شستهٔ آب عقبیٰ شدند و هر کس که در حصار بود به صحرا آوردند و اتراک را از تازیکان جدا کردند و همه را دهه و صده و ترکان را مویها بر شبه مغولان از پیش سر حلق کردند استقرار و تسکین ایشان را چندانک آفتاب به مغرب رسید نهار حیات ایشان به زوال کشید و در آن شب تمامت قنقلیان مردینه غریق بحار بوار و حریق نار دمار شدند زیادت از سی‌هزار قنقلی و ترک بودند مقدّم ایشان برشماس[۵]خان و تغای[۶]خان و سرسیغ[۷]خان و اولاغ[۸]خان با بیست و اند امیر از سروران امرای سلطان که اسامی ایشان مسطور است در یرلیغی که چنگزخان به رکن‌الدّین کرت نوشته بود و تمامت امرای لشکر و ولایتی

---

۱. آ: می‌رنند (می‌زیند ؟). || ۲. آ: الب. || ۳. کذا فی آ بَ؛ ة: ارزیز؛ جَ دَ ندارد. || ۴. آ جَ: جرح؛ بَ: جرخ. || ۵. کذا فی دَ؛ ة: برسماس؛ آ بَ: برسماس؛ جَ: برسمان؛ جامع‌التّواریخ: برشماس (طبع برزین، ج ۳، ص ۸۹) (مثل متن). || ۶. کذا فی ة؛ آ: تعای؛ دَ: نغای؛ بَ: بعای؛ جَ و جامع التّواریخ ایضاً: طغای. || ۷. کذا فی ة؛ دَ: سرسیغ؛ آ بَ: سرسع؛ جَ: سرسلع؛ جامع‌التّواریخ، ایضاً: سرسغ. || ۸. ة: عداق.

که قهر و قسر کرده بود در آنجا مفصّل نوشته، و چون شهر و حصار در خرابی و ویرانی با یکدیگر مقابل شد و[۱] امرا و جندیان و خلایق بسیار تجرّع کؤوس هلاکت کردند روز دیگر که عُقابِ جمشید، افلاک را سر از پس عِقاب خاک افراخته شد و پیکر آتشین خور بر طَبَق آسمان افروخته گشت خلایق را که از زیر شمشیر جسته بودند شمار کردند و از آن جماعت سی‌هزار مرد را به اسم پیشوری تعیین کردند و بر پسران و خویشان بخش کرد و مثل آن بر سبیل حشر از جوانان و کندآوران نامزد کردند و بر بقایا که اجازت مراجعت یافتند شکرانهٔ آن را که بـه روز دیگـران نـنشستند و درجهٔ شهدا نیافته‌اند و در زمرهٔ احیا مانده دویست‌هزار دینار بر مستظهران حکم کرد و ثقةالملک و امیر عمید بزرگ را که از کبار اصحاب مناصب سمرقند بودند به تحصیل آن نامزد و طایفه‌ای را به شحنگی آنجا معیّن کرد و از حشر بعضی با خود به جانب خراسان برد و بعضی را با پسران به جانب خوارزم فرستاد و بعد از آن به چند نوبت متواتر حشر طلب می‌داشتند و از حشر نیز زیادت کسی خلاص نیافت و بدین سبب خرابی کلّی راه یافت، و این واقعه در ربیع‌الاول سنهٔ ثمان عشرة و ستّمایة بود صاحب‌نظران کجایند تا به بصر تفکّر و اعتبار در حرکات این روزگار پر زرق و شَعْوَذه[۲] و جفای این گردندهٔ گردون بیهوده نگرند تا بدانند که نسیم او با سَموم نه موازی است و نفع او نه با ضرّ، محاذی خمر او یک‌ساعته و خمار او جاودان، ربح او ریح است و گنج او رنج،

ای دل جزع مکن که مجازی‌ست این جهان ای جان غمین مشو که سپنجی‌ست این سرای

ذکر واقعهٔ خوارزم

و این نام ناحیت است و نام اصلی آن جرجانیه است و ارباب آن اورکنج[۳] خوانند پیش از تقلّب ایّام و دهور حکم بلدةٌ طیبةٌ وَ رَبٌّ غَفُورٌ داشت مقرّ

---

۱. ج «واو» را ندارد. || ۲. ب د ه: شعبده. || ۳. د ه: اورکانج؛ ب، در متن: اورامح، در حاشیه: اورکنح؛ ج: کرکانج؛ آ: اورکنح.

سریر سلاطین عالم و مستقرّ مشاهیر بنی‌آدم بود اکناف آن اکتاف اشراف دهر را حاوی شده و اطراف آن طِراف[۱] روزگار را ظروف[۲] آمده مغانی آن به انواع انوار معانی روشن و رِباع و بِقاع آن به آثار اصحاب اقدار گلشن از اجتماع مشایخ بزرگوار با سلاطین روزگار در یک بقعه[۳] ع، بِهَا مَاشِئْتَ مِنْ دِینٍ وَ دُنْیَا، حسب حال آن بقعه[۴] شده،

خُوَارَزْمُ عِنْدِیَ خَیْرُ ٱلْبِلَادِ فَلَا اَقْلَعَتْ سُحْبُهَا ٱلْمُغْدِقَهْ
فَطُوبَی لِوَجْهِ ٱمْرِیٍٔ صَبَّحَتْهُ اَوْجُهُ[۵] فِتْیانِها ٱلْمُشْرِقَه[۱۶]

چنگزخان چون از استخلاص سمرقند فارغ شد ممالک ماوراءالنهر بأسرها مضبوط گشت و مخالفان در طواحین بلای متواتر مضغوط و از جانب دیگر حدود جند[۶] و بارجلیغ کنت[۷] محفوظ، خوارزم در میان بلاد مانند خیمه‌ای که اطناب آن بریده باشند مانده بود چون چنگزخان خواست که به نفس خود بر عقب سلطان برود و ممالک خراسان را از معارضان پاک گرداند پسران بزرگتر جغتای و اوکتای را نامزد خوارزم گردانید با لشکری چون حوادث زمانه بی‌پایان پر شده از عدد ایشان کوه و بیابان، و بفرمود تا از جانب جند نیز توشی مردان حشری مدد فرستاد بر راه بخارا روان شدند و در مقدمه بر سبیل یزک لشکری چون قضای بد روان و چون برق پرّان[۸] بفرستادند و در آن وقت خوارزم از سلاطین خالی بود از اعیان لشکر خمار[۹]، ترکی[۱۰] بود از اقربای ترکان‌خاتون آنجا بوده است و از اعیان امرا مغول حاجب[۱۱] و اربوقا[۱۲] پهلوان و سپهسالار علی دروغینی[۱۳] و جمعی

---

۱. ة: طرف؛ جَ: اطراف. || ۲. آ جَ: طروف؛ ة ندارد. || ۳. کذا فی جمیع النّسخ بالتکّرار. || ۴. کذا فی جمیع النّسخ بالتکّرار. || ۵. فی جمیع النّسخ: صبحه باوجه؛ از روی معجم‌البلدان در ذیل «خوارزم» تصحیح شد. || ۶. آ: کلمهٔ «جند» را ندارد. || ۷. آ: بارجلىغ کت؛ ة: بارخلیع کنت؛ دَ: بارخلیغ کت؛ بَ: باحلىع لس؛ جَ: بارخلیع اس. || ۸. آ: بران؛ بَ جَ: برّان. || ۹. کذا فی جمیع النّسخ؛ ة می‌افزاید: نام؛ جامع‌التّواریخ: حماز (طبع برزین، ج ۲، ص ۱۰۵). || ۱۰. جَ: تکین. || ۱۱. کذا فی آ بَ دَ ة؛ و کذا ایضاً فی جامع‌التّواریخ، طبع برزین، ج ۳، ص ۱۰۵؛ جَ: قنقلیان صاحب؛ نام همین شخص در ص ۲۲۵: اغل حاجب و در ص ۴۷۳: اغول حاجب مسطور است. || ۱۲. آ بَ: اربوقا. || ۱۳. آ: ←

دیگر از این قبیل که تعداد و تفصیل اسامی هر یک تطویل بلاطائل است آنجا متخلّف بودند و از اماثل شهر و افاضل دهر چندانک لا یعدّ و لایحصی و عدد سکّان بلد فزون‌تر از رمال و حصی چون در آن سواد اعظم و مجمع بنی‌آدم هیچ سَرْور معیّن نبود که در نزول حادثات امور و کفایت مصالح و مهمّات جمهور با او مراجعت نمایند و به واسطهٔ او با ستیز روزگار ممانعت کنند به حکم نسبت قرابت خمار را به اتّفاق به اسم سلطنت موسوم کردند و پادشاه نوروزی از او برساختند و ایشان غافل از آنچ در جهان چه فتنه و آشوب است خاص و عام خلایق از دست زمانه در چه لگدکوب تا ناگاه سواری چند معدود بر منوال دود دیدند که به دروازه رسید و به راندن چهارپای مشغول شد جمعی کوتاه‌نظران بطر[1] گرفته پنداشتند که ایشان از راه حماقت همین چند معدود آمده‌اند تا[2] به بازی چنین گستاخی کرده و ندانستند که از پس آن بلاهاست و در پس آن عقبه عقبها[3]، و در عقب آن عذابها، بی‌خویشتن از راه[4] دروازه عالَمی خلق از سوار و پیاده روی بدان معدودان نهادند و ایشان چون صیدْ گاهی می‌رمیدند و گاهی از پسْ نظر می‌انداخت و می‌دوید تا چون به باغ خرّم[5] که بر یک فرسنگی شهر است رسیدند سواران تاتار و مردان بأس و نفار[6] و بؤس و کارزار از مکامن جدار بدوانیدند راه از پس و پیش بگرفتند و مانند گرگان گرسنه در میان رمه‌ای بی‌راعی مشمّر کشته[7] افتادند تیر پرّان بر آن قوم مقدّم کردند و بعد از آن شمشیر و نیزه را محکم، و ایشان را می‌راند تا به نزدیک زوال قرب صدهزار نفس از مردان قتال بر زمین افکندند و هم در آن تف و جوش با

← دروعیبی؛ بَ هَ: دروعی؛ جَ: درعی؛ دَ: دروغی؛ جامع‌التّواریخ، ایضاً: مرغننی؛ در کتاب سیرة جلال‌الدّین منکبرنی، تألیف منشی او، محمدبن‌احمد النّسوی، طبع هوداس، ص ۵۵ گوید: «ولمّا اجلتها المذکورة (ای اجلت عن خوارزم ترکان‌خاتون والدة السّلطان محمد خوارزمشاه، و اخلّت بها و لم تترک بها من یقوم بضبط الأمور و سیاسة الجمهور تولّی امرها علی کوه دروغان و کان رجلا عیّاراً مصارعاً و قد سمّی کوه دروغان لعظم اکاذیبه و معتاه اکاذیب کالجبال آلخ.» || ۱. دَ: نظر؛ جَ ندارد. || ۲. جَ: یا؛ بَ: نا؛ دَ: که. || ۳. بَ هَ: عقابها. || ۴. بَ جَ دَ هَ ندارد. || ۵. بَ هَ وَ: حرم. || ۶. جَ دَ هَ: نقار؛ آ: نقار؛ بَ: نهار. || ۷. کذا فی جمیع النّسخ (؟).

نعره و خروش خود را بر عقب ایشان از دروازهٔ قابیلان[۱] در شهر انداختند و تا موضعی که آن را تنوره گویند چون آتش برفتند چون آفتاب مَیّلان غروب کرد لشکر بیگانه التزام حزم را بازگشتند و روز دیگر که ترک تیغ‌زن از مکمن افق سر برزد، تیغ‌زنان ناباک[۲] از فُتّاک اتراک، مراکب[۳] گرم کردند و روی به شهر نهادند فریدون غوری[۴] نام که سروری از جملهٔ قادهٔ سلطان بود با مردی پانصد بر دروازه مترصّد بودند و مقاومت را مستعد از تمکّن آن رجوم بر هجوم امتناع نمودند و آن روز تا آخر بر مصارعت و قراع بودند بعد از آن جغتای و اوکتای با لشکری چون سیل در انحدار، و مانند عاصفات ریاح در اختلاف برسیدند و بر سبیل تفرّج بر مدار شهر طواف کردند و ایلچیان بفرستادند و اهالی شهر را به ایلی و انقیاد خواند و تمامت لشکر چون دایره بر مرکز محیط شدند و مانند اجل گرد بر گرد آن نزول کرد و به ترتیب آلات جنگ از چوب و منجنیق و سنگ مشغول گشت و چون در جوار خوارزم سنگ نبود از درختهای توت سنگها می‌ساختند و چنانک معهود ایشان است روز به روز بر سبیل وعد و وعید و تأمیل و تهدید اهالی شهر را مشغول می‌داشتند و احیاناً نیز تیری در یکدیگر می‌انداختند تا چون از سازهای جنگ و مصالح و آلات بپرداختند و از جوانبِ جَنْد و غیره آن اعوان و اجناد دررسیدند از تمامت جوانب شهر به یک‌بار روی بر محاربه و قتال آوردند و مانند رعد و برق در نعره آمدند و سنگ و تیر بر منوال تگرگ بر ایشان ریزان کردند و یاسا دادند که خاشاک جمع کردند و خندق آب را انباشته و بعد از آن به جرگ حشریان را تحرّک دادند تا دامن فصیل چاک کردند و خاک در چشم افلاک، چون سلطان مزوَّر و سرخیلِ سپاه و لشکر خمارِ مست شرابِ ادبار کما قال الله تعالی لَعَمْرُکَ إِنَّهُمْ لَفِي سَکْرَتِهِمْ یَعْمَهُونَ نکایت ایشان مشاهده کرد دل او از خوف ذلّ به دو نیم شد و با ظنّ باطن او علامات استیلای لشکر تتار موافق افتاد حیلت در جبلّت

---

۱. کذا فی احدی نسخ جامع‌التّواریخ (طبع برزین، ج ۳، ص ۱۰۶)؛ آ ب: قابلان؛ ج: اقابیلان؛ د: بیلان؛ ه: قلاشان؛ جامع‌التّواریخ (متن): قایلان. || ۲. یعنی بی‌باک. || ۳. آ: مواکب. || ۴. آ: عوري.

او معدوم شد و بر وی روی رأی و تدبیر با ظهور تـقدیر مکـتوم گشت از دروازه به شیب آمد و به سبب آن تشتّت و پراکندگی با اهل آن شهر زیادت راه یافت لشکر تتار عَلَم بر سر دیوار کشیدند و مردان کار بـررفتند و بـه بانگ و خروش و نعره و جوش دل زمین را در آوازه آوردند اهالی شهر در دروب و محلّات ممتنع شدند بر هـر دربی حـربی از سر گـرفتند و در هـر دربندی بیخ[1] و بندی کردند و لشکر به قواریر نفط دور، و محلّات ایشـان می‌سوختند و به تیر و منجنیق خلایق را بر یکدیگر مـی‌دوختند و چـون ردای نورِ خور از جورِ ظلمتِ شام منطوی می‌شد با محالِ خیام می‌آمدند، و بامداد بر سر کار بر این شیوه اهالی شهر مدتی ملازمت نمودند و با تیغ و تیر و درفش پنجهٔ مصادمت زدند و بیشتر از شهر خراب شد و اماکن و مساکن با اموال و دفاین تلّ تراب و لشکر را از انتفاع به ذخایر اموال یأس و خیبت حاصل می‌شد اتّفاق کردند که ترک آتش گیرند و آب جیحون را کـه در شهر بر آن جسر[2] بسته بودند از ایشان بازدارند سه‌هزار مرد از لشکر مغول مستعد و آماده شدند و بر میان آن جسر[3] زدند اهالی شهر ایشان را در آن میان گرفتند چنانک یک نفس از ایشان مجال مراجعت نیافت بدین سـبب اهالی شهر در کار مجدّتر شدند و بر مقاومت و مبارزت صبورتر گشتند از بیرون نیز اوزار[4] جنگ هایج‌تر شد و بحر حرب مایج‌تر گشت و نکبای فتنه بر زمین و زمانه انگیخته‌تر شد محله به محله و سرای به سرای می‌گرفتند و می‌کند و تمامت خلق را می‌کشت تا تمامت شهر مسلّم شد، خـلایق را بـه صحرا راندند آنچ ارباب حرفت و صناعت بودند زیادت از صدهزار را جدا کردند و آنچ کودکان و زنان جوان بود برده کرد و به اسیری بـرد و بـاقی مردان را بر لشکر قسمت کردند هر یک مرد قتال را، بیست و چهار نَفْس مقتول رسید قال الله تعالی فَجَعَلْنَاهُمْ اَحَادِيثَ وَ مَزَّقْنَاهُمْ كُـلَّ مُمَزَّقٍ إِنَّ فِي ذٰلِكَ لَآيَاتٍ لِكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ و لشکر به نهب و تاراج مشغول شـدند و

---

۱. آ جَ: بنح؛ دَ ةَ: پیح. || ۲. کذا فی ةَ؛ آ: حسپر؛ بَ دَ: حىر؛ جَ: حشر. || ۳. کذا فی جَ ةَ؛ آ: حسبر؛ بَ: حىر؛ دَ: جبر. || ۴. کذا فی آ (؟)؛ بَ جَ دَ: آوار؛ ةَ ندارد.

بقایای بیوت و محلّات را ویران کرد خوارزم که مرکز رجـال رزم و مجـمع نسای بزم بود ایّام سر بر آسـتانهٔ آن نهـاده و همـای دولت آن را آشـیانه ساخته مأوای ابن‌آوی گشت و نشیمن بوم و زغن شد دور از خوشی دور شد و قصور بر خرابی مقصور گشت چنان چنان پژمرده که پنداشتی آیت وَ بَدَّلْنَاهُمْ بِجَنَّتَیْهِمْ جَنَّتَیْنِ در شأن آن مُنزل بود ایوان[1] بر بساتین و متنزّهات[2] قلم کُلُّ مَا هُوَ آتٍ آتٍ این ابیات اثبات کرده:

رُبَّ رَکْبٍ قَـدْ اَنَـاخُوا حَـوْلَنَا یَمْـزُجُونَ اَلْخَـمْرَ بِـالْـمَاءِ الزُّلَالِ
ثُمَّ اَضْـحَوْا عَـصَفَ اَلدَّهْـرُ بِهِـمْ وَ کَذَاکَ اَالدَّهْرُ حَالٌ بَعْدَ حَالِ[۱۷]

فی‌الجمله چون از رزم خوارزم فارغ شدند از سبی و نهب و فتک و سفک بپرداختند آنچ محترفه بودند قسمت کردند و به بلاد شرقی فرستادند و اکنون مواضع بسیار است در آن حدود که از اهالی آن معمور شدست و به سواد آن موفور گشته و پادشاه‌زادگان جغتای و اوکتای بازگشتند بر راه کاسف[3] آن را به یک دو روز به خوارزم ملحق کردند و در کوشش و کشش با آن حَذْوَ النَّعْلِ بِالنَّعْلِ کثرت شمار کشتگان چندان شنیده‌ام که مصدَّق نداشته‌ام و بدان سبب ننوشته، اللّٰهُمَّ عَافِنَا مَنْ کُلِّ بَلاءِ الدُّنْیَا وَ عَذَابِ اَلْآخِرَةِ.

ذکر حرکت چنگزخان به جانب نخشب و تُرمد

چون سمرقند مستخلص شد و پسران جغتای و اوکتای را به خوارزم روان کرد بهار آن سال در کنار سمرقند بگذرانید و از آنجا به مرغزارهای نخشب آمد تابستان به آخر رسید و چهارپایانْ فربه و لشکر مرفّه شدند بر قصد ترمد روان گشت چون آنجا رسید رسولان بفرستاد و ایشان را بـه ایـلی و مطاوعت و تخریب قلعه و حصار خواند ساکنان به حصانت قلعه که نیمه‌ای از سور آن در میان جیحون برآورده‌اند مستظهر بودند و به مردان و عُدّت و ساز مغرور قبول ایلی نکردند به مکاوحت پیش آمدند و از جانبین منجنیق

۱. کذا فی جمیع النّسخ (؟). || ۲. آ می‌افزاید: و. || ۳. کذا فی آ ج دَ؛ بَ ةَ: کاشف.

بر کار کردند و روز و شب از خصومت و پیگار نیاسودند تا روز یازدهم[۱] را قهراً و قسراً بگشادند و از خلق مرد و زن هر کس که بود به صحرا راندند و بر لشکر به نسبت شمار بر عادت معهود قسمت کردند و تمامت را بکشتند و بر هیچ کس ابقا نکردند و به وقت آنکه فارغ شدند عورتی را دیدند گفت بر من ابقا کنید تا مرواریدی بزرگ دارم بدهم بعد از مطالبت مروارید گفت آن مروارید را التقام کرده‌ام شکم او بشکافتند و حبوب مروارید از آنجا برداشتند و بدین سبب بفرمود تا شکم کشتگان را می‌شکافتند و چون از نهب و قتل فارغ شدند به ناحیت کنکرت[۲] و حدود سمان[۳] رفت و زمستان در آن حدود به آخر رسانید و آن نواحی را نیز به قتل و تاختن و کندن و سوختن پاک کرد و تمامت بدخشان و آن حدود و بلاد را لشکرها فرستاد و بعضی را به لطف و اکثر را به عنف مستخلص و مسلّم کرد چنانک در آن نواحی از مخالفان اثر نماند و فصل زمستان به آخر کشید عزم عبور کرد و این در شهور سنهٔ سبع[۴] عشرة و ستّمایة بود.

ذکر عبور چنگزخان بر معبر ترمد و اِستخلاص بلخ

بلخ از کثرت غلال و انواع ارتفاع از بقاع دیگر مرتفع‌تر بود و اعراص[۵] آن

---

۱. ۃ: پانزدهم. || ۲. کذا فی جمیع النّسخ. || ۳. ر.ک. به: پاورقی شمارهٔ ۲. || ۴. کذا فی جمیع النّسخ؛ و این مناقضت صریح دارد با آنچه در ص ۲۰۱ گفت که فتح سمرقند در سنهٔ ثمان عشرة و ستّمایه بود و در اول این فصل گوید که فتح نخشب و ترمذ بعد از استخلاص سمرقند بود پس «سبع عشرة» قطعاً خطاست و صواب ثمان عشرة است به طبق جامع‌التّواریخ (طبع برزین، ج ۳، ص ۱۱۱، ۱۷۳) و به طور تحقیق و تصریح رشیدالدّین وزیر فتح نخشب و ترمذ در اول پاییزِ سال موغای‌ئیل یعنی سال مار است، و چون سالهای مغولان شمسی است و ماههای ایشان قمری هر دو یا سه سالی یک سال کبیسه گیرند و آن سال سیزده ماه باشد و اتفاقاً این سال موغای‌ئیل سال کبیسهٔ ایشان و سیزده ماه است یعنی شروع می‌شود از اول ذی‌الحجّة سنهٔ ۶۱۷ و منتهی می‌شود به اول محرم سنهٔ ۶۱۹ (ر.ک. به: زیج ایلخانی، للأستاذ الطّوسی، نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس، ورق ۱۲) لهذا در سال موغای ئیل دو سال قمری یعنی ۶۱۷ و ۶۱۸ واقع شده است و پاییز سال موغای‌ئیل مطابق است با شهور شعبان و رمضان و شوّال از سنهٔ ۶۱۸، و خواجه نصیرالدّین طوسی در زیج ایلخانی، از سنهٔ ۵۹۹ که سال جلوس چنگیزخان است تا صد سال بعد را جدولی برای تطبیق سنین و شهور عربی با مغولی وضع کرده که در نهایت اهمیت و قیمت است (نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس، ورق ۱۳-۱۱). || ۵. آ ج: اعراض؛ ب ۃ: عراض.

را از بلاد دیگر مُتَّسع[۱] بیشتر و در قرون پیشین بلخ در بلاد شرقی به مثابت مکّه بودست در طرف غربی و فردوسی می‌گوید:

به بلخ گزین شد بدان نوبهار — که یزدان‌پرستان بدان روزگار
مر آن جای را داشتندی چنان — چو مر مکّه را این زمان تازیان

چنگزخان از معبر عبور کرد و متوجه بلخ شد مقدّمان پیش آمدند و اظهار ایلی و بندگی کردند و انواع ترغو[۲] و پیشکش پیش کشیدند و بعد از آن به علت آنک شمار می‌باید کرد فرمان شد تا هر خلق که در بلخ بود تمامت را به صحرا آوردند و شمار کردند و بعد از آن سبب آنک هنوز سلطان جلال‌الدّین در نواحی شور و آشوبی می‌انداخت و اسب در میدان عناد و لجاج می‌تاخت بر ایلی ایشان اعتماد نمی‌نمودند خاصّه نواحی خراسان را بلک چون دریای فنای بلاد و عباد در موج بود و طوفان بلا به آخر نرسیده بود دفع آن را هیچ حیلت در امکان نمی‌آمد و چون اجل پایگیر شده بود ایلی دستگیر نمی‌شد و نه به انقیاد و اذلال پشت باز می‌توانست نهاد و عصیان خود زهری بی‌گمان بود و دردی بی‌درمان، بفرمود تا اهالی بلخ صغیر و کبیر قلیل و کثیر را از مرد تا زن به صحرا راندند و بر عادت مألوف بر مئین و الوف قسمت کردند تا ایشان را بر شمشیر گذرانیدند و از تر و خشک اثر نگذاشتند از مدّتها وحوش از لحوم ایشان خوش عیشی می‌راندند، سباع بی‌نزاع با ذئاب درساختند و نسور بی‌نشور[۳] با عقاب هم‌خوان گشتند،

كُلِيهِ وَ جُرِيِّهِ جَعَارِ وَ اَبْشِرِی — بِلَحْمِ اَمْرِئٍ لَمْ يَشْهَدِ اَلْيَوْمَ نَاصِرُه[۱۸]

و آتش در باغ شهر زدند و همّت مقصور کردند تا فصیل و سور و دور و قصور را خراب کردند قال الله تعالی وَ إِنْ مِنْ قَرْيَةٍ اِلَّا نَحْنُ مُهْلِكُوهَا قَبْلَ يَوْمِ اَلْقِيمَهِ اَوْ مُعَذِّبُوهَا عَذَاباً شَدِيداً كَانَ ذٰلِكَ فِي اَلْكِتَابِ مَسْطُوراً در آن وقت که

۱. آ: مسسع؛ ج: مشبع تر. || ۲. کذا فی د؛ آ: ترعو؛ ب ج ه: تزغو. || ۳. ب: نشوز.

چنگزخان از حدّ پشاور[۱] مراجعت کرد و به حدود بلخ رسید جماعتی از پراکندگان که در کُنج‌ها و سوراخها مختفی مانده بودند و بیرون آمده تمامت ایشان را بفرمود تا بکشتند و آیت سَنُعَذِّبُهُم مَرَّتَیْنِ در شأن ایشان به تقدیم رسانید و هر کجا دیواری بر پای مانده بود بینداختند و به تازگی[۲] آثار عمارت از آن بقعه محو کرد،

وَ تَبْكِي دُورُهُمْ اَبَداً عَلَيْهِمْ وَ كَانَتْ مَأْلَفاً لِلْعِزِّ حِينَا
وَقَفْنَا مُعْجِبِينَ بِهَا اِلَى اَنْ وَقَفْنَا عِنْدَهَا مُتَعَجِّبِيْنَا

چون از کار کشش بلخ فارغ شد پسر خود تولی را به استخلاص بلاد خراسان با لشکری انبوه نامزد کرد و به نفس خود متوجه طالقان شد و قلعهٔ آن به نصرت‌کوه موسوم بود و با حصانت تمام مشحون به مردانی که همه مستعدِ اکتساب نام بودند هرچند رسولان و ایلچیان فرستاد و آن جماعت را به ایلی خواند تن درندادند و جز به قتال و نزال مایل نشدند بر مدار قلعه حلقه کشیدند و منجنیق بسیار بر کار کردند و از حرکت نیاسودند و ارباب قلعه نیز از اجتهاد پهلو بر زمین بنسودند و از جانبین مقاتلت سخت و جراحات بسیار گشت مدتی بر این منوال مقاومت نمودند تا چون تولی خراسان را مسلّم کرده با لشکرهای بسیار باز رسید غلبهٔ لشکر بسیار شد طالقان را قهراً و قسراً بگشادند و از جانور در او هیچ چیز نگذاشتند و حصار و باره و سرای و خانه را خراب کردند ناگاه خبر رسید که سلطان جلال‌الدّین استیلای تمام یافته است و بر تکجوک[۳] و لشکری که با او بود مستولی شده به تعجیل آهنگ او کرد و راه بر کرزوان[۴] بود سبب ممانعت اهالی آن یک ماه آنجا مقام کرد تا آن را بگرفت و همان شربت که امثال آن چشیده بودند از قتل و نهب و تخریب به ناکام در کام ایشان ریخت از آنجا

---

۱. آ: سناور؛ د: یساور؛ ب: نشاور؛ ج: نیسابور؛ ة: نیشابور. || ۲. ب ة: یکبارگی. || ۳. ب: شکحک؛ ج ة: تکجک؛ د: بکحل؛ آ: تکحوک؛ جامع‌التّواریخ: میکاحک (طبع برزین، ج ۳، ص ۱۱۹)، ص ۱۲۱: مکاجک. || ۴. ج: کروران؛ د: کردوان.

کوچ کردند و به بامیان[1] رسیدند ارباب آن از باب مخاصمت و مقاومت درمی‌آمدند و از هر دو طرف دست به تیر و منجنیق یازیدند ناگاه از شست قضا که فنای کلّی آن قوم بود تیر چرخی که مهلت نداد از شهر بیرون آمد و به یک پسر جغتای رسید که محبوب‌ترین احفاد چنگزخان بود در استخلاص آن استعجال بیشتر نمودند و چون آن را بگشاد یاسا داد که هر جانور که باشد از اصناف بنی‌آدم تا انواع بهائم تمامت را بکشند و از ایشان کس را اسیر نگیرند و تا بچّه در شکم مادر نگذارند و بعد از این هیچ آفریده در آنجا ساکن نگردد و عمارت نکنند و آن را ماوو بالیغ[2] نام نهاد فارسیِ آن دیهِ بد باشد و تا این غایت هیچ آفریده در آنجا ساکن نشده است و این حال هم در اوایل شهور سنهٔ ثمان عشرة[3] و ستّمایه بود.

ذکر توجه چنگزخان به حرب سلطان

چنگزخان از طالقان تکجک[4] و جمعی را از امرای لشکر نامزد به دفع کار سلطان جلال‌الدّین فرستاد چون سلطان به اغراق[5] و غیر او از مردان آفاق مستظهر شده بود و بر لشکری که به دفع او نامزد، سبب قلّت عدد و قصور مدد مستولی گشته چون خبر به چنگزخان رسید روز شب پنداشت و در شتاب شب را روز می‌شناخت و دو کوچه می‌رفت چنانک طعام نمی‌توانست پختن چون چنگزخان به غزنه رسید خبر یافت که مدت پانزده روز است تا جلال‌الدّین بر عزم عبور آب سند از اینجا رفته است ماما یلواج[6] را به

---

۱. آبَ: بنامیان؛ جَ: بپامیان. ‖ ۲. آ: مآوو نالیع؛ بَ: ماو بالیق؛ جَ: ماوی نالغ؛ دَ: ماوو بالیق؛ ةَ: ماورا بالیق. ‖ ۳. سهو واضح است که فتح نخشب و ترمذ چنانکه گفتیم در پاییز سال موغای ئیل یعنی در یکی از شهور شعبان و رمضان و شوال از سنهٔ ۶۱۸ اتفاق افتاد پس از آن طالقان بعد از هفت ماه محاصره (جامع‌التّواریخ، طبع برزین، ج ۳، ص ۱۱۴) مفتوح گردید و بامیان بعد از طالقان مفتوح شد پس با این حال چگونه فتح بامیان در اوایل شهور سنهٔ ثمان عشرة و ستّماية ممکن است واقع شود، و صواب سنهٔ «تسع عشرة و ستّماية» است به تصریح رشیدالدّین وزیر در جامع‌التّواریخ (ایضاً، ص ۱۷۴). ‖ ۴. کذا فی جَ؛ آ: نکحک؛ ةَ: بکجک؛ بَ: بکحل؛ دَ: بکحل. ‖ ۵. یعنی سیف‌الدّین اغراق، ر.ک. به: ص ۴۸۰ـ۴۷۷ و ص ۵۳۱ـ۵۲۷. ‖ ۶. کذا فی دَ ةَ؛ آبَ: ماما یلواح؛ جَ: مابا یلواج، جامع‌التّواریخ: بابا یلواج (طبع برزین، ج ۳، ص ۱۲۵).

باسقاقی ایشان تعیین کرد و خویشتن چون باد که میغ راند بر عقب او می‌رفت تا به کنار سند بدو رسید لشکر پس و پیش او در گرفتند و از جوانب او محیط شدند و چند حلقه در پس یکدیگر بایستادند بر مثال کمان و آب سند چون زه ساختند چنگزخان یاسا فرمود تا در مکاوحت مبالغت کنند و جهد نمایند تا او را زنده به دست آرند و جغتای و اوکتای نیز از جانب خوارزم دررسیدند سلطان چون دید که روز کار است و وقت کارزار با اندک قومی که داشت روی به محاربت آورد از یمین سوی یسار می‌شتافت و از یسار بر قلب می‌دوانید و حملها می‌آورد و صفهای لشکر مغول پاره پاره پیشتر می‌آمد و مجال جولان و عرصهٔ میدان بر او تنگ می‌کرد و سلطان بر مثال شیر خشمناک جنگ می‌کرد،

به هر سو که باره برانگیختی　　همی خاک با خون برآمیختی

چون چنگزخان یاسا رسانیده بود که او را دستگیر کنند لشکر نیز به زخم نیزه و تیر مبالغت نمی‌نمودند می‌خواستند تا فرمان چنگزخان به جای آرند جلال‌الدّین خود پیش‌دستی نمود و پای برداشت و مرکبی دیگر درکشیدند چون بر آن سوار شد حمله کرد و هم در تک بازگشت عَ، چون برق بر آب زد و چون باد رفت، چنگزخان[1] چون دید که او خود را در آب افکند لشکر مغول خواست تا خود را بر عقب او فرا آب دهد چنگزخان مانع شد و از غایت تعجب دست بر دهان نهاد با پسران می‌گفت از پدر پسر چنین باید،

چو اسفندیار از پسش بنگرید　　بدان سوی رودش به خشگی بدید
همی‌گفت کاین را نخوانید مرد　　یکی زنده پیلست با شاخ و برد
همی‌گفت و می‌کرد از آن سو نگاه　　که رستم همی‌رفت جویان راه

فی‌الجمله هر کس از لشکر او که در آب غرق نشد به تیغ او[2] کشته شد و حرم و فرزندان او را حاضر کردند آنچ مردینه بودند تا اطفال شیرخواره را

---

۱. جَ این دو کلمه را ندارد. || ۲. دَ کلمهٔ «او» را ندارد.

پستان منیّت در دهان حیات نهادند و دایه از ابن دایه ترتیب دادند یعنی به کلاغان سپردند،

یَعِزُّ عَلَیْنَا اَنْ یَظَلَّ اَبْنُ دَأْیَةٍ[۱] یُفَتِّشُ مَا ضُمَّتْ عَلَیْهَا شُؤُونُهَا[۲]

و چون مال و نعمتی که با سلطان بود بیشتر نقدیّات از زر و نقره بود آن روز فرمود تا در آب ریختند غوّاصان را در فرستادند تا آنچ ممکن بود از آب بیرون آوردند و این حال که از عجایب ایام بود در رجب سنهٔ ثمان عشرة[۳] و ستّمایة واقع شد و فی‌الأمثال عِشْ رَجَباً تَرَعَجباً و چنگزخان بر لب جیحون روان شد و اوکتای را از آنجا بازگردانید تا با غزنه رفت و ایشان خودایل بودند بفرمود تا تمامت خلایق را به شمار از شهر به صحرا آوردند و آنچ محترفه بود از آنجا گزین کرد و باقی را به قتل آوردند و شهر خراب کردند[۴] و قتقو[۵] نوین را بر سر اسیران و صنّاع بگذاشت تا آن زمستان در آنجایگه مقام کردند[۶] و اوکتای بر راه گرمسیر هرات[۷] بازگشت و چنگزخان به کرمان[۸] و سیقوران[۹] رسید خبر شنید که سلطان جلال‌الدّین از آب گذشته است و کشتگان را در خاک کرده

---

۱. الدّأی جمع الدّأیة و هی فقار الکاهل فی مجتمع ما بین الکتفین من کاهل البعیر خاصّة و ابن‌دأیة الغراب سمّی بذلک لأنّه یقع علی دأیة البعیر الدَّبِر فینقرها (لسان‌العرب). || ۲. الشّؤون عروق الدّموع من الرّأس الی العین و الشّأن مجری الدّمع الی العین و الجمع شؤون (لسان‌العرب) و المراد بماضمّت علیها شؤونها العیون فانّ الغراب اوّل مایفتّش من القتیل هو عیناه. || ۳. سهوست ظاهراً چه این واقعه به تصریح رشیدالدّین فضل‌الله وزیر در دو موضع از جامع‌التّواریخ (طبع برزین، ج ۳، ص ۱۲۵، ۱۷۴) در سال مورین ئیل یعنی سال اسب واقع شده است و ابتدای این سال اسب واقع است در محرّم سنهٔ تسع عشرة و ستّمایه به تصریح رشیدالدّین، ص ۱۷۴ و خواجه نصیرالدّین طوسی در زیج ایلخانی، نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس، ورق ۱۲، و صواب در متن ظاهراً سنهٔ «تسع عشرة و ستّمایه» است، و محمدبن‌احمد نسوی در سیرة جلال‌الدّین منکبرنی این واقعه را در ماه شوال سنهٔ ۶۱۸ دانسته و نمی‌دانم این را بر چه حمل کنم نسوی خود منشی جلال‌الدّین و در غالب سفرها و جنگها همراه او بوده است چگونه نسبت سهو بدو می‌توان داد، و از طرف دیگر از روی حساب و تطبیق سنین مغولی با هجری و تصریح مورّخ مدقّق رشیدالدّین وزیر ممکن نیست این واقعه در سنهٔ ۶۱۸ واقع شده باشد والله اعلم بحقیقة الحال. || ۴. این جمله را در آ جَ ندارد. || ۵. بَ: قنقو؛ دَ: قنقر؛ ةَ: قىقو؛ آ جَ اصل جمله را ندارند. || ۶. این جمله را در آ جَ ندارد. || ۷. دَ این کلمه را ندارد. || ۸. مقصود کرمانِ غزنه است نه کرمان معروف. || ۹. تصحیح قیاسی؛ دَ: سقوران؛ بَ ةَ: سیفوران؛ آ: سقوران؛ جَ ندارد.

جغتای را در حدود کرمان بگذاشت چون سلطان را نیافت بر عقب او برفت و آن زمستان هم در حدود بویه کتور[۱] شهری است از اشتقار[۲] مقام کرد و حاکم آن سالار[۳] احمد کمر انقیاد بر میان بست و از ترتیب علوفهٔ لشکر آنچ ممکن بود به جای آورد و سبب عفونت هوا اکثر حشم رنجور شدند و قوّت لشکر ساقط گشت و اسیران بسیار با ایشان بود و در آن حدود بردگان هنود نیز گرفته بودند چنانک در هر خانه ده اسیر یا بیست بود و سازگاری علوفه از پاک کردن برنج و غیر آن تمامت اسیران می‌کردند و هوا موافق مزاج ایشان بود چنگزخان یاسا داد که در هر خانه هر اسیری چهارصد من برنج پاک کنند به تعجیل تمام در مدت یک هفته از آن فارغ شدند بعد از آن یاسا داد که هر اسیر که در لشکر است تمامت را بکشند آن بیچارگان را خبر نه شبی که بامداد بود از جماعت اسرا و هنود اثر نمانده بود و هرچه به نزدیکی آن بود تمامت ایلچیان[۴] فرستادند و ایل کردند و ایلچی به نزدیک رانا[۵] فرستاد به اول ایلی قبول کرد بعد از آن ثبات ننمود[۶] لشکر بفرستاد تا او را بگرفتند و بکشتند و لشکر به محاصرهٔ اعراق[۷] و قلعه‌ای که تحصّن کرده بودند بفرستاد و چون لشکر صحّت یافتند چنگزخان را اندیشهٔ مراجعت مصمّم شد تا از راه هندوستان به بلاد تنگوت در رَوَد و چند منزل برفت چون راه نبود بازگشت و به فرشاور[۸] آمد و به همان راه که آمده بود مراجعت نمود.

ذکر مراجعت چنگزخان

چون خبر قدوم ربیع به ربع مسکون و رِباع عالم رسید، سبزه چون دل مغمومان از جای برخاست، و هنگام اسحار بر اغصانِ اشجارْ بلبلان بر

---

۱. کذا فی دَ؛ آ بَ هَ: بویه کور؛ جَ نودیه ببوذ؛ جامع‌التّواریخ: بویه کبور (طبع برزین، ج ۳، ص ۱۳۱، متن)؛ نسخه بدل جامع‌التّواریخ: دویه کبور، کومه کیور. ‖ ۲. آ: اسقار؛ بَ: اشتفار؛ دَ: اسقار؛ هَ: اسفار؛ جَ ندارد. ‖ ۳. جَ: شار. ‖ ۴. بَ: لشکر. ‖ ۵. جَ: نای؛ هَ: رایا. ‖ ۶. آ: نمود. ‖ ۷. کذا فی جمیع النّسخ، و ظاهر «اغراق» با غین معجمه است که نام سیف‌الدّین اغراق از سرداران معروف سلطان جلال‌الدّین یا نام قبیلهٔ او بوده است (ر.ک. به: ص ۴۸۰ـ۴۷۷ و ص ۵۳۱ـ۵۲۷). ‖ ۸. آ: بفرشاور؛ جَ: بفرشاوُر؛ بَ دَ: بفرساور؛ ببرشابور.

موافقتِ فاختگان و قماری شیون و نوحه‌گری آغاز کردند، و بر یاد جوانانی که هر بهار بر چهرهٔ انوار و ازهار در بساتین و متنزّهات مِی‌کشْ و غمگسار بودندی سحاب از دیده‌ها اشک می‌بارید و می‌گفت باران است، و غنچه در حسرتِ غنجان[1] از دلتنگی خون در شیشه می‌کرد و فرا می‌نمود که خنده است، گل بر تأسّف گل‌رخانِ بنفشه‌عذار جامه چاک می‌کرد و می‌گفت شکفته‌ام، سوسن در کسوتِ سوکواران ازرق می‌پوشید و اغلوطه می‌داد که آسمان رنگم، سروِ آزاد از تلهّف هر سروقامتی خوش‌رفتار به مدد آه سردی که صباحِ هر سحرگاه برمی‌کشید پشت دوتا می‌کرد و آن را تبختری نام نهاده بود، و بر وفاق او خلاف از پریشانی سر بر خاک تیره می‌نهاد و از غصّهٔ روزگار خاک بر سر می‌کرد که فرّاش چمنم، صراحی غرغره در گلو انداخته، و چنگ و رباب را آواز در بر گرفته،

نگه کن سحرگاه تا بشنوی ز بلبل سخن گفتن پهلوی
همی‌نالد از مرگ اسفندیار ندارد جز از ناله زو یادگار

کس لب به طرب به خنده نگشود امسال وز فتنه دمی جهان نیاسود امسال
در خونِ گُلم که چهره بنمود امسال با وقت چنین چه وقت گل بود امسال

چنگزخان از فرشاور[2] عزیمت مراجعت با مسکن اصلی به امضا رسانید و سبب تعجیل در مراجعت آن بود که خبر رسید که ختای و تنگوت از امتداد غیبت چنگزخان متردّد رأی شده‌اند و در ایلی و عصیان متبدّد گشته و بر راه کوههای بامیان[3] رفت بأغروغی[4] که در حدود بغلان[5] گذاشته بود و تابستان در آن مراتع مقام کرد تا چون فصل خریف درآمد باز در حرکت آمد و بر جیحون عبره کرد و بعد از عبور، تُربای تقشی[6] را باز گردانید بر عقب سلطان و آن زمستان در حدود سمرقند مقام کرد و به استحضار پسر

---

۱. کذا فی دَ هَ؛ آ: عنحان؛ بَ: غنحان؛ جَ: غنجیان. || ۲. کذا فی بَ؛ آ فرشاور؛ جَ: فرشاوُر؛ دَ: فرساور؛ هَ: برشابور. || ۳. آ: نامیان. || ۴. بَ: با اغروغی. || ۵. آ: نعلان؛ جَ: بعلان؛ دَ: بلغان؛ بَ: بقلان. || ۶. کذا فی آ (ص ۲۱۵-۲۱۴) بَ: تورتای نفسی؛ جَ: برنای تفشی؛ دَ: تورتانی؛ هَ: تورتای بخشی.

بزرگتر توشی، ایلچی فرستاد تا او نیز از دشت قفچاق روان شود و صیدی که بیشتر آن گورخر بود براند و جغاتای و اوکتای به تماشای صید قوقو[۱] به قراگول[۲] آمدند و آن زمستان به تماشای صید مشغول بودند و هر یک هفته جهت چنگزخان نشان شکاری پنجاه شترواز قوقو[۳] می‌فرستادند تا چون صید نیز نماند و زمستان به آخر کشید و از آثار ربیع، رباع گلزار شد و دیار، دثارِ انوار و ازهار در سر گرفت چنگزخان نیز عزیمت رحلت و نقلت به امضا رسانید در آب فناکت[۴] تمامت پسران به خدمت پدر مجتمع شدند و قوریلتای ساختند و از آنجا روان گشتند تا به قلان‌تاشی[۵] رسیدند و از جانب دیگر توشی دررسید و به خدمت پدر آمد از جملهٔ پیشکش‌ها بیست‌هزار اسب خنگ بود که پیشکش پدر کرد از دشت قفچاق چنانک اشارت رفته بود گله‌های گورخر شکل گوسفند براندند حکایت گفتند که گورخران را سم سوده می‌شدست نعل می‌بستند تا به موضعی رسید که اوتوقا[۶] گویند از این جانب نیز چنگزخان با پسران و لشکر به تماشا برنشستند و گورخران را در میان کردند و شکار کردند و از غایت خستگی چنان گشته که به دست می‌گرفتند چون از شکار ملول شدند و آنچ بازپس ماند لاغر بود هر کس داغ خود نهادند و رها کردند فی‌الجمله تابستان در قلان‌تاشی[۷] مقام ساخت و در آن مقام جمعی از امرای ایغور را بیاوردند و سبب گناهی که کرده بودند بکشتند و از آنجا روان شد و در بهار به اردوی خویش نزول کرد.

ذکر رفتن تُربای تقشی[۸] به طلب سلطان جلال‌الدّین

چون جغتای بازگشت و سلطان جلال‌الدّین را نیافت چنگزخان توربای تقشی[۹] را با دو تومان لشکر مغول نامزد کرد تا بر عقب او از آب سند

---

۱. بَ: قرقو. ‖ ۲. جَ: بغراکوک؛ دَ: بقراکوک. ‖ ۳. بَ: قرقو. ‖ ۴. بَ دَ: بناکت. ‖ ۵. بَ: نقلان ناشی؛ جَ: بغلان ناسی؛ دَ: بفلان باسی؛ هَ: بغلان تاشی؛ آ: نهلان ناسی. ‖ ۶. کذا فی بَ؛ آ: اوبوقا؛ جَ: اویوقا؛ دَ: الوقا؛ هَ: آی بوقا. ‖ ۷. کذا فی هَ؛ آ: قلان ناشی؛ بَ: فلان ناسی؛ جَ: علان ناسی؛ دَ: فلان تاشی. ‖ ۸. کذا فی آ؛ بَ: تورتای نهسی؛ جَ، برنای نفشی؛ دَ: تورتای نقشی؛ هَ: تورتای نخشبی. ‖ ۹. آ: توربای نهشی؛ بَ: تورنای نهشی؛ جَ: برنای تفشی؛ دَ: تورتای نقشی؛ هَ: تورتای نخشبی.

بگذشت تا به کنار بیه[۱] رسید و آن بیه[۲] ولایتی است از هندوستان که قمرالدّین کرمانی داشته بوده یکی از امرای سلطان بر او مستولی شده بود و قلعهٔ بیه[۳] را که از حصنهای محکم بود مستخلص گردانید و کشش بسیار کرد و متوجه مولتان شد و در مولتان سنگ نبود بفرمود تا از آنجا حشر براندند و از چوب عمدها[۴] ساخت و به سنگ منجنیق پر کرد و بر آب انداختند چون آنجا رسید منجنیق بر کار کرد و از باره بسیار بینداخت و نزدیک رسید که مسلّم شود شدّت حرارت هوا مانع مقام آمد و تمامت ولایت مولتان و لوهاوور را غارت و کشش کرد و از آنجا بازگشت و از آب سند بگذشت و با غزنین آمد بر عقب چنگزخان روان گشت.

ذکر رفتن یمه[۵] و سُبتای[۶] بر عقب سلطان محمد

چنگزخان چون به سمرقند رسید و بر مدار آن حلقه کشید خبر شنید که سلطان محمد از آب ترمد گذشته و اکثر لشکر و اعیان و وجوه حشم را در قلاع و بقاع پراکنده کردست و با او زیادت مردی نمانده و او خائف و متوزّع ضمیر از آب گذشت چنگزخان گفت پیش از آنک بر او جمعیّتی گرد آید و از اطراف اشراف بدو پیوندند و مدد او دهند کار او باید ساخت و دل از او بپرداخت و از سروران امرا یمه و سبتای را گزین کرد تا بر عقب او بروند و از لشکر که با او بودند به نسبت تعیین کرد سی‌هزار مرد که هر یکی از ایشان و هزار مرد از لشکر سلطان گرگی و رمه‌ای گوسفند، جذوهٔ آتش و نیستانی خشگ بر معبر پنجاب[۷] بگذشتند و مانند سیل که از کوه عزم

---

۱. کذا فی دَ و جامع‌التّواریخ، طبع برزین، ج ۳، ص ۱۲۹؛ آ ةَ: پیه: بَ جَ: سه. || ۲. کذا فی دَ؛ ةَ: پیه؛ بَ: پیه؛ آ: سه؛ جَ ندارد. || ۳. کذا فی دَ؛ ةَ: پیه؛ آ جَ: سه؛ بَ: نده؛ و به غایت مستبعد است که مقصود تتّه شهر معروف سند باشد زیرا که تتّه قریب چهل فرسخ در جنوب مولتان و تقریباً در مصبّ رود سند واقع است و حال آنکه جوینی گوید که تربای تقشی بعد از عبور از آب سند (از نواحی پیشاور و غزنین) ابتدا بیه را فتح نمود بعد عازم مولتان گشت. || ۴. دَ: عمودها. || ۵. دَ: یمد؛ جامع‌التّواریخ همه جا: جبه. || ۶. بَ جَ ةَ در غالب مواضع: سنتای؛ دَ: سینای؛ جامع‌التّواریخ همه جا: سوبدای. || ۷. آ: نبجاب؛ دَ: بنجاب؛ بَ: نبحاب؛ ةَ: نبچاب.

وادی کند بر پی او پویان و پرسان بر سان دود می‌شتافتند به ابتدا به بلخ رسیدند مشاهیر بلخ جمعی را پیش ایشان باز فرستادند و ترغویی[۱] و نزلی بداد ایشان را زحمتی نرسانیدند و شحنه‌ای بدیشان دادند و از آنجا قلاووز و دلیل ستدند و در مقدمه طایسی[۲] را بر سبیل یزک روان کردند چون به زاوه[۳] رسیدند علوفه خواستند اهل زاوه دروازه در بستند و به سخن ایشان التفات نکردند و هیچ چیز ندادند و چون مستعجل بودند توقّف نکردند و براندند اهالی چون عَلَم ایشان بدیدند که از ایشان درگذشت و پس پشت بدیدند از روی سر سبکی از حصارها دست به ضرب طبل و دهل بردند و به فحش و شتم دهان بگشادند مغولان چون استخفاف ایشان مشاهده کردند و آواز ایشان بشنیدند بازگشتند و بر هر سه حصار به محاربت پای افشاردند و نردبانها بر دیوار راست کردند روز سیّم را وقت آنک جام افق از خون شفق مالامال شد بر سر دیوار رفتند و هر کس را که دیدند زنده نگذاشتند و چون فرصت مقام نداشتند آنچ حمل آن ثقیل بود بسوختند و بشکستند و اول پیاده‌ای که روزگار بر رقعهٔ جفا فرو کرد و نخست بازی‌ای که از زیر حُقّهٔ گردونِ دغاپیشه بیرون آمد آن بود گویی آن کوشش و کُشش سر رشتهٔ حوادث ایام و کوارث روزگار نافرجام بود از آوازهٔ آن در خراسان زلزله و از استماع آن حالت که مثل آن نشنیده بودند ولوله افتاد یمه و سُبتای اوایل ربیع‌الآخر سنهٔ سبع عشرة و ستّمایة[۴] به نشابور رسیدند و ایلچی به نزدیک مجیرالملک کافی رخّی و فریدالدّین و ضیاءالملک زوزنی که وزرا و صدور خراسان بودند فرستاد و ایشان را به ایلی و اتّباع فرمان چنگزخان

---

۱. کذا فی جَ؛ آ: ترعوبی؛ دَ: ترغوا؛ بَ: تزغوی؛ ةَ: تزغو. || ۲. بَ: طاسی؛ دَ: طاسی. || ۳. جَ: بزواه. || ۴. صواب ظاهراً ثمان عشرة و ستّمایه است چه اولاً خود مصنّف در اول این فصل گوید که فرستادن یمه و سبتای بر عقب سلطان در وقت فتح سمرقند بود و فتح سمرقند نیز به تصریح خود مصنّف در سنهٔ ۶۱۸ بود، ثانیاً رشیدالدّین در جامع‌التّواریخ (طبع برزین، ج ۳، ص ۹۰، ۱۰۴) تصریح می‌کند که فرستادن یمه و سبتای بعد از فتح سمرقند بود و فتح سمرقند در تابستان سال موغای‌ئیل بود و ابتدای سال موغای‌ئیل (ابتدای سال مغول در وقت بودن آفتاب در دلو است) در ذی‌الحجّه سنهٔ ۶۱۷ و شهور آن در سنهٔ ۶۱۸ واقع است.

خواند و التماس علوفه و نزل کرد سه کس را از اوساط‌النّاس نزدیک او فرستادند با نزل و پیشکش و قبول ایلی سر زفانی کردند یمه ایشان را نصیحتها گفت تا از مخالفت و مکاشفت اجتناب نمایند و به هر وقت که مغولی یا رسولی برسد استقبال نمایند و بر حصانت سور و کثرت جمهور اعتماد نکنند تا خان‌ومان محصون ماند و بر سبیل علامت به خطّ ایغوری التمغایی دادند و از یرلیغ چنگزخان سوادی بدادند مضمون معنی و مقصود آن بود که امیران و بزرگتران و رعیّت بسیار چنین دانند که ...[۱] همه روی زمین از آفتاب برآمدن تا فرو شدن به تو دادم هر کس که ایل می‌شود بر خود و زنان و فرزندان و اهل رحمت کرده باشد و هر کس که ایل نشود با زنان و فرزندان و خویشان هلاک شود بر این جملت مکتوبات بنوشتند و اهالی شهر را به مواعید مستظهر کرد و روان شد یمه از نیشابور بر راه جوین روان شد[۲] و سبتای از راه جام به طوس رسید و هر کجا به ایلی پیش می‌آمدند ابقا می‌کرد و هر کس سرکشی می‌نمود مستأصل می‌گردانید قرای شرقی طوس نوقان و آن رَبْع ایل شدند حالیا خلاص یافتند و از آنجا به شهر رسولی فرستادند بر مزاج جوابی ندادند در شهر و دیه‌ها که در جوار آن بود قتل به افراط کردند و چون به رادکان[۳] رسید خضرت مرغزار و انفجار عیون سبتای را خوش آمد آن جماعت را آسیبی نرسانید و شحنه‌ای آنجا بگذاشت و چون به خبوشان رسید سبب عدم التفات کشش بسیار کردند و از آنجا به اسفراین آمد و در اسفراین و ادکان[۴] نیز قتل کردند و یمه از راه جوین سوی مازندران عنان برتافت و سبتای از راه قومش بشتافت یمه در مازندران خلق بسیار بکشت به تخصیص در آمل آنجا کششی عام کرد و قلاعی را که حرم سلطان در آنجا بودند لشکر به محاصرهٔ آن بنشاند تا بگرفتند و سبتای به دامغان رسید مهتران ایشان پناه به گرد کوه بردند

۱. بیاض در آ. || ۲. جَ می‌افزاید: «و در جوین یک دو روز مقام کرد». || ۳. کذا فی بَ و جامع‌التّواریخ (ج ۳، ص ۹۷)؛ آ جَ ة: برایکان؛ دَ: برامکان. || ۴. کذا فی آ جَ (؟)؛ بَ: و اکان؛ ة: رایکان؛ دَ این کلمه را ندارد.

جماعتی رنود بماندند به ایلی رضا ندادند شب هنگامی بیرون آمدند و بر در حصار کوشش کردند و از هر دو جانب معدودی چند کشته شد از آنجا به سمنان رسیدند در سمنان بسیار خلق بکشتند و در خوار ری همچنین و چون به ری رسیدند قاضی ...[۱] چند پیش آمد و ایل شد و از آنجا چون بدانستند که سلطان به جانب همدان رفته است یمه بر عقب سلطان به تعجیل برفت و سبتای به جانب قزوین و آن حدود و چون یمه به همدان رسید علاءالدولهٔ همدان ایل شد و خدمتها از مرکوب و ملبوس و نزل از مأکول و ذبایح و مشروب بسیار فرستاد و شحنه‌ای بستد چون سلطان منهزم شد بازگشت[۲] و با همدان آمد و چون خبر رسید که در سجاس[۳] جمعی انبوه از لشکر سلطانی جمع شده‌اند مقدّم ایشان بکتکین[۴] سلاح‌دار و کوچ بغا[۵] خان متوجه ایشان شد و ایشان را نیست کرد و بلاد و نواحی عراق را بیشتر کشش و غارت کردند و از آنجا به اردبیل رفتند و به محاصره مستخلص کرد و قتل و نهب و چون فصل زمستان بود به موغان رفتند و زمستان آنجا بودند و آن سال از کثرت وقوع ثلوج طرق مسدود گشته بود جمال‌الدّین ایبه[۶] و جمعی دیگر در عراق باز فتنه و آشوب از سر گرفتند و عصیان آغاز نهادند و شحنه‌ای را که در همدان بود بکشتند و علاءالدوله را سبب ایلی بگرفتند و در قلعهٔ کریت[۷] محبوس کرد و چون وقت بهار آمد یمه بر انتقام قتل شحنه به عراق آمد جمال‌الدّین ایبه[۸] هرچند به ایلی پیش آمد فایده‌ای نداد و او را با جمعی دیگر بکشت و از آنجا برفتند و تبریز را ایل کرد و مراغه و نخچوان را و آن ولایات تمامت کشش کرد و اتابک

---

۱. بیاض در آ؛ بَ (به خطّ الحاقی): قاضی با جمعی از اعیان و اصحاب و تحفهٔ چند اَلخ؛ جَ: قاضی و ائمّه و اهالی اَلخ؛ دَ: قاضی ریّ با چند کس اَلخ؛ هَ: قاضی پیش آمد. || ۲. یعنی یمه. || ۳. شهری است بین همدان و ابهر (یاقوت). || ۴. جَ: یکتکین؛ هَ: بیک تکین؛ آ: بکتکین. || ۵. آ: کوح بغا؛ هَ: کوحبوقا. || ۶. جَ: آی ابه؛ دَ و جامع‌التّواریخ (ج ۳، ص ۱۳۷): ابیه؛ آ: اینّه؛ بَ: اسه؛ هَ: اپبه. || ۷. کذا فی بَ جَ و نسخة من جامع‌التّواریخ (ج ۳، ص ۱۳۷)؛ آ: کرىت (یا) کرتب؛ هَ: کرت؛ دَ ندارد؛ جامع‌التّواریخ: کریب. || ۸. کذا فی دَ؛ جَ: آی ابه؛ آ: ایبه؛ بَ: اسه؛ هَ: اپبه.

خاموش[۱] به ایلی پیش آمد او را کاغذ و التمغا داد و از آنجا به ارّان آمدند و بیلقان را بگرفتند و بر راه شروان روان شد و چون به دربند رسیدند و کس نشان نداده بود که هیچ لشکر از آنجا گذشته باشد یا به حرب شده حیلتی ساختند و از آن بگذشتند و لشکر توشی در دشت قفچاق و آن حدود بودند با ایشان متّصل شدند و از آنجا به خدمت چنگزخان رفتند، و از تقریر این حکایت غلبه و قهر ایشان معلوم می‌شود بلک قدرت وَ هُوَ ٱلْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ محقّق و مقرر گردد که از لشکری فوجی بیاید و بر چندین ملک و ملک[۲] سلاطین زند و چهار جهت دشمنان و مخالفان که هیچ آفریده را مجال ممانعت یا مقاومت نباشد این جز انتهای دولتی و ابتدای دولتی نتواند بود.

ذکر استخلاص تولی خراسان را بر سبیل اجمال

سلطان محمد چون از خراسان بگذشت یمه و سُبتای در طلب بر عقب او به تعجیل تمام چون آتش برفتند و به حقیقت تندباد بودند و از خراسان اکثر نواحی بر ممرّ لشکر ایشان افتاد و کم ناحیتی ماند که فوجی از ایشان نگذشت و چندانک می‌رفتند آنچ بر گذر می‌افتاد از ولایت اُیلچی می‌فرستادند و از وصول چنگزخان اعلام می‌کرد و از اقدام بر جنگ و عناد و ابا از قبول انقیاد تحذیر می‌نمود و تخویف و تشدید می‌کرد و هر کجا ایلی قبول می‌کردند شحنه با التمغا به نشان می‌دادند و می‌رفت و هر کجا که امتناع می‌نمودند آنچ سهل‌مأخذ و آسان‌زخم[۳] بود رحم نمی‌کردند می‌گرفتند و می‌کشت چون ایشان فرو گذشتند مردم به تحصین قلاع و حصار و استعداد علوفه و ادّخار مشغول شدند و چون باز روزی چند تراخی افتاد و از لشکر مغول آوازه ساکن‌تر شد پنداشتند که آن جماعت مگر سیلابی بودند که فرو گذشت یا دوله‌بادی[۴] که از روی خاک غباری برانگیخت یا آتش برقی که اِبْراقی[۵] کرد و پنهان شد چون چنگزخان از آب بگذشت و به

---

۱. آ: حاموش. || ۲. کذا فی آ بَ دَ ةَ؛ جَ: ملوک و. || ۳. کذا فی جَ دَ؛ آ بَ: آسان رحم؛ ةَ: آسان زحم. || ۴. جَ: تندبادی. || ۵. آ: براقی؛ جَ: ترقی.

خویشتن متوجه سلطان شد پسر خویش الغ نوین[۱] را که در سیاست تیغِ آبدار و آتش‌فعل بود که بادِ او به هر کس که رسید خاکسار شد و در فروسیّت برقی که از میان حجاب سحاب بجست[۲] بر هر کجا افتد چون خاکستر کند و اثر و نشان نگذارد و زمان مکث و لبث نخواهد، نامزد کرد تا به بلاد خراسان رود و از همه لشکرها که ملازم بود از تمامت پسران به نسبت شمار تخصیص کرد و از ده یک نفر نامزد تا در خدمت او بروند مردانی که اگر هیچ‌گونه باد هیجا در هیجان آید آتش در نهاد ایشان افتد و عقال تثبّت از دست اختیار ایشان برود بحرِ خِضَم اگر خصم ایشان باشد او را به حشوهٔ[۳] خاک تیره رسانند، چون روان شد بر جناحین امرا تعیین کرد و در قلب او به نفس خویش و مقدمه[۴] بر سبیل طلایه در پیش انداخت و او از راه مروجُق[۵] و بغ[۶] و بغشور برفت و خراسان را معیّن[۷] چهار شهر بود بلخ و مرو و هرات و نیسابور بلخ را خود چنگزخان نیست کرد چنانک علی‌حدة ذکر آن مثبت است و احوال سه شهر دیگر نیز سبب آنک در مقدمهٔ وصول و بعد از او احوال دیگر در آن بلاد حادث شدست به تفصیل ذکر واقعهٔ هر یک خواهد آمد باقی نواحی را از دست راست و چپ و شرق و غرب لشکر بفرستاد و تمامت را مستخلص کرد چون ابیورد[۸] و نسا و یازر[۹] و طوس و جاجرم و جوین و بیهق و خواف و سنجان و سرخس و زورابد و از جانب هرات تا حدود سجستان برسیدند و کُشش و غارت و نهب و تاراج کردند به یک رکضت عالمی که از عمارت موج می‌زد خراب شد و دیار و رباع بیاب گشت و اکثر احیا اموات گشتند و جلود و عظام رُفات شدند و عزیزان خوار و غریق دیار بوار آمدند و اگر فارغ‌دلی باشد که روزگار بر تعلیق و تحصیل مصروف کند و همّت او بر ضبط احوال

---

۱. بَ می‌افزاید: تولی‌خان؛ الغ نویین لقب تولی‌خان پسر چهارم چنگیزخان است (جامع‌التّواریخ، طبع برزین، ج ۳، ص ۱۱۱). ‖ ۲. جَ: بجهد. ‖ ۳. کذا فی بَ؛ دَ ةَ: به حسوه؛ آ: بحسوهٔ؛ جَ: بحوه. ‖ ۴. آ: مقدّم. ‖ ۵. دَ: مروجوق؛ جَ: مرو؛ مروجُق به ترکی یعنی مرو کوچک و مقصود از آن مروالرّوذ است (شِفِر، کِرستماثی پرسان، ج ۲، ص ۱۸۹). ‖ ۶. ةَ: تع. ‖ ۷. بَ: معنی؛ ةَ: در معنی. ‖ ۸. آ: نابیورد؛ جَ: بباورد؛ دَ: باورد. ‖ ۹. جَ: بارز؛ بَ: بازر؛ ةَ: باورد.

مشغول باشد در زمانی طویل از شرح یک ناحیت تفصّی نکند و آن را در عقد کتابت نتواند کشید تا بدان چه رسد که از روی هوس محرّر این کلمات را باز آنک[۱] طرفةالعینی زمان تحصیل میسّر نیست چه مگر در اسفار بعید یک ساعتی در فرصتِ نزول اختلاسی می‌کند و آن حکایات را سوادی می‌نویسد، فی‌الجمله تولی در دو سه ماه شهرها را با چندین رِباع که هر قصبه‌ای از آن شهری است و از تموّج خلایق هر یک از آن بحری مسلّم کرد و اطراف و اکناف چون کف دستی گردانید و گردن‌کشان را که سرافرازی می‌کردند در دست حوادث پایمال گردانید و آخر همه هرات بود چون آن را نیز به اخوات آن ملحق کرد متوجه خدمت پدر شد طالقان مستخلص نگشته بود که بدو مضاف شد و به مدد او آن نیز گشاده شد و خوارزم و جند و آن نواحی تمامت در دو ماه مسلّم شد و از آن‌گاه باز که آدم نزول کردست الی یومنا هذا بر این منوال هیچ پادشاه را مسلّم نشدست و در هیچ کتاب مسطور نیست.[۲]

ذکر احوال مرو و کیفیّت واقعهٔ آن

مروْ دارالملک سلطان سنجر بود و مرجع هر کهتر و مهتر، عرصهٔ آن از بلاد خراسان ممتاز و طایر امن و سلامت در اکناف آن در پرواز، عدد رئوس ایشان[۳] با اقطار باران نیسان مبارات می‌نمود و زمین آن با آسمان مجارات[۴]، دهاقین از کثرت نعمت با ملوک و امرای وقت دم موازات می‌زدند و با گردنکشان و سرافرازان جهان قدمِ محاذات[۵] می‌نهادند،

بَلَدٌ طَیِّبٌ وَ رَبٌّ غَفُورٌ   وَ ثَرًی طِینُهُ یَفُوحُ ٱلْعَبِیرَا
وَ اِذَا ٱلْمَرْءُ قَدَّمَ ٱلسَّیْرَ مِنْهُ   فَهْوَ یَنْهَاهُ بِاسْمِهِ اَنْ یَسِیرَا[۶] [۱۹]

---

۱. یعنی: با آنکه، از خواص این کتاب است. || ۲. در حاشیهٔ بَ در این موضع مسطور است: کاشکی تو نیز ننوشته بودی. || ۳. بَ دَ: انسان؛ آ: اسان. || ۴. بَ دَ ه: محاذات. || ۵. آ دَ: محارات؛ بَ جَ: مجازات. || ۶. یعنی «مَرْو» که با «مَرَوْ» نهی از رفتن یک نوع نوشته می‌شود.

سلطان محمد انار الله برهانه چون مجیر[1] الملک شرف‌الدّین مظفّر را سبب جریمتی که عمّش اقتراف کرده بود از حکومت[2] وزارت معزول کرد و آن منصب را به پسر نجیب‌الدّین قصّه‌دار که به بهاءالملک موسوم شده بود مفوّض مجیرالملک ملازم رکاب سلطان بود تا به وقتی که سلطان منهزم از ترمد روان شد کشتکین[3] پهلوان پی[4] استطلاق[5] رأی به جانب اهل سرای[6] که مقیم مروْ بودند مایل شد و خبر تشویش و تفرقه و خروج لشکر بیگانه بداد و بر عقب آن مثال سلطان موشّح به توقیع و طغرا و محشّی به جبن و عجز برسید مضمون و مقصود آنک متجنّده و سپاهیان و اصحاب اشغال به قلعهٔ مرغه[7] استیمان کنند و دهاقین و جمعی که استطاعت تحویل و انتقال نداشته باشند مقام سازند و به هر وقت که لشکر تاتار برسد به خدمت استقبال تلقّی نمایند و به نفس و مال توقّی و شحنه قبول و فرمان ایشان را مثول نمایند، و چون پادشاه که به مثابت دل است در اعضا ضعیف شود جوارح را چگونه قوّتی بماند. از این سبب فشل بر احوال و هراس بر اناس غلبه کرد و تحیّر و تردّد بر ایشان استیلا گرفت بهاءالملک با جمعی انبوه از بزرگان و سپاهیان استعداد تمام به جای آوردند و چون به قلعه رسید صلاح در مقام قلعه ندید با جمعی عازم حصار تاق یازر[8] شد و دیگران هر کسْ بر حسب هویٰ به جایی رفتند و قومی که اجل عنان‌گیر ایشان شده بود با مروْ مراجعت کردند، و قائم‌مقامْ بهاءالملک یکی را از آحادالنّاس که نقیب[9] بود بگذاشت و او میل کرد تا ایل شود و شیخ‌الاسلام شمس‌الدّین حارثی با او در آن اندیشه مساعد بود و قاضی و سیّد اجل متجانف و متباعد، لشکر یمه و سبتای را چون محقّق شد که به مروجق رسیدند به اعلام ایلی و هواداری

---

۱. بَ دَ هَ: مجد (فی المواضع). ‖ ۲. بَ دَ می‌افزاید: و. ‖ ۳. آ بَ: کشکین؛ دَ: کستکن؛ جَ هَ: کشکین. ‖ ۴. کذا فی هَ؛ بَ: بی؛ جَ: کی؛ آ: که. ‖ ۵. کذا فی جمیع النّسخ و لعلّ الصّواب: استطلاع. ‖ ۶. کذا فی جمیع النّسخ (؟). ‖ ۷. کذا فی بَ دَ؛ آ: مرعه؛ جَ: مراغه؛ هَ: ضرعه. ‖ ۸. آ: باق یازر؛ بَ: تاق بارز؛ جَ: یاق بارز؛ دَ: باق بازر؛ هَ: تاق یارز؛ یاق به ترکی به معنی قلعه و حصار است (قاموس پاوه دوکورتی). ‖ ۹. کذا فی هَ: (ص ۲۲۴)؛ آ: نقب؛ جَ: نصب؛ دَ: بعت؛ بَ (به خطّ الحاقی): که حالتی نداشت.

رسولی فرستادند[۱] و در اثنای آن حالت ترکمانی که قلاووز و دلیل سلطان بود نام او بوقا از گوشه‌ای بیرون تاخت و جمعی از تراکمه با او زده بودند به مغافصه خود را در شهر انداخت و جمعی که در موافقت و[۲] انقیاد لشکر تاتار مخالفت نمودند با او مطابقت کردند و نقیب نقاب امارت از چهره بگشاد[۳] و تراکمهٔ آن حدود روی بدو[۴] نهادند و جماعتی از جندیان که از حشر گریخته بودند و سبب خصب نعمت متوجه مرو گشته برسیدند و پناه بدو دادند و حشم او انبوه شد، و مجیرالملک[۵] چون سلطان در جزایر آبسکون سکون گرفت با یک سر درازگوش عَ، گاهی از او پیاده و گاهی بر او سوار، عنان برتافت و گذر بر قلعهٔ صعلوک کرد امیر شمس‌الدّین علی موردِ اِو را به اعزاز و اکرام تلقّی کرد و از آنجا به مرو آمد به باغ ماهیاباد[۶] بر در دروازهٔ سرماجان[۷] نزول کرد و قومی از سرهنگان مرغزی[۸] که تبع او بودند یک‌یک نزد او می‌رفتند و بوقا او را در شهر راه نمی‌داد و از غلبهٔ عوام می‌ترسید چون فردی چند بر او جمع شدند ناگاهی میانِ روزی قباها را ظهارهٔ پوشش‌ها کردند و خود را در شهر افکندند متجنّدهٔ مرغزی[۹] هم درحال به خدمت او کمر بستند و بوقا تنها به خدمت او آمد از او عفو کرد تراکمه و جندیان شهر هرچند که عدد مرد ایشان زیادت از هفتادهزار بود مطواع او شدند و او خود را از مرتبهٔ وزارت برتر می‌دانست و خیال او در دماغ سودای سلطنت می‌داشت به زعم آنک والدهٔ او حظیّه‌ای بود از حَرَم سلطان که پدرش را بدان مشرّف گردانیده بود به وقت تسلیم حامله بودست فی‌الجمله که آوازهٔ او در خراسان فاش شد اوباش روی بدو نهادند و او را در سویدا سودا مستحکم که فلک را بی‌اذن او دوران و ریاح را در میادین هوا جریان نتواند بود، و در این وقت ارباب سرخس شحنه‌ای تتار

---

۱. یعنی نقیب و شیخ‌الاسلام حارثی رسولی فرستادند. || ۲. واو فقط در ب. || ۳. یعنی از حکومت شهر استعفا نموده به بوقا تسلیم کرد. || ۴. یعنی به بوقا. || ۵. ب د ه: مجدالملک (فی المواضع). || ۶. ماهیاباد محلهٔ بزرگی است در مشرق مرو بیرون دیوار شهر (یاقوت). || ۷. ج: سرّاجان. || ۸. آ: مرعزی. || ۹. آ: مرعزی.

را قبول کرده بودند و ایل شده و شیخ‌الاسلام[۱] را هنوز هوای تتار در سر به قاضی سرخس که خویش او بود مسارّات می‌فرستاد مجیرالملک را از آن حالت اعلام دادند اظهار نمی‌کرد تا روزی در اثنای وعظی بر سر منبر در مسجد جامع بر زفان او رفت که رگ جان دشمنان مغول بریده باد حاضران مجلس از آن سبب مشغله کردند او خاموش و مدهوش و متحیّر شد و گفت بی‌ارادت بر زفان چنین سخنی رفت و برعکس این اندیشه و ضمیر بود و چون وقت مقتضی آن بود هر آینه دعا بر حسب زمان بر زفان آید قال الله تعالی قُضِیَ ٱلْأَمْرُ ٱلَّذِی فِیهِ تَسْتَفْتِیَانِ این سخن نیز به گوش مجیرالملک رسید و مصدّق تهمت او گشت امّا مجیرالملک را با او جانبی بودست و اسم شیخ‌الاسلامی داشت و فی نفسه عالِم بود نمی‌خواست که بی‌وضوح بیّنه‌ای که همه عالَمیان فرا آن بینند و کس را حدّ انکار و مجال قدح نماند[۲] او را تعرّض رساند[۳] تا مکتوبی به خطّ او که به قاضی سرخس نوشته بود از دست قاصدی در میان راه باز یافتند و نامه چون مجیرالملک[۴] برخواند به استحضار او کس فرستاد و از او سؤال[۵] اخبار و اعلام و[۶] ارسال پیغام را انکار نمود مجیرالملک مکتوب او را که صحیفه‌ای متلمّس بود بدو داد که اِقْرَأ کِتَابَکَ شیخ‌الأسلام را چون نظر بر خطّ خود[۷] افتاد مشوّش و پریشان گشت مجیرالملک گفت بازگردد سرهنگان در او آویختند و آتش بلا بر او ریختند و به کارد پاره پاره کرد و پای او گرفت و بر روی کشان تا به چهار سوی شهر برآوردند، و نفاق و مکر را هر آینه خاتمت وخیم باشد و خداع و غدر را آخر نه سلیم، و به سبب ایلی سرخس مجیرالملک لشکر می‌فرستاد و ارباب سرخس را زحمت می‌داد، و بهاءالملک از حصار تاق[۸] منهزمْ التجا به مازندران کرده بود و نزدیک مغولان و حشری[۹] رفته و احوال مرو گفته و

---

۱. یعنی شمس‌الدّین حارثی شیخ‌الاسلامِ مرو، (ر.ک. به: ص ۲۲۳). || ۲. این جمله را در آ جَ ندارد؛ بَ (به خطّ الحاقی): متعرّض او شود؛ دَ (به خطّ الحاقی): تعرّض رساند. || ۳. ر.ک. به: پاورقی شمارهٔ ۲. || ۴. بَ دَ ةَ: مجدالملک (فی کلّ المواضع). || ۵. ةَ می‌افزاید: نمود. || ۶. جَ «واو» را ندارد. || ۷. فقط در بَ (به خطّ الحاقی). || ۸. کذا فی جَ؛ آ بَ دَ ةَ: تاق؛ (ص ۲۲۳). || ۹. دَ: مغولان جوی؛ بَ: فولان حوی.

ذکر کرده و متقبّل شده که آنجا رَوَم و مرو را مسلّم کنم و از هر خانه‌ای هر سال یک جامهٔ کرباس جهت خزانه بیرون آرم این سخن را در مذاق ایشان قبول تمام افتاد و او را با هفت[1] مغول به جانب مرو روان کردند و او از حال مرو بی‌خبر و از بُلعجب بازی گردون غافل، به شَرَه و حرصی تمام چون به شهرستانه رسید خبر استیلای مجیرالملک یافت به أعلام[2] سرهنگی را در مقدمه بفرستاد و به مجیرالملک مکتوبی نوشت مضمون آنک اگر پیشتر از این از جانبین در کار منصب تفاوتی[3] و وحشتی بودست اکنون زایل شد و قوّت لشکر مغول به مدافعت ممکن نیست جز به خدمت و قبول طاعت و هفت‌هزار مغول با ده‌هزار حشری متوجه آنند و من در موافقت ایشان، و نسا و باورد[4] را در یک لحظه پَست کردند اکنون به اعلام این حال از راه اشفاق و طلب وفاق مسرّعان در مقدمه فرستادیم تا دست از پای نقار[5] کشیده کنند و خود را در غمار بوار و تنور دمار نیفکنند مجیرالملک و اکابر و معارف را از این سبب توزّع خاطر و بشولیدگی ضمیر ظاهر گشت و معتبران در مصاحبت مجیرالملک خواستند تا تفرقه کنند و شهر را بگذارند تفکّر کردند که بر سخنِ صاحب غرض بی‌ایقان و اتقان اعتماد کردن از حزم و عقل دور باشد معتمدان او را جدا جدا کردند و بحثِ عدد لشکر واجب دیدند مصدوقهٔ کار و حقیقت حال چون باز نمودند ایشان را بکشتند و دوهزارو پانصد سوار از بقیّهٔ اتراک سلطانی پیش ایشان باز فرستادند بهاءالملک و مغولان از حال ایشان خبر یافتند از کنار سرخس بازگشتند و سرهنگانِ بهاءالملک متفرّق شدند مغولان او را مقیّد کردند و او را تا به طوس با خود ببردند و آنجا قتل کردند، و لشکر مجیرالملک تا به سرخس برفتند و قاضی شمس‌الدّین سبب آنک وقت وصول یمه، نوین به خدمتِ استقبال و ترتیبِ ترغو[6] تلقّی کرده

---

۱. کذا فی آ دَ هَ؛ بَ (به خط الحاقی) جَ: هفت‌هزار. ‖ ۲. بَ جَ دَ هَ: غلام و؛ آ: باعلام و. ‖ ۳. بَ: نفاقی؛ هَ: نفاری. ‖ ۴. کذا فی جَ و همین صحیح است و در باقی نسخ «و نسابور را» دارد و آن بعید از صواب است چه نسابور بعد از مرو فتح شد. ‖ ۵. دَ: نفار. ‖ ۶. کذا فی جَ هَ؛ آ: ترعو؛ دَ: تلغو؛ بَ: تزغو.

بود و سرخس بدیشان داده و ملک و حاکم سرخس شده و از چنگزخان پایزه‌ای چوبین یافته او را بگرفتند و به دست پسر پهلوان ابوبکر دیوانه باز دادند تا به قصاصِ پدر بکشت، و آوازهٔ لشکر مغول در آن وقت ساکن‌تر شده بود مجیرالملک[1] و اعیان مرو به تماشا و نشاط اشتغال داشتند و در شرب مدام انهماک و افراط می‌نمودند و در تضاعیف آن اختیارالدّین ملک آمویه رسید و خبر داد که لشکر تتار به محاصرهٔ قلعهٔ کلات و قلعهٔ نو[2] مشغولند و از ایشان لشکری به آمویه آمدند و در عقب منند مجیرالملک مَقدم او را مکرّم کرد و اختیارالدّین به تراکمهٔ دیگر متّصل گشت و نزدیک ایشان نزول کرد، لشکر مغول هشتصد مرد برسیدند و بر ایشان دوانیدند شیخ[3]خان و اغل[4] حاجب از خوارزم با مردی دوهزار برسیدند و ازپس مغولان دوانیدند و دستبردی نمودند و اکثر ایشان را هم بر جای انداختند و بعضی را که اسب قوّت زیادت داشت بجستند و قومی از تراکمه و اتراک سلطانی برعقب برفتند و شصت کس را دستگیر کردند و بعدما که گردِ محلّات و اسواق برآوردند بکشتند، و شیخ[5] خان و اغل[6] حاجب به دستجرد[7] نزول کردند، و اختیارالدّین را تراکمه سرخیل و سرور خود کردند و با یکدیگر میثاق بستند و از مجیرالملک برگشتند و با چندان تشویش و آشوب و فتنه و اضطراب که روی جهان را چون دلهای منافقان سیاه کرده بود آغاز فتنه نهادند و قصد به استخلاص شهر کردند، از اندیشهٔ شبیخونْ مجیرالملک خبر یافت احتیاط واجب داشت چون ظفری نیافتند و ناایمن گشتند تراکمه با کنار رودخانه رفتند و دست به غارت بردند و تا به در شهر می‌آمدند و رساتیق غارت می‌کرد و آنچ می‌دیدند می‌ستد، و در این وقت چون چنگزخان به استخلاص بلاد خراسان تولی[8] را نامزد

---

۱. بَ دَ ةَ: مجدالملک (فی کلّ المواضع). ‖ ۲. بَ: نور. ‖ ۳. آ ةَ: شسح. ‖ ۴. جَ: اغول. ‖ ۵. آ: شسح؛ بَ: سسح. ‖ ۶. جَ: اغول؛ دَ: علی. ‖ ۷. آ: بدستحرد؛ بَ: بدشت خرد. ‖ ۸. کذا فی جَ و همین صحیح است؛ باقی نسخ: توشی؛ و آن سهو واضح است چه اجماع مورخین است و بعد نیز خواهد آمد که تولی‌خان بود که مأمور فتح خراسان شد نه توشی.

فرمود[۱] با[۲] مردان کار و شیران کارزار و از ولایتی[۳] که ایل شده بود و[۴] بر ممرّ او[۵] افتاده[۶] چون ابیورد و سرخس و غیر آن حشر بیرون آوردند[۷] هفتاد[۸] هزار لشکر جمع شد چون به نزدیک مرو رسیدند از راه گذر بر سبیل یزک چهارصد سوار را بفرستادند و در شب به کنار خیول تراکمه رسیدند و احوال ایشان مراقبت می‌نمودند از تراکمه دوازده‌هزار سوار جمع بودند و وقت صبحی به تاختن شهر به دروازه‌ها می‌رفتند مغولان بر ممرّ ایشان،

شبی چون شبه روی شسته به قیر نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر

کمین ساختند و دم در کشیدند تراکمه یکدیگر را نمی‌شناختند و فوج فوج را که می‌رسیدند مغولان ایشان را ذرّ آب بر باد فنا می‌دادند و مغولان چون قوّت ایشان بشکستند چون باد به خیل خانه آمدند و اثر گرگ در رمه بنمودند و تراکمه که عدد مرد ایشان از هفتادهزار فزون بود در دست معدودی چند درمانده شدند و بیشتر خود را بر آب می‌زدند تا غرقه می‌شدند و بقایا منهزم می‌گشتند، و لشکر مغول را معوّل چون بر بخت بود و مساعدت وقت هیچ کس با ایشان نقاری[۹] نتوانست کرد و آن‌کس که در اجل او تأخیری بود می‌گریخت و سلاحها می‌ریخت بر این جملت به شب رسانیدند و شصت‌هزار چهارپای بیرون گوسفند که تراکمه از دروازه‌ها رانده بودند با آنچ دیگر داشتند که حصر آن در وهم نمی‌گنجد در صحرا جمع کردند تا روز دیگر که غرّهٔ محرّم سنهٔ ثمان عشرة و ستمایة بود، و سلخ عمر اکثر اهالی مرو تولی آن ضرغام مقتحِم با لشکری چون شب مدلهِمّ و دریای ملتطم از کثرت فزون از ریگ بیابان عَ، همه رزم‌جویان نام‌آوران، برسید او به نفس خود با سواری پانصد به دروازهٔ فیروزی[۱۰] آمد و به گرداگرد شهر درگشت و تا شش روز در فصیل و باره و خندق و منارهٔ آن

---

۱. آ: نامزد کرد فرمود؛ جَ: نامزد کرد بفرمود؛ ةَ: نامزد فرموده بود. ‖ ۲. آ جَ: تا؛ بَ: با. ‖ ۳. جَ: از ولایتی؛ ةَ: ولایتی. ‖ ۴. ةَ جَ دَ واو را ندارد. ‖ ۵. یعنی تولی. ‖ ۶. این جمله «و بر ممرّ او افتاده» در تمام نسخ جز بَ بعد از «و غیر آن» مسطور است. ‖ ۷. دَ: آورد. ‖ ۸. آ بَ جَ ةَ: و هفتاد. ‖ ۹. جَ: تقاربی؛ آ بَ: نقاری. ‖ ۱۰. جَ: بیروزی.

نظاره می‌کردند و گمان آن داشت که کثرت عدد ایشان کفایتی خواهد نمود و دیوار که حصنی حصین بود پایداری خواهد کرد تا روز هفتم،

چو خـرشید تـابان ز بـرج بـلند همی‌خواست افکند رخشان کمند

لشکرها جمع گشته بود به دروازهٔ شهرستان نزول کرد جنگ آغاز نهادند مردی دویست از دروازه بیرون رفتند و حمله بردند تولی بـه نـفس خـود پیاده شد،

یکی برخروشید چون پیل مست سپر بـر سر آورد و بـنمود دست

و راه برگرفت و مغولان در خدمت او حمله کـردند و جمـله را در شهـر راندند و از دروازهٔ دیگر جمعی بیرون رفتند جماعتی که آنجا بوده‌اند آن حمله را ردّ کردند و از هیچ جانب کاری نتوانست کرد و مجال آن نه کـه سر از دروازه بیرون کنند، تا روزگار لباس سوکوار پوشید مغولان بر مدار حصار چند حلقه بایستادند و تمامت شب زنده داشتند هـیچ کس راه نـیافت کـه بیرون رود مجیرالملک[1] جز ایلی و انقیاد بیرون‌شدی ندید بامداد که آفتاب برقع سیاه از روی چو ماه برداشت امام جمال‌الدّین را که از کبار ائمهٔ مرو بود به رسالت بفرستاد و امان خواست چون به استمالت و مواعید مستظهر گشت پیشکش‌های بسیار با چهارپای که در شهر بود از خیول و جمال و بغال مرتّب کرد و به خدمت رفت احوال شهر از او تفحص فرمود و تفصیل متموّلان و معارف خواست دویست کس را نسخه داد بفرمود تا آن جماعت را حاضر آوردند از مطالبهٔ آن قوم زُلْزِلَتِ ٱلْأَرْضُ زِلْزَالَهَا و از اسـتخراج مدفونات از نقود و تجمّلات گفتی اَخْرَجَتِ ٱلْأَرْضُ اَثْقَالَهَا و بعد از آن لشکر در رفت و خواص و عوام را از کرام و لئام به صحرا می‌راند چهار شبانروز خلق بیرون می‌آمد تمامت را بداشتند زنان را از مردان جدا کردند ای بسا پری‌وشان را که از کنار شوهران بیرون می‌کشیدند و خواهران را از برادران

---

۱. ب د ه: مجدالملک (فی کلّ المواضع).

جدا می‌کردند و فرزندان را از کنار مادران می‌ستدند و از غصب[1] ابکار[2] پدران و مادران را دل افگار، و فرمان رسانیدند که بیرون چهارصد محترفه که تعیین کردند و از میان مردان گزین و بعضی کودکان از دختران و پسران که به اسیری براندند تمامت خلق را با زنان و فرزندان ایشان بکشتند و بر هیچ کس از زن و مرد ابقا نکردند تمامت مرغزیان را[3] بر لشکر و حشریان قسمت کردند آنچ مجمل می‌گویند نفری را از لشکری سیصد چهارصد نَفْس رسیده بود که بکشتند و ارباب سرخس به انتقام قاضی مبالغتِ کسی که از اسلام و دین بی‌خبر و یقین باشد به تقدیم می‌رسانید و در اذلال و ارغام مبالغت می‌نمود شب را چندان کشته بودند که کوهها پشته[4] و صحرا از خونِ عزیزان آغشته گشت،

فَرُضْنَا[5] بِأَرْضٍ لَمْ یُدَسْ فِي عِرَاصِهَا سِوَی خَدِّ خَوْدٍ اَوْ تَرَائِبُ اَغْیَدِ

و فرمود تا باره را خراب کردند و حصار را مساوی تراب و مقصورهٔ مسجد را که به رسمِ اصحابِ امامِ اعظم ابوحنیفه رحمةالله‌علیه است آتش درزدند گویی انتقام آن بودست که در عهد استقامت شمس‌الدّین مسعود هروی که وزیر مملکت سلطان تکش بود مسجد جامعی ساخته بود به رسمِ اصحابِ امامِ شافعی رضی‌الله‌عنه متعصّبان مذهب به شب آتش در آن زدند، چون از نهب اموال و اسر و اغتیال فارغ شدند امیر ضیاءالدّین علی را که از جمله اکابر مرو بود و سبب گوشه‌نشینی او بر او ابقا کرده بودند فرمود تا با شهر رود و جماعتی که از زوایا و خبایا بار دیگر جمع شوند امیر و حاکم باشد و برماس[6] را به شحنگی بگذاشتند و چون لشکر بازگشت از سوراخها و نقبها هر کس که خلاص یافته بود باز آمد و خلق پنج هزار بارِ دیگر جمع شد جماعتی از مغولان که از عقب بودند برسیدند حصّهٔ

---

۱. هذا هو الظّاهر؟؛ آ ب: عصب؛ د: غضب؛ ج ه: غصهٔ. ‖ ۲. ج: این کار؛ د: آن کار. ‖ ۳. آ: مرعزیانرا؛ ب: مرغریانرا؛ ه: مرغرمانرا. ‖ ۴. آ: سته؛ کوهها پشته گشت یعنی چه؟ شاید صواب «گَوْها» باشد یعنی گودیها و حُفره‌ها. ‖ ۵. کذا فی ج؛ آ: فرقنا؛ ب: فرفقا؛ د: فرقفا؛ ه: مرفّقا. ‖ ۶. آ ب: برماس.

مردمکشی خواستند فرمود تا جهت مغولان به صحرا هر کس یک دامن غلّه ببرند تا بدین علت بیشتر ایشان که نجات یافته بودند به چاه فنا افکندند و از آنجا بر راه نسابور روان شدند هرکس از صحرا روی بازپس نهاده بود و از مغولان در میان راه گریخته می‌یافتند می‌کشتند تا خلق بسیار در این جمله فرو شد و در پی این طایسی که از یمه نوین بازگشته بود به مرو رسید او نیز بر سر جراحتها مرهمی نهاد و هر کس را که یافتند از ربقهٔ حیات برکشیدند و شربت فنا چشانیدند،

نَحْـنُ وَ ٱللهِ فِي زَمَـانٍ غَشُـومٍ   لَـوْ رَأَيْـنَاهُ فِي ٱلْـمَنَامِ فَـزِعْنَا
أَصْبَحَ ٱلنَّاسُ فِيهِ مِنْ سُوءِ حَـالٍ   حَقٌّ مَنْ مَـاتَ مِـنْهُمْ أَنْ يَهـنَّا[۲۰]

و سیّد عزّالدّین نسّابه از سادات کبار بود و به ورع و فضل مشهور و مذکور بودست در این حالت با جمعی سیزده شبانروز شمار کشتگان شهر کرد آنچ ظاهر بودست و معیّن بیرون مقتولان در نقبها و سوراخها و رساتیق و بیابانها هزار هزار و سیصدهزار و کسری در احصا آمده و در این حالت رباعی عمر خیّام که حسب حال بود بر زفان راندست:

ترکیب پیاله‌ای که در هم پیوست   بشکستن آن روا نمی‌دارد مست
چندین سر و پای نازنین از سر دست   از مهر که پیوست و به‌کین که شکست

و امیر ضیاءالدّین و بارماس[۱] هر دو مقیم بودند تا خبر رسید که در سرخس[۲] شمس‌الدّین پسر پهلوان ابوبکر دیوانه فتنه آغاز نهادست امیر ضیاءالدّین[۳] به دفع او با مردی چند چون[۴] برفت بارماس اهالی مرو را از محترفه و غیر آن بر عزیمت توجه به جانب بخارا از شهر بیرون آورده[۵] به ظاهر شهر نزول کرد جمعی را که پیمانهٔ عمر پر و بخت برگشته بود پنداشتند که شحنه را از جانب سلطان خبری رسیدست و مستشعر گشته و به هزیمت

---

۱. ت: بارماس؛ ة: برماس. || ۲. ت (به خط جدید): شمس‌الدّین پسر. || ۳. این سه کلمه را فقط در ت (به خط جدید) دارد. || ۴. ج این کلمه را ندارد. || ۵. این چهار کلمه را فقط در ت (به خط جدید) دارد.

می‌رود حالی طبلی فرو کوفتند و یاغی شدند در سلخ رمضان سنهٔ ثمان عشرة و ستّمایة، و بارماس به در شهر آمد و جماعتی را به استدعای معارف به شهر فرستاد کس روی ننمود و او را تمکینی نکرد به انتقام مبالغ مردم را که بر در شهر یافته بود بکشت و با جماعتی که در مصاحبت او بودند روان گشت و خواجه مهذّب‌الدّین باپسنابادی[۱] از آن زمره بود که در صحبت او برفت تا به بخارا، شحنه در آنجا[۲] گذشته شد[۳] ارباب مرو آنجا بماندند، و چون ضیاءالدّین باز رسید[۴] به علت استعداد و ترتیب حرکت در شهر رفت و غنیمتی که داشت بر ایشان ایثار کرد و پسر بهاءالملک را بر سبیل نوا که او پسر من است نزدیک ایشان[۵] فرستاد و خود روی ننمود و با آن جماعت[۶] عصیان کرد و بار دیگر باره و حصار را عمارت فرمود و جمعیتی بر او گرد آمدند و در اثنای این جماعتی از لشکر مغول رسیدند رعایت جانب ایشان واجب دانست و یک‌چندی نزدیک خود نگاه داشت چندانک از حشم سلطان کشتکین[۷] پهلوان با جمعی انبوه دررسید به محاصرهٔ شهر مشغول شد[۸] جمعی از رنود شهری خلاف کردند و نزدیک کشتکین رفتند، ضیاءالدّین چون دانست که با تفرّق اهوا کاری تمشیت نپذیرد با جماعتی مغولان که ملازم او بودند بر عزیمت قلعهٔ مرغه[۹] روان شد و کشتکین در شهر آمد و خواست تا اساسی نهد و عمارت و زراعت فرماید و بند شهر دربندد، جماعتی از شهر در خفیه به ضیاءالدّین مکتوبی فرستادند و او را بر مراجعت با شهر تحریض و ترغیب کردند چون بازگشت و به در شهر نزول کرد یک کس از خدم او به شهر درآمد با یکی خبر وصول او بگفت درحال به گوش کشتکین[۱۰] و خصمان رسید جماعتی را بفرستاد تا او را بگرفتند و مطالبهٔ مال کرد ضیاءالدّین گفت به فاحشات داده‌ام کشتکین پرسید آنها کدام‌اند گفت مفردانی و معتمدانی که امروز در پیش تو صف کشیده‌اند

---

۱. کذا فی د ه؛ ج: باسابازی؛ ب: باساتادی؛ آ: باسابادی. || ۲. این دو کلمه را فقط در ب (به خط جدید) دارد. || ۳. یعنی وفات کرد. || ۴. یعنی از سرخس. || ۵. مقصود کدام جماعت است؟ || ۶. ر.ک. به: پاورقی شمارهٔ ۵. || ۷. د: کستکن (فی جمیع المواضع). || ۸. یعنی کشتکین. || ۹. ج: مراعه؛ ه این کلمه را ندارد. || ۱۰. ب: کوشتکین.

چنانک آن روز پیش من بودند وقت کار مرا فرو گذاشتند و سِمَت غدر بر ناصیهٔ خود کشیدند چون دانستند که از ضیاءالدّین حاصلی نخواهد بود و مالی ندارد کشتکین کشتن او را حیات خود دانست و فنای او را بقای ملک پنداشت و بعد از حالت او[1] به دلی فارغ به عمارت و زراعت اشتغال داشت و رود را بندی می‌کرد و آب تقدیر خود بند عمر او را خراب کرده بود و آب حیات او را در آبار بوار بند کرده، در این غفلت خبر وصول قراچه نوین به سرخس بدو رسید با هزار سوار مفرد به شب[2] بر راه سنگ‌پشت[3] پشت داد قراچه بر عقب او برفت به سنگ‌پشت[4] بدو رسید و اکثر ایشان را به قتل آورد و نایبان او در مرو به حکومت مشغول، بعد از سه چهار روز سواری دویست که متوجه قُتُقو[5] نوین بودند به مرو رسیدند یک نیمهٔ ایشان به مصلحتی که بدیشان مفوّض بود روان شدند و یک نیمه به محاصره اشتغال نمودند و به استعجال به اعلام جمعیت مرو به نخشب[6] به نزدیک امرای لشکر تربای[7] و قبار[8] ایلچی فرستادند، و در آن وقت از ولایات و اطراف سبب خصب نعمت غربا از گوشه‌ها روی به مرو آورده بودند و شهریان خود را از حبّ وطن در جبّ عطن می‌افکندند و در پنج روز تربای[9] با پنج‌هزار مرد و همایون سپهسالار که به لقب آق ملک[10] موسوم شده بود در خدمت ایشان، چون به درِ مرو رسیدند در یک ساعت شهر بستدند و مؤمنان را چون شتران ماهار زده ده ده و بیست بیست در یک رسن قطار می‌کردند و در طغار خون می‌انداخت تا زیادت از صدهزار را

---

۱. یعنی مرگ او؛ در این کتاب کلمهٔ «حالت» را مکرّر به معنی مرگ و وفات استعمال کرده است. ‖ ۴-۲. آ این جمله را ندارد. ‖ ۳. بَ ةَ: بست. ‖ ۴. ب ةَ: بست. ‖ ۵. کذا فی بَ؛ جَ دَ: قنقو؛ آ: فنقو؛ ةَ: قیقو؛ چنگیزخان قوتوقو نویان (شیکی قوتوقو) را با چند امیر دیگر با سی‌هزار مرد به محافظت راه غزنین و غرجستان و زابل و کابل بدان حدود فرستاده بود تا آن نواحی را به قدر امکان مسخّر می‌کنند و نیز قراول باشند تا خویشتن و پسرش تولوی‌خان به فتح ممالک خراسان از سر فراغت مشغول توانند بود (جامع‌التّواریخ، طبع برزین، ج ۳، ص ۱۲۰-۱۱۹). ‖ ۶. بَ دَ: بنخشب؛ آ: بحشب. ‖ ۷. کذا فی آ دَ؛ بَ: ترمای؛ جَ: برمای؛ ةَ: تورتای. ‖ ۸. کذا فی آ؛ دَ: قبار؛ بَ: قمای؛ جَ: قمارا؛ ةَ: قبان. ‖ ۹. کذا فی آ ةَ؛ بَ: ترمای؛ جَ: برمای؛ دَ: نرتای. ‖ ۱۰. ةَ: اخ ملک.

شهید کردند و محلات را بر لشکر بخش کردند تا اکثر دور و قصور و مساجد و معابد را خراب کردند و امرا با لشکر مغول بازگشتند و آق ملک[۱] را با مردی چند بگذاشتند تا اگر کسی دوربینی کرده باشد و گوشه‌نشینی جسته و از منقار غراب شمشیر جسته با دست آرند آنچ در امکان خداناترسی آمد از تجسّس به جای آورد چون حیلتی دیگر نماند یکی از نخشب با ایشان بود مؤذّنی آغاز نهاد و صلای نماز درداد تا به آواز او هر کس از سوراخی بیرون می‌آمد او را می‌گرفته‌اند و در مدرسهٔ شهابی مسجون می‌کرد و به آخر از بام به شیب می‌افکند بر این جملت بسیار کس دیگر هلاک شدند چهل و یک روز در این اجتهاد بود[۲] تا از آنجا بازگشت[۳] و در جملهٔ شهر چهار کس بیش نمانده بود، چون در مرو و حدود آن هیچ لشکر نماند هرکس که در رساتیق مانده بود و در بیابانها رفته روی با مرو نهادند و امیرزاده‌ای بود نام او ارسلان باز به امارت بنشست و عوام بر او جمع آمدند، خبر مرو چون به نسا رسید ترکمانی بود از تراکمه جمعیّتی کرد و به مرو آمد و ارباب بدو رغبت کردند تا مردی ده‌هزار جمع آمدند و[۴] در مدت شش ماه امیری بود به حدود مروالرّوذ و پنج دیه و طالقان می‌فرستاد تا دزدیده بر بنهٔ مغولان می‌زدند و چهارپای می‌آوردند، و در اثنای این حالت ترکمان از هوس نسا با اکثر مردان روی بدانجا نهاد[۵] و به محاصرهٔ شهر که نصرت[۶] حاکم آن بود اشتغال نمود تا از یازر[۷] پهلوان مغافصتاً به سر او رسید پای در راه گریز نهاد در میان راه کوتوال قلعه[۸] بر او افتاد و او را بکشت و از حدود طالقان قراچه نوین قاصد او شد و با یک هزار سوار و پیاده ناگاه به مرو آمد و دیگر باره بر سوخته نمک نهاد و هر که را یافت بکشت و غلّهٔ[۹] ایشان بخورانید و در عقب او قوتقو[۱۰] نوین با صدهزار خلق

---

۱. ةَ: اخ ملک. || ۲. بَ جَ ةَ: بودند. || ۳. جَ: گشتند. || ۴. جَ «واو» را ندارد. || ۵. عبارت قدری معقّد است، یعنی ترکمان سابق‌الذّکر که از نسا به مرو رفته بود دوباره به نسا آمد، و «نسا» ایهام دارد بین شهر نسا و زنان و مقصود اول است. || ۶. کذا فی جَ دَ؛ بَ ةَ: نصره؛ آ: نصرهٔ. || ۷. جَ: بارز؛ ةَ: بارر. || ۸. ةَ بیاض در این موضع. || ۹. آ: غلهٔ. || ۱۰. بَ: قتقو؛ آ: قونقو؛ جامع‌التّواریخ: قوتوقو (ج ۳، ص ۱۲۴ـ۱۱۹)؛ جَ: قنقور؛ ةَ: قیقو؛ دَ: منقو؛ ر.ک. به: ص ۲۳۳، پاورقی شمارهٔ ۵.

برسید عقوبت و شکنجه آغاز نهادند و خلجان غزنوی و افغانیان که به حشر رانده بودند دست به عقوبت و مثله که مثل آن کس ندیده بود بگشادند بعضی را بر آتش می‌نهادند و بعضی را به شکنجهٔ دیگر می‌کشت و بر هیچ آفریده ابقا نمی‌کرد تا چهل روز بر این نمط بگذاشتند و بگذشتند و در شهر و روستاق صد کس نمانده بود و چندان مأکول که آن چند معدود معلول را وافی باشد نمانده، و با این حادثاتِ دیگر شاه‌نام شخصی با رندی چند نقبها و سوراخها می‌جستند و اگر ضعیفی را می‌یافتند می‌کشتند و ضعیفی چند که مانده بود پراکنده شدند مگر ده دوازده هندو که از ده[1] سال در آنجا بودند که بیرون از ایشان دیّار نبود،

لَیَالِیَ مَرْوِ ٱلشَّاهِجَانِ وَ شَمْلُنَا   جَمِیعٌ سَقَاكِ ٱللهُ صَوْبَ عِهَادِ
سَرَقْناكِ مِنْ صَرْفِ ٱلزَّمَانِ وَ رَیْبِهِ   وَ عَیْنُ ٱلنَّوَی مَكْحُولَةٌ بِرُقَادِ
تَنَبَّهَ صَرْفُ ٱلدَّهْرِ فَاسْتَحْدَثَ ٱلنَّوَی   وَ صَیَّرَهُمْ شَتَّی بِكُلِّ بِلَادِ[2]

ذکر واقعهٔ نیشابور[3]

اگر زمین را نسبت به فلک توان داد بلاد به مثابت نجوم آن گردد و نیشابور از میان کواکب زهرهٔ زهرای آسمان باشد و اگر تمثیل آن به نفس بشری رود به حسب نفاست و عزّت انسان عین انسان تواند بود،

وَ مَا ذَا یَصْنَعُ ٱلْمَرْءِ   بِبَغْدَادٍ وَ كُوفَانِ
وَ نِیسَابُورُ فِی ٱلْأَرْضِ   كَالإِنْسَانِ فِی الإِنْسَانِ[4]

حبّذا شهر نشابور که در روی زمین   گر بهشتی‌ست خود اینست و گر نی خود نیست

---

۱. ب ج ة: ده دوازده؛ د: دوازده. || ۲. این ابیات در معجم‌البلدان در ذیل مرو مذکور است و در آنجا در بیت سوم «صیّرنا» دارد به جای صیّرهم و همان صواب است. || ۳. آ همه جا نیسابور و نسابور با سین مهمله دارد. || ۴. من ابیات لأبی‌الحسن محمدبن‌عیسی الکرجی من ندماء السّلطان محمود الغزنوی ذکرها الثّعالبی فی ترجمة فی تتمّة‌الیتیمة (نسخة المکتبة الأهلیّة به باریس، ورق ۵۷۲) و بعد البیتین:

وَ لَا غَرْوَ فَقَدْ أَضْحَتْ   لَنَا عَیْنَ خُرَاسَانِ
إِذَا مَا دَوَّخَ ٱلْمَرْءِ   بِلَاداً بَعْدَ بُلْدَانِ
یَرَاهَا عِنْدَهَا شَاهاً   وَ بَاقِیهَا كَفِرْزَانِ

سلطان محمد از بلخ بر عزم نشابور روان شد و فزع روز اکبر بر صفحات احوال او ظاهر و هول و ترس در اقوال او پیدا و هرچند از تأثیر افلاک بر مرکز خاک اموری[۱] حادث می‌گردد[۲] که اگر در خیال جبال یک نَفَسْ نقشِ آن تصور گیرد اجزای آن ابدالدّهر مزلزل و اوصال آن منحلّ گردد،

صُبَّتْ عَلَيَّ مَصَائِبُ لَوْ اَنَّهَا   صُبَّتْ عَلَى ٱلْأَيَّامِ صِرْنَ لَيَالِيَا[۲۱]

و علاوهٔ[۳] آن اهوال حوادث غیبی و وهمی مضاف می‌گشت از امثال منامات و اشباه تفاؤلات تا بکلّی عجز و قصور بر وجود او مستولی شد و قوای مفکّره و مخیّله از تدبّر و تدبیر و استعمال حیل عاجز آمد سلطان شبی در خواب اشخاص نورانی را دیده بود روی خراشیده مویها پریشان و کالیده جامهٔ سیاه بر مثال سوکواران پوشیده برسرزنان نوحه می‌کردند از ایشان پرسید که شما کیستید جواب دادند که ما اسلامیم و انواع این حالات بر او مکشوف می‌شد و در این نوبت به زیارت مشهد طوس رفت در دهلیز آن دو گربه یکی سپید و دیگری سیاه دید در جنگ در حال خویش و خصمان بدان هر دو تفاؤل کردست و به نظارهٔ آن توقّف نموده چون گربهٔ خصم غالب گشته و گربهٔ او مقهور شده آهی برکشید و برفت،

اَهَاجَكَ وَ ٱللَّيْلُ مُلْقِي ٱلْجِرَانِ   غُرَابٌ يَنُوحُ عَلَى غُصْنِ بَانِ
يَحُقُّ لِعَيْنَيْكَ اَنْ لَا تَجِفَّ   دُمُوعُهُمَا وَ هُمَا تَقْطُرَانِ
فَفِي نَعَبَاتِ ٱلْغُرَابِ ٱغْتِرَابٌ   وَ فِي ٱلْبَانِ بَيْنٌ بُعَيْدَ ٱلتَّدَانِي[۲۲]

و از سبب استیلای جیوش هموم و غموم شبِ جوانیِ او به صباحِ پیری کشیده بود و از غالیه چشمهٔ کافور چشیده و از تف درون و ثوران مادّهٔ سودا جرب از اعضای او مانند حباب در غلیان آب به ظاهر پوست دمیده، پدرم حکایت گفت در اثنای انهزام وقت توجه از بلخ روزی سلطان بر سر پشته‌ای بر سیل استرواح فرو آمد به محاسن خود نگاه می‌کرد و از زمانه

---

۱. این دو کلمه را فقط در بَ (به خطّ الحاقی) دارد. || ۲. ر.ک. به: پاورقی شمارهٔ ۱. || ۳. آ جَ دَ: و عِدّهٔ.

تعجّب روی به حدّت شمس‌الدّین صاحب‌الدّیوان آورد و آهی برکشید و گفت پیری و ادبار وگر جمع شده روی نمودند و جوانی و اقبال و صحّت پراکنده پشت بداد این درد را که دُردی کأس روزگار است درمان چه و این عقده را که گنبد دوّار زده بُوَد گره‌گشای کو، فی‌الجمله چون بر این هیئت به کنار نشابور رسید شب دوازدهم صفر سنهٔ سبع عشرة و ستّمایه در شهر آمد و از غایت ترسی که بر او غالب بود دائماً مردم را از لشکر تاتار می‌ترسانید و بر تخریب قلاع که در ایام دولت فرموده بود تأسّف فرا می‌نمود به ظنّ آنک پنداشت در هنگام محنت دستگیری تواند کرد و جمعیت مردم را بر تفرقه و جلا تحریض می‌نمود و می‌گفت چون کثرت جموع مانع و دافع لشکر مغول نمی‌تواند شد و هر آینه چون آن قوم بدین مقام که مشارالیه از بلاد این است[۱] و مسکن صدور مملکت رسند بر هیچ آفریده ابقا نکنند و همه را بر شمشیر فنا گذرانند و زنان و فرزندان شما در ذلّ اسر افتند و در آن حالت گریز دست ندهد و چون اکنون متفرّق گردند یمکن اکثر مردم والّا بعضی باری بمانند و چون بر ابنای آدم جلای وطن به سبب حبّ آن به مثابت جلای روح است از بدن و در قرآن مجید جلا در مقابل عذاب شدید است آنجا که می‌فرماید و هو اصدق القائلین وَ لَوْلآ اَنْ كَتَبَ ٱللّٰهُ عَلَيْهِمُ ٱلْجَلَآءَ لَعَذَّبَهُمْ فِي ٱلدُّنْيَا و چون اجل دست در دامن ایشان زده بود بلک با ایشان سر از گریبان بر کرده وَ نَحْنُ اَقْرَبُ اِلَيهِ مِنْ حَبْلِ ٱلْوَرِيد به تفرقه رضا ندادند و چون سلطان دانست و دید که قبول نصیحت در باطن ایشان جای‌گیر نیست فرمود که هرچند نه قوّت بازو مفید خواهد بود نه حصانت مکان منجح اما هم بارو را مرمّت و عمارت واجب می‌باید داشت خلق به عمارت آن مشغول شدند و در آن چند روز خبر مغول تراخی گرفته بود سلطان را خیال افتاد که لشکر مغول برفور از آب نخواهد گذشت سکونی گرفت و سلطان جلال‌الدّین را به محافظت بلخ روان کرد و چون یک منزل برفت خبر رسید که یمه و سُبتای از آب گذشتند و به نزدیک رسیدند جلال‌الدّین

---

۱. دَ ةَ: بلاد است.

بازگشت و سلطان سبب آنک تا مردم را دل شکسته نشود به اسم شکار برنشست و روی در راه نهاد و اکثر ملازمان را آنجا بگذاشت،

رَحَلَ ٱلأَمِیرُ مُحَمَّدٌ فَتَرَحَّلَتْ عَنْهَا[۱] غَضَارَةُ هٰذِهِ ٱلنَّعْمَاءِ
وَ ٱلدَّهْرُ ذُو دُوَلٍ تَنَقَّلُ فِي ٱلْوَرَی أَیَّامُهُنَّ تَنَقُّلَ ٱلأَفْیَاءِ

و فخرالملک نظام‌الدّین ابوالمعالی کاتب جامی و ضیاءالملک عارض زوزنی[۲] را با مجیرالملک کافی عمر رخّی بگذاشت تا مصالح نشابور به اتفاق ساخته می‌کنند چون سلطان برفت شرف‌الدّین امیر مجلس که خادمی بود و رکنی رکین از ارکان سلطان و به ملکی نشابور نامزد از خوارزم بر عزم مقام و محافظت نشابور می‌آمد چون به سه منزل شهر رسید متوفّی شد و خبر واقعهٔ او پنهان داشتند از ترس غلامان او که نباید خزانه و مال او در رباینذ مجیرالملک به اسم استقبال با لشکر بیرون رفت و ایشان را در شهر آورد غلامان او رغبت مقام شهر نکردند و بر عقب سلطان محمد روان شدند، روز دیگر که نوزدهم ماه ربیع‌الاول سنهٔ سبع عشرة و ستّمایه بود مقدمهٔ یمه و سُبْتای نوین طایسی[۳] بر در شهر نزدیک رسید و از ایشان چهارده سوار پیشتر دوانید و چند گلّه شتر براندند و خبر غلامان شرف‌الدّین یافتند سواری چند بر عقب ایشان بتاختند و آن جماعت را بر سه فرسنگی شهر بیافتند و در حدّ یک‌هزار سوار بودند تمامت ایشان را[۴] قتل کردند و از حال سلطان از هر کس که می‌یافتند به شکنجه و سوگند تفحّص می‌کردند و ارباب شهر را به ایلی خواندند مجیرالملک جواب داد که شهر از قِبَل سلطان من دارم و من مردی پیرم اهل قلم و شما بر عقب سلطان می‌روید اگر بر سلطان ظفر باشد ملک شماراست و من نیز بنده باشم و آن روز لشکر را علوفه بدادند و آن جماعت روان شدند روز به روز لشکر می‌رسید و علوفه می‌گرفت و می‌رفت تا غرّهٔ ربیع‌الآخر یمه نوین برسید استحضار

---

۱. ج: عَنَّا. ‖ ۲. آ: روزبی؛ د: زوزی. ‖ ۳. این کلمه از آ ج ساقط است، در ص ۲۱۷ گفت که یمه و سبتای او را بر سبیل یزک از بلخ به ولایات غربی فرستادند. ‖ ۴. یعنی غلامان را.

شیخ‌الاسلام و قاضی و وزیر کردند سه کس را از اوساط‌النّاس بدین اسامی به نزدیک ایشان فرستادند تا علوفه و اندک خدمتی ایشان را ترتیب می‌کرد به خطّ ایغوری مکتوبی بداد و وصیّت کرد تا هر کس را که رسد علوفه دهند و دیوار خراب کنند و یمه روان شد و به هر موضعی که ایل شده بودند بنه گذاشته بودند و شحنه مانده، چون یک‌چندی از مرور لشکرهای مغول تراخی در میان افتاد و اراجیف آنک سلطان در عراق غالب شده است[۱] بر زبانها شایع گشت[۲] شیطان وسواس در دماغهای اناس بیضه نهاد بارها شحنهٔ طوس که مغولان گذاشته بودند به شادیاخ پیغام فرستاد که ایلی می‌باید کرد و به سخن پراکنده فریفته نشد از نشابور جوابهای سخت می‌دادند، در اثنای آن سرخیل حشریان طوس سراج‌الدّین لقبی که عقل از او هزار فرسنگ دور بود شحنهٔ خویش را بکشتند[۳] و سر او به نیشابور فرستادند و ندانستند که بدان یک سر سر خلق عظیم بریدند و شرّی بزرگ را از خواب برانگیختند چنانک گویند شَرٌّ اَهَرَّ ذَا نَابٍ سیّد بوتراب که او را بر سر اوراز[۴] طوس نامزد کرده بودند پنهان از ارباب و فتّانان[۵] طوس به اُسْتُوَا رفت و قشتمور را که با سیصد مرد سوار بر سر چهارپایان گذاشته بودند از حال قتل شحنه و تشویش اعلام داد و قشتمور[۶] به اعلام آن حال نزدیک نوینان کس فرستاد و از استوا به طوس آمد با سیصد سوار و سراج‌الدّین را که با سه‌هزار مرد در طوس در بارگاه امارت نشسته بود مغافصتاً فرو گرفت و اغلب ایشان را بکشت و تا رسیدن لشکر بزرگ حصارهای طوس را خراب می‌کرد[۷]، و چون تُغاجار[۸] گورگان که داماد

---

۱. فقط در بَ (به خط جدید). || ۲. فقط در بَ (به خط جدید). || ۳. عبارت قاصر است، یعنی حشریان طوس به تحریک سرخیل خود سراج‌الدّین شحنهٔ خویش را بکشتند الخ؛ جَ دَ افعال را یعنی بکشتند، فرستادند، ندانستند الخ همه را به صیغهٔ مفرد دارد. || ۴. کذا فی آ (؟)؛ و ممکن است «سر اوران» «(؟)» نیز خوانده شود؛ هَ: سروران؛ بَ: سرور؛ جَ: بر سر خیل؛ دَ اصل جمله را ندارد. || ۵. کذا فی جَ هَ؛ آ: فمانان؛ بَ دَ این کلمه را ندارد. || ۶. آ: قستمور؛ بَ: میمور؛ جَ: تمور؛ دَ: میمون؛ هَ: میمور؛ قشتمور یعنی مرغ آهنین مرکب از قوش به معنی مرغ و تمور یعنی آهن. || ۷. یعنی کرد، از خصایص این کتاب است. || ۸. کذا فی دَ هَ؛ بَ: تقاجار؛ جَ: طاغاجار؛ آ: تعاحار: گورگان به معنی داماد است.

چنگزخان بود با امرای بزرگ و با ده‌هزار مرد در مقدمهٔ تولی برسید در اواسط رمضان به در نشابور دوانید و مردمان نشابور تهوّری می‌نمودند و چون خلق بسیار بودند و لشکر مغول کمترْ بیرون می‌رفتند و جنگ می‌کردند و چون از جان سیر شده بودند با شیر در کشتی می‌شدند و با وجود نهنگ از راه تهتّک در کشتی می‌نشستند تا روز سیّم[1] از طرف برج قراقوش[2] جنگ سخت می‌کردند و از باره و دیوار تیرِ چرخ و تیرِ دست می‌ریختند از قضای بد و سبب هلاکت خلق تیری روان گشت و تغاجار[3] از آن بی‌جان شد و اهالی شهر خود از کار تغاجار فارغ بودند و او را نمی‌شناختند لشکر هم در روز بازگشت و از ایشان اسیری دو گریخته به شهر آمدند و خبر تغاجار[4] دادند اهالی شهر پنداشتند مگر کاری کردند و ندانستند که سیعلمُنَّ نَبَأَهُ بَعْدَ حِینٍ خواهد بود، چون لشکر بازگشت و قائم‌مقام او نورکای[5] نوین بود لشکر را دو قسم کرد به خویشتن به جانب سبزوار رفت و بعد از سه شبانروز سبزوار را به جنگ بگرفت و کشتی عام کرد چنانک هفتادهزار خلق در شمار آمده بود که دفن کردند و دیگر نیمهٔ لشکر به مدد قشتمور[6] به طوس آمدند و بقیّهٔ حصارهایی که لشکر قشتمور[7] آن را مستخلص نتوانستند کرد بگرفتند و اگرچه ارباب نوقان[8] و قار[9] مقاومت بسیار نمودند و نهمار[10] تجلّدها کرد هم عاقبت کار بگرفتند و تمامت را بکشتند و نوقان[11] و سبزوار را در بیست‌وهشتم بگرفتند و قتل کردند، و اهل نشابور یاغی‌گری صریح می‌کردند و به هر کجا فوجی مغولان نشان می‌دادند رنود را می‌فرستادند تا ایشان را می‌گرفتند، و آن زمستان در نشابور اسعار غلایی تمام گرفت و مردم را از خروج منع می‌کردند و بدین سبب اکثر خلایق مضطرّ گشتند چون بهار سنهٔ ثمان عشرة

---

۱. دَ: نهم. || ۲. آ بَ جَ دَ: قراقوس. || ۳. بَ: تقاجار؛ جَ: طاغاجار؛ آ: تعاحار. || ۴. بَ: بقاجار؛ جَ: طاغاجار؛ آ: تعاجار. || ۵. کذا فی آ؛ دَ: نورکا؛ بَ: بورکا؛ جَ: بورکای؛ هَ: بورکانین. || ۶. آ: قسمور؛ بَ هَ: میمور؛ جَ: ثمور؛ دَ: میمون. || ۷. آ: فسمور؛ بَ: میمور؛ دَ: میمون؛ جَ ندارد. || ۸. آ: بوفان. || ۹. آ: فار؛ جَ این کلمه را ندارد. || ۱۰. یعنی عظیم و بی‌اندازه و بسیار، فارسی است. || ۱۱. بَ، توقان؛ جَ: موقان؛ آ: بوفان.

روی نمود و تولی از کار مرو فارغ شده عازم نشابور شده بود و هیچ کس را از آن خبر نه چندان لشکر تعبیه کرده بود و فرستاده که در ولایت طوس به یک نوبت تمامت دیه‌ها را فروگرفتند و بقایای شمشیر به دیگران ملحق و در مقدمه لشکر بسیار با آلات مجانیق و اسلحه به شادیاخ فرستاد و باز آنک[۱] نشابور سنگلاخ بود از چند منزل سنگ بار کرده بودند و با خود آورده چنانک خرمنها ریختند و عشر آن سنگها در کار نشد، اهالی نشابور چون دیدند که کار جدّ است و این قوم نه آنند که دیده بودند باز آنک[۲] سه‌هزار چرخ بر دیوار باره بر کار داشتند و سیصد منجنیق و عرّاده نصب کرده و از اسلحه و نفط در خور این تعبیه داده تمامت را پای سست شد و دل از دست برفت هیچ روی ندیدند جز آنکه قاضی ممالک رکن‌الدّین علی‌بن‌ابراهیم المغیثی[۳] را به خدمت تولی فرستادند به درنا[۴] به خدمت او رسید اهل نشابور را امان خواست و ماها قبول کرد فایده نداد و او نیز اجازت انصراف نیافت روز چهارشنبه دوازدهم صفر علی‌الصّباح کأس صبوحی جنگ دردادند تا روز آدینه نماز پیشین جنگ سخت کردند و به چند موضع خندق انباشته بودند و دیوار را رخنه کرده و باز آنک جنگ سخت‌تر از جانب دروازهٔ شتربانان[۵] و برج قراقوش[۶] بود و مردان کار زیادت آنجا مغول علم بر سر دیوار خسرو کوشک برافراشتند و لشکر برآمد و با مردانی که بر باره بودند به جنگ مشغول شدند و از دروازهٔ شتربانان[۷] هم لشکر برآمد و آن روز تا شب لشکر بر دیوار می‌آمد و مردم را از سر دیوار دور می‌کرد شب شنبه تمامت دیوار و بارهٔ شهر به لشکر مغول پر شد و روز شنبه را تولی بجنکرک[۸] به سه فرسنگی رسیده بود لشکرها از دروازه‌ها درآمدند و به قتل و نهب مشغول شدند و مردم پراکنده

---

۱. یعنی با آنکه، استعمال باز آنکه به جای با آنکه در این کتاب مطرّد است. || ۲. ر.ک. به: پاورقی شمارهٔ ۱. || ۳. بَ: المعیبی؛ آ: المعیثی؛ دَ: المعبثی. || ۴. هَ: بدریای؛ بَ: چون؛ جَ: بدر رفت تا؛ دَ: که. || ۵. بَ هَ: شربانان؛ آ: سترمانان. || ۶. آ جَ دَ: قراقوس. || ۷. بَ: شیرمانان؛ آ: ستربانان. || ۸. تصحیح این کلمه ممکن نشد؛ متن مطابق آ است؛ بَ: بحکرک؛ جَ: بحلرک؛ هَ: بچتکرک؛ دَ ندارد.

در کوشکها و ایوانها جنگ می‌کردند و مجیرالملک را طلب می‌داشت[۱] تا او را از نقب برآوردند و سبب آنک تا زودتر او را از ربقهٔ حیات برکشند سخنهای سخت می‌گفت تا او را به خواری بکشتند و تمامت خلق را که مانده بودند از زن و مرد به صحرا راندند و به کینهٔ تغاجار[۲] فرمان شده بود تا شهر را از خرابی چنان کنند که در آنجا زراعت توان کرد و تا سگ و گربهٔ آن را به قصاص زنده نگذارند و دختر چنگزخان که خاتونِ تغاجار[۳] بود با خیل خویش در شهر آمد و هر کس که باقی مانده بود تمامت را بکشتند مگر چهارصد[۴] نفر را که به اسم پیشوری بیرون آوردند و به ترکستان بردند و اکنون از بقایای ایشان فرزندان هستند و سرهای کشتگان را از تن جدا کردند و مجلس بنهادند مردان را جدا و زنان و کودکان را جدا و بعد از آن چون تولی عزم[۵] هرات مصمّم گردانید امیری را با چهار[۶] تازیک آنجا بگذاشت تا بقایای زندگان را که یافتند بر عقب مردگان فرستادند، ذُباب و ذِئاب را از صدورِ صدور جشن ساختند، عُقاب بر عِقاب از لحوم غید عید کردند، نسور سور از نحور حور ترتیب دادند،

مَاتَتْ لِفَقْدِ ٱلظَّاعِنِينَ دِيَارُهُمْ   فَكَأَنَّهُمْ كَانُوا لَهَا أَرْوَاحَا

اماکن و مساکن با خاک یکسان هر ایوان که با کیوان از راه ترفّع برابری می‌نمود چون خاک به زاری[۷] تواضع پیشه گرفت، دور از خوشی و معموری دور شد، قصور بعد از سرکشی در پای قصور افتاد، گلشن گلخن شد، صفوفِ بِقاع قاعاً صفصفا گشت،

بَلَى ٱسْتَعْبَدَتْهُ ٱلْحَادِثَاتُ فَأَصْبَحَتْ   خَوَاشِعَ تَعْتَادُ ٱلسُّجُودَ رُبَاهُ
وَعَهْدِي بِهِ كَالْمَنْدَلِ ٱلرَّطْبِ عُودُهُ   يَبِيساً[۸] وَكَالْمِسْكِ ٱلسَّحِيقِ ثَرَاهُ

---

۱. یعنی لشکر مغول. || ۲. جَ: طاغاجار؛ دَ: تغارجار؛ آ: نغاحار. || ۳. جَ: طاغاجار؛ آ: تعاحار. || ۴. کذا فی بَ دَ هَ؛ آ جَ: چهار. || ۵. آ جَ می‌افزایند: قصد. || ۶. هَ: چهارصد. || ۷. دَ: براری. || ۸. حال من عوده؛ دَ: سنيًّا.

ذکر جلوس پادشاه جهان
قاآن در مسند خانی و دست جهانبانی

حقّ تقدّست اسماؤه و عظمت نعماؤه بندگان را چون یک‌چندی به دالّت[1] آنک وَ لَنَبْلُوَنَّکُمْ بِشَيْءٍ مِنَ ٱلْخَوْفِ وَ ٱلْجُوعِ وَ نَقْصٍ مِنَ ٱلْأَمْوَالِ وَ ٱلْأَنْفسِ وَ ٱلثَّمَرَاتِ بر محکّ بلا امتحانی کرد و در بوتهٔ تجربهٔ عنا ذوبانی داد،

در آتش بلایم چون گل فرو چکانی بر سنگ امتحانم چون زر برآزمایی

و بر حسب خبث فعالْ هر یک عقال نکال آن کشیدند و به نسبت سوء اعمال و رجس خصال شربتِ جَزاءُ سَیِئَةٍ بِمِثْلِهَا مالامال چشید و چون مقرّر است که هر کاری را غایتی است و هر مبدأی را نهایتی عَ، إِذَا تَمَّ اَمْرٌ دَنَا نَقْصُهُ، و قال علیه‌الصّلوة و السّلام لَنْ یَغْلِبَ عُسْرٌ یُسْرَیْنِ از راه عقل و نقل واجب می‌شد که خزاین مرحمت باری جلّ جلاله باز گشاده شود و اسباب رفاهیت و آسایش بندگان او باز آماده و صنوف برّ و رحمت بی‌حسابش بر انواع تکالیف عذابش بر موجب نصّ سَبَقَتْ رَحْمَتِي غَضَبِي راند و سابق گردد و اُولَیات آن باُخْرَیات لاحق،

چون مدت عمر ناموافق برسد تن را کشش بار علایق برسد
نومید نیم که رحمت صانع پاک یک ذرّه به جملهٔ خلایق برسد

به تدریج و ترتیب اثر آن ظاهر می‌شد و نشان و علامت معیّن و پیدا و تشبیب این معانی و ترکیب این مبانی مبنی است[2] از ذکر انتقال[3] ملک به پادشاهان عالم اوکتای قاآن و منکو قاآن و به ترتیب و ولا شرح احوال از ذکر جلوس قاآن ابتدا می‌رود و در آن شیوه التزام ایجاز و اقتصار می‌کند تا جماعتی که این کتاب را به مطالعهٔ مبارک مکرّم کنند مؤلّف این حکایات را به مکثاری نسبت ندهند و غرض از تقریر این معلوم کنند و بدانند که قاآن

---

۱. بَ دَ ةَ: به دلالت. || ۲. یا مُنْبی است. || ۳. کذا فی بَ (به خط جدید)؛ باقی نسخ: از ذکر افات (؟)؛ آ: از دکر افات.

ضبط امور و حفظ جمهور بر چه نوع فرمود و اقالیم دیگر که متوقّف بودند میان رجا و یأس بعضی را به تخویف و جماعتی را به ایناس چگونه مُنقاد و مذعان[1] کرد و در تحت تصرّف و فرمان آورد و بعد از وقوع حالت او منکو قاآن بر چه سان بنای عدل بعد از انحراف ممهّد[2] گردانید و قواعد آن را افراشته و مشیّدْ حق‌تعالی توفیق صدق و صواب کرامت کناد،

قاآن را پیش از حلول به محل پادشاهی نام اوکتای بود و چنگزخان از مصادر افعال و نوادر[3] اقوال او بر استعداد او تخت و گاه و ملوک و سپاه را استدلال می‌کرد و از رتق و فتق و حل و عقد او روزبه‌روز آثار شهامت و صرامت در امور مملکت و حفظ آن از دست عدات دولت تفرّس می‌نمود به تعریض و تلویح نقش آن معنی را در دل دیگر پسران کالنّقش فی‌الحجر می‌نگاشت و بتدریج تخم آن مصلحت را در اندرون ضمایر هر یک می‌کاشت تا در وقت آنک چنگزخان از ممالک غربی با مخیّم قدیم شرقی رسید و از آنجا عزیمت مبادرت به جانب ولایت تنگوت به تقدیم رسانید و بعدما که آن ناحیت از شرّ دشمنان پاک شد و تمامت مخلّص و مسلّم گشت به وقت انصراف مرضی که از عفونت آن هوا تولّد کرده بود زیادت شد و از دست درمان درگذشت پسران خود جغتای و اوکتای و الغ نوین[4] و کُلکان[5] و جورجتای[6] و اورجان[7] را نزدیک خود خواند و فرمود که استیلای مرض از آن گذشت که به واسطهٔ معالجت تدارک آن توان نمود و هر آینه از شما یک کس باید که تخت و دست مملکت را محافظت نماید و قاعده‌ای را که اساس استحکام پذیرفته است افراشته کند،

۲ـ۱. این جمله از آ ساقط است. || ۳. کذا فی جمیع النّسخ، و من گمان می‌کنم که آن تصحیف نسّاخ است و صواب «بوادر» است. || ۴. لقب تولی‌خان است. || ۵. جَ: کاکان؛ جامع‌التّواریخ: کولکان (طبع برزین، ج ۲، ص ۱۳۰). || ۶. آ بَ: حورحمای؛ جَ: جورجای؛ دَ: حورختای؛ هَ: جوخای، جامع‌التّواریخ: جورجی (ج ۲، ص ۱۳۳ در متن)، و در نسخه بدل: جورجتی. || ۷. کذا فی جَ و آن مطابق است با جامع‌التّواریخ، ج ۲، ص ۱۳۳ «اورجقان» به حذف حرف حلقیِ وسط کلمه که قاعدهٔ مطّرده است در زبان مغول چون شیبقان و شیبان، هولاگو و هولائو، قدغان و قدان و امثال ذلک؛ آ بَ: اروخان؛ دَ هَ: اورخان.

نَكْفِيهِ اِنْ نَحْنُ مِتْنَا اَنْ يُسَّبَ بِنَا وَ هُوَّ اِذْ ذُكِرَ اَلْآبَاءِ يَكْفِينَا[۱][۲۳]

چه اگر تمامت پسران خواهند که همه خان شوند و حاکم باشند و یکی دیگری را محکوم نه مثل آن مار یک‌سر و چندسر بود که در اول کتاب ذکر رفته است چون از این کلمات و نصایح که مدار کار و یاسای ایشان بر این جملت است فارغ شد[۲] پسران مذکور زانو زده گفتند که:

پدر شهریارست و ما بنده‌ایم به فرمان و رایت سر افکنده‌ایم

چنگزخان فرمود که اگر شما را دلخواه آن است که در نعیم و ناز روزگار گذرانید و از ملک و ملک[۳] تمتّع یابید رأی من آن است که چنانک در این مدت به سمع شما رسانیده‌ام که[۴] اوکتای به جایگاه من بر سریر خانی نشیند چه او به مزیّت رأی متین و رجحان عقل مبین مستثنی است رعایت لشکر و رعیّت و محافظت ثغور مملکت به یمن رأی و حسن تدبیر او مکفّی[۵] شود بدین موجب ولیّ عهد خود او را می‌کنم و مقالید ملک در پنجهٔ صرامت و کفایت او[۶] می‌نهم شما پسران را در این اندیشه رأی و بر این رأی اندیشه چیست بار دیگر زانوی ادب بر زمین خدمت و انقیاد نهادند و به زفان فرمان‌برداری گفتند که بر سخن چنگزخان که را مجال اعتراض و محلّ رد تواند بود،

گردون گشاده چشم و زمانه نهاده گوش هر حکم را که رأی تو امضا کند همی

صلاح امور ما و حشم بدان منوط باشد که رأی چنگزخان بدان مقرون گردد و صواب کارها به اشارت او مفوّض، چنگزخان گفت که نیّت با قول اگر متفق است و زفان با دل موافق خطّی مؤکّد باز باید داد که بعد از من اوکتای را خان دانید و حکم او را چون جان در تن روان و بر این سخن که

---

۱. مقصود از این بیت و وجه مناسبت تمثّل بدان درست معلوم نشد و شاید به جای الآباء صواب «الأبناء» باشد. || ۲. آ ب ج: شدند و. || ۳. کذا فی آ ب؛ ج د ة: و از ملک. || ۴. کذا فی جمیع النّسخ؛ و ظاهراً «که» زیاد است. || ۶ـ۵. این جمله از آ ج ساقط است.

امروز در حضور من مقرّر می‌شود تغییر و تبدیل راه ندهید و از مصلحت‌دید من نگذرید تمامت برادرانِ اوکتای امتثال فرمان او را خطّ نوشتند، چون کار مرض سخت‌تر شد چنانک حرکت از مقام متعذّر آمد در چهارم رمضان سنهٔ اربع و عشرین و ستمایه بگذشت[۱] پسران هر کس با موضع اقامت خود در حرکت آمدند بر آن عزیمت که در سال نو جمعیت کنند که آن را به زفان مغول قوریلتای خوانند هریک به اردوی خود رسیدند استعداد مصلحت قوریلتای را پیش گرفتند چندانک[۲] برودت هوا و شدّت سرما بشکست و بقاع و رباع از هبوب نسیم صبا خوش و خرّم گشت،

صبا به سبزه بیاراست دار دنیی را　　نمونه گشت جهان مرغزار عقبی را
نسیم باد در اعجاز زنده کردن خاک　　ببرد آب همه معجزات عیسی را

پسران مذکور و اقربا ایلچیان متواتر کردند که آوازهٔ حالت[۳] چنگزخان در اطراف گیتی شایع شد پیش از آنک خللی به کار ملک عاید گردد جمعیت می‌باید ساخت و مصلحت خانیّت را مقرّر کرد هر کس از اردوی خود در حرکت آمدند و به قوریلتای روان شدند از اطراف قفچاق پسران توشی هردو[۴] و باتو[۵] و شیبقان[۶] و تنکوت[۷] و برکه[۸] و برکجار[۹] و تُغاتیمور[۱۰] و از قناس[۱۱] جغتای و از ایمیل[۱۲] و قوناق[۱۳] اوکتای روان شدند و از طرف مشرق عمّ[۱۴]

---

۱. کذا فی جَ؛ دَ: کوچ کرد؛ بَ (به خط جدید): چنگیزخان فوت شد؛ آ ةَ ندارد. ‖ ۲. آ بَ دَ: چنانک. ‖ ۳. یعنی مرگ، و استعمال «حالت» به این معنی در این کتاب شایع است. ‖ ۴. کذا فی جمیع النّسخ؛ جامع‌التّواریخ: اورده (طبع بلوشه، ص ۱۰۶ـ۹۲). ‖ ۵. آ: باتو. ‖ ۶. در جامع‌التّواریخ، طبع بلوشه، ص ۱۲۰ـ۱۱۴ همه جا به لفظ شیبان مذکور است و وی جدّ ملوک شیبانیّهٔ ماوراءالنهر است، و تغییر شیبقان به شیبان به حذف حلقِ وسط کلمه است که قاعدهٔ مطّرده است در لغت مغول (ر.ک. به: ص ۲۴۴، پاورقی شمارهٔ ۷)؛ آ: سسفان؛ جَ: سفان؛ بَ: سنتای؛ دَ: سیبای؛ ةَ: سنتان. ‖ ۷. همان تنکقوتِ جامع‌التّواریخ است (طبع مسیو بلوشه، ص ۱۲۱ـ۱۲۰) به حذف حرف حلق وسطی؛ آ: تنکوب؛ جَ: سکوب؛ دَ: بنکوت. ‖ ۸. ةَ: برکا. ‖ ۹. آ: برکحار؛ بَ: برکجان؛ جَ: برکجار؛ ةَ: برکجاز. ‖ ۱۰. بَ: بقایتمور؛ جَ: طوغانتمور؛ دَ: بقاتیمور؛ آ: تعاسمور. ‖ ۱۱. کذا فی دَ؛ ةَ: قیاس؛ آ: قناس؛ بَ جَ: فناس. ‖ ۱۲. کذا فی جَ؛ آ دَ: ایمیل؛ بَ: ابمل؛ ةَ: اعیل. ‖ ۱۳. کذا فی بَ؛ آ: قوباق؛ جَ: قونان؛ دَ: توتاق؛ ةَ: قویاق. ‖ ۱۴. بَ (به خط جدید): اعمام.

ایشان اوتکین[1] و بیلکتای[2] نوین و ایلچتای[3] نوین و تکوب ورکای[4] و از جوانب دیگر امرا و نوینان که در هر دوطرف بوده‌اند و الغ نوین و برادران خردتر او خود در اردوی چنگزخان بوده‌اند جماعت مذکور تمامت هم بدان اردو در موضع کلران[5] جمع شدند و چون جهان از حلول غزاله به منزل حمل خندان شده بود و هوا از چشم سحابِ مدرار گریان گشته،

وَرَدَ ٱلرَّبِیعُ بِحُسْنِهِ وَ بَهَائِهِ　　فَحَکَی هَوَی ٱلْعُشَّاقِ طِیبُ هَوَائِهِ

ریاحین و گلها در مرغزارها شکفته و از شِگفت آن فاختگانِ در مدحِ باغ و راغ با هزاردستان به هزار دستان صد داستان سراییده،

کنون خورد باید می خوشگوار　　که می بوی مشک آید از جویبار
هوا پر خروش و زمین پر ز جوش　　خنک آنک دل شاد دارد به نوش

تمامت پادشاه‌زادگان و نوینان و امرا با چندان لشکرِ که فضا بدان پر گشت و بیابان با فراخی تنگ شد،

اِذَا خَاضَ بَحْراً لَمْ یُبَقِّ صُدُورُهُ　　لِأَعْجَازِهِ فِی البَحْرِ بُغْیَةَ شَارِبِ
وَ اِنْ رَامَ بَرًّا لَمْ یَدَعْ سَرَعَانُهُ　　لِسَاقَتِهِ فِی ٱلْبَرِّ وَقْفَةَ رَاکِبِ

ابتدا سه شبانروز ایام و لیالی متواتر و متوالی به حبور و سرور جشن و سور داشتند و شوایب غلّ و حسد از سرایر و ضمایر دور،

---

۱. آ: اوتکن؛ بٓ: اوبکس؛ وی برادر چنگیزخان است و در جامع‌التّواریخ همه جا به لفظ اوتچکین مذکور است و گوید اوتچکین یعنی خداوند آتش و یورت و پسر کوچکین را اوتچکین گویند (جامع‌التّواریخ، طبع برزین، ج ۲، ص ۹۷). || ۲. آ: بلبکای؛ بٓ: بلبکاء؛ جٓ: بولکتای؛ دٓ: یلکا؛ ةٓ بیدکا؛ جامع‌التّواریخ، ایضاً، ج ۲، ص ۸۶، ۱۰۰، ۱۰۸ همه جا «بیلکوتی» با نسخه بدلهای سلکوبای، ایلکوتی، بلکوتی؛ وی برادر پنجم چنگیزخان است (جامع‌التّواریخ، ایضاً، ج ۲، ص ۱۰۲ـ۱۰۰). || ۳. پسر قاچیون‌بن‌یسوکای بهادر و برادرزادهٔ چنگیزخان است؛ آ: ابلحتای؛ بٓ: الحسای؛ ةٓ: ابلچتای؛ جٓ دٓ این کلمه را ندارد. || ۴. تصحیح این کلمه ممکن نشد، و در جامع‌التّواریخ در ضمن برادران و برادرزادگان چنگیزخان نامی شبیه بدان مذکور نیست؛ جٓ: نکوب ریکای؛ ةٓ: تکون ورکانی؛ دٓ این کلمه را ندارد. || ۵. آ: کلرار؛ دٓ: کلزار.

و جَنَوْا[۱] زَهْرَةَ ٱلتَّصَابِی وَ اَدْنَوْا   شَجَرَ ٱلْوَصْلِ یَانِعَ ٱلثَّمَراتِ
فِی مَحَلٍّ سقوا[۲] بِهِ رَغَدَ ٱلْعَیْشِ   وَ عزّ[۳] ٱلْهَوَی وَ طِیبَ ٱلْحَیَاةِ

و بعد از ایام معدودات در کار ملک و وصیّت چنگزخان سخنها راندند و خطّها را که پسران داده بودند مطالعهٔ آن مکرّر کردند تا خانیّت را بر اوکتای مقرّر کنند، آن مصلحت را پیش گرفتند و تمامت پسران به اتفاق نه مشوب بدی و[۴] نفاق اوکتای را گفتند از حکم چنگزخان به عون الهی بر دست پادشاهی پای می‌باید نهاد تا تمامت گردنان به سرْ کمر انقیاد و بندگی بر میان جان بندند و چشم و گوش امتثال اشارت را بنهند اوکتای فرمود هرچند حکم چنگزخان بر این جملت نافذ شدست اما برادر بزرگتر و اعمام هستند که به التزام این کار از من سزاوارترند و از راه آذین[۵] مغول از خانهٔ بزرگترْ پسرِ اصغر قائم‌مقام پدر باشد و الغ نوین[۶] پسر خردترِ[۷] اردوی بزرگ است و روز و شب و گاه و بیگاه ملازم خدمت او بوده و یاسا و رسوم دیده و شنیده و دانسته باشد با وجود و حضور ایشان چگونه با خانی نشینم آن روز در این مشورت در خوشدلی و غبطت به شب رسانیدند و بر این جملت تا چهل روز تمام هر روز به رنگی دیگر لباس نو می‌پوشیدند. و کاس می می‌نوشیدند و در اثنای آن مصالح ملک می‌گفتند و اوکتای هر روز به نوعی دیگر در عبارتی دقیق پاکیزه همان معانی را التزام می‌نمود چون ایام چهله بسر آمد بامداد چهل‌ویکم،

چون صبح به فال نیک‌روزی   بَرزد علم جهان‌فروزی
ابروی حبش به چین درآمد   کایینهٔ چین ز چین برآمد

عقود جمعیت پادشاه‌زادگان و هر صنف آزادگان و بندگان انتظام یافت و کار حُسن[۸] جشن قوام گرفت به اتفاق تمامت پادشاه‌زادگان به نزدیک

---

۱. جَ: حَلَوْ (کذا)؛ آ بَ جَ ةَ: جلوا. || ۲. کذا فی جمیع النّسخ (؟)؛ سُقُوا (؟)؛ شَفَوْا (؟). || ۳. کذا فی خمس من النّسخ (؟)؛ دَ: عر. || ۴. کذا فی بَ؛ آ: نه مشوب؛ ةَ: نه مشوب تعدّی و؛ جَ: به مشورت و؛ دَ کلمات «نه مشوب بدی و نفاق» را ندارد. || ۵. آ: ادن؛ تَ دَ: آدین؛ ةَ: آیین؛ جَ: دین. || ۶. لقب تولی‌خان است. || ۷. آ دَ: بزرگتر؛ و آن سهو واضح است. || ۸. ةَ این کلمه را ندارد؛ بَ: حس.



جشن جلوس اوکتای قاآن و زانو زدن شاهزادگان مغول در حضور او

(از روی یک نسخهٔ بسیار قدیمی از جامع‌التّواریخ که در کتابخانهٔ ملی پاریس محفوظ است)

اوکتای آمدند و گفتند این مصلحت را چنگزخان از میانِ فرزندان و برادران به تو تفویض کردست و حلّ و عقد و نقض و ابرام آن به رأی تو باز بسته ما چگونه به سخن او تغییر و تبدیل راه دهیم و به اشارت او نقض و تحویل جایز شمریم امروز که به اتفاق منجّمان و قامان[1] روزی مسعود است و وقتی مبارک و محمود به سعادت بر تخت شهریاری به عون باری عزّ اسمه در چهار بالش جهانداری متمکّن باید شد و جهان را به عدل و نیکوکاری مزیّن گردانید بعد از الحاح و تجانب اوکتای نیز امتثال فرمان پدر و اشارت برادران و عمّان را التزام واجب شمرد و بر عادت قدیم کلاهها از سر برداشتند و کمرها بر دوش افکندند و در سنهٔ ستّ و عشرین و ستّمایة جغتای دست راست و اوتکین[2] دست چپ گرفتند و او را به عزیمت رأی پیر و تأیید بخت جوان بر مقرّ سریر[3] استقرار دادند و الغ نوین[4] کاسه داشت و سه[5] نوبت تمامت حاضران اندرون و بیرون بارگاه زانو زدند و دعاها گفتند و ملک را به خانیّت او مبارک باد،[6]

وَ اِذَا ٱلدُّرُّ زَانَ حُسْـنَ وُجُـوهٍ كَانَ لِلدُّرِّ حُسْنُ وَجْـهِكِ زَيْـنَا
وَ تَزِيدِينَ اَطْيَبَ ٱلطِّيبِ طِيباً اِنْ تَمَسّـيهِ اَيْـنَ مِـثْلُكِ اَيْـنَا

و قاآن نام نهادند و بر قرار رسم مألوف تمامت پادشاه‌زادگان در خدمت و بندگی قاآن بیرون اردو سه نوبت آفتاب را زانو زدند و باز در اندرون اردو آمدند و مجلس طرب و لهو آراستند و میادین نشاط از خار وحشت بپیراستند و پادشاه جهاندار بر مرقات بخت بیدار مؤیّد و کامگار نشسته و پادشاه‌زادگان جوزاوار منطقهٔ خدمت بر میانِ مهر در پیش مهر آسمان عظمت و اقتدار بسته و خواتین بر یسار هر یک با مایهٔ حسن و ملاحت ذات یسار از فرط طراوت و نضارت چون ازهار و از لطافت و نظافت مانندهٔ سبزهٔ بهار،

۱. ج: قاماآن. || ۲. آ: اوبکس؛ ب: اوتکن. || ۳. ب ج افزوده: ملک. || ۴. لقب تولی‌خان است. || ۵. کذا فی آ: جمیع نسخ دیگر «نُه» دارد. || ۶. د ة افزوده: گفتند؛ ج افزوده: کردند.

بهار عالم جانست روی چون گلستانش — کمند گردن صبرست گیسوی زره‌سانش
هلال روی گردونست ابروی کمان‌شکلش — جمال عارض حسن‌ست زلف عنبرافشانش

هر کس که آن مجلس را از کثرت حوران و ولدان و غزارت خمور و البان مشاهده می‌کردند[۱] از غایت اعجاب می‌گفتند[۲] عَ، بر این قیاس بود از قیاس خلد برین، زمان به مکان[۳] قاآن روشن‌چشم و جهان به تمکّن او بی‌کین و خشم گشته،

ملک را تازه روی بازاریست — که جهان را چو تو جهانداریست
باد با عزم او گران‌جانیست — خاک با حلم او سبکساریست

و اشجار امن و امان بعد از ذبول آبدار شده و رخسار آمال را بعد از خدشات یأس و نومیدی آب با روی کار آمده روزها از روح و سکونْ خوشیِ لیالی فایده داده و شبها از انس و ضیاء آتشِ می حکم روز روشن گرفته، قاآن فرمود تا مُودَعات خزاینی را که در چندین مدت جهت چنگزخان از ممالک شرق و غرب جمع کرده بودند و فذلک آن در بطون دفاتر نمی‌گنجید گشاده گردانیدند و دهان لاایمان را به ردّ قبول نصیحت بسته و تمامت اقارب و عساکر و مَقانب و عشایر را از شریف تا وضیع و رئیس تا مرئوس و خواجه تا غلام به نسبت و اندازهٔ همّت خویش نصیبهٔ تمام دادند و جهت فردا از قلیل و کثیر و نقیر و قطمیر هیچ چیز در خزانه‌ها باقی نماند،

وَلَنْ يَدْخُرَ ٱلضِّرْغَامُ قُوتاً لِيَوْمِهِ — إِذَا ٱدَّخَرَ ٱلنَّمْلُ ٱلطَّعَامَ لِعَامِهِ[۲۴]

و چون از کار جشن و مواهب رغایب بپرداخت بر رسم و آذین[۴] إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَى أُمَّةٍ فرمود تا سه روز بر تعاقب جهت روان چنگزخان طعامها ساختند و از ابکار ماه‌پیکر لطیف‌منظر خوش‌مخبر شیرین‌جمال ملیح‌دلال ظریف‌حرکات نغزسکنات که وُعِدَ ٱلْمُتَّقُونَ چهل دختر را از

۱. ارجاع ضمیر جمع «به هر کس» از خصایص این کتاب است. || ۲. ر.ک. به: پاورقی شمارهٔ ۱. || ۳. بیاض به اندازهٔ دو سه کلمه در آ. || ۴. آ: ادین؛ ب: آدین؛ ج د ة: آیین.

نسل امرا و نوینان که ملازم خدمت بودند اختیار کردند و جواهر و حلّی و حلل بسیار بر ایشان بستند و جامه‌های گرانمایه پوشیده با اسبان گزیده نزدیک روح او فرستادند، و چون از این امور فراغتی روی نمود کار ضبط ملک و کفایت مهمّات آغاز نهاد اول یاسا فرمود که احکام و فرمانی که پیش از این چنگزخان فرموده است برقرار باشد و از مفاسد تغییر و تبدیل و اختلال مصون و محروس، و از اطراف به تقریر و تعرّف احوال هر یک از امرا و حکّام غمّاز و نمّام آمده بودند فرمود که هر بادره‌ای که تا به روز جلوس مبارک ما از کسی صادر شده باشد در مقابلهٔ آن عفو و اقالت مبذول داشتیم بعد از این اگر کسی قدم در کاری نهد که نه موافق احکام و یاساهای قدیم و حدیث باشد تعریک و تأدیب آن جماعت فراخور جریمت به تقدیم رسد، و بعد از رسم این یاساها به اقالیم عالم لشکرها نامزد فرمود و در طرف خراسان و عراق هنوز آتش فتنه و آشوب تسکین نیافته بود و سلطان جلال‌الدّین تک و پویی می‌زد، جورماغون[۱] را با جمعی از امرا با سی‌هزار مرد کار روان کرد و به جانب قفچاق و سقسین و بلغار، کوکتای[۲] و سنتای[۳]، بهادر را با مثل آن لشکر بفرستاد و همچنین به جوانب تبّت و سلنگای و غیر آن کم و بیش آن[۴] نامزد گشت، و به جانب ختای عزیمت حرکت به نفس خویش و برادران مقرّر فرمود و شرح حال در عقب این ذکر مثبت می‌شود تا کیفیّت و چگونگی هر یک از آن معلوم گردد ان‌شاءالله العزیز.

ذکر حرکت پادشاه جهان قاآن به جانب ختای و فتح آن

چون پادشاه جهان را به مبارکی افسر خسروی بر سر نهادند و عروس ملک را در آغوش کفاءت او نشاندند و لشکرها به اقالیم ربع مسکون روان کرد عزیمت حرکت مبارک به جانب اقلیم ختای به تصمیم رسانید و برادران

---

۱. ةَ: جورماعون؛ دَ: جوریاقون. ‖ ۲. کذا فی بَ جَ ةَ؛ آ: کوکمای؛ دَ: کوکنای. ‖ ۳. کذا فی آ بَ جَ ةَ؛ دَ: سنیا؛ جامع‌التّواریخ: سوندای (طبع بلوشه، ص ۱۸)، معلوم نیست این کلمه تصحیف سُبْتای سردار معروف است یا آنکه این شخص کسی دیگر است و مظنون آن است که تصحیف است. ‖ ۴. جَ: لشکر.

او جغاتای[۱] و الغ نوین[۲] و دیگر پسران در خدمت او برفتند با چندان مرد نهنگ‌آسای که اطراف بیابان از لمعان سلاحها و تصادم خیول دریایی می‌نمود در تموّج و تلاطم طول و عرض آن مدرک نه، و کنار و میان محسوس نه، هامون از ازدحام کتایب با هِضاب سرافرازی کرد و تلال از وطآت سواران و اسبان پایمال شد،

یَقُودُ ٱلْـخَمِیسَ الحر[۳] غُصَّ بِهِ ٱلْفَلَا وَ اَصْبَحَ هَامُ ٱلْأُکْمِ وَ هْـوَ مُشَـدَّخُ

ابتدا به شهری رسیدند که نام آن خوجاتبونسقین[۴] گویند و بر لب رودخانهٔ قراموران[۵] گرد بر گرد آن را محاصره کردند و از تمنطق صفوف لشکر فصیلهای دیگر برآوردند و مدت چهل روز جنگهای سخت کردند و تیراندازان اتراک که به زخم تیر احداق افلاک اگر خواهند بدوزند جولانها نمودند چنانک:

هر خدنگی که از مسیر شهاب راست کردند بر نشانه زدند

چون اهالی آن بدانستند که با درفش تپانچه زدن جز ندامت بر نخواهد داد و با مقبل ستیهیدن جاذبهٔ ادبار و علامت خذلان است امان خواستند و از غایت عجز و هراس رعایا و اهالی آن:

آخرالامر پیش درگه شاه جمله سر را بر آستانه زدند

و سپاهیان ختای در حدّ یک تومان مرد در کشتی که ساخته کرده بودند نشستند و بگریختند جمعی انبوه را از شهریان که دست به محاربت یازیده بودند الی نار الله و سقره فرستادند و صبیان و اولاد ایشان را در قید رقّیت

---

۱. دٓ ةٓ: جغتای؛ جٓ: جیغتای. ‖ ۲. لقبِ تولی‌خان است. ‖ ۳. بٓ: الجمر؛ ةٓ: البحر؛ تصحیح این کلمه ممکن نشد. ‖ ۴. کذا فی بٓ؛ آ: حوحاسوسمن؛ جٓ: جوجابنویسقین؛ ةٓ: چوخاسویسقین؛ وٓ: جوجانبوبسفن؛ دٓ: خوجا؛ نام این شهر در نقشهٔ تاریخیِ شپرونر منکه (Spruner Menke) نمرهٔ ۸۷ بدین طریق مسطور است: Koguigangui. ‖ ۵. جٓ: قوراقورم؛ دٓ: قراتولان: قراموران یعنی رود سیاه، نامِ مغولیِ رودخانهٔ معروف چین «هوانگ هو» است یعنی رود زرد که اکنون در خلیج پچیلی می‌ریزد و سابقاً به مسافتی بعید در جنوب مصبّ حالیه می‌ریخته است.

آوردند و به مواضع دیگر متوجه گشتند، و چون از این شهر روان شدند الغ نوین و کیوک را در مقدمه با ده‌هزار مرد بفرستاد و او به خویشتن به آهستگی بر عقب حرکت می‌نمود التون‌خان که خان آن اقالیم بود از حال لشکر مغول خبر یافت از لشکرکشان قدای رنکو[1] و قمر نکودر[2] را با صدهزار مرد گزیده پیش ایشان باز فرستاد و چون لشکر ختای به قوّت و غلبهٔ خود و کمی عدد مرد مغول مغرور بودند گردبرگرد ایشان را حصار کردند و چون حلقه بر مدار ایشان بایستادند بر آن اندیشه که لشکر مغول را بر این سیاقت به نزدیک خان خود بریم تا او تماشای شکار کند و آن کار را خود به اتمام رساند الغ نوین چون دانست که نطاق مقاومت تنگ شد و به مکر و خداع با ایشان مقابلی توان کرد و اَلْحَرْبُ خَدْعَةٌ و چراغ ایشان را به باد احتیال فرو توان نشاند، قنقلی[3] در میان ایشان بود که عِلمِ یای[4] یعنی استعمال حجر[5] المطر نیک دانستی فرمود که آغاز یای نهاد و تمامت لشکر را یاسا فرمود تا بارانیها در ظهارهای[6] جامه‌های زمستانی کنند و تا سه شبانروَز از پشت اسب جدا نشوند و قنقلی[7] به کار یای مشغول شد چنانک از جانب پشت مغول باران باریدن گرفت و تا روز آخرین با برف گشت و

---

۱. کذا فی بَ جَ؛ آ: قدای رنکو؛ ةَ: قدای دمکر؛ دَ این کلمه را ندارد. || ۲. کذا فی بَ ةَ؛ آ: قمر نکودر؛ جَ: قمر نکودار؛ دَ: نکودر. || ۳. آ: قنقلی؛ جَ: قنقلی؛ دَ: قیقلی. || ۴. بَ دَ: بای (فی المواضع). || ۵. کذا فی بَ ةَ؛ دَ: الحجر؛ آ: حجه؛ جَ: حجّة؛ حجر المطر به زعم اقوام ترک و مغول قسمی سنگ بوده دارای خواص خارق‌العاده که از استعمال و اصطکاک آنها به یکدیگر به‌نحوی مخصوص باران و برف در آسمان حادث می‌شده است و آن سنگ را جده و جده‌تاش و بده می‌گفته‌اند و علم انزالِ مطر به واسطهٔ استعمال این احجار را «یای» و «جدامیشی» و «جده‌چی‌گری» و صاحب این علم را «یایچی» و «جده‌چی» و «یده‌چی» و این افسانه از اقدم‌الأزمنه مابین امم ترک و مغول شایع و مستفیض بوده است و در اغلب کتب تاریخ و مسالک و ممالک از قبیل جامع‌التّواریخ رشیدی و مجمل‌التّواریخ و عجایب‌المخلوقات قزوینی و روضة‌الصّفا و حبیب‌السّیر و مطلع‌السّعدین عبدالرّزّاق سمرقندی و ظفرنامهٔ شرف‌الدّین علیّ یزدی و تزوک تیموری و بابرنامه و مقدمهٔ ابن خلدون و معجم‌البلدان یاقوت در ذیل «ترکستان» و غیرها و غیرها ذکری از این فقره نموده‌اند و کاترمِر در حواشی قسمتی از جامع‌التّواریخ که خود طبع نموده (ص ۴۵۵ ـ ۴۲۸) شرحی بسیار مفید در این خصوص نوشته و اغلب مواضعی را که ذکری از این مسئله در آن شده جمع نموده است. || ۶. بَ جَ دَ: ظهارهٔ. || ۷. آ: قنقلی؛ جَ: قنقلی؛ دَ: قیقلی.

باد سرد اضافت آن شد لشکر ختای از شدّت سرمای تابستان که در زمستان مشاهده نکرده بودند خیره و مدهوش ماندند و لشکر مغول چیره و باخروش گشتند تا به وقت آنک:

چون گوهر سرخ صبحگاهی بنمود سپیدی از سیاهی

لشکر ختای را دیدند چون رمه‌ای گوسفند غَ، یکی را سر اندر دُم دیگریست، از برودت هوا و افراط سرما گروه گروه شده و چون قنافذ سر و پای درهم کشیده و سلاحها یخ گرفته فَتَرَى ٱلْقَوْمَ فِيهَا صَرْعَى كَأَنَّهُمْ أَعْجَازُ نَخْلٍ خَاوِيَةٍ یایچی[1] ترک یای گرفت و لشکر از زیر پای اینها بیرون آمدند و چون بازان که در گلهٔ کبوتر افتند بلکه مانند شیران که بر رمهٔ آهو تاختن آورند روی به آهوگردنانِ جَوْذَرچشمانِ کبک‌رفتارانِ طاوس‌وشان[2] نهادند و از جوانب حملها کردند،

باز به منقار عنف بال کبوتر گرفت شیر به چنگال قهر گردن آهو شکست

شمشیرها را به خون[3] ایشان ملوّث نکردند هم از پشت اسب به نیزه‌ها[4] ایشان را به دوزخ می‌فرستادند،

فَأَصْبَحَ جِسْمُ ٱلْجَامِدِ ٱلْقَلْبِ مِنْهُمُ بِقَلْبِ ٱلْحَدِيدِ ٱلْجَامِدِ ٱلْجِسْمِ ذَائِبا[۲۵]

هر دو لشکرکش[5] مذکور با پنج‌هزار مرد بجستند و خود را بر آب زدند به زخم تیر اکثر ایشان را فرا آب دادند و بر خاک سیاه نشاندند مگر آن دو بدبخت[6] دیوآسا که در مقدمه بودند با صدهزار مرد هرچند چون باد از آب بگذشتند اما لشکری که پیشتر از آن عبره کرده بودند آتش دمار در آن خاکساران زدند و فرمان شد تا اکثر لشکر عمل اصحاب لوط با ایشان به جای آوردند چنانک اندیشه داشتند،

---

۱. بَ: بایچی؛ ة: یای‌چی. ‖ ۲. کذا فی دَ؛ آ: نوشان؛ بَ: نوشان؛ ةَ: پوشان؛ جَ این کلمه را ندارد. ‖ ۳. بَ جَ دَ ةَ می‌افزایند: نجس. ‖ ۴. دَ: بتبرها. ‖ ۵. یعنی قدای رنکو و قمر نکودر دو سردار التون‌خان. ‖ ۶. ر.ک. به: پاورقی شمارهٔ ۵.

اَنّیَ وَ دُونَکَ مِنْ سُمْرِ اَلْقَنَا اَجَمٌ   مَرَّ اَلشُّجَاعُ بِهَا فَانْصَاعَ مَسْؤُوتَا[1]

و از گوشهای راست کشتگان پشته‌ای جمع کردند و ایلچیان به بشارت این فتح به حضرت قاآن روان کرد چون او نیز دررسید به یک‌بار روی به موضع التون‌خان نهادند و در آن وقت در شهر نامکینک[2] بود یک هفته آنجا کوششی کرد چون دانست که خشت دولت از قالب ملک بیرون رفته است و اغلب لشکر او کشته شده با جماعتی از زنان و فرزندان که با او بودند در خانه‌ای رفت و گرد برگرد آن فرمود تا چوب نهادند و آتش درزدند تا سوخته شد خَسِرَ اَلدُّنْیَا وَ اَلْآخِرَةَ ذٰلِکَ هُوَ اَلْخُسْرَانُ اَلْمُبِینُ و چون لشکر مغول در شهر رفتند:

مَدُّوا اِلَی اَلنَّهْبِ اَیْدِیهِمْ وَ اَعْیُنَهُمْ   وَ زَادَهُمْ قَلَقُ اَلْأَخْلَاقِ تَثْبِیتَا[3]

و نهب و غارت بسیار و قتل بی‌شمار کردند و غنایم بی‌اندازه یافتند و چند شهر دیگر را هم بگشادند و چندان دلبر ماه‌پیکر از مردان و زنان به زاد خرد[4] گرفتند که اطراف عالم از ایشان معمور شدست و دلها خراب گشته و عزیز[5] یلواج را به ختای بگذاشت و از آنجا مؤیّد و کامران عنان مراجعت به اردو معطوف گردانید و لشکرها را به جانب منزی[6] روان فرمود و به حدّ سلنگای[7] و غیر آن از تنگوت و تبّت و سومغول[8] چنانک ذکر آن مطالعه رود.

---

۱. من قصیدة لابراهیم‌بن‌عثمان الغزّی الشّاعر المعروف وقد مرّ منها بیتان فی ص ۶۳، الشّجاع الحیّة و انصاع انفتل راجعاً و مرّ مسرعاً و المسؤوت المخنوق من سَأَتَهُ ای خنقه و قبل البیت:

عَذَرْتُ طَیْفَکَ فِی هَجْرِی وَ قُلْتُ لَهُ   لَوِ اهْتَدَیْتَ سَبِیلاً فِی اَلْکَرَی جِیتَا

۲. جَ: نامکییل؛ دَ: بامکسل؛ ةَ: بامکینک. || ۳. بیت آخر من قصیدة الغزّیّ المذکورة یصف التّرک، انظر ص ۱۷۰، حاشیة ۳، وکلمة «تَثْبِیتاً» فی المتن مطابقة لما فی اربع نسخ من جهانگشای ای آ بَ جَ دَ؛ و فی ةَ: مسبا؛ و فی دیوان‌الغزّی، نسخة المکتبة الأهلیّة، به باریس، ورق ۴۲: تَبْتِیتاً. || ۴. بَ: برادحود؛ در حاشیه: بزرگ خرد؛ ةَ: براد خرد؛ دَ: نزا و خرد. || ۵. تصحیح قیاسی است؛ آ: عر بز؛ بَ (به خط جدید): محمود؛ جَ: عور؛ دَ: عزی؛ ةَ این کلمه را ندارد؛ و واضح است که مقصود محمود یلواج معروف است. || ۶. آ: مری؛ بَ: متری؛ جَ: بامیری؛ ةَ: سری؛ دَ این کلمه را ندارد. || ۷. بَ: سلنکاء؛ دَ این کلمه را ندارد. || ۸. جَ: سوء مغول؛ ةَ: سور مغول؛ دَ این دو کلمه را ندارد.



محاصره کردن ساموقه بهادر شهر چانکدورا از بلاد ختای

(از روی یک نسخهٔ بسیار قدیمی از جامع‌التّواریخ که در کتابخانهٔ ملی پاریس محفوظ است)

ذکر قوریلتای دوم

چون پادشاه حاتم بذل خسرو و معاشرت از استخلاص اقلیم ختای فارغ‌البال با مقرّ سریر خرامید و هر کس از پادشاه‌زادگان و امرا را [که] به اطراف ربع مسکون فرستاد چون به هر مقصد که رسیدند با مقصود و مراد خویش خوشدل بازگشتند رأی عالی و همّت بلند او اقتضای آن کرد که باز اولاد و اقارب را باز خواند و یاسا و احکام حدیث و قدیم را با ایشان تقریر کند و لشکرها را به تازگی به ممالکی که در آن مصلحت شناسند روان کنند و تمامت پسران و لشکرها شریف و وضیع از سجال برّ و مکرمت او که چون باران ربیع بود با نصاب شوند ایلچیان را به طلب ایشان فرستاد هر کس از اماکن خود در حرکت آمدند و روی به حضرت او نهاد چون سال سنه ...[1] در وقتی که دنیا باغ ارم بود و دست انوار[2] از فیضان سحاب چون خُلق پادشاه با جود و کرم، زمین از تواتر ایادیِ آسمان حلّه‌های متلوّن پوشیده، و اشجار و اغصان آب غضارت و نضارت نوشیده،

نَسَجَ ٱلرَّبِيعُ لِرَبْعِهَا دِيبَاجَةً ... مِنْ جَوْهَرِ ٱلْأَنْوَارِ بِالْأَنْدَاءِ
بَكَتِ ٱلسَّمَاءُ بِهَا رَذَاذَ دُمُوعِهَا ... فَغَدَتْ تَبَسَّمُ عَنْ نُجُومِ سَمَاءِ
فِي حُلَّةٍ خَضْرَاءَ نَمْنَمَ وَشْيَهَا ... حَوْكُ ٱلرَّبِيعِ بِحُلَّةٍ[3] صَفْرَاءِ

پادشاه‌زادگان به خدمت او رسیدند و چون پروین مسعود شده به مقارنت بَدر منیر اجتماع تزئین و تحسین پذیرفت و در مقام:[4]

جَمَعُوا شَمْلَهُمْ بِشَطِّ ٱلْفُرَاتِ ... بَعْدَ شَطِّ ٱلنَّوَى وَ بُعْدِ ٱلشَّتَاتِ
فَأَعَادُوا مَرْعَى ٱلنَّسِيبِ خَصِيباً ... وَ رِيَاضَ النشیب[5] خُضْرَ ٱلنَّبَاتِ

---

۱. بیاض در آ ب؛ ج سه کلمهٔ اخیر را ندارد؛ ة: ۳۲۷؛ صواب سنهٔ اثنتین و ثلثین و ستّمایه است چه در سال اسب واقع در سنهٔ ۶۳۱ مملکت ختای مفتوح شد (جامع‌التّواریخ، طبع بلوشه، ص ۲۷ ـ ۲۶)، و در سال گوسپند که سال بعد باشد یعنی در سنهٔ ۶۳۲ اوکتای قاآن قوریلتای ساخت (ایضاً، ص ۴۱ ـ ۴۰). || ۲. کذا فی جمیع النّسخ؛ و شاید «انواء» باشد یا انوار جمع نَوْر به فتح به معنی شکوفه است. || ۳. هذا هو الظّاهر و فی جمیع النّسخ؛ و حلّة، و الظّاهر انّ المراد بِالحَوْک هنا الباذروج و هو الحَبَق ای الفوذنج. || ۴. کذا فی جمیع النّسخ، و عبارت ابتر است. || ۵. کذا فی آ ب؛ و لعلّه «التّشبیب»؛ ج د: النسیب؛ ة: الشیب.

و همچنین فوج فوج امرا و نوینان و ارباب اشغال و اصحاب اعمال، پادشاه جهان مقدم خویشان را آنچ اخوان بزرگتر و اعمام بودند به انواع اکرام و احتشام و اعزاز و احترام تلقّی فرمود و آنچ برادران خردتر و پسران ایشان را که به محلّ اولاد بل به منزلت افلاذ اکبادند به فنون عاطفت و فرط رأفت مخصوص گردانید و یک ماه متواتر بر موافقت خویشانِ یکدل و مساعدت اقربای بی‌مثال در مداومت کأس و اقداحْ و ادارت کأسات[1] از دست سُقاتِ صِباحْ صباح به عشا و رواح به غدا پیوستند، و مقصود و مطلوب از زهرات و ثمراتِ زمانِ واهی یعنی تمتّع از استیفای الوان ملاهی برداشتند، و تمامت حاضرانِ جمعیت و مقیمانِ حضرت در رفاهیت خوش و خرّم در حرم کرم شاهی برداشتهٔ صنع و قدرت الهی قاآن روزی چند بگذرانید و این رباعی که اندر قراقورم استماع افتاده است کار بستند،

ای مدّت عمرت به یقین روزی چند خود چیست همه ملک زمین روزی چند
از عمر نصیب خویش تا بتوانی بردار که می‌بگذرد این روزی چند

و قاآن بر عادت متعارف و شیمت مألوف ابواب خزاین را که هرگز بسته کس ندیده بود بگشاد و مجموع اموالی که از قوریلتای اول باز از اقالیم جمع گشته بود بر عموم حاضران از نزدیکان و بیگانگان ایثار کرد و چون ابر بهار که بر کلأ و اشجار بارد بر صغار و کبار نثار کرد،

فَاضَتْ بَنَانُکَ فِي ٱلنَّوَادِي بِالنَّدَی فَاسْتَصْرَخَتْ غَرَقاً بَنُو ٱلْغَبْرَاءِ

و از اکناف عالم تجّار و اصحاب انتجاع و طالبان اعمال و اشغال رسیده بودند هر کس با حصول مقاصد و مطالب و نجاح آمال و مآرب بازگشتند و به اضعاف آنچ در ضمیر داشتند بهره‌مند[2] شدند ای بسا درویش که صاحب ثروت گشتند و بسیار مفلس با مال و نعمت شد و هر خامل ذکری بلندقدری آمد، بر این جملت چون کار جشنها به آخر کشید روی به مهامّ ملک و ترتیب

---

۱. د: کاس. || ۲. ب ج: بهرمند.

جنود نهاد و چون هنوز از اقالیم بسیار آن بود که باد طغیان از دماغ ایشان بیرون نشده بود از اولاد و اقارب هر کس را به جانبی نامزد کرد و عزم آن که بار دیگر به نفس خویش حرکت کند و عنان بجنباند و بعدما که رأی[۱] بر این اندیشه مستقرّ شد مونککا قاآن باز آنک[۲] از راه سنّ در اول درجهٔ جوانی بود از روی عقل و وقار در مرتبت شیوخ روزگار و دیدگان کار بر حرکت قاآن تذکّری[۳] کرد و گفت ما جملهٔ برادران و پسران فرمان نافذ را ممتثل ایستاده و کفایت مهمّات و دفع معضلات را چشم و گوش نهاده تا به هرچه اشارت بدان پیوندد روی آریم و قاآن به تماشا و عشرت و استیفای مراد و لذّت اشتغال کند و از تعب اسفار و مکابدت اخطار نفس بزرگوار را استراحت دهد والّا غرض از خویشان بسیار و لشکرهای بی‌شمار چه تواند بود ع، تَأَنَّ فَأَوْجُ ٱلشَّمْسِ لَا یَتَحَرَّکُ، چون سخن پیرانه از زفان پادشاه‌زاده‌ای یگانه به اسماع حاضران رسید آن را دستور و مقتدی ساختند و هر کس در آن شیوه فصلی بپرداختند تا رأی قاآن نیز بر آن قرار گرفت و هرکس از پادشاه‌زادگان و نوینان به طرفی نامزد گشتند و به اطراف شرق و غرب و جنوب و شمال نامزد شدند، و چون اقوام قفچاق و کلار[۴] هنوز سرکوفتی تمام نیافته بودند و به قهر و استیصال ایشان التفات بیشتر بود از پادشاهان باتو[۵] و منکو قاآن و کیوک بدان طرف معیّن شدند هر یک با لشکری بزرگ از ابنای تازیک و ترک و هر یک بر آنک اول بهار آینده روان شوند با مخیّم خویش رفتند و استعداد سفر پیش گرفتند و به میعاد مقرّر در جنبش آمد قاآن از اتعاب ذات خود مستغنی شد و عمّال و کتبه به نواحی که مسلّم بود نامزد شدند و شمشیرهای کشیده با نیام شد و پای ظلم و جور بسته و دست عدل و بذل گشاده گشت و به اطراف فرمان و یاسا نوشتند مشتمل بر آنک کسی دیگری را تعرض نرساند و قوی بر ضعیف زیادتی نجوید غبار فتن و حوادث ساکن شد و خلایق ایمن گشتند و صِیت او

---

۱. ب د: آرای. || ۲. یعنی با آنکه. || ۳. ب: انکار؛ د: تنکّری. || ۴. کذا فی جمیع النّسخ. || ۵. آ: بایو.

چون نسیم معطّر با[۱] باد شمال در فضای عالم منتشر شد و آوازهٔ داد و دهش او در آفاق سایر گشت و چون نسرْ طایر آمد،

بَـلَدٌ اَقَمْتَ بِـهِ وَ ذِکْـرُکَ سَـائِرٌ   یَشْنَا اَلْـمَقیلَ وَ یَکْرَهُ اَلتَّعْرِیسَا[۲]

و به امثال احدوثهٔ جمیل او اصحاب اطراف با رغبتی صادق رعیّتی او را اختیار کردند و سعادت وقت در متابعت و مطاوعت او دانستند و بدین موجب رُسل با تُحف به حضرت او روان کردند و از اقاصی بلاد به نام و آوازه‌ای که ذکر شاهان گذشته افسانه می‌نمود اصناف خلایق به خدمت او تسابق و تسارع نمودند و بر این جملت روزگار می‌گذرانید و به استمتاع از استماع اغانی و اجتماع با غوانی و مدامت شراب ارغوانی بهرهٔ تمام می‌گرفت،

مَا اَلْعُمْرُ مَـا طَـالَ بِـهِ اَلدُّهُـورُ   اَلْـعُمْرُ مَـا عَـمَّ بِـهِ اَلسُّرُورُ
اَیَّـامُ عِـزِّی وَ نَـفَاذِ اَمْـرِی   هِیَ اَلَّتِي اَحْسَبُهَا مِنْ عُمْرِی[۲۶]

تا باقی عمر بر این جملت بود تا ناگاه در پنجم جمادی‌الآخرة سنه تسع و ثلثین و ستمّایة هادم لذّات از کمین بیرون تاخت و مغافصتاً تیر اجل از شست قضا بینداخت،

اینست همیشه عادت چرخ کبود   چون بی‌غمی‌ای دید زوال آرد زود

مشرب زندگانی به خاک منیّت مکدّر گشت،

بی‌خار اگر گلی میسّر بودی   هر دم به جهان لذّت دیگر بودی
این کهنه‌سرای زندگانی ما را   خوش بود اگر نه مرگ بر در بودی

ذکر صادرات افعال قاآن

چون دست صنع قدرت خاتم مملکت را در انگشت دولت او کرد چنانک تقریر رفتست لشکرها را به اطراف و کشورها نامزد کرد و اکثر اقالیم از

---

۱. آ ب: با. ‖ ۲. للمتنبّی.

مخالفان پاک گشت و آوازهٔ عدل و احسان او اسماع و آذان را گوشوار شد، و ایادی و عوارف او در دستها و سواعدِ هر یک چون سِوار گشت، درگاه او پناهگاه عالمیان، و حضرت او مسکن و مأوای جهانیان آمد، انوارِ صباحِ معدلتِ او چون بی‌غبارِ ظلمتِ شام بود عرصهٔ ملک او از اقصای چین و ماچین تا منتهای دیار شام رسید، و اِنعامش بر کافّهٔ خلایقْ عامّ بی‌انتظار ماه و عام شد، وُجود او و جُود جَوَادًا رِهَان بود، و ذات او و ثبات رَضِيعَا لِبَان، ذکر حاتم طیّیء در روزگار او طیّ شد، و حلم احنف به نسبت حلم او لاشیء، در عهد دولت او جهانِ جهان آرام گرفت و صِعاب فلکِ ناسازگار رام شد، و در زمان خانیّت او،

گردون تند توسن منقاد ناشده　　در زیر زین طاعت او خوش‌خرام شد

و به امید رأفت و رحمت او هر سری دل بر جان نهاد، و آنچ از بقایای شمشیر باقی مانده بودند در ربقهٔ حیات و مهاد امان بماند، الویهٔ دین محمدی تا اقصای دیار کفر و بلاد شرک که بوی اسلام به دماغ ایشان نرسیده بود افراختند، و در محاذاتِ معاهد[1] اوثان مشاهد رحمان ساختند، صِیت عدل او سبب قیدِ شوارِد، و آوازهٔ بذل او موجب صیدِ اوابد شد، از هیبت او متمرّدان بنده، و از خشونت سیاست او گردن‌کشان سرافکنده گشتند، یرلیغ او کار تیغ کرد و صحایف کتب او آب صفایح کتائب ببرد،

يَفُلُّهُمْ بِالرُّعْبِ قَبْلَ طِرَادِهِمْ[2]　　وَ يَهْزِمُهُمْ بِالْكُتْبِ دُونَ ٱلْكَتَائِبِ

لشکرکشان حضرت و بندگان دولت عساکر و مقانب به مشارق و مغارب کشیده، و قاآن از حضور به نفس خویش مستغنی شده و به حکم آنک،

جهان نیمی ز بهر شادکامیست　　دگر نیمی[3] ز بهر نیک‌نامیست
چو بگشایی گشاید بند بر تو　　فرو بندی فرو بندند بر تو

بر خلاف سخن[4] ناصحان و لائمان و ردّ سخن ایشان را که:

---

۱. ةَ: معابد. || ۲. کذا فی ةَ؛ باقی نسخ: اطّرادهم. || ۳. خَ ةَ: نیمه. || ۴. بَ جَ ةَ این کلمه را ندارد.

إِذَا غَـدَا مَـلِکٌ بَـاللَّهْوِ مُشْـتَغِلاً   فَاحْکُمْ عَلَی مُلْکِهِ بِالْوَیْلِ وَ ٱلْخَرَبِ[۲۷]

دائماً بساط نشاط گسترده بود، و در مداومت مدام و منادمت پری‌چهرگان زیبااندام طریق افراط سپرده، و در نشر عطایا، گوی از متقدّمان برده، چون طبعاً در بخشش و دهش مسرف بود آنچ از اقاصی و ادانی مملکت می‌رسید بی‌اثبات مستوفی و مشرف می‌بخشید، و خطّ نسخ در مجموع حکایات ملوک گذشته چون به نسبتِ صادراتِ افعال او حشو می‌نمود می‌کشید، و بر بارز[۱] روایات سلف که سر به سر سهو بود ترقین می‌نهاد، و هیچ آفریده‌ای از حضرت او بی‌نصیب و بی‌بهره باز نگشت، و هیچ سائل از زفان او لَا و لَمْ نشنید.

لَا فِی ٱلْجَوَابِ تَقُصُّ اَجنحةَ ٱلْـمُنَی   وَ لِأَجْـلِ هٰـذَا تُشْـبِهُ ٱلْـمِقْرَاضَـا

اصحاب حوایج که از اطراف می‌رسیدند به زودی بی‌انتظار مقضی‌الأوطار مراجعت می‌نمودند، و منتجعان و سُؤال بی‌تأمّلی به أملی که هر یک را بودی باز می‌گشتند،

وَ صَوْتُ ٱلْـمُعْتَفِی اَحْـلَی وَ اَشْهَـی   عَلَی اُذُنَـیْهِ مِـنْ نَـغَمِ ٱلـسَّمَاعِ[۲۸]

در باب جماعتی که از بلاد بعید و یاغی رسیدندی به قرار جماعتی که از دیار نزدیک و ایل بودی صلات و هیئت مبذول فرمودی، و هیچ کدام را از حضرت خویش مأیوس و مخذول باز نگردانیدی، گاه گاه ارکان دولت و درگاه بر اسراف او انکار نمودندی که از این انعام و اکرام باری اگر گزیر نیست ایثار آن هم بر بندگان و رعایا واجب است، قاآن جواب دادی که جماعت لائمان از زیور عقل و خرد عاطلند و سخن ایشان به دو نوع باطل، اول آنک چون آوازهٔ سیرت و طریقت ما به جماعت یاغیان رسد هر آینه دل ایشان را به جانب ما مَیلان حاصل آید وَ ٱلاِنْسَانُ عَبِیدُ[۲] ٱلاِحْسَانِ و به واسطهٔ آن رحمت زحمت مقابلت و مقاتلت از لشکر و رعیّت منقطع

---

۱. کذا فی ب ة (؟)؛ آ: و بارر؛ ج: و بارز و آیات؛ د جمله را ندارد. || ۲. د: عبد.

شود و مکابدت و مشقّت مندفع گردد، و دیگر وجهِ روشن‌تر آنک چون معلوم است که جهان با کس وفا نکرد و عاقبت کار پشتِ جفا نمود، بر مرد بیدار که به نور عقل آراسته باشد سزد که خود را به ابقای نام خیر زنده دارد،

بیا تا جهان را به بد نسپریم　　به کوشش همه دست نیکی بریم
به نام نکو گر بمیرم رواست　　مرا نام باید که تن مرگ راست

و به هر وقت که ذکر اسلاف ملوک و عادات و رسوم ایشان رفتی چون سخن به ذکر اکتناز و احتیاز زر و سیم رسیدی فرمودی که جماعتی که گنجهای ثمین در زیر[1] زمین ودیعت نهاده‌اند از نصاب خرد و رأی متین بی‌نصیب بوده‌اند چه میان آن گنج و خاک تفاوتی صورت نمی‌توان کرد چون سبب دفع مضرّتی و موجب مایهٔ منفعتی نمی‌تواند گشت گنجهایی که نهاده‌اند چون قضا رسید چه دستگیری کرد و پایمردی نمود،

اَیْنَ اَلْاَکَاسِرَةُ اَلْجَبَابِرَةُ اَلْاُلَی　　کَنَزُوا اَلْکُنُوزَ فَمَا بَقِینَ وَ مَا بَقُوا[2]

ما گنج خویش از نام نیکو در زوایای دلهای جهانیان خواهیم نهاد و جهت فردا هیچ باقی نخواهیم نگذاشت،

در خواب نبینند سلاطین زمانه　　آن مال که عشر صلهٔ ماحضر ماست
سیم و زر عالم همه دادیم به خلقان　　ز آنجا که سخاهای کف بی‌خطر ماست

و این مجملی‌ست از افعال او، همانا که مستمعان و مطالعان این تاریخ این معانی را از قبیل اَحْسَنُ اَلشِّعْرِ اَکْذَبُهُ دانند[3] تصدیق آن را بر سبیل ایجاز مصون از عوارض بهتان و مجاز حکایتی چند که از آن استدلال تمام می‌توان گرفت ایراد می‌رود اگرچ از بسیار اندکی و از هزاران یکی بیش نیست، اول در یاسا و آذین[4] مغول آن است که در فصل بهار و تابستان به روز کسی در

---

۱. بَ دَ هَ افزوده: کنجهای. || ۲. للمتنبّی. || ۳. هَ: ندانند. || ۴. آ بَ: ادبن؛ دَ: آذبن؛ جَ: آئین؛ هَ ندارد.

آب ننشیند و دست در جوی نشوید و به أوانی زر و نقره آب برندارد و جامهٔ شسته در صحرا باز نیفکند که در زعم ایشان است که رعد و برق زیادت می‌شود و در مواضع و منازل ایشان از وقت آنک اول بهار است تا آخر تابستان اکثر اوقات باران بارد و تصادم رعد به حدّی‌ست که وقت نعرهٔ آن يَجْعَلُونَ اَصَابِعَهُمْ فِي آذَانِهِمْ مِنَ ٱلصَّوَاعِقِ حَذَرَ ٱلْـمَوْت و بریق برق به غایتی که يَكَادُ ٱلْبَرْقُ يَخْطَفُ اَبْصَارَهُمْ و مشاهده رفتست که وقت رعد و برق صُمُوت کالحوت می‌باشند و هر سال که از قومی شخصی را برق رسد قبیله و خانهٔ او را از میان خیلان[1] بیرون کنند تا مدت سه سال[2] و به اردوی پادشاه‌زادگان در نتواند آمد و همچنین در رمه و گلهٔ ایشان اگر به ستوری رسد چند ماه بر این قرار باشد و به وقتی که این حالت می‌افتد باقی آن ماه از طعام خود نخورند چنانک رسم تعزیتهای ایشان است به آخر ماه سیورمیشی[3] کنند، روزی قاآن با جغتای به هم از شکارگاه بازگشته در میان روز مسلمانی را می‌بینند در میان آب نشسته و غسل می‌آرد و جغتای در کار یاسا عظیم مبالغت نمودی و به اندکی که منحرف شدی بر کس ابقایی نکردی چون این شخص را در آب دید از اشتعال آتش غضب خواست که خاک نهادِ او را بر باد فنا دهد و مادّهٔ حیات او را منقطع کند قاآن فرمود که امروز بی‌گاه است و ما ملولیم این شخص را محافظت باید کرد تا فردا تفحّص احوال او رود تا موجب اقدام او بر ترک یاسای ما از چه بوده است و دانشمند حاجب را فرمود که امشب محافظت او به جای آر تا فردا برائت ساحت یا جنایت[4] او معلوم شود و در خفیه او را فرمود تا در آن موضع که او در آب بود بالشی نقره در آب افکندند و بدو آموخت که به وقت تفحّص گوید که چون من مردی کم‌بضاعت بسیار مؤونتم و سرمایه همان بالش داشتم بدان سبب این نوع جرئت نمودم روز دیگر مرد مجرم را

---

۱. ت: حلان؛ ۃ: خانها. || ۲. ۃ: ماه. || ۳. آ: سورمیشی؛ ب: سورمیشی؛ ج: سیورغامیشی؛ سورمیشی به معنی شعف و شادی و فریادی است که در وقت جنگ کشند (قاموس پاوه دوکورتی). || ۴. ۃ: خیانت.

در حضور خود تفحّص فرمود عذر مسموع چون به گوش قبول اصغا افتاد و احتیاط را بدان جایگاه کس رفت و بالش را از آب بیرون آوردند قاآن فرمود که کدام کس را در ضمیر تواند آمد که یاسا و حکم ما را به خلاف[1] اندیشد و از آن سر مویی بگرداند اما او ضعیف‌حالی کم‌مالی می‌نماید چنانک خود را از برای بالشی فدا کرده است فرمود تا ده بالش دیگر با آن بالش اضافت کردند و او را حجّت گرفتند که بعد از این جنس این حرکات نکند هم جان به تک پای ببرد و هم مال به دست آورد و بدین سبب آزادگان بندهٔ این فعل شدند که از گنجهای شایگانی بهتر،

وَ لَهُ مِنَ ٱلصَّفْحِ ٱلْجَمِيلِ صَفَائِحٌ   أُسِرَ ٱلطَّلِيقُ بِهَا وَ فُكَّ ٱلْعَانِی[2]

دیگر در ابتدای حالت ایشان یاسا داده بودند که هیچ کس گوشتی تسمیه[3] نکند و بر رسم ایشان سینه شکافند مسلمانی در بازار گوسفندی می‌خرد و به خانه می‌برد و درها استوار می‌کند و در اندرون دو سه خانه تسمیه[4] به جای می‌آرد و از انتهاز فرصت و ترقّب قفچاقی که از بازار در عقب او بوده غافل مانده چون کارد بر حلق گوسفند مالید از بام به زیر جست و چست او را بر بست و کش کشان او را بدر آورد و به حضرت پادشاه گیتی برد قاآن این حالت را مشاهده می‌کرد دست به استکشاف این کتبه را بیرون فرستاد صورت ماجرای ایشان چون معلوم رأی روشن او شد فرمود که حکم یاسای ما این درویش رعایت نموده است و این تُرک تَرک کرده مسلمان به سلامت سیورغامیشی یافت و قفچاق بدسیرت را به جلّادان اجل تسلیم کردند،

---

۱. ب ج ة: خلاف. ‖ ۲. من قصیدهٔ لأبراهیم‌بن‌عثمان الغَزّیّ الشّاعر المشهور یمدح بها ابا عبدالله مُکْرَم‌بن‌العَلاء صاحب کرمان و منها:

لَوْلَا شُهُودُ ٱلْجُودِ أَنْكَرَ سَامِعٌ   مَا قَالَهُ حَسَّانُ فِی غَسَّانِ

و لیس منها البیت المعروف الّذی یقترن غالباً بهذا البیت و هو:

وَ تَرَى ثَنَاءَ الرُّوذَكِیِّ مُخَلَّداً   مِنْ كُلِّ مَاجَمَعَتْ بَنُوسَامَانِ

۳. ب (به خطّ جدید): بسمل. ‖ ۴. ب (به خطّ جدید): بسمل.

گر یک نسیم لطف تو بر بیشه بگذرد　　از کام شیر نافه برد آهوی تتار

دیگر از ختای لعّابان[۱] آمده بودند و لعبتهای ختایی عجیب که هرگز کس مشاهده نکرده بود از پرده بیرون می‌آوردند و از آن جملت یک نوع صور هر قومی بود در اثنای آن پیری را با محاسن سپید کشیده و دستاری در سر پیچیده در دنبال اسب بسته بر روی کشان بیرون آوردند پرسید که صورت کیست گفتند صورت مسلمانی یاغی است که لشکرها ایشان را بر این نمط از بلاد بیرون می‌آرند فرمود که کار لعب در توقّف دارند از خزانه انواع جواهری که در بلاد خراسان و عراقین از لآلی و لعل و فیروزه و غیر آن[۲] و همچنین نسیجها[۳] و جامه‌های زراندرزر[۴] و اسبان تازی و سلاحها که از بخارا و تبریز و آنچ از ختای آرند از جامه‌های فرودست به نسبت آن و اسبان خرد و آنچ از ولایت ختای خیزد و[۵] در مقابلهٔ یکدیگر[۶] بداشتند و تفاوت آن معلوم باشد که چند بُوَد و فرمود که کمتر درویشی از مسلمانان چندین بردهٔ ختایی دارد و امیران بزرگ ختای را یک مسلمان اسیر نباشد و این را موجبْ لطف آفریدگار تواند بود که مرتبت و منزلت هر قومی می‌داند و یاسای قدیم چنگزخان نیز موافق است که قصاص مسلمانی چهل[۷] بالش باشد و ختایی را درازگوشی، با چندین براهین و دلایل روشن چگونه ارباب اسلام را در معرض استخفاف توان آورد و این گناه که بر شما رفت واجب می‌شد که جزای فعل خود بینید اما جان شما را ببخشیدم هم در حال حیات خود را غنیمت تمام شناسید و از حضرت ما باز گردید و بعد از این پیرامن آن مگردید.

دیگر از طرف ...[۸] یکی ایلچی به خدمت او فرستاد و به ایلی و مطاوعت

---

۱. ج: لعبت بازان. || ۲. کذا فی جمیع النّسخ؛ و عبارت قدری ابتر است. || ۳. ب ‌ة: نسجها؛ د ندارد. || ۴. ة: زراندود؛ د: زربفت. || ۵. ة «واو» را ندارد. || ۶. د افزوده: از هر جنس؛ ة افزوده: هر جنس را. || ۷. ة: چهار. || ۸. بیاض در آ ب؛ ج: قاآن؛ د: یکی ایلچی به خدمت او فرستاد که پسر پادشاه بدخشان بود و به ایلی آلخ؛ ة: از طرفی ایلچی آلخ؛ جامع‌التّواریخ، طبع مسیو بلوشه، ص ۶۴: یکی از ملوک ایران‌زمین ایلچی آلخ.

او رغبت نمود و در میان تحف لعلی ممسوح[۱] که او را از آبا و اجداد فتوح رسیده بود فرستاد نقش محمد رسول الله بالا نوشته و نام پدران او به ترتیب در شیب[۲] آن مهر کرده حکّاکان را فرمود تا نام محمدی برقرار از جهت تبرّک و تیمّن بگذاشتند و نام سلاطین حک کردند و نام قاآن در آخر نام پیغامبر علیه الصّلوة و السّلام تقریر کردند و نام مُرْسِل آن.

دیگر درویشی بود از کسب و کار عاجز و حرفتی ندانسته آهن‌پاره‌ای چند تیز می‌کند بر مثال درفش و در چوب می‌نشاند و مترصّد بر ممرّ مواکب قاآن می‌نشیند از دور نظر مبارکش بر آن درویش می‌افتد از ملازمان یکی را می‌فرستد، درویش ضعف‌حال و قلّت‌مال و کثرت‌عیال با او می‌گوید و درفشها بدو می‌دهد چون آن رسول درفش بی‌اصول او را که هرچند[۳] صد از آن[۴] به جُوی به دشوار[۵] ارزد[۶] مشاهده می‌نماید و درفشها چون کرایِ عرض نمی‌کردست بدو می‌ماند[۷] و صورت حال عرضه می‌کند اشارت می‌رود تا آنچ آوردست از درفشها باز می‌آرد به دست خود می‌گیرد که این جنس نیز[۸] درخور استِ که گله‌بانان درزِ رزمکهای[۹] قمیز[۱۰] بدین مرمّت توانند کرد و هر درفشی را بالشی فرمود.

دیگر مردی مسنّ که از دوران ایام و لیالی قوّت او ناچیز شده بود به حضرت او آمد و دویست بالش زر التماس کرد به اُرْتاقی[۱۱] یکی از خواصّ ملک عرضه داشت که این شخص را آفتاب عمر به شام رسیده است و اولاد و احفاد و مأوی و مسکن معیّن ندارد و کسی را بر حال او وقوفی نه قاآن فرمود که چون او در مدت عمر دراز خویش این هوس را در دماغ

---

۱. کذا فی بَ ةَ (؟)؛ آ: ممسوح؛ جَ: مموح؛ دَ: مممموح. ‖ ۲. بَ: شیو؛ آ: سیب؛ دَ ةَ: زیر. ‖ ۳. آ: ز تو صد؛ بَ: از آن صد؛ جَ دَ: صد. ‖ ۴. ر.ک. به: پاورقی شمارهٔ ۳. ‖ ۵. جَ: دشوار؛ دَ ندارد. ‖ ۶. جَ: ارزید؛ دَ: نمی‌ارزد. ‖ ۷. یعنی چون کرایهٔ عرض کردن به قاآن نمی‌کرده است درفشها را نزد همو می‌گذارد. ‖ ۸. کذا فی جَ ةَ؛ آ: نىر؛ بَ: نیر؛ دَ: تیر. ‖ ۹. کذا فی آ و جامع‌التّواریخ (طبع بلوشه، ص ۶۵)؛ جَ: درز مشکهای؛ ةَ: در رمکهای؛ بَ (به خط جدید): در رمسها؛ دَ: مهما. ‖ ۱۰. قمیز [به ضمّ و کسر قاف و در آخرِ زای معجمه] ترکی است به معنی شیرِ ترش‌شدهٔ اسب (قاموس دزی). ‖ ۱۱. ةَ: باورتاقی؛ اُرْتاغ و [اُرتاق] ترکی است به معنی بازرگان و شریک در تجارت (قاموس پاوه دوکورتی).

می‌پخته باشد و چنین فرصتی می‌جسته او را از حضرت خود مأیوس و محروم بازگردانیدن از علوّ همّت دور می‌افتد و درخور پادشاهی که ایزدتعالی ما را داده است نسزد آنچ ملتمس اوست پیش از حلول اجل او بدو رسانند،

اَعَاذِلَ اِنَّ ٱلْجُودَ لَیْسَ بِمُهْلِکِی وَ لَنْ یُخْلِدَ ٱلنَّفْسَ ٱلشَّحِیحَةَ لُومُهَا
وَ تُذْکَرُ اَخْلَاقُ ٱلْفَتَی وَ عِظَامُهُ مُغَیَّبَةٌ فِی ٱللَّحْدِ بَالٍ رَمِیمُهَا[۱]

نباید به منتهای تمنّیِ خود نارسیده[۲] تسلیم کند، از بالشها هنوز بعضی نگرفته بود که[۳] تسلیم کرد و بدین آوازه بسیار کسان کشان[۴] جناب او شدند،

دَلَّ عَلَی اِنْعَامِهِ صِیتُهُ کَالْبَحْرِ یَدْعُوکَ اِلَیْهِ ٱلْخَرِیرْ

دیگر شخصی به حضرت او آمد پانصد بالش خواست بر سبیل تجارت اشارت مبذول داشتن ملتمس او تقدیم رفت ارکان حضرت عرضه داشتند که او در اصل کسی نیست و صاحب فلسی نه و همین قدر قرض دارد فرمود که آن قدر را مضاعف کنید تا یک نیمه را سرمایه سازد و باقی را با غرما دهد ع، هٰذِی ٱلْمَکَارِمُ لَاقَعْبَانِ مِنْ لَبَنٍ[۵][۲۹]،

دیگر گنج‌نامه یافتند که در فلان حدّ که در مقامگاه ایشان است گنجی است که افراسیاب نهاده است و در گنج‌نامه مسطور که چهارپایان آن حوالی آن را بر نتوانند داشت فرمود که ما را به گنجی که دیگری نهد چه احتیاج، ما را آنچ حاصل است تمامت آن بر بندگان خدای تعالی و زیردستان خویش ایثار می‌کنیم،

لَهُ هِمَمٌ مُنْتَهَی لِکِبَارِهَا وَ هِمَّتُهُ ٱلصُّغْرَی اَجَلُّ مِنَ ٱلدَّهْرِ

دیگر اُرتاقی[۶] به حضرت او آمد و پانصد بالش سرمایه گرفت یک‌چندی

---

۱. لحاتم الطّائی (الحماسة). ‖ ۲. جَ ةَ می‌افزاید: جان. ‖ ۳. بَ جَ می‌افزاید: جان. ‖ ۴. کذا فی آ بَ جَ ةَ (؟)؛ دَ اصل این جمله را ندارد. ‖ ۵. ةَ مصراع دوم را هم افزوده یعنی: شِیبَا بِمَاءٍ فَعَادَا بَعْدُ اَبْوَالاً. ‖ ۶. جَ ةَ: اورتاقی؛ ر.ک. به: ص ۲۶۸، پاورقی شمارهٔ ۱۱.

برفت و باز آمد که بالش نماند و عذری نامسموع بگفت آن مبلغ فرمود تا بدادند یک سال دیگر باز آمد مفلس‌تر از آنچ در نوبت اول بود و بهانه‌ای دیگر بیاورد پانصد دیگر بدادند چون سیّم نوبت باز رسید و[۱] بیتکچیان[۲] از عرض سخن او می‌ترسیدند[۳] حال اتلاف و اسراف شخص بر بی‌گزاف[۴] اِنها کردند که در فلان[۵] بلاد این مالها تلف می‌کند و می‌خورد فرمود که بالش چگونه توان خورد گفتند به اوباش می‌دهد و اندر اکل و شرب صرف می‌کند قاآن فرمود که چون عین بالش برقرار باشد و کسانی که از او می‌ستانند هم رعیّت مایند مال در دست است نه در پای تفرقه افتاده هم چندانک بار اول داده‌اند بدهند و بگویند تا بعد از این ترک اتلاف و اسراف گیرد،

وَ بَلَوْتُ حَالَيْهِ مَعاً فَوَجَدْتُهُ فِي ٱلْعَوْدِ أَكْرَمَ مِنْهُ فِي ٱلْإِبْدَاءِ[۳۰]

دیگر شهری است در اقلیم ختای که آن را طامغو[۶] خوانند اهالی آن عرضه داشتند که ما را هشت‌هزار بالش قرض جمع شده است که موجب تفرقهٔ ما خواهد بود و غرما مطالبهٔ آن می‌نمایند اگر فرمان شود تا یک‌چندی غرما با ما مواسایی نمایند تا بتدریج بدیشان رسانیم و بکلّی مستأصل و پراکنده نشویم پادشاه[۷] فرمود اگر غرما را فرماییم تا مسامحتی کنند ایشان را زیانی بسیار افتد و اگر همچنان بگذاریم رعایا را تشویش و آوارگی باشد فرمود تا منادی کردند و دور و نزدیک را اعلام دادند تا هر کس را که بر ایشان قرضی است حجّت می‌آرد یا غریم را حاضر می‌کند و از خزانه نقد می‌ستاند و درِ خزانه که پیوسته مفتوح بود گشادند و مردم

---

۱. بَ دَ «واو» را ندارد. || ۲. بیتکوجی و بیتیکوجی [و بیتکچی و بیتیکچی] کاتب و نویسنده و دبیر را گویند (قاموس پاوه دوکورتی). || ۳. جَ: می‌برسیدند؛ هَ: می‌پرسیدند؛ آ: می برسدند. || ۴. بَ جَ: بر گزاف. || ۵. کلمهٔ «فلان» را فقط در آ دارد. || ۶. بَ هَ: طامغو؛ جَ: طالمغو؛ دَ: طانمغو؛ مسیو بلوشه در جامع‌التّواریخ، ص ۶۶ «طایمنفو» تصحیح نموده است والله اعلم بصحّته. || ۷. آ می‌افزاید: مش (؟)؛ بَ می‌افزاید: به نفس خود (کلمهٔ «خود» الحاقی است و «به نفس» مصحّح است به خط جدید).

روی بدان نهادند و بالش می‌ستدند و بسیار آن بود که قرض نداشت یکی غریم می‌شد و دیگر خصم بالش می‌گرفتند تا ضِعف[۱] آنچ عرضه داشته بودند بگرفتند،

فَإِذَا فَاضَ جُودُهُ خَجِلَ الْقَطْرُ   وَ غَاضَ الْفُرَاتُ وَ ابْنُ[۲] الْفُرَاتِ

دیگر در شکارگاه بود شخصی خربزهٔ دو سه آورد و چون پیش او بردند جماعتی که پیش او بودند بالش و جامه معدّ نداشتند موکا[۳] خاتون پیش او حاضر بود دو دانه مروارید مانند فرقدین که به مقارنت قمر منیر مسعود باشد در گوش داشت فرمود که این مرواریدها بدو باید داد چون این دانه‌ها جای مضنّت بود گفت این شخص قدر و قیمت این نداند چون زعفران به نزدیک درازگوش اگر فرمان شود تا فردا به اردو آید بالش و جامه یابد فرمود که او درویشی باشد و دل آن نداشته که تا فردا روز انتظار کند[۴] و این مرواریدها نیز کجا رود هم عاقبت به نزدیک ما آید،

فَأَعْطِ وَ لَا تَبْخَلْ إِذَا جَاءِ سَائِلٌ   فِعِنْدِی لَهَا عُقْلٌ و قَدْ زَاحَتِ الْعِلَلْ[۵]

بر وفق اشارت مرواریدها بدو داد درویش شادان بازگشت و مرواریدها را به اندک بهایی به دیناری دوهزار بفروخت خرنده نیک خوشدل شد که جوهری نفیس به دست آوردم تحفهٔ حضرت پادشاه را شاید و امثال این کمتر آورده باشند این هر دو مروارید را به حضرت او می‌برد و در آن ساعت موکا خاتون در پیش او حاضر[۶] مرواریدها را به دست می‌گیرد و می‌فرماید ما نگفتیم که این باز به نزدیک ما آید آن درویش از پیش ما مأیوس بازنگشت و مقصود یافت و این مروارید باز به نزدیک ما آمد آرنده را به انواع مکرمت مخصوص کرد،

وَ مَنْ قَالَ إِنَّ الْبَحْرَ وَ الْقَطْرَ اَشْبَهَا   نَدَاکَ فَقَدْ اَثْنَی عَلَی الْبَحْرِ وَ الْقَطْرِ

---

۱. بَ جَ: اضعاف. ‖ ۲. ةَ: وَ ٱبْنُ: تصحیح این کلمه مشکوک است. ‖ ۳. ةَ: مواکا. ‖ ۴. دَ ةَ: کشد. ‖
۵. شرح الحماسة؛ طبع بولاق، ج ۴، ص ۶۷ و ۱۲۳. ‖ ۶. جَ ةَ می‌افزاید: بود.

دیگر شخصی غریب دو تیر پیش او آورد[۱] از دور زانو زد فرمود که تفحّص احوال او کنند تا حاجت او چیست گفت حرفت من تیرتراشی است و هفتاد بالش قرض جمع دارم و پراکندگی حال من ازین است اگر فرمان شود تا این مقدار بالش تشریف دهند هر سال ده‌هزار عدد تیر می‌رسانم حاتم وقت فرمود بیچاره را تا کار او به اضطرار نینجامیده[۲] است و به جان نرسیده این محقّر بالش را چندین تیر قبول نمی‌کند[۳] صد بالش نقد بدو دهند تا مرمّت احوال خود کند چون بالشها حاضر کردند پیر تیرتراش از حمل آن عاجز آمد بخندید و فرمود که گاو گردونی نیز بیاوردند تا بار کرد و بازگشت،

وَ اَثْقَلْتَهُ بِالْمَالِ وَ هْوَ اَلَّذِی بِهِ   تَخِفُّ عَلَی طَاوِی اَلْفَلاةِ اَلْمَرَاحِلُ[۴]

دیگر به وقت آنک فرمود تا بنای قراقورم[۵] نهادند و پادشاه را همّت بر عمارت آن مصروف بود روزی به خزانه درآمد یک دو تومان[۶] بالش دید فرمود که از وجود این ما را چه آسایش که دائماً محافظت آن واجب است منادی کنند تا هر کس که هوس بالش دارد بیاید و بستاند از شهر روان شدند و روی به خزانه آوردند از خواجه تا غلام و توانگر تا درویش و شریف تا وضیع و پیر تا رضیع آنچ می‌خواستند می‌گرفتند تا تمامت نصیبه‌ای وافر یافتند و از حضرت او داعی و شاکر بازگشتند،

اِنَّا اِذَا اَجْتَمَعَتْ یَوْماً دَرَاهِمُنَا   ظَلَّتْ اِلَی طُرُقِ اَلْمَعْرُوفِ تَسْتَبِقُ[۷]

دیگر چون در حدود قراقورم از افراط سرما زراعت نبودست در عهد دولت او زراعت آغاز کردند شخصی ترب می‌کارد و از آن چند معدود برمی‌دارد و به خدمت او می‌برد می‌فرماید که ترب و برگهای آن می‌شمارند صد عدد برمی‌آید صد بالش می‌فرماید،

---

۱. ج د ه افزوده: و. || ۲. ه: نینجامیده؛ د ندارد. || ۳. آ: می‌کند؛ ب: نکردی. || ۴. من قصیدة لأبراهیم‌بن‌عثمان الغزّی الشّاعر المعروف. || ۵. ب ه: قراقوروم؛ ج: قوراقورم (فی جمیع المواضع). || ۶. ه: یک تومان؛ د: دوهزار تومان. || ۷. الحماسة.

گر دل و دست بحر و کان باشد   دل و دست خدایگان باشد

دیگر به دو فرسنگی قراقورم بر جانب مشرق بر گوشهٔ پشته‌ای کوشکی ساخته‌اند که به وقت توجه به جانب مَشْتات و مراجعت گذر بر آن باشد تا بدان موضع از شهر نزل آرند که آن را ترغو[۱] گویند و آن موضع را ترغو[۲] بالیغ نام نهاده‌اند شخصی در شیب آن پشته درختی چند کاشت از بادام و بید پیش از آن کسی در آن حدود درخت سبز ندیده بود آن درختها سبز شد فرمود تا کارنده را به عدد هر درختی بالشی دهند،

وَ كَادَ يَحْكِيهِ صَوْبُ ٱلْـمُزْنِ مُنْسِكِباً   لَوْ كَانَ طَلْقَ ٱلْـمُحَيَّا يَمْطُرُ الذَّهَـبَا[۳]

دیگر چون بر تخت پادشاهی آرام گرفت و آوازهٔ او به نیکویی و جود در عالم انتشار یافت تجّار از اقطار به خدمت او روان شدند هر جنس که آورده بودند از اختیار و ردّ می‌فرمودی تا می‌گرفتندی به قیمت تمام و بیشتر آن بودی که نظر بر اقمشهٔ ایشان نا افکنده و قیمت نیافته تمامت قماشات ایشان ببخشیدی تجّار به دل خود تفصیل می‌دادندی که چندین و چندان بوده است یکی را ده گفتندی و صدفی را درّی نام کردندی چون آن شیوه جماعت بازرگانان باز یافتند بارها بگشادندی و روی درکشیدندی یک دو روز را از قماشات ایشان اگر همه دریای عمان بودی قطره‌ای نماندی باز آمدندی و قیمت آن کردندی و فرمان آن بود که چندانک قیمت متاع برآید ده یازده مزید کنند و وجه دهند روزی کفات حضرت و ارکان دولت عرضه داشتند که زیادی ده یازده واجب نیست که بهای متاعهای ایشان خود زیادت از آن است که به قیمت عدل است فرمود که معاملهٔ معاملان با خزانهٔ ما بهرِ آن است تا خیر و مَبْرِی[۴] یابند و در پناه ما نفعی گیرند و هر آینه آن جماعت را بر شما بیتکچیان خرجی[۵] باشد قرض شماست که می‌گزارم تا از حضرت ما با خسران باز نگردند،

---

۱. آ: ترعو؛ بَ جَ ة: تزغو؛ دَ: نرغوا. ‖ ۲. کذا فی جَ؛ آ: ترعو؛ بَ: تزغو؛ دَ: نرغوا؛ ةَ: تزعو. ‖ ۳. لبدیع الزّمان الهمذانی. ‖ ۴. بَ جَ ةَ: مبرّتی. ‖ ۵. جَ: قرضی.

وَ مَا ثَنَاکَ کَلَامُ ٱلنَّاسِ عَنْ کَرَمٍ　　وَ مَنْ یَسُدُّ طَرِیقَ ٱلْعَارِضِ ٱلْهَطِل[۱]

دیگر جماعتی از هندوستان دو عدد دندان فیل آوردند فرمود که ملتمس ایشان چیست گفتند که پنج‌هزار بالش بی‌تردّد و تثبّت فرمود که بدهند جماعت کفات انکار بسیار نمودند که به محقّر چیزی چندین مال چون توان داد و دیگر آنک آن جماعت از بلاد یاغی‌اند فرمود که هیچ کس با من یاغی نیست،

یُبَالِغُ جَاهِداً فِی ٱلْجُودِ حَتَّی　　یُنِیلُ نَوالَ کَفَّیْهِ ٱلْأَعَادِی

دیگر وقت آنک دماغ او از کاس مدام گرم گشته بود و وقت عیش او خوش شده شخصی او را کلاهی آورد بر شیوهٔ کلاه خراسان او را دویست بالش فرمود تا برات نوشتند[۲] و التمغای آن موقوف داشتند سبب آنک پنداشتند که این مقدار از فعل عقار باشد تا روز دیگر در همان وقت آن شخص به اردو حاضر شد نظرش بر او افتاد برات بر او عرضه کردند فرمود تا به سیصد عدد کردند و بر این نوع در توقّف بود و هر روز صد بالش زیادت می‌کرد تا به ششصد رسید و[۳] امرا و کتبه را جمع کردند و از ایشان سؤال فرمود که هیچ چیز را در این عالم کون و فساد بقای ابد ممکن خواهد بود یا نه به اتفاق گفتند ممکن نیست به صاحب یلواج[۴] اشارت راند و فرمود که این سخن غلط است بل نام نیک و آوازه در جهان پایدار باشد روی به کتبه آورد و فرمود که دشمن حقیق من شمایید[۵] که دلخواه شما آن است که آثار نیک و خبر خیر از من یادگار نماند ظنّ شما مگر آن است که در وقت شراب من کسی را صلتی می‌فرمایم از راه سکر است که در آن تعویق می‌اندازید و مستحق را موقوف می‌کنید از میان شما تا یک دو کس اعتبار امثال را جزای افعال خود نیابند فایده نخواهد بود،

---

۱. للمتنبّی. || ۲. ب: نویسند، و (به خطّ الحاقی) افزوده: نویسندگان اهمال کردند. || ۳. د به جای «واو» دارد: بفرمود تا. || ۴. آ: یلواح؛ ب: ىلواج؛ ه: بلواج. || ۵. ب ج: شمااید؛ د: شمایید؛ آ: شمایند.

غَيْرِىَ طَوْعُ ٱللُّحَاةِ غَيْرِى   يَسْـمَعُ لِـلَّائِمِينَ اَمْـرَا
مَـعْصِيَةَ ٱللَّائِمِـينَ فـيها   كهى[۱] وَ كِلْتَاهُمَا وَ تَمْرَا[۳۱]

دیگر به وقت آنک شیراز ایل نبود شخصی از آنجا بیامد و زانو زد که از شیراز به آوازهٔ مکرمت و برّ پادشاه آمده‌ام که مردی عیال‌دارم با وام بسیار و قلّت استظهار و ملتمس پانصد بالش است که مقدار قرض من است فرمود تا بر وفق ملتمس او بدادند و مثل آن زیادت کردند کفات حضرت توقّفی کردند که مزید ملتمس اسراف است بلک اتلاف فرمود که بیچاره‌ای غمخواره‌ای بر آوازهٔ ما چندین کوه و صحرا پیموده باشد و گرما و سرما مشاهده کرده و ملتمس او به خرج مبادرت و مراجعت او وافی نباشد و قرض او را کافی نه اگر بر آن مزیدی نرود همچنان باشد که محروم باز گشته چگونه روا توان داشت درویشی با بُعد مسافت با نزدیک اهل و اولاد مأیوس بازگردد تمامت آنچ اشارت رفت بی‌تعویق و تسویف بدو دهند درویش توانگر و شادمان بازگشت و پادشاه را نام نیکو در جهان بماند،

اِذَا ٱلْـمُعْتَفِى وَافَى مِنَ ٱلْـبُعْدِ سَـائِلاً   يَـرَاهُ حَـرَامـاً رَدَّهُ وَهْـوَ عَـائِلُ[۲]

دیگر درویشی به حضرت او آمد و ده دوال بر چوبی بسته زفان به دعا گشاده از دور بایستاد نظر مبارکش چون بر او افتاد و استکشاف مهم او کردند نمود که در کدخدایی خویش بُزکی داشتم گوشت آن را نفقهٔ عیال کردم و پوست جهت سلاح‌داران دوال ساختم و آوردم دوالها به دست گرفت و فرمود که مسکین آنچ از بز بهتر بوده است جهت ما آورده است اشارت راند که صد بالش و هزار سر گوسفند بدو دادند و فرمود که چون این به خرج رود باز با نزدیک ما آید تا دیگر فرمایم،

قَدْ غَدَا سَـيْبُهُ رَسِـيلَ ٱلْـغَوَادِى   وَ رَسُـولَ ٱلْأَرْزَاقِ وَ ٱلْأَقْـوَاتِ

---

۱. کذا فی آ بَ (؟)؛ ةَ: لهی؛ دَ جَ اصلاً این دو بیت را ندارد. ‖ ۲. من قصیدة لأبراهیم‌بن‌عثمان الغَزّی وقد سبق منها بیت فی ص ۲۷۲، و فی دیوان‌الغَزّیّ مکان براه «رَأَیْتَ».

دیگر شخصی او را صد پیکان استخوان آورد او را مثل آن بالش فرمود، دیگر شیوهٔ او آن بودی که از سالی سه ماه زمستان نشاط شکار کردی باقی نه ماه بعد از طعام نهاری بیرون بارگاه بر کرسی[۱] نشستی و انواع اجناس که در جهان موجود بودی جنس جنس خرمن خرمن انداخته بر مسلمان و مغول ایثار می‌فرمودی و بر منتجعان و سؤّال می‌ریختندی و بسیار آن بودی که هر کس جثّتی و ضخامتی داشتی فرمودی که از این اجناس از هر کدام که اختیار است چندانکه در حوصلهٔ باع او می‌گنجد بردارد روزی شخصی بر این جملت که فرمود از جامه‌های گرانمایه چندانک در آغوش چند کس گنجد برداشت به وقت مراجعت یک تا جامه در راه بیفتاد چون جامه را به جایگاه خود برد به طلب جامهٔ انداخته بازگشت قاآن فرمود که قدم شخصی از بهر یک جامه چگونه رنجه شود فرمود تا بار دیگر چندانک می‌تواند بردارد،

حاتم ار زنده شود جود کفت را بیند　　　هیچ شک نیست که بر دست تو ایمان آرد

دیگر شخصی او را دویست چوب تازیانهٔ طبرخون آورد و در آن حدود به هیزمی[۲] آن چوب را سوزند به هر عددی از آن او را بالشی دادند،

فَصَارَ ٱلْـمُجْتَدونَ اِلَـيْهِ طُـرًّا　　　مِنَ ٱلْآفَاقِ طَاحِـَةَ ٱلْـهَوَادِی
وَ ٱلْـفَوْا مِـنْ یَـدَیْهِ مَـا تَمَـنَّوْا　　　وَ بَــشَّرَهُمْ نَـدَاهُ بِـالْـمُعَادِ[۳]

دیگر شخصی هم از این متاع سه عدد آورد نصف آن صد بالش بداد، دیگر در ابتدای بنای قراقورم روزی ممرّ او بر سوق افتاد بر دکّانی عنّاب بود طبع او بدان مایل گشت چون در بارگاه بنشست فرمود تا دانشمند حاجب

---

۱. ة: کرسی زر. ‖ ۲. بٓ ةٓ، بهیزم؛ جٓ: به جای هیزم. ‖ ۳. الهَوَادی الأعناق مفردها هادیة و البیتان من قصیدة لأبی علیّ الفضل‌بن‌محمد الطّرستی ذکرها الثعّالبی فی تتمّة‌الیتیمة (نسخة المکتبة الأهلیّة، به باریس، عدد ۳۳۰۸، ورق ۵۶۲)، و بعدهما:

یُبَالِـغُ جـاهِداً فی الجُـودِ حـتّی　　　یُـنِیلُ نَـوَالَ کَـفَّیْهِ الأَعَـادِی

و قد مرّ هذا البیت فی ص ۱۷۱.

از خزانه بالشی برداشت تا از آن عنّاب خرد به نزدیک بقّال شد و خوانچه‌ای بستد و از بالش ربعی که اضعاف بهای آن بود بداد و چون خوانچه به نزدیک پادشاه نهادند فرمود که چندین عنّاب را بها یک بالش بسیار کم باشد باقی بالش از گریبان برآورد که بهای این اندکی باشد قاآن او را نیک برنجانید و فرمود که او را در همه عمر خریداری چون ما کی افتاده باشد آن را ده عدد تمام کنند و بدو دهند،

وَ ٱذْكُرْ صَنَائِعَهُ فَلَسْنَ صَنَائِعاً　　لٰكِنَّهُنَّ قَلَائِدُ ٱلْأَعْنَاقِ

دیگر عزیمت شکار فرمود خانهٔ صاحب یلواج[1] بر ممرّ او افتاد ترغویی[2] پیش آوردند و حکایت سلیمان و مور و پای ملخ بگفت و چون جای نزه بود و قاآن را نشاط می در سر و موکا خاتون که از خاتونان دیگر بدو مایل‌تر بودی برابر[3] تشریف نزول مبذول فرمود بیرون خرگاه را به انواع نسیج[4] و زربفت فرش انداخت و اندرون خرگاه را از عقود[5] لآلی حباب[6] بریخت و چون بر تخت بنشستند بسیاری از لآلی شاهوار بر سر ایشان پاشید،

وَ لَوْ كُنْتُ اَنْثِرُ مَا تَسْتَحِقُّ　　نَثَرْتُ عَلَيْكَ سُعُودَ ٱلْفَلَكْ[۳۲]

و آن روز تماشای بسیار فرمود و هر کس که در خدمت او حاضر بودند تمامت را جامه و اسب بداد روز دیگر فرمود تا صاحب یلواج[7] را به انواع تشریفات گرانمایه مخصوص کردند و چهارهزار بالش اضافت آن کردند عَ، عَمَّ ٱلرَّعِيَّةَ وَ ٱلرُّعَاة نَوَالُهُ.

دیگر درویشی را صد بالش فرمود کارکنان درگاه گفتند که مگر چندین بالش را درم می‌شناسد بر ممرّ او صد بالش آوردند و بگستردند بر آن گذر کرد فرمود که چیست گفتند بالشهای درویش است گفت حقیر است آن را مضاعف کردند و بدان درویش دادند،

---

۱. آ: یلواح؛ بَ: بلواح؛ ةَ: بلواج. || ۲. کذا فی دَ؛ جَ ةَ: تزغوئی؛ بَ نرغوبی؛ آ: برعوبی. || ۳. بَ دَ ةَ: بر اثر. || ۴. دَ: نسج. || ۵. آ می‌افزاید: و. || ۶. تصحیح قیاسی است؛ آ: و حماب؛ بَ دَ: و حباب؛ جَ ةَ: و حبات. || ۷. آ: یلواح؛ ةَ: بلواج؛ بَ: بلواح.

قَبِّلْ اَنَامِلَهُ فَلَسْنَ اَنَامِلاً لٰكِنَّهُنَّ مَفَاتِحُ ٱلْأَرْزَاقِ[۳۳]

دیگر شخصی صد بالش با امیران و خازنان او سودا کرد فرمود که بالش او نقد بدهند روزی درویشی بر در قَرْشِی[۱] ایستاده بود پادشاه جهان بیرون آمد نظرش بر آن درویش افتاد خیال کرد که مگر همان شخص است که صد بالش بدو می‌بایست داد بازخواست فرمود که روزهاست تا فرموده‌ایم که وجوه این مرد بی‌انتظار و مماطلتی نقد بدهند هم در آن مقام توقّف فرمود و قورچیان به طلب بالش به خزانه رفتند و صد بالش در دامنهای قبا نهاده نزدیک آن درویش بردند درویش می‌گوید چه بالش است می‌گویند بالشهاست که در قیمت اجناس می‌باید داد چون حال او می‌دانند[۲] که دیگری است بالشها باز می‌گردانند و عرضه می‌دارند فرمود که روزی او بوده چگونه چیزی که از خزانهٔ ما بیرون آید رد توان کرد همه را بدان درویش دادند،

وَ تَحْكُمُ فِي مَالِي حُقُوقُ مُرُوءَةٍ نَوافِلُها عِنْدَ ٱلْكِرَامِ فُرُوضُ

دیگر عورتی هندو کودکی دو را بر دوش گرفته بر در قَرْشِی[۳] می‌گذرد قاآن از صحرا بازگشته بود بدو می‌نگرد خازن را می‌فرماید که پنج بالش بدو دهد هم در حال نزدیک او می‌برد یکی در جیب قبا می‌نهد و چهار بدو می‌دهد عورت باز می‌داند که یکی کم است با او لجاج می‌کند تا دیگر نیز بداد قاآن پرسید که عورت چه می‌گفت صورت حال باز گفت که عورتی عیال‌دار بود دعا می‌گفت دیگر باره سؤال فرمود که عیال‌دار است گفت دو یتیم کودک دارد چون به قَرْشِی[۴] درآمد به خزانه شد و فرمود که آن عورت را آواز دهند و فرمود که چندانک می‌تواند از هر نوع جامه که دلخواه

---

۱. دَ: قوسی؛ آ: فریشی؛ ة: درگاه؛ جَ اصلاً این حکایت را ندارد؛ قَرْشِی [به فتح قاف و سکون رای مهمله و کسر شین معجمه و در آخر یای آخر حروف] قصر خان مغول است (قاموس پاوه دوکورتی). || ۲. آ: بمی‌دانند (کذا). || ۳. آ ب: فرشی؛ جَ: فرشی؛ دَ جمله را ندارد. || ۴. آ ب: بفرسی؛ جَ: بفرشی؛ دَ جمله را ندارد.

اوست از جامه‌های نسیج چندان برمی‌دارد که استظهار مردی منعم متموّل باشد،

وَ تُکَفِّلُ ٱلْأَیْتَامَ عَنْ آبَائِهِمْ[۱] حَتَّیٰ وَدِدْنَا اَنَّنَا اَیْتَامُ[۲۴]

دیگر بازداری بازی بر دست گرفته در پیش او می‌آید می‌پرسد که چه باز است می‌گوید رنجور است و علاج او گوشت مرغ است خازن را می‌فرماید تا یک بالش بدو دهد خازن او را با خود می‌برد و بالشی[۲] به صرّاف می‌دهد و از آن جمله بهای مرغی چند بدو حوالت می‌کند، چون نظرش باز به خازن می‌افتد از حال باز می‌پرسد کفایت خویش عرضه می‌کند در غضب می‌شود و می‌فرماید که تمامت اموال عالم در دست تو نهاده‌ام که حساب و شمارش نمی‌توان کرد آن قدر هنوز بسندهٔ تو نیست و فرمود که آن بازدار مرغ نمی‌خواست بدان وسیلت خود را چیزی می‌طلبید و هر کس که به نزدیک من آید از جماعتی که می‌گویند ما اُرْتاق[۳] می‌شویم و بالش می‌گیریم تا سود دهیم و جماعتی دیگر که متاعها می‌آورند و غیر ایشان از هر صنف که به نزدیک ما می‌آیند من می‌دانم[۴] که هر کس شبکی ساخته‌اند به نوعی دیگر و بر ما پوشیده نیست اما ما می‌خواهیم تا همه کس از ما در آسایش و آرامش باشند و از دولت ما نصیب برمی‌گیرند از احوال ایشان اغماض می‌رود و فرمود تا چند بالش بدان جانوردار دادند.

دیگر شخصی بود کمانگر و کمانهای بد ساختی و در شهر قراقورم چنان معروف که هیچ آفریده‌ای کمان او را به جُوی نخریدی و همان حرفت بیش نداشت. کمانگر درویش شد و مختلّ[۵] حال، حیله‌ای دیگر نتوانست بیست کمان برداشت و بر سر چوبی بست و بر در اردو بایستاد چون از اردو بیرون آمد یکی را فرستاد که او کیست گفت من آن کمانگرم که هیچ کس کمان مرا

۱. آ: ایتامهم، و البیت لأبی تمّام. ‖ ۲. آ جَ: بالش. ‖ ۳. تفسیر اُرْتاق از همین عبارت واضح می‌شود، ر.ک. به: ص ۲۶۸، پاورقی شمارهٔ ۱۱. ‖ ۴. بَ جَ دَ ة: نمی‌دانم. ‖ ۵. آ دَ: محیل؛ بَ: محتل؛ ة: مجال خیال.

نخرد و کسی دیگر ندارم و کار به عجز رسیده است بیست کمان آورده‌ام به قاآن می‌دهم فرمود که کمانهای او را بستدند و بیست بالش[1] بدو دادند، دیگر قاآن را کمری مرصّع نفیس آوردند آن را در نظر مبارک می‌آرد و بر میان می‌بندد از سر[2] طرف آن میخی جنبان می‌شود به یکی از خواص داد تا استحکام آن میخ کنند آن امیر به زرگری داد نام او رشید سوده‌گر زرگر کمر بستد و خرج کرد و هر روز که تقاضای کمر می‌کردند به نوعی دیگر عذری می‌گفت چون مماطلت از حد گذشت او را موکّل بر سر کرد تا کمر باز دهد حالت تضییع آن و اتلاف ناچار می‌نماید جهت چنین بی‌ادبی او را بسته به خدمت پادشاه آوردند و عرضه داشت قاآن فرمود که هرچند گناه بزرگ است اما اقدام بر امثال این دلیل عجز و ضعف و درویشی است که اگر کار او به غایت اضطرار نرسیدی بر مثل این چنین حرکت انبساط ممکن نگشتی او را رها کنند و از خزانه صد و پنجاه بالش بدو دهند تا مرمّت احوال خود کند و بر مثل این احوال جرئت ننماید،

لطفت ار مایهٔ وجود شود　　جسم را صورت روان باشد

مَاجَادَ بِالْوَفْرِ اِلَّا وَهْوَ مَعْتَذِرٌ　　وَ مَا عَفَا قَطُّ اِلَّا وَهْوَ مُقْتَدِرٌ[۳۵]

دیگر شخصی او را پیالهٔ حلبی آورد جماعتی که در بارگاه نشسته بودند بستدند و بی‌آنک آرنده را در بارگاه آرند به خدمت او نمودند فرمود آرندهٔ این رنجها تحمّل کرده باشد تا چنین جوهر نازک از چندان مسافت به نزدیک ما رسانیده او را دویست بالش بدهند و صاحب آن متفکّر بر در اردو نشسته تا سخن او کس به سمع مبارک پادشاه رسانید یا نه ناگاه حجّاب بیرون آمدند و او را بشارت تشریف بدادند و هم آن روز دویست بالش نقد بدو دادند و آن روز نیز سخن خادم حبشی می‌رفته است فرمودست که این شخص را بپرسید که او را استطاعت آن باشد که جهت ما

---

۱. بالش عبارت بوده است از پانصد مثقال زر یا نقره (ر.ک. به: ص ۱۲۷)، و بالش مطلق ظاهراً منصرف به بالش نقره است. || ۲. ڈ ۃ: هر.

خادمان حاصل کند شخص گفت آن کار من است دویست بالش دیگر فرمودست تا بدو دادند جهت خرج راه و مثال داده و آن شخص هرگز باز نیامد و هیچ کس منشأ و مسکن او را نمی‌شناخت،

وَ اِنِّی لَأُسْدِی نِـعْمَتِی ثُمَّ اَبْـتَغِی لَهَا اُخْتَهَا مِنْ اَنْ اَعُلَّ وَ اَشْـفَعَا[۱]

دیگر کسی از حضرت او مأیوس بازگشته استماع نرفته بود مگر شخصی از مالینِ باخرز در آفاق مشهور کرد که من گنجی یافته‌ام و با هیچ کس نخواهم گفت تا وقتی که چشم من به جمال قاآن روشن شود[۲] و [با] هر ایلچی که بدان جانب متوجه بودی همین معنی تازه می‌کردی این سخن به سمع مبارک قاآن رسید فرمود تا او را اولاغ بدادند چون به حضرت او رسید و در اندرون اردو رفت بحث سخن او کردند گفت مرا وسیلتی می‌بایست تا بدان واسطه روی مبارک پادشاه بینم هیچ گنج نمی‌دانم، چون شکل طرّاری بود و هر کس امثال این حرکات در تصوّر آرد این سخن را پسندیده نداشت و تغیّری در احوال او ظاهر شد اما اغماض فرمود و گفت روی ما بدیدی باز باید گشت و فرمود تا او را به ایلچیان سپردند و به سلامت باز به خانهٔ او رسانیدند،

وَ مَا ٱلسَّحَابُ اِذَا مَا ٱنْجَابَ عَنْ بَلَدٍ وَ لَا یُـلَـمُّ بِـهِ یَـوْماً بِمَـذْمُومِ[۳]

دیگر شخصی بود در قراقورم ضعف و درویشی به حال او راه یافته بود کاسه‌ای از سَرُوِیِ بز کوهی ساخته می‌کند و بر گذرگاه مترصّد می‌نشیند چون مواکب[۴] او از دور می‌بیند بر پای می‌خیزد و کاسه در پیش می‌دارد از او می‌ستاند و او را پنجاه بالش می‌فرماید یکی از کتّاب عدد آن را اعادت

۱. کلمهٔ «مِنْ» بر فرض صحّت نسخه متعلّق به چیست؟ || ۲. بَ جَ دَ ةَ: نشود. || ۳. لأبی دُفافة المصریّ فی بعض الرّؤساء و بعده:

اِنْ جُدْتَ فالْجُودُ شَیءٌ قَدْ عُرِفْتَ بِـهِ وَ اِنْ تَجَـافَیْتَ لَمْ تُـنْسَبْ اِلَی ٱللُّـومِ

(تتمّة الیتیمة، نسخهٔ باریس، ورق ۵۰۹) || ۴. ةَ: موکب.

می‌کند می‌فرماید تا کی شما را بازخواست کنم که بر عطای من انکار منمایید و مال من از سؤّال دریغ مدارید و فرمود که رغم لائمان را مُثَنّیٰ کردند و بدان بالش آن درویش را توانگر کرد،

يَــا مَــلِكَ ٱلْـوَقْتِ وَ ٱلزَّمَـانِ وَ مَــنْ عَــلَا فِي عَـظِيـمِ شَـانِ
ضِــدَّانِ مَـا ٱسْـتَجْمَعَا لِخَـلْقٍ[1] وَجْهُـكَ وَ ٱلْفَقْـرُ فِـى مَــكَانِ[2]

دیگر شخصی مسلمان از امرای ایغور چهار[3] بالش نقره قرض کرد و از ادای آن عاجز آمد او را بگرفتند و مؤاخذه می‌کردند تا از دین محمد علیه الصّلوة و السّلام انتقال کند و به کیش بت‌پرستی درآید یا[4] او را در میان بازار رسوا کنند و صد چوب بزنند مسلمان سرگردان از ایشان سه روز مهلت خواست و پیشِ بارگاه قاآن آمد و بر سر چوبی علامتیٰ کرد فرمود تا او را حاضر کردند چون حال درویش معلوم رأی پادشاه شد فرمود تا غریمان او را طلب داشتند و به تکلیفی که بر آن مسلمان می‌کردند گناهکار کردند و زن و خانهٔ ایغور بدو دادند و فرمود تا صد چوب در میان بازار بر آن ایغور زدند و مسلمان را صد بالش دادند،

بَحْــرٌ إِذَا حَـلَّتِ ٱلْـوُرَّادُ سَـاحَتَهُ لَمْ يَنْهَهُمْ[5] عَلَلٌ[6] مِنْهُمْ عَنِ ٱلْـعَلَلِ[7]

دیگر شخصی بود سیّد از چرغ[8] بخارا که او را علوی چرغی[9] گفتندی از قاآن به اُرْتاقی بالش گرفته بود وقت ادای قراری گفت سود تسلیم کرده‌ام کتبه[10] خطّ خواستند و قبض و گواه گفت من به خویشتن به دست قاآن دادم او را در بارگاه حاضر کردند از او سؤال فرمود که کدام وقت و در حضور

---

۱. کذا فی تتمّة الیتیمة؛ آ جَ دَ ةَ: بخلق؛ ب: نخلق. || ۲. لأبی الوفاء الدّمیاطی فی عزیز مصر ذکرهما الثّعالبی فی تتمّة الیتیمة (نسخهٔ باریس، ورق ۵۲۱). || ۳. دَ: چهارصد. || ۴. آ: نا؛ بَ: و نا؛ دَ: و یا. || ۵. آ جَ: لم یتهم؛ دَ: لم نتهم؛ ةَ: لم ننههم. || ۶. لعلّه: نَهَلٌ. || ۷. تصحیح این مصراع مشکوک است؛ دَ: عن الحلل؛ ةَ: الی علل. || ۸. شَرْغ به فتح اوّله و سکون ثانیه و غین معجمه و هو تعریب چرْغ و هی قریة کبیرة قرب بخارا ینسب الیها قوم من اهل العلم قدیماً و حدیثا (معجم‌البلدان)؛ دَ: جرغ؛ ةَ: جرع، آ بَ: حرع؛ جَ: خرج. || ۹. آ بَ: حرعی؛ ةَ: جرعی؛ جَ: خرجی؛ دَ: جرغی. || ۱۰. کذا فی ةَ: آ بَ جَ: کیسه؛ دَ این کلمه را ندارد.

که بود که ترا نمی‌شناسم گفت آن روز تنها بودی و در خدمت کسی نه، بیرونِ من ساعتی تفکّر کرد و بعد از آن فرمود که وقاحت او روشن و کذب و افترای او معیّن است اما اگر بدین سخن او را بازخواست کنم شنوندگان گویند پادشاه جهان منکر شد ترک او کنند اما آنچ آوردست تا با خزانهٔ ما معاملت کند از او نستانند و آن روز جمعی تجّار آمده بودند اقمشهٔ هر یک می‌ستدند قاآن هر یک را زیادت از بها معیّن می‌کرد ناگاه دگر باره از این سیّد پرسید کجاست او را حاضر کردند فرمود که دل تو تنگ شد از آنچ فرموده‌ایم که متاع تو نگیرند حالی در تضرّع آمد و گریستن بعد از آن فرمود که متاع ترا چند قیمت است گفت سی بالش و بدان دل‌خوشم، صد بالش او را بدادند.

دیگر از خویشان او خاتونی درآمد در خواتین و حظایای[1] او نظاره می‌کردست و ثیاب و لآلی و مرصّعات ایشان مطالعه صاحب یلواج[2] آنجا بوده است قاآن فرمودست که مرواریدی که مُعَدّ است بیارند دوازده طبله مروارید که به هشتادهزار دینار خریده بودست آوردند فرموده است تا مرواریدها در دامن و آستین او ریخته‌اند و گفته که سیر شدی از مروارید چند نظر بر دیگران افکنی،

سَلَکَ ٱبْنُ اَرْمَکَ فِی ٱلسَّمَاحِ مَسَالِکاً لَــوْ مَــرَّ فِــیهَا حَــاتِمٌ لَمْ یَهْــتَدِ
وَ سَــمَا بِهِــمَّتِهِ ٱلَّــتِی قَــدْ ذَلَّــلَتْ هَامَ ٱلسِّمَاکِ وَ قَرْنَ سَعْدِ ٱلْأَسْعُدِ[3]

---

۱. بَ: حطا ای؛ دَ: خطایای؛ آ: حتایای؛ جَ این کلمه را ندارد. || ۲. بَ: بلواج؛ هَ: بلواج. || ۳. من ابیات لأبی صالح سهل‌بن‌احمد النّیسابوری فی ابی سعدبن‌اَرْمَک من قصیدهٔ مهرجانیّة مطبوعة مصنوعة و منها:

تُهْدَی اِلَـیْکَ طَـرَائِـفٌ وَ هَـدِیَّتِی حُلَلُ ٱلثَّنَاءِ عَلَیْکَ تَنْشُرُهَا یَـدِی
تَفْنَی ٱلْهَـدَایَـا وَهْـیَ بَـاقِیَةٌ عَـلَی مَـرِّ ٱلزَّمَـانِ بَـقَاءَ نَـقْشِ ٱلْجَـلْمَدِ

(تتمّة الیتیمة، نسخة باریس، ورق ۵۸۸)، و المراد بسَعْدِ الأَسْعُد سَعْدُ السُّعُود و هو منزلٌ من منازل القمر جَمعَ سَعْداً علی اَسْعُد جمع قلّة و المشهور فی جمعه السُّعُود و السُّعُد و قد جاء ایضاً فی شعر النّابغة الذّبیانی:

←

دیگر شخصی او را ناری تحفه آورد فرمود تا دانه‌های آن را بشمردند و از آن تمامت حاضران را نصیب دادند و به عدد هر یکی از ناردانه بالشی فرمود،

فَلِذَاکَ یَزْدَحِمُ ٱلْوَرَی فِی بَابِهِ   شَرْوَی ٱزْدِحَامَ ٱلْحَبِّ فِی ٱلرُّمَّانِ[1]

دیگر از منکران دین تازی‌زبانی یکی به حضرت او آمد و گفت در شب چنگزخان را به خواب دیدم گفت پسرم را بگو تا مسلمانان را بکشد که ایشان بَدند، بعد از تفکّر ساعتی گفت به مترجم با تو سخن گفت یا به خود گفت به زفان خویش، فرمود که تو زفان ترکی و مغولی[2] می‌دانی گفت نه گفت من نیز به شک نیستم که او جز زبان مغولی هیچ زبان دیگر نمی‌دانست دروغ محض از اینجا راست می‌شود و اشارت کرد تا او را بکشتند،

دیگر از ناحیت تنکوت[3] از موضعی که آن را قراتاش[4] گویند مسلمانی او را گردونی مأکولات آوردست به امید آنک او را اجازت مراجعت باشد با ولایت خویش او را یک گردون بالش فرمود[5] و آزاد کرد.

حکایتی‌ست از آن طبع آب در دریا   روایتی‌ست از آن جود ابر در بهمن[6]

دیگر شخصی بودست روزی جشنی را انتظار کردست چون دیده که حُفّاظ مست شده‌اند در خوابگاه رفته و قدحی زر دزدیده و بازگشته دیگر

→

قَامَتْ تَرَاءَی بَیْنَ سِجْفَیْ کِلَّةٍ   کَالشَّمْسِ یَوْمِ طُلُوعِهَا بِالْأَسْعُدِ

الرّوایة الشّهیرة الصّحیحة الأَسْعُد بضمّ العین جمع سَعْد للنّجم، و وقع فی هذا البیت غلط فی لسان‌العرب المطبوع ببولاق حیث ضُبط فیه بالقلم الأَسعَد بفتح العین اتّکالاً علی ما اظنّ علی تفسیر البطلمیوسی شارح دیوان‌النّابغة حیث فسّر الأَسعد ببرج الحمل فیظهر انّه کان یرویها او یقرؤها بفتح العین و هذا یناقض صریحاً ما ذکره صاحب لسان‌العرب نفسه حیث استشهد بهذا البیت علی انّ النّابغة ذکر السُّعُودَ ای سعودَ النّجومِ الثّمانیةَ فی شعره والله الموفّق للصّواب. ||

۱. من قصیدةٍ للغَزّی، وقد مرّ منها بیت فی ص ۲۶۶. || ۲. دٓ در متن: زبان مغولی (در حاشیه): زبان ترکی مغولی. || ۳. جٓ: سکوب؛ دٓ: سکوت. || ۴. کذا فی جامع‌التّواریخ، طبع بلوشه، ص ۷۷ و هو قریب من الصّواب؛ آ: قراناس؛ بٓ: قراناش؛ جٓ: قرایاس؛ دٓ هٓ: قراباش. || ۶ـ۵. این جمله را در آ ندارد.

روز قدح طلب داشته‌اند باز نیافته منادی فرموده است هر کس که آن قدح باز آوَرَد به جان امان یابد و هرچ التماس او باشد مبذول افتد دیگر روز دزد قدح آورد او را گفته است[۱] به چه سبب این حرکت کردی گفت تا پادشاه جهان قاآن را تنبیهی باشد و بر محافظان که ایشان را طُرْقاقان[۲] گویند اعتماد نفرماید والّا در خزانه زیادتِ از آن متاع بودست اگر جهت مال دررفتمی، جمعی امرا گفتند که او را اعتبارِ دیگران باید کرد تا کسی بر چنین حرکتی اقدام نتواند نمود فرمود که او را امان داده‌ام چگونه دیگر باره بدو قصدی توان کرد و مثل این چنین شخص پردل را افسوس بود که کشته شود والّا بفرمودمی تا سینهٔ او بشکافتندی تا چگونه دل و جگری دارد که در آن حالت شکافته نشدست او را پانصد بالش فرمود با اسبان و جامه‌های بسیار و او را امیر چند هزار لشکر کرد و به ختای فرستاد.

دیگر به وقت آنک غلّه برخاست تگرگی بارید چنان که غلّه‌ها را باطل کرد و در آن وقت که این واقعه افتاد غلای غلّهٔ قراقورم چنان بوده است که یک من به یک دینار[۳] نایافت بودست فرمود تا منادی کردند هر کس که غلّه کِشته است هیچ تردّد به حال خود راه ندهد که غلّهٔ لو را زیان نشدست بار دیگر اگر زرع را آب دهند و عمارتی کنند و حاصلی نباشد تمامت از خزانه و انبارها عوض گیرند اتفاق چنان افتاد که آن سال چندان غلّه حاصل آمد که در آن مدت که آغاز زراعت کرده بودند آن رفع[۴] و نفع نبودست، دیگر سه شخص را بیاوردند جهت گناهی که از ایشان صادر شده بود فرمود تا به قتل رسانند چون از بارگاه بیامد عورتی را یافت خاک می‌پاشید و فریاد می‌کرد از او پرسید که چه سبب را می‌کنی[۵] گفت جهت این مردان که به کشتن ایشان فرمان شدست که یکی شوهر است و دیگری فرزند و دیگری برادر، فرمود که از این هر سه یکی را اختیار کن تا جهت

---

۱. بَ دَ هَ: گفتند. || ۲. طُرْقَاق به معنی محافظ و قراول شب است (قاموس پاوه دوکورتی)؛ بَ: طرفافان؛ جَ: طرقاقاآن؛ دَ: طرافافان؛ هَ: برقاقان؛ آ: طرقافان. || ۳. بَ: دینار زر. || ۴. جَ هَ: ریع؛ بَ: ربع. || ۵. جَ: این می‌کنی؛ دَ (به جای این جمله): سبب چیست.

دل تو زنده بگذارند گفت شوهر را عوض است و فرزند نیز مرجوّ است[۱] که تواند بود اما برادر را به هیچ وجه عوض ممکن نیست هر سه را بدو بخشیدند.[۲]

دیگر به تماشای کُشتی راغب بودی و در اولْ جماعت مغولان و قفچاقان[۳] و ختاییان در خدمت او بودند چون خراسان مستخلص شد حکایت کشتی‌گیران خراسان و عراق پیش او گفتند ایلچی به جورماغون[۴] فرستاد و اشارت کرد تا کشتی‌گیر فرستد یکی بود از همدان پهلوان فیله[۵] گفتندی بفرستادند چون به نزدیک قاآن رسید منظر و شکل او از ضخامت جثّه و تناسب اطراف وی را نیک خوش آمد با جماعتی دیگر که در پیش او بودند فرمود تا کشتی گرفتند بر تمامت غلبه کرد و کسی پشت او را بر زمین نیاورد بیرون تشریفات پانصد[۶] بالش فرمود تا بعد از یک‌چندی او را دختری ماه‌دیدار خوش‌رفتار خوش‌گفتار فرمود چنانک رسم آن جماعت است که خویشتن را از مباشرت جهت حفظ قوّت را صیانت کنند دست‌درازی نمی‌کردست و از او مجتنب بوده، دختر روزی به اردو می‌رود از او می‌پرسد که تازیک را چگونه یافتی نصیبه‌ای تمام از لذّات استیفا کرده باشی و در میان مغولان این مزاح باشد که تازیکان را به عظم آلت نسبت دهند چنانک شاعر گوید:

وَیْحَکَ یَا اَیرِی اَمَا تَسْتَحِی تَفْضَحُنِی مَا بَیْنَ جُلَّاسِی
تَخْرُجُ عَنْ جَیْبِی بِلَا حِشْمَةٍ وَ تَرْفَعُ اَلْمِنْدِیلَ عَنْ رَاسِی[۷]

دختر می‌گوید که مرا ذوقی از آن حاصل نشدست و از یکدیگر جداییم، پیله[۸] را طلب فرمود و بحث آن حال کرد گفت در خدمت پادشاه اشتهاری

---

۱. آ جَ: موجودست. ‖ ۲. این حکایتها به‌عینها در مرزبان‌نامهٔ سعدالدّین وراوینی که قریب پنجاه سال قبل از جهانگشای تألیف شده مسطور است و نسبت این واقعه را به ضحّاک می‌دهد، (مرزبان‌نامه، طبع حقیر، ص ۱۷ ـ ۱۶). ‖ ۳. آ: ققحاقان؛ بَ: ققجاقان؛ جَ: ققحاقان؛ دَ، قبچاقیان. ‖ ۴. دَ: بجورباعون. ‖ ۵. آ: فماه؛ جَ: بیله؛ هَ: یبره. ‖ ۶. هَ، صد. ‖ ۷. لأبی السّمط الرَّسْعَنی ای المنسوب الی رأس عین ذکرهما الثّعالبی فی تتمّة‌الیتیمة (نسخهٔ باریس، ورق ۵۲۰). ‖ ۸. آ جَ: بیله؛ بَ دَ: فیله؛ هَ: پیره.

یافته‌ام و کسی بر من تطاول ننموده اکنون اگر پای در نهم نباید قوّت ساقط شود و در خدمت پادشاه از پایهٔ خود انحطاط یابم فرمود که غرض آن است تا از شما فرزندان حاصل شود بعد از این ترا از ممارات و مبارات کُشتی معاف داشتم او را خویشی بود محمدشاه‌نام، ایلچی به طلب او فرستادند تا چند کس از اهل این صنعت بیاوَرَدْ چون برسیدند محمدشاه با چند کس در میدان مجارات رفت بر همه غالب شد فرمود که با پیله[۱] کشتی گیری؟ حالی زانو زد و گفت گیرم فرمود که شما خویش یکدیگرید و میان شما اخوّت است شما با یکدیگر خصمانه کشتی مگیرید و چون روزی پنج بر این بگذشت و[۲] به نظر عنایت بدو می‌نگریست او را بالش فرمود در آن ساعت از جایی هفتصد بالش دررسید همچنان بدو دادند،

تَـتَیَقَّنُ ٱلأَمْـوَالُ حِـینَ تَحِـلُّ فِی کَــفَّیْهِ اَنْ لَـیْسَتْ بِـدَارِ مُـقَامِ[۳]

و آنچ به مشاهره و غیر آن ایشان را فرمودی از جامه‌ها و پوستین و بالش خود مثل آب جاری[۴] که آن را به هیچ وجه انقطاع نیفتادی و بسیار آن بودی که هر یک را از ایشان فرمودی تا از انواع ملبوسات که پیش اردو بر هم انداخته بودندی چندانک توانستندی برگرفتندی.

دیگر شخصی از دوستان مقبول قول حکایت گفت که در عهد سلطان علاءالدّین کیقباد در روم بودم و در میان حریفان شخصی بود مختلّ[۵] حال که از مسخرگی نانی حاصل می‌کردی و حکایت بذل پادشاه جهان حاتم زمان در آن وقت در افواه افتاده بود که در مشرق پادشاهی از نسل مغول نشسته است که تُرْب و تِبرْ نزد او یکسان است،

نـــزد مـــقدار همّت عـــالیش کم‌عیار است نقد هفت اختر

---

۱. آ جَ: بیله؛ ب: فله؛ دَ: فیله؛ ة: پره. ‖ ۲. دَ ةَ «واو» را ندارد. ‖ ۳. لأبی الحسن علی‌بن‌محمد التّهامیّ الشّاعر المشهور و قبله:

یَقْضِی بِحُکْمِ ٱلْجَوْرِ فِی اَمْـوَالِـهِ وَ قَضَی بِحُکـمِ آللهِ فِی آلأَیْـتَام

(تتمّة الیتیمة، نسخة باریس، ورق ۵۱۱). ‖ ۴. ةَ افزوده: بود. ‖ ۵. آ ب: محیل؛ دَ: بخیل.

این مسخره را اندیشهٔ سفری افتاد نه راحله و نه زاد، او را حریفان به اتفاق توزیعی کردند و درازگوشی خرید[۱] تا[۲] روان شد بعد از سه سال در بازار می‌روم خواجه‌ای را می‌بینم با خیل و خیول و بِغال و جمال و غلامان ختایی بر یمین و یسار چون مرا بدید حالی از اسب پیاده شد و ترحیبی کرد و اهتزازی تمام به مشاهدهٔ من اظهار نمود و مرا به تکلیف به وثاق خویشتن کشید و چنانک سنّت اصحاب مروّت و فتوّت باشد انواع تکلّفات از مشروبات و مأکولات به جای آورد و اوانی از زر و نقره و قَیْنات و خنیاگرانِ و سُقات به ترتیب ایستاده و بر این شیوه این روز به اَلحاح مرا نگاه داشت و دوم روز و سوم روز همچنین و من او را هیچ‌گونه باز نمی‌شناسم تا عاقبت می‌گوید فلان کسم که[۳] بضاعت درازگوشی داشتم از او استفسار احوال کردم که[۴] اِنِّی رَأَیْتُکَ سَفِیهاً فَمَتَی صِرْتَ فَقِیهاً گفت چون از روم سفر کردم به همان درازگوش دریوزه‌کنان به حضرت پادشاه روی زمین رفتم قدری میوهٔ خشک برداشته بودم بر ممرّ او بر سر پشته‌ای بنشستم از دور نظر مقبلانهٔ او به من افتاد به تفحّص احوال من کس فرستاد حالت[۵] ضعف حال[۶] خود تقریر دادم که از روم به آوازهٔ عطا و نوال پادشاه آمده‌ام با صدهزار بی‌نوایی پای در راه نهادم تا نظر پادشاه که صاحب قِران است چون بدین درویش آید حال او معکوس شود و طالع مسعود گردد،

پدر کز من روانش باد پر نور   مرا پیرانه پندی داد مشهور
که از بی‌دولتان بگریز چون تیر   سرا[۷] در کوی صاحب‌دولتان گیر

و طبق میوه را با عرض سخن پیش او بداشتند از آن میوه‌ها دو سه در سولوق[۸] ریخت در باطن ارکان حضرت انکاری مشاهده کرد روی بدیشان آورد که او از موضعی دور می‌رسد تا بدینجا بسیار مزارات متبرّک و

---

۱. یعنی خریدند. || ۲. ۃ: و. || ۴ـ۳. آ این جمله را ندارد. || ۵. ۃ: حال. || ۶. جَ دَ ۃ کلمهٔ «حال» را ندارد. || ۷. جَ دَ: وطن. || ۸. سولوق به معنی مطلق ظرف و ظرفی است که در آن آب نگاه دارند (قاموس پاوه دوکورتی).

مواضع مبارک سپرده باشد و خدمت بزرگان دریافته تیمّن به انفاس چنین کسی غنیمت باشد از آن وجه میوه‌ها در سولوق ریختم تا به هر وقت از آن با فرزندان تنقّلی می‌کنم بقایا را نیز شما قسمت کنید، و اسب براند چون به اردو رسید میوه‌ها را از سولوق بیرون آورده است و اعداد آن را احصا کرده و شمرده و روی به دانشمند حاجب آورده و احوال منزل من پرسیده گفتست که من معلوم ندارم کجا نزول کردست او را بازخواست بلیغ کرد و فرمود که تو چه مسلمانی باشی که درویشی با بُعد مسافت به حضرت ما رسد و تو از طعام و شراب و بیداری و خواب او غافل باشی همین لحظه به خویشتن برو و او را طلب دار و به مقامی محمود در خانهٔ خود جای ده و به همه معانی تفقّد او نمای من به نزدیک بازار نزول کرده بودم از چپ و راست به تفحّص حال من می‌دوانند تا یکی به من رسید و مرا به خانهٔ او برد تا روز دیگر قاآن برنشسته گردونی چند بالش می‌بیند که به خزانه می‌برند از فتح شهری در منزی[1] عدد آن هفتصد بالش دانشمند حاجب را فرمود که آن شخص را بخوان چون حاضر شدم تمامت آن را به من فرمود و به مواعید دیگر مستظهر گردانید تمامت بالشها را قبض کردم و حال من از مضایق درویشی به فسحت خوشی رسیده است،

وَ اِذَا اَتَاهُ سَائِلٌ رَبُّ ٱلشُّوَیْهَةِ وَ ٱلْبَعِیرِ
اَبْصَرْتَهُ بِفِنَائِهِ رَبَّ ٱلْخَوَرْنَقِ وَ ٱلسَّدِیرِ[۳۶]

دیگر مغولی بود نام او سنقولی بوکا[2] رمه‌ای گوسفند[3] داشت شبی باد سرد می‌آمد گرگ[4] در رمهٔ او افتاد و اکثر آن را ضایع و تلف کرد روز دیگر مغول به حضرت آمد و حال گله و گرگ عرضه داشت و تقریر کرد که هزار سر ضایع شده است قاآن فرمود که گرگ کجا رود و اتفاق را جماعتی کشتی‌گیران مسلمان بیامدند و گرگی زنده بیاوردند دهان بسته فرمود که

۱. منزی عبارت است از چین جنوبی که آن را نیز ماچین و مهاچین یعنی چین بزرگ و مغولان ننکیاس گویند (بلوشه، شفاهاً)، آ: منری؛ بَ ةَ: مری؛ جَ دَ این کلمه را ندارد. ‖ ۲. دَ: توکا. ‖ ۳. دَ: کوسفندی. ‖ ۴. بَ جَ: گرگی.

گرگ را از شما به یک‌هزار بالش بخریدم و صاحب گوسفندان را گفت از کشتن این ترا نفعی و خیری در تصرّف نمی‌آید هزار سر گوسفند فرمود تا بدو دادند و گفت این گرگ را مخلّی کنیم تا یاران خویش را از این حالت اعلام دهد و از این نواحی بروند چون گرگ را گشاد کردند سگان شیرآسای سگ‌بانان بدو دویدند و گرگ را بدریدند قاآن از آن سبب متغیّر شد و فرمود تا قصاص گرگ از سگان بازخواستند و در اندرون اردو رفت متفکّر و مهموم روی به ارکان و خواص آورد و فرمود که غرض از اطلاق گرگ آن بود که در اندرون ضعفی مشاهده می‌کردم بر آن اندیشه که چون جانوری را از هلاکت خلاص دهم حق‌تعالی مرا نیز شفا کرامت کند چون او از دست ایشان نجست نه همانا من نیز از آن ورطه بیرون آیم و در آن چند روز رحلت کرد، و بر متمیّزان و بزرگان پوشیده نیست که ملوک برداشته و برگرفتهٔ یزدانند و ایشان را الهام‌هاست و آن حکایت نظیر آن است که در کتاب[1] آورده‌اند که چون مأمون طاهربن‌الحسین و علی‌بن‌عیسی‌بن‌ماهان[2] را به محاربهٔ برادر خود محمد امین به بغداد فرستاد[3] در تضاعیف آن محمد امین حمّاد راویه را که از ندمای او بود می‌گوید که امروز تماشا کنیم و به نشاط شراب مشغول شویم زورقی آوردند و در آنجا نشستند و از جواری جاریه‌ای جمیله داشت نام او قبیحه بود و از دندانهای او یک دندان زرد که کمال ملاحت او در نقصان آن مُدْرَج بود با خود در کشتی آورد و جامی از یاقوت سرخ آتشی که بر مثال زورقی ساخته بودند و از نفایس زهرات دنیا و موجودات خزانه آن را در نظر او وزنی بودی، چون مجلس گرم شد و عیش خوش قبیحه به مهمی برپای خاست پای در دامن زد بر جام افتاد شکسته شد و دندان بر کشتی زد دندانی زرد که شعف محمد بدان بودی

---

۱. بیاض در بَ. ‖ ۲. آ: مروان؛ بَ دَ هَ: مهران؛ جَ: مهروان؛ متن از روی تاریخ طبری و ابن‌الأثیر تصحیح شد. ‖ ۳. مصنّف را در اینجا سهو غریبی دست داده است، به اجماع اهل تاریخ علی‌بن‌عیسی‌بن‌ماهان سردار لشکر بغداد بود از جانب امین، و با طاهربن‌الحسین که سردار لشکر خراسان بود از جانب مأمون در ری جنگ کرده به دست او کشته شد نه آنکه به معیّت طاهر به محاربهٔ امین رفته باشد، و این سهو از مثل مصنّف کسی غیرمغتفر است.

بشکست محمد امین روی به حمّاد آورد و گفت انقراض کار ماست چنانک رسم ندما باشد او را دعایی گفت و استبعاد سخن محمد می‌کرد و میان ایشانِ در این معنی سخنی می‌رفت ناگاه هاتفی آواز داد که قُضِيَ ٱلْأَمْرُ ٱلَّذِی فِیهِ تَسْتَفْتِیَانِ محمد امین حمّاد را گفت شنیدی تصامم[1] نمود دیگر باره همین سخن به آواز بلند هائل شنید محمد امین حمّاد را گفت بعد از این شکّی نماند برخیز و چارهٔ کار خود کن که عَ، دیدار من و تو با قیامت افتاد.

دیگر مردی پیر از حدود بغداد بیامد و بر سر راه بنشست چون پادشاه می‌گذشت آن پیر را بر ره گذر خویش دید فرمود تا او را پیش خواندند از وی پرسید که بر سر راه چه ایستاده‌ای گفت مردی پیرم و درویش[2] و ده دختر دارم و از غایت درویشی ایشان را به شوهر نمی‌توانم داد پادشاه فرمود که تو از بغدادی خلیفه چرا چیزی به تو ندهد و مددی نکند تا دختران را به شوهر دهی گفت هر وقت از خلیفه من صدقه خواهم مرا ده دیناری زر دهد مرا خود این مقدار به نفقات خود باید پادشاه فرمود تا او را هزار بالش نقره بدهند نزدیکان حضرت گفتند بر ولایت ختای نویسند فرمود که از خزانه نقد بدهند چون بالش از خزانه آوردند و پیش آن پیر بنهادند پیر گفت من چندین بالش از اینجا چون نقل کنم؟ من مردی پیر و ضعیفم یک بالش یا غایت دو بالش بیش بر نتوانم داشت پادشاه فرمود تا اولاغ[3] و جوال و استعداد ترتیب کردند تا آن بالشها در صحبت او روان کنند پیر گفت من با چندین بالش به ولایت خویش به سلامت نتوانم رسید و اگر در راه واقعه‌ای افتد دختران از انعام پادشاه محروم مانند فرمود که دو مرد مغول به بدرقهٔ او و آن مال بروند تا به ولایتِ ایل و او را به سلامت با آن بالشها به ولایت ایل رسانند چون مغولان با او برفتند در راه وفات کرد اعلامِ حضرت پادشاه کردند پادشاه فرمود که نشان خانهٔ خود نداده است و

---

۱. استعمال تصامم غلط است چه ادغام در باب تفاعل واجب است و فکّ آن جایز نیست. ‖
۲. بَ می‌افزاید (به خط جدید): از بغداد. ‖ ۳. اولاغ به معنی چاپار و به معنی اسب است (قاموس پاوه دوکورتی).

نگفته که دختران او کجااند گفتند گفته است فرمود که آن بالشها به بغداد برند و به خانهٔ او به دختران دهند و بگویند که پادشاه این بالشها صدقه فرستاده است تا آن دختران را به شوهر دهند.

دیگر دختری از نزدیکان حضرت را به شوهر می‌فرستادند صندوقی مروارید که هشت کس آن را برگرفته بودند به جهاز او آورده بودند چون آن صندوق در حضرت پادشاه بردند پادشاه به نشاط شراب مشغول بود فرمود تا سر صندوق برگرفتند تمامت مروارید بود هر دانه‌ای از یک دینار تا دو دانگ، تمامت بر حاضران بخش کرد در حضرت عرضه داشتند که این صندوق از بهر فلان دختر به جهاز فرموده بودی فرمود که آن صندوق دیگر که همتای این صندوق است فردا روز به وی دهند.

دیگر اتابک شیراز برادر خویش تهمتن را به خدمت قاآن فرستاد و در جملت تحفه‌ها دو قرابه[1] مروارید بود که نزدیک ایشان به حکم آنک كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ عظمتی داشت چون عرض آن کردند و قاآن دانست که در نظر مُوصِل مروارید را وقعی است بفرمود تا صندوقی درازآهنگ پر از دانه‌های شاهوار حاضر کردند رسول و حاضران از آن مدهوش شدند قاآن بفرمود تا در آن جشن کاس شراب را که می‌گردانیدند پر از مروارید می‌کردند تا تمامت بر حاضران قسمت شد،

چو قطره برِ ژرف دریا بری　　به دیوانگی ماند این داوری

از آنچ واجب‌الوجود در نهادِ او موجود گردانیده بود از حلم و عفو و داد و جود و تربیت دین معبود شمّه‌ای تقریر داد تا معلوم شود که در هر زمانی صاحب‌قرانی است چنانک در سوالف عهود حاتم و نوشروان و غیر ایشان بوده‌اند و ذکر هر یک تا مُنْقَرَضِ زمان چون چشمهٔ خرشید تابان خواهد بود و روایات و حکایات مذکور و مسطور ع، وَ فِي كُلِّ مَا قَرْنٍ سَدُومٌ و جندبُ[2]، و اگر در آن باب استقصایی می‌رفت به اطناب می‌انجامید بر این

---

۱. آ: فرابه. || ۲. مقصود از این کلمه و ضبط آن معلوم نشد؛ ب: خدب.

مقدار اختصار نمود و یک حکایت از قهر و صولت و سیاست و هیبت او محرّر خواهد شد تا چنانک مقرّر شدست که ایادی و نعمای او چگونه فایض بوده است انتقام و سطوت او چگونه رایض بوده[1]،

لَهُ یَوْمُ بُؤسٍ فِیهِ لِلنَّاسِ اَبْؤُسٌ   وَ یَوْمُ نَعِیمٍ فِیهِ لِلنَّاسِ اَنْعُمُ
فَیَمْطُرُ یَوْمَ ٱلْجُودِ مِنْ کَفِّهِ ٱلنَّدَی   وَ یَمْطُرُ یَوْمَ ٱلْبَأسِ مِنْ کَفِّهِ ٱلدَّمُ[2]

در قبیله‌ای[3] که[4] امیر[5] هزاری[6] بود از جمله اراجیفی می‌افتد که فرمان شدست که بنات این قوم را به جماعتی نامزد کرده‌اند[7] ایشان از خوف این خبر بیشتر دختران را نامزد خصمان کردند در میان قوم خود و بعضی را تسلیم، این حدیث در افواه انتشار می‌یابد و به خدمت پادشاه می‌رسانند جماعتی از امرا را نامزد می‌کند[8] تا جهت تفحّص آن آنجا روند چون حقیقت معلوم می‌شود می‌فرماید که هر دختر را که سنّ او از هفت گذشته باشد جمع کنند و هر کس را که در آن سال به خصم داده‌اند بازستانند چهارهزار دختران چون اختر که هر یک را با دلها حالی دگر بود گرد کردند،

حسنش از رخ چو پرده برگیرد   ماه واخجلتاه درگیرد

ابتدا فرمود تا بعضی را که بنات امرا بودند جدا کردند و تمامت حاضران را یاسا رسانیدند که با ایشان خلوت کنند از آن جملت دو دختر چون ماه فرو شد و باقیات صالحات را در پیش اردو صف صف بایستانید آنچ لایق اردو بود با حرم فرستادند و قومی به اصحاب فهود و جوارح دادند و بعضی را به هر کس از ملازمان درگاه و چند را به خرابات و رسول‌خانه[9] فرستادند تا خدمت صادر و وارد کنند و آنچ باقی ماندند فرمان شد تا هر

---

۱. جَ: رایض است؛ دَ: قابض؛ آ بَ دَ کلمهٔ «بوده» را ندارد. || ۲. للحسین ابن‌مطیر الأسدی (شرح‌الحماسة، طبع بولاق، ج ۳، ص ۲، ج ۴، ص ۷۲). || ۳. بیاض در آ بَ؛ دَ: قبیلهٔ اویرات؛ و همچنین در جامع‌التّواریخ، طبع بلوشه، ص ۸۴؛ هَ بدون بیاض است. || ۴. دَ «که» را ندارد. || ۵. هَ: امیری. || ۶. جَ: هزاره. || ۷. کذا فی جمیع النّسخ و لعلّه: کرده آید. || ۸. آ بَ: می‌کنند؛ جَ: کرد. || ۹. جَ: ایلچی‌خانه.

کس که حاضر بود از مغول و مسلمان درربودند و پدران و برادران و اقربا و خویشان و شوهران ایشان نظاره‌کنان، یارا و مجال آن نه که دم زنند و زبان جنبانند و این دلیلی تمام است بر قهر و تنفیذ احکام و طواعیت لشکر و انقیاد عسکر.

ذکر منازل و مراحل قاآن

چون حاتم زمان و حاکم جهان بعدما که بر تخت پادشاهی ممکّن شد و از کار ختای دل فارغ به اردوی بزرگ پدر خرامید[۱] موضع[۲] اقامت خویش که در حدود ایمیل[۳] بود به پسر خود کیوک فرمود و اقامت و مقرّ سریر مملکت را در حدّ آب[۴] ارقون[۵] و کوههای قراقورم اختیار کرد و در آن موضع شهری و دیهی نبودست مگر رسم دیواری که[۶] آن اردو بالیغ بودست، وقت جلوس او در ظاهرِ رسم حصار سنگی یافتند مسطور و مخبر از آنک واضع آن بوقو[۷]خان بودست و به شرحْ آن حال در ذکر بلاد ایغور مسطور است آن را ماٰوو بالیغ[۸] نام نهادند و بر بالای آن فرمود تا شهری بنا نهادند و اردو بالیغ نام کردند اما معروف به شهر قراقورم است و از ختای از هر نوع محترفه آوردند و از بلاد اسلام[۹] همچنان[۱۰] صُنّاعْ[۱۱] و زراعت آغاز نهاد[۱۲] و سبب فیضان مواهب و کثرت رغایبِ[۱۳] او از جوانب متوجه آن شدند و به اندک روزگاژ شهری شد و جهت او بر بالای آن بنای باغی کردند دروازهٔ آن یکی ممرّ خاص پادشاه جهاندار و دیگری موسوم به اولاد و اقربا و دیگری معیَّن جهت خواتین و چهارم دخول و خروج عوام را و در میان آن کوشکی صنّاع ختای برافراشتند و طرف آن به همان جنس ابوابْ و تخت را

---

۱. بؔ (به خط جدید) دؔ ۀ افزوده: و. || ۲. جؔ: بموضع؛ آ: بموضع. || ۳. آ: امیل؛ دؔ: ایمیل؛ ۀ: ایمل؛ بؔ: امیل. || ۴. آ: حدّات؛ دؔ: جنداب. || ۵. دؔ: ارغون؛ جؔ، ارقور. || ۶. بؔ دؔ ۀ می‌افزاید: نام. || ۷. بؔ جؔ: بوکر؛ دؔ ۀ: نوکر. || ۸. کذا فی آ؛ جؔ، ماوو بالیغ؛ بؔ: ماوو بالیق؛ دؔ: ماو نالیق؛ ۀ: مارو بالیق. || ۹. بؔ (به خط جدید) افزوده: دهاقین و ارباب زراعت. || ۱۰. آ: همچنانک؛ بؔ (به تصحیح جدید): چنانک؛ جؔ: همچنین و. || ۱۱. آ بؔ جؔ: ضیاع؛ ۀ افزوده: و محترفه. || ۱۲. جؔ دؔ ۀ: نهادند. || ۱۳. بؔ دؔ ۀ: رعایت.

به سه پایه یکی خاص[۱] و دیگری خاتونِ او سیّم جهت سُقات و خوانسالاران و بر یمین و یسارْ خانه‌ها موسوم به برادران و پسران و طرقاقان[۲] و آن را به نقوش بنگاشتند و در موضع سقات خُمها[۳] که از غایت ثقل نقل آن ممکن نباشد بنهادند و مناسب آن آلات دیگر و پیلان و شتران[۴] و اسبان و حفظه‌ای[۵] هر یک در مقدار ممثّل[۶] که وقت جشن[۷] عام به انواع مشروبات بر می‌گیرند[۸] و تمامت آلاتْ زر و نقره و مرصّعات بود و از[۹] سالی دو نوبت در این منزل نزه نزول می‌فرمودی هرگاه آفتاب را به نقطهٔ حملِ حلول بودی و عالم خوش‌روزگار و روی زمین از گریهٔ ابر بهار به دهان گلها خندان و آبدار شدی یک ماه چون زهره خرشیدوار در این تختگاه جشن فرمودی و چون باران که فیض او بکلأ[۱۰] و اشجار در رسد کبار و صغار بهره‌مند[۱۱] شدندی و درویشی از آن جماعت رخت بربستی،

مَا ضَرَّ اَهْلَ ٱلثَّغْرِ اِبْطَاءُ ٱلْحَيَا   عَنْهُمْ وَ فِيهِمْ يُوسُفُ بْنُ مُحَمَّدِ

و چون حسن بهار به غایت رسیدی و سبزه‌ها هر یک به مقدار خویش بالا نمودی[۱۲] روی به متنزّهی دیگر نهادی[۱۳] که آن را مهندسان مسلمان بر رغم ختاییان افراشته بودند و آن را قَرْشِی[۱۴] سوری نام است کوشکی نیک عالی به انواع نقوش و فرشهای متلوّن حالی، تختی مناسب آن در پیشگاه نهاده و در مجلس گاه اوانی و خوابِی[۱۵] یشم مرصع بلآلی نهاده و ملایم آن آلات دیگر و آنجا چهله‌ای بداشتی و غدایر آب که آن را گول[۱۶] خوانند در پیش آن بنات‌الماء[۱۷] بسیار در آنجا جمع شدی[۱۸] و تماشای صید کردی و بعد

---

۱. بَ (به خط جدید) افزوده: او. || ۲. یعنی مستحفظان و نگاهبانان، (ر.ک. به: ص ۲۸۵)؛ آ: طرقافان؛ بَ: طرفافان؛ ة: ترقاقان؛ دَ این کلمه را ندارد. || ۳. آ: حیمها؛ جَ: خیمها. || ۴. آ: ستران؛ بَ دَ: شیران. || ۵. دَ این کلمه را ندارد. || ۶. دَ هر یک بر مقدار آن ممثل. || ۷. آ: حیش؛ بَ: حشن. || ۸. جَ: بر می‌کردند. || ۹. جَ: در؛ ة: او. || ۱۰. آ: بکار؛ جَ: بکلان؛ ة: بکلها. || ۱۱. بَ جَ: بهرمند. || ۱۲. بَ جَ: نمودندی. || ۱۳. آ این کلمه را ندارد. || ۱۴. آ: قرسی؛ بَ: فرسی؛ جَ: فرشی؛ دَ: فرسی. || ۱۵. بَ جَ دَ: خوانی؛ ة: خوان؛ خَوَابِی جمع خابیه است یعنی سبوی بزرگ یا مطلق سبو یا سبوی شراب. || ۱۶. بَ: کوک. || ۱۷. ابن‌ماء طائر یکون بالماء و هو نکرة کاین اوبر و یجمع علی بنات ماء (المزهر للسّیوطی، ج ۱، ص ۲۴۸، ۲۵۲ـ۲۵۱، و شرح‌الحماسة للتّبریزی ج ۱، ص ۱۹۹). || ۱۸. جَ: شدندی.

از آن به نشاط شراب اشتغال نمودی و بساط بخشش که هرگز منطوی نبودی بگستردی و هر روز علی‌الدّوام انعام او عام بودی تا مادام که آنجا مقام داشتی و در کار عشرت و ادمانِ تلهّی‌گویی نصیحت قهستانی[۱] را به سمع قبول استماع نموده بود.

تَمَتَّعْ مِنَ ٱلدُّنْیا فَأَوْقَاتُهَا خُلَسْ ... وَ عُمْرُ ٱلْفَتَی مُلِّیتَ اَکْثَرُهُ نَفَسْ
وَ سَارِعْ اِلَی سَهْمٍ مِنَ ٱلْعَیْشِ فَائِزٍ ... فَمَا ٱرْتَدَّ سَهْمٌ مَرَّ قَطُّ وَ لَا ٱحْتَبَسْ
وَ قَضِّ زَمَانَ ٱلْأُنْسِ بِالْأُنْسِ وَ ٱنْتَبِهْ ... لِحَظِّکَ اِذْ لَا حَظَّ فِیهِ لِمَنْ نَعَسْ
وَ لَا تَتَقَاضَ ٱلْیَوْمَ هَمَّ غَدٍ وَ دَعْ ... حَدِیثَ غَدٍ فَالِاشْتِغَالُ بِهِ هَوَسْ
هِیَ ٱلرُّوحُ کَالْمِصْبَاحِ وَ ٱلرَّاحُ زَیْتُهَا ... فَدُونَکَ عَنِّی اِنَّمَا ٱلرَّأْیُ یُقْتَبَسْ
أُنَبِّیکَ عَنْ نَفْسِی وَ عَمَّا ٱخْتَبَرْتُ لَا ... اَحَادِیثَ تُرْوَی عَنْ قَتَادَةَ عَنْ اَنَسْ

و چون عمر بهار به اکتهال رسیدی و نهار او به زوال مراجعت با مصیف به امضا رسانیدی و چون ممر بر باغ و کوشک شهر بودی روزی چند دیگر برقرار مألوف اقامت فرمودی و امر معروف به تقدیم و از آنجا به مقرّ مقصود متوجه گشتی چون حرکت کردی بر سه میل شهر بر بینیِ پشتهٔ[۲] کوشکچهٔ فرموده بود که وقت مراجعت از زمستان گاه هم بر ممرّ بودی در دو نوبت چهار پنج روز تماشا در آن بقعه بودی و از شهر نزل تا بدان مقامِ آوردندی و از آنجا هنگام تابستان در میان کوهها رفتی و از ختای بارگاهی که دیوارهای آن از چوب مشبّک ساخته بودند و بالا از جامهای مذهّب و بر بالای آن پوشش نمد سپید آورده بودند برافراشتندی و آن را سیر اردو[۳] نام است در آن مواضعِ آبهای سرد و علف بسیار چندان مقام بودی که چون آفتاب به سنبله آمدی و یک برف بباریدی و در آنجا نیز زیادت از

---

۱. هو ابوبکر علی‌بن‌الحسن القهستانی من اعیان الدّولة الغزنویّة و من معاصری السّلطان محمود الغزنویّ، عقد له الثّعالبی فی تتمّة‌الیتیمة ترجمة و انشد له الأبیات المذکورة فی المتن و هی من محاسن الشّعر و غرره (تتمّة‌الیتیمة، نسخة المکتبة الأهلیّة به باریس، ورق ۵۷۴). ‖ ۲. آ: برسی سته؛ بَ: برسی نشهٔ؛ جَ: بر بدی سته؛ هَ: تزیینی بسته و؛ دَ: بسته. ‖ ۳. کذا فی جَ؛ آ بَ: سر اردو؛ هَ: شیره اردو؛ دَ: سرای اردو؛ جامع‌التّواریخ: سره اردو (طبع بلوشه، ص ۴۹).

متنزّهات دیگر نوال و عطا فایض بودی و از آنجا روان گشتی چنانک آخر فصل خریف که ابتدای فصل زمستان ایشان است به مَشتات[1] رسیدی و کار نشاط پیش گرفتی مدت سه ماه در این ماهها عطا و هبات او را اندک احتباسی بودی و بر دوام فایض نه، و در این موضع اثبات این ابیات ذو وجهین می‌افتد.

لَقَدْ حَالَ دُونَ ٱلْوَرْدِ بَرْدٌ مُطَاوِلٌ   کَأَنَّ سُعُوداً غُیِّبَتْ فِي مَنَاحِسِ
وَ حُجِّبَ فِي ٱلثَّلْجِ ٱلرَّبِیعُ وَحُسْنُهُ   کَمَا ٱکْتَنَّ فِي بَیضٍ فِرَاخُ ٱلطَّوَاوِسِ[2]

و بحمد الله تعالی که امروز این منازل مبارک به قدم خجستهٔ پادشاه کامگار و شهنشاه نامدار نوشروان زمان مونکو[3] قاآن مزیّن است و جهان از سایهٔ سیاست و عدل او روشن و بقاع و رباع اقالیم عالم گلشن، حقّ‌تعالی او را در مزید عدل و نفاذ امر و نهی سالهای بی‌منتها عمر دهاد و دین حقّ را به واسطهٔ او دست قَوی گرداناد.

ذکر توراکینا خاتون

چون حکم خدای تعالی نافذ گشت و پادشاه جهان حاتم زمان قاآن رحلت کرد و پسر بزرگتر اوکیوک از لشکر قفچاق نزول کرده[4] برقرار ماضی تنفیذ احکام و اجتماع انام از خواص و عوام بر در اردو و بارگاه خاتون او موکا[5] خاتون که از پدرش چنگزخان به حکم آذین[6] بدو رسیده بود[7] صورت می‌یافت[8] و چون توراکینا[9] خاتون مادر پسرانِ بزرگتر بود و به ذکا و دها بیشتر ایلچیان به نزدیک پادشاه‌زادگان از برادران و برادرزادگان قاآن روان

۱. تَ: بمشتاه؛ آ: بمشاه؛ دَ: بمستاه؛ هَ: بمشاة. ‖ ۲. لأبی منصور قسیم‌بن‌ابراهیم القاینی الملقّب ببزرجمهر من شعراء السّلطان محمود الغزنویّ (تتمّة‌الیتیمه، نسخهٔ پاریس، ورق ۵۶۳ و لباب‌الألباب عوفی، طبع پروفسور برون، ج ۱، ص ۳۳). ‖ ۳. آ: موبکو؛ هَ: مونک‌کا؛ تَ: مولکا؛ دَ: مویلکا؛ جَ ندارد. ‖ ۴. تَ جَ: کرده بود؛ دَ: کرد؛ هَ: نکرده. ‖ ۵. هَ: مواکا؛ دَ: مرکا؛ جَ ندارد. ‖ ۶. آ تَ: ادین؛ دَ هَ: آیین. ‖ ۷. فقط در تَ (به خطّ الحاقی). ‖ ۸. فقط در تَ (به خطّ الحاقی). ‖ ۹. دَ: توزاکینا (فی المواضع).

کرد معلم از احوال و وقوع حادثه و تا به وقتی که به اتّفاق خانی معیّن شود[۱] کسی باید که حاکم و سرور باشد تا کار ملک مهمل نشود و امور جمهور مختلّ نگردد و جانب حشم و لشکر مضبوط ماند و مصالح رعایا محفوظ. جغاتای[۲] و دیگر پادشاه‌زادگان کس فرستادند که توراکینا خاتون مادر پسران است که استحقاق خانیّت دارند[۳] تا به وقت آنک قوریلتای شود کار ملک را مرتّب می‌دارد و کُفات برقرار در خدمت باشند چنانک یاسای قدیم و حدیث از آنچ قانون آن است منحرف نشود و توراکینا خاتون نیک داهیه و کافیه بود و بدین اتفاق و وفاق نیز زیادت استظهاری یافت و موکا[۴] خاتون در آن نزدیکی بر عقب قاآن روان شد به لطایف حیل و کیاست تمام امور ملک را در ضبط آورد و دل خویشان را به انواع اصطناع و عوارف و ارسال هدایا و تحف صید کرد و بیشتر اجانب و عشایر و اقارب و عساکر به جانب او مایل گشتند و اوامر و نواهی او را به طوع و رغبت منقاد و مِذْعان[۵] شدند و در تحت فرمان او آمدند قال رسول الله صلّی الله علیه و سلّم جُبِلَتِ اَلْقُلُوبُ عَلَی حُبِّ مَنْ اَحْسَنَ اِلَیْهَا وَ بُغْضِ مَنْ اَساءَ اِلَیْهَا و تمامت اصناف مردمان روی به جانب او نهادند و جینقای[۶] و دیگر کُفات قاآن بر قاعدهٔ اول در کار بودند و وُلات در اطراف و اقطار برقرار، و در وقتِ قاآن توراکینا خاتون را با جماعتی از اصحابِ حضرت کینه‌ای در احنای سینه متمکّن گشته بود و آن جراحت غور کرده چون کار ملک بر او مقرّر گشت و او در آن تمکّن یافت و کسی را با او منازعتی و مناقشتی نخواست که در این وهلت پیش از فوات وقت و مرور فرصت به حکم آنک ع، بَادِرْ فَاِنَّ اَلْوَقْتَ سَیْفٌ قَاطِعٌ[۳۷]، از درد آن تشفّی جوید و هر یک را از آن زمره مکافاتی واجب دارد ایلچی را به ختای روان کرد تا صاحب یلواج[۷] را بیاورد و قصد کرد تا امیر جینقای[۸] را بگیرد، و چون جینقای[۹] به حسّ عقل[۱۰]

---

۱. ج: نشود. ‖ ۲. د ة: جغتای؛ ج: جیغتای. ‖ ۳. آ ج: دارد. ‖ ۴. ة: مواکا. ‖ ۵. ب: مدعان؛ د: مذعن. ‖ ۶. آ: حیقای؛ ب: خنقاء؛ ج: جیفا؛ د: جقتای؛ ة: حپنقای. ‖ ۷. آ: یلواح؛ ب: ىلواج؛ ة: بلواج. ‖ ۸. آ: حسقای؛ ب: حببقاء؛ ج: خیما؛ د: حقتای؛ ة: جقتای. ‖ ۹. آ: حسفای؛ ب: حسقاء؛ ج: حما؛ د: جقتای؛ ة، حپنقای. ‖ ۱۰. آ: به حسّ و عقل؛ ب: به حسن عقل؛ د: بعقل و حسن؛ ة: به حکم عقل.

تفرّس کرده بود که اندیشهٔ او نوعی دیگر است پیش از آنک تدبیر دست ندهد روی در راه نهاد و سر خویش گرفت و به نزدیک پسر او کوتان[۱] مسارعت نمود و به حمایت او تمسّک جست تا جان به سلامت به تک پای ببرد، و ایلچی یلواج[۲] چون بدو رسید به اعزاز و اکرام و تمکین و احترام تلقّی او واجب داشت و هر روز به نوعی دیگر تکلّف و مراعات جانب ایشان می‌کرد تا یک دو روز بر این بگذشت و در خفیه استعداد سنّتِ فرار می‌رفت از ترتیب چهارپای و غیر آن، شب سیّم[۳] که به حقیقت روز دولت او بود ایلچیان را در خواب کرد و با سواری چند به جانب کوتان روان شد و از دست ایشان امان یافت،

فَـأُبْتُ اِلَی فَـهْمٍ وَ لَمْ اَکُ آئِـباً وَ کَمْ مِثْلِهَا فَارَقْتُهَا وَهْیَ تَصْفِرُ[۴]

و چون هر دو بزرگ به خدمت کوتان رسیدند و التجا بدو نمودند و جناب او را مأمن خود ساختند مشمول عاطفت او شدند تورا کینا خاتون در استرداد ایشان ایلچی فرستاد جواب داد[۵] که بُغاث‌الطّیور که از مخالب باز به خاربُنی پناهد از صولت او امان یابد ایشان نیز چون به ما استیمان کرده‌اند و به دامن دولت ما تمسّک نموده باز فرستادن ایشان در آذین[۶] همّت و مروّت محظور است و از شیوهٔ مکرمت و فتوّت[۷] دور و نزد دور و نزدیک و ترک و تازیک نه معذور باشم در این نزدیکی قوریلتای خواهد بود تفحّص اجرام و آثام ایشان به حضور خویشان و امرا تقدیم افتد و فراخور آن مالش بلیغ یابند به چند نوبت ایلچی باز می‌فرستاد وکوتان در همین شیوه عذر می‌گفت، و چون توراکینا خاتون را معلوم شد که استرداد ایشان ممکن نیست و به هیچ نوع ایشان را باز نخواهد فرستاد امیر عمادالملک محمد ختنی[۸] را که از جملهٔ ارکان حضرت قاآن بود به سبب[۹] مطابقت و[۱۰] مطاوعتی که او را با ایشان[۱۱]

---

۱. دَ: اورکیان؛ کوتان از پسران اوکتای قاآن و مادرش توراکینا خاتون بود. || ۲. آ بَ: بلواح؛ هَ: بلواج. || ۳. دَ: چهارم. || ۴. من ابیات لتأبّط شرّاً، شرح‌الحماسة، طبع بولاق، ج ۱، ص ۴۱ـ۳۷. || ۵. آ: دادند. || ۶. آ: ادین؛ بَ: آدین؛ جَ دَ هَ: آیین. || ۷. آ بَ جَ دَ: مروّت. || ۸. آ: حتنی. || ۹. بَ (به خط جدید) افزوده: عدم. || ۱۰. کذا فی بَ (به تصحیح جدید)؛ آ جَ هَ: مطاوعت او که ایشان؛ دَ: مطاوعت او که. || ۱۱. ر.ک. به: پاورقی شمارهٔ ۱۰.

در ایام گذشته بود[۱] الزام می‌کرد[۲] تا بر ایشان تقریری کند[۳] و به وجهی تزویری بندد[۴] مگر بدان دستاویز خرسنگی در پای ایشان اندازد که در قوریلتای بزرگ بدان بهانه ایشان را مؤاخذه کنند و چون وفا و کرم که از لوازم و محاسن شیم بزرگان است و در این روزگار چون سیمرغ و کیمیا ناموجود[۵] بر ذات او غالب[۶] [بود] به شین و عار وشایت و سعایت رضا نداد و ذات خود را حبس اختیار کرد تا حقّ‌تعالی او را سبب عقیدت پاک از آن ورطهٔ هائل و امثال آن خلاص داد و در حضرت[۷] کیوک‌خان زیادت از آنچ در عهد پیشین بود متمکّن شد، و چون امیر مسعود بک این احوال مشاهده نمود او نیز در ممالک خود صلاح اقامت ندید مسابقت و مبادرت به حضرت باتو واجب دانست، و قرا اغول[۸] و خواتین جغاتای[۹] نیز قوربغای[۱۰] ایلچی را در مصاحبت امیر ارغون به گرفتن کورکوز[۱۱] روان کردند، و در این وقت عورتی بود فاطمه‌نام در خدمت او نیک تمکّن یافته و جملگی کارهای ملک به رأی و کفایت او مفوّض شده عبدالرّحمن را برکشید و به جای محمود[۱۲] به ختای فرستاد و ذکر این عورت علی‌حدة در عقب این ذکر نوشته می‌شود، و چون امیر ارغون کورکوز[۱۳] را به نزدیک توراکینا خاتون آورد به سبب کینهٔ قدیم او را محبوس کرد و امیر ارغون را به جایگاه او به خراسان فرستاد، و هر کس ایلچیان به جوانب روان کردند و حوالات و بروات پرّان و از جوانب هر کس به جانبی تعلّق می‌ساختند و دستاویزی می‌کردند مگر از جانب سرقویتی بیکی[۱۴] و پسران او که از یاسا و قانون

---

۱. کذا فی بَ (به خط جدید)؛ آ جَ دَ هَ کلمهٔ «بود» را ندارد. ‖ ۲. کذا فی بَ (به تصحیح جدید)؛ آ جَ دَ هَ: می‌کردند. ‖ ۳. هَ: کنند، بندند. ‖ ۴. ر.ک. به: پاورقی شمارهٔ ۳. ‖ ۵. فقط در بَ (به خط الحاقی). ‖ ۶. فقط در بَ (به خط الحاقی). ‖ ۷. بیاض در آ به قدر یک دو کلمه. ‖ ۸. قرا اغول همان قرا هولاکوی جامع‌التّواریخ است (طبع بلوشه، ص ۱۷۳، ۱۸۵ـ۱۸۴) و اغول به معنی «پسر» و «شاهزاده» است، وی پسر ماتیکان‌بن‌جغتای‌بن‌چنگیزخان است و ذکر وی مفصل‌تر خواهد آمد ان‌شاءالله در ص ۳۱۱ و ۳۲۸؛ جَ: قرا اوغل؛ هَ: قراغول. ‖ ۹. هَ: جغتای؛ جَ: جیغتای؛ دَ: جقتای؛ بَ: حغتای. ‖ ۱۰. آ: قور بعای؛ جَ: قوربغا؛ بَ: قورتغا؛ دَ: قورتقای؛ هَ: قوریقای. ‖ ۱۱. آ بَ: کورکور. ‖ ۱۲. جَ هَ می‌افزاید: یلواج. ‖ ۱۳. بَ: کورکز. ‖ ۱۴. کذا فی دَ؛ و همین صواب است. ر.ک. ←

احکام خویش یک سرِ مویی نگردانیدند، و توراکینا خاتون به شرق و غرب عالم و جنوب و شمال آن رسل به استحضار سلاطین و امرا و بزرگان و ملوک به هر طرفی روان کرده بود و ایشان را به قوریلتای خوانده، در تضاعیف این حالات هنوز کیوک باز نرسیده بود و عرصه خالی می‌نمود به حکم آنک (عَ) مَنْ عَزَّ بَزَّ و عِزُّ الحُرِّ فِی ظَلَفِهِ[1] [۳۸] اوتکین[2] خواست که به تغلّب و تهوّر خانی بگیرد بدین عزیمت به اردوی قاآن روان شد چون نزدیک رسید منکلی اغول نواده[3] با اقوام و افواج خویش پیش او باز رفت اوتکین را از این اندیشه ندامتی آورد به علت تعزیت حادثهٔ واقع[4] تمسّک نمود و تمهید عذر را از آن طریق کرد و در این میانه خبر وصول کیوک به اردوی خویش که به کنار ایمیل[5] است رسید ندامت[6] زیادت گشت، و چون کیوک به نزدیک مادر رسید در کار مصالح ملک هیچ شروعی ننمود و برقرار توراکینا خاتون تنفیذ حکم ملک می‌کرد چندانک خانی بر پسرش قرار گرفت و چون ماهی دو سه بر آن بگذشت و سبب فاطمه پسر را از مادر اندک کوفتگی بود حکم خدای عزّ و جلّ دررسید و توراکینا نیز روان شد.

ذکر فاطمه خاتون

به وقت استخلاص[7] موضعی[8] که مشهد مقدّس علی‌الرّضا علیه افضل الصّلوة و التحیّة در آنجاست او را به اسیری بیرون آوردند به قراقورم افتاد و در بازار آن دلّاله[9] بود در فنون ذکا و زیرکی دلّالهٔ محتاله شاگردی او را شایستی و به هر وقت در عهد دولت قاآن او را در اردوی توراکینا خاتون

← به: ص ۶۳۹ و جامع‌التّواریخ، طبع بلوشه، ص ۲۳۶؛ آ به جای این دو کلمه بیاض است؛ بَ: قاآن (بعد از آن بیاض است)؛ جَ: قاآن (بدون بیاض)؛ هَ: این دو کلمه و «واو» بعد را ندارد، بدون بیاض. || ۱. کذا فی دَ الّا انّ هناک «طِلْقِهِ»؛ بَ: عز الحرّ فی ظِلفِهِ؛ جَ: غرّ الخیر فی طلقه؛ آ: عر الخر من طلقه؛ دَ ندارد. || ۲. بَ: عمّ چَنگیزخان اوتکین؛ هَ: اوتکین پسر چنگیزخان؛ وی برادر چنگیزخان است (ص ۲۴۷). || ۳. دَ: بوان؛ بَ می‌افزاید (به خط جدید): او. || ۴. بَ (به تصحیح جدید): که واقع شده بود. || ۵. آ: ایمسل؛ بَ هَ: امیل؛ جَ: ایمبل؛ دَ: ایمل. || ۶. بَ (به خط جدید) افزوده: او. || ۷. دَ هَ می‌افزاید: خراسان؛ دَ (به خط جدید) افزوده: طوس. || ۸. آ بَ جَ: بموضعی؛ دَ هَ: بموضعی. || ۹. هَ: ذلّالی.

آمد شدی بودی چون حال دیگرگون شد و امیر جینقای[1] پای از میان بیرون نهاد قربت او زیادت گشت و تمکّن او به‌غایت انجامید چنانک محرم اسرار اندرونی و محل رازهای نهانی شد و ارکان از کارها محروم شدند و دست او در اوامر و نواهی گشاده شد و بزرگان اطراف به حمایت او توسل می‌نمودند خاصه بزرگان خراسان و جمعی از سادات مشهد مقدّس به نزدیک او رفتند که در زعم او آن بود که سلالهٔ سادات کبار است و چون خانی بر کیوک‌خان قرار گرفت سمرقندی‌ای بود می‌گفتند علوی است شیره‌نام شرابیِ[2] قداق[3] او فاطمه را غمز کرد که کوتان را سحر کردست تا چنین معلول شد چون کوتان بازگشت و رنجوری که داشت زیادت شد ایلچی به نزدیک برادر خود کیوک‌خان فرستاد که استیلای علت نتیجهٔ سحر فاطمه است اگر حالتی حادث شود قصاص از او طلبد[4] در عقب آن خبر پیغام وفات کوتان برسید و جینقای[5] تمکّن یافته بود این سخن و پیغام را تازه گردانید و به استحضار فاطمه به نزدیک مادر ایلچی فرستاد مادر به رفتن او رضا نداد به علت آنک او را در مصاحبت خود می‌آورم و به چند نوبت دیگر فرستاد هر نوبت دفعی دیگر می‌داد از این سبب مزاج او با مادر نیز به‌غایت بد شد و سمرکنت[6] را باز گردانید تا اگر در فرستادن فاطمه تعویق اندازد و دفعی گوید به تکلیف بیارد چون مجال عذر نماند فاطمه را بفرستاد و او نیز رحلت کرد در عقب و بعدما که فاطمه را با او معارضه کردند روزها و شبها برهنه بسته و تشنه و گرسنه داشتند و انواع تکالیف و تشدید و تعنیف و تهدید تقدیم می‌کردند تا عاقبت کار تصدیق افترای غمّاز

---

۱. آ: حینقای؛ بَ: حبقای؛ دَ: حسمای؛ جَ: حمابای؛ هَ: حپنقای. ‖ ۲. بَ: سرابی؛ دَ: سراء؛ هَ: سرای. ‖ ۳. بَ: قداق نویان؛ دَ: فداق؛ قداق نوئین از قبیلهٔ نایمان و عیسوی بود و در کودکیِ کیوک‌خان اتابک و مربّی او بود و در زمان خانیّت کیوک به مرتبهٔ وزارت او رسید. ‖ ۴. بَ: طلبند؛ جَ هَ: طلبید. ‖ ۵. آ: حیقای؛ بَ: حسمای؛ جَ: حیفا؛ دَ: جغتاء. ‖ ۶. کذا فی دَ؛ آ: سمرکت؛ بَ جَ: سمرکسـ؛ هَ: تمکیت؛ از سیاق عبارت یقین است که مقصود از این کلمه «سمرقندی» یعنی شخص منسوب به سمرقند است و مراد علوی مذکور شیره نام است که شرابیِ قداق بود، ولی این چه استعمالی است و منشأ و اصل آن چیست معلوم نیست.

همّاز کرد و به تزویر او اعتراف آورد منافذ علوی و سفلی او بردوختند و در نمدی پیچیده در آب انداختند،

یکی را برآریّ و شاهی دهی پس آنگه به دریا به ماهی دهی

و هر کس که بدو تعلّق داشت در معرض هلاکت افتاد و ایلچیان فرستادند به طلب جماعتی که از مشهد آمده بودند و دعوی قرابت او می‌کردند و بسیار زحمت مشاهده کردند، آن سال بود که کیوک‌خان نیز بر عقب پدر روان شد علی خواجهٔ ایمیل[1] شیره را به همین تهمت متّهم کرد که خواجه[2] را سحر می‌کند شیره نیز در بند و قید افتاد و قرب دو سال محبوس بماند و از انواع مطالبه و مثله از لذت زندگانی و عمر مأیوس شد و شیره چون بازشناخت و حقیقت بدانست که این عقوبات هٰذِهِ بِضَاعَتُنَا رُدَّت اِلَيْنَا است دل خویش بر مرگ خوش کرد و تن به رضای قضا و قدر درداد و به گناه ناکرده اقرار آورد او را نیز در آب انداختند و زنان و فرزندان او را بر شمشیر عرض دادند،

نیا را بکشت و خود ایدر نماند جهان نیز منشور او برنخواند

در آن سال چون به مبارکی و طالع سعد خانی بر منکو[3]قاآن مقرّر شد و برنکوتای[4] را بر سرحدّ بیش بالیغ[5] نشانده بود به وقت آنک خواجه[6] را بیاوردند علی خواجه را که از خواص او بود ایلچی به طلب فرستادند و شخصی دیگر او را هم بدین سخن نسبت داده بود او را فرمود تا از چپ و راست می‌زدند چنانک همه اعضای او خرد گشت و در آن فرو شد و زنان و فرزندان او در ذلّ اسار افتادند و مبتذل و خوار شدند ع، مپسند به کس

---

۱. آ: امیل؛ دَ هَ: ایمل؛ بَ: امل. || ۲. خواجه یا خواجه اغول پسر کیوک‌خان است و مادرش اغول غایمش خاتون است. || ۳. هَ: مونک کا. || ۴. دَ: بزنکوتای؛ هَ: ترنکوپای؛ جَ: نکوبای؛ ثانیاً در ص ۶۷۸ نام این شخص مذکور است بدین طریق: آجَ: برنکوبای؛ بَ: برنکوتاء؛ دَ: یزنکوباء؛ هَ: برتکوتای؛ مسیو بلوشه در جامع‌التّواریخ، ص ۲۳۹: بریکوتای و در ص ۲۹۹: بریکتای تصحیح کرده. || ۵. بَ دَ: بیش بالیق. || ۶. ر.ک. به: پاورقی شمارهٔ ۲.

آنچ به خود نپسندی، و هاتف قضا آواز می‌داد که بَدَاکَ اَوْکَتَا وَ فُوکَ نَفَخَ[۱]،

اگر پرنیانست خود رشته‌ای   وگر بار خارست خود کشته‌ای

و قد صدق سیّد المرسلین علیه افضل الصّلوة و السّلام قَتَلْتَ وَ قُتِلْتَ وَ سَيُقْتَلُ قَاتِلُکَ و قدماً قیل،

وَ مَا مِنْ يَدٍ اِلَّا يَدُ ٱللهِ فَوْقَهَا   وَ مَا ظَالِمٌ اِلَّا سَيُبْلَى بِظَالِمٍ[۲]

و بر مرد خردمند هشیار که به نور بصیرت در این معانی نگرد و تأمّلی و تأنّق آن را واجب دارد پوشیده نماند که عاقبت خداع و قصارای مکیدت که از خبث دِخْلت و فساد نحلت متولد باشد مذموم است و قصارای آن شوم و نیکبخت آن کس تواند بود که به دیگری اعتبار گیرد وَ ٱلسَّعِيدُ مَنِ ٱتَّعَظَ بِسِوَاهُ،

وَ لَوْ عَلِمُوا مَا يُعْقِبُ ٱلْبَغْىُ اَهْلَهُ   وَ لٰكِنَّهُمْ لَمْ يَنْظُرُوا فِى ٱلْعَوَاقِبِ[۳۹]

عافانا الله عن امثال هذه المقامات و التخطّی الی خِطط الخطیئات.

ذکر جلوس کیوک‌خان در چهار بالش خانی

قاآن در آن سال که دعت[۳] حیات را وداع خواست کرد و از نعمت دنیای دنّی امتناع نمود ایلچیان به استحضار کیوک فرستاده بوده تا زمام مراجعت معطوف کند و عزیمت و نهمت بر مبادرت به حضرت او مصروف، بر وفق امتثالِ اشارت رکاب مسارعت گران کرد و عنان مسابقت سبک و چون نزدیک شد که مسّ آفت که از بُعد مسافت حاصل شود به قرب مجاورت مندفع گردد و حجاب مباینت و مهاجرت مرتفع قضای مبرم نازل شد و چندان مهلت نداد که تشنگان بادیهٔ فراق به قطره‌ای از زلال وصال سیراب شوند و پدر و پسر دیده را به جمال یکدیگر مکتحل کنند، چون از این خبرِ حادثهٔ بی‌درمان کیوک را اعلام دادند در حرکت زیادت تعجیل واجب

---

۱. مجمع‌الأمثال، باب یاء. ‖ ۲. کذا فی جمیع النّسخ؛ و المعروف «بِأَظْلَمِ». ‖ ۳. ة: دعوت.

داشت و سوز واقعه او را فرا زمین نگذاشت تا به ایمیل[۱] رسید و از آنجا نیز سبب آوازهٔ آمدن اوتکین[۲] مقامی نکرد و متوجه اردوی پدر گشت و به وصول او اطماع طامعان منحسم شد و هم در جوار آن اقامت فرمود، و بر قرارِ امور مملکت به رأی مادرش توراکینا خاتون مفوّض بود و حل و عقد و نقض و ابرام مصالح در دست او و کیوک التزام یاسا و عادت را در کار ملک مداخلتی نمی‌پیوست و مجاذبتی نمی‌جست، و چون ایلچیان به اقاصی و ادانی عالم به استدعای پادشاه‌زادگان و نوینان و استحضار سلاطین و ملوک و کتّاب روان شده بود هر کس از مساکن و اوطان انقیاد فرمان را در حرکت آمدند، و چون روزگار از قدوم ایام بهار قدم حسن بر فرق انجم می‌نهاد و قلم نسیان در بستان ارم می‌کشید و زمین از ورود[۳] فروردین و وفود امداد ریاحین از الوانِ گُلها کِلّه‌ها بر کَلّه داشت و فصل ربیع به شکر فضل بدیع از شکوفه همه تن دهان و از سوسن جمله اعضا زبان ساخته بود و مُطَوَّقات با فاختگان عشق‌بازیها باخته و بلبلان خوش‌نوا با چکاوک در هوا این غزل ساخته که:

خیل بهار خیمه به صحرا برون زده‌ست — واجب کند که خیمه به صحرا برون زنی
از بامداد تا به شبنگاه[۴] می‌خوری — وز شامگاه تا به سحرگاه گل چنی

پادشاه‌زادگان هر یک با خیل و خدم و لشکر و حشم خود دررسیدند چشم آدمی‌زاد از ترتیب ایشان خیره بود و چشمهٔ عیش مخالفان از موافقت هر یک تیره، سرقویتی[۵] بیکی و فرزندان او با اُهْبَتی و عُدّتی که مَا لَا عَيْنٌ رَأَتْ وَ لَا اُذُنٌ سَمِعَتْ به ابتدا دررسیدند، و از طرف مشرق کوتان[۶] با اولاد خود و اوتکین[۷] و فرزندان و ایلچتای[۸] و اعمام و عمّ‌زادگان دیگر که در آن

---

۱. بٓ: بامىل؛ آ جٓ، بامیل؛ دٓ: بیمىل. || ۲. آ: اوىكس؛ ةٓ: تكین. || ۳. آ دٓ: ورد؛ جٓ: فرّ. || ۴. جٓ دٓ ةٓ: بشبانگاه. || ۵. در آ ممکن است که «سرقویتی» یا «سرقوتی» هر دو خوانده شود؛ بٓ: سرقوىدی؛ دٓ: سرقوتی؛ ةٓ: سرقوتىی؛ جٓ: سرقوئی؛ وی زوجهٔ تولوی‌خان و مادر منکو قاآن و قوبیلای قاآن و هولاکوخان و اریق بوکاست. || ۶. بٓ: کوىان. || ۷. بٓ: اوىكسن؛ ر.ک. به: ص ۲۴۷. || ۸. آ: ایلحتای؛ بٓ: الحىا؛ ةٓ: اولجتای؛ جٓ: ایلختای؛ دٓ: از خطا؛ ر.ک. به: ص ۲۴۷.

حدود مقیم می‌باشند، و از اردوی جغتای قرا[۱] و ییسو[۲] و بوری[۳] و بایدار[۴] و یسنبوقه[۵] و نوادگان پسران و احفاد دیگر، و از جانب سقسین و بلغار چون باتو به نفس خود نیامد برادر بزرگتر خود هردو[۶] و برادران خردتر شیبان[۷] و برکه[۸] و برکجار[۹] و تقاتیمور[۱۰] را بفرستاد، و نوینان معتبر و امرای سرور که تعلّق به هر جانبی داشتند در خدمت پادشاه‌زادگان بیامدند، و از طرف ختای امرا و منصوبان اعمال، و از ماوراءالنهر و ترکستان امیر مسعود بک و در موافقت او بزرگان آن حدود، و در مصاحبت امیر ارغون مشاهیر و معتبران خراسان و عراق و لور و اذربیجان، و شروان، و از روم سلطان رکن‌الدّین و سلطان ناکور[۱۱] و از گرجستان هردو داود،[۱۲] و از حلب برادر صاحب حلب، و از موصل ایلچی سلطان بدرالدّین لؤلؤ، و از دارالسّلام بغداد قاضی‌القضات فخرالدّین، و سلطان ارزروم[۱۳] و ایلچیان فرنگ، و از کرمان و فارس همچنین، و از علاءالدّینِ[۱۴] الموت محتشمان قهستان شهاب‌الدّین و شمس‌الدّین، و این جماعت هر یک با چندان حمل که لایق چنان حضرتی باشد بیامدند و از اطراف دیگر چندان ایلچیان و رسل بود که قرب دوهزار خرگاه جهت ایشان مُعَدّ کرده بودند و تجّار با نفایس و طرایفی که در مشرق و مغرب می‌خیزد، چون چنین جمعیتی که کس مشاهده

---

۱. همان قرا اغول سابق‌الذّکر است، ر.ک. به: ص ۳۰۰. || ۲. پسر پنجم جغتای‌بن‌چنگیزخان است و نام او در ص ۶۵۷ ییسومنکو برده شده و در جامع‌التّواریخ، طبع بلوشه، ص ۱۷۵: ییسو مونککا؛ آ: تیسو فی اغلب المواضع؛ بَ جَ: سسو؛ هَ: پیسوا؛ دَ: پشور. || ۳. پسر ماتیکان‌بن‌جغتای‌بن چنگیزخان و برادر قرا اغول مذکور است، جامع‌التّواریخ، طبع بلوشه، ص ۱۶۶_۱۶۳؛ بَ جَ دَ: نوری؛ هَ: توری. || ۴. پسر ششم جغتای است (جامع‌التّواریخ، ایضاً، ص ۱۷۷_ ۱۷۶)؛ آ بَ جَ: نابدار؛ دَ: بابدار. || ۵. پسر دیگر ماتیکان‌بن‌جغتای و برادر قرا اغول است و نام وی در جامع‌التّواریخ، طبع بلوشه، ص ۱۷۳_ ۱۶۶ ییسوتوا طبع رسیده است؛ آ در اینجا: سسنبوقه، ص ۶۵۷: یسنبوفه، ص ۶۷۶: سسوقا؛ بَ: سسوفه؛ جَ: نسوقه؛ دَ: یسوقه؛ هَ: یسبوقا. || ۶. نام پسر اول توشی است و ذکر پسران توشی در ص ۲۴۶ گذشت، رجوع بدانجا شود. || ۷. این هموست که در ص ۲۴۶ به لفظ شیبقان مذکور شد؛ آ: سبیان؛ بَ: سیان؛ جَ: برسیان؛ دَ این کلمه را ندارد. || ۸. هَ: برکا؛ دَ این کلمه را ندارد. || ۹. آ جَ: برکحار؛ بَ: برکجا؛ دَ: برکچار؛ هَ: برکجا. || ۱۰. دَ هَ: تغاتیمور؛ آ: نقاسمور؛ جَ: تغانتمور. || ۱۱. کذا فی آ بَ (؟)؛ جَ دَ: باکور؛ هَ: تاکور. || ۱۲. آ: هرداود؛ دَ: مردو. || ۱۳. بَ: ارر روم؛ دَ: روم. || ۱۴. یعنی از جانب علاءالدّین.

نکرده بود و در تواریخ نیز مثل آن مطالعت نیفتاده مجتمع شد و از کثرت خلایق بیابان فراخ تنگ گشت و در جوار اردو موضع نزول نماند و مربع[۱] حلولِ متعذّر شد،

ز بس خیمه و مرد و پرده‌سرای نماند ایچ[۲] بر دشت هموار جای

و مأکول و مشروب غلایی تمام گرفت و محمول و مرکوب را علف نماند مقدّمان پادشاه‌زادگان در تقلید امور خانیّت و تفویض مقالید مملکت به یکی از اولاد قاآن متّفق‌اللّفظ و الکلمه شدند کوتان[۳] در آن هوس بود به علت آنکه جدّ او بدو اشارتی کردست و قومی بر آن بودند که سیرامون[۴] را چون سنّ امتداد گیرد مستعدّ تقلّد امور ملک تواند بود و از میان فرزندانْ کیوک به غلبه و شطط و اقتحام و تسلّط معروف و مشهور بود و برادر بزرگتر و ممارست صعاب امور بیشتر کرده و سرّاً و ضرّاً مشاهده نموده کوتان اندکی معلول و سیرامون[۵] طفل و توراکینا خاتون به جانب کیوک راغب و بیکی[۶] و پسران او در آن مصلحت با او متفق و بیشتر نوینان و معتبران با ایشان در این باب منطبق به خانی بر کیوک و جلوس او در دست ملک یک‌زبان شدند و کیوک چنانک رسم باشد ابایی می‌نمود و با این و با آن حوالت می‌کرد تا عاقبت کار به اختیار عملهٔ علم قام[۷] آن روز[۸] تمامت پادشاه‌زادگان جمع آمدند و کلاهها برداشتند و کمر بازگشادند و یکی دست[۹] و دیگری هردو[۱۰] بگرفتند و او را بر تخت حکم بر بالش پادشاهی نشاندند

---

۱. ج د ه: مرتع؛ آ: مربع. || ۲. د ه: آنچه؛ ج: ایج؛ آ: ایح. || ۳. پسر دوم اوکتای قاآن‌بن‌چنگیزخان است (جامع‌التّواریخ، طبع بلوشه، ص ۶ ـ ۵). || ۴. پسر کوچوبن‌اوکتای قاآن است، ولیعهد اوکتای قاآن پسر سوم او کوچو بود و او هم در حیات پدر نماند لهذا اوکتای پسر وی شیرامون را که نوادهٔ خودش باشد ولیعهد خویش گردانید (جامع‌التّواریخ، ایضاً ص ۶، ۱۳۴، ۱۳۶)؛ د: شیرامون؛ ب: سرامون. || ۵. د: شیرامون؛ ب: سرامون. || ۶. یعنی سرقویتی بیکی مادر منکو قاآن، ر.ک. به: ص ۳۰۵، پاورقی شمارهٔ ۵؛ آ: بیکی؛ ب: سکی؛ ج د این کلمه را ندارد. || ۷. ج: قاماآن. || ۸. ب (به خط جدید): روزی که معیّن شده بود. || ۹. بیاض در آ ب؛ ج: کیوک‌خان؛ ه: نیسو (یعنی ییسو)؛ د بدون بیاض؛ و در جامع‌التّواریخ اصلاً این فقره را ندارد. || ۱۰. یعنی هردوبن توشی‌بن چنگیزخان، ر.ک. به: ص ۲۴۶.

و کاسه گرفتند و خلایق که حاضر بودند اندرون و بیرون بارگاه سه نوبت[۱] زانو زدند و او را کیوک‌خان نام نهادند و بر عادت خود خطها بدادند که سخن او را و فرمان او را تغییر نکنند و دعاها گفتند و بعد از آن بر عقب آن بیرون بارگاه آمدند و سه نوبت آفتاب را زانو زدند و چون باز[۲] بر سریر عزّ آرام گرفت و[۳] پادشاه‌زادگان در یمین و خواتین بر یسار از غایت لطافت هر یک چون درّ ثمین بر کرسیها نشستند و در موضع سُقات هر خوش‌پسری ظریف‌منظری بنفشه‌عذاری گل‌رخساری غالیه‌جعدی سروقدّی شکوفه‌دهانی لؤلؤ[۴] دندانی خجسته‌لقایی،

فَلَوْ اَنَّهُ فِي عَهْدِ يُوسُفَ قُطِّعَتْ   قُلُوبُ رِجَالٍ لَا اَكُفُّ نِسَاءِ
شاهدانی که اگر روی نکوشان بینند   زاهدان هم به‌تبرّک به بر اندر گیرند

کمر بر میان بسته و بر گشادِ[۵] این روز کاسات[۶] قمیز و انواع نبیذ و می بر تواتر و توالی پیاپی کرده،

إِذَا رَقَصَ ٱلْحَبَابُ بِحَافَتَيْهَا   رَأَيْتَ ٱلدُّرَّ فِي حُمْرِ ٱلْحِقَاقِ

زهرهٔ زهرا به مطالعهٔ آن مجلس بانوا بر سقف گنبد خضرا نظاره‌گر گشته و ماه و مشتری در غیرت پری‌وشان آفتاب‌پیکران سوکوار در میان خاکستر نشسته و مغنیّان در حضرت خسرو جهان باربدوار لب به نوا گشاده و حاضران دیگر از هیبت و سیاست زفان بسته تا نیم‌شب بر این منوال آن روز جام شراب مالامال بود پادشاه‌زادگان در خدمت شاه[۷] بی‌مثال:

بر آواز ابریشم و بانگ نای   سمن‌عارضان پیش خسرو به پای
همی باده خوردند تا نیم‌شب   گشادند رامشگران هر دو لب

چون مستان گشتند بر ثنا و آفرین پادشاه روی زمین همداستان شده عزم

---

۱. دَ: نُه نوبت؛ بَ: بنوبت. ‖ ۲. جَ افزوده: کیوک‌خان. ‖ ۳. ةَ «واو» را ندارد. ‖ ۴. کذا فی بَ دَ؛ آ: کوبک (؟)؛ جَ: کوکب؛ ةَ این کلمه را ندارد. ‖ ۵. آ: کساد؛ جَ: کشاده؛ ةَ: و دست بر کشاده. ‖ ۶. بَ: روزکارشار؛ جَ: از روزکار کاسات؛ ةَ: این روزکار کاسات. ‖ ۷. کلمهٔ «شاه» را فقط در جَ دارد.

خوابگاه کردند و تا روز دیگر که خسرو نورپیکر نقاب قیری از چهرهٔ نورانی برداشت و یزک صباحْ تُرک رواح را خون‌آلود بگذاشت،

حَتَّی إِذَا مَدَّ ٱلصَّبَاحُ رِوَاقَهُ   وَ مَضَی ٱلظَّلَامُ یَجُرُّ فَضْلَ رِدَائِهِ

پادشاه‌زادگان و نوینان و عموم خلقان،

گرازان به درگاه شاه آمدند   گشاده‌دل و نیکخواه آمدند

و چون لوای نورانی آفتاب بر بام گنبد مینا افراخته شد و پادشاه جبّار و شهنشاه کامگار عزیمت خروج را از خلوت جای ساخته،

بپوشید زربفت شاهنشهی   به سر بر نهاده کلاه مهی

با خیلای عظمت و کبریای نخوت،

خرامان بیامد ز پرده‌سرای   درفش درفشان پس او به پای

و در بارگاه بر چهار بالش حشمت و جاه بنشست و انعام اجازت دخول خواص عام شد و هر کس بر جای خود آرام گرفت.

ستایش گرفتند بر پهلوان   که بیدار باشی[1] و روشن روان
جهان سربه‌سر زیر پای تو باد   همیشه سر تخت جای تو باد

خواتین و حظایا با رعونت جوانی[2] چون وفود موادّ[3] شادمانی در خرامیدند و جامات راح پیش ایشان داشتند،

حَیَّیْتُ خَدَّیْکَ بَلْ حَیَّیْتُ مِنْ طَرَبٍ   وَرْداً بِوَرْدٍ وَ تُفَّاحاً بِتُفَّاحِ

و بر طرف شمال چون نسیم شمال آرام یافتند و تمامت رجال و نسا و بنین و بنات ثیاب مروارید ریز که از عزّت بریق و تلألؤ لآلی آن انجم لیالی

---

۱. بَ جَ دَ هَ: بادی. || ۲. آ: جو وحود مواد؛ جَ: چون وجود مراد؛ بَ (به خط جدید): و وفور موادّ. ||
۳. ر.ک. به: پاورقی شمارهٔ ۲.

می‌خواستند که پیش از هنگام انتشار[۱] از غیرت منتثر[۲] گردند پوشیده بودند و در شرب عشرت به اقداح لهو یازیدند و قدم طرب در میدان تماشا نهادند و چشم را به استمتاع غوانی و گوش را به استماع اغانی بهره‌مند[۳] کردند و دلْ خود از تواتر لذّات و شادمانی[۴] ارجمند بود عَ، در سر خمار باده و در دست زلف یار[۵]، آن روز بر این نمط به آخر کشید و بر این نسق تا هفت روز از شام تا فلق و از بام تا شفق به معاطات[۶] کؤوس مدام و معانات[۷] پری‌چهرگان خوش‌اندام،

وَ نَغْمَةِ شَادِنٍ تُوحِي يَدَاهُ ‌ ‌ ‌ اِلَى ٱلْأَوْتَارِ آيَاتِ ٱشْتِيَاقِ

اشتغال داشتند، چون از کار جشنها فارغ شدند ابواب خزاین قدیم و حدیث فرمود تا گشاده کردند و اجناس جواهر و نقود و اثواب آماده و مصلحت آن مهم و تقسیم آن به رأی و صواب‌دید سرقویتی[۸] بیکی که حاکم‌ترین آن قوریلتای بود مفوّض کرد، اول نصیب پادشاه‌زادگان که از نسل و تبار پادشاه جهانگیر چنگزخان از مرد و زن حاضر بودند بدادند و هر کس را که در خدمت و مصاحبت ایشان بود از شریف تا وضیع و مسنّ و رضیع همچنین، و به ترتیب نوینان و امرا تومان و هزار و صد و ده را[۹] به شمار و اعوان و انصار هر یک را و سلاطین و ملوک و کتّاب و ارباب اعمال و متعلّقان ایشان را بر این منوال، و کایناً من کان هرکس دیگر را که حاضر بودند بی‌نصیب نگذاشتند بلک هریک فراخور خود حظّی شامل و بهره‌ای کامل یافتند، و بعد از کفایت آن مصلحت مهمّات ملک و تفحّص امور آغاز نهادند اول ماجرای اوتکین[۱۰] پیش گرفتند و به استقصا و مبالغت بحث آن

---

۱. آ: استشار؛ ة: انتشار؛ دَ ندارد. || ۲. آ: منشر؛ دَ ندارد؛ ة: منتشر. || ۳. بَ جَ: بهرمند. || ۵-۴. این جمله در همه نسخ مضطرب و تقریباً غیر مفهوم است و متن از روی نسخهٔ دَ تصحیح شده؛ آ: نه ارحمند بود در خمر باده؛ بَ ة: نه ارجمند بود در سر خمار باده؛ جَ: به ارجمند بود در خمر باده. || ۶. آ بَ جَ ة: به مطالعات. || ۷. آ: مغابات؛ جَ: مغانات؛ ة: مقامات. || ۸. آ بَ: سرقوسی؛ جَ: سرقوئی؛ دَ: سرقوبی؛ ة: سرقوثی. || ۹. جَ دَ ة: هزاره و صده و دهه را. || ۱۰. بَ: اوبکس؛ جَ دَ ندارد.

واجب دیدند و چون[1] تفحّص آن نازکی تمام بود و از اجانب کسی را در آن محرمیّت ممکن نبود منکو و هردو[2] متفحّص بودند و کسی را در آن سخن شروع میسّر نه، چون آن مهم به اتمام رسانیدند جمعی[3] از امرای او را به حکم یاسا کار تمام کردند و بر این نمط کارهای دیگر از معظمات که بحث آن بر زفان امرا برنمی‌آمد آخر کردند، و جغتای نیز به مدتی نزدیک بعد از قاآن رحلت کرد و قائم‌مقام او نوادهٔ او قرا اغول[4] بود و ییسو[5] که فرزند صلبی بود مداخلتی نمی‌کرد چون کیوک‌خان را با او مصادقتی و مصافاتی تمام بود فرمود که با وجود پسر نواده چگونه[6] وارث باشد، و در حال حیاتِ[7] قاآن و[8] جغتای[9] قرا اغول[10] را[11] نامزد ملک جغتای[12] کرده بودند[13] او[14] جایگاه جغتای بر ییسو[15] تقریر کرد و بازوی او را در امور قوی گردانید، و بعد از قاآن هر کس از پادشاه‌زادگان اقدامی نموده بودند و هرکس از بزرگان به یکی توسّل جسته و بر ملک براتها نوشته بودند و پایزه داده بازخواست آن می‌فرمود و چون خارج یاسا و آذین ایشان بود خجالت می‌یافتند و از تشویر سر در پیش افکنده داشتند و پایزه و یرلیغ هرکس که بود باز

---

۱. بَ (به خط جدید) افزوده: در. ‖ ۲. یعنی هردو بن‌توشی‌بن‌چنگیزخان؛ بَ جَ: هر دو برادر؛ دَ ندارد. ‖ ۳. در جمیع نسخ: و جمعی. ‖ ۶ـ۴. این جمله به تمامها از آ ساقط است. ‖ ۵. کذا فی ةَ: بَ: بسو؛ جَ: بسو؛ دَ: یسو؛ آ اصل جمله را ندارد. ‖ ۸ـ۷. ةَ ندارد. ‖ ۹. آ جَ: این کلمه را ندارد. ‖ ۱۰. کذا فی دَ و همین صواب است؛ آ: تسو؛ بَ: بیسو؛ جَ: بسو؛ و این نسخ اربعه به طور قطع و یقین خطاست و صواب نسخهٔ دَ است یعنی «قرا اغول» زیرا که صریح همین کتاب در موضع دیگر و صریح جامع‌التّواریخ در چندین موضع این است که بعد از آنکه ماتیکان پسر بزرگ جغتای در حالتی که چنگیزخان به محاصرهٔ بامیان اشتغال داشت به واسطهٔ تیری که از قلعه به وی زدند کشته شد چنگیزخان و اوکتای قاآن و خود جغتای ولایت عهد را به پسر ماتیکان قرا هولاکو (= قرا، قرا اغول) که نوادهٔ جغتای باشد دادند، و چون کیوک‌خان به تخت سلطنت رسید به واسطهٔ موافقتی که وی را با ییسو پسر دیگر جغتای بود ییسو را به جای قرا هولاکو پادشاه الوس جغتای گردانید و گفت با وجود پسر نواده چگونه وارث باشد، و بعد از آنکه پادشاهی به منکو قاآن رسید ثانیاً قرا هولاکو را به پادشاهی الوس جغتای مقرّر کرد ییسو را فرمان داد تا بکشتند (ر.ک. به: ص ۳۲۸ و جامع‌التّواریخ، طبع بلوشه، ص ۱۷۵). ‖ ۱۱. دَ: به جایگاه جغتای نامزد. ‖ ۱۲. ر.ک. به: پاورقی شمارهٔ ۱۱. ‖ ۱۳. کذا فی دَ و هو الصّواب؛ آ بَ جَ ةَ: کرده‌اند؛ بَ (به خط جدید) می‌افزاید: بنابرین. ‖ ۱۴. فقط در دَ. ‖ ۱۵. آ: تیسو؛ بَ: بسو؛ جَ: بسـو؛ دَ: بسو؛ ةَ: یسو.

می‌ستدند و در پیش هر یک می‌نهادند که اِقْرَأْ کِتَابَکَ، بَیْکی[۱] و پسران او سرفراز بودند و هیچ کس یک خطّ ایشان برخلاف یاسا نمی‌توانست نمود کیوک‌خان در هر سخنی مَثَل بدیشان[۲] می‌آورد و رعایت ایشان یاساها را بر دیگران استخفاف می‌کرد و بر ایشان ثنا و آفرین، و یاسا داد که چنانک به وقت جلوس قاآن یاساهای پدر را برقرار مقرّر داشت و به احکام آن تغییر و تبدیل راه نیافت یاسا و احکام پدر او نیز از عوارض زیادت و نقصان مصون باشد و از فساد تحویل مسلَّم و هر یرلیغ که به التمغای مبارک موشّح باشد بی‌آنک بر رأی پادشاه عرضه دهند به تجدید[۳] امضا نویسند[۴]، و بعد از تقدیم این مصالح در کار لشکر و فرستادن آن به اکناف جهان مشورت کردند چون معلوم شد که از اقلیم ختای منزی[۵] که اقصای ختای است از طاعت منزّه‌اند و از ایلی بر کرانه سبتای[۶] بهادر و جغان[۷] نوین را بدان حدّ نامزد کرد با لشکری گران و سپاهی فراوان، و به جانب تنکت[۸] و سلنکای[۹] همچنین، و به طرف مغرب ایلچیکتای[۱۰] و لشکر بسیار نامزد، و امر فرمود تا از طرف هر پادشاه‌زاده از ده نفر مرد دو نفر بدو پیوندد و آنچ در آن حدّند[۱۱] تمامت برنشینند و از تازیک از ده دو[۱۲] بروند و ابتدا از ملاحده کنند و قرار آن بود که به نفس خود او نیز حرکت کند بر عقب؛ و اگرچه تمامت لشکر و ایل را به حکم ایلچیکتای[۱۳] فرمود اما به تخصیص کار روم و گُرج و حلب و موصل و دیار بکر[۱۴] بدو حوالت کرد تا کسی دیگر در آن مداخلتی نپیوندد و مال آن را سلاطین و حاکمان آن مواضع با او جواب دهند، و ممالک ختای را به صاحب معظّم یلواج[۱۵] و ماوراءالنهر و

---

۱. یعنی سرقویتی بیکی مادر منکو قاآن و هولاکوخان و قوبلای قاآن و اریق بوکا. ‖ ۲. دٓ: بسرقوتی و پسران او. ‖ ۳. ةٓ: امضاء آن نویسند؛ جٓ: امضا ننویسند. ‖ ۴. ر.ک. به: پاورقی شمارهٔ ۳. ‖ ۵. آ: مرىى؛ بٓ: نواحی مرلی؛ جٓ: مری؛ ةٓ: نواحی منزی؛ دٓ ندارد؛ منزی عبارت است از چین جنوبی، ر.ک. به: ص ۲۸۹. ‖ ۶. بٓ جٓ ةٓ: سنتای؛ آ: ستای؛ دٓ ندارد. ‖ ۷. بٓ: حغان؛ جٓ: جیغتای؛ دٓ ندارد. ‖ ۸. آ: تنکت؛ جٓ: سکوت؛ ةٓ: شکوب؛ دٓ ندارد. ‖ ۹. آ: سلمکای؛ بٓ: سانکاء؛ دٓ ندارد. ‖ ۱۰. آ: ایلحیکای؛ ةٓ: املچت کتای؛ بٓ: املجکای؛ جٓ: ایلچیان؛ دٓ ندارد. ‖ ۱۱. ةٓ: حدودند. ‖ ۱۲. بٓ ةٓ: دو هم. ‖ ۱۳. آ: ایلحیکای؛ بٓ: ایلحکتاء؛ جٓ: املجلیان؛ ةٓ: املچت کتای؛ دٓ ندارد. ‖ ۱۴. بٓ جٓ: باکور؛ ةٓ: تاکور؛ دٓ ندارد. ‖ ۱۵. آ: یلواح؛ ةٓ: بلواح؛ بٓ: بلواح.

ترکستان و بلاد دیگر که در تحت تصرّف امیر مسعودبک بود هم بدو ارزانی داشت، و عراق و اذربیجان و شروان و لور[۱] و کرمان و فارس و طرف هندوستان به امیر ارغون سپرد، و از امرا و ملوک که تعلّق به هر یک از ایشان داشت همه کس را[۲] در آن وقت یرلیغ و پایزه فرمود[۳] و مهمّات بدیشان حوالت و ایشان را به پایزهٔ سرشیر[۴] و یرلیغ مخصوص گردانید، و سلطنت روم بر سلطان رکن‌الدّین سبب آنک به حضرت او آمده بود مقرّر فرمود و برادر بزرگتر او را معزول، و داود پسر قیز[۵] ملک[۶] را محکوم حکم[۷] داود دیگر کرد[۸]، و سلاطین ناکور[۹] و حلب و ایلچیان را یرلیغ دادند، و ایلچی بغداد را بعد از اعزاز یرلیغ باز گرفتند و امیرالمؤمنین را الوکهای خشم‌آمیز فرستاد سبب شکایتی که سیرامون[۱۰] پسر جورماغون[۱۱] از ایشان گفت، و ایلچیان الموت را به أذلال و اهانت باز گردانید[۱۲] و جواب تذکره‌ای را که آورده بودند فراخور آن به خشونت تمام جواب نوشتند، و چون از مهمّاتِ امور و معظمات کارها فراغتی روی نمود بعد از اجازت و تقدیم مراسم خدمت پادشاه‌زادگان بر عزیمت مراجعت بازگشتند و از فرموده و گفتهٔ کیوک‌خان به ترتیب فرستادن لشکرها و نامزد کردن امرا مشغول گشتند، و آوازهٔ جلوس او در عالم منتشر گشت و خشونت و هیبت سیاست او چون مشهور بود پیش از آنک لشکرها به مخالفان رسد از خوف و هراس و ترس باس[۱۳] او در هر دلی لشکری بود و در هر سینه‌ای صفدری،

به پیش خصم تو سهم تو لشکری جرّار   به گرد لشکر تو هیبت تو حصن حصین

---

۱. جَ: لر. || ۲. بَ دَ ةَ: هیچ کس را. || ۳. بَ دَ ةَ: نفرمود. || ۴. جَ دَ این کلمه را ندارد. || ۵. آ جَ: قیر؛ بَ: قس؛ ةَ: قیژ؛ قیز به ترکی به معنی دختر و دختر باکره است و در ص ۴۸۸ گوید که: «قیز ملک زنی بود که پادشاه تمامت گرج بود». || ۶. ةَ: ملک گرج. || ۷. دَ: داود بک کرد؛ دَ: دیگر داود کرد؛ جَ: داود نکرد. || ۸. ر.ک. به: پاورقی شمارهٔ ۷. || ۹. کذا فی آ بَ (؟)؛ جَ: باکور؛ ةَ: تاکور؛ دَ: لور؛ از اینکه در چند سطر پیش به جای همین کلمه در نسخهٔ آ «دیار بکر» نوشته شده است و در سایر نسخ باکور و تاکور احتمال قوی می‌رود که مقصود از این کلمه دیار بکر باشد ولی این چه استعمالی است و منشأ آن چیست معلوم نیست. || ۱۰. دَ: شیرامون؛ بَ: سرامون. || ۱۱. جَ: جرماغون؛ بَ: حرماغون؛ دَ: حورباعون. || ۱۲. بَ: باز گردانیدند. || ۱۳. بَ جَ دَ ةَ: و باس.

و هر یک از طرف‌نشینان که آوازهٔ او می‌شنید از خوف صولت و بیم سطوت او يَبْتَغِي[۱] نَفَقاً فِي ٱلْأَرْضِ اَوْ سُلماً فِي ٱلسَّمَاءِ،

نبینم همی دشمنی در جهان نه بر آشکارا نه اندر نهان
که نام تو یابد نه پیچان شود چه پیچان همانا که بیجان شود

و ارکان حضرت و مقرّبان و خواص او را مجال آن نبود که قدم تقدیم[۲] برگیرند و محلّ آن نه که پیش از آنک در سخن شروعی پیوندد مصلحتی را به موقف عرض رسانند و آیندگان دور و نزدیک قدم از مرابط خیول به مقدار شبری فراتر نهند مگر آن کس که روز اول تکشمیشی[۳] کردی و هم از بیرون بازگشتی، و قداق[۴] از عهد صِبیَ باز چون ملازم خدمت او بودست در مقام اتابکی چون ملت عیسوی داشت طبیعت او هم بر آن منطبع[۵] گشته و آن نقش در صحیفهٔ سینهٔ او کالنّقش فی‌الحجر نگاشته شده و جینقای[۶] نیز اضافت آن شد بر تربیت نصاری و قسّیسان ایشان نیک اقبال می‌نمود و این آوازه چون فایض شد از دیار شام و روم و بغداد و آس[۷] و روس قسّیسان روی به حضرت او نهادند و اطبّا بیشتر هم از ایشان ملازم خدمت او بودند و به سبب ملازمت قداق و جینقای[۸] طبعاً از انکار دین محمدی علیه افضل الصّلوة و السّلام خالی نبود و چون پادشاه طبع ملول داشت تمامت حل و عقد و نقض و ابرام امور به قداق[۹] و جینقای[۱۰] تفویض کرده و تمامت خیر و شرّ و صلاح و فساد بدیشان باز گذاشته و کار نصاری در عهد دولت او بالا گرفت و هیچ مسلمان را یارای آن نبود که باآن جمع سخنی بلندتر گوید[۱۱]، و کیوک‌خان می‌خواست تا آوازهٔ جود او بر آوازهٔ جود پدر او راجح شود در کار بخشش زیادت از حدّ افراط می‌نمود و تجّار که از اقطار و اقاصی و ادانی عالم جمع شده بودند و نفایس و طرایف آورده فرمود تا تمامت آن را بر آن

---

۱. در قرآن (۳۵:۶) تَبْتَغِيَ است ولی مناسب مقام يَبْتَغِيَ. || ۲. آ: نقدم؛ ب د: نقدیم؛ ة: از قدم. || ۳. ة: تیکاشمیشی. || ۴. ب: فداق. || ۵. آ: منقطع؛ ة: مطیع. || ۶. آ: حینقای؛ د ة: حنقای؛ ج: حمعا؛ ب: حنغای. || ۷. ج: ارس. || ۸. آ: حیقای؛ ب: حمقای؛ ج: حمعا؛ د: حنماء؛ ة: حیقا. || ۹. ب: نعداق. || ۱۰. آ: حیقای؛ ب: حسمای؛ ج: حمفا؛ د: حنفای. || ۱۱. آ ب: گویند.

قرار که در عهد پدرش بود قیمت[۱] می‌کردند در یک نوبت جماعتی بازرگانان را که حاضر بودند هفتادهزار بالش سر بالا برآمد که بر ممالک برات نوشتند و آنچ از ایشان گرفتند و آنچ از ممالک شرق و غرب از ختای تا روم در یک روز تسلیم کرد[۲] و متاع هر اقلیمی و قومی چون کوه جنس جنس نهاده بودند ارکان دولت عرضه داشتند که حمل و نقل آن تعذّری دارد به خزانهٔ قراقورم نقل آن واجب است فرمود که محافظت آن زحمت است و فایده‌ای حاصل نه بر لشکر و حاضران خدمت قسمت کنند روزها قسمت کردند و به تمامت[۳] ایلهای دست راست و چپ برسانیدند چنانک کودکی بی‌بهره[۴] نماند و بر جماعتی که از دور و نزدیک آمده بودند از خواجه و غلام همچنین، عاقبت از آنچ موجود بود ثلثی به خرج نشد بار دیگر بر این منوال بخش کردند و عاقبت بسیار دیگر بماند روزی از اردو بیامد و بر آن اموال بگذشت فرمود که شما را گفته‌ام که تمامت آن را بر لشکر و رعیّت بخش کنید عرضه داشتند که بقایای قسمت است بعدما که دو نوبت هر کسی حظّی وافر یافتند فرمود که هر کس در آن ساعت حاضر بود آنچ توانست درربود، و آن سال در آن[۵] مَشْتات بگذرانید تا چون سال نو شد و باز[۶] جهان از خنکی زمستان برست و جمرات خوش[۷] بیفتاد و روی زمین خلعت ملوّن بهار پوشید و اشجار و اغصان به تازگی آب برکشید و بادهای لواقح وزیدن گرفت و هوا چون هوای دلدار خوش شد و بساتین چون رخسار خواتین آبدار گشت و پرندگان و چرندگان هم جفت گشتند و یارانِ یکدل و رفیقانِ یک‌تو[۸] انتهاز ایام طرب را پیش از آنک خزان در پیش آید بی[۹] خواب و خوفت این[۱۰] بیت را دستور ساختند:

خیز ای ببرده مهر[۱۱] تو آرام یاسمین تا عشرتی کنیم به هنگام یاسمین
گلها چنیم از رخ گلرنگ بوستان میها خوریم بر لب می‌فام یاسمین

---

۱. ج: قسمت. || ۲. ب د: کرده؛ ة: کردند. || ۳. آ ب ج د: و تمامت. || ۴. آ ب: نابهره. || ۵. ج کلمهٔ «آن» را ندارد. || ۶. د ندارد. || ۷. ب د ة: خوشی. || ۸. ب ج: یک سو. || ۹. آ ب ة: و بی؛ ج د این جمله را ندارد. || ۱۰. آ: و این؛ ج د این جمله را ندارد. || ۱۱. ج: چهر.

کیوک‌خان عزیمت حرکت به تصمیم رسانید و از مقرّ سریر مملکت انتهاض کرد و به هر کجا رسیدی که مزرعه‌ای بودی یا جمعی را دیدی فرمودی تا ایشان را چندان بالش و جامه دادندی که از ذلّ فقر و فاقه برستندی و بر این نسق و هیئت با فرط باس و هیبت متوجه بلاد غربی بود چون به حدّ سمرقند[1] رسید که از آنجا تا بیش بالیغ[2] یک هفته راه باشد اجل موعود فرا رسید و چندان مهلت نداد که قدم از آن مقام فراتر نهد، از بلعجب[3] بازی فلکِ جافی[4] ای بسا امیدها که وافی نشد،[5] نه سطوت و صولت مانع آمد و نه لشکر و عُدّت وازع[6] توانست گشت، و عجب‌تر آنک چندانک مشاهده می‌رود و امثال این معاینه هیچ‌گونه تنبیهی حاصل نیست بلک شره و حرص هر روز در زیادت است و غلبهٔ نهمت[7] هر ساعت استیلا بیشتر دارد و پند این گویایِ نه به زفان مانع نه و نصیحت او را در گوش عقل قبول رادع نه،

جهان هزمان[8] همی‌گوید[9] که دل در من نبندی به
تو خود می پند ننیوشی ازین گویای ناگویا
چه جویی مهر بدمهری کزو بی‌جان شد اسکندر
چه بازی عشق با یاری کزو بی‌ملک شد دارا[10]
نمی‌بینی تو هر ساعت کزین سیماب‌گون خیمه[11]
چه بازیها برون آرد همی این پیر خوش‌سیما

ذکر احوال اغول غایمش[12] خاتون[13] و پسران او[14]

چون کیوک‌خان را حالتی که ناگزیر مخلوقان است پیش آمد و[15] چنانک رسم و معهود ایشان است که به هر وقت که پادشاه را حادثه‌ای افتد راهها

---

۱. دَ: مسکر (؟). || ۲. آ: بیش بالغ؛ بَ: بیش بالیغ؛ دَ: بیش بالیق. || ۳. بَ جَ هَ: بوالعجب. || ۴. آ بَ دَ: حافی. || ۵. آ بَ: شد. || ۶. آ: نازع؛ بَ دَ: فارغ. || ۷. بَ: تهمت؛ آ: بهمت. || ۸. جَ: هر دم. || ۹. هَ: جهانت هر زمان گوید. || ۱۰. آ این بیت را ندارد. || ۱۱. دَ هَ: پرده. || ۱۲. دَ: غاتمش. || ۱۳. آ این کلمه را ندارد؛ اغول غایمش زوجهٔ کیوک‌خان بن اوکتای قاآن بن چنگیزخان و مادر دو پسر او خواجه و ناقو بوده (جامع‌التّواریخ، طبع بلوشه، ص ۲۲۸). || ۱۴. جَ (به جای این عنوان): ذکر احوال سرقوتی بیکی و قداق پس از کیوک‌خان. || ۱۵. بَ هَ «واو» را ندارد.

بسته شود بسته شد[۱] و یاسا رفت که هر کس به موضعی که رسیده باشد به آبادان و خراب نزول کند، و بعد از تسکین سوز واقعه ایلچیان به نزدیک سرقویتی[۲] بیکی و باتو به اعلام این حالت روان کرد[۳] و بعد از اقتداح آرا و استشارت با مقرّبان ملک در مراجعت به اردوی قاآن یا مسارعت به جانب قوناق[۴] و ایمیل[۵] که اردوی قدیم کیوک‌خان بود بر وفق میل نفس به جانب ایمیل[۶] در حرکت آمد[۷]، و سرقویتی[۸] بیکی او را چنانک رسم معهود است با نصایح و تسلّی جامه و بغتاغ[۹] فرستاد، و باتو هم بر آن منوال استمالت[۱۰] و دلگرمی داده و به مواعید خوب مستظهر گردانیده و بر آن جملت اشارت رفته[۱۱] که مصالح ملک برقرار متقدّم اغول غایمش[۱۲] با ارکان دولت مهمل نگذارد و به لوازم آن قیام می‌نماید و چون مراکب لاغرند به نفس خویش در الاقماق[۱۳] مقام رفت[۱۴] و تمامت اولاد و امرا را اعلام رفته است تا بدین مقام حاضر شوند و در تفویض کار خانیّت بیکی که صلاح باشد مشورتی رود تا امور ممالک بار دیگر از نسق نگردد و خللی عاید نشود خواجه و ناقو[۱۵] نیز بیایند و قداق[۱۶] نیز از خدمت ایشان باز نماند، خواجه و ناقو[۱۷] متوجه خدمت او شدند[۱۸]، و قداق[۱۹] در وقت آنک از رفعت مرتبت قدم بر

---

۱. جَ دَ این دو کلمه را ندارد. || ۲. آ جَ: سرقوسی؛ بَ: سرقونتی؛ دَ: سرقوتی؛ هَ: سرقوشی. || ۳. یعنی اغول غایمش خاتون؛ بَ (به خط جدید) جَ هَ: کردند. || ۴. آ: فوناق؛ بَ: قوناق؛ هَ: قویاق؛ جَ: قونان. || ۵. آ بَ جَ هَ: امیل؛ دَ: ایمل. || ۶. آ بَ: امیل؛ دَ: ایمل. || ۷. یعنی اغول غایمش خاتون. || ۸. دَ: سرقوتی؛ جَ: سرقوئسی؛ هَ: سرقوشی. || ۹. آ بَ: نعتاق؛ دَ: نغاق؛ جَ: بغلطاق؛ بغتاق بر وزن چخماق ابریشمی است که مغولیّه مانند گیسو تابیده به موی سر خود پیوند کنند و زنان آن را مکلّل کرده به کلاه دوخته بر سر گذاشته با گیسو آویزان شود (کتاب عدن که خلاصه‌ای است از قاموس مطوّل ترکی به فارسی موسوم به سنگلاخ، تألیف میرزا مهدیخان نادری، نسخه کتابخانهٔ پاریس، تتمّهٔ ترکی عدد ۱۰۰۰). || ۱۰-۵. این جمله به تمامها از آ ساقط است. || ۱۱. سوء تألیف، یعنی باتو اشارت کرد. || ۱۲. دَ: غاتمش. || ۱۳. بَ: الافماق؛ جَ: الاقمان؛ دَ: الاق‌ماق. || ۱۴. سوء تألیف یعنی باتو به نفس خویش در الاقماق مقام کرد، (ر.ک. به: ص ۶۴۷). || ۱۵. بَ: ساعو؛ جَ: ساغو؛ دَ: باغو؛ هَ: باعو؛ خواجه و ناقو دو پسران کیوک‌خان بن اوکتای بن چنگیزخان‌اند و مادر ایشان اغول غایمش خاتون است (جامع‌التّواریخ، طبع بلوشه، ص ۲۲۸). || ۱۶. بَ: عداق؛ ر.ک. به: ص ۳۰۲، پاورقی شمارهٔ ۲. || ۱۷. بَ: باعو؛ جَ دَ هَ: باغو. || ۱۸. یعنی متوجه خدمت باتو شدند در الاقماق. || ۱۹. بَ: فداق.

فلک می‌نهاد هذیاناتی که نه حدّ امثال او باشد بر زفان می‌رانده و از غایت حماقت و فرط جهالت سخنهایی که مادّهٔ وحشت و سرمایهٔ مقالت بوده می‌گفته[۱] از آن سبب مستشعر بوده پای کشیده کرد و سر بنهاد به علت رنجوری و به چند نوبت دیگر ایلچیان باز می‌فرستادند هم تن فرا نداد و اغول غایمش[۲] و پسران نیز به رفتن او راضی نشدند حالیا ترک او گرفتند، و خواجه و ناقو[۳] بعدما که آنجا[۴] رسیدند زیادت از یک دو روز مقام نساخت[۵] پیش از آنک پادشاه‌زادگان دیگر برسند سبب آنک کوکب اقبالشان روی به رجعت نهاده بود مراجعت نمودند و تیمور[۶] نوین را قائم‌مقام خویش در خدمت بگذاشت تا هر اتفاق که پادشاه‌زادگان[۷] کنند او نیز بر آن موجب و منوال خطّ دهد و چون پادشاه‌زادگان بر جلوس پادشاه عادل منکو قاآن منطبق شدند بر وفق آن تیمور[۸] نیز خطّ بداد، و پادشاه‌زادگان مراعات جانب پسران را[۹] برقرار حکم را در قبضهٔ ایشان بگذاشتند چندانک[۱۰] قوریلتای باشد[۱۱] و ایلچی به نزدیک ایشان فرستادند که چون جینقای[۱۲] از عهد قدیم تا اکنون محلّ اعتماد بودست و به صدد معظمات کارها تا به وقتی که خان معیّن شود و سرّی که حق‌تعالی راست مبیّن سوانح امور و مصالح برقرار تمشیت می‌دهد[۱۳] و یرلیغ می‌نویسد[۱۴]، و از آنجا پادشاه‌زادگان بر عزیمت استعدادِ قوریلتای هر یک روی به اردوهای خود نهادند و تیمور[۱۵] نیز با خدمت[۱۶] خواجه و ناقو[۱۷] برفت و از اتفاق پادشاه‌زادگان بر جلوس مبارک منکو اعلام کرد او را از خطّ باز دادن و با آن قوم مؤافقت نمودن بازخواست کردند و قصد آن[۱۸] که بر سمت ممرّ منکو قاآن کمینی سازند و تیر غدر را از

---

۱. آ بَ جَ دَ می‌افزاید: قداق. ‖ ۲. دَ: غاتمش. ‖ ۳. بَ: ناغو؛ جَ دَ: باغو؛ هَ: باعو. ‖ ۴. یعنی به خدمت باتو در الاقماق. ‖ ۵. یعنی نساختند. ‖ ۶. آ: تیمور؛ بَ: بیمور؛ جَ هَ: تمور. ‖ ۷. آ بَ هَ: پادشاهان. ‖ ۸. آ: تمور؛ بَ: سمور؛ جَ هَ: تمور. ‖ ۹. جَ: ستو. ‖ ۱۰. آ: حنانک؛ هَ: چنانکه در. ‖ ۱۱. یعنی پادشاه‌زادگان و باتو که در الاقماق مجتمع شده بودند موقتاً تا قوریلتای منعقد نشده حکمرانی مملکت را در قبضهٔ اغول غایمش و پسران او خواجه و ناقو گذاردند. ‖ ۱۲. آ: حنقای؛ بَ: حسقای؛ دَ: حسقای؛ جَ: حسقای. ‖ ۱۳. بَ دَ هَ: می‌دهند. ‖ ۱۴. آ بَ دَ هَ: می‌نویسند. ‖ ۱۵. جَ: تمور نوئین. ‖ ۱۶. یعنی به خدمتِ و به نزدِ. ‖ ۱۷. بَ: باعو؛ جَ دَ: باغو؛ هَ ندارد. ‖ ۱۸. بَ: آن کردند.

شست بی‌ادبی گشاد دهند چون بخت بیدار و هم پشت و یار بود و اقبال همنشین و دولت مساعد و فضل باری جَلَّتْ نَعْمَاؤُهُ وَ کَثُرَتْ آلَاؤهُ قرین و هم خلایق ناصر و معین تا به وقتی که آن جماعت خبر یافتند از مکامن و مضایق گذشته بود آن اندیشه در اندرون نگاه داشتند و برقرار مصلحتی که پیش می‌آمد ساخته می‌کردند هرچند زیادت کاری نبود جز از معاملت با تجّار و اطلاق وجوهات در مقدمه بر نواحی و امصار و تواتر ایلچیان و محصّلان ناهموار و بیشتر اوقات خود غایمش[۱] با قامان خلوت داشتی و به استعمال خیالات و خرافات آن جماعت اشتغال، و خواجه و ناقو[۲] را جدا جدا برخلاف مادر دو حضرت شد و در یک مقام سه حاکم، و از جوانب دیگر پادشاه‌زادگان بر وفق مراد سوداها می‌کردند و اکابر و معارف نواحی بر وفق هویٰ به هر کسی تعلّق می‌ساخت، و امور غایمش[۳] و پسران او سبب مخالفت با یکدیگر و مجاذبت با خویشان بزرگتر از ضبط بیرون شد و آرا و تدابیر از منهج صواب تحرّی[۴] کرد و امیر جینقای[۵] در کار عاجز و سرگردان شد و چون سخن و نصیحت او را در سمع عقل ایشان جای نبود پسران از روی صِبَی به رأی خود مستبد بودند و غایمش[۶] بر وفق هویٰ ردع[۷] اهل صواب را مستعدّ،

شَیْآنِ یَعْجِزُ ذُو ٱلرِّیَاضَةِ عَنْهُمَا   رَأْیُ ٱلنِّسَاءِ وَ إِمْرَةُ ٱلصِّبْیَانِ
أَمَّا ٱلنِّسَاءُ فَمَیْلُهُنَّ إِلَی ٱلْهَوَی   وَ أَخُو ٱلصِّبَیَ یَجْرِی بِغَیْرِ عِنَانِ[۴۰]

و با این معنی[۸] ایلچیان به نزدیک باتو[۹] می‌فرستادند که به خانی دیگر[۱۰] رضا نداریم و به هیچ وقت بدان موافقت اغضا نخواهیم نمود،

قَضَاءٌ جَرَی وَ کِتَابٌ سَبَقْ   فَهَلْ یَنْفَعَنْ جَزَعٌ أَوْ قَلَقْ
قَضَی ٱللهُ مَا شَاءَ مِنْ حُکْمِهِ   فَفِیمَ ٱضْطِرَابُکَ وَ ٱلْأَمْرُ حَقْ

---

۱. دَ: غاتمش؛ آ: عامش؛ جَ: غامش؛ ةَ: عایمش. ‖ ۲. بَ جَ دَ ةَ: باغو. ‖ ۳. دَ: غاتمش؛ آ: عامش. ‖ ۴. آ بَ: بحری؛ تحرّی چندان مناسبت با مقام ندارد. ‖ ۵. آ: حیقای؛ بَ: حیمای؛ دَ: حنقای؛ جَ: حمای. ‖ ۶. آ: غامش؛ دَ: غاتمش. ‖ ۷. جَ ةَ: بردع؛ آ: بردع. ‖ ۸. بَ دَ ةَ: معانی. ‖ ۹. آ: ناقو؛ و آن غلط فاحش است. ‖ ۱۰. بَ: بحاء دیگران؛ ةَ: بجاء دیگران؛ جَ: بحابی دیگر؛ دَ: بجاء دیگر.

و ارسال انواع این پیغامها به استظهار ییسو[1] بود و موافقت و مصافات او و به کرّات از جانب خویشان مشفق بَیْکی[2] و باتو نصایح می‌فرستادند که باری به قوریلتای حاضر باید آمد تا بار دیگر که تمامت آقا و اینی[3] جمع باشند کنگاج و مشورت کنند و از جانب باتو ایلچیان می‌آمدند که تقریر کار خانیّت منکو[4]قاآن اکثر عواید آن به شما عاید خواهد بود و چون به نظر بطر و کودکی می‌نگریستند و از تجارب روزگار مؤدّب و مجرّب نگشته بودند بر اندیشهٔ خود اصرار داشتند و قداق از خوف بادرات سخنهای نافرجام و اندیشه‌های ناتمام بر اندیشهٔ مخالفت موافقت داشت و چندانک از جوانب به استعجال کارِ قوریلتای ایلچیان می‌رسیدند ایشان به توانی و تأنّی می‌گراییدند و در پردهٔ مخالفت راهی می‌ساخت[5] و کعبتین رای را بر رقعهٔ هویٰ می‌انداخت[6] و از مصلحت وقت خود را کشیده می‌داشت[7] تا عاقبةالامر ایلچی برسید از پادشاه‌زادگان که در خدمت[8] حضرت جمع بودند ناقو[9] روان شد و بر عقب آن خواجه و بعد از او غایِمِ[10] چنانک شرح آن در ذکر جلوس پادشاه جهان رود و کار به جایی رسید از کوتاه‌اندیشگی و خویشتن‌بینی که عقل عقلا در خلاب[11] آن فکر سرگردان شد و مخرج از آن متعذّر.

---

۱. آ: تیسو؛ دَ: یسو؛ بَ: سسو؛ جَ: سسو. || ۲. یعنی سرقویتی بیکی مادر منکو قاآن؛ آ: بکی؛ جَ: بیکی؛ بَ: سکی؛ ةَ: سک. || ۳. آغا (آقا) برادر بزرگ را نامند و اینی به کسر نون برادر کوچک را گویند (مختصر سنگلاخ)، و آقا و اینی هرگاه مجموعاً استعمال شود به معنی تمام اعضای خانوادهٔ سلطنتی است یعنی مجموع شاهزادگان از بزرگ و کوچک و برادران و برادرزادگان و اعمام و عمزادگان و غیرهم، رشیدالدّین وزیر در شرح حال یسوکای بهادر، پدر چنگیزخان گوید: «و او پادشاه بسیاری از اقوام مغول بود و آقا و اینی یعنی اعمام و عمزادگان جمله مطیع و متابع» (جامع‌التّواریخ، طبع برزین، ج ۲، ص ۸۵)؛ در پیغامی که چنگیزخان به اونک‌خان می‌فرستد و حقوقی را که بر او ثابت کرده یادآوری می‌کند گوید: «و من جهت تو آقای خود را بکشتم و اینی را هلاک کردم اگر گویند ایشان کیستند سچنه بیکی که آقای من بود و تایجو قوری که اینی من بود ایشانند یک حقّ دیگر از آن من اینست» (ایضاً، ص ۲۲۰)؛ «طغریل را بگویید که اینی من طغریل تو بندهٔ درگاه آبا و اجداد منی و به آن معنی ترا اینی گفته‌ام» (ایضاً، ص ۲۲۶). || ۴. ةَ: مونک کا. || ۵. جَ: می‌ساختند. || ۶. جَ: می‌انداختند. || ۷. جَ: می‌داشتند. || ۸. دَ این کلمه را ندارد. || ۹. بَ: باغو؛ جَ ةَ: باعو؛ دَ: باتو. || ۱۰. دَ: غانمش؛ جَ: اوغل غایمش؛ ةَ: اغول غایمش. || ۱۱. آ بَ: حلاب؛ جَ: حلات؛ دَ: حالت.



صورت دربار باتوبن‌توشی‌بن‌چنگیزخان در شهر سرای در کنار رود ایتیل یعنی وُلگا

(از روی یک نسخهٔ بسیار قدیمی از جامع‌التّواریخ که در کتابخانهٔ ملی پاریس محفوظ است)

ذکر توشی[۱] و احوال او و جلوس باتو به موضع او

چون توشی [که] پسر بزرگتر[۲] بود به حدود قلان‌تاشی[۳] به خدمت چنگزخان آمد و از آنجا بازگشت مهلت موعود دررسید و پسران او[۴] بمحل[۵] و[۶] هردو[۷] و باتو و شیبقان[۸] و تنکوت[۹] و برکه[۱۰] و برکجار[۱۱] این هفت پسر بودند که به مرتبت استقلال رسیده بودند باتو قائم‌مقام پدر شد و حاکم ملک و برادران گشت و چون قاآن[۱۲] به تخت مملکت بنشست تمامت آن حدود را که مجاور او بود از بقایای قفچاق و الان[۱۳] و آس[۱۴] و روس و بلاد دیگر چون بلغار و مکس[۱۵] و غیر آن تمامت را مسلّم و مستخلص کرد[۱۶]، و باتو در مخیّم خویش که در حدود ایتیل[۱۷] داشت مقام فرمود و شهری بنا نهاد که آن را سرای می‌خوانند و حکم او بر تمامت ممالک نافذ بود و او پادشاهی بود به هیچ دین و ملت مایل نه، همان شیوهٔ یزدان‌شناسی می‌دانست و متعصّب هیچ کدام از ملل و ادیان نبود بخشش و دهش او را حسابی نه و جود و سخای او را شمار ناممکن ملوک اطراف و طرف‌نشینان آفاق و غیر ایشان هر کس به خدمت او رسیدی و پیشکش‌ها که ذخایر روزگار بودی پیش از آنک به خزانه درآرند تمامت را بر مغول و مسلمان و حاضران مجلس بخش کردی[۱۸] و به قلیل و کثیر آن التفات ننمودی و تجّار از جوانب

---

۱. توشی در جامع‌التّواریخ همه جا به لفظ چوچی یا جوجی مذکور است. ‖ ۲. آ بَ جَ دَ می‌افزایند: او. ‖ ۳. کذا فی جَ و همین صواب است (ر.ک. به: ص ۲۱۵)؛ آ بَ ةَ به جای «قلان تاشی» بیاض است؛ دَ بدون بیاض. ‖ ۴. آ دَ افزوده: که؛ جَ افزوده: کی؛ ةَ افزوده: اولی. ‖ ۵. کذا فی آ ةَ (؟)؛ جَ: بمحلّ؛ بَ: نمحل؛ دَ: به محل؛ نام این پسر توشی در جامع‌التّواریخ بووال و بوقال مسطور است (طبع بلوشه، ص ۹۰، ۱۲۲)؛ و مسیو بلوشه گوید اصل متن جهانگشای «بوخل» بوده که شکلی دیگر از بوقال است (زیرا که قاف و خاء در لغت مغول دائماً به یکدیگر قلب می‌شوند) و کاتب «واو» را در کتابت وصل به خاء نموده بوده پس از آن نسّاخ متأخّر آن را «بمحلّ» خوانده و نوشته‌اند، و این احتمال خیلی قریب به صواب است. ‖ ۶. این واو را فقط در جَ دارد. ‖ ۷. جَ: تفرد. ‖ ۸. آ: سسقان؛ بَ: سسمان؛ جَ: سیفان؛ دَ: سینقای؛ ةَ: سنتان. ‖ ۹. آ: تنکوت؛ جَ: بیکوت؛ دَ: ننکوت. ‖ ۱۰. آ: برکه؛ ةَ: برکا. ‖ ۱۱. آ بَ: برکحار؛ جَ: برنجار؛ نام پسران توشی سابقاً در ص ۲۴۶ مذکور شد رجوع بدانجا شود. ‖ ۱۲. یعنی اوکتای قاآن‌بن‌چنگیزخان. ‖ ۱۳. جَ دَ ةَ: الآن. ‖ ۱۴. آ: اس؛ جَ: ارس. ‖ ۱۵. جَ: مشکو؛ ةَ: ملس؛ دَ ندارد. ‖ ۱۶. یعنی باتو. ‖ ۱۷. «ایتیل» نهر معروف وُلگاست که در بحر خزر می‌ریزد و یاقوت در معجم‌البلدان آن را اِتِل می‌نامد؛ ةَ: ایتبل؛ دَ: اینل؛ بَ: اسل؛ جَ: ایمیل؛ آ: امل. ‖ ۱۸. آ ةَ: کردندی.

انواع متاعها به خدمت او آوردندی هرچه بودی بستدندی و قیمت یکی را چند باره بهای آن مضاعف بدادی و بر سلاطین روم و شام و غیر آن از بلاد برات و یرلیغ فرمودی و هر کس به خدمت او رسیدی بی‌مقصود مراجعت ننمودی[1]، و چون کیوک‌خان به خانی بنشست[2] باتو بر حسب استدعا و اقتراح او در حرکت آمد چون به الاقماق[3] رسید حالت[4] کیوک‌خان ظاهر شد هم آنجا توقف کرد و از جوانب پادشاه‌زادگان به خدمت او رسیدند و کار خانیّت بر منکو قاآن مقرّر کرد و شرح آن در ذکر منکو قاآن مثبت خواهد شد و از آنجا بازگشت و به اردوی خویش آمد و برقرار به کار عیش و تماشا مشغول بود و به وقت ترتیب لشکر برحسب اقتضای وقت از اقربا و انساب و امرا لشکرها می‌فرستاد تا چون در شهور سنهٔ ثلاث و خمسین و ستّمایة[5] منکو قاآن قوریلتای دیگر فرمود سرتاق[6] را به خدمت منکو قاآن فرستاد و سرتاق[7] متقلّد مذهب نصاری بود هنوز سرتاق[8] نرسیده بود که فرمان حقّ دررسید و حالت ناگزیر[9] واقع شد در شهور سنهٔ [10] و سرتاق چون[11] به خدمت منکو قاآن رسید مورد او را به اعزاز و اکرام تلقی فرمود و به انواع عواطف از ابنا و اکفا مخصوص گردانید و با چندان مال و نعمت که لایق چنان پادشاهی باشد او را بازگردانید هنوز به اردوی خود نارسیده چون به موضع[12] رسید او نیز بر عقب پدر خود روان شد منکو قاآن امیران را فرستاد و استمالت جانب خواتین و برادران او فرمود و اشارت راند که براقچین[13] خاتون که بزرگتر خواتین باتو است تنفیذ احکام می‌کند و پسر سرتاق اولاغچی[14] را تربیت می‌کند چندانک بزرگ شود و قائم‌مقام پدر گردد چون قضا نخواسته بود اولاغچی[15] نیز گذشته شد همین سال.

---

۱. دٓ: از اینجا تا آخر این فصل را ندارد. ‖ ۲. آ افزوده: و. ‖ ۳. بٓ: بالامماق. ‖ ۴. یعنی وفات، در این کتاب مکرّر کلمهٔ «حالت» به معنی وفات و مرگ استعمال شده است. ‖ ۵. ةٓ (به رقم): سنه ۶۵۲. ‖ ۸ ـ ۶. بٓ جٓ: سرباق؛ سرتاق از پسران باتوست. ‖ ۹. یعنی وفات باتو. ‖ ۱۰. بیاض در آ بٓ؛ جٓ ةٓ بدون بیاض. ‖ ۱۱. فقط در بٓ ةٓ. ‖ ۱۲. بیاض در آ بٓ ةٓ؛ جٓ بدون بیاض. ‖ ۱۳. آ: براقحین؛ بٓ: برافحن؛ ةٓ: براقچن. ‖ ۱۴. آ: اولاعجی؛ ةٓ: اولاعچی؛ جٓ: اولاغی. ‖ ۱۵. ر.ک. به: پاورقی شمارهٔ ۱۴.

ذکر استخلاص بلغار و حدود آس و روس

قاآن چون نوبت دوم قوریلتای بزرگ ساخت و در استیصال و قمع بقایای طغات مشاورت نمودند[۱] رأی[۲] بر آن قرار گرفت که حدود[۳] بلغار و آس و روس که مجاور مخیّم باتو بود و[۴] هنوز بکلّی ایل نشده بودند و به کثرت سواد خویش مغرور[۵] در تحت تصرّف آورند بنابراین[۶] پادشاه‌زادگان را به معاونت و معاضدت باتو نامزد گردانید[۷] منکو قاآن و برادر او بوچک[۸] و از پسران خود کیوک‌خان و قدغان[۹] و پادشاه‌زادگان دیگر کولکان[۱۰] و بوری[۱۱] و بایدار[۱۲] و برادران باتو هردو و تنکوت[۱۳] و چند پادشاه دیگر و از امرای معتبر[۱۴] سُبتای[۱۵] بهادر بود و پادشاه‌زادگان بر ترتیب جیوش و جنود هر کس با محلّ و منزل خود روان شدند و وقت بهار را از مقامگاه خود در حرکت آمدند و در مبادرت مسارعت نمودند به حدود بلغار پادشاه‌زادگان به یکدیگر رسیدند زمین از کثرت جنود در بانگ و خروش آمد و از غلبه و جوشِ جیوشْ وحوش و سباع مدهوش گشت به ابتدا شهر بلغار را که به مناعت موضع و عُدَد بسیار در آفاق مشهور بود به قهر و قسر بگرفتند و اسوتاً به امثالها خلق آن را بکشتند و اسیر راندند و از آنجا متوجه بلاد روس گشتند و اطراف آن را مستخلص کردند تا شهر مکس[۱۶] که خلق آن به عدد مور و ملخ بود و جوانب به غیاض و بیشه ملتفّ بود چنانک مار را از میان گذر نبود به اتفاق پادشاه‌زادگان بر جانبهای آن بایستادند و به ابتدا از هر سویی در پهنای آنک سچهار گردون بر مقابل یکدیگر روان شود راه ساختند و مجانیق بر بارهٔ[۱۷] آن نهادند در مدت چند روز در آن شهر جز هم[۱۸]

---

۱. جَ: نمود. || ۲. جَ: آرای. || ۳. از اول این فصل تا به اینجا از آ ساقط است. || ۴. آ جَ «واو» را ندارند. || ۵. فقط در بَ (به خط الحاقی). || ۶. فقط در بَ (به خط الحاقی). || ۷. بَ (به خط الحاقی) می‌افزاید: از آن جمله. || ۸. آ: بوحک؛ بَ جَ: بوچک؛ دَ: توجل. || ۹. بَ: فدعان؛ جَ: قدعان. || ۱۰. آ بَ: لولکان؛ جَ: لوکان؛ دَ: کونکان؛ هَ ندارد؛ ر.ک. به: ص ۲۲۴. || ۱۱. آ بَ جَ: بوری؛ دَ: تودی؛ هَ ندارد؛ وی پسر ماتیکان‌بن‌جغتای‌بن‌چنگیزخان است. || ۱۲. آ بَ: بایدار؛ جَ: بادار؛ هَ ندارد؛ پسر ششم جغتای‌بن‌چنگیزخان است. || ۱۳. دَ: تنکوت. || ۱۴. آ: از امرا و معتبران. || ۱۵. آ: سنتای؛ بَ جَ هَ: سنتای؛ دَ ندارد؛ جامع‌التّواریخ، طبع بلوشه، ص ۴۳: سوپادای. || ۱۶. هَ: ملس. || ۱۷. هَ: باروی. || ۱۸. هَ ندارد.

نام نگذاشتند و غنایم بسیار یافتند و فرمان رسانیدند تا گوشهای راست مردم باز کردند دویست‌وهفتادهزار گوش در شمار آمد و از آنجا پادشاه‌زادگان عزم مراجعت کردند.

ذکر خیل کلار[۱] و[۲] باشغرد[۳]

چون روس و قفچاق و آلان[۴] نیز نیست گشتند و کلار[۵] و[۶] باشغرد[۷] بر ملت نصاری اقوام بسیار بودند و ایشان را می‌گویند متّصل فرنگند باتو عزیمت استیصال ایشان مقرّر کرد و بر آن نیّت لشکرها ترتیب داد چون سال نو تشد روان گشت و آن جماعت به کثرت عدد و شوکت بأس و محکمی آلت مغرور بودند چون آوازهٔ حرکت باتو بشنیدند ایشان نیز در حرکت آمدند با چهارصدهزار سوار که هر یک در جنگ نامدار بودند و گریز را عار دانند[۸] باتو برادر خود شیبقان[۹] را با ده‌هزار[۱۰] مرد بر سبیل یزک و طلایه در مقدمه بفرستاد تا عدد ایشان ببینند و از حدّ شوکت و قوّت ایشان خبری فرستند به حکم فرمان رفت و بعد از یک هفته باز آمد و خبر داد که ایشان اضعاف لشکر مغولند همه مردان نقار[۱۱] و کارزار چون لشکرها به یکدیگر نزدیک رسیدند باتو بر پشته‌ای رفت و یک شبانروز[۱۲] با کس سخن نگفت و تضرّع و زاری می‌کرد و مسلمانان را بفرمود تا ایشان نیز به اتفاق جمع شدند و دعاها گفتند و روز دیگر ساز جنگ کردند و آبی بزرگ در میان بود شبانه لشکری[۱۳] بفرستاد و از این جانب[۱۴] لشکر باتو بر آب عبره کردند و شیبقان[۱۵] برادر باتو به نفس خویش در میان حرب آمد و حمله‌های متواتر کرد و لشکر خصم چون قویّ بودند از جای نجنبیدند و آن لشکر از پس

---

۱. ة: کلارد. || ۲. آ ب ج «واو» را ندارد. || ۳. آ: باشغرد؛ ج: باسعرد؛ ة: باشعر. || ۴. ة: الانان. || ۵. ة: کلارد. || ۶. ج «واو» را ندارد. || ۷. آ: باشعرد؛ ج: باسعرد. || ۸. ج: دانستند؛ د: دارند. || ۹. آ: سسقان؛ ب: سسفان؛ ج: سیفان؛ ة: شیبان (که آن نیز صحیح و هیئتی دیگر از شیبقان است، ر.ک. به: ص ۲۴۶، پاورقی شمارهٔ ۶)؛ د ندارد. || ۱۰. ج: دوهزار. || ۱۱. آ: بقار؛ ب: بفار؛ د: جنک. || ۱۲. د ة: شبانه‌روز؛ آ: شباروز. || ۱۳. ب ج: لشکر. || ۱۴. آ ج: و درین حالت. || ۱۵. آ: سیبقان؛ ب: سیبقان؛ ج: سیفان؛ د: سینفان؛ ة: شیبان.

ایشان درآمد شیبقان[۱] با تمامت لشکر به یک بار حمله کردند و روی بر سراپردهٔ ایشان[۲] نهادند و به شمشیر طنابهای خیمه[۳] پاره کردند چون سراپرده‌ها انداختند لشکر کلار دل‌شکسته شد و منهزم گشت و از آن لشکر بیش[۴] کس نجست و آن ولایتها نیز مستخلص گشت و از جمله کارهای عظیم و جنگهای سخت یکی این بود.

ذکر جغتای

جغتای خانی بود با تهوّر و غلبه و سیاست و خشونت، چون بلاد ماوراءالنهر و ترکستان مستخلص گشت محطّ رحال او[۵] و اولاد و لشکر او از سمرقند تا کنار بیش بالیغ بود مواضعی نزه رایق منزل‌گاه ملوک را لایق مربع[۶] و مصیف آن المالیغ و قوناس[۷] بود که در بهار و تابستان با بستان ارم مشابهت داشتی و گَوْهای[۸] بزرگ که ایشان کول[۹] خوانند جهت اجتماع مرغان آبی در حدود او ساخته و دیهی نیز بنا فرمود نام آن قتلغ[۱۰] پاییز و زمستان در مراوربل ایلا[۱۱] روزگار گذرانیدی و از ابتدا تا انتها[ی][۱۲] مراحل انبارهای اطعمه و اشربه ترتیب داده و او دائماً به تماشا و عشرت و معاشرت با پری‌چهرگان خوش‌طلعت اشتغال داشتی[۱۳] و حشم او از بیم یاسا و سیاست او چنان مضبوط بودی که کسی[۱۴] در عهد او چندانک[۱۵] در جوار لشکر او بودی هیچ راه گذری را به طلایه و پاس احتیاج نیفتادی و چنانک در مبالغت گویند طشت زر بر سر نهاده عورتی را تنها بیم و ترس نبودی، و

---

۱. آ: سینعان؛ بَ: سسمان؛ جَ: سیفان؛ دَ: سینفان؛ هَ: شیبان. ‖ ۲. آ بَ دَ: او. ‖ ۳. جَ هَ: آن؛ بَ دَ: او. ‖ ۴. جَ: بیست؛ هَ: پس. ‖ ۵. فقط در بَ (به خط جدید). ‖ ۶. جَ دَ هَ: مرتع. ‖ ۷. کذا فی بَ؛ آ: قوباس؛ جَ: فرباس؛ دَ: قوتاق؛ دَ: قیاش؛ (ر.ک. به: ص ۱۳۱، پاورقی شمارهٔ ۵). ‖ ۸. کذا فی آ بَ؛ جَ دَ هَ: کوهها‌ی. ‖ ۹. دَ: کوک. ‖ ۱۰. کذا فی هَ؛ آ: فلع؛ جَ: فلیغ؛ بَ: قلع نام؛ دَ: قیلع. ‖ ۱۱. کذا فی آ (؟)؛ بَ: در در مروار بکلابلا (کذا به تکرار «در»)؛ جَ: در مراوریک ایلا؛ دَ: در مرورنک ایلا؛ هَ: در فراورنک. ‖ ۱۲. بَ (به خط جدید) افزوده: در جمیع. ‖ ۱۳. هَ می‌افزاید:

پری‌چهرگان پیش خسرو به پای   سر زلفشان بر سمن مشکسای

۱۴. در بَ این کلمه را تراشیده‌اند. ‖ ۱۵. بَ افزوده (به خط جدید): کسی.

یاساهای باریک که بر امثال مردم تازیک تکلیف مالایطاق بودی دادی مثل آنک گوشت بسمل نکنند[۱] و به روز در آب روان ننشینند و نظرای این[۲] و یاسای گوسفند از مذبح شرعی ناکشتن به همه ممالک بفرستادند و در خراسان مدتی گوسفند را کسی ظاهراً نکشت و مسلمانان را بر اکل مردار تکلیف می‌نمودند، و چون حالت[۳] قاآن واقع شد حضرت او مرجع خلایق شد و از دور و نزدیک متوجه خدمت او شدند مدتی تمادی نگرفت[۴] تا مرضی صعب ظاهر شد چنانک علت بر مداوا غالب آمد و وزیر او از اتراک هجیر. نام شخصی بود که در آخر عهد او فرا خاسته بود و کارهای ملک فرا پیش گرفته در علت مرض او با طبیب مجدالدّین در معالجت مبالغت می‌کرد و اشفاق و حفاوت می‌نمود و چون قضا نازل شد خاتون بزرگتر او یسلون[۵] ایشان هر دو را با فرزندان[۶] بفرمود تا بکشتند، و امیر حبش عمید که از عهد آنک ماوراءالنهر مستخلص شده بود به خدمت جغتای متّصل گشته بود و منصب وزارت یافته در خدمت خاتون برقرار متمکّن شد و شاعری‌ست او را سدید اعور شاعر گویند روز عیدی بر حسب حال بیتی چند گفته است و تخلّص به امیر حبش عمید کرده:

روشنت گشت که این تیره جهان دام بلاست
خبرت شد که جهان عشوه‌دهی داو دغاست[۷]
قُرْچی[۸] و کیول[۹] و لشکر جرّاره چه سود
چون اجل تاختن آورد و گرفت از چپ و راست
آنک در آب نمی‌رفت کسی از بیمش
غرقهٔ بحر محیط است که بس با پهناست

---

۱. بَ ةَ: نکشند؛ آ: نکسند. || ۲. آ: و نطوای ایین؛ جَ: و بطوی آیین؛ دَ: و نظیر این. || ۳. یعنی وفات. || ۴. آ بَ: نگرفت؛ ةَ: گرفت. || ۵. آ بَ: سلون؛ جامع‌التّواریخ؛ طبع بلوشه؛ ص ۱۵۴: ییسولون. || ۶. بَ دَ ةَ: با تمامت فرزندان و متعلّقان. || ۷. کذا فی آ بَ؛ جَ: عشوه‌دهی دون و دغاست؛ دَ: عشوه‌ده دار دغاست؛ ةَ: عشوه دهیراو دغاست. || ۸. به معنی قورچی یعنی سلاحدار؛ آ: قرحی؛ بَ: قرجی؛ جَ: فوحی؛ ةَ: بوجی؛ دَ: نعمت. || ۹. کذا فی آ بَ؛ ةَ: کسول؛ دَ: لشکر؛ جَ ندارد؛ بلوشه گوید: این کلمه را باید کِیتَول خواند که یکی از اشکال «کوتوال» است یعنی حافظ قلعه، و این احتمال خیلی قریب به صواب است.

و جغتای را پسران و نوادگان بسیار بودند اما در آن وقت که[1] پسر بزرگتر او ماتیکان[2] را در بامیان[3] واقعه افتاد[4] و[5] قرا[6] هم در آن حالت در وجود آمد چنگزخان[7] و بعد از او قاآن و جغتای ولایت عهد و جایگاه جغتای بدو نامزد کرده بودند، بنابر آن اساس بعدِ حالتِ او[8] خاتون او یسلون[9] و حبش عمیدالملک و ارکان دولت بر قرا[10] اقبال نمودند و چون کیوک‌خان را به خانی برداشتند سبب مصادقتی که داشت با ییسو[11] که پسر صلبی جغتای بود فرمود که با وجود پسر نواده چگونه ولیّ عهد باشد ییسو[12] را در مملکت او نشاند و حل و عقد کارهای ملک ایشان به دست او داد و ییسو[13] دائماً به شرب مشغول بود هشیاری ندانستی و مستی عادت داشتی از بام تا شام شراب خوردی چون او متمکّن شد با حبش عمید سبب موافقت او با قرا در خشم بود و قاصد او، در اول حالت حبش عمید[14] پسران خود را به پسران جغتای داده بود و هر یک را به یکی از پادشاه‌زادگان نامزد کرده و[15] بهاءالدّین مرغینانی[16] را سبب فضل و دانش در مقابل پسران می‌داشت[17] به خدمت ییسو[18] داده بود، چون سببِ قدمت خدمت[19] به نسبت کاژ او[20] نیز[21] متمکّن و منصب وزارت ییسو[22] بدو مفوّض شد و حبش عمید[23] مصروف گشت هرچند امیر[24] امام بهاءالدّین

---

۱. آ جَ دَ «که» را ندارد. ‖ ۲. آ: مایکان؛ بَ: ماسکان؛ جَ: مامکان؛ هَ: ماسکان؛ دَ: ندارد؛ جامع‌التّواریخ، طبع بلوشه، ۱۷۴ـ۱۶۱: مواتوکان. ‖ ۳. کذا فی ب هَ؛ آ: نامیان؛ جَ: بامیان؛ دَ: بامان؛ بَ (به خط جدید) افزوده: آن. ‖ ۴. یعنی وفات کرد (ر.ک. به: ص ۲۱۰). ‖ ۵. دَ هَ «واو» را ندارد. ‖ ۶. یعنی قرا هولاکوبن‌ماتیکان‌بن‌جغتای که به قرا اغول معروف است. ‖ ۷. آ: و چنگزخان. ‖ ۸. یعنی بعد از وفات جغتای. ‖ ۹. دَ: بسلون. ‖ ۱۰. آ جَ هَ: قرار؛ دَ اصل جمله را ندارد از «وارکان دولت» تا «حبش عمید» در ص ۳۲۹. ‖ ۱۱. آ: تیسو؛ بَ هَ: یسو؛ جَ: بسو؛ دَ ندارد. ‖ ۱۲. کذا فی هَ؛ آ: تسو؛ بَ: بسو؛ جَ: بسبو؛ دَ: ندارد. ‖ ۱۳. آ: تسو؛ بَ: بسو؛ جَ: بسو؛ هَ: یسو؛ دَ ندارد. ‖ ۱۴. جَ: عمیدالملک. ‖ ۱۵. بَ: «واو» را ندارد. ‖ ۱۶. هذا هو الظّاهر؛ آ: مرغسابی؛ باقی نسخ ندارد. ‖ ۱۷. سوء تألیف، یعنی جغتای بهاءالدّین را به سبب فضل و دانش در مقابل پسرانِ حبش عمید می‌داشت و او را به خدمتگذاری پسر خود ییسو داده بود. ‖ ۱۸. آ: تسو؛ بَ هَ: یسو؛ جَ: بسو؛ دَ ندارد. ‖ ۱۹. در تمشیت مهمّات. ‖ ۲۰. یعنی بهاءالدّین مرغینانی. ‖ ۲۱. بَ: در تمشیت مهمّات. ‖ ۲۲. کذا فی هَ؛ آ: تبسو؛ بَ: یبسو؛ جَ: بسو؛ دَ ندارد. ‖ ۲۳. جَ: عمیدالملک. ‖ ۲۴. جَ: ندارد؛ بَ خطِّ ترقین کشیده.

مراسم و آداب حرمت به تقدیم می‌رسانید و چند نوبت ییسو را[۱] از قصد کلّی که با حبش عمید داشت منع کرد اما کینهٔ قدیم در دل[۲] امیر حبش عمید[۳] بود تا به وقت فرصت سینه را[۴] تشفّی داد، و ییسو[۵] بر قرار بود بعدما[۶] که منکو[۷]قاآن بر سریر خانی نشست و ییسو[۸] موافق آن نبود[۹] جای ییسو[۱۰] بر قرا[۱۱] به حکم وصیّتی که در سابقه رفته بود مسلّم داشت و او را به انواع عواطف مخصوص کرده بازگردانید در راه وعده‌ای که ناگزیر است نگذاشت که به اردوی خویش رسد[۱۲] جای[۱۳] او بر پسر او[۱۴] مقرّر فرمود و چون او هنوز کودک بود مقالید حکم در دست خاتون [او][۱۵] اورقینه[۱۶] نهاد چون به اردوی خویش رسید ییسو[۱۷] نیز در آن نزدیکی به اجازت باتو با خانه رسیده بود او را نیز اجل امان نداد[۱۸]، و امیر حبش عمید و پسر او ناصرالدّین در خدمت خاتون باز متمکّن گشتند و در آن وقت که قرا بازگردید[۱۹] سبب انتقامی که از بهاءالدّین مرغینانی[۲۰] داشت او را با مال و اولاد به حبش عمید داد در آن ساعت که او را بگرفتند و به قید دو شاخ بربست این رباعی بگفت:

آنها که متاع عمر خود بربستند ‌‌ ‌ از محنت و رنج این‌جهانی رستند
بشکست تن من از گناهِ بسیار ‌‌ ‌ زآن بود که این شکسته را بربستند

---

۱. کذا فی ة؛ آ: تسو؛ بَ: بسورا؛ جَ: بسبو؛ دَ ندارد. || ۲. فقط در بَ (به خط جدید). || ۳. فقط در بَ (به خط جدید). || ۴. بَ (به خط الحاقی) می‌افزاید: همچنانچه بعد از این مذکور می‌شود. || ۵. آ بَ: بیسو؛ جَ: بسو؛ ة دَ اصل جمله را ندارد. || ۶. جَ: و بعدما. || ۷. بَ: مونلکا؛ ة: مونک کا. || ۸. آ: تسو؛ بَ: بسو؛ جَ: بسو؛ ة: یبسو؛ دَ ندارد. || ۹. در همهٔ نسخ جز بَ در اینجا «واوی» علاوه دارد. || ۱۰. آ: تیسو؛ بَ: بسو؛ جَ: بسو؛ ة: ببسو؛ دَ ندارد. || ۱۱. آ جَ ة: قرار. || ۱۲. بَ (به خط جدید) افزوده: بنابرین. || ۱۳. آ جَ: و جای. || ۱۴. موسوم به مبارکشاه (جامع‌التّواریخ، طبع بلوشه، ص ۱۷۴). || ۱۵. یعنی خاتون قرا هولاکو. || ۱۶. کذا فی ة؛ آ: اورقنه؛ بَ: اورقسه؛ جَ: اورقیه؛ دَ ندارد؛ جامع‌التّواریخ، طبع بلوشه، ص ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۸۵: اورقنه. || ۱۷. آ بَ: بسو؛ جَ: بسو؛ ة: یبسو؛ دَ ندارد. || ۱۸. به تصریح رشیدالدّین فضل‌الله اورقنه‌خاتون زوجهٔ قرا هولاکو بعد از آنکه شوهرش در راه وفات نمود ییسوبن‌جغتای را به حکم منکو قاآن بکشت و خود به جای شوهر مدت ده‌سال پادشاهی الوس جغتای را نمود (جامع‌التّواریخ، طبع بلوشه، ص ۱۷۵، ۱۹۳ـ۱۸۴). || ۱۹. این مخالف است با آنچه در چند سطر پیش گفت و همچنین با جامع‌التّواریخ، طبع بلوشه، ص ۱۷۵، ۱۹۳ـ۱۸۴ که قرا قبل از آنکه به اردوی خود برسد در راه وفات نمود. || ۲۰. کذا فی بَ؛ آ: مرعنانی؛ ة: مرعینانی؛ جَ: موغانی؛ دَ: مرعساری.

و بر سبیل استعطاف این رباعی دیگر هم بفرستاد:

شاها ز من آنچ پود و تار است بگیر — ور جان منت نیز به کار است بگیر
جانی‌ست بـه لب رسـیده و صـدر بهشت[1] — زین هر دو کدام اختیار است بگیر

و چون دید که هیچ حیله نافع[2] نیست و تضرّع و توجّع فایده‌ای نداد[3] این دو بیت بگفت و نزدیک حبش عمید فرستاد:

با دشمن و دوست عیش خوش کردم و رفت — وین رخت حیات زیـر کش کـردم و رفت
دست اجلم داد حب مـسهل روح — صد لعنت نقد بر حـبش کـردم و رفت

بفرمود تا او را در میان نمدی پیچیدند و شکل آنک نمد مالند اعضا و اجزای او را ریزه[4] کردند، در شهور سنهٔ تسع و اربعین و ستّمایة بـه وقت آنک از اردوی غایمش[5] مراجعت افتاده بود در خدمت امیر ارغون نزدیک یـیسو[6] رفت[7] چون به خدمت امیر امام بهاءالدّین رسیدم[8] درحـال پـیش از آنک زفان به سخنی دیگر بگشاده بود بدین بیت ابتدا کرد که:

اِنَّ ٱلسَّرِیَّ اِذَا سَرَا فَـــبِنَفْسِهِ — وَ ٱبْنُ ٱلسَّرِیِّ اِذَا سَرَا اَسْرَاهُمَا

و او را[9] به نظر اکرام و اعزاز مخصوص گردانید، و او با عـلوّ انـتساب[10] شرف اکتساب[11] جمع داشت چه[12] از قبل پدر[13] شیخ‌الاسلام فرغانه بود ابًا عن ابٍ[14] و از جانب والده به طغان[15]خان که خان و حاکم آن ملک بوده[16] منسوب بود[17]، و شرف اکتساب آنک با علوّ درجهٔ وزارت که یـافته بـود شرف انواع علوم دینی و دنیاوی جمع داشت الحقّ[18] جناب او را مجمع بقیّهٔ

---

۱. آ: بهشب؛ بَ ةَ: بهشت؛ جَ: تهیست. || ۲. جَ: نافذ. || ۳. ةَ: ندارد. || ۴. بَ (به خط جدید) جَ دَ ةَ: ریزه ریزه. || ۵. آ بَ: عامش؛ دَ: غاتمش؛ جَ: اوغل غایمش. || ۶. آ: تسو؛ بَ: بسو؛ جَ: بسو؛ دَ: بسو. || ۷. یعنی رفتم. || ۸. جَ دَ: رسید. || ۹. یعنی مرا یعنی علاءالدّین جوینی مصنّف کتاب را. || ۱۰. فقط در بَ (به خط جدید)؛ باقی نسخ به جای این دو کلمه: که. || ۱۱. ر.ک. به: پاورقی شمارهٔ ۱۰. || ۱۲. کلمهٔ «چه» فقط در بَ است (به خط جدید). || ۱۳. کذا فی بَ (به تصحیح جدید)؛ آ: پدر او؛ جَ: پدرو؛ دَ: پدر او که؛ ةَ: پدر او پسر. || ۱۴. بَ (به تصحیح جدید): اباً عن جدٍّ. || ۱۵. کذا فی بَ (به تصحیح جدید)؛ آ جَ دَ ةَ: طغان. || ۱۶. فقط در بَ (به خط جدید). || ۱۷. ر.ک. به: پاورقی شمارهٔ ۱۶. || ۱۸. ر.ک. به: پاورقی شمارهٔ ۱۶.

فضلای عالم دیدم و مرجع صدور آفاق، هر کس را که بضاعت فضل سرمایه بودی و آن را خود رواجی نیست در جناب[۱] او آن متاع رواج گرفتی و به انواع برّ و شفقت او انتعاش پذیرفتی و ذکر مناقب و فضایل او بسیار است اما وقت و مکانِ تقریر نیست و روزگار کدام صاحب استحقاق را تربیت کرد که بازش نینداخت،

کدامین سرو را داد او بلندی | که بازش خم نداد از دردمندی[۲]
يَا دَهْرُ مَا لَکَ طُولَ عَهْدِکَ[۳] تَرْتَعِي | رَوْضَ ٱلْمَكَارِمِ بَارِضاً وَ جَمِيما
يَا دَهْرُ مَا لَکَ وَ ٱلْكِرَامَ ذَوِی ٱلْعُلَی | مَا ذَا يَضُرُّکَ لَوْ تَرَكْتَ كَرِيما [۴۱]

و از امیر بهاءالدّین پسران و کودکان خرد مانده بود و امیر حبش عمید می‌خواست تا اطفال نرینه را که بود بر عقب پدر بفرستد.[۴]

تمّ الجزء الأوّل من
تاریخ جهانگشای
و یلیه ان‌شاءالله الجزء الثّانی

۱. آ ج: حیات. || ۲. این بیت را فقط در آ دارد. || ۳. فی جمیع النّسخ: دَهْرِکَ؛ از روی تتمّة الیتیمة، ثعالبی نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس، عربی شمارهٔ ۳۳۰۸، ورق ۵۲۰ تصحیح شد. || ۴. د می‌افزاید: توفیق امان نیافت.

TARĪKH-E JAHĀN-GUSHĀ

ʿAlā ud-Dīn ʿAtā-Malek Juweynī

Edited by
Mohammad Qazwini



تاریخ جهانگشای جوینی

علاءالدین عطاملک جوینی

به تصحیح

محمد قزوینی



هرمس

جلد دوم

(در تاریخ خوارزمشاهیان)

بسمه تعالی

مقدمهٔ مصحّح

برایِ تصحیح جلد دوم علاوه بر نسخ آ بَ جَ دَ هَ از صفحهٔ ۴۳۸ از متن مطبوع حاضر الی آخر کتاب، نسخهٔ زَ نیز به کار برده شده است، این نسخه چنانکه در مقدمهٔ جلد اول شرح دادیم ناقص و مشتمل است فقط بر دو ثُلْث اخیر از جلد دوم و تمام جلد سوم، یعنی تمام جلد اول و ثُلثِ اولِ جلد دوم از آن ساقط است، و این نسخه هرچند سقیم و مشحون از اغلاط است ولی باز به واسطهٔ قِدَم نِسْبی خود در تصحیح جلد حاضر خالی از مساعدت نبود بل احیاناً راه تصحیح فقط انحصار بدان داشت. مثلاً در صفحهٔ ۴۴۴ کلمهٔ «قراقم» که صواب همان است لاغیر فقط در زَ موجود است و در سایر نسخ «قراقورم» و در آ «قرافم» دارد که هر دو قطعاً خطا است و بدون استعانت نسخهٔ زَ تصحیح این موضع ممکن نبود، و همچنین در صفحهٔ ۵۹۴ کلمهٔ «اقصی» فقط در زَ موجود است و از سایر نسخ مفقود و حال آنکه وجود آن قطعاً لازم است و بدون آن عبارت ناقص، و هکذا.

اما نسخهٔ وَ به دلایلی که در مقدمهٔ جلد اول گفته شد مطلقاً در تصحیح این جلد به کار برده نشد و بکلّی از آن صرف‌نظر گردید و بعد از این نیز در تصحیح جلد سوم به کار برده نخواهد شد.

چنانکه نیز در مقدمهٔ جلد اول اشاره نمودیم متن جهانگشای مانند سایر مؤلفات قدیمهٔ فارسی مشتمل است بر پاره‌ای اصطلاحات مخصوصه و کلمات و ترکیبات غریبه که در آن اعصار متعارف بوده ولی کنون بکلّی مهجور یا نادرالاستعمال است، این اسالیب مخصوصه که ما از آن به خصایص نحوی و صرفی و لغوی و رسم‌الخطی تعبیر می‌کنیم آنچه از آن

راجع به جلد اول جهانگشای است مهمات آن را در مقدمهٔ آن جلد ثبت نمودیم و وعده دادیم که آنچه راجع به جلد دوم و سوم به دست آید در مقدمهٔ هر جلد درج کرده شود، اینک حسب‌الوعده آنچه از این قبیل خصایص در اثنای تصحیح جلد ثانی التقاط شد در این مقدمه ثبت گردید.

خصایص نحوی و صرفی

۱. اضافهٔ نام صاحب محلی به خود آن محل (ر.ک. به: مقدمهٔ ج ۱، ص ۹۹)، مثال: «علاءالدّینِ الموت» یعنی پادشاه یا صاحب یا حکمران الموت (ص ۵۳۹)؛ «محمود شاهِ سبزوار» (ص ۵۵۶ و ص ۶۰۱)؛ «نظام‌الدّینِ اسفراین و شرف‌الدینِ بسطام» (ص ۵۶۴)؛ «اختیارالدّینِ ابیورد» (ص ۵۶۴ و ص ۵۷۶)؛ «خواجه مجدالدّینِ تبریز» (ص ۵۸۷)؛ «امین‌الدّینِ دهستان» (ص ۴۱۹)؛ «سلطان شهاب‌الدّینِ غور» (ص ۴۳۳)؛ «عمادالدّینِ بلخ» (ص ۵۲۹).

۲. ادخال باء زائده بر افعال منفیّه (ر.ک. به: مقدمهٔ ج ۱، ص ۹۶). چون: «والله که مثلِ من بنخواهد نمود چرخ» (ص ۳۶۴)؛ «گفتم بِمَرَو» یعنی مَرَو نهی از رفتن (ص ۴۹۶).

۳. ادخال باء زائده بر «می». چون: «بمی‌کُشَد» (ص ۴۹۹)، و معروف در این استعمال عکس این است یعنی ادخال «می» بر بای زائده چون: «می‌بسود» (ص ۵۰۳) و «می‌بکاشت» (ج ۱، ص ۱۴۰).

۴. ارجاع ضمیر جمع به اسم مفرد به توهّم معنی جمعیّت. چون: «برگ اشجار از تُرک‌تازی نسیم اسحار تَرک علوّ سرِ دار گرفتند» به جای «گرفت» به توهّم معنی برگهای اشجار (ص ۵۷۷)؛ «آواز مؤذّنان مؤدیّان صلوة را از خواب بیدار می‌کردند» به جای «می‌کرد» به توهّم معنی آوازهای مؤذّنان (ص ۴۹۹).

۵. عکس آن یعنی ارجاع ضمیر مفرد به جمع، چون: «وعُول وُغُول او را می‌دید از شرم پیاده روی و ترس خویش خود را نگونسار از کمر می‌انداخت» یعنی می‌دیدند و می‌انداختند (ص ۵۰۰)؛ «و از جوانب لشکرها در هم آمد» یعنی در هم آمدند (ص ۴۲۷)؛ «قبایل و شعوب مغول بسیارست» (ج ۱، ص ۱۳۶)؛ و دو سه سطر بعد: «و در آن وقت قبایل مغول موافق نبودند».

۶. حذف فعل از جملهٔ معطوفه به قرینهٔ فعل جملهٔ معطوف‌علیها، خواه هر دو فعل از یک جنس باشند و این طریقه اکنون نیز معمول است چون: «جان به حق تسلیم کرد و از منزل فنا به مرحل بقا کوچْ» یعنی کوچ کرد (ص ۵۸۷)؛ «از قطب‌الدّین نیز ایلچی به اعلام توجه او به جانب بغداد برسید و بر عقبْ قطب‌الدّینْ» یعنی بر عقبْ قطب‌الدّین برسید (ص ۵۵۰)، یا از یک جنس نباشند و این استعمال اکنون مهجور است چون: «امیر ارغون ... بازگشت و به عزّ و نواخت و سیورغامیشی مخصوصْ» یعنی مخصوص شد یا گشت یا گردید (ص ۵۸۹)؛ «آنچ توانست از امتعه بیرون آوَرْد و حواشی که از قطب‌الدّین سلطان تحاشی می‌کردند در مصاحبت او بر راه لور روانْ» یعنی روان شدند یا روان گشتند و نحو آن (ص ۵۴۹)؛ «چون وصول او به مازندران مقارن رحیل جنتمور افتاد و نوسال قائم‌مقام جنتمورْ» یعنی قائم‌مقام جنتمور بود یا شد یا گردید و نحو آن (ص ۵۶۰).

۷. آوردن فعل معطوف به صورت مفرد غایب در صورتی که فعل معطوف‌علیه متکلّم مع‌الغیر است، چون: «آیات وعد و وعید بر جماعت مخالفان ... خواندیم و مقدّمات انذار و تحذیر ... تقدیم فرمود» یعنی تقدیم فرمودیم (ص ۵۱۴)، و این طریقه و نظایر آن در عبارات قدما جدّاً معمول بوده است (ر.ک. به: مقدمهٔ ج ۱، ص ۹۹ و مقدمهٔ جلد اول از لباب‌الألباب عوفی، ص یَ ـ یا).

۸. همزهٔ اصلیّه که در اوایل بعضی از افعال است چون اندیشیدن و انداختن و نحوهما معروف آن است که در صورت ادخال حرف نفی «نه» یا بای مطیعیّه بر آن قلب به یا می‌شود چون نیندیشم و بینداخت (مگر در صورتی که بعد از همزه یایی باشد چون نایستاد و بایستاد)، ولی در نسخ قدیمهٔ جهانگشای بسیاری از اوقات دیده می‌شود که همزهٔ اصلیّه همچنان بر قرار اصل باقی است چون: «قصد یکدیگر نه اندیشیم» (ص ۵۴۱)؛ «نه انجامد» (ص ۴۷۰)؛ «بانداخت» (ت، ورق ۱۲۴)؛ «ناندیشیم» (ایضاً، ورق 153b).

۹. استعمال نام پدر یا جدّ به جای نام خود شخص، چون استعمال «بشیر» به جای محمّدِ [بن] بشیر (ص ۴۳۰)، و «خرمیل» به جای حسینِ

[بن] خرمیل (ص ۴۱۲، بسیار مکرّر)، و «خرنک» به جای محمّدِ [بن] خرنک (ص ۴۰۰) و از این قبیل است اکنون استعمال «منصورِ حلّاج» به جای حسینِ [بن] منصور حلّاج.

۱۰. ادخال ادات عموم افرادی «هر» بر جمع: «موافق شرایع و ادیان هر انبیاست» (ج ۱، ص ۱۵۳).

۱۱. استعمال ترکیب تضمّنی یعنی ترکیباتی که حرف عطف در آن محذوف است مانند خمسة عشر در لغت عرب، چون: «آمد شد» (ص ۳۷۱ و ۵۵۶)؛ «شد آمد» (ص ۴۰۵ و ۶۰۰، ج ۱، ص ۱۸۵)؛ «افتان خیزان» (ص ۴۰۳)؛ «هایهوی» (ص ۴۲۴)، ولی گاه «شد و آمد» (ص ۴۴۳) و «آمد و شد» (ص ۵۴۳) و «گفت و گوی» (ص ۴۲۴).

خصایص لغوی

(به استثنای کلمات ترکی و مغولی که در آخر جلد سوم درج خواهد شد)

آب، بر آب، یعنی تند و باشتاب و سریعاً: «سودای خاک شادیاخ آتش طمع خام را در وجود او چنان تیز کرد که بر آب از کرمان بازگشت» (ص ۴۱۶)؛ «بر آب سلطان نیز متوجه ناحیت بشکین شد» (ص ۵۲۰)؛ «بر آب از بادغیس چون آتش روان شدند» (ص ۵۵۳)؛ «ازین خبر سلطانشاه مجانیق را آتش درزد و خاکسار بر آب چون باد روان شد» (ص ۳۷۷). چو آب، به معنی روان و بدون تردید ظاهراً: «پدرش جواب چو آب می‌داد که خیر و شرّ زمان را اندازه‌ای معیّن است الخ» (ص ۴۷۰). «آبْ راه»، یعنی راه آب و مجرای آب (ص ۴۲۹).

«اتّشاج» یا «ایشاج»، به معنی اشتباک قرابت و اتّصال خویشی، در کتب لغت معتبره به نظر نرسید (ص ۳۸۶ و ۵۹۰).

«احتصان»، متحصّن شدن در قلعه، در کتب لغت معتبره به نظر نرسید (ص ۴۲۷).

«اراقت» [به معنی] بول کردن، یعنی اراقت ماء (ص ۵۶۳).

«ازناور»، لغت گرجی است به معنی شریف و بزرگ قوم (ص ۵۱۰).

بادید [به معنی] بدید و پدید (بسیار مکرّر).

باز [به معنی] با: «و آبی که افتادست باز نان بر نخواهد آمد.» یعنی با نان (ص ۴۲۷).

باز آنک، یعنی با آنکه و با وجود آنکه (ر.ک. به: مقدمهٔ ج ۱، ص ۹۶). چون: «باز آنک زمان زمستان بود ... به مدت سیزده روز از آنجا به مرو آمد» (ص ۵۸۰)؛ «باز آنک کثرت برف از حرکت مانع بود ... امیر ارغون بدان التفات نمی‌نمود» (ص ۵۸۰)؛ «باز آنک به کرّات رسل به استلانت او می‌رفت سر در چنبر طاعت‌داری نمی‌آورد» (ص ۴۲۵؛ نیز ر.ک. به: ص ۴۲۷، ۴۴۳، ۴۷۶، ۵۶۱ و ۶۰۴).

بازین [به معنی] با این: «بازین‌همه سلطان دل از دست نداد» یعنی با این‌همه (ص ۴۸۱)؛ «بازین‌همه روی نگردانید» (ص ۵۰۶).

باقی، در باقی کردن، گویا به معنی چشم پوشیدن و به دور افکندن و پشت سر افکندن و نحو آن باشد: «آبی سرد خواست و بر سر ریخت یعنی تا بعد از این گرم‌سری در باقی کند» (ص ۵۲۴)، شاعر گوید:

ای دل می و معشوق بکن در باقی	سالوس رها کن و مکن رزّاقی
گر پیرو احمدی خوری جام شراب	زان حوض که مرتضاش باشد ساقی

برزیدن [به معنی] ورزیدن (ص ۳۶۶، ۴۰۱ و ۵۲۱).

بعدما که، به معنی بعد از آنکه (بسیار مکرّر، ر.ک. به: مقدمهٔ ج ۱، ص ۹۷).

بقور، جمع بقر یا بقرة (ج ۱، ص ۱۵۴ و ۱۸۵) در کتب لغت معتبره به نظر نرسید.

بنوی، پی و اساس دیوار ظاهراً، مرادف به نوره و بُنه: «چون بنوی دین نبی قوی شد» (ص ۵۱۱)؛ «و با بی‌نوایی کار بنوی راه نوارا آهنگ کشیدند» (ص ۵۲۲).

بی از آنک، به معنی بی‌آنکه و بدون آنکه (ص ۵۴۴)، ابوحنیفهٔ اسکافی گوید:

بی از آن کامد از او هیچ خطا از کم و بیش
سیزده سال کشید او ستم دهر ذمیم

یعنی بی‌آنکه آمد از او هیچ خطا،

پای داشتن، انتظار کشیدن و درنگ کردن: «و پای آن نداشت که ایشان چه گویند برنشست تا به خانه رسید» (ص ۵۶۳).

پای برداشتن، فرار کردن و گریختن: «من نجا برأسه فقد ربح را کار بست و ... پای برداشت و به شب پشت فرا داد» (ج ۱، ص ۱۷۵).

پایکاری، رعیّتی و نوکری در مقابل امیری: «آن کس که روزی امیری کرده باشد باز پایکاری چون کند» (ص ۵۵۴).

پسر، «پسر» مطلق در تضاعیف جهانگشای غالباً مقصود از آن شاهزاده است یعنی کسی که از اعقاب چنگیزخان باشد و «پسران» مرادف شاهزادگان است.

پسرینه، جنس پسر در مقابل مردینه و عورتینه: «و آنچ پسرینه بودند از فرزندان سلطان هرچند خرد بودند بکشتند» (ص ۵۳۴)، نیز ر.ک. به: مردینه و عورتینه.

تحریص، با صاد مهمله به معنی ترغیب و تحریک: «تحریض و تحریص از دارالخلافه بودست» (ص ۴۳۰)، در کتب لغت معتبره به نظر نرسید.

تصنیف، اختراع: «و آن [کمربند] استعمال و تصنیف کورکوز بود» یعنی اختراع کورکوز بود (ص ۵۶۴).

تنگ، هم‌تنگ، هم‌وزن و هم‌سنگ، و تحت‌اللّفظی به معنی عدیل یعنی هر یک از دو لنگهٔ بار: «قاسم صباحت و ملاحت حسن او را با یوسف هم تنگ کرده» (ص ۴۹۱).

تیزی، از آهنگهای موسیقی (ص ۴۵۴).

تیغ، یک‌تیغ، متّحد و متّفق در جنگ: «سلاطین روم و شام و ارمن ... در دفع او یک‌تیغ شده» (ص ۵۰۸).

جانب، از جانبِ به معنی اما، و اما در بابِ: «و از جانب ادکو تیمور او خود کودک بود» (ص ۵۶۵) یعنی و اما ادکو تیمور، و مقصود «از قِبَل» ادکو تیمور و از طرف او نیست.

جمله، از جملهٔ کسی بودن یعنی از اتباع و از ملازمانِ او بودن: «مفردی بود از جملهٔ ملک زوزن» (ص ۵۳۶).

جنگی، مخفّف جنگلی؟

تو دانی که خوی بد شهریار　　درختی‌ست جنگی همیشه به بار

(ص ۴۴۶).

جیحون، به طور اسم جنس به معنی مطلق رودخانهٔ بزرگ، و این استعمال در عرف قدما جداً معمول بوده است: «و بر مثال شیر غیور از جیحون عبور کرد» یعنی از رود سند (ص ۴۸۲)؛ «اهل گُرج ... عنان به جانب جیحون تافتند» یعنی رود کُرّ در قفقاز (ص ۵۰۲)؛ «و چنگزخان بر لب جیحون روان شد» یعنی رود سند (ج ۱، ص ۲۱۲)؛ «به قصبهٔ سقناق که بر کنار جیحون به جند است نزدیک رسید» یعنی رود سیحون (ج ۱، ص ۱۷۴، و نیز ص ۱۷۵، ۱۷۷ و ۱۷۸ که همه جا مقصود سیحون است؛ برای شواهد دیگر ر.ک. به: ص ۴۰۵، پاورقی شمارهٔ ۶).

حالت، به معنی وفات و موت: «چون ادمان مسیر ایشان را به طراز رسانید آوازهٔ وقوع حالت کیوک‌خان برسید» یعنی آوازهٔ وفات کیوک‌خان (ص ۵۷۸)؛ « به زین به من نگر که اگر حالتی بود والله که مثل من بنخواهد نمود چرخ» یعنی اگر بمیرم (ص ۳۶۴)؛ «چون در پی او حالت او واقع شد» یعنی شرف‌الدّین وفات کرد (ص ۶۰۹)، و نظایر آن در این کتاب بسیار است (نیز ر.ک. به: مقدمهٔ ج ۱، ص ۹۷).

حالیا، آن وقت و در آن حال یا فوراً (ص ۴۳۰ و ج ۱، ص ۱۴۵)؛ درحال، فوراً (ص ۵۳۸).

حَشَر، به معنی لشکر غیرمنظّم یا لشکری که از ولایتها فقط در حال جنگ جمع کنند، و در اصطلاح مورّخین عهد مغول حَشَر لشکری را می‌گفته‌اند که مغول بعد از فتح ولایتی از اهالی بومی آن ولایت جمع می‌کرده‌اند: «و از ممالک حَشَر خواست و متوجه سمرقند شد» (ص ۴۲۷)؛ «از رعایا و ارباب حرف بعضی را به حشر بردند و قومی را جهت حرفت و صناعت» (ج ۱، ص ۱۷۳)؛ «جوانان خجند را به حَشَر آنجا راندند و از جانب اترار و بخارا و سمرقند و قصبها و دیه‌های دیگر که مستخلص شده بود مدد می‌آوردند تا پنجاه‌هزار مرد حَشَری و بیست‌هزار

مغول آنجا جمع گشت» (ج ۱، ص ۱۷۷)؛ «و مؤن حَشَر و چریک و اثقال و زواید عوارضات از آنجا مرتفع کرد» (ج ۱، ص ۱۸۲)؛ «بعد از احصای جماجم فتیان و شبّان را به حَشَر بخارا تعیین کردند» (ج ۱، ص ۱۸۴)، و امثلهٔ آن در جهانگشای بسیار است، انوری در فتنهٔ غُزّ گوید:

آخر ایران که از او بودی فردوس به رشک
وقف خواهد بُد تا حَشْر بر این شوم حَشَر

حشو و بارز، چنانکه از فقرات ذیل معلوم می‌شود از اصطلاحات مستوفیان است و عجالتاً به واسطهٔ فقدان وسایل در پاریس تحقیق مفهوم اصطلاحی این دو کلمه میسّر نشد: «آنچ از اقاصی و ادانی مملکت می‌رسید بی‌اثبات مستوفی و مشرف می‌بخشید و خطّ نَسْخ در مجموع حکایت گذشته چون به نسبت صادرات افعال او حشو می‌نمود می‌کشید و بر بارز روایات سلف که سر به‌سر سهو بود ترقین می‌نهاد» (ج ۱، ص ۲۶۳)؛ «و هنگام مقابلت و مقاتلت صفوف سربه‌سر حشو باشند و هیچ‌کدام به میدان مبارزت بارز نشوند» (ج ۱، ص ۱۳۴).

حَضْرَة، پای تخت و دربار سلطنتی (ص ۴۱۱، ۴۳۴ و ۵۳۲؛ ج ۱، ص ۱۴۳ و ۱۴۵)، و استعمال حَضْرَة یعنی پای‌تخت در مصنّفات قدما از عربی و فارسی جداً معمول بوده است (برای بعضی شواهد دیگر ر.ک. به: ترجمهٔ حال مسعود سعد سلمان، تألیف راقم سطور و ترجمهٔ پروفسور برون در روزنامهٔ انجمن همایونی آسیائی، سال ۱۹۰۵، ص ۱۰۳).

خَرْجِی متعارفی و معمولی و عمومی، در مقابل «خاصّ»: کسوتهای خاصّ و خرجی» (ص ۴۹۰)، و این استعمال اکنون نیز معمول است.

خیل و خیول، مصنّف این دو کلمه را غالباً در ردف یکدیگر استعمال می‌کند: «از اترار تحویل کند و با خیل و خیول و حمل و جمل با نسا انتقال کند» (ص ۴۲۶)؛ «لشکر او مستظهر و خیل و خیول بیشتر شد» (ص ۴۳۲)، و گویا مراد از خیول همه جا اسبان و از خَیْل سواران است به قرینهٔ این عبارت: «از ... صهیل خیول و نعرهٔ خیلان و گُرْدان گوش زمانه کرد شد» (ص ۴۴۶).

دادبک و امیرداد و میرداد، گویا وظیفه‌ای بوده است معادل با رئیس قضات یا چیزی شبیه به وزیر عدلیّهٔ حالیه، مرکّب از داد به معنی عدل و بک یا امیر به معنی رئیس: «دادبک (امیرداد) حبشی‌بن‌التونتاق» (ص ۳۵۶، پاورقی شمارهٔ ۳)؛ «امیرداد ابوبکربن‌مسعود» (چهار مقاله، ص ۶۱ـ۶۰، مکرّر).

دجله، به طور اسم جنس به معنی مطلق رودخانهٔ بزرگ: «صاحب آن ملک را بر سبیل ارتهان به خوارزم آوردندی تمامت را در شب به دجله انداختی» یعنی به رود جیحون (ص ۵۳۳).

درازدنبال، گاو و گاومیش (ص ۴۸۴ و ص ۶۰۷)، ر.ک. به: قاموس جانسن.

دربایستن، احتیاج به چیزی داشتن و چیزی ناقص داشتن: «و [لشکر] روز عرض آلات را نیز بنمایند و اگر اندکی درباید بر آن مؤاخذت بلیغ نمایند» (ج ۱، ص ۱۳۳)؛ «داند که حضرت الهی را به کسی درنباید» (لباب‌الألباب، ج ۱، ص ۳۱۳، س ۱۲ـ۱۱).

دست جنبانیدن، فرار کردن: «چون پای ایشان نداشت دست بجنبانید ... و تتار بر پی او» (ص ۴۷۶).

دوچار زدن، دوچار شدن و بر خوردن به کسی (ص ۴۱۷ و ۴۷۴).

دیه، دِهْ و قریه، بسیار مکرّر.

راضعات، استعمال این کلمه به معنی دایگان به جای مُرضِعات: «ایشان را (کودکان را) به راضعات تسلیم کردند» (ج ۱، ص ۱۵۰)، ظاهراً خطاست.

رباعی، اطلاق رباعی بر یکی از دو بیتِ رباعی یا بر یک بیت که به وزن رباعی است از خصایص این کتاب است: «در جواب این رباعی بر تیر نوشت و بینداخت.

گر خصم تو ای شاه شود رستم گرد — یک خر ز هزاراسب تو نتواند برد

... سلطان سبب ... این رباعی و امثال آن از وطواط عظیم در خشم بود» (ص ۳۶۱)؛ «و این رباعی او راست:

چون دست قضا چشم مرا میل کشید
فریاد ز عالم جوانی برخاست»

(ص ۳۸۶).

رکاب کران کردن، شتابیدن و تند راندن: «عنان انصراف بر عزم توجّه به حضرت سبک کرد و رکاب عزیمت گران» (ص ۵۷۸).

رنود، جمع عربیِ رند که کلمهٔ فارسی است، بسیار مکرّر.

زَرّادخانه، قورخانه و اسلحه‌خانه (ص ۴۰۴، پاورقی شمارهٔ ۵ و ص ۴۹۰).

زفان، به جای زبان، غالباً.

زندنیجی، به زای معجمه و نون و دال مهمله و نون و یای مثّناة تحتانیّه و جیم و یای نسبت نوعی از جامهٔ سادهٔ سطبر بوده است شبیه به کرباس: «ثیاب مذهّب و کرباس و زندنیجی» (متن مطبوع: زندپیچی، ج ۱، ص ۱۶۶)؛ «هر جامهٔ زر را یک بالش زر بداده‌اند و هر دو کرباس و زندنیحی را بالشی نقره» (متن مطبوع: زندپیچی، ج ۱، ص ۱۶۷)؛ «و لباس او قبای زندنیجی بود» (لباب‌الألباب، ج ۱، ص ۲۳، س ۶ و ص ۲۹۳)؛ «و [سلطان سنجر] در ملبوس تکلّفی نفرموذی بیشتر اوقات قبای زندنیجی بوشیذی یا عتّابی ساذه» (راحة‌الصّدور، نسخهٔ وحیدهٔ پاریس، ورق ۷۱b)، و این کلمه منسوب است به زندنه از قرای بخارا چنانکه یاقوت گوید: «زَنْدَنَة ... قریة کبیرة متن قری بخارا به ماوراءالنهر بینها و بین بخارا اربعة فراسخ ... و الی هذه المدینة تنسب الثّیاب الزّندنجی بزیادة الجیم و هی ثیاب مشهورة»، و ما در لباب‌الألباب و جهانگشای استناداً به ضبط برهان قاطع این کلمه را برخلاف صریح نسخ خطّی همه جا زندپیچی چاپ کرده‌ایم و آن خطای صرف است.

سبیل، قافله‌ای از حاج با جمیع لوازم و مایحتاج ایشان که فی سبیل الله بدیشان داده می‌شده است (ص ۴۳۹، پاورقی شمارهٔ ۷ و ص ۴۶۴).

سرایا، نجبا و اشراف، ظاهراً سهو است به جای «سرَاة»: «و قصد سرایا و جور بر رعایا پیش گرفت» (ص ۶۰۲).

شاخ، هم‌شاخ، خواهرزن: «و منکوحهٔ او که هم‌شاخ ملک اشرف بود آنجا بود سلطان او را در ستر عصمت ... باز فرستاد» (ص ۵۱۸).

شادروان، چیزی مانند قالی که از جایی بلند بیاویزند: «آن پوست را که

از در بر مثال شادروانی آویخته است ببیند» (ص ۳۹۳).

شارستان، ظاهراً به معنی ناحیه و صُقْع یا بلوک و قری: «و در آن وقت از شارستان طوس یکی بود که او را تاج‌الدّین فریزنه‌ای می‌گفتند به قتل و فتک از تمامت بی‌دینان گذشته» (ص ۵۵۲)؛ و فرّخی گوید:

هر سرایی کان نکوتر بود وآن خوشتر نمود
همچو شارستان لوط از جور شد زیر و زبر

ضرب‌الخشب، چوب زدن به کسی (ص ۵۹۹)، این اصطلاح گویا از اختراعات ایرانیان است و در عرب مسموع نیست و قیاساً نیز صحیح به نظر نمی‌آید چه این اضافه نه لامیّه است نه بیانیّه نه ظرفیّه.

طلایه، به معنی و محرّف «طلایع» لشکر (از جمله ص ۴۳۹ و ص ۵۲۳)، و این استعمال در عموم مؤلّفات فارسی چه قدیم چه جدید شایع است.

عادة ترضّعت بروحها تنزّعت، گویا از امثال ملحونهٔ مخترعهٔ ایرانیان است و تقریباً ترجمهٔ تحت‌اللّفظی: «با شیر اندرون شد و با جان بدر شود» است (ر.ک. به: ص ۶۰۲، پاورقی شمارهٔ ۲).

عُرْض، به ضمّ به معنی جانب و طرف، عربی فصیح است: «آتش فتنه را به عُرْض خویش کشیده بود» (ص ۴۴۷).

علفخوار، مرتع و چراگاه: «سلطان بر عزم شکار و مطالعه علفخوار برنشست» (ص ۴۸۹)؛ «رسول بدو فرستاد که ما را علفخوار معیّن کن تا با هم باشیم» (ص ۵۲۸)؛ «سلطان هر قوم را اِقْطاع و علف‌خوار معیّن فرموده است» (ص ۵۲۸).

عورتینه، جنس زن و دختر در مقابل پسرینه و مردینه: «و آنچ پسرینه بودند از فرزندان سلطان هرچند خرد بودند بکشتند و باقی آنچ عورتینه بودند ... چنگزخان ایشان را می‌فرمود تا روز کوچ به آواز بر ملک و سلطان نوحه کردندی» (ص ۵۳۴)؛ «و در بلاد ماوراءالنهر و ترکستان بسیار کسان بیشتر عورتینه دعوی پری‌داری کنند» (ج ۱، ص ۱۹۱).

عنان سبک کردن، شتابیدن و تند راندن: «عنان انصراف بر عزم توجه به حضرت سبک کرد و رکاب عزیمت گران» (ص ۵۷۸).

عنان برتافتن، فرار کردن: «از خبرش قاتر بوقوخان عنان برتافت و سلطان بر عقب او می‌شتافت» (ص ۳۸۴).

غرق کردن، انداختن تیر از کمان بشدّت: «یکی از آن جماعت تیری غرق کرد اتفاق را بر مقتل او آمد» (ج ۱، ص ۱۹۵)، مأخوذ است از عربی اَغْرَقَ النّازِعُ فی القوسِ ای استوفی مدَّها (قاموس).

فَتّان، به صیغهٔ مبالغه به معنی فتنه‌جو و مفسد و شریر، بسیار مکرر از جمله (ص ۳۸۹، ۴۰۵، ۴۲۷، ۵۵۲ و ۵۹۸).

قَرْن، به معنی سی سال ظاهراً: «بعدما که در غبطت و شادمانی سه قرن نود و پنج سال روزگار گذرانید» (ص ۴۳۷).

قصد کردن، قصد جان کسی کردن یا سوء قصد و دسیسه‌کاری در حقّ کسی کردن: «عین‌الملک را آنجا قصد کردند تا گذشته شد» (ص ۴۸۵)؛ «وزیر مذکور با ... مسعود خوارزمی و حمیدالدّین عارض زوزنی عداوتی داشت و در آن روزها در پیش سلطان قصد آن هر دو بزرگ کرده بود» (ص ۳۹۴)؛ «هر امام که ... سلطانی را که مدد اسلام نماید و روزگار بر جهاد صرف کرده باشد قصد کند آن سلطان را رسد که دفع چنین امام کند و امامی دیگر نصب گرداند» (ص ۴۶۵).

کله‌بند، به حرکات نامعلوم و شاید «کُلَه‌بند» گویا به معنی نوعی کلاه و پوشش سر بوده است: «و آنچ کوته‌نظران بی‌عقلان مازندرانی بودند گلّه‌ای ازیشان کله‌بندداران کار یک کس نکند» (ص ۵۶۵).

کوشی، به معنی علوفه و آذوقه و سیورسات است: «سلطانِ ارزروم قضای حقّی را که او وقت محاصرهٔ اخلاط به مدد علوفه و کوشی نشانده به انواع مبرّات و کرامات مخصوص شد» (ص ۵۱۷)، معلوم نشد چه لغتی است فارسی یا ترکی یا غیر آن.

گَرْد، نفع و فایده، در فرهنگها مسطور است: «عُدَّت و عَتاد و بیاض و سواد گَرْدی نکرد» یعنی فایده‌ای نکرد (ص ۴۰۶)؛ «القصّه به طولها آن اراجیف و اخبار گَرْدی نکرد» (ص ۵۲۷).

گُزَارْد، گُزاردِ سنان یعنی زخم نیزه و ضربت با سرنیزه: اسفندیار روئین‌تن اگر زخم تیر و گزاردِ سنان ایشان دیدی جز عجز و امان حیله‌ای دیگر

ندانستی» (ج ۱، ص ۱۹۶)؛ «ماهی را به گزاردِ سنان نیزه در شبان تیره از قعر دریا بیرون اندازند» (ج ۱، ص ۱۷۰).

گماریدن، تبسّم نمودن و شکفتن گل: «غنچهٔ بهار دهان از زفان بگمارید» (ص ۳۸۰، پاورقی شمارهٔ ۱)؛ «اول نوبهار و هنگام گماریدن ازهار» (ص ۴۷۷).

مادر اَنْدَر، یعنی زن پدر که اکنون «نامادر» گویند (ص ۵۵۸)، فارسی فصیح و در فرهنگها در تحت «مَادَنْدَر» مذکور است.

ماندن، متعدّیاً به معنی گذاردن و باقی گذاردن: «لشکر جرّار ... چون مور و مار نه قلاع خواهد ماند نه امصار» (ص ۵۱۹)؛ «ارکان و سروران ... در معاطات کؤوس محامات نفوس مهمل ماندند» (ص ۵۲۲)؛ «به واسطهٔ کینهٔ قدیم که با او در سینه داشت کار او را مهمل ماند»، (ص ۶۰۲)؛ «و هیچ آفریده را از لشکر روم از خرد و بزرگ زنده نمانیم» (لباب‌الالباب، ج ۱، ص ۳۱۷، س ۴).

مدّ، هدیّه، و ارمغان و پیشکش: «و انواع تحف و طرایف که بر سبیل مدّ آورده بود با آن ضمّ کرد» (ص ۵۶۴)؛ «چون [ارغون] به خدمت کیوک‌خان رسید پیشکش بسیار کرد ... و چون از مصالح مدّ فراغت حاصل شد روی به عرض مهمّات و مصالح آورد» (ص ۵۷۵).

مردینه، جنس مرد در مقابل پسرینه و عورتینه: «و از قنقلیان از مردینه به بالای تازیانه‌ای زنده نگذاشتند» (ج ۱، ص ۱۸۹)؛ «و در شهر آنچ مردینه بودند روی بدو نهادند» (ج ۱، ص ۱۹۳)؛ «و در آن شب تمامت قنقلیان مردینه غریق بحار بوار و حریق نار دمار شدند» (ج ۱، ص ۲۰۰).

مُشْتَعِر، متعدّیاً به معنی افروزنده: «سلطان ... مستعدّ کار شد و مُشْتَعِرِ آتش جنگ و پیگار» (ص ۴۸۱)، ظاهراً خطاست چه استعر لازم است لاغیر.

مسمّی، ظاهراً به معنی سیاهه‌ای است که اسامی اشخاص یا اراضی و املاک و غیر آن مفصّلاً به اسم و رسم در آن ثبت شده باشد بخصوص به قصد وضع یا اخذ مالیات: «قبول مالی را که ملتزم شده بود ... به مصادره و مطالبه آغاز نهاد و محصّلان به تمامت ممالک مسمّی بر هر ولایتی تعیین

کرد» (ص ۶۰۳)؛ «مالی بر مسلمانان بیش از قوّت و طاقت ایشان مسمّی بر شریف و وضیع و رئیس و مرئوس و متموّل و مفلس و مصلح و مفسد و شیخ و جوان حکم کرد» (ص ۶۰۳)؛ «اکابر و معارف را حاضر کردند و مسمّی بر هر کس مالی تعیین کرد» (ص ۶۰۴)؛ «و تمامت اصحاب و ملوک و امرا و رؤسا را مسمّی نوشته تفصیل داد که مرا با همه کس سخن است... و در تفصیل اسامی مقرّر این کلمات را نوشته» (ص ۵۸۸).

مطّلع، مُشْرِف: «چون بر خوارزم مطّلع شدند...» (ص ۳۶۹).

مغافصتاً، فجأتاً، و بغتتاً و ناگهان، بسیار مکرّر، عربی فصیح ولی در طی عبارات فارسی کنون بکلّی مهجور است.

مفرد، ملازم و نوکر: «سلطان غیاث‌الدّین ... سبب سرهنگی که از خدمت او به نزدیک پسر خرمیل ملک نصرت رفته بود با ملک نصرت می‌گوید که چرا مفرد مرا به خویشتن راه دادهٔ» (ص ۵۳۸)؛ «شجاع‌الدّین ابوالقاسم که مفردی بود از جملهٔ ملک زوزن» (ص ۵۳۶)؛ «و از نسا یکی را از مفردان خاصّ فرمود تا گریخته‌واری برفت و سلطانشاه را خبر داد» (ص ۳۷۷)؛ «مفردان ابواب را چشم بر اثواب ایشان افتاد دانستند که در زیر ایشان شرّ است مانع دخول ایشان گشتند» (ص ۵۱۳)؛ و مفرد به معنی شجاع و دلاور یعنی کسی که در این صفات فرد و بی‌نظیر باشد نیز استعمال شده است: «پنجاه‌هزار تازیک از مفردانی که هر یک فی نفسه رستم وقت و بر سرآمدهٔ لشکرها بودند» (ج ۱، ص ۱۹۶)؛ «و از مفردان و پهلوانان مردی هزار تمسّک به مسجد جامع کردند» (ج ۱، ص ۲۰۰).

مقدمه، به معنی سابق و پیش از این: «و آن حال در مقدمه‌ای مثبت است» (ص ۵۷۳)؛ «و ذکر کیفیت آن حال در مقدمه مثبت است» (ص ۴۳۰)؛ «در مقدمه دم هوای سلطان گرم می‌زد» (ص ۴۰۹؛ نیز ر.ک. به: مقدمهٔ ج ۱، ص ۹۸).

مَلِک، تقریباً مرادف حاکم، یا به عبارتاً اصحّ حکمران ولایتی که باجگذار پادشاه مستقلّ باشد ولی حکومت وی ارثی و اباً عن جدٍّ بوده باشد مثل خدیو مصر و امیر بخارا و بای تونس در عهد ما، در مقابل «سلطان» که عبارت بوده است غالباً از پادشاه مستقلّ «ملک صدرالدّین

را که تمامت ارّان و اذربیجان را مَلِک بود برقرار حاکمی و مَلِکی مقرّر فرمود» (ص ۵۸۵)؛ «و مَلِکی هرات و بلخ ... بر ملک شمس‌الدّین محمد کرت ارزانی داشت» (ص ۵۸۵)؛ «و اصفهبد را مَلِکی از سرحدّ کبودجامه تا بیرون تمیشه و استراباد ارزانی داشت و مَلکی خراسان و اسفراین ... بر ملک بهاءالدّین مقرّر فرمود» (ص ۵۵۵).[۱]

مِلْوَاح، یعنی آلت کار و دام صید نفوس و اموال: «و شرف‌الدّین را طلب کردند و او را مِلْواح کار ساختند» (ص ۵۷۰)؛ «مار افسای ... گفت دریغا اگر این مار را زنده یافتی هیچ مِلْواحی دام مخاریق دنیا را به از این ممکن نشدی و بدان کسب بسیار کردمی» (مرزبان‌نامه، ص ۲۳۲)، و مِلْواح در اصل به معنی مرغی است که آن را بر یک پای بندند و به واسطهٔ آن مرغان دیگر را به دام کشند و صید کنند.

مَوَاجِب، به معنی معروف حالیه یعنی مبلغی نقد که ماهیانه یا سالیانه به کسی دهند: «ترکان‌خاتون را درگاه و حضرت و ارکان دولت و مواجب و اِقْطاعات جدا بودی» (ص ۵۳۲)؛ «امرا و دیگر لشکرها را مواجب و اِقْطاعات زیادت از آنچ در عهد پدرش داشتند اطلاق کرد» (ص ۳۶۶)؛ «کورخان را خزانه‌ها بعضی از غارت و بعضی از اطلاق جرایات و مواجب نهی گشته بود» (ص ۴۳۶)؛ «و خزانه‌های مالامال تا در وجه مواجب و اِقْطاعات ایشان بردارند» (ج ۱، ص ۱۳۴)؛ «هر امیر استکثار اطلاق مواجب را به نام گویند چندین مرد دارم» (ج ۱، ص ۱۳۴).

---

۱. نیز ر.ک. به: مقدمهٔ چهار مقاله، ص ی. ابن‌الأثیر پس از محاربهٔ سلطان سنجر (که چون برادرش سلطان محمد در حیات بود خود وی هنوز مَلِک بود نه سلطان) با برادر بهرامشاه غزنوی و مغلوب ساختن وی و نشانیدن بهرامشاه را به تخت غزنه گوید (ج ۱، سنهٔ ۵۰۸): «و کان قد تقرّر بین بهرامشاه و بین سنجر ان یجلس بهرام علی سریر جدّه محمودبن‌سبکتکین وحده و ان یکون الخطبة بغزنه الخلیفة و للسّلطان محمد و للملک سنجر و بعدهم لبهرامشاه فلمّا دخلوا غزنة کان سنجر راکبًا و بهرامشاه بین یدیه راجلاً حتّی جاء السّریر فصعد بهرامشاه و جلس علیه و رجع سنجر و کان یُخْطَب له بالمَلِک و لبهرامشاه بالسّلطان علی عاده آبائه فکان هذا من اعجب ما یسمع»، و از سیرهٔ جلال‌الدّین منکبرنی للنّسوی بر می‌آید که مَلِک در دولت خوارزمشاهیّه درجه‌ای بوده است بالاتر از «امیر» و پایین‌تر از خان: «و کان اذا الحّ بعضهم فی السّؤال و لجّ فی الطّلب یُرضیه بزیاده فی لقبه فان کان امیراً یلقّبه مَلِکا و ان کان مَلِکاً یلقّبه خاناً» (طبع هوداس ص ۱۰۰)، نیز ر.ک. به: ص ۴۷، از نسوی.

مُوَاضَعَه، باجی که ملوک زیردست به پادشاهان مستقل دهند: «کورخان نیز بر قرار ملک ماوراءالنهر بدو ارزانی داشت ... و به اندک مواضعهٔ سنوی و شحنه‌ای که در موافقت او بگذاشت رضا داد» (ص ۴۶۵)؛ «اتسز ... زر مواضعه قبول کرد که سال به سال بعد از اجناس و مواشی بدو می‌رساند» (ص ۴۳۲)؛ و [محمد خوارزمشاه] از قبول مواضعه نیز ننگ و عار می‌داشت» (ص ۴۳۳)؛ «ترکان‌خاتون ... مواضعهٔ سنوی بدیشان تمام تسلیم کرد» (ص ۴۳۴)؛ «جماعتی از معارف حضرت خود ... به نزدیک کورخان فرستاد به اعتذار تأخیری که در ادای مواضعهٔ سالیانه رفته بود» (ص ۴۳۴).

مُوَاقَفَه، نزدیک به همین معنی: «سلطان از انفت قبول مواقفه با آن سخن موافقت ننمود» (ص ۳۹۹)، نیز ر.ک. به: قاموس دزی.

مَهَالِک، بیابانها جمع مَهْلُکِة، عربی فصیح است: «و مسالک و مهالکْ امن گشاده داریم تا تجّار فارغ و ایمن شدو آمدی می‌نمایند» (ص ۴۴۳).

مَیَلان، به معنی میل و رغبت، بسیار مکرّر.

ناباک، بی‌باک و بی‌ترس: «و لشکر از اتراک ناباک که نه پاک دانند و نه ناپاک» (ج ۱، ص ۱۸۲).

نابیوس و نابیوسیده، ناگهان و فجأتاً و بغتتاً (ص ۴۴۲، و ج ۱، ص ۱۱۶). و به این معنی در فرهنگها «نابیوسان» مسطور است.

ناگرفت، به همین معنی: «تا وقت دخول تهییج فتنه‌ای کند و سلطان را ناگرفتی زند» (ص ۵۱۳)، در فرهنگها مسطور است.

نباید، به معنی «مبادا»: غیبت او خواست بود نباید انتهاز فرصتی جویند و تعرّضی رسانند» (ص ۴۳۳)؛ «محمود تای از این ترس که نباید به مال او که مالی بود که قارون را نبوده باشد طمع رود رأی زد کـه ...» (ص ۴۳۶)؛ «اگر ایشان را راهی دهد نباید مادّهٔ زیادت وحشتی شود» (ص ۵۴۹).

نعل‌بها، مالی که پادشاه در وقت مرور از موضعی از صاحب آن محلّ می‌گیرد به بهای نعل اسب خود که از آنجا عبور کرده است: «مرور او به ظاهر مولتان بود ایلچی به قباچه فرستاد و از مرور اعلام داد و نعل‌بها خواست» (ص ۴۸۷).

واقعه، به معنی وفات و موت: «بعد از چهار روز واقعهٔ او فاش کردند»

یعنی وفات اتسز را (ص ۳۶۶)؛ «چون خبر واقعهٔ او به سلطان شهاب‌الدّین رسید تفکّر و تحیرّ به احوال او تهدّی کرد» یعنی خبر قتل خرنک (ص ۴۰۰)؛ «در میانهٔ این حالت خبر واقعهٔ برادرش غیاث‌الدّین دررسید طبل رحلت فرو کوفت» یعنی خبر وفات او (ص ۳۹۹)؛ «کلبلات گذشته شد روی کار و پشت استظهار آن جماعت او بود سبب واقعهٔ او دل شکسته شدند» (ص ۵۶۳)؛ «تا کورکوز در ربقهٔ حیات باقی بود بر زیادتی اقدام نمی‌توانست کرد چون خبر واقعهٔ او بشنید آنچ همّت بلید و طویّت پلید او اقتضای آن می‌نمود ... ابتدا کرد» (ص ۶۰۳).

واهی، متعدّیاً به معنی سست‌کننده به جای مُوهِی: «هرچند استیصال کلّی به دست او نبود اما واهی محکماتِ اساس و مبتدی مکاوحت او بود» (ج ۱، ص ۱۶۰)، ظاهراً خطاست چه وَهَی مجرّداً لازم است لاغیر.

بعضی خصایص رسم‌الخطی نسخهٔ آ

از جمله اثبات الف «ام» و «اید» در کتابت در امثالِ: «من همان بندهٔ قدیم‌ام» (ص ۵۳۷)، «من نیز بندهٔ قدیم‌ام» (ص ۵۴۷)، «چه بندهٔ قدیم‌ام» (ص ۴۸۹)، «بندهٔ مطواع‌ام» (ص ۴۱۴)، «شما را که ارکان اتابک‌اید» (ص ۴۹۵)، «من سلطان جلال‌الدّین‌ام» (ص ۵۲۷)، و رسم‌الخط حالیه بر اتّصال است یعنی قدیمم و مطواعم الخ؛ دیگر حذف هاى مخفیّه و الفِ «است» در امثالِ: بودست = بوده است (ص ۴۳۰، ۵۳۷ و ۵۴۸)، افتادست = افتاده است (ص ۴۲۷)، نماندست = نمانده است (ص ۵۵۸) و نظایر ذلک؛ دیگر حذف یای تنکیر در امثالِ قطعهٔ است = قطعه‌ای است (ص ۵۵۳)، بیشهٔ است = بیشه‌ای است (ص ۴۱۳)، قصیدهٔ است = قصیده‌ای است (ص ۴۲۳)، مکّارهٔ است = مکّاره‌ای است (ص ۴۶۱)، ولی ما در طبع مطابق رسم‌الخط حالیه چاپ کرده‌ایم؛ دیگر عدم اظهار کسرهٔ اضافت نه بر یاء نه بر همزه در امثالِ: «عروهٔ وثقی توکّل» (ص ۴۶۲)، به جای وثقای توکّل به رسم حالیه یا وثقاء توکّل به رسم قدیم: «حبالی امانی او را عارضهٔ اسقاط» (ص ۵۲۰)، یعنی حبالای امانی؛ دیگر انفصال امثال این کلمات: «پیش‌کش»، «ترک‌تازی»، «سبک‌بار» و اشباه ذلک که اکنون پیشکش و ترکتازی و سبکبار به اتّصال

نویسند؛ دیگر احیاناً زیر سین چه کشیده چه دندانه‌دار سه نقطه می‌گذارد: «غپــل برآورد» (ج ۱، ۱۹۴)، «سپرحدّ هندوستان» (ص ۴۳۰)، و در طبع این نکته رعایت نشده است؛ دیگر این کلمات: سچهار = سه چهار (ص ۵۳۹)، کین = کاین یعنی که این (ص ۵۲۵)، ز کِشْتدم = ز که ستدم (ص ۴۶۱)، طلخ (در بَ) = تلخ (ص ۴۵۴، پاورقی شمارهٔ ۴)، تپانچه = طپانچه (ص ۴۲۵، پاورقی شمارهٔ ۷)، خوفت = خفت (ج ۱، ص ۳۱۵)، اوفتد = افتد (ج ۱، ص ۱۳۵)، اومید = امید (ج ۱، ص ۱۱۸)، نه بینم = نـبینم (ص ۵۴۶)، درخــتی‌ست = درخــتی است یــا درختیست (ص ۴۴۶).

تحریراً فی پاریس
۱۴ ذی‌الحجّه ۱۳۳۳ هجری
مطابق ۲۳ اکتوبر ۱۹۱۵ مسیحی
محمد بن عبدالوهّاب قزوینی

در تاریخ خوارزمشاهیان

ذکر مبدأ دولت
سلاطین خوارزم انار الله براهینهم

در کتاب مشارب‌التّجارب که تتمّهٔ[1] ذیل تجارب‌الأمم است[2] از تصنیف ابن‌فندق[3] [۱] البیهق مسطور است و در جوامع‌العلوم[4] از تصنیف رازی که به نام سلطان تکش است در فصل تاریخ مذکور است که بلکاتکین[5] یکی بود از ارکان مملکت سلجوقیان، چنانک در مملکت سامانیان اَلبتکین[6] صاحب جیش خراسانْ، از غرجستان غلامی ترک خریده است[7] نام او نوشتکین غرجه[8] بود بتدریج سبب عقل و کیاست مزیّت مرتبت می‌یافت تا به حدّی که رکنی بزرگ گشت در دولت سلجوقیان به مثابت سبکتکین در آخر عهد ملوک سامان و اسم طشت‌داری داشت و خوارزم در آن روزگار در عداد

---

۱. جَ: نسخهٔ. ‖ ۲. از قرار تقریر خود مصنّفِ مشارب‌التّجارب در کتاب دیگر خود موسوم به تاریخ بیهق که یک نسخه از آن در موزهٔ بریطانیّه موجود است (Or. 3587, f. 12a, etc.) مشارب‌التّجارب ظاهراً ذیل تاریخ یمینی است نه ذیل تجارب‌الأمم، یاقوت در معجم‌الأدباء (طبع مرگلیوث، ج ۲، ص ۳۱۵ـ۳۱۴) فصلی راجع به ترجمهٔ صاحب‌ابن‌عبّاد و ابن‌الأثیر در حوادث سنهٔ ۵۶۸ فصلی راجع به تاریخ خوارزمشاهیّه از این کتاب نقل کرده‌اند و حمدالله مستوفی در دیباچهٔ تاریخ گزیده آن را مآخذ خود می‌شمرد. ‖ ۳. کذا فی هٓ و هوالصّواب؛ آ: فندق؛ بٓ در متن: صدوق، در حاشیه: فبدق؛ جٓ: فدق؛ دٓ: قندق؛ «و هو ابوالحسن علی‌بن‌زیدبن‌امیرک محمدبن‌الحسین‌بن‌فندق البیهقی» نسب او بدین طریق در دیباچهٔ تاریخ بیهقی مذکور مسطور است. ‖ ۴. آنچه در جوامع‌العلوم در این خصوص دارد فقط این است: «و در آن واقعه که برادر محمد [بن‌ملکشاه] مخالفت کرده بود امیرداد حبشی به خوارزم آمد و مستولی شد پس ممالک خوارزم به خوارزمشاه کبیر قطب‌الدّین نوّرالله قبره تسلیم کرد و به عاقبت او را بگرفتند و بکشتند» (جوامع‌العلوم، نسخهٔ پاریس Suppl. pers. 1395 ورق ۶۷b). ‖ ۵. کذا فی جٓ دٓ؛ هٓ: بیلکاتکین؛ آ بٓ: بلکاتکین؛ ابن‌الأثیر (طبع تورنبرگ) در حوادث سنهٔ ۴۹۰: بلکباک؛ با نسخه بدل: بلکانک. ‖ ۶. آ: السکین؛ هٓ: البتکین. ‖ ۷. فاعل (خریده است) بلکاتکین است. ‖ ۸. کذا فی دٓ؛ هٓ: نوش‌تکین غرجه؛ جٓ: نوشتکین غرجه‌ی؛ آ: نوستکین غرحه؛ بٓ: بوشکین غرجه.

وظیفهٔ طشت‌خانه بود چنانک خوزستان[۱] در وظیفهٔ جامه‌خانه او را به اسم شحنگی خوارزم موسوم کردند و از او پسران بودند پسر بزرگتر قطب‌الدّین محمد را در مرو به مکتب داد تا آداب و رسوم ریاست و امارت تعلیم کند[۲]، و در آن وقت سلطان برکیارق‌بن‌ملکشاه امیر خراسان داد بک حبشی‌بن‌التونتاق[۳] را در ممالک خویش نیابت مطلق فرموده بود و در مدح او اشعار شعرای آن عصر بسیار است و ابوالمعالی نحّاس[۴] رازی مادح خاصّ اوست و در این وقت خوارزمشاهی از غلام[۵] سلطان سنجر النجی[۶]بن‌قچقار[۷] خوارزمشاه به قطب‌الدّین محمد تحویل کرد[۸] و او را به

---

۱. آ: حوزستان؛ جَ: خورستان. || ۲. جَ: تعلیم گرفت؛ دَ: تعلیم گیرد؛ بَ: او را تعلیم کنند. || ۳. آ: داد بک‌بن‌الو ساق؛ بَ: داد بک‌بن‌حسشی الون ناق؛ جَ: دادبک‌بن‌حبش التون یاق؛ دَ: داد بک‌بن‌حبش التوساق؛ هَ: داد بک‌بن‌حبشی التوشاق؛ در کتب تواریخ معتبره نام امیر خراسان در آن عهد داد بک (امیرداد) حبشی‌بن‌التونتاق مسطور است نه دادبک‌بن‌حبشی التونتاق چنانکه در چهار نسخهٔ جهانگشای دارد، ر.ک. به: جوامع‌العلوم فخر رازی، نسخهٔ پاریس (Suppl. persan. 1395)، ورق 67b، و تاریخ‌السّلجوقیّه، طبع هوتسما، ص ۲۵۹، و ابن‌الأثیر در حوادث سنهٔ ۴۹۰ و ۴۹۳، طبع تورنبرگ، ج ۱۰، ص ۱۸۳ـ۱۸۱، ۲۰۲ـ۲۰۱. || ۴. کذا فی دَ هَ؛ آ بَ: نحاس؛ جَ: نخّاس؛ معروف در تخلّص این شاعر نحّاس با حای مهمله است و در غالب کتب تاریخ و ادب نیز به همین طریقه مسطور است از جمله در اختصار تاریخ السّلجوقیّه للبُنداریّ، طبع هوتسما، ص ۶۳، و اصل این تاریخ لعمادالدّین الکاتب، نسخهٔ پاریس (Arabe, 2145 f.135b)، و تاریخ سلجوقیّه موسوم به راحة‌الصّدور للراوندی، نسخهٔ وحیدهٔ پاریس (Suppl. pers. 1314, f.58b)، و تذکرهٔ هفت اقلیم دو نسخهٔ پاریس (Suppl. pers. 356, f.321b. Suppl. pers. 357, f.353b) و نسخهٔ دیوان هند در لندن (فهرست ایته، ستون ۴۲۱)، و تذکرة‌الشّعرای دولتشاه، طبع ادوارد برون، ص ۷۸، و مجمع‌الفصحاء، ج ۲، ص ۷۹ـ۷۸، ولی نادراً با خای معجمه به طبق نسخهٔ جَ نیز دیده شده است از جمله اصل تاریخ سلجوقیّهٔ عماد کاتب، نسخهٔ مذکورهٔ پاریس، ورق 57a، و جامع‌التّواریخ، نسخهٔ موزهٔ بریطانیّه در لندن (Add. 7628, f. 244a) که «نخاسی» با خای معجمه و یاء نسبت دارد. || ۵. کذا فی بَ مصحّحاً (به خط جدید)؛ آ جَ دَ هَ: از بهر. || ۶. کذا فی بَ جَ دَ؛ آ: الجی؛ هَ التجی؛ ابن‌الأثیر در حوادث سنهٔ ۴۹۰ سه مرتبه: اکنجی. || ۷. آ: فحقار؛ بَ: فحمار؛ جَ: قفجار؛ دَ: قحقاح؛ هَ: قحمار؛ قُچقار به ترکی به معنی قوچ است کوهی یا غیر آن (قاموس پاوه دوکورتی). || ۸. یعنی دادبک حبشی خوارزمشاهی را از النجی‌بن‌قچقار به قطب‌الدّین محمد تحویل کرد، و عین عبارت ابن‌الأثیر در این موضع که واضح‌تر و وافی‌تر به مراد است این است: «و کان من حملة امراء السّلطان [برکیارق] امیر اسمه اکنجی و قد ولّاه السّلطان خوارزم و لقّبه خوارزمشاه فجمع عساکره و سار فی عشرة آلاف لیلحق السّلطانَ فسبق العسکرَ الی مرو فی ثلثمایة فارس و تشاغل بالشّرب فاتّفق قودن و امیرٌ آخر اسمه یَارُقْطاش

←

خوارزمشاه موسوم کرد در[۱] شهور سنهٔ احدی و تسعین و اربعمایه، و او را در موافقت سلاطین سلجوق مقامات محموده بسیار است و در تواریخ ذکر آن مثبت، مدت سی سال در رفاغ[۲] حال و فراغ بال خوارزمشاهی کرد یک سال به خود به خدمت درگاه سنجری آمدی و یک سال پسر خود اتسز[۳] را بفرستادی تا به وقتی که وفات یافت، پسر او اتسز در شهور سنهٔ اثنتین و عشرین و خمسمایه قائم‌مقام او شد و اتسز به فضل و دانش معروف و مشهور شد و او را اشعار و رباعیّات پارسی[۴] بسیار است و به شهامت و صرامت از اکفا و اقران مستثنی و ممتاز و او را[۵] در خدمت سلطان سنجر فتوح بسیار بود[۶] و حقوق خدمت ثابت داشت[۷] و از آن جملت یکی آن بود که در شهور سنهٔ اربع و عشرین[۸] که سلطان سنجر سبب عصیان طمغاج[۹]خان عزیمت[۱۰] ماوراءالنهر کرد چون به بخارا رسید روزی سلطان در شکارگاه بود و جماعت غلامان و حشم که به تازگی به خدمت پیوسته بودند بر اهلاک سلطان مغافصتاً یک کلمه گشته بودند اتسز خوارزمشاه در آن روز به شکار نرفته بود میان روز از خواب بیدار شد و اسب بخواست، و روی به تعجیل تمام به سلطان نهاد و کار سلطان در میان آن قوم در حالت وصول او نیک تنگ درآمده بود و در مضیق عظیم افتاده اتسز بر آن مخاذیل حمله کرد و سلطان را خلاص داد سلطان از اتسز پرسید که بر حالت ما چگونه وقوف یافتی گفت در خواب دیدم که سلطان در شکارگاه در واقعه‌ای افتاده است درحال بیامدم به وسیلت آن حقِ[۱۱] کار او بالا گرفت و

← علی قتله فجمعا خمسمایة فارس و کبسوه و قتلوه ... و فی هذه السّنة [۴۹۰] امّر برکیارق الأمیرَ حبشی‌بن‌التونتاق علی خراسان ... فلمّا وَلِیَ امیر داذ حبشی خراسان کان خوارزمشاه اکنجی قد قُتِل و قد تقدّم ذکره و نظر الأمیر حبشی فیمن یولّیه خوارزم فوقع اختیاره علی‌محمد بن‌انوشتکین فولّاه خوارزم و لقّبه خوارزمشاه» (ابن‌الأثیر در حوادث سنهٔ ۴۹۰). || ۱. آ جَ ةَ: و در. || ۲. کذا فی جَ؛ آ بَ دَ ةَ: رفاع؛ الرَّفْغ و الرَّفَاغة و الرَّفاغیة سَعَة العیش و الخِصْب و السَّعَة و رَفُغَ عیشُهُ باضّمّ رَفَاغَةً اتّسع و انّه لفی رَفَاغةٍ و رَفاغِیَةٍ من العیش (لسان‌العرب)، و رفاغ بدون تاء در لغت نیامده است. || ۳. ةَ همه جا «آتسز» با مدّ دارد. || ۴. دَ افزوده: و تازی. || ۵. بَ جَ دَ ةَ افزوده: نیز. || ۶. کلمهٔ «بود» فقط در جَ. || ۷. دَ کلمهٔ «داشت» را ندارد. || ۸. جَ افزوده: و خمسمائة. || ۹. کذا فی جَ ةَ؛ بَ: طمعاج؛ آ: طعماح؛ دَ: نمقاخ. || ۱۰. آجَ افزوده: قصد. || ۱۱. جَ: حق‌گزاری.

روز به روز قوّت و شوکت او زیادت بود و نظر عنایت و تربیت سلطان در حقِ او بیشتر چنانک محسود ارکان ملوک و امرای دیگر شد و از غیرت آن ارکان و مقرّبان مکرها و قصدها پیوستند تا چون سلطان در ذوالقعده سنهٔ تسع و عشرین[۱] سبب عصیان بهرامشاه قصد غزنین کرد تا شوّال سال دیگر که با بلخ رسید ملازم بود و در این سفر اتسز بر مکاید و احقاد امرا و حسّاد واقف شده بود و از سلطان خائف چون اجازت مراجعت یافت و روان شد سلطان با خواص گفت که پشتی است که باز روی آن نتوان دید آن جماعت گفتند چون این معنی رأی عالی را مقرّر است به چه سبب مراجعت و نواخت یافت، سلطان گفت حقوق خدمت او بر ذمّت ما بسیار است ایذای او در مذهب کرم و مرحمت ما ممنوع و محظور است، و چون اتسز به خوارزم رسید شیوهٔ تمرّد و عصیان پیش گرفت و روز به روز آن وحشت از جانبین زیادت می‌گشت و به جایی رسید که سلطان سنجر در محرّم سنهٔ ثلاث و ثلثین و خمسمایة بر قصد او به خوارزم در مقابل لشکر او لشکر بداشت و صف کشید و بی‌ابتدای محاربتی سبب آنک دانست که پای لشکر بسیار ندارد روی به هزیمت نهاد پسر اتسز آتلیغ[۲] را بگرفتند و به خدمت سلطان آوردند بفرمود تا هم درحال او را به دو نیم زدند و خوارزم به برادرزادهٔ خود سلطان سلیمان‌بن[۳] محمد داد و با خراسان مراجعت کرد خوارزمشاه اتسز با خوارزم آمد سلطان سلیمان از او منهزم شد و با نزدیک سلطان سنجر آمد و اتسز بر شیوهٔ تمرّد و عصیان بود تا چون سلطان سنجر در سنهٔ ستّ و ثلثین و خمسمایة در مصافِ ختای بر درِ سمرقند شکسته شد و منهزم به بلخ آمد و آن حکایت مشهور است اتسز در اثنای این حالات انتهاز فرصت جست و به مرو آمد و قتل و غارت بسیار کرد و به خوارزم بازگشت و از مکاتباتی که[۴] میان حکیم حسن قَطّان[۵]

---

۱. جَ افزوده: و خمسمایة. || ۲. کذا فی حاشیة بَ؛ متن بَ: اىلىع؛ آ جَ هَ: اىلیغ؛ دَ: ابلیغ؛ اتلیغ به ترکی به معنی سوار و به معنی شخص معروف و مشهور است (قاموس پاوه دوکورتی). || ۳. آ کلمهٔ «بن» را ندارد. || ۴. کذا فی جمیع النّسخ الی «ثبت افتاد» بدون ذکر صله‌ای برای «که» موصوله. || ۵. عین‌الزّمان حسن قطّان مروزی از مشاهیر علما و حکمای قرن ششم بوده ترجمهٔ

←

و رشیدالدّین وطواط سبب کتبی که از آنِ حسن قَطّان در مرو ضایع شده بود و تصوّر آن داشت که وطواط تصرّف کرده است این مکتوب ثبت افتاد.

و الرّسالة هذه

قرعَ سَمْعِی مِنْ اَفْواهِ اَلْوَارِدِینَ وَ اَلسنَةِ اَلطَّارِقِینَ عَلَی خُوارَزْمَ اَنَّ سَیِّدَنَا اَدَامَ اَللّهُ فَضْلَهُ کُلَّمَا یَفْرَغُ مِنْ مُهِمَّاتِ نَفْسِهِ وَ وَظَائِفِ دَرْسِهِ، یُقْبِلُ بِمَجَامِعِهِ عَلَی اَکْلِ لَحْمِی وَ اَلْأَطْنَابِ فِی سَبِّی وَ شَتْمی، وَ یَنْسِبُنِی اِلَی اَلْاَغَارَةِ عَلَی کُتُبِهِ وَ یُبَالِغُ فِی هَتْکِ اَسْتَارِ اَلْکَرَمِ وَ حُجُبِهِ، اَهٰذا یَلِیقُ بِالْفَضْلِ وَاَلْمُرُوَّةِ اَوْ یُحْمَدُ[1] بِالْکَرَمِ وَ اَلْفُتُوَّةِ، تَفْتَرِی[2] عَلَی اَخِیکَ[3] اَلْمُسْلِمِ مِثْلَ هٰذَا اَلْکَذِب اَلْمُقْلِقِ[4] وَ اَلْبُهْتَانِ اَلْمُؤْلِمِ، وَ اَللهِ اِذا نُفِخَ فِی اَلصّورِ یَوْمَ اَلنُّشُورِ، وَ بُعِثَتْ هٰذِهِ اَلرِّمَمُ اَلْبَالِیَةُ مِنَ اَلْأَجْدَاثِ مُتَدَرِّعَةً مَلابِسَ اَلْحَیٰوةِ اَلثَّانِیَةِ، وَ جُمِعَتْ عِبَادُ اَللهِ فِی مَوْقِفِ[5] اَلْعَرَصَاتِ وَ تطَایَرَتْ صَحَائِفُ اَلْأَعْمَالِ اِلَی اَرْبَابِهَا وَ سُئِلَتْ کُلُّ نَفْسٍ عَمَّا کَسَبَتْ فَمِنْ مُسِیءٍ یُسْحَبُ عَلَی وَجْهِهِ فِی اَلنَّارِ وَ مِنْ مُحْسِنٍ یُحْمَلُ عَلَی اَعْطَافِ اَلْمَلَائکَةِ اِلَی اَلْجَنَّةِ لَمْ[6] یَتَعَلَّقْ فِی ذٰلِکَ اَلْمَقَامِ اَلْهَائِلِ اَحَدُ بِذَیْلی طَالِباً مِنِّی مُلْکاً غَصَبْتُهُ، اَوْ مَالاً نَهَبْتُهُ، اَوْ دماً سَفَکْتُهُ، اَوْ سِتْراً هَتَکْتُهُ، اوْ شَخْصاً قَتَلْتُهُ، اَوْ حَقًّا اَبْطَلْتُهُ، وَ هَا اَنَا آتانِی اَللّهُ مِنَ اَلْوَجْه اَلْحَلَالِ قَرِیباً مِنْ اَلْفِ مُجَلَّدَةٍ مِنَ

→ حالی از او در اواخر کتاب تتمّهٔ صوان‌الحکمة للبیهقی مسطور است (فهرست کتابخانهٔ لیدن، تألیف دزی، ج ۲، ص ۲۹۴)، و اوست واضع دو شجرهٔ اخرب و اخرم برای تسهیل استخراج اوزان بیست و چهارگانهٔ رباعی (المعجم فی معایر اشعارالعجم لمحمّدبن‌قیس الرّازی، طبع ادوارد برون و راقم سطور، ص ۹۱)، در سنهٔ ۵۳۶ که اتسز خوارزمشاه مرو را قتل و غارت نمود کتابخانهٔ حسن قطّان که مشتمل بر عدّهٔ کثیری از کتب نفیسه بوده در آن ضمن تلف گردید حسن قطّان گمان می‌کرد که غارت کتابخانهٔ او به اشارهٔ رشید وطواط بوده و وی آن کتب را تصرّف کرده است، و در این خصوص مابین وی و وطواط مکاتبات کثیره مبادله شده است و اغلب آنها در مجموعه‌ای از رسائل وطواط محفوظ در کتابخانهٔ ملی پاریس مسطور است (Arabe, 4434, ff. 33b-40b) و رسالهٔ متن در ورق ۳۳b-۳۴a از آن مجموعه است. || ۱. کذا فی جَ ةَ؛ آ: نحمد؛ دَ: الحمد؛ بَ: حرّبا (کذا!)، رسائل رشید وطواط، نسخهٔ پاریس: یحمل؛ و محتمل است صواب «یَجْمُلُ» باشد. || ۲. رسائل رشید: یفتری. || ۳. ایضاً: اخیه. || ۴. کذا فی جَ؛ ةَ: المغلق؛ آ بَ دَ و رسائل رشید: المفلق. || ۵. رسائل رشید: مواقف. || ۶. جَ: لا.

اَلْکُتُبِ اَلنَّفِیسَةِ و الدَّفاتِرِ اَلشَّرِیفَةِ وَ اَنَا وَقَفْتُ اَلْکُلَّ عَلَی خَزَائِنِ اَلْکُتُبِ اَلمَنْبَتَّة[1] فِی بِلَادِ اَلْاَسْلَامِ عَمَرَهَا اَللّٰهُ تَعَالَی لِیَنْتَفِعَ اَلْمُسْلِمونَ بِهَا وَ مَنْ کَانَتْ عقِیدَتُهُ هٰذا کَیْفَ یَسْتَجِیزُ مِنْ نَفْسِهِ اَنْ یُغِیِّرَ علی کُتُبِ اِمَامٍ مِنْ شُیُوخِ اَلْعِلْمِ اَنْفَقَ جَمِیعَ عُمْرِهِ حَتَّی حَصَّلَ اُوَیْرَاقاً[2] یَسِیرَةً لَوْ بِیعَتْ فِی اَلْاَسْوَاقِ[3] مَعَ اَجْلَادِ اَدِیمٍ[4] مَا[5] اُحْضِرَتْ بِثَمَنِهَا مَائِدَةُ لَئِیمٍ[6] اَللّٰهَ اَللّٰهَ فَلْیَتَّقِ اَللّٰهَ[7] وَ لَا یَقْتَرِفَنَّ[8] سَیِّدُنَا اَدَامَ اَللّٰهُ فَضْلَهُ بِافْتِرَاءِ اَلْکَذِبِ عَلَی مِثْلِی[9] وَ لَا یَجْتَرِحَنَّ بِهِ[10] ذَنْباً یَتَعَلَّقُ[11] فِی اَذْیالِهِ یَوْمِ اَلْقِیَامَةِ فَلْیَخَافَنَّ اَللّٰهَ اَلَّذِی لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ وَ لْیَتَذَکَّرَنَّ یوْماً یُثَابُ فِیهِ اَلصَّادِقُ عَلَی صِدْقِهِ وَ یُعاقَبُ اَلْکَاذِبُ عَلَی کَذِبِهِ و السّلام.

و بدین وهن که به حال سلطان راه یافت نخوت در دماغ اتسز[12] زیادت گشت و در این حالت رشید وطواط را قصیده‌ای است که مطلعش این است:

ملک[13] اتسز به تخت ملک برآمد دولت سلجوق و آل او بسر آمد

و امثال این او را قصیده‌هاست، سلطان سنجر به انتقام این حرکت شنیع در شهور سنهٔ ثمان و ثلثین و خمسمایة بر قصد او عازم رزم خوارزم گشت و بر در شهر نزول کرد و مجانیق نصب فرمود و لوای محاربت رفع، چون نزدیک رسید که خوارزم مستخلص شود و عیش بر اتسز منغّص گردد هدایا و تحف نزدیک امرای حضرت روان کرد و از سلطان عذرها خواست و استعطاف جانب او کرد سلطان نرم شد و بر سبیل هدنه و مصالحت[14] بازگشت و اتسز بر عادت مستمّر سر خلاف می‌داشت سلطان ادیب صابر را به رسالت نزدیک او فرستاد و او یک‌چندی در خوارزم بماند و اتسز از رنود خوارزم

---

۱. کذا فی رسائل الرّشید؛ آ: المبنه؛ جَ: المثبتة؛ هَ: المبیَّنه؛ بَ دَ این کلمه را ندارد. ‖ ۲. کذا فی بَ و رسائل الرّشید؛ آ: اوبراقا؛ جَ دَ هَ: اوراقاً. ‖ ۴ـ۳. در رسائل رشید ندارد. ‖ ۵. رسائل: لما. ‖ ۷ـ۶. رسائل رشید: الله لا اله الاّ الله. ‖ ۸. کذا فی هَ؛ آ: و لا یغرفی؛ بَ: و لا یفترن؛ جَ: و لا یعترفن؛ دَ: ولا نعمر؛ رسائل رشید: و لا یقرفن. ‖ ۱۰ـ۹. در رسائل رشید ندارد. ‖ ۱۱. رسائل رشید: یتعثّر. ‖ ۱۲. آ: اتسر (فی جمیع المواضع)؛ هَ: آتسز (فی جمیع المواضع). ‖ ۱۳. جَ: چون ملک. ‖ ۱۴. آ بَ دَ: مصالحتی.

بر منوال طریقهٔ ملاحده دو شخص را فریفته بود و روح ایشان خریده و بها داده و ایشان را فرستاده تا سلطان را مغافصتاً هلاک کنند و جیب حیات او چاک، ادیب صابر را از این[۱] حالت معلوم شد نشان آن دو شخص بنوشت و در ساق موزهٔ پیرزنی به مرو روان کرد چون مکتوب به سلطان رسید فرمود تا بحث آن کسان کردند و ایشان را در خرابات باز یافتند و به دوزخ فرستاد اتسز چون واقف شد ادیب صابر را به جیحون انداخت، سلطان در سنهٔ اثنتین و اربعین و خمسمایة[۲] در ماه جمادی‌الآخرة باز قصد خوارزم کرد و اول قصبهٔ هزارسف[۳] را که اکنون در این عهد بعد از لشکر مغول در آب غرق شدست دو ماه محاصره داد و در این سفر انوری در خدمت حضرت سنجری بود این دوبیتی بر تیری نوشت و در هزارسف انداخت:

ای شاه همه مُلک زمین حسب تراست
وز دولت و اقبال جهان کسب تراست
امروز به یک حمله هزارسف بگیر
فردا خوارزم و صد هزاراسب تراست

وطواط در هزارسف بود در جواب این رباعی[۴] بر تیر نوشت و بینداخت:

گر خصم تو ای شاه شود رستم گرد یک خر ز هزارسب[۵] تو نتواند برد[۶]

چون سلطان بعد از مشقّت بسیار و رنج بی‌شمار هزارسف بگرفت و سلطان سبب آن بیت که پیشتر ثبت افتاد و این رباعی[۷] و امثال آن از

---

۱. بَ دَ ةَ: این. || ۲. آ: ستّمایه؛ و آن غلط واضح است. || ۳. بَ دَ ةَ: هزار اسف؛ جَ: هزار اسب (در مواضع). || ۴. کذا فی آ بَ؛ جَ دَ ةَ: بیت. || ۵. بَ جَ دَ ةَ: هزار اسب. || ۶. در جمیع نسخ همین یک بیت را دارد و حال آنکه از سابق و لاحق عبارت صریحاً معلوم می‌شود که رباعی بوده است، در تاریخ گزیده بیت اول رباعی را این‌طور دارد:

ای شه که به جامت می صافی‌ست نه دُرْد اعدای ترا ز غصّه خون باید خورد

ولی ظاهراً این بیت مصنوعی است چه قافیهٔ آن فاسد است. || ۷. بَ (به اصلاح جدید): و این بیت.

وطواط عظیم در خشم بود و سوگند خورده که چون او را بازیابند هفت عضو او را از یکدیگر جدا کنند در طلب و جستن او مبالغت کرد و منادی بر منادی فرمود، وطواط هر شب به آشیانه‌ای و هر روز به وادی‌ای[۱] چون دانست که از فرار قرار نخواهد یافت به ارکان ملک در خفیه توسّل می‌جست هیچ کدام از ایشان سبب مشاهدهٔ غضب سلطان به تکفّل مصلحت او زبان نمی‌دادند به حکم جنسیّت پناه به خال جدّ[۲] پدر مقرّر این کلمات منتجب[۳]الدّین بدیع‌الکاتب[۴] سقی الله عراص رمسه به سحائب قدسه داد و منتجب‌الدّین باز آنک[۵] منصب دیوان انشا با منادمت جمع داشت وقت ادای نماز بامداد پیشتر از ارکان دیوان[۶] و داد[۷] در رفتی و بعد از فراغ از نماز ابتدا به نصیحتی کردی و موافق و ملایم حال حکایتی مضحک در عقب جدّ بگفتی و سلطان در اسرار ملک به رأی او مشورت کردی فی‌الجمله به‌تدریج سخن به ذکر رشید وطواط رسید منتجب‌الدّین برخاست و سلطان را گفت که بنده را یک التماس است اگر مبذول افتد سلطان به اسعاف آن وعده فرمود منتجب‌الدّین گفت وطواط مرغکی ضعیف باشد طاقت آن نداشته[۸] که او را به هفت پاره کنند اگر فرمان شود او را به دو پاره کنند سلطان بخندید و جان وطواط ببخشید، و چون سلطان به در خوارزم رسید زاهدی بود که او را زاهد آهوپوش[۹] گفتندی طعام و لباس او از گوشت و پوست آهو بود به خدمت سلطان آمد و بعد از موعظه‌ای حسنه اهل شهر را شفاعت کرد و اتسز نیز رسل فرستاد و تحف و هدایا و نُتَف[۱۰] معاذیر سلطان نیز از آنجا که شمول عفو و اغضای او بود از زلّات او بار سوم عفو کرد و قرار دادند که

---

۱. کذا فی آ جٓ؛ دٓ: برودی (کذا)؛ بٓ ةٓ (به خط جدید) افزوده: می‌بود. || ۲. جٓ کلمهٔ «جدّ» را ندارد؛ دٓ کلمهٔ «بخال» را ندارد و یک «پدر» دیگر افزوده یعنی این‌طور دارد: پناه جدّ پدر پدر مقرّر الخ. || ۳. ةٓ: منتخب. || ۴. ترجمهٔ حال وی در لباب‌الألباب عوفی (طبع ادوارد برون، ج ۱، ص ۸۰ ـ ۷۸) مسطور است و در آنجا در نسبت بلد وی به جای الجوینی سهواً «الخوئی» به طبع رسیده است، نیز ر.ک. به: مقدمهٔ مصحّح جهانگشای، ج ۱، ص ۱۵ـ۱۲. || ۵. بٓ جٓ: با آنک. || ۷ـ۶. جٓ ندارد. || ۸. جٓ ةٓ: ندارد؛ دٓ بٓ: نداشته باشد. || ۹. دٓ: نوش. || ۱۰. آ بٓ دٓ: سف؛ ةٓ: تمهید.

اتسز به کنار جیحون آید و سلطان را خدمت کند در روز دوشنبه دوازدهم محرّم سنهٔ ثلاث و اربعین و خمسمایة[1] اتسز بیامد و هم از پشت اسب سلطان را خدمت کرد و پیش از آنک سلطان عنان برتابد اتسز بازگشت سلطان هرچند از قلّت التفات در غضب شد اما چون در مقدمه عفو فرموده بود آن خشم نیز از سر قدرت فرو خورد و اظهار نکرد و به فضیلت این آیت که وَ ٱلْكَاظِمِينَ ٱلْغَيْظَ وَ ٱلْعَافِينَ عَنِ ٱلنَّاسِ در یک حالت مخصوص گشت وَٱللّٰهُ يُحِبُّ ٱلْمُحْسِنِينَ، و چون سلطان به خراسان رسید رسل فرستاد و اتسز را به تشریفات و انعامات مشرّف گردانید و اتسز نیز رسل را بعد از تقدیم تعظیم مورد[2] با تحف و هدایای بسیار باز گردانید و بعد از این اتسز به جانب کفّار به چند نوبت به غزا رفت و ظفر یافت و در آن وقت[3] والی جَند کمال‌الدّین پسر ارسلان‌خان محمود بود و میان ایشان موافقتی تمام، چون آن حدود را بیشتر مستخلص گردانید در محرّم سنهٔ سبع و اربعین و خمسمایة عزیمت سقناق[4] و بلاد دیگر کرد تا به موافقت کمال‌الدّین آنجا رود چون به حدّ جَند رسید کمال‌الدّین مستشعر شد و با لشکر خویش بگریخت و به جانب رودبار رفت اتسز بعد از وقوف بر استشعار و فرار کمال‌الدّین جماعتی را از اکابر و معارف بفرستاد و به مواعید و امان او را مستظهر گردانید کمال‌الدّین به نزدیک او آمد فرمود تا او را بند کردند تا در آن بند هلاک شد، و کمال‌الدّین را با رشید وطواط قدیماً دوستی و مصافاتی بودست اتسز را تخیّل[5] کردند که وطواط از حال کمال‌الدّین واقف بودست بدین سبب وطواط را مدتی از خدمت دور کرد و او را در آن معنی قصاید و قطعه‌هاست از آن جملت از یک قطعه دو سه بیت ثبت کرد:

شاها چو دست حشمت تو بر سرم ندید
در زیر پای قهر تنم را بسود چرخ

---

۱. آ جَ ة افزوده‌اند: چون. || ۲. ب ندارد. || ۳. آ جَ افزوده: که. || ۴. کذا فی ب ة؛ آ: سقاق؛ جَ: شعباب؛ دَ این جمله را ندارد. || ۵. کذا فی ة (اتسز تخیّل کرد)؛ آ: تحل، دَ: نحیل؛ جَ ب اصل جمله را ندارند.

بی‌حسن اصطناع تو و برّ لطف تو
نازم بکاست عالم و رنجم فزود چرخ
بِه زین نگر به من که اگر حالتی[۱] بود
واللّه که مثل من بنخواهد نمود چرخ

و از دیگری بیتی چند نوشت:

سی سال شد که بنده به صفّ نعال در
بودست مدح‌خوان و تو بر تخت مدح‌خواه
داند خدای عرش که هرگز نایستاد[۲]
چون بنده مدح‌خوانی در هیچ بارگاه
اکنون دلت ز بندهٔ سی‌ساله شد ملول
در دل به طول مدت یابد ملال راه
لیکن مثل زنند چو مخدوم شد ملول
جوید گناه و بندهٔ بیچاره بی‌گناه

و چون جَنْد از عاصیان پاک شد ابوالفتح ایل ارسلان را آنجا فرستاد و آن نواحی بر او مقرّر فرمود، و در این سال بود که حشم غُزّ استیلا یافتند و سلطان سنجر را بگرفتند و او را به روز بر تخت پادشاهی می‌نشاندندی و شب در قفص آهن می‌داشت اتسز به طمع ملک به بهانهٔ آنک در این حالت قضای حقّ ولی‌نعمت خویش می‌گزارم با تمامت حشم و لشکر بر راه آمویه روان شد و آهسته آهسته می‌رفت چون به آمویه رسید خواست که قلعهٔ آن را به لطایف‌الحیل با دست گیرد کوتوال آن ابا نمود رسولی به سلطان سنجر فرستاد و اظهار مطاوعت و اخلاص نمود و التماس قلعهٔ آمویه کرد سلطان جواب فرستاد که مضایقه‌ای نیست اما ابتدا ایل ارسلان را با لشکری به مدد حضرت ما فرستد بعد از آن قلعهٔ آمویه و اضعاف آن ارزانی داریم چون[۳] دو سه نوبت در این سؤال و جواب رسولان از جانبین تردّد کردند تا عاقبت

---

۱. شاهدی دیگر برای استعمال «حالت» به معنی مرگ. || ۲. ب: نایستاد. || ۳. کذا فی جمیع النّسخ؛ و ظاهراً یا کلمهٔ «چون» زائد است یا کلمهٔ «تا» در «تا عاقبت» در یک سطر بعد.

اتسز بدین ابا بازگشت و به خوارزم رفت و باز قصد غزوی کرد[۱]، و در این حالت رکن‌الدّین محمودبن‌محمّدِ بغرا[۲]خان خواهرزادهٔ سلطان سنجر که لشکر با او بیعت کردند و او را قائم‌مقام سنجر بر تخت سلطنت نشاندند از راه سابقه و مصافاتی که با خوارزمشاه اتسز داشته است از خراسان رسولی بفرستاد و در تسکین نایرهٔ غُزّ[۳] از او استعانت خواست خوارزمشاه بر راه شهرستانه حرکت کرد و ایل ارسلان را در صحبت خویش بیاورد و پسر دیگرْ ختای[۴]خان را در خوارزم به نیابت بگذاشت چون اتسز به شهرستانه رسید امرای اطراف را از جهت ضبط ملک از دست شده و کار به هم برآمده طلب کرد و در اثنای این خبر رسید که امیر عمادالدّین احمدبن‌ابی‌بکر[۵] قماج[۶] سواری هزار بفرستادست و سلطان سنجر را در شکارگاه بربوده و با ترمد[۷] آورده خاص و عام تبجّح و استبشار نمودند و شادیها کردند و خوارزمشاه در نسا در انتظار محمودخان و امرای دیگر توقّف نموده بود و ایشان خود از آمدن و التماس او ندامت داشتند عزیز[۸]الدّین طغرایی را نزدیک او فرستادند و با او میثاق و عهدی بستند از آنجا روان شد و به خبوشانِ استوا[۹] آمد و خاقان رکن‌الدّین هم از نیشابور بدانجا آمد و ملاقات کردند و طریق موالات سپردند و مدت سه ماه مصاحب یکدیگر بودند و در اصلاح فساد ملک کوشیدند روزی خوارزمشاه جشنی ساخت و خاقان رکن‌الدّین را حاضر کرد و در مدح ایشان از قصیدهٔ وطواط این بیت ایراد می‌افتد:

جمع‌اند همچنانک به یک برج در دو سعد
در یک سرای پردهٔ میمون دو شهریار

بعد از آن خوارزمشاه رنجور شد روزی در میان رنجوری آواز

---

۱. کذا فی بَ جَ؛ آ: عزوی کرد؛ دَ: غزو می‌کرد؛ هَ: غزو کرد. ‖ ۲. بَ: بقرا؛ هَ کلمهٔ «محمّد» را ندارد. ‖ ۳. کذا فی دَ؛ هَ: غزان؛ بَ: غر؛ جَ: غرو؛ آ: غزو. ‖ ۴. کذا فی جَ هَ؛ دَ: خطا؛ آ بَ: حتای. ‖ ۵. دَ: ابی‌بکر احمدبن. ‖ ۶. کذا فی بَ جَ؛ آ: فماح؛ دَ: قمارح؛ هَ: مماج. ‖ ۷. کذا فی جمیع النّسخ بالدّال المهملة. ‖ ۸. کذا فی هَ؛ آ: عرنز؛ بَ: عرر؛ جَ دَ: عزّ. ‖ ۹. کذا فی دَ هَ؛ آ بَ: استو؛ جَ: آسو.

قرّا[۱] به گوش او رسید بر سبیل تفاؤل[۲] اصغایی کرد و ندما را خاموش گردانید[۳] بدین آیت رسیده بود که وَ مَا تَدْرِی نَفْسٌ بِاَیِّ اَرْضٍ تَمُوتُ آن را فال بد گرفت آن رنجوری صعب‌تر شد تا شب نهم جمادی‌الآخرة سنهٔ احدی و خمسین و خمسمایة گذشته شد و نخوت تجبّر و تکبّر از سر او بیرون رفت و رشیدالدّین وطواط بر سر جنازهٔ او می‌گریست و به دست اشارت بدو می‌کرد و می‌گفت:

شاها فلک از سیاستت می‌لرزید پیش تو به طبع بندگی می‌برزید
صاحب‌نظری کجاست تا درنگرد تا آن‌همه مملکت بدین می‌ارزید[۴]

بعد از چهار روز واقعهٔ او فاش کردند و ایل ارسلان با لشکر به جانب خوارزم حرکت کرد و در راه تمامت امرا و لشکر با او بیعت کردند و برادر خردتر سلیمانشاه را که در ناصیهٔ او اثر عصیان مشاهده می‌نمود مقیّد گردانید و اتابک او[۵] اغلبک[۶] را سیاست کرد و سیّم رجب این سال بر تخت خوارزمشاهی نشست و جماعتی که سرِ راستی نداشتند بگرفت و امرا و دیگر لشکرها را مواجب و اِقْطاعات زیادت از آنچ در عهد پدرش داشتند اطلاق کرد[۷] و خیرات بسیار فرمود و رکن‌الدّین محمودخان به تهنیت جلوس او و تعزیت پدرش رسول فرستاد، و چون خبر سلطان سنجر که در بیست و ششم ربیع‌الاول سنهٔ اثنتین و خمسین و خمسمایة به جوار حقّ انتقال کرده بود برسید سه روز اهل خوارزم در تعزیت بنشستند، و در سنهٔ ثلاث و خمسین و خمسمایة جماعتی از سروران قرلغان[۸] که مقیم ماوراءالنهر بودند مقدّم ایشان لاجین بک و پسران بیغو[۹]خان و امثال ایشان از خان سمرقند

---

۱. کذا فی دَ هَ و اصل بَ؛ آ: فرا؛ بَ (به اصلاح جدید): قرآن؛ جَ: آوازی فراکوش (به جای آواز قرّاء به گوش)؛ گویا صواب قَرّاء به فتح قاف باشد یعنی قاری خوش‌آواز («رجلٌ قَرَّاء حسن القِراءة من قوم قَرَّائین و لا یُکَسَّر» لسان‌العرب) نه قُرّاء به ضمّ قاف جمع قاری به قرینهٔ افراد فعل «رسیده بود» در سطر بعد. ‖ ۲. بَ جَ هَ: تفاُل. ‖ ۳. هَ افزوده: قاری. ‖ ۴. کذا فی آ؛ بَ جَ دَ هَ: می‌ورزید. ‖ ۵. آ جَ کلمهٔ «او» را ندارند. ‖ ۶. دَ: اغلیک. ‖ ۷. آ هَ: کردند. ‖ ۸. کذا فی هَ؛ بَ: قرلعان؛ آ: قراحان؛ دَ: قراخان؛ جَ: قراخوان. ‖ ۹. کذا فی بَ جَ هَ؛ آ: سعو؛ دَ: بیعو.

جلال‌الدّین علی‌بن‌الحسین که معروف بود به کوک ساغر[۱] بگریختند و[۲] به خوارزم آمدند که بیغو[۳]خان را که سرور قرلغان[۴] بود بکشت و در قصد سروران دیگر است خوارزمشاه ایل ارسلان ایشان را استمالت داد و در جمادی‌الآخرهٔ این سال متوجه ماوراءالنهر شد خان سمرقند آوازهٔ حرکت او بشنید به حصار تحصّن جست و تمامت صحرانشینان تراکمه که از قراکول[۵] تا به جَنْد بود با خود در سمرقند برد و از قراختای[۶] استمداد کرد ایلک ترکان را با ده‌هزار سوار به مدد او فرستادند[۷] خوارزمشاه از بخارا بعدما که اهالی آن را به مواعید مستظهر کرده بود عازم سمرقند شد و خان سمرقند نیز لشکرها عرض داد و لشکر بر دو جانب آب سُغْد نزول کردند و جوانان لشکر بر سبیل مطارده کرّ و فرّی می‌نمودند ایلک ترکان چون خوارزمشاه و لشکر او را بدید در[۸] تذلّل و تواضع گرفت و ائمّه و علمای سمرقند به تشفّع و تضرّع درآمدند و صلح جستند خوارزمشاه نیز سخن ایشان قبول کرد و امرای قرلغ[۹] را به احترام و اکرام تمام با مقام خویش رسانید و خوارزمشاه با خوارزم مراجعت کرد، و بعد از وفات[۱۰] سلطان[۱۱] محمودخان بر تخت نشسته بود و از سبب غزّ[۱۲] و استیلا مُؤَیَّد ایبه[۱۳] که از غلمان دار سنجری

---

۱. کذا فی ة (؟)؛ آ بَ: بکوک ساعر (؟)؛ دَ: بکوک شاعر؛ جَ این دو کلمه را ندارد. ‖ ۲ـ۱. کذا فی جَ؛ بَ (به خط الحاقی): رنجیده؛ آ دَ ة ندارد. ‖ ۳. کذا فی ة؛ بَ جَ: سغو؛ دَ: بیغو؛ آ: تنعو. ‖ ۴. کذا فی ة؛ آ: قرلعان؛ بَ: فرلعان؛ دَ جَ: قراخان. ‖ ۵. دَ: قراکوک. ‖ ۶. جَ: قراخان. ‖ ۷. کذا فی بَ (به اصلاح جدید)؛ آ جَ دَ ة: فرستاد. ‖ ۸. دَ کلمهٔ «در» را ندارد. ‖ ۹. کذا فی آ دَ؛ بَ: فرلع؛ ة: قرلق؛ جَ ندارد. ‖ ۱۰. دَ افزوده: سلطان سنجر. ‖ ۱۱. یعنی سلطان سنجر. ‖ ۱۲. آ: غر؛ دَ: عز. ‖ ۱۳. آ: انبه؛ بَ: اینه؛ دَ: انه؛ جَ: الله؛ ة: فلان (به جای مؤیّد ایبه)؛ متن تصحیح قیاسی است، در جمیع کتب تواریخ نام این شخص آیْ اَبَه یا اَیْبَه مخفّفاً مسطور است از جمله اصل تاریخ السّلجوقیّه لعمادالدّین الکاتب، نسخهٔ پاریس (Arabe, 2145, f. 307b)، اختصار آن للبنداری، طبع هوتسما، ص ۲۸۴: «ثمَّ استولی الأمیر المؤیّد آی ابه بنیسابور»، و راحة‌الصّدور للرّاوندی، نسخهٔ قدیمهٔ پاریس (Suppl. pers. 1314, f.76a-b)، سه مرتبه: «مؤیّد ای ابه»، و ابن‌الأثیر، طبع تورنبرگ، ج ۱۱، ص ۲۷۱ ـ ۱۱۸ قریب بیست مرتبه لقب و نام او را «المؤیّد ای ابه» نوشته است از جمله ص ۱۲۱: «کان للسّلطان سنجر مملوک اسمه ای ابه و لقبه المؤیّد»، و ابن‌فندق البیهقی که معاصر همین پادشاه بوده و کتابی در تاریخ بیهق به زبان پارسی به نام او تألیف نموده (ر.ک. به: ص ۳۵۵، پاورقی شمارهٔ ۲) و یک نسخهٔ نفیسی از آن در موزهٔ بریطانیّه موجود است در اواخر کتاب ورق

←

به فروسیّت و به دار[۱] از دیگر غلمان مستثنی و ممتاز بود کار خراسان در اضطراب و تشویش بود و سلطان محمود را در رمضان سنهٔ سبع و خمسین و خمسمایة از شهرستان نشابور بیرون آورد[۲] و چشم او را میل کشید و در قلعه‌ای که در آنجا محبوس[۳] بود وفات یافت و[۴] در شهور سنهٔ ثمان[۵] و خمسین[۶] و خمسمایة خوارزمشاه با لشکری جرّار و عسکری کرّار متوجه شادیاخ شد و مدتی او را[۷] در شادیاخ حصار داد تا سفرا از جانبین در میان آمدند و مصالحه کردند و با خوارزم مراجعت نمود، و در شهور سنهٔ ستّین و خمسمایة[۸] از حشم ختای و ماوراءالنهر جمعیّتی شگرف ساختند بر قصد او چون آوازهٔ ایشان بشنید مستعدّ حرب گشت و در مقدمه لشکرکش[۹] خویش عیار بک را که از قرلغان[۱۰] ماوراءالنهر بود به آمویه فرستاد پیش از وصول او لشکرها از جانبین مصادمت کردند لشکر عیار بک منهزم شد و او گرفتار و ایل ارسلان بیمار شد چون به خوارزم رسید در نوزدهم رجب

← ۱۶۶a از او این‌طور تعبیر می‌کند: «مؤیّد الدّولة و الدّین خسرو خراسان ای ابه خلّد دولته»، قاضی احمد غفّاری مؤلّف تاریخ جهان‌آرا به واسطهٔ تصحیف نسّاخ این کلمه را «آینه» خوانده و وجه تسمیهٔ غریبی برای آن اختراع کرده گوید که چون آینهٔ سلطان سنجر پیش او می‌بود به مؤیّد آینه اشتهار یافت، و مجعول بودن این وجه تسمیه واضح‌تر از آن است که به ردّ و ابطالی احتیاج داشته باشد، امّا کلمهٔ آیْ ابه (ایبه) از اعلام معمولهٔ ترکی است از جمله جمال‌الدّین ایبه با نسخه بدل آی ابه (ج ۱، ص ۱۱۶)، و مرکّب است از «آیْ» یعنی ماه که در اَعْلام آیْ دُغْدِی و آیْتُغْدی (ماه طلوع کرد) و آیْ دُغْمِش و آیْتُغْمِش (ماهِ طلوع کرده) و آیْدِمُرْ (ماه آهن) و آیْ بَرْس (ماه یوز) و آیْتکین (ماه امیر) و غیرها دیده می‌شود، و از «ابه» (؟) که در اَعْلام قتلغ ابه (فهرست تاریخ‌السّلجوقیه للبنداری، طبع هوتسما) و ارسلان ابه (ایضاً) و بوزابه (ایضاً) و بک ابه (ابن‌الأثیر، ج ۱۱، ص ۱۷ـ ۱۵ و غیره) و کج ابه (ایضاً، ج ۱۱، ص ۲۳ـ۲۲)[۲] و غیرها مشاهده می‌شود. ‖ ۱. کذا فی آ؛ جَ: بفروست و آرای (کذا)؛ دَ: بفروسیت (فقط)؛ ةَ: بفروسیت و بداد؛ بَ (به اصلاح جدید): به دانایی و دلاوری. ‖ ۲. یعنی مؤیّد ایبه محمودخان را از نشابور بیرون آورد. ‖ ۳. کذا فی بَ (به خط جدید) و ةَ؛ آ جَ: محاصره؛ دَ: محاصر. ‖ ۴. آ بَ جَ واو را ندارند. ‖ ۵. کذا فی دَ؛ بَ: اثنتی؛ جَ: اثنی؛ آ: اسی؛ ةَ: ۲؛ و صواب ظاهراً نسخهٔ دَ است چه حوادث سنهٔ ۵۵۷ گذشته و حوادث سنهٔ ۵۶۰ خواهد آمد و مابین این دو سنه، مناسب ذکر سنهٔ ۵۵۸ است نه ۵۵۲ یا ۵۶۲ به طبق جَ. ‖ ۶. جَ: ستّین. ‖ ۷. بَ (به اصلاح جدید): مؤیّد را. ‖۸. جَ: خمس و ستّین و خمسمایة؛ و احتمال قوی دارد که همین صواب باشد چنانکه از ملاحظهٔ مابعد معلوم خواهد شد، و ابن‌الأثیر این واقعه را در سنهٔ ۵۶۷ ذکر می‌کند. ‖ ۹. دَ کلمهٔ «کش» را ندارد. ‖ ۱۰. دَ: قراخان.

این سال[۱] وفات کرد، پسر خردتر او سلطانشاه که ولیعهد او بود قائم‌مقام پدر بر تخت خوارزمشاهی نشست و مدبّر ملک مادر او ملکه ترکان بود، برادر بزرگتر او تکش در جَنْد بود به طلب او رسولی فرستادند از آمدن ابا نمود به قصد او لشکر تعبیه کردند تکش خبر یافت عنان برتافت و عزیمت دخترِ خانِ خانانِ قراختای[۲] کرد که در آن وقت اسم خانی داشت و مدبّر کار ملکْ شوهر او فرما[۳] بود چون تکش بدیشان رسید[۴] به خزاین و اموال خوارزم مواعید داد و قرار نهاد که چون خوارزم مستخلص شود هر سال مالی بفرستد فرما را با لشکری انبوه با تکش به هم بفرستاد[۵] چون بر[۶] خوارزم مطّلع[۷] شدند[۸] سلطانشاه با مادر پیش از محاربه و مجادله راه راست در پیش گرفتند تا به ملک مؤیّد متّصل شدند و تکش روز دوشنبه بیست و دویم ربیع‌الآخر سنهٔ ثمان و ستّین و خمسمایة[۹] در خوارزم شد و بر تخت خوارزمشاهی نشست و هر کس از شعرا و بلغا در تهنیت او خطب و اشعار آوردند رشیدالدّین وطواط را که در خدمت آبای او سن از هشتاد گذشته بود به محفّه‌ای پیش او آوردند گفت هر کس که بر قدر خاطر و قریحه تلفیقِ

---

۱. یعنی سنهٔ ۵۶۰ یا ۵۶۵ برحسب اختلاف نسخ در چهار پنج سطر پیش (ص ۳۶۸، پاورقی شمارهٔ ۸) و فرض ثانی اقرب به واقع است، و ابن‌الأثیر وفات ایل ارسلان را در سنهٔ ۵۶۸ ذکر می‌کند. || ۲. دَ: قراخطا؛ جَ: قراخان. || ۳. کذا فی جمیع النّسخ ای بالفاء و الرّاء المهملة، و در ابن‌الأثیر، طبع تورنبرگ نام او همه جا «قرما» با قاف طبع شده است. || ۴. آ بَ دَ افزوده: و. || ۵. در حاشیهٔ نسخهٔ جَ در این موضع نوشته: «حاشیهٔ محمد منجّم، چون تکش لشکر بر سلطانشاه نامزد کرد سلطانشاه این رباعی نوشت و به تکش فرستاد:

هرگه که سمند عزم من پویه کند	دشمن ز نهیب تیغ من مویه کند
اینجا به رسول و نامه برناید کار	شمشیرْ دورویه کار یکرویه کند»

۶. بَ (به خط الحاقی): «اهل» به جای «بر». || ۷. یعنی مُشْرِف، یقال اَطْلَعَ رأسه اذا اَشْرَفَ علی شیءٍ و کذلک اطَّلَعَ و قد اَطْلَعْتُ من فوق الجبل و اطَّلَعْتُ بمعنی (لسان). || ۸. آ بَ جَ ةَ افزوده‌اند: و. || ۹. از اینجا معلوم می‌شود که در ص ۳۶۸، نسخهٔ جَ «خمس و ستّین و خمسمایة» اصحّ از نسخ دیگر «ستّین و خمسمایة» است، چه بنا بر نسخهٔ جَ فاصلهٔ بین وفات ایل ارسلان و جلوس پسرش تکش در خوارزم تقریباً سه سال می‌شود و بنا بر نسخ دیگر هشت سال و این اخیر مستبعد است بخصوص که ابن‌الأثیر وفات ایل ارسلان و جلوس تکش هر دو را در یک سال یعنی سنهٔ ۵۶۸ ذکر می‌کند.

تهنیتی کرده‌اند و من بنده را[1] سبب ضعف بنیت و کِبَر سنّ قُوی از کار فرومانده است بر رباعی که سبیل تبرّک نظم افتادست اختصار می‌رود:

جدّت ورق زمانه از ظلم بشست
عدل پدرت شکستها کرد درست
ای بر تو قبای سلطنت آمده چست
هان تا چه کنی که نوبت دولت توست

و تکش آیین عدل و دادگستری پیش گرفت و فرما[2] را با قضای حقّ او به اعزاز و اکرام بازگردانید، و والدهٔ سلطانشاه از نفایس جواهر و اجناس ذخایر به ملک مؤیّد هدیه‌ها فرستاد و مُلْک خوارزم و عرصهٔ آن بر او عرضه کرد و از مَیَلان اهالی و عساکر خوارزم به جانب مادر و پسر لافها می‌زد تا ملک مؤیّد نیز به قول ایشان مغرور شد و وسوسهٔ شیاطین آمال در ملک و مال او را از منهج صواب دور انداخت و لشکرهای پراکنده جمع کرد و با سلطانشاه و مادرش عازم خوارزم شدند چون به سوبرلی[3] رسیدند و آن شهری[4] بودست که اکنون آب گرفته است چون لشکر مؤیّد به یک فوج از بیابان بیرون نمی‌توانستند شد فوج فوج می‌رفتند و خبر نداشتند که خوارزمشاه در سوبرلی[5] نزول کردست ملک مؤیّد در مقدمه بود چون به سوبرلی[6] رسید تکش بر آن فوج زد و اکثر ایشان را بکشت و ملک مؤیّد را اسیر کرده به نزدیک او بردند بر در بارگاه او میانش دو نیم زد[7] و این حالت در روز عرفه سنه تسع[8] و ستّین و خمسمایة بودست، و سلطانشاه و مادرش بگریختند و به دهستان رفتند و تکش بر عقب ایشان به دهستان روان شد و دهستان او را مسلّم شد و مادر سلطانشاه را بکشت و بازگشت

---

۱. ة: این بنده را؛ بَ مرا؛ آ دَ ندارد. ‖ ۲. کذا فی جمیع النّسخ. ‖ ۳. کذا فی آ؛ جَ: سوبرلی؛ بَ: سوبربی؛ ة: بسوترنی؛ دَ: بسوری؛ سوبرلی بلیدة علی عشرین فرسخا من خوارزم (ابن‌الأثیر در سنهٔ ۵۶۸)، و در معجم‌البلدان «سوبرنی» با نون چاپ شده است. ‖ ۴. جَ: شهرکی. ‖ ۵. کذا فی آ؛ بَ: سوبرلی؛ جَ: سونزلی؛ دَ: سوری؛ ة: سوترنی. ‖ ۶. کذا فی آ؛ بَ: سوبرلی؛ جَ: سسوبرلی؛ دَ: بسوری؛ ة: بسوترنی. ‖ ۷. جَ دَ: زدند. ‖ ۸. دَ: سبع.

و از آنجا سلطانشاه گریخته به شادیاخ آمد نزدیک طغانشاه پسر ملک مؤیّد که قائم‌مقام او نشسته بود و سلطانشاه[۱] یک‌چندی در نشابور مقام ساخت و چون طغانشاه را مکنت آن نبود که او را به لشکری یا به مالی مددی دادی از آنجا به سلاطین غور متّصل گشت و به ذیل استمداد ایشان تمسّک نمود مورد او را به الطاف که در حقّ اصناف چنین اضیاف کنند تلّقی کردند، و سلطان تکش را در خوارزم کار نظام تمام یافت و امور ملک قوام پذیرفت و رسل ختای برقرار متواتر بودند و زیادت از قبول تحکّمات و ملتمسات مترادف و با این‌همه رعایت شرایط ادب نمی‌کردند و شرف نفس هر آینه از تحمّل حیف اَبِیّ[۲] تواند بود و به قبول ضیم تن[۳] در نتوان داد، ع، سَجِیَّةُ نَفْسٍ حُرَّةٍ مُلِئَتْ کِبْراً، بفرمود تا یکی را از معارف ختای که به رسالت آمده بود سبب حرکات نالایق او بکشتند[۴] و میان او و قوم ختای مکاوحت ظاهر شد، چون سلطانشاه خبر مکاشفت ایشان بدانست شادان شد و آن را از امارات دولت خویشتن پنداشت و ختائیان نیز بر رغم تکش استحضار او کردند و سلطان غیاث‌الدّین به التماس او[۵] او را با ساز و اهبت و آلت و تجمّل وافر به جانب ختای روان کرد چون سلطانشاه از پیش غیاث‌الدّین روان شد غیاث‌الدّین روی به امرا آورد و گفت مرا در خاطر چنان افتاد که از این مرد در خراسان فتنه‌ها پیدا گردد و ما را از او تحمّل زحمات و مشقّتها باید کرد و گویی الهام ربّانی بود، چون سلطانشاه به ختای رسید و مَیلان اهالی خوارزم و لشکرها به جانب خود با ایشان تقریر داد فرما[۶] را با لشکری تمام به مدد او روان کردند چون به حدود خوارزم رسید سلطان تکش بفرمود تا آب جیحون بر ممرّ ایشان انداختند و بدان سبب آمد شد[۷] بر ایشان متعذّر شد و سلطان در شهر استعداد جنگ و ترتیب آلت طعان و ضراب کرد فرما[۸] چون بر در شهر نزول کرد از مَیلان[۹] آن قوم به جانب

---

۱. آ: سلطان. ‖ ۲. بَ دَ ةَ: آبی؛ جَ: آن. ‖ ۳. آ جَ کلمهٔ «تن» را ندارند. ‖ ۴. آ بَ: بکشت. ‖ ۵. آ جَ دَ کلمه «او» را ندارند. ‖ ۶. کذا فی جمیع النّسخ. ‖ ۷. کذا فی بَ جَ دَ ةَ؛ آ: آمد و شد. ‖ ۸. بَ: فرما. ‖ ۹. کذا فی ةَ؛ آ بَ جَ دَ: میان.

سلطانشاه جز نزاع و جدال ندید[۱] بر مبادرت پشیمان شد و عزیمت مراجعت کرد سلطانشاه چون دید که از کار خوارزم فایده‌ای روی نخواهد نمود و مخرجی دیگر ندانست التماس نمود که فوجی را از لشکر فرما[۲] با او به هم به سرخس بفرستد[۳] ملتمس او به اجابت مقرون کرد و مغافصتاً به سرخس بر سر ملک دینار که یکی بود از امرای غُزّ دوانید و اکثر ایشان را طعمهٔ شمشیر کرد و ملک دینار خویش را در خندق قلعه انداخت و از حصار او را به موی از آب برکشیدند و بقایای غزّان به حصار پناهیدند و سلطانشاه[۴] متوجه مرو شد و آنجا ساکن گشت و لشکر ختای را بازگردانید و دائماً تاختن به سرخس می‌برد تا اکثر غزّان متفرّق گشتند و چون ملک دینار در قلعه عاجز شد و اکثر حشم از او برگشتند و او مانند دینار ناسره در بُن صُرّه بماند ایلچی نزدیک طغانشاه فرستاد و بسطام عوض سرخس از او التماس کرد ملتمس او را مبذول فرمود و امیر عُمر فیروزکوهی را به سرخس فرستاد تا قلعه بدو تسلیم کرد[۵] و دینار به بسطام رفت، چون سلطان تکش بر عزیمت عراق از خوارزم به جاجرم رسید مَلک دینار دینار و مُلک خود بگذاشت و به طغانشاه متّصل گشت طغانشاه عُمر فیروزکوهی را از سرخس بازخواند و در عوضِ او امیر قراقوش[۶] را که یکی بود از غلامان پدرش به سرخس فرستاد [سلطانشاه][۷] با کم از سه‌هزار[۸] مرد قصد سرخس را محتشد شد و مخالفت و نقض میثاق و موافقت را مترصّد طغانشاه[۹] [۲] نیز از نیشابور[۱۰] با ده‌هزار مرد آراسته با دینار و خواسته بر

---

۱. کذا فی بَ ولی کلمهٔ «نزاع» به خط الحاقی است؛ ةَ جَ: جز جدال ندید؛ آ: جر و جدال ندید؛ دَ: جرّ و جدال بدید. || ۲. کذا فی جمیع النّسخ. || ۳. کذا فی ةَ؛ بَ: بفرستند؛ آ: بفرستند؛ جَ ةَ: فرستد. || ۴. آ بَ دَ: سلطان. || ۵. یعنی دینار قلعهٔ سرخس را به امیر عمر فیروزکوهی تسلیم کرد. || ۶. بَ: قراغوش. || ۷. بَ (به خط جدید): «او»؛ ةَ (به خط جدید): «و خود». || ۸. کذا فی جَ دَ ةَ؛ بَ (به تصحیح جدید) آ: با سه‌هزار. || ۹. نسخ: سلطانشاه؛ متن تصحیح قیاسی است و کلمهٔ «سلطانشاه» بلاشکّ سهو از نسّاخ است به جای «طغانشاه» یکی به قرینهٔ آنکه در آ جَ و اصل بَ در دو کلمهٔ بعد «نیشابور» دارد و بدیهی است که طغانشاه بود که در نیشابور اقامت داشت و پایتخت وی آنجا بود نه سلطانشاه، و دیگر آنکه صریح ابن‌الأثیر است که ابتدا سلطانشاه

←

عزم مصاف متوجه سرخس شد چون در آسیای حفص روز چهارشنبه بیست‌وششم[۱] ذی‌الحجّة سنهٔ ستّ و سبعین و خمسمایة آسیای حرب در دوران آمد و مبارزان از جانبین در میدانْ بعد از جدال و قتال طایفهٔ طغانشاهی را از صدمت صولات لشکر سلطانشاهی کار خلل و تباهی یافت و سلطانشاه به قوّت الهی کامران شد و غنایم بسیار از مال و خواسته[۲] به خزانهٔ او رسید و از جملهٔ آن غنایم سیصد تخت[۳] نرد به خزانهٔ سلطانشاه رسیده بود، و سلطانشاه بر سرخس و طوس و آن حدود مستولی شد و کوکب اقبال او بعد از هبوط مستعلا و چون برخلاف شیوهٔ طغانشاه مرد حرب و جنگ بود نه یار دفّ و چنگ پیوسته بر سر طغانشاه تاختن می‌کرد تا لشکر طغانشاه درمانده شدند و بیشتر امرا و اعیان او[۴] به سلطانشاه متّصل گشتند[۵] و ملک او را رونق نماند و به سلطان تکش و سلطان غور به کرّات به التماس مددی التجا نمود و رسول فرستاد و یک نوبت به نفس خود به هرات رفت و استمداد لشکری کرد هم فایده نداد و در این نامرادی[۶] بود تا در شب دوشنبه دوازدهم محرّم سنهٔ احدی و ثمانین و خمسمایة از دنیا به عقبیٰ رسید و همان شب پسرش سنجرشاه را قائم‌مقام پدر[۷] بر تخت نشاندند منکلی بیک[۸] که اتابک او بود استیلا یافت و دست به مصادره و مطالبه گشاده کرد بیشتر امرای طغانشاهی به خدمت سلطانشاه پیوستند و[۹] بر اکثر ولایت طغانشاه حاکم گشت[۱۰]، و ملک دینار به جانب کرمان رفت

← سرخس را محاصره نمود سپس طغانشاه به جنگ وی آمد و منهزم شد: «فقصد سلطانشاه سرخس و حصر قلعتها و بلغ ذلک طغانشاه فجمع جیوشه و قصد سرخس فلمّا التقی هو و سلطانشاه فرّ طغانشاه الی نیسابور و ذلک سنة ستّ و سبعین و خمسمایه (ج ۱۱، ص ۲۴۸)»، و چون ابن‌الأثیر و جوینی وقایع اوایل خوارزمشاهیّه را هر دو از یک مأخذ یعنی مشارب‌التّجارب بیهقی نقل کرده‌اند و در کمّ و کیف و ترتیب وقایع تقریباً به‌عینه با یکدیگر مطابق‌اند می‌توان یکی را از روی دیگری تصحیح نمود. || ۱۰. کذا فی آ ج؛ ب (به تصحیح جدید) د ة: مرو. || ۱. آ: بیست و سم؛ ج: بیست و سیم. || ۲. آ د: خواستار. || ۳. د ج: تخته. || ۴. کلمهٔ «او» را فقط در ج دارد. || ۵. آ ب د: گشت. || ۶. ب: ناامیدی. || ۷. د ة: پدرش؛ آ این کلمه را ندارد. || ۸. آ: منکلیٔ بیک؛ ب: منکلی سک؛ ج د ة: منکلی بک؛ نام این شخص در تاریخ ابن‌الأثیر در حوادث سنهٔ ۵۶۸ همه جا منکلی تکین مسطور است. || ۹. ب (به خط الحاقی) افزوده: او. || ۱۰. یعنی منکلی بیک یا سلطانشاه؛ هردو محتمل است و اظهر اول است.

و اتراک غُزّی[۱] به هر کجا مانده بودند بدو متّصل شدند، و در اوایل شهور سنهٔ اثنتین و ثمانین سلطان تکش از خوارزم به خراسان آمد سلطانشاه در این فرصت با لشکری انبوه به خوارزم رفت و سلطان تکش به مرو آمد و بر در شهر نزول کرد سلطانشاه را برخلاف اندیشهٔ او به خوارزم راه ندادند و از نزول تکش به در مرو توقّف نتوانست کرد و چون به آمویه رسید اکثر لشکر آنجا بگذاشت و با پنجاه نفر مرد کارزار در شب بر میان لشکرهای تکش زد و در مرو رفت و روز دیگر چون سلطان دانست که برادرش در شهر رفت و تمکّن یافت عنان برتافت و بی‌توقّف به جانب شادیاخ شتافت در ربیع‌الاول سنهٔ اثنتین و ثمانین و خمسمایة بر ظاهر[۲] آن نزول کرد و مدت دو ماه سنجرشاه و منکلبک[۳] را در شادیاخ حصار داد بعدما که صلح قرار افتاد و بازگشت حاجب[۴] بزرگ شهاب‌الدّین مسعود و سیف‌الدّین مردان‌شیر[۵] خوانسالار[۶] و بهاءالدّین محمد بغدادی کاتب را به اتمام مصالحت و تقریر مواضعتی[۷] که ملتزم گشته بود[۸] نزدیک منکلبک[۹] فرستاد و او[۱۰] ایشان را سبب غیبت حشم و خدم سلطانی مقیّد به نزدیک سلطانشاه فرستاد و محبوس بودند تا به وقتی که میان اخوین موافقتی افتاد، و امام برهان‌الدّین ابوسعید[۱۱] بن‌الأمام فخرالدّین عبدالعزیز الکوفی در خدمت سلطان[۱۲] بود و او از علمای کبار بود و فحول ائمهٔ روزگار و نزدیک سلاطین وقت عظیم موقّر و قضا و شیخ‌الاسلامی خراسان بدو مفوّض بود از نتایج خاطر او این دو سه بیت[۱۳] به کوفه نوشته بود یکی از دوستان املا کرد در این وقت که حال او ثبت می‌افتاد:

---

۱. کذا فی بَ جَ؛ آ دَ هَ: عزی. ‖ ۲. دَ: و بر ظاهر. ‖ ۳. کذا فی دَ؛ آ: مکلبک؛ بَ: منکلبک؛ جَ هَ: منکلی بک. ‖ ۴. جَ: صاحب. ‖ ۵. دَ: شیرمردان. ‖ ۶. بَ جَ: خوانسلار؛ هَ: خوانسلان. ‖ ۷. هذا هو الظّاهر؛ بَ: مواصعی؛ آ جَ دَ هَ: مواضعی. ‖ ۸. بَ دَ: بودند. ‖ ۹. کذا فی دَ؛ آ: منکلک؛ بَ: مکلک؛ جَ هَ: منکلی بک. ‖ ۱۰. کلمهٔ «و او» فقط در بَ (به خط الحاقی)؛ هَ: و؛ دَ: و منکلبک؛ آ جَ ندارد. ‖ ۱۱. ترجمهٔ حال وی در جلد اول از لباب‌الألباب عوفی، طبع ادوارد برون، ص ۲۲۹ـ۲۲۸ مسطور است. ‖ ۱۲. بَ (به خط جدید) افزوده: تکش. ‖ ۱۳. بَ افزوده: که.

أَلَا هَلْ إِلَى أَكْنَافِ كُوفَةَ[۱] عَوْدَةٌ
تَبُلُّ غَلِيلَ ٱلشَّوْقِ قَبْلَ مَمَاتِي
وَ هَلْ أَغْتَدِي بَيْنَ ٱلْكُنَاسِ وَ كِندةٍ[۲]
أَسُحُّ عَلَى تِلْكَ ٱلرُّبَى عَبَرَاتِي
رَعَى ٱللّٰهُ صَحْبِي بِالْعِرَاقِ وَ إِنْ هُمُ
رَمَوْا شَمْلَ عَهْدِي مِنْهُمُ بِشَتَاتِ

[۳]بعد از مصالحت در شادیاخ آمد و منکلبک[۴] او[۵] را بگرفت[۶] و بکشت[۷]، چون سلطانشاه خبر مراجعت برادر بشنید برقرار معهود و طمع در اختیار[۸] ملک نشابور دیگر بار عازم شادیاخ شد و یک‌چندی حرب کرد و چون دانست که کاری متمشّی نخواهد شد و اهل شهر غالب بودند از آنجا عزیمت سبزوار کرد و آن را در حصار گرفت و مجانیق نهاد و اهالی سبزوار او را فحشها گفتند و سلطانشاه کینه گرفت و در استخلاص آن مبالغتی عظیم داشت چون کار اهل سبزوار به اضطرار رسید و ملجأ و مهربی نبود به شیخ[۹] وقت احمد بدیلی[۱۰] که از ابدال زمانه بود و در علوم دینی و حقیق یگانه، توسّل جستند سبب استخلاص آن طایفه بیرون رفت و نزدیک سلطانشاه شفیع گشت سلطانشاه مورد او را تعظیم فرمود و ملتمس او را در صفح جمیل و اغضا بر هفوات و بادارات آن قوم مبذول داشت و شیخ احمد از سبزوار بود وقت آنک سبب شفاعت از سبزوار بیرون می‌آمد اهالی آن سبب انکاری که با اهل صفّه[۱۱] و مشایخ داشتند او را فحش می‌گفتند و او گفتست اگر قومی منکرتر از این طایفه بودی پیرم[۱۲] احمد این[۱۳] عاجز را

---

۱. استعمال کوفه بدون الف و لام در غیر ندا و اضافه شاذّ است. || ۲. الکُناس ظاهراً مخفّف الکُنَاسة است که محلّه‌ای بوده در کوفه (یاقوت)، ولی ضبط «کندة» و تعیین موضع آن معلوم نشد و بدیهی است که مراد کِنْدة که مِخْلافی است در یمن نیست. || ۳. بَ دَ ةَ: افزوده‌اند: چون. || ۴. آ بَ: مکلنک؛ دَ: منکلیک؛ جَ ةَ: منکلی بک. || ۵. آ جَ دَ کلمهٔ «او» را ندارند و آن غلط واضح است. || ۷ـ۶. فقط در بَ (به خط جدید)، و از ما بعد معلوم خواهد شد که صواب چنین است و وجود آن لازم. || ۸. کذا فی جَ دَ ةَ؛ آ بَ: احتنار؛ و لعلّه «احتیاز». || ۹. آ دَ: شیخ. || ۱۰. آ: بدیلی. || ۱۱. بَ: حقیقة. || ۱۲. هذا هو الظّاهر؛ آ: سرم؛ بَ: بیرم؛ ةَ: پرم؛ جَ بسرم؛ دَ: سرم. || ۱۳. ةَ: بن (کذا!).

آنجا فرستادی و آن قوم تیر در عقب او انداختند چنانک به عقب او رسید و شیخ احمد بدان التفات نکرد و او را در حقایق اشعار است از غزل و رباعیّات[۱] و رسایل[۲] و این رباعی او راست:

ای جان اگر از غبار تن پاک شوی	تو روح مقدّسی بر افلاک شوی
عرش است نشیمن تو شرمت نایذ	کاییّ و مقیم خِطّهٔ خاک شوی

و سلطانشاه در سبزوار رفت و به قول وفا نمود و یک ساعتی مقام کرد و از آنجا متوجه مرو شد، و سلطان تکش روز آدینه چهاردهم[۳] محرّم سنهٔ ثلاث و ثمانین و خمسمایة بود که باز به ظاهر شادیاخ نزول کرد و مجانیق نصب فرمود و محاربت سخت آغاز نهاد تا منکلبک[۴] مضطر گشت ائمه و سادات را شفیع ساخت و به خدمت تکش فرستاد و دست در دامن استمالت[۵] زد ملتمس او را به اجابت مقرون فرمود و بر آن جملت سوگند یاد کرد چون منکلبک[۶] به خدمت تکش رسید سلطان روز سه‌شنبه هفتم[۷] ربیع‌الاول این سال در شهر رفت و بساط عدل و رأفت گسترد و عرصهٔ آن را از خاشاک و خار عدوان و جور بسترد و موکّل بر سر منکلبک[۸] گماشت تا هرچه به ناحق گرفته بود بحق باز داد و به قصاص برهان‌الدّین که لُحُومُ ٱلْعُلَمَاءِ مَسْمُومَةٌ بر موجب فتاوی ائمه او را به امام فخرالدّین عبدالعزیز الکوفی دادند تا به قصاص پسر که ٱلنَّفْسُ بِالنَّفْسِ وَ ٱلْجُرُوحُ قِصَاصٌ او را بکشت و ارباع نشابور از جور او پاک شده خوارزمشاه را مسلّم گشت و زمام مصلحت آن ملک در کفّ کفایت پسر بزرگتر ناصرالدّین ملکشاه نهاد و در رجب سال مذکور عزیمت مراجعت با خوارزم به امضا رسانید، سلطانشاه باز چون عرصه خالی دید حالی بر قصد او لشکر کشید و ساکنان شادیاخ را کؤوس طعن و ضرب مالامال چشانید و بیشتر باره را خراب کرد و از جانبین لشکرها

۲ـ۱. ة: و قصاید؛ بَ ندارد؛ جَ اصل عبارت را این‌طور دارد: و او را در حقایق اشعار و رباعیّات و رسایل بسیار است. || ۳. جَ: چهارم. || ۴. جَ ةَ: منکلی بک؛ دَ: منکلیک؛ بَ: مسکلبک؛ آ: مسکلک. || ۵. بَ دَ ةَ: استیمان. || ۶. ب: مسکلبک؛ جَ ةَ: منکلی بک؛ آ: مسکلک. || ۷. ةَ: هفدهم. || ۸. آ بَ: مسکلبک؛ دَ: مسکلبک؛ جَ ةَ: منکلی بک.

مصادمت کردند و در قتال و نزال مقاومت نمود[۱] و ملکشاه به جانب پدر مجمّزان[۲] متواتر می‌داشت و در استعانت و استغاثت مکتوبات می‌فرستاد بدین سبب تکش نیز توقّف ننمود و با حاضر لشکر[۳] حرکت کرد و از نسا یکی را از مفردان خاص فرمود تا گریخته‌واری برفت و سلطانشاه را خبر داد که تکش با لشکری بزرگ به خراسان رسید از این خبر سلطانشاه مجانیق را آتش درزد و خاکسار بر آب[۴] چون باد روان شد و چون سلطان[۵] به شهر رسید خرابیها را مرمّت فرمود و زمستان را عزیمت مَشْتات مازندران به تقدیم رسانید و تمامت امرای خراسان که تا این غایت به خدمت او متوسّل نبودند[۶] بدو متّصل شدند و به شمول عواطف و عوارف او ممتاز و متفرّد گشتند تا چون بهار از نقاب زمستان چهره گشاد و دنیا را از جمال خود بهره داد با خراسان معاودت نمود و در مرغزار رادکان[۷] طوس نزول کرد و میان او و سلطانشاه سُفرا در اختلاف آمدند و صلحی درهم بستند و خوارزمشاه جام و باخرز و زیرپل[۸] از روی دوستکانی[۹] بر کف سلطانشاه نهاد و سلطانشاه نیز ارکان دولت او را که منکلبک[۱۰] مقیّد نزدیک او فرستاده بود با خلع و تشریفات بازگردانید و جانبین از شوایب[۱۱] خلاف صافی و خراسان از طُغات و عُدات پاک گشت و خوارزمشاه روز سه‌شنبه هجدهم جمادی‌الأولی سنهٔ خمس و ثمانین و خمسمایة در مرغزار رادکان[۱۲] طوس بر تخت سلطنت نشست و آوازهٔ او در اطراف و آفاق شایع شد و هیبت او در ضمایر و خَوَاطر خلایق تمکّن یافت و شعرا را در تهنیت جلوس او اشعار و خطیب بسیار است و عمادی زوزنی را قصیده‌ای است مطلع آن:

---

۱. بَ جَ دَ: نمودند. ‖ ۲. دَ: محمّزان؛ بَ ةَ: مخبران. ‖ ۳. دَ: لشکر حاضر؛ ةَ: حاضران لشکر؛ جَ کلمهٔ «حاضر» را ندارد. ‖ ۴. ةَ «و بی آب» به جای «بر آب»؛ ترکیب «بر آب» ظاهراً به معنی تند و شتابان و سریعاً و نحو ذلک استعمال می‌شده است، مثال دیگر: «باز سودای خاک شادیاخ آتش طمع خام را در وجود او چنان تیز کرد که بر آب از کرمان بازگشت» (ص ۴۱۶). ‖ ۵. ةَ: خوارزمشاه؛ جَ افزوده: تکش. ‖ ۶. جَ: بودند؛ دَ: نمودند. ‖ ۷. جَ: رارکان. ‖ ۸. کذا فی ةَ؛ آ: ریربل؛ دَ: زربل؛ بَ: رربل؛ جَ: ربرنک. ‖ ۹. دَ ةَ: دوستکامی. ‖ ۱۰. آ بَ: مکلبک؛ جَ ةَ: منکلی بک. ‖ ۱۱. جَ: و از جانبین شوایب. ‖ ۱۲. جَ: رارکان.

بحمد الله از شرق تا غرب عالم	به شمشیر شاه جهان شد مسلّم
سپهدار اعظم شهنشاه گیتی[۱]	نگین‌بخش شاهان خداوند عالم
تکش‌خانِ[۲] ایل ارسلان‌بن‌اتسز	پدر بر پدر پادشا تا به آدم
خرامید بر تخت پیروزبختی	چو خرشید بر تخت فیروزه[۳] طارم

و سلطان عطایا و صِلات بر شعرا خصوصاً و بر خلایق عموماً فایض کرد و در خریف این سال با خوارزم معاودت نمود، و میان سلاطین غور و سلطانشاه مدت[۴] مصالحت اخوین مکاشفت[۵] قائم بود و محاربت دائم تا بعدما که در جنگ مروالرّوذ و پنجدیه[۶] سلطانشاه منهزم شد[۷] و رکن قوّت و شوکت [او] منهدم از جانبین[۸] صلاح در مصالحت دیدند ظاهراً مهادنه درهم پیوستند، و سلطانشاه برَ برادر تحکّمات می‌نمود و ملتمسات بسیار می‌کرد و چند حرکت که بر نقض عهد و نکث میثاق دال بود از او صادر شد سلطان از خوارزم بر قصد او در شهور سنهٔ ستّ و ثمانین[۹] و خمسمایة حرکت کرد و بر ظاهر قلعهٔ سرخس که به رجال سلطانشاهی و ذخایر و آلات نامتناهی مشحون بود نزول کرد و قهراً و قسراً آن را بگرفت و خراب کرد و به جانب رادکان[۱۰] مراجعت نمود و تابستان در آنجا مقام فرمود و بار دیگر میان اخوین اصلاحی کردند و سلطانشاه باز قلعهٔ سرخس را معمور کرد و به خزاین و ذخایر موفور و میان هر دو برادر مرایر اخوّت و وفاق مفتول بود تا در شهور سنهٔ ثمان و ثمانین و خمسمایة[۱۱] از عراق قتلغ اینانج[۱۲] بن اتابک محمدبن ایلدکز[۱۳] رسولان به جانب سلطان روان کرد مُعْلِم به حال سلطان طغرل سلجوقی و خلاص او از قلعه‌ای[۱۴] که در آنجا محبوس بود و انتزاع

---

۱. بَ جَ دَ هَ: دنیا. ‖ ۲. جَ «ابن» به جای «خان». ‖ ۳. هَ: پیروزه؛ جَ: بیروزه. ‖ ۴. آ جَ: مدّتی. ‖ ۵. آ بَ جَ دَ: در مکاشفت. ‖ ۶. هذا هو الظّاهر و المطابق لابن‌الأثیر فی حوادث سنة ۵۸۶؛ آ: بنجدیه؛ بَ: بحدیه؛ جَ: نجدیّه؛ دَ هَ ندارد. ‖ ۷. یعنی از غوریّه (ابن‌الأثیر سنهٔ ۵۶۸ و ۵۸۶). ‖ ۸. یعنی سلطانشاه و غوریّه. ‖ ۹. دَ: ثلاثین. ‖ ۱۰. جَ: رارکان. ‖ ۱۱. جَ: سنهٔ تسعین و خمسمایه؛ دَ: سنهٔ ثمان و ثلاثین و خمسمایة. ‖ ۱۲. آ: فلع اینانح؛ بَ: فلع ایبانح؛ جَ: قتلغ ایناج؛ دَ: فیلع اینانج؛ هَ: فلع اسانج. ‖ ۱۳. کذا فی بَ (به تصحیح جدید) و هو الصّواب؛ هَ: محمد ایلدکز؛ آ دَ: بن‌محمد ایلدکز؛ جَ: ازبک بن‌محمدبن‌ایلدکز. ‖ ۱۴. هَ افزوده: ریّ.

مملکت عراق را از دست او، بر وفق استمداد او سلطان از خوارزم روان شد و بهاءالدّین[۱] کاتب بغدادی در آن وقت در خدمت سلطان بود چون به جوین رسید به قصبهٔ آزادوار[۲] جدّ پدرم بهاءالدّین محمدبن‌علی به خدمت سلطان رفت و به حضرت سلطانی میان هر دو مباحثات رفت و نظر سلطان بر ایشان افتاد در اثنای آن به حکم اشارت وزیر جدّ پدرم این رباعی بدیهه بگفت:

لطفت[۳] شرف گوهر مکنون ببرد — جود کف تو رونق جیحون ببرد
حکم تو به یک لحظه اگر رای کنی — سودای محال از سر گردون ببرد

سلطان بر این ترانه تا شبانه شراب نوشید و جدّم را[۴] به نواختِ بسیار و تشریفات مخصوص گردانید، و در وقت تحویل آفتاب به حمل راه عراق را بر قصد مخالفان ساز کرد چون آوازهٔ او به قتلغ اینانج[۵] و مادرش رسید از استدعای او نادم گشتند و بر تحصّن قلعه عازم چون سلطان به ری نزول کرد به یک دو روز قلعهٔ طبرک[۶] را که به مردان قتال و آلات نزال مشحون بود مستخلص گردانید و لشکر او به غنایم بسیار مستظهر گشتند و او تابستان در حدود ری مقام فرمود از عفونت هوا و ناسازگاری آب بسیاری از لشکر او هلاک گشتند و سلطان طغرل چون بر وحشت جانب سلطان و قتلغ اینانج[۷] واقف شد تحف و هدایای بسیار فرستاد و به استیمان پناهید و بدان سبب مشرع مصافات از قاذورات تخلیط مصفّیٰ و کأس موالات موفّیٰ شد و سلطان از اعمال[۸] استخراج اموال کرد و امیر تمغاج[۹] را که بزرگتر امرای اتراک بود با لشکری در ری بنشاند، چون مراجعت نمود در راه منهیان برسیدند که سلطانشاه در فرصت غیبت سلطان به محاصرهٔ خوارزم شده است سلطان تکش به استعجال تمام متوجه خوارزم شد چون به

---

۱. جَ ةَ: افزوده‌اند: محمد. ‖ ۲. دَ: ازادواد. ‖ ۳. دَ ةَ: نطقت. ‖ ۴. ةَ: جدّ پدرم را. ‖ ۵. آ: بقلع اینانح؛ بَ: بقلع اسابح؛ جَ: بقتلع ایناج؛ دَ: بقتلغ اسابح. ‖ ۶. ةَ: طبران. ‖ ۷. آ: قلع انانح؛ بَ: قلغ اسایح؛ جَ: قتلع ایناج؛ دَ: قلع اسابح؛ ةَ: قتلغ اینانح. ‖ ۸. بَ (به اصلاح جدید): عمّال؛ دَ: استعمال. ‖ ۹. آ بَ: تمعاح؛ ةَ: تغماج؛ دَ: تعاج.

دهستان رسید مبشّران رسیدند که از آوازهٔ معاودت سلطان سلطانشاه بازگشت چون سلطان به خوارزم رسید آن زمستان کار بزم را بود تا هنگام آنک سبزه از شارب زمین بدمید و غنچهٔ بهار دهان از زفان بگماریدِ[۱] بر عزیمت خراسان و قصد برادر ببسیجید چون به ابیورد رسید میان اخوین باز سفرا در اختلاف آمدند و استیناف کار مصالحت و ایتلاف کردند و به مکاتبات و ارسال مراسلات از جانبین مادّهٔ نزاع انقطاع نمی‌پذیرفت و سلطانشاه از غایت شراست[۲] طبیعت و شدت شکیمت سخنهایی از سنن صواب دور و از ستر و صلاح[۳] مهجور می‌گفت در اثنای این کوتوال سرخس بدرالدّین جغر[۴] سبب سعایت و نمیمتی که از او در پیش سلطانشاه نقل افتاده بود خائف بود جماعتی را از محافظان که بر ایشان اعتماد نداشت مقیّد گردانید و به استحضار سلطان مسرعی به ابیورد دوانید سلطان[۵] در مقدمه فوجی انبوه از سواران روان کرد و بر عقب ایشان سلطان خود حرکت کرد چون سلطان نزدیکتر رسید جغر[۶] استقبال و اظهار اخلاص تقدیم کرد و مفاتیح قلعه و خزاین تسلیم، سلطانشاه را از غصّهٔ این قصّه و نکایت این حکایت روز روشن سیاه شد و بعد از دو روز که شب چهارشنبه سلخ رمضان سنهٔ تسع و ثمانین و خمسمایة بود آفتاب دولت و حیات او به زوال رسید روز دیگر از این خبر بر سلطان عید نوروز شد و بر ملک و ملک[۷] سلطانشاهی فیروز گشت، و چون تخت و گاه و خزانه و سپاه او را میراث یافت به استحضار ملک قطب‌الدّین محمد مسرعی به خوارزم فرستاد، پسر بزرگتر او ناصرالدّین ملکشاه والی نیشابور بود و حریص بر صید فهود و صقور سبب کثرت متصیَّدات مرو از نیشابور مرو عوض گرفت.

---

۱. آ: بکمارند؛ ة: بکازید؛ واگماریدن به معنی دندان نشان دادن در حال خنده و به معنی تبسّم نمودن و خندیدن است (قاموس جانسن)، و گماریدن نیز چنانکه از سوق عبارت در اینجا واضحاً معلوم می‌شود قریب به همین معنی است. || ۲. بَ جَ: شرارت. || ۳. دَ: سیر صلاح؛ بَ ة: سنن صلاح. || ۴. دَ: چغر؛ آ: حغر؛ بَ: حعر؛ جَ: جعفر؛ ة ندارد. || ۵. فقط در بَ (به خط الحاقی)؛ جَ ة ندارد؛ آدَ به جای سلطان: «و». || ۶. کذا فی آ بَ دَ؛ ة: جعمر؛ جَ: خبر. || ۷. کذا به عینه فی آ بَ جَ دَ؛ ة: و بر ملک.

فَبِئْسَ ٱلْبَدِيلُ ٱلشَّامُ مِنْكُمْ وَ اهْلُهُ　　عَلَى انَّهُمْ قَوْمِى وَ بَيْنَهُمْ رَبْعِى[۴]

ملتمس او به اسعاف رسانید و نیشابور بر ملک قطب‌الدّین مقرّر گردانید و دست هر دو پسر در این[۱] مملکت و حل و عقد و نقض و ابرام قوی کرد، و چون در اثنای اختلاف اخوین خبر نکث پیمان طغرل سلطان[۲] و بعد از تمغاج[۳] حرکت او و غارت لشکر خوارزم و گرفتن قلعهٔ طبرک که به حشم تمغاج[۴] مشحون بود شنیده بود بر انتقام سلطان طغرل و حلّ آن مشکل در اوایل شهور سنهٔ تسعین و خمسمایة قاصد آن دیار شد ایمانج[۵] با امرای عراق تا به سمنان به خدمت استقبال آمدند و از تقلّد تقاصیر[۶] تقصیرات گذشته را[۷] در مقام خجالت و ندامت به استغفار و اعتذار اشتغال نمود سلطان از او عفو و اقالت فرمود و در مقدمه او را با لشکر عراق باز گردانید سلطان طغرل نیز با لشکری جرّار و سپاهی بسیار به سه فرسنگی ری لشکرگاهی ساخته بود و لوای مقاومت و مصادمت افراخته چون اینانج[۸] نزدیک رسید او نیز تعبیهٔ لشکر کرد و لبوس حرب پوشید و سلطان طغرل را گرزی گران بودست که بدان مباهات نمودی در پیش لشکر می‌راند و بر عادت این ابیات[۹] شاهنامه می‌خواند:

چو زان لشکر گشن برخاست گرد　　رخ نامداران ما گشت زرد
من آن گرز یک زخم برداشتم　　سپه را همانجای بگذاشتم
خروشی خروشیدم از پشت زین　　که چون آسیا شد بریشان زمین

و در آن حالت خود آسیای افلاک دانهٔ حیات او را در[۱۰] سنگ فنا آس می‌کرد و از امیدی که می‌داشت یأس عوض می‌داد از پشت اسب بر زمین

---

۱. بَ (به خط جدید) افزوده: دو. ‖ ۲. جَ: سلطان طغرل. ‖ ۳. آ بَ دَ: بمعاج؛ جَ: طمغاج؛ هَ: تغماج. ‖ ۴. بَ: بمغاج؛ دَ: تمعاح؛ جَ: طمغاج؛ هَ: تغماج. ‖ ۵. آ: ایناىح؛ بَ دَ: اىاىح. ‖ ۶. التِّقْصَار و التِّقْصَارة بکسرهما القِلادة للزومها قَصَرَةَ العنق و فی الصّحاح قِلادةٌ شبیهةٌ بالمِخْنَقَة و فی الأساس و تقلّدتُ بالتِّقْصار بالمِخْنَقَة علی قدر القَصرَةِ؛ جَ تقاصیر (تاج‌العروس). ‖ ۷. جَ: و از تقلّد تقاصیر گذشته. ‖ ۸. آ: اىناىح؛ بَ: اىاىح؛ دَ: اىتاىح؛ جَ: قتلغ اینانج. ‖ ۹. آبَ دَ هَ: دو بیت (کذا!). ‖ ۱۰. جَ افزوده: زیر؛ بَ دَ هَ افزوده‌اند: دهان.

افتاد و قتلغ‌اینانج[۱] در آن حالت بدو رسید و خواست کـه نـاشناخت او را ضربتی زند تعریف را نقاب از روی برانداخت چون قتلغ‌اینانج[۲] او را بیافت گفت مطلوب تویی در این میانه و مقصود از تکاپوی خویش و بیگانه به یک ضربت نخوت جبروت و سطوت رهبوت از دماغ پر از کبر او[۳] ببرد و روح او به مرکز اصلی سپرد، با سبکساری چرخ گردان گرز گران سـلطان چه فایده دهد و با ستیزه‌کاری ایام و زمان تکاثر جنود و اعوان عایده‌ای کجا تصوّر بندد[۴]، فی‌الجمله او را بر شتری افکندند و بـه نـزدیک سـلطان آوردند چون دشمن را بدان حالت دید تقدیم سجدهٔ شکـر ایـزد را از اسب پیاده شد و روی در زمین مالید و سر او را که با امیرالمؤمنین النّاصر لدین الله سر یکدلی نداشت به بغداد فرستاد و جـثّهٔ او را در بـازار ری بـر دار کردند[۵] و این حالت در روز پنج‌شنبه[۶] بیست و[۷] نهم ربیع‌الاوّل سنهٔ تسعین و خمسمایة واقع شد و کمال‌الدّین شاعر را که از ندما و مُدّاح او بود گرفته بودند او را به خدمت وزیر نظام‌الملک مسعود بردند وزیر با او گفت این‌همه آوازهٔ

---

۱. آ: قلبع ایبابح؛ بَ: فلبع اساح؛ جَ: قتلغ اینانج؛ دَ: فلبع اسابح؛ ةَ: قیلغ اینانج. || ۲. آ: قلبع اسابح؛ بَ: فلبع اسانح؛ جَ: قتلغ اینانج؛ دَ: فلبع اسابح؛ ةَ: قیلغ اینانج. || ۳. آ به جای «او»: آن کبر. || ۴. در حاشیهٔ نسخهٔ جَ در این موضع نوشته است: «حاشیهٔ محمد منجّم راست، و سلطان طـغرل‌بن ارسلان‌بن‌طغرل پادشاهی نیک بود الّا دولت از خاندان ایشان رو گـردانـیده بـود بـه طـرف خوارزمشاهیان و این بیت از این طغرل است:

دیروز چنان وصال جان‌افـروزی / و امروز چـنین فـراق عـالم‌سوزی
افسوس که بر دفـتر عـمرم ایّـام / آن را روزی نویسد این را روزی

و در آخر سلطنت شب و روز به شراب مشغول بود و همیشه این بیت [می‌خواند]:

ماییم در این جهان خراسم (چرانیم؟) و چـان / بخشـــیم و خـــوریم و یـاد نـاریم غـان
نـه مـال بمـاند بـه تـو نی خـان و نـه مـان / چـــون عـــمر نمـی‌ماند گـو هـیچ ممان

و چون تمام وزرا و امرای او رو به سلطان تکش نهادند وزیر ارای (؟) او وقت رفتن این رباعی بدو نوشت:

گـر مـلک فـریدونت پس‌انـدوز بـود / روزت به خوشی چو عـید نـوروز بـود
در کار خود ار به خواب غـفلت بـاشی / ترسم که چـو بـیدار شـوی روز بـود»

۵. بَ جَ دَ ةَ: کرد. || ۷-۶. جَ دَ ندارد.

قوّت و شوکت طغرلک[1] آن بود که مقدمهٔ یزک لشکر[2] پادشاه اسلام را یک حمله پای نداشت کمال‌الدّین درحال گفت:

ز بیژن فزون بود هومان به زور   هنر عیب گردد چو برگشت هور

سلطان در ری زیادت مقامی نکرد و متوجه همدان شد و اکثر قلاع عراق در مدتی نزدیک مستخلص کرد، و امیرالمؤمنین النّاصر لدین الله را طمع آن بود که سلطان عراق یا بعضی از آن بر دیوان عزیز مسلّم دارد رسل از جانبین شدو آمد[3] می‌کردند چون سلطان اجابت ننمود خلیفه وزیر خود مؤیّدالدّین‌بن‌القصّاب[4] را با خلع و کرامات و اصناف تشریفات نزدیک سلطان فرستاد چون به اسدآباد رسید از اکراد عراق و اجناد اعراب زیادت از ده‌هزار مرد بر او مجتمع بود کثرت فضول و قلّت عقل و فضل او را بر آن داشت که به سلطان پیغام داد که تشریف و عهد سلطنت از دیوان عزیز مبذول گشته است و کفیل مصالح مملکت یعنی وزیر بدان کار تا بدین مقام آمده قضای حقّ آن نعمت اقتضای آن می‌کند که سلطان با عددی اندک و تواضعی بسیار به خدمت استقبال آید و پیاده در پیش اسب وزیر برود، خیلای ملک و سلطنت و وقوف بر مکر و خدیعت از استقبال و اقبال بر دفع مکیدت سلطان را باعث شد تا به استقبال او لشکری بفرستاد و پیش از آنک اهل بغداد شام خورند وزیر را چاشتی چاشنی[5] بدادند وزیر بگریخت و آب‌روی دارالخلافه بریخت و بر عقب ایشان لشکر تا دینور برفت ناموس ایشان شکسته شد سلطان با حصول درم و دینار و خواستهٔ بی‌شمار با همدان رسید و عمّال بر تحصیل اموال به ممالک عراق فرستاد و مصالح ملک عراق را به امرا و کماشتگان مفوّض گردانید اصفهان را به قتلغ‌اینانج[6] ارزانی داشت و امرای عراق را در خیل او مرتّب گردانید و ری را بر پسر خویش

---

۱. کذا فی آ بَ دَ؛ جَ: طغرل؛ هَ: طغرل بک. || ۲. بَ جَ ندارد. || ۳. کذا فی آ؛ بَ: شد آمد؛ جَ دَ: آمد شد؛ هَ: آمد و شد. || ۴. مؤیّدالدّین ابوعبدالله محمدبن‌علی المعروف بابن‌القصّاب (ابن‌الأثیر، سنهٔ ۵۹۰). || ۵. کذا فی جَ؛ آ: حاشی حاشی؛ بَ: جاشنی حاشتی؛ دَ: چاشنی چاشتی؛ هَ: چاشنی. || ۶. آ: بقلغ اناںح؛ بَ: بقتلع اناںح؛ جَ: بقتلع اینانج؛ دَ: بقتلع اںانح.

یونس‌خان مقرّر کرد و میانجق[۱] را به اتابکی او بر سر لشکر نقیب[۲] و نواحی دیگر بر این سیاقت منتظم شد و سلطان کامران عزیمت معاودت با خراسان به امضا رسانید در راه خبر رنجوری ملکشاه از سبب عفونت هوای مرو بدو رسید به طلب او فرستاد چون به طوس آمد و صحّت یافت باز امارت نشابور بدو تفویض کرد و خیام رحلت را به جانب خوارزم تقویض و از جهت سلطان محمد اِقْطاعی در خراسان تعیین فرمود و او را مصاحب خویش گردانید، چون زمستان سنهٔ احدی و تسعین و خمسمایة بگذشت بر نیّت غزای قاتربوقو[۳]خان عازم سقناق[۴] و آن حدود شد چون سلطان با چندان جُنْد تا جَنْد برفت از خبرش قاتربوقو[۵]خان عنان[۶] برتافت و سلطان بر عقب او می‌شتافت از لشکر سلطان اورانیان[۷] که هم از قبل[۸] اعجمیان[۹]

---

۱. ة: میانجوق؛ آ دَ: مماجق؛ جَ: مناحق. || ۲. ة افزوده: تعیین کرد؛ جَ افزوده: کرد؛ دَ کلمهٔ «نقیب» را ندارد؛ بَ (به اصلاح جدید): (باتابکی او) و سرداری لشکر معیّن ساخت. || ۳. بَ جَ: فابر بوفو؛ دَ قاترخان؛ ة: قایر بوقو؛ آ پاره و محو شده است؛ نسخهٔ دَ در این فصل در جمیع مواضع بدون استثنا کلمهٔ اول این اسم را «قاتر» با تاء مثنّاة فوقیّه یا قادر با دال مهمله به جای تاء نوشته است، و بعد از این در ص ۳۹۳ـ۳۸۹ قریب شش هفت مرتبه نام همین شخص را اغلب نسخ «قادر بوقو» با دال مهمله دارند، و این قرینهٔ واضحی است بر اینکه در این فصل حاضر نیز «قاتر» اقرب به صواب است از «قایر» چه معلوم است که در ترکی تاء و طاء و دال دائماً به یکدیگر بدل می‌شوند چون طاغ، داغ، تاغ، و تمورتاش، طمرطاش، دمر داش، و طُقّوز، دُقّوز، تقّوز و غیر ذلک، و قادر بوقو قیاساً به معنی آهوی نر عظیم و قوی می‌باشد چه بوقو به معنی آهوی نر است و قادر (قاتر) چنانکه رشیدالدّین گوید به معنی عظیم و قهّار است: «و پادشاه ایشان [قوم تبکین از شعب نایمان] را نام قادر بویروق‌خان بوده قادر یعنی عظیم و قهّار و مغول چون این نام نمی‌دانند قاجرخان می‌گویند و بعضی از ادویهٔ مغولی هست که این زمان آن را قاجر می‌خوانند و در قدیم نام آن قادر بوده یعنی داروی قویّ» (جامع‌التّواریخ، طبع برزین، ج ۱، ص ۱۴۴). || ۴. کذا فی دَ ة؛ آ: سقناق؛ بَ: سمناق؛ جَ ندارد. || ۵. کذا فی ة؛ دَ: قاتر توقو؛ بَ: فابر بوفو؛ ة: قایر بوقو؛ آ پاره و محو شده است؛ جَ ندارد. || ۶. بَ دَ ة افزوده: فرار؛ جَ افزوده: فرا. || ۷. کذا فی جَ دَ؛ آ: اورانان؛ بَ: اوراتیان؛ ة: اویراتیان؛ جامع‌التّواریخ، نسخهٔ پاریس (Suppl. pers. 1365, f. 219b): اورونیان؛ نام این قبیله ثانیاً در ص ۴۵۱ برده خواهد شد و در آنجا گوید: «و اغلب لشکر او (یعنی محمدبن‌تکش خوارزمشاه) جماعتی ترکان بودند از خیل مادرش که ایشان را اورانیان خواندندی»، نسخه بدلهای آنجا از این قرار است؛ جَ دَ: اورانیان؛ آ: اورانان؛ بَ: اوراتیان؛ ة: اویراتیان. || ۸. کذا فی جمیع النّسخ؛ جامع‌التّواریخ، نسخهٔ مذکوره، ورق ۲۱۹a: قبیل؛ و این مناسب‌تر است و بهتر از همه «قبیله» است. || ۹. کذا فی جَ دَ ة:

←

بودندی بعضی در رکاب سلطان بودند به قاتربوقو[۱] پیغام دادند که پای ثبات بیفشارد چندانک لشکرها به هم رسند ما خود روی برتابیم و پشت بنماییم بر این اعتماد قاتربوقو[۲] بازگشت روز آدینه ششم ماه جمادی‌الآخرهٔ این سال صف کشیدند اورانیان[۳] سلطانی از پس قلب درآمدند و بنه را غارت دادند لشکر اسلام در انهزام افتادند بسیاری در زیر شمشیر هلاک شدند و بیشتری در بیابان از سبب گرما و تشنگی دفین خاک گشتند سلطان بعد از هجده[۴] روز به خوارزم رسید، و در آن وقت که سلطان نیّت این غزا داشت یونس‌خان به اعلام توجه لشکر بغداد به جانب عراق معتمدان به برادر خویش ملکشاه فرستاد و از او استعانت طلبید و ملکشاه به التماس او روی به عراق نهاد پیش از وصول مددِ برادرْ یونس‌خان لشکر بغداد را هزیمت داده بود و مال بسیار گرفته برادران در همدان به یکدیگر رسیدند و بعدما که یک‌چندی مصاحبت نمودند و عیش و نشاط کردند ملکشاه بازگشت چون به خراسان رسید ارسلانشاه را در شادیاخ به استنابت مثال فرستاد و بر راه خوارزم روان شد و به خدمت پدر پیوست و از غیبت او در نشابور مواد فساد تولّد کرد سبب آنک جماعتی شیاطین‌آسا[۵] که در روزگار سلطان سلیمان آثار[۶] دست تسلّط ایشان[۷] از ظلم و جور مغلول بود و شمشیر غَشْم و حیف از قِراب ارادت نه مسلول [با] پسر طغانشاه سنجرشاه[۸] که سلطان او را در حِضْن عاطفت و حِصْن رأفت تربیت می‌فرمود و به واسطهٔ دو وسیلت

← بَ: اعحمان؛ آ محو و پاره شده است؛ این کلمه ثانیاً در ص ۵۳۲ ذکر خواهد شد در آنجا گوید: «اصل او (یعنی ترکان‌خاتون والدهٔ محمدبن تکش خوارزمشاه) قبایل اتراک‌اند که ایشان را قنقلی خوانند و ترکان‌خاتون به سبب انتمای نسبتْ جانب ترکان رعایت نمودی و در عهد او مستولی بودند و ایشان را اعجمیان (کذا فی بَ جَ دَ هَ؛ و فی آ: اعجمان) خواندندی از دلهای ایشان رأفت و رحمت دور بودی و ممرّ ایشان به هر کجا افتادی آن ولایت خراب شدی و رعایا به حصنها تحصّن کردندی الخ». ‖ ۱. آ: بقابر بوقو؛ بَ: بهابر بوقو؛ جَ: بهابر بوفوخان؛ دَ: بقاتر توقو؛ هَ ندارد. ‖ ۲. آ: قابر بوفو؛ بَ: قایر بوقو؛ جَ: فایر بوفوخان؛ دَ: قاتر توقو؛ هَ: قایر بوقوخان. ‖ ۳. کذا فی جَ دَ؛ آ: اوراسان؛ بَ: اوراسان؛ هَ: اوپراتیان. ‖ ۴. جَ: پانزده. ‖ ۵. آ جَ دَ: آسارا؛ بَ: اساری؛ هَ: اساری‌را؛ تصحیح قیاسی. ‖ ۶. یعنی تکش. ‖ ۷. فقط در بَ (به خط جدید). ‖ ۸. بَ دَ: شاه را.

که ثابت داشت به مثابت فرزندان صلبی استمالت جانب او می‌کرد یکی آنک مادر او در حبالهٔ سلطان بود و خواهر سلطان بعد از دختر در خانهٔ او [از] ادبار بخت و نحوست طالع به تسویل آن جماعت بر خلافِ سلطان در پردهٔ خلاف جنگ می‌ساختند[1] بر آنک بانگ آن بیرون نیاید و تا به وقتی که میمنه و میسره و پیش و پس برافرازند این اندیشه ظاهر نگردد و بر وفاقِ این خلاف مادرش از خوارزم به نشابور زر و جواهر می‌فرستاد تا اکابر و معارف شهر را به مال مغرور کنند[2] و رأی ایشان را از منهج راست دور اندازند[3] خود سرّ ایشان فاش شد و سنجرشاه را به خوارزم خواندند و بعد از آنک چشمهای جهان‌بینش را میل کشیدند موقوف کردند و نور بصر او بکلی منقطع نشده بود و او آن را اظهار نکرده و این رباعی[4] او راست:

چون دست قضا چشم مرا میل کشید فریاد ز عالم جوانی برخاست

تا بعد از یک‌چندی امرا و اکران دولت به وسیلت ایشاج[5] وصلت و اشتباک قرابت شفیع شدند تا او را مخلّی کردند و اِقْطاعاتی که داشت بر او مقرّر گردانید و بر این جملت بود تا به وقتی که به بهانه‌ای[6] ملک‌الموت اجل موعود[7] دررسید و ذلک فی شهور سنة خمس و تسعین و خمسمایة، و در این مدت که چشم او را میل کشیده بودند کسی ندانسته بود و او نیز کسی را بر آن مطّلع نگردانیده تا به حدی که خانگیان او نیز بر آن حال هم واقف

---

۱. بَ دَ هَ: ساختند؛ اصل مقصود از عبارت این است که جماعتی با سنجرشاه پسر طغانشاه برخلاف سلطان تکش در پرده افساد می‌کردند. || ۲. آجَ دَ هَ: کند. || ۳. جَ دَ هَ: اندازد. || ۴. کذا فی آ بَ دَ؛ جَ هَ: بیت؛ اطلاق «رباعی» بر یک بیت از رباعی یا بر یک بیت که به وزن رباعی است از خصایص این کتاب است و سابق نیز (ص ۳۶۱) دو مرتبهٔ دیگر نظیر این فقره گذشت، و بیت اول این رباعی را در تاریخ گزیده (طبع برون، ص ۴۹۳) این‌طور دارد:

تا چرخ مرا به بدگمانی برخاست دل از سرِ کار این‌جهانی برخاست

۵. تصحیح قیاسی؛ آدَ: ایشاح؛ بَ جَ: اساح؛ هَ: انساج؛ واضح است که اصل متن یا ایشاج بوده از باب اِفعال یا اِتشّاج از باب افتعال از وَشَجَتْ بک قرابة فلان وَشْجاً اشتبکت و رَحِمٌ وَاشِجة و وَشِیجَة مشتبکَةٌ متّصلة (لسان و قاموس)، ولی آنچه در نظر است نه اِیشاج و نه اِتّشاج هیچ‌کدام در لغت نیامده است. || ۶. دَ: بهانهٔ؛ هَ «به بهانهٔ ملک الموت» را ندارد. || ۷. دَ: ندارد.

نشده‌اند و بر هر خیری و شرّی که می‌رفته است تعاور می‌نموده و از آن عوار نمی‌داشته وَ ٱلْعَاقِلُ یَکْفِیهِ الأشارَةُ، سلطان بعد از وفات او روی به استعداد کار حرب و ترتیب آلت طعن و ضرب آورد و به استحضار امرای اطراف به جوانب رسل بفرستاد تا بار دیگر تدارک حادثه کند در اثنای آن خبر اختلاف کلمات امرای عراق رسید، و سبب خللی که پسرش یونس‌خان را در چشم ظاهر شد و معالجهٔ آن میسّر نه مگر مکافات بود که حق‌تعالی فرمود که ٱلْعَیْنُ بِالْعَیْنِ از ری مراجعت کرد[۱] و میاجق[۲] را قائم‌مقام خود بگذاشت، و در بغداد باز لشکری به قصد عراق که سرور آن وزیر بود مرتّب کردند قتلغ‌اینانج[۳] به مدد میاجق[۴] به ری آمد و روزی چند مصاحب یکدیگر بودند ناگاه میاجق[۵] مغافصتاً قتلغ‌اینانج[۶] را بکشت و سر او را به خوارزم فرستاد به بهانهٔ آنک در خیال او خلاف بود سلطان از آن عُذْر شنیع و غَدْر ظاهر متأثّر شد و دانست که امارات عصیان است اما اظهار آن صلاح ندید تا چون نوبت سیّم در سنهٔ [اثنتین و تسعین و خمسمایة][۷] عازم عراق گشت و وزیر خلیفه با لشکری در همدان چون به مزدقان رسید نزول کرد و بعد از روزی چند مصاف دادند لشکر بغداد جز استیمان پناهی ندیدند سلطان بر عادت مستمرّ جان ایشان ببخشید و به اعزاز و اکرام تمامت ایشان را بازگردانید و پیش از مصاف به چند روز وزیر که بر سر لشکر بود گذشته بود اما حالت او را چنان مخفی داشتند که تا به وقتی که منهزم شدند بر حالت

---

۱. یعنی یونس‌خان که حاکم ری بود (ص ۳۸۴). || ۲. آ: ماجق؛ بَ: ماحق؛ جَ دَ: مناجق؛ هَ: میانجوق؛ نام این شخص سابقاً در ص ۳۸۴ و بعد از این در ص ۳۹۰ مکرّر به هیئت «میانجق» به اضافهٔ نونی قبل از جیم مسطور است. || ۳. آ: فملع اسانخ؛ بَ: قملع انانح؛ جَ: قتلع اینانج؛ دَ: فملع اسانح. || ۴. آ: میاحق؛ بَ: مناحق؛ جَ: مناحق؛ دَ: مناحو؛ هَ: مانحوق. || ۵. آ بَ: مناحق؛ جَ: مناحق؛ دَ: مناحو؛ هَ: میانجوق. || ۶. آ: فملع انانح؛ بَ: فملع اسانح؛ جَ: قتلع اینانج؛ دَ: قیلع اسانح؛ هَ: قتلغ اینانح. || ۷. آ بَ دَ به جای این کلمات بیاض است؛ جَ هَ ندارند بدون بیاض؛ تعیین این تاریخ از روی ابن‌الأثیر در ذیل حوادث سنهٔ ۵۹۱ (طبع تورنبرگ، ج ۱۲، ص ۷۳) گردید، و نیز از سابقه و لاحقهٔ کلام تقریباً یقین می‌شود که مقصود سنهٔ ۵۹۲ است چه وصول تکش به عراق بعد از غزوهٔ جَنْد است در سنهٔ ۵۹۱ (ص ۳۸۴) و قبل از وفات پسر تکش ناصرالدّین ملکشاه در سنهٔ ۵۹۳ (ص ۳۸۸).

او واقف نگشتند سر آن مرده ببریدند و به خوارزم فرستادند و این حرکت نه لایق مروّت بودست و نه در خور سلطنت، و آوازهٔ غلبهٔ سلطان در عراقین شایع گشت و بدین آوازه کار سلطان عالی‌تر شد و از اذربیجان اتابک اوزبک[۱] از برادر خود گریخته بود نزدیک سلطان آمد مورد او را عزیز داشت و همدان بدو ارزانی، و سلطان از آنجا به اصفهان حرکت فرمود و یک‌چندی توقّف نمود و این قطعه خاقانی راست:

مژده که خوارزمشاه ملک سپاهان[۲] گرفت
ملک عراقین را همچو خراسان[۳] گرفت
ماهچهٔ چتر او قلعهٔ گردون گشود
مورچهٔ تیغ او ملک سلیمان گرفت

بعد از یک‌چندی بر عزم انصراف حرکت فرمود و پسرزادهٔ خود اربوزخان[۴] بن‌تغان تغدی[۵] را در شهر اصفهان بنشاند و پیغو[۶] سپهسالار سامانی[۷] را که از خواص او بود به اتابکی او بگذاشت، و چون به خوارزم نزول کرد منشور تفویض امارت خراسان به ناصرالدّین ملکشاه فرستاد و فرمود که به جانب مَرْو مرو که هوای آن نه موافق مزاج توست غلبهٔ حرصِ صید عقل او را صید کرد تا بار دیگر عزم مرو کرد و آنجا رنجور شد روی به نشابور نهاد عارضه زیادت شد و علت غالب گشت و از آن عارضه از دار فنا به محل بقا کوچ کرد و کان ذلک فی لیلة الخمیس التّاسع[۸] من ربیع‌الآخر سنة ثلاث و تسعین و خمسمایة، چون این واقعه گوش سلطان را بکوفت جزع و فزع بسیار که فایده‌ای نمی‌داد می‌کرد و عزیمت غزوی را که در پیش داشت مهمل گذاشت و چون پسران ملکشاه را در اندیشهٔ وفاقِ عصیان و خلافِ سلطان بود نظام‌الملک

---

۱. کذا فی آ دَ هَ؛ جَ: ازبک؛ بَ: اوربک. || ۲. بَ (به اصلاح جدید) و جَ: خراسان. || ۳. بَ (به اصلاح جدید) و جَ: خور آسان. || ۴. بَ: اربورخان؛ آ (ص ۳۹۱): ارزخان، (و اینجا): بورحان؛ هَ: ارقوخان؛ دَ: (خود) را ترخان؛ جَ: بورخان (مثل آ)؛ متن تصحیح قیاسی است به قرینهٔ بَ و آ بعد از این. || ۵. کذا فی جَ، دَ؛ آ: تعان بغدی؛ بَ: بعان بعدی؛ هَ: بعان توعدی. || ۶. کذا فی هَ؛ جَ: بیغو؛ آ: بقو؛ بَ: بعو؛ دَ: سقو. || ۷. کذا فی جمیع النّسخ. || ۸. جَ: الثّامن؛ بَ دَ هَ این کلمه را ندارند.

صدرالدّین مسعود هروی[۱] را به ضبط مهمّات و تدارک مختلّات به شادیاخ فرستاد تا پسران ملکشاه را بزرگتر ایشان هندوخان[۲] به خوارزم فرستاد و به تدابیر صایب هایجات فتن و حادثات زمن بدان ضبط تسکین پذیرفت، و سلطان پسر دیگر قطب‌الدّین محمد[۳] را به تکفّل و تدبّر مصالح خراسان بر عقب وزیر مذکور بفرستاد چون برسید وزیر فراغتی از کار حاصل کرده بود و فتّانان را دفع، بعد از دو روز در دوم ذوالحجّه با خدمت سلطان مراجعت نمود و ملک قطب‌الدّین به کار کفایت امور خراسان اشتغال نمود تا هنگام آنک میان قادربوقو[۴] و برادرزادهٔ او الب‌درک[۵] وحشتی افتاد الب‌درک[۶] به جَنْد آمد و به خدمت سلطان رسولان فرستاد مُعْلم به حال آنک اگر از جانب سلطان مددی یابد قادربوقو[۷] را از میان بردارد و ملک او سلطان را مسلّم باشد انتقام خشم از چشم‌زخم گذشته بر اجابت قوم اجانب باعث آمد به احتشاد جنود [و] عقد بنود به جوانب رسولان فرستاد و ملک قطب‌الدّین را از شادیاخ بازخواند چون به خوارزم رسید در ربیع‌الاول سنهٔ اربع و تسعین و خمسمایة از خوارزم به اتّفاق روان گشتند و قادربوقو[۸] بر قصد الب‌درک[۹] تا به جَنْد تاختن آورد وصول او به جند و ملک قطب‌الدّین که بر سبیل یزک در مقدمه بود مقارن و موافق افتاد و تقدیر آسمانی با بخت سلطانی مطابق از جانبین مصاف دادند و مصادمت نمود و قادربوقو[۱۰] منهزم شد و ملک قطب‌الدّین بر عقب او تا او را با اعیان و اجناد مُقَرَّنِینَ فِی ٱلاصْفَادِ به حضرت سلطان آورد و قادربوقو[۱۱] را در سلاسل و اغلال در ماه ربیع‌الآخر

---

۱. ب (به اصلاح جدید): ابهری. || ۲. ب د ه افزوده‌اند: را؛ د اصل عبارت را این طور دارد: پسر ملکشاه بزرگتر هندوخان را الخ. || ۳. این همان خوارزمشاه معروف است که بعد از پدر ملقّب به علاءالدّین شد چنانکه خواهد آمد. || ۴. کذا فی آ واضحاً؛ ب: فادر برغو؛ ج: فابر بوقوخان؛ د: قادر یرغو؛ ه: قایر بوقو. || ۵. کذا فی آ ج؛ د: آلب درک؛ ه: البدرک؛ ب: الب درک (فی الموضعین فی النّسخ الخمس). || ۶. ر.ک. به: پاورقی شمارهٔ ۵. || ۷. ر.ک. به: پاورقی شمارهٔ ۴. || ۸. آ: قادر بوقو؛ ب: فادر برغو؛ ج: قابر بوقوخان؛ ه: قایر بوقو؛ د اصل جمله را ندارد. || ۹. کذا فی آ ج؛ ه: البدرک؛ ب: الت درک؛ د اصل جمله را ندارد. || ۱۰. آ: قادر بوقو؛ ب: فادر برغو؛ ج: قابر بوقوخان؛ د: قادر برغو؛ ه قایر بوقو. || ۱۱. آ: قادر بوقو؛ ب: فادر برغو؛ ج: قایر بوقوخان؛ د: قادر یرغو؛ ه: قایر بوقو.

این سال به خوارزم فرستاد و بر عقب سلاطین کامگار با مقرّ سریر ملک رسیدند، بقایای قوم قادربوقو[۱] چون از او مأیوس گشتند بر کنار درک[۲] مجتمع شدند و بر تشویش و التهاب نایرهٔ فساد محتشد گشتند سلطان به حکم آنک اَلْحَدِیدُ بِالْحَدِیدِ یُفْلَحُ[۳] قادربوقو[۴] را از ذلّ اسارت به عزّ امارت رسانید و بعد از مؤکّدات مواثیق با لشکری بزرگ به درک کار الب‌درک[۵] فرستاد، و سلطان به نفس خویش عازم خراسان شد و در سه‌شنبه دوم ذوالحجّه سنهٔ اربع و تسعین و خمسمایة به شادیاخ نزول کرد و بعد از سه ماه از آنجا بر عزیمت تدارک کار میانجق[۶] که سبب امتداد مدت او در امارت عراق و اشتغال از ملاحظت احوال او سودای استبداد و استقلال در دماغ او راسخ گشته بود و شیطان ضلال در خیال محال او آشیانه ساخته و به اُهْبت و عُدّتِ مستفاد از دولت سلطان مغرور و فریفته گشته متوجه عراق شد و زمستان آن سال در مازندران توقّف نمود و اول بهار عزیمت مبادرت به امضا پیوست و میانجق[۷] با لشکر بسیار که جمع کرده بود چون آوازهٔ دریای در موج یعنی حرکت عساکر سلطان بشنید با دل خویش تثبّت را در تصوّر نتوانست آورد و به غایت هراسان و مستشعر گشت و در مصلحت کار خویش پریشان و متحیّر ماند و سرافرازی و پایداری محال عقل بود با اندک قومی که با او مانده بود دو نوبت سلطان او را گرد عراق بردوانید و او در میان این به اعتذار و استغفار رسل می‌فرستاد و از خوفْ التماسِ ترک

---

۱. آ: قادر بوقو؛ بَ: فادر بوعو؛ جَ: فار بوقوخان؛ دَ: قادر (فقط)؛ هَ: قایر بوقو. || ۲. کذا فی هَ؛ آ: کنار درک؛ جَ: کنار دول؛ بَ به اصلاح جدید: الب درک؛ دَ اصل جمله را ندارد؛ از سابقه و لاحقهٔ کلام واضح است که مراد از «کنار درک» همان «الب درک» است که در این فصل مکرّر نام او برده شده است و هر دو اسمِ یک مسمّی‌اند، و نباید توهّم کرد که مراد از «کنار» در اینجا کلمهٔ فارسی است یعنی به کنارِ درک (یعنی به کنار الب درک) مجتمع شدند چه بعد از این در ص ۳۹۲ـ۳۹۱ مجدّداً نام این شخص به همین هیئت یعنی «کنار درک» مذکور است و سوقِ عبارت در آنجا طوری است که احتمال فارسی بودن «کنار» در آنجا به هیچ وجه متصوّر نیست: «مقارن این فتح خبر بشارت ظفرِ قاتر بوقو بر سر کنار درک در رسید». || ۳. ر.ک. به: مجمع‌الأمثال در باب همزه: «اِنَّ اَلْحَدِیدَ بِالْحَدِیدِ یُفْلَحُ». || ۴. آ: فادر بوقو؛ بَ: فادر برعو؛ جَ: فار بوقوخان؛ دَ: قادر یرغو؛ هَ: قایر بوقو. || ۵. کذا فی آ جَ؛ بَ: الب درک؛ دَ: آلب درک؛ هَ: البدرک. || ۶. هَ: میانجوق؛ آ: میانحو؛ بَ: مناحق؛ جَ: مناحق؛ دَ: مناجق. || ۷. آ: مانجو؛ هَ: میانجوق؛ بَ: ماحق؛ جَ: مناحق؛ دَ: مناجق.

استحضار می‌کرد چون سلطان را محقّق شد که او دل راستی ندارد فوجی را بر عقب او چون باد روان کرد تا مغافصتاً به سرش فروآمدند و اکثر اعوان او را به شمشیر درآورد با چند معدود نافیروز راه قلعهٔ فیروزکوه[۱] گرفت و پیشتر از این آن قلعه را از قُوّاد سلطان به خدیعت و مکیدت در تصرّف خود آورده بود و آن جماعت را که از قِبَل سلطان بودند[۲] قتل کرده[۳] و خواص خویش را با ذخایر و اموال بسیار در آنجا متمکّن گردانیده چون لشکر سلطان برعقب او آنجا رسیدند به محاصرهٔ آن مشغول شدند و به زخم منجنیق به قهر و قسر او را بیرون کشیدند و بر شتری بستند و به قزوین به نزدیک سلطان آوردند سلطان بر زفان حجّاب انواع صنایع و اصناف ایادی که دولت سلطانی را بر ذمّت او بود و کفران نعم و تربیتها را از وضع خیانات[۴] او و رفع جنایات[۵] و ابطال اموال، و ازعاج اربز[۶]خان از اصفهان و اخراج عُمّال خراج او از دیوان بر او شمرد و فرمود هرچند که استحقاق جزای او جز از نکال و القای درجات وبال نیست اما قضای حقّ برادرش اقچه[۷] که به هیچ وقت از او بادرهٔ بدخدمتی صادر نشدست جان او ببخشیدم به قرار آنک مکافات بعضی عصیان خویش را یک سال مقیّد و محبوس باشد و بعد از آن بر ثغری از ثغور دارالحرب به کنار جَنْد باقی عمر بگذراند، مقارن این فتح خبر بشارت[۸] ظفر قاتربوقو بر سر کنار درک[۹]

---

۱. ةَ کلمهٔ «کوه» را ندارد. || ۳ـ۲. کذا فی بَ دَ ةَ؛ آ: بیرون آوردند؛ جَ اصل جمله را ندارد. || ۴. آ: خباباب؛ ةَ: حیانات؛ دَ کلمهٔ «او» را ندارد. || ۵. کذا فی جَ دَ؛ آ: جباباب؛ بَ: حنایات؛ ةَ: حامات؛ و احتمال می‌رود که صواب «جبایات» باشد. || ۶. آ: ارىز؛ بَ ارىر؛ دَ: اوبر (جان)؛ ةَ: ازتر؛ نسوی، ص ۲۱، س آخر: اربزخان (مثل متن)، متن تصحیح قیاسی است ر.ک. به: ص ۳۸۸. || ۷. کذا فی ةَ؛ ج: اقچه؛ دَ: آقجه؛ آ: اقحه؛ بَ: افحه؛ آقچه به معنی سفیدرنگ است یعنی مایل به سفیدی چون قراچه و کوکچه و غیرهما در الوان (هوتسما، ترجمان ترکی و عربی، ص ۳۱). || ۹ـ۸. تصحیح قیاسی است، و اصل عبارت متن در غلب نسخ مغشوش است؛ آ: ظفر کبار درک بر سر قابر بوفو؛ بَ: طفر کبار درک بر سر فابر بوعو؛ جَ: ظفر الب درک بر سر قایر بوقوخان؛ دَ: ظفر کنار درک بر سر قادر یرغو؛ ةَ: به ظفر بر البدرک قایر بوقو، و اقرب به صواب نسخهٔ ةَ است با تقدیم و تأخیری که در آن است یعنی باید «قایر بوقو» مقدّم بر «بر البدرک» باشد، و عبارت نسخ اربعهٔ دیگر که موهم ظفر کنار درک بر قاتر بوقو است بکلّی ضدّ مقصود و

←

دررسید و الثّالث[1] خبر ورود رسل دارالخلافه با تشریفات فاخر و صِلات وافر بود و منشور سلطنت ممالک عراق و خراسان و ترکستان، و چون اندیشهٔ اموری که بدان ملتفت بود از پیش برخاست و از دیوان عزیز فراغ دل حاصل گشت به قطع و حَسْم ملاحده مایل شد و به پای قلعهٔ قاهره که سلطان ارسلان‌بن‌طغرل آن را گشاده و بدان سبب به قلعهٔ ارسلان‌گشای معروف شده لشکر کشید و مدت چهار ماه به محاصرهٔ آن اشتغال نمود تا عاقبة‌الأمر بعد از اضطرار به مصالحه فوج فوج به شیب می‌آمدند و به الموت می‌رفت تا تمامت ایشان با آنچ داشتند به سلامت برفتند و آن قلعه‌ای است نزدیک قزوین بر سرحدّ رودبار الموت به زمین نزدیک و از آسمان دور و از حصانت مهجور و به مرد و ذخیره نامعمور، سیّد صدرالدّین در زبدة‌التّواریخ[2] تعظیم کار سلطان را[3] در وصف آن می‌گوید وَ هِیَ قَلْعَةٌ حَصِینَةٌ بُنِیَتْ مِنْ صَخْرَةٍ صَمَّاءَ عَلَی قُلَّةٍ شَمَّاءَ تُنَاصِی ٱلسَّمَاءَ وَ تُنَاطِحُ ٱلْجَوْزَاءَ مَشْحُونَةٌ بِرِجَالٍ یَغْتَرِمُونَ بَذْلَ ٱلْأَرْوَاحِ مُسْتَظْهِرِینَ بِأَنواعِ ٱلسِّلَاحِ، و سیّد صدرالدّین اگر فتح قلاع حصین ایشان که در این روزگار بر دست لشکر پادشاه نامدار مستخلص شد با زمانی نزدیک چنانک ذکر آن در موضع خویش آید مشاهده کردی از ذکر فتح تا به وصف قلعه چه رسیدی شرم داشتی و بیت عنصری را حسب حال دانستی:

چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار چنین نماید شمشیر خسروان آثار

← بلاشکّ سهو نسّاخ است چه مصنّف سابق در ص ۳۹۱ گفت که سلطان قادر بوقو را اسیر کرد و با سلاسل و اغلال به خوارزم فرستاد پس از آن او را از ذلّ اسارت به عزّ امارت رسانید و وی را به دفع کار الب درک فرستاد، و این صریح است که بشارت مقصود در اینجا خبر ظفر قادر بوقو است بر الب درک نه برعکس چه در این صورت این بشارت سلطان را نیست بل دشمنان وی راست؛ برای قاتر بوقو ر.ک. به: پاورقی شمارهٔ ۱، ص ۳۹۲؛ و برای کنار درک ر.ک. به: پاورقی شمارهٔ ۲، ص ۳۹۰. ‖ ۱. کذا فی بَ دَ هَ؛ آ جَ: و اشارت. ‖ ۲. یک نسخه از این کتاب که ظاهراً منحصر به فرد است در لندن در موزهٔ بریطانیّه موجود است (ر.ک. به: ذیل فهرست عربی کتابخانهٔ مذکوره، تألیف ریو ص ۳۴۴ـ۳۴۲). ‖ ۳. یعنی سلطان ارسلان‌بن‌طغرل سلجوقی را ظاهراً، نه تکش را، چه زبدة‌التّواریخ در تاریخ سلجوقیّه است.

و اگر مشاهدهٔ این قلاع نبوده[1] باشد و در خیال او[2] آید که سخن‌آرایی است که سِمَت تصلّف دارد بر منوال سخن واصف قلعهٔ ارسلان‌گشای جواب او بذلهٔ ابوالفضل بیهقی است[3] در تاریخ ناصری آورده است که به وقت مراجعت سلطان از سومنات یکی از شِکَرَه‌داران او اژدهایی بزرگ را بکشت پوست آن بیرون کشیدند طول آن سی گز بود و عرض آن چهار[4] گز و غرض از این ایراد آن است که ابوالفضل می‌گوید اگر کسی را این سخن قبول نیفتد به قلعهٔ غزنین رود و آن پوست را که از در بر مثال شادروانی آویخته است ببیند جامع این حکایات نیز می‌گوید که از آن پوست جز حکایتی نماندست برخیزد از طرف غربی[5] از طارم تا سرحدّ سیستان که قرب سیصد فرسنگ راه است تمامت جبال و قلاع را که تا به وقت آنک حکم وَ تَکُونُ اَلْجِبَالُ کَالْعِهْنِ اَلْمَنْفُوشِ گیرد قائم و ثابت خواهد بود مشاهده نماید و با عقل خود آن یک حصن بی‌حصانت را با صد و اند بارکانت[6] که هر یک از آن صد بار به احکام چون ارسلان‌گشای است که در این روزگار به فضل خدای قهّار و دولت شهریار کامگار هولاکو مفتوح شد موازنه نماید و از آنجا قیاس صولت و عظمت هر لشکر و صفدر گیرد، فی‌الجمله سلطان بعد از استخلاص آن قلعه و تسکین نایرهٔ فتنه در عراق پسر خود تاج‌الدّین علیشاه را ممکّن کرد و اقامت او در اصفهان تعیین و خود بر عزیمت انصراف عنان بر صوب خوارزم تافت و در دهم جمادی‌الآخرة سنهٔ ستّ و تسعین و خمسمایة در خوارزم رفت، و چون ملاحده مناقشت و مخاصمت سلطان از سعی نظام‌الملک که وزیر مملکت بود می‌دیدند هم در هفته فداییان بر ممرّ سرایی که وزیر می‌رفت بنشستند چون از سرای بیرون آمد از ملاعین یکی بر پشت وزیر زخمی زد و دیگری از جانب دیگر کاردی بر سرش زد چنانک درحال جان بداد، و از عجایب احوال عالم یکی آن بود که وزیر

---

۱. تَ: ننموده. || ۲. مرجع ضمیر «او» ظاهراً «کسی» متوهّم در عبارت سابق است یعنی اگر کسی مشاهدهٔ این قلاع ننموده باشد الخ. || ۳. تَ (به خط جدید)؛ جَ دَ افزوده‌اند: که. || ۴. ةَ: هفت. || ۵. جَ ةَ: غزنین؛ دَ: غزنی؛ تَ: غرنی یا غربی. || ۶. جَ: حصن بارکانت.

مذکور با حاجب کبیر شهاب‌الدّین مسعود خوارزمی و حمیدالدّین عارض زوزنی[۱] عداوتی داشت و در آن روزها در پیش سلطان قصد آن هر دو بزرگ کرده بود و پیش از واقعهٔ او عارض را بر در سرای گردن زده و قصد آن پیوسته که شهاب‌الدّین مسعود را هم بر عقب عارض روان کند خود کینه‌خواه روزگار بلک سابقهٔ حکم کردگار چنان اقتضا کرد که پیش از اتمام این اندیشه خون وزیر بر زبر خون عارض ریخته شود، و فداییان را[۲] هم بر آن جایگاه پاره[۳] کردند و صدق رسول الله صلّی اللّه علیه و آله قَتَلْتَ فَقُتِلْتَ وَ سَیُقْتَلُ قَاتِلُکَ، سلطان تکش از این سبب متأثّر شد و بر مکافات و انتقام عازم گشت و قطب‌الدّین ملک[۴] را نامزد کرد و رسول فرستاد تا به ابتدا لشکرها گزین کند و ابتدا از قهستان آغاز نهد برحکم فرمانْ ملک قطب‌الدّین بر فرموده مستعدّ شد و ابتدا از ترشیز[۵] کرد و با لشکری که کوه پای وطأت آن ندارد به محاصرهٔ آن حصار مشغول شد و مدت چهار ماه محاربت کرد و خندق ترشیز[۶] را که چون غاری عمیق بود انباشته و نزدیک رسید که در هفته‌ای مستخلص شود و در خوارزم نیز سلطان لشکرها جمع می‌کرد از اطراف و مستعد کار می‌شد در اثنای آن عارضهٔ دموی روی نمود و به خناق نعوذ بالله منها[۷] سرایت کرد اطبّا معالجهٔ آن کردند چون روی به صحّت آورد عزیمت حرکت به امضا پیوست هرچند اطبّا از سفر و حرکت منع می‌کردند سلطان از سَوْرت آتش غضب سُورت قبول نصیحت برنخواند و روان گشت تا به منزل چاه عرب[۸] رسید و چون دلو عمر با بُن[۹] چاه افتاده بود علّتی که داشت نکس کرد و از دار فنا به قرارگاه بقا رفت و کان ذلک فی التّاسع عشر من رمضان سنة ستّ و تسعین و خمسمایة، ارکان

---

۱. تصحیح قیاسی؛ آ: روزبی؛ بَ جَ دَ ةَ این کلمه را ندارند. ‖ ۲. آ جَ دَ: و فدائیان او را. ‖ ۳. بَ (به اصلاح جدید) دَ: پاره پاره. ‖ ۴. جَ: ملک قطب‌الدّین را؛ بَ (به اصلاح جدید): ملک قطب‌الدّین سلطان محمد ولد خود را. ‖ ۵. آ: ترشیر؛ بَ: برشیر؛ جَ: برشیر. ‖ ۶. آ: ترشر؛ بَ: برشیر؛ جَ: برشیر؛ ةَ: ترشیر. ‖ ۷. کذا فی جمیع النّسخ؛ و گویا تأنیث ضمیر به توهّم «عارضه» یا «علّت» است. ‖ ۸. کذا فی جَ دَ؛ آ بَ: حاه عرب؛ ةَ: به منزلگاه عزّت. ‖ ۹. آ بَ: بابن؛ دَ: در بن؛ جَ: باین؛ ةَ: بابن.

درحال مُنْهیان به نزدیک قطب‌الدّین ملک فرستادند و عجب حالی افتاد که عَلَم ملک قطب‌الدّین بی‌موجبی بشکست و نگونسار شد ملک قطب‌الدّین از آن تطیّر گرفت در عقب آن خبر پدرش بدادند آن حالت از لشکر پنهان داشت و به علّت مرض عزم مراجعت کرد و سفرا در میان شدند و سخن مصالحت آغاز کردند چون ارباب ترشیز[1] بر سرّ حالت وقوف نیافتند بسیار خدمتها کردند و بر صدهزار دینار دیگر مواضعه نهادند و ملک قطب‌الدّین از آنجا بازگشت و چون سیل منحدر و قَطْر منهمر روز در شب می‌پیوست و شب در روز تا به در شهرستانه رسید و مراسم تعزیت به اقامت رسانید و به تعجیل به خوارزم روان شد.

ذکر جلوس سلطان علاءالدین[2] محمد خوارزمشاه

چون به مرکز دولت نزول کرد امرا و ارکان ملک جمع شدند و مجلس بزم آراستند[3] و در روز پنج‌شنبه بیستم[4] شوّال سنهٔ ستّ و تسعین و خمسمایة به یُمن تأیید الهی بر سریر پادشاهی نشاندند اغصان پژمردهٔ ملک باطراوت و نضارت شد و جان مردهٔ عدل زنده و با غضارت و مبشّران به اطراف مملکت روان گشتند، و چون خبر واقعهٔ پدرش به سلاطین غور شهاب‌الدّین و غیاث‌الدّین رسید نقش‌بندان وساوس شیاطین امانی نقوش تخیّلات بی‌طایل شیطانی و تصاویر محالات بی‌حاصل نفسانی بر صحیفهٔ دماغ هر یک نیرنگ زد و مشّاطگان غرور انسانی عروسان حرص و شَرَه را بوی و رنگ داد تا لشکری در مقدمه به مرو روان کردند و محمد

---

۱. آ: ترشر؛ ب: برشیر؛ ج: برشیر. || ۲. کذا فی آ ۃ و اصل ب؛ ب (به اصلاح جدید)؛ ج: قطب‌الدّین؛ ۃ ندارد؛ لقب سلطان محمد خوارزمشاه قبل از سلطنت قطب‌الدّین بود و بعد از جلوس به علاءالدّین که لقب پدرش تکش بود ملقّب گردید: «ولمّا اشتدّ مرضه [ای مرض تکش] ارسلوا الی ابنه قطب‌الدّین محمد یستدعونه و یعرّفونه شدّة مرض ابیه فسار الیهم و قد مات ابوه فولی الملک بعده و لُقِّب علاءالدّین لقب ابیه و کان لقبه قطب‌الدّین» (ابن‌الأثیر، در حوادث سنهٔ ۵۹۶)، و این است منشأ آنکه لقب وی را در کتب تواریخ به اختلاف، گاه قطب‌الدّین و گاه علاءالدّین نوشته‌اند. || ۳. ۃ افزوده: و رخسارهٔ ملک و روزگار به مکان او پیراستند. || ۴. ب: هشتم.

خرنک[۱] را آنجا بنشاندند و ایشان با لشکری انبوه و نَود سَر فیل هر یک مانند کوه بیامدند و ابتدا به طوس رسیدند و نهب و غارت بسیار کردند و از آنجا به شادیاخ رفتند در رجب سنهٔ سبع و تسعین، و در شادیاخ برادرِ سلطان محمّد علیشاه بود که از عراق بازگشته بود و ارکانِ دیگر، برادران سلاطین[۲] بر رسم نظاره بر مدار باره طوفی می‌کردند و در پیش شهر بایستادند خلایق بسیار به مطالعهٔ لشکر بر برجی که در مقابل ایشان بود بایستادند برج بیفتاد آن را به فال داشتند و هم در روز شهر را بگرفتند و غارت آغاز نهادند و شحنگان به سرایهای زهّاد و عبّاد فرستادند تا کسی بدانجا زحمتی نرساند و تا نیم‌روز به نهب مشغول بودند بعد از آن منادی کردند تا لشکر دست از غارت باز کشید و ضبط لشکر به غایتی بود که هر کس در آن حالت آنچ داشت بینداخت و بعد از آن که غارتها جمع کردند هر کس که قماش خود می‌شناخت باز می‌دادند و غرض از آن غارت سیاست بود، و لشکر خوارزم را[۳] با تاج‌الدّین علیشاه و اعیان مملکتِ سلطان و ارکان را از شادیاخ بیرون آوردند و بسیار نکال و عقوبت کردند و با دارالملک غور فرستادند و هرکس که در کار دیوانی شروع داشته بود

---

۱. کذا فی ةَ؛ آ: حرنک؛ بَ: حرىک؛ جَ: بن‌جریک؛ دَ: خونک؛ ضبط این کلمه به طور تحقیق معلوم نیست ولی به اقرب احتمالات خرنک با خای معجمه و رای مهمله و نون و حرکات غیر معلوم و در آخر کاف است مطابق نسخهٔ ةَ، این کلمه در اینجا و در سه صفحهٔ بعد پنج مرتبه در این کتاب ذکر شده است و نسخهٔ آ که اصّح و اقدم نسخ است دو مرتبه آن را حرنک و دو مرتبه خرنک و یک مرتبه حرنک بدون نقطه نوشته است و از مقایسهٔ این مواضع مختلفه با یکدیگر معلوم می‌شود که نسخهٔ آ قطعاً این کلمه را خرنک می‌خوانده است به ضبط مذکور، و این کلمه از اعلام معمولهٔ غوریّه بوده است و در نسخ خطّی طبقات ناصری در نام همین شخص و غیر او مکرّر دیده می‌شود به هیئت خرنک و حرنک با نسخه‌بدلهای بسیار ولی در متن مطبوع کلکتّه همه جا این کلمه حرنک با حای مهمله چاپ شده است از جمله در ص ۳۴، ۳۵، ۴۶، ۷۵، ۹۵، ۳۲۹، و در تاریخ ابن‌الأثیر، در حوادث سنهٔ ۵۹۴، ۵۹۶، ۵۹۸ (طبع تورنبرگ، ج ۱۲، ص ۸۹، ۱۰۴، ۱۱۵، ۱۱۸) قریب ده مرتبه نام این شخص محمدبن‌جربک با جیم و بای موحّده چاپ شده است با نسخه بدلهای حزنک، حرنک، جرنک، خزبک، حربک، جردیک. || ۲. «برادران سلاطین» ترکیب وصفی است نه ترکیب اضافی یعنی برادران که هر دو سلطان بودند و مقصود سلطان غیاث‌الدّین و سلطان شهاب‌الدّین غوری است که چنانکه از ما بعد صریحاً معلوم می‌شود هر دو در این حرب حاضر بوده‌اند. || ۳. آ بَ: خوارزم.

مصادره می‌کردند و تا جرجان و بسطام شحنگان فرستادند و در ضبط خویش آوردند، و از آنجا مراجعت کردند و ملک ضیاءالدّین را در نشابور با لشکری تمام بنشاندند و باز دیوار باره را معمور کردند و غیاث‌الدّین با هرات شد و شهاب‌الدّین به قصد تخریب رباع و اقتلاع قلاع ملاحده به جانب قهستان رفت و بعد از محاربت بر سبیل مصالحت ارباب جُنَابِد[۱] ایل شدند قاضی تولک[۲] را به محافظت در آنجا نشاند[۳] و از آنجا با هرات رفت، سلطان محمد چون خبر تشویش و اضطراب اهالی خراسان بشنید از خوارزم چون شیر خشمناک و برق سهمناک با لشکری جرّار و حشمی بسیار روان شد و در هفدهم ذی‌الحجّه من السّنة المذکورة[۴] به ظاهر شادیاخ نزول کرد و بر مدار شهر لشکر بداشت و غوریان از شهر بیرون می‌آمدند و مجادلت می‌کردند و با قوّت و شوکت خویش در پنداشتی بودند چون از جلادت لشکر خوارزم چاشنی بدیدند دانستند که رنج ایشان ضایع است و محاربه و کوشش نه دافع، مانند موش در سوراخ خزیدند و از بیرون مجانیق بر کار کردند تا باره چون خاک سر افکنده شد و خندق آگنده گشت چون دانستند که در ذلّ اسار خواهند افتاد سفرا در میان واسطه کردند و مشایخ و علما را شفیع ساختند و از سلطان به ضراعت و امتهان امان خواستند سلطان طرف[۵] اِذَا مَلَکْتَ فَأَسْجِحْ[۶] را در باب ایشان تقدیم فرمود و بر عثرات و زلّات آن قوم اغضا و ایشان را با خلعتهای بسیار و مالهای بی‌شمار موقّر و مکرّم با ایادی و نعم با خدمت سلطان غور فرستاد تا بیاموزند شیوهٔ عفو هنگام قدرت و طریقهٔ حلم و اغماض با کثرت ضغاین و اِحَن، و سلطان فرمود تا بارهٔ شهر را بکلی خراب کردند و از آنجا متوجه مرو و سرخس شد که هندوخان برادرزادهٔ او داشت از قِبَل سلاطین غور چون خبر عمّ بدو رسید باران غم بر او بارید و متوجه غور شد، سلطان چون به سرخس

---

۱. تصحیح قیاسی؛ آ ۃ: حنابد؛ بؔ: جنابد؛ جؔ: حمار؛ دؔ ندارد. ‖ ۲. بؔ: بولک؛ دؔ: تولی. ‖ ۳. کذا فی بؔ (به اصلاح جدید)؛ آ جؔ دؔ ۃ: نشاندند. ‖ ۴. یعنی سنهٔ ۵۹۷ که در ص ۳۹۶ گذشت. ‖ ۵. کذا فی جمیع النّسخ. ‖ ۶. اصل مثل «مَلَکْتَ فَأَسْجِح» است بدون اِذَا، ر.ک. به: مجمع‌الأمثال در باب میم.

رسید کوتوال آن پیش نیامد سلطان قومی را به محاصرهٔ آن بگذاشت تا آن را مستخلص کردند و کوتوال را بگرفتند، و سلطان بر راه مرو متوجه خوارزم شد و دیگر باره کار رزم را آماده گشت و بر قصد هرات و استیصال سَرَات[1] در ذوالقعدهٔ این سال[2] باز در جنبش آمد و به مرغزار رادکان[3] نزول کرد چندانک اصحاب اطراف مجتمع شدند از آنجا با لشکری بزرگ از تازیک و ترک در حرکت آمد تا به ظاهر هرات سراپردهٔ او باز کشیدند و لشکرها بر گرد شهر چون سوار بر ساعد خیمه در خیمه زدند و از جانبین مجانیق بر کار شد[4] و خرکها چون اسبان رهوار[5] بروجْ فروجْ و باره پاره شد[6] و چون کوتوال عزّالدّین مرغزی[7] مردی بود به تجارب ایّام مهذّب و مشذّب جز استیمان و تضرّع حیلتی دیگر ندید سفرا را در پیش کرد و مالی عظیم قبول و به وثیقه پسر را به خدمت فرستاد تا شِرّهٔ[8] سَوْرت غضب تسکین پذیرفت و قبول ملتمس رعایا از عفو و اغضا بر اعناق ایشان طوق منّتی شد، و سلاطین غور بیشتر بر عزم مراجعت با خراسان محتشد و مستعدّ می‌شدند چون سلطان به محاصرهٔ شهر هرات اشتغال نمود ایشان خواستند تا در نهزتِ خلوّ دیار و رباع مملکت[9] از سلطان و انصار لشکر بدان جانب کشند[10] سلطان چون آوازه بشنید بر راه مروالرّوذ مراجعت نمود و سلطان شهاب‌الدّین نیز از جانب طالقان دررسید سلطان محمد صلاح در آن دید که از آب عبور نکند تا آب میان هر دو لشکر آتش‌وش حاجبی باشد لشکر در عبور و مقام مختلف رأی گشتند و بعضی عبور کردند سلطان چون روی مقابلت[11] ندید[12]

---

۱. یعنی اشراف و اعیان جمع سَرِیّ است. || ۲. کدام سال؟، محال است که مقصود ذی‌القعدهٔ سنهٔ ۵۹۷ باشد که در صفحهٔ سابق گذشت چه خوارزمشاه در ۱۷ ذی‌الحجهٔ ۵۹۷ شادیاخ را محاصره نمود و بعد از آن به خوارزم رفت و بالأخره از آنجا به قصد هرات حرکت کرد، پس به اقلّ تقدیرات باید مقصود ذی‌القعدهٔ سال ۵۹۸ باشد که سال بعد است. || ۳. ج: رارکان. || ۶-۴. ج: و خرکهاء بروج باره‌باره شد. || ۵. ب (به خط جدید) افزوده: در حرکت آمد. || ۶. د: بروج فروج و پاره‌پاره شد؛ ه: فروج بروج پاره‌پاره شد (کذا!). || ۷. کذا فی ب ه؛ آ: مرغری؛ د: مغیثی؛ ج این کلمه را ندارد. || ۸. تصحیح قیاسی؛ د: با سرهٔ؛ آ: با شر؛ ب (به اصلاح جدید)؛ ه: تا شدّت؛ ج: تا. || ۹. ب (به خط جدید) افزوده: خراسان. || ۱۰. کذا فی ج؛ آ ب د ه: کشیدند. || ۱۱. ب ج: مقاتلت. || ۱۲. آ: بدید.

رأی توجه به جانب مرو به امضا رسانید مردان غور بر اعقاب لشکر سلطان روان شدند چون به سرخس رسید آنجا توقّف نمود و رسل از جانبین در آمد و شد[۱] آمدند و از سلطان تسلیم بعضی از ولایات خراسان التماس می‌نمودند سلطان از اَنَفت قبول مواقفه[۲] با آن سخن موافقت ننمود و از سرخس عازم خوارزم شد و سلطان شهاب‌الدّین لشکر به طوس کشید و بال و پر سکّان طوس به مصادره و شکنجه برکشید و چون علوفه به لشکر او وافی نبود بر رعایا تکلیف کرد تا غلّه بفروشند و فرمود تا مشهد طوس را که غلّه‌ها به حمایت تربت مشهد بدان موضع نقل کرده بودند کس فرستاد تا غلّه‌ها برداشتند و بدین اسباب صعب که علاوهٔ نوبت اول بود ضمایر شریف و وضیع از حکومت ایشان متنفّر گشت و رعیّت را رغبت به متابعت خوارزمشاهیان بیشتر شد، در میانهٔ این حالت خبر واقعهٔ برادرش غیاث‌الدّین دررسید طبل رحلت فرو کوفت و چون به مرو رسید محمد خرنک[۳] را که از سرور امرا و پهلوانان غور بود و به شجاعتْ رستمِ وقت در مرو بگذاشت به ابیورد[۴] تاختن آورد و بعضی امرای سلطانی را در آنجا دستگیر کرد[۵] و قومی را بکشت[۶] و از آنجا بر قصد تاج‌الدّین خلج[۷] به طرق[۸] رفت[۹] پسر خود را بنوا به نزدیک او فرستاد و در وقت مراجعت امیر مرغه[۱۰] هم پسر خود را پیش او فرستاد چون بدین استیلا مغرور شد روی با مرو نهاد خبر رسید که از خوارزم لشکری از راه بیابان به قرب مرو رسیدست از راه روی بر ایشان نهاد چون عسکرین به هم پیوستند ریاح اقبال سلطانی از مهبّ تأیید یزدانی در وزیدن آمد و دل مخالفان در طپیدن و

---

۱. دَ ةَ: آمد شد؛ جَ این دو کلمه را ندارد. || ۲. کذا فی آ؛ بَ دَ: موافقه؛ ةَ هر دو ممکن است خوانده شود: جَ ندارد؛ مواقفه به معنی تحمیل کردن مبلغی است از مال بر کسی و منه مال المُوَاقَفَه (ذیل قوامیس عرب از دزی). || ۳. آ بَ: حرنک؛ دَ: خونک؛ جَ: جریک؛ ةَ: خزیک؛ ر.ک. به: ص ۳۹۸، پاورقی شمارهٔ ۱. || ۴. کذا فی آ دَ؛ جَ: تا بابیورد؛ ةَ: و بابیورد؛ بَ (به اصلاح جدید): و خود بابیورد؛ و این غلط است ظاهراً. || ۵. کذا فی بَ (به اصلاح جدید)؛ آ جَ دَ ةَ: کردند. || ۶. ةَ: بکشتند. || ۷. آ: خلح. || ۸. کذا فی جمیع النّسخ. || ۹. بَ (به خط جدید) افزوده: او؛ جَ افزوده: و. || ۱۰. آ جَ: مرعه؛ مرغه ظاهراً قلعهٔ مرو بوده است، ر.ک. به: ج ۱، ص ۲۲۳ و ۲۳۲.

باز آنک[۱] لشکر خوارزم نصف لشکر غور نبود بر لشکر غور حمله کردند و ایشان را منهزم[۲] خرنک[۳] به هزار حیله خود را در شهر انداخت و لشکر به در شهر رسید و فصیل را سوراخ کردند و خرنک[۴] را بگرفتند و از خوف صولت او هم درحال او را یکی از امرا ضربه‌ای زد و سر او را به خوارزم فرستادند سلطان بر قتل او انکار نمود و چون خبر واقعهٔ او به سلطان شهاب‌الدّین رسید تفکّر و تحیّر به احوال او تهدّی کرد و عجز و ضعف تصدّی نمود چه خرنک[۵] روی رِزْمهٔ سلاطین غور و پشت رَزم ایشان[۶] بود و قوّت بازو و شجاعت او تا به حدّی بود که سلاطین غور به کرّات او را با شیر و فیل مواجهه جنگ فرمودند و بر هر دو غالب شد و چون به هر چند روز سلاطین او را با این دو حیوان جنگ می‌انداختند هر دو را بکشت و گفت تا چند با سگی و خوکی در جنگ شوم و ساق اسب سه‌ساله می‌شکست، فی‌الجمله چون این فتح به دست حشم سلطانی میسّر شد ارکان دولت سلطان را بر قصد ملک هرات تحریض می‌نمودند و آن ملک در دل و چشم او تزئین می‌داد و می‌گفتند چون برادر بزرگتر غیاث‌الدّین از پیش برخاست و پسران او سبب ملک و میراث در منازعت‌اند و از امرا بیشتر آن باشد که به جانب سلطان مایل باشند و[۷] چون رایات عالیه سایه بر آن دیار افکند اکثر ایشان به عروهٔ دولت تمسّک نمایند خوش خوش در دل سلطان این سخنها اثر کرد و خیال ملک و آمال مال در ضمیر او مصوّر گشت در جمادی‌الاولی سنهٔ ستّمایة با لشکری آراسته و مردانی به شجاعت و دلاوری پیراسته عازم هرات شد و الب غازی که سرور امرای غور بود به ایالت هرات موسوم بود چون مواکب سلطان به هرات رسید و[۸] سراپرده برافراشتند و مجانیق بر بروج شهر راست کردند و از جوانب شهر سنگ

---

۱. ت (به اصلاح جدید): با آنک؛ ة: با آنکه. || ۲. تَ (به خط جدید) افزوده: ساختند؛ جَ ةَ افزوده: گردانیدند؛ دَ افزوده: کردند. || ۳. آ: خرنک؛ ب: جرنک؛ جَ: جریک؛ دَ: خونک؛ ة: خزبک؛ ر.ک. به: ص ۳۹۸، پاورقی شمارهٔ ۱. || ۴. آ: خرنک؛ بَ: حربک؛ دَ: خونک؛ ة: خزبک. || ۵. آ: حرنک؛ بَ: حربک؛ جَ: جربک؛ دَ: خونک؛ ة: خزبک. || ۶. آ تَ دَ: او. || ۷. کذا فی جمیع النّسخ؛ و بهتر نبودن این واو است. || ۸. ر.ک. به: پاورقی شمارهٔ ۷.

چون تگرگ ریزان در بازارها و محلّه‌ها روان شد و اختلاف مردمان در محلّات و اسواق متعذّر شد اهالی هرات استغاثت و تضرّع آغاز نهادند و الب غازی سفرا در میان کرد و گفت مرا خود از سلطان اجازت مصالحت کلّی است که طریق اتحاد مسلوک داشته آید و سلوک شیوهٔ رشاد برزیده[1] و بعد از این به جانب خراسان کس تعرّض نرساند و حشم سلطان نیز بدین نواحی تعرّض و آسیبی نرسانند و با این قبولات و مواثیق مالی شگرف را متقبّل شد و به صفای غوریان متکفّل سلطان نیز به سبب حسم مادّهٔ نزاع و کین و ابقا بر دما و فروج اهل اسلام و دین مقترحات الب غازی و رعایای هرات را به اهتزاز تلقّی نمود و بر ایشان از اتلاف اموال و ارواح توقّی کرد و الب غازی به خدمت سلطان آمد و خاک بارگاه به تقبیل[2] شفاه مُجَدَّر[3] شد و پیشانی او به سجدهٔ شکر معفّر سلطان بر وفاق میثاق او را به اعزاز و اکرام با شهر فرستاد و الب غازی به تحصیل مال که متقبّل شده بود دست تطاول و مطالبت بر رعایا گشوده کرد و از رعایا استخراج آن آغاز نهاد چون خبر ستم و زور او بشنید جانب نَصَفت[4] در کار رعیّت مهمل نگذاشت[5] ترک[6] آن مقرّر را ذخیرهٔ باقی‌تر و حصنی واقی‌تر دانست و بر تصدیق پیمان خویش مراجعت نمود و لشکر او حدود بادغیس را غارت کردند و به احتیاز اموال و مواشی مستظهر گشتند هرچند از آن نهب و تاراج از سلطان متحاشی و مستشعر بودند و سلطان به مرو آمد و الب غازی که به تکفّل اصلاح ذات‌البین از خدمت سلطان شهاب‌الدّین مرخّص بود بعد از مراجعت سلطان به دو سه روز معدود به اجل موعود رسیده بود، سلطان شهاب‌الدّین بر انتقام باز عزم خروج را ساز می‌کرد و این نوبت رزم خوارزم را آغاز می‌نهاد و چون خبر عزیمت او به سلطان رسید رعایت جانب حزم را عزیمت جزم کرد و به راه بیابان به خوارزم رسید و بر لشکر غور که

---

۱. ج ة: ورزیده؛ د: نورزیده. || ۲. آ: بقبل؛ ب: بتقبل؛ د: بتقبیل؛ ج: متصل. || ۳. آ ب د: محدر؛ ة: مخدّر. || ۴. تصحیح قیاسی؛ ج: نصیب؛ ة: تعصّب؛ ب: بقیت؛ آ: بقست؛ د: بقت. || ۵. آ: بگذاشت. || ۶. کذا فی ب د ة؛ آ: بلک؛ ج: بل کی.

به عدد از ملخ و مور[1] افزون بودند مسابقت نمود تا به مرکز دولت رسید و اهالی خوارزم را از قصد آن جماعت اعلام داد و از وقوع بلای ناگاه آگاه کرد تمامت اهالی آن یکدل و یک‌زفان با اندرونی از حمیّت در جوش و ظاهری از ترس اهانت و استذلال در خروش بر مقابله و مقاتله اتّفاق کردند و بر منع و دفع اِطْباق و تمامت ایشان به ترتیب سلاح و آلت کفاح از سیوف و رماح مشغول شدند و امام معظّم شهاب‌الدّین خیوقی که دین را رکنی و ملک را حصنی بود در تدارک کار دشمن و دفع ایشان از حریم خانه و وطن مبالغتها نمود و بر منابر خطب گفت و به حکم حدیث صحیح که[2] مَنْ قُتِلَ دُونَ نَفْسِهِ وَ مَالِهِ فَهُوَ شَهِيدٌ رخصت محاربت فرمود از این سبب رغبت رعیّت و صدق نیّت متضاعف شد تا یکسر روی به کار آوردند و سلطان به استحضار مردان پیاده و سوار به اطراف خراسان رسولان متواتر کرد و از کورخان مدد خواست و بر شطّ نوراور[3] لشکرگاه ساخت و در چند روز معدود هفتادهزار مرد کار و جلد جمع آمدند و لشکر غور با چندان لشکر و فیل و کثرت قال و قیل که اگر خواستندی جیحون را هامون کردندی و هامون را از خون جیحون ساختندی بر مقابله بر جانب شرقی شطّ لشکرگاه ساختند و سلطان غور فرمود تا معبری جویند تا روز دیگر گذر کنند و مشرب عیش سلطان مکدّر سلطان غور به استعداد قتال به ترتیب[4] افیال و تربیت[5] رجال مشغول بود تا بامداد علی‌الصّباح کاس کِفاح از کاسهٔ سران سازند ناگاه خبر رسید که طاینکو طراز[6] سپهدار لشکر قراختای با لشکری آتش‌آسای نزدیک رسید و سلطان سلاطین سمرقند با او به هم، اصحاب فیل چون دانستند که ربّ‌الارباب کید ایشان در تضلیل انداخت و

---

۱. آ جَ: به عدد مور؛ ةَ: به عدد از مور؛ دَ: بعدد مور (بودند و افزون‌تر). || ۲. ةَ ندارد. || ۳. کذا فی آ؛ بَ: بوراور؛ دَ: نورانور؛ ةَ: آفه (کذا!)؛ جَ اصل این جمله را ندارد. || ۴. آ: ترسب؛ جَ: و ترتیب؛ بَ (به اصلاح جدید): به تزیین. || ۵. کذا فی دَ؛ آ جَ: تربیت؛ بَ: تربب؛ ةَ این کلمه را ندارد؛ آ بَ: «رحال» به جای «رجال». || ۶. کذا فی بَ ةَ؛ دَ محتملاً: طانیکو طراز؛ آ: طانکو طرار؛ جَ اصل جمله را ندارد؛ چون این طاینکو در شهر طراز اقامت داشت او را طاینکو طراز می‌گفته‌اند: (ر.ک. به: ص ۴۲۱).

از حرب و بأس یأس حاصل خواهد بود حسام مصاف با میان[۱] انصراف کردند[۲] و فرار بر قرار اختیار نمود[۳] و با حصول ناکامی و بی‌آبی مَثَلِ:[۴]

مَاذَا بِعُشِّکِ فَادْرُجِی   عَنْ مَنْزِلٍ بِکِ نَابِ

را کار بست و اثقال حشم را فرمود تا در شب بسوختند و چشم خواب بردوختند و از غایت ضلال و غَیّ خیول و جمال را پی کردند، چون بازگشتند سلطان چون شیرِ هَصُور و فحلِ غیور بر عقب ایشان تا به حدّ هزارسف[۵] رسید لشکر غور بازگشتند و مصاف برکشید لشکر سلطان بر میمنهٔ ایشان حمله برد رایات غوریان معکوس شد و دولت منکوس گشت و از امرا و اصحاب او بسیار در قید اسار افتادند و دیگران در مهامه و فیافی افتان[۶] خیزان کَالَّذِی ٱسْتَهْوَتْهُ ٱلشَّیَاطِینُ فِی الأَرْضِ حَیْرَانَ و همچنان[۷] لشکر خوارزم بر پی ایشان خشمناک چون فحول از عقب رِمَاک تا از سیفاباد[۸] با فنون فضیحت درگذشتند و سلطان مشمول صنایع لطایف و[۹] مغمور لطایف صنایع[۱۰] بازگشت با اموال و فیول و جِمال و خیول و بخت مسعود به زفان اقبالِ موعودْ الهام آیت وَعَدَکُمُ ٱللهُ مَغَانِمَ کَثِیرَةً تَأْخُذُونَهَا فَعَجَّلَ لَکُمْ هٰذِهِ به دلها می‌رسانید و سلطان در خوارزم بزمی ساخت یکی از ندمای سلطان از فردوس سمرقندی[۱۱] که مطربه‌ای بود برحسب حال بزم رباعی[۱۲] درخواست بر بدیهه بگفت:

شاها ز تو غوری به لباسات بجست   مانندهٔ جوزه[۱۳] از کف خات بجست
از اسب پیاده گشت و رخ پنهان کرد   پیلان به تو شاه داد وز مات بجست

چون لشکر غور به اَندخود رسید خود دید آنچ دید لشکر ختای بدیشان

---

۱. دَ هَ: نیام. ‖ ۲. آ بَ جَ هَ: کرد. ‖ ۳. دَ: نمودند. ‖ ۴. اصل مثل لَیْسَ هٰذا بِعُشِّکِ فَادْرُجِی است، ر.ک. به: مجمع‌الأمثال در باب لام و لسان‌العرب در: دَ رَ جَ و عَ شَ شَ. ‖ ۵. دَ: هزار اسف؛ جَ هَ: هزاراسب. ‖ ۶. دَ افزوده: و. ‖ ۷. آ: همحبانک؛ بَ: همجنانک؛ دَ: همچنانکه. ‖ ۸. کذا فی بَ؛ آ: سفاباد؛ جَ: سقاباد؛ هَ: اسفاباد؛ دَ: استقاباد. ‖ ۹. واو فقط در بَ (به خط جدید). ‖ ۱۰. بَ (به اصلاح جدید): صانع؛ هَ افزوده: ربّانی. ‖ ۱۱. کذا فی هَ؛ دَ: سمرقندیّه؛ آ بَ جَ: سمرقند. ‖ ۱۲. آ دَ: این رباعی؛ جَ: رباعیء. ‖ ۱۳. کذا فی بَ جَ؛ دَ هَ: جوزه؛ آ: حوره.

رسیدند و بر مدار ایشان بایستادند و از صباح تا رواح به سیوف و رماح از جانبین مکاوحت کردند لشکر بسیار هلاک شد تا روز دیگر که عَلَم آفتاب بر بارهٔ افق بردند و پیش‌روانِ خرشید از ورای تتق مشرق بدمیدند لشکر ختای ثبات قدم نمودند و به یک نوبت حمله کردند گردن مقاومت ایشان شکسته شد و دست مصادمت بسته گشت و بقیّهٔ لشکر پنجاه‌هزار مرد بود در موقف هیجا کشته شد[۱] و سلطان شهاب‌الدّین در قلب با مردی صد بماند به حیله خود را در حصار اندخود انداخت و لشکر ختای دیوار را سوارخ می‌کردند و نزدیک رسید که سلطان شهاب‌الدّین دستگیر شود سلطان سمرقند به نزدیک او پیغامی فرستاد که از راه حمیّت اسلام نمی‌پسندم که سلطان اسلام در دام بیگانگان آید و در دست ایشان کشته شود صلاح در آن است که آنچ موجود است از فیول و خیول و صامت و ناطق به منّت[۲] فدای نفس خود سازد[۳] تا من بدان توسّل توسّطی جویم و استرضای آن قوم کنم سلطان شهاب‌الدّین تمامت آنچ داشت فدای خویش کرد[۴] و به یکبارگی خزانه‌ها و زَرّادخانه‌ها[۵] ایثار و به هزار حیله به واسطهٔ شفاعت سلطان سمرقند خلاص یافت و هنگام وَلَاتَ حِینَ مَنَاصٍ جان به سلامت برد.

اِذَا نَحْنُ اُبْنَا سَالِمِینَ بِأَنْفُسٍ	کِرَامٍ رَجَتْ اَمْراً فَخَابَ رَجَاؤُهَا
فَأَنْفُسُنَا خَیْرُ ٱلْغَنَائِمِ اِنَّهَا	تَعُودُ وَ فِیهَا مَاؤُهَا وَ حَیَاؤُهَا[۶]

چون سلطان غور از مال و لشکر عور با صدهزار عوار با ملک خود رسید سلطان یکی از حجّاب باب به نزدیک سلطان غور فرستاد مذکّر بدانک ابتدای این وحشت از حاشیهٔ آن جانب برخاسته است وَ ٱلْبَادِئُ

---

۱. بَ دَ: کشته گشتند؛ جَ کشته (فقط)؛ هَ: بسته گشته. ‖ ۲. بَ: بمنت؛ آ: بمست؛ جَ: به منیت. ‖ ۳-۴. این جمله بکلّی از آ ساقط است. ‖ ۵. یعنی اسلحه‌خانه و قورخانه، و به این معنی در عربیِ قرون متأخرّه بخصوص دورهٔ ممالیک مصر زَرْدخانه و زَرْدخاناه استعمال می‌کرده‌اند و اصل معنی این کلمه زره‌خانه است از زَرْد به معنی زره در عربی و زَرَّاد یعنی زره‌گر ولی پس از آن به کثرت استعمال به معنی مطلق قورخانه و اسلحه‌خانه استعمال شده است (نیز ر.ک. به: ذیل قوامیس عرب از دزی). ‖ ۶. من ابیات لعبدالله‌بن‌محمدبن‌ابی‌عیینة من رؤساء البصرة و تمثّل بهما العتبی فی التّاریخ الیمینی (انظر شرح‌الیمینی للشّیخ احمد الیمینی، طبع مصر، ج ۲، ص ۴۱۷).

اَظْلَمُ اکنون طریق موافقت مسلوک خواهد بود و راه مناقشت مسدود سلطان شهاب‌الدّین نیز به أَیمان غِلاظ قرار مصالحت مؤکّد گردانید و مدد و معاونت سلطان را هرگاه اشارتی رسید ملتزم شد و بر این جملت میان هر دو سلطان وثایق مبرم گشت تا بعد از دو ماه جمعی از لشکر غور در حدود طالقان جمع آمدند و تاج‌الدّین زنگی والی بلخ که ضرام آن فتنه بود به مروالرّوذ تاخت و بدان سبب سر در آن کار باخت و عامل مروالرّوذ را مغافصتاً در دام هلاکت انداخت و خواست که اثارت ضیم و تهییج ظلم کند و استخراج اموال، آن خبر به سلطان رسید بدرالدّین جغر[1] را از مرو و تاج‌الدّین علی را از ابیورد به دفع آن فتّانان نامزد فرمود بعد از مصاف زنگی را با ده کس از امرا مقیّد به خوارزم فرستادند[2] و جزای حرکات سر ایشان حَاشَی السَّامِعِین از تن جدا کردند هیجان تشویشات تسکین گرفت و ملک آرام یافت، و هرچند میان هر دو سلطان مرایر اَیْمان برقرار مفتول بود اما سلطان[3] شهاب‌الدّین[4] از غبن واقعهٔ ماضیه پشت دست به دندان می‌خایید و در تدارک حادثه به بهانهٔ غزا عساکر ترتیب می‌کرد و اسلحه می‌ساخت تا در شهور سنهٔ اثنتین و ستّمایة به ابتدا به غزای هند مایل شد تا مرمّت احوال خدم و حشم کند که در این چند سال از شد آمد[5] خراسان بی‌عُدّت و عَتادِ گشته بودند چون به دیار هند رسیدند به یک فتح که حق میسّر گردانید اصلاح امور خزاین و جنود کرد چون عنان انصراف معطوف گردانید و از معبر حیلی[6] عبور کرد و بر شطّ[7] جیحون بارگاه برآوردند

---

۱. کذا فی آ؛ جَ دَ هَ: خضر؛ بَ ندارد. ‖ ۲. آ بَ هَ: فرستاد. ‖ ۳. فقط در جَ. ‖ ۴. فقط در جَ. ‖ ۵. جَ دَ: آمد شد. ‖ ۶. کذا فی آ (؟)؛ جَ: حیل؛ هَ: جبلی؛ بَ دَ: حبلی؛ احتمال قوی می‌رود که صواب جَیْلَم باشد و آن رود عظیم معروفی است در پنجاب که در رود سند می‌ریزد و نام شهری است نیز بر لب همین رود مابین لاهور و پیشاور بر بیست‌وپنج فرسنگی در شمال غربی لاهور، و مؤیّد این احتمال آن است که از ابن‌الأثیر صریحاً برمی‌آید که قتل سلطان شهاب‌الدّین مابین لاهور و غزنین واقع شد و همچنین طبقات ناصری گوید که قتل وی در مراجعت وی از هندوستان به غزنین بود بنابراین مراد از کلمهٔ «جیحون» در متن نیز باید همین رود جیلم باشد چه اصلاً ربطی مابین جیحون معروف و محلّ وقوع این واقعه نیست و استعمال جیحون به طور

←

چنانک یک نیمه از بارگاه در آب بود و در محافظت آن جانب از فداییان احتیاط ترک گرفته ناگاه هندویی دو سه میان‌روز به وقت قیلولهٔ سلطان چون آتش از آب برآمدند و در بارگاه افتادند و او از ترقّب و ترصّد حسّاد مکّار غافل و از عناد روزگار ذاهل[1]، روزِ سپیدِ[2] سپاه او را با فنای شاه شب[3] سیاه نمودند و مذاق طعم حیات را بر او تباه کردند، با ترصّد آجال صولت رجال چه سود، و با ادبارِ اقبال استکثار افیال چه فریادرس، عُدّت و عَتاد و بیاض و سواد[4] گَرْدی نکرد[5]،

کُــلُّ ذِی دَوْلَـةٍ وَ اَمْـرٍ مُـطَاعٍ　　وَ مَـــتَاعٍ[6] وَ عَسْكَـرٍ جَـرَّارِ
مَـلَكُوا بُـرْهَةً فَسَـادُوا وَ قَـادُوا　　ثُمَّ صَارُوا اُحْدُوثَـةَ اَلـسُّـمَّـارِ[7]

چندین نوبت رنجها کشید تا بی‌رنجْ سلطان گنج آن برداشت، و عجبتر

← اسم جنس به معنی مطلق رود بزرگ در مصنَّفات فارسی شایع بوده است اینک دو سه مثال: «شهر سیستان را زرنج گویند و به نزدیکی شهر بحیره‌ای است که او را زره خوانند و جیحونِ هیرمند در وی می‌ریزد» (جهان‌نامه، مؤلَّف در سنهٔ ۶۶۵، نسخهٔ پاریس، Ancien fonds pers. 384، ورق ۱۸۵a)، «از دریا هیچ جیحون بیرون نیاید بلکه همهٔ جیحونها به سوی دریا شود» (ایضاً، ورق ۱۸۱a)، «هژده جیحون یعنی رود بزرگ در وی [بحر خزر] می‌ریزد» (ایضاً، ورق ۱۸۲a)، «جوی بزرگ را رود خوانند و عوامّ رود بزرگ را جیحون خوانند ... و از جیحونهایی که در عالم است هیچ بزرگتر از نیل مصر نیست» (ایضاً، ورق ۱۸۹b). ‖ ۷. یعنی بر ساحل. ‖

۲ـ۱. آ: در رسید. ‖ ۳ـ۲. جٓ ندارد. ‖ ۵ـ۴. ةٓ: کردی سودی نکرد؛ گَرْد [به ضبط گَرْد به معنی غبار] نفع و فایده و منفعت را گویند (برهان). ‖ ۶. کذا فی بٓ جٓ دٓ ةٓ؛ آ ندارد؛ تتمّة‌الیتیمة: وَ اَمْتِنَاعٍ. ‖ ۷. من ابیات لأبی الفرج احمدبن علّی‌بن خلف الهمذانی من شعراء عصر الثّعالبی ذکرها الثّعالبی فی تتمّة‌الیتیمة (نسخه پاریس، ورق ۵۸۴ـ۵۸۳)، و اوّلها:

فِی ظَلَامِ الدُّجَی وَ ضَوْءِ اَلنَّهَار　　آیَـــةٌ لِـــلْمُهَیْمِنِ اَلْجَـبَّارِ

و قبل البیتین:

اِنَّ هٰذِی اَلدِّیَارَ قَدْ نُزِلَتْ قَبْلُ وَ حُلَّتْ فَاَیْنَ اَهْلُ اَلدِّیَارِ
اَیْنَ اَیْنَ اَلـمُلُوکُ فِی سَالِفِ اَلدَّهْرِ وَ مَا اَثَّرُوا مِنَ اَلآثَـارِ

کُلُّ ذِی نَخْوَةٍ وَ اَمْرٍ مُطَاعٍ، البیتین، و بعدهما:

لَمْ تُخَـلِّدْهُمُ اَلكُنُوزُ اَلَّـتِی قَـدْ　　كَـنَزُوهَا مِـنْ فِضَّةٍ وَ نُـضَارِ
لَمْ تُغِنْهُمْ یَوْمَ اَلحِسَـابِ وَلٰكِـنْ　　حَمَـــلُوا وِزْرَهَـا مَـعَ اَلأَوْزَارِ

حال ملک بامیان[۱] بود از اقربای نزدیک او و صاحب علت استرخا و منتظر حلول فنایِ او و چون به أُمْنیّت چندین گاهه از مَنِیّتِ او برسید پنداشت که اغصان مرادش بارور و بستان دولت او تازه و تَر گشت بِی‌مکثی و درنگی دو منزل در یکی می‌کرد و سه فرسنگ در تکی می‌رفت و چون نزدیک رسید که بر آرزوی خویش قادر گردد خود از مکامِنْ آجال به تقدیر ذوالجلال بیرون دوانید و کاروان عمر او را که به امانی روزگار پربار بود قطع کرد و از تختْ نعش بدل شد و از بخت شقاوت روی نمود،

مَنْ نَالَ مِنْ دُنْيَاهُ أُمْنِيَّةً   اَسْقَطَتِ الأَيَّامُ مِنْهَا اَلْأَلِفْ
لِأَنَّ مِنْهَا اَصْلَ تَرْكِيبِهِ   حَتَّى كِلَا حَاشِيَتَيْهِ حُذِفْ[۲]

و این احوال سبب اقبال سلطان شد چنانک در ذکر دیگر آن حال مفصّل شود.

ذکر مسلّم شدن ملک سلاطین غور سلطان محمد را

چون سلطان شهاب‌الدّین از دار دنیا به منزل عقبی رسید غلامان او که هر کس صاحب طرفی شده بودند آن مملکت را که در حَوْزِ[۳] هر یک بود به استقلال حاکم شدند، دیلی[۴] و حدود هندوستان را قطب‌الدّین ایبک یک‌چندی حاکم بود و چند غزو بزرگ در هند بر دست اوِ برآمد و چون او گذشته شد و خَلَفی پسرینه[۵] نداشت غلامی داشت به عقل و کیاست مشهور التتمش[۶] نام قائم‌مقام ایبک او را بر تخت نشاندند و به سلطان شمس‌الدّین[۷]

---

۱. آ: نامیان؛ بَ جَ: بامیان. || ۲. مقصود اشاره به الفاظ أُمْنِيَّة (آرزو) و مَنِيَّة (مرگ) و مَنِيّ (نطفه) است ولی عبارت قاصر و معنی بارد است بخصوص مصراع چهارم که علاوه بر رکاکت لفظ ملحون است چه صواب «کلتا» است به جای کلا و «حاشیتیها» به تأنیث ضمیر راجع به أمنیّة. || ۳. تصحیح قیاسی یعنی در تصرّف و در حیازت؛ جَ دَ ةَ: در خور؛ بَ (به تصحیح جدید): در حوزهٔ؛ آ: در حواره. || ۴. کذا فی آ دَ ةَ یعنی دهلی؛ بَ جَ: دیلی. || ۵. جَ ةَ: نرینه. || ۶. تصحیح قیاسی؛ آ: التتمش؛ جَ ةَ: التمش؛ بَ (به اصلاح جدید): ایلتمش؛ دَ: شمس؛ شکّی نیست که صواب التتمش با دو تاء است نه التمش با یک تاء چنانکه در بعضی نسخ جهانگشای و طبقات ←

ملقّب شد و در اکثر[۱] هندوستان و اطراف و اقطار ذکر او شایع شد و او را در غزوات و فتوحات آثار و اخبار است، و بر طرف سند چون اوجا[۲] و مولتان و لوهاوور[۳] و برشاور[۴] قباجه[۵] مستولی بود و سلطان جلال‌الدّین آن حدود را بگرفت چنانک در موضع خود ذکر آن خواهد آمد، و زاولستان و غزنین را تاج‌الدّین ایلدوز[۶] بعد از فتن و آشوبها بگرفت و حکم کرد، و در دارالملک پدر هرات و فیروزکوه امیر محمود پسر سلطان غیاث‌الدّین مستولی شد و چون امیر محمود به شرب و عیش و اتلاف و طیش چنانک شیوهٔ میراثیان باشد مشغول شد و از طرب چنگ با تعب جنگ نمی‌پرداخت و امرا از صادرات افعال او چون[۷] لین[۸] و خَوَر[۹] و ضعف و سَدَر[۱۰] مشاهده می‌کردند اختلاف در میان وجوه و اعیان ظاهر شد و عزّالدّین حسینِ خرمیل[۱۱] که والی هرات بود و روی بازار و پشت کار ملک سلاطین به متابعت سلطان محمد انار الله بُرهانَهُ بر امرای دیگر مسابقت نمود و نزدیک سلطان پیغام و رسول متواتر کرد تا سلطان پیشتر به هرات گراید و ملک آن را با ملک دیگر[۱۲]

← ناصری دیده می‌شود، صاحب طبقات ناصری در مدح پسر التتمش مذکور بهرامشاه گوید از قصیدهٔ:

اگر سلطانی هند است ارث دودهٔ شمسی   بحمد الله ز فرزندان تویی التتمش ثانی

و نیز در مدح پسر دیگرش ناصرالدّین محمود گوید از مطلع قصیدهٔ:

آن شهنشاهی که حاتم‌بذل و رستم‌کوشش است   ناصر الدّنیا و دین محمودبن‌التتمش است

و بدیهی است که اقتضای وزن عروضی این دو بیت التتمش با دو تاء است بلاشکّ نه التمش با یک تا، و ابن‌الأثیر وی را الترمش (التدمش ــ ظ؟) می‌نامد و در بسیاری از نسخ قدیمهٔ طبقات ناصری و غیره نیز این کلمه التتمش با دو تاء مسطور است، و اینجا نیز هیئت نسخهٔ آ «التتمش» مؤیّد صریح این فقره است. ‖ ۷. فقط در بَ (به خط جدید). ‖ ۱. فقط در بَ (به خط جدید). ‖ ۲. ب: اوحا؛ آ: او را اوجا (کذا)؛ جَ: اوما. ‖ ۳. بَ دَ ةَ: لهاور؛ جَ: لوهاوُر. ‖ ۴. ةَ: پشاور؛ دَ: برساور؛ بَ: برشاور؛ جَ: برستاور. ‖۵. آ: قباجه؛ بَ: هباجه؛ جَ: قناجه؛ دَ: فناحه؛ ة: فناچه. ‖ ۶. بَ: یلدوز؛ جَ: ایلدکر. ‖ ۷. جَ ندارد؛ آ افزوده: حور. ‖۸. آبَ جَ ةَ: کین. ‖ ۹. بَ: حور؛ جَ: جور (و کین)؛ ةَ: خون؛ دَ ندارد؛ خَوَر به تحریک به معنی ضعف و سستی است. ‖ ۱۰. آ جَ: شدّت؛ دَ ندارد؛ سَدَر به تحریک به معنی حیرت و عدم ثبات است. ‖ ۱۱. بَ: حرمل؛ ةَ: حرمیل. ‖ ۱۲. ب (به تصحیح جدید): با ملکهاء دیکر؛ دَ: با دیکر ممالک.

مضاف گرداند و در آن وقت سلطان از جانب خان[۱] ختای مستشعر بود که نباید پیش‌دستی کند و بلخ و آن حدود را که در تصرّف سلاطین غور بود و به ملک ختای نزدیک با حَوْزِ[۲] خود گیرد به ابتدا سبب دفع تُرْک ختای تَرْک توجه آن جانب کرد و به شادیاخ رسول فرستاد تا لشکر خراسان متوجه هرات شدند عزّالدّین حسینِ خرمیل[۳] به استقبال بیرون آمد و شهر بدیشان سپرد و راه خلاف نسپرد و از جانب سلطان به انواع مبارّ و انعامات بسیار اختصاص یافت و بر تقریر آن ملک هم بر او منشور با طغرا یافت و امرای دیگر که بر موافقت امیر محمود بودند بر قصد لشکر سلطانی متّفق گشتند لشکر سلطان پیش از آنک ایشان بر خود بجنبند چون شیر که در سر شکار نشیند و باز که بر کبک دری حمله کند بر ایشان دوانیدند و جمعیّت ایشان را پراگنده و آواره کردند و مبشّران به خدمت سلطان فرستادند و استدعای حضور او کردند و بر انتظار وصول رایات سلطانی هم در راه توقّف نمودند و سلطان چون به حدّ بلخ رسید اصحاب قلاع به خدمت او آمدند و در تسلیم کلید حصون مبادرت می‌نمود و والی بلخ عمادالدّین که سرور امرای بامیان[۴] بود در مقدمه دم هوای سلطان گرم می‌زد و دعوی مشایعت و متابعت آن حضرت دم‌به‌دم اظهار می‌نمود چون رایات عالیه از افق بادیه برآمد چون آفتاب روشن شد که دعوی او سرسری بودست و سخن او هر دری و به اعتماد حصار هندوان که حصنی حصین و رکنی رکین بود خلاف وعده کرد و نفایس ذخایر از جواهر و خزاین در آنجا گرد آورد و لشکر منصور پیاده و سوار چون سِوار بر مدار سور حصار نزول کردند و تیر و سنگ‌ریزان تا ارکان آن روی به انهدام و سکّان پشت به انهزام دادند و چون درد عمادالدّین را جز انقیاد و اذعان درمانی دیگر نبود از غایت اضطرار نه رعایت جانب اختیار را درِ استیمان[۵] کوفتن[۶] گرفت

---

۱. آ جَ ندارد. || ۲. کذا فی ةَ و هو الظّاهر؛ آ: جوز؛ دَ ندارد؛ بَ (به تصحیح جدید): تصرّف؛ جَ اصل جمله را ندارد. || ۳. بَ دَ ةَ کلمهٔ «خرمیل» را ندارند؛ جَ «حسین خرمیل» را ندارد. || ۴. آ: نامیان. || ۵. آ جَ: استمالت. || ۶. آ بَ: کرفتن؛ دَ ةَ این کلمه را ندارند.

سلطان ملتمس او را تا خائف نشود به اجابت مقرون گردانید و عـنایت و عاطفت از آنچ متوقّع او بود افزون و بر تقریر نواحی که والی آن بود موعود شد چون از حصار بیرون آمد و صحن بارگاه بوسه داد به مزیّت عواطف شاهانه و مزید عوارف خسروانه ممتاز گشت و طـایر سـلامتی او در افـق امان[۱] در پرواز آمد و به اختصاص در مجلس انس محسود جنّ و انس شد وَ رَبُّکَ[۲] یَعْلَمُ مَا تُکِنُّ صُدُورُهُمْ ناگاه محافظان طرق از دست قاصدان نامه‌ای گرفتند و به خدمت سلطان آوردند مضمون آن مکتوب که به والی بامیان[۳] مسطور بود سراسر آن نامه مشتمل بر تحقیر کار سلطان و تحذیر ایشان از انقیاد و مطاوعت او، سلطان چون آن صحیفه را در دست او نهاد که اِقْـرَأْ کِتَابَکَ کَفَی بِنَفْسِکَ اَلْیَوْمَ عَلَیْکَ حَسِیباً از پای درافتاد چـون از آن غَـدْر زفان عُذْر نداشت سلطان فرمود که اقتضای نـقض مـیثاق سـبب انسـلال اوست از ربقهٔ حیات اما چون شمول کرم پادشاهانه او را زفان امان مبذول داشته است از حسن مکارمِ اخلاق تبدیل و تغییر آن در مذهب کرم جایز نتوان داشت او را به خوارزم فرستاد با آنـچ مـطلوبات او بـود از ذخـایر نفایس و عشایر اوانس، و پسر او در قلعهٔ ترمد بود چون آوازهٔ پدر بشنید خواست تا از خروج ابا نماید پـدرش مـعتمدی را بـر تـوبیخ و تحـذیر او بفرستاد تا به شیب آمد و ترمد را به حکم سلطان به سلطان سمرقند تسلیم کرد، و سلطان نواحی بلخ را به بدرالدّین جغر[۴] مفوّض کرد و دست او را به لشکر بسیار قوی، چون آن نواحی را از شوایب مشوّشات انـدرون پـاک گردانید عزیمت توجه به جانب هرات مصمّم کرد و مظفّر و کـامران از راه جُرْزُوَان[۵] روان شد ایام فرمان او را رام شده و دوران افلاک موافق مرام او گشته مبشّران به جانب هرات روان شدند و ساکنان آنجـا دل‌شاد و خـرّم گشتند و اشراف خلایق به خدمتِ استقبال مسارعت نمود و اصناف دیگر به

---

۱. آ ج: افاق. || ۲. در جمیع نسخ: و الله. || ۳. آ ب: نامیان؛ د: یامان. || ۴. کذا فی آ؛ ج: حاعر؛ ب: حاعس؛ ة: خاعین؛ د: جاغینی، ر.ک. به: ص ۴۰۵. || ۵. ب: حرروان؛ ة: خرروان؛ د: حروان؛ ج: جز.

شهرآرایی مشغول گشتند ممرّ اسواق و کوچها را به انواع ثیاب مذهّب مزیّن گردانیدند و تماثیل و نقوش درآویختند و سلطان در منتصف جمادی‌الاولی من السّنة[۱] با اهبتی و هیبتی که چشم کس مشاهده نکرده بود و زینتی و ترتیبی که گوش کس نشنیده بود در شهر آمد ملائکهٔ کرّوبی در پیش او با ندای اُدْخُلُوهَا بِسَلَامٍ آمِنِینَ و خلایق با تحمید الحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ ٱلْعَالَمِینَ و سلطان اساس عدل مؤکّد گردانید و کافّهٔ جمهور را در ظلّ مرحمت و نَصَفت مرفّه و آسوده و اصحاب اطراف به خدمت توسّل نمودند، و ملک سیستان به حضرت او مبادرت نمود و در زمرهٔ ارکان دولت منخرط شد و به حسن اصطناع و تربیت از اقران مستثنی گشت، و سلطان به استمالت جانب امیر محمود علّامهٔ کرمان را بفرستاد و او را به مواعید بسیار مستظهر گردانید و علّامه کرمان‌راست در حقّ امیر محمود از قصیده‌ای وقتی که او را به رسالت آنجا فرستادند:

سلطان مشرقین و شهنشاه مغربین محمود بن محمد بن سام بن حسین

و محمود به استنابت فیروزکوه و تقریر آن هم بر او رسولی در مصاحبت علّامهٔ کرمان به خدمت سلطان روان کرد با تحفه‌هایی که ذخیرهٔ آبا و اجداد او بود و پیلی سپید با آن اضافت کرد و علّامهٔ کرمان‌راست از قصیده‌ای در ذکر فیل که در مصاحبت او آوردند:

اِلَی حَضْرَةِ ٱلْمُلْکِ فِیلاً جَلَبْتُ وَ لَسْتُ بِأَبْرَهَةِ بْنِ ٱلصَّبَاحِ[۲]

سلطان حاجت او را به اسعاف مقرون کرد و نیابت بر امیر محمود مقرر داشت و او سکّه و خطبه به القاب سلطان مشرّف گردانید و اسماع و آذان را به استماع آن مشنّف، و چون از امور آن طرف فارغ شد بر عزم انصراف

---

۱. کدام سنه؟ در این فصل هیچ ذکر سنهٔ قبل از این نشده است، ابن‌الأثیر این واقعه را در حوادث سنهٔ ۶۰۳ ذکر می‌کند. || ۲. مراد از حضرة مُلْک پایتخت خوارزم است چه حَضْرة در عرف متقدّمین به معنی پایتخت استعمال می‌شده است و الصَّبّاح مخفّفِ الصَّبّاح است به تشدید باء به جهت ضرورت شعر.

مصمّم گشت و به نیابت آن ممالک عزّالدّین حسینِ خرمیل[۱] را به انواع اصطناع و اسالیب مبارّ قضای حقّ او را مخصوص گردانید و به مبلغ دویست و پنجاه هزار دینار[۲] زر رکنی اِقْطاع معین و در جمادی‌الآخرهٔ آن سال[۳] عنان حرکت به جانب خوارزم بجنبانید محظوظ به وفود نصرت و اقبال، ملحوظ از جدِّ مسعود و دولت موعود به نجاحِ آمال.

ذکر احوال[۴] خرمیل بعد از مراجعت سلطان

چون سلطان حکم ممالک هرات در قبضهٔ خرمیل[۵] نهاد و عنان مراجعت معطوف کرد و به کلّیّات امور دیگر از غزو و جهاد اشتغال نمود سبب اراجیفی که افتاد که سلطان در غزای لشکر ختای معدوم شدست شیطانِ تسویل دماغ خرمیل[۶] را به سودای محال آگنده کرد و اباطیل غرور در نهادِ او مجال گرفت به نزدیک سلطان محمود رسولی فرستاد و چون مخالفت سلطان موافقت ایشان بود خرمیل را به انواع مبرّات موعود گردانیدند و باز سکّه و خطبه به نام غوریان کرد و جماعتی را که به حضرت سلطانی انتما و اعتزا داشتند بگرفت چون آوازهٔ مراجعت سلطان و نزول او به خوارزم کامران شایع شد خرمیل از خرمیلی خود هراسان گشت و از بطش و صولت غضب او ترسان به معاذیر دل‌ناپذیر تمسّک کرد و به تمویه و تلبیس خواست تا بر رأی سلطان صادرات زلّات خود پوشیده کند و از تکلیف بِدار او به حضرت او را معاف دارند سلطان عفو و اغضا کرد و از عثرات او تجاوز و اغماض واجب داشت، اهل غور چون حال رَوَغان و مداهنت او بدانستند و باز میل او به حضرت خوارزم دریافتند بر قصد او متشمّر شدند

---

۱. ة: حرمیل. || ۲. کذا فی بٓ جٓ دٓ ةٓ؛ در آ این کلمات را به خط سیاق نوشته این‌طور: [illegible] یعنی «مأتین [و] خمسین الف دینار» و چون آ نسخه‌ای بسیار قدیمی است (سنهٔ ۶۸۹) معلوم می‌شود که خط سیاق در آن عصر تقریباً به همین هیئت حالیه معمول بوده است. || ۳. کدام سال؟ ذکر سنه‌ای در این فصل نگذشته است، در هر صورت مقصود ظاهراً سنه ۶۰۳ است چنانکه از ابن‌الأثیر و از سابق و لاحق همین کتاب معلوم می‌شود، ر.ک. به: ص ۴۱۱، پاورقی شمارهٔ ۱. || ۴. جٓ افزوده: عزّالدّین. || ۵. بٓ: حرمیل؛ جٓ: عزّالدّین خرمیل؛ ةٓ: حسین خرمیل. || ۶. ةٓ: حرمیل.

خرمیل[۱] چون بر سرّ ارباب غور واقف شد به ارکان حضرت سلطان که در خراسان بودند توسّل کرد و از ایشان مدد خواست اکثر سران سَرَاة[۲] متوجه هرات شدند و به ظاهر آن نزول کردند خرمیل بعد از استحلاف ایشان و استیمان از قِبَل سلطان بیرون آمد و جمله بر قمع و استیصال لشکر غور مطابق شدند و بدان سبب سرچشمهٔ دولت غوریان حکم اَصْبَحَ مَاؤُکُمْ غَوْراً گرفت و جمعیتی که داشتند پراگنده شد، چون اختلاف حالات خرمیل[۳] پیدا گشت و از قول و فعل او اعتماد برخاست چه نوبت اول بی‌موجبی در ربقهٔ طاعت آمد و بی‌هیچ واسطهٔ خوف و هراسی خلع لباس انقیاد کرد بدین تخیّلات او را در خدمت سلطان متّهم کردند و پیغام فرستادند که هرات بیشه‌ای است[۴] که او شیر آن است و دریایی که اوست نهنگ آن اگر در تدارک او اهمال رود توزّع خاطر[۵] و ضمایر حاصل آید سلطان به امرا پیغام فرستاد تا او را دفع کنند و اصل مادّهٔ او را قطع امرا بر عادت مستمرّ ملاطفت او واجب می‌داشتند و طریق انبساط و ملاطفت برقرار مسلوک می‌داشت تا روزی او را به استشارتی طلب کردند و خلوتی ساختند و از هر نوع حدیث پرداختند چون فارغ شدند ملک زوزن[۶] قوام‌الدّین استحضار او به منزل خود به بهانهٔ طعام و شراب التماس می‌کرد و او در ابا به بهانهٔ تخفیف الحاح می‌نمود ملک زوزن[۷] عنان او عیان بگرفت و به اعیان ارکان اشارت کرد تا سیوف حتوف از نیام برکشیدند و اصحاب او را پراگنده کردند و او را پیاده به خیمه‌ای کشیدند و از آنجا او را به قلعهٔ سلومدِ[۸] خواف[۹] فرستادند و صامت و ناطق او را غارت دادند و بعد از چند روز سر او به خوارزم فرستادند، و پیشوای کار و روی بازار او سعد[۱۰]الدّین رندی[۱۱]

---

۱. ة: حرمیل. || ۲. جمع سَرِیّ یعنی رؤسا و اشراف. || ۳. بَ: حرمیل. || ۴. آ: بیشهٔ است (کذا). || ۵. بَ (به اصلاح جدید): خواطر. || ۶. آبَ دَ ة: روزن. || ۷. آ دَ ة: روزن؛ بَ: رورن. || ۸. کذا فی آبَ دَ ة؛ جَ: سلومند؛ در کتب مسالک و ممالک ابن‌حوقل و اصطخری و مقدّسی (طبع دخویه) این کلمه به اسم سلومک با نسخه‌بدلهای سلومد و سلومل و سلونک و غیرها مسطور است و آن شهر مرکزی ولایت خواف بوده است. || ۹. کذا فی آ جَ؛ بَ دَ: زوزن؛ ة: روزن. || ۱۰. ة: سعید. || ۱۱. کذا فی آ دَ؛ جَ ة: زیدی؛ بَ: ربدی.

نام شخصی بود صاحب ذکا و فِطْنت نه با جهالت و بِطْنَت در آن حالت چون روباه از شکاری بجست و به حصار هرات تحصّن کرد بر موافقت او مردان خرمیل[۱] جز میل مدافعت نکردند اوباش و رندی که در هرات بودند بر موافقت رندی[۲] آهنگ ممانعت نمودند و رندی[۳] خزاین خرمیل[۴] و آنچ او را بود بر عوامّ ایثار می‌کرد هر کس از ایشان که حامل چوبی بود صاحب ثروت و یسار می‌شد و بدان سبب چون فداییان جان بر کف دست نهاده بودند و بر محاربت و مجالدت آماده شده، و در اثنای این حالات کزلی[۵] در شادیاخ دست از آستین عصیان بیرون کرد چنانک در عقب ذکر آن خواهد آمد سلطان از خوارزم به شادیاخ آمد و از آنجا بـه سرخس، و چـون در اثنای مقاومتِ رندی[۶] نزدیک او می‌فرستادند و از کاری که نه ملایم حال او بود زجر و منع می‌کردند او بهانه می‌آورد که من سلطان را بنده‌ای مطواعم[۷] و منتظر وصول رایات سلطانی تا شهر تسلیم کنم و مراسم عبودیّت تـقدیم نمایم چه بر امرا اعتماد امان[۸] ندارم این احادیث به خدمت سلطان انها کردند امرا او را بر توجه هرات حثّ و تحریض[۹] نمودند و در مبادرت حریص چون سلطان به هرات رسید رندی[۱۰] از کردهٔ خود پشیمان شد و برقرار ممانعت کرد نایرهٔ غضب سلطانی ملتهب‌تر شد و فرمود تا آب بر بـاره بسـتند و کـنار خندق را به درخت و خاشاک می‌انباشتند تا یک‌چندی بر آن برآمد و آب فصیل را بیاغشت بندی بگشادند تا آب بازگشت و مانند باد روان شـد و برج معروف به برج خاکسـتر درآمـد و بـعد از آن خـندق را از جـوانب دروازه‌ها انباشته کردند و به خاک و خـاشاک افـراشـته و مـبارزان را از جوانبْ راه گشاده شد، روزی رندی[۱۱] به اطعام طَغَام[۱۲] و اوباش مشغول بود بهادران علمها بر سر دیوار کشیدند و تا آن جماعت از چاشت فارغ شدند از ایشان شام انتقام خوردند رندی[۱۳] فضولی چون دید که کار از دست تدبیر

---

۱. بَ: حرمل || ۲. جَ ةَ: زیدی. || ۳. جَ ةَ: زیدی. || ۴. آ: حرمیل؛ بَ ةَ: خرمل. || ۵. ةَ: کرلی. || ۶. بَ (به تصحیح الحاقی)؛ جَ ةَ: زیدی. || ۷. کذا هو مکتوب بعینه فـی آ بَ. || ۸. آ: ان. || ۹. دَ ةَ: تحریص. || ۱۰. جَ ةَ: زپدی؛ بَ: ربدی. || ۱۱. جَ ةَ: زیدی؛ بَ: ربدی. || ۱۲. بَ دَ: طـعام؛ جَ ةَ ندارند. || ۱۳. آ: ریدی؛ جَ ةَ: زیدی؛ بَ: زندی.

بیرون شده لباس تعسّف به خرقهٔ تصوّف بدل کرد و خواست تا در آن شیوه متواری شود حبایل جستجوی بر محلّات و اسواق انداختند تا او را در دام انداختند[۱] و موی‌کشان به حضرت سلطان آورد سلطان فرمود تا منادی کردند تا لشکر دست از غارت کشیده داشتند و دکّانهای شهر هم در روز گشاده کردند و رندی[۲] را به مطالبت اموال خزاین و آنچ او به ناحقّ از ارباب شهر گرفته بود مؤاخذت نمودند تا آنچ داشت و دانست بداد و به آخر جزای فعلات خود بدید و هرات از شوایب نزاع و ظلم متعدّیان خالی شد و به عدل وافر سلطانی حالی گشت و از آنجا سلطان متوجه خوارزم شد.

ذکر کزلی[۳] و عاقبت کار او

کزلی[۴] ترکی بود از خویشان مادر سلطان امارت نشابور بدو مفوّض و حل و عقد مصالح آن بدو منوط به سبب تخیّلاتی که از سلطان بدو نقل کرده بودند خائف شد پیش از حرکت سلطان به عزم هرات به وقت محاصرهٔ هرات ناگاه بازگشت و به شادیاخ آمد و آوازه درانداخت که لشکر ختای به خوارزم رفت و سلطان از[۵] هرات گریخته بازگشت و مرا بدین سبب نامزد فرمودست تا باروی شادیاخ محکم کنم بدین بهانه شادیاخ با تصرّف گرفت و دست مصادره و تحکّم بر اصحاب دیوان و متموّلان گشاده کرد و به استحکام فصیل و باره و حفر خندق[۶] مشغول شد و به حضرت خوارزم رسولی فرستاد و می‌خواست تا به تمویهات و تلبیسات حالیا سلطان را مشغول کند چندانک شهر مستحکم شود و در خیال آن داشت که چون فصیل و شهر مستحکم شود و او صاحب دینار و درهم و کار ملک پریشان و دَرهم سلطان از اندیشهٔ وخامت عاقبت لذّت عافیت از دست ندهد و با او رأساً به رأس کند و آسیبی بدو نرساند چون رسول او به خوارزم رسید و

۱. دَ: گرفتند؛ جَ اصل جمله را ندارد. || ۲. جَ هَ: زیدی؛ بَ: ربدی. || ۳. بَ: کرلی؛ هَ: کرپی. || ۴. بَ: کزکی؛ هَ: کرپی (فی اغلب المواضع)؛ نام این شخص در تاریخ ابن‌الأثیر در حوادث سنهٔ ۶۰۴ همه جا کزلک‌خان مسطور است. || ۵. بَ دَ هَ: در. || ۶. آ: و حفر و مناره (کذا).

از پیغام او، اجتناب او از منهج صواب معلوم شد رایات همایون خدایگانِ سلاطینِ روزگار در حرکت آمد با لشکری از شمار افزون، بـه مـردانگـیِ[۱] هر یک چون کوه بیستون، تندباد حمیّتْ آتشِ غضب در نهادِ ایشـان زده[۲] شمشیر آبدارشان مخالفان را در خاک خسته، رسول کـزلی بگـریخت و بـه شادیاخ آمد و از صورت حال اعلام داد چون سامان قرار نداشت آهنگ فرار کرد و با اولاد و انصار از شهر به صحرا آمد و اعیان اصحاب دیوان را چون شرف‌الملک که وزیر بود و سیّد علاءالدّین علوی و اصحاب دیگر و قاضی‌القضات رکن‌الدّین مغیثی[۳] و وجوه و اکابر دیگر را تکلیف استصحاب کرد و هم در آن شب تاریک با ترک و تازیک بر راه ترشیز زد چون بدانجا رسید محتشم آن از کزلی التماس استرداد آن جماعت کرد که به تکـلیف بـا خود آورده بود از معارف و اکابر، رهبةً لا رغبةً آن جماعت را در ترشیز بگذاشت و هرچه مصاحب ایشان بود برداشت و از راه کـرمان بـرفت، و سلطان یازدهم ماه رمضان نهٔ[۴] اربع و ستّمایه[۵] به شادیاخ رسید و از آنجا بر عزم زیارت به مشهد طوس رفت و بر عزیمت هرات بـه سرخس رفت، و چون کزلی را ملک کرمان میسّر نشد و خبر حرکت سلطان از خـراسـان بشنید باز سودای خاک شادیاخ آتش طمع خام را در وجود او چنان تیز[۶] کرد که بر آب[۷] از کرمان[۸] بازگشت از طبس منهیان رسیدند که او مراجعت کردست و مقصد او معلوم نه و بر عقب آن خبر وصول او به ترشیز برسید روز سیّم را شب‌هنگام که مرغان سحری فغان برداشتند پسر او با جمعی از یاران خود درتاخت و آشوب و فتنه در شهر انداخت اهـل شهـر بـرفور دروازه‌ها بربستند و سپاهیان بردیوار نشستند آن جماعت بعد از لحظه‌ای طواف در نزدیکی شهر نزول کردند متردّد حال میان اقامت و ترحال ناگاه از اتفاقات حسن و لطف ذی‌المنن خبر وصول اصفهبد[۹] به طوس دررسـید

---

۱. بَ جَ دَ ةَ: مردانی. ‖ ۲. بَ (به خط جدید)؛ ةَ افزوده: و. ‖ ۳. کذا فی دَ؛ آ: معشی؛ بَ جَ ةَ: معینی. ‖ ۵ـ۴. کذا فی جَ و آن مطابق ابن‌الأثیر است. در آ بَ ةَ بیاض است به جای این کلمات؛ دَ: هذه السنة. ‖ ۶. تصحیح قیاسی؛ آ: بأثر؛ جَ ةَ: تأثیر؛ بَ: ناشر؛ دَ: ناسر. ‖ ۷. یعنی فوراً و به‌شتاب، ر.ک. به: ص ۳۷۹، پاورقی شمارهٔ ۴. ‖ ۸. ةَ افزوده: مانند باد. ‖ ۹. جَ ةَ: اسپهبد.

شرف‌الملک حالی مسرعی را به اعلام فتنهٔ کزلی و التماس دفع شرّ او بفرستاد اصفهبد[۱] یک‌هزار سوار را نامزد کرد تا بی‌تأنّی روان شدند و بر سر او تاختند و او را منهزم کردند و به نهب و غارت مشغول گشتند کزلی و اصحاب او بازگشتند و بر ایشان دوانیدند هر یک را از ایشان در وادی‌ای دوان کردند، و چون کزلی را محقّق شد که او را در شهر راه نخواهد بود و اصفهبد[۲] به شادیاخ رسید و سلطان بر در هرات است مانند مرغ حلق‌بریده طپیدن گرفت و چون آهو از جوارح و صیّادان رمیدن و از فعلات خود پشیمان شد و از ارتکاب عصیان که دردی بی‌درمان بود انگشت به دندان می‌خایید و با اصحاب خویش در کار حرکت و مقام و مقصد و مرام مشورت می‌کرد، بعضی می‌گفتند رأی استیمان است به والدهٔ سلطان و بر این نیّت توجه به جانب خوارزم، ترکمانی از یازر[۳] در میان ایشان بود و گفت صلاح در آن است که به جانب یازر[۴] رویم و حصون آن را معقل خویش سازیم من در مقدمه بروم و حیلتی سازم باشد که به آسانی درحال یک حصن را به دست توانم آورد سخن او موافق مطلوب او افتاد او را با جمعی در مقدمه بفرستاد چون به یازر[۵] رسید ارباب یازر[۶] خیال او بدانستند و بر مکیدت او مطّلع گشتند او را بند کردند و مقیّد به خدمت سلطان فرستادند و چون آن اندیشه نیز در کام ایشان شکست سرگردانی زیادت شد و میان کزلی و پسر او و اصحاب اختلاف آرا پدید آمد پسرش می‌گفت به ماوراءالنهر می‌باید رفت و به خان ختای تمسّک نمود پدرش می‌گفت به خوارزم رویم و به حمایت ترکان‌خاتون تمسّک جوییم و هیچ کدام از هر دو رأی دیگر را قبول نکرد پسرش خزانهٔ او را غارت کرد و بر راه ماوراءالنهر روان شد چون به معبر جیحون رسید جمعی از خواص سلطان از خوارزم می‌آمدند با او دوچار[۷] زدند[۸] و بعد از مقاومت و مطاردت بسیار او را با

---

۱. جَ ةَ: اسپهبد. || ۲. جَ: اسپهبد؛ ةَ: سپهبد. || ۳. کذا فی بَ ةَ؛ آ: یارر؛ جَ: بارر؛ دَ ندارد. || ۴. کذا فی بَ ةَ؛ آ: یارر؛ جَ: بارر؛ دَ: بارز. || ۵. کذا فی بَ ةَ؛ آ: سازر؛ جَ: سارز؛ دَ: ببازر. || ۶. فقط در ةَ. || ۷. جَ ةَ: دو چهار. || ۸. دَ: شدند.

اصحاب بگرفتند و سرهای ایشان را به خدمت سلطان فرستادند، و کزلی چون به خوارزم رسید ترکان‌خاتون او را به مواعید مستظهر گردانید و گفت درمان آن است که در لباس خرقه بر تربت سلطان تکش مجاور گردد مگر بدین حیلت سلطان از عثرات و زلّات او صفح کند بر آن جملت شیوهٔ تصوّف بر سر خاک تکش پیش گرفت تا ناگاه که ترکان‌خاتون خبردار شد سرش را از تن جدا کردند و به نزدیک سلطان بردند و باد فتنهٔ ایشان نشسته شد و عدل سلطان بر شریف و وضیع گسترده گشت،

گنبد گردنده ز روی قیاس هست ز نیکیّ و بدی حق‌شناس

و هم در این سال سنهٔ خمس و ستّمایه بود که حق‌تعالی نموداری از هول إِذَا زُلْزِلَتِ ٱلْأَرْضُ زِلْزَالَهَا به بندگان خود نمود و هم فضل او بود که ابتدای آن حالت در روز روشن بود تا تمامت خلایق خود را به صحرا انداختند آنچ داشتند در شهر[۱] بگذاشتند تمامت محلّات و سرایها چون سجده‌کنان سر بر زمین می‌نهادند و از عمارتهای شهر زیادت جایگاهی پایداری نکرد مگر مساجد منیعی[۲] و میدان و امثال آن و بر این نسق تا مدتی تمامت مردم بر صحرا بودند و مع هذا دوهزار[۳] مرد و زن در شهر در زیر دیوار آمد و در دیه‌ها خود چندان هلاک شد که در شرح نیاید و دو دیه دانه[۴] و بنسک[۵] خود به یکبار درافتاد و خلق که بود هیچ آفریده جان نبرد عافانا الله تعالی عن امثالها و عن عذاب الدّنیا و الآخرة.

ذکر استخلاص مازندران و کرمان

چون دولت به جانب سلطان مقبل بود با عدم جدّ و اجتهاد ساعت به ساعت از پردهٔ غیب امور خطیر چهره می‌گشاد و یکی کار مازندران بود، به وقت عزیمت سلطان به جانب ماوراءالنهر در شهور سنهٔ ستّ و ستّمایه شاه

---

۱. کدام شهر؟، شاید مقصود خوارزم باشد. ‖ ۲. بٓ: منبعی؛ جٓ: منیفی؛ دٓ: میغی. ‖ ۳. دٓ: ده‌هزار. ‖ ۴. کذا فی جٓ (؟)؛ آ بٓ دٓ: دانه؛ هٓ: دایه. ‖ ۵. کذا واضحاً فی آ؛ بٓ: بنسک؛ دٓ: بنسل؛ جٓ: بسک؛ هٓ: ننسنک.

غازی که از اولاد یزدجرد شهریار بود و از ملکهای آبا و اجداد داخل مازندران بیش در دست او نمانده شخصی را در زی سرهنگان بورضا[۱] نام برکشید و تربیت کرد تا درجهٔ او عالی کرد و در ملک شریک او شد و همشیرهٔ خود را به حکم او کرد و نفاذ حکمش از فرمان منوب نافذتر شد طمع در اصالت پادشاهی کرد و مغافصتاً شاه غازی را در شکارگاه بکشت همشیرهٔ شاه غازی که در حکم او بود به قصاص برادرشوهر را به نکال عنیف چون مردان بکشت؛ به وقت آنک منکلی[۲] از خدمت سلطان بازگشته بود و به جرجان رسیده این خبر بشنید و در ملک مازندران طمع کرد و آنجا رفت و در خزاین شاه غازی که از شاهان قدیم و ملوک کریم به ارث رسیده بود تصرّف نمود و خطبهٔ همشیرهٔ شاه کرد بدان رضا نداد و به خدمت سلطان رسولی فرستاد و خود را با جهاز ملک بر سلطان عرضه کرد سلطان نایبی را بفرستاد تا مازندران باتصرّف گیرد و آن عورت را بخواند بر طمع زوجیّت سلطان به خوارزم رفت او را نامزد امیری از امرای خویش کرد و بعد از یک سال آن ملک را به امین‌الدّین دهستان[۳] مفوّض کرد و آن ملک که با آلت و لشکر تحصیل آن میسّر نبود مهیّا شد، و در سال دیگر که شهور سنهٔ سبع[۴] بود کرمان مسلّم شد.

ذکر استخلاص ماوراءالنهر

چون سلطان را ارباع خراسان از شوایب مخالفان پاک شد و به کرّات ارباب ماوراءالنهر از اعیان و مشاهیر مکتوبات و مراسلات به خدمت او متواتر داشتند تا عزیمت بدان طرف مستخلص گرداند و دیار آن را از جور و ظلم ظلمهٔ ختایی مصفّی چه از طَواعِیَتِ طواغیت‌پرستان ملول گشته بودند و در

---

۱. ة: رضا. ‖ ۲. کذا فی جمیع النّسخ. ‖ ۳. کذا فی آ بَ دَ؛ جَ ةَ: دهستانی؛ متن از قبیل اضافهٔ صاحب محلّ است به محلّ، چون علاءالدّین الموت و نحو آن، ر.ک. به: مقدمهٔ مصحّح، ج ۱، ص ۹۹. ‖ ۴. کذا فی بَ دَ؛ آ: سبع؛ ة: این کلمه را ندارد بدون بیاض؛ جَ اصل جملهٔ «که شهور سنهٔ سبع بود» را ندارد.

دست فرمان آن جماعت ذلول شده و به تخصیص اهالی بخارا که از ایشان بر ایشان یکی از آحادالنّاس که پسر مجان[۱] فروشی بودست سنجرنام مستولی گشته و اهانت و استذلال اصحاب حرمت را از لوازم کار می‌دانسته و نام او سنجر مَلِک شده و از فضلای بخارا یکی راست این دو بیت:

أَلْمُلْکُ عِلْقٌ یَعِزُّ ذُو ثَمَنٍ وَ اِبْنُ[۲] مدّی[۳] بَغاهُ[۴] مجّانَا
لَا یَصْلَحُ اَلْمُلْکُ وَ اَلسَّرِیرُ لِمَنْ کَانَ اَبُوهُ یَبیعُ مجانَا[۵]

و سلطان نیز فی نفس‌الامر از تحکّمات ختای و استخفاف ایلچیان و رسل ایشان سیر آمده بود و از قبول ادای مالی که پدرش تکش به وقت استمداد ایشان بر برادر خویش سلطانشاه قرار نهاده بود متبرّم شده و سال به سال که رسولان ختای می‌آمدند آن مال ادا می‌کرد و از آن غصّه بر خود می‌پیچید و نقض میثاق را بهانه‌ای می‌طلبید تا در سنهٔ [۶] که رسولان ختای مقدّم ایشان توسی[۷] بر عادت مستمّر به طلب مال آمد[۸] برقرار معهود با سلطان بر تخت می‌نشست و به واجبی حرمت حشمت رعایت نمی‌کرد و نفس شریف از تحمّل استخفاف هر ناکسی ابیّ باشد فرمود تا آن بی‌خرد را خرد کردند و در آب انداخت و به حکم آنک:

عَلَیْکَ بِهٰذا اَلسَّیْفِ فَاقْضِ دُیُونَهُ فَلِلسَّیْفِ حَقٌ عِنْدَ کَفِّکَ وَاجِبُ[۹]

---

۱. کذا فی جٓ دٓ ةٓ (؟)؛ آ بٓ: محان. || ۲. تصحیح قیاسی، و قطع همزهٔ وصل ابن به جهت ضرورت شعر است؛ دٓ: و ابن؛ آ بٓ جٓ ةٓ: و این. || ۳. کذا فی آ (؟)؛ جٓ: مُدِّی؛ ةٓ: مُدَّی؛ بٓ دٓ: مدی. || ۴. تصحیح قیاسی؛ دٓ ةٓ: نعاه؛ آ: ثعاه؛ جٓ: نفاه؛ بٓ: بهاه؛ تصحیح این مصراع مشکوک است و ظاهراً «مدّی» (؟) نام یا لقب پدر این شخص بوده است، یعنی سلطنت چیزی نفیس است و نایاب و گرانبها و پسر مدّی (؟) آن را رایگان طلب کرده و به دست آورده است. || ۵. کذا فی آ بٓ دٓ (؟)؛ ةٓ: مَحّاناً؛ جٓ: محّانَا (کذا)؛ ضبط این کلمه و اطّلاع بر معنی آن میسّر نشد. || ۶. بیاض در آ بٓ؛ ةٓ بدون بیاض؛ جٓ: سبع و ستّمایة؛ دٓ: ثمان (فقط)؛ نسخهٔ جٓ دٓ ظاهراً غلط است چه خود عزیمت سلطان به جانب ماوراءالنهر به جنگ قراختای در سنهٔ ۶۰۶ بود (ر.ک. به: ص ۴۱۸) پس قتل رسول ختای که سبب اصلی این خصومت بوده است بالضّرورة باید قبل از این تاریخ یعنی ۶۰۶ واقع شده باشد. || ۷. کذا فی آ (؟)؛ بٓ: موشی؛ جٓ ةٓ: توشی؛ دٓ ندارد. || ۸. دٓ: آمدند. || ۹. لأبی بکر الخوارزمی من قصیدة یمدح بها شمس‌المعالی قابوس‌بن‌وشمکیر ذکرها العتبی فی التّاریخ الیمینی.

مخالفت اظهار کرد و مکاشفت پیدا و در سنهٔ [1] متوجهٔ آن طرف شد چون از معبر بگذشت و به بخارا رسید ارباب آن به آثار عدل شامل و جود فایض او مغمور شدند و عِراص آن به آوازهٔ انصاف وافر او معمور و پسر مجانی[2] سزای عمل خود بیافت جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ، و از بخارا به جانب سمرقند روان شد و در مقدمه رسولان به نزدیک سلطان سمرقند سلطان عثمان فرستاد و او را با خان ختای کورخان سبب خِطبهٔ دختری که خان ختای ابا کرده بود وحشتی واقع شده یمن مقدم مواکب سلطانی را به هزّتی و اَرْیَحیتّی که آثار آن بر جبین احوال او مشاهده می‌توانست نمود استقبال کرد و بر امتثال و انقیاد اوامر و نواهی سلطانی شهنشاهی اقبال نمود و خطبه و سکّه بر نام او فرمود و سکّان سمرقند به مکان سلطان مستظهر گشتند و سلاطین در کار دفع خان ختای مشاورت کردند و بر جهاد و قتال او متّفق و منطبق گشتند و التزام طریقهٔ حزم و احتیاط را اشارت فرمود تا درِ شهر را مستحکم کنند و ترتیه[3] که امیری بود از اقربای مادر سلطان به نیابت خود با سلطان سمرقند نامزد کرد و روی به استعداد کار و احتشاد کارزار آوردند و از آنجا بر نیّت ترتیب جهاد با مردان جِلّاد ابنای طِعان و طِراد روان شد چون خبر به کورخان ختای رسید او نیز به تاینکو[4] که لباس ملک او را طراز بود و مقامگاه او طراز[5] اشارت کرد تا وشکرده[6] شد تاینکو[7] با خیلای غرور لشکری چون مار و مور عرض داد چون سلطان از

---

۱. بیاض در آ بَ؛ ةَ بدون بیاض؛ جَ: المذکور؛ دَ: و هم در این سال، شکّی نیست که مقصود سنهٔ ۶۰۶ یا ۶۰۷ است چه سابق (ص ۴۱۸) گفت که: «بوقت عزیمت سلطان به ماوراء النهر در شهور سنهٔ ستّ و ستّمایه آلخ» و بعد از این نیز گوید (ص ۴۲۲) که جنگ بین سلطان و قراختای در ربیع‌الاول سنهٔ ۶۰۷ واقع شد، پس واضح است که توجه سلطان به ماوراءالنهر یا در همان سنهٔ ۶۰۶ بوده است یا در اوایل سنهٔ ۶۰۷ علی الأکثر. || ۲. کذا فی جَ دَ (؟)؛ آ بَ: محانی؛ دَ اصل جمله را ندارد. || ۳. کذا فی بَ؛ آ در اینجا: ترسه؛ در ص ۴۲۶: ترتنه؛ ص ۴۲۶ سه مرتبه: ترتنه، تربیه، برتنه، پس از مقایسهٔ این مواضع مختلفه محقّق می‌شود که آ نیز این کلمه را ترتیه می‌خوانده است، ةَ: ترتبه؛ دَ: تربنه؛ جَ: برتنه. || ۴. کذا فی بَ؛ آ: تاینکو؛ جَ: باتاینکو؛ ةَ: مشکوک بین «بتاینکو» و «بتانیکو»؛ دَ: سانیکو. || ۵. کذا فی بَ جَ دَ؛ آ بَ: طرار؛ ةَ اصل جمله را ندارد. || ۶. بَ (به تصحیح جدید): شکرده. || ۷. کذا فی بَ جَ؛ آ: تانکو؛ دَ: سانیکو؛ ةَ جمله را ندارد.

جیحون فناکت عبره کرد پلی را که جهت عبور لشکر بر آب بسته بودند فرمود تا فرا آب دادند تا لشکر دل در آب گذارند و تردامنی نکنند و آب از کار نبرند و آب اسلام را که از مدتی باز از جویبار آن دیار انداخته بودند باز آرند و آبی از هدایت بر آتش ضلالت ایشان زنند بلک آتشی که وَقُودُهَا ٱلنَّاسُ وَ ٱلْحِجَارَةُ أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ در آن آتش‌پرستان زنند مگر راکدات ریاح اسلام باز در وزیدن آید و عاصفات ادبارْ دیار ایشان را نیست کند و نَكْبای نکبت خرمن مراد آن بادپیمایان را بر باد دهد و خاک مذهب[1] در چشم آن خاکساران زند و دست آن خاک‌پایان از ملک کشیده کند تا به صحرای ایلامش[2] رسید و تاینکو[3] با لشکر جرّار در پنداشت و اغترار و قدرت خود فریفته و به مردان و سلاح شیفته و مستظهر به معبر سیحون و فارغ از مغیّر کن فیکون،

بر آب نقش نگاری و باد پیمایی ... بر آب تکیه مکن ورنه بیهده چو حباب

و اتفاق ملاقات و موازات صفوف جمعه‌ای بود در ربیع‌الاوّل سنهٔ سبع و ستّمایة سلطان فرمود که تهاون و تعلّلی می‌آرند و قدم اقدام در ننهند چندانک خطبای اسلام بر منابر پای نهند و دعای اللّٰهُمَّ ٱنْصُرْ جُيُوش ٱلْمُسْلِمِينَ وَ سَرَايَاهُمْ بگویند آن‌گاه از جوانب جمله حمله کنند مگر به دعوات خطبای اسلام و آمین مسلمانان یزدان نصرت دهد بر فرمودهٔ سلطان ترصّد آن وقت کردند و جوانان از جانبین چالش و سواران بر رقعهٔ حرب پیاده فرو می‌کردند تا تنور حرب تفسیده گشت

زمین چون آسمان از جای برخاست ... خروش کوس و بانگ نای برخاست
دلیران رخت بر صحرا کشیدند ... سپهداران علم بالا کشیدند

و از جانبین کمان و تیر معزول شد و کارد و شمشیر مسلول، آواز تکبیر از صفّ سلطان و عزیف مزمار و صفیر از قِبَل آن شیطان، قتام چون غمام

---

۱. کذا فی آ جَ دَ ۀ؛ (؟)؛ بَ (به تصحیح جدید): مذلّت. || ۲. کذا فی آ جَ دَ؛ بَ ۀ: ایلامیش. || ۳. کذا فی ۀ؛ آ: تانکو؛ بَ: بانکو؛ جَ: مشکوک بین «تاینکو» و «تانیکو»؛ دَ: ساینکو.

انگیخته شد و سیوف چون برق آهخته[۱]، سلطان صاحب رایات إِنَّا فَتَحْنَا شده و دشمنان نشانهٔ آیت إِنَّا مِنَ ٱلْمُجْرِمِينَ مُنْتَقِمُونَ گشته، نسیم لطف ربّانی در وزیدن آمد و مرغ دل مخالفان در تپیدن، تا وقت نماز[۲] لشکر جمله آواز برکشیدند و بر آن مدابیر حمله کردند به یک‌بار قوم خطا[۳] أَیْدِی سَبَا گشتند یکی از لشکر منصور، و هزار از دشمن مقهور شیری و هزار آهو بازی و هزار تیهو اکثر آن فرقهٔ ضلال در زیر شمشیرها ناچیز گشتند و تاینکو[۴] در معرکه زخم خورده و چون اصحاب خان ختای بر روی افتاده و کنیزکی بر سر او ایستاده یکی خواست تا سر او جدا کند کنیزک فریاد برآورد که تاینکوست[۵] حالی او را بربست و به خدمت سلطان آورد او را با فتح‌نامه‌ها به حضرت خوارزم روان کردند و بدین ظفر لشکر توانگر گشت و بر این نعمت صاحب دولت شدند هر کس را بر حسب هوی مقصود حاصل شد و هر قومی را فراخور تمنّای معشوقه در کنار آمد و بدین فتح که حکم، ع، لَهَا مُحِبَّانِ لُوطِيٌّ وَ زَنَّاءُ[۶]، داشت مجنون به لیلی رسید و وامق به عذرا طایفهٔ ارباب ملاهی به ماه‌پیکران تمتّع گرفتند و منتظران آمال به احراز مال و جمع خیول و جمال رفع یافتند و به هر جانبی از ممالک سلطان مبشّر به فتحی که میسّر شده بود روان شد و در هر نفسی از این بشارت اُنسی و در هر رُوحی از این فتوح رَوْحی بود و هیبت سلطان در دلها یکی هزار شد و سلطان محمد را بر سبیل معهود در القاب اسکندر الثّانی نوشتند سلطان فرمود که امتداد مدت سنجری در ملک زیادت بودست تفاؤل را اگر نویسند سلطان سنجر نویسند در القاب سلطان سنجر زیادت کردند و در این فتح و اشتهار او به سلطان سنجر امام ضیاءالدّین فارسی را قصیده‌ای است[۷] از آنچ بر خاطر مانده بود چند بیت ثبت شده مطلع آن:

---

۱. ۃ: آهیخته. || ۲. ۃ افزوده: دیگر. || ۳. کذا فی آ؛ و نوشتن «خطا» با طای مشاله در نسخهٔ آ در نهایت ندرت است. || ۴. کذا فی بَ؛ آ: تانکو؛ جَ: مشکوک بین «تاینکو» و «تانیکو»؛ دَ: سانیکو؛ ۃ جمله را ندارد. || ۵. کذا فی بَ جَ؛ آ: تانکو؛ دَ: سانیکو؛ ۃ مشکوک بین «تاینکو» و «تانیکو». || ۶. من قصیدة مشهورة لأبی نواس و صدره: «من کفّ ذات حر فی زیّ ذی ذکر». || ۷. آ: قصیده‌ای است (کذا)، نیز ر.ک. به: ص ۴۱۳.

روی‌ت به حسن عالم جان را کمال داد
عشقت به لطف چهرهٔ[1] دل را جمال داد
گه چهرهٔ تو شعلهٔ ماه تمام داد[2]
گه طرّهٔ تو نفحهٔ باد شمال داد
بنگر بدین طلسم که شب را به مشک ناب
آمیختند و زلف ترا مشک و[3] خال داد
خرسندی‌ای که داد مرا از وصال او
فرّ قدوم خسرو نیکوخصال داد
سلطان علاء دنیا سنجر که ذوالجلال
از خلق برگزیدش و جاه و جلال داد
شاه عجم سکندر ثانی که رای او
بر فتح ملکِ تُرْک حشم را مثال داد
از کفر اگر گرفت عفونت هوای دهر
تیغت به نفحهٔ ظفرش اعتدال داد
خرشیدوار تیغ تو از مشرق صواب
آمد پدید و ملک خطا[4] را زوال داد

از ابن‌خالم صدر امام مرحوم افضل المتأخّرین شمس‌الدّین علی‌بن‌محمد تغمّده الله بغفرانه شنیدم گفت چون منهیان به شادیاخ رسیدند که بر دست سلطان فتح ختای میسّر شد و جمهور خلایق شادیاخ هر کس برحسب هویٰ و حال خود تهادی و تهانی می‌کردند طبقهٔ زهّاد به تقدیم شکر الهی مشغول و اکابر و معارف با معازف و مزامیر به جشن و سور و اوساط‌النّاس با فرح و سرور و جوانان در بساتین در هایهوی[5] و پیران با یکدیگر در گفت و گوی با جمعی به نزدیک استادم سیّد مرتضی‌بن[6] سیّد صدرالدّین کساهما الله لباس غفرانه رفتم او را دیدم در کنج خانه‌ای غمناک و زفان از

۱. بَ دَ ةَ: حجرهٔ. || ۲. جَ: گشت. || ۳. بَ دَ ةَ واو را ندارند. || ۴. کذا فی آ؛ ر.ک. به: ص ۴۲۳. || ۵. کذا فی آ؛ بَ دَ ةَ: های و هوی؛ جَ: هایاهوی. || ۶. آ کلمهٔ «بن» را ندارد؛ جَ ةَ به جای آن «و» دارد.

گفت و شنید بربسته از صاحب حزن در این روز شادی‌افروز استکشافی رفت فرمود که ای غافلان ورای این ترکان قومی‌اند در انتقام و اقتحام لجوج و در کثرت عدد فزون بر یأجوج و مأجوج و قوم ختای در مابین به حقیقت سدّ ذی‌القرنین بودند و نه همانا که چون آن سدّ مبدّل شود در بیضهٔ این ملک سکونی باشد و هیچ کس را به تمتّع و تنعّم رکونی امروز تعزیت اسلام می‌دارم.

هرچه[1] در آینه جوان بیند   پیر در خشت پخته آن بیند

فی‌الجمله سلطان چون از آن جهاد بر وفق مراد بازگشت و مَلکِ اترار[2] بر خلاف ابرار بود و بر قاعدهٔ مستمرّ به صولت و شوکت مستظهر و باز آنک[3] به کرّات رسل به استلانت او می‌رفت سر در چنبر طاعت‌داری نمی‌آورد و خیلای تکبّر و خیال تکثّر از دماغ بیرون نمی‌کرد و به زواجر نصیحت از مهالک فضیحت خلاص نمی‌جست و از موافقت ختای با صراط مستقیم نمی‌گرایید قال الله تعالی وَ مَا مَنَعَ ٱلنَّاسَ اَنْ یُؤْمِنُوا اِذْ جَاءَهُمُ ٱلْهُدَی وَ یَسْتَغْفِرُوا رَبَّهُمْ اِلَّا اَنْ تَأْتِیَهُمْ سُنَّةُ الأَوَّلِینَ اَوْ یَأْتِیَهُمُ ٱلْعَذَابُ قُبُلاً چون سلطان بر اصرار و استکبار او واقف گشت بر قصد او عازم شد چون به نزدیک آن قوم رسید و ارباب اترار[4] چون تلاطم سیل زخّار از لشکر بسیار او بدیدند و دانستند که منع آن به مجادلت میسّر نشود به اتفاق نزدیک ملک رفتند و گفتند که از تندی شیر هصور را که مغالبت او در تصوّر نیاید بر سر ما گماشتی و خود را و ما را در کام نهنگ با زور و تهتّک انداختی این کار را به مجاملت دریاب و عنان درشت‌خویی[5] برتاب، صاحب اترار[6] چون دید و دانست که بغاث‌الطّیور را با مخالب صقور تپانچه[7] زدن محال است چارهٔ کار در بیچارگی دید با شمشیر و کرباسی میان امل و یاسی بیرون آمد و روی بر

---

۱. کذا فی آ یعنی «هرچه» نه «هرج» به رسم معهود خود. || ۲. ب ج: انزار. || ۳. ب (به اصلاح جدید)؛ ج: با آنک؛ ة: با آنکه. || ۴. ب: ابرار. || ۵. ب د ة افزوده: و جنگ‌جویی. || ۶. ب: ابرار؛ ج: انزار. || ۷. د: طبانچه؛ ة: پنجه.

زمین بارگاه نهاد و از جرایم و آثام استغفار کرد سلطان از زلّت و عثرت او عفو و مغفرت عوض داد و او را به جان و مال امان فرمود به قرار آنک از اترار[1] تحویل کند و با خیل و خیول[2] و حمل و جمل با نسا انتقال کند و با نسا و رجال خود [آنجا] اقامت نماید خون خلایق بدین سبب ناریخته بماند و چون ملک را متوجه نسا فرمود سلطان عنان انصراف با سمرقند معطوف کرد و سلطان عثمان از صدف خاندان سلطنت درّی التماس و از نجوم آسمان معالی بدری را خِطبه کرد سلطان به اجابت آن ملتمس او را مشرّف گردانید و آن حال در ذکری دیگر مسطور خواهد شد و ترتیه[3] را که امیری بود از جملهٔ اقارب ترکان‌خاتون به شحنگی سمرقند نامزد فرمود و سلطان متوجه خوارزم گشت وفود سعود بر یسار و یمین و انوار اقبال بر قفا و جبین،

نهاده غاشیه خرشید بر دوش ... رکابش کرده مه را حلقه در گوش
درفش کاویانی بر سر شاه ... چو لختی ابر گفتی بر سر ماه
دهان دور باش از خنده می‌سفت ... فلک را دور باش از دور می‌گفت

چون سلطان به خوارزم رسید کار بزم را بسیجید و تاینکو[4] را بفرمود تا بکشتند و به آب انداختند و از این فتح هیبت سلطان در دلها یکی هزار شد و ملوک اطراف به حضرت او رسل و هدایا متواتر کردند و در طغرای مبارک او را[5] ظلّ الله فی الأرض نوشتند و منشیِ مُلک فخرالملک نظام‌الدّین فرید جامی راست:

شهنشاها جهان‌بخشا تویی آنک ... توان از همّتت خواهد فلک قرض
به چشم همّتت کمتر نماید ... ز یک ذرّه جهان در طول و در عرض
همه پاکان کرّوبی به عهدت ... پس از تقدیم شرط سنّت و فرض
همی‌گویند[6] بهر حرز در ورد ... که السّلطان ظلّ الله فی الأرض

---

۱. بَ: انرار؛ جَ: انزار. || ۲. کذا فی جمیع النّسخ اعنی «خیل و خیول». || ۳. آ: ترتنه؛ ةَ: ترتبه؛ دَ: تربنه؛ جَ: برتنه؛ بَ: بر به (ر.ک. به: ص ۴۲۱، پاورقی شمارهٔ ۳). || ۴. کذا فی آ بَ جَ؛ ةَ: تانیکو؛ دَ: سانیکو. || ۵. ةَ به جای «مبارک او را»: او تکش (کذا). || ۶. آ: همی گوید ز.

ذکر مراجعت سلطان بار دوم به جنگ کورخان

در غیبت از خوارزم جماعتی از بقایای اصحاب قادر[۱]خان در حدود جَنْد دم عصیان زده بودند بدان سبب سلطان در خوارزم زیادت مقامی نفرمود و به حسم مادّهٔ[۲] ایشان به جانب جَنْد روان شد و سلطان عثمان به اتمام مواصلت در خوارزم توقّف نمود، چون سلطان آن جماعت فتّانان را مستأصل گردانید در اثنای آن خبر رسید که لشکر ختای به در سمرقند آمدست و سمرقند را حصار داده‌اند سلطان هم از جَنْد بدان طرف متوجه شد و به جوانب ملک رسولان فرستاد و تمامت لشکرها را که در اطراف داشت باز خواند و از ممالک حشر خواست و متوجه سمرقند شد و لشکر ختای مدتها بر در سمرقند بر آب[۳] رودخانه لشکرگاه ساخته بودند و هفتاد نوبت جنگ کرده بیرون یک نوبت که غالب گشته بودند و لشکر سمرقند را در شهر رانده مقهور بوده‌اند و لشکر اسلام منصور چون لشکر ختای دیده‌اند که از محاربت ایشان جز باد به دست ندارند و بر خاک سیاه خواهند نشست و آبی که افتادست باز نان[۴] برنخواهد آمد و از جانب سلطان آوازهٔ توجه و از جانب دیگر استیلای کوچلک‌خان رسید بر اسم مهادنه مراجعت کردند، و چون سلطان به سمرقند رسید و از جوانب لشکرها در هم آمد از سمرقند روان شد و شهر اغناق[۵] را که والی آن هرچند مسلمانی بود نه مسلمان اخلاق سبب مَیَلان و وفاق او به جانب اهل نفاق و شقاق باز آنک[۶] به چند کرّت سلطان او را به اطاعت‌داری خوانده بود و به مواعید نیکو او را مستظهر گردانیده از اجابت حق امتناع نموده بود و به احتصان[۷] قلعه‌ای که داشت

---

۱. کذا فی دَ؛ آ بَ جَ: فادر؛ هَ: قایر. || ۲. بَ جَ دَ هَ افزوده‌اند: فساد. || ۳. جَ: بر آن سوء؛ دَ: بر لب. || ۴. آ: بازنان؛ بَ جَ: ناربان؛ هَ: باز بآن؛ دَ اصل جمله را ندارد؛ متن تصحیح قیاسی است و «باز» گویا به معنی «با» است به رسم معهود جهانگشای چون باز آنکه یعنی با آنکه و باز این یعنی با این (ر.ک. به: ج ۱، ص ۹۶) و بنا بر این مقصود از جمله این است که آبی یعنی آبرویی که ریخته است با نان معادله نمی‌کند یعنی از رنجهایی که می‌برند نتیجهٔ مطلوبه حاصل نخواهد شد. || ۵. جَ دَ هَ: اعناق؛ آ: اعاق؛ بَ: اعماق؛ اغناق که یغناق نیز گویند شهری است از نواحی ترکستان از اعمال بناکت (یاقوت). || ۶. یعنی با آنکه. || ۷. احتصان افتعال از حصن در کتب لغت معتبره به نظر نرسیده است.

شیطان باد غرور در دماغ او دمیده، سلطان از لشکر بسیار فوجی بلک از دریای زخّار موجی را بفرستاد تا چون آنجا رسیدند در زمانی او را از قلعه به شیب آوردند و در سلاسل و اغلال به حضرت سلطان رسانید، و سلطان آوازهٔ تسلّط کوچلک[۱] بر ایشان بشنید حریص‌تر شد و رسولان کوچلک در خفیه بیامدند و میان سلطان و کوچلک مواضعه رفت که پیشتر کورخان را بردارند اگر سلطان را میسّر شود تا ختن و کاشغر سلطان را باشد و اگر کوچلک را تا آب فناکت کوچلک را بر این جملت قرار نهادند و کوچلک یک نوبت غالب شد و دیگر بار مغلوب[۲] و آن حال در ذکر قراختای مثبت است[۳] چون سلطان روان شد و از سمرقند بگذشت و کورخان نیز خبر یافت مستعدّ شد و لشکرها به یکدیگر نزدیک رسیدند اصفهبد[۴] کبودجامه و ترتیه[۵] باسقاقِ[۶] سمرقند با یکدیگر برخلاف سلطان هم‌عهد شدند و نزدیک کورخان در خفیه رسولی فرستاند که ما با لشکر روز مصاف از سلطان برگردیم به قرار آنک چون غالب شود خوارزم ترتیه[۷] را مسلّم باشد و خراسان اصفهبد را کورخان نیز به اضعاف آن ایشان را موعود گردانید چون صفوف در محاذات آمدند و حمله‌ها متواتر شد میسرهٔ ختای بر میمنهٔ سلطان حمله کرد برقرار موعود ترتیه[۸] و اصفهبد برگشتند و لشکر همچنان از پس پشت قلب برگشتند[۹] و میسرهٔ سلطان هم بر میمنهٔ او غلبه کرد چنانک روی به انهزام نهادند و قلب هر دو درهم افتادند و هیچ‌کدام از لشکرها غالب از مغلوب باز نمی‌شناخت و از هر دو جانب غارت و تاراج می‌کردند و می‌گریختند و سلطان را عادت بود که به وقت مصاف به لباس و

---

۱. آ ب: کوحلک (فی المواضع). || ۲. این کلمه را فقط در د دارد و هو الصّواب، ر.ک. به: ج ۱، ص ۱۵۶ که تصریح می‌کند که کوچلک مرتبهٔ اول بر کورخان غلبه کرد و مرتبهٔ دوم مغلوب شد و اکثر لشکر او اسیر گشت. || ۳. در فصل آتی قراختای هیچ ذکری از جنگ اول و دوم کوچلک با کورخان نیست فقط در جلد اول است که متعرّض این فقره شده است (ص ۱۵۶ـ۱۵۵). || ۴. ه: سپهبد (فی المواضع). || ۵. آ: ترتنه؛ ه: ترتبه؛ د: تربنه؛ ج: برتنه؛ ب: بر سه (ر.ک. به: ص ۴۲۱، پاورقی شمارهٔ ۲). || ۶. آ: باسقاق؛ د: باشقاق؛ باسقاق به ترکی به معنی شحنه و داروغه است (قاموس عدن). || ۷. آ: بربیه؛ ه: ترتبه؛ د: تربنه؛ ج: برتنه؛ ب: بر سه (ر.ک. به: ص ۴۲۱، پاورقی شمارهٔ ۲). || ۸. آ: برتنه؛ ه: ترتبه؛ د: تربنه؛ ج: برتنه؛ ب: بر سه. || ۹. ب: برکشید؛ ج د: برکشیده.

لَبُوس خصمان متلبّس شدی و بعضی از خواص مقرّبان او هم در تشویشِ لشکرها در میان لشکر ختای افتادند و سلطان ناشناخت روزها در میان قوم بیگانه بود تا ناگاه که فرصت یافت عنان برتافت و به آب فناکت رسید و لشکر از قدوم او حیاتی تازه یافتند و چون آوازهٔ سلطان به اطراف رفته بود و هر کس در خیالی افتاده بعضی می‌گفتند[۱] که سلطان در میان لشکر بیگانه گرفتار است و بعضی می‌گفتند[۲] که بکشته‌اند و هیچ خبر حقیقت نداشتند بدین سبب مبشّران روان شدند و منشورها به هر طرفی فرستاد و سلطان عالم با شهر خوارزم آمد و باز مصلحت حرب و جنگ را آماده می‌شد.

ذکر استخلاص فیروزکوه و غزنین

چون سلطان را هرات میسّر شد فیروزکوه را بر سلطان محمود مقرّر فرمود و بدان تعرّضی نرسانید و او خطبه و سکّه به نام او کرد، و در اثنای غزوات سلطان برادر او تاج‌الدّین علیشاه سبب دل‌ماندگی که او را از برادر خود سلطان محمد در میان آمده بود نزدیک سلطان محمود رفت مَقْدم او را بر تمامت بزرگان مقدّم داشت و مورد او را مکرّم و اصناف هدایا و تحف به نزدیک او فرستاد چون یک‌چندی بر آن گذشت سلطان محمود را از آبْراه[۳] سرای حرم او نیم‌روزی دررفتند و او را بر تخت یافتند بکشتند کس ندانست که آن ضربت که فرمود در افواه مردم افتاد که علیشاه به طمع ملک قصد او کرد فی‌الجمله چون او گذشته شد در شهور سنهٔ تسع و ستّمایة و از اولاد سلاطین غور دیگری که عماد سلطنت را مؤکّد تواند داشت و اساس مملکت ممهّد نبود اعیان فیروزکوه بر تاج‌الدّین علیشاه اتّفاق کردند و او را بر تخت سلطنت نشاندند التزام جانب احترام را رسولی به اعلام حالت و استجازت او در کار سلطنت بر سبیل استنابت به حضرت سلطان فرستاد

---

۱. کذا فی آ به اتّصال «می» به فعل بر خلاف معهود (ر. ک. به: ج ۱، ص ۸۰). ‖ ۲. ر.ک. به: پاورقی شمارهٔ ۱. ‖ ۳. ب (به اصلاح جدید)؛ ة: راه آب.

سلطان بر سبیل تقریر سلطنت محمّدِ بشیر را با خلع و تشریفات بفرستاد و توقیع و منشور مبذول داشت چون بشیر از مراسم تهنیت بپرداخت لبس خلعت را علیشاه به جامه‌خانه درآمد بشیر جامه‌ها برداشت و دررفت و شمشیر برکشید و به یک ضربه سر او بینداخت بشیر نذیر گشت و تهنیت با تعزیت مبدّل شد چون آن حالت حادث شد دیگری در پیش آن کار ایستادگی نتوانست نمود مناشیر دیگر که بر ارکان به معنی استمالت نوشته بود برخواندند و ملک فیروزکوه و غور و آن حدود سلطان را مسلّم شد، بعد از آن در شهور سنهٔ احدی عشر[ة] و ستّمایه خبر رسید که تاج‌الدّین ایلدوز در غزنین انتقال کرد و او را وارثی که قائم‌مقام او تواند بود نبود از غلامان یکی بر جای او نشست سلطان حرکت به جانب آن ملک که ملکی نفیس بود معطوف گردانید و همّت بر استخلاص آن اقالیم مصروف، آن نیز با دیگر ملکها مضاف شد، و در خزانهٔ غزنین که سلطان شهاب‌الدّین نهاده بود مناشیر دارالخلافة المقدّسة بیرون آمد مشتمل بر تحریض غوریان بر قصد سلطان خوارزم و تهجین و تقبیح حرکات و افعال ایشان وحشت سلطان با دیوان عزیز زیادت شد و دانست که قصد غوریان بیشتر موجب آن تحریض و تحریص[۱] از دارالخلافه بودست چون ممالک سلطان غور از طرف هند[۲] مسلّم شد با سمرقند مراجعت فرمود سلطان حالیا آن را اظهار نکرد و می‌خواست[۳] تا به ابتدا ولایات شرقی را مستخلص گرداند و ذکر کیفیّت آن حال در مقدمه مثبت است[۴]، و چون ممالک هرات و غور و غرجستان و سجستان تا سرحدّ هندوستان با مملکت او مضاف شد و آن ملکی بود که هر کس را مسلّم نبودست و آن بلاد مقرّ سریر ملک سلطان محمود

---

۱. کذا فی آ بَ جَ؛ دَ ةَ «و تحریص» را ندارند؛ تحریص با صاد مهمله در کتب لغت معتبره به نظر نرَسیده است. ‖ ۲. آ بَ جَ: هندی. ‖ ۳. کذا فی آ به اتّصال «می» به فعل. ‖ ۴. این فقره یعنی یافتن مناشیر دارالخلافه در خزانهٔ غزنین نه در مقدمهٔ کتاب مذکور است و نه هیچ جای دیگر سابق بر این (به رسم مصنّف که کلمهٔ «مقدمه» را به معنی «سابق» و «قبل از این» استعمال می‌کند. ج ۱، ص ۹۸) بل فقط بعد از این در ص ۹۹ـ۹۸ مذکور خواهد شد، و گویا مصنّف را در ترتیب مسوّدات کتاب در حین نقل به بیاض تقدیم و تأخیری روی داده است.

سبکتکین بود و اولاد او هلمّ جرّاً و تا هنگام سلاطین غور آن ممالک مفروز بوده است آن تختگاه نامزد سلطان جلال‌الدّین کرد.

ذکر خانان قراختای و احوال خروج و استیصال ایشان

اصل ایشان از ختای است از جملهٔ معتبران و مشاهیر آن[1] بودند سببی ضروری اتفاق افتادست که انزعاج ایشان لازم شدست و اغتراب و تصدّی اخطار به مکابدت اسفار واجب شده و مقدّم و امیر ایشان را کوزخان خوانند یعنی خان خانان چنین می‌گویند به وقت آنک از ختای بیرون آمد هشتاد کس از قوم و اهل او با او بیرون آمدند و به روایت دیگر آنک با جمعی انبوه و گروهی بسیار بودند چون به حدّ قرقیز[2] رسیدند به قبایلی که در آن حدود بودند تاختن می‌کردند و آن قوم نیز تعرّض ایشان می‌رسانیدند از آنجا نیز در حرکت آمدند تا به ایمیل[3] رسیدند و آنجا شهری بنا نهادند که اکنون هنوز رسم و اثر آن ماندست و در آن حدود اتراک بسیار و افواج اقوام بر او جمع شدند چنانک در حدّ چهل‌هزار[4] خانه بودند و در آن موضع اقامت میسّر نشد رحلت کردند به حدود بلاساقون[5] آمدند و اکنون مغولان آن را غربالیغ[6] می‌خوانند و امیر آن حدود یکی بودست که نسبت خود به افراسیاب می‌کردست و قوّت و شوکتی نداشته قبایل ترکان قرلیغ[7] و قنقلی[8] که در آن حدود بوده‌اند از طاعت و انقیاد او منخلع شده و تعرّض می‌رسانیده و بر حواشی و مواشی او می‌زده و گرگ‌ربایی می‌کرده و آن شخص که امیر بودست از منع و دفع آن جماعت عاجز بوده چون خبر

---

۱. بِ (به خط جدید) افزوده: ملک. || ۲. کذا فی ہ؛ آ جِ: قرقیر؛ بِ: فرقر؛ دِ: قوقر. || ۳. کذا فی جِ؛ آ ہ: بانمیل؛ دِ: بایمل؛ بِ: بانمل. || ۴. ہ: صدوچهل‌هزار. || ۵. بِ: بلاساقون؛ دِ: یلاساقون. || ۶. دِ ہ: غربالیق؛ آ: غربالغ؛ بِ: عربالیو؛ جِ: عویالغ؛ این کلمه در ج ۱، ص ۱۵۱ نیز گذشت به صور غربالیق، غزبالیق، فربالع و غیرها، در حبیب‌السّیر در اوایل همین فصل قراختائیان گوید: «بلدهٔ بلاساغون که مغولان آن را غوبالیغ گویند یعنی شهر خوب آلخ»، مرکوارت (Marquart) از مستشرقین آلمان گوید که صواب در این، کلمه غُز بالیغ است یعنی شهر غُزان یعنی اتراک غُز. || ۷. کذا فی جِ دِ ہ؛ آ بِ: قرلع. || ۸. آ: قنقلی؛ بِ: قمملی؛ جِ ہ: قنفلی؛ دِ: قمای.

اقامت و کثرت غلبهٔ کورخان و اتباع او شنیده است ایلچیان نزدیک کورخان فرستاده مذکّر به عجز و قصور خویش و استیلا و فساد قنقلیان[۱] و قارلقان[۲] و التماس حرکت او به دارالملک تا نواحی مملکت خود به دست تصرّف او باز دهد و خود را از غصّهٔ زمانه باز رهاند کورخان به بلاساقون رفت و بر تخت ملک رایگانی بنشست و نام خانی از نبیرهٔ افراسیاب برداشت و او را به ایلک ترکان موسوم گردانید و شحنگان به نواحی و اطراف روان کرد از قم کبچک[۳] تا بارسرحان[۴] و از طراز[۵] تا بامح[۶] چون یک‌چندی از آن بگذشت و حواشی او مرفّه و مواشی او فربه گشتند قنقلیان[۷] را در ضبط آورد و لشکر به کاشغر و ختن روان کرد و آن را مستخلص گردانید و بعد از آن به حدّ قرقیز[۸] به انتقام حرکاتی که از ایشان مشاهده کرده بود لشکر فرستاد و بیش بالیغ[۹] مسلّم کرد و از آنجا به حد فرغانه و ماوراءالنهر لشکر فرستاد و آن موضع نیز ایل شدند و سلطانان ماوراءالنهر که پدر و جدّ سلطان عثمان بودند سر بر خطّ فرمان او نهادند و بعدما که او را این فتحها میسّر گشت و لشکر او مستظهر و خیل و خیول[۱۰] بیشتر شد اربوز[۱۱] را که صاحب جیش او بود به جانب خوارزم فرستاد تا رساتیق آن را نهب و تاراج کرد و کشش بسیار، اتسز خوارزمشاه به نزدیک اربوز[۱۲] فرستاد و قبول طاعت او کرد و سی‌هزار دینار زر مواضعه قبول کرد که سال به سال بعد از اجناس و مواشی بدو می‌رساند اربوز[۱۳] بدین مصالحت بازگشت و در مدتی نزدیک کورخان نماند کویونک[۱۴] که خاتون

---

۱. آ: قملیان؛ دَ: قلقان. ‖ ۲. کذا فی جَ؛ ةَ: قرلقان: آ: قارلمان؛ بَ: قارلعان؛ دَ: قان‌لقان. ‖ ۳. آ بَ: قم کنحک؛ دَ: قم کیحک؛ ةَ: قم کنجک؛ جَ: قم کنجیل؛ متن تصحیح قیاسی است ر.ک. به: ج ۱، ص ۱۵۹، پاورقی شمارهٔ ۴. ‖ ۴. کذا فی آ بَ (؟)؛ جَ ةَ: تا تارسرخان؛ دَ: تا باسرحان. ‖ ۵. آ: طرار. ‖ ۶. کذا فی آ (؟)؛ بَ: تا باقح؛ جَ: تا نامنج؛ ةَ: تا باقتح؛ دَ: تا مح. ‖ ۷. آ: قملمان؛ بَ: قنقلیان؛ ةَ: قنعلیان؛ دَ: قلقان. ‖ ۸. کذا فی ةَ؛ آ بَ جَ دَ: قرقیر. ‖ ۹. دَ: بیش بالیق؛ آ: بش بالغ؛ جَ: بیش بالیغ؛ بَ: بیش بالیق؛ ةَ اصل جمله را ندارد. ‖ ۱۰. کذا فی جمیع النّسخ اعنی: خیل و خیول (ر.ک. به: ص ۴۲۶). ‖ ۱۱. کذا فی بَ؛ آ: اربوز؛ دَ: ارنوز؛ ةَ: اربور؛ جَ: ازیرا که ... ‖ ۱۲. کذا فی آ بَ ةَ؛ دَ: ارنوز؛ جَ: او. ‖ ۱۳. کذا فی بَ ةَ؛ آ: اربوز؛ دَ: ارنوز؛ جَ: او نیز. ‖ ۱۴. کذا واضحاً فی آ؛ بَ: کوبونک؛ ةَ: کوبوبک؛ جَ: کوتونک؛ دَ: کرنوبک.

او بود قائم‌مقام او بنشست و آغاز تنفیذ احکام کرد و تمامت حشم مطاوعت او می‌کردند چندانک[۱] هوای نفسانی بر او غلبه کرده بود[۲] چون او را با کسی که بدو مضاف و منسوب بود بکشتند از دو برادر کورخان که در ربقهٔ حیات بودند یکی را اختیار کردند تا قائم‌مقام برادر بنشست برادر دیگر را که مجاذبت ملک می‌نمود از دست برداشتند و این برادر تمکّن یافت و هر کس را به مصلحتی موسوم کرد و شحنگان را به جوانب فرستاد، و چون نوبت اتسز خوارزمشاه به پسر او تکش رسید تکش برقرار مال قراری ادا می‌کرد و تحرّی رضای او به همه وجوه رعایت می‌نمود و در مرض موت پسران را وصیّت کرد که با کورخان مکاوحت نکنند و سر از قراری که مقرّر است نتابند چه او سدّی بزرگ است که ماورای او خصمان درشت‌اند، چون نوبت ملک به سلطان محمد رسید برقرار یک‌چندی مال می‌گزارد و میان ایشان مورد مصافات روشن بود و چون سلطان شهاب‌الدّینِ غور[۳] قصد سلطان محمد کرد کورخان او را ده‌هزار مرد مدد فرستاد و بر در اَنْدَخُود مصاف دادند غوریان منهزم رفتند و چون سلطان را همّتی بود که شاه انجم را از روی مرتبت در زیر چتر خود می‌دید از تحمّل قبول جزیت و ادای خراج کورخان اَنَفَت می‌داشت دو سه سال در ادای آن تعویق انداخت و در گزاردن آن آهستگی کرد عاقبت کورخان وزیر ملک خود محمود تای[۴] را به استیفای واجبات اموال قراری بفرستاد با الوکهای درشت‌تر چون به خوارزم رسید و سلطان مستعدّ محاربهٔ قفچاق گشته بود سلطان نخواست که ایشان را جوابی درشت به عنف گوید تا وصیّت پدر را خلاف نکرده باشد و دیگر آنک غیبت او خواست بود نباید انتهاز فرصتی جویند و تعرّضی رسانند و از قبول مواضعه نیز ننگ و عار می‌داشت در آن جواب به خیر و شرّ لب نگشاد و مصلحت آن را برای مادر خود ترکان‌خاتون مفوّض گردانید و خود روان شد ترکان‌خاتون فرمود تا رسل کورخان را تبجیل و

---

۱. دَ: چنانکه. || ۲. ة کلمهٔ «بود» را ندارد. || ۳. جَ: غوری؛ شاهدی دیگر برای اضافهٔ نام صاحب محلّ به محلّ. || ۴. کذا فی آ جَ ة؛ دَ: محمود بای؛ ب: محمود بای.

احترام کردند و جانب ایشان مرعّی فرموده مواضعهٔ سنوی بدیشان تمام تسلیم کرد و جماعتی را از معارف حضرت خود در مصاحبت محمود تای[۱] به نزدیک کورخان فرستاد به اعتذار تأخیری که در ادای مواضعهٔ سالیانه رفته بود و التزام ایلی و انقیاد برقرار سابق تقریر نمود و چون محمود تای[۲] بزرگ‌منشی و سرکشی سلطان دیده بود و مزاج او بشناخته که مقدار مرتبت خود از آن عالیتر می‌داند که هیچ مخلوقی را تواضع و تملّق نماید و به تواضع تلقّی کند ملوک آفاق را خادم خود می‌شناخت بلک روزگار را چاکری می‌پنداشت،

إِنِّي أَنَا ٱلْأَسَدُ ٱلْهَصُورُ لَدَى ٱلْوَغَى   خِيسِي ٱلْقَنَا وَ مَخَالِبِي أَسْيَافِي
وَ ٱلدَّهْرُ عَبْدِي وَ ٱلسَّمَاحَةُ خَادِمِي   وَ ٱلْأَرْضُ دَارِي وَ ٱلْوَرَى أَضْيَافِي

با کورخان احوال او تقریر کرد و گفت سلطان دل یکتویی ندارد و بعد از این مالی ادا نکند کورخان نیز رسل او را زیادت اعزازی نکرد و التفاتی ننمود، و چون سلطان کامیاب از غزای قفچاق با مستقر مملکت خوارزم رسید عزیمت استخلاص بلاد ماوراءالنهر آغاز نهاد و لشکر به بخارا کشید و در خفیه به اطراف و هر ناحیتی پیغامها داد و به مواعید مستظهر گردانید و به تخصیص سلطان عثمان را ترحیب[۳] بسیار کرد و چون ایشان نیز سبب امتداد مدت کورخان ملول گشته بودند و از منصوبان عمّال و مقلّدان اعمال کورخان که برخلاف ایام ماضیه بی‌رسمی و عدوان آغاز نهاده بودند تنفّر حاصل داشتند دعوت سلطان اجابت کردند و بدان استظهار یافتند و تبجّح و استبشار نمودند و سلطان برقرار آنک در سال آینده بر قصد او باز آید از بخارا بازگشت، و امرای کورخان در جانب شرقی نیز دم عصیان آغاز نهاده بودند و در این وقت کوچلک[۴] ملازم کورخان بود به ارادت خود اختلافی نمی‌توانست کرد چون تغییر احوال و تزلزل ملک کورخان بشنید التماس اجازت مراجعت کرد تا بقایا و متفرّقان لشکرها را که در زوایا مانده باشند

---

۱. کذا فی آ بَ جَ هَ؛ دَ: محمود بای. || ۲. کذا فی آ جَ هَ؛ بَ دَ: محمود بای. || ۳. بَ دَ هَ: ترغیب. ||
۴. آ بَ: کوحلک.

جمع کند و او را مدد نماید کورخان را این دمدمه موافق طبع افتاد و بر سخن او که از منبع زور و مجمع فجور ترشّح کرده بود اعتماد نمود و او را به خلعتهای گرانمایه مخصوص کرد و به لقب کوچلک[1] خانی موسوم چون کوچلک بازگشت کورخان را از فرستادن او ندامت روی نمود، عَ، وَ یَنْدَمُ حِینَ لَا تُغْنِی ٱلنَّدَامَةُ، و به استحضار طرف‌نشینان هر موضعی که امرا و گماشتگان او بودند چون سلطان عثمان و غیره کس فرستاد چون سلطان عثمان از کورخان دختری خواسته بود و او بدان اجابت نکرده از آن سبب کوفته‌خاطر بود اجابت او نکرد و به سلطان محمد رسول فرستاد و موافقت او اظهار کرد و خطبه و سکّه در سمرقند به نام او کرد و مخالفت و معادات کورخان ظاهر گردانید کورخان چون از این حال خبر یافت سی‌هزار مرد را عرض داد و به محاربهٔ او فرستاد و باز سمرقند را مستخلص کرد و به زیادت تعرّضی اجازت نداد سبب آنک سمرقند را خزانهٔ خود می‌دانست و چون از طرف بالا نیز کوچلک[2] قوّت گرفته بود و به نواحی او تاختن می‌کرد و زحمت می‌رسانید لشکر را از سمرقند به دفع او باز خواند و به جانب او روان کرد چون سلطان از تشویشی که او را از جانب کوچلک بود و فرستادن لشکر به استیصال و قمع او خبر یافت انتهاز این فرصت گوش داشت و متوجه سمرقند شد و سلطان سلاطین به خدمت استقبال او بیرون آمد و ملک سمرقند بدو تسلیم کرد و از آنجا به اتفاق متوجه کورخان شدند و چون به طراز رسید تاینکو[3] با لشکری شگرف آنجا بود او نیز لشکرها عرض داد و به محاربت بیرون آمد چون به محاذات یکدیگر بایستادند از هر دو جانب حمله‌ها کردند و دست چپ هر قوم مقابل خود دست راست را از جای برداشتند و هر دو لشکر بازپس نشستند و لشکر کورخان بازگشت[4] و تاینکو[5] در دست افتاد و سلطان نیز بازگشت[6] و لشکر ختای در مراجعت

---

۱. ب: کوحلک. || ۲. ب: کوحلک. || ۳. کذا فی ب ج ه؛ آ: باینکو؛ ب: بانکو. || ۴-۶. این جمله از آ ساقط است و در باقی نسخ یعنی ب ج د ه مذکور. || ۵. کذا فی ج د ه؛ ب: تانکو.

نهب و غارت و قتل و فساد در اماکن و بقاع و رعایای خود آغاز نهادند چون به بلاساقون رسیدند اهالی آن دل بر آن نهاده بودند که سلطان را این نواحی مستخلص خواهد شد دروازه‌ها دربستند چون لشکر قراختای بدانجا رسید راه ندادند و جنگ در پیوستند شانزده روز محاربت سخت کردند به گمان آنک سلطان از عقب ایشان است و چندانک محمود تای[1] و امرای کورخان با ایشان مواثیق می‌بستند و نصیحت می‌گفت اعتماد نمی‌کردند تا عاقبت لشکر ختای که به هر جانبی بود تمامت جمع گشتند و پیلانی را که از لشکر سلطان[2] باز ستده بودند به دروازه‌ها راندند و آن را خراب کردند و از جوانب لشکرها قوّت نمودند و در شهر آمدند و دست به شمشیر بردند و بر هیچ کس ابقایی ننمودند و سه شبانروز کشش کردند و چهل‌وهفت‌هزار از معتبران نامور در شمار کشتگان آمد و لشکر کورخان از کثرت غنایم با استظهار بسیار شدند و چون کورخان را خزانه‌ها بعضی از غارت و بعضی از اطلاق جرایات و مواجب تهی گشته بود محمود تای[3] از این ترس که نباید به مال او که مالی بود که قارون را نبوده باشد طمع رود رأی زد که آنچ از خزاین خاصّه لشکر از کوچلک[4] استرداد کرده‌اند[5] جمع می‌باید کرد امرا چون این اندیشه بشنیدند هر کس تقاعد نمودند و مستوحش[6] گشتند و دم استغنا و طغیان زدن آغاز نهادند و کوچلک دیگر باره کار را وشکرده گشته بود و مستعدّ شده چون بشنید که کورخان از لشکر بازپس آمدست و با مواضع[7] و رعایا چه بی‌رسمی کرده و اکثر لشکر از او اجتناب می‌جویند در این وقت فرصت را غنیمت دانست و بار دیگر چون برق از میغ متوجه او شد و او را مغافصتاً فرو گرفت. قال الله تعالی أَلَمْ تَرَ أَنَّا أَرْسَلْنَا ٱلشَّيَاطِينَ عَلَى ٱلْكَافِرِينَ تَؤُزُّهُمْ أَزّاً در وقتی که تمامت لشکر از او پراگنده بود و چون هیچ چارهٔ دیگر نماند کورخان خواست که او را

۱. کذا فی آ جَ هَ؛ بَ دَ: محمود بای. ‖ ۲. آ جَ این کلمه را ندارند؛ هَ: «غور» به جای سلطان. ‖ ۳. کذا فی آ جَ دَ هَ؛ بَ: محمود بای. ‖ ۴. آ: کوحلک. ‖ ۵. نیز ر.ک. به: ج ۱، ص ۱۵۶. ‖ ۶. آ بَ دَ: موحش؛ هَ: متوحّش. ‖ ۷. جَ: لشکر.

خدمتی کند و تواضعی نماید کوچلک بدان رضا نداد و او را اعزاز کرد و به محل پدری می‌نگریست و حرمت او رعایت می‌کرد و کورخان دختر امیری بزرگ را که غیرت زهره و مشتری بود نامزد خود کرده بود چون محکوم حکم کوچلک[۱] گشت آن دختر را کوچلک[۲] در تصرّف آورد و کورخان بعد از یک دو سال گذشته شد و باد دولت خاندان ایشان نشسته بعدما که در غبطت و شادمانی سه قرن نود و پنج سال[۳] روزگار گذرانید[۴] چنانک آسیبی به دامن اقبال ایشان نرسید و چون هنگام زوال کار و تراجع روزگار آن طایفه آمد آن کس که اسیر زندان بود امیرخان آن قوم گشت و گورخان را گور خانمان[۵] شد و تمامت قوم او سرگشته و پریشان شدند،

چو وقت آمد نماند آن پادشایی — به کاری نآمد آن کار و کیایی
چو آید ربح باشد چون شود رنج — تهی‌دستی شرف دارد برین گنج

قال الله سبحانه و تعالی کَدَأْبِ آلِ فِرْعَوْنَ وَ ٱلَّذِینَ مِنْ قَبْلِهِمْ کَذَّبُوا بِآیاتِ رَبِّهِمْ فَأَهْلَکْنَاهُمْ بِذُنُوبِهِمْ وَ اَغْرَقْنَا آلَ فِرْعَوْنَ وَ کُلٌّ کَانُوا ظَالِمِینَ.

ذکر بقیهٔ احوال سلطان سعید محمد و اختلال کار او

هر که را تسییر درجهٔ طالع دولت به جرم[۶] قاطع محنت رسید خرشید اقبالش که از جیب افق مشرق[۷] سعادت سر برزدی به زوال نامرادی و مغرب ادبار کشید و عقدهٔ ذنبِ نحوستْ رأس شقاوت او گشت و اگرچه به مزیّت رأی ثاقب و فضیلت عزم صائب آراسته باشد و به ممارست روزگار مردآزمایی پیراسته گشته هر اندیشه‌ای که کند و مهمی را که پیش گیرد مادّهٔ وبال و موجب تشویش خاطر وبال او شود و هر کمال را که توقّع دارد سبب نقصان و حرمان او آید به حدّی که از نظر سعادت سعدین اثر نحوست

---

۱. ب: کوحلک. || ۲. آ: کوحلک. || ۳. کذا واضحاً فی آ؛ ب ج: سه قرن بود و پنج سال؛ د: سه قرن و پنج سال؛ ة: سه قران و پنج سال. || ۴. د: گذرانیدند. || ۵. ب ج د ة: خان و مان؛ از جناس در این عبارت معلوم می‌شود که گورخان با گاف فارسی است. || ۶. آ ب: بحرم؛ د: نجوم. || ۷. د ة ندارد.

تحسین یابد و نور رأی روشن او که در دریای ظلماتِ واقعاتْ ماهی کردی در شستِ کسوف حجاب حیرت و ضَبَاب دهشت متواری ماند و زِنادِ مراد و مُرْتَاد او غیر واری گردد و وجه سَدَاد از او مسدود ماند و مقصد رَشَاد را مفقود یابد و غِطای غفلت دل و بصیرت او را پوشیده کند تا هرچه از افعال او صادر بود عین غبن کار او آید قال الله تعالی اِذَا اَرَادَ اَللّٰهُ بِقَوْمٍ سُوءً افَلَا مَرَدَّ لَهُ وَ مَا لَهُمْ مِنْ دُونِه مِنْ وَالٍ،

اِذَا اَرَادَ اَللّٰهُ اَمْــــراً بِــامْرِیءٍ وَ کَانَ ذَا رَأْیٍ وَ عَقْلٍ وَ بَـصَرْ
وَ حِــــیلَةٍ یَـعْمَلُهَا فِی کُـلِّ مـا یَأْتِی بِهِ مَکْرُوهُ اَسْبَابِ اَلْـقَدَرْ
اَغْرَاهُ بِالْجَهْلِ وَ اَعْـمَی عَـیْنَهُ وَ سَلَّهُ مِنْ رَأْیِـهِ سَـلَّ اَلشَّـعَرْ
حَــتَّیٰ اِذَا اَنْــفَذَ فِـیهِ حُـکْمَهُ رَدَّ اِلَــــیْهِ عَــقْلَهُ لِـیَعْتَبِرْ[1]

[2]پس ای یار موافق و دوست مشفق در این معانی اگر شبهه‌ای داری و ریبتی و حکایات متقدّمان مصدَّق نمی‌شمری، عَ، گر نیست باورت ز من اینک بیار دست، و عنان این تمثیل عیان بستان و به چشم حقیقت این حالت مشاهده فرمای و به گوش هوش این حکایت استماع نمای و به ذوق تجربه از این دیگ پر از عجایب چاشنی بردار و به مشامّ قبول از رایحهٔ این نصیحت استنشاقی به جای آر، و تصریح این تلویحات و تفتیش این اسرار و رموزات نقش و صورت حالت سلطان سعید محمد انار الله برهانه و اسکنه جنانه است مادام که چرخ‌گوژ[3] پشت و فلک کوردل و گردونِ دون و عالمِ بوقلمون و روزگار ناسازگار موافق فرمان و مراد او بود بی‌واسطهٔ زیادت جدّ و اجتهاد روایع[4] اقبال طلایع عزایم او را استقبال می‌نمود و وفود نجاحْ قلب و جناح او را تلقّی واجب می‌داشت عنان عزیمتی به هیچ طرف

---

۱. هذه الأبیات لأبی جعفر محمدبن‌عبدالله‌بن‌اسمعیل المیکالی رئیس نیسابور ذکرها الثّعالبی فی یتیمة‌الدّهر، ج ۴، ص ۲۹۹، و تمثّل بها العتبی فی التاریخ‌الیمینی (انظر شرح‌الیمینی للشّیخ احمد الیمینی، طبع مصر، ج ۱، ص ۲۲۰). || ۲. از اینجا نسخهٔ زَ (Suppl. persan, 206) شروع می‌شود و از اینجا به بعد تا آخر کتاب این نسخه نیز در تصحیح متن به کار برده شده است. || ۳. آ: کوز. || ۴. جَ دَ هَ زَ: از روایع؛ بَ: روابع؛ آ: اروایع.

مصلحتی معطوف نگردانیده بود الّا و شکوه دولت روزافزونش شبیخون خوف و هراس از مَعَرَّتِ سطوتِ[1] باسِ او بر سر دل دشمنان و معاندان او می‌برد، قاید و صاحب جیش او بخت بیدار و حارس و طلایه‌دار حفظ و وقایت پروردگار بود، قلب و میمنه از کرّوبیانِ مَلَک و میسره از تواتر اَمْدادِ سعاداتِ فلک، چتر از موافقت قضا و قدر ساخته و الویه از مساعدت نصرت و ظفر افراخته شده و قلم توفیق بر عَذَباتِ[2] آن به مدادِ اِمدادِ حقّ نَصْرٌ مِنَ اَللهِ وَ فَتْحٌ قَرِیبٌ نوشته:

سعود سوی یمین و فتوح سوی شمال   سپهر پیش رکاب و زمانه زیر عنان

چون بخت بر باد شد و نَکْبای نکبت آتش اقبال را بکشت آب کامرانی به خاک نامرادی مکدّر گشت و ادلّهٔ آرا و تدابیر از جادّهٔ هدیٰ اجتناب نمود و از منزل صواب اغتراب جست و یکی از اوایل علامات واقعات و مقدّمات حادثات آن بود که در شهور سنهٔ [3] عزیمت قصد دارالسّلام[4] لازالت معموراً کرد و در آن وقت ثوب خلافت به امیرالمؤمنین النّاصرلدین الله مطرّز بود و میان ایشان وحشتها نشسته و موجبات اسباب[5] یکی آن بود که جلال‌الدّین حسن چون تقلّد اسلام کرده بود و سبیل فرستاده علم و[6] سبیل او را بر سبیل[7] سلطان مقدّم داشته بود و به اصحاب او اهانت کرده و اسباب

---

۱. بَ (به خط جدید)؛ جَ زَ: افزوده‌اند: و. ‖ ۲. عَذَبَةُ کلِّ شیء طَرَفُهُ و عَذَبَةُ الرُّمح خِرقةٌ تُشَدُّ علی رأسه یقال خفقت علی رأسه العَذَبُ ای خِرَقُ الألویة (لسان و تاج و اساس). ‖ ۳. بیاض در آ بَ زَ: دَ هَ بدون بیاض؛ جَ: ثلث و عشرة و ستّمایه؛ صواب سنهٔ اربع عشرة و ستّمایه است کما فی تأریخ ابن‌الأثیر و سیرة جلال‌الدّین منکبرنی للنّسوی. ‖ ۴. بَ (به اصلاح جدید) زَ افزوده‌اند: بغداد. ‖ ۵. بَ (به اصلاح جدید): و اسباب. ‖ ۶. این واو را در آ ندارد. ‖ ۷. سبیل گویا به معنی قافله‌ای از حاجّ مصحوب عَلَمی و امیر حاجیّ با جمیع لوازم و مایحتاج حجّاج بوده است که بلاعوض و فی سبیل الله بدیشان داده می‌شده است از قبیل مرکوب و طعام و شراب. نسوی در سیرهٔ جلال‌الدّین منکبرنی در همین مورد گوید (ص ۱۶): «و انضاف الی ذلک استهانتهم [ای اهل بغداد] بالسّبیل الّذی کان للسّلطان فی طریق مکّة حرسها الله تعالی حتّی بلغه تقدیمهم سبیل صاحب الأسماعیلیّه جلال‌الدّین الحسن علی سبیله»، ابن‌الأثیر گوید نیز در همین مورد در حوادث سنهٔ ۶۱۴: «و کان سبیله اذا ورد بغداد یقدّم غیره علیه و لعلّ فی عسکره مایة مثل الّذی

دیگر واقع گشته بود که سلطان محمد بدان سبب عظیم کوفته‌خاطر بود و از ائمّهٔ مملکت فتاوی گرفت که آل عباس در تقلّد خلافت محق[1] نیستند و استحقاق خلافت به سادات حسینی می‌رسد و آن کس که قادر باشد او را رسد که حق در نصاب خود قرار دهد و نیز خلفای عباسی از قیام به اجتهاد در راه خدای‌تعالی و غزوات تقاعد نموده‌اند و با حصول استطاعت از محافظت ثغور و قمع ارباب بدعت و ضلالت و دعوت کفّار با دین حق که بر اولوالأمر واجب است بلک عین فرض تغافل نموده و آن رکن را که بزرگتر رکن اسلام آن است مهمل گذاشته این موجبات را بهانه ساخت و از سادات بزرگ علاءالملک را از ترمد نامزد کرد تا او را به خلافت بنشاند و بر این اندیشه روان شد، چون به دامغان رسید خبر یافت که اتابک سعد به هوس استخلاص ملک عراق به قرب ری رسیدست سلطان با مردان کار یزک‌وار به تعجیل مانند برق براند به خیل بزرگ[2] به اتابک سعد رسید که با لشکر عراق به هم بود مصاف کشیدن همان بود و انهزام لشکر عراق همان و اتابک سعد را دستگیر کردند سلطان خواست تا او را بکشد اتابک به ملک زوزن التجا جست و او را وسیلت ساخت تا به التماس او سلطان بر اتابک سعد ابقا نمود و او پسر بزرگتر خود اتابک زنگی را به نوا به سلطان داد و دو قلعهٔ اصطرخ[3] و اسکنان[4] را با چهار دانگ محصول فارس سلطان را مقرّر داشت تا اجازت مراجعت یافت چون به زیر قلعهٔ اصطرخ[5] رسید و

← یقدّم سبیله علیه»، در قاموس دزی این کلمه را به معنی خود آذوقه و مایحتاج حجّاج فرض کرده است و این عبارت ابن‌خلّکان را شاهد آورده «و کان یقیم فی کلّ سنة سبیلاً للحاجّ و یسیّر معه جمیع ما تدعو حاجة المسافر الیه فی الطّریق»، و شاهد اعمّ از مدّعی است و مراد از سبیل در این عبارت نیز ظاهراً همان معنی سابق الذّکر است. || ۱. آ: مستحقّ. || ۲. کذا فی بَ جَ دَ هَ زَ؛ آ: نخل بزرگ؛ نسوی نسخهٔ وحیدهٔ پاریس، ص ۱۹: حبل بزرگ؛ (طبع هوداس، ص ۱۴: جبل بزرگ)؛ و گوید: «هی کورة من کُور الرّیّ محدثه»؛ و یاقوت گوید: «خَیْل بلفظ الخیل الّتی تُرْکب کورة و بلیدة بین الرّیّ و قزوین محسوبة من اعمال الرّیّ و هی الی قزوین اقرب الخ». || ۳. کذا فی آ دَ بَ؛ جَ هَ زَ: اصطخر. || ۴. کذا فی جَ؛ آ بَ دَ: اسکان؛ زَ: اشکنان؛ هَ: اشکنوان؛ نسوی نسخهٔ پاریس، ص ۲۶: «و تسلّم منه قلعتی اصطخر و اسکناباد (طبع هوداس، ص ۱۹: اسکناباد)»، و معلوم نشد که مقصود در متن همان قلعهٔ اشکنوان معروف است یا مراد قلعه‌ای دیگر است. || ۵. کذا فی آ دَ بَ؛ جَ هَ زَ: اصطخر.

اتابک ابوبکر را حالت مصلحت و قرار معلوم گشت به محاربت پیش آمد پدر و پسر یکدیگر را کارد[۱] زدند و اتابک سعد پسر را بگرفت و به قراری که داده بود و شرطی که کرده وفا نمود، و هم در آن وقت اتابک اوزبک[۲] نیز هم سودای ملک عراق پخته بود و از اذربیجان به همدان آمده مواکب سلطان چون به همدان رسیدند اتابک اوزبک منهزم شد و خواستند تا بر عقب او بروند سلطان فرمود در یک سال دو پادشاه را گرفتن فال نباشد او را راه دهند تا برود اتابک اوزبک به سلامت به اذربیجان رسید[۳] و سکّه و خطبه به نام سلطان کرد و رسولان با تحف و هدایا به خدمت سلطان فرستاد، و سلطان از همدان متوجه بغداد شد چون به اسدآباد رسید[۴] هنگام فصل خریف بود یزک دی ترکتازی کرد و از تیرباران برف شمشیربازی در آن شب روز فزع[۵] اکبر مشاهده نمودند و از اسنّهٔ سرما و باد که هیچ جوشن دافع آن نتوانست بود اهوال زمهریر معاینه دیدند مردم بسیار در زیر آن سپری شدند و از چهارپای خود اثری نماند و در دست عزیمت حسرت و ندامت باقی ماند وَ لله جُنُودُ ٱلسَّمٰوَاتِ وَ ٱلْأَرْضِ وَ كَانَ ٱللهُ عَلِيماً حكِيماً،

حَذَارِ لَهُمْ مِنْ سَخْطَةِ ٱللهِ اِنَّهَا يُشَاهُ بِهَا حُرُّ ٱلْوُجُوهِ وَ يُمْسَخُ[۶]

و این چشم‌زخمی بود بر چهرهٔ اقبال و خدشه‌ای بر صفحات احوال او و از آن وقت باز دواعی ادبار تجاوب نمود و قوافل حرمان و خذلان تناوب کرد،

نه مرد عشق تو بودم من این قدر دانم ولی به دیده فرو می‌هلد قضا پرده

و چون این ضعف و وهن به حال او راه یافت و معجزهٔ دین محمدی دست او بر تافت،

---

۱. ب ج د ه ز: زخم. ‖ ۲. ج ز: ازبک (فی المواضع). ‖ ۴-۳. این جمله به تمامها از آ ساقط است. ‖ ۵. ب (به اصلاح جدید): فزع روز. ‖ ۶. استعمال کلمهٔ «یُشَاهُ» قدری محلّ اشکال است چه این مادّه نه از مجرّد و نه از باب اِفْعال به معنی تقبیح به طور متعدّی چنانکه مناسب مقام است نیامده است.

برتافتست بخت مرا روزگار دست   زانم نمی‌رسد به سر زلف یار دست

به ضرورت پای از آن اندیشه باز کشید و روزی چند در عراق توقّف نمود چندانک مرمّت احوال حشم و خدم کرد و کار آن ملک را از شوایب کدورات صافی گردانید، به وقت مراجعت از نزدیک قایر[1]خان امیر اترار به اعلام وصول و احوال تجّار که تعلّق به تتار داشتند رسولی رسید سلطان پیش از آنک در این باب تفکّری و تدبّری نماید و نفع و ضرّ و خیر و شرّ آن با عقل خود موازنه کند بر فور مثال داد تا آن جماعت مسلمانان را که به حرم امن او پناه جسته بودند به قتل آرند و مال ایشان را که غنیمتی شگرفت می‌پنداشتند بردارند،

وَ رُبَّتَ اَکْلَةٍ مَنَعَتْ اَخَاهَا   بِلَذَّةِ سَاعَةٍ اَکَلَاتِ دَهْرِ[2]
چو تیره شود مرد را روزگار   همه آن کند کش نیاید به کار

قایر[3]خان بر موجب فرمان چهارصدوپنجاه مسلمان را بی‌جان کرد و سر امن و فراغت پیچان و هر آینه هر کار که عواقب آن در اوایل نااندیشیده ماند فتنه‌هایی که در ابتدا پیدا نیاید نابیوسیده توقّع باید کرد،

تَوَقَّ مُعَادَاةَ اَلرِّجَالِ فَاِنَّهَا   مُکَدِّرَةٌ لِلصَّفْوِ مِنْ کُلِّ مَشْرَبِ
وَ لَا تَسْتَثِرْ حَرْباً وَ اِنْ کُنْتَ وَاثِقاً   بِشِدَّةِ رُکْنٍ اَوْ بِقُوَّةِ مَنْکِبِ
فَلَنْ یَشْرَبَ اَلسَّمَّ الذُّعَافَ اَخُوحِجیً   مُدِلّاً بِتِرْیَاقٍ لَدَیْهِ مُجَرَّبِ

و چنگزخان در مصاحبت این تجّار به نزدیک سلطان پیغام داده بود که حدودی که به ما نزدیک است از دشمنان پاک شد و ما را تمامت مسلّم و مستخلص گشت و حقّ مجاورت ثابت عقل انسانی چنین اقتضا می‌کند که از جانبین طریق موافقت سپرده آید و مراعاتِ طرفِ مصادقت کرده شود و در حدوث واقعات و وقوع حادثات مدد و معاونت یکدیگر را التزام نماییم و

---

۱. کذا فی ة؛ جَ: غایر؛ آ زَ: قامر؛ دَ: قاتر؛ بَ: غامر. || ۲. مأخوذ است از مَثَل «رُبَّ اَکْلَةٍ تَمْنَعُ اَکَلَاتٍ»؛ ر.ک. به: مجمع‌الأمثال در باب راء. || ۳. کذا فی دَ ة؛ جَ: غایر؛ زَ: قامر؛ آ: فامر؛ بَ: غامر.

مسالک و مهالک[1] امن گشاده داریم تا تجّار فارغ و ایمن شد و آمدی[2] می‌نمایند، باز آنک این نصایح را به گوش خرد استماع ننمود رسول را نیز بکشت و این حرکات نالایق موجبات موادّ تولّد فاسدات اخلاط و انتقام غضب شد و سبب مکافات و اقتحام، و چون این خبر و حالات به سمع چنگزخان رسید آتش غضب او را چنان بر تندباد قهر نشاند که به آب قهر و دمار خاک دیار ملک سلطان را ناچیز کرد و چون کوچلک پسر نایمان[3] از او گریخته و خان قراختای را منهزم گردانیده بود و در ملک او نشسته و از جانبین لشکر او بیش[4] حائل نبود ابتدا لشکرها به جانب او روان کرد چنانک شرح آن داده آمدست، و چون سلطان از عراق بر عزیمت ماوراءالنهر روان شد و سلطان رکن‌الدّین را نامزد عراق کرد و ذکر او علی‌حده آمدست به وقت وصول به خراسان به نشابور آمد و یک ماه آنجا توقف نمود و از روی غفلت برخلاف عادت بر وفق هویٰ از جادّهٔ جدّ منحرف شد و در مهلکهٔ هزل گام نهاد و از لذّت عیش روزی چند کام برداشت،

می‌خور که سمن سما بسی[5] خواهد دید
خوش زی که سهی سها بسی خواهد دید
زین یک دم عاریت که داری برخور
می‌دان که چمن چو ما بسی خواهد دید

و از آنجا به جانب بخارا روان شد از هشتم شعبان تا دهم شوّال سنهٔ [6]

---

۱. جَ: ممالک؛ مهالک یعنی بیابانها: «المَهْلِکة و المَهْلُکَة المفازة لأنّه یهلک فیها کثیراً و جمعها مهالک و تفتح لامها و تکسر ایضاً (لسان به اختصار)». || ۲. بَ: شد آمد؛ جَ دَ زَ: آمد شد؛ هَ: آمد و شد. || ۳. کذا فی دَ هَ زَ؛ آ: نا بماں؛ بَ: نایمان؛ جَ: بایمان؛ عبارت متن «پسر نایمان» که در جمیع نسخ همین‌طور است مراد از آن ظاهراً «قبیلهٔ نایمان» باید باشد یا آنکه کلمهٔ «پادشاه» از بین افتاده یعنی پسر پادشاه نایمان چه نایمان نام قبیلهٔ کوچلک است نه نام پدر او و نام پدر او که پادشاه نایمان بوده است اونک‌خان یا تایانک‌خان است (ر. ک. به: ج ۱، ص ۱۵۴). || ۴. کذا فی آ بَ زَ؛ جَ دَ هَ: لشکر بیش او (یا پیش او). || ۵. زَ: سمن بسی سما (و همچنین در سایر مواضع: سهی بسی سها، چمن بسی چو ما). || ۶. بیاض در بَ هَ زَ؛ آ بدون بیاض؛ جَ دَ کلمهٔ سنه را نیز ندارند بدون بیاض؛ به اقرب احتمالات و به مقایسهٔ فصول سابق و لاحق با یکدیگر مراد در اینجا سنهٔ ۶۱۵ یا ۶۱۶ است و اظهر اول است.

آنجا مقام فرمود و چون روزگار بهار بود و جهان چون نوعروسان پرنگار و او ذاهل از ستیز چرخ دوّار به حکم آنک،

اکنون که تر و تازه بخندید نوبهار ما و سماع و بادهٔ رنگین و زلف یار

از بقیهٔ زندگانی برقرار از مصاحبت غوانی و مداومت شراب ارغوانی استیفای مرادات می‌نمود و تتبّع لذّات و شهوات می‌کرد و به طنز سپهر بی‌مهر می‌گفت:

ایام گل است بس نماند می خور گل خود چه که تا نفس نماند می خور
با دور فلک درین رباط ویران بس زود نه دیر کس نماند می خور

و از آنجا بر عزیمت کوچلک متوجه سمرقند شد و لشکرهای آن حدود را جمع کرد و یک‌چندی نیز در سمرقند از سر نخوت بل از روی غفلت و تقلّب بخت و دولت چون زهره بساط نشاط گسترده بود و ملازمت می دَرْغَمی[1] کرده و خیمهٔ مراد در صحرای بی‌غمی زده و از نویر[2] و[3] زیر و بم چنگ از زفان سلطان این معنی به گوش جان عقل می‌رسید که:

صحرای دلم گرفت خون ای ساقی وآورد دل از جهان جنون ای ساقی
بی‌پرده شراب ده که کس آگه نیست کز پرده چه آیدش برون ای ساقی

و در اثنای این آوازهٔ [گریختن] توق تغان[4] از لشکر مغول[5] به جانب قراقم[6] که موضع اقامت قنقلیان[7] بود بشنید از سمرقند بر عزیمت تتبّع ایشان

---

۱. دَرْغَم بر وزن شلغم نام موضعی است [از محالّ سمرقند (یاقوت)] که آنجا شراب خوب می‌شود و شراب دَرْغَمی منسوب بدانجاست (برهان). ‖ ۲. کذا فی آ (؟)؛ بَ زَ: زیر؛ ةَ: زبر؛ جَ: زفیر؛ دَ ندارد. ‖ ۳. این واو را فقط در آ دارد. ‖ ۴. کذا فی بَ دَ زَ؛ آ: توق تعان؛ جَ: بوق تغان؛ ةَ: توق طغان. ‖ ۵. دَ: موغال. ‖ ۶. کذا فی زَ؛ بَ: قراقرم؛ جَ: قوراقورم؛ دَ ةَ: قراقورم؛ آ: فرافیر؛ شک نیست که قراقورم بلاشبهه در اینجا غلط و سهو نسّاخ است و صواب (به قرینهٔ عبارت آتیهٔ مصنّف که از آن استنباط می‌شود که این موضع در حوالی جَنْد بوده است و به قرینهٔ نسخهٔ زَ) «قراقوم» است که مفازه‌ای است مشهور در ترکستان روس و اکنون نیز گویا به همین اسم معروف است و واقع است در ایالت «طورغای» در شمال ایالت «سیر دریا» در ساحل شرقی سیحون در

←

بر راه بخارا به جانب جَنْد رفت و خبر یافت که امرا و لشکر بزرگ از جملهٔ چنگزخان بر عقب ایشانند احتیاط را باز به سمرقند آمد و لشکری که باقی مانده بود برداشت و با گروهی انبوه با فر و شکوه به جَنْد آمد و می‌پنداشت که به یک تیر دو نخچیر خواهد انداخت و ندانست که مَنْ طَلَبَ ٱلْكُلَّ فَاتَهُ ٱلْكُلُّ و پی ایشان گرفت در میان دو رودخانه قیلی[1] و قیمج[2] به معرکه رسید کشتگان بی‌اندازه و خونهای تازه دید در میان افکندگان مجروحی یافتند و از او استکشاف حال کردند چون بدانستند که لشکر مغول[3] غالب بوده است و همین روز از این مقام روان شده سلطان بی‌رویّتی روی در راه نهاد و بر پی ایشان پویان شد تا روز دیگر که طلایع صباح تیغهای درفشان را از نیام افق شرقی طلوع داد و سودای سیاه از دماغ سپاه شب بیرون برد سلطان بدیشان رسید و کار حرب را بسیجید لشکر مغول در دامن جنگ چنگ نمی‌زدند و آهنگ کشیده می‌داشتند و می‌گفتند ما را از چنگزخان اجازت محاربت تو نیست ما به مصلحتی دیگر آمده‌ایم و کاری دیگر را آماده گشته و شکاری که از دام[4] ما جَسته می‌جُسته،

مکن شهریارا جوانی مکن — چنین بر بلا کامرانی مکن
مکن شهریارا دل ما نژند — میاور به جان من و خود گزند

اما اگر سلطان ابتدا کند و دست به محاربت یازد ناچار روی نتوان تافت و پای درباید نهاد و اگر ترک این گیرد و خیر خیر به خود آتش بلا نکشد و

← حوالی بحیرهٔ خوارزم (بحیرهٔ آرال حالیّه)، و شهر قدیم جَنْد که بعد از خروج مغول خراب گردید نیز ظاهراً در همین قراقوم در حوالی بحیرهٔ خوارزم واقع بوده است و آن را به همین مناسبت بحیرهٔ جَندْ نیز می‌گفته‌اند، و نباید این قراقوم را به قراقوم دیگر که مفازه‌ای است معروف بین خوارزم و مرو اشتباه نمود (ر. ک. به: ج ۱، ص ۱۷۵ و ۱۷۶، که آنجا نیز کلمهٔ «قراقورم» بلاشبهه سهو نسّاخ و صواب «قراقوم» است یعنی همین قراقوم ما نحن فیه به قراقوم بین خوارزم و مرو چنانکه در حاشیهٔ آنجا سهواً ذکر شده است). ‖ ۷. کذا فی جَ؛ ةَ: قنغلیان؛ آ بَ. قنقلمان؛ زَ: قیغلیان؛ دَ: قنطان. ‖ ۱. کذا فی آ جَ ةَ زَ؛ بَ: فتلی؛ دَ: قتالی. ‖ ۲. کذا فی ةَ؛ آ: قیمح؛ بَ: فمج؛ جَ: قمیج؛ زَ: فمح؛ دَ ندارد. ‖ ۳. دَ: موغال. ‖ ۴. از اینجا تا ص ۴۴۹ سطر اول قریب دو سه صفحه از نسخهٔ ةَ ساقط است و به جای آن فقط دو سه سطر بیاض است، و ابتدای جملهٔ بعد از بیاض این کلمات است: «اخبار موحش می‌رسید الخ».

از وخامتِ عاقبتِ فتنه‌ای که مفضی به ندامت خواهد بود اندیشد و این نصیحت را به گوش عقل بنیوشد و دُم افعی نمالد و نفس[۱] فراغ را به سنان بدخویی مجروح نکند و عراضهٔ غنیمت بستاند و بر این کار اصرار ننماید به صلاح ملک او نزدیکتر باشد و از معرّت فساد و غایلت عناد دورتر ماند اما:

هر آن گه که خشم آورد بخت شوم　　شود سنگ خارا به کردار موم

و سلطان را[۲] که مرآت بخت او تیره شده بود و دیدهٔ خِبرت او خیره گشته بدین مواعظ منزجر نشد و بدین تنبیهات مرتدع نگشت.

تو دانی که خوی بد شهریار　　درختی‌ست[۳] جنگی[۴] همیشه به بار

و محاربت آغاز نهاد چنانک از صلیل سیوف و صهیل خیول و نعرهٔ خیلان[۵] و گُرْدان گوش زمانه کر شد و از گَرْدِ آن چهرهٔ آفتاب پوشیده و ستارهٔ درفشان ظاهر گشت و دست راست هر جانبی بر دست چپ مقابل حمله کرد و از جای برداشت و لشکر مغول بر قلب که موقف سلطان بود جمله حمله کردند و از جای بجنبانیدند و نزدیک بود که منهزم شوند سلطان جلال‌الدّین از دست راست که موقف او بود با سواری چند به مدد آمد و پای بیفشارد و آن حمله را رد کرد و تا بین‌العشائین کارزار کردند و از جانبین جدّ و اجتهاد و هیچ کدام روی پشتِ انهزام ننمودند تا:

چون سر زلف شب به شانه زدند　　رقم کفر بر زمانه زدند

دامن از جنگ درچیدند و در مقابلهٔ یکدیگر نزول کردند.

---

۱. کذا فی جَ زَ (؟)؛ آ: نفس؛ بَ: نفس؛ دَ: نقش. || ۲. کذا فی آ بَ جَ دَ؛ زَ: و ساطان؛ جَ «که» را ندارد. || ۳. کذا به‌عینه فی آ. || ۴. کذا فی بَ زَ؛ آ: جکی؛ جَ: جنلی؛ دَ: حنظل؛ هَ اصل جمله را ندارد؛ جنگی که در اینجا به قرینهٔ سیاق عبارت (بر فرض صحّت نسخه) باید به معنی جنگلی یا مخفّف آن باشد و در فرهنگها به نظر نرسید. || ۵. کذا فی بَ دَ؛ آ: حیلان؛ جَ: خیل (گردان)؛ زَ: مردان.

فَآبُوا بِالرِّمَاحِ مُکَسَّرَاتٍ   وَ أُبْنَا بِالسُّیُوفِ قَدِ انْحَنَیْنَا[۱]

و لشکر مغول به عدد هر مردی آتشی افروختند و درحال بر بادپایان روان شدند و خاک در چشم روزگار کردند و سلطان هم آنجا که نزول کرده بود چندان توقف نمود که:

صبح صادق چو در جهان بدمید   گل صد برگ آسمان بدمید
زنگی شب به جادویی گویی   شعلهٔ آتش از دهان بدمید

منزل آن جماعت را خالی یافت حالی بر فور بی‌فوز با سمرقند مراجعت کرد و تردّد و تحیّر به احوال او راه یافته بود و انقسام باطن او ظاهر او را مشوّش کرده و چون قوّت و شوکت آن جماعت را با خویش می‌اندیشید و استثارت فتنی که پیش از این صادر شدست و می‌دانست که به زور این بلا را به خود کشیده است پریشانی و ضجرت بر احوال او استیلا می‌یافت و پشیمانی در اقوال او پیدا می‌شد چه آن جماعت از دریا نهری و از اقلیمی شهری و از سری شَعْری بودند و دستبردی تمام بدید و چاشنی بچشید هرگاه بحار فتن در موج آید و بادهای مختلف محن حرکت کند کشتی امان به ساحل نجات نتواند رسید و طوفان بلا عام شود، به غلبهٔ ظنّ و وهم ابواب رأی راست بر او بسته شد و دلش از جفای گنبد گردان خسته و فَشَل و رُعْب غالب و خواب و قرار ذاهب گشت، عَ، وَ ٱلنُّجْحُ یَتْلَفُ بَیْنَ ٱلْعَجْزِ وَ الضَّجَرِ، و چون به طمع خام آتش فتنه را به عُرْضِ[۲] خویش کشیده بود و دیگ بلا را در جوش آورده:

بِالْحِرْصِ فَوَّتَنِي دَهْرِی فَوَائِدَهُ   فَکُلَّمَا زِدْتُ حِرْصاً زَادَ تَفْوِیتَا
حَبْلُ ٱلْمُنَی مِثْلَ حَبْلِ ٱلشَّمْسِ مُتَّصِلاً   یُرَی وَ اِنْ کَانَ عِنْدَ اللَّمْسِ[۳] مَبْتُوتَا[۴]

---

۱. من ابیات لعبد الشّارق الجُهَنی من شعراء الحماسة (انظر شرح‌الحماسة للتّبریزی، طبع بولاق، ج ۱، ص ۲۳۴ـ۲۲۹). ‖ ۲. یعنی به جانبِ، عُرْض به معنی جانب است (لسان). ‖ ۳. کذا فی دیوان‌الغزی، نسخهٔ باریس، ورق ۴۲ و هو الصّواب، و فی جمیع نسخ جهانگشای: الشّمس. ‖ ۴. من قصیدة لأبی اسحق ابراهیم‌بن‌عثمان الغَزّی الشّاعر المشهور یمدح فیها التّرک و قد مرّ مطلع هذه القصیدة و جملة من ابیاتها فی ج ۱، ص ۱۷۰ و ۲۵۶.

جاسوس نام و ننگ ملت و ملک رسوا شد و ناموس بأس و سیاست پیدا، تا کابوس عجز و ضعف مستولی و طاووس ملک شکارِ جغدان بلا گشت و شاه کاووس در دست سپاه دیوان محنت و غم مقیّد ماند دل را بر قضای مبرم خوش کرد و به عجز و قصور تن در داد و سر به بخت بد باز نهاد و رَضینَا بِقَضَاءِ ٱللهِ را کار بست،

هَلَّا سَعَوْا سَعْیَ ٱلْکِرَامِ فَأَدْرَکُوا   اَوْ سَلَّمُوا لِمَوَاقِعِ ٱلْأَقْدَارِ[۱]

و منجّمان نیز گفتند که سعود از اوتاد درجات طالع و عاشر ساقط و نحوس ناظر است چندانک این تسییر درجات مظلمه بگذرد احتیاط را بر هیچ کاری که مقابلهٔ خصمان باشد اقدام نتوان نمود، این علت اضافت خلل کار او شد و عزم آن کرد که عنان بر تابد و به جانب دیگر شتابد بیشتر لشکرها در بلاد ماوراءالنهر و ترکستان بگذاشت و از آن‌جملتْ صدوده هزار در سمرقند و فرمود تا دِز آن را عمارت کنند از خندق گوشه‌ای به آب رسانیدند سلطان روز حرکت بر آن بگذشت فرمود لشکری که قصد ما دارد اگر هر کسی تازیانهٔ خویش در اینجا اندازد انباشته شود لشکر و رعیّت را از این سخن دل شکسته شد و سلطان از آنجا بر راه نخشب روان شد و به هر کجا می‌رسید وصیّت می‌کرد که چارهٔ کار خود سازید و مهرب و ملجأ به دست آرید که مقاومت با لشکر مغول به دست[۲] این قوم ممکن نیست و کس فرستاد تا حرمهای او از خوارزم بر راه مازندران روان شود و هر روز تشویش و بشولیدگی و توزّع ضمیر و دلتنگی زیادت می‌شد و با هر کس از ارکان حضرت مشاورت می‌کرد که درمان این درد به چه ممکن

---

۱. من قصیدة مشهورة لأبی الحسن التّهامی و قد مرّ مطلع هذه القصیدة و جملة من ابیاتها (حواشی و اضافات، ج ۱، ش ۱۰) و قبل البیت یذکر حاسدیه:

عمری لقد اوطأتُهُمْ طُرُقَ العلی   فَعَمُوا و لم یطاوا علی آثاری
لو اَبْصَرُوا بعیونهم لاستبصروا   و عَمَی البصائر من عَمَی الأبصار

هلّاسَعَوْا   البیت. || ۲. بَ (به اصلاح جدید): و خلاصی از.

شود و چارهٔ این کار به چه نوع میسّر گردد، ع، وَ هَلْ یُصْلِحُ ٱلْعَطَّارُ مَا اَفْسَدَ ٱلدَّهْرُ[۱]، و چون بر تواتر[۲] اخبار موحش می‌رسید و اختلال احوال زیادت می‌شد،

هر روز فلک حادثه‌ای نو زاید کاندیشه به جهد مثل آن ننماید
روشن‌تر از آفتاب رایی باید تا مشکل این زمانه را بگشاید

تمامت عقلا و بزرگان سرگردان و از گردش روزگار پریشان بودند و هر کس بر اندازهٔ عقل و خرد خود سخنی می‌گفتند و مصلحتی می‌دیدند،

فَوْقَ ٱلْعُقُولِ تَصَرُّفُ ٱلْأَزْمَانِ مَا ٱلْمَرْءُ اِلَّا نُهْزَةُ ٱلْحَدَثَانِ

جماعتی که به ممارست ایام مجرّب شده بودند و نیک و بد دیده و در تدبیر امور زیادت غوری و فکری داشتند می‌گفتند که کار ماوراءالنهر از آن گذشت که در این حالت ضبط آن ممکن شود و حفظ آن به جای توان آورد اما جُهْد المُقِلّ به جای باید آورد تا ملک ممالک عراق و خراسان از دست نشود تمامت لشکرها را که در هر شهری و طرفی نشانده آمدست باز می‌باید خواند و خروجی عام کرد و جیحون را خندقی ساخت و ایشان را نگذاشت که پای از آن سوی آب فراتر نهند فَعَسَی ٱللّٰهُ اَنْ یَأتِیَ بِالْفَتْحِ اَوْ اَمْرٍ مِنْ عِنْدِهِ، و جمعی نیز می‌گفتند که به طرف غزنین می‌باید رفت و آنجا مرد و لشکر جمع کرد اگر میسّر شود جواب خصمان توان گفت والّا بلاد هندوستان را سدّ خود توان ساخت سلطان محمد این رأی پسندیده‌تر داشت بر این عزیمت تا به بلخ بیامد و عمادالملک را در آن وقت با تحف و هدایا پسرش رکن‌الدّین به خدمت سلطان فرستاده بود نیک ممکّن و محترم بود و حل و عقد کارها در دست او و هوای خانه و حبّ وطن و آشیانه او را بر آن داشت که سلطان را رأی زد که نزدیک من آن اولی‌تر است که چون این جماعت

---

۱. صدره تَدُسُّ اِلَی ٱلْعَطَّارِ سِلْعَةَ بَیْتِهَا، انظر کامل المبرّد، طبع لیبزیک، ص ۱۷۶. ‖ ۲. تا اینجاست جملهٔ ساقطه از نسخهٔ ة و ابتدای آن از ص ۴۴۵، س ۱۴ـ۱۳ است.

مستولی شدند خویشتن را از ایشان دورتر افکنیم و به جانب عراق رویم و لشکر عراق را جمع کنیم و از سر بصیرت و کثرت اُهبْت و عُدَّت روی به کار آوریم، و پسر او سلطان جلال‌الدّین بدین رأیها انکار می‌نمود و می‌گفت رأی آن است که چندانک ممکن است لشکرها درهم آریم و پیش ایشان باز رویم و اگر سلطان را دل بر این قرار نمی‌گیرد عزیمت عراق را به امضا رساند و لشکرها به من دهد تا من به سر حدّ روم و با آن جماعت دستی برهم اندازم[1] و سنگی و سبویی برهم زنیم،[2]

فَیَا لَرِزَامٍ رَشِّحوا بِي مُقَدِّماً　　اِلَى الْمَوْتِ خَوَّاضاً اِلَیْهِ الْكَتَائِبَا
اِذَا هَمَّ اَلْقَی بَیْنَ عَیْنَیْهِ عَزْمَهُ　　وَ نَكَّبَ عَنْ ذِكْرِ الْعَوَاقِبِ جَانِبَا
وَ لَمْ یَسْتَشِرْ فِي اَمْرِهِ غَیْرَ نَفْسِهِ　　وَ لَمْ یَرْضَ اِلَّا قَائِمَ السَّیْفِ صَاحِبَا[3]

تا خویش را به نزدیک خدا و خلق معذور کنیم،

لِیَبْلُغَ عُذْراً اَوْ یَنَالَ غَنِیمَةً　　وَ مُبْلِغُ نَفْسٍ عُذْرَهَا مِثْلُ مُنْجِحِ[4]

اگر دولت یار باشد خود به چوگان توفیق گوی مراد ربودیم و اگر سعادت مساعدت ننماید نشانهٔ ملامت مردمان و بندگان باری نگردیم و زفان طعن در ما نکشند و نگویند که چندین گاه است تا مال و خراج از ما می‌ستانند و در وقت کار ما را در کام ناکامی می‌نهند و به چند نوبت این معنی تکرار می‌نمود و اجازت پدر را انتظار واجب می‌شناخت و از خدمت او تخلّف و تقاعد نمی‌نمود و سلطان محمد از استیلای خوف و هراس پاس باس[5] سخن او نمی‌کرد و می‌گفت:

مده از پی تاج سر را به باد　　که با تاج شاهی ز مادر نزاد

و چنانک رسم بی‌دولتان باشد رأی پیرانهٔ پسر را بازیچهٔ کودکانه

---

۱. بَ جَ هَ: اندازیم. || ۲. دَ: زنم. || ۳. من ابیات لسعدبن‌ناشب من شعراء الحماسة، انظر شرح‌الحماسة للتّبریزی، طبع بولاق، ج ۱، ص ۳۷ـ ۳۵. || ۴. من ابیات لعُرْوَة‌بن‌الوَرْد العَبْسیّ و هی مذکورة فی الحماسة (ایضاً ج ۲، ص ۱۰ـ۷). || ۵. کذا فی بَ؛ آ: باس باس؛ هَ زَ: پاس؛ جَ: پاس التفات؛ دَ: گوش (بسخن).

می‌شمرد و بدان التفات نمی‌نمود به علت آنک هنوز کوکب اقبال در برج هبوط و[1] و بال است و نمی‌دانست که:

أَلسَّیْفُ اَصْدَقُ اِنْبَاءً مِنَ اَلْکُتُبِ فِی حَدِّهِ اَلْحَدُّ بَیْنَ اَلْجِدِّ وَ اَللَّعِبِ
بِیضُ اَلصَّفَائِحِ لَاسُودُ اَلصَّحَائفِ فِی مُتُونِهِنَّ جَلَاءُ اَلشَّکِّ وَ الرِّیَبِ[2]

تا عاقبت کار رأی عمادالملک را در مسارعت به جانب عراق اختیار کرد و با عیشی تلخ از بلخ روان شد و از آنجا یزکی به پنجاب[3] فرستاذ تا از حوادث احوال باخبر می‌باشند و سلطان به لب آب ترمد آمد یزک در رسید که بخارا را بگرفتند و در عقب خبر استخلاص سمرقند بشنید درحال چهار تکبیر بر ملک خواند و عروس پادشاهی را سه طلاق بر گوشهٔ چادر بست که رجعت در آن صورت نمی‌بست و روی در راه نهاد، عَ، ز نیک و بد اندیشه کوتاه کرد، لِیَقْضِیَ اَللّٰهُ اَمْراً کَانَ مَفْعُولاً، و اغلب لشکر او جماعتی ترکان بودند از خیل خویشان مادرش که ایشان را اورانیان[4] خواندندی در تضاعیف این پریشانیها و اثنای این پراگندگیها قصد پیوستند تا سلطان را بکشند از این حال سلطان را یکی اعلام کرد آن شب خوابگاه بدل فرمود و

---

۱. آ واو را ندارد. || ۲. مطلع قصیدهٔ مشهورة لأبی تمّام یمدح بها المعتصم بالله و یذکر فتحه عَمّوریّة من بلاد الرّوم. || ۳. کذا فی هٓ؛ آ: پنجاب؛ بٓ: ببنحاب؛ جٓ: بتنجاب؛ زٓ: بمحاب؛ دٓ: اصل جمله را ندارد؛ این پنجاب چنانکه از مواضع مختلفهٔ این کتاب معلوم می‌شود معبری بوده است از جیحون در حدود بلخ و ترمد و نام این موضع مکرّر در تضاعیف این کتاب برده شده است ازجمله در ص ۴۵۳ و ۴۶۸ و ج ۱، ص ۲۱۶، و ابن‌الأثیر گوید ج ۱۲، ص ۲۴۱: «لمّا ملک الکفّار سمرقند عمد جنکزخان لعنه‌الله و سیّر عشرین الف فارس و قال لهم اطلبوا خوارزم شاه این کان و لو تعلّق بالسّماء ... فلمّا امرهم جنکزخان بالمسیر ساروا و قصدوا موضعاً [من جیحون] یسمّی فنج آب و معناه خمس میاه فوصلوا الیه فلم یجدوا هناک سفینة الخ»، و در جهان‌نامه که کتابی است در معرفت بلدان مؤلَّف در سنهٔ ۶۵۵ هجری و نام مصنّف آن درست معلوم نیست گوید (نسخهٔ پاریس، Ancien Fonds pers. 348, f. 191): «جیحون خوارزم ... منبع این جیحون از بلاد وخان (ن: وجان) باشد از کوههای تبت و بر حدود بدخشان بگذرد پس به حدود ختلان و وَخْش پنج آب دیگر بزرگ بدو پیوندد و آن موضع را پنج آب خوانند و از سوی قبادیان همچنین آبها بدو پیوندد و به حدود بلخ بگذرد و به ترمد آید آن‌گاه به کالف آن‌گاه به زم آن‌گاه به آمو تا به خوارزم رسد آن‌گاه به بحیرهٔ جَنْد و خوارزم ریزد». || ۴. کذا فی جٓ دٓ زٓ؛ آ: اورانان؛ بٓ: اوراتیان؛ هٓ: اویراتیان؛ نام این قبیله سابقاً در ص ۳۸۴ مذکور شد.

خرگاه بگذاشت نیم‌شبی دست به تیر بگشادند بامداد را از زخم تیر خرگاه را چون سوراخهای غربال دیدند بدین سبب استشعار سلطان زیادت شد و فزع و بیم متضاعف،

هر تیر که از چرخ فلک می‌آید بر خستهٔ دل‌ریش نمک می‌آید

و در مسارعت به جانب نشابور تعجیل نمود و به هر کجا می‌رسید اهالی آن را بعد از تهدید و وعید در تحصین قلاع و استحکام رباع وصیّت می‌کرد تا هراس و ترس در دل مردم یکی هزار می‌شد و کار آسان دشوار و چون به حدّ کلات[1] رسیدند که در خابران[2] طوس است جمعی او را بر آن داشتند که قلعهٔ کلات[3] را که دور بالای آن هفت فرسنگ باشد و دو سه مزرعه است در اندرون آن عمارت می‌باید فرمود و ذخایر و خزاین در آنجا جمع کرد و عساکر و عشایر را با آنجا نقل، ع، تا خود به کجا رسد سرانجام فلک، بر آن نیز دل قرار نگرفت و بر عزیمت متقدّم در ثانی عشر[4] صفر سنهٔ سبع عشرة و ستّمایة به نشابور آمد و مصالح ملک را در پس پشت کرد و روی به نشاط و عشرت آورد و به غوانی و اغانی اشتغال نمود و چون یقین می‌شناخت که افتعال زمان غشوم و روزگار ظلوم او را با آن نخواهد گذاشت که قدمی به مراد بردارد یا دمی به خوشدلی برآرد کم غم جهان گرفته بود و می‌گفت:

امروز جهان را چو شکر باید خورد فردا بینی خون جگر باید خورد

گویی این رباعی از زفان او گفته‌اند:

چون گل بشکفت ساعتی برخیزیم وز شادی می ز دست غم بگریزیم
باشد که بهار دیگر ای هم‌نفسان گل می‌ریزد به خاک و ما می ریزیم

بر این موجبات بر مداومت اقداحِ مُدام توفّر می‌نمود و از قِداحِ ملام توقّی

---

۱. کذا فی جمیع النّسخ. || ۲. کذا فی آ ة؛ د: خاوران؛ ج: حابران؛ ب: جایران؛ ز: خایران. || ۳. کذا فی جمیع النّسخ. || ۴. ة: ثانی؛ ز: دوم.

نمی‌کرد و اصحاب لهو و طرب و ارباب نشاط و عشرت در خدمت او جمع شدند و ندیم و مشیر او گشتند و جز از معاشرت کاری نمی‌شناخت و از ترتیب زیور زنان با تربیت مردان نمی‌پرداخت و از وضع حُلَلِ حَلَایل با رفع خَلَلِ جَلَایل نمی‌رسید، و در آن وقت وزیر نیشابور بعد از خواجه شرف‌الملک مجیر[1]الملک کافی‌الدّین عمر رخّی بود ــ رحمهما الله تعالی ــ نفسی شریف و طبعی لطیف داشت سیّد سراج‌الدّین راست وقتی که او را در مسند وزارت نشاندند:

قَالُوا وَزِیرُکُمُ فَاستَبْشِرُوا عُمَرُ ٱلْکَافِي مِنَ ٱلرُّخِّ قُلْتُ ٱلْفَوْزُ بِالظَّفَرِ
فَالرُّخُّ مَا اِنْ تَرَی فِي سَیْرِهِ عَوَجاً وَ ٱلْعَدْلُ مَا زَالَ مَنْسُوباً اِلَی عُمَرِ

و چون سلطان در نشابور حاضر بود و از اطراف اصناف خلایق از قوّاد و اصحاب حاجات روی به خدمت او نهادند و مهمّات و مصالح ایشان را کسی کفایت نمی‌کرد و متحیّر و پریشان می‌گشتند روزی به جمعیّت بر در سرای مجیر[2]الملک جمع شدند و غلبه و آواز برداشتند و تشنیع آغاز نهادند بیرون آمد و روی بدیشان آورد که سخن شما عین صدق است و شکایت بر حق اما من نیز به نزدیک خداوندان حصافت معذورم از کار مصلحت قَوّادگی با مصلحت قُوّاد که روی کارند نمی‌پردازم و از ترتیب ارزاق خراید با تهذیب اوراق جراید نمی‌رسم چند روز است تا سلطان اشارت فرمودست که چندین پیرایه از جهت مطاربه معدّ کنیم و به هیچ کاری دیگر مشغول نباشیم امتثال امر سلطان واجب است و اسعاف ملتمسات ارباب حوایج لازم، در این گفت و شنید بودند که مبشّر احزان یعنی یزک پنجاب[3] دررسید مخبر بدانک لشکر مغول مقدّم ایشان یمه[4] نوین و سبتای[5] بهادر از آب گذشتند خاک غم بر سر سلطان ریخته شد و آتش اندیشه در سینهٔ او افروخته و باد دولت فرو نشسته،

---

۱. دَ هَ زَ: مجد. || ۲. دَ هَ: مجد. || ۳. کذا فی هَ؛ دَ: بنجاب؛ آ: نحاب؛ بَ: سحاب؛ زَ: سنجاب؛ جَ: سجان؛ ر.ک. به: ص ۴۵۱، پاورقی شمارهٔ ۳. || ۴. دَ: بهه؛ زَ: سمه. || ۵. بَ جَ هَ زَ: سنتای؛ دَ: سینای.

فَبِتُّ كَأَنِّي سَاوَرَتْنِي ضَئِيلَةٌ ‌ ‌ ‌ مِنَ ٱلرُّقْشِ فِي اَنْيَابِهَا ٱلسُّمُّ نَاقِعُ[۱]

چون هر جرعه‌ای که در جام خوشدلی بود نوش کرده بود نیش خمار را در عقب آن توقّع باید داشت، عَ، تا دُرْد همان خورد که صافی خوردست،

مَا كَانَ ذَاكَ ٱلْعَيْشُ اِلَّا سَكْرَةً ‌ ‌ ‌ رَحَلَتْ لَذَاذَتُهَا وَ حَلَّ خُمَارُهَا[۲]
برفت از سرم اندیشهٔ می و معشوق ‌ ‌ ‌ بشد ز خاطرم آواز بربط و طنبور

و هر لذتی را بَدَل اندوهی پیش آمد و هر گلی را خاری عوض گشت،

غم یار و ندیم درد و مطرب ناله ‌ ‌ ‌ می خون جگر مردم چشمم ساقی‌ست

و سبب آنک هیچ چاره نبود سنّت فرار انبیا بر فریضهٔ خدا وَ جَاهِدُوا فِي سَبِيلِ اللهِ بِأَمْوَالِكُمْ وَ اَنْفُسِكُمْ تقدیم کرد و چون ساقی قضا کاسات صَبْرْ طعمِ مُرّ المذاقِ غُمُوم بر عموم مالامال متواتر و متوالی گردانیده بود و[۳] به ناکامی آن حَبّ تلخ[۴] را از سر حُبّی صادق تجرّع می‌بایست نمود و مغنّیان هموم این قول را در پردهٔ احزان حسینی بر آهنگ تیزیِ[۵] مخالف راست کرده که:

يَا سَاقِيَ ٱلْهَمِّ اِنْ دَارَتْ عَلَيَّ فَلَا ‌ ‌ ‌ تَمْزُجْ فَاِنِّي بِدَمْعِي مَازِجٌ كَاسِي
وَ يَافَتَى ٱلْحَيِّ اِنْ غَنَّيْتَ لِي طَرَباً ‌ ‌ ‌ فَغَنِّ وَا حَزَنَا مِنْ حَرِّ اَنْفَاسِي

بدین موحشات و مشوّشات بر صوب اسفرایین بافنون بی‌نوایی در سه‌شنبه هفتم[۶] ربیع‌الاوّل سنهٔ سبع عشرة و ستّماية پای در راه عراق نهاد و از درد دل و سوز سینه این غزل می‌ساخت:

چوزهره وقت صبوح از افق بسازد چنگ ‌ ‌ ‌ زمانه تیز کند نالهٔ مرا آهنگ
برد زمانهٔ ناساز از سرم بیرون ‌ ‌ ‌ هوای نالهٔ نای و نشاط زخمهٔ چنگ

---

۱. للنّابغة الذُّبیانی من قصیدة مشهورة یعتذر بها الی النّعمان‌بن‌المنذر ممّا وشت به اعداؤه الیه. || ۲. للسَّریّ الرَّفّاء الموصلی (یتیمة الدّهر، ج ۱، ص ۴۸۸). || ۳. کذا فی جمیع النّسخ، و ظاهر آن است که این واو زائد است. || ۴. بَ: طلخ. || ۵. کذا فی دَ؛ آ: تنزی؛ جَ: تیز؛ ۀ زَ: تیری؛ بَ: بیری. || ۶. جَ: هفدهم.

و ترانه در ویرانهٔ درون دل پر درد آنک،

هم لذت وصل یار هم یار نماند حاصل ز همه جز غم و تیمار نماند
وز قاعده‌های وصل در کوی مراد تا چشم زدیم بر هم آثار نماند

چون به ری رسید ناگاه از دیگر جانب یزک خراسان که به حقیقت یزک رنج‌دل بودند دررسید و خبر داد که لشکر بیگانه نزدیک آمد بر رأی مبادرت به جانب عراق ندامت و پشیمانی حاصل شد و به یقین شناخت که تَرَکْتَ الرَّأیَ بالرَّیِّ،

اِذَا کَانَ اَلْغُرَابُ دَلِیلَ قَوْمٍ فَنَاوُوسُ اَلْمَجُوسِ لَهُمْ مَقِیلُ

و از آنجا متوجه قلعهٔ فَرَّزین[1] شد و پسر او سلطان رکن‌الدّین با سی‌هزار حشم عراق در پای آن نشسته بود چون آوازهٔ وصول سلطان شنیدند به خدمت سلطان مبادرت نمودند و غبار مواکب او را ذَرُورِ دیده‌های خود ساختند و همان روز سلطانْ غیاث‌الدّین و مادرش را با حرمهای دیگر به قلعهٔ قارون[2] نزدیک تاج‌الدّین طغان[3] روان کرد و رسولی به استحضار ملک هزارسف[4] که از ملوک قدیم لور[5] بود فرستاد و با امرای عراق در تلقّی و دفع خصمان قوی‌حال مشاورت نمود امرای عراق صواب در آن دانستند که پناه با شیران‌کوه[6] دهند و آن را پشت و پناه خود سازند و روی به دفع اعادی

---

۱. کذا فی بَ ةَ و هوالصّواب؛ آ: قرونْن (کذا)؛ جَ دَ: قزوین؛ زَ: قوزین؛ فَرَّزِین قلعه‌ای بوده است بر در کَرَج و کَرَج شهری بوده است بر سی فرسخی همدان در طرف جنوب مایل به مشرق بر سر راه همدان و اصفهان در نزدیکی سلطان‌آباد حالیه (یاقوت و غیره)، و این کلمه در سیرة جلال‌الدّین منکبرنی، للنّسوی، طبع هوداس، چهار مرتبه ذکر شده است، ص ۱۵، ۱۷، ۶۹، ۷۳ و به استثنای موضع اخیر همه جا در طبع سهواً «قزوین» چاپ شده است و در اصل نسخهٔ وحیدهٔ پاریس نیز در موضع اول سهواً «قزوین» نوشته شده است. ‖ ۲. کذا فی آ جَ ةَ زَ؛ دَ: فارون؛ بَ (به اصلاح جدید): فارن؛ قلعهٔ قارون به قرینهٔ نام آن ظاهراً واقع بوده است در جبال قارون و «جبال قارون کوهی بزرگ است میان طبرستان و میان ریّ و بسطام و دامغان و این کوه را نیز جبال رونج (ن: رویح) نویسند یعنی رونه و معنی آن معلوم نیست و دنباوند از این کوه شدست» (جهان‌نامه، نسخهٔ پاریس، ورق ۱۹۷a) ‖ ۳. آ: طعان؛ دَ: لمعان. ‖ ۴. دَ ةَ: هزار اسف؛ جَ زَ: هزار اسب. ‖ ۵. دَ: لوز؛ جَ: کورخان (کذا!). ‖ ۶. کذا فی آ جَ؛ دَ: باسیران کوه؛ ةَ: باشتران کوه؛ زَ: باشپران کوه؛ بَ: با سر آن کوه.

آرند سلطان به مطالعهٔ کوه رفت و فرمود که این جایگاه پناهگاه ما نتواند بود و با لشکر مغول بدین مأمن مقاومت نتوان کرد حشم از این سخن دل‌شکسته شدند، و چون از آنجا به شیب آمد ملک نصرت‌الدّین هزارسف[1] دررسید و هم از راه به بارگاه آمد و به هفت موضع زمین بوسه داد او را تشریف اجلاس ارزانی فرمود و چون به وثاق بازگشت عمادالملک و دوخان[2] را به استشارت تدارک کار مشکل و واقعهٔ هائل نزدیک ملک نصرت‌الدّین فرستاد جواب داد که صلاح آن است که هم در این ساعت بی‌تفکّر و رویّتی کوچ کنیم و کوهی هست میان فارس و لور که آن را تنگ‌تکو[3] گویند از معاقل آن چون بگذرند ولایت پر نعمت و خصب باشد آنجا رویم و آن را پناه جای سازیم از لور و شول و فارس صدهزار مرد پیاده جمع کنیم و بر تمامت مداخل کوه مرد معیّن چون لشکر مغول[4] برسد به دلی قوی پیش ایشان رویم و کارزاری نیکو به جای آریم و لشکر سلطان نیز که به یکبارگی رعب و خوف بر ایشان غالب شدست اگر در این نوبت و وهلت ظفری یابیم غلبه و قوّت خویش و عجز و ضعف خصمان مشاهده نمایند دلاورتر شوند سلطان فرمود که غرض او از این رأی مکاشفت اتابک فارس است و دفع استیلای او و چون ما را از کفایت خصمان که در پیش‌اند فراغ اندرون حاصل آید تدارک کار اتابک را اندیشه توان کرد اندیشهٔ ما آن است که هم در این حد اقامت فرماییم و به اطراف فرستیم تا لشکرها جمع شوند، در این اندیشه بود که یزک سلطان از ری برسید به اعلام وصول لشکر مغول[5] و قتل و تاراج ری و بر عقب آن لشکر مغول[6] دررسید و جز اجتماع احزان و کروب و تفرّق اهوای قلوب لشکری مرتّب نشد و بعد خراب البصرة بدانست که:

کارها را به وقت باید جست　　　کار بی‌وقت سست باشد سست

---

۱. دَ ةَ: هزار اسف؛ جَ زَ: هزار اسب. || ۲. کذا فی ةَ (؟)؛ آ بَ: دوحان؛ جَ: ورحان (یا) ورهان؛ زَ: ورحان؛ دَ: اردوخان؛ زَ دَ واو عاطفه را ندارند. || ۳. کذا فی جَ ةَ زَ؛ آ: تنک تکو؛ بَ: نیک تکو؛ دَ: سک تکو. || ۴. دَ: موغال. || ۵. دَ: موغال. || ۶. دَ: موغال.

ملک نصرت‌الدّین[1] راه خود برگرفت و بازگشت و هر کس از لشکر به جایی دیگر رفتند و سلطان با پسران متوجه قلعهٔ قارون[2] شد در راه لشکر مغول بدو رسید او را نشناختند و بی‌معرفتی دست به تیر بگشادند بارگیر او را چند زخم سخت زدند از پای نیفتاد و سلطان را به تک پای از غرقاب هلاکت بیرون برد تا به قارون[3] رسید یک روز آنجا مقام کرد و اسبی چند از امرا بستد و از آنجا به شیب آمد و قلاوز با خود ببرد و به توجه به جانب بغداد توریه کرد و همان ساعت لشکر مغول برسیدند بر ظنّ آنک سلطان در قلعه است جنگی عظیم کردند تا چندانک یقین دانستند که سلطان رفته است بر عقب او برفتند در راه بر قلاوزان که سلطان بازگردانیده بود افتادند عزیمت سلطان را به جانب بغداد و توجه بدانجا تقریر کردند بر پی او روان شدند سلطان خود از راه بازگشته بود و عنان به جانب قلعهٔ سرجاهان[4] تافته مغولان چون پی او ندیدند[5] دانستند که[6] گم کرده است قلاوزان را بکشتند و بازگشت و سلطان هفت روز در قلعهٔ سرجاهان[7] بود و از آنجا بر راه گیلان زد صعلوک امیری بود از امرای گیلان به خدمت استقبال کرد و تقلّبها نمود و بر اقامت او ترغیب کرد و سلطان بعد از هفت روز روان شد و به ولایت اسپیدار[8] رسید خزانه‌ای که با او مانده بود آنجا تلف شد از آنجا به ناحیت دابویی[9] آمد از اعمال آمل و امرای مازندران خدمات تقدیم کردند هر کجا یک روز مقام کردی مغول به سر او رسیدی و حرم او نیز از

---

۱. جَ افزوده: هزار اسب. || ۲. کذا فی آ جَ ةَ زَ؛ بَ (به تصحیح جدید): قارن؛ دَ: فارون. || ۳. کذا فی آ بَ جَ دَ ةَ؛ زَ: بقاروت. || ۴. کذا فی جَ زَ؛ آ بَ: سرحاهان؛ ةَ: سرجهان؛ دَ: سرخاهان؛ سَرْجَهان یا سرجاهان قلعهٔ محکمی بوده بر کوهی که محاذی طارمین است بر پنج فرسنگی سلطانیّه به جانب شرق مشرف بر جلگهٔ قزوین و زنجان و ابهر و کمابیش پنجاه پاره دیه از توابع آن بوده و امّ‌القرای آنجا را مغول صاین‌قلعه می‌خوانند (یاقوت و نزهة‌القلوب). || ۵. کذا فی آ؛ بَ دَ ةَ زَ: دیدند؛ جَ: بدیدند. || ۶. کذا فی آ بَ؛ جَ دَ زَ افزوده: راه؛ ةَ افزوده: پی. || ۷. آ بَ دَ: سرحاهان؛ زَ: سرچاهان؛ ةَ: سرجهان. || ۸. آ جَ: اسیدار؛ ةَ: اسپدار؛ زَ: استیدار؛ دَ: اسفندار؛ بَ: اسدار؛ اَسْفِیذَار اسم ولایة علی طرف بحر الدّیلم تشتمل علی قری واسعة و اعمالٍ (یاقوت)، و هی امنع ناحیة من نواحی مازندران ذات دربندات و مضایق (نسوی ص ۴۶، و آنجا سهواً به جای این کلمه «استنداد» چاپ شده است). || ۹. کذا فی بَ (؟)؛ ةَ: دابوئی؛ دَ: دابو بی؛ جَ: دانوئی؛ زَ: داوی؛ آ: دابو سی.

خوارزم رسیده بودند و به قلاع رفته سلطان جمعی را از امرای مازندران که محل اعتماد و محرم اسرار بودند طلب فرمود و با ایشان در استیمان به حصنی که روزی چند از آن جماعت ایمن تواند بود مشورت کرد مصلحت وقت در آن شناختند که با یکی از جزایر بحر ابسکون[۱] پناهد با جزیره‌ای رفت یک‌چندی آنجا مقام ساخت چون خبر اقامت او در آن جزیره فایض و شایع گشت احتیاط را به جزیرهٔ دیگر تحویل فرمود و انتقال کرد حرکت او مقارن وصول جماعتی افتاد از جملهٔ مغولان که یمه نوین ایشان را از ری بر عقب سلطان فرستاده بود چون سلطان را نیافتند بازگشتند و به محاصرهٔ قلاع که حرم و خزاین او در آنجا بود مشغول گشتند و آن را در مدت چند روز مستخلص کردند چون آوازهٔ هائل آن به سلطان رسید و بدانست که حرم او بی‌حرمت شده‌اند و حشم بی‌حشمت گشته و پسران خُرْد معرض سیوف شدند و مخدَّرات در قبضهٔ استیلای بیگانگان اسیر گشتند و هر کس از رَبّات حِجال در دست رجال آمدند و در پنجهٔ هر گدایی پایمال گشتند،

فَالْآنَ اَبْرَزْنَ خَدًّا طَالَمَا ضَرَبَتْ   عَلَی کَلَاکِلِها اَیْدِی اَلتُّقَی کِلَلَا[۲]

و تمامت متعلّقان که در آن حدود بودند گردن به چنبر تقدیر بیرون کردند و پای به روزن بلا فرو شد[۳] و در دام عنا و کام فنا افتادند و در زمانه افسانه گشتند و از میانه آشنایان بیگانه،

چو بشنید سلطان سرش خیره گشت   جهان پیش چشم اندرش تیره گشت
کَذَاکَ اَللَّیَالِی وَ اَحْدَاثُهَا   یُجَدِّدْنَ لِلْمَرْءِ حَالاً فَحَالَا

درد از دست درمان بشد و آهنگ جان کرد ممات را بر حیات اختیار کرد و فنا را بر بقا گزین،

---

۱. جَ: بیسکون؛ بَ زَ: اسکون. ‖ ۲. وجه اِفْراد کلمهٔ خدًّا (بر فرض صحّت نسخه) معلوم نشد و مناسب «خدوداً» به صیغهٔ جمع است و همچنین وجه تأنیث ضمیر کلاکلها که راجع به خدّ است و مناسب تذکیر ضمیر است. ‖ ۳. کذا فی آ بَ زَ؛ جَ دَ: فروشدند؛ ةَ: فروکرده.



وفات سلطان محمد خوارزمشاه در جزیرهٔ آبسکون

(نقل از یک نسخهٔ بسیار قدیمی از جامع‌التّواریخ که در کتابخانهٔ ملی پاریس محفوظ است.)

فَیَا مَوْتُ زُرْ اِنَّ ٱلحَیٰوةَ ذَمِیمَةٌ   وَ یَا نَفْسُ جُدِّی اِنَّ دَهْرَکِ هَازِلُ[۱]

در این قلق و اضطراب می‌پیچید و از این واقعه و مصیبت می‌نالید تا جان به حق تسلیم کرد و از غصّهٔ روزگار و شَعْوَذه[۲] فلک دوّار باز رست،

سَلاَمٌ عَلَی ٱلدُّنْیَا وَ طِیبِ نَعیمهَا   کَأَنْ لَمْ یَکُنْ یَعْقُوبُ فِیهَا بِجَالِسِ[۳]

و وقت وفات او یکی در نظم آوردست:

ای در طلب گره گشایی مرده   در وصل بزاده در جدایی مرده
ای بر لب بحر تشنه با خاک شده   وی بر سر گنج از گدایی مرده

و او را در آن وقت هم در آن جزیره دفن کردند و بعد از آن سلطان جلال‌الدّین فرمود تا عظام رفات او را با قلعهٔ اردهین[۴] آوردند و از فضلا یکی راست در آن حالت:

ای شاه ترا ز چشم بد این افتاد   رفتیّ و بسی شکست در دین افتاد
ای بر کُلَه سلطنتت[۵] گردون تَرْک   تنگیّ قبای ملکت از چین افتاد

از این واقعه اسلام دل‌شکسته و دست‌بسته شد و از این حادثه که از دیدهٔ سنگ خاره خون می‌چکانید دلهای مؤمنان پریشان و خسته،

---

۱. لأبی العَلَاء المعرّی من قصیدة مشهورة جداً، انظر دیوانه الموسوم بسِقْط الزَّنْد. || ۲. آ دَ: شعوده؛ ة: شعبده؛ جَ: شعبذه؛ زَ: جور. || ۳. «قال ابوالوفاء الفارسی رأیت علی قبر یعقوب بن اللیث [الصّفّار] صحیفة و قد کتبوا علیها:

ملکت خراساناً و اکناف فارس   و ما کنت عن ملک العراق بآیس
سلام علی الدّنیا و طیب نسیمها   اذا لم یکن یعقوب فیها بجالس»

(ابن خلّکان فی ترجمة یعقوب بن اللّیث). || ۴. کذا فی بَ دَ زَ؛ آ: اردهن؛ ة: اردهن؛ جَ: اردمین؛ اَرْدَهْن قلعهٔ محکمی بوده از اعمال ریّ از ناحیهٔ دماوند بین دماوند و مازندران به مسافت سه روز از ریّ (یاقوت)، نسری که خود شخصاً نویسندهٔ فرمانی بود که سلطان جلال‌الدّین در باب نقل عظام خوارزمشاه به ملوک مازندران فرستاد گوید (ص ۵۲۷) که بعد از کشته شدن سلطان جلال‌الدّین مغول عظام وفات محمد خوارزمشاه را از قلعهٔ اردهن به در آورده به نزد خاقان (اوکتای قاآن) فرستادند و او آنها را بسوخت. || ۵. کذا فی زَ؛ آ بَ جَ دَ ة: ساطنت.

از سنگ گریه بین و مگو کان ترشّح است
وز کوه ناله خواه و مپندار کان صداست

در هر کلبه‌ای گریه‌ای[۱] و در هر کنجی از این حالت بر دل خلقان رنجی نوحه‌کُنان و موی‌کَنان به زفیر و عویل و ناله می‌گفتند و می‌سرایید:

اَیْنَ سُلْطَانُ بِلَادِ ٱلْمُسْلِمِینَا	اَیْنَ بُرْهَانُ اَمِیرِ ٱلْمُؤْمِنِینَا
اَیْنَ مَنْ كَانَ كَحَدِّ ٱلسَّیْفِ بَأْساً	اَیْنَ مَنْ كَانَ كَقَدِّ ٱلرُّمْحِ لِینَا
اِنَّ ذَاكَ ٱلْخَطْبَ قَدْ اَوْرَدَنَا	غَمَرَاتٍ مَا نُرَاهَا یَنْجَلِینَا

تَرک التزامِ شیوهٔ ارباب تعسّف و اجتناب از سلوک جادّهٔ تکلّف واجب است،عَ، به معنی گرا تا کی از بوی و رنگ، از این نمط بر این قدر اقتصار کرد،

چه کنی سرگذشت طرّاری	سرگذشت از اجل شنو باری
تا بگوید به عاقل و کر و کور	به که دادم ز کستدم[۲] زر و زور
خسروان را چگونه بستم دست	قصرها را چگونه کردم پست
تا بگوید که گردنان را من	چون شکستم به سروری گردن
تا چو بشنیدی از غرور مهی	دل برین عمر بی‌وفا ننهی

از این حکایت مرد بینا بداند که عاقبت و فرجام دنیا این است مکّاره‌ای است[۳] اندر خشم سیاه‌کارهٔ سپیدچشم، مواصلت او سررشتهٔ مفاصلت و معاشرت او سرشته با معاسرت، گندم‌نمای جوفروش است زهری عسل‌نوش[۴] عجوزه‌ای در جلوهٔ حسنایی پرنیان‌پوش طالبان در عقب او مدهوش قرین صدهزار ناله و خروش،

مشعبد جهانی‌ست فرتوت‌سر	کند کارْ دیگر نماید دگر
بخواند به مهر و براند به کین	همه کار او جاودان همچنین

---

۱. ة: کربهٔ (= کُرْبهٔ)؛ و شاید همین صواب باشد به قرینهٔ جناس با کُلبهٔ. || ۲. کذا هو مکتوب به عینه فی آ؛ یعنی: ز که ستدم. || ۳. آ ب: مکاره‌ای است (کذا). || ۴. یعنی با نوشِ عسل.

ندانی که خواند کجا خواندت ندانی که راند کجا راندت
نه اول به کام تو بود آمدن نه آخر به کام تو باشد شدن
میان دو ناکامی اندر جهان به کام دلی زیستن چون توان

تیزنظر باید بود تا بداند که لذت قصوی و انس اعلی آنهاراست که[1] بر وی استدلال افعال[2] و حرکات نامتناسب او می‌کنند او را پشت پای لَا مِسَاسَ زده‌اند و پهلو از اِیناس و اِبْساس[3] او تهی کرده و سود و زیان او متساوی دانسته و دست حرص از این بنیادْ ناپایدار مشحون از سگ و مردار به آب قناعت شسته،

فَمَا هِیَ اِلَّا جِیفَةٌ مُسْتَحِیلَةٌ عَلَیْهَا کِلَابٌ هَمُّهُنَّ اَجْتِذابُهَا
امر و نهی زمانه خوابی دان تو شرابش همه سرابی دان
به سگان مان[4] برای[5] مرداری سایه و[6] فرّ استخوان‌خواری

و دل از زخارف و امتعهٔ او برگرفته‌اند،

کی کند جلوه عِزّ اللّهی قدس لاهوت بر دل لاهی

و روی طلب سوی ملکوت نهاده تا قدس لاهوت در مرآت صحیفهٔ سینهٔ نورانی ایشان تجلّی کرده است و به جناح[7] همّت و رهبر[8] عقل در آفاق روح و کرامات جولان نموده و با روحانیان در صفّ صفا هم‌عنانی کرده و بر موافقت کرّوبیان به اعتصام عروهٔ وثق[9] توکّل هم‌تکی نموده و به یقین بشناخته که این خاکدان آب رَوی است[10] که به بادی معلّق است جای آن ندارد که بر آن بنایی توان نهاد یا از او حسابی برداشت و دل در نعیم و ناز آن بست،

۲ـ۱. بَ (به اصلاح جدید): برای استذلال استدلال از افعال؛ ةَ: بروی استذلال استدلال افعال. || ۳. اشاره است به مَثَل «اِلأَینَاسُ قَبْلَ اِلأَبْسَاسِ»، ر.ک. به: مجمع‌الأمثال در باب همزه. || ۴. ةَ: بسگانی || ۵. جَ: ز بهر. || ۶. آ جَ واو را ندارند. || ۷. آ بَ جَ دَ: نجاح. || ۸. زَ: شهپر. || ۹. کذا هو مکتوب فی جمیع النّسخ؛ یعنی عروهٔ وثقایِ. || ۱۰. کذا فی بَ زَ؛ ةَ: آبرویست؛ دَ: آب‌روییست؛ آ جَ: آب روان است.

حلقهٔ زلف یار دام بلاست　　دل در او بسته‌ایم عین خطاست[1]

و[2] نه از فرقت او دژم و ناتوان بودن، نه[3] دل بر آن شادی[4] توان نهادن[5] و نه از این اندوه رنجور و غمناک شدن، سرّا و ضرّاء او نزدیک مرد دانا متوازی و متساوی است، ع، سَوَاءٌ عَلَيْنَا بُخْلُ لَيْلَى وَ جُودُها،[6]

چه باید نازش و نالش ز اقبالیّ و ادباری
که تا بر هم زنی دیده نه این بینی نه آن بینی[7]

ذکر موجبات وحشتی که سلطان محمد را با امیرالمؤمنین النّاصر لدین الله ابو العباس احمد[8] افتاده بود

چون در ایام سلطان تکش[9] سبب ملک عراق منازعتی افتاده بود و تکش لشکر بغداد را منهزم کرده و وزیر را کشته چنانک ذکر آن در مقدمه[10] نوشته آمده است به هر وقت خلیفه در خفیه به خانان قراختای به دفع سلطان محمد پیغامها می‌داد و به سلاطین غور به کرات مراسلات و مکاتبات می‌فرستاد و آن اسرار در آن وقت ظاهر گشت که سلطان به غزنین رفت و خزاین ایشان را تفتیش می‌کردند مکاتبات خلیفه مشتمل بر اِغْرا و تحریض او بر سلطان و استمداد به لشکر ختای از خزانهٔ او بیرون می‌آمد و سلطان آن سرّ اظهار نکرد و آن مناشیر را به حجّت نگاه می‌داشت، و جلال‌الدّین حسن که از راه مصلحت اسلام را شعار خود

---

۱. از اینجا از نسخهٔ دٓ جملهٔ طویلی به مقدار نه صفحه از صفحات آ ساقط شده است بدون بیاض به جای آن و آخر جملهٔ ساقطه در اواخر ورق ۴۷۸ از آ است. || ۲. بٓ این واو را تراشیده است. || ۳. بٓ (به اصلاح جدید) دٓ: و نه. || ۴. بٓ (به اصلاح جدید): بر شادی او؛ دٓ: بر شادی. || ۵. کذا فی بٓ (به اصلاح جدید)؛ آجٓ دٓ زٓ: نهاد. || ۶. اوّله: فَأَعْرَضْتُ عَنْ سَلْمَى وَ قُلْتُ لِصَاحِبِي، من ابیات لمدرک‌بن‌حصن الفقعسی مذکورة فی الحماسة، ج ۴، ص ۴۶، و فیها «سَلْمَى» بدل لَيْلَى فی المصراع الثّانی. || ۷. دٓ اینجا افزوده:

منه دل بر اقبال کاقبال را　　چو مقلوب خوانی بود لابقا

۸. جٓ افزوده: بن‌المستضیء. || ۹. زٓ مشکّلاً: تَکِشْ. || ۱۰. یعنی سابق و پیش از این و مقصود مقدمهٔ کتاب نیست، ر.ک. به: ص ۳۸۳ و ۳۸۸ـ۳۸۷ و ج ۱، ص ۹۹.

ساخته بود و خلیفه آن را قبول کرده می‌خواست تا اشاعت اسلام خود کند سبیل[۱] حج روان کرد خلیفه بفرمود تا عَلَم او را در پیش عَلَم سلطان محمد بردند آن خبر چون به سلطان رسید سخت متأثّر شد و کوفته خاطر گشت، و خلیفه از او التماس جمعی فداییان کرده بود جلال‌الدّین جمعی را به خدمت او فرستاده و فرموده بود که هرچه او گوید از آن عدول ننمایند خلیفه را با امیر مکه وحشتی افتاده بود جماعتی را از ایشان بفرستاد تا او را کارد زنند فداییان غلط کردند و به عوض امیر مکه برادر او را کارد زدند و بکشتند و آن حرکت منکر در روز عرفه[۲] در دشت عرفات بود و هم از آن فداییان جمعی را بفرستاد تا اغلمش[۳] را در عراق کارد زدند و بکشتند و اغلمش را سلطان نزدیک اتابک اوزبک[۴] فرستاده بود و اغلمش خویش را بنده و برکشیدهٔ سلطان می‌دانست، این اسباب ظاهر با اسباب دیگر اضافت شد و سلطان مرتبت و درجت خود را از مرتبه و درجهٔ آل بویه و سلاطین سلجوقی کمتر نمی‌دانست بلـ ـ امیری از امرای خود در موازات آل بویه می‌داشت و مقدار و منزلت خود را از سلاطین سلجوقی برتر می‌پنداشت و ملک بغداد چندانک در تصرّف خلیفه بود در حکم ایشان بودست و خلفای آن زمان چون طایع و مسترشد و غیر ایشان محکوم حکم و متابع امر و نهی ایشان بودند و کیفیّت این حال در ذکر هر یک در تواریخ مسطور است چون مطالعه رود از آنجا معلوم گردد می‌خواست تا بهانه‌ای سازد که بدان از وقیعت بنی‌آدم و ملوک اطراف خویش را معذور کند «تا نگویند سلطانی که متقلّد اسلام باشد بر هوس ملک قصد امامی [کرد] که رکن اسلام به بیعت[۵] او تمام شود [و] ایمان خود را بر باد داد» قال رسول الله صلّی الله علیه و سلّم مَنْ مَاتَ وَ لَمْ يُبَايِعْ إِمَاماً مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً و قال الشّاعر:

نُصَلِّي وَ إِتْمَامُ ٱلصَّلوٰةِ ٱعتِقَادُنَا بِأَنَّكَ عِنْدَ ٱللهِ خَيْرُ إِمَامِ

---

۱. ر.ک. به: ص ۴۳۹، پاورقی شمارهٔ ۷. || ۲. آ ب ج: عرفات. || ۳. آ: اعلمش (در بسیاری از مواضع). || ۴. ج: ازبک. || ۵. کذا فی ج ز؛ آ ب: بتبعت؛ د: بتبعیت.

از ائمّـهٔ ممالک خویش استفتا کرد که هر امام که بر امثال این حرکات که ذکر رفت اقدام نماید امامت او حق نباشد و چون سلطانی را که مدد اسلام نماید و روزگار بر جهاد صرف کرده باشد قصد کند[1] آن سلطان را رسد که دفع چنین امام کند و امامی دیگر نصب گرداند و وجه دیگر آنک خلافت را سادات حسینی مستحِقّ‌اند و در خاندان آل عباس غصب است بر جواز این جواب[2] فتاوی بستد و نام خلیفه را در تمامت ممالک از خطبه بـینداخت و قصد خاندان عباس بر سلطان مبارک نیامد.

ذکر استیصال سلطان سلاطین و سبب آن

نسبت او به ایلک و بغراخان می‌کنند که خانان ماوراءالنهر بوده‌اند و ذکـر خروج و استیلای ایشان در یمینیِ عتبی مثبت است و او را در ماوراءالنهـر سلطان سلاطین گفتندی، چون خانان قراختای بر بلاد ماوراءالنهر مستولی گشتند سلطان عثمان نیز در تحت حکم کورخان داخل شد و اوامر و نواهی او را منقاد و کورخان نیز برقرار ملک ماوراءالنهر بدو ارزانی داشت و او را ازعاج نکرد و به اندک مواضعهٔ سنوی و شحنه‌ای که در موافقت او بگذاشت رضا داد و او در رفاهیت و لذت روزگار می‌گذرانید و به هر وقت[3] به نزدیک کورخان می‌آمد مورد او را مکرّم و عزیز می‌داشت کورخان را دختری بود که صورت ماه عکس رخ او بود و سُورت حسن در شأن او منزل گشته،

ای طرّه‌های خوبان از نافهٔ تو بویی هژده‌هزار عالم در عرصهٔ تو کویی

و در عصر خود یوسف مصر بود[4] سلطان سلاطین به جمال او شیفته شد

---

۱. یعنی سوءقصد کند، استعمال «قصد کسی کردن» به معنی سوءقصد دربارهٔ او کـردن در ایـن کتاب شایع است؛ دَ افزوده: که او را بد رسد. || ۲. کلمهٔ «جواب» را در دَ ندارد و شاید همین بهتر باشد. ||۳. بَ جَ هر دو (به خط جدید) زَ افزوده‌اند: که. || ۴. بَ زَ اینجا افزوده‌اند: «و این رباعی در حقّ او گفته‌اند:

گر حسن تو بر فلک زند خـرگاهی از هـر بـرجـی جـدا بـتابد مـاهی
ور لطف تو در زمـین بـیابد راهـی صد یوسف سر برآرد از هر چاهی»

←

و در هوای او پیراهن صبرش چاک شده بود مانند گل شکفته چون یوسف و زلیخا به عشق مشهور شدند سلطان سلاطین خِطبهٔ او کرد کورخان سبب تباین ملک تن در نداد و ابا نمود،

اَیُّهَا ٱلْـمُنْکِحُ ٱلثُّرَیَّا سُهَـیْلا عَمْرَکَ ٱللّٰهَ کَـیْفَ یَـلْتَقِیَانِ[1]

سلطان عثمان متأثّر و رنجیده گشت و اسباب وحشت از فظاظت[2] محصّلان مال و شحنگان کورخانی بود[3] با این علت اضافت گشته، و در آن روزگار از عزّت اسلام ملوک اطراف و اصناف اشراف سلطان عثمان را منکر بودندی که سلطان بلاد اسلام مشرکی را منقاد است و او را جزیت می‌دهد اگر قوّت مقاومت ندارد چرا به سلاطین اسلام تمسّک نمی‌جوید و از ایشان التماس معاونت و مظاهرت نمی‌کند قال الله تعالی اَلَّذینَ یَتَّخِذُونَ ٱلکَافِرینَ اَوْلِیَاءَ مِنْ دُونِ الْـمُؤْمِنینَ اَیَبْتَغُونَ عِنْدَهُمُ ٱلْعِزَّةَ فَاِنَّ ٱلْعِزَّةَ لِلّٰهِ جَمِـیعاً، و در آن روزگار شوکت و حشمت و هیبت سلطان در دلها متمکّن گشته بود و عرصهٔ مملکت او بسطت گرفته و هر کس که اعتزا نه به ولای او داشت و انتما نه به حبل هوای او مترقّب جواذب حوادث زمانه بود و مترصّد صروف روزگار پربهانه و مخالفت کورخان به قوّت موافقت سلطان میسّر می‌گشت به نزدیک سلطان رسولان فرستاد و در بلاد ماوراءالنهر اعواد منابر به ذکر او معطّر گردانید و سکّه‌ها را به القاب او روان کرد و سلطان محمد چون متوجه مصاف قراختای گشت سلطان عثمان او را به مطاوعت و معاونت ملتزم بود

← دٓ افزوده: «و این بیت سزای او گفته‌اند:

ای یک‌شبه وصل تو از ملک جهان خوشتر جان برده رخ خوبت ای هم تو ز جان خوشتر»

۱. زٓ افزوده:

«هی شامیّة اذا ما استقلّت و سُهَیْلٌ اذا استقلّ یمانِ»

این دو بیت از عمربن‌ابی ربیعهٔ قرشی شاعر مشهور است، ر.ک. به: خزانة‌الأدب للأمام عبدالقاهر البغدادی، ج ۱، ص ۲۴۰ـ۲۳۸. ‖ ۲. آ: مطالبت. ‖ ۳. کذا فی جمیع النّسخ و ظاهر زیادتی کلمهٔ «بود» است؛ زٓ افزوده: و.

تا به وقت آنک مراجعت نمود درّی را از صدف سلطنت و بدری را از فلک سعادت نامزد او کرد و با تمام عُرْس و سور و استحکام غَرْس نهال مواصلت او را در مصاحبت خود به خوارزم آورد و انواع تَنَوُّقَاتی که میان دو سلطان تواند بود به تقدیم رسانید و سلطان عثمان چون کار زفاف تمام کرد و به انصراف با مقرّ عزّ خود مایل شد ترکان‌خاتون بر رسم ترکان که بر سبیل اعزاز و اکرام تا مدت یک سال تمام داماد را با خانهٔ او نگذارند به مراجعت سلطان عثمان رضا نداد، تا چون سلطان[1] بر عزم ختای بار دیگر روان شد و به سمرقند رسید اهالی و اعیان آن سبب تخلّف و تقاعد سلطان عثمان[2] متردّد گشته بودند و هر کس از آن تخلّف تصوّری دیگر می‌کرد سلطان از خواص خود جماعتی را بازگردانید تا سلطان عثمان را با کریمهٔ او اجازت انصراف دادند و با ترتیبی که لایق چنان سلطانی باشد روان گردانید و حشم و خدم در صحبت او بفرستاد، چون سلطان با خوارزم رسید بر آنک روز به روز مرتبت داماد را بلندتر گرداند مُنْهیان از نزدیک دختر سلطان رسیدند معلم از خلاف سلطان عثمان و موافقت او بار دیگر با کورخان و استهزایی که با او رفته است از استحضار او در مجلس انس و به استخدام دختری که از کورخان در این نوبت در عقد آورده بود، سلطان محمد تحمّلی[3] می‌کرد و اظهار آن جایز نمی‌فرمود تا دیگرباره کس رسید که ارباب سمرقند به اشارت سلطان عثمان جماعتی را که در مصاحبت مهد عالیه[4] رفته و آنچ از لشکر آنجا مانده بود قتل کردند مخالفت و مباینت آشکارا شد سلطان را حمیّت از اغضا مانع آمد و فرمود تا برادر او اوتکین را[5] که در باب او نظر عنایت داشت و بر آنک اقلیمی را در کف او نهد در خوارزم محبوس کردند و سلطان به سمرقند رفت دروازه‌ها در بستند چون دانستند که مقاومت ظِباء با شیران شکاری میسّر نباشد سلطان عثمان شمشیر و کرباسی

---

۱. آ افزوده «عثمان» و آن غلط است. || ۲. فقط در جَ. || ۳. آ ممکن است که «تجمّلی» نیز خوانده شود. || ۴. بَ: عالی. || ۵. کذا فی دَ؛ آ: برادر او نکین را؛ جَ: برادر او را تکین؛ زَ: برادر او را ارمکین؛ بَ: برادر او ... تکین را (بیاض بین «او» و «تکین»).

برگرفت و به خدمت سلطان آمد و سلطان فرمود تا کُشش عام کردند قرب ده‌هزار مسلمان را بکشتند سادات و صلحا و ائمّه و علما مصاحف بر دست برداشتند و شفاعت کردند فرمان شد تا شمشیرها در نیام کردند و چون سلطان عثمان حاضر آمد روی بر او آورد و فرمود ای بی‌حمیّت اگر استهزا با منکوحهٔ خود سبب من بود آخر نه جفت تو بود در مذهب رجولیّت چگونه رخصت یافتی که بر امثال حرکات دور از غیرت و حمیّت اقدام نمودی سلطان عثمان از خجالت سر در پیش افکند و سلطان را هم رأی آن بود که او را به جان المی نرساند دختر سلطان که خان‌سلطان نام او بود به إبقا بر جان شوهر رضا نداد بدان سبب فرمود تا در شب سلطان عثمان را از دست برگرفتند و کان ذلک فی شهور سنة تسع و ستّمایة، و سلطان اهالی سمرقند را استمالت فرمود و به امرای فرغانه و ترکستان رسولان فرستاد و ایشان را به مطاوعت و متابعت خود خواند و لشکری را به پنجاب[1] فرستاد تا محافظت آن کنند و به جانب بقایای لشکر کورخان تاختن می‌کنند و نگذارند که باز قوّتی گیرد و عُدّتی سازد، چون کوچلک از حال سلطان و قوّت و غلبهٔ لشکر وقوف یافت ایلچیان به خدمت سلطان فرستاد و مواضعه نهادند که از جانبین بر قصد کورخان متّفق شوند اگر سلطان پیشتر او را بردارد تا حدود کاشغر و ختن سلطان را مسلّم باشد و اگر کوچلک پیشتر دفع او کند تا آب فناکت کوچلک را[2] مقرّر باشد بر این جملت مقرّر کردند و سلطان بر تواتر به تاختن او لشکر می‌فرستاد و تاختن لشکر سلطان تا به حدود بیش بالیغ[3] رسید و دارالملک سلطان سمرقند شد و آنجا مسجد جامعی بنا فرمود و عمارات عالیه آغاز نهاد، و عجب حالی آن بود که چون حرم سلطان در دست لشکر تاتار افتاد خان‌سلطان که از سلطان عثمان اَنَفَت می‌داشت در

---

۱. آ: بنحاب؛ بٓ: بسینجاب؛ جٓ دٓ زٓ: بسنجاب؛ متن تصحیح قیاسی است به قرینهٔ آ و برای پنجاب ر.ک. به: ص ۴۵۱، پاورقی شمارهٔ ۳، و محتمل است به قرینهٔ نسخ دیگر که صواب «بسپیجاب» باشد یعنی باسفیجاب شهر معروف ماوراءالنهر سیحون، یا «بسپنجاب» با نون به جای یا که ظاهراً تصحیف سپیجاب و در شاهنامه و فرهنگهای فارسی همه جا بدین هیئت مسطور است. ‖
۲. کذا فی جٓ؛ بٓ دٓ زٓ: او را؛ آ: سلطان را؛ و این غلط صریح است. ‖ ۳. بٓ دٓ: بیش بالیق.

دست صبّاغی آمد در ایمیل[۱] و او را در عقد آورد و به همدیگر می‌بودند تا گذشته شد.

ذکر سلطان جلال‌الدّین

شیطان[۲] وسواش خوف و هراس را بر ضمیر پدرش سلطان محمد چندان و چنان مستولی گردانیده بود که در زمین منفذی و بر آسمان مرقاتی می‌جست تا خود را از لشکر بیکران بر کران کند و از دست انصباب ایشان رکاب فرار سبک گران[۳]، هنگام انصراف از تتار و وصول به سمرقند بر عزیمت تحوّل و فراژ لشکرهای جرّار و مردان کارزار را که از سالهای مدید و عهدهای بعید جهت چنین هنگامی و ذخیرهٔ مثل این ایامی باشد بر رِباع و بِقاع مقسوم می‌کرد و به محافظت بلاد موسوم، و از پسران او آنک به زاد[۴] بزرگتر بود و به شهامت و صرامت بیشتر تاج فرق شاهی و سراج وهّاج دین الهٰی،

سُلَالَةُ ظِلِّ ٱللهِ فِي ٱلْأَرْضِ إِنْ جَرَتْ   لَهُ ذِكْرَةٌ بَيْنَ ٱلسَّلَاطِينَ بَخْبَخُوا
وَ يَعْنُو لَهُ صِيدُ ٱلْمَمَالِكِ خُضَّعاً   إِذَا ٱصْطَفَّ حَوْلَيْهِ كُهُولٌ وَ شَرَّخُ

یعنی سلطان جلال‌الدّین ملازم پدر بود و بس[۵] و پسران دیگر زینت حیات دنیا بودند و هوش، بر اندیشه‌ای دور از هدف رشاد و منهج سداد انکار می‌نمود[۶] و می‌گفت لشکرها را در اقطار تفرقه کردن و از خصمِ در مقابل ناآمده بلک از جای خود نجنبیده روی گردانیدن دلیل هر ذلیل است نه سبیل هر صاحب‌دولتی نبیل و اگر سلطان را بر اقدام و مبارزت و اقتحام و مناجزت رأی قرار نمی‌گیرد و بر عزیمت فرار اصرار دارد کار لشکرهای جرّار به من باز گذارد تا پیش از آنک فرصت از دست بشود و پای در خَلاب حیرت و دهشت بماند و در میان خلایق چون عِلْکْ خاییدهٔ دهان

---

۱. کذا فی جَ؛ آ: امیل؛ بَ دَ: ایمل؛ زَ: امل. || ۲. کذا فی بَ جَ دَ زَ؛ آ: سلطان. || ۳. کذا فی آ بَ دَ جَ؛ زَ: سنگ گران. || ۴. بَ افزوده: و راد؛ زَ افزوده: و داد. || ۵. کذا فی بَ زَ؛ آ جَ دَ کلمهٔ «و بس» را ندارند. || ۶. یعنی سلطان جلال‌الدّین.

ملامت شویم و غرقهٔ غرقاب ندامت گردیم روی به دفع حوادث و تدارک خطوب روزگارِ عابث آریم،

مگر بخت رخشنده بیدار نیست وگرنه چنین کار دشوار نیست

پدرش جواب چو آب[۱] می‌داد که خیر و شرّ زمان را اندازه‌ای معیّن است[۲] و نظام و قوام کارها و خلل و زلل امور را مقداری مبیّن[۳] تا چنانک در ازل‌الآزال مقدور است و در صفحهٔ قضا و قدر مسطور به نهایت نکشد و عارضه‌ای که حادث شدست تا به غایت نه‌انجامد[۴] ممانعت و مدافعت و اهمال و امهال در آن بوته[۵] یک چاشنی داشته باشد و به تدبیر عاجزانه که ابنای آدم در حالت بؤس[۶] و شدت از سر جهالت کنند و عاقبت و خاتمت آن ندانند که در آخر دست بر چه منوال خواهد نشست و کعبتین ملک کدام نقش بر بساط خواهد انداخت امید نجاح و فلاح در تصوّر نتوان آورد و قوّت و شوکت[۷] در آن صورت یک سیرت داشته باشد و هر کمالی را نقصانی است و هر بدری را محاقی و هر نقصانی را کمالی که تا به کمال نرسد و چشم‌زخمی را که از تأثیر افلاک بر کرهٔ خاک ظاهر شدست و نقطهٔ آن احوال ما بوده تا منقضی نگردد و سیلاب آن فرو نگذرد و نایرهٔ آتش بلیّت خامد نشود و صرصر اذیّت راکدْ تدارک اموری که نظام آن مبدَّد شدست و ارکان آن منهدّ[۸] گشته نه همانا از جدّ و اجتهاد و محاربه و جِلاد جز عنا و زیادتِی بلا فایده‌ای دهد چه معلوم و محقّق است که اضطراب در ربقهٔ خناق جز هلاکت نیفزاید و از مباشرت توهّم و تخیّل جز جنون[۹] نزاید،

فَاِنْ تَكُنْ نَشِبَتْ اَيْدِى ٱلزَّمَانِ بِنَا وَ مَسَّنَا مِنْ عَوَادِى بُؤْسِهِ ٱلضَّرَرُ
فَفِى ٱلسَّمَاءِ نُجُومٌ مَا لَهَا عَدَدٌ وَ لَيْسَ يَكْسِفُ اِلَّا ٱلشَّمْسُ وَ ٱلْقَمَرُ[۱۰]

---

۱. جَ دَ زَ «چو آب» را ندارند. || ۲. بَ زَ: نیست. || ۳. بَ (به خط جدید) زَ افزوده‌اند: نه. || ۴. کذا به عینه فی آ. || ۵. کذا فی بَ جَ دَ (؟)؛ آ: بوته (و توبه نیز ممکن است خوانده شود)؛ زَ: بویه. || ۶. کذا فی بَ جَ دَ: اعنی «بوس»؛ آ: برس؛ زَ: ترس. || ۷. کذا فی جمیع النُسخ؛ و مناسب عبارت «قوّت و ضعف» یا «قوّت و شوکت و عجز و ذلّت» و نحو آن است و عبارت متن چنانکه هست ناقص ←

بر این منوال به چند کرّت قیل و قال کرد و البته سلطان به تخلّف پسر رضا نمی‌داد و به اجبار او را نگاه می‌داشت تا به وقتی که سلطان محمد از این کهنه‌سرای دنیا به قرارگاه عقبیٰ رسید و از شورستان خاکی به بوستان پاکی خرامید سلطان جلال‌الدّین و برادران خُردتر او با چند کس معدود از ابسکون به شطِّ آن[1] آمدند و به دالّت آنک،

وَ لَا تَقْعُدَنْ تُغْضِي ٱلْـجُفُونَ عَلَى ٱلْقَذَى وَ فِي ٱلْأَرْضِ مَرْكُوبٌ وَ رُمْحٌ وَ صَاحِبُ[2]

می‌خواست تا در میدان مردانگی جولانی کند و بر دوران گنبد گردان به فرزانگی رجحان نماید مگر غبار فتنه را که زمان از زمین بلا انگیخته بود تسکین دهد و غِرار[3] عنا را که قضا و قدر از نیام جفا آهخته بود کُنْد کُنَد،

وَ مَا اَبْتَغِي اِلَّا ٱلْكَرَامَةَ اِنَّهَا سَجِيَّةُ نَفْسٍ حُرَّةٍ مُلِئَتْ كِبْرَا

اما دانندگان دقایق و غوّاصان دریای حقایق دانند که چون مرد را بخت سرگشته شود و پهلو از بار تهی کند و پشت جفا بگرداند به هیچ روی چشم آن نتواند داشت که باز رخسارهٔ وفا نماید، و چون دندان قهر و غدر تیز کرد زبان به کام چرب نرمی باز نهد، و تا پای برگرفت دیگر دستگیری کند، و گردن آزرم پیچید اعطاف عاطفت را تحریک واجب داند، و گره مخاصمت بر ابروی معادات و معاندت زد لب به خندهٔ مسالمت بگشاید، و چون سر مویی بگشت هرچند در استعطاف و استرداد او تا به جان بکوشد گوش آن نتوان داشت که باز از جهت خویشتن‌بینی ریش‌جنبانی کند، و اگر مقدار سر ناخنی از جای برفت انگشت فرا تدارک آن نتوان کرد،

← است بلاشبهه. ‖ ۸. جَ زَ: منهدم. ‖ ۹. بَ جَ دَ: جز جنین جنون؛ زَ: جز جُنین جنین (کذا!). ‖ ۱۰. من جملة ابیات لشمس المعالی قابوس‌بن‌وشمکیر، انظر یتیمة‌الدّهر، ج ۳، ص ۲۹۰ و ابن‌خلّکان فی حرف القاف. ‖ ۱. دَ: سیط آن؛ بَ (به اصلاح جدید) «به بسطام» و این غلط است. ‖ ۲. من قصیدة لأبی بکر الخوارزمی یمدح بها شمس‌المعالی قابوس‌بن‌وشمکیر اوردها العتبی فی تاریخه و قد مرّ بیت آخر من هذه القصیدة آنفاً (ص ۴۲۰). ‖ ۳. کذا فی آ دَ؛ جَ: عوار؛ بَ (به اصلاح جدید): جراز؛ زَ: تیغ؛ غِرار به معنی لبهٔ شمشیر و تیزی آن و تیزی نیزه و تیر و نحو آن است.

اِذَا ٱنْصَرَفَتْ نَفْسِی عَنِ ٱلشَّیْءِ لَمْ تَکَدْ اِلَـیْهِ بِـوَجْهٍ آخِـرَ ٱلدَّهْـرِ تُـقْبِلُ[۱]

و احیاناً اگر برخلاف عادت روزکی چند خضراء الدّمن‌وار سبزی کند عاقبت کار هَشِیماً تَذْرُوهُ ٱلرِّیَاحُ باشد و بر رأی سلطانی نیز هم مخفی و مستور نبود که مکابدت[۲] با فلک ستیهنده و معاندت با روزگار گردنده رنج و عناست و جریان امور جمله بر تقدیر و قضاست لَا مَرَدَّ لِقَضَائِهِ وَ لَا مُعَقِّبَ لِحُکْمِهِ و استرداد بختِ بر باد شده نه به دست ما و شماست بلک جهان خود دام بلاست عشوه‌دهی پردغاست،

ز اندیشه کران کن تو که دریـای جـهان را
مـــردان جـهان‌دیده نـدیدند کـرانـه
خیره به فسوس و به فسـانه چـه نهـی دل
کاحوال جهان جمله فسوس است و فسـانه

و اقبال و دولت از خاندان تکشی نُکْسی تمام گرفته است و کوکب سعادت در وبال ادبار روی به رجعت و انحطاط نهاده امید تثبیت[۳] آن ممکن نه و سرّ منشور تُؤْتِی ٱلْمُلْکَ مَنْ تَشَاءُ بر جبین دولت چنگزخان و اولاد او مسطور و پیدا گشته چنانک مقصود تَنْزِعُ ٱلْمُلْکَ مِمَّنْ تَشَاءُ بر صفحات احوال معاندان او هویدا گشته طی آن در وهم بشر مقدور نه اما می‌خواست تا پسر چون پدر مطعون السنهٔ بشر نشود و غرض سهام ملام بندگان باری‌تعالی نگردد،

عَلَیَّ طِلَابُ ٱلْـمَجْدِ مِـنْ مُسْـتَقَرِّهِ وَلَا ذَنْبَ لِی اِنْ حَارَدَتْنِی ٱلْمَطَالِبُ[۴]

بدین موجبات سلطان جلال‌الدّین چون جواز لشکر مغول بـر صـوب عراق بشنید به منقشلاغ[۵] رفت و اسبی که در آن حـدود یـافت بـه اولاغ

---

۱. من ابیات لمعن‌بن‌اوس مذکورة فی الحماسة (طبع بولاق، ج ۳، ص ۸۰ ـ ۷۸). || ۲. کذا فی آ دَ؛ بَ زَ: مکایدت؛ جَ مشکوک بین آن دو. || ۳. تصحیح قیاسی؛ آ بَ: تثبت؛ جَ دَ: ثبت؛ زَ: ثبت. || ۴. الغـالب علی الـظّنّ انّ هذا البیت من قصیدة ابی بکر الخوارزمی الّتی مرّ منها بـیتان فـی ص ۴۲۰ و ۴۷۱. || ۵. آ: بمنفشلاغ؛ دَ: یمنقشلاق؛ جَ در متن: بمنکقشلاغ، در حـاشیه: مَـنک قِشْلَاغ؛ بَ: بمیفشلاغ؛ زَ: بقشلاغ؛ منقشلاغ شهری بوده است در آخر حدود خوارزم نزدیک بحر خزر (یاقوت).

گرفت و مبشّران به خوارزم روان کرد[۱] برادران او ارزلاق[۲] سلطان[۳] که ولیعهد پدر بود و آق[۴] سلطان با او به هم[۵]، و از اعیان امرا نوح[۶] پهلوان خالِ ارزلاق[۷] سلطان و کوجای[۸] تکین و اغول[۹] حاجب و تیمور[۱۰] ملک با نودهزار مرد قنقلی در خوارزم بودند، و سلطنت و دست خوارزم سلطان محمد سبب تربیت ترکان‌خاتون بر ارزلاق[۱۱] سلطان که بس کودک بود و در دانش و آموز نه زیرک مقرّر کرده بود، به وقت وصول سلاطین آرا و اهوا مختلف شد هر کس به جانبی دیگر مایل گشتند و سبب ضعف و عجز ارزلاق[۱۲] سلطان و ناسازگاری ارکان هر محکومی حاکمی و هر مظلومی ظالمی شد و بعضی از امرا که به قوّت و شوکت غالب بودند و بر مرکب جهل و حماقت راکب بر آن بودند که از ایشان کاری آید و اگر سلطان جلال‌الدّین که رکن اقویٰ و جانب اشدّ است سلطان شود هر کس را مقداری و مرتبه‌ای معیّن باشد که قدم از آن فراتر نتوان نهاد و مناصب در نصاب استحقاق قرار گیرد،

اَلْحِجْلُ لِلرِّجْلِ وَ اَلتَّاجُ اَلْمُنِيفُ لِمَا فَوْقَ اَلْحِجَاجِ وَ عِقْدُ اَلدُّرِّ لِلْعُنُقِ[۱۳]

---

۱. بَ دَ زَ افزوده‌اند: و. ‖ ۲. کذا فی آجَ دَ (به الف و رای مهمله و زای معجمه و لام و الف و در آخر قاف)؛ بَ: «ازرلاق» به تقدیم زای معجمه بر رای مهمله ولی نقطهٔ زای الحاقی است؛ زَ: «اززلاق»؛ در سیرة جلال‌الدّین للنّسوی در اصل نسخهٔ وحیدهٔ پاریس، ص ۷۷ و ۷۹ دو مرتبه و ۸۶ «ازلاغ»، و در متن مطبوع نیز همه جا «ازلاغ»، و در نسخ جامع‌التّواریخ غالباً: اوزلاق. ‖ ۳. از اینجا تا کلمهٔ «سلطان» در ص ۴۷۳، س ۳ از جَ ساقط است. ‖ ۴. کذا فی بَ دَ زَ؛ آ: اق؛ جَ ة ندارند. ‖ ۵. یعنی ارزلاق سلطان و آق سلطان با سلطان جلال‌الدّین با هم بودند چنانکه صریح نسوی است (طبع هوداس، ص ۵۵، ۵۶). ‖ ۶. کذا فی آ (؟)، و ممکن است که «بوح» یا «بوحی» نیز خوانده شود؛ بَ: توحی؛ دَ: نواحی؛ زَ: فوجی؛ جَ ندارد؛ در اصل نسخهٔ نسوی، ص ۱۵: بوحی، ص ۷۹: بوحی، مطابق متن مطبوع، ص ۱۱: بوجی و ص ۵۷: توخی. ‖ ۷. کذا فی آ دَ؛ بَ: اررلاق؛ زَ: اززلاق؛ جَ ة ندارند. ‖ ۸. کذا فی آ بَ جَ دَ زَ؛ بَ: کوحای. ‖ ۹. کذا فی آ بَ دَ زَ؛ جَ: اوغل؛ در تاریخ گزیده (طبع برون، ص ۴۹۸ و طبع گانْتن، ص ۴۰۲) این کوجای تکین و اغول حاجب را (به اسم اغول ملک) هر دو را از پسران محمد خوارزمشاه می‌شمرد و این سهو واضح است و منشأ سهو ظاهراً نقصانی بوده است در نسخهٔ جهانگشای که مؤلّف تاریخ گزیده به دست داشته است مثل نسخهٔ جَ از نسخ ما و شاید هم خود این نسخه به عینها به دست وی بوده است. ‖ ۱۰. جَ: تمور. ‖ ۱۱. کذا فی آ بَ جَ دَ زَ. ‖ ۱۲. کذا فی جَ دَ زَ؛ آ بَ: اررلاق. ‖ ۱۳. من قصیدة

←

و چون اکثر حشم او و عوام و[1] اغلب کرام به جانب سلطان مایل بودند و خواص عقلا که به مرور ایام حلو و مر روزگار چشیده بودند و عذب و عذاب آن را دیده به خدمت[2] او راغب شدند و بر خدمت[3] او اقبال نمودند و اگرچه میان برادران مواثیق و عهود غلاظ و شداد رفت امرای بداندیش تعبیه‌ای ساختند تا مغافصتاً به حیلت جلال‌الدّین را هلاک کنند یکی از آن جماعت سلطان را از آن حالت آگاه گردانید چون سلطان دانست که آن قوم را در چنین هنگامی اندیشهٔ لجاج و عناد است نه رأی موافقت و اتّحاد در انتهاز فرصتی متشمّر گشت و کم تخت خوارزم و آن کاخ گرفت و چون مردان بر راه نسا عازم شادیاخ شد تا چون به استو[4] رسید در پشتهٔ شایقان[5] با لشکر تاتار دوچار[6] زد و با عدد قلیل ساعتی طویل با آن قوم محاربت نمود و به حمله‌های متواتر متعاقب که اگر در آن حالت پور زال بودی جز راه گریز نسپردی مقاومت کرد تا به وقتی که روزگار چادر قیری پوشید،

سپهبد عنان اژدها را سپرد   به گرد از جهان روشنایی ببرد

و در هنگام وَلَاتَ حِینَ مَنَاصٍ از میان آن قوم خلاص یافت، و ساعت انفصال سلطان از خوارزم خبر احتشاد جنود به جانب ایشان شنیدند و سامان قرار نداشته بر پی سلطان پویان گشتند و روز دیگر را هم بدان

← لأبی العلاء المعرّی مذکورة فی دیوانه سِقْط الزَّنْد و البیت الّذی قبل بیت المتن بلافاصلة:

فَرَتِّبِ النَّظْمَ تَرْتِیبَ اَلْحُلِّی عَلَی   شَخْصِ اَلْجَلِیِّ بِلَا طَیْشٍ وَ لَا خُرُقِ

الجلّی فی معنی عروس مجلوّة ای رتّب شعرک مراتب فمن کان منخفضاً فاجعل له منه تحجیلاً و من کان یجری مجری الرّأس فاجعل له منه تاجاً و الحجاج [بفتح الحاء و کسرها] عَظْم الحاجب و من کان کالعنق فأعطه منه عِقْدِ درّ (شرح الخطیب التّبریزی علی سقط الزّند). || ۱. دَ این واو را ندارد و انسب همین است ظاهراً. || ۲. ر.ک. به: پاورقی شمارهٔ ۱. || ۳. کذا فی آ بَ جَ زَ بالتّکرار؛ دَ در موضع ثانی: بر عبودیّت. || ۴. کذا فی آ جَ دَ؛ بَ زَ: باستوا؛ در معجم‌البلدان این کلمه اُسْتُوَا مضبوط است و آن نام ولایتی است از خراسان که خبوشان (قوچان) شهر مرکزی آن است. || ۵. کذا فی زَ؛ آ: شاىقان؛ دَ: سایقان؛ بَ جَ: سابقان؛ جامع‌التّواریخ (Suppl. pers. 209) ورق a ۱۴۰: سایغان؛ نسوی اصل نسخهٔ پاریس، ص ۸۶: مرج سایع؛ متن مطبوع، ص ۶۱: مرج سائغ. || ۶. جَ: دو چهار.

موضع با قومی که با سلطان جلال‌الدّین مکاوحت و مکافحت کرده بودند مقابل افتادند و آق[۱] سلطان در خدمت ارزلاق[۲] سلطان و اعیان خانان چون قوم تتار دیدند بر مثال اختران از انسلال تیغهای خرشید گریزان شدند و به یک حمله جمله از کارزار روی برتافتند و دست به جنگ نایازیده پای برداشتند و سلاطین روزگار در دست شیاطین تاتار گرفتار گشتند و اعیان و اکثر حشم طعمهٔ ذُباب شمشیر آبدار و لقمهٔ ذِئاب و کَفْتار شدند و سلاطین بعد از دو روز که ذلّ اسار دیدند کیفر[۳] آنچ پدرشان با خاندان ملوک و بیوتات قدیم کرده بود برداشتند و در زیر خاک دفین گشتند بلک در جوف سباع و ضباع ضمین و الحکم لله ربّ العالمین،

اگر تندبادی برآید ز کنج　　به خاک افکند نارسیده ترنج
ستمگاره خوانیمش ار دادگر　　هنرمند خوانیمش[۴] ار بی‌هنر

و سلطان جلال‌الدّین چون به شادیاخ رسید دو سه روز به استعداد رفتن چنانک دست داد مشغول بود تا ناگاه نیم‌شبی که:

نه آوای مرغ و نه هرّای دد　　زمانه زبان بسته از نیک و بد

بر مثال شهاب ثاقب بر مرکب توکّل راکب گشت در پانزدهم[۵] ذی‌الحجّه سنهٔ سبع عشرة و ستّمایة بر عزیمت غزنین که پدرش نامزد او کرده بود، از حرکت او تا وصول لشکر مغول مقدار یک ساعتی بیشتر توقّف نبود چون ایشان را معلوم شد که شهر از سلطان خالی ماندست حالی پی او گرفتند تا به سر دو راه[۶] رسیدند که سلطان ملک ایلدرک[۷] را با قومی آنجا بگذاشته بود تا اگر بر عقب لشکری برسد ساعتی مطارده کنند چندانک میان او و خصم مابینی حاصل آید بعد از ساعتی ایلدرک[۸] چون پای ایشان نداشت

---

۱. جَ: اُلق. || ۲. کذا فی آ بَ دَ زَ؛ جَ مشکّلاً: اَرْزَلاقْ؛ ةَ ندارد. || ۳. جمیع نسخ: و کیفر. || ۴. کذا فی آ بَ بالتّکرار؛ جَ دَ: دانیمش؛ زَ: گوئیمش. || ۵. کذا فی دَ زَ آ: بانردهم؛ بَ جَ: یازدهم. || ۶. بَ دَ: دو دره. || ۷. کذا فی آ و متنِ بَ: حاشیهٔ بَ: ایلذرک یا ایلدزک؛ جَ دَ: ایلدکز؛ زَ: ایلدوک. || ۸. کذا فی آ بَ: جَ دَ: ایلدکز؛ زَ ندارد؛ ملاحظه کنید کلمهٔ «الب درک» و «کنار درک» را در ص ۳۹۰ و ۳۹۱.

دست بجنبانید و بر راهی دیگر که نه ممرّ سلطان بود روان شد و تتار بر پی او بر آن عزیمت که سلطان هم از این راه رفته باشد دوان گشتند و سلطان از راه دیگر باز آنک[۱] اسب مرادش لنگ بود در یک منزل چهل فرسنگ بپیمود و لشکر مغول از طلب او نکول کردند و از آن راه عدول نمودند چون به زوزن[۲] رسید و خواست که در زوزن[۳] رود چندانک مراکب او را اندک استجمامی حاصل آید اهالی با سلطان مناقشت نمودند و به تحصّن نیز به بارهٔ آن که سبب آن التماس می‌کرد تا اگر لشکر مغول برسد ساعتی مقاومتی تواند کرد و از پیش و پس او به یکبارگی در نتوانند آمد به هیچ وجه رضا ندادند و گفتند اگر لشکر مغول[۴] برسد ایشان از آن جانب به تیر و شمشیر روی به تو آرند و ما از این سو به سنگ از پس پشت حمله کنیم چنانک در قرآن مجید حکایت حال خضر است حَتَّىٰٓ إِذَآ أَتَيَآ أَهْلَ قَرْيَةٍ ٱسْتَطْعَمَآ أَهْلَهَا فَأَبَوْا۟ أَن يُضَيِّفُوهُمَا، فی‌الجمله چون از کرم‌خانهٔ بزرگان وفادار زوزن[۵] روزن غدر گشاده یافت به ما ببــژناباد[۶] رسید و در نیم‌شب حرکت کرد بامداد موغال[۷] آنجا رسید تا به حدود بردویه[۸] از مضافات هرات برفتند و از او بازگشتند و سلطان روان شد چون به غزنین رسید و امین مَلِک[۹] با

---

۱. بَ جَ زَ: با آنک؛ دَ: بر آنکه. || ۲. آ: بروزن؛ دَ زَ: بروزن. || ۳. آ: زورن؛ دَ زَ: روزن. || ۴. بَ دَ: موغال. || ۵. آ: روزن؛ دَ: از (کذا). || ۶. کذا فی آ (؟)؛ و ممکن است «بماــژناباد» و «بمابثــرناباد» نیز خوانده شود؛ بَ: «نمایرتاباد» ولی نقاط آن همه الحاقی است؛ جَ: نمارباان؛ دَ: باثمرناباد؛ زَ هَ ندارند؛ در مجموعه‌ای از رسائل عهد تیموریّه محفوظه در کتابخانهٔ ملی پاریس (Suppl. pers. 1815) دو مرتبه نام موضعی مذکور است که از قراین قریب به یقین می‌شود که مراد همین موضع است، یکی در ورق ۱۴۴b یکی از علما را نام می‌برد موسوم به «مولانا رکن‌الدّین مابــژنابادی» که به عراق به خدمت شاه شجاع از آل مظفّر رفته بوده است و این کلمه را در کمال وضوح «مابژنابادی» با میم و الف و بای موحّده و ژای مثلّثه فارسی و نون و بعد از آن کلمهٔ آباد نوشته است، دیگر در ورق ۱۴۱a که نامه‌ای از منشآت همان شخص مسطور است به اسم «مولانا رکن‌الدّین ماپژنابادی» به ضبط مذکور ولی پای فارسی به جای بای موحّده و در آخر نامه نوشته: «مسوّد هذا البیاض ... محمد بن اسمعیل المدعوّ برکن‌الخوافی»، و از اینجا واضحاً معلوم می‌شود که مابژناباد از محالّ خواف است و از متن جهانگشای برمی‌آید که مابژناباد نزدیک زوزن است و در حقیقت خواف متّصل به زوزن است پس تقریباً یقین می‌شود که مراد از «ماــژناباد» در متن همین مابژناباد است لاغیر. || ۷. جَ زَ: مغول. || ۸. کذا فی دَ: آ: بردویه؛ بَ: نردویه؛ جَ زَ: بردونه. || ۹. زَ: ایمن ملک (در جمیع مواضع در این فصل).

پنجاه‌هزار لشکر آنجا بود به خدمت استقبال بیرون آمد و تمامت لشکر و رعیّت به قدوم او استبشار نمودند و به مکان او استظهار یافتند و سلطان دختر امین مَلِک را خطبه کرد و آن زمستان در غزنین در میدان سبز مقیم شد و چون آوازهٔ وصول او شایع و مستفیض گشت زمرهٔ عساکر و اقوام از هر طریق یَأْتِینَ مِنْ کُلِّ فَجٍّ عَمِیقٍ، و سیف‌الدّین اغراق[1] با چهل‌هزار از مردان دلیر به خدمت سلطان متّصل گشت و امرای غور همچنین از جوانب بدو پیوستند،

ز هر سو سپه شد برو انجمن　　که هم با گهر بود و هم تیغ‌زن

و چون کار او با فرّ و شکوه شد و لشکر و حشم انبوه اول نوبهار و هنگام گماریدن[2] ازهار از غزنین بیرون آمد و بر عزیمت پروان[3] روان شد چون آنجا نزول فرمود خبر رسید که تکجک[4] و ملغور[5] با لشکر مغول به محاصرهٔ قلعهٔ والیان[6] مشغولند و نزدیک رسیدست که مستخلص کنند سلطان بنه و اثقال را در پروان[7] بگذاشت و با لشکر بر سر تکجک[8] و ملغور[9] تاختن آورد مردی هزار از قراول تتار بکشت و چون لشکر سلطان به عدد زیادت بود لشکر مغول از آب عبور کردند و پل خراب و بر آن جانب آب نزول کردند و رودخانه میان هر دو لشکر حائل بود به تیر بر یکدیگر دست بگشادند تا چون شب درآمد نیم‌شبی لشکر مغول کوچ کردند و سلطان بازگشت و ذخایر بسیار بدانجا نقل فرمود و ذخایر خزاین

---

۱. کذا فی دَ و هوالصّواب کما سیجیء؛ آبَ جَ زَ: اعراق. ‖ ۲. ر.ک.به: ص ۳۸۰، پاورقی شمارهٔ ۱. ‖ ۳. کذا فی بَ؛ جَ دَ زَ: بروان؛ آ: بروان: «پروان ... سرحدّ بامیان است و راههای بسیار به آنجا کشد» (ص ۵۳۰)، «فروان به فتح اوّله و آخره نون بلیدة قریبة من غزنة» (یاقوت). ‖ ۴. تصحیح قیاسی (ر.ک. به: ج ۱، ص ۲۰۹ و ۲۱۰)؛ آ اینجا: تکحک؛ و در ص ۲۰۹ که تعیین قرائت نسخهٔ آ آنجا غفلتاً ترک شده است): تکحوک، و در ص ۵۳۲ دو مرتبه: نکاجک، پس معلوم می‌شود که نسخهٔ آ قطعاً حرف اول این کلمه را تای مثنّاة فوقیّه و حرف سوم را جیم و حرف آخر را کاف می‌خوانده است، یعنی تکجک؛ بَ: بکجک؛ زَ: تکجل؛ جَ: مکحل؛ دَ: نکحل. ‖ ۵. کذا فی آ بَ دَ؛ جَ: تمور؛ زَ: طغور؛ جامع‌التّواریخ؛ طبع برزین، ج ۳، ص ۱۱۹، ۱۲۱: مولغار. ‖ ۶. کذا فی آ بَ جَ؛ دَ: والتان؛ زَ: والبان. ‖ ۷. کذا فی بَ؛ آ جَ دَ زَ: بروان. ‖ ۸. آ: بکجک؛ زَ: تکجل؛ بَ: بکجک؛ جَ: مکحل؛ دَ: بکحل. ‖ ۹. کذا فی بَ دَ؛ آ: ملعور؛ جَ: تمور؛ زَ طغور.

استخراج کرد و بر لشکر تخصیص[۱] فرمود و با پروان[۲] مراجعت نمود و چون این خبر به خدمت چنگزخان رسید و التیام و انتظام احوال سلطان معلوم رأی او شد،

خبر شد به نزدیک افراسیاب	که افکند سهراب کشتی بر آب
ز لشکر گزین شد فراوان سوار	جهان‌دیدگان از در کارزار

شیکی قوتوقو[۳] را با سی‌هزار مرد روان فرمود چون سلطان به پروان[۴] رسید بعد از یک هفته لشکر مغول هنگام چاشتگاهی دررسیدند سلطان هم درحال برنشست و مقدار یک فرسنگی پیش رفت و صف کشیدند و میمنه را به امین مَلِک سپرد و میسره را به سیف‌الدّین مَلِک اغراق[۵] و در قلب به نفس خود بایستاد و فرمود تا تمامت لشکر پیاده شدند و اسبان بر دست گرفتند و تن بر مرگ نهادند و چون کثرت عدد جانب یمین که به امین مَلِک مفوّض بود زیادت از لشکر مغول بود ده‌هزار سوار از مردان کارزار بر میمنه زدند و میمنه را از جای برداشتند از قلب و میسره مدد متواتر شد تا لشکر مغول را با مرکز بردند و از جانبین در این حملات بسیار کشته شد و بسیار مجادلت کردند و نهار مکایدت و مکابدت و هیچ کدام پشت بر روی خصم نکردند تا چون طشت افق از خون شفق سرخ شد هر کس در مرکز خود نزول کردند و لشکر مغول یاسا دادند تا هر سواری بر جنیبت تمثالی نصب کردند چون روز دیگر که سیّاف فلک تیغ را بر کلهٔ[۶] شب راست کرد باز از جانبین صف کشیدند و چون لشکر سلطان در پس لشکر مغول صفّی دیگر دیدند پنداشتند مددی رسیده است خایف کشتند و مشورت کردند که به هزیمت روند[۷] و کوههای بسته و تیرهی[۸] را پناه سازند سلطان بدان رضا

---

۱. بَ: تخصیص. || ۲. کذا فی بَ؛ آ دَ: یروان؛ جَ: باز؛ زَ اصل جمله را ندارد. || ۳. آ: سیکی بوقو؛ جَ: سکی قوتو؛ زَ: سیکی توتو؛ بَ دَ: سنکی قوبو؛ متن تصحیح قیاسی است (ر.ک. به: ج ۱، ص ۲۱۲، ۲۳۳ و ۲۳۴)، در جامع‌التّواریخ، طبع برزین، ج ۳، ص ۱۲۵ـ۱۱۹ دوازده یا سیزده‌مرتبه نام این شخص ذکر شده است اغلب به اسم شیکی قوتوقو و گاه قوتوقو نویان یا قوتوقو فقط. || ۴. کذا فی بَ؛ جَ دَ زَ: ببروان؛ آ: سروان. || ۵. کذا فی آ جَ دَ زَ؛ بَ: اعراق. || ۶. کذا فی آ بَ جَ دَ؛ زَ:

←

نداد و از فاسدات آرای ایشان امتناع نمود بر این بیت که:

وَ قَوْلِی کُلَّمَا جَشَأَتْ وَ جَاشَتْ مَکَانَکِ تُحْمَدِی اَوْ تَسْتَرِیحی [1]

و برقرار روز دیگر پیاده شدند و لشکر مغول چون صولت و بسطت لشکر اغراق[2] دیده بودند بهادران را گزین کردند و روی بر میسره نهادند مردان اغراق[3] کمانها را به تیر اِغْراق کردند و پای افشاردند و به زخم تیر حمله‌ها کردند و ایشان را باز داشتند و چون مغول از آن حمله پشت بنمودند[4] و راه مرکز خود پیمودند سلطان بفرمود تا کوس فرو کوفتند و تمامت لشکر سوار گشتند و به یکبار حمله آوردند و لشکر مغول روی برگردانیدند و در اثنای آن باز کرّتی دیگر بازگشتند و بر لشکر سلطان دوانیدند و قرب پانصد مبارز را بر زمین انداختند سلطان چون شیران مرغزار و نهنگان دریای زخّار هم در آن حال دررسید مغولان منهزم شدند و هر دو نوین[5] با عددی اندک به خدمت چنگزخان رفتند و لشکر سلطان به غنیمت مشغول گشتند، در اثنای آن میان امین‌الدّین مَلِک و سیف‌الدّین

← کلّهٔ. ‖ ۷. اینجا آخر جملهٔ ساقطه از نسخهٔ ةَ است و ابتدای آن در ص ۴۶۳، س ۲ است و به جای این سقط در ةَ هیچ بیاضی نیست فقط بعد از بیت مذکور در ص ۴۶۳، س ۱ یعنی حلقهٔ زلف یار آلخ؛ ةَ بلافاصله این‌طور دارد: «بعد از آنکه چنگیزخان را از جانب سلطان محمد اندک فراغ بال حاصل شد به فکر رفع سلطان جلال‌الدّین افتاد. ذکر توجه چنگیزخان به حرب سلطان جلال‌الدّین چنگیزخان مکجک (تکجک ـ ظ) را با جمعی از امرای لشکر بـه دفـع سـلطان جلال‌الدّین فرستاد چون از اعراب و غیر آن از مردان آفاق مستظهر شده بود یک روز جنگ مردانه نمودند بعد از آن رای امرا چنان قرار گرفت که بر بالای کوهها روند و کوههای پشته و تیرهی را آلخ» و از اینجا به بعد ةَ به عینه مانند سایر نسخ است. ‖ ۸. آ: کوهها بسته و تیرهی؛ ةَ: کوههای پشته و تیرهی؛ زَ: کوههای بسته و سرهی؛ بَ: کوهها سسه و بیرهی؛ جَ: کوهها و بشتها و بی رهی؛ دَ: کوهها و پشته‌ها. ‖ ۱. من ابیات مشهورة لعمروبن‌الاِطْنابة الأنصاریّ الخزرجی، انظر الکامل للمبرّد طبع لیبزیک، ص ۷۵۳، و ابن‌خلّکان فی حرف المیم فی ترجمة ابی عبیدة النّحوی مَعْمَربن‌المثنّی، طبع طهران، ج ۲، ص ۲۲۸، و شواهد العینی بهامش خزانة‌الأدب، ج ۴، ص ۴۱۵. ‖ ۲. آ بَ: اعراق؛ ةَ زَ: عراق؛ جَ ندارد. ‖ ۳. ةَ زَ: اعراق. ‖ ۴. کذا فی ب ةَ: زَ: کردند؛ جَ: ننمودند؛ دَ: بنمودند؛ آ: سمودند. ‖ ۵. گویا مقصود از هر دو نوین تکَجک و ملغور است و شیکی قوتوقو را که سردار این لشکر بود تحت‌السّکوت گذرانیده است (ر.ک. به: جامع‌التّواریخ، طبع برزین، ج ۳، ص ۱۲۵ ـ ۱۱۹).

اغراق[1] سبب اسبی منازعت افتاد امین‌الدّین ملک تازیانه‌ای بر سر ملک اغراق[2] زد سلطان آن را بازخواستی نفرمود که بر لشکر قنقلیان[3] نیز اعتماد آن نداشت که به بازخواست تن دردهند سیف‌الدّین ملک آن روز توقّف نمود تا چون شب درآمد بر مثال جَبَلَةبن‌اَیْهَم روی برتافت و به کوههای کرمان و سیقران[4] شتافت،

تَنَصَّرْتُ بَعْدَ ٱلْحَقِّ عَاراً لِلَطْمَةٍ وَ مَا کَانَ فِیهَا لَوْ صَبَرْتُ لَهَا ضَرَرْ[5]

و تمامی احوال اغراق[6] در ذکری مفرد از آنجا معلوم شود، قوّت سلطان از خلاف ملک اغراق[7] شکسته شد و راه صلاح و صواب بر او بسته روی به غزنین آورد بر عزیمت آنک از آب سند عبور کند و چنگزخان آن غایت را از کار طالقان فارغ گشته بود و تفرقهٔ فرقهٔ سلطان دانسته بر دفع و انتقام چون برق وهّاج و سیل ثَجّاج اندرونی از انتقام مشحون با لشکری از قطار باران افزون روی به سلطان نهاد و چون آوازهٔ او به سلطان رسید و خبر حرکت او بشنید و لشکر چندان نه که طاقتِ مقاومتِ آن لشکرِ پر کین و مقابلتِ پادشاه روی زمین تواند،

که آن شاه در جنگْ نر اژدهاست دم آهنج بر[8] کینه ابر بلاست
شود کوه خارا چو دریای آب اگر بشنود نام افراسیاب

عزیمت عبور بر آب سند مقرّر کرد و فرمود تا کشتیها آماده کردند و اورخان[9] که در یزک بود با یزک پادشاه جهانگیر چنگزخان مقاومت کرد

---

۱. آ: اعراق. || ۲. آ بَ: اعراق. || ۳. آ: قنعلیان؛ دَ: قیلقیان؛ زَ: قیقلبان؛ بَ: قتلقان. || ۴. تصحیح قیاسی (ر.ک. به: ج ۱، ص ۲۱۲)؛ آ اینجا: سفران، در ص ۲۱۲: سقوران؛ جَ و جامع‌التّواریخ، طبع برزین، ج ۳، ص ۱۲۳: سقران؛ بَ: سیفران؛ ةَ زَ سنقران؛ دَ ندارد. || ۵. من ابیات مشهورة لجبلةبن‌الأیْهَم آخر ملوک غسّان بالشأم قالها بعد تنصّره فی قصّة طویلة، انظر الأغانی، ج ۱۴، ص ۸ ـ ۲ و معجم‌البلدان فی ذیل «الشّأم» و خزانة‌الأدب للأمام عبد القادر بن‌عمر البغدادی، ج ۲، ص ۲۴۵ ـ ۲۴۱. || ۶. آ بَ: اعراق؛ ةَ: اغراق، اعراق. || ۷. ر.ک. به: پاورقی شمارهٔ ۶. || ۸. ةَ: پر (ظ). || ۹. کذا فی آ بَ جَ دَ ةَ و جامع‌التّواریخ، طبع برزین، ج ۲، ص ۱۲۶ و نسوی همه جا در تضاعیف کتاب خود؛ زَ: اوزخان.

شکسته با نزدیک سلطان آمد، و چون چنگزخان بر عزیمت او وقوف یافت پیش‌دستی کرد و پیش[1] او گرفت و لشکرها از پیش و پس فرو گرفتند صبحگاهی که نور شب از عذار روز[2] دمیده بود و شیر صبح از پستان آفاق جوشیده سلطان در میان آب و آتش بماند از جانبی آب سند بود و از کناری لشکری چون آتش سوزان بلک از طرفی دل در آتش داشت و از جانب دیگر طرف آب بر روی[3] بازین[4] همه سلطان دل از دست نداد و داد مردانگی بداد و مستعد کار شد و مستعر[5] آتش جنگ و پیگار و چون آن شیر از ادّراع کوشش[6] جنگ پلنگ‌رنگ شد و در ضرب پردهٔ مخالف تیزآهنگ، اسب انتقام زین کرد و ارتکاب اقتحام گزین، لشکر نصرت‌پیکر پادشاه هفت‌کشور بر میمنه‌ای که امین مَلِک داشت حمله کردند و از جای برداشتند و اکثر ایشان را به قتل آوردند و امین مَلِک منهزم شد و بر جانب برشاور[7] زد تا مگر جان به تک پای ببرد خود لشکر مغول راهها گرفته بودند در میان آن کشته شد و دست چپ را نیز برداشتند سلطان در قلب با هفتصد مرد پای افشارد و از بامداد تا نیم‌روز مقاومت کرد و از چپ بر راست می‌دوانید و از یسار بر قلب حمله می‌آورد و در هر حمله چند کس می‌انداخت و لشکر چنگزخان پیش می‌آمدند و ساعت به ساعت زیادت می‌گشتند و عرصهٔ جولان بر سلطان تضایق می‌گرفت چون دید که کار تنگ شد[8] از نام و ننگ با[9] دیدهٔ تر و لب خشک درگذشت اجاش[10] ملک

---

۱. دَ ہَ زَ: پیش؛ بَ: بیش؛ آ جَ: بیش. || ۲. کذا فی جمیع النّسخ؛ و به نظر می‌آید که مناسب «نور روز از عذار شب» باشد. || ۳. کذا فی آ، ہَ: و از جانبی طرف آب بر روی؛ جَ: و از طرفی دیکر آب بر روی؛ زَ: و از طرفی دیکر آب بر روی و چشم؛ بَ (به تصحیح الحاقی): و از طرف دیکر روی بر آب؛ دَ اصل جمله را ندارد. || ۴. کذا فی آ؛ سایر نسخ: با این. || ۵. کذا فی آ دَ و اصل بَ؛ و مصنّف مستعر را (بر فرض صحّت نسخه) متعدّیاً به معنی افروزنده استعمال کرده است و این ظاهراً خطاست چه اِسْتَعَرَ لازم است لاغیر؛ جَ: مستقر؛ ہَ: متشعر؛ زَ: مستشعر؛ بَ (به اصلاح جدید): مستغرق. || ۶. کذا فی جمیع النّسخ؛ و مناسب شاید «پوشش» است. || ۷. کذا فی ہَ؛ جَ: پرشاؤر؛ دَ: برساور؛ بَ زَ: برساور؛ آ: اینجا: برسباور؛ و در ص ۵۳۰: برشاور (مثل متن)؛ جامع‌التّواریخ: طبع برزین، ج ۲، ص ۱۲۶: فشاور؛ مراد پیشاور شهر معروف پنجاب است. || ۸. آ جَ ہَ زَ اینجا افزوده‌اند: و؛ دَ افزوده: و کار. || ۹. کذا فی بَ (به اصلاح جدید)؛ آ ہَ: و؛ جَ زَ ندارند: ←

که خال‌زادهٔ سلطان بود عنان او گرفت و او را بازپس آورد و سلطان اولاد و اکباد را به دلی بریان و چشمی گریان[۱] وداع کرد و به دالت[۲] آنک،

إِذَا ٱلْـمَرْءُ لَمْ يَحْتَلْ وَ قَدْ جَدَّ جِـدُّهُ اَضَاعَ وَ قَـاسَى اَمْـرَهُ وَهْـوَ مُـدْبِرُ
وَ لٰكِنْ اَخُو ٱلْحَزْمِ ٱلَّذِى لَيْسَ نَازِلًا بِهِ ٱلْخَطْبُ اِلَّا وَهْوَ لِـلْقَصْدِ مُـبْصِرُ
فَذَاکَ قَرِيعُ ٱلدَّهْرِ مَا عَاشَ حُـوَّلٌ اِذَا سُدَّ مِنْهُ مَـنْخِرٌ جَـاشَ مَـنْخِرُ[۳]

فرمود تا جنیبت درکشیدند چون بر آن سوار شد کرّتی دیگر در دریای بلا[۴] نهنگ‌آسا جولانی کرد و چون لشکر را بازپس نشاند و عنان برتافت جوشن از پشت باز انداخت[۵] و اسب را تازیانه زد و از کنار آب تا رودخانه مقدار ده گز بود یا زیادت که اسب در آب انداخت،

فَرَشْتُ لَهَا صَدْرِى فَزَلَّ عَنِ ٱلصَّفَا بِـهِ جُـؤْجُؤٌ عَـبْلٌ وَ مَـتْنٌ مُخَـصَّرُ[۶]

و بر مثال شیر غیور از جیحون[۷] عبور کرد و به ساحل خلاص رسید،

فَخَالَطَ سَهْلَ ٱلْأَرْضِ لَمْ يَكْـدَحِ ٱلصَّـفَا بِهِ كَدْحَةً وَ ٱلْـمَوْتُ خَزْيَانُ يَنْظُرُ[۸]

چنگزخان چون حالت عبور او مشاهده کرد به کنار آب دوانید مغولان نیز خواستند تا خود را در آب اندازند چنگزخان ایشان را منع کرد دست به تیر بگشادند جماعتی که معاینه کرده بودند حکایت گفتند که از بس کشتگان که در آب بکشتند از رودخانه آن مقدار که تیر می‌رسید از خون سرخ گشته بود سلطان با یک شمشیر و نیزه و سپری[۹] از آب بگذشت،

← دٓ اصل جمله را ندارد. || ۱۰. کذا فی آ جٓ؛ ةٓ زٓ: اجاس؛ بٓ: احاش؛ دٓ: اجناس؛ نسوی ص ۱۳۸، ۱۸۶: اخش ملک (ابن خال للسّلطان). || ۱. جٓ افزوده: با هزار درد و داغ. || ۲. کذا فی آ جٓ ةٓ زٓ؛ و دالّت به معنی گستاخی است؛ بٓ (به اصلاح جدید) دٓ: به دلالت. || ۳. هذه الأبیات مع الّتی ستذکر قریباً و مجموعها ستّة ابیات من قصیدة مشهورة لتأبّط شرّاً مذکورة فی الحماسة، انظر شرح‌الحماسة للخطیب التّبریزی، طبع بولاق، ج ۱، ص ۴۱ـ۳۷. || ۴. فقط در بٓ. || ۵. جٓ افزوده: و چتر خویش را در ربود و چوب آن را بینداخت. || ۶. ر.ک. به: ص ۴۸۲، پاورقی شمارهٔ ۳. || ۷. یعنی رود سند، شاهدی دیگر برای استعمال «جیحون» به معنی مطلق رود بزرگ به طور اسم جنس، ر.ک. به: ص ۴۰۵، پاورقی شمارهٔ ۶ و به ج ۱، ص ۲۱۲. || ۸. ر.ک. به: پاورقی شمارهٔ ۶. || ۹. جٓ افزوده: و ترکش.

فَـأُبْتُ اِلَی فَـهْمٍ وَ لَمْ اَکُ آئِـباً　　وَ کَمْ مِثْلِهَا فَارَقْتُهَا وَ هْیَ تَصْفِرُ[1]

و[2] گردون در تعجب می‌گفت:

به گیتی کسی مرد ازین سان ندید　　نـه از نـامداران پـیشین شـنید

چنگزخان و تمامت مغولان از شگفت دست بر دهان نهادند و چنگزخان چون آن حال مشاهدت کرد روی به پسران آورد و گفت از پدر پسر مثل او باید چون از دو غرقاب آب و آتش بـه سـاحل خـلاص رسـید از او کارهای بسیار و فتنه‌های بی‌شمار تولّد کند از کار او مرد عاقل چگونه تواند بود،

بـه گـیتی نـدارد کـسی را هـمال　　مگـر بی‌خـرد[3] نـامور پـور زال
به مـردی همـی ز آسمان بگـذرد　　همـی خـویشتن کـهتری نشـمرد

ذکر احوال او در هندوستان

سلطان چون از آن دو ورطهٔ آب و آتش از غرقاب سـند و نـایرهٔ بـأس چنگزخان خلاص یافت و[4] پنج شش کس از مفردان که روزگار ایشان را فرا آب نداده بود و صرصر نایرات فتن و بلا ایشان را به خاک فنا نسپرده بود بدو متصل شدند چون جز تواری و اختفا در میان بیشه اندیشه‌ای ممکن نبود یک دو روز توقف نمودند تـا مـردی پـنجاه دیگـر بـدو پـیوستند و جاسوسان به خبرگیر[5] رفته بودند باز آمدند و خبر داد که جمعی از رنـود

۱. ر.ک. به: ص ۴۸۲، پاورقی شمارهٔ ۳. || ۲. جملهٔ ذیل در این موضع فقط در نسخهٔ جَ موجود و از سایر نسخ مفقود است: «چون با کناره افتاد در شیب همچنان کنار کنار آب بیامد تا مقابل لشکرگاه خود و مشاهده کرد که خانه و خزانه و متعلّقان او غارت مـی‌کردند و چـنگزخـان همچنان بر کنار آب ایستاده سلطان از اسب فرود آمد و زین باز گرفت و نمدزین و قبا و تیرها با آفتاب انداخت و خشک می‌کرد و چتر را بر سر نیزه کرد تنها بود تا نماز دیگر قرب هفت کس که از آب با کنار افتاده بودند با او پیوستند و تا آفتاب زرد همی بود و چـون آفـتاب زرد شـد چنگزخان بدو نگاه می‌کرد و او با آن هفت کس روان شد و گردون در تعجّب مانده می‌گفت الخ». || ۳. کذا فی آ بَ ةَ (؟!)؛ جَ: بر (= پر) خرد؛ دَ زَ: پرهنر. || ۴. دَ «واو» را ندارد. || ۵. بَ (به اصلاح جدید) ةَ زَ: بخبرگیری.

هنود سوار و پیاده بر دو فرسنگی مقامگاه سلطان‌اند و بعَیْث و فجور مشغول سلطان اصحاب را فرمود تا هر کسی چوب‌دستی ببریدند و مغافصتاً بر سر ایشان شبیخون راندند چنانک اکثر ایشان را در آن کرّت هلاک کردند و چهارپایان ایشان را و اسلحه غنیمت گرفت و جمعی دیگر نیز ملحق شدند بعضی سوار بود[۱] و قومی بر درازدنبال استوار[۲]، خبر آوردند که از لشکرهای هند دوسه‌هزار مرد در این حدودند سلطان با صدوبیست مرد بر ایشان دوانید و بسیار را از آن هنود بر شمشیر هندی گذرانید و مرمّت افواج خود از آن غنیمت ساخت،

وَ مَن یَـفْتَقِرْ مِـنَّا یَـعِش بِحُسَـامِهِ   وَ مَنْ یَفْتَقِرْ مِنْ سَائِرِ ٱلنَّاسِ یَسْأَلِ
وَ إِنَّا لَـنَلْهُو بِـالسُّیُوفِ کَـمَـا لَهَتْ   فَــتَاةٌ بِـعِقْدٍ اَوْ سِـخَابِ قَـرَنْفُلِ[۳]

چون خبر قوّت سلطان و انتعاش کار او در هندوستان شایع شد از کوه[۴] بلاله[۵] و رکاله[۶] جمع شدند و در حد پنج شش هزار سوار بر سر سلطان تاختن آوردند چون خبر ایشان بشنید با سواری پانصد که داشت پیش ایشان باز رفت و مصاف داد و آن جنود هنود را پراگنده و نیست کرد و از جوانب شُذّاذ افراد و افراد اجناد روی به سلطان دادند تا در حدّ سچهار[۷] هزار مرد به خدمت سلطان متّصل شدند، خبر جمعیت او چون به پادشاه جهانگشای چنگزخان رسید و در آن وقت در حدود غزنین بود لشکری را به دفع او نامزد فرمود لشکر مغول مقدّم ایشان توربای تقشی[۸] چون از آب

---

۱. بَ (به تصحیح الحاقی) دَ: بودند؛ جَ هَ زَ ندارند. || ۲. کذا فی زَ؛ آ: و قومی سر درازدنبال اسوار؛ بَ: و قومی دزاردنبال استوار؛ جَ: و قومی پردل از دنبال استوار؛ دَ: و بعضی پیاده و قومی از دنبال؛ هَ: و قومی پیاده بود از دنبال استوا (کذا)؛ جامع‌التّواریخ، نسخ خطی پاریس: بعضی بر اسب و بعضی بر گاو سوار شدند؛ درازدنبال به معنی گاو و گاومیش است (برهان). || ۳. السِّخَابُ قِلادةٌ تُتّخذ من قَرَنْفُلٍ و سُکٍّ و مَحْلَبٍ لیس فیها من اللّؤلؤ و نحوهِ شییءٌ قال ابن‌الأثیر هو خَیْطٌ یُنْظَمُ فیه خَرَزٌ و تُلْبَسُهُ الصِّبیان و الجواری (لسان‌العرب به اختصار). || ۴. آ بَ هَ افزوده‌اند: و. || ۵. کذا فی جمیع النّسخ. || ۶. کذا فی دَ و آ در ص ۴۸۵ دو مرتبه؛ آ (اینجا) جَ: بکاله؛ بَ: بکاله؛ هَ: نکاله؛ زَ: زنکاله. || ۷. کذا هو مکتوب به عینه فی آ. || ۸. آ (ج ۱، ص ۲۱۵): تُربای تقشی؛ و اینجا: توربای نقسی؛ دَ: توربای بقسی؛ جَ: تورنای توقسین؛ بَ: ←

بگذشتند سلطان قوت مقاومت ایشان نداشت متوجه دیلی[۱] شد، مغولان نیز چون آوازهٔ گریختن سلطان بشنیدند بازگشتند و حدود ملکفور[۲] را غارت کردند، سلطان به کنار دیلی به دو سه روزه راه رسید یکی را که به اسم عین‌الملکی موسوم شده بود به رسالت نزدیک سلطان شمس‌الدّین فرستاد به حکم آنک انّ الکرام للکریم محل[۳] [۵] چون به حکم تصاریف روزگار حق جوار و تدانی مزار ثابت گشته است و اصناف چنین اضیاف کمتر افتد اگر از جانبین مورد موالات مصفّی باشد و کؤوس مؤاخات موفّی و در سرّا و ضرّا معاونت و مظاهرت یکدیگر التزام رود مقاصد و مطالب به حصول موصول گردد و مخالفان چون موافقت ما بدانند دندان مکاوحت ایشان کُند شود و التماس تعیین موضعی که روزی چند مقام تواند ساخت کرد، و چون شهامت و صرامت سلطانی در آفاق مشهور بود و وفور بطش و غلبهٔ او در جهان مذکور سلطان شمس‌الدّین چون پیغام بشنید چند روز در این مصلحت می‌پیچید و از وخامت آن می‌اندیشید و از تسلط و تورّط او می‌ترسید چنان گفتند که عین‌الملک را آنجا قصد کردند تا گذشته شد سلطان شمس‌الدّین ایلچی با نزلهایی که در خور چنان مهمان باشد بفرستاد و عذر موضعْ آنک در این حدود هوایی موافق نیست و در این رقعه موضعی که شاه را لایق باشد نه اگر سلطان را موافق آید از حدود دیلی موضعی تعیین کنیم تا سلطان آنجا مقام کند و آن حدود را چندانک از طغات پاک کند او را مسلّم باشد، چون این پیغام به سلطان رسید بازگشت و تا به حدود بلاله[۴] و رکاله[۵] آمد و از جوانب گریختگان لشکرها بر او جمع می‌آمدند و فوج فوج از زیر شمشیرها جسته بدو متصل می‌گشتند تا جمعیت او به حد ده‌هزار رسید، تاج‌الدّین ملک خلج[۶] را با لشکری به کوه جود[۷] فرستاد تا آن را

← یوربای بوقسین؛ زَ: تورتای توقشین؛ ةَ: نورتای و توقشین؛ جامع‌التّواریخ، طبع برزین، ج ۳، ص ۱۲۸: دوربای نویان. ‖ ۱. زَ: دهلی (فی المواضع). ‖ ۲. کذا فی آ بَ دَ؛ جَ: مکفور؛ ةَ: ملکوقور؛ زَ: مکتور. ‖ ۳. کذا فی آ بَ دَ (؟)؛ زَ: ان الکریم للکریم محلٌ؛ جَ: انّ الکرایم للکریم محلٌ؛ ةَ: ان الکرام الکریم المحل (کذا). ‖ ۴. کذا فی جمیع النّسخ؛ نسخ جامع‌التّواریخ پاریس: بلاله (مثل
←

غارت کردند و بسیار غنیمت یافتند، و به نزدیک رأی کوکار سنکین[۱] فرستاد و خطبهٔ دختر او کرد اجابت کرد و پسر را با لشکری به خدمت سلطان فرستاد سلطان پسر او را به قتلغ[۲] خانی موسوم کرد، و قباچه[۳] امیری بود که ولایات سند به حکم او بود و دم سلطنت می‌زد و میان او و رأی کوکار سنکین[۴] مخاصمتی بود سلطان لشکری را به قصد قباچه فرستاد و سرلشکر اوزبک تای[۵] بود و قباچه به کنار آب سند یک فرسنگی اوچه[۶] لشکرگاه داشت با بیست‌هزار مرد اوزبک‌تای[۷] با هفت‌هزار مرد مغافصتاً شبیخون به سر او برد لشکر قباچه منهزم و متفرّق شدند و قباچه در کشتی باکر و بکر[۸] دو قلعه است در جزیره‌ای[۹] رفت و اوزبک‌تای[۱۰] در لشکرگاه او فرود آمد و آنان را که در لشکرگاه یافت اسیر گرفت و بشارت به سلطان فرستاد سلطان حرکت فرمود و هم به آن معسکر به بارگاه قباچه که زده بودند فرو آمد و قباچه از اکر و بکر[۱۱] منهزم به مولتان شد سلطان ایلچی فرستاد و پسر و دختر امیرخان[۱۲] را که از مصاف آب سند گریخته آنجا

← متن) و: یلاله. || ۵. کذا فی آ د؛ ج ه ز: نکاله؛ ب: بکاله؛ نسخ جامع‌التّواریخ بیکاله و سکاله. || ۶. کذا فی ه ز؛ ب ج د: خلخ؛ آ: حلح. || ۷. کذا فی آ ب د ه ز؛ ج: جودی؛ نسخ جامع‌التّواریخ نیز همه جا «جودی». || ۱. کذا فی ب د؛ آ: کوکار سنکس؛ ه: کورکان سنکین؛ ج: کوکار مسکین؛ ز اصل جمله را ندارد. || ۲. آ: بقلع؛ ب ج ز: بقتلع. || ۳. این کلمه را در آ برخلاف رسم‌الخط قدیم خود که فرقی بین ج و چ نمی‌گذارد سه چهار مرتبه «قباچه» با سه نقطه زیر چ نوشته است. || ۴. کذا فی ب د؛ آ: کوکار سنکس؛ ه: کورکان سنکین؛ ج: کوکار مسکین؛ ز: کورخان سیکنی. || ۵. کذا فی ه؛ د: اوزبک ماهی؛ ب: ازبک پای؛ ولی نقطهٔ ب و پ الحاقی است؛ آ: ازبک ناسی، و محتمل است که «ارنک ناسی» نیز خوانده شود؛ ج ز اصل جمله را ندارند؛ نسخ جامع‌التّواریخ پاریس: اوزبک ناسی، اوزبک مامی، اوزبک نامی؛ نسوی، ص ۹۱-۹۰، ۲۱۸-۲۱۷ یکی از سرداران بزرگ سلطان جلال‌الدّین را در غزوات وی در هند نام می‌برد به اسم «ازبک باین» و از قراین قریب به یقین است که مقصود از آن همین شخص است. || ۶. آ یکی دو مرتبه این کلمه را «اوچه» با سه نقطه زیر چ نوشته است. || ۷. کذا فی ه؛ ج: ازبک تاهی؛ د: اوزبک ماهی؛ آ: ازبک نای (یا) ارنک نای؛ ب: ازبک پای، ولی نقطهٔ ب و پ الحاقی است؛ ز: نامی (کذا). || ۸. کذا فی آ ب ج؛ ه: باکر و بکرد؛ د: باکر و کرد؛ ز: بالر و بکرد. || ۹. کذا فی آ؛ ب: که دو قلعه است در جزیرهٔ؛ ج: دو قلعه‌ای‌ست در جزیرهٔ آنجا؛ د: جزیره‌ای‌ست و قلعه‌ای در آن جزیره؛ ه: که قلعه‌ای‌ست در جزیرهٔ؛ ز: قلعه‌ای‌ست در جزیرهٔ. || ۱۰. کذا فی ه؛ ج: ازبک تاهی؛ د: اوزبک ماهی؛ ز: اوزبک نامی؛ آ: اوربک ناسی؛ ب: ازبک پای، ولی تمام نقاط الحاقی است. || ۱۱. کذا فی آ ب ج؛ د: از

←

افتاده بودند باز خواست و مال طلبید قباچه آن حکم را منقاد شد و پسر و دختر امیرخان[۱] و مال بسیار به خدمت سلطان فرستاد و التماس نمود که ولایات او را تعرّض نرسانند، چون هوا گرم شد سلطان از اوچه عزم بایلاغ کوه جود و بلاله و رکاله[۲] کرد و در راه قلعهٔ بس‌راور[۳] را محاصره داد و جنگ فرمود در آن جنگ تیری بر دست سلطان زدند و مجروح شد القصّه قلعه بگرفتند و تمامت اهالی آن قلعه را به قتل آوردند، آنجا خبر توجه عساکر مغول به طلب او برسید مراجعت کرد و مرور او به ظاهر مولتان بود ایلچی به قباچه فرستاد و از مرور اعلام داد و نعل‌بها[۴] خواست قباچه ابا کرد و عاصی شد و به مصاف پیش آمد بعد از یک ساعت چالش سلطان توقّف نفرمود و برفت با اوچه آمد اهل اوچه عصیان کردند سلطان دو روز آنجا بایستاد و آتش در شهر زد و بر جانب سدوستان[۵] برفت فخرالدّین سالاری از قبل قباچه حاکم سدوستان[۶] [۶] بود و لاجین[۷] ختایی سرلشکر او بود لشکر پیش اورخان[۸] که مقدمهٔ سلطان بود آورد جنگ کردند لاجین[۹]

← باکر و بکر؛ ة: از کرومکرو؛ زَ: از کروبکرد. ‖ ۱۲. کذا فی جمیع النّسخ فی الموضعین، و من شکّی ندارم که امیرخان سهو نسّاخ است و صواب چنانکه صریح نسوی است (ص ۸۸ ـ ۸۷: «امین ملک» مکرّر) امین‌خان است و مقصود امین مَلِک مذکور در ص ۴۸۱ ـ ۴۷۶ و ۵۲۹ ـ ۵۲۷ است که مصنّف از او گاه به امین‌الدّین ملک و امین ملک و احیاناً یمین ملک تعبیر می‌نماید و ابن‌الأثیر او را مَلِک‌خان می‌نامد و نسوی امین مَلِک و رشیدالدّین‌خان ملک و همه اسمای یک مسمّی هستند، میمنهٔ سلطان جلال‌الدّین به دست این امین ملک بود و در وقت عبور جلال‌الدّین از آب سند وی به برشاوور منهزم شده در آنجا به دست مغول کشته شد (ص ۴۸۱)، و دختر این امین ملک که در متن اشاره بدان می‌کند در حبالهٔ سلطان جلال‌الدّین بود (ص ۴۷۷). ‖ ۱. ر.ک. به: ص ۴۸۸، پاورقی شمارهٔ ۱۲. ‖ ۲. کذا فی آ بَ زَ واضحاً؛ جَ: جودی و بلاله و نکاله؛ دَ: حود بلاله و رکاله؛ ة: جود کرد او بلاله و نکاله. ‖ ۳. کذا فی بَ ة؛ آ: بس‌راور؛ جَ: برشاوُر؛ دَ: بسرراوو؛ زَ: بس (کذا)؛ نسخ جامع‌التّواریخ: بس‌رام. ‖ ۴. بَ: نقل بها. ‖ ۵. کذا واضحاً فی آ بَ؛ دَ: سندوستان؛ جَ ة زَ: هندوستان؛ اغلب نسخ جامع‌التّواریخ: سدوسان؛ نسوی، اصل نسخهٔ پاریس، ص ۱۲۳: سیبستان، «و رحل [جلال‌الدّین] صوب سیبستان (متن مطبوع هوداس، ص ۹۰: سیستان) و بها فخرالدّین السّالاری (هوداس: السعلاری) والیاً علیها من قبل قباجة فتلقّاه بالطّاعة و سلّم مفاتیحها الیه». ‖ ۶. کذا فی بَ (به اصلاح جدید)؛ ة: سدوسان؛ آ جَ زَ: هندوستان؛ دَ ندارد. ‖ ۷. کذا فی بَ جَ ة زَ؛ آ: لاحین؛ دَ اصل جمله را ندارد. ‖ ۸. کذا فی آ بَ جَ ة زَ؛ دَ ندارد. ‖ ۹. ر.ک. به: پاورقی شمارهٔ ۷.

خُتایی کشته شد اورخان[۱] شهر سدوستان[۲] را محصور کرد چون سلطان برسید فخرالدّین سالاری به تضرّع با شمشیر و کرباسی پیش سلطان آمد سلطان در شهر فرو آمد و یک ماه آنجا مقام کرد و فخرالدّین سالاری را تشریف داد و حکومت سدوستان[۳] بر او مقرّر داشت و بر جانب دیول[۴] و دمریله[۵] نهضت کرد و خنیسر[۶] که حاکم آن ولایت بود بگریخت و در کشتی به دریا رفت سلطان نزدیک دیول[۷] و دمریله[۸] فرو آمد و خاص خان را با لشکری تاختنی بر جانب نهرواله فرستاد از نهرواله شتر[۹] بسیار آوردند و سلطان در دیول[۱۰] مسجد جامعی بنا فرمود در موضعی که بت‌خانه بود، و در اثنای این حال از جانب عراق خبر رسید که غیاث‌الدّین سلطان[۱۱] در عراق متمکّن شده است و اکثر لشکر که در آن بلادند هوای سلطان جلال‌الدّین دارند و استحضار او کرده بودند[۱۲] و نیز خبر رسید که براق حاجب به کرمان است و شهر جواشیر[۱۳] را به حصار گرفته است و هم آوازهٔ توجه لشکر مغول به طلب سلطان دادند سلطان از آنجا بر راه مکران[۱۴] برفت از عفونت هوای مخالف مبالغ از لشکر سلطان هلاک شدند، و چون خبر وصول مواکب سلطان به براق حاجب رسید نزلهای بسیار پیش فرستاد و استظهار[۱۵] تبجّح و استبشار نمود چون برسید از سلطان التماس قبول دختری که داشت کرد سلطان اجابت

---

۱. کذا فی بَ جَ ةَ زَ؛ آ: اورحان؛ دَ ندارد. ‖ ۲. کذا واضحاً فی آ بَ؛ ةَ: سدوسان؛ دَ در موضع اول ندارد و در موضع اخیر: سندوستان؛ جَ: سند؛ زَ: هندوستان. ‖ ۳. ر.ک. به: پاورقی قبل. ‖ ۴. کذا فی آ جَ ةَ؛ بَ دَ: دبول؛ زَ: دبول؛ نسخ جامع‌التّواریخ اغلب «دیول» مثل متن، و بعضی «دویل»؛ ر.ک. به: معجم‌البلدان در تحت «دَیْبُل». ‖ ۵. کذا فی آ بَ ةَ؛ جَ زَ: دمرىله؛ دَ: مرپیله؛ نسخ جامع‌التّواریخ بعضی «دمریله» و برخی «دمرىله». ‖ ۶. کذا واضحاً فی آ بَ؛ ةَ: خیسر؛ زَ: خیسبر؛ دَ: حنسر؛ جَ: حسس؛ نسخ جامع‌التّواریخ بعضی «حنسر» و برخی «جنسر». ‖ ۷. کذا فی آ جَ ةَ زَ؛ بَ دَ: دبول. ‖ ۸. کذا فی آ بَ ةَ؛ جَ: دمرىله؛ دَ: مرپیله؛ زَ: مرىانه. ‖ ۹. کذا فی ةَ زَ و اغلب نسخ جامع‌التّواریخ؛ آ و بعضی نسخ جامع‌التّواریخ: شىر؛ بَ: شیر؛ دَ: بسیر؛ جَ: غنیمت (کذا). ‖ ۱۰. کذا فی آ جَ ةَ؛ دَ: دبول؛ بَ مشکوک بین دبول و دیول؛ زَ: دىول. ‖ ۱۱. بَ (به اصلاح جدید) جَ دَ: سلطان غیاث‌الدّین. ‖ ۱۲. ةَ زَ: کرده‌اند. ‖ ۱۳. کذا فی آ؛ بَ دَ ةَ: بردشیر؛ جَ: بردسیر؛ زَ: برادشیر؛ جواشیر (کواشیر) و بردشیر (بردسیر) هر دو یکی است و هر دو نام یک شهر است (یاقوت در «بردسیر»). ‖ ۱۴. جَ (به خط الحاقی): کیح (= کیج) و مکران. ‖ ۱۵. زَ افزوده: و.

نمود[۱] و عقد نکاح بست کوتوال قلعه نیز بیرون آمد و کلید حصار پیش سلطان آورد سلطان به حصار برآمد و کار زفاف به اتمام رسانید بعد از دو سه روز سلطان بر عزم شکار و مطالعهٔ[۲] علفخوار برنشست براق حاجب به علت آنک درد پای دارم از او باز ماند چنانک گفته‌اند، عَ، تَعَارَجْتُ لَا رَغْبَةً فِي ٱلْعَرَجْ، در راه سلطان را از توقّف و تقاعد او و تمارض اعلام دادند سلطان دانست که از تخلّف او خلاف زاید و از تأخیر او تا خبر باشد فساد تولّد کند بر سبیل امتحان هم از راه یکی را از خواص باز گردانید و فرمود که چون عزیمت عراق به زودی مصمّم است و آن اندیشه بر امور دیگر مقدّم، براق حاجب هم اینجا به شکارگاه حاضر شود تا آن مصلحت را مشورت کرده آید چه او در امور مجرب و مهذّب است و به تخصیص بر کار عراق واقف تا بر موجب مصلحت‌دید او تمشیت آن مهم به تقدیم رسد براق جواب داد که مانع از ملازمت و موجب تخلف از خدمت علت درد پای است و مصلحت آنک عزیمت عراق زودتر به اتمام رساند چه جواشیر[۳] مقرّ سریر سلطنت را نشاید و مقام حشم و اتباع او را برنتابد و این ملک را نیز از نایبی و کوتوالی از قِبَل سلطان گریز نباشد و از من مشفق‌تر و این کار را لایق‌تر کسی دیگر نیست چه بندهٔ قدیم‌ام[۴] که موی در خدمت سلطان[۵] سپید کرده‌ام و سوابق خدمات به لواحق منضمّ شدست و این ملک را به شمشیر مستخلص کرده‌ام و به جلادت خویش به دست آورده، رسول را باز گردانید و بفرمود تا دروازه‌ها در بستند[۶] و بقایا را که از حشم سلطان مانده بود بیرون کردند، چون سلطان را نه جای مقام و نه عُدّت انتقام بود بر راه شیراز روان شد و به اعلام وصول خویش رسولی نزدیک اتابک سعد فرستاد او پسر خویش سلغور[۷] شاه را با پانصد سوار به خدمت او[۸] فرستاد

---

۱. جَ (به خط الحاقی) در حاشیه افزوده: و سلطان جلال‌الدّین دختر براق حاجب را قبول فرمود به التماس پدرش. || ۲. کذا فی بَ دَ زَ؛ آ جَ: به مطالعهٔ؛ هَ: تا مطالعهٔ. || ۳. آ: جواشر؛ بَ جَ دَ هَ زَ: کواشیر. || ۴. کذا هو مکتوب به عینه فی آ. || ۵. جَ: سلطان محمد. || ۶. جَ (به خط الحاقی) در حاشیه افزوده: و به خشت و گل برآورد. || ۷. کذا فی آ بَ؛ جَ هَ زَ: سلغر؛ دَ: بیلغور. || ۸. بَ دَ هَ به جای «او»: استقبال.

و عذر آنک به نفس خویش بدان خدمت قیام نتوانستم نمود که در سابقه مغلّظه‌ای که کفّارت آن ممکن نیست بر زفان رفته که کسی را استقبال نکنم تمهید کرد سلطان عذر او بپذیرفت و سلغور شاه به انواع اکرام و اعزاز و اختصاص به لقب قرا انداش[۱] خانی مخصوص گشت و چون به سر حدّ شیراز رسید به ولایت پسا[۲] اصناف نزلها که در خور چنان مهمانی باشد از خزاین[۳] کسوتهای خاص و خرجی و الوان جامه‌ها و اکیاس آگنده به دینار و مراکب راهوار و بغال و جِمال بسیار و زرّادخانه و آلات بیت‌الشّراب و مطبخ و با هر کاری غلامان خدمت از ترک و حبشی بفرستاد و در مواصلت او رغبت نمود دُرّی که در صدف خاندان کریم در حصن حصانت[۴] به لبان عقل و رزانت تربیت یافته بود در عقد سلطان منعقد شد[۵] چون بدان وصلت مراير موافقت از جانبین مبرم گشت و بنای مطابقت و مصادقت محکم چند روز معدود مقام فرمود و از آنجا عزیمت اصفهان کرد، و در آن وقت اتابک سعد پسر خود اتابک مظفرالدّین ابوبکر را که حق‌تعالی او را وارث ملک او و چند پادشاه دیگر کرد در صدف حبس چون درّ موقوف گردانیده بود سبب آنک در آن وقت که از نزدیک سلطان محمد بازگشته بود با پدر جنگ کرد و بر پدر زخمی زد، سلطان اطلاق او التماس کرد اتابک جواب داد که هرچند فرزندم ابوبکر اهمال حقوق کرد و موسوم سِمَت عقوق شد و خفتانی که نشان زخم بر آن بود بفرستاد اما اشارت سلطان چون

---

۱. کذا فی آ، بَ دَ: قرنداش؛ جَ: قرنداشی؛ هَ: فرنداش؛ زَ: قویداش. ‖ ۲. کذا فی جَ؛ دَ زَ: بسا؛ بَ (به اصلاح جدید) هَ: فسا؛ آ: نسا. ‖ ۳. بَ (به خط جدید) دَ افزوده: و. ‖ ۴. کذا فی آ بَ جَ دَ زَ؛ هَ: حصین حصانت؛ و شاید صواب «حِصْن حَصانت» یا «حِصْن حصانت» باشد. ‖ ۵. در حاشیهٔ جَ در این موضع نوشته: «حاشیه محمد منجّم نوشته است از خوشه‌چینی خرمن عطایملک (کذا) جوینی یافته این دولت تاریخ دانستن، و دختر اتابک را ملکه‌خاتون نام بود که جفت سلطان رستم دل جلال‌الدّین [بن] محمد خوارزمشاه شد و سلطان دو ماه [و] نیم در اینجا مقام کرد و چون سلطان به اصفهان رسید مظفّرالدّین ابوبکر را پدر آماده کرد [و] روان کرد به اصفهان به سلطان رسید و مقدار سه (؟ ـ شش؟) سال مظفّرالدّین ابوبکر در ملازمت سلطان جلال‌الدّین بود و او را همچون برادر خود بیشتر می‌دانست (کذا) تا اتابک سعد او را طلب کرد [و] ولی‌عهد خود گردانید و چون اتابک سعد درگذشت در تاریخ سنهٔ ۲۷ [۶] یا سنهٔ ۶۲۸ مظفّرالدّین ابوبکر به جای پدر بر تخت شیراز بنشست و بهترین سلغریان بود».

جان در تن روان است بعدما که سلطان حرکت فرماید او را با ساختگی بر عقب بفرستم و بر آن جملت که زفان داد وفا کرد[۱] و اتابک ابوبکر را بفرستاد[۲]، به وقت توجه سلطان[۳] غلامی از آن عزّالدّین سکماز[۴] نام او قلیج از اصفهان گریخته برسید او را به حضرت سلطان آوردند ترکی بود که مصوّر از عکس خور[۵] تقدیر تصویر او کرده بود و قاسم صباحت و ملاحت حسن او را با یوسف هم‌تنگ[۶] کرده در ضمن لطافت آب رخسار بریق آتش قرار گرفته گویی شاعر بدین رباعی او را خواسته است:

آنها که به مذهب تناسخ فردند — دی می‌رفتی در تو نظر می‌کردند
سوگند به جان یکدگر می‌خوردند — کین یوسف حسنست[۷] که باز آوردند

سلطان قلیج را برکشید و به خدمت خود نزدیک گردانید، تا چون به اصفهان رسید خبر یافت که برادرش غیاث‌الدّین با ارکان و اعیان حشم در ری است جریده با سواری چند گزیده بر رسم لشکر تتار از جامهٔ سپید علمهای بسیار[۸] برداشتند هیچ کس را از آن جماعت خبر نبود تا چون باز که در پرواز بر سر کبوتر نشیند بر سر ایشان نشست غیاث‌الدّین با جماعتی از اعیان لشکر که خایف بودند تفرقه کردند سلطان از روی اشفاق و تألّف نزدیک او و مادرش کس فرستاد که از اصناف اضیاف تواری و اختفا انصاف نباشد و دیگر وجه اکنون چه وقت اختلاف است و چه جای نزاع و خلاف به امل فسیح و سینهٔ منشرح با موضع و مقام آیند و تردّد و تحیّر به ضمیر راه ندهند، وجوه قوّاد و محتشمان اجناد هر کس که به خدمت سلطان مبادرت نمودند شرف قبول یافتند چون غیاث‌الدّین دید که مَیَلان طبایع و

۲-۱. ة این جمله را ندارد. ‖ ۲. کذا فی بَ، و کلمهٔ «بفرستاد» به خط الحاقی است؛ آ دَ (به جای «بفرستاد»): در صحبت؛ جَ: در صحبت ساطان بفرستاد؛ زَ: به وقت توجّه ساطان بفرستاد. ‖ ۳. دَ افزوده: بفرستاد. ‖ ۴. کذا فی آ بَ؛ دَ: سکمان؛ ة زَ: سکمار؛ جَ: سلمان. ‖ ۵. آ دَ: حور. ‖ ۶. کذا فی دَ: آ: هم تنک؛ جَ زَ: هم تک؛ ة: هم سنک؛ بَ: هم بیل. ‖ ۷. کذا فی آ؛ بَ: مصر است؛ جَ دَ ة: مصریست؛ زَ: عصرست. ‖ ۸. کذا فی آ ة؛ زَ: از جامهای سپید و علمهای بسیار؛ بَ: از جامهٔ سپید علمها سپید؛ جَ: از جامهٔ سپید علمها؛ دَ: از علمهای جامهٔ سپید.

کشش خَوَاطر به جانب برادر اوست با معدودی چند از خواص قدیمی با دلی پر آذر روی به خدمت برادر آورد سلطان هر کس را از حشم بر قدر منزلت او بداشت و جایِ هر کس تعیین کرد و اصحاب اعمال را هر کس با سر و کار و عمل فرستاد و منشور و مثال داد و به حضور او ولایات و نواحی را امید سکونتی و استقامتی بادید آمد و منشی و مدبّر ملک نورالدّین منشی بود و این نورالدّین پیوسته به شرب و انهماک مشغول بود کمال‌الدّین اسماعیل اصفهانی با جمعی از ائمّهٔ اصفهان بامدادی به خدمت او شدند هنوز از خواب مستی برنخاسته بود این رباعی را بنوشت و در فرستاد و ایشان بازگشتند:

فضل تو و این باده‌پرستی با هم   مانند بلندیست و پستی با هم
حال تو به چشم خوب‌رویان ماند   کانجاست همیشه نور و مستی با هم[۱]

و نورالدّین منشی راست در حقّ سلطان قصیده‌ای که مطلع آن این است:

بیا جانا که شد عالم دگرباره خوش و خرّم
به فرّ خسرو اعظم الغ‌سلطان جلال‌الدّین

ذکر حرکت سلطان جلال‌الدّین به جانب بغداد

در اوایل شهور سنهٔ احدی و عشرین و ستّمایة عزیمت کرد تا به جانب تستر[۲] رود و زمستان آنجا مقام سازد بر سبیل یزک ایلچی پهلوان را در مقدمه با دوهزار مرد روان کرد و خود بر عقب روان شد و در آن گذر سلیمانشاه به خدمت او رسید و خواهر خویش را بدو داد، و چون سلطان به شابورخواست[۳] رسید و شابورخواست[۴] شهری بزرگ بودست مشهور و

۱. جَ در این موضع افزوده: «نورالدّین منشی چون بر این رباعی مطّلع شد و مطالعه کرد در جواب این رباعی بگفت:

چون نیست بلندیت ز پستی خالی   خواهد شدن از تو دور هستی خالی
خواهم که چو چشم و زلف خوبان نشوی   یک دم ز پریشانی و مستی خالی»

۲. کذا فی دَ ةَ زَ؛ آ: ستر؛ جَ: شوشتر؛ بَ: پستر. || ۳. جَ: یشاوُر؛ ةَ: بواحواست (کذا). || ۴. جَ: شاوُر؛ ةَ زَ: و آن.

معروف و ذکر آن در تواریخ مسطور رسمی بیش نمانده مدت یک ماه آنجا مقام ساخت امرای لور[۱] به خدمت او آمدند، چون مراکب قوی شدند بر راه بغداد روان شد و بر آن بود که امیرالمؤمنین النّاصرلدین الله او را مدد دهد و از او در روی خصمان سدّی سازد به اعلام وصول و اندیشهٔ خویش رسولی فرستاد امیرالمؤمنین بر آن سخن مبالاتی ننمود و انتقام آنچ از پدر و جدّ او در روزگار گذشته صادر شده بود هنوز در دل مانده بود از ممالیک که درجهٔ امارت یافته بودند قشتمور[۲] را با بیست‌هزار مرد از شجعان رجال و سروران ابطال نامزد کرد تا سلطان جلال‌الدّین را از نواحی ممالک او برانند و قصّاد طیور را به جانب اربیل[۳] فرستادند تا مظفرالدّین نیز ده‌هزار مرد بفرستد تا سلطان را در میانه گیرند قشتمور[۴] پیش از آنک میعاد وصول لشکر اربیل[۵] بود مغرور به کثرت عدد خود و قلّت مدد سلطان بیرون رفت چون سلطان نزدیک رسید کسی نزدیک قشتمور[۶] فرستاد که ارادت ما از مبادرت بدین جانب[۷] استیمان است به ظلّ ظلیل امیرالمؤمنین چه خصمان قوی دست برآورده‌اند و بر بلاد و عباد استیلا یافته و هیچ لشکر را پای مقاومت ایشان نه اگر از خلیفه مددی یابم و به مراضی او مستظهر باشم دفع آن جماعت کار من است قشتمور[۸] از استماع آن نصیحت خود را کر ساخت و صفّ لشکر آراست سلطان را نیز به ضرورت چارهٔ کارزار و دفع کار می‌بایست ساخت چون قوم او عشر آن لشکر نبود فوجی را در مکامن بداشت و خود با پانصد سوار بایستاد[۹] بر قلب و جناحین بر ایشان دو سه نوبت حمله برد و پشت برگردانید لشکر قشتمور[۱۰] پنداشتند تا لشکر به هزیمت رفت روی بر عقب ایشان دادند کسانی که در کمین بودند از پس ایشان درآمدند و سلطان بازگشت[۱۱] و بر ایشان دوانید و ایشان به هزیمت

---

۱. جَ: لر. || ۲. کذا فی بَ جَ ةَ زَ؛ آ: قــتمور؛ دَ: فیتمور. || ۳. جَ: اردبیل. || ۴. آ: قــتمور؛ دَ: فتمور. || ۵. جَ: اردبیل. || ۶. آ: قــتمور؛ دَ: قستمور. || ۷. کذا فی ةَ؛ آ جَ دَ زَ افزوده‌اند: استیلا و؛ بَ افزوده: استیلاذ و (کذا). || ۸. آ: قــتمور؛ دَ ةَ زَ: قستمور. || ۹. بَ جَ زَ افزوده‌اند: و. || ۱۰. آ: قــتمور؛ بَ: قوشتمور؛ دَ: قستمور. || ۱۱. کذا فی جَ؛ آ بَ زَ: و ایشان را تا نزدیک شهر بغداد بر اثر آمدند، ولی در زَ «براند» به جای «بر اثر امدند»؛ دَ: و ایشان را منهزم و پراکنده تا در شهر بغداد بر اثر آمد؛ ةَ اصل جمله را ندارد.

شدند سلطان بر پی ایشان تا نزدیک بغداد بَیامد[۱] و از آنجا سلطان بازگشت و بر جانب دقوق[۲] زد و آتش غارت و نهب در آن ناحیت برافروخت، عَ، وَ مُوقِدِ ٱلنَّارِ لَا تَكَرَى بِتَكْرِيتَا[۳]، از آنجا چون بگذشت جاسوسان رسیدند که مظفرالدّین با لشکر اربیل[۴] می‌رسد و در مقدمه حملی روان کردست و می‌خواهد تا تعبیه‌ای سازد و مغافصتاً بر سر سلطان کمین گشاید سلطان بنه را فرمود تا بر قرار روان شدند و با سواران دلیر از جانب کوه برفت چندانک معلوم او شد که لشکر از او برگذشت آنگاه با شجاعان شجاع‌آسای[۵] تاختنی برد چنانک مغافصتاً به سر مظفرالدّین رسید و چون در قبضهٔ اقتدار او آمد سلطان شیوهٔ اغماض و عفو را ملتزم شد با اکرام و احترام ملوک و او را هم در آن موضع که بود نگذاشت که فراتر آید مظفرالدّین از صادرات افعال خجل شد و استغفار کرد و اظهار تأسّف بر آنک تا امروز بر ضمیر منیر سلطان وقوف نیافته بودم و بر حلم و رزانت او اطّلاع حاصل نداشته سلطان در مقابل آن سخنهای پادشاهانه راند و سبب آنک در زمان مظفرالدّین با وجود رعایای لور و کرد که خون حجّاج حلال دانند راهها ایمن و فتنه‌ها ساکن شدست مدح و اطراء گفت به انواع تشریفات و فنون کرامات و مظفرالدّین به اشارت و اجازت سلطان با شهر رفت و به خدمات بسیار از هر جنس تقرّب جست، و سلطان از آن نواحی به جانب ارّان و اذربیجان روان شد و در آن وقت حاکم اتابک اوزبک بود قوّت محاربت او را پای نداشت جریده از تبریز بگریخت و منکوحهٔ خود ملکه دختر سلطان طغرل را در شهر بگذاشت، عَ، وَ ٱلْفَحْلُ يَحْمِي شَوْلَهُ مَعْقُولاً، فی‌الجمله چون به در تبریز آمد و به محاصره مشغول شد و اعیان حشم اتابکی آنجا بودند محاربت سخت می‌کردند چون ملکه دانست که انزعاج سلطان ممکن نیست و در اندرون نیز از اتابک کوفته‌خاطر بود در

---

۱. ر.ک. به: پاورقی شمارهٔ ۱۱، ص ۴۹۵. || ۲. کذا فی جمیع النّسخ والمعروف فی هذه الکلمة دَقُوقا او دَقُوقَاء. || ۳. صدره: هَاتِ ٱلْحَدِيثَ عَنِ ٱلزَّوْرَاءِ اَوْ هِيتَا، و البیت مطلع قصیدة لأبی العلاء المعرّیّ مذکورة فی دیوانه سقط الزّند و تَكْرَى من كَرَى النّوم ای تضعف و فی بعض نسخ الدّیوان يَكْرَى بالیاء. || ۴. جَ: اردبیل؛ ةَ ندارد. || ۵. یعنی مانند مار؛ جَ: شیرآسا.

خفیه نزدیک سلطان فرستاد و اظهار مکاشحتی کرد که او را با شوهرش اتابک بود و فتاوی ائمهٔ بغداد و شام در معنی وقوع تطلیقات ثلاثه که تعلیق کرده بود[۱] نزدیک او فرستاد و میعاد نهادند که با سلطان مصالحه کنند و ملکه اجازت یابد تا با احمال و اثقال به نخجوان رود و بعد از آن سلطان به نخجوان آید و عقد بندد سلطان[۲] به نشان انگشتری بفرستاد،

إِنَّ ٱلنِّسَاءَ وَ عَـهْدَهُنَّ هَـبَاءُ رِيحُ ٱلصَّبَا وَ عُهُودُهُنَّ سَوَاءُ

بعد از دو روز ملکه امرا و اعیان کبرای شهر را بخواند و گفت سلطانی بزرگ است که به ظاهر شهر نزول کردست و اتابک را قوّت ازعاج و اِطْراد او نه و اگر با او مهادنه و مصالحه نرود و شهر به غلبه مستخلص کند همان کند که پدرش در شهر سمرقند کرد اگر[۳] صلاح باشد[۴] قضات و معارف را نزدیک او فرستیم و با او میثاقی کنیم که حرم اتابکی و متّصلان او را تعرّضی نرساند و تعلّق نکند تا هر کجا خواهند بروند و شهر بدو تسلیم کنیم[۵] آنچ رأی من اقتضا نمود این است آنچ شما را که ارکان اتابکاید[۶] مصلحت می‌نماید هم باز باید گفت، تمامت متّفق‌الکلمه گفتند رأی ملکه رأیی ملکانه است و اندیشه‌ای عاقلانه قاضی‌القضات عزّالدّین[۷] قزوینی را که از اعیان افاضل و علمای عصر بود با جمعی حجّاب نزدیک سلطان فرستادند[۸] و التماس عفو و اغضا کردند به قراری که به ملکه و متعلّقان اتابکی تعرّضی نرساند تا هر کجا خواهند بروند، سلطان ملتمس ایشان را به اسعاف مقرون کرد و اجازت داد تا چنانک خواهند بروند، روز دیگر را که دست فلک تیغ خرشید از نیام آفاق برکشید اعیان و امرای اتابکی و ارکان شهر یکبارگی با

---

۱. یعنی وقوع طلاق را معلّق بر امری کرده بود که آن امر واقع شد چنانکه صریح ابن‌الأثیر است در حوادث سنهٔ ۶۲۲ (طبع نورنبرگ، ج ۱۲، ص ۲۸۴): «و انّما صحّ له نکاحها لانّه ثبت عن اوزبک انّه حلف بطلاقها انّه لایقتل مملوکا له اسمه ... ثمّ قتله فلمّا وقع الطّلاق بهذا الیمین نکحها جلال‌الدّین»، نیز ر.ک. به: نسوی، ص ۱۱۸. || ۲. آ جَ کلمهٔ «سلطان» را ندارند. || ۳. فقط در بَ (به خط جدید). || ۴. ر.ک. به: پاورقی شمارهٔ ۳. || ۵. کذا فی دَ زَ؛ آ: کند؛ جَ: کنند؛ ةَ: کنید؛ بَ (به اصلاح جدید): شود. || ۶. کذا هو مکتوب به عینه فی آ جَ زَ (= اتابکید). || ۷. ةَ: عمادالدّین. || ۸. آ ةَ زَ: فرستاد.

اصناف خدمتیّات و نثارها به بارگاه سلطان حاضر آمدند و بساطی که فلک چتر او بود بوسه دادند و از جبین سلطان آثار بِشْر و انطلاق و مکارم اخلاق معاینه دیدند، عَ، یُنْبِیکَ رَوْنَقُ وَجْهِهِ عَنْ بِشْرِهِ، و ملکه نیز بر خوی خود عزم خوی کرد و سلطان در سنهٔ اثنتین و عشرین و ستّمایة[۱] در شهر آمد به کامرانی و اهالی آن به مقدم او تهانی نمودند و سلطان روزی چند آنجا مقام فرمود و بعد از آن به نخجوان آمد و به فتاوی ائمّه بر ملکه مالک شد و راه گذر اتابک را سالک، و در آن وقت اتابک در قلعهٔ النجه[۲] بود چون خبر وصول سلطان به نخجوان بشنید دانست که اندیشه چه باشد درد اندرون که بی‌درمان بود با علت بیرون متظاهر شد و هم در آن روز از غم و غصّه جان تسلیم کرد،

جانِ عزم رحیل کرد گفتم بِمَرو[۳] گفتا چه کنم خانه فرو می‌آید

و از روی انصاف بر منکرات افعال خاصه آنچ تعلّق به اهل و حرم داشته باشد در همه عادات نامحمود است و از امثال این حرکات قبیح و کارهای ناپسندیده تنفّر طباع ظاهر شود و صدق رسول الله صلّی الله علیه و سلّم کُلُّ شَیْءٍ مَهَهٌ وَ مَهَاهٌ اِلَّا ٱلنِّسَاءَ وَ ذِکْرَهُنَّ.[۴]

ذکر احوال سلطان و گرجیان و قمع ایشان

چون کار روزگار چنانک عادت اوست دولت اتابکی را به زوال رسانید و ملک او را به سلطان جلال‌الدّین انتقام کرد و حشم و خدم از جوانب روی بدو نهادند کفرهٔ فجرهٔ کُرْج طمع بر تملیک ولایت[۵] مستحکم کردند تا ابتدا سلطان را برانند و ملک تبریز مسلّم کنند و بعد از آن به بغداد روند و

۱. کذا فی دَ جَ؛ آ بَ زَ: اثنی عشر و ستّمایه؛ و آن غلط صریح است؛ ةَ ندارد. ‖ ۲. کذا فی بَ جَ دَ ةَ زَ و نسوی، ص ۱۱۸؛ آ: النحه. ‖ ۳. کذا فی جَ دَ زَ؛ آ بَ: بمرو؛ ةَ: که مرو. ‖ ۴. این کلام بنا بر مشهور مَثَل است نه حدیث و اصل روایت در این مثل «مَهَهٌ» است فقط یا «مَهَاهٌ» به جای آن نه «مَهَهٌ وَ مَهَاهٌ» معاً چنانکه مصنّف سهواً ایراد نموده است، ر.ک. به: مجمع‌الأمثال در باب کاف در مَثَل «کُلُّ شیء مَهَهٌ مَا خَلَا اَلنِّسَاءَ وَ ذِکْرَهُنَّ» و لسان‌العرب در م ه ه. ‖ ۵. کذا فی دَ ةَ زَ؛ آ بَ: ولات: جَ: و آلات (کذا).

جاثلیق را به جای خلیفه بنشانند و مساجد را کلیسیا[1] و حقّ را باطل کنند در این تمنّی زور و اباطیل غرور به اعتماد شوکت رجال و شِکّت[2] رماح و نصال جمعیّتی ساختند و زیادت از سی‌هزار[3] مردان کار تعبیه دادند و حرکت کرد،

أَلْحَقُّ اَبْلَجَ وَ اَلسُّیُوفُ عَوَارِ فَحَذَارِ مَنْ اُسْدِ اَلْعَرِینِ حَذارِ[4]

خبر چون به سلطان رسید و هنوز گروه او انبوه نشده بود و اختلال احوال او به ابتلال[5] مبدّل نگشته با جمعی که داشت بی‌تفکّر و تردّد روی به جمع گرج کرد هنگامی که نور بام ظلمت شام را می‌راند به خوابگاه گرج رسید در درهٔ کربی[6] و ایشان مست شراب و افتادهٔ خراب،

یَا رَاقِدَ اَللَّیْلِ مَسْرُوراً بِأَوَّلِهِ اِنَّ اَلْحَوَادِثَ قَدْ یَطْرُقْنَ اَسْحَارَا

پیش از آنک گرج دست به جنگ برند سلطان پای در نهاد و ایشان را دستبردی نیکو بنمود و در آن درهٔ[7] کربی[8] غاری بود در راه‌گذری مضیق چون بُعْد غَوْر عقلا عمیق، گرجیان همچنان سوار بر آن می‌زدند و خود را در آن می‌افکندند و سروران فتن و شرّیران زمن شلوه[9] و ایوانی[10] با دیگر اعیان گرجی را دستگیر کردند و در زنجیر کشیدند با نزدیک سلطان آوردند و شلوه[11] شبیه رجال عادی[12] به ضخامت جثّه و قامت و فخامت جاه و زعامت، چون نزدیک سلطان رسیدند[13] فرمود که کجاست صولت

---

۱. کذا فی بَ دَ زَ؛ آ: کلیسا؛ جَ هَ: کلیسا. ‖ ۲. کذا فی آ؛ بَ: شکب؛ هَ: شکست؛ زَ: وشکت؛ جَ دَ: سکت. ‖ ۳. نسوی، ص ۱۱۲ ستّین الفا؛ ابن‌الأثیر، ج ۱۲، ص۲۸۳: ما یزید علی سبعین الف مقاتل. ‖ ۴. مطلع قصیدة لأبی تمّام یمدح بها المعتصم، انظر ج ۱، ص ۱۴۷؛ و ص ۸۷۲. ‖ ۵. کذا فی بَ؛ آ جَ دَ هَ زَ: بایتلاف؛ ابْتَلَّ و تَبَالَّ حسنت حاله بعد الهُزَال و بَلَّ من مرضه و ابْتَبَلَّ و اَبَلَّ بَرَأ و صحّ (لسان به اختصار). ‖ ۶. کذا فی آ بَ جَ زَ و نسوی اصل نسخهٔ پاریس، ص ۱۵۱ و طبع هوداس، ص ۱۱۱؛ دَ: کوی؛ هَ ندارد. ‖ ۷. آ جَ ندارند. ‖ ۸. کذا فی آ بَ جَ؛ هَ: کرپی؛ دَ: کزپی؛ زَ: کربی. ‖ ۹. کذا فی آ بَ جَ زَ، و نسوی، ص ۱۱۳، و ابن‌الأثیر، ۱۲: ۲۶۹، ۲۸۳؛ دَ: سلوه؛ هَ: شکوه. ‖ ۱۰. کذا فی بَ جَ هَ و ابن‌الأثیر، ۱۲: ۲۸۳ و نسوی، ۱۷۶؛ آ: ایوابی؛ زَ: ابوابی؛ دَ: ایرانی. ‖ ۱۱. آ دَ: سلوه؛ هَ: شکوه؛ زَ ندارد. ‖ ۱۲. کذا فی دَ (به اصلاح الحاقی) و اصل نسخه «اعادی» بوده الف را تراشیده‌اند؛ آ بَ جَ هَ: اعادی؛ زَ ندارد؛ عادی یعنی قدیم منسوب به قبیلهٔ عاد (لسان). ‖ ۱۳. جَ دَ: رسید.

تو که گفته بودی صاحب ذوالفقار کجاست تا زخم شمشیر آبدار بیند شلوه[۱] گفت این کار دولت سلطان کرد بعد از آن اسلام بر او عرضه کردند گفت دهاقین را رسمی باشد که در میان جالیز[۲] چشم‌زخم را سر خر آویزند خضرت بستان اسلام را شلوه[۳] نیز سر خر باشد اما خود حَاشَی اَلسّامِعِین کون خری تمام بود، فی‌الجمله چون سلطان مؤیَّد و کامران با دارالملک تبریز رسید و از هیبت او در آن ممالک بر دلها رِعشت و بر دشمنان دهشت غالب شده بود و لشکر او به نسبت گذشته بسیار جمع شده شلوه[۴] و ایوانی[۵] را اعزاز فرمود و بر اندیشهٔ آنک ایشان در استخلاص گرج معاون باشند با مزید اکرام مرند و سلماس و اورمیه و اشنورا[۶] بدیشان داد،

به ناپارسایان چه داری[۷] امید   که زنگی به شستن نگردد سپید

و لشکر بسیار از پیاده و سوار مُعَدّ و آماده کرد و شلوه[۸] و ایوانی[۹] را که بر وفق مزاج او سخنها گفته بودند و تقبّلها و تکفّلها کرده و به مواعید عرقوبی سلطان را مغرور کرده و به رسن احتیال خواسته که او را در چاه اغتیال اندازند و به روباه‌بازی آن شیرِ پلنگ‌جوهر را در حَبْل حِیَل مقیّد کنند در مصاحبت لشکر بفرستاد و سلطان جریده قصد خریده‌ای نه به زر خریدهٔ خود[۱۰] کرد و متوجه خوی شد و از آنجا متوجه گرج گشت و در دون[۱۱] که سرحدّ گرج است به یکدیگر پیوستند و در مقدمه سلطان ملک[۱۲] طشت‌دار را به رسالت نزدیک قیز[۱۳] ملک فرستاد و قیز[۱۴] ملک زنی بود که پادشاه تمامت گرج بود و از امیرالمؤمنین ابوبکر[۱۵] رضی الله عنه روایت است که چون خبر بدو رسید که شاه عجم زنی است گفت ذَلَّ مَنْ اَسْنَدَ اَمْرَهُ اِلَی

---

۱. دَ: سلوه؛ هَ: شکوه. || ۲. جَ: بالیز؛ دَ: پالیز. || ۳. دَ: سلوه؛ هَ: شکوه. || ۴. دَ زَ: سلوه؛ هَ: شکوه. || ۵. زَ: اىوانى؛ دَ ندارد. || ۶. هَ: اشنوه‌را؛ دَ: اشنوررا؛ زَ: اشهورا. || ۷. کذا فی آ بَ جَ؛ دَ هَ زَ: مدارید. || ۸. دَ زَ: سلوه؛ هَ: شکوه. || ۹. زَ: اىوانى. || ۱۰. یعنی ملکه زوجهٔ اتابک ازبک. || ۱۱. کذا فی آ بَ دَ هَ زَ؛ جَ: درون؛ ابن‌الأثیر، ج ۱۱، ص ۲۸۳ و یاقوت: دوین، نسوی ص ۱۱۲، ۱۱۴: زون. || ۱۲. آ جَ کلمهٔ «ملک» را ندارند. || ۱۳. کذا فی دَ فی الموضعین؛ هَ: قیر (= قیز)؛ بَ: قبز، فىز؛ آ: قىر؛ جَ زَ: قیر: ر.ک. به: ج ۱، ص ۳۱۲. || ۱۴. ر.ک. به پاورقی شمارهٔ ۱۳. || ۱۵. هَ: عمر.

اَمْرَأَةٍ، ملک طشت‌دار روزی بر لب رودخانهٔ کرّ[۱] بود قسّیسی مست که کشیش می‌خوانند از نزدیک شلوه[۲] می‌رسد با ملک طشت‌دار تعدّی می‌کند و می‌گوید نزدیک[۳] ملک[۴] لشکر روان کند[۵] تا در درهٔ مارکاب[۶] سلطان را با لشکر فرو گیریم و جزا و مکافات او به جای آریم، ملک طشت‌دار همان لحظه کشیش را بمی‌کشد[۷] و چون مرغ پرّان با نزدیک سلطان می‌رسد وقت صبحی که آواز مؤذّنان مؤدّیان صلوة را از خواب بیدار می‌کردند[۸] نزدیک سلطان رسید و از مصدوقهٔ حال و خدیعت فرقهٔ ضلال بیاگاهانید فرمود تا اختبار و اعتبار را شلوه[۹] و ایوانی[۱۰] را حاضر کردند و چهل امیر دیگر در صحبت ایشان و فرمود که با شما کنگاج می‌رود که به کدام راه اولی‌تر است راه غرس[۱۱] یا راه درهٔ مارکاب[۱۲]، شلوه[۱۳] و امرا[۱۴] گفتند که بر راه غرس[۱۵] بلادی حصین است گذر از آنجا متعذّر باشد و راه مارکاب[۱۶] اوسط راههاست و به تفلیس نزدیکتر، چون به آنجا رسیم به آوازهٔ سلطان لشکر پراگنده شوند و ولایت تفلیس مسلّم کنیم و مستخلص گردد، سلطان را چون حقیقت خبث عقیدت آن منافقان معلوم شد با شمشیر که داشت برخاست و شلوه[۱۷] را به دست خود ضربها بر میان زد و به دو نیم کرد و خون او شمشیر را ملوّث کرد و بفرمود تا تمامت ایشان را به دوزخ فرستادند و با امرای خود مشورت نمود تا به کدام راه روی نهد، هر کس مصلحتی دیدند سلطان فرمود رأی من آن است که چون ایشان از احوال شلوه[۱۸] و ایوانی بی‌خبر باشند و منتظر آنک تا از ایشان خبری رسد مغافصتاً به سر ایشان رسیم، بر مصلحت‌دید خود برفور با ده‌هزار مرد پرجگر روان شدند[۱۹]

---

۱. کذا فی آ مشدَّداً؛ ۃ زٓ: کر؛ بٓ دٓ: کز؛ جٓ ندارد. ‖ ۲. دٓ: سلوه؛ ۃ: شکوه (فی جمیع المواضع). ‖ ۳. جٓ ندارد. ‖ ۴. ظاهراً مقصود قیز ملک است. ‖ ۵. کذا فی آ بٓ دٓ؛ جٓ زٓ: کن؛ ۃ: کنید. ‖ ۶. کذا فی ۃ؛ آ: ممارکاب؛ دٓ: مبارکاب؛ جٓ: ممارکان؛ بٓ: ارکان؛ زٓ: رکاب. ‖ ۷. کذا فی آ بٓ جٓ؛ دٓ ۃ: می‌کشد؛ زٓ: بکشت. ‖ ۸. کذا فی آ بٓ جٓ ۃ؛ دٓ: می‌کند؛ زٓ اصل جمله را ندارد. ‖ ۹. زٓ: سلوه؛ ۃ: شکوه. ‖ ۱۰. زٓ: ابوابی. ‖ ۱۱. کذا فی آ بٓ دٓ ۃ زٓ؛ جٓ: عرس. ‖ ۱۲. کذا فی آ دٓ ۃ؛ جٓ: ممارکان؛ زٓ: یارکاب؛ بٓ: ارکان. ‖ ۱۳. جٓ: شکوه. ‖ ۱۴. دٓ: و ایوانی. ‖ ۱۵. کذا فی آ بٓ دٓ ۃ؛ جٓ زٓ: عرس. ‖ ۱۶. کذا فی آ دٓ ۃ زٓ؛ بٓ: ارکاب؛ جٓ: ممارکان. ‖ ۱۷. ۃ: شکوه. ‖ ۱۸. ۃ زٓ: شکوه. ‖ ۱۹. کذا فی آ بٓ ۃ؛ جٓ دٓ زٓ: شد.

تا به پای عقبهٔ سدسه[1] که عقاب را پرواز از آن به حساب[2] تواند بود از اسب پیاده شد و لشکر بر عقب او روان، وُعُول وُغُولِ[3] او را می‌دید از شرم پیاده‌رَوِی و ترس خویش خود را سرنگونسار[4] از کمر می‌انداخت، تا وقت انفجار عیون صبح بدان فجّار رسید و از جانبین کار حرب سخت گشت و به تیر و شمشیر دست بگشادند تا عاقبت حق بر باطل غلبه کرد و اکثر شیعهٔ شِرْک در شَرَک فنا افتادند و اهل ضَلال گزیدهٔ صِلال عَطَب شدند و اولیای سلطان منصور و اودّای شیطان مقهور گشت أَلَمْ يَرَوْا كَمْ أَهْلَكْنَا قَبْلَهُمْ مِنَ الْقُرُونِ أَنَّهُمْ إِلَيْهِمْ لَا يَرْجِعُونَ، آن روز چون به شب کشید هم آنجا نزول کردند و روز دیگر هنگام آنک،

وَ ٱلْفَجْرُ يَتْلُو ٱلدُّجَى فِي إِثْرِ زُهْرَتِهِ　　　كَطَاعِنٍ بِسِنَانٍ إِثْرَ مُنْهَزِمِ[5]

به صحرای لوری[6] آمدند غباری انگیخته شد که یکدیگر را کس نمی‌شناخت چون تسکین یافت و آفتاب بالا گرفت گرجیان را دیدند چون صیدِ مانده در دامها افتاده پنج پنج و ده ده در هر خیل هر کس گرجی‌ای را می‌دید می‌کشت تا بدین نوع بسیار نیز نیست شدند و بر عقب یاران برفتند و لوری[7] را امان داد، و از آنجا به قلعهٔ علیاباد[8] رفت استیمان کردند بدیشان

---

۱. کذا فی آ (؟)؛ بَ: بید سه؛ ةَ: بندپنبه؛ زَ: بندسه؛ دَ: بندینه؛ جَ: مدنیه. ‖ ۲. جَ: مجال (کذا)؛ زَ جمله را ندارد. ‖ ۳. وُعُول جمع وَعْل است یعنی گوزن و وُغُول مصدر وَغَل یَغِل است یعنی داخل شدن و فرو رفتن در جنگل و کوه و نحو ذلک. ‖ ۴. کذا فی آ جَ؛ بَ: سر نکوسار؛ ةَ زَ کلمهٔ «سر» را ندارند؛ دَ اصل جمله را ندارد. ‖ ۵. من جملة ابیات ستّة للأمیر ابی المطاع یصف یوماً له بدیر دمشق ذکرها الثّعالبی فی اوّل تتمّة‌الیتیمة فی فصل محاسن اهل الشّأم و الجزیرة (نسخهٔ پاریس، ورق ۵۰۰)، و قبله:

مَا أَنْسَ لَا أَنْسَ يَوْمَ ٱلدَّيْرِ مَجْلِسَنَا　　　وَنَحْنُ فِي نِعَمٍ تُوفِي عَلَى ٱلنِّعَمِ
وَأَفْيِتُهُ غَلَساً فِي فِتْيَةٍ زُهُرٍ　　　مَا شِئْتَ مِنْ أَدَبٍ فِيهِمْ وَ مِنْ كَرَمِ

وَ ٱلْفَجْرُ يَتْلُو ٱلدُّجَى البیت، قال کانت الزّهرة تطلع فی ذلک الوقت قُبَيْل طلوع الفجر. ‖ ۶. کذا فی آ بَ جَ دَ ةَ؛ زَ: لور. ‖ ۷. کذا فی جمیع النّسخ؛ و مقصود ظاهراً اهالی لوری است چه از چند سطر قبل واضح می‌شود که لوری نام موضعی بوده است؛ و عبارت جامع‌التّواریخ این است: «سلطان به شهر لوری رفت و امان داد». ‖ ۸. کذا فی جمیع النّسخ.



جنگ سلطان جلال‌الدّین منکبرنی با گرجیان

(نقل از جهانگشای، نسخهٔ زَ، ورق ۶۷)

نیز آسیبی نرسانید، و تمامت ماه حرام و[۱] صفر در لشکر مقام ساخت و چون غرّهٔ ربیع‌الاوّل بدیدند سلطان را تماشای شکار هوس کرد جریده با سواری چند به راه[۲] برفت و گرجیان را چون خبر شد پانصد سوار مرد ابنای جدّ و جهد را روان کردند مگر سلطان را ناگهان به کمند کید صید کنند و آتش اسلام را منطفی،

سوار جهان پور دستان سام   به بازی سر اندر نیارد به دام

سلطان چون ایشان را از دور بدید دانست که سیلابی عظیم است مگر از مهابّ ریاحِ دولت نسیمی از عنایتِ حضرتِ عزّت و جلالت بدمد و خاک ادبار در چشم آن خاکساران پاشد محاربت آغاز نهاد و به نفس خود حمله‌هایی که یک مرد پانصد را باز نشاند می‌کرد و در هر نوبت چند را[۳] از ایشان می‌انداخت لشکر سلطان را چون از این حال خبر شد فوجی از لشکر سلطانی به مدد آمد و آن مخاذیل را هر لحظه قوم قوم می‌رسید تا زیادت از ده‌هزار[۴] شدند و اورخان[۵] به جوار تفلیس پناهید و بر رکنهای آن لشکر بداشت تا عاقبت سلطان با فوجی از خواص تکبیرگویان روی بر آن مخاذیل نهاد و به شمشیر و نیزه طوراً یمیناً و طوراً شمالاً بسیاری از ایشان را بر خاک انداخت،

دریا دیدی که کوه بارد   شمشیر بر آن[۶] صفت گذارد
پنداری کآفتابْ میغ است   گر هیبت خود برو گمارد

چون اهل گرج زخم گرز او دیدند راه گریز گرفتند چون مداخل شهر را به رجال مشحون یافتند عنان به جانب جیحون[۷] تافتند و از ترس و هراس

---

۱. کذا فی بَ (به اصلاح جدید) جَ دَ ةَ: آ واو را ندارد؛ زَ «حرام و» را ندارد. || ۲. بَ (به اصلاح جدید): براهی؛ جَ زَ این کلمه را ندارند. || ۳. زَ: چندی را؛ جَ: چند کس را؛ بَ: چند نفر را؛ ةَ جمله را ندارد. || ۴. ةَ: دوهزار. || ۵. کذا فی جمیع النّسخ. || ۶. بَ دَ ةَ: بدان. || ۷. یعنی رود کرّ، شاهدی دیگر برای اطلاق «جیحون» بر مطلق رودخانه (ر.ک. به: ص ۴۰۵، پاورقی شمارهٔ ۶ و ص ۴۸۲؛ و ج ۱، ص ۲۱۲).

با سلاح و افراس خود را در آن[۱] آب، آن خاک‌پایان[۲] بر باد می‌دادند و به آتش دوزخ می‌رفتند،

بر دل حاسد او سینه ز سهمش گورست   بر تن دشمن او پوست ز بیمش کفنست

و متوطّنان قلعه چون آن حالت دیدند دست به جنگ بردند چون لشکر قدم اقدام در نهادند و به زخم تیر اختردوز و ناوک جگرسوز ایشان را مضطّر و عاجز کردند خزانهٔ قیز[۳] ملک را در آب انداختند روز دیگر طلب امان کردند، سلطان ملتمس ایشان را مبذول داشت و به نفس خود بایستاد چندانک آن قوم از منازل[۴] سلطان درگذشتند و به حدّ ابخاز[۵] رسیدند، و هر دیه و قلعه که در حدود تفلیس مشحون به احزاب ابلیس بود تمامت را مستأصل کرد و حشم را غنایم بی‌حدّ و اندازه حاصل گشت و کنشتهای تفلیس که از قدیم‌الایّام باز ذخایر نفایس در عمارت آن صرف کرده بودند ویران کرد و بر آن مواضع صوامع اسلام اساس نهاد، ناگاه منهیان رسیدند که براق رِبْقهٔ وفاق از گردن برکشیده است و از کرمان بر عزم استخلاص عراق روان شده سلطان بر قصد براق، مراکبِ براق‌صفت در پیش زد و چون برق بجست و از لشکر آنچ توانست با خود بیرون برد و چون باد عرصهٔ خاک می‌بسود و چون آتش هوای بالا می‌کرد و در منازل و طرق لشکر از او باز می‌ماند به هفده روز از تفلیس به حدود کرمان راند و از لشکر سیصد سوار زیادت با او مصاحب نه، براق حاجب چون آوازهٔ سلطان بشنید خدمتیهای بسیار به خدمت او فرستاد و تمهید عذر کرد، سلطان بر عزم استجمام[۶] روزی چند به اصفهان آمد و بزرگان عراق روی به خدمت او نهادند کمال‌الدّین اسماعیل راست این[۷] قصیدهٔ مطوّل:[۸]

---

۱. جَ ہَ زَ «آن» را ندارند. ‖ ۲. کذا فی دَ؛ آجَ: مایان؛ بَ ہَ زَ: نامان. ‖ ۳. کذا فی دَ؛ ہَ: قز؛ بَ: قبز؛ جَ زَ: قیر؛ آ: قمر. ‖ ۴. کذا فی جَ زَ (؟)؛ آ: از منارل؛ ہَ: از حدّ منازل؛ بَ: از مبارک. دَ. (آن قوم) نامبارک از (سلطان). ‖ ۵. آ: انحاز؛ زَ: ابحار. ‖ ۶. جَ: استجمام. ‖ ۷. کذا فی آ جَ؛ بَ دَ زَ: از؛ ہَ ندارد. ‖ ۸. جَ افزوده: که در مدح سلطان جلال‌الدّین گفته چند بیت از آن یاد کرده می‌شود؛ دَ: افزوده: این چند بیت ثبت افتاد؛ زَ افزوده: که مدح سلطان (کذا).

بسیط روی زمین گشت باز آبادان — به یمن سیر سپاه[۱] خدایگان جهان
کنند تهنیت یکدگر همی به حیات — بقیّتی که ز انسان بماند و از حیوان
ز باغ سلطنت این یک نهال سر بکشید — که برگ او همه عدلست و بار او احسان
برای بندگی درگهش دگر باره — ز سر گرفت طبیعت توالد انسان
جلال‌دنیا[۲] ودین‌منکبرنی[۳] [۷] آن شاهی — که ایزدش به سزا کرد بر جهان سلطان
زهی معارج قدرت ورای طور کمال — زهی معانی خوبت[۴] برون ز حصر بیان
جهان ستانا ایزد ترا فرستادست — که چار حدّ جهان ملک تست رو بستان
گواه ملک تو عدلست هر کجا خواهی — به نیک‌محضری خود گواه می‌گذران
تو عمر نوح بیابی از آنک در عالم — عمارت از تو پدید آمد از پس طوفان
تو داد منبر اسلام بستدی ز صلیب — تو برگرفتی ناقوس را ز جای اذان
حجاب ظلم تو برداشتی ز چهرهٔ عدل — نقاب کفر تو بگشادی از رخ ایمان
ز بازوی تو قوی گشت بازوی اسلام — که از مصادم[۵] کفّار گشته بد ویران
براق عزم تو گامی که برگرفت ز هند — نهاد گام دوم بر اقاصی ارّان
که بود جز تو ز شاهان روزگار که داد — قضیم اسب ز تفلیس و آب از عمّان

ز لعب تیغ تو در ضرب خصم شهْ ماتست
به اسب و پیل چه حاجت یکی پیاده بران[۶]

---

۱. ة: چتر سیاه؛ ز: چتر بلند. ‖ ۲. کذا فی آ ب ج د؛ ة ز: دنیی؛ و برای وزن همین انسب است. ‖ ۳. کذا فی آ فی غایة الوضوح؛ ب: مکبرنی؛ ج: منکبرز؛ ز: بکرکی؛ د: بی مثال (کذا!)؛ ة بیاض به جای این کلمه؛ متن مطابق آ است که اقدم نسخ حاضره است و چنانکه گفتیم در کمال وضوح منکبرنی (با میم و نون و کاف و بای موحّده و رای مهمله و نون و یای مثنّاة تحتانیّه) دارد و برای اختلاف قرائات دیگر ر.ک. به: ص ۵۴۲، پاورقی شمارهٔ ۲. ‖ ۴. کذا فی ج د ز (؟) و نیز در دو نسخه از دیوان وی در کتابخانهٔ ملی پاریس (Suppl. pers. 1117, f. 11a; Suppl. pers. 1312, f. 12b) ولی در ز و نسخهٔ دوم دیوان «خویت» با یای آخر حروف نیز ممکن است خوانده شود؛ ة: خوبب؛ ب: خوبت؛ آ: حوبت. ‖ ۵. کذا فی آ ج؛ ب د ة ز: تصادم. ‖ ۶. در حاشیهٔ ج در این موضع سیزده بیت دیگر از این قصیده افزوده است و در تکرار آن در اینجا فایده‌ای ندیدیم چه دیوان کمال‌الدّین اسماعیل فراوان است؛ در ة در اصل متن این سه بیت را اضافه دارد:

ز شوق نام تو منبر همیشه در محراب — چو کودکان همه آدینه خواهد از یزدان
سخاوتت بسَلَم در جهان همی‌بخشد — زری که نقش وجودش نگشت سکّهٔ کان
به عهد عدل [تو] گرگ از پی خوشامد میش — چو خرس مصطبه‌بازی کند به چوب شبان

دیگر باره خبر رسید که گرجیان جمعیت کرده‌اند و وزیر یلدرجی[۱] که سلطان او را قائم‌مقام خود در تفلیس بگذاشته بود به اضطرار به تبریز آمدست و از شام ملک اشرف حاجب علی را به اخلاط فرستاده است و هرچند روز تاختن می‌آورد و ملکه از خوی به اخلاط رفته است و حاجب علی او را[۲] به خود راه داده و گرجیان باز به تفلیس آمدند و مساجد را خراب و مسلمانان را عذاب می‌کنند، سلطان از این اخبار موحش پریشان و پیچان[۳] شد و درحال عازم اذربیجان گشت،

كَيْفَ عَيْشُ ٱمْرِىءٍ لَهُ كُلَّ يَوْمٍ — عَلَمٌ دُونَ بَلْدَةٍ مَنْشُورُ
وَ إِذَا ٱلرِّيحُ حَرَّكَتْ صَوْتَ طَبْلٍ — مِنْ بَعِيدٍ فَقَلْبُهُ مَذْعُورُ
يَا غَنِيًّا عَنِ ٱلْعَسَاكِرِ وَ ٱلْحَثِّ — هَنِيئاً لَكَ ٱلْمَقِيلُ ٱلْوَثِيرُ
مَنْ لَهُ كِسْرَةٌ يَعِيشُ عَنِ ٱلنَّا — سِ غَنِيّاً بِهَا فَذَاكَ ٱلْأَمِيرُ

سلطان چون به نواحی اخلاط رسید لشکر هر که را می‌یافتند می‌کشتند و هرچه می‌دیدند می‌برد تا به در اخلاط رفتند و لشکریان خود را در شهر انداخت[۴] و دست به غارت و قتل بردند نفیر و زفیر از مردان و زنان برخاست سلطان خواص را بفرستاد تا آن جماعت را از شهر بیرون کنند عوام نیز غوغا برآوردند جماعتی لشکریان کشته شدند و باقی را بیرون کردند و کار از تدارک بگذشت حشم سلطان را چندانک خواستند باز راه ندادند که در آنجا روند، و چون خبر وصول نایماس[۵] و تاینال[۶] به جانب عراق رسیده بود و امکان قرار نبود از آنجا بر عزم عراق به تبریز آمد و از

---

۱. کذا فی بَ جَ؛ آ: یلدرحی؛ دَ ةَ: بلدرجی؛ زَ: بلدرحي؛ نسوی اصل نسخهٔ پاریس، ص ۳۰۷: بلدوجن («و کان شرف الملک [وزیر السّلطان] قد لُقِّبَ به زمن خموله تلقیب تسخیف»)، ص ۳۱۱: بلدوجن و بلدوجن، مطابق متن مطبوع، ص ۲۲۶، ۲۲۹: بلدوجن (همه جا)، جامع‌التّواریخ اصل نسخ پاریس: یولدورجی و یولدوزجی، و در طبع بلوشه، ص ۲۸ همه جا: یلدوزحی. || ۲. بَ کلمهٔ «او» را تراشیده است. || ۳. تصحیح قیاسی؛ ةَ زَ: سچان؛ بَ جَ: بیجان؛ آ: بیحان؛ دَ: سحان. || ۴. کذا فی آ دَ؛ بَ (به اصلاح جدید) جَ ةَ زَ: انداختند. || ۵. کذا فی آ، ص ۵۲۳؛ ص ۵۲۱: ناساس، و اینجا باماس؛ بَ: نایماس (یا) نابماس؛ جَ دَ: بابماس (مثل آ)؛ ةَ: بایماس؛ زَ: باساس؛ جامع‌التّواریخ، Suppl. pers. 1113، ورق ۱۱۹b: تایماس، و در طبع بلوشه، ص ۳۳: نایماس. || ۶. کذا فی آ ةَ؛ بَ: نابنال؛ جَ دَ: باسال؛ زَ: اسال.

آنجا به اصفهان شد و شُذّاذ[۱] لشکر و افراد مردان هر کجا بودند روی به خدمت سلطان نهادند و لشکر مغول نیز به ری رسید و سلطان مستعد کار شد و متشمّر کارزار و جملهٔ اعیان و خانان را حاضر کرد، ع، گرانمایگان را از لشکر بخواند[۲]، و گفت کاری است بزرگ که تصدّی کرده و بلایی عظیم پیش آمده اگر تن به عجز و جبن در خواهیم داد هیچ بقا ممکن نیست باری مقاومت اولی‌تر و صبر اگر فضلِ باری یاری دهد خود ما و شما رستیم و اگر کار به نوعی دیگر باشد از درجهٔ شهادت و فضیلت سعادت محروم نمانیم قال الله تعالی یَا اَیُّهَا اَلَّذِینَ آمَنُوا اِذَا لَقِیتُمْ فِئَةً فَاثْبُتُوا وَ اَذْکُرُوا اَللهَ کَثِیراً لَعَلَّکُمْ تُفْلِحونَ، جمله یکدل و یک‌زفان از سلطان قبول کردند و سلطان لشکر را تعبیه داد و قلب و جناحین را تسویه میمنه را به برادر بی‌وفا و همتای پرجفای خود غیاث‌الدّین سپرد و میسره را[۳] مستظهر کرد و خویشتن در قلب بایستاد و صف آراست و خواست تا میمنه و میسره را فرماید تا در موافقت او در قلب و موازات خود حمله کنند برادرش غیاث‌الدّین با ایلچی پهلوان و خواص خویش و جمعی دیگر عنان برتافت،

اِنِّی وَ تَجْرِبَتِی سَعِیداً بَعْدَ مَا جَرَّبْتُ فِی غُلَوَائِهِ اَخْلَاقَهُ
کَمُعِیدِ شَکٍّ فِی خِرَا قَدْ شَمَّهُ وَ اَرَادَ مَعْرِفَةَ اَلْیَقِینِ فَذَاقَهُ[۴]

سلطان جلال‌الدّین از این سبب مستشعر شد و از لشکر متنفّر و بازین[۵] همه روی نگردانید و بر قلب حمله کرد و دست راست لشکر مغول دست چپ سلطان را برداشت و دست راست سلطان دست چپ مغول را و لشکرها به یکدیگر مختلط شدند و لشکر مغول از پس قلب سلطان

۱. آ ه: شداد؛ ب: سدّاد؛ د: سداد؛ ج: شراد؛ ز ندارد؛ تصحیح قیاسی. || ۲. ه افزوده: بر ایشان ز هر در سخن باز راند. || ۳. بیاض در آ ب؛ ج د ه ز بدون بیاض. || ۴. لأبی احمد بن ابی‌بکر بن حامد من کتّاب السّامانیّة، انظر یتیمة الدّهر، ج ۴، ص ۵، و البیت الأوّل هناک هکذا:

انّی و احمد بعد ما جرّبته و بلوت فی احواله اخلاقه

۵. ج د ه ز: با این؛ ب: بازی.

درآمدند و علم سلطان از جایگاه برفت و دست راست بر عقب دست چپ می‌دوانید چنانک هیچ کدام را از یکدیگر خبر نبود و سلطان در قلب افتاده و بیرون جنیبت‌کش کس با او نمانده از جوانب بدو محیط شدند و سلطان چون نقطه در دایره یکی را از اسب می‌انداخت و دیگری را اعضا می‌خست تا از میان بجست و به لورستان افتاد و در دره‌ای مقام کرد و از هزیمتیان یکان و دوگان ناگهان می‌رسیدند و به خدمت او متّصل می‌شدند و کسی را از اهل اصفهان و لشکر از حال او خبر نه بعضی بر آنک او را در معرکه انداخته‌اند و بعضی بر آنک گرفتار شده است و لشکر مغول تا به در اصفهان آمدند و از آنجا به تعجیل تمام بی‌هیچ لبث و مکث در مدت سه شبانروز به ری راندند[1] و از آنجا نیز متوجه نشابور شدند و بازگشتند، و سلطان به جانب اصفهان روان شد و مبشّران در مقدمه بفرستاد و او بر عقب ایشان، تمامت مردان و زنان به استقبال او رفتند و مَقْدَم او را قدوم مسرّات دانستند و ذهاب بلیّات،

چو دیدند ایرانیان روی او   برفتند یکبارگی سوی او

و سلطان از اکثر اعیان حشم در خشم بود فرمود تا خانان و سروران را که مقرّبان حضرت و نام‌یافتگان دولت خاندان او بودند و روز مصاف هیچ کار نکردند پیش او آوردند و مقنعه بر سر انداختند و گرد محلّات بگردانید و جماعتی را که در عداد امارت نبودند[2] و در آن روز که روز فزع اکبر بود در موقف قتال و نزال تقدّم کرده بودند و قدمی در نهاده و به صدق دمی پای داشته بعضی را لقب خانی داد و قومی را مَلِکی و خلعت و تشریف و ایشان را برکشید و بازار ایشان را رواج داد.

---

۱. ۀ زَ با جزئی اختلافی با یکدیگر در اینجا افزوده‌اند: «و بعضی از لشکر به محاصرهٔ کاشان مشغول شدند و به سه روز بگرفتند و قتل و غارت و نهب بسیار کردند و از آنجا به ری رفتند». ||

۲. کذا فی بَ جَ دَ ۀ زَ؛ آ: بودند؛ و شاید همین صواب باشد چه رتبهٔ «امیر» پایین‌تر از «مَلِک» و «خان» بوده است نسوی گوید در مورد دیگر، ص ۱۰۰: «و کان اذا الحّ بعضهم فی السّؤال و لجّ فی الطّلب یُرضیه بزیادة فی لقبه فان کان امیراً یلقّبه مَلِکاً و ان کان مَلِکا یلقّبه خاناً».

ذکر مراجعت سلطان با گرجستان

و از آنجا در شهور سنهٔ خمس و عشرین و ستّمایه به گرجستان رفت و چون سلاطین روم و شام و ارمن و آن حدود از بطش و انتقام و رکض و اقتحام او هراسان بودند با یکدیگر بیعت کرده بودند و به دفع او یک‌تیغ[۱] شده و لشکر گرج و آلان و ارمن و سریر و لکزیان[۲] و قفچاق و سونیان[۳] و ابخاز و حانس[۴] و شام و روم[۵] جمله مجتمع شدند و با ایشان متّفق مردانی که پختگان آتش روزگار و نخبگان روزِ کار بودند، و سلطان به جوار ایشان به مندور[۶] رسید نزول کرد و از قلّت آلتِ کِفاح و عدم رجال سیوف و رماح و تکاثر سواد دشمن و تغیّر احوال زمن پریشان بود و با وزیر یلدرجی[۷] و ارکان حضرت مشورت فرمود یلدرجی[۸] صواب در آن دید که چون عدد مردان ما صد یک ایشان نیست از مندور[۹] بگذریم[۱۰] و آب و هیمه را از ایشانِ بازداریم تا ایشان در گرما ضعیف شوند و اسبان لاغر و لشکرهای دیگر که به هر جانبی‌اند به ما رسند آن‌گاه از قدرتی و بصیرتی تمام روی به کار آریم و اندیشهٔ کارزار کنیم، سلطان از آنجا که اقتدار او بود در غضب شد و دواتی که در پیش او نهاده بود بر سر وزیر زد و فرمود که ایشان رمهٔ گوسفندند شیر را از کثرت گَله چه گِله[۱۱]. یلدرجی[۱۲] از گفتهٔ ناسامان پشیمان شد و به

---

۱. کذا فی بَ دَ زَ؛ هَ: یک تبع؛ جَ: یک تیغ و یک تیع؛ آ: یک تنع. ‖ ۲. کذا فی بَ هَ؛ زَ: لکریان؛ آ: لکربان؛ دَ: لکرمان؛ جَ: کرمان. ‖ ۳. بَ: سوینان؛ آ: سوسان؛ جَ هَ: سومان؛ دَ و اصل نسخ جامع‌التّواریخ و طبع بلوشه، ص ۲۸: سوسان؛ زَ مربان؛ نسوی، ص ۱۷۶: اللّکز و الألان و السّون؛ مقصود بلاشکّ اقوام سوان (Svanes) است که یکی از قبایل معروف قفقاز است؛ ر.ک. به: کتب مبسوطهٔ جغرافی در تحت: Svanes یا Souanètes یا Svanètes. ‖ ۴. کذا فی آ (؟)؛ بَ جَ: حانیت؛ دَ هَ: جانیت؛ دَ «جانین» نیز ممکن است خوانده شود؛ زَ ندارد؛ جامع‌التّواریخ اصل نسخ پاریس: خاست و خابیت؛ و در طبع بلوشه، ص ۲۸: خانیت. ‖ ۵. بَ دَ: ارز روم. ‖ ۶. کذا فی زَ؛ بَ: بمیدور؛ هَ: بمیدوز؛ آ: بمدور؛ جَ: بمیدو؛ دَ ندارد. ‖ ۷. کذا فی آ بَ؛ زَ: یلدرحی؛ جَ دَ هَ: بلدرجی. ‖ ۸. کذا فی بَ جَ؛ آ زَ: بلدرحی؛ هَ: بلدرجی؛ دَ: بلدرحی. ‖ ۹. کذا فی آ واضحاً؛ زَ: مندو؛ بَ دَ هَ: میدور؛ جَ: میدو. ‖ ۱۰. بَ: نکذریم؛ جَ: بکذریم. ‖ ۱۱. جَ در اینجا اضافهٔ ذیل را دارد: «و فردوسی طوسی خوش گفته است:

نیابی تو زان لشکر بیکران ‌‌‌‌ یکی مرد جنگیّ و گرز گران
که پیش من آید به آوردگاه ‌‌‌‌ گر ایدون که یاری دهد هور و ماه
سلاحست بسیار و مردم بسی ‌‌‌‌ سرافراز نامی نبینم کسی» ←

جنایت آن پنجاه‌هزار دینار تسلیم کرد، سلطان فرمود که هرچند کار سخت است و مشکل اما چاره جنگ است و توکّلْ نتوان دانست که دستْ که را خواهد بود، درِ خزانه بگشادند و رمه‌های اسبان حاضر کرد و امرا و خواص با اوساط و عوام چندانک توانستند برداشتند و مستعد گشت، چون لشکرها رسیدند با طبل و بوق و جمال و نوق صف‌صف از پس یکدیگر ایستاده و محاربت را آماده، لشکرِ سلطان را به نسبت خود از دریایی جویی و در میدان خود گویی می‌پندارند[1] قال الله سبحانه و تعالی اِنْ یَکُنْ مِنْکُمْ عِشْرُونَ صَابِرُونَ یَغْلِبُوا مِأَتَیْنِ وَ اِنْ یَکُنْ مِنْکُمْ مِائَةٌ یَغْلِبُوا اَلْفاً مِنَ اَلَّذِینَ کَفَرُوا بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا یَفْقَهُونَ، چون لشکر گرج دررسید لشکر سلطان نیز سلاح پوشیدند و سلطان[2] به مطالعهٔ ایشان بر پشته‌ای بلند برآمد نشانها و اعلام قفچاق را دید بر یمین و بیست‌هزار مرد گزین سلطان قشقر را[3] پیش خواند و یک تا نان و قدری نمک بدو داد و نزدیک قفچاقان فرستاد و حقّ که در عهد پدر خویش در وقتی که ایشان را مقیّد و مذلّل کرده بود و سلطان به لطایف حیل ایشان را از آن خلاص داده و نزدیک پدر شفیع شده یاد داد و گفت[4] اکنون در روی من مگر قضای آن حق را شمشیر می‌کشید لشکر قفچاق از این سبب باز ایستادند حالی از موضع خود دور گشتند و از ایشان یک سو شد، و چون لشکر گرج صفوف بیاراستند سلطان رسولی نزدیک ایوانی که سرور ایشان بود فرستاد که شما امروز از دور رسیده‌اید و اسبان کوفته باشند و مردان خسته امروز هم بر این نمط بایستیم جوانان جنگجوی از هر جانب یک‌یک در میدان آیند و بر سبیل مجادله و مطارده دستی بر هم اندازند تا ما امروز نظاره کنیم و کار فردا کناره[5]، ایوانی را این سخن نیک موافق افتاد و از جوانان کُنْداوَرْ و دلیران دلاور یک سرور که با

---

۱۲. کذا فی بَ جَ؛ آ: بلدرحی؛ دَ ةَ: بلدرجی؛ زَ: بلدرحی. ‖ ۱. بَ ةَ زَ: می‌پنداشتند؛ دَ: می‌دانستند؛ جَ: دیدند. ‖ ۲. فقط در بَ؛ آ دَ ةَ زَ ندارند؛ جَ کلمهٔ سلطان را بعد از «ایشان» دارد. ‖ ۳. کذا فی زَ؛ آ: قسقررا؛ بَ: قشقرا؛ ةَ: قشمررا؛ جَ: قشعررا؛ دَ قسترا؛ جامع‌التّواریخ؛ طبع بلوشه، ص ۲۹: قوشقررا. ‖ ۴. آ دَ ةَ «و گفت» را ندارند. ‖ ۵. کذا فی بَ؛ جَ: کتاره؛ آ: کماره؛ ةَ: یکباره؛ زَ: مستعد؛ دَ ندارد.

کوه به ضخامت پهلو می‌زد در میدان آمد و از این جانب سلطان منکّروار:

ز لشکر برون تاخت بر سان شیر به پیش هجیر[۱] اندر آمد دلیر

و خلق از جوانب نظّاره‌کنان سلطان هم در تک اسب تکبیرگویان،

یکی نیزه زد بر کمر بند او که بگسست خفتان و بربند[۲] او

آن ملعون از اسب بر زمین افتاد و جان بداد سه پسر داشت جدا جدا به نوبت درمی‌آمدند و سلطان به قوّت و قدرت خدای عزّ و جلّ یک ضربت می‌زد و بر عقب پدر به دوزخ می‌فرستاد،

با حملهٔ بازهیبت او شاهین قضا کبوتر آمد
ای آنک به معرکه سنانت دوزندهٔ چشم اختر آمد

ازناوری[۳] دیگر به جثّه کوه بیستون با نیزه‌ای مانند ستون بر مرکبی چون هیکل فیل درتاخت،

مِکَرٍّ مِفَرٍّ مُقْبِلٍ مُدْبِرٍ مَعاً کَجُلْمُودِ صَخْرٍ حَطَّهُ ٱلسَّیْلُ مِنْ عَلِ[۴]

و بارگیر سلطان از کثرت تعب از اِقدام باز مانده و نزدیک شده که در شِکالِ اِحْجام افتد و ازناور[۵] هر لحظه حمله می‌آورد و سلطان به چابک‌دستی آن را رد می‌کرد متواتر بر این جمله حمله‌ها آورد و سلطان را زخمها زد و کارگر نیامد کار سخت شد و نزدیک رسید که شیطان رجیم بر سلطان رحیم غالب شود و شاه در دست دیو سیاه افتد باز چون حملهٔ او به سلطان نزدیک رسید سلطان در تک اسب به زیر جست،

یکی نیزه زد بر سر اشکبوس سپهر آن زمان دست او داد بوس

آن زمان آواز تحسین ملائکهٔ ارضی[۶] به ملأ اعلی رسید و ندای اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ

---

۱. آ مشکّلاً: هُجَیْر. || ۲. کذا فی آ بَ زَ؛ جَ دَ هَ: پیوند. || ۳. کذا فی آ بَ دَ هَ؛ جَ: ازناورد؛ زَ: ازناوردی؛ ازناور به زبان گرجی به معنی شریف و بزرگ قوم است (کاترمر در حواشی جامع‌التّواریخ، ص ۳۶۸). || ۴. من معلّقة امریء القیس المشهورة. || ۵. کذا فی بَ دَ هَ؛ جَ زَ: ازناورد؛ آ: ارناور. || ۶. کذا فی جمیع النّسخ.

اَلَّذِی نَصَرَ عَبْدَهُ به مسامع ثقلین رسید و فریقین از مشاهدهٔ این حال که رستم زال را امثال آن میسّر نبود تعجب نمودند و هر یک:

همی‌گفت هر کس که این رستم‌ست و یا آفتاب سپیده‌دم‌ست

و چون آن چند کس که هر یک صفدری بودند و پشت لشکری در یک لحظه لقمهٔ یک سوار شدند و طعمهٔ کلاب و کفتار گشت فَشَل و هراس[1] بر آن مدابیر غالب شد و از لشکر اسلام خوف و هراس[2] غایب، سلطان هم از آن موضع به سر تازیانه اشارتی کرد مردان کار پای درنهادند و لشکر گرج روی برگردانید آثار فتح‌الباب ظفر ظاهر گشت و انوار حسن‌المآب نصرت چهره گشاد و در یک لحظه فضا از کشتهٔ بسیار پشته‌ای ناهموار شد و روی زمین از خون اطلس‌گون گشت، و چون آن مدابیر را کار از تدبیر بگذشت و مزوّران را رأی از تزویر جز گریز بهنگام و استمساک به اذیال شام و تواری در سجوف ظلام وَ مَا اَللّٰهُ بِظَلَّامٍ چاره ندیدند اطراف و اکناف دشت و کوه از غلبهٔ زفیر و صراخ ایشان در تموّج آمد و زمین از صهیل و شهیق بهایمِ هایم در ترجرجْ، چندان غنایم حاصل شد که به اَغْنام التفاتی نمی‌رفت و نعمت چنان عام شد که اَنْعام در حساب نمی‌آمد، و چون بنویِ[3] دین نبوی قوی شد و آوازهٔ هیبت و حشمت سلطان در آفاق طاری گشت و این بشارت به اطراف فرستادند ملوک و اشراف باز از او حسابها برداشتند و سلطان از آنجا عزم اخلاط کرد.

ذکر حرکت سلطان به أخلاط و فتح آن

چون سلطان اول نوبت بر عزم عراق از اخلاط بازگشت ولات اخلاط حصار آن را افراشته بودند و بارهٔ آن انباشته کرده در این وقت چون سلطان آنجا رسید به اعلام وصول خویش رسولان فرستاد و به حضور

---

۱. کذا بالتّکرار فی بَ (به اصلاح جدید در موضع ثانی) جَ هَ زَ؛ آ دَ: مراس (؟) در موضع ثانی. ‖
۲. ر.ک. به: پاورقی شمارهٔ ۱. ‖ ۳. از سیاق عبارت واضح است که بنوی به معنی پی و اساس دیوار است مانند بنوره و بُنه و از فرهنگها ظاهراً این کلمه فوت شده است.

ایشان اشارت فرمود، از اجابت آن ندا اجانب[1] شهر که حکّام ایشان بودند ابا نمودند و درِ ممانعت زدن گرفتند و دروازه‌ها بسته کردند و ندانستند که بخت خود به لگد می‌زنند و از خار حَسَک[2] بستر نمد می‌سازند، چون سلطان از قبول نصح ایشان مأیوس گشت لشکر را بفرمود تا بر مدار شهر حلقه زدند و خانه‌ها ساختند و مجانیق و آلات دیگر از تیر چرخ و نفط ترتیب دادند و از اندرون شهر هم به کار ساختن حرب مشغول شدند از جانبین منجنیق بر کار کردند و تیر دست و چرخ چون تگرگ ریزان گشت مبارزان جنگ‌افروز به شب و روز بر دروازه‌ها حمله می‌آوردند و شهریان نیز رد آن را حیله‌ها می‌کردند تا ایام و شهور بر این جملت بگذشت قحط و غلا در اندرون شهر پدید آمد و ایشان در خفیه مسرعان به بغداد و روم و شام می‌فرستادند تا به نزدیک سلطان شفیع شوند امیرالمؤمنین المستنصر بالله و سلاطین روم و شام رسولان به شفاعت تجاوز از زلّات اخلاطیان چند نوبت بفرستادند و چون سکّان آن قبول طاعت نمی‌کردند و جهّال اخلاط را سبب عفونت اخلاط دماغ پرسودا شده بود به شتم صریح دهان گشاده بودند و به هذیان قبیح زبان کشیده و به یکبارگی شیطان غوایت در عروق و عقول ایشان روان گشته از قبول نصیحت خویشتن را کر ساخته بودند و بر مکاوحت مُصرّ گشته قرب ده ماه[3] بر این بگذشت عاقبت اهل شهر از گرسنگی مضطّر گشتند سلطان لشکر را بفرمود تا از جوانب حمله کردند و خویشتن را در شهر انداختند سلطان و امرای او از شتم و فحش ارباب آن در خشم و غصّه‌ای تمام بودند فرمود تا لشکر از بامداد تا چاشتگاه قتل کردند تا چون نایرهٔ غضب سلطان تسکین یافت بر آن مساکین رحمت کرد و به احتقان دمای ایشان اشارت فرمود، سلطان در

---

۱. کذا فی ج ۂ ز؛ د: اخابث؛ آ: احاس؛ ب: اجابت. || ۲. کذا فی ب ج؛ ۂ: خار و خسک؛ د ز: خار خشک؛ آ: حار حسک؛ قیاساً حَسَک و خَسَک هر دو باید اینجا صحیح باشد و آن به معنی خاری است معروف سه گوشه و به فارسی آن را خَسَک با خای معجمه گویند و به عربی حَسَک با حای مهمله و معلوم نیست کدام یک این کلمه را از دیگری اخذ نموده است مگر آنکه از قبیل توارد لغتین باشد. || ۳. کذا فی آ ج د؛ ب ۂ ز: دو ماه.

سرای ملک اشرف نزول کرد و مجیرالدّین برادر ملک اشرف و مملوک او عزّالدّین ایبک[۱] در حصار اندرونی رفتند بی آب و زاد، مجیرالدّین به خدمت سلطان بیرون آمد در حقّ او اعزاز و اکرام تقدیم فرمود و پیغام عزّالدّین ایبک[۲] و التماس ابقا بر او و میثاق عرضه داشت، سلطان روی به مجیرالدّین آورد و گفت با دعوی اسم سلطنت رسالتِ زرخریدهٔ مخنّث از همّت چگونه رخصت می‌یابد بر او حَرَجی نیست چنانک خواهد می‌کند او داند، چون مزاج سلطان به عدم التفات به سخن[۳] او دیدند دانستند که وقت لجاج نیست، ایبک[۴] بیرون آمد و قومی را در زیر جامه زره پوشانیده بود و زوبینها به دست ایشان داده تا وقت دخول تهییج فتنه‌ای کند و سلطان را ناگرفتی[۵] زند، مفردان ابواب را چشم بر اثواب ایشان افتاد دانستند که در زیر ایشان شرّ است مانع دخول ایشان گشتند و ایبک[۶] را تنها به خدمت سلطان درآوردند بدو التفاتی نکرد و به حبس آن جماعت اشارت فرمود، تا چون جمشید افلاک قصد سفر شام کرد و خرشیدِ اَملاک[۷] عزم حلوای سفرهٔ شام و متوجه دخول ایوان با دختر ایوانی که منکوحهٔ ملک اشرف بود آن شب خلوت ساخت و کینه‌ای که در سینه از راه دادن ملکه بود بازخواست، و صاحب بصیرت را از این احوال اعتبار تمام است در آن وقت که سلطان ملکه را به خویش راه داد[۸] دیگری ملکه را به خویش راه داد[۹] سال به آخر نرسید که مخدّرهٔ ملک اشرف در دست سلطان آمد، عَ، مپسند به کس آنچ به خود نپسندی، مال و نعمت بسیار از خزانهٔ ملک‌اشرف برداشتند و از

---

۱. ت: ابربک؛ آ: ایبک؛ دَ ندارد. || ۲. آ: ایبک؛ ت: ایربک. || ۳. آ دَ کلمهٔ «به سخن» را ندارند. || ۴. ت: ابربک. || ۵. ت: باکرفتی؛ زَ: گردن؛ دَ: زخمی؛ ناگرفت یعنی ناگهان و به یک ناگاه (برهان). || ۶. ت: ایربک. || ۷. کذا فی بَ (به اصلاح جدید)؛ آ دَ ة: ملاک؛ جَ زَ ندارند؛ اَمْلاک جمع مَلِک است به معنی پادشاه و مُلّاک نیز صواب و جمع مالک است به همان معنی، و مقصود از خرشیدِ املاک سلطان جلال‌الدین است. || ۹-۸. کذا فی بَ دَ ة زَ؛ این جمله از آ جَ ساقط است، و مقصود از «دیگری» حاجب علی نایب ملک‌اشرف است به اخلاط (ر.ک. به: ص ۵۰۵)، و مقصود از ملکه دختر سلطان طغرل زوجهٔ اتابک ازبک است که سلطان جلال‌الدّین به طریق مشروع یا نامشروع بعد از فتح تبریز به عقد خود درآورد (ر.ک. به: ص ۴۹۵).

مستظهران شهر اضعاف آن حاصل کرد و تمامت خزانهٔ سلطان باز به مال و جواهر وافر معمور شد و لشکر از غارت و تاراج مستظهر گشت و نورالدّین منشی فتح‌نامه‌ای در آن باب انشا کردست نسخهٔ آن نقل کرده شد.

و النّسخة هذه

سپاس و حمد و ثنا آفریدگار را جلّ ذکره و علا که ظفر و نصرت را با رأی دولت‌زای و رایات مملکت‌افزای ما هم‌عنان گردانیدست، و تأیید و قدرت را قرینِ نهضات میمون و عزمات همایون[۱] کرده، به نَهْضی[۲] کشوری در تصرّف و تدبیر بندگان دولت ادامها الله می‌آید، و به رَکْضی[۳] لشکری مأسور قهر و مأمور فرمان می‌شود، و هٰذَا مَنْ فَضْلِ رَبّی لِیَبْلُوَنِی ءَاَشْکُرُ اَمْ اَکْفُرُ، تا رایات ظفرنگار نصرت‌پیکر ما حفّها الله بالنّصر بر حدود ممالک ارمن خفقان یافته است و حوالی شهر اخلاط را مدّت هشت ماه مرکز ساخته آیات وعد و وعید بر جماعت مخالفان دولت به کرّات خواندیم و مقدّمات انذار و تحذیر از برای الزام حجّت و اقامت بیّنت به دفعات تقدیم فرمود تا باشد که راه سلامت خویش به دیدهٔ بصیرت ببینند و از رهگذر عواصف قهر و صواعق سخط که کوه طاقت آن ندارد برخیزند و از تلاطم امواج خشمِ حشمِ جهانگیر با جودی طاعت و عبودیّت گریزند و به استغفار و استیمان پیش آیند و در بگشایند به هیچ وجه در این مدّت مدید دعای اَللّٰهُمَّ اَهْدِ قَوْمِی فَاِنَّهُمْ لَا یَعْلَمُونَ را اجابتی پیدا نگشت جماعت مخالفان روز به روز بر غوایت و ضلالت مصرّتر می‌بودند، عَ، لِیَقْضِیَ اللّهُ اَمْراً کَانَ مَفْعُولاً، لشکری بسیار از دیار بکر و سواحل فرات و بلاد مصر و شام و بعضی از بلاد شرقی و طوایف تراکمه و اتراک در آن شهر ازدحام نموده و مِنْ کُلِّ اَوْبٍ وَ وِجْهَةٍ فِرَق مختلف فراهم آمده و بر قوّت بازو و حصانت بارو و کثرت استعداد از چرخ و ناوک و منجنیق و نفط و جرّهای ثقیل اعتماد نموده، و الحقّ بروج آن با

---

۱. تَ (به خط جدید) زَ افزوده‌اند: ما. || ۲. کذا فی آ؛ بَ جَ دَ زَ: بنهضتی؛ ةَ: بنهضی. || ۳. کذا فی آ؛ باقی نسخ: برکضتی.

فلک‌البروج در مبارات آمده و خندق آن به قعر و عمق از پشت گاوماهی اِخْبار[1] کرده تأثیرات و تأثّرات[2] ارضی و سماوی در تکمیل اسباب اِحْکام آن دست در هم داده و رسوم و قواعد آن چون اوضاع فلک استوار افتاده، سودای غرور در سویدای ضمایر متمرّدان از نوعی راه یافته بود که جای قبول هیچ موعظت بازنداده و خیال فاسد در دماغهای مخالفان چنان تمکّن یافته که اندیشهٔ صواب درنگنجید، تا در آخر جمادی‌الاولی که حشم جهانگیر نَصَرَهُمُ اللّٰهُ وَ قَوّاهُمْ رخصت جنگ یافتند و فرمان شد که هرکس به‌جای خویش نقب بردارند و هر قومی به موضع خویش راه جویند شیرانِ خدم و دلیران حشم [که] از امتداد مدّت مقام ستوه شده و به وسایط و وسایل التماس اجازت جنگ می‌کرده مدّت سه شبانروز بر محاربت مصابرت نمودند و بر مضاربت مثابرت کرد و از جوانب به شهر راه جستند روز یکشنبه بیست‌وهشتم جمادی‌الاولی که وقت طلوعْ برجها و شُرَف[3] به طلایع اعلام و سناجق چون آسمان به کواکب آراسته گشته بود و از جوانب شهر گیراگیر و نعره برخاسته مخالفان دولت به قلعه‌ای که در میان شهر است تحصّن نمودند و حشم منصور لازال منصوراً به غارت و تاراج مشغول گشت، هرچند اهالی اخلاط از اصراری که بر غوایت نمودند جای مرحمت نداشتند رأی عطوف دادگستر بر جان ایشان ببخشود فرمان فرمودیم تا دست از غارت و تاراج بازداشتند فیضی از سحاب مکرمت بی‌دریغ نصیب حال آن ستم‌دیدگان گشت همگنان به‌جای خویش آرام گرفتند و دعای دولت قاهره شیّد الله ارکانها ورد ساخت، جماعت مخالفان چون راه فرار بسته و درِ مرحمتِ شامل گشوده دیدند به اعتذار و استغفار رَبَّنَا ظَلَمْنَا گویان گشتند رأی زلّت‌بخشای سعادت‌بخش بر ایشان ترحّم فرمود و از هفوات ایشان تجاوز و اغماض رفت و بدین مکرمت بی‌اندازه درِ امید بر همه مجرمان

---

۱. کذا فی بَ دَ؛ آ: احبار؛ جَ ةَ: اجتیاز؛ زَ: خبر. || ۲. تصحیح قیاسی؛ آ بَ جَ زَ: تأثیرات و نایرات؛ ةَ: تاثرات و تأثیرات. || ۳. تصحیح قیاسی؛ جَ دَ زَ: برجهای شرف؛ و شاید این نیز صواب باشد؛ آ بَ ةَ: بر جهار شرف.

بازگشاد، برادران ملک اشرف مجیرالدّین و تقی‌الدّین و عزّالدّین ایبک و صاحب ارزن و امیر اقسم بأسرهم و اجمعهم و اسدِ عبدالله[۱] و تمامت ارکان ملک بنی‌ایّوب امروز روعاً او طوعاً در سلک عبودیّت منتظم‌اند و به جانی که بخشیده‌ایم و امانی[۲] که یافته‌اند دست برداشته مزید قدرت و جهانداری و دوام دولت و کامگاری ما می‌خواهند، بدین نهضت مبارک اقلیمی بدین شگرفی در ممالک موروث و مکتسب زادها الله بسطتاً افزود تا نه بس دیر زود ممالک شام و روم در تصرّف بندگان دولت خلّدها الله و نصرهم خواهد آمد، چون این سعادات روی نمود و چنین مرادات دست داد امیر فلان را ایّده الله فرستادیم تا این بشارت به امرا و اکابر و صدور و معارف و قضات و رؤسا و مشایخ و ازکیا و اعیان و معتبران و کافّهٔ اهالی همدان عمرها الله و احسن احوالهم رساند، همگنان بدین الطاف که از حضرت آفریدگار عزّ و علا در حقّ ما می‌فرماید شادی و اهتزاز نمایند و به مواتات دولت قاهره لازالت راسخة البنیان ثابتة الأرکان که طوایف امم را فواید آن عام است مستظهر و مستبشر شوند و در وظایف دعوات صالحه بیفزایند ان‌شاءالله تعالی وحده.

ذکر حرکت سلطان به حرب سلطان روم

چون فتح گرج بر دست سلطان میسّر شد[۳] و آن‌چنان قومی که[۴] به مناعت جانب و حصانت معاقل و کثرت مال و شوکت رجال از دست تصاریف زمان و طوارق حدثان در امان بودند و مشاهیر قروم و صنادید شام و روم با ایشان از بیم قتال و باس راساً به رأس کرده بلک به عجز و قصور روی تافته[۵] به متابعت او گردن نهادند[۶] و فتح اختلاط نیز پیوند آن فتوح و غبوق آن صبوح شد هیبت او در آن اقالیم شایع شد و خشونت و باس او مستفیض، ملوک روم و شام بر متابعت مدینة‌السّلام تحف و هدایا مَطَایَا فِی

---

۱. زَ: و عبدالله؛ «اسدبن‌عبدالله المهرانی» (نسوی، ص ۲۰۰). || ۲. کذا فی بَ دَ هَ زَ؛ آ: مالی؛ جَ: نانی. || ۴-۳. فقط در بَ (به اصلاح جدید). || ۶-۵. فقط در بَ (به اصلاح جدید).

مَطَایَا[۱] فی مَطَیَا[۲] به جناب سلطنت و بارگاه با تمکین و مکنت او روان کردند و حضرت او بار دیگر ملجأ کرام و کبار شد[۳] و حشم او انبوه گشت و کار با شکوه آمد و خزاین موفور و نواحی به عدل او معمور شد[۴] و از فضلا یکی راست این رباعی در آن وقت:

ای شاه، جهان جمله به کام تو شود گردون ستیهنده غلام تو شود
صبرست مرا که سکّهٔ عالمیان آراسته و خطبه به نام تو شود

و سلطان از اخلاط به جانب ملازجرد[۵] آمد و از آنجا به خرتبرت[۶] و سلطان را ضعفی مستولی شده بود، و در اثنای آن سلطانِ ارزروم قضای حقّ را که او وقت محاصرهٔ اخلاط به مدد علوفه و کوشی[۷] نشانده بود به انواع مبرّات و کرامات مخصوص شد و عرضه داشت که سلطان علاءالدّین با ملوک حلب و شام مصلحت کرده‌اند و بر قصد سلطان موافقت نموده و در جمع عساکر متشمّر شده و پیوسته تهدید می‌نمایند که اگر سلطان را بر در اخلاط به علوفهٔ ارزروم مدد نرفتی او را سامان اقامت ممکن و میسّر نشدی، با قوّت ضعف و ضعف قوّت هم از آنجا براند، چون لشکر به بیابان موش رسید شش‌هزار مرد که متوجه مدد شام بودند بر ممرّ لشکر سلطان افتادند بر مدار ایشان بایستادند و در یک لحظه همه را به قتل آوردند، بعد از چند روز که لشکر به یکدیگر نزدیک رسید سلطان روم و ملک‌اشرف و سلاطین و ملوک آن ممالک به یکدیگر رسیدند و چندان آلت و ساز و عُدّت و عَتاد جمع کرده و مردان مرتّب که در حساب نیایند و بر بالای

۲-۱. فقط در آ دَ؛ و ظاهراً این جمله مصراعی است. ‖ ۴-۳. این جمله از آ جَ ساقط است. ‖ ۵. آ: ملاد جرد؛ بَ: بلاد حرد؛ جَ: بلاد جزد؛ دَ: ملاجرد؛ هَ: خرد؛ زَ: حرد؛ نام این شهر را مؤلّفین عرب به اختلاف تعبیر ملازجرد و ملازکرد و منازجرد و منازکرد نوشته‌اند و همه اسمای یک مسمّی است. ‖ ۶. آ: به حرتبرت؛ دَ هَ: بخرسرت؛ بَ: بحمره تیرث؛ جَ: به جدّ تیرت؛ تصحیح قیاسی. ‖ ۷. کذا فی آ هَ (؟)؛ زَ: کوستی؛ دَ: کوستر؛ بَ جَ این کلمه را ندارند؛ چنان‌که از سیاق عبارت استنباط می‌شود کوشی (بر فرض صحّت نسخه) به معنی آذوقه و علوفه و سیورسات و نحو ذلک باید باشد ولی آیا این چه کلمه‌ای است، فارسی یا ترکی یا غیر آن معلوم نشد.

پشته‌ای صف کشیدند و نفّاط و چرخ‌انداز با سپرهای گاو[1] در پیش بایستادند از سوار و پیاده، چون وقود کارزار در التهاب آمد و کار بدان رسید که نسیم اقبال در تنسّم آید و غنچهٔ آمال در تبسّم سلطان خواست که از عماری بیرون آید و بر زین نشیند ماسکهٔ قوّت چندان نبود که به امساک عنان وفا نماید عنان چون کار از دست برفت و اسب بی‌اختیار روی باز پس کرد و گامی چند برفت خواص گفتند که یک ساعتی سلطان را آسایش باید داد چندانک اقامتی حاصل شود و عَلَمهای خاص بدان سبب بازگشت میمنه و میسره چون آن حال مشاهده نمودند پنداشتند سلطان است که منهزم شد ایشان نیز برگشتند و هنوز لشکر خصمان بر آنک سلطان حیله‌ای ساخته است تا ایشان را به هامونی کشد منادی از لشکرهای ایشان برآمد که هیچ‌کس از جای نجنبد و بر عقب ایشان نرود، چون لشکر سلطان پراگنده شد و به هر طرف روی نهادند امکان مقام نیارستند سلطان حیران بماند ضرورت[2] روی باز پس نهاد و متوجه اخلاط شد و جماعتی را که به محافظت آن موسوم بودند بازخواند و به خوی شد برادران ملک‌اشرف مجیرالدّین را به اعزاز بازگردانید و تقی‌الدّین را به شفاعت امیرالمؤمنین المستنصر بالله اجازت مراجعت داد و حسام‌الدّین قیمری[3] بگریخت و منکوحهٔ او که هم‌شاخ[4] ملک‌اشرف بود آنجا بود سلطان او را در ستر عصمت با فنون عاطفت و مرحمت باز فرستاد و عزّالدّین ایبک در قلعهٔ دزمار[5] قرین دمار شد، عجب بودی اگر روزگار یاری دادی و به آخر بازی از زیرِ حقّه بیرون نیاوردی،

چرخ ما را نمی‌دهد یاری نیست دشوار[6] بر فلک خواری
گله کردم که بخت من خفتست ای دریغا نماند بیداری
سنگ ماندست ای فلک بر من عجب افتاد اگر نمی‌باری

---

۱. زَ: باگاو سپرها. || ۲. کذا فی آ بَ جَ دَ؛ ه زَ: به ضرورت. || ۳. کذا فی دَ؛ آ بَ: قیمری؛ زَ: فیمری؛ جَ هَ: قمری. || ۴. کذا فی آ جَ هَ؛ دَ: هم ساج؛ بَ (به اصلاح جدید) زَ: هم وشاح؛ جامع‌التّواریخ، طبع بلوشه، ص ۳۱: دختر. || ۵. آ: درمار؛ هَ: ذرمار؛ معجم‌البلدان این کلمه را دِزّمار به تشدید زاء ضبط می‌کند. || ۶. بَ جَ زَ: دشخوار.

سلطان را خود از صدمه‌ای که بر رخسار بخت او لطمه‌ای بود هنوز هیچ اندمال حاصل نشده که خبر رسید که جورماغون[1] نوین از آب آمویه گذشت، وزیر شمس‌الدّین[2] یلدرجی[3] را به محافظت قلعهٔ کیران[4] موسوم فرمود و حرم آنجا بدو سپرد و سلطان به تبریز آمد و باز آنک[5] میان او و امیرالمؤمنین و سلاطین شام و روم اختلاف بود رسولان نزدیک ایشان فرستاد به اعلام عبور لشکر پادشاه[6] و پیغام آنک لشکر جرّار از عساکر تتار در کثرت و شوکت چون مور و مار، نه قلاع خواهد ماند[7] نه امصار و مردان این طرف را رعب و هراس از ایشان در صمیم دلها متمکّن شدست و چون من از میان برخیزم به دست شما مقاومت ایشان ممکن نشود و من شما را سدّ اسکندرم از شما هرکس یک فوج با عَلَمی مدد دهند تا چون آوازهٔ موافقت و مطابقت ما بدیشان رسد دندان ایشان کُنْد شود و لشکر ما نیز قویدل، وَ قَدْ قَضَیْنَا مَا عَلَیْنَا، و اگر در این باب تهاون نمایند خود بینند آنچ بینند.

شما هرکسی چارهٔ جان کنید　　　خرد را بدین کار[8] پیچان کنید

و هیهات هیهات در هر سینه‌ای که نهال مخالفت کاشته باشی و از خون دلها بیخ آن را آب داده از بار آن جز خار ثمار[9] و زخم روزگار چه توقّع کنی، و جامی را که به زهر قاتل آگنده کنی شراب بابل [از آن] چه طمع داری، و اعتذار و استغفار بعد از اثارت ثار مرهمی است که بر کشتگانِ طِعان و ضِراب نهند و نوش‌دارو که پس از مرگ به سهراب دهند.

وَ لَسْتُ وَ اِنْ اَحْبَبْتُ مَنْ یَسْکُنُ اَلْغَضَی　　　بِأَوَّلِ رَاجٍ حَاجَةً لَا یَنَالُهَا[10]

---

۱. دَ: حورماعون. ‖ ۲. نسوی، ص ۱۰۱ به بعد لقب این وزیر را فخرالدّین می‌نویسد. ‖ ۳. کذا فی آ جَ؛ بَ زَ: یلدرحی؛ دَ ەَ: بلدرجی. ‖ ۴. کذا فی آ بَ دَ؛ جَ ەَ: کبران؛ زَ مشکّلاً: کَبْران؛ «کبران مدینة باذربیجان بین تبریز و بیلقان» (یاقوت). ‖ ۵. یعنی با آنکه. ‖ ۶. کذا فی آ دَ؛ و مقصود از «پادشاه» چنگیزخان است به رسم معهود مصنّف که غالباً از «پادشاه» مطلق او را می‌خواهد؛ جَ: مغول؛ ەَ زَ: تتار؛ بَ اصل جمله را تغییر داده است. ‖ ۷. ماندن در اینجا متعدّی است یعنی باقی گذاردن. ‖ ۸. دَ ەَ: سچان؛ بَ: بیجان؛ آ: سحان؛ جَ زَ: درمان؛ تصحیح قیاسی. ‖ ۹. کذا فی آ دَ ەَ زَ؛ جَ: خار ثار؛ بَ (به اصلاح جدید): خار جفا و آزار. ‖ ۱۰. ر.ک. به: شرح‌الحماسة للتّبریزی، طبع بولاق، ج ۳، ص ۱۴۸.

دولت با قوّت و طالعِ مسعودِ پادشاهِ عالم چنگزخان کلمهٔ ایشان در اختلاف انداخت و امل سلطان را یأس و خیبت بَدَل ساخت ناگاه خبر رسید که لشکر مغول به سراب[۱] رسیده است، بر آب[۲] سلطان نیز متوجه ناحیت بشکین[۳] شد و در سرایی که شب وصول نزول کرد سرسرای فرود آمد سلطان از آن تطیّر کرد و دانست که علامتی است که شُرُفات شَرَف او در انحطاط است و حَبَالیِ[۴] امانی او را عارضهٔ اسقاطْ. دولتی است که دیرها برآمد تا ناعیان حَیْن و ناعبان بَیْن نعیِ زوال به زفان احوال به گوش دولت فروگفته و کوس نوبت شاهی در خاندان دیگری فروکوفته، و اظهار تجلّد را چنانک مرغ گلوبریده طپیدنی کند تردّدی می‌کرد و چون وحشیِ در دام افتاده را که صیّاد، بازیچه و مضحکه را، رسن فرا او گذارد تا او به نشاط طفره‌ای کند و چون به غایت رسد بازکشد روزگار مکّار با او همان می‌کرد و او را اغلوطه می‌داد قال عزّ مِن قائل حَتَّیٰ إِذَا فَرِحُوا بِمَا أُوتُوا أَخَذْنَاهُمْ بَغْتَةً فَإِذَا هُمْ مُبْلِسُونَ، فی‌الجمله روز دیگر را متوجه موغان شد و بعد از پنج روز مقامْ لشکر مغول از عقب او نزدیک رسید سلطان بارگاه و بنگاه را بی‌گاه روز بر جای بماند و به کوهستان قبان[۵] درآمد مغولان چون بنگاهِ سلطان خالی یافتند حالی عنان باز تافتند، و زمستان سنهٔ ثمان و عشرین و ستّمایة در ارمیه و اشنو[۶] مقام ساخت و بر وزیر شرف‌الملک یلدرجی[۷] که او را بر سر

---

۱. کذا فی جمیع النّسخ، جامع‌التّواریخ، طبع بلوشه، ص ۳۲: بسراو؛ سراو همان سراب شهر معروف آذربایجان است و در معجم‌البلدان فقط به همین هیئت یعنی «سراو» مسطور است. || ۲. یعنی فوراً و سریعاً، ر.ک. به: ص ۳۷۷ و ۴۱۶. || ۳. ز: بشکس؛ ج: شکین؛ آ: سکس؛ ب (به اصلاح جدید) ة: مشکین؛ د: تسکینی؛ جامع‌التّواریخ، طبع بلوشه، ص ۳۲: بیشکین؛ بشکین ناحیه‌ای است معروف در آذربایجان در حدود خلخال و اردبیل که اکنون مشکین گویند و در قدیم نام آنجا وراوی بوده است چون بشکین گرجی حاکم آنجا شد بدین اسم معروف گردید (ر.ک. به: نزهة‌القلوب حمدالله مستوفی و به معجم‌البلدان در تحت «وراوی». || ۴. حَبَالَی به فتح لام جمع حُبْلَی است و ظاهراً در متن حَبَالیِ امانی باید خواند به کسر لام و امالهٔ الف چه به غیر این فرض بایستی «حبالای امانی» نوشته شدی برای تصحیح اضافه به امانی. || ۵. کذا فی د؛ ب (به اصلاح جدید) ة: قپان؛ آ: فمان؛ ز فمان؛ ج: نسا (کذا!). || ۶. کذا فی آ د؛ ب (به اصلاح جدید): اشنویه؛ ة: اشنوه؛ ز: اشوه. || ۷. آ ب: یلدرحی؛ ج د ة: بلدرجی؛ ز: بلدرجی؛ ر.ک. به: ص ۵۰۵، ۵۰۸ و ۵۱۹.

حرم نامزد قلعه کیران[۱] کرده بود افترایی کردند که وقت غیبت سلطان و انقطاع آوازهٔ او طمع در حرم و خزانه کرده بود و آن خبر به سلطان رسیده چون سلطان بدان حدود رسید یلدرجی[۲] از ترس سلطان و هول این احدوثه از قلعه بیرون نیامد و از سلطان میثاقی خواست سلطان بوقو[۳] خان را به التماس او درفرستاد تا او را به عنف[۴] و نصیحت بیرون آورد چون به مرابط دوابّ اصحاب رسید او را آنجا بداشتند مشاهیر و معارف از اصحاب دیوان و اهل اعتبار که ملازم او بودند چون روی کار مشاهده کردند یکان‌یکان از او منقطع گشتند تا وزیر چنانک بود ببود سلطان جلال‌الدّین این معنی فرمود که یلدرجی[۵] را از حضیض ضَعَت به اوج رفعت و از پایهٔ سفساف به درجهٔ ذروهٔ[۶] اشراف رسانیدم تا مکافات نعمت[۷] کرد و فرمود تا وشاقان حضرت خیل او را به غارت دادند و او را در قلعه به کوتوال سپرد و بعد از یک‌چندی به تضریب و سعایت حسّاد و غمز و وشایت اضداد تسلیم حبس ابد کرد بلک زندان لحد، و بعد از مدّتی بر آن فعل پشیمان شد، و سلطان متوجه دیار بکر گشت و چون حشم مغول با نزدیک جورماغون[۸] رسید بر مراجعت و ترک مبالغت و استقصا در طلبِ سلطان بازخواست بلیغ نمود که مثل چنان خصمی که ضعیف شده باشد، و ستور تواری و استخفا بر وی حال فروگذاشته، هم در آن وهلت چگونه او را مهلت دهند و در جست‌وجوی سبیل غفلت برزند[۹]، نایماس[۱۰] و اعیان امرا را با جماعتی از اتراک پُرکین چون کینه‌کشان افراسیاب از گرگین بر عقب او و چون برق بفرستاد، و سلطان بر سبیل یزک بوقو[۱۱] خان را بازگردانیده بود تا از

---

۱. کذا فی بَ دَ؛ جَ هَ زَ: کبران؛ آ این کلمه را ندارد؛ ر.ک. به: ص ۵۱۹. || ۲. کذا فی جَ؛ آ بَ: یلدرحی؛ دَ هَ: بلدرجی؛ زَ: بلدرجی. || ۳. تصحیح قیاسی مظنون؛ آ: بوفو؛ بَ: بوتر؛ دَ: قوتر؛ جَ: بور؛ هَ: نویر؛ زَ: نو بن؛ جامع‌التّواریخ، طبع بلوشه، ص ۳۲، ۳۳: بوقو (مثل متن) با نسخه‌بدلهای: قویر، قوبر. || ۴. کذا فی آ جَ؛ بَ هَ زَ: به تعنیف؛ دَ: به تعسف. || ۵. آ بَ: یلدرحی؛ زَ: بلدرجی؛ جَ دَ هَ: بلدرجی. || ۶. بَ (به اصلاح جدید): بذروهٔ درجهٔ؛ جَ زَ: بدرجه و ذروهٔ؛ هَ: بذروه و درجهٔ. || ۷. بَ (به خط جدید) افزوده: در حرم و خزینه خیانت کرد دیگر در حقّ او عنایت نباید. || ۸. کذا فی بَ هَ زَ؛ جَ جرماغون؛ آ: حورماعون؛ دَ: خورباعون. || ۹. بَ جَ زَ: ورزند؛ هَ: بورزید. || ۱۰. کذا فی

←

مراجعت و مبادرت لشکر مغول استکشافی کند چون به اذربیجان رسید خبر دادند که از عراق نیز دمامهٔ افتراق زده‌اند و از ایشان نه در این نواحی اثری و نه در این حدود خبری است بوقو[1] خان بی‌سلوک شارع احتیاط که بر امنای حضرت بلک بر امرای دولت واجب است و عین فرض، بازگشت و سلطان را بشارت غیبت ایشان داد تا بدین اهتزاز و استبشار:

بیاراست رامشگری شهریار شد ایوان به کردار باغ بهار
وَلَسْتُ أُحِبُّ ٱلسُّكْرَ اِلَّا لِأَنَّهُ يُخَدِّرُنِي كَيْلَا أُحِسَّ اَذَى ٱلْمِحَنْ

و آورده‌اند که روزی متوکّل یکی را از خواص خود در کار ملاهی و اقبال در مناهی بازخواست می‌فرمود آن شخص گفت اِنَّمَا اَسْتَعِينُ عَلَى ٱلدَّهْرِ بِالْهَزْلِ لِأَنَّ مُقَاسَاةَ هُمُومِ ٱلدُّنْيَا لَاتَتَأَتَّى اِلَّا بِشَيْءٍ مِنَ ٱلسُّرُورِ اما جای بر جای تفاوت است، فی‌الجمله ارکان و سروران بر موافقت سلطان در معاطاتِ کؤوسِ محاماتِ نفوس مهمل ماندند، و با بی‌نواییِ کاژ بنویِ[2] راهِ نوا را آهنگ کشیدند، و در استعداد آلت جنگ چنگ در دف و چنگ زدند، بطون اناث بر متون فحول اختیار کردند و مُبَطَّنات[3] دِقاق[4] را بر مُرْهَفَات عِتَاق[5] برگزید، از صُراحی خون صُراح جوشید و ایشان راح پنداشتند، از رگ چنگ نالهٔ زار می‌آمد بم و زیر می‌خواندند، همان شاه بود که از زین تخت ساخته بود و از نمدزین بستر و از جوشن قبا و از خُودْ افسر کرده، اَبْکار و عُونِ حرب و قتال را عوض اَبْکار و عُون رَبَّات الحِجَال گرفته

← بَ؛ آ دَ: نا بماس؛ جَ: بایماس؛ ةَ: تایماس؛ زَ بابماس. ‖ ۱۱. تصحیح قیاسی؛ آ: وفو؛ بَ: ویار؛ دَ: یوبار؛ ةَ: توتر؛ جَ: بور؛ زَ: بوبر؛ نسوی اصل نسخهٔ پاریس، ص ۲۹۸: برغو، ص ۳۰۰: یرغوا، طبع هوداس، ص ۲۲۰، ۲۲۱: یرغو. ‖ ۱. تصحیح قیاسی؛ آ: بوفو؛ بَ: توبر؛ ةَ: توتر؛ زَ: بوتر؛ دَ: یوبار؛ جَ: بور. ‖ ۲. کذا فی آ ةَ زَ (ر.ک. به: ص ۵۱۱، پاورقی شمارهٔ ۳)؛ دَ: بنوبی؛ بَ: بیوبی؛ جَ: بنوبتی. ‖ ۳. کذا فی آ جَ دَ زَ؛ بَ: منطقات؛ ةَ: متطیبات. ‖ ۴. کذا فی زَ؛ آ بَ دَ: رقاق؛ جَ: زقاق؛ ةَ: وفاق؛ مُبَطَّنات جمع مُبَطَّنه است یعنی زن میان‌باریک و دِقَاق هم (بر فرض صحّت نسخه) جمع دَقیق است که مصنّف قیاساً به همان معنی استعمال کرده است ولی ظاهراً دقیق به معنی باریک اگر مطلق و بدون قید استعمال شود از صفات غیر ذوی‌العقول است و در نعت ذوی العقول بدین معنی خَمِیص و ضَامِر و مُبَطَّن استعمال کنند. ‖ ۵. مُرْهَفَات یعنی اسبان لاغرمیان و عِتَاق یعنی اسبان نجیب و کریم‌الاصل.

اکنون برخلاف معهود بزم بر رزم برگزیده، زخم ایّام را مرهم از مُدام کرده، نیش دشمن کامی را از نوش دوستکامی[۱] فراموش کرده، طَرَبِ اَوْتار بر طَلَبِ اَوْتار ترجیح نهاده، کُمَیْتِ عَتِیق بر کُمَیْتِ عَتِیق[۲] اختیار کرده و یکی راست در این حال:

شاها ز می گران چه برخواهد خاست / وز مستی هر زمان چه برخواهد خاست
شه مست و جهان خراب و دشمن پس و پیش / پیداست کزین میان چه برخواهد خاست

دو سه روز در غرور سرور بگذشت ناگاه آبستنان[۳] شبان بچگان طوارق حدثان بزادند و در نیم‌شبی که[۴] محلّ سلطانِ عقل مرحلِ شیطانِ جهل گشته بود و سویدای دلْ مرکز سودای انسانی شده و مراکبِ آرایِ[۵] جهان‌آرای مُلْجَم به لجام هوای نفسانی گشته و سکر از تدبّر و تدبیر امیر و وزیر را فراغت داده و لشکر خواب عالم دماغ فروگرفته جملهٔ مردان و اکثر مفردان از سر مستی پای‌بسته و دست‌شکسته شده تا وقت آنک

چو یک بهره از تیره‌شب درگذشت / شباهنگ بر چرخ گردان بگشت

لشکر تتار مردان کار و بؤس و باس بر سر قومی فارغ از طلایه و پاس رسیدند مقدّم ایشان نایماس[۶] و عجب آن بود که چون قاآن جورماغون[۷] را به دفع سلطان نامزد می‌فرمود و امرا معیّن، روی به نایماس[۸] آورد و فرمود که از میان همه کارِ سلطان به دست تو مکفّی شود و همچنان بود، و از حزم و تیقّظ بر آن که آن جماعت نیز در ترقّب و تحفّظ باشند بی قیل و قال مانند دبیب نمال درآمدند اورخان[۹] از وصول ایشان باخبر شد حالی به بالین

---

۱. دوستکامی شرابی است که با دوستان بنوشند (برهان). || ۲. کُمَیْت اول به معنی شراب است و ثانی به معنی اسب سرخ‌رنگ (کَهَر) و عَتیق اول به معنی کهنه و قدیمی است و ثانی به معنی نجیب و اصیل. || ۳. بَ دَ: آبستان؛ آ: استان؛ جَ: بسان. || ۴. آ جَ دَ این «که» را ندارند. || ۵. جمع رأی. || ۶. کذا فی بَ؛ آ: ناىماس؛ هَ: تایماس؛ دَ: یاىماس؛ جَ زَ: باىماس. || ۷. جَ: جرماغون؛ دَ: حورباعون. || ۸. کذا فی بَ؛ آ: بنایماس؛ هَ: بتایماس؛ جَ: ساىماس؛ دَ: به یاىماس؛ زَ: باىماس. || ۹. کذا فی بَ دَ؛ آ: ارىر خان؛ جَ: بور خان؛ هَ: توتر خان؛ زَ: بوىر خان؛ نسوی، اصل نسخهٔ پاریس، ص ۳۳۱، مطابق متن مطبوع، ص ۲۴۴ـ۲۴۳ پنج شش مرتبه: ارخان؛ جامع‌التّواریخ، طبع بلوشه، ص ۳۳، سه مرتبه: «اورخان» مثل متن.

سلطان رفت و او در خواب اول شب فارغ از آنک، ع، إِنَّ ٱلْحَوَادِثَ قَدْ يَطْرُقْنَ أَسْحَارًا،

وَ نَوْمٌ أَرَى فِيهِ خَيَالَ مَسَرَّةٍ ‌‌‌‌ أَلَذُّ جَنًى مِنْ يَقْظَةٍ تَجْلِبُ ٱلْوَسَنْ

چون به تکلیف از رقدت انتباه یافت و از قدرت قهّار اشتباه برخاست و معاینه دید و دانست که دامن تدبیر در چنگال تقدیر سخت است و مرکبِ رای در پای قضا عاجز و سهام حِیَل که بر کمان امکان بر کار شده بود به هدف مقصود نارسیده در کار شکست، و میان او و سلامت، بلا حائل شده و به منزل شرّ نازل شدست پیش از وصول به شامْ مهمانِ بیگانه سحر خورد و امن و امان بر سبیل تَرْحال، درحال کمر بست اما این نوبت مهمان شیرگیر بود و میزبان بر[1] خمارشکن تدبیر، آبی سرد خواست و بر سر ریخت یعنی تا بعد از این گرم‌سری[2] در باقی کند و با دلی چون کورهٔ آهنگران در تفسیدن و چشمی چون کوزهٔ شکسته در چکیدن با فوجی قلیل و ندبه‌ای طویل روان شد و معشوقهٔ ملک را بدرود کرد بلک زرع اقبال را بدرود،

لَوْ أَغْمَضَتْ مُقْلَةُ ٱللَّيَالِي ‌‌‌‌ عَنَّا زَمَاناً فَنَسْتَطِيبُ

ای روز جوانی که شبت خوش بادا ‌‌‌‌ دیدار من و تو با قیامت افتاد

و چون سلطان با اندک فوجی روان شد اور[3] خان را فرمود تا چندانک سبقتی گیرد علم را از جای نجنباند[4] و مقاومتی کند، بر وفق آن اشارت طرفة العینی کوشش عاجزانه نمود و لشکر مغول بر آنک او سلطان است چون پشت برگردانید ایشان دوان شدند و چون عُقاب بر اَعْقاب روانْ، چون دانستند که پای از دست داده‌اند و پی گرفته بازگشتند و به بنگاه آمدند و اعیان و اجناد و ارکان ملک را بر شمشیر گذرانیدند و طعمهٔ ذُباب و لقمهٔ ذِئاب گردانید، عنقای کبریا که در دماغِ خُیَلای هریک بیضه نهاده بود ار فَرْخِ فَرْخْ پیِ ادراکِ

---

۱. جَ «بر» را ندارد. || ۲. کذا فی آ دَ ةَ زَ؛ بَ: کرم سردی؛ جَ: گرم و سرد. || ۳. کذا فی بَ دَ زَ؛ آ: اربر؛ جَ: بور؛ ةَ: توتر. || ۴. زَ: نجنبانند؛ آ: بحنبانند؛ دَ: بحنباند.

بیضةالدّیک شد[1]، و هر امانی که از این جهان فانی توقّع کردند خاک گشت و لباس حیات به دندان فنا چاک، پیش از این اگر در رفعت بنات‌النّعش بودند اکنون باری ابناءالنّعش شده‌اند و خاک و خاشاک را[2] فرش.

بر این گونه گردد همی چرخ پیر — گهی چون کمانست و گاهی چو تیر
گهی مهر و نوش است و گه کین و زهر — بدین سان بود چرخ گردنده دهر[3]

و سلطان مرحوم از استیفای تمنّی محروم،

با دلی از ستم و غصّهٔ گیتی به دو نیم — بیم آنست هنوزش که به جان باشد بیم

روی در راه نهاد، وفای دنیا بر این نمط بُوَد جفای آن توان دانست که چون باشد، دام حبایل را جهان نام نهاده‌اند و شبک غوایل را زمان، چنانک مرکز غموم را دل گفته‌اند و محلّ[4] اندیشه‌ها را جان.

ای گشته وجود من همه یکتا تو — آن[5] غم‌کده بس[6] منم ندانم یا تو
غم حلقهٔ دل گرفت دل گفت درآی — بیگانگی‌ای نیست تو مایی ما تو

نه بر آنم که کشد هیچ زمن — آنچ بر ما ز صروف زمنست
دور آسایش و آرامش نیست — موسم آفت و دور فتنست
یک جهان پر شر و شورست از آنک — دولت شاه جهان ممتحنست
ای جوانمرد بدان کین شر و شور — همه سوز دل یک پیرزنست

وَ مِنْ عَجَبٍ یُفْنِی[7] اَلتَّعَجُّبَ اَنَّنَا — نُحِیلُ ذُنُوبَ اَلْحَادِثَاتِ عَلَی اَلزَّمَنْ
وَ نُنْحِی عَلَیْهِ بِالْمَلَامِ وَ عِنْدَهُ — کِعَامٌ عَلَی فِیهِ وَلَوْ رُزِقَ اَللَّسَنْ
وَ هَلْ هُوَ اِلَّا کَابْنِ آدَمَ عَاجِلاً[8] — وَ کُلٌّ بِأَسْبَابِ اَلْمَنِیَّةِ مُرْتَهَنْ

---

۱. یعنی از روی جوجهٔ فَرَح برخاسته در پی به دست آوردن تخم خروس یعنی شیء محال شد: «بَیْضُةُ العُقْر هی بیضة الدّیک یبیضها فی عمره مرّة واحدة و قیل انّما هو کقولهم بَیْض الأَنُوق فهو مَثَل لما لا یکون» (لسان به اختصار). ‖ ۲. آ بَ جَ ةَ زَ «را» را ندارند. ‖ ۳. جَ ةَ زَ این بیت را ندارند. ‖ ۴. کذا فی آ جَ؛ بَ دَ ةَ زَ: محمل. ‖ ۵. دَ: این. ‖ ۶. کذا فی آ بَ دَ زَ (پس ــ ظ؟)؛ جَ این بیت را ندارد؛ ةَ اصل رباعی را ندارد. ‖ ۷. کذا فی جَ ةَ؛ آ زَ: یعنی؛ دَ: یغنی؛ بَ: بغنی. ‖ ۸. کذا فی جمیع النّسخ (؟)؛ قائل این ابیات معلوم نشد و قریب به یقین است که دو بیت مذکور در ص ۵۲۲ و ۵۲۴ از بقیّهٔ همین ابیات است.

و در خاتمت حالت او اختلاف است بعضی می‌گویند چون به کهستانِ [آمِد] آمد شبانه در موضعی که نزول کرد کُرْدان طمع در استلاب لباس او کردند[۱] و او را زخمی محکم بر سینه زدند و ندانستند که چه کار کردند و چه صید را شکار، و این عجب نیست هرکجا همایی است در چنگال جغدی ممتهن است و هرکجا شیری از پیگار کلبی ممتحن، و استنباط این از آن است که آن جماعت جامهٔ او را پوشیده به شهر آمده‌اند و بعضی خواص جامه و سلاح او باز شناخته و صاحب آمِد[۲] بعد از وقوف بر آن حال آن جماعت را بکشت و فرمود تا تربتی ساختند و شخصی مقتول را دفن یعنی سلطان بودست، و قومی می‌گویند جامه‌های دیگر بود که خواص او داشتند و او در لباس خرقه حرفهٔ[۳] تصوّف می‌کرد[۴] و در بلاد و عباد طواف می‌کرد[۵]، فی‌الجمله در هرحال که بود سپری شد و صریع زخم این جهان بی‌رحم سرسری، و بعد از سالها هر وقت در میان خلایق آوازه درافتادی که سلطان را به فلان موضع دیده‌اند به خاصّه در عراق شرف‌الدّین علی[۶] طَبْرِشی[۷] که وزیر عراق بود مدّتی در این اراجیف به حکم و کار مشغول بود و هریک‌چندی در شهرها و نواحی بشارت می‌زدند که سلطان در فلان قلعه و در بهمان بقعه است، و در شهور سنهٔ ثلث و ثلثین[۸] و ستّمایه در

---

۱. در حاشیهٔ جَ در این موضع نوشته: «و سلطان تحقیق بر دست کردان شهید شد چرا که چون سلطان را شهید می‌کنند حرم سلطان ملکه خاتون با معدودی از آن راه به جانب روم افتاد و اتابک مظفّرالدّین ابوبکر مرد فرستاد و خواهر را از روم به شیراز آوردند و تحقیق شد سلطان همان بود که به طمع جامه نادانسته آن بدبختان شهید کردند

چو شاهین باز ماند از پریدن ز گنجشگش لکت (کذا) باید کشیدن».

۲. کذا فی آ بَ هَ؛ زَ آمذ؛ دَ: ایمد؛ جَ بیاض به جای این کلمه. ‖ ۳. کذا فی آ بَ؛ جَ دَ هَ زَ کلمهٔ «حرفه» را ندارند. ‖ ۴-۵. کذا فی آ به تکرار «می‌کرد»؛ بَ: می‌کرد، کرد؛ زَ: می‌کردند، می‌کرد؛ جَ: می‌گشت، می‌کرد؛ هَ: می‌گردد، می‌کند؛ دَ موضع اول را ندارد و دوم: می‌کرد. ‖ ۶. کذا فی بَ دَ؛ آ جَ هَ زَ ندارند. ‖ ۷. کذا فی آ جَ زَ (= تفرشی)؛ نسوی، ص ۱۳۰: «شرف‌الدّین علی التّفرشی وزیر السّلطان بالعراق کان... من رؤساء تفرش و هی کورة من کور العراق»؛ بَ دَ هَ: طبرسی. ‖ ۸. کذا فی آ بَ جَ زَ؛ دَ: ستین؛ و این غلط صریح است؛ هَ بیاض به جای اعداد و در حاشیه به رقم: ۶۲۲ (یا) ۶۳۳؛ ر.ک. به: ج ۱، ص ۷۳، پاورقی شمارهٔ ۱.

اسپیدار[1] شخصی خروج کرد که من سلطانم و آوازهٔ او به اقطار شایع گشت در عهد جنتمور[2] امرای مغول جمعی که سلطان را دیده و شناخته بودند فرستادند تا او را بدیدند چون دروغ گفته بود او را بکشتند، و در سنهٔ اثنتین و خمسین و ستّمایه جماعتی از تجّار به کنار آب جیحون رسیدند یکی در میان ایشان کشتی‌بانان را گفته بود که من سلطان جلال‌الدّین‌ام[3] او را گرفته از آن حال تفحّص کردند بر قول خود اصرار نمود تا او را بکشتند و الجنون فنون، القصّه به‌طولها آن اراجیف و اخبار گَرْدی نکرد[4] کُلُّ شَیءٍ هَالِکٌ اِلَّا وَجهَهُ لَهُ اَلْحُکْمُ وَ اِلَیْهِ تُرْجَعُونَ.

ذکر یمین[5] مَلِک و اغراق[6] و عاقبت کار ایشان

چون سلطان محمد از کنار آب به هزیمت برفت یمین[7] ملک که مقطع هرات بود به هرات رفت و از آنجا بر راه گرمسیر به غزنه رفت، محمّدِ علی خرپوست[8] غوری از قِبَل سلطان در غزنه بود با بیست هزار مرد، یمین مِلک

---

۱. جَ دَ هَ اسبیدار؛ آ: اسیدار؛ بَ: استندار؛ زَ: اسپندار؛ ر.ک. به: ص ۴۵۷. || ۲. کذا فی آ جَ؛ هَ: جین تمور؛ بَ: حنتمور؛ دَ: جنتمور؛ زَ: حیتمور. || ۳. کذا هو مکتوب به عینه فی آ. || ۴. یعنی نفعی نکرد؛ ر.ک. به: ص ۴۰۶. || ۵. آ هَ: نمین؛ جَ: یمین‌الدّین (فی جمیع المواضع فی هذا الفصل)؛ دَ زَ: نمن؛ بَ (به اصلاح جدید): امین؛ چنان‌که در ص ۴۸۶، پاورقی شمارهٔ ۱۲ گذشت مورّخین از این شخص به انحای مختلفه تعبیر نموده‌اند، خودِ جوینی او را غالباً امین مَلِک (ص ۴۷۶، ۴۷۸ و ۴۸۱) و گاه امین‌الدّین مَلِک (ص ۴۷۹ و ۴۸۰) می‌نامد و در این فصل همه جا از او به یمین مَلِک تعبیر می‌نماید، نسوی، ص ۶۴، ۷۹، ۸۰، ۸۴، ۸۷، ۸۸ همه جا او را امین مَلِک می‌نامد، و ابن‌الأثیر، ج ۱۲، ص ۲۵۹: مَلِک‌خان، و طبقات ناصری (ص ۳۴۹ـ۳۴۷): مَلِک‌خان و مَلِک‌خانِ هرات، و رشیدالدّین، طبع برزین، ج ۳، ص ۱۲۶: خان مَلِک، وی رئیس قبایل اتراک قنقلی (ص ۱۳۹) و خال‌زادهٔ سلطان جلال‌الدّین (نسوی، ص ۶۴) و دختر وی در حبالهٔ سلطان بود (ص ۴۷۷، و نسوی، ص ۸۷)، و ابتدا از جانب سلطان محمد خوارزمشاه حکومت هرات به وی مفوّض بود و بعد از او به خدمت سلطان جلال‌الدّین متّصل گشت و از سرداران معتبر وی گردید (متن همین جا و نسوی، ص ۶۴) و بالاخره در وقت عبور سلطان جلال‌الدّین از آب سند در حدود سنهٔ ۶۱۸ (ج ۱، ص ۲۱۲) در پرشاوور به دست لشکر مغول کشته شد (ص ۴۸۱). || ۶. کذا فی آ؛ بَ (به خط جدید) قبل از اغراق افزوده: ملک سیف‌الدّین؛ جَ: سیف‌الدّین اغراق؛ هَ: اغراق ملک؛ دَ: ملک اعراق؛ زَ: عراق؛ نسوی، اصل نسخهٔ پاریس، ص ۱۱۰، ۱۱۲: «سیف‌الدّین نغراق (= یغراق) الخلجی»؛ و در طبع هوداس، ص ۸۰، ۸۱: بغراق؛ ابن‌الأثیر، ج ۱۲، ص ۲۵۹:

←

به دو سه منزل از غزنه به سوره[1] فروآمد و رسول بدو فرستاد که ما را علفخوار معیّن کن تا با هم باشیم که سلطان منهزم به عراق رفت و تتار به خراسان درآمد تا آن‌گاه که از حال سلطان چه ظاهر شود، و در این وقت شمس‌الملک شهاب‌الدّین سرخسی که وزیر سلطان جلال‌الدّین بود هم به غزنه بود و صلاح‌الدّین نسائی که از قِبَل سلطان کوتوال بود بر قلعه و شهرستان هم آنجا مقام داشت، خرپوست و امرای او به جواب یمین مَلِک گفتند ما مردمی غوری‌ایم و شما ترک، با هم زندگانی نتوانیم کرد سلطان هر قوم را اِقْطاع و علفخوار معیّن فرموده است هریک به مقام خود باشیم تا چه پدید آید، چند بار رسول میان ایشان تردّد کرد به فیصل[2] نرسید و غوریان بر مضایقت اصرار کردند، شمس‌الملک وزیر و صلاح‌الدّین بر قصد خرپوست اتّفاق کردند و گفتند غوریان عصیان سلطان در دل دارند یمین مَلِک را که خویش سلطان است در ملک غزنه راه نمی‌دهند، و تمامت لشکرهای غزنه بر نیم فرسنگی شهر مجتمع بودند و لشکرگاه داشتند، شمس‌الملک و صلاح‌الدّین کوتوال[3] بر قصد محمد خرپوست متّفق گشتند و او را در باغی ضیافت کردند ناگاه صلاح‌الدّین نسائی خرپوست را به کارد زد و بکشت و شمس‌الملک[4] و صلاح‌الدّین چون او را بکشتند پیش از آنک لشکر او واقف شدند خود را در شهر افکندند و قلعه ضبط کردند و غوریان متفرّق شدند و بعد از دو سه روز یمین مَلِک به غزنه آمد و حاکم شد، بعد از یک‌چندی خبر آمد که چنگزخان به طالقانِ بلخ رسیده است و دو سه‌هزار مغول از راه گرمسیر به طلب یمین[5] مَلِک آمدند، یمین[6] مَلِک لشکری جمع کرد و پیش لشکر مغول بازرفت چون مغولان دیدند که عدد او زیادت است

← «سیف‌الدّین بغراق (یغراق ـ ظ) من الأتراک الخلج». ‖ ۷. بَ (به اصلاح جدید): امین. ‖ ۸. کذا فی هَ؛ دَ: خربوست؛ بَ: حربوست؛ آ جَ: حربوست؛ زَ: خزبوست؛ نسوی، ص ۷۹: اختیارالدّین خربوست؛ طبقات ناصری، ص ۳۴۷: ملک اختیارالدّین محمدبن‌علی خزپوست غوری. ‖ ۱. کذا فی آ جَ (؟)؛ زَ: نسرده؛ بَ: بسر ره؛ دَ: بر سر ره؛ هَ: بر سر راه. ‖ ۲. آ: نفصل. ‖ ۳. کذا فی دَ هَ؛ آ بَ زَ افزوده‌اند: که از نسا بودند، و این غلط است ظاهراً چه شمس‌الملک از سرخس بود (ر.ک. به: چند سطر پیش)؛ جَ: که ازنشان بودند. ‖ ۴. آ بَ دَ: شمس‌الدّین. ‖ ۵. دَ: امین. ‖ ۶. دَ: امین.

بی جنگی و ملاقاتی بازگشتند و یمین[۱] مَلِک بر عقب ایشان می‌رفت تا بُسْت و تکیناباد[۲] از آنجا مغولان بر سمت هرات و خراسان برفتند و یمین مَلِک از راه قُصدار[۳] به سیوستان[۴] رفت و شمس‌الملک را با خود برده بود در قلعهٔ کجوران[۵] به بُسْت و تکیناباد[۶] محبوس کرد و صلاح‌الدّین را در قلعهٔ غزنه بگذاشت، غزنیان[۷] بعد از غیبت یمین ملک خروج کردند و صلاح‌الدّین را بکشتند و مثله کرد، و در غزنه قاضی و رضیّ‌الملک و عمدة[۸]الملک که دو برادر بودند از ترمد حاکم گشتند و بعد از آن اجماع کردند و پادشاهی غزنه بر رضیّ‌الملک مقرّر داشتند، خلج و ترکمان بی‌حدّ از خراسان و ماوراءالنهر به هم افتاده بودند و مجتمع به پرشاور[۹]، و سرخیل ایشان سیف‌الدّین اغراق[۱۰] مَلِک بود رضیّ‌الملک را طمع افتاد که بر سر ایشان رود و ایشان را بزند و بعد از آن بر هندوستان مسلّط گردد لشکر برگرفت و به قصد ایشان به پرشاور[۱۱] رفت ترکمانان و خلج او را بزدند و او را و اکثر لشکر او را بکشتند، برادرش عمدة[۱۲]الملک در غزنه حاکم بود اعظم مَلِک که پسر عمادالدّین بلخ بود و ملک شیر[۱۳] که حاکم کابل بود با لشکری غوری که بر ایشان مجتمع شده بودند به غزنه آمدند و عمدة[۱۴]الملک را در قلعه میان شهر

---

۱. دَ: امین. ‖ ۲. کذا فی ة؛ بَ: بکیاباد؛ دَ: تکاباد؛ آ: بکاباد؛ جَ: مکساباد؛ زَ: کسناباد؛ تکیناباد (تکین‌آباد) که تکناباد مخفّفاً نیز گویند شهری بوده است از اعاظم بلاد بُسْت (= گرمسیر، یاقوت) واقع در حدود شرقی سیستان قدیم و در افغانستان حالیه تقریباً در ۱۶ فرسخی در جنوب شرقی قندهار، و ذکر این شهر در ضمن تاریخ غزنویّه و غوریّه بسیار می‌آید و در احسن‌التّقاسیم مقدسی نام این شهر «بکرآباد» مسطور است و معلوم نشد که بکرآباد آیا تصحیف تکین‌آباد است یا تسمیهٔ دیگری است همان شهر را و از یاقوت ذکر این شهر به کلّی فوت شده است، (ر.ک. به: طبقات ناصری، ص ۳۸، ۱۱۵ و غیرهما، و لباب‌الألباب، ج ۱، ص ۳۰۰، و ابن‌الأثیر، ج ۹، ص ۲۸۲، ج ۱۲، ص ۱۶۴ که سهواً در این موضع اخیر تکیاباد طبع شده است، و آثارالبلاد، ص ۵۲، و اصطخری، ص ۲۵۰، و ابن‌حوقل، ص ۳۰۵). ‖ ۳. بَ: قصداز؛ دَ: قصد. ‖ ۴. کذا فی آ بَ جَ؛ ة: بسوستان؛ دَ: بستوسان؛ زَ: بشوستان. ‖ ۵. کذا فی جَ دَ؛ آ بَ: کحوران؛ ة: کخواران؛ زَ: لحوران. ‖ ۶. بَ: نکساباد؛ آ: بکاباد؛ جَ: مکساباد؛ ة: بیکساباد؛ زَ: کسناباد؛ دَ ندارد. ‖ ۷. کذا فی دَ ة یعنی اهالی غزنه ظاهراً؛ آ: عرنان؛ بَ زَ: غزنسان؛ جَ: غوریان. ‖ ۸. زَ: عمد. ‖ ۹. کذا فی ة؛ آ: سرشاور؛ جَ: ببرساوُر؛ زَ: بیرساور؛ بَ: بترساوور؛ دَ ندارد؛ ر.ک. به: ص ۴۸۱، پاورقی شمارهٔ ۷. ‖ ۱۰. کذا فی جَ دَ ة؛ آ بَ زَ: اعراق. ‖ ۱۱. کذا فی ة؛ جَ: ببرشاوُر؛ آ: ببرساور؛ بَ: بترشاوور؛ زَ: ببرسا؛ دَ: بیرون (کذا). ‖ ۱۲. زَ: عمد. ‖ ۱۳. بَ: سیر. ‖ ۱۴. زَ: عماد.

غزنه محاصره دادند و به جنگ مشغول شده منجنیق نهادند تا بعد از چهل روز قلعه بگرفتند، همان روز که قلعه بگرفتند شمس‌الملک که سلطان جلال‌الدّین به وقت آمدن از خراسان به هزیمت از پیش مغول به قلعهٔ کجوران[۱] رسیده او را خلاص داده بود و فرستاده تا در غزنه اسباب و ترتیب پادشاهی ساخته کند به غزنه رسید و بشارت قدوم سلطان جلال‌الدّین داد و بعد از یک هفته سلطان به غزنه رسید و از جوانب لشکرها روی بدو نهادند و مجتمع گشتند و تجمّل و اسباب سلطنت مرتّب کرد، یمین مَلِک در هندوستان خبر وصول سلطان به غزنه شنود به تعجیل به خدمت سلطان آمد، اغراق مَلِک با حشم خلج و ترکمانان از پرشاور[۲] هم به خدمت سلطان آمد، اعظم مَلِک و مَلِک شیر و غوریان خلق بسیار هم در خدمت سلطان مرتّب گشتند تا شست[۳] هفتاد هزار لشکر ساخته بر او مجتمع گشتند، سلطان جلال‌الدّین با این لشکرها به پروان[۴] رفت که سرحدّ بامیان[۵] است و راههای بسیار به آنجا کشد تا از احوال بر خبر باشد سواری ده دوازده هزار مغول به طلب سلطان از عقب او می‌آمدند به غزنه آمدند و چون در شهر لشکری نبود بی‌مانعی تا ناگاه مردم خبر یافتند در شهر آمدند و مسجد آدینه بعضی بسوختند و خلق هرکه را در کویها و شوارع یافتند بکشتند و بعد از یک روز مقام قلاوز گرفته بر عقب سلطان به پروان[۶] رفتند و آنجا با سلطان مصاف دادند سلطان غالب آمد لشکر مغول با خدمت چنگزخان رفتند به طالقان، چون سلطان مظفّر آمد به سبب نزاعی که خلج و ترکمان و غوریان را بر سر مقاسمت اسبان غنیمت با خوارزمیان رفت مخالفت در میان لشکر سلطان افتاد اغراق مَلِک[۷] و اعظم مَلِک با تمامت خلج و ترکمان و غوری برگشتند و بر راه پرشاور[۸] برفتند و سلطان با لشکر

---

۱. کذا فی آ بَ جَ؛ زَ: کحوران؛ ةَ: کخواران؛ دَ اصل جمله را ندارد. || ۲. بَ: برشاوور؛ جَ: برشاوُر؛ آ: برشاور؛ دَ ةَ زَ ندارند. || ۳. کذا فی آ؛ جَ ندارد؛ باقی نسخ: شصت. || ۴. جَ دَ: ببروان؛ آ: ببروان؛ بَ: بیروان؛ ةَ زَ: بپرون؛ ر.ک. به: ص ۴۷۷، پاورقی شمارهٔ ۳. || ۵. آ دَ: نامیان؛ بَ: تامان؛ زَ: باسان. || ۶. آ: سروان؛ بَ: ببروان؛ جَ: بیرون؛ دَ ةَ: بپرون؛ زَ ندارد. || ۷. جَ افزوده: و شیر ملک. || ۸. کذا فی ةَ: آ: برشاور؛ بَ: برشاوور؛ جَ: برشاوُر؛ زَ: برساور؛ دَ: برساوز.

تُرک و خوارزمی که با او بماندند روی به غزنه نهادند[۱]، اغراق ملک و اعظم ملک و دیگر امرای خلج و ترکمان و غوری چون از سلطان برگشتند به بکرهار[۲] رفتند که اِقْطاع اعظم ملک بود اعظم ملک ایشان را ضیافتها فرمود و اقامت نزلها کرد و مراعاتها به جای آورد امّا میان نوح جاندار[۳] که امیری از خلج بود و پنج شش هزار خانه خیل داشت و میان اغراق ملک کراهیت و عداوت بود اغراق ملک با بیست‌هزار مرد روی به پرشاور[۴] نهاد و نوح جاندار[۵] به بکرهار[۶] به علفخوار بایستاد، چون سیف‌الدّین اغراق ملک یک منزل از بکرهار[۷] رفته بود به اعظم ملک کس فرستاد که میان من و تو پدرفرزندی است من پدرم و تو فرزند اگر رضای من می‌طلبی نوح جاندار[۸] را در مقام و ولایت خود رخصت اقامت مده و مگذار که آنجا باشد اعظم ملک گفت در این حال میان لشکرهای مسلمانان محاربت و خلاف صلاح نباشد با سواری پنجاه از خواص خود بر عقب سیف‌الدّین اغراق برفت تا میان او و نوح جاندار موافقتی بادید آرد و سیف‌الدّین اغراق استقبال او کرد و او را به مجلس شراب با خود بنشاند اعظم ملک سخن نوح جاندار آغاز نهاد و در باب او تشفّع می‌کرد و اغراق ملک ابا می‌نمود سیف‌الدّین اغراق هم در مستی ناگاه برنشست و با سواری صد روی به لشکرگاه نوح نهاد نوح پنداشت که به دلداری او می‌آید خود با پسران پیش او آمدند و خدمت کرد اغراق ملک مست بود شمشیر بکشید تا بر نوح زند لشکر نوح درحال او را بگرفتند و پاره‌پاره کردند چون خبر او به لشکرگاه او رسید مردم او گفتند این خدیعتی بود که اعظم ملک کرد و به هم‌زفانی نوح آمد تا اغراق ملک را به هلاکت داد بدین ظنّ اعظم ملک را فروگرفتند و بکشتند و لشکر اغراق ملک بر لشکرگاه نوح زدند و نوح را با پسران او بکشتند در جمله از هر دو جانب بسیار کشته

---

۱. جَ دَ زَ: نهاد. || ۲. کذا فی بَ؛ آ: ببکرهار؛ دَ ہَ: بتکرهار؛ جَ: سکرهار؛ زَ: سکرها. || ۳. زَ: جهاندار. || ۴. کذا فی ہَ؛ بَ: ببرشاوور؛ آ: سرشاور؛ دَ زَ: ببرساور؛ جَ اصل جمله را ندارد. || ۵. زَ: جهاندار. || ۶. کذا فی بَ؛ آ: ببکرهار؛ زَ: نکرهار؛ ہَ: بتکرهار؛ دَ: به تکبار؛ جَ اصل جمله را ندارد. || ۷. کذا فی آ بَ؛ جَ: نکرهار؛ زَ: سکرهار؛ ہَ: تنکرهار؛ دَ: تکبار. || ۸. زَ: جهاندار.

شدند و غوریان هم در آن میان با ایشان جنگ کردند و مبالغ کشته آمدند، و هم در آن نزدیک[۱] تکاجک[۲] و سیّد علاءالملک قندز[۳] به فرمان چنگزخان به سر ایشان[۴] رسیدند تکاجک[۵] امیر لشکر مغول بود و علاءالملک سر خیل چریک پیاده و بقایای آن لشکرهای خلج و ترکمان و غوری[۶] را نیست کردند، فی‌الجمله آن بیست سی هزار[۷] خلج و ترکمان و غوری[۸] بعد از آنک از نزدیک سلطان جلال‌الدّین برفتند به کمتر از دو سه ماه همه کشته و متفرّق شدند چه به دست یکدیگر و چه به دست لشکرهای چنگزخانی و از ایشان اثر نماند.

ذکر والدهٔ سلطان ترکان‌خاتون

اصل او[۹] قبایل اتراک‌اند[۱۰] که ایشان را قنقلی[۱۱] خوانند و ترکان[۱۲] به سببِ انتمایِ نسبتْ جانب ترکان[۱۳] رعایت نمودی و در عهد او مستولی بودند و ایشان را اعجمیان[۱۴] خواندندی از دلهای ایشان رأفت و رحمت دور بودی و ممرّ ایشان بر هرکجا افتادی آن ولایت خراب شدی و رعایا به حصنها تحصّن کردندی و به حقیقت سبب ظلم و فتک و ناپاکیْ ایشان دولت سلطان را سبب انقلاع بودند.

قَوْمٌ تَرَى ٱلصَّلَوَاتِ ٱلْخَمْسَ نَافِلَةً   وَ تَسْتَحِلُّ دَمَ ٱلْحُجَّاجِ فِي ٱلْحَرَمِ[۱۵]

و ترکان‌خاتون را درگاه و حضرت و ارکان دولت و مواجب و اِقْطاعات جدا بودی و مع هذا حکم او بر سلطان و اموال و اعیان و ارکان او نافذ و ترکان را مجلس انس و طرب در خفیه مرتّب بود و بسیار خاندان قدیم را

---

۱. جَ زَ: نزدیکی. ‖ ۲. کذا فی هَ؛ آ: نکاجک؛ بَ جَ دَ زَ: بکاجک. ‖ ۳. کذا فی دَ (؟)؛ آ: فندر؛ بَ: قندر (یا) قندز؛ زَ: قیدر؛ هَ: حیدر؛ جَ: و بذر. ‖ ۴. کذا فی بَ هَ دَ؛ زَ: بر سر ایشان؛ آ: بسرای شارب (؟)؛ جَ: بسرای ساب. ‖ ۵. کذا فی هَ؛ آ جَ: نکاجک؛ دَ زَ: بکاجک؛ بَ: بکاحک. ‖ ۸-۶. این جمله از آ جَ دَ به کلّی ساقط است. ‖ ۷. کذا فی بَ؛ هَ زَ: آن سی‌هزار. ‖ ۱۰-۹. بَ (به اصلاح جدید): از بعضی از قبایل اتراک است. ‖ ۱۱. کذا فی جَ هَ؛ بَ: قتقلی؛ زَ: قیقلی؛ دَ: فیلقی. ‖ ۱۲. کذا فی بَ جَ دَ هَ زَ؛ آ: ترکمان؛ هَ افزوده: خاتون. ‖ ۱۳. جمع تُرْک. ‖ ۱۴. کذا فی بَ جَ دَ هَ زَ؛ آ: اعحمیان. ‖ ۱۵. من قصیدة للمتنبّی مطلعها: ضَیْفٌ اَلَمَّ بِرَاْسِی غَیْرَ مُحْتَشِمِ اَلخ، و اصل بیت المتنبّی: شیخ یری الصّلوات الخمس اَلخ.

واسطه او شد که منقلع[۱] گشت و چون ملکی یا ناحیتی مسلّم شدی صاحب[۲] آن ملک را بر سبیل ارتهان به خوارزم آوردندی تمامت را در شب به دجله انداختی و غرض آن داشتی تا ملک پسرش بی‌زحمت اغیار و چشمهٔ حکم بی‌غبار باشد و ندانست که حق‌تعالی هم در دنیا مکافات کند و در عقبیٰ خود جزا و سزا او داند.

هرچه کنی عالم کافرستیز بر تو نویسد به قلمهای تیز

چون سلطان‌محمد از آب ترمد بگذشت بر عزم فرار رسولی به خوارزم فرستاد تا مادرش با حرم دیگر متوجه مازندران گردند و به حصون آن تحصّن کنند ترکان بر وفق اشارت پسر روان شد و دیگر پسران که نوادگان او بودند، و حرمها را با خویشتن ببرد و لشکرها را با اعیان خانان در خوارزم بگذاشت و هنگام حرکت جماعتی از صاحب‌طرفان که بر سبیل نوا موقوف بودند بفرمود تا تمامت را به جیحون انداختند الّا قومی را که نه درصدد پادشاهی بودند و او با فرزندان و خزاین متوجه مازندران شدند[۳] از راه دهستان و ناصرالدّین وزیر در خدمت ایشان بود، چون سلطان به مازندران رسید ترکان را با حرمها به قلاع لارجان[۴] و ایلال[۵] فرستاد، و سبتای[۶] بر عقب سلطان به مازندران رسید به محاصرهٔ قلاع مذکور لشکر بنشاند و از قضا آن بود که در هیچ عهد کس نشان نداده بود که قلعهٔ ایلال[۷] را به ذخیرهٔ آب احتیاج افتاده است چه آب‌کشان سحاب سکّان قلعه را از ادّخار آب حیاض مستغنی داشته‌اند و سحاب به گریهٔ خود دهان اهالی آن را خندان چون لشکر به محاصرهٔ آن بنشست باران نیز به ستیز برخاست و چون دولت از ایشان بازایستاد،

---

۱. آ بَ ةَ: مستقلع. || ۲. بَ (به اصلاح جدید): اصحاب. || ۳. جَ دَ زَ: شد. || ۴. کذا فی آ جَ دَ ةَ زَ؛ بَ: لارحان. || ۵. کذا فی بَ و کذا فی تاریخ‌النّسوی، اصل نسخهٔ باریس، ص ۵۴ و طبع هوداس، ص ۶۰: «و هی من امّهات قلاع مازندران»؛ جَ: ابلال؛ آ: ابلان؛ دَ ةَ زَ ندارند؛ نسخ طبقات ناصری: «قلعهٔ لال طبرستان». || ۶. کذا فی آ؛ بَ جَ ةَ زَ: سنتای؛ دَ: سینای. || ۷. کذا فی ةَ؛ آ: ابلال؛ جَ زَ: ابلال؛ بَ: ایلان؛ دَ ندارد.

سلطان کسی بود که ز پیلان آب‌کش میدان خاک را ز هوا بخشد آب خوش

تا در مدّت ده پانزده روز آب نماند به اضطرار ترکان‌خاتون و دیگر حرمها و ناصرالدّین وزیر به شیب آمدند همان ساعت که ایشان به پای قلعه رسیدند روز از ترش‌رویی نقاب سحاب فروگذاشت و میغ در میغ بست و دست به گریه برد حکایت بط بود که با ماهی گفت، عَ، عالَم پس مرگ ما[۱] چه دریا چه سراب، ترکان‌خاتون را با پسران و حرمها و ناصرالدّین به طالقان به خدمت چنگزخان بردند در شهور سنهٔ ثمان عشرة و ستّمایه چون به خدمت او رسیدند ناصرالدّین را سیاست کردند و آنچ پسرینه بودند از فرزندان سلطان هرچند خرد بودند بکشتند و باقی آنچ عورتینه بودند از بنات و اخوات و خواتین که با ترکان به هم بودند چنگزخان ایشان را می‌فرمود تا روز کوچ به آواز بر مُلْک و سلطان نوحه کردندی، چون جلال‌الدّین سلطان[۲] بر آب زد حرم او را با ایشان مضاف کردند، ترکان‌خاتون را به قراقورم[۳] فرستادند چند سال در ناکامی به سر آورد و در شهور سنهٔ ثلثین و ستّمایه گذشته شد[۴]، و آنچ دختران بودند دو دختر را به جغتای داد یک دختر را جغتای به سرّیّتی مخصوص کرد و دیگر دختر را به وزیر خود قطب‌الدّین حبش عمید داد و از آنچ نصیب اردوی دیگر افتاده بود یک دختر را به عمید حاجب دادند، و بعد از این حالت از حرمهای سلطان جلال‌الدّین که جورماغون[۵] بگرفت از[۶] جلال‌الدّین دختری دوساله داشت که آن را هم ترکان می‌گفتند به خدمت قاآن فرستاد قاآن فرمود تا

---

۱. آ: من. || ۲. کذا فی آ بَ؛ جَ دَ ةَ زَ: سلطان جلال‌الدّین. || ۳. کذا فی آ دَ؛ بَ ةَ زَ: بقراقوروم؛ جَ: بقوراقوروم. || ۴. در حاشیهٔ جَ در این موضع نوشته: «حاشیهٔ محمد منجّم: و از سبب بدبختی این عورت نسل شاهان خوارزم که از پادشاهان دیگر به علم و هنر و شمشیر ممتازند خاصّه سلطان جلال‌الدّین خوارزمشاه که تیغ او از جرم خرشید [و] نام او از رستم [و] جمشید مشهورتر است بجملگی برافتادند تا که در وقت رفتن هلاکو به بغداد از جمله ذکور ایشان یک تن مانده بود که به یکبار برافتادند این بدبخت ترکان مادر سلطان‌محمدبن‌تکش خوارزمشاه فسق و فجور داشت و خون چندین بی‌گناه می‌ریخت، او رفت و نام بدش ماند در جهان». || ۵. جَ زَ: جرماغون؛ ةَ: جورماعون؛ دَ: حورباغون. || ۶. جَ «از» را ندارد.



ترکان‌خاتون مادر سلطان محمد خوارزمشاه و حرمهای او در اسر لشکر مغول

(نقل از یک نسخهٔ بسیار قدیمی از جامع‌التّواریخ در کتابخانهٔ ملی پاریس)

در اردو دختر را تربیت می‌کردند تا به وقت آنک پادشاه‌زادهٔ جهان هولاکو متوجه ممالک غربی شد منکو[1]قاآن فرمود تا ترکان را در خدمت هلاکو فرستادند تا به کسی دهد که لایق باشد چون صاحب موصل به سوابق خدمات و لواحق آن از امثال ممتاز بود ترکان را به انواع جهاز تمام به پسر او ملک صالح داد و بر سنّت شریعت عقد نکاح بستند و بر رسم و ترتیب مغولان آلت جهاز دادند و این حال در شهور سنهٔ خمس و خمسین و ستّمایه بود.

ذکر احوال سلطان غیاث‌الدّین

نام او پیرشاه[2] بود و ملک کرمان نامزد او اما أَلعَبْدُ يُدَبِّرُ وَٱللّٰهُ يُقَدِّرُ به وقت آنک پدرش از عراق به جانب مازندران رفت حرمها را با قلعهٔ قارون[3] فرستاد و سلطان غیاث‌الدّین را هم در آنجا بگذاشت تا چون سلطان محمد انار الله برهانه در جزایر آبسکون غریق دریای هلاکت شد و لشکر مغول بگذشتند از قلعه بیرون آمد ر چون مملکت کرمان را پدرش نامزد او کرده بود متوجه آن جانب شد، شجاع‌الدّین ابوالقاسم که مفردی[4] بود از جملهٔ ملک زوزن موسوم به کوتوالی حصار و قلعهٔ جواشیر[5] بود چون جهان در آشوب می‌دید او را در قلعه راه نداد و نزلها پیش فرستاد به عذر آنک این

---

۱. کذا فی آ، ة: مونک کا؛ بٓ دٓ جٓ زٓ: مویلکا. || ۲. ضبط این کلمه در کتب تاریخ به طور صراحت یافت نشد ولی از مقایسهٔ نسخ قدیمهٔ جهانگشای و غیر آن با یکدیگر قریب به یقین می‌شود که صواب در آن «پیرشاه» است به ضبط متن حاضر؛ بٓ ةٓ زٓ: بیرشاه (= پیرشاه)؛ جٓ: بىرشاه؛ آ: ىرشاه؛ دٓ: ىرساه؛ و در تاریخ نسوی اصل نسخهٔ وحیدهٔ پاریس این کلمه هفت یا هشت مرتبه مسطور است و در جمیع موارد ىرشاه بدون نقطه (در کلمهٔ اول) نوشته شده است مگر در یک موضع (ص ۹۶) که بیرشاه دارد، و در طبع هوداس همه جا: پیرشاه (به ضبط متن حاضر)؛ و در اغلب نسخ تاریخ گزیده غالباً: بیرشاه (= پیرشاه)؛ دُسُن (d'Ohsson)، مؤلّف تاریخ کبیر مغول به فرانسه در ج ۱، ص ۱۹۴ این کلمه را تیزشاه (Tiz-Schah) خوانده است و آن ظاهراً تصحیف و مخالف با عامّهٔ نسخ قدیمه است؛ و در تاریخ ابن‌الأثیر و جامع‌التّواریخ و وصّاف نام این شاهزاده را گویا به همان علّت مشکوکیّت ضبط آن به هیچ وجه ذکر نکرده‌اند بل فقط به لقب «غیاث‌الدّین» اکتفا نموده‌اند. || ۳. کذا فی جمیع النّسخ؛ ر.ک. به: ص ۴۵۵، پاورقی شمارهٔ ۲. || ۴. مفرد چنان‌که از چندین موضع این کتاب معلوم می‌شود به معنی نوکر و ملازم و نحو آن است. || ۵. کذا فی آ؛ بٓ جٓ دٓ ةٓ: کواشیر؛ زٓ: لواشیر.

حصار را از کوتوالی امین چاره نخواهد بود من همان بندهٔ قدیم‌ام که از فرمان شما اینجا نشسته‌ام، سلطان غیاث‌الدّین چون دانست که او بر سر ضلالت است مکاوحتی ننمود و با جماعتی که مصاحب او بودند عنان برتافت و به عراق آمد از هر جانبی سواد[۱] مردان و شُذّاذ[۲] امرا که مختفی بودند بر او جمع شدند و براق حاجب و اغول ملک به خدمت او متّصل گشتند و قصد اتابک سعد کردند و به جانب او تاختن[۳] اتابک در موضعی بود که آن را دینه[۴] می‌خوانند از معرّت[۵] او بجست و لشکر او چون برسیدند چهارپای بسیار از همه نوعی یافتند و از آنجا مراجعت کردند، براق حاجب را با وزیر او[۶] تاج‌الدّین کریم‌الشّرق مقالتی افتاد خشم گرفت و با حشم خود عزم جانب هندوستان کرد، چون سال سنهٔ[۷] تسع عشرة و ستّمایه شد غیاث‌الدّین قصد فارس کرد اتابک شهر را خالی بماند لشکر او در شهر رفتند و غارت کردند و از آنجا به خوزستان رفتند و بعدما که با مظفرالدّین وجه‌السَّبُع مقالتی رفت مصالحه جستند و مراجعت کردند چون فصل زمستان بود در ری عزیمت اقامت کردند، ناگاه سلطان جلال‌الدّین چون شیر که مغافصتاً در میان رمهٔ آهو افتد برسید و در وثاق او نزول کرد سلطان غیاث‌الدّین مستشعر شد او را ایمن کرد و بامداد را امرا و اعیان حشم غیاث‌الدّین به خدمت آمدند از آن جماعت جمعی که ماسکهٔ عقلی عنان‌گیر ایشان بودست و در مقدمه هوای خدمت او در دل داشتند به ارتفاع درجه و سموّ رتبت اختصاص یافتند و قومی که نه بر جادّه[۸] بودند و تهییج فتن می‌کرده فرمود تا بر درگاه، ایشان را سیاست کردند و سلطان غیاث‌الدّین با جمعی خواص در خدمت او بماند او را به نظر شفقت برادری می‌نگریست تا روزی در میان مجلس نشاط شراب سبب سرهنگی که از خدمت او به

---

۱. کذا فی آ بَ زَ؛ دَ: شواد؛ ةَ: سوار؛ جَ ندارد. || ۲. آ بَ دَ ةَ زَ: سداد؛ جَ: شراد؛ تصحیح قیاسی. || ۳. بَ جَ ةَ افزوده‌اند: بردند؛ زَ افزوده: آوردند؛ دَ اصل جمله را ندارد. || ۴. کذا فی دَ (؟)؛ بَ: دینه‌نی؛ ةَ: دبنه؛ زَ: ذبنه؛ آ: دبهٔ (کذا)؛ جَ: دست (کذا). || ۵. کذا فی دَ ةَ زَ؛ بَ (به اصلاح جدید): مضرّت؛ آ: مغرب؛ جَ: معرس. || ۶. یعنی وزیرِ غیاث‌الدّین (نسوی، ص ۱۴۳). || ۷. جَ «سنه» را ندارد. || ۸. ةَ افزوده: مستقیم.

نزدیک پسر خرمیل مَلِک نصرت[1] رفته بود بِا ملک نصرت می‌گوید که چرا مفرد[2] مرا به خویشتن راه داده‌ای و ملک نصرت از خواص ندمای سلطان جلال‌الدّین بود و از وجوه امرا و محل اعتماد و در خلوت سلطان جلال‌الدّین با او مزاح کردی و او نیز سخنهای مضحک گفتی، بر سبیل مطایبه غیاث‌الدّین را گفت که سرهنگ را نان باید تا خدمت کند سلطان جلال‌الدّین تغییر احوال برادر مشاهده کرد ملک نصرت را به چشم اشاره کرد تا بیرون رود و سلطان غیاث‌الدّین چندان توقّف نمود که روز به آخر کشید و سکر غلبه کرد او نیز بازگشت و گذر بر خانهٔ ملک نصرت بود کس فرستاد که مهمان خواهد حالی از خانه بیرون آمد و سلطان غیاث‌الدّین را از اسب فرو آورد و در خانه رفتند و مجلس شراب آراسته کرد و دورها پیاپی شد و مستیها بغایت کشید سلطان غیاث‌الدّین عزیمت مراجعت کرد چنانک رسم باشد ملک نصرت او را برنشاند و در خدمت رکاب روان شد ناگاه سلطان غیاث‌الدّین دست به کارد زد و میان هر دو کتف او بردرید فریاد برآمد که ملک را بکشتند از بامها خشت و کلوخ پرّان شد غیاث‌الدّین اسب بجهانید و از آن کوچه بجست و به خانه رفت و سلطان جلال‌الدّین را از این حالت درحال اعلام کردند بامداد به خود به عیادت او آمد و فرمود که جرّاحان را حاضر کردند کارْ خود از دست درمان درگذشته بود چون کارد از استخوانْ یک دو روز را جان تسلیم کرد سلطان جلال‌الدّین فرمود تا تمامت امرا و اعیان و حشم و ارکان و خدم و ارباب شهر اصفهان تعزیت او داشتند و لباس از پلاس کرد و غیاث‌الدّین از خجلت این حرکت نالایق از خدمت برادر یک هفته تقاعد نمود و بعدما که سلطان جلال‌الدّین فرمود تا او را بیرون درگاه حاضر آوردند و بر زفان امرا بازخواست بلیغ به تقدیم رسانید جماعتی معتبران حضرت واسطه گشتند و او را به خدمت سلطان آوردند از فرط شرم و حیا سر در پیش افکنده و

---

۱. «نصرت‌الدّین محمدبن‌الحسین‌بن‌خرمیل» (نسوی، ص ۱۴۰). || ۲. یعنی نوکر و ملازم؛ ر.ک. به: ص ۵۳۶، پاورقی شمارهٔ ۴.

زفان عذر گنگ گشته بود چون روزی چند برآمد و از این حرکت شرمسار بود و از برادر مستشعر چون تاینال[۱] به در اصفهان آمد و سلطان جلال‌الدّین لشکر بیرون کشید او با خواص لشکر خود بازگشت و بر راه لور عزم خوزستان کرد و آن اندیشه سبب کودکی و دل‌شکستگی سلطان بود چون به نزدیک خُسُران خود هزارسف و دیگر امرا رفت او را اعزاز و اکرام کردند و خُسُران از خوف خُسْران خود از جانب سلطان صلاح کار خود و از آنِ او در آن دیدند که او را از آنجا[۲] بفرستادند مادر و امرا را در تستر بگذاشت[۳] خلیفه او را تشریفات بسیار فرمود و او متوجه الموت شد و یک‌چندی آنجا بایستاد و علاءالدّینِ الموت مورد او را به اجلال و تعظیم تقدیم نمود و نزلهایی که لایق چنان پادشاه‌زاده افتد متواتر می‌داشت تا ناگاه احتیاط را از آنجا کوچ کرد چنانک ایشان را خبر نبود و به خوزستان آمد و به اعلام حال خود رسولی پیش براق حاجب فرستاد به کرمان و میان ایشان باز تأکید مواثیق رفت و میعاد کردند که در بیابان وَرکوه[۴] براق به خدمت استقبال کند و سلطان‌غیاث‌الدّین آنجا رسیده باشد، بر میعادی که بود براق با سچهار هزار مرد برسید و دو سه روز شرایط خدمت به جای آورد و با سلطان جماعتی خواص که بودند به پانصد نمی‌کشیدند براق را اندیشه در سر افتاد که مادر او را در حباله آرد، از موضعی که جای امثال او بود فراتر آمد و با سلطان بر نهالیچه نشست و محلّ خدم و خول او را هر یک به نزدیک یکی از امرا تعیین کرد و او را در محاوره خطاب به فرزند اعزّ آغاز نهاد و به خطبهٔ والدهٔ او رسول در راه کرد سلطان چون آن حالت مشاهده نمود و منع را سامان نبود آن کار به رأی مادر تفویض کرد مادرش نیز بعد از ابا و منع و کثرت جزع و فزع تن درداد تا عقد بستند و بعد از کثرت الحاح با جمعی از خادمان سرای زره در زیر قبا پوشید و در خانه

---

۱. آ زَ: باینال؛ ةَ: تانال؛ بَ: باینال؛ جَ: باسال؛ دَ: مانیال؛ ر.ک. به: ص ۵۰۵. || ۲. دَ افزوده: ببغداد. ||
۳. جَ افزوده: و متوجه حدود بغداد شد. || ۴. کذا فی آ ز؛ بَ دَ: ورکو؛ جَ: وررکوه؛ ةَ: ابرقویه؛ مراد شهر ابرقوه است: «و اهل فارس یسمّونها وَرْکُوه و معناه فوق الجبل» (یاقوت).

رفت و کار زفاف به اتمام رسانید و در این حالت روان فردوسی که به رایحه‌ای از روایح فردوس مخصوص باد در این معنی که گویی صورت این حال راست گفته است:

چو از سروبن جای گردد تهی بگیرد گیا جای سرو سهی

و ایراد بیتی که ادیب ظریف فریدالدّین بیهقی راست در حقّ یکی که بعد از شرف‌الملک دز دست وزارت بنشست در این موضع نیک بردوخته است و لایق،

سر از جایی فرا کن تا ببینی
چه کندست[1] این که بر جایت نشسته‌ست

چون به شهر رسید و روزی چند بر آن بگذشت از اقربای براق دو کس به نزدیک سلطان غیاث‌الدّین آمدند و گفتند که بر براق اعتماد نتوان کرد فرصتی یافته‌ایم او را از دست برداریم تو سلطان باشی و ما بنده و فرمان‌بردار، طیب طینت و پاکی جبلّت او را رخصت نداد که نقض مغلّظات و مواثیق کند و قوّت اِیمان که اَیمان را بشکند و این کار را مهمل بماند.

همیشه به نرمی تن اندر مده به موضع درافکن در ابرو[2] گره
به نرمی چو حاصل نگردد مراد درشتی ز نرمی در آن حال به

چون زوال ملک خاندان ایشان بود و ابتدای دولت معاندان یکی که از معتمدترین غلامان و خاصگیان غیاث‌الدّین بود این معنی را در خلوتی با براق بگفت حالی از خویشان و سلطان غیاث‌الدّین بحث آن کرد به قصد آن اندیشه اقرار آوردند به ابتدا خویشان را فرمود تا هم در ساعت در حضور جماعت اعضای ایشان پاره‌پاره کردند و سلطان را با هر که تعلّق بدو داشت موقوف گردانید و بعد از یک دو هفته سلطان را رشته در گردن کردند تا خبه[3] کنند

---

۱. جَ: کنده‌ست. ‖ ۲. دَ هَ: بر ابرو؛ بَ جَ زَ: بابرو. ‖ ۳. کذا فی جَ زَ؛ دَ: خفه؛ بَ (به اصلاح جدید): خفته؛ آ: حبقه؛ هَ: خنقه؛ مادّهٔ خَ نَ قَ در عربی به معنی خبه کردن است ولی خصوص کلمهٔ «خنقة» به هیچ ضبطی به این معنی نیامده است ظاهراً.

فریاد برکشید که آخر نه پیمان بسته‌ایم که قصد یکدیگر نه‌اندیشیم بی‌بادره‌ای حرکتی چگونه بر نقض آن اقدام روا می‌دارد، مادرش چون آواز پسر بشنید و بدانست که گردن به چنبر بیرون کردست از سوز جگر و شفقت بر پسر امساکِ طاقت نتوانست عویل و زفیر برآورد او را نیز خبه[1] کردند و بر این منوال تمامت لشکر او را در تنور بلا انداختند و پیمانها را خلاف کردند و سوگندها را باطل و خاک در چشم عهد زدند.

رضوا به صفات[2] ما عدموه جهلا　　و حسن‌القول من حسن‌الفعالِ

ای چرخ تا چند از شعوذه و مکر تو، و ای فلک تا کی از ظلم و جور تو، هر سلطانی را در بند هر شیطانی اندازی، و هر لئیمی را امیر هر کریمی گردانی، و هر پادشاهی را در چاهی افکنی، و هر ناسزایی را از تختهٔ[3] مذلّت بر تخت عزّت نشانی، و ای یار غافل و دوست عاقل از این بند پند برگیر تا در بند نفس امّاره نیفتی و در این سرگذشتها به چشم اعتبار نگر و پای کشیده دار تا دارِ مقامگاهِ سرت نشود.

كَفَاكَ عَنِ ٱلدُّنْيَا ٱلدَّنِيَّةِ مُخْبِرَاً　　عُلُوُّ مَوَالِيهَا وَ حَطُّ كِرَامِهَا
وَ أَنَّ رِجَالَ ٱلْعِزِّ تَحْتَ مَدَاسِهَا　　وَ أَنَّ عَبِيدَ ٱلْعُرِّ فَوْقَ سَنَامِهَا

هر تیر که از شست قضا و قدر آید
جز دیده و دلهای عزیزانش سپر نیست
هر محنت و غم کان ز فلک روی نماید
جز مسکن مسکین غریبانش گذر نیست
هر کس به دری در شود آخر چو شب آید
بیچاره غریبی که ورا خانه و در نیست
آهی که برآرد ز سر سوز، غریبی
در هاویه مانندهٔ آن آه شرر نیست

---

۱. کذا فی جَ زَ؛ بَ (به اصلاح جدید) دَ: خفه؛ هَ: خنقه؛ آ: حمه. || ۲. کذا فی بَ جَ دَ هَ زَ؛ آ: بصقاب؛ تصحیح مصراع اول این بیت برای راقم حروف میسّر نشد. || ۳. کذا فی هَ؛ بَ: تخت؛ آ: بحت؛ دَ: بخت؛ جَ زَ: خاک.

اشکـــی کـــه بـــبارانـــد از دیـــده غـــریبی
آن جز همه زردابه و جز خون جگـر نـیست
هـان تـا نـزنی طـعنه تـو در حـال غـریبان
کـــز سینهٔ پـرسوز غـریبانت خـبر نـیست

ذکر سلطان رکن‌الدّین[1]

به وقت آنک سلطان محمد از عراق بازگشت پسر خود سلطان رکن‌الدّین را که غور سانجی[2] نام او بود نامزد ملک عراق کرد او را با اُهبتی و عُدّتی که

---

۱. این عنوان از آ ة ساقط است بدون بیاض به جای آن. || ۲. کذا واضحاً فی ة؛ ز: عور سانحی؛ آ: اعورساسی؛ ب: اغورسایسی؛ ج: اعورسایسی؛ د: اغورسایبی، در نسوی، نسخهٔ وحیدهٔ پاریس، هشت مرتبه این نام مذکور است، سه مرتبه: عور شانحی (ص ۳۶، ۹۷، ۱۰۱)، و سه مرتبه عور سانحی (ص bis ۳۶)، و یک مرتبه عور سانحیی (ص ۱۰۲)، و یک مرتبه عور شایجنی (ص ۱۷۷)؛ و در طبع هوداس همه جا: غور شایجی؛ نسخ طبقات ناصری: غور شانسی، غور سباستی، غور بشانسبتی؛ نسخ تاریخ گزیده: غور سامجی، غور سانجی، غور سایجی، غوری سایجی، غور سیابحی، غور سانچی؛ نسخ حبیب‌السّیر: غور سانجی، غور سایخی؛ ضبط نام این شاهزاده علی وجه‌التّحقیق معلوم نشد کثرت اختلافات نسخ قدیمه و جدیده از جهانگشای و غیر آن چنان‌که ملاحظه می‌شود به حدّی است که اعتماد از همهٔ آنها برداشته می‌شود ولی دو نفر از قدمای مورّخین که معاصر این شاهزاده بوده‌اند یعنی نسوی و صاحب طبقات ناصری وجه تسمیه‌ای برای این کلمه ذکر می‌کنند که برای متبحّرین در لغات ترکیّه راهی نشان می‌دهد و شاید از روی این وجه تسمیه بتوانند ضبط حقیقی این کلمه را تعیین نمایند، نسوی گوید (نسخهٔ پاریس، ص bis ۳۶ = طبع هوداس ص ۲۶): «و کان سبب تسمیته عور سانحیی (کذا) انّه وُلد یوم وردت البشارة علی السّلطان بتملّک الغور»؛ و در طبقات ناصری گوید (نسخهٔ پاریس، متمّم فارسی ۱۸۲، ورق b ۲۳۱): «ولادت او شبی بود که دیگر روز آن سلطان معزّالدّین محمّدِ سام طاب ثراه از خوارزم بازگشت در شهور سنهٔ احدی و ستّمایه او را بدان سبب غور شانسی (کذا) نام کردند یعنی غوری شکن»، و در متن هیئت «غور سانجی» اختیار شد به جهت آنکه این هیئت صریح یکی از نسخ جهانگشاست که هرچند جدید ولی بالنّسبه متقن و مضبوط است یعنی نسخهٔ ة، و دیَگر آنکه هیئت «سانجی» با کم و بیش اختلاف (سامجی، سانشی) در بسیاری از نسخ قدیمه غیر جهانگشای نیز چنان‌که ملاحظه شد به نظر رسید، و بسیاری از معتبرین مورّخین نام این شاهزاده را گویا به همان ملاحظهٔ مشکوکیّت قرائت آن به کلّی اغفال نموده و فقط به لقب «رکن‌الدّین» اکتفا کرده‌اند چون ابن‌الأثیر و صاحب جامع‌التّواریخ و صاحب وصّاف و صاحب روضة‌الصّفا و غیرهم، و عجب آن است که ضبط نام این هر سه برادر یعنی جلال‌الدّین منکبرنی و غیاث‌الدّین پیرشاه و رکن‌الدّین غور سانجی هر سه مشکوک است و قرائت هیچ کدام ←

لایق چنان ملک و چنان سلطانی باشد روان کرد و عمادالملک ساوه‌ای[1] را بر سبیل اتابکی و تدبیر مملکت در خدمت او بفرستاد چون به ری رسید طرف‌نشینان عراق برخلاف و عصیان او اتّفاق کردند سلطان محمد شرف‌الدّین امیر مجلس را که خادمی بود با لشکری به مدد پسر فرستاد و بعد از مخاصمت بر ایشان مظفر آمد و اکثر امرای عراق را بگرفت و هیچ‌کس را آسیبی و مکروهی نرسانید و بر همه ابقا کرد و با امکان مقدرت و ابقای مادّهٔ حیات که امید ایشان از آن انقطاع پذیرفته بود زلّات و هفوات همه عفو کرد و اِقْطاع و ولایت بر هر یک مقرّر داشت بدین رأفت همه مطیع گشتند و ضمایر از نفاق بزدودند، تا به وقت آنک خبر رسید که سلطان محمد منهزم از ماوراءالنهر مراجعت کردست عمادالملک را به خدمت او فرستاد تا سلطان را به عشوه‌ای مدد عراق آنجا کشید و پسر او رکن‌الدّین به استقبال پدر شد و چون کاری دست فراهم نداد و سلطان متوجه مازندران شد رکن‌الدّین آهنگ راه کرمان کرد با چند خاصگی معدود به کواشیر رسید جمعی از افراد و اجناد ملک زوزن آنجا مانده بودند بعدما که استشعار بدیشان راه یافته بود و قصد فرار کرده چون بشناختند که سلطان رکن‌الدّین است به خدمت او مبادرت نمودند و از هر گوشه‌ای اقوام روی بدو نهادند خزانهٔ ملک زوزن را که آنجا بود در بگشاد و به لشکر داد و از آنجا باز عزم عراق کرد، چون به اصفهان رسید شُذّاذ[2] لشکر و پراگندگان امرا بر او جمع شدند و قوّت گرفت قاضی اصفهان ناامن گشت خویشتن[3] کشیده کرد و احتیاط و احتراز می‌نمود سلطان رکن‌الدّین نیز مقام در اندرون شهر صلاح ندانست از آنجا کوچ کرد و بیرون شهر خیمه بزد لشکر در آمد و شد آمدند

← علی وجه التّحقیق معلوم نیست و هیچ یک از معاصرین ایشان گویا از غایت شهرت در عصر خود به ضبط این اسما نپرداخته‌اند و بعد از زوال دولت مستعجل ایشان چنان بسرعت ذکرشان از السنه و افواه افتاد که حتّی نام ایشان را نیز مردم فراموش کردند و اکنون ضبط اسمای این سه برادر تقریباً یکی از الغاز لاینحلّ تاریخ شده است. ‖ ۱. جَ: ساوجی. ‖ ۲. آ جَ دَ: سداد؛ بَ در اصل شداد بوده بعد نقطهٔ شین را تراشیده‌اند؛ هَ زَ: سران؛ تصحیح قیاسی. ‖ ۳. از کلمهٔ «لشکر» در ص ۵۴۳ تا اینجا به کلّی از آ ساقط است.

به اشارت قاضی اهل شهر غوغا کردند و از بامها دست به تیر و سنگ بگشادند قرب هزار نفس مقتول و مجروح شد لشکر رکن‌الدّین نیز مبالغی را از اهل شهر بکشتبند بدین سبب رکن‌الدّین از اصفهان متوجه ری گشت و دو ماه توقّف نمود چون لشکر مغول مقدّم ایشان [1] بار دیگر دررسید به قلعهٔ فیروزکوه رفت آن را حصار دادند و بعد از پنج شش ماه او را به شیب آوردند با اهل قلعه تمامت و هرچند تکلیف کردند زانوی خدمت بر زمین ننهاد و جوک[2] نزد، عاقبت او را با تمامت متعلّقان و اهل قلعه بکشتند، این چه بازیهاست که روزگار دم‌به‌دم از زیر حقّهٔ فلک به چابک‌دستی چنانک دستش نمی‌توان دید بیرون می‌آورد، یا خود بی از آنک[3] دست در میان آرد آن جام زهرمذاق را بر دست می‌نهد، و هیچ[4] دست نمی‌دهد[5] کعبتین را[6] که دست بر دست دستی باز زنند، ای دوست این کار به دست تدبیر نیست انگشت فرا او مکن که گزند یابی، پای بر مرکز تفویض و توکّل محکم‌دار که[7] تا از پای نیفتی، و قدم در منه که تا پایت[8] نگیرند.

ذکر استخلاص نواحی کرمان و احوال براق حاجب

براق حاجب و برادر او خمیدبور[9] از قراختای بودند و در عهد خان قراختای خمیدبور[10] را به رسالت به نزدیک سلطان اختلافی بودست تا چون تاینکو طراز[11] در دست آمد ایشان را نیز بیاوردند و در خدمت سلطان قربتی یافتند و به‌تدریج خمیدبور[12] امیر شد و براق به حجابت موسوم

---

۱. بیاض در آ بَ؛ جَ دَ ةَ زَ بدون بیاض؛ ةَ زَ «مقدّم ایشان» را ندارند؛ جَ «بارکیر» به جای «بار دیگر» و گویا ناسخ «بارکیر» را نام سردار مغول فرض کرده است. ‖ ۲. کذا فی آ بَ زَ؛ دَ ةَ: چوک؛ جَ: جک؛ چوک زدن یعنی زانو خم کردن برای تعظیم و احترام، ر.ک. به: ج ۱، ص ۴۱. ‖ ۳. کذا فی آ بَ؛ جَ دَ ةَ زَ: بی آنک. ‖ ۴. کذا فی آ جَ؛ بَ دَ ةَ زَ: هیچ‌گونه. ‖ ۵. کذا فی آ؛ بَ جَ دَ ةَ زَ افزوده‌اند: که دست. ‖ ۶. ةَ زَ «را» را ندارند. ‖ ۷. ةَ زَ «که» را ندارند. ‖ ۸. کذا فی آ بَ؛ جَ ةَ زَ: تا پایت؛ دَ: که پایت. ‖ ۹. کذا صریحاً فی آ بُعَیْد هذا؛ ا (اینجا): خمیدبور؛ بَ: حمیدبور؛ دَ ةَ: حمید نور؛ زَ: حمند تورا؛ جَ: حمید. ‖ ۱۰. کذا صریحاً فی آ؛ بَ: حمید بور؛ دَ ةَ: حمیدنور؛ زَ: حمندبور؛ جَ: حمید. ‖ ۱۱. کذا فی دَ؛ آ: بانکو طراز؛ بَ: بانیکو طرار؛ جَ: بامنکو طراز؛ ةَ: نیکو طراز؛ زَ: بانکو و طراز؛ ر.ک. به: ص ۴۰۲ و ۴۲۱. ‖ ۱۲. آ: خمدبور؛ بَ: حمیدبور؛ دَ ةَ: حمیدنور؛ زَ: جمندبور؛ جَ: حمید.

گشت، حمیدبور[1] را به وقت آنک به ماوراءالنهر می‌رفت با چند هزار مرد در بخارا بگذاشت در اوایل فترت او نیز درگذشت، و براق به حدّ عراق آمد به نزدیک غیاث‌الدّین و به خدمت او پیوست و از بزرگتران[2] امرای او شد و قتلغ‌خان لقب یافت و بعد از تأکید عهود و اَیْمان امارت اصفهان بدو فرمود، چون خبر وصول لشکر مغول مقدّم ایشان تولان جربی[3] برسید از غیاث‌الدّین اجازت خواست تا به اصفهان رود و با خیل خود از راه کرمان عزم هندوستان کند چون به جیرفت و کمادی[4] رسید جوانان قلعهٔ جواشیر[5] شجاع‌الدّین ابوالقاسم را بر آن داشتند که بر عقب ایشان می‌باید رفت و غارت کرد و بردهٔ ختایی گرفت، پنج شش هزار مرد روان شد و ایشان را خود شکار خویش می‌دانستند بلک خوانی مهیّا می‌پنداشتند چون نزدیک این جماعت رسیدند و دانستند[6] که کار افتاد براق حاجب فرمود تا عورات نیز به لباس مردان پوشیده شدند و حرب را بسیجیده گشتند و به چهار گروه شدند و از چهار جانب ایشان درآمدند فوجی از ترکان که در زمرهٔ شجاع‌الدّین بودند به حکم جنسیّت با براق منضّم شدند و نزدیک ایشان دو حصار بود یکی حرق[7] و دیگر عباسی[8] خواستند تا آن را پناه گیرند روی بدان آوردند ترکان براق چون برق برّاق که میغ را بشکافد بر ایشان

---

۱. آ: حمدبور؛ بَ: حمیدبور؛ دَ ةَ: حمیدبور؛ زَ: حمیدنور؛ جَ: حمندبور؛ حمید. ‖ ۲. کذا فی آ؛ بَ جَ ةَ زَ: بزرگترین؛ دَ: بزرگتر. ‖ ۳. کذا فی آ ولی ممکن است که جزبی یا جزیی نیز خوانده شود؛ دَ زَ: تولان حربی؛ ةَ: بولان خرپی؛ بَ: بولان حری؛ جَ: بولان حری؛ نسوی، اصل نسخهٔ پاریس، ص ۷۵: طولن حریی (متن مطبوع، ص ۵۴: طولن حربی)، و ص ۱۲۶: طولن جریی (متن مطبوع، ص ۹۳: طولن جربی)؛ طبقات ناصری، طبع کلکته، ص ۳۵۹، ۳۶۰: طولان جزبی؛ جامع‌التّواریخ، طبع برزین، ج ۳، ص ۲۰۰ (دو مرتبه)، ص ۲۰۴: تولون جربی؛ این تولون جربی یکی از سرداران معتبر چنگیزخان و امیر یکی از هزاره‌های لشکر دست راست وی بوده است و وی پسر منکلیک ایجیکه شوهر مادر چنگیزخان بود (ایضاً، ص ۲۰۰)، و کلمهٔ جربی «یعنی دل‌راست و پاک‌اندرون» (ایضاً، ص ۲۱۱)، و این کلمه در اَعْلام مغولی بسیار دیده می‌شود از جمله سوکاتو جربی برادر این تولون جربی (ایضاً، ص ۲۰۰)، و توقولقی جربی (ایضاً، ص ۲۱۱، و طبع بلوشه ص ۲۱، ۲۳، ۲۴: توقولقو چربی)، و اوکلی جربی (ایضاً، طبع برزین، ص ۲۱۲)، و اوقلان جربی (طبقات ناصری، ص ۳۶۱ که «جزبی» دارد). ‖ ۴. زَ: کماور. ‖ ۵. کذا فی آ؛ باقی نسخ: کواشیر. ‖ ۶. دَ: چون این جماعت نزدیک رسیدند دانست. ‖ ۷. کذا فی آ بَ جَ دَ ةَ؛ زَ: خرق (یا) حزق. ‖ ۸. کذا فی آ جَ دَ ةَ زَ؛ بَ: عیاسی.

دوانیدند و تازیکان را از یکدیگر جدا کردند و قومی بسیار را بر صحرا کشته بینداختند شجاع‌الدّین با قومی به حصار پناهید یک دو روز محاصره کردند چون ذخیره‌ای نبود از حصار بیرون آمدند شجاع‌الدّین را محبوس کردند و بندهای گران نهادند و از آنجا بازگشتند و به جانب جواشیر[1] آمد و شجاع‌الدّین را در قید به درِ حصار آوردند تا پسر سر و جان او به تسلیم قلعه باز خَرَد پسر خود از او فراغتی داشت او را بکشتند و هر دو قلعه و حصار را محاصره آغاز نهادند، از قلعه پاسبانی به شیب[2] گریخت که من قلعه را از راهی که ایشان محافظت نمی‌نمایند[3] به شما می‌نمایم و لشکر را از آنجا به قلعه می‌برم براق او را به مواعید بسیار مستظهر گردانید اما احتیاط را بر سخن او اعتماد کلّی نمی‌نمود و از او وثیقه خواست شب دیگر به قلعه رفت و یک سرپوشیده[4] را که داشت پوشیده به زیر آورد و مردان را به راهی که گفته بود برکشید وقت صبحی را طبل بزدند و نعره برکشیدند و قلعه فروگرفتند و در بازگشادند و هم در روز اثقال خود در آنجا فرستاد و پسر شجاع‌الدّین در حصار بود به محاصرهٔ آن اشتغال نمودند، ناگاه خبر وصول سلطان از جانب هندوستان رسید براق حاجب نزلها پیش فرستاد از همه نوعی و بر عقب خود نیز به خدمت استقبال مبادرت نمود و دختری را نیز به خدمت سلطان نامزد کرد چون سلطان نزول کرد و دختر را عقد بستند کسان به نزدیک پسر شجاع‌الدّین فرستاد به اعلام وصول سلطان و استدعای او، جواب داد که تا به چشم خود چتر او را نه‌بینم اعتماد ننمایم سلطان به نفس خود پیش حصار راند حالی خدمت مبادرت را به حضرت محتشد شد و از هر جنس خدمتیها در پیش روان کرد و به خویشتن شمشیر و کرباسی برداشت و به خدمت سلطان آمد و به نظر عنایت و تربیت ملحوظ شد و سلطان به حصار روان[5]، براق نیز در خدمت او برفت روزی

---

۱. کذا فی آ؛ باقی نسخ: کواشیر. ‖ ۲. کذا فی جَ؛ آ: سیب؛ بَ دَ هَ زَ: بشب. ‖ ۳. کذا فی بَ (به اصلاح جدید) جَ؛ هَ: نمی‌کنند؛ آ دَ زَ: می‌نمایند. ‖ ۴. کذا فی جَ زَ؛ بَ: سر پوشیده؛ آ دَ: یک پوشیده؛ هَ: پوشیده. ‖ ۵. کذا فی آ بَ زَ؛ جَ افزوده: گشت؛ هَ دَ افزوده‌اند: شد.

سلطان به تماشای شکار بیرون آمد با اکثر حشم خود، چون براق حاجب از حصار به علّت تمارض بیرون نیامده بود دانست که او را در تخلّف اندیشهٔ خلاف است امتحان را رسولی به استدعای او به علّت استشارت در سوانح مهمّات فرستاد جواب داد که این نواحی را به زخم شمشیر مستخلص کرده‌ام و جای آن نیست که مقرّ سریر سلطنت باشد و این حصون را از حافظی امین ناگزیر خواهد بود من نیز بندهٔ قدیم‌ام و به ذرایع خدماتِ شایسته حقوق ثابت گردانیده‌ام و اکنون سن امتداد گرفته است و قوّت حرکت نمانده اندیشه آن است که در این قلعه به دعای دولت همایون مشغول باشم و اگر سلطان خواهد که به قلعه آید هم میسّر نشود و نزلهای بسیار با این الوکه روان کرد، سلطان را چون وقت تنگ بود از راه ملاطفت جوابی فرستاد و از آنجا عنان به جانب شیراز تافت، و براق حاجب متمکّن شد و تمامت آن نواحی را در ضبط آورد عُدّت و آلت بسیار شد و بعدما که سلطان غیاث‌الدّین را که بدو استعانت نموده بود و از او زینهار خواسته، عَ، كَالْمُسْتَجِيرِ مِنَ ٱلرَّمْضَاءِ بِالنَّارِ[1]، به قتل آورد رسولی به نزدیک امیرالمؤمنین فرستاد معلم از اسلام خود و ملتمس تشریف لقب سلطنت، ملتمس او را به اسعاف مقرون گردانیدند و به قتلغ سلطان[2] تشریف خطاب مبذول داشتند و بر آن جملت روز به روز تمکّن او زیادت می‌شد و خیل و حشم بیشتر تا به وقت آنک امرایی که به محاصرهٔ سیستان اشتغال داشتند مقدّم ایشان طایر[3] بهادر ایلچی به نزدیک او فرستادند و او را به ایلی خواند و از او لشکر و مدد خواستند چون براق حاجب مردی داهی بود و می‌دانست که دست دست اروغ چنگزخان است به قبول فرمان و انقیاد و اذعان پیغامها را تلقّی نمود و از غائلهٔ فتن به خشوع و خضوع توقّی جست و جواب داد که من با حشم خود کار سیستان را بی‌آنک لشکر مغول را زحمتی رسد کفایت کنم و

---

۱. قبله: المُسْتَجِيرُ بِعَمْرٍو عِنْدَ كُرْبَتِهِ، و هو بیت معروف مذکور فی قصّة حرب البَسُوس، انظر مجمع‌الأمثال فی مَثَل «اشأم من البَسُوس»، و خزانة‌الأدب لعبدالقادر البغدادی، ج ۳، ص ۲۵۴. ‖ ۲. زَ: بقتلع خان. ‖ ۳. کذا فی جمیع النّسخ.

چون سنّ من امتداد یافته است و قوّت حرکت ساقط گشته و بر انتقال قدرت نمانده پسر خود را به بندگی حضرت روان می‌کنم، بر آن جملت که گفته بود ساختگی پیش.گرفت و رکن‌الدّین خواجه مبارک را در شهور سنهٔ [۱] به خدمت قاآن روان کرد، هنوز به مقصد نرسیده بود که آوازهٔ حالت واقعهٔ پدر و قیام عمّ‌زادهٔ او قطب‌الدّین به مصالح ملک کرمان رسید توقّف ننمود تا به حضرت رسید، قاآن چنانک عادت طبیعی او بود در حقّ او انواع مرحمت و عاطفت مبذول داشت و سبب آنک او به خدمت حضرت سبقت گرفته بود و روی پادشاه دیده ممالک کرمان را [۲] به حکم او فرمود و او را قتلغ سلطان به لقب پدر یرلیغ فرمود و جینقای [۳] او را مربّی شد و فرمان شد تا قطب‌الدّین به خدمت آید و ملازمت نماید، به وقت مراجعت او قطب‌الدّین سلطان بیرون آمد و اثقال خود بیرون آورد و بر راه خویص [۴] زد تا به زوزن رسید و از آنجا به حضرت روان شد و یک‌چندی ملازمت نمود فرمان شد تا به ختای رود و در خدمت محمود یلواج باشد امتثال فرمان را مدّتها به نزدیک او اقامت نمود و یلواج او را به نظر پدرانه می‌نگریست و اعزاز و اکرام به تقدیم می‌رسانید و رعایت حرمت او می‌کرد، تا به وقت آنک قوریلتای کیوک‌خان بود قطب‌الدّین سلطان نیز بیامد و می‌خواست تا باز مصلحت سلطنت ساخته کند جینقای [۵] چون مربّی قتلغ سلطان رکن‌الدّین بود دفع آن کرد باز فرمان شد که او برقرار چنانک حکم قاآن بودست ملازم صاحب یلواج شود و سلطان رکن‌الدّین به کاری که بدان موسوم است مشغول، رکن‌الدّین بر قرار نواحی کرمان را تصرّف می‌نمود و مالی که

---

۱. بیاض در آ بَ دَ ة؛ جَ زَ بدون بیاض و کلماتِ «در شهور سنه» را نیز ندارند؛ چون وفات براق حاجب به تصریح گزیده و غیره در ذی‌القعدهٔ سنهٔ ۶۳۲ واقع شد و چون رکن‌الدّین هنوز به اردوی اوکتای قاآن نرسیده بود که خبر وفات براق بدو رسید پس بالضّرورة حرکت او به اردو نیز در حدود همین سنه یعنی ۶۳۲ یا اندکی قبل از آن بوده است. || ۲. کذا فی ة زَ؛ آ بَ جَ دَ: آنرا. || ۳. ة: چنقای؛ آ: حینفای؛ بَ: حیبقای؛ جَ: حیفای؛ دَ: جغتای؛ زَ ندارد. || ۴. کذا فی ة؛ بَ (به اصلاح جدید): خبیص؛ آ زَ: خوبص؛ جَ دَ: حویص. || ۵. ة: جنقای؛ آ: جسقای؛ بَ: حیبقای؛ جَ: حسفای؛ زَ: حبقای؛ دَ: جغتای.

مقرّر بود از بالش و شتر[۱] به امرا که منصوب بودند می‌رسانید، تا چون سریر مملکت به جلوس منکو[۲]قاآن مشرّف شد قطب‌الدّین در موافقت صاحب یلواج به حضرت آمد و قطب‌الدّین را تربیت کرد و در حقّ او سیورغامیشی[۳] و شفقت پادشاه جهان فراوان شد سلطنت آن طرف بدو ارزانی داشت و به اسم باسقاقی مغولی با او به هم فرستاد چون به هرات رسیدند در مقدمه ایلچی به نزدیک رکن‌الدّین فرستاد مخبر از حال سیورغامیشی[۴] و عاطفتی که پادشاه گیتی در حقّ او فرموده است و مستدعی او به استماع یرلیغ، چون سلطان رکن‌الدّین بدانست که حال نوعی دیگر است ایلچیان را بازگردانید و در رمضان سنهٔ خمسین و ستمّایه آنچ توانست از امتعه بیرون آورد و حواشی که از قطب‌الدّین سلطان تحاشی می‌کردند در مصاحبت او بر راه لور روان[۵]، و از یزد[۶] خواهرزادهٔ او علاءالدّوله با والدهٔ خود بدو متّصل شد و آوازه چنان بود که ایشان عزیمت بغداد کردند به امیرالمؤمنین[۷] رسولی فرستادند، صلاح کار خود ندانستند که اگر ایشان را[۸] راهی دهد نباید مادّهٔ زیادت وحشتی شود، زیادت بنه را در لور بگذاشت و به نفس خود متوجه حضرت شد چون به پای گردکوه رسید میان‌روزی چهارپایان در غلّه‌ها سرگشاده کردند ملاحده قومی[۹] را بفرستادند تا میان‌روزی که ایشان به قیلوله مشغول باشند و اسبان سرگشاده مغافصتاً ایشان را فروگیرند و شربت هلاکت چشانند رکن‌الدّین منتبه بود چون آن جماعت مدابیر برسیدند درحال با پنج شش کس معدود که اسبان ایشان در زین بود برنشست و مطارده و مجالدهٔ بسیار نمود چندانک اصحاب او سوار شدند و

---

۱. کذا فی بَ (؟)؛ آ: شسر؛ ہَ: استر؛ جَ: شمشیرها؛ دَ زَ ندارند. ‖ ۲. ہَ: مونک‌کا. ‖ ۴-۳. این جمله به کلّی از آ ساقط است. ‖ ۵. کذا فی آ بَ دَ؛ جَ افزوده: گشتند؛ ہَ افزوده: شد؛ زَ افزوده: شدند. ‖ ۶. کذا فی جَ؛ آ: بزد؛ بَ دَ: نزد؛ زَ: تردّد؛ ہَ ندارد. ‖ ۷. بیاض در آ بَ؛ دَ ہَ زَ نام خلیفه را ندارند بدون بیاض؛ جَ به جای بیاض: النّاصر لدین الله؛ و آن قطعاً خطاست چه در تاریخ مذکور در متن یعنی در سنهٔ ۶۵۰ خلیفهٔ معاصرْ المستعصم بالله بود (سنهٔ ۶۵۶ ـ ۶۴۰) نه النّاصر لدین الله چه وی در سنهٔ ۶۲۲ یعنی ۲۸ سال قبل از این تاریخ وفات یافته بود و صواب در متن «المستعصم بالله» است به جای بیاض. ‖ ۸. دَ: ندانست که ایشان را الخ. ‖ ۹. کذا فی آ؛ باقی نسخ: فوجی.

بدو ملحق گشتند اکثر ملاحده را بکشتند. و از آنجا روان شد و روز دیگر بوقا[۱] رسید سبب این اجتهاد او را عزیز داشت و احترام بسیار کرد و از آنجا متوجه بندگی حضرت پادشاه جهان منکو[۲]قاآن شد، به مقام المالیغ در رمضان سنهٔ احدی و خمسین و ستّمایة وقت مراجعت از اردوی بزرگ منکو[۳]قاآن اتّفاق ملاقات افتاد[۴] آثار خوف و هراس بر او غالب بود و انوار دولت و اقبال از او غایب، چون به خدمت منکو[۵]قاآن رسید از قطب‌الدّین نیز ایلچی به اعلام توجه او به جانب بغداد برسید و بر عقبْ قطب‌الدّین[۶]، از هر دو سخنها پرسیدند و عاقبت رکن‌الدّین را به قطب‌الدّین[۷] تسلیم کردند تا آنچ قضا و قدر بر او مقدّر کرده بود برو براند و او را بر شمشیر فنا گذرانید و قطب‌الدّین ملک کرمان را مصفّی از شایبهٔ جفا پنداشت و روزگار را برخلاف عادت او صاحبهٔ وفا انگاشت چون با مقرّ مملکت رسید و اطراف و اکناف را مضبوط گردانید و به چند نوبت[۸] به خدمت بارگاه هولاکو رسید و به اصناف عاطفت و سیورغامیشی اختصاص یافت ناگاه اجل از کمین روزگار بیرون تاخت و در شهور سنهٔ ستّ و خمسین و ستّمایة گذشته شد.

با ناز اگر آرمیده باشی همه عمر لذّات جهان چشیده باشی همه عمر
هم آخر کار رفت باید وآنگه خوابی باشد که دیده باشی همه عمر

---

۱. دَ: بوفا؛ زَ: بوقار. || ۲. ةَ: مونک‌کا. || ۳. ةَ: مونک‌کا. || ۴. یعنی مصنّف را با رکن‌الدّین اتّفاق ملاقات افتاد. || ۵. ةَ: مونک‌کا. || ۶. بَ (به اصلاح جدید) افزوده: بیامد؛ ةَ زَ افزوده‌اند: برسید؛ در حاشیهٔ جَ در این موضع نوشته: «حاشیهٔ محمد منجّم، و قطب‌الدّین خطّ قاضی و مفتی و اکابر کرمان و گواهی اکابر ابرقوه و سیرجان و توابع آن گرفته بود و در خط نوشته و [این کار] از عقل ترکان‌خاتون بود جفت او که خواهر رکن‌الدّین بود و زنی بود که گوی از مردان عالم به مردی برده بود تا پادشاه جهان معلوم کند که او التجا به یاغی برده است». || ۷. آ زَ: قطب‌الدّین را برکن‌الدّین، و آن غلط صریح است. || ۸. کذا فی جَ؛ زَ: بجندگاه؛ ةَ: بچند روز؛ بَ: بجند؛ آ: بحند؛ دَ: به جند؛ اختلاف قرائت اینجا مهم است چه بنا بر نسخ آ بَ دَ (بجند) مراد این خواهد شد که قطب‌الدّین در شهر «جَنْد» به خدمت هولاکو رسید و چون معلوم نیست که هولاکو در حرکت وی به ایران از «جَنْد» عبور کرده باشد و در خطّ حرکتی که جوینی و رشیدالدّین از لشکرکشی هولاکو به ایران می‌دهند اصلاً ذکری از جَنْد نیست و نیز به قرینهٔ عبارت وصّاف، ص ۲۹۰: «و چند نوبت به سعادت مثول بارگاه فلک شکوه هلاکوخان مستسعد گشت»، صواب نسخ جَ زَ ةَ باید باشد و کلمهٔ «نوبت» یا نحو آن از آ بَ دَ باید افتاده باشد.

ذکر جنتمور[۱] و تولیت او خراسان و مازندران را

اول امیری که به تولیت خراسان و مازندران نامزد شد جنتمور بود و اصل او از قراختای است و او را توشی[۲] وقت استخلاص خوارزم از قِبَل خویش باسقاق خوارزم گردانید و چون پادشاه جهان قاآن جورماغون[۳] را به اقلیم رابع نامزد گردانید و یاسا رسانید که سروران و باسقاقان هر طرفی به نفس خویش به حشر روند و معاون جورماغون باشند از خوارزم جنتمور بر راه شهرستانه روان شد و از جَوَانب پادشاه‌زادگان امرای[۴] دیگر در صحبت او بگذاشت[۵] و جورماغون نیز هم بر آن موجب از قبل هر پادشاه و پادشاه‌زاده امیری را با جنتمور نصب کرد و[۶] کلبلات[۷] از قبل قاآن و نوسال[۸] از قبل باتو و قزل بوقا[۹] از جانب جغتای و سکه[۱۰] از طرف بیکی سرقوقیتی[۱۱]، و کورکوز در آن وقت از خدم جنتمور بود تا به تدریج که درجهٔ حجابت یافت،[۱۲] ولایتی که ممرّ او بود چون یازر[۱۳] و نسا و کوکروخ[۱۴] و جریستان[۱۵] تمامت را به ایلی می‌خواند و به مراعات و تلطّف در ربقهٔ ایلی

---

۱. ة: چنن تمور یا چین تمور (فی جمیع المواضع)؛ نسوی، ص ۶۶: حین دمر (= جین دمر)؛ جامع‌التّواریخ، طبع برزین، ج ۱، ص ۱۴۹ به بعد، و طبع بلوشه، ص ۳۷ به بعد: چینتمور. || ۲. آ: بوشی؛ ب: توسی؛ و بعد از توسی بیاض به مقدار یک کلمه. || ۳. کذا فی اغلب النّسخ فی اغلب المواضع؛ ج: جرماغون (فی جمیع المواضع)؛ د: جورباغون (فی غالب المواضع). || ۴. ج د ة ز: و امرای؛ ب اصل جمله را ندارد. || ۵. ظاهراً یعنی جنتمور از جَوَانبِ شاهزادگان امرای دیگر در صحبت جورماغون بگذاشت. || ۶. ب این واو را ندارد و لعلّه اظهر. || ۷. کذا فی اغلب النّسخ فی اغلب المواضع؛ د: کلیلات (فی اغلب المواضع)؛ ج: کلبات (فی جمیع المواضع)؛ جامع‌التّواریخ، طبع برزین، ج ۱، ص ۱۴۹ به بعد: کول بلاد؛ طبع بلوشه، ص ۳۷ به بعد: کلبلات و کلبلاد. || ۸. کذا فی آ ب د ة ز؛ ج: بوسال؛ جامع‌التّواریخ، طبع برزین، ص ۱۴۹ به بعد: بیسیل نویان، طبع بلوشه ص ۳۷، ۵۶، ۵۷: نوسال (مثل متن). || ۹. کذا فی ج ة ز؛ آ: قرل بوقا؛ ب: فول بغا؛ د: قول تغا. || ۱۰. کذا فی آ ج (؟)؛ ب: نیکه؛ ة: بیکه؛ د: تنکه؛ ز: سکه؛ جامع‌التّواریخ، طبع بلوشه، ص ۳۷: بیکه. || ۱۱. آ: سکی سرقوقسی؛ د: سرقوتی بیک؛ ة: بیکی سرقوثنی (= سرقوتنی یا سرقوتتی)؛ ج: سکی سرقوئنی؛ ب: نیکی سرفوقشی؛ ز: بسر حوشی (کذا). || ۱۲. ب (به خط حدید) افزوده: و جنتمور. || ۱۳. کذا فی د؛ آ: بازر؛ ب: بازر؛ ج: بارز؛ ة ز: باورد؛ برای «یازر» ر.ک. به: نزهة‌القلوب در فصل «ربع مرو شاهجان». || ۱۴. کذا واضحاً فی آ (؟)؛ د ة ز: کوکروج؛ ب: کوکروح؛ خ: کرکن رخ. || ۱۵. کذا واضحاً فی آ (؟)؛ ب: حربستان؛ ة: خربستان؛ ز: حرمستان؛ ج: حرستان؛ د ندارد.

می‌آورد و بعضی را نیز که عصیان می‌کردند به لشکر و مقاومت دفع و قهر می‌کرد، و چون جورماغون کار خراسان را مضطرب بگذاشته بود بعضی را گرفته و باسقاق نشانده و بعضی هنوز گردن به چنبر[۱] ایلی بیرون نکرده و[۲] فتّانان[۳] و اتراک روزبه‌روز سر از جَوانب بیرون می‌زدند و در میان مردم تشویش می‌انداخت و رنود و اوباش مستولی می‌شدند و ولایتی که ساکن گشته بود و منقاد شده از فتنه و آشوب آن جماعت باز در اضطراب می‌آمد[۴] قراجه[۵] و یغان سنقور[۶] که دو امیر بودند از قبل سلطان جلال‌الدّین در نشابور و مضافات آن تاختن می‌کردند و به آوازهٔ سلطان جلال‌الدّین مردم هنوز در پنداشتی بودند و بدان سبب امور آن طرف قرار نمی‌پذیرفت در هر ناحیتی امیری ناگهان پدید می‌آمد و بر سر هر قلّه‌ای قلعه‌ای می‌ساخت آن بدین تاختن می‌آورد و این آن را می‌گرفت و می‌کشت و[۷] باسقاقان را که جورماغون در هر طرف گذاشته بود قراجه و ترکان او بکشتند و هرکس را که با مغولان دم ایلی می‌زد می‌گرفتند بدین سبب جنتمور کلبلات را با لشکر به دفع قراجه به حدود نشابور[۸] فرستاد، پدرم با جمعی از معارف و اکابر از نشابور آیت فرار برخواندند و بر راه طوس بیرون آمد و در آن وقت از شارستان طوس یکی بود که او را تاج‌الدّین فریزنه‌ای[۹] می‌گفتند به قتل و فتک از تمامت بی‌دینان گذشته و در طوس قلعه‌ای به دست فروگرفته بود چون پدرم با بزرگان بدان حدود رسیدند وَ ٱلْغَرِیقُ یَتَعَلَّقُ بِکُلِّ شَیْءٍ[۱۰] به اعلام وصول خویش و استعلام از استیمان معتمدی نزدیک او فرستادند ایشان را به مواعید عرقوبی مستظهر گردانید به اعتماد سخن مموّه او روی در راه نهادند تا بدان قلعه رسیدند.

---

۱. بَ جَ دَ هَ زَ: بزنجیر. || ۲. بَ این واو را تراشیده است. || ۳. آ: فماتان. || ۴. بَ (به خط جدید) افزوده: و. || ۵. آ: قراحه. || ۶. کذا فی دَ (یغان سنقر)؛ بَ: بعان سنقور؛ آ: نعان سمور؛ زَ: بغان سنقر؛ جَ هَ: تغان سنقور؛ جامع‌التّواریخ، طبع بلوشه، ص ۳۷: یغان سنقور (مثل متن). || ۷. آ این واو را ندارد. || ۸. آ بَ هَ افزوده‌اند: و طوس؛ زَ افزوده: و طبس. || ۹. آ: فر برنهٔ؛ بَ جَ هَ: فریزنی؛ دَ: فربری؛ زَ: فریدنی؛ «فَریزَن قریة علی باب هراة یقال لها فریزة ینسب الیها ... الفریزنی» (یاقوت). || ۱۰. هَ: و الغریق یتشبّث بکلّ حشیش.

أَلْمُسْتَجِيرُ بِعَمْرٍ و عِنْدَ كُرْبَتِهِ كَالْمُسْتَجِيرِ مِنَ ٱلرَّمْضَاءِ بِالنَّارِ[۱]

چون کلبلات بعد از انهزام قراجه بازگشت و احوال این جماعت شنیده بود ایلچی به نزدیک فریزنی[۲] فرستاد و ایشان را بازخواست کرد فریزنی[۳] بر نیّت آنک کار آن جماعت به دست کلبلات کفایت شود ایشان را به نزدیک او فرستاد کلبلات مورد پدرم و بزرگان را به انواع استمالت مستظهر گردانید و پدرم را قطعه‌ای است در معنی:

وَفَدْتُ عَلَى ٱلْأَفْرِيزَنِيِّ ٱلَّذِي لَهُ صَنَائِعُ تَحْكِي عَنْ رَكَاكَةِ عَقْلِهِ
خَبِيثٌ كَثِيرٌ فِي ٱلدَّنَايَا حَدِيثُهُ يَعِزُّ عَلَى ٱلرَّاوِينَ أَيْسَرُ نَقْلِهِ

چون خبر اضطراب و آشوب به خدمت قاآن رسید غضب در نهاد او چنان مشتعل شد که فرمان رسانید تا طایر[۴] بهادر از بادغیس لشکر آنجا کشد و تدارک کار قراجه کند و بقایای شمشیر را بر باد فنا دهد و از دیار خراسان دیّار نگذارند و آب بر منازل و مساکن ایشان بندند چنانک از آن اثر و طلل نماند مثلی معروف است که گرگ را دوختن باید آموخت او خود دریدن نیکو داند و لشکر خود مثل این قتل و نهب در خاک جویند بر آب[۵] از بادغیس چون آتش روان شدند، در میانهٔ راه خبر به طایر بهادر[۶] رسید که کلبلات قراجه را منهزم گردانیده است و از خراسان بیرون دوانیده و او کنون به سیستان رفته و حصار ارگ را حصن ساخته، طایر بهادر[۷] به محاصرهٔ آن رفت و قرب دو سال رنج و تعب کشید تا آن را مستخلص کرد و از سیستان ایلچی نزدیک جنتمور فرستاد که مصلحت کار خراسان قاآن به حکم یرلیغ به من مفوّض کرده است دست تصرّف از آن کوتاه نماید، جنتمور جواب داد که سخن عصیان اهل خراسان خلاف بوده است و عَرْض آن از غَرَضْ به گناه قراجه چندین ولایت و رعیّت را چگونه شربت

---

۱. ر.ک. به: ص ۵۴۷، پاورقی شمارهٔ ۱. || ۲. آ: فریرنی، فر برنی؛ دٓ: فربری؛ زٓ: فریدبی، فر بدنی. || ۳. ر.ک. به: پاورقی شمارهٔ ۲. || ۴. کذا فی جمیع النُّسخ. || ۵. یعنی فوراً و بدون درنگ، ر.ک. به: ص ۳۷۷، ۴۱۶ و ۵۲۰. || ۶. بٓ: بهاتور. || ۷. بٓ: بهاتور.

فنا توان چشانید و بی‌هیچ موجب ملکی را که سالهاست تا بعد از تعب و مشقّت اندک قراری گرفتست دیگرباره نیست گردانید به إنهای این حالت من نیز به بندگی حضرت ایلچی می‌فرستم بر آن جمله که فرمان رسد آن مهم کفایت گردد و اکنون به هیچ حال رخصت ندهم که یک کس را از مردم این دیار تعرّض رسانند، ایلچیانِ طایر[۱] به خشم و نامرادی بازگشتند، و جورماغون نیز به استحضار او[۲] و امرای مذکور ایلچی فرستاده بود تا با لشکرها بدو پیوندد و کار خراسان و مازندران را با طایر بهادر گذارد، آن کس که روزی امیری کرده باشد باز پایکاری چون کند و آن کس که مباشر امور خطیر شد تن به کارهای حقیر چگونه در دهد و حاکم محکوم کی تواند شد، با تمامت اصحاب و ثقات خویش مشاورت نمود که دفع این کار به چه میسّر شود، رأیها بر آن قرار گرفت که کلبلات که از خواص پادشاه روی زمین بود برود[۳] و از امرای خراسان و مازندران که ایل گشته بودند بعضی را با خود ببرد، در اثنای آن حال ملک سعید بهاءالدّین صعلوک برادر خود را از قلعه بیرون فرستاده بود و شرط ایلی بدان کرده که چون از قلعه بیرون آیم مرا به خدمت قاآن فرستد[۴] این سخن موافق اندیشهٔ ایشان افتاد جنتمور از داخل مازندران بازگشت و به خراسان اکثر مواضع چون آوازهٔ ایلی امرای صعلوک بشنیدند ایل شدند و هرکس را که اجل دامن گرفته بود و پیش نیامد نیست کردند و ملک نظام‌الدّین[۵] چون به قلعه رسید ملک بهاءالدّین حرکت کرد چون نزدیک جنتمور رسید به انواعْ اعزاز و اکرام او واجب داشت و از مازندران اصفهبد نصرت‌الدّین کبودجامه را معیّن کردند و هر دو در صحبت کلبلات متوجه حضرت شدند و این حالها در شهور سنهٔ ثلثین و ستّمایة بود چون ایشان هر دو اول امرایی بودند که از غربیِ بلاد ماوراءالنهر به بندگی رسیده بودند قاآن بدان اهتزاز و تبجّح نمود

---

۱. جَ افزوده: بهادر؛ ةَ زَ کلمهٔ طایر را ندارند. || ۲. یعنی جنتمور. || ۳. یعنی به خدمت اوکتای قاآن. || ۴. ة: فرستند. || ۵. ظاهراً این ملک نظام‌الدّین همان برادر ملک بهاءالدّین صعلوک است که در چند سطر پیش اشاره‌ای بدو شد.

و بفرمود تا جشنها ساختند و روزها طوی کردند و جنتمور و کلبلات را بدین سبب به انواع سیورغامیشی مخصوص گردانید و گفت در این مدّت که جورماغون رفته است و چندین ولایات معظّم مستخلص کرده هیچ مَلِک را نزدیک ما نفرستاد جنتمور با قرب اَمَد و قلّت عُدَد مثل این بندگی به تقدیم رسانید آن را پسندیده داشتیم و امارت خراسان و مازندران به اصالت به نام او مقرّر گردانید[۱] جورماغون و امرای دیگر دست تصرّف از آن کوتاه کنند و کلبلات را در حکمها شریک او کرد و اصفهبد را مَلِکی از سرحدّ کبودجامه تا بیرون تمیشه[۲] و استراباد ارزانی داشت و مَلِکیِ خراسان و[۳] اسفراین و جوین و جاجرم و جوربد[۴] و ارغیان[۵] بر ملک بهاءالدّین مقرّر فرمود و در آن وقت خراسان آن بود و هریک را پایزه‌ایِ زر و مثال به آلتمغا داد و در باب اهالی خراسان شفقت و رأفت ارزانی داشت و بر بقایای ایشان ابقا کرد و بعد فضل‌الله که مَا يَفْتَحِ ٱللّٰهُ لِلنَّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ فَلَا مُمْسِكَ لَهَا خراسان به عنایت و اهتمام جنتمور و ایلی ملک مرحوم بهاءالدّین از طوارق زمان در حفظ امان بماند معدودی چند که از زیر هزار واقعه جان به تک پای بجهانیده بودند و به هزار رنج و محنت سر از شمشیر رهانیده به حیات امیدوار و سر بر خطّ روزگار نهادند و گردن بر سیلی فلک دوّار نرم کردند، و جنتمور چون به حکم یرلیغ در کار تمکّن یافت شرف‌الدّین را سبب قدمت و سبقت او به اسم وزارت موسوم کرد از قِبَلِ باتو و پدرم را هم به صاحب‌دیوانی مقرّر داشت و امیران دیگر هرکس از قبل پادشاه‌زادگان بتیکچی به دیوان فرستادند، کار دیوان را چون رونق داد و ضبط کرد کورکوز را به رسالت نامزد حضرت قاآن کرد و پدرم را با او به هم[۶] مرحوم نظام‌الدّین را در دیوان قائم‌مقام خویش[۷] بگذاشت و او[۸] برفت چون به

---

۱. دَ زَ: گردانیدیم؛ جَ: گردانیدم. || ۲. آ بَ: بمشه؛ زَ: تمشیه؛ جَ: بمسه؛ ر.ک. به: یاقوت در تحت «طمیس». || ۳. بَ: (به اصلاح جدید) به جای این واو: خصوصاً. || ۴. بَ: حوربد؛ دَ: خورند؛ زَ: جورند؛ جَ: جورنی. || ۵. آ: ارعیان. || ۶. جَ افزوده: بفرستاد؛ بَ (به خط جدید) افزوده: و او؛ دَ هَ افزوده‌اند: و. || ۷. مرجع ضمیر «خویش» و «او» پدر مصنّف است. || ۸. ر.ک. به: پاورقی شمارهٔ ۷.

خدمت قاآن رسید و احوال هریک بدانست از کورکوز احوال ولایات پرسید بر وفق قاعدهٔ مزاج پادشاه تقریر کرد ادای سخن و تقریرات او پسندیده داشت و پدرم را سیورغامیشی کرد و پایزه و یرلیغ به آلتمغا فرمود و صاحب‌دیوانی ممالک بدو ارزانی داشت و به مزید شمول عنایت و رأفت مخصوص گشت چون از اردو مقضیّ‌الحاجات باز رسیدند جنتمور گذشته بود و امید او از ملک و ملک[1] منقطع شده و این حالت در شهور سنهٔ ثلاث و ثلثین و ستمّایه بود.

ذکر نوسال[2]

چون جنتمور گذشته شد به اعلام حال او ایلچی به حضرت پادشاه جهان قاآن فرستادند فرمان شد که نوسال قائم‌مقام جنتمور امیر باشد و نوسال مغولی کهن بود سن او صد سال نزدیک رسیده، از حکمِ فرمانْ امرا و کتبهٔ دواوین و اصحاب از خانهٔ جنتمور به مخیّم او تحویل کردند و مصلحت کار دیوان فرا پیش گرفتند شرف‌الدّین متوجه حضرت باتو شد کرکوز علی‌الرّسم آمد شدی می‌کرد و در اثنای این احوال ملک بهاءالدّین با محمود شاهِ سبزوار[3] سبب منازعتی که در کار بیهق می‌کردند و مهمّات دیگر، بار دیگر متوجه حضرت قاآن شد و احوال عرضه داشت فرمان شد که چون خصم در مقابل نیست حکم جزم در این باب به امضا نتوان رسانید این نوبت باز باید گشت تا خصمان نیز در مصاحبت تو بیایند تا تفحّص و بحث این احوال به تقدیم رسد و در باب پدرم و تقریر قاعدهٔ او بار دیگر یرلیغی فرمان شد بر دست ملک بهاءالدّین، فی‌الجمله چون ملک بهاءالدّین باز رسید و احکام یرلیغ شنیدند استدعای کورکوز موافق مزاج نوسال و کلبلات بیفتاد[4] و چون کورکوز روان شد نوسال برقرار بود تا به وقتی که کرکوز باز رسید و

---

۱. کذا فی آ بَ؛ جَ: از ملک؛ زَ: از ملک؛ ة: از جهان؛ ة: ازو؛ دَ اصل جمله را ندارد. || ۲. کذا فی آ دَ ة زَ (فی المواضع)؛ جَ: توسال (فی المواضع)؛ بَ: بوسال (فی المواضع). || ۳. بَ (به اصلاح جدید) زَ: سبزواری؛ از قبیل اضافهٔ صاحب محلّ به محلّ است، ر.ک. به: ج ۱، ص ۹۹. || ۴. فهم مقصود از این عبارت منوط است به رجوع به ص ۵۶۰.

حکم و امارت ولایت از او منصرف شد نوسال به امارت لشکر قناعت نمود تا در سال سنهٔ سبع و ثلثین و ستّمایه[۱] که او نیز بر عقب یاران دیگر خویش به موضعی که مراجعت نیست روان شد.

ذکر احوال کرکوز[۲]

مسقط رأس او دیهی است مختصر بر چهار فرسنگی بیش بالیغ نام آن یرلیغ[۳] از بلاد ایغور در طرف غربی ممرّ مجتازان بر آنجا، در شهور سنهٔ احدی و خمسین و ستّمایه وقت مراجعت از اردوی پادشاه جهان منکو[۴] قاآن بر سبیل قیلوله آنجا ساعتی استرواحی رفت، فردْ بیتی که مرحوم نظام‌الدّین علی‌السّدید البیهقی برحسب حال کرکوز وقت عبور بر آن دیه انشا کرده بود و کاتب را روایتْ بعدما که از صحیفهٔ ضمیر محو بود بر خاطر گذشت:

غَدَاةَ نَزَلْنَا فِي كَنِيسَةِ يَرْلِغٍ[۵] تَحَقَّقَ لِي اَنَّ ٱلرِّجَالَ مِنَ ٱلْقُرَى

و پس هم در آن لحظه آن بیت را که نیّت ضمیر او بود به اخوات دیگر هرچند توأمان نباشند ملحق گردانید:

وَ اَيْقَنْتُ اَنَّ ٱلْمَرْءَ يَسْمُو بِجِدِّهِ وَ هِمَّتِهِ اِنَّ ٱلسَّرِيَّ اِذَا سَرَا[۶]
وَ لَنْ يَنْفَعَ ٱلْأَصْلُ ٱلزَّكِيُّ لِجَاهِلٍ اِذَا هُوَ عَنْ طَوْدِ ٱلْمَعَالِي تَحَدَّرَا
فَجِدَّ تَنَلْ مَجْداً وَ عِزّاً مُؤَثَّلاً وَ لَا تَكُ مِقْوَالاً قَضَاءٌ لَقَدْ جَرَىٰ
فَإِنْ نَالَ مَا قَدْ يَبْتَغِيهِ مِنَ ٱلْعُلَى فَذٰلِكَ غَرْسٌ آنَ اَنْ يَتَثَمَّرَا[۷]
وَ اِنْ خَابَ عَمَّا يَرْتَجِيهِ وَ خَانَهُ اَمَانِيُّهُ وَ ٱلدَّهْرُ جَارٍ عَلَى ٱلْوَرَىٰ[۸]

---

۱. کذا فی آ ج د ز؛ ب: سنهٔ ثلثین و ستّمایه؛ ة بیاض به جای اعداد. || ۲. کذا فی آ؛ ج د ة ز: کورکوز (فی اغلب المواضع)؛ ب: کورکور (فی اغلب المواضع). || ۳. کذا فی ج د ز؛ آ: یرلغ؛ ة: برلیغ؛ ب: برلغ. || ۴. ة: مونککا. || ۵. ة: برلغ؛ ب: برلع. || ۶. اشاره است به مصراع اول از بیت معروف:

اِنَّ السَّرِيَّ اِذَا سَرَا فَبِنَفْسِهِ وَ آبْنُ السَّرِيِّ اِذَا سَرَا اَسْرَاهُمَا

۷. تَثَمَّرَ از باب تفعّل در کتب لغت به نظر نرسید. || ۸. افصح «خَانَتْهُ» است به جای «خَانَهُ»، و جَارٍ را مصنّف به جای جَائِرٌ استعمال کرده است و آن سهو واضح است، و نمی‌توان فرض کرد که مراد جَارَ فعل ماضی است چه مناسب مقام بلاشکّ اسم فاعل است.

فَقَدْ یُعْذَرُ ٱلدِّهْقَانُ اِنْ جَادَ زَرْعُهُ وَ اَخْطَأَهُ غَیْثٌ وَ لَمْ یَتَمَطَّرَا[۱]
وَ قَدْ یُعْذَرُ ٱلْمِقْدَامُ فِی مَوْقِفِ ٱلْوَغَی اِذَا مُهْرُهُ بَیْنَ ٱلصُّفُوفِ تَعَثَّرَا
فَجِدَّکَ حَتَّی لَا یَلُومَکَ لَائِمٌ وَ یَقْضِی اِلٰهُ ٱلْخَلْقِ مَا کَانَ قَدَّرَا

از متوطّنان آن دیه از حال نسب او پرسیده شد گفتند پدر او از آحادالنّاس بود کورکوز هنوز از سنّ طفولیّت نگذشته بود که او گذشت و او را مادراندری بیش نماندست[۲] سبب صغر سال و اختلال حال بدو التفات نمی‌نمود چون از وفات پدر یک‌چندی بگذشت بیگانه‌ای او را خواستاری کرد و نزدیک شد که دست تصرّف گشاده کند کورکوز به نزدیک ایدی قوت[۳] رفت و حال تقریر کرد چون رسم مغولان و ایغوران بر آن است که پسر بر زن پدر حاکم باشد و به زوجیّت تصرّف نماید ایدی قوت نیز امضای رسم قدیم به تقدیم رسانید بعد از آن از سر آن درگذشت و اندک چیزی بستد و رضا داد تا او را بیگانه‌ای بخواست و کورکوز به تعلیم خطّ ایغوری مشغول شد چون به اندک زمانی در آن کار ماهر شد همّت بلند داشت به دنائت قناعت و به شناعت خساست راضی نمی‌شد و دثار غَنا آن‌قدر نه که خود را از دیار عَنا برهاند و دسترس آن نه که برگ سفری سازد نه هیچ پیوندی که دست در دامن او زند نه هیچ خویشی که خویش را از رنج فاقه خلاص دهد نه دوست و یاری که به هبه یا به قرض او را مددی کند و معونتی واجب دارد.

اَبَی لِی قَبُولَ ٱلضَّیْمِ مَطْمَحُ هِمَّتِی وَ مَسْرَحُ آمَالِی وَ مَسْرَی تَفَرُّجِی

او را در این غم ابن‌عمّ او نام بیش‌قلّاج[۴] پیش فلاح کار او واسطه شد تا

---

۱. نصب بلَمْ خطاست و نمی‌توان توجیهاتی را که نحاة در قول شاعر:

فِی اَیِّ یَوْمَیَّ مِنَ ٱلْمَوْتِ اَفِرْ اَیَوْمَ لَمْ یُقْدَرَ اَمْ یَوْمَ قُدِرْ

نموده‌اند در اینجا نمود چه واضح است که مصنّف از اعراب جاهلیّین و ممّن یستشهد بقولهم نیست و جز حمل بر خطا گویا چارهٔ دیگر نباشد. || ۲. ج ة: نمانده بود. || ۳. ة ز: ایدی قت. || ۴. کذا فی ة ای بیش (= بیش) قلّاج؛ آ: بش قلاح؛ ب: بش فلاح؛ ز: نیش فلاح؛ د ج ندارند.

کورکوز بهای اسبی قرض کرد و نفس او را[۱] وثیقه نهاد، اسبی بخرید و متوجه اردوی باتو شد چون آنجا رسید به خدمت یکی از امیران درگاه پیوست او را به گله‌بانی[۲] موسوم کردند چون اندک روزگاری بر آن بگذشت و او در آن باب اثر کفایت اظهار گردانید از آن کار به ملازمت خویش بازآورد یک‌چندی بر آن بگذشت و او قربتی یافت با امیر خویش در خدمت توشی به شکار برنشست از حضرت چنگزخان یرلیغی رسید مضمون آن موجبات مسارّ و ابتهاج بود و از کتبه کسی حاضر نبود که یرلیغ را برخواند از میان رکابداران کسی را که خطّ داند طلب داشتند به کورکوز تعرّف کردند او را به خدمت توشی آوردند یرلیغ را برخواند و شرایط آداب که در آن باب باشد برخلاف آنچ از امثال رکابی یا بیرونی توقّع باشد التزام نمود چون ادب و ادای سخن او در نظر توشی خوش آمد بفرمود تا او را در زمرهٔ کتبه داخل کردند و در مراعات جانب امرا و وظیفهٔ ادب و خدمت می‌افزود و روزبه‌روز آثار خیر بر احوال او ظاهر می‌شد تا چون به مهارت و کار خطّ و بلاغت اشتهار گرفت به تعلیم پسران مغول موسوم کردند تا در آن وقت که جنتمور را به باسقاقی اورگانج نامزد کردند او را در صحبت او بفرستادند در خدمت او ملازمت می‌نمود و کفایت و عقل خویش در مهمات و مصالحی که بدو مفوّض می‌شد به اظهار می‌رسانید تا محلّ اعتماد تمام شد و به منزلت حجابت و نیابت او رسید چون او را به خدمت قاآن فرستاد و استکشاف حال او به وجه می‌داد قاآن را پسندیده آمد و حاضران از آن تعجّب می‌نمودند تا سخن به بحث نواحی خراسان رسید و از مربع و مصیف و مَشْتات آن پرسید، گفت بندگان دولت پادشاه در نعیم و نازند و مرغ دلهای ایشان در افق تنعّم در پرواز، منازل زمستان مانند فصل بهار همه از الوان نرجس و ریاحین مانند باغ برین است و کوههای آن در تابستان با بستان بهشت هم‌قرین و انواع نعمتهای مختلف و نغمات طیور مؤتلف، چون سخنها بر این اساس تقریر کرد و در لباس شکر

---

۱. یعنی ابن‌عمّش را. || ۲. کذا فی ب ج ه ز؛ آ: بکلبه بانی؛ د ندارد.

و سپاس جلوه داد اعتقاد قاآن به رأی و درایت و عقل و کفایت او زیادت شد و امیر جینقای[۱] نیز به واسطهٔ آنک ایغور بود و از اول آنک به حضرت قاآن رسید پناه با خدمت او داد[۲] در اثنای میلانِ قاآن بدو آن سخن را مددی داد و او با سیورغامیشی و نواخت مراجعت نمود، چون وصول او به مازندران مقارن رحیل جنتمور افتاد و نوسال قائم‌مقامِ جنتموز علی‌الرّسم ملازم می‌بود تا به وقت آنک ملک بهاءالدّین از حضرت قاآن برسید فرمان رسانید که کورکوز را به اعلام احوال خراسان بفرستند[۳] نوسال و کلبلات را رفتن او موافق نمی‌افتاد که از افعال او تفرّس می‌نمودند که چون بار دیگر به خدمت حضرت رسد خضرت عیش آن قوم هشیم شود و طعم زندگانی با حضور او وخیم گردد و کورکوز خود در آن اندیشه بود که باز چه طریق سازد که خویشتن را به اردو اندازد چون این بهانه یافت به کار ساختگی مشغول شد روزی در اثنای احوال پدرم صاحب‌دیوان را خواند و گفت دولت بر مثال مرغی است کس نداند که بر کدام شاخ خواهد نشست سعی خواهم نمود تا خود تقدیر چگونه باشد و دوران فلک چه اقتضا کند، فی‌الجمله چون به ضرورت به رفتن او رضا دادند و[۴] بار دیگر ملک بهاءالدّین و محمودشاه و جمعی از اکابر خراسان برفتند و سخن مال و قرار و احصای ولایات و شمار خراسان و مازندران و تقصیری که تا غایت وقت رفته بود می‌گفتند دانشمند حاجب و جمعی به ضدّ عنایت جینقای[۵] می‌خواستند که بر پسر جنتمور مقرّر دارند چون جماعت بزرگان خراسان حاضر بودند و حضور کورکوز بود و رضای جینقای[۶] به حال او مقرون جینقای[۷] فرصت خلوتی نگاه داشت و گفت بزرگان خراسان کورکوز را می‌خواهند قاآن فرمود که شاید او را یرلیغی نوشتند که به امتحان کورکوز را فرستادیم تا محصول چندساله و تصرّف هرکس را استخراج کند و شمار

---

۱. آ: حیقای؛ جٓ: حسمای؛ بٓ: حقمای؛ دٓ: حسعتای؛ زٓ: حتبقا؛ ةٓ ندارد. ‖ ۲. یعنی کورکوز از اول ورود به حضور قاآن پناه به جینقای برده بود. ‖ ۳. آ جٓ زٓ: بفرستد. ‖ ۴. دٓ این واو را ندارد. ‖ ۷-۵. ةٓ: جنغای؛ آ: جسقای، حینقاء، حیقای؛ دٓ: حسقاء، جسقای؛ بٓ جٓ: حسمای؛ زٓ: حتقای، حیتقای.

ولایت بکند و کس در میان کار او نیاید چون باز رسد و کار نیکو ساخته باشد آن را ما دانیم کورکوز چون این فرمان حاصل کرد مانند باز در پرواز که از هوا بر زمین آید از اردو روان شد و به مدّتی نزدیک به خراسان و مازندران رسید و یرلیغ بشنوانید به الزام و تکلیف کتبه و اصحاب اشغال را بیاورد و به امارت و حکومت مشغول شد نوسال مردی سلیم بود و خرف شده از جواب و سؤال عاجز و کلبلات که مردی داهی و کاردان بود اگر می‌خواست تا سخنی گوید یرلیغ به دهان او درمی‌زد و می‌گفت فرمان آن است که کسی در میان مصلحت و کار من شروع نکند تو چگونه در این باب سخن می‌گویی جواب قاطع بود آن کار را مهمل فروگذاشت و باز آنک نوسال به حکم یرلیغ او معزول بود از کار منفصل نشد[1] و کورکوز امور خراسان و مازندران را ضبط داد و اموال محفوظ کرد و از اطراف طرایف لایق پادشاه حاصل گردانید و شمار مردم و قرار مالها تازه کرد و کارخانه‌ها اساس نهاد و در میان رعیّت معدلت و نصفت گسترد و هیچ آفریده را مجال نماند که بی‌حساب انگشت فرا آب[2] زند و اطماع مستأکله بریده شد و ارباب کفایت و درایت را از اصحاب حماقت و جهالت فرقی بادید آمد و بلاد را امید آن ظاهر شد که معمور گردد و شرف‌الدّین نیز از اردوی باتو رسیده بود چون او و جماعت دیگر را با حضور او حکمی نمانده بود و بعضی خود از آن بودند که از اصحاب جنتمور پای‌بستهٔ عزل گشتند پسر بزرگتر جنتمور ادکو تیمور[3] را بر آن داشتند که منصب پدر به پسر می‌رسد اگر اکنون به طلب امارت ساکت شود بعد از این که کار او[4] ثابت‌تر شود انزعاج او مشکل باشد پیش از استحکام او در ملک پیش‌دستی باید کرد و احوال او به حضرت قاآن انها کرد تنقوز[5] را نامزد کرد و او را با

---

۱. کذا فی دَ زَ؛ آ بَ جَ هَ: شد. || ۲. بَ جَ دَ هَ زَ: در آب. || ۳. کذا فی آ بَ (فی جمیع المواضع)؛ هَ: اذکو تمور (فی المواضع)؛ دَ: اوکو تیمور (فی المواضع)؛ جَ: اروکتمور یا اورکتمور (فی المواضع)؛ زَ به اختلاف: اوکو تیموز وکوتیمور و تیمور؛ در جامع‌التّواریخ، طبع برزین، ج ۱، ص ۱۵۱ نام پسر جنتمور را انکو (اتکو ـ ظ) با نسخه بدل ایتکو نوشته است و در طبع بلوشه، ص ۵۸ ـ ۵۷ همه جا:

←

عرض انواع اکاذیب و مفتریات به حضرت فرستاد جماعتی که در نقض کارهای جینقای[1] می‌کوشیدند سخنهای ادکو تیمور را در فرصتی که میدان از حضور او خالی بود عرضه داشتند بدان سبب امیر ارغون و قربقا[2] و شمس‌الدّین کمرکر[3] را به تفحّص این احوال نامزد کردند و کورکوز چون از حال ارسال رسول خبر یافته بود او نیز مستعدّ گشت[4] و روان شد و پدرم صاحب‌دیوان را به حکومت و نیابت بلادی که در تصرّف او بود نامزد فرمود[5] کورکوز چون به فناکت رسید ایلچیان که به تفحّص احوال آمده بودند پیش باز آمدند چون کورکوز به سخن ایشان مراجعت نمی‌کرد تنقوز[6] با کورکوز عربده آغاز نهاد و بدان ادا کرد که با یکدیگر درآویختند و دندان کورکوز بشکست، شبانه جامهٔ خون‌آلود بر دست تیمور روان کرد و او را به بندگی فرستاد و کورکوز به ضرورت بازگشت چون به خانه رسید تمامت امرای مغول چون کلبلات و ادکو تیمور و نوسال جمعیّت ساختند و بتیکچیان و ملکان و تمامت اصحاب را به زخم چوب از خانهٔ کورکوز راندند و باغروعهای خود آوردند و تفحّص احوال آغاز نهاد، کورکوز بر انتظار وصول تیمور ایلچی آهستگی می‌کرد و دفعی می‌گفت و جماعتی از سبک‌سران مازندران و غیر ایشان عافیت یک‌سو نهاده بودند و عاقبت کار نااندیشیده تقریرات و محالات آغاز نهادند دوم‌روز را تیمور[7] ایلچی به چهل و پنج روز از بالای قراقورم به سلطان دوین[8] استراباد رسید همه امرا و ملوک را فرمان شده بود که حاضر شوند[9] و آنجا هیچ سخن نپرسند و

← ادکو تیمور (مثل متن). ‖ ۴. یعنی کار کرکوز. ‖ ۵. کذا واضحاً فی ة؛ آ در اینجا «تمور» و در ص ۵۶۷ «ببقور» دارد؛ جَ: سنقور؛ بَ: سمور؛ دَ: پبقور؛ زَ: مقمور؛ جامع‌التّواریخ، طبع بلوشه، ص ۵۷: تنقوز (مثل متن). ‖ ۱. ة: جنغای؛ آ: حیبقای؛ دَ: حیبقای؛ زَ: حتبقا؛ بَ جَ: حسقای. ‖ ۲. آ: قربقا؛ بَ: قربقا؛ جَ اینجا: فربقا؛ و در ج ۱، ص ۲۹۸: قوربغا؛ ة اینجا: قرتقای؛ و در ص ۵۷۳: قربقای و قوربقای؛ زَ: فربقا؛ دَ ندارد؛ جامع‌التّواریخ، طبع بلوشه، ص ۵۷: قوربوقا. ‖ ۳. کذا فی آ ة (؟)؛ دَ: کمرکو؛ جَ: کرکو؛ زَ: لمرکر؛ بَ (به تصحیح جدید): کمرکوبی؛ ر.ک. به: ص ۵۷۳. ‖ ۵ ـ ۴. این جمله از آ جَ ساقط است. ‖ ۶. کذا فی ة؛ آ: بمورر؛ بَ: بمور؛ جَ: سنقور؛ زَ: بمور؛ دَ ندارد. ‖ ۷. آ جَ ندارند. ‖ ۸. کذا فی بَ ة؛ آ دَ: دوبن؛ جَ: دواوین؛ زَ: دوربن. ‖ ۹. یعنی در اردو.

پادشاه سبب جامهٔ خون‌آلود کورکوز در غضب تمام شده بود، بار دیگر اصحاب کورکوز ملوک و اصحاب دواوین را از مخیّم ادکو تیمور منزعج گردانیدند کسان ادکو تیمور سوار شدند و به زخم چوب ایشان را بازگردانیدند فی‌الجمله در آن مدّت اصحاب اشغال مشوّش‌حال بودند اگر مراعات جانب کورکوز می‌کردند ایلچیان قاصد ایشان می‌شدند و اگر با آن جماعت می‌ساختند از کورکوز خائف می‌بودند و شرف‌الدّین شب با ادکو تیمور می‌ساخت و روز مظاهرت کورکوز می‌کرد، کورکوز ایشان را پیغام فرستاد که تیمور ایلچی باز رسیده است به سماع یرلیغ که فرمان شده حاضر شوند و پای آن نداشت[1] که ایشان چه گویند برنشست تا به خانه رسید و از آنجا با جماعت اکابر خراسان که محلّ اعتماد و اصحاب رأی و تدبیر باشند روان شد، چون خبر حرکت او بشنیدند مقام نتوانستند کرد کلبلات و ادکو تیمور با قومی از نمّامان و غمّازان برفتند به اتّفاق به بخارا رسیدند ملک بخارا صاین ملکشاه ایشان تمامت را ضیافت کرد در خانهٔ خویش کلبلات بر سبیل اراقت به صحرا رفت جمعی فداییان از مدّتی بر انتظار او در بخارا مانده بودند در دهلیز در کنجی نشسته چون کلبلات درآمد او را کارد زدند با یک دو کس دیگر که با او بودند کلبلات گذشته شد، روی کار و پشت استظهار آن جماعت او بود سبب واقعهٔ او دل‌شکسته شدند و پریشان و متحیّر گشتند چون به کودکی نمد بلا در آب انداخته بودند به اکنار نمی‌توانستند کشید، فی‌الجمله چون به اردو رسیدند به ابتدا خیمه‌ای که جنتمور[2] ساخته بود بزد قاآن در خیمه آمد و بر تخت نشست و کار جشن گرم شد قاآن سبب اراقتی برخاست پای بر در خیمه نهاد بادی برآمد و درحال خیمه را پاره کرد و ستون آن بیفتاد و آسیب آن به سُرّیّتی[3] رسید از آن باد آتش‌وش خرمن اقبال ادکو تیمور سوخته شد و آب روی بر

---

۱. کذا فی دَ؛ یعنی منتظر نشد؛ آ: با ان نداشت؛ بَ: با آن نداشب؛ جَ: با آن نداست؛ هَ: با آن نگذاشت؛ زَ: و بدان اعتماد نداشت. ‖ ۲. پدر ادکو تیمور. ‖ ۳. یعنی به کنیزکی؛ آ: بسرىتى؛ هَ: بسرتی؛ جَ: بسرین؛ زَ: بسرش؛ بَ (به تصحیح جدید): بتنی چند؛ دَ ندارد؛ جامع‌التّواریخ، طبع بلوشه، ص ۵۸: قمایی را.

خاک مذلّت ریخته آمد قاآن بفرمود تا آن خیمه را پاره‌پاره کردند و به فرّاشان و جمّالان[۱] دادند و بعد از هفته‌ای دیگر خیمه‌ای که کرکوز ساخته بود نصب کرد و انواع تحف و طرایف که بر سبیل مدّ[۲] آورده بود با آن ضمّ کرد قاآن را در آن روز طرب وافر مضاعف گشت و کار کرکوز مرفوع شد و جانب اعادی مکسور گشت و در جملهٔ تحف کمری بود از سنگ عور[۳] که سنگ یرقان[۴] نیز خوانند مرصّع کرده و آن استعمال و تصنیف[۵] کورکوز بود و آن را اعتبار و قیمتی نباشد چون قاآن بدید استطراف را بر میان بست اتّفاق را در کمرگاه قاآن امتلایی بودست به صحّت بدل شدست آن را به فال نیک گرفت و فرمود که مثل این دیگر بسازد و ادکو تیمور را گفت که تو و پدرت چنین تنکسوقها[۶] یعنی طرایفها و غرایبها چرا نساخته‌اید، با چندین دلایل واضح و عتابهای لایح هنوز جماعتی که با ادکو تیمور بودند سپر نمی‌انداختند و مصلحت خود را نمی‌شناختند،

ذُو ٱلْجَهْلِ یَفْعَلُ مَا ذُو ٱلْعَقْلِ یَفْعَلُهُ   فِی ٱلنَّائِبَاتِ وَ لٰکِنْ بَعْدَ مَا ٱفْتَضَحَا

چون مدّتی از مقام ایشان بگذشت قاآن فرمود تا جینقای[۷] و سارنال[۸] و جمعی دیگر از امرای یارغو به تفحّص احوال ایشان بنشستند و در آن مصلحت شروع نمودند جماعتی که با کورکوز بودند اصحاب رأی و رویّت و ارباب مال و نعمت از ملوک مَلِک نظام‌الدّینِ اسفراین[۹] و اختیارالدّینِ ابیورد[۱۰] و عمیدالملک[۱۱] شرف‌الدّینِ بسطام و از کتبه نظام‌الدّین شاه و امثال او و کورکوز خود فی نفسه هزار[۱۲] بود.

عَدُّوهُ فِی ٱلْأَجْنَادِ مِنْ اَفْرَادِهَا   فَرَأَوْهُ فِی ٱلأَفْرَادِ کَالْأَجْنَادِ

---

۱. کذا فی آ بَ ة؛ جَ دَ زَ: حمالان. || ۲. کذا فی آ دَ ة؛ جَ: مسد؛ بَ (به تصحیح جدید): هدیه؛ زَ: بندکی؛ کلمهٔ «مدّ» را مصنّف مکرّر به معنی هدیّه و سوغات و تحفه و نحو ذلک استعمال کرده است. || ۳. کذا فی آ بَ جَ ة؛ زَ: غور؛ دَ ندارد. || ۴. آ بَ: برقان؛ دَ: یرغان. || ۵. یعنی اختراع. || ۶. آ: سکسوقها؛ ة: تنسوقها؛ جَ: بلوسقها؛ زَ: سکوقها؛ دَ ندارد. || ۷. ة: جنغای؛ آ: حینقای؛ جَ: حسقای؛ بَ: حسقا؛ دَ: حیقتای؛ زَ: حتبقای. || ۸. کذا فی آ (؟)؛ بَ جَ: باربال؛ ة: باءناک؛ زَ: بازیال؛ دَ: تاینال. || ۹. بَ جَ دَ زَ این کلمه را ندارند؛ ة: ابیورد. || ۱۰. جَ ة ندارند. || ۱۱. دَ ة زَ افزوده‌اند: و. || ۱۲. بَ جَ ة زَ افزوده‌اند: مرد؛ دَ افزوده: مرده.

با این جماعت مشاورت می‌کرد بر آنچ تمامت را رأی بر آن قرار می‌گرفت اقدام می‌نمود و از شرف‌الدّین آنچ امور کلّی بود مستور بود هرچند به ظاهر او را ترجیحی می‌کرد، و از جانب ادکو تیمور[۱] او خود کودک بود و پسران کلبلات طفل و جماعتی که با او بودند دو سه کس که به مزیّت عقل ممتاز بودند مصلحت وقت می‌دانستند در آن شیوه چندان شروع نمی‌نمودند که بار دیگر مراجعت نتوانند[۲] کرد و آنچ کوتاه‌نظران بی‌عقَلان مازندرانی بودند گله‌ای از ایشان کله‌بندداران[۳] کار یک کس نکند نه سخنی معقول می‌دانستند و نه منقول روایت می‌توانستند کرد هرکس در مقام یارغو و بحث درمی‌آمد سخن بر او معکوس می‌شد هرچند بیشتر آن سبب نظر پادشاه و عنایت امرا بود و عِنَایَةُ ٱلْقَاضِي خَيْرٌ مِنْ شَاهِدَيْ عَدْلٍ و لقد صدق من قال لَا مُلْكَ اِلَّا بِالرِّجَالِ وَ لَا رِجَالَ اِلَّا بِالْمَالِ و از جانبین این قصّه[۴] متبادل[۵] بود از طرف کورکوز مال و رجال حاصل و طرف خصم از این هر دو عاطل، چون چند ماه بر این بگذشت و هیچ‌گونه آخری پیدا نمی‌شد و امرا ملول شدند از یارغو قاآن فرمود متعلّقان جانبین را تا با یکدیگر ممتزج شدند و هر دو کس یکی از جانب کورکوز و یکی از طرف ادکو تیمور هم‌خیمه و هم‌کاسه و هم‌خوابه شوند چنانک کورکوز و ادکو تیمور در یک خانه و یک کاسه طعام با یکدیگر خورند و دیگر کسان بدین نسبت و فرمود که کارد و سلاح آهنین با خود ندارند کاردها و سلاحهای ایشان بازگرفتند غرض پادشاه آن بود که باشد به روز یا به شب با یکدیگر مصالحتی کنند و خصومت دعاوی[۶] ترک گیرند چون بدین نیز میان ایشان منصلح نشد جینقای[۷] و بتیکچیان احوال سخنها و ماجراها عرضه داشتند قاآن نیز روزی به نفس خویش بنشست و بار دیگر سخن

---

۱. یعنی و اما ادکو تیمور یا و اما در باب ادکو تیمور الخ. ‖ ۲. دَ هَ زَ: توانند. ‖ ۳. کذا فی آ بَ (کُلَهْ بند داران؟، کَلّه بند داران؟)؛ بَ: کلهٔ ازیشان کله سد دازان؛ دَ: کلهٔ ایشان در آن کلّه؛ هَ: کله ازیشان کله بندند از آن؛ جَ زَ اصل جمله را ندارند. ‖ ۴. هَ: قضیّه؛ جَ: قصد. ‖ ۵. کذا فی آ بَ دَ هَ؛ و مقصود «غیرمتساوی» و «مختلف» و نحو آن است و این استعمال غریبی است؛ زَ: متبدل؛ جَ: متداول. ‖ ۶. بَ هَ زَ: و دعاوی. ‖ ۷. هَ: جنغای؛ آ: حسنمای؛ دَ: حیقای؛ زَ: حتبقای؛ بَ جَ: حسمای.

ایشان به خویشتن بپرسید نورین[۱] و برادر او و[۲] پسران کلبلات در زمرهٔ ادکو تیمور جوک زده سخن ایشان می‌پرسیدند نظر قاآن بر ایشان افتاد بانگ بر ایشان زد و فرمود که شما را در میان ایشان چه کار است از میان ایشان بیرون آیید و در زمرهٔ سلاح‌داران بایستید و آن سخنها فصل کرد و ادکو تیمور و اصحاب او را به گناهکاری براند ادکو تیمور را گفت که چون تو تعلّق به باتو داری سخن تو آنجا فرستم آن مصلحت باتو داند جینقای[۳] با غایت بی‌عنایتی در آن قضیّت عنایت فرونگذاشت و او را تلقین کرد و سخن از پیش او فراگرفت و عرضه داشت که ادکو تیمور می‌گوید حاکم باتو قاآن است من چه سگم که سخن مرا احتیاج مشاورت باشد آن را دولت پادشاه روی زمین قاآن داند بدین سبب قاآن بر او ابقا کرد اگر آن سخنها به نزدیک باتو رسانیدندی اگر او خود عزیزترین کسی بودی بر او چه ابقا رفتی، فی‌الجمله فرمود تا ادکو تیمور و جماعتی که مصاحب او بودند با نزدیک کورکوز رفتند از آن جماعت بعضی را چوب زدند و بعضی را به کورکوز داد تا دو شاخ کرد و آن سبب لجاج و عناد آن جماعت بود و بقایا را فرمود تا اولاغ دادند و در مصاحبت کورکوز بازگردانید و فرمود که با آن جماعت بگویند که از روی استحقاق و یاسای چنگزخان که ایقاق کذّاب[۴] را بکشند تا دیگر کسان اعتبار گیرند بر شما کشتن واجب بود اما سبب آنک راه دور و دراز قطع کرده‌اید تا اینجا رسیده و زنان و بچگان شما در انتظار شما باشند من نمی‌خواهم خبر شما به بدی به اهل و خانه رسد جان شما بخشیدم بعد از این بر امثال این حرکات اقدام مکنید و کورکوز را نیز بگویند که ایشان بندگان مایند چون از گناههای ایشان اقالت کردیم اگر تو نیز به کینهٔ قدیم با ایشان زندگانی کنی تو نیز در گناه باشی کشتن چون تویی دشوار نیست، چون این یارغوها به آخر کشید کورکوز در مصالح ملک شروع نمود مهمّات و ملتمسات بر وفق ارادت او تمشیت پذیرفت و از آمویه

---

۱. کذا فی بَ دَ جَ؛ آ: بورىن؛ زَ: بوردىن؛ ةَ: نورالدّین. || ۲. بَ این واو را ندارد و لعلّه اظهر. || ۳. ةَ: جنغای؛ آ: حیبقای؛ بَ: حنیقای؛ دَ: حیقمای؛ زَ: حتبقای؛ جَ: حسمای. || ۴. آ: ابماق؛ دَ: اتفاقست که.

چندانک لشکر جورماغون مستخلص کرده است بدو فرمود و یرلیغ و پایزه داد، و شرف‌الدّین سبب آنک قاآن در وقت یارغوی ایشان فرموده بود که این‌همه خبثها سبب آن تازیک بوده باشد که او کودکان را راهها آموخته باشد اگر اکنون[۱] با کورکوز[۲] به هم باشند سر او از جادّهٔ صواب بپیچاند با او نرود شرف‌الدّین چون در باطن کورکوز آثار غضب و عتب می‌دید و از انتقام او می‌اندیشید به تخلّف از کورکوز خوشدل شد کورکوز به استصواب جینقای[۳] بر آن قرار رضا نداد به علّت آنک محاسبات چندین ساله بی‌حضور او مفروغ نگردد و چون غیبت او باشد متصرّفان اموال و اصحاب اعمال بدو حوالتی کنند اجازت مراجعت او از قاآن حاصل کردند و او را به اکراه بازگردانید، ملوک و اکابر خراسان که ملازمت خدمت او[۴] کرده بودند چون کارهای کورکوز ساخته شد خواستند تا هرکس امضای یرلیغ خویش گیرد کورکوز در خفیه با جینقای[۵] بر هم نهاد که اگر هرکس را از حضرت یرلیغ و فرمانی دهند مرا از ایشان چه تمیز باشد بدان سبب و بدان موجب هیچ‌کس را میسّر نشد که یرلیغ و پایزه ستاند همه قوم بازگشتند و کورکوز در مقدمه رسولان به بشارت سیورغامیشی و مرحمت قاآن و انکسار دشمنان به خراسان فرستاد و آنجا نیز جماعتی مغولان را که با ادکو تیمور اتّفاق[۶] کرده بودند بگرفتند و دو شاخ نهادند و تنقوز[۷] و تومن[۸] را مکتوف از اردو بیاوردند و بعد از آن کورکوز نیز مراجعت کرد و بیامد.

ذکر وصول کرکوز به خراسان و احوال او

چون کورکوز سیورغامیشی یافته و دست خصوم بر تافته بازگشت به خدمت تنگوت[۹] برادر باتو رفت و از آنجا بر راه خوارزم متوجه شد پدرم

---

۱. بَ (به خط جدید) افزوده: کورکوز. || ۲. کذا فی هَ؛ آبَ: شرف؛ دَ زَ: شرف‌الدّین؛ جَ ندارد. || ۳. آ: حینقای، حیبقای؛ بَ: حسفای، حسقای؛ هَ: جفسای، جنقای؛ زَ: حتبقای؛ جَ: حسمای جسمای؛ دَ: حیعتای. || ۴. یعنی کورکوز. || ۵. ر.ک. به: پاورقی شمارهٔ ۳. || ۶. کذا فی جَ دَ زَ هَ؛ آ بَ: اىماق، (ایقاق؟). || ۷. دَ هَ: تنقور؛ آ: بقور؛ بَ: سور؛ زَ: سقور؛ جَ: سنقور؛ ر.ک. به: ص ۵۶۱، پاورقی ←

ترتیب ترغوی[۱] او را خیمه‌ای با آلات آن از مجلس‌خانهٔ زر و نقره تا به خوارزم فرستاده بود و تکلّفات واجب داشته اندر آن، تمامت بقایای بزرگان خراسان در مصاحبت پدرم به خدمت استقبال نمودند از راه شهرستانه بیامد و در ماه جمادی‌الأولیٰ سنهٔ سبع و ثلاثین و ستّمایه به خانهٔ خویش نزول کرد و به استحضار تمامت بزرگان ایلچیان رفته بودند همه حاضر شدند امرای مغول بیامدند و خیمه‌ای دیگر بزرگ در صنعت غریب و صبغت عجیب، هم پدرم ترتیب داده بود با آنچ فراخور آن باشد از اوانی سیم و زر منصوب کرد و روزها جشنها ساخت و یرلیغها در ضمن آن برخواندند و یاساها که به تازگی فرمان شده بود همه خلایق را بشنوانید و بزرگان و صدور عراق برسیدند پسر را متوجه عراق و ارّان و اذربیجان کرد و کتبه را به قرار آنک در دیوان بودند با او روان کرد هرچند به اسم بسیار بودند اما مدار کار بر نظام‌الدّین شاه بود سبب کفایت و کاردانی او، ایشان چون بدان ممالک رسیدند با امرای جورماغون بسیار مخاصمتها کردند تا وقتی که ولایات را از دست ایشان مستخلص کردند و مالها قرار نهاد چه هر ولایتی نوینی داشت و هر شهری را امیری و به اندک چیزی حصّهٔ دیوان قناعت کرده بودند و باقی به جهت خویش تصرّف می‌نمودند تمامت از ایشان بازگرفتند و مبالغ بر ایشان متوجه گردانید، و کورکوز دار اقامت خویش طوس گردانید و بدانجا تحویل کرد و عمارت آن آغاز نهاد از طوس نامی بیش نبود در تمامت شهر پنجاه خانه مسکون نبود و آن نیز یکان‌یکان در هر زاویه‌ای یکی آرام گرفته و میان رسوم اسواق چنان شده که وقت ممرّ و جواز پای دو خر از[۲] خاشاک و خار حکم اَلْتَفَّتِ اَلسَّاقُ بِالسَّاقِ برگرفت کورکوز بنای خزاین[۳] و باغ نهاد تمامت صدور و ملوک و اکابر به سرای خریدن مشغول گشتند و به عمارت سوق و استخراج قنوات و تدارک ضیاع ضایع شده

← شمارهٔ ۵. ‖ ۸. کذا فی آ بَ دَ ةَ؛ زَ: مومن؛ جَ: نورین؛ و شاید همین صواب باشد؛ ر.ک. به: ص ۵۶۶. ‖ ۹. کذا فی بَ ةَ؛ آ: تنکوت؛ دَ: بنکوث؛ زَ: بیکوت: جَ: سکوب. ‖ ۱. کذا فی دَ ةَ؛ آ: برغوی؛ جَ زَ: تزغوی. ‖ ۲. کذا فی دَ ةَ؛ بَ: پای در حرار؛ زَ: بای دو حراز از؛ آ: بار دو خروار؛ جَ: دو خروار. ‖ ۳. بَ (به تصحیح جدید): خانه.

مُقْبل[۱] گشتند و سرایی اول روز به دو دینار و نیم رکنی بفروخته بودند یک هفتهٔ دیگر را به دویست‌وپنجاه دینار بفروختند[۲] و از آن وقت باز عمارت شهر و ناحیت آغاز افتاد و کورکوز در ضبط کارها اساس محکم نهاد و یامها را در مواضع به چهارپای و به مصالح دیگر معمور گردانید تا ایلچیان زحمت ندهند و چنان مضبوط گردانید که هیچ امیری که پیشتر از آن سرها می‌انداخت و هیچ آفریده را مجال اعتراض نبود سر مرغی نمی‌توانست برید رعایا چنان مستولی شدند که اگر لشکری بزرگ از مغول به مزرعه‌ای نزول می‌کرد با برزیگری سخن نمی‌توانست گفت تا سر اسبی نگاه دارد تا به التماس علوفه و نُزْل چه رسد و همچنین ایلچیان آیندگان و روندگان و از او در دلهای مردم هیبتی بنشست بعد از آن خواست تا شرف‌الدّین را به نوعی در دام بلا و کام فنا نهد و یکی بود از ابنای دهاقین روغد[۳] اصیل نام در اول حالت به اسم وکیل خرجی کورکوز موسوم چون مرتبهٔ کورکوز بالا گرفت کار او نیز به نسبت رونق گرفت تا چون قصد شرف‌الدّین آغاز نهاد او در آن کار مبالغت نمود تا او را بگرفتند و دو شاخ نهادند و جایگاه وزارت به اصیل روغدی[۴] تفویض کرد او در ابتدا نخّاسی[۵] بود در دیوان در جمع صدور و اعیان بی‌دهشت ضراط و حُباق از او روانْ[۶]، فی‌الجمله به إنهای حالِ شرف‌الدّین تیمور ایلچی مذکور را به حضرت روان کرد و بر عقب خود[۷] نیز روان شد ایلچی در راه پیش او آمد و او را از حالت قاآن[۸] و رفتن او خبر داد و بعد از او حالتِ جمع [در] هم افتاد[۹]، و او[۱۰] در راه با یکی از امرای بزرگ جغتای که انتساب قرابت داشته بود با اوروغ چنگزخان مقالتی داشته است و از راه بزرگ‌منشی جواب

---

۱. آ جَ دَ ةَ: متقبل. || ۲. آ: بفروخت. || ۳. بَ: روعد؛ ةَ: رغد؛ ر.ک. به: نزهة‌القلوب حمدالله مستوفی در فصل «مازندران و لواحق آن». || ۴. بَ: روعدی؛ ةَ: رغدی. || ۵. جَ ةَ: نخّاسی؛ بَ (به تصحیح جدید): تحاشی (می‌نمود)؛ دَ زَ ندارند. || ۶. یعنی چون مسگران معروفند به عدم تماسک قوای طبیعی. || ۷. یعنی کورکوز خود. || ۸. فقط در بَ (به خط جدید)؛ حالت قاآن یعنی وفات قاآن. || ۹. یعنی بعد از وفات قاآن اوضاع پریشان شد و جماعت ارکان دولت در هم افتادند؛ آ ةَ: و بعد ازو حالت جمع هم افتاد؛ جَ: و بعد از حالت جمع هم افتاد؛ دَ: و بعد از آن حالت هم جمع افتاد؛ بَ (به اصلاح جدید): و بعد از آن حالت جمعی در هم افتاده بودند؛ زَ اصل جمله را ندارد. ||
۱۰. یعنی کورکوز.

سخت داده چون در میان ایشان سخن از موی سر و تیغ تیز باریک‌تر باشد سخنی بر او دق کرده بودند راست یا دروغ برو بسته، عَ، وَ مَا اَعْتِذَارُکَ مِنْ شَیْءٍ اِذَا قِیلاَ[1]، و کورکوز از راه سببِ فزع آن احوال بازگشت آن امیر این حدیث اِنْها می‌کند و در اثنای آن رسولی که شرف‌الدّین در خفیه فرستاده بود جای‌گیر آمد خواتین و پسران جغاتای و دیگر پسرانْ ارغون و قربقا[2] را به طلب او نامزد کردند و گفته بودند که اگر نیاید گرفته بیاورند، کورکوز چون به طوس رسید ایلچیان در رسیدند و شرف‌الدّین را طلب کردند و او را مِلْواح[3] کار ساختند چون کورکوز برخلاف رسم مغولان خزانهٔ محکم بر میان حصار ساخته بود و مقام آنجا داشت ایلچیان بفرستادند و از امیران لشکر مدد خواستند ایشان را خود بهانه‌ای بس بود سینه‌های پرغصّه و دلهای پرکینه داشتند مبالغ مغول بیامدند و شرف‌الدّین را از سبزوار بیرون آورد و کورکوز از ایلچیان احتیاط می‌نمود و اصیل روغدی[4] خود او را نمی‌گذاشت که به خدمت ایلچیان رود و راههای بد در پیش او می‌نهاد و تخویف و تحذیر می‌کرد که خود را فرادست ایشان نتوان داد و چون کورکوز از مضمون فرمان واقف نبود خائف می‌بود و خزانه را که اسم حصاری بر آن انداخته بودند محفوظ می‌داشت تا روزی ایلچیان بر نشستند و مغولان با ایشان به هم در زیر قبا زره پوشیده از در درآمدند کورکوز درِ خزانه فرمود تا دربستند، بدین بهانه دست به تیر بگشادند کورکوز گفت من یاغی نیستم در گشادند مغولان درآمدند و کورکوز و اصیل را بگرفتند و به دروازه‌ها کس فرستادند و تمامت ملوک و کسانی که بودند بگرفتند ملک اختیارالدّین از میانه بجست و به ابیورد رفت و امور ملوک خراسان و مازندران در هم و پریشان شد و یکی‌راست از اهل عصر حسب حال،

---

۱. صدره: قَدْ قِیلَ ذٰلِکَ اِنْ حَقّاً وَ اِنْ کَذِباً، من ابیات للنّعمان‌بن‌المنذر کتبها الی الرّبیع‌بن‌زیاد العَبْسی فی قصّة طویلة، انظر خزانةالأدب للأمام عبدالقادر البغدادی، ج ۴، ص ۱۷۶ ـ ۱۷۱. ‖ ۲. آ جَ: قربقا؛ بَ: قربغا؛ ة: قریغا؛ دَ زَ ندارند؛ ر.ک. به: ص ۵۶۲، پاورقی شمارهٔ ۲. ‖ ۳. یعنی آلت کار و دام صید نفوس و اموال، و مِلْوَاح در اصل به معنی مرغی است که آن را بر یک پای بندند و به واسطهٔ آن مرغان دیگر را به دام کشند و صید کنند. ‖ ۴. ة: رغدی.

اَرَى ٱلْأَقْدَامَ فِي ٱلْإِقْدَامِ تَكْبُو اِذَا مَرَّتْ عَلَى غَيْرِ ٱلصِّرَاطِ
وَ إِنَّ ٱلرِّيحَ تَرْكَنُ عَنْ قَرِيبٍ اِذَا كَانَ ٱلْبِنَاءُ عَلَى ٱلضِّرَاطِ

بعد از روزی چند ایلچیان بازگشتند و کورکوز و اصیل را گرفته با خود بردند و کورکوز همچنان بر حال و قرار کم نمی‌کرد[1] و بدیشان التفات نمی‌نمود چون به اردوی الغ ایف[2] رسیدند امرای یرغو بنشستند و یارغو آغاز نهادند روی بدیشان آورد و گفت اگر کار مرا شما مخلص می‌توانید کرد تا سخن گوییم و اگر در میان مهمل خواهد ماند سخن ناگفته به،

سخن تا نگویی توانیش گفت مر آن گفته را[3] باز نتوان نهفت

آن سخن در توقّف ماند و گفتند او را به خدمت توراکینا خاتون برند شرف‌الدّین در یارغو حاضر آمد و خواست تا با او آغاز مکالمت نهد او را چنان باز مالید که ردّ سخن او نتوانست کرد یکی از امرای اردو روی به شرف‌الدّین آورد و گفت او را جهت سخنی دیگر گرفته‌اند اگر از این خلاص یابد امثال تو چه مرد اوانـد[4] اعتذار و استغفار به حال تو از مخاصمت لایق‌تر است، چون از الغ ایف[5] برفتند و به اردوی توراکینا خاتون رسیدند و در آن وقت جینقای[6] از سطوت توراکینا خاتون گریخته بود و به خدمت کیوک‌خان تمسّک کرده صاحب محمود[7] یلواج[8] و کورکوز نیز در اهتمام جینقای[9] بودند و به خدمت توراکینا خاتون تقصیر می‌نمودند و ارکان حضرت توراکینا خاتون جماعتی که پیشتر در کاری نبودند و کورکوز در آن وقت بدیشان التفاتی نمی‌نمود و مال با او نه که به تازگی کار را به مال تدارک نماید فاطمه خاتون که کلّی امور بدو منوط بود شرف‌الدّین را برکشید و تربیت کرد و او را در خدمت امیر ارغون به ممالک خراسان و

---

۱. کذا فی بَ دَ هَ؛ آ: ترحال و مرار کم نمی‌کرد؛ جَ: برحال و مرار کم نمی‌کرد؛ زَ: بران حال و قرار خود (بدیشان التفات نمی‌نمود). ‖ ۲. کذا فی جَ دَ؛ آ: الغ ایف؛ بَ: الع ابف؛ زَ: الغ ابف؛ هَ: الغ انف. ‖ ۳. بَ دَ هَ زَ: چو گفته شود. ‖ ۴. هَ: اوایند. ‖ ۵. کذا فی جَ دَ؛ آ: الع ایف؛ بَ: الع ابف؛ هَ زَ: الغ انف. ‖ ۶. هَ: جنغای؛ آ: حیقای؛ جَ: حسمای؛ بَ: حسما؛ دَ: حبتمای؛ زَ: حبتقا. ‖ ۷. هَ: محمد. ‖ ۸. هَ زَ: بلواج. ‖ ۹. هَ: جنغای؛ آ: حیقای؛ جَ: حسمای؛ بَ: حیبقا؛ دَ: حیقای؛ زَ: حبتقای.

مازندران[۱] نامزد کرد و کورکوز را فرمان شد که چون او را سبب سخنی که در اردوی الغ ایف[۲] گفته است گرفته‌اند او را بازگردانند دیگرباره او را آنجا آوردند و سخن پرسیدند برقرار مستمر سخن درشت گفته بود و عاقبت کار نااندیشیده قرا اغول[۳] بفرمود تا دهن او را از سنگ پر کردند و بکشتند و کورکوز در آخر عهد مسلمان شده بود و از مذهب بت‌پرستی نقل کرده، و اصیل را در سمرقند محبوس کردند به وقت مراجعت بفرمود[۴] تا او را گرسنه می‌داشتند تا آخر موکّل را بفرمود[۵] تا دارویی در تتماج کردند و بدو داد تا هلاک شد، فی‌الجمله کار دنیا برقی است که درفشید و هم درحال پنهان شد یا بادی که در شیشه‌ای دمیدند و چون دهن برداشتند هیچ نبود.

اگر صد بمانی وگر صدهزار همین است روز و همین است کار

ذکر احوال امیر ارغون

از قبیلهٔ اویرات[۶] است و پدر او تایجو[۷] امیر هزار بود و قبیلهٔ اویرات در میان مغول از قبایل مشهور است و آن قبیله اکثر اخوال اولاد و احفاد چنگزخان باشند و سبب آن است که وقت خروج او چون ایشان به مظاهرت و معاونت پیش آمدند و به ایلی مسابقت و مسارعت نمودند قضای حقوق آن قبیله را فرمان شد تا دختران امرای ایشان را با پسران اروغ او مزدوج می‌کنند و دختری از آن خویش را نیز نام او جیجکان بیکی[۸] به بزرگتر آن قبیله داد و بدین سبب است که تمامت پادشاه‌زادگان از اویرات زن خواسته باشند و امیر ارغون بعدما که از تعلیم خطّ ایغری فارغ شد و از سنّ صبی ترقّی کرد اصناف بخت و سعادت او را تلقّی نمود و با صغر سال به حضرت قاآن رفت و در زمرهٔ بتیکچیان منخرط و منتظم گشت قاآن را روز به روز

---

۱. فقط در آ؛ باقی نسخ این کلمه را ندارند. || ۲. کذا فی جَ دَ؛ آ: الغ ایف؛ بَ: العِ ایف؛ ةَ زَ: الغ انف. || ۳. زَ: قرا ارغون. || ۵ـ۴. فاعل «بفرمود» کیست؟ || ۶. دَ: برات. || ۷. آ: تا بحو؛ ةَ: ثالجو؛ بَ: با بحو؛ جَ: بانجو؛ زَ: بابجو؛ دَ: بالجو؛ تصحیح قیاسی. || ۸. ةَ: چنجکان بپکی (= جیجکان بیکی)؛ جَ: جنجکان نیکی؛ دَ: جنجکان پپکی؛ آ: حیحکان بکی؛ بَ: حنحکان نیکی؛ زَ: جنجکان پپکی؛ جامع‌التّواریخ، طبع برزین، ج ۱، ص ۱۰۲: جیجاکن.

نظر تربیت بدو زیادت می‌افتاد و هنوز در غلوای کودکی بود که او را سبب مصلحتی بزرگ با قبان[۱] به هم به ختای فرستاد و یک‌چندی آنجا بود و چون باز به خدمت قاآن رسید به تفحّص احوال ادکو تیمور و کورکوز سبب آنک محلّ اعتماد تمام بود نامزد گشت و قوربغا[۲] و شمس‌الدّین کمرکر[۳] را با او به هم مصاحب گردانید امیر ارغون چون به خراسان رسید تفحّص احوال آغاز نهاد و بعد از آن به حکم فرمان تمامتَ جماعت را به حضرت روان کرد و او نیز متوجه آن جانب شد و در مقام حضرت معاونت کورکوز نمود و مظاهرت او کرد چون امور ممالک خراسان و عراق بر کورکوز مقرّر شد امیر ارغون را بر کورکوز باسقاقی فرمودند و در تدبیر کارها با او شریک و نوکر[۴] تا هر کار که باشد به مشورت و استطلاع رأی او سازد و بی‌او مداخلت ننماید، چون کورکوز باز به خراسان رسید و کار آن ممالک به استبداد و استقلال پیش گرفت امیر ارغون بازگشت چون به حضرت اردوی الغ ایف[۵] رسید بار دیگر به استحضار و استدعای کورکوز امیر ارغون را بازگردانیدند و قربغا[۶] و جمعی را از ایلچیان با او بفرستادند و کورکوز را بگرفتند و شرف‌الدّین را از حبس بیرون آورد و آن حال در مقدمه مثبت است چون به اردوی توراکینا خاتون رسیدند کورکوز را سبب سخنی که گفته بود در حبس بگذاشتند توراکینا خاتون ممالکی را که در تصرّف کرکوز بود از آمویه تا فارس و گرج و روم و موصل به امارت و تولیت بر امیر ارغون مقرّر فرمود و شرف‌الدّین را در خدمت او به اسم الغ بتیکچی نامزد گردانید و دیگر اصحاب دواوین را برقرار مقرّر کرد، در شهور سنهٔ احدی و اربعین و ستمایة به خراسان رسید و یرلیغها برخواند و امور آن را مضبوط گردانید سیراقجین[۷] ایلچی را با جمعی دیگر از ایلچیان که به جهت

---

۱. کذا فی ة؛ بَ دَ: قبان؛ آ زَ: فبان؛ جَ: قونان. || ۲. ةَ: قربقای؛ آ: قوربغا؛ بَ: قوربعا؛ دَ: قورتقا؛ جَ: قربها؛ زَ: قوریر غایر؛ ر.ک. به: ص ۵۶۲. || ۳. کذا فی آ دَ ةَ زَ؛ بَ: کمرکو؛ جَ: کرکر؛ ر.ک. به: ص ۵۶۲. || ۴. بَ دَ ةَ: نوکار؛ زَ ندارد. || ۵. بَ: الع ایف؛ ةَ زَ: الغ انف. || ۶. ةَ: قوربقای؛ آ بَ: قربغا؛ جَ: قرنقا؛ زَ: قرنعا؛ دَ ندارد. || ۷. کذا فی دَ؛ آ: سیراقحس؛ بَ: سراقحین؛ ةَ: سراقحپن؛ جَ: سیراقجیر؛ زَ: سرانحسن.

تحصیل مال بقایا از اردوی توراکینا خاتون آمده بودند در خراسان بگذاشت و نظام‌الدّین شاه را با او، و امیر ارغون[1] متوجه عراق و اذربیجان شد چون به دهستان رسیدند شرف‌الدّین را خبر رسید که در حضرت باتو جمعی قصد او کرده‌اند شرف‌الدّین عازم آن حضرت شد و امیر ارغون متوجه تبریز گشت و امیرحسین و خواجه فخرالدّین و جمعی را از کتبه به نیابت در خراسان و مازندران نامزد گردانید چون به تبریز رسید امور آن حدود را که سبب مجاورت امرای بزرگ چون جورماغون و تایجو[2] و جمعی که آن ممالک را ملک خویش می‌دانستند نامضبوط بود در ضبط آورد و اموال آن را محفوظ گردانید و دست آن جماعت کشیده کرد و تمامت رعایا را از شریف و وضیع چه بعضی که به حمایت آن جماعت تمسّک جسته بودند و چه جمعی که از ظلم و جور ایشان جسته[3] از قبضهٔ تصرّف ایشان بیرون آورد و امور آن طرف را ساخته گردانید و به مجاملت و حسن معاملت او صغار و کبار به متابعت و مشایعت او مایل شدند و دلهای خلایق از حسن اخلاق صید او گشتند و هواخواه دولت او آمدند و سلاطین روم و شام و حلب رسل به خدمت او روان کردند و به حمایت و عنایت او توسّل جستند و امیر ارغون جهت استیفای مال ایلچیان بدان اطراف فرستاد، و چون شرف‌الدّین از اردوی باتو به مقام تبریز رسید به علّت بقایا مال بسیار بر اهل تبریز و غیر آن حکم کرد و امیر ارغون بدان رضا نمی‌داد و او مبالغت می‌نمود و هویٰ[4] و ولای امیر ارغون در قلوب زیادت راسخ می‌شد و چون ایلچیان به استدعای متصرّفان اطراف و سلاطین و ملوک آمدند[5] در حرکت آمد و به استحضار ملوک و عمّال نواحی به جوانب رسولان فرستاد و پدرم صاحب‌دیوان را در ممالک اذربیجان و گرج و روم و آن اطراف قائم‌مقام بگذاشت و بوقا[6] را به باسقاقی معیّن کرد وقت وصول به طوس شرف‌الدّین

---

۱. آ: با او امیر ارغون؛ جَ: با امیر ارغون؛ دَ: را با امر ارغون؛ ہَ: با او و امیر ارغون؛ بَ (به تصحیح جدید): را نیز بگذاشت و خود؛ زَ اصل جمله را ندارد. ‖ ۲. آ بَ: تا یحو؛ زَ: بابحو؛ جَ: بانجو؛ دَ ہَ ندارند؛ تصحیح قیاسی. ‖ ۳. آ: حسته و یحتمل «خسته». ‖ ۴. نسخ: هوا. ‖ ۵. یعنی برای قوریلتای جلوس کیوک‌خان. ‖ ۶. کذا فی جَ ہَ؛ آ بَ: بوقا؛ زَ: توقا؛ دَ: قوقا.

گذشته بود امیر ارغون اموال ناواجب را که بر هر کس مقرّر گردانیده بود تا به مصادره بستاند ترک گرفت و آن بدعت برانداخت و مالهایی که حاصل شده بود روان کرد و متوجه حضرت شد و ملوک و کتبه و متلبّسان اعمال در خدمت او روان شدند، چون بعد از حالت قاآن پادشاه‌زادگان هر کس در نواحی و ولایات تصرّف کرده بودند و اموال به بروات و حوالات اطلاق و یرلیغها و پایزه‌ها داده و آن خلاف احکام و یاساهای ایشان است بدین سبب امیر ارغون هر پایزه و یرلیغ که بعد از قاآن پادشاه‌زادگان به هر کس داده بودند بفرمود تا جمع کردند، چون به خدمت کیوک‌خان رسید پیشکش بسیار کرد و به خدمت پادشاه‌زادگان همچنین درخور و مقدار هر یک به تحف و هدایا تقرّب جست و بر ارکان و اعیان حضرت بر مثال سحاب سِجال اموال‌ریزان و چون از مصالح مدّ[1] فراغت حاصل شد روی به عرض مهمّات و مصالح آورد و به ابتدا پایزه‌ها و یرلیغها که پادشاه‌زادگان داده بودند و امیر ارغون از اصحاب آن بازگرفته در مجمعی که حضور همه پادشاه‌زادگان بود عرضه کرد از تمامت خدمات دیگر موقع آن زیادت بود و اثر آن خدمت بیشتر کیوک‌خان سیورغامیشی کرد و ممالکی که در تصرّف او بود بر او مقرّر داشت و پایزه‌ای سرشیر و یرلیغ داد و تمامت امور ملوک و اصحاب به امیر ارغون حوالت کرد و آن جماعت کسی را یرلیغ و پایزه نداد و هیچ‌کس را خود از ولات و ملوک و متصرّفان به خدمت او راه نبود مگر از ختای و ماوراءالنهر صاحب یلواج و پسرش را و از بلاد غربی امیر ارغون را، و چون شرف‌الدّین گذشته بود خواجه فخرالدّین بهشتی را که هرچند مولد و منشأ او خوارزم بود امّا اشتهار او بدین نسبت حقیقت آن حال بود که شاعر گوید:

أُدْعَــی بِـأَسْمَـاءَ نَـبْزاً فِي قَـبَائِلِهَا   كَأَنَّ اَسْمَاءَ اَضْحَتْ بَـعْضَ اَسْمائِي[2]

---

۱. ر. ک. به: ص ۵۶۴، پاورقی شمارهٔ ۲. || ۲. من قصیدة مشهورة لأبی محمد الخازن فی مدح الصّاحب ابن‌عَبّاد (انظر یتیمة‌الدّهر، ج ۳، ص ۳۵ ـ ۳۴).

و او مردی خیّر و سلیم‌دل بود به اسم الغ بتیکچی موسوم گردانید، به وقت مراجعت از حضرتْ امیر ارغون از ملازمان خویش هریک را که بودند برحسب مطلوب و مقصود کار او بساخت و به اشغال خطیر و اعمال کبیر بر اندازه و مقدار نامزد گردانید و ملتمس هریک از ایشان ساخته تا تمامت ولات بر ولای او متّفق گشتند و بر ثنای او منطبق شدند و به خوشدلیْ و غبطت عزمِ مراجعت در خدمت او به امضا رسانیدند، و امیر ارغون در راه دست دریاوش چون باران نیسان گشاده گردانید و تمامت بلاد ترکستان و ماوراءالنهر مغمور[1] احسان او شدند و به آوازهٔ بذل و سخای او دلهای اجانب به جانب او مَیَلان کرد و در مقدمه به اعلام معاودت به خراسان و آن ممالک رسولان فرستاد تمامت آن مواضع و بلاد به استقبال او روان شدند و در مقام مرو مجتمع گشتند و امیر ارغون با ملوک و امرا و اصحاب در تاریخ [2] به اَرزَنقاباد[3] مرو نزول کرد و چند روز در کوشک سلطانی جشنها ساختند و امیر ارغون عمارت کوشک و باغ فرمود و اصحاب در اَرزنقاباد[4] هرکس باغ و سرای به اشارت او آغاز کردند و از آنجا به طوس روان شد و به عمارت منصوریّه و قصور آن که اندراس کلّی پذیرفته بود و اثر عمارت از مدّتهای مدید باز از صحن آن رفته شده[5] اشارت راند و ملک اختیارالدّینِ ابیورد را[6] بدان مصلحت موسوم کرد و امیر ارغون به مرغزار رادکان مقام ساخت و روزی چند به استیفای لذّات با لِدات و اتراب

---

۱. آ جَ دَ ةَ زَ: معمور. ‖ ۲. بیاض در بَ ةَ؛ آ بدون بیاض؛ دَ زَ اصل جمله را ندارند؛ جَ: سنهٔ ثمان و اربعین و ستّمایه، و آن خطای واضح است چه در همین فصل خواهد گفت که ارغون بار دیگر به اردو رفت و چون به طراز رسید خبر فوت کیوک‌خان بدو رسیده مراجعت نمود و در سنهٔ ۶۴۷ مجدّداً متوجه اردو گردید پس واقعهٔ متن قطعاً قبل از سنهٔ ۶۴۷ و نیز قبل از وفات کیوک‌خان که در سنهٔ ۶۴۴ یا ۶۴۵ واقع شد باید باشد، ر.ک. به: ج ۱، ص ۱۷ و ۲۰. ‖ ۳. اَرْزَنْقَابَاد بالفتح ثمّ السّکون و فتح الزّاء و سکون النّون و قاف و بین الألفین بای موحّده و ذال معجمة فی آخره من قری مرو الشّاهجان (یاقوت)؛ آ: باررنقاباد؛ بَ: باررنهاباد؛ جَ: باررنهاباذ؛ ةَ: بازریقاباد؛ زَ: مقام (کذا)؛ دَ ندارد. ‖ ۴. بَ: اررنقاباد؛ ةَ: ازریقاباد؛ آ: ررنقاباد؛ جَ: ررنقاباد؛ دَ زَ ندارند. ‖ ۵. جَ زَ: رفته (فقط). ‖ ۶. بَ جَ ةَ: ملک ابیورد اختیارالدّین را؛ دَ: ملک اختیارالدّین را؛ زَ: ملک ابیور (کذا) ضیاءالدّین را.

مشغول گشت و از اطراف اشراف متوجه جناب او گشتند و امور مملکت برحسب ارادت متمشّی بود و صدور و ملوک روز به روز می‌رسیدند و کار ایشان بر وفق استصواب رأی مبارک می‌ساخت، و چون لیالی از مفارقت ایّام تابستان باد سرد کشیدن گرفت و خریف حریف گشت و برگ اشجار از ترکتازی نسیم اسحار ترک علوِّ سرِ دار گرفتند امیرارغون بر عزم تبریز از راه مازندران مبادرت کرد به هر ناحیت و ولایت که می‌رسید مصالح و مهمّات آنجا ساخته می‌کرد و آهسته‌آهسته می‌رفت چون به حدود آمل رسید پدرم با اموال و نفایس مرصّعات و جواهر که ترتیب کرده بود از ممالک اذربیجان برسید و فرش و بُسُط و آلات مجالس با آن ضمّ گردانید و یک دو روز جشن ساخت، و چون رحلت و توجه امیرارغون نزدیک آمد خبر رسید که منکفولاد[1] که مغولی بود در عهد جورماغون بر سر محترفهٔ تبریز به اسم باسقاقی موسوم ایّام فرصت بذیل حمایت و عنایت قداق نوین که حل و عقد امور مملکت کیوک‌خان به دست او بود سبب انتساب منکفولاد[2] به قبیلهٔ نایمان[3] که قرابت او از آن لازم می‌شد توسّل نمود و به واسطهٔ آن به انتهاز فرصت به إنهای حال او در حضرت کیوک‌خان توصّل جست و بر تقریر قاعدهٔ باسقاقی و امارت به نام منکفولاد[4] یرلیغی حاصل کرد[5] و اتابک نصرت‌الدّین را[6] که پسر اتابک خاموش بود و هم در آن مدّت از روم بیرون آمده و بعد از اختفا روی نموده به ضدّیت ملک صدرالدّین به امیر تومانی تبریز و اذربیجان فرمانی به التمغا گرفت[7]، چون امیرارغون از این احوال آگاه شد و از ترقّب حسّاد و اضداد انتباه یافت همّت از اغضا بر آن مکیدت انفت نمود به نوّاب اشارت راند تا به ساختگی راه و مصالح اخراجات درگاه اشتغال نمودند و در مقدمه نظام‌الدّین شاه را روان گردانید بر سبیل رسالت و إنهای اضطراب امور از انتشار این

---

۱. ت: مسکفولاد، منکفولاد؛ ج: منکو بولاذ؛ د: منکولاد، منکبولاد؛ ز: منکعولار، منکغولار. ‖ ۲. ر.ک. به: پاورقی شمارهٔ ۱. ‖ ۳. آ ت: بایمان؛ ج: بایمان؛ د: نمایمان. ‖ ۴. ج: منکوبولاذ؛ د: منکبولات؛ ز: منکغولار. ‖ ۷ـ۵. فاعل این افعال ظاهراً قداق نوین است نه منکفولاد. ‖ ۶. ج ة «را» را ندارند.

آوازه و بعد از یک ماهی او نیز حرکت کرد و به استدعای ملک صدرالدّین اشارت فرمود تا او نیز از تبریز روان شد و امیر ارغون عنان انصراف بر عزم توجّه به حضرت سبک کرد و رکاب عزیمت گران و خواجه فخرالدّین بهشتی و پدرم در مصاحبت او روان شدند و محرّر این کلمات به حکم اشارت امیر ارغون ملازم او شد، و چون ادمان مسیر ایشان را به طراز رسانید آوازهٔ وقوع حالت کیوک‌خان برسید و مقارن آن وصول ایلچیکتای[1] بدان حدودْ، امیر ارغون جریده با جمعی از مغولان متوجه او شد و ملوک و صدور را به توقّف در مقام کنحک[2] اشارت کرد، ایلچیکتای[3] جهت ترتیب مصالح لشکر بزرگ و استعداد آلات آن که بی‌حضور او آن مصلحت کفایت نشود به مراجعت او مبالغت نمود، امیر ارغون نیز بازگشت و امیرحسین را متوجه اردو گردانید تا حال توجه و سبب مراجعت و امور دیگر إنْهـا کند امیرحسین و نظام‌الدّین آن مهمّات عرضه داشتند و بر وفق مطلوب آن مقصود ساخته شد، و امیر ارغون چون به خراسان رسید به کار ساختگی تغار و شراب ایلچیکتای[4] مشغول شد و از اطراف پادشاه‌زادگان باز ایلچیان به جوانب روان کردند و برات پرّان، چنانک چندساله به تقدمه ماها مستغرق حوالات شد و از کثرت حوالات و تواتر محصّلان مغول و اخراجات و ملتمسات ایلچیکتای رعایا درمانده شدند و امرا و ملوک و کتبه عاجز، و رسولان چون باز رسیدند امیر ارغون اندک مدتی دیگر مقام نمود و باز به حدود بادغیس نزدیک ایلچیکتای[5] رفت و از آنجا معاودت نمود و به سرخس آمد و چون زمستان پشت نمود و بهار روی بگشاد و هوا به اعتدال گرایید و طیور در ریاض بسرایید امیر ارغون باز التزام طرف حزم

---

۱. ۃ: ایلچکتای؛ بَ: ایلجکتای؛ آ زَ: املحیکای؛ جَ: ایلحی کای؛ دَ ندارد. || ۲. کذا فی آ دَ (؟)؛ جَ ۃ: کنجک؛ زَ: کنجک؛ بَ: کنحل؛ به اقوی احتمالات راد همان قم کبچک یا قم کیچک مذکور در ص ۴۳۲ و ج ۱، ص ۱۵۹ است. || ۳. ۃ: ایلچکتای؛ آ: املحیکای؛ زَ: املحکای؛ بَ: املجکای؛ دَ: ایلجکاء؛ جَ: ایلجی کیای. || ۴. ۃ: املچکای، املچتکتای؛ آ: املحیکای؛ زَ: املحیکتای، املحکای، املحیکای؛ بَ: املحکای، ایلجکای، املجکتای؛ دَ: ایلحکای، املچکای؛ جَ: املجی‌کای، ایلجی‌کای. || ۵. ر.ک. به: پاورقی شمارهٔ ۴.

را عزم جزم کرد و در جمادی‌الأولی سنهٔ سبع و اربعین و ستّمایة در حرکت آمد و منکفولاد[۱] را نیز چون در تبریز حکمی نافذ نشد به اشارت امیرارغون او نیز از تبریز روان شد به مقام اردو[۲] برسید یک دو نوبت یارغوها رفت و تفحّص احوال او کردند چون صدق اقوال امیرارغون از کذب او ظاهر شد و بیّنهٔ او بر بطلان حجّت خصم قاهر آمد جوهر منکفولاد[۳] نرم‌آهن گشت و آب مراد او آسِنْ و امیرارغون از عون باری‌تعالی غالب و بعدما که یک‌چندی در آن مقام توقّف افتاد با نجاح مقاصد اجازت مراجعت یافت، و چون امیرارغون از سبب وحشتی که آثار آن ظاهر می‌شد به نفس خویش به حضرت بیکی[۴] و منکو[۵]قاآن متوجه نمی‌توانست شد ملک ناصرالدّین علی ملک را که از اعیان ملوک بود و از قبل بیکی[۶] شریک و نوکار[۷] امیرارغون و خواجه سراج‌الدّین شجاعی را هم که هم از این جهت بتیکچی بود با تحف و هدایا به حضرت بیکی[۸] و منکو[۹]قاآن روان گردانید و عذر تخلّف تمهید کرد، نظام‌الدّین شاه را که بعد از شرف‌الدّین از قِبَل قوسقونِ[۱۰] باتو بتیکچی بود بدان حضرت روان کرد او خود هم در اردو گذشته شد، و امیرارغون مراجعت نمود چون به حدود المالیغ نزدیک ییسو[۱۱] رسید یک دو ماه سبب خطبهٔ دختری که از یکی از

---

۱. آ: منکفولاد؛ بَ: مسکنفولاد، مسکفولاد؛ دَ: منکبولات، منکبولاد؛ جَ: منکوبولاذ؛ زَ: مسکعولار. ‖ ۲. قریب به یقین است که مقصود اردوی اغول غایمش زوجهٔ کیوک‌خان و دو پسرش خواجه و ناقو و وزیرش جینقای است چه در فترت بین وفات کیوک و جلوس منکو (۶۴۹_۶۴۴) حکومت بلاد مغول با اغول غایمش و سایر مذکورین بود و این اردو واقع بود در حدود ایمیل و قوناق (ج ۱، ص ۳۱۷ به بعد). ‖ ۳. ر.ک. به: پاورقی شمارهٔ ۱. ‖ ۴. آجَ: بیکی؛ بَ: بیکی، سکی؛ دَ ةَ: بپکی؛ زَ: سکی بپکی. ‖ ۵. ةَ: مونک‌کا؛ مقصود اردوی سرقویتی بیکی و منکو قاآن است که در حدود قراقورم بوده است در فترت بین کیوک‌خان و منکو قاآن (ص ۶۴۸_۶۴۷). ‖ ۶. ر.ک. به: پاورقی شمارهٔ ۴. ‖ ۷. جَ: نوکر. ‖ ۸. ر.ک. به: پاورقی شمارهٔ ۴. ‖ ۹. ر.ک. به: پاورقی شمارهٔ ۵. ‖ ۱۰. کذا فی آ بَ ةَ؛ و احتمال قوی می‌رود که صواب قوشقون با شین معجمه باشد یعنی قوشون به قرینهٔ نسخهٔ زَ در اینجا و در صفحهٔ بعد؛ زَ: قوشون (که قیاساً مخفّف قوشقون باید باشد مانند شیبقان و شیبان و قدغان و قدان و امثال ذلک، ر.ک. به: ص ۴۲۲، پاورقی شمارهٔ ۷)؛ جَ: سنقور؛ دَ ندارد. ‖ ۱۱. ةَ: ییسون؛ بَ: بیسو؛ آ: تسو؛ دَ: ببسو؛ جَ: سسو؛ زَ: سستو؛ مقصود ییسو پسر جغتای است.

امرای حضرت کرده بود توقّف کرد و خواجه فخرالدّین و منکفولاد[۱] در مقدمه روان شدند و کاتب این حرفها در مصاحبت امیر ارغون بماند، چون از آنجا روان شد باز آنک زمان زمستان بود و دشت و کوه همه از برف یکسان و شدّت سرما اعضا را از حرکت بازداشته به مدّت سیزده روز از آنجا به مرو آمد و امیرحسین و صاحب‌الدّیوان[۲] را که قائم‌مقام گذاشته بود به فرمان باتو به درگاه او رفته غایب بودند، بعد از یک‌چندی خواجه نجم‌الدّین علی جیلابادی[۳] از حضرت باتو برسید و جهت الغ بتیکچی از آن قوسقون[۴] یرلیغ آورد و ایلچیان بزرگ مصاحب او جهت تقریر آن، و چون ایلچیان به استدعای امیر ارغون و اعیان و اشراف برسیدند ناقو[۵] و خواجه نجم‌الدّین[۶] را در خراسان قائم‌مقام خویش نصب کرد و به خویشتن عازم قوریلتای شد چنانک ذکر آن در عقب این است.

ذکر توجه امیر ارغون به قوریلتای بزرگ

در جمادی‌الآخرة سنهٔ تسع و اربعین و ستّمایة عزیمت توجه به حضرت قوریلتای مصمّم کرد و به استحضار تمامت ملوک و امرا و کتبه چنانک فرمان بود ایلچیان برفتند چون به حدود طراز[۷] رسیدند خبر بشارت جلوس منکو قاآن بر سریر خانی بشنید در حرکت زیادت مبالغت می‌نمود و باز آنک کثرت برف از حرکت مانع بود و از تعجیل وازع امیر ارغون بدان التفات نمی‌نمود چون به کنار قلان‌تاشی[۸] رسید برف تمامت گوها[۹] را با پشته[۱۰] برابر کرده بود و راهها بسته و گذر و جواز را آگنده چنانک از بالای

---

۱. آ بَ: مسکفولاد؛ دَ: منکبولاد؛ جَ: منکو پولاذ؛ زَ: منکعولار. ‖ ۲. بَ جَ دَ ةَ زَ: دیوان. ‖ ۳. جَ زَ: حیلاباذی؛ آ: حیلابادی؛ بَ: حلابادی؛ دَ: جلابادی؛ ةَ ندارد؛ جامع‌التّواریخ، طبع بلوشه، ص ۳۴۱: کیلابادی؛ ر.ک. به: یاقوت در «جیلاباد». ‖ ۴. کذا فی دَ ةَ؛ آ: فوسقون؛ بَ: قوسوقون؛ زَ: قشقور؛ جَ: قوسقوتی. ‖ ۵. کذا فی آ (ص ۵۸۶)؛ و اینجا: نافو؛ جَ: باقو؛ ةَ: باتو؛ بَ دَ زَ ندارند. ‖ ۶. ةَ افزوده: حلابادی. ‖ ۷. آ: طرار. ‖ ۸. کذا فی ةَ؛ جَ: قلان تاسی؛ بَ: قلان ماسی؛ آ: فلان باشی؛ زَ: قلان باشی؛ دَ: فلان باشی. ‖ ۹. ةَ: کودها؛ باقی نسخ: کوهها؛ تصحیح قیاسی، ر.ک. به: چند سطر بعد: «بر بلندی بر پشتها می‌رفت ... و هرکجا گو بود ببرف می‌انباشت». ‖ ۱۰. کذا فی ةَ زَ؛ آ: بسته؛ بَ، بشه؛ دَ: نسته؛ جَ: زمین.

اسب گذشته بود، آن روز هم آنجا مقام ساخت و روز دیگر امیر ارغون تمامت سواران را بفرمود تا در مقدمهٔ استران[1] در مصاحبت او برفتند و از شارع ملتفت شد و از جوی آب بگذشت و بر بلندی بر پشته‌ها می‌رفت و سواران به نوبت ده‌ده پیاده می‌کرد تا راه می‌زدند و هر کجا گو[2] بود به برف می‌انباشت و سواران بر عقب می‌آمدند و موضعی که جواز تعذّر زیادت داشت بارپوشها[3] می‌انداخت و چهارپای می‌گذرانید و لطف حق‌تعالی بود که آن روز آفتاب تابان بود تا بعد از اجتهاد بسیار یک فرسنگ راه آخر روز قطع شد و مخافت از آن مهلکه به فضل باری‌سبحانه و تعالی دفعْ و بر این جملت نفس عزیز را از قرار و اقامت امتناع نمود تا به بیش بالیغ رسید امیر مسعودبک از حضرت منکو قاآن بازگشته بود و آنجا رسیده یکدیگر را انواع تکلّف و تنوّق واجب داشتند و ضیافت و جشنها ساختند و از آنجا روان شد، [به خدمت] منکو قاآن رسولی به إنهای تعب و إعْیای حمولات اموال در مقدمه بفرستاد، ایلچی در راه پیش آمد که به مسارعت او اشارت رفته بود و به مبادرت او فرمان آورده نفحات نسیم عنایت الهی از آن در تنسّم بود و غنچهٔ آمال و امانیِ فرط عاطفت شاهی در تبسّم و امیر ارغون به حکم فرمانْ تعجیل واجب داشت در منتصف صفر[4] سنهٔ تسع و اربعین و ستّمایه[5] به حضرت رسید و روز دیگر را جماعتی که مقارن او بودند آنجا رسیدند پیشکش کردند و او در زمرهٔ اعیان دولت منخرط شد و بر عقبْ

---

۱. جَ: اشترها؛ زَ: امیران. ‖ ۲. کذا فی جَ زَ؛ هَ: کود؛ آ بَ: کوه؛ دَ ندارد. ‖ ۳. آ بَ: باربوشها؛ جَ: بارتوشها؛ زَ: بوستها. ‖ ۴. جَ: رجب. ‖ ۵. کذا فی آ بَ جَ دَ زَ؛ هَ اعداد را ندارد؛ و این نسخ به طور قطع و یقین خطاست و صواب «سنهٔ خمسین و ستّمایه» است به قرینهٔ تصریح خود مصنّف بعد از این در ص ۶۹۴ که امیر ارغون «در بیستم صفر سنهٔ خمسین و ستّمایه به بندگی حضرت رسید»، وانگهی در اول همین فصل گذشت که حرکت ارغون به جانب اردو در جمادی‌الآخره سنهٔ ۶۴۹ بود پس چگونه در منتصف صفر همان سال به قراقورم می‌رسد! و نسخهٔ جَ یعنی «منتصف رجب» نیز قریب به یقین است که خطاست یکی به همان دلیل تصریح مصنّف بعد از این در ص ۶۹۴ و دیگر آنکه از خراسان تا قراقورم را در آن اعصار در مدّت یک ماه (یعنی از جمادی‌الآخره ۶۴۹ تا رجب همان سال) پیمودن آن هم در فصل زمستان عادتاً از محالات است، ر.ک. به: ج ۱، ص ۲۱.

چون از آنجا روان شد با وجود آنک زمستان بود و دشت و کوه از برف یکسان
و شدت سرما اعضا را از حرکت باز داشته بمدت سیزده روز از آنجا برون آمد
و امیر حسین و صاحب‌دیوان را که قایم‌مقام گذاشته بود بطرف باتو بدرگاه
او رفته غایب بود بعد از آنکه بجد و جهد خواجه نجم الدین علی جیلابادی از حضرت باتو
و حضرت الغ ایکی از آن منقو یرلیغ آورده و ایلچیان بزرگ مصاحب او امیر ارغون
و اعیان و اشراف عالم قوریلتای شد چنانک ذکر آن در عقب مثبت است



قوریلتای جلوس منکو قاآن ظاهراً

(نقل از جهانگشای، نسخهٔ ز، ورق ۱۰۱)

ملک صدرالدّین و خواجه فخرالدّین بهشتی و جماعت دیگر از اکابر و معارف که سبب سرما و برف در راه مانده بودند در رسیدند و شرف تکشمیشی یافت و چون تمامت از کار پیشکش[۱] فارغ شدند پادشاه به استکشاف احوال ولایت و رعیّت اشارت راند امیر بلغای[۲] با جمعی از امرا تمامت را حاضر گردانیدند و بحث آن از ملوک و صدور واجب داشتند بعد از آن امیر ارغون مشافهتاً اختلال امور اعمال و احوال قصور اموال که سبب آن تواتر حوالات ناواجب و تعاقب ایلچیان و محصّلان ناهموار بود عرضه داشت و به تقصیراتی که از بی‌ضبطی کار که موجب آن اقتضای روزگار بود مقرّ و معترف شد چون اقرار به اهمال در امور و اعتذار از آن به بیّنات واضح جلّی مضاف شد پادشاه جهان پسندیده داشت و سوابق خدمات که در زمان گذشته التزام نموده بود بر رأی او پوشیده نمانده بود به مزید عنایت و عاطفت امیر ارغون را مخصوص گردانید و به مزیّت نواخت و سیورغامیشی از اکفا و اقران ممتاز کرد منکو[۳] قاآن فرمود تا تمامت صدوری را که حاضر بودند جمع کردند و بر سبیل استشارت و استقداح آرا هر کس را فرمود که تخفیف رعیّت و ضبط ولایت بر چه نوع ممکن شود چنانک درویشان آسوده مانند و ولایات معمور گردد چه کلّی داعیهٔ همّت و باعثهٔ ضمیر بر آن مقصور است که از نفحات معدلت و نَصَفت اکناف آفاق معطّر گردد و دست متعدّیان و ظالمان از رعایای مملکت بربسته شود و دعای خیر بندگان خدای عزّوجلّ به دولت روزافزون شامل شود و برکات آن به روزگار خجسته متواصل و در آن شکّ و شبهت نماندست که هر کس به مصلحت ولایت و رعیّت خویش داناتر باشد و به ثلمهٔ خلل واقف‌تر و برحسب آن وقوف به تدارک آن بیناتر، بنابراین قضیّت فرمود تا هر یک بعد از تدبّر و تفکّر جداجدا قصه‌ای نویسند و کیفیّت مصلحت و مفسدت ولایت خود که سبب آن چیست و تلافی آن را چگونه می‌باید به موقف

---

۱. کذا فی بَ دَ هَ زَ؛ آ: ارکان ىش بالیع (کذا)؛ جَ: ازکار ىش بالیع (کذا). || ۲. بَ: سلغاء؛ زَ: بلغای. || ۳. هَ: مونک‌کا (فی اغلب المواضع).

عرض رساند[۱] تا چنانک رأی عالی اقتضای آن کند به اصلاح آن اشارت راند، و پوشیده نیست کـه طـبیب حـاذق پـیش از شروع در مـعالجت از علامات مرض و مبادی آن و قوّت و ضعف استکشاف نماید و بر دلیل و نبض خود را وقوف دهد تا چون اسباب و علامات آن بشناخت مـعالجه آسان شود و بر حسب مزاج دارو آمیخته گرداند و معدلت پادشاه به مثابت طبیبی مشفق است که علل ظلم و بیداد را به یک شربت سیاست و هیبت از مزاج روزگار زایل گرداند بلک دم مسیحاست که مردگان انصاف را به یک دم زدن اشارت زنده کند، به حکم فرمان هرکس قصه‌ای نوشتند و غـصّهٔ روزگار عرضه گردانید روز دیگر فرمان شد تـا همـهٔ جمـاعت بـه درگـاه حاضر آمدند ایشان را به بـارگاه درآوردنـد و در همـان شیوه مـصلحت ولایت و رعیّت سخن آغاز نهاد و زبدهٔ رأیها و مخـلص سـخنها آن بـود که چون اخراجات گوناگون و التمـاسات مـتلوّن از رعـایا بسـیار است و پراگندگی ایشان از این سبب بر شیوه‌ای که صاحب یلواج در ماوراءالنهـر مقرّر کردست و آن را قوبجور[۲] خوانند تعیینی می‌باید کرد که یک نفس در سالی به حسب استظهار و ثروت چه دهد تا چون آن مقدَّر[۳] مقرّر ادا کند بار دیگر به او در سال رجوع ننمایند و بدان کس حوالتی دیگر نکنند، بر این جملت مقرّر گشت و فرمان داد که مستظهری را ده دینار معیّن کنند و بدین نسبت تا درویشی یک دینار و آنچ از این وجـه حـاصل شـود در وجـه اخراجات حشر و یام و خرج ایلچیان صرف کـنند و بـه زیـادت از ایـن تعرّض نرسانند و بـه قسـمت و دست‌انـداز چـیزی نگـیرند و رشـوت و برطیل نستانند و هر کاری و مصلحتی را یاسایی فـرمود چـنانک بـعضی در ذکر جلوس منکو قاآن مذکور است، و چون احکام و یـاساها صـادر گشت و امور آن ممالک برقرار بر امیرارغون مقرّر شد و حل و عقد امور و نقض و ابرام کارها بدو مفوّض شد به ابتدا او را یرلیغ و پایزهٔ سرشیر داد و

---

۱. ج د ة: رسانند. || ۲. ز: قوبجور؛ آ: قوبحور؛ ج: قبجور؛ ة: قومجور؛ ب د: قنجور؛ قبخور به ترکی به معنی خراج مقرّر دیوانی باشد (قاموس عدن). || ۳. کذا فی آ ب د؛ ج ة ز: مقدار.

نایمتای[۱] و ترمِتای[۲] را به نوکاری او معیّن گردانید و از جانب هر برادری قبلا[۳] و هولاکو و اریغ بوکا[۴] و موکا[۵] امیری به نوکری موسوم گشت و در باب یاساهای مختلف که بیشتر آن سبب تخفیف رعایا بود یرلیغ فرمود و جماعتی را که در خدمت او بودند یرلیغ و پایزه داد، از ملوک ناصرالدّین علی ملک را که در حکم شریک امیر ارغون بود در تمامت ممالک و به خصوصیّت تومان نیشابور و طوس و تومانهای اصفهان و قم و کاشان بدو مفوّض کرد[۶]، و ملک صدرالدّین را که تمامت ارّان و اذربیجان را مَلِک بود برقرار حاکمی و مَلِکی مقرّر فرمود، و مَلِکی هرات و سیستان و بلخ و تمامت آن طرف تا چندانک حدّ هندوستان است و در تحت تصرّف[۷] ایلی بود بر ملک شمس‌الدّین محمد کرت ارزانی داشت، و امیر محمود را کرمان و سیقران[۸]، و این جماعت را پایزهٔ سر شیر داد و دیگران را برحسب مقدار هریک پایزهٔ زر و نقره دادند و یرلیغها و بعد از آن به مراجعت ایشان اشارت راند، و شمار تمامت اقوامی که در خدمت ایشان بودند بکردند و همه را جامه‌های ختایی تشریف فرمود تا خربنده و شتربان را که مصاحب بودند و تمامت قوم با نواخت تمام و مزید عاطفت و اکرام بر وفق اشارت در خدمت امیر ارغون مراجعت نمودند، مقرّر این حالات و سراج‌الدّین شجاعی[۹] را روزی چند توقّف افتاد و بعد از آن بر تقریر قاعدهٔ صاحب‌دیوانی به نام پدر[۱۰] و سراج‌الدّین که از قِبَل بیکی[۱۱] بتیکچی بود و بعد از او[۱۲] آن مقام باریغ‌بوکا[۱۳] تعلّق گرفته یرلیغ و پایزه گرفتند و در رجب سنهٔ احدی و خمسین و ستّمایه روان گشتند[۱۴]، چون امیر ارغون به

---

۱. کذا فی بَ زَ؛ ةَ: نابمتائی؛ آ: نامتای؛ دَ: ناتمنای؛ جَ: بامای. || ۲. کذا فی آ بَ دَ زَ؛ ةَ: ترمتائی؛ جَ: برمتای. || ۳. بَ: فملا؛ زَ: فیلا؛ ةَ: قوتلا؛ جَ ندارد. || ۴. آ: اربغ بوکا؛ بَ: اریع بوکا؛ زَ: اربع بوکا؛ دَ: اریغ نوکا؛ جَ ندارد. || ۵. کذا فی آ بَ دَ ةَ زَ؛ جَ ندارد؛ جامع‌التّواریخ، طبع بلوشه، ص ۲۰۲: موکه؛ وی پسر هشتم تولی‌بن‌چنگیزخان است. || ۶. کلمهٔ «کرد» فقط در جَ. || ۷. بَ (به خط جدید) ةَ افزوده‌اند: و. || ۸. تصحیح قیاسی؛ آ اینجا و در ص ۴۸۰: سمران، و در ص ۲۱۲: سقوران؛ بَ: سقران؛ جَ ةَ: سفران؛ زَ: سنقران؛ دَ: شیراز. || ۹. ةَ: شعاعی. || ۱۰. جَ ةَ زَ: پدرم. || ۱۱. آ بَ جَ: بیکی؛ زَ: سکی. || ۱۲. یعنی بعد از سرقویتی بیکی که در ذی‌الحجّه سنهٔ ۶۴۹ وفات نمود (ص ۶۴۲). || ۱۳. جَ: باربغ بوقا؛ دَ: باریع توقا؛ بَ زَ: ناربع نوکا. || ۱۴. یعنی گرفتیم و گشتیم (ظاهراً).

خراسان رسید تمامت اصحاب و صدور حاضر شدند و یرلیغها بشنوانید و یاساهای منکو قاآن با عُمّال و متصرّفان تقریر کرد و خطّ هر یک بازستد که قاعدهٔ آن منحلّ نگردانند و امور آن مهمل نگذارند و هرکه برخلاف آن رود و بر رعیّت ستمی کند در معرض گناه و بازخواست باشد و بر وفق فرمان امرا، و کتبه را نامزد گردانید روزها در تعیین قوبجوری[۱] که فرمان شده بود مشاورت نمودند عاقبت مقرّر کردند که بر ده نفر هفتاد دینار رکنی چون شماره کنند بریده گردانند تا سال‌به‌سال آن می‌رسانند و جهت تقریر شمار و قوبجور[۲] امرا و کتّاب نامزد گردانید در خراسان و مازندران دو سه را از امرای مغول که از قِبَل پادشاه‌زادگان آمده بودند و ناقو[۳] که خویشِ امیر ارغون بود و خواجه فخرالدّین بهشتی را که الغ بتیکچی بود و صاحب عزّالدّین طاهر را که نایب مطلق بود در خراسان و مازندران تعیین کرد، و به جانب عراق و یزد نایمتای[۴] و پدرم صاحب‌دیوان را هرچند شستِ روزگار سنّ او را به عقد شست[۵] رسانیده بود و قوای شره و حرص را سست کرده و از ملازمت دیوان ملالت و سآمت شامل شده و پیش از وقوع در غرقاب حسرت ندامت حاصل گشته و با خویش مقرّر کرده که باقی عمر پای در دامن قناعت کشد و تدارک ایّام لهو و بطالت کند و او را قطعه‌ای است ملمّع در این حالت:

اِلَامَ ٱرْتِکَابُکَ غَیْرَ ٱلصَّوَابِ وَ حَتَّامَ سَحْبُکَ ذَیْلَ ٱلتَّصَابِی

جُوَیْنِی جَوِینی چو جُویی بیابی چرا در پی آز چندین شتابی

تُحَاسِبُ غَیْرَکَ جَهْلاً وَ تَنْسَی سَرِیعَ ٱلْحِسَابِ شَدِیدَ ٱلْعِقَابِ

حسابی که آن را فذلک نباشد ز خود برگرفتی زهی بی‌حسابی

لَئِنْ اَعْتَبَ ٱلدَّهْرُ یَوْماً سِوَاکَ تُعَاتِبُ دَهْرَکَ شَرَّ ٱلْعِتَابِ[۶]

شب و روز از غایت بددلی تو ز خوی بد خویش در پیچ و تابی

---

۱. ر.ک. به: ص ۵۸۴، پاورقی شمارهٔ ۲. ‖ ۲. ر.ک. به: ص ۵۸۶، پاورقی شمارهٔ ۲. ‖ ۳. کذا فی آ؛ بَ: بافو؛ جَ دَ: باقو؛ هَ: باغو؛ زَ: باتو. ‖ ۴. آ بَ: نا بمتای؛ هَ: تایمتای؛ جَ: بامای؛ دَ: نانمنا؛ زَ ندارد؛ ر.ک. به: ص ۵۸۵، پاورقی شمارهٔ ۱. ‖ ۵. هَ زَ: شصت. ‖ ۶. اَعْتَبَهُ ای اَرْضَاهُ.

سَنَا بَارِقِ ٱلشَّیْبِ یَعْلُو سَنَاءً[۱] — وَ مَرَّ شَبَابُکَ مَرَّ ٱلسَّحَابِ
جوانیّ و پیری رمید و رسیده — تو زین غبن فارغ چو در عین خوابی
تَوَلَّى ٱلشَّبَابُ وَ حَلَّ ٱلْمَشِیبُ — وَ جَلَّ ٱلْمُصَابُ فَلُذْ بِالْمَتَابِ
گران کرد پیری رکاب اقامت — عنان هوی[۲] سوی باطل چه تابی
فَلَا یُغْوِیَنْکَ ٱلْغَوَانِی فَدُونَ — عِذَابِ ٱلثَّنَایَا ثَنَایَا ٱلْعَذَابِ
قِناع قناعت بر افکن که ناید — ز ماه مقنّع ترا ماهتابی
وَ لَا یَخْلِبَنْکَ وُلُوعُ ٱلشَّرَابِ — فَمَا هِیَ اِلَّا وُلُوغُ ٱلسَّرَابِ[۳]
مدام ار نه‌ای چاشنی‌گیر باطل — قدح‌وار دائم چرا با شرابی
اتحشر[۴] فی مکمن[۵] الخازنین[۶] — و یحشر[۷] دودالنهی[۸] فی الحراب[۹]
چو قطر فلک[۱۰] روز و شب بی‌قراری — چو قُطْرُب[۱۱] همه عمر در اضطرابی

اما سبب آنک به انزوای او امرا رضا نمی‌دادند بی‌اختیار عازم عراق گشت چون به خطّهٔ اصفهان رسید عارضهای متضادّ روی نمود جان به حقّ تسلیم کرد و از منزل فنا به مرحل بقا کوچ، و ترمتای[۱۲] و ساریق بوقا[۱۳] را در مصاحبت ملک صدرالدّین روان گردانید تا شماره و هزاره و وضع قوبجور به اتّفاق خواجه مجدالدّینِ تبریز[۱۴] ساخته کنند، و امیر ارغون جهت مهمّات و مصالح متوجه حضرت باتو شد و خواجه نجم‌الدّین[۱۵] در مصاحبت او به اردوی باتو برفت معروضات بر وفق فرمان منکو قاآن و اقتراح او ساخته شد و از جانب دربند متوجه بلاد گرجستان و ارّان و اذربیجان شد و کار شمار و قوبجور و تقریر اموال به اتمام رسانید و متوجه عراق شد، و هنگام غیبت امیر ارغون از حضرت همایون جماعتی بر قصد و غرض متّفق شده

---

۱. کذا فی زَ؛ آ جَ دَ هَ: سناه؛ بَ: ساه؛ الظّاهر انّ سَنَاءً مفعول مطلق لیعلو من غیر لفظه کقعدت جلوساً. ‖ ۲. نسخ: هوا. ‖ ۳. کذا فی دَ؛ بَ جَ زَ: ولوع السّراب؛ هَ: ولوع الشّراب؛ آ: لوع الشراب. ‖ ۴. آ دَ هَ: اتحسر. ‖ ۵. آ: ممکن. ‖ ۶. کذا فی زَ؛ آ: الحاربین؛ دَ: الخارس؛ جَ هَ: الحاربین؛ بَ: الحارسن. ‖ ۷. کذا فی آ دَ؛ جَ هَ: تحشر؛ بَ زَ: بحشر. ‖ ۸. کذا فی جمیع النّسخ. ‖ ۹. جَ: الجراب؛ زَ: الخراب؛ تصحیح این بیت به هیچ وجه برای راقم سطور ممکن نشد. ‖ ۱۰. کذا فی بَ زَ؛ هَ: چو قطب فلک؛ دَ: چو قصر فلک؛ جَ: چو قطره همه؛ آ: چو قطره. ‖ ۱۱. کذا فی بَ هَ؛ جَ دَ: فطرت؛ آ: قطرت؛ زَ: قطره. ‖ ۱۲. کذا فی بَ جَ دَ هَ؛ آ: ترمای؛ زَ: برمتای. ‖ ۱۳. زَ: اورفع بوقا. ‖ ۱۴. هَ: تبریزی؛ جَ: علکانی. ‖ ۱۵. هَ افزوده: حلابادی؛ ر.ک. به: ص ۵۸۰، پاورقی شمارهٔ ۳؛ زَ: مجدالدّین.

بودند و جمال‌الدّین خاص حاجب را بر سبیل اِشْراف یرلیغی گرفته چون به خراسان رسید و عرصهٔ آن از مردان خالی دید، کار فرا پیش گرفت و محاسبات آغاز نهاد و دست اخذ و تصرّف برگشاد تا چون امیرارغون از ساختن مهمّات عراق و اذربیجان فراغت یافت بر عزم استقبال پادشاه هولاکو به تعجیل بیامد و به مقام کیتو[۱] به خدمت رسید و به عنایت و نواخت او بر سبیل مبادرت به حضرت منکو قاآن بازگشت و به خابران[۲] آمد و جمال‌الدّین خاص حاجب بعد از مراجعت او از حضرت هولاکو آنجا رفت و تمامت اصحاب و ملوک و امرا و رؤسا را مسمّی نوشته تفصیل داد که مرا با همه کس سخن است و به حضرت منکو قاآن می‌باید رفت هولاکو فرمود مصلحت آن به ارغون مفوّض است و به صواب‌دید او منوط، از حکم منکو قاآن و اتّفاقِ ما مقالید حکومت این بلاد در دست او نهاده‌ایم و در تفصیل اسامیِ مقرّر این کلمات را نوشته چون به نام من رسید پادشاه فرمود که اگر با او سخنی هست در حضرت ما عرضه دارد تا هم اینجا استکشاف آن رود و مصلحت آن گفته شود از آن گفته پشیمان شد و عذر خواست و از آنجا به مرو به خدمت امیرارغون رسید و او با خواجه فخرالدّین[۳] موافقت و مصافاتی که پیش از آن نداشتند آغاز نهادند و متوجه حضرت شدند در ربیع‌الاول سنهٔ اربع و خمسین و ستّمایة امیرارغون پسر خود کرای[۴] ملک و امیراحمد و کاتب این حرفها را جهت ترتیب مهمّات و مصالح در خدمت پادشاه هولاکو تعیین کرد و امور ممالک عراق و خراسان و مازندران بدیشان حوالت کرد، امیرارغون خود به اردوی پادشاه جهان رسید و در مقدمه جماعتی از نمّامان و سعات آنجا بودند و منتظر وصول او تا مگر کاری سازند و تدبیری اندیشند و دولت او را که ایزد حافظ آن بود آسیبی رسانند خاصّ حاجب و جماعتی با آن قوم مضاف

---

۱. کذا واضحاً فی آ؛ جَ: کسو؛ بَ: کسر؛ ةَ: اسر؛ دَ: کس؛ زَ ندارد؛ نام این موضع در آ (ص ۷۱۴، پاورقی شمارهٔ ۱) به طبق نسخهٔ دَ در اینجا «کس» مسطور است که همان کِش معروف واقع در غربی سمرقند باشد (ر.ک. به: یاقوت در «کِس»). || ۲. بَ جَ: بحاران؛ دَ: بجابران؛ زَ ندارد. || ۳. مقصود ظاهراً خواجه فخرالدّین بهشتی است، ر.ک. به: ص ۵۷۵. || ۴. جَ: کرائی.

شدند و تقریرات کرد و کتبهٔ ختای با فراغ محاسبات مشغول گشتند و امرای یارغو به تفحّص احوالِ امیر ارغونْ، چون سابقهٔ عنایت قاضی قضای ازلی برقرار شامل احوال بود خصمان جز بلا و عنا و در میدان مبارزت جز خجالت و ندامت حاصل نداشتند و از آنچ سروران بودند خود هم در اردو جمعی گذشته شدند و خاصّ حاجب و دیگر وشات را به امیر ارغون حوالت کرد تا بعضی را هم در اردو بکشتند و بعضی را چون به طوس رسید به یاسا رسانید و خاصّ حاجب را یک سواره در توکیل باز فرستاد، و چون در این نوبت شمار ولایات[1] رفته بود پادشاه جهان ولایات[2] را بر تمامت اقربا و برادران تحصیص[3] فرمود و ذکر آن به موضع خود بیاید و سبب آنک چتر فلک‌آسای منکو قاآن به جانب بلاد اقصی ختای در حرکت می‌آمد امیر ارغون را باز فرمان شد تا با تمامت ملوک و امرای بلادی که تعلّق بدو داشت بازگشت و به عزّ و نواخت و سیورغامیشی مخصوصْ، و از امرا و ملوک هرکس که در نوبت اول به پایزه و یرلیغ مشرّف نشده بودند ایشان را در این نوبت بدادند، و خواجه فخرالدّین بهشتی در مقام اردو گذشته شد جایگاه او بر پسرش حسام‌الدّین امیرحسین هرچند به زاد از پسران دیگر خردتر بود مقرّر داشت سبب آنک هنر زفان مغولی با خطّ ایغوری جمع داشت و در این روزگار خود فضل و کفایت این است، و الغ بتیکچی[4] از قبل باتو بر خواجه نجم‌الدّین مقرّر داشت و بتیکچیان و ملوک و امرای دیگر هرکدام که بودند بر همان مصالح که تا غایت وقت مباشر آن بودند برقرار بماندند و خواجه نجم‌الدّین متوجه حضرت باتو شد، و چون امیر ارغون به خراسان رسید در رمضان سنهٔ ستّ و خمسین و ستّمایة سبب آنک امور خطیر حضرت مشاهده کرده بود و باریکی آن را دیده و احوال تفحّص و استکشاف آن را دانسته در محاسبات مناقشت فرمود و بر چند کس از متصرّفان سیاست راند و نیابت خویش در امور دیوانی و خاص به خواجه

---

۱. آ زَ: ولایت. || ۲. آ: ولایت. || ۳. ب ة: تخصیص. || ۴. یعنی الغ بتیکچی‌گری یعنی وظیفهٔ الغ بتیکچی.

عزّالدّین که چون نامْ اخلاق او طاهر بود و کفایت و درایت او بر خلایق ظاهر، تفویض کرد اتّشاج[1] قرابت اکید و اشتباک موالات از ریا بعید که:

تَجَاوَزَتِ ٱلْقُرْبَى ٱلْـمَوَدَّةُ بَـيْنَنَا وَ اَصْبَحَ اَدْنَى مَا يَعُدُّ ٱلْـمُنَاسِبُ

از اسهاب و اطناب در این باب مانع آمد، و هر نوبت ابتدای احصا و تعیین قوبجور و مال از خراسان رفتی این نوبت سبب تخفیف را کار شمار خراسان در توقّف داشتند، و امیر ارغون متوجه حضرت هولاکو شد که در حدود ارّان بود چون به خدمت رسید و احوال عرضه کرد عازم گرجستان گشت و کار شماره و هزاره آغاز نهاد چون در نوبت اول قوبجور میان ده نفر هفتاد دینار مقرّر کرده بودند و سبب آنک اخراجات حشر و یام و اولاغ و مصالح لشکر از حدّ گذشته و قوبجور مقرّر بدان وافی نبود قوبجور منوال دستوری گشته که زواید به نسبت آن حوالت می‌رفت و اصحاب عَقار و مستظهران که پیش از وضع قوبجور آن کس که مثلاً در ده موضع[2] شرکتی داشت و اسبابی جداجدا به نسبت آن شرکت زر بدو حوالت می‌کردند چنانک از یک کس پانصد دینار و هزار دینار می‌گرفتند و وقت این وضع ده دینار مقرّر شده اگر مضاعف می‌شد مستظهران را زیادت حملی نمی‌افتاد و امّا بر درویشان بدین نسبت ثقل می‌نشست امیر ارغون این حال عرضه داشته بود فرمان شد تا باز وضع قوبجور کنند و مستظهران را از پانصد دینار و به نسبت تا درویشی را یک دینار بریده کنند تا به اخراجات وافی شود، بر این جملت کار پیش گرفتند و در کار احصا مبالغت و استقصای تمام می‌نمودند، و امیر ارغون به ابتدا به گرجستان رفت و سبب آنک داود مَلِک پسر قیز[3] مَلِک در آنجا یاغی بود و هولاکو از مغول و مسلمان لشکری بزرگ آنجا فرستاده امیر ارغون با خواصّ خویش و جمعی مردم از تفلیس متوجه آن

---

۱. آ ة: اشاح؛ جَ: اتّساح؛ دَ: اسساح؛ بَ: انسیاج؛ زَ: امشاح؛ تصحیح قیاسی، ر.ک. به: ص ۳۸۶، پاورقی شمارهٔ ۵. || ۲. کذا فی دَ ة؛ زَ: در دیه موضع؛ جَ: در دو موضع؛ بَ: دو ده موضع؛ آ: در موضعی. || ۳. کذا فی دَ ة؛ بَ جَ زَ: قیر؛ آ: قىر.

طرف شد و لشکرها از جوانب به یکدیگر رسیدند و بسیار از گرجیان بکشتند و اسیر گرفتند و امیر ارغون بازگشت و در اواخر رمضان سنهٔ سبع و خمسین و ستّمایة وقت توجه پادشاه به جانب شام به مقام تبریز به خدمت پادشاه رسید و احوال گرجستان عرضه داشت لشکری از مغول تعیین فرمود و حشر تومانات عراق و ایل گرجستان به مصلحت آن نامزد و تمامت آن لشکر در اهتمام امیر ارغون فرمود چون او باز به تفلیس رسید داود مَلِک بزرگ نیز سبب مطالبت بقایای مالها عاصی شده بود و ربقهٔ طاعت از سر برکشیده.[1]

ذکر احوال شرف‌الدّین خوارزمی

حاکم محکمهٔ رَدَّ مَنْ رَدَّ لَا لِعِلَّةٍ وَ قَبِلَ مَنْ قَبِلَ لَا لِعِلَّةٍ وقت تکوین ارواح طایفه‌ای را در سلک سعدا کشیده است و زمره‌ای را بر طویلهٔ اشقیا بسته و السَّعِیدُ سَعِیدٌ فِی ٱلْأَزَلِ وَ ٱلشَّقِیُّ شَقِیٌّ لَمْ یَزَلْ، و چون ارواح به قالب پیوست و در قلوب سرشته شد و به واسطهٔ تناسل و توالد هرکس در زمانی معیَّن بر مقتضای تقدیر به فضای ظهور آمدند و از آشیانهٔ علوی بدین آستانهٔ سفلی هابط شدند آن کس که لباس وجود او به طِراز سعادت مطرَّز است آثار خیر از افعال و اقوال او بی‌آنک او را در آن باب به زیادت تکلّفی احتیاج افتد صادر است و دیگری که به داغ شقاوت موسوم است مناسب آن حرکات و سکنات از او بادر، و مصدّق این معنی لفظ دُربار پیغمبر است صلّی الله علیه و سلّم مِنَ ٱلنَّاسِ ناسٌ جُعِلَ مِفْتَاحُ ٱلْخَیْرِ بِیَدِهِ وَ مِنَ ٱلنَّاسِ نَاسٌ جُعِلَ مِفْتَاحُ ٱلشَّرِّ بِیَدِهِ وَ ایضاح تخلّص این دیباچه و افصاح تشبیب این مقدمه به حکم آنک:

اِنِّی ٱمْرُؤٌ اَسِمُ ٱلْقَصَائِدَ لِلْعِدَی   اِنَّ ٱلْقَصَائِدَ شَرُّهَا اَغْفَالُهَا[2]

---

۱. ب اینجا به قدر هفت هشت سطر بیاض دارد مثل اینکه نسخهٔ اصل مصنّف در اینجا بیاض داشته برای آنکه وقایع مؤخّره از این را نیز ملحق سازد. ‖ ۲. من ابیات لبشامةبن‌حَزْن النّهشلی من شعراء الحماسة، (انظر شرح‌الحماسة للخطیب التّبریزی، طبع بولاق، ج ۱، ص ۲۰۷).

از احوال شرف‌الدّین ناطق خواهد بود، مهندسِ کارخانهٔ ایجاد و ابداع، چون نهال پلید او را، مستفرَغِ فُضالات قاذورات فساد و مستودَعِ اخلاط رجس اعتقاد، گردانیده بود تا اسم[۱] نیز موافق فعل باشد و صحّت اَلْأَلْقَابُ تَنْزِلُ مِنَ ٱلسَّمَاءِ مقرّر شود، حروف لقب او را از شین و رای شرّ ترکیب داده بود، و شرّ فی‌الدّین لقب کرده و چون عادتی مستمرّ است و قاعده‌ای ممهّد که تخفیف را تشدیدات و حروف علّت در اسمای متداول حذف کرده‌اند، سَلْب تشدید «راء» و حذف «یاء» در نام او واجب داشتند و شرف‌الدّین گفتند، و چاره‌ای نیست از تقریر شمّه‌ای از آنچ طَبْع طَبِع[۲] او بر آن مجبول است و اندرون نَجِس آن نَحْس بر آن مشمول،

وَ مَا اَهْجُو لِرِفْعَتِهِ وَلٰکِنْ رَأَیْتُ ٱلْکَلْبَ یُرْمَی بِالْحِجَارَهْ[۳]

امتثال اشارت حضرت رسالت را که اُذْکُرُوا ٱلْفَاسِقَ بِمَا فِیهِ، و بر مرد بینا پوشیده نماند که این اشارت به اشاعت معایب اخلاق جماعت فسّاق از مصالح خاص و عام خالی نباشد و آن در دو قسم محصور است، اول چون در محافل و انجمنها مثالب و مساوی سفیهی بازرانند، جماعتی که به پیرایهٔ عقل مزیّن باشند و به حلیت سعادت آراسته، از امثال آن اعراض لازم دانند و اجتناب واجب شناسند و از اقبال بر مکارم عادات اهمال ننمایند تا نقش آن معانی در ضمایر مرکّب شود و ذات معالی را وجود ایشان مرکب، و از امیرالمؤمنین علی علیه‌السّلام سؤال کردند که مِمَّنْ تَعَلَّمْتَ ٱلْأَدَبَ قَالَ مِمَّنْ لَا اَدَبَ لَهُ، و دوم آنک معیوب مذکور اگر مستعد قبول انوار کرامات باشد از آن مقامات بی‌شکّ معرض شود و از ملامت لائمان منقبض، و از محلّ

---

۱. آ ب ج د: و تا اسم. || ۲. طَبِع بر وزن کتف به معنی چرکین و شوخگن و به معنی بی‌شرم و بی‌حیا و بی‌ناموس است. || ۳. لأبی یوسف یعقوب‌بن‌احمد من معاصری الثّعالبی، اورده الثّعالبی فی القسم الرّابع من تتمّة‌الیتیمة فی محاسن اهل خراسان (نسخهٔ باریس، ورق ۵۵۴b) مع بیت آخر قبله هکذا:

وَ قَالُوا لِی اَبُو حَسَنٍ کَرِیمٌ فَقُلْتُ ٱلْمِیمُ هَاءٌ فِی ٱلْعِبَارَهْ
وَ مَا لِجَلَالِهِ اَهْجُوهُ لٰکِنْ رَأَیْتُ ٱلْکَلْبَ یُرْمَی بِالْحِجَارَهْ

اعتراض احتراز عین فرض شمرد و احراز کمالات سعادت را بر کلّی امور مقدّم داند تا از شَیْن و عاری که ذکر آن بر چهرهٔ روزگار مخلّد باشد مسلّم ماند و به تکلّفْ خصال پسندیده و خلال گزیده را به ازاحت سیّآت اعمال در نفس خویش مرکوز می‌کند چنانک در زمانی نزدیک به حسن صفات در میان اقران مذکور گردد و اگر عیاذاً بالله بر وجود او خود رقم ادبار و علامت خذلان کشیده باشند به هیچ تنبیه پنبهٔ غفلت از گوش برنکشد و از قاعدهٔ خویش منزجر نگردد بلک هر روز اصرار او در آن شیوه در مزید بود و رسوخ او در آن کار بیشتر.

وَ ٱلشَّیْخُ لَا یَتْرُکُ اَخْلَاقَهُ — حَتَّیٰ یُوَارَیٰ فِی ثَرَیٰ رَمْسِهِ[1]

جدا نشاید کردن از او مخازیها — جدا چگونه توان کرد گند را از گوه

گله کند که چرا مرمرا هجا کردی — هُوَ الهِجَاءُ فَمَا ذَا ٱلَّذِی بِهِ تَهْجُوهْ

چنانک این فاسق به بزرگی نه لایق بود،

لَا یَلِیقُ ٱلْعُلَیٰ بِوَجْهِ اَبِی یَعْلَیٰ — وَ لَا نُورُ بَهْجَةِ ٱلْأِسْلَامِ[2]

آن افعی‌صورتِ عقرب‌سیرت لئیم‌کردارِ شتیم‌دیدار مؤنّث‌شکلِ مخنّث‌فعل

اَبُو ٱلرِّضَا ٱلْقَارِی لَهُ مَنْظَرٌ — یُعْرِبُ عَنْ بِنْیَةِ تَأْنِیثِ

مُخَنَّثُ ٱلطَّبْعِ وَ لَیْسَتْ لَهُ — خِفَّةُ اَرْوَاحِ ٱلْمَخَانِیثِ[3]

---

۱. لصالح‌بن‌عبدالقدّوس الزّندیق، انظر الأغانی، ج ۱۳، ص ۱۵. || ۲. قبله:

نِعْمَةُ ٱللهِ لَاتُعَابُ وَلٰکِنْ — رُبَّمَا ٱسْتُقْبِحَتْ عَلَیٰ اَقْوَامِ

و بعده:

وَسِخُ ٱلثَّوْبِ وَ ٱلْعِمَامَةِ وَ ٱلْبِرْ — ذَوْنِ وَ ٱلْوَجْهِ وَ ٱلْقَفَا وَ ٱلْغُلَامِ

لابن‌الحجّاج الشّاعر الخلیع المشهور عزاهما الیه محمدبن‌ابراهیم الکتبی فی کتاب غرر الخصائص‌الواضحة و عررالنّقائص‌الفاضحة (نسخهٔ باریس، Arabe, 1301، ورق ۲۶ b)، انظر ایضاً محاضرات‌الرّاغب، ج ۱، ص ۱۴۸، من الطّبعة الجدیده، لسنة ۱۳۲۶. || ۳. لأبی الخیر المفضّل بن‌سعیدبن‌عمرو المَعَرّی من معرّة النّعمان اوردهما الثّعالبی فی القسم الأوّل من تتمّة‌الیتیمة فی محاسن اهل الشّأم و الجزیرة (نسخهٔ باریس، ورق ۵۰۱a).

نمّام ذو وجهین، قرین عوار و شین، مشؤمی[۱] بر هر مخدوم، مذمومی از محاسن سیرت محروم، فاجر فاخر به ظلم و عُدْوی، مؤاجر یافته در جهان درجهٔ اقصی[۲]، ناقص[۳] منظری، یزید[۴] مخبری، بدگوهری، پلیداثری، غدّار با هر یار، غمّاز هر خداوندگار، در تصلّف و ضلالت شبیه نمرود، و در تعسّف و جهالت شریک ثمود، فرعونی ذواوتاد، و عادی به ابداع عُدْوی و فساد در بلاد و عباد، مفعولی مسمّی فاعل، مخذولی از کارِ دین غافل، جمادی است چون راکب شود، حماری است چو مرکوب گردد، مظلومکُش ظالمکَش، عفریتی آدمیوش، محقوق[۵] اخیار و موثوق اشرار، هاتک استار و فاتک هر خواستار. سیاهکاسهٔ سپیدچشم، عبوسی مانند روسی[۶]، پیوسته در خشم، مطعون هر انسانی، و ملعون هر لسانی،

فَمَا دَعَوْتُ عَلَيْهِ قَطُّ اَلْعَنُهُ   اِلَّا وَ سَامِعُهَا يَتْلُو بِآمِينِ

حیوانی به چهار دست و پای، شیطانی آدمیآسای، شریری دیواثر، خنزیری در لباس بشر، ابلیسی از کثرت تلبیس، خسی از دنائت همّت خسیس، خنّاسی در زیّ ناس، نسناسی از کثرت وسواس،

معجزست این همی درین عالم   آدمی صورتی نه از آدم
هست مانند دیو از تلبیس[۷]   نیست فارغ ز خبث و ز تدلیس
اِنْ كَانَ يَقْبَلُهُ اَبُونَا آدَمُ   فَالْكَلْبُ خَيْرٌ مِنْ اَبِينَا آدَمِ[۸]

---

۱. دَ: مشومی؛ آ بَ ةَ: میشومی؛ زَ: سمومی. ‖ ۲. فقط در زَ؛ و از روی قیاس و مناسب سجع با عُدْوَی بهتر «قُصْوَی» است. ‖ ۳. تلمیح است ظاهراً به نام دو نفر از خلفای بنیامیّة شاید یزیدبنمعاویه و یزیدبنالولیدبنعبدالملک که ملقّب بود به ناقص، و مقصود مقابله بین زیادت و نقصان نیز هست. ‖ ۴. ر.ک. به: پاورقی شمارهٔ ۳. ‖ ۵. بَ دَ ةَ زَ: ممقوت. ‖ ۶. کذا فی آ جَ دَ ةَ زَ؛ بَ: رویتی؛ تشبیه غریبی است تشبیه شخص عبوس بروس! ‖ ۷. کذا فی بَ دَ؛ آ جَ زَ: دیو از ابلیس؛ ةَ: دیو و چون ابلیس. ‖ ۸. من ابیات ثلثة لأبی الحسن علیبنالحسن اللّحّام من شعراء السّامانیّه اوردها الثّعالبی فی یتیمةالدّهر (ج ۴، ص ۴۲) و یاقوت فی معجمالبلدان فی ذیل «خوارزم» مع اختلاف یسیر بینهما، و هی:

مَا اَهْلُ خوارَزْمٍ سُلَالَةَ آدَمٍ   مَا هُمْ وَ حَقِّ اَللهِ غَيرَ بَهَائِمِ
اَرِنِي شَبِيهَ رُؤُوسِهِمْ وَ لُغَاتِهِمْ   وَ صِفَاتِهِمْ وَ ثِيَابِهِمْ فِي اَلْعَالَمِ
اِنْ كَانَ يَقْبَلُهُمْ اَبُونَا آدَمُ   فَالْكَلْبُ خَيْرٌ مِنْ اَبِينَا آدَمِ

←

استغفر الله من هفوات اللّسان، توانگری به مایهٔ جهل، درویشی از پیرایهٔ فضل، نَفُوری از تکالیف کرم، غیوری الّا بر حرم، فراخ‌پوستی با حصول حوصلهٔ تنگ، بی‌حمیّتی فارغ از نام و ننگ، صاحب‌نظری دقیق، لکن در احتساب شعیرات و دوانیق، زیرکی در تحرمز[۱]، ابلهی در تبرّز، فحّاشی جویای پرخاش، نبّاشی ربوده‌گوی از هر اوباش، ملولی از اوامر الهی، حریص بر اقدام مناهی، گشاده‌عنان در هر شرّی، بسته‌بنان در هر خیری، جافی مگر از گناه، نافی رحمت بی‌خصر اله، اعوری با فنون عُوار، نابینایی از فضل غفّار، چون سگ حریص بر مردار دنیا، فارغ از کار آخرت و عقبی، بر جبین نفس او نقش آیِسٌ مِنْ رَحْمَةِ ٱللّٰهِ مسطور، و از صحیفهٔ سینهٔ ظلمانی او انوار یقین به حجاب شکّ و شبهت دور، حقیقت حال و صدق مقال آن است که،

ابلیس اگر شناختی فعلت[۲] — در پیشهٔ خود ترا وصی کردی
ور آدمْ زادن تو دانستی — از ننگ تو خویشتن خصی کردی

و الحق مَقْدَم شوم او بر اهل خراسان مقدمهٔ مَقْدَم[۳] دجّال را مانست بلک هجوم طلیعهٔ آجال را،

عَیْنَاهُ عُنْوَانُ شُؤْمٍ — وَ ٱلشُّؤْمُ فِي ٱلْعُنْوَانِ
فِي صُلْبِ آدَمَ سُمِّيَ — مُبَشِّرَ ٱلْأَحْزَانِ[۴]

و بیان سرّ مَغْطِیّ و رموز مَکْنِیّ آن است که این بی‌اصل معرّی از لباس فضل پسر حمّالی بود از رساتیق خوارزم،

اَلَا حَبَّذَا اَهْلُ ٱلْمَلَا غَیْرَ اَنَّهُ — اِذَا ذُکِرَتْ مَيٌّ فَلَا حَبَّذَا هِیَا[۵]

← و فی الیتیمة المطبوعة غُیِّر «فالکلب خیر» فی البیت الثّالث الی «فانا بریئ»، و کتب احد القرّاء بهامش نسخة آ بعد ما سوّد غالب کلمات هذا البیت «هذا کفر صریح لعن الله قائله ان مات علیه و تاب علیه ان آب عنه». || ۱. آ ج: تحرّز؛ ز: تحرّز؛ ز: تحریر. || ۲. ج: فعلش. || ۳. کذا فی ب (به اصلاح جدید)؛ آ د: مقدم مقدمهٔ؛ ة: مقدّم مقدم؛ ج: مقدمهٔ؛ ز ندارد. || ۴. لأبی الفضل الفضلی الکسکری عزاهما الیه الثّعالبی فی اواخر القسم الثّالث من تتمّة الیتیمة فی محاسن اشعار اهل العراق (نسخهٔ باریس، ورق ۵۲۵ b). || ۵. من ابیات لذی الرُّمّة یهجو مَیّة معشوقته، انظر الأغانی، ج ۱۶، ص ۱۲۰-۱۱۹ و معجم البلدان فی ذیل «الملا» و ابن خلّکان فی ترجمة ذی الرُّمّة غیلان.

چون از سنّ رِضاع بگذشت و به حدّ بِضاع رسید از اعتدال هواء و لطافت ماء خلقتی لطیف و منظری ظریف حاصل داشت مویی رسیده تا ازارگاه[۱] و رویی شکنیده[۲] بازار ماه، دندانی مانند دُرّ درفشان، و دهانی شبه پستهٔ خندان، و خلق از عشق او گریان،

عَلَى وَجْهِ مَيٍّ مَسْحَةٌ مِنْ مَلَاحَةٍ ٭ وَ تَحْتَ ٱلثِّيَابِ ٱلْخِزْيُ لَوْ كَانَ بَادِيَا[۳]

روزی ملک خوارزم می‌گذشت نظرش بدو افتاد صورتی متجانس و اعضایی متناسب یافت نیک بدو شیفته و به محاسن او فریفته گشت و او را به خدمت خود نزدیک و متّصل کرد و حجاب حیا زایل، و چون یک‌چندی بر آن گذشت و در آداب خدمت و رسوم ماهر گشت دواتِ ملک شد بلک قلم او را دواتی، و دَرْد او را دوایی، و دُرْد او را انایی، و سبب ملازمت استعمال قلم او اندک سیاهی از سپیدی بدانست و هلم جرّاً تا به حدّ اختطاط رسید و جمال او روی به انحطاط نهاد و معلوم است که محاسن امردان مانند وفای زنان ناپایدار بود،

دائم گل رخسار تو بر[۴] بار نماند ٭ وین دلشده در حسرت و تیمار نماند

و عشقِ شیطانی وسواسی است که زود خاک در چشم عقل اندازد و آتش آن هوس به اندک اراقت آبی اطفا پذیرد و چون باد برگذرد،

عشق آن باشد که کم نگردد ٭ تا باشد از آن قدم نگردد

مَیلان مَلِک چون امتداد سنّ اضافت علّت شده بود به ملالت انجامید و حِدّت به کَلَالت کشید،

كُنْتُ أَخْشَى جَفْوَةَ ٱلْغِيدِ إِذَا مَا ٱزْدَادَ سِنِّي ٭ فَحَبَانِي ٱلشَّيْبُ عَنْهُنَّ سُلُوّاً فَوْقَ ظَنِّي

خِفْتُ أَنْ يُعْرِضْنَ عَنِّي ٭ فَإِذَا ٱلْأِعْرَاضُ مِنِّي

---

۱. کذا فی زَ؛ باقی نسخ: ایزارگاه. || ۲. کذا فی آ؛ ب جَ دَ ةَ: شکننده؛ زَ: شکیده. || ۳. من ابیات لذی الرُّمَّة یهجو مَیَّة معشوقته، انظر الصّفحة السّابقة، ح ۵. || ۴. ةَ: پر.

تا به وقت آنک از حضرت فرمان رسید که جنتمور با لشکر خوارزم به خراسان رود و آن بلاد را در موافقت خدمت جورماغون مستخلص کند جنتمور نویسنده‌ای خواست هیچ معروفی رغبت آن سفر ننمود، از دو وجه یکی آنک قصد تخریب بلاد اسلام بود و دوم آنک اعتماد کلّی نبود که آخر کار چگونه خواهد نشست ملک خوارزم شرف‌الدّین را الزام کرد و به تکلیف در خدمت او روان،

أَوْجُهُ ٱلْمُرْدِ مُضِيَّهْ وَ ثَنَايَاهُمْ شَهِيَّهْ
وَ لَهُمْ دَلٌّ وَ غَنْجٌ وَ شَفَاعَاتٌ قَوِيَّهْ
فَإِذَا ٱلشَّعْرُ بَدَا فِي صَفْحَةِ ٱلْوَجْهِ ٱلْوَضِيَّهْ
فَرَّقَ ٱلْإِلْفَ عَنِ ٱلْإِلْفِ كَتَفْرِيقِ ٱلْمَنِيَّهْ[۱]

ای کرده به دستِ خارْ گلزارْ گرو چون خار برآمدت برو خار درو
وقتی بودی که گفتم ای خوب بیا اکنونت همی‌گویم ای زشت برو

و یک درازگوش یک‌چشم بدو دادند دجّال‌وار، چون بر آن سوار شد رَكِبَ زُنْبُورٌ عَقْرَباً إِلَى جُحْرِ حَيَّةٍ و با صدهزار بی‌نوایی پای در راه نهاد،

ازین مفلوجکی زین دودگندی ازین مجهولکی بی‌دودمانی
نه اندر هیچ شهرش آشنایی نه اندر هیچ جایش خانمانی

و چون یک‌چندی ملازمت او نمود و زبان ترکی بیاموخت و بیرون او مترجمی نه فرا پیش کار افتاد،

إِذَا مَا ٱلْأُمُورُ ٱضْطَرَبْنَ ٱعْتَلَى سَفِيهٌ يُضَامُ ٱلْعُلَى بِاعْتِلَائِهْ
كَذَاكَ إِذَا ٱلْمَاءَ حَرَّكْتَه طَفَا عَكَرٌ رَاسِبٌ فِي إِنَائِهْ[۲]

و کار خراسان در طبطاب و اضطراب بود و نوایر فتنه‌ها و تشویشها در التهاب و اگرچه از مرور لشکرها پایمال بود اما اهالی آن مستأصل کلّی

---

۱. لأبی محمد طاهربن‌الحسین‌بن‌یحیی المخزومیّ البصریّ اوردها الثّعالبی فی القسم الأوّل من تتمّة‌الیتیمة فی محاسن اهل الشّأم و الجزیرة و فیها «صفحة الخدّ النقيّة» مکان المصراع السّادس (نسخهٔ باریس، ورق b ۵۰۵). || ۲. لأبی القاسم الحسین‌بن‌علی الوزیر المغربی عزاهما الیه الثّعالبی فی القسم الأوّل من تتمّة‌الیتیمة (نسخهٔ باریس، ورق a ۵۰۶).

نگشته بودند سبب آنک ناحیتی یا دیهی که ایل شدی، به مجرّد اندک علوفه‌ای و ده گز کرباس غایت یا صد گز به نسبت هر موضعی راضی گشتندی و دست تعرّض کشیده کردندی و دیهی را که به حرب و قتال بگشادندی ظاهرْ آنچ یافتندی از چهارپایان و اقمشه ببردندی و جماعتی را که باقی‌ماندهٔ شمشیر بودی[1] به مطالبه و مثله زحمتی نرسانیدندی و مغول را در ابتدا به زر و جواهر التفاتی نبود چون جنتمور متمکّن شد این بزرگ اظهار کفایت را مال در دلهای ایشان شیرین کرد چون ابلیس که از زهرات دنیا در دلها محبّتی انداخته است و سرمایهٔ همه بلایی ساخته به هرکجا که رسیدی و گذر ایشان بودی جماعتی که ایل شدندی مالی بر اهل آن حکم کردی و موضعی که به بأس و قتال بگرفتندی اهالی آن را به شکنجه عقوبت می‌کردندی تا آنچ داشتی بدادی[2] و به آخر زنده نگذاشتندی و جماعتی را که بر ایشان ابقایی در حساب بودی جانها را به زر بازخریدندی و در این دوران عزّت مردم از آن است که اکثر ایشان جان به زر خریده‌اند و هلمّ جرّاً تا به وقتی که خراسان و مازندران در زیر سنگهای بلای این آسیای گردان نرم‌گردن شدند و در زیر اَقْدام قضا چون خاک فروتن، و کار آن حدود به اصالت بر جنتمور مقرّر شد و موادّ مشوّشات زایل گشت و فتنهٔ فتّانان مستدفع شد این فاسق مذکور را که بعد از فقر و فاقه صاحب جمل و ناقه گشته بود و از خون دل یتامی و ارامل با بهرهٔ کامل شده قال الله تعالی یَوْمَ یُحْمَی عَلَیْهَا فِی نَارِ جَهَنَّمَ فَتُکْوَی بِهَا جِبَاهُهُمْ سبب قدمت خدمت و اختفا و تواری اصحاب کفایت به اسم الغ بتیکچی موسوم کردند و دیدهٔ فضل و معالی خونابه می‌بارید و این اشارت می‌راند که،

اَصْبَحَ وَجْهُ ٱلزَّمَانِ مُنْقَلِبَا ... وَ صَارَ وَجْهاً قَفَاهُ یَا عَجَبَا
اِسْتَأْخَرَ ٱلرَّأْسُ عَنْ مَرَاتِبِهِ ... وَ صَارَ مِنْ بَعْدِ عِزِّهِ ذَنَبَا
وَ اُسْرِجَ ٱلْعَیْرُ بَعْدَ ذِلَّتِهِ ... سَرْجَ نُمُورٍ مُکَلَّلاً ذَهَبَا
کَمْ مِنْ دَعِیٍّ وَ نَسْلِ فَاسِقَةٍ ... لَا یَدَّعِی اَکْرَمَ ٱلرِّجَالِ اَبَا

---

۱. ب ج ة ز: بودندی. || ۲. ب ج: داشتندی بدادندی؛ د: داشتند بدادندی.

قَـدْ رَاشَـهُ ٱلدَّهْرُ وَ ٱسْـتَقَامَ لَـهُ　　فَاكْتَسَبَ ٱلْـمَـالَ وَ ٱدَّعَى ٱلْحَسَبَا

و با هر ولایتی که مال قرار نهادندی یا مالی رسیدی به خطّی کـه بـقّالان نویسند بر آن ترتیب بر کاغذپاره‌ها ثبت می‌کردی تا به وقتی که جمعی از اکابر خراسان وضع دفاتر و محاسبات کردندی و بر این سیاقت تا به وقتی که جنتمور گذشته شد و نوسال قائم‌مقام او، این طاغی به حـضرت بـاتو رفت و بر امضای مصلحتی که بدان موسوم بود یـرلیغ سـتد و بـدان مـهم مشغول شد تا چون نوبت به کورکوز رسید به قرار به همان کار منصوب و بدان مصلحت منسوب بود و چون کورکوز از دهات و کفاتِ مشارٌالیه بود، شرف‌الدّین را با او مجال آن نبود که حکمی کند و بی‌اشارت و امر او دمی زند و بر کسی ظلمی کند و به ناواجب بر ضعیفی حملی اندازد پسر جنتمور ادکو تیمور را بر اختیار[1] منصب پدر تحریص می‌نمود و در خفیه منهیان به جانب او متواتر می‌داشت و تقریرات کورکوز می‌نوشت و نهال خلاف را در دل او می‌کاشت و به ظاهر با کورکوز دم موافقت می‌زد و در عداوت بـا ادکو تیمور مطابقت می‌کرد، یا زن زن باید بود یا مرد مرد، وسوسهٔ او در دل ادکو تیمور جای گرفت تا ایلچی به تعریف احوال کورکوز به حضرت قاآن فرستاد و از حضرت پادشاه جهان امیر ارغون را با جمعی نوکران به تفحّص احوال و استخراج اموال نامزد کردند چون به خراسان رسیدند بر قرار شیوهٔ نفاق می‌سپرد و در موافقت کورکوز به صورت ملازمت می‌نمود، چون بـه حضرت رسیدند بر قاعدهٔ پـیشین مـلازم کـورکوز بـود و مُنْهِی و مُعْلِم ادکو تیمور، چون در باب کورکوز عاطفت و مرحمت قاآن مبذول گشت و معاندان مخذول شدند و جماعتی از یاران ادکو تیمور را ضرب‌الخشبی نیکو به جای آوردند از آن قوم یک کس دفتری را که آن دو روی به خطّ ژنده که ریدهٔ مگس را مانستی [ساخته بود] به کورکوز داد گـمان حـقیقت و شکّ بی‌شبهت شد که اثارت اکثر آن فتنه‌ها به تلقین آن لعین و تقریر آن شریر و

۱. کذا فی‌النّسخ؛ و لعلّه احتیاز.

گفتار آن کَفتار بودست صورت حال از زبان امیر جینقای[1] چون بـه سمـع پادشاه عادل و شهنشاه عاقل قاآن رسید فرمود که شکل و صورت او از خبث و فساد باطل مخبر است اگر ملازم کورکوز باشد سر او را از منهج صواب منحرف کند و به واسطهٔ تحرمز و مکیدت او امور ممـالکی کـه بـه کرکوز مفوّض شدست از قاعدهٔ راستی منصرف شود او را به طرفی می‌باید فرستاد تا به مصالح و مهمّات خراسان اختلال راه نیابد، شرف‌الدّین چون بر احوال واقف شد و از انتقام کورکوز خائف به تخلّف از او و توقّف در اردو خوشدل و شادمانه شد جمعی کرکوز را محرّض گشتند که شرف‌الدّین دشمن ضعیف است که بزرگان در همه اوقات در تدارک کار ایشان پیش از آنک فرصت فایت شود و ندامت دستگیر نیاید مبالغت داشته‌اند و در آن مصلحت اهمال و امهال از کمال عقل و دوراندیشی بعید و بدیع دانسته و عالم کون و فساد از غِیَر و حوادث خالی نه اگر او در این حدود بماند نباید وقتی رخنه‌ای و ثلمه‌ای یابد و انتهاز فرصتی جوید که مادّهٔ فتنه و تشویشی گردد و کورکوز می‌گفت او ماری است که از سلّه جسته است هـرکه بگـیرد اوراست دَعِ ٱلشَّرَّ یَعْبُرُ اما آن جماعت حزم و احتیاط را بر آن سخن اصرار می‌نمودند تا کورکوز نیز سخن ایشان قبول کرد و به علّت آنک محاسبات خراسـان و مازندران مفروغ نیست نباید متصرّفان و عمّال وقت استخراج اموال سبب غیبت او چیزی بدو حوالت کنند و مال دیوان پایمال شود اجازت مراجعت او خواستند و آن ظالم بی‌مثال را بی‌یرلیغ به حکم فرمان بازگردانید و با او اظهار سخط و غضب نمی‌نمود تا چون از جیحون بگذشت امرا و ملوک و اکابر خراسان و عراق به استقبال کورکوز رفتند کسی بدو التفات نمی‌نمود و او یک سواره کآحادالنّاس اختلافی و شد آمدی می‌کرد و تردّدی می‌نمود،

اِنَّ ٱلْـوَزِیرَ هُـوَ ٱلَّـذِی   یُمْسِی[2] وَزِیراً عِنْدَ عَـزْلِهْ
اِنْ غَابَ سُـلْطَانُ ٱلْـوِلَا   یَةِ عَادَ فِی سُلْطَانِ فَضْلِهْ

---

۱. آ: حیقای؛ ب: حنقای؛ ژ: جسقای؛ ه: جغتای؛ ج: حسقای؛ د: ندارد. || ۲. ب ژ: یمشی؛ و هو محتمل ایضاً.

تا چون به طوس رسیدند کورکوز با ارکان حضرت در وقت مقام اردو تقریر کرده بود که او را موقوف کنند و تفحّص اجرام او به جای آرند او را گرفت و دو شاخ نهاد بعد از اقرار و اعتراف او بـه اعـلام آن ایـلچی بـه حضرت روان کرد چون به میان راه رسید حالت حادثهٔ قاآن واقع گشته بود و راهها بسته و درهای فساد گشاده، ایلچی هم از راه بازگشت و با نزدیک کورکوز آمد شرف‌الدّین را برقرار محبوس می‌داشتند و هر یک‌چندی بـه ملکی می‌سپرد و در آن وقت که او را بند نهادند و بولهب‌وار در بند بلا و عذاب افتاد حمّالة الحطب یعنی جفت او به إنهای حال او ایلچیان به حضرت پادشاه‌زادگان فرستاد بعضی را در راه بگرفتند و به مقصد نـرسیدند از آن جملت یک کس به حضرت الغ ایف[1] رسید و اتّفاق چنان افتاد کـه در آن حالت[2] به استحضار کورکوز جمعی را از امرا نامزد فرموده بودند مصلحت او نیز بدان ایلچیان فرمودند چون به طوس رسیدند و در آن حالت[3] او را به محمود[4] شاه سبزوار سپرده بودند که به قلّت عقل و کـثرت جـهل و عـدم التفات به اوامر و نواهی یزدان و اقدام بر منکرات از اباحت اموال و دمای مسلمانان مشارالیه بود تا او را از دست بردارد تا اگر وقتی دشمنی سخنی گوید پای او گیرند به یک تیر دو نخجیر گرفته باشند و به یک تـدبیر دو شریر از میان برداشته اما چون سیلاب محنت اهالی خراسان نگذشته بود و از شراب بلا در کأس ایشان جرعه‌ای باقی مانده پیش از اتمام آن خیر خبر وصول ایلچیان برسید کورکوز التزام احتیاط را شخصی به سبزوار فرستاد تا مصلحت او در توّقف دارند و تعجیل نکنند و فِی التَّأْخِیرِ آفَاتٌ و عن علی علیه‌السّلام عَرَفْتُ رَبِّی بِفَسْخِ ٱلْعَزَائِمِ وَ نَقْضِ ٱلْـهِمَمِ، محمود شـاه سـبزوار دانست که مزاج جهان موافق اندیشهٔ او گشته است و تیغ خـلاف از نـیام زمان کشیده و خفتگان فتنه‌ها بیدار شده و بچگان ایّام از مادر امان بیزار گشته، اعزاز او آغاز نهاد و اکرام او التزام کرد تا چون ایلچیان رسیدند و

---

۱. آ: الغ ایف؛ ب: الغ ایف؛ ۃ ز: الغ انف؛ ج ندارد. || ۳-۲. این جمله از آ ساقط است. || ۴. د: بجلال‌الدّین محمود.

کورکوز را بگرفت به استحضار او ایلچی فرستادند و او را بیاورد هنوز بار نرسیده بود که دست به ظلم و عدوان گشاده کرد و قصد سرایا [۱] و جور بر رعایا پیش گرفت، عادت ترضّعت بروحها تنزّعت [۲]، و عهود و مواثیق را که در ایّام خلوت و لیالی محنت با حضرت عزّت و جلالت بسته بود نقض کرد قال الله تعالی فَمَنْ نَکَثَ فَإِنَّمَا یَنْکُثُ عَلَی نَفْسِهِ، آنچ در وقت گنجید و توانست از مصادره و مطالبه به جای آورد و در مصاحبت ایلچیان متوجه حضرت گشت چون به اردوی الغ ایف [۳] رسید خواست تا در یارغو با کورکوز سخنی گوید و مجادله‌ای زند چنان کعبتین او را باز مالید که زفانش در ششدر کلالت و روانش در حجاب دهشت و خجالت ماند، از امرا یکی روی بدو نهاد و گفت که کورکوز را سبب زلّتی و عثرتی که از او روایت کرده‌اند این حادثه پیش آمد نه به کفایت تو در این واقعه افتاد، اعتذار به حال تو از نقار به صلاح کار نزدیکتر است چه اگر او از این سخن خلاص یابد تو مرد میدان او نیستی، چون از آنجا روان شدند و نزدیک توراکینا خاتون رسید به واسطهٔ کینهٔ قدیم که با او در سینه داشت کار او را مهمل ماند و مصالح او مختل گذاشت و با امیر ارغون عنایتی بی‌شمار و اهتمام بسیار داشت [۴] کار او [۵] به واسطهٔ امیر ارغون ساخته شد و مثال ستد و چهارهزار بالش زر تقریر کرد که بقایای خراسان و مازندران است و تحصیل آن را متقبل شد و بدین سبب در خدمت امیر ارغون بازگشت و چون به خراسان رسید تمامت مصالح پیش گرفت.

غَلَبَ ٱلزَّمَانَ بِجِدِّهِ فَسَمَا بِهِ   وَ کَبَا ٱلزَّمَانُ لِوَجْهِهِ وَ ٱلْکَلْکَلِ [۶]

---

۱. گویا مقصود مصنّف از این کلمه سَرَاة است جمع سَرِیّ یعنی نجبا و اشراف قوم ولی استعمال سرایا در این معنی درست نیست چه سرایا جمع سَرِیَّه است به معنی زن نجیبه و شریفه یا به معنی دسته‌ای از لشکر. || ۲. گویا این عبارت از امثال مستحدثهٔ ملحونهٔ مولّدین است و ترضّع از باب تفعّل در لغت ظاهراً نیامده است و همچنین تنزّع به معنی کَندن یا کنده شدن که در اینجا مقصود است مسموع نیست بلکه تنزّع به معنی آرزو کردن و کشیدن میل انسان است به سوی چیزی، و بنابراین معلوم نیست ترضّعت و تنزّعت در این مَثَل مصنوعی به صیغهٔ معلوم است یا مجهول. || ۳. آ: الع ایف؛ ب: الع اىف؛ ۃ ز: الغ انف؛ ج ندارد. || ۴. یعنی توراکینا خاتون. || ۵. یعنی

←

و امیر ارغون نیز مهمّات با او گذاشت چون به دهستان رسید از طرف باتو به طلب او آمدند به واسطهٔ اهتمام و اعتبار امیر ارغون و علّت قبول بقایا از آن ورطه نیز بعدما که چندگاه او را یارغو کردند چون خصمی در مقابل نبود خلاص یافت، در آن وقت که او باز رسید امیر ارغون به تبریز رسیده بود او نیز عنان باز نکشید تا به خدمت او پیوست و تا کورکوز در ربقهٔ حیات باقی بود بر زیادتی اقدام نمی‌توانست کرد چون خبر واقعَهٔ او بشنید آنچ همّت بلید[1] و طویّت پلید[2] او اقتضای آن می‌نمود و جبلّت او بر آن مجبول بود و نهاد او بر آن مشمول، از اثارت نوایر ظلم و هیجان غدر ابتدا کرد، عَ، وَكُلُّ إِنَاءٍ بِالَّذِي فِيهِ يَرْشَحُ، قبول مالی را که ملتزم شده بود و عشر عشیر آن به وجه معامله بر هیچ موضعی باقی نمانده به مصادره و مطالبه آغاز نهاد و محصلان به تمامت ممالک مسمّی[3] بر هر ولایتی تعیین کرد و خلاصهٔ مکتوبات بر آن مشتمل که هیچ‌کس[4] میل و محابا نکند[5] و وجوه از متموّل مستظهر خواهند چه زر می‌باید زر نه حساب و دفتر لاجرم از هر کس که چیزی داشت آنچ در امکان می‌آمد حاصل کردند و او به نفس خود در تبریز بایستاد و مصلحت آن پیش گرفت و مالی بر مسلمانان بیش از قوّت و طاقت ایشان مسمّی[6] بر شریف و وضیع و رئیس و مرئوس و متموّل و مفلس و مصلح و مفسد و شیخ و جوان حکم کرد و جمعی از بی‌دینان دون بر سر هر یک موکّل گماشت تا سران سَرَات را در پای‌خواری می‌آوردند و جمعی از عباداللّه الصّالحین که بیگانگان دین از مُؤَن و عوارضات ایشان را معاف و مسلّم داشته‌اند و به نظر احترام و اکرام می‌نگرند بر سبیل نصیحت و تنبیه او را وعظی گفتند و ارباب شهر را عموماً و خویش را خصوصاً از تحکّمات نظری[7]

← کار شرف‌الدّین. ‖ ۶. من ابیات لأبی محمد الیزیدی مذکورة فی الحماسة، انظر شرح‌الحماسة للخطیب التّبریزی، طبع بولاق ج ۴، ص ۵۷. ‖ ۱. کذا فی ەَ زَ؛ آ: بلید؛ بَ: بلید؛ جَ: بلیذ؛ دَ: پلید. ‖ ۲. کذا فی ەَ؛ آ بَ: بلید؛ زَ: تلید؛ جَ دَ ندارند. ‖ ۳. گویا مراد از مسمًّی مال مقرّر یا مالیّات اجباری و نحو ذلک باید باشد و بعد از این مکرّر این کلمه را در همین معنی استعمال خواهد کرد. ‖ ۴. بَ (به اصلاح جدید) دَ: هیچ کس را. ‖ ۵. بَ دَ ەَ: نکنند. ‖ ۶. ر.ک. به: ص ۶۰۳، پاورقی شمارهٔ ۶. ‖ ۷. النَّظَر الأحسان و الرّحمة و العَطْف (اللّسان).

خواستند باز آنک مورد ایشان را با اذلال و اهانت تلقّی کرد و سخن حقّ به گوش کر مادرزاد استماع نمود،

تَلَقَّاهُمْ بِوَجْهٍ مُكْفَهِرٍّ   كَأَنَّ عَلَيْهِ اَرْزَاقَ اَلْعِبَادِ[1]

آنچ بر ایشان حکم کرده بود مضاعف کرد و بر آن اصرار نمود قال الله تبارک و تعالی حکایة عن نوح علیه‌السّلام وَ اِنِّي كُلَّمَا دَعَوْتُهُمْ لِتَغْفِرَ لَهُمْ جَعَلُوا اَصَابِعَهُمْ فِي آذَانِهِم وَ اَسْتَغْشَوْا ثِيَابَهُمْ وَ اَصَرُّوا وَ اَسْتَكْبَرُوا اَسْتِكْبَاراً و بسیار آن بود که جمعی از بیوه‌زنان و یتامی که در شرع یزدانی بر ایشان حرجی نیست و در یاسای چنگزخانی تکلیفی نه به التماس نظری[2] نزدیک او آمدندی زبان به فحش و شتم بگشادی و راه مواسات[3] و مسامحت بسته کردی و دست ردّ بر پیشانی هریک نهادی تا خائباً خاسراً بازگشتندی امیر ارغون فرمودی تا از خزانهٔ خاصّهٔ او آن مقدار را که مؤاخذه می‌کردندی بدادندی و در شهر نفیر عورات و زفیر ایتام و تضرّع مصلحان و نالهٔ مفسدان و استغاثت مظلومان و نفرین درویشان به آسمان می‌رسید در هر گوشه‌ای شکنجه‌ای و در هر خانه‌ای بیگانه‌ای و در هر منزلی موکّلی، نه خوف خالق وازع نه ملامت و شرم از خلایق رادع، و در این حالت سیّد مجتبی راست تغمّده الله برحمته.

زنهار به نام و ننگ باید کوشید   وین بار به نام و ننگ باید کوشید
زنهار نمی‌دهند و زر می‌خواهند   ناچار به نام و ننگ باید کوشید[4]

چون صحن تبریز پاک برُفت از آنجا به شهر قزوین رفت که شهر موحّدان و ثغر اسلام است وصول او در ماه رمضان سنهٔ اثنتین و اربعین و ستّمایه بود در کوشک ملک نزول کرد اکابر و معارف را حاضر کردند و مسمّی[5] بر هرکس مالی تعیین کرد، ایشان را بر بام کوشک بازداشت بی زاد و آب و به

---

۱. عزاه فی الحماسة الی امرأة بدون تسمیة قائلتها، و فیها «تَلَقَّاهُ» مکان تَلَقَّاهُمْ، انظر شرح‌الحماسة للتّبریزی، طبع بولاق، ج ۴، ص ۵۷. || ۲. ر.ک. به: پاورقی شمارهٔ ۷، ص ۶۰۵. || ۳. آ: مواسا. || ۴. این رباعی در سخافت و بشاعت نظیر ندارد. || ۵. ر.ک.به: ص ۶۰۳، پاورقی شمارهٔ ۶.

وقت افطار بیرون نگذاشت و رخصت آنک به نزدیک ایشان طعامی برند نداد و محلّه‌محلّه را جداجدا محصّلان نامزد کرد و طایفهٔ دونان را که جهت دو نان صد کس را بر آتش نهند بر ایشان گماشت تا آب‌روی هر صاحب‌مروّتی بر خاک مذلّت ریخت و عرض و مال را بر باد داد و تکلیف مالایطاق را بر صغیر و کبیر ایشان به تقدیم می‌رسانید از عقوبت شکنجه و مثله، ناله و تضرّع مسکینان و آه دودآسای خلقان[1] به آسمان می‌رسید نه برادر غم برادر می‌توانست خورد اگرچه بر آذرش می‌دید و نه پدر کار پسر را می‌توانست ساخت، نه خویش فراخویش می‌رسید وگر همه خونش می‌ریختند یَوْمَ یَفِرُّ ٱلْمَرْءُ مِنْ اَخِیهِ وَ اُمِّهِ وَ اَبِیهِ، در آن چند روز که او آنجا مقام داشت مشاهده می‌رفت و چند کس آن بود[2] که اولاد خود را در بند رهن می‌کردند، و قومی خود می‌فروختند، شخصی بود که در حالت نزع محقّری بدو حوالت رفته بود چون جان تسلیم کرد و تجهیز او کردند محصّل به مطالبهٔ مال بازآمد چیزی دیگر نبود کفن او بستدند و متوفّی را همچنان بگذاشتند فوجی از ضعفا و مساکین از غایت عجز و بیچارگی که چاره‌ای دیگر ندیدند روی به صومعهٔ شیخ‌الاسلام زبدة‌الانام جمال‌الملّة و الدّین الجیلی[3] منّ الله تعالی علی کافّة المسلمین، به امتداد ظلّه نهادند بر امید آنک این شقّی را پندی دهد، بعد از تفکّر اشارت کرد و بر لفظ مبارک براند که ظلمات ظلم پیش دل ظلمانی او که عبارت از آن فَهِیَ کَالْحِجَارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً است حجابی گشته است و انوار سعادت و ایمان از آنجا منقطع شده نصیحت را در آن چندان اثر نتواند[4] بود که باران را بر سنگ خاره، اما دل فارغ باید داشت که تیراندازان سحرگاهی از شست دعا ناوکی بر هدف حیات او زده‌اند که زخم آن ظاهر نیست.

إِذَا کَانَ نَبْضُ ٱلسَّهْمِ مِنْ بَاطِنِ ٱلْحَشَا　　فَکَیْفَ تَجُنُّ ٱلْمَرْءَ مِنْهُ دُرُوعُ[5]

---

۱. کذا فی ب د ة؛ آ: و آه درویشان و خلقان؛ ز: و آه و دود ابنای خلق؛ ج: و آه درویشان. || ۲. ب ج د ة ز: بودند. || ۳. د: الحبلی؛ ج: الحُبْلَی (!) || ۴. ب (به اصلاح جدید) ة: تواند. || ۵. من ابیات ←

اما تا من نیز در این واقعه با شما موافقت نموده باشم و در این ظلم شریک گشته از ادراری که سال به سال از دیوان عزیز لا زال عزیزا می‌رسد پنج دینار باقی است و بیرون از آن از حطام دنیا در اندرون و بیرون خانه چیزی ذخیره نمانده،[۱] فرمود تا بدیشان دادند، چون هرچ دست داد بستد پای برگرفت تا به ری رسید شیوهٔ مذمومه را که در اموال مسلمانان خاصیّت محموده داشت[۲] التزام کرد عورات را سافرات‌الوجوه و رجال را حافیات[۳] الأرجل از خانه‌ها بیرون می‌آورد و مال می‌گرفت و از مواضع دیگر چون اصفهان و قم و کاشان و همدان و غیر آن محصّلان باز رسیدند و وجوهات آوردند فرمود تا در مسجد جامع جمع کردند و چهارپای در اندرون مسجد راندند روز حرکت پوشش تمام نبود فرشهای مسجد به نفس خود بر سر بایستاد تا پوشش بارها کردند، و از آنجا کوچ کرد و در مقدمه کس فرستاد و مالی بر ارباب دامغان حکم کرد بیش از طاقت ایشان محصّلان چون آنجا رسیدند زنان و مردان را به سینه و پای می‌آویختند تا کار به عجز و اضطرار رسید به ملاحده توسّل جستند و دامغان بدیشان دادند و ملاحده به دامغان آمدند و جمعی را بکشتند و اکثر آن را به قلعهٔ گِردکوه بردند و آب بر حصار بستند و بارهٔ آن را با کوچه یکسان کردند و غلّه کِشتند و همچنین دیه و خانه‌ها را ویران کرد، و آمل و استراباد و کبودجامه هم بر این منوال بود، و محمودشاه را به تحصیل اسفراین و جوین و جاجرم و جوربد[۴] و آنچ تعلّق به

← لأبی الغوث‌بن‌نحریر المنیحی (المنبجی؟) یصف الحُمَّی اوردها الثّعالبی فی القسم الثّانی من تتمّة الیتیمة فی محاسن اشعار اهل العراق، و قبله:

وَ حُمّى حَمّتني ٱلنَّومَ حَتّى كَأَنَّـما شُقُوقُ جُفُونِي فِي ٱلصَّفَاةِ صُدُوعُ
تَهُبُّ شِتَاءً ثُمَّ تُـعْقِبُ صَائِفاً أَمَا لِسِنِيكِ ٱلْمُنْكَرَاتِ رَبِيعُ
أُدَبِّرُ عَنْهَا بِالْحَشَايَا تَعَلُّلاً وَ لَيْسَ لَهَا عَمَّا تُرِيدُ رُجُوعُ

إِذَا كَانَ نَبْضُ السَّهْمِ البیت. ‖ ۱. ة افزوده: شما را بدهم تا تخفیفی در مؤن شما باشد. ‖ ۲. یعنی خاصیّت مُسْهِل داشت، و محموده سقمونیاست که داروی مُسْهِلی است معروف. ‖ ۳. کذا فی آ بَ جَ دَ زَ؛ ة: حافیة، و ظاهر نسخهٔ ة است و بهتر از آن «حُفَاة» است، و حافیات در صفت رجال در هر صورت خطاست. ‖ ۴. آ: جورند؛ بَ: حورند؛ زَ: حوربد؛ جَ: جورند؛ دَ: خورند؛ ر.ک. به: یاقوت.

ملک نظام‌الدّین داشت فرستاد از راه تعصّب اهل شیعه با ارباب سنّت و جماعت و مکاشفتی که او را از قدیم باز با امرای اسفراین بود آتش ظلم چنان افروخت که حجّاج آن نوع هرگز نکرده بود و بیشتر مردمان را از افلاس بر خاک سیاه نشاند و آب‌روی اکثر ایشان بریخت و کس به ابیورد فرستاد تا ملک اختیارالدّین را بگرفتند و با او خود بر سری[1] قصد سر داشت تا به مال خود چه رسد، چون به استو[2] رسید به نزدیک مشهد نزول کرد خادم آن مشهد به نزدیک امیر ارغون رفت او را صدقه‌ای فرمود و جهت عمارت و زراعت درازدنبال[3] به پروانه[4] چون پروانه بدین حیز بی‌خبر از کار و غافل از آفریدگار رسید فرمود تا خادم را مشتی چند بر بناگوش نیکو بر کار کردند چنانک مدهوش بیفتاد و یکباره بی‌خبر یکماه از نوروز گذشته بود چهارپایان را در غلّه‌ها سرگشاده کرد، تا به حدّ طوس رسید رنجوری که مبدأ آن از تبریز بود زیادت شد و او به تکلّف خویشتن را بر پای می‌داشت،

وَ تَجَلُّدِی لِلشَّامِتِینَ اُرِیهِمِ اَنِّی لِرَیْبِ ٱلدَّهْرِ لَا اَتَضَعْضَعُ[5]

و ملک‌الموت دندان اجل تیز کرده به زفان قضا می‌گفت که:

وَ اِذَا ٱلْمَنِیَّةُ اَنْشَبَتْ اَظْفَارَهَا اَلْفَیْتَ کُلَّ تَمِیمَةٍ لَا تَنْفَعُ[6]

تا عاقبت قوّت نفس ساقط شد و دست علّت قوی از پای درآمد سر بر بالین نهاد و به چشم راست اعمی شد،

خوردی چو پیاله خون بی‌جرمان[7] آمد گه آن که کاسه گردانی[8]

---

۱. کذا فی آ جَ ةَ زَ (بر سِرِّی؟)؛ بَ (به تصحیح جدید): بر ملا؛ دَ ندارد. ‖ ۲. کذا فی آ دَ ةَ زَ؛ بَ (به اصلاح جدید): باستور؛ جَ: بابیورد؛ ر.ک. به: یاقوت در «اُسْتُوَا». ‖ ۳. «درازدنبال» به معنی گاو و گاومیش است (برهان). ‖ ۴. بَ (به تصحیح جدید) ةَ: پروانه داد. ‖ ۵. البیتان من قصیدة مشهورة لأبی ذؤیب الهُذَلی یرثی بها اولاده، انظر خزانة‌الأدب لعبد القادر البغدادی، طبع بولاق، ج ۱، ص ۲۰۲، و شرح شواهدالمغنی للسّیوطی، طبع مصر، ص ۹۲. ‖ ۶. ر.ک. به: پاورقی شمارهٔ ۵. ‖ ۷. ةَ: بی‌جرمان را؛ زَ: مردم نفسی. ‖ ۸. زَ: کاسه کردان کردی.

و باز آنک پهلو بر بستر و فراش مرگ داشت پنبهٔ غفلت از گوش برنمی‌کشید و شکم حرص سیر نمی‌گشت و دائماً دهان گشاده و زبان به کام باز نهاده که فلان چندان و بهمان چندین بدهد و همچنین نوبت به متعلقان و خواص او رسید و آهنگ مکسوبات جفت خود کرد و بر او نیز ده‌هزار دینار[۱] حکم، چون رنج بر او مستولی گشت چنانک اطبّا از معالجهٔ آن عاجز شدند و او نیز در اندرون صولات ملک‌الموت بشناخت و دانست که مقاومت با این خصم میسّر نخواهد شد جمعی را بخواند و وصیّت کرد و به امیر ارغون پیغام فرستاد که کار به جان رسید و از دست درمان درگذشت هر مصلحتی را که قاعدهٔ آن ممهّد کرده‌ام و مالی را که پای آن به هرکس بازبسته[۲] اگر سر مویی از آن بگردد و نقصان بدان راه یابد اساس امور اختلال پذیرد و جماعتی را که کنگاج رفته است که از دست برگیرند بر ایشان نیز به هیچ نوع ابقا جایز ندارد، پیغام او هنوز به امیر ارغون نرسیده بود که او الی نار الله و سقره شتافته بود امیر ارغون تمامت اموال را که او تقریر کرده بود ترک کرد و محبوسان را از بند خلاص داد و کلّی خلایق مرگ او را راحتی شگرف دیدند و ذهاب بلای ایاب او را قدوم حسنات روزگار دانستند قال الله تعالی وَ مَا يَسْتَوِی ٱلْبَحْرَانِ هٰذَا عَذْبٌ فُرَاتٌ سَائِغٌ شَرَابُهُ وَ هٰذَا مِلْحٌ أُجَاجٌ، سبحان الله یخلق ما یشاء بقدرته، از یک موضع شخصی را مثل این مذکور در وجود آرد و نشانهٔ لعاین بندگان کند و دیگری را مثل صاحب یلواج محمود قبلهٔ آمال[۳] و مقاصد آفریدگان گرداند، قومی را بدان بلا مبتلا گرداند و جمعی را بدین نعمت منّت نهد،

قَدْ يَبْعُدُ ٱلشَّيْءُ مِنْ شَيْءٍ يُشَابِهُهُ ‏ ‏ ‏ إِنَّ ٱلسَّمَاءَ نَظِيرُ ٱلْمَاءِ فِي ٱلزَّرَقِ[۴]

---

۱. ج: درم. || ۲. کذا فی آ، ب ج ة: که با هرکس پای باز بسته؛ د: که به هرکس باز بسته؛ ز: که بر هرکس باز داشته. || ۳. آ: امان. || ۴. عزاه الثّعالبی فی القسم الأوّل من تتمّة الیتیمة فی محاسن اهل الشّأم و الجزیرة (ورق ۵۰۷a، من نسخة باریس) الی ابی الضّیاء الحِمصِی و فی القسم الثّانی فی محاسن اهل العراق (ورق ۵۲۱b) الی ابی الرّماح الفُصَیْصی، و اورد فی کلا الموضعین «اللّونِ» مکان «الزَّرَق».

و در آن وقت که آن شقیّ در تبریز بود جمال‌الدّین علی تفرشی که یکی است از اکابر عراق که جمعی معارضان او سبب حسد یا از روی حقیقت او را به شآمت قدم موسوم کرده‌اند بدو متّصل شد و در افعال و اعمال او معاون گشت و سبب تعاون و تظاهر او بر اثم و عدوان بعدما که از دست تفأّل[1] مردمان پای‌بستهٔ عزلت و انزوا بود او را برکشید وَ اِنَّ الظّالِمِینَ بَعْضُهُمْ اَوْلِیَاءُ بَعْضٍ چون در پی او حالت او واقع شد[2] هرکس از اهل عصر در این باب نظمی تلفیق داده‌اند، یکی راست از آن طایفه،

یَا لَهْفَ عَلَى فَوْتِ ثِمَالِ[3] ٱلدِّینِ   کَانَتْ بِبَقَائِهِ مَعَالِي ٱلدِّینِ
بِالْجَصِّ عَلَى مَرْقَدِهِ قَدْ کَتَبُوا   هٰذَا عَمَلُ ٱلصَّدْرِ جَمَالِ ٱلدِّینِ

و در تبریز شاعری‌ست او را زجاجی[4] گویند این قطعه گفته است:

ای مبارک‌قدم جمال علی   عالمی گشت شادمان از تو
تا به طوسش برفتی اندر پی   عاقبت هم نبرد جان از تو
می‌نیاید برون ز هیبت تو   صاحبا صاحب‌الزّمان از تو
به هزیمت برفت از تبریز   مدبرا خواجهٔ جهان از تو
هیچ مخلوق از تو جان نبرد   گر گریزد به آسمان از تو

و دیگری راست از اهل روزگار:

لَقَدْ مَاتَ مَنْ اَحْیَا رُسُوماً ذَمِیمَةً   مِنَ ٱلظُّلْمِ وَ ٱسْتَعْصَی علَى ٱللّٰهِ مَارِدَا
اَتَانَا[5] نَعِیٌّ[6] حِینَ کَانَ نَعِیُّهُ   عَلَى ٱلْکَبِدِ ٱلحَرَّى اربرق[7] بَارِدَا
فَیَا سَادَتِی عِشْتُمْ بِخَیْرٍ تَنَاشَدُوا   سَأَلْتُ بَرِیداً عَنْ خُرَاسَانَ وَارِدَا[8]

---

۱. ج: نفّاک؛ آ: نهاک. || ۲. یعنی چون پس از نصب جمال‌الدّین شرف‌الدّین فوت شد. || ۳. ب: نمال؛ آ ج د: بمال؛ ة ز: جمال؛ تصحیح قیاسی. || ۴. آ: رجاحی؛ ب: زحاجی؛ ة: زجاحی؛ د: حاجی؛ ج ندارد. || ۵. تصحیح قیاسی؛ آ ج د ز: اتاه؛ ة: اثاه؛ ب: اباه. || ۶. نَعِیٌّ بر وزن فعیل مرادف نَعْی است بر وزن ظبی یعنی خبر مرگ کسی. || ۷. کذا فی آ ج؛ د: اویرق؛ ب ز: ارنق؛ ة: اربر؛ تصحیح این کلمه به هیچ وجه میسّر نشد. || ۸. تضمین مصراع اول است از دو بیت مشهور که صاحب‌ابن‌عَبَّاد بعد از وفات ابوبکر خوارزمی گفته است و هما:

کسانی که او را دیده باشند و کردار او دانسته دانند که آنچ تقریر رفت از عادات او انموذجی است و وجیزی از وسیطی و جُمَلی از مفصّلی و مختصری از مطوّلی و یکی از هزار و اندکی از بسیار و عیاذاً بالله که مطالعان این مسوّدات که افعال او مشاهده نکرده باشند مقرّر را به تجاوز حدّی نسبت دهند و به شماتتی که از دنائت و خساست منتج باشد موسوم کنند و قال النّبی علیه الصّلوه و السّلام الشَّمَاتَهُ لُؤْمٌ، و اگر از این ورطه کسی را خلاص امید بودی شماتت که هم از قبل لؤم و ناکسی است لایق نیفتادی،

فَقُلْ لِلشَّامِتِینَ بِنَا اَفِیقُوا سَیَلْقَ اَلشَّامِتُونَ کَمَا لَقِینَا[1]

اما مرد موفَّق در هرچ نظر کند از ضمن آن فایده‌ای حاصل کند و از این حالت تجربه‌ای تمام بردارد و به صالحات اعمال گراید و هرچ موجبات نقصان و مادّهٔ خسران او خواهد بود در دنیا و دین تحرّز و تصوّن از آن واجب داند تا در اولیٰ نیک‌نام و در عقبیٰ راست‌کام باشد ان‌شاءالله تعالی.

تو چنان زی چو[2] بمیری برهی نه چنان زی که بمیری بِرَهند

(حکایت خطّ کاتبِ نسخهٔ آ)

تمام شد مجلّد دوم از تاریخ جهانگشای جوینی حامداً لله تعالی و مصلّیا علی نبیّه محمد و آله

→ سَأَلْتُ بَرِیداً عَنْ خُرَاسَانَ وَارِداً اَمَاتَ خُوَارَزْمِیُّکُمْ قِیلَ لی نَعَمْ
فَقُلْتُ اَکتُبُوا بِالْجَصِّ مِنْ فَوْقِ قَبْرِهِ اَلَا لَعَنَ الرَّحْمٰنُ مَنْ کَفَّرَ اَلنِّعَمْ

۱. عزاه فی الحماسة (شرح‌الحماسة للتّبریزی، طبع بولاق، ج ۳، ص ۱۱۱) الی الفرزدق، و فی الحماسة‌البحتریّة (طبع لیدن، ص ۱۵۴) الی مالک‌بن‌عمرو الأسدی، و فی خزانة‌الأدب للأمام عبد القادر البغدادی الی ذی الاِصْبَع العَدْوَانی. || ۲. کذا فی آ؛ باقی نسخ: که.

TARĪKH-E JAHĀN-GUSHĀ

ʿAlā ud-Dīn ʿAtā-Malek Juweynī

Edited by
Mohammad Qazwini



HERMES PUBLISHERS

تاریخ جهانگشای جوینی

علاءالدین عطاملک جوینی

به تصحیح

محمد قزوینی



هرمس

جلد سوم

(در تاریخ منکو قاآن و هولاکو و اسماعیلیّه)

بسمه تعالی

مقدمهٔ مصحّح

به عللی که اینجا موقع تفصیل ذکر آن نیست تهیّهٔ طبع و تصحیح این جلد سوم از تاریخ جهانگشای جوینی بیش از حدّ انتظار به تأخیر افتاد ولی لله الحمد بالاخره به یاری خدای تعالی و حسن توفیق او وسایل اتمام آن فراهم آمده اینک این جلد اخیر کتاب به همان طرز و اسلوب جلدین اوّلین ولی به علاوهٔ بعضی حواشی مفصّل‌تر و مبسوط‌تر به اختتام رسید.

برای تصحیح این مجلّد سوم علاوه بر شش نسخهٔ جهانگشای که در تصحیح جلد اول و دوم به کار برده‌ام و شرح خصوصیات و ممیّزات هر یک از آنها را مفصّلاً و مشروحاً در مقدمهٔ ج ۱، ص ۹۵-۷۳ نگاشته (و باز ذیلاً اشارهٔ اجمالی بدانها خواهیم نمود)، پنج نسخهٔ دیگر نیز از همان کتاب به دست داشته‌ام که مجموع می‌شود یازده نسخه، ولی چون یک نسخه از این پنج نسخهٔ تازه (نسخهٔ طآ) که سابقاً متعلّق به مرحوم براون بود قبل از آنکه به دست من افتد به شرحی که بعد از این مذکور خواهد شد به خواهش آن مرحوم به توسط یکی از محصّلین هندوستان موسوم به کمال‌الدّین احمد با دو نسخهٔ دیگر از همین کتاب از نسخ کتابخانهٔ بُدلیان[1] در اکسفورد مقابله شده و جمیع اختلاف قرائات و نسخه‌بدلهای آن دو نسخه با نهایت دقّت در حواشی این نسخه ثبت شده بود پس در حقیقت این نسخهٔ واحده منحلّ می‌شود به سه نسخهٔ متغایرهٔ جداگانه و نتیجه آنکه مجموع نسخی که من در تصحیح این جلد سوم به کار برده‌ام روی هم‌رفته عبارت خواهد بود از سیزده نسخه از نسخ جهانگشای که ذیلاً اشارهٔ

---

1. Bodleian Library, Oxford.

اجمالی به هریک از آنها با تفصیل علامات و رموزی که برای هرکدام از آنها به قصد اختصار و احتراز از تطویل و تکرار در حواشی این کتاب اتّخاذ کرده‌ایم خواهد شد، مابین این سیزده نسخه هفت نسخهٔ اول آنها از نسخ کتابخانهٔ ملی پاریس است و مابقی از کتابخانه‌های عمومی یا خصوصی دیگر به تفصیل مذکور بعد از این،

صورت نسخ سیزده‌گانهٔ جهانگشای
که در تصحیح این مجلّد به کار برده شده است

۱. نسخهٔ آ	= Supplément persan 205	Bibliothèque Nationale, Paris[1]
۲. نسخهٔ بٓ	= Supplément persan 1375	
۳. نسخهٔ جٓ	= Supplément persan 1556	
۴. نسخهٔ دٓ	= Ancien fonds persan 69	
۵. نسخهٔ هٓ	= Supplément persan 1563	
۶. نسخهٔ زٓ	= Supplément persan 206	
۷. نسخهٔ حٓ	= Supplément persan 2018	

چون وصف شش نسخهٔ اول مذکور در فوق را مشروحاً در مقدمهٔ جلد اول (ص ۹۵-۷۳) بیان کرده‌ایم لهذا اینجا بیش به تکرار آن مسطورات نمی‌پردازیم فقط تجدید تذکّر خواننده را به اشاره به یکی دو نکتهٔ ذیل اقتصار می‌نماییم:

یکی آنکه اساس حقیقی طبع این جلد مانند دو جلد گذشته به نحو کلّی بر نسخهٔ آ است که اصحّ و اکمل و اقدم جمیع نسخ دیگر و فقط هشت سال بعد از وفات مؤلّفِ کتاب استنساخ شده است (سنهٔ ۶۸۹) و سایر نسخ همه

---

۱. ر.ک. به: فهرست نسخ فارسی، کتابخانهٔ ملی پاریس، تألیف بلوشه (*Catalogue des manuscrits persans de la Bibliothèque Nationale*, par E. Blochet, 4 tomes, Paris, 1905-1934.) به تفصیل ذیل: نسخهٔ آ = ج ۱، نمرهٔ ۴۴۱؛ نسخهٔ بٓ = ج ۱، نمرهٔ ۴۴۳؛ نسخهٔ جٓ = ج ۱، نمرهٔ ۴۴۲؛ نسخهٔ دٓ = ج ۱، نمرهٔ ۴۴۵؛ نسخهٔ هٓ = ج ۱، نمرهٔ ۴۴۷؛ نسخهٔ زٓ = ج ۱، نمرهٔ ۴۴۴؛ نسخهٔ حٓ = ج ۴، نمرهٔ ۲۳۱۲.

فرع و تابع این نسخه است به این معنی که متن حتّی‌المقدور بدون تصرّف از روی این نسخه استنساخ و با آن تطبیق شده است مگر در مواردی که غلط بودن این نسخه در کمال وضوح آشکار یا آنکه کلمات بدون نقطه یا مشکوک‌القرائت یا بکلّی محرّف و مصحّف باشد یا آنکه در این نسخه سقط و افتاده‌ای داشته باشد که در این موارد مذکوره متن ناچار به استعانت دیگر تصحیح شده است ولی باز در همهٔ این صور و در جمیع صور دیگر و علی ایّ نحو کان جمیع نسخه‌بدلهای این نسخه بدون استثنا در جنب نسخه‌بدلهای سایر نسخ در حواشی ذیل صفحات به دست داده شده است تا خواننده خود برحسب ذوق و اجتهاد شخصی خود در انتخاب نسخه‌بدلی که به نظر او اصحّ و ارجح می‌آید بکلّی آزاد باشد.

و دیگر آنکه در هریک از دو نسخهٔ بَ هٓ (چنان‌که در مقدمهٔ ج ۱ نیز بدان اشاره کرده‌ایم) در این جلد سوم سقط بسیار بزرگی موجود است که در این دو مورد بالطّبع از استفاده از آن دو نسخه محروم مانده‌ایم، اما سقط نسخهٔ بَ عبارت است از شانزده ورق تمام[1] از اوراق آن نسخه که مابین ورق ۲۱۵b و ۲۱۶a بکلّی از بین افتاده است، و این ۱۶ ورق معادل است با قریب ۷۷ صفحه از صفحات طبع کنونی و شروع می‌شود از صفحهٔ ۷۴۲ از مجلّد حاضر از کلمهٔ: «چیزی که در آن خیری باشد» در اواخر فتح‌نامهٔ الموت، و ختم می‌شود به صفحهٔ ۸۰۰، کلمهٔ: «مجانیق بنهادند» در اواخر فصل حسن صبّاح و دعوت جدیده.

و اما سقط بزرگ نسخهٔ هٓ عبارت است تقریباً از تمام نصف اخیر جلد سوم جهانگشای از ابتدای قسمت اسماعیلیّه الی انتهای آن و شروع می‌شود از ابتدای فصل معنون به: «ذکر تقریر مذاهب باطنیان و اسماعیلیان و احوال جماعت مذکور» در صفحهٔ ۷۴۷ از طبع حاضر و ختم می‌شود به آخرین سطر صفحهٔ ۸۵۱.

و نسخهٔ حاضره به آخرین جملهٔ فتح‌نامهٔ الموت به کلمات: «فَقُطِعَ دَابِرُ

---

۱. تعیین عدّهٔ ۱۶ از اعداد رئوس صفحات اصلی این نسخه که به ارقام هندسی فارسی نوشته شده به دست می‌آید چه ورق 215a کنونی از ارقام کتابخانهٔ ملی دارای رقم ۲۰۹ قدیمی فارسی است و ورق 216a کنونی دارای رقم ۲۲۵.

القَوْمِ الَّذِینَ ظَلَمُوا وَ الحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ العَالَمِینَ» ختم می‌شود بدون اینکه به هیچ وجه آثار و علائم افتادگی در بین باشد بلکه برعکس ناسخ بعد از آخرین جملهٔ مذکوره افزوده: «و صلّی الله علی محمد و آله الطّاهرین»، و سطور اخیرهٔ کتاب را نیز به رسم معهود غالب نسّاخ در خواتیم کتب به شکل مثلّثی به انتها رسانیده است که از این قراین بکلّی واضح است که در نظر ناسخ کتاب به همین جا ختم می‌شده و بعد از فتح‌نامهٔ الموت در نسخهٔ منقول عنها قطعاً هیچ چیز دیگری نبوده است، و به احتمال بسیار قوی نسخهٔ منقول عنها یکی از نسخ اولیهٔ جهانگشا بوده که مؤلّف آن هنوز فصل راجع به اسماعیلیّه را بدان الحاق نکرده و کتاب را به حال حالیه تکمیل ننموده بوده است، و اینکه تاریخ آن نسخه به شرحی که در مقدمهٔ ج ۱، ص ۹۲ مذکور است به ظنّ غالب سنهٔ ۶۵۹ بوده یعنی فقط یک سال بعد از آخرین تاریخی که ذکر آن در جهانگشای آمده (یعنی سنهٔ ۶۵۸)[1] جدّاً مؤیّد صحّت این احتمال است و می‌رساند که نسخهٔ مذکوره فوق‌العاده قدیمی و بکلّی قریب‌العهد با تحریر اولیّهٔ این کتاب بوده است.

و اما نسخهٔ حٓ یعنی Supplément persan 2018 (= فهرست بلوشه، ج ۴، نمرهٔ ۲۳۱۲)، چون این نسخه فقط در این سنوات اخیره داخل کتابخانهٔ ملی پاریس شده است لهذا برای راقم سطور در تصحیح جلد اول و دوم این کتاب استفاده از آن ممکن نشد چه در آن تاریخ هنوز کسی از وجود این نسخه اطّلاعی نداشت، نسخهٔ حاضره به خطّ نَسْخ قدیمی نسبتاً خوش و به قطع خشتی عریض و محتوی است بر ۳۱۹ ورق و تاریخ کتابت آن در ۲ ربیع‌الاول سنهٔ ۷۰۰ هجری است، و نسخه‌ای است کامل یعنی دارای هر سه جلد کتاب است ولی مانند عدّهٔ بسیار قلیلی از نسخ این کتاب (از جمله دو نسخهٔ دٓ هٓ ــ ر.ک. به: ج ۱، ص ۹۳-۹۱)، در این نسخه نیز جهانگشای به دو مجلّد منقسم است نه به سه مجلّد به طبق اکثریّت نسخ معموله و جلد اول و دوم کنونی روی هم رفته یک جلد محسوب شده است یعنی مجلّد اول و کاتب در آخر مجلّد دوم حالیه چنین نوشته: «تمام شد مجلّد اول از تاریخ

---

۱. ر.ک. به: مقدمهٔ ج ۱، ص ۷۳.

جهانگشای و صلّی الله علی محمد و آله»، و جلد سوم کنونی بالطّبع جلد دوم لابد محسوب می‌شده گرچه بدین فقره تصریح نشده و کاتب در آخر جلد سوم حالیه فقط چنین نوشته: «فرغ[1] من تاریخ جهانگشای ثانی ربیع‌الاول سنة سبع مائة الهلالیّة»، این نسخه در صحّت و سقم متوسط‌الحال بلکه جنبهٔ سقم و کثرت اغلاط آن غالب است ولی مع‌ذلک در تصحیح این مجلّد حاضر بی‌نهایت مفید واقع شد چه از مقایسهٔ دقیق این نسخه با سایر نسخ که به دست داشتم بر من واضح شد که اصل و منشأ این نسخه بکلّی غیر اصل و منشأ سایر نسخ است و این نسخهٔ حاضره با سایر نسخ مشارالیها بکلّی از دو خانوادهٔ مختلف منشعب شده‌اند و مابین آنها در تحریر عبارات و زیاده و نقصان جمل و کلمات و غیر ذلک از جزئیّات در اغلب مواضع اختلاف کلّی موجود است و چه بسا از مواضع مشکوکه یا محرّفهٔ مصحّفه که در جمیع نسخ همه حال به یکسان و عبارت فاسد و مطلب بکلّی نامفهوم بود به استعانت این نسخه مقصود واضح و عبارت مصحّح گشت، یکی از مالکین قدیم این نسخه در دو صفحهٔ سفید مابین جلد دوم و سوم کنونی بعضی عبارات و اشعار به فارسی و عربی و ایغوری (به خطّ ایغوری) و مغولی (به خطّ مغولی) نوشته و در آخر آن رقم کرده: «و کتبه العبد الرّاجی رحمة ربّه و عفوه و غفرانه و کرمه محمدبن‌عمربن‌حسن‌بن محمودبن‌عبدالعزیز السّمرقندی المعروف [به] محمد بخشی بماردین المحروسة فی تاریخ اول جمادی‌الآخرة سنة اربع و عشرین و سبعمائة رحم الله من ترحّم الی [علی ـ ظ] کاتبه و عفا الله عنه و لسائر المسلمین آمین ربّ العالمین».

۸. نسخهٔ طَ، ۹. نسخهٔ یَ، ۱۰. نسخهٔ کَ

اما نسخهٔ طَ عبارت است از سوادی از نسخهٔ جهانگشای موجوده در کتابخانهٔ موزهٔ بریطانیّه در لندن به علامت «شرقی ۱۵۵»[2] (فهرست ریو، ج ۱،

---

۱. کذا بدون ذکر فاعل فعل.

2. Or. 155 (voir *Catalogue of the Persian manuscripts in the British Museum*, by Charles Rieu, London, 1879-1883).

ص ۱۶۱ـ۱۶۰)، نسخهٔ اصل لندن که راقم سطور خود آن را بدقت مطالعه کرده نسخه‌ای است به‌غایت جدید و به‌غایت سقیم و مشحون از اغلاط فاحشه و تحریفات فاسده و سقط و افتادگیهای بسیار و تاریخ کتاب آن در ماه ربیع‌الثّانی سنهٔ ۱۲۷۷ است و دارای ۲۷۵ ورق است به قطع وزیری بزرگ و خطّ نستعلیق هندی، برای بقیّهٔ وصف آن نسخه رجوع شود به فهرست سابق‌الذّکر ریو، و نسخهٔ حاضرهٔ طّ که گفتیم فقط سوادی است از نسخهٔ مذکورهٔ لندن، سابقاً متعلّق بوده به مأسوف‌علیه ادوارد برون مستشرق مشهور انگلیسی و به خطّ دو کاتب مختلف است که به خواهش آن مرحوم بالمناصفه این نسخه را از روی نسخهٔ لندن برای کتابخانهٔ او استنساخ کرده‌اند: یکی عارف بیک حیدر پاشازاده از ترکهای عثمانی سابق که از اول کتاب الی ص ۴۴۰ (اواخر جلد دوم) به خطّ اوست، و دیگری یکی از اهالی هند موسوم به مولوی محمد برکةالله بهوپالی که از ص ۴۴۱ الی ص ۷۴۸ که آخرین صفحهٔ کتاب است به خطّ این کاتب اخیر است، نسخهٔ حاضره بالطّبع دارای همان اغلاط و تحریفات و سقطهای نسخهٔ منقول عنها یعنی نسخهٔ سابق‌الذّکر لندن است به علاوهٔ اغلاط لاتعدّ و لاتحصای دیگر و تصرّفات خودسرانهٔ بسیار که کاتب هندی در نصف اخیر کتاب که به خطّ اوست (و حاوی جلد سوم است که محلّ احتیاج ماست) از خود در هر قدم و هر موقع علاوه کرده است، ولی نصف اول کتاب که به خطّ کاتب ترک است از این‌گونه اغلاط الحاقی مصون و تقریباً سوادی است مطابق با اصل، تاریخ کتابت نسخهٔ حاضره ماه اکتوبر سنهٔ ۱۹۰۲م. است و خطّ آن خطّ نستعلیق زشت ولی خوانا و به قطع وزیری عریض و دارای ۷۴۸ صفحه است؛ جلد سوم این نسخهٔ طّ را چنان‌که سابق نیز اشاره بدان کردیم در سنهٔ ۱۹۱۹ م. به خواهش مرحوم برون یکی از طلّاب فاضل هندوستان موسوم به کمال‌الدّین احمد که در آن تاریخ در دارالعلوم کمبریج به تحصیل اشتغال داشته با دو نسخهٔ دیگر از همین کتاب متعلّق به کتابخانهٔ بُدلیان[1] در اکسفورد به دقت تمام

1. Bodleian Library, Oxford.

مقابله کرده و جمیع اختلاف قرائات و نسخه‌بدلهای آن دو نسخه را با نهایت سعی و مواظبت و احتیاط در حواشی نسخهٔ حاضره افزوده و جمیع سقطهای نسخهٔ لندن را نیز از روی دو نسخهٔ مزبورهٔ اکسفورد تکمیل و در اوراق علی‌حده نگاشته و به نسخهٔ حاضره الحاق نموده است، و علامت دو نسخهٔ مزبوره در کتابخانهٔ بُدلیان یکی Fraser 154 است، و دیگری Ouseley Add. 44، و کمال‌الدّین احمد از نسخهٔ اولی همیشه به حرف A و از نسخه ثانی به حرف B تعبیر می‌کند و ما در حواشی کتاب علامت نسخهٔ اول را حرف یَ و علامت نسخهٔ ثانی را حرف کَ قرار داده‌ایم و مجدّداً تذکّر می‌دهیم که ما خود هیچ‌یک از این دو نسخهٔ اکسفورد را شخصاً معاینه نکرده و هرچه از آنها نقل می‌کنیم از روی خطّ کمال‌الدّین احمد مزبور است لاغیر.

اما نسخهٔ یَ (Bodleian Library, Fraser 154) از قرار وصفی که ایته[1] در فهرست نسخ فارسی کتابخانهٔ بُدلیان در تحت نمرهٔ ۱۴۶ از آن نموده نسخه‌ای است بسیار قدیمی بدون تاریخ کتابت و به خطّ نَسْخ و محتوی است بر هر سه جلد کتاب لکن از طرف آخر اندکی نقصان دارد و دارای ۲۳۲ ورق است به قطع وزیری بزرگ.

و اما نسخهٔ کَ (Ibid., Ouseley Add. 44) از قرار وصف همان مؤلّف[2] در تحت نمرهٔ ۱۴۵ از فهرست مزبور نسخه‌ای است کامل محتوی بر هر سه مجلّد و به خطّ نستعلیق و دارای ۱۷۲ ورق است به قطع نیم‌ورقی و تاریخ کتابت ندارد.

۱۱. نسخهٔ لَ (India Office, No. 1914)

(فهرست نسخ فارسی دیوان هند، تألیف ایته[3]، نمرهٔ ۱۷۰)، نسخه‌ای است کامل محتوی بر هر سه مجلّد و متعلّق است به کتابخانهٔ ادارهٔ هندوستان در لندن و به‌غایت

---

1. *Catalogue of Persian manuscripts in the Bodleian Library*, by Hermann Ethé, Oxford, 1889, No. 146. || 2. Ibid., No. 145. || 3. *Catalogue of Persian manuscripts in the Library of the India Office*, by Hermann Ethé, Oxford, 1903, No. 170.

سقیم و کثیرالأغلاط است[۱] و تاریخ کتابت آن در ۱۵ شوّال سنهٔ ۱۰۷۶ است و دارای ۲۳۶ ورق است به قطع نیم‌ورقی به خطّ نستعلیق زشت، این نسخه نیز مانند دو نسخهٔ جٓ مٓ مشتمل است بر ذیل مختصر خواجه نصیرالدّین طوسی بر جهانگشای (ر.ک. به: ص ۶۲۴ـ۶۲۳) ولی یک ورق تمام از این ذیل مابین اوراق ۲۳۴b ـ ۲۳۵a در صحّافی از نسخهٔ حاضره افتاده است[۲]، برای بقیّهٔ وصف این نسخه رجوع شود به فهرست سابق‌الذّکر ایته.

۱۲. نسخهٔ مٓ

نسخه‌ای است جدید مورّخهٔ ۱۳۴۳ ملکی راقم سطور و عبارت است از جلد سوم جهانگشای فقط بدون دو جلد اول و دوم ولی به علاوهٔ دو رسالهٔ دیگر که شرح آنها خواهد آمد، و تمام مجموعه به خطّ آقای مجتبی مینوی است از اجلّهٔ فضلای معاصر که آن را در تهران از روی نسخهٔ جدید دیگری مورّخهٔ ۱۳۰۳ که متعلّق بوده به یکی از سادات حسابی ایران استنساخ و با دقّت تمام با نسخهٔ اصل مقابله کرده و سپس آن را به این‌جانب هدیه داده‌اند، شکر الله سعیه، و عین عبارت ایشان در صفحهٔ اخیر کتاب از قرار ذیل است: «این کتاب از روی نسخهٔ متعلّق به آقای حسابی استنساخ شد و آن را جدّ ایشان مسمّی به حاج سیّد اسدالله تفرشی در سنهٔ ۱۳۰۳ هـ.ق. از روی نسخه‌ای نقل کرده بوده که به خطّ محمدشاه‌بن‌علی‌بن‌محمودبن شادبخت الأصفهانی المعروف به شیخ‌الحافظ [کذا] ساکن محلّت کرّان فی منتصف ذی‌القعدهٔ سنة ثمان و تسعین و ستّمائة در عهد خانیّت غازان از روی نسخهٔ صاحب‌دیوان نوشته شده و اکثر آن غلط و رونویسی بوده است، حرّره العبد الآثم، مجتبی مینوی فی ۲۳ رمضان سنهٔ ۱۳۴۳»، ــ این نسخه در صحّت و

---

۱. آقای سر دنیزن رس (Sir E. Denison Ross) برای جبران کمبود نسخهٔ سٓ که خود ایشان در چند سال قبل عکس آن را منتشر ساخته‌اند و عنقریب شرح آن خواهد آمد مابین صفحات 42 و 43 از آن نسخه عکس چهار صفحه از این نسخهٔ حاضرهٔ دیوان هند یعنی نسخهٔ لٓ را نیز چاپ کرده‌اند و نمرات این چهار صفحه را 42a، 42b، 42c، 42d گذارده‌اند، برای تصوّر اجمالی از وضع خطّ و صحّت و سقم این نسخه ر.ک. به: چهار صفحهٔ مذکور. || ۲. ر.ک. به: ص ۸۵۸، پاورقی شمارهٔ ۲ از طبع حاضر.

سقم متوسط و با وجود اینکه از قرار مذکور در فوق به سه واسطه از روی خطّ خود مؤلّف استنساخ شده از اغلاط و اوهام خالی نیست که واضح است در هر نقل و استنساخی به رسم اغلب نسخ خطّی دنیا چندین قدم از اصل خطّ مؤلّف دوز افتاده بوده تا بدین حال حالیه رسیده است، ــنسخهٔ حاضره چنان‌که گفتیم علاوه بر جلد سوم جهانگشای مشتمل است نیز بر دو رسالهٔ دیگر: یکی ذیل مختصر خواجه نصیرالدّین طوسی بر جهانگشای که در دو نسخهٔ جٓ لٓ نیز چنان‌که گفتیم موجود است (ر.ک. به: ص ۶۲۴ـ۶۲۳ از این مقدمه)، دوم رسالهٔ دیگری از تألیفات خود مؤلّف جهانگشای علاءالدّین عطاملک جوینی موسوم به تسلیة‌الأخوان که شرح آن و نقل فصولی از آن در مقدمهٔ ج ۱، ص ۴۱ـ۳۷ و ۶۴ـ۶۲ مفصّلاً گذشت و در آنجا گفتیم که نسخهٔ دیگری از این رساله در آخر نسخهٔ جٓ نیز موجود است، نسخهٔ ما نحن فیه به خطّ شکستهٔ نستعلیق و به قطع خشتی و دارای ۱۵۳ صفحه است که ۱۲۰ صفحهٔ آن از آنِ جلد سوم جهانگشا با ذیل خواجه نصیر است و ۳۳ صفحهٔ دیگر رسالهٔ تسلیة‌الأخوان.

۱۳. نسخهٔ س

عبارت است از چاپ عکسی از جلد سوم جهانگشای فقط بدون دو جلد اول و دوم که آقای سِر دنیزن رس مستشرق مشهور انگلیسی از روی نسخهٔ خطّی بسیار قدیمی که متعلّق بوده به آقای عبدالحسین شیبانی (وحیدالملک سابق) مقیم تهران عکس برداشته و آن را به طریقهٔ «فاک سیمیل»[1] که نوعی از عملیّهٔ تکثیر عکس نسخ است در سنهٔ ۱۹۳۱م. منتشر ساخته‌اند، این نسخه بعد از نسخهٔ آ قدیمترینِ جمیع نسخ جهانگشاست که راقم سطور به دست داشته و تاریخ کتابت آن ۱۰ شوال سنهٔ ۶۹۰ است یعنی فقط یک سال بعد از تاریخ کتابت نسخهٔ آ (۶۸۹) و نه سال بعد از وفات مؤلّف کتاب (۶۸۱)، و عین حکایت خطّ کاتب در آخرین صفحهٔ کتاب از قرار ذیل است: «و قد وقع الفراغ من تحریره یوم

---

1. Facsimile

العاشر [کذا] من شهر شوال لسنة تسعین و ستّمائة الهجریّة رحم الله من نظر فیه و دعا لکاتبه بالرّحمة و الغفران»، خطّ این نسخه فوق‌العاده شبیه به خطّ نسخهٔ آ است (عکس دو صفحه از نسخهٔ آ در مقدمهٔ جلد اول یکی در ابتدای کتاب و دیگری در مقابل صفحهٔ ۷۵ چاپ شده هرکس می‌تواند خطّ نسخهٔ حاضره را با خطّ آن نسخه موازنه نماید) و تاریخ این نسخه نیز چنان‌که گفتیم فقط یک سال بعد از تاریخ نسخهٔ آ است بنابراین هیچ مستبعد نیست بلکه به عقیدهٔ راقم سطور تقریباً قطع و یقین است که کاتب هر دو نسخه یک نفر بوده است منتها اینکه کاتب مزبور در آخر نسخهٔ آ نام خود را رقم کرده («علی یدی العبد الضّعیف رشید الخوافی»[1]) و در آخر نسخهٔ سَ از این فقره غفلت یا مسامحه نموده است، و علی ایّ تقدیر خواه کاتب هر دو نسخه یک نفر بوده یا دو نفر چیزی که یقین است این است که این دو نسخه از روی یک اصل واحد نقل نشده بلکه از دو اصل بکلّی مختلف منشعب شده‌اند چه مابین آنها در تحریر متن و سوق عبارات و کلمات و جمل در اغلب مواضع اختلاف بیّن مشهود است، ــ برای سایر اطّلاعات راجع به این نسخهٔ سَ رجوع شود به مقدمهٔ انگلیسی که آقای سِرْ دنیزن رس بر آن علاوه کرده‌اند.

تنبیه ۱. مابین این سیزده نسخه‌ای که وصف اجمالی آنها در فوق مذکور شد هفت نسخهٔ اول آنها را (یعنی نسخ آ بَ جَ دَ هَ زَ حَ را) به نحو همیشگی و دائمی و مرتّباً و منظّماً از اول کتاب الی آخر آن در تصحیح این مجلّد به کار برده‌ایم و جمیع نسخه‌بدلها و اختلاف قرائات مهم هر هفت نسخه را در جمیع موارد به دست داده‌ایم، ولی شش نسخهٔ اخیر را (یعنی نسخ طَ یَ کَ لَ مَ سَ را) فقط از اواسط کتاب از حدود ص ۷۸۱ به بعد یعنی از اوایل فصل راجع به حسن صبّاح و دعوت جدیده الی آخر کتاب از آنها استفاده کرده‌ایم نه قبل از آن، چه قبل از آن هیچ یک از این نسخ ششگانه در محلّ دسترس راقم سطور نبود، و در این نیمهٔ اخیر کتاب هم که این شش نسخه را به کار برده‌ایم به نحو همیشگی و دائمی نیست بلکه

---

۱. ر.ک. به تصویر صفحهٔ ۷۵ از مقدمهٔ ج ۱ و ص ۸۵۱ از مجلّد حاضر.

فقط گاه‌گاه و در مواقع بسیار مهم و در اشدّ ضرورت از آنها استمداد جسته‌ایم یعنی مثلاً در مواردی که عبارت در غالب نسخ مشکوک یا محرّف و مصحّف بوده یا در مورد اسامی رجال یا اسامی اماکن یا تاریخ سنوات و نحو ذلک.

تنبیه ۲. نسخهٔ وَ از نسخ جهانگشای کتابخانهٔ ملی پاریس که خارج از نسخ سیزده‌گانهٔ مذکور در فوق و ما آن را سابقاً در تصحیح قسمتی از اوایل جلد اول به کار برده‌ایم چون از قراری که بعدها در ضمن مقابله و تصحیح معلوم شد نسخه‌ای بود در منتها درجه سقیم و فوق‌العاده مغلوط و تقریباً بکلّی غیرمنتفع به، لهذا به شرح مذکور در مقدمهٔ ج ۱، ص ۹۴ از همان اوایل، جزوهٔ چهارم از مجلّد اول بکلّی از استفادهٔ از آن نسخه صرف‌نظر کرده و دیگر آن را نه در بقیّهٔ آن مجلّد و نه در هیچ یک از جلد دوم و این جلد سوم حاضر مطلقاً و اصلاً به کار نبرده‌ایم.

ذیل خواجه نصیرالدّین طوسی بر جهانگشای

تا اینجا گفتگو از نسخ خود جهانگشای بود، اما ذیل مختصری که خواجه نصیرالدّین طوسی رحمة الله علیه راجع به کیفیّت فتح بغداد به آخر جلد سوم جهانگشای ملحق ساخته و در عدّهٔ بسیار قلیلی از نسخ جهانگشای موجود و از اکثر نسخ آن کتاب مفقود است فقط در سه نسخهٔ از جمیع این نسخ سیزده‌گانهٔ جهانگشای که در حین تصحیح این کتاب در تصرّف راقم سطور بود یعنی نسخ جَ لَ مَ این رساله موجود بود و در مابقی ده نسخهٔ دیگر مطلقاً اثری و نشانی از آن نیست، ولی عین همین ذیل را به اسم و رسم منسوباً به خواجه نصیرالدّین طوسی در آخر فصل راجع به خلافت المستعصم بالله از تاریخ عامّ مطوّل مبسوطی، تألیف شخصی موسوم به نیکپی‌بن‌مسعودبن‌محمدبن‌مسعود که ظاهراً در اوایل قرن هشتم می‌زیسته و نسخهٔ عظیم‌الحجمی از آن دارای ۶۴۱ ورق به قطع بسیار بزرگ در کتابخانهٔ ملی پاریس موجود است[1] نیز خوشبختانه به دست

---

۱. به علامت: Ancien fonds persan 61 (= فهرست بلوشه، ج ۱، نمرهٔ ۲۵۳)، و ذیل مانحن فیه در اوراق ۴۶۰b ـ ۴۶۲b از این نسخه است.

آوردم، و علاوه بر چهار نسخهٔ مزبوره ترجمه‌ای نیز از همین ذیل به عربی با اندک تمایلی به اختصار ولی بدون تسمیهٔ مؤلّف اصل یعنی خواجه نصیر در کتاب مختصرالدّول ابوالفرج غریغورس‌بن‌اهرون الملطی النّصرانی المعروف بابن‌العبری در ضمن وقایع سنوات ۶۵۶ - ۶۵۵ مسطور است[۱] (ص ۴۷۱، س ۹ الی ص ۴۷۵، س آخر از طبع بیروت، سنهٔ ۱۸۹۰ م.)، و این ترجمهٔ عربی در حقیقت در حکم نسخهٔ خامسی بود از این ذیل که به دست من بود و برای تصحیح متن فارسی بی‌نهایت مفید واقع شد، باری پس از یأس از به دست آوردن نسخ خطّی دیگری از این ذیل بالاخره آن را ناچار از روی همین چهار نسخهٔ خطّی مذکور در فوق به انضمام ترجمهٔ عربی ابن‌العبری و با استعانت از بعضی کتب مؤلّفهٔ همان عصر از قبیل جامع‌التّواریخ رشیدالدّین فضل‌الله و تاریخ وصّاف و حوادث‌الجامعهٔ فُوَطی و الفخری و غیرها به قدر امکان تصحیح کرده با بعضی حواشی توضیحیّه در صفحات ۸۶۴ - ۸۵۵ از مجلّد حاضر به طبع رسانیدیم، و اختصار را برای پاره‌ای از مآخذی که دائماً در تصحیح متن به کار برده‌ایم رموزی در حواشی ذیل مزبور اتّخاذ کرده‌ایم، که تفصیل آنها در مقدمهٔ مختصری که به ذیل مذکور ملحق است (ص ۲۷۹) مذکور است؛ رجوع بدانجا شود.

جامع‌التّواریخ

یکی دیگر از مآخذ مهمی که در تصحیح این مجلّد غالباً از آن استعانت جسته‌ایم و تقریباً صفحه‌ای از این کتاب از ذکر آن خالی نیست کتاب جلیل‌القدر عظیم‌الشّأن مشهور جامع‌التّواریخ رشیدالدّین فضل‌الله وزیر غازان و اولجایتو است، و چون رشیدالدّین چنان‌که معلوم است جمیع مندرجات مجلّدات ثلثهٔ جهانگشای را از ابتدا تا انتها برحسب اختلاف مواقع گاه به عین عبارت و گاه ملخّصاً و مختصراً و گاه با بسط و زواید کثیره در کتاب نفیس خود گنجانیده است لهذا بدیهی است که اگر نسخهٔ مصحّح مضبوطی از جامع‌التّواریخ به دست باشد در امر تصحیح جهانگشای مدد بسیار تواند

---

۱. ر.ک. به: مقدمهٔ ج ۱، ص ۶۸.

نمود، ولی بدبختانه با وجود اینکه نسخ متعدّدهٔ قدیمی از کتاب مذکور که بسیاری از آنها نیز در عهد خود مؤلّف کتابت شده هنوز به دست است (از جمله نسخهٔ به‌غایت نفیس مصوّری در کتابخانهٔ ملی پاریس به نشان «ضمیمهٔ فارسی ۱۱۱۳»[1] که پنج شش مجلس تصویر آن را ما در تضاعیف همین مجلّد حاضر چاپ کرده‌ایم) مع‌ذلک گویا نسخِ بکلّی صحیح متقن از این کتاب فوق‌العاده نادر باشد و علی‌ایّ‌حال راقم سطور تاکنون به هیچ نسخه‌ای از جامع‌التّواریخ که از جمیع وجوه مصحّح و محلّ اطمینان و وثوق کامل باشد و اعلام اشخاص و اماکن و نحو ذلک در آن دچار فساد تصحیفات و تحریفات نشده باشد برنخورده‌ام، باری غرض آن است که ما در تصحیح این مجلّد دائماً از جامع‌التّواریخ خواه از نسخ خطّی آن و خواه از متون مطبوعهٔ آن استمداد جسته‌ایم و در اغلب مواضع مهمه نسخه‌بدلهای آن کتاب را و همچنین فقرات معادلهٔ آن را با جهانگشای جوینی (یعنی جمل و عباراتی را که رشیدالدّین مستقیماً از جهانگشای اخذ کرده و به عین عبارت یا با اندک تصرّفی در آن در کتاب خود مندرج ساخته) برای مقایسه به دست داده‌ایم لهذا لازم است که در اینجا چند کلمه‌ای راجع به نسخ خطّی و متون مطبوعهٔ کتاب مزبور که مراجع ما بوده اشارهٔ اجمالی بنماییم تا خواننده بتواند خود در مورد احتیاج به اصل مآخذ مذکوره رجوع کند لهذا گوییم:

چنان‌که معلوم است و ما در اوایل مقدمهٔ جلد اول نیز بدان اشاره کرده‌ایم، جامع‌التّواریخ آنچه فعلاً به دست است منقسم است به دو مجلّد بزرگ: مجلّد اول در تاریخ مغول، و مجلّد دوم در باب تواریخ عموم اهل اقالیم.

اما مجلّد دوم این کتاب یعنی تاریخ عامّ عالم آنچه در نظر است تاکنون هیچ قسمتی از آن مطلقاً و اصلاً به طبع نرسیده است و جمیع اجزای مختلفهٔ این مجلّد که عبارت است از تواریخ انبیا و خلفا و پادشاهان قدیم ایران و ملوک و سلاطین اسلام و اقوام اتراک و چینیان و یهود و فرنگ و روم و هند الی یومنا هذا همچنان به حال نسخهٔ خطّی در زوایای

1. Supplément persan 1113 (= Catalogue de Blochet, Vol. I, No. 254).

کتابخانه‌ها باقی است، و ما از قسمت راجع به اسماعیلیّهٔ این مجلّد از روی دو نسخهٔ خطّی این کتاب استفاده نموده‌ایم: یکی نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس به نشان «ضمیمهٔ فارسی ۱۳۶۴»[1] (= فهرست بلوشه، ج ۱، نمرهٔ ۲۵۷) که نسخه‌ای است بسیار جدید بدون تاریخ کتابت و نسبتاً سقیم و مغلوط به خطّ نَسخ خوش دارای ۳۳۶ ورق که از آن جمله ۱۲۷ ورق آن درخصوص اسماعیلیّه است (ورق ۱۲۷a-۱b) و مابقی راجع است به تواریخ اقوام ترک و چین و هند، و دیگر نسخه‌ای است که سابقاً متعلّق بوده به مرحوم ادوارد برون و این نسخه فقط سوادی است از قسمت اسماعیلیّه از جامع‌التّواریخ نسخهٔ موزهٔ بریطانیّه «ضمیمهٔ ۷۶۲۸»[2] (= فهرست ریو، ج ۱، ص ۷۸-۷۴) و به خطّ همان مولوی محمد برکةالله هندی سابق‌الذّکر است که گفتیم نیمهٔ اخیر نسخهٔ طّ از نسخ جهانگشای به خطّ اوست، تاریخ کتابت این نسخه ۲۱ اکتوبر ۱۹۰۱ م. است و محتوی است بر ۱۴۵ صفحه به قطع وزیری کوچک به خطّ نستعلیق، و ما در حواشی این کتاب در قسمت راجع به اسماعیلیّه هرجا جامع‌التّواریخ مطلق و بدون قید می‌گوییم مراد ما نسخهٔ پاریس است و این نسخهٔ اخیر را غالباً به قید «نسخهٔ برون» از نسخهٔ پاریس تمیز داده‌ایم.

و اما مجلّد اول از جامع‌التّواریخ که موضوع آن منحصراً تاریخ مغول است و بس تاکنون آنچه در نظر است سه قسمت از این مجلّد که هر یکی بلافاصله دنبالهٔ دیگری است به طبع رسیده است به تفصیل ذیل:

قسمت اول در تاریخ قبایل ترک و مغول و اجداد چنگیزخان و تاریخ احوال خود چنگیزخان از ابتدای ولادت او الی حین وفات او، این قسمت در سنوات ۱۸۸۸-۱۸۵۸ م. به توسط مستشرق روسی بِرِزین[3] در پطرزبورغ در سه مجلّد به قطع وزیری با مقابله با نسخ کثیره و کمال ضبط و اتقان به انضمام ترجمهٔ روسی و حواشی و فهارس به طبع رسیده است، ولی عیب بزرگ این طبع آن است که برزین جمیع فصول معترضهٔ راجع به

---

1. Supplément persan 1364 (= Catalogue de Blochet, Vol. I, no. 257). ||2. Add. 7628 (= Catalogue de Rieu I, pp. 74-78). ||3. Ilya Nikolayevitch Berezine.

تاریخ ملل غیرمغول را که معاصر با مغول بوده‌اند و رشیدالدّین به رسم خود در اثنای تاریخ مغول جا به جا درج کرده او همه را بکلّی از بین انداخته و به چاپ نرسانیده است[۱]. فهرست مندرجات این سه جلد طبع برزین از قرار ذیل است: جلد اول در تعداد قبایل اتراک و مغول و اخبار و حکایات راجع بدانها، محتوی بر ۲۸۶ صفحه متن و ۳۱ صفحه مقدمهٔ روسی و ۱۶+۳۲۲ صفحه ترجمهٔ روسی و حواشی و فهارس، این مجلّد در سنوات ۱۸۶۱ـ۱۸۵۸ م. به طبع رسیده است، جلد دوم در تاریخ آبا و اجداد چنگیزخان از الان قوا جدّهٔ اعلای او الی یسوکای بهادر پدر او و تاریخ اوایل احوال خود چنگیزخان از ابتدای ولادت او در حدود سنهٔ ۵۴۹ الی جلوس او به تخت خانی در سنّ چهل‌ونه‌سالگی در شهور سنهٔ ۵۹۹، محتوی بر ۲۳۹ صفحه متن و ۴ صفحه مقدمهٔ روسی و ۴+۳۳۵ صفحه ترجمهٔ روسی و حواشی و فهارس، این مجلّد در سنهٔ ۱۸۶۸ م. به طبع رسیده، جلد سوم در تاریخ بقیّهٔ احوال چنگیزخان از سنهٔ ۶۰۰ یعنی از ابتدای جلوس او به تخت سلطنت الی وفات او در سنهٔ ۶۲۴ در سنّ هفتادوسه‌سالگی و جنگهای او و فتوحات او و سیرت و اخلاق او و مثلها و حکمهای او، محتوی بر ۲۳۱ صفحه متن و ۴+۲۶۳ صفحه ترجمهٔ روسی و

---

۱. مخفی نماناد که رسم رشیدالدّین در جامع‌التّواریخ در تاریخ مغول مشرق همه جا بر این است که پس از ذکر وقایع عدّه‌ای از سنوات راجع به تاریخ سلاطین مغول که همه را در فصل مخصوصی جمع می‌کند فصل دیگری درخصوص وقایع تاریخی ملل غیرمغول که معاصر با مغول بوده‌اند از ملوک اسلام و چین و ماچین و ختای و غیرهم منعقد ساخته و خلاصهٔ حوادث تاریخی ایشان را که در آن عدّه‌ای معیّنه از سنوات روی داده در آن فصل نقل می‌کند، و سپس بازمی‌گردد به تاریخ مغول در عدّه‌ای از سنوات دیگر، و باز مجدّداً به تاریخ وقایع ملل غیرمغول در همان عدّه از سنوات و هکذا الی آخر کتاب، و برزین در این سه جلدی از جامع‌التّواریخ که او به طبع رسانیده جمیع این فصول معترضهٔ راجع به تواریخ ملل غیرمغول را بکلّی از متن حذف کرده و به همان تاریخ مجرّد مغول اقتصار نموده است، این توضیح لازم بود تا معلوم شود که این قسمت از جامع‌التّواریخ طبع برزین با همهٔ اهمیّتی که حائز است باز ناقص است و عین خود جامع‌التّواریخ نیست و اگر کسی احیاناً بعدها خواست که این قسمت طبع برزین را مجدّداً طبع نماید باید تمام آن سه مجلّد را بدقت با نسخ خطی جامع‌التّواریخ مقابله نموده جمیع فصول معترضه‌ای را که برزین به هوای نفس حذف کرده او ثانیاً به جای خود در متن گنجانیده سپس مجموع را به طبق اصل تألیف رشیدالدّین به طبع رساند.

حواشی و فهارس، این مجلّد در سنهٔ ۱۸۸۸ م. به طبع رسیده است، و مخفی نماناد که این سه مجلّد جامع‌التّواریخ طبع برزین از کبریت احمر نادرتر است و با وجود آنکه چاپی است نمی‌دانم در نتیجهٔ چه علّت و سببی به مراتب از نسخ خطّی آن کتاب نایاب‌تر و عزیزالوجودتر است و در اغلب کتابخانه‌های معروف اروپا مطلقاً نسخه یا نسخهٔ کاملی از آن یافت نمی‌شود و مرحوم ادوارد برون با آن کتابخانهٔ معتبر و با آن حرص شدیدی که به جمع کتب داشت و با آنکه مخصوصاً در باب جامع‌التّواریخ بحث و تفتیش و تحقیقات بسیار نموده بود و در سنهٔ ۱۹۰۸ م. رسالهٔ نفیسی راجع به نسخ خطّی معروفه و متون مطبوعهٔ کتاب مزبور به عنوان «پیشنهاد طبع کامل جامع‌التّواریخ رشیدالدّین فضل‌الله[۱]» منتشر ساخته و نقشهٔ طبع تمام آن کتاب را و چگونگی تقسیم آن را به مجلّدات مختلفهٔ متقاربة‌المقدار در آن رساله ریخته بود مع‌ذلک کلّه به اقرار خود او در کتاب تاریخ ادبیّات فارسی (ج ۲، ص ۴۳۵ ح) در تمام عمر خود به نسخه‌ای از این قسمت جامع‌التّواریخ، طبع برزین برنخورده بود، و راقم سطور به زحمت زیاد و تفتیش ده‌بیست‌ساله بالاخره به حمدالله موفّق شد که هر سه مجلّد آن را متدرّجاً به دست آورد، مقصود آن است که اگر یکی از قرّای این مقاله که به تاریخ مغول اهمیّتی می‌دهد به دوره‌ای از این کتاب نفیس مصادف شد باید قدر آن را بداند و به هر بها که باشد نگذارد از چنگ او بیرون رود.

قسمت دیگر از مجلّد اول از جامع‌التّواریخ که تاکنون به طبع رسیده و بلافاصله بعد از قسمت سابق‌الذّکر طبع برزین می‌آید فصل راجع به تاریخ اولاد و جانشینان چنگیزخان است که در غیر ایران یعنی در مغولستان و چین و ترکستان و دشت قبچاق و جنوب روسیه و آن نواحی سلطنت کرده‌اند، و آن عبارت است اولاً از تاریخ سلطنت اوکتای قاآن پسر و جانشین بلافصل چنگیزخان، و سپس تاریخ برادران اوکتای قاآن چوچی و جغتای و تولوی، و پس از آن تاریخ کیوک‌خان‌بن‌اوکتای قاآن و

---

1. *Suggestions for a complete edition of the Jámi'u't-Tawáríkh of Rashíd'd-Din Fadlu'lláh*, by Edward G. Browne, in the JRAS, January, 1908.

منکو قاآن ابن‌تولوی‌بن‌چنگیزخان و برادر او قوبیلای قاآن و بالاخره تیمور قاآن ابن‌چیم‌کیم‌بن‌قوبیلای قاآن پادشاه معاصر مؤلّف، تمام این قسمت به سعی و اهتمام مسیو بلوشه[1] مستشرق فرانسوی و به خرج اوقاف گیب با حواشی فوق‌العاده مفصّل و مبسوط که بسیاری از اوقات از متن کتاب فقط یک سطر بالای صفحه باقی مانده و مابقی صفحه تمام حواشی است در سنهٔ ۱۹۱۱ م. در شهر لیدن از بلاد هلاند به طبع رسیده است در ۶۱۷ متن[2] و ۷۲ صفحه ضمیمهٔ فرانسوی، و مسیو بلوشه کار بسیار خوبی که در طبع این قسمت نموده این است که برعکس برزین که چنان‌که گفتیم جمیع فصول معترضهٔ راجع به تاریخ اقوام غیرمغول را از بین انداخته او یعنی بلوشه تمامت این‌گونه فصول را در این قسمت از جامع‌التّواریخ که خود مباشر طبع و تصحیح آن بوده عیناً و بدون تصرّف به طبع رسانیده و ابداً دست به ترکیب اصل کتاب نزده است.

قسمت دیگر از مجلّد اول از جامع‌التّواریخ که به طبع رسیده و آن نیز بلافاصله بعد از قسمت سابق‌الذّکر طبع بلوشه می‌آید فصل راجع به تاریخ هولاکوبن‌تولی‌بن‌چنگیزخان است از ابتدای حرکت او از مغولستان به قصد فتح قلاع «ملاحده» در اواسط سنهٔ ۶۵۱ الی وفات او در ۱۹ ربیع‌الثّانی سنهٔ ۶۶۳ در کنار رود جغاتو در آذربایجان، این قسمت به توسط مستشرق مشهور فرانسوی کاترمر[3] قریب صد سال قبل در سنهٔ ۱۸۳۶ م. با حواشی بسیار مفصّل مبسوط عالمانه و ترجمهٔ فرانسه در مقابل هر صفحه‌ای از متن فارسی در پاریس به طبع رسیده است به قطع و حجم بسیار بزرگ عریض طویل قطور سنگین (به همان طرز و قطع مجلّدات شاهنامه، طبع مُهْل[4]) در ۴۵۰ صفحه متن و ترجمه به علاوهٔ ۱۷۵ صفحه مقدمهٔ مبسوط راجع به

---

1. Mr. Edgard Blochet

۲. این ۶۱۷ صفحه متن چاپ بلوشه معادل است با ۷۱ ورق یا ۱۴۲ صفحه از جامع‌التّواریخ، نسخه خطی بریتیش میوزیوم، نمرهٔ Add. 7628 (اوراق ۶۱۰ ـ ۵۳۹) که بلوشه در حواشی خود از آن همیشه به حرف L تعبیر می‌کند، و به عبارتاً اخری هر صفحه‌ای از نسخهٔ خطی لندن به نحو متوسط در چهار صفحه و نیم چاپی به طبع رسیده است، مقصود دادن میزانی است تقریبی از مقدار حواشی بلوشه.

3. Etienne-Marc Quatremère || 4. Jules Mohl

شرح احوال مؤلّف و تعداد سایر تألیفات او و فهرست ابواب و فصول آنها و غیر ذلک از فواید.[1]

پس چنان‌که از ما تقدّم به وضوح پیوست یک قسمت عمدهٔ متوالی متّصل‌الاجزائی از ابتدای مجلّد اول از جامع‌التّواریخ یعنی از ابتدای تاریخ اقوام مغول از اقدم‌الأزمنة الی آخر سلطنت هولاکو بدون انقطاع رشته و سقوط چیزی از بین[2] به توسط سه نفر مستشرق اروپایی برزین و بلوشه و کاترمر تاکنون به چاپ رسیده و در محلّ دسترس عموم است، ولی مابقی اجزای این مجلّد اول یعنی جمیع فصول راجع به تاریخ سلطنت اباقا و تکودار احمد و ارغون و کیخاتو و غازان که مجلّد اول جامع‌التّواریخ به تاریخ سلطنت او ختم می‌شود و همچنین جمیع قسمتهای مجلّد دوم جامع‌التّواریخ در تاریخ عامّ عالم بدون استثنا از اول تا به آخر تا غایت تحریر این سطور همچنان به حال نسخهٔ خطّی باقی و احدی تاکنون در هیچ نقطهٔ دنیا تا آنجا که در نظر است اقدامی به طبع هیچ یک از آنها نکرده است.

و مخفی نماناد که ما در حواشی این کتاب هرجا به یکی از این قسمتهای چاپی جامع‌التّواریخ که به توسط سه مستشرق مزبور به طبع رسیده حواله می‌دهیم هر یک از آنها را به قید مخصوص خود از قبیل «طبع برزین» یا

---

۱. متن این قسمت جامع‌التّواریخ، طبع کاترمر را ثانیاً در سنهٔ ۱۸۴۷ م. در پاریس عیناً و بدون کم و زیاد از روی همان طبع کاترمر تمام و کمال ولی به حذف کلّیّهٔ حواشی و مقدمه و ترجمهٔ فرانسوی به قطع وزیری کوچک در ۴+۱۳۸ صفحه به طبع رسانیده‌اند، و نام و عنوان این طبع از قرار ذیل است: *Extraits de l'Histoire des Mongols de Rashid-eldin*. Texte persan, Paris, Imprimerie Royale, MDCCCXLVIL. (8vo. IV + 138 pages). و مجدّداً در سنهٔ ۱۹۱۲ م. مسیو بلوشه پس از اتمام طبع مجلّد سابق‌الذّکر راجع به تاریخ اوکتای قاآن الی تیمور قاآن درصدد تجدید طبع این قسمت طبع کاترمر و امتداد آن الی بقیّهٔ تاریخ ملوک مغول ایران برآمد و ۶۴ صفحه نیز از ابتدای طبع کاترمر در جزو همان سلسلهٔ کتب مطبوعهٔ اوقاف گیب به طبع رسانید ولی بدبختانه بعدها در اثر بعضی عوایق اتمام بقیّهٔ کتاب میسّر نگشته طبع این قسمت همچنان ناتمام ماند، و به تازگی نیز در همین سنوات اخیره آقای سیّد جلال‌الدّین تهرانی از فضلای معاصر تمام متن این قسمت طبع کاترمر را عیناً از روی همان طبع اصلی پاریس ولی به حذف حواشی و ترجمهٔ فرانسوی و مقدمه در ۸۴ صفحه به قطع بسیار کوچک و حروفِ ریز به عنوان ضمیمهٔ گاهنامهٔ سال ۱۳۱۳ هجری شمسی در تهران به طبع رسانیده‌اند. ||

۲. یعنی با قطع نظر از حذف پاره‌ای فصول معترضه که برزین چنان‌که سابق اشاره بدان شد از بین انداخته.

«طبع کاترمر» یا «طبع بلوشه» از قسمتهای دیگر تمیز داده‌ایم تا خلط و التباسی در بین واقع نشود.

و در ختام این مقدمه فریضهٔ ذمّهٔ انسانیّت این‌جانب است که از امنای محترم اوقاف خیریّهٔ گیب که مخارج گزاف طبع این کتاب را در جزو مطبوعات نفیسهٔ خود (که عدّهٔ آنها تاکنون به قریب شصت‌ودو مجلّد از مهمترین و نافع‌ترین کتب فارسی و عربی و ترکی می‌رسد) به عهده گرفته‌اند و مخصوصاً از آقای سِر دنیزن رس عضو محترم هیئت امنای مذکور و رئیس مدرسهٔ السنهٔ شرقیّهٔ لندن که اتمام طبع مجلّد حاضر پس از آنکه در اثر پاره‌ای موانع تهیّهٔ نیمهٔ اخیر آن مدّتها در عهدهٔ تعویق افتاده بود نتیجهٔ همراهیها و تشویقات دوستانهٔ ایشان است از صمیم قلب اظهار کمال تشکّر و امتنان نمایم، و همچنین از مساعدتهای صمیمانهٔ عدّه‌ای از دوستان فاضل خود مانند آقای ادگار بلوشه مستشرق فرانسوی و کتابدار سابق کتابخانهٔ ملی پاریس و آقای ولادیمیر مینورسکی[1] مستشرق روسی مشهور و آقای عبّاس اقبال آشتیانی و آقای مجتبی مینوی که در حلّ مشکلات و جواب سؤالات این‌جانب از بذل هیچ‌گونه مساعدت و صرف اوقات گرانبهای خود دریغ نکرده‌اند بی‌نهایت سپاسگزارم، و بالاخره از کارکنان مطبعهٔ مشهور بریل در شهر لیدن از بلاد هلاند که طبع هر سه مجلّد این کتاب با این درجه از ضبط و اتقان و پاکیزگی و حروف زیبا و کاغذ اعلی و سایر محسّنات طبع نتیجهٔ حذاقت و مهارت و مواظبت دقیق صنعت‌کاران آن مطبعهٔ عالی است کمال حق‌شناسی و خرسندی خاطر خود را اظهار می‌دارم.

تمام شد مقدمهٔ مصحّح به قلم مؤلّف حقیر آن
محمدبن‌عبدالوهّاب قزوینی
در روز شنبه ۸ ذی‌الحجّه سنهٔ ۱۳۵۵ هجری قمری
مطابق ۲ اسفند ۱۳۱۵ و ۲۰ فوریه ۱۹۳۷
و الحمدلله اولاً و آخراً و ظاهراً و باطناً

---

1. Mr. Vladimir Minorsky

در تاریخ منکو قاآن و هولاکو و اسماعیلیّه

ربِّ یَسِّر

سپاس و آفرین خدای راست[۱] آنک اختران رخشان به پرتو روشنی و پاکی او اند تابنده، و چرخ گردان به خواست و فرمان اوست پاینده[۲]، پرستیدن او راست سزاوار، دهنده‌ای که خواستن از او بیش[۳] نیست خوشگوار، هست‌کننده‌ای از نیستی، نیست‌کننده‌ای پس از هستی، ارجمندگردانندهٔ بندگان از خواری، در پای افکنندهٔ گردن‌کشان از سروری، پادشاهی او راست زیبنده، و خدایی او راست درخورنده، بلندی و برتری از درگاه او جوی و بس، هرچه نهٔ اوست همه زیب و فریب است و هوس، هر آنک[۴] از روی نادانی نه او را گُزید گزند او ناچار بدو رسید[۵]. هستیِ هرچه نام هستی دارد بدوست، نیک و بد و سود و زیان[۶] ازوست.

جهان را بلندی و پستی تویی　　ندانم چه‌ای[۷] هرچ هستی تویی

و درود بر پیمبر بازپسین، پیشرو پیمبران پیشین، گره‌گشای هر بندی، آموزندهٔ هر پندی، گمراهان را راه‌نماینده، و گناهکارانِ گروه خویش را

---

۱. حٓ: ایزد جهان‌آفرین راست. || ۲. کذا فی آ جٓ دٓ هٓ زٓ؛ بٓ در حاشیه (به خط الحاقی) افزوده: معبودی که؛ حٓ افزوده: پرستندهٔ کی (= پرستیدهٔ که)؛ و معناً نسخ بٓ حٓ ارجح است ولی ما ملاحظهٔ اکثریّت نسخ را حتّی‌المقدور از دست نمی‌دهیم. || ۳. کذا فی جٓ دٓ زٓ؛ آ: ازو سش؛ هٓ: ازو منش؛ حٓ: سش ازو؛ بٓ (به تصحیح الحاقی): از غیر او؛ گویا «بیش» به معنیِ «الّا» و «غیر» مستعمل بوده است و «ازو بیش» در متن بلاشک به معنی «از غیر او» می‌باشد، و نظیر این عبارت است در صفحهٔ آتیه «که دستگیر عاصیان آن بیش نیست» یعنی غیر آن نیست. || ۴. حٓ فقط: آنک هر آنک. || ۵. آ فقط: رسد. || ۶. کذا فی آ جٓ هٓ حٓ؛ زٓ افزوده: همه؛ دٓ افزوده: بقدرت (اوست)؛ بٓ (به تصحیح الحاقی) افزوده: جمله. || ۷. کذا فی آ؛ بٓ دٓ هٓ زٓ حٓ: چهٔ؛ جٓ جهٔی.

خواهنده، فرستاده به مردم و پری، آگاهاننده از بهر داوری، به همه زفانی نام او ستوده، و همه گوشی آواز او شنوده، و همچنین بر یاران گزیده و خویشان پسندیدهٔ او باد، تا باد و آب و آتش و خاک در آفرینش بَرْ کارست و گُل بر شاخهای[۱] سبز و تر هم‌بستر خار.

چون در مجلّد پیشینه[۲] احوال خروج چنگزخان و استیلای او بر اقالیم و جلوس قاآن و کیوک‌خان و کیفیّت وقایعی که در عهد ایشان بود به حسب معرفت مسطور شد و احوال سلاطین خوارزم و غیرایشان از طرف‌نشینان بر اندازهٔ وقوف از ابتدای کار تا انتهای روزگارِ هر یک مذکور گشت اکنون در این مجلّدِ دیگر ذکر جلوس پادشاه جهان منکو قاآن و امور و[۳] احوال که در عهد خانیّت او واقع گشت و می‌گردد و حرکت[۴] پادشاه‌زادهٔ گیتی هولاکو به بلاد غربی و کیفیّت احوال هر یک از ملوک عصر و طرف‌نشینان وقت در مطاوعت و عصیان از آغاز تا سرانجام یاد کرده می‌شود و در جملگی احوال از حضرت ذوالجلال از بادرات[۵] اعمال و صادرات اقوال استغفار می‌کند و از مواقع اقلام[۶] و هفوات کلام استقالت می‌نماید و از فیض فضل بی‌دریغ که دستگیر عاصیان آن بیش[۷] نیست آمرزش می‌خواهد.

۱. کذا فی زَ؛ آ بَ دَ حَ: شاخها؛ ةَ: شاخسای؛ جَ: شاخسار. ‖ ۲. کذا فی ستّ نسخ؛ دَ: پیشین. ‖ ۳. آ این واو را ندارد؛ زَ اصل جمله را ندارد. ‖ ۴. کذا فی حَ؛ آ بَ جَ ةَ زَ: بر حرکت؛ دَ: به حرکت. ‖ ۵. تصحیح قیاسی؛ آ حَ: بادرات؛ بَ دَ زَ: نادرات؛ جَ ةَ: واردات. ‖ ۶. کذا فی جمیع النّسخ؛ مواقع اقلام به معنی مساقط اقلام یعنی عثرات و زلّات آن است. ‖ ۷. کذا فی دَ زَ؛ آ حَ: ان بش؛ جَ: آن بیش؛ ةَ: جز آن؛ بَ (به تصحیح الحاقی): بغیر آن؛ ر.ک. به: صفحهٔ قبل، پاورقی شمارهٔ ۳.

ذکر احوال الغ نوین و سرقویتی بیکی[1]

جایگاه پدر به حکم یاسا و آیین مغول به پسر اصغر رسد که از خاتون بزرگتر باشد و الغ‌نوین پسر کهتر[2] بود از خاتون[3] بزرگتر و چون یاسای چنگزخان آن بود که اوکتای‌خان باشد او[4] التزام اشارت پدر را در اجلاس قاآن بر تخت خانی سعی بلیغ به تقدیم می‌رسانید و جدّ و اجتهاد زیادت می‌نمود تا او را بر مقرّ پادشاهی ممکّن گردانید، و میان برادران به تخصیص قاآن و او[5] موافقتی زیادت از درجهٔ اخوّت بود،

تَجَاوَزَتِ ٱلْقُرْبَى ٱلْمَوَدَّةُ بَيْنَنَا   و اَصْبَحَ اَدْنَى مَا يَعُدُّ ٱلْمُنَاسِبُ[6]

با[7] قاآن به لشکر ختای[8] رفت و آن مصلحت را چنانک ذکر رفتست به عزیمت و صریمت و کفایت[9] و شجاعت کفایت کرد[10] و آن[11] ولایات شرقی

---

۱. کذا فی حَ (ذکر احوال الغنوسن و سرقوبی ننکی)؛ دَ: ذکر سرقوتی پک و الغنوین؛ هَ: آغاز مطلب؛ زَ به مقدار یک سطر بیاض به‌جای این عنوان؛ آ بَ جَ نه عنوان را دارند و نه بیاض به‌جای آن. || ۲. کذا فی حَ؛ آ بَ دَ هَ: و الغ کهتر؛ ولی در بَ (به خط جدید) یک کلمهٔ «تولی» روی الغ نوشته است؛ زَ: و الغ نوین کهتر؛ جَ: و الغ ایف کهتر (کذا!)؛ الغ‌نوین (نویان) یعنی «امیر بزرگ» لقب تولی پسر چهارم چنگیزخان است (ر.ک. به: فهرست ج ۱، و به جامع‌التّواریخ، طبع بلوشه، ص ۱۹۹). || ۳. آ: خاتونان. || ۴. کذا فی حَ زَ؛ آ جَ دَ «او» را ندارند؛ بَ (به تصحیح الحاقی) «تولی» به جای «او»؛ هَ «و» به جای «او». || ۵. آ جَ «و او» را ندارند. || ۶. ر.ک. به: ج ۲، ص ۵۹۰. || ۷. کذا فی حَ؛ آ دَ هَ زَ «با» را ندارند؛ جَ: و الغایف (کذا!) در عهد قاآن الخ، بَ (به خط الحاقی) افزوده: حسب‌الأمر (به جای «با»)، ر.ک. به: ج ۱، ص ۲۵۰. || ۸. دَ: خطا، حَ: خطاسی. || ۹. بَ (به تصحیح جدید): و شهامت؛ (این تصحیح لابد برای احتراز از تکرار لفظ «کفایت» بوده است)؛ آ: کفایت (بدون واو عاطفه). || ۱۰. حَ به اتمام رسانید؛ دَ: کرد (بدون کلمهٔ «کفایت»). || ۱۱. هَ زَ: و از؛ جَ: و؛ بَ (به تصحیح الحاقی): و جمیع.

بدان سبب ایل و منقاد شد[۱]، چون به مراد و کام مراجعت نمود جهان[۲] غلام و چرخ گردان موافق[۳] مرام[۴] از افراط و انهماک در معاطات کاسات راح از صباح تا رواح مرضی روی نمود که از دو سه روز زیادت نشد که بگذشت،

اینست همیشه عادت چرخ کبود   چون بی‌غمی‌ای دید زوال آرد زود

بدین سبب قاآن سخت دلتنگ شد و بسیار ضجرت و قلق[۵] کرد و تا خود بود[۶] بر تذکّر و تلهّف[۷] مواصلت و معاشرت او[۸] روزگار گذرانید،

فَلَمَّا تَفَرَّقْنَا كأَنِّي و مَالِكاً   لِطُولِ آجْتِمَاعٍ لَمْ نَبِتْ لَيْلَةً مَعاً[۹]

و به هر وقتی که در صبوح و غبوق شراب در عروق او دست یافتی و مستی پای نهادی قاآن بگریستی و فرمودی که باعث بر ادمان شراب غلبهٔ دلتنگی است که[۱۰] از فراق مولم حاصل است و مستی از آن سبب اختیار می‌کنم مگر از غُلَوای آن در دل ساعتی افاقتی یابم،

مستی خوش است زآنک من از من جدا کند
ورنه خرد به بی‌خردی کی دهد رضا

و[۱۱] قاآن تا آخر عهد هم بر این حرقت و سوزش بود، و بعد از وقوع آن حالت[۱۲] فرمود که در حال حیات او مصالح ملک و تدبیر آن[۱۳] به رأی[۱۴]

---

۱. کذا فی آ بَ ةَ؛ جَ دَ زَ حَ: شدند. ‖ ۲. آ بَ جَ ةَ زَ: و جهان. ‖ ۳. کذا فی حَ؛ آ جَ دَ ةَ زَ ندارند؛ بَ (به تصحیح الحاقی): بر وفق. ‖ ۴. جَ: بکام؛ دَ: بمرام؛ ةَ: رام. ‖ ۵. آ زَ: قلق. ‖ ۶. کذا فی جَ دَ؛ آ: و با خود بود؛ بَ (به تصحیح الحاقی): و تا با خود بود؛ ةَ حَ: و با خود (بدون «بود»)؛ زَ به جای آن و بعد از آن: و بلهو مواصلت الخ (کذا). ‖ ۷. بَ (به تصحیح الحاقی) افزوده: ایّام. ‖ ۸. کذا فی دَ حَ؛ آ جَ: آن؛ زَ: از؛ ةَ ندارد؛ بَ (به تصحیح الحاقی): آن برادر. ‖ ۹. لمتمّم‌بن‌نویرة فی مرثیة اخیه مالک‌بن‌نویرة من جملة ابیات مشهورة جدّاً، انظر الأغانی، ج ۱۴، ص ۶۶، و طبقات‌الشّعراء لابن‌قتیبة، ص ۱۹۳، و کامل‌المبرّد، ص ۷۲۵ و ۷۵۷، و ابن‌خلّکان فی ترجمة وثیمة‌الوشّاء، و خزانة‌الأدب لعبدالقادر البغدادی، ج ۳، ص ۴۹۸، و شواهدالمغنی للسّیوطی فی شواهد اللام. ‖ ۱۰. کذا فی بَ (به تصحیح الحاقی)؛ جَ دَ حَ؛ آ ةَ زَ «که» را ندارند. ‖ ۱۱. این واو فقط در حَ است. ‖ ۱۲. یعنی فوت الغ‌نوین، شاهدی دیگر برای استعمال «حالت» به معنی موت و وفات، ر.ک. به: مقدمهٔ ج ۱، ص ۹۷ و ج ۲، ص ۳۴۱. ‖ ۱۳. کذا فی آ بَ ةَ زَ؛ حَ: از؛ جَ دَ ندارند. ‖ ۱۴. کذا فی حَ؛ آ جَ دَ ةَ زَ این کلمه را ندارند؛ بَ (به تصحیح جدید): متعلّق به.

خاتون او سرقویتی بیکی[۱] بود[۲] و سرقویتی بیکی[۳] برادرزادهٔ اونک[۴]خان است و پسران بزرگتر منکو[۵]قاآن، قبلا[۶]، هولاکو[۷]، اریغ بوکا[۸] از او بودند بر قرارْ پسرانِ مذکور. و لشکر و ولایت و مهتر و کهتر در تحت تصرّفِ[۹] امر و نهی و حل و عقد او باشند و از آنچ فرمان اوست سر نپیچند، بیکی[۱۰] در ترتیب و تربیت تمامت پسران و ضبط امور دولت و اقامت جاه و حرمت و کفایتِ مهمّات به حسن رأی و درایت اساسی نهاد و در تشیید آن مبانی قاعدهٔ ممهّد گردانید که هیچ کلاه‌دار را بر آن جمله میسّر نگشتی و آن امور را بر آن سیاقت رونق نتوانستی کرد، و قاآن در هر کار که شروع نمودی در مصلحت مملکت یا ترتیب لشکر ابتدا کنگاج و مشورت با او کردی و بدانچ او گفتی تغییر و تبدیل راه ندادی، و رسولان و ایلچیان او را احترام و توقیر زیادت بودی و[۱۱] متعلّقان و رعایای آن حضرت[۱۲] در اقاصی و ادانی شرق و غرب از تمامت دیگر پادشاه‌زادگان به حرمت و حمایت ممتاز بودندی[۱۳] و در[۱۴] شرق و غرب سبب مبالغت و استقصای او در رعایت ایشان مرفّه و مخفّف بودندی، و عمّال و شحنگان و لشکر از خوف سیاست و ضبط او طریقهٔ نَصَفت را با رعایا ملتزم بودندی، و به وقت آنک قوریلتای و جمعیّت پادشاه‌زادگان بودی و زیب و زینت و تزیین و تحسین هرکس در امثال و

---

۱. آ: سرقوسی بکی؛ جَ: سرقوسی بیکی؛ دَ: سرقوتی بپکی؛ حَ: سرقوبی سکی؛ بَ: سرقوتنی بیکی؛ هَ: سرقوثبی بپک (= سرقوتنی یا سرقوتنی بیک)؛ زَ ندارد. || ۲. دَ: می‌ساخت؛ زَ ندارد؛ از «و سرقویتی بیکی» تا «ازو بودند» جملهٔ معترضه است از مصنّف در اثنای حکایت قول قاآن. || ۳. آ: سرقوسی سکی؛ بَ: سرقوسی سکی؛ جَ: سرقوئی بیکی؛ دَ: سرقوتی (بدون «بیکی»)؛ هَ: سرقوثی بپک (= سرقوتنی یا سرقوتنی بیک)؛ زَ: مرقوتسی بپکی؛ حَ: سرقوتی سکی. || ۴. زَ: اوتک؛ بَ: او بک. || ۵. هَ: مونک کا. || ۶. جَ بَ: قبلا؛ هَ: قوبلا؛ زَ ندارد. || ۷. دَ: هلاکو؛ جَ ندارد. || ۸. کذا فی جَ هَ؛ آ: اربع بوکا؛ زَ: اریغ بوکا؛ حَ: اربع بوکا؛ بَ: اربع بوکا؛ دَ: اریغ نوکا. || ۹. کذا فی آ هَ؛ بَ جَ زَ افزوده‌اند: و؛ دَ افزوده: او بودند و در؛ حَ: افزوده: او بودند و. || ۱۰. کذا فی دَ هَ زَ حَ؛ آ: سکی؛ بَ و بیکی (واو به خط الحاقی است)، جَ: سرقوسی بیکی. || ۱۱. آ بَ جَ دَ حَ این واو را ندارند. || ۱۲. کذا فی هَ؛ زَ: رعایا از آن حضرت؛ آ بَ جَ دَ حَ: رعایا از حضرت؛ حضرت به معنی دربار است. || ۱۳. کذا فی زَ؛ آ جَ: بودی؛ هَ ندارد؛ بَ دَ حَ اصل جمله را ندارند. || ۱۴. کذا فی هَ؛ آ جَ: از (به جای «و در»)؛ زَ کلمات «و در شرق و غرب» را ندارد؛ بَ دَ حَ اصل جمله را ندارند.

اجناد[۱] او از تمامت ممتاز بودی، و حمایت او تا به حدّی که در عهد قاآن جماعتی ملوک با جمعی از متعلّقان او در باب مال و قوبجور[۲] با رعیّتان[۳] خاصه سخنی گفته بودند و زیادتی کرده به استحضار[۴] ایشان ایلچیان فرستاد و بعد از اثبات حجّت آن جماعت را به یاسا رسانید، و چون[۵] ضبط[۶] و ترتیب پسران باز آنک[۷] هریک خانی‌اند و در قالب عقل جانی و از همه پادشاه‌زادگان به دَها و ذَکا بیشتر[۸]، هر وقت که سبب وقوع واقعه‌ای[۹] انتظار اجلاس خانی دیگر کردندی به احکام و یاساهای قدیم رخصت تغییر و تبدیل باز آنک نفاذ[۱۰] حکم و امر و نهی بود[۱۱] ندادی، چنانک در آن وقت که کیوک‌خان را به خانی برداشتند و بحث و استکشاف آنک از پادشاه‌زادگان کدام‌کس یاسا و قاعدهٔ مستمرّ را منحرف کردست و بی‌مشورت و اتّفاق پایزه و یرلیغ داده بفرمود[۱۲] تا هر مثال و پایزه که بعد از وفات قاآن داده بودند باز ستانند و در قوریلتای به حضور ایشان اکثر فرمانها که داده بودند از اطلاق اموال و تولیت و صرف عمّال بر پادشاه‌زادگان عرضه کردند همه‌کس خجالت یافتند الّا بَیْکی و ابنای او که سر مویی از آن نگردانیده بودند و آن از غایت عقل و خویشتن‌داری و تأمّل و تفکر در عواقب امور که مردان عاقل کاردیده از آن غافل باشند بود،

---

۱. کذا فی بَ زَ؛ آ جَ ةَ: احفاد؛ حَ: اجفاد؛ دَ اصل جمله را ندارد؛ یعنی سرقویتی بیکی در مواقع جشن و زیب و زینت هم مابین نظرا و اشباه خود و هم از حیث لشکر و اتباع از تمامت بزرگان و شاهزادگان ممتاز بود یعنی هم خود او شخصاً از همه ممتاز بود و هم اتباع و اجناد او. ‖ ۲. آ: وقوبحور؛ زَ: فوبجور (بدون واو عاطفه)؛ جَ: وقبجور؛ بَ: وفجور؛ ةَ: وقبچور؛ دَ: وفحور؛ حَ: وقفجور. ‖ ۳. آ جَ: رعیّت. ‖ ۴. آ: و به استحضار. ‖ ۵. کذا فی حَ؛ آ جَ دَ ةَ زَ: چون؛ بَ (به تصحیح جدید): و در؛ «و چون ضبط و ترتیب الخ» عطف است به مضمون جمل سابقه به توهّم وجود یک معطوف علیه مفرد، یعنی از خصایص سرقویتی بیکی و ادلّهٔ عقل و کفایت او یکی فلان است و دیگری بهمان و دیگر ضبط و ترتیب پسران الخ. ‖ ۶. حَ افزوده: امور. ‖ ۷. یعنی با آنکه. ‖ ۸. بَ (به خط الحاقی) افزوده: به وجهی توجه کرده بود که؛ زَ حَ افزوده‌اند: و؛ جملهٔ «هر وقت که سبب الخ» مفسّر جملهٔ سابق و مفصّل اجمال آن است. ‖ ۹. یعنی وفات پادشاهی؛ برای استعمال «واقعه» در معنی وفات ر.ک. به: مقدمهٔ ج ۱، ص ۹۸ و ج ۲، ص ۳۵۰. ‖ ۱۰. بَ دَ زَ حَ: نفاد؛ آ: نفاد؛ ةَ: با نفاذ؛ جَ: انفاد، نفاذ (کذا). ‖ ۱۱. کذا فی بَ جَ حَ؛ آ دَ: بودند؛ ةَ: بودندی؛ زَ ندارد؛ یعنی با وجود آنکه پسران او را نفاذ امر و نهی بود ایشان را رخصت تغییر و تبدیلی در یاساهای قدیم ندادی. ‖ ۱۲. یعنی کیوک‌خان بفرمود، ر.ک. به: ج ۱، ص ۳۱۱.

فَلَوْ كَانَ النِّسَاءُ كَمِثْلِ هٰذِی لَفُضِّلَتِ النِّسَاءُ عَلَى الرِّجَالِ[۱]

و در وقت جلوس منکو قاآن بر سریر خانی[۲] همین شیوه واقع شده بود که[۳] بعد از کیوک‌خان هرکس حکمها کرده بودند، و بیکی از آن‌گاه باز که الغنوین گذشته شد در امالت[۴] جوانب از إنْفاذ[۵] تحف و هدایا به عشایر و اقارب و اصطناع با عساکر و اجانب[۶] تمامت را منقاد خود و متابع ارادت خویش گردانیده بود و هوا[۷] و ولا[۸] در صمیر[۹] و نفس هرکس نقش کرده[۱۰] چنانک چون حالت کیوک‌خان حادث شد اکثر بر تفویض مفاتیح خانیّت بر پسر او[۱۱] منکو قاآن متّفق شدند و بر آن منطبق[۱۲]، و آوازهٔ عقل و ذَکا و صیت رأی و دَهای او در اقطار روان شد و هیچ‌کس را بر سخن او ردّ نبود، و در ترتیب خانه و دخول و خروج ارکان حضرت با خویش و بیگانه اساسها نهاد که خانان عالم از آن عاجز بودند، و بر این جمله بود تا به وقتی که حق‌تعالی عروس پادشاهی را به واسطهٔ کاردانی او در حِجْر تربیت منکو قاآن نهاد، و پیوسته دست او به بذل[۱۳] و احسان مطلق بودی و هرچند تابع و مقوّی ملّت عیسوی بود صدقه و عطا بر ائمّه و مشایخ[۱۴] مبذول داشتی

---

۱. للمتنبّی من قصیدة یرثی بها والدة سیف‌الدّولة مطلعها:

نُعِدُّ المَشْرَفِیَّةَ وَ العَوَالِی وَ تَقْتُلُنَا المَنُونُ بِلَا قِتَالِ

و البیت فی قصیدة المتنبّی هکذا: وَ لَوْ كَانَ النِّسَاءُ كَمَنْ فَقَدْنَا البیت. ‖ ۲. حَ افزوده: بعینه. ‖ ۳. «که» تعلیلیّه است به معنی چه و زیرا که، و برای بیان مساوات و مقایسه نیست تا معنی این جمله این بشود که در وقت جلوس منکو قاآن همان شیوه واقع شد که بعد از کیوک‌خان چه «وقت جلوس منکو قاآن» همان «بعد از وفات کیوک‌خان» است و هردو یکی است و هو واضح. ‖ ۴. کذا فی بَ دَ هَ حَ؛ جَ زَ: ایالت؛ آ: اابالت. ‖ ۵. کذا فی جَ؛ بَ دَ هَ زَ: انفاد؛ آ: افاد؛ حَ: نفاد. ‖ ۶. بَ (به خط الحاقی) افزوده: کوشیده. ‖ ۷. کذا فی جَ دَ زَ حَ؛ آ بَ هَ: و هوای او. ‖ ۸. کذا فی هَ حَ؛ جَ: و ولاء او؛ زَ: و ولای او را؛ آ دَ: و ولای؛ بَ (به تصحیح الحاقی): و ولای اولاد او. ‖ ۹. کذا فی بَ (به تصحیح جدید) جَ هَ حَ؛ آ دَ: ضمیر؛ زَ: بر ضمیر. ‖ ۱۰. تصحیح قیاسی مستنداً به حَ؛ حَ: و نفس هرکس کی نقش کرده؛ جَ هَ: نقش کرده؛ زَ: نقش کرده بودند، بَ (به تصحیح جدید): نقش کشته؛ آ: و نفس کرده؛ دَ: نفس کرده. ‖ ۱۱. یعنی پسر سرقویتی بیکی؛ آ «او» را ندارد. ‖ ۱۲. کذا فی آ جَ دَ؛ باقی نسخ: مطابق. ‖ ۱۳. کذا فی بَ جَ دَ زَ حَ؛ آ: بعدل؛ هَ: بعدل و بذل. ‖ ۱۴. بَ (به خط الحاقی) افزوده: اسلام.

و در[۱] اِحْیای[۲] شعایر شرایع[۳] دین محمدی صلّی الله علیه و سلّم نیز کوشیدی و علامت و تصدیق این سخن آن است که هزار بالش نقره بفرمود که در بخارا مدرسه‌ای سازند و شیخ‌الاسلام سیف‌الدّین الباخرزی مدبّر و متولّی آن عمل خیر باشد و فرمود تا دیه‌ها خریدند و بر آن وقف کرد و مدرّسان و طالب علمان[۴] را بنشاندند، و دائماً به نواحی و اطراف صدقات فرستادی و بر مساکین و فقرای مسلمانان تخصیص[۵] کردندی، و بر این جمله بود تا در ذی‌الحجّهٔ سنهٔ تسع و اربعین و ستّمایة[۶] که هادم لذّات ندای رحیل درداد.

ذکر احوال بجمن و استیصال او[۷]

چون قاآن[۸] منکو قاآن و باتو[۹] و پادشاه‌زادگان دیگر را به استصفا[۱۰]ی حدود ولایات بلغار و آس[۱۱] و روس[۱۲] و قبایل قفچاق و آلان[۱۳] و غیر آن بفرستاد و تمامت آن نواحی از مفسدان خالی شد و آنچ از شمشیر باز پس ماندند سر بر خط فرمان نهادند از[۱۴] متهتّکان[۱۵] امرای[۱۶] قفچاق یکی که نام او بجمن[۱۷] بود با قومی از کُمات[۱۸] قفچاق از میانه بیرون جسته بود و از گریختگان دیگر جمعی بدو متّصل گشته چون او را نشیمن و مکمنی نبود که بدان

۱. کذا فی بَ (به تصحیح جدید)؛ ةَ زَ؛ آ جَ دَ: در (بدون واو)؛ حَ: و (بدون «در»). || ۲. کذا فی حَ؛ باقی نسخ: واجبات. || ۳. کذا فی دَ؛ آ بَ زَ: شعار شرایع؛ جَ ةَ: شرایع؛ حَ: شعار. || ۴. طالب علمان جمع غریبی است و اکنون طالبان علم گویند. || ۵. کذا فی بَ جَ دَ ةَ؛ حَ: تحصیص؛ آ: بحصیص (یعنی با حای مهمله، و این از خصایص آ است که برای تصریح به مهمله بودن حاء یک حای کوچکی زیر آن می‌نویسد)؛ زَ: صرف؛ تحصیص با حای مهمله کما فی آ حَ به معنی حصّه‌حصّه کردن و تقسیم نمودن که مناسب مقام است در کتب لغت معتبره به نظر نرسید. || ۶. ةَ اعداد را ندارد؛ دَ «ستّمایه» را ندارد. || ۷. کذا فی بَ (به خط الحاقی) و حَ: بحمس؛ جَ: ذکر بحمن قفجاق؛ آ دَ ةَ زَ این عنوان را ندارند ولی آ به قدر دو سه کلمه بیاض دارد. || ۸. یعنی اوکتای قاآن، چنان که معلوم است قاآن مطلق همیشه منصرف به اوست. || ۹. کذا فی جمیع النّسخ بدون اختلاف. || ۱۰. کذا فی بَ حَ؛ آ جَ زَ: باستقصاء؛ دَ: باستقصاد؛ ةَ: باستخلاص. || ۱۱. کذا فی بَ ةَ؛ آ زَ حَ: اس (یعنی بدون مدّ)؛ جَ: ارس؛ دَ: روءس. || ۱۲. دَ: راس. || ۱۳. آ: الان (یعنی بدون مدّ)؛ حَ: الاان. || ۱۴. آ زَ حَ: و از. || ۱۵. کذا فی بَ جَ ةَ حَ؛ آ: متهکاں؛ زَ: متمکنان؛ دَ: مستهلکان. || ۱۶. فقط در حَ؛ باقی نسخ ندارند؛ جامع‌التّواریخ، طبع بلوشه، ص ۴۴: «بچمان که از مهتران امرای آنجا بود». || ۱۷. کذا فی آ: بجمں؛ بَ زَ حَ: بحمن؛ جَ: تخمن؛ دَ: یخمن؛ ةَ: نخمن؛ جامع‌التّواریخ، طبع بلوشه، ص ۴۵ـ۴۴: بچمان. || ۱۸. کذا فی جَ زَ؛ آ بَ دَ ةَ: کماه؛ حَ: کما.

استناد[۱] کند هر روز به موضعی و هر شب جایی، و[۲] از سگیِ خود مانند گرگ بر هر طرفی می‌زد و چیزی می‌برد آهسته‌آهسته شرّ او زیادت می‌شد و فتنه و فساد بیشتر می‌کرد و لشکر هرکجا نشان می‌جست[۳] او را نمی‌یافتند چون به موضعی دیگر رفته بودی و پی گم کرده، و چون اکثر مهرب و ملجای او کنار ایتیل[۴] بود و او در میان بیشه‌های آن متواری و مختفی پوشیده[۵] می‌شدست[۶] بر مثال شغال بیرون می‌آمد و چیزی به دست می‌آورد و[۷] باز پنهان می‌شد، پادشاه منکو قاآن فرمود تا دویست کشتی ساخته کردند[۸] و در هر کشتی صد مرد مغول تمام‌سلاح درنشاند و[۹] او و برادر او بوچک[۱۰] بر هر دو طرف آب نرکه[۱۱] کشیدند به بیشه‌ای از بیشه‌های ایتیل[۱۲] رسیدند آثار خیل خانه‌ای یافتند که بامداد کوچ کرده باشند[۱۳] و گردونه‌های شکسته و پاره و زوث و فرث تازه افتاده بود و در میان آن قماشات پیرزنی دیدند رنجور پرسیدند که حال چیست و خیل که و کجا و چون‌اند[۱۴]، چون حقیقت دانستند که همین لحظه بجمن[۱۵] کوچ کردست و پناه با جزیره‌ای که در میان آب است برده و آنچ در مدّت مفسدت برده است و ربوده از چهارپای و قماش تمامت در آن جزیره است سبب آنک کشتی حاضر نبود و آب بر مثال دریا موج می‌زد هیچ کس را امکان شناه[۱۶] کردن ممکن نه تا بدان چه رسد که اسب در رانند[۱۷] ناگاه باد[۱۸]

---

۱. آ: استباد؛ جَ: اسناد؛ دَ جمله را ندارد. || ۲. کذا فی آ بَ جَ دَ زَ حَ؛ هَ: این واو را ندارد و گویا معنی این بهتر باشد چه این جمله جواب «چون» خواهد شد، و بنا بر نسخ دیگر گویا جوابِ «چون» مصراع هر روز به موضعی و هر شب جایی خواهد بود. || ۳. جَ دَ: می‌جستند؛ هَ: جمله را ندارد. || ۴. بَ: انتیل؛ هَ: ایدیل؛ آ: امیل؛ جَ: ایمیل؛ دَ: ایمل؛ حَ: امل؛ زَ: اندمیل. || ۵. کذا فی آ بَ زَ؛ جَ دَ هَ حَ کلمهٔ «پوشیده» را ندارند و لعلّه انسب. || ۶. بَ (به خط الحاقی)؛ هَ افزوده‌اند: و؛ دَ جمله را ندارد. || ۷. آ جَ این واو را ندارند؛ دَ جمله را ندارد. || ۸. کذا فی آ بَ دَ هَ زَ؛ جَ حَ: ساختند. || ۹. بَ (به خط جدید) در حاشیه افزوده: متوجه آن حدود شد و چون به آنجا نزدیک گشتند. || ۱۰. آ: بوجک؛ بَ: بوحک؛ حَ: برجک؛ هَ: نوجل؛ جَ زَ: کوجک؛ دَ ندارد. || ۱۱. هَ: ترکه؛ باقی نسخ همه صریحاً «نرکه» با نون کما فی المتن. || ۱۲. بَ: (به تصحیح الحاقی): انتیل؛ هَ: ایدیل؛ حَ: ادیل؛ زَ: ادسل؛ آ: امیل؛ جَ: ایمیل؛ دَ جمله را ندارد. || ۱۳. جَ حَ: کوچ کرده بودند. || ۱۴. حَ: و خیل کجا و چون و چنداند. || ۱۵. آ بَ: بحمں؛ جَ: بخمن؛ هَ: نخمن؛ زَ: بحمی؛ دَ حَ ندارند. || ۱۶. کذا فی آ بَ دَ زَ؛ هَ: شنا؛ جَ حَ: شناو. || ۱۷. بَ (به خطّ جدید در حاشیه) افزوده: متحیّر و سرگردان بودند. || ۱۸. بَ (به تصحیح الحاقی)؛ حَ: بادی.

برخاست و آبها را از گذرگاه جزیره با جانب دیگر انداخت و زمین ظاهر شد، منکو قاآن آن لشکر را بفرمود تا در راندند بی‌تأخیر و تا خبر یافت او را بگرفتند و لشکر او را ناچیز کردند در یک ساعت بعضی را در آب انداختند و جمعی را بکشتند و زنان و فرزندان ایشان را به اسیری براندند و نعمت و مال بسیار بیرون آوردند و عزم مراجعت کردند و آب باز در حرکت آمد چون لشکر از آنجا بگذشت تمامت با قرار خویش شد و از لشکر یک‌کس را از آب خلل نرسید، چون بجمن[۱] را به خدمت منکو قاآن آوردند التماس نمود که کشتن او را هم به دست خود کفایت فرماید به برادر خردتر[۲] خود بوجک[۳] فرمود تا او را میان به دو نیم زد، و این علامات بر انتقال دولت و مفتاح مملکت به پادشاه جهان منکو قاآن دلیلی است که محتاج هیچ بیّنه‌ای دیگر نیست.

ذکر جلوس پادشاه هفت کشور و شهنشاه دادگستر منکو[۴] قاآن بر تخت خانی و گستردن بساط عدل نوشروانی و احیای مراسم جهانداری و تمهید قواعد شهریاری[۵]

حق[۶] جلّ و علا[۷] چون خواهد که یک‌کس را[۸] از جملهٔ بندگان خویش سَروَر کند و تاج پادشاهی و افسر شاهنشهی بر سر او نهد تا به واسطهٔ انصاف و معدلت او جهان خراب معمور شود و نصیبهٔ سکّان و قطّان ربع مسکون از فَیَضان فیض مرحمت او موفور، در مبدأ فطرتِ خَلَقَ[۹] الأَرْوَاحَ قَبْلَ الأَجْسَادِ لباس وجودِ او را به طراز سعادت مزیّن گرداند و روان او را به انوار

---

۱. آ جَ: بحمن؛ بَ: بجمن؛ حَ: بحمس؛ دَ: یخمن؛ ةَ: نخمن؛ زَ: نحمس. || ۲. کلمهٔ «خردتر» فقط در حَ موجود است (خودىر) و از باقی نسخ ساقط. || ۳. آ: بوحک؛ بَ زَ: بوحک؛ دَ حَ: توجک؛ جَ: کوجک؛ ةَ ندارد. || ۴. حَ: مولکا. || ۵. عنوان متن مطابق حَ است که بعد از آ ظاهراً اقدم نسخ است؛ جَ: ذکر جلوس منکوقاآن بر سریر خانی؛ بَ (به خط جدید): ذکر جلوس منکوقاآن؛ دَ: ذکر جلوس پادشاه عادل منکوقاآن در مسند پادشاهی و کیفیت احوال او؛ آ زَ ةَ این عنوان را ندارند؛ آ زَ بدون هیچ بیاضی؛ ةَ به قدر دو سه کلمه بیاض. || ۶-۷. کذا فی آ؛ باقی نسخ: جلّ جلاله و عمّ نواله. || ۸. آ جَ زَ «را» را ندارند. || ۹. کذا فی دَ؛ حَ: خالق؛ آ بَ جَ ةَ: خلق‌خلق؛ زَ: خلق که خالق.

حصافت روشنْ، و چون از عالم علوی به مقام سفلیٰ آید نهاد او را در مِهاد[۱] عقل[۲] و کَیاست[۳] پرورش دهد[۴] پستان حاضن[۵] حلم و رزانت در دهان[۶] باطن درایت[۷] او نهد و به افعال و اعمال رشید و اقوال سدید او را مُلْهَم کند و[۸] در موارد و مصادر به لجام خرد مُلْجَمْ تا به تدریج روز به روز در مراتب معالی ترقّی می‌کند و[۹] از بخت و دولت[۱۰] ساعت به ساعت تلقّی[۱۱] می‌نماید.

سعادت چون گلی پرورد خواهد	پدید آرد[۱۲] پس آنگه مرد خواهد
نخست اقبال بر دوزد کلاهی	پس آنگه بر[۱۳] نهد بر فرق شاهی
ز دریا دُر برآرد مرد غوّاص	به کم‌مدّت شود بر تاجها خاص [۱]

تا چون هنگام ظهور حکمت و قدرت آید از مطلع آفتاب عزّت و جلالتْ تباشیرِ اِسْفارِ صباحِ دولت بدمد و در مقدمه به حکم آنک وَ بِضِدِّهَا تَتَبَيَّنُ الأَشْيَاءُ[۱۴] از قضای مُبْرَمْ فضای عالم از ظلمات بیداد و عدوان پر شود و حلاوت زندگانی و لذّت عیش در مذاق جان مرارتِ مُرّ فایده دهد[۱۵] تا بندگان بعدما که آن دولت از قوّت به فعل آید و از عدم به وجودْ قدر آن موهبت جسیم بدانند و شکر آن نعمت عظیم به تقدیم رسانند، و مصداق این دعوی و برهان این معنی آن است که بعد از رحلت قاآن[۱۶] امور جهان از

---

۱. کذا فی حَ؛ آ بَ زَ: مهاد (بدون «در»)؛ ةَ: بمهاد؛ جَ دَ ندارند. || ۲. بَ (به خط الحاقی) افزوده: گردانیده او را. || ۳. کذا فی جَ ةَ؛ آ بَ زَ: بکیاست (بدون واو عاطفه)؛ حَ: کیاست (بدون واو عاطفه). || ۴. بَ (به خط الحاقی) حَ افزوده‌اند: و. || ۵. جَ زَ: حاصن؛ آ: حاص؛ ةَ: خاصّ؛ بَ (به تصحیح جدید): دایه؛ حَ: جاه؛ دَ ندارد؛ تصحیح قیاسی. || ۷-۶. ةَ: درایت باطن؛ بَ (به تصحیح جدید): درایت نشان؛ دَ اصل جمله را ندارد. || ۸. آ این واو را ندارد. || ۱۰-۹. کذا فی زَ؛ جَ ةَ: و بخت و دولت؛ آ بَ دَ: و بخت بر دولت؛ حَ: و بخت دولت. || ۱۱. یکی از معانی تلِقّی تلقّن و اَخْذ و تعلُّم است و به این معنی متعدّی بِمنْ می‌شود و همین معنی ظاهراً مراد در متن است. || ۱۲. دَ حَ: بیاراید. || ۱۳. کذا فی آ زَ؛ بَ جَ دَ ةَ حَ: چو وقت آید. || ۱۴. صدره وَ نَذيمُهُمْ وَ بِهِمْ عَرَفْنَا فَضْلَهُ، للمتنّبی من قصیدة مطلعها:

اَمِنَ آزْدِيَارَکِ فِی الدُّجَی الرُّقَبَاءُ   اِذْ حَيْثُ کُنْتِ مِنَ الظَّلَامِ ضِيَاءُ

۱۵. مُرّ صمغ درختی است تلخ و خوشبو (به فرانسه «myrrh»)، و مراد اینجا تلخی آن است نه خوشبویی آن، و «فایده دهد» به معنی اثر کند و تأثیر کند، فلیحرّر هذا التّعبیر. || ۱۶. یعنی اوکتای قاآن، «قاآن» مطلق همیشه منصرف بدوست.

سَنَن استقامت منحرف شد و عنان معاملت و مجاملت از صوب راستی منعطف، و ظلمات ظلمی که بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ بود متراکم گشت و امواج بحار حوادث متلاطم، و رعایا در دستِ گردن‌کشان سرکوفته و پایمال و از کثرت ستم[۱] بی سیم[۲] و مال[۳] ماندند و جام گیتی از شربت جور مالامال شد، و ایلچیان چون[۴] اَقْطار باران بر اَقْطار[۵] ممالک ریزان، و محصّلان در تحصیل اموال ناواجب بر مثال تیر از کمان پرّان، و خلق در کشاکش این و آن سرگردان، نه امکان[۶] قرار داشتند و نه مکان[۷] فرار می‌دانستند.[۸]

جفای گنبد گردان به پایه‌ای برسید — کزان فرازتر اندر ضمیر پایه نماند

حیف و بیداد چون به‌غایت کشید و غَشْم و فساد به نهایت انجامید حدیثِ اَشْتَدِّی[۹] تَنْفَرِجِی محقَّق شد و آیت اِنَّ مَعَ اَلْعُسْرِ یُسْراً مصدَّقْ، و ابواب مَا یَفْتَحِ اَللهُ لِلنَّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ فَلَامُمْسِکَ لَهَا گشاده و اسبابِ:

اِذَا تَضَایَقَ اَمْرٌ فَانْتَظِرْ فَرَجاً — فَاَضْیَقُ الأَمْرِ اَدْنَاهُ مِنَ الفَرَجِ

آماده گشت،

طرب رسید پس غم چنانک وقت خزان
نسیم کوکبهٔ لطف نوبهار رسید

---

۱. کذا فی بَ جَ ةَ زَ حَ؛ آ: شسم؛ دَ: شیم. || ۲. کذا فی بَ جَ دَ ةَ حَ؛ زَ: شیم؛ آ: ستم. || ۳. کذا فی بَ دَ حَ؛ آ زَ: و مالک؛ ةَ: مالک؛ جَ: و ملک. || ۴. آ بَ جَ ندارند؛ زَ «چون» را بعد از «اقطار» اول دارد. || ۵. کذا فی ةَ؛ حَ: باقطار؛ آ زَ: اقطار (بدون «بر»)؛ بَ (به تصحیح جدید): و اقطار؛ جَ: امطار؛ دَ: بر (بدون «اقطار»). || ۶. کذا فی آ بَ جَ حَ؛ دَ ةَ زَ: کان. || ۷. کذا فی جَ حَ؛ آ دَ ةَ زَ: امکان؛ بَ به خط الحاقی: قدرت. || ۸. دَ افزوده: جملهٔ خلق درمانده بودند؛ حَ افزوده: جمله خلق در ماندند. || ۹. کذا فی آ بَ دَ ةَ زَ حَ؛ فقط جَ در حاشیه افزوده: اَزْمَة؛ و همین صواب و مطابق اصل حدیث است قال فی اللّسان «الأَزْمَةُ الشّدّة و القحط و فی الحدیث اشْتَدِّی اَزْمَةُ تَنْفَرِجِی»، ولی ما متن را به طبق جَ تصحیح نکردیم چه به واسطهٔ اکثریّت نسخ احتمال قوی می‌رود که خود مصنّف همین طور به اختصار یعنی به حذف اَزْمَة نوشته بوده است، و همین حدیث است که یکی از علما آن را موضوع قصیدهٔ مشهوری ساخته است معروف به قصیدهٔ منفرجه و مطلعش این است:

اِشْتَدِّی اَزْمَةُ تَنْفَرِجِی — قَدْ آذَنَ لَیْلُکِ بِالبَلَجِ

برای تفصیل بیشتر ر.ک. به: حاجی خلیفه در تحت «القصیدة المنفرجة».

خروش بربط و بانگ سرود و نالهٔ چنگ
ز بزم بر فلک سبز روزگار رسید
طراز حاصل این جملت[1] آن تواند بود
که سوی ما مدد لطف کردگار رسید

یعنی مفاتیح مملکتِ اِنَّ الأَرْضَ لِلّٰهِ یُورِثُهَا مَنْ یَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ در دستِ مقدرتِ شاهنشاه اعظم، شاه[2] بنی‌آدم، خان خانان عرب و عجم، منکو قاآن، که مدّت بقای عمرش تا انقراض عالم باد، نهادند تا بسیط روی زمین به عدل شامل او بار دیگر زیب و زینت گرفت و کار عالمیان عموماً و به تخصیص روزبازار[3] اهل اسلام[4] رونق و طراوت یافت چنانک در[5] اثنای حالاتی که تقریر می‌رود کیفیّت آن معلوم شود و از اَدْراج[6] مقالاتی که صورت تحریر می‌یابد حقیقت آن مفهوم گردد و علی فضل ربّنا التّکلان انّه هو المستعان، [7] باتو چون از اردوی خویشتن از حدود سقسین[8] و بلغار بر عزیمت[9] ابتدار[10] به حضرت کیوک‌خان روان شد چون به موضع الاقماق[11] رسید که از آنجا تا شهر قیالیغ[12] هفت‌روزه راه باشد آوازهٔ حالت واقعهٔ کیوک‌خان بشنید هم آنجا توقّف نمود و ایلچیان را به اعلام وصول به اقارب و عشایر به جوانب متواتر گردانید و به استحضار ایشان اشارت کرد، از حدود قراقورم منکو قاآن روان گشت، و سیرامون[13] و دیگر نوادگان و

---

۱. کذا فی آ زَ؛ باقی نسخ: جمله. || ۲. کذا فی آ بَ دَ؛ جَ ۀ زَ حَ: پادشاه. || ۴-۳. کذا فی آ؛ باقی نسخ: مسلمانان. || ۵. بَ دَ زَ حَ: از. || ۶. یعنی از طیّ و ارضمن ...؛ لابدّ در خیال مصنّف اَدْرَاج جمع دَرْج بوده است بالفتح یعنی داخلِ نامه و طیِّ نامه یقال انفذتُه فی دَرْج الکتاب ای فی طَیِّهِ و دَرْجُ الکتاب طیُّه و داخلُه و فی دَرَجِ الکتاب کذا و کذا (لسان)، ولی اَدْرَاَج در جمع دَرْج به این معنی در کتب لغت معتبره به نظر نرسَید بل اَدْرَاج جمع دَرْج است بالفتح و بالتّحریک به معنی راه و طریق یا جمع دُرْج به معنی معروف یعنی صندوقچه‌ای که زنان جواهرآلات خود را در آن نهند (لسان و تاج و لین)، و این کلمه مجدّداً در ص ۶۶۷ و به معنی دیگر در ص ۶۹۵ مذکور خواهد شد. || ۷. ۀ به قدر دو سه کلمه بیاض. || ۸. ۀ: سقسن؛ آ جَ: سفسین. || ۹. کذا فی ۀ حَ؛ بَ (به تصحیح جدید): به عزیمت؛ آ جَ زَ: عزیمت (بدون «بر»). || ۱۰. کذا فی ۀ حَ؛ آ جَ زَ: ابتدا؛ بَ (به تصحیح جدید): ابتداءً؛ دَ ندارد. || ۱۱. کذا فی بَ ۀ؛ آ: الافماق؛ حَ: الاق‌ماق؛ دَ زَ: الامماق؛ جَ: المالیغ. || ۱۲. بَ: قالیغ؛ ۀ: قیالیغ؛ آ: فمالیغ؛ جَ: قبالغ؛ دَ حَ: قیالیق؛ زَ: قالیق. || ۱۳. کذا فی آ بَ جَ زَ حَ؛ ۀ: سرامون؛ دَ ندارد.

خواتین قاآن که در آن حدود بودند قنقور بقای[۱] نوین را که امیر قراقورم بود قائم‌مقام خویش بفرستادند و خط دادند که باتو همه پادشاه‌زادگان را آقاست حکم و فرمان او به هرچ فرماید نافذ است و ما همه بدان رضا داده‌ایم و از آنچ او اشارت راند و صواب بیند ابا ننماییم، و پادشاه‌زادگان دیگر[۲] پسران[۳] کیوک‌خان چون در جوار او[۴] بودند در مقدمه[۵] به خدمت[۶] باتو[۷] رسیدند و یک دو روز بایستادند و بی‌اجازتْ عنان مراجعت با صوب اردوی خویش معطوف کردند[۸] به علّت آنک[۹] فرقهٔ عملهٔ علم قام به زیادت از این مقام رخصت نداده‌اند و تیمور[۱۰] نوین را به جای خویش در خدمت او بگذاشتند و فرمودند که چون عقود جمعیّت انتظام پذیرد بهرچ کنگاج رود و اتّفاق آقا و اینی[۱۱] باشد او نیز بر آن جملت متّفق شود، چون از جوانبْ پسران حاضر شدند از پسرانِ قاآن قدغان اغول[۱۲] و از پسران و نوادگانِ جغتای قرا هولاکو[۱۳] و موجی[۱۴] در رسیدند منکو[۱۵] قاآن با برادران خویش موکا[۱۶] و اریغ بوکا[۱۷] و از امرا اوهتای[۱۸] و ییسو بوقا[۱۹] و از اطراف

---

۱. جَ: قنقور بوقا؛ ہَ: قنغور بغا؛ آ: فقور بهای؛ بَ: فمور بعای؛ دَ: قعورتقا؛ حَ: ققروتغای؛ زَ: فمور بقاری، جامع‌التّواریخ، طبع بلوشه، ص ۲۷۴: قونقوریتای. ‖ ۲. حَ افزوده: و؛ بَ (به تصحیح جدید) افزوده: که. ‖ ۳-۶. این جمله که وجود آن از الزم لوازم است فقط در حَ است و از آ جَ دَ ہَ زَ ساقط است؛ بَ به جای آن (به خط الحاقی): اغول غایمش بودند خواجه و. ‖ ۴. یعنی در جوار باتو. ‖ ۵. یعنی مقدّم بر همه و پیش از همه. ‖ ۶. ر.ک. به: پاورقی شمارهٔ ۳. ‖ ۷. بَ: باقو. ‖ ۸-۹. کذا فی حَ؛ بَ (به تصحیح جدید) دَ ہَ: که (به جای «بعلّت آنک»)؛ آ جَ زَ ندارند. ‖ ۱۰. آ بَ: تمور؛ حَ: سمور؛ جَ ہَ: تمور. ‖ ۱۱. کذا فی بَ؛ آ ہَ: اهاواینی؛ زَ حَ: اقاوانی؛ جَ: آقائنی؛ دَ ندارد. ‖ ۱۲. کذا فی آ؛ دَ ہَ زَ: قدقان اغول؛ جَ: قدقان اوغل؛ حَ: قدغان اقول؛ بَ: فدعان اغول. ‖ ۱۳. جَ: قرا و هلاکو خان؛ دَ: هولاکو (بدون «قرا»)؛ مقصود قرا هولاکو بن ماتیکان بن جغتای بن چنگیزخان است که در این کتاب احیاناً از او به قرا اغول یا فقط قرا تعبیر می‌کنند (ر.ک. به: فهرست ج ۱ و ۲). ‖ ۱۴. کذا فی آ ہَ زَ؛ بَ: موحی؛ جَ: قرجی؛ حَ: فوحی؛ دَ: قومی دیکر (کذا!)؛ موجی (موچی) پسر اول جغتای و پدر تکودار اغول است که با هولاکو به ایران آمد؛ و این موچی در جامع‌التّواریخ، طبع بلوشه همه جا به لفظ موچی یبه مسطور است از جمله در ص ۱۵۶ و ۱۵۸، و مسیو بلوشه در حواشی این موضع اخیر گوید که قرائت یبه مشکوک است. ‖ ۱۵. کذا فی خمس نسخ؛ آ جَ: و منکو. ‖ ۱۶. کذا فی ستّ نسخ؛ زَ ندارد؛ ر.ک. به: ج ۲، ص ۵۸۵. ‖ ۱۷. کذا فی ہَ زَ؛ آ: اربغ بوکا؛ بَ: اریغ بوکا؛ جَ: اریغ موکا؛ حَ: اربغ بوکا؛ دَ: اریغ. ‖ ۱۸. کذا فی آ بَ؛ جَ: اوها؛ جَ: اوفضای؛ ہَ: اومباسی؛ حَ: اوبرهتای؛ دَ ندارد. ‖ ۱۹. جَ: یسو بقا؛ ہَ زَ: بیسو بوقا؛ بَ: بیسو بوقا؛ آ: بسو بوقا؛ حَ: بیسو بوفا؛ دَ ندارد.

دیگر امرا و نوینان و دیگر پادشاه‌زادگان و[1] برادرزادگان باتو جمعیّتی بزرگ ساختند و روزها طوی کردند و بعد از آن در کار تفویض خانیّت به کسی که اهلیّت آن داشته باشد و نیک و بد و خیر و شرّ کار دیده و حلو و مرّ روزگار چشیده و لشکرها به اقاصی و ادانی کشیده و در بزم نامدار و در رزم کامگار آمده کنگاج کردند و روزها و شبها در این مصلحت تدبّر و تفکّر نمودند تا از زمرهٔ پسران و نوادگان از نسل و اروغ چنگزخان کدام پسر باشد که به رأی صایب و فکر ثاقب ضبط ممالک و حفظ مسالک تواند کرد چه کار ملک بر این جملت که هست اگر مهمل ماند قاعدهٔ امور و مصالح جمهور مختل شود و عقود کارها منحل گردد چنانک[2] رتق و فتق[3] آن به دست عقل و تدبیر میسّر نشود[4] و تدارک آن به واسطهٔ تفکّر صورت نبندد.

وَ لَیْسَ یَهْلِکُ مِنَّا سَیِّدٌ اَبَداً ‌‌ ‌ اِلَّا اَفْتَلَیْنَا غُلَاماً سَیِّداً فِینَا[5]

تا بعد از تدبّر و تفکّر عاقبة‌الامر تمامت حاضران آن جمعیّت را از پادشاه‌زادگان تا نوینان و امرا رأی بر آن جملت قرار گرفت که چون[6] باتو به سنّ از پسران بزرگتر است و در میان ایشان سَرْور، صلاح و فساد امور ملک و دولت او بهتر داند اگر خود خان می‌شود یا به دیگری اشارت می‌کند حاکم است[7]، چون تمامت بر این قضیّت متّفق گشتند و بر این جمله منطبق و خط دادند که از این سخن که گفتیم به هیچ وجه بیرون نیاییم و فرمانِ باتو دیگرگون نکنیم آن روز بر این منوال سخن ختم و طی کردند و

---

۱. کذا فی بَ (به خط الحاقی) ةَ حَ؛ آ جَ دَ زَ این واو را ندارند. ‖ ۲. کذا فی حَ؛ آ جَ بَ: و (به جای «چنانک»)؛ دَ ةَ زَ اصل جمله را ندارند. ‖ ۳. کذا فی بَ (به تصحیح جدید) جَ حَ؛ آ: رونی فنق؛ دَ ةَ زَ اصل جمله را ندارند. ‖ ۴. کذا فی جَ حَ؛ آ بَ افزوده‌اند: و عقود کارها؛ و آن سهو و تکرار ما سبق است؛ دَ ةَ زَ اصل جمله را ندارند. ‖ ۵. من جملة ابیات لبَشَامَةبن‌حَزْن النَّهْشَلی و قد تقدّم بیت منها فی ج ۱، ص ۲۴۴، انظر شرح‌الحماسة للتّبریزی، طبع بولاق، ج ۱، ص ۵۳، و کامل‌المبرّد ص ۶۵ ـ ۶۴، و طبقات‌الشّعراء لابن‌قتیبة، ص ۴۰۵، و خزانة‌الأدب، ج ۳، ص ۵۱۱ ـ ۵۱۰. ‖ ۶. آ زَ ندارند. ‖ ۷. کذا فی حَ؛ ةَ: همه را پسندست؛ بَ (به خط الحاقی): اختیار ازوست؛ زَ: او می‌داند؛ آ جَ دَ ندارند.

آهنگ نشاط و مَی نمودند، تا روز دیگر که لوای نورجهٔ روز[۱] افراخته شد و حجاب ظلمت[۲] برانداخته گشت،

روزی که چراغ[۳] عالم‌افروز   روشن شده چشم[۴] از چنان روز
صبحش ز بهشت بردمیده   بادش نفس مسیح دیده[۲]

عِقد اجتماع پادشاه‌زادگان به قرار دینه ثریّاوار انتظام گرفت، باتو سخنهای گذشته را التزام نمود چون هیچ‌کدام را بر آن مزیدی نبود بنابر این مقدمات فرمود که ضبط چنین ملکی بزرگ و تمشیت مثل این کار نازک آن کس تواند داد و از مضایق مداخل و مخارج[۵] تفصّی تواند نمود که یاسای چنگزخانی و رسوم قاآنی دانسته و دیده باشد و در حَلَبات[۶] فرزانگی و به ضمار مردانگی قصب سِباق[۷] از اکفا و اقران ربوده و کارهای خطیر را نفس خود مباشرت کرده و به صدد معظمات امور بوده و در اِذلال صعاب رقاب براهینِ مُعْجز نموده و در اروغ چنگزخان منکو قاآن است به دَها[۸] و شهامت موصوف و مذکور و به ذَکا و صرامت معروف و مشهور، و کار خانیت به حسن رأی جهان‌آرای او قرار و نظام گیرد و مصلحت ولایت و رعیّت به یمن عزیمت و تدبیر گره‌گشای او قوام پذیرد.

خود[۹] پدیدست[۱۰] در جهان باری   کار هر مرد و[۱۱] مرد هر کاری[۳]

و لِکُلِّ عَمَلٍ رِجَالٌ وَ کُلٌّ مُیَسَّرٌ لِمَا خُلِقَ لَهُ عنان این مصلحت در کف کفایت او می‌نهم و خاتم مملکت در انگشت عزیمت و درایت او می‌کنم چه توسن روزگار در زیر ران سیاست و صرامت او ذَلول شود و شمشیر رعایت

---

۱. کذا فی دَ (؟)؛ آ: بورجه روز (؟)؛ حَ: نور خور؛ جَ: نور روز؛ هَ: نوروز؛ بَ (به تصحیح جدید): نورانی روز؛ زَ: روز. || ۲. جَ افزوده: شب. || ۳. کذا فی ستّ نسخ؛ حَ: روزی و چه روز. || ۴. هَ: چشمش؛ جَ: بوذ. || ۵. بَ (به تصحیح جدید) افزوده: ان شخص؛ هَ افزوده: آن؛ دَ اصل جمله را ندارد. || ۶. کذا فی بَ: حلبات؛ زَ: جلبات؛ آ هَ: حلباب؛ حَ: حلماب؛ جَ: درجات؛ دَ ندارد. || ۷. کذا فی حَ (قصب سباق)، زَ: قصب سیاق؛ آ: قصیّت سباق؛ بَ (به تصحیح جدید) جَ هَ: قصب السبق؛ دَ ندارد. || ۸. آ: بذها؛ دَ ندارد. || ۹. کذا فی بَ دَ هَ زَ حَ؛ آ جَ: این. || ۱۰. بَ جَ دَ هَ حَ: بدیدست (= پدیدست)؛ آ: بدبدست؛ زَ: ندیدست. || ۱۱. آ حَ این واو را ندارند.

جمهور و حمایت ثغور از نیام عزیمت و شهامت او مسلول گردد، حاضران حضرت چون[۱] این کلمات[۲] به سمع عقل و خرد استماع نمودند و یقین دانستند که عواید و فواید این کار[۳] به تمامت عالمیان و به تخصیص به ایشان عاید است و هرچه از این بگذرد زاید خواهد بود، چو از راستی بگذری خم بود، به اتّفاق گفتند[۴] اَعْطَیْتَ اَلْقَوْسَ بَارِیهَا وَ اَسْکَنْتَ الدَّارَ بَانِیها[۵]، از این منزل گذر نیست و از اینجا راه فراتر نه و لَیْسَ وَرَاءَ عَبَّادَانَ قَرْیَةٌ[۶]، و هر یک از روی حقیقت بر سبیل تمثیل[۷] می‌گفتند:

گر برکنم دل از تو و بردارم از تو مهر　　　آن مهر بر که افکنم آن دل کجا برم[۸] [۴]

و هر[۹] جوهر که به مرکز خویش رسد[۱۰] آرام گیرد، اما منکو قاآن بدان رضا نمی‌داد و روزها از آن ابا می‌نمود و متکفّل این وثیقهٔ جسیمه و متقبّل این ودیعهٔ عظیمه نمی‌گشت، چون الحاح و مبالغت او از حدّ متجاوز شد برادر او موکا[۱۱] اغول که به زیور عقل و وقار آراسته بود بر پای خاست و گفت که در این مجمع تمامت خط داده‌ایم و هم در این مجلس شرط کرده که از فرمودهٔ باتو قاآن[۱۲] نگذریم و به اشارت او تغییر و تبدیل راه ندهیم و بر قول او مُرِیدِ مَزِید نباشیم چون اکنون منکو قاآن از مصلحت‌دید آقا و سخن خویش عدول و انصراف می‌جوید[۱۳] بعد از این اگر آقا و اینی در سخنی برخلاف شروع نماید[۱۴] مجال اعتراض نرسد و محلّ بازخواست نماند[۱۵]، این

---

۱. بَ (به خط جدید) افزوده: دیدند که فواید. ‖ ۳-۲. این جمله که وجود آن از الزم لوازم است فقط در حَ است و از تمام نسخ دیگر بکلّی ساقط است. ‖ ۵-۴. هذه الجملة بلا تصرّف منقولة من المقامة السّادسة من مقامات الحریری و الشّطر الأوّل منها مأخوذ من المَثَل اَعْطِ القَوْسَ بَارِیهَا، انظر مجمع الأمثال فی باب العین. ‖ ۶. مجمع الأمثال فی باب اللّام فی امثال المولّدین بلا تفسیر. ‖ ۷. کذا فی آ ةَ زَ؛ بَ جَ دَ حَ: تمثّل. ‖ ۸. از غزلی است از کمال‌الدّین اسماعیل. ‖ ۹. آ جَ ندارند. ‖ ۱۰. حَ افزوده: هر آینه در محلّ خویش. ‖ ۱۱. کذا فی جمیع النّسخ. ‖ ۱۲. کذا فی آ جَ حَ؛ بَ ةَ زَ: باتو قاآن آقا؛ دَ: باتو؛ خیلی غریب است اطلاق «قاآن» بر باتو، احتمال قوی دارد اصل نسخه «باتو آقا» بوده است بعد بعضی نسخ آن را به «باتو قاآن» تحریف کرده‌اند و بعضی دیگر جمع الأمرین کرده «باتو قاآن آقا» نوشته‌اند. ‖ ۱۵-۱۳. فقط در حَ؛ زَ به جای تمام این جمله: اکنون بعد از این اگر (کذا)؛ دَ: بعد از این کسی دیگر را ملامت مخالفت نتوان کرد. ‖ ۱۴. ظاهر: نمایند.

سخن بر این نمط بگفت و به الماس زفان دُرّ این مصلحت بسفت، چون حجّتی قاطع و برهانی ساطع بود با تو بر این سخن تحسین فرمود و بر موکا[۱] آفرین کرد، منکو قاآن ملتزم[۲] شد، و چون صنایع بدایع الهی نهال پادشاهی را در جویبار وَ جَعَلْناکُمْ مُلُوکاً ثابتْ اصل و سامی فرع گردانیده بود باتو چنانک رسم مغولان باشد برخاست و تمامت پادشاه‌زادگان و نوینان بر موافقت او چوک زدند[۳] باتو کاسه گرفت و خانیّت را در محلّ خود قرار داد و تمامت خُطّاب و طُلّاب بر او اقرار کردند،

اَتَتْکَ الأمارَةُ مُنْقَادَةً   اِلَیْکَ تُجَرِّرُ اَذْیَالَهَا
وَ لَمْ تَکُ تَصْلَحُ اِلّا لَهُ   وَ لَمْ یَکُ یَصْلَحُ اِلّا لَهَا
وَ لَوْ رَامَها اَحَدٌ غَیْرُهُ   لَزُلْزِلَتِ الأَرْضُ زِلْزَالَهَا[۴]

هرکس که در آن جمعیّت حاضر بودند بر سبیل تبعیّت بیعت[5] کردند و قرار نهادند[۶] که در سال نو در انان کلران[۷] [۵] قوریلتای بزرگ سازند، بدین عزیمت هرکس که بود با مخیّم خود معاودت نمود، و آوازهٔ این در اطراف گیتی طاری شد و به اکناف جهان ساری گشت[۸]، و سرقویتی[۹] بیکی به انواع تلطّف و نیکی جانب اجانب[۱۰] رعایت می‌کرد و به اسالیب رفق و زیرکی عشایر و اقارب را استمالت می‌داد، و جمعی که در آن باب دفعی می‌گفتند و

---

۱. ج: موکا اوغل؛ ز اصل جمله را ندارد. || ۲. کذا فی ب د ز ح؛ آ: ملنزم؛ ب (به تصحیح جدید): ملزم، و هو انسب معنیً؛ ج جمله را ندارد. || ۳. ر.ک. به: مقدمهٔ ج ۱، ص ۴۲، پاورقی شمارهٔ ۲. || ۴. من قصیدة لأبی العتاهیة یمدح بها المهدیّ و البیت الأوّل فی اصل القصیدة هکذا:

اَتَتْهُ الخِلَافَةُ مُنْقَادَةً   اِلَیْهِ تُجَرِّرُ اَذْیاً لَـهَا

انظر الأغانی، ج ۳، ص ۱۴۲ و ابن‌خلّکان فی «اسمعیل». || ۵. کذا فی ة ز؛ ج: تبعیت بیعت؛ د: تبعت بیعت؛ ح: سعیت بیعت؛ ب: سعیت بیعت؛ آ: سیعت سعت. || ۶. فقط در ح. || ۷. آ د: انان کلزار؛ ب ج ز: ابان کلزار؛ ح: ابان کلرار؛ ة: اباکان آن؛ انان و کلران نام دو رودخانه است در شمال مغولستان که اکنون نیز به همین اسم موسومند، و کلران در ج ۱، ص ۲۴۷ نیز ذکر شده است. || ۸. خ اینجا به قدر یک سطر بیاض دارد. || ۹. آ: سرقوسی؛ د: سرقوتی؛ ة: سرقوتنی؛ ج: سرقوئنی؛ ب ح: سرقوبی؛ ز: برقوتی. || ۱۰. کذا فی ب ز ح؛ ج: اجاب؛ د ة: اجابت؛ آ: احابت.

در آن کار تعویق می‌انداختند و در مکر و حیلت تصانیف می‌پرداختند و داستانها می‌ساختند به علّت آنک خانیّت در اروغ[۱] قاآن یا کیوک‌خان[۲] می‌باید از دقیقهٔ تُؤْتِی ٱلْمُلْکَ مَنْ تَشَاءُ غافل بودند و بدین جهت ایلچیان به جوانب متواتر و متوالی کردند و به کرّات در این معنی به خدمت باتو[۳] فرستادند که ما از این اتّفاق دوریم و بدین میثاق راضی نه، باتو جواب می‌فرمود که ما به موافقت آقا و اینی[۴] این مصلحت مقرّر کرده‌ایم و سخن تمام گفته قُضِیَ ٱلْأَمْرُ الَّذِی فِیهِ تَسْتَفْتِیَانِ فسخ آن ممکن نیست و اگر بر این سیاقت این کار تمشیت نرفتی و جز از منکو قاآن کسی دیگر نامزد بودی نظام کارها انحلال پذیرفتی و به قوانین مملکت و امور رعیّت اختلال راه یافتی چنانک تدارک و تلافی آن محال بودی و اگر بسزا در این کار به نظر فکر و عاقبت‌اندیشی تأمّلی و تأنّی کنند[۵] معلوم شود که رعایت جانب پسران و نوادگان قاآن رفته است چه تمشیت چنین ملکی که از مبتدی[۶] مشرق تا منتهی[۷] مغرب رسیده است به بازوی قوّت کودکان برنیاید و در حوصلهٔ دانش ایشان نگنجد، در این گفت و شنید سال موعود به آخر کشید و سال دیگر به نیمه رسید و آن مصلحت را آخری پیدا نمی‌شد و کار عالم هر سال بی‌رونق‌تر می‌گشت و لباس معاش خَلْق هر ماه خَلَق‌تر می‌شد، باتو برادران خود برکه[۸] و تقاتیمور[۹] را قائم‌مقام خویش بفرستاد، و قدغان[۱۰] نیز برفت، و قرا هولاکو نیز متوجه گشت، و پادشاه‌زادگان دیگر که دل یکتویی داشتند روان می‌گشتند، و از الغ ایف[۱۱] که اردوی چنگزخان است[۱۲]

۲-۱. آ بَ: فاآن باکوک حان؛ جَ حَ: قاآن باکیوک خان؛ دَ: کیوک خان؛ ةَ: چنکیزخان یا کیوکخان؛ زَ: قاآن؛ جامع‌التّواریخ، ص ۲۷۸: قاآن و کیوک‌خان. || ۳. آ: ناىو. || ۴. بَ: آقا و انىی؛ حَ: اقا و اسی؛ دَ: اقا و انی؛ آ: اقا و انىی. || ۵. آ: ىاىقی؛ زَ: تأنقی؛ دَ ندارد. || ۶. کذا فی آ بَ حَ؛ زَ: مبتدای؛ و این مناسب‌تر با رسم‌الخط حالیه است؛ دَ ةَ: مبتداء؛ جَ: دیار. || ۷. کذا فی آ بَ دَ حَ؛ جَ ةَ زَ: منتهای؛ و این مناسب‌تر با رسم‌الخط حالیّه است. || ۸. کذا فی ستّ نسخ؛ ةَ: برکا. || ۹. کذا فی دَ؛ ةَ: تغاتیمور؛ حَ: ىقاتمور؛ آ: ىعاىتمور؛ بَ: ىعاتمور؛ جَ: بوقاتمور؛ زَ: بقاتیمور. || ۱۰. آ: قدعان؛ جَ ةَ زَ حَ: قدقان؛ دَ: قداقان؛ بَ: فدقان. || ۱۱. کذا فی دَ زَ؛ آ: الع اىف؛ بَ: الع اىف؛ ةَ: الغ انف؛ حَ: الغ انف (کذا)؛ جَ اصل جمله را ندارد. || ۱۲. کذا فی آ بَ دَ ةَ حَ؛ زَ: منکو قاآن است؛ جَ اصل جمله را ندارد؛

←

پادشاه‌زادگان دیگر بیامدند، و در اثنای آن منکو قاآن و سرقویتی[1] بَیْکی نزدیک جماعتی که سرِ راستی و یکدلی نداشتند می‌فرستادند و طریق مراعات و موالات و مناصحت مسلوک می‌داشتند و الأِیناس قَبْلَ الأِبْسَاسِ[2]، چون مواعظ و نصایح را در ایشان اثری نبود و تفاوتی مشاهده نمی‌افتاد بر[3] سبیل تلطّف و تشدید و تکلیف و تهدید پیغامها مکرّر می‌کردند و حجّت بر ایشان مقرّر می‌گردانید تا مگر به رفق و مدارا منزجر گردند و از خواب غرور و غفلت مُنْتبه[4] شوند و عقل دوراندیش می‌گفت:

یَا عَاذِلَ العَاشِقِینَ دَعْ فِئَةً	اَضَلَّهَا اللهُ کَیْفَ تُرْشِدُهَا
لَیْسَ یُحِیکُ المَلَامُ فِی هِمَمٍ	اَقْرَبُهَا مِنْکَ عَنْکَ اَبْعَدُهَا[5]
مدبر نکند کار به گفت عاقل	هرگز نشود به حیله مدبر مقبل

← ظاهراً جای شک و شبهه نیست که الغ ایف چنان‌که صریحاً از تضاعیف جهانگشای و جامع‌التّواریخ معلوم می‌شود (ر.ک. به: فهارس مجلّدات ثلثهٔ جهانگشای) نام اردوی جغتای بوده است و حال آنکه در متن حاضر در همهٔ نسخ «چنگزخان» دارد (به استثنای ز که «منکو قاآن» دارد)، پس یا باید فرض کرد که «چنگزخان» در متن حاضر غلط است از نسّاخ یا سهو قلم است از خود مصنّف و باید «جغتای» به جای آن باشد، یا آنکه «الغ ایف» غلط است و کلمهٔ دیگری به جای آن بوده است، یا آنکه الغ ایف نام اردوی دیگری نیز بوده به‌علاوهٔ اردوی جغتای، و احتمال اول به نظر راقم سطور اقوای احتمالات و احتمال اخیر اضعف آنهاست، کاترمر در حواشی جامع‌التّواریخ، ص ۱۱۶، اشاره به این موضع از جهانگشای کرده گوید: «من شکّی ندارم که این کلمه را [یعنی «الغ ایف» را در متن حاضر جهانگشای] باید «الغ انن» خواند یعنی انن بزرگ و مقصود از آن را سواحل رود انن [یعنی انان مذکور در جهانگشای، ص ۶۵۲، که اردوی چنگیزخان آنجا بوده است] دانست». راقم سطور گوید این احتمال کاترمر ظاهراً سهوست چه خود این قوریلتای چنان‌که صریح جهانگشای و جامع‌التّواریخ است در انن کلران واقع شد پس چگونه شاهزادگان از انن بانن آمدند و هو واضحٌ، در جامع‌التّواریخ که همه جا در این فصول تقریباً عین عبارت جهانگشای را استنساخ کرده است فقرهٔ معادلهٔ این جمله را لابد به واسطهٔ همین مغلوط بودن عبارت بکلّی انداخته است. || ۱. دَ زَ حَ: سرقوتی؛ جَ: سرقوئبی؛ آ بَ: سرقوسی؛ هَ: سرقوئبی (= سرقونتی یا سرقوتنی). || ۲. انظر مجمع‌الأمثال فی باب‌الألف (طبع مصر، ج ۱، ص ۳۹). || ۳. آ بَ جَ زَ: و بر. || ۴. کذا فی آ بَ جَ زَ حَ؛ هَ: متنبه؛ دَ جمله را ندارد. || ۵. للمتنبّی من قصیدة مطلعها:

اَهْلاً بِدَارٍ سَبَاکَ اَغْیَدُهَا ۝ اَبْعَدُ مَاکَانَ عَنْکَ خُرَّدُها

چون آن سال به آخر کشید و[۱] از سال دیگر مژدهٔ بهار به دلها می‌رسید شاه انجم از منازل هبوط و وبال به تدریج به اوج درجات عزّ و جلال می‌شتافت، و عزیمت مبادرت او با خانهٔ شرف تصمیم می‌یافت، مانند خسروپرویزِ فیروز رویِ جهان‌افروز را[۲] به تختگاه دولت می‌نهاد، و چون بر محمل[۳] حَمَل حَمْلِ[۴] شاهی نهاد لواقح ریاح به اعتدال مانند نسیم شمال که از خوابگاه وَرْد وَزَد[۵] بنگاه[۶] ریحان جنبان گردد در وزیدن و حرکت آمد، و بِزْکهای دست تَنْگ که پای دامِ[۷] سرمای دَیْ بودند[۸] و مانند بهمن در بند بهمن مانده[۹] به سعی باد صبا دل فراخ و عنان گشاده گشت.

ز روی آب به سعی صبا پدید آمد   هزار چین و ز هر چین هزار نافهٔ چین

و خاک زمین از تفّ جمرات آتشین دلگرم و خوش‌مزاج شد، مرکّبات طبایع از نشو[۱۰] و نما در اهتزاز آمدند و مرغان در مرغزارها به آواز،

کنون خورد باید می خوشگوار   که مِی بوی مشک آید از جویبار
همه بوستان زیر برگ گُل است   همه کوه پر لاله و سنبل است[۱۱]

آب غضارت و نضارت با روی عالم آمد، و اغصان گردن‌افراز و سرسبز گشتند، و بساتین چون خواتینِ چُست و موزون برحسب ارادت دلها روزافزون آمدند، شکوفه و نیلوفر با صدهزار شکوه و فر، ارغوان رنگ

---

۱. آ جَ دَ زَ این واو را ندارند. || ۲. ةَ زَ «را» را ندارند. || ۳. کذا فی حَ؛ باقی نسخ: محل. || ۴. کذا فی آ بَ جَ زَ حَ؛ دَ: جمل؛ ةَ ندارد. || ۵. بَ (به تصحیح جدید) زَ حَ افزوده‌اند: و. || ۶. کذا فی بَ دَ ةَ؛ زَ: پنکاه؛ آ حَ: سکاه؛ جَ: دیدکان؛ بُنْگاه مناسب مقام گویا به معنی درخت است چنان‌که در کلمات گلبُن و خُرمابُنْ و این معنی برای بنگاه ظاهراً از فرهنگها فوت شده است. ||۷. کذا فی آ دَ؛ بَ (به تصحیح جدید) جَ: پای در دام؛ زَ: پای بستهٔ دام؛ حَ: پایمال؛ ةَ: پای‌بند؛ پای دام چنان‌که از سیاق عبارت مفهوم می‌شود به معنی محبوس و اسیر یعنی کسی که پای او در دام است باید باشد و به این معنی از فرهنگها ظاهراً فوت شده است. || ۹ـ۸. کذا فی ةَ؛ آ بَ حَ نیز همین طور با کم و بیش تنقیط کلمات؛ جَ: و مانند بهمن؛ زَ: مانند بهمن؛ دَ: و بهمن در بهمن مانده؛ شاید مراد از بهمنِ اول ماه بهمن و از بهمن ثانی تخته‌های بزرگ برف باشد که از کوه سرازیر می‌شود. || ۱۰. کذا فی ستّ نسخ؛ آ: نشو؛ اصل این کلمه در عربی مهموز است: نَشْأ بر وزن ظَبْی و نُشْأ بر وزن قُفْل. || ۱۱. شاهنامه، ابتدای داستان رستم و اسفندیار.

رخسار غارت[۱] کرده، و اقحوان بریق و صفای دندان[۲] دلدار عاریت[۳] خواسته، و بنفشه از زلف غالیه‌مویْ خوش‌بویْ و چون روی عاشقان توی بر توی آمده، گلها در غنچه چو[۴] شاهدانِ باغنج و نعمتهای بی‌رنج، و یاسمین در چمن انگشت‌نمای، و نَسْرِین مانند نَسْرَیْنِ فلک زمین‌آرای گشته، و نرگس چون ترکانِ با ترکش بستان‌افروز و[۵] سرکش، و دهان لاله بر شکل دهان پیاله از میِ گلگون خوش‌عیش[۶]، و سواقی انهار از ایثار و نثارِ ازهار پنداری صفایح هندی آبدار است، بلبلانِ خوش‌الحان چون سوسنِ ده زبان به مدّاحی باغ و راغ هزاردستان، و مطربان با نوای چکاوک همداستان شده، و قطعهٔ ملمّعهٔ صاحب‌دیوانِ ممالک مدّ الله فی عمره مدّاً که در عنفوان صِبی چون انفاس نسیم صَبا گفته بود و تلفیق داده وِرْد بام و شامِ زیر و بمِ چنگ و ارغنون گشته:

لَقَدْ نَاحَتْ عَلَى العُودِ القَمَارِی | وَ فَاحَ الرَّوْضُ كَالعُودِ القَمَارِی[۷]
معطّر شد هوا چون مشک داری | سزد گر شب به خلوت زنده داری
اَدِرْ يَا صَاحِبِي[۸] الكَاسَاتِ نَطْرَبْ[۹] | عَلَى وَجْهِ الخُزَامَى وَ الْبَهَارِ
لب غنچه به خنده شد گشاده | به سعی گریهٔ ابر بهاری
تَبَسَّمَتِ الرِّيَاضُ عَنِ اَقْحُوَانٍ | كَمَا لَاحَتْ عَلَى الأُفُقِ الدَّرَارِی
چو اسباب تماشا شد مهیّا | به وصل ما یک امشب سر دراری

چون ایّام وصالِ ذات خال[۱۰] حالِ هوا بر وفق هوا[۱۱] معتدل شد و ناخوشی سال به خوشی مبدّل، جهان گلشن و زمان روشن شد.

هٰذَا الرَّبِيعُ وَ هٰذِهِ اَنْوَارُهُ | طَابَتْ لَيَالِيهِ وَ طَابَ نَهَارُهُ[۱۲]

---

۱. دَ: غازه. || ۲. کذا فی حَ؛ ةَ زَ: و صفای دیدار؛ آ بَ جَ دَ: و صفا دیدار. || ۳. این کلمه فقط در حَ است و از باقی نسخ ساقط. || ۴. کذا فی آ حَ؛ باقی نسخ: چون. || ۵. حَ این واو را ندارد و لعلّه انسب. || ۶. کذا فی آ بَ دَ ةَ حَ؛ زَ: پر عیش؛ جَ: خوش (بدون «عیش»). || ۷-۹. این چهار مصراع از آ ساقط است. || ۸. تصحیح قیاسی؛ جمیع نسخ: یا صاحب. || ۱۰. کذا فی ةَ زَ؛ جَ دَ حَ: ذات حال؛ (جَ دَ «حال» بعد را ندارند)؛ آ: ذات حال؛ بَ: دات خال. || ۱۱. کذا فی جمیع النّسخ؛ و الصّواب فی الکتابة: هوی. || ۱۲. بعده.

فضّیّةٌ انهاره ذهبیّةٌ | ازهاره درّیّةٌ انوارُهُ

←

بیشتر پادشاه‌زادگان در مقام کلران[۱] گرد آمدند، شیلامون[۲] بیتکچی را به نزدیک اغول غایمش[۳] و پسران او خواجه[۴] و ناقو[۵] فرستادند و علم دار[۶] بیتکچی را به نزدیک ییسو منکو[۷] که بیشتر از اروغ چنگزخان جمع شده‌اند و کار قوریلتای تا غایت[۸] موقوف شما بوده است و عذر و دفع را مجال نماند اگر شما را اندیشهٔ یکدلی و یکتویی است پیشتر به قوریلتای حاضر باید آمد تا مصالح ملک به اتّفاق ساخته شود و نقاب شایبهٔ وحشت و نفاق از چهرهٔ وفاق برانداخته، و در مقدمه سیرامون[۹] نیز[۱۰] به نزدیک خواجه[۱۱] و ناقو[۱۲] ایلچیان فرستاده بود[۱۳] و میان ایشان مصادقتی و مصافاتی از روی آنک عِنْدَ ٱلشَّدَائِدِ تَذْهَبُ ٱلْأَحْقَادُ[۱۴]، حاصل آمده[۱۵]، چون دانستند که از مدافعت فایده‌ای نخواهد بود ناقو[۱۶] اغول روان شد، و قداق[۱۷] نوین و جمعی از امرای حضرت کیوک‌خان روان شدند، و یسنبوقه[۱۸] اغول برادر قراهلاکو از مقام خویش بر موافقت ایشان با نزدیک سیرامون[۱۹] رسید[۲۰] و هر سه در یک موضع گرد آمدند و در افواه آن بود که به قصد مسلمانان اندیشه کرده‌اند، و

← من جملة ابیات لأبی الغنائم‌بن‌حمدان الموصلی، ذکرها الثّعالبی فی القسم الأوّل من تتمّة‌الیتیمة فی محاسن اهل الشّأم و الجزیرة (نسخهٔ پاریس، Ar. 3308، ورق ۵۱۳). ‖ ۱. کذا فی ة؛ بَ: کلرار؛ آ جَ دَ زَ حَ: کلزار؛ ر.ک. به: ص ۶۵۲، پاورقی شمارهٔ ۷. ‖ ۲. کذا فی ة زَ؛ آ حَ: شلامون؛ دَ: سیلامون؛ بَ: و سلامون (واو به خط الحاقی است)؛ جَ: سیرامون. ‖ ۳. کذا فی ة؛ جَ: اوغل غایمش؛ آ زَ: اغول عا نمش؛ بَ: اعول عا نمش؛ حَ: اغول غاتمش؛ دَ: اغول غانمش. ‖ ۴. آ: خواحه. ‖ ۵. کذا فی آ؛ حَ: نافو؛ بَ: بافو؛ جَ: باقو؛ زَ: باغو؛ دَ: باتو؛ ة: با بو. ‖ ۶. کذا فی جمیع النّسخ و کذا ایضاً فی جامع التّواریخ، ص ۲۸۰. ‖ ۷. دَ ة: بیسو منکو؛ آ بَ حَ: بسو منکو؛ زَ: بیسو منکو، جَ: یشنو منکو؛ وی پسر پنجم جغتای است و همان است که در جلد ۱ و ۲ همه جا از او به «ییسو» (بدون علاوهٔ «منکو») تعبیر شده است. ‖ ۸. حَ: تا این غایت. ‖ ۹. کذا فی آ بَ دَ حَ؛ جَ: از سیرامون بیتکجی؛ ة زَ: شیرامون. ‖ ۱۰. کذا فی بَ زَ حَ؛ آ: را؛ جَ دَ ة ندارند. ‖ ۱۱. کذا فی جمیع النّسخ. ‖ ۱۲. کذا فی آ؛ حَ: ناقوا؛ بَ: بافو؛ جَ: باقو؛ زَ: باقوا؛ دَ: یاقو؛ ة: باتو. ‖ ۱۳. کذا فی ة؛ آ بَ جَ دَ حَ: فرستاده بودند؛ زَ: فرستادند. ‖ ۱۴. صدره: نَخَلَتْ لَهُ نَفْسِی النَّصِیحَةَ إِنَّهُ، من ابیات لعویف القوافی مذکورة فی الحماسة، و نَخَلَتْ بالنّون و الخاء المعجمة ای خَلَّصت، انظر شرح‌الحماسة للتّبریزی، طبع بولاق، ج ۱، ص ۱۴۰-۱۳۹. ‖ ۱۵. کذا فی ة حَ؛ آ بَ دَ زَ: آمد؛ جَ: آید. ‖ ۱۶. آ: باقو؛ بَ: بافو؛ جَ زَ: باقو؛ دَ: باقرا؛ حَ: تاقرا؛ ة: باتو. ‖ ۱۷. کذا فی آ ة زَ؛ بَ: فداق؛ دَ: باقداق؛ حَ: قدقان؛ جَ جمله را ندارد. ‖ ۱۸. آ: یسنبوفه؛ بَ: بسبوفه؛ زَ: بسنبوقه؛ جَ: بسوبقه؛ ة: یسوبوقا؛ دَ حَ ندارند. ‖ ۱۹. کذا فی آ بَ جَ حَ؛ زَ: سرامون؛ ة: شیرامون؛ دَ جمله را ندارد. ‖ ۲۰. کذا فی آ حَ؛ بَ جَ ة زَ: رسیدند؛ دَ ندارد.

بعد از آن خواجه نیز به آهستگی جنبان گشت و امروز و فردا[۱] می‌گفت و به لعلّ و عسی تزجیهٔ[۲] وقت می‌کرد، و هنوز ایشان را در خیال آنک بی‌حضور ما کار قوریلتای تمشیت نپذیرد و رونق نگیرد و آن مصلحت مَکْفیّ نشود، و چون سیرامون[۳] و ناقو[۴] نزدیکتر بودند پادشاه‌زادگان و امرا و نوینان که در خدمت منکو قاآن بودند به اتّفاق نزدیک ناقو[۵] و سیرامون[۶] فرستادند که اگر شما را در مبادرت به جمعیّت توانی و تأنّی خواهد بود ما منکو قاآن را به خانی برمی‌داریم، چون دانستند که مدافعت و مماطلت به حصول مقاصد و مباغی[۷] مُفْضی نخواهد بود وعده نهادند که ما نیز فلان وقت به جمعیّت رسیم و بر مثال حرکت ثوابت کواکب در جنبش آمدند و با مراکب[۸] و کتایب[۹] و عساکر و مقانب[۱۰] به آهستگی حرکتی می‌کردند با شتران[۱۱] پربار و گردونهای بسیار.

مَا لِلْجِمَالِ مَشْیِهَا وَئِیدَا   اَجَنْدَلاً یَحْمِلْنَ اَمْ حَدِیدَا[۱۲]
اَمِ الرِّجَالَ جُثَّماً[۱۳] قُعُودَا[۱۴]

چون مدّتی از موعود بگذشت و در وصول تراخی تمام افتاد و دفع و مِطال

---

۱. کذا فی آ بَ هَ زَ؛ جَ حَ: امروز فردا (بدون واو عاطفه)؛ دَ ندارد. || ۲. تصحیح قیاسی؛ جَ: تزحیه؛ بَ حَ: ترحیه؛ هَ زَ: ترخیه؛ آ: برخمهٔ؛ دَ ندارد. || ۳. کذا فی جَ حَ؛ آ بَ زَ: سرامون؛ هَ: شیرامون؛ دَ ندارد. || ۴. کذا فی آ؛ بَ: ناقو؛ جَ زَ: باقو؛ حَ: باعو؛ هَ: باتو؛ دَ ندارد. || ۵. کذا فی حَ؛ آ جَ: ناقو؛ بَ: ناقو؛ زَ: باقو؛ هَ: باتو؛ دَ ندارد. || ۶. کذا فی بَ زَ حَ؛ آ: سرامون؛ هَ: شیرامون؛ جَ دَ ندارند. || ۷. تصحیح قیاسی؛ زَ حَ: مباعی؛ آ بَ: مباعی؛ دَ: مناعی؛ جَ هَ: مساعی؛ المباغی الحاجات و منه لم یزل یحتال حتّی ادرک مباغیه من اعدائه (اقرب‌الموارد نقلاً عن شرح‌الحماسة). || ۸. کذا فی آ جَ؛ بَ دَ هَ زَ: مواکب؛ حَ: موکب. || ۹. کذا فی جَ هَ زَ؛ بَ: کتاس؛ آ دَ: کباس؛ حَ: کتابت. || ۱۰. کذا فی جَ؛ حَ: مقاتب؛ زَ: مقایب؛ بَ: معاس؛ آ: مغاىب؛ هَ: مطایب؛ دَ ندارد؛ مَقَانِب یعنی جماعت سواران جمع مِقْنَب به کسر میم است. || ۱۱. کذا فی هَ حَ؛ جَ: و با شتران؛ دَ: با اشتران؛ آ: و با استران؛ بَ: با سران؛ زَ: با سیرامون (کذا!). || ۱۲. جَ هَ افزوده‌اند: اَمْ صرفاناً بارداً شدیداً. || ۱۳. کذا فی جَ هَ؛ و هو المطابق لروایة غالب کتب الأدب؛ زَ: ربضا؛ بَ حَ: رىضا؛ آ: رىصا؛ دَ ابیات را ندارد. || ۱۴. من ابیات منسوبة الی الزَّبّاء ملکة الجزیرة فی قصّتها مع جذیمة الأبرش ملک الحیرة و القصّة مشهورة، انظر الأغانی، ج ۱۴، ص ۷۵، و مجمع‌الأمثال فی باب الخاء فی «خَطْبٌ یَسِیرٌ فِی خَطْبٍ کَبِیرٍ» ج ۱، ص ۱۵۷، و خزانة‌الادب، ج ۳، ص ۲۷۲؛ و مَشْیِها فی البیت روی بالرّفع و الجرّ و التّفصیل فی مغنی اللبیب فی الجهة السّادسة من الباب الخامس.

متجاوز حدّ اعتدال گشت جماعتی حکما و منجّمان که در آن حضرت حاضر بودند روز نهم ربیع‌الآخر سنهٔ تسع و اربعین و ستّمایه را[۱] اختیار کردند به طالعی که سعود فلک خوشه‌چینان آن سعادت باشند و مشتری آثار او و ناهید مستضئ انوار او گردند، و از دلایل دولت روزافزون یکی آن بود که در آن چند روز ابرها متراکم و بارانها منسجم بود و روی آفتاب در نقاب سحاب و حجاب ضَباب منسدم، و ساعتی را که اختیار بود منجّمان انتظار می‌کردند و ظلمات غمام حاجز مطرح شعاع می‌گشت و منجّمان عاجز از ارتفاع شدند تا[۲] ناگاه چهرهٔ زیبای خرشید چون عروسی که[۳] بر داماد بعد از[۴] مراقبت و مفارقت و ممانعت جلوه دهند در ساعتی که مطلوب بود نقاب گشاد و آسمان مقدار آنچ جرم خرشید بود مکشوف شد و از کدورات میغ زدوده گشت چنانک[۵] منجّمان به ارتفاع اشتغال داشتند جهان[۶] به ضیا و روشنی حالی بود و از سایه و تیرگی روی زمین خالی، و چون طلوع درجات سعد اکبر از حرکت فلک معلوم و مبیَّن شد و قوّت اوتاد[۷] طالع مفهوم و معیَّن و نحوسات و درجات مظلمه از طالع مبارک ساقط شد و نیّر اعظم در اوج عاشر مستقیم و قواطع در ثانی عشر مقیم جماعتی که حاضر بودند از پادشاه‌زادگان چون برکه[۸] اغول و برادر او تقاتیمور[۹] و عمّ ایشان ایلچیتای[۱۰] بزرگ و پسران اوتکین[۱۱] و پسران کوتان[۱۲] و پسران کولکان[۱۳] و امیران و نوینان و معتبران اردوی چنگزخان و غیر ایشان از سروران که

---

۱. ة اعداد را هیچ ندارد؛ دَ «ستّمایه» را ندارد؛ آ جَ «را» را ندارند. || ۲. بَ: با؛ آ دَ «تا» را ندارند. || ۳. آ جَ دَ «که» را ندارند. || ۴. آ جَ «از» را ندارند. || ۵. کذا فی جمیع النّسخ؛ و مناسب مقام گویا «چندانک» است. || ۶. آ: جهانی؛ دَ: چون. || ۷. آ: اوتار. || ۸. کذا فی جَ دَ زَ حَ؛ ة: برکا؛ آ بَ: برکه. || ۹. آ: بقاسمور؛ بَ: بقاتیمور؛ ة: تغاتیمور؛ جَ: بوقاتمور؛ دَ: بقاتیمور؛ زَ حَ: بقایتمور. || ۱۰. کذا فی ة: ایلجیتای؛ آ: ایلحیتای؛ بَ: ایلحتای؛ حَ: الحتای؛ دَ: ایلحکای؛ جَ: ایلجیان؛ زَ: ایلجیان. || ۱۱. کذا فی ستّ نسخ؛ آ: اوتکن. || ۱۲. کذا فی خمس نسخ؛ آ: کوبان؛ دَ ندارد؛ کوتان پسر اوکتای قاآن اندکی بعد از جلوس برادرش کیوک‌خان وفات نمود (ر. ک. به: ج ۱، ص ۳۰۲)، و به این جهت است که فقط از پسران او اسم می‌برد و از خود او ذکری نمی‌کند. || ۱۳. تصحیح قیاسی؛ بَ زَ: لولکان؛ حَ: کوبکان؛ آ: اوکان؛ جَ: نوکان؛ ة: تواکان؛ دَ ندارد؛ کولکان از پسران چنگیزخان است و در حدود سنهٔ ۶۳۴ در محاصرهٔ یکی از شهرهای روسیه قبل از فتح مسکو او را زخمی رسیده از آن وفات یافت (جامع، ص ۴۶)، این است که خود او در این جشن حاضر نبوده.

در آن حد[1] بودند با لشکرهای زیادت از مَرْ و عـدّ[2] پـادشاه‌زادگـان در اندرون اردو کلاهها بـرداشـتند و کـمرها بـر دوش افکـندند و[3] مـنکو را برداشتند و بر سریر فرماندهی و تخت پادشاهی نشاندند و او را[4] منکو قاآن نام نهادند و از صریر افلاک این ندا به گوش ضمیر جان بـر سـبیل فـال می‌آمد که:

شاها هزار سال به ملک انـدرون بمـان
و آن گه هزار سال به عزّ انـدرون بـبال
سالی هزار مـاه و مـهی صـدهزار روز
روزی هزار ساعت و ساعت هزار سال

و امرا و لشکرها بیرون اردو صفها کشیده زیادت از هزار[5] مردان کار و مبارزان نامدار که به حقیقت وقت ثار و کارِ[6] زار[7] از شیران کارزارند.

خَیْلٌ کَـلَیْلٍ دَامِسٍ وَ صَـفَائِحٌ لَاحَتْ کَصُبْحِ اللَّیْلَةِ الطَّـخْیَاءِ

بر موافقت پادشاه‌زادگان که در اندرون اردو بودند سه نوبت[8] زانو زدند، و[9] چون به فرّخی و یمن پادشاه جهان خرشیدوار در اوج مکنت در چهار بالش مملکت نشست همّت عالیه اقتضای آن کـرد کـه حـالی آسـایشی و رفاهیتی به انواع جانوران و اجناس جمادات رسد یـاسا فـرمود کـه هـیچ آفریده‌ای در این روز میمون طریق منازعت و مناقشت نسپرد و با یکدیگر خصومت و مکاوحت ننمایند و به تماشا و عشرت مشغول بـاشند، و تـا[10] چنانک اصناف انسانی به فنون تمتّع و تن‌آسانی از روزگار انصاف می‌ستانند انواع حیوانات دیگر نیز از این نصاب بی‌نصیب نمانند حیوانات انسی را آنچ

---

۱. کذا فی آ بَ؛ باقی نسخ: حدود. ‖ ۲. بَ ةَ زَ حَ افزوده‌اند: و. ‖ ۵-۳. فقط در حَ و از سایر نسخ ساقط است. ‖ ۴. حَ: مویلکا (= مونککا). ‖ ۵. کذا فی آ بَ جَ ةَ زَ؛ دَ: ده‌هزار؛ حَ: هزار هزار. ‖ ۶. حَ ندارد. ‖ ۷. دَ حَ ندارند؛ گویا باید کارِ زار دو کلمه به طور موصوف و صفت مقصود باشد. ‖ ۸. کذا فی آ جَ؛ دَ زَ: نه نوبت؛ بَ: به نوبت؛ ةَ: بنوبت؛ حَ نوبت؛ جامع، ص ۲۸۳: نه بار؛ نیز ر.ک. به: ج ۱، ص ۲۵۰ و ۳۰۸. ‖ ۹. آ جَ این واو را ندارند. ‖ ۱۰. کذا فی بَ؛ حَ: و ما؛ دَ: و با؛ جَ زَ: تا؛ آ: با؛ ةَ: و.

مراکب[۱] و حَمولاتند به عنای حمل[۲] و قید و شِکال و بند و دوال تعرّض نرسانند و آنچ گوشتی[۳] باشد[۴] در شریعت عدل خون ایشان در حریم امان ناریخته بماند تا چون کبوتران حرم یک روزی در آسایش و آرامش روزگار گذرانند[۵] و وحشیّات[۶] پرنده و چرندهٔ خاکی و آبی از قصد حاسدان[۷] و تیر صیّادان فراغتی یابند و به مراد در ریاض امن[۸] پر و بالی زنند.

خَلا لَکِ الجَوُّ فَبِیضی وَ اَصْفِری   وَ نَقِّری مَا شِئْتِ اَنْ تُنَقِّرِی
قَدْ رَحَلَ الصَّیَّادُ عَنْکِ فَابْشِرِی[۹]

چون حیوانات هریک از دولت روزافزون استفادتی تمام یافتند جمادات نیز که هم[۱۰] آفریدهٔ باری[۱۱] عزّ اسمه‌اند و[۱۲] در هر ذرّه‌ای از ذرّات آفرینش او حکمتی بدان متعلّق[۱۳] است رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هٰذَا بَاطِلاً به حکم آنک وَ اِنْ مِنْ شَیْءٍ اِلَّا یُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ از این رحمت محروم نشوند دماغ زمین را به زحمت میخ و تحفیر[۱۴] صداع نرسانند و روان آب را[۱۵] به استعمال نجاسات ملوّث نگردانند، سبحان الله وجودی که حق‌تعالی آن را منبع مرحمت[۱۶] و مجمع معدلت سازد تا به حدّی که امثال خیرات او بر آنچ اسم شیء بر آن واقع بود از حیوانات غیر عقلا و جمادات فایض گرداند، اگر صاحب بصیرت بر سبیل استدلال در این دقایق تأمّلی کند و شرایط آن به جای آرد و از

---

۱. کذا فی ةَ؛ جَ: مراکبات؛ حَ: مواکب؛ آ: مردات (؟)؛ بَ زَ: مرادات (؟)؛ دَ ندارد. ‖ ۲. کذا فی آ جَ حَ ةَ؛ بَ: حبل (= حبل)؛ زَ: (از بغال و) جمال؛ دَ ندارد. ‖ ۳. کذا فی بَ جَ ةَ زَ؛ آ: کوستی؛ حَ: کوشی؛ دَ اصل جمله را ندارد؛ از سیاق عبارت واضح است که مراد از «گوشتی» حیوانات مأکول‌اللّحم است که گوشت آنها را مردم می‌خورند مانند گاو و گوسفند و غیرهما در مقابل «مراکب و حَمولات» یعنی حیوانات سواری و باری. ‖ ۴. جَ ةَ حَ: باشند؛ دَ ندارد. ‖ ۵. آ: باشند. ‖ ۶. کذا فی آ بَ دَ زَ؛ ةَ: وحشیان؛ حَ: وحشتیان؛ جَ: وحوشات. ‖ ۷. کذا فی ستّ نسخ؛ ةَ: قاصدان؛ و لعلّه هو الصّواب. ‖ ۸. آ بَ: امر؛ دَ ندارد. ‖ ۹. صدرها: یا لکِ مِنْ قُبَّرَةٍ بِمَعْمَرِ. من جملة ابیات لطَرَفَة‌بن‌العبد او لکلیب‌بن‌ربیعة التّغلبی، انظر مجمع‌الأمثال فی باب الخاء (طَبع مصر، ج ۱، ص ۱۶۱) و لسان‌العرب فی مادّة قَ بَ رَ. ‖ ۱۰. «که هم» فقط در حَ. ‖ ۱۱. دَ زَ: حق؛ آ بَ ندارند. ‖ ۱۲. آ جَ دَ این واو را ندارند. ‖ ۱۳. آ: معلق. ‖ ۱۴. کذا فی بَ ةَ زَ؛ آ جَ: بحفیر؛ دَ: تحمیر؛ حَ: بحصر؛ تحفیر از باب تفعیل در کتب لغت معتبره به نظر نرسید ولی در قاموس دزی مذکور است. ‖ ۱۵. آ «را» را ندارد؛ جَ: آب روان را. ‖ ۱۶. دَ حَ: رحمت.

روی معنی در این احوال[1] که به مرور شهور و احوال[2] نقش آن بر چهرهٔ روزگار باقی خواهد ماند تأنّق و تدبّری واجب داند معلوم و مقرّر شود که حسن التفات خاطر همایونش به اصلاح حال ضعفا و درویشان و فرط اهتمام او به نشر[3] عدل و رأفت عامّ در میان خاص و عام تا به چه غایت و چند مثابت باشد، ایزد جلّ جلاله سالهای نامتناهی از ملک و پادشاهی او را تمتّع و برخورداری دهاد، این روز بر این شیوه به شب رسانیدند و شب‌هنگام هرکس با مقام[4] رفتند تا روز دیگر که سپاه سیاه‌پوشِ شب از طلایع تباشیرِ صباحِ روز[5] پشت به هزیمت داد و خسرو سیّارگان مؤیّد و کامران از افق طلوع کرد پادشاه‌زادگان در کار لهو و طرب شروع نمودند و بساط نشاط انداختند و از روی معنی این بیت را ورد ساختند که:

طرّهٔ شب ز رخ روز همی برگیرند
وقت آن است که مستان طرب از سر گیرند
ساقیان گرم درآرند شراب گلگون
که نسیمش ز دم خرّم مجمر[6] گیرند[7]

و آن روز جشن در خیمه‌ای بود که صاحب اعظم[8] یلواج[9] ثبّت الله قواعد دولته فرموده بود از فاخرات ثیاب نسیج به کردار قبّهٔ خضرا و نمودار گنبد اعلی اشکال آن از کثرت نقش‌بندی و ملاحتِ رنگ‌آمیزی آسمانی می‌نمود[10] به مصابیح انوار کواکب درفشان و بوستانی به ازهار و انوار دُرافشان گشته، زمین آن[11] از مفروشات الوان بساطها و اختلاف رنگها مرغزاری پنداشتند مملوّ[12] از انواع ریاحین چون بنفشه و ارغوان و نسرین، بر آن هیئت و وضع

---

۱. احوال اول جمع حال است و احوال دوم جمع حَوْل به معنی سال و سنه. || ۲. ر.ک. به: پاورقی شمارهٔ ۱. || ۳. آ جَ: بیشتر. || ۴. جَ دَ زَ افزوده‌اند: خود. || ۵. جَ ندارد. || ۶. جَ: جرم مخمّر؛ زَ: خستهٔ مجمر. || ۷. از قصیده‌ای است از سیّد حسن‌بن‌ناصر غزنوی (دیوان، نسخهٔ پاریس، suppl. pers. 797، ورق ۴، و مجمع‌الفصحاء، ج ۱، ص ۱۹۳ با اندک تغییری)؛ سه بیت دیگر از همین قصیده در ص ۶۶۴ مذکور خواهد شد. || ۸. حَ افزوده: محمود. || ۹. کذا فی جَ دَ؛ بَ ىلواج؛ زَ: یلواح: آ حَ: یلواح؛ هَ: بلواج. || ۱۰. آ جَ دَ هَ اینجا واوی افزوده‌اند. || ۱۱. کذا فی جمیع النّسخ؛ و شاید بهتر «آن را» باشد. || ۱۲. آ: مهو؛ جَ: مهر؛ حَ: مملوک.

بیشتر از آن کسی هیچ خیمه نافراخته[1] بود و در آن قالب و صنعت بارگاهی نساخته، اندرون آن باغ ارم و بیرون خوش و خرّم، چون مجلس تازه گشت و انس بی‌اندازه از هر جانبی این آوازه برآمد:

خه‌خه[2] ای صورت منصوریه باغیّ و سرای[3]
یا بهشتی که به دُنیات فرستاد خدای
بل جهانی تو نگویم نه جهانی که جهان
عمرکاه است و تو برعکس جهان عمرافزای[4]

و پادشاه کشور چون خسروِ تنها رو در خانهٔ شرف بر تخت بخت و سریر سروری[5] متمکّن شده و بر مسند دولت تکیه زده و بر مرتقی[6] شکوه و هیبت ایستاده و بر مرکز خوش‌دلی و کامرانی پای نهاده و بر مرکبِ عزّ و رفعت سوار گشته، و پادشاه‌زادگان ثریّاوار بر دست راست مجتمع شده، و هفت برادران او که[7] هر یک در سمای شاهی بدری بودند قبلا[8] و هولاکو[9] و اریغ بوکا[10] و موکا[11] و بوچک[12] و سیکر[13] و سوبیتای[14] چون هفت‌اورنگ

---

۱. کذا فی آ (= نیفراخته)؛ جَ دَ حَ: نه افراخته؛ ةَ زَ: ناافراخته؛ بَ: باافراخته. || ۲. کذا فی ستّ نسخ؛ جَ: ویحک؛ و همچنین نیز در دیوان انوری، چاپ تبریز، ص ۲۰۲. || ۳. کذا فی آ؛ جَ: منصوریه باغی نه سرای؛ دَ ةَ حَ: منصور نه باغی نه سرای؛ بَ: منصور به باغی نه سرای؛ زَ مقصوره تو باغی نه سرای؛ دیوان: منصوریه باغی و سرای (کذا)؛ این بیت ثانیاً در ص ۷۱۷ مذکور خواهد شد و از آنجا صریحاً معلوم خواهد شد که «منصوریه» در متن صحیح است لاغیر. || ۴. بَ جَ و دیوان: عمرفزای. || ۵. کذا فی جَ دَ ةَ زَ؛ آ بَ حَ: سرور. || ۶. کذا فی بَ (به رسم‌الخط حالیّه): مرتقای؛ حَ: و بر موقعی؛ زَ: و در مربع؛ آ جَ: مربعی؛ ةَ: مربعی؛ دَ جمله را ندارد. || ۷. فقط در زَ حَ؛ باقی نسخ «که» را ندارند. || ۸. بَ: قبلا؛ ةَ: قوبلا؛ دَ: قیلا؛ حَ: قبال. || ۹. جَ: هلاکو؛ دَ: هلاوکو. || ۱۰. کذا فی دَ ةَ زَ؛ حَ: اریع بوکا؛ آ: ارغ بوکا؛ بَ: ارع بوکا؛ جَ: اریغ و بوکا. || ۱۱. کذا فی جمیع النّسخ. || ۱۲. کذا فی ةَ (بوجک)؛ جَ: بُوجَکْ؛ آ: بوحک؛ دَ: یوجک؛ بَ زَ حَ: بوحک. ||۱۳. کذا واضحاً فی آ بَ دَ زَ (به سین مهمله و یای مثنّاة تحتانیّه و کاف و راء مهمله)؛ جَ: سکر؛ حَ: سکر؛ ةَ: سکتور؛ در جامع‌التّواریخ نه در این مورد (ص ۲۸۲) و نه در ضمن تعداد پسران تولی‌بن‌چنگیزخان (ص ۲۰۲ـ۲۰۰) چنین نامی به هیچ وجه مذکور نیست، ولی در شرح حال بوچک پسر هفتم تولی گوید: «خواتین و قمای بسیار داشته و از ایشان پسران آورده که قائم‌مقام او بوده‌اند و او را سبلکر گفته‌اند به جهت آنکه صد پسر داشته است» (ص ۲۰۸ـ۲۰۷ مصحّح)، و این سبلکر [با بای موحّده به جای یای مثنّاه تحتانیّه و علاوهٔ لامی بعد از آن] به اقوی احتمالات همان سیکر

←

ایستاده، و از جانب چپ خواتین چون بساتین که در حسن و خوبی هر یک ماه و آفتاب را دو رخ داده نشسته عَلَی سُرُرٍ مَوْضُونَةٍ مُتَّكِئِينَ عَلَيْهَا مُتَقَابِلِينَ، و سُقات حورصفت خوب‌صورت که سورهٔ حسن بر صحیفهٔ صفحهٔ[۱] ایشان مسطور است کاسات قمیز و شراب به اباریق و اکواب متواتر و متوالی کرده و عرصهٔ دلها از خار غم و وحشت خالی گشته،

ساقیانی که چه گویم و چگونه یارب[۲]
که مه گلگون از دام معنبر گیرند
قطرهٔ خون شود از خنجر ایشان مرّیخ
روز نصرت چو ز جان[۳] قبضهٔ خنجر گیرند
زهره در ساغرشان رقص کند همچو حباب
گاه عشرت چو به کف گوشهٔ ساغر گیرند[۴]

و روزگار مخالف چون پای در راه راست نهاده است لاجرم چنگ در پردهٔ نوا زده است، و ناهید اقبال برحسب حال مطلع شعری گزیده و از زفان دولت قولی در دهان جهان انداخته و آهنگ برکشیده،

← ما نحن فیه باید باشد، پس اگر جوینی سهو نکرده و بوچک را با لقبش دو شخص علی‌حده نپنداشته (و احتمال سهو جوینی بعید است چه خود او شخصاً در این قوریلتای حضور داشته است) لابدّ یا باید فرض کرد که در تعداد اسامی اولاد و نوادگان تولی در جامع‌التّواریخ سهوی از مصنّف یا تصحیفی از نسّاخ دست داده یا آنکه سبلکر مذکور در جامع‌التّواریخ غیر سیکر مذکور در جهانگشای است. || ۱۴. تصحیح قیاسی؛ آ ژ ج: سوسای؛ د: سوبینای؛ ب: سونتای؛ ه: سوسا؛ ح: مرسای؛ جامع‌التّواریخ، طبع ناتمام بلوشه، ج ۲، ص ۲۸: سبتای، ص ۳۰: سوبتای؛ طبع کاترمر، ص ۱۴۸: سوتای؛ معزّالأنساب، نسخهٔ پاریس، Ancien fonds pers. 67، ورق 47b: سوبکتی؛ سوبیتای (سبتای) پسر نهم از پسران دهگانهٔ تولی بن چنگیزخان است، در وقت حرکت هولاکو به ایران منکو قاآن او را در مصاحبت هولاکو تعیین نمود و در اثنای راه در حوالی سمرقند وفات کرد در شعبان یا رمضان سنهٔ ۶۵۳ (ص ۷۱۳)، نام این شاهزاده در جامع‌التّواریخ در فقرهٔ معادلهٔ مانحن فیه (ص ۲۸۲) مذکور نیست، و در ضمن تعداد اولاد تولی (ص ۲۰۲ و ۲۱۱ـ۲۱۲) در خصوص پسر نهم و پسر دهم تولی در متن مطبوع جامع‌التّواریخ سهوهای زیادی دست داده است که اینجا موقع تصحیح آن نیست. || ۱. آ ج ه ندارند. || ۲. کذا فی ستّ نسخ؛ ز: وجکونه بودند؛ مجمع‌الفصحاء، ج ۱، ص ۱۹۳: ساقیانی خوش و گلروی و دلیر و سرمست؛ در دیوان این بیت را ندارد. || ۳. کذا فی ه ز؛ د: چو ز حان؛ آ ب ح: حو رحان؛ ج: چو رخان. || ۴. ر.ک. به: ص ۶۶۲، پاورقی شمارهٔ ۷.

بُشْرَی فَقَدْ اَنْجَزَ الاِقْبالُ مَا وَعَدَا ... وَ الدَّهْرُ ذُو نَدَمٍ مِمَّا جَفا وَ عَدَا [۱]

و بدین غزل که ملایم وقت افتاده است چرخ گردنده کز دیدهٔ[۲] رضا و موافقت نظر می‌افکند در رقص آمده،

خسروا ملک بر تو خرّم باد ... کلّ[۳] گیتی ترا مسلّم باد
از تو آباد ظلم ویران گشت ... به تو بنیاد عدل محکم باد

و این ترانه را[۴] که مناسب حال است چون از ضربهٔ زخمهٔ چنگ زمانه ایمن گشته[۵] در داده که:

جدّت ورق زمانه از ظلم[۶] بشست ... جود عم تو شکستها کرد درست
ای بر تو قبای خانیت آمده چست ... نیکویی کن که نوبت دولت توست[۷]

و نوینان و امرا به موافقت سر و سرور ایشان منکسار[۸] نوین در مقام سلاح‌داران صف‌صف ایستاده و بیتکچیان و وزرا و حجّاب مقدَّم و سرور ایشان بلغای آقا[۹] بر موضع خویش پای نهاده و باقی امرا و حشم بیرون بارگاه صد رسته زیادت[۱۰] نشسته و سلاحها بسته،

قَومٌ[۱۱] اِذَا قُوبِلُوا کَانُوا مَلَائِکَةً ... حُسْناً وَ اِنْ قُوتِلُوا کَانُوا عَفَارِیتَا[۱۲]
ترکان ملک با خرد و باهوشند ... حور شبه‌زلف[۱۳] و دیو آهن‌پوشند
دیوند چو گاه رزم آهن پوشند ... حورند چو در بزم همی مَی نوشند

---

۱. ةَ به جای مصراع اخیر: وَ کَوْکَبُ المَجْدِ فِی اُفْقِ العُلَی صَعِدَا؛ و این بیت همین طور که در نسخهٔ ةَ است مطلع قصیده‌ای است از ابومحمد خازن از شعرای معروف صاحب‌بن‌عَبّاد و قصیده در یتیمة‌الدّهر، ج ۳، ص ۷۴، مسطور است ولی آن طور که در متن است عجالتاً معلوم نشد از کیست. ‖ ۲. کذا فی آ؛ ةَ زَ: کردیده؛ حَ: از د دهٔ؛ بَ جَ دَ جمله را ندارند. ‖ ۳. جَ ةَ: همه. ‖ ۴. آ جَ ةَ «را» را ندارند. ‖ ۵. زَ افزوده: بودند؛ دَ افزوده: ندا؛ فاعل «گشته» و «در داده» ظاهراً جماعت حضّار است به قرینهٔ حالیه. ‖ ۶. بَ زَ: خصم. ‖ ۷. از رشید وطواط است با اندک تصرّفی که مصنّف عمداً در آن کرده است تا مناسب مقام گردد، ر.ک. به: ج ۲، ص ۳۷۰. ‖ ۸. کذا فی آ بَ جَ دَ زَ، حَ: مسکسا؛ ةَ ندارد. ‖ ۹. کذا فی جَ حَ؛ آ: بلغای اقا؛ بَ: بلعای اقا؛ زَ: بلغا که آقای؛ دَ ةَ ندارند. ‖ ۱۰. کذا فی آ؛ بَ جَ دَ زَ حَ ندارند؛ ةَ اصل جمله را ندارد. ‖ ۱۱. آ: قوما؛ جَ ةَ این بیت را ندارند. ‖ ۱۲. من قصیدة للغَزّی یمدح بها التُّرک؛ ر.ک. به: ج ۱، ص ۱۷۰. ‖ ۱۳. کذا فی حَ؛ بَ: حور سه رلف؛ زَ: حور سیه زلف؛ آ: خور شبه زروی؛ جَ: خورشید بروی؛ دَ ةَ این رباعی را ندارند.

بر این سیاقت و هیئت با فنون حبور و سرور[1] هفتهٔ جشن و سور بود و اندیشه و کینه از صحن سینه دور، و هر روز به رنگی دیگر چنانک کسوت پادشاه[2] جهان باشد[3] جامه‌ها می‌پوشیدند و کاسات و جامها می‌نوشیدند، و وظیفهٔ بیت‌الشّراب و مطبخ دوهزار گردون[4] قمیز[5] و نبیذها بود[6] و سیصد سر اسب و فراخ شاخ[7] و سه‌هزار گوسفند، و چون حضور برکه[8] بود حکم وَ لَا تَأْكُلُوا مِمَّا لَمْ يُذْكَرِ ٱسْمُ ٱللهِ عَلَيْهِ در آن به تقدیم می‌رسید، و در اثنای این جشنها قدغان[9] اغول و برادرزادهٔ[10] او ملک اغول[11] و قرا هولاکو[12] در رسیدند و مراسم تهنیت[13] و شرایط خدمت به جای آوردند و در مقابل آن از انواع اعزاز و ملاطفت[14] و اصطناع مکرمت ایشان اطناب و مبالغت بر خویش حتماً مقضیّاً دانست، چون ایشان رسیدند انتظار پسران دیگر که بر عقب ایشان برسند می‌کردند و[15] بر قرار در کار[16] عیش و عشرت افراط می‌فرمودند و در کار حزم و تیقّظ تفریط می‌نمودند، و چون هیچ‌کس را در خیال و ضمیر نبود که یاسای[17] پادشاه[18] جهان[19] چنگزخان تغییر و تبدیل پذیرد و خلافی[20] در میان ایشان موجود نبودست و در رسم و آیین مغول معهود نه[21] کسی را بر خاطر نمی‌گذشت[22] و در نقش[23] خانهٔ توهّم آن[24]

---

۱. بَ (به خط الحاقی) افزوده: دو. || ۲. کذا فی آ؛ بَ جَ ةَ زَ حَ: پادشاهان؛ دَ اصل جمله را ندارد. || ۳. حَ ندارد؛ دَ اصل جمله را ندارد. || ۴. کذا فی آ بَ دَ ةَ حَ؛ جَ: خیک؛ زَ: سیک. || ۵. آ: قمز؛ بَ: قمر؛ حَ: قمیر؛ زَ: قمز. || ۶. حَ: بود و نبیذها. || ۷. فراخ شاخ چنان‌که از سیاق عبارت معلوم می‌شود به معنی گاو یا گاومیش باید باشد و در فرهنگها عجالتاً نیافتم؛ جامع، ص ۲۸۶: سیصد سر اسب و کاو و سه هزار کوسپند. || ۸. کذا فی جَ حَ زَ؛ آ بَ: برکه؛ ةَ: برکا؛ دَ ندارد. || ۹. کذا فی دَ زَ جَ حَ؛ بَ: فدعان؛ قدقان؛ آ: قدغال. || ۱۰. کذا فی جمیع النّسخ؛ جامع‌التّواریخ در تعداد اولاد اوکتای (طبع بلوشه، ص ۱۴) و معزّالأنساب، Ancien fonds pers. 67، ورق ۴۰b و ۴۲b، متّفقاً ملک اغول را پسر بلافصل اوکتای قاآن یعنی برادر قدغان اغول می‌دانند نه برادرزادهٔ او، ولی جامع‌التّواریخ در فقرهٔ معادله با ما نحن فیه (ص ۲۸۶، س ۱۱) به طبق متن حاضر «برادرزادهٔ او ملک اوقول» دارد که بلوشه عمداً به «برادر او ملک اوقول» تصحیح کرده است. || ۱۱. جَ: ملک اوعل؛ حَ کلمات «ملک اغول و» را ندارد. || ۱۲. کذا فی جمیع النّسخ. || ۱۳-۱۴. فقط در حَ و از باقی نسخ ساقط است. || ۱۵. آ جَ دَ ةَ این واو را ندارند. || ۱۶. آ جَ دَ زَ. کار (بدون «در»)؛ حَ: درکاه. || ۱۷. کذا فی آ دَ ةَ؛ زَ: یاساهای؛ بَ: یاساها؛ حَ: یاسهای؛ جَ: یاسها. || ۱۸. ةَ حَ ندارند. || ۱۹. کذا فی بَ (به خط الحاقی) زَ؛ باقی نسخ ندارند. || ۲۰. بَ (به خط الحاقی) دَ ةَ حَ افزوده‌اند:

←

صورت نمی‌بست[۱] جانب احتیاط مهمل ماند[۲]، ناگاه از اتّفاقات حسنه بلک از مخایل اقبال و تتمّهٔ لطف ذوالجلال جانورداری کشک[۳] نام را شتری که حکم ناقهٔ صالح پیغامبر علیه‌السّلام داشت که موجب نجات مؤمنان و سبب هلاکت ظالمان بود ضایع می‌شود و در طلب وجدان مفقود مجهود بذل می‌کند[۴] و از چپ و راست در آن حدود می‌دواند [و] دو سه روزه راه قطع [می] کند ناگاه[۵] در میان لشکر سیرامون[۶] و ناقو[۷] می‌افتد لشکر بسیار می‌بیند و گردونه‌های پربار و مأکولات و مشروبات به خروار[۸] به علّت[۹] اقامت مراسم تهنیت و التزام خدمت،[۱۰] و کشک[۱۱] از مقصود کار غافل و از مفقود خویش از هرکس سائل، ناگاه در اثنای تک و پوی و جست‌وجوی به گردون شکسته‌ای می‌رسد و کودکی مقارن آن نشسته کودک بر آن است[۱۲] که این سوار از جملهٔ انصار ایشان است در مرمّت گردون[۱۳] از کشک[۱۴] استعانت می‌جوید، کشک[۱۵] از اسب پیاده می‌شود و به عمارت گردون و مدد اشتغال می‌نماید نظر او بر اسلحه و استعداد حرب می‌افتد که در اَدْراج[۱۶] بارها تعبیه بود از کودک می‌پرسد که سلاح چیست می‌گوید همان است که در دیگر گردونهاست، کشک[۱۷] عاقل حالیا خود را غافل

← که. ‖ ۲۱. ة افزوده: که؛ زَ افزوده: و. ‖ ۲۲. کذا فی زَ؛ آ حَ: بکدرد؛ جَ دَ ة: بکذرد؛ بَ (به تصحیح الحاقی): کذرد. ‖ ۲۳. آ: و در نفس؛ بَ (به تصحیح الحاقی): و حون در نقش؛ حَ: و در نفس. ‖ ۲۴. کذا فی آ جَ دَ ة زَ حَ؛ و بهتر نبودن «آن» است یا اقحام کلمهٔ در بین مثلاً «و در نقش خانهٔ [ضمیرْ] توهّمِ آن صورت نمی‌بست» یا «و در نقش خانهٔ توهّمْ [خیالِ] آن صورت نمی‌بست» و نحو ذلک؛ بَ (به تصحیح جدید) به جای «آن»: مخالفتی میانهٔ آن جماعت. ‖ ۱. کذا فی بَ جَ ة زَ؛ آ: نمی‌بست؛ حَ: نبندد؛ دَ: بندد. ‖ ۲. بَ جَ ة زَ حَ: می‌ماند؛ دَ جمله را ندارد. ‖ ۳. کذا فی آ دَ؛ حَ: کشل؛ بَ جَ: کسک؛ ة زَ: کسل. ‖ ۵-۴. فقط در حَ؛ و از سایر نسخ ساقط است. ‖ ۶. کذا فی بَ جَ دَ؛ آ: سرامون؛ حَ: سرامون؛ ة زَ: شیرامون. ‖ ۷. کذا فی آ؛ حَ: ناقو؛ بَ: نافو؛ جَ زَ: باقو؛ ة: باتو؛ دَ ندارد. ‖ ۸. آ: بحرار؛ حَ: نخروار؛ بَ (به خط جدید) افزوده: و چنین می‌نمایند که. ‖ ۹. یعنی به بهانهٔ. ‖ ۱۰. بَ (به خط جدید) افزوده: متوجه اردوی پادشاه‌اند. ‖ ۱۱. کذا فی دَ؛ حَ: کشل؛ آ بَ جَ: کسک؛ ة زَ: کسل؛ دَ ة حَ واو عاطفه را ندارند. ‖ ۱۲. کذا فی دَ ة؛ آ: براسب؛ جَ حَ: پنداشت؛ زَ: ندانست؛ بَ (به تصحیح جدید): بکمان انکه. ‖ ۱۳. کذا فی بَ (به خط جدید) حَ؛ جَ زَ: آن؛ آ دَ ة ندارند. ‖ ۱۴. کذا فی دَ؛ آ بَ جَ: کسک؛ حَ: کشل؛ ة زَ: کسل. ‖ ۱۵. بَ (به خط جدید): کسک؛ زَ: کسل؛ باقی نسخ ندارند. ‖ ۱۶. ر.ک. به: ص ۶۴۷، پاورقی شمارهٔ ۶. ‖ ۱۷. کذا فی دَ؛ آ بَ جَ: کسک؛ حَ: کشل؛ ة زَ: کسل.

می‌سازد و[1] چون از این مصلحت فراغتی می‌نماید[2] به دیگری می‌پیوندد و به نوعی معرفتی می‌اندازد و به تدریج از احوال استکشافی می‌کند چون به حقیقت سرّ ایشان استدلال می‌گیرد[3] شک و شبهت مرفوع می‌گردد و اَبْدَی الصَّرِیحُ عَنِ الرَّغْوَةِ[4]، معلوم او می‌شود که در خیال آن جماعت مکر و نفاق است و نقض[5] میثاق و نقص[6] وفاق تا در اثنای طوی و جشنی که بر سبیل مبارک‌باد خواهند[7] ساخت چون عِقال عقول گسسته شده باشد و شیوخ و کهول از سرمستی دست بسته شده پای از حریم حرمت بیرون نهند و مغافصتاً آنچ کنگاج کرده‌اند به اتمام رسانند[8] و لَا یَحِیقُ المَکْرُ السَّیِّیءُ اِلَّا بِاَهْلِهِ[9]، کشک[10] زمام اختیار بگذاشت و مثل حَبْلُکِ عَلَی غَارِبِکِ[11] بر شتر خواند و سه روزه راه[12] در یک روز طیّ کرد تا نزدیک نماز شامی[13] به اردو رسید[14] و بی‌اجازت و دهشت و تردّد و حیرت درآمد و به دلی قویّ بی‌احتیاط سخن آغاز کرد که شما بساط نشاط گسترده‌اید و به عیش و طرب کم غم جهان گرفته و[15] مخالفان در اماکنِ مکامن اَسْنانِ سِنان تیز کرده و منتهز فرصتی گشته و کار را مستعدّ و متشمّر[16] شده،

وَ اِنْ لَمْ تَلِجْ بَابَهَا مُسْرِعاً   اَتَاکَ عَدُوُّکَ مِنْ بَابِهَا[17]

این معنی مشافهه تقریر کرد و بر مبادرت و در یافتن مصلحت ایشان را

---

۱. آ جَ دَ: این واو را ندارند. || ۲. بَ (به تصحیح جدید) ةَ: می‌یابد؛ جَ: یافت. || ۳. آ جَ: کرد (به جای «می‌گیرد»). || ۴. انظر مجمع‌الأمثال فی باب الباء (طبع مصر، ج ۱، ص ۶۸). || ۵. کذا فی بَ زَ؛ دَ: نقص؛ حَ: نقض؛ آ: بنقص؛ جَ: بنقض؛ ةَ: ندارد. || ۶. کذا فی بَ جَ زَ؛ ةَ: نقض؛ حَ: نقض؛ آ: نقص؛ دَ: بقض (کذا). || ۷. آ: خواهد. || ۸. حَ افزوده: اما از آیت. || ۹. حَ افزوده: غافل. || ۱۰. کذا فی دَ؛ آ بَ جَ: کسک؛ حَ: کشل؛ ةَ زَ: کسل. || ۱۱. انظر مجمع‌الأمثال فی باب الحاء (طبع مصر، ج ۱، ص ۱۳۲). || ۱۲. ةَ: راه را. || ۱۳. کذا فی آ جَ دَ حَ؛ بَ ةَ زَ: شام. || ۱۴. کذا فی حَ؛ باقی نسخ: باز رسید. || ۱۵. آ بَ جَ دَ حَ این واو را ندارند. || ۱۶. کذا فی جَ ةَ زَ؛ حَ: مشمر؛ آ بَ: مستمر؛ دَ: متمز (کذا). || ۱۷. من قصیدة لابن‌المعتزّ مطلعها:

اَلا مَنْ لِعَیْنٍ وَ تَسْکابِها   تَشَکیَّ القَذَی وَ بُکَاها بِها

و منها:

فَاِنْ فُرْصَةٌ اَمْکَنَتْ فِی العَدُوّ   فَلَا تَبْدَ فِعْلَکَ اِلَّا بِها

(دیوان ابن‌المعتزّ، نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس، Arabe, 3087، ورق ۲).

بسیجیدنی واجب می‌داشت و تعجیلی می‌نمود، چون امثال این اندیشه‌ها در آیین و رسم مغول خاصه در عهد دولت اروغ چنگزخان به هیچ عهدی معهود نبودست از این حالت استبعاد تمام می‌نمودند و به کرّات اعادت می‌کردند[1] همانچ به اول وهلت به ادا رسانیده بود و از مضمون سیرت ایشان باز نموده بازمی‌گردانید، آن کلمات در سمع خان[2] جای نمی‌گرفت و بدان التفات نمی‌رفت و کشک[3] همان[4] مبالغت می‌نمود و اضطراب و قلق در نهاد او مشاهده می‌رفت و سکون خان برقرار می‌بود، پادشاه‌زادگان و نوینان معتبر که در خدمت بودند بر این ثبات که نباید نعوذ بالله چشم‌زخمی برسد و موجب ندامت و پشیمانی شود انکار می‌نمودند،

فَإِیَّاکَ وَ الأَمْرَ الَّذِی إِنْ تَوَسَّعَتْ　　مَدَاخِلُهُ ضَاقَتْ عَلَیْکَ المَصَادِرُ[5]

و پیش از آنک دست تلافی در گردن مراد نرسد[6] و روی رویّت مسدود شود و وجه مصلحت تاریک و کار چون موی باریک و چشمِ روشنِ خِرَد[7] خیره[8] و حَشَم[9] دشمنِ خُرْد[10] چیره[11] گردد بر مرد هوشمند واجب و لازم است که اگر اندیشه‌ای روی نماید تتبّع[12] حزم و احتیاط فرونگذارد و کار دشمن هرچند ضعیف باشد خوار نشمرد تا اگر گمان‌بُرْدِ او[13] حقیقت شود از معرّت و غائلهٔ آن ایمن تواند بود و اگر اصلی نداشته باشد هیچ مضرّت و مفسدت صورت نبندد[14] و شرّ آن به هیچ‌کس عاید نشود،

وَ لَا تَحْقِرْ عَزِیمَةَ مُسْتَکِینٍ　　فَإِنَّ الجَزْلَ یُشْعَلُ بِالدُّقَاقِ

---

۱. آ افزوده: و. ‖ ۲. جَ: منکو قاآن. ‖ ۳. کذا فی دَ؛ حَ: کشل، آ بَ جَ زَ: کسک؛ ةَ: کسل. ‖ ۴. کذا فی جَ دَ حَ؛ آ: بهمان؛ ةَ: بهمان قرار؛ زَ: بهمان صفت؛ بَ (به تصحیح جدید): همچنان. ‖ ۵. ذکره فی الحماسة مع بیت آخر بعده و لم یسمّ قائلهما، و فیها اِیَّاکَ مکان فَاِیَّاکَ و مَوَارِدُهُ مکان مَدَاخِلُهُ (شرح الحماسة للتّبریزی، طبع بولاق، ج ۳، ص ۸۹). ‖ ۶. کذا فی بَ دَ ةَ زَ؛ آ حَ: برسد؛ جَ: رسد. ‖ ۷. دَ حَ: خود. ‖ ۸. حَ: حیره؛ ةَ: تیره؛ زَ: متحیّر. ‖ ۹. کذا فی آ حَ؛ بَ ةَ زَ: چشم؛ دَ: خشم؛ جَ ندارد. ‖ ۱۰. حَ: کم‌خرد؛ دَ: خود؛ جَ ندارد. ‖ ۱۱. کذا فی آ بَ؛ دَ ةَ زَ حَ: خیره؛ جَ ندارد. ‖ ۱۲. کذا فی بَ زَ؛ حَ: سع؛ دَ: نعع؛ آ: بلیع (= بلیغ) و آن نیز درست است؛ جَ: حزم بلیغ (به جای «بلیغ حزم» که در آ است)؛ ةَ ندارد. ‖ ۱۳. کذا فی ةَ؛ آ بَ جَ زَ: کمان برد و؛ حَ: کمان؛ دَ ندارد. ‖ ۱۴. آ: نه بندد.

از راه کیاست و دَها ابتدای این کار را به رفق و مدارا تلقّی باید نمود مگر آتش این فتنه پیش از استعلا انطفایی پذیرد و باد نکبای نکبت پیش از آنک خاک امن و فراغت از عرصهٔ گیتی ببرد راکد شود و آب حیا که حیوة[1] خلقان است در چشم روزگار و بر روی کار بماند[2]،

درشتی و تندی نیاید به کار — به نرمی برآید ز سوراخ مار

اگر بر این نمط میسّر نشود[3] و به مواسات و مجاملتْ آن جماعت سر بر خط ننهند آخِرُ الدَّوَاءِ الکَیُّ[4] را کار توان بست و پشت مقاومت ایشان را پست گردانید.

به پیش توست میان‌بسته لشکری سر تیز
بسان رمح و سِنان وقت خدمت و گه کین
به مثل خسرو با جام هر یک اندر عقل[5]
به شکل رستم بر رخش هر یک اندر زین

چون تدابیر و آرا بر این جمله قرار گرفت هر کس از پادشاه‌زادگان می‌خواستند که در این راه قدم نهند و به نفس خود بروند. و از این احوال تفحّص و تجسّسی واجب دارند و چنانک وقت اقتضا کند به لطف[6] یا به عنف پیش مقصود بازروند و چون از راه الهام اقبال:[7]

کلید فتح رای[8] آمد پدیدست — که رای آهنین زرّین کلیدست
ز صد شمشیرزن رایی[9] قوی به — ز صد قالب کلاه[10] خسروی به
به رأیی[11] لشکری را بشکند[12] پشت — به شمشیری یکی تا صد[13] توان کشت[14]

---

۱. کذا فی آ بَ زَ؛ جَ ةَ: حیات؛ دَ: حیاة؛ حَ: اب حیوة. || ۲. کذا فی آ بَ حَ؛ جَ دَ ةَ زَ: نماند. || ۳. کذا فی بَ دَ ةَ زَ؛ حَ: نشود؛ آ جَ: شود. || ۴. کذا فی ستّ نسخ و هو المشهور؛ آ: آخر الدّاء الکیّ، قال فی جمهرةالأمثال (هامش، مجمع‌الأمثال، ج ۱، ص ۶۴): «و قولهم آخر الدّاء الکیّ قال ابوبکر المثل السّائر آخر الدّاء الکیّ و ردّ بعض اهل اللّغة هذا و قال انّما هو آخر الدّواء الکیّ». || ۵. دَ: بزم. || ۶. کذا فی بَ (به خط جدید) جَ ةَ حَ؛ آ دَ زَ این کلمه را ندارند. || ۷. کذا فی آ بَ ةَ حَ؛ دَ: و اقبال؛ زَ ایشان (به جای «اقبال»)؛ جَ «اقبال» را ندارد؛ شرط و جواب «چون از راه الهام اقبال»

←

پادشاه‌زادگان را از تحمّل آن زحمت استغنا[۱] روی نمود[۲] و[۳] اتّفاق کردند که منکسار نوین که سرور امرای حضرت است[۴] و رکن بزرگتر در زمرهٔ ارکان دولت بر سبیل استکشاف حال و استدراک کار برود و آنچ صلاح داند گوید، برحسب اشارت با سواری دو سه هزار[۵] از[۶] کُماة اتراک و ترکان ناپاک[۷] که به حقیقت:

جِنٌّ عَلَى جِنٍّ وَ اِنْ كَانُوا بَشَرْ   كَأَنَّهُمْ خِيطُوا عَلَيْهَا بِالأَبَرْ[۸]

بودند برنشست، و چون نوین بزرگ منکسار[۹] وقت تباشیرِ اِسْفار که یَزَک[۱۰] جمشید افلاک بر لشکر شام شبیخون کرده بود به جوار خانه‌های آن افواج رسید با صد سوار پیشتر براند تا به آستانه‌های خانه‌های[۱۱] ایشان و لشکرها از پیش و پس و راست و چپ رسیده بود[۱۲] و[۱۳] چون محیط دوایر ایستاده، هم از پشت اسب نوین آواز داد و سخن آغاز نهاد که از شما نقلی کرده‌اند و به سمع مبارک رسیده است اگر آن سخن از انای کذب و زور ترشّح کردست و خلاف[۱۴] بوده بِسِمَت راستی و نشان صدق آن خواهد بود که

← درست معلوم نیست چیست و عبارت خالی از سوء تألیف نیست. || ۸. کذا فی ز؛ سایر نسخ: را. || ۹. کذا فی ج ز؛ باقی نسخ: رای. || ۱۰. کذا فی خمس نسخ؛ ج ز: کلاهی. || ۱۱. کذا فی خمس نسخ؛ ح: برای؛ آ: سواری. || ۱۲. کذا فی آ ج ز ح؛ ب (به تصحیح جدید) د ة: بشکنی؛ بنا بر اول بشکند لازماً استعمال شده است. || ۱۳. کذا فی خمس نسخ؛ ج ز: ده. || ۱۴. از خسرو شیرین نظامی است؛ طبع تهران، ص ۸۴. || ۱. کذا فی ة؛ ب د: استغنای؛ ح: اسعاسی؛ ز: استغناسی؛ آ: استعنایی؛ ج: اسققصائی. || ۲. ة: روی نموده؛ ج: واجب دیدند. || ۳. ة این واو را ندارد؛ و لعلّه انسب. || ۴. آ د ة «است» را ندارند. || ۵. ح: دو هزار. || ۶. فقط در ح ة («ار» در ة)؛ باقی نسخ «از» را ندارند. || ۷. کذا فی ة (ناپاک بی‌باک)؛ ج ز: ناباک؛ آ ب ح: ناباک؛ د: بی‌باک؛ نسخهٔ ج ز محتمل است که همان «ناپاک» باشد که به رسم نسخ قدیمه فرقی بین بای فارسی و عربی نگذارده‌اند. || ۸. ذکر ابن‌الأثیر فی المثل السّائر، ص ۴۹۸، انّ هذا البیت من ارجوزة لأبی نواس یصف فیها اللّعب بالکرة و الصّولجان، و لم اظفر به فی دیوان ابی نواس المطبوع بمصر وان کانت توجد فیه ارجوزة بهذا الرّویّ بعینه. || ۹. کذا فی جمیع النّسخ. || ۱۰. تصحیح قیاسی؛ جمیع نسخ: ترک؛ واضح است که نسخ غلط صریح است چه تُرْکِ جمشید افلاک هیچ معنی ندارد؛ و مقصود از جمشید افلاک چنان که معلوم است آفتاب است و یَزَک او یعنی مقدمة الجیش او صبح است. || ۱۱. آ ب ج ز: خانهٔ. || ۱۲. ج ح: رسیده بودند. || ۱۳. آ ب ج ة ز این واو را ندارند. || ۱۴. ب: خلاف حلاف (کذا).

بی‌تفکّر[۱] به استظهار[۲] تمام روی به خدمت آرید[۳] و به معاذیر دلناپذیر تمسّک نجویید[۴] و گرد این وَصْمت را به آب مسابقت و مسارعت از رخ وفا و چهرهٔ وفاق بشویید[۵]، چون این معقولات و کلمات[۶] شنیدند از خانه‌ها بیرون آمدند و چندانک نظر تیز می‌کردند لشکرها می‌دیدند بی عدّ و حدّ و حصر و مر، و خویش را چون نقطه میان دایره و اصحاب و اتباع و خیل و رَجْلِ[۷] ایشان در اماکن کمین‌گاه‌ها دور مانده عنان تمالک و تماسک از دست قدرت و فکرت ایشان بیرون شد[۸] و قیود پریشانی و خوف و حیرت بر پای اندیشه و عزیمت[۹] سخت گشت[۱۰] نیک دلتنگ و سرگردان شدند، و چون زبان عذر گنگ گشته بود و قدم تقدیم و تأخیر لنگ نه چشمشان در آن می‌دید که روان شوند و نه روی آنک تخلّف و تقاعد نمایند و نه هیچ پشتی[۱۱] که پشت بدو باز دهند و نه بازوی قوّت چنان قوی که مقاومت نمایند و نه جگر و زهرهٔ آن بود که گردنکشی کنند و در این میان کناری پیدا نه که مَنْ نَجَا بِرَأْسِهِ فَقَدْ رَبِح[۱۲] برخوانند و بیرون روند و پهلو از این کار تهی کنند عاقبت سر به چنبر تقدیر بیرون کردند و پای از روزن تدبیر برکشیدند.

وَ آبْنُ اللَّبُونِ إِذَا مَا لُزَّ فِي قَرَنٍ لَمْ يَسْتَطِعْ صَوْلَةَ البُزْلِ القَنَاعِيسِ[۱۳]

از غایت اضطرار نه به وجه[۱۴] اختیار در مصاحبت[۱۵] نوین به خدمت پادشاه روی زمین با سواری چند معدود برفتند، چندانک[۱۶] نزدیک اردو

---

۱. ة: فکر؛ زَ: تعلّل. ‖ ۲. بَ ةَ حَ: باستظهاری. ‖ ۳. بَ زَ حَ: آرند؛ آ: ارند. ‖ ۴. بَ زَ حَ: نجویند؛ آ: نحویند. ‖ ۵. بَ زَ: بشویند؛ حَ: ننمایند. ‖ ۶. کذا فی آ جَ دَ زَ (؟)؛ ة: این کلمات معقولات؛ حَ: این مقولات و کلمات، بَ (به تصحیح جدید): ازین مقوله کلمات. ‖ ۷. تصحیح قیاسی از روی حَ (خیل و رحل)؛ آ: حبل و حیل (برای نظیر این تعبیر ر.ک. به: ج ۱، ص ۱۲۱)؛ بَ: حتل و خىل؛ جَ دَ ةَ زَ: خیل. ‖ ۸. آ بَ دَ ة: شده. ‖ ۹. بَ (به خط جدید) افزوده: ایشان. ‖ ۱۰. بَ (به تصحیح جدید) جَ دَ: گشته؛ ة ندارد. ‖ ۱۱. آ: ستی؛ بَ: نشتی؛ زَ: بشتئی. ‖ ۱۲. انظر مجمع‌الأمثال فی باب المیم، ج ۲، ص ۱۶۹. ‖ ۱۳. من قصیدة لجریر مطلعها:

حَيِّ الهِدَمْلَةَ مِنْ ذَاتِ المَوَاعِيسِ فَالحِنْو أَصْبَحَ قَفْراً غَيْرَ مَأْنُوسِ

انظر الأغانی، ج ۸، ص ۱۷۹، و شواهدالمغنی للسّیوطی فی شواهد اَلْ، طبع مصر، ص ۶۱. ‖ ۱۴. آ: بوحود. ‖ ۱۵. جَ افزوده: منکسار. ‖ ۱۶. کذا فی ة حَ؛ آ بَ جَ زَ: چنانک؛ دَ: چون.

رسیدند از آن جماعت که با ایشان بودند بیشتر راْ بداشتند و سلاحها بازگرفت[۱] و قومی از امرای بدکنش[۲] تباه‌کیش[۳] را بی‌کیش و قربان[۴] [۶] فرمان شد تا هم در آن موضع در مصاحبت پادشاه‌زادگان نه نه[۵] تکشمیشی کردند و در اندرون اردو آمدند، یک دو روز[۶] از ایشان هیچ نپرسیدند و صحیفهٔ بحث و تفحّص را سر به مهر گذاشتند تا روز سیّم که به سعادت خرشید از مشرق طالع[۷] طلوع کرد نهار دولت مخالفان به مغرب ناکامی رسید و بهار[۸] عمر منافقان به خزان[۹] کشید باز جمعیّت کردند و تمامت جمع شدند منکو قاآن فرمود که بر این منوال از شما نقلی کرده‌اند هرچند مصدَّق و معقول نمی‌افتد و در گوش عقل و روان خرد مسموع و مقبول نمی‌آید[۱۰] چون امثال این خیالات که[۱۱] در دماغ جای گرفته باشد بازی نباشد و آوازهٔ چنان مقالات که در زبان خلق افتاده[۱۲] مجازی نه، بحث و استکشاف آن از راه طیب طینت[۱۳] و پاکی عقیدت واجب و لازم می‌آید تا چهرهٔ یقین از غبار شبهت پاک شود و حجاب شک از رخ آفتاب صدق و حق مرتفع گردد تا اگر بهتان و افترا باشد کذّاب و مفتری سزای[۱۴] خویش بر صفحات احوال مشاهده کند[۱۵] و عالمیان را اعتباری و تنبیهی حاصل آید، بر این موجبات فرمان شد تا پای از دخول و خروج اردو کشیده دارند و جماعت امرا و نوینان را چون ایلچتای[۱۶] نوین و تونال[۱۷] و تاتاکرین[۱۸] و چنکی[۱۹] و

---

۱. بَ (یه تصحیح جدید) جَ دَ زَ: بازگرفتند؛ ةَ: بازگرفته. || ۲. کذا فی بَ زَ حَ؛ آ جَ دَ: کیش؛ ةَ: الیش (کذا). || ۳. کذا فی خمس نسخ؛ آ: کش؛ جَ: ندارد. || ۴. کیش به معنی تیردان است که ترکش نیز گویند و قربان به معنی کماندان. || ۵. کذا فی بَ (به تصحیح جدید) دَ زَ؛ آ: با نه‌نه؛ جَ: تا نه‌نه را؛ ةَ: باند؛ حَ: با به اسان (کذا ــ ؟). || ۶. دَ: یکی دو روز؛ آ جَ: دو روز. || ۷. کذا فی آ جَ؛ باقی نسخ ندارند. || ۸. آ: نهار؛ حَ: بهار. || ۹. آ: بحرار. || ۱۰. آ: نمی‌افند؛ جَ: نمی‌شود؛ بَ (به خط جدید) افزوده: اما. || ۱۱. آ جَ دَ «که» را ندارند. || ۱۲. آ: افتاد. ||۱۳. کذا فی بَ؛ آ: طبب طست؛ زَ: طبب و طینت؛ جَ: طیبت طینت؛ دَ: طب طینت؛ ةَ: طبیعت. || ۱۴. حَ افزوده: حریمت (= جریمت). || ۱۵. زَ: کنند؛ آ: کند. || ۱۶. ةَ: ایلچتاء؛ آ: اىلحتای؛ حَ: الحتای؛ بَ: الحمای؛ جَ: ایلختای؛ زَ: ابلحسان؛ دَ: ایجینا؛ جامع‌التّواریخ، ص ۲۹۳: ایلچتای (یعنی مثل متن). || ۱۷. تصحیح مظنون؛ آ بَ جَ: بوبال؛ آ در ص ۶۷۴: ساونال، (پس معلوم می‌شود حرف سوم بنابر آ نون است)؛ دَ ةَ: توبال؛ حَ: نوبال؛ زَ: بوبال؛ جامع، ص ۲۹۳: تونال (مثل متن). ||

←

قلچقای[۱] و سرغان[۲] و تونال خرد[۳] و طغان[۴] و یسور[۵] را که هریک خویش را در آن مرتبه و منصب می‌دانستند که چرخ برین را بر ایشان دست نتواند بود و دُرّ عِقد ایشان را که به دوران ایّام و لیالی انتظام یافته پریشان نتواند کرد مگر نمی‌دانستند که:[۶]

کدامین سرو را داد او بلندی که بازش خم نداد از دردمندی
همه لقمه شکر نتوان فروبرد گهی صافی توان خورد و[۷]گهی دُرد

فرمود تا موقوف کردند و جمعی دیگر را از امیران تومان[۸] از سروران گردنکش که تسمیهٔ هریک تطویلی دارد و[۹] تفحّص و بحث آن آغاز کردند، یرغوچی بزرگ منکسار نوین بود و جمعی دیگر از امرا و بزرگان[۱۰] به چند روز به دقایق و غوامض آن یارغو می‌داشتند و احتیاط در آن باب به تقدیم می‌رسانیدند، اختلاف کلمه چون در میان آن طایفه ظاهر شد در مخالفت ایشان هیچ خلاف نماند از خجالت و ندامت هریک به زفان حال می‌گفتند یَا لَیْتَنِی کُنْتُ تُرَاباً، ایشان نیز[۱۱] اقرار کردند و به گناه مقرّ و معترف شدند، منکو قاآن خواست که چنانک عادت محمود اوست اغضایی کند و اغماضی[۱۲] واجب دارد که العَفْوُ عِنْدَ القُدْرَةِ مِنْ مَوَاجِبِ[۱۳] الکَرَم، پادشاه‌زادگان و سروران

← ۱۸. تصحیح مظنون؛ بَ زَ حَ: باباکرین؛ هَ: تاتاکوین؛ دَ: یاتاکوین؛ آ جَ: باکرس، جامع ص ۲۴۴: قاتاکرین. || ۱۹. کذا فی هَ زَ (جنکی)؛ آ حَ: حنکی؛ بَ: حںکی؛ جَ: حلی؛ دَ: ختلی؛ جامع، ص ۲۹۳: چنکی (مثل متن). || ۱. کذا فی بَ (قلجقای)؛ آ: فلحقای؛ دَ: قلحقاء؛ جَ هَ: ںلجقای؛ زَ: فلجفای؛ حَ: قلغای؛ جامع، ص ۲۹۳: قلختای. || ۲. کذا فی هَ زَ حَ؛ آ: ىسرغان؛ بَ جَ: سرعان؛ دَ: سوغان؛ جامع ۲۹۳: سرغان مثل متن). || ۳. کذا فی حَ؛ آ جَ: ىوىال خرد؛ هَ: توبال خورد؛ بَ: ىوىال حرد؛ زَ: ىوىال حزو؛ دَ: نوبال خرد؛ جامع، ص ۲۹۳: تونال خرد (مثل متن). || ۴. کذا فی آ بَ هَ زَ حَ؛ جَ: نغان؛ دَ: طقار؛ جامع، ص ۲۹۳: طوغان. || ۵. کذا فی آ؛ هَ: یسوّر؛ بَ: ىسور؛ دَ زَ: نسور؛ حَ: تسور؛ جَ: یشنو؛ جامع، ص ۲۹۳: ییسودر. || ۶. حَ افزوده: این زمانهٔ جفاکار؛ دَ هَ «که» را ندارند. || ۷. بَ جَ حَ: خوردن. || ۸. کذا فی خمس نسخ؛ آ: ىومان؛ بَ: و نوینان (واو به خط الحاقی است). || ۹. کذا فی هَ؛ بَ (به تصحیح جدید) آ جَ زَ این واو را ندارند؛ حَ: تا (به جای واو)؛ دَ: اشارت رفت تا (به جای واو). || ۱۰. بَ هَ زَ حَ اینجا واوی علاوه دارند. || ۱۱. «نیز» اینجا برای تأکید فعل است نه تأکید فاعل یعنی علاوه بر اینکه از خارج به واسطهٔ اختلاف کلمه گناه ایشان ثابت شد خود ایشان نیز به گناه اقرار کردند، نه اینکه چون دیگران اقرار کردند ایشان نیز اقرار کردند چه دیگرانی اینجا درکار نیست. || ۱۲. آ جَ: اغماض؛ بَ: اعمازی (کذا). || ۱۳. هَ: موجبات.

امرا گفتند که در کار خصم غفلت و غرور از منهج صواب و عقل دور باشد،

وَ وَضْعُ النَّدَی فِی مَوْضِعِ السَّیْفِ بِالعُلَی   مُضِرٌّ کَوَضْعِ السَّیْفِ فِی مَوْضِعِ النَّدَی[۱]
هر کجا داغ بایدت فرمود   چون تو مرهم نهی ندارد سود[۲]

و چون مرد صاحب‌رأی بر دشمن بداندیش فرصت[۳] یافت اگر در مجازات آن تأخیری روا دارد از کمال حزم و اندیشه نیک بعید باشد و عاقبت موجب حیرت[۴] و ندامت گردد.

اِذَا اَمْکَنَتْ فُرْصَةٌ فِی العَدُوّ   فَلا تَبْدَ شُغْلَکَ اِلَّا بِها[۵]

و نیکی در شریران تأثیر نکند چون تخم که در زمین شوره[۶] پراگنند هیچ بر ندهد و به تواتر ابر اثر نکند و چیزی نروید،

درختی که تلخ است او را[۷] سرشت   گرش در نشانی به باغ بهشت
ور از جوی خلدش به هنگام آب   به بیخ انگبین ریزی و مشک[۸] ناب
سرانجام گوهر به کار آورد   همان میوهٔ تلخ بار آورد[۹]

و اگر سیاست واجب نبودی و پادشاهان کامگار و شهریاران جبّار را از آن گزیرستی[۱۰] آیت حدید و سیف مُنْزَل نگشتی و به قصاص که موجب بقا و تناسل و توالد است اشارت نرفتی که وَ لَکُمْ فِی القِصَاصِ حَیٰوةٌ یا اُولِی‌الأَلْبَابِ.

درخت آن گه برون آرد بهاری[۱۱]   که بشکافد سر هر شاخساری
ای شاه ز خصم ملک کین باید توخت   وین قاعده زآفتاب باید آموخت
کز مرتبهٔ خویش به عالم گیری   تا تیغ نزد جهان ازو بر نفروخت[۱۲]

---

۱. للمتنبّی من قصیدة مشهورة مطلعها: لِکُلِّ آمْرِیءٍ مِنْ دَهْرِهِ مَاتَعَوَّدا. || ۲. از حدیقهٔ سنائی. || ۳. حَ افزوده: و ظفر. || ۴. حَ: حسرت؛ و لعلّه انسب؛ دَ ندارد. || ۵. من قصیدة لابن‌المعتزّ مع اختلاف یسیر؛ ر.ک. به: ص ۶۶۸، پاورقی شمارهٔ ۱۷. || ۶. آ: شور. || ۷. دَ ةَ زَ: ویرا. || ۸. کذا فی آ بَ جَ؛ دَ حَ: شیر؛ ةَ: شهد؛ بَ جَ: دهی انگبین و می و مشک ناب؛ زَ این بیت را ندارد. || ۹. فردوسی. || ۱۰. ةَ: کزیر بودی؛ حَ: کزیر کردندی؛ جَ: کزیر نیستی (کذا!). || ۱۱. کذا فی ستّ نسخ؛ آ: نهاری. || ۱۲. کذا فی آ جَ؛ بَ زَ حَ مصراع سوم را ندارند؛ دَ بیت دوم را ندارد؛ ةَ اصل رباعی را ندارد.

منکو قاآن چون دانست که انواع این کلمات از روی اخلاص[۱] است نه از راه غرض و نفاق فرمود تا جماعتی از امرای بد را[۲] که ذکر رفت و پادشاه‌زادگان را بر این راهها می‌داشتند[۳] و در این ورطه‌ها و گناهها می‌آورده[۴] شمشیری از غضب بر ایشان راندند امر باری عزّ اسمه را که أُغْرِقُوا فَأُدْخِلُوا نَاراً، ابتدای آن از ایلچتای[۵] رفت بی سر و پای گشت، و بعد از آن[۶] تاونال[۷] پایمال شد، و تاتاکرین[۸] مَثَلِ بِیَدِی لَا بِیَدِ عَمْرٍو[۹] گزین کرد و شکم بر شمشیر انداخت و کشته گشت، و دیگران بر این جملت نوبت‌نوبت روان می‌شدند یَحْمِلُونَ أَوْزَارَهُمْ عَلَى ظُهُورِهِمْ أَلَا سَاءَ مَا يَزِرُونَ، و چون این خبرها به یسنبوقا[۱۰] پسرزادهٔ[۱۱] جغتای رسید تمامت لشکر خود بگذاشت و سی سوار برداشت و به پای خویش روان گشت او را با نرکهٔ[۱۲] سیرامون[۱۳] و ناقو[۱۴] فرستادند به یک‌جای می‌بودند، فی الجمله هر کس را که در دل خلاف[۱۵] اندیشه بودست تقدیر آسمانی رسن بر گردن تدبیر ایشان می‌نهاد و دوان‌دوان می‌آورد و قوّت طالع میمون و فرّ دولت روزافزون جبّاران و[۱۶] طواغیتِ[۱۷] متکبّران را در قبضهٔ طواعِیَت و فرمان مُنْقاد و مِذْعان می‌کرد و هریک به زفان حال می‌گفتند:

---

۱. آ جَ: اخلاق. ‖ ۲. کذا فی آ بَ ةَ؛ جَ: بد رای؛ زَ: بذر را (= پدر را)؛ دَ حَ ندارند. ‖ ۳. دَ حَ: می‌داشته‌اند. ‖ ۴. کذا فی آ بَ دَ حَ؛ جَ ةَ زَ: می‌آوردند. ‖ ۵. ةَ: ایلچیتای؛ آ: ایلحتای؛ بَ: ایلجتای؛ زَ: ایلحای؛ دَ: ایلحاء؛ جَ: ایلختای؛ حَ: ایلجیان. ‖ ۶. ةَ: آنگاه؛ آ جَ ندارند. ‖ ۷. تصحیح مظنون؛ آ: باونال؛ ةَ: تاؤبال؛ بَ زَ: باوبال؛ جَ: بازبوبال؛ حَ: بای بال؛ دَ: اینال؛ ر.ک. به: ص ۶۷۳، پاورقی شمارهٔ ۱۷. ‖ ۸. تصحیح مظنون؛ ةَ: و تا باکزین؛ جَ: و باکزین؛ آ بَ: و و باکرین (کذا بتکرار الواو)؛ دَ زَ حَ اصل جمله را ندارند؛ جامع‌التّواریخ در فقرهٔ معادله با ما نحن فیه، ص ۲۹۲: باباکردیدی (که مسیو بلوشه «باباکردیدی» چاپ کرده است)، ر.ک. به: ص ۶۷۳، پاورقی شمارهٔ ۱۸. ‖ ۹. مَثَل قالته الزّبّاء فی قصّتها المشهورة، انظر الأغانی، ج ۱۴، ص ۷۵، و جمهرة‌الأمثال بهامش مجمع‌الأمثال، ج ۱، ص ۱۶۰ و ۱۶۷، و ذکره المیدانی فی باب الخاء تحت «خَطْبٌ یسیر فِی خَطْبٍ کبیر» هکذا: بِیَدِی لَا بِیَدِ ابْنِ عَدِیٍّ. ‖ ۱۰. کذا فی دَ زَ؛ آ: بیسسوقا؛ بَ: بسسوقا؛ حَ: بسسوقا؛ ةَ: بییسوبوقًا؛ جَ: بیسوبقاء. ‖ ۱۱. کذا فی آ بَ ةَ زَ حَ؛ جَ: پسر؛ دَ: برادرزادهٔ. ‖ ۱۲. کذا فی آ ةَ زَ؛ دَ: او را با برکهٔ؛ جَ: او را با برکه و؛ بَ: او را با بیش برکه و؛ حَ: او را نیزکی؛ مراد از نرکهٔ سیرامون و ناقو ظاهراً قشونی است که به‌طور نرکه (یعنی جرگه و حلقه) گرداگرد سیرامون و ناقو برای مستحفظی ایشان گذارده بوده‌اند. ‖ ۱۳. کذا فی ستّ نسخ؛ ةَ: شیرامون. ‖ ۱۴. کذا فی آ؛ حَ: تاقو؛ بَ: ماقو؛ دَ: باقو؛ ةَ زَ: باتو؛ جَ: ناتو. ‖ ۱۵. حَ: خلافی؛ دَ: بخلاف؛ زَ: خلاف و. ‖ ۱۶. کذا فی بَ (به تصحیح جدید) ةَ حَ؛ آ جَ دَ زَ این واو را ندارند. ‖ ۱۷. آ جَ دَ واوی اینجا علاوه دارند.

سر خواسته‌ای به دست کس نتوان داد　　　می‌آیم و بر گردن خود می‌آرم[1]

و بعضی را ایلچیان به طلب می‌رفتند و می‌آورد، و قداق[2] نوین هنوز نرسیده بود،[3] به وقت آنک سیرامون[4] و ناقو[5] روان شدند چون او می‌دانست که ابتدای این وحشت از او بوده است و مایهٔ این کراهیت از او خاسته و گرد این فتنه او انگیخته و آتش اضطراب او[6] در جهان انداخته و اصلاح این به بازوی او برنخواهد آمد،

وَ کَتِیبَةٍ لَبَّسْتُهَا بِکَتِیبَةٍ　　　حَتَّی اِذَا اَلْتَبَسَتْ نَفَضْتُ لَهَا یَدِی[7]

خواست که بعد خراب البصره پای از میان کار کشیده[8] و دست به آغوش کناره‌نشینی و انزوا فراکند و پشت به کوه عافیت باز نهد و روی درکشد مگر به سلامتی سر بر گردن و جان در تن نگاه دارد و[9] این هوس در دیگ دماغ به آتش طمع[10] می‌پخت و با خویش[11] می‌سرایید:[12]

بکوش تا به سلامت به مأمنی برسی
که راه سخت مخوف است و منزلی بس دور

و روز و شب در این اندیشه و تفکّر بود و فُرجهٔ فَرَج[13] و خلاصی و رخنهٔ امان و مناصی[14] می‌اندیشید و روزگار از حسرت و ضجرت و رنّت[15] و گریهٔ او می‌خندید و به زفان معنی می‌گفت که:

---

۱. از نصرت‌الدّین کبودجامه است، و بیت اول رباعی این است:

من خاک تو در چشم خرد می‌آرم　　　عذرت نه یکی نه ده که صد می‌آرم

(لباب‌الألباب، ج ۱، ص ۵۲). || ۲. آ: فداق. || ۳. ة افزوده: و. || ۴. حَ: سرامون؛ ة: شیرامون. || ۵. کذا فی آ حَ؛ بَ: ناقو؛ جَ دَ: باقو؛ ة: باغو؛ زَ ندارد. || ۶. آ جَ دَ حَ «او» را ندارند. || ۷. من ابیات للفَرّار السُّلَمی و اسمه حیّان‌بن‌الحکم یعتذر فیها عن الفرار، انظر شرح‌الحماسة للتّبریزی، ج ۱، ص ۹۹، و الحماسة‌البحتریّة، طبع لیدن، ص ۶۶ ـ ۶۵. || ۸. ة: باز کشد؛ دَ حَ افزوده‌اند: کند. || ۹. حَ این واو را ندارد. || ۱۰. کذا فی حَ؛ آ بَ دَ ة: طبع؛ زَ: سودا؛ جَ ندارد. || ۱۴ـ۱۱. این جمله فقط در حَ است و از سایر نسخ بکلّی ساقط است. || ۱۲. حَ سهواً بیت آینده «گر زبان تو آلخ» را اینجا دارد. || ۱۳. حَ: فوحهٔ فرح. || ۱۵. تصحیح قیاسی؛ آ: رنت؛ بَ: رنت؛ دَ: ریب؛ جَ: رنت؛ ة زَ حَ ندارند.

گـر زفـان تـو رازدارسـتی تیغ را با سرت چه کارستی

ناگاه موکّلان حضرت چون مالکان و قابضان ارواح دررسیدند و گفت که، یاران همه رفتند کنون نوبت توست،

الا ای خیمگی خـیمه فـروهـل که پیشاهنگ بیرون شد ز منزل[1]

او را از خانه بر گردونی در[2] کنار قراقورم بیرون آوردند خویشتن را بیمار زار[3] ساخته از آنجا ازعاج او واجب شمردند و بیاوردند چون به حـضرت رسید و[4] یارغوچیان او را یارغو کردند هـرچـند گـناه او از کـفر ابـلیس مشهورتر بود. اما بعد از اقرار و اعتراف بر عقب یاران و شریکان روان شد و در[5] آبشخور فَأَوْرَدَهُمُ النَّارَ وَ بِئْسَ الوِرْدُ الـمَوْرُودُ سیراب گشت، و چون بعضی که در مواضع دیگر بودند و[6] هنوز نرسیده[7] خاطرها از شرّ خبث و عقیدت مکیدت[8] ایشان ایمن و فارغ نشده برنکوتای[9] نوین را با ده تومان لشکر از جوانان دلاور و ترکان با زهـره و جگـر بـه حـدّ الغ طـاق[10] و موتغای[11] و بوربلبک[12] که میان بیش بالیغ[13] و قراقورم است فرستادند[14] تا از آنجا نرکه به نرکهٔ[15] قونغوران[16] اغول پیوندد که در حدّ قیالیغ[17] است و او

---

۱. منوچهری. ‖ ۲. دَ: بر؛ جَ: تا. ‖ ۳. ةَ: و زار؛ حَ: و نزار. ‖ ۴. ةَ این واو را ندارد. ‖ ۵. کذا فی ستّ نسخ؛ زَ: از. ‖ ۶. دَ این واو را ندارد و لعلّه انسب. ‖ ۷. کذا فی آ بَ جَ دَ زَ؛ ةَ حَ افزوده‌اند: و؛ و لعلّه انسب. ‖ ۸. کذا فی آ جَ زَ؛ بَ: از شر و خبث عقیدت و مکیدت (واو دوم به خط الحاقی است)؛ دَ: از خبث عقیدت و شرّ مکیدت؛ ةَ: از شر و خبث و مکیدت و رجس عقیدت؛ حَ: از شر و حشب. ‖ ۹. کذا فی بَ (برنکوتاء ـــ؟)؛ آ جَ زَ: برىکوىاى (بدون هیچ نقطه)؛ دَ: یزنکوباء؛ ةَ: برتکوتای؛ حَ ندارد؛ و سابقاً در ج ۱، ص ۲۰۲، آ بَ: برىکوىاى (بدون نقطه)؛ دَ: بزنکوتای؛ ةَ: تربکوپای؛ حَ: برتکوبای؛ جَ: نکوبای؛ جامع، ص ۲۳۹: بریکوتای، ص ۲۹۹: بریکتای؛ ولی خود طابع یعنی بلوشه، در حواشی این موضع اخیر در ضبط این کلمه بکلّی شک دارد. ‖ ۱۰. کذا فی آ دَ؛ جَ زَ حَ: اولغ طاق؛ ةَ: اولوغ طاق؛ بَ: العِ طاق. ‖ ۱۱. کذا فی آ (موتعای ـــ؟)؛ و چون حرف عین مهمله در مغولی نیست واضح است که مقصود نویسنده موتغای بوده است؛ جَ: موبغا؛ بَ: فوبعای؛ دَ: قونقا؛ ةَ: قولغای؛ زَ: قرنقای؛ حَ: فوباق؛ جامع، ص ۲۹۹: موبقای. ‖ ۱۲. کذا فی آ بَ حَ بدون نقطه (؟)؛ دَ: بوریلیک؛ ةَ: یوزبلسک؛ جَ زَ: بوبلبک؛ جامع، ص ۲۹۹: توبلبک. ‖ ۱۳. آ: بىش بالىع؛ ةَ: بپش بالیغ؛ بَ: ىش ىالیق؛ حَ: ىش مالىق؛ جَ: ایشان یالیغ (کذا). ‖ ۱۴. فقط در حَ؛ و از سایر نسخ

←

تا به کنار اترار[۱] نرکه کشیده بود، و یکه[۲] نوین را به حدّ قرقیز[۳] و کم جهود[۴] فرستاد با دو تومان مرد[۵]، و چون[۶] اغول غایمش[۷] و پسر او[۸] خواجه[۹] اغول هنوز نرسیده بودند به نزدیک هریک از مادر و پسر ایلچیان رفتند[۱۰] پیغام آنک اگر شما را در این کنگاج و اندیشه با آن جماعت مشارکت نبوده است و با ایشان[۱۱] موافقت و مساعدتْ[۱۲] سعادت شما بدان منوط است و[۱۳] علامت این آن خواهد بود که به جانب حضرت مبادرت نمایند[۱۴] و مسارعت به تقدیم رسانند[۱۵]، چون شیلامون[۱۶] بیتکچی که ایلچی خواجه[۱۷] بود از ادای رسالت فارغ شد به سخن او زیادت التفاتی ننمود و خواست که او را

← ساقط است. ‖ ۱۵. کذا فی بَ؛ آ: نرکه نبرکهٔ؛ ةَ: ترکه بترکه؛ زَ: هرکه بنرکه؛ حَ: نرکه سر سرکه؛ دَ: برکه؛ جَ: برکه نیزکی. ‖ ۱۶. ةَ: قونقوران؛ آ: قوبعوران؛ زَ: قوبقوران؛ بَ: فوبعوران؛ حَ: ممعوران؛ دَ: قیورقویان؛ جَ ندارد، جامع، ص ۳۰۰: قونقوران (مثل ةَ)؛ بلوشه در حواشی جامع، ص ۳۰۲، گوید که وی همان قونک قیران است (ص ۹۳ و ۱۰۳) که پسر اورده‌بن‌توشی‌بن‌چنگیزخان باشد، و این احتمال خیلی قریب به صواب است و در هر صورت کلمهٔ «اغول» صریح است که وی از شاهزادگان خانوادهٔ چنگیزی بوده است. ‖ ۱۷. کذا فی ةَ زَ؛ آ: قبالع؛ حَ: فمالیع؛ دَ: قیالیق؛ بَ: فیالبو؛ جَ: فالیغ. ‖ ۱. کذا فی آ دَ زَ؛ ةَ: اوترار؛ حَ: او برار؛ بَ: ابرار؛ جَ: انزار. ‖ ۲. کذا فی ةَ زَ؛ آ بَ حَ: بکه؛ جَ دَ ندارند؛ جامع، ص ۳۰۱: موکا. ‖ ۳. کذا فی ةَ؛ زَ: قرقیر؛ آ بَ: فرقیر؛ حَ: فرفر؛ جَ دَ ندارند. ‖ ۴. کذا فی حَ؛ آ بَ ةَ: کم حهود؛ زَ: کم حربود؛ جَ دَ ندارند؛ جامع، طبع بلوشه، ص ۳۰۲: قرقیز و کم‌کمچیوت؛ «قرقیز و کم‌کمجیوت دو ولایتند به هم پیوسته و هر دو یک مملکت است و کم‌کمجیوت رودخانه‌ای عظیم است و یک طرف آن به ولایت مغولستان راه دارد و حدّی به رودخانهٔ سلنکه و یک جهت به رودخانهٔ بزرگ که او را انکقوه موران می‌گویند به حدود ولایت ابیر سبیر و طرفی با مواضع و کوههایی که اقوام نایمان می‌نشسته و در این ولایت شهرها و دیه‌ها بسیار است و صحرانشینان بسیارند و پادشاهان ایشان را لقب اینال می‌باشد اگرچه نام دیگر داشته باشند» (جامع‌التّواریخ، طبع برزین، ج ۱، ص ۱۶۹ـ۱۶۸)؛ نیز ر.ک. به: جهانگشای، ج ۱، ص ۵۱، ح ۴. ‖ ۵. کذا فی بَ حَ؛ ةَ: لشکر؛ آ زَ ندارند؛ جَ دَ اصل جمله را ندارند. ‖ ۶. کذا فی حَ؛ آ بَ ةَ زَ: چون؛ دَ جَ ندارند. ‖ ۷. کذا فی ةَ؛ آ: اغول‌عامش؛ حَ: اغول‌قامش؛ بَ: اعول‌عاتمش؛ دَ زَ: اغول غانمش؛ جَ ندارد. ‖ ۸. «پسر او» فقط در حَ (سر او)؛ جَ اصل جمله را ندارد. ‖ ۹. حَ: خواحه؛ جَ ندارد. ‖ ۱۰. جَ ةَ زَ افزوده‌اند: و. ‖ ۱۱. آ جَ «با ایشان» را ندارند. ‖ ۱۲. بَ (به تصحیح جدید) دَ ةَ افزوده‌اند: نه؛ و آن از معنی مفهوم است. ‖ ۱۳. آ جَ ةَ این واو را ندارند. ‖ ۱۴. کذا فی بَ دَ حَ؛ آ: نمانند؛ جَ ةَ: نمائید؛ زَ: بنمائید؛ استعمال «نمایند» به جای «نمایید» یکی از امثلهٔ استعمال جمع غایب است به جای جمع مخاطب که در این کتاب نظایر دارد. ‖ ۱۵. آ حَ: رسانند؛ بَ: رسانند؛ جَ دَ ةَ زَ: رسانید؛ ر.ک. به: پاورقی شمارهٔ ۱۴. ‖ ۱۶. کذا فی جَ ةَ؛ آ دَ: سیلامون؛ بَ زَ: سلامون؛ حَ: سرامون. ‖ ۱۷. یعنی ایلچی به نزد خواجه بود از جانب منکو قاآن.

قصدی پیوندد و مکروهی به وی رساند، یک خاتون خواجه که به مرتبه از خواتین دیگر فروتر بود و به عقل و فطنت بیشتر، پیش این اندیشه باز آمد و گفت بر رسول ادای رسالت است و به هیچ عهدی رسول یاغیان را تعرّض نرسانیده‌اند تا بدان چه رسد که از خدمت منکو قاآن ایلچی آید چگونه قصد او توان کرد و به قتل یک نفس[۱] در ملک خود چه نقصان و وهن[۲] صورت توان بست و[۳] در ضمن آن حرکت مفاسد بسیار تولّد کند و به واسطهٔ آن دریاهای فتنه در موج آید و جهان مضطرب گردد و نایرهٔ بلاها ملتهب شود و چون کار از دست برود ندامت و پشیمانی فایده ندهد منکو قاآن آقاست و به محلّ پدر به خدمت او باید رفت و فرمان او به هرچ صادر گردد مُنْقاد و مِذعان باید بود، خواجه را چون بخت یار بود در این معانی[۴] اندیشه کرد و وخامت عاقبت امور و ندامت سرانجام کارها بازاندیشید[۵] نصیحت او را به سمع رضا اصغا نمود و شیلامون[۶] را اعزاز و اکرام واجب داشت و او و خاتون[۷] هریک از آنجا که بودند در حرکت آمدند و به حضرت پویان گشتند، و تکشی[۸] اغول که در خدمت آقای[۹] خویش قراهولاکو آمده بود به نزدیک بوری[۱۰] رفت[۱۱]، و ترکمان[۱۲] بیتکچی را به نزدیک ییسو منکو[۱۳] و تقاشی[۱۴] که خاتون او بود و امرا و نوینان الغ ایف[۱۵] [فرستادند][۱۶] بعد از اعلام احوال آن جماعت[۱۷] که پای دام[۱۸] فعل خویش گشته

---

۱. کذا فی ستّ نسخ؛ آ: کس. ‖ ۲. آ: دهن؛ دَ حَ ندارند. ‖ ۳. آ جَ این واو را ندارند. ‖ ۴. کذا فی ستّ نسخ؛ آ: معنی. ‖ ۵. جَ دَ زَ افزوده‌اند: و. ‖ ۶. کذا فی بَ جَ ةَ حَ؛ دَ زَ: سیلامون؛ آ: سیرامون. ‖ ۷. کذا فی جمیع النّسخ بدون مضاف‌الیه. ‖ ۸. تصحیح مظنون؛ آ بَ حَ: بکشی؛ زَ: تکشی (یا) تکش؛ جَ: بکسی؛ ة: بکسی؛ دَ: مکش؛ قریب به یقین است که مراد تکشی‌بن‌موچی ییه‌بن‌جغتای است (جامع، ص ۱۶۰)؛ و مؤیّد آن است لفظ «اغول» که علامت شاهزادگی اوست؛ در جامع فقرهٔ معادلهٔ ما نحن فیه را ندارد. ‖ ۹. دَ زَ حَ: آغای. ‖ ۱۰. کذا فی ة؛ آ بَ زَ حَ: بوری؛ جَ: توری؛ دَ: یوری؛ مراد بوری‌بن‌ماتیکان‌بن‌جغتای است؛ ر.ک. به: فهرست ج ۱، و جامع، ص ۱۶۶ـ۱۶۳. ‖ ۱۱. یعنی به سمت ایلچی‌گری. ‖ ۱۲. کذا فی آ جَ دَ حَ؛ ة: ترمکان؛ بَ: بومکان؛ زَ: ترملکان. ‖ ۱۳. کذا فی ة؛ آ: بیسو منکو؛ بَ زَ: سسو منکو؛ حَ: نیسو مکو؛ جَ: یشنو منکو؛ وی پسر پنجم جغتای است؛ ر.ک. به: ص ۶۵۷، پاورقی شمارهٔ ۷. ‖ ۱۴. کذا فی دَ زَ؛ آ بَ: بقاشی؛ جَ: طقاشی؛ ة: تغای؛ حَ: بعامی. ‖ ۱۵. کذا فی دَ؛ جَ: اولغ ایف؛ آ ة زَ: الغ ابف؛ بَ: العا یف؛ حَ: الغ انف؛ مراد از الغ ایف همه جا اردوی

←

بودند که[۱] اگر با شما در این مخالفت آن قوم را موافقتی نبودست[۲] بی‌موجبی چندین اهمال در حرکت به جانب ما از چه تواند بود و تراخی و تأنّی و تقصیر به چه سبب، اگر آن اندیشه در ضمیر ایشان[۳] نبودست بی‌اهمال حرکت باید نمود والّا موضع قتال و آلت نزال معیّن و مُعَدّ باید کرد وَ مَنْ اَنْذَرَ فَقَدْ اَعْذَرَ[۴]، چون این سخن را[۵] بشنیدند هیبت پادشاه و رعب بر احوال ایشان غالب گشت بدین معانی انکارها نمودند و نیک دور شمردند، ایلچیان[۶] چون از پیغام بپرداختند بر فور بازگشتند و به اطعام نه ایستادند[۷]، بوری[۸] و ییسو[۹] و طغاشی[۱۰] نیز روان گشتند، و از این جماعت[۱۱] که از[۱۲] حدود ایمیل[۱۳] و قیالیغ[۱۴] روان گشتند هرکدام به لشکر برنکوتای[۱۵] می‌رسید با امرای بزرگتر بی‌سلاح[۱۶] روان می‌کند[۱۷] و بقایای ایشان را بر حسب مصلحت‌دید کار ساخته

← جغتای است و خود متن ما نحن فیه نیز صریح است در این مطلب. ‖ ۱۶. از جمیع نسخ ساقط است ولی برای وضوح عبارت لازم. ‖ ۱۷. یعنی جماعت شاهزادگان و امرای مخالفین که توقیف شده بودند. ‖ ۱۸. کذا فی آ بَ جَ؛ حَ: باندام؛ ةَ: پای‌بست دام؛ زَ: بام دام؛ دَ: پامال؛ ر.ک. به: ص ۶۵۵، پاورقی شمارهٔ ۷. ‖ ۱. آ جَ «که» را ندارند؛ زَ: فرستاد که (به جای «که»). ‖ ۲-۱. کذا فی خمس نسخ؛ ةَ: اگر شما را در این مخالفت با آن قوم موافقتی نبوده است؛ و این به درجات روشن‌تر و سلیس‌تر از متن است، دَ: اگر با شما مخالفت آن قوم را موافقتی نبوده است. ‖ ۳. یعنی در ضمیر شما؛ شاهدی دیگر برای استعمال جمع غایب به جای جمع مخاطب، ر.ک. به: ص ۶۷۹، پاورقی شمارهٔ ۱۱ و ص ۶۸۱، پاورقی شمارهٔ ۳. ‖ ۴. اصل المَثَل هکذا: اَعْذَرَ مَنْ اَنْذَرَ، او قَدْ اَعْذَرَ مَنْ اَنْذَرَ، انظر مجمع‌الأمثال، فی باب العین، ج ۱، ص ۳۲۰، و اللّسان فی نذر. ‖ ۵. جَ ةَ زَ «را» را ندارند. ‖ ۶: در چند سطر پیش گفت که ترکمان بیتکچی را پیش ییسو منکو و خاتون او فرستادند و اینجا به لفظ «ایلچیان» تعبیر می‌کند، معلوم می‌شود چندین نفر ایلچی بوده‌اند که ترکمان بیتکچی ظاهراً رئیس ایشان بوده است. ‖ ۷. کذا هو مکتوب فی آ به عینه. ‖ ۸. کذا فی ةَ؛ آ بَ زَ: بوری؛ دَ: توری؛ جَ حَ ندارند. ‖ ۹. کذا فی ةَ؛ آ: بیسو؛ بَ زَ حَ: سسو؛ دَ: بیسور؛ جَ ندارد. ‖ ۱۰. کذا فی ةَ زَ؛ آ حَ: طعاسی؛ دَ: طقاسی؛ بَ: طعشای؛ جَ ندارد؛ طغاشی املای دیگر تقاشی است؛ ر.ک. به: ص ۶۸۰، پاورقی شمارهٔ ۱۴. ‖ ۱۱. یعنی جماعت مخالفین. ‖ ۱۲. جَ دَ حَ: در. ‖ ۱۳. کذا فی ةَ زَ؛ آ بَ جَ دَ: امیل؛ حَ: امل. ‖ ۱۴. آ: قبالغ؛ جَ دَ ةَ زَ حَ: المالیغ؛ بَ: المالیق؛ اینکه در ص ۶۷۸، پاورقی شمارهٔ ۱۷ در عین همین مورد جمیع نسخ (به استثنای یکی) قیالیغ دارد بکلّی مؤیّد نسخهٔ آ است. ‖ ۱۶-۱۴. این جمله فقط در حَ است و از باقی نسخ ساقط. ‖ ۱۵. تصحیح مشکوک برای اطّراد باب، ر.ک. به: ص ۶۷۸، پاورقی شمارهٔ ۹؛ حَ: برنکوبای؛ باقی نسخ اصل جمله را ندارند. ‖ ۱۷. کذا فی آ بَ زَ؛ ةَ: می‌کنند؛ جَ: می‌کردند؛ حَ: می‌کشتند؛ دَ اصل جمله را ندارد؛ فاعل «می‌کند» برنکوتای است، و مناسب مقام فعل ماضی است ولی چنان‌که مشاهده می‌شود اغلب نسخ قدیمه فعل مضارع دارند و گویا بنا بر حکایت حال ماضیه است.

می‌کند[۱] و نیک پرداخته[۲]، اول که خواجه[۳] به حضرت رسید او را با نزدیک[۴] سیرامون[۵] و پسران دیگر [فرستادند][۶]، و جماعت امرا که با او بودند چون قوربقای[۷] قورچی[۸] و پسر ایلچیکتای[۹] ارغاسون[۱۰] و غیر ایشان تمامت را یارغو داشتند هم بر آن راه که امثال ایشان[۱۱] رفته بودند روان شدند[۱۲]، جینقای[۱۳] نیز برسید مهم او به دست دانشمند[۱۴] حاجب ساخته شد در رمضان سنهٔ خمسین و ستّمایة[۱۵] و شرح احوال او علی‌حده در ذکری مثبت شده است[۱۶]، و بعد از ایشان غایمش[۱۷] خاتون نیز برسید او را[۱۸] با مادر سیرامون[۱۹] قداقاج[۲۰] به هم به اردوی بیکی[۲۱] فرستادند[۲۲] و منکسار[۲۳] نوین آنجا رفت و به اعتراف پسرانِ ایشان که سر این فتنه از ایشان بوده است بعدما که یارغوها داشتند و اقرار آوردند جزای فعل خویش مشاهده کردند، و ییسو[۲۴] و

---

۱. کذا فی آ زَ؛ بَ هَ: می‌کنند؛ دَ: کنند؛ جَ: می‌کردند؛ حَ: می‌کشتند. || ۲. یعنی هر یک از جماعت مخالفین از شاهزادگان و امرای بزرگتر که به لشکر برنکوتای می‌رسیدند وی اسلحهٔ ایشان را مأخوذ می‌داشت و خود ایشان را بی‌سلاح روانهٔ اردوی منکو قاآن می‌نمود و بقایای ایشان را برحسب مصلحت‌دید از قتل و حبس و تعذیب و غیره کارشان را می‌ساخت. || ۳. آ: حواحه. || ۴. کذا فی آ بَ زَ؛ جَ هَ حَ: بنزدیک؛ دَ: تا بنزدیک. || ۵. کذا فی بَ جَ دَ زَ؛ آ: سرامـون؛ هَ حَ: شیرامون. || ۶. از تمام نسخ ساقط و وجود آن لازم. || ۷. تصحیح مظنون از روی آ (فوربقای = قوربقای)؛ بَ: بهتای؛ حَ: بهای؛ جَ: بعتای؛ هَ: تغتای؛ زَ: نعنای؛ دَ: بعنا؛ و چنان‌که ملاحظه می‌شود تمام نسخ غیر آ هیئتی دیگر دارند بکلّی مخالف نسخهٔ آ یعنی قوربقای و تقریباً همه متّفق‌اند در هیئت بهای یا بعای؛ در جامع، ص ۳۰۳ـ۳۰۲، فقرهٔ معادلهٔ این عبارت را (و بنابرین نام این شخص را) هیچ ندارد. || ۸. هَ: و قورجی. || ۹. ر.ک. به: ج ۱ و ۲؛ بَ: ابلجیکتای؛ آ: ابلحیکبای؛ حَ: ابلحیکباسی؛ زَ: ابلجکتای؛ هَ: ابلچتکتای؛ دَ: ایکجیا؛ جَ: ایلختای. || ۱۰. کذا فی آ جَ؛ بَ: ارعاسون؛ زَ: ازغاسون؛ حَ: ازعاسون؛ هَ: ازعاسوق؛ دَ ندارد. || ۱۱. کذا فی کَ؛ بَ: آن؛ باقی نسخ: او. || ۱۲. کذا فی جَ طَ یَ کَ؛ هَ: داشتند؛ باقی نسخ: شد. || ۱۳. ر.ک. به: ج ۱ و ۲؛ آ: حیقای؛ بَ: حسقای؛ حَ: حسماسی؛ هَ: جنغای؛ زَ: حتبقای؛ جَ: حیمای؛ دَ: جقتای. || ۱۴. کذا فی بَ جَ دَ هَ؛ آ: داسمند؛ حَ: داشمتد؛ زَ: داشمند. || ۱۵. هَ اعداد را ندارد بدون بیاض. || ۱۶. مصنّف به این وعدهٔ خود گویا فراموش کرده است وفا نماید چه ذکر جینقای در نسخ حاضره در هیچ فصلی علی‌حده مثبت نیست. || ۱۷. کذا فی جَ هَ (جَ: اوغل غایمش ــ بدون «خاتون»)؛ آ: عایمش؛ زَ حَ: قامش؛ بَ: فامش؛ دَ: غانمش. || ۱۸. آ جَ: و او را. || ۱۹. کذا فی آ بَ جَ دَ؛ حَ: سرامون؛ زَ: سرمون؛ هَ: شیرامون. || ۲۰. کذا فی جَ حَ؛ آ: قداقاح؛ زَ: قداقاخ؛ بَ: فدافاخ؛ هَ: قداح؛ دَ: ندارد. || ۲۱. کذا فی جَ؛ هَ زَ: بیکی (= بییکی)؛ آ: بیکی؛ بَ حَ: سکی؛ دَ ندارد؛ مقصود سرقویتی بیکی است. || ۲۲. آ: فرستاد. || ۲۳. کذا فی جمیع النّسخ. || ۲۴. کذا فی هَ؛ دَ: بیسو؛ آ حَ: سسو؛ بَ زَ: سسون؛ جَ: یشنو.

خاتون او تقاشی[۱] خاتون[۲] و بوری[۳] نیز در رسیدند، و جمعی از امرا و بیتکچیان معتبر چون میران[۴] بیتکچی و سومان[۵] قورچی[۶] و اباجی[۷] و غیر ایشان از نوینانِ تومان در حضور خان بحث ایشان فرمودند، آنچ امرا بودند به تمامت رحلت کردند[۸]، و ییسو[۹] و بوری[۱۰] را به حضرت باتو[۱۱] فرستادند، و تقاشی[۱۲] خاتون را قرا هولاکو یارغو کرد در حضور ییسو[۱۳] و فرمود تا به لگد اعضا و اجزای او نرم کردند و کینهٔ قدیم را که در دل داشت تشفّی داد، و در بیش بالیغ ایدی قوت[۱۴] که سرور مشرکان و بت‌پرستان بود در مخالفت با جماعتی[۱۵] مخالفان موافق بودست و قراری نهاده و مقرّر کرده تا جماعت مسلمانان را در مسجد جامع در روز غرّا[۱۶] شبی سودا[۱۷] نمایند تا صبحْ نیم‌شبی را مشاهده کنند[۱۸] و نور اسلام به ظلام کفر بپوشانند[۱۹] و جمعیّت ایشان را چنان تفرقه دهند که در روز محشر مگر امید جمع ایشان ممکن و میسّر شود[۲۰]، یُرِیدُونَ اَنْ یُطْفِئُوا نُورَ اللهِ بِاَفْوَاهِهِمْ وَ یَأْبَی اللهُ اِلَّا اَنْ یُتِمَّ نُورَهُ وَ لَوْ کَرِهَ الکَافِرُونَ، معجزهٔ دین محمدی سر مصحف را پیدا

---

۱. آ: نقاسی، بَ: بغاسی؛ حَ: بعاسی؛ جَ: طغاشی؛ زَ: تفاشی؛ ر.ک.به: ص ۶۸۰، پاورقی شمارهٔ ۱۴ و ص ۶۸۱، پاورقی شمارهٔ ۱۰. || ۲. جَ ةَ حَ ندارند. || ۳. کذا فی آ ةَ؛ بَ زَ حَ: بوری؛ جَ: نوری؛ دَ ندارد؛ ر.ک. به: ص ۶۸۰، پاورقی شمارهٔ ۱۰. || ۴. کذا فی بَ دَ ةَ؛ حَ: میران (یا) مبران؛ جَ: بیران؛ زَ: مران؛ آ: مىران ـــ در جامع‌التّواریخ در این مورد نام این شخص را نیافتم. || ۵. کذا فی ةَ حَ؛ آ بَ زَ: سوبان؛ جَ دَ: سویان؛ نام این شخص را نیز در این مورد در جامع‌التّواریخ نیافتم. || ۶. حَ اینجا افزوده است: و سکساییی (یا) و سکسنایبی، که لابد نام امیری دیگر بوده است. || ۷. کذا فی جَ (آباجی)؛ زَ: اباحی؛ آ حَ: اباجی؛ ةَ: اباخی؛ بَ: ایاحی؛ دَ ندارد؛ نام این شخص را نیز در جامع‌التّواریخ در این مورد نیافتم. || ۸. «فرمود تا امرائی که محبوس بودند و کسانی که شهزادگان را بر مخالفت می‌داشتند و در ورطهٔ چنان گناه می‌انداختند بر شمشیر سیاست بگذرانند هفتادو هفت نفر بودند و تمامت را به یاسا رسانیدند» (جامع، ص ۲۹۷). || ۹. ةَ: بیسو؛ بَ حَ: ىسو؛ دَ: بیسو؛ زَ: ىپسو؛ جَ: یشنو؛ آ: تیسو. || ۱۰. کذا فی آ ةَ؛ بَ جَ زَ حَ: بوری؛ دَ: توری. || ۱۱. بَ: با بو. || ۱۲. آ بَ: بغاسی؛ دَ ةَ: تغاشی؛ حَ: تعاسی؛ جَ: طغاشی؛ زَ: تفاسی؛ ر.ک. به: پاورقی شمارهٔ ۱. || ۱۳. ةَ زَ: بیسو؛ آ بَ حَ: ىسو؛ جَ: یشنو؛ دَ ندارد. || ۱۴. ةَ حَ: ایدی قت. || ۱۵. جَ: جماعت. || ۱۶. کذا فی آ بَ حَ (بدون تشدید)؛ جَ ةَ زَ: عرا؛ دَ: غزا. || ۱۷. کذا فی آ بَ؛ ةَ: شب یلدا و سودا؛ حَ: اشی سودا (کذا) زَ: شین سودا؛ جَ: شی سواد؛ دَ: اسیبی (کذا)؛ یعنی مسلمانان را در روز روشن شبی سیاه بنمایند یعنی روز ایشان را شب کنند یعنی ایشان را بکشند، ر.ک. به: ص ۱۴۴. || ۱۸. «در صبح نیم‌شبی را مشاهده کردن» ظاهراً اصطلاح مخصوصی بوده است ولی در چه موقع استعمال می‌شده است درست معلوم نشد، نیز ر.ک. به: ص ۱۱۹. || ۱۹. آ حَ: بپوشاند. || ۲۰. کذا فی بَ دَ ةَ زَ حَ؛ جَ: نشود؛ آ: نشود.

گردانید[۱] و نور شریعت احمدی نقش صحیفهٔ ظلمانی هویدا، و[۲] غلامی از میان ایشان چنانک بر عُجَر و بُجَر[۳] مکاید ایشان واقف بود اسلام آورد و ایشان را ایقاق[۴] [۷] شد و آن گناه را بر ایشان درست گردانید و بعدما که ایدی قوت[۵] را با جماعتی دیگر از ایشان به اردو آوردند و یارغو داشتند و آن سخنها را التزام[۶] نمودند فرمان شد تا او را با بیش بالیغ برند[۷] و اصناف خلایق را در صحرا حاضر آوردند[۸] از اهل اسلام و عبدة‌الأصنام، و در روز جمعه بعد از نماز به حضور مردمان به زبانیه تسلیم کردند و مسلمانان بدین فتح که[۹] باری دیگر به‌تازگی حیوتی تازه یافتند[۱۰] شکر یزدان[۱۱] به تقدیم رسانیدند،

فَــتْحٌ تَــفَتَّحُ اَبْـوَابُ السَّـمَـاءِ لَـهُ وَ تَبْرُزُ الأَرْضُ فِي اَبْرَادِها القُشُبِ[۱۲]

و این جزا و عقاب موجب مزید دعا و ثوابِ پادشاه غازی منکو قاآن شد، این حسن مکافات حق‌تعالی دوام مملکت و قوام[۱۳] خانیّت او کناد، و به اشباع این حال در ذکر ایدی قوت مسطور شده است[۱۴]، و ایلچیکتای[۱۵] در این وقت[۱۶] به عراق بود از حضرت پادشاه جهان غدقان[۱۷] قورچی[۱۸] روان گشت و به خدمت باتو[۱۹] رفت و از آنجا با نوکران به گرفتن او[۲۰]، چون به

---

۱. «سر مصحف را پیدا کردن» نیز باید مثلی یا تعبیر مخصوصی باشد گویا به معنی آشکار شدن مطلب و فاش شدن راز و نحو آن. ‖ ۲. جَ ةَ این واو را ندارند؛ و لعلّه اظهر. ‖ ۳. یعنی بر تمام جزئیّات و ظاهر و باطن مکاید ایشان واقف بود، انظر اللّسان فی ع ج ر و ب ج ر. ‖ ۴. کذا واضحاً فی آ جَ؛ بَ دَ زَ حَ: اتفاق؛ ةَ بیاض به جای این کلمه؛ ایقاق (ایقاغ) به معنی نمّام و سخن‌چین و غمّاز است (فولرس و قاموس ترکی به فارسی عدن). ‖ ۵. بَ ةَ: یدی قت. ‖ ۶. دَ ةَ: الزام. ‖ ۷. کذا فی آ بَ دَ زَ؛ جَ حَ: بردند، و لعلّه انسب؛ ةَ: بروند. ‖ ۸. کذا فی ستّ نسخ؛ ةَ: آورند. ‖ ۹. جَ «که» را ندارد؛ حَ اصل جمله را ندارد. ‖ ۱۰. آ جَ اینجا ولوی علاوه دارند؛ حَ اصل جمله را ندارد. ‖ ۱۱. ةَ: ایزد؛ آ ندارد؛ حَ اصل جمله را ندارد. ‖ ۱۲. لأبی تمّام من قصیدة مشهورة فی مدح المعتصم بالله و ذکر فتحه عمّوریّة مطلعها: السَّیْفُ اَصْدَقُ اِنْبَاءً مِنَ الْکُـتُبِ؛ و فی دیوان ابی تمّام اَثْوَابِهَا مکان اَبْرَادِها. ‖ ۱۳. کذا فی ستّ نسخ؛ آ: قوت. ‖ ۱۴. ر.ک. به: ج ۱، ص ۱۴۸_۱۴۳. ‖ ۱۵. ر.ک. به: ج ۱ و ۲، جامع، ص ۲۹۷: ایلچیکتای (مثل متن)؛ حَ: ابلحکاسی؛ زَ: ابلحکتای؛ بَ: ابلجکای؛ ةَ: ایلچتکتای؛ آ: ابلجتای؛ دَ: ایل چکیای؛ جَ: ایلجیان. ‖ ۱۶. آ بَ جَ زَ اینجا افزوده‌اند: که. ‖ ۱۷. کذا فی آ؛ دَ ةَ زَ حَ: قدقان؛ بَ: فدقان؛ جَ: قدغان. ‖ ۱۸. کذا فی ةَ زَ؛ آ بَ: قورحی؛ دَ: قرحی؛ حَ: فرجی؛ جَ: اوغل (کذا). ‖ ۱۹. آ: باتو. ‖ ۲۰. فعل مقدّر است یعنی «روان شد» یا نحو آن؛ ر.ک. به: مقدمهٔ ج ۲، ص ۳۳۷، شمارهٔ ۶.

عراق رسیدند جریده برخاست و به بادغیس[۱] آمد ایلچیان در بادغیس[۲] او را بگرفتند و به حضرت باتو بردند با جمعی از خواص، کار او نیز هم بر این منوال تمام گشت،

دمی چند بشمرد و ناچیز شد — به طعنه جهان گفت[۳] کو نیز شد

و کیفیّت و چگونگی این حال از ذکر او[۴] معلوم شود، و در گوشها هرکس[۵] از فتّانان مانده بودند و در کنج انزوا رفته و آوردن هریکی تطویلی داشت بالای[۶] یارغوچی[۷] را با نوکران به لشکرهای ییسو[۸] فرستادند تا بحث و تفحّص اشباه و نُظَرای ایشان کنند و هرکس که در این کنگاج بوده است به یاسا رسانند، و امیری دیگر به جانب ختای فرستادند که به همین مصلحت نامزد بود، و چون[۹] فتنه‌ها که نزدیک بود که از هیجان شرّ[۱۰] آن جهان[۱۱] سوخته شود و اندیشه‌ها از پیش خاطر برخاست و[۱۲] پادشاه‌زادگان مذکور که به تعلیم معلّمان[۱۳] بداندیش و تفهیم امیران بدکیش وَ مَثَلُ جَلِیسِ السّوءِ کَمَثَلِ النَّارِ اِنْ لَمْ یَضُرَّکَ حَرُّهَا لَمْ یَفُتْکَ دُخَانُهَا[۱۴] مغرور بودند[۱۵] و از جادّهٔ مصلحت و قبول[۱۶] نصیحت منحرف و دور[۱۷]، چون[۱۸] حسن سیرت و

---

۱. دَ زَ: ببادغیش؛ حَ: بادفس. || ۲. دَ زَ: بادغیش؛ حَ: بادفس. || ۳. دَ: بخنده فلک گفت؛ جَ ةَ: زمانه بخندید. || ۴. مثل این می‌ماند که مصنّف قصد داشته ذکری (یعنی فصلی) در خصوص ایلچیکتای بنویسد بعد قصد او از قوّه به فعل نیامده است، در هر صورت در نسخ حاضره چنین فصلی نیست. || ۵. بَ حَ افزوده‌اند: کی (= که)؛ دَ اصل جمله را ندارد. || ۶. کذا فی ةَ، آ حَ: بالای؛ بَ جَ: بالا؛ دَ: قودقان (کذا)؛ زَ ندارد؛ جامع، ص ۳۰۵: بالا. || ۷. آ: یارعوجی؛ حَ: بارغوحی؛ ةَ زَ: یرغوجی؛ جَ: بارغوجی؛ بَ: بارقوجی؛ دَ: قرحی (کذا). || ۸. کذا فی ةَ؛ آ: بیسو؛ بَ زَ حَ: بسو؛ دَ: پسو؛ جَ: یشنو. || ۹. سوء تألیف، جواب این «چون» درست معلوم نیست چیست، احتمال دارد «جناح مرحمت و رأفت آلخ» در شش سطر بعد در آنِ واحد هم جواب این «چون» و هم جواب «چون حسن سیرت و نقای سریرت پادشاه جوان دولت آلخ» باشد. || ۱۰. کذا فی آ بَ زَ؛ جَ: شرر؛ ةَ: شرار؛ و لعلّهما انسب؛ دَ: سر؛ حَ: شران سران (کذا). || ۱۱. ةَ: جهانی. || ۱۲. دَ این واو را ندارد؛ خبر این «پادشاه‌زادگان» معلوم نیست چیست و عبارت ابتر است. ||۱۳. کذا فی ةَ؛ آ جَ دَ حَ: متعلمان؛ بَ: معلمان؛ زَ: مفسدان. || ۱۴. ر.ک. به: مجمع‌الأمثال، ج ۱، ص ۱۱۵، و ج ۲، ص ۱۴۶ که دو مَثَل قریب به همین مضمون ذکر می‌کند با اندک اختلافی در عبارت. || ۱۵. کذا فی جَ دَ ةَ زَ؛ آ بَ حَ: بود. || ۱۶. آ: فنون. || ۱۷. اینجا تقدیر جملهٔ قریب به این مضمون «بخطای خود آگاه شدند» یا «از خواب غفلت بیدار شدند» یا نحو آن برای تمامی معنی عبارت لازم است. ولی در هیچ یک از نسخ در اینجا چنین چیزی نیست. || ۱۸. کذا فی دَ ةَ زَ؛ آ بَ جَ حَ: و چون.

نَقَای[۱] سریرت پادشاه جوان‌دولت چنان اقتضا نمود که رعایت جانب قرابت و مواصلت را به اقالت عثرت[۲] عین فرض داند و التزام طرف مَلَکْتَ فَأَسْجِحْ[۳] را به گاه حشمت و جاه در ذمّت کرم دَیْن و[۴] قرض،

وَ اَدِّ زَکوٰةَ الجاهِ وَ اَعْلَمْ بِاَنَّهُ   کَمِثْلِ زَکوٰةِ المَالِ تَمَّ نِصَابُهَا

جناح[۵] مرحمت و رأفت همای‌وار بر سر ایشان گسترانید و ذیل عفو و تجاوز بر زلّت و هفوات[۶] هریک پوشانید،

وَ لَا یَحْمِلُ الحِقْدَ القَدِیمَ عَلَیْهِم   وَلَیْسَ رَئِیسُ القَوْمِ مَنْ یَحْمِلُ الحِقْدَا[۷]

و از راه تأدیب نه به وجه تعذیب به حکم آنک سَافِرُوا تَغْنَمُوا[۸] مثال فرمود تا یک‌چندی پای در راه اغتراب نهند[۹]، مه رنج سفر کشد که بدری گردد، و در عَنَای معارک و ملاحم، غَنَای[۱۰] مردان و کفایت هنرمندان به اظهار رسانند[۱۱]، وَ جَلَالَةُ الأَخْطَارِ فِي الأَخْطَارِ[۱۲]، تا وسخ و رسخ[۱۳] اوزار به عَرَق[۱۴] مقاسات و مکابدت اخطار بشویند و عِرْق را از وصمت خیانت[۱۵] و منقصت جنایت[۱۶] منزّه و مبرّا کنند، آتش کند هر آینه صافی عیار زر، و

---

۱. کذا فی جَ هَ زَ؛ حَ: نقاسی؛ آ: بقای؛ بَ دَ: بقاء. ‖ ۲. آ: عشرت؛ بَ جَ: عشیرت؛ حَ: عرت. ‖ ۳. انظر مجمع‌الأمثال، فی باب المیم، ج ۲، ص ۱۵۸؛ نسخ به استثنای زَ یک «که» بعد از فَأَسْجِحْ علاوه دارند. ‖ ۴. کذا فی خمس نسخ؛ آ به جای واو: حق؛ جَ ندارد نه واو را نه «حق» را. ‖ ۵. آ: حانح؛ بَ حَ: حناح. ‖ ۶. کذا فی آ جَ حَ؛ بَ هَ زَ: هفوت؛ و لعلّه اتسب؛ دَ ندارد. ‖ ۷. من ابیات للمُقَنَّع الکندی؛ انظر شرح‌الحماسة للتّبریزی، ج ۳، ص ۱۰۱ـ۱۰۰، و فیها اَحْمِلُ مکان یَحْمِلُ فی المصراع الاوّل. ‖ ۸. حدیث معروف؛ ر.ک. به: الجامع‌الصّغیر للسّیوطی فی حرف السّین. ‖ ۹. کذا فی جَ دَ هَ زَ؛ آ بَ: نهد؛ حَ: نهاد. ‖ ۱۰. الغَنَاء بالفتح و المدّ الإجْزَاء و الکفایة و مافیه غَنَاءٌ ذاک ای اقامته و الاضطلاع به (لسان). ‖ ۱۱. آ: رسانند؛ دَ حَ: رسانید. ‖ ۱۲. صدره وَ اَلْهُونُ فِی ظِلِّ الهُوَیْنَا کَامِنٌ، من قصیدة مشهورة للتّهامی مطلعها:

حکمُ المنیّةِ فِی البریّةِ جارِ   ما هذه الدّنیا بدار قرارِ

بعضی ابیات این قصیده در توضیحات و حواشی ج ۱، ش ۱۰ مذکور شد. ‖ ۱۳. کذا فی آ بَ دَ زَ؛ جَ: وسخ رسخ؛ هَ: رسخ وسخ؛ حَ: وسح و رسح؛ معنی رسخ و ضبط آن به هیچ وجه معلوم نشد و رَسَخ به فتحتین (اگر قصد مصنّف این‌چنین بوده به قرینهٔ معادلهٔ با وَسَخ) در لغت نیامده است. ‖ ۱۴. کذا فی بَ هَ حَ؛ دَ: نعرق؛ زَ: تعرق؛ آ: تعر نق؛ جَ: تعریف. ‖ ۱۵. کذا فی آ بَ زَ؛ جَ: خیاست؛ هَ: جنایت؛ دَ: حنایت؛ حَ: حیانت. ‖ ۱۶. کذا فی بَ جَ؛ آ: حیانت؛ هَ: جناب؛ زَ: جبانت؛ حَ: حیانت؛ دَ: حیاب.

هر فرزند که به تهذیب خویشان مشفق مؤدَّب و مشذَّب نگردد بی‌شک به تأدیب روزگار بی‌مهرِ ستیزنده مجرَّب و مهذَّب گردد،

مَـنْ لَمْ یُـؤَدِّبْهُ والِـدَاهُ اَدَّبَهُ اللَّیْلُ وَ النَّهارُ[1] [۸]

بر این مقدمات فرمود تا سیرامون[2] در مصاحبت قبلا[3] اغول، و ناقو[4] با[5] جغا[6] نوین [۹]، و یسنبوقا[7] به جانب دیگر، به جوانب ولایات منزی[8] بروند[9]، و[10] خواجه را سبب قضای حقّ خاتون او از لشکر معاف فرمود و موضع اقامت او[11] در حدّ سولنکای[12] که به قرب قراقورم است تعیین، فَلِلّٰهِ هـذا الفَعالُ الَّذِی طَرَّزَ دِیباجَةَ الکَرَمِ و غَبَّرَ فِی مَسَاعِیَ مُلُوکِ الأُمَم،

لِـــلّٰهِ اَفْـــعَالُهُ اللَّـــوَاتِی حَسُنَّ مَرْأًی و طِبْنَ نَشْراً[13]
اَوْدَعْــنَ کُـلَّ النُّـفُوسِ وُدّاً اَخْلَصْنَ سِرّاً لَهُ وَ جَـهْراً[14]

---

۱. ۃ به جای این بیت دارد: من لم یؤدّبه الألوان (= الأبوان) ادّبه الململوان (= المَلَوان). || ۲. کذا فی آ بَ جَ دَ؛ حَ: سرامون؛ ۃ زَ: شیرامون. || ۳. کذا فی دَ زَ حَ؛ آ: قبلا؛ جَ: قبلای؛ ۃ: قوبلا؛ بَ: فبلا. || ۴. کذا فی آ حَ؛ بَ: ناعو؛ دَ: باقو؛ جَ ۃ زَ: باتو؛ آ جَ یک واو عاطفهٔ بعد از ناقو علاوه دارند. || ۵. کذا فی دَ ۃ زَ؛ آ بَ حَ: با؛ جَ ندارد. || ۶. کذا فی آ؛ دَ: جقا؛ بَ حَ: حعا؛ زَ: حفا؛ جَ: حفای؛ ۃ: جنغا؛ جامع در همین مورد، ص ۳۰۶: چغان (نویان)؛ این جغا نوین همان جغان نوین است که در ج ۱، ص ۳۱۲، پاورقی شمارهٔ ۷ مذکور است، و حذف نون جغان در اینجا ظاهراً از قبیل ارغون و ارغو و طغان‌یرک و طغایرک است (راحة‌الصّدور، ص ۱۳۹، س ۴، ص ۲۶۲، س ۱۴، ص ۲۶۴، س ۴، ص ۲۷۴، س ۸، ص ۲۷۷، س ۵). || ۷. آ: سنبوقا، و در ص ۶۵۷: یسـنبوقه، و در ص ۶۷۶: یسسوقا؛ بَ: سسوعا؛ زَ: یسیوغا؛ حَ: سوغا؛ دَ: یسبوغا؛ جَ: یسوبقا. || ۸. کذا فی ۃ؛ آ: منری؛ بَ حَ: مری؛ زَ: متری؛ جَ: مشتری؛ دَ: مغربی. || ۹. مقصود ظاهراً آن است که منکو قاآن فرمود تا سیرامون و ناقو و یسنبوقا که همه از شاهزادگان مخالفین بودند به ولایات مختلفهٔ منزی بروند ولی متفرّق نه با هم و نه همه به یک نقطه بل سیرامون در مصاحبت قبلای اغول برود، و ناقو همراه جغان نوین، و یسنبوقا به ناحیهٔ دیگر از ولایت منزی. || ۱۰. آ بَ جَ زَ این واو را ندارند. || ۱۱. کذا فی کَ؛ نسخ سبعهٔ پاریس همه در اینجا یک «که» افزوده‌اند و آن ظاهراً غلط است، جامع، ص ۳۰۶: «و یورت او در حدود سلنکه که نزدیک قراقوروم است معیّن گردانید». || ۱۲. کذا فی آ، جَ: سلنکا؛ ۃ: سلنکاه؛ دَ: سولیکای؛ بَ زَ حَ: سولکار. || ۱۳. طِبْنَ تصحیح قیاسی است؛ حَ: طیں؛ جَ ۃ: طیب؛ آ زَ: طیب؛ بَ: طسب؛ دَ: طب. || ۱۴. این مصراع چهارم فقط در حَ موجود است و از جمیع نسخ دیگر ساقط، و «اَخْلَصْنَ» تصحیح قیاسی و فی الأصل: حاص، و جملهٔ اخلصن الخ بر فرض صحّت تصحیح صفت است برای وُدّاً و عاید محذوف است ای اَخْلَصْنَهُ.

و لفظ دُربار[۱] نبوی بر این معنی دالّ است صِلُوا اَرْحَامَکُمْ[۲] و صِلَةُ الرَّحِمِ تَزِیدُ فِی العُمْرِ[۳]، و این اشارت به یک امّت اختصاص ندارد که در این تمامت طوایف امم را اشتراک است و این معنی به بدیهۀ عقل مقرّر است که صلۀ رحم امتزاج و اشتباک است و اگر بر ظاهر لفظْ این حدیث را اجرا کنند مناقضِ آیت فَإِذَا جَاءَ اَجَلُهُمْ لَا یَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَ لَا یَسْتَقْدِمُونَ باشد، و چون روایات مؤکِّدِ آیات است و احادیثِ سدید موافق کلام رشید و قرآن مجید پس محقَّق و ما لاکلام شد که استزادت عمر به واسطۀ صلت رحم[۴] از دو وجه تواند بود اول آنک[۵] از راه ازدواج و تأهّل که بدان توالد و تناسل ممکن شود[۶] و اعقاب[۷] و اخلاف صدق بطناً عن[۸] بطنٍ و قرناً بعد قرنٍ از عالم عدم به صحن وجود آیند و از نهانخانۀ کتم به صحرای ظهور، و ذکر آبا و اجداد از تقیُّل[۹] فرزندان به مناهج[۱۰] پدران بر روی روزگار یادگار ماند، و غرض از حیات مرد عاقل را[۱۱] صیت و اسم نیکوست که در اطراف جهان شایع و مستفیض شود و بعد از او باقی و مخلّد بماند و هر خَلَف کریم که جِلْف[۱۲] لئیم نباشد[۱۳] بی‌خلاف وجود او حیوة اسلاف بود، و دوم موافقت[۱۴] و موالات با عشایر و اقارب و مصادقت و مواسات با اباعد و اجانب که به معاونت[۱۵] یکدیگر اگر چند ضعیف باشند[۱۶] بر چند دشمنان قوی غالب شوند[۱۷]، چون[۱۸] اوتار و شعور که به مظاهرت یکدیگر پیل از گسستن آن عاجز آید و فروماند،

---

۱. کذا فی آ بَ زَ؛ جَ دَ ةَ حَ: درر بار. || ۲. ظاهراً دو حدیث علی‌حده است چنان که از الجامع الصّغیر برمی‌آید. || ۳. ر.ک. به: پاورقی شمارۀ ۲. || ۴. کذا فی زَ؛ حَ: الرحم؛ باقی نسخ «رحم» را ندارند. || ۵. کذا فی ستّ نسخ؛ حَ: آن کی؛ ولی اگر اصلاً این کلمه نبود خیلی بهتر بود برای سلاست عبارت. || ۶. آ: بشود؛ جَ: نشود. || ۷. آ دَ: عقاب؛ زَ: عماب. || ۸. کذا فی آ جَ؛ باقی نسخ: بعد. || ۹. زَ: نقیل؛ جَ ةَ: نقبل؛ آ: بقبل؛ بَ حَ: بقبل؛ دَ: بعنل؛ تَقَیُّل به معنی تشبُّه به آبا است خصوصاً و به معنی مطلق تأسّی نمودن و اقتدا کردن و تقلید کردن است عموماً (لسان و دزی). || ۱۰. کذا فی حَ؛ سایر نسخ: بمناصح؛ و آن تصحیف است ظاهراً، و مناصح که قیاساً جمع مَنْصَح یا منصحة مصدر میمی باید باشد در کتب لغت معتبره به نظر نرسید. || ۱۱. آ افزوده: سبب. || ۱۲. کذا فی ةَ؛ بَ جَ زَ: خلف؛ آ حَ: حلف؛ دَ ندارد. || ۱۳. فقط در حَ. || ۱۵-۱۴. این جمله از آ جَ ساقط است. || ۱۵. آ جَ دَةَ: معاونت. || ۱۶. کذا فی خمس نسخ؛ آ: باشد؛ جَ ندارد. || ۱۷. کذا فی بَ (به اصلاح جدید) دَ حَ؛ آ زَ: شود؛ ةَ: کردند (= گردند)؛ جَ ندارد. || ۱۸. کذا فی ةَ زَ؛ آ بَ دَ حَ: و چون؛ جَ اصل جمله را ندارد.

رشته چون یکتا بود از زور زالی بگسلد
چون دوتا[۱] شد عاجز آید از گسستن زال زر[۲]

و به برکات موافقت و مظاهرت از مهالک و[۳] ورطه‌هایی که امید فرج[۴] از آن انقطاع پذیرفته باشد خلاص یابند[5] و هرکس به نظر اهانت و اذلال در ایشان نتواند نگریست و در میان خلقان مرفَّه و محترم و ممکَّن و مکرَّم روزگار گذرانند[۶] و وجه تمکّن اعادی از ایشان مسدود ماند، و به نزدیک صاحب همّت چنین یک‌روزه زندگانی در حرمت به حقیقت[۷] از یک‌ساله که[۸] در ناکامی و مذلّت گذرد بهتر باشد،

وَ لَلْمَوْتُ خَیْرٌ لِلْفَتَی مِنْ قُعُودِهِ عَدِیماً وَ مِنْ مَوْلیً تَدِبُّ عَقَارِبُهْ[۹]

چنگزخان و اروغ او بر این[۱۰] موجب از جهان اکثری گرفتند و بقایا دم ایلی می‌زنند و مال و خراج قبول می‌کنند، روزی[۱۱] در ابتدای حالت[۱۲] و خروج او پسران را این[۱۳] پند می‌دادست[۱۴] و به یک‌یک آموخته[15] و تمثیل و تشبیه را تیری از کیش[۱۶] برکشیده و بدیشان داده[۱۷] معلوم است که انکسار[۱۸] آن را به زیادت قوّتی احتیاج نیفتد دو عدد گردانیده است و بر این سیاقت تا چهار و ده[۱۹] از کسر و قطع آن زورآزمایان عاجز شده‌اند[۲۰] فرمود که حکم پسران همین است مادام که طریق رعایت جانب همدیگر مسلوک دارند از غوایل حوادث در امان مانند و از ملک تمتّع و برخورداری

---

۱. حَ: دو تو. ‖ ۲. ةَ زَ: پور زال. ‖ ۳. بَ جَ دَ حَ این واو را ندارند. ‖ ۴. کذا فی ةَ؛ باقی نسخ: فرح؛ زَ ندارد. ‖ ۵. حَ: یانند (= یابند)؛ باقی نسخ: یابد. ‖ ۶. کذا فی دَ ةَ؛ حَ: کذرانید؛ آ بَ جَ: کذراند؛ زَ: مُمکَّن کرداند (کذا). ‖ ۷. آ افزوده: بهتر؛ زَ افزوده: به. ‖ ۸. آ دَ این «که» را ندارند. ‖ ۹. من جملة ابیات لابی النَّشْناش بالمعجمتین من لصوص بنی تمیم، انظر شرح الحماسة، ج ۱، ص ۱۶۷؛ و الأغانی ج ۱۱، ص ۴۵ (و فیه ابو النّسناس بالمهملتین و هو تصحیف وقع فی الطّبع). ‖ ۱۰. کذا فی آ؛ باقی نسخ: بدین. ‖ ۱۱. بَ دَ زَ حَ: و روزی. ‖ ۱۲. کذا فی جمیع النّسخ. ‖ ۱۳. آ «این» را ندارد. ‖ ۱۴. ةَ زَ: می‌داده است؛ جَ: می‌داد. ‖ ۱۵. دَ ةَ: می آموخته؛ جَ: می آموخت؛ حَ: ندارد. ‖ ۱۶. ةَ: ترکش؛ زَ ندارد. ‖ ۱۷. جَ: داد؛ زَ ندارد. ‖ ۱۸. انکسار در این مورد ظاهراً سهوست و صواب «کَسْر» است چنان‌که در سطر بعد. ‖ ۱۹. کذا فی آ جَ دَ؛ ةَ حَ: چهارده؛ بَ (به تصحیح جدید): حهل و پنحاه؛ زَ ندارد. ‖ ۲۰. جَ ةَ: شدند؛ زَ ندارد.

میسّر شود و به خلاف این به خلاف این باشد[۱]، و اگر سلاطین اسلام در ابقای اقارب و پیوند اجانب همین قاعده ممهَّد گردانیدندی و این اساس مشیَّد و زنهاریان را در حریم ایشان پناه بودی و قصد خویشان در مذهب مروّت و فتوّت مهجور و در شریعت شفقت و رأفت محظور شمردی[۲] استیصال ایشان ممکن نگشتی، و از توالد اولاد اروغ[۳] چنگزخان آنچ در نعیم ملک و نعمت‌اند از بیست‌هزار گذشته باشد[۴] زیادت از این نمی‌گوید و اجتناب می‌نماید که خوانندگان این حکایت نباید که[۵] محرّر این کلمات را به مبالغت و تجاوز حدّ نسبتی[۶] کنند که از صلب یک کس چندین نواده[۷] با زمانی نزدیک چگونه باشد، فی‌الجمله چون خاطر همایون منکو قاآن از مهمّات فارغ گشت و جماعت پادشاه‌زادگان را عزیمت انصراف و مراجعت مصمّم شد به انواع اصطناع و مکرمت و فنون بِرّ و مرحمت محظوظ و بهره‌مند[۸] شدند و هریک علی‌حده به نوعی دیگر مخصوص و خرسند، و چون بُعد مسافت و مدّت مفارقت برکه[۹] اوغل[۱۰] و تقاتیمور[۱۱] از خدمت باتو بیشتر بود[۱۲] به ابتدا ایشان را[۱۳] بازگردانید و[۱۴] انواع کرامات و صلات و اسالیب مبرّات که نطاق تقریر از شرح آن تضایق گیرد، و جهت باتو

---

۱. این حکایت خیلی قدیمی است و قریب سیصد سال قبل از چنگیزخان طبری آن را ذکر کرده است، در حوادث سال ۸۲ در ذکر وفات المهلّب‌بن‌ابی‌صفرة گوید: «فدعا [الملهّب] حبیباً و من حضر من ولده و دعا بسهام فُحزمت و قال اترونکم کاسریها مجتمعة قالوا لا قال افترونکم کاسریها متفرّقه قالوا نعم قال فهکذا الجماعة» (تاریخ طبری، سلسلهٔ ۲، ص ۱۰۸۲). || ۲. کذا فی آ؛ باقی نسخ: شمردندی؛ ر.ک. به: ج ۱، ص ۹۹، شمارهٔ ۱۲؛ آ واوی بعد از «شمردی» علاوه دارد. || ۳. کذا فی دَ؛ آ بَ جَ زَ: اولاد و اروغ؛ ةَ: و تناسل اروغ؛ حَ: اولاد. || ۴. حَ: باشند؛ بَ دَ ةَ حَ افزوده‌اند: و؛ زَ جمله را ندارد. || ۵. کذا فی دَ زَ؛ حَ: بباید کی؛ بَ (به اصلاح جدید) ةَ: را باور نباید و؛ آ جَ «نباید که» را ندارند. || ۶. ةَ: نسبت. || ۷. کذا فی آ بَ جَ دَ ةَ؛ حَ: نواده؛ زَ: مواده. || ۸. جَ حَ: بهرمند. || ۹. بَ: برکه؛ ةَ: پرکا؛ آ جَ زَ واوی بعد از برکه علاوه دارند. || ۱۰. کذا فی آ بَ جَ؛ دَ ةَ زَ حَ: اغول. || ۱۱. آ: بهایتمور؛ بَ ةَ: تغایتمور (یا) تغاتیمور؛ دَ: تعاتیمور؛ زَ: بغاسمور؛ حَ: بغاسمور؛ جَ: تغانتمور. || ۱۲. کذا فی بَ (به اصلاح جدید) جَ دَ زَ؛ آ: بودند؛ ةَ حَ ندارند. || ۱۳. کذا فی ةَ؛ باقی نسخ: او را؛ جامع، ص ۳۰۷: «و چون بعد مسافت و مدّت مفارقت پرکای و توقاتیمور از خدمت باتو بیشتر بود پیشتر ایشان را بازکردانید و انواع صلات بی‌اندازه ارزانی داشت». || ۱۴. کذا فی ستّ نسخ؛ زَ: که؛ فعل جملهٔ معطوفه محذوف است یعنی «ارزانی داشت» کما هو نصّ جامع‌التّواریخ؛ ر.ک. به: پاورقی شمارهٔ ۱۳، و نیز به مقدمهٔ ج ۲، ص ۳۳۷، شمارهٔ ۶.

چنانک از حضرت پادشاه جهان به نزدیک شاه خسرو نشان فرستند هدایا و تحف در مصاحبت ایشان فرستاد و خور نور درخورِ خویش بر کواکبِ[۱] سیّارات و ثوابت ایثار کند و دریای خوشاب برحسب همّتِ مغترف[۲] و غوّاصْ دُر و آب نثار، و قدغان[۳] اغول و ملک[۴] اغول هر یک را از اردوها و خانه‌های قاآن[۵] یک اردو فرمود و خواتین اردوها را بدیشان سیورغامیشی فرمود و در حدّ یک تومان از امرا و لشکرهای او[۶] و هدیّه‌های گرانمایه که روزگار به امثال آن سبک[۷] شود و ضنّت[۸] نماید و هر یک را معیّن یورت[۹] فرمود که آنجا عصای اقامت باندازند[۱۰] و خیام مقام برافرازند، و[۱۱] بعد از ایشان قراهولاکو را به اعزاز و اکرام تمام بازگردانید و جایگاه جدّ او که عمّش گرفته بود بدو ارزانی داشت و به غبطت و کامرانی مراجعت نمود چون به موضع التای[۱۲] رسید کام تمام نایافته گام فراتر نتوانست نهاد تا خدای را حکم در رسید،

نایافته از لعل لبت توشهٔ خویش   ندروده ز کشت آرزو خوشهٔ خویش

و دیگر پادشاه‌زادگان و نوینان و امرا هر یک را برحسب منزلت و قدر[۱۳] رتبت چنانک همّت بزرگوار مقتضی آن تواند بود بازگردانید،

فَعَادُوا فَأَثْنَوْا بِالَّذِی کَانَ اَهْلَهُ   وَ اِنْ سَکَتُوا اَثْنَتْ علَیْهِ الحَقَائِبُ[۱۴]

---

۱. کذا فی بَ هَ زَ حَ؛ آ جَ: مواکب؛ دَ ندارد. || ۲. کذا فی بَ جَ هَ؛ حَ: معترف؛ آ: معترق؛ زَ: مغرق؛ دَ ندارد. || ۳. کذا فی آ جَ؛ دَ هَ زَ: قدقان؛ بَ: فدقان؛ حَ: قدماں. || ۴. کذا فی خمس نسخ؛ جَ زَ «ملک اغول» را ندارند. || ۵. یعنی اوکتای قاآن. || ۶. یعنی اوکتای قاآن. || ۷. کذا فی ستّ نسخ؛ دَ: مثل (کذا)؛ از سیاق عبارت چنان برمی‌آید که «سبک شدن» گویا به معنی ضنّت کردن و بخل نمودن و شبیه بدین معنی باید باشد. || ۸. کذا فی بَ زَ؛ هَ: صنت؛ آ: صست؛ جَ: ضعیف؛ دَ حَ جمله را ندارند. || ۹. بَ دَ زَ: یورت معیّن. || ۱۰. کذا هو مکتوب فی آ بَ؛ جَ دَ هَ زَ: بیندازند؛ حَ: بدارند. || ۱۱. آ این واو را ندارد؛ جَ جمله را ندارد. || ۱۲. کذا فی دَ هَ حَ؛ بَ: الیای؛ آ: الیاء؛ جَ: التا؛ زَ ندارد. || ۱۳. آ جَ: قدرت؛ حَ: فدر. || ۱۴. من ابیات لنُصَیْب بن رَبَاح یمدح بها سلیمان بن عبدالملک؛ انظر الأغانی، ۱: ۱۳۴؛ و طبقات الشّعراء لابن قتیبة، ص ۲۴۳؛ و ابن خلّکان فی ترجمة الفرزدق؛ و اصل البیت هکذا:

فَعَاجُوا فَاَثْنَوْا بِالَّذِی اَنْتَ اَهْلُهُ   وَ لَوْ سَکَتُوا اَثْنَتْ عَلَیْکَ الحَقَائِبُ

و کشک[۱] را ترخان[۲] کرد و از اموال چندان فرمود که مستغنی شد و مقدار و محلّ[۳] او رفیع گشت و ساحت او منیع، و چون پادشاه‌زادگان بازگشتند و مهمّات ایشان کفایت شد روی به ضبط مصالح ملک و تقویم معوّج و اصلاح فاسد و زجر متعدّیان و قمع مفسدان آورد، و چون همّت پادشاهانهٔ او بر[۴] استذلال صعاب[۵] یاغیان[۶] و استلانت[۷] رقاب[۸] باغیان[۹] مصروف بود و اندیشهٔ عالی او بر تخفیف محن برایا و ترفیه مُؤَن رعایا معطوف کمال عقل او جدّ را بر هزل اختیار کرده بود و ترک ادامت شرب مدام کرده و به حبایل[۱۰] و حَبّاتِ[۱۱] افاضت عدل و احسان حَبّاتِ[۱۲] مَحَبّاتِ[۱۳] دلهای ایشان را صید کرده ابتدا عساکر به اقاصی شرق و غرب به دیار عرب و عجم نامزد فرمود، بلاد شرقی و ولایات ختای[۱۴] از منزی[۱۵] و سلنکای[۱۶] و[۱۷] تنکوت[۱۸] به قبلای[۱۹] اغول که به عقل و ذکا و زیرکی و دَها[۲۰] ممتاز است تفویض فرمود و نوینان معتبر در خدمت او تعیین و تمامت امرا که در آن جانب نشسته بودند از دست چپ و

---

۱. کذا فی دَ؛ آ بَ جَ: کسک؛ ه حَ: کسل؛ زَ: لشکر. || ۲. کذا فی خمس نسخ؛ آ: ترحان؛ حَ: برخان. || ۳. آ: مجال. || ۴. آ افزوده: سبیل. || ۵. جَ: اصعاب؛ حَ: صعاب؛ هَ ندارد. || ۶. کذا فی جَ زَ به یای مثنّاة تحتانیّه؛ آ: باعمان؛ دَ: باغیان؛ بَ: باغیان؛ هَ: طاغیان؛ حَ ندارد. || ۷. کذا فی هَ؛ آ: اسلانت؛ دَ: استلاںب؛ حَ: اسلاںب؛ بَ: استلابت؛ زَ: استدانت؛ جَ: استدارت. || ۸. زَ: رفات؛ آ دَ: رفاب؛ جَ: رفات رفاب (بالتکرار). || ۹. کذا فی جَ به بای موحّده؛ زَ حَ: باعیان؛ بَ دَ: باغیان؛ آ: باعیان. || ۱۰. کذا فی دَ؛ آ: بحایل؛ بَ زَ: بحبایل؛ هَ: بحبابل؛ حَ: بحابل؛ جَ ندارد. || ۱۱. کذا فی هَ (بدون حرکات)؛ بَ: حبات؛ دَ: حباب؛ آ: حیات؛ حَ: حناب؛ جَ: بجناب؛ زَ: حبلت؛ «حبایل و حَبّات» ترجمهٔ تعبیر فارسی «دام و دانه» است. || ۱۲. کذا فی هَ (بدون حرکات)؛ بَ: حبات؛ دَ: حباب؛ آ: حیات؛ زَ: حباب؛ جَ: جناب؛ حَ: حناب. || ۱۳. کذا فی بَ زَ (بدون حرکات)؛ آ هَ: محیات؛ دَ: محباب؛ حَ: محباب؛ جَ: محبان؛ نظر مصنّف در این تعبیر گویا به این بیت ابوالفتح بستی بوده است (یمینی، ۱: ۳۵۶):

کذلک لایَصْطادُ ذو الرّأی و الحِجَی   مَـحَبّاتِ حَبّاتِ القـلوبِ بـلا حَبِّ

ولی تقدیم و تأخیری که مصنّف در محبّات حبّات به عمل آورده عبارت او را قدری تاریک ساخته است. || ۱۴. آ: حبای؛ حَ: حتاسی؛ دَ: خطا. || ۱۵. کذا فی هَ؛ آ: منری؛ بَ حَ: مرری؛ جَ: امیری؛ زَ: میان؛ دَ ندارد. || ۱۶. کذا فی هَ؛ جَ: سکنکای؛ آ: سلیکای؛ بَ: سلیکاء؛ حَ: سلکاسی؛ زَ: سلب دادان (کذا!)؛ دَ ندارد. || ۱۷. حَ این واو را ندارد. || ۱۸. کذا فی هَ (شکوت = تنکوت)؛ آ: تنکوت؛ بَ جَ: سکوت؛ حَ: سکوب و سب (= تنکوت و تبت)؛ زَ: سکوستا؛ دَ ندارد. || ۱۹. کذا فی جَ؛ آ: نقبلای؛ هَ: بقوبلا؛ بَ: بقپلا؛ دَ: بقبلا؛ حَ: بهلا؛ زَ: بهلاکا (کذا). || ۲۰. آ: ذها؛ دَ هَ ندارند.

راست به حکم او فرمود، و بلاد غربی را به دیگر برادر هولاکو اغول که به ثبات و وقار و حزم و احتیاط و حمایت و حمیّت معروف[۱] و مشهور است سپرد و اضعاف آن لشکر تعیین، و در مقدمه کیدبوقا[۲] باورچی[۳] در اواسط جمادی‌الاوّل[۴] سنهٔ خمسین و ستّمایه حرکت کرد تا از کار[۵] ملاحده ابتدا کند،

به امر تو کـه روان گشت[۶] روز و شب بـروند
ز چین گهی سوی روم و ز روم گه سوی چین

و جهت تقریر اموال و تحریر اسامی رجال حاکمان و شحنگان و کتبه را تعیین فرمود، آنچ بلاد شرقی است از ابتدای اقلیم خامس از کنار جیحون آمویه[۷] تا انتهای[۸] ختای[۹] که اقلیم اول است[۱۰] بر صاحب معظّم[۱۱] محمود یلواج[۱۲] و خلف صدق او مسعودبک[۱۳] بر قرار سابق مقرّر فرمود، آنچ طرف ختای[۱۴] است به صاحب[۱۵] محمود[۱۶] یلواج[۱۷] که سوابق بندگیها به لواحق هواداری مقرون گردانیده بود[۱۸] و پیش از جلوس مبارک رسیده، و آنچ ماوراءالنّهر و ترکستان و اترار[۱۹] و بلاد ایغور و ختن و کاشغر و جَنْد[۲۰] و خوارزم و فرغانه را[۲۱] به مسعودبک که بر بیم و حذر آمده بود و به سبب

---

۱. آ: مصروف. ‖ ۲. کذا فی آ زَ؛ حَ: کدبوقا؛ دَ: کیدتوقا؛ هَ: کندبوقا؛ جَ: کندبوقا؛ بَ: بوقا (بدون «کید»)، جامع، طبع کاترمر، ص ۱۳۸ و ۱۶۶ و ۱۷۰ و ۱۷۸ و ۱۹۲ و غیرها به تفاوت: کیتوبوقا، و کتبوقا، و کیتوباقا، کیتبوقه، و کیتبوقا. ‖ ۳. کذا فی دَ؛ آ جَ زَ: باورجی؛ بَ حَ: باورحی؛ هَ: ورجی (کذا)، باورچی به معنی آشپز و طبّاخ و خوانسالار است (قاموس پاوه دوکورتی). ‖ ۴. کذا فی جمیع النّسخ السّبع؛ و الظّاهر: الأولی. ‖ ۵. جَ دَ ندارند؛ بَ (به اصلاح جدید): الکاء. ‖ ۶. کذا فی آ جَ؛ بَ دَ هَ زَ: باد؛ حَ این بیت را ندارد. ‖ ۷. کذا فی ستّ نسخ؛ بَ (به اصلاح جدید): جیحون که عبارت از آمویه است. ‖ ۸. کذا فی ستّ نسخ؛ حَ: تا ابتدای. ‖ ۹. کذا فی هَ؛ حَ: حاىى؛ بَ دَ زَ: جایی؛ آ: جاىى؛ جَ: حاىى. ‖ ۱۰. کذا فی هَ؛ بَ زَ: که اقلیمست؛ آ: که اقلیمست؛ دَ: که آن اقلیم است؛ جَ: که اقلامست (کذا)؛ جَ این کلمات را ندارد. ‖ ۱۱. ر.ک. به: پاورقی شمارهٔ ۱۵ و ۱۶. ‖ ۱۲. کذا فی بَ دَ زَ؛ حَ: ىلواح؛ هَ: بلواج؛ آ جَ جمله را ندارند. ‖ ۱۳. کذا فی بَ هَ زَ؛ دَ: مسعود (بدون «بک»)؛ حَ: مسعود محمود بک (کذا)؛ آ جَ جمله را ندارند. ‖ ۱۴. کذا فی بَ زَ؛ حَ: خنای؛ دَ: خطا؛ آ جَ هَ جمله را ندارند. ‖ ۱۵-۱۱. بکلّی از جَ ساقط است. ‖ ۱۶-۱۱ بکلّی از آ ساقط است. ‖ ۱۷. کذا فی جَ زَ؛ آ: یلواح؛ بَ حَ: ىلواح؛ دَ هَ ندارند. ‖ ۱۸. آ بَ: گردانیده؛ زَ: گردانید؛ هَ جمله را ندارند. ‖ ۱۹. بَ: انرار؛ حَ: اىرار. ‖ ۲۰. بَ: حند؛ حَ: حد؛ زَ: حجند. ‖ ۲۱. کذا فی خمس نسخ؛ هَ حَ «را» را ندارند؛ و بر هر دو تقدیر عبارت مضطرب است؛ یا به جای این «را» باید «است» باشد یا «آنچ» در سطر سابق باید برداشته شود.

اخلاص و مشایعت[۱] حضرت اعلی خوف و خطر دیده تا عاقبةالأمر کار او از آن ورطه نافذ و خطیر گشت، و چون وصول ایشان به حضرت پیش از قوریلتای بود ایشان را پیشتر بازگردانید و هرکس[۲] که از طرف ایشان بودند به انواع سیورغامیشی[۳] مخصوص گشتند[۴]، و بعد از ایشان امیرکبیر ارغون را[۵] که[۶] مسافت نیک بعید بود مقارن[۷] خوف و وعید بعدما که قوریلتای پراگنده شده بود و پادشاه‌زادگان هرکس با وطن خویش رفته در بیستم[۸] صفر سنهٔ خمسین و ستّمایه به بندگی حضرت رسید[۹]، و چون عنایت ازلیّه و کفایت[۱۰] ابدیّه پیوسته هم‌عنان او بودست و[۱۱] در مقدمه در مشایعت[۱۲] بندگی دولت و متابعت هواداری اخلاص حضرت به ذرایع متین[۱۳] و وسایل مبین[۱۴] اختصاص یافته بود و عِنْدَ الصَّبَاحِ یَحْمَدُ القَوْمُ السُّرَی[۱۵] به نجاح آمال و ادراک مقاصد ممتاز شد و حکم ممالک خراسان و مازندران و هندوستان و عراق و فارس و کرمان و لور و ارّان و اذربیجان و گرجستان و موصل و حلب در کف او نهاد و هرکه در خدمت او بودند[۱۶] از ملوک و امرا و بیتکچیان بر وفق استصواب و عنایت او مخصوص شدند و سیورغامیشی یافت[۱۷] و در بیستم رمضان من السّنة المذکورة روان شدند، و از آن جماعت بعضی را هرگونه مصلحتی مانده بود روزی چند از پس بماندند و بر عقب او به خوشدلی بازگشتند، و

---

۱. کذا فی ة؛ حَ: مسا بعت؛ بَ: مسا بعب؛ جَ زَ: مسابقت؛ آ: مسابقب؛ دَ ندارد؛ مشایعت به معنی متابعت و هواخواهی و از شیعهٔ کسی بودن و از طرفداران کسی بودن است. || ۲. کذا فی جَ حَ؛ آ بَ دَ ة: هرکس را؛ زَ جمله را ندارد. || ۳. دَ زَ: سیورغامشیها؛ بَ: سیورقامشیها؛ جَ ندارد. || ۴. ة: کردانید؛ جَ ندارد. || ۵. این «را» در جمیع نسخ موجود است. || ۶. کذا فی دَ ة؛ آ جَ زَ حَ «که» را ندارند؛ بَ (به خط جدید) به جای «که»: چون. || ۷. دَ زَ حَ: و مقارن. || ۸. این کلمه در آ ممکن است «هستم» (= هشتم) نیز خوانده شود. || ۹. دَ حَ: رسیده. || ۱۰. کذا فی جَ دَ ة زَ؛ بَ حَ: کفایت (بدون واو)؛ آ: بسعادت. || ۱۱. این واو فقط در جَ دارد. || ۱۲. کذا فی دَ ة زَ حَ؛ بَ: مسا بعت؛ آ جَ: مسابقت؛ ر.ک. به: پاورقی شمارهٔ ۱. || ۱۳. کذا فی دَ زَ؛ جَ ة: مبین؛ آ: مبین؛ بَ حَ: مسن. || ۱۴. کذا فی دَ زَ؛ جَ ة: متین؛ آ بَ حَ: مـ ـن. || ۱۵. انظر مجمع‌الأمثال، فی اوّل باب العین (طبع مصر، ۱: ۳۰۲). || ۱۶. آ: بود. || ۱۷. جَ ة زَ: یافتند؛ دَ ندارد.

با آن[1] جماعت حاکمان که ذکر رفت نوکران تعیین فرمود و اشارت کرد تا ولایات[2] را شماره کنند و مالها قرار نهند و[3] چون از آن فارغ شوند عنان مراجعت معطوف گردانند و با بندگی حضرت مبادرت[4]، و هر یک را از ایشان فرمان آن که احوال گذشته را[5] به واجبی بحث و استکشاف رود[6] و هیچ‌کس را از مضایق آن تفصّی[7] نتواند بود، و عَفَا اللهُ عَمَّا سَلَفَ ما را نظر بر ترفیه احوال رعایاست نه بر توفیر اموال خزاین، و در باب تخفیف مُؤَن[8] رعایا یرلیغی[9] فرمود که[10] سواد آن مثبت است[11] در خزاین اَدْراج[12] و اوراق[13] و از آنجا معلوم شود که به امور جهانیان و نظم مصالح ایشان تا به چه غایت اهتمام و[14] اعتنا دارد، و[15] پادشاه‌زادگان بعد از کیوک[16] خان هریک بیش از حد یرلیغها داده بودند و سوداها[17] کرده و ایلچیان به اطراف عالم روان و شریف و وضیع به حمایت ارتاقی[18] تمسّک

---

۱. بَ دَ ةَ زَ حَ: این. ‖ ۲. کذا فی بَ جَ دَ ةَ؛ آ زَ حَ: ولایت. ‖ ۳. آ جَ این واو را ندارند. ‖ ۴. جَ زَ افزوده‌اند: نمایند؛ ر.ک. به: مقدمهٔ ج ۲، ص ۳۳۷، شمارهٔ ۶. ‖ ۵. کذا فی ستّ نسخ؛ جَ «را» را ندارد. ‖ ۶. دَ: کنند؛ زَ: نرود (کذا). ‖ ۷. کذا فی جَ ةَ؛ بَ: بعصی؛ آ: بفضی؛ زَ: نقضی؛ حَ: نعصی؛ دَ: بحثی. ‖ ۸. فقط در آ و از باقی نسخ ساقط. ‖ ۹. کذا فی حَ، باقی نسخ: یرلیغ. ‖ ۱۰. کذا فی حَ، باقی نسخ: چنانک. ‖ ۱۱. «مثبت است» فقط در حَ. ‖ ۱۲. حَ ندارد؛ اَدْراج قیاساً جمع دَرَج به تحریک است که لغتی است در دَرْج به سکون به معنی ورقه یا اوراقی که کتّاب دیوان در آن چیز نویسند و اغلب عبارت است از چند ورقه کاغذ که آنها را با هم پیوسته و تاه کنند یا در هم پیچند (لسان و تاج و لیّن)، ولی در کتب لغت معتبره اَدْرَاج در جمع دَرَج بدین معنی به نظر نرسید، و این اَدْراج اینجا غیر اَدْراج مستعمل در ص ۶۴۷، پاورقی شمارهٔ ۶ و ص ۶۶۷، پاورقی شمارهٔ ۱۶ است. ‖ ۱۳. کذا فی حَ؛ آ بَ جَ دَ ةَ زَ اینجا افزوده‌اند: مثبت خواهد گشت؛ و آن بلاشک خطا باید باشد چه ظاهراً مقصود مصنّف آن است که سواد آن یرلیغ در خزاین اسناد و اوراق دولتی محفوظ است نه آنکه در جهانگشای مثبت خواهد شد چنان‌که نسّاخِ آ بَ جَ دَ ةَ زَ گویا آن طور فهمیده‌اند چه علاوه بر آنکه عبارت کتاب «خزاین ادراج و اوراق» صریح است در این معنی سواد این یرلیغ به هیچ وجه در جهانگشای مذکور نیست نه بعد از این نه قبل از این. ‖ ۱۵ـ۱۴. کذا فی بَ ةَ؛ حَ: اعسا دارذ و؛ دَ: (اعتماد و) اهتمام دارد و؛ آ: اعتبار اردوی؛ جَ: اعتبار اردوء؛ زَ: اعتنا داشت در اردوی؛ دَ ةَ بعد از واو دوم افزوده‌اند: نیز؛ بَ (به تصحیح جدید) افزوده: چون. ‖ ۱۶. بَ: جنکر. ‖ ۱۷. کذا فی بَ (به تصحیح جدید)؛ باقی نسخ: سوادها؛ ر.ک. به: ص ۶۹۸، پاورقی شمارهٔ ۱۰ و ص ۷۰۱. ‖ ۱۸. بَ ةَ: اورتاقی؛ آ دَ: ارباقی؛ حَ: او؛ ارتاق به معنی بازرگان و شریک در تجارت است، ر.ک. به: ج ۱، ص ۲۶۸، پاورقی شمارهٔ ۱۱.

جسته[۱] و از بسیاری با زیردستان جسته[۲] مثال داد تا این جماعت هر یک در ولایتی که بدیشان تعلّق دارد یرلیغها و پایزه‌ها[۳] از عهد چنگزخان و قاآن و کیوک‌خان و دیگر پسران[۴] هرکس که داشته باشد[۵] باز دهد[۶] و بعد از این پادشاه‌زادگان در کاری که تعلّق به مصالح ولایات[۷] داشته باشد بی‌استطلاع و استدلال[۸] نُوّاب حضرت مثال ندهند و ننویسند[۹]، و ایلچیان بزرگتر[۱۰] زیادت از چهارده سر اولاغ ننشینند[۱۱] و از یام به یام روند و در هیچ دیه و شهر که در آنجا به تعیّن[۱۲] مصلحتی نداشته باشند نروند[۱۳] و از علوفه‌ای که مقرّر شده است که مزدی چه خورد زیادت نستانند[۱۴]، و چون کار ظلم و جور بر آسمان رسیده بود و به تخصیص دهاقین از دست عوارضات سرکوفته و پایمال شده به حدّی که محصول ارتفاعات به نصف مؤنتی که از او[۱۵] می‌گرفتند وافی نبود فرمان داد که شریف و وضیع از ارتاقان[۱۶] و اصحاب عمل و شغل با زیردستان پای به روزن[۱۷] فروکنند[۱۸] و هرکس به نسبت یسار[۱۹] و استظهار آنچ از وجه معاملت بر او متوجه و واجب شود به ادا رساند[۲۰] بیرون جماعتی که از حکم چنگزخان و قاآن از زحمات مُؤَن[۲۱]

۱-۲. کذا فی جَ (؟)؛ آ: و از سیاری با زیردستان جسته؛ بَ: و از سساری با زیردستان جسته؛ ةَ: و از بسیاری با زیردستان خسه؛ زَ: و از بسیاری بار با زیردستان جسته؛ دَ: و از بسیاری بار بر زیردستان خسته؛ حَ این جمله را ندارد؛ مقصود از این عبارت گنگ معلوم نشد و جامع‌التّواریخ (ص ۳۱۱-۳۱۰) که این مواضع را تقریباً بدون کم و زیاد از روی جهانگشای استنساخ کرده این جملهٔ تاریک را بکلّی انداخته است. ‖ ۳. جَ حَ افزوده‌اند: کی. ‖ ۴. یعنی شاهزادگان. ‖ ۵. دَ ةَ: باشند. ‖ ۶. حَ: باز دهند؛ دَ ندارد. ‖ ۷. بَ: ولایت؛ دَ ندارد. ‖ ۸. کذا فی آ جَ دَ؛ بَ ةَ: استیذان، و لعلّه انسب؛ حَ: استبداد؛ زَ: استیدات (کذا). ‖ ۹. بَ: ندهد و ننویسد؛ حَ اینجا افزوده: و ایلجیان روند. ‖ ۱۰. حَ: بزرک را. ‖ ۱۱. کذا فی بَ جَ ةَ زَ؛ آ: سشینند؛ دَ: نیستند؛ حَ: ندهند؛ جامع، ص ۳۱۱: برننشینند. ‖ ۱۲. آ: بتعن؛ بَ جَ: بتعیین؛ ةَ زَ: بتعیبن؛ حَ: سعس. ‖ ۱۳. بَ: نرود؛ جَ ندارد. ‖ ۱۴. بَ زَ: نستاند. ‖ ۱۵. کذا فی خمس نسخ؛ ةَ: از وی؛ دَ ندارد؛ ظاهراً ضمیر مفرد راجع به دهقان است به توهّم اِفْراد دهاقین. ‖ ۱۶. جَ ةَ: ارتاق؛ دَ ندارد. ‖ ۱۷. بَ حَ: بروزن؛ جَ: بیرون. ‖ ۱۸. کذا فی خمس نسخ؛ زَ: فروکوبند؛ حَ: نکنند (بدون «فرو»)، «پای بروزن فروکردن» چنان‌که از سیاق عبارت استنباط می‌شود شاید به معنی به خود سخت گرفتن و به خود نهایت سختی دادن و نحو آن باشد. ‖ ۱۹. کذا فی بَ (به تصحیح جدید) دَ زَ؛ و کذا ایضاً فی جامع‌التّواریخ، ص ۳۱۲؛ ةَ حَ: بسیار؛ آ: شمار؛ جَ ندارد. ‖ ۲۰. بَ دَ ةَ: رسانند. ‖ ۲۱. کذا فی آ؛ ةَ: و مؤنات؛ باقی نسخ: مؤنات.

معاف‌اند از طایفهٔ اسلامیان سادات کبار و ائمّهٔ اخیار، و از نصاری که ایشان را ارکؤن[۱] [۱۰] می‌خوانند[۲] رهابین و اَحْبار[۳]، و از بت‌پرستان کشیشان[۴] که ایشان را توین[۵] گویند توینان[۶] نامدار[۷]، و از این اصناف که تقریر رفت جماعتی که سنّ ایشان بالا گرفته باشد و از کسب و کار عاجز شده، یهود این حکم بشنید[۸] چون ایشان از این زمره و عداد نبودند و در این شمار داخل نگشته نیک دلتنگ[۹] و منضجر[۱۰] شدند و مدهوش و متحیّر گشتند و دست غم در ریش زدند چنانک ظهیر[۱۱] در تذکیر واعظی گفت:[۱۲]

مردکی سرخ‌ریش حاضر بود   دست در ریش زد چو آن[۱۳] بشنود
گفت ما خود در این شمار نه‌ایم   در دو گیتی[۱۴] به هیچ کار نه‌ایم[۱۵]

و جهت آنک هر صاحب شغلی قسمتی نتواند کرد سنوی مواضعه‌ای[۱۶]

---

۱. کذا فی آ؛ ز: ارکؤون؛ ب ح: ارکون؛ ج: ارکوان؛ ة: ارکنون؛ د جمله را ندارد؛ مراد از ارکؤن (یا ارکون) کشیشان و رؤسای نصاری است ظاهراً. ‖ ۲. ح واوی اینجا افزوده. ‖ ۳. کذا فی ج ة ز؛ ب: و احبار؛ ح: و از یهودان احبار؛ آ: و اخیار؛ د جمله را ندارد. ‖ ۴. ح: قسسان؛ ز: و کشیشان؛ د جمله را ندارد. ‖ ۵. کذا فی ب د ز؛ آ: تونن؛ ج: نوین؛ ة: نوئین؛ ح ندارد؛ برای معنی توین ر.ک. به: ج ۱، ص ۱۲۰، پاورقی شمارهٔ ۱. ‖ ۶. کذا فی د؛ ب: بوسان؛ آ: و توبنان؛ ج: و نوینان؛ ة: و نوئینان؛ ز «توینان» را ندارد؛ ح جمله را ندارد؛ سوء تألیف و رکاکت عبارت متن مخفی نیست؛ فقرهٔ معادلهٔ جامع، ص ۳۱۲: و از بت‌پرستان توینان نامدار. ‖ ۷. جمله‌ای «که ایشان را توین گویند توینان نامدار» از ح ساقط است. ‖ ۸. آ: بشنند؛ ح: نشنید؛ د: نشنید؛ ب (به اصلاح جدید) ج ة ز: بشنیدند. ‖ ۹. ب د ة ز ح: تنگ‌دل. ‖ ۱۰. کذا فی ب ة ز؛ آ: منصجر؛ ح: منصحر؛ ج: مضطر؛ د ندارد؛ انضجار از باب انفعال در کتب لغت معموله به نظر نرسید. ‖ ۱۱. فقط در ج. ‖ ۱۲. ح به جای جملهٔ از «چنانک» تا اینجا: چنانک در مجلس واعظی مردکی سرخ‌ریش. ‖ ۱۳. ب ة ح: این. ‖ ۱۴. د: در دو عالم؛ ب: در جهان خود. ‖ ۱۵. از مثنوی مختصری است از ظهیر فاریابی که در آخر دیوان او چاپ شده است، و قبل از آن این است:

عالمی بر فراز منبر گفت   که چو پیدا شود سرای نهفت
ریشهای سفید را ز گناه   بخشد ایزد به ریشهای سیاه
باز ریش سیاه روز امید   باشد اندر پناه ریش‌سفید
مردکی سرخ‌ریش حاضر بود   دست در ریش زد چو آن بشنود
گفت ما خود در این شمار نه‌ایم   در دو عالم به هیچ کار نه‌ایم

۱۶. کذا فی آ ة؛ د: ستوی مواضعه؛ ج ز: سویتی مواضعه؛ ب به اصلاح جدید: سوی مواضعهٔ مقرّر؛ ح ندارد؛ جامع، ص ۳۱۳: مواضعهٔ سالیانه؛ سنوی متعلّق به مابعد است یعنی به‌طور سنوی و سالیانه مواضعه‌ای فرمود و قراری داد که در ممالک ختای الّخ.

فرمود تا در ممالک ختای متموّلی بزرگ[۱] یازده دینار و به نسبت تا[۲] وضیعی یک دینار[۳] و در ماوراءالنّهر همچنین، و در خراسان متموّلی ده دینار و تا[۴] درویشی یک دینار، و حکّام و کتبه میل و مداهنت ننمایند و رشوت نستانند و حق را باطل[۵] نکنند و باطل در معرض حق جلوه ندهند، و از مراعی چهارپای که آن را قوبجور[۶] خوانند از یک جنس چهارپای اگر کسی را صد سر باشد یک سر بدهد و اگر کم[۷] باشد هیچ ندهد، و بقایای اموال در هرکجا و بر هرکس که مانده باشد از رعایا ندهد[۸] و از ایشان نستانند[۹]، و تجّار و ارتاقان که سوداهای[۱۰] بزرگ کرده بودند با کیوک‌خان و خاتون او و پسران ایشان فرمود تا از مال نو بدهند[۱۱]، و از تمامت طوایف و ملل اهل اسلام را زیادت اکرام و احترام بود و صِلات و صدقات در حقّ ایشان شامل‌تر و حقّ ایشان بزرگتر، و مصداق این معنی آنک در عید فطر سنهٔ[۱۲] خمسین و ستّمایه که در حضرت اعلی با[۱۳] قاضی‌القضات جمال‌الملّة و الدّین مقتدی العلما محمود الخجندی یدیم[۱۴] الله فضله بر در اردو[۱۵] مسلمانان[۱۶] حاضر آمدند و[۱۷] قاضی‌القضات امامت[۱۸] و خطابت[۱۹] کرد و خطبه[۲۰] به ذکر خلفای الرّاشدین[۲۱] و امیرالمؤمنین[۲۲] مطرّز و موشّح گردانید[۲۳] و چون از ادای

۲ـ۱. کذا فی ة زَ؛ آ نیز همین طور با تنقیط ناقص: بازده دنار و ننست تا؛ حَ: بابزده دینار و بنسبت با؛ جَ: را ده دینار و بنسبت تا؛ دَ: ده دینار تا؛ بَ (به اصلاح جدید): از ده دینار تا بیست دینار؛ فقرهٔ معادلهٔ جامع، ص ۳۱۳: متموّلی بزرگ یازده دینار بدهند (کذا) و به نسبت تا وضیعی یک دینار. ‖ ۳. فعل محذوف است یعنی «بدهد»؛ ر.ک. به: عبارت معادلهٔ جامع در پاورقی قبل. ‖ ۴. کذا فی ة زَ؛ آ: و ما؛ جَ دَ: تا؛ بَ حَ ندارند («و تا» را). ‖ ۵. جَ ة زَ: و باطل را؛ حَ جمله را ندارد. ‖ ۶. آ ة: قوبحور؛ جَ زَ: قبجور؛ بَ دَ: قنجور؛ حَ: فحور. ‖ ۷. بَ (به اصلاح جدید): کمتر؛ ة: از صد کم. ‖ ۸. کذا فی آ؛ بَ جَ ة زَ حَ: ندهند؛ دَ ندارد. ‖ ۹. کذا فی خمس نسخ؛ آ: ستانند؛ حَ: بستانند؛ فقرهٔ معادلهٔ جامع، ص ۳۱۴: و بقایای اموال بر هر جا و هر کس که مانده باشد از رعایا نستانند. ‖ ۱۰. کذا فی آ بَ زَ؛ حَ: سودهای؛ دَ: سودها؛ جَ: سوادهاء؛ ة: معاملتهای. ‖ ۱۱. آ حَ: بدهند. ‖ ۱۲. حَ: من السّنة؛ حَ ة اعداد بعد را ندارند. ‖ ۱۳. «با» فقط در حَ آن هم غیرمنقوط یعنی «با». ‖ ۱۴. ة: ادام. ‖ ۱۵. بَ (به اصلاح جدید): با (به جای «بر در اردو»). ‖ ۱۶. جَ: و مسلمانان؛ زَ: با مسلمانان؛ دَ: مسلمانان را. ‖ ۱۷. آ این واو را ندارد، و لعلّه اظهر؟ ‖ ۱۸. دَ ة افزوده‌اند: کرد. ‖ ۲۰ـ۱۹. فقط در حَ. ‖ ۲۱. ة حَ: راشدین. ‖ ۲۲ـ۲۱. حَ ندارد. ‖ ۲۲. بَ (به خط جدید) افزوده: علی‌بن‌ابی‌طالب علیه‌السلام. ‖ ۲۳ـ۲۲. این جمله فقط در حَ موجود است و از باقی نسخ ساقط.

صلوة[۱] عید که از دو هزار رکعت که در کعبه گزارند[۲] به حکم حدیث نبوی[۳] فاضلتر است[۴] [۵] فارغ شدند[۶] قاضی‌القضات در اردو آمد[۷] و دعا گفت که:

طلوع کوکبهٔ عید بر تو میمون باد
که هست طالع تو بر جهانیان میمون
مخالف تو چو بدر از خسوف در کم و کاست
ولیک[۸] دولت تو چون هلال روزافزون

منظور نظر عنایت و تربیت گشت و به کرّات به اعادت دعای او اشارت رفت و بر سبیل تشریف عیدی گردونه‌های بالش از زر و نقره و انواع جامه‌های گرانمایه اشارت[۹] فرمود و اکثر خلایق از آن با بهره شدند هرچند در غیر اعیاد نیز[۱۰] نوال او بر عباد بسیار و بی‌شمار است،

لَنا کُلَّ یَوْمٍ مِنْ صِلاتِکَ عِیدُ   فَکَیْفَ یَبِینُ العِیدُ یَوْمَ یَعُودُ[۱۱]

و در عرصهٔ ملک هرکجا گناهکاری بود و در ذلّ قید گرفتاری خلاص اطلاق[۱۲] فرمود و از خواری و بلای زمان امان داد، و در این موضع اثبات این ابیات اگرچه نه از طرز و مساق این سیاقت[۱۳] است اما نزدیک ارباب ذوق و حقیقت ذوقی دارد ایراد افتاد،

مَنْ اَنا عِنْدَ اللهِ حَتَّی اِذا   اَذْنَبْتُ لَا یَعْفُو[۱۴] عَنْ ذَنْبِی
العَفْوُ یُرْجَی مِنْ بَنِی آدَمٍ   فَکَیْفَ لا یُرْجَی مِنَ الرَّبِّ

ای بسا دلها که سر بر جان نهادند و گردنها بر تن بماند[۱۵] و درم و دینار در

---

۱. تصحیح قیاسی؛ حَ: صلوات. ‖ ۲. بَ (به خط جدید) دَ افزوده‌اند: که. ‖ ۳. جَ افزوده: کی. ‖ ۴-۲. هَ این جمله را ندارد؛ بَ (به اصلاح جدید) این جمله را قبل از «مطرّز و موشّح گردانید» دارد؛ زَ «فاضلترست» را ندارد. ‖ ۵. بَ (به خط جدید) دَ افزوده‌اند: چون؛ هَ افزوده: و چون. ‖ ۶. آ جَ هَ اینجا واوی علاوه دارند. ‖ ۷. هَ: رفت. ‖ ۸. جَ: ولیّ. ‖ ۹. کذا فی آ جَ؛ باقی نسخ: ایثار؛ و لعلّه اظهر. ‖ ۱۰. فقط در بَ (به خط جدید)؛ دَ جمله را ندارد. ‖ ۱۱. مطلع قصیده‌ای است از ابیوردی، دیوان ابیوردی، طبع بیروت، سنهٔ ۱۳۱۷، ص ۱۱۵. ‖ ۱۲. کذا فی خمس نسخ؛ هَ: و اطلاق، و لعلّه اظهر؛ بَ (به اصلاح جدید): و از قید اطلاق. ‖ ۱۳. بَ: سیاق. ‖ ۱۴. لعلّه: لَا یَغْفُو. ‖ ۱۵. آ: بماند؛ هَ حَ: نماند؛ جَ: بماندند.

صرّه‌ها و کیسه‌ها، و بدین مصلحت به‌اطراف ملک[۱] ایلچیان روان شدند و رسولان پرّان،

تا بیاموزند شاهانی کـه زر بخشـند و سـیم
رسم جان بخشیدن از سلطان ما[۲] بهرامشـاه

کَـــالشَّمْسِ فِي کَـــبِدِ السَّماءِ وَ ضَــوْءُها
یَـــغْشَی البِـــلادَ مَشــارِقاً وَ مَــغارِبَا[۳]

و اگر در شرح احوال که روز به‌روز از ذات او صادر می‌شود شروعی رود و در تقریر آن افعال خیر که ظاهر می‌گردد خوضی نموده آید مجلّدات مستغرق شود از بسیار[۴] اندکی و از دریا قطره‌ای و از آفتاب ذرّه‌ای به زفان قلم به سمع مستفیدان رسانیده شد و می‌شود و القَلِیلُ مِنْها علی الکثیرِ دلیلٌ، و چون آوازهٔ عدل و انصاف او در اقطار و اطراف شـایع و فـایض گشت قریب و بعید[۵] دور و نزدیک[۶] به رعیّتی او به رغبتی صادق التجا می‌جویند و از باس او امان می‌یابند و[۷] دیگران را که مسافت[۸] بعدی زیادت دارد همان تمنّا می‌کنند و از بلاد فرنگ و منتهی شام و دارالسّلام رسولان و ایلچیان می‌آیند و سلاطین تحف و هدایای بسیار از خـیول و مـطایای پـربار[۹] بـه حضرت او می‌آورند و می‌فرستند،

فرستند زین[۱۰] شهرها باژ[۱۱] و ساو چو با جنگ او نیست‌شان[۱۲] زور و تاو

و با قضای[۱۳] حوایج و ادراک مباغی[۱۴] بازمی‌گردند و[۱۵] ذکر هریک را[۱۶]

---

۱. جَ دَ ةَ: ممالک. || ۲. جَ دَ ةَ: دین؛ حَ ندارد. || ۳. للمتنبّی من قصیدة مطلعها: بأبی الشُّموسُ الجَانِحَاتُ غَوَارِبَا. || ۴. بَ دَ ةَ زَ حَ: بسیاری. || ۵. دَ ةَ حَ افزوده‌اند: و؛ جَ کلمات «دور و نزدیک» را ندارد. || ۶. ةَ افزوده: و ترک و تازیک. || ۷. کذا فی حَ؛ باقی نسخ این واو را ندارند؛ دَ اصل جمله را ندارد. || ۸. کذا فی ةَ؛ آ بَ جَ ةَ حَ اینجا واوی علاوه دارند؛ دَ اصل جمله را ندارد. || ۹. آ: بربار؛ حَ: بربار. || ۱۰. بَ ةَ حَ: ازین؛ جَ: زان. || ۱۱. ةَ زَ: باج. || ۱۲. کذا منفصلاً فی آ زَ؛ سایر نسخ متّصلاً: نیستشان. || ۱۳. کذا فی زَ؛ حَ: یا فضای؛ دَ: باقصاء؛ جَ ةَ: باقتضای؛ آ: بافتصای؛ بَ: بافصاء. || ۱۴. کذا فی بَ دَ؛ آ: مساعی؛ جَ زَ حَ: مساعی؛ ةَ: مآرب؛ ر.ک. به: ص ۶۵۸، پاورقی شمارهٔ ۷. || ۱۵. ةَ افزوده: در. || ۱۶. آ جَ دَ ةَ «را» را ندارند.

علی‌حده فصلی نوشته می‌شود[۱] این ذکر را بر این قدر اختصار رفت و بر دعای دولت روزافزون اقتصار[۲]،

خسروا ملک و عمرت افزون باد　　چهرهٔ دولت تو گلگون باد
مرکز آفتاب دولت تو　　از مدار زوال بیرون باد[۳]

ذکر نموداری از محاسن ذات همایون پادشاه جهان منکو قاآن بعد از استقرار او بر سریر ملک[۴]

چون در دیباچهٔ این کتاب نبذی از مکارم اخلاق و افعال او بر سبیل اجمال[۵] تقریر رفته است و تفصیل آن شمّه‌ای هم در اثنای ذکر جلوس مبارک او داخل شده اما تأکید را یک حکایت که مستجمع داد و جود است اثبات می‌رود تا جهانیان را معلوم و محقّق گردد که تقریر آن از سِمَت تکلّف منزّه است و از وصمت تعسّف مبرّا، چون تجّار از اقطار به خدمت کیوک‌خان ابتدار[۶] نموده بودند و سوداهای[۷] گرانمایه کرده[۸] و بهای[۹] آن بر ممالک شرقی و غربی برات[۱۰] گرفته[۱۱] و[۱۲] چون[۱۳] او در ملک[۱۴] امتدادی[۱۵] نگرفت[۱۶] اکثر آن قاصر گشته بود و بدان جماعت نرسیده، و بعد از حالت او خاتونان[۱۷] و پسران و برادرزادگان او بنابر آن[۱۸] سوداها[۱۹] زیادت از آنچ در عهد او بود[۲۰]

۲ـ۱. کذا فی حَ؛ آ بَ: و ذکر بر آن اختصار؛ زَ: و ذکر بر این اختصار که؛ جَ: و ذکر آن بر آن اختصار کرده می‌آید؛ دَ ةَ ندارند. ‖ ۳. ظهیر فاریابی. ‖ ۴. کذا فی حَ؛ و کذا ایضاً مع اختلاف یسیر فی بَ (به خط جدید) دَ؛ آ: ذکر مکارم اخلاق پادشاه جهان منکو قاآن بر سبیل اجمال؛ جَ: ذکر شمّه‌ای از داذ و عدل باذشاه جهان منکو قاآن؛ زَ: موضعی دیکر (کذا)؛ ةَ این عنوان را ندارد بدون بیاض. ‖ ۵. فقط در حَ. ‖ ۶. آ: افتدار؛ حَ: انتدار؛ زَ: ابتذار. ‖ ۷. کذا فی آ دَ ةَ بَ (به تصحیح جدید در این اخیر)؛ زَ: سواداهای (کذا)؛ حَ: سودهای؛ جَ: سوادهاء. ‖ ۸. جملهٔ ۱۱ـ ۸ فقط در حَ است. ‖ ۹. تصحیح قیاسی؛ حَ: نهانتی. ‖ ۱۰. تصحیح قیاسی، حَ: بران. ‖ ۱۱. ر.ک. به: حاشیهٔ ۸. ‖ ۱۲. بَ دَ این واو را ندارند. ‖ ۱۳. فقط در بَ (به خط جدید) حَ؛ حَ بعد از «چون» افزوده: در مدّت. ‖ ۱۴. آ جَ: از ملک؛ حَ: ار ملک. ‖ ۱۵. آ: مداوی؛ جَ: متداوی؛ دَ: میدانی. ‖ ۱۶. آ: بکرفته؛ دَ حَ: بکرفت؛ جَ: بکرفته؛ «و مدّت پادشاهی او یکسال بود» (جامع، ص ۲۵۰). ‖ ۱۷. کذا فی آ؛ باقی نسخ: خاتون. ‖ ۱۸. بَ (به تصحیح جدید): نیز بدستور؛ زَ: بر آن؛ «بنابر آن» چنان‌که از سیاق کلام ظاهر است به معنی به همان طریقه و به همان وتیره و به همان رویّه است. ‖ ۱۹. کذا فی بَ دَ ةَ؛ آ جَ زَ حَ: سوادها. ‖ ۲۰. فقط در ةَ.

می‌کردند و هم بر آن قاعده برات می‌نوشتند، و بر عقب یکدیگر فوج‌فوج بازرگانان[۱] دیگر می‌رسیدند و معاملت می‌کرد، چون حال آن جماعت[۲] تغییر پذیرفت و کار ایشان از دست برفت تجّار بعضی آن بودند که از حوالات پیشینه عشری نیافته بودند و بعضی خود به موضع حوالت نرسیده و جماعتی آن که[۳] قماش تسلیم کرده بودند و بها معیّن نشده و دیگری برات نگرفته، چون به مبارکی پادشاه جهان منکو قاآن بر تخت کامرانی آرام گرفت و عقود معدلت و انصاف انتظام یافت[۴] از طایفهٔ معاملان بر سبیل امتحان میان رجا به معدلت او و یأس از آنچ التماس وجوه این معاملت است[۵] به خدمت او آمدند و حالت خود به سمع مبارک او رسانیدند، هرچند تمامت کفات حضرت و ارکان دولت از راه آنک[۶] وجوه[۷] این معاملت از خزانهٔ پادشاه واجب نیست که بدهند و هیچ آفریده را بر این مجال[۸] اعتراض و ملامت نباشد اما از روی آنک:

ز ملک ما که دولت راست بنیاد   چه باشد گر خرابی گردد آباد
سخای ابر از آن آمد جهانگیر   که طفلان گیا را می‌دهد شیر

جناح مرحمت بر تمامت ایشان مبسوط کرد و مثال فرمود تا تمامت آن را از وجوه ممالک او اطلاق کردند زیادت از پانصدهزار بالش نقره برآمد که اگر احتباس کردی هیچ‌کس را مجال اعتراض نبودی، بدین موهبت آب روی شاهان حاتمی[۹] خوی[۱۰] ببرد و بدین معدلت خاک در چشم شهنشاهان نوشروانی[۱۱] خلق[۱۲] کرد، و در کدام کتاب تاریخ مطالعت افتادست و یا از روات استماع رفته که پادشاهی قرض پادشاهی دیگر

---

۱. ج ح: بازارگانان. || ۲. یعنی خانواده و هواداران کیوک‌خان که به واسطهٔ غدری که با منکو قاآن اندیشیده بودند اغلب مقتول و مطرود و محبوس گشتند. || ۳. کذا فی ح منفصلاً؛ باقی نسخ: آنک. || ۴. ب (به خط جدید) افزوده: جمعی. || ۵. ح: از انج التماس وجوه این معاملت از خزانهٔ باذشاه نه بمعاملت است (؟). || ۶. «از راه آنک» اینجا ظاهراً به معنی «بر آنک» یعنی بر آن عقیده و بر آن رأی استعمال شده است. || ۷. فقط در آ. || ۸. آ اینجا واوی زیادی دارد. || ۹. ح: حهان (؟). || ۱۰. فقط در ح (حوسی). || ۱۱. کذا فی ز؛ آ: بوشروانی؛ ج: نوشرانی؛ ب ح: نوشروان؛ د ة: نوشیروان. || ۱۲. آ ب: حلق؛ ج ز ندارند.

دادست و هیچ آفریده‌ای اوام[۱] مخالفان گـزاردست، ایـن نمـوداری است از عادات[۲] و اخلاق پادشاهانهٔ او که بر امور دیگر استدلال توان گرفت و كُلُّ الصَّيْدِ فِي جَوْفِ الفَرَاءِ[۳]،

پیش قدرش سپهر نُـه پـوشش   همچو ویرانه چار دیواری‌ست[۴]

مِثل این پادشاه در نفاذ امر و نهـی جز ممکَّن و درازعمر نتواند بـود بـه حکم کلام ربّانی وَ اَمَّا مَا يَنْفَعُ ٱلنَّاسَ فَيَمْكُثُ فِي الأَرْضِ، حق‌تعالی او را در فرمان‌دهی عمر نامتناهی کرامت کناد.

ذکر ارکان دولت[۵]

چون امور عالم به واسطهٔ عدل او نظام یافت و مواد مشوِّشات ضمایر خلایق انحسام[۶] پذیرفت و فتنه‌های برخاسته به یمـن جـلوس او نشسـته و دست عدوی و فساد بسته[۷] گشت و لشکرها به اطراف و اکناف زمین روان شد و معاندان سر بر خط فرمان نهادند و از اقطار ممالک اصـحاب حـاجات و ارباب مُلْتَمَسات و متقلّدان اعمال و منصوبان اشـغال مـتوجه حـضرت او گشتند و از دور و نزدیک روی به درگاه او که ملجای عالمیان و مـنجای خایفان است آوردند و غلبهٔ خلایق بسـیار و قـضایای هـریک بی‌شمار و حوایج مختلف بود ایشان را[۸] زیادت مقام می‌افتاد و کـتبه و کـارگزاران را امور متفاوت بود بعضی محـظوظ و بهـره‌مند[۹] و جمـعی محـروم و مسـتمند می‌ماند[۱۰]، از آنجا که فرط اعتنا[۱۱] و دلبسـتگی و وفـور اهـتمام و مـرحمت

---

۱. کذا فی آ زَ حَ؛ بَ (به اصلاح جدید) جَ دَ ةَ: وام؛ اَوَام بر وزن عوام لغتی است در وام به همان معنی قرض و دین (برهان و فولرس). ‖ ۲. آ بَ ةَ زَ: عادت. ‖ ۳. رُوی الفَرَأ کجبل مهموزاً و الفَرَا کعصا مقصوراً بغیر همز و الفَرَاء کسَحَاب ممدوداً، انظر مجمع الأمثال، باب الکاف ۲: ۵۴، واللسان و التاج فی ف ر ء. ‖ ۴. ظهیر فاریابی. ‖ ۵. کذا فی بَ (به خط جدید) حَ؛ جَ: ذکر امور باذشاهی و جلوس باذشاه عادل منکو قاآن؛ دَ: ذکر دولت و کفاة حضرت پادشاه جوانبخت؛ زَ: موضع دیکر؛ آ ةَ این عنوان را ندارند ولی آ بیاض به جای آن دارد و ةَ بدون بیاض. ‖ ۶. حَ: انحسام؛ آ: انحام؛ ةَ: انجام. ‖ ۷. آ ندارد. ‖ ۸. بَ (به اصلاح جدید): و از انجهت ایشان را در اردو. ‖ ۹. بَ جَ حَ: بهرمند. ‖ ۱۰. بَ (به اصلاح جدید) جَ ةَ زَ: می‌ماندند. ‖ ۱۱. آ: اعتنار؛ جَ حَ: اعتبار.

پادشاه مشفق اقتضا کند که تمامت بندگان هریک برحسب مقدار و اندازهٔ[۱] ارزاق[۲] او با نصیب[۳] باشند[۴] مثال فرمود تا هرچه به تفحّص امور و دعاوی جمهور متعلّق باشد امیر منکسار نوین با جمعی دیگر از امرای کاردان بدان مهم قیام[۵] نماید[۶] و قاعدهٔ داد و عدل را ممهّد دارد[۷] و بلغای[۸] آقا را که به قدمت خدمت حقوق ثابت داشت فرمان شد تا او سر و سرور کتّاب[۹] باشد و وزیر ایشانْ، مثلِ حاجب حاجتِ[۱۰] هر یک از ملتمساتْ[۱۱] او عرضه دارد و ساخته[۱۲] و امثله و مناشیرْ او نویسد و سواد کند، و از بیتکچیان مسلمان امیرعمادالملک را که در حضرت قاآن و کیوک‌خان هم بدین اسم موسوم بودست و امیر فخرالملک را که از خواصّ حضرت او به قِدَم بندگی مقدم بود و جمعی دیگر را از مغولان[۱۳] با امیر بلغای[۱۴] شریک فرمود و هر قومی را علی‌حده به مصلحتی تعیین کرد که ایشان بعد از مشورت و اجازهٔ امیر بلغای[۱۵] بر رأی گرهگشای پادشاه جهان به محلّ عرض رسانند[۱۶]، آنچ امور دیوانی است از تعیین اموال و تقلید اشغال امیر بلغای[۱۷] با یک دو کس دیگر بدان مخصوصند، و فوجی به کار تجّار و بازرگانان، و تجّار چند طایفه‌اند قومی آنند[۱۸] که از خزانه بالش گرفته‌اند و قرار نهاده که سال‌به‌سال چقدر با خزانه رسانند، و آنچ[۱۹] [۱۱] به‌تازگی ارتاق می‌شوند، و در عهد گذشته

---

۱. بَ (به خط جدید) افزوده: از. ‖ ۲. کذا فی ستّه نسخ؛ دَ ندارد؛ اصلاً مناسبت کلمهٔ «ارزاق» با مقام درست مفهوم نشد، و شاید «ارزاق او» تصحیفِ «از رأفت او» باشد. ‖ ۵-۳. تمام این جمله از آ ساقط است. ‖ ۴. دَ حَ: باشد. ‖ ۶. کذا فی آ بَ حَ؛ جَ دَ زَ: نمایند؛ ةَ: نمایید. ‖ ۷. کذا فی آ بَ حَ؛ باقی نسخ: دارند. ‖ ۸. کذا فی آ بَ جَ ةَ؛ دَ زَ: بلغا؛ حَ: بلعاسی. ‖ ۹. آ حَ: کتاب؛ جَ: کبار. ‖ ۱۰. آ: حاحت؛ حَ: حاجات. ‖ ۱۱. جَ: ملتماسات (کذا)؛ حَ ممکن است «ملتمسان» نیز خوانده شود؛ «از» ظاهراً بیانیّه است، برای تعبیر «حاجات و ملتمسات» ر.ک. به: ص ۷۰۳. ‖ ۱۲. بَ (به خط جدید) جَ افزوده‌اند: کند؛ ةَ افزوده: می‌کند؛ زَ افزوده: کرداند؛ دَ جمله را ندارد. ‖ ۱۳. بَ (به خط جدید) افزوده: مقرّر فرمود تا. ‖ ۱۴. جَ: بلغای آقا؛ دَ: بلغاء؛ بَ: بلغای؛ آ: بلعای؛ حَ: بلغاسی. ‖ ۱۵-۱۴. این جمله فقط در حَ است؛ بَ (به خط جدید) به جای آن: مهمّات بندکان؛ ةَ به جای آن: بهم که امور را. ‖ ۱۵. حَ: بلعاسی. ‖ ۱۶. آ: رسانند؛ زَ: میرسانند؛ ةَ: میرساند؛ دَ حَ: رسانید. ‖ ۱۷. آ: بلغای؛ دَ: بلغاء؛ زَ: بلغا؛ جَ: بلغای آقا؛ حَ: بلغاسی. ‖ ۱۸. آ: آنند؛ حَ: انک؛ ةَ: انانکه. ‖ ۱۹. یعنی آنانکه؛ و این یکی از امثلهٔ استعمال «چه» در ذوی‌العقول است.

پیش از جلوس مبارک او ارتاقان معتبر را یرلیغ وَ پایزه بودی و هیچ صنف از ایشان محترم‌تر و محتشم‌تر[۱] نه بعضی را اولاغ بودی و از عوارضات مسلّم، چون نوبت خانیّت بدو رسید و کلید پادشاهی در کف سیاست و معدلت او نهادند[۲] فرمان شد که جمعی[۳] بازرگانان را پایزه ندهند[۴] و نگیرند[۵] تا ایشان را از متقلّدان کارهای دیوانی مَیْزی[۶] و فرقی[۷] باشد و اولاغ نشستن خود از جادّهٔ معدلت نیک بر کرانه است هم بدان سبب رعایا را زحمت ندهند[۸]، و چون ایشان پیوسته به کسب خود مشغول‌اند هرکس در موضعی که در شمار آمده باشد آنچ نصیب او باشد از مُؤَن با زیردستان متساوی باشد و بر ایشان تطاول و تفوّق نجوید، و گروهی آنند[۹] که متاع آورده‌اند تا با خزانهٔ پادشاه معاملت کنند و این جمع نیز چند صنف‌اند بعضی جواهر را قیمت کنند و طایفه‌ای جامه را[۱۰] و چندکس حیوانات را و[۱۱] بر این قیاس، و قومی آن باشند[۱۲] که جامه‌هایی که در[۱۳] ممالک مقرّر است ایشان بازخواهند و محافظت نمایند، و جمعی فرویّات[۱۴] و دو سه‌ای نقود را از زر و

---

۱. آ ندارد؛ دَ اصل جمله را ندارد. ‖ ۲. آ: نهاد. ‖ ۳. کذا فی ستّ نسخ؛ حَ: جمع؛ و لعلّه انسب. ‖ ۴. کذا فی خمس نسخ؛ آ: بدهند؛ حَ: بدهند. ‖ ۵. کذا فی آ جَ هَ؛ بَ حَ: بکیرند؛ زَ: نکیرند؛ احتمال دارد «ندهند و نگیرند» روی هم رفته فعل مرکّب باشد به معنی معامله نکنند نظیر «داد و ستد» یعنی با بازرگانان دیگر معاملهٔ پایزه نکنند و داد و ستدی در این خصوص با ایشان نداشته باشند، و احتمال دارد که فاعل «نگیرند» بازرگانان باشد یعنی بازرگانان دیگر از دیوان پایزه نگیرند. ‖ ۶. کذا فی آ؛ هَ: میری؛ حَ: مبری؛ بَ (به اصلاح جدید) زَ: تمیزی؛ دَ: نمری؛ جَ: مرتبتی. ‖ ۷. آ ندارد. ‖ ۸. فقرهٔ معادلهٔ جامع، ص ۳۱۲، که صریح‌تر و روشن‌تر است این است: «و در عهد قاآن معهود بود که تجّار به اولاغ به ولایت مغولستان می‌آمدند [منکو قاآن] انکار فرمود که بازرگانان جهت کسب اموال تردّد می‌کنند بر اولاغ نشستن چه معنی دارد فرمود تا بر چهارپایان خود آمد و شد کنند». ‖ ۹. کذا فی زَ؛ حَ: و کروهی انند؛ آ بَ جَ: و کروهی‌اند؛ هَ: و کروهیند؛ دَ: و کروهی؛ «و گروهی آنند» عطف است بر «قومی آنند که از خزانه بالش گرفته‌اند» در ص ۷۰۴، پاورقی شمارهٔ ۱۹، و جملهٔ «و در عهد گذشته پیش از جلوس مبارک» تا اینجا جملهٔ معترضهٔ طویلی است بین متعاطفین. ‖ ۱۰. حَ: جامها را. ‖ ۱۱. آ جَ زَ این واو را ندارند؛ حَ جمله را ندارد. ‖ ۱۲. آ: باشد؛ جَ جمله را ندارد. ‖ ۱۳. کذا فی جمیع النّسخ؛ و لعلّ الأنسب «بر». ‖ ۱۴. کذا فی جَ هَ؛ آ: فروبات؛ بَ دَ: فروبات؛ زَ: مردبات؛ حَ جمله را ندارد؛ مقصود از «فرویّات» ظاهراً انواع پوستهای حیوانات است از سنجاب و قاقم و سمور و نحو آن مأخوذ از فَرْو یا فَرْوَة عربی با اضافهٔ یای نسبت و جمیع به الف و تاء، و فرویّات بدین هیئت در کتب لغت به نظر نرسید.

نقره، و همچنین جداجدا جهت التمغا زدن و پایزه دادن و زرّادخانه، و خیلی[۱] به کار پرندگان و دوندگانِ شکار و اصحاب آن، و یک دو کس کار ائمّه و سادات و فقرا و نصاری و اخیار[۲] هر ملّتی می‌سازند، و فرمان بر آن جملت نفاذ یافته که این جماعت[۳] از شائبهٔ ربا[۴] و زیادتی[۵] طمع تصوّن و تحرّس نمایند و کس را موقوف ندارند و به‌زودی حال هر یک به سمع همایون می‌رسانند، و از همه نوع کتبه ملازمند از کُتّاب پارسی و ایغوری و ختایی و تبّت و تنکوت و غیر آن تا[۶] هرگه که[۷] به موضعی مثالی نویسند[۸] به زبان و خطّ آن جماعت اصدار افتد.[۹]

ذکر حرکت پادشاه‌زادهٔ جهان هولاکو به بلاد غربی[۱۰]

آنک با بخت بیدار حلم و وقار یار داشت، و با دولت روزافزون مزیّت عقلِ رهنمون، با رأی جهان‌آرای او آفتاب را رُوَائی[۱۱] نیست و با وجود جود او سحاب را نوایی نه، خانان چین و ماچین کجااند تا آیین شاهی آموزند، سلاطین پیشین چونند تا قدرت الهی بینند، قیاصرهٔ روم به شرف ادراک خدمتش اگر مستسعد[۱۲] گشتندی از تربیت او ترتیب جهانداری آموختندی، و اکاسرهٔ فرس و فراعنهٔ مصر اسباب جهانگیری از آرا[۱۳] و عزمات او

---

۱. بَ زَ: حبلی. ‖ ۲. کذا فی آ ةَ؛ زَ: احبار؛ بَ: احیار؛ دَ: اخبار؛ جَ: اجتیاز؛ حَ جمله را ندارد. ‖ ۳. آ دَ در اینجا یک «که» زیادی دارند. ‖ ۴. کذا فی آ؛ ةَ: رنا؛ باقی نسخ: ریا؛ مقصود از «ربا» گویا اینجا رشوت باشد به قرینهٔ «زیادتی طمع»، و ریا با یای مثناة تحتیّه به کلّی بی‌مناسبت به نظر می‌آید. ‖ ۵. کذا فی خمس نسخ؛ آ: و رباوندبی؛ جَ: و زنااندبی. ‖ ۶. کذا فی دَ؛ وکذا ایضاً فی جامع‌التّواریخ، ص ۳۱۷؛ سایر نسخ «تا» را ندارند. ‖ ۷. کذا فی دَ؛ آ: هرکه؛ بَ: هرکی؛ حَ: هرکجا؛ زَ: هرکس؛ ةَ: هر یک؛ جَ: کی اکر. ‖ ۸. آ: نویسد. ‖ ۹. بَ اینجا به قدر یک صفحه و چیزی بیاض دارد؛ زَ اینجا نوشته است: «لم یکن هاتف (= هاهنا) فی نسخة الأصل ورق بهذا التّقطیع»، و احتمال قوی می‌رود که خود مصنّف در نسخهٔ اصل اینجا مبلغی بیاض گذارده بوده تا بعدها جزئیّات وقایع سلطنت منکو قاآن را بر آن بیفزاید چه این مواضع از کتاب در اوایل سلطنت منکو قاآن تألیف شده است. ‖ ۱۰. کذا فی حَ؛ بَ (به خط جدید): ذکر حرکت پادشاه جهان هلاکو به بلاد غربی؛ جَ: ذکر حرکت پادشاه‌زاده هلاکوخان از بلاد شرقی به بلاد غربی؛ آ: ذکر تعیین کردن پادشاه‌زادکان را به ممالک عالم؛ دَ ةَ زَ این عنوان را ندارند؛ ةَ به جای آن به قدر یک سطر بیاض دارد و دَ زَ بدون بیاض. ‖ ۱۱. الرُّوَاء بالضّم حسن المنظر فی البهاء و الجمال (لسان). ‖ ۱۲. آ جَ دَ حَ: مستعد. ‖ ۱۳. آ بَ دَ: آرای؛ جَ ةَ زَ حَ: رای.

اندوختندی، پادشاه[۱] روی زمین منکو قاآن چون[۲] از شمایل برادر خویش هولاکو مخایل جهانداری می‌دید و از عزایم او مراسم جهانگیری تفرّس می‌نمود در[۳] قوریلتای بزرگ بعدما که بر تخت خانی تمکّن یافت و خاطر از کار اصحاب اغراض و حسّاد فارغ کرد بر استخلاص اقاصی شرق و غرب عالم همّت مصروف فرمود و ابتدا قوبلای[۴] را به جانب شرقی که از[۵] ختای[۶] بود روان کرد و بعد از آن در شهور سنهٔ خمسین و ستّمایه بر ترتیب و تدبیر مصالح برادر دیگر هولاکو اقبال نمود و او را به ضبط جانب غربی نامزد فرمود و بر منوال تنفیذ قبلای[۷] از لشکرهای شرقی و غربی از هر[۸] ده نفر دو نفر معیّن شد و از پادشاه‌زادگان یکی[۹] برادر خردتر سبتای[۱۰] اغول را در مصاحبت او موسوم کرد، و از جانب باتو[۱۱] بلغای[۱۲] پسر شیبقان[۱۳] و توتار[۱۴]

---

۱. عطف بیان است برای «آنک با بخت بیدار آلخ» در اول فصل. ‖ ۲. جواب این «چون» مفهوم از معنی است و صریحاً مذکور نیست. ‖ ۳. دَ حَ: و در؛ هَ جمله را ندارد. ‖ ۴. کذا فی زَ؛ بَ: قوپلای؛ آ: قوتلای؛ حَ: قوبلاء؛ هَ: قوبلا؛ جَ: قبلای؛ دَ: قبلاء. ‖ ۵. هَ «از» را ندارد. ‖ ۶. آ: حتای؛ حَ: خطای؛ دَ: خطا. ‖ ۷. کذا فی آ جَ؛ بَ حَ: قبلاء؛ هَ: قوبلا؛ بَ: فبلای؛ زَ: فنلا. ‖ ۸. «هر» فقط در حَ. ‖ ۹. کذا فی آ بَ جَ؛ هَ زَ حَ: یک؛ دَ ندارد. ‖ ۱۰. تصحیح قیاسی؛ ر.ک. به: ص ۶۶۳، پاورقی شمارهٔ ۱۴، «سوبیتای»؛ جامع، طبع ناتمام بلوشه، ج ۲، ص ۲۸: برادر خردتر سبتای (یعنی به عینه مثل متن حاضر)؛ آ: برادر خردتر ستای؛ بَ: برادر خردتر سنتای؛ زَ: برادر خردتر ترسسای؛ هَ: برادر خردتر را سنتای؛ جَ: برادر خرد سنتای؛ حَ: برادر خود ترستنای؛ دَ: برادر خود ترسینای، جامع، طبع کاترمر، ۱۴۴: برادر خردتز سنتای (یعنی مثل ب). ‖ ۱۱. آ: ناتو؛ جَ جمله را ندارد. ‖ ۱۲. کذا فی هَ زَ؛ دَ: بلغاء؛ آ: بلعای؛ حَ: ىلغای؛ بَ: ىلعای؛ جَ جمله را ندارد؛ بلغای پسر چهارم شیبان (شیبقان) بن توشی‌بن چنگیزخان است، در وقت حرکت هولاکو به ایران باتو او را به مدد هولاکو فرستاد و در حدود سنهٔ ۶۵۷ فجأتاً وفات یافت؛ ر.ک. به: جامع، طبع بلوشه، ص ۱۱۵ و ۱۱۷ و ۱۳۸ـ۱۳۷، و طبع کاترمر، ص ۳۵۸، و مختصرالدّول لابن‌العبری، ص ۴۶۰، و نام بلغای در جامع و معزالأنساب و ابوالغازی و مختصرالدّول به تفاوت بلغای و بلغا و بلغه و بالاقان و بلقا و بلقه نوشته شده است و همه یکی است. ‖ ۱۳. آ: سسقان؛ بَ: سسمان؛ حَ: سقان؛ دَ: سقان؛ زَ: ستمهای؛ هَ: شیبان؛ جَ: ندارد؛ شیبقان پسر پنجم توشی‌بن‌چنگیزخان است، ر.ک. به: فهرست ج ۱. ‖ ۱۴. کذا فی بَ هَ زَ (یعنی حرف اول و سوم تای مثناة تحتیّه)؛ آ حَ: تونار؛ دَ: توبار؛ جَ ندارد؛ توتار پسر مینکقدوربن‌بووال (بوقال) بن توشی‌بن‌چنگیزخان است؛ باتو او را با بلغای سابق‌الذّکر به مدد هولاکو به ایران فرستاد و بالاخره او را به تهمت سحر و دل دگرگون کردن متّهم گردانیدند و در ۱۷ صفر سنهٔ ۶۵۸ به حکم هولاکو به یاسا رسید، ر.ک. به: جامع، طبع کاترمر، ص ۲۸۶ و ۳۶۰ـ۳۵۸ و ۳۹۰ و ۳۹۲ (که همه جا توتار به طبق متن حاضر مسطور است)، جامع، طبع بلوشه، ص ۱۲۳، ۱۳۷، و مختصرالدّول، ص ۴۶۰ (که در هر دو قوتار با قاف به جای حرف اول دارد).

اغول و قولی[۱] را با لشکرها[۲] که از قِبَل باتو بودند[۳] روان فرمود، و از قِبَل جغتای تکودار[۴] اغول پسر موجی[۵] اغول، و از جانب جیجکان بیکی[۶] بقاتیمور[۷] را با لشکر قبایل اویرات[۸] و از دامادان و امرا و نوینان بزرگ از هر طرفی جماعتی بزرگان که تفصیل اسامی ایشان تطویلی تمام[۹] داشته باشد

---

۱. کذا فی آ ة؛ حَ: قولی؛ بَ دَ زَ: تولی؛ جَ: قومی؛ قولی پسر دوم اورده (هردو) بن توشی بن چنگیزخان است؛ در وقت حرکت هولاکو به ایران که بنا شد از الوس هر یک از شاهزادگان شاهزاده‌ای با لشکری به مدد او رود این قولی از طرف الوس اورده معیّن شد و به ایران آمد و در حدود سنهٔ ۶۵۷ وفات یافت؛ ر.ک. به: جامع، طبع بلوشه، ص ۹۹ و ۱۳۹ـ۱۳۷ (که «اربع» در اربع و خمسین و ستّمائه در ص ۱۳۸، س ۸ ظاهراً سهو است به جای «سبع»)؛ و طبع کاترمر، ص ۳۵۸، و مختصرالدّول، ص ۴۶۰. || ۲. آ: لشکرهای؛ زَ: لشکرهاء؛ حَ: لشکری، و لعلّ الصّواب: لشکرهائی. || ۳. آ بَ زَ: بود. || ۴. کذا واضحاً ضریحاً بالتّاء المثنّاة الفوقانیّة فی آ حَ؛ ة: تکوتار؛ دَ: تکوداز؛ بَ زَ: نکودار؛ جَ: بیکودار؛ مختصرالدّول، ص ۴۶۰: تکودار (مثل متن حاضر)؛ جامع، طبع کاترمر، ص ۱۹۲: تکودر؛ تکودار پسر اول موجی بن جغتای بن چنگیزخان است که در وقت حرکت هولاکو به ایران از جانب الوس جغتای به مددِ هولاکو آمد، چنان که ملاحظه می‌شود در چهار نسخه از جهانگشای و جامع، طبع کاترمر، و مختصرالدّول همه صریحاً واضحاً حرف اول این کلمه را تای مثنّاة فوقانیّه دارند؛ مسیو بلوشه در جامع، ۱۵۸ این کلمه را نکودار با نون تصحیح کرده است و در حاشیه گوید نگودر در مغولی به معنی «اولین» و «نخستین» است یعنی چون وی پسر اول موچی بوده است بدین نام موسوم گردیده؛ مسیو هوارت در روزنامهٔ آسیایی سال ۱۹۱۴ ماه سپتامبر و اکتوبر، ص ۴۵۹ این وجه تسمیه را تضعیف می‌نماید و تکودار بن هولاکو معروف به سلطان احمد را که هفتم پسر هولاکو بود نه نخستین پسر او و در ضبط نام او هیچ جای شک نیست (ر.ک. به: مقدمهٔ ج ۱، ص ۴۴، پاورقی شمارهٔ ۵) برای نقض این وجه اشتقاق شاهد می‌آورد،

(Mr. Cl. Huart, *Journal Asiatique*, Septembre-Octobre 1914, p. 459).

۵. کذا فی آ ة؛ بَ دَ زَ حَ: موحی؛ جَ ندارد؛ موچی که در جامع، ص ۱۵۶ و ۱۵۸ همه جا به اسم موچی یبه مسطور است پسر اول جغتای بن چنگیزخان است. || ۶. آ: حیحکان سیکی؛ بَ: حنحکان سکی؛ زَ: حنحکان سکی؛ ة: حیحکان بیکی؛ دَ: جبجکان بیکی؛ جَ: جنجکان بیکی؛ حَ: حکان تنکی؛ چیچکان بیکی نام دختر دوم چنگیزخان است که او را به تورالچی گورگان پسر پادشاه قوم اویرات به شوهر داده بود؛ ر.ک. به: ج ۲، ص ۵۷۲، پاورقی شمارهٔ ۸، و جامع، طبع برزین، ج ۱، ص ۱۰۲ـ۱۰۱ و ۱۰۸ـ۱۰۷ و ج ۲، ص ۱۲۸. || ۷. آ: بقاتمور؛ زَ: بوقایتمور؛ حَ: بوقایمور؛ بَ: توقایتمور؛ دَ: توقاتیمور؛ جَ: تغانتمور؛ جامع، طبع برزین، ج ۱، ص ۱۰۴ـ۱۰۱ و طبع کاترمر، ص ۲۹۰، ۳۱۰، ۳۴۰ هر دو و همه جا: بوقاتیمور، و همچنین در مختصرالدّول لابن‌العبری، ص ۴۶۰؛ این بوقاتیمور پسر تورالچی گورگان پسر پادشاه قوم اویرات و مادرش چیچکان بیکی دختر دوم چنگیزخان است، وی از جانب مادرش با لشکر قبایل اویرات به مدد هولاکو به ایران‌زمین آمد و در سنهٔ ۶۵۸ درگذشت، نیز ر.ک. به: جامع‌التّواریخ در مواضع مذکوره در پاورقی قبل. || ۸. حَ: اوبرات؛ بَ: اوراب؛ زَ: اوترات؛ دَ ندارد. || ۹. آ جَ ة ندارند.

موسوم کرد، و به جانب ختای ایلچیان را بـه طـلب اسـتادان مـنجنیق و نفط‌اندازان روان گردانید از ختای یک‌هزار خانه ختایی[۱] منجنیق آوردنـد که به زخم سنگ سوراخ سوزن را منفذ جمل می‌ساختند و تیرهای[۲] منجنیق به احکام پی[۳] و سریشمِ استوار کرده که چون از حضیض عزم اوج کـند[۴] راجع نگردد[۵]، و در مقدمه ایلچیان بفرستادند تا از کوه تیعاب[۶] کـه مـیان قراقورم و بیش بالیغ است[۷] چندانک در طول و عرض ممرّ عساکر پادشاه جهان در حساب بود علفخوار[۸] و مرغزارها قوریغ[۹] کردند و از چرانـیدن چهارپایان محفوظ گردانید تا علفخوار خوار نگردد و مرغزار را آزار نرسد، تمامت کوه و دشت چون باغ و بستان محفوظ و ممنوع شد و دندان دوابّ و مواشی از رعی آن مقطوع گشت، و تمامت ممالک ترکستان تا خـراسـان و اقاصی روم و گرجستان گیاه حکم[۱۰] وَ لَا تَقْرَبَا هٰذِهِ الشَّجَرَةَ گرفت به حدّی که هرکس یک بَرْگ را از آن بَرْگِ[۱۱] چهارپای می‌ساخت تَرْک چهارپای می‌بایست گرفت تا به حقیقت گیاه گناه[۱۲] گشت و از سبزی سیری حاصل شد، و ایلچیان روان شدند تا لشکری که بودند از مرغزارها و علفخوارها به مواضعی که نه[۱۳] ممرّ مواکب پادشاه باشد تحـویل کـنند[۱۴]، و تـایجو[۱۵] و لشکرهای جورماغون[۱۶] به روم روند، و جهت عـلوفهٔ حـشم و لشکـر از

---

۱. کذا فی آ بَ جَ ةَ؛ زَ: کوح (=کوچ)؛ دَ حَ ندارند. ‖ ۲. کذا فی آ جَ دَ ةَ؛ بَ: و سرهاء؛ حَ: و سرهای؛ زَ: وترهای. ‖ ۳. کذا فی آ بَ دَ ةَ منقّطاً به ثلث؛ جَ: بی؛ زَ ندارد. ‖ ۴. کذا فی آ جَ دَ؛ بَ ةَ زَ حَ: کنند. ‖ ۵. ةَ: نکردند. ‖ ۶. کذا فی آ (؟ = تیغاب؟)؛ بَ دَ زَ حَ: سعات؛ ةَ: تبعات؛ جَ: سعات؛ در جامع‌التّواریخ در این مورد نام این کوه را اصلاً ندارد؛ دوسون (d'Ohsson)، ج ۳، ص ۱۳۵، این کلمه را تنغات (Toungat) خوانده است. ‖ ۷. آ جَ: میان بیش بالیغ و قراقورم است. ‖ ۸. ةَ: علفخوارها؛ دَ ندارد. ‖ ۹. کذا فی بَ ةَ؛ آ: قوربع؛ زَ: قوریع؛ حَ: فورنع؛ جَ: قـروق؛ دَ: تـوضیح (کذا!). ‖ ۱۰. کذا فی ةَ زَ؛ بَ (به خط جدید): صفت؛ باقی نسخ ندارند. ‖ ۱۱. به معنی آذوقه و خوراک است و منه برگ عیش (فرهنگ فولرس). ‖ ۱۲. کذا فی جَ دَ زَ؛ آ: کیاه کناه؛ بَ: کناه کناه؛ حَ: کناه کناه؛ ةَ: کیا کیا. ‖ ۱۳. بَ ةَ «نه» را ندارند. ‖ ۱۴. آ: کند. ‖ ۱۵. آ: تایحو؛ زَ: تانجو؛ ةَ: تانچور؛ بَ حَ: مانحو؛ جَ: بانجو؛ دَ: بانجو؛ جامع، طبع کاترمر، ص ۱۱۸ و ۱۲۸ و ۱۳۶ و غیرها همه جا: بایجو؛ ر.ک. به: حاشیهٔ کاترمر در این خصوص، ص ۱۲۲، ح ۵؛ مختصرالدّول، ص ۴۶۲ و ۴۶۷ ـ ۴۶۶ نیز همه جا: بایجو. ‖ ۱۶. کذا فی آ ةَ زَ؛ جَ: جرماغون؛ بَ: حورماغون؛ دَ: حورباغون؛ حَ: حورباعون.

تمامت ممالک فرمان شد تا هر سری یک تغار[1] آرْدْ که صد من باشد و پنجاه من شراب که یک خیک[2] بود مرتّب کنند[3]، و امرا و اصحاب اطراف هرکه بودند به علوفه‌سازی و ترتیب ترغو[4] و نزل[5] مشغول گشتند و منزل به منزل نزل[6] می‌نهادند و امرای مغول و مسلمان[7] مادیان گلّه‌ها می‌آوردند و نوبت به نوبت قمیز می‌ساختند تا به امیری دیگر می‌رسانیدند، و آنجا که ممرّ پادشاه جهان در حساب بود فرسنگ به فرسنگ از خار و خرسنگ خالی می‌کردند و بر رودها و جویها پل می‌بستند و در معابر کشتیها آماده می‌کردند، و از آوازهٔ حرکت او سکون و فراغت از جهان برخاست آنچ معاندان بودند از ترس باس و صولت او[8] نمی‌غنودند و آنچ ایل بودند[9] از ترتیب لشکرها و آلات سلاح[10] و علوفات نمی‌آسودند[11]، چون پادشاه‌زادگان و نوینان معیّن شدند و لشکرها از هزارها و صدها موسوم گشتند و[12] بر سبیل یزک کیدبوقا[13] که منصب باورچی[14] داشت روان گشت و بهار شهور سنهٔ خمسین و ستّمایه از غنچهٔ زمستان بشکفت و روی زمین از کثرت الوانِ ریاحین مثال پر طاوس گشت و زمان از خوشی گلشن شد و ریاض از غایت طراوت و نضارت تازه و خندان، و حیاض بعد از بستگی و تشنگی[15] سیراب و گشاده‌عنان، گلها درفشان و سحاب دُرافشان، بلبلان بر خوانِ گلستان ثناخوان، و پیران از استنشاق روایح و فوایح گلها باز نوجوان گشته بر رسم[16] وداع ترتیبِ جشنها ساخت و به اردوی پادشاه جهان شد، و از جانب دیگر اریغ بوکا[17]

---

۱. کذا فی ستّ نسخ؛ آ: تعار. || ۲. کذا فی خمس نسخ؛ آ: خںک؛ حٓ: خبک. || ۳. آ: کند. || ۴. کذا فی دٓ؛ آ: ترعو؛ هٓ زٓ حٓ: تزغو؛ بٓ: ىزغو؛ جٓ ندارد. || ۵. آ بٓ: بدل؛ جٓ ندارد. || ۶. آ بٓ: نرل؛ جٓ: مرتب (کذا)؛ حٓ ندارد. || ۷. جٓ هٓ زٓ حٓ: مسلمانان. || ۸. آ بٓ هٓ زٓ «او» را ندارند. || ۹. کذا فی زٓ؛ بٓ (به خط جدید): آنچه موافقان بودند؛ باقی نسخ ندارند. || ۱۰. هٓ: سليح. || ۱۱. دٓ اینجا به طور عنوان دارد: ذکر حرکت او به ممالک مذکوره؛ حٓ به طور عنوان: ذکر حرکت باذشاه‌زاده به ممالک مذکور. || ۱۲. هٓ این واو را ندارد. || ۱۳. کذا فی زٓ؛ آ بٓ: کدىوقا؛ حٓ: کمدىوفا ىو ن؛ جٓ هٓ: کندبوقا؛ دٓ: کندناقا؛ ر.ک. به: ص ۶۹۳، پاورقی شمارهٔ ۲. || ۱۴. آ حٓ: ىاورحى؛ ر.ک. به: ص ۶۹۴، پاورقی شمارهٔ ۳. || ۱۵. آ: ںستکی و ںشتکی (کذا)؛ بٓ: ںسکی و تشنکی؛ دٓ هٓ زٓ: تشنکی و بستکی؛ حٓ: ںشنکی؛ و ںسکی؛ جٓ: تشنکی. || ۱۶. جٓ حٓ: و بر رسم. || ۱۷. کذا فی هٓ زٓ؛ آ بٓ: اربغ بوکا؛ جٓ: اریغ ںوکای؛ حٓ: اربع ںوکا؛ دٓ: اریغ نوکا.

حاضر آمد و پادشاه‌زادگان و خویشان که در آن نزدیکی بودند تمامت در موافقت[۱] به بارگاه[۲] قراقرم چون ثریّا جمع شدند و هریک از ایشان به نوبت نوبت[۳] طوی می‌کردند و بر رقعهٔ تماشا قرعهٔ هوا[۴] می‌انداختند و جامها می‌نوشیدند و بیک[۵] لون جامه‌ها[۶] می‌پوشیدند و در تضاعیف آن از[۷] کلّیّات امور اهمال نمی‌فرمودند، تا بعد از یک هفته که عزیمت انصراف به اردوی خاص مقرّر شد پادشاه جهاندار بر حسب همّت آسمان مقدار بفرمود تا خزاین جواهر[۸] و نقود و ثیاب بگستردند و از گلها[۹] و رمها[۱۰] مراکب و حمولات[۱۱] گزین[۱۲] کلها[۱۳] بکشیدند و هولاکو و خواتین و پسران او را جداجدا جهت هریک حصّه‌ای بفرستاد که زمین از حمل آن گرانبار بود و جهان از آن سبکسار، و امرا و نوینان را که در خدمت او بودند با تمامت حاضران لشکر به تشریفات مشرّف فرمود[۱۴]، و روز شنبه دوم ربیع‌الاوّل سنهٔ احدی و خمسین و ستّمایه بر مرکب عزّ و اقتدار عنان مراجعت معطوف گردانید، و چون به اردوی خاص نزول فرمود جهت ترتیب احوال و تهذیب مصالح رجال یک‌چندی توقّف فرمود چندانک نایرهٔ[۱۵] هوا تسکینی گرفت، و در آن مدّت پادشاه‌زادگان به اسم وداع او می‌آمدند و نزلها می‌آورد و[۱۶] پادشاه‌زاده هولاکو هریک را بر قدر منزلت[۱۷] با مبرّات و صِلات بازمی‌گردانید، تا بیست‌وچهارم[۱۸] شعبان سنهٔ احدی و خمسین و ستّمایه به طالعی که سعادت[۱۹] را مَشْرق[۲۰] بود از مرکز دولت اردوی[۲۱] خاص بر عزم سفر مبارک اقبال

---

۱. ةَ افزوده: او. || ۲. کذا فی ةَ؛ حَ: در بارکاه؛ آ بَ جَ دَ زَ: بهارکاه. || ۳. کذا فی آ بَ جَ دَ؛ حَ: نوبت به نوبت؛ ةَ زَ: به نوبت. || ۴. کذا فی ستّ نسخ؛ زَ ندارد؛ و القیاس: هوی. || ۵. آ: بل؛ بَ زَ: بیک؛ دَ ةَ ندارند. || ۶. کذا متّصلاً فی جمیع النّسخ. || ۷. کذا فی جمیع النّسخ. || ۸. آ: و جواهر. || ۹. دَ: کله‌ها. || ۱۰. دَ: رمه‌ها؛ و لعل الصّواب: و رمهای (؟). || ۱۱. زَ: خیولات؛ آ: ممولات؛ الحَمُولة الأبل و کلّ ما احتمل علیه الحیُّ من بعیر و حمار او غیر ذلک (لسان). || ۱۲. حَ: کرین. || ۱۳. کذا فی آ بَ جَ حَ؛ زَ: کلّها (با تشدید)؛ دَ: کله‌ها؛ ةَ ندارد؛ مقصود از این کلمه و اصلاً از چگونگی تألیف این جمله درست معلوم نشد. || ۱۴. آ بَ جَ زَ: فرمودند. || ۱۵. آ: بارهٔ؛ جَ: نایژهٔ؛ بَ دَ: نایزهٔ؛ حَ: بارهٔ. || ۱۶. آ این واو را ندارد. || ۱۷. آ بَ ةَ حَ: و منزلت. || ۱۸. ةَ: چهارم؛ به جای «بیست و چهارم». || ۱۹. جَ دَ: سعادات. || ۲۰. جَ دَ حَ: مشرف. || ۲۱. حَ: باردوی؛ «اردوی خاص» فاعل «اقبال نمود» است.

نمود ظفر در پیش طَرِّقُوا[۱] گویان و نصرت بر یمین و یسار پویان و فتح از عقب دوان، و جومغار[۲] اغول را[۳] که از راه منصب سبب مادر که از خاتونان دیگر بزرگتر بود [رتبهٔ تقدّم داشت][۴] قائم‌مقام خویش بر سر اردو و لشکر نصب فرمود، و از پسران[۵] بزرگتر ابقا[۶] و یشمت[۷] را در مصاحبت خویش نامزد کرد، و لشکرها هر کجا[۸] بودند از مواضع خویش در جنبش آمدند، از هیبت آن آوازه کوه در زلزله و دلهای پادشاهان در ولوله می‌افتاد، و پادشاه آهسته‌آهسته می‌خرامید و پادشاه‌زادگان بلغای[۹] و توتار[۱۰] در مقدمه می‌رفتند و دیگران[۱۱] از یمین و یسار می‌شتافتند، و در راه تابستان و زمستان به تدریج حرکت می‌کردند، چون به حدود المالیغ[۱۲] رسیدند خواتین[۱۳] الغایف[۱۴] و اورقینه[۱۵] خاتون به خدمت استقبال نمودند و جشنها کردند، چندانک رایات همایون از آن حدود گذر فرمود صاحب[۱۶] اعظم مسعودبک و امرای ماوراءالنّهر در خدمتش قیام نمودند، و تابستان شهور سنهٔ اثنتین[۱۷] و خمسین و ستّمایة در یایلاغ[۱۸] مقام ساختند، چندانک سورت حرارت

---

۱. بَ جَ دَ: طرّقو (بدون الف). ‖ ۲. کذا فی آ حَ؛ ةَ: جومقار؛ دَ: چومغار؛ بَ: حومعا؛ زَ: جون‌مفار؛ جَ: جون‌تمغا؛ جامع، طبع کاترمر، ص ۹۸: جومقور؛ و طبع بلوشه، ۴۱۳: چومغور؛ جومغار اغول پسر دوم هولاکو است و مادرش کویک‌خاتون از استخوان پادشاهان اقوام اویرات دختر تورالچی گورگان از دختر چنگیزخان چیچکان بیکی سابق‌الذّکر در وجود آمده بود و هولاکوخان به وقت عزیمت ایران‌زمین او را با اردوهای خود در خدمت منکو قاآن گذاشت و در واقعهٔ مخالفت اریغ بوکا با قبلای قاآن وی جانب اریغ بوکا را گرفت و در حدود سنهٔ ۶۶۲ درگذشت (ر.ک. به: جامع، طبع کاترمر، ص ۱۰۰ـ ۹۶؛ و طبع بلوشه، ص ۴۱۳). ‖ ۳. آ جَ دَ «را» را ندارند. ‖ ۴. این جمله معناً وجود آن لازم است ولی در هیچ یک از نسخ وجود ندارد. ‖ ۵. آ بَ زَ افزوده‌اند: پسر؛ جَ جمله را ندارد. ‖ ۶. بَ: ابقا؛ جَ جمله را ندارد. ‖ ۷. کذا فی آ دَ؛ ةَ: یشموت؛ حَ: شمت؛ بَ: سمت؛ زَ: کشمت؛ جَ ندارد. ‖ ۸. جَ دَ ةَ زَ حَ افزوده‌اند: که. ‖ ۹. آ بَ: بلغای؛ دَ: بلغاء؛ حَ: بلعا. ‖ ۱۰. کذا فی خمس نسخ؛ آ: تو بار؛ جَ: تونان. ‖ ۱۱. آ بَ: و دیکر؛ حَ جمله را ندارد. ‖ ۱۲. آ: المالغ. ‖ ۱۳. آ: خواسن. ‖ ۱۴. کذا فی بَ جَ دَ؛ ةَ زَ حَ: الغ انف؛ آ: الع ایف؛ و این مورد یکی از شواهد صریحه است که الغایف اردوی جغتای بوده است چه اورقینه‌خاتون زن قراهولاکوبن ماتیکان‌بن‌جغتای بوده است. ‖ ۱۵. کذا فی بَ ةَ زَ؛ آ: اورقنه؛ جَ: اورقیه؛ حَ: اوقینه؛ دَ: اوقنه. ‖ ۱۶. آ بَ دَ حَ: و صاحب. ‖ ۱۷. جَ دَ: اثنین؛ آ بَ جَ حَ: اثنی؛ ةَ اعداد را ندارد. ‖ ۱۸. کذا فی ةَ؛ آ بَ: بایلاغ؛ دَ زَ: بایلاغ؛ حَ: مابلاغ؛ جَ: پای قلاع؛ جامع، طبع کاترمر، ص ۱۴۸: در آن حدود یایلامیشی کردند.

آفتاب بشکست حرکت کردند و شعبان سنهٔ ثلاث و خمسین و ستّمایه را در مرغزار کان کل[۱] به در سمرقند نزول فرمودند، صاحب مسعودبک یک[۲] خیمهٔ نسیج[۳] که غشای آن نمد سپید بود برافراشت[۴] و قرب چهل روز در حوالی آن مقام بود و کار طرب و عشرت با نظام، و در اثنای آن از آنجا که عادت سپهر بی‌مهر باشد برادر او سبتای[۵] اغول گذشته شد و خبر واقعهٔ برادر دیگرش از طرف بالا[۶] در رسید بدین دو واقعه سخت متأثّر گشت و غایت[۷] متفکّر، آن ماه که رمضان بود چون به آخر کشید غرّهٔ ماه شوّال بر عادت سیورمیشی[۸] کردند و کار عیش و خوشی از سر گرفتند، و در این حالت محمدبن‌مفداد[۹] پیشتر از اقران و اکفا به بندگی خدمت استقبال تلقّی

---

۱. کذا فی خمس نسخ (کانِ گُل؟)؛ زَ: کان کِلْ (مشکولاً)؛ جَ: کات کل. ‖ ۲. کذا فی آ؛ باقی نسخ «یک» را ندارند. ‖ ۳. کذا فی جَ؛ آ حَ: نسح؛ بَ زَ: نسیح؛ ة: فسیح؛ دَ ندارد. ‖ ۴. آ بَ دَ: برافراشتند. ‖ ۵. تصحیح قیاسی؛ ر.ک. به: ماسبق، ص ۶۶۳، پاورقی شمارهٔ ۱۴، و ص ۷۰۷، پاورقی شمارهٔ ۱۰؛ جامع، طبع ناتمام، بلوشه، ج ۲، ص ۳۰: سوبتای؛ و طبع کاترمر، ص ۱۴۸: سوتای؛ مختصرالدّول، ص ۴۶۲: ستای (یعنی مثل جَ ةَ)؛ جَ ةَ: ستتای؛ زَ: برسشای؛ حَ: بوسای؛ بَ: برسای؛ آ: برستای؛ دَ ندارد؛ ظاهراً بعضی نسّاخ این عبارت جهانگشای در ص ۷۰۷، پاورقی شمارهٔ ۱۰: «برادر خردتر سبتای» را «برادر خرد ترسبتای» یا «برادر خود ترسبتای» خوانده یعنی «تر» ادات تفضیل را جزء نام سبتای فرض کرده و سپس همان غلط را با تصحیفاتی که هیئت این کلمه مستعدّ آن است اینجا تکرار کرده‌اند. ‖ ۶. دَ: بلاد. ‖ ۷. جَ ةَ زَ حَ: بغایت؛ دَ ندارد. ‖ ۸. آ: سیورمشی؛ دَ حَ: سیورمشی؛ زَ: سورمشی؛ ة: سپورامیشی؛ بَ جَ: سیورغامیشی؛ سورمیشی به مغولی به معنی شادی و سرور و نشاط است (قاموس پاوه دو کورتی). ‖ ۹. کذا فی بَ زَ (؟)؛ حَ: محمدبن‌مقداب؛ ة: محمدبن مقدار (= مقداد؟)؛ دَ: محمدبن‌اعراب؛ آ جَ: محمدت معدلت؛ تصحیح کلمهٔ دوم یعنی «مفداب» به هیچ وجه میسّر نشد و در اینکه مقصود از «محمدبن‌مفداب» مذکور در متن ملک شمس‌الدّین کرت (۶۷۶ ـ ۶۴۳) نخستین پادشاه از ملوک کرت هرات است ظاهراً حرفی نیست چه جامع‌التّواریخ که عین این فصول را طابق النّعل بالنّعل و فقط با اندک تصرّفی در عبارت از روی جهانگشای نقل کرده است فقرهٔ معادله با مانحن فیه را چنین دارد: «و هم در آن مرحله ملک شمس‌الدّین کرت پیشتر از سایر ملوک ایران به شرف استقبال استسعاد یافت و به انواع عاطفت و سیورغامیشی مخصوص گشت» (طبع کاترمر، ص ۱۴۸)، و نام ملک شمس‌الدّین کرت گرچه محمد است ولی نام پدر او را که در جهانگشای مقدات نوشته و بلاشک تصحیف است راقم سطور با فحص زیاد نتوانستم به دست بیاورم و مظانّی که بدانها رجوع شد از قبیل وصّاف و روضات‌الجنّات فی اوصاف مدینهٔ هرات لمعین‌الدّین الأسفزاری (نسخهٔ پاریس) و حبیب‌السّیر و تاریخ جهان‌آرا و لبّ‌التّواریخ هیچ‌کدام نام پدر شمس‌الدّین کرت را به دست نمی‌دهند و

←

کرد و به انواع عاطفت و اکرام از میان انام ممتاز شد، چون از آنجا کوچ کردند تا به کنار کش[۱] عنان‌کش نکردند، و در آن منزل امیر ارغون و اکثر اکابر خراسان برسیدند و[۲] پیشکشها کردند و مدّت یک ماه در آن مرحله اقامت نمودند و از آنجا بر عزم عبور طبل حرکت بکوفتند و در جنبش آمدند[۳]، در آن مدّت که از یایلاغ[۴] مواکب میمون در جنبش آمد فرمان شده بود تا تمامت سفاین را با ملّاحان موقوف می‌کردند و از کشتی پل می‌بستند تا آن وقت که موکب[۵] پادشاه برسید حشم بی‌زحمتی عبره کردند، پادشاه در باب ایشان مرحمت فرمود و باژی[۶] را که از کشتیها در ممرّها می‌ستدند ببخشید و چون آن باژ[۷] وضع شد بار از دل عبره رفع گشت، و چون لشکر از آب بگذشت پادشاه به تماشا بر کنار رود طوفی[۸] می‌کرد خود شیران بسیار در آن بیشه بودند فرمود تا لشکر بر مدار بایستادند و نرکه[۹] بستند اسبان از هیبت[۱۰] شیران هراس می‌یافتند، بر بُخْتیان مست سوار شدند و ده شیر مرغزار را شیران کارزار شکار کردند و حکایت سلطان مسعودبن‌محمود را افسانه کردند از آنجا که شاعر صفت می‌کند:

مَنْ کَانَ یَصْطَادُ فِی رَکْضٍ ثَمَانِیَةً   مِنَ الضَّرَاغِمِ هَانَتْ عِنْدَهُ الْبَشَرُ[۱۱]

روز دیگر از آنجا کوچ کردند و به مرغزار[۱۲] شفورقان[۱۳] نزول کردند بر

← اغلب گویند که وی دخترزادهٔ ملک رکن‌الدّین ابوبکربن تاج‌الدّین عثمان مرغنی بود و بعد از فوت او در سنهٔ ۶۴۳ حکمرانی آن نواحی به دخترزادهٔ او شمس‌الدّین کرت مذکور رسید و بعضی دیگر گویند که شمس‌الدّین کرت پسر بلاواسطهٔ رکن‌الدّین ابوبکر مذکور بود نه دخترزادهٔ او ولی باز نام حقیقی رکن‌الدّین ابوبکر را مذکور نداشته‌اند. || ۱. کذا فی بَ ةَ زَ؛ باقی نسخ: کس. || ۲. آ بَ ةَ این واو را ندارند. || ۳. در بَ دَ حَ اینجا عنوانی دارد؛ حَ: ذکر عبور پادشاه جهان بر معبر؛ دَ: ذکر عبور پادشاه‌زادهٔ جهان؛ بَ: ذکر حرکت هلاکو بر معبر؛ ةَ به قدر یک سطر بیاض دارد؛ آ جَ زَ عنوانی ندارند بدون بیاض. || ۴. آ: یایلاع؛ جَ: یایلاق؛ زَ دَ: بایلاغ؛ حَ: با بلاغ. || ۵. آ: مواکب؛ دَ: مرکب. || ۶. جَ: باجی؛ ةَ: باج باری؛ زَ: باری؛ حَ: باری. || ۷. آ: باژ؛ جَ: باج؛ ةَ زَ حَ: بار؛ دَ ندارد. || ۸. کذا فی دَ؛ آ: طوفی؛ باقی نسخ: طوافی. || ۹. ةَ: ترکه. || ۱۰. حَ: هیبب؛ آ بَ زَ: هیات؛ دَ: هرّای. || ۱۱. من جملة ابیات لأبی سهل الزّوزنی یمدح بها السّلطان مسعودبن‌محمود الغزنوی و یصف قتله ثمانیة اسود فی یوم واحد، انظر تاریخ‌البیهقی، طبع تهران، ص ۱۲۲. || ۱۲. کذا فی حَ؛ دَ: بمرغزار (بدون واو)؛ باقی نسخ: تا مرغزار (بدون واو). || ۱۳. ةَ: شمورقان؛ آ دَ حَ: سفورقان؛ زَ: سقورقان؛ بَ: سعوقان؛ جَ: سنقوریان؛ جامع، طبع کاترمر، ص ۱۵۴: شبورقان.

عزم آنک زیادت مقامی نیفتد خود[۱] روز عید اضحیٰ برف آغاز نهاد و تا هفت شبانروز متواتر میغ از آن بقاع انقشاع نپذیرفت و آن زمستان دراز درکشید و برودت هوا و شدّت سرما به حدّی انجامید که تمامت اقالیم حکم بلاد الثّلج[۲] گرفت و از شدّت برودت چهارپای بسیار تلف شد[۳]، و دو سه بیت که از اردوی بزرگ از مقام قراقورم به پدرم طاب ثراه نوشته بود[۴] حسب حال شد،[۵]

وَ الرِّیحُ قَدْ ضَرَبَتْ مِنْ فَوْقِ هَامَتِنَا خِیَامَ ثَلْجٍ بِلَا حَبْلٍ[۶] وَ لَا عَمَدِ
سِهَامُها نافِذَاتٌ عَنْ مَلَابِسِنَا نُفُوذَ سَهْمٍ لَقَدْ یَرْمِیهِ[۷] ذُو حَسَدِ
وَ لَوْ تَعانَقَ ذَاتَ الخَالِ مُخْتَلِسٌ[۸] تَرَاهُمَا وَاحِداً مِنْ شِدَّةِ البَرَدِ[۹]
وَالرِّیقُ[۱۰] قَدْ کَانَ فِی الأَفْوَاهِ مُنْجَمِداً لَوْلا حَرَارَةُ نَارِ[۱۱] الشَّوْقِ فِی الکَبِدِ

و امیر ارغون در این منزل خیمه‌ای بزرگ از کرباس منقّش به نقشهای لطیف و با آن مجلس‌خانه‌ای که ملایم آن بود از اوانی زر و نقره بنهاد[۱۲] و خدمات بسیار به تقدیم رسانید و از آنجا به حکم فرمان متوجه حضرت منکو قاآن شد و[۱۳] پسر خود کرای[۱۴] ملک و احمد بیتکچی و محرّر این مقالات را در خدمت پادشاه به تدبیر مصالح ملک خراسان و عراق نصب فرمود[۱۵]، و چون صبح نهارِ بهار از شب یلدای زمستان بدمید و سبزهٔ بهار[۱۶] و ازهار از لبان صحرای مرغزار[۱۷] بجوشید و ربیع رِباع آراست و دنیا دیبای هفت‌رنگ پوشید و بستان پستان میغ نوشید و این رباعی که در هنگام ربیعِ سنّ اتّفاق افتاده بود ملایم افتاد:[۱۸]

---

۱. آ جَ: جون؛ دَ ندارد. ‖ ۲. آ: اللح؛ دَ: الشبح. ‖ ۳. از اینجا تا آخر ابیات اربعه از آ جَ دَ ةَ ساقط است. ‖ ۴. یعنی نوشته بودم، «بود» فقط در حَ. ‖ ۵. زَ ابیات آتیه را ندارد. ‖ ۶. حَ: خیل. ‖ ۷. تصحیح قیاسی؛ حَ: برمه؛ بَ: رمه؛ و انظر رکاکة استعمال «لقد». ‖ ۸. تنقیط قیاسی؛ بَ: داب الحال محلس؛ حَ این بیت را ندارد. ‖ ۹. یعنی البَرْد به سکون الرّاء، و الظّاهر انّ الرّاء حُرّکت لضرورة الشّعر و فیه ما فیه. ‖ ۱۰. بَ: و الریح. ‖ ۱۱. فقط در حَ. ‖ ۱۲. آ جَ ةَ زَ: بنهادند. ‖ ۱۳. آ بَ جَ ةَ زَ این واو را ندارند. ‖ ۱۴. جَ: کرائی؛ دَ: کرا؛ حَ: کزای. ‖ ۱۵. جَ اینجا به طور عنوان افزوده: ذکر حرکت هلاکوخان بر قصد قلاع ملاحده و قمع ایشان. ‖ ۱۶. ظاهراً بهار در اینجا به معنی مطلق گل و شکوفه است (فرهنگ جهانگیری). ‖ ۱۷. کذا فی اربع نسخ؛ دَ: صحرا و مرغزار؛ بَ ةَ: صحرا مرغزار. ‖ ۱۸. زَ: ملایم وقت افتاد؛ حَ: در ان وقت ملایم حال و مناسب احوال افتاد.

چون کرد بهار جشن حسن[۱] آماده — بلبل ز خوشی گرفت راه ماده[۲]
برخیز[۳] طلوع[۴] شادی اهل تموز[۵] — در[۶] سایهٔ بید[۷] آفتاب ساده[۸]

و چهارپایان انتعاش یافتند بر عزم جهاد و اِقْلاع[۹] قِلاع الحاد به عقد رایات[۱۰] و بنود و احتشاد جنود اشارت راندند[۱۱]، تمامت لشکرها که در آن حدود بودند از ترک و تازیک[۱۲] مستعدّ گشتند، و چون قصبهٔ تون هنوز از روی صورت زبون نگشته بود و همچنان بر سر ضلالت قدیم بود ابتدا قاصد آن شد و در اوایل ربیع‌الاوّل به طالع مبارک مراکب فتح و ظفر بارگیر مراد ساخت، چون به حدود زاوه[۱۳] و خواف[۱۴] رسید عارض عارضه‌ای سایه افکند، کوکا ایلکای[۱۵] و کیدبوقا[۱۶] و امیران دیگر را نامزد فرمود تا چون آنجا رسیدند رنود آنجا مقاومتی کردند تا هفتم[۱۷] روز که لشکر بر حصار رفتند و بارهٔ آن را با زمین یکسان کردند و تمامت مردان و زنان را به صحرا راندند و از ده‌ساله تیر بالا[۱۸] مگر زنانی را[۱۹] که جوانتر بودند نگذاشتند[۲۰] و از آنجا کامیاب و کامران با بندگی شاه جهان آمدند و عزم طوس کردند، و ربیع‌الآخر به جنح[۲۱] الفقرای

---

۱. آ بَ حَ: حشن حسن؛ جَ: حسن جشن؛ دَ: حسن حسن. || ۲. کذا فی بَ دَ زَ حَ؛ آ جَ: باده؛ ةَ: امّاده (کذا). || ۳. تصحیح این بیت و مقصود از آن درست معلوم نشد؛ آ: برحر؛ جَ: برحر؛ بَ دَ ةَ زَ: برخیز و؛ حَ: برحز و. || ۴. کذا فی جمیع النّسخ. || ۵. کذا فی آ (؟)؛ جَ: شادی فصل تموز؛ بَ: شادی ... (بیاض)؛ حَ (بیاض)؛ ةَ: شادی از باده بکن؛ زَ: ده بشادی امروز؛ دَ: ساز و درکش باده. || ۶. بَ: وز. || ۷. آ: بید؛ دَ حَ: بید و. || ۸. زَ: باده؛ جَ: ای ساده. || ۹. جَ: انقلاع؛ اِقْلاع از باب اِفْعال به معنی از بیخ برکندن و قلع و قمع کردن در کتب لغت معتبره به نظر نرسید و به این معنی فقط قَلْع مجرّداً و اِقْتلاع از باب افتعال و تَقْلیع از باب تفعیل آمده است. || ۱۰. تصحیح قیاسی؛ جَ: ارباب؛ باقی نسخ: و ارباب. || ۱۱. جَ ةَ: راند. || ۱۲. زَ: تاجیک. || ۱۳. جَ: هراة؛ دَ ندارد. || ۱۴. حَ: خوف. || ۱۵. کذا فی آ؛ بَ دَ حَ: کوکا ایلکا؛ ةَ: کوکا و ایلکا؛ زَ: کوکا بُلْکا؛ جَ: موکای یلسکای؛ جامع، طبع کاترمر، ص ۱۷۸ و ۱۹۲ـ۱۹۰ و ۲۰۶ و ۲۲۴ و غیرها همه جا: کوکا ایلکا. || ۱۶. کذا فی بَ ةَ زَ؛ آ حَ: کیدبوقا؛ جَ: کندبوقا؛ دَ: کندموقا. || ۱۷. بَ به اصلاح جدید: نصف؛ زَ: مقسم (کذا). || ۱۸. آ: بالا (؟)؛ ةَ زَ: سر بالا؛ حَ: بسر بالا؛ دَ: پسر بالای تازیانه زنده نکذاشتند؛ جَ: نیز تیر بلا را نشانه شد؛ بَ (به اصلاح جدید) اصل جمله را این طور دارد: و از دو ساله تا صد ساله بیاسا رسانیدند. || ۱۹. جَ دَ ةَ زَ حَ «را» را ندارند. || ۲۰. کذا فی دَ ةَ؛ جَ زَ حَ: بکذاشتند؛ بَ: بکذاشتند؛ آ: بکداسند؛ مقصود گویا این است که از ده‌ساله به بالا تمام مردم را کشتند مگر زنانی را که جوانتر بودند که زنده گذاشتند. || ۲۱. کذا فی آ بَ دَ زَ حَ (؟)؛ جَ: بحنح؛ ةَ جمله را ندارد؛ ضبط این کلمه و مقصود از آن به هیچ وجه معلوم نشد، در سطر بعد نیز تکرار شده است.

طوس بر در باغی که امیر ارغون بنا نهاده است خیمهٔ نسیج[۱] زدند و جنح[۲] الفقرا مجمع الامرا گشت و آن خیمه‌ای بود که پادشاه جهان منکو قاآن جهت برادر خویش اشارت فرموده بود تا امیر ارغون ترتیب سازد از[۳] حکم فرمان اساتذهٔ کارخانه‌ها را جمع کردند و مشاورت کرد تا عاقبت بر آن قرار دادند که خیمه‌ای یکتو سازند دورویه و استخراج[۴] نسج[۵] صنعت،[۶] آن[۷] نسخِ[۸] صنعتِ[۹] صُنّاعِ صَنْعا کردند[۱۰] ظهر و بطن همه روی[۱۱] و اندرون و بیرون آن از تطابق نقوش و الوان مانند ساده‌دلان متساوی، دندان مقراض را از قطع آن کُند کرده بودند قبّه‌ای زرنگار و خیمه‌ای آسمان‌کردار، قرصِ خرشید از غیرت کُماجِ[۱۲] آن بی‌خور[۱۳] گشته و بدر منیر از تدویر آن دژم روی نموده، روزی چند در آن مقام جشن و سرور بود و وفود مسرّات و شادمانی در صحن سینه‌ها نامحصور، عزم رحلت فرمود و بر سبیل استجمام[۱۴] به باغ منصوریّه که بعد از اندراس و انطماس امیر ارغون عمارت فرموده بود و چنان شده که از غایت نزهت غیرت جنان دنیا آمده[۱۵] و انوری راست در حقّ آن بقعه:

خه‌خه[۱۶] ای صورت منصوریه[۱۷] باغیّ و سرای[۱۸]
یا بهشتی که به دُنیات فرستاد خدای

---

۱. کذا فی زَ؛ ر.ک. به: ص ۷۱۳، پاورقی شمارهٔ ۳؛ آ بَ جَ: نسیج؛ حَ: سیج؛ دَ: نسح؛ ةَ ندارد؛ نَسِیج به عربی جامهٔ حریر زربافته است مخفَّفِ نسیج الذّهب و الحریر، ر.ک. به: قاموس دزی که مظانّ شواهد آن را به دست می‌دهد، و برهان ظاهراً سهو کرده که آن را فارسی دانسته و به جیم فارسی ضبط کرده. || ۲. کذا فی آ بَ زَ (؟)؛ جَ: جمح (یا) حبح؛ ةَ: جنح؛ دَ: بحنح؛ حَ: بحنح. || ۳. آ: و از. || ۴. کذا فی جمیع النّسخ؛ و لعلّه: به استخراج. || ۵. کذا فی دَ؛ ةَ زَ: نسیج؛ بَ حَ: نسیج؛ آ: ـسیح؛ جَ ندارد. || ۶. کذا فی جمیع النّسخ، و لعلّه «و صِبْغت». || ۷. دَ حَ «آن» را ندارند. || ۸. کذا فی زَ؛ بَ ةَ: نسح؛ آ: ـسح؛ جَ: نسیج؛ دَ حَ ندارند. || ۹. کذا فی بَ زَ؛ جَ: صیغت؛ باقی نسخ ندارند. || ۱۰. دَ: کرده. || ۱۱. یعنی ظهر و بطن آن همه روی بود یعنی هر دو روی آن از حیث نقوش و الوان یکی بود. || ۱۲. آ ةَ: کماح؛ زَ: کماخ؛ کُماج، کلیچهٔ خیمه است و آن چوب پهن مدوّری است میان سوراخ که سر ستون خیمه را بر آن فروبرند (برهان و بهار عجم). || ۱۳. جَ: خوذ؛ دَ: نور؛ خور به معنی روشنی و ضیاء است. || ۱۴. کذا فی جَ حَ؛ آ بَ دَ ةَ: استحمام؛ زَ: استجماع؛ ر.ک. به: ج ۲، ص ۵۰۳، پاورقی شمارهٔ ۶. || ۱۵. به حذف فعل معطوف، یعنی «نزول نمود» یا «فرود آمد» و نحو آن، ر.ک. به: مقدمهٔ ج ۲، ص ۳۳۷، شمارهٔ ۶. || ۱۶. جَ: و یحک. || ۱۷. کذا فی بَ جَ زَ (ر.ک. به: سه سطر پیش: «باغ منصوریه»)؛ آ: منصوربه؛ دَ ةَ حَ: منصور نه. || ۱۸. جَ دَ ةَ حَ: باغی نه سرای؛ این بیت سابقاً در ص ۶۶۳ مذکور شد.

آن روز خواتین امیر ارغون و صاحب عزّالدّین طاهر ترغو[۱] داشتند و جشن کردند، روز دیگر را کوچ کردند و در مرغزار رادکان[۲] نیز یک‌چندی اقامت نمود و از تمامت ولایات دور و نزدیک از مرو و[۳] یازر[۴] و دهستان شراب چون آب می‌کشیدند و علوفات بی‌حساب نقل می‌کردند و منزل به منزل می‌نهاد، و از آنجا کوچ بود[۵] تا به خبوشان[۶] رسیدند و آن قصبه‌ای است[۷] که از اول خروج لشکر مغول تا این سال معطّل و خراب مانده بود و ابنیه و اماکن آن یباب گشته و تمامت کاریزها بی‌آب شده چنانک بیرون[۸] دیوارهای مسجد جامع دیوار بر پای نبود، و پیشتر از آن از سکّان و رعایای آن رُبعی از آن قصبه را بیع کرده بودم چون هوس و میل پادشاه به عمارت خرابیها مشاهده افتاد قضیّهٔ[۹] آن قصبه عرضه داشتم پادشاه آن سخن را اصغا فرمود و به تأسیس[۱۰] عمارت کاریز و رفع ابنیه و نصب بازار و خفض عیش رعایا و جمع ایشان یرلیغ داد چنانک هرچ در عمارت آن صرف می‌شد از خزانه نقد فرمود تا بر رعایا حملی نیفتد تمامت قنوات آن بعد از انقطاع جاری شد و ارباب بعد از جلای سنین باز آمدند و از قهستان[۱۱] دهاقین و مقنّیان آوردند و آنجا ساکن گردانید[۱۲] و کارخانه‌ها بنا فرمود[۱۳] و باغی اساس نهاد[۱۴] متّصل جامع، و جامع آن و مزار خراب گشته بود صاحب اعظم سیف‌الدّین آقا[۱۵] سه‌هزار دینار زر بفرمود تا عمارت آن آغاز نهادند و احیای آن کردند، مدّت یکماه در حدود استو[۱۶] توقّف نمود

---

۱. کذا فی بَ هَ؛ آ: ترعو؛ جَ زَ حَ: تزغو؛ دَ: یرغو. ‖ ۲. کذا فی خمس نسخ و کذا ایضاً فی جامع‌التّواریخ؛ طبع کاترمر، ص ۱۸۲؛ آ: زادکان؛ جَ: براركان. ‖ ۳. بَ هَ این واو را ندارند. ‖ ۴. کذا فی آ بَ حَ؛ زَ: بازر؛ جَ دَ: بارز؛ هَ: نازر. ‖ ۵. کذا فی خمس نسخ؛ دَ: کرد؛ حَ ندارد. ‖ ۶. کذا فی هَ؛ آ: نخوشان؛ بَ (به تصحیح جدید): بخوشان؛ زَ: بخیوشان؛ جَ: بحوسان؛ حَ: محوسان؛ دَ: نحنوشان؛ جامع، طبع کاترمر، ص ۱۸۲: و بعد از آن بخبوشان آمدند که مغولان قوچان می‌گویند. ‖ ۷. آ بَ حَ: قصبهٔ است. ‖ ۸. یعنی: بجز. ‖ ۹. آ: قصیهٔ؛ بَ دَ هَ حَ: قصّهٔ. ‖ ۱۰. آ جَ: باساس. ‖ ۱۱. دَ: دهستان. ‖ ۱۴-۱۲. فاعل این افعال «ارباب» سابق‌الذّکر است به قاعدهٔ معروف اِفْراد فعل معطوف به جمع، جامع، طبع کاترمر، ص ۱۸۲: و کارخانه بنا کردند و در جنب جامع باغی ساختند. ‖ ۱۵. زَ: اغا؛ هَ: بیتکجی (به جای «آقا»)؛ برای شرح حال اجمالی از این سیف‌الدّین ر.ک. به: مقدمهٔ ج ۱، ص ۲۶، پاورقی شمارهٔ ۲. ‖ ۱۶. جَ: استون؛ زَ ندارد؛ ر.ک. به: ج ۲، ص ۴۷۴، پاورقی شمارهٔ ۴.

چون کوه و صحرا از علف خالی شد کوچ فرمود، و در اثنای آن رکن‌الدّین خورشاه برادر خود شهنشاه و کفات مملکت خود را بفرستاد در اظهار ایلی و طواعیت و استظهار به متابعت و مشایعتِ[1] بندگی حضرت، چون آن سخنها به سمع همایون رسید پادشاه به اعزاز ایشان اشارت فرمود و ایلچیان نامزد[2] تا نزدیک رکن‌الدّین روند و از کسان ایشان یکی را نیز با ایلچیان روان کرد و به استحضار رکن‌الدّین و تخریب قلاع مبالغت فرمود، چون آن فرمان به رکن‌الدّین رسید از روی جنون و جوانی[3] جوابی مشحون به کذب و بهتان باز فرستاد، چون[4] معلوم رأی پادشاه شد که او را بخت برگشته است و به مدارا و رفق تدارک کار او متعذّر، از خرقان[5] عزیمت غزا[6] به جانب او به امضا رسانید.

ذکر حرکت پادشاه جهان هولاکو به فتح قلاع ملاحده[7]

چون از تردّد و[8] اختلاف سفرا و ایلچیان[9] رکن‌الدّین را هیچ تنبیه[10] حاصل نشد و به مجرّد آنک در دفع مطلوب پادشاه قلعه‌ای پنج[11] معدود را که ذخیره‌ای نداشت و زیادت حصانتی[12] خالی کرد و از قلاع دیگر دروازه‌ها برکند[13] سر دیوار پایدار[14] پنداشت[15] مگر به مکر و کید بدین اباطیل کذب و زور دفع کاین مقدور تواند کرد هَیْهَاتَ هَیْهَاتَ لِمَا تُوعَدُونَ از مرحلهٔ

۱. دَ: مسایعت؛ بَ: مبایعت؛ آ: مانعت؛ جَ: مایعت؛ زَ حَ ندارند. || ۲. کذا فی آ؛ باقی نسخ افزوده‌اند: کرد. || ۳. آ جَ هَ حَ «و جوانی» را ندارند. || ۴. آ جَ: و چون. || ۵. کذا فی بَ (به تصحیح جدید) جَ هَ؛ آ: حرقان؛ زَ: حرفان؛ حَ: حوقان؛ دَ جمله را ندارد. || ۶. آ حَ: عزا؛ زَ: عِزّ ان؛ جَ دَ ندارند. || ۷. کذا فی آ؛ سایر نسخ این عنوان را ندارند؛ بَ بیاض به جای آن دارد و سایر نسخ بدون بیاض؛ جَ این عنوان را پیش از این در ص ۷۱۵، پاورقی شمارهٔ ۱۵ داشت کما مرّ. || ۸. کذا فی بَ جَ زَ؛ هَ: تردّد؛ آ: از ورود؛ دَ: از ورد و (کذا)؛ حَ: از ورد (کذا). || ۹. کذا فی بَ (به اصلاح جدید) جَ زَ؛ حَ: سفرای املجیان؛ هَ: سفرا ایلچیان؛ آ: سفر از املحان؛ دَ ندارد. || ۱۰. بَ: تنبیهی؛ آ: سه (= تنبّه)؛ و لعلّه انسب؛ هَ ندارد. || ۱۱. کذا فی هَ؛ آ جَ دَ با تنقیط ناقص؛ زَ: نبح تاء؛ حَ: بهبح؛ بَ (به اصلاح جدید): چند. || ۱۲. جَ افزوده: نه، و هو مفهوم من المعنی؛ زَ: و آن را زیادت حصانتی نبود. || ۱۳. بَ (به خط جدید) زَ افزوده‌اند: و؛ جملهٔ «سر دیوار پایدار» جملهٔ حالیه است. || ۱۴. بَ (به اصلاح جدید): و سر دیوارها بینداخت. || ۱۵. آ حَ: بنداست؛ جَ: نداشت؛ بَ دَ زَ حَ افزوده‌اند: که.

خرقان[۱] منتصف شعبان بر قصد قِلاع و استیصال رِباع او مستعدّ گشت و به لشکرها که در عراق و اطراف دیگر بودند اشارت رفت تا تمامت وشکرده[۲] شدند، میمنه بوقا تیمور[۳] و کوکا ایلکای[۴] از راه مازندران، و میسره تکودر[۵] اغول و کیدبوقا[۶] از راه خوار و سمنان برفتند، و پادشاه‌زادگان بلغای[۷] و توتار[۸] و لشکرهای عراق از جانب الموت روان شدند، و پادشاه با مردانی که بؤس را نوش دانند و بأس را پاس ندارند:

برفتند و روی جهان تیره گشت
ز سهراب گردون همی[۹] خیره گشت

حرکت کرد[۱۰]، و در مقدمه ایلچیان را دیگر بار بفرستاد که عزیمت رکضت و نیّت نهضت به امضا پیوست هرچند مامضیٰ[۱۱] جرایم او به معاذیر اجوف و بهانه‌های معتلّ مضاعف گشته است اگر باز قلب[۱۲] صحیح کند و به خدمتِ استقبال قیام نماید درس مضی ما مضی بر جرایم او خوانیم و نظر عفو و اغماض بر هفوات او گماریم و در روی ملتمسات او[۱۳] به دندانِ[۱۴] اِشعاف[۱۵] گماریم، چون چتر فلک سرای[۱۶] پادشاه‌زادهٔ جهانگشای به فیروزی از فیروزکوه گذر کرد ایلچیان را باز فرستادند[۱۷] و ایشان به تخریب فصیل و[۱۸]

---

۱. آ: حرقان؛ حَ: حوقان؛ دَ: حرفان. ‖ ۲. کذا فی ستّ نسخ؛ زَ: متوجه. ‖ ۳. کذا فی دَ زَ؛ ةَ: بوقا تمور؛ آ: بوقا بمور؛ بَ: بوقه سمور؛ جَ: تغانتمور؛ حَ: بوقف بنموذ (کذا!). ‖ ۴. کذا فی آ؛ بَ دَ: کوکا ایلکا؛ حَ: کوکا ابلکا؛ ةَ: کوکا و ایلکا؛ زَ: کوکا اندکا؛ جَ: موکابلکا. ‖ ۵. کذا واضحاً فی آ بالتّاء المثنّاة الفوقیّة؛ حَ: تکودار (نیز با تای مثنّاة فوقیّه)؛ ةَ: تکوتار (با دو تای مثنّاة فوقیّه)؛ جَ دَ زَ: نکودار (با نون)؛ بَ: نکودار. ‖ ۶. کذا فی آ بَ دَ؛ حَ: کندبوقا؛ جَ ةَ زَ: کندبوقا. ‖ ۷. کذا فی آ جَ ةَ؛ زَ حَ: بلغا؛ دَ: بلغاء؛ بَ: بلغاء. ‖ ۸. کذا واضحاً فی ةَ زَ حَ با دو تای مثنّاة فوقیّه؛ آ بَ: تو بار؛ دَ: توبار؛ جَ: بوقا. ‖ ۹. جَ: سپهر اندر ان لشکرش. ‖ ۱۰. یعنی در قلب؛ فقرهٔ معادلهٔ جامع، طبع کاترمر، ص ۱۹۲: و هولاکوخان در «قلب» که آن را مغول «قول» گویند با یک تومان بهادر نامدار. ‖ ۱۱. بَ (به اصلاح جدید): ماضی؛ و لعلّه انسب بالمقام؛ جَ: ما مضاء. ‖ ۱۲. کذا فی آ؛ باقی نسخ: نیّت. ‖ ۱۳. «او» فقط در حَ. ‖ ۱۴. کذا فی دَ؛ حَ: بدندان؛ آ زَ: بردان؛ بَ: بریدان؛ ةَ: بدیدار؛ جَ جمله را ندارد. ‖ ۱۵. دَ: اشعاف؛ زَ: استفاف؛ آ: اسفات؛ جَ جمله را ندارد؛ گماریدن اول از گماشتن است و گماریدن دوم از گماریدن به معنی تبسّم نمودن؛ ر.ک. به: ج ۲، ص ۳۴۷ و ص ۳۸۰، پاورقی شمارهٔ ۱. ‖ ۱۶. کذا فی آ بَ؛ باقی نسخ: سای. ‖ ۱۷. فاعل «فرستادند» اهل قلاع است یعنی ایلچیان هولاکو را باز پس فرستادند و خود به تخریب قلاع مشغول شدند. ‖ ۱۸. آ زَ این واو را ندارند.

دیوارها مشغول شدند، و در مصاحبت ایشان وزیر مزوِّر و مدبّرِ مُدْبِر کیقباد با انواع تزویرات و مکاید بیامد و[۱] به تخریب[۲] قلاع و رباع تقبّل نمود و التماس کرد که رکن‌الدّین را[۳] از بیرون آمدن[۴] تا مدّت یک سال، و[۵] سه قلعهٔ الموت و لمسر[۶] و لال[۷] را که خانه‌ای قدیم است از باز پرداختن مسلّم ماند باقی قلعه‌ها تسلیم می‌کند و به هر وجه که فرمان رسد به تقدیم رساند[۸] و پروانه فرستاد تا محتشم گردکوه[۹] و محتشم قلاع قهستان به بندگی آیند، بدین عشوه و غرور می‌پنداشت که دفع مقدور تواند کرد و بدین تزویرْ وزیرْ مُبْرَمِ تقدیر را زیر و زبر کند، چون مواکب پادشاه به حدّ قصران[۱۰] رسید قلعهٔ شاهدیز[۱۱] را که بر ممرّ افتاده بود به کیدبوقا[۱۲] در حصار گرفتند و لشکرها بر مدار آن بداشتند به یک دو روز آن حصن را قهراً و قسراً بگشادند و دو سهٔ دیگر را که در آن حوالی بود بگرفتند، دیگرباره ایلچیان روان کرد و به الزام استنزال او فرمان رسانید، باز بر اندیشهٔ تعویق و تسویف[۱۳] و انتظار وقوع ثلوج خریف با معاذیر ایلچیان را بازگردانید و از احاطت لشکر به قلاع و محاربت و نهب و تاراج امان خواست و قبول کرد که پسر را بفرستم و سیصد نفر مرد را بر سبیل حشر با او روان کند[۱۴] و تمامت قلعه‌ها خراب، ملتمس او را پادشاه مبذول فرمود و در عبّاساباد[۱۵] ری به انتظار[۱۶] آن مقام[۱۷] کرد و لشکرها که[۱۸] به محاصرهٔ قلاع مشغول

---

۱. آ جَ دَ این واو را ندارند. ‖ ۲. بَ (به تصحیح جدید): تخریب. ‖ ۳. آ بَ «را» را ندارند. ‖ ۴. زَ افزوده: و. ‖ ۵. واو فقط در بَ (به تصحیح جدید) ةَ. ‖ ۶. ةَ: کمسر؛ زَ: طسر؛ بَ ندارد. ‖ ۷. زَ: الان؛ بَ ندارد. ‖ ۸. ةَ زَ: می‌رساند؛ فقرهٔ معادلهٔ جامع، طبع کاترمر، ص ۱۹۸: و التماس کرده تا خروج خور شاه را یکسالی امهال فرمایند و الموت و لمبسر که خانهٔ قدیم است از تخریب مسلّم دارند و باقی قلاع تسلیم رود و به هرچه فرمان رسد مطیع و منقاد باشد. ‖ ۹. جَ ةَ: کرده کوه؛ دَ جمله را ندارد. ‖ ۱۰. بَ حَ: قصران. ‖ ۱۱. کذا فی آ بَ؛ جَ ةَ: شاه‌دز؛ دَ: شاهدین؛ حَ: شاهد س؛ زَ: شاهد ته. ‖ ۱۲. کذا فی زَ؛ آ بَ: به کید بوقا؛ حَ: به کد بوقا؛ جَ ةَ: کند بوقا؛ دَ: به کید بوقا فرمود تا؛ گویا مقصود از به کید بوقا «بتوسّط کید بوقا» و «به دستیاری کید بوقا» و نحو آن است و این استعمال غریبی است برای باء، جامع، طبع کاترمر، ص ۲۰۲، اصلاً کلمهٔ «بکید بوقا» را ندارد: «شاه‌دز را که بر ممر افتاده بود در حصار گرفتند و بدو روز بکشادند». ‖ ۱۳. آ: تسوبق؛ جَ ةَ: تسویق؛ بَ: تشویق؛ دَ: تمونق؛ حَ ندارد. ‖ ۱۴. جَ دَ ةَ: کنم؛ ر.ک. به: ج ۲، ص ۳۳۷، شمارهٔ ۷. ‖ ۱۵. ةَ: عباس‌آباد. ‖ ۱۶. کذا فی ةَ؛ باقی نسخ: انتظار. ‖ ۱۷. آ جَ ندارند. ‖ ۱۸. آ «که» را ندارد؛ حَ جمله را ندارد.

بودند برانگیختند[۱]، و به میعادی[۲] که معیّن کرده بود کودکی هفت هشت[۳] ساله را که این پسر من است بفرستاد و جمعی را از اکابر و معتبران ارکان خویش، چون از آنجا که صدق تفرّس و فطانت پادشاه بود دانست که پسر افتراست[۴] و در اثباتِ اِبْنیّتِ آن کودک بِثَبْتِ بیّنت حاجت[۵]، از شهنشاه و ارکان او که در مقدمه فرستاده بود تفتیش کرد جماعتی که به ظلمات الحاد درون ایشان مغشوش بود نگفتند[۶] اما پادشاه به حدس و ذکا بدانست که حال چیست و خود را از آن ناشناخت فرمود و آن کودک را به عزّت و نواخت مخصوص گردانید و اجازت انصراف داد، و از عبّاساباد کوچ کرد و به بیسکله دز[۷] نزول فرمود، و رکن‌الدّین در استرداد برادر و وزیر و دیگران[۸] روز به روز تشفّع می‌نمود و آن جماعت چون قُرَنای

---

۱. گویا مقصود این باشد که به حکم هولاکو لشکرها را از محاصرهٔ قلاع باز پس خواندند تا ببینند ملاحده به قول خود وفا می‌کنند یا نه، در جامع فقرهٔ معادلهٔ این عبارت را ندارد. || ۲. کذا فی زَ؛ بَ (به تصحیح جدید): و در میعادی؛ آ بَ ةَ: و میعادی؛ دَ حَ جمله را ندارند. || ۳. دَ: هفت (به جای هفت هشت). || ۴. به عقیدهٔ جامع‌التّواریخ، طبع کاترمر، ص ۲۰۴، وی حقیقة پسر واقعی رکن‌الدّین بوده و دروغ و تقلّبی در کار نبوده است: «پسری هفت هشت ساله را که از سرّیّتی آورده بود و جمعی اکابر و اعیان در هفدهم رمضان سنهٔ اربع و خمسین بفرستاد». || ۵. کذا فی بَ؛ و کذا ایضاً فی آ دَ حَ با تنقیط ناقص؛ ةَ: آن کودک آنیت بنیت بنیب حاجت؛ زَ: این است که آن کوذک ثبتت نیست حاجب؛ جَ: بیّنت (کذا فقط). || ۶. کذا فی دَ زَ حَ؛ یعنی حقیقت را نگفتند؛ ةَ: بکفشد؛ آ: بکفند؛ جَ: بکفتند؛ بَ (به تصحیح جدید): کفتند که پسر اوست. || ۷. تصحیح قیاسی مشکوک؛ آ: بیسکله دز؛ جَ حَ: بسکله در؛ ةَ: به پیست (= به بیست) کله (بدون «دز») زَ: بسب کله در؛ بَ (به تصحیح جدید): بپشکل دره؛ دَ جمله را ندارد؛ جامع، طبع کاترمر، ص ۲۰۶: از بسکله (بدون «دز»)؛ طبع ناتمام بلوشه، ج ۲، ص ۴۱: از بیشکله (بدون «دز») با نسخه‌بدلهای: بشکله، بسکله، شیکله؛ مختصرالدّول، ص ۴۶۳: بیشکام (بدون «دز») با نسخه‌بدل: بنسکله؛ مؤیّد اینکه حرف اول این کلمه (بعد از بای حرف جرّ) بای موحّده است یکی نسخ بَ ةَ است و دیگر جامع، طبع بلوشه و مختصرالدّول، و حرف دوم آن به اقوی احتمالات یای مثناة تحتیّه است به قرینهٔ صریح آ در اینجا و در صفحهٔ آتیه و ةَ در موضعین و جامع، طبع بلوشه و مختصرالدّول، و حرف سوم بنا بر اغلب نسخ سین مهمله است، و «دز» با زای معجمه صریح آ است در موضعین؛ اما تصحیح جدید بَ «پشکل دره» اگرچه خیلی محتمل‌الصّحّة است چه پشکل‌دره به تصریح صاحب نزهة‌القلوب، ص ۶۷ «ولایتی است در شرقی قزوین و جنوبی طالقان چهل پاره دیه باشد الخ» یعنی تقریباً موقع آن در همان جایی است که محل گفتگوی ماست ولی به واسطهٔ جِدَّت تصحیح بَ و مخالفت آن با سایر نسخ قدیمه جرئت نکردم متن را به طبق بَ تصحیح کنم. || ۸. از آ ساقط است.

سوء[۱] بودند[۲] رکن‌الدّین را از سداد ایلی در تیه ضلالت می‌انداختند، چون پسر مزوَّر با نزدیک پدر مُدْبِر رسید برادر دیگر شیرانشاه[۳] را با سیصد نفر مرد بر سبیل حَشَر بر میعادی که نهاده بود که بعد از بازگردانیدن این ملعون پسر دروغینه[۴] بفرستد، بفرستاد بر امید آنک مگر بدین بهانه و فسانه لشکر پادشاه عنان برتابد و بر قرارِ التماس استرداد برادر و جماعت ارکان که پیشتر فرستاده بود و استعفا[۵] از خروج به نفس خویش چندانک فصل زمستان به بهار کشد و خوف و هراس از اندرون او دور شود[۶]، پادشاه برادر او شهنشاه[۷] را بازگردانید و فرمان رسانید که اگر به میعاد پنج روز به خدمت نرسد قلعه‌ها محکم کند و کار را[۸] مستعدّ شود، چون ایلچی باز رسید همان[۹] عذر خاییده[۱۰] آورد دانست که در سر او شرّ است و در عقیدت او مکیدتْ عزیمت استیصال او، مصمّم فرمود و به لشکرها که بر مدار او ایستاده بودند فرمان شد تا هرکس از نرکهٔ[۱۱] خود بر موازات روان شدند[۱۲] و پادشاه در دهم شوّال سنهٔ اربع و خمسین و ستّمایة از بیسکله دز[۱۳] روان شد و در مقدمه فرمود تا آن ملاعین متجنّده و کفات او را که در جمالاباد[۱۴] قزوین موقوف کرده بودند در خفیه به دوزخ فرستادند و از آن وقت باز در قزوین مَثَلی شد که هرکس را بکشند گویند به جمالاباد[۱۵] فرستادند، و ایلچیان به ممالک رفتند تا جهت علوفهٔ حشم تغارهای[۱۶] آزْد[۱۷] و چهارپای بسیار از

---

۱. تصحیح قیاسی؛ دَ: قرباء سو؛ زَ: از قرباء سو؛ هَ: قربا سو؛ بَ: فربا سوی؛ آ: قربا سوی؛ حَ: قسرنای سو؛ جَ: فرناس (کذا). ‖ ۲. کذا فی جَ دَ؛ باقی نسخ افزوده‌اند: و. ‖ ۳. کذا فی جَ هَ زَ؛ آ: شیرانشاه؛ بَ حَ: سرانشاه؛ دَ: سیرانشاه؛ جامع، طبع کاترمر، ص ۲۰۴: شروانشاه. ‖ ۴. «پسر دروغینه» عطف بیان است برای «ملعون». ‖ ۵. دَ هَ حَ: استغنا؛ جَ: استغفار. ‖ ۶. بَ (به خط جدید) افزوده: میکرد، و آن از فحوی مفهوم است؛ ر.ک. به: مقدمهٔ ج ۲، ص ۳۳۷، شمارهٔ ۶. ‖ ۷. جَ ندارد. ‖ ۸. جَ زَ: کارزار را. ‖ ۹. زَ: و همان. ‖ ۱۰. بَ: خایده؛ حَ: جایده. ‖ ۱۱. هَ: ترکهٔ؛ حَ جمله را ندارد. ‖ ۱۲. کذا فی آ هَ؛ باقی نسخ: شوند. ‖ ۱۳. تصحیح قیاسی مشکوک؛ ر.ک. به: ص ۷۲۲، پاورقی شمارهٔ ۷، آ: بیسکله دز؛ جَ حَ: سسکله (بدون «دز»)؛ هَ: پیست (= بیست) کله (بدون «دز»)؛ زَ: سس که (بدون «دز»)؛ بَ (به تصحیح جدید): پشکل دره؛ دَ ندارد. ‖ ۱۴. هَ زَ حَ: جمال‌آباد؛ جَ: حماباذ. ‖ ۱۵. زَ حَ: بجمال‌آباد؛ جَ: بحماباذ. ‖ ۱۶. آ: نعارهای؛ باقی نسخ تغارها. ‖ ۱۷. کذا فی آ هَ؛ سایر نسخ معنی عبارت را نفهمیده‌اند؛ دَ زَ: آوردند؛ حَ: اوند (کذا)؛ بَ (به تصحیح جدید): آرند؛ جَ ندارد.

ذبایح و مراکب ترتیب سازند و روان کنند، چون نقل علوفه‌ها از طرف ارمن تا یزد[۱] و از ولایت اکراد تا جرجان[۲] بود و چهارپای دیوانی نه چندان که وفا کند، فرمان شد تا چهارپای هرکس که باشد از وضیع تا شریف و از ترک تا تازیک به اولاغ گرفتند و تغارها روان کردند، و هژدهم این ماه چتر فلک سرای[۳] بر سر قلّه‌ای[۴] که مقابل میمون‌دز است از طرف شمال بازگشادند و روز دیگر[۵] بر جوانب و مدار بر سبیل نظّاره و مطالعهٔ جنگ‌گاهها طواف فرمود، و چون[۶] آن قلعه‌ای[۷] بود که گویی ابوالعلا[۸] از آن اخبار می‌کند:

فَلَا تَبْلُغُ الأَرْوَی[۹] شَمَارِیخَهَا العُلَی   وَ لَا الطَّیْرُ حَتَّی نَسْرُها وَ عُقَابُهَا
وَ لَا طَمِعَتْ فِیها اَمَانِیُّ طَالِبٍ   وَ لا نَبَحَتْ اِلَّا النُّجومَ کِلَابُهَا [۱۲]

پادشاه با پادشاه‌زادگان و نوینان و ارکان ملک در محاصرهٔ قلعه و مراجعت و انتظار تا سال دیگر مشاورت نمودند، چون زمستان بود و علوفه متعذّر و علف نه میسّر و چهارپای لاغر بیشتر از امرا به مراجعت مایل بودند، از اقربا بوقا تیمور[۱۰] و از ارکان امیر سیف‌الدّین که رکن اقوی بود و از امرا کیدبوقا[۱۱] و طایر[۱۲] بر محاصره سخن محصور کردند و چون آن سخن گویی[۱۳]

---

۱. کذا فی بَ هَ زَ؛ آ: ارمس تا بزد؛ جَ حَ: ارمن ىا برد؛ دَ: ارمن. || ۲. کذا فی بَ دَ هَ زَ؛ آ: اکراد ىا جرجان؛ جَ: الراد تا کرکان؛ حَ: اکراد تا جوجان. || ۳. کذا فی آ؛ جَ هَ و در حاشیهٔ آ: سای؛ باقی نسخ: آسای؛ ر.ک. به: ص ۷۲۰، پاورقی شمارهٔ ۱۶. || ۴. کذا فی دَ هَ؛ باقی نسخ: قلعهٔ؛ در اواخر ص ۷۳۰، در عین همین مورد آ جَ دَ هَ: قلّهٔ؛ بَ زَ حَ قلعهٔ؛ شکّی نیست که فقط قلّه صواب است و قلعه سهو نسّاخ است. || ۵. آ بَ جَ دَ حَ افزوده‌اند: چون. || ۶. دَ حَ ندارند. || ۷. هَ افزوده: بسیار مستحکم و رفیع البناء رزین‌البنیان. || ۸. کذا فی ستّ نسخ؛ جَ افزوده: معرّی؛ کَ افزوده: کنجه؛ اگر مقصود ابوالعلاء معرّی معروف است (چنان‌که مقتضای جَ است) در سقط الزّند و لزومیّاتِ او این دو بیت موجود نیست شاید از اشعار دیگرِ او باشد، و محتمل است که مقصود ابوالعلای گنجه‌ای شاعر معروف فارسی‌زبان باشد (چنان‌که مقتضای کَ است)، یا ابوالعلای اسدی از معاصرین صاحب‌ابن‌عبّاد (یتیمة، ج ۳، ص ۵۲ و ۱۶۰)، یا ابوالعلای ثابت قُطْنَة از شعرای عهد امویّه (اغانی، ج ۱۳، ص ۴۹-۶۴)، و این احتمال اخیر بعید است. || ۹. تصحیح قیاسی؛ جَ: الادنی؛ باقی نسخ: الاوی. || ۱۰. کذا فی زَ؛ آ: بوقا سمور؛ هَ: بوقاتمور؛ دَ: بوقه تیمور؛ حَ: بوقه تمور؛ بَ: بوقه سمور؛ جَ: تغانتمور؛ ر.ک. به: ص ۷۰۸، پاورقی شمارهٔ ۷. || ۱۱. کذا فی آ دَ هَ؛ بَ: کد بوقا؛ حَ: کید بوقا؛ جَ: کند بوقا؛ زَ: کیا بوغا. || ۱۲. کذا فی آ بَ هَ حَ؛ زَ: طاىر؛ دَ: طایر بهادر؛ جَ: طایر بهاذر. || ۱۳. کذا فی بَ هَ حَ؛ زَ: و چون آن سخن کوئی که؛ آ: چون سخن اىشان را که کوئی؛ جَ: چون سخن ایشان که کوئی؛ دَ: و این سخن کوئی.

از دل پادشاه گفتند پادشاه نیز بر آن رأی مقصور فرمود و به استعداد محاصره و ترتیب محاربت به تمامت لشکرها اشارت فرمود و رکن‌الدّین چون آن دید[۱] به ایلی درآمد و از بلندی به شیب[۲]، و اگر نه آن بودی ولایات[۳] مملکت بکلّی در سر نقل[۴] تغار و[۵] مأکول و مشروب رفتی، و چون ذکر حال رکن‌الدّین در فتح‌نامه‌ای که به ذیل این ذکر است مثبت شده تکرار آن تثنیه[۶] خواهد بود در آن باب هم بدین قدر اختصار می‌افتد.

نسخهٔ فتح‌نامهٔ الموت[۷]

الحمدلله الّذی صَدَقَ وعدَه و نصر عبدَه و اعزّ جندَه و هزم الأحزابَ وحدَه و الصّلوة و السّلام علی النّبیِّ الّذی لانبیَّ بعدَه، از آن‌گاه باز که سابقهٔ حکم محکم کن فیکون مفاتیح ممالک ربع مسکون نوبت به نوبت در کف قدرت سلاطین روزگار و خواقین کامگار نهادست و در هر دور بر مقتضای حکم و ارادتْ سَرْوری از عالم غیب به ظهور می‌آورده و در مشارق و مغاربْ فتوحی که[۸] نفحات آن مشامّ خلایق را معطّر گردانیدست چنانک ذکر آن در بطون صفحات مسطور است و بر ظهور منابر مذکورْ طراز کسوت احوال هریک می‌گردانیده تا اکنون که[۹] بسیط روی زمین به عدل شامل و عقل کاملِ خان خانان مادّهٔ نعمت امن و امان فرمانده زمین و زمان بر داشتهٔ صنع[۱۰] قدرت رحمان منکو[۱۱]قاآن متحلّی[۱۲] شدست و انوار عاطفت و رأفت از افق نَصَفت و معدلت متجلّی[۱۳] گشته چنین فتحی مبین که عنوانِ اِنَّا فَتَحْنَا لَکَ فَتْحاً مُبِیناً است و باری جلّ جلاله و عمّ نواله به واسطهٔ حرکت و عزیمت پادشاه خجسته‌فر و شاه[۱۴] دادگستر،

---

۱. کذا فی حَ؛ دَ: چون حال بر آنجمله دید؛ ہَ: نیز؛ آ بَ جَ زَ ندارند. || ۲. کذا فی جَ؛ بَ: بشیب؛ آ: سیب؛ ہَ: نبشیب؛ حَ: نشیب؛ دَ: بزیر؛ زَ: بست کشت. || ۳. آ: ولایت. || ۴. آ جَ ندارند. || ۵. بَ دَ این واو را ندارند. || ۶. کذا فی ہَ؛ آ دَ زَ با تنقیط ناقص؛ حَ: بهینه؛ جَ: ثبت؛ بَ (به تصحیح جدید): بیمزه. || ۷. کذا فی آ؛ جَ: ذکر فتح‌نامهٔ کی در ان روز اثبات افتاذ [در] کشاذن قلاع ملاحده و نزول رکن‌الدّین خورشاه‌بن‌علاءالدین؛ بَ دَ حَ: و النّسخة هذه؛ زَ: موضع دیکر؛ ہَ ندارد. || ۸. آ «که» را ندارد. || ۹. آ جَ «که» را ندارند. || ۱۰. ہَ ندارد؛ جَ: صنع و. || ۱۱. ہَ: مونک‌کا. || ۱۲. آ: محلی؛ دَ: متجلی. || ۱۳. آ: محلی؛ بَ: متحلی. || ۱۴. دَ حَ: شهریار؛ جَ: خان.

آنک دین تیغ او قوی دارد فرّ و آیین خسروی دارد

هولاکو که براق همّت عالیش فرق ثریّا بساید[۱] و برق[۲] عزیمت مصمّمش روی ثری بساید[۳] میسّر گردانید و عقد آن را به رای گرهگشای او منحل نه به سمع کس رسیده[۴] و نه به رأی‌العین مشاهده افتاده، و به دالّت[۵] آنک [۱۳] قال الله تعالی اذْکُرُوا نِعْمَةَ اللهِ عَلَیْکُمْ کمینه بندهٔ دولت روزافزون[۶] عطامَلِک‌بن‌محمد الجوینی المستوفی می‌خواهد که این بشارت به دور و نزدیکِ اقالیم عالم رساند و ندایی که زبان ایمان به جان مؤمنان موحّد رسانیدست در دهد که:

ظَهَرَ الحَقُّ ثَابِتَ الأَرْکَانِ صَاعِدَ النَّجْمِ عَالِیَ البُنْیَانِ
وَ هَوَی للرَّدَی ذَوُو[۷] النَّقْضِ وَالْبَغْـ ـیِ وَ اَهْلُ الضَّلَالِ وَ الطُّغْیَانِ

از تفاصیل آن احوال که بر چهرهٔ احوال[۸] باقی خواهد ماند بر سبیل اجمال شطری از کیفیّت آن تقریر می‌دهد و سطری در قید تحریر می‌کشد و به مسامع خاص و عام و کبار و کرام از مبدأ[۹] مشرق تا منتهای شام اَسْمَعَهَا اللهُ بِالبِشَارَات[۱۰] می‌رساند که تا همایِ چتر فلک سرای[۱۱] پادشاه جهانگشای هولاکو[۱۲] سایهٔ همایون بر این دیار انداخته است و عَذَباتِ[۱۳] اَعْلَامِ نصرتْ اِعْلَام در این بِقاع و رِباع افراخته شده بر تتبّع سنّت الهیّت[۱۴] که وَ مَا کُنَّا

۱. دَ: ساید؛ حَ: باید. || ۲. جَ: بر؛ آ: بر. || ۳. کذا فی بَ دَ زَ حَ؛ جَ: ببساید؛ آ: بستاند؛ ةَ ندارد؛ ظاهراً یکی از این دو «بساید» به معنی تماس نمودن است و دیگری به معنی سَحْق و زیر پا خُرْد کردن. || ۴. «نه بسمع کس رسیده الخ» خبر «چنین فتحی» است در چند سطر پیش. || ۵. کذا فی جَ مشدّداً؛ آ دَ حَ بدون تشدید؛ بَ ةَ زَ: بدلالت. || ۶. آ «روزافزون» را ندارد. || ۷. تصحیح قیاسی؛ آ بَ ةَ حَ: دوی؛ جَ: ذو؛ زَ: دون؛ دَ بیت دوم را ندارد. || ۸. جَ: امل؛ زَ: روزکار؛ احوال اول جمع حال و احوال دوم جمع حَوْل است به معنی سال و سنه؛ و نظیر این عبارت سابق در ص ۶۶۲، پاورقی شمارهٔ ۲ گذشت. || ۹. حَ: مبتدای؛ و لعلّه انسب. || ۱۰. کذا فی ستّ نسخ؛ ةَ: بِالثّارات؛ در کتب لغت معتبره اَسْمَعَ از باب اِفْعَال متعدّیاً بالباء الجارّه الی المفعول الثّانی به نظر نرسید بل اَسْمَعَ به هر دو مفعول هم مفعول اول (یعنی سامع) و هم مفعول ثانی (یعنی کلام مسموع) متعدّی به نفس است لا غیر. || ۱۱. کذا فی آ؛ بَ جَ دَ ةَ زَ و حاشیهٔ آ: سای؛ حَ: اسای؛ ر.ک. به: ص ۷۲۰، پاورقی شمارهٔ ۱۶ و ص ۷۲۴، پاورقی شمارهٔ ۳. || ۱۲. جَ افزوده: خان. || ۱۳. کذا فی جَ زَ (بدون حرکات)؛ ر.ک. به: ج ۲، ص ۴۳۹، پاورقی شمارهٔ ۲؛ باقی نسخ بدون نقاط یا با تنقیط ناقص. || ۱۴. جَ: الهی.

مُعَذِّبِينَ حَتَّى نَبْعَثَ رَسُولاً رسل به جانب رکن‌الدّین[۱] بشیراً و نذیراً تأمیلاً و تحذیراً متواتر و متوالی فرمود تا مگر به مدارات و مجاملت پیش آید و انقیاد و طواعیت را از تصاریف زمانِ شادمان[۲] سازد، چون هر نوبت از راه جوانی جوابی از هدف صدق دور و از طرف[۳] صواب مهجور ظاهر آن با باطن مخالف و قول از فعل متجانف می‌فرستاد رأی آفتاب پرتو پادشاه که مرآت[۴] ماهیّت اشیاست[۵] و عقل را کیمیا بر آن قرار گرفت که قلاع رکن‌الدّین را که با قَرْن الثَّور سَرُو می‌ساييد[۶] و از غایت رفعتْ کمر[۷] آن با جوزا دست در کمر می‌زد[۸] و با ایوان کیوان مسامات می‌نمود[۹] به مردانی که در نقار[۱۰] و جدال اختران قاطع‌اند آفتاب اگر به مقارنهٔ ایشان گراید چون ماهِ شب‌روی آغاز کند و بهرام اگر در مقابلهٔ تیر[۱۱] آن طایفه آید چون زهره مشتری سلامت شود پست کند و پشت ایشان را که از روی غفلت به کوه باز داشتند شکسته گرداند اوج[۱۲] جلال او را حضیض مذلّت و درجهٔ شرف[۱۳] را حدّ هبوط کند و خانهٔ موروث او را که از غِرَّتْ عِزَّتِ[۱۴] خود در آن می‌دانست یعنی میمون‌دز را وبال او سازد، به تلقین بخت و اقبال در منتصف شوّال سنهٔ اربع و خمسین و ستّمایه ایلچیان را به امرا[۱۵] و نوینان که بر دَوْرِ قلاع از دُور مانند کمر بر میان زنبور ایستاده بودند روان فرمود تا هرکس از مرکز خود

---

۱. جَ افزوده: خورشاه؛ زَ افزوده: خوارزمشاه (کذا). ‖ ۲. کذا فی خمس نسخ؛ آ: سادمان؛ ةَ: سایبان؛ شادمان چنان که در پنج نسخهٔ قدیمی دارد مقصود از آن درست معلوم نشد، و از سیاق عبارت و نیز به قرینهٔ نسخهٔ ةَ چنین به نظر می آید که شادمان در مورد ما نحن فیه به معنی سایبان و پناهگاه و نحو آن باید باشد و در فرهنگها چنین معنی برای شادمان مذکور نیست فلیحرّر. ‖ ۳. کذا فی جمیع النّسخ، لا «طرق» کما یمکن ان یتوهّم. ‖ ۴. فقط در ةَ. ‖ ۵. کذا فی آ جَ ةَ زَ؛ بَ: ماهیت اساست؛ دَ: ماهیت را سماست؛ حَ: ماهیت را ساست (= سناست؟). ‖ ۶. تصحیح قیاسی؛ شش نسخه: می‌ساید؛ ةَ: میرساند. ‖ ۷. تصحیح قیاسی؛ بَ زَ: مکر؛ آ: بکر (کذا)؛ حَ: تکر؛ جَ: ملو؛ دَ ةَ ندارند. ‖ ۸. کذا فی ستّ نسخ؛ بَ (به تصحیح جدید): می‌زند. ‖ ۹. کذا فی ستّ نسخ؛ بَ (به تصحیح جدید): می‌نماید. ‖ ۱۰. کذا فی بَ جَ ةَ؛ آ: نفار؛ حَ: نقار؛ دَ زَ: نفار؛ در ج ۱، ص ۱۸۶، پاورقی شمارهٔ ۸ و ص ۲۰۳، پاورقی شمارهٔ ۶؛ «نفار» با فاء باید به «نقار» با قاف تصحیح شود. ‖ ۱۱. کذا فی ةَ؛ بَ دَ زَ حَ با تنقیط ناقص یا فاسد؛ آ: سر؛ جَ: شیران. ‖ ۱۲. آ: روح. ‖ ۱۳. کذا فی جمیع النّسخ؛ و لعلّ الأنسب: شرف او را. ‖ ۱۴. کذا فی ةَ (بدون حرکات)؛ آ بَ دَ با تنقیط ناقص یا فاسد؛ جَ: در عزّت غیرت؛ حَ: از سر غیرت؛ زَ: عین عزّت (بدون «از»). ‖ ۱۵. کذا فی حَ؛ باقی نسخ: با امرا.

بر محاذات در حرکت آید، و سقنجاق[۱] نوین[۱۴] و تمغا[۲] را با لشکری از ابنای تُرْک تَزْک خواب و قرار گرفته و بَرْگ از شمشیر آبدار ساخته بر سبیل یَزَک در مقدمه بفرستاد، و بر عقب ایشان پادشاه مبارک‌قدم و رأی و شهنشاه مؤیَّد به تأیید خدای در جنبش آمد با لشکری آراسته که از کثرت آن یأجوج و مأجوج در موج آن ناچیز می‌شد[۳]، جناحین آن مشحون به جوانان جنگجویان[۴] که در شبان تیره بگزارْدِ سنانِ[۵] نیزهِ سِماک را لقمهٔ سمک دریا سازند و سرطان را سمکِ[۶] اسدِ سما کنند.

الْقَائِلِينَ اِذَا هُمْ بِالْقَنَا خَرَجُوا مِنْ غَمْرَةِ الْمَوْتِ فِي حَوْمَاتِهَا عُودُوا[۷]

تیراندازانی که سهم خدنگ هر یک قوس را وبال تیر کند[۸] و ابنای زین و رخش[۹] را بناتِ نعش گرداند، و قلب را به مردان کاردیده و حلو و مرّ روزگار چشیده روز مصاف را شب زفاف پندارند حُدُود بِیض[۱۰] را با خُدُود[۱۱] بِیض[۱۲] مضاف[۱۳] کند زخمِ رِماح را[۱۴] لَثْمِ مِلاح[۱۵] شناسند مزیَّن گردانید، و از راه طالقان چون سیل در انحدار و زفانهٔ آتش در انصعاد[۱۶] بر

---

۱. آ: سفنحاق؛ ة: سقونجاق؛ بَ: سفحاق؛ زَ: سنفجاق؛ جَ: سنجاق؛ حَ: سوبحاق؛ دَ: سولحاق. ‖ ۲. کذا فی جَ ة؛ آ: تمعا؛ بَ زَ حَ: بمعا؛ دَ: تغا. ‖ ۳. آ: شد. ‖ ۴. مثالی از مطابقهٔ صفت با موصوف در جمع، و این درِ فارسی غیرمتعارف است. ‖ ۵. کذا فی بَ جَ زَ (ولی بَ: و نیزه)؛ ة: بکذارد سنان نیزه؛ حَ: بکردار سنان سره؛ دَ: بکرز و سنان نیزه؛ آ: بسنان سره؛ ج ۱، ص ۱۷۰، س ۴: «بگزاردِ سنان نیزه در شبان تیره». ‖ ۶. کذا فی خمس نسخ؛ جَ: اشک (کذا)؛ حَ: طعمهٔ؛ و هو انسب معنیً. ‖ ۷. لعمرو القَنَا من شعراء الخوارج من جملة ابیات، انظر الحماسة، ج ۲، ص ۱۰۸؛ جَ ة این بیت را ندارند. ‖ ۸. وبال تیر (عطارد) در دو برج قوس و حوت است (شرح بیست باب). ‖ ۹. کذا فی جَ زَ؛ آ بَ دَ حَ با تنقیط ناقص؛ ة: اسارىن درخش. ‖ ۱۰. کذا فی زَ (بیض)؛ سایر نسخ با تنقیط ناقص یا فاسد؛ جَ «را» را ندارد. ‖ ۱۱. تنقیط قیاسی؛ جمیع نسخ: حدود؛ دَ «با» را ندارد. ‖ ۱۲. تنقیط قیاسی؛ حَ: بص؛ جَ دَ: سفن؛ آ بَ: سفں؛ ة زَ: سقن؛ حدود بیض یعنی دمهای شمشیرها و تیزیهای آنها؛ و خدود بیض یعنی چهرهٔ زنان سفیداندام. ‖ ۱۳. کذا فی جَ دَ حَ؛ باقی نسخ: مصاف. ‖ ۱۴. کذا فی بَ جَ ة زَ؛ آ حَ با تنقیط ناقص؛ دَ: رمح رماح را. ‖ ۱۵. کذا فی دَ ة حَ؛ زَ: کثم ملاح؛ آ جَ: رماح الثم ملاح؛ بَ: رماح الثمر ملاح؛ ج ۱، ص ۱۷۰: «زخم رماح لثم ملاح شناسند». ‖ ۱۶. کذا فی خمس نسخ؛ حَ: اىصعاد؛ ة: انعصار؛ اِنْصِعاد از باب انفعال در کتب لغت معتبره به نظر نرسید و در این معنی صعود یا اِصْعاد یا تصعید یا اصلاً ارتفاع استعمال کنند.

آب[۱] چون باد روان شد و سم[۲] اسبان خاک در چشم زمان می‌کردند[۳]، و هم در روز حرکت کبشی کوهی در میانهٔ راه پیش آمد جوانان جویای نام[۴] درحال آن را به تیر زدند پادشاه آن را به فال گرفت و دانست که کَبْشِ نَطَّاح در تنور بلا قُربان[۵] خواهد شد و کیشِ حسنِ صَبّاح بی‌قُربان[۶]، و چون[۷] آن روز در ناحیت طالقان مواکب پادشاه جهان نزول نمود و[۸] قلاع آن ناحیت را چون الهٔنشین[۹] و منصوریّه[۱۰] و چند قلعهٔ دیگر را که بود به لشکرهای کرمان و یزد[۱۱] محاصره فرمود و دست آن قوم بهٖ لشکر مغول که مُعَوَّل بر ایشان بود قوی گردانید، و روز دیگر را که نور پیکر آفتاب سر از گریبان افق بر زد طبل رحلت بکوفتند و از آنجا بر راه هزارچم[۱۲] که چون زلف دلبران خم‌درخم بود بلک مانندهٔ صراط قیامت باریک و[۱۳] راه دوزخ تاریک، اَقْدام را[۱۴] در آن استقرار ممکن نه، اِقْدام چگونه باشد، و عُقُولِ وُعُول[۱۵] نه به آسانی اصناف انسانی چه توانند، خَطْوَت[۱۶] در سَهْلِ آن نه

---

۱. بر آب یعنی فوراً و با شتاب و سریعاً؛ ر.ک. به: مقدمهٔ ج ۲، ص ۳۳۸. ‖ ۲. کذا فی آ دَ حَ؛ بَ (به تصحیح جدید) جَ ةَ: بسم؛ زَ: از سم. ‖ ۳. از قبیل ارجاع ضمیر جمع به مفرد به توهّم معنی جمعیّت است؛ ر.ک. به: مقدمهٔ ج ۲، ص ۳۳۶، شمارهٔ ۴؛ دَ: میکرد. ‖ ۴. کذا فی جَ ةَ زَ؛ آ بَ: حویا نام؛ حَ: جویان نام؛ دَ ندارد. ‖ ۵. کذا فی بَ جَ ةَ زَ؛ آ: فربان؛ حَ: قربان؛ دَ: بریان. ‖ ۶. کذا فی بَ دَ زَ ةَ؛ آ حَ: قربان؛ جَ: فرمان؛ مراد از قربانِ دوم مقرّبان و خواصّ پادشاه است یا مصدر قَرُبَ است به معنی قُرْب و تقرّب (لسان)، یعنی مذهب حسن صبّاح بدون مقرّبین و خواصّ یا بدون قُرْب و تقرّب خواهد شد و غرض مصنّف توریه است در استعمال لفظ کیش و قربان و ارادهٔ معنی بعید آنها چه این دو کلمه هرگاه معاً استعمال شوند اغلب کیش به معنی تیردان و قربان به معنی کماندان است کما مرّ فی ص ۶۳۶، پاورقی شمارهٔ ۴. ‖ ۷. کذا فی جمیع النّسخ، جواب این «چون» چیست؟ ر.ک. به: ص ۷۳۱، پاورقی شمارهٔ ۷. ‖ ۸. کذا فی ستّ نسخ؛ ةَ واو را ندارد؛ بنا بر ةَ جملهٔ «قلاع آن ناحیت را الخ» جواب «چون» مذکور در حاشیهٔ قبل خواهد بود. ‖ ۹. کذا فی دَ؛ زَ: اَلُه‌نشین؛ جَ: الّه‌نشین؛ آ حَ: الهٔشن؛ بَ: الهٔسن؛ ةَ: آله‌پسین. ‖ ۱۰. بَ حَ: منصوربه. ‖ ۱۱. کذا فی ةَ؛ حَ: کرمان و برد؛ بَ: کران و برد؛ آ: کران و مرد؛ جَ: کران و مردان؛ دَ جمله را ندارد. ‖ ۱۲. کذا فی بَ (هزار جم)؛ ةَ: هزاره چم؛ جَ دَ زَ حَ: هزارخم؛ آ: هزارحم. ‖ ۱۳. بَ (به خط جدید) افزوده: چون؛ دَ واو را ندارد. ‖ ۱۴. آ حَ «را» را ندارند؛ زَ: اقلام را؛ دَ این کلمه را ندارد. ‖ ۱۵. کذا فی آ بَ دَ ةَ؛ زَ: عقول وغول؛ حَ: وعول راعول؛ جَ: عقول (بدون «وعول»)؛ عُقُول به معنی بالا رفتن گوزن و غیره است در کوه یقال عَقَل الوَعْلُ ای امتنع فی الجبل العالی یَعْقِلُ عُقُولاً و عَقَلَ الظَّبْیُ یَعْقِلُ عُقُولاً صعَّد و امتنع (لسان)؛ و وُعُول جمع وَعْل است به معنی گوزن. ‖ ۱۶. کذا فی ةَ؛ آ جَ دَ زَ: خطوب؛ بَ: حطوب؛ حَ: خطوط.

سهْل در حَزْنِ آن جز حُزْن چه دست دهد، اجتیاز[۱] فرمود، و از راه غِنا[۲] رنج[۳] و عَنا[۴] اختیار نمود و زبان روزگار آواز برآورده که:

گوش به خود دار از آنک جان جهانی‌ست
بسته در آن یک عزیز جان که تو داری

تا روز دیگر مواکب و کتائب و عساکر و مَقانِب[۵] به پای قلعه رسیدند و ظُهْر[۶]

آن چتر که آسمان فرودست وی است
ابری‌ست که آفتاب در سایهٔ اوست

بر سر قلّه‌ای[۷] که بر مقابلهٔ قلعه[۸] است بازگشادند، و از جانب اسپیدار[۹] که یمین[۱۰] بود بوقا تیمور[۱۱] و کوکا ایلکای[۱۲] با لشکرهایی همه پیچ[۱۳] و کین، از راههایی که همه چون عهد بدگوهران تُنْد و تاب[۱۴] بود [و][۱۵] ملتوی[۱۶] قِلال

---

۱. تنقیط قیاسی؛ جَ: اجتیار؛ آ: احتیار؛ دَ ہَ زَ حَ: اختیار؛ بَ: اختنار. ‖ ۲. کذا فی زَ؛ آ دَ ہَ حَ: عنا؛ جَ: وعثا؛ بَ: وعنا. ‖ ۳. کذا فی بَ؛ آ: و رنح؛ ہَ زَ: بر رنج؛ حَ: ىر رنج؛ دَ: برنج؛ جَ ندارد. ‖ ۴. کذا فی خمس نسخ؛ ہَ: وعثا؛ جَ ندارد. ‖ ۵. تنقیط قیاسی؛ آ بَ ہَ زَ با تنقیط ناقص یا فاسد؛ جَ: مغایب؛ حَ: معابت؛ دَ ندارد؛ مَقَانِب جمع مِقْنَب است بر وزن مِنْبَر به معنی دسته‌ای از سواران (لسان). ‖ ۶. کذا فی آ دَ؛ بَ: طهر؛ باقی نسخ ندارند. ‖ ۷. کذا فی آ جَ دَ ہَ؛ بَ زَ حَ: قلعهٔ؛ ر.ک. به: ص ۷۲۴، پاورقی شمارهٔ ۴. ‖ ۸. یعنی قلعهٔ میمون‌دز؛ ر.ک. به: ص ۷۲۴. ‖ ۹. آ جَ: اسبیدار؛ ہَ زَ: اسپدار؛ بَ: اسندار؛ دَ: استبدار؛ حَ: استبداد؛ ر.ک. به: ج ۲، ص ۴۵۷، پاورقی شمارهٔ ۸. ‖ ۱۰. کذا فی بَ؛ ہَ حَ: ىمین؛ جَ دَ زَ: عین؛ آ: عىن. ‖ ۱۱. کذا فی دَ زَ؛ ہَ: بوقاتمور؛ آ: ىقا ىیمور؛ بَ: ىوفا ىتمور؛ حَ: ىوقا ىمور؛ جَ: تغانتمور. ‖ ۱۲. کذا فی آ ہَ؛ دَ: کوکا ایلکا؛ زَ: کوکا ایلکتا؛ حَ: کوکا ابلکا؛ بَ: کوکا ایلکان؛ جَ: موکا بلکای. ‖ ۱۳. ہَ: پىح؛ زَ: در پىح؛ باقی نسخ: ىىح؛ تنقیط قیاسی. ‖ ۱۴. کذا فی جَ زَ؛ آ بَ دَ حَ با تنقیط ناقص یا فاسد؛ ہَ: بند او تاب؛ تند به معنی بلند و به معنی بلندی و سرکوه است و تاب به معنی پیچ و پیچیدگی است (فرهنگ فولرس و غیره). ‖ ۱۵. در هیچ یک از نسخ این واو را ندارد ولی معنیً و برای سلاست عبارت گویا لازم است. ‖ ۱۶. کذا فی ستّ نسخ؛ حَ: ملىوی؛ محتمل است مُلْتوِی به صیغهٔ اسم فاعل باشد به اضافهٔ بقِلال از قبیل اَخْلاق ثیاب یا بدون اضافه و بر هر دو تقدیر یعنی قِلالِ مُلْتوِی یعنی قلّه‌های درهم پیچیده، و محتمل است نیز مُلْتوَی (= مُلْتواىِ) قِلال خوانده شود به صیغهٔ اسم مکان یعنی پیچ‌گاه و محلّ پیچ و خم قلّه‌ها منتها به شیوهٔ نسخ قدیمه علامت اضافت را در کتابت ظاهر نکرده است مثل عروهٔ وثقی توکّل، (ر.ک. به: مقدمهٔ ج ۲، ص ۳۵۱).

آن پُر[1] شِعاب[2]، و از طرف الموت که یسار بود پادشاه‌زادگان بلغای[3] و توتار[4] با عددی بسیار جمله طالب ثار، و از ورای ایشان کیدبوقا[5] نوین با گروهی چون کوه آهنین در رسیدند[6]، چون[7] از فوج فوج[8] رجال، اودیه[9] و جبال[10] در موج آمد و[11] کوههایی که سربلندی می‌کردند و سنگدلی پیشه داشتند از وطآت[12] خیول و جِمال شکسته‌گردن و پایمال گشت و از هَزِیزِ[13] هَدِیرِ[14] شتران[15] و بانگ نای و کوس، گوش[16] زمانه کر می‌شد و از صهیل اسبان و بریق[17] سِنان[18] دها[19] و چشمهای مخالفان کور وَ کَانَ وَعْدُ اللهِ قَدَراً مَقْدُوراً، و چون[20] در یک روز چندین لشکر بی عدّ[21] و مَر بر مدار قلعهٔ

---

۱. هذا هو الظّاهر، و فی جمیع النّسخ: بر؛ در نسخ قدیمه واضح است که فرقی بین باء موحّده و باء فارسی نمی‌گذارده‌اند و نسخ جدیده نیز گویا چون معنی این عبارت پیچیده را درست نفهمیده‌اند همان طور «بر» با باء موحّده را عیناً نقل کرده‌اند به خیال اینکه مقصود «بَرْ» به معنی عَلَی است. || ۲. شِعاب جمع شِعْب به کسر شین است به معنی راه کوهی و تنگهٔ بین دو کوه یا جمع شُعْبَة است به معنی شکاف در کوه (کتب لغت). || ۳. کذا فی ج ه ز؛ ب د: بلغاء؛ آ: سلغای؛ ح: بلقاسی. || ۴. کذا فی ز؛ آ: توبار؛ ب: بوبار؛ د توبار؛ ه: تومار؛ ج: بوقار؛ ح: بومان. || ۵. کذا فی ه ز؛ آ ب: کند بوقا؛ ح: لند بوفا؛ ج: ک د بوقا؛ د: کند توفا. || ۶. فقط در ز. || ۷. کذا فی خمس نسخ؛ ج ندارد؛ ه: که (به جای «چون»)؛ بر حسب معنی بهتر نبودن این «چون» است چه جوابی در عبارات بعد برای آن مذکور نیست ولی مثل این می‌ماند که مصنّف «چون» را گاه‌گاه به معنی «باری» و «خلاصه» و «الغرض» و «فی‌الجمله» و نحو ذلک استعمال می‌کند یعنی برای تکیهٔ کلام و برای تأکید مضمون جملهٔ آتیه نه شرطیّه که اقتضای شرط و جواب کند فلیحرّر. || ۸. کذا بالتّکرار فی ب د ز ح (ب ح با تنقیط ناقص)؛ ه: موج موج؛ آ ج: فوج (بدون تکرار). || ۹. ب ح: اودیه؛ آ: بادیه. || ۱۰. کذا فی ه؛ آ ب د ح با تنقیط ناقص یا فاسد؛ ج: جبل؛ ز: حال. || ۱۱. ح این واو را ندارد. || ۱۲. کذا فی ب ه ز (بدون مدّ)؛ د: وطایت؛ آ: وطایف؛ ج: وظایف؛ ح: فظات. || ۱۳. تصحیح قیاسی مشکوک (؟)؛ ه: هزیر؛ ب (به تصحیح جدید): هریر؛ ح: هربر؛ آ ز: هویر؛ ج: هوبر؛ د ندارد؛ هزیز به معنی آواز غرّش رعد است، و هریر به مهملتین که در ب دارد مناسبتی با مقام ندارد چه هریر به معنی نالهٔ نرم سگ است و آن صدایی است آهسته‌تر از نُباح و مقصود اینجا صدای بلند و نعره و غرّش است. || ۱۴. تصحیح قیاسی مشکوک (؟)؛ آ: هربر؛ ه: هزبر؛ ج: هیر؛ ز: هزبر؛ ب (به تصحیح جدید): هزیران؛ ح: سر؛ د اصل جمله را ندارد؛ هَدِیر به معنی نعرهٔ شتر است. || ۱۵. تصحیح قیاسی مشکوک (؟)؛ ز: سربان؛ ح: سیرتان؛ ج: شتربانان؛ ب (به تصحیح جدید): و غرّش شران؛ ه: مشربان؛ آ: شمر؛ د جمله را ندارد؛ و معلوم است که شتران بسیار همراه داشته‌اند چنان‌که در سطر سابق گفت: «از وطآت خیول و جمال الخ». || ۱۶. آ ندارد. || ۱۷. کذا فی د ز؛ آ ب د با تنقیط ناقص یا فاسد؛ ج: برتو؛ ح: بربان. || ۱۸. کذا فی ج ه؛ ب د ز: اسنان؛ آ: اسان؛ ح: اسبان؛ اَسْنَان در جمع سِنَان چنان‌که مقتضای ب د ز است در کتب لغت

←

مذکور و شهرستان الحاد و فجور نَرکهٔ[۱] که بَرَکهٔ[۲] آن[۳] بَژْ کِه و مِه شامل شد به هم پیوست و آن قلعه‌ای بود که هنگام استیلا و استعلای کار[۴] آن طایفه پدرش علاءالدّین به حکم آنک یَا هَامَانُ ٱبْنِ لِي صَرْحاً لَعَلِّي اَبْلُغُ الأَسْبَابَ اَسْبَابَ السَّمٰوَاتِ به کُفات و ارکان اشارت کرده بود تا مدّت دوازده سال قِلال و تِلال آن جبال را مطالعه می‌کردند تا آن کوه سرافراز را که با عیّوق راز می‌گفت اختیار کردند و بر قلّهٔ آن که چشمهٔ[۵] آب در دهان و دو سه‌ای دیگر بر کمرگاه داشت قلعهٔ میمون‌دز آغاز نهادند و فصیل و دیوارها را به گچ و سنگ ریخته ساختند و از ماورای آن به مقدار یک فرسنگ جویی چون جوی ارزیز[۶] برکشیدند و آب در اندرون آوردند، و در آن موضع از افراط سرما حیوان را از ابتدای خریف تا میان بهار امکان آرام و مکان مقام میسّر نه، و بدین سبب در خیال آنک جبال آن را که بر یکدیگر مُلْتوِی بود عُقاب در عِقاب آن نکول می‌کرد و نخچیر در پایهٔ آن عدول می‌جست از غایتِ رفعتِ آن مکانِ عَلِيّ[۷] سخنِ[۸] [عَلِيّ][۹] يَنْحَدِرُ عَنِّي السَّيْلُ وَ لَا يَرْقَى اِلَيَّ الطَّيْرُ بر خود می‌بست[۱۰] ابنای آدم چگونه بدان تعدّی یابند و به محاصرهٔ آن تصدّی نمایند، چون ساکنان قلعه دیدند که قوم مور عددْمانند مار بر مدار

← معتبره به نظر نرسید و جمع سِنان اَسنّه است لاغیر. || ۱۹. کذا فی جمیع النّسخ. || ۲۰. جواب این «چون» باز درست معلوم نیست چیست، ر.ک. به: ص ۷۳۱، پاورقی شمارهٔ ۷. || ۲۱. آ جَ هَ: عدد. || ۱. کذا فی آ بَ هَ؛ جَ زَ حَ: برکه؛ دَ: ترکهٔ؛ «نرکه» مفعول «بهم پیوست» است. || ۲. کذا فی آ بَ دَ زَ؛ جَ هَ: نرکه؛ حَ ندارد. || ۳. آ حَ «آن» را ندارند. || ۴. آ ندارد. || ۵. کذا فی خمس نسخ؛ آ: و بر قلهٔ که چشمهٔ ان حشمهٔ؛ زَ: و بر قله ان قلعه جشمهٔ. || ۶. کذا فی بَ دَ هَ؛ آ: جویی حون جوی ارز ىز؛ زَ: جویی جون جوی ارزین؛ جَ: جو ىی از زیر؛ حَ: جو جو ارزیر. || ۷. تلمیح است ظاهراً بآیهٔ وَ رَفَعْنَاهُ مَکَاناً عَلِيّاً. ||۸. تنقیط قیاسی؛ آ بَ دَ حَ: سحن؛ جَ هَ: سِجْن؛ زَ: سُخِيّ. || ۹. کلمهٔ عليّ از جمیع نسخ ساقط است ولی از طرفی چون عبارت عربی بعد فقره‌ای است از ابتدای خطبهٔ شِقْشِقيّهٔ معروف علیّ علیه‌السّلام که این طور شروع می‌شود: «اَمَا وَاللهِ لَقَدْ تَقَمَّصَهَا اَبْنُ اَبِی قُحَافَةَ وَ اِنَّهُ لَيَعْلَمُ اَنَّ مَحَلِّي مِنْهَا مَحَلُّ القُطْبِ مِنَ الرَّحىَ يَنْحَدِرُ عَنِّي السَّيْلُ وَ لَا يَرْقَى اِلَيَّ الطَّيْرُ فَسَدَلْتُ دُونَهَا ثَوْباً وَ طَوَيْتُ عَنْهَا كشحاً اَلخ» (شرح نهج‌البلاغة لابن‌ابی‌الحدید، ج ۱، ص ۵۰)، و از طرف دیگر چون مکرّر در این فتح‌نامه دیده شده است که به واسطهٔ ولع مفرط مصنّف به استعمال الفاظ متجانسهٔ متشابهه نسّاج به خیال اینکه یکی از کلمتین متجانستین مکرّر است آن را انداخته‌اند من تقریباً قطع دارم که اصل عبارت همین طور بوده است که تصحیح شده است و نسّاخ «عليّ» دوّم را به تصوّر اینکه زیادی است حذف کرده‌اند. || ۱۰. فاعل این فعل «جبال» سابق‌الذکر است.

قلعه هفت‌تو[۱] بستند[۲] و بر سنگ خاره سبک چارهٔ[۳] مقام ساختند و پنجه‌وار صف به صف رسانیدند و کف در کف نهادند، روز چندانک نظر می‌انداختند مرد و علم می‌دیدند و در شب از کثرت آتش زمین را آسمانی می‌پنداشتند پر ز ستاره[۴]، و جهانی پر از شمشیر و کتاره[۵]، پیدا نبود میان و کناره، از غایت حیف هریک را از ایشان بر برج و سور، دلش ماتم آورده هنگام سور، هٰذَا مَا وَعَدَ الرَّحْمٰنُ وَ صَدَقَ الْمُرْسَلُونَ، و پادشاه حاذق[۶] باز آنک به قوّت[۷] و اقتدار واثق بود می‌خواست تا بی‌آنک لشکر را تحمّل رنجی باید کرد به احسن‌الوجوه ایشان را در دام کشد به إعلامِ وصولِ اَعْلام[۸] ایلچی نزدیک رکن‌الدّین فرستاد و بر قرار استمالت جانب او و قومش فرمود که[۹] اگر تا این غایت از کثرت وسواسِ جمعی نسناس صلاح کار بر تو مشتبه بود و چشم عقل سبب[۱۰] صِغَر سنّ از نعاس[۱۱] غفلت نه منتبهْ پیش از آنک شدّت وطأتِ لَا یَحْطِمَنَّکُمْ سُلَیْمَانُ وَ جُنُودُهُ به قوم مورچه‌آسای بی‌نظر و رای رسد اگر برحسب وقت حکمِ آیتِ اُدْخُلُوا مَسَاکِنَکُمْ با اُخرُجُوا مِنْ اَمَاکِنِکُمْ بدل کند و وصیّت صَبّاحی عَلَیْکُمْ بِالقِلَاعِ را با[۱۲] عَلَیْکُمْ بِالاِنْقِلَاعِ[۱۳] عَنْهَا معکوسْ و از قلعه به شیب آید[۱۴] و سبب[۱۵] تدابیرِ جمعی مدابیر[۱۶] و دروغ بی‌فروغ ایشان خود را در مهلکه بنگذارد و از ورطات بلیّات به تلقین بخت به ساحل نجات شتابد مواعیدْ که در اِبْقای او با قوم و اهل رفتست بر قرار است بلک در مزید، و همّت عالیهٔ ما در حالات و عِلّاتْ[۱۷] لذّت عفو و

---

۱. کذا فی خمس نسخ؛ حَ: نو؛ هَ ندارد. ‖ ۲. کذا فی دَ هَ؛ حَ: بسىد؛ آ: بشستند؛ بَ به تنقیط جدید: نشتند (کذا)؛ جَ: نشسته‌اند؛ زَ: بایستادند. ‖ ۳. فقط در حَ (سبک جاره). ‖ ۴. کذا فی دَ حَ؛ بَ: ساره؛ آ هَ زَ: سیّاره؛ جَ ندارد. ‖ ۵. کذا فی جَ دَ هَ زَ؛ آ: کباره؛ بَ: کناره؛ حَ: کنار. ‖ ۶. کذا فی جَ هَ؛ بَ دَ زَ: حادق؛ حَ: حارق؛ آ: صادق. ‖ ۷. کذا فی بَ (به تصحیح جدید) هَ حَ؛ جَ زَ: بوقت؛ آ: بوفت؛ دَ جمله را ندارد؛ واو بعد فقط در بَ است (به تصحیح جدید). ‖ ۸. کذا فی بَ هَ حَ؛ باقی نسخ ندارند. ‖ ۹. آ حَ «که» را ندارند. ‖ ۱۰. بَ (به تصحیح جدید) جَ زَ: بسبب؛ دَ هَ ندارند. ‖ ۱۱. جَ: از نفاس؛ آ: ارتعاس؛ حَ: ارتعاش؛ دَ جمله را ندارد. ‖ ۱۲. کذا فی حَ؛ بَ (به خط جدید): به؛ باقی نسخ ندارند (نه «با» و نه «به» را). ‖ ۱۳. کذا فی زَ؛ دَ: بلانقلاع؛ آ بَ جَ هَ: و الانقلاع؛ حَ: و لانقلاع. ‖ ۱۴. بَ: آبد؛ آ دَ: آمد. ‖ ۱۵. بَ (به اصلاح جدید) هَ زَ حَ: بسبب. ‖ ۱۶. جمع مَدْبُور به معنی بدبخت و بخت‌برگشته، این کلمه فصیح نیست و در کتب لغت مشهوره مذکور نه ولی در

←

اِغْضا را مُرید، از قلعه جواب فرستاد و گفتا[۱] چنانک گویند کَفْتار نه در سوراخ است و نداند که تا خبر یابد ناچیز شده باشد یعنی رکن‌الدّین غایب است و ما را بی‌اذن و اجازت او خروج را[۲] امکان نه، چون ایلچی بازگشت روز دیگر را چون از[۳] پستان شبْ شیرِ تباشیرِ صبح بدوشید[۴] و جهان از نعرهٔ مردان رعدآواز و شیران[۵] بجوشید پادشاه از راه یسار عزم ذروهٔ اعلی کرد و مطالعهٔ مداخل و مخارج و مشاهدهٔ مراقی و معارج آن واجب فرمود و شبانه از راه دیگر با نشیمن دولت خرامید، تا چون روز دیگر چاوشانِ جمشیدِ فلک تیغهای درفشان از نیامِ افق برکشیدند و سپاهِ سیاهِ شام را هزیمت داد به صبوحی چنگِ جنگ[۶] ساختند[۷] و بر آهنگِ هَتْکِ[۸] پردهٔ مخالفانِ بی‌نوا حربِ منجنیق و سنگ راست کردند و درختانی را که از سالهای دراز و مدّتهای مدید باز به آب تربیت[۹] ترشیح[۱۰] کرده بودند و ندانسته که از آن چه کار خواهد آمد و به آخر چه بار خواهد داد ببریدند و آلات منجنیق تراشیدند.

أُعَلِّمُهُ الرِّمَايَةَ كُلَّ يَوْمٍ   فَلَمَّا ٱسْتَدَّ[۱۱] سَاعِدُهُ رَمَانِي[۱۲]

و در آن روزها زورآوران را بر هر آماجی[۱۳] گروهی بداشتند تا تیرها[۱۴] و

← قاموس دزی مسطور است. ‖ ۱۷. کذا فی آ ۃ زٓ حٓ؛ جٓ: در حالات و علامات؛ دٓ: در حالات؛ بٓ (به اصلاح جدید): در حالت غلبه؛ و قولهم علی عِلّاتِهِ ای علی کلّ حال و قال زهیر اِنَّ البَخیلَ مَلُومٌ حیثُ کانَ وَلٰکِنَّ الجَوادَ عَلَی عِلّاتِهِ هَرِمُ (لسان). ‖ ۱. کذا فی آ دٓ حٓ؛ جٓ: و کفت؛ زٓ ۃ: و کفتار؛ بٓ (به اصلاح جدید): و کفتار؛ سوء تألیف و اضطرابی که در عبارت است مخفی نیست. ‖ ۲. کذا فی آ بٓ زٓ حٓ؛ جٓ دٓ ۃ: خروج (بدون «را»)؛ و لعلّه انسب. ‖ ۳. بٓ «از» را ندارد. ‖ ۴. زٓ: بدوشیدند؛ بدوشید اینجا ظاهراً به معنی لازم استعمال شده است یعنی شیر بیرون آمد و به این معنی گویا در فرهنگها مسطور نیست فلیحرّر. ‖ ۵. آ: شران؛ بٓ (به خط جدید) افزوده: رزم ساز. ‖ ۶. کذا فی دٓ؛ باقی نسخ با تنقیط ناقص. ‖ ۷. یعنی نواختند و ساز زدند. ‖ ۸. کذا فی بٓ جٓ ۃ زٓ؛ آ: هنک؛ حٓ: هسک؛ دٓ ندارد. ‖ ۹. کذا فی زٓ؛ بٓ: تربیت؛ باقی نسخ ندارند. ‖ ۱۰. کذا فی جٓ زٓ؛ ۃ حٓ: ترشح؛ بٓ دٓ: ترشح؛ آ: برسح؛ رَشَّحَ الغَیْثُ النّباتَ رَبّاهُ (لسان). ‖ ۱۱. کذا فی جٓ و هو الصّواب؛ باقی نسخ: اشتدّ؛ دٓ این بیت را ندارد. ‖ ۱۲. لمَعْن‌بن‌اوس او لمالک‌بن‌فهم الأزدی او لعقیل‌بن‌عُلَّفَة علی اختلاف فی قائلهُ، انظر اللّسان فی س د د. ‖ ۱۳. آماج در اینجا به معنی یک جزء از بیست و چهار جزء فرسخ است (فرهنگ جهانگیری). ‖ ۱۴. کذا فی خمس نسخ؛ آ: نیرها؛ بٓ: تبرها.

ستونهای منجنیق را به سر قلّه[۱] با چندان ثقل نقل می‌کردند، روز دیگر که نهنبن[۲] شب از تنور زمین برداشتند و قرص خور از معدهٔ شام برکشید پادشاه فرمود تا کوکبهٔ خاص[۳] او عزم ذروهٔ[۴] بالا کردند[۵] و منزل خاص[۶] را قلّهٔ[۷] اعلی ساختند.

عَلَوْنا دوشناً بِاَشَدَّ مِنْهُ ... وَ اَثْبَتَ عِنْدَ مُشْتَجَرِ الرِّمَاحِ[۸]
بِجَيْشٍ جَاشَ بِالفُرْسَانِ حَتَّى ... ظَنَنْتَ البَرَّ بَحْراً مِنْ سِلَاحِ[۹]

و اصحاب قلعه نیز چون شبانه مقاتلت[۱۰] را ساز کرده بودند و بروج قلعهٔ فلک‌آسای را به علوج قوم سپرده مقابلت[۱۱] آغاز نهادند و تیرهای[۱۲] مجانیق را برافراختند و در میانهٔ شوّال[۱۳] سبک سنگ[۱۴] اندازی بر ساختند.

رسن ببستی و گستاخ می‌کنی بازی ... خوش است حالی اگر عاقبت خطا نکند

و از این جانب نیز شُبّان[۱۵] به زخم تیرِ سِنان‌آسای موی می‌شکافتند و از سنگ و تیر روی نمی‌تافتند، تیرهایی را که از[۱۶] اجل سهمی[۱۷] بود و از

۱. کذا فی آ دَ هَ زَ؛ بَ جَ حَ: قلعه. ‖ ۲. تنقیط قیاسی؛ حَ: نهس؛ آ: نهمیں؛ بَ زَ: نهمین؛ دَ: تهن؛ جَ: بهمن؛ هَ: مهین؛ نُهُنْبَن سرپوش دیگ و طبق و تنور و امثال آن باشد (جهانگیری)، و هیئت «بهمس» که در نسخ آ بَ زَ محفوظ است شاید می‌رساند که نهمبن به میم به جای نونِ اول نیز در این کلمه آمده است ولی در فرهنگها یافت نشد. ‖ ۳-۶. کذا فی جمیع النّسخ به تکرار «خاصّ» با این قرب مسافت. ‖ ۴. آ جَ ندارند. ‖ ۵. کذا فی جمیع نسخ. ‖ ۷. کذا فی آ دَ هَ؛ بَ جَ: قلعه؛ حَ: دروه. ‖ ۸. دوشناً فی المصراع الاوّل کذا هو فی شرح المنینی علی التّاریخ الیمینی، ج ۱، ص ۳۰۶، فی شرح هذا البیت، قال دوشن اسم جبل (بدون ضبط الحرکات و لا تعیین الموضع)، و لم اعثر علی هذه الکلمة فی معجم‌البلدان و لا فی معجم ما استعجم للبکری و لا فی غیرهما، و فی یتیمة‌الدّهر، ج ۱، ص ۲۹: جوشنا؛ آ: دوسنا؛ بَ: دوسا؛ دَ: ذوسنا؛ جَ: دوسبا؛ هَ: ذو سنان؛ حَ ندارد؛ زَ این مصراع را ندارد. ‖ ۹. من ابیات لأبی فراس الحمدانی یمدح بها ابن‌عمّه سیف‌الدّولة، انظر یتیمة‌الدّهر و شرح المنینی علی التّاریخ الیمینی فی الموضعین المُحال علیهما آنفا. ‖ ۱۰. کذا فی هَ زَ حَ؛ بَ: مقابلت؛ دَ: مقالت؛ آ جَ ندارند. ‖ ۱۱. کذا فی زَ؛ جَ هَ: مقاتلت؛ آ بَ حَ با تنقیط ناقص؛ دَ: مقالت. ‖ ۱۲. کذا فی آ جَ دَ هَ زَ؛ بَ: تبرهاء؛ حَ: سرهابی. ‖ ۱۳. بَ: سوال؛ آ زَ: مثوال؛ جَ: منوال. ‖ ۱۴-۱۳. کذا فی دَ؛ بَ هَ زَ حَ با تنقیط ناقص یا فاسد؛ آ جَ: سنک. ‖ ۱۵. کذا فی دَ هَ؛ آ زَ حَ با تنقیط ناقص یا فاسد؛ بَ: شان؛ جَ: سان. ‖ ۱۶. حَ: ار؛ باقی نسخ ندارند. ‖ ۱۷. آ بَ: سهی؛ دَ: شهی؛ هَ: شهپر.

ضربت ملک‌الموت زخمی، بر آن مدابیر[1] پرّان کردند و مانند تگرگ از مناخل[2] غمام روان.

چنان می‌شد به زیر درعها تیر   که زیر برگ گلها باد شبگیر

تا هنگام آنک آفتاب سپر سایه در پیش کشید دست از حرب برداشتند، تا روز چهارم که عارضهٔ ایشان را بُحران و حجّت حق را برهان بود هنگام تباشیرِ اِسْفارِ صَباحْ صِیاح[3] و نفیر و بانگ و زئیر[4] برخاست و از جانبین در مشارع حرب شروع نمودند و از بروج قوسْ سیّاراتِ تیرِ تیز پر را طلوع دادند و کمان گاو[5] را که اساتذهٔ ختایی ساخته بودند آماج آن مقدار دو هزار و پانصد گام بر آن کون خران چون جز آن درمان نداشت بر کار کردند و شیاطین ملاحده به نِصال شُهُب‌آسای متجنّده بسیار سوخته گشتند، و از قلعه نیز سنگ بر مثال برگ‌ریزان بود اما در زیر آن[6] یک نَفْس زیادت[7] مجروح نشد، و چون آن روز زخم چنگ[8] مشاهده کردند دست از جنگ باز داشتند و[9] ارباب قلعه از تاب[10] مکاوحت باب مصالحت گرفتند[11]، و رکن‌الدّین نیز ایلچی فرستاد و پیغام آنک توریهٔ[12] نفس تا این غایت سبب[13] آن می‌رفت که وصول مبارک را محقّق ندانسته بودم لشکر دست از جنگ بازگیرد و پای از مکاوحت کشیده کند امروز یا[14] فردا بیرون آیم و خاک بارگاه را توتیای چشم سازم، حالیا بدین خاک نمک[15] آن بادپیمای

---

۱. ر.ک. به: ص ۷۳۳، پاورقی شمارهٔ ۱۶. ‖ ۲. کذا فی ه̄ ز̄؛ باقی نسخ با تنقیط ناقص. ‖ ۳. ح̄: صاح؛ آ ج̄ ندارند؛ آ ج̄ ز̄ واو بعد را ندارند. ‖ ۴. ز̄ ح̄: زفیر؛ د̄ ندارد. ‖ ۵. ح̄: کمان داو. ‖ ۶. ه̄ افزوده: جز. ‖ ۷. د̄ ه̄ ندارند. ‖ ۸. کذا فی ه̄؛ د̄ ز̄: زخم جنک؛ آ ب̄ ج̄ ح̄: زخم و جنک؛ چنگ ظاهراً مراد از آن پنجه و انگشتان مردم است و زخم چنگ یعنی «ضرب دست» به اصطلاح حالیّه. ‖ ۹. آ ج̄ این واو را ندارند. ‖ ۱۰. کذا فی ب̄ ه̄؛ ج̄ د̄ ز̄: از باب؛ آ: از ماب؛ ح̄: ارساب. ‖ ۱۱. کذا فی جمیع النّسخ؛ و گمان می‌کنم صواب «کوفتند» باشد. ‖ ۱۲. کذا فی ج̄ ه̄؛ آ ب̄ ز̄ با تنقیط ناقص؛ ح̄: فوربه؛ د̄ جمله را ندارد. ‖ ۱۳. ب̄ ج̄ ه̄ ز̄ ح̄: بسبب؛ د̄ ندارد. ‖ ۱۴. ج̄ ه̄ ز̄: تا؛ ح̄: الا؛ ه̄ «امروز» را ندارد. ‖ ۱۵. کذا فی ه̄ ز̄ ح̄؛ آ ب̄ د̄ با تنقیط ناقص؛ ج̄: حال نمک؛ خاک نمک مصغّر خاک نم است و آن نوعی از بازی است و آن چنان است که چیزی را در توده‌ای خاک نم کرده پنهان سازند و بعد از آن خاک را به دو بخش کنند و هر بخشی از آنِ کسی باشد و آن چیزی که پنهان است از بخش هر کس برآید غالب بود (برهان)، یعنی بدین بازی و بدین حقّه‌بازی.

آبی بر آتش زد تا آن روز دامن از حرب باز چیدند روز دیگر هم انتظارِ انحدارِ او را به خصام و نقار[۱] نیازیدند، آخر روز رسولی دیگر بفرستاد و بر طلب امان یرلیغی التماس نمود، مبشّر[۲] این بشارت[۳] را فرمان شد تا بر وفق ملتمَس ایشان مکتوب یرلیغی[۴] که سواد آن با سواد حکایات دیگر که نه لایق این حکایات بود در تاریخ جهانگشای جوینی مسطور است[۵] بنوشت و آن را نزدیک او فرستادند و علیَ مَلَأٍ مِنَ النّاس بر ایشان خواند، جمعی که از مُسْکهٔ عقل نه درویش بودند و دوست مال و نفس خویشْ تبجّح و شادی[۶] نمودند، تا به وقت آنک روز به شام رسید و ضیا به ظلام مبدَّل گشت وعدهٔ نزول به فردا دادند، چون از شب یلدا فردا[۷] بزاد و[۸] رکن‌الدّین آهنگ[۹] نزول کرد جمعی از غُلات فداییان بر منع غلوّ کردند و بدان رضا ندادند که به شیب آید تا به حدّی که قصد پیوستند تا جمعی را که بر رأی نزول تحریض[۱۰] می‌کردند از راه بردارند، رکن‌الدّین دیگر باره کس فرستاد که بر نیّتِ[۱۱] مبادرت ترتیب[۱۲] خدمتی[۱۳] کرده بودم اما اکثر حَشَم خشم گرفتند و چشم بنهادند[۱۴] که ما پیش از امضای این اندیشه به ابتدا رکن‌الدّین را از دست برداریم از این سبب عزم زیر بالا[۱۵] شد، چون این سخن ایلچیان[۱۶] به

---

۱. کذا فی جَ هَ؛ بَ دَ با تنقیط ناقص؛ زَ: نفار؛ حَ: نهاد؛ آ: تبار. ‖ ۲. آ جَ: مبشران. ‖ ۳. آ زَ: بشارات. ‖ ۴. کذا فی خمس نسخ؛ حَ: مکتوبی بر یرلیغی؛ دَ: یرلیغی. ‖ ۵. سواد این یرلیغ در نسخ حاضرهٔ جهانگشای موجودِ نیست و گویا مصنّف فراموش کرده به وعدهٔ خود وفا کند. ‖ ۶. کذا فی آ؛ پنج نسخه: استبشار؛ حَ: استیشار. ‖ ۷. بَ (به خط جدید) افزوده: ظهور کرد؛ دَ به جای «چون از شب یلدا فردا»: چون صبح شد. ‖ ۸. کذا فی هَ ولی واو عاطفه را ندارد؛ حَ: براد و (= بزاد و)؛ باقی نسخ: برادر. ‖ ۹. بَ ندارد. ‖ ۱۰. کذا فی بَ جَ زَ؛ آ هَ حَ: تحریص (با صاد مهمله)؛ دَ ندارد. ‖ ۱۱. کذا فی بَ جَ؛ حَ: بر ست؛ دَ هَ زَ: ترتیب؛ آ: برتس. ‖ ۱۲. کذا فی بَ جَ حَ؛ دَ: بر نیّت؛ آ: بر نت؛ هَ زَ: ندارند. ‖ ۱۳. کذا فی حَ؛ باقی نسخ: خدمت؛ خدمتی به معنی پیشکش است (بهار عجم). ‖ ۱۴. مثل این می‌ماند که «چشم نهادن» به معنی مصمّم شدن و عزم کردن یا به معنی تخویف و تهدید کردن باشد و در فرهنگها یافت نشد فلیحرّر. ‖ ۱۵. تنقیط قیاسی؛ حَ: زیر بالا؛ احتمال قوی می‌رود که اصل متن این طور بوده است: «و عزمِ زیر زیربالا شد» یعنی عزم فرود آمدن باطل شد و بر هم خورد، و زیربالا (زیر و بالا) مثل زیر و رو و زیر و زبر به معنی خراب شدن و بر هم خوردن و باطل شدن کاری است سعدی گوید:

بالای چنین اگر در اسلام گویند که هست زیر و بالاست ←

سمع همایون ایلخان[۱] رسانیدند اندک و بسیار تغیّری در باطن او ظاهر شد[۲] جواب فرمود که اولیٰ آن باشد که رکن‌الدّین نفس خویش را محافظت نماید و ایلچی او را بازگردانید، چون در اثنای آمد و شد[۳] رسل محال[۴] منجنیق محلّ نصب یافته بود و جرّ[۵] آلات آن به آسانی با یکدیگر ضمّ شده روز دیگر را،

چو خرشید آن چادر قیرگون　　بدرّید و از پرده آمد برون

فرمان شد تا بر مدار قلعه هرکس بر مقابلت[۶] مقاتلت[۷] آغاز نهادند و هرکس که بود در جنبش آمد و با معارضان در کوشش، و از مدار این قلعه که فرسنگی یا زیادت بود نعره با صَدا در هم پیوست و از غلتانیدن[۸] خرسنگها که از بالا می‌انداختند زلزله در اعضا و[۹] اجزای کوه افتاد و از تصادم صخرات صحرات[۱۰] دل سنگ خارا خاک[۱۱] می‌شد و از تکاثر صولاتْ جَیْبِ فلک[۱۲] اعلیٰ چاک، و از فلاخن مجانیق که آن روز[۱۳] برخاسته بود گویی ستونهای آن صدساله درخت ناژ بود اما بار آن[۱۴]

← یعنی باطل است، و نسّاخ لابدّ به خیال اینکه کلمهٔ «زیر» دوم مکرّر است آن را انداخته‌اند؛ ةَ: زیر و زبر؛ بَ: زبر بدا؛ زَ: زیر بدا؛ آ: زبر بدا؛ (بنابر آ بَ زَ لابدّ اصل متن «و عزم زیر بدا شد» بوده است و این هم چندان بد نیست)؛ دَ: زیر با فردا؛ جَ: بزیر آمدن مسدود. ‖ ۱۶. کذا فی بَ جَ زَ؛ باقی نسخ ندارند. ‖ ۱. فقط در آ (ایلخان)؛ باقی نسخ ندارند. ‖ ۲. بَ دَ ةَ: نشد. ‖ ۳. جَ دَ ةَ زَ: آمد شد. ‖ ۴. کذا فی آ بَ ةَ زَ (؟)؛ جَ حَ: مجال؛ دَ: بر حال؛ احتمال می‌رود که اصل متن «مُخْل» بوده است و مُخْل که کلمهٔ یونانی است در اصطلاح جرّ الثّقیل به معنی اَهْرُم است (یعنی «levier» به فرانسه)، ر.ک. به: مفاتیح‌العلوم، ص ۲۴۷، و قاموس دُزی. ‖ ۵. تنقیط قیاسی به قرینهٔ معادله با نصب و ضمّ؛ حَ: حر؛ آ جَ: حــــس؛ باقی نسخ: حسن؛ و مؤیّد این تصحیح است این فقرهٔ وصّاف، ص ۳۵: «مجانیق و عرّادات به فعل ظاهر حرکت نصب یافت و چون اعراب تقدیری در حالت نصب تابع جرّ گشت». ‖ ۶. تنقیط قیاسی؛ بَ حَ: بر مقابلت؛ ةَ: بر مقاتلت؛ دَ: بمقابلت؛ زَ: بر مقابل؛ آ جَ ندارند. ‖ ۷. کذا فی جَ زَ؛ آ حَ با تنقیط ناقص؛ دَ: جنک؛ بَ ةَ ندارند. ‖ ۸. کذا فی اربع نسخ؛ دَ ةَ زَ: غلطانیدن. ‖ ۹. آ ندارد. ‖ ۱۰. کذا فی بَ دَ حَ (؟)؛ آ: صحرات صحرات؛ ةَ: ضجرات صخرات؛ جَ زَ: صخرات؛ مقصود از صحرات با صاد و حای مهملتین و ضبط آن معلوم نشد. ‖ ۱۱. آ: حاک. ‖ ۱۲. آ ندارد. ‖ ۱۳. حَ: از رور. ‖ ۱۴. کذا فی حَ (صدساله درخت ناژ بوذ اما نار ان) با تنقیط قیاسیِ نونِ ناژ و باء بار؛ باقی نسخ تماماً مضطرب و ملحون است از این قرار آ: صاله درحسب نار نواما نار ان؛ بَ: صاله درحسب نار بود اما نار الطلها (= آن طلعها)؛ دَ: صاله در جیب نار بود امّا مازال؛ ةَ: ضاله درخت نار بود با نار آن؛ زَ: حباله درحسب بار نواما نازال؛ جَ جمله را ندارد.

طَلْعُهَا كَأَنَّهَا رُؤُسُ الشَّيَاطِينِ، به اول سنگی که سر سبکی کرد منجنیق ایشان بشکست و مردم بسیار در زیر آن بگسست[۱] و سهم بسیار از سهم[۲] چرخ بر ایشان غالب گشت، نیک پریشان گشتند و هرکس بر گوشهٔ سنگی از ستری سپری ساخته و برخی که بر برجی[۳] ایستاده از هول آن چون موش در سوراخ خزیدند و مانند سوسمار در جُحْر هر حَجَری[۴] گریختند و قومی مجروح و بعضی بی‌روح ماندند و تمامت آن روز کوششی[۵] عاجزانه و جنبشی[۶] زنانه کردند[۷] تا چون آسمان کُلَهِ خرشید از سر برداشت و زمین کِلّهٔ شب از ثریٰ به ثریّا افراشت[۸] پای از حرب بازکشیدند، روز دیگر که شاهِ نورپیکر از گریبان مشرق سر برزد گردنکشان لشکر روی به کار آوردند و دست از آستین جهاد بیرون کشیدند و پشت ثبات به کوه مقاومت باز دادند، رکن‌الدّین چون[۹] دید که در دست بجز حسرت نخواهد داشت و در این مدّت که به سوف و لعلّ تزجیهٔ[۱۰] وقت می‌کرد و رسل را به معاذیر دلناپذیر بازمی‌گردانید و اکنون نیز هم بر آن منوال دفع می‌داد بر امید آنک مگر ندّافان زمستان لشکر پادشاه را پنبه کنند[۱۱] چون دید که انتظار زمستان و برف باد است و به فضل حقّ عزّ شأنه و میامن دولت روزافزون در این مدّت هیچ روزی روی[۱۲] ترش[۱۳] نبودست و حجاب میغ حجاب[۱۴] منع

---

۱. کذا فی آ؛ بَ دَ ہَ زَ: بکشت؛ جَ: کشته شدند؛ حَ جمله را ندارد. || ۲. سهم اول فارسی و به معنی ترس و بیم است و سهم دوم عربی به معنی تیر، و چرخ نوعی از کمان سخت و بزرگ و نیز نوعی از منجنیق بوده است (فرهنگ فولرس). || ۳. کذا فی جَ؛ آ: بر برحی؛ بَ ہَ زَ: بزیر برحی؛ حَ: بز بر برحی؛ دَ ندارد. || ۴. کذا فی بَ جَ ہَ؛ آ حَ با تنقیط ناقص؛ زَ: حِجْر هر حَجَری (مشکولاً)؛ دَ: حجر هر حجر می (گریختند)؛ آ «هر» را ندارد. || ۵. آ جَ: کوشش؛ جنبش. || ۶. آ جَ: کوشش؛ جنبش. || ۷. کذا فی آ؛ باقی نسخ: می‌کردند. || ۸. بَ: فراشت؛ زَ: برافراشت؛ آ: افراخت. || ۹. جواب این «چون» ظاهراً مجموع «چون» آینده است در چهار سطر بعد با جواب آن. || ۱۰. کذا فی جَ؛ باقی نسخ با تنقیط ناقص یا فاسد. || ۱۱. کذا فی ستّ نسخ؛ آ: کسند؛ پتبه کردن به معنی گریزانیدن و پریشان ساختن و متفرّق گردانیدن است (برهان). || ۱۲. کذا فی حَ؛ زَ: روی روزی (به تقدیم و تأخیر)؛ باقی نسخ «روی» را ندارند. || ۱۳. آ: ترس. || ۱۴. کذا فی خمس نسخ بالتّکرار؛ جَ زَ حجاب دوم را ندارند؛ گویا مقصود مصنّف از حجاب اول پرده است و از حجاب دوم مانع و حاجب و حاجز بین دو شیء و بدین طریق مباینتی به زعم خود بین مفهوم این دو کلمه به عمل آمده است و فیه ما فیه.

آفتابِ نگشته و هر روز که از دَیْ می‌گذرد دِی[1] به نسبتِ امروز سردتر است و فردا از امروز خوشتر و هر برفی که در اول فصل خریف پیش از وصول چندین حریف نشسته بود برخاست و از پیران صدساله کس نشان نداد است که از ابتدای حلول آفتاب به اول نقطهٔ میزان از برودت هوا و سقوط اَنْدَا[2] و کثرت ثلوج امکان دخول و خروج در این بقاع ممکن بوده است[3] جز استسلام و التیاذ[4] به ظلّ استرحام پناهی ندانست و از شدّت باس و خوف و هراس پناه با تضرّع و تشفّع دادند[5].

قهر تو گر طلایه به دریا کشد، شود　　دُر دَر صمیم حلق صدف دانهٔ انار

ایلچی فرستاد و از جرایم گذشته استغفار و استعفا کرد، بدان سبب عاطفت عامّ پادشاهانه و مرحمت تامّ شهنشاهانه به قلم قدرتْ آیتِ فَاصْفَحِ الصَّفْحَ الجَمِیلَ در صفحات اعمال او و قومش ثابت گردانید، و رکن‌الدّین به ابتدا اکثر اعیان و ارکان را با پسر خود بیرون فرستاد و او روز دیگر که به نواختهای موعود اختصاص یافته بود به نشیب[6] آمد و آن روز فرخنده سلخِ شوّال این سال بود سلخ اقبال اصحاب الجبال بلک غرّهٔ تباشیر لطف ذی‌الجلال، فی‌الجمله رکن‌الدّین نیز از آن ذروهٔ بلند و نشیمن مرتفع که خود را بر بالای آن در آن صدد می‌پنداشت که

بر این تندکوه جلنباد[7] گویی　　چو فغفور بر تختم و بور[8] برکت[9]

در مقام حیرت و دهشت افتان خیزان[10] کَالَّذِی ٱسْتَهْوَتْهُ ٱلشَّیَاطِینُ فِی الأَرْضِ حَیْرَانَ نزول کرد و آن مسکن مألوف و وطن معروف را با هزار درد و داغ وداع کرد، وداعی که ملاقات باز در آن متصوّر نبود، با سابقهٔ حکم ازل کثرت قِلاع

---

۱. آ جَ ندارند؛ حَ: ان (به جای «دِی»). ‖ ۲. آ جَ: اندا؛ زَ: انوا. ‖ ۳. کذا فی حَ؛ جَ: نبود؛ آ: سود؛ دَ ہَ: بوده؛ زَ: بود؛ بَ: بوده باشد. ‖ ۴. کذا فی ہَ؛ آ بَ جَ حَ با تنقیط ناقص یا فاسد؛ زَ: التیام؛ دَ ندارد؛ التیاذ به معنی پناه بردن از باب افتعال از لَاذَ یَلوُذُ در کتب لغت معتبره به نظر نرسید. ‖ ۵. کذا فی جمیع النّسخ؛ و لعلّ الظّاهر: داد. ‖ ۶. جَ دَ زَ: بشیب. ‖ ۷. کذا فی آ ہَ حَ؛ جَ: جلساد؛ بَ: حلساد؛ زَ: جلنساد؛ دَ این بیت را ندارد. ‖ ۸. کذا فی آ؛ بَ زَ حَ: فور؛ ہَ: غور؛ جَ: زیر. ‖ ۹. از جمله ابیاتی است از مظفّر خمج از دبیران عهد سنجر؛ برای بقیّهٔ ابیات ر.ک. به: حواشی و اضافات، ج ۱، شمارهٔ ۷. ‖ ۱۰. جَ دَ ہَ زَ: افتان و خیزان.

و استحکام رِباع چه پایداری کند و هنگام انقضای[۱] دول بَتَاتِ[۲] فکر و ثَبَاتِ[۳] عقل کجا دستگیری نماید، یک اشارت تقدیر[۴] صدهزار[۵] تمویهات تدبیر را باطل گرداند و نیم ایمای قضا هزار هزار[۶] تلبیسات تزویر را بی‌حاصل گرداند،

الدَّهْــرُ یَــلْعَبُ بِـالوَرَی لِـعْبَ الصَّـوَالِـجِ بِالْکُرَهْ
وَ اَلدَّهْرُ قَـنَّاصٌ وَ مَـا اَلْ اِنْسَــانُ اِلَّا قُــنْبَرَهْ[۷]

فی‌الجمله چون رکن‌الدّین با قوم و اهل به شیب[۸] شتافت و شرف تقبیل عَتَبهٔ بارگاه پادشاه جهان‌پناه بیافت به جرایم و آثام که در ایّام ماضیه و شهور سالفه اقتراف کرده بود در مقام خجالت و ندامت اعتراف آورد و از آنجا که شمول لطایف عواطف پادشاهانه و روایع صنایع شهنشاهانه بود استیحاش و استنفار[۹] رکن‌الدّین را به استیناس و استبشار مبدّل گردانید و مژدهٔ حیوة مُژدهٔ او با قوم و اهل به جان او رسانید، روز دیگر تمامت برادران و فرزندان و خانگیان و متعلّقان و ساکنان قلعه را به هامون آورد و هرکس که بودند از متجنّده با اقمشه و امتعه بیرون آمدند و لشکر مغول در اندرون رفتند و به هدم ابنیه و اماکن اشتغال نمودند و به جاروب[۱۰] خاک آن را برُفتند، جمعی از غُلات فداییان که جان در راه ضلالت و جهالت فدا کرده بودند بازجَستند و به آرزوِی دلْ مرگ خود جُستند و مورچه‌وار پر برآوردند و بر قلّهٔ قبّهٔ قصر مشیَّد که مسند مُدَبّران ملک بلک مُدْبِران دین و دنیا بود پریدند[۱۱] وَ لَوْ اَرَادَ اللهُ بِالنَّمْلَةِ صَلَاحاً لَمَا اَنْبَتَ لَهَا جَنَاحاً[۱۲] و

---

۱. کذا فی ة؛ حَ: انقضاسی؛ آ: افتصای؛ بَ جَ دَ زَ: اقتضاء. || ۲. تنقیط قیاسی؛ حَ: سات؛ آ بَ جَ: سان؛ دَ زَ: بپان (= بیان)؛ ة: بنان؛ بَتَات به معنی قطع کار و برندگی و امضای امر است بدون تردید یقال طَلَّقَهَا ثلاثاً بَتَّةً و بَتَاتاً ای قطعاً لا عَوْدَ فیها و اَبَتَّ یَمینَهُ اَمْضاها و حلف علی ذلک یمیناً بَتّاً و بَتَاتاً و کلّ ذلک من القطع و بتّ البیّنةَ جزمها (لسان و اساس). || ۳. کذا فی خمس نسخ؛ آ: ثبات؛ حَ: ساب. || ۴. آ افزوده: و؛ زَ افزوده: بر. || ۵. حَ: صد هزار هزار؛ زَ: هزار. || ۶. آ جَ: هزار؛ دَ جمله را ندارد. || ۷. من ابیات للقاضی ابی‌الفضل احمدبن‌محمد الرّشیدیّ اللّوکری، انظر ج ۱، ص ۱۸۹. || ۸. ة: بنشیب؛ دَ: بزیر. || ۹. کذا فی ة؛ آ بَ زَ با تنقیط ناقص یا فاسد؛ دَ: استشعار؛ جَ: استغفار؛ حَ ندارد. || ۱۰. جَ افزوده: فنا. || ۱۱. تصحیح قیاسی اتّکالاً بر حَ (بوذ نذ ندند)؛ باقی نسخ: بودند. || ۱۲. منسوب الی عبدالحمیدبن‌یحیی الکاتب المشهور کتبه عن مروان‌بن‌الحکم الی

←

دست به جنگ یازیدند، و از جانب لشکر جنگ پیروز[۱] مجانیق بر آن زنادیق کورچشمان کژ[۲] اندرونان راست کردند و سبک‌سنگ و تیر تیزپر چون لعنت بر ابلیس روان، سه شبانروز[۳] بر این جملت مقاومت نمودند تا روز چهارم که شجاعانِ شجاع[۴] آسایِ لشکر و دلیران دلبر بر آن[۵] تند[۶] کوهِ بارفعت و شکوه برآمدند و آن ضُلّال[۷] صِلال[۸] [۱۵] فعل را سرکوبی نیکو بدادند و اجزا و اعضای آن بدبختان پاره‌پاره کردند، و رکن‌الدّین چون جز اینکه در خزاین میمون‌دز داشت لایق تکشمیشی[۹] پادشاه[۱۰] چیزی که در آن خیری باشد سبب[۱۱] آنک در مدّت آمد و شد[۱۲] لشکرها در پای تفرقه افتاده بود در دست نداشت ایثار کرد و بر ارکان دولت و حشم مملکت نثار، و به قلاع دیگر که در آن رودخانه بود با ایلچیانِ ایلخان[۱۳] رسل و معتمدان خویش بفرستاد تا پرداخته کردند، و پادشاه کامیاب و کامران مراجعت فرمود، و ایلچی به کوتوال الموت رفت[۱۴] تا او نیز موافقت کند و در ایلی و بندگی با خداوندگار خویش مرافقت نماید، از نزول بر فور عدول نمود فرمان شد تا پادشاه‌زاده بلغای[۱۵] با مرد بسیار نامزد محاصرهٔ آن بود[۱۶] لشکر به پای آن کشید و بر مدار آن حصار بست[۱۷]، چون ساکنان قلعه در عواقب کار و تصاریف روزگار نظری انداختند به طلب امان و سؤالِ احسان رسول

← ابی‌مسلم الخراسانی؛ انظر شرح نهج‌البلاغة لابن‌ابی‌الحدید ۱: ۳۱۳ و ۴: ۳۷، انظر ایضاً مجمع‌الأمثال ۱: ۵۷. ‖ ۱. بَ (به خط جدید) روی این دو کلمه حروف حـ م گذارده است یعنی «مؤخّر و مقدّم» یعنی پیروز جنگ. ‖ ۲. حَ: کوژ. ‖ ۳. کذا فی آ؛ سایر نسخ «شبانروز» و «شبانه‌روز»؛ آ هَ «سه» را ندارند. ‖ ۴. یعنی مار. ‖ ۵. کذا فی حَ (دلبر بر ان)؛ دَ: دلیر بر ان؛ هَ: دلیران بر آن (یعنی به تکرار دلیران)؛ آ جَ: دلبران؛ بَ: دلران؛ زَ ندارد. ‖ ۶. آ: نتند؛ جَ زَ: بتند؛ دَ: بند؛ بَ: سد. ‖ ۷. کذا فی آ؛ حَ: صلال؛ دَ هَ: خلال؛ بَ زَ: حلال؛ جَ: ضالان. ‖ ۸. کذا فی حَ؛ دَ: ظلال؛ باقی نسخ: ضلال؛ صِلَال به کسر جمع صِلٌّ به کسر به معنی قسمی مار است یا ماری که زهر آن افسون ندارد، و این جمع در کتب لغت مشهوره نیامده است بل فقط اَصْلَال آمده لاغیر. ‖ ۹. پنج نسخه با تنقیط ناقص؛ هَ: تیکاشمیشی؛ دَ ندارد. ‖ ۱۰. بعد از کلمهٔ «پادشاه» در نسخهٔ بَ سقط بزرگی دارد به اندازهٔ ۱۶ ورق از اوراق بَ که معادل است با ده ورق تقریباً از اوراق آ و آخر قسمتِ افتاده اواخر ورق ۱۶۳a از نسخهٔ آ است. ‖ ۱۱. هَ: بسبب. ‖ ۱۲. جَ دَ هَ حَ: آمد شد. ‖ ۱۳. فقط در حَ (ایلحان)؛ باقی نسخ ندارند. ‖ ۱۴. هَ حَ: فرستاد. ‖ ۱۵. کذا فی جَ هَ زَ؛ دَ: بلغاء؛ آ: بلغای؛ حَ: بلعاسی. ‖ ۱۶. کذا فی آ جَ حَ (بُوَد؟)؛ هَ زَ: شود؛ دَ جمله را ندارد؛ آ جَ زَ بعد از این کلمه افزوده‌اند: و. ‖ ۱۷. کذا فی آ زَ حَ؛ جَ هَ: نشست؛ دَ جمله را ندارد.

فرستادند، رکن‌الدّین واسطه شد تا جرایم آن قوم را به اقالت مقابل[۱] فرمود، و در اواخر ذی‌القعدة من السّنة المذکورة از آن بدعت‌خانهٔ طغیان و آشیانهٔ شیطان تمامت سکّان آن[۲] با تمامت اقمشه و امتعه به صحرا آمدند و بعد از سه شبانروز لشکر بر بالا رفتند و آنچ آن جماعت از حمل آن عاجز بودند برداشتند و محلّات و خانه‌ها را بر آب[۳] آتش انداختند[۴] و به جاروبِ هدم خاک آن بر باد دادند و با اصل متساوی کردند،

از مرگ حذر کردن دو روز روا نیست
روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست
روزی که قضا باشد کوشش نکند سود
روزی که قضا نیست بدو[۵] ترس روا نیست

شبی که قضا رسید بر این جملت حکمِ جَعَلْنَا عَالِیَهَا سَافِلَهَا چون روز روشن شد، و روزی که نه هنگام بود محاصرهٔ محمدبن‌ملکشاه‌بن‌الب‌ارسلان همین قلعهٔ الموت را به عهد حسنِ صَبَّاح در مدّت یازده سال به چندبار با قلّت عدد و ذخیره[۶]، آن[۷] حکایت را از تواریخ مطالعه باید نمود، هیچ بیرون[۸] نکرد و فایده‌ای نداد، و نزدیک مرد دانا مقرّر و محقّق است که هر ابتدایی را انتهایی و هر کمالی را نقصانی است که چون وقت آید هیچ دافعه‌ای پیش آن حائل نتواند بود و[۹] قال رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وسلّم حَقٌّ عَلَی اللهِ اَنْ لَا یَرْفَعَ شَیْئاً اِلَّا وَ یَضَعُهُ[۱۰]، و در این هفته محتشم قلاع قهستان شمس‌الدّین در رسید

---

۱. کذا فی جمیع النّسخ؛ لا «مقابلة» کما یمکن ان یتوهّم. ‖ ۲. زٓ «آن» را ندارد و لعلّه انسب. ‖ ۳. کذا فی حٓ؛ دٓ هٓ زٓ: بر اب و؛ آ جٓ ندارند؛ بر آب یعنی فوراً و با شتاب و سریعاً، ر.ک. به: مقدمهٔ ج ۲، ص ۳۳۸. ‖ ۴. جٓ: در زدند؛ دٓ: زدند. ‖ ۵. کذا فی حٓ؛ جٓ: برو؛ سایر نسخ بیت دوم را ندارند. ‖ ۶. یعنی با قلّت عدد و ذخیرهٔ قلعهٔ الموت. ‖ ۷. دٓ ندارد؛ زٓ: که آن؛ جملهٔ «آن حکایت را از تواریخ مطالعه باید نمود» جملهٔ معترضه است بین مبتدا و خبر. ‖ ۸. کذا فی جٓ دٓ هٓ یٓ (؟)؛ آ: سرون؛ زٓ: نیرون؛ حٓ: سروز شبی (؟؟ ــ به‌علاوهٔ «شبی» که در هیچ یک از نسخ دیگر نیست)؛ طٓ: پیروز؛ تصحیح این کلمه و فهم مقصود از آن به هیچ وجه میسّر نشد. ‖ ۹. هٓ این واو را ندارد. ‖ ۱۰. ر.ک. به: صحیح بخاری، طبع بولاق، ج ۳، ص ۲۰۲؛ و ج ۷، ص ۱۷۸، که در هر دو جا وَضَعَهُ دارد به جای وَ یَضَعُهُ.

و فرمان یرلیغ التماس کرد و با معتمدان رکن‌الدّین روان شد تا از گردکوه[۱] آغاز کنند[۲] و تمامت قلاعی که در حدود قهستان مانده بود زیادت از پنجاه قلعه که با افلاک تطاول می‌جستند و با کواکب تصاول می‌کردند خراب کنند[۳] و شراب تصوّرات ایشان را سراب، و از جوانب دیلمان[۴] و اشکور[۵] و طارم و خرکام[۶] کوتوالان[۷] بیامدند و در زمرهٔ بندگانِ ایل منتظم شدند و یرلیغ ستدند و قلاع خراب کردند، و پادشاه که چون آفتابِ تابنده پاینده باد در اول ذی‌الحجّة من‌الحجّة المذکورة عنان انصراف با صوب اردو معطوف گردانید و تمامت غنایمی که حاصل گشته بود بر شریف و وضیعِ لشکرِ ترک و تازیک بخش فرمود و رکن‌الدّین را با تمامت اقارب از بنین و بنات به قزوین فرستاد و مقام ایشان آنجا تعیین فرمود، و پادشاه مؤیَّد و منصور که تا نفخ صور[۸] باد در آخر این[۹] ماه مذکور به اردو نزول فرمود و مانند خرشید در منزل شرف[۱۰] حلول کرد،

در سپهر حضرت آمد کامیاب و کامران
از شکار خسروی آن آفتاب خسروان

به یک رکضت، دیدهٔ که دیده، که جهان[۱۱] آرام گرفته و به یک نهضت گوشِ کدام صاحب هوش شنیده که[۱۲] توسن گردون کالجَمَلِ المُنِیف رام شده، بدین فتح که با فتح خیبر هم‌عنان است و عیان[۱۳] از خبر مغنی[۱۴] است و مشاهده از حکایت کافیْ حقیقتِ سرّ الهی در خروج چنگزخان روشن

---

۱. کذا فی آ دَ زَ حَ؛ جَ ةَ: کرده‌کوه. || ۲. دَ: کند. || ۳. کذا فی ةَ زَ حَ؛ دَ: کند؛ جَ: کردند؛ آ: کستند. || ۴. زَ: دیلمیان. || ۵. کذا فی خمس نسخ؛ زَ: اسکور؛ اِشْکَوَر به کسر همزه و سکون شین معجمه و فتح کاف و فتح واو و در آخر راء مهمله که تلفّظ امروزهٔ اهالی است نام محالی است از لاهیجان مشتمل بر ده پانزده پارچه ده اربابی. || ۶. کذا فی حَ؛ آ جَ زَ: حرکام؛ ةَ: جرکام؛ دَ ندارد؛ «اشکور و دیلمان و ولایت طوالش و خرکان (نسخه بدل: خرکام) و خستجان ولایات بسیار است مابین عراق و جیلانات در کوهستان سخت افتاده است الخ» (نزهة‌القلوب، ص ۶۰). || ۷. آ جَ: کوتوال. || ۸. جَ افزوده: پاینده. || ۹. ةَ ندارد. || ۱۰. کذا فی جَ؛ حَ: حمل؛ باقی نسخ ندارند. || ۱۱. حَ: جهانی. || ۱۲. آ جَ ةَ حَ «که» را ندارند. || ۱۳. تصحیح قیاسی؛ حَ: و عنان؛ باقی نسخ ندارند. || ۱۴. تصحیح قیاسی؛ دَ حَ: معنی؛ آ جَ ةَ زَ: معین.

شد و مصلحتِ انتقال ملک و شاهی به پادشاه گیتی منکو[۱] قاآن مبیّن، مفاتیحِ ممالکِ عالم بدین فتحِ نامدار در دست قدرتْ آماده آمد و مغالیقِ بقایایِ بلادِ اقالیم که هنوز از روی کژبینی از روزگار در چشم‌داشتی بودند گشاده شد، صالحان مفتاح فتوح نام می‌نهند و طالحان مصباح صبوح لقب می‌کنند، بدین بشارت[۲] برید صبا در وزیدن آمده و طیور هوا[۳] در پریدن، و اولیا ارواح انبیا را تهنیت[۴] می‌گویند و زندگان مردگان را مژدگان[۵] می‌فرستند،

فَتْحٌ تَفَتَّحُ اَبْوَابُ اَلسَّمَاءِ لَهُ وَ تَبْرُزُ الأَرْضُ فِي اَبْرَادِهَا القُشُبِ[۶]

در این عالم کون و فساد این چه علاج[۷] است که پیدا شد و در این غم‌آشیانِ دنیا این چه سرور و ارتیاح است که هویدا گشت، آنچ[۸] می‌بینم به بیداری‌ست یا رب یا به خواب، فئهٔ[۹] باغیهٔ[۱۰] صَبّاحی و طایفهٔ طاغیهٔ مباحی را در الحادخانهٔ رودبارِ الموت سنگی بر بنیاد نماند، و در بدعتْ‌آشیانهٔ آبادْ[۱۱] نقّاشِ ازل به قلم قهر بر ایوان هریک آیتِ فَتِلْکَ بُیُوتُهُمْ خَاوِیَةً بنگاشت، و داعی قضا بر چهار[۱۲] سویِ مملکتِ آن مخاذیل ندایِ فَبُعْداً لِلْقَوْمِ الظَّالِمِینَ در داد، مشؤمْ حریم و حرمشان چون مذهبِ عدمشان ناچیز شد، و زرِ آن[۱۳] قلب‌کاران مدهوشْ گندم‌نمای جوفروشْ که اِبْریز[۱۴] می‌نمود[۱۵] ارزیز[۱۶] گشت، امروز به فرِّ دولت پادشاه جهان‌افروز اگر در گوشه‌ای کاردزنی[۱۷] است کارِ

---

۱. ة: مونک‌کا؛ ج: مویلکا. ‖ ۲. از اینجا تا ۱۱ سطر دیگر از خ افتاده است. ‖ ۳. کذا فی ج د؛ آ ز: هود (کذا)؛ ة بیاض به جای آن. ‖ ۴. کذا فی ة ز؛ ج: نهضت؛ آ: نهصب؛ د: نهضب. ‖ ۵. مژدگان و مژدگانی و مژدگانه همه به یک معنی است (فرهنگ فولرس). ‖ ۶. لأبی تمّام؛ انظر ص ۶۸۴. ‖ ۷. کذا فی ج د ز؛ آ علاج؛ ة: فلاح. ‖ ۸. ج ة: اینکه؛ و همچنین در دیوان انوری، طبع تبریز، ص ۱۲. ‖ ۹. د ز: فیه؛ ة: فمه؛ ج: فتنه؛ آ: فمنه. ‖ ۱۰. کذا فی ز؛ سایر نسخ با تنقیط ناقص یا فاسد. ‖ ۱۱. کذا فی آ ج د ز؛ ة: آنان؛ بدعت‌آشیانه اسم مرکّب است مثل الحادخانه در فقرهٔ سابق و آباد صفت اوست برای توطئهٔ ذکر «خاویه». ‖ ۱۲. کذا فی ة؛ ج د: بصایر چهار؛ آ: بصایر جهاد، ز: بر چهار (بدون «قضا»). ‖ ۱۳. کذا فی د ة ز؛ آ: و هدان؛ ج: و فدائیان؛ آخر جملهٔ ساقطه از خ اینجاست. ‖ ۱۴. کذا فی ج د؛ آ ز خ با تنقیط ناقص؛ ة بیاض به جای آن؛ اِبْریز به عربی به معنی طلای خالص است. ‖ ۱۵. کذا فی ج ة؛ د ز خ: می‌نمودند؛ آ: بود. ‖ ۱۶. کذا فی ج د ة؛ باقی نسخ با تنقیط ناقص. ‖ ۱۷. کذا فی خ؛ آ ز: کارد زنی؛ ة: کاروزنی؛ د ج ندارند.

زنی[1] پیشه گرفتست و هرکجا داعی[2] ناعی[3] و هر رفیق[4] رقیق[5] شده، صاحب دعوتان اسماعیلی ذبیحِ شمشیرزنانِ احمدی گشته، مولاناشان که اللّهمّ مولانا[6] فَاهَا بِفِيهِمْ[7] خطاب داشت وَ إِنَّ الكَافِرِينَ لَا مَوْلَى لَهُمْ مولی[8] مولان[9] شد[10]، و امام عالِمِشان بلک خداوندِ[11] عالَمشان که مُعْتَقَدْ در حقِّ او كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ بود چون نخچیر در شانِ[12] تقدیر افتاد، محتشمان بی‌حشمت، و

---

۱. کذا فی آ زَ؛ جَ حَ: کارد زنی؛ ة: زنی (بدون «کار»)؛ دَ جمله را ندارد؛ گویا کار زنی به اضافه باید خواند یعنی کار زنانه یعنی مثل زنان از انظار محجوب و متواری شده‌اند برای حفظ جان خود، وصّاف در همین موضوع گوید (ص ۲۹): «مسلمانان که در رباع و اصقاع از ترس کارد زنان ایشان چون کارِ زنان احتجاب پیشه داشتند به دست رفاهیت بستر استنامت فرش کردند». || ۲. کذا فی خمس نسخ؛ زَ: داغی؛ داعی از اصطلاحات باطنیّه و از جملهٔ درجات و القاب و مناصب ایشان بوده است مثل مأذون و حجّت و امام و اساس و ناطق، و شرح آن در جامع‌التّواریخ جلد اسماعیلیّه مسطور است. || ۳. تنقیط قیاسی مظنون؛ آ حَ: ناعی؛ دَ: باعی؛ ة زَ: باغی؛ جَ: داعی؛ ناعی به معنی کسی است که خبر مرگ کسی را می‌دهد، یعنی هرکجا داعی‌ای بود جارچی مرگ و منادی موت گردید. || ۴. کذا فی جَ ة حَ؛ آ: رفقی؛ دَ: رفقی؛ زَ: برفیقی؛ «رفیق» از اصطلاحات باطنیّهٔ ایران و ظاهراً به معنی مطلق هم‌کیش و هم‌مذهب ایشان بوده است مابین خودشان. || ۵. کذا فی جَ ة؛ آ زَ: رمقی؛ حَ: رفیقی؛ دَ: رفقی؛ رقیق به معنی بنده و عبد است. || ۶. کذا فی جمیع النّسخ؛ چنان‌که از کتب تواریخ استنباط می‌شود خلفا و ملوک اسماعیلیّه را در مصر و ایران اتباع ایشان به «مولانا» و «مولی» خطاب می‌کرده‌اند ولی از اینجا برمی‌آید (اگر ادّعای جوینی تهمت صرف نباشد) که «اللّهمّ مولانا» نیز بر ایشان اطلاق می‌نموده‌اند که حاکی از نوعی اعتقاد بالوهیّت ایشان بوده است. || ۷. جَ: فاهاً بِفِيهِمْ؛ آ زَ با تنقیط ناقص؛ حَ: فاها تفهیم؛ ة: فالقا بفیهم؛ دَ: بعنهم؛ فَاهَا بِفِيهِمْ جملهٔ دعاییّه است یعنی خاک بر دهانشان یا سنگ بر دهانشان و نحو ذلک، قال فی اللّسان: «و من امثالهم من باب الدّعاء علی الرّجل فَاهَا لِفِيكَ ترید فَا الدّاهیةِ قال سیبویه فَاهَالِفِيكَ غیر منوّن انّما یرید فَا الدّاهیةِ و قیل معناه الخَیْبَة لَکَ و اصله انّه یرید جعل الله بفیک الأرض کما یقال بفیک الحجر و حکی فاهاً بفیک منوّناً ای الصق الله فاکَ بالارض» انتهی باختصارٍ. || ۸. فقط در حَ؛ باقی نسخ این کلمه را ندارند؛ ظاهراً مولی در اینجا به معنی بنده و مملوک است. || ۹. کذا فی ة؛ آ جَ دَ حَ: موالان؛ زَ: موالات؛ مولان بر فرض صحّت نسخه گویا جمع مُول باشد که به فارسی به معنی حرامزاده و ولدالزّناست یعنی پیشوای ایشان بندهٔ حرامزادگان یعنی سپاهیان مغول شد، و در ضمن دشنام به لشکر مغول نیز داده است و له نظایر فی هذا الکتاب. || ۱۰. کذا فی زَ؛ حَ: شده؛ آ جَ ة: شدند؛ دَ ندارد. || ۱۱. خداوند (و مخفّفاً خواند و خوند و خند) از القاب مخصوصهٔ ملوک اسماعیلیّهٔ ایران بوده است از حسن‌بن‌محمدبن بزرگ امید به بعد چنان‌که از تاریخ گزیده و جهان‌آرا و لبّ‌التّواریخ و غیرها مستفاد می‌شود. || ۱۲. کذا فی جَ ة حَ؛ آ زَ: سان؛ دَ: دام؛ از سیاق عبارت و نیز به قرینهٔ نسخهٔ دَ (دام) چنین برمی‌آید که شان (یا سان) به معنی دام و کمند و نحو آن باید باشد و در کتب لغت فارسی و عربی چنین کلمه‌ای با چنین معنی به نظر نرسید فلیحرّر.

کیایان[۱] بی‌کیا[۲] و حرمت شدند، از ایشان هرکس که مِهین بود چون سگ مَهین شد و هر دِزْدار اَزْدَرِ[۳] دار و هر کوتوال بی‌سر و کوپال گشت، در میان خلایق چون جهودان[۴] خوار شدند و مانند شوارع خاکسار گشتند قال الله تعالی ضُرِبَتْ عَلَیْهِمُ الذِّلَّةُ وَ الْمَسْکَنَةُ، اُولٰئِکَ لَهُمُ اللَّعْنَةُ[۵]. شاهان روم و فرنگ که[۶] از خوف آن ملاعین زردرنگ بودند و جِزْیه می‌دادند و از آن خِزْیه[۷] ننگ نمی‌داشتند خوش غنودند و تمامت عالمیان و[۸] به تخصیص اهل ایمان از شرّ مکیدت و خبث عقیدت ایشان آسودند، بل کافّهٔ انام از خاص و عام[۹]، کرام و لئام در این شادی همداستان شده، و به نسبتِ این حکایات[۱۰] حکایت رستم دستان افسانهٔ باستان گشته، بینایی بصایر بدین فتحِ مبین است و نور روز[۱۱] عالم‌افروز از این کار با زیب و تزئین، فَقُطِعَ دَابِرُ الْقَوْمِ الَّذِینَ ظَلَمُوا وَ الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِینَ.[۱۲]

ذکر تقریر مذاهب
باطنیان و اسماعیلیان و احوال جماعت مذکور[۱۳]

در ابتدای ملّت اسلام بعد از ایّام خلفای راشدین صلوات الله علیهم اجمعین[۱۴]

---

۱. کذا فی دَ؛ آ زَ حَ: کیا بان؛ ةَ: کیاان؛ جَ: فتّانان؛ جمع کیاست که به قول فرهنگها به معنی مرزبان و زمین‌دار و پادشاه کوچک و رئیس ده و دهقان است عموماً ولی چنان‌که از تتبّع کتب تواریخ واضح می‌شود به نحو خصوصی حکّام و رؤسای طبرستان و گیلانات و رودبار و آن نواحی را بدین لقب می‌خوانده‌اند و اغلب ملوک و رؤسای اسماعیلیّهٔ ایران ملقب به کیا بوده‌اند مانند کیا بزرگ‌امید و کیا حسن و کیا باجعفر و غیرهم و در جامع‌التّواریخ در جلد راجع به اسماعیلیّهٔ ایران تقریباً صفحه‌ای از این کلمه خالی نیست. || ۲. کذا فی ةَ؛ حَ: کیا؛ آ: کبار؛ دَ زَ: کنار؛ جَ: کار؛ از سیاق عبارت چنین برمی‌آید که کیا در اینجا به معنی حرمت و عزّت و آبرو و نحو ذلک است و به این معنی از فرهنگها ظاهراً فوت شده است فلیحرّر. || ۳. کذا فی آ جَ ةَ زَ؛ دَ: در دار؛ حَ ندارد؛ اَزْدَر به معنی درخور و سزاوار و لایق است یعنی هر دِزْدار در خورِ دار زدن گردید. || ۴. کذا فی خمس نسخ؛ آ: سک. || ۵. دو آیه است از دو سورهٔ مختلف (بقره: ۶۱ و رعد: ۲۵) نه یک آیه کما یتوهّم فی بادئ الأمر. || ۶. آ جَ دَ «که» را ندارند. || ۷. تنقیط قیاسی؛ حَ: خربه؛ آ: جربه؛ دَ زَ: جزیه؛ جَ ةَ: جزیت؛ خِزْیَه یعنی رسوایی و افتضاح. || ۸. دَ زَ این واو را ندارند. || ۹. کذا فی جمیع النّسخ بدون اقحام واو عاطفه. || ۱۰. فقط در حَ. || ۱۱. کذا فی آ جَ دَ؛ ةَ حَ: نوروز؛ زَ: نور عالم روز (یعنی به تقدیم عالم بر روز). || ۱۲. از اینجا تا آخر کتاب به تمامه از نسخهٔ ةَ ساقط است. || ۱۳. کذا فی آ:

←

در میان اسلام جماعتی پیدا شدند که ضمایر ایشان را با دین اسلام الفتی[1] نبود و عصبیّت مجوس در دلهای این طایفه رسوخی داشت، از جهت تشکیک و تضلیل در میان خلایق سخنی[2] انداختند که ظاهر شریعت را باطنی هست که بر اکثر مردم پوشیده است و کلماتی که از فلاسفهٔ یونانیان بدیشان رسیده بود در تصرف[3] آن اباطیل ایراد می‌کردند و از مذاهب مجوس نیز[4] نکته‌ای چند درج، تا اهل اسلام را بر ایشان مجال تشنیع[5] نرسد بلک تشییع[6] ایشان کنند بر طوایف[7] فِرَق مؤمنان انکار می‌نمودند که ایشان آل بیت[8] رسول را صلوات الله علیهم نصرت نکردند خاصّه وقت آنک یزید و اتباع او علیهم ما یستحقّون[9] بر ایشان چنان ظلمی صریح کردند و[10] هیچ‌کس از امرا و اهل حلّ و عقد انتقام[11] آن نکشیدند و بر خلافت آل یزید رضا دادند، تا در آن وقت که[12] کیسانیان[13] از باقی شیعه جدا شدند و به محمد حنفیّه تولّا کردند این قوم نیز خود را بر کیسانیان[14] بستند و در تقریر علوم بدو[15] کردند، تا به روزگار آنک زیدبن‌علی خروج کرد محمد[16] بن‌علی‌بن‌الحسین[17] صلوات‌الله‌علیهم و رضوانه زید را فروگذاشتند رَفَضُوا زَیْداً از آن وقت اسم رافضی بر ایشان بماند، چون کیسانیان را عدد و عُدّت زیادت نماند آن قوم خویش را بر روافض بستند، و در میان ایشان شخصی بود از فرزندان جعفر طیّار نام او عبدالله‌بن[18] معاویه[19] [۱۶] دعوت

← حَ: ذکر ابتدای ظهور ملاحده؛ جَ: ذکر آنکه اصل ملاحده کی بوده‌اند و مذهب الحاد از کجا بدیذ آمذ؛ دَ: ذکر ابتدای مذهب ملاحده و تغریر (کذا) مذهب ایشان؛ زَ: موضع دیکر. ‖ ۱۴. کذا فی آ دَ حَ!؛ جَ: رضی الله عنهم اجمعین؛ زَ: رضوان الله علیهم اجمعین. ‖ ۱. زَ حَ: الفی. ‖ ۲. حَ ندارد. ‖ ۳. کذا فی آ جَ دَ زَ؛ حَ: تصور؛ و لعلّ‌الصّواب «نصرت». ‖ ۴. تنقیط قیاسی؛ حَ: نىر؛ آ: سر (=بنیز؟)؛ زَ: سر؛ جَ دَ ندارند؛ بنیز مرادف «نیز» است (فرهنگ جهانگیری). ‖ ۵. کذا فی جَ دَ زَ؛ آ حَ با تنقیط ناقص. ‖ ۶. کذا فی جَ؛ آ: سسیع؛ دَ زَ حَ: تشنیع؛ شَیَّعَهُ علی رأیه تابَعَه و قَوّاه و فلان یُشَیِّعُه علی ذلک ای یُقَوّیه (لسان). ‖ ۷. کذا فی جمیع النّسخ بدون اقحام واو عاطفه. ‖ ۸. جَ: اهل بیت؛ دَ: اهل و بیت. ‖ ۹. کذا فی دَ؛ آ زَ: یستحق؛ جَ حَ جمله را ندارند. ‖ ۱۰. جَ این واو را ندارد؛ حَ جمله را ندارد. ‖ ۱۱. آ ندارد. ‖ ۱۲. آ زَ «که» را ندارند. ‖ ۱۳. کذا فی زَ؛ آ دَ حَ با تنقیط ناقص یا فاسد؛ جَ: کسائیان. ‖ ۱۴. ر.ک. به: پاورقی شمارهٔ ۱۳. ‖ ۱۵. یعنی به محمّد حنفیّه. ‖ ۱۶. یعنی امام محمد الباقر. ‖ ۱۷. کذا فی دَ حَ؛ آ جَ زَ: الحسن. ‖ ۱۸. آ جَ «بن» را ندارند. ‖ ۱۹. هو عبدالله‌بن‌معاویة‌بن عبدالله‌بن جعفربن‌ابی طالب.

روافض قبول کرد و در آن مذهب تبحّر یافت و توطید[۱] آن را وضعها[۲] نهاد و از جملهٔ وضعهای[۳] او جدولی است که در معرفت اوایل شهور عرب استخراج کرد[۴] و گفت به رؤیت هلال احتیاج نیست، و وضع آن جدول را که بحر ضلال بود بر ائمّهٔ اهل بیت رضوان‌الله‌علیهم بست و گفت ماه یک شبه امام تواند دید و دیگری احساس آن[۵] نتواند کرد سبب آنک مبادی شهور پیشتر[۶] از رؤیت هلال افتد، روافض شیعه بر او انکار کردند و میان ایشان اختلاف پیدا شد، جماعت[۷] جدولیان خود را اهل علم باطن نام نهادند و[۸] دیگر شیعه را اهل ظاهر، تا چون روزگار[۹] جعفر صادق رضی‌الله‌عنه رسید[۱۰] او را چهار پسر بود بزرگتر اسماعیل که به والده نبیر[۱۱] حسن[۱۲] بود، و دوم موسی که مادرش امّ ولد بود، و سیّم محمد دیباج[۱۳][۱۷] که مدفون است به ظاهر جرجان[۱۴] مجاور قبر داعی[۱۸]، و چهارم عبدالله که معروف

---

۱. تنقیط قیاسی؛ حَ: بوطید؛ آ: بوطنه (= توطئه که آن نیز صواب و تقریباً مرادف با توطید است)؛ جَ: برطنه؛ دَ زَ ندارند. || ۲. کذا فی دَ زَ حَ؛ آ جَ: وصفها. || ۳. کذا فی دَ زَ؛ آ جَ حَ: وصفهای. || ۴. ابوریحان در الآثارالباقیة، ص ۶۸ ـ ۶۴ و ابومنصور بغدادی در الفرق بین‌الفِرَق، ص ۲۵۶، وضع این جدول را به عبدالکریم‌بن‌ابی‌العوجا، زندیق معروف نسبت می‌دهند و در هیچ یک از مآخذ راجع به ترجمهٔ حال عبدالله‌بن‌معاویه یا راجع به شرح مذهب و طریقهٔ او (ر.ک. به: حواشی و اضافات، ج ۳، شمارهٔ ۱۶) نسبت وضع این جدول را به او چنان‌که جوینی ادّعا می‌کند نیافتم. || ۵. آ حَ «آن» را ندارند. || ۶. تنقیط قیاسی؛ زَ: بپشتر؛ حَ: بیشتر؛ آ: بشىر؛ دَ: پیشتر اوقات؛ جَ: بش (= پیش). || ۷. کذا فی جَ دَ حَ؛ آ زَ: جماعتی. || ۸. کذا فی زَ؛ آ جَ دَ حَ این واو را ندارند. || ۹. آ دَ: بروزکار. || ۱۰. زَ افزوده: و. || ۱۱. کذا فی طَ؛ آ زَ: نبر؛ حَ: بىز؛ جَ دَ: نیز؛ نبیر به معنی نبیره است یعنی فرزندزاده و نواده (برهان و انجمن‌آرای ناصری). || ۱۲. کذا فی طَ؛ زَ: حسین؛ آ: حـــــى؛ جَ دَ حَ: حسینی؛ مادر اسماعیل فاطمة بنت الحسین‌الأَثْرَم بن‌الحسن‌بن‌علی‌ابی‌طالب است: «فولَدَ جعفرُبن‌محمّدٍ اسماعیلَ الأعرجَ و عبدَالله و امَّ فروة امّهم فاطمة ابنة الحسین الأثرَم‌بن الحسن‌بن علی‌بن‌ابی‌طالب» (طبری، سلسلهٔ ۴، ص ۲۵۰۹)؛ «و امّا اسمعیل‌بن‌جعفر الصّادق و یکنی ابامحمد و امّه فاطمة بنت‌الحسین الاَثْرَم‌بن الحسن بن علی بن‌ابی‌طالب و کان اکبر ولد ابیه و یعرف باسمعیل الأعرج» (عمدة الطّالب فی انساب آل‌ابی‌طالب، ورق ۱۴۲b)، «و مکث الصّادق خمسا و عشرین سنة لا ولد له الّا اسمعیل و عبدالله و امّ فروة و امّهم فاطمة بنت الحسین‌بن‌الحسن» (دستورالمنجّمین، ورق ۳۳۳b). || ۱۳. کذا فی جَ زَ؛ باقی نسخ با تنقیط ناقص. || ۱۴. «و از مزار اکابر [در جرجان] تربت محمّدبن‌جعفر الصّادق [است] و آن مزار به گور سرخ مشهور است» (نزهة‌القلوب، ص ۱۵۹).

است به افطح[۱]، شیعه گفتند امام معصوم جعفر است و او نصّ بر[۲] پسر خود اسماعیل کرد و بعد از آن اسماعیل شراب مسکر می‌خورد جعفر صادق بر آن فعل انکار کرد و روایت است[۳] از او که[۴] گفت اسماعیل نه فرزند من است شیطانی است که در صورت او ظاهر آمدست و نقلی دیگر است که فرمود بَدَا لِلّٰهِ[۵] فِی اَمْرِ اِسْمٰعِیلَ بر پسر دیگر موسی[۶] نصّ کرد[۷]، قوم مذکور که از کیسانیان به روافض نقل کرده بودند خود را بر اسماعیل بستند و از روافض جدا شدند و گفتند اصل نصّ اول است و بدا[۸] بر خدا روا نیست و هرک باطن شریعت بدانست اگر به ظاهر[۹] تغافلی کند بدان معاقب نباشد و امام خود آنچ فرماید و کند حق باشد اسماعیل را از آن شراب خوردن خللی و نقصانی نیست، ایشان را اسماعیلی نام نهادند و از باقی شیعه بدان اسم مقرّر[۱۰] و متظاهر گشتند، و اسماعیل پیش از جعفر صادق رضی‌الله‌عنه[۱۱] در سنهٔ خمس و اربعین و مائة وفات کرد[۱۲] [۱۹]، جعفر صادق رضی‌الله‌عنه والی مدینه را که از قِبَل خلفای عباسی رضوان‌الله‌علیهم حاکم آنجا بود با جمعی انبوه از معارف و مشایخ مدینه حاضر کرد و اسماعیل را بعد از آنک از دیه عُرَیْض[۱۳]

---

۱. تصحیح قیاسی؛ آ: باطح؛ جَ دَ زَ: بابطح؛ حَ ندارد؛ اَفْطح لقب عبدالله است که اسنّ اولاد امام جعفر صادق بود بعد از اسمعیل، سمّی به «لأنّ عبدالله‌بن‌جعفر کان افطح الرّأس و قد قیل انّه کان افطح الرِّجْلین» (رجال الکشّی، ص ۲۴۵)، انظر ایضاً خطط المقریزی، ج ۴، ص ۱۷۴، و انساب السّمعانی، ص ۴۲۹b، و الشّهرستانی، ص ۱۲۶. || ۲. آ جَ «بر» را ندارند. || ۳. کذا فی حَ؛ دَ زَ: روایاتست؛ آ جَ: روایات. || ۴. آ افزوده: او. || ۵. کذا فی زَ حَ؛ دَ: بداء الله؛ آ جَ: ید الله. || ۶. آ جَ زَ ندارند. || ۷. کذا فی جَ حَ؛ آ دَ زَ: کردم. || ۸. کذا فی دَ زَ؛ جَ: ندا؛ حَ: برای؛ آ: بدل. || ۹. تنقیط قیاسی؛ جَ دَ زَ: بطاهر؛ حَ: بطاهر؛ آ: تطاهر. || ۱۰. کذا فی آ جَ؛ دَ زَ حَ: مقر؛ و شاید صواب «مفروز» یا «مُفْرَز» باشد. || ۱۱. کذا فی دَ طَ؛ جَ زَ افزوده‌اند: به پنج سال؛ آ افزوده: بنح سال؛ حَ اصل جمله را ندارد؛ این زیادتی آ جَ زَ نباید مقرون به صواب باشد چه وفات امام جعفر صادق به اشهر روایات در سنهٔ ۱۴۸ بود (ر.ک. به: اصول کافی و تهذیب شیخ طوسی و تاریخ ابن‌واضح الیعقوبی، ج ۲، ص ۴۵۸ و مروج‌الذّهب در اوایل خلافت منصور و ابن‌الأثیر در حوادث سال ۱۴۸، و ابن‌خلّکان در «جعفر»، و عمدة‌الطّالب، ورق ۱۱۸a و غیرها و غیرها)، و به قولی ضعیف در سنهٔ ۱۴۷ (عمدة‌الطّالب، ایضاً فی احدی روایتیه)، یا سنهٔ ۱۴۶ (معارف ابن‌قتیبة، ص ۷۳)، و وفات اسماعیل به تصریح مصنّف در سنهٔ ۱۴۵ بود پس وفات اسماعیل سه سال قبل از وفات پدرش می‌شود یا دو سال یا یک سال نه پنج سال علی‌ایّ تقدیر. || ۱۲. برای اختلاف اقوال در سال وفات او ر.ک. به: حواشی آخر کتاب. || ۱۳. آ حَ: عرىص.

که بر چهار فرسنگی شهر است و آنجا وفات کرده بود بر دوشهای مردمان به شهر آورده بودند با ایشان نمود و محضری بست[۱] بر وفات او موشّح به خطوط آن جماعت و او را به بقیع دفن کرد، کسانی که با اسماعیل انتساب می‌کردند گفتند اسماعیل نه مرده[۲] بود و[۳] اظهار مرگ او می‌کردند[۴] از جهت تعمیهٔ مردم بود تا قصد اسماعیل و قوم او نکنند، و بقیّهٔ شیعه گفتند غرض جعفر صادق اظهار بطلان مقالت[۵] آن جماعت بود که با او انتساب می‌کردند، و ظاهر حال آن بود که این هر دو سخن باطل بود چه هر دو جماعت حمل[۶] این فعل بر غرض خود کرده بودند و مقصود جعفر برائت ساحت خود بود[۷] از حوالت دعوی امامت که بدو می‌کردند بر آنک او بر[۸] فرزندان خود نصّ می‌کند و بدین سبب خلفا را با او و مردم او انکاری بود.

القصّه چون جعفر رضی‌الله‌عنه وفات کرد جمهور شیعه متابعت موسی کردند، و عددی اندک به امامت محمد دیباج[۹] بگفتند که ایشان را [۱۰] خوانند، و هم فرقه‌ای ضعیف به امامت عبدالله افطح[۱۱] بگفتند که ایشان را فَطْحیّ[۱۲] [۲۰] خوانند، خلفا بعد از مدّتی به مدینه فرستادند و موسی را بر سبیل اِشْخاص به بغداد آوردند و آنجا محبوس کردند و در حبس وفات

---

۱. کذا فی دَ؛ آ حَ: محضریست؛ جَ: محضر نبشت؛ زَ: محضر نوشت؛ فعل «محضر بستن» را مصنّف مکرّر استعمال کرده است از جمله در ص ۷۶۱: «عقد محضری بستند»، و ص ۷۷۲: «محضری است که بر بطلان نسب ایشان بسته‌اند». || ۲. کذا فی آ حَ منفصلاً؛ باقی نسخ: نمرده. || ۳. زَ افزوده: انک؛ دَ این واو را ندارد. || ۴. حَ «می‌کردند» را ندارد. || ۵. کذا فی حَ؛ دَ: مقالات؛ آ جَ زَ ندارند. || ۶. آ جَ زَ ندارند. || ۷. آ جَ زَ ندارند. || ۸. کذا فی حَ؛ باقی نسخ «بر» را ندارند. || ۹. کذا فی دَ؛ جَ زَ: دیباجی؛ آ: دساجی؛ حَ جمله را ندارد؛ ر.ک. به: ص ۷۴۹، پاورقی شمارهٔ ۱۳. || ۱۰. کذا بیاض در آ؛ جَ بدون بیاض؛ دَ زَ به جای بیاض: دیباجی؛ جامع، ورق 7a: دیباجیّة؛ تصحیح به دیباجی و دیباجیّه ظاهراً از تصرّفات من عندی نسّاخ است به مناسبت کلمهٔ «دیباج» و در جایی دیگر تسمیهٔ این فرقه به اسم دیباجیّه به نظر نرسید، شهرستانی در یک موضع از ملل و نحل، ص ۱۶ اتباع محمد دیباج را عماریّه می‌نامد: «فمنهم من قال بامامة محمد و هم العماریّة»، و در موضع دیگر ص ۱۲۶ شمیطیّه: «الشّمیطیّه اتباع یحیی بن ابی شمیط قالوا انّ جعفرا قال انّ صاحبکم اسمه اسم نبیّکم... فالأمام بعده ابنه محمد» و همچنین مقریزی در خطط، ج ۴، ص ۱۷۳ و اسفراینی در التّبصیر فی‌الدّین (نسخهٔ پاریس، ورق 15a) هر دو ایشان را شمیطیّه می‌نامند. || ۱۱. تصحیح قیاسی؛ آ دَ: ابطح؛ زَ: بن ابطح؛ جَ: ابطحی؛ حَ جمله را ندارد؛ ر.ک. به: ص ۷۵۰، پاورقی شمارهٔ ۱. || ۱۲. تصحیح قیاسی؛ آ: بطحی؛ باقی نسخ: ابطحی.

کرد، شیعه گفتند مسموم بود[۱] و او را به کنار جسر بردند و با خلق بغداد نمودند تا بدیدند که بر اندامهای او زخمی نیست و او را به مقابر[۲] [قریش] دفن کردند، و پسر او علی‌بن‌موسی‌الرضا به مدینه بود تا آن‌گاه که مأمون او را به خراسان برد و او را قصه معروف است و به طوس وفات کرد و گفتند مسموم بود[۳] و آنجا او را دفن کردند، و چون خلفا جهت دعوی امامت تتبّع این جماعت می‌کردند اولاد اسماعیل متواری شدند و از مدینه برفتند بر جانب عراق و خراسان و بعضی بر جانب مغرب، و اسماعیلیان گفتند اسماعیل پنج سال بعد از جعفر زنده بود و او را در بازار بصره دیدند که مُقْعَدی بر او[۴] سؤال کرد اسماعیل دست او بگرفت و او درست شد و بر پای خاست و با او برفت و نابینایی را دعا کرد بینا شد، و چون اسماعیل وفات کرد پسر او محمدبن‌اسماعیل که در روزگار جعفرْ بزرگ بود[۵] و از موسی به سنّ بزرگتر بود[۶] بر جانب جبال برفت و[۷] به ری آمد و از آنجا به دماوند به دیه سمله[۸]، و محمدآباد در ری منسوب به اوست، و او را فرزندان بودند متواری به خراسان[۹] و بر جانب قندهار که از ولایت سند است، برفتند و آنجا متوطّن شدند، و داعیان اسماعیلیان در ولایتها افتادند و به مذهب خود مردم را دعوت کردند تا خلق بسیار دعوت ایشان قبول کردند، و از آن

---

۱. کذا فی جمیع النّسخ؛ ظاهراً «بودن» را به معنی شدن استعمال کرده است؛ برای شواهد دیگر ر.ک. به: ص ۷۵۲، پاورقی شمارهٔ ۳ و ص ۷۶۱، پاورقی شمارهٔ ۶. || ۲. دَ: بمغابر؛ زَ حَ جمله را ندارند؛ کلمهٔ «قریش» در هیچ یک از نسخ نیست و واضح است که بدون آن عبارت لغو و از قبیل النّار حارّة است، و صریح اقوال مورّخین است که مدفن امام موسی کاظم مقابر قریش بوده است به بغداد: «و دُفن بمقابر قریش» (عمدة‌الطّالب، ورق ۱۱۸b)، «و دفن فی مقابر قریش به بغداد» (شهرستانی، ص ۱۲۷)، «و دفن فی مقابر قریش» (دستورالمنجّمین، ورق ۳۴۴a)، «مقابر قریش به بغداد و هی مقبرة مشهورة ... و هی الّتی فیها قبر موسی الکاظم» (یاقوت فی باب المیم). || ۳. کذا فی آ جَ زَ؛ دَ حَ جمله را ندارند؛ ر.ک. به: ص ۷۵۲، پاورقی شمارهٔ ۱. || ۴. کذا فی جمیع النّسخ؛ جامع، ورق ۷a: ازو. || ۵. یعنی مسنّ بود؛ دَ «بزرگ بود» را ندارد. || ۶. ولادت موسی الکاظم در سنهٔ ۱۲۸ بود، و ولادت محمدبن‌اسماعیل به تصریح دستورالمنجّمین، ورق ۳۳۴b در سنهٔ ۱۲۱، پس معلوم می‌شود محمدبن‌اسماعیل هفت سال از عمّ خود موسی الکاظم بزرگتر بوده است. || ۷. آ حَ واو را ندارند. || ۸. کذا فی آ جَ؛ زَ حَ: سلمه؛ دَ ندارد؛ جامع، ۷b: شمله؛ احتمال می‌رود این کلمه تصحیف شَلَمْبَة باشد که قصبهٔ دماوند بوده است (ر.ک. به: یاقوت در باب شین و ابن‌خرداذبه، ص ۱۱۸). || ۹. حَ افزوده: شدند.

جانب علی‌بن‌اسماعیل مَنْ نَجَا بِرَأْسِهِ[۱] برخواند و متوجه جانب شام و مغرب شد و چون او طالب امامت[۲] نبود و کسی نیز متابعت او نکرد آنجا ظاهر[۳] شد و از پشت[۴] او فرزندان ظاهر شدند[۵] و هنوز هستند، و[۶] جماعت اسماعیلیان را رؤسا پدید آمد[۷] و مقالت را[۸] شرح و بسطی بدادند و گفتند هرگز عالم بی‌امامی نبودست و نباشد و هرکس که امام باشد پدر او امام باشد و پدر پدر او [و] هلّم جرّاً تا به آدم علیه‌السّلام و بعضی گویند تا به ازل از جهت آنک به قِدَم[۹] عالم گویند، و همچنین پسر امام امام باشد و پسر پسر او و[۱۰] هلّم جرّاً تا به ابد، و ممکن نباشد که امام وفات کند الّا بعد از آنک پسر او را که بعد از او[۱۱] امام خواهد بود ولادت بوده باشد یا از صلب او جدا شده، و گویند معنی آیت ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ و معنی آیت وَ جَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِي عَقِبِهِ این است، و شیعه چون بر ایشان حجّت آوردند به حسنِ[۱۲] علی که امام بود به اتّفاق همهٔ شیعه و فرزند او امام نبود گفتند امامت او مستودَع بود یعنی ثابت نبود و امامت عاریت داشت و امامت حسین مستقرّ بود و آیت فَمُسْتَقَرٌّ وَ مُسْتَوْدَعٌ[۱۳] اشارت به این است، و گویند امام همیشه ظاهر نباشد یک‌چندی ظاهر باشد و یک‌چندی مستور، مانندهٔ روز و شب که متعاقبند، در دوری که امام ظاهر باشد شاید[۱۴] که دعوت او پوشیده باشد[۱۵] اما در دوری که امام پوشیده باشد[۱۶] البتّه دعوت او ظاهر

---

۱. جَ حَ افزوده‌اند: فقد ربح؛ ر.ک. به: ص ۶۷۲، پاورقی شمارهٔ ۱۲. ‖ ۲. آ: اقامت. ‖ ۳. جَ: متوطن؛ دَ جمله را ندارد. ‖ ۴. کذا فی دَ حَ؛ آ زَ: نسب؛ جَ: نسل. ‖ ۵. زَ: شد؛ آ: باشد. ‖ ۶. آ جَ دَ حَ افزوده‌اند: آن؛ جَ «جماعت» را ندارد. ‖ ۷. جَ حَ: امدند. ‖ ۸. آ جَ «را» را ندارند؛ دَ جمله را ندارد. ‖ ۹. تصحیح قیاسی؛ آ: نقدیم؛ زَ: تقدیم؛ جَ دَ حَ اصل جمله را ندارند. ‖ ۱۰. کذا فی زَ؛ آ واو را ندارد؛ جَ دَ حَ جمله را ندارند. ‖ ۱۱. کذا فی اربع نسخ؛ آ: از. ‖ ۱۲. کذا فی زَ؛ دَ: بحسن؛ جَ: حسن؛ حَ: وحسن؛ آ: سخن؛ ــ زَ افزوده: بن. ‖ ۱۳. آ اینجا افزوده: بس (؟). ‖ ۱۴. کذا فی حَ؛ باقی نسخ این کلمه را ندارند. ‖ ۱۵. جَ: نباشد. ‖ ۱۶-۱۵. این جمله فقط در حَ است و از باقی نسخ ساقط؛ فقرهٔ معادلهٔ جامع، ورق b ۱۰: «و در دوری که امام ظاهر نباشد باید که داعیان او در میان مردم باشند»؛ عبارت جوینی تقریباً کلمه به‌کلمه با عبارت شهرستانی یکی است: «قالوا و لن تخلو الأرض قطّ من امام حیّ قاهر امّا ظاهر مکشوف و امّا باطن مستور فاذا کان الأمام ظاهراً یجوز ان یکون حجّته مستورة و اذا کان الأمام مستوراً فلا بدّ ان یکون حجّته و دعاته ظاهرین» (شهرستانی، ص ۱۴۶).

باشد و داعیان او در میان مردم معیّن باشند تا[۱] خلق را بر خدای حجّت نباشد، و پیغامبران اصحاب تنزیل باشند و امامان اصحاب تأویل،[۲] و هیچ عهد و عهد هیچ پیغامبر[۳] از امامی خالی نبود، بعد از ابراهیم شخصی بود که در تورات ذکر او بیامده است و گفته[۴] که در آن وقت پادشاهی بود که او را در تورات به لغت سریانی و عبری[۵] ملخیزداق ملخ شولیم[۶] گفته است معنی[۷] این به لغت عربی ملک الصّدق[۸] و ملک السّلام[۹] باشد و گفته[۱۰] که چون ابراهیم صلوات الله علیه به او رسید عشر چهارپایان خود به او داد، و خضر که موسی را علم لدنّی[۱۱] خواست آموخت امام بود نامرد امام[۱۲]، و پیش از ملّت اسلام دور ستر[۱۳] بود[۱۴] امامان پوشیده بودند و[۱۵] به روزگار علی رضی‌الله‌عنه که امام او[۱۶] بود ظاهر شد[۱۷] و از عهد او تا اسماعیل و محمدبن[۱۸] اسماعیل که هفتم[۱۹] بود ظاهر بودند[۲۰] و ابتدای ستر به اسماعیل بود[۲۱] و

---

۱. کذا فی حَ و جامع، ورق ۱۰b؛ باقی نسخ «تا» را ندارند. || ۳-۲. کذا فی آ؛ جَ: و عهد هیچ بیغمبر؛ دَ: و هیچ عهد پیغمبر؛ حَ: و هیح عهد پیغمبر؛ زَ: و در هیچ عهد سغامبر. || ۴. یعنی تورات گفته. || ۶-۵. به سریانی: ܡܠܟܝܙܕܩ ܡܠܟܐ ܕܫܠܝܡ و به عبری: מַלְכִּי־צֶדֶק מֶלֶךְ שָׁלֵם (تورات با تراجم مختلفهٔ آن، طبع والتون، سفر تکوین، فصل ۱۴، آیهٔ ۱۸؛ Polyglotte Walton, Genèse, XIV, 18.) نسخ جهانگشای بالطّبیعة همه کمابیش اینجا مغلوط‌اند؛ آ: ملخیرداو و صلح سولم؛ جَ: ملحرداو و صلح سوایم؛ زَ: ملحرداو وصالح سولیم؛ دَ: محلداو ملیح سولیم؛ حَ: مملح شولم. || ۷. کذا فی جَ؛ آ دَ زَ: یعنی؛ حَ: نعنی. || ۸. کذا فی دَ جَ زَ؛ آ حَ اینجا افزوده‌اند: و الکلام. || ۹. جَ: السّلم. || ۱۰. یعنی تورات گفته: «فاعطاه العُشْرَ من الکُلِّ» (تورات، طبع والتون مذکور، سفر تکوین، ۱۴: ۲۰). || ۱۱. کذا فی اربع نسخ، آ: اری. || ۱۲. کذاً فی آ جَ (؟)؛ زَ: نامزد امام؛ دَ و جامع، ۱۰b: یا مرد امام؛ حَ ندارد؛ احتمال قوی دارد که اصل متن «یا نامزد امام» بوده است. || ۱۳. کذا فی جَ و جامع، ۱۱a؛ آ: شیر؛ زَ: شر؛ دَ حَ جمله را ندارند. || ۱۴. کذا فی آ جَ زَ بدون واو عاطفه؛ دَ حَ جمله را ندارند. || ۱۵. کذا فی حَ؛ باقی نسخ واو را ندارند. || ۱۶. دَ حَ «او» را ندارند. || ۱۷. جامع، ۱۱a: امامت ظاهر شد؛ و این معناً روشن‌تر است. || ۱۸. دَ «بن» را ندارد. || ۱۹. کذا فی جمیع النّسخ؛ و در دستورالمنجّمین، ورق ۳۳۴b نیز او را «السّابع التّامّ» می‌خواند، و این مسئله که اسماعیلیّه در شمار ائمّه چه نحو حساب می‌کرده‌اند که محمدبن‌اسماعیل هفتم می‌شده است نه هشتم و تاکنون برای راقم سطور درست روشن نشده است، ر.ک. به: خطط مقریزی، ج ۲، ص ۲۲۹ و ۲۳۱، و به ترجمهٔ این فصل از آن از مسیو کازانوا در رساله‌ای موسوم به تعالیم مخفیّهٔ فاطمیّین مصر ص ۱۳۷، ح ۲، و ص ۱۴۰، ح ۱ و ۴. || ۲۰. کذا فی آ جَ زَ و جامع، ۱۱a؛ حَ: شدند؛ دَ: شد. || ۲۱. کذا فی حَ؛ آ: و ابتدا سیر با اسماعیل بود؛ جَ: و بابتدا سر باسیمعیل بود؛ زَ: و ابتداء اسیر باسسمعیل بود؛ دَ جمله را ندارد.

محمد که آخر[۱] دور ظهور بود به تمامت مستور شد[۲] و بعد از او امامان مستور باشند تا وقتی که ظاهر شوند، و گفتند موسی‌بن‌جعفر فادی[۳] النّفس بود از اسماعیل و علی‌بن‌موسی‌الرّضا فادی[۴] النّفس بود از محمدبن‌اسماعیل[۵] [۲۱] و قصهٔ ابراهیم و ذبح وَ فَدَیْنَاهُ بِذِبْحٍ عَظِیمٍ اشارتی بود به مثل این صورت و بر جمله خرافات بسیار تقریر دادند، و[۶] در میان ایشان داعیان خاستند که یکی از ایشان میمون قدّاح[۷] بود و پسر او عبداللّه‌بن[۸] میمون [۲۲] که او را از علمای بزرگ آن طایفه شمرند و حسن شیخ عبدان[۹] [۲۳]، و به روزگار جعفر صادق رضوان الله علیه ابوالخطّاب [۲۴] که دعوی الهیّت جعفر کرد چنانک حلولیان یا اتّحادیان[۱۰] گویند از ایشان بود و جعفر صادق در حقّ او گفت مَلْعُونٌ هُوَ وَ اَصْحَابُه، و امثال ایشان که ذکر هر قومی در کتب تواریخ و مقالات به شرح بیاورده‌اند[۱۱] بسیار بوده‌اند[۱۲]، و بر جمله آن مذهب و مقالت فاش گشت و در[۱۳] اکثر بلاد اسلام از مغرب و مشرق قومی پدید آمدند بعضی پوشیده و بعضی آشکارا و همه را بر آن اتّفاق که روزگار از امامی خالی نبُوَد که خدای را به او توان شناخت و

---

۱. کذا فی آ جَ زَ؛ حَ: و محمد کی احر اس (که آخر این ـ ظ)؛ دَ جمله را ندارد. || ۲. کذا فی حَ؛ آ جَ زَ: شدند (؟)؛ دَ جمله را ندارد؛ فقرهٔ معادلهٔ جامع، a۱۱: و ابتداء ستر از اسمعیل [بود] و از محمد که آخر دور و [کذا] ظهور بود بتمامت مستور شدند. || ۳. تنقیط قیاسی؛ جَ حَ: فادی؛ آ دَ زَ: مادی، جامع، a۱۱: مفاد. || ۴. تنقیط قیاسی؛ جَ: فادی؛ آ دَ: مادی؛ زَ: بادی؛ حَ جمله را ندارد؛ جامع: مفادی. || ۵. حَ اصل جمله را از «و گفتند» تا اینجا این طور دارد به حذف یک جمله از بین: «و گفتند موسی‌بن‌جعفر فادی‌النفس بود از محمدبن‌اسماعیل» و این اگرچه مخالف با چهار نسخهٔ دیگر است ولی عیناً مطابق است با دستورالمنجّمین، ورق a۳۴۴: «و قد روی انّه [ای موسی الکاظم] فدی ابن‌اخیه محمدبن‌اسماعبل لمّا طلبه العبّاسیّة»، و احتمال قوی دارد که فقط همین نسخهٔ حَ صواب باشد لاغیر چه علاوه بر مطابق بودن آن با دستورالمنجّمین که نسخهٔ بسیار معتبر قدیمی است از اسماعیلیّهٔ نزاریّه و اصل نسخه از عهد خود ایشان باقی مانده است بر حسب سنّ نیز موسی‌بن‌جعفر تقریباً در تمام عمر خود معاصر با محمدبن‌اسماعیل بود نه با اسماعیل. || ۶. آ جَ این واو را ندارند. || ۷. کذا فی آ جَ زَ؛ حَ: فداح؛ دَ: مداح. || ۸. دَ کلمهٔ «بن» را ندارد. || ۹. کذا فی آ زَ حَ؛ جَ: حسن شیخ عبداللّه؛ دَ اصل جمله را ندارد؛ برای ترجمهٔ حال اجمالی از عبدان و تصحیح این عبارت ر.ک. به: حواشی آخر کتاب. || ۱۰. آ: با الحادیان؛ زَ: با الحادیان (یا) با اىحادیان؛ جَ دَ: بالحادیان؛ حَ: بالحادیان؛ کَ: یاىحادیان؛ تصحیح قیاسی متیقّن. || ۱۲ـ۱۱. کذا فی آ جَ زَ؛ دَ حَ ندارند. || ۱۳. آ جَ زَ «در» را ندارند.

بی‌معرفت او خدای‌شناس نتوان بود[۱] و پیغامبران در همه روزگار[۲] به او[۳] اشارت کرده‌اند و شریعت را باطنی و ظاهری[۴] هست اصل باطن باشد و چون بر باطن شرع واقف شدند از تهاون به ظاهر خلل[۵] نباشد و بدین سبب مقالت ایشان از مقالت اصحاب مذاهب یعنی از ملّت خارج[۶] شمرند[۷]، و اکثر ایشان بر اباحت محرّمات اقدام نمودند[۸]، تا به روزگار معتمد[۹] خلیفه[۱۰] در سنهٔ ثمان و سبعین و مائتین[۱۱] که ظهور قرامطه بود[۲۵] و شرح آن در تواریخ مذکور است و اول ایشان حمدان قرمط[۱۲] بود[۲۶]، چون[۱۳] جمعی بر او گرد آمدند[۱۴] در سواد کوفه خروج کرد و دست به قتل مسلمانان و نهب اموال و سبی[۱۵] ذراری برآوردند و در شهرهای عراق و شام افتاد[۱۶] و در بادیه می‌شد و فتنهٔ ایشان عظیم گشت و خلفا از کار ایشان عاجز شدند و بر بحرین مستولی شدند و بعد از آن به مکّه رفتند و حاجّ[۱۷] را قتل کردند و چاه زمزم از کشتگان[۱۸] انباشته کردند و حجر اسود[۱۹] را پاره کردند[۲۰] و مدّت بیست‌وپنج[۲۱] سال ایشان داشتند[۲۷] و ملوک اسلام به صدهزار[۲۲] دینار خواستند که بازخرند نفروختند و بعد از بیست‌وپنج[۲۳] سال به کوفه آوردند و در جامع کوفه بینداختند و خطّی نوشته با آن بنهادند که ما این

---

۱. ح: خذاشناسی نبوذ. || ۲. ح: روزگارها؛ ز: روزگاری. || ۳. د ح: با او؛ ج: بذو. || ۴. د ح: ظاهری و باطنی. || ۵. ز ح: خللی. || ۶. د: خوارج. || ۷. ح: شمردند. || ۸. کذا فی ج د ز ح؛ آ: نمانند و نمودند. || ۹. کذا فی اربع نسخ؛ ج: معتضد. || ۱۱-۱۰. ح ندارد. || ۱۲. کذا فی آ د ز ح؛ ج: حمدان قرمطه. || ۱۳. کذا فی آ ج؛ ز ح: و چون؛ د: و (به جای چون). || ۱۴. کذا فی ح؛ آ ج د ز افزوده‌اند: و. || ۱۵. کذا فی ح؛ آ ج ز: دست؛ د ندارد؛ در ز (به خط جدید) کلمهٔ «دست» زده شده است؛ و کلمهٔ ذراری تصحیح قیاسی است به قرینهٔ «سبی»؛ آ ج ز: درازی؛ د ح ندارند؛ در ز کلمهٔ «درازی» (به خط جدید) زده شده است. || ۱۶. کذا فی آ ز؛ ج: افتادند؛ د: می‌افتاد؛ ح: می‌افتد. || ۱۷. کذا فی آ د ح؛ ج ز: حجّاج. || ۱۸. ح: مردکان. || ۱۹. کذا فی اربع نسخ؛ ز: الاسود؛ ز ح «را» را ندارند. || ۲۰. کذا فی آ د ز؛ ح و جامع‌التّواریخ، ورق b ۱۱: بدو پاره کردند؛ ج: برداشتند؛ در هیچ جا عجالتاً نیافتم که قرامطه حجر اسود را به دو پاره کردند چنان‌که مقتضای ح و جامع است بلکه بعضی از مورّخین از جمله مقریزی در اتّعاظ، ص ۱۲۹ («شقوقا حدثت فیه بعد انقلاعه») و ازرقی و ابن‌جبیر گفته‌اند که حجر اسود به چند پاره شده بود، و بعضی دیگر از جمله ابن‌الأثیر بکلّی از این فقره ساکت‌اند، ر.ک. به: قرامطهٔ دخویه، ص ۱۴۷. || ۲۱. کذا فی جمیع النّسخ (آ: بیست بنج). || ۲۲. کذا فی جمیع النّسخ؛ و عموم مورّخین پنجاه‌هزار نوشته‌اند؛ ر.ک. به: قرامطهٔ دخویه، ص ۱۴۵. || ۲۳. کذا فی جمیع النّسخ (آ: بست بنج).

سنگ را به فرمانی[۱] برده بودیم به فرمانی[۲] باز آوردیم، و اهل اسلام[۳] حجر با مکّه بردند و به جای خود بنهادند.

و در اثنای فتنهٔ قرامطه[۴] شخصی از دعات[۵] اسماعیلیان از فرزندان عبدالله‌بن‌میمون قدّاح به ولایت کوفه و عراق آمد و پسری با او بود و گفت من داعی امامم و ظهور امام نزدیک است و شخصی بلقاسمِ[۶] حَوْشَب[۷] [۲۸] نام را[۸] به یمن فرستاد تا دعوت کند و او را فرمود که داعیان به اطراف فرستد، و این بلقاسم را به یمن کارهای[۹] نیک[۱۰] متمشّی شد و جمعی در دعوت او آمدند و او شخصی بو عبدالله[۱۱] صوفی[۱۲] محتسب[۱۳] [۲۹] نام[۱۴] را از قبیلهٔ کتامه[۱۵] که به مغرب باشد[۱۶] [۳۰] و در دعوت بلقاسم[۱۷] آمده بود به مغرب فرستاد تا آنجا دعوت کرد و خلق سخن او قبول کردند، او با آن

---

۱. حَ: بفرمان. ‖ ۲. کذا فی آ؛ جَ دَ حَ: بفرمان؛ زَ: و بفرمانی. ‖ ۳. کذا فی جمیع النّسخ؛ این نیز مخالف است با اقوال عامّهٔ مورّخین که گویند خود قرامطه بعد از تعلیق حجر مدّتی در جامع کوفه آن را به مکّه بردند و خود ایشان آن را به جای سابقش نصب کردند؛ ر.ک. به: اتّعاظ، ص ۱۲۹، و دخویه، ص ۱۴۵. ‖ ۴. آ زَ: قرامط. ‖ ۵. کذا فی جَ حَ؛ آ دَ: دعات؛ زَ: عادت (کذا). ‖ ۶. کذا فی آ زَ؛ جَ: بوالقسم؛ دَ: بولقاسم (کذا)؛ حَ: ابوالقاسم؛ باید «بلقاسمِ حوشب» خواند به اضافهٔ بلقاسم بحوشب اضافهٔ بُنُوّت به رسم زبان فارسی از قبیل رستمِ زال و عمروعاص، چه حوشب نام جدّ ابوالقاسم است نه نام خود او کما سیجیء. ‖ ۷. تصحیح قیاسی قطعی؛ آ حَ: حوسب؛ دَ: خواست؛ زَ: حاست؛ جَ ندارد؛ مقصود ابوالقاسم رستم‌بن‌الحسین‌بن‌فرج‌بن‌حَوْشَب‌بن‌زاذان النّجّار الکوفی الملقّب بالمنصور است از دعات معروف اسماعیلیّه در یمن. ‖ ۸. «را» فقط در حَ؛ باقی نسخ ندارند. ‖ ۹. کذا فی آ؛ جَ زَ: کارها؛ دَ حَ: کار. ‖ ۱۰. فقط در آ؛ باقی نسخ ندارند. ‖ ۱۱. کذا فی آ؛ دَ حَ: ابوعبدالله؛ جَ زَ: بود عبدالله (کذا)؛ هو ابوعبدالله الحسین‌بن‌احمدبن‌محمدبن زکریّا المعروف بابی‌عبدالله الشّیعی؛ ر.ک. به: حواشی آخر کتاب. ‖ ۱۲. کذا فی جمیع النّسخ؛ و لقب «صوفی» را برای ابوعبدالله شیعی راقم سطور در هیچ موضع دیگر از کتب تواریخ نیافتم جز در جامع‌التّواریخ، ورق ۱۳b، که صاحب ترجمه را «ابوعبدالله صوفی شیعی مشرقی» می‌نامد ولی چون از خارج معلوم است که رشیدالدّین این فصول را اغلب به عین عبارت از روی جهانگشا استنساخ کرده است لهذا جامع‌التّواریخ را سند علی‌حدهٔ مستقلّی نمی‌توان فرض کرد. ‖ ۱۳. کذا فی اربع نسخ؛ جَ ندارد. ‖ ۱۴. حَ ندارد. ‖ ۱۵. کذا فی زَ؛ حَ: کیامه؛ آ: کمابه؛ جَ: کنانه؛ دَ جملهٔ «از قبیلهٔ کتامه که بمغرب باشد» را ندارد؛ اینکه مصنّف ابوعبداللّه شیعی را از قبیلهٔ کتامه و از اهل مغرب دانسته سهو واضح است؛ و گویا به همین ملاحظه بوده است که دَ جملهٔ مذکوره را حذف کرده است. ‖ ۱۶. کذا فی آ زَ حَ؛ جَ: بود؛ دَ اصل جمله را ندارد؛ «باشد» به جای «باشند» شاهدی است برای اِفراد فعل مسند به جمع (و در مانحن‌فیه به اسم جمع)، برای نظایر آن ر.ک. به: مقدمهٔ ج ۲، ص ۳۳۶، شمارهٔ ۵. ‖ ۱۷. کذا فی آ زَ؛ جَ: بوالقسم؛ دَ حَ: ابوالقاسم.

شخص که از فرزندان عبدالله‌بن‌میمون بود کتابت[۱] کرد و نوشتها[۲] فرستاد به سبب آنک او را[۳] [او از ــ ظ] بلقاسمِ حوشب[۴] به امام نزدیکتر است و[۵] آن شخص او را بر کار دعوت تحریض[۶] می‌کرد تا چون کار بوعبدالله[۷] بزرگتر شد و بعضی از[۸] بلاد مغرب و[۹] حدود قیروان[۱۰] و سجلماسه[۱۱] بگرفت این شخص که از فرزندان عبدالله‌بن‌میمون[۱۲] بود روی به آن طرف نهاد با پسر، چون به سجلماسه[۱۳] رسیدند بوعبدالله کتامی[۱۴] به استقبال او[۱۵] آمد [۳۱] و او را خدمت کرد و گفت من حکومت این ولایتها از قِبَل نایب[۱۶] تو می‌کردم اکنون چون تو رسیدی تو اولی‌تری، او گفت من پیشتر از آن[۱۷] می‌گفتم داعی امامم جهت مصلحت که هنوز وقت ظهور امام نبود اکنون

---

۱. تنقیط قیاسی از روی حَ: کـابت (= کتابت) و نیز به قرینهٔ جملهٔ بعد «و نوشتها فرستاد»؛ آ جَ: کفایت؛ دَ زَ: کفایت. || ۲. کذا فی جَ دَ زَ حَ؛ آ: بوستها. || ۳. کذا فی آ جَ؛ زَ حَ «او را» را ندارند؛ دَ اصل جمله را ندارد؛ و من اصلاً شکّی ندارم که «او را» در متن غلط است به جای «او از»، یعنی به جای اینکه ابوعبداللّه شیعی با بلقاسم حوشب که ابوعبداللّه را به مغرب فرستاده بود مکاتبه کند مستقیماً با خود مهدی مکاتبه می‌نمود به علّت آنکه «او از» بلقاسم حوشب به امام نزدیکتر است و اگرچه در حقیقت مهدی خود نفس امام بود ولی بر حسب ظاهر و مصلحت وقت خود را قبل از ظهور داعیِ امام به قلم می‌داد (به عقیدهٔ جوینی) چنان‌که خواهد آمد. || ۴. زَ: بلقاسم حوسب؛ آ: نلفاسم حوسب؛ حَ: ابوالقاسم حوسب؛ جَ: بوالقسم خواست؛ دَ اصل جمله را ندارد؛ ر.ک. به: ص ۷۵۷، پاورقی شمارهٔ ۶ و ۷. || ۵. آ جَ این واو را ندارند؛ دَ جمله را ندارد. || ۶. کذا فی جَ؛ آ زَ: تحریص؛ حَ: تحر بص؛ دَ جمله را ندارد. || ۷. جَ زَ: عبدالله. || ۸. کذا فی زَ حَ؛ آ جَ دَ «از» را ندارند. || ۹. کذا فی دَ زَ حَ؛ آ جَ واو را ندارند. || ۱۰. کذا فی دَ؛ آ جَ زَ: مروان؛ حَ: فراوان. || ۱۱. آ: سلحمانه؛ دَ زَ: سلحمانیه؛ حَ: سلمحاسه؛ جَ: سلحمانه؛ تصحیح قیاسی قطعی مستند به اجماع مورّخین، و این کلمه در اغلب مواضع در این فصل در اکثر نسخ مغلوط است. || ۱۲. «بن‌میمون» فقط در زَ؛ باقی نسخ ندارند. || ۱۳. آ: بسلحمانه؛ دَ زَ: بسلحمانیه؛ حَ: بسلحماسه؛ جَ: بسلحمانه؛ ر.ک. به: پاورقی شمارهٔ ۱۱. || ۱۴. کذا فی جامع، 15a؛ آ زَ حَ: کمامی؛ جَ دَ ندارند؛ ر.ک. به: ص ۷۵۷، پاورقی شمارهٔ ۱۵. || ۱۵. حَ افزوده: بیرون. || ۱۶. کذا فی جَ حَ؛ آ: ناىب؛ دَ: نیابت؛ زَ ندارد: («من حکومت این ولایتها از قبل تو می‌کردم»)؛ این اختلاف قرائت مابین آ جَ حَ از یک طرف و دَ زَ از طرف دیگر بکلّی مغیّر معنی است چه به طبق سه نسخهٔ قدیمی آ جَ حَ مقصود از جمله این می‌شود که ابوعبدالله حکومت آن ولایتها را از قِبَل نایب مهدی یعنی ظاهراً ابن‌حوشب مذکور که ابوعبدالله را از یمن به مغرب فرستاده بود می‌کرده است، در صورتی که به طبق دَ زَ معنی جمله این می‌شود که ابوعبدالله حکومت آن ولایتها را بلاواسطه از قِبَل خود مهدی می‌نموده است، و اکثریّت نسخ آ جَ حَ و قِدَم و صحّت نسبی آنها رجحان را ظاهراً به این کفّه می‌دهد. || ۱۷. دَ: این؛ و لعلّه انسب.

وقت ظهور آمد می‌گویم امام منم و از فرزندان اسماعیل‌بن‌جعفرم، و خویشتن را عبدالله[۱] المهدی[۲] نام نهاد و پسر را القائم بأمر الله محمد، و به امامت و خلافت بنشست و مغاربه[۳] بر او اتّفاق کردند[۴] و خصوصاً کتامیان[۵]، و شهر[۶] مهدیّه[۷] در زمین قیروان[۸] در سنهٔ[۹] ثمان و خمسین و مائتین[۱۰] [ظ ـ ثمان و ثلثمائة][۳۲] بنا[۱۱] کرد، و چون کار او[۱۲] بالا گرفت می‌خواست تا ایوان شریعت را پست گرداند در[۱۳] احکام آن تهاون می‌نمود، بوعبدالله صوفی محتسب را در او شک افتاد و[۱۴] در آن کار عزیمت او واهی گشت و برادر بوعبدالله یوسف[۱۵][۳۳] خواست که عصیان کند و بر مهدی بوعبدالله[۱۶]

---

۱. کذا فی جمیع النّسخ الخمس؛ و کذا ایضاً فی جامع‌التّواریخ، ورق 17b (دو مرتبه)؛ اگرچه جمهور مورّخین نام مهدی را عبیدالله نوشته‌اند ولی در دستورالمنجّمین که از تألیف خود اسماعیلیّه است در ترجمهٔ حال مهدی دارد ورق 335b: «مولانا الامام المهدیّ بالله ابومحمد عبدالله صلوات الله [علیه]... وکان یقال له قبل الظّهور عبیدالله»، و چون مصنّف در این مجلّد سوم بسیاری از مآخذ خود اسماعیلیّه را به کار برده است پس ظاهراً نباید عبدالله را در متن حمل بر سهو و تصحیف نسّاخ نمود به جای عبیدالله. ‖ ۲. در جمیع نسخ خمس دارد: «بن‌المهدی»؛ یعنی مابین عبدالله و المهدیّ یک کلمهٔ «بن» علاوه نموده است و آن غلط فاحش و بلاشبهه سهو نسّاخ است چه مهدی لقب خود عبدالله (عبیدالله) است نه لقب پدر او به اجماع مورّخین. ‖ ۳. کذا فی ح؛ د: مقاربه؛ آ: معاویه؛ ز: اهل معاویه؛ ج: عبدالله معویهٔ مذکور (کذا!). ‖ ۴. کذا فی د ز ح؛ آ ج: کرد؛ واو بعد را فقط در آ دارد؛ ح جملهٔ بعد را ندارد. ‖ ۵. کذا فی ز؛ آ د: کیسایان؛ ج: کیسابیان؛ ح جمله را ندارد. ‖ ۶. کذا فی د ز و جامع، 18a؛ آ ج: اهل؛ ح جمله را ندارد. ‖ ۷. کذا فی جامع، 18a، ج د ز: مدینه؛ آ: مدنه؛ ح جمله را ندارد. ‖ ۸. کذا فی جامع، 18a؛ د: قیران؛ آ: فران؛ ز: فوان؛ ج: مسران؛ ح جمله را ندارد. ‖ ۹ـ۱۰. کذا فی جمیع النّسخ الخمس، و آن غلط واضح است چه خود تولّد مهدی در سنهٔ ۲۵۹ یا ۲۶۰ یعنی یک یا دو سال بعد از این تاریخ است (ر.ک. به: ابن‌خلّکان، ۱: ۲۹۴، و اتّعاظ، ص ۴۴، و دستورالمنجّمین، 335b) پس چگونه ممکن است که وی در سنهٔ ۲۵۸ یعنی یک یا دو سال قبل از تولّد خود شهر مهدیّه را بنا نماید! و چون شروع مهدی در بنای مهدیّه در سنهٔ ۳۰۳ و اتمام آن در سنهٔ ۳۰۸ بوده است (ر.ک. به: حواشی آخر کتاب) پس صواب در متن یا «ثلاث و ثلثمائة» است اگر مقصود جوینی تاریخ شروع در بنای آن بوده است، یا «ثمان و ثلثمائة» اگر مقصود وی تاریخ اتمام آن بوده است، ولی برای آنکه تمام اعداد متن بالکلّیّه غلط نباشد و لااقلّ کلمهٔ «ثمان» به صحّت خود باقی بماند احتمال دوم ظاهراً ارجح است. ‖ ۱۱. کذا فی د ز و جامع، 18a؛ آ: بیدا؛ ج ح ندارند. ‖ ۱۲. کذا فی ج ز ح؛ آ د «او» را ندارند. ‖ ۱۳. ج ز: و در. ‖ ۱۴. کذا فی د ز آ ج ح این واو را ندارند. ‖ ۱۵. کذا فی جمیع النّسخ الخمس؛ آ ح: بوسف. ‖ ۱۶. کذا فی آ د؛ ج: ابوعبدالله؛ ز: و بوعبدالله؛ ح: و عبدالله؛ یعنی برادر ابوعبدالله خواست که عصیان کند و خواست که ابوعبدالله بر مهدی خروج کند؛ فاعل «خروج کند» بوعبدالله است.

خروج کند بدان سبب مهدی بوعبدالله و برادرش را بکشت، و ظهور مهدی به سجلماسه[۱] که از بلاد مغرب بود و استیلای او در سنهٔ ستّ[۲] و تسعین و مائتین بود[۳] [۳۴]، و در سنهٔ اثنتین[۴] و ثلثمائة[۵] ملوک مغرب بنوالأغلب را که از قِبَل خلفای عباسی بود[۶] مستأصل و مقهور کرد [۳۵] و بر تمامت ممالک[۷] بلاد مغرب و[۸] افریقیه [۳۶] و صقلّیه غالب گشت، و ایشان خبری از پیغامبر علیه‌الصّلوة و السّلام این حدیث که عَلَی رَأسِ الثَّلثِمائَةِ تَطْلُعُ الشَّمْسُ مِنْ مَغْرِبِهَا روایت کردند و گفتند تأویل این خبر ظهور مهدی است، و گفتند میان محمدبن‌اسماعیل و مهدی سه امام مستور بوده‌اند نامهای ایشان[۹] محمدبن‌احمدبن   است[۱۰] و القاب ایشان رَضِیّ[۱۱] [۳۷] و وَفِیّ[۱۲] و تَقِیّ[۱۳] و مهدی پسر تقی[۱۴] است [۳۸]، و مسلمانان ولایت مغرب گفتند مهدی از اولاد عبدالله‌بن‌سالم البصری[۱۵] است [۳۹] از دعات آن طایفه، و لهل بغداد و عراق

---

۱. آ: بسلحمانه؛ دَ زَ: بسلحمانیه؛ جَ: بسلجمانه؛ حَ: سلحماسه؛ ر.ک. به: ص ۷۵۸، پاورقی شمارهٔ ۱۱. || ۲. کذا فی اربع نسخ؛ حَ: تسعه. || ۳. آ زَ «بود» را ندارند. || ۴. دَ با تنقیط ناقص؛ جَ حَ: اثنین؛ آ: اثنی؛ زَ ندارد. || ۵ ـ ۳. کذا فی آ جَ دَ حَ و جامع، ۱۷b؛ زَ کلمات «و در سنهٔ اثنتین» را ندارد؛ ر.ک. به: ح [۳۵]. || ۶. کذا فی جمیع النّسخ الخمس به صیغهٔ مفرد؛ ر.ک. به: ص ۷۵۷، پاورقی شمارهٔ ۱۶. || ۷. «تمامت ممالک» را حَ ندارد. || ۸. کذا فی کَ و جامع، ورق ۱۸a؛ آ زَ حَ این واو را ندارند؛ جَ «مغرب و» را ندارد؛ دَ کلمات «و افریقیه و صقلّیه» را ندارد. || ۱۰ـ۹. کذا فی آ حَ ولی بدون بیاض بعد از «بن»؛ زَ و جامع، ۱۷b: محمدبن‌احمد است؛ دَ: محمدبن‌احمدبن لیث؛ جَ: محمد و احمد و قاسم؛ دستورالمنجّمین در تحت عنوان «الأئمّة الثّلثة المستورین» ورق ۳۳۵a: «و یقال اسلامهم (اسماؤهم ـ ظ) محمدبن‌احمد»، و چنان‌که ملاحظه می‌شود نام امام سوم از ائمّهٔ مستورین حتّی در دستورالمنجّمین نیز که از کتب خود اسمعیلیّه است مذکور نیست، ر.ک. به: ح [۳۷]. || ۱۱. کذا فی آ دَ زَ حَ (بدون حرکات و تشدید)؛ جامع، ۱۷b: رضیّ (مشدّداً)؛ دستورالمنجّمین، ورق ۳۳۵a در دو موضع: الرضی، الرضي؛ جَ: وصی؛ مرحوم دخویه در رسالهٔ قرامطه، ص ۵ و ۹ این کلمه را الرِّضیَ (الرِّضَا) خوانده است با وجود اینکه در ص ۲۰۴ از همان رساله آنجا که عین عبارت دستورالمنجّمین را نقل کرده این کلمه را علی ما هو الصّواب دو مرتبه در کمال وضوح «الرضیّ» با یای مشدّد چاپ کرده است، ر.ک. به: ح [۳۸]. || ۱۲. کذا فی جَ حَ (بدون حرکات)؛ دستورالمنجّمین ایضاً: الوفی، الوفي؛ آ زَ: رقی؛ دَ: نقی؛ جامع، ۱۷b: تقی. || ۱۳. کذا فی دَ (بدون حرکات)؛ آ: فقی؛ زَ: وفقی، دستورالمنجّمین ایضاً: النقی، النقي؛ جامع: نقی؛ جَ حَ ندارند. || ۱۴. کذا فی دَ و جامع، ۱۷b؛ ابن‌خلّکان، ج ۱، ص ۲۹۳: «و قیل هو [ای المهدی] عبیدالله‌بن‌التقیّ‌بن‌الوفیّ‌بن‌الرّضیّ»؛ زَ: نقی؛ آ: نفی؛ حَ: نفی؛ جَ ندارد. || ۱۵. کذا فی آ جَ دَ زَ؛ حَ ندارد؛ یَ: عبدالله بن مسلم؛ کَ: سالم بن عبدالله.

گفتند از اولاد عبدالله‌بن‌میمون قدّاح است، فی‌الجمله بر انتساب او به اسماعیل‌بن‌جعفر تکذیب کردند و مصدِّق نداشتند،[۱] در روزگار القادر بالله به بغداد عقد[۲] محضری بستند[۳] و معتبران و سادات و قضات و علما بر آن محضر خطوط ثبت کردند که مذهب[۴] اولاد مهدی مقدوح است و ایشان در انتساب به جعفر صادق رضوان‌الله‌علیه کاذبند[۵] و عین این محضر در ذکر حاکم که پنجم بود از اولاد مهدی ثبت خواهد بود[۶]، و مهدی مدّت بیست[۷]وشش سال مستولی[۸] بود و وفات او در سنهٔ اثنتین[۹] و عشرین و ثلثمائة بود.

و پسر او قائم[۱۰] به جای او بنشست، و در عهد او شخصی ابویزید[۱۱] نام از اهل مغرب خروج کرد و آن شخص مردی مسلمان[۱۲] متدیّن و سنّی مذهب و پارسا بود[۴۰] و بدعتهای مهدی[۱۳] و قائم[۱۴] بر مردم شمرد و خلق متابعت او کردند و با قائم[۱۵] مصاف داد و لشکر او را بشکست و او را در مهدیّه محصور کرد و اتباع قائم او را دجّال نام نهادند به سبب آنک در ملاحم گفته‌اند که دجّال بر مهدی یا[۱۶] بر قائم خروج کند، و قائم در اثنای آن مخاصمتها وفات کرد در شوّال سنهٔ اربع و ثلثین و ثلثمائة[۱۷] و مرگ او پوشیده داشتند.

و پسر او المنصور[۱۸] اسماعیل[۱۹] به جای او بنشست و تدبیر مقاومت با

---

۱. کذا فی آ جَ دَ زَ بدون واو عاطفه؛ طَ افزوده: و؛ حَ اصل جمله را ندارد. ‖ ۲. دَ ندارد؛ حَ جمله را ندارد. ‖ ۳. کذا فی جَ دَ زَ؛ آ: ستند؛ حَ جمله را ندارد؛ برای شواهد «محضر بستن» ر.ک. به: سابق، ص ۷۵۱، پاورقی شمارهٔ ۱. ‖ ۴. کذا فی جمیع النّسخ، جامع: b۱۷: نسب. ‖ ۵. کذا فی جَ دَ زَ؛ آ: کاذبه؛ حَ: داذند (کذا). ‖ ۶. کذا فی آ جَ حَ؛ زَ: خواهد گشت؛ دَ جمله را ندارد؛ شاهدی دیگر برای استعمال «بودن» به معنی «شدن»، و دو شاهد دیگر در ص ۷۵۲، پاورقی شمارهٔ ۳ گذشت. ‖ ۷. دَ: شصت؛ آ واو بعد را ندارد. ‖ ۸. جَ: مستوفی (کذا!). ‖ ۹. جَ زَ: اثنین؛ آ دَ حَ: اثنی (با تنقیط کامل یا ناقص)؛ تصحیح قیاسی. ‖ ۱۰. کذا فی جمیع النّسخ بدون الف و لام؛ جَ: قائم‌مقام. ‖ ۱۱. کذا فی آ جَ زَ؛ حَ: ابو زید؛ دَ: زید. ‖ ۱۲. کذا فی آ زَ حَ بدون واو عاطفه؛ جَ «مسلمان» را ندارد؛ دَ «متدیّن» را ندارد. ‖ ۱۳. حَ ندارد و همچنین واو بعد را. ‖ ۱۴. کذا فی جَ حَ؛ آ زَ: قائم‌مقام؛ دَ اصل جمله را ندارد. ‖ ۱۵. کذا فی جَ دَ حَ؛ آ زَ: قایم‌مقام. ‖ ۱۶. آ حَ: با. ‖ ۱۷. کذا فی جَ زَ حَ؛ آ: ستّمائة (کذا!)؛ دَ اعداد را ندارد. ‖ ۱۸. کذا فی آ حَ؛ جَ دَ زَ: منصور (بدون الف و لام). ‖ ۱۹. کذا فی حَ؛ آ جَ زَ: بن‌اسماعیل؛ و آن غلط صریح است المنصور به نصرالله لقب اوست و اسماعیل اسم خود او نه اسم پدرش، و پدرش قائم سابق‌الذّکر است که نامش محمد بود؛ دَ «اسماعیل» را ندارد.

ابویزید[۱] پیش گرفت و او مردی صاحب‌رأی و شجاع بود ابویزید[۲] را بشکست و به هزیمت کرد و بر عقب او مدّتها می‌شد و مصاف می‌داد تا به آخر او را بگرفت و بکشت و جثّهٔ او را در بلاد مغرب بگردانید و به جای پدر بنشست و مرگ پدر اظهار کرد، و در سنهٔ احدی و اربعین و ثلثمائة او نیز بمرد.

و پسرش المُعِزّ[۳] ابوتمیم مَعَدّ به جای او بنشست،[۴] مردی صاحب‌رأی و مدبّر و شجاع و دولتیار بود[۵] سیاست ملک به واجبی رعایت کرد و ملک او از ملک پدرانش زیادت گشت، و همّت او بر طلب ملک مصر مقصور بود و مصر[۶] آن وقت در دست کافور اخشیدی بود معزّ[۷] غلام خود ابوالحسن جوهر[۸] را در سنهٔ ثمان[۹] و خمسین و ثلثمائة به مصر فرستاد تا با معزّ دعوت کرد و خلق بسیار اجابت او کردند بعد از آن کافور را هم استمالت[۱۰] و دعوت کرد[۱۱] اجابت نمود و به خلاف[۱۲] خلفای عباسی در مصر خطبه به نام معزّ گفتند[۱۳]، و هم در این سال ثمان و خمسین[۱۴] کافور وفات کرد[۴۱] و جوهر به ملک مصر از قِبَل معزّ مستقلّ[۱۵] شد و شهر قاهره متّصل فسطاط هم در این سال اساس نهاد و[۱۶] سنهٔ اثنتین[۱۷] و ستّین را[۱۸] تمام شد و آن را قاهرهٔ معزّیّه خوانند[۱۹]، و معزّ[۲۰] در رمضان سنهٔ اثنتین و ستّین[۲۱] به مصر رسید با لشکرهای بی‌قیاس و اموال و

---

۱. دَ: ابوزید؛ حَ: بو زید. || ۲. دَ: ابو زید؛ حَ جمله را ندارد. || ۳. کذا فی دَ زَ؛ جَ: المعتز؛ آ: ابو المعر؛ حَ اصل جمله را ندارد. || ۴. زَ افزوده: و؛ حَ جمله را ندارد. || ۵. جَ دَ زَ افزوده‌اند: و. || ۶. آ: معز. || ۷. جَ: معتز (فی جمیع المواضع). || ۸. جَ: جوهری. || ۹. حَ: ثلث. || ۱۰. دَ افزوده: داد؛ حَ جمله را ندارد. || ۱۱. حَ افزوده: کافور؛ زَ افزوده: و. || ۱۲. «بخلاف» فقط در حَ؛ باقی نسخ ندارند؛ آ دَ واو عاطفه را نیز ندارند. || ۱۳. حَ: کرد. || ۱۴. کذا فی دَ؛ آ واو عاطفه را ندارد؛ حَ اعداد را ندارد؛ جَ زَ اصل جمله را ندارند. || ۱۵. کذا فی حَ؛ دَ: مستقبل؛ آ: مشتعل؛ جَ زَ اصل جمله را ندارند. || ۱۶. آ این واو را ندارد؛ جَ «در» به جای واو. || ۱۷. دَ: اثنیں؛ جَ زَ حَ: اثنین (با تنقیط کامل یا ناقص)؛ آ: اسی. || ۱۸. کذا فی آ دَ زَ؛ جَ حَ «را» را ندارند؛ این «را» رای توقیتیّه و ظرفیّه است که در عبارات قدما بسیار دیده می‌شود. || ۱۹. زَ: خواند؛ دَ جمله را ندارد. || ۲۱-۲۰. کذا فی آ زَ؛ جَ: در رمضان این سال؛ حَ: و هم در این سال؛ دَ ندارد؛ اثنتین تصحیح قیاسی است؛ زَ: اثنین؛ آ: اسی.

تجمّلات بی‌نهایت و قاهره را دارالملک ساخت و مصر و زمین حجاز از تصرّف بنی‌عباس بیرون رفت و در دست معزّ آمد و عدل و انصاف در آن ممالک بگسترد چنانک از رسوم معدلت و آثار نَصَفت او حکایات عجیب بازگویند، و در ربیع‌الآخر سنهٔ خمس و ستّین و ثلثمائة وفات کرد.

و بعد از او[۱] پسرش العزیز[۲] ابومنصور نزار به جای او بنشست و ممالک مغرب و مصر و حجاز در تصرّف آورد، و حکایات قتال و حروب و ظفر او بر البتکین[۳] معزّی[۴] که از قِبَل الطّائع[۵] لله[۶] در شام حاکم بود و حسن‌بن‌احمد قرمطی[۷] که به مدد البتکین[۸] آمده بود[۹] در تاریخ مغاربه[۱۰] مسطور است، و وفات او در رمضان سنهٔ ستّ و ثمانین و ثلثمائة بود، و عزیز مردی نیکوسیرت و حلیم بودست به حدّی که حسن‌بن‌بشر[۱۱] الدّمشقی[۱۲] او را و وزیر او[۱۳] ابن‌کِلِّس[۱۴] و منشی او[۱۵] ابومنصور[۱۶] دروانی[۱۷] را هجا کرد بدین قطعه:[۱۸]

---

۱. آ ج د: بعد از آن؛ کلمهٔ بعد؛ آ: پسرش را. ‖ ۲. کذا فی اربع نسخ؛ د: عزیز. ‖ ۳. کذا فی ج ز و جامع، ورق a ۳۰؛ آ: البکس؛ ح: السکس؛ د: البکین؛ نام این شخص در ابن‌الأثیر همه جا «الفتکین» مسطور است از جمله ۸: ۲۶۰ به بعد، و در خطط «افتکین» از جمله ۴: ۶۶. ‖ ۴. کذا فی ز (بدون تشدید)؛ باقی نسخ: مغربی؛ «قدّم الأتراک علیهم الفتکین و هومن اکابر قوّادهم و موالی معزّالدّولة» (ابن‌الاثیر، ۸: ۲۵۵)؛ «الفتکین الترکیّ مولی معزّالدّولةبن‌بویه» (ایضاً ۸: ۲۶۰)، «الفتکین مولی احمدبن‌بویه الملقّب به معزّالدّولة» (دستورالمنجّمین، b ۳۴۱). ‖ ۵. آ: الطالع. ‖ ۶. کذا فی آ؛ باقی نسخ: بالله. ‖ ۷. کذا فی د؛ ح: فرمطی؛ آ ج ز: قروطی؛ (ابن‌الأثیر، ۸: ۲۶۱). ‖ ۸. کذا فی ج؛ آ ز: با تنقیط ناقص؛ ح: السلس؛ د: البکین. ‖ ۹. کذا فی ج؛ آ د ح: آمده؛ ز: آمد. ‖ ۱۰. کذا فی ح؛ د: مقاربه؛ آ ز: معاویه؛ ج: معویه. ‖ ۱۱. کذا فی ج د ز؛ آ ح با تنقیط ناقص؛ ح «بن» را ندارد؛ ر.ک. به: ابن‌الاثیر، ۹: ۴۸ در حوادث سنهٔ ۳۸۶. ‖ ۱۲-۱۳. کذا فی د؛ ح: او را و وزیر او را؛ آ: او را و وزیر؛ ج ز: او را وزیر بود و. ‖ ۱۴. آ: ابن‌کلش؛ ج د ز: ابن‌کلشن؛ ح ندارد؛ تصحیح قیاسی از روی ضبط ابن‌خلّکان؛ هو ابوالفرج یعقوب‌بن ... کِلِّس به کسر کاف و لام مشدّده وزیر عزیز فاطمی؛ ر.ک. به: ابن‌خلّکان در حرف یاء، ج ۲، ص ۵۰۴ ـ ۵۰۰، و ابن‌الأثیر، ۹: ۴۸، و خطط مقریزی ۴: ۶۷، و غیرها. ‖ ۱۵. این «او» فقط در نسخهٔ دیوان هند است؛ آ ج د ندارند؛ ز: بود و (به جای «او»)؛ ح جمله را ندارد. ‖ ۱۶. کذا فی جمیع النّسخ بجز ح که جمله را ندارد؛ ابن‌الأثیر، ۹: ۴۸ و مختصرالدّول لابن‌العبری ۳۱۰: ابونصر؛ و بلاشبهه همین صواب است و ابومنصور تصحیف نسّاخ است چه علاوه بر ابن‌الأثیر و ابن‌العبری در خود اشعار آتیه نیز صریحاً

←

قُلْ لِأَبِي نَصْرٍ[1] كَاتِبِ القَصْرِ[2] وَ المُتَأَنِّي[3] لِنَقْضِ[4] ذَا الأَمْرِ
أُنْقُضْ عُرَى المُلْكِ لِلْوَزِيرِ تَفُزْ مِنْهُ بِحُسْنِ الثَّنَاءِ وَ الذِّكْرِ
وَ أَعْطِ وَ آمْنَعْ[5] وَ لَا تَخَفْ أَحَداً فَصَاحِبُ القَصْرِ لَيْسَ فِي القَصْرِ
وَ لَيْسَ يَدْرِي[6] مَا ذَا يُرَادُ بِهِ وَهُوَ إِذَا مَا دَرَى فَمَا يَدْرِي

ابن‌کِلِّس[7] چون اظهار شکایت شاعر و روایت این قطعه کرد عزیز به جواب او گفت هٰذَا شَيْءٌ آشْتَرَكْنَا فِي الهِجَاءِ بِهِ[8] فَشَارِكْنِي فِي آلْعَفْوِ عَنْهُ، بار دیگر هجایی دیگر گفت و فضل قاید جیش[9] او[10] را در آن اضافت کرد،[11]

تَنَصَّرْ فَالتَّنَصُّرُ دِينُ حَقٍّ عَلَيْهِ زَمَانُنَا هٰذَا يَدُلُّ
وَ قُلْ بِثَلٰثَةٍ عَزُّوا وَ جَلُّوا وَ عَطِّلْ مَا سِوَاهُمْ فَهُوَ عُطْلُ[12]
فَيَعْقُوبُ الوَزِيرُ أَبٌ[13] وَ هٰذَا العَزِيزُ آبْنٌ وَ رُوحُ القُدْسِ فَضْلُ

← ابونصر دارد، ولی به واسطهٔ اتّفاق نسخ متن را به حال خود باقی گذاردیم، و عین عبارت ابن‌الأثیر این است: «کان بمصر شاعر اسمه الحسن‌بن‌بشر الدمشقیّ و کان کثیر الهجاء فهجا یعقوبَ‌بن‌کِلِّس وزیرَ العزیز و کاتبَ الأنشاء من جهته ابا نصر عبدالله [بن] الحسین القیروانی فقال قل لأبی نصر الأبیات». || ۱۷. کذا فی آ جَ زَ؛ دَ حَ ندارند؛ ابن‌الأثیر: القیروانی (چنان‌که در حاشیهٔ سابق گذشت)؛ ظنّ غالب آن است که «دروانی» در متن مصحّف «قیروانی» ابن‌الاثیر است بخصوص که تمام این حکایت حرفاً به حرف یا منقول از اوست یا هر دو از یک مأخذ مشترک منقول است. || ۱۸. این ابیات در ابن‌الأثیر، ۹: ۴۸ و مختصرالدّول لابن‌العبری، ص ۳۱۰، مذکور است و در موضع دیگر عجالتاً نیافتم. || ۱. کذا فی جمیع النّسخ و کذا ایضاً فی ابن‌الأثیر و مختصرالدّول، و الوزن یقتضی ترک تنوینه فالظّاهر انّه منع من الصّرف لضرورة الشّعر. || ۲. کذا فی دَ زَ حَ؛ آ جَ: العصر. || ۳. کذا فی ابن‌الأثیر؛ نسخ جهانگشا بی‌نقطه یا با تنقیط فاسد؛ مختصرالدّول، ۳۱۰: و المتأنّی (با نون به جای تاء دوم). || ۴. کذا فی جَ؛ باقی نسخ با تنقیط ناقص یا فاسد؛ کلمهٔ بعد در جمیع نسخ «ذی» یا «دی» دارد و صواب بلاشبهه «ذا» است به طبق ابن‌الأثیر و مختصرالدّول. || ۵. کذا فی جمیع النّسخ و کذا ایضاً فی مختصرالدّول، ۳۱۰؛ ابن‌الأثیر: او امنع. || ۶. کذا في ابن‌الأثیر و مختصرالدّول؛ آ جَ دَ زَ: ولست تدری؛ حَ: و لست ادری؛ و شک نیست که نسخ معناً فاسد است. || ۷. دَ زَ: ابن‌کلشن؛ آ حَ: ابن‌کلش؛ جَ اصل جمله را ندارد؛ ر.ک. به: ص ۷۶۳، پاورقی شمارهٔ ۱۴. || ۸. کذا فی حَ و مختصرالدّول، ۳۱۰؛ آ دَ: العمامه؛ زَ: العمایه؛ جَ اصل جمله را ندارد؛ ابن‌الأثیر: فیه فی الهجاء (به جای «فی الهجاء به»). || ۹. تنقیط قیاسی؛ آ زَ حَ: حسس؛ دَ: حبش؛ جَ: حسن؛ ابن‌الأثیر: الفضل‌القائد. || ۱۰. «او» را در دَ ندارد؛ و لعلّه انسب. || ۱۱. این ابیات را جز در ابن‌الأثیر، ۹: ۴۸ عجالتاً در جای دیگر نیافتم. || ۱۲. این دو بیت اول را در جَ ندارد. || ۱۳. کلمهٔ «اب» فقط در حَ است و از باقی نسخ ساقط، و فقط همان صواب و مطابق ابن‌الأثیر است.

کرّت ثانیه[۱] وزیر با[۲] عزیز این شعر عرض کرد هرچند در غضب شد اما هم گفت أُعْفُ[۳] عَنْهُ بار دیگر عفو کرد، تا نوبت سیّم که وزیر نزدیک عزیز شد و گفت عفو را مجال نماند که هیبت ملک را نقصان است و این نوبت ترا که عزیزی و مرا که وزیرم و ندیم ترا[۴] ابن زبارج[۵] در شعر فحش گفته است بدین قطعه:[۶]

زبـــارجـــیٌّ[۷] نَـــدِیمٌ وَکِـــلِّسِیٌّ[۸] وَزِیـــرُ
نَـــعَمْ عَـــلیَ قَـــدَرِ الکَلْبِ یَصْلُحُ السَّاجُورُ

عزیز در خشم شد و وزیر را در گرفتن او رخصت داد و باز پشیمان شد و به اطلاق او اشارت راند چون وزیر پیش از رسیدن پروانه واقف شد به قتل او مبادرت نمود و عزیز بر آن تحسّر و تأسّف خورد، و عزیز[۹] شام را به یهودی که نام او منشا[۱۰] بود و مصر را[۱۱] به نصرانی که نام او عیسی‌بن‌نسطورس[۱۲] بود داده بود و ایشان از راه اعتقاد بر ارباب اسلام ظلم و تعدّی می‌نمودند عورتی رقعه‌ای به عزیز فرستاد که یَا اَمِیرَالمُؤمِنِینَ بِالَّذِی

۱-۲. آ ج دَ حَ: با وزیر (آ حَ با تنقیط ناقص)؛ زَ: که وزیر؛ ابن‌الأثیر: فشکاه [الوزیر] ایضاً الی العزیز؛ تصحیح قیاسی از روی ابن‌الأثیر؛ و شک نیست که نسّاخ یک قلب مکان کوچکی در اینجا کرده‌اند یعنی به جای «وزیر با» سهواً «با وزیر» نوشته‌اند و گویا نسخهٔ اصل مصنّف در این مورد درست روشن نبوده است و الأمر فیه سهل. ‖ ۳. کذا فی دَ حَ و ابن‌الأثیر (بدون حرکات)؛ آ: اعفو؛ جَ: عفو؛ زَ: عَفَوْتَ (کذا). ‖ ۴. کذا فی زَ؛ حَ: ـا؛ آ جَ «ترا» را ندارند؛ دَ چند کلمه اینجا ندارد؛ ابن‌الأثیر: و ندیمک؛ حَ «و ندیم» را ندارد. ‖ ۵. کذا فی ابن‌الأثیر، ۹: ۴۸؛ حَ بدون نقطه: اس ربارح؛ زَ: ازین وبارخ؛ آ: وبارح؛ جَ: وبارح؛ دَ چند کلمه اینجا ندارد. ‖ ۶. این دو بیت را جز در ابن‌الأثیر، ۹: ۴۸، عجالتاً در موضع دیگر نیافتم. ‖ ۷. کذا فی ابن‌الأثیر؛ حَ بدون نقطه: ربارحی؛ دَ: زنارحی؛ آ: ناباحی؛ جَ: یابارِحَیْ (کذا)؛ زَ: یاتارخی. ‖ ۸. کذا فی ابن‌الأثیر (بدون حرکات)؛ و واضح است که مقصود یعقوب‌بن‌کِلِّس وزیر است؛ نسخ اینجا همه فاسد است؛ آ: کـلش؛ دَ: کلشن؛ حَ: رکلسی؛ جَ: کاشر؛ زَ: کلین. ‖ ۹. آ: عرىزى. ‖ ۱۰. کذا فی جَ زَ حَ و ابن‌الأثیر، ۹: ۴۸؛ تاریخ ابن‌القلانسی، ص ۳۳: منشابن‌ابراهیم‌بن‌الفرار؛ تاریخ حلب لابن‌العدیم (نسخهٔ پاریس، Arabe 1666، ورق ۴۹b): ابوسهل مُنَشّابن‌ابراهیم الیهودیّ القزّاز [بالقاف و زائین معجمتین اولیهما مشدّدة]؛ دَ: منسا؛ آ: منشا؛ ابو الفداء، ج ۲، ص ۱۳۱: میشا. ‖ ۱۱. آ جَ «را» را ندارند. ‖ ۱۲. کذا فی دَ بعد ازین؛ و کذا ایضاً فی ابن‌الأثیر، ۹: ۴۸، و ابن‌القلانسی، ص ۳۳ و ۴۶؛ آ: نسطورس؛ دَ اینجا: مسطورس؛ زَ: یسطورس؛ جَ: نسطور؛ حَ: سطور.

اَعَزَّ الیَهُودَ بِمنشا[۱] بن‌لسام[۲] وَ النَّصَارَی بِعِیسی‌بن‌نسطورِسَ[۳] وَ اَذَلَّ المُسْلِمِینَ بِکَ اِلَّا نَظَرْتَ فِی حَالِی[۴]، عزیز از این رقعه متأثّر شد و هر دو را معزول کرد و از نصرانی سیصدهزار دینار مغربی[۵] بستد و ردّ[۶] مظالم او کرد و چند گاه مُؤَن[۷] مسلمانان[۸] بر یهود و نصاری انداخت.[۹]

بعد از او پسرش حاکم[۱۰] ابوعلی منصور در یازده[۱۱] سالگی قائم‌مقام او شد،[۱۲] چندانک در پدرش حلم بود در او طیش و جنون بود و ظلم و حیف بر اهل مصر به غایت رسانید. یکی از عادات او آن بود که چون برنشستی مظلمه‌ها بدو[۱۳] برداشتندی و او استماع آن به جای آوردی و بر آنچ مضمون آن ظلامات[۱۴] بودی انکار[۱۵] نکردی[۱۶] چون کاغذها بدو دادندی آن بودی که ضمن آن فحش و شتم او و آبا و اجداد او بودی و وزیر فساد نسب[۱۷] او[۱۸]، تا بدان رسید که صورت عورتی از کاغذ بساختند و چادری در او پوشیده[۱۹] در زیّ زنان[۲۰] قصّه‌ای در مهر[۲۱] در دست او نهاده بر ممرّ او نصب کردند، چون کاغذ از دست او به حاکم ظالم رسید شتمهای زشت و

۱. کذا فی ابن‌الأثیر و ابن‌القلانسی؛ آ: بمسا؛ ز: بمشا؛ د: بمنسا؛ ج: بسا؛ ح: منشی. || ۲. کذا فی آ د (؟)؛ جامع، ۳۲۲b؛ لسام؛ ح: لشم؛ ز: اسام؛ ج: لباسه؛ ابن‌الأثیر و ابن‌تغری بردی و ابوالفدا نام پدر منشا را ذکر نمی‌کنند؛ ابن‌القلانسی، ص ۳۳، دو مرتبه: منشابن‌الفرار، و یک مرتبه: منشابن‌ابراهیم‌بن‌الفرار، نیز ر.ک. به: ص ۷۶۵، پاورقی شمارهٔ ۱۰. || ۳. کذا فی د؛ آ ز: سطورس؛ ج: نسطور؛ ح: سطور. || ۴. ح: امری؛ د: الحال. || ۵. آ: معربی؛ ح: معربی. || ۶. کذا فی د ح؛ ز: بردّ؛ آ ج: در. || ۷. ز: مونث؛ ح: مومن. || ۸. کذا فی ج د؛ آ ز ح: مسلمان. || ۹. ز افزوده: و عزیز وفات کرد؛ و این لغو و تکرار ماسبق است. || ۱۰. کذا فی اربع نسخ (بدون الف و لام)؛ د ندارد. || ۱۱. کذا فی اربع نسخ؛ ح: بانزده؛ ابن‌الأثیر، ج ۹، ص ۴۹: «فولی و عمره احدی عشرة سنة و ستّة اشهر». || ۱۲. د ز ح افزوده‌اند: و. || ۱۳. کذا فی ح؛ ز: برو؛ آ ج د ندارند. || ۱۴. ح: طلامات؛ ج ز: ظلمات؛ آ د: طلمات. || ۱۵. ح: انکاری (= انکاری). || ۱۶. آ: بکردی؛ ز اینجا افزوده: و. || ۱۷. آ: سبب؛ ج: بسبب؛ ح: سم (کذا)؛ د ز ندارند؛ تصحیح قیاسی. || ۱۸. کذا فی د ز؛ آ ج: آن؛ ح ندارد. || ۲۰-۱۹. تصحیح قیاسی مظنون از روی ط: در زی زبان؛ آ: با زنی دیکر زنی از ربان (کذا؟)؛ ح: با دیکر زبی رار زبان (کذا؟)؛ ج د ز ندارند؛ تمام این حکایت تقریباً حرفاً به حرف مطابق است با ابن‌تغری بردی (ج ۲، ص ۶۶) که او خود از تاریخ ابن‌الصّابی نقل کرده است و احتمال قوی می‌رود که جوینی نیز از همان مأخذ یعنی ابن‌الصّابی برداشته بوده است، فقرهٔ معادلهٔ با مانحن فیه در عبارت ابن‌تغری بردی این است: «عملوا تمثال امرأة من قراطیس بخفٍّ و ازار و نصبوها فی بعض الطّرق و ترکوا فی یدها رقعة کأنّها ظلامة»، نیز ر.ک. به: ابن‌الأثیر، ۹: ۴۸ و ۱۳۰. || ۲۱. کذا فی آ ح؛ ج: از مهر؛ د ز ندارند، گویا مقصود مختوم و سر به مهر است.

فحشهای قبیح و فضایح و مخازی او و اسلاف او در آنجا مفصّل[۱] نوشته، در خشم شد و فرمود تا آن زن را بیارند[۲] چون بدو شتافتند تمثالی یافتند، از غصّهٔ آن عبید و اجناد را فرمود تا مصر[۳] بسوزند و اهالی آن را بکشند، اهل مصر در دفع آن و ذَبّ[۴] آن شناعت از حریم خویش به غوغا گراییدند[۵] و هر موضع که اصحاب[۶] مصر از دفع ایشان عاجز بودند اصحاب او بسوختند و غارت و کشش و تاراج می‌کرد[۷] و او به خویشتن هر روز به مشاهدهٔ آن حال می‌رفت و خویشتن چنان می‌نمود که آن افعال بی رضا و اذن[۸] اوست، تا روز سیّم از این حالت مشایخ[۹] و ارباب مصر به مسجد جامع پناهیدند و مصاحف بر سر چوب کردند و مظلمه‌ها برداشتند و گفتند اگر این فساد بی‌اذن و اجازت تو می‌رود ما را که بندگان و رعایای توییم بر دفع و منع مفسدان رخصت فرمای، گفت این فساد من نفرموده‌ام شما نیز دفع ایشان کنید و با لشکریان گفت بر سر کار خود اصرار کنید، چون به جنگ مشغول شدند غوغای شهر لشکریان را بدوانیدند تا به در قاهره که محطّ رحال او بود، حاکم بترسید[۱۰] لشکریان را به منع اشارت کرد، فی‌الجمله در این واقعه رُبعی از مصر بسوخت و یک نیمه[۱۱] غارت کردند[۱۲] و بر حرم اهل مصر غلامان حاکم بسیار[۱۳] فضیحتها کردند به حدّی که ارباب شهر[۱۴] و مروّات[۱۵] از خوف عار خویش را هلاک کردند، و او به شب در اسواق طوف کردی و از احوال رعایا استفسار[۱۶] واجب داشتی و عجایز را به تفحّص و تجسّس احوال زنان مرتّب کرده بودی تا در سرایهای مردم آمد و

---

۱. حَ: متصل. || ۲. زَ: بیاورند. || ۳. جَ دَ زَ: مصر را. || ۴. تنقیط قیاسی؛ آ: دب؛ زَ: ذنب؛ جَ دَ «وذبّ آن» را ندارند؛ حَ جمله را ندارد. || ۵. کذا فی دَ زَ؛ آ: کراییدن؛ جَ: که آمدند؛ حَ جمله را ندارد. || ۶. کذا فی آ جَ دَ: زَ حَ ندارند؛ و ظاهراً به قرینهٔ چند سطر بعد: «مشایخ و ارباب مصر» صواب در اینجا «ارباب» است به جای «اصحاب». || ۷. کذا فی آ؛ جَ زَ: می‌کردند؛ دَ حَ: کردند. || ۸. کذا فی جَ حَ؛ آ زَ: بی‌رضا دادن؛ دَ: بی‌رضای. || ۹. آ: مشاع. || ۱۰. زَ افزوده: و؛ و لعلّه اصوب. || ۱۱. حَ افزوده: را. || ۱۲. کذا فی جمیع النّسخ؛ نه «گردید». || ۱۳. آ: بسیاری. || ۱۴. کذا فی آ (؟)؛ و هیچ یک از نسخ دیگر این کلمه را ندارند، و من قریب به یقین دارم که «شهر» تصحیف «ستر» است؛ ر.ک. به: چهار سطر بعد: «اهل ستر». || ۱۵. دَ: موءدات؛ حَ جمله را ندارد. || ۱۶. آ: اسفساری؛ حَ ندارد.

شد[۱] داشتندی و راست و دروغ از عورات و اهل ستر به او اِنْهٰا کردندی و او بدان علّت[۲] خلق را از عورات بکشت و منادی زد که عورات از خانه‌ها بیرون نیایند و بر بامها نروند و اِشکافان[۳] موزهٔ عورات نـدوزند، و چـون مردم را[۴] از شرب[۵] شراب[۶] منع می‌کرد و[۷] ایشان[۸] منزجر نمی‌شدند بفرمود تا بیشتر رزها را برکشیدند، و عادت دیگر آن داشتی که به خطّ خـویش رقعه‌ها نوشتی بعضی آنک حامل این رقعه را هزار دینار یا فلان[۹] شهر یـا خلعتی چنین گرانمایه بدهند و بعضی آنک دارندهٔ این را بکشند و یا چندین مال[۱۰] بستانند یا فلان عضو او را ببرند و نکال و مثله کنند، و رقعه‌ها را در موم و عنبر و طینِ مختوم[۱۱] کردی و روزِ بار برافشاندی هرکس به حسب[۱۲] بخت از غایت حرص از آن رقعه‌ای برگرفتی و به متصرّفان اعمال بردی و آنچ مضمون رقعه بودی در ساعت به امضا پـیوستی، و حکـم فـرمود تـا نصاری و یهود را از رکوب خیول و بغال منع کردند و از رکاب آهن داشتن، و هریکی را زنگی[۱۳] چند قلاده بودی تا ایشان را از مسلمانان فرق بودی، بدین حرکات مذمومه تمامت اهل بلد از[۱۴] اسلامی و ذمّی از ذمیمهٔ[۱۵] افعال او و حکمـهای ناپسندیده[۱۶] ملول شدند و حرم و بطانه و خـواصّ او و از او سیر آمدند، و خواهر خویش ستّ‌الملک را بـه ابـن‌دوّاس[۱۷] [۴۲] امـیری از امرای او که مقدّم جیوشِ او بود و مدبّر امورِ او متّهم گردانید، این سخن را خواهر او به ابن‌دوّاس[۱۸] پیغام فرستاد و بر قتل حاکم و نشاندن پسرش علی

---

۱. حٓ: آمد شد. || ۲. کذا فی حٓ؛ دٓ زٓ: بدین علت؛ جٓ: بعلت این؛ آ: بعلت. || ۳. آ: اشکافان؛ دٓ ندارد. || ۴. آ دٓ «را» را ندارند. || ۵. آ دٓ افزوده‌اند: و. || ۷ـ۶. فقط در حٓ: منبع می‌کرد و (کذا)؛ باقی نسخ ندارند. || ۸. دٓ ندارد. || ۹. کذا فی زٓ؛ آ: با فلان؛ و بر فرض صحّت نسخه معنی «با فلان» در نسخهٔ آ «به فلان» خواهد بود یعنی حواله به فلان شهر؛ حٓ: با فلان؛ جٓ دٓ ندارند. || ۱۰. زٓ افزوده: ازو؛ و لعلّه انسب. || ۱۱. طین مختوم گِلی (به کسر کاف فارسی) است سرخ رنگ و در طبّ مستعمل است (تحفة‌المؤمنین و برهان در «گل مختوم»). || ۱۲. حٓ: برحسب. || ۱۳. آ دٓ زٓ حٓ: رنکی؛ جٓ ندارد؛ تنقیط قیاسی از روی جامع، ۳۷b: «و زنگی چند قلاده کنند»، خطط، ۴: ۷۳: «الزم الیهود ان یکون فی اعناقهم جرس اذا دخلوا الحمّام». || ۱۴. «از» فقط در حٓ، زٓ به جای آن: و اهل. || ۱۵. آ زٓ با تنقیط ناقص؛ حٓ بدون نقطه. || ۱۶. دٓ زٓ افزوده‌اند: او؛ و لعلّه انسب. || ۱۷. کذا فی آ جٓ حٓ (بدون تشدید)؛ زٓ: با ابن‌دواس؛ دٓ: با ابن‌دواش؛ ر.ک. به: ابن‌الأثیر، ۹: ۱۳۱ـ۱۳۰ و نجوم، ۲: ۷۱: «سیف‌الدّولة‌بن‌دوّاس من شیوخ کتامة». || ۱۸. زٓ حٓ: الدواس؛ دٓ: الدواش.

به جای او متّفق گشتند و پیمان بستند و بر آن قرار گرفتند[۱] که او را هلاک کنند، یک‌هزار[۲] دینار به دو غلام دادند از غلامان ابن‌دوّاس[۳] تا بر کوه مقطّم[۴] که نزدیک قاهره است کمین سازند تا چون حاکم با کودک رکابی بر قرار معهود آنجا رود ایشان هر دو را بکشند، و حاکم دعوی علم نجوم کردی حکم کرده بود که آن شب او را قطعی خواهد بود که اگر از آن به سلامت بجهد عمر او از هشتاد بگذرد، این معنی با والدهٔ خود بگفت والدهٔ او[۵] بسیار[۶] تضرّع و زاری کرد که[۷] اگر امشب حرکت نکنی بهتر باشد[۸]، سخن والده را ملتزم شد، چون هنگام سحر رسید ضجرت بر او مستولی گشت طاقت سکون و آرام نداشت و خواب و قرار نمی‌گرفت هرچند والده‌اش[۹] می‌گریست و دست در دامن او می‌زد فایده نداشت و گفت اگر این لحظه حرکت نکنم روحم از قالب پرواز کند، بر قرار سابق با رکابی متوجه مقطّم[۱۰] شد،[۱۱] غلامان از کمین بیرون آمدند و او را با رکابی بکشتند و جثّهٔ او را پنهان به نزدیک خواهرش آوردند تا هم در قصر خویش او را دفن کرد و کس بر آن سرّ واقف نگشت مگر وزیر[۱۲] که بعد از تأکید و تحلیف بر این سرّ واقف کردند[۱۳]، چون وزیر بدانست در تدبیر کار با ایشان و تسکین مردم متّفق شد سبب[۱۴] غیبت او و علّت آنک می‌گفتند او هفت‌روزه رفته

---

۱. دَ: گرفت. ‖ ۲. کذا فی آ زَ؛ دَ: هزار؛ جَ: هر یک هزار؛ حَ: دو هرار؛ ابن‌الأثیر، ۹: ۱۳۱ و نجوم، ۲: ۷۲: الف دینار. ‖ ۳. آ زَ حَ: الدواس؛ دَ: الدواش. ‖ ۴. تصحیح قیاسی؛ دَ: مقطب؛ زَ حَ: مفطب؛ آ جَ: معطب؛ «خرج الحاکم الی الجبل المعروف بالمقطّم لیلة الاثنین السّابع و العشرین من شوّال هذه السّنة یعنی سنة احدی عشرة و اربعمائة فطاف لیلته کلّها و اصبح عند قبر الفقاعی ثمّ توجه شرقیّ حلوان موضع بالمقطّم و معه رکابیّان آلخ» (ابن تغری بردی، ۲: ۷۵، نقلاً عن القضاعی). ‖ ۵. آ دَ «او» را ندارند، زَ: مادرش. ‖ ۶. آ: بسیاری؛ دَ ندارد. ‖ ۸ـ۷. کذا فی آ، جَ دَ زَ: امشب حرکت مکن؛ حَ: یک امشب حرکت مکن. ‖ ۹. آ: والدش (کذا). ‖ ۱۰. تصحیح قیاسی؛ ر.ک. به: پاورقی شمارهٔ ۴؛ دَ: مقطب؛ زَ: مفطب؛ آ جَ: معطب؛ حَ: معطت. ‖ ۱۱. آ اینجا افزوده: و معظم؛ گویا یکی از قرّا کلمهٔ «معطب» را در نسخهٔ منقول عنهای آ به «مقطم» تصحیح نموده بوده و بعدها ناسخ آ سهواً هر دو کلمه را یعنی هم غلط و هم مصحّح آن را جزو متن نموده با تصحیفِ مجدّد «مقطم» به «معظم»! ‖ ۱۲. زَ: وزیر را. ‖ ۱۳. دَ: گردید. ‖ ۱۴. کذا فی آ حَ با تنقیط ناقص یا فاسد؛ جَ زَ: بسبب؛ دَ: و سبب عبارت قدری گنگ است و گویا «سببِ» و «علّتِ» به معنی «به بهانهٔ» و «به اسمِ» و نحو آن استعمال شده است.

است و هر روز دیگری[1] بیاوردندی تا از او نشان دادی که او به فلان موضع است.

فی‌الجمله اعیان و ارکان را واقف گردانیدند و بعد از بستن پیمانها[2] و اطلاق عطاها بر پسر او ابوالحسن علی بیعت کردند و بالظّاهر[3] بالله[4] موسوم کرد و بر تخت نشاند و کار حاکم و وفات او آشکارا گردانید[5] و ابن‌دوّاس[6] را خلعتهای فاخر داد[7] و او را بر امور ملک مستولی گردانید، آن‌گاه نسیم خادم را که قهرمان قصرها و مهتر غلامان بود و همیشه صد غلام با شمشیرها محافظت خلیفه را ملازم او بودندی بخواند و در قتل ابن‌دوّاس[8] با او مواضعه نهاد و از طریق مکر آن صد غلام را ملازم رکاب ابن‌دوّاس[9] کرد و فرمود تا یک روز که ابن‌دوّاس[10] در قصر شد نسیم ابواب قصر را[11] ببست و ضبط آن بکرد و با غلامان گفت که مولانا ظاهر[12] می‌فرماید که ابن‌دوّاس[13] قاتل پدرم حاکم است او را بکشید[14] شمشیر بر او روان گردانیدند و او را به قتل آوردند، و بعد از او هم در آن مدّت نزدیک ستّ‌الملک[15] تمامی کسانی[16] که با او[17] در قتل حاکم همداستان بودند و بر آن مطّلع از میان برگرفت[18] و

---

۱. حَ: دیگری را؛ زَ: کسی دیکر. ‖ ۲. آ اینجا افزوده: و نسر (؟ = و نشر). ‖ ۳. جَ حَ: بالطاهر. ‖ ۴. کذا فی جمیع النّسخ؛ جامع، ۴۳b: الظاهر لدین اللّه؛ عامهٔ مورّخین لقب او را «الظّاهر لِأعْزَازِ دین اللّه» ضبط کرده‌اند نه الظّاهر باللّه و نه الظّاهر لدین اللّه، ر.ک. به: ابن الأثیر، ۹: ۱۳۲ و ۱۸۶، و ابوالفداء، ۲: ۱۵۱ و ۱۵۹، و ابن خلّکان، ۱: ۴۰۲، و ابن‌القلانسی، ۸۳، و خطط مقریزی، ۲: ۱۶۷، و ابن تغری بردی، ۲: ۱۲۹ به بعد، و دستورالمنجّمین، ورق ۳۴۲b، و ابن العبری، ۳۱۳. ‖ ۵. جَ: گردانیدند؛ دَ: شد. ‖ ۶. کذا فی جَ؛ آ حَ: الدواس؛ دَ: الدواش؛ زَ: الدوس؛ آ «را» را ندارد. ‖ ۷. زَ: دادند. ‖ ۸. کذا فی جَ؛ آ زَ حَ: الدواس؛ دَ: الدواش. ‖ ۹. کذا فی جَ؛ آ حَ: الدواس؛ دَ: الدواش؛ زَ: الدوس؛ در هر دو موضع. ‖ ۱۰. ر.ک. به: پاورقی شمارهٔ ۹. ‖ ۱۱. دَ حَ «را» را ندارند؛ زَ: نسیم بوّاب بر در قصر بنشست. ‖ ۱۲. کذا فی دَ؛ آ جَ حَ: طاهر؛ زَ: ظاهر باللّه. ‖ ۱۳. کذا فی جَ؛ آ زَ حَ: الدواس؛ دَ: الدواش. ‖ ۱۴. کذا فی اربع نسخ؛ آ: بکشند؛ «هذا قاتل مولانا الحاکم فاقتلوه» (ابن تغری بردی، ۲: ۷۷). ‖ ۱۵. کذا فی آ زَ؛ جَ حَ افزوده‌اند: و؛ دَ افزوده: را با؛ نسخ جَ حَ دَ غلط صریح‌اند؛ ر.ک. به: کتب تواریخ. ‖ ۱۶. جَ زَ افزوده‌اند: را. ‖ ۱۷. یعنی با خود او (یعنی با ستّ‌الملک) یا با ابن‌دوّاس؛ و مرجع هر دو به یک چیز است. ‖ ۱۸. فاعل «از میان برگرفت» ستّ‌الملک است چه ستّ‌الملک بود که ایشان را از میان برگرفت چنان‌که صریح عموم مورّخین است بلااستثنا نه الظّاهر خلیفه چنان‌که مقتضای نسخ جَ حَ دَ است (ر.ک. به: پاورقی شمارهٔ ۱۵) و چنان‌که صاحب حبیب‌السّیر نیز سهواً این طور فهمیده است.

خود[۱] به تدبیر امور دولت و ترتیب مصالح مملکت مستقلّ[۲] و متفرّد شد و هیبت او[۳] در دلهای ارباب حل و عقد[۴] و اعیان دولت متمکّن گشت، و قتل حاکم و تخلیص خدای تعالی خلایق آن بلاد را از ظلم و غَشْم[۵] و افعال ذمیمه و اخلاق لئیمهٔ او در شوّال[۶] سنهٔ احدی عشرة[۷] و اربعمائة بود، مِنْ مَلَکِ المَوْتِ اِلی مَالِکِ[۸]، و ظاهر[۹] پانزده[۱۰] سال خلافت کرد و وفات او در شهور[۱۱] سنهٔ سبع و عشرین و اربعمائة[۱۲] بود.

ذکر محضر مهدی مقدوح[۱۳]

در سنهٔ تسع و ثلثمائة[۱۴] [صح: احدی و اربعمائة] که صاحب موصل معتمدالدّوله ابو منیع[۱۵] قِرْواش [بن][۱۶] المُقَلَّد[۱۷] العُقَیْلی از قِبَل خلفای عباسی

---

۱. یعنی خود ستّ‌الملک. || ۲. کذا فی زَ؛ حَ: مستقبل؛ دَ: مشتقل؛ جَ: مشتغل؛ آ: مقبل. || ۳. یعنی هیبت ستّ‌الملک. || ۴. آ افزوده: او. || ۵. کذا فی جَ دَ (غیر مشکول)؛ آ: عشم؛ حَ: عسم زَ: غنم. || ۶. کذا فی حَ (سوال)؛ باقی نسخ: شهور (به جای «شوّال»)؛ متّفق علیه مورّخین است که مفقود شدن حاکم و قتل او در ۲۷ یا ۲۸ شوّال بوده است، ر.ک. به: ابن‌الأثیر، ۹: ۱۳۰، و ابن‌خلّکان، ۲: ۲۵۱، و خطط، ۲: ۱۶۷ و ۴: ۷۴، و ابن‌تغری بردی، ۲: ۸۱، و ابوالفداء، ۲: ۱۵۱، و دستورالمنجّمین، 342a. || ۷. حَ: اربع عشر. || ۸. دَ حَ: المالک؛ آ جَ زَ: الممالک؛ تصحیح قیاسی؛ نام خازن دوزخ (مانند نام کلّیهٔ کسانی که مسمّی به مالک‌اند) مالک بدون الف و لام است، ر.ک. به: کتب تفاسیر در تفسیر آیهٔ «وَنَادَوْا یَا مَالِکُ لِیَقْضِ عَلَیْنَا رَبُّک»، و این عبارت مصراعی است از جملهٔ دو بیت از ابوالفتح بستی که ثعالبی در الایجاز و الإعجاز آورده و هما:

قلتُ له لمّا قَضَی نَحْبهُ — لا رَدَّکَ الرّحمنُ مِنْ هالِکِ
اَمَا و قد فَارَقْتَنَا فَانْتَقِلْ — مِنْ مَلَکِ الموتِ الی مالِکِ

۹. آ جَ: طاهر؛ زَ: الظاهر بالله. || ۱۰. کذا فی جَ دَ زَ؛ آ: نانرده؛ حَ: نارده. || ۱۱. به طور تحقیق در پانزدهم شعبان این سال؛ ر.ک. به: ابن‌الأثیر، ۹: ۱۸۶؛ و ابن‌خلّکان، ۱: ۴۰۳، و ابن‌القلانسی، ۸۳، و ابوالفداء، ۲: ۱۵۹، و خطط ۲: ۱۶۹، و ابن‌تغری بردی، ۲: ۱۳۶. || ۱۲. حَ: تسعه عشر و اربع مایة. || ۱۳. کذا فی آ؛ حَ: ذکر بطلان سبب کی در عهد حاکم بسته‌اند؛ جَ: ذکر محضری کی کرده‌اند بر بطلان انتساب این جماعت به جعفر و بقیت حال ایشان؛ دَ: ذکر محضری که بر بطلان نسب ایشان نوشته‌اند؛ زَ: موضعی دیکر. || ۱۴. کذا فی جمیع النّسخ؛ و آن غلط واضح است و صواب «احدی و اربعمائة» است چنان‌که در متن بین دو قلّاب درج کرده‌ایم زیرا که اولاً به اجماع مورّخین این واقعه یعنی خطبه خواندن قرواش در ممالک خود به نام حاکم از وقایع سال ۴۰۱ است (ر.ک. به: ابن‌الأثیر، ۹: ۹۲، و ابن‌خلّکان ۲: ۲۳۷، و ابوالفداء ۲: ۱۳۹، و ابن‌تغری بردی، ۲: ۱۱۰ـ۱۰۷)، ثانیاً ولادت حاکم خود در سنهٔ ۳۷۵ بود یعنی ۶۶ سال بعد از سنهٔ «تسع و ثلثمائة»

←

در عهد القادر بالله بود حاکم [با وی][۱] آغاز مکاتبت کرد و او را از مصر تحف و عطایا متواتر[۲] و او را به بیعت خویش دعوت می‌کرد، معتمدالدّوله او را اجابت کرد و اهل موصل را بر طاعت حاکم و مخالفت القادر بالله تحریض[۳] نمود و خطبه به نام[۴] حاکم گفت و از آنجا به کوفه رفت و آنجا [نیز] خطبه به[۵] نام او کرد، و در آن وقت بهاءالدّولة‌بن‌عضدالدّوله به فارس رفته بود چون از این حال خبر یافت به معتمدالدّوله کس فرستاد و تشدید نمود، معتمدالدّوله از کردهٔ خویش پشیمان شد و ربقهٔ طاعت حاکمی را از سر برکشید و در بلاد مذکور خطبه باز به نام القادر بالله خواندند[۶] و از دارالخلافه به خلع گرانمایه مخصوص گشت، و تفاصیل و کیفیّت این حال در تواریخ مثبت است اینجا طریق ایجاز مسلوک می‌شود و[۷] غرض از این نقل[۸] محضری است که بر بطلان[۹] نسب[۱۰] ایشان بسته‌اند[۱۱] و نسخهٔ آن این است:[۱۲]

بسم الله الرّحمن الرّحیم[۱۳] هذا ما شَهِدَ بِهِ الشُّهودُ اَنَّ مَعَدَّ[۱۴] بْنَ اسمعیلَ[۱۵]

← پس چگونه ممکن است که قرواش ۶۶ سال قبل از ولادت حاکم به نام او خطبه خوانده باشد! || ۱۵. کذا فی جمیع النّسخ؛ و صواب «ابوالمنیع» است با الف و لام، ر.ک. به: ابن‌الأثیر، ۹: ۸۲، و ابن‌خلّکان، ۲: ۲۳۷ـ۲۳۶، و نجوم، ۲: ۱۰۷، و غیرها، و قِرْواش از روی ضبط ابن‌خلّکان، ۲: ۲۳۹ تصحیح شد، نسخ همه فاسد است؛ زَ: قرواس؛ آ: فرواس؛ حَ: فراوش؛ جَ: فوارس؛ دَ: فراس. || ۱۶. کلمهٔ «بن» از جمیع نسخ ساقط است؛ و هرچند به رسم زبان فارسی اضافهٔ اسم پسر به اسم پدر بدون اقحام لفظ «ابن» بسیار معمول است مانند عَمْروعاص و عُمَرِ خطّاب و نحوهما ولی چون این نام از اسامی مشهوره نیست دفعاً للالتباس «ابن» را علاوه نمودیم. || ۱۷. کذا فی دَ زَ حَ (بدون حرکات)؛ آ: الملقد؛ جَ: الماقب. || ۱. این دو کلمه از جمیع نسخ ساقط است؛ و هرچند از فحوای کلام مفهوم است ولی مزیداً للتّوضیح الحاق شد. || ۲. جَ افزوده: کرد؛ زَ افزوده: می‌فرستاد. || ۳. دَ زَ حَ: تحریص. || ۵ـ۴. فقط در حَ؛ «و فی هذه السّنة [۴۰۱] ایضاً خطب قرواش‌بن‌المقلّد امیر بنی عُقَیْل للحاکم بامر الله العلوی صاحب مصر باعماله کلّها و هی الموصل و الأنبار و المدائن و الکوفة و غیرها» (ابن‌الأثیر، ۹: ۹۲). || ۶. کذا فی جمیع النّسخ به صیغهٔ جمع؛ یعنی نُوّاب معتمدالدّوله یا مردم علی‌العموم. || ۷. حَ این واو را ندارد. || ۸. جَ حَ ندارند. || ۹. فقط در حَ و از سایر نسخ ساقط. || ۱۰. جَ: نسبت؛ حَ: سبب. || ۱۱. کذا فی آ (ستِه‌اند)؛ ر.ک. به: ص ۷۵۱، پاورقی شمارهٔ ۱، و ص ۷۶۱، پاورقی شمارهٔ ۳؛ حَ: بسناسد؛ جَ: نبشته‌اند؛ دَ: نوشته‌اند؛ زَ: نوستهاند. || ۱۲. متن این محضر قدح را ابوالفداء ۲: ۱۴۳ـ۱۴۲، و مقریزی در اتّعاظ، ۲۳ـ۲۲؛ و ابن‌تغری بردی در النّجوم‌الزّاهرة، ۲: ۱۱۲ـ۱۱۳ نیز ذکر کرده‌اند با اندک اختلافی با جهانگشا. || ۱۳. بسمله فقط در حَ. || ۱۴. ای المعزّ. || ۱۵. ای المنصور.

الـمُسْتَوْلِیَ[۱] عَلَی مِصْرَ هُوَ مَعَدُّبنُاسمعیلَ بنِ عبدِالرّحمنِ[۲] بنِ سَعیدٍ[۳] وَ اَنَّهُمْ مُنْتَسِبُونَ الی دیصانَ[۴] بنِ سَعیدٍ[۵] الّذی[۶] یَنْتَسِبُ[۷] الیه الدّیصانیّةُ[۸] وَ اَنَّ سَعیداً المذکورَ[۹] صارَ[۱۰] الی المَغْرِبِ وَ[۱۱] تَسَمَّی[۱۲] بِعَبْدِاللهِ[۱۳] وَ تَلَقَّبَ[۱۴] بالمَهْدِیِّ وَ اَنَّ هذا النّاجِمَ[۱۵] بِمِصْرَ هُوَ مَنْصُورٌ الملقَّبُ[۱۶] بالحاکِمِ حَکَمَاللهُ عَلَیْهِ بِالبَوارِ[۱۷] وَ الدَّمارِ ابنُ[۱۸] نِزارِ[۱۹] بنِ مَعَدِّ[۲۰] بنِ اسمعیلَ[۲۱] بنِ عبدِالرّحمنِ[۲۲] بنِ سَعیدٍ[۲۳] وَ اَنَّ مَنْ تَقَدَّمَهُ مِنْ سَلَفِهِ الأَرْجاسِ[۲۴] الأَنْجاسِ عَلَیْهِمْ لَعْنَةُ اللهِ وَ لَعْنَةُ اللّاعِنِینَ اَدْعیاءُ خَوارِجُ لا[۲۵] نَسَبَ لهم فی وَلَدِ[۲۶] علیّ بنِ ابی طالبٍ[۲۷] وَ لا یَتَعلَّقُونَ منه بِسَبَبٍ[۲۸] وَ اَنَّ مَا ادَّعَوْهُ مِنَ الاِنْتِسَابِ الیه باطلٌ وَ زُورٌ[۲۹] لَمْ یَتَوَقَّفْ اَحَدٌ مِنْ اهلِ بُیُوتَاتِ الطّالِبیّینَ[۳۰] مِنْ[۳۱] اِطْلاقِ القَوْلِ فی هؤلاءِ اَنَّهُمْ[۳۲] خَوارِجُ اَدْعِیاءُ وَ اَنَّ هذا

---

۱. ای الّذی استولی سابقاً یعنی المعزّ. ‖ ۲. ای القائم، و اسمه عند عامّة المورّخین محمّد و لکن نقل المقریزی فی الاتّعاظ، ص ۴۵، قولا انّ اسمه عبدالرّحمن، و ذکر المسعودی فی التّنبیه والإشراف، ص ۳۳۴، ایضاً انّ اسمه عبدالرّحمن. ‖ ۳. هذا هو اسم المهدیّ علی زعم اعدائه. ‖ ۴. کذا فی دَ زَ حَ و ابی الفداء و الاتّعاظ و النّجوم؛ آ جَ: دیسان. ‖ ۵. کذا فی حَ و ابی الفداء و الاتّعاظ و النجوم؛ آ جَ دَ زَ: سعد. ‖ ۶. کذا فی دَ حَ؛ جَ زَ: الدین؛ آ: الد بن. ‖ ۷. کذا فی جَ؛ باقی نسخ با تنقیط ناقص یا فاسد. ‖ ۸. کذا فی دَ زَ؛ آ: الد بصانه؛ حَ: الر بصانیه؛ جَ: الریصابیة (کذا). ‖ ۹. کذا فی جمیع النّسخ؛ نجوم افزوده: لمّا؛ ابو الفداء و اتّعاظ این جمله را ندارند. ‖ ۱۰. کذا فی حَ و هو مطابق لما فی النّجوم؛ آ جَ دَ زَ: صادر. ‖ ۱۱. کذا فی جمیع النّسخ؛ نجوم این واو را ندارد؛ ابو الفداء و اتّعاظ جمله را ندارند. ‖ ۱۲. کذا فی النّجوم؛ حَ: بسمی؛ باقی نسخ: یسمی؛ ابو الفداء و اتّعاظ جمله را ندارند. ‖ ۱۳. کذا فی حَ (بعبدالله)؛ باقی نسخ: عبدالله (بدون باء جارّة)؛ نجوم: بعبیدالله؛ ابو الفداء و اتّعاظ جمله را ندارند؛ چنان‌که صریحاً از دستورالمنجّمین برمی‌آید عبدالله و عبیدالله هر دو در اسم مهدی درست است؛ ر.ک. به: ص ۷۵۹، ش ۱، پس نباید توهّم نمود که عبدالله در متن تصحیف عبیدالله است. ‖ ۱۴. کذا فی النّجوم؛ نسخ با تنقیط ناقص یا فاسد؛ ابوالفداء و اتّعاظ جمله را ندارند. ‖ ۱۵. کذا فی دَ حَ و ابی الفداء و النّجوم و الاتّعاظ؛ آ جَ زَ افزوده‌اند: الحاکم. ‖ ۱۶. کذا فی جمیع النّسخ و کذا ایضاً فی النّجوم، ابو الفداء و اتّعاظ: المتلقّب، و لعلّه اظهر. ‖ ۱۷. آ: بالبوار. ‖ ۱۸. کذا فی النّجوم؛ و هو مقتضی القیاس، نسخ: بن. ‖ ۱۹. ای العزیز. ‖ ۲۰. ای المعزّ. ‖ ۲۱. ای المنصور. ‖ ۲۲. ای القائم؛ ر.ک. به: پاورقی شمارهٔ ۲. ‖ ۲۳. ای المهدیّ؛ ر.ک. به: پاورقی شمارهٔ ۳. ‖ ۲۴. حَ: الارحاس؛ آ جَ: الأوحاش؛ زَ: الأوحاس؛ دَ: الأوجاش؛ تنقیط از روی ابو الفداء و اتّعاظ و نجوم. ‖ ۲۵. آ جَ دَ: الا. ‖ ۲۶. دَ: اولاد (به جای «ولد»)؛ و نیز افزوده: امیرالمؤمنین؛ در متن وَلَد به فتحتین و وُلْد بر وزن قُفْل هر دو صحیح و هر دو به یک معنی است. ‖ ۲۷. زَ حَ افزوده‌اند: رضی الله عنه؛ دَ افزوده: علیه‌السّلام. ‖ ۲۸. کذا فی دَ حَ: سبب؛ آ جَ زَ: نسب؛ ابو الفداء و اتّعاظ و نجوم جمله را ندارند. ‖ ۲۹. حَ افزوده: و. ‖ ۳۰. تنقیط از روی نجوم؛ حَ: الطالس؛ جَ دَ زَ: الظالمین؛ آ: الظالمس؛ ابو الفداء و اتّعاظ جمله را ندارند. ‖ ۳۱. کذا فی جمیع النّسخ؛ نجوم: عن؛ و لعلّه اصوب. ‖ ۳۲. کذا فی حَ؛ آ دَ زَ: لأنهم؛ جَ: ولانهم.

الأِنْكارَ لِبَاطِلِهِمْ كانَ شائِعاً[۱] بالحَرَمَيْنِ[۲] وَ[۳] فی اوّلِ اَمْرِهِمْ بِالـمَغْرِبِ مُنْتَشِراً اَنْتِشَاراً[۴] عظيماً وَ اَنَّ هذا النَّاجِمَ بِمِصْرَ هُوَ وَ سَلَفُهُ كُفّارٌ وَ فُسّاقٌ وَ[۵] زَنادِقَةٌ مُلْحِدُونَ مُعَطِّلُونَ و لِلْإِسْلامِ جَاحِدُونَ[۶] وَ لِـمَذْهَبِ الثَّـنَوِيَّةِ[۷] وَ الـمَجُوسيَّةِ مُعْتَقِدُونَ عَطَّلُوا الحُدُودَ وَ اَبَاحُوا[۸] الفُرُوجَ[۹] وَ احَلُّوا الخُمُورَ وَ سَفَكُوا الدِّمَاءَ وَ سَبُّوا الأَنْبِيَاءَ وَ اَدَّعَوُا الرُّبُوبِيَّةَ[۱۰] وَ كُتِبَ فِی[۱۱] رَبِيعِ الآخِرِ سَنَةَ اثنتينِ[۱۲] و اربعمائةٍ وَ شَهِدَ بذلکَ مِنَ العَلَوِيِّينَ الشُّرَفاءِ[۱۳] الْـمُرْتَضَـى و الرَّضِـیُّ[۱۴] [۴۳] الـمُوسَوِيَّانِ و جَمَاعَةٌ مِنْهُمْ[۱۵] و شَهِدَ من الفُقَهاءِ الـمُعْتَبَرِينَ الشَّيْخُ ابوحَامِدٍ[۱۶] الأَسْفَرَايِنيُّ[۱۷] [۴۴] وَ اَبُوالحَسَنِ[۱۸] القُدُورِیُّ [۴۵] وَ قاضی القُضَاةِ اَبُومحمّدِبنُ[۱۹] الأَكْفَانِیُّ[۲۰] [۴۶] وَ اَبُوعبدِاللهِ البَيْضَاوِیُّ[۲۱] [۴۷]، و این محضر به بغداد و دیگر بلاد بر منابر برخواندند.

ذکر جلوس مستنصر پسر ظاهر[۲۲]

چون ظاهر[۲۳] بگذشت، پسر او ابو[۲۴] تمیم مَعَدّ[۲۵] هفت‌ساله بود او را بر تخت

---

۱. کذا فی د و النّجوم؛ ح: سابعا؛ آ ج ز: سابقاً. || ۲. د: بالمومنین. || ۳. کذا فی جمیع النّسخ؛ نجوم این واو را ندارد؛ ابوالفداء و اتّعاظ اصل جمله را ندارند. || ۴. تصحیح قیاسی از روی ح (منتشر انتشارا) و نجوم؛ سایر نسخ با تنقیط و اعراب فاسد. || ۵. کذا فی جمیع النّسخ؛ ابوالفداء و اتّعاظ و نجوم این واو را ندارند. || ۶. ح د با تنقیط ناقص یا فاسد؛ آ: حاجرون؛ ج ز: حاجزون؛ تنقیط از روی ابوالفداء و اتّعاظ؛ نجوم جمله را ندارد. || ۷. کذا فی ز؛ د: الثنوية؛ آ: النویه؛ ج: النصاری؛ ح ندارد، نجوم: الیهودیّة؛ ابوالفداء و اتّعاظ جمله را ندارند. || ۸. کذا فی ج د؛ ح: اباحوا؛ ز: باحوا؛ آ: باحو؛ آ ز واو عاطفهٔ قبل را ندارند. || ۹. ز: الفروح؛ آ: العروح. || ۱۰. آ د ز با تنقیط ناقص؛ ج: بالربوبیّة؛ ح: بالربوبه؛ تنقیط از روی ابوالفداء و اتّعاظ و نجوم. || ۱۱. کذا فی جمیع النّسخ؛ ابوالفداء و اتّعاظ افزوده‌اند: شهر. || ۱۲. کذا فی د (اثنین)؛ باقی نسخ: اثنین (باکم و بیش تنقیط). || ۱۳. ح افزوده: الشّریفان؛ نجوم این جمله را ندارد؛ ابوالفداء و اتّعاظ اصلاً اسامی هیچ یک از شهود را ندارند. || ۱۴. کذا فی د ز ح (بدون حرکات)؛ آ ج: الرضا. || ۱۵. ای من العلویّین الشّرفاء. || ۱۶. ج: ابوالحامد. || ۱۷. آ ح: الاسفرایی؛ ج: الاسفرانی؛ برای ترجمهٔ حال اجمالی از او و از سایر شهود ر.ک. به: ح [۴۴]. || ۱۸. کذا فی جمیع النّسخ؛ النّجوم: ابوالحسین؛ و هو المشهور فی کنیته، ر.ک. به: ح [۴۵]. || ۱۹. کلمهٔ «بن» فقط در آ است و از سایر نسخ ساقط. || ۲۰. ح: الامانی؛ آ بیاض به جای آن؛ ج د ز ندارند بدون بیاض؛ تصحیح از روی نجوم: ابومحمّد عبدالله‌بن‌الأکفانی؛ ابن‌الأثیر، ۹: ۹۸ و ابن‌خلدون، ۳: ۴۴۲ هر دو:

←

خلافت نشاندند و مستنصر لقب دادند، و او به کثرت جنون و قلّت عقل معروف بود و از تلوّن افعال و اختلاف اعمال و اسراف اموال نه در نصاب[۱] استحقاق و منع، در مواضع اطلاق به مستنصر دیوانه مشهور شد، و نوادر حکایات دور از رسوم [و] آیین[۲] خلفا و سلاطین[۳] در کتب مسطور است و در تواریخ مذکور اینجا یک دو نکته که به کنه امثال و[۴] نظایر افعال[۵] او توان رسید ایراد می‌شود، یکی از اسراف او آن است که عیون جواهر آبدار از خزانه بخواستی و آن را چون سرمه سوده کردی و در جوی آب ریختی، و منع او به غایتی بود[۶] که لشکرها را از امساکِ معهودِ[۷] ارزاق و منعِ مرسومِ[۸] اطلاق مضطرّ گردانیدی[۹] چنانک غلبه و شَغَب برآوردندی، روزی[۱۰] او را در قصر محصور کردند و مواجب خویش طلب داشتند به خطّ خویش در عذر[۱۱] تقدیر[۱۲] و امساک رقعه‌ای نوشت و به لشکر فرستاد،

اَصْبَحْتُ لَا اَرْجُو وَ لَا اَتَّقِي غَيْرَ اِلٰهِي وَ لَهُ الفَضْلُ
جَدِّی نَبِيِّی وَ اِمَامِی اَبِی وَ قَوْلِیَ التَّوْحِيدُ وَ العَدْلُ[۱۳]

المَالُ مَالُ اللهِ وَ العَبِيدُ عَبِيدُاللهِ[۱۴] وَ العَطَاءُ خَيْرٌ مِنَ المَنْعِ وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ

← ابن‌الأکفانی. ‖ ۲۱. کذا فی زَ؛ حَ: السصاری؛ دَ: السضانی؛ آ: السصانی؛ جَ: النصابی، ابن‌خلدون، ۳: ۴۴۲، به عینه مثل زَ: ابوعبدالله البیضاوی؛ ابن‌الأثیر، ۹: ۹۸: ابوعبداللهبن‌البیضاوی (به اقحام کلمهٔ ابن)؛ در النّجوم ذکری از او نیست. ‖ ۲۲. کذا فی دَ حَ؛ آ جَ زَ این عنوان را ندارند؛ حَ: طاهر (به جای «ظاهر»). ‖ ۲۳. کذا فی دَ؛ زَ: ظاهر بالله؛ آ جَ حَ: طاهر. ‖ ۲۴. حَ «ابو» را ندارد. ‖ ۲۵. دَ ندارد. ‖ ۱. کذا فی جَ حَ (؟)؛ آ دَ زَ: مصاب؛ احتمال قوی می‌رود که صواب «مظانّ» بوده است. ‖ ۲. تنقیط قیاسی؛ حَ: اس؛ باقی نسخ: این. ‖ ۳. اینجا کلمه‌ای مانند «او» یا جمله‌ای مانند «که بدو منسوب است» یا «که از وی منقول است» یا نحو آن باید افتاده باشد. ‖ ۴. آ واو را ندارد؛ دَ «و نظایر» را ندارد. ‖ ۵. «افعال» فقط در حَ؛ جَ دَ «آن» به جای «او». ‖ ۶. حَ: بودی. ‖ ۷. آ جَ ندارند. ‖ ۸. آ دَ زَ: رسوم؛ حَ: ورسوم؛ جَ ندارد؛ تصحیح قیاسی؛ «معهودِ ارزاق و مرسومِ اطلاق» از قبیل اضافهٔ صفت به موصوف است یعنی «ارزاقِ معهود و اطلاقِ مرسوم». ‖ ۹. کذا فی حَ؛ باقی نسخ: گردانید. ‖ ۱۰. فقط در حَ. ‖ ۱۱. حَ ندارد. ‖ ۱۲. کذا فی آ (نقدر)؛ حَ سفدر؛ دَ زَ: تقصیر؛ جَ: تبذیر؛ «القَدْر التّضییق کالتَّقْدِیر و قَدَرَ علیه الشیّءَ قَدْراً و قَدَّره ضَیَّقَهُ قوله تعالی و اَمّا اذا ما ابتلاه فَقَدَرَ علیه رِزْقَهُ ای ضَیَّقَ (لسان و تاج). ‖ ۱۳. این ابیات در تاریخ ابن‌القلانسی، ۹۵؛ و النّجوم ۲: ۲۴۰ـ۲۳۹، و خطط مقریزی، ۴: ۷۳ مذکور است؛ مقریزی این واقعه و ابیات را به حاکم نسبت می‌دهد و النّجوم در موضع دوم بالآمر باحکام الله. ‖ ۱۴. کذا فی آ زَ حَ (با تنقیط کامل یا ناقص) و کذا ایضاً فی ابن‌القلانسی، ۹۵؛ جَ: و العبید عبدالله؛ دَ و النّجوم، ۲: ۲۴۰: و العبد عبدالله؛ خطط، ۴: ۷۳: و الخلقُ عبادالله.

ظَلَمُوا اَیَّ مُنْقَلَبٍ یَنْقَلِبُون، باقی حرکات او مناسب این حکایات[۱] است و از این قیاس توان کرد.[۲]

فَـــاِنَّها خَـــطَراتٌ مِـــنْ وَســـاوِسِهِ   یُعْطِی وَ یَمْنَعُ لَا بُخْلاً وَ لا کَـرَماً [۴۸]

و مستنصر بر این جمله روزگار می‌گذرانید[۳] و مدّت شست[۴] سال در خلافت[۵] بماند قال الله تعالی اِنَّمَا نُمْلِی لَهُمْ لِیَزْدَادُوا اِثْماً.

و او را دو پسر بود یکی را نام ابو منصور[۶] نزار[۷] اول او را ولیعهد کرد و لقب او[۸] المصطفی لدین الله داد، بعد از آن پشیمان شد و او را خلع کرد و پسر دیگر ابوالقاسم احمد را ولیعهد کرد و لقب او را[۹] المستعلی بالله داد،[۴۹] و بعد از مستنصر ائمّه و اعیان[۱۰] بدعت دو گروه گشتند قومی به امامت نزار گفتند[۱۱] که اعتبار نصّ اول راست، و اسماعیلیان یعنی ملاحدهٔ عراق و شام و قومش[۱۲] و خراسان از ایشان بودند و ایشان را نزاریّه[۱۳] گویند، و جماعت دیگر امامت مستعلی اثبات .ردند ایشان اسماعیلیان مصر و آن دیارند آن جماعت را مستعلویان[۱۴] خوانند، و حسن صَبَّاح در ایّام مستنصر دعوت ظاهر کرد در[۱۵] ولایات دیلم چنانک بعد از این ذکر آن خواهد آمد، و طایفهٔ نزار [یّه] را[۱۶] بدان سبب اسم الحاد بر ایشان اطلاق افتاد که ایشان در دعوت حسن صبّاح رفع شرایع محمدی علیه‌السّلام کردند و محرّمات را

---

۱. کذا فی آ جَ؛ دَ زَ حَ: حکایت. ‖ ۲. حَ: گرفت؛ دَ جمله را ندارد. ‖ ۳. حَ: روزها گذرانیدی؛ جَ «روزگار» را ندارد. ‖ ۴. کذا فی آ؛ دَ زَ حَ: شصت؛ جَ: شش. ‖ ۵. «در خلافت» فقط در حَ؛ وفات مستنصر در هجده ذی‌الحجّه سنهٔ چهارصد و هشتاد و هفت بود. ‖ ۶. کذا فی حَ و هو الصّواب؛ باقی نسخ: منصور (بدون «ابو»). ‖ ۷. آ دَ: نزار؛ حَ: برار؛ جَ: برار. ‖ ۸. کذا فی اربع نسخ بدون «را» جَ جمله را ندارد. ‖ ۹. دَ حَ: او (بدون «را»). ‖ ۱۰. کذا فی حَ، باقی نسخ: داعیان (به جای «و اعیان»). ‖ ۱۱. «گفتند» یعنی قائل شدند و «که» ظاهراً تعلیلیّه است یعنی «به علّت اینکه»، نه تفسیریّه که جملهٔ بعد از آن مقول قول باشد. ‖ ۱۲. کذا فی آ جَ زَ بالشّین المعجمة؛ دَ حَ ندارند؛ دَ «و خراسان» را نیز ندارد. ‖ ۱۳. کذا فی زَ؛ دَ: نراریه؛ حَ: برازیه؛ آ: نرار؛ جَ: مرید (کذا). ‖ ۱۴. کذا فی دَ؛ آ: مپعولیان (کذا به عینه)؛ جَ: مستعلیان؛ زَ: اسماعیلی؛ حَ جمله را ندارد؛ صبح الأعشی، ج ۱۳، ص ۲۳۶ و ۲۳۸ و ۲۳۹ و ۳۴۳ و ۳۴۵ و ۳۴۷ همه جا: مستعلویّة. ‖ ۱۵. کذا فی زَ حَ؛ آ جَ دَ: و (به جای «در»). ‖ ۱۶. حَ: و طایفهٔ برار را؛ آ جَ دَ زَ: و آن طایفه را.

مباح داشتند قال الله تعالی وَ مَنْ لَمْ یَحْکُمْ بِمَا اَنْزَلَ اللهُ فَاولئکَ هُمُ الفَاسِقُونَ، اما طایفهٔ مستعلویان[۱] از ظاهر شرع[۲] تمرّد نکردند و تتبّع سنن[۳] آبا و اجداد نمودند، اجناد و اهالی مصر متابعت مستعلیٰ کردند و او را در مسند خلافت بنشاندند، و نزار[۴] با دو پسر[۵] خویش از مستعلیٰ بگریخت [۵۰] و به اسکندریّه رفت اهالی آن بیعت او قبول کردند، مستعلیٰ لشکرها فرستاد تا او را مدّتی در اسکندریّه حصار دادند و عاقبت اسکندریّه مسلّم کردند و او را با هر دو پسر به مصر بردند، تا به وقتی که هر سه وفات یافتند[۶] در قاهره محبوس بودند[۷]، و طایفهٔ نزاریّه[۸] چنان دعوی کنند که از یک پسر نزار[۹] که اسم امامت داشت برحسب مذهب باطل ایشان پسری[۱۰] ماند[۱۱] در اسکندریّه که[۱۲] کسی بر او دست نیافت و او را نشناخت و اکنون[۱۳] انتما[۱۴] و انتساب سرور ملاحدهٔ الموتی بدوست و در دعوت ملاحدهٔ جدیده[۱۵] ذکر آن خواهد آمد، مستعلیٰ در خلافت بود تا وقتی که وفات یافت.[۱۶]

ابوعلی منصور[۱۷] که پسرش بود به جای او بنشست، در رابع ذوالقعده[۱۸] سنهٔ اربع و عشرین و خمسمائة جمعی از غلات مذهب نزاری او را مغافصتاً هلاک کردند.

چون او را پسری نبود ابن‌عمّ او[۱۹] ابوالمیمون[۲۰] عبدالمجید[۲۱] بن محمد[۲۲] را[۲۳]

---

۱. کذا فی دَ حَ؛ آ: میعولان؛ جَ زَ: مستعلیان. || ۲. حَ ندارد. || ۳. کذا فی آ جَ؛ زَ حَ: سیر؛ دَ: اشرار (ننمودند). || ۴. آ دَ: نزار؛ حَ: برار. || ۵. کذا فی اربع نسخ؛ حَ: و بسر (= و پسر)؛ و آن ظاهراً غلط است چه بعد خواهد گفت که دو پسر بوده‌اند. || ۶. جَ افزوده: و؛ زَ افزوده: و آن مدّت؛ حَ اصل جمله را ندارد. || ۷-۶. دَ ندارد. || ۸. کذا فی زَ؛ آ دَ حَ با تنقیط ناقص؛ جَ: نزار. || ۹. کذا فی زَ؛ باقی نسخ بی‌نقطه یا با تنقیط ناقص. || ۱۰. کذا فی زَ حَ (بسری)؛ آ: بسی (کذا)؛ دَ: یک پسر؛ جَ: سی سال (کذا! به جای «پسری ماند»). || ۱۱. آ افزوده: و. || ۱۲. آ «که» را ندارد. || ۱۳. کذا فی جمیع النّسخ؛ از اینجا معلوم می‌شود که تألیف این موضع از کتاب قبل از فتح قلاع الموت به دست هولاکو بوده است؛ ر.ک. به: ج ۱، مقدمهٔ مصحّح، ص ۷۳-۷۲. || ۱۴. زَ: اثنما (= انتما)؛ حَ: اتنما؛ جَ: انتما؛ آ: اسمار؛ دَ ندارد. || ۱۵. آ افزوده: که. || ۱۶. در ۱۷ صفر سنهٔ چهارصد و نود و پنج. || ۱۷. ملقّب بالآمر بأحکام الله. || ۱۸. کذا فی آ دَ زَ؛ جَ: دی القعده؛ حَ: دی فعده. || ۱۹. آ «او» را ندارد؛ دَ چند کلمه ندارد. || ۲۰. دَ: ابومیمون. || ۲۱. کذا فی دَ زَ؛ جَ بدون نقطه؛ آ: عبدالحمد؛ حَ: عبدالحمید. || ۲۲. این محمد که پدر الحافظ لدین الله است پسر مستنصر است و او خلیفه نبود و کنیهٔ وی ابوالقاسم است. || ۲۳. کذا فی جمیع النّسخ بدون «که» کما یمکن لن یتوهّم.

ولیعهد کرده بود[۵۱] قائم‌مقام او خلیفه شد و او را الحافظ لدین الله لقب دادند مدّت بیست سال در خلافت بماند.[۱]

بعد از او ابو منصور اسماعیل[۲] به جای او بنشست و او را الظّافر[۳][۵۲] لقب دادند، عباس‌بن‌تمیم[۵۳] که وزیر او بود او را بکشت.[۴]

پسر او ابوالقاسم[۵] عیسی را که در سنّ پنج سالگی بود به جای او[۶] بنشاند[۷] و الفایز بالله[۸] لقب او بود و شش سال در خلافت بماند و بگذشت.[۹]

و بعد از او پسر عمّش[۱۰] ابومحمد عبدالله‌بن‌یوسف[۱۱]بن‌حافظ را به خلافت[۱۲] بنشاندند و لقب او العاضد لدین الله[۵۴] دادند تا به وقتی که آل‌ایّوب بر مصر و بلاد آن مستولی شدند.[۱۳]

ذکر کیفیّت و سبب این احوال[۱۴]

در اوایل[۱۵] سنهٔ اربع و خمسین[۱۶] [صح: اربع و ستّین] و خمسمائة[۵۵] از فرنگ لشکری[۱۷] انبوه به دیار مصر آمد و به قتل و نهب[۱۸] مشغول گشتند، شابور[۱۹]

---

۱. و در پنجم جمادی‌الآخرة سنهٔ پانصد و چهل و چهار وفات یافت. || ۲. که پسر الحافظ لدین الله ابو المیمون عبدالمجید مذکور است. || ۳. کذا فی آ دَ؛ زَ: الظافر بالله؛ حَ: الطافر لدس الله؛ جَ: الطاهر الله. || ۴. در نیمه و به قولی سلخ محرّم سنهٔ پانصد و چهل و نه. || ۵. جَ: القایم بالله (کذا به جای «ابوالقاسم»)؛ دَ «عیسی» را ندارد. || ۱۲-۶. این جمله بکلّی از آ ساقط است. || ۷. کذا فی زَ حَ؛ جَ دَ: بنشاندند؛ آ ندارد؛ واو بعد فقط در زَ است؛ جَ دَ ندارند؛ آ حَ جمله را ندارند. || ۸. تنقیط قیاسی؛ جَ: الفایرلله؛ دَ الغابر بالله؛ زَ: القاهر بالله؛ حَ جملهٔ «و الفائز بالله لقب او بود» را ندارد؛ آ جملهٔ طویلی ندارد چنان‌که گذشت، به اجماع مورّخین لقب این خلیفه الفائز به نصرالله است که گاه برای اختصار الفائز تنها گویند، پس الفائز بالله چنان‌که در متن است بلاشک سهو است. || ۹. در ۱۷ رجب سنهٔ پانصد و پنجاه و پنج. || ۱۱-۱۰. کذا فی جَ زَ؛ حَ: ابو محمدعبدالله‌بن محمدبن‌یوسف؛ دَ: ابومحمد عبدالله؛ آ ندارد. || ۱۲. ر.ک. به: پاورقی شمارهٔ ۶. || ۱۳. زَ افزوده: او خلافت داشت. || ۱۴. کذا فی آ (نه به‌طور عنوان)؛ جَ: و کیفیت و سبب این احوال (نه به‌طور عنوان)؛ دَ زَ حَ: به‌طور عنوان؛ ولی دَ «این» را ندارد؛ حَ: حال (به جای «احوال»)؛ زَ بعد از «احوال» افزوده: چنین است. || ۱۵. حَ افزوده: شهور. || ۱۶. کذا فی جمیع النّسخ؛ و آن خطای واضح و مخالف با اجماع مورّخین و مناقض با تصریح خود مصنّف است در پانزده سطر بعد که ورود شیرکوه با عساکر به قاهره در سنهٔ ۵۶۴ بود، و صواب در متن «اربع و ستّین» است به جای «اربع و خمسین» چنان‌که بین دو قلّاب تصحیح کرده‌ایم؛ ر.ک. به: ح [۵۵]. || ۱۷. آ جَ زَ: لشکر. || ۱۸. کذا فی آ؛ حَ: سبی؛ زَ: سپی، (= سبی)؛ دَ ج ندارند. || ۱۹. کذا فی دَ زَ حَ؛ آ

←

که وزیر عاضد بود[۵۶] و حل و عقد مملکت مصر در دست او چون لشکر فرنگ به محاصرهٔ قاهره مشغول گشتند و خلیفه و وزیر و تمامت اهالی مصر و قاهره نومید شدند شابور[1] با سرور ایشان به هزار هزار[2] دینار مصری مصالحه کرد بعضی مؤجّل و بعضی نقد تا ایشان از محاصرهٔ قاهره برخاستند و هم در دیار مصر بر انتظار استیفای تتمّهٔ[3] مال مواضعه مقام کردند، و در آن وقت نورالدّین محمودبن‌زنگی‌بن[4] اقسنقر[5] صاحب شام بود عاضد و وزیر و اهل مصر بدو از استیلای فرنگ استغاثت[6] کردند و به مدد و معاضدت او استعانت[7] جستند به حدّی که گیسوی زنان نزدیک او می‌فرستادند، نورالدّین شیرکوه[8] صاحب حمص را با لشکری جرّار به محافظت دیار مصر فرستاد و صلاح‌الدّین یوسف‌بن‌ایّوب که برادرزادهٔ شیرکوه بود مصاحب عمّ بود، چون فرنگ آوازهٔ لشکر شام بشنیدند روی با مساکن خویش نهادند و شیرکوه متوجه قاهره گشت[9]، در هفتم ربیع‌الآخر سنهٔ اربع و ستّین و خمسمائة به قاهره رسید،[۵۷] عاضد و شابور[10] تعظیم و

← اینجا: سابور؛ ولی بعدها اغلب: شابور؛ جَ اینجا جمله را ندارد ولی بعدها همه جا: شابور، جامع‌التّواریخ، a ۶۲ به بعد همه جا: شاوور (با دو واو)؛ نام این شخص در جمیع کتب مورّخین عرب بلااستثنا «شاور» با شین معجمه و یک واو مسطور است ولی چون در این کتاب همه جا و در جمیع نسخ بدون استثنا شابور (یا سابور) نوشته شده معلوم می‌شود این طور نوشتن این کلمه ناشی از غلط نسّاخ نیست بلکه خود مصنّف آن را شابور می‌پنداشته و می‌خوانده است، و اینکه در جامع‌التّواریخ که در این فصول اغلب متابعت جهانگشا را نموده این کلمه همه جا «شاوور» با دو واو مسطور است نیز مؤیّد این فقره است، و واضح است که ما همه جا املای اصلی مصنّف را محفوظ داشتیم، برای تفصیل این مسئله ر.ک. به: ح [۵۶]. || ۱. کذا فی اربع نسخ؛ آ: سابور. || ۲. کذا فی جَ زَ حَ به تکرار هزار؛ و همین صواب است لاغیر؛ آ دَ: بهزار (بدون تکرار هزار)؛ «وصانع شاورُ الفرنجَ علی الف الف دینار» (ابوالفداء در حوادث سنهٔ ۵۶۴، ج ۳: ۴۵)؛ «فارسل [شاور] الی ملک الفرنج یشیر بالصّلح و اخذ مالٍ فاجابه الی ذلک علی ان یعطوه الف الف دینار مصریّة یعجّل البعض و یمهل بالبعض» (ابن‌الأثیر، در حوادث همان سال، ج ۱۱: ۱۵۱). || ۳. کذا فی دَ زَ؛ جَ: نیمه؛ آ: نمه؛ حَ: تمامت؛ چون شاور از این مبلغ هزار هزار دینار فقط صدهزار دینار نقداً به عساکر فرنگ پرداخت پس «نیمه» بلاشک غلط است (ر.ک. به: ابن‌الأثیر و غیره). || ۴. دَ حَ «بن» را ندارند. || ۵. کذا فی حَ؛ جَ در حاشیه (به خطی دیگر): آق سنقر، در متن: اشعر؛ زَ: قسقر؛ آ: اشقر؛ دَ ندارد. || ۶. کذا فی جَ؛ آ: استعاثت؛ زَ: استعاست؛ دَ حَ: استعانت. || ۷. آ: استعانب. ||۸. آ: شرکوه؛ زَ: سیرکوه. || ۹. جَ افزوده: و؛ لعلّه اظهر. || ۱۰. کذا فی اربع نسخ؛ آ: سابور.

اکرامِ موردِ او را استقبال کردند، شیرکوه جهت لشکر از شابور[۱] التماس مالی کرد شابور[۲] مطل و مدافعت پیش نهاد، موالات و مصافات به منافره[۳] و معادات کشید[۴] شابور[۵] در تدبیر آن ایستاد که شیرکوه را به علّت ضیافت از دست برگیرد، چون عاضد در دست شابور[۶] زبون و عاجز بود شیرکوه را خبر داد از مکیدت او و بر قتل شابور[۷] باعث گشت، بر سبیل تفقّد و تودّد روزی شابور[۸] به نزدیک شیرکوه آمد برادرزادهٔ او صلاح‌الدّین یوسف بر عادت به اسم استقبال با جماعتی از اهل سلاح[۹] پیش باز[۱۰] رفت و او را بگرفت و آن‌چنانک فرمودهٔ عاضد بود سرش پیش او فرستاد و کان[۱۱] ذلک فی السّابع عشر[۱۲] من ربیع‌الآخر سنة اربع و[۱۳] ستّین و خمسمائة،[۵۸] عاضد منصب وزارت به شیرکوه تفویض کرد و او را ملک منصور لقب داد، سه ماه تمام نبود[۱۴] که گذشته شد، وزارت به برادرزادهٔ او صلاح‌الدّین یوسف داد، صلاح‌الدّین ضبط امور کرد[۱۵] و بر عاضد و مملکت[۱۶] مصر مستولی گشت و عاضد محکوم حکم او بود، صاحب شام نورالدّین محمود به صلاح‌الدّین یوسف چیزی[۱۷] نوشت که چون نفاذ حکم در آن ممالک دست داد نصرت[۱۸] حقّ بر باطل واجب باید داشت و حقّ را در نصاب خویش آرام داد و شعار دعوت[۱۹] اسلام به نام خلفای عباسی ظاهر گردانید، صلاح‌الدّین اجابت کرد و

---

۱. کذا فی اربع نسخ؛ آ: شابور. || ۲. کذا فی اربع نسخ؛ آ: سابور. || ۳. کذا فی دَ؛ حَ: بممافره؛ زَ: بمنافرت؛ آ جَ: منافره (بدون باء). || ۴. کذا فی دَ زَ حَ؛ جَ: کشت؛ آ: کسند. || ۵. کذا فی اربع نسخ؛ آ: سابور. || ۶. کذا فی اربع نسخ؛ آ: شابور. || ۷. کذا فی اربع نسخ؛ آ: سابور. || ۸. کذا فی جمیع النّسخ. || ۹. آ زَ: صلاح. || ۱۰. کذا فی آ جَ زَ منفصلا (با تنقیط ناقص)؛ دَ حَ: پیش او باز (با تنقیط ناقص). || ۱۱. «کان» فقط در جَ. || ۱۲. کذا فی حَ (ولی بدون الْ)؛ آ: السّابع (فقط، بدون «عشر»)؛ دَ زَ: سابع (فقط، بدون «عشر»)؛ جَ اصلا اعداد روز را ندارد؛ ر.ک. به: ابن‌الأثیر، ۱۱: ۱۵۲؛ و خطط، ۲: ۱۷۵؛ و ابن‌خلّکان ۱: ۲۳۷؛ ۲: ۵۶۰؛ و ح [۵۸]. || ۱۳. جَ «اربع و» را ندارد. || ۱۴. دَ ندارد؛ جَ جمله را ندارد؛ مدّت وزارت شیرکوه علی‌التّحقیق دو ماه و پنج روز بود و وفات او در روز شنبه بیست و دوم جمادی‌الآخرة سنهٔ پانصد و شصت و چهار بود (ابن‌الأثیر، ۱۱: ۱۵۳؛ و ابن‌خلّکان، ۱: ۲۴۶). || ۱۶-۱۵. کذا فی جَ زَ، آ حَ: و بر عاضد بمملکت؛ دَ: و بر مملکت؛ (یعنی «عاضد و» را ندارد). || ۱۷. کذا فی اکثر النّسخ با تنقیط کامل یا ناقص؛ کَ: خبری. || ۱۸. کذا فی جَ زَ حَ دَ؛ آ: نقرب. || ۱۹. کذا فی آ زَ؛ جَ دَ حَ: دولت.

اول جمعهٔ محرّم[۱] سنهٔ ستّ[۲] [صح: سبع] و ستّین و خمسمائة بر منابر دیار مصر به نام النّاصر لدین الله[۳] خطبه کرد و سکّه زد، و عاضد روز عاشورا[۴] وفات یافت و صلاح‌الدّین اولاد و انساب او را محبوس کرد و[۵] به عاقبت تمامت را شربت فنا چشانید و بکلّی نسل ایشان منقطع گردانید و صلاح‌الدّین یوسف مستبد و مستقل گشت و او را آثار محمود[۶] و مقامات مشهور است.[۷]

ذکر حسن صبّاح و تجدید او و دعوت ملاحده که آن را دعوت جدیده خوانند لاجدّدها الله تعالی[۸]

چون حق‌تعالی به واسطهٔ عزیمت و حرکت پادشاه‌زادهٔ گیتی هولاکو قلاع و رباع آن[۹] ملاعین قلع کرد و شرّ ایشان دفع وقت فتح الموت فرمان نفاذ یافت که مؤلّف این کتاب بر مستودَعات خزانه و مستجمَعات کتابخانه مطلّع گردد تا آنچ لایق خاص باشد مستخرج کند، غرض آن است که چون مطالعهٔ[۱۰] کتابخانه که از سالها باز جمع کرده بودند می‌رفت از کثرت اباطیل فضول[۱۱] و اضالیل اصول در مذهب و عقیدت ایشان که[۱۲] با مصاحف مجید و انواع کتب نفیس مُمتَزِج کرده بودند و نیک و بد را با یکدیگر مُنْتَسِج[۱۳] گردانیده آنچ مصاحف و نفایس کتب بود بر منوال یُخْرِجُ الحَیَّ مِنَ المَیِّتِ از

---

۱. کذا فی اربع نسخ؛ حَ دو کلمهٔ «جمعهٔ محرّم» را ندارد. ‖ ۲. کذا فی جمیع النّسخ؛ و آن سهو واضح و مخالف اجماع مورّخین است که جمیعاً قطع خطبهٔ فاطمیّین در مصر و اقامهٔ خطبه به نام بنی‌عبّاس را در سنهٔ پانصد و شصت و هفت ضبط کرده‌اند، و صواب در متن «سبع» است به جای «ستّ» بدون هیچ تردید و شبهه‌ای. ‖ ۳. کذا فی جمیع النّسخ؛ باز سهو واضح از مصنّف؛ و صواب به اتّفاق مورّخین «المستضئ بامر الله» است به جای «النّاصر لدین الله»، وانگهی تاریخ جلوس النّاصر لدین الله سنهٔ پانصد و هفتاد و پنج است یعنی هشت سال بعد از این واقعه؛ مدّت خلافت المستضئ ۵۷۵ ـ ۵۶۶ است. ‖ ۴. کذا فی زَ حَ؛ آ جَ دَ: عاشور؛ عاشور نیز لغتی است در عاشورا (قاموس و مصباح). ‖ ۵. آ جَ حَ واو را ندارند. ‖ ۶. حَ ندارد. ‖ ۷. جَ دَ: مشهور بسیارست؛ زَ افزوده: و ملک مصر و قاهره او را بماند. ‖ ۸. کذا فی دَ حَ (دَ: در دعوت، به جای و دعوت)؛ «تعالی» را هیچ‌کدام ندارند؛ آ: ذکر نسب حسن صبّاح و احوال او و لا جدّدها الله تعالی؛ جَ: ذکر حسن صبّاح و سیرت مذهب اولاد و اعقاب او؛ زَ بیاض. ‖ ۹. کذا فی اربع نسخ؛ حَ: اس. ‖ ۱۰. کذا فی جَ دَ حَ؛ آ: بمطالعهٔ؛ زَ چند کلمه ندارد. ‖ ۱۱. کذا فی آ حَ؛ جَ دَ زَ: فصول. ‖ ۱۲. «که» فقط در دَ؛ باقی نسخ ندارند. ‖ ۱۳. تنقیط قیاسی؛ حَ: منسح؛ آ جَ زَ: مسح؛ دَ: منج.

آن میان استخراج می‌رفت مجلّدی کتاب یافت مشتمل بر احوال[۱] وقایع حسن صبّاح که ایشان آن را سرگذشت سیّدنا خوانند آنچ مقصود[۲] بود و مناسب سیاقت این تاریخ نقل افتاد و آنچ مصدَّق و محقَّق بود ایراد کرده شد.

نسبت[۳] او به قبیلهٔ حِمْیَر[۴] انتما[۵] کرده است، پدر او از یمن به کوفه آمد و از کوفه به قم و از قم به ری، آنجا متوطّن گشت و حسن صبّاح آنجا در وجود آمد.

اصلت ز قاینست[۶] و نشستت به کوشکک[۷]
ای خام قلتبان تو به جیلان[۸] چه می‌کنی

نام او الحسن بن علی بن جعفر بن الحسین بن محمد [بن][۹] الصبّاح الحِمْیَری علیه لعنة الله و الملائکة و النّاس اجمعین، در سرگذشت[۱۰] آورده‌اند که وقتی جماعتی از متّبعان[۱۱] او احوال پدران او بنوشتند و به نزدیک او آوردند از راه تصنّع[۱۲] و تلبیس[۱۳] بدان رضا نداد و آن اوراق را در آب شست، این حسن

---

۱. کذا فی جمیع النّسخ الخمس بدون واو عاطفه. || ۲. رشیدالدّین نیز این کتاب را یعنی سرگذشت سیّدنا را به دست داشته و خلاصه‌ای از آن را (نه عین آن را به تصریح خود او) در جامع التّواریخ درج نموده است ولی منقولات او از آن کتاب به مراتب مفصّل‌تر است از منقولات جوینی، و گویا جوینی به واسطهٔ فرط تدیّن و تصلّب او در عقیده این کتاب را که بالطّبع در نظر او از کتب کفر و ضلال محسوب می‌شده با کمال کراهیت و تنفّر قلب به کار می‌برده است، و لهذا می‌بینیم که به حدّ افراط به تلخیص و اختصار آن کوشیده و حتّی‌المقدور به اقلّ ما یمکن از آن که برای فهم تاریخ «ملاحده» ضروری بوده اقتصار کرده است. || ۳. کذا فی آ جَ زَ؛ دَ: نسب؛ حَ: سب. || ۴. کذا فی جَ حَ؛ آ بدون نقطه؛ دَ زَ: حمیرا. || ۵. کذا فی زَ؛ آ جَ حَ بدون نقطه؛ دَ ندارد. || ۶. کذا فی زَ و مجمع‌الفصحاء و هفت اقلیم؛ آ: قا نست؛ حَ: فانت است؛ جَ: بمانست؛ دَ این بیت را ندارد؛ از جملهٔ ابیاتی است از کوشککی قاینی از شعراء عهد سلطان‌سنجر و مخاطب خود شاعر است، ر.ک. به: هفت اقلیم در عنوان «قهستان»، و مجمع‌الفصحاء، ج ۱، ص ۴۸۸. || ۷. کذا فی زَ و هفت اقلیم و مجمع‌الفصحاء؛ آ: بکوشلک؛ حَ: بکوشک؛ جَ: زکوحلک. || ۸. کذا واضحاً (با جیم و یاء مثنّاة تحتانیّه) فی جَ زَ طَ لَ و هفت اقلیم؛ آ: بحیلان؛ سَ: بجیلان؛ حَ بدون نقطه؛ مَ و مجمع‌الفصحاء: بختلان (با خاء معجمه و تاء مثنّاة فوقانیّه)؛ از سیاق ابیات به نظر می‌آید که این اخیر گویا اقرب به صواب باشد. || ۹. کلمهٔ «ابن» از جمیع نسخ ساقط است؛ و صواب بلاشک اثبات آن است چه الصّبّاح قطعاً لقب محمد نبوده چنان‌که اسقاط «ابن» موهم آن است بلکه نام پدر او بوده؛ و کلمهٔ الصّبّاح از اَعْلام معروفهٔ عرب است و هیچ جا لقباً مسموع نشده است. || ۱۰. کذا فی آ دَ حَ؛ جَ زَ افزوده‌اند: او. || ۱۱. کذا فی آ زَ؛ حَ: مبیعان؛ جَ دَ: متابعان. || ۱۲. کذا فی دَ زَ؛ حَ: بصسع؛ آ: تضبع؛ جَ: تضییع. || ۱۳. کذا فی جَ؛ دَ حَ: تسلس؛ زَ: تسلّس؛ آ: تلسیس (کذا).

لعین چنین تقریر کرد که من مذهب آبای خویش مذهب شیعهٔ اثنا عشری داشتم، در ری شخصی بود امیره[۱] ضرّاب[۲] نام بر مذهب باطنیان مصر و هر وقت ما را با یکدیگر مناظره‌ای می‌بود و او مذهب مرا کسر می‌کرد و من مسلّم نمی‌داشتم اما در دل من آن سخن جایگیر بود، در اثنای آن[۳] بیماری مخوف صعب روی نمود با خویش اندیشه کردم که آن مذهب حقّ است و از غایت تعصّب تصدیق آن نکردم[۴] اگر عیاذاً بالله اجل موعود در رسد به حق نارسیده هالک باشم، از آن مرضْ خود شفا یافتم، دیگری بود هم از جملهٔ باطنیان[۵] بونجم سراج[۶] نام، از او تفتیش این مذهب کردم به شرح و تفصیل تقریر داد تا بر غوامض آن وقوف یافتم، و دیگری بود مؤمن[۷] نام که عبدالملکِ عطاش [۵۹] او را به دعوت اجازت داده بود از او عهد بیعت خواستم او گفت مرتبهٔ تو که حسنی از من که مؤمنم[۸] بیشتر است[۹] من چگونه عهد بر تو گیرم یعنی بیعت امام چگونه از تو ستانم، بعد از الحاح عهد بر من گرفت، چون در سنهٔ اربع و ستّین و اربعمائة عبدالملکِ عطاش که در آن وقت در عراق داعی بود به ری رسید مرا پسندیده داشت و نیابت دعوت به من فرمود و اشارت کرد که به حضرت[۱۰] مصر باید شد و در آن وقت مستنصر بود[۱۱]، در سنهٔ تسع و ستّین و اربعمائة[۱۲] بر عزم مصر به اصفهان رفتم و از آنجا بر راه اذربیجان[۱۳] بعد از اَخْطاری که مشاهده کردست[۱۴] و در آن تاریخ[۱۵] مفصّل نوشته به شام رفت[۱۶]، تا چون به مصر رسیدم[۱۷] در سنهٔ

---

۱. کذا فی آ جَ زَ؛ حَ بدون نقطه؛ دَ: امیر. || ۲. کذا فی آ جَ دَ زَ (ولی آ دَ بدون تشدید)؛ حَ: صراب. || ۳. زَ فقط افزوده: مرا. || ۴. کذا فی دَ زَ حَ؛ آ جَ افزوده‌اند: که. || ۶ـ۵. کذا فی دَ زَ؛ باقی نسخ با تنقیط ناقص. || ۷. کذا فی اربع نسخ؛ حَ: مموس (کذا). || ۸. کذا فی آ جَ زَ؛ حَ: مموسم (کذا)، دَ ندارد. || ۹. نسخ با تنقیط ناقص؛ «پیشترست» نیز ممکن است خوانده شود. || ۱۰. کذا فی آ جَ حَ؛ زَ: بجانب؛ دَ ندارد. || ۱۱. کذا فی جمیع النّسخ؛ جامع‌التّواریخ، ۶۶b: «و خلیفهٔ آن زمان المستنصر بالله بود؛ و از اینجا معلوم می‌شود که اصل متن ظاهراً چنین بوده: «و [خلیفه] در آن وقت مستنصر بود»، یا «و در آن وقت [خلیفه] مستنصر بود». || ۱۲. کلمهٔ «اربعمایة» را فقط در جَ دارد؛ حَ جمیع اعداد را فاقد است. || ۱۳. جَ: آذربایکان. || ۱۴. کذا فی آ جَ زَ حَ به صیغهٔ غایب؛ دَ اصل جمله را ندارد. || ۱۵. یعنی «سرگذشت سیّدنا». || ۱۶. کذا فی آ زَ حَ به صیغهٔ غایب؛ جَ: رفتم؛ دَ اصل جمله را ندارد؛ جملهٔ «و از آنجا بر راه اذربیجان» تا اینجا جملهٔ معترضه است از خود

←

احدی و سبعین و اربعمائة[۱] قرب یک‌سال‌ونیم آنجا مقام داشتم[۲] و در مدّت اقامت هرچند نزدیک[۳] مستنصر نرسیدم[۴] اما مستنصر بر حال من واقف بود و به کرّات ستایش من کرده بود، و امیرالجیوش[۵] امیر لشکر او که مسلّط بود و حاکم مطلقْ صِهْرِ[۶] پسرِ خردترْ مستعلیٰ بود که مستنصر او را به نصّ[۷] دوم ولیعهد کرده بود، و من بر قاعدهٔ اصول مذهب خویش دعوت با نِزار[۸] می‌کردم، و تقریر آن[۹] رفته است، بدین سبب امیرالجیوش با من بد بود، به قصد من میان بربست به حدّی که الزام کردند[۱۰] تا مرا با جماعتی فرنگان بر راه کشتی به جانب مغرب گسی[۱۱] کردند، دریا در آشوب بود کشتی را با شام انداخت و آنجا[۱۲] مرا واقعه‌ای[۱۳] افتاد، از آنجا به حلب آمدم و از آنجا بر راه بغداد و

مؤلّف در اثنای «سرگذشت سیّدنا» که فصلی طویل از آن را در همین چند کلمه تلخیص کرده و به همین مناسبت افعال را به صیغهٔ غایب آورده است، و فقرهٔ معادلهٔ این چند کلمه در جامع‌التّواریخ قریب یک صفحهٔ تمام است (ص ۶۶b، س ۱۴ و ص ۶۷a، س ۱۲). || ۱۷. کذا فی جَ دَ زَ؛ آ حَ: رسید. || ۱. کذا فی آ جَ دَ زَ («اربعمایة» فقط در جَ)؛ حَ جمیع اعداد را فاقد است؛ جامع‌التّواریخ، ۶۷b: «روز چهارشنبه هجدهم شهر صفر المظفّر سنهٔ احدی و سبعین و اربعمایة سیّدنا به قاهرهٔ معزّیّه رسید»؛ ابن‌الأثیر در حوادث سنهٔ ۴۲۷ (ج ۹: ۱۸۶) و ظاهراً به تبع او ابن‌میسر، ص ۲۷، تاریخ ورود حسن صبّاح را به مصر در سنهٔ ۴۷۹ نوشته‌اند، و آن ظاهراً سهو واضح است چه منقولات مؤلّف از «سرگذشت سیّدنا» در این موارد غالباً عین کلام خود حسن صبّاح است مستقیماً، و البتّه قول او در امور راجعه به خود او بر قول هرکسی دیگر مقدّم است. || ۲. کذا فی جمیع النّسخ به صیغهٔ متکلّم. || ۳. کذا فی آ؛ جَ زَ حَ: بنزدیک؛ دَ: بخدمت. || ۴. کذا فی آ جَ دَ زَ؛ حَ: برسیدم؛ ابن‌الأثیر در حوادث سنوات ۴۲۷ و ۴۸۷ و ۴۹۴ (طبع مصر، ۹: ۱۸۶، و ۱۰: ۹۸، ۱۳۱) مکرّراً تصریح کرده است که حسن صبّاح با خود مستنصر شخصاً ملاقات کرده بود و از او پرسیده که امام بعد از تو کیست او به پسر خود نزار اشاره نموده بوده است، و شکّی نیست که مسطورات «سرگذشت سیّدنا» در این‌گونه امور شخصی حسن صبّاح چنان‌که گفتیم بر قول هرکسی دیگر مقدّم است. || ۵. یعنی بدر جمالی پدر امیرالجیوش شاهنشاه معروف به افضل، وی در سنهٔ ۴۶۶ به وزارت مستنصر رسید و تا آخر عمر در این وظیفه باقی بود و در سنهٔ ۴۸۷ پنج ماه قبل از وفات خود مستنصر وفات نمود؛ (ر.ک. به: ابن‌خلّکان در ترجمهٔ پسرش شاهنشاه، و ابن‌میسّر ۳۰ـ۲۲، و خطط مقریزی، ۲: ۲۱۳ـ۲۱۱، و ابن‌تغری بردی در مواضع متعدّده). || ۶. کذا فی آ زَ حَ؛ جَ: شهر؛ دَ ندارد؛ مراد از صِهْر اینجا پدرزن است چه دختر بدر جمالی زوجهٔ مستعلی بود، «و کان المستنصر نَعتَ المستعلیَ بهذا اللّقب [ای بولیّ عهد المؤمنین] لمّا عقد نکاحَه علی ابنة امیرالجیوش بدر» (تاریخ ابن‌میسّر، ص ۶۶). || ۷. تنقیط قیاسی از روی حَ: بنص؛ آ جَ دَ: نص؛ زَ: در نصب. || ۸. کذا فی زَ (مشکولاً)؛ آ: با نرار؛ جَ حَ: بابرار؛ دَ ندارد. || ۹. زَ افزوده: از پیش. || ۱۰. دَ: کرد. || ۱۱. کذا فی آ زَ، جَ حَ: کسیل (این اخیر بدون نقطه)؛

←

خوزستان به اصفهان رسیدم در ذی‌الحجّه سنهٔ ثلاث و سبعین و اربعمائة، و از آنجا به حدّ کرمان و یزد[۱] شدم و یک‌چندی دعوت کردم بعد از آن به اصفهان آمدم و بار دیگر به خوزستان رفتم[۲] و از آنجا بر راه بیابان به فریم[۳][۶۰] و شهریارکوه[۴][۶۱] آمدم و در دامغان سه سال مقام ساختم و از آنجا جماعتی داعیان را به اندجرود[۵][۶۲] و دیگر ولایات الموت فرستادم تا مردم را در دعوت می‌آوردند، و تا[۶] جرجان[۷] و طرز[۸][۶۳] و سرحد[۹] و چناشک[۱۰][۶۴]

← دَ: روانه. ‖ ۱۲. کذا واضحاً فی حَ؛ آ: و ار حابط (؟)؛ زَ: و از حایط (؟)؛ جَ: و از حافظ (؟)؛ دَ اصل جمله را ندارد. ‖ ۱۳. مراد از «واقعه» چنان‌که از فقرهٔ معادلهٔ این موضع در جامع‌التّواریخ، ۶۸a، معلوم می‌شود ظاهراً کرامتی است که به قول خود او از او در کشتی ظاهر شده و قبل الوقت به مردم خبر داده بود که کشتی غرق نخواهد شد: «ناگاه بادی عاصف برخاست و کشتی بشکست مردم در اضطراب افتادند و سیّدنا همچنان فارغ و آرمیده بود یکی از او پرسید که در چنین حالت چه ایمن نشسته‌ای گفت مستنصر مرا خبر داده است از این و گفته که هیچ باک نباشد از آن جهت نمی‌اندیشم، کشتی به جبله افتاد الخ». ‖

۱. زَ: یزد و کرمان. ‖ ۲. از اینجا تا پاورقی شمارهٔ ۱ صفحهٔ بعد بکلّی از جَ ساقط است. ‖ ۳. کذا فی جامع‌التّواریخ، ۶۸b؛ آ: نقریم؛ زَ: نقرتم؛ دَ: ببرم (= به پرم، به پریم)؛ حَ اصل جمله را ندارد؛ فریم یا پریم ظاهراً همان فیروزکوه حالیه است در مشرق دماوند. ‖ ۴. کذا فی جامع‌التّواریخ ۶۸b؛ آ: شهر بارکوه؛ زَ: شهریارکره؛ دَ: شهره (کذا، و بدون کوه)؛ حَ اصل جمله را ندارد؛ شهریارکوه (جبل شهریار) ظاهراً عبارت بوده است از سلسلهٔ جبال فیروزکوه و سوادکوه حالیه، و شهر عمدهٔ آن فریم سابق‌الذّکر بوده است. ‖ ۵. کذا فی جامع‌التّواریخ، ص ۶۸b و همان کتاب نسخهٔ براون، ص ۷۷؛ آ: باندحرود؛ حَ: باندحرود؛ زَ: باندحرو؛ دَ ندارد؛ اَندِجْرود (اَندِجْرود) که به همین اسم هنوز باقی است به تقسیم امروزی نام یکی از نواحی اربعهٔ الموت است که عبارت باشد از: فیشان ناحیه؛ اَندجْ رود، آتان ناحیه؛ بالا رودبار. ‖ ۶. کذا فی دَ و جامع، ۶۸b؛ آ: نا؛ زَ جَ: با. ‖ ۷. آ: جرحان. ‖ ۸. کذا فی دَ (به طاء و راء مهملتین و زای معجمه)؛ آ زَ: طرر (با دو راء مهمله)؛ حَ ندارد؛ جامع، ۶۸b: طور (با واو و راء مهمله)؛ این کلمه را در هیچ یک از کتب مسالک و ممالک نیافتم، و در ابن‌الأثیر در حوادث سنهٔ ۵۲۰ (ج ۱۰: ۲۶۹) قریه‌ای به همین اسم (یعنی طرز) نام برده و گوید از اعمال بیهق و از قرای مخصوصهٔ باطنیّه است، و به احتمال بسیار قوی مراد در متن همین قریه باید باشد ‖ ۹. کذا فی دَ حَ؛ آ زَ و جامع، ۶۸b: سوحد؛ از سیاق عبارت برمی‌آید که گویا موضعی بوده است در حدود جرجان یا قریب به آن نواحی ولی تعیین موضع آن علی‌التّحقیق برای من میسّر نشد، در کتب مسالک و ممالک قدیم و جغرافی جدید دو سه موضع به اسم «سرحد» معروف است ولی هیچ‌کدام از آنها مناسبتی با مقام ندارند و از حدود ما نحن فیه بسیار دورند؛ دَ واو عاطفهٔ بعد از «سرحد» را ندارد. ‖ ۱۰. تصحیح قیاسی مظنون؛ جامع نسخهٔ براون، ص ۷۷، دو مرتبه: حناسک، جناسک؛ و نسخهٔ پاریس، ۶۸b دو مرتبه: حیاسک، خاسک؛ آ زَ: حاسک؛ طَ: حاشک؛ ←

رفتم[۱] و از آنجا بازگشتم، سبب[۲] آنک نظام‌الملک بـو مسـلم رازی[۳][۶۵] را تکلیف کرده بود که حسن را با دست آرد و او در طلب[۴] مبالغت می‌نمود به ری نتوانستم آمدن و می‌خواستم که به دیلمان روم که داعیان آنجا فرستاده بودم، به ساری[۵] آمدم و از آنجا بر راه دنباوند[۶] و خوار ریّ با قزوین رسیدم و از ری تحاشی نمودم، و دیگر بار از قزوین داعی به قلعهٔ الموت فرستادم که علوئیی مهدی[۷] نام داشت از دست[۸] ملکشاه، و الموت اله اموت[۹] است یعنی آشیانهٔ عقاب[۱۰] و عقاب بر آنجا آشیانه داشت، قومی در الموت دعوت قبول کردند و علوی را نیز دعوت کردند او نیز بر زبان[۱۱] گفت که قبول کردم، بعد از آن هرکس را که آن دعوت قبول کرده بود به حیلت به شیب[۱۲] فرستاد و درِ دز دربست و گفت دز سلطان است، تا بعد از گفت‌وگوی بسیار باز آن جماعت را درگذاشت[۱۳] و بعد از آن به سخن او به شیب نمی‌رفتند، چون[۱۴] از قزوین به دیلمان رفتم[۱۵] و از آنجا به ولایت اشکور[۱۶] و از آنجا به اندجرود[۱۷]

← دَ: حاشکه؛ حَ «و چناشک» را ندارد؛ چناشک ناحیه‌ای است در منتهای شرقی ایالت استراباد تقریباً در بیست فرسخی مشرق شهر استراباد و ده فرسخی مغرب جاجرم و فعلاً عبارت است از پنج شش پارچه ده، و سابقاً نام قلعهٔ حصینی نیز بوده در همان حدود. || ۱. آخر جملهٔ ساقطه از جَ؛ ر.ک. به: پاورقی شمارهٔ ۲، ص ۷۸۹. || ۲. کذا فی آ دَ حَ؛ جَ زَ: بسبب. || ۳. «و کان رئیس الرّیّ انسان یقال له ابومسلم و هو صهر نظام‌الملک ... فلمّا هرب الحسن من ابی مسلم طلبه فلم یدرکه» (ابن‌الأثیر، در حوادث سنهٔ ۴۹۴، ج ۱۰: ۱۳۱). || ۴. جَ زَ: طلب من. || ۵. کذا فی دَ زَ حَ؛ آ: بسیاری؛ جَ: بری. || ۶. جَ دَ: دماوند. || ۷. کذا فی اربع نسخ؛ جَ: اسبهذی. || ۸. کذا فی جمیع النّسخ؛ جامع، ۶۹a: از قِبَل. || ۹. زَ: اله آموت (با مدّی روی الف دوم)؛ حَ: اله الموت؛ دَ: جمله را ندارد. || ۱۰. ابن‌الأثیر گوید (۱۰: ۱۳۱): «و معناه بلسان الدّیلم تعلیم العقاب»، و تفسیر ابن‌الأثیر اقرب به صواب به نظر می‌آید چه «آموت» به لغت دیلمی ظاهراً همان کلمهٔ «آموخت» است. || ۱۱. کذا فی آ؛ جَ دَ زَ حَ: بزبان. || ۱۲. دَ: بزیر. || ۱۳. کذا فی آ جَ؛ دَ زَ: بر دز گذاشت؛ حَ: بر در گذاشت؛ فاعل افعال «فرستاد» و «دربست» و «درگذاشت» همه مهدی علوی است. || ۱۴. کذا فی جمیع النّسخ؛ برای این «چون» جوابی در عبارات بعد مذکور نیست و ظاهراً این «چون» شرطیّه و وقتیّه نیست بلکه به معنی «خلاصه» و «الغرض» و «باری» و نحو ذلک است، ر.ک. به: ص ۷۳۱، پاورقی شمارهٔ ۷. || ۱۵. کذا فی جمیع النّسخ به صیغهٔ متکلّم وحده. || ۱۶. کذا فی آ دَ؛ زَ: اسکور؛ جَ: اشکو؛ حَ ندارد؛ ر.ک. به: ص ۷۴۴، پاورقی شمارهٔ ۵. || ۱۷. کذا فی جامع‌التّواریخ هر دو نسخهٔ پاریس، ۶۹a و براون، ۷۷؛ آ: باندحرود؛ زَ: باندحرود؛ حَ: باندحرود؛ جَ: تاندحوردر؛ دَ: بدحورد؛ ر.ک. به: ص ۷۸۵، پاورقی شمارهٔ ۵.

رفت[۱] که متّصل الموت است و یک‌چندی[۲] مقام داشت[۳] و از غـایت زهـد بسیاری مردم صید او شده بـودند و دعـوت او قـبول کـرده[۴][۶۶] تـا شب چهارشنبه ششم[۵] رجب سنهٔ ثلاث و ثمانین و اربعمائة و از نـوادر اتّـفاقات حروف اله اموت[۶] به حساب جُمّل[۷] تاریخ سال صعود اوست بر الموت[۸] کـه دزدیده او را بر قلعه بردند، یک‌چندی بر آنجا پوشیده بنشست و نام خویش به دهخدا موسوم کرد، چون علوی بر آن حال وقوف یافت و اختیاری به دست نداشت او را اجازت دادند[۹] و بهای قلعه سه‌هزار[۱۰] دینار زر بنوشت بر حاکم گردکوه و دامغان رئیس[۱۱] مظفّر مستوفی که دعوت او را در خفیه قبول کرده بود، و حسن رقعه‌ها از غایت زهد نیک موجز نوشتی بر ایـن جمله که نسخهٔ این برات است: رئیس مظ[۱۲] حفظه الله سه‌هزار دینار بهای الموت به علوی مهدی رساند علی النّبی المصطفی و آله السّلام و حسبنا الله و نعم الوکیل، فی‌الجمله علوی برات بستد و با خویش اندیشه کرد که رئیس مظفّر مردی بزرگ است[۱۳] نایب امیرداد[۱۴] حبشی[۱۵] بن‌التونتاق[۱۶] به رقعهٔ او چگونه چیزی دهد، بعد از مدّتی به دامغان افتاد و مُقلّ حال گشته بود خطّی که داشت امتحان را نزدیک رئیس مظفّر برد حالی خط ببوسید و زر بداد،

---

۱. کذا فی آ زٓ؛ جٓ: رفتم؛ دٓ حٓ ندارند. || ۲. زٓ افزوده: آنجا. || ۳. کذا فی آ زٓ حٓ؛ جٓ: داشتم؛ دٓ: کردم. || ۴. از اینجا تا ص ۷۸۸، س ۲ (و همچنین فقرات متعدّدهٔ دیگر از این فصل راجع به حسن صبّاح) تقریباً به عین عبارت در نسخ معمولهٔ تاریخ ابن‌اسفندیار نیز مسطور است، و ظاهراً این فقرات از الحاقات نسّاخ متأخّرین است بر آن کتاب. || ۵. کذا فی آ دٓ زٓ و جامع، a ۶۹؛ حٓ: سیم؛ جٓ ندارد. || ۶. کذا فی جٓ زٓ؛ آ حٓ: اله الموت؛ دٓ: آله موت. || ۷. کذا فی جٓ؛ آ دٓ زٓ حٓ کلمهٔ «جُمّل» را ندارند. || ۸. جملهٔ «و از نوادر اتّفاقات» تا اینجا جملهٔ معترضه است بین اجزای متلاحقهٔ کلام که به طرز حالیه بایستی مابین قوسین باشد. || ۹. کذا فی اکثر النّسخ بدون مفعولی برای «اجازت دادند»؛ دٓ: اجازت دادند که برود؛ حٓ: اجازت داشتند. || ۱۰. کذا فی آ؛ باقی نسخ: سه هزار. || ۱۱. آ جٓ: بر رئیس. || ۱۲. کذا فی جهانگشای؛ نسخهٔ براون (به ظای معجمه = مظفّر)؛ آ سٓ: مط (به طاء مهمله)؛ باقی نسخ: مظفّر (به جای حروف مقطّعه). || ۱۳. کذا فی اکثر النّسخ بدون واو عاطفه؛ طٓ فقط افزوده: و. || ۱۴. کذا فی آ زٓ حٓ؛ جٓ: امیر داود؛ دٓ ندارد؛ ر.ک. به: ص ۳۵۶، پاورقی شمارهٔ ۳؛ و به ابن‌الأثیر، در حوادث سنهٔ ۴۹۰ (ج ۱۰، ص ۱۱۰). || ۱۵. کذا فی سٓ؛ حٓ: حسی؛ جٓ زٓ: حبش؛ دٓ ندارد؛ ایضاً ر.ک. به: به همان مواضع. || ۱۶. کذا فی ابن‌اسفندیار، نسخهٔ پاریس، b ۱۵۴، در فقرهٔ معادلهٔ این جمله و هو الصّواب، ر.ک. به: همان مواضع مذکوره در پاورقی شمارهٔ ۱۴؛ آ زٓ حٓ سٓ: الوساق؛ جٓ: التون ساق؛ کٓ مٓ: التونتاش؛ دٓ ندارد.

حسن صبّاح اخزاه الله چون بر الموت مستقِر و مستقل گشت داعیان به اطراف و اکناف فرستاد و روزگار[۱] خود بر اظهار دعوت و اضلال قاصر نظران مقصور کرد، و تغییر[۲] او آن بدعت را که بعد از او همان طایفه آن را دعوت جدیده خواندند[۳] چنان بود که متقدّمان آن قوم اساس مذهب خود بر تأویل تنزیل خصوصاً آیات متشابه و استخراجات غریب از معانی اخبار و آثار نهاده بودند و امثال این، و می‌گفتند هر تنزیلی را تأویلی باشد و هر ظاهری را باطنی، حسن صبّاح بکلّی درِ تعلیم و تعلّم دربست و گفت خداشناسی به عقل و نظر نیست به تعلیم امام است چه اکثر خلقِ عالَم عقلایند و هرکس را در راه دین نظری است[۴] اگر در خداشناسی نظر عقل کافی بودی اهل هیچ مذهب را بر غیر خود اعتراض نرسیدی و همگنان متساوی بودندی چه همه‌کس به نظر عقل متدیّنند، چون سبیل اعتراض و انکار مفتوح است و بعضی را به تقلید بعضی احتیاج است این خود مذهب تعلیم است که عقل کافی نیست و امامی باید تا در هر دَوْر مردم به تعلیم او متعلّم و متدیّن باشند، و کلمه‌ای چند موجز را ملواح حبایل[۵] خدیعت خود ساخت و آن را الزام نام نهاد، جهّال و عوام پنداشتند که در تحت آن لفظ مختصر معانی[۶] بسیار است، و دقیق‌ترین آن الفاظ و معانی یکی آن است که از معترضان[۷] مذهب خود سؤال می‌کرد که خرد بس یا نه بس، یعنی[۸] اگر خرد در خداشناسی کافی است هرکس که خردی دارد معترض را بر او انکار[۹] نمی‌رسد، و اگر معترض می‌گوید خرد کافی نیست با نظر عقل به هم هر آینه معلّمی باید این مذهب اوست[۱۰]، پس آنچ گفت خرد بس است یا نه بس مذهب او که[۱۱] مطلوبش اثبات آن است[۱۲] در این سؤال آن است که تعلیم با خرد به هم واجب است و مذهب خصم[۱۳] آن است که تعلیم با خرد به

---

۱. کذا فی حَ؛ اغلب نسخ: روز. || ۲. کذا فی طَ: زَ: تغییر؛ اغلب نسخ: تغیر (با تنقیط کامل یا ناقص). || ۳. کذا فی آ زَ؛ جَ حَ: خوانند؛ دَ جمله را ندارد. || ۴. آ دَ: نظرست. || ۵. کذا فی جَ: اغلب نسخ: حایل. || ۶. آ: معنی. || ۷. کذا فی زَ حَ: اغلب نسخ: معترضات. || ۸. دَ ط «یعنی» را ندارند. || ۹. جَ حَ: انکاری. || ۱۰. از اینجا کلام خود جوینی است در ابطال استدلال حسن صبّاح. || ۱۱. «که» فقط در حَ. || ۱۲. کذا فی حَ؛ زَ طَ سَ: اثبات است؛ باقی نسخ: اثبات. || ۱۳. دَ حَ افزوده‌اند: او.

هم واجب نیست، و چون واجب نباشد شاید که تعلیم جایز باشد و خرد را مُعین باشد[۱] بر نظر و شاید که جایز نباشد و خرد تنها باید والّا خداشناسی حاصل نشود، و این دو قسم است و او به ابطال قسم دوم مشغول شده است و می‌گوید مذهب ایشان باطل کردم و نه چنین است چه مذهب جمهور اهل عالم این است که وجود خرد مجرّد کافی نیست استعمال[۲] خرد بر وجهی مخصوص شرط است و تعلیم و هدایت مُعین است بعضی خردمندان را، و بعضی را با آن حاجت نباشد[۳] هرچند اگر باشد مانع نباشد، پس معلوم شد که او ابطال[۴] مذهب جمهور را تعرّض[۵] نرسانیده است، و نیز موقوف گردانیدن تعلیم بر شخصی مُعَیَّن محتاج دلیل باشد و دلیل او مجرّد قول اوست که می‌گوید چون اثبات تعلیم کردم و غیر من قائلی نیست[۶] به تعلیم پس تعیین[۷] معلّم به قول من باشد، و این سخن[۸] ظاهرالفساد است و به مثابت آن است که کسی گوید من می‌گویم امام فلان‌کس است و برهان برین آن است که این سخن من می‌گویم، اگر گوید اجماع حقّ است پس اگر قول من صحیح نباشد[۹] و قول دیگران باطل کرده‌ام پس امّت[۱۰] بر باطل مجتمع شده باشند جوابش این است که اجماع به نزدیک جمهور حقّ است به سبب قرآن و خبر و به نزدیک تو نه چنین است پس بنای مذهب تو بر اجماع بنا بر قول خصم تو باشد و ترا مفید نباشد، و او را بیرون این هیچ حجّت دیگر نیست بر تعیین امام، آنچ[۱۱] گفته است پیغامبر علیه‌السّلام می‌گفت أُمِرْتُ اَنْ أُقَاتِلَ النَّاسَ حَتَّی یَقُولُوا لَا الٰهَ الاَّ اللّٰهُ یعنی که گفتن لا اله الّا الله از من می‌باید گرفت و این تعلیم است به جواب گویند این معارَض است[۱۲] به حکایت

---

۱. آ جَ «باشد» را ندارند. || ۲. کذا فی اربع نسخ؛ باقی نسخ: اشتغال؛ یا: اشغال. || ۳. کذا فی دَ یَ؛ آ جَ زَ حَ: باشد. || ۴. کذا فی دَ حَ سَ؛ باقی نسخ: بطالت؛ یا: بطالب. || ۵. کذا فی حَ طَ سَ؛ باقی نسخ: بر تعرض؛ یا: بر تعریض؛ یا: بتعریض؛ یا: بعوض. || ۶. کذا فی خمس نسخ؛ باقی نسخ: هست؛ یا: است. || ۷. تنقیط قیاسی از روی حَ: معین (= تعیین)؛ باقی نسخ: تعین؛ یا: تغیر؛ یا: تغییر. || ۸. کذا فی حَ کَ لَ سَ با تنقیط کامل یا ناقص؛ باقی نسخ: شخص. || ۹. کذا فی دَ؛ باقی نسخ: باشد. || ۱۰. کذا فی زَ طَ سَ؛ جَ یَ مَ: امّت من؛ آ دَ: (بس) است؛ حَ: اینست. || ۱۱. فقط سَ: و آنچ. || ۱۲. کذا فی خمس نسخ؛ باقی نسخ: معارضتست؛ یا: معارضیست.

پیرزن که چون او را از خدا بپرسیدند اشارت به آسمان کرد پیغامبر علیه‌السّلام گفت دَعُوهَا فَاِنَّهَا[1] مُؤْمِنَةٌ، و گفت عَلَیْکُم بِدِینِ العَجَائِزِ، و نگفت[2] پیرزن را که تو خداشناسی از من نگرفته‌ای مؤمن نیستی، و اعرابی[3] گفت أَلَیَستْ الزمان حقا[4] پیغامبر علیه‌السّلام گفت دعوه فقد فقه[5]، و امثال این زیادت از آن است که بر توان شمرد، و چون این کتاب نه جای[6] ابطال مذاهب باطل و اثبات مذهب حقّ است بر این قدر اختصار[7] اولیٰ دید، این[8] نوع خرافاتی که ظاهر آن حبایل[9] تلبیس و باطن آن غوایل[10] ابلیس[11] و مقصود از آن منع از نظر عقل و تحصیل علم داشت تقریر می‌کرد، خَتَمَ اللهُ عَلَی قُلُوبِهِمْ وَ عَلَی سَمْعِهِمْ وَ عَلَی اَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ وَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِیمٌ، فی‌الجمله حسن در استخلاص نواحی که متّصل الموت[12] است و مواضعی که بدان نزدیک بود مبالغت می‌نمود و هر موضع که به تلبیس دعوت میسّر شد[13] مسلّم گردانید و آنچ به تغریر[14] او مغرور نمی‌شد[15] به قتل و هتک و نهب و سفک و حرب می‌ستد و از قلاع آنچ میسّر می‌شد به دست می‌آورد و هر کجا سنگی می‌یافت که بنا را می‌شایست بر آنجا قلعه‌ای بنیاد می‌نهاد، و از جملهٔ[16] سلطان ملکشاه[17] امیری بود نام او بورساس[18] [یورنتاش ـ ظ]

---

۱. کذا فی حَ؛ اغلب نسخ دیگر: انّها، و بعضی اصل این حدیث را ندارند. || ۲. کذا فی کَ سَ؛ آ: بکفت؛ زَ: بلفب؛ حَ: کفت؛ باقی نسخ اصل جمله را ندارند. || ۳. کذا فی دَ طَ؛ آ زَ حَ سَ: اعرابی را؛ جَ لَ مَ اصل جمله را ندارند. || ۴. کذا فی آ دَ (؟؟)؛ سَ: السس الزمان حقا (؟)؛ زَ: الست الزمان حقا (؟)؛ ح: الیست الدربان حقا (؟)؛ طَ: الیس الزمان حقا؛ جَ یَ لَ مَ اصل جمله را ندارند؛ تصحیح این عبارت با فحص بسیار برای من ممکن نشد و اصل حدیث را نتوانستم در جایی به دست بیاورم. || ۵. کذا فی حَ؛ زَ کَ مَ: دعوت فقد فقه؛ آ: دعوت فمد فمه؛ جَ لَ: دعوت و تدفعه (لَ: و ندفعه)؛ دَ طَ: دعوت لقدومه (دَ: بقدومه)؛ یَ سَ اصل جمله را ندارند. || ۶. تصحیح قیاسی از روی حَ: نه حال (نه جای ـ ظ)؛ باقی نسخ همه: بر حال. || ۷. سَ فقط: اقتصار. || ۸. باز از اینجا تا چهار پنج سطر دیگر تقریباً به عین عبارت در ابن‌اسفندیار، ۱۴۵b، مسطور است. || ۹. تنقیط قیاسی از روی حَ: حمابل (= حبایل)؛ ابن‌اسفندیار، ۱۵۴b: حایل؛ باقی نسخ: حوایل؛ یا: حامل؛ یا کلمات فاسدهٔ دیگر. || ۱۰. کذا فی طَ؛ اغلب نسخ: قوایل؛ حَ: فمابل؛ سَ: قابل. || ۱۱. کذا فی اربع نسخ؛ در بسیاری از نسخ: تدلیس؛ مَ سَ افزوده‌اند: است. || ۱۲. فقط حَ: رودبار الموت. || ۱۳. کذا فی اربع نسخ؛ یَ کَ: نشد؛ آ: نسد. || ۱۴. کذا فی دَ؛ اغلب نسخ: بتقریر. || ۱۵. کذا فی آ یَ کَ مَ؛ بعضی نسخ: نمی‌شدند. || ۱۶. کذا فی آ دَ زَ حَ؛ بعضی نسخ: از جملهٔ امراء؛ «از جملهٔ

←

که نواحی الموت اِقْطاع او بود متواتر به پای الموت تاختن می‌کرد و هرکجا دعوت او قبول کرده بودند و مطیع او شده می‌کشت و غارت می‌کرد، و چون هنوز ذخیره بر الموت مُعَدّ نشده بود مقیمان آنجا مضطرّ و عاجز گشتند و عزم کردند که قلعه به مردی چند جریده سپارند و خود به طرفی روند، بعد از آن حسن صبّاح دعوی کرد که از امام او یعنی مستنصر بدو پیغامی رسید که از آن موضع انتقال نکنند که ایشان را از آن مقام اقبالی متوقَّع است، بدین تمویه چنان ساخت که مردم او بر مقاسات شداید دل بنهادند و بر الموت بایستادند و به این لفظ که ذکر رفت آن را بلدة الاِقبال نام نهادند، و در سنهٔ اربع و ثمانین[1] و اربعمائة[2] حسین قاینی[3] را که یکی از داعیان او بود به قهستان فرستاد تا آنجا دعوت کند و جماعتی او را اجابت کردند و در قهستان به طرفی ایستادند و از جهت[4] حسن صبّاح نایبی به حاکمی ایشان مسمّی گشت و همچنانک حسن صبّاح در الموت پیش گرفته بود ایشان نیز

← کسی بودن» در تعبیر قدما به معنی از جملهٔ بستگان او و متعلّقان او و کسان او بودن است. ‖ ۱۷. از اینجا تا ص ۷۹۳ تا کلمات «سلطان ملکشاه»، در اثر قضیّهٔ معروف «اتّحاد آخر» از زٓ ساقط است بدون بیاض. ‖ ۱۸. کذا فی آ حٓ مٓ بدون هیچ نقطه؛ سٓ: بورساش؛ جٓ: نورساس؛ لٓ: بوریناش؛ دٓ: بوزباش؛ یٓ: ىر ساس؛ کٓ: پورساش؛ ظاهراً این کلمه که در همهٔ نسخ فاسد و خراب است تصحیف «یورنتاش» است که در ترکی به معنی سنگ سفید است از «یورن» (یورون، یورونگ، اورون، اورونگ) به معنی سفید، و «تاش» به معنی سنگ، در دیوان لغات التّرک للکاشغری، ۱: ۱۲۰، گوید: «اُرُنْک الأبیض من کلّ شیء و الغزّیّة تسمّیه اَقْ»، و هیئت دیگر این کلمه اُورُنْکتاش است (جامع التّواریخ، طبع بلوشه، ص ۲۶۵)؛ و از نظایر این ترکیب است اُرُنْک قُش به معنی باز سفید و تحت اللّفظی به معنی مرغ سفید (کاشغری، ۱: ۲۷۸)، و یُرُنْقُش که هیئت دیگر از همان کلمه و از اَعْلام معروفهٔ ترکی است و در تاریخ سلاجقه ذکر آن بسیار می‌آید، و اورونگ تیمور یعنی آهن سفید که نیز از اَعْلام ترکی است (حواشی بلوشه بر جامع التّواریخ، ص ۲۶۵)؛ و اُرُنْبُغا (= اُرُنْگ بوغا) یعنی گاو نر سفید که نام اشخاص متعدّده است از امرای ممالیک مصر (المنهل الصّافی، در باب الف)؛ نام این امیر ما نحن فیه را در هیچ یک از کتب تواریخ معموله نیافتم، ابن الأثیر در حوادث سنهٔ ۴۹۴ (ج ۱۰: ۱۳۲) اصل مطلب را ذکر کرده ولی نام این امیر را نبرده است، در تاریخ گزیده، ص ۵۱۸، نام این امیر را «التون تاش» نوشته که واضح است بکلّی کلمه‌ای دیگر و تحریف نسّاخ یا خود مؤلّف است. ‖ ۱. دٓ فقط: تسعین. ‖ ۲. کلمهٔ «واربعمایة» فقط در جٓ. ‖ ۳. کذا فی مٓ سٓ؛ اغلب نسخ با تنقیط ناقص یا فاسد. ‖ ۴. کذا فی اکثر النّسخ؛ دٓ: و جهت (بدون «از»)؛ «از جهتِ» در تعبیر قدما به معنی «از جانبِ» و «از طرفِ» استعمال می‌شده است.

به قهستان در افشای دعوت او و استخلاص حوالی و حدود خود چندانک می‌توانستند از ساختن[۱] تزاویر[۲] و به دست گرفتن قلاع مشغول شدند، چون حکایت بدعت او فاش شد و اضرار آن[۳] طایفه به مسلمانانی که در جوار ایشان بودند منتشر گشت سلطان ملکشاه در اوایل سنۀ خمس و ثمانین و اربعمائة[۴] امیری را که ارسلانتاش[۵] نام بود به دفع و قمع حسن صبّاح و متابعان او نامزد فرمود، آن امیر در جمادی‌الأوّل[۶] سال مذکور به محاصرۀ الموت بنشست، و آن وقت با حسن صبّاح بر الموت شصت هفتاد[۷] مرد بیش نبود و اندک ذخیره‌ای داشتند به سدّ رمق و قوتِ اندک روزگار می‌گذاشتند و با محاصران به جنگ و قتال مشغول می‌بودند، داعی[۸] حسن صبّاح که نامش دهدار بوعلی بود از زواره و اردستان به قزوین مقام داشت و قومی از مردم قزوین اجابت او کرده بودند، و همچنین در ولایت طالقان و کوه بره[۹] و[۱۰] ولایت ری بسیار مردم دعوت صبّاحی را متقلّد شده بودند و رجوع ایشان با آن متوطّن قزوین بود، حسن صبّاح از دهدار بوعلی استمداد نمود او[۱۱] از مردم کوه بره[۱۲] و طالقان جماعتی را تحریض[۱۳] کرد و از قزوین جهت

---

۱. کذا فی آ حَ کَ سَ؛ باقی نسخ کلمۀ «ساختن» را ندارند. ‖ ۲. کذا فی کَ جَ مَ سَ؛ آ جَ یَ با تنقیط ناقص؛ حَ: بروابد؛ دَ زَ اصل جمله را ندارند؛ مقصود از این کلمه و تصحیح قطعی آن معلوم نشد و من ندانستم آیا معنی معروف تزویر یعنی مکر و حیله و خدعه اینجا مراد است یا معنی دیگری؛ و از این گذشته جمع تزویر بر تزاویر گرچه قیاساً جایز است استعمالاً تا اندازه‌ای غریب و غیرمأنوس به نظر می‌آید مثل اینکه کسی مثلاً در جمع تدلیس و تنبیه تدالیس و تنابیه استعمال نماید. ‖ ۳. کذا فی اربع نسخ؛ باقی نسخ: اصرار (با صاد مهمله). ‖ ۴. «واربعمائة» فقط در جَ یَ. ‖ ۵. کذا فی جَ حَ یَ و جامع، 72a؛ اغلب نسخ بی‌نقطه یا با تنقیط ناقص یا فاسد؛ لَ: ارسلانبان؛ مَ: (از) ارسلانیان (بود). ‖ ۶. کذا فی جمیع النّسخ بالتّذکیر؛ نیز ر.ک. به: ص ۶۹۳، پاورقی شمارۀ ۴، «قال الفرّاء فان سمعت تذکیر جمادی فانّما یذهب به الی الشّهر» (لسان و تاج)، «قال ابن‌مکّی و لایقال جمادی‌الاول بالتّذکیر و جوّزه فی کلامه علی تثقیف اللّسان (صبح الأعشی، ۲: ۳۶۷). ‖ ۷. کذا فی خمس نسخ (سه از آنها: شست هفتاد)؛ طَ: شصت و هفتاد؛ آ: هفتاد بدون «شصت»). ‖ ۸. حَ: و داعی از آن. ‖ ۹. کذا فی اکثر النّسخ؛ سَ: کوبره؛ کوه بره قطعاً همان بره است که در نزهة‌القلوب، ص ۲۱۸-۲۱۷، شرح آن را می‌دهد، و از وصفی که از آن می‌کند تقریباً یقین حاصل می‌شود که مراد از آن منجیل حالیه است. ‖ ۱۰. کذا فی اکثر النّسخ؛ آ مَ واو عاطفه را ندارند. ‖ ۱۱. آ جَ یَ لَ مَ «او» را ندارند. ‖ ۱۲. کذا فی اکثر النّسخ؛ آ سَ: کوبره. ‖ ۱۳. کذا فی اکثر النّسخ؛ دَ لَ: تحریص (با صاد مهمله).

او اسلحه و آلات حرب فرستاد تا[۱] مردی سیصد از ایشان به مدد حسن صبّاح آمدند[۲] و خود را بر الموت افکندند و به معاونت مقیمان الموت و مظاهرت قومی از مردم رودبار که از بیرون قلعه با ایشان مواضعه و میعاد نهادند در آخر شعبان این سال یک شب شبیخون بر لشکر ارسلانتاش[۳] زدند و به تقدیر الهی لشکر ارسلانتاش[۴] منهزم شدند و از[۵] الموت برفتند و با خدمت ملکشاه شدند. سلطان ملکشاه[۶] از آن متفکّر گشت و در اندیشهٔ استیصال آن طایفه[۷] ایستاد، خود روزگار[۸] به آخر رسیده بود از وفات او تعویق در تدبیر قمع آن مخذولان افتاد و فتنهٔ ایشان قوی شد، و هم در اوایل سنهٔ خمس و ثمانین و اربعمائة[۹] امیری دیگر را از خواص او نامش غزل سارغ[۱۰] نامزد دفع ملاحدهٔ قهستان کرد و لشکرهای حدود خراسان را به متابعت و مظاهرت او فرمود، غزل سارغ[۱۱] آن جماعت را در حصار دره[۱۲] که متّصل سیستان است از مضاف[۱۳] مؤمناباد[۱۴] محصور کرد و به جنگ

---

۱. آ حَ: با؛ دَ سَ: با. || ۲. حَ: آمد. || ۳. کذا فی جَ فی الموضعین، باقی نسخ بی‌نقطه یا با تنقیط ناقص یا فاسد؛ ر.ک. به: ص ۷۹۲، پاورقی شمارهٔ ۵. || ۴. ر.ک. به: پاورقی شمارهٔ ۳. || ۵. حَ افزوده: بای (= پای). || ۶. آخر سقط بزرگ زَ؛ ر.ک. به: ص ۷۹۰، پاورقی شمارهٔ ۱۷. || ۷. زَ طَ سَ افزوده‌اند: طاغیه. || ۸. دَ طَ افزوده‌اند: او. || ۹. «و اربعمائة» فقط در جَ. || ۱۰. آ: عزل سارغ، و غزل سارغ؛ در باقی نسخ جزء اول این کلمه به اختلاف: غزل، و قزل (مگر زَ که «قول» با واو دارد)، و کلمهٔ دوم: سارغ، و ساریغ، و سارق، با تنقیط کامل یا ناقص مسطور است. || ۱۱. ر.ک. به: پاورقی شمارهٔ ۱۰. || ۱۲. کذا فی اکثر النّسخ؛ حَ لَ: ذره؛ زَ: دز؛ دره قریه‌ای است واقع تقریباً در پانزده فرسخی جنوب طبس مسینان و بیست فرسخی جنوب‌شرقی بیرجند بر سر راهی که از بیرجند به سیستان می‌رود و قلعه کهنه‌ای هنوز در تپه‌های اطراف آن باقی است، ر.ک. به: نزهة القلوب، ص ۱۴۶، و جامع‌التّواریخ، ص ۷۲a، و تاریخ سیستان، ص ۳۱۹، و اراضی خلافت شرقیّه از لسترنج؛ ص ۳۶۳، و نقشه‌های جدید اروپایی به املای Dera و Duruh، این اخیر املای انگلیسی این کلمه است چه در انگلیسی گاه فتحه را با u نویسند، و در نقشهٔ ایران از میرزا عبدالرّزاق خان مهندس این کلمه (قطعاً به نقل از نقشه‌های انگلیسی) «دوروه» با دو واو چاپ شده و آن سهو است. || ۱۳. کذا فی اکثر النّسخ؛ یَ: مضافات؛ معلوم می‌شود سابق مصطلح «از مضاف فلان موضع» بوده است به جای «از مضافات» حالیه. || ۱۴. در نسخ جدیده: مؤمن‌آباد؛ مؤمن‌آباد ناحیه‌ای است کوهستانی مابین بیرجند و طبس مسینان در شرقی بیرجند و غربی طبس مسینان و هنوز نیز به همین اسم موسوم است، ر.ک. به: نزهة القلوب، ص ۱۴۶، و جامع‌التّواریخ، ص ۷۲a، و اراضی خلافت شرقیّه از لسترنج، ص ۳۶۲، و نقشه‌های جدید.

ایشان مشغول شد، پیش از استخلاص خبر وفات ملکشاه به او رسید از آنجا برخاست و لشکر او متفرّق شدند، آن جماعت نیز چون طاغیان الموت دست تطاول به هر طرف دراز کردند[۱] و پای تعدّی بکشیدند چنانک گفته‌اند:

یَا لَکِ مِنْ قُبَّرَةٍ بِمَعْمَرِ   خَلَا لَکِ الجَوُّ فَبِیضی وَ اَصْفِرِی[۲]

در[۳] ابتدای خروج او نظام‌الملک الحسن[۴] بن‌علی‌بن‌اسحاق الطّوسی رحمه الله وزیر[۵] ملکشاه بود چون به نظر ثاقب از شمایل احوال حسن صبّاح و اتباع او امارات فتنه‌ها در اسلام می‌دید و علامات خللها مشاهده می‌کرد در حسم مادّهٔ فتنهٔ صبّاحی بجدّ ایستاده بود و در تجهیز و تسریح عساکر به قمع و قسر ایشان مبالغت می‌نمود، حسن صبّاح مصاید مکاید بگسترد تا صیدی شگرف[۶] چون نظام‌الملک به اول وهلت در دام اهلاک[۷] آورد و ناموس او را از آن کار صیتی افتاد، به شعبدهٔ[۸] غرور و دمدمهٔ زور و تعبیه‌های مزخرف و تعمیه‌های[۹] مزیّف تمهید قاعدهٔ فداییان کرد، شخصی بوطاهر[۱۰] ارّانی[۱۱] نام و نسب خَسِرَ الدُّنْیَا وَ الآخِرَة شد و با این[۱۲] ضلالت که[۱۳] طلب سعادت آخرت می‌کرد شب آدینه دوازدهم رمضان سنهٔ خمس و ثمانین و اربعمائة[۱۴] به حدود نهاوند در منزلی که سحنه[۱۵] [۶۷] خوانند[۱۶] به شکل صوفی پیش محفّهٔ نظام‌الملک رفت که بعد الأفطار در محفّه از بارگاه با خرگاه حرم می‌شد کاردی بر او زد و نظام‌الملک از آن زخم شهید شد، و اول کسی

---

۱. بعضی نسخ: می‌کردند. || ۲. ر.ک. به: ص ۶۶۱، پاورقی شمارهٔ ۹. || ۳. باز از اینجا تا آخر صفحه تقریباً به عین عبارت در تاریخ ابن‌اسفندیار نیز مسطور است. || ۴. کذا فی جَ حَ مَ؛ باقی نسخ: الحسین. || ۵. نسخ جدیده: که وزیر. || ۶. دَ حَ طَ افزوده‌اند: را. || ۷. کذا فی اکثر النّسخ؛ بعضی دیگر: هلاک. || ۸. سَ: و بشعبدهٔ. || ۹. کذا فی مَ سَ؛ باقی نسخ همه محرّف و فاسد: نعمتهای، نغمهاء، لعبتهای. || ۱۰. کذا فی حَ (بدون نقطه) و تاریخ ابن‌اسفندیار، ص ۱۵۵a؛ در جامع، ص ۷۳a و حبیب‌السّیر، جزء ۴، از مجلّد ۲، ص ۷۳: ابوطاهر؛ باقی نسخ جهانگشا جمیعاً: بود طاهر، یا: بود ظاهر. || ۱۱. کذا فی ستّ نسخ (مشدّداً در سَ)، در چهار نسخه: ارای؛ طَ: اورانی. || ۱۲. زَ حَ طَ لَ سَ: و باین. || ۱۳. لَ «که» را ندارد. || ۱۴. «و اربعمائة» فقط در جَ لَ مَ. || ۱۵. کذا فی جَ زَ حَ مَ؛ سَ بدون نقطه؛ آ: سحیه؛ دَ کَ لَ: شحنه؛ طَ: سحته؛ یَ: بحیه. || ۱۶. آ جَ یَ لَ مَ اینجا افزوده‌اند: فدایی.

که فداییان کشتند نظام‌الملک بود[۱]، و حسن صبّاح در آن وقت که[۲] از مصر بازگردیده بود به اصفهان رسید آوازهٔ مقالت او و انتساب[۳] به باطنیان و دعوتی که می‌کرد با ایشان[۴] منتشر شده بود و کسانی را[۵] که غم مسلمانی و دیانت دامنگیر بود طلب او می‌کردند به این سبب متواری می‌بود، و در اصفهان به خانهٔ رئیس ابوالفضل که پوشیده دعوت او را قبول کرده بود رفت و یک‌چندی آنجا مقام ساخت و هر وقت این رئیس پیش او شدی و حکایتها و غم دل گفتندی، روزی در اثنای شکایت روزگار و حکایت تعصّب سلطان و ارکان دولت او حسن صبّاح آهی برکشید و گفت ای دریغ اگر دو مرد[۶] با من یکدل شدندی تا[۷] من این مُلْک زیر و زبر کردمی، رئیس ابوالفضل پنداشت که حسن را از کثرت فکر و خوف و مباشرت اسفارِ با خطر مالیخولیایی پدید آمده است والّا مُلْک[۸] پادشاهی که از مصر تا کاشغر در زیر خطبه و سکّهٔ او باشد و چندین هزار پیاده و سوار در زیر رایت او[۹] به یک اشارت جهانی بر هم زنند[۱۰] چگونه به دو شخص یکدل مُلْک او[۱۱] زیر و زبر توان کرد، در این فکر می‌پیچید و با خود می‌گفت که او مرد لاف و سخن گزاف نیست بی‌شک مرض[۱۲] دماغی تولّد نمودست، از روی اعتقاد معالجت مرض مالیخولیا بی‌آنک بر او اظهار آن کند پیش گرفت و شربتهای معطّر و غذاهای مقوّی مزاج مرطّب دماغ که لایق اصحاب چنین علّتی باشد ترتیب داد و به وقت عادت تناول شربت و طعام پیش او برد، حسن صبّاح درحال که این جنس مشروب و مأکول مشاهده کرد بر خیال رئیس ابوالفضل واقف شد و در ساعت عزیمت انتقال نمود هرچند رئیس تضرّع و زاری کرد مقام نساخت چنین گویند که به کرمان[۱۳]

---

۱. آخر فقرهٔ معادلهٔ ابن‌اسفندیار؛ ر.ک. به: ص ۷۹۴، پاورقی شمارهٔ ۳. ‖ ۲. کذا فی ثمانی نسخ؛ آ زٓ سٓ «که» را ندارند. ‖ ۳. طٓ سٓ افزوده‌اند: او. ‖ ۴. جٓ زٓ لٓ: بایشان. ‖ ۵. یٓ: و کسانی (بدون «را»). ‖ ۶. دٓ حٓ طٓ افزوده‌اند: چنانکه باید. ‖ ۷. دٓ حٓ سٓ طٓ «تا» را ندارند. ‖ ۸. یٓ «ملک» را ندارد. ‖ ۹. دٓ لٓ مٓ سٓ افزوده‌اند: که. ‖ ۱۰. بعضی نسخ: زند. ‖ ۱۱. دٓ: اینچنین ملک را (به جای «ملک او»). ‖ ۱۲. حٓ لٓ: مرضی. ‖ ۱۳. کذا فی جمیع النّسخ؛ جامع، ص ۷۵b: بمصر؛ و این غلط

←

رفت تا بعد از آنک باز آمد[1] در الموت متمکّن گشت و نظام‌الملک را بر دست فداییان بکشت و سلطان ملکشاه بعد از نظام‌الملک به چهل روز وفات یافت و امور ملک مختلّ و مزلزل[2] گشت و هرج و مرج در ولایات پدید آمد و در انتهاز آن فرصت کار حسن صبّاح قوی شد و هرکه را بیمی بود بدو التجا می‌کرد رئیس ابوالفضل مذکور فرصتی طلبید و به الموت رفت و در زمرهٔ او[3] منخرط شد، حسن صبّاح روزی روی بدو آورد و گفت هیچ معلوم شد که مالیخولیا مرا بود یا ترا دیدی که چون دو یار مساعد یافتم به سخن خویش وفا کردم و دعوی خود را برهان بنمودم[4]، رئیس ابوالفضل در پای او افتاد و استغفار کرد، و بعد از نظام‌الملک[5] به مدّتی[6] در دو نوبت دو پسر او را کارد زدند یکی را که نام احمد[7] بود به بغداد مفلوج گشت، و فخرالملک[8] را در نشابور کارد زدند، و بعد از آن امرا و اسفهسالاران و معارف را به حیلهٔ فدایی[9] متواتر و متوالی می‌کشت[10] و هرکه با او تعصّبی می‌کرد[11] بدین بازی از دست برمی‌گرفت تقریر[12] اسامی آن جماعت تطویلی

← فاحش است ظاهراً چه جوینی در ابتدای این حکایت ص ۷۹۵، گفت: «و حسن صبّاح در آن وقت که از مصر بازگردیده بود»، پس این واقعه قطعاً بعد از مراجعت او از مصر بوده است نه قبل از آن. || ۱. جَ طَ لَ سَ افزوده‌اند: و. || ۲. کذا فی تسع نسخ؛ طَ مَ: متزلزل. || ۳. آ دَ حَ «او» را ندارند؛ سَ: در زمرهٔ خدّام. || ۴. کذا فی دَ طَ یَ سَ؛ زَ: و برهان دعوی خود را بنمودم؛ باقی نسخ: و برهان خود را دعوی بنمودم. || ۵. کذا فی جمیع النّسخ؛ جامع، ص 75b: و پیش از واقعهٔ نظام‌الملک؛ و آن غلط فاحش است. || ۶. آ جَ زَ لَ: مدّتی؛ دَ: در مدّتی. || ۷. یعنی ابونصر احمدبن‌نظام‌الملک که او نیز مانند پدرش ملقّب به نظام‌الملک بود، وی از سنهٔ ۵۰۴ ـ ۵۰۰ به وزارت سلطان‌محمدبن ملکشاه و از سنهٔ ۵۱۷ ـ ۵۱۶ به وزارت خلیفه المسترشد بالله منتصب بود، و در سنهٔ ۵۴۴ در بغداد وفات نمود، و کارد خوردن او به دست باطنیّه در سنهٔ ۵۰۳ بود در جامع بغداد؛ ر.ک. به: ابن‌الأثیر، در حوادث سنوات ۵۰۰ و ۵۰۱ و ۵۰۳ و ۵۰۴ و ۵۱۶ و ۵۱۷ و ۵۴۴؛ و تاریخ‌السّلجوقیه، از عماد کاتب، ص ۱۰۲ ـ ۹۶ که لقب او را ضیاءالملک می‌نویسد، و راحة‌الصّدور راوندی، ص ۱۵۲ و ۱۶۵ ـ ۱۶۲. || ۸. یعنی فخرالملک ابوالفتح المظفّربن نظام‌الملک، در سنهٔ ۴۸۷ تتش‌بن‌الب ارسلان او را به وزارت خود برگزید، و در سال بعد پس از قتل تتش به وزارت برکیارق منصوب گشت، و در حدود ۴۹۰ به وزارت سلطان‌سنجر در خراسان نایل آمد و مدّت ده سال تا آخر عمر خود در آن شغل بماند و در سنهٔ ۵۰۰ در نیشابور به دست باطنیان کشته شد، ر.ک. به: ابن‌الأثیر، در حوادث سنوات ۴۸۷ و ۴۸۸ و ۴۹۰ و ۵۰۰، و تاریخ‌السّلجوقیّه عماد کاتب، ص ۸۶ و ۲۶۵، و راحة‌الصّدور، ص ۱۳۹ و ۱۴۳. || ۹. زَ: فدایان. || ۱۰. جَ لَ: می‌کشتند. || ۱۱. جَ یَ کَ لَ مَ افزوده‌اند: می‌کشت و. || ۱۲. زَ طَ: و تقریر.

دارد و بدین سبب دور و نزدیکِ اصحاب اطراف به حبّ و بغض ایشان مبتلا[۱] می‌شدند و در ورطهٔ هلاکت می‌افتادند محبّان سبب آنک پادشاهان اسلام قهر و قمع ایشان می‌کردند حکم خَسِرَ الدُّنْیَا وَ الآخِرَة می‌گرفتند و مبغضان[۲] از مکر و حیلت او در قفص[۳] محافظت و احتیاط می‌گریختند[۴] و بیشتر کشته می‌شدند، و چون میان برکیارغ[۵] و برادرش محمد پسران سلطان ملکشاه منازعت افتاد و در ملک اضطراب و آشوب ظاهر گشت رئیس[۶] مظفّر که حاکم دامغان بود منوب خویش امیرداد حبشی[۷] را بر آن داشت که قلعهٔ گردکوه از سلطان برکیارق[۸] التماس کرد و[۹] سلطان ملتمَس او را[۱۰] به اجابت مقرون گردانید، رئیس مظفّر بر سبیل نیابت حبشی[۱۱] بر گردکوه رفت و در عمارت و استحکام آن اموال بسیار صرف کرد و تمامت خزاین منوب خویش را بر آنجا نقل[۱۲]، چون به ذخایر و خزاین مستظهر گشت سرّ معتقَد خویش به قبول دعوت صاحب بدعت و التزام طریقهٔ کفر و الحاد ظاهر کرد و از قِبَل حسن صبّاح چهل سال بر آنجا روزگار گذرانید، و در فصیل گردکوه در سنگ خارا چاهی کند و سیصد گز نزول کرد چون به آب نرسید[۱۳] ترک کرد، بعد از وفات او به سالها زلزله‌ای افتاد و در آن چاه چشمه‌ای گشاده شد، فی‌الجمله به معاضدت رئیس مظفّر که سدّی[۱۴] منیع[۱۵] بود و شرّی[۱۶] بلیغ[۱۷] کار حسن و دعوت او بالا گرفت، و بعد از آن

---

۱. کذا فی جمیع النّسخ (نه: مبتلی). ‖ ۲. کذا فی حَ طَ سَ؛ باقی نسخ: متعصّبان. ‖ ۳. حَ «در قفص» را ندارد. ‖ ۴. کذا فی مَ، غالب نسخ: می‌کردند؛ سَ: بودىد. ‖ ۵. تنقیط قیاسی؛ آ حَ سَ بی‌نقطه یا با تنقیط ناقص؛ باقی نسخ: برکیارق. ‖ ۶. کذا فی طَ سَ مَ؛ باقی نسخ: و رئیس. ‖ ۷. کذا فی دَ زَ حَ سَ؛ باقی نسخ: حبش؛ امیرداد حبشی‌بن‌التونتاق از امرای معروف سلجوقیّه و از جانب برکیارق والی خراسان بود و در سنهٔ ۴۹۳ در جنگی که مابین او و سنجر واقع شد کشته شد؛ ر.ک. به: ج ۲، ص ۳۵۹ـ۳۵۸، و ۷۸۷. ‖ ۸. کذا هنا فی آ و فی اکثر النّسخ (ر.ک. به: س ۵)؛ سَ: برکمارغ؛ حَ: برکناروع. ‖ ۹. نسخ جدیده واو را ندارند. ‖ ۱۰. آ زَ حَ «او» را ندارند. ‖ ۱۱. کذا فی زَ حَ سَ؛ باقی نسخ: حبش. ‖ ۱۲. کذا فی آ دَ کَ؛ سَ: کشید؛ باقی نسخ: نقل کرد. ‖ ۱۳. کذا فی دَ لَ و کذا ایضاً فی جامع‌التّواریخ نسختین پاریس، ص ۷۸b و براون، ص ۸۹، باقی نسخ: رسید. ‖ ۱۴. کذا فی خمس نسخ؛ در باقی نسخ: شدی، یا: سدی، یا: تندی. ‖ ۱۵. کذا فی اربع نسخ؛ آ زَ سَ بی‌نقطه یا با تنقیط ناقص؛ حَ: منبع؛ دَ: منع. ‖ ۱۶. کذا فی دَ طَ (؟)؛ سَ: شر؛ باقی نسخ: سری (؟). ‖ ۱۷. کذا فی ستّ نسخ (؟)؛ سَ بی‌نقطه؛ زَ: بایغ؛ آ حَ: بلیع.

قلعهٔ لمسر[۱] که هم در رودبار الموت است و ساکنان آن قبول دعوت او نمی‌کردند یکی را از رفیقان خویش که او را کیا بزرگ‌امید نام بود با جمعی از ملاحده بفرستاد تا دزدیده شب چهارشنبه بیستم ذی‌القعده سنهٔ خمس و تسعین[۲] و اربعمائة به قلعه برآمد و ساکنان را[۳] بکشت، بزرگ‌امید مدّت بیست سال در آن قلعه ساکن بود تا به وقتی که او را بخواند[۴] به شیب نیامد[۵]، و حسن صبّاح را دو پسر بود یکی را استادحسین گفتندی، و در قلعهٔ الموت علویئی بود زید حسنی[۶] گفتندی در سِرّ دعوت به خود می‌کرده بود و نزدیک آورده که کار حسن به دست او مکفیّ شود و ابتدا حسین قاینی[۷] را که داعی قهستان بود به دست حسین[۸] دنباوندی[۹] کشته[۱۰] چون حوالت خون حسین قاینی به پسر او[۱۱] استادحسین صبّاح[۱۲] کردند بفرمود تا پسرش و[۱۳] احمد[۱۴] دنباوندی[۱۵] را قتل کردند، تا بعد از یک سال که بر

---

۱. کذا فی سبع نسخ؛ سَ: لُمّسر (به ضمّ لام و تشدید میم)؛ زَ: لم سر؛ دَ: لمشر؛ طَ: لمیسر؛ یَ: نمیر. || ۲. کذا فی جمیع النّسخ؛ جامع، ص ۷۶b: و ثمانین. || ۳. حَ طَ: ساکنان آن را؛ جَ یَ لَ مَ: ساکنان قلعه را. || ۴. کذا فی سبع نسخ؛ آ جَ حَ بدون نقطهٔ حرف اول؛ مَ: نخواند؛ این اخیر به اسلوب حالیه بلاشک بهتر است ولی اکثریّت نسخ «بخواند» است و آن را نیز وجهی است. || ۵. کذا فی اکثرالنّسخ؛ حَ لَ: بیامد. || ۶. کذا فی آ حَ سَ؛ دَ زَ طَ: حسینی؛ جَ لَ: حسین؛ مَ: بن‌حسین. || ۷. حسین قاینی از دعات معروف حسن صبّاح بود؛ ر.ک. به: ص ۷۹۱، پاورقی شمارهٔ ۳. ||۸. کذا فی آ دَ زَ حَ طَ کَ سَ؛ و کذا ایضاً فی جامع‌التّواریخ، نسخهٔ پاریس، ص ۸۲a و نسخهٔ برون، ص ۹۳؛ جَ یَ لَ مَ اصل جمله را ندارند؛ از سیاق عبارت دو سه سطر بعد چنین برمی‌آید که صواب ظاهراً «احمد دنباوندی» باید باشد به جای «حسین دنباوندی»، و گویا نسّاخ یا خود مؤلّف به واسطهٔ کثرت تکرّر نام حسن و حسین و حسنی چندین مرتبه متوالیاً در این دو سه سطر اینجا نیز طرداً للباب و من غیر اراده «احمد» را به «حسین» تبدیل کرده‌اند. || ۹. بعضی نسخ: دماوندی. || ۱۰. کذا فی زَ کَ، و کذا ایضاً فی جامع‌التّواریخ، ص ۸۲a؛ آ دَ حَ طَ: کشته شد؛ سَ: کشته شده؛ باقی نسخ اصل جمله را ندارند؛ فاعل «کشته» علوی سابق‌الذّکر است یعنی آن علوی از جمله کارهایی که برای پیشرفت مقصود خود کرده بود یکی این بود که حسین قاینی از دعات معروف حسن صبّاح را به دست حسین دماوندی (یا احمد دماوندی) نامی کشته بوده است. || ۱۱. کذا فی دَ زَ طَ مَ؛ جامع، ص ۸۲a: پسر سیّدنا؛ آ حَ کَ «او» را ندارند؛ سَ «پسر او» را ندارد؛ جَ یَ لَ اصل جمله را ندارند. || ۱۲. دَ طَ «صبّاح» را ندارند؛ جَ یَ لَ اصل جمله را ندارند. ||۱۳. کذا صریحاً فی دَ طَ مَ؛ و کذا ایضاً فی جامع‌التّواریخ، ص ۸۲a: «سیّدنا حسین و احمد را بفرمود کشتند»؛ آ زَ حَ سَ کَ این واو عاطفه را ندارند، و آن غلط فاحش است ظاهراً چه مقصود بدون شک آن است که حسن صبّاح فرمان داد تا پسرش استاد حسین صبّاح

←

حال واقف شد علوی را با پسری که داشت[۱] قتل کرد، و چون حسن صبّاح بنیاد کار و ناموس[۲] بر زهد و ورع و امر معروف و نهی منکر[۳] نهاده بود در مدّت سی و پنج[۴] سال که در الموت ساکن بود هیچ‌کس در ملک او آشکارا شراب نخورد و در خم نریخت تا به حدّی که شخصی بر قلعه نای زده بود او را بیرون کرد و دیگر بار بر قلعه راه نداد، و پسری دیگر داشت محمد نام او را به شراب خوردن متّهم کردند فرمود تا او را بکشتند، و قتل هر دو پسر خویشتن را بر آن حمل می‌کرد که بعد از وفات او[۵] کسی را خیال نیفتد که او دعوت برای ایشان[۶] کردست و مقصود آن داشته، و[۷] موافق این ناموس دیگر رفت که به وقت محاصره[۸] زن را با دو دختر به گردکوه فرستاد و به رئیس مظفّر بنوشت که چون به جهت دعوت این عورات دوک ریسند به أجرهٔ[۹] آن[۱۰] ما لابدّ ایشان بدهد و از آن وقت باز محتشمان ایشان در وقت محتشمی زن به نزدیک خود نداشتندی، و چون استیلای صبّاحی[۱۱] متمادی گشت به دفع و قمع آن سلطان محمّدِ[۱۲] ملکشاه لشکرها جمع کرد و نظام‌الملک[۱۳] احمدبن‌نظام‌الملک را بر سر آن[۱۴] بفرستاد[۱۵] و بر مدار الموت و استاوند[۱۶] که نزدیک آن است بر کنار اندیج[۱۷] بداشت و مدّتها جنگ کردند

← را که متّهم به تحریک به قتل حسین قاینی بود با احمد دماوندی که مباشر قتل بود هر دو را به قصاص به قتل آوردند؛ ج ی ل اصل جمله را ندارند. || ۱۴. کذا فی آ ز ح ک م س؛ و کذا ایضاً فی جامع‌التّواریخ، ص ۸۲a؛ د ط: حسین؛ ج ی ل اصل جمله را ندارند؛ ر.ک. به: ص ۷۹۸، پاورقی شمارهٔ ۸. || ۱۵. نسخ جدیده: دماوندی. || ۱. کذا فی عشر نسخ؛ د: با پسر دیگر. || ۲. کذا فی آ؛ اغلب نسخ: بنیاد ناموس. || ۳. کذا فی جمیع النّسخ؛ نه «امر به معروف و نهی از منکر» چنان‌که مصطلح امروزه است. || ۴. کذا فی عشر نسخ؛ ک: بیست و پنج؛ جامع، ص ۸۲b: سی و هشت. || ۵. بعضی نسخ «او» را ندارند. || ۶. کذا فی س و جامع، ۸۲b؛ ح: بذیشان؛ باقی نسخ: بریشان؛ یا: پریشان. || ۷. آ ج ی ل م واو را ندارند. || ۸. یعنی محاصرهٔ الموت در مدّت هشت سال به توسّط عساکر سلطان‌محمدبن‌ملکشاه چنان‌که در ص ۸۰۰-۷۹۹ بدین فقره تصریح خواهد نمود. || ۹. کذا فی آ؛ اغلب نسخ: باجرت. || ۱۰. ح افزوده: فوت و (= قُوت و). || ۱۱. کذا فی ح؛ آ ز ی م س: صبّاح؛ ج ل: حسن صبّاح؛ ط: حسن. || ۱۲. ج ح م افزوده‌اند: بن. || ۱۳. کذا فی آ د ز ط س ک؛ ج ی ل م: نظام‌الدّین؛ ح ندارد؛ ر.ک. به: ص ۷۹۶، پاورقی شمارهٔ ۷. || ۱۴. د ط: بر سر ایشان. || ۱۵. در سنهٔ پانصد و سه؛ ر.ک. به: ابن‌الأثیر در حوادث همین سال. || ۱۶. کذا فی ح؛ آ س: اساوند؛ ج ی م: اساوند؛ ک: استناوند؛ ز: استادند؛ د ط: ایستادند؛ ل: بیاوند؛ ذکری از استاوند در هیچ یک ←

و غلّه‌های ایشان تلف کردند، چون از آن کار عاجز شد[1] لشکر از رودبار بیرون آمد، و در قلعه‌های ایشان غلایی عظیم بود چنانک قوت از گیاه شد بدین سبب زنان و فرزندان را به هر موضعی می‌فرستادند و او نیز زن و دختران خویش را با گردکوه فرستاد، و مدّت هشت[2] سال متّصل لشکر متواتر به رودبار می‌آمد و غلّه‌ها تلف می‌کرد و از جانبین مناظره می‌کردند چون بدانستند که قُوت و قُوَّت نماند در اول سنهٔ احدی عشر[ة] و خمسمائة اتابک نوشتکین شیرگیر[3] را بر سر لشکرها امیر کرد و فرمود که بعد از این قلاع را محاصره کنند، در اول ماه صفر لـمّسر[4] را و یازدهم ربیع‌الاول الموت را در حصار گرفتند و مجانیق بنهاذند[5] و جنگ سخت می‌کردند تا در ذی‌الحجّهٔ این سال که نزدیک درآمد که قلعه‌ها بستانند و خلق را از فتنه‌های ایشان برهانند خبر رسید که سلطان محمّدِ[6] ملکشاه در اصفهان گذشته شد، لشکرها پراگنده گشتند و ایشان زنده ماندند و ذخایر و آلات حرب و اسلحه که لشکر جمع کرده بود ایشان به قلاع خود کشیدند،

← از کتب تواریخ و مسالک و ممالک قدیم و جغرافی جدید که بدان دسترس داشتم نیافتم، و چنان‌که صریح کلام مصنّف است این موضع نزدیک الموت بوده است پس به هیچ وجه من‌الوجوه نباید آن را با اُسْتُناوند (استوناوند) که قلعه‌ای بوده در حدود دماوند و اتّفاقاً آن نیز از قلاع باطنیّه و آن نیز به توسّط عساکر همین سلطان‌محمدبن‌ملکشاه در حدود همین سنوات محاصره و فتح گردید اشتباه نمود چنان‌که نسخهٔ کَ موهم آن است، (ر.ک. به: معجم‌البلدان، در عنوان «استوناوند»، و ابن‌الأثیر، در حوادث سنهٔ ۴۹۴، ج ۱۰: ۱۳۲، و تاریخ ابن‌اسفندیار، ترجمهٔ براون، ص ۴ و ۲۳۱ و ۲۴۳). ‖ ۱۷. کذا فی مَ؛ یَ کَ: اندیح؛ آ زَ سَ: اند یح؛ لَ: اندح؛ جَ: ابدح؛ طَ: آید؛ دَ حَ ندارند؛ مقصود رود اَنْدِج است به فتح الف و سکون نون و کسر دال مهمله و در آخر جیم که یکی از فروع رود اَلَموت و اکنون نیز به همین اسم یعنی «اَندِجْ رُود» موسوم است، و نام ناحیهٔ اَندِجْرُود که در ص ۷۸۵، پاورقی شمارهٔ ۵ گذشت از نام همین رود مأخوذ است، و رود الموت چنان‌که معلوم است عبارت است از شاخهٔ شمالی از دو شاخهٔ بزرگ رودخانهٔ شاهرود و شاخهٔ جنوبی آن رود طالقان است. ‖ ۱. کذا فی آ؛ باقی نسخ: شدند؛ آ زَ کَ قبل از «لشکر» واوی افزوده‌اند. ‖ ۲. طَ: هفت؛ دَ: هفت هشت؛ حَ: بیست. ‖ ۳. آ: شیرکر؛ امیر نوشتکین معروف به شیرگیر از امرای مشهور سلجوقیّه بود و در سنهٔ ۵۲۵ به فرمان ابوالقاسم ناصربن‌علی درگزینی انسابادی وزیر سلطان‌محمودبن‌محمدبن‌ملکشاه به قتل رسید، (ابن‌الأثیر، در حوادث سنهٔ ۵۲۵، ج ۱۰: ۲۸۵). ‖ ۴. کذا فی آ سَ به تشدید میم (سَ: لمّسر)؛ اغلب نسخ: لمسر؛ دَ: لمشر؛ یَ: لُمْسر. ‖ ۵. از اینجا به بعد باز نسخهٔ بَ به کار برده شده است و سقط بزرگی که در آن نسخه است و ابتدای آن در ص ۷۴۲، س ۷ است اینجا تمام می‌شود. ‖ ۶. جَ حَ سَ: افزوده‌اند: بن.

چون[۱] هر دولتی را غایتی و هر کاری را نهایتی است که حق‌تعالی به کمال علم و قدرت خویش حدّ و وقت آن در ازل آزال مقدّر کردست و[۲] تا بدان سبب[۳] نرسد با کثرت قوّت و آلت و عُدّت البتّه میسّر نگردد و دلیل بر آن آن است که فتح این قِلاع و استیصال این بِقاع به ظهور دولتِ پادشاه جهان منکو قاآن منوط بود و به قوّت و شوکت و حرکت برادر او پادشاه گیتی هولاکو مضبوط که به حقیقت تمامت اماکن و رباع ایشان را اصلاً و رأساً[۴] در هفته‌ای زیر و بالا[۵] کرد و حکم جَعَلْنَا عَالِیَهَا سَافِلَهَا گرفت چنانک شرح آن بر عقب می‌آید[۶] مخاصمت برادرزادهٔ سلطان‌سنجر به تدارک کار ملاحده نمی‌رسید[۷] دیگر[۸] باره قوّت یافتند، و سلطان‌سنجر را چون ملک قرار گرفت به تدارک کار آن جماعت ابتدا لشکر به قهستان فرستاد و سالها مخاصمت تمام بود و حسن صبّاح در تحرّی[۹] مصالحت رسولان می‌فرستاد و قبول نمی‌افتاد، حسن صبّاح جماعتی[۱۰] از خواص[۱۱] سلطان را به انواع مصاید بفریفت تا در پیش سلطان حفظ الغیبی می‌کردندی[۱۲] و از خادمان[۱۳] یکی را به مالی خطیر بفریفت[۱۴] و کاردی بفرستاد تا در شبی که سلطان مست خفته بود کارد را در پیش تخت در زمین نشاندند، چون سلطان بیدار گشت و کارد بدید از آن اندیشناک شد و چون این تهمت بر کسی نمی‌بست[۱۵] به

---

۱. جواب این «چون» ظاهراً جملهٔ «مخاصمت برادرزادهٔ سلطان‌سنجر اَلَخ» است در ۷ سطر بعد. || ۲. کذا فی آ بَ زَ حَ سَ؛ باقی نسخ واو را ندارند. || ۳. کذا فی عشر نسخ؛ حَ: سیب؛ بَ: سبب؛ سَ افزوده: و وقب؛ «سبب» در اینجا مثل این است که در معنی غایت و نهایت و حدّ یا موقع و وقت و اجل و نحو ذلک استعمال شده است. || ۴. «و رأساً» فقط در حَ. || ۵. بَ جَ: زیر بالا؛ سَ: زیر و زبر. || ۶. سَ افزوده: چون؛ بَ (به خط جدید) افزوده: و چون بجهت؛ ر.ک. به: پاورقی شمارهٔ ۱. || ۷. کذا فی عشر نسخ؛ دَ طَ اصل جمله را ندارند؛ از سیاق عبارت چنان برمی‌آید که «نمی‌رسید» در اینجا گویا به معنی «فرصت نمی‌داد» و «مجال نمی‌داد» و «موقع نمی‌داد» و نحو ذلک استعمال شده است، و مقصود از مخاصمت برادرزادهٔ سلطان‌سنجر مخالفتها و منازعتهایی است که سلطان‌محمودبن‌محمدبن‌ملکشاه بعد از وفات پدر با عمّ خود سلطان‌سنجر اظهار نمود چنان‌که در کتب تواریخ مفصّلاً مذکور است. || ۸. یَ: و دیگر. || ۹. کذا فی یَ کَ مَ سَ؛ اغلب نسخ بدون نقطه؛ «و التّحرّی القصد و الاجتهاد فی الطّلب و قوله تعالی فاولئک تَحَرَّوْا رَشَداً ای تَوَخَّوْا و عَمَدُوا (لسان). || ۱۰. جَ یَ لَ مَ: زنی. || ۱۱. مَ: خدمهٔ. || ۱۲. زَ سَ: می‌کردند. || ۱۳. سَ افزوده: او. || ۱۴. از ابتدای سطر سابق تا اینجا از اغلب نسخ جدیده ساقط است. || ۱۵. حَ: نمی‌بایست؛ سَ: نتوانست بست.

اخفای آن اشارت فرمود، حسن صبّاح رسولی فرستاد و پیغام داد که اگر نه به سلطان ارادت خیر بودی آن کارد را که در شب در زمین درشت می‌نشاندند[۱] در سینهٔ نرم[۲] استوار کردندی، سلطان بترسید و بدان سبب به صلح ایشان مایل شد، غرض آنک بدین تمویه سلطان از دفع ایشان[۳] نکول کرد و در روزگار او کار ایشان ترقّی گرفت و از خراج املاک که در ناحیت قومش[۴] بدیشان منسوب بود سه‌هزار دینار ادرار فرمود و در پای گردکوه بر سبیل بدرقه و[۵] باج[۶] ایشان را معیّن کرد[۷] تا اندک باجی از ابناءالسبیل می‌گرفتند و تا اکنون آن رسم از آن است،[۸] و از مناشیر سنجری در کتابخانهٔ ایشان چند منشور که باقی مانده بود به استمالت و اِحْماد ایشان دیدم و از آن بر وفور اغضا و اغماض و سلامت‌طلبی سلطان استدلال گرفت[۹]، القصّه در عهد سلطان آسوده و مرفّه بماندند، و حسن هم در ایّام سلطان در ماه ربیع‌الآخر سنهٔ ثمان عشر[ة] و خمسمائة رنجور شد و کس به لُمَّسر[۱۰] فرستاد و بزرگ امید را بخواند و به جای خویش تعیین کرد، و دهدار ابوعلی اردستانی[۱۱] را بر دست راست و دعوت دیوان به تخصیص[۱۲] حوالت بدو کرد، و حسن آدم[۱۳] قصرانی[۱۴] را بر دست چپ، و کیا باجعفر را که صاحب جیش بود در پیش[۱۵]، و[۱۶] وصیّت کرد تا به وقتی که امام با سر ملک خویش آید به اتّفاق و استصواب هر چهار کار می‌سازند، و حسن شب

---

۱. حَ: می‌نشاند؛ دَ طَ یَ: نشاندند. || ۲. مَ سَ افزوده‌اند: او. || ۳. آ جَ یَ کَ مَ «ایشان» را ندارند. || ۴. سَ: قومس؛ بَ: فومس. || ۵. بَ (به اصلاح جدید) دَ حَ واو را ندارند. || ۶. کذا فی اکثر النّسخ؛ بَ (به تصحیح جدید): باجی؛ لَ: بار. || ۷. «معیّن کرد» در اینجا ظاهراً به معنی «اجازه داد» و «رخصت داد» و «مُجاز نمود» و نحو ذلک استعمال شده است. || ۸. سَ: آن رسم ماندست. || ۹. کذا فی جمیع النّسخ به صیغهٔ غایب، یعنی «گرفتم»؛ ر.ک. به: مقدمهٔ ج ۲، ص ۳۳۷، شمارهٔ ۷. || ۱۰. کذا فی سَ (به ضبط قلم به ضمّ لام و فتح و تشدید میم)؛ آ: بلَمْسَرْ، اغلب نسخ: بلمسر؛ دَ: بلمشر. || ۱۱. دَ طَ این کلمه را ندارند. || ۱۲. کذا فی ثمانی نسخ با تنقیط کامل یا ناقص، «و دیوان دعوت به تخصیص» به نظر گویا مناسب‌تر می‌آید (؟)؛ بَ: و دعوت و دیوان بتخصیص حوالت فرمود؛ حَ: و دعوت و دیوان بحصیص حوالت بدو کرد؛ جامع، ص ۸۸b: و دعوت دیوان تخصیص بدو حوالت کرد؛ دَ: و دعوت دیوان بدو تخصیص کرد؛ طَ: و دعوت و دیوان بدو تفویض و حوالت کرد. || ۱۳. حَ: ادمی؛ دَ مَ ندارند. || ۱۴. حَ: فصرانی؛ طَ کَ: نصرانی (کذا!). || ۱۵. کذا فی طَ مَ؛ باقی نسخ با تنقیط ناقص. || ۱۶. آ بَ دَ حَ یَ سَ واو را ندارند.

چهارشنبه ششم[۱] ربیع‌الآخر سنهٔ ثمان عشر[ة] و خمسمائة الی نار الله و سقره شتافت، و حسن صبّاح از آن روز که بر قلعهٔ الموت شد چنانک ذکر رفت تا مدّت سی‌وپنج سال که از دنیا برفت هیچ‌وقت از آن قلعه به زیر نیامد و از آن سرای که مقامگاه او بود دو نوبت بیش بیرون نیامد و دو نوبت بر بام سرای شد و باقی اوقات در آن سرای معتکف بود و به مطالعهٔ کتب و تقریر سخن بدعت خویش و تدبیر امور مملکت مشغول، چنانک از صابی حکایت کنند که به وقت تألیف تاریخ تاجی با دوستی که از حال اشتغال او سؤال کرد گفت اَکَاذِیبُ اُلَفِّقُهَا وَ اَبَاطِیلُ اُنَمِّقُهَا[۲]، حَدِیثُ خُرَافَةٍ یَا اُمَّ عَمْرٍو.[۳]

چون[۴] بزرگ‌امید با رفقای دیگر[۵] بنشست[۶] بیست سال[۷] همان قاعده و

---

۱. کذا فی آ جَ یَ کَ لَ مَ؛ بَ زَ حَ سَ: بیست و ششم؛ دَ طَ: چند کلمه ندارند. || ۲. ر.ک. به: ابن خلّکان در ترجمهٔ حال صابی (ابراهیم‌بن‌هلال) که این عبارت را به عکس ترتیب اینجا نقل کرده است هکذا: اباطیل انمّقها و اکاذیب الفقها؛ در اغلب نسخ این جمله و مصراع بعد کمابیش محرّف و مغلوط است. || ۳. مصراعی است از بیتی از عبدالله‌بن‌الزِّبَعْرَی شاعر مشهور معاصر حضرت رسول صلّعم، و صدره: حَیَاةٌ ثُمَّ مَوْتٌ ثُمَّ نَشْرٌ، ذکره الثّعالبی فی ثمار القلوب فی المضاف و المنسوب (طبع مصر، ص ۱۰۲)، و برای اصل «حدیث خُرَافة» ر.ک. به: مجمع‌الأمثال میدانی در باب حاء مهمله، و به شرح مقامات حریری از شریشی، ج ۱، ص ۸۲، که تفصیل بسیار ممتّعی در خصوص اصل این مثل در آنجا مذکور است؛ بعد از این جمله در مَ عنوان مستقلّی دارد از این قرار: «ذکر حکمرانی بزرگ امید رودباری ملحد و پسرش لعنهما الله»، و در هیچ نسخهٔ دیگری این عنوان موجود نیست. || ۴. کذا فی زَ حَ لَ مَ؛ در اغلب نسخ: و چون؛ دَ «چون» را ندارد. || ۵. کذا فی آ حَ (آ: با رفقا دبکر؛ حَ: با رفقاسی دبکر)؛ طَ: با رتعا دبکر؛ سَ: بارمعا دبکر؛ کَ: بار مقادیر؛ بَ: باز مقادیر؛ دَ: با فقهای دیکر؛ زَ: بار دیکر در آن مقام؛ جَ لَ: باز جای او؛ یَ مَ: باز بر جای او. || ۶. کذا فی مَ؛ جَ یَ لَ: نشست؛ باقی نسخ این کلمه را ندارند. || ۷. کذا فی دَ زَ طَ؛ و کذا ایضاً فی جامع‌التّواریخ، ص 89a؛ بَ: بیست سال؛ حَ: بست سال؛ آ: بنسبت سال؛ سَ: بسب سال؛ کَ: به شست سال؛ جَ یَ لَ مَ این دو کلمه را ندارند؛ کلمهٔ «بیست سال» با وجود اینکه با کمابیش اختلاف قرائت در اغلب نسخ قدیمهٔ جهانگشا و همچنین در جامع‌التّواریخ موجود است مع‌ذلک به نحو قطع و یقین و بدون ادنی شبهه‌ای این کلمه غلط فاحش و خطای بیّن است زیرا که مدّت سلطنت بزرگ‌امید به اتّفاق مورّخین و از جمله خود مؤلّف چهارده سال و کسری بوده نه بیست سال چه از طرفی به تصریح مؤلّف در چند سطر قبل وفات حسن صبّاح در ۶ ربیع‌الآخر سنهٔ ۵۱۸ بوده است، و از طرف دیگر باز به تصریح همو در ص ۸۰۸، وفات بزرگ‌امید در ۲۶ جمادی‌الأولی سنهٔ ۵۳۲، و فاصلهٔ بین این دو تاریخ واضح است که درست چهارده سال و دو ماه و بیست روز است نه بیست سال، و علاوه بر این

←

سلوک صبّاحی را مسلوک می‌داشت و بنای آن که عَلَی شَفَا جُرُفٍ هَارٍ بود مستحکم می‌کرد، و چون عهد دولت سلطان سنجر بود در[۱] اِقْلاع[۲] قِلاع و هدم بِقاع ایشان کسی جدّ نمی‌نمود، و در آن عهد میان امیرالمؤمنین المسترشد بالله و میان سلطان مسعود سلجوقی که به نیابت عمّ خود سلطان سنجر حاکم عراق و ارّان و آذربیجان بود مناقشتی بود، سبب[۳] آنک در آن ایّام در بغداد در خطبه بعد از نام خلیفه ذکر سلطانی که غالب بودی کردندی چنانک در روزگار آل بویه بوده بود[۴] و[۵] بر منابر ذکر سلطان مسعود نمی‌رفت عزیمت[۶] قصد بغداد در ضمیر او مستحکم گشت، المسترشد بالله امیرالمؤمنین خواست تا بر او پیش‌دستی نماید با لشکر[۷] انبوه[۸]، چون نزدیک همدان رسید سلطان مسعود از آن جانب با لشکری پیش آمد، از لشکر بغداد جماعتی غدر کردند و به لشکر[۹] سلطان[۱۰] منضمّ شدند بدان سبب ضعف به لشکر خلیفه راه یافت و لشکر سلطان ضِعْف[۱۱] آن شدند که بودند، مصاف شکسته شد و المسترشد بالله در دست سلطان آمد و وزیر و تمامت ارکان دولت او را بگرفتند، سلطان مسعود فرمود تا لشکر او هیچ آفریده را المی نرسانند و به مال و غارت قناعت نمایند، و از جانبین در این مخاصمت پنج نفس زیادت تلف نشد، و سلطان مسعود هرچند ارکان او را در قلعه محبوس گردانید التزام حرمت امیرالمؤمنین کرد و مصاحب[۱۲] او[۱۳] تا به مراغه

← استنباط در تاریخ گزیده، ص ۵۲۱ و حبیب‌السّیر، جزء ۴، از ج ۲، ص ۶۲ صریحاً واضحاً مدّت حکومت بزرگ‌امید را چهارده سال و دو ماه و بیست روز ضبط کرده‌اند، باری در غلط بودن «بیست سال» اصلاً جای شک و شبهه‌ای نیست و گویا این غلط در مأخذ مشترکی از کتب اسماعیلیّه که جوینی و رشیدالدّین هر دو از آن نقل کرده‌اند موجود بوده است و از نسّاخ متأخّر نیست. ‖ ۱. آ جَ مَ: و در. ‖ ۲. کذا فی اکثر النّسخ جَ لَ مَ: انقلاع؛ ر.ک. به: ص ۷۱۶، پاورقی شمارهٔ ۹. ‖ ۳. بَ جَ زَ لَ: بسبب. ‖ ۴. کذا فی سبع نسخ؛ بَ زَ: بود؛ سَ مَ: بوده؛ دَ طَ ندارند؛ استعمال «بوده بود» یعنی ماضی بعید از بودن در عبارات قدما و مخصوصاً در تذکرة‌الأولیاء شیخ عطّار بسیار شایع است. ‖ ۵. واو فقط در زَ سَ؛ باقی نسخ ندارند. ‖ ۶. دَ طَ «عزیمت» را ندارند؛ جملهٔ «عزیمت قصد بغداد الخ» جواب «سبب آنک در آن ایّام» است در سه سطر قبل. ‖ ۷. حَ مَ: لشکری. ‖ ۸. سَ افزوده: قصد او کرد؛ یَ کَ افزوده‌اند: بیامد. ‖ ۹. جَ لَ سَ: با لشکر؛ آ: لشکر. ‖ ۱۰. جَ لَ افزوده‌اند: مسعود. ‖ ۱۱. بعضی نسخ: مضاعف. ‖ ۱۲. بَ دَ کَ: بمصاحبت؛ حَ: مصاحبهٔ. ‖ ۱۳. «او» فقط در بَ حَ سَ؛ دَ طَ به جای آن: امیرالمؤمنین؛ باقی نسخ ندارند.

برفت و به إنْهای این حال کس[۱] نزد عمّش سلطان سنجر[۲] فرستاد، اتّفاق را در آن روزها زلازل و صواعق متواتر و مترادف گشت و بادهای عواصف جهان را در آشوب گرفت و تمامت خلایق آن را بر وقوع این حال حمل می‌کردند، سلطان سنجر رسولان فرستاد و به سلطان مسعود مکتوبی نوشت مضمون آنک فرزند غیاث‌الدّین مسعود چون بر این منشور مطّلع شود درحال به خدمت امیرالمؤمنین رود و بعد از[۳] بوسیدن خاک بارگاه جهان‌پناه از جرایمی و اثقالی[۴] که سبب[۵] خذلانْ حادث شده است التماس صفح جمیل نماید و از بادرات[۶] زلّات استغفار کند و بداند که حدوث صواعق مختلف و هبوب بادهای عواصف که در این دور کسی مشاهده نکرده است و[۷] بیست روز است که تا واقع شده است سببْ[۸] وقوع این حادثه می‌دانم و از آن می‌اندیشم که از این تشویش لشکرها و خلایق مضطرب شوند الله الله تلافی این کار واجب داند و عین فرض شمرد، از این ماجرا بر[۹] خداترسی و پاک‌اعتقادی سلطان سنجر استدلال می‌توان کرد، سلطان مسعود بر امتثال فرمان به حضرت امیرالمؤمنین رفت و بعد از تقدیم اعتذار و التزام استغفار و اقرار به آثام و اوزار التماس عفو نمود، و سلطان مسعود تبرّک و تیمّن را غاشیهٔ امیرالمؤمنین برداشت و در پیش اسب او پیاده می‌رفت تا به سراپردهٔ او که سلطان زده بود، چون امیرالمؤمنین بر تخت متمکّن شد سلطان در موضع حجّاب و مقام نوّاب[۱۰] بر پای[۱۱] بایستاد، و سلطان سنجر بار دیگر رسولی فرستاد که امیرالمؤمنین را همانا عزیمت دارالسّلام اندیشه باشد در آن باب استعداد و ترتیب که لایق چنان حضرتی باشد ساخته کند، و به اعلام این حال رسول سلطان سنجر که از جملهٔ مقرّبان بزرگترین بود معتمدی

۲ـ۱. این کلمات فقط در بَ است (به خط جدید)؛ حَ قبل از «کس» افزوده: سلطان سنجر؛ باقی نسخ ندارند. ‖ ۳. آ بَ زَ مَ سَ: و بعد ازین. ‖ ۴. کذا فی زَ؛ آ بَ دَ با تنقیط ناقص؛ باقی نسخ همه محرّف؛ «و الأثقال الذّنوب و منه قوله تعالی وَ لَیَحْمِلُنَّ اَثْقَالَهُمْ وَ اَثْقَالاً مَعَ اَثْقَالِهِمْ ای آثامهم» (تاج‌العروس). ‖ ۵. بَ زَ: بسبب. ‖ ۶. کذا فی زَ مَ؛ آ حَ سَ بدون نقطه؛ باقی نسخ: نادرات. ‖ ۷. واو فقط در بَ (به اصلاح جدید)؛ حَ: کی (به جای آن)؛ باقی نسخ هیچ ندارند. ‖ ۸. بَ: بسبب. ‖ ۹. «بر» فقط در بَ (به اصلاح جدید). ‖ ۱۰. کذا فی آ بَ جَ لَ؛ باقی نسخ: بوّاب. ‖ ۱۱. کذا فی بَ دَ حَ؛ باقی نسخ ندارند.

را[۱] نزدیک سلطان مسعود فرستاد، سلطان به استقبال رسول برنشست جماعتی از ملاعین فداییان و ملاحده فرصت خلوّ[۲] درگاه از لشکر و سپاه نگاه داشتند و مغافصتاً در بارگاه رفتند و امیرالمؤمنین را کارد زدند در هفدهم ذی‌القعده سنهٔ تسع و عشرین و خمسمائة، سلطان مسعود جزع‌ها نمود و تعزیتی عظیم چنانک لایق جانبین باشد اقامت کرد و او را در اندرون مراغه دفن کردند[۳]، جمعی از کوتاه‌نظران و بدخواهان دولت سنجری این حال را بدیشان[۴] نسبت می‌کردند[۵]، اما کَذَب الـمُنَجِّمُونَ وَ رَبِّ الکَعْبَةِ حسن طویّت و نقای[۶] سریرت سلطان سنجر در متابعت[۷] و تقویت دین حنیف[۸] و شریعت و تعظیم امور دارالخلافه در ضمن شفقت و رأفت از آن واضح‌تر است که به امثال این بهتان و اشکال این تزویر حضرت او را که منبع[۹] صفح و منشأ رأفت بود نسبت توان داد، فی‌الجمله وَ الکَلَامُ یَجُرُّ بَعْضُهُ بَعْضاً با سر سخن آمدیم، بزرگ‌امید بر سر ضلالت در دست[۱۰] جهالت نشسته بود تا بیست و ششم جمادی‌الاوّل[۱۱] من سنة اثنتین و ثلثین و خمسمائة در پای هلاکت نرم شد و دوزخ از حطب جثّهٔ او گرم گشت.

---

۱. کذا فی جمیع النّسخ؛ ظاهر عبارت این است که رسول سلطان سنجر معتمدی را از جانب خود نزد سلطان مسعود فرستاد، ولی از سیاق کلام بعد چنین برمی‌آید که مقصود از رسول و معتمد گویا شخص واحد است (و آن نیز نقش قرآن‌خوان است کما فی تاریخ العماد الکاتب، ص ۱۷۷؛ و ابن‌الأثیر، ۱۱: ۱۲)، و ظاهراً اصل عبارت چنین بوده: «و باعلام این حال سلطان سنجر معتمدی را که از جملهٔ مقرّبان بزرگترین بود رسول (یعنی به رسالت) نزدیک سلطان مسعود فرستاد»، و سپس در نقل و استنساخ تقدیم و تأخیری در بعضی کلمات روی داده است. || ۲. نسخ جدیده: خلوت. || ۳. کذا فی دٓ زٓ حٓ؛ بقیّهٔ نسخ: دفن کرد؛ «و بقی حتّی دفنه اهل مراغة» (ابن‌الأثیر، ۱۱: ۱۲). || ۴. کذا فی عشر نسخ؛ سٓ: بوی؛ شاهدی است برای ارجاع ضمیر جمع غایب به مفرد (یعنی به سلطان سنجر) تعظیماً به رسم حالیه؛ و در عبارات قدما عجالتاً نظایری برای آن به خاطر ندارم، و ممکن است نیز که ضمیر جمع راجع به «دولت» باشد به توهّم معنی جمع در این کلمه یعنی هیئت حاکمه چنان‌که در زبان انگلیسی مرسوم است. || ۵. از جمله کسانی که قتل مسترشد را به تحریک سلطان سنجر می‌دانند عماد کاتب است در تاریخ سلجوقیّه، ص ۱۷۸: «فعُرِف بقرائن الأحوال انّ سنجر سیّر الباطنیّة لقتله و ما اشنع و افظع ما اقدم علیه من فعله». || ۶. کذا فی بٓ جٓ مٓ سٓ؛ آ: نقای؛ حٓ: بقاسی؛ باقی نسخ: بقاء. || ۷. جٓ دٓ: مشایعت (ر.ک. به: ص ۶۹۴، پاورقی شمارهٔ ۱ و ص ۷۱۹، پاورقی شمارهٔ ۱)؛ حٓ: مسابقت. || ۸. کذا فی جٓ زٓ کٓ مٓ؛ بقیّه: حنفی. || ۹. کذا فی بٓ دٓ زٓ حٓ سٓ؛ آ جٓ لٓ مٓ: مبناء. || ۱۰. یعنی در مسند. || ۱۱. کذا فی النّسخ القدیمة (ر.ک. به: ص ۷۹۲، پاورقی شمارهٔ ۶)؛ بٓ کٓ: الأولی؛ جٓ لٓ: الآخر؛ یٓ مٓ: الآخرة.

پسر او محمد که پیش از وفات به سه روز او را ولیعهد کرده بود به حکم آنک إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَى أُمَّةٍ تشییع[۱] سنّت او کرد، چنانک[۲] خاتمت وخیم پدرش بر قتل مسترشد بود فاتحهٔ مذمومهٔ او بر قتل پسر مسترشد الرّاشد بالله بود، و سبب آن حالت آن است که چون راشد به خلافت بنشست بعضی به خلع او مایل شدند و جمعی بر قرار در بیعت او بایستادند، بعدما که با[۳] سلطان مسعود به کرّات حربها کرده بود بر عزیمت قصد ملاحده و انتقام خون پدر از بغداد حرکت کرد، در راه رنجور گشت و هم در آن ضعف به اصفهان رسید، از مخاذیل فداییان[۴] مغافصتاً در بارگاه او رفتند و[۵] به کارد زدند[۶] و هم آنجا او را دفن کردند، و از آن وقت باز خلفای عباسی مختفی شدند و از خلق محتجب گشتند، و محمّدِ بزرگ‌امید بر متابعت مذهب حسن صبّاح و پدر خویش در استحکام قواعد آن می‌کوشید و در اقامت رسوم اسلام و التزام شرع هم بر آن شیوه که ایشان اظهار کرده بودند می‌رفت تا سیّم[۷] ربیع‌الاول سنهٔ سبع و خمسین و خمسمائة بگذشت وَ الحقِ[۸] بِالأَخْسَرِینَ أَعْمَالاً الَّذِینَ ضَلَّ سَعْیُهُمْ فِی الحَیٰوةِ الدُّنیَا وَ هُمْ یَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ یُحْسِنُونَ صُنْعاً.

ذکر ولادت حسن‌بن محمّدِ بزرگ امید[۹]

ولادت حسن در سنهٔ عشرین و خمسمائة بود چون به سنّ بلوغ نزدیک رسید هوس تحصیل و بحث اقاویل مذهب حسن صبّاح و اسلاف خویش کرد و سخن دعوت را در آن شیوهٔ صبّاحی و الزامات او نیک تتبّع نمود و در تقریر آن بارع گشت، چون آن نوع کلمات را به مواعظ و نکت متصوّفه درآمیخته بود و از تخریجات خویشتن به غثّ و سمین[۱۰] در این قالب[۱۱] ریخته

---

۱. کذا فی بَ جَ مَ؛ غالب نسخ با تنقیط ناقص؛ دَ: تشنیع؛ تشییع یعنی تقویت و متابعت، ر.ک. به: ص ۷۴۸، پاورقی شمارهٔ ۶. || ۲. سَ: و چنانک. || ۳. «با» فقط در بَ حَ. || ۴. مَ سَ افزوده‌اند: جمعی. || ۵. نسخ غیر آ بَ حَ افزوده‌اند: او را. || ۶. در ۲۵ یا ۲۶ رمضان سنهٔ ۵۳۲ (عماد کاتب، ص ۱۸۰، و ابن‌الأثیر، ۱۱: ۲۸). || ۷. حَ: ششم. || ۸. «وَ اُلْحقَ» جزء آیه نیست. || ۹. کذا فی آ؛ بَ حَ دَ طَ (با اندک اختلافی بین آنها): ذکر احوال پسرش حسن و نشستن او به جایگاه پدر و رفع تکالیف اسلام؛ جَ یَ کَ لَ مَ (با اندک تفاوتی بین آنها): ذکر حسن‌بن محمّدبن‌بزرگ امید و

←

سخنهای[۱] خطابی[۲] و امثال آن که به نظر اول[۳] [که] آن را نَظْرَةُ الخَرْقَاء[۴] گویند[۵] عوامّ و[۶] مردم ناتمام[۷] به آن اعجابی نمایند[۸] در ایّام پدر خود محمد همیشه می‌راندی و به استحسان[۹] آن دعوت می‌گفتی و به رفق[۱۰] و سخن‌آرایی آن قوم را زیادت می‌فریفتی، و پدرش چون از این شیوه عاری بود پسرش بدین تلبیسات و تزویقات[۱۱] در جنب او عالمی متفوّق[۱۲] می‌نمود از آن سبب ضلالت اهل جهالت بالا می‌گرفت و عوام به متابعت او رغبت می‌کرد[۱۳] و چون از پدرش مثل آن مقالات نشنیده بودند در گمان می‌افتادند که امامی که حسن صبّاح وعده داده است این است، ارادت آن طایفه بدو زیادت می‌شد و در متابعت او مسارعت می‌جستند، پدرش محمد چون این

← سیرت و مذهب او و دعوت الحاد کردن؛ زَ: موضع دیگر (کذا)؛ سَ بیاض به جای عنوان. || ۱۰. کذا فی بَ (و بهتر «غثّ و سمین» است بدون باء)؛ باقی نسخ: بحث و سمین؛ یا: بحث و تیمن، و اشباه ذلک از تحریفات فاسده. || ۱۱. کذا فی بَ جَ لَ؛ باقی نسخ: اقالت، اقالب، امالت، اقاویل. || ۱. جَ: و سخنهای؛ جملهٔ «و سخنهای خطابی الخ» جواب «چون آن نوع کلمات را» است در دو سطر قبل. || ۲. کذا فی آ دَ سَ؛ بقیّهٔ نسخ: خطائی؛ یا: ختائی (کذا!). || ۳. کذا فی زَ طَ؛ بَ سَ: بنظر اول؛ دَ: بنظر اولی؛ باقی نسخ ندارند. || ۴. تنقیط قیاسی؛ سَ: نطرة الحرفا؛ سایر نسخ: نظرت الحرفا، بطرت الخرفا، نطره الحرفات؛ و اشباه ذلک از تحریفات فاسده، شک نیست که غرض مؤلّف اشاره به مَثل معروف «اَلنَّظْرَةُ اَلاُولَی حَمْقَاء» است (یعنی نظر اول احمقانه یعنی فریبنده و بی‌اساس است و مقصود از مثل آنکه در امور باید تروّی و تفکّر و تجدید نظر نمود و نظر اول کافی نیست چه آن غالباً خطا و واهی است) منتها آنکه چون عین عبارت مثل را ظاهراً به خاطر نداشته و از حافظهٔ خود نقل کرده بوده به جای حَمْقَاء «خرقاء» که به همان معنی است آورده است، برای مثل مذکور ر.ک. به: ذیل مجمع‌الأمثال میدانی از فرایتاغ، ج ۳، ص ۵۱۳، نقلاً از المستقصی فی الأمثال للزّمخشری و از غایة‌الکمال فی شواردالأمثال لشرف‌الدّین اسمعیل المعرّی، و نَظْرَةُ اَلْخَرْقَاء در عبارت متن به جای اَلنَّظْرَةُ اَلْخَرْقَاء است به سبک ایرانیان در حذف الف و لام از موصوف در این‌گونه ترکیبات وصفی مانند صراط المستقیم و حجر الأسود و شیخ‌الرّئیس و امثال ذلک. || ۵. جَ لَ افزوده‌اند: و. || ۶. واو فقط در حَ. || ۷. کذا فی دَ؛ طَ: ناتمام را؛ سَ: با بمام؛ زَ حَ: باتمام؛ باقی نسخ ندارند. || ۸. جَ یَ لَ مَ افزوده‌اند: و. || ۹. کذا فی بَ زَ طَ لَ؛ سَ: باسحسان؛ باقی نسخ: با شیخشان، با شیخ و شان، با شیخ و شاب؛ دَ: استحسان. || ۱۰. کذا فی دَ سَ؛ آ: برفق؛ بَ: بترفق؛ بعضی نسخ: بر وفق. || ۱۱. کذا فی بَ؛ آ زَ حَ طَ با تنقیط ناقص؛ باقی نسخ: تزویرات؛ تَزْویق به معنی تزئین و آرایش ظاهری و تمویه و تلبیس است، قال فی تاج‌العروس «و التّزویق التّزیین و التّحسین زوّقتُ الشّیءَ اذا زیّنته و موّهته و کلامٌ مُزَوَّق ای مُحَسَّن و قد زوّقه تزویقاً و یقال هذا کتاب مزوَّرٌ مُزَوَّق» انتهی، و اصل این کلمه به معنی اندودن به زیبق است. || ۱۲. کذا فی بَ طَ کَ مَ؛ باقی نسخ: منفوق، متفرّق، متفرّد. || ۱۳. کذا فی آ دَ حَ مَ؛ سایر نسخ: می‌کردند، می‌نمودند.

حال بشنید و[۱] بر ظنون مردم واقف شد و او[۲] در التزام قاعدهٔ پدر و حسن[۳] در کار دعوت به امام و اظهار شعار اسلام متشدّد[۴] بود و آن شیوه را متقلّد آن کار مستبعد[۵] دانست و بر پسر انکار بلیغ کرد و مردم را جمع آورد و گفت این حسن پسر من است و من امام نیستم بل از دعات امام یکی داعی‌ام و هرکس که این سخن مسموع و مصدَّق دارد کافر باشد و بی‌دین، و بر این موجب قومی را که امامت پسرش را تصدیق کرده بودند به انواع مطالبات و عقوبات مثله[۶] می‌گردانید و به یک نوبت دویست‌وپنجاه نفس را بر الموت بکشت و بر پشت[۷] دویست‌وپنجاه شخص دیگر که هم بدین اسم[۸] موسوم بودند بست[۹] و از قلعه بیرون کرد، از این سبب منزجر و ممنوع گشتند، و حسن نیز از تبعهٔ[۱۰] این خائف گشت و از پدر هراسان شد و در تبرّا از آن حوالت و تباعد[۱۱] از آن مقالت فصول نوشت و این[۱۲] جماعت را که امثال این ظنون داشته باشد[۱۳] طعن و لعن کرد[۱۴] و بر ابطال این[۱۵] اقوال و[۱۶] اثبات و استحکام مذهب پدر مبالغتها[۱۷] نمود و رسالات پرداخت که تا غایت وقت آن سخنها در میان آن طایفه‌ها مشهور است، و حسن در خفیه به شرب خمر مشغول بود پدرش از آن حالت[۱۸] شمّه‌ای بشنود و در استکشاف آن حالت مبالغت می‌نمود و حسن در تفصّی[۱۹] از آن تهمت لطایف‌الحیل می‌ساخت تا آن خیال از ضمیر پدرش برخاست، و اتباع بی‌دیانت و صیانت ایشان که به انسلاخ[۲۰] شعار شریعت نزدیک بودند

---

۱. آ جَ یَ لَ واو را ندارند. ‖ ۲. «او» فقط در حَ. ‖ ۳. یعنی حسن صبّاح. ‖ ۴. کذا فی خمس نسخ؛ بقیّه: متسدد، مشدد، مشید، مستبدّ؛ یعنی محمدبن‌بزرگ‌امید در اتّباع طریقهٔ پدر خود بزرگ‌امید و حسن صبّاح و عمل یسیرهٔ ایشان در دعوت به امام و تقیّد به متابعت شریعت اسلام متشدّد و متصلّب بود. ‖ ۵. کذا فی بَ مَ؛ اکثر نسخ: مستعد. ‖ ۶. آ زَ یَ مَ: و مثله. ‖ ۷. کذا فی سَ؛ آ بَ: در پشت؛ اکثر نسخ: در نشیب. ‖ ۸. کذا فی دَ طَ؛ جامع، ص ۱۰۵a: تهمت؛ باقی نسخ ندارند. ‖ ۹. کذا فی آ؛ مَ: بشب؛ بَ زَ سَ: نهاد؛ بقیه ندارند. ‖ ۱۰. آ بَ زَ حَ بدون نقطه. ‖ ۱۱. کذا فی بَ دَ زَ طَ؛ سایر نسخ: عذر، اعذار، ماعذر. ‖ ۱۲. جَ حَ کَ لَ: آن. ‖ ۱۳. کذا فی نسخة الأساس و زَ؛ سایر نسخ: داشته باشند، داشته بودند، داشتند. ‖ ۱۴. آ بَ جَ زَ یَ لَ: کردند. ‖ ۱۵. حَ: آن. ‖ ۱۶. آ و پنج نسخهٔ دیگر واو را ندارند. ‖ ۱۷. کذا فی حَ (مبالعتها)؛ سایر نسخ: صنایعها؛ صناعتها، صنعتها، سعیها. ‖ ۱۸. دَ طَ «حالت» دوم را ندارند؛ عجیب است تکرار «حالت» به این نزدیکی و به

←

ارتکاب محظور و شرب خمور را علامت ظهور امام موعود می‌دانستند، تا چون او قائم‌مقام پدر شد اشیاع و اتباع او بر تعظیم او به حکم اعتقادی که بدو داشتند و او را امام می‌پنداشتند زیادت توفّر[۱] می‌نمودند و مبالغت می‌کرد، و او چون متفرّد[۲] و مستبد گشت قوم را بر اطلاق آن هذیان عتاب و عقاب نمی‌کرد بلک در اوایل جلوس به جای پدر[۳] به هر وقت رسوم شرعی و قواعد اسلامی را که از عهد حسن صبّاح التزام آن نمودندی مسخ و فسخ[۴] جایز می‌داشت و تغییری می‌کرد، و در رمضان سنهٔ تسع و خمسین و خمسمائة بگفت تا در میدانی که به پای الموت است منبری بساختند چنانک روی به سمت قبله داشت برخلاف آنچ قاعدهٔ اهل اسلام است و چون هفدهم رمضان رسید اهالی ولایات خود را که در آن روزها به الموت استحضار کرده بود[۵] فرمود تا در آن میدان مجتمع شدند، چهار[۶] عَلَم بزرگ از چهار لون سپید و سرخ و سبز و زرد[۷] که آن کار را مرتّب کرده بودند بر چهار رکن منبر نصب کردند و او بر منبر رفت و با آن سرگشتگان روز برگشتگان که به اغوا و اضلال او متوجه جهت شقاوت و خسارت می‌شدند چنان نمود که از نزدیک مقتدیٰ مذموم اعنیٰ امام موهوم که مفقود غیر موجود بود در خفیه نزدیک او کس رسیده است و به عبارت ایشان[۸] خطبه و سجلّی[۹] آورده در تمهید قاعدهٔ معتقَد فاسد ایشان، و بر سر منبر منحرف بر قضیّت مذهب باطل معتسف[۱۰] خود فصلی بگفت در این معنی که امام ایشان درِ رحمت و ابواب رأفت خود بر اسلامیان[۱۱] و بر ایشان نیز

← یک معنی. || ۱۹. کذا فی سَ؛ زَ: نفصی؛ باقی نسخ: بعضی. || ۲۰. کذا فی جمیع النّسخ بدون کلمهٔ «از» بعد از «انسلاخ» که معمولاً با آن استعمال می‌شود. || ۱. کذا فی سَ؛ بَ: بوفر؛ باقی نسخ: توقر، توقیر، توفیر. || ۲. آ: مفرد؛ بَ دَ طَ: منفرد. || ۳. بَ زَ حَ افزوده‌اند: نیز. || ۴. کذا فی آ جَ؛ بعضی نسخ: مسخ و سخ؛ بعضی دیگر: فسخ و نسخ. || ۵. کذا فی حَ؛ اکثر نسخ: کرده بودند. || ۶. حَ سَ: و چهار. || ۷. کذا فی اکثر النّسخ گرچه در ترتیب ذکری الوان مابین نسخ اختلاف است؛ آ: سپید و سیاه و سرخ و زرد؛ کَ: سپید و سیاه و سرخ و سبز. || ۸. یعنی به اصطلاح ایشان و به طبق تعبیرات ایشان. || ۹. کذا فی جَ حَ مَ؛ باقی نسخ همه محرّف و مغلوط: سحیلی، تجلّی، بتیکجی (!)؛ اصطلاح «خطبه و سجلّ» بعد از این نیز مکرّراً در همین فصل ذکر خواهد شد. || ۱۰. جَ طَ لَ مَ: متعسّف. || ۱۱. بَ دَ حَ طَ: اسلافشان (حَ: اسلافشان).

گشوده و ایشان را ترحّم فرستاده و بندگان خاص گزیدهٔ خویش خوانده و آصار[۱] و اوزار و رسوم شریعت از ایشان برگرفته و ایشان را به قیامت رسانیده، و آن‌گاه خطبه‌ای به لغت عربی که[۲] با آنک معانی آن همه کذب و زور و تلفیق خرافات بود الفاظش اکثر غلط و سقط و خطای فاحش و عبارات مشوّش بود برخواند به این اسم که سخن نامعلوم امام معدوم ایشان است، و یکی را از جهّال ضُلّال متابعان[۳] ارذال خود که بر عربیّت وقوفی داشت بر پایهٔ منبر نصب کرده بود تا ترجمهٔ آن ترّهات مردود و الفاظ نامحمود به فارسی با حاضران می‌گفت و تقریر می‌کرد، مضمون خطبه آن بود که حسن‌بن‌محمدبن‌بزرگ‌امید[۴] خلیفه و حجّت و داعی ماست، و شیعهٔ ما در امور دینی و دنیاوی مطیع و متابع او باشند و حکم او محکم دانند و قول او قول ما شناسند و بدانند[۵] که مولانا فَاهَا بِفِيهِمْ[۶] بر ایشان رحمت[۷] کرد و ایشان را در رحمت[۸] خود خواند و به خدا رسانید، و از این نمط زخارف زور و لطایف غرور و فضایح[۹] مَخْرَقَه[۱۰] و قبایح زَنْدَقَه که هم در شرع مجهول بود و هم در عقل نامقبول برخواند، و بعد از انشاد[۱۱] بارد و ایراد ناوارد از منبر به زیر آمد و دو رکعت نماز عید بگزارد و خوان بنهادند و قوم را

---

۱. کذا فی آ بَ دَ زَ؛ جَ لَ: اصزار؛ مَ: اضرار؛ کَ: آثار؛ «و الاِصْر العهد الثّقیل و فی التّنزیل وَ یَضَعُ عَنْهُمْ اِصْرَهُمْ و الاِصْر الذّنْب و الثّقل و جمعه آصار» (لسان). ‖ ۲. کذا فی بَ زَ حَ؛ باقی نسخ «که» را ندارند. ‖ ۳. سَ فقط: و متابعان. ‖ ۴. حَ: بررکومنذ (= بزرگومیذ)؛ در عموم مواضع در این فصل تقریباً بدون استثنا. ‖ ۵. آ: بدانید. ‖ ۶. جَ: فاها بفیهم؛ مَ: فاهاً بفیهم؛ باقی نسخ همه محرّف و مغلوط؛ ر.ک. به: ص ۷۴۶، پاورقی شمارهٔ ۷. ‖ ۷. کذا فی جمیع النّسخ به تکرار «رحمت» به این نزدیکی. ‖ ۸. ر.ک. به: پاورقی شمارهٔ ۷. ‖ ۹. کذا فی مَ؛ بَ حَ: فصابح؛ اغلب نسخ: مصالح. ‖ ۱۰. مَخْرَقَه به فتح میم و سکون خای معجمه به معنی دروغ و حیله و نیرنگ و تردستی است، قال فی تاج‌العروس: «المَخْرَقَة اظهار الخرق توصّلاً الی حیلة و قد مَخْرَقَ و المُمَخْرِق المموِّه و هو مستعار من مخاریق الصّبیان»، نیز مؤلّف در صفحهٔ ۷۱۲ گوید: «همچون دیگر اقوال و افعال آن جُهّال ضُلّال که همه مخاریق و تزاویق بودی»، و در مرزبان‌نامه، ص ۲۳۲، آمده است: «مارافسای گفت دریغا اگر این مار را زنده یافتمی هیچ مِلْواحی دام مخاریق دنیا را به از این ممکن نشدی و بدان کسب بسیار کردمی»، و ثعالبی در ثمارالقلوب، ص ۲۰۰ گوید: «الشَّعْوَذَة هی السّرعة و الخفّة و هی مخاریق و خفّة فی الید و تصویر الباطل فی صورة الحقّ»، (نیز ر.ک. به: طبقات‌الأطبّاء ابن‌ابی‌اصیبعه، ۱: ۳۲۰، س ۲۱، و سیاست‌نامهٔ نظام‌الملک، ص ۴۸، س ۱۹). ‖ ۱۱. کذا فی آ بَ حَ سَ؛ بقیّهٔ نسخ: انشاء.

حاضر آورد تا افطار[۱] کنند و کردند[۲] با حضور اصحاب ملاهی و اسباب مناهی و اظهار طرب و نشاط بر رسم اعیاد و گفت امروز عید است[۳]، و از آن وقت باز ملاحده علی‌الباقین منهم ما یَسْتَحِقّون هفدهم رمضان را عید قیام[۴] خواندندی و اکثر ایشان در آن روز به خمر خوردن ولوع نمودندی و به لهو و تماشا تظاهر کردندی و بدان تهتّک و افتضاح بیشتر از آن مجهولان مخذولان مراغمه و معاندهٔ مسلمانان که به اقامت[۵] در میان ایشان مبتلا[۶] بودندی خواستندی.

وَ مَا اَنَا مِنْهُمْ بِالعَیْشِ فِیهِمْ   وَ لٰکِنْ مَعْدِنُ الذَّهَبِ الرَّغَامُ[۷]

و حسن قبیح سیرت که[۸] مضلّ بصیرت[۹] بود در اثنای فصل و[۱۰] خطبهٔ مذکور چنان اظهار کرده است که از قِبَلِ امامْ، حجّت و داعی است اعنی قائم‌مقام و نایب منفرد[۱۱] و او فی‌نفسه[۱۲] پسر محمدبن‌بزرگ‌امید است چه بر درهای قِلاع و حصون و کتابهای[۱۳] دیوارها[۱۴] و عنوان نوشته‌ها همه چنان نوشتی که حسن‌بن‌محمدبن‌بزرگ‌امید، و بعد هذا همچون دیگر اقوال و افعال آن جُهّال ضُلّال که همه مخاریق[۱۵] و تزاویق[۱۶] بودی چنانک در امثال سایر است که[۱۷] یُسِرُّ حَسْواً فِی اَرْتِغَاءٍ[۱۸] در فصول بی‌اصول که نوشتی و تقریر

۲-۱. کذا فی آ بَ زَ کَ؛ سایر نسخ بعضی «کردند» فقط، و بعضی «کنند» فقط. ‖ ۳. کذا فی جمیع النّسخ؛ جامع، ص ۱۰۶a: امروز عید قیامت است. ‖ ۴. حَ: قایم. ‖ ۵. تنقیط قیاسی از روی حَ: بافامت؛ آ: باقامت؛ سایر نسخ: تا قیامت. ‖ ۶. کذا فی جمیع النّسخ؛ (نه: مبتلی). ‖ ۷. للمتنبّی من قصیدة مطلعها:

فُؤَادٌ مَا یُسَلِّیهِ المُدَامُ   وَ عَیْشٌ مِثْلُ مَا تَهَبُ اللِّئَامُ

۹-۸. کذا فی اکثر النّسخ؛ حَ: بی (= بی) بصیرت. ‖ ۱۰. کذا فی بَ حَ؛ اکثر نسخ واو عاطفه را ندارند؛ تعبیر «فصل و خطبه» بعد از این مکرّر ذکر خواهد شد. ‖ ۱۱. کذا فی اکثر النّسخ؛ حَ بی‌نقطه؛ بَ: منفزد؛ سَ: متفرد. ‖ ۱۲. یعنی در حقیقت و نفس‌الأمر. ‖ ۱۳. کذا فی اکثر النّسخ (= کتابه‌های)؛ سَ: کتابهٔ. ‖ ۱۴. کذا فی حَ سَ؛ باقی نسخ: دیوار. ‖ ۱۵. کذا فی جَ مَ؛ سایر نسخ بی‌نقطه یا با تنقیط ناقص؛ ر.ک. به: ص ۸۱۱، پاورقی شمارهٔ ۱۰. ‖ ۱۶. تنقیط قیاسی از روی حَ: تراو نق؛ و آ: براو نق؛ سایر نسخ همه محرّف و فاسد: بواریق، براویق، تزاریق؛ ر.ک. به: ص ۸۰۸، پاورقی شمارهٔ ۱۱. ‖ ۱۷. «که» فقط در دَ؛ در بعضی نسخ «بی» و در بعضی دیگر «فی» به جای آن. ‖ ۱۸. تنقیط قیاسی از روی آ بَ: بسر حسوا فی اربعا؛ زَ: یسر حشوا فی اربعا؛ سایر نسخ ←

مذهب نامهذَّب که دادی وقت وقت به تعریض و گاه‌گاه به تصریح چنان فرانمودی که با آنک او را در ظاهر پسر محمدبن‌بزرگ‌امید دانسته‌اند در حقیقت امام است و پسر امام از اولاد نزاربن‌المستنصر، چنانک در آن هنگام که ذکر دعوت به علامت[۱] که آن را دعوت قیامت خوانند به قهستان می‌فرستاد و آنجا نیز[۲] اشاعت آن شناعت خواست کرد این ذکر صریح گفته است، و آن حال چنان رفت که حاکم قهستان را که از قِبَل او در آن مملکت نایب بود رئیس مظفّر خواندندی، خطبه و سجلّ و فصل[۳] که در ماتقدّم ذکر رفت بر دست شخصی که او را محمّدِ خاقان[۴] گفتندی به رئیس مظفَّر فرستاد تا آنجا بر مردم خواند، و بر زبان آن شخص به اهالی قهستان پیغامی داد هم ملایم مضامین آن اکاذیب، رئیس مظفّر بیست‌وهشتم[۵] ذوالقعدهٔ سنهٔ تسع و خمسین و خمسمائة بر قلعه‌ای که منشای[۶] کافری و الحادشان بود و آن را مؤمناباد[۷] گفتندی منبری منحرف از سَمْت سداد منصرف به جهت فساد[۸] همچنانک امام مفتضح او به الموت نهاده بود نصب کرد و بر آنجا شد و خطبه و سجلّ و فصل[۹] که بدو فرستاده بودند[۱۰] برخواند و محمّدِ خاقان[۱۱] بر پایهٔ دوم منبر رفت و پیغام از زبان حسن بگزارد بر این جمله که[۱۲] مستنصر پیش از این به الموت پیغام فرستاده بود که خدای تعالی را پیوسته در میان خلقان خلیفتی[۱۳] باشد و آن خلیفه را خلیفتی[۱۴]، امروز خلیفهٔ خدای منم و خلیفهٔ من حسن صبّاح است اگر فرمان او برند[۱۵] و متابعت او کنند[۱۶] فرمان

← همه کماییش محرّف و مغلوط، و چون اصل مطلب واضح است در نقل تصحیفات فاسدهٔ آنها فایده‌ای متصوَر نیست، الارْتِغاءُ شُرْب الرَّغْوَةِ قال ابو زید و الأصمعی اصله الرّجل یُؤْتَی باللّبن فیُظْهِر انّه یرید الرَّغْوةَ خاصّة و لایرید غیرها فیشربها و هو فی ذلک ینال من اللّبن، یُضْرَب لمن یُظْهِر امراً و هو یرید غیره (مجمع‌الأمثال ۲: ۲۵۱؛ و لسان‌العرب در رغ و). || ۱. کذا فی جمیع النّسخ؛ گویا مقصود حکایت چهار علم سفید و سرخ و سبز و زرد باشد که در ص ۸۱۰ اشاره بدان شد. || ۲. کذا فی حَ؛ سایر نسخ: بر. || ۳. ر.ک. به: ص ۸۱۰، پاورقی شمارهٔ ۹ و ص ۸۱۲، پاورقی شمارهٔ ۱۰. || ۴. زَ: خاقانی. || ۵. حَ: بیست و هفتم؛ دَ: شب هشتم. || ۶. کذا فی آ. || ۷. ر.ک. به: ص ۷۹۳، پاورقی شمارهٔ ۱۴. || ۸. کذا فی بَ حَ سَ؛ غالب نسخ: فرستاد. || ۹. ر.ک. به پاورقی شمارهٔ ۳. || ۱۰. جَ دَ حَ لَ: فرستاده بود. || ۱۱. زَ: خاقانی. || ۱۲. آ زَ «که» را ندارند. || ۱۳. نسخ جدیده: خلیفهٔ. || ۱۴. ر.ک. به: پاورقی شمارهٔ ۱۳. || ۱۵. کذا فی آ بَ (به صیغهٔ غایب)؛ غالب

←

من که مستنصرم برده‌اند[۱]، و امروز من که حسنم می‌گویم خلیفهٔ خدای بر روی زمین منم و خلیفهٔ من این رئیس مظفّر است باید که فرمان او برند[۲] و آنچ او گوید دین خود دانند[۳]، و آن روز که بر ملحدستان مؤمناباد افشای[۴] این مخازی[۵] و تقریر این مساوی رفت هم در پایهٔ آن منبر و حریم آن مجمع چنگ و رباب زدند[۶] و شراب آشکارا بخوردند، و آن جاهلان مجهول و باطلان مخذول را در کیفیّت میلاد نابوده و انتساب بیهودهٔ حسن مطعون که فی‌الحقیقه وثن[۷] ملعون بود از امامی مفروض که به وجهی منقوض از اولاد نزار دعوی کردند دو[۸] روایت بلک دو غوایت[۹] است، وَ الـمَبْنِیُّ عَلَی الْـمُحَالِ مُحَالٌ، وجه اشهر که معتقَد اکثر است[۱۰] آن است که از اطلاق ولدالزّنا بر او هیچ تخلّف و توقّف نکردند و به اتّفاق گفتند که شخصی از مصر که او را قاضی ابوالحسن صعیدی[۱۱] گفتندی و از نزدیکان و ثقات مستنصر بوده است و[۱۲] در سنهٔ ثمان و ثمانین و اربعمائة اعنی بعد یک[۱۳] سال از مرگ مستنصر به الموت آمد به نزدیک حسن صبّاح و شش ماه آنجا بود و در رجب همین سال با مصر رفت و حسن صبّاح در تعظیم و توقیر او تأکیدها کرده است و مبالغتها نموده پسرزاده‌ای را از آنِ نزار[۱۴] که از جملهٔ ائمّهٔ ایشان بود در زیّ اختفا و لباس توریه[۱۵] به الموت آورده است و آن سرّ جز با

← نسخ: برید، کنید، برده‌اید، برید، دانید (به صیغهٔ مخاطب). ‖ ۱۶. ر.ک. به: پاورقی شمارهٔ ۱۵، صفحهٔ قبل. ‖ ۳ـ۱. ر.ک. به: پاورقی شمارهٔ ۱۵، صفحهٔ قبل. ‖ ۴. جَ یَ لَ مَ: انشاء. ‖ ۵. کذا فی جَ مَ؛ غالب نسخ بی‌نقطه یا با تنقیط فاسد؛ آ زَ: محاوی. ‖ ۶. کذا فی حَ (حنک و رباب زدند)؛ باقی نسخ همه محرّف؛ کَ: چنان بود که رباب بزدند؛ آ بَ زَ سَ: چنان بود که وربان زدند؛ دَ: چنان بود که مطربان بردند؛ لَ مَ: چنان بود که زنان بزدند؛ جَ یَ: چنان بود که فرمان بردند. ‖ ۷. تنقیط قیاسی از روی حَ: وتن؛ باقی نسخ ندارند. ‖ ۸. کذا فی بَ سَ؛ آ جَ لَ مَ: و دو؛ دَ زَ طَ: و (به جای «دو»). ‖ ۹. کذا فی جَ لَ مَ؛ بقیّهٔ نسخ: غرابت، غراسب، عرایت، قرابت. ‖ ۱۰. آ بَ زَ مَ: اکبرست. ‖ ۱۱. حَ طَ: معدی. ‖ ۱۲. بَ دَ سَ: واو را ندارند. ‖ ۱۳. کذا فی ستّ نسخ؛ جَ یَ لَ مَ: اند؛ آ: اند؛ وفات مستنصر چنان‌که در ص ۷۷۶، پاورقی شمارهٔ ۵ گذشت در ۱۸ ذی‌الحجّه سنهٔ ۴۸۷ بود و اگر قاضی ابوالحسن صعیدی چنان‌که مؤلّف گوید شش ماه در الموت ماند و در رجب ۴۸۸ به مصر بازگشت پس آمدن او به الموت یک سال بعد از وفات مستنصر نخواهد بود بلکه فقط یک ماه یا منتهی دو ماه خواهد بود چنان‌که از حساب واضح است، پس تعبیر «یک سال» مسامحهٔ فوق‌العاده‌ای است؛ و اما «اند سال» به طبق آ جَ الخ که قطعاً غلط فاحش است. ‖ ۱۴. آ سَ: بی‌نقطه. ‖ ۱۵. آ حَ بی‌نقطه؛ سَ: تواری.

حسن صبّاح با غیری نگفته و اظهاری نرفته و او را[۱] به دیهی[۲] در پایان الموت متوطّن کرده‌اند، به موجب حکمت ازلی که مستقَرّ امامت از مصر به ولایت دیلم منتقل می‌بایست شدن و اظهار آن رسوایی[۳] که ایشان آن را دعوت قیامت خوانند به الموت می‌بایست بودن همان شخص[۴] که از مصر آمد یا[۵] پسر او که به حدود الموت ولادت او بوده باشد و مردم بر حقیقت آن مطّلع نیستند با زن محمّدِ بزرگ‌امید زنا کرد تا آن زن از امام به حسن حامله شد، و چون ولادت نامبارک اتّفاق افتاد در خانهٔ محمدبن‌بزرگ‌امید هم محمد و هم اتباع او چنان دانستند که پسر اوست[۶] و حسن خود امام بود و[۷] پسر امام، قول مشهور که متمسَّک جمهور است و به نزدیک ایشان اصحّ و اصلح این است مبنی بر انواع خزی[۸] و افتضاح[۹]، اول آنک گفتندی[۱۰] صبیّی[۱۱] که به امامت او رضا دادند حرام‌زاده است و ولدالزّنا چنانک شاعر گوید:

فَمَتَى تَقَرُّ العَيْنُ مِنْ وَلَدِ الزِّنَا وَ مَتَى تَطِيبُ شَمَائِلُ الأَوْغَادِ

---

۱. یعنی پسرزادهٔ نزار را. || ۲. یعنی به دهی و قریه‌ای. || ۳. کذا فی حَ سَ (رسوایی)؛ غالب نسخ: رسولی. || ۴. یعنی پسرزادهٔ نزار. || ۵. کذا فی حَ به اظهر الوجهین (با یاء مثنّاة تحتانیّه)، ولی محتمل است نیز که «›ا» بدون هیچ نقطه‌ای نوشته شده باشد و آنچه به نظر دو نقطهٔ «یاء» می‌آید دنبالهٔ کلمهٔ ماقبل باشد؛ آ دَ زَ لَ مَ طَ: با (با باء موحّده)؛ بَ جَ: تا؛ سیاق عبارت و قراین احوال تقریباً صریح است که صواب «یا» است به مثنّای تحتانیّه نه «باء» موحّده به معنی مع چه در این صورت مفاد عبارت این خواهد شد که نوادهٔ نزار با پسر خود معاً با زن محمدبن‌بزرگ‌امید عمل نامشروع مرتکب شدند و حسن از این عمل مشترک به وجود آمد! و قطعاً مراد مؤلّف این نبوده است چه علاوه بر اینکه این مسئله خود فی‌نفسها فرض عجیب مضحکی است احدی از مورّخین را نشنیده‌ایم که چنین قضیّه غریب شنیعی روایت کرده باشند، و ظاهراً بل بدون شک و شبهه مراد مؤلّف فقط این است که نزد اسماعیلیّهٔ الموت این مسئله جای شک و تردید است که آیا نوادهٔ نزار فاعل آن فعل نامشروع و درنتیجه پدر واقعی حسن‌بن‌محمدبن‌بزرگ‌امید بوده است یا پسر نوادهٔ نزار، و اینکه در سه چهار صفحهٔ بعد خواهد گفت که الموتیان را در عدد آبای مابین حسن مذکور و نزاربن‌المستنصر بالله خلاف است که آیا دو پدر بوده‌اند یا سه پدر خود قرینهٔ واضحی است بر صحّت این احتمال؛ و اما «تا» به طبق نسخ بَ جَ محتاج به شرح نیست که غلط صریح و عبارت با آن بکلّی لغو و بی‌معنی است. || ۶. یعنی پسر محمدبن‌بزرگ‌امید است. || ۷. بعضی نسخ واو را ندارند. || ۸. کذا فی جَ مَ؛ آ حَ لَ یَ: بی‌نقطه. || ۹. کذا فی طَ مَ، غالب نسخ: افتتاح. || ۱۰. حَ: کفتند. || ۱۱. تنقیط قیاسی از روی آ: صبی؛ غالب نسخ: صنمی، یا صمی.

دوم آنک چگونگی نسب بی‌حسب او که اثبات کردند مخالف خبر نبوی مصطفوی علی قائله الصّلوة و السّلام بود که الوَلَدُ لِلْفِرَاشِ وَ لِلْعَاهِرِ الحَجَرُ، صدق رسول الله صلّی‌اللهعلیه‌وسلّم، وَ اِنَّ القَوْلَ مَا قَالَتْ حذَامِ[۱]، سیّم که طامّهٔ کبری و موجب شقاوت و خسران عقبی است آنک تصحیح این وجه سقیم را حال انبیای مرسل به تشبیه[۲] آوردند و حوالت این حال مموَّه به پیغمبرانِ منزّه کردند و گفتند این انتساب همچون انتساب ذبیح‌الله اسمعیل‌بن خلیل‌الله ابراهیم صلوات‌الله‌علیهما بود که در حقیقت پسر ملک‌السّلام بود که ذکر او در تورات آمده است به ملخیزداق[۳] چنانک در مقدمهٔ این اوراق بیامد و به زعم این طایفهٔ گمراه از[۴] جملهٔ امامانْ ایشان بوده و به ظاهر او را پسر ابراهیم صلوات‌الله‌علیه دانسته‌اند، و بدین دعوی نزدیک ایشان اسماعیل امام باشد و ابراهیم نه امام، وجه دوم که معتقَد اولاد و اقارب بزرگ‌امید بودی اعنی خواص[۵] اهل نواحی[۶] الموت آن است که محمدبن‌بزرگ‌امید را بر قلعهٔ الموت پسری آمد و هم در آن روز امام مجهول را که وجود نداشته در دیه پای الموت این حسن از مادر بزاد، بعد از سه روز زنی بر قلعهٔ الموت آمد و در سرای محمدبن‌بزرگ‌امید رفت و چند کس دیدند که آن زن چیزی در زیر چادر داشت و به آن موضع بنشست که طفل محمدبن‌بزرگ‌امید را آنجا خوابانیده بودند و در آن ساعت به حکم حکمت الهی غیری آنجا نبود این حسن را که پسر امام بود به جایگاه او بنهاد و کودک محمدبن‌بزرگ‌امید را با زیر چادر گرفت و ببرد، این وجه خود به وجهی از روایت اولین رسواتر است که زنی بیگانه در سرای پادشاهی شود و در حوالی طفل پادشاه هیچ خلق نباشد تا او طفلی بیگانه را به جای پادشاه‌زاده بنهد و

---

۱. شطر من بیت مشهور لِلجُیَمُ‌بن صعب او لوَ سِیم‌بن طارق، و اصل البیت هکذا:

اِذَا قَالَتْ حَذَامِ فَصَدِّقُوهَا فَاِنَّ القَوْلَ مَا قَالَتْ حَذَامِ

انظر شواهدالعینی بهامش، خزانة‌الأدب، ۴: ۳۷۰، و لسان‌العرب فی ح ذ م. ‖ ۲. ط ی ل م: پیشینه. ‖ ۳. آ ز ی س: بملحرداق؛ ج ل: بملحرداق؛ ب: بلحرداق؛ م: بملحرداو؛ ر.ک. به: ص ۷۵۴، پاورقی شمارهٔ ۶. ‖ ۴. «از» فقط در ح س. ‖ ۶-۵. کذا فی ز ح؛ آ ج ک ل: نواحی اهل؛ س: اهل؛ م: نواحی.

پادشاه‌زاده را ببرد که کسی را وقوف نیفتد و بعد از آن پدر و مادر و دایگان و خدم و پرستاران هیچ‌کس تفاوت صورت طفل بیگانه از طفل خود باز نشناسد، و[۱] این وجه خود بی‌شبهت از[۲] مکابرهٔ عقل و تکذیب حسّ و معاندهٔ عرف و عادت است، و بر تصدیق این قول از محمد که پسر این حسن بوده است روایت کنند که گفته است حدیث بُنُوَّت[۳] حسن از محمدبن‌بزرگ‌امید همچون بُنُوَّت[۴] اسماعیل از ابراهیم علیهماالسّلام بوده است تفاوت بیش از آن نبوده که ابراهیم دانسته است که اسماعیل پسر امام است نه پسر او، چون[۵] آن وقت تبدیل پسران[۶] به معرفت و رضای ابراهیم علیه‌السّلام بود و آن سِرّ از او مخفی نه و اینجا محمدبن‌بزرگ‌امید این سِرّ ندانسته و حسن را که امام بود پسر خود پنداشته، و ارباب اعتقاد اول و روایت متقدّم گفتند محمدابن‌بزرگ‌امید بعد از ولادت پسر واقف شد که پسر از آن او نیست و آن شخص که طایفه‌ای گمراه فرض امامت او کردند با زن او فجور و زنا کرده است و[۷] آن شخص را در نهان بکشت، پس بر این ظنّ محمدبن‌بزرگ‌امید امام را کشته است، و دیگر آنک یاد کردیم که او[۸] در التزام رسوم اسلام و متابعت ارکان شریعت بر قاعدهٔ مذهب حسن صبّاح که عین افتضاح بوده است نطاق صلابت و تشدّد بربسته است[۹] با او بد باشند[۱۰] و اکثر بر او لعنت کردند و زیارت گوری[۱۱] که هم پهلوی[۱۲] گور

---

۱. دَ طَ این واو را ندارند. || ۲. «از» فقط در نسخهٔ اساس. || ۳. کذا فی یَ کَ لَ به تقدیم باء موحّده بر نون در هر دو موضع؛ یعنی «پسر بودن» و «پسری»، غالب نسخ محتمل الوجهین است بین بُنُوَّت و نبوَّت؛ دَ طَ: امامت (در موضع اول)؛ مَ: ولادت (در موضع ثانی). || ۴. ر.ک. به: پاورقی شمارهٔ ۳. || ۵. بَ دَ زَ سَ: چه. || ۶. مراد از «پسران» پسر حضرت ابراهیم و پسر ملخیزداق سابق‌الذّکر است (ص ۸۱۶). || ۷. آ بَ دَ زَ سَ «او» به جای واو. || ۸. کذا فی بَ دَ طَ؛ سایر نسخ: او را؛ ضمیر «او» راجع است به محمدبن‌بزرگ‌امید. || ۱۰-۹. تنقیط قیاسی از روی حَ: با او بد باستد؛ آ: با او نداشد؛ بَ (به تصحیح جدید): با او عداوت داشتند؛ جَ لَ: تا او بی‌راه شد؛ کَ: با او به راه شد؛ یَ: تا آدمی راه شد؛ دَ زَ طَ سَ جمله را ندارند؛ قبل از «با او بد باشند» برای ربط و سلاست کلام کلمه‌ای مانند «لهذا» یا «بنابراین» و نحو آن باید تقدیر گرفت ظاهراً. || ۱۱. کذا فی اکثر النّسخ؛ حَ: کور؛ سَ دو سه سطر از متن در اینجا در حاشیهٔ آن نوشته شده بود و در عکس نگرفته است؛ ظاهراً بل به نحو قطع و یقین صواب در متن «گور وی» است به

←

حسن صبّاح و بزرگ‌امید و دهدار بوعلی اردستانی نهاده است روا ندارند، و دیگر بار عموم ملاحده خذلهم الله در عدد آبا میان این حسن و میان نزار به دو گروه شدند یک قوم[۱] گفتند میان ایشان سه پدر بود باید که ایشان را به امامت یاد کنند که گویند[۲] اسمشان معلوم نیست[۳] و در حقیقت خود چنانک در مثل آمده است هر یک اسم به غیر مسمّی بوده‌اند بر این جملت الحسن[۴] بن القاهر بقوّة الله بن[۵] المهتدی[۶] بن الهادی[۷] بن المصطفی نزار بن المستنصر، و دیگر قوم گفتند میان ایشان دو پدر بیش نبود چه القاهر بقوّة الله خود لقب این حسن بوده و در[۸] انتساب چنین گویند الحسن[۹] بن المهتدی[۱۰] ابن[۱۱] الهادی بن نزار، و در عرف طایفهٔ ملاحده شهرت این حسن به عَلی ذِکْرِهِ السَّلاَمُ[۶۸]

← جای «گوری»، و این اخیر بلاشک تصحیف نسّاخ است چه واضح است که صحبت از محمدبن‌بزرگ‌امید است و مراد گور اوست نه «گووی» به نحو نکرهٔ لا علی التّعیین زیرا که در این صورت این جمله ادتی ربطی و مناسبتی با سابق ولاحق کلام نخواهد داشت. || ۱۲. ز: که هم بر پهلوی؛ ک: هم که پهلوی. || ۱. از اینجا تا کلمهٔ «الحاد» در ص ۸۲۲ از ح ساقط است. || ۲. د ط «گویند» را ندارند؛ «اسم‌شان» کذا فی آ منفصلاً. || ۳. یعنی چون اسامی حقیقی این سه پدر مابین حسن و نزار معلوم نیست ناچار اسماعیلیّه ایشان را فقط به القاب امامتشان که عبارت است از القاهر بقوّة الله و المهتدی و الهادی یاد کنند. || ۴. کذا فی د م و جامع، ص ۱۰۸a؛ سایر نسخ: الحسین؛ ج د ل «بن» بعد را ندارند. || ۵. ج د ط ل «بن» را ندارند. || ۶. کذا فی آ ب ج ل م س؛ د ط: المهدی؛ ز: الهادی؛ کلمهٔ «بن» بعد فقط در ب ز م است و از سایر نسخ ساقط. || ۷. ز: المهتدی؛ م ک ندارند. || ۸. «و در» فقط در ز؛ ب: و (به جای آن)؛ سایر نسخ هیچ ندارند. || ۹. کذا فی د ط م ی ک؛ سایر نسخ: الحسین؛ ز «بن» بعد را ندارد. || ۱۰. کذا فی ز؛ سایر نسخ: المهدی؛ به ظنّ غالب فقط نسخهٔ ز صواب و سایر نسخ تصحیف است چه اولاً موضوع اختلاف بین فریقین ظاهراً فقط در عدهٔ آبای بین حسن و نزار بوده که آیا سه پدر بوده‌اند یا دو پدر نه در اسامی و القاب این پدران، و چون لقب دو امام از جملهٔ این ائمّهٔ ثلثه در هر دو قول یکی است یعنی القاهر و الهادی پس به احتمال بسیار قوی لقب امام سوم نیز در هر دو قول یکی بوده یعنی المهتدی، بخصوص که تصحیف المهتدی به المهدی در نهایت سهولت است چه مابین آنها جز یک حرف تاء تفاوتی نیست، و ثانیاً چون نسب این حسن به عقیدهٔ الموتیان به خلفای فاطمیّین مصر می‌رسد و خود حسن و پدران او تا نزاربن‌المستنصر به عقیدهٔ ایشان همه امام و دنبالهٔ همان خلفا و صاحب همان‌گونه القاب بوده‌اند و المهدی چنان‌که معلوم است لقب اولین خلیفه از این سلسله بوده لهذا بسیار مستبعد است که باز عین همان لقب برای یکی دیگر از افراد آن سلسله تکرار شود چه تکرّر القاب تا آن عهد مابین هیچ یک از طبقات خلفای اسلامی معهود نبوده است و فقط از قرن هفتم به بعد مابین خلفای صوری عبّاسی در مصر تا اندازه‌ای معمول گردید. || ۱۱. ج ی ک ل م «بن» را ندارند.

بودی و اصل این و ایراد این لقب بر آن شخص در اول دعایی بوده است که به ایّام او به هم می‌گفته‌اند بعد از آن لقبی مشهور شده است او را که جز بدین لقب نخواندند، و بر جمله حاصل این مذهب بی‌حاصل و سِرّ این دعوت[1] سراسر شرّ این بود که بر قاعدهٔ فلاسفه عالم را قدیم گفتند و زمان را نامتناهی و معاد را روحانی، و بهشت و دوزخ و مافیها[2] را همه تأویل کرده‌اند که معانی آن وجوه تأویل به روحانی باشد، پس بنابر این اساس گفتند قیامت نیز[3] آن وقت باشد[4] که[5] خلق با خدا رسند و بواطن و حقایق خلایق ظاهر[6] گردد و اعمال طاعت مرتفع شود که در عالم دنیا همه عمل باشد و حساب نه و آخرت همه حساب باشد و عمل نه [و این][7] روحانی است و آن قیامت که در همهٔ ملل و مذاهب موعود و منتظر است این بود که حسن اظهار کرد، و بر این قاعده تکالیف شرعی از مردم برخاسته است چه همه را در این دور قیامت به کلّ‌الوجوه روی به خدا باید داشتن و ترک رسوم شرایع و عادات عبادات موقّت گرفتن[8]، در شریعت فرموده بودند که در شبانروزی پنج نوبت عبادت خدای باید کردن و خدای را بودن، آن تکلیف ظاهر بود در قیامت، خود به دل دائماً خدای را باید بودن و روی نفس خود پیوسته به حضرت الهیّت متوجه داشتن که نماز حقیقی این است، و هم بر این قیاس همهٔ ارکان شریعت و رسوم اسلام را تأویل کردند و تظاهر[9] بدان مرتفع پنداشتند و حلال و حرام اکثر برداشتند، حسن جایها گفته است چه به تعریض و چه به تصریح که همچنانک در دور شریعت اگر کسی طاعت و عبادت نکند و حکم قیامت به کار دارد که طاعت و عبادتْ روحانی پندارد او را به نکال و سیاست مأخوذ دارند و سنگسار کنند اگر

---

۱. «دعوت» فقط در بَ دَ طَ. || ۲. کذا فی جمیع النّسخ؛ نه «فیهما» کما یمکن ان یُتوهّم. || ۳. آ جَ زَ یَ مَ افزوده‌اند: که. || ۴. «باشد» فقط در بَ (به تصحیح جدید) و دَ. || ۵. کذا فی بَ دَ زَ طَ سَ؛ سایر نسخ «که» را ندارند. || ۶. «ظاهر» فقط در بَ (به تصحیح جدید) و جامع، ص ۱۰۸b؛ سایر نسخ ندارند. || ۷. «و این» از جامع، ص ۱۰۸b افزوده شده برای تکمیل معنی و در هیچ یک از نسخ ندارد. || ۸. آ طَ: کردن. || ۹. کذا فی زَ کَ؛ آ بَ جَ طَ لَ مَ: بظاهر؛ سَ: ظاهر؛ یعنی تظاهر به رسوم و آداب شریعت اسلام را که سیرهٔ حسن صبّاح و خلفای او بود ایشان مرتفع پنداشتند.

کسی در دور قیامت حکم شریعت به کار دارد و بر عبادات و رسوم جسمانی مواظبت نماید نکال و قتل و رجم[۱] و تعذیب بر او واجب‌تر باشد و از این شیوه خرافات و مزخرفات، تا بدین طریقِ[۲] اغوا و اغرا[۳] و ابطال و اضلالْ آن مدابیر مخاذیل در دریای ضلالت غرقه و در بیدای حیرت سرگشته شدند و خَسِرَ الدُّنْیَا وَ الآخِرَة در اباحت افتادند و غلات ایشان به عمد یا به جهل ملتزم مذهب اباحت گشتند و قومی خاک به دهانشان الهیّت بر ائمّهٔ ضلال خود که از بهایم و سباع و حشرات در مرتبه خسیس‌تر بودند اطلاق کردند، چون اظهار این بدعت و الحاد جایز داشتند جماعتی از اهالی آن دیار که از عقل نصیبی داشتند و پرتوی از نور بصیرت هنوز بر ضمایر ایشان می‌افتاد وَ مَنْ نَجَا بِرَأْسِهِ فَقَدْ رَبِحْ[۴] برخواندند و توطّن در میان آن گمراهان ترک گرفتند و نهان و آشکارا خود را به بلاد مسلمانان می‌افکندند خصوصاً از قهستان که مبالغ[۵] خلق از آنجا جلا کردند و به خراسان متوطّن شدند وَ کَذٰلِکَ نُنْجِی الْمُؤْمِنِینَ، و نیز بعضی که استطاعت رفتن نداشتند یا نخواستند که از مسکن قدیم جلا کنند بر سر خانه و املاک و اسباب بایستادند و هم از اثر شقاوت به بدنامی و اسم الحاد بر خود راضی شدند و به ضمایر مسلمانان بودند و اوقاتی که توانستندی در خفیه اوامر و نواهی شریعتْ را ملتزم می‌بودندی تا بدین موجب حالِ جمهور اهالی ولایات ملاحده خذلهم الله معنی این آیت بود از قرآن مجید که فَمِنْهُمْ مُهْتَدٍ وَ کَثِیرٌ مِنْهُمْ فَاسِقُونَ، بر[۶] موجب این عقد مزخرف و نقد مزیّف حسن‌بن‌محمدبن‌بزرگ‌امید را که ایشان عَلیٰ ذِکْرِهِ السَّلَامُ گفتند قائم قیامت خواندند و دعوت او را قیامت، و از جمله کسانی که هنوز از خدای‌ترسی و دیانت رایحه‌ای به مشامّ ضمایر ایشان[۷] می‌رسیده است یکی برادر زن حسن بود که او را حسن‌بن‌ناماور[۸] گفته‌اند از بقایای آل‌بویه که اصلشان از ولایت دیلمان بوده است چنانک در

---

۱. کذا فی جَ مَ سَ؛ دَ طَ: زخم؛ باقی نسخ: رحم. ‖ ۳ـ۲. آ بَ: اعرا و اعرا (کذا)؛ مَ: اغرا و اغوا. ‖ ۴. ر.ک. به: مجمع‌الأمثال، در باب میم، ج ۲، ص ۱۶۹. ‖ ۵. نسخ جدیده: مبالغی. ‖ ۶. آ «بر» را ندارد. ‖ ۷. کذا فی سَ؛ آ: رصا مریسان؛ بَ یَ: رضا بر ایشان؛ جَ دَ زَ لَ مَ: رضا بدیشان. ‖ ۸. کذا فی بَ جَ یَ کَ مَ؛ آ زَ سَ: ماور (کذا)؛ لَ: نامور.

تواریخ مسطور است، او بر اِفْشای آن فضایح و اضالیل صبر نتوانسته است کردن رحمه الله و جَزَاهُ مِنْ حُسْنِ نِیَّـتِهِ خَیْراً، روز یک‌شنبه[۱] ششم ربیع‌الاول سنهٔ احدی و ستّین و خمسمائة بر قلعهٔ لمسر[۲] حسن مُضلّ[۳] را به کارد زد تا الی نار الله الموقدة از دنیا برفت.

پسر او محمد نام که شقیّ ماضی حکم ضلالت و به زعم ایشان نصّ امامت بر او کرده بود[۴] نوزده ساله بود که به جای پدر بنشست، ظُلُماتٌ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ، و حسن‌بن‌ناماور[۵] را با تمامت اقربای او از مرد و زن و کـودک کـه بقایای قبیلهٔ بویه بودند در آن دیار به عقوبت و مثله بکشت و نسل بویه را منقطع گردانید، این محمد اسمِ مُذَمَّم فعل[۶] در اظهار آن بدعت کـه دعـوت قیامت می‌خواندند و اباحت از لوازم آن می‌افتاد از پدر غالی‌تر[۷] بود و در اظهار امامت[۸] مُصَرِّح‌تر، و دعوی حکمت و علم فلسفه کردی با آنک از آن علم و از همهٔ علوم عاری و عاطل بوده است، و در فصول نامهذَّب و اصول نامرتَّب که نوشته است و گفته اصطلاحات فلاسفه درج می‌کرده است و به ایراد نُکت بر سیاقت سخن حکما تسوّق[۹] و تفوّق[۱۰] می‌نموده و قـال النّـبی علیه‌الصّلوة‌والسّلام الْـمُتَشَبِّعُ بِمَا لَیْسَ عِنْدَهُ کَلَابِسِ ثَـوْبَیْ زُورٍ[۱۱]، الفـاظ و

---

۱. بَ: شنبه. ‖ ۲. سَ: لُمّسر (به ضمّ لام و تشدید میم)؛ دَ: لمشر. ‖ ۳. کذا فی دَ زَ سَ؛ بَ بی‌نقطه؛ آ: فضل؛ جَ یَ کَ لَ: فضل؛ مَ: فضله (کذا!). ‖ ۴. آ بَ لَ مَ سَ افزوده‌اند: او. ‖ ۵. کذا فی آ و خمس نسخ اخر؛ بَ: باماور؛ جَ: ناماوار؛ سَ: نامور. ‖ ۶. کذا فی جَ لَ سَ؛ بَ (به تصحیح جدید): جسم؛ مَ: سیرت؛ باقی نسخ ندارند. ‖ ۷. کذا فی جَ مَ به غین معجمه؛ باقی نسخ: عالی تر؛ به عین مهمله. ‖ ۸. کذا فی سَ (امامب)؛ جَ: بامت؛ باقی نسخ: بامامت؛ کلمهٔ بعد در جَ یَ لَ: مصرّتر. ‖ ۹. کذا فی آ بَ جَ مَ سَ (؟)؛ لَ: تشوّق؛ باقی نسخ: سسوق، نسوق، بسوق؛ تَسَوُّق به معنی خرید و فروش نمودن است و مشتقّ است از سُوق به معنی بازار یقال تَسَوَّقَ القومُ اذا باعوا و اشترَوْا (لسان)، و این معنی چنان‌که ملاحظه می‌شود مناسبتی با مقام ندارد، شاید مراد مؤلّف «بازار آراستن» و «بازار تیز کردن بوده به معنی مجازی این تعبیرات یعنی هنر خود را در انظار جـلوه دادن و هنرنمایی کردن و نحو ذلک که ایرانیان متعرّب از فارسی به عربی ترجمه نموده و «تسوّق» را از آن ساخته بوده‌اند. ‖ ۱۰. کذا فی آ بَ جَ سَ؛ باقی نسخ: نفوق، نفوق، تعوق، تقوی؛ ر.ک. به: ص ۸۰۸، پاورقی شمارهٔ ۱۲: «پسرش ... در جنب او عالمی متفوّق می‌نمود». ‖ ۱۱. آ: المسع بما لس عنده کلابس بوبی رور؛ سایر نسخ همه کما بیش محرّف و مغلوط؛ و چون اصل حدیث به دست است در نقل تصحیفات فاسدهٔ نسخ فایده‌ای متصوّر نیست، قال فی اللّسان فی ش‌ب‌ع .

←

معانی سخن او در عربیّت و حکمت و تفسیر و اخبار و امثال و اشعار که انتحال و ادّعای همه کرده است اکثر تحریف و تخریف[۱] و خطا و تصحیف بوده است، و به حکم نصّ تنزیل حکیم که وَ یَذَرُهُمْ[۲] فِی طُغْیَانِهِمْ یَعْمَهُونَ در مملکت چهل و شش سال مدّت[۳] مهلت[۴] یافت، ملاحده در روزگار او بسیار خونهای ناحق ریختند و فتنه‌ها انگیختند و فسادها کردند و مالها بردند و راهها زدند و بر فساد الحاد[۵] مصّر بودند و بر قاعدهٔ کفر مستقر، او را[۶] پسران بودند مِهین ایشان حسن بود که به لقب جلال‌الدّین خواندند ولادت او در سنهٔ اثنتین[۷] و ستّین[۸] و خمسمائة بوده است، در ایّام کودکی پدرش نصّ قائم‌مقامی بر او کرده بود چون بزرگ شد و اثر عقلی در وی پدید آمد بر طریقهٔ پدر انکار می‌داشته است و رسوم الحاد و اباحت را استقذاری[۹] می‌نموده، پدرش آثار آن از او تفرّس کرده است و بدان سبب میان ایشان عنادگونه‌ای متولّد شده و هر دو از یکدیگر خائف و محترز می‌بوده‌اند و در روزهای بار و مجامع عام[۱۰] که جلال‌الدّین حسن در بارگاه خواسته است شدن پدر از او حذر می‌کرده است و اندیشه می‌داشته و در زیر لباس زره می‌پوشیده و ملحدانی را که اهل اعتماد او بودند و[۱۱] در قول دعوتِ غوایت[۱۲] غالی[۱۳] جهت حفظ او از[۱۴]

← تَشَبَّع الرّجل تزیَّن بما لیس عنده و فی الحدیث المُتَشَبّع بما لا یَمْلِکُ کلابِس ثَوْبَیْ زُور ای المتکثِّر باکثر ممّا عنده یَتَجَمَّلُ بذلک کالّذی یُرِی انّه شَبْعان و لیس کذلک و مَنْ فعله فانّما یَسْخَر من نفسه و هو من افعال ذوی الزُّورِ بل هو فی نفسه زُور و کذب، نیز ر.ک. به: همان کتاب در ثوب و زور، و به شرح الجامع‌الصّغیر للسّیوطی، ج ۳، ص ۳۶۱ـ۳۵۹، و مجمع‌الأمثال، ۲: ۶۴ در عنوان «کَلَابِسِ ثَوْبَیْ زُورٍ». ‖ ۱. کذا فی یَ؛ آ بدون نقطه؛ سایر نسخ: تحریف، تخویف، بجویف، تریف؛ تخریف با خاء معجمه به معنی کسی را خَرِف و ابله دانستن و به اصطلاح «احمق گیر آوردن» است قال فی تاج‌العروس: «خرّفه تخریفاً نسبه الی الخَرَف ای فساد العقل». ‖ ۲. کذا فی آ بَ؛ باقی نسخ: و نذرهم؛ هر دو صحیح است چه این آیه به عینها و فقط با اختلاف در یَذَرُهُم و نَذَرُهُم در دو موضع مختلف از قرآن، ۷: ۱۸۵ و ۶: ۱۱۰ آمده است. ‖ ۳. جَ دَ زَ لَ مَ ندارند. ‖ ۴. آ بَ: مهلکت؛ سَ: و مهلت. ‖ ۵. زَ: و الحاد؛ آخر سقط بزرگ حَ؛ ر.ک. به: ص ۸۱۸، پاورقی شمارهٔ ۱. ‖ ۶. زَ سَ: و او را. ‖ ۷. تصحیح قیاسی؛ نسخ: اثنین یا اثنی. ‖ ۸. سَ: خمسین. ‖ ۹. تنقیط از روی جامع، ص ۱۱۲a (استقذار)؛ آ: استقداری؛ دَ زَ یَ سَ بی‌نقطه یا با تنقیط ناقص؛ مَ: استبعادی. ‖ ۱۰. «عام» فقط در حَ. ‖ ۱۱. آ زَ این واو را ندارند. ‖ ۱۲. آ سَ: عرابت؛ زَ: عرابب. ‖ ۱۳. تنقیط قیاسی، ر.ک. به: ص ۸۲۱، پاورقی شمارهٔ ۷؛ آ بَ دَ زَ حَ سَ: عالی؛ باقی نسخ این کلمه را ندارند. ‖ ۱۴. کذا فی حَ؛ آ و اغلب نسخ دیگر: حفظ او را (بدون «از»)؛ سَ: حفظ او و.

قصدی که پسر نپیوندد[۱] حاضر می‌داشته، و جلال‌الدّین حَسَن از حُسْن اعتقاد یا از راه عناد که با پدر داشته والله اعلم بما فی الضّمائر و الحکم من الخلق علی الظّاهر والله یتولّی السّرائر فله او علیه ما یستحقّه بر سبیل مکایده با پدر در نهان به خلیفهٔ بغداد و به سلاطین و ملوک دیگر بلاد کسان فرستاده است و چنان فرانموده که او برخلاف پدر به عقیدت مسلمان است و چون نوبت از پدر بدو رسد رفع الحاد و تمهید قاعدهٔ اسلام خواهد کردن، و بدین نوع توطئه و تأسیسی به تقدیم رسانید، این محمد نامحمود و مقتدای مطرود دهم ربیع‌الاوّل سنهٔ سبع[۲] و ستّمائة بمرد و بعضی گویند زهرش دادند.

بعد از او به حکم ولایت عهد پسرش جلال‌الدّین حسن به جای او بنشست و هم از ابتدای جلوس اظهار مسلمانی کرد و قوم و شیعت خود را به توبیخ[۳] و تشدید از الحاد[۴] زجر[۵] و منع کرد و بر التزام اسلام و اتّباع رسوم شرع داشت و در این معنی به خلیفهٔ بغداد و به نزدیک سلطان محمد خوارزمشاه و ملوک و امرای عراق و دیگر اطراف رسولان فرستاد و به موجب توطئه و تمهیدی که در ایّام پدر کرده بود و به اطراف اعلام داده سخن او را مصدَّق داشتند و خصوصاً از دار خلافت[۶] به اسلام او حکم کردند و در حقّ او عاطفتها فرمودند و با او طریق مکاتبات و مراسلات مفتوح داشتند و او را القاب به حرمت نوشتند و به آن وسیلت حمیده از همه بلاد[۷] اسلام ائمّه به اسلام او و قومش فتوی نوشتند و بر مواصلت و مناکحت با او رخصت دادند. و ذکر او به جلال‌الدّین نومسلمان معروف شد و اشیاع او را در عهدش نومسلمان خواندند، و در ولایات خود فرمود تا مساجد عمارت کردند و از اطراف خراسان و عراق فقها را طلب داشت و ایشان را اعزاز و اهتمام[۸] کرد تا به قضا و خطابت و امثال این اشغال دینی در ملک او قیام نمودند، اهالی قزوین از روی تدیّن و صلابت در اسلام و نیز چون به

---

۱. کذا فی زَ یَ کَ مَ سَ؛ آ: نسوندند؛ جَ لَ: به پیوندد؛ حَ: سوندد. ‖ ۲. کَ: ستّ. ‖ ۳. کذا فی جَ لَ مَ؛ باقی نسخ: توبیخ. ‖ ۴. «از الحاد» فقط در حَ. ‖ ۵. دَ زَ طَ لَ سَ: و زجر. ‖ ۶. کذا فی آ بَ لَ؛ باقی نسخ: دارالخلافه. ‖ ۷. کذا فی جَ حَ لَ؛ سَ: دیار؛ باقی نسخ ندارند. ‖ ۸. دَ طَ کَ: احترام؛ مَ: اکرام.

حکم جوار و قرب مسافت بر تزویرات و اکاذیب و تمویهات و مکاید ملاحده وقوفی زیادت یافته بودند و از ایشان رنجها دیده و زیانها کشیده و میان هر دو جانب محاربتها رفته و عداوتها نشسته به اول از قبول اسلام جلال‌الدّین و قوم او ابا نمودند و قضات و ائمهٔ ایشان[1] از آن تفحّصها کردند و تدبّرها نمودند و بر صدق آن دعوی دلایل و بیّنات طلبیدند، و چون به فتاوی دارالخلافه و دیگر ائمهٔ بلاد اسلام به قبول مسلمانی ایشان اقرار کردند جلال‌الدّین در استرضای ایشان مبالغت زیادت می‌نمود و به بزرگان ایشان تقرّبها می‌کرد و درخواست که تنی چند را از اعیان قزوین به الموت فرستادند تا کتب‌خانه‌های حسن صبّاح و اسلاف جلال‌الدّین بدیدند و مبالغ از فصول پدر و جدّ جلال‌الدّین و از آنِ حسن صبّاح و دیگر کتب که مضمون آن تقریر مذهب الحاد و زندقه بود و خلاف عقاید مسلمانان جدا کردند و جلال‌الدّین فرمود تا آن را بسوختند هم به حضور آن قزوینیان و چنانک ایشان تلقین کردند ، طعن و لعن آبا و اسلاف خود و ممهِّدان آن دعوت بر زبان راند، در دست اعیان و قضات قزوین کاغدی[2] دیدم که از زبان جلال‌الدّین حسن نبشته بودند در التزام مسلمانی و قبول[3] شعار شریعت و تبرّا از الحاد و مذهب آبا و اسلاف و جلال‌الدّین به خطّ خود چند سطر بر صدر آن کاغد[4] نوشته بود و[5] در ذکر تبرّا از آن مذهب چون[6] به نام پدر و اجداد رسیده بود دعای ایشان ملأ الله قبورَهم ناراً نوشته، القصّه بر این جمله اسلام او و شیعت او فاش گشت و اهل اسلام را با ایشان استیناس‌گونه‌ای پدید آمد و خلیفهٔ وقت و سلاطین عصر از قصد و قتل ایشان منع کردند، و مادر جلال‌الدّین که زنی مسلمان بود در سنهٔ تسع و ستّمائة به حج شد و جلال‌الدّین با او سبیل[7] فرستاده بود در بغداد مادر او را اعزاز و اکرام کردند و در راه حج سبیل[8] او را در پیش سبیل ملوک اطراف

---

۱. کذا فی بَ دَ حَ طَ؛ آ و اکثر نسخ دیگر: ایشان را. || ۲. کذا فی آ بَ حَ سَ؛ به دال مهمله. || ۳. کذا فی بَ سَ؛ باقی نسخ: و قول. || ۴. کذا فی آ بَ حَ سَ؛ به دال مهمله. || ۵. لَ سَ این واو را ندارند. || ۶. زَ سَ: و چون. || ۷. ر.ک. به: ج ۲، ص ۴۳۹، پاورقی شمارهٔ ۷، و به مقدمهٔ همان جلد، ص ۳۴۴. || ۸. «سبیل» فقط در حَ.

داشت، جلال‌الدّین با اتابک مظفّرالدّین اوزبک[۱] که پادشاه ارّان و آذربیجان بود بر[۲] موافقت و مصادقت زیادت کرد و آنچ با دیگر ملوک می‌نمود با او زیادت بنیاد نهاد و ناصرالدّین منکلی[۳][۶۹] که متملّک عراق بود با اتابک عنادی می‌نمود و عداوتی داشت و لشکر او به بعضی ولایات جلال‌الدّین قصدی می‌پیوستند، اتابک و جلال‌الدّین مواضعه و معاهده کردند و جلال‌الدّین در سنهٔ عشر[۴] و ستّمائة بر عزم مدد اتابک و حرب منکلی به آذربیجان رفت، و اتابک در مدّت یک‌سال‌ونیم که جلال‌الدّین در ملک او بود او را مراعاتها[۵] کرد و میان ایشان مواخاتی رفت و اتابک او را برگهای[۶] وافر می‌فرستاد و مالهای به افراط می‌داد به غایتی که بعد از اقامت اَنْزال و علوفاتِ جلال‌الدّین و لشکرش از همه انواع و تشریفات و خِلَع گرانمایه که بزرگان و خود[۷] عموم لشکرِ او را نثارها[۸] داد هر روز[۹] هزار دینار زر[۱۰] پرپره[۱۱] به اسم حوایج‌بها[۱۲] به خزانهٔ او می‌فرستادی، القصّه جلال‌الدّین با اتابک اوزبک مدّتها به بیلغان[۱۳] مقام کرد و به اتّفاق از حضرت دارالخلافه و شام و آن دیار دفع منکلی را از عراق استمدادها کردند و رسولان فرستاد، از دارالخلافه مظفّرالدّین وجه السَّبُع[۷۰] را با لشکری تمام به مدد فرستادند و مثال دادند تا مظفّرالدّین کوکبوری[۱۴][۷۱] بن زین‌الدّین علی کوچک از اربیل با لشکری بدیشان پیوست چنانک

---

۱. آ: اورىک؛ جَ لَ: ازبک. || ۲. بَ (به اصلاح جدید) سَ «بر» را ندارند. || ۳. طَ: مینکلی؛ کَ: منکلی بیک. || ۴. حَ: ثمان عشر. || ۵. آ بَ دَ حَ طَ سَ: مراعتها (کذا). || ۶. کذا فی آ جَ زَ یَ سَ؛ باقی نسخ: نزلهای. || ۷. تنقیط قیاسی؛ بَ: وحود؛ آ زَ: وجود؛ یَ: وجرد؛ جَ لَ مَ: و وجوه؛ دَ حَ سَ ندارند. || ۸. کذا فی یَ کَ مَ؛ آ بَ دَ زَ با تنقیط ناقص یا فاسد؛ جَ لَ سَ: بارها. || ۹. آ زَ حَ یَ: و هر روز. || ۱۰. جَ حَ یَ مَ سَ «زر» را ندارند. || ۱۱. کذا فی سَ؛ آ: پرىره؛ لَ: بربره؛ اغلب نسخ بدون نقطه؛ پَرْپَرَه به فتح هر دو پاء فارسی به معنی پشیز یعنی پول سیاه و نیز به معنی دینار یعنی زر مسکوک است (فرهنگ رشیدی و فرهنگ فولرس به نقل از فرهنگ شعوری)، و شک نیست که اینجا معنی دوم مراد است، و قید «پرپره» با وجود ذکر زر و دینار لابد برای تأکید است یعنی هر روز هزار دینار زر مسکوک نقد نه جنس یا حواله و برات و نحو ذلک برای او می‌فرستاد. || ۱۲. سَ: حویج بها؛ حَ: حوىح ىها. || ۱۳. کذا فی آ؛ سایر نسخ: ببیلقان (با تنقیط کامل یا ناقص). || ۱۴. تنقیط قیاسی قطعی؛ بَ: کوکوری؛ آ دَ: کولبوری؛ مَ سَ: کولوری؛ سایر نسخ همه بسیار محرّف و مغلوط.

روز مصاف همکنان به رأی و تدبیر او کار کنند و اشارت و تعبیهٔ او را مطیع باشند، و از شام نیز لشکری به مدد ایشان فرستادند، و در سنهٔ احدی عشر[ة] و ستّمائة[1] ناصرالدّین منکلی را بشکستند چنانک ذکر آن مشهور است و ایراد شرح آن مناسب سیاقت این تاریخ نه و سیف‌الدّین ایغلمش[2][۷۲] را به جای منکلی در عراق متمکّن کردند و ابهر و زنجان به جلال‌الدّین دادند حقّ سعی او را و چند سال این دو شهر و نواحی در تصرّف گماشتگان او بود، و جلال‌الدّین بعد از یک‌سال‌ونیم از مقام عراق و ارّان[3] و آذربیجان به الموت آمد، و در این سفر و در مدّت مقام آن بلاد دعوی اسلام او مؤکّدتر و مصدَّق‌تر شد و مسلمانان با او مخالطت بیش کردند، و جلال‌الدّین از امرای گیلان التماس خِطبهٔ زنان کرد ایشان تقاعد نمودند و بی‌اذن دارالخلافه رضا ندادند جلال‌الدّین رسول به بغداد فرستاد امیرالمؤمنین النّاصر لدین الله التماس او مبذول داشت و اجازت فرمود که امرای گیلان به حکم اسلام با او مواصلت سازند، بدین

---

۱. کذا فی جمیع النّسخ؛ ابن‌الأثیر، ۱۱: ۱۴۱، تاریخ این واقعه را در ماه جمادی‌الأولیٰ سنهٔ ۶۱۲ ضبط کرده است. || ۲. کذا فی جامع‌التّواریخ، ص ۱۱۴b؛ آ بَ زَ حَ: ایلممش (ظَ = ایلقیمش = ایقلیمش؛ به تبدیل مکان بین قاف و لام)؛ سَ: ایلغتمش؛ جَ کَ: ایلتمش؛ یَ: السلمش؛ طَ: الممس؛ مَ: ایتغمش؛ لَ: ایتتمش؛ دَ: بلتمس؛ این کلمه در جمیع نسخ جهانگشا کما بیش محرّف و فاسد است زیرا نام آن کس که پس از شکست منکلی در سنهٔ ۶۱۱ (یا ۶۱۲) از جانب متّحدین به حکومت عراق منصوب گردید و پس از چهار سال حکومت در اوایل سنهٔ ۶۱۴ به دست باطنیان کشته شد در عموم کتب مورّخین معاصر یا قریب‌العصر با این واقعه مانند ابن‌الأثیر، ۱۲: ۱۴۱، ۱۴۵، ۱۴۶، و نسوی، ۱۳، و ابو الفداء، ۳: ۱۱۶، و در خود همین جهانگشا در سابق، ج ۲: ۱۲۱، همه جا اغلمش مسطور است (با الف و غین معجمه و لام و میم و شین معجمه)، و در جامع‌التّواریخ چنان که گذشت ایغلمش (به همان ضبط مذکور به‌علاوهٔ یایی بعد از حرف اول)، و چون مأخذ رشیدالدّین در این فصول راجع به اواخر اسماعیلیّه منحصراً جهانگشای جوینی است که اغلب عین عبارات او را حرفاً به حرف نقل کرده است شکّی تقریباً باقی نمی‌ماند که در نسخهٔ جهانگشا که او به دست داشته در مورد ما نحن فیه ایغلمش مسطور بوده که او نیز همان املا را محفوظ داشته است، لهذا ما روایت جامع‌التّواریخ را که اقرب صور است به اغلمشِ عموم مورّخین مناط صحّت قرار داده متن را به طبق آن تصحیح نمودیم، در آثارالبلاد قزوینی نام این شخص در ص ۲۰۱: انقلمس، و در ص ۲۵۱: ایلقلمش مسطور است. || ۳. «و ارّان» فقط در آ بَ سَ.

قضیّت[۱] جلال‌الدّین از دختران امرای ایشان چهار زن در نکاح آورد که اول ایشان همشیرهٔ کیکاوس بود که در حیوة است و متملّک ولایت کوتم[۲][۷۳]، پسر جلال‌الدّین علاءالدّین محمد از این زن زاد، ایشان چنین گفتند که چون پادشاه جهان چنگزخان از ترکستان در حرکت آمد پیش از آنک به بلاد اسلام رسید[۳] جلال‌الدّین به خدمت او در نهان پیکان[۴] فرستاد و نامها نوشت و خود را به ایلی و مطاوعت عرضه داشت، این معنی به زعم ملحدان بودی[۵] حقیقت ظاهر نیست اما این یک واضح بود که چون لشکرهای پادشاه جهانگشای چنگزخان در بلاد اسلام آمدند از این طرف آب جیحون اول کس از ملوک که رسول فرستاد و بندگی نمود و قبول ایلی کرد جلال‌الدّین بود، قاعده‌ای به صواب پیش گرفت و بنیادی به صلاح نهاد اما بعد از او پسر نادان و اتباع سرگردان او از شقاوت و جهالت بر تشیید آن اساس و اتمام آن ابتدا[۶] نکردند و به تدبیر فاسد بلک به ادبار قاصد نقض آن ترتیب پیش گرفتند تا دیدند آنچ دیدند وَ لَا یَحِیقُ المَکْرُ السَّیِّیءُ اِلَّا بِاَهْلِهِ، امیرالمؤمنین علی‌بن‌ابی‌طالب علیه‌السّلام در خطبه‌ای ذکر قومی از متمرّدان کرده است که وخامت عاقبت تدبیرهای فاسد دیده‌اند دو سه کلمه‌ای او در آن باب اینجا حسب حال آن طایفهٔ مذکور و حکایتِ مسطور شد فرموده است که زَرَعُوا الفُجُورَ وَ سَقَوْهُ الغُرُورَ فَحَصَدُوا الثُّبُورَ.[۷] علاءالدّین محمد در سن نه‌سالگی[۸] بود که به جای او بنشست و جلال‌الدّین در منتصف رمضان[۹] سنهٔ ثمان عشرة[۱۰] و ستّمائة وفات کرد و همین یک پسر بیش نداشت

۱. کذا فی دَ طَ؛ حَ بدون نقطه؛ سایر نسخ: فصلت، فصیلب؛ وصلت. || ۲. کذا فی بَ مَ؛ آ سَ بدون نقطه؛ جَ زَ: کویم؛ طَ یَ لَ: کریم؛ کَ: گیل. || ۳. جَ لَ مَ: رسد. || ۴. تنقیط قیاسی از روی آ حَ: سکان؛ بَ جَ مَ سَ لَ طَ: ترکان؛ زَ: بزرکان، جامع، ص ۱۱۵a: رسولان. || ۵. جَ طَ لَ سَ: بود. || ۶. کذا فی اکثر النّسخ؛ آ: انتدا؛ به ظنّ قوی «ابتدا» در متن تصحیف «ابتدار» باید باشد با راء مهمله در آخر چه «ابتدا» چندان مناسبتی با مقام ندارد بلکه مضمونی مانند ادامه و استمرار و نحو ذلک مناسب‌تر با سیاق به نظر می‌آید. || ۷. فقره‌ای اسنت از خطبهٔ دوم از نهج‌البلاغه؛ ر.ک. به: شرح نهج‌البلاغه از ابن‌ابی‌الحدید، ۱: ۴۵، و به شرح همان کتاب از ابن‌میثم بحرانی، ص ۹۳؛ در این هر دو موضع روایت اصل نهج‌البلاغه «و حصدوا» است با واو. || ۸. آ «سالگی» را ندارد. || ۹. طَ: شعبان؛ حَ «رمضان» را ندارد. || ۱۰. طَ: خمس و عشرین.

علاءالدّین که ذکر رفت، جلال‌الدّین را مرض موت اسهال بوده است تهمت نهادند که زنان او به اتّفاق خواهرش و جماعتی خویشان او را زهر دادند، وزیری که به حکم وصایت او مدبّر ملک بود و مربّی پسرش علاءالدّین خلق بسیار را از اقارب او و خواهر و زنان و خواصّ و اهل بطانهٔ او به آن تهمت بکشت و بعضی را بسوخت، و چون علاءالدّین کودک بود و پرورش و تأدیبی نیافته و در مذهب مزیَّف و طریقت مزخرف ایشان آن است که امام شان[1] در احوال کودکی و جوانی و پیری در معنی اصلی یکسان است و هرچه او گوید و کند در هر حال که باشد حق تواند بود و امتثال فرمان او دینِ آن بی‌دینان در هر شیوه که پیش گرفتی هیچ آفریده انکار نتوانستی کردن و تأدیب و نصیحت و ارشاد او را در اعتقاد مذموم خویش جایز نداشتند لاجرم از تدبیر دین و دنیا و محافظت بر مسلمانی که آن را ملتزم شده بودند و اهتمام امور ملک غافل و مُعْرِض شدند و کودک نادان که او را متکفّل امور دین و دنیا و راعی مصالح خود می‌دانستند،

وَ مَنْ کَانَ الْغُرَابُ لَهُ دَلِیلاً   فَنَاوُوسُ الْمَجُوسِ لَهُ مَقِیلُ[2]

با جماعتی کودکان دیگر به بازی و تماشا و شتر داشتن و گوسفند پروردن مشغول شد و تدبیر کارها با رأی زنان افتاد تا بنیادها که پدرش نهاده بود مضمحل شد و تدبیرهایی که بر منهاج اصابت بود باطل، و اولِ همه طایفه‌ای که[3] از ترس پدرش متقلّد شریعت و[4] اسلام شده بودند و به دل پلید و ضمیر تیره هنوز معتقد مذهب فاسد جدّش بودند وَ أُشْرِبُوا فِي قُلُوبِهِمُ العِجْلَ چون از ارتکاب منکرات و محظورات مانع و زاجری ندیدند و بر اتّباع فرایض و سنن و اقتفای آثار سَداد و رشاد محرّض[5] و باعثی نداشتند

---

۱. کذا فی آ منفصلاً. || ۲. ر.ک. به: ذیل مجمع‌الأمثال از فرایتاغ، ص ۴۶۶، و حیوةالحیوان، ۲: ۲۱۴ در عنوان «الغراب»، که هردو این مثل را به نحو ذیل روایت کرده‌اند:

وَ مَنْ یَکُنِ الغُرَابُ لَهُ دَلِیلاً   یَمُرُّ بِهِ عَلَی جِیَفِ الکِلَابِ

۳. آ ز ن «که» را ندارند. || ۴. کذا فی اغلب النّسخ؛ ک واو را ندارد. || ۵. کذا فی اکثر النّسخ بالضّاد المعجمة؛ و فی بعضها محرّص بالمهملة.

باز با سر الحاد و بی‌دیانتی رفتند و چون اندک مدّتی برآمد باز غلبه و قوّت گرفتند، و دیگران که قبول اسلام از بصیرت[۱] کرده بودند و خواهان مداومت بر آن مذهب بودند از قصد و نکایت آن ملحدان خائف گشتند و[۲] از خوف جان اسلام دیگر بار نهان کردند و الحاد مرّةً ثانیة لا اعاده[۳] الله ابداً در میان آن قوم میشوم[۴] و گروه مذموم شایع شد و دیگر قواعد ملّت و دولت و مصالح دین و دنیا هم بدین سبب[۵] مهمل ماند و روی به اندراس نهاد، چون پنج شش سال از مدّت مملکت آن کودک بگذشت بی مرضی و موجبی به خلاف اشارت و مشاورت طبیبی که ایشان را بود فصد کرد و خون به افراط بیرون گذاشت دماغش به خلل رسید و خیالات در پیش او ایستاد و به کم‌مدّتی علّت مالیخولیا پدید آمد، چون کسی را زهره و یارا نبودی که گفتی احتمایی یا معالجتی می‌باید کرد و اطبّا که آنجا بودند و جماعتی که عقلی و وقوفی داشتند نیارستندی گفت که او را مالیخولیاست یا رنجی مثل این که عوامِ آن طایفه بی‌شبهت در خون ایشان سعی کردندی یعنی رنجی که تعلّق به نقصان دانش یا زوال عقل دارد بر امام جایز نشاید داشت که آن‌گاه بعضی اوامر و افعال او را به اختلال عقل و فساد مزاج و دماغ حوالت توان کرد لاجرم روزبه‌روز آن علّت زیادت می‌بود تا مستولی شد، و به آخر عهد بیرونِ نقصان عقل غریزی و نیافتن تأدیب و[۶] پرورش در ایّام صِبَی از اثر آن رنج علاءالدّینِ بی‌تدبیر دیوانه‌ای بود از چند سال باز مستوجب بند و زنجیر، چون این حالت در این عهد بوده است و اهالی روزگار بر سوء تدبیر و فساد عادات و خبث خیال و اهمال و اخلال و غایت جنون و رسوم نامیمون او وقوف دارند به شرح احتیاج نمی‌نماید که تفصیل آن به تطویل انجامد و تقریر عشر عشیر از وصف آن[۷] به تحریر طوامیر تیسیر[۸] نپذیرد، و اگر بعضی را شبهتی افتد از خاتمت بر فاتحت و از عاقبت بر بدایت و از نتیجه

---

۱. سَ: از سر بصیرت. ‖ ۲. واو عاطفه فقط در جَ لَ سَ. ‖ ۳. کذا فی سَ؛ آ زَ یَ کَ مَ: لا اعاد؛ بَ دَ حَ: لا اعادها. ‖ ۴. کذا فی آ و ثمانی نسخ اخر؛ جَ: مشؤم؛ ر.ک. به: مرزبان‌نامه، ص ۲۵۵، ح ۱. ‖ ۵. کذا فی آ حَ لَ؛ باقی نسخ: نسبت. ‖ ۶. واو فقط در بَ. ‖ ۷. کذا فی حَ؛ آ یَ کَ مَ: و تقریر عشر عشیر آن در وصف آن. ‖ ۸. بَ: تسّر (= تیسّر)؛ کلمهٔ بعد کذا فی آ منفصلاً.

بر مقدمه استدلال باید کردن، با[۱] نخوت پادشاهی و غرور آنک از کودکی تا آخر عمر اتباع و اشیاع او[۲] اشقیای[۳] اغبیا بودند و از خیال نابوده و سودای بیهوده در دماغ او راسخ می‌گردانیده و در ضمیر سیاه و خاطر پراشتباه او می‌نشانده که هرچ او می‌اندیشد از نقوش لوح محفوظ مطالعت کرده و هرچ گفت به الهام الهی گفت و در فکر و قول او خطا و سهو جایز نیست تا او نیز بدان فریفت که با خود در غلط بود و از احوال گذشتهٔ اکاذیب که اعاجیب نمودی بازگفتی و از نا آمده اخبار مغیبات کردی همه خبط عَشْوا و قول بر عَمْیا و کذب صراح و محض افتضاح و در آن هذیانات از تکذیبی که عقلا کنند نیندیشیدی، از ناپروردگی و بی‌ممارستی شراستی و زَعارتی[۴] در طبع داشت که[۵] هیچ‌کس سخن بر او ردّ نتوانستی کرد و از مصالح ملک او یک نکته که از آن اندک تغیّری به خاطر او رسیدی پیش او باز نتوانستی گفت که بی‌شک جواب آن کس قتل به نکال و عقوبت در حال بودی از مثلهٔ ناسزا و قطع اعضا، لاجرم اخبار اندرون و بیرون ملک و احوال دوست و دشمن از او مخفی داشتند به حدّی که رسولان که به حضرت پادشاهان فرستادی چون باز آمدندی حکمی که به جواب آن ایلچیان و التماس و[۶] سخن او فرموده بودندی چون نه موافق طبع او بودی هرگز با او باز نگفتندی و اگرچه دانستی بر خود پوشیده کردی و هیچ ناصح آن با او هرگز دم نتوانست زد، تا[۷] هرچ با[۸] پادشاهان گفته همه دروغ و تلفیق

---

۱. کذا فی مَ سَ؛ آ بَ جَ لَ بی‌نقطه؛ دَ زَ یَ: تا؛ جملهٔ «با نخوت پادشاهی آلخ» متمّم جملهٔ چند سطر قبل است، یعنی اسباب وهن دولت علاءالدّین «بیرون نقصان عقل غریزی و نیافتن پرورش در ایّام صبی» یکی اختلال دماغ او بود از اثر فصد به افراط و دیگر نخوت پادشاهی و غرور آنکه آلخ، و تمام جملهٔ مابین یعنی «چون این حالت در این عهد بوده است آلخ» جملهٔ معترضه است. || ۲. سَ افزوده: که. || ۳. کذا فی زَ سَ؛ اغلب نسخ: استغنا؛ کلمهٔ بعد تنقیط قیاسی از روی آ سَ: اغبیا؛ باقی نسخ همه محرّف: اغنبا، اغتبا آلخ. || ۴. کذا فی جَ مَ؛ بَ سَ بدون نقطه؛ آ: رعادتی؛ زَعارت به معنی سوء خلق و تنگ‌حوصلگی و تندخویی است؛ آ جَ دَ یَ لَ: بعد از این کلمه افزوده‌اند: که. || ۵. «که» فقط در بَ زَ حَ سَ. || ۶. جَ حَ مَ سَ واو را ندارند. || ۷. کذا فی دَ زَ سَ (؟)؛ آ: یا؛ بَ بدون نقطه؛ جَ یَ لَ: و (به جای «تا»). || ۸. کذا فی زَ سَ؛ آ دَ یَ مَ «با» را ندارند.

اکاذیب بود و می‌پنداشت که آن تزویر که جهّال قوم او از جهالت یا از خوف در آن به نفاق تصدیق او می‌کردند به حضرت پادشاهان[۱] مقبول خواهد بود یا بر عقلا مشتبه خواهد شد، در ملک او به فرمان او و بی‌فرمان او همه روز دزدی و راه زدن و ایذای خلق می‌کردندی او[۲] می‌پنداشت که تمهید عذر آن به سخن دروغ و بذل مال تواند کرد، تا چون از حد گذشت جان و زن و فرزند و خانه و ملک و مال او در سر آن خبط و جنون شد، این جمله آن است که محتاج شرح و تقریر نیست از غایت وضوح و اشتهار، رکن‌الدّین خورشاه پسر مهین علاءالدّین بود و در هنگام طفولیّت او علاءالدّین هنوز در سن شباب بود چه در زاد میان ایشان هژده سال بیش تفاوت نبود، رکن‌الدّین هنوز طفل بود که علاءالدّین به اندیشه[۳] گفتی که امام خواهد بود و ولیعهد من است، چون رکن‌الدّین بزرگتر شد مخاذیل متابعان ایشان میان او و پدر در تعظیم و مرتبه فرقی نمی‌نهادند و حکم او همچون حکم پدرش نافذ بود، علاءالدّین با او بد شد چنانک گفتی ولیعهد من پسری دیگر خواهد بود، قوم ایشان چنانک مذهب ایشان است آن سخن مقبول نداشتند و گفتند اعتبار نصّ اول راست، علاءالدّین پیوسته رکن‌الدّین را رنجانیدی و از اقتضای جنون و غلبهٔ سودا بی‌موجب همواره او را معذّب و معاقب داشتی و مؤاخذه کردی و او را در وثاقی که هم پهلوی[۴] وثاق پدر بودی همیشه در میان زنان بایستی بودن و یارای آن نداشتی که به روز بیرون آمدی، وقتی که پدرش مست بودی یا بر وفق عادت خود به کنار رمهٔ گوسفند یا به نوعی دیگر مشغول و غافلْ او در شب از وثاق[۵] به شراب خوردن یا جایی دیگر که خواستی رفتی، علی‌الجمله در شهور سنهٔ ثلاث و خمسین و ستّمائة علّت جنون و غلبهٔ سودای او مستحکم‌تر شد و به اسباب و اتّفاقات فلکی که ایراد آن به اسهاب انجامد و لایق این شرح نیست تغیّر او

---

۱. آ لَ: پادشاه. ‖ ۲. زَ سَ: و او. ‖ ۳. کذا فی جَ زَ (؟)؛ آ ب: باندشه؛ لَ: نااندیشه؛ دَ حَ کَ: نااندیشیده؛ یَ سَ ندارند. ‖ ۴. کذا فی آ و خمس نسخ اخر؛ جَ دَ سَ: پهلوی (بدون «هم»)؛ ر.ک. به: ص ۸۱۸ ـ ۸۱۷: «و زیارت گوری که هم پهلوی گور حسن صبّاح و بزرگ‌امید ... نهاده است روا ندارند». ‖ ۵. آ جَ یَ لَ مَ «از وثاق» را ندارند.

بر رکن‌الدّین زیادت گشت و عتاب و ایذا[۱] متواصل شد و قصد و تهدید و وعید او بیشتر متعاقب می‌بود تا پسر از او بر جان خویشتن ناایمن گشت و گفتی هیچ وقت از پدر به جان ایمن نیستم و بدین موجب در تدبیر آن ایستاد که از پیش پدر بگریزد و به قلاع شام رود و آن را به دست گیرد یا الموت و میمون‌دز و بعضی قلاع رودبار که به خزاین و ذخایر مشحون بود در تصرّف آرد و از پدر بازایستد و عاصی شود، و در این سال خود اکثر ارکان دولت و اعیان مملکت علاءالدّین از او خائف شده بودند که هیچ‌کدام بر سر خود اعتماد نمی‌داشتند[۲] بعضی را به متابعت رکن‌الدّین متّهم کرده بود و با ایشان متغیّر شده و بعضی را از خیال کژ و دماغ به خلل به تهمتهای دیگر منسوب می‌داشته و پیوسته می‌رنجانیده و در عذاب می‌گردانیده، و اگرچه از خوف یکدیگر به زفان نمی‌گفتند و در ظاهر علی‌الرّسم نفاقی نگاه[۳] می‌داشتند خواص و عوام از او ملول شده بودند و[۴] معاینه می‌دیدند که آن[۵] تدبیر که او پیش گرفته بود و مخایل ادبار بر احوال او لایح شده ملک نمانَدْ[۶]، رکن‌الدّین این سخن را مِلْواح ساخته بود که از حرکات و افعال سمج پدرم لشکر مغول قصد این ملک دارد و پدرم غم کاری نمی‌خورد من از او با کناری ایستم و به حضرت پادشاه روی زمین و بندگان درگاه او ایلچیان فرستم و قبول ایلی و بندگی کنم و نگذارم که بعد از این در ملک من کسی حرکتی تباه کند تا ملک و رعایا بماند، با این اسباب و دواعی بیشتر بزرگان و ارکان و لشکریان با او بیعت کردند و متّفق شدند بدان شرط که به هر طرف رود با او باشند و از اتباع و اجناد پدرش محافظت او کنند و در پیش او جان مبذول دارند الّا آنک اگر پدرش روی بدو نهد چیزی بر پدرش نزنند و دست بر او نیارند،[۷] چون یک ماه بر این حدیث بگذشت رکن‌الدّین رنجور

---

۱. کذا فی دَ؛ آ جَ یَ لَ مَ: اثر. ‖ ۲. کذا فی دَ زَ؛ اغلب نسخ اینجا واوی علاوه دارند. ‖ ۳. آ جَ یَ لَ مَ «نگاه» را ندارند. ‖ ۴. نسخ مذکوره این واو را ندارند. ‖ ۵. سَ: از آن. ‖ ۶. نمانَدْ متعدّیاً یعنی «باقی نخواهد گذارد»، ر.ک. به: مقدمهٔ ج ۲، ص ۳۴۷، یعنی آن تدبیر که او پیش گرفته ملک و سلطنت او را بر باد خواهد داد. ‖ ۷. جَ: نیازند (با زاء معجمه).

شد و صاحب فراش گشت و از حرکت عاجز ماند، یک روز پدرش شراب خورد و هم آنجا که شراب خورده بود در خانه‌ای از چوب و نی که متّصل اصطبل گوسفندان بود مست بخوفت[۱] و چند تن از غلامان و چوپانان و شتربانان و امثال این ارذال و سفله در گرد او بخوفتند[۲] نیم شب او را کشته دیدند تبری[۳] بر گردن او زده و بدان یک زخم کارش تمام شده بود، هندویی و ترکمانی را که هم پهلوی[۴] او خوفته[۵] بودند هر یکی را زخمی زده بودند بعد از آن ترکمان نیز بمرد و هندو بهتر شد، و این حال در سلخ شوّال سنهٔ ثلاث و خمسین و ستّمائة بود به موضعی که آن را شیرکوه[۶] [۷۴] خوانند و علاءالدّین بیشتر آنجا بودی، پسران و قوم علاءالدّین تهمت قتل[۷] بر چند کس می‌نهادند و بدان خیال تنی چند[۸] از مقرّبان و خدم علاءالدّین که در شب به اسم پاسبانی در حدود موضع قتلش ایشان را دیده بودند بکشتند، و راه تهمت و تخیّل به مواضع بعید و قریب به حدّی گشاده بودند که بعضی می‌گفتند تنی دو سه ناشناس از قزوین آمده‌اند و به هم‌زبانی و مواضعه و دلالت خواص و بزرگان علاءالدّین به بالین او رفته و او را بکشته و هم به حمایت و اتّفاق آن خواص بازگشته و به وهم و ظنّ هرکس را بر این مواضعه و دلالت نیز[۹] متّهم می‌داشتند، تا بعد از یک هفته به وضوح مخایل و دلایل از شمایل احوال قطع کردند و منفرد[۱۰] شدند که حسن مازندرانی که اخص‌الخواصّ علاءالدّین بود و ملازم لیل و نهار و حقّهٔ اسرار او، او را کشته است، و نیز گفتند که منکوحهٔ حسن که معشوقهٔ علاءالدّین بودی و حسن آن قتل از او پوشیده نداشته بود آن سرّ با رکن‌الدّین بازگفت، بر

---

۱. کذا فی آ. ‖ ۲. کذا فی آ. ‖ ۳. لَ: طبری؛ جَ زَ یَ: تیری. ‖ ۴. کذا فی اغلب النّسخ؛ دَ حَ پهلوی (بدون «هم»)؛ یَ سَ: در پهلوی؛ ر.ک. به: ص ۸۱۷ و ص ۸۳۱. ‖ ۵. کذا فی آ. ‖ ۶. کذا فی جَ یَ لَ مَ؛ آ زَ: شرکوه؛ دَ: سیرکوه؛ بَ: سرکوه؛ سَ: سبرکوه؛ کَ: استرکوه. ‖ ۷. کذا فی آ؛ سایر نسخ: قتل پدر. ‖ ۸. بَ کَ: تنی دو را؛ دَ: دو سه کس را. ‖ ۹. کذا فی آ بَ زَ سَ؛ جَ یَ لَ مَ: بدو؛ دَ ندارد. ‖ ۱۰. کذا فی اکثر النّسخ؛ آ: منفرد؛ جَ: متفرّد؛ سَ: متفق؛ از سیاق عبارت برمی‌آید که «منفرد شدن» به معنی قطع کردن و از تردید بیرون آمدن است یعنی فقط یک عقیده پیدا کردن و از شکوک و احتمالات متعدّده بیرون آمدن.

جمله بعد از یک هفته حسن را بکشتند و جثّهٔ او بسوختند و طفلی دو سه از آنِ حسن دو دختر و پسری[۱] ایشان را هم بسوختند و رکن‌الدّین خرشاه[۲] به جای پدر بنشست، حسن مازندرانی را در وقت کودکی لشکر مغول از مازندران برده بودند و در عراق از میان لشکر گریخته بوده است و به ملک علاءالدّین رفته امردی ملیح بوده است علاءالدّین چون او را بدیده است دوست داشته است و به خود نزدیک گردانیده پیش[۳] او محلّ اعتماد تمام شده بود و بغایت او را عزیز داشتی و گستاخ، و مع‌هذا از جنون و بدخویی پیوسته به تخیّلات[۴] و تعلیلات[۵] او را رنجانیدی و می‌زدی ضربه‌های عنیف، دندانهای او بیشتر شکسته بود و از آلت ذکوریّت[۶] او پاره‌ای بریده، چون ملتحی شد و تا آخر که سپیدی اندک در موی او اثر کرده بود هنوز منظور و محبوب او بود و او را به جای امردان و معشوقان داشتی و یکی از زیردستان خود را که محبوبهٔ او بود به زنی به حسن داده بود و با دو سه فرزند که حسن از آن زن[۷] داشت زهره نداشتی که بی‌اجازت علاءالدّین در خانهٔ خود رفتی یا با زن بخفتی و علاءالدّین در مقاربت و مباشرت با زن حسن از او تحاشی نکردی، و در رفع حاجات و اِنْهای حالات و دیگر مهمّات بلک در مصالح[۸] وزرا و کبارِ دولتِ علاءالدّین و تمامت اهالی مملکت او تقرّب به حسن کردندی چه غیری با علاءالدّین چون او سخن به مباسطت نتوانستی گفت و به قول دیگری کار چنانک به قول او گزارده شدی تمشیت نپذیرفتی، و بسیار بودی که حسن به آنچ خواستی از خود بی‌استطلاع رأی علاءالدّین پروانه دادی و حکمها کردی و تمامت به امضا مقرون بودی، و او را از این مداخل که ذکر رفت مال بسیار جمع شده بود که از آن تمتّعی نتوانستی گرفتن

---

۱. دَ: دو پسر و یک دختر؛ سَ: دوختر (کذا) و پسری. || ۲. کذا فی آ؛ باقی نسخ: خورشاه. || ۳. دَ زَ کَ: و پیش. || ۴. جَ: بتخیلات (= بتخییلات). || ۵. جَ دَ لَ ندارند؛ تعلیل به معنی بهانه و بهانه‌جویی است. || ۶. کذا فی اکثر النّسخ؛ بَ زَ: ذکورت؛ «ذکورت» مسموع است ولی «ذکوریّت» جز در قاموس دزی در کتب لغت معتبره به نظر نرسید و لابد از راه قیاس بر رجولیّت و طفولیّت و نحو ذلک است. || ۷. آ «از آن زن» را ندارد. || ۸. بَ (به خط جدید) افزوده: ملک: سَ افزوده: کلّی و جزوی.

و از علاءالدّین پنهان داشتی، و لباس او جامهٔ صوف و کرباس بد بودی اکثر اوقات کهنه و پاره شده همچنانک از آنِ مخدوم مذموم او علاءالدّین که او را در ملابس و مآکل و همه حالات به علاءالدّین متشبّه[1] بـایستی زیست و دائماً با او در پی رمهٔ گوسفند می‌رفتی پیاده تا وقت تعزّز و تنعّم بر خـری نشستی، و اگر لباس بهتری پوشیدی یا علاءالدّین را خیالی افتادی که او را مالی هست به ضربهای عنیف و مطالبهای شدید و مـثلهای شـنیع مـبتلا[2] گشتی، بدین اسباب از علاءالدّین در دل او حقدها نشسته بود و غضبها به هم پیوسته و مردی مسلمان بود و با آنک سالها بـا عـلاءالدّیـن زنـدگانی گذاشت حبّ اسلام و بغض الحاد در ضمیر و عقیدت او متمکّن بـود، بـا بعضی مسلمانان که در خدمت علاءالدّین بودندی و به ضرورت در ملک او گرفتار مانده حسن را از راه مجانست غربت و اعتقاد اسلام مؤانستی بودی و مصادقتی نمودی به اوقات که با ایشان فرصت مکالمات و محاوره‌ای یـافتی سخن بر نفثة المصدور شرح غصّه و مقاسات معیشت شدیدهٔ خود و ذکـر مثالب و نشر مخازی و مساوی علاءالدّین مقصور بودی، بدین دواعی توفیق رفیق او شد تا غزو قتل علاءالدّین کرد و در آن جهاد خطر به دل و جان خود نهاد جزاه الله بنیّته خیراً، آنک بعضی گفتند رکن‌الدّین خـورشاه پـدر خود را کشت خلاف بود زیرا که رکن‌الدّین آن شب در تب بود[3] صـاحب فراش و از چند روز باز از حرکت عاجز، اما هم به اسباب گذشته که ذکر رفت و هم به قراین حال آثار آن می‌توان دانست که قتل پدر او را مُنْکَر و ناخوش نیامد و حسن آن اقدام بـه رضـای رأی او کـرد،[4] در مـقدمه بـا رکن‌الدّین مواضعه داشتی و آن حرکت به مشاورت و اتّفاق او کرد هم ممکن است[5] زیرا که چون فاش شد که علاءالدّین را او کشته است رکن‌الدّین او را

---

۱. کذا فی دٓ؛ اغلب نسخ: مشتبه. || ۲. کذا فی جمیع النّسخ؛ ر.ک. به: ص ۸۱۲، پاورقی شمارهٔ ۶. || ۳. بٓ (به اصلاح جدید) سٓ افزوده‌اند: و. || ۴. کذا فی آ زٓ؛ اغلب نسخ دیگر اینجا واوی علاوه دارند؛ «در مقدمه» یعنی قبلاً و قبل الوقت. || ۵. دٓ سٓ «هم ممکن است» را ندارند؛ مضمون جملهٔ سابقه یعنی «و در مقدمه با رکن‌الدّین مواضعه داشتی و آن حرکت به مشاورت و اتّفاق او کرد»

←

نگرفت[1] و مطالبه و استخباری از آنک در آن کار کدام‌کس با او یار بوده است و إغْرا از کجا خاسته نکرد او را بر سبیل تعلیل[2] به کار رمه‌ای گوسفند خاص فرستاد که از او[3] مانده بود که مطالعهٔ[4] گوسفندان کند و اهتمامی نماید و معتمدی را از آن خود بر عقب او بفرستاد تا بر کنار رمه چنانک حسن غافل بود تبری[5] بر گردن او زد و او را بکشت به نوعی که از قصد بدو[6] آگاه نشد و سخنی نتوانست گفتن، بدین امارات مردم گفتند رکن‌الدّین را در قتل پدر با حسن مواضعه و معاهده بوده است ترسید که اگر استکشافی و مطالبه‌ای کند حسن کلمه‌ای از وقوف یا اذن یا خود[7] اشارت و التماس او بازگوید، و مادر و برادران رکن‌الدّین در یک سال که او بعد از پدر متملّک بود وقتی از او برنجیدندی و مستزیدی[8] بودندی حوالهٔ قتل پدر به وی کردندی و آن را در معایب او برشمردندی، و جماعتی را که در روزگار علاءالدّین ایشان را از اهل عنایت و دوستاران رکن‌الدّین دانسته بودند و[9] رکن‌الدّین چون به جای پدر بنشست ایشان را عزیز داشت و از خاصّان و اهالی خود گردانید هم به اتّفاق با او در آن کار منسوب و متّهم داشتندی بلک می‌گفتندی که رکن‌الدّین بر قتل پدر رضا داد یا فرمود به تعلیم و تحریض[10] ایشان بود[11]، والله اعلم بالخفیّات و السّرائر.

← مبتداست و «هم ممکن است» خبر آن است از قبیل تَسْمَعُ بالمُعَیْدیّ خیرٌ من اَنْ تراه، سعدی گوید:

به یکی لطیفه گفتن ببری هزار دل را نه چنان لطیف باشد که دلی نگاهداری

و در محاوره نیز این طرز تعبیر بسیار مستعمل است مثلاً گویند «این کار را او کرده باشد معلوم نیست»، «همچو خیانتی را او مرتکب شده باشد بعید است»، و نظائره اکثر من ان تحصی. ‖ ۱. کذا فی آ مٓ؛ سایر نسخ: بگرفت. ‖ ۲. یعنی بهانه؛ ر.ک. به: ص ۸۳۴، پاورقی شمارهٔ ۵. ‖ ۳. یعنی از علاءالدّین ظاهراً. ‖ ۴. کذا فی مٓ؛ سایر نسخ: مطالبه. ‖ ۵. کذا فی جٓ دٓ مٓ؛ آ سٓ: تبری؛ بٓ یٓ لٓ: تیری. ‖ ۶. کذا فی آ یٓ لٓ مٓ؛ باقی نسخ: بد او. ‖ ۷. تنقیط قیاسی؛ آ: با خود؛ بٓ: با حود؛ جٓ لٓ: خود و؛ مٓ سٓ: و (به جای: یا خود). ‖ ۸. تنقیط قیاسی؛ نسخ بدون نقطه یا با تنقیط ناقص؛ استزاده به معنی مقصّر شمردن کسی و توبیخ و عتاب نمودن با اوست (لسان و اساس). ‖ ۹. واو فقط در بٓ زٓ سٓ. ‖ ۱۰. کذا فی بٓ جٓ سٓ؛ سایر نسخ با صاد مهمله. ‖ ۱۱. مضمون جملهٔ سابقه یعنی «رکن‌الدّین بر قتل پدر رضا داد یا فرمود» مبتداست و «به تعلیم و تحریص ایشان بود» خبر آن است؛ ر.ک. به: ص ۸۳۵، پاورقی شمارهٔ ۵.

ذکر احوال رکن‌الدّین خورشاه بعد از وفات پدرش[۱]

بعد از سه روز که از رسم تعزیت فارغ شد و بر جایگاه پدر بنشست لشکری را که پدرش به قصد شال‌رود[۲] از ناحیت خلخال نامزد کرده بود بفرستاد تا قلعهٔ آن را بگرفتند و قتل و تاراج کردند، و بعد از آن به ذکر اِفْشای حالت پدر به گیلان و همسایگان دیگر کس فرستاد و بنیاد مصافات با آن جماعت خلافِ سیرتِ پدر آغاز نهاد، و به تمامت ولایتها کس فرستاد که مسلمانی کنند و راهها ایمن دارند، و ایلچی نزدیک یسور[۳] نوین به همدان فرستاد که چون نوبت به من رسیده است طریق ایلی خواهم سپرد و گرد خلاف را از چهرهٔ اخلاص سترد. یسور[۴] نوین جواب فرستاد که وصول مواکب پادشاه‌زاده هولاکو نزدیک است صلاح در آن است که به نفس خود بیرون آید و در مبادرت او مبالغت کرد. بعد از[۵] آمد شد رسل پیغام فرستاد و بر آن قرار داد که برادر خود شهنشاه را در مقدمه بفرستم تا در موافقت یسور[۶] نوین روان شد، در غرّهٔ جمادی‌الأوّل[۷] شهنشاه را با جماعتی از کفات حضرت روان کرد، در کنار قزوین به یسور[۸] نوین رسید یسور[۹] پسر خود موراقا[۱۰] را در مصاحبت شهنشاه به حضرت پادشاه فرستاد، و یسور[۱۱] دهم این ماه را با لشکرهای مغول و تازیک[۱۲] در رودبار الموت آمدند و سپاهیان و فداییان رکن‌الدّین نیز بر سر سالان کوه[۱۳] بر بالای

---

۱. این عنوان فقط در بَ (به خط الحاقی) دَ حَ طَ موجود است؛ سایر نسخ بدون عنوان و بدون بیاض به جای آن. || ۲. کذا فی آ بَ جَ دَ لَ سَ؛ یَ: شال رودبار؛ حَ طَ: سال رود؛ زَ: شان رود؛ مَ: شاهرود؛ ر.ک. به: نزهة‌القلوب حمدالله مستوفی، ص ۸۲ و ۲۲۳، («شاهرود» در موضع اول س ۱۴ تصحیف «شالرود» به نظر می‌آید و عین همین کلام مستوفی را با همین تصحیف ــ اگر فی‌الواقع تصحیف باشد ــ لسترنج در اراضی خلافت اسلامیّه، ص ۱۶۹، و در نقشهٔ مقابل ص ۸۷، تکرار کرده است). || ۳. کذا فی آ دَ مَ سَ؛ بَ حَ: سسور؛ زَ: سسور، یسور؛ یَ: یسیور؛ لَ: یسیو؛ جَ: یشنو. || ۴. ر.ک. به: پاورقی شمارهٔ ۳. || ۵. آ بَ دَ «از» را ندارند. || ۶. کذا فی دَ سَ؛ آ بَ زَ حَ: سسور. || ۷. یعنی سنهٔ ۶۵۴؛ «الاول» کذا فی آ دَ سَ (ر.ک. به: ص ۷۹۲، پاورقی شمارهٔ ۶)؛ بَ زَ حَ: الأولی. ||۸. کذا فی زَ؛ آ مَ سَ: بیسور؛ بَ حَ: سسور؛ دَ: یسور؛ جَ: بیشنو؛ لَ: بیسیو. || ۹. کذا فی آ زَ مَ سَ؛ بَ حَ: سسور. || ۱۰. کذا فی آ بَ زَ حَ یَ؛ سَ: موراقا؛ مَ: موزآقا؛ دَ: موقا؛ جَ لَ ندارند. || ۱۱. کذا فی آ دَ زَ مَ سَ؛ بَ حَ: سسور؛ لَ: یسیو؛ جَ: یشنو. || ۱۲. مَ سَ: تاژیک. || ۱۳. کذا فی سَ؛ آ بَ:

←

الموت جمعیّت ساختند و لشکر مغول نیز از شیب عزم بالا کردند و مصافی عظیم کرد و چون سر کوه استوار بود و مرد[۱] بسیارْ لشکر مغول از آنجا بازگشت و تمامت غلّات ایشان را تلف کردند و به تخریب ولایت مشغول بودند[۲]، در اثنای آن ایلچیان که از حضرت پادشاه جهان از استو[۳] بعد از وصول شهنشاه به بندگی روانه فرمودند در اواخر جمادی‌الآخر[۴] به نزدیک رکن‌الدّین رسیدند و یرلیغ به استمالت و عاطفت رسانید که چون برادر را فرستاد و ایلی و بندگی کرد و می‌کند گناهها که پدرش و مردم ایشان در عهد پدرش کرده‌اند ببخشیدم و از رکن‌الدّین خود در این مدّت که به جای پدر نشسته است گناهی در وجود نیامده قلاع خراب کند و روی به بندگی نهد و لشکرها در ولایت او تخریب نکنند، او[۵] اظهار مطاوعت نمود و چند پاره قلاع را خراب کرد و الموت و میمون‌دز[۶] و لمّسر را[۷] درها برکشید و بعضی[۸] سر دیوارها و کنگره بیفکند، و یسور[۹] نوین و لشکرها به

← ساآن کوه؛ حَ: سباان کوه؛ زَ: سیانهٔ آن کوه؛ طَ: ستای آن کوه؛ جَ: میان آن کوه؛ جامع، ص ۱۲۱a: سیاه کوه؛ دَ یَ لَ مَ بدارند؛ به ظنّ قوی مراد سیالان کوه است (به سین مهمله و یای مثنّاة تحتانیّه و الف و لام و الف و در آخر نون) که نام کوهی است در ناحیهٔ شمالی کوهستان الموت در جنوب‌شرقی کوه معروف به تخت سلیمان، و قلعهٔ معروف الموت که هنوز آثاری از آن باقی است بر روی یکی از صخرات همین کوه بنا شده بوده است، این کلمه در اغلب کتب جغرافی و نقشه‌های جدید اروپایی محرّف و مغلوط چاپ شده است: در جغرافی الیزه رکلو، ج ۹، ص ۱۵۹ ـ ۱۵۸، و در قاموس جغرافیایی ویوین دوسن مارتن، ج ۳، ص ۷۴۰: سیالار (Siyalar) با راء مهمله در آخر به جای نون، و در نقشهٔ بزرگ ایران، طبع وزارت جنگ انگلیس، سنهٔ ۱۸۹۱ م. سیوالا (Sivala)، ولی تلفّظ اهالی بنا به تحقیقاتی که به خواهش این ضعیف دوست فاضل من آقای میرزا عبّاس‌خان اقبال آشتیانی در تهران از بعضی از مطّلعین اهالی خود محلّ نموده‌اند سیالان به ضبط مذکور در فوق است و شک نیست که اهل البیت ادری بما فی البیت، در نقشهٔ بزرگ ایران از آقای میرزا عبدالرّزّاق‌خان مهندس این کلمه سبالان با باء موحّده چاپ شده است ولی به تصریح شفاهی خود مؤلّف محترم به آقای اقبال باء موحّده غلط طبع است و صواب یاء مثنّاة تحتانیّه است. ‖ ۱. آ جَ یَ لَ «و مرد» را ندارند. ‖ ۲. حَ سَ: شدند؛ زَ: کشتند. ‖ ۳. ر.ک. به: ص ۸۱۸، پاورقی شمارهٔ ۱۶، و ص ۴۷۴، پاورقی شمارهٔ ۴. ‖ ۴. کذا فی اکثر النّسخ؛ دَ: الاول؛ ر.ک. به: ص ۷۹۲، پاورقی شمارهٔ ۶. ‖ ۵. کذا فی زَ حَ؛ آ جَ یَ لَ مَ سَ: که (به جای «او»). ‖ ۶. کذا فی آ جَ حَ لَ مَ؛ بَ دَ زَ یَ سَ: همایون‌دز. ‖ ۷. کذا فی آ بَ سَ مشدّداً (سَ: لمّسر)؛ غالب نسخ بدون تشدید؛ دَ: لمشر. ‖ ۸. دَ سَ: و بعضی را. ‖ ۹. کذا فی آ دَ زَ یَ مَ سَ؛ بَ حَ: سور؛ جَ: یشنو؛ لَ: یسبو.

حکم فرمان پادشاه که ذکر رفت از ولایت[۱] بیرون رفتند، و یکی از جملهٔ پادشاه[۲] و صدرالدّین در مصاحبت او روی به بندگی پادشاه نهادند به اعلام این حال و التماس باسقاق و یک سال مهلت طلبیدند در رفتن به بندگی، و بعضی ایلچیان آنجا توقّف کردند به علّت آنک به تخریب باقی قلاع مشغول گردند، در اوایل شعبان ایلچی پادشاه و صدرالدّین که به نفاق[۳][۷۵] به حضرت رسیده بودند از اردو[۴] باز رسیدند و یرلیغ مقدّر بر ترغیب و ترهیب رسانیدند و تولاک[۵] بهادر در صحبت ایشان آمده بود بدین اسم که اگر رکن‌الدّین مطاوعت می‌کند به حکم فرمان روی به بندگی نهد و تولاک[۶] به اسم باسقاقی در غیبت او محافظت ولایت می‌کند، رکن‌الدّین چون در رفتن از کوتاه‌اندیشگی تقاعدی می‌نمود و خوفی داشت تلعثمی[۷] کرد و گرد تعلّل برآمد و وزیر خویش شمس‌الدّین گیلکی و پسرعم پدر خود[۸] سیف‌الدّین سلطان ملک‌بن‌کیا بومنصور را[۹] در مصاحبت ایلچیان به حضرت روانه

---

۱. دَ کَ مَ افزوده‌اند: او. ‖ ۲. سَ: شهنشاه؛ «از جملهٔ پادشاه» یعنی از جملهٔ ملازمان و بستگان و اتباع پادشاه یعنی هولاکو. ‖ ۳. کذا فی آ سَ (؟)؛ یَ: سفاق؛ جَ زَ لَ: بنفاق؛ بَ: در بیلقان؛ حَ: در شعبان؛ مَ: با باسقاق؛ دَ طَ ندارند؛ تصحیح این کلمه برای من ممکن نشد، از سیاق عبارت ظاهراً چنان برمی‌آید که مراد موضعی است که ملاقات صدرالدّین سفیر خورشاه با هولاکو در آنجا واقع شده بوده است، و از طرف دیگر چنان‌که از مقایسهٔ مواضع مختلفهٔ جهانگشای و جامع‌التّواریخ با یکدیگر واضح می‌شود، هولاکو در این تاریخ ــ یعنی در موقع ملاقات صدرالدّین با او در اواسط رجب ۶۵۴ ــ در یکی از منازل عرض راه مابین خبوشان و بسطام بوده است بدون شبهه و از این شهر اخیر هنوز تجاوز نکرده بوده است پس «نفاق» نیز بالطّبع نام همان منزلی خواهد بود که ملاقات بین سفیر خورشاه و هولاکو آنجا روی داده بوده منتها از کثرت تصحیف نسّاخ حالا حدس زدن اصل آن مشکل است؛ نسخهٔ حَ «در شعبان» غلط صرف است ظاهراً چه اگر صدرالدّین در اوایل شعبان به نزد رکن‌الدّین یعنی به الموت مراجعت کرده بوده پس ملاقات او قبلاً با هولاکو در همان ماه مابین خبوشان و بسطام تقریباً متعذّر خواهد بود؛ اما نسخهٔ حَ «در بیلقان» واضح است که غلط فاحش است چه بیلقان شهری بوده در ارّان در شمال رود ارس قریب ده دوازده فرسخ در مشرق شوشهٔ حالیه و گفتیم که هولاکو در آن تاریخ مابین خبوشان و بسطام بوده است و بینهما بعد المشرقین. ‖ ۴. کذا فی مَ سَ؛ باقی نسخ: باردو. ‖ ۵. کذا فی آ سَ؛ بَ: بولاک؛ جَ یَ لَ: تولک؛ دَ: تولال؛ زَ: تولالی؛ حَ: بولال؛ لَ و جامع، طبع کاترمر، ص ۱۸۴: توکل، جامع، ص ۱۲۱b: نولالی. ‖ ۶. کذا فی بَ زَ یَ مَ سَ؛ آ: بولاک؛ جَ: تولک؛ دَ: تولال؛ حَ: بولال؛ لَ: توکل. ‖ ۷. کذا فی جَ سَ؛ آ: بلعثمی؛ تَلَعْثُم به معنی توقّف و تأنّی و مکث و تردید و نحو ذلک است (لسان). ‖ ۸. جَ لَ مَ: و پسرعمّش. ‖ ۹. حَ مَ: کیا منصور را.

کرد در هفدهم شعبان و ذکر عذر و مدّت[۱] مهلت طلبیدن با سر گرفت و مثالی دو فرستاد که نایبان او از گردکوه و قهستان به بندگی پادشاه آیند و عبودیّت و ایلی کنند، این دو نفر مذکور در حدود ری به بندگی حضرت رسیدند، و چون رایات پادشاه به ولایت لار و دماوند کشیدند[۲] از آنجا شمس‌الدّین گیلکی را به گردکوه گسیل فرمودند تا حاکم آنجا را به حضرت پادشاه آورد، و دیگری را از مصاحبان وزیر به قهستان تسریع دادند به طلب حاکم آنجا، و سیف‌الدّین سلطان مَلِک را با قومی ایلچیان با نزدیک رکن‌الدّین فرستادند که پادشاه جهان به دماوند نزول فرمود رکن‌الدّین را روی به بندگی باید نهاد و اگر از جهت کارسازی روزی پنج متوقّف ماند پسر را در مقدمه فرستادن[۳]، و ایشان[۴] در اول رمضان به پای میمون‌دز رسیدند، از خبر وصول رایات جهانگشای بدان حدود و اشارت پادشاهانه که فرموده بودند رکن‌الدّین و قوم[۵] مضطرب گشتند و رعب و خوف بر او مستولی شد، گفت پسر را می‌فرستم و به اشارت و مشاورت ناصحان و مشیران خود چنان فرانمود که پسر را می‌فرستد و کار ساختن گرفتند و در سِرّ به قول زنان و قاصرنظران تلبیس و تمویه می‌ساخت چنانک کودکی را[۶] هم در سنّ پسر او[۷] و آن کودک از زنی کُرد زاده بود که خادمهٔ سرای پدرش بودی و چون از زن حمل بدان کودک ظاهر شد علاءالدّین او را با خانهٔ پدرش فرستاد و بعد از ولادت کسی نیارست گفت که کودک از آنِ علاءالدّین است و التفاتی نمی‌کردند در این حال آن کودک را ملواح ساخت و بر مدبّران و مشیران خویش تعمیه و تمویه کرد و چنان نمود که پسر خود را می‌فرستم و آن کودک را در صحبت ایلچیان در هفدهم رمضان بفرستاد، رایات پادشاه به سرحدّ ولایت رکن‌الدّین رسیده بود آن حال چگونه مخفی ماندی، معلوم شد که پسر دروغی را[۸] فرستاده الّا آنک از حضرت پادشاه

---

۱. ب د ح: مدّتی. || ۲. ح: کشید؛ د س: رسید. || ۳. کذا فی آ ب ح؛ باقی نسخ: بباید فرستاد، بفرستد، فرستادن شاید؛ واو بعد را در ب د ز ح س ندارد. || ۴. یعنی ایلچیان هولاکو. || ۵. م س: قوم او. || ۶. کذا فی آ ز س؛ ب د ح: کودکی راکه؛ ج ی ل م: کودکی بود. || ۷. د افزوده: بود؛ ب (به خط الحاقی) افزوده: بود بفرستاد. || ۸. ر.ک. به: ص ۷۲۲، پاورقی شمارهٔ ۴.

در وقت کشف آن تلبیس نفرمودند و اغضا و مواراتی رفت، و بعد از دو روز پسر مزوّر را باز فرستادند بدین اسم که هنوز کودک است اگر رکن‌الدّین دیرتر به بندگی می‌تواند رسیدن برادر دیگر را زودتر بفرستد تا شهنشاه[1] که چند گاه است که ملازم خدمت اردوست به التماس رکن‌الدّین[2] نزدیک او فرستند، پسر دروغی بیست‌ودوم رمضان را با پیش رکن‌الدّین رسیده بود، در این مابین چون مسافت از رودبار الموت به اردوی پادشاه نزدیک بود بر دوام ایلچیان تردّد می‌داشتند و از حضرت پادشاه وعد و وعید و استمالت و انذار می‌فرمودند، القصّه رکن‌الدّین پنجم شوّال برادر دیگر خود شیرانشاه[3] نام را به حضرت پادشاه روانه کرد، شیرانشاه[4] سیّم روز را که هفتم شوّال بود در ناحیتی که فسکر[5] [۷۶] خوانند از مضافات ری به بندگی پادشاه رسید، و در آن وقت وزیر گیلکی از گردکوه بازرسیده بود و حاکم گردکوه قاضی تاج‌الدّین مردانشاه را به بندگی پادشاه جهان رسانیده، و از آنجا در نهم شوّال برادرش شهنشاه را بازگردانیدند با آنک[6] اگر رکن‌الدّین قلعهٔ میمون‌دز را خراب کند و خود روی به بندگی پادشاه نهد چنانک عادت عاطفت این حضرت است بنواخت و[7] اعزاز ملحوظ گردد والّا که از نظر در عاقبت کار محجوب ماند آن را خدای داند، و در اثنای این حکایات و تردّد ایلچیان از قرب یک ماه باز بوقاتیمور[8] و کوکاایلکای[9] از طرف اسپیدار[10]

---

۱. کذا فی اکثر النّسخ؛ دَ: شهنشاه را. ‖ ۲. «بالتماس رکن‌الدّین» متعلّق است به «فرستند» چه رکن‌الدّین مکرّر استدعا کرده بود که شهنشاه را باز پس فرستند: «و رکن‌الدّین در استرداد برادر و وزیر و دیگران روزبه‌روز تشفّع می‌نمود» (ص ۱۱۱). ‖ ۳. کذا فی جمیع النّسخ فی الموضعین (آ: شیراشاه، سراشاه)؛ و کذا ایضاً فی جامع‌التّواریخ، جلد اسماعیلیّه، ص ۱۲۲b، ولی در جلد هولاکو، طبع کاترمر، ص ۲۰۴: شروانشاه. ‖ ۴. ر.ک. به: پاورقی شمارهٔ ۳. ‖ ۵. کذا فی آ زَ (زَ: فَسْکِر)؛ و کذا ایضاً فی جامع‌التّواریخ، ص ۱۲۲b؛ بَ سَ: فسکر؛ دَ: فشکر؛ جَ لَ مَ: فکر؛ یَ: فلر. ‖ ۶. تَ: بانک؛ حَ: و حکم انک؛ چنان که از سیاق عبارت واضح است «با آنک» به معنی «با حکم آنک» و «با پیغام آنک» و نحوذلک استعمال شده است. ‖ ۷. آ بَ یَ واو را ندارند. ‖ ۸. کذا فی زَ یَ مَ؛ سَ بَ با تنقیط ناقص؛ آ بی‌نقطه؛ لَ: بغاسمور؛ جَ: تغانتمور؛ دَ: توقا و ثیمور؛ ر.ک. به: ص ۷۳۰، پاورقی شمارهٔ ۱۱. ‖ ۹. کذا فی آ بَ زَ یَ مَ سَ؛ لَ: موکا یلکا؛ جَ: موکا بلکا؛ دَ: کوکا؛ ر.ک. به: همان موضع. ‖ ۱۰. تنقیط قیاسی؛ جَ لَ: اسبیدار؛ آ بَ زَ کَ سَ: اسسدار؛ دَ: سپدار؛ یَ: استبدار؛ مَ: استندار؛ ر.ک. به: ص ۷۳۰، پاورقی شمارهٔ ۹، و ج ۲، ص ۴۵۷، پاورقی شمارهٔ ۸.

رفته بودند با لشکرهای بسیار و از جانب دریا که پس پشت مملکت[۱] رکن‌الدّین و خصوصاً میمون‌دز که حصن و معقل او بود می‌آمدند و قلاع و بقاع را پیرامون فروگرفتند[۲]، پادشاه جهان منتصف شوّال از بسکر[۳] [۷۶] به راه طالقان روی به ولایت رکن‌الدّین نهاد و هفدهم[۴] ماه را به پای میمون‌دز نزول فرمود و لشکرهای دیگر از جوانب به هم پیوستند و آن قلعه را گرد پیچ کرد، و چون رکن‌الدّین در اقتفای سعادت و انتهاج جادّهٔ مصلحت خویش تأنّی و توقّف می‌نمود و از نزول قلعه اِحْجام[۵] می‌کرد دو سه روز از بعضی لشکرهای پادشاه که بر حوالی قلعه بودند با ساکنان آن کوه مهاوشه[۶] و حربی رفت که آن ساکنان کوه و سپاهیان رکن‌الدّین دستبردی یافتند و مذاقی[۷] از مهابت و سطوت قدرت پادشاهانه بچشید، و بیست‌وپنجم شوّال جنگ سلطانی بود که با عظمت‌تر و مهابت‌تر[۸] از آن نتواند بود، رکن‌الدّین نمونهٔ کار بدید و دانست که طاقت ندارد، دیگر روز پسر خود را که همان یک پسر داشت و برادری دیگر را ایرانشاه‌نام با جماعتی اعیان و کفات و مقدّمان قوم خود بیرون فرستاد و خویشتن روز یک‌شنبه بیست‌ونهم شوّال به بندگی پادشاه جهان رسید و سعادت مثول به خدمت بیافت و تمامت قوم و متّصلان را از میمون‌دز بیرون آورد و خزاین را که داشت بر سبیل خدمت ایثار[۹] کرد هرچند به نسبت آوازه تجمّلی نبود اما آنچ بود بیرون آوردند، اکثر آن را بر عساکر تحصیص[۱۰] [۷۷] فرمود و آن قلعه مستخلص شد و دیگر

---

۱. آ جَ یَ لَ مَ «مملکت» را ندارند. ‖ ۲. بَ دَ زَ کَ سَ: فرو می‌گرفتند. ‖ ۳. کذا فی آ؛ زَ: بشکر؛ بَ: سکر؛ سَ: فسلر (= فسکر)؛ جَ دَ یَ لَ: لشکر؛ این بسکر ظاهراً بل قطعاً عین همان فسکر است که در ص ۸۴۱، پاورقی شمارهٔ ۵ مذکور شد. ‖ ۴. حَ: هسدهم (= هشدهم = هژدهم)؛ اینجا با ص ۷۲۴ مقایسه شود. ‖ ۵. اِحْجام و اِجْحام به تقدیم حای مهمله بر جیم و بر عکس هر دو به یک معنی است یعنی کفّ و ابا و امتناع از چیزی ضدّ اِقْدام (لسان). ‖ ۶. جَ لَ: مناوشت؛ مُهَاوَشَة و مُنَاوَشَة با یکدیگر متقارب‌المعنی است یعنی جنگ خفیف و قتال غیر شدید، «و فی حدیث قیس‌بن‌عاصم کنتُ اُناوشُهم و اُهاوِشهم فی الجاهلیّة ای قاتلهم» (لسان). ‖ ۷. کذا فی حَ (مداقی)؛ اغلب نسخ: مدتی. ‖ ۸. کذا فی جمیع النّسخ بدون تکرار «با». ‖ ۹. کذا فی آ؛ بَ دَ حَ سَ افزوده‌اند: پادشاه. ‖ ۱۰. کذا فی آ جَ سَ (آ: تحصیص؛ یعنی به علاوهٔ حاء کوچکی زیر حاء اصلی برای تصریح به مهمله بودن آن)؛ سایر نسخ: تخصیص.

قلاعش همچنین، چنانک بعد از این کیفیّت پرداختن قلاع و استخلاص تمامت آن ولایات را[۱] روشن‌تر است[۲]، قتل علاءالدّین پدر رکن‌الدّین خورشاه آخر شوّال بود لسنة ثلاث و خمسین و ستّمائة و آغاز نفاذ حکمش بر آن مردم که مطیعان و اتباع ایشان بودند روز آخر شوّال[۳]، آخر روز ماه شوّال سنهٔ اربع و خمسین و ستّمائة بود که از میمون‌دز بیرون آمد[۴] و به حضرت پادشاه در مقام بندگی بایستاد، مدّت حکومت او به جای پدرش یک سال تمام بود.

ذکر قلاع رکن‌الدّین بعد از نزول او[۵]

چون رکن‌الدّین را هنوز بخت بیدار بود از قلعه[۶] به شیب آمد و از امرا تمغا[۷] که یکی بود از امرای حضرت با جماعتی دیگر به اسم محافظت ملازم او بودند، و رکن‌الدّین معتمدان خویش را در صحبت ایلچیان به هدم و تخریب قلاع[۸] آن ولایات فرستاده بود، چهل و اند قلعه پرداخته کردند و سُکّان که سگان الحاد بودند به حکم فرمان به شیب آمدند مگر قلعهٔ الموت و لمّسر[۹] که تعلّلی آوردند و التماس نمودند که چون مواکب پادشاه به کنار الموت رسد از قلعه به شیب آیند، پادشاه بعد از دو سه روز[۱۰] حرکت فرمود و از شهرک[۱۱] رودبار[۷۸] باز بگذشتند[۱۲] و خیمه زدند، و آن شهرک[۱۳] در ایّام جاهلیّت پیش از اسلام و در اسلام پیش از الحاد مرکز ملوک دیلم بوده

۱. کذا فی جمیع النّسخ به استثنای سَ که «را» را ندارد. || ۲. سَ: روشن شود. || ۳. کذا فی آ بَ؛ دَ زَ کَ سَ «روز آخر شوّال» را ندارند؛ و لابد نسّاخ معنی عبارت را نفهمیده خیال کرده‌اند که این سه کلمه تکرار است؛ باقی نسخ اصل جمله را ندارند. || ۴. کذا فی دَ حَ سَ، باقی نسخ: بیرون آمدند. || ۵. کذا فی بَ (به خط الحاقی) حَ؛ دَ: ذکر احوال قلاع رکن‌الدّین؛ سایر نسخ هیچ عنوانی اینجا ندارند. || ۶. یعنی میمون‌دز چنان‌که صریح صفحات سابقه است. || ۷. کذا فی زَ؛ آ کَ: تمعا؛ بَ حَ سَ: نمعا؛ ر.ک. به: ص ۷۲۸، پاورقی شمارهٔ ۲. || ۸. «قلاع» فقط در حَ؛ سایر نسخ ندارند. || ۹. ر.ک. به: ص ۸۳۸، پاورقی شمارهٔ ۷؛ اکثر نسخ: لمسر؛ سَ: لُمّسر؛ دَ: لمشر. || ۱۰. یعنی بعد از دو سه روز از فتح میمون‌دز. || ۱۱. کذا فی دَ یَ مَ سَ؛ آ بَ زَ: شهرکی؛ جَ لَ: شهر؛ حَ: نهرک. || ۱۲. دَ زَ سَ: بگذشتند (بدون «باز»)؛ جَ لَ: بازگشتند. || ۱۳. کذا فی بَ دَ زَ حَ سَ؛ آ: شهرکی؛ جَ یَ لَ مَ: شهریست که.

است و در عهد ایّام[۱] علاءالدّین باغی و کوشکی آنجا ساخته‌اند و تماشاگاه ایشان بوده است، نُه روز بر فتح و ظفر جشن ساختند و از آنجا بـه پـای الموت رفت و یک روز توقّف نمود و رکن‌الدّین را به پای قلعه فرستادند تا با آن قوم سخن گفت و ایشان را بخواند، مقدّم[۲] آن قلعه مقدّم[۳] تمرّد نمود[۴] و از انحدار ابایی تمام کرد[۵]، پادشاه‌زاده بلغای[۶] را به محاصرهٔ آن با لشکری جرّار بر مدار آن بداشت و به نفس خود عازم لـمّسر[۷] شد، ارباب الموت از باب مصلحت درآمدند و طریق ممانعت بسته کردند و بر تواتر به نزدیک رکن‌الدّین به پای لـمّسر[۸] کس می‌فرستادند تا در حضرت پادشاه عثرات ایشان را شفیع شد و یرلیغ امان بستد و آنجا رفت و مقدّم[۹] از قلعه به شیب آمـد و جمـعی از مغولان نیز بر بالا رفتند و رکن‌الدّین را نیز اجازت داد تا به قلعه برآمد و مجانیق را بشکستند و درها برکشیدند و سـاکـنان قـلعه سـه روز مـهلت خواستند و به نقل[۱۰] اقمشه و امتعه که بود اشتغال داشتند تا روز چهارم که تمام لشکریان و حشریان برآمدند و بقایای لقاطات آن را غارت کـردند و الموت کوهی است که تشبیه آن به شتری زانوزده و گردن بر زمین نهـاده کرده‌اند، و به وقتی که در پای لـمّسر[۱۱] بودم بر هوس مطالعهٔ کتابخانه[۱۲] [۷۹] که صیت آن در اقطار شایع بود عرضه داشتم که نـفایس کـتب المـوت را تضییع نتوان کرد، پادشاه آن سخن را پسندیده فرمود و اشارت راند تا بـه مطالعهٔ آن رفتم و آنچ یافتم از مصاحف و نفایس کتب بر مثال یُخْرِجُ ٱلْحَیَّ

---

۱. کذا فی جمیع النّسخ. ‖ ۲. کذا فی آ بَ دَ زَ؛ سایر نسخ: مقدّمان (به جای «مقدّم آن»). ‖ ۳. کذا فی آ بَ؛ فقرهٔ معادلهٔ جامع، ص ۱۲۴a: «مقدّم‌الدّین که مقدّم قلعه بود تمرّد نمود»؛ سایر نسخ «مقدّم» دوم را ندارند؛ از سیاق عبارت واضح است که مقدّم (یا مقدّم‌الدّین) نام رئیس قلعهٔ الموت بوده و نسّاخ غیر آ بَ چون معنی عبارت را درست نفهمیده‌اند به خیال اینکه این کلمه تکرار است آن را حذف کرده‌اند. ‖ ۴. کذا فی بَ (به اصلاح جدید) دَ زَ؛ سایر نسخ: نمودند. ‖ ۵. کذا فی بَ (به اصلاح جدید)؛ سایر نسخ: کردند. ‖ ۶. ر.ک. به: ص ۷۰۷، پاورقی شمارهٔ ۱۲. ‖ ۷. کذا فی بَ؛ سَ: لمّسر؛ اکثر نسخ: لمسر؛ دَ: لمشر؛ حَ: لمس. ‖ ۸. ر.ک. به: ص ۸۳۸، پاورقی شمارهٔ ۷؛ اکثر نسخ: لمسر؛ دَ: لمشر؛ حَ: لمس؛ مَ: الموت (غلط فاحش). ‖ ۹. لَ: مقدّم ایشان. ‖ ۱۰. کذا فی آ سَ؛ بسیاری از نسخ: بنقل ثقل اقمشه آلخ. ‖ ۱۱. ر.ک. به: ص ۸۳۸، پاورقی شمارهٔ ۷؛ سَ: لمّسر؛ اکثر نُسخ: لمسر؛ زَ: لَمْسر؛ دَ: لمشر؛ حَ: لمس. ‖ ۱۲. کذا فی آ دَ؛ باقی نسخ: کتابخانه‌ها.

مِنَ ٱلْمَیِّتِ بیرون آوردم و آلات رصد از کراسی و ذات الحلق[۱] و اسطرلابهای تامّ و نصفی و الشعاع[۲] دیگر که موجود بود برگرفتم[۳] و باقی آنچ تعلّق به ضلالت و غوایت ایشان داشت که نه به منقول مستند بود و نه به معقول معتمد بسوختم، و هرچند خزاین موفور بود و اجناس ذهبیّات و فضّیّات نامحصور اما یَا صَفْرَاءُ اَصْفَرِّی وَ یَا بَیْضَاءُ اَبْیَضِّی[۴] بر آن خواندم و آستین به کرم بر آن افشاندم، و در اثنای مطالعاتْ تاریخ جیل[۵] و دیلم یافتم که به نام فخرالدّولهٔ بویه[۶] تصنیف کرده‌اند در ذکر الموت آوردست که ملوک دیلم را که ارجستان[۷] [۸۰] گفتندی یکی از ایشان در سنهٔ ستّ و اربعین و

---

۱. کذا فی سَ؛ آ بَ حَ مَ: کتاب الحلق؛ جَ زَ یَ لَ: کتاب الخلق؛ دَ طَ: کتاب ذات الخلق؛ ر.ک. به: مفاتیح‌العلوم خوارزمی، ص ۲۳۵، و فوات‌الوفیات ابن‌شاکر الکتبی، ۲: ۱۵۱، و کشف‌الظّنون در عنوان «الآلات الرّصدیّة». || ۲. کذا فی آ بَ حَ زَ یَ کَ لَ مَ (؟؟)؛ در جَ (به خط الحاقی) این کلمه را زده و در حاشیه افزوده: و ذات شعبتین؛ سَ: و انسعاع (؟)؛ دَ: و آلات؛ طَ: و آلتهای؛ تصحیح این کلمه برای من میسّر نشد، نسخه بدلهای جَ دَ طَ واضح است که از تصرّفات خود نسّاخ است که خواسته‌اند به عبارت معنی مفهومی بدهند والّا «الشعاع» هرگز به «ذات شعبتین» یا به «آلات» تصحیف نمی‌شود؛ ذات شعبتین نیز مانند ذات الحلق نام یکی از آلات نجومی است، ر.ک. به: کشف‌الظّنون در موضع مذکور. || ۳. «برگرفتم» فقط در سَ؛ سایر نسخ ندارند؛ بَ در حاشیه (به خط الحاقی) به جای آن افزوده: بیرون آوردم. || ۴. کذا فی جمیع النّسخ با تنقیط کامل یا ناقص؛ کلامی است مشهور از حضرت امیر، قال فی تاج‌العروس فی ص‌فر: «و الصّفراء الذّهب للونها و منه قول علی‌بن‌ابی‌طالب رضی الله عنه یا صفراء اصفرّی و یا بیضاء ابیضیّ و غرّی غیری»، و این حدیث به انحای مختلفهٔ دیگر نیز روایت شده است، ر.ک. به: مروج‌الذّهب در حکایت جنگ جمل، ۴: ۳۳۶، و عقدالفرید، ۳: ۹۵، و کشف‌الغمّه، ص ۴۷، و مقدمهٔ ابن‌خلدون ۱۲۱ در فصل «انقلاب الخلافة الی الملک». || ۵. کذا فی بَ کَ سَ با جیم و یاء مثنّاة تحتانیّه؛ سایر نسخ: حیل، خیل، حل، جنک. || ۶. کذا فی جمیع النّسخ؛ بویه نام خود فخرالدّوله نیست چنان‌که ظاهر عبارت موهم آن است بلکه نام جدّ مشهور اوست که این سلسله بدو منسوبند و اسم فخرالدّوله علی‌بن‌رکن‌الدّولة الحسن‌بن‌بویه است، پس در عبارت متن باید «فخرالدّولهٔ بویه» خواند به اضافهٔ فخرالدّوله به بویه به رسم معمول زبان فارسی در اضافهٔ نام پسر به نام پدر یا جدّ. || ۷. کذا فی آ دَ یَ کَ (؟؟)؛ سَ: ارچستان؛ بَ جَ: ارحستان؛ مَ: ارحسیان؛ لَ: ازجسفان؛ حَ: احسان؛ زَ: کرجستان؛ به احتمال بسیار قوی این کلمات محرّفه تصحیف «جستان» یا «آل جستان» باید باشد، و آل جستان سلسله‌ای بوده‌اند از ملوک دیلم که در قرون اولیهٔ اسلام الی اوایل قرن چهارم هجری در نواحی رودبار الموت و طالقان و سواحل شاهرود و سفیدرود امارتی محلّی و موروثی داشته‌اند و ذکر ایشان در کتب تواریخ و مسالک و ممالک و غیرها بسیار می‌آید.

مائتین بر این کوه عمارتی آغاز کرد و ملوک دیلم را افتخار بدان بودست و شیعهٔ اسماعیلیان را استظهار بدان، در تاریخ سلّامی[۸۱] آورده‌اند که در ایّام استیلای دیالم بر عراق کوتوال آن موضع را فلان سیاه چشم می‌گفته‌اند[۱] از مجیبان[۲] دعوت اسماعیلیان مصر بودست، و کیفیّت انتقال او[۳] بدین قلعه در ذکر حسن صبّاح ایراد افتادست، و راستی آن است که آن قلعه‌ای بود که مداخل و مخارج و مراقی[۴] و معارج آن را به تشیید جدرانِ مجصَّص و بنیانِ مرصَّص چنان استحکامی داده بودند که آهن وقت تخریب آن گویی سر بر سنگ می‌زد و به دست هیچ نداشت اما دندان بر نمی‌کَنْد، و در اَجْحار آن اَحْجار چند ساباط با طول و عرض و ارتفاع و[۵] حوضهای عمیق که از استعمال سنگ و گچ استغنا حاصل داشت که[۶] آیت وَ تَنْحِتُونَ مِنَ الْجِبَالِ بُیُوتاً در صفت آن وارد ساخته بودند، و جهت شراب و سرکه و عسل و انواع مایعات و اجناس جامدات انبارها و حوضها کنده، وَ الشَّیَاطِینَ کُلَّ بَنَّاء وَ غَوَّاصٍ که تفاصیل تفاسیر آن در قصصْ مبیَّنْ از اِنْس[۷] در آن عمارت مشاهده افتاد، و در وقت تاراج و استخراج ذخایر آن شخصی در حوض عسل خوض کرد و بر عمق آن واقف نبود تا خبر یافت[۸] در میان آن عسل[۹]

---

۱. آ بَ حَ: می‌کفته است؛ ابن‌الأثیر در حوادث سنهٔ ۳۱۶، ج ۸، ص ۷۱ ـ ۷۰، در ضمن تفصیل احوال اسفار دیلمی معروف گوید: «و لمّا فرغ اسفار من امر طبرستان سار الی الرّیّ و بها ماکان‌بن کالی [کاکی ــ ظ] فاخذها منه و استولی علیها و سار ماکان الی طبرستان فاقام هناک و احبّ اسفار ان یستولی علی قلعة الموت و هی قلعة علی جبل شاهق من حدود الدّیلم و کانت لسیاه جشم‌بن‌مالک الدّیلمی و معناه الأسود العین لأنّه کان علی احدی عینیه شامة سوداء فراسله اسفار آلخ». ‖ ۲. کذا فی زَ؛ آ: محسان؛ اکثر نسخ: محبّان. ‖ ۳. کذا فی جَ دَ لَ؛ اکثر نسخ: آن؛ ضمیر «او» بدون شک راجع است به حسن صبّاح مذکور در سطر بعد نه به فلان سیاه‌چشم چنان‌که ظاهر عبارت موهم آن است چه سابقاً در فصل حسن صبّاح از این مقوله ابداً چیزی مذکور نیست و برعکس در آنجا مفصّلاً از کیفیّت انتقال حسن صبّاح به قلعهٔ الموت صحبت شده است (ص ۷۸۸ـ۷۸۶). ‖ ۴. کذا فی بَ دَ؛ اکثر نسخ: مرامی. ‖ ۵. کذا فی حَ طَ لَ سَ؛ سایر نسخ این واو را ندارند. ‖ ۶. کذا فی تسع نسخ؛ طَ سَ: و (به جای «که»)؛ شک نیست که کلمه‌ای مانند «گویی» یا «گفتی» یا نحو آن قبل از «که» مقدّر است. ‖ ۷. تنقیط قیاسی؛ آ بَ: ار اس؛ باقی نسخ: آرایش؛ از آتش؛ «از اِنْس» در مقابل «شیاطین» است یعنی آنچه از شیاطین و جنّیان درخصوص ساختن ابنیهٔ خارج از قدرت بشر در قصص و تفاسیر مسموع بود نظیر آن به رأی‌العین در آن عمارات از انس یعنی از انسان مشاهده افتاد. ‖ ۹ـ۸. این کلمات از آ جَ لَ مَ یَ ساقط است.

یونس‌وار غسل می‌کرد لَوْلَا اَنْ تَدَارَکَهُ[1]، و از رودخانهٔ باهرو[2] جویی آب آورده‌اند تا به پای قلعه و از آنجا بر مدار نیمهٔ قلعه جویی در سنگ بریده و در شیب آن حوضهای[3] دریاآسا هم از سنگ ساخته که آب به پای خویش جهت ذخیره در آنجا می‌رفتی و پیوسته از آنجا روان بودی، و اکثر ذخایر آن از مایعات و جامدات که از عهد حسن صبّاح نهاده بودند تا اکنون که صد و هفتاد[4] و اند سال بر آن گذشته استحالت در آن ظاهر نشده و آن را از تبرّک حسن دانستندی، باقی شرح آلات جنگ و ذخایر بیش از آن بود که بی‌املالی در بطن کتابی مُدْرَج شود، امیری را با عددی بسیار از حشم و حشر به تخریب آن منصوب کرد بر مِعْوَل[5] مُعَوَّل[6] نبود آتش بر سر آن ابنیه می‌سوختند و بعد از آن پاره[7] می‌کردند و بر این جملت مدّتی دراز اشتغال نمودند، و پادشاه در لـمّسر[8] که مَشْتات آن حدود بود مقام فرمود و شیاطین آن را روزها مهلت فرمود مگر ترک ضلال[9] گیرند و صِلال[10] آن قوم به دَمْ از سوراخ بیرون آیند هیچ فایده نداشت، طایربوقا[11] را با لشکری از مغول و تازیک به محاصرهٔ آن بگذاشت و به مبارکی در روز شانزدهم ذی‌الحجّه سنهٔ اربع و خمسین و ستّمائة مراجعت فرمود کامیاب و کامران، و بـنهٔ

---

۱. کذا فی اغلب النّسخ؛ در زَ حَ بقیّهٔ آیه را نیز دارد هکذا: لَوْلَا اَنْ تَدَارَکَهُ نِعْمَةٌ مِنْ رَبِهِ لَـنُبِذَ بِالعَرَاء وَ هُوَ مَذْمُومٌ. || ۲. کذا به‌عینه فی آ یَ سَ (؟)؛ دَ: باهر رود؛ بَ طَ: باهردو؛ حَ: باهردو؛ زَ: باهر؛ جَ لَ مَ: باهر؛ جامع، ص ۱۲۵a: باهرودو؛ تصحیح این کلمه برای من میسّر نشد و به احتمال بسیار قوی این کلمات فاسدهٔ محرّفه همه تصحیف «شاهرود» باید باشد. || ۳. سَ: جویهاء. || ۴. کذا فی اغلب النّسخ؛ حَ: هستاد (= هشتاد)، غلط صریح؛ چه از تاریخ صعود حسن صبّاح به قلعهٔ الموت در شب چهارشنبه ۶ رجب سنهٔ ۴۸۳ (ر.ک. به: ص ۷۸۷) تا تاریخ ما نحن فیه یعنی تا ذی‌القعده یا ذی‌الحجّهٔ سنهٔ ۶۵۴ درست صد و هفتاد و یک سال و چهار پنج ماه است نه صد و هشتاد سال و چیزی چنان که از حساب واضح است. || ۵. کذا فی دَ زَ (زَ با حرکات)؛ باقی نسخ: مغول؛ مِعْوَل به معنی کلنگ است. || ۶. کذا فی اغلب النّسخ (زَ طَ با حرکات)؛ یَ: مغول. || ۷. کذا فی اغلب النّسخ زَ: باره‌باره؛ پاره کردن چنان که از سیاق عبارت واضح است به معنی در هم شکستن استعمال شده است؛ شاهدی دیگر برای این استعمال در ص ۷۵۶ گذشت: «و حجر الأسود را پاره کردند». || ۸. س: لمّسر؛ دَ: لمشر؛ حَ: لمس. || ۹. آ و چند نسخهٔ دیگر: ضلالت. || ۱۰. کذا فی بَ حَ مَ؛ باقی نسخ: ضلال به معجمه؛ صِلَال به کسر صاد مهمله جمع صِلّ است به کسر به معنی نوعی مار که زهر آن افسون ندارد؛ ر.ک. به: ص ۷۴۲، پاورقی شمارهٔ ۸. || ۱۱. کذا فی اکثر النّسخ؛ آ: طاىر بوقا؛ سَ: طایر بوفا؛ طَ: اقبوقا؛ مَ: کید بوقا.

رکن‌الدّین را با حواشی و مواشی در قزوین ساکن کردند و لشکر او را متفرّق به امرا سپردند و رکن‌الدّین در بندگی پادشاه به جانب اردو که در حدود همدان بود ملازم[۱] و از معتمدان خویش دو سه کس را در مصاحبت ایلچیان پادشاه به جانب قلاع شام روان فرمود تا کوتوال آن را[۲] آرند و خزاین آن در قلم گیرند و آن قلاع را به اسم بندگان پادشاه محافظت می‌کنند تا به وقتی که چتر فلک‌سرای[۳] پادشاه بدان حدود و دیار رسد مصلحت آن فرمان شود، و رکن‌الدّین منظور عاطفت و مرحمت پادشاه بود، در اثنای این حالات رکن‌الدّین بر یکی از بنات اراذل[۴] اتراک عاشق شد و مجنون‌وار خِطّهٔ ملک به خطْبهٔ او بدل کرد تا به وقتی که به فرمان پادشاه او را بدو دادند، روزی در مجلس شراب این رباعی از مطربان درخواست:

شاها به درت بـه زینـهار آمـده‌ام　　وز کردهٔ خویش شرمسار آمده‌ام[۵]
اقـبال تـو آورد مـرا مـوی‌کشان　　ور نه به چه کار و به چه بار آمده‌ام

و از دیگ سودا هوس[۶] فحول شتران بُخْتی پختی[۷] و دائماً با هرکس که معرفتی داشتی گفت و شنید از آن می‌کردی، روزی پادشاه او را بدین سبب صد سر شتر ماده فرمود قبول نکرد و گفت من کی انتظار استنتاج آن توانم کرد التماس سی فحل کرد و غرض از آن هوس نظارهٔ جنگ شتر داشتی، فی‌الجمله چون از کار عروس[۸] فارغ شد التماس کرد که پادشاه او را به بندگی حضرت منکو قاآن فرستد ملتمس او موافق رأی پادشاه بود در اول ربیع‌الاوّل سنهٔ خمس و خمسین و ستّمائة با نُه[۹] کس متوجه آن حضرت شد در مصاحبت ایلچیان مقدّم ایشان.[۱۰]

---

۱. دَ طَ سَ افزوده‌اند: شد. ‖ ۲. کذا فی آ حَ مَ؛ دَ: کوتوال را؛ بَ زَ طَ سَ: کوتوالان را؛ و لعلّه احسن؛ جَ لَ: کوتوالان. ‖ ۳. کذا فی آ؛ طَ: فلک آسای؛ سایر نسخ: فلک سای؛ ر.ک. به: ص ۷۲۰، پاورقی شمارهٔ ۱۶، ص ۷۲۴، پاورقی شمارهٔ ۳ و ص ۷۲۶، پاورقی شمارهٔ ۱۱. ‖ ۴. کذا فی بعض النّسخ؛ و فی بعضها: ارذال؛ آ ندارد. ‖ ۵. دَ طَ به جای این مصراع: جان بر کف دست بنده‌وار آمده‌ام. ‖ ۶. بَ دَ حَ طَ افزوده‌اند: تحصیل. ‖ ۷. آ زَ مَ سَ: می‌پختی. ‖ ۸. کذا فی آ بَ سَ؛ دَ زَ: عروسی. ‖ ۹. جَ یَ لَ مَ: ده. ‖ ۱۰. بیاض در آ؛ زَ بدون بیاض؛ اغلب نسخ کلمات «مقدّم ایشان» را ندارند.

ذکر احوال رکن‌الدّین و انتهای کار ایشان[۱]

چون پادشاه او را بر وفق التماس او متوجه حضرت پادشاه جهان منکو قاآن می‌کرد از خدمت پادشاه متقبّل شد که چون به گردکوه رسد آن مخاذیل را از ذروه به شیب آرد، چون روان شد جماعتی از مغولان را[۲] مقدّم ایشان بوجرای[۳] جهت محافظت و ملازمت او نامزد فرمود، چون به پای گردکوه رسیدند به ظاهر ایشان را می‌فرمود که به شیب آیند و در خفیه می‌گفت نیایند، چون از آنجا برفتند در بخارا از آنجا که اقتضای عقل او بود با ایلچیان خصومت کرد و یکدیگر را مشت زدند، و چون در اصل یاسای قاآن و فرمان منکو قاآن آن بود که از ایشان یکباره تا بچّه در گهواره[۴] نگذارند، و تمامت حشم او در هزارها و صدها به موکّلان هشیار مضبوط بودند و در اثنای آن اقوال و افعالی[۵] از ایشان صادر شد که[۶] داعیهٔ تعجیل افتاد و موجب اراقت[۷] دماء[۸] آن طایفه گشت و[۹] فرمان شد تا به تمامت لشکرها ایلچیان رفتند تا هر قومی جماعتی را که بدیشان سپرده‌اند بکشند، و قراقای[۱۰] بیتکچی به قزوین رفت تا مصلحت[۱۱] بنین و بنات و اخوان و اخوات و هرکس که از تخم او و قوم او بود بر آتش فنا نهادند و از ایشان دو سه کس را به دست بلغان[۱۲] دادند تا ایشان را به قصاص خون پدر

---

۱. این عنوان فقط در بَ حَ است و از سایر نسخ بکلّی ساقط است بدون بیاضی به جای آن. || ۲. زَ افزوده: که. || ۳. آ سَ: بوجرای (تنقیط باء از روی جامع، ص ۱۲۶a: بـوجرا)؛ دَ حَ یَ مَ: بوحرای؛ بَ: بوحرابای؛ زَ: توجرای؛ لَ: بوجران؛ جَ: بوجران؛ نسخ به استثنای سَ بعد از این کلمه افزوده‌اند: بود. || ۴. بَ دَ زَ طَ سَ افزوده‌اند: زنده. || ۵. کذا فی دَ سَ؛ سایر نسخ: افعال؛ آ دَ طَ بعد ازین کلمه افزوده‌اند: که. || ۶. کذا فی بَ زَ حَ سَ؛ سایر نسخ «که» را ندارند. || ۷. کذا فی حَ؛ سایر نسخ: اوامر (کذا). || ۸. دَ مَ: دمار؛ سَ: بارهاق دماء. || ۹. کذا فی جمیع النّسخ؛ و شاید بهتر نبودن این واو است تا جملهٔ بعد جواب «چون» در جملهٔ سابقه «و چون در اصل یاسای قاآن الخ» باشد || ۱۰. کذا فی دَ زَ حَ سَ؛ بَ: قرافای؛ آ: فرافای؛ طَ: قرقاء؛ جَ: قرابای؛ یَ: قراپای؛ لَ: فرابای؛ مَ: قراقمای. || ۱۱. کذا فی جمیع النّسخ؛ کلمهٔ «مصلحت» معلوم نیست به کجا و به چه متعلّق است، شاید در عبارت در اصل نسخهٔ مؤلّف سقطی بوده و اصل جمله تقریباً چنین بوده «تا مصلحت [اولاد و اقارب رکن‌الدّین مکفی سازد] بنین و بنات الخ»، و سپس در عموم نسخ متأخّره این سقط تکرار شده است. || ۱۲. کذا فی دَ و کذا ایضاً فی جامع، ص ۱۲۶b؛ بَ: بلغان؛ حَ:

←

خویش جغتای[1] که او را فداییان کارد زده بودند بکشت و از نسل ایشان هیچ‌کس نماند، و نزدیک اوتاکوجینا[2] که سرور لشکر خراسان بود[3] و به کار[4] قهستان مشغول بود[5] فرمان شد تا او نیز از آن جماعت کسی را که در الحاد راسخ بود به بهانهٔ حشر بیرون راند و دوازده هزار خلق را بکشت، و همچنین هر کجا بودند تمامت را نیست کردند، و رکن‌الدّین را نیز چون به قراقورم رسید پادشاه عالم منکو قاآن فرمود که آوردن او چندین راه زیادتی بودست، یاسای قدیم ما معلوم است و رکن‌الدّین را اجازت پیشکش نفرمود و فرمان بدو رسانید که تو چون دعوی ایلی می‌کنی چگونه بعضی قلاع را فرونیاورده‌ای گردکوه و لمّسر را[6] باز باید گشت و چون آن قلعه‌ها را خراب کند بار دیگر شرف تکشمیشی یابد، بدین امید او را بازگردانید چون به کنار تیعاب[7] رسیدند او را به بهانهٔ طوی که ایلچیان او را خواهند داد از راه بازگردانیدند و وبال آنچ آبا و اجداد او با خلق خدای کرده بودند چشانیدند و او را و متعلّقان او را در زیر لگد خرد کرده بر شمشیر گذرانیدند و از او و نسل او اثری نماند و او و خویشان و اقربای او در زفان[8] سَمَری

← بلعان؛ طَ: سلعان؛ زَ: بَلَغال (کذا)؛ جَ مَ سَ: بلغای؛ آ یَ: بلغای؛ این بلغان ظاهراً هموست که جامع در موضع دیگر او را قرابولغان می‌نامد و هذا نصّه: «امیر دیگر [از امرای هزاره که با جورماغون به ایران آمده بودند] جغتای بزرگ قورجی بود از قوم ارلات از خویشان بورغوجین نویان او را ملحدان کارد زدند، و پسران او طولودای یارغوجی و بای تیمور و قرابولغان و سرتاقتای، و قرابولغان مذکور امیر هزاره بود» (جامع‌التّواریخ، طبع برزین، ج ۱، ص ۵۹، به اختصار). ‖ ۱. آ دَ: حعمای؛ مَ: جغای؛ واضح است که این جغتای پدر بلغان که فداییان او را کارد زده بوده‌اند بکلّی غیر جغتای معروف پسر چنگیزخان است، ر.ک. به: حاشیهٔ قبل. ‖ ۲. آ: اوتاکوحینا (تنقیط جیم از روی زَ سَ)؛ زَ سَ: اوتکوجنا؛ بَ: اوتکوحنا؛ یَ: اوبلوحینا؛ جَ: او بلوحنا؛ حَ مَ: او بلوحا؛ دَ: اوبکوخیا؛ لَ: اوبلوخیا. ‖ ۳. بَ سَ «بود» را ندارند و لعلّه انسب؛ واو بعد را در آ بَ دَ حَ ندارد. ‖ ۴. کذا فی بَ حَ و جامع، ص ۱۲۶b؛ آ: بکار؛ دَ زَ کَ: بکنار؛ جَ یَ لَ مَ: بکنارهٔ؛ س: بکشاد. ‖ ۵. جَ یَ لَ مَ «بود» را ندارند. ‖ ۶. کذا فی جمیع النّسخ؛ «گردکوه و لمّسر را» ظاهراً عطف بیان است برای «بعضی قلاع»؛ بَ دَ حَ افزوده‌اند: اکنون. ‖ ۷. کذا فی آ (؟)؛ سَ: تنغاب؛ زَ: سعاب؛ دَ: تنعات (تنغات ـ ظ)، و لعلّه اقرب الی الصّواب؛ بَ: سعات؛ حَ: سعاف؛ قطعاً این همان موضع است که در ص ۷۰۹، پاورقی شمارهٔ ۶ مذکور است و در آنجا در حاشیه گفتیم که دوسون در تاریخ مغول ۳: ۱۳۵ این کلمه را تنغات (Toungat) خوانده است، و نسخه بدلهای دَ بَ اینجا مؤیّد قول اوست. ‖ ۸. یَ: زبان؛ آ زَ: زبان؛ مَ: زبانها.

شدند[۱] و در جهان خَبَری[۲]، عالم که[۳] از خبث ایشان ملوّث بود پاک گشت، آیندگان و روندگان بی خوف و هراس و زحمت بدرقه شد و آمد[۴] می‌کنند و پادشاه جوانبخت را که بنیاد ایشان برداشت و از کسی از ایشان اثر نگذاشت دعای دولت می‌گویند، و راستی آن بود که این کار مرهم جراحتهای مسلمانی بود و تدارک خللهای دینی، جماعتی که بعد از این دور و عهد در رسند بدانند که فتنهٔ ایشان تا به چه غایت بود و تشویش در دل خلق عالم تا به چه حدّ کشیده، کسی را که با ایشان دم موافقت بودی از عهد پادشاهان گذشته تا وقت شاهانِ وقت خوف و بیم بودی، و از مخاصمت[۵] ایشان شب و روز در مضیقِ زندان از ترس رندان[۶] ایشان، پیمانه‌ای بود که بسر آمد و بادی می‌نمود که بسته[۷] شد، ذلک ذِکْرَی لِلذّاکِرِین و کذلک یفعل الله بالظّالمین.

حکایت خطّ کاتب نسخهٔ آ

تمام شد کتاب تاریخ جهانگشای جوینی به فرّخی و پیروزی روز شنبه چهارم ذی‌الحجّه سنهٔ تسع [و] ثمانین و ستّمائة علی یدی العبد الضّعیف رشید الخوافی[۸] و الحمد لولیّه و الصّلوة علی نبیّه محمد.

---

۱. کذا فی حَ؛ آ: سمر شدند؛ مَ: سمر شد؛ بَ جَ زَ یَ لَ: شمردند. || ۲. تنقیط قیاسی از روی بَ حَ: و در جهان حبری؛ آ: و جهان از حیری؛ سایر نسخ: و جهان از جیزی، و جهان از خیری. || ۳. کذا فی زَ سَ؛ آ جَ مَ: که عالم (به جای: عالم که). || ۴. کذا فی آ؛ بَ حَ یَ مَ سَ: شد آمد. || ۵. سَ: و از مخالفت و مخاصمت. || ۶. تنقیط قیاسی؛ آ: ربدان؛ اغلب نسخ: کارد زنان (به جای «رندان»). || ۷. کذا فی اکثر النّسخ؛ دَ: نشسته؛ حَ: بسر. || ۸. تنقیط قیاسی؛ و فی الأصل: الحوافی.

[تنبیه، ذیل جهانگشای منسوب به خواجه نصیرالدّین طوسی علیه‌الرّحمة که در صفحات بعد طبع شده فقط در سه نسخه از نسخ دوازده گانهٔ جهانگشا که در تصحیح جلد سوم آن کتاب به کار برده شده موجود و از مابقی آنها بکلّی مفقود است، و آن سه نسخه عبارت است از نسخ جَ، لَ، مَ، و علاوه بر این سه نسخهٔ جهانگشا ذیل مزبور عیناً در تاریخ نیکپی (که تاریخ عام مبسوطی است از جنس روضة‌الصّفا و حبیب‌السّیر تألیف شخصی موسوم به نیکپی‌بن‌مسعودبن محمدبن مسعود که ظاهراً در اوایل قرن هشتم می‌زیسته و نسخهٔ عظیم‌الحجمی از آن در کتابخانهٔ ملی پاریس موجود است) نیز مندرج است در اوراق ۴۶۲b ـ ۴۶۰b، و علامت این نسخه در این حواشی نَ [= نیکپی] است، و علاوه بر این چهار نسخهٔ فارسی ترجمهٔ به عربی نیز از این ذیل که در حقیقت در حکم نسخهٔ خامسی است از آن به دست است و آن عبارت است از فصلی که در مختصرالدّول ابن‌العبری راجع به فتح بغداد مسطور است، طبع بیروت، ص ۴۷۵ ـ ۴۷۱، این فصل تقریباً ترجمهٔ تحت‌اللّفظی ذیل خواجه نصیر است با اندک تمایلی به اختصار (ر.ک. به: مقدمهٔ جلد اول جهانگشای، ص ۶۹ ـ ۶۶)، و علامت این فصل در این حواشی مَخ [= مختصرالدّول] است، و از اینها گذشته از جامع‌التّواریخ، طبع کاترمر [= جَک] و از الحوادث‌الجامعه و التّجارب‌النّافعه فی الماثة‌السّابعة تألیف ابوالفضل عبدالرّزّاق‌بن‌احمدبن محمد الفُوَطی البغدادی المتوفّی فی سنة ۷۲۳ که همین امسال ۱۳۵۱ در بغداد به طبع رسیده نیز به قدر امکان استفاده به عمل آمده است، پس

به نحو اجمال رموزی که در این حواشی اتّخاذ شده از قرار ذیل است:

جٓ = جهانگشای جوینی نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس، Suppl. pers. 1556 (ر.ک. به: مقدمهٔ جلد اول).

جٓ = همان کتاب نسخهٔ دیوان هند در لندن، نمرهٔ ۱۹۱۴ (ر.ک. به: مقدمهٔ جلد حاضر).

مٓ = همان کتاب ملکی راقم سطور به خطّ آقای میرزا مجتبی مینوی (ر.ک. به: ایضاً).

نٓ = تاریخ نیکپی، نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس، Ancien Fonds pers. 61.

مٓخ = مختصرالدّول ابن‌العبری، طبع بیروت، سنهٔ ۱۸۹۰ م.

حٓث = الحوادث‌الجامعهٔ فُوَطی، طبع بغداد، سنهٔ ۱۳۵۱.

و مابقی کتبی که در این حواشی نامی از آنها برده شده چون علی‌الاتّصال احتیاجی بدانها نداشته‌ایم آنها را به عین اسامی ذکر کرده‌ایم بدون اختصاری و رمزی].

ذیل کتاب

کیفیّت واقعهٔ بغداد از نسخهٔ مرحوم افضل‌العالم استاد البشر نصیرالحقّ و الدّین محمدبن‌محمدالطّوسی رحمه‌الله[1]

به وقت آنک پادشاه جهان، مادّهٔ امن و امان، هلاکوخان، عزم دخول بلاد ملاحده کرد جهت استیصال آن قوم، ایلچی به خلیفه فرستاد که گفته‌ای من ایلم، نشان ایلی آن باشد که ما چون به باغی بر نشینیم ما را به لشکر مدد دهی، خلیفه با وزرا و نوّاب مشورت کرد که مردی چند سپاهی فرستادن مصلحت باشد، جماعت امرا و لشکریان گفته بودند که می‌خواهد[2] که بدین بهانه بغداد و ملک خلیفه از سپاهی خالی شود تا به هر وقت که خواهد بی‌زحمت در این ملک تصرّف کند، به سبب این سخن خلیفه فرستادن لشکر در باقی کرد[3]، چون پادشاه از استخلاص ولایت ملاحده فارغ شد و به جانب همدان پیوست از خلیفه بازخواست سخت کرد و گفت لشکر نفرستادی، بترسید و با وزیر مشورت کرد، وزیر گفت مالهای بسیار از نقد و جواهر و مرصّعات و جامه‌های فاخر و مرکوب فاره[4] و غلمان و جواری و استران[5] ترتیب باید کرد و بفرستاد و عذر خواست، خلیفه را موافق آمد

---

۱. کذا فی جَ لَ؛ مَ: کیفیّت فتح بغداد و واقعهٔ مستعصم خلیفه و قتل و نهب آنجا منقول از نسخهٔ مرحوم سعید مفخر الحکما استادالبشر خواجه نصیر الملّة و الحقّ و الدّین محمدبن‌محمد الطّوسی علیه‌الرّحمة؛ نَ: در ذکر توجهٔ هولاکوخان و وقایع که بر خلیفه مستعصم و اتباع او و اهل بغداد واقع گشت منقول از ترجمهٔ جهانگشای [کذا] منقول است از نسخهٔ ملک‌الحکما خواجه نصیرالدّین محمدبن‌محمد الطّوسی نوّر قبره. || ۲. یعنی هولاکو. || ۳. یعنی کنار گذارد و از آن چشم پوشید؛ ر.ک. به: مقدمهٔ ج ۲، ص ۳۳۹. || ۴. «فاره» فقط در مَ. || ۵. کذا فی جَ مَ نَ؛ لَ: اسیران؛ جَک، ص ۲۳۸: یکهزار شتر گزیده؛ مَخ، ص ۴۷۲: و البغال و الجمال؛ گویا در نسخهٔ ابن‌العبری «اسران» بدون نقطه بوده و او این کلمه را احتیاطاً به هردو وجه محتمل یعنی استران و اشتران ترجمه کرده.

فرمود که نسخه‌ای کنند و ترتیب سازند و[۱] از خواص دو سه کس نامزد کرد که بروند و این مالها ببرند و عذر بخواهند، دوات‌دار کوچک[۸۲] و دیگر بزرگان گفته بودند که این تدبیر وزیر جهت آن کرده است تا کار خود بسازد و ما و[۲] لشکریان و ترکان را به دست هم باز دهد[۳] تا ما را هلاک کنند ما خود نگاه کنیم چون مال بیرون برند رسولان را بگیریم و مال به دست مردم خود بفرستیم و کار خود بسازیم و ایشان را در بلا نهیم، چون خلیفه از این معنی آگاه شد فرستادن رسولان و مالها در باقی کرد[۴] و اندک حفه‌ای بفرستاد، پادشاه خشم گرفت[۵] و فرمود که خویشتن بیا و اگر خود نمی‌آیی از سه کس یکی را بفرست یا وزیر یا دوات‌دار کوچک یا سلیمانشاه[۸۳]، خلیفه هیچ‌کدام نکرد و عذر گفت، خشم پادشاه بیفزود و اندیشهٔ حرکت کرد به جانب بغداد، چند کرّت درنکی[۶] بیامد و برفت و کرّتی ابن‌الجوزی[۷][۸۴] پسر محیی‌الدّین را بفرستاد و بر جمله هیچ فایده نبود، پادشاه از حدود همدان در شوّال سنهٔ خمس و خمسین و ستّمائة حرکت فرمود، و سوغونجاق[۸] نوین[۸۵] و بایجو[۹] نوین[۸۶] در مقدمه راست رفته بودند بر راه اربل[۱۰]

---

۱. جَ لَ این واو را ندارند. || ۲. این واو را در مَ نَ ندارد. || ۳. کذا فی جَ؛ لَ مَ: بدست باز دهد؛ نَ: بدست ایشان باز دهد؛ مَخ: انّ الوزیر انّما یدبّر شأن نفسه مع التّاتار و هو یروم تسلیمنا الیهم؛ مراد از «ترکان» ظاهراً مغول است چه مردم در اوایل امر گویا مغول را طایفه‌ای از ترک فرض می‌کرده‌اند و درست تشخیص بین این دو قوم نمی‌داده‌اند. || ۴. ر.ک. به: ص ۸۵۶، پاورقی شمارهٔ ۳. || ۵. لَ مَ نَ: خشم کرد. || ۶. کذا فی نَ (؟)؛ مَ: درنبکی؛ جَ لَ: دلیلی؛ جَک، ص ۲۳۲: بدرالدّین محمود وزنکی نخوانی (کذا)، ص ۲۳۶: بدرالدّین وزنکی، ص ۲۴۹: بدرالدّین دریکی؛ تصحیح این کلمه برای من ممکن نشد. || ۷. جَک، ۲۳۲: شرف‌الدّین‌بن‌الجوزی؛ حَث، ۳۲۰_۳۱۹ و الفخری، ص ۴۵۲: شرف‌الدّین عبدالله‌بن‌الجوزی؛ مراد شرف‌الدّین عبدالله‌بن‌محیی‌الدّین یوسف‌بن جمال‌الدّین ابوالفرج عبدالرّحمن‌بن‌الجوزی معروف است. || ۸. کذا فی مَ و حَث ۳۲۰؛ جَ نَ: سوتجاق؛ این همان سقنجاق نوین است که در ص ۷۲۸، پاورقی شمارهٔ ۱ نام او برده شده است. || ۹. کذا فی مَخ و جَک در فقرهٔ معادله؛ جَ لَ: بانحو؛ مَ: تایجو؛ نَ: تابجو؛ نام این سردار مغول که در دو موقع در کتب تواریخ بسیار برده می‌شود یکی در مورد جنگهای مغول با سلاجقهٔ روم و دیگر در موقع فتح بغداد به دست هولاکو در کتب مختلفه به دو املای مختلف روایت شده است: یکی بایجو به بای موحّده و الف و یاء مثنّاة تحتانیّه و جیم در اخر واو، و دیگر تایجو به همان

←

بر میمنه[۱] از راه کوههای شهرزور و دقوق، و کیت بوقا[۲] نوین[۳] و انکیا نوین بر میسره از جانب کریت[۴] [۸۷] و بیات، و پادشاه در قلب لشکر به راه کرمانشاهان و حلوان حرکت فرمود، و از بغداد دوات‌دار کوچک با لشکر بیامد و میان بعقوبه[۵] و باجِسْرَی[۶] به کنار...[۷] لشکرگاه ساخت و پادشاه

← ضبط ولی به تاء مثنّاة فوقانیّه در اول به جای باء موحّده، لکن املای اول به‌مراتب از املای دوم مشهورتر است و در اغلب کتب تواریخ از قبیل تاریخ سلجوقیّهٔ روم از ابن‌بیبی و مختصرالدّول ابن‌العبری و الفخری و جّک و جامع، طبع برزین و طبع بلوشه و حّث و طبقات ناصری همه‌جا مطّرداً و بدون استثنا حرف اول نام این سردار با بای موحّده مسطور است، و تا آنجا که راقم سطور اطلاع دارد فقط در بعضی نسخ جهانگشا و وصّاف است که این کلمه تایجو با تاء مثنّاة فوقانیّه در اول نگاشته شده، پس استناداً به اکثریّت عظیمهٔ کتب تواریخ و نیز به ملاحظهٔ اینکه کاترمر در حواشی جّک، ص ۱۲۲، ح ۵ گوید که این کلمه در تاریخ ارمنستان تألیف ارپلیانس همه‌جا به خط ارمنی پاچو (Patchon) با باء فارسی در اول مسطور است ما نیز در این فصل همه‌جا همین املای مشهور را یعنی باء موحّده را که بلاشک همان باید صواب باشد اتّخاذ نمودیم. || ۱۰. کذا فی مّخ، ص ۴۷۲ و حّث، ص ۳۲۳ در فقرهٔ معادله، جّک، ص ۲۶۲: اربیل؛ نسخ متن همه در این موضع محرّف است؛ مّ: ارئیل؛ جّ: اربک؛ لّ: اذبک؛ نّ: اردبیل. || ۱. کذا فی مّ نّ؛ جّ لّ: و میمنه. || ۲. نّ: کیت بوغا؛ مّ: کید بوقا. || ۳. کذا فی جّ (؟)؛ لّ: انکما نوئین؛ مّ: انکتا نوین؛ نّ: انکتایون؛ مّخ ندارد؛ جّک، ص ۲۶۴: نرک ایلکا، ولی در نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ ملی پاریس (ضمیمهٔ فارسی، ص ۲۰۹): ایلکا؛ به قرینهٔ نسخهٔ خطّی جامع‌التّواریخ احتمال قوی می‌رود که انکیا نوین و سایر تحریفات این کلمه در متن تصحیف «ایلکا نوین» باشد چه ایلکا نوین از سرداران معروف هولاکو بوده و نام او بسیار مکرّر در جّک و حّث در مورد فتح بغداد و غیره برده شده است در صورتی که نام انکیا نوین در هیچ موقعی و هیچ مأخذی دیگر گویا دیده و شنیده نشده است. || ۴. کذا فی جّ لّ؛ مّ: کربت؛ نّ: کزیت؛ جّک، ص ۲۶۴: تکریت (غلط فاحش)؛ مّخ ندارد. || ۵. کذا فی مّ به بای موحّده در اول و هو الصّواب؛ جّ نّ: یعقوبه به یاء مثنّاة تحتانیّه در اول؛ لّ: یعقوبیّه، کذلک؛ مراد بعقوبا قصبهٔ مشهور واقع بر ده‌فرسخی شمال‌شرقی بغداد است بر لب نهر دیالی بر سر راه خانقین به بغداد که عوام اکنون یعقوبیّه گویند مانند کلمهٔ نسبت به یعقوب (ر.ک. به: معجم‌البلدان و مراصدالاطّلاع و نزهة‌القلوب، ص ۴۲ و کتب جغرافی جدید). || ۶. کذا فی جّک، ص ۲۸۰ در فقرهٔ معادله؛ جّ لّ مّ: باجشری؛ نّ: باحری؛ در جّ لّ نّ واو عاطفهٔ قبل از این کلمه را ندارد؛ بَاجِسْرَی که بَاجِسْرَا نیز نویسند شهرکی بوده است قریب نه فرسخ در شمال‌شرقی بغداد بر لب نهر دیالی در جنوب بعقوبای سابق‌الذّکر (ر.ک. به: معجم‌البلدان و مراصدالاطّلاع و نزهة‌القلوب، ص ۴۳). || ۷. بیاض در مّ به مقدار یک کلمه؛ جّ لّ نّ بدون بیاض؛ مّخ و جّک عبارت معادله را ندارند؛ تقریباً جای هیچ شک نیست که کلمهٔ ساقطه قطعاً «دیالی» باید باشد یعنی نهر مشهور شرقی بغداد که بعقوبا و باجسرا چنان که گفتیم هر دو بر کنار آن واقع است؛ ر.ک. به: ص ۸۵۹، پاورقی شمارهٔ ۳.

بایجورا[۱] فرموده بود که از دجله بگذرد[۲] و از جانب غربی به بغداد درآید، و پادشاه به حلوان رسید بنه آنجا رها کرد و جریده با سواران بی‌بنه از آنجا برفت، یزک بر ایبک حلبی افتاد او را بگرفتند و به خدمت آوردند، او قبول کرد که سخنها به راستی بگوید، او را امان دادند و یزک[۳] با مغولان برفت، سلطان‌زاده‌ای از بقایای خوارزمیان هم در یزک بود به لشکر خلیفه نامه‌ای نوشت که من و شما از یک جنسیم من به بندگی پیوستم و ایل شدم مرا نیکو می‌دارند شما بر جان خود رحمت کنید و ایل شوید تا خلاص[۴] یابید و نامه به قرا سنقور نوشته بود، جواب باز نوشت که هلاکو را چه محل باشد که قصد خاندان آل‌عباس کند چه این دولت مانند وی بسیار دیده است اگر او را بایستی که صلح باشد نیامدی و ولایت خلیفه خراب نکردی اکنون اگر هم با همدان رود و عذر بخواهد تا[۵] ما دوات‌دار کوچک را شفاعت کنیم تا او پیش خلیفه تضرّع کند تا با طبع آید و صلح قبول کند، چون این نامه به پادشاه رسید بخندید و گفت آری حکم خدای‌راست تا او چه خواسته باشد، و چون سوغونجاق[۶] و بایجو[۷] نوین از دجله بگذشتند بغدادیان حسّ ایشان بیافتند پنداشتند پادشاه هلاکوست که با آن طرف گردید دوات‌دار و لشکر[۸] باز بعقوبه گردیدند[۹] و در بغداد از دجله بگذشتند و در حدود انبار[۱۰]

---

۱. کذا فی جَک، ص ۲۶۲؛ جَ لَ: بانجو؛ مَ: تایجو؛ نَ: تابجو؛ ر.ک. به: ص ۸۵۶، پاورقی شمارهٔ ۹. || ۲. کذا فی لَ مَ نَ؛ جَ: نکذرد (خطای فاحش)؛ از اینجا به بعد تا ص ۸۶۱، پاورقی شمارهٔ ۸ به اندازهٔ یک ورق تمام از لَ ساقط است. || ۳. یعنی به عنوان یزک و به سِمَت یزک، یا شاید اصل عبارت چنین بوده: «و با یزکِ مغولان برفت»؛ و سپس به واسطهٔ سهو نسّاخ تقدیم و تأخیری در عبارت روی داده «بایزک مغولان» «یزک با مغولان» شده است؛ مَخ، ص ۴۷۲: «و لقی یزکُ المغول امیراً من امراء الخلیفة یقال له ایبک الحلبی فحملوه الی هولاکو فامّنه ان تکلّم بالصّحیح و طیّب قلبه فصار یسیر امام العسکر و یهدیهم»؛ جَک، ص ۲۶۶: «هولاکوخان ایشان را [یعنی ایبک حلبی و سیف‌الدّین قلج را] نوکر یزک مغول گردانید». || ۴. کذا فی جمیع النّسخ؛ نـه «خلاصی» کما یمکن ان یتوهّم. || ۵. کذا فی جَ نَ؛ مَ «تا» را ندارد؛ نَ «ما» را ندارد. || ۶. کذا فی مَ؛ جَ نَ: سونجاق. || ۷. کذا فی جَک، ص ۲۷۸ و مَخ، ص ۴۷۲؛ جَ: بانجو؛ مَ: تایجو؛ نَ: تابجو؛ ر.ک. به: ص ۸۵۶، پاورقی شمارهٔ ۹. || ۹ ـ ۸. کذا فی جَ؛ مَ: باز بعقوبه برگشتند؛ نَ: باز به طرف یعقوبیه رفتند؛ به احتمال بسیار قوی اصل عبارت چنین بوده: «و لشکر از بعقوبه بازگردیدند»، یعنی ←

با سوغونجاق[1] نوین که در مقدمه می‌رفت مصاف دادند و لشکر او را بشکستند و هزیمت کردند، و چون به بایجو[2] نوین رسیدند او لشکر را بازگردانید و بر دوات‌دار زد و او را بشکست و بسیار خلق را بکشتند و ایشان به هزیمت با بغداد آمدند، پادشاه بر یالی[3] [دیالی ــ ظ] بگذشت آنجا کشتی نگذاشته بودند بر آب زد و بیامد تا درِ بغداد، بوقا تیمور را[4] هم به جانب غربی فرستاد، و پادشاه در منتصف محرّم سنهٔ ستّ و خمسین و ستّمائة به درِ بغداد نزول کرد و فرمود تا گرد بغداد دیوار کردند که مغول آن را چپر[5] می‌گویند، به یک شبانروز لشکر پادشاه از این جانب و بوقا تیمور[6] و سوغونجاق[7] و بایجو[8] نوین از جانب غربی دیواری بلند برآوردند و در داخل دیوار از جانب شهر خندقی بزرگ فروبردند و مجانیق بنهادند و کار

← لشکر دواتدار که مابین بعقوبا و باجسرا بر کنار دیالی چنان که گذشت لشکرگاه ساخته بودند چون شنیدند که لشکر مغول به جانب غربی بغداد آمده‌اند لشکرگاه خود را رها کرده از بعقوبا به بغداد آمدند و آنجا از دجله به جانب غربی گذشته در حدود انبار با لشکر مغول مصاف دادند. ‖ ۱۰. جٓ: ابیار؛ انبار شهر معتبری بوده است بر لب فرات بر ساحل شرقی آن قریب دوازده فرسخ در غربی بغداد و اکنون بکلّی خراب و مفقودالاثر است (کتب مسالک و ممالک و مخصوصاً دائرة‌المعارف اسلام). ‖ ۱. کذا فی مٓ؛ جٓ نٓ: سونجاق. ‖ ۲. کذا فی مٓخ، ص ۴۷۳ و جٓک، ص ۲۸۰؛ جٓ: ببانجو؛ مٓ: بتایجو؛ نٓ: ببابجو؛ ر.ک. به: ص ۸۵۶، پاورقی شمارهٔ ۹. ‖ ۳. کذا فی نٓ؛ جٓ: تالی؛ مٓ: نالی؛ مٓخ و جٓک فقرهٔ معادله را ندارند؛ تقریباً جای هیچ شک نیست که این کلمات همه محرّف «دیالی» است چنان که در متن بین دو قلّاب تصحیح کرده‌ایم، و دیالی که اکنون دیاله گویند نهر مشهوری است از فروع شرقی دجله که از جبال کردستان آمده به قرب خانقین می‌گذرد و تمام نواحی شرقی بغداد را مشروب ساخته سپس قریب یک فرسخ در جنوب بغداد به دجله می‌ریزد، و این نهر را در کتب مؤلّفین نهر تامرّا و نهر بعقوبا و آب نهروان نیز نامیده‌اند و همه یکی است چه به مواضع مختلفه‌ای این نهر بر حسب بلاد و قصباتی که به قرب آنها می‌گذرد اسامی مختلفه داده شده است (ر.ک. به: یاقوت و مراصد در عناوین «دیالی» و «تامرّا»، و به نزهة‌القلوب، ص ۲۲۰ـ۲۱۹، در عنوان «آب نهروان»، و به عموم کتب جغرافی جدید). ‖ ۴. کذا فی مٓ؛ نٓ: بوغا تیمور؛ جٓ: تغانتمور؛ ر.ک. به: ص ۸۰۸، پاورقی شمارهٔ ۷. ‖ ۵. تنقیط قیاسی قطعی؛ جٓ: جپر؛ مٓ: جبر؛ نٓ: جبیر؛ چَپَر به جیم فارسی و باء فارسی مفتوحتین و در آخر راء مهمله به معنی مطلق دیوار است یا دیواری که از چوب و علف سازند (قاموس پاوه دو کورتی و برهان قاطع؛ نیز برای بعضی شواهد دیگر این کلمه ر.ک. به: جٓک، ص ۳۳۴ و ۳۸۲، و به حواشی کاترمر بر آن کتاب، ص ۳۳۷ـ ۳۳۵، و به وصّاف ص ۳۵، س ۱۶). ‖ ۶. کذا فی مٓ؛ نٓ: بوغا تیمور؛ جٓ: تغانتمور؛ ر.ک. به: ص ۸۰۸، پاورقی شمارهٔ ۷. ‖ ۷. کذا فی مٓ؛ جٓ نٓ: سونجاق. ‖ ۸. کذا فی جٓک، ص ۲۸۰ و مٓخ، ص ۴۷۳؛ جٓ: بانجو؛ مٓ: تایجو؛ نٓ: تابجو؛ ر.ک. به: ص ۸۵۶، پاورقی شمارهٔ ۹.

جنگ ساخته کردند، خلیفه صاحب‌دیوان[۱] [۸۸] و ابن‌دربوس را[۲] بفرستاد [با تحفه‌ای اندک][۳]، گفته بودند اگر تحفه‌ای بسیار بفرستیم گویند سخت ترسیدند به اندک اقتصار باید کرد، پادشاه فرمود که چرا دوات‌دار و[۴] سلیمانشاه نیامدند، خلیفه به جواب فرستاد که پادشاه فرمود که وزیر یا دوات‌دار یا سلیمانشاه از هر سه یکی بیرون آیند اکنون من به قول خود برسیدم وزیر را که بزرگ‌تر بود فرستادم[۵] پادشاه هم به سخن خود برسد و ایشان را نطلبد، پادشاه فرمود که من به همدان گفتم اکنون بر در بغدادم و این همه برفته است چگونه بر یکی قناعت کنم هر سه را بباید فرستاد، فی‌الجمله چون جنگ در پیوستند پادشاه به نفس خود بر جانب شرقی شهر بود مقابل برج عجم[۶] [۸۹] و لشکر کیت‌بوقا[۷] آنجا بقوس[۸] جنگ می‌کردند، و بلغای[۹] و سبتای[۱۰] بر جانب

---

۱. جک ۲۹۴ در فقرهٔ معادله: فخرالدّین دامغانی؛ مراد فخرالدّین ابوطالب احمدبن‌الدّامغانی صاحب‌دیوان خلیفهٔ مستعصم بالله است. || ۲. کذا فی مَ؛ نَ: ابن‌دریوس؛ جَ: ابن‌دبوس؛ مخ، ص ۴۷۳ و جک، ص ۲۹۴ هر دو در فقرهٔ معادله: ابن‌درنوش (با نسخه بدل ابن‌درنوس و ابن‌دونوس در مخ)؛ ر.ک. به: ص ۸۶۳، پاورقی شمارهٔ ۱۱. || ۳. این کلمات از روی جک و مخ افزوده شده برای تکمیل معنی و بدون آن عبارت ناقص است، جک، ص ۲۹۴: «[خلیفه] فخرالدّین دامغانی و ابن‌درنوش را با تحفه‌ای اندک بیرون فرستاد بنابر آنکه اگر بسیار فرستد دلیل خوف باشد»؛ مخ، ص ۴۷۳: «ارسل [الخلیفة] صاحب دیوانه و ابن‌درنوش الی خدمة هولاکو و معهم تحف نزرة قالوا ان سیّرنا الکثیر یقول هلعوا و جزعوا». || ۴. کذا فی مَ نَ؛ جَ: یا. || ۵. مقتضای این عبارت صریحاً چنان‌که ملاحظه می‌شود این است که وزیر را خلیفه قبل از این بیرون فرستاده بوده و حال آنکه در سابق ابداً از این مقوله چیزی نگفت پس یا در نسخ حاضره سقطی است یا از فرط ولع خواجه به ایجاز این فقره را در سابق مسکوت عنه گذارده و توجه به این نکته نکرده که کلام لاحق او بنابراین با کلام سابق بکلّی بی‌ربط خواهد ماند، و در حقیقت چنان‌که صریح جک و حث است وزیر از همان اوایل محاصرهٔ بغداد در اواسط محرّم از شهر بیرون آمده و به حضور هولاکو رسیده بوده است و بعد از آن نیز مکرّر به شهر می‌رفته و می‌آمده و واسطهٔ ابلاغ مذاکرات بین طرفین بوده است (جک، ص ۲۸۲ و ۲۹۴، و حث، ص ۳۲۶). || ۶. کذا فی جمیع النّسخ؛ ولی در عموم کتب تواریخ از قبیل جک، ص ۲۸۰ و ۲۸۶، و مخ، ص ۴۷۴ و حث، ص ۳۲۶ و الفخری، ص ۴۵۴ همه جا بدون استثنا این کلمه «برج عجمی» یا «برج العجمی» با یاء نسبت در آخر مسطور است. || ۷. نَ: و کیت بوغا (به علاوهٔ واوی)؛ مَ: و کید بوقا (کذلک). || ۸. کذا فی مَ؛ جَ نَ: نقوس؛ فقرهٔ معادلهٔ این عبارت را در مخ و جک و حث نیافتم. || ۹. مقصود بلغای‌بن‌شیبان‌بن‌توشی‌بن‌چنگیزخان است؛ ر.ک. به: ص ۷۰۷، پاورقی شمارهٔ ۱۲. || ۱۰. کذا فی مَ نَ؛ جَ: بتای؛ در مخ، ص ۴۷۴ و جک، ص ۲۸۲، در فقرهٔ ←

راست شهر بودند، و بوقا تیمور[۱] از جانب غربی آنجا که باغ بقل[۲] است، و سوغونجاق[۳] و بایجو[۴] نوین از آن طرف که بیمارستان عضدی[۹۰] است، آغاز جنگ کردند بیست‌ودوم محرم سنهٔ ستّ و خمسین و ستمایة،[۵] شش شبانروز حرب کردند سخت، و پادشاه فرمود که این[۶] مثال نوشتند که جماعت سادات و دانشمندان و ارکؤن[۷] و مشایخ و کسانی که با ما جنگ نکنند ایشان را از ما امان است و مثال بر تیر بسته به شهر انداختند از شش طرف، فی‌الجمله حرب سخت کردند به روز و به شب تا روز بیست و هشتم[۸] محرّم وقت طلوع آفتاب لشکر بر دیوار رفت، اول بر برج عجم[۹] شدند و از دو جانب بارو می‌رفتند و مردم را می‌راندند تا نماز پیشین همه سر دیوار مغول از بغدادیان بستده بودند، و به وقت دیوار کردن پادشاه فرموده بود تا بالا و شیب بغداد کشتیها گرفته بودند و جسر بسته و نگاهبانان بر نشانده و منجنیق نهاده و آلات نفط ساخته، و چون حرب سخت شده بود دوات‌دار خواسته بود که در کشتی به جانب شیب[۱۰] گریزد، این سخن به مغولان

← معادله نام این سردار را ندارد ولی در مواضع دیگر در جَک، ص ۲۶۶ و ۳۳۰ و ۳۶۰، در ضمن وقایع فتح بغداد و فتح میّافارقین مکرّر نام یکی از سرداران هولاکو به اسم سونتای (با نون به جای باء موحّده) برده شده است که به احتمال بسیار قوی باید با همین سبتای مانحن‌فیه یکی و احداللّفظین تصحیف دیگری باشد، و نیز به ظنّ غالب این سبتای محلّ گفتگوی ما که در وقایع سنوات ۶۵۶ و ۶۵۷ در رکاب هولاکو حاضر بوده بکلّی باید کسی دیگر باشد غیر سبتای بهادر سردار معروف چنگیزخان که در سنهٔ ۶۱۷ یعنی در چهل سال قبل با یمه نویان به تعاقب سلطان محمد خوارزمشاه مأمور گردید چه عادتاً این مدّت طویل یعنی چهل سال تمام خدمت لشکری تا اندازه‌ای مستبعد است. || ۱. نَ: بوغاتیمور؛ جَ: تغانتمور؛ ر.ک. به: ص ۷۰۸، پاورقی شمارهٔ ۷. || ۲. کذا فی جَ؛ مَ نَ: نقل؛ جَک، ص ۲۸۲: دولاب بقل؛ مَخ، ص ۴۷۴: المبقلة؛ تعیین این نقطه به نحو تحقیق معلوم نشد ولی چنان‌که صریح متن است بر جانب غربی بغداد بوده است، نیز ر.ک. به: «بغداد در عهد خلافت بنی‌عبّاس» از لسترنج، ص ۳۴۲. || ۳. کذا فی مَ؛ جَ نَ: سونجاق. || ۴. کذا فی مَخ، ص ۴۷۲؛ و جَک، ص ۲۸۲؛ جَ: بانجو؛ مَ: تایجو؛ نَ: تابجو؛ ر.ک. به: ص ۲۸۲، پاورقی شمارهٔ ۳. || ۵. نَ افزوده: مده [= مدّت]. || ۶. مَ نَ: شش (به جای «این»). || ۷. کذا فی جَ؛ مَ: ارکَوْن؛ نَ: ازلیون؛ مَخ، ص ۴۷۴: الأرکاونیة؛ جَک، ص ۲۸۲: ارکانان؛ ارکؤن (ارکون، ارکاون) به اصطلاح مورّخین عهد مغول به معنی نصاری یا علما و کشیشان نصاری بوده است و گویا اصل این کلمه از یونانی آمده است، ر.ک. به: ص ۶۹۷، پاورقی شمارهٔ ۱. || ۸. جَ: بیست و هفتم؛ مَخ، ص ۴۷۴: السّادس و العشرین؛ آخر سقط بزرگ لَ که ابتدای آن در

←

رسیده بود منجنیق و تیر روان کرده بودند او باز پس گریخته بود سه کشتی از آن او بستدند و مردم را بکشتند و اسلحهٔ ایشان بیاوردند و نقیب علویان در کشتی هلاک شده بود، چون دیوار بگرفتند پادشاه فرمود که هم اهل شهر دیوار خراب کنند، رسولان آمد شد[۱] نمودند پادشاه فرمود که دوات‌دار و سلیمانشاه بیرون آیند خلیفه اگر خواهد بیرون آید و اگر خواهد نه، خلیفه پسر میانین خود[۲] با دوات‌دار و سلیمانشاه بیرون فرستاد، دوات‌دار باز پس رفت[۳]، و سلیمانشاه را گفت[۴] لشکریان بسیار در ما پیوسته‌اند او را به شهر فرستاد[۵] تا مردم خود را بیرون آوَرْد و دیگر روز کار او[۶] به آخر رسید، و مردم شهر شرف‌الدّین مراغی[۹۱] و شهاب‌الدّین زنگانی[۹۲] را[۷] بفرستادند و امان خواستند، بعد از آن خلیفه چون دید که رونق کاری نماند اجازت خواست که بیرون آید، چهارم صفر بیرون آمد و پادشاه را بدید با پسر[۸] و خواص خود از ائمّه و سادات و مشایخ، او را به دروازهٔ کلواذ[۹][۹۳]

← ص ۲۸۴، س ۱ بود. || ۹. ر.ک. به: ص ۸۶۰، پاورقی شمارهٔ ۶. || ۱۰. کذا فی لَ مَ نَ با شین معجمه؛ جَ ندارد؛ جَک، ص ۲۹۲: سیب؛ غلط صریح ظاهراً، چه سیب با سین مهمله نام چندین موضع است که هیچ‌کدام از آنها ادنی مناسبتی با مقام ندارد، نیز ر.ک. به: دو سطر قبل: «بالا و شیب بغداد». || ۱. مَ: آمد و شد. || ۲. نَ: خود را. || ۳. این جمله تا اندازه‌ای مبهم است، صریح جامع‌التّواریخ است، ص ۲۹۶، که هولاکو پس از آنکه دواتدار و سلیمانشاه در غرّهٔ صفر از شهر بیرون آمدند مجدّداً ایشان را به شهر فرستاد تا تمامت کسان و اتباع خود را به بهانهٔ اینکه به جنگ مصر و شام خواهند رفت بیرون آوردند و سپس ایشان را با جمیع اقارب و متعلّقان و لشکریان ایشان بکشت، پس مقصود از جملهٔ «دواتدار باز پس رفت» لابد اشاره به همین فقره باید باشد یعنی مجدّداً به بغداد معاودت نمود تا کسان خود را بیرون آورد، ولی (اگر در نسخه سقطی نباشد) خواجه به عادت خود از ایجاز مفرط بقیّهٔ حال دواتدار را مسکوت عنه گذارده است. || ۴. فاعل «گفت» ظاهراً هولاکو است، یعنی هولاکو سلیمانشاه را گفت که لشکریان بسیار از اهالی بغداد در ما پیوسته‌اند تو نیز به شهر رو و کسان و لشکریان خود را بیرون آر. || ۵. کذا فی جَ و جَک، ص ۲۹۶؛ لَ مَ نَ: فرستادند. || ۶. یعنی کار سلیمانشاه. || ۷. لَ مَ نَ: زنجانی. || ۸. در مَ نَ در اینجا دو بیت ذیل را علاوه دارد:

سال هجرت ششصد و پنجاه و شش — روز یکشنبه چهارم از صفر
چون خلیفه نزد هولاکو رسید — دولت عبّاسیان آمد بسر

۹. کذا فی جَ مَ مَخ، ص ۴۷۵؛ لَ نَ: کلواد؛ جَک، ص ۲۹۸: کلواذی؛ و همین املای اخیر املای مشهور این کلمه است.

فرو آوردند، و بعد از آن فرمود تا شهر را غارت کردند، و پادشاه به مطالعهٔ خانهٔ خلیفه رفت[۱] و به همه روی بگردید[۲]، خلیفه را حاضر کردند، خلیفه فرمود تا پیشکش‌ها کردند[۳]، آنچ آورد پادشاه هم درحال به خواص و امرا و لشکریان و حاضران ایثار کرد، و طبق زر پیش خلیفه بنهاد که بخور، گفت نمی‌توان خورد، گفت پس چرا نگاه داشتی و به لشکریان ندادی و این درهای آهنین چرا پیکان نساختی و به کنار جیحون نیامدی تا من از آن نتوانستمی گذشت، خلیفه در جواب گفت تقدیر خدای چنین بود، پادشاه گفت آنچ بر تو خواهد رفت هم تقدیر خدای است، و شب را بازگشت، آن‌گاه خلیفه را فرمود که زنانی که با او و پسران او پیوسته‌اند بیرون آورد، به سرای خلیفه رفتند هفتصد زن و هزاروسیصد خادم بودند و دیگران را متفرّق کردند، چون از غارت فارغ شدند بعد از یک هفته اهل شهر را امان دادند و غنیمتها جمع کردند، و چهاردهم صفر پادشاه از در شهر کوچ کرد و خلیفه را طلب فرمود، او را آنجا[۴] آوردند و پسر میانین را بر عقب او بیاوردند با پنج شش خادم، آن روز[۵] در آن دیه[۶] کار او به آخر رسید با پسر میانین[۷]، و دیگر روز پسر مِهین را و کسانی که با او بودند به دروازهٔ کلواذ[۸] کار به آخر رسید، و زنان و خادمان را متفرّق کردند و پادشاه از آنجا دیگر روز کوچ فرمود، و [وزیر و][۹] صاحب‌دیوان[۱۰] و ابن‌دربوس[۱۱] [۹۴] را

---

۱. فقط در مٓ نٓ. ‖ ۲. فقط در مٓ نٓ. ‖ ۳. کذا فی جٓ لٓ؛ مٓ نٓ: خلیفه را فرمود تا پیشکش‌ها کرد. ‖ ۴. کجا؟ فقرهٔ معادلهٔ جٓک، ص ۳۰۴ـ۳۰۲ این است: «و هولاکوخان جهت عفونت هوا روز چهارشنبه چهاردهم صفر از بغداد کوچ فرمود و به دیه وقف و جلابیه نزول نمود و خلیفه را طلب فرمود و آخر روز چهارشنبه چهاردهم صفر سنهٔ ستّ و خمسین و ستّمائة کار خلیفه با پسر بزرگتر و پنج خادم که ملازم بودند به دیه وقف تمام کردند» انتهی به اختصار، پس معلوم شد که مراد از «آنجا» دیه وقف است که باز خواجه به عادت خود در افراط در اختصار ابداً ذکری از آن در سابق ننموده است؛ نام دیه وقف را در کتب مسالک و ممالک نیافتم و ظاهراً یکی از دهات متّصل به بغداد بوده است بر سر راه آن شهر به خانقین. ‖ ۵. یعنی در چهاردهم صفر ۶۵۶ چنان‌که از سیاق عبارت مستفاد و نیز صریح جٓک، ص ۳۰۴ (ر.ک. به: پاورقی شمارهٔ ۴) و حٓث، ص ۳۲۷؛ الفخری، ص ۴۵۵: رابع صفر؛ گزیده، ص ۳۷۲: سادس صفر. ‖ ۶. یعنی در دیه وقف؛ ر.ک. به: پاورقی شمارهٔ ۴. ‖ ۷. کلمات «با پسر میانین» فقط در لٓ نٓ؛ جٓ مٓ ندارند. ‖ ۸. کذا فی جٓ

←

با بغداد فرستاد وزیر را به وزیری و صاحب‌دیوان را به صاحب‌دیوانی و ابن‌دربوس را به سرخیلی اوزان[1] [۹۵]، و استو[2] بهادر [۹۶] را به شحنگی نامزد فرمود، و بفرمود تا بغداد را به عمارت آوردند و کشتگان و چهارپایان مرده را برداشتند و بازارها معمور کردند، و پادشاه به مبارکی مظفّر و منصور با سیاه‌کوه [۹۷] آمد، و بوقا تیمور[3] را نامزد حلّه و واسط کرد و اهل حلّه از پیش ایل شده بودند. [۹۸] چون بوقا تیمور[4] آنجا رسید ایشان را امتحان کرد و از آنجا به واسط شد یک هفته قتل و تاراج کرد و از آنجا بازگشت، و بوقا تیمور[5] برنشست و به ششتر رفت و شرف‌الدّین بن‌الجوزی[6] را با خود ببرد تا شهر ایل کند و سپاهیان و ترکان بعضی بگریختند و بعضی کشته شدند و بعضی ایل گشتند، و کوفه و بصره لشکر نرفته ایل شدند.

← مَ؛ لَ مَ: کلواد؛ ر.ک. به: ص ۲۹۰، ح ۵. || ۹. بدون هیچ شکّی این کلمات از متن افتاده است به قرینهٔ صریح عبارت بعد: «وزیر را بوزیری» و نیز به قرینهٔ فقرهٔ معادلهٔ جَک، ص ۳۰۶: «و هم در آن روز که خلیفه را شهید کردند وزیر مؤیّدالدّین علقمی را به راه وزارت و فخرالدّین دامغانی را به صاحب‌دیوانی ... با شهر فرستادند.» || ۱۰. یعنی فخرالدّین احمد دامغانی؛ ر.ک. به: ص ۸۶۰، پاورقی شمارهٔ ۱. || ۱۱. کذا فی جمیع‌النّسخ به بای موحّده و سین مهمله هم در اینجا و هم در سطر دوم همین صفحه (مگر لَ در موضع اول که اصل جمله را ندارد)؛ نیز ر.ک. به: ص ۲۸۶، س ۸، مَخ، ص ۴۷۵ و جَک، ص ۲۲۸ و ۲۹۴: ابن‌درنوش؛ حَث، ص ۲۹۷-۲۹۴ و ۳۳۲ و ۴۰۶ و ۴۰۷ و ۴۲۳، و الفخری، ص ۵۱-۴۹ هر دو مطّرداً: ابن‌الدّرنوس (با نون و سین مهمله)؛ و کذا ایضاً در بعضی نسخ خطّی جامع‌التّواریخ و مَخ، و شاید همین املای اخیر صواب باشد ولی چون در جمیع نسخ متن این کلمه «ابن‌دربوس» با باء موحّده نگاشته شده و چون این اسم از اسامی مشهوره نیست که در موارد شک و تردید به اشباه و نظایر آن قیاس توان نمود لهذا ما متن را بدون هیچ تصرّف به حال خود باقی گذاردیم. || ۱. کذا فی جمیع‌النّسخ با زاء معجمه، و کذا ایضاً فی جَک، ص ۳۰۶، ولی گویا صواب «اوران» با راء مهمله باشد که به مغولی به معنی عمله‌جات و صنعتگران است. || ۲. کذا فی جمیع‌النّسخ؛ جَک، ص ۳۰۶ و حَث، ص ۳۳۱ و وصّاف، ص ۴۱ و الفخری، ص ۴۵۸ همه در فقرهٔ معادله: علی بهادر. || ۳. جَ نَ: بوغا تیمور؛ لَ: تغانتمور. || ۴. ر.ک. به پاورقی شمارهٔ ۳. || ۵. ر.ک. به پاورقی شمارهٔ ۳. || ۶. ر.ک. به: ص ۸۵۶، پاورقی شمارهٔ ۷.

حواشی و اضافات

جلد اول

(در بیان نسبت بعضی از ابیات مذکور در جهانگشای به قائلینِ آن)

[۱] ذِکْرُ ٱلْفَتَی عُمْرُهُ الثَّانِي، جزئی است از بیتی از متنبّی و تمام بیت این است:

ذِکْرُ ٱلْفَتَی عُـمْرُهُ ٱلثَّـانی وَ حَـاجتهُ   مَـا قَـاتَهُ وَ فُـضُولُ ٱلْـعَیشِ اَشْـغالُ

(شرح دیوان المتنبّی للیازجی، طبع بیروت، سنهٔ ۱۸۸۷ م.، ص ۵۳۱)، ایضا، س ۲۳، این بیت از یزید الحارثی از شعرای حماسه است (شرح الحماسة للخطیب التبریزی، طبع بولاق، سنهٔ ۱۲۹۶، ج ۴، ص ۱۳۴).

[۲]   ذَهَبَ ٱلَّذِینَ یُعَاشُ فِی اکْنَافِهِمْ   وَ بَقِیتُ فِی خَلَفٍ کَجِلْدِ ٱلْأَجْرَبِ

از لَبِیدبن‌ربیعة العامری، شاعر معروف صاحب معلّقه است از قـصیده‌ای در مرثیهٔ برادرش (کتاب الأغانی، طبع بولاق، سنهٔ ۱۲۸۵، ج ۱۵، ص ۱۴۱ـ۱۴۰)، ایضاً س ۱۸،

وَ یَـــعْتَدُّهُ قَـومٌ کَـثِیرٌ تِجَـارَةً   وَ یَمْنَعُنی مِنْ ذَاکَ دِیـنی وَ مَـنْصِبِی

از بَعیث‌بن‌حُرَیْث از شعرای حماسه است و بیت قبل که مربوط به ایـن بیت است این است:

وَ لَسْتُ وَ اِنْ قُرِّبْتُ یَـوْماً بِـبَائِعٍ   خَلَاقِی وَ لَا دِینِی ٱبْتِغَاءَ ٱلتَّحَبُّبِ

(شرح الحماسة، ج ۱، ص ۱۹۶).

[۳] وَ مَا تَسْتَوِی اَحْسَابُ قَوْمٍ تُوُرِّثَتْ قَدِیماً وَ اَحْسَابُ نَبَتْنَ مَعَ اَلْبَقْلِ

از عمروبن‌الهُذَیْل العبدیّ از شعرای حماسه است (ایضاً، ج ۴، ص ۵۳)، ایضاً س ۹،

کَمْ اَرَدْنَا ذَاکَ اَلزَّمَانَ بِمَدْحٍ فَشُغِلْنَا بِذَمِّ ذَاکَ اَلزَّمَانِ

از ابوالعلاء المَعَرِّی است از قصیده‌ای که مطلعش این است:

عَلِّلَانِی فَإِنَّ بِیضَ الأَمَانِی فَنِیَتْ وَ الظَّلَامُ لَیْسَ بِفَانِ

[۴] خَلَتِ اَلدِّیَارُ فَسُدْتُ غَیْرَ مُسَوَّد وَ مِنَ اَلشَّقَاءِ تَفَرُّدِی بِالسُّودَدِ

از یکی از شعرای حماسه است و نام قائل معلوم نیست (شرح‌الحماسه، ج ۲، ص ۱۵۴)، ایضاً، س ۱۷ـ۱۶، این دو بیت از ابوالفتح بُسْتی است و به اقسام مختلفه روایت شده است (یتیمة‌الدّهر للثّعالبی، طبع دمشق، ج ۴، ص ۲۲۵ و ابن‌خلّکان در «علیّ»).

[۵] وَ عینُ اَلرِّضَا عَنْ کُلِّ عَیبٍ کَلِیلَةٌ وَ لٰکِنَّ عَیْنَ اَلسُّخْطِ تُبْدِی اَلْمَسَاوِیَا

از جمله ابیاتی است از عبدالله‌بن‌معاویة‌بن‌عبدالله‌بن‌جعفرابن‌ابی‌طالب در عتاب دوست خود حسین‌بن‌عبدالله‌بن‌عبیدالله‌بن‌عبّاس (کتاب الأغانی، ج ۱۱، ص ۷۶).

[۶] وَ جُرْمٍ جَرَّهُ سُفَهَاءُ قَوْمٍ وَ حَلَّ بِغَیْرِ جَارِمِهِ اَلْعَذَابُ

أز قصیده‌ای است از متنبّی (شرح دیوان‌المتنبّی للیازجی، ص ۳۹۹).

[۷] هر آن کاو مهیّا بود دولتی را اگر او نجوید بجویدش دولت

این بیت از یکی از دبیران عهد سنجر است و آن را قصّه‌ای است لطیف که در باب هجدهم از قسم اول از کتاب جوامع‌الحکایات و لوامع‌الرّوایات، تألیف

نورالدّین محمد العوفی صاحب تذکرهٔ لباب‌الألباب مسطور است و چون جوامع‌الحکایات تاکنون به طبع نرسیده است ضرری ندارد که تمام آن حکایت را در اینجا نقل کنیم و هی هذه بنصّها:[۱]

آورده‌اند که سلطان ملکشاه را رحمة‌الله‌علیه دبیری بود که او را مظفر خمج[۲] خواندندی و مولد او از دیهی بود از دیه‌های کوبان[۳] که آن دیه را جلناباد[۴] نویسند و آن دیهی است مختصر در دامن کوهی و این مظفر خمج[5] مردی ادیب و عاقل و حکیم و فاضل بود و چون در ایام دولت ملکشاه او را فراغتی و منالی حاصل آمد تمامت دیه جلنباد[۶] را بخرید و آنجا به جهت خود سرایی عالی بساخت و باغی و اسبابی خوب ترتیب کرد و چون ایّام دولت ملکشاه رحمة‌الله‌علیه سپری گشت مظفر خمج[۷] ترک خدمت کرد و عزلت اختیار نمود به دیه جلنباد[۸] آمد و آنجا در اسباب خود ساکن شد و چون رایت دولت سنجر بالا گرفت و ملک او مضبوط گشت جماعتی از یاران و همکنان مظفر به نزدیک او نامه نبشتند و او را به حضرت استدعا کردند و بر آن عزلت و قناعت ملامتها[۹] واجب دیدند و گفتند دولت سنجری بالا گرفت و تو را در ذمّت این خاندان حقوق خدمت است، لایق خرد و موافق عقل نباشد در گوشهٔ روستایی نشستن و عمر

---

۱. حکایت متن از روی سه نسخه از جوامع‌الحکایات که در کتابخانهٔ ملّی پاریس محفوظ است تصحیح شد و علامت این سه نسخه از این قرار است: (عٓ = Suppl. persan 95، مٓ = Ancien fonds persan، نٓ = Suppl. persan 97)، و بنای متن بر نسخهٔ مٓ است که اصحّ و اقدم نسخ ثلثه است. ‖ ۲. کذا فی مٓ در چند سطر بعد (؟)؛ عٓ مٓ (در اینجا): حمح (؟)؛ نٓ: نماحمح (؟). ‖ ۳. کذا فی نٓ؛ مٓ: کویان؛ عٓ ندارد، یاقوت در معجم‌البلدان گوید: «کُوبَان بالضّمّ و الباء الموحّدة و آخره نون و یقال له جوبان بالجیم من قری مرو» و چون از چند سطر بعد معلوم می‌شود که کوبان در خراسان بوده است و نیز به مناسبت قرب جوار با مرو که پایتخت سلطان سنجر بوده است احتمال قویّ می‌رود که کوبان (برفرض صحّت نسخه) همان باشد که در معجم‌البلدان مذکور است. ‖ ۴. کذا فی عٓ؛ نٓ: جلناد؛ مٓ: حلباد. ‖ ۵. کذا فی مٓ در چند سطر بعد (؟)، مٓ (در اینجا): حمح؛ عٓ نٓ ندارد. ‖ ۶. مٓ: حلساد؛ عٓ نٓ ندارد، متن تصحیح قیاسی است به این معنی که چون این کلمه به اختلاف مواضع در نسخ ثلثه حلناباد و حلنباد و جلناد نوشته شده است قیاساً می‌توان استنباط نمود که هیئت «حلساد» جلنباد است و جلنباد مخفّف جلناباد و الله اعلم. ‖ ۷. کذا فی مٓ در چند سطر بعد (؟)، عٓ نٓ مٓ (در اینجا): حمح. ‖ ۸. نٓ: حلبناد؛ عٓ: جلناد؛ مٓ: حلساد. ‖ ۹. هذا هو الظّاهر؛ مٓ نٓ: سلامتها؛ عٓ اصل عبارت را ندارد.

عزیز را به باد دادن، مظفر در آن اندیشه بود که جواب مکتوب چگونه نویسد و این مظفر رباب نیکو زدی روزی صراحی شراب و رباب برگرفت و بر سر کوه رفت و فکرتی می‌کرد و شرابی می‌خورد ناگاه این قطعه در خاطر او آمد و به رباب برگفت:

مرا بس ز سلطان مرا بس ز خدمت　　خوشم روز بیکاری و روز عزلت
بدین تند[۱]کوه جلنباد[۲] گویی　　چو فغفور بر تختم و فور[۳] بر کت[۴]
تو گویی که عِزّ جوی[۵]عزلت چه جویی　　مرا خوشتر این عزلت از عزّ[۶] ملکت
اگر دولت آید وگر محنت آید　　به نزدیک من هر دو را هست آلت
به وامی[۷] که بر روزگار است ما را　　اگر او ندارد[۸] بدادیمش[۹] مهلت
کسی کاو مهیّا بود دولتی را　　اگر او نجوید بجویدش دولت

پس جواب نامهٔ یاران بنوشت که اگر دولتی و اقبالی ما را باقی است او خود به طلب ما آید و به جدّ و جهد دامن دولت نتوان گرفت، و بس روزگار برنیامد که سلطان مسعود که برادرزادهٔ سلطان سنجر بود از عراق قصد خراسان کرد روزی در فصل زمستان شکارکنان می‌آمد، در نواحی کوبان[۱۰] از لشکر جدا ماند و روزگار بیگاه بود و لشکر را باز نیافت از دور در دامن کوه آن دیه را بدید با خود گفت صواب آن است که بدین دیه روم و امشب آنجا باشم بامداد خود لشکر من مرا بطلبند پس در آن دیه راند و مظفر خمج[۱۱] بر در سرای نشسته بود و جامه بی‌تکلّف پوشیده چنان که اهل روستا پوشند سلطان به در سرای او آمد و پرسید که خانهٔ رئیس کدام است مظفر گفت از رئیس چه می‌خواهی گفت آنک امشب ما را مهمان دارد گفت بسم الله حاجب[۱۲] فرود آی خانهٔ توست سلطان از اسب فرود آمد

---

۱. عٓ: سد؛ نٓ: شد؛ مٓ: بند، متن تصحیح قیاسی است. || ۲. نٓ عٓ: جلناباد؛ مٓ: حاساد. || ۳. فور نام پادشاه هندوستان است که معاصر اسکندر بود علی ما قیل. || ۴. کَت به فتح کاف تخت شاهان خصوصاً در هند (برهان). || ۵. عٓ: تو گویی که از جوی؛ مٓ: تو گوئی عزکو. || ۶. مٓ نٓ: عزّ و. || ۷. عٓ: بقایی؛ نٓ: بوالی. || ۸. عٓ: بدارد. || ۹. عٓ نٓ: بداریمش. || ۱۰. مٓ نٓ: کویان. || ۱۱. کذا فی مٓ؛ عٓ: حمحی؛ نٓ: حمح. || ۱۲. فقط در مٓ، کلمهٔ «حاجب» در این حکایت در همهٔ مواضع به قصد احترام و تعظیم استعمال شده است و مقصود درجه و وظیفهٔ مخصوص که حاجبی و دربانی سلاطین باشد نیست.

خواجه مظفر غلامان را فرمود تا اسب او را در پایگاه[۱] برند و او را در خانه[۲] برد و مهمانخانه‌ای بود و آن را به فرشهای خوب آراسته سلطان بنشست و خواجه مظفر در خدمت به جای خداوند خانه بنشست آن‌گاه گفت جاجب را[۳] به طعامی حاجت باشد سلطان فرمود که روا باشد خواجه مظفر گفت ماحضر طعامی که هست بیارید[۴] پس در یک ساعت طعامهای لطیف لذیذ بیاوردند و کبوتربچه بسیار و سلطان مستوفی بخورد و زمانی بود خواجه مظفر گفت من عادت دارم هر شب نیم‌من شراب به جهت هضم طعام نوش کنم اگر حاجب[۵] رغبت نماید در خدمت او خوریم فرمود باید آورد مظفر به غلامان اشارت کرد مجلس‌خانهٔ[۶] حکیمانه آوردند و یک غلام لطیف ساقی بیامد و شراب دادن گرفت خواجه مظّفر گفت من رباب دانم زد اگر حاجب[۷] را دلْ تنگ نشود وی را سماع کنم سلطان فرمود که باید زد پس خواجه مظفر رباب می‌زد و شراب می‌خوردند[۸] چندانک مست شدند و سلطان بند قبا گشاده بود و لکن موزه نکشیده بود چون وقت آسایش خواب آمد جامه‌های نعیم[۹] پاکیزه بیاوردند و بگستردند سلطان تکیه فرمود خواجه مظفر مطبخیان را بگفت تا به جهت بامداد هریسه سازند و شب بخفتند بامداد پگاه خواجه مظفر برخاست و به سر بالین سلطان آمد و او را بیدار کرد و گفت حاجب[۱۰] برخیز تا صبوح کنیم سلطان برخاست و شراب خوردن گرفت و خواجه مظفر پیش سلطان نشسته بود و سفت[۱۱] بر کتف نهاده و آستین در کشیده بود از اتفاق خواصّ سلطان بدان موضع رسیدند و پرسیدند که کسی چنین سواری دید اهل دیه گفتند چنین سوار به وثاق[۱۲] خواجه مظفر فرو آمده است خواصّ سلطان می‌آمدند و در سرای می‌شدند و سلطان را می‌دیدند و خدمت می‌کردند و خواجه مظفر را پشت

---

۱. یعنی اصطبل و جای ستوران. ‖ ۲. عَ: مهمان‌خانه. ‖ ۳. عَ: ترک را؛ نَ ندارد. ‖ ۴. نَ: بیارند. ‖ ۵. عَ: امیر؛ نَ: امیرالمؤمنین (کذا!). ‖ ۶. از سیاق عبارت معلوم است که مجلس‌خانه به معنی ملزومات مجلس شرب است. ‖ ۷. عَ نَ: امیر. ‖ ۸. عَ مَ: می‌خورد. ‖ ۹. کذا فی النسخ الثّلث، و صواب ناعم است. ‖ ۱۰. نَ: صاحب؛ عَ ندارد. ‖ ۱۱. کذا فی نَ، و مقصود از این کلمه درست معلوم نشد و سُفْت به ضمّ سین به معنی دوش و کتف است و این هیچ مناسبت ندارد. مَ: ثقه کتف نهاده (؟)، عَ اصل جمله را ندارد. ‖ ۱۲. مَ: بوتاق.

سویِ درِ خانه بود نمی‌دید چندانک یک باری باز نگریست جماعتی از معارف را دید با کمر شمشیر و دورباش[1] ایستاده و دست پیش گرفته دانست که مهمانش سلطان است به خود نزدیک نشست و آستین درکشید سلطان گفت خواجه مظفر برقرار باشد و هیچ خود را مشوّش نکند و طعامی که هست بیارد مظفر اشارت کرد آنچ پخته بودند پیش آوردند سلطان به کار برد و خواجه مظفر را بر جنیبت نشاند و با خود به لشکرگاه برد و ده سر اسب و ده سر اشتر و بنگاه[2] تمام و هزار دینار به وی داد و او را در خدمت خود به درگاه سلطان سنجر برد و این حکایت در خدمت سلطان باز گفت سلطان او را مراعات فرمود و گفت در ایّام پدر ما، ملکشاه، او چه کار کردی گفتند دبیر بود فرمود که مواجب او چند بود تقریر کردند پس فرمودند که همان شغل برقرار بر وی تفویض فرمودند و مواجب او یکی به دو کرده شد آن گاه مظفر یاران را گفت این‌همه اقبال که می‌بینید همه نتیجهٔ این بیت است که گفتم:

کسی کاو مهیّا بود دولتی را　　اگر او نجوید بجویدش دولت

این آن دولت است که ما آن را نطلبیدیم اما او ما را طلبید و کار او در نوبت سلطان بزرگ شد و به غایت رسید.

[۸]　أَلْحَقُّ أَبْلَجَ وَ ٱلسُّیُوفُ عَوَارِ　　فَحَذَارِ مِنْ أُسْدِ ٱلْعَرِینِ حَذَارِ

مطلع قصیده‌ای است از ابوتَمّام در مدح معتصم عبّاسی و وصف سوزانیدن وی جسد خَیْذَربن‌کاوس معروف به افشین را به واسطهٔ اتّهام وی به مجوسیّت (دیوان ابی‌تَمّام، طبع بیروت، سنهٔ ۱۳۲۳، ص ۱۵۱).

---

۱. دورباش نیزه‌ای که سنانش دوشاخه باشد و در قدیم چوب آن را مرصّع می‌کردند و پیشاپیش پادشاهان می‌بردند تا مردم بدانند که پادشاه می‌آید خود را به کنار بکشند (برهان). ||

۲. بنگاه منزل و مکان و جایی که نقد و جنس در آنجا نهند (برهان)، و این معنی درست مناسب مقام نیست و گویا مقصود از بنگاه اسباب و ملزومات اسب و اشتر با ملزومات سفر است یعنی قریب به معنی بنه.

[۹] این ابیات از احمدبن‌ابی‌بکر کاتب است در هجو ابوعبدالله الجَیْهانی وزیر نصربن‌احمد از ملوک سامانیّه (معجم‌الادباء لیاقوت الحموی، طبع مرگلیوث، ج ۲، ص ۵۹).

[۱۰] این بیت از قصیده‌ای است از ابوالحسن علیّ‌بن‌محمد التِّهامّی شاعر مشهور در مرثیهٔ پسر خود، و این قصیده از مشاهیر و غرر قصاید است و مطلع آن این است:

حُکْمُ المنیةِ فی البریّةِ جارٍ — ما هذه الدّنیا بدارِ قرارِ
بینا تَری الأنسانَ فیها مُخْبِرًا — حتّی یُرَی خَبرًا من الأَخْبارِ
طُبِعَتْ علی کَدَرٍ و انت تریدها — صَفْوًا من الأَقْذاء و الأَکْدارِ
و مکلِّفُ الایّامِ ضدَّ طِباعِها — متطلِّبٌ فی الماء جَذْوةَ نارِ
و اذا رجوتَ المستحیلَ فانّما — تَبْنِی الرَّجاءَ علی شَفیرٍ هارِ
فالعیشُ نَومٌ و المنیّةُ یقظةٌ — و المَرْءُ بینهما خَیالٌ سارِ
فاقضُوا مَآرِبَکم عِجالاً انّما — اعمارکم سَفَرٌ من الأَسْفارِ
و تراکضوا خیلَ الشّبابِ و بادروا — اَنْ تُسْتَرَدَّ فَاِنَّهُنَّ عَوَارِ

و منها:

یا کوکبًا ماکان اَقْصَرَ عمرَهُ — و کذاک عمرُ کواکب الأسحارِ
و هلالَ ایّامٍ مضی لم یَسْتَدِرْ — بَدْرًا و لم یُمْهَلْ لوقت سَرارِ
عَجِلَ الخسوفُ علیه قبلَ اوانه — فغطاه قبلَ مَظِنَّةِ الأبْدارِ
فاستّلّ من اترابه و لداته — کالمقلةِ اَسْتُلَّتْ من الأشفارِ
اَن تُحْتقَرْ صِغراً فربَّ مفخمٍ — یبدو ضئیلَ الشّخص للنُّظّارِ

و منها:

اَبکیه ثمّ اقولُ معتذراً له — وُفِّقْتَ حین ترکتَ اَلْأَمَ دارِ
جاورتُ اعدائی و جاور ربَّهُ — شتّانَ بین جِواره و جِوارِی

و این قصیده قریب هفتادوپنج بیت است و جمیع ابیات آن نخب و از

غرر اشعار است و قصیده به تمامها در دمیةالقصرِ باخرزی مسطور است (نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس، عربی شمارهٔ ۳۳۱۲، ورق ۲۹ـ۲۷).

[۱۱] و طعمُ الموتِ فی امرٍ حقیرٍ کطعم الموتِ فی امرٍ عظیمِ

از قصیده‌ای است از متنبّی که مطلع آن این است:

اذا غامرتَ فی شَرَفٍ مَرُومِ فَلَا تَقْنَعْ بما دونَ النّجومِ

(شرح دیوان‌المتنبّی، للیازجی، ص ۲۳۸)، ایضاً، س ۲۲،

تَصِیحُ الرُّدَیْنِیّاتُ فِینا وَ فِیهِمِ صِیَاحَ بَنَاتِ ٱلْمَاء اَصْبَحْنَ جُوَّعا

از المثلَّم‌بن‌رِیاح المُرِّی از شعرای حماسه است (شرح‌الحماسة للتبریزی، ج ۱، ص ۱۹۹).

[۱۲] اذا لم یکن یُغْنی الفِرارُ من الرَّدَی علی حالةٍ فالصّبر اَوْلَی و اَحْزَمُ

از قصیده‌ای است از ابی‌فِراس الحَمْدانیّ (یتیمة‌الدّهر، ج ۱، ص ۳۳).

[۱۳] اِذَا ما فارقتنی غَسَّلتْنِي کأنّا عاکفانِ علی حَرَامِ

از قصیده‌ای است از متنبّی که مطلع آن این است:

مَلُومکما یَجِلُّ عن ٱلْمَلَامِ وَ وَقْعُ فَعالِهِ فَوْقَ الکَلَامِ

[۱۴] این دو بیت را یاقوت در معجم‌البلدان در ذیل «سمرقند» نسبت به بُستی می‌دهد و ظاهراً مقصود ابوالفتح بُسْتی است.

[۱۵] این بیت از قصیده‌ای است از ابوسعید الرّستمی در مدح صاحب‌بن عَبّاد و این بیت و ابیات قبل از آن در وصف اصفهان است (یتیمة‌الدهر، ج ۳، ص ۱۴۴).

[۱۶] این دو بیت را یاقوت در ذیل «خوارزم» به محمدبن‌نصربن‌عُنَیْن الدّمشقی شاعر معروف نسبت می‌دهد و ترجمهٔ حال او در تاریخ ابن‌خلّکان در حرف میم مسطور است.

[۱۷] رُبَّ رَکْبٍ قَدْ اَنَاخُوا حَوْلَنَا   یَمْزُجُونَ اَلْخَمْرَ بِالْمَاءِ اَلزُّلَالِ
ثُمَّ اَضحَوْا عَصَفَ اَلدَّهْرُ بِهِمْ   وَ کَذَاکَ اَلدَّهْرُ حَالٌ بَعْدَ حَالِ

از ابیاتی است از عَدیّ‌بن‌زید العِبادیّ فی قصّة طویلة (کتاب الأغانی، ج ۲، ص ۱۸، ۳۴، که اندکی با اینجا اختلاف دارد).

[۱۸] کُلِیهِ وَ جُرِّیهِ جَعَارِ وَ اَبْشِرِی   بِلَحْمِ اَمْرِیءٍ لَمْ یَشْهَدِ اَلْیَوْمَ نَاصِرُهْ

از نابغهٔ جَعْدی است، و جَعَارِ مبنیّاً علی‌الکسر به معنی کَفْتار است، و این بیت را مَثَل آورند برای آن کس که از حیث عزّت و منعت بر همه غالب بوده و حال دشمن بر وی ظفر یافته، و این بیت را در مجمع‌الامثال مَیْدانی در ذیل مَثَل «عیثِی جَعَارِ» و در لسان‌العرب در مادهٔ «ج رر» و «ج ع ر» و در اغانی، ج ۴، ص ۱۷۸ و در کتاب سیبویه در باب ما لاینصرف، ج ۲، از طبع بولاق، ص ۳۸، به انحای مختلفه ذکر نموده‌اند، ایضاً س ۱۷-۱۶، ثعالبی در تتمة‌الیتیمة این ابیات را به ابی‌بکر عبدالله‌ابن‌محمدبن‌جعفر اللّاسکی نسبت می‌دهد که در زوال دولت سامانیه گفته است بدین طریق:

تَحَیَّلْ شدةَ الایّامِ لِینا   و کُنْ بصروفِ دَهْرک مُسْتَهِینَا
الم تَرَ دُورَهُمْ تَبْکِی علیهم   و کانت مَأْلَفًا لِلْعِزّ حینَا
وَ قَفْنَا مُعْجَبِینَ بها الی اَنْ   وَقَفْنا عندها مُتَعَجِّبِینَا

(تتمة‌الیتیمة، نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس، عربی شمارهٔ ۳۳۰۸، ورق ۵۲۸).

[۱۹] ثعالبی در یتیمة‌الدَّهر، ج ۴، ص ۱۶ این دو بیت را به ابوعلیّ السّاجی نسبت می‌دهد بدین طریق:

بَلدٌ طَیّب و ماءٌ مَعینٌ و ثریً طیبه یفوقُ العبیرَا
و اذا المرءُ قدّر السّیرَ منه فَهْوَ ینهاه باسمه ان یسیرَا

[۲۰] ثعالبی در یتیمة‌الدّهر، ج ۲، ص ۱۱۸ این دو بیت را به ابوالحسن محمدبن‌محمد المشهور به ابن‌لنکک البصری شاعر معروف نسبت می‌دهد بدین طریق:

نحن واللهِ فی زمانٍ غَشُومٍ لو رأیناه فی المنام فَزَعْنَا
یصبح النّاسُ فیه من سوء حالٍ حَقُّ من مات مِنْهُمُ اَن یُهَنَّا

[۲۱] مشهور آن است که این بیت از حضرت فاطمه بنت رسول‌الله علیهاالسّلام است.

[۲۲] این سه بیت گویا از ابوالشِّیص الخُزاعی است، منوچهری در یکی از قصاید خود که مطلعش این است:

جهانا چه بدمهر و بدخو جهانی چو آشفته‌بازار بازارگانی

در آخر قصیده گوید:

بر آن وزن این شعر گفتم که گفته‌ست ابوالشِّیص اعرابی باستانی
اَهَاجَکَ و اللّیلُ مُلْقِ الجِرَانِ غُرابٌ ینوحُ علی غصنِ بانِ

و این قصیدهٔ ابوالشّیص را عجالتاً در جایی نیافتم و در اغانی، ج ۱۵، ص ۱۱۰ در ترجمهٔ حال ابوالشِّیص الخُزاعی فقط یک بیت بر این وزن و قافیه دارد که معلوم می‌شود جزء همین قصیده بوده است و آن بیت این است:

یَطوفُ علینا بها اَحْوَرٌ یداه من الکأسِ مَخْضُوبَتانِ

و ضمیر بها راجع به خمر است.

[۲۳] نَکْفِیهِ اِنْ نَحْنُ مِتْنَا اَنْ یُسَبَّ بِنَا وَ هُوَّ اِذْ ذُکِرَ الآبَاءُ یَکْفِینَا

از جمله ابیاتی است مشهور از بَشَامَةبن‌حَزْن النَّهْشَلی (خزانةالأدب و لبّ لباب لسان‌العرب فی شرح شواهد شرح‌الکافیه للرّضی للأمام عبدالقادربن‌عمر البغدادی، طبع بولاق، سنة ۱۲۹۹، ج ۳، ص ۵۱۱).

[۲۴] این بیت را ثعالبی در تتمةالیتیمة در یک موضع به ابی‌الحارث‌بن التّمّار الواسطی و در موضع دیگر به ابی‌محمد لطف‌الله‌بن‌المعافی نسبت می‌دهد (تتمة‌الیتیمة، نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس، عربی شمارهٔ ۳۳۰۸، ورق ۵۱۳، ۵۸۰).

[۲۵] از قصیده‌ای است از ابی‌اسحاق ابراهیم‌بن‌عثمان الغَزّیّ، شاعر معروف در مدح مُکْرَم‌بن‌العَلاء صاحب کرمان، و این بیت معروف از آن قصیده است:

حَمَلْنَا من الایّامِ ما لا نُطِیقُهُ کما حَمَلَ العَظْمُ الکَسِیرُ العَصَائِبَا

(دیوان‌الغزّی، نسخهٔ کتابخانهٔ پاریس، عربی شمارهٔ ۳۱۲۶، ورق ۳).

[۲۶] این دو بیت مطلع مُزْدَوَجهٔ طَرْدیّه (یعنی مثنوی شکاریّه)ای است از ابوفِراس الحَمْدانی، شاعر معروف و بیت اول را ثعالبی در یتیمةالدّهر، ج ۱، ص ۵۸ بدین طریق ذکر کرده:

ما العمرُ ما طالت به الدّهوُر العمر ماتمَّ به السُّرورُ

[۲۷] این بیت از ابوالفتح بُسْتی است (یتیمةالدهر، ج ۴، ص ۲۱۴).

[۲۸] این بیت از قصیده‌ای است از ابی‌تمّام و در دیوان او بدین طریق مسطور است:

و نَغْمَةُ مُعْتَفٍ یرجوه اَحْلَی علی اُذُنَیْهِ من نَغَم السَّماعِ

(دیوان ابی‌تمّام، طبع بیروت، ص ۱۹۴).

[۲۹] هٰذِی المکارِمُ لا قَعْبانِ مِنْ لَبَنٍ، مصراع دوم آن این است: شِیبَا بماءٍ فَعَادَا بَعْدُ اَبْوالا، از جمله ابیاتی است مشهور از اُمَیّةبن‌ابی الصَّلْت الثقَفِی در مدح سیف‌بن‌ذی‌یَزَن فی قصّةٍ طویلة (کتاب الاغانی، ج ۱۶، ص ۷۷ـ۷۱).

[۳۰] از قصیده‌ای است از ابن‌العمید وزیر معروف آل بویه (یتیمة‌الدّهر، ج ۳، ص ۱۸).

[۳۱] بیت دوم از جمله ابیاتی است که باخرزی در دمیة‌القصر به ابی‌بکر علیّ‌بن‌الحسن القهستانی (صاحب ابیات سینیّهٔ مذکوره، در ص ۱۹۴) نسبت می‌دهد ولی باز تصحیح و تفسیر آن کماینبغی معلوم نشد، و بیت اول یعنی غیریَ طوع اللّحاة آلخ در دمیة‌القصر مذکور نیست و شاید در نسخهٔ حاضره سقط باشد، مطلع ابیات این است:

اِنّ شَباباً و اِنَّ خَمْرَا — و اِنَّ لی فیها لَأَمْراً
ما انا و النُّسکَ و التّعرّی — و اِنَّ زیداً و اِنَّ عَمْرَا
معصیة اللّائمین فیها — فهی[1] و کلتاهما و تَمْرَا
یا لائمی و الملامُ لغوٌ — لَأَشْرَبَنْ ما حَیِیتُ خَمْرَا

الی آخر الأبیات (دمیة‌القصر للباخرزی، نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس، عربی شماره ۳۳۱۳، ورق ۱۶۰).

[۳۲] این بیت از ابوالفتح بُسْتی است (یتیمة‌الدهر، ج ۳، ص ۹۸)، ایضاً، س ۱۰، این بیت از قاضی ابوالحسن مؤمّل‌ابن‌خلیل‌بن‌احمد البُسْتی معاصر غزنویه است که در اجازهٔ بیت بعد گفته است (تتمة‌الیتیمة، نسخهٔ پاریس، ورق ۵۷۵)، و اجازه عبارت است از آنکه شاعر مصراع یا بیت شاعری دیگر را تکمیل نماید یعنی به همان وزن مصراعی یا شعری دیگر بر آن بیفزاید که معنیً متمّم مصراع یا بیت سابق باشد.

---

۱. کذا فی‌الاصل (؟)

[۳۳] این بیت از ابن‌درید است و بیت قبل از آن این است:

یَا مَـنْ یُـقَبِّلُ کـفَّ کُـلِّ مُخَـرِّقٍ   هٰذا ابـنُ‌یحیی لیس بـالـمِخْراقِ

(کتاب الاغانی، ج ۹، ص ۲۹).

[۳۴] وَ تَکَـفَّلُ الأَیْـتامَ عَـنْ آبـائِهِمْ   حَـــتّیٰ وَدِدْنـــا اَنَّـــنا اَیْـــتَامُ

از قصیده‌ای است از ابوتمّام در مدح مأمون که مطلعش این است:

دِمَـــنٌ اَلَمَّ بهـــا فـــقال سـلامُ   کَمْ حَلَّ عُقْدَةَ صَبْرِهِ الأِلْـمَـامُ

(دیوان ابی‌تمّام، طبع بیروت، ص ۲۸۰).

[۳۵] از ابی‌الغوث المنبجی است و بیت بعد این است:

وَ کُـــلَّما طَـــرَقُوهُ زادَ نـــائِلُهُ   کالنّار یُؤْخَذُ منها وَهْیَ تَسْتَعِرُ

(تتمة‌الیتیمة، نسخهٔ پاریس، ورق ۵۲۴).

[۳۶] وَ اذا اتـــاهُ ســـائلاً   ربُّ الشُّوَیْهَةِ و البعیـرِ
اَبْـــصَرْتَهُ بِـفِنائِهِ   رَبَّ الخَوَرْنَقِ و السَّدِیر

از قصیده‌ای است از ابی‌بکر خوارزمی در مدح ابوعلیّ‌بن سیمجور (تاریخ یمینی، طبع دهلی، سنهٔ ۱۲۶۳، ص ۷۲)، و این قصیده به موازنـهٔ قـصیدهٔ مـعروف مُنَخَّل یَشْکُری است که مطلعش این است:

اِنْ کُـنتِ عَـاذِلَتِی فَسِـیری   نَحْـوَ ٱلْـعِرَاقِ وَ لَا تَحُـورِی

و در آن گوید:

فَـــإذَا ٱنْـــتَشَیْتُ فَـــإنَّنی   رَبُّ ٱلْخَوَرْنَقِ و ٱلسَّـدِیرِ
وَ إذَا صَـــحَوْتُ فَـــإنَّنی   رَبُّ ٱلشُّـوَیْهَةِ وَ ٱلْـبَعِیرِ

(شرح‌الحماسة للتبریزی، ج ۲، ص ۴۹ـ۴۵).

[۳۷] بَادِرْ فَإِنَّ ٱلْوَقْتَ سَيْفٌ قَاطِعٌ، تمامه: وَ ٱلْعُمْرُ جَيْشٌ وَ ٱلشَّبابُ اَمِيرٌ، از قصیده‌ای است از ابی‌اسحاق الغَزّی، شاعر معروف (دیوان‌الغزّی، نسخهٔ پاریس، ورق ۷).

[۳۸] مَنْ عَزَّ بَزَّ وَ عِزُّ ٱلْحُـرِّ فِي ظَلَفِهْ، تمامه: فَإِنَّما يَسْغَبُ الْهِرْماسُ مِنْ اَنَفِه
ظَلَف به تحریک به معنی اباء و کفّ نفس از رذایل، و به معنی خشونت و سختی زندگانی است، و يَسْغَبُ یعنی گرسنگی می‌کشد و هِرْماس به کسر به معنی شیر شرزه است و اَنَف به تحریک به معنی ننگ داشتن از چیزهای پست است، و این بیت مطلع قصیده‌ای است از ابی‌اسحاق غزّی مذکور در مدح سید اشرف به سمرقند، و فیها یقول:

اَسِّسْ عَلَى ٱلْعِلْمِ مَا تَـرْجُو بَـنِيَّتَهُ[۱]   فَالْجَهْلُ يَنْقُضُ مَا يُبْنَى عَلَى جُـرُفِهْ

(دیوان‌الغزّی، ایضاً ورق ۵۸ و ۱۲۶).

[۳۹] از قصیده‌ای است از ابی‌اسحاق الغزی (ایضاً، ورق ۲۴).

[۴۰] این دو بیت از حسین‌بن‌علی المروروذیّ معاصر سامانیه است (یتیمة‌الدّهر، ج ۴، ص ۲۱).

[۴۱] این دو بیت از ابوالفرج‌بن‌ابی‌حَصِین القاضی الحلبی است (تتمّة‌الیتیمة، نسخهٔ پاریس، ورق ۵۲۰).

---

۱. کذا فی‌الاصل ای «بنیّة»، و در کتب لغات معموله «بنیّه» به معنی بناء چنان که مناسب مقام است نیامده است.

فائت حواشی (جلد اوّل)
(حاشیه در خصوص «تاکور»)

ص ۳۰۶، س ۹ـ۸: «و از روم سلطان رکن‌الدّین و سلطان باکور[1]»؛ ایضاً، ص ۳۱۲، س ۸: «و سلاطین باکور[2] و حلب و ایلچیان را یرلیغ دادند»، کلمهٔ «باکور» را در این دو موضع چون در حین طبع موفّق به تصحیح آن نشدیم به همان نحو بی‌نقطه که در نسخهٔ اساس (آ) بود باقی گذاردیم ولی بعدها به قرینهٔ فقرهٔ معادلهٔ دو عبارت مذکور در مختصرالدّول ابن‌العبری (که چنان‌که معلوم است غالب فصول راجع به تاریخ مغول و خوارزمشاهیّه کتاب خود را تقریباً به عین عبارت و حرفاً به حرفٍ از جهانگشای جوینی ترجمه کرده است[3]) به نحو وضوح محقّق شد که صواب در این کلمه در هر دو موضع مذکور «تاکور» با تاء مثنّاة فوقیّه است به تفصیل ذیل:

در فقرهٔ اول که صحبت از قوریلتای جلوس کیوک‌خان در قراقورم و تعداد اسامی ملوک و شاهزادگانی است که از اقطار عالم به جشن مذکور حاضر شده بوده‌اند عین عبارت جهانگشا و مختصرالدّول از قرار ذیل است:

«و از روم سلطان رکن‌الدّین و سلطان باکور» (جهانگشا، ج ۱، ص ۳۰۶).

«و من الرّوم السّلطان رکن‌الدّین و من الأرمن الکندسطبل اخو التّکفور حاتم» (مختصرالدّول، ص ۴۴۸).

پس معلوم می‌شود که از بلاد روم یعنی از ممالک مختلفهٔ آسیای صغیر دو نفر از شاهزادگان به جشن جلوس کیوک‌خان حضور به هم رسانیده بوده‌اند که یکی از آنها به تصریح هر دو مؤلّف مزبور سلطان رکن‌الدّین

---

۱. کذا فی آ ب؛ ج د: باکور؛ ه: تاکور. || ۲. کذا فی آ ب؛ ج: باکور؛ ه: تاکور؛ د: لور. || ۳. ر.ک. به: مقدمهٔ جهانگشا، ج ۱، ص ۶۸ـ۶۷.

[قلج ارسلان رابع‌ابن‌سلطان غیاث‌الدّین کیخسرو ثانی از سلاجقهٔ روم] بوده، و دیگری را که جوینی فقط به لفظ مبهم مجمل «سلطان ناکور» نام برده ابن‌العبری به عبارت روشن‌تر تمامتر «و من الأرمن الکندسطبل اخوالتّکفور حاتم» تعبیر کرده که از این عبارت او واضح می‌شود اوّلاً که این نمایندهٔ دوّمی که از بلاد روم آمده بوده از بلاد ارمن بوده، و ثانیاً آنکه لقب کندسطبل[1] داشته، و ثالثاً آنکه برادر پادشاه ارمن بوده نه خود او چنان‌که عبارت جوینی «سلطان ناکور» موهم بلکه صریح در آن است، و رابعاً (و این محلّ شاهد ماست) آنکه ابن‌العبری در مقابل «تاکور» جهانگشا کلمهٔ «تکفور» استعمال کرده است.

و همچنین در فقرهٔ دوم که باز صحبت از ملوک و امرای اطراف است که پس از انقضای جشن جلوس کیوک‌خان به ایشان به فراخور حال هر یک فرامین و درجات داده شده عین عبارت مؤلّفَیْن مزبورَیْن از قرار ذیل است:

«و سلاطین ناکور و حلب و ایلچیان را [از طرف کیوک‌خان] یرلیغ دادند» (جهانگشا، ج ۱، ص ۳۱۲).

«و کتب [کیوک‌خان] یرالیغ عهدٍ و امانٍ للتّکفور و الملک النّاصر صاحب حلب» (مختصرالدّول، ص ۵۴۰).

که اینجا نیز چنان‌که ملاحظه می‌شود ابن‌العبری باز صریحاً واضحاً در مقابل کلمهٔ «ناکور» جهانگشا «تکفور» استعمال کرده است، پس از مقایسهٔ عبارات دو مؤلّف مزبور با یکدیگر شکّی باقی نمی‌ماند که آنچه جوینی از آن به لفظ «ناکور» تعبیر می‌کند عیناً همان است که ابن‌العبری به لفظ «تکفور» ادا می‌کند، و به عبارتِ اخری معلوم می‌شود که «ناکور» و «تکفور» هر دو اسم یک مسمّی و دو املای مختلف یک کلمه بوده، و نتیجهٔ قطعی آن آنکه صواب در این کلمه در عبارت جهانگشا در هر دو

---

۱. connétable؛ از القاب شرف اروپاییان قرون وسطا بوده و اصل آن به معنی میرآخور (تحت‌اللّفظی: رئیس اصطبل) بوده و سپس اتّساعاً به معنی امیرلشکر استعمال می‌شده و یکی از درجات عالیهٔ نظامی بوده است (ر.ک. به: حاشیهٔ طابع مختصرالدّول، ص ۴۴۸، و به عموم قوامیس اروپایی در تحت کلمهٔ «connétable»).

موضع مذکور «تاکور» است با تاء مثنّاة فوقانیّه به طبق نسخهٔ هٓ، و سایر نسخ همه محرّف و تصحیف نسّاخ است، حال ببینیم تکفور و تاکور چه کلمه‌ای است و مقصود از آن چه:

کلمهٔ تکفور را مورّخین قرن هفتم الی نهم هجری از قبیل همین ابن‌العبری ما نحن فیه در مختصرالدّول و ابن‌بیبی در تاریخ سلاجقهٔ روم و ابن‌فضل‌اللّه العُمَری در التّعریف بالمصطلح‌الشّریف و قلقشندی در صبح‌الأعشی و حمداللّه مستوفی در نزهة‌القلوب و لابد غیر ایشان نیز در مآخذ دیگر به عنوان لقب نوعی از قبیل قیصر و خاقان و فغفور و نحوه برای عموم ملوک ارمینیهٔ صغری[1] یعنی ارمینیهٔ غربی واقع بر ساحل شمال‌شرقی مدیترانه که پایتخت آن شهر معروف سیس[2] بوده استعمال کرده‌اند، ابن‌فضل‌اللّه العُمَری که خود (مانند غالب مورّخین مذکور در فوق) معاصر این طبقهٔ ملوک بوده در کتاب التّعریف بالمصطلح‌الشّریف، طبع مصر، ص ۵۵ گوید: «متملّک سیس، و من ملک منهم سمّی التّکفور سمة جرت علیهم منذ کانوا و الی الآن و البیت التّکفوری ارمن و معتقدهم معتقد الیعاقبة او ما یقاربه»، و قلقشندی نیز در صبح‌الأعشی فی صناعة‌الأنشا، طبع مصر، ج ۸، ص ۳۱، تقریباً عین همین عبارت را تکرار کرده است، و حمداللّه مستوفی در نزهة‌القلوب، ص ۲۱۸ گوید: «آب عاصی ... در ملک

---

۱. این مملکت ارمینیهٔ صغری در اواخر قرن پنجم هجری به توسط ارامنهٔ مهاجر که از ارمنستان اصلی از مقابل قدرت روزافزون سلاجقهٔ روم گریخته و به این ولایات کوهستانی واقع در منتهای زاویهٔ شمال‌شرقی مدیترانه پناهنده شده بودند تأسیس شد و قریب مدّت سه قرن از حدود ۷۷۶ـ۴۷۳ هجری دوام کرد و عاقبت در این تاریخ اخیر به دست ممالیک مصر منقرض شد، و آخرین ملوک این طبقه لئون ششم که به پاریس پناهنده شده بود در یکی از صوامع آن شهر در سنهٔ ۷۹۵ هجری وفات نمود، و این ارمینیه را مورّخین مسلمین غالباً به لفظ بلاد سیس به مناسبت آنکه پایتخت آن شهر سیس بوده و بلاد الأُرمن و بلاد ابن‌لاوُن یا ابن‌لیون (Léon) به مناسبت آنکه نام بسیاری از افراد این سلسله لئون بوده نام برده‌اند، و ابن‌بیبی دائماً این کلمهٔ اخیر را به صورت لیفون می‌نویسد. || ۲. شهر سیس هنوز نیز باقی و واقع است در هشتاد و پنج کیلومتری شمال‌شرقی ادنه بر لب یکی از فروع رود جیحان موسوم به دلی‌چای و فعلاً شهرکی است مختصر دارای پنج هزار نفر سکنه و هنوز بعضی آثار قصر تاگاوُرها در آنجا باقی است (ر.ک. به: دائرة‌المعارف اسلام در عنوان «ارمن» و «سیس»، ج ۱، ص ۴۴۶ و ج ۴، ص ۴۷۵ـ۴۷۳، و به یاقوت در «سیسیه»، و به عموم قوامیس جغرافیایی اروپایی در عنوان «سیس»).

تکفور و سیس که ارمنیة الأصغر [کذا] می‌خوانند گذشته به دریـای روم می‌ریزد»، و ابن‌بیبی در تاریخ سلاجقهٔ روم غالباً از ملوک این ارمنیه به لفظ «تکور» که املای دیگر تکفور است تعبیر می‌کند (از جـمله مـثلاً ص ۴۵ـ۴۲، ۶۷ـ۶۶، ۲۵۰)، ولی گاه نیز به لفظ «تکفور» به طبق مآخذ عربی (از جمله مثلاً ص ۹ و ۴۰)، نیز ر.ک. به: مـختصرالدّول ابن‌العبری، ص ۴۴۸، ۴۵۰، که عین عبارت او سابقاً مذکور شد و حاجت به تکرار نیست.

و اصل کلمهٔ تکفور با صور مختلفهٔ آن از تکور و تاکور همه از کـلمهٔ ارمنی «تَاگَاوُر[1]» می‌آید که در آن زبان به معنی پادشاه است و مرکّب است از دو جزء: یکی «تاگ» به معنی تاج، و دیگر ادات «ـ آوُرْ» به ضمّ واو به معنی حامل و برنده و دارا که معادل «ـ وَرْ» فارسی است در امثال کلمات هنروَرْ و پیشه‌وَرْ و تَاجْوَرْ و نـحوه، و بـدون شک «تـاگـاور» ارمـنی از «تاجور» فارسی گرفته شده که چنان‌که معلوم است در فارسی نیز به عین همان معنی تاگاور ارمنی یعنی پادشاه مستعمل است، خاقانی گوید:

گفتی که کجا رفتند این تاجوران یک یک   زیشان شکم خاک است آبستن جاویدان

این اصل معنی و محلّ استعمال تکفور بود، ولی گاه نیز مؤلّفین مسلمین اتّساعاً کلمهٔ تکفور و تکور را در مورد سایر ملوک عـیسوی غـیر مـلوک ارمینیهٔ صغری مثلاً در مورد پادشاهان یـونانی قسـطنطینیّه یـا پـادشاهان یونانی مملکت طرابوزن[2] نیز استعمال کرده‌اند، رشیدالدّین در جامع‌التّواریخ

---

۱. Tagavor، ر.ک. به: قاموس دُزِی در مادّهٔ «تکفور»، ج ۱، ص ۱۴۹، و حواشی بلوشه بـر جامع‌التّواریخ، ص ۵۴۸، و حواشی صالحانی، طابع مـختصرالدّول، ص ۴۴۸. || ۲. مـملکت یونانی طرابوزن عبارت بوده از مملکت کوچکی ممتدّ بر سواحل جنوبی دریای سیاه که پایتخت آن شهر معروف طرابوزن بوده و مملکت مزبور در حدود سنهٔ ۶۰۱ هجری به توسط عده‌ای از شاهزادگان یونانی استنبول که از مقابل هجوم فرنگان صلیبی و استیلای ایشان بـر مـمالک بیزانس (۶۵۹ـ۶۰۱ هـ) از استنبول فرار کرده بودند در این نقاط ساحلی دریای سیاه تأسیس شد و قریب دو قرن و نیم تا سنهٔ ۸۶۴ هجری دوام کرد و در این سنهٔ اخیره به دست سلطان محمّد فاتح منقرض شد، و آخرین ملوک این طبقه داودنام با عدّه‌ای از شاهزادگان خانوادهٔ ایشان به دست سلطان مزبور به قتل رسیدند، و این سلسله ملوک در کتب تواریخ اروپایی معروف‌اند به سلسلهٔ کُمْنِنْ (Comnène) که نام خانوادگی ایشان است (ر.ک. به: علاوهٔ کتب تواریخ قرون وسطا، به عموم معاجم اروپایی در مادّهٔ «طرابوزن» و «کُمْنِنْ»).

گوید (طبع بلوشه، ص ۵۴۸): «و [عزّالدّین کیکاوس] از آنجا پیش تکفور استنبول رفت»، و ابن‌بطوطه در سفرنامهٔ خود گوید (طبع پاریس، ج ۲، ص ۳۹۳): «ذکر الخاتون الثّالثة ... و هی بنت ملک القسطنطینیّة العظمی السّلطان تکفور»، و در موضع دیگر گوید (ج ۲، ص ۴۲۷): «ذکر سلطان القسطنطینیّة و اسمه تَکْفُور به فتح التّاء المثنّاة و سکون الکاف و ضمّ الفاء و واو و راء» (که چنان‌که ملاحظه می‌شود خیال کرده تکفور نام اصلی آن پادشاه بوده)، و ابن‌بیبی در تاریخ سلاجقهٔ روم در مورد صحبت از ملوک عیسوی مملکت طرابوزن[1] دائماً از ایشان به لفظ «تکور» تعبیر می‌کند (ص ۵۸-۵۴)، و اصل مملکت ایشان را نیز «جانیت» می‌نامد (ص ۱۳، ۵۸-۵۴، ۳۳۳)، و ما عن‌قریب ازاین کلمهٔ اخیر مجدّداً صحبت خواهیم کرد. ایضاً، ص ۳۱۲، دیار بکر، «دیار بکر» فقط در نسخهٔ اساس (آ) است، و سایر نسخ همه به جای این کلمه باز همان هیئت «تاکور» سابق‌الذّکر را صحیحاً یا محرّفاً محفوظ داشته‌اند هکذا: بَ جَ: باکور؛ هَ و نسخهٔ ملکی راقم سطور: تاکور؛ دَ ندارد، و بدون شک به قرینهٔ اتّفاق سایر نسخ غیر آ بر هیئت «باکور» و نیز به قرینهٔ فقرهٔ معادلهٔ ابن‌العبری که ذیلاً مذکور خواهد شد اینجا نیز مثل دو فقرهٔ سابقه صواب «تاکور» است و «دیاربکر» قطعاً تصحیح من عندی کاتب آ باید باشد که چون مقصود از «باکور» را نفهمیده بوده و این کلمه را در سیاق عبارت جوینی در ردف حلب و موصل دیده لابد خیال کرده که «باکور» تحریف «دیار بکر» است و آن را بدین تبدیل کرده، باری عین عبارت جوینی و ابن‌العبری در مورد ما نحن فیه از قرار ذیل است:

«و اگرچه [کیوک‌خان] تمامت لشکر و ایل را به حکم ایلچیکتای فرمود اما به تخصیص کار روم و گرج و حلب و موصل و تاکور [آ: دیار بکر] بدو حوالت کرد» (جهانگشا، ج ۱، ص ۳۱۲).

«و فی سنة خمس و اربعین و ستّمائة ولّی کیوک‌خان علی بلاد الرّوم و

---

۱. ر.ک. به: پاورقی شمارهٔ ۲، صفحهٔ قبل.

الموصل و الشّام و الکرج و الأرمن[۱] نویناً اسمه ایلجیکتای» (مختصرالدّول، ۴۴۹، س ۷ـ۶).

و چنان‌که ملاحظه می‌شود ابن‌العبری اینجا در مقابل کلمهٔ «تاکور» جهانگشا مثل دو فقرهٔ سابقه معادل حقیقی آن را که «تکفور» باشد استعمال نکرده بلکه نام اصل مملکت تکفورها را که «الأرمن» باشد به جای آن آورده و مآل هر دو یکی است.

و در ختام این نکته را نیز یادآوری می‌کنیم که از طرز تعبیر جوینی در هر سه موضع مذکور: «سلطان تاکور» و «سلاطین تاکور و حلب» و «روم و گرج و حلب و موصل و تاکور» در کمال وضوح نمایان است که خود جوینی نیز از حاقّ مفهوم کلمهٔ «تاکور» اطّلاع درستی نداشته و در ذهن خود ظاهراً تاکور را نام اصل ولایت و مملکت می‌پنداشته نه نام یا لقب پادشاهان آن مملکت، ولی ابن‌العبری چون خود عیسوی و به علاوه با ارامنه محشور بوده و شخصاً با این طبقه ملوک ارمن نیز آشنایی داشته[۲] این است که می‌بینیم سوانح احوال و اسامی و القاب و سایر خصوصیّات این خاندان را در کمال صحّت و ضبط در کتاب نفیس خود شرح داده است.

---

۱. کلمهٔ «و الأرمن» چنان‌که طابع در حاشیه بدان اشاره کرده فقط در بعضی از نسخ مختصرالدّول دارد نه در تمام آنها و شک نیست که صواب همان نسخ اوّلی است. || ۲. در مختصرالدّول، ص ۴۶۰ مؤلّف حکایت ممتّعی راجع به این تکفور حاتم (= هیتوم) ما نحن فیه پادشاه ارمینیهٔ صغری که معاصر کیوک‌خان و منکوقاآن بوده و برادر خود کندسطبل را چنان‌که سابق مذکور شد به جشن جلوس کیوک‌خان فرستاده بوده نقل می‌کند که شفاهاً حکایت مزبور را از لفظ خود پادشاه شنیده بوده است.

[۱] ابن‌فندق البیهقی، ترجمهٔ حال او مبسوطاً در معجم‌الادباء یاقوت (طبع مرگلیوث، ج ۵، ص ۲۰۸ به بعد) مسطور است.

[۲] بر این اسما افزوده شود التون ابه (نسوی، ص ۱۹۶، ۱۹۷) و طرت ابه (ایضاً، ص ۱۹۸).

[۳] طغانشاه، نسخ جهانگشای در این موضع همه «سلطانشاه» دارند به جای «طغانشاه» و ما قیاساً به دلایلی که در حاشیهٔ آن صفحه مسطور است متن را «به طغانشاه» تصحیح کردیم بعد از آن در یک نسخهٔ بسیار مصحّح مضبوطی از جامع‌التّواریخ (Suppl. pers. 1643, f.134b که در فهرست مطبوع کتابخانهٔ ملّی مذکور نیست) دیده شد که در این موضع صریحاً «طغانشاه» دارد نه سلطانشاه، معلوم شد حدس راقم سطور صائب بوده است.

[۴] این بیت از ابوالعلاء المعرّی است در خطاب به اهل بغداد از قصیده‌ای که مطلعش این است:

نَبِیٌّ مِنَ ٱلْغِرْبَانِ لَیْسَ عَلَی شَرْعِ   یُخَبِّرُنَا اَنَّ ٱلشُّعُوبَ اِلَی صَدْعِ

و این بیت در دیوان ابوالعلاء (سِقْطُ‌الزَّنْد، Arabe, 3110, f. 111a) بدین طریق مسطور است:

فَبِئْسَ ٱلْبَدِیلُ ٱلشَّأْمُ مِنْكُمْ وَ اَهْلُهُ   عَلَى اَنَّهُمْ قَوْمِى وَ بَيْنَهُمْ رَبْعِى

[۵] انّ الکرام للکریم محلّ، در محاضرات راغب اصفهانی طبع جدید، سنهٔ ۱۳۲۶، ج ۱، ص ۳۷ مسطور است: «قال معاویة لعبد الرّحمن بن الحکم انّک قد لهجت بالشعر فایّاک و التّشبیب بالنّساء فتعرّ شریفة و الهجاء فتهجن کریماً او تثیر لئیما و ایّاک و المدح فهو کسب الأنذال ... و ان لم تجد من المدح بدّاً فکن کالملک المرادیّ حین مدح فجمع فی المدح بین نفسه و بین الممدوح فقال:

احللتُ رحلی فی بنی ثُعَلْ   انّ الکریم للکریم مَحَلْ»

از اینجا معلوم می‌شود که این جمله مصراعی است از بیتی و نیز آنکه صواب نسخهٔ زٓ است که مطابق محاضرات است.

[۶] سدوستان، این کلمه در بعضی از کتب مسالک و ممالک عرب مانند اصطخری، ص ۱۷۲، ۱۷۵، ۱۷۹، و مقدّسی، ص ۴۷۷، و ابن‌خرداذبه، ص ۵۶، «سدوسان» بدون تا مسطور است و ابوالفداء نیز در تقویم‌البلدان، ص ۳۴۸ همین قسم ضبط می‌کند: «سدوسان به فتح السّین و ضمّ الدّال المهملة و واو ثمّ سین مهملة ثانیة مفتوحة و الف و نون مدینة غربیّ نهر مهران عن ابن‌حوقل و هی خصبة کثیره الخیر حولها قری و رستاق و هی جلیلة ذات اسواق» ولی مخصوصاً در ابن‌حوقل که ابوالفداء از آن نقل می‌کند (ص ۲۲۷، ۲۳۰، ۲۳۴ از طبع دخویه) همه جا سدوستان مانند متن اینجا به اضافهٔ تاء دارد.

ضبط منکبرنی

[۷] منکبرنی، هم در ضبط این کلمه و هم در وجه تسمیه و مفهوم آن اختلاف بسیار است، و تاکنون به نظر راقم سطور نرسیده که جایی این کلمه را صراحتاً ضبط کرده باشند ولی در اغلب نسخ قدیمهٔ فارسی و عربی که این جانب تتبّع کرده است غالباً این کلمه را در کمال وضوح منکبرنی (به میم و نون و کاف و بای موحده و رای مهمله و نون و در آخر یای آخر

حروف) نوشته‌اند، و عمدهٔ اختلاف در حرف ماقبل آخر است که آیا نون است کما علیه اغلب النّسخ یا تای مثنّاة فوقیّه، چنانکه بعضی از مستشرقین اروپا فرض کرده‌اند، و اشاره به جمیع مواضعی که در آن ذکری از این کلمه شده مورث اطناب و قلیل‌الفائده است ولی نمونه را به ذکر چند عدد از نسخ قدیمهٔ موثوق بها در اینجا اکتفا می‌کنیم:

اوّلاً کتاب موسوم به سیرت جلال‌الدّین منکبرنی، تألیف محمّدبن‌احمدبن علیّ‌بن‌محمّد النّسوی، منشی سلطان جلال‌الدّین که در همهٔ سفرها و غزوات در رکاب او حاضر بوده است، مؤلّف این کتاب را در سنهٔ ۶۳۹ یعنی یازده سال بعد از وفات سلطان جلال‌الدّین (۶۲۸) تألیف نموده و یک نسخهٔ نفیسی از آن که ظاهراً منحصربه‌فرد است و در سنهٔ ۶۶۰ (یا ۶۶۷ به قرائت هوداس) استنساخ شده در کتابخانهٔ ملّی پاریس محفوظ است[۱]، کلمهٔ منکبرنی در این نسخه پنج یا شش مرتبه ذکر شده است در صفحات ۲، ۳۶، ۷۷ (دو مرتبه)، ۳۳۵، از اصل نسخهٔ پاریس[۲] (مطابق صفحات ۲، ۲۵، ۵۵، ۲۴۷، از متن مطبوعی که مسیو هوداس[۳] در سنهٔ ۱۸۹۱ از روی نسخهٔ پاریس به طبع رسانیده است)، و در همهٔ این مواضع در کمال صراحت و وضوح این کلمهٔ «منکبرنی» با نون به ضبط فوق نوشته شده است؛

ثانیاً خود جهانگشای که مؤلّف آن زمان سلطان جلال‌الدّین را در اوایل عمر دریافته بوده و آبا و اجداد وی همه از ملازمان خوارزمشاهیّه بوده‌اند و جدّ وی شمس‌الدّین محمّد مستوفی دیوان سلطان جلال‌الدّین بوده است (مقدمهٔ مصحّح، ج ۱، ص ۱۵ و نسوی، ص ۱۹۵)، جهانگشای چنانکه در مقدمه مذکور شد در حدود سنهٔ ۶۵۸-۶۵۰ یعنی بیست الی سی سال بعد از وفات سلطان جلال‌الدّین (۶۲۸) تألیف شده و یک نسخهٔ معتبر قدیمی از آن (نسخهٔ آ) که در سنهٔ ۶۸۹ استنساخ شده در کتابخانهٔ ملّی پاریس موجود و اساس طبع این کتاب است، این کلمه گویا فقط یک مرتبه در جهانگشای بیش ذکر

---

۱. بدین نشان Arabe, 1899. || ۲. به عکس طریقهٔ معموله در کلیّهٔ نسخ خطّی در این نسخه صفحات را عدد گذارده‌اند نه اوراق را، این است که ما در طی حواشی سابقه و آتیه همه جا حواله به صفحات این نسخه داده‌ایم نه اوراق آن.

3. Houdas

نشده (ج ۲، ص ۵۰۴) و چنانکه در حاشیهٔ آنجا متعرّض شدیم در نسخهٔ مذکوره این کلمه در کمال وضوح «منکبرنی» با نون به ضبط فوق مسطور است؛

ثالثاً در معجم‌البلدان یاقوت که در حدود سنهٔ ۶۲۴-۶۲۱ یعنی در حیات سلطان جلال‌الدّین تألیف شده دو مرتبه ظاهراً ذکری از این کلمه شده است یکی در ذیل «اذربیجان» و دیگر در ذیل «تفلیس» و در هر دو موضع در طبع ووستنفیلد «منکبرنی» با نون به ضبط مذکور چاپ شده است با نسخه‌بدل‌های منکرنی، منکرفی و غیره، و بدبختانه نسخهٔ قدیمی از این کتاب در محلّ دسترس راقم سطور نیست؛

رابعاً در طبقات ناصری که در سنهٔ ۶۵۸ تألیف شده این کلمه بیشتر از ده مرتبه ذکر شده است و در اغلب نسخ قدیمهٔ آن کتاب در لندن و پاریس که این جانب تتبّع نموده همه جا «منکبرنی» با نون به ضبط مذکور نوشته شده است؛

خامساً در کتاب مسالک‌الأبصار فی ممالک‌الأمصار لابن‌فضل الله الدمشقی، المتوفّی سنة ۷۴۹، در ج ۲۳ از نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس[1] که ظاهراً در حیات مصنّف استنساخ شده در ورق ۷۷a در کمال وضوح این کلمه «منکبرنی» با نون به ضبط مذکور مسطور است؛

سادساً قاضی احمد غفّاری صاحب تاریخ جهان‌آرا، مؤلّف در سنهٔ ۹۷۱ نیز این کلمه را قطعاً منکبرنی با نون می‌خوانده است و در وجه تسمیهٔ آن گوید: «سلطان جلال‌الدّین‌بن‌سلطان قطب‌الدّین محمّد چون خالی بر بینی داشت به منکبرنی اشتهار یافت[2]» یعنی چون مینگ به ترکی به معنی خال و بورون به معنی بینی است، و این وجه تسمیه هر چند به نظر بعید می‌نماید ــ چه ظاهراً منکبرنی نام اصلی سلطان جلال‌الدّین بوده است نه لقب او ــ ولی در هر صورت می‌رساند که مورّخ مذکور این کلمه را منکبرنی با نون تلفّظ می‌کرده است.

---

1. Arabe, 2328.

۲. تاریخ جهان‌آرا، نسخهٔ موزهٔ بریطانیّه، Or. 141, f. 100b.

علاوه بر قراین مذکوره بسیاری از مستشرقین اروپا نیز این کلمه را منکبرنی با نون خوانده‌اند، از جمله فاضل مأسوف علیه کاترمِر[۱] در ترجمهٔ حال عطاملِک جوینی، مؤلّف جهانگشای در کنوز مشرقیّه (*Mines de l'Orient*)، سنهٔ ۱۸۰۹، ص ۲۲۰ آن را مَنکبِرنی (Mankbernyp) (کذا!) خوانده است و بدون شک حرف p در آخر کلمه سهو مطبعی است، دیگر الیوت[۲] در تاریخ هند ــ که به زبان انگلیسی تألیف نموده است[۳] ــ ج ۲، ص ۵۴۹a: آن را مَنْکبُرنی (Mankburni) خوانده است، دیگر فاضل مأسوف علیه ریو[۴] در فهرست نسخ فارسی موزهٔ بریطانیه، ج ۱، ص ۱۶۱a: مَنْگبُرنی (Mangburni) دیگر راورتی[۵] در ترجمهٔ طبقات ناصری به انگلیسی (فهرست اسماءالرّجال، ص 51) مَنْگبَرنی (Mang-Barni).

ادوارد تُمَاس سکّه‌شناس انگلیسی مقاله‌ای به عنوان «مسکوکات ملوک غزنه» در روزنامهٔ انجمن همایونی آسیایی، سال ۱۸۴۸، ص ۳۸۶ـ۲۶۷ منتشر نموده است[۶] و در آنجا در ص ۳۸۴ـ۳۸۳ سه عدد از مسکوکات سلطان جلال‌الدّین را که در موزهٔ دیوان هند (India House) محفوظ است شرح می‌دهد (مسکوکات شمارهٔ ۱۷، ۱۸، ۱۹، از ذیل Supplement مقالهٔ مذکوره) و مابین این سه مسکوک فقط سکّهٔ شمارهٔ ۱۷ که تُمَاس گوید منحصربه‌فرد است حاوی نام و لقب سلطان جلال‌الدّین است توأم با نام النّاصرلدّین الله خلیفهٔ عبّاسی معاصر و آن را تُمَاس این طور خوانده است:

الناصر لدین الله امیر المؤمنین   جلال الدنیا و الدین منکبرین بن السلطان

و چنانکه ملاحظه می‌شود تُمَاس این کلمه را منکبرین به تقدیم یاء بر نون خوانده است نه برعکس یعنی منکبرنی چنانکه مشهور است، و بدبختانه مؤلّف عکس فتوگرافی این مسکوک را در ضمن عکسهای مسکوکاتی که در آخر این مقاله ملحق کرده است به دست نمی‌دهد تا

---

1. Quatremere || 2. Elliot || 3. Sir H. M. Elliot, *History of India*, London, 1867-1872, vol. II, p. 549. || 4. Rieu || 5. Raverty || 6. Edward Thomas, *On the coins of the Kings of Ghazni*, Journal of the Royal Asiatic Society, 1848, pp. 267-386.

درست معلوم شود که آیا حقیقتاً نام وی در سکّه «منکبرین» است یا آنکه تماس به خیال خود آن را این طور خوانده است، اما نقش دو مسکوک دیگر یعنی شمارهٔ ۱۸ و ۱۹ فقط این است: «السلطان الأعظم جلال الدنیا و الدین» بدون اسم منکبرنی.

صاحب طبقات ناصری (طبع کلکتّه، ص ۲۳۴) در ترجمهٔ حال ملک کبیرخان ایاز معزّی معروف به «هزارمرده» از ممالیک سلاطین شمسیّهٔ هندوستان گوید: «چون سلطان سعید [شمس‌الدّین التتمش] بلاد ملتان را در سنهٔ خمس و عشرین و ستّمایة در ضبط آورد شهر و حصار ملتان و قصبات اطراف و نواحی آن را به ملک عزالدّین کبیرخان ایاز داد و او را به ایالت آن خطّه نصب فرمود و او را به لقب کبیرخان منکبرنی[1] مشرّف کرد و اگرچه در میان خلق ایاز هزارمرده گفتندی ولیکن کبیرخان منکبرنی معروف شده»، و از این عبارت طبقات ناصری می‌توان استنباط نمود که اوّلاً منکبرنی در بعضی از ممالک از جمله القاب ترکی بوده است که به رجال معتبر داده می‌شده است، ثانیاً آنکه منکبرنی در ترکی شاید معادل «هزارمرده» به فارسی[2] یا چیزی قریب بدان بوده است یعنی شاید مفهوم «هزار» در معنی این کلمه مندرج بوده است (مِینْگ به ترکی به معنی عدد هزار است)، و شاید به همین مناسبت است که بعضی را در ایران شنیده‌ام که نام این سلطان را «مِینْکبِرْلِی» با لام می‌خوانند و می‌گویند چون سلطان جلال‌الدّین هزار و یک جنگ کرد بدین نام معروف شد (مینگ = هزار، بِرْ = یک، لِی = علامت نسبت)، و بدیهی است که این قرائت و این وجه تسمیه بکلی باطل و مصنوعی است.

و عجب آن است که در تاریخ ابن‌الأثیر و تاریخ کبیر جامع‌التّواریخ رشیدالدّین فضل‌الله (تا آنجا که راقم سطور توانسته تتبّع نماید) اصلاً کلمهٔ «منکبرنی» مذکور نیست و همه جا از این آخرین خوارزمیّه «به سلطان

---

۱. کذا واضحاً فی غالب النّسخ، و در متن مطبوع: منگیرنی، با نسخه‌بدلهای منکبرنی و منکیونی. || ۲. لقب «هزارمرد» گویا از قدیم مابین ایرانیان معمول بوده است، ر.ک. به: کامل المبرّد، طبع اسلامبول، ص ۲۴۵، «فاطمه بنت عمربن حفص هزارمرد».

جلال‌الدّین» فقط تعبیر کرده‌اند لاغیر با آنکه ابن‌الأثیر خود معاصر وی بوده و تاریخ او ختم می‌شود به سنهٔ ۶۲۸ یعنی به همان سنهٔ وفات سلطان جلال‌الدّین، و رشیدالدّین نیز متقارب‌العصر با وی بوده و وسایلی که برای کسب اطّلاعات و جمع اسناد به دست داشته برای کمتر کسی میسّر بوده است، و علّت این تغافل را ظاهراً همان مشکوکیّت قرائت نام وی باید فرض کرد والّا محمل دیگر نمی‌توان برای آن تصوّر نمود.[1]

اما کسانی که این کلمه را منکبرتی با تاء مثنّاة فوقیّه خوانده‌اند عموماً این کلمه را مرکّب از «مونکو» که به مغولی به معنی ابدی و جاوید است یعنی خدا و از «بِرْتِی» ماضی از فعل بیرماک (یعنی دادن به ترکی) گرفته‌اند پس معنی ترکیبی منکبرتی بنابراین «خداداد» می‌شود، و این توجیه در بدو امر به نظر بسیار مناسب و نزدیک به ذهن می‌آید و نظایر بسیار نیز برای آن می‌توان آورد چون خداویردی و الله‌ویردی و تغری‌بردی و خدابخش و خداداد و امثالها ولی عیب عمدهٔ آن این است که این توجیه از قبیل «ثبّت العرش ثمّ انقش» است چه اوّلاً به طریق نقل و سماع یا از روی استناد به نسخ قدیمهٔ موثوق بها باید اثبات نمود که ضبط این کلمه منکبرتی با تای مثناة فوقیّه است پس از آن به فکر توجیهات برای وجه تسمیهٔ آن افتاد نه آنکه ابتدا و قبل از تحقّق ضبط اصل کلمه یک وجه تسمیهٔ مناسبی در خیال خود تراشیده و آن را نصب‌العین خود ساخته پس از آن این کلمه را به طبق آن وجه تسمیهٔ خیالی قرائت نمود و فقط محض برای اینکه «مونکو» به مغولی به معنی خداست و «بِرْتِی» به ترکی به معنی داد، این کلمه را برخلاف کتابت اغلب نسخه قدیمه عالماً عامداً نون آن را به تاء تحریف نموده آن را منکبرتی خواند و این توجیه را عنفاً به دو چسبانید، و به عبارت اخری توجیهات درخصوص اشتقاق و تفسیر معنی لغوی اَعْلام باید تابع و فرع ضبط آنها باشد نه برعکس چه بدیهی است که ضبط اسمای اشخاص و اماکن منوط بر سماع است و قیاس و اجتهاد را در آن مدخلیّتی نیست و مادام که ضبط کلمه‌ای به طریق سماع و نقل ثابت نشده باشد خوض در بیان وجه تسمیهٔ

---

۱. ر.ک. به: ج ۲، ص ۵۴، پاورقی شمارهٔ ۲.

آن از قبیل رجم بالغیب و اتّباع ظنون و اوهام است و در مورد ما نحن فیه نه آنکه فقط اثبات نشده که منکبرتی با تاء است بل چنانکه سابق شرح دادیم در اغلب نسخ قدیمه این کلمهٔ منکبرنی با نون نوشته شده است[۱]، و به نظر این جانب عجالتاً تا از دلایل خارجی قرائت این کلمه به طور قطع و تحقیق ثابت نشده است احتیاط در این است که متابعت اغلبیّت نسخ قدیمه را نموده آن را منکبرنی با نون خواند و نوشت و جهل به وجه تسمیهٔ آن را با احتیاطِ متابعت اغلبیّت نسخ بر وجه تسمیهٔ دلچسب مذکور با خطر مخالفت اکثر نسخ معتبره ترجیح داد و الله اعلم به حقیقةالحال.

از جمله کسانی (و شاید اولین کسی) که این کلمه را منکبرتی با تاء مثنّاة فوقانیّه خوانده‌اند مأسوف علیه دوسُون[۲] صاحب تاریخ معروف مغول است در چهار جلد به زبان فرانسه، وی در جلد اول از تاریخ مزبور، ص XII و ۱۹۵ این کلمه را منکبرتی (Mangoubirti و Mangou-birti / به حروف عربی و فرانسه) نوشته و آن را به معنی «خداداد» فرض کرده مرکّب از کلمهٔ مَنْگُو به معنی «جاوید» و بِرْتِی یعنی «داد».[۳]

دیگر مأسوف علیه بارون دوسلان[۴] است که در کتاب موسوم به مورّخین شرقی حروب صلیبیّه[۵]، ج ۱، ص ۸۱۹، ۸۴۴این کلمه را منکبرتی / Mancobirti

---

۱. فقط نسخی که عجالتاً راقم سطور دیده است که منکبرتی با تاء در آن نوشته شده است دو موضع است، یکی تاریخ ابوالفداء نسخهٔ پاریس (Arabe, 1508) ورق ۲۸۷a که منکبرتی با تاء نوشته است و این نسخه بعضی اوراق آن به خطّ خود ابوالفداست و بیشترش به خطّ دیگری است با تصحیحات ابوالفداء و چند ورقش به خط جدیدتری است که از جملهٔ آنها بدبختانه همین ورقه است که حاوی کلمهٔ منکبرتی است، و دیگر یکی از مجلّدات تاریخ نویری موسوم بنهایت الأرب فی فنون الأدب (ر.ک. به: ج ۱، ص ۱۰۰) محفوظه در کتابخانهٔ ملّی پاریس (Arabe, 1577) ورق ۲۴a که در آنجا این کلمه را منکوبرتی با تاء مثنّاة فوقانیّه و زیادتی واوی بعد از کاف نوشته است ولی بدبختانه این نسخهٔ نویری سقیم و محلّ اعتماد نیست.

2. d'Ohsson || 3. *Histoire des Mongols depuis Tchinguiz Khan jusqu'à...Tamerlan*, par le baron d'Ohsson, Amsterdam, 1834-1852, tome I, pages XII et 195: "Djelal-ud-din Mangou-birti"; et en note (page 195): "Ce nom signifie en turc Dieu-donné, de Mangou, L'Eternel et birti ou birdi, donné". || 4. de Slane. || 5. *Recueil des Historiens des Croisades*, publié par les soins de l'Académie des Inscriptions et Belles-Lettres, *Historiens Orientaux*, tome I, Paris, 1872, pp. 819. 844.

(به حروف عربی و فرانسه) نوشته و به Deus dedit (خداداد) تفسیر کرده و گوید آن را به ترکی شرقی مونکوویردی گویند (؟)، — و ایضاً همو در فهرست نسخ عربی کتابخانهٔ ملّی پاریس[1]، ص ۳۴۱ در تحت عنوان «سیرة جلال‌الدّین منکبرتی» للنّسوی باز این کلمه را منکبرتی / Mankoubirti (به حروف عربی و فرانسه) نوشته و به Dieu-donné (خداداده) تفسیر کرده است.

دیگر مسیو هوداس طابع متن سیرهٔ جلال‌الدّین للنّسوی و مترجم آن به فرانسه[2] این کلمه را همه جا در تضاعیف متن و ترجمهٔ منکبرتی / Mankobirti نوشته است و آن را به Dieu-donné (خداداده) تفسیر کرده است (ص V از دیباچه)، و خود در ص VI اقرار می‌کند که در اصل نسخهٔ وحیدهٔ نسوی این کلمه منکبرنی با نون نوشته شده است ولی می‌گوید نقطهٔ نون به جای خود گذارده نشده است (کذا!).

دیگر مأسوف علیه شِفِر[3] در کتاب قطعات منتخبهٔ فارسی[4]، ج ۲، ص ۱۳۵، ۱۸۹، ۲۵۰ از قسمت فرانسوی این کلمه را Mangouberdy (فقط به حروف فرانسه و بدون تفسیر) نوشته است.

دیگر مسیو بلوشه[5] در حواشی ص ۵۷۶ از متن جامع‌التّواریخ[6] و ص ۶۱ از حواشی که در مقدمهٔ کتاب مذکور افزوده است این کلمه را منککوبرتی و منککوبردی Mönkké-birdi (به حروف عربی و فرانسه) نوشته و به Le ciel éternel l'a créé (خدای جاوید او را آفریده) ترجمه کرده است.

و چنانکه گفتیم جمیع این توجیهات اجتهاد مقابل نصّ و از قبیل اوهام و ظنون است، و تا قرائت این کلمهٔ مشکوکه به طور قطع از دلیل خارج معلوم نگردد احتیاط در متابعت اغلبیّت نسخ قدیمه است.

---

1. *Catalogue des manuscrits arabes*, par le baron de Slane, Paris, 1883-1895, p. 341. || 2. *Histoire du sultan Djelal ed-Din Mankobirti, prince de Kharezm*, par Mohammed en-Nesawi, texte et traduction par O. Houdas, Paris, 1891 et 1895. || 3. Schefer || 4. Chrestomathie Persane, par Ch. Schefer, Paris, 1885, volume II, pp. 135, 189, 250. || 5. Blochet || 6. *Djami el-tévarikh, Histoire des Mongols*, de Fadl Allah Rashid ed-Din, éditée par E. Blochet, Leide, 1911.

شجرهٔ نسب سلاطین خوارزمشاهیه[1]
(اسماء سلاطین مسبوق به عدد هندسی است)

- نوشتکین غرجه
  - ۱. قطب‌الدّین محمّد خوارزمشاه
    - ۲. اتسز خوارزمشاه
      - آتْلِیغ
      - ۳. ابوالفتح ایل ارسلان خوارزمشاه
        - ۴. سلطانشاه خوارزمشاه
        - ۵. تکش خوارزمشاه
          - ناصرالدّین ملکشاه
            - ارسلانشاه
            - هندوخان
          - ۶. علاءالدّین محمّد خوارزمشاه
            - آق‌سلطان
            - ارزلاق سلطان
            - ۷. جلال‌الدّین منکبرتی
              - ترکان (دختر)
            - رکن‌الدّین غورسانجی
            - غیاث‌الدّین پیرشاه
            - خان سلطان (دختر)
          - یونس خان
          - تغان تغدی
            - اربوزخان
          - تاج‌الدّین علیشاه
      - سلیمانشاه
      - ختای خان

---

۱. این شجره که از روی جهانگشای التقاط شده گرچه بالطّبیعه ناقص است یعنی جامع جمیع اعضای خانوادهٔ خوارزمشاهیّه نیست چه غرض مؤلّف استیعاب تمامی اعضای خانوادهٔ مذکوره نه بل فقط ذکر سلاطین آن طبقه بوده است ولی باز نسبتاً کاملترین جدولی است در این موضوع.

(حاشیه در خصوص «جانیت»)

ص ۵۰۸، س ۶، حانت، کذا فی نسخة الأساس (آ)؛ بَ جَ: حانیت؛ دَ هَ: جانیت، ــ صواب در این کلمه بدون شک بل به نحو قطع و یقین جانیت است با جیم و نون و یاء مثنّاة تحتانیّه و تاء مثنّاة فوقانیّه به طبق نسخ دَ هَ، و مراد از آن اقوام لاز است یعنی سکنهٔ لازستان ولایت معروف واقع بـر ساحل جنوب‌شرقی دریای سیاه، به شرح ذیل:

ابن‌بیبی در تاریخ سـلاجقهٔ روم از مملکت قدیم طرابوزن کـه در صـفحهٔ ۴۸۸ اشارهٔ اجمالی بدان نمودیم مطّرداً به لفظ «جانیت» به ضبط مذکور در فوق تعبیر می‌نماید (ر.ک. به: ص ۱۳، ۵۴، ۵۷، ۵۸، ۳۳۳ از کتاب مزبور و بـه حـاشیهٔ هوتسما در این موضع اخیر)، در هیچ جا شرحی راجع بدین کلمه به نظر نرسید ولی به احتمال بسیار قوی «جانیت» املای قدیمی «جانیک» و «جانیق» عثمانیهای متأخّر باید باشد که در اصطلاح اداری ایشان عبارت بـوده از ولایتی وسیع واقع بر ساحل جنوبی دریای سـیاه در مـغرب طـرابـوزن و مشرق قسطمونی که شهر عمدهٔ آن صمصون و خـود ولایت جـزو ایـالت طرابوزن محسوب می‌شده است، و کلمهٔ «جانیق» ظاهراً از کلمهٔ گرجـی «چان»[1] می‌آید که در آن زبان به معنی «لاز» است یعنی اقوام لاز سکنهٔ لازستان ولایت معروف بر ساحل جنوب‌شرقی دریای سیاه (دائرةالمعارف اسلام در «جانیق»، ج ۱، ص ۱۰۴۳)، و بدون شک چون سکنهٔ اصلی این ولایات جنوبی و جنوب‌شرقی دریای سیاه عمده از اقوام لاز بوده‌اند لهذا خود آن

---

1. Čan

ولایات را نیز به اسم سکنهٔ اصلی آن [جانیت و] جانیک، جانیق خوانده‌اند یعنی اراضی لازها یا به عبارت اخری لازستان[۱]، ولی در عبارت جهانگشا که محلّ گفتگوی ماست ظاهراً به قرینهٔ سیاق کلام («لشکر گرج و آلان و ارمن و سریر و لکزیان و قفچاق و سونیان و ابخاز و جانیت و شام و روم») مراد از جانیت خود اقوام لاز باید باشد نه ولایت لازستان، گرچه این احتمال دوم نیز بکلّی بعید نیست.

---

۱. ر.ک. به: دائرة‌المعارف اسلام، ج ۱، ص ۱۰۴۳ در عنوان «جانیق»، و قاموس جغرافیایی ویوین دو سن مارتن در عنوان «جانیک»، ج ۲، ص ۶۰ و عنوان «لازستان» ج ۳، ص ۳۰۸.

[۱] این ابیات از خسرو شیرین نظامی است از اواخر آن در ابتدای حکایت «کابین بستن خسرو با شیرین»، و در نسخهٔ خطّی بسیار مصحّح مضبوط نظامی ملکی، راقم سطور، مورّخهٔ سنهٔ ۷۹۰ ابیات مذکور بدین‌گونه مسطور است:

سعادت چون گلی پرورد خواهد ‌ ‌ ‌ بیاراید پس آن‌گه مرد خواهد
نخست اقبال بردوزد کلاهی ‌ ‌ ‌ چو وقت آید نهد بر فرق شاهی
ز دریا دُر برآرد مرد غوّاص ‌ ‌ ‌ به کم‌مدّت شود بر تاجها خاص

[۲] این دو بیت از لیلی و مجنون نظامی است، از اواسط آن در ابتدای حکایت «آمدن قاصد لیلی به مجنون و نامه آوردن»، و در نسخهٔ خطّی سابق‌الذّکر بدین طریق مسطور است:

روزیّ و چه روز عالم‌افروز ‌ ‌ ‌ روشن همه چشم از آن چنان روز
صبحش چو بهشت بردمیده ‌ ‌ ‌ بادش نفس مسیح دیده

[۳] خود پدیدست در جهان باری ‌ ‌ ‌ کار هر مرد و مرد هر کاری

از سنایی است (امثال آقای دهخدا، ج ۱، ص ۷۵۷).

[۴] مطلع غزل کمال‌الدّین اسماعیل اصفهانی که این بیت از آن جمله است این است:

جان را چو نیست وصل تو حاصل کجا برم | دل را که شد ز درد تو غافل کجا برم
بی‌وصل جان‌فزا و حدیث چو شکّرت | این عیش همچو زهر هلاهل کجا برم
بی‌پایمرد وصل ز غرقاب حادثات | کشتی عمر خویش به ساحل کجا برم

الابیات

[۵] انان کلران، انان و کلران نام دو رودخانه است در شمال‌شرقی مغولستان که سرچشمهٔ آنها به‌کلی نزدیک یکدیگر است و اکنون نیز با جزئی تفاوتی در تلفّظ به همین اسم موسومند، اما انان که در جامع‌التّواریخ گاه به همین املا و گاه اونن و گاه اونان ولی در نقشه‌ها و کتب جغرافی جدید عموماً به اسم اونن[۱] مسطور است، سرچشمهٔ آن در جبال کِنتَای[۲] است تقریباً به مسافت دو فرسخ و نیم در شمال سرچشمهٔ کلران، و جریان اونن عمده به سمت شمال‌شرقی است و طول مجرای آن قریب صد و بیست فرسخ است که ثلث آن در مغولستان و مابقی در خاک روسیه جاری است و پس از آنکه چندین رودخانهٔ دیگر به آن منضمّ شده رودخانهٔ شیلکا[۳] را که یکی از شاخه‌های اصلی شطّ معروف آمور[۴] است تشکیل می‌دهد.

اما کلران که اکنون در کتب جغرافی جدید و نقشه‌ها عموماً به اسم کرولن[۵] نوشته می‌شود سرچشمهٔ آن نیز در همان جبال کِنتَای سابق‌الذّکر است در دامنهٔ جنوبی آن، و ابتدا جریان آن به سمت جنوب است و سپس به طرف شمال‌شرقی منعطف شده مانند اونن و تقریباً در موازات جنوبی آن در تمام طول مجرای خود به همان جهت یعنی به سمت شمال‌شرق جاری است و بالاخره پس از پیمودن قریب صد و شصت فرسخ به دریاچهٔ دالای‌نور[۶] واقع در شمال‌شرقی مغولستان به‌کلی نزدیک سرحدّ روسیه می‌ریزد.[۷]

---

1. Onôn ||2. Kentaï ||3. Chilka ||4. Amour ||5. Kéroulên ||6. Dalaï - Nor

۷. ر.ک. به: قاموس جغرافی کبیر ویوین دوسن مارتن در عنوان اونن (Onôn) و کرولن (Kéroulên).

و در ساحل راست رودخانهٔ انان نزدیک سرچشمهٔ آن در موضعی موسوم به دیلون بولداق بوده که چنگیزخان متولد شده است، و همچنین یورت[1] اصلی چنگیزخان و خانوادهٔ ایشان قبل از انتقال اوکتای قاآن به قراقورم نیز در «انان کلران» بوده یعنی نزدیک سرچشمهٔ دو رودخانهٔ مذکور انان و کلران، و بدین مناسبات است که این دو رودخانه را در تاریخ مغول اهمیّتی بس عظیم و نام آن دو در کتب تواریخ مؤلّفه در عهد ایشان مانند همین جهانگشای جوینی و جامع‌التّواریخ رشیدالدّین فضل‌اللّه و زیج خواجه نصیرالدّین طوسی در جدول اطوال و عروض و طبقات ناصری و غیرها بسیار مکرر برده شده است گاه معاً به هیئت انان کلران (بدون واو عاطفه)، یا انان و کلران (با واو عاطفه)، و گاه اونن تنها و گاه کلران تنها، از جمله در جامع‌التّواریخ گوید (طبع برزین، ج ۲، ص ۱۴۶) که: «یورت یسوکای بهادر [پدر چنگیزخان] و فرزندان او در حدود انان و کلران بوده»، و نیز غالباً در همان کتاب دیده می‌شود که چنگیزخان در ساحل اونن اردو زده بوده است (ایضاً، ص ۱۶۴، ۱۶۸، ۱۹۴، ۲۳۲، ۲۳۳)، و چنگیزخان در سرچشمهٔ کلران بود وقتی که پیغامی از جانب اونک‌خان[2] به او رسید (ایضاً، ص ۱۷۸)، و قوریلتای جلوس اوکتای قاآن در کلران بوده است (جهانگشای، ص ۲۴۷)، و قوریلتای جلوس منکو قاآن نیز در انان کلران واقع شد (جهانگشای، ص ۶۵۲)، و تیمور قاآن ولایت قراقوروم و اونن و کلوران و غیره را به برادر خود کملا داد (جامع، طبع بلوشه، ص ۵۹۱).

اما جبال کِنتَای که چنان‌که گفتیم سرچشمهٔ اونان و کلران از آنجاست کاترمر در حواشی جامع‌التّواریخ با ادلّهٔ قاطعه ثابت کرده که آن همان کوهی است که رشیدالدّین آن را به تفاوت بورقان قالدون، و بولقان قالدون، و یکه قوروق، و غروق بزرگ و بوده اندور، و برغادو[3] می‌نامد و همه اسامی

---

۱. یعنی اردوگاه. || ۲. نه برادر اونک‌خان چنان‌که کاترمر در حواشی جامع‌التّواریخ، ص ۱۱۶ سهواً گفته و عبارت آن کتاب را بد فهمیده است.

۳. ر.ک. به: جامع‌التّواریخ، نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ ملّی پاریس، Supple. pers. 209، ورق ۳۱b و ۶۲b، و طبع برزین، ۱:۱۹۱، و طبع بلوشه، ص ۳۳۶، ۳۳۷، ۵۶۱، ۵۷۷ و ۵۹۲.

مختلفهٔ یک مسمّی است و تفسیر این الفاظ را فاضل مذکور در همان موضع بیان نموده است، و این کوه در تاریخ مغول بغایت معروف است و ذکر آن در جامع‌التّواریخ و غیره بسیار مکرّر آمده زیرا که مدفن چنگیزخان و غالب اعضای خانوادهٔ او همه در این کوه بوده است (برای تفصیل بیشتر در این موضوع ر.ک. به: حواشی کاترمر بر جامع‌التّواریخ، ص ۱۲۱ـ۱۱۵، و حواشی بلوشه بر همان کتاب، ص ۳۳۶ و ۵۷۷).

[۶] کیش و قربان، کیش به معنی تیردان است یعنی جعبه‌ای که تیرها را در آن نهند و آن را ترکش نیز گویند[۱]، و قربان به ضمّ قاف و کسر آن به معنی کماندان است یعنی غلافی که کمان را در آن جای دهند[۲]، و در مجالس تصویر نسخ خطّی شاهنامه و غیره مکرّر دیده می‌شود که پهلوانان و رزمجویان دو جعبهٔ حمایل‌گونه از پشت یا پهلو آویخته دارند، یکی از آنها مملوّ از تیر است و آن کیش یا ترکش است و دیگری دارای کمان است ولی قسمتی از کمان بیرون مانده و آن قربان است، فردوسی گوید:

کشیدند رستم‌دلان زمان   ز ترکش خدنگ و ز قربان کمان

و سیّد اشرف گوید در مدح سلطان سنجر:

زه زه ای شاه که از بهر کمان و تیرت   فلک از تیر و کمان ترکش و قربان آرد[۳]

سعدی گوید در بوستان:

چه خوش گفت گرگین به فرزند خویش   چو قربان پیگار بربست و کیش

نظامی گوید:

---

۱. برهان و بهار عجم. || ۲. برهان در لغت جوله (ولی مثل این می‌ماند که کیش و قربان را معاً و به هیئت مجموعی به معنی کماندان انگاشته و این سهو واضح است و فقط قربان به این معنی است چنان‌که صریح شواهد و نصوص آتیه است) و فرهنگ فولرس. || ۳. راحة‌الصّدور، ص ۱۹۰.

تیر کـه در کـیش کـمان‌وش بـود　　عـــاقبتش تـــاب ز آتش بـــود

یعنی تیر که کژ و خمیده باشد مانند کـمان آن را بـه تـابِ آتش راست نمایند.

انوری گوید در قصیدهٔ معروف خود:

سر جفت کند افعی قربان و چو آن دید　　پر بـاز کـند کـرگس تـرکش طـیران را

مراد از افعی قربان یعنی افعی‌ای که در قربان جای دارد کمان است بـه مناسبت خمیدگی آن و انعطاف دو طرف آن و مراد از سر جفت کردن افعی تمام کشیدن زه کمان است به قسمی که دو سر کمان به یکدیگر اتّصال یابد و مقصود از کرگسِ ترکشْ تیر است به مناسبت اینکه پر کرگس و عقاب و مانند آن را بر تیر می‌بسته‌اند از بهر آنکه تیر تندتر و سبکتر رود، در دیباچهٔ راحة‌الصّدور در نعت حضرت رسول صلّعم گوید (ص ۷): «از ترکستان حرا درآمد با کیش قرآن نه با کیش و قربان» ــ و به واسطهٔ اشتراک لفظی کیش و قربان در معنی مذکور و در معانی دیگر (کیش به معنی مذهب، و قربان به معنی قربانی و به معنی تقرّب و به معنی مقرّبان است) بسیاری از اوقات شعرا و نویسندگان این دو کلمه را به نحو توریه و ایهام استعمال کرده و با وجود تبادر معنی قریب آنها به ذهن مخاطب، در اوّلْ وهله یعنی تیردان و کماندان معانی بعید آن را اراده نموده‌اند.

سعدی گوید:

هر تیر که در کیش است گر بر دل ریش آید　　مـا نـیز یکـی بـاشیم از جـملهٔ قـربانها

و حافظ گوید:

بر جبین نقش کن از خون دل من خالی　　تـا بـدانـند کـه قـربان تـو کـافرکیشم

و مولوی گوید:

ترس مویی نیست انـدر پـیش عشـق　　جـمـــله قـــربانند انـــدر کـیش عشـق

و مؤلف خود گوید در جهانگشای (ج ۳، ص ۷۲۹): «و دانست کـه کَـبْش نَطّاح در تنور بلا قربان خواهد شد و کیش حسن صبّاح بی‌قربان»، یعنی بدون مقرّبین و اتباع، و در وصّاف گوید (ص ۲۰۱): «گویی فلک از بهر تهیّهٔ برگ عید جانهای نازنینان را به وعید آن لشکر بی‌کیش قربان می‌ساخت»، ـ و اصل این کلمه قُرْمَان با میم به جای باء موحّده است که به ترکی به همین معنی است به عینه، در دیوان لغات‌التّرک، تألیف مـحمود کـاشغری گـوید (ج ۱، ص ۳۷۰): «قُـرمان ــ المِـقْوس بـلغة الغُـزّیّة و قـفچاق یـقال "کیش قُرْمَان" ای مِقْوَسٌ و کِنانَةٌ و اصله من قولهم "قُورْمَان" ای شُدَّ المنطَقَةَ فی الوسط»،

[۷] ایقاق به الف و یاء مثنّاة تحتانیّة و دو قاف بینهما الألف که گاه ایقاغ و ایغاغ و ایغاق نیز نویسند به قلب یکی از دو قاف یا هر دوی آنها به غـین کلمه‌ای است ترکی (؟) به معنی سخن‌چین و ساعی و نمّام یعنی کسی که در حقّ دیگری سعایت کند خواه به حق یا به باطل به راست یا به دروغ (قاموس ترکی به فارسی عَدَن[1]، و حواشی بلوشه بر جامع‌التّواریخ، ۲۳۴، ۵۵۲)، اینک بعضی شواهد این فقره: «از روی استحقاق و یاسای چنگیزخان که ایقاق کذّاب را بکشند تا دیگر کسان اعتبار گیرند کشتن بر شما واجب بـود» (جـهانگشای، ص ۵۶۶)؛ «غلامی از میان ایشان چنانک بر عُجَر و بُجَر مکاید ایشان واقف بود اسلام آورد و ایشان را ایقاق شد و آن گناه را بر ایشان درست گردانید» (ایضاً، ص ۶۸۴)؛ «یلواج ایشان را تعلیم کرد که بر من بانگ زنـید و فـریاد دارید که ما ایغاق یلواجیم مـا را بـه چـه گـناه گـرفته‌ایـد و بـند کـرده» (جامع‌التّواریخ، طبع بلوشه، ۲۳۴)؛ «و غلامانِ مسلمانان را می‌فریفتند که چـون ایقاقی خواجه کنید شما را آزاد گردانیم» (ایضاً، ص ۵۲۲ـ۵۲۱)؛ «میان مغول طریقی محمود و عادتی مستحسن است که هرگز ایـقاق و سـخن‌چین را اعتبار نکنند و به نظر اعتماد و اعتقاد بر ایشان ننگرند و اگر احیاناً سبب جرّ منفعتی یا گوشمال معاندی ایقاقی را تربیت و تقویت کنند چون آن مصلحت

---

۱. نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس، Suppl. turc 1000، ورق ۱۱۴b.

کفایت شد او را مانند کلوخ مستجمر بعد از استعمالْ خبثی مستقذر دانند» (وصّاف، ۴۲). حافظ گوید:

زبان کشیده چو تیغی به سرزنش سوسن دهان گشاده شقایق چو مردم ایقاغ

[۸] این بیت را با چند بیت دیگر ابن‌عبدربّه در عقدالفرید، ۱:۳۶۶ به ابراهیم‌بن‌شکلة یعنی ابراهیم‌بن‌المهدی معروف عمّ مأمون نسبت می‌دهد و هی هذه:

مَنْ لم یؤدّبه والداهُ اَدَّبَهُ الّلیل والنَّهارُ
کم قد اذلَّا کریمَ قومٍ لیس له منهما انتصارُ
مَن ذا ید الدَّهر لم تنله او اطماَنَّت به‌الدّیارُ
کُلٌّ عن‌الحادثات مُغضٍ و عنده للزَّمان ثارُ

[۹] جغا نوین، در حواشی ذیل صفحات گفتیم که این جغا نوین همان جغان نوین مذکور در ج ۱، ص ۳۱۲ است که کیوک‌خان ابن‌اوکتای قاآن او را به منزی یعنی اقصای ختای نامزد نموده بود، و در عهد اوکتای قاآن نیز وی حاکم ولایات ختای بوده است، رشیدالدّین گوید: «و از قوم تنکقوت امرای بسیار بوده‌اند از آن‌جمله جغان نویان که چون پانزده‌ساله بود چنگیزخان او را آورده و به راه فرزندی پرورده چنان‌که او را پسر پنجم خوانده و هزارهٔ بزرگ چنگیزخان او دانسته و در روزگار اوکتای قاآن این جغان نویان را بر سر تمامت لشکرها که به سرحدّ ختای می‌بودند نصب فرمود و حکومت ختای با آن منضّم گردانید تا به حدّی که شاهزادگان و امرا که در آن حدود نشسته بودند تمامت در حکم او بودند» (جامع‌التّواریخ، طبع برزین، ج ۱، ص ۱۵۶، و ج ۳، ص ۱۹۶ـ۱۹۵).

[۱۰] ارکؤن، مراد از ارکؤن (ارکون، ارکاون، ارکان) در اصطلاح مورّخین عهد مغول چنان‌که از موارد استعمال آن صریحاً واضح می‌شود کشیشان و رؤسای مذهبی نصاری بوده است، اینک بعضی شواهد استعمال این کلمه:

«جماعتی که به حکم یرلیغ چینککیزخان و قاآن از زحمات و تکالیف معاف‌اند از اسلامیان طایفهٔ سادات بزرگوار و مشایخ کبار و ائمهٔ اخیار و از نصارای ارکاونان و قسّیسان و رهبانیّه و احبار» (جامع‌التّواریخ، طبع بلوشه، ص ۳۱۳)؛ «و پادشاه فرمود که این مثال نوشتند که جماعت سادات و دانشمندان و ارکؤن و مشایخ و کسانی که با ما جنگ نکنند ایشان را از ما امان است و مثال بر تیر بسته به شهر انداختند از شش جهت» (ذیل خواجه نصیر بر جهانگشای، ج ۳، ص ۸۶۱)؛ «و پادشاه فرمود تا شش یرلیغ نوشتند که قضات و دانشمندان و شیخان و علویان و ارکانان و کسانی که با ما جنگ نکنند ایشان را از ما به جان امان است و کاغذها بر تیر بسته از شش جانب به شهر انداختند» (جامع‌التّواریخ، طبع کاترمر، ۲۸۳-۲۸۲)؛ «و امر هولاکو البتیکجیّة لیکتبوا علی السّهام بالعربیّة انّ الأرکاونیّة و العلویّین و الدّانشمندیّة وبالجملة کلّ من لیس یقاتل فهو آمن علی نفسه و حریمه و امواله» (مختصرالدّول، ۴۷۴).

و أُرْکُون به ضمّ همزه بر وزن أُفْعُول که در کتب لغت عربی از قبیل لسان‌العرب و غیره به معنی رئیس قریه و دهقان عظیم تفسیر کرده‌اند (به مناسبت ذکر آن کلمه در حدیثی در موقع ورود عمر به شام) بدون شک با همین کلمهٔ ارکؤن ما نحن فیه یکی است و اصل هر دو ظاهراً کلمهٔ «ارخون» یونانی است که در آن لغت به معنی رئیس و شخص اول و زعیم قوم است[1] و اشتقاق آن از اصلی عربی از رکون به معنی سکون لأنّ اهل‌القریة یرکنون الیه ای یسکنون و یمیلون چنان‌که در لسان‌العرب و غیره است بلاشک اشتقاقی جعلی است.

و به همین، معنی یعنی به معنی رئیس مذهبی نصاری و زعیم قدّیسین به جای ارکون «ارخون» با خاء معجمه به طبق اصل یونانی آن ج اراخنة و «ارخول» با لام به جای نون ج اراخلة نیز آمده است.[2]

---

۱. ر.ک. به: قاموس لَیْن (Lane)، و اقرب‌الموارد در مادّهٔ رک ن، و مختصرالدّول، ص ۴۷۴ ح. ||

۲. ر.ک. به: قاموس فرایتاغ در «ارخون» و قاموس دزی، ۱۷:۱، و فهرست نسخ شرقی لیدن از همو، ج ۱، ص ۱۵۶: «اراخلة دمشق یعنون به اکابر النّصاری».

[۱۱] و آنچ بتازگی ارتاق می‌شوند، شاهدی است برای استعمال «آنچه» در ذوی‌العقول یعنی آنان‌که، برای شواهد دیگر این نوع استعمال ر.ک. به: ص ۷۱۰، و نیز به راحة‌الصّدور، ص ۳۵۹، س ۱، ۲۱:۳۹۴، ۷:۴۱۷، ۲۳:۴۳۰، ۱۳:۴۳۶، ــ در نسخهٔ بسیار مصحّحی از دیوان ظهیر فاریابی از نسخ کتابخانهٔ ملّی پاریس[۱]، مورّخهٔ سنهٔ ۸۴۳ این بیت معروف ظهیر را چنین نگاشته:

نی نی از این میانه تو مخصوص نیستی　　در هرچ بنگری به همین درد مبتلاست

و معروف برالسنه اکنون «هرکه» است، در تاریخ عالم‌آرای امینی (تاریخ سلسلهٔ آق‌قویونلو)، تألیف فضل‌اللّه خنجی معروف به امین، نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس[۲]، این دو بیت ذیل را در هجو سلطان‌حیدر صفوی ایراد نموده:

آنچه هرگز نکرده بود صلوة　　وآنچه هرگز نداده بود زکوة
آنچه نگرفته هیچ‌گه روزه　　وآنچه نشناخته ره عرفات

که چنان‌که ملاحظه می‌شود چهار مرتبه آنچه را به جای آنکه استعمال کرده است.

[۱۲] این دو بیت از جمله ابیاتی است از کعب ابن‌معدان‌الأشقری[۳] از شعرای عهد امویّه در وصف قلعهٔ نیزک در بادغیس هرات و فتح آن بر دست یزیدبن‌مهلّب در سنهٔ ۸۴، و مجموع آن ابیات در تاریخ طبری (سلسلهٔ ۲، ص ۱۱۳۱ـ۱۱۳۰) و بعضی از آنها در تاریخ ابن‌الأثیر (ج ۴، ص ۲۴۰) مسطور است، و فیها یقول:

---

۱. Suppl. pers.795، ورق ۴۲a. || ۲. Ancien fonds pers, 101، ورق ۱۲۶a. || ۳. ر.ک. به: اغانی و کامل‌المبرّد (به فهرست آن دو)، و طبقات‌الشّعرای ابن‌قتیبة ۲۵۸، و تاریخ طبری در مواضع عدیده (ر.ک. به: فهرست آن)، و ابن‌الأثیر در حوادث سنهٔ ۸۴، ــ و اشقری به قاف منسوب است به اشقر که قبیله‌ای است از ازد (طبری ۱۰۰۷:۲، و اشتقاق ابن‌درید، ۲۹۴، و تاج‌العروس، ۳۱۱:۳)، و اشعری به عین چنان‌که در بعضی از مآخذ مذکوره آمده تصحیف است.

نَفَی نیزکاً عَنْ بَاذَغیسَ وَ نیزکٌ بِمَنْزِلَةٍ اَعْیَی الملوکَ اَغتِصَابُهَا
مُحَلِّقَةٍ دُونَ السَّمَاءِ کَاَنَّهَا غَمَامَةُ صَیْفٍ زَلَّ عَنْهَا سَحَابُهَا
و لا تَبْلُغُ الأَرْوَی شَمَارِیخَهَا العُلَی و لا الطَّیْرُ اِلَّا نَسْرُهَا و عُقَابُهَا
وَ مَا خُوِّفَتْ بِالذِّئبِ وِلْدَانُ اَهْلِهَا و لا نَبَحَتْ اِلَّا النُّجُومَ کِلابُهَا

و اینکه مؤلّف دو بیت مذکور را به ابوالعلاء نسبت داده خواه مقصود او ابوالعلای معرّی بوده یا غیر او سهو واضح است.

[۱۳] به دالّت آنک، دالّة به تشدید لام در اصل اسم مصدر است از اِدْلال به معنی گستاخی و جرئت و ناز قال فی‌اللّسان: «اَدَلَّ علیه انبسط و اَدَلَّ علیه وَثِقَ بمحبّته فاَفْرَط علیه و فی‌المثل اَدَلَّ فَأَمَلَّ والاسم الدَّالَّة و الدَّالَّة ممّن یُدِلُ شبه جَرَاءة منه ولفلان علیک دَالَّةٌ و فلان یُدِلُّ علیک بصحبته اِدْلالاً و دَالَّةً ای یجترئ علیک»، انتهی باختصار، و در تاریخ یمینی گوید ۲:۳۲۲: «و کان غرض السّلطان فی عقد الرّئاسة له ان یقمع به من العقدت له بدالّة التّألّه والتّعبّد و سابقة التّرهّب و التّزهّد» ولی بعدها اتّساعاً تعبیر «بدالّت آنکه» در طیّ عبارات فارسی عموماً به معنی «به حکم آنک» و «به مناسبت آنکه» و «به علّت آنکه» و نحو ذلک استعمال شده است.

[۱۴] سقنجاق نوین، سقنجاق (سوقونجاق، سوغونجاق، سوغنجاق، سونجاق[۱]) نوین پسر سدون نویان‌بن‌جیلاوغان بهادربن سورغان شیره از قوم سلدوس از اقوام مغول در لکین از امرای معتبر هولاکو بود. رشیدالدّین گوید: «و از پسران سدون نویان که با هولاکوخان [در سنهٔ ۶۵۱] به ایران‌زمین آمدند سونجاق نویان بود به راه یارغوچی و امیر دست راست و

---

۱. این املای اخیر بنا بر قاعدهٔ مطّردهٔ زبان مغول است در حذف قاف یا کاف یا گاف وسط کلمه از قبیل شیبقان و شیبان و سنگقور و سنقور و هولاکو و هولائو، ر.ک. به: ج ۱، ص ۱۵۹، پاورقی شمارهٔ ۴ و ص ۲۴۴، پاورقی شمارهٔ ۷.

امیر کزیک و زیردست کوکه‌ایلکا نشستی، و برادران او کهتی نویان و اراتیمور ایدجی و تودان و تیمور بوقا، و پسران سونجاق بایدو و عرب و ارغون بودند»[۱]، انتهی. و در جمیع غزوات هولاکو از فتح قلاع الموت و استخلاص بغداد و جنگهای جزیره و شام همه جا صاحب ترجمه در رکاب پادشاه مزبور حاضر بوده است، و در سلطنت پسر هولاکو اباقاخان (۶۸۰ـ۶۶۳) منصب نیابت و حکومت ممالک به تخصیص مهمّات فارس و بغداد به عهدهٔ وی محوّل گشت[۲] و مصنّف این کتاب علاءالدّین جوینی به نیابت از جانب او به حکومت بغداد و عراق عرب منصوب بود، و در سلطنت برادر اباقا احمد تکودار (۶۸۳ـ۶۸۱) مجدّداً منصب نیابت ممالک به سونجاق نوین مفوّض گردید[۳]، و پس از جلوس ارغون‌بن‌اباقا (۶۹۰ـ۶۸۳) دیگر اسمی از او در کتب تواریخ آن عهد از قبیل جامع‌التّواریخ و وصّاف و غیرهما ظاهراً برده نمی‌شود و گویا در همان اوایل سلطنت ارغون درگذشته است.[۴]

[۱۵] صِلال به کسر صاد در جمع صِلّ به معنی مار در کتب لغت معتبره به نظر نرسید (ر.ک. به: حاشیهٔ ذیل صفحات)، ولی شکّی نیست که استعمال این جمع در این معنی در کلام فصحای بعد از اسلام شایع بوده است، ابوالعلای معرّی در قصیدهٔ معروف خود در مرثیهٔ شریف ابواحمد الحسین‌بن‌موسی الموسوی پدر سیّدین رضیّ و مرتضی که مطلع آن این است:

اَوْدَی فَلَیْتَ الحَادِثَاتِ کَفَافِ   مَالُ المُسِیفِ وَ عَنْبَرُ المُسْتَافِ

گوید:

وَ تَعَطَّفَتْ لَعِبَ الصِّلَالِ مِنَ الأَسَی   فَالزَّجُّ عِنْدَ اللَّهْذَمِ الرَّعَّافِ

---

۱. جامع‌التّواریخ، طبع برزین، ج ۱، ص ۲۳۱ـ۲۲۵. || ۲. مقدمهٔ جهانگشای، ج ۱، ص ۲۷ـ۲۶. || ۳. وصّاف، ص ۱۱۰. || ۴. ر.ک. به: جهانگشای، ج ۳، ص ۷۲۸، ۸۵۶ و ۸۶۱، و به مقدمهٔ ج ۱، ص ۲۷ـ۲۶، ۳۳ و ۴۶؛ و جامع‌التّواریخ، طبع کاترمر، ص ۲۶۶ـ۲۶۴، ۲۸۲ـ۲۷۸، ۳۰۲، ۳۲۸، ۳۳۴، ۳۶۰، و طبع برزین، ج ۱، ص ۲۳۱ـ۲۲۵، و مختصرالدّول، ۴۷۴ـ۴۷۲، و الحوادث‌الجامعة، ص ۳۲۰، و وصاف، ص ۳۱، ۳۳، ۵۵، ۱۱۰، ۱۳۵، و صفحات ۲۰۷ـ۲۰۴ بسیار مکرّر.

و شارح سقط‌الزّند (۲:‏۵۶) در شرح بیت مذکور گوید: «الصِّلّال جمع الصِّلّ و هی‌الحیّة»،

و در مرثیهٔ مشهور سیّد رضیّ در حق ابواسحاق صابی که مطلع آن این است:[1]

اَعَلِمْتَ مَنْ حَمَلُوا عَلَى الأَعْوَادِ   اَرَأَيْتَ كَيْفَ خَبَا ضِيَاءُ النَّادِى

این بیت آمده:

وَ الدَّهْرُ تَدْخُلُ نَافِذَاتُ سِهَامِهِ   مَأْوَى الصِّلَالِ وَ مَرِبضَ الآسَادِ

و در قصیدهٔ بسیار معروف سیّد اسماعیل حمیری که مطلع آن این است:[2]

لِأُمِّ عَمْرٍو بِاللِّوَى مَرْبَعُ   طَامِسَةٌ اَعْلَامُها بَلْقَعُ

بلافاصله پس از یک بیت گوید:

بِرَسْمِ دَارٍ مَابِها مُؤنِسٌ   اِلَّا صِلَالٌ فِي‌الثَّرَى وُقَّعُ
رُقْشٌ يُخَافُ المَوْتُ مِنْ نَفْثِهَا   وَ السَّمُّ فِي اَنْيَابِهَا مُنْقَعُ

نیز ر.ک. به: قاموس دزی در ص ل ل که به شاهدی دیگر از نفح‌الطّیب مقرّی[3] حواله می‌دهد.

[۱۶] عبداللّه‌بن‌معاویه، هو عبداللّه‌بن‌معاویة‌بن‌عبداللّه‌بن‌جعفربن‌ابی‌طالب از مشاهیر رؤسا و اشراف بنی‌هاشم، در اواخر دولت بنی‌امیّه بر آن طایفه خروج نمود و بر فارس و اصفهان و کرمان و بعضی نقاط دیگر استیلا یافت

---

۱. تمام این قصیده در یتیمة‌الدّهر، ۲:‏۸۵ـ۸۱ و در دیوان رضیّ، ۱:‏۲۹۸ـ۲۹۴ مسطور است. || ۲. تمام این قصیدهٔ فائقه که بدبختانه بسیاری از ابیات الحاقی نیز بر آن علاوه شده در مجالس‌المؤمنین قاضی نوراللّه شوشتری (مجلس یازدهم) و در جلد یازدهم بحارالأنوار مرحوم مجلسی در شرح احوال امام جعفر صادق علیه‌السّلام مذکور است و در اواخر معلّقات سبع و سامی فی الأسامی، چاپ ایران نیز مکرّر به طبع رسیده است. || ۳. طبع لیدن، ۲:‏۴۲۶، و طبع مصر، ۲:‏۳۵۳.

لکن در آخر کار از عساکر ایشان شکست خورده به خراسان گریخت و در آنجا ابومسلم خراسانی او را گرفته به حبس افکند و بالاخره در حدود سنهٔ صدوسی به قتل رسانید، وی صاحب مقاله‌ای است مخصوص در مذهب و مؤسّس فرقه‌ای است از شیعه معروف به «جناحیّه» نسبت به جدّ اعلای او جعفربن ابی‌طالب معروف به جعفر طیّار که حضرت رسول او را ذوالجناحین لقب داده بود، و صاحب ترجمه را اشعاری است بس عالی و زیبا و از جمله بیت معروف:

وَ عَيْنُ الرِّضَا عَنْ كُلِّ عَيْبٍ كَلِيلَةٌ　　و لٰكِنَّ عَيْنَ السُّخْطِ تُبْدِی الْمَسَاوِيَا

از اوست و شرح حال او مفصّلاً در جلد یازدهم اغانی مسطور است.[۱]

[۱۷] محمّد دیباج: «و امّا محمّدالدّیباج بن جعفرالصّادق لُقّب بذلک لحسن وجهه و یلقّب ایضاً المأمون و امّه امّ ولد و کان قد خرج داعیاً الی محمّدبن‌ابراهیم طباطبا فلمّا مات محمّدبن‌ابراهیم دعا محمّدالدّیباج الی نفسه و بویع له ثمّ اُخذ و جیء به المأمون فعفا عنه و مات بجرجان و قبره بها[۲]» (عمدة‌الطّالب، ورق ۱۴۹b).

[۱۸] داعی: «هو محمّدبن زیدبن محمّدبن اسماعیل‌بن [الحسن بن][۳] زیدبن‌الحسن‌بن‌علیّ‌بن‌ابی‌طالب ملک طبرستان بعد اخیه الحسن‌بن زید الدّاعی‌الکبیر و اقام سبع عشرة سنة و سبعة اشهر ثمّ حاربه محمّدبن هارون السّرجینی[۴] صاحب اسماعیل‌بن‌احمدالسّامانی فقتله و حمل رأسه الی

---

۱. طبع بولاق، ص ۷۹ـ۶۶، نیز ر.ک. به: تاریخ طبری، ۲:۱۸۸۷ـ۱۸۷۹، ۱۹۸۰ـ۱۹۷۶، و ابن‌الأثیر در حوادث سنوات ۱۲۷ و ۱۲۹؛ و عمدة‌الطّالب فی انساب آل ابی‌طالب لجمال‌الدّین احمدبن علیّ‌بن‌عِنَبَة، نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس، Arabe, 2021، ورق ۱۲b ـ ۱۳a، و برای تفصیل مذهب و طریقهٔ او ر.ک. به: الفرق بین‌الفرق بغدادی، ۲۳۵، ۲۴۲، ۲۵۵ و ملل و نحل ابن‌حزم، ۴:۱۸۰، ۱۸۸ و ملل و نحل شهرستانی، ۱۶، ۱۱۳، (طبع مصر، ۱:۲۹، ۲۰۳ـ۲۰۲)، و انساب‌السّمعانی در عنوان «الجناحی» ۱۳۶a، و خطط مقریزی، ۴:۱۷۶. || ۲. ر.ک. به: حواشی ذیل صفحات، ص ۷۴۹، پاورقی شمارهٔ ۱۴. || ۳. علاوهٔ بین دو قلّاب از روی تاریخ طبری و مقاتل‌الطّالبیین است

←

بخاری و دفن بدنه بجرجان عند قبرالدّیباج محمّدبن‌الصّادق علیهماالسّلام» (عمدة‌الطّالب، ورق 45b)، و مخفی نماناد که این محمّدبن زید صاحب ترجمه معروف است به «داعی» مطلق بدون هیچ قیدی، و سه داعی دیگر نیز مابین سادات علویّهٔ طبرستان در تاریخ معروف است که ما ذیلاً برای مزید توضیح و رفع اشتباه آنها به یکدیگر اشارهٔ اجمالی به حال هریک از آنها می‌نماییم:

ابتدای استیلای سادات علویّه بر طبرستان در سنهٔ ۲۵۰ هجری و انتهای آن در سنهٔ ۳۱۶ است که سال تسلّط اسفاربن‌شیرویهٔ دیلمی است بر آن مملکت، عدّهٔ این سادات با اولاد و اقارب ایشان بسیار است ولی مهمترین ایشان که بالاستقلال در طبرستان یا گیلانات سلطنت نموده‌اند چهارتن‌اند:

اول حسن‌بن‌زید حسنی و هوالحسن‌بن‌زیدبن‌محمّدبن‌اسماعیل‌ابن‌الحسن بن‌زیدبن‌الحسن‌بن‌علیّ‌بن‌ابی‌طالب[۱] معروف به داعی کبیر که از سنهٔ ۲۷۰-۲۵۰ در طبرستان سلطنت نمود و در این سال اخیر وفات یافت.[۲]

دوم برادرش محمّدبن‌زید حسنی صاحب ترجمه معروف به «داعی» مطلق نه کبیر و نه صغیر[۳]، مدّت سلطنت او از سنهٔ ۲۸۷-۲۷۰ است، و در این سال اخیر در جنگ با سامانیان چنان‌که گذشت در جرجان کشته شد و سرش را به بخارا فرستادند و بدن او را در جرجان مجاور قبر دیباج دفن نمودند[۴]، و بعد از این واقعه مدّت سیزده سال طبرستان در حوزه سامانیان بود.

← (ر.ک. به: پاورقی شمارهٔ ۱، همین صفحه). ۴. کذا فی‌الأصل، و لعلّه «السّرخسی». || ۱. این نسب‌نامه از روی تاریخ طبری، ۱۵۲۳:۳ و مقاتل‌الطّالبیین ابوالفرج اصفهانی، ۲۲۹ استخراج شده است، و در سایر مآخذ اندک اختلافی با اینجا موجود است. مثلاً در تاریخ ابن‌اسفندیار (ترجمهٔ براون، ۴۷) و تاریخ مازندران سیّد ظهیرالدّین، ۲۸۲ محمّد را مابین اجداد او ندارد، و در ابن‌الأثیر، ۴۹:۷ و عمدة‌الطّالب (ر.ک. به: متن صفحهٔ حاضره، س ۱) حسن اوّل را ندارد، و در ابن‌الأثیر به جای الحسن‌بن‌علی «الحسن‌بن الحسین‌بن‌علی» دارد. || ۲. ر.ک. به: طبری (فهرست آن)، و ابن‌الأثیر در حوادث سنهٔ ۲۵۰ و ۲۷۰ غیرذلک، و ظهیرالدّین، ص ۲۸۱ به بعد، و ابن‌اسفندیار، ص ۴۷ و ۱۶۲ به بعد. || ۳. ولی گاه بعضی او را «داعی صغیر» نیز خوانده‌اند لکن این فقره به تصریح ظهیرالدّین، ص ۲۹۴ و ۳۰۹ خلاف واقع است و داعی صغیر لقب حسن‌بن‌قاسم آتی‌الذّکر است. || ۴. ر.ک. به: مقاتل‌الطّالبیین، ۲۲۹، و طبری در مواضع عدیده از جمله ۲۲۰۰:۳ (ر.ک. به: فهرست آن)، و ابن‌الأثیر در حوادث سنوات ۲۷۰ و ۲۸۷ و غیره، و ظهیرالدّین، ص ۳۰۹ و غیره، و ابن‌اسفندیار، ۴۹-۴۷، و ۱۸۷ به بعد.

سوم حسن‌بن‌علیّ حسینی و هوالحسن‌بن‌علیّ‌بن‌الحسن‌بن‌علی‌ابن‌عمربن علیّ‌بن‌الحسین‌بن‌علیّ‌بن‌ابی‌طالب[1] معروف به ناصرالحق و ناصر کبیر و اطروش[2] که اسلام اهالی گیلان و دیلمان عمده از پرتو مساعی او بود و از سنهٔ ۳۰۴-۳۰۱ در طبرستان و گیلان بالاستقلال سلطنت نمود و در این سال اخیر به اجل طبیعی درگذشت.[3]

چهارم حسن‌بن‌قاسم حسنی و هوالحسن‌بن‌القاسم‌بن‌الحسن‌بن‌علیّ‌بن عبدالرّحمن‌بن‌قاسم‌بن‌الحسن‌بن‌زیدبن‌الحسن‌بن‌علیّ‌بن‌ابی‌طالب[4] معروف به داعی صغیر که پس از وفات ناصر کبیر از سنهٔ ۳۱۶-۳۰۴ در طبرستان و گیلان سلطنت نمود و در این سال اخیر در جنگ با اسفاربن‌شیرویهٔ معروف کشته شد و دولت علویان مستقلّ طبرستان منقرض گردید[5] و هرچند بعدها نیز یکی دو تن از ایشان خروجی کردند و حرکت مذبوحی نمودند ولی کاری از پیش نبردند.

و چنان‌که ملاحظه می‌شود از این سادات اربعه سه نفر ایشان موسوم به حسن بوده‌اند و یکی موسوم به محمّد و سه نفر حسنی بوده‌اند و یکی حسینی و سه نفر معروف به داعی بوده‌اند و یکی معروف به ناصر یا ناصر کبیر، و مدت سلطنت همگی ایشان روی هم رفته قریب شصت و شش سال بوده است.

[۱۹] این روایت مؤلّف که وفات اسماعیل‌بن‌جعفر صادق علیه‌السلام در سنهٔ ۱۴۵ بوده مطابق است با روایت دستورالمنجّمین (ورق ۳۳۴a)، ولی

---

۱. این نسب‌نامه از روی ابن‌اسفندیار، ۴۹ و ظهیرالدّین، ۳۰۰ نقل شده است، و در ابن‌الأثیر، ۸:۳۱ «علیّ» دوّم را مابین اجداد او ندارد، و طبری فقط در یک موضع (۳:۲۲۹۱) اسمی از او برده آن هم به عنوان «حسن‌بن‌علیّ‌العلوی» بدون سوق نسب او. ‖ ۲. و گاه نیز داعی الی‌الحقّ (ظهیرالدّین ۳۲۶). ‖ ۳. ابن‌الأثیر در حوادث سنوات ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۴ (ج ۸، ص ۲۹، ۳۲-۳۱، ۳۹)، و ظهیرالدّین، ص ۳۰۰ به بعد. ‖ ۴. این نسب‌نامه از روی ابن‌اسفندیار، ۲۰۴، و ظهیرالدّین، ۳۰۹ نقل شده، و در طبری اصلاً نام او مذکور نیست چه عصر او متأخّر از عصر طبری است، و در ابن‌الأثیر همه جا از او فقط به «الحسن‌بن‌القاسم‌العلوی» تعبیر کرده بدون سوق نسب او. ‖ ۵. ابن‌اسفندیار، ص ۲۰۴ به بعد، و ظهیرالدّین، ص ۳۰۹ به بعد، و ابن‌الأثیر در حوادث سنوات ۳۰۱، ۳۰۴، ۳۰۹، ۳۱۴، ۳۱۶ (ج ۸، ص ۳۱، ۴۰، ۴۶، ۶۱، ۷۰).

صاحب عمدة‌الطّالب فی انساب آل ابی‌طالب، ورق 142b وفات او را در سنهٔ ۱۳۳ ضبط کرده و مقریزی در اتّعاظ‌الحنفاء، ص ۶ در سنهٔ ۱۳۸، و نیز مؤلّف یعنی جوینی در ص ۱۴۸، س ۶ـ۵ از قول خود اسماعیلیان نقل کرده که ایشان گویند اسماعیل پنج سال دیگر بعد از پدر زنده بوده است، و این قول اخیر اضعف اقوال و بلکه افسانه به نظر می‌آید زیرا که ظاهراً اتّفاق مورّخین است که وفات اسماعیل در حیات پدرش امام جعفرالصّادق علیه‌السلام روی داده بوده است.

[۲۰] فطحی، در ضبط این کلمه که فَطْحی است نه بطحی یا ابطحی چنان‌که در نسخ جهانگشاست و نه افطحی چنان‌که در عموم نسخ ملل و نحل شهرستانی از خطّی و چاپی[۱] مشاهده می‌شود هیچ جای شک نیست قال‌السّمعانی فی الأنساب، ورق 429b: «الفطحیّ[۲] بفتح‌الفاء و سکون‌الطّاء المهملة و فی آخره الحاء[۳] هذه النّسبة الی‌الأفطح و المشهور بهذا اللّقب جماعة من الأمامیّة و هم من غلاة‌الشیعة و یقال لهم الفطحیَّة[۴] لأنّهم علی انتظار خروج عبداللّه‌بن‌جعفر الملقّب بالافطح[۵]»، نیز ر.ک. به: رجال کشّی، ۱۶۴: «الفطحیّة هم القائلون بامامة عبداللهبن‌جعفر آلخ»، و ارشاد شیخ مفید، ۲۶۲: «و دانوا بامامة عبداللّه‌بن‌جعفر و هم الطّائفة الملقّبة بالفطحیّة آلخ»، و خطط مقریزی، ج ۴، ص ۱۷۴: «و یقال لهم الفطحیّة»، وانگهی در تضاعیف کتب رجال شیعه مانند رجال کشّی و فهرست شیخ طوسی و رجال نجاشی و رجال میرزامحمّد استرابادی و غیرها بسیار مکرر ذکر این کلمه به همین هیئت آمده که «فلان فطحیٌّ» یا «من‌الفطحیّة» چه بسیاری از روات شیعه فطحی بوده‌اند.

بنابراین پس هیئت «الأفطحیّة» شهرستانی بلا شبهه سهو نسّاخ یا سهو خود مؤلّف است که شاید به واسطهٔ عدم انس کامل به مصطلحات شیعه

---

۱. طبع اروپا، ص ۱۲۶، و طبع مصر، بهامش ملل و نحل ابن‌حزم، ج ۲، ص ۳. || ۲. تصحیح قیاسی قطعی از روی ضبط خود مؤلف، و فی‌الأصل: الافطح. || ۳. و فی‌الأصل: الهاء. || ۴. و فی‌الاصل: القحطبة. || ۵. برای وجه این تسمیه ر.ک. به: ص ۷۵۰، پاورقی شمارهٔ ۱.

چنین گمان کرده بوده که نسبت به عبدالله اَفْطَح قیاساً لابد باید اَفْطَحِیّة باشد.

[۲۱] در حاشیهٔ ذیل این صفحه (ص ۷۵۵، پاورقی شمارهٔ ۵) گفتیم که برحسب سنّ نیز موسی‌بن‌جعفر علیه‌السّلام تقریباً در تمام عمر معاصر با برادرزادهٔ خود محمّدبن‌اسماعیل بود نه با برادر خود اسماعیل، و حال بیان این اجمال را گوییم که وفات اسماعیل چنان‌که در ص ۳۰۹ گذشت برحسب اختلاف روات در یکی از سنوات ۱۳۳ یا ۱۳۸ یا ۱۴۵ بوده و ولادت موسی‌بن‌جعفر به قول عامّهٔ مورّخین در سنهٔ ۱۲۸، و وفات او در حبس هارون‌الرّشید در بغداد در سنهٔ ۱۸۳، پس از ملاحظهٔ تواریخ مذکوره به وضوح می‌پیوندد که موسی‌الکاظم جز مقدار قلیلی از اوایل عمر خود را با برادر خود اسماعیل معاصر نبوده چه وی در وقت وفات اسماعیل پنج‌ساله بوده یا ده‌ساله یا به حداکثر هفده‌ساله، و قریب چهل الی پنجاه سال دیگر نیز بعد از او زیسته یعنی به عبارت اخری عصر وی تقریباً به‌کلی بعد از عصر اسماعیل واقع بوده است.

و اما محمّدبن‌اسماعیل ولادت وی به تصریح دستورالمنجّمین[1] در سنهٔ ۱۲۱ بوده یعنی هفت سال قبل از ولادت موسی‌الکاظم، و سال وفات او گرچه با فحص بلیغ در جایی به دست نیامد ولی ظاهراً تا سنهٔ صد و هفتاد و نه (یعنی تا چهار سال قبل از وفات موسی‌بن‌جعفر) در حیات بوده چه در این سال بود[2] که هارون‌الرّشید در سفر عمرهٔ خود به حجاز امام موسی‌الکاظم را در مدینه گرفته و با خود به بغداد آورد و در آنجا محبوس نمود تا عاقبت در آن حبس به سَم وفات یافت، و به صریح روایت صاحب عمدة‌الطّالب فی انساب آل ابی‌طالب که از ثقات و معتبرین علمای انساب است توقیف و حبس امام موسی‌الکاظم علیه‌السّلام در نتیجهٔ

---

۱. «مولانا محمّدبن‌اسماعیل السّابع التّامّ والخلف الصّادق رضی‌الله عنه، ولد فی ثالث عشر ذی‌الحجّة سنة احدی و عشرین و مائة و سنّه یوم انتقال جدّه الصّادق سبع و عشرون سنة» (دستورالمنجّمین، ورق ۳۳۴b). ‖ ۲. ر.ک. به: اصول کافی، ص ۲۶۱، و ابن‌الأثیر در حوادث سنهٔ ۱۸۳ (ج ۶، ص ۶۶) و ابن‌خلّکان، ج ۲، ص ۲۵۶.

سعایت محمّد ابن‌اسماعیل بوده از او در نزد هارون‌الرّشید و هذا نصّ ما قال:

«امّا محمّدبن‌اسماعیل فقال شیخ الشّرف العُبَید لی هو امام المیمونیّة و قبره به بغداد و قال ابن‌خداع کان موسی‌الکاظم یخاف ابن‌اخیه محمّدبن‌اسماعیل و یبرّه و هو لایترک السّعی به الی السّلطان من بنی‌العبّاس و قال ابونصر البخاری کان محمّدبن‌اسماعیل‌بن‌الصّادق مع عمّه موسی‌الکاظم یکتب له السّرّ الی شیعته فی الآفاق فلمّا ورد الرّشید الحجاز سعی محمّدبن‌اسماعیل بعمّه الی الرّشید فقال اعلمت انّ فی الأرض خلیفتین یُجْبَی الیهما الخراج فقال الرّشید ویلک انا و من قال موسی‌بن‌جعفر و اظهر اسراره فقبض الرّشید علی موسی‌الکاظم و حبسه و کان سبب هلاکه و حظی محمّدابن‌اسماعیل عند الرّشید و خرج معه الی العراق و مات به بغداد و دعا علیه موسی‌بن‌جعفر بدعاء استجابه اللّه فیه و فی اولاده»[۱]، انتهی.

پس از مقایسهٔ بین تواریخ مذکوره در فوق بخوبی واضح می‌شود که اوّلاً موسی‌بن‌جعفر هفت سال از برادرزاده‌اش محمّدبن‌اسماعیل برحسب سنّ کوچکتر بوده است، و ثانیاً آنکه موسی‌بن‌جعفر تقریباً در تمام ایّام حیات خود از سنهٔ ولادت الی چند سالی قبل از وفات (و شاید نیز تا وفات) با محمّدبن‌اسماعیل معاصر بوده است.

[۲۲] «در میان ایشان [یعنی اسماعیلیان] داعیان خاستند که یکی از ایشان میمون قدّاح بود و پسر او عبداللّه‌بن‌میمون»، در اینجا در حاشیهٔ نسخهٔ جَ

---

۱. عمدة‌الطّالب، نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس، Arabe, 2021، ورق ۱۴۲b-۱۴۳a، خبری دیگر نیز عیناً به همین مضمون یعنی راجع به سعایت محمّدبن‌اسماعیل از موسی‌بن‌جعفر در نزد هارون‌الرّشید ولی با اندک اختلافی در تفاصیل در رجال کشّی، ص ۱۷۱-۱۷۰، و در اصول کافی، ص ۲۶۷ روایت شده است، ولی در مقاتل‌الطّالبیّین ابوالفرج اصفهانی، ص ۱۷۴ و عیون اخبارالرضا، ص ۴۲، و ارشاد مفید، ص ۲۷۳ حکایت این سعایت را به علیّ‌بن‌اسماعیل، برادر محمدبن‌اسماعیل نسبت داده‌اند و اللّه اعلم بحقیقة الحال، و ممکن است هر دو واقعیت داشته و منشأ آن رشک و حسد خانوادگی بوده.

فصلی به قلم یکی از افاضل قرّاء که معلوم می‌شود از مطّلعین شیعهٔ امامیّه بوده مسطور است و ما ابتدا عین آن فصل را ذیلاً نقل کرده سپس بعضی ملاحظات خود را بر آن خواهیم افزود، و هو هذا: «این نسبت به عبداللّه‌بن‌میمون و پدر او کذب صریح است زیرا که علمای شیعهٔ امامیّه چنان‌که اهل سنّت و جماعت بیزارند از اسماعیلیّه و تکفیر و تضلیل و تفسیق ایشان می‌نمایند علمای شیعه رضوان‌اللّه علیهم نیز بدان دستورند و منکر ایشان و منتسبان به ایشانند و عظمای امامیّه که کتب رجال نوشته‌اند از برای استعلام احوال روات و تصحیح و تضعیف اسانید اخبار با کمال تتبّع و ضبط و استفراغ جهد در آن باب هیچ‌یک از ایشان عبداللّه‌بن‌میمون و پدر او را به امر مذکور[۱] نسبت نداده‌اند بلی شیخ کشّی از بعضی از علمای امامیّه نقل کرده است که او عبداللّه را به تزیّد نسبت می‌داده است و نقل شیخ کشّی با اینکه در سند نقل ضعف تحقّق دارد با توثیق نجاشی معارضه نمی‌کند، و ایضاً آنچه از کتب رجال امامیّه رضوان‌اللّه علیهم معلوم می‌شود این است که عبدالله بعد از زمان امام جعفر صادق علیه‌السّلام نمانده بوده است پس چگونه از دعات اسماعیلیّه می‌تواند بود، و می‌شاید که عبداللّه‌بن‌میمون قدّاح مذکور و پدر او غیر عبداللّه‌بن‌میمون قدّاح و پدر او که در کتب رجال امامیّه و اسانید احادیث ایشان مذکورند باشند واللّه یعلم، عبدالنّبی قزوینی ایّده اللّه» انتهی.

راقم سطور گوید حق ظاهراً بکلّی با محشّی فاضل مذکور است و برای اینکه زمینهٔ مطلب به دست آید مقدّمتاً باید دانست که مابین شیعهٔ امامیّه از طرفی و اسماعیلیّه و جمعی از مورّخین اهل سنّت و جماعت از طرف دیگر در خصوص اصل و نسب عبداللّه‌بن‌میمون قدّاح و طریقه و مذهب او و عصر او اختلاف عظیمی است از قرار تفصیل ذیل:

در عموم کتب رجال شیعه تقریباً بلااستثنا[۲] مانند رجال کشّی[۳]، و فهرست

---

۱. یعنی اینکه ایشان از فرقهٔ اسماعیلیّه و از دعات آن طایفه بوده‌اند. || ۲. قید «تقریباً» برای آن است که در رجال کشّی حدیثی از عبداللّه‌بن‌میمون قدّاح روایت نموده که از آن معلوم می‌شود وی معاصر امام محمّد باقر نیز بوده است، و دیگر آنکه در فهرست شیخ طوسی از غایت اختصار یا از غایت وضوح هیچ اشاره‌ای به عصر او نشده. || ۳. طبع بمبئی، سنهٔ ۱۳۱۷، ص ۲۴۷.

نجّاشی[۱]، و خلاصهٔ علامه حلّی[۲]، و مجالس‌المؤمنین قاضی نوراللّه ششتری[۳]، و منهج‌المقال میرزامحمّد استرابادی[۴]، و نقدالرّجال میرمصطفی تـفرشی[۵]، و نضد الأیضاح محمّد علم‌الهدی‌بن‌محسن الکاشی[۶]، و منتهی المقال ابـوعلی حائری[۷]، و مستدرک‌الوسـائل حاج میرزا حسین نوری[۸]، عـبداللّـه‌بن‌میمون قدّاح را از جملهٔ اصحاب امام جعفر صادق علیه‌السّـلام و از زمـره روات احادیث از آن حضرت شمرده‌اند و نسب او را عبداللّه‌بن میمون‌بن الاسود القدّاح المکّی از اهل مکّه از موالی بنی‌مخزوم ضبط کرده و گفته‌اند که وی تیرگر و تیرتراش بوده و به این مناسبت به قدّاح معروف شده[۹]، و چون نقل عبارات جمیع کتب رجال شیعه از حوصلهٔ گنجایش این مختصر حواشـی بیرون است نمونه را به نقل نصوص یک دو سه تـن از قـدما و مـعتبرین ایشان اقتصار می‌نماییم:

نقل از رجال کشّی[۱۰]، طبع بمبئی، ص ۲۴۷

«فی عبداللّه‌بن‌میمون القدّاح المکّی، حدّثنی حمدویه‌بن‌نصیر قال حـدّثنی ایّوب‌بن‌نوح قال حدّثنا صفوان‌بن‌یحیی عن ابی خالد صـالح القـمّاط عـن عبدالله‌بن‌میمون عن ابی‌جعفر[۱۱] علیه‌السّلام قال یا ابن‌میمون کم انتم بمکّة

---

۱. طبع بمبئی، سنهٔ ۱۳۱۷، ص ۱۴۸. || ۲. طبع تهران، سنهٔ ۱۳۱۱، ص ۵۳. || ۳. مجلس ششم. || ۴. طبع تهران، سنهٔ ۱۳۰۶، ص ۲۱۳ـ۲۱۲. || ۵. طبع تهران، سنهٔ ۱۳۱۸، ص ۲۰۹ـ۲۰۸. || ۶. طبع کلکتّه، سنهٔ ۱۲۷۱ در ذیل صفحات فهرست شیخ طوسی، ص ۱۹۸ـ۱۹۷. || ۷. طبع تهران، سنهٔ ۱۳۰۲، ص ۱۹۴ـ۱۹۳. || ۸. طبع تهران، سنهٔ ۱۳۲۱، ج ۳، ص ۶۱۹. || ۹. «القدّاح بالقاف و الدال المهملة المشدّدة والحاء المهملة کان یبری القِداح، اقول معنی قوله کان یبری القداح کان ینحتها و یصلحها و یعمل لها ریشاً یرمی بها و القِداح جمع القِدْح بالکسر و هو السّهم قبل ان یراش و یرکّب نصله [فیه]» (نضدالأیضاح، ص ۱۹۸ـ۱۹۷)، در غالب کتب اهـل سـنّت و جـماعت چنان‌که خواهد آمد صاحب ترجمه را از دعات اسماعیلیّه و نسب او را عبداللّـه‌بن‌میمون‌بن دیصان و اصل او را ایرانی از اهل اهواز نگاشته و عموماً «قدّاح» را در نسبت او به معنی کحّال یعنی طبیب امراض چشم تفسیر کرده‌اند. || ۱۰. یعنی ابوعمرو محمّدبن‌عمربن‌عبدالعزیزالکشّی از قدمای مؤلّفین رجال شیعه، سال وفات وی معلوم نیست ولی چون غالباً به یک واسطه از فضل‌بن‌شاذان متوّفی در حدود دویست و شصت (کشّی، ص ۳۳۶) روایت می‌کند معلوم می‌شود در حدود سیصد هجری یا اندکی پیش و پس می‌زیسته است. || ۱۱. یعنی امام محمّد بـاقر علیه‌السّلام.

قلت نحن اربعة قال اما انّکم نور فی ظلمات الأرض، جبریل ابن‌احمد قال سمعت محمّدبن‌عیسی یقول کان عبدالله‌بن‌میمون یقول بالتّزیّد[۱]».

نقل از فهرست نجاشی[۲]، طبع بمبئی، ص ۱۴۸

«عبدالله‌بن‌میمون‌بن‌الأسودالقدّاح مولی بنی مخزوم یبری القِداحَ روی ابوه عن ابی‌جعفر و ابی‌عبدالله[۳] علیهما السّلام و یروی هو عن ابی‌عبدالله و کان ثقة له کتب منها کتاب مبعث النّبیّ صلّی الله علیه و آله و اخباره کتاب صفة الجنّة والنّار، اخبرنا علیّ‌بن‌احمدبن‌طاهر ابوالحسین القمّی قال حدّثنا محمّد بن‌الحسن قال حدّثنا سعدبن‌عبدالله قال حدّثنا احمدبن‌محمّدبن‌عیسی قال حدّثنا جعفربن‌محمّدبن‌عبیدالله عنه بها».

نقل از فهرست شیخ طوسی، طبع کلکتّه، ص ۱۹۸ ـ ۱۹۷[۴]

«عبدالله‌بن‌میمون القدّاح له کتاب اخبرنا به ابن‌ابی‌جید عن ابن‌الولید عن الصّفّار عن ابی‌طالب عبدالله‌بن‌الصّلت القمّی عن عبدالله‌ابن‌میمون، و اخبرنا ابوعبدالله عن محمّدبن‌علیّ‌بن‌الحسین عن ابیه عن سعدبن‌عبدالله عن احمدبن‌محمّد عن جعفربن‌محمّدبن‌عبدالله[۵] عن عبدالله‌بن‌میمون، و رواه ایضاً محمّدبن‌علیّ عن[۶] حمزة‌بن‌محمّد العلوی و محمّدبن‌علیّ عن علیّ‌بن ابراهیم عن ابیه عن عبدالله‌بن‌میمون».

---

۱. مقصود از کلمهٔ تزیّد که کلید حلّ بسیاری از مشکلات می‌توانست باشد علی‌التّحقیق معلوم نشد. آقامحمّدباقر بهبهانی در تعلیقات خود بر منهج‌المقال، ص ۲۱۳ـ۲۱۲ از جدّ خود مجلسی اول نقل کرده که او تزیّد را در اینجا به معنی تمایل به مذهب زیدیّه می‌گرفته ولی خود او یعنی بهبهانی مذکور گوید در این توجیه تأمل بسیاری است. ‖ ۲. یعنی ابوالعبّاس احمدبن‌علیّ‌بن احمدبن‌العبّاس‌النّجاشی، المتوفّی سنة ۴۵۰ علی ما فی منهج‌المقال، ولی در خود فهرست نجاشی، ص ۲۸۹، ذکر سنهٔ ۴۶۳ آمده است. ‖ ۳. یعنی امام جعفر صادق علیه‌السّلام. ‖ ۴. چون طابع این کتاب دائماً در وسط عبارات شیخ الحاقات و زیادات بسیاری از رجال نجاشی علاوه نموده ما در اینجا جمیع آن الحاقات را به‌کلی حذف کرده اصل خود عبارت شیخ را پس از مقابلهٔ آن با منقولات از همان کتاب در منهج‌المقال نقل نمودیم. ‖ ۵. نسخه بدل: عبدالله. ‖ ۶. نسخه بدل: بن.

نقل از خلاصة الأقوال علّامهٔ حلّی، طبع تهران، ص ۵۳

«عبداللّه‌بن میمون‌بن[۱] الأسود القدّاح یبری القِداح مولی بنی مخزوم روی ابوه عن ابی جعفر و ابی عبداللّه علیهما السّلام و روی هو عن ابی‌عبداللّه علیه‌السّلام و کان ثقة، روی الکشّی عن حمدویه عن ایّوب‌بن‌نوح عن صفوان‌بن‌یحیی عن ابی خالد القمّاط عن عبداللّه‌بن‌میمون عن ابی جعفر علیه‌السّلام قال یا ابن‌میمون کم انتم بمکّة قلت نحن اربعة قال انّکم نوراللّه فی ظلمات الأرض، و هذا لا یفید العدالة لأنّه شهادة منه لنفسه لکنّ الاعتماد علی ما قاله النّجاشی، و روی الکشّی عن جبریل‌بن‌احمد قال سمعت محمّدبن عیسی یقول کان عبداللّه‌بن‌میمون یقول بالتّزیّد و فی الطّریق ضعف».

و چنان‌که ملاحظه می‌شود در هیچ‌یک از کتب رجال شیعه که عین عبارات آنها نقل شد (و همچنین در سایر کتب رجال آن طایفه که اسامی آنها در اوّل این فصل سبق ذکر یافت ولی به واسطهٔ ضیق مقام از نقل عین عبارات آنها صرف‌نظر گردید) مطلقاً و اصلاً ذکری و اشاره‌ای از اینکه عبداللّه‌بن‌میمون قدّاح منتسب به فرقهٔ اسماعیلیّه بوده نشده است به وجهٍ من‌الوجوه نه تصریحاً و نه تلویحاً و نه اشارتاً و نه کنایتاً و نه حتّی به عنوان نقل قول ولو قول ضعیف مرجوحی، و بدیهی است که اگر صاحب ترجمه از فرقهٔ اسماعیلیّه می‌بوده این سکوت مطلق جمیع مؤلّفین رجال شیعه بلااستثنا از متقدّمین و متأخّرین از ذکر این فقره از اعجب عجایب خواهد بود و به هیچ وجه محملی و تعلیلی و عذری برای آن تصوّر نمی‌توان نمود، بخصوص با تقیّد شدید علمای رجال آن طایفه به تعرّض به ذکر مذهب روات در صورت انتساب راوی به یکی از فرق مخالفه یعنی غیرشیعهٔ امامیّه که در این صورت عادت ایشان بر این جاری است که حتماً و بدون استثنا تصریح به مذهب راوی نمایند و گویند مثلاً «فلانٌ فطحیٌ» یا «زیدیٌ» یا «بتریٌ» یا «من‌الواقفة» یا «غالٍ» یا «فی مذهبه ارتفاعٌ» و نحو ذلک از تعبیرات معموله مابین ایشان، پس خود مجرّد سکوت ایشان از ذکر

---

۱. کلمهٔ «ابن» را در نسخهٔ چاپی ندارد ولی در نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ ملی پاریس، Arabe 1108، ورق ۲۹۳a دارد.

مذهب عبداللّه‌بن‌میمون قدّاح و عدم اشاره به اینکه او از غیرفرقهٔ شیعهٔ امامیّه بوده به نحو قطع و یقین کاشف است از اینکه صاحب ترجمه در نظر ایشان از زمرهٔ شیعهٔ امامیّه محسوب و اصلاً و ابداً و مطلقاً ربطی و تعلّقی خواه به طایفهٔ اسماعیلیّه و خواه به غیر آن طایفه نداشته است.

تقریر دیگر ــ گفتیم که اجماعی کتب رجال شیعه است که عبداللّه‌ابن میمون قدّاح معاصر با امام جعفر صادق علیه‌السّلام و از روات احادیث از آن حضرت بوده است، حال گوییم که علاوه بر تصریح کتب رجال به این فقره در عموم کتب معتبرهٔ احادیث شیعه نیز از قبیل کافی کلینی و من لا یحضره‌الفقیه شیخ صدوق و تهذیب شیخ طوسی و غیرها احادیث کثیرهٔ متنوّعه موزَّع بر غالب ابواب آن کتب از عبداللّه‌بن‌میمون قدّاح به اسانید متصّل صحیح روایت کرده‌اند که او خود آن احادیث را بلاواسطه از حضرت صادق روایت نموده است، و فقط در کتاب کافی کلینی از اصول و فروع آن قریب صدو پنجاه حدیث کمابیش از این قبیل موجود است که راقم سطور جمیع آن احادیث را جداگانه از کتاب مزبور استخراج نموده و ذیلاً نمونه‌ای از آنها به دست خواهد داد، مقصود این است که معاصر بودن صاحب ترجمه با امام جعفر صادق و بودن وی از جملهٔ روات معروف شیعه از آن حضرت نه فقط اجماعی کتب رجال شیعه است بلکه از عموم کتب احادیث ایشان نیز در کمال صراحت و وضوح این فقره مستفاد و این مسئله از مسلّمات و قطعیّات تاریخ و به‌کلی محرز است و به هیچ وجه من‌الوجوه محلّ شکّ و تردید و تأملی نیست، و این اصرار ما در اثبات این مسئلهٔ واضحه که در حقیقت از قبیل توضیح واضحات است فقط از آن بابت است که بعضی از مورّخین را چنان‌که بعد از این به تفصیل ذکر خواهیم کرد در خصوص عصر صاحب ترجمه اشتباهات غریبی دست داده و او را از رجال اواسط و بلکه حتّی اواخر قرن سوّم هجری شمرده‌اند و حال آنکه وفات امام جعفر صادق در سنهٔ ۱۴۸ روی داده، پس کسی که معاصر او بوده چگونه ممکن است که باز صد الی صدو پنجاه سال دیگر بعد از وفات آن حضرت زیست نموده باشد.

و ماحسب‌الوعده برای اینکه هم مقیاسی از نوع احادیث مرویّهٔ عبداللّه

ابن‌میمون قدّاح از حضرت صادق و درنتیجه میزانی از سلیقه و مشرب و افکار راوی آنها یعنی عبداللّه‌بن‌میمون مذکور به دست آید و هم سلسلهٔ اسناد این احادیث و در ضمن معاصر بودن عبداللّه‌بن‌میمون قدّاح با حضرت صادق به نحو وضوح محقّق گردد ذیلاً عدّه‌ای از این احادیث را که از کتاب کافی محمّدبن‌یعقوب کلینی یعنی از قدیمترین[1] و معتبرترین اصول اربعهٔ شیعه التقاط نموده‌ایم محض نمونه ذکر می‌نماییم و هی هذه:

نقل از کتاب کافی محمّدبن‌یعقوب کلینی

«باب سؤال‌العالم و تذاکره، علیّ‌بن‌محمّد عن سهل‌بن‌زیاد عن جعفربن محمّد الأشعری عن عبداللّه‌بن‌میمون القدّاح عن ابی‌عبداللّه علیه‌السّلام قال قال[2] انّ هذا العلم قفل و مفتاحه المسئلة»[3]؛ «باب‌النّوادر، علی‌بن‌محمّد عن سهل‌بن‌زیاد عن جعفربن‌محمّد الأشعری عن عبداللّه‌بن‌میمون القدّاح عن ابی عبداللّه عن آبائه علیهم‌السّلام قال جاء رجل الی رسول‌اللّه صلی‌اللّه علیه و آله فقال یا رسول‌اللّه ما العلم قال ألاِنصات قال ثمّ مه قال الاستماع قال ثمّ مه قال الحفظ قال ثمّ مه قال العمل به قال ثمّ مه یا رسول‌اللّه قال نشره»[4]؛ «باب العفّة، عدّة من اصحابنا عن سهل‌بن‌زیاد عن جعفربن‌محمّد الأشعری عن عبداللّه‌بن‌میمون القدّاح عن ابی‌عبداللّه علیه‌السّلام قال کان امیرالمؤمنین یقول افضل‌العبادة العفاف»[5]؛ «باب حسن الخلق، عدّة من اصحابنا عن سهل‌بن‌زیاد عن جعفربن‌محمّد الأشعری عن عبداللّه‌بن‌میمون القدّاح عن ابی‌عبداللّه علیه‌السّلام قال قال امیرالمؤمنین المؤمن مألوف ولاخیر فیمن لا یألف ولا یؤلف»[6]؛ «باب اطعام المؤمن، عدّة من اصحابنا عن سهل‌بن‌زیاد عن جعفربن‌محمّد الاشعری عن عبداللّه‌بن‌میمون القدّاح عن ابی‌عبداللّه علیه‌السّلام قال من اطعم مؤمنا حتّی یشبعه لم یدر احد من خلق اللّه ماله من اجر فی الآخرة لا ملک مقرّب و لا نبیّ مرسل الاّ اللّه

---

۱. وفات ابوجعفر محمّدبن‌یعقوب کلینی، مؤلّف کافی در سنهٔ ۳۲۹ بوده به بغداد. || ۲. کذا فی‌الأصل به تکرار قال. || ۳. اصول کافی، طبع تبریز، سنهٔ ۱۳۱۱، کتاب العقل والجهل، ص ۲۰. || ۴. ایضاً، کتاب العقل والجهل، ص ۲۴. || ۵. ایضاً، کتاب الایمان والکفر، ص ۳۴۷. || ۶. ایضاً، همان، ص ۳۵۹.

ربّ‌العالمین ثمّ قال من موجبات المغفرة اطعام المسلم السَّغْبان ثمّ تلا قول اللّه عزّوجلّ او اطعام فی یوم ذی مسغبة یتیماً ذا مقربة او مسکینا ذا متربة»[۱]؛ «باب انّ من دعا استجیب له، محمّدبن‌یحیی عن احمدابن محمّدبن‌عیسی عن الحسن‌بن‌علیّ عن عبداللّه‌بن‌میمون القدّاح عن ابی‌عبداللّه علیه‌السّلام قال الدّعاء کهف الأجابة کما انّ السّحاب کهف المطر»[۲]؛ «باب اکرام الکریم، عدّة من اصحابنا عن سهل‌بن‌زیاد عن جعفربن محمّد الأشعری عن عبداللّه‌بن[۳] القدّاح عن ابی‌عبداللّه علیه‌السّلام قال دخل رجلان علی امیرالمؤمنین علیه‌السّلام فالقی لکلّ منهما وسادة فقعد علیها احدهما و ابی‌الآخر فقال امیرالمؤمنین علیه‌السّلام اقعد علیها فانّه لا یأبی الکرامة الّا حمار ثمّ قال قال رسول‌اللّه صلّی‌اللّه علیه و آله اذا اتاکم کریم قوم فاکرموه»[۴]؛ «باب السّواک، علیّ‌بن‌محمّد عن سهل و علیّ‌بن‌ابراهیم عن ابیه جمیعاً عن جعفربن‌محمّد الأشعری عن عبداللّه‌بن‌میمون القدّاح عن ابی‌عبداللّه علیه‌السّلام قال رکعتان بالسّواک افضل من سبعین رکعة بغیر سواک قال و قال رسول‌اللّه صلّی‌اللّه علیه و اله لولا ان اشقّ علی امّتی لأمرتهم بالسّواک مع کلّ صلوة»[۵]؛ «باب انّ صنایع المعروف تدفع مصارع السّوء، عدّة من اصحابنا عن سهل‌بن‌زیاد عن جعفربن‌محمّد الأشعری عن عبداللّه‌بن‌میمون القدّاح عن ابی‌عبداللّه عن آبائه علیهم‌السّلام قال صنایع المعروف تقی مصارع السّوء»[۶]؛ «باب انّ من لم یطق الحجّ ببدنه جهّز غیره، عدّة من اصحابنا عن سهل‌ابن‌زیاد عن جعفربن‌محمّد الأشعری عن عبداللّه‌بن‌میمون‌القدّاح عن ابی‌جعفر عن ابیه علیهما‌السّلام انّ علیّا صلوات‌اللّه علیه قال لرجل کبیر لم یحجّ قطّ ان شئت ان تجهّز رجلا ثمّ ابعثه ان یحجّ عنک»[۷]؛ «باب من وُفّق له الزّوجة الصّالحة، عدّة من اصحابنا

---

۱. ایضاً، همان، ص ۴۱۰. || ۲. ایضاً، کتاب الدّعاء، ص ۵۱۸. || ۳. کذا بدون کلمهٔ «میمون». || ۴. ایضاً، کتاب العِشْرة، ص ۶۲۰. || ۵. کتاب الطّهارة از فروع کافی، طبع تهران، سنهٔ ۱۳۱۵، ج ۱، ص ۸. || ۶. کتاب الزکوة ایضاً، ج ۱، ص ۱۶۹. || ۷. کتاب الحجّ از فروع کافی، ج ۱، ص ۲۴۱، و چنان‌که ملاحظه می‌شود این حدیث را عبداللّه‌بن‌میمون قدّاح از ابوجعفر یعنی امام محمّد باقر پدر امام جعفر صادق علیهما‌السّلام روایت نموده است پس معلوم می‌شود که عصر او را نیز درک کرده بوده است.

عن سهل‌بن‌زیاد عن جعفرابن‌محمّد الأشعری عن عبداللّه‌بن‌میمون القدّاح عن ابی‌عبداللّه علیه‌السّلام عن آبائه علیهم‌السّلام قال قال النّبیّ صلّی‌اللّه علیه و آله ما استفاد امرؤ مسلم فائدة بعد الأسلام افضل من زوجة مسلمة تسرّه اذا نظر الیها و نطیعه اذا امرها و تحفظه اذا غاب عنها فی نفسها و ماله[۱]»؛ «باب التّزویج بغیر خطبة، عدّة من اصحابنا عن سهل‌بن‌زیاد عن جعفربن‌محمّد الأشعری عن عبداللّه‌بن‌میمون القدّاح عن ابی‌عبداللّه علیه‌السّلام انّ علیّ‌بن الحسین علیهما‌السّلام کان یتزوّج و هو یتعرّق عَرْقاً[۲] یأکل فما یزید علی ان یقول الحمد للّه و صلّی‌اللّه علی محمّد و آله و یستغفر اللّه و قد زوّجناک علی شرط اللّه ثمّ قال علیّ‌بن‌الحسین علیهما‌السّلام اذا حمد اللّه فقد خطب»[۳]؛ «باب اولی الأربة من الرّجال، الحسین‌بن‌محمّد عن معلّی‌بن محمّد و علیّ‌بن‌ابراهیم عن ابیه جمیعاً عن جعفربن‌محمّد الأشعری عن عبداللّه‌بن‌میمون القدّاح عن ابی‌عبداللّه علیه‌السّلام عن آبائه علیهم‌السّلام قال کان بالمدینة رجلان یسمّی احدهما هیت[۴] و الآخر ماتع[۵] فقالا لرجل و رسول‌اللّه صلّی‌اللّه علیه و آله یسمع اذا فتحتم[۶] الطّائف ان شاءاللّه فعلیک بابنة غیلان الثّقفیّة فانّها شَموع نجلاء مبتلة هیفاء شنباء اذا جلست تثنت و اذا تکلّمت غنّت تقبل باربع و تدبر بثمان بین رجلیها مثل القدح فقال النبیّ صلّی‌اللّه علیه و آله لا اراکما[۷] من اولی الأربة من الرّجال فامر بهما رسول‌اللّه فغُرِّب بهما الی مکان یسمّی العرایا[۸] و کانا یتسوّقان فی کلّ جمعة»[۹]؛ «باب القَرْع[۱۰]، محمّدبن‌یحیی عن احمدبن‌محمدبن عیسی عن ابن‌فضال عن عبداللّه‌بن‌میمون القدّاح عن

---

۱. کتاب النّکاح از فروع کافی، ج ۲، ص ۴. ‖ ۲. عَرَقَ العَظْمَ آکل ما علیه من اللّحم کتعرّقه و العَرْق العَظْمِ بلحمه (قاموس). ‖ ۳. کتاب النّکاح، ایضاً، ج ۲، ص ۱۷. ‖ ۴. کذا فی الأصل بالرّفع، و الظّاهر نصبَ الاسمین، ر.ک. به: لسان‌العرب در مادّهٔ ه ی ت. ‖ ۵. ر.ک. به: پاورقی شمارهٔ ۴. ‖ ۶. کذا فی نسخة مخطوطة مصحّحة من الکافی عندی، و فی المطبوعة: افتتحتم. ‖ ۷. کذا فی الأصل، و لعلّه: لا اراکما الّا. ‖ ۸. کذا فی المطبوعة بالیاء المثنّاة التّحتانیة، و در نسخه خطّی: «العرابا» با باء موحّدة، این کلمه را در کتب مسالک و ممالک نیافتم. ‖ ۹. کتاب النّکاح از فروع کافی، ج ۲، ص ۶۵. ‖ ۱۰. قَرْع و دُبّاء به ضم دال مهملة و تشدید باء موحّدة و الف ممدودة هر دو به معنی کدو است.

ابی‌عبداللّه علیه‌السّلام قال کان النّبیّ صلّی‌اللّه علیه و آله یعجبه الدُّبّـاء[1] و یلتقطه من الصّحفة»[2]؛ «باب فضل ماء زمزم و ماء المیزاب، عدّة من اصحابنا عن سهل‌بن‌زیاد عن جعفر بن‌محمّد الأشعری عن[3] عبداللّه‌ابن میمون القدّاح[4] عن ابی‌عبداللّه علیه‌السّلام قال قال امیرالمؤمنین صلوات‌اللّه علیه ماء زمزم خیر ماء علی وجه الأرض و شرّ ماء علی وجه الأرض ماء برهوت الّذی بحضرموت ترده هام الکفّار باللّیل»[5]؛ انتهی ما التقطناه من الکافی.

تا اینجا راجع به عقیدهٔ امامیّه بود در باب عبداللّـه‌بن‌میمون قـدّاح، امـا اسماعیلیان ایشان نیز مانند شیعهٔ امامیّه (و به طبق واقع) عبداللّه‌بن‌میمون قدّاح را از جمله اصحاب امام جعفر صادق علیه‌السّـلام مـی‌شمرند[6] ولی ایشان چنان‌که جوینی در اینجا و رشیدالدّین در جامع‌التّواریخ از کتب خود آنها نقل نموده‌اند او را از ارکان مذهب خـود و از دعـات بـزرگ طـریقهٔ اسماعیلیّه می‌پندارند[7]، و چون در فصل سابق به دلایل قطعی کـه شک و تردید را در آن راه نیست اثبات نمودیم که عبداللّه‌بن‌میمون قدّاح از خلّص شیعهٔ امامیّه بوده و به هیچ وجه من الوجـوه ربـطی و انـتسابی بـا طـایفهٔ اسماعیلیّه نداشته پس این دعوی اسماعیلیان را یعنی اینکه ایشان عبداللّه

---

۱. ر.ک. به: پاورقی شمارهٔ ۱۰، ص ۹۱۶. || ۲. کتاب الأطعمة از فروع کافی، ج ۲، ص ۱۸۳. || ۳. کذا فی المخطوطة، ولی در نسخهٔ چاپی: ابن‌القدّاح. || ۴. ر.ک. به: پاورقی شمارهٔ ۳. || ۵. کتاب الأشربة از فروع کافی، ج ۲، ص ۱۸۷. || ۶. دستورالمنجّمین که از کتب مهمّهٔ اسماعیلیّهٔ نزاریّه است در ترجمهٔ احوال امام محمّد باقر علیه‌السّلام از جمله مشاهیر اصحاب آن حضرت یکی «میمون القدّاح» را شمرده و سپس بلافاصله در فصل بعد در شرح احوال امام جعفر صـادق علیه‌السّلام از جمله مشاهیر رجال او عبداللّه‌بن‌میمون [قدّاح] را نام برده است و هذا نصّه فی هذا الموضع الأخیر: «من مشاهیر رجاله [ای رجال جعفرالصّادق] سوی ابی‌الخطّاب المفضّل ابن‌عمر و جابربن‌حیّان الصّوفی صاحب التّصانیف و عبداللّه‌بن‌میمون الّذی سلم (؟) منه السّابع من اولا (؟ ـــ من الأئمّة؟) الّذی کان یسمّی القائم اعنی محمّدبن‌اسماعیل رضی اللّه عنهما الخ» (دستورالمنجّمین، نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس، Arabe, 5968، ورق ۳۳۳b)، و اگرچه کلمهٔ القدّاح را بر اسم عبداللّه‌بن‌میمون نیفزوده ولی چون بر اسم پدرش میمون در فصل سابق افزوده و چون احدی دیگر از اصحاب امام جعفر صادق موسوم به عبداللّه‌بن‌میمون نبوده اصلا و ابدا جای شک نیست که مـراد همـان عبداللّه‌بن‌میمون قدّاح است بدون شبهه و تردیدی. || ۷. ر.ک. به: پاورقی شمارهٔ ۶.

بن‌میمون قدّاح را از منتسبان کیش خود و از مؤسّسین اولیّهٔ آن طریقه می‌شمرند لابد حمل بر این باید نمود که این فقره (مانند بسیاری دیگر از مرویّات و منقولات آن طایفه) به‌کلی افسانه است و مدرک تاریخی ندارد و غرض از وضع این افسانه لابد این بوده که خواسته‌اند اساس مذهب خود را برای مزید آبرو و اعتبار به یکی از معاریف اصحاب امام جعفر صادق، یعنی امامی که در فضل و شرف متّفق علیه عامّه و خاصّه و علاوه بر آن ابو الأئمهٔ خود آن طایفه است، استناد و اتّکا داده باشند تقریباً نظیر بابیّه در عصر حاضر ما که غالب مشاهیر رجال عالم را گویند که «از ماست».

و از قراین قویّه بر تأیید این احتمال آن است که قدمای مورّخین و مؤلّفین ملل و نحل که در حدود سیصد هجری کمابیش می‌زیسته‌اند از قبیل حسن‌بن‌موسی النّوبختی[1] صاحب کتاب فِرَق‌الشّیعة و ابوالحسن اشعری[2] معروف صاحب کتاب مقالات‌الأسلامیّن و مسعودی صاحب مروج‌الذّهب[3] و التّنبیه و الأشراف[4] بکلّی و مطلقاً از ذکر اسم عبداللّه‌بن‌میمون قدّاح ساکت‌اند و اصلا و ابدا و به هیچ اسمی و اسمی و در تحت هیچ عنوانی نامی از او در کتب خود نبرده‌اند[5]، و اگر فی‌الواقع عبداللّه‌بن‌میمون قدّاح نامی در امر تأسیس دعوت اسماعیلیّه دخالتی داشته و به طریق اولی اگر از مؤسّسین عمده و از دعات بزرگ آن طایفه بوده و آن همه کارهای عجیب که در راه تنظیم دعوت بدو نسبت می‌دهند حقیقت مائی داشته سکوت جمیع این مؤلّفین محقّق کنجکاو از ادنیٰ اشارهٔ بدین فقرات و حتّی از مجرّد ذکر نام او هیچ وجهی و محملی نخواهد داشت، و مخصوصاً سکوت فرق‌الشّیعهٔ نوبختی که خود اصل موضوع آن کتاب مقصور بر ذکر

---

۱. سال وفات او معلوم نیست ولی به تصریح علّامه در خلاصة‌الأقوال، ص ۲۱ در حدود سیصد یا اندکی پیش و پس («قبل الثّلثمائه و بعدها») می‌زیسته است (نیز ر.ک. به: مقدمهٔ فرق‌الشیعه، ص یح). || ۲. متوفّی در سنهٔ سیصد و بیست و چهار به اصحّ اقوال (تبیین کذب‌المفتری فیما نسب الی الأمام ابی‌الحسن الاشعری لابن عساکر، طبع دمشق، ص ۱۴۷). || ۳. تاریخ تألیف مروج الذّهب به تصریح خود مؤلّف در آخر کتاب در سنهٔ سیصد و سی و شش است. || ۴. تاریخ تألیف کتاب التّنبیه و الأشراف به تصریح مؤلّف در ص ۳۹۷ و ۴۰۱ در سنهٔ سیصد و چهل و پنج بوده است. || ۵. ر.ک. به: فهرست اسماءالرّجال هر چهار کتاب مذکور.

تفاصیل فرق مختلفهٔ شیعه است و فصل نسبتاً مطوّلی از آن (قریب هفت صفحهٔ تمام: ص ۶۴ـ۵۷) منحصراً راجع به وصف شعب مختلفهٔ اسماعیلیّه و شرح جزئیّات و خصوصیّات هریکی از آن شعب است، و مؤلّف مذکور نیز چنان‌که معلوم است متخصّص در معرفت آرا و دیانات و تبحّر و سعهٔ اطّلاعات او در این موضوع بغایت معروف است، خلاصهٔ کلام آنکه تقریباً به‌طور قطع و یقین می‌توان گفت که سکوت مؤلّفین مزبور از اشاره بدین تفصیلات و حتّی از بردن مجرّد نام عبداللّه‌بن‌میمون قدّاح کاشف از این است که تا اواخر قرن سوّم هجری که زمان تألیف کتب مذکور در فوق است کسی با این نام و نشان در دوایر اسماعیلیّه مشهور نبوده و به عبارت اخری افسانهٔ عبداللّه‌بن‌میمون قدّاح هنوز تا آن وقت اختراع نشده بوده یا اگر هم شده بوده هنوز انتشار کاملی نیافته بوده است.

و اما آنچه محشّی مذکور در صدر این مقاله (ص ۹۰۹ـ۹۰۸) یعنی عبدالنّبی قزوینی در حاشیهٔ خود بر جهانگشا احتمال داده که شاید این عبداللّه‌بن میمون قدّاح که اسماعیلیّه او را از دعات خود می‌دانند غیر عبداللّه‌بن میمون قدّاحی باشد که در کتب رجال امامیّه و اسانید احادیث ایشان مذکور است احتمال فوق‌العاده بعیدی است زیرا بنابراین باید فرض نمود که در آنِ واحد مابین اصحاب امام جعفر صادق علیه‌السّلام دو نفر بوده‌اند هر دو موسوم به عبداللّه‌بن‌میمون قدّاح یکی از آنها شیعی امامی و دیگری از دعات اسماعیلیّه، و ضعف این احتمال و غرابت آن بر احدی پوشیده نیست و ما ثانیاً در این موضوع بحث خواهیم نمود ان شاء اللّه تعالی.

عقیدهٔ مورّخین اهل سنّت و جماعت در باب عبداللّه‌بن‌میمون قدّاح

مخفی نماناد که بعضی از مورّخین اهل سنّت و جماعت مانند ابوعبداللّه‌بن رزام الطّائی الکوفی و ابوالحسین محمّدبن‌علیّ‌بن‌الحسین العلویّ الدّمشقی معروف به شریف اخو محسّن و جمعی دیگر که اسامی ایشان بعد از این مذکور خواهد شد (ولی مأخذ عمدهٔ همهٔ ایشان گویا همین دو نفر مذکورند) اموری بس عجیب دربارهٔ عبداللّه‌بن‌میمون قدّاح حکایت کرده‌اند از قبیل آنکه وی و پدرش میمون القدّاح هر دو ایرانی و مجوسیّ‌الأصل بوده‌اند از

سبی اهواز از فرقهٔ ثنویّهٔ دیصانیّه[1] و وی خود مردی بس داهی و مشعبد و نیرنگ‌باز و مدبّر بوده و مدّتها دعوی پیغمبری کرده و در ظاهر دعوی تشیّع و دعوت به طریقهٔ اسماعیلیّه می‌نموده[2] ولی این را پردهٔ کار خود ساخته بوده و در باطن کافر و زندیق و از اهل تعطیل و اباحه بوده و غرض او از تأسیس دعوت در حقیقت برانداختن ملّت اسلام و اعادهٔ دولت مجوس بوده و در همه‌جا جاسوسان و کبوتران نامه‌بر داشته که او را از کارهای مردم و حوادث بلاد بعیده آگاهی می‌داده‌اند و او مردم را بدان امور خبر می‌داده و ایشان را می‌فریفته و چنین وامی‌نموده که وی عالم به مغیبات است الی آخر ما ذکروه من امثال هذه الأمور الغریبة[3]، و بر شخص منصف بی‌غرض که تا اندازه‌ای به تواریخ آن عهد انسی داشته باشد جنبهٔ مغرضانهٔ این حکایات به هیچ وجه پوشیده نیست و اغلب آنها به نظر به‌کلی ساختگی و افترا و تهمت صرف می‌آید و منشأ آن افترا و تهمت لابد یکی بغض ذاتی متعصّبین اهل سنّت با شیعه بوده و دیگری تحریک و تحریض خلفای بنی‌عبّاس، زیرا که خلفای مزبور در مقابل قدرت روزافزون رقبای مقتدر خود یعنی خلفای فاطمیّین که نیمهٔ مملکت آنان را از دست ایشان بدر برده و در نیمهٔ باقی نیز ایشان را متزلزل می‌داشتند از راه کمال عجز و ناتوانی برای تشفّی قلب خود چاره‌ای جز توسّل بدین‌گونه وسایل عاجزانه یعنی نشر اکاذیب و مفتریات در حقّ دشمنان قوی‌دست خود و قدح در انساب و مذاهب و اعمال و افعال ایشان و اعوان و انصار ایشان نداشته‌اند و از قدیم گفته‌اند که سلاح عجزه دشنام و تهمت است، باری بهترین نمونهٔ این‌گونه اطّلاعات دربارهٔ صاحب ترجمه در مواضع ذیل یافت می‌شود:

---

۱. دیصانیّه فرقه‌ای بوده‌اند از فرق نصارای ثنویّه، اتباع مردی معروف به ابن‌دیصان که در قرن دوّم مسیحی در شام ظهور نمود. ر.ک. به: کتاب التّنبیه و الأشراف مسعودی، ص ۱۳۰، ۱۳۵ و کتاب الفهرست ابن‌النّدیم، ص ۳۲۸، ۳۳۹ـ۳۳۸، و ملل و نحل شهرستانی، ص ۱۹۴، و به عموم قوامیس اروپایی در تحت عنوان "Bardesane" یعنی ابن‌دیصان، «بَرْ» به سریانی به معنی «ابن» است یعنی پسر. || ۲. این فقره را یعنی اینکه عبداللّه‌بن‌میمون قدّاح از دعات اسماعیلیّه بوده مورّخین مزبور بدون شک از خود اسماعیلیان اخذ کرده بوده‌اند و گفتیم که این مسئله ظاهراً بکلّی افسانه است. || ۳. برای اطّلاع از تفاصیل و جزئیّات این امور رجوع شود به کتبی که اسامی آنها بلافاصله بعد در متن مذکور خواهد شد.

اوّلاً در کتاب الفهرست ابن‌النّدیم، ص ۱۸۸ـ۱۸۶ به نقل از ابوعبداللّه‌بن رزام[1] در کتابی که این اخیر در ردّ بر اسماعیلیّه تألیف نموده بوده، ولی خود ابن‌النّدیم گویا چندان اعتمادی به اقوال و مسطورات ابن‌رزام نداشته و مسئولیّت را از عهدهٔ خود در روایت از آن کتاب برداشته، در ابتدای فصل مزبور گوید (ص ۱۸۶): «قال ابوعبداللّه‌بن‌رزام فی کتابه الّذی ردّ فیه علی الأسمعیلیّة و کشف مذاهبهم ما قد اوردته بلفظه و انا ابرأ من العهدة فی الصّدق عنه و الکذب فیه»، و در آخر آن فصل پس از نقل روایات ابن‌رزام و غیر ابن‌رزام از اعدای اسماعیلیّه گوید (ص ۱۸۹): «فامّا ببلاد مصر فالأمر مشتبه و لیس یظهر من صاحب‌الأمر المتملّک علی الموضع شیء یدلّ علی ما کان یُحْکَی من جهته و جهة آبائه و الأمر غیر هذا و السّلام»، ــ و مسعودی در کتاب التّنبیه و الإشراف (ص ۳۹۶ـ۳۹۵) گوید: «و قد صنّف متکلّمو فرق‌الأسلام من المعتزلة و الشّیعة و المرجئة و الخوارج و النّابتة کتبا فی المقالات و غیرها من الرّدّ علی المخالفین کالیمان‌بن‌رئاب الخارجی و... فلم یعرض احد منهم لوصف مذاهب هذه‌الطّائفة [ای القرامطة و اهل الباطن] و ردّ علیهم آخرون مثل قدامة‌بن‌یزید النّعمانی و ابن‌عبدک الجرجانی و ابی‌الحسن‌بن‌زکریّاء الجرجانی و ابی‌عبداللّه محمّدبن‌علیّ‌بن رزام الطّائی الکوفی و ابی‌جعفر الکلابی الرّازی و غیر هم فکلٌّ یصف من مذاهبهم ما لا یحکیه الآخر مع انکار هذه الطّائفة حکایة من ذکرنا و ترکهم

---

۱. نام و نسب ابن‌رزام چنان‌که مسعودی در کتاب التّنبیه و الإشراف، ص ۳۹۶ ذکر کرده ابوعبداللّه محمّدبن‌علیّ‌بن‌رزام الطّائی الکوفی است، و چون تألیف کتاب التّنبیه و الإشراف به تصریح خود مسعودی چنان‌که گذشت در سنهٔ ۳۴۵ بوده پس عصر ابن‌رزام فی‌الجمله معلوم می‌شود که قبل از تاریخ مزبور یا مقارن آن بوده است، و این کتاب ابن‌رزام گویا سرچشمهٔ اطّلاعات و مأخذ عمدهٔ عموم مؤلّفین بعد از او بوده در خصوص مبادی امر اسماعیلیّه که غالباً حکایات راجع به عبداللّه‌بن‌میمون قدّاح و طعن در انساب فاطمیّین و نحو ذلک را از او نقل کرده‌اند و مأخذ عمدهٔ شریف اخو محسّن آتی‌الذّکر نیز به تصریح مقریزی چنان‌که خواهد آمد نیز همین کتاب ابن‌رزام بوده است، و نام این کتاب گویا کتاب النّقض علی‌الباطنیّة بوده، مطهّربن‌طاهر مقدّسی در کتاب البدء والتّاریخ، ج ۱، ص ۱۳۷ گوید: «و قد ذکر ابن‌رزام هذا الفصل فی کتاب النّقض علی‌الباطنیّة آلخ»، و در ج ۵، ص ۱۳۴ از همان کتاب گوید: «و ما بلغ احد منهم [ای من الباطنیّة] ما بلغ ابن‌رزام فانّه اظهر عورتهم و ملأ جلودهم مساءة و عیباً».

الاعتراف بها»، انتهی باختصار، و چنان‌که ملاحظه می‌شود مسعودی صریحاً واضحاً گوید که اقوال رادّین بر اسماعیلیّه (که از جملهٔ آنها ابن‌رزام مانحن فیه را می‌شمرد) نه هیچ یک از آنها با دیگری موافق است و نه با اقوال خود اسماعیلیّه مطابقت دارد.

و دیگر مقریزی در کتاب اتّعاظ‌الحنفاء باخبار‌الخلفاء (طبع بیت‌المقدّس، ص ۱۵ـ۱۱) عین همان مندرجات کتاب الفهرست را راجع به مبادی امر اسماعیلیّه که بلافاصله قبل اشاره بدان شد با جزئی اختلافی در عبارت نقل نموده است ولی نه به روایت از کتاب الفهرست بلکه نقلاً از کتابی دیگر در طعن بر انساب خلفای فاطمیّین، تألیف یکی از معاصرین همان سلسله و از بنی‌اعمام همان خاندان[1] لکن از اشدّ اعدای ایشان موسوم به محمّدبن‌علیّ‌بن الحسین‌بن‌احمدبن‌اسماعیل‌بن‌محمّدبن‌اسماعیل‌بن‌جعفر الصّادق العلویّ الدّمشقیّ معروف به شریف اخو محسّن از رجال اواخر قرن چهارم هجری، ولی چنان‌که مقریزی خود تصریح می‌کند مأخذ شریف اخو محسّن مذکور نیز در نقل این مطالب همان ابوعبدالله‌بن‌رزام سابق‌الذّکر است[2] یعنی همان‌کس که ابن‌النّدیم نیز چنان‌که گذشت عمدهٔ معلومات خود را راجع به اسماعیلیّه از او نقل کرده است، و عین عبارت مقریزی در ابتدای این فصل از قرار ذیل است: «قال کاتبه قد وقفت علی مجلّدة تشتمل

---

۱. پدر پنجم این شریف چنان‌که در نسب‌نامهٔ او در متن ملاحظه می‌شود محمّدبن‌اسماعیل‌بن جعفرالصّادق است که با پدر سوّم مهدی فاطمی یکی است چه نسب مهدی به قول مشهور نزد مثبتین انساب ایشان عبیدالله‌المهدی‌بن محمّدالحبیب‌بن جعفرالمصدّق‌ابن محمّدبن‌اسماعیل‌بن جعفرالصّادق است (اتّعاظ‌الحنفاء، ص ۷). || ۲. ظاهراً مأخذ عمدهٔ این شریف اخو محسّن در اطّلاعات مفصّل مبسوطی که در خصوص اسماعیلیّه و قرامطه به دست می‌دهد (و فصل طویلی از آن چنان‌که بلافاصله بعد خواهیم گفت به توسّط نویری به دست ما رسیده) تا آنجا که راجع به وقایع قبل از عصر وی بوده یعنی تا اوایل قرن چهارم همان ابن‌رزام مزبور بوده است، ولی از آن به بعد الی حدود سنهٔ ۳۷۰ که کتاب او ظاهراً بدانجا ختم می‌شده مستند او غالباً مسموعات و مشاهدات خود او بوده است، مثلاً در سرگذشت جنگ ابوطاهر قرمطی با ابن‌ابی‌السّاج در سال ۳۱۵ گوید به نقل نویری از او: «قال الشّریف [اخو محسّن] و اخبرنی بعض الجند کنت و الله قبل الهزیمة ارید ان اضرب دابّتی بالسّوط فلا یمکننی ذلک لضیق الموضع» (نهایة‌الأرب، نسخهٔ پاریس، نمرهٔ ۱۵۷۶، ورق ۷۴a)، و نیز: «قال الشّریف فحدّثنی من حضر حینئذ آلخ» (ایضاً، ورق ۷۵a).

علی بضع و عشرین کرّاسة فی الطّعن علی انساب الخلفاء الفاطمیّین تألیف الشّریف العابد المعروف باخی‌محسّن و هو محمّدبن‌علیّ‌بن‌الحسین‌بن‌احمد بن‌اسماعیل‌بن‌محمّدبن اسماعیل‌بن‌جعفرالصّادق و یکنی بابی‌الحسین و هو کتاب مفید و قد غبرت زماناً اظنّ انه قائل ما انا حاکیه حتّی رأیت محمّدبن اسحق النّدیم فی کتاب الفهرست ذکر هذا الکلام بنصّه و عزاه الی ابی‌عبداللّه بن‌رزام و انّه ذکره فی کتابه الّذی ردّ فیه علی الأسمعیلیّة[1]»، انتهی.

اطّلاعاتی کافی از احوالات این شریف اخو محسّن به دست نیامد و تاریخ وفات او نیز معلوم نشد ولی چون شهاب‌الدّین احمدبن‌عبدالوهّاب نویری متوفّی در سنهٔ ۷۳۳ در کتاب نهایة‌الأرب فی فنون‌الأدب، فصل مبسوطی راجع به قرامطه و تاریخ مفصّل خروج آن طایفه و جنگهای متواتر و متوالی ایشان با خلفای بنی‌عبّاس و فاطمیّین تا حوادث سنهٔ ۳۶۳ به اسم و رسم از همین شریف اخو محسّن ما نحن فیه نقل کرده است[2] پس واضح است که شریف مذکور تا سنهٔ مزبوره یعنی تا سال ۳۶۳ به نحو قطع و یقین در حیات بوده است، و زیاده بر این از احوال او چیزی معلوم نشد.

از آنچه گذشت واضح شد که ابن‌النّدیم و نویری و مقریزی معلومات مبسوط و مفصّلی را که درخصوص اسماعیلیّه و قرامطه و فاطمیّین به دست می‌دهند مستقیماً از دو مأخذ بسیار قدیمی‌تری یعنی از دو تألیف مفقود ابوعبداللّه‌بن‌رزام کوفی و شریف اخو محسّن دمشقی در ردّ بر اسماعیلیّه اخذ کرده‌اند منتها اینکه صاحب الفهرست از کتاب ابن‌رزام

---

۱. اتّعاظ‌الحنفاء للمقریزی، ص ۱۲ـ۱۱. || ۲. این فصل کمابیش قریب ۳۵ ورق یعنی ۷۰ صفحه است از نهایة‌الأرب، نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ ملّی پاریس، Arabe, 1576، ورق ۸۱a ـ ۴۷b، و اشاره به سنهٔ ۳۶۳ در این ورق اخیر است، قسمت بزرگی از این فصل را راجع به دعوة القرامطة مقریزی نیز در خطط، ج ۲، ص ۲۳۵ـ۲۲۷ ولی بدون تصریح به مأخذ نقل کرده است، و این قسمت را سیلوستر دساسی و پل کازانوا، دو مستشرق مشهور فرانسوی، هرکدام علی‌حده به فرانسه ترجمه کرده‌اند به اضافهٔ بعضی تحقیقات و فواید، و عنوان این دو ترجمه برای کسی که در این موضوع طالب رجوع به کتب اروپاییان باشد از قرار ذیل است:

Silvestre de Sacy, *Exposé de la religion des Druzes*, Paris 1838, vol. I, pages lxxiv-cxlvii. — Paul Casanova, *La doctrine secrète des Fatimides d'Egypte*, Le Caire, 1920-1921, pages 9-34 du tirage à part.

اقتباس نموده و نویری و مقریزی از کتاب شریف اخو محسّن، اثری از این دو کتاب مهم امروز در میان نیست و هر دو ظاهراً به‌کلی از میان رفته‌اند ولی از مقایسهٔ فصول طویلی که مؤلّفین ثلثهٔ مذکور از آن دو کتاب نقل کرده‌اند با سایر کتب تواریخ چنین به نظر می‌آید که مأخذ عمدهٔ اغلب اطّلاعات راجع به اوایل امر اسماعیلیّه به قلم مخالفین ایشان از اهل سنّت و جماعت ظاهراً همین دو شخص مزبور یعنی ابن‌رزام و شریف اخو محسّن بوده‌اند و مابقی مؤلّفین متأخّر از ایشان از قبیل ابن‌النّدیم و نویری و مقریزی و ابومنصور عبدالقاهربن‌محمّد بغدادی صاحب الفَرْق بین‌الفِرَق[1] و سمعانی در کتاب الأنساب[2] و ابن‌الأثیر در تاریخ کامل[3] و نظام‌الملک در سیاست‌نامه[4] و ابوالمعالی محمّدبن‌عبیداللّه علوی در بیان‌الأدیان[5] و رشیدالدّین در جامع‌التّواریخ[6] و از کتب شیعه کتاب مجهول‌المصنّف تبصرة‌العوام[7] جمیع مؤلّفین مزبور گویا هرچه در این موضوع یعنی درخصوص مبادی امر اسماعیلیّه و تأسیس دعوت ایشان به توسّط

---

۱. طبع مصر، ص ۱۶، ۲۶۶، ۲۷۸ـ۲۷۷. ‖ ۲. طبع اوقاف گیب، ورق 444a در تحت عنوان «القدّاحی»، در تحت عنوان «القدّاح» نیز سمعانی در همان موضع بلافاصله قبل شرح حال مختصری از عبداللّه‌بن‌میمون قدّاح نگاشته ولی در آنجا ابداً مطالب افسانه‌مانند ذکر نکرده بلکه به طبق واقع او را از اهل مکّه و از جملهٔ روات از حضرت صادق شمرده است. ‖ ۳. طبع مصر، ج ۸، ص ۱۴ـ۹ در حوادث سنهٔ ۲۹۶. ‖ ۴. طبع شِفِر، ص ۱۸۴ـ۱۸۳. ‖ ۵. طبع همو در ضمن قطعات منتخبهٔ فارسی، ج ۱، ص ۱۵۹ـ۱۵۸. ‖ ۶. نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس، Suppl. pers. 1364، ورق 14a ـ 15b، مطابق نسخهٔ براون، ص ۱۹ـ۱۸، مخفی نماناد که رشیدالدّین در خصوص ابتدای امر اسماعیلیّه و شرح حال عبداللّه‌بن‌میمون قدّاح دو روایت در کتاب خود نقل کرده یکی از قول خود اسماعیلیان و دیگری از قول اهل سنّت و جماعت و مقصود ما در اینجا روایت دوم است نه اول. ‖ ۷. طبع تهران در ذیل قصص‌العلماء، ص ۴۲۶ـ۴۲۵، تا آنجا که راقم سطور اطّلاع دارد این فقط کتابی است از کتب شیعه که مؤلّف آن همان افسانه‌های مورّخین اهل سنّت و جماعت را دربارهٔ عبداللّه‌بن‌میمون قدّاح که در ص ۹۲۰ اشاره بدان شد به تبع آن جماعت و بدون تحقیق و تدبّر در کتاب خود درج نموده و همان نغمه‌ها را باز تازه کرده، و مؤلّف این کتاب گویا از عصر صاحب حدیقة‌الشّیعة به این طرف چنان مشهور شده که سیّد مرتضی‌بن الدّاعی الحسنی است ولی از مطالعهٔ خود کتاب واضح می‌شود که این سخن بکلّی واهی است چه در اثنای کتاب مؤلّف مکرّر از امام فخر رازی مطالبی نقل کرده است (ر.ک. به: صفحات ۴۰۰، ۴۲۲، ۴۵۵) و امام فخر رازی در سنهٔ ۶۰۶ وفات نموده و سیّد مرتضی‌بن‌الدّاعی به تصریح صاحب روضات‌الجنات، ۶۶۵، و لؤلؤة‌البحرین، ۲۳۰ از معاصرین شیخ طوسی متوفّی در سنهٔ ۴۶۰ بوده، پس محال است که عصر فخر رازی را درک کرده باشد.

عبداللّه‌بن‌میمون قدّاح و طعن در انساب و مذاهب و عقاید ایشان و امثال ذلک در کتب خود ذکر کرده‌اند غالب آنها بلاواسطه یا مع‌الواسطه و عیناً یا با زیاده و نقصان و تغییر و تبدیل منقول از دو مأخذ مذکور است.

گفتیم که اغلب روایات و حکایات مؤلّفین اهل سنّت و جماعت دربارهٔ عبداللّه‌بن‌میمون قدّاح به نظر ساختگی و ناشی از محض افترا و تهمت می‌نماید و اکنون تأیید این حدس را گوییم که از قراین واضحه بر ضعف اساس حکایات مذکوره و قلّت وثوق بدانها کثرت اغلاط فاحشهٔ تاریخی است که در اغلب آنها روی داده و کاشف از نهایت درجهٔ بی‌اطّلاعی ناقلین یا مخترعین آن حکایات است نسبت به امور و اوضاع شیعه و در نتیجه موجب سلب اطمینان از کلیّهٔ مسطورات ایشان در این موضوع.

مثلاً بغدادی در الفَرْق بین الفِرَق، ص ۲۶۶ گوید: «و قد حکی اصحاب المقالات انّ الّذین السّسوا دعوة الباطنیّة جماعة منهم میمون‌بن‌دیصان المعروف بالقدّاح و کان مولی لجعفربن‌محمد الصّادق و کان من الأهواز ثمّ رحل الی ناحیة المغرب و انتسب فی تلک النّاحیة الی عقیل‌بن‌ابی‌طالب و زعم انّه من نسله فلمّا دخل فی دعوته قوم من غلاة الرّفض و الحلولیّة منهم ادّعی انّه من ولد محمّدبن‌اسماعیل‌بن‌جعفرالصّادق فقبل الأغبیاء ذلک منه علی [انّ] اصحاب الأنساب[1] بانّ محمّدبن‌اسماعیل مات و لم یعقب»، انتهی به اختصار. و چنان‌که ملاحظه می‌شود بغدادی صریحاً گوید که علمای انساب بر آنند که محمّدبن‌اسماعیل بلاعقب بوده است و حال آنکه این فقره خطای صریح و غلط فاحش و سهو واضح بل فاضح است، نسل محمّدبن‌اسماعیل به تصریح عموم علمای انساب مانند صاحب عمدة‌الطّالب و مقریزی در اتّعاظ‌الحنفاء نقلاً از ابن‌حزم اندلسی اعدی عدوّ اسماعیلیّه و جوّانی و شریف ادریسی و عُبَیْدَلّی از دو پسر او اسماعیل ثانی و جعفر الشّاعر منتشر شد و در این باب اصلا و ابدا و مطلقا خلافی مابین ایشان نیست، بلی در صحّت انتساب خلفای فاطمیّین به محمّدبن‌اسماعیل مابین علمای انساب خلاف است ولی در اینکه محمّدبن‌اسماعیل اولاد و

---

۱. تصحیح قیاسی، و فی الأصل: الانتساب.

اعقاب لایعدّ و لایحصای دیگری غیر خلفای فاطمیّین داشته اصلا و ابداً و بوجه من الوجوه مابین ایشان خلافی و نزاعی نیست، و این به عینه مثل آن می‌ماند که برای ابطال دعوی علوی مشکوک النّسبی به علیّ‌بن‌ابی‌طالب علیه‌السّلام شخص از اصل منکر نسل حضرت امیر گردد و گوید علمای انساب بر آنند که علیّ‌بن‌ابی‌طالب بلاعقب وفات یافته است! صاحب عمده‌الطّالب قریب پنج صفحهٔ تمام[۱] و مقریزی در اتّعاظ‌الحنفاء قریب شش صفحهٔ تمام[۲] منحصراً صحبت از اولاد و اعقاب و احفاد محمّدبن‌اسماعیل می‌نمایند. عبارت ابتدای این فصل در عمدة‌الطّالب این است: «و اعقب محمّدبن‌اسماعیل‌بن‌جعفر من رجلین اسماعیل الثّانی و جعفر الشّاعر آلخ»، و در اتّعاظ‌الحنفاء چنین: «فامّا محمّدبن‌اسماعیل فانّه الّذی الیه الدّعوی و کان له من الولد جعفر و اسماعیل فقط آلخ»، و علاوه بر اینها سابق گفتیم[۳] که شریف اخومحسّن دمشقی از بزرگترین دشمنان فاطمیّین و صاحب کتابی در بیست‌واند جزوه در ردّ بر ایشان و طعن در انساب ایشان خود از نسل محمّدبن‌اسماعیل بوده است هکذا: ابوالحسین محمّدبن‌علیّ‌بن‌الحسین بن‌احمدابن‌اسماعیل‌بن‌محمّدبن‌اسماعیل‌بن‌جعفرالصّادق علیه‌السّلام، و با وجود همهٔ اینها ابومنصور بغدادی گوید که علمای انساب بر آنند که محمّدبن‌اسماعیل وفات یافت و نسلی از او نماند! فی الواقع درجهٔ بی‌اطّلاعی بعضی از علمای سنّت و جماعت نسبت به امور شیعه حیرت‌انگیز است.

و دیگر سمعانی در کتاب الأنساب در تحت عنوان «القدّاحی»[۴] گوید: «و عبداللّه [بن‌میمون القدّاح] کان مع محمّدبن‌اسماعیل‌بن‌جعفر فی الکُتّاب[۵] فلمّا مات محمّد کان یخدم اسماعیل فلمّا مات اسماعیل ادّعی عبداللّه انّه ابن‌اسماعیل و انتسب الیه و هو ابن‌میمون»، و چنان‌که مشاهده می‌شود سمعانی تصریح می‌کند که محمّدبن‌اسماعیل قبل از پدرش اسماعیل وفات

---

۱. طبع بمبئی، ص ۲۱۳ـ۲۰۹. || ۲. طبع بیت‌المقدس، ص ۱۱ـ۶. || ۳. ر.ک. به: ص ۹۳۱. || ۴. ورق ۴۴۴a. || ۵. کتّاب به ضم کاف و تشدید تاء مثنّاة فوقانیّه بر وزن رُمّان به معنی مکتب و دبیرستان است، سعدی گوید:

پیر گشتیّ و ره ندانستی　　　تو نه پیری که طفل کتّابی

یافت، و حال آنکه محمّدبن‌اسماعیل اقلّاً سی و چهار سال دیگر بعد از پدر خود، اسماعیل، در حیات بوده است! زیرا که وفات اسماعیل ابن‌جعفر الصّادق بر حسب اختلاف اقوال چنان‌که گذشت[1] در سنهٔ ۱۳۳ یا ۱۳۸ یا ۱۴۵ بوده و وفات محمّدبن‌اسماعیل گرچه علی‌التّحقیق معلوم نیست ولی چنان‌که آن نیز سابق گذشت[2] تقریباً محقّق است که وی تا سنهٔ ۱۷۹ که هارون‌الرّشید در آن سال سفری به حجاز نمود در حیات بوده و در آن موقع نزد خلیفهٔ مزبور از امام موسی‌الکاظم علیه‌السّلام سعایت نموده پس واضح است که وی ۴۶ یا ۴۱ و به اقلّ تقدیرات ۳۴ سال دیگر بعد از وفات پدر خود اسماعیل زیست نموده بوده است، و مع‌ذلک سمعانی گوید که وی قبل از پدر وفات یافت!

و دیگر نظام‌الملک در سیاست‌نامه در ابتدای فصل راجع به قرمطیان گوید:[3] «سبب مذهب قرامطه آن بود که جعفرالصّادق را رضی‌اللّه عنه پسری بود نام او اسماعیل و اسماعیل پیش از پدر فرمان یافت و از اسماعیل پسری ماند محمّدنام و یکی از زبیریان غمز کرد که جعفرالصّادق سر خروج دارد رشید جعفر را از مدینه به بغداد آورد و بازداشت و محمّد را غلامی بود نام او مبارک و مردی از شهر اهواز با این مبارک دوست بود نام او عبداللّه‌بن‌میمون قدّاح الخ»، و چنان‌که دیده می‌شود صریحاً گوید که هارون‌الرّشید امام جعفر صادق را از مدینه به بغداد آورد، و حال آنکه امام جعفرالصّادق علیه‌السّلام بیست و دو سال قبل از جلوس هارون‌الرّشید وفات یافته چه وفات آن حضرت در سنهٔ ۱۴۸ و جلوس هارون در سنهٔ ۱۷۰ بوده پس چگونه هارون جعفرالصّادق را از مدینه به بغداد آورد! و بدیهی است که مؤلّف آن کتاب امام جعفرالصّادق را با امام موسی‌الکاظم علیهماالسّلام اشتباه نموده است.

و دیگر ابن‌النّدیم در کتاب الفهرست، ص ۱۸۷ گوید نقلاً از ابن‌رزام: «و اقام قرمط بکلواذی و نصب له عبداللّه‌بن‌میمون [القدّاح] رجلاً من ولده یکاتبه من الطّالقان و ذلک فی سنة احدی و ستّین و مائتین ثمّ مات عبداللّه

---

۱. ر.ک. به: ص ۹۱۳. || ۲. ر.ک. به: ص ۹۱۵. || ۳. طبع شِفِر، ص ۱۸۴ـ۱۸۳.

فخلفه ابنه محمّدبن‌عبداللّه ثمّ مات محمّد فاختلفت دعاتهم و اهل نحلتهم[۱] فزعم بعضهم انّ اخاه احمدبن‌عبداللّه خلفه و زعم آخرون انّ الّذی خلفه ولد له یسمّی احمد ایضاً و یلقّب بابی‌الشّلعلع ثمّ قام بالدّعوة بعد ذلک سعیدبن الحسین‌بن‌عبداللّه‌بن‌میمون و کان الحسین مات فی حیاة ابیه آلخ»، و چنان‌که ملاحظه می‌شود ابن‌النّدیم، عبداللّه‌بن‌میمون قدّاح را تا سنهٔ ۲۶۱ در حیات دانسته است و حال آنکه به اجماع شیعه چنان‌که گذشت عبداللّه‌بن میمون قدّاح معاصر امام جعفر صادق و از اصحاب آن جناب بوده است و وفات حضرت صادق در سنهٔ ۱۴۸ بوده پس چگونه یکی از اصحاب او تا سنهٔ ۲۶۱ یعنی تا صد و سیزده سال دیگر بعد از وفات او ممکن است در حیات باشد.

پس یا باید گفت که این عبداللّه‌بن‌میمون قدّاح که در کتاب الفهرست مذکور است و به تفصیل مسطور در آن کتاب تأسیس دعوت اسماعیلیّه نموده و تا سنهٔ ۲۶۱ در حیات بوده بکلّی غیر آن عبداللّه‌ابن‌میمون قدّاحی است که معاصر حضرت صادق و از رجال اواسط قرن دوّم بوده است، و این محال است زیرا به شهادت صریح دستورالمنجّمین از کتب معتبرهٔ خود اسماعیلیّه چنان‌که مشروحاً گذشت عبداللّه‌بن‌میمون قدّاح از خواصّ اصحاب حضرت صادق و پدرش میمون قدّاح از خواصّ اصحاب امام محمّد باقر بوده است پس فرض تعدّد شخصین مطلقا غیر ممکن است، و یا باید گفت که صاحب الفهرست را[۲] در تعیین عصر عبداللّه‌ابن‌میمون قدّاح سهو عظیمی روی داده و زمان او را قریب یک قرن مؤخّرتر از آنچه در واقع بوده فرض کرده است[۳]، و یا آنکه مؤلّف مزبور عبداللّه‌بن‌میمون

---

۱. تصحیح قیاسی، و فی الأصل: مجلتهم. || ۲. یا علی الأظهر مأخذ اصلی او ابن‌رزام را. || ۳. اگر کسی گوید که شاید این اشتباه از نسّاخ بوده نه از مؤلّف یعنی شاید اصل عبارت الفهرست: «سنة احدی و ستّین و مائة» بوده و سپس به واسطهٔ تحریف نسّاخ «مائة» به «مائتین» تبدیل یافته است، در جواب گوییم این احتمال بکلّی باطل است زیرا که ابن‌النّدیم در سیاق همان عبارت بلافاصله قبل عبداللّه‌بن‌میمون قدّاح را با قرمط معروف، مؤسّس مذهب قرامطه، معاصر شمرده است و قرمط چنان‌که معلوم است تا سنهٔ ۲۸۶ در حیات بوده است پس واضح است که در اعداد سنهٔ ۲۶۱ ابداً سهو و اشتباهی نیست اگر اشتباهی هست به تقریری که در متن نمودیم یا در تعیین عصر عبداللّه‌بن‌میمون است که قریب یک مائة مؤخّرتر از آنچه بوده فرض شده یا در شخص خود اوست که به یکی از اعقاب او التباس شده است.

قدّاح را به یکی از اعقاب متعدّدهٔ او که اسامی ایشان در سیاق همان عبارت (ر.ک. به: صفحهٔ سابق) مسطور است مثلاً به احمدبن‌محمّدبن‌عبداللّه‌بن میمون قدّاح یا حسین [بن‌احمد][1] ابن‌عبداللّه مذکور یا سعیدبن‌حسین مذکور که عصر ایشان عادتاً با تاریخ ۲۶۱ ممکن است موافقت نماید اشتباه کرده و اعمالی و تاریخی که متعلّق به یکی از اینها بوده به خود عبداللّه‌بن میمون قدّاح نسبت داده است، و این احتمال اخیر (یعنی احتمال اشتباه عبداللّه‌بن‌میمون قدّاح به یکی از اعقاب او) به نظر راقم سطور اظهر احتمالات است.

در دو نسخه از جامع‌التّواریخ جلد اسماعیلیّه که محرّر این اوراق به دست دارد یکی نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس و دیگری نسخهٔ متعلّق به مرحوم براون در این مورد یعنی راجع به عصر عبداللّه‌بن‌میمون قداح به مراتب از کتاب الفهرست نیز گذرانیده و وی را تا سنهٔ ۲۹۵ در حیات دانسته است و عین عبارت او این است:[2] «و از جملهٔ داعیان یکی میمون قدّاح بود و پسرش عبداللّه‌بن‌میمون که ایشان را از علما و اکابر آن طایفه شمرند ... و در سال ۲۹۵[3] عبداللّه‌بن‌میمون قدّاح که به زیّ صوم و صلوة و طاعات و عبادات متحلّی بود و بر سرّ آن دعوت آگاه به عسکر مُکْرَم مقام کرد به موضع ساباط نوح و اموال و اتباع او فراوان شد»، انتهی باختصار، و این تاریخ بدون هیچ شک و شبهه غلط فاحش و خطای صریح است یا از نسّاخ یا از خود مؤلّف، و در هیچ مأخذ دیگری غیر کتاب مزبور مطلقا و اصلا چنین امر غریبی به نظر نرسید.

در خاتمهٔ این مقاله بی‌مناسبت نمی‌دانیم که اشاره به قولی عجیب

---

۱. نام احمد قطعاً از عبارت الفهرست سقط شده زیرا در فصلی که مقریزی در اتّعاظ‌الحنفاء، ص ۱۴ـ۱۱ از قول شریف اخو محسّن نقل کرده و به تصریح خود او یعنی مقریزی عین همین فصلی است که صاحب الفهرست از ابن‌رزام نقل نموده در مورد ما نحن فیه (اتّعاظ، ص ۱۳) نام این شخص حسین‌بن‌احمدبن‌عبداللّه مسطور است نه حسین‌بن‌عبداللّه، و همچنین است به عینه در الفرق بین‌الفرق بغدادی، ص ۲۶۷. || ۲. جامع‌التّواریخ، نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس، Suppl. pers. 1364، ورق 6a ـ 8a و نسخهٔ مرحوم براون، ص ۹ـ۶. || ۳. کذا واضحاً با اعداد صریحه نه با ارقام هندسی در هر دو نسخهٔ مذکورهٔ جامع‌التّواریخ: نسخهٔ پاریس، ورق 8a، و نسخهٔ براون ص ۹.

در خصوص عبداللّه‌بن‌میمون قدّاح که ابوالعلای معرّی در رسالة‌الغفران خود استطراداً تعریضی به ذکر آن کرده بنماییم، به مقتضای این قول عبداللّه ابن‌میمون قدّاح در ابتدای امر شیعه و از اجلّهٔ اصحاب امام جعفر صادق علیه‌السّلام بوده ولی بعدها مرتدّ گشته و اشعاری درحسب حال خود سروده که ذیلاً مذکور خواهد شد، و حاجت نیست علاوه شود که این حکایت و این اشعار مانند غالب حکایات و روایات آن کتاب که موضوع آن سیر ابوالعلاست در عالم رؤیا در بهشت و دوزخ و صحرای محشر به‌کلی مصنوعی و خیالی و قصّه‌سرایی است نه قضایای واقعی تاریخی[1]، مقصود این است که نباید به مندرجات رسالة‌الغفران ابوالعلاء از لحاظ صدق و کذب مطالب اهمیّتی داد و در آن کتاب به نظر جدّی تاریخی نگریست بل فقط از نقطه‌نظر فکاهت و تفریح ادبی مضامین آن کتاب را باید تلقّی نمود و ما نیز فقط به همین ملاحظه است که این فقره را از آن رساله نقل می‌کنیم، باری عادت ابوالعلاء در آن کتاب بر این است که هر کجا او را کمترین بهانه‌ای دست دهد حکایاتی و اشعاری در طنز و سخریّه نسبت به اسلام و اصول عقاید اسلامی از خود ساخته به دهان یکی از رجال تاریخی حقیقی یا موهومی می‌گذارد، و عین عبارت او در مورد ما نحن فیه از قرار ذیل است (نقل از رسالة‌الغفران ابوالعلای معرّی، طبع مصر، سنهٔ ۱۳۲۵ـ۱۳۲۱، ص ۱۵۷ـ۱۵۶): «و الشّیعة یزعمون انّ عبداللّه‌بن‌میمون القدّاح و هو من باهلة[2] کان من عِلّیّة اصحاب جعفربن‌محمّد علیه‌السّلام و روی عنه شیئاً کثیراً ثمّ ارتدّ بعد ذلک فحدّثنی بعض شیوخهم انّهم یروون عنه و یقولون حدّثنا عبداللّه‌بن‌میمون القدّاح کأحسن ما کان[3] ای قبل ان یرتدّ و یروون له:

---

۱. رسالة‌الغفران ابوالعلاء به عینه از جنس کومدی الهی دانت ایتالیایی است و اصلا به قول بعضی از مستشرقین، دانت در تألیف کومدی الهی نظر به رسالة‌الغفران ابوالعلاء داشته و وجهة العین او در تألیف کتاب مشهور خود آن رساله بوده است. || ۲. تا آنجا که راقم سطور اطّلاع دارد مطلقا و اصلا هیچ‌کس تاکنون چنین چیزی نگفته که عبداللّه بن میمون قدّاح از قبیلهٔ باهله بوده، علمای رجال شیعه متّفق‌اند که وی از موالی بنی‌مخزوم بوده و مورّخین اهل سنّت و جماعت عموماً گفته‌اند که وی ایرانی و مجوسی‌الاصل بوده از سبی اهواز. || ۳. تا آنجا که محرّر این ←

هَاتِ اسْقِنِي الْخَمْرَةَ يَا سَنْبَرُ[1] فَـلَيْسَ عِـنْدِی اَنَّـنِي اُنْـشَرُ
اَمَـا تَـرَی الشِّيعَةَ فِي فِتْنَةٍ يَـغُرُّهَا مِـنْ دِيـنِهَا جَـعْفَرُ
قَـدْ كُـنْتُ مَـغْروراً بِـهِ بُـرْهَةً ثُمَّ بَـدَا لِي خَـبَرٌ يُسْـتَرُ

و ممّا ينسب اليه:

مَشَـيْتُ اِلَی جَـعْفَرٍ حِـقْبَةً فَأَلْـفَيْتُهُ خَـادِعاً يَخْـلُبُ
يَجُـرُّ العَـلَاءَ اِلَی نَـفْسِهِ وَ كُـلٌّ اِلَی حَـبْلِهِ يَجْـذِبُ
فَـلَو كَـانَ اَمْـرُكُـمُ صَـادِقاً لَـمَا ظَـلَّ مَـقْتُولُكُمْ يُسْـحَبُ
وَ لَا غَـضَّ مِـنْكُمُ عَـتِيقٌ[2] وَ لَا سَمَـا عُـمَرٌ فَـوْقَكُمْ يَخْـطُبُ»

انتهی ــ راقم این سطور گوید در هیچ یک از کتب تواریخ و ادب و رجال و اخبار و احادیث متداوله چه از آن شیعه و چه از آن اهل سنّت و جماعت تا آنجا که این ضعیف توانسته است تتبّع نماید مطلقا و اصلا و بوجهٍ من الوجوه ذکری و اثری و نشانی از این اشعار و از هیچ‌گونه شعری دیگر از عبداللّه‌بن‌میمون قدّاح با فحص بلیغ به دست نیامد، و اشعار مذکوره (مانند اصل حکایت) به ظنّ غالب بل به نحو قطع و یقین ساختهٔ خود ابوالعلاست که به دهان عبداللّه‌بن‌میمون قدّاح نهاده و کاشف از خفایای نوایای خود اوست نسبت به اسلام و ائمّهٔ مسلمین.

و نظیر این فقره حکایت ذیل است منقول از همان رساله (رسالة‌الغفران، طبع مصر، ص ۱۴۵ـ۱۴۴): «و لمّا اجلی عمربن‌الخطّاب رحمة‌اللّه علیه اهل الذّمّة عن جزیرة العرب شقّ ذلک علی الجالین فیقال انّ رجلاً من یهود خیبر یعرف بسُمَیْربن‌ادکن[3] قال فی ذلک:

← اوراق تتبّع نموده مطلقا و اصلا در هیچ یک از کتب رجال یا احادیث شیعه چنین مطلبی و چنین تعبیری یا چیزی که شبیه بدان باشد نیافتم و ظنّ قریب به علم دارم که این روایت از شیوخ شیعه صاف و ساده اختراع خود ابوالعلاست که مانند سلف خود ابوحیّان توحیدی از جعل اخبار و اسناد آنها به رجال معروف یا موهوم هیچ‌کدام مضایقه نداشته‌اند. || ۱. سَنْبَر بر وزن جعفر از اسمای اعلام است (تاج‌العروس). || ۲. عتیق نام ابوبکربن‌ابی‌قحافه یا لقب اوست: «و لقبه عتیق قیل لجماله و قیل لعتقه من النّار و قیل انّ ذلک کان اسمه فی الجاهلیّة» (التّنبیه و الأشراف، ص ۲۸۴). || ۳. در جمیع کتب تواریخ و اخبار و ادب که اینجانب بدانها دسترسی داشتم از قبیل ←

یَصُولُ اَبُو حَفْصٍ عَلَیْنَا بِدِرَّةٍ رُوَیْدَکَ اِنَّ المَرْءَ یَطْفُو وَ یَرْسُبُ
کَأَنَّکَ لَمْ تَتْبَعْ حَمُولَةَ مَاقِطٍ لِتَشْبَعَ اِنَّ الزَّادَ شَیْءٌ مُحَبَّبُ[۱]
فَلَوْ کَانَ مُوسَی صَادِقاً مَا ظَهَرْتُمُ عَلَیْنَا وَلٰکِنْ دَوْلَةٌ ثُمَّ تَذْهَبُ
وَ نَحْنُ سَبَقْنَاکُمْ اِلَی المَیْنِ فَاعْرِفُوا لَنَا رُتْبَةَ البَادِی الَّذِی هُوَ اکْذَبُ
مَشَیْتُمْ عَلَی آثَارِنَا فِی طَرِیقِنَا وَ بُغْیَتُکُمْ فِی اَنْ تَسُودُوا وَ تُرْهَبُوا»

یاقوت در معجم‌الادباء، ج ۱، ص ۱۹۰ در ترجمهٔ حال ابوالعلای معرّی پس از نقل حکایت و اشعار مذکور در فوق گوید: «و هذا یُشْبِه ان یکون شعره قد نحله هذا الیهودیّ او انّ ایراده لمثل هذا و استلذاذه من امارات سوء عقیدته و قبح مذهبه»، انتهی.

فذلکهٔ مآخذ راجع به احوال عبداللّه‌بن‌میمون قدّاح[۲]

مآخذ شیعه: رجال کشّی، ص ۲۴۷، فهرست نجاشی، ص ۱۴۸، فهرست شیخ طوسی، ص ۱۹۸ـ۱۹۷، تبصرة‌العوام، مجهول‌المصنّف (ر.ک. به: ص ۹۳۲) مطبوع در ذیل قصص‌العلماء، ص ۴۲۶ـ۴۲۵، خلاصهٔ علّامهٔ حلّی، ص ۵۳، ایضاح‌الاشتباه همان مؤلّف، نسخهٔ خطّی راقم سطور، باب عین، مجالس‌المؤمنین قاضی نوراللّه ششتری، نسخهٔ خطّی راقم سطور، مجلس ششم، منهج‌المقال میرزا محمّد استرابادی، ص ۲۱۳ـ۲۱۲، نقدالرّجال میر مصطفی تفرشی، ص ۲۰۹ـ۲۰۸، نضدالایضاح محمّد علم‌الهدی‌بن‌محسن الکاشی، ص ۱۹۸ـ۱۹۷، منتهی‌المقال ابوعلی حائری، ص ۱۹۴ـ۱۹۳،

← تاریخ طبری و مروج‌الذّهب و التّنبیه و الاشراف هر دو از مسعودی و معارف و عیون‌الاخبار هر دو از ابن‌قتیبه و اغانی و مؤلّفات جاحظ و کامل المبرّد و کامل ابن‌الأثیر و غیرها با فحص بلیغ اثری از چنین شخصی با این نام و نسب نیافتم و ظاهراً بل به نحو قطع و یقین این نام و نسب مصنوعی و این شخص بکلّی خیالی است. ‖ ۱. الحَمولة بالفتح الأبل الّتی تَحْمِلُ و کلّ ما احْتَمَل علیه الحیّ من بعیر و حمار او غیر ذلک سواء کانت علیها اثقال اولم تکن، و الماقِط علی زنة فاعل اجیر الکَرِیّ و قیل هو المُکْتَرَی من منزل الی آخر و الماقط مولی المولی و تقول العرب فلان ساقط‌بن‌ماقِط‌بن‌لاقِطٍ تتسابّ بذلک فالسّاقِط عبدُ الماقط و الماقط عبد اللّاقِط و اللّاقطُ عبدٌ مُعْتَقٌ (لسان‌العرب). ‖ ۲. چون سابق در اثنای این مقاله اشاره به تاریخ و محلّ طبع غالب مآخذ آتیه نموده‌ایم دیگر در جدول ذیل متعرّض ذکر این فقرات نخواهیم شد و به همان اشاره به عدد صفحه اکتفا خواهیم کرد.

مستدرک‌الوسائل مرحوم حاجی میرزا حسین نوری، ج ۳، ص ۶۱۹، ــ و از کتب اسماعیلیهٔ نزاریّه: دستورالمنجّمین نسخهٔ وحیدهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس[1]، در ضمن ترجمهٔ احوال امام جعفر صادق، ــ و از مآخذ اهل سنّت و جماعت: کتاب الفهرست لابن‌النّدیم[2]، ص ۱۸۸ـ۱۸۶، الفَرْق بین‌الفِرَق ابومنصور بغدادی، ص ۱۶، ۲۶۶، ۲۷۸ـ۲۷۷، رسالة‌الغفران ابوالعلای معرّی، ص ۱۵۷ـ۱۵۶، کتاب الأنساب للسّمعانی، ورق ۴۴۳b ـ۴۴۴a در دو عنوان متعاقب یکدیگر: «القدّاح» و «القدّاحی»، بیان‌الأدیان ابوالمعالی محمّدبن‌عبیدالله علوی، طبع شفر در ضمن «قطعات منتخبهٔ فارسی»، ج ۱، ص ۱۵۹ـ۱۵۸، سیاست‌نامهٔ نظام‌الملک، ص ۱۸۴ـ۱۸۳، تاریخ ابن‌الأثیر، طبع مصر، ج ۸، ص ۱۴ـ۹ در حوادث سنهٔ ۲۹۶، تاریخ جهانگشای جوینی، ج ۳، ص ۷۵۵، جامع‌التّواریخ رشیدالدّین فضل‌الله، اوایل جلد اسماعیلیّه[3]، میزان‌الاعتدال ذهبی، ج ۲، ص ۸۱، اتّعاظ‌الحنفاء مقریزی، ص ۲۲ـ۱۱، خطط همان مؤلّف، ج ۲، ص ۱۶۰ـ۱۵۸، و ۲۳۴ـ۲۳۳، النّجوم‌الزّاهرهٔ ابن‌تغری بردی، طبع مصر، ج ۴ (ر.ک. به: فهرست اعلام آن در تحت عنوان «میمون القدّاح») ــ و از مآخذ اروپایی: کتاب معروف سیلوستر دوساسی، شرح مذهب دروز[4]، مقدمهٔ جلد اول، صفحات ۶۷ به بعد و ۱۳۸ و ۱۵۶ به بعد، عقاید باطنی فاطمیّین مصر[5] از کازانوا، ص ۳۴ـ۹ از طبع جداگانه، تحقیقات در خصوص قرامطهٔ بحرین و فاطمیّین[6] از دخویه در بسیاری از مواضع و مخصوصاً از ص ۱۲ به بعد، تاریخ ادبیّات ایران[7] از مرحوم براون، ج ۱، ص ۳۹۶ به بعد، دائرة‌المعارف اسلام در عنوان «عبدالله‌بن‌میمون قدّاح» از

---

۱. به علامت: Arabe, 5968، ورق ۲۳۳b. || ۲. ابن‌النّدیم به تصریح یاقوت در معجم‌الأدباء، ۶: ۴۰۸ شیعی بوده است ولی چون مندرجات کتاب او در مورد ما نحن فیه مأخوذ از مؤلّفات اهل سنّت و جماعت است در ردیف همان مآخذ به شمار آمد. || ۳. نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس، به علامت Suppl. pers. 1364، ورق ۱۵b ـ۶a، مطابق ص ۱۹ـ۹ از نسخهٔ مرحوم براون.

4. Silvestre de Sacy, *Exposé de la religion des Druzes*, Vol. I, pp. LXVII suiv., CXXXVIII, CLVI suiv. || 5. Paul Casanova, *La doctrine secrète des Fatimides d'Egypte*, pp. 9-34 du tirage à part. || 6. J. de Goeje, *Mémoire sur les Carmathes du Bahraïn et les Fatimides*, p. 12 suiv. || 7. E. G. Browne, *A Literary History of Persia*, I, 396 suiv.

هوتسما[1]، ج ۱، ص ۲۷-۲۶، حواشی کتاب الفهرست از اگوست مولّر آلمانی[2]، ص ۷۷، در این دو مأخذ اخیر و مخصوصاً در حواشی کتاب الفهرست اسامی بسیاری از مآخذ دیگر اروپایی که از موضوع ما نحن فیه بحث نموده‌اند مذکور است لهذا ما از تکرار آنها در اینجا صرف‌نظر کردیم.

[۲۳] و حسن شیخ عبدان، عبدان‌الکاتب از دعات بسیار معروف اسماعیلیّه و قرامطه بوده و با حمدان‌بن‌الأشعث معروف به قرمط رئیس مشهور قرامطه که نام آن طایفه علی‌المشهور از نام او مشتقّ است مصاهرت داشته به این معنی که خواهر هریکی از آن دو در حبالهٔ نکاح دیگری بوده است[3]، در کتاب الفهرست، ص ۱۸۹ اسامی بعضی تألیفات عبدان یا منسوب به عبدان مذکور است، صاحب ترجمه در حدود سال ۲۸۶ هجری به تفصیلی که در کتب تواریخ مشروح است کشته شده است[4] — در عموم کتب تواریخی که راقم سطور بدانها دسترسی دارد و اسامی آنها در حاشیهٔ ذیل این صفحه صورت داده شده بلااستثنا نام این داعی معروف قرامطه عبدان مسطور است نه حسن شیخ عبدان به‌اضافهٔ حسن چنان‌که در جمیع نسخ جهانگشاست و هیچ‌کس دیگر نیز از دعات اسماعیلیّه و قرامطه که موسوم به حسنِ عبدان (= حسن‌بن‌عبدان) باشد در کتب تواریخ معروف نیست تا گوییم مراد جوینی او بوده، پس بلاشبهه کلمهٔ «حسن» در متن جهانگشا

---

1. M. Th. Houtsma. ‖ 2. Dr. August Mueller.

۳. «و کان عبدان متزوّجاً اخت قرمط و قرمط متزوّجاً اخته» (نهایة الأرب نویری، نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس، Arabe, 1576، ورق ۴۸b). ‖ ۴. برای تفصیل احوال عبدان ر.ک. به کتب ذیل: فهرست ابن‌النّدیم، ص ۱۸۹-۱۸۷، و حواشی ناشر آلمانی آن کتاب، ص ۷۷، و کتاب التّنبیه و الإشراف مسعودی، ص ۳۷۴، و ابن‌حوقل، ص ۲۱۰، و دستورالمنجّمین، ورق ۳۳۵a، و نهایةالأرب، ورق ۴۸b، ۵۸b، ۵۹a، ۷۶a، و اتّعاظ‌الحنفای مقریزی، ص ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۲۰، ۱۳۰، و مذهب دروز دساسی، مقدمهٔ ج ۱، ص ۱۸۵-۱۸۴، ۲۰۰-۱۹۳، و رسالهٔ قرامطهٔ دخویه، ص ۳۱، ۵۸، ۵۹، ۶۳، ۶۸-۶۶، ۹۹، در این کتاب اخیر مؤلّف آن دلایلی به عقیدهٔ خود آورده که به مقتضای آن قتل عبدان بعد از جلوس مهدی فاطمی (سنهٔ ۲۹۶) و به امر او بوده است یعنی تقریباً ده سال دیرتر از آنچه عموم مورّخین گفته‌اند، و به عقیدهٔ راقم سطور این دعوی اجتهاد مقابل نصّ و رجم بالغیب است و دلایلی که برای اثبات این مدّعی آورده فوق‌العاده واهی به نظر می‌آید.

بکلی زیادی است سهواً از نسّاخ یا از خود مؤلّف، و مؤلّف را نظایر این‌گونه اشتباهات در این فصل متعلّق به اسماعیلیّه چنان‌که بعدها خواهد آمد فراوان روی داده است.

[۲۴] ابوالخطّاب، مراد ابوالخطّاب محمّدبن‌ابی‌زینب مقلاص الأسدی الأجدع است که فرقهٔ معروف خطّابیّه از غلات شیعه بدو منسوبند، وی ابتدا از اصحاب امام جعفر صادق علیه‌السّلام بود سپس در حقّ آن حضرت غلوّ نموده به الوهیّت وی معتقد گردید پس از آن از این مرتبه نیز قدم فراتر نهاده خود در حقّ خویشتن دعوی نبوّت و رسالت نمود، تفصیل عقاید او و اصحاب او و افتراق ایشان بعدها به چهار یا پنج فرقه[۱] در کتاب فرق‌الشّیعهٔ ابومحمّدحسن‌بن‌موسی نوبختی، ص ۴۱-۳۷، ۶۰-۵۸، و در مقالات‌الأسلامیّین ابوالحسن اشعری، ص ۱۳-۱۰ که هر دو از قدیمترین و معتبرترین کتب ملل و نحل اسلام می‌باشند مشروحاً مسطور است. هرکه طالب اطّلاعات بیشتر در این موضوع باشد باید به دو مأخذ مذکور رجوع نماید، باری حضرت صادق علیه‌السّلام پس از اطّلاع از کما هی معتقدات ایشان ابوالخطّاب و اصحاب او را در موارد عدیده لعن و نفرین نمود و از ایشان تبرّی جست و ایشان را کافر خواند و اصحاب خود را از معاشرت با ایشان نهی فرمود، و چون امر ایشان فاش شد و ارتکاب محظورات و اظهار اباحات ایشان مشهور گشت عیسی‌بن‌موسی‌بن‌محمّدبن علیّ‌بن عبداللّه‌بن عبّاس که برادرزادهٔ منصور و از جانب او والی کوفه بود کس در پی ابوالخطّاب فرستاد و او را بخواست، ابوالخطّاب با اتباع خود در مسجد کوفه مجتمع بودند و عدّهٔ ایشان به هفتاد نفر می‌رسید همگی از تسلیم سر باز زدند و مابین ایشان و سپاه والی کوفه محاربهٔ شدیدی روی داد، خطّابیان مردانه از

۱. به قول نوبختی در فرق‌الشیعة، ص ۳۷، اصحاب ابوالخطّاب به چهار فرقه و به قول اشعری در مقالات‌الاسلامیّین، ص ۱۰، به پنج فرقه («خمس فرق»)، منشعب شدند، کلمهٔ «خمسون» در خطط مقریزی، ج ۴، ص ۱۷۴ بلاشبهه تصحیف «خمس» است، هوتسما در دائرة‌المعارف اسلام در عنوان «ابوالخطّاب» و مرگلیوث در همان کتاب در عنوان «خطّابیة» استناداً به عبارت مذکور مقریزی عدّهٔ شعب مختلفهٔ خطّابیّه را پنجاه فرقه نوشته‌اند، و آن سهو واضح است ظاهراً.

خود دفاع نمودند و با سنگ و نی و کارد دەده همی‌جنگیدند تا عاقبت تمامت ایشان به استثنای دو نفر به قتل رسیدند، تاریخ این واقعه علی التّعیین معلوم نیست ولی ظاهراً مابین سنوات ۱۳۸ـ۱۳۶ بوده است[۱] چه از طرفی جلوس منصور که واقعهٔ مذکوره در زمان خلافت او روی داده در سنهٔ ۱۳۶ است، و از طرف دیگر صریح رجال کشّی است که در سنهٔ ۱۳۸ مدّتی بوده که ابوالخطّاب و اصحاب وی کشته شده بوده‌اند، و عین عبارت کشّی از قرار ذیل است[۲]: «حمدویه قال حدّثنا ایّوب‌بن‌نوح عن حَنَان‌بن سَدِیر عن ابی‌عبدالله علیه‌السّلام قال کنت جالساً عند ابی‌عبداللّه علیه‌السّلام و میسر عنده و نحن فی سنة ثمان و ثلثین و مائة فقال له میسر بیّاع الزّطی جعلت فداک عجبت لقوم کانوا یأتون معنا الی هذا الموضع فانقطعت آثارهم و فنیت آجالهم قال و من هم قلت ابوالخطّاب و اصحابه و کان متّکئاً فجلس فرفع اصبعه الی السّماء ثمّ قال علی ابی‌الخطّاب لعنةاللّه و الملائکة و النّاس اجمعین فاشهد باللّه انّه کافر فاسق مشرک و انّه یحشر مع فرعون فی اشدّ العذاب غدوّ و عشیّاً ثم قال اما و اللّه انّی لأنفس علی اجساد اصیبت معه النّار».[۳]

[۲۵] «در سنهٔ ثمان و سبعین و مائتین که ظهور قرامطه بود»، این تاریخ مطابق قول جمهور مورّخین است مانند طبری و ابن‌الأثیر و غیرهما که

---

۱. دخویه در رسالهٔ قرامطه، ص ۱۳، استنباطاً از نهایةالأرب نویری ــ این جلد نهایةالأرب راجع به فاطمیّین در کتابخانهٔ لیدن است و راقم سطور را فعلاً بدان دسترسی نیست ــ قتل ابوالخطّاب را در حدود سنهٔ ۱۴۵ نگاشته، و شک نیست که در امور راجع به ائمّهٔ شیعه و اصحاب ایشان قول کشّی که از قدمای علمای شیعه است بدون شبهه بر قول نویری که از متأخّرین علمای عامّه است مقدّم است. || ۲. رجال کشّی، طبع بمبئی، ص ۱۹۱. || ۳. برای شرح حال ابوالخطّاب اسدی و تفصیل مذهب او و اتباع و اشیاع او علاوه بر فرق‌الشّیعهٔ نوبختی و مقالات‌الاسلامیّین اشعری که در متن بدانها اشاره شد ر.ک. به کتب ذیل: رجال کشّی، طبع بمبئی، ص ۱۹۹ـ۱۸۷، ۲۲۶ـ۲۲۵، ۲۹۸، ۳۵۲، و تبصرةالعوام، ص ۴۲۰، و خطط مقریزی، ج ۴، ص ۱۷۴، و رجال میرزا محمّد استرابادی، ص ۳۲۶ـ۳۲۳، و رجال ابوعلی، ص ۲۹۴، و رجال میرمصطفی تفرشی، ص ۳۳۵، و از مآخذ اروپایی به مذهب دروز دساسی، ج ۱، ص ۴۴۱ـ۴۴۰، و رسالهٔ قرامطهٔ دخویه، ص ۱۳، و دائرةالمعارف اسلام در عنوان «ابوالخطّاب»، ج ۱، ص ۹۹ به قلم هوتسما، و در عنوان «خطّابیّه»، ج ۲، ص ۹۸۷ـ۹۸۶ به قلم مرگلیوث.

عموماً ابتدای امر قرامطه را در ضمن حوادث این سنه ذکر کرده‌اند، ولی شکّی نیست که مراد مورّخین مذکور آن بوده که انتشار امر قرامطه و شهرت کار ایشان در این سنه رسماً مشهود دربار خلافت بغداد گردید[1] والاّ شکّی نیست که مدّتها قبل از تاریخ مذکور دعوت قرامطه شروع شده بوده است، مسعودی در کتاب التّنبیه و الإشراف، ص ۳۹۵ تصریح کرده که دعوت قرامطه در سنهٔ ۲۶۰ در اصفهان تأسیس یافت، و نیز از اتّعاظالحنفای مقریزی، ص ۱۰۲ بالصّراحه مستفاد می‌شود که در سنهٔ ۲۶۴ مدّتی بوده که دعوت قرامطه در عراق به توسّط حسین اهوازی (اوّلین دعات آن فرقه قبل از قرمط و عبدان) پیشرفت کرده بوده است.

[۲۶] «و اوّل ایشان حمدان قرمط بود»، مقصود حمدان‌بن الأشعث ملقّب به قرمط است که نام «قرامطه» به اشهر اقوال از لقب او مأخوذ است و عموم کتب تواریخ مشحون است به ذکر او لهذا حواله به مآخذ این موضوع در اینجا لزومی ندارد، حمدان قرمط چنان‌که سابق نیز گفتیم شوهرخواهر عبدان، داعی دیگر معروف آن طایفه، و عبدان نیز شوهرخواهر قرمط بود، تاریخ وفات قرمط معلوم نیست ولی چنان‌که از نهایةالأرب نویری[2] مستفاد می‌شود قرمط اندکی قبل از سنهٔ ۲۸۶ به‌کلی مفقودالأثر شده دیگر هیچ‌کس از او خبری و نشانی نیافت و هیچ معلوم نشد عاقبت کار او به کجا انجامید. خلاصهٔ اقوال عامّهٔ مورّخین را در خصوص حمدان قرمط و دعوت قرامطه و خروجهای متوالی و متواتر ایشان بر خلفا و کلّیهٔ آنچه راجع به این فرقه است دخویه مستشرق معروف هلاندی در رسالهٔ نفیس خود موسوم به تحقیقات در خصوص قرامطهٔ بحرین و فاطمیّین[3] جمع نموده طالب این‌گونه اطّلاعات باید رجوع بدان رساله نماید.

---

۱. ر.ک. به: رسالهٔ قرامطهٔ بحرین، دخویه، ص ۳۲-۳۱. || ۲. نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس، Arabe 1576، ورق ۵۸b به بعد، و رسالهٔ قرامطهٔ دخویه، ص ۵۹. || ۳. این کتاب به زبان فرانسه است و نام و عنوان آن این است:

J. de. Goeje, *Mémoire sur les Carmathes du Bahraïn et les Fatimides*, 2e édition, Leide, 1886.

[۲۷] «و مدّت بیست‌وپنج سال ایشان داشتند»، عموم مورّخین مدت نگاه داشتن قرامطه حجرالاسود را نزد خود بیست‌ودو سال ضبط کرده‌اند[۱]، و در حقیقت چنان‌که از روی حساب و مقایسه بین تاریخ قلع حجرالاسود بـه توسط قرامطه در چهاردهم ذی‌الحجّه[۲] سنهٔ ۳۱۷ و تاریخ اعادهٔ حـجر بـه مکه در دهم ذی‌الحجّه سنهٔ ۳۳۹ واضح می‌شود مدّت مکث حجر نزد آن طایفه درست بیست و دو سال و چهار روز کم بـوده است، و عـلاوه بـر حساب مذکور مقریزی در اتّعاظ‌الحنفاء، ص ۱۲۹ و قـطب‌الدّیـن نـهروالی مکّی در کتاب الإِعْلام بأَعْلام بیت‌اللّه‌الحرام، ص ۱۶۶ نیز بدین فقره واضحاً تصریح کرده‌اند، پس تعبیر بیست‌وْپنج سال در کلام مؤلّف سهو یا مسامحه است از او.

[۲۸] بلقاسم حوشب، هو ابوالقاسم رستم‌بن‌الحسین‌بن‌فرج‌بن حـوشب‌بن زاذان النّجّار الکوفی الملقّب به المنصور از دعات مـعروف اسـماعیلیّه در یمن، در شهور سنهٔ ۲۶۸[۳] پدر مهدی اوّلین خلفای فاطمیّین به قول صاحب دستورالمنجّمین[۴] و مقریزی[۵] یا یکی از اولاد عبداللّه‌بن‌میمون قدّاح به قول جوینی در جهانگشا و ابن‌الأثیر در تاریخ کامل[۶] ابن‌حوشب را به هـمراهـی علیّ‌بن‌الفضل‌نامی از اهالی یمن برای نشر دعوت بـدان نـاحیه فـرستاد و ایشان از قادسیّه حرکت کرده در اوایل[۷] همان سـال بـه یـمن رسـیدند و

---

۱. ر.ک. به: ابن‌الأثیر، ج ۸، ص ۱۹۲، در حوادث سنهٔ ۳۳۹، و تاریخ ابوالفداء در حوادث همان سال، و اتّعاظ‌الحنفای مقریزی، ص ۱۲۷ و ۱۲۹، و الإِعْلام بأَعلام بیت‌اللّه‌الحرام لقطب‌الدّین النهروالی المکّی، ص ۱۶۶ـ۱۶۲، و رسالهٔ قرامطهٔ دخویه، ص ۱۴۶، حمزهٔ اصفهانی، ص ۲۱۰ـ۲۰۹ مدّت مکث حجر را نزد قرامطه دوازده سال (به جای بیست و دو سال) و تاریخ اعادهٔ آن را در سنهٔ سیصد و بیست و نه (به جای سیصد و سی و نه) نگاشته و آن سهوالقلم و منشأ آن لابد اشتباه رقم ۳۹ بوده است به ۲۹. ‖ ۲. إِعْلام قطب‌الدّین مکّی، ص ۱۶۶، ــ کلمهٔ «ذی‌القعدة» در این مورد در اتّعاظ‌الحنفاء، ص ۱۲۹ سهو ناسخ است به جای «ذی‌الحجّة». ‖ ۳. اتّعاظ‌الحنفاء، ص ۲۷، و دستورالمنجّمین، نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس، ورق ۳۳۵a. ‖ ۴. دستورالمنجّمین، در همان موضع مذکور، صاحب این کتاب همیشه از پدر مهدی به «صاحب الظّهور» تعبیر می‌کند. ‖ ۵. اتّعاظ‌الحنفاء، ص ۲۷، «جعفربن‌محمّد» در سطر ۵ از این صفحه در خصوص نام پدر مهدی سهو ناسخ است به جای «محمّدبن‌جعفر»، ر.ک. به: سـطر ۲ از هـمان صـفحه و بـه ص ۷، س ۱۴ـ۱۱. ‖ ۶. ج ۸، ص ۱۱ در حوادث سنهٔ ۲۹۶. ‖ ۷. دستورالمنجّمین، ورق ۳۳۵a.

ابن‌حوشب در آنجا آغاز دعوت نهاد و در سنهٔ ۲۷۰ دعوت او در یمن ظاهر شد و کار او بالا گرفت و اتباع او بسیار شد و شهرهای عمدهٔ یمن را مانند صنعا و غیره فتح نمود و خود را منصور لقب نهاد و به تمام نواحی یمن و بحرین و یمامه و سند و هند و مصر و مغرب دعات فرستاد. پدر مهدی پس از مدّتی ابوعبداللّه شیعی آتی‌الذّکر را به یمن نزد ابن‌حوشب فرستاد و او را توصیه نمود که چند گاهی در یمن در نزد ابن‌حوشب به سر برد و به‌کلی مطیع فرمان و منقاد اوامر او باشد و به سیرهٔ او اقتدا نماید و از آن پس به زمین مغرب رود. ابوعبداللّه همچنان نمود و مدّتی در یمن در ملازمت ابن‌حوشب به سر برد و در مجالس او حاضر شد و نکات و دقایق دعوت را از آن استاد آزموده فراگرفت و سپس به مغرب‌زمین رفت به میان قبایل کتامه چنان‌که شرح آن خواهد آمد، در اسم و نسب ابن‌حوشب مابین مورّخین اختلاف بسیاری است و آنچه در فوق ذکر شد مطابق اقوال جمهور ایشان است.[1]

[۲۹] بوعبداللّه صوفی محتسب، هو ابوعبداللّه‌الحسین‌بن‌احمدبن‌محمّدبن زکریّا المعروف بابی‌عبداللّه الشّیعی الصّوفی المحتسب[2] و الملقّب عندهم به صاحب البذر، اصل وی چنان‌که خواهد آمد از کوفه یا رامهرمز یا صنعای یمن بوده است، وی مؤسّس دولت فاطمیّین بود در مغرب نظیر ابومسلم خراسانی که مؤسّس دولت بنی‌عبّاس بود در مشرق، و شرح احوال او و سوانح زندگی او و جلایل اعمال او مشهورتر از آن است که در اینجا احتیاج به بسط مقالی در این باب باشد، وی یکی از نوادر رجال عصر و از

---

۱. ر.ک. به: تاریخ ابن‌الأثیر، ج ۸، ص ۱۱ در حوادث سنهٔ ۲۹۶، و دستورالمنجّمین، ورق ۳۳۵a، و صبح الأعشی، ج ۱۳، ص ۲۴۰، و خطط مقریزی، ج ۲، ص ۱۶۰، و اتّعاظ‌الحنفاء، همان مؤلّف، ص ۲۰، ۲۷، ۳۱. || ۲. «و کان محتسباً بسوق الغزل من البصرة» (اتّعاظ‌الحنفاء، ص ۲۷)، «ولی الحسبة فی بعض اعمال بغداد» (خطط مقریزی، ۳:۱۴ـ۱۵)، در حواشی ذیل صفحات گفته شد که لقب «صوفی» برای صاحب ترجمه جز در جامع‌التّواریخ در جای دیگر به نظر نرسید، بعدها در مروج‌الذّهب ۱:۳۷۱ و ذیل طبری از عَرِیب ۵۲ دیده شد که هر دو صریحاً او را «ابوعبداللّه المحتسب الصّوفی» می‌خوانند.

دهات و کفات و مدبّرین درجه اول دنیا معدود بوده است، و از این چه عجب‌تر که او را تنها و بدون مال و رجال و اعوان در حدود سنهٔ ۲۸۰[۱] برای نشر دعوت از یمن به مغرب فرستادند، و وی در آنجا فقط در سایهٔ زیرکی و دها و کفایت و عزم و تدبیر خود در ظرف اندک مدّتی یعنی قریب شانزده سال از حدود سنهٔ مذکوره الی ظهور مهدی در سنهٔ ۲۹۶ تأسیس مملکتی چنان باعظمت در شمال افریقا نمود و چندین سلسله سلاطین آن دیار مانند بنی‌الاغلب تونس و بنی‌مدرار سجلماسه و بنی‌رستم تاهرت را منقرض ساخت، لکن عاقبةالأمر صاحب ترجمه با برادرش ابوالعبّاس محمّد ملقّب به مخطوم در روز سه‌شنبه غرّهٔ ذی‌الحجّه سنهٔ ۲۹۸ در شهر رقّاده[۲] از محالّ قیروان به فرمان مهدی به قتل رسیدند و در این سوء ختام و حق‌ناشناسی مخدوم نیز خاتمهٔ احوال او نظیر خاتمهٔ احوال ابومسلم خراسانی گردید.[۳]

[۳۰] «از قبیلهٔ کتامه که به مغرب باشند»، اینکه مؤلّف ابوعبداللّه شیعی را از قبیلهٔ کتامه از قبایل بربر و از اهل مغرب دانسته سهو واضح است از او، به اجماع مورّخین ابوعبداللّه شیعی از اهل مشرق بوده منتها بعضی او را از اهل کوفه شمرده‌اند و برخی از رامهرمز و زمره‌ای از صنعای یمن، و اینک

---

۱. ورود ابوعبداللّه الشّیعی به مغرب در نیمهٔ ربیع‌الأول سنهٔ دویست و هشتاد بوده است (ابن‌الأثیر، ج ۸، ص ۱۲ در حوادث سنهٔ ۲۹۶، و البیان‌المُغرِب لابن‌عذاری المرّاکشی، ج ۱، ص ۱۱۷، و تاریخ ابوالفداء، ج ۲، ص ۶۵)، مقریزی در اتّعاظ‌الحنفاء، ص ۳۲، و در خطط، ج ۳، ص ۱۶ دخول ابوعبداللّه را به مغرب در سنهٔ دویست و هشتاد و هشت نگاشته و آن سهو واضح یا تحریف نسّاخ است. || ۲. «خلف قصر الصّحن» (ابن‌عذاری، ج ۱، ص ۱۶۴)، و قصر الصّحن از قصور رقّاده بوده است (ایضاً، ص ۱۵۷). || ۳. برای اطّلاع از احوال ابوعبداللّه شیعی ر.ک. به: البیان‌المُغْرِب فی اخبارالمَغْرِب لابن‌عذاری المرّاکشی، ج ۱، ص ۱۲۳-۱۱۸، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۶۵-۱۳۲ که از جمیع مآخذ دیگر مفصّل‌تر و مبسوط‌تر سوانح احوال او را به دست می‌دهد، و نیز به کتاب التّنبیه و الاشراف مسعودی، ص ۳۳۴، و مروج‌الذّهب همو، طبع پاریس، ۸:۲۴۶، و دستورالمنجمّین، ورق ۳۳۵b-۳۳۶a، و سیاست‌نامهٔ نظام‌الملک، ص ۱۹۳، و ابن‌الأثیر، ج ۸، ص ۲۱-۱۲ در حوادث سنهٔ ۲۹۶، و ابن‌خلّکان در حرف حاء «الحسین‌بن‌احمد»، ج ۱، ص ۱۷۸، و مقدمهٔ ابن‌خلدون، ص ۱۳، و خطط مقریزی، ج ۲، ص ۱۶۰، ج ۳، ص ۱۷-۱۵، و اتّعاظ‌الحنفاء، همو، ص ۲۷، ۳۱.

بعضی شواهد این مدّعی: «اصله من الکوفة و اسمه الحسین‌بن‌احمدبن محمّدبن‌زکریّا من رامهرمز» (اتّعاظ‌الحنفاء، ص ۲۷)؛ «و کان ابوعبداللّه الشّیعی من اهل صنعاء (ابن‌الأثیر، ج ۸، ص ۱۲، و خطط مقریزی، ج ۳، ص ۱۵)؛ «و کان ابوعبداللّه الشّیعی من اهل صنعاء الیمن و قیل من اهل الکوفة» (صبح‌الأعشی، ج ۱۳، ص ۲۴۰)؛ «و کان اسمه عندهم [ای عند الکتامیّین] ابا عبداللّه المشرقی» (ابن‌الأثیر، ج ۸، ص ۱۲)؛ «و امر ابوعبداللّه الشّیعی وجوه کتامة بدعوة النّاس الی مذهبهم من التّفضیل لآل علیّ و البراءة ممّن سواه فدخل فی ذلک معهم کثیر من النّاس فلذلک سمّیت دعوتهم التّشریق لاتباعهم رجلاً من اهل المشرق» (البیان‌المُغرِب، ج ۱، ص ۱۵۱)، و قطعاً منشأ سهو مؤلّف این بوده که ابوعبداللّه شیعی چنان‌که سابق گفتیم مدّت طویلی از اواخر عمر خود را یعنی قریب شانزده سال تمام (۲۹۶ـ۲۸۰) مابین قبایل کتامه به مغرب به سر برد و دعوت خود را ابتدا میان ایشان و سپس به معاونت و مظاهرت ایشان در سایر نواحی شمال افریقا منتشر ساخت.

[۳۱] «چون به سجلماسه رسیدند بوعبداللّه کتامی به استقبال او آمد»، این فقره که مهدی با پسر خود به سجلماسه آمدند و ابوعبداللّه شیعی به استقبال ایشان بیرون آمد باز از آن سهوهای بسیار عجیب مؤلّف است که در این فصل مکرّر از او سر زده است و مسئله درواقع به‌کلی برعکس بوده است، چه اجماع مورّخین است که مدّتها قبل از فتح سجلماسه به دست ابوعبداللّه شیعی مهدی با پسرش در آن شهر در حبس والی آنجا الیسع‌بن‌مدرار[۱] گرفتار بودند و فقط پس از فتح سجلماسه در هفتم ذی‌الحجّه سنهٔ ۲۹۶[۲] بود که ابوعبداللّه مذکور توانست مهدی و پسرش را به تفصیلی که در کتب تواریخ مسطور است از حبس خلاصی داده زمام امر و نهی آن مملکت فسیح‌الأرجای عریض‌الأکناف را که تا آن لحظه در قبضهٔ اقتدار خود او بود به طیب نفس و طوع خاطر تسلیم وی

---

۱. ابن‌الأثیر، ج ۸، ص ۱۵، ۱۸، ۱۹، و اتّعاظ‌الحنفاء، ص ۳۶. ‖ ۲. ابن‌عذاری، ج ۱، ص ۱۵۱.

نماید[۱] و خود در پیش او مانند یکی از بندگان بر پای ایستد. باری مؤلّف جمیع این حوادث و وقایع مشهور را به خطّ مستقیم واژگونه کرده گوید که ابوعبداللّه شیعی در سجلماسه بود و مهدی با پسرش به آنجا ورود نمودند و ابوعبداللّه به استقبال ایشان بیرون آمد آلخ.

[۳۲] تاریخ سنهٔ ۳۰۳ که در حواشی ذیل صفحات در خصوص شروع در بنای مهدیّه ذکر کردیم مطابق اقوال جمهور مورّخین است[۲] ولی ابوعبید بکری در کتاب المُغْرِب فی ذکر افریقیه و بلادالمَغْرِب[۳] تاریخ بنای شهر مزبور را در سنهٔ ۳۰۰ ضبط کرده و الأمر فیه هیّن، اما تاریخ اتمام مهدیّه و انتقال مهدی از رَقّاده بدان شهر مابین مورّخین خلافی نیست که در سنهٔ ۳۰۸ بوده است در ماه شوّال.

[۳۳] برادر بوعبداللّه یوسف، نام برادر ابوعبداللّه شیعی را ابن‌الأثیر[۴] و صاحب دستورالمنجّمین[۵] و مقریزی در اتّعاظ‌الحنفاء[۶] ابوالعبّاس محمّد نگاشته‌اند و ابن‌خلّکان[۷] و مقریزی در موضع دیگر از همان کتاب مذکور[۸] ابوالعبّاس احمد، و غالب مورّخین اصلا متعرّض ذکر نام او نشده فقط به کنیه یا لقب او ابوالعبّاس‌المخطوم[۹] اقتصار کرده‌اند، و تاکنون در هیچ موضعی به نظر نرسید که نام او را چنان‌که در متن است یوسف نگاشته باشند.

---

۱. و عجب آن است که ابوعبداللّه شیعی قبل از آن لحظه مهدی را هیچ ندیده بوده و شخصاً او را هیچ نمی‌شناخته و فقط غایبانه و از راه کمال عقیده و تدیّن و اخلاص به نام او دعوت می‌کرده و شمشیر می‌زده، ابن‌عذاری در البیان‌المُغْرِب، ج ۱، ص ۱۲۲ گوید: «و لم یکن رآه [ای لم یکن ابوعبداللّه الشّیعی رأی المهدیَّ] قطّ انّما کان یسمع اخبارَه من شیوخ الشّیعة و کان یعتقد ذلک اعتقاداً صحیحاً لامریة فیه الی ان صفا له امر البربر فنازل الحواضر و هزم مَلِکَ افریقیة و انتزعها من یده». || ۲. ر.ک. به: ابن‌الأثیر در حوادث سنهٔ ۳۰۳، و معجم‌البلدان در عنوان «المهدیّة»، و ابن‌خلّکان در شرح حال مهدی «عبیداللّه»، ج ۱، ص ۲۹۴، و تقویم‌البلدان ابوالفداء، ص ۱۴۵، و خطط مقریزی، ج ۲، ص ۱۶۲، و اتّعاظ‌الحنفاء، همو، ص ۴۲. || ۳. طبع الجزایر، سنهٔ ۱۹۱۱م، ص ۳۰. || ۴. ج ۸، ص ۱۸ در حوادث سنهٔ ۲۹۶. || ۵. ورق ۳۳۵b. || ۶. ص ۲۷. || ۷. ج ۱، ص ۱۷۸ در باب حاء در شرح احوال ابوعبداللّه شیعی «الحسین‌بن‌احمد». || ۸. ص ۳۸. || ۹. مخطوم در لغت به معنی شتری است که بینی او را مهار کرده باشند یا بر بینی و چهرهٔ او به پهنا داغی شبیه به مهار نهاده باشند، شاید ابوالعبّاس مذکور را چنین علامتی بر چهره و بینی بوده است.

[۳۴] «و استیلای او در سنهٔ ستّ و تسعین و مائتین بود»، تاریخ جلوس مهدی فاطمی را بعضی از مورّخین مانند مؤلّف در اینجا و صاحب دستورالمنجّمین[۱] در سال ۲۹۶ ولی اغلب[۲] در سال ۲۹۷ ضبط کرده‌اند، و علّت این جزئی اختلاف از آنجاست که ظهور مهدی در سجلماسه یعنی خلاص نمودن ابوعبداللّه شیعی مهدی و پسرش قائم را از حبس الیسع‌بن مدرار، والی سجلماسه، به تفصیلی که در کتب تواریخ مسطور و ما نیز سابق بدان اشاره نمودیم[۳] در هفتم ذی‌الحجّه سنهٔ ۲۹۶ بود، و سپس مهدی از سجلماسه به جانب رقّاده از محالّ قیروان پایتخت بنی‌الأغلب حرکت کرد و نه روز مانده از ربیع‌الثّانی سنهٔ ۲۹۷ در آن شهر رسماً به خلافت جلوس نمود و لقب امیرالمؤمنین مهدی بر خود نهاد، این است که بعضی از مورّخین مبدأ خلافت او را از روز ظهور او در سجلماسه و خلاصی او از حبس الیسع‌بن مدرار محسوب می‌دارند و برخی دیگر از روز جلوس رسمی او در رقّاده.

[۳۵] «و در سنهٔ اثنتین و ثلثمائة ملوک مغرب بنی‌الاغلب را ... مستأصل و مقهور کرد»، این فقره که جوینی انقراض بنی‌الاغلب را در سنهٔ ۳۰۲ نگاشته مخالف اجماع مورّخین است که بلااستثنا انقراض آن سلسله را در سنهٔ ۲۹۶ ضبط کرده‌اند چه در همین سال بود در شب دوشنبه چهار روز مانده از جمادی‌الآخرة[۴] که آخرین پادشاه آن طبقه ابومُضَر زیادة‌اللّه‌بن ابی‌العبّاس عبداللّه‌بن‌ابراهیم‌بن‌احمدبن‌محمّدبن الاغلب‌بن‌ابراهیم‌بن الاغلب‌بن‌سالم‌بن عقال التّمیمی[۵] در مقابل فتوحات ابوعبداللّه شیعی که عساکر او تا دیوار پایتخت او رقّاده رسیده بودند بیش تاب مقاومت نیاورده از رقّاده به طرف مصر گریخت و سلطنت آن طبقه ملوک در قیروان و تونس و قسمت عمدهٔ شمال افریقا پس از صد و دوازده سال و پنج ماه و چهارده روز[۶] حکمرانی (که ابتدای آن از روز دخول ابراهیم‌بن الأغلب جدّ

---

۱. نسخهٔ پاریس، ورق ۳۳۵b. || ۲. ر.ک. به: ابن‌الأثیر، ج ۸، ص ۱۹ در حوادث سنهٔ ۱۹۶، و ابن‌خلّکان در شرح احوال مهدی «عبیداللّه»، ج ۱، ص ۲۹۴، و اتّعاظ‌الحنفای مقریزی، ص ۴۴. || ۳. ر.ک. به: ح [۳۱]. || ۴. ابن‌عذاری، ج ۱، ص ۱۴۴. || ۵. ایضاً، ص ۱۴۵. || ۶. ابن‌خلّکان در حرف حاء در ترجمهٔ حال ابوعبداللّه شیعی «الحسین‌بن‌احمد»، ج ۱، ص ۱۷۹.

اعلای این طبقه بود به قیروان در هشتم محرّم سنهٔ ۱۸۴ هجری[۱] در خلافت هارون‌الرّشید) بدو خاتمه یافت.[۲]

[۳۶] بلاد مغرب و افریقیه، مقصود مؤلّفین عرب از مغرب به معنی اخصّ (در مقابل مغرب به معنی اعمّ که عموم بلاد واقعه در مغرب مصر را از آن می‌خواسته‌اند) مملکت مرّاکش[۳] حالیّه بوده است به علاوهٔ قسمتی از ولایات غربی الجزایر حالیّه یعنی به علاوهٔ تمام ایالت وهران تقریباً، و مراد ایشان از افریقیه مملکت تونس حالیّه بوده است به علاوهٔ قسمت بزرگی از ولایات شرقی الجزایر که برحسب اختلاف احوال غرباً تا بِجَایة[۴] و گاه تا مِلْیَانة[۵] و گاه تا تَنَس[۶] ممتدّ بوده، و احیاناً افریقیه از طرف مشرق قسمتی از مملکت طرابلس غرب را نیز شامل بوده است.[۷]

[۳۷] «نامهای ایشان محمّدبن‌احمدبن است و القاب ایشان رضیّ و وفیّ و تقیّ است»، فقرهٔ معادلهٔ این عبارت در دستورالمنجّمین[۸] از قرار ذیل است: «الأئمّة الثّلثة المستورین الممتحنین الصّابرین[۹] فی کتاب اللّه تعالی الرّضیّ [و] الوفیّ و التّقیّ رضوان‌اللّه علیهم، منهم من استوطن سلمیة لمّا طلبه العبّاسیّة و مسجده بها معروف و یقال [فی] اسمائهم[۱۰] محمّدبن‌احمد و فی القابهم الرّضیّ و الوفیّ و التّقیّ رضی‌اللّه عنهم آلخ»، و چنانکه ملاحظه

---

۱. ابن‌عذاری، ج ۱، ص ۸۳. || ۲. برای مزید اطّلاع از احوال این زیادةاللّه آخرین ملوک بنی‌الأغلب، ر.ک. به: ابن‌عذاری ج ۱، ص ۱۴۶ـ۱۲۸، و تاریخ ولات مصر از محمّدبن‌یوسف الکندی، ص ۲۶۷، و ابن‌الأثیر در حوادث سنهٔ ۲۹۶، ج ۸، ص ۹ـ۸، و ابن‌خلّکان در موضع مذکور در ص قبل، حاشیهٔ ۴، و اتّعاظ‌الحنفاء، ص ۳۷، و تاریخ ابوالفداء، ج ۲، ص ۶۳.

3. Maroc || 4. Bougie || 5. Miliana || 6. Tenès

۷. ر.ک. به: معجم‌البلدان یاقوت، و معجم ما استعجم ابوعبید بکری، و کتاب المُغْرِب فی ذکر افریقیة و بلادالمغرب از همان مؤلّف در عناوین «مغرب» و «افریقیة» و سایر بلاد مذکوره در متن، و به نقشه‌ها و کتب جغرافی جدید. || ۸. نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس، Arabe, 5968، ورق ۳۳۵a. || ۹. کذا فی الأصل فی الکلمات الثّلث با یاء و صواب «المستورون الممتحنون الصّابرون» است به رفع، چه این عبارت تا رضوان‌اللّه علیهم عنوان است. || ۱۰. تصحیح قیاسی، و فی الأصل: اسلامهم.

مـــی‌شود عـبارت جـهانگشا تـقریباً تـرجـمهٔ تـحت‌اللّـفظی جـملهٔ اخـیر دستورالمنجّمین است و دو کتاب مزبور نه فقط در اسما و القاب ائمّهٔ ثـلثهٔ مستورین و ترتیب ذکری آن اسما و القاب بلکه حتّی در سقط نام امام سوّم نیز سهواً من الکاتب او جهلاً من الرّاوی عیناً با یکـدیگر مـطابقند و ایـن تطابق کامل بین کتّابین منحصر به این مورد تنها نیست بلکه به نحو کلّی چنان‌که در مواضع خود بدان اشاره کرده‌ایم بسیاری از معلومات مندرجه در جلد سوّم جهانگشا راجع به اسماعیلیّه طابق‌النّعل بالنّعل و گاه تقریباً به عین عبارت با مندرجات دستورالمنجّمین یکی است به نحوی که ظنّ قریب به عـلم پـیدا مـی‌شود کـه یـا جـهانگشا ایـن فـقرات را مسـتقیماً از روی دستورالمنجّمین برداشته یا هر دو از مأخذی مشترک نقل کرده‌اند، و چـون دستورالمنجّمین چنان‌که مکرر گفته‌ایم از کتب اسماعیلیّهٔ نزاریّه است و در حدود ۵۰۰ هجری در حیات حسـن صـبّاح تألیـف شـده[1] یـعنی قـریب صدوپنجاه سال قبل از تألیف جهانگشای جوینی پس هیچ مستبعد نیست که جوینی کتاب مزبور را در تصرّف خود داشته و در تألیف جلد سوّم جهانگشا راجع به اسماعیلیّه از آن اقتباساتی نموده بوده است، و ایـن نکـته را نـیز ناگفته نگذریم که نسخهٔ حاضرهٔ دستورالمنجّمین چنان‌که از وجنات آن در کمال وضوح لایح است به نحو قطع و یقین نسخهٔ اصلی مؤلّف است[2] نه سوادی از آن، پس محتمل است به احتمال بسیار قوی که اصـلاً جـوینی عین همین نسخهٔ حاضر مرا در دست داشته به این معنی که شاید نسـخهٔ حاضره از جملهٔ نسخ کتابخانهٔ معروف الموت بوده که پس از فتح آن قلاع به تفصیل مشروح در جهانگشا[3] به دست جوینی افتاده بوده و چون از جملهٔ

۱. برای تفصیل این فقرات ر.ک. به: مقالهٔ بسیار نفیس مأسوف علیه کازانوا، مستشرق معروف فرانسوی که چندی قبل درخصوص دستورالمنجّمین در مجلّهٔ آسیایی نشر نموده به عنوان ذیل:
Paul Casanova, *Un nouveau manuscrit de la secte des Assassins*, dans le Journal Asiatique, No. Janvier-Mars, 1922, pp. 126-135.
و اغلب معلومات راجع به وصف نسخهٔ دستورالمنجّمین و تاریخ تألیف آن و نحو ذلک که در این فصل ذکر نموده‌ایم مقتبس از مقالهٔ مذکور است. || ۲. ر.ک. به: همان مقالهٔ مذکورهٔ کـازانـوا، ص ۱۳۳. || ۳. ر.ک. به: ج ۳، ص ۷۸۲ـ۷۸۱، و ۸۴۵ـ۸۴۴.

کتب دینی و مذهبی آن طایفه نبوده آن را تلف نکرده بلکه مثل بعضی دیگر از مآخذ اسماعیلیّه همان کتابخانه از قبیل سرگذشت سیّدنا و غیره در تألیف جلد سوّم جهانگشا به کار برده بوده است.

[۳۸] و القاب ایشان رضیّ آلخ، ضبط این کلمه در مورد ما نحن فیه در جایی به نظر نرسید ولی به قرینهٔ معادلهٔ با وَفِیّ و تَقیّ که هر دو به تشدید یاء بر وزن فعیل‌اند به ظنّ غالب رَضیِّ نیز به همین وزن یعنی به فتح اوّل و تشدیدِ یاء باید باشد نه رِضی (رِضا) به کسر اوّل و فتح ضاد و در آخر الف مکتوبه به صورتِ یاء چنان‌که دخویه در رسالهٔ قرامطهٔ بحرین، ص ۵ و ۹ مکرّر چنین نوشته است[۱]، وانگهی رضا لقباً برای شخصی معیّن (نه در امثال این تعبیرات که فلان کان یدعو الی الرّضا من آل محمّد که در این‌گونه موارد رضا لقب شخص معیّنی نیست) جز در مورد امام هشتم علیّ‌بن‌موسی‌الرّضا علیه‌السّلام گویا در مورد کسی دیگر مسموع نباشد.[۲]

[۳۹] «مسلمانان ولایت مغرب گفتند که مهدی از اولاد عبداللّه‌بن‌سالم البصری است»، در تاریخ طبری و ابن‌الأثیر و اتّعاظ‌الحنفاء و خطط هر دو از مقریزی نام این عبداللّه‌بن‌سالم البصری را نیافتم، طبری فقط در دو مورد از مهدی ذکری نموده[۳] و در هر دو مورد از او به «ابن‌البصری» تعبیر می‌کند، ولی در ذیل تاریخ طبری از عَرِیب‌بن‌سعد القرطبی، طبع لیدن، ص ۵۲ گوید: «قال محمّدبن‌یحیی الصّولی حدّثنا ابوالحسن علیّ‌بن‌سراج المصری و کان حافظاً لأخبار الشّیعة انّ عبیداللّه هذا القائم بافریقیة هو عبیداللّه‌بن عبداللّه‌بن سالم من اهل عسکر مُکْرَم‌ابن‌سندان الباهلی صاحب شرطة زیاد و من موالیه و سالم جدّه قتله المهدی علی الزّندقة قال و اخبرنی غیر

1. Ar-Ridhâ

۲. سمعانی در کتاب الأنساب، ورق ۲۵۵a، در تحت عنوان «الرّضا» فقط همان حضرت را ذکر کرده است لاغیر، صاحب قاموس و تاج‌العروس در این باب چندین خبط واضح نموده‌اند که اینجا موقع تفصیل آن نیست، مضمون آن دو کتاب با کتاب المشتبه ذهبی مقایسه شود. ||

۳. تاریخ طبری، سلسلهٔ سوّم، ص ۲۲۹۲ـ۲۲۹۱.

ابن‌سراج انّ جدّه کان ینزل بنی‌سهم من باهلة بالبصرة ... و کان عبیداللّه یُعْرف اوّل دخوله القیروان بابن‌البصری».

[۴۰] «و آن شخص [یعنی ابویزید خارجی] مردی مسلمان متدیّن و سنّی‌مذهب و پارسا بود»، ابویزید مَخْلَدبن‌کیداد خارج بر قائم فاطمی را که مؤلّف از راه تعصّب و عداوت با اسماعیلیّه یا از راه جهل و عدم اطّلاع متدیّن و سنّی‌مذهب و پارسا می‌خواند به اجماع مورّخین از خوارج بود از فرقهٔ اباضیّه از شعبهٔ نکاریّه و به همین مناسبت نیز معروف به ابویزید خارجی است، و اینک بعضی نصوص شواهد این مدّعی: «و ذکرنا فی کتاب فنون‌المعارف و ما جری فی الدّهور السّوالف ما کان ببلاد افریقیة من الحروب و الوقائع و خروج ابی‌یزید مَخْلَدبن‌کیداد البربری الزّناتی من بنی‌یفرن الأباضی ثمّ النّکاری فی الأباضیّة و غیرهم» (التّنبیه و الإشراف للمسعودی، ص ۳۳۵ـ۳۳۳ به اختصار)؛ «و اظهر ابویزید مذهب الأباضیّة فاقفل عنه النّاس» (کتاب الفهرست، ص ۱۸۷)؛ «و ذلک لما دهمه من ابی‌یزید مَخْلَدبن‌کیداد عند خروجه بالمغرب فی احزاب الکفر و النّفاق و الأباضیّة و النّکاریّة المُرّاق» (مسالک و ممالک ابن‌حوقل، ص ۴۸ به اختصار)؛ «و خالط [ابویزید] جماعةً من النّکاریّة فمالت نفسه الی مذهبهم و کان مذهبه تکفیر اهل الملّة و استباحة الأموال و الدّماء و الخروج علی السّلطان» (ابن‌الأثیر به اختصار در حوادث سنهٔ ۳۳۳، ج ۸، ص ۱۶۴ و اتّعاظ‌الحنفاء، ص ۴۶)؛ «و کان هذا ابویزید مَخْلَدبن‌کیداد رجلاً من الأباضیّة یُظْهر التّزهّد» (ابن‌خلّکان در ترجمهٔ منصور فاطمی «اسماعیل»، ج ۱ ص ۸۱)؛ «و کان ابویزید احد الأئمّة الأباضیّة النّکار بالمغرب» (ابن‌عذاری، ج ۱، ص ۲۲۴)؛ «و اشتهر عنه تکفیر اهل الملّة و سبّ علیّ» (تاریخ ابن‌خلدون، ج ۷، ص ۱۳).

و اما کلمهٔ نکاریّه یا نکار[1] چنان‌که از عبارات متقدمه صریحاً معلوم شد

---

۱. در اغلب کتب این کلمه نکاریّة با یاء نسبت مسطور است ولی در بعضی مآخذ دیگر از قبیل ملل و نحل ابن‌حزم، ۱۹۱:۴، و ابن‌الأثیر، ۱۶۶:۸ و ابن‌عذاری، ۲۲۴:۱ «نکار» بدون یاء نسبت نیز دیده شده است.

نام فرقه‌ای است از خوارج اباضیّه ولی نه ضبط این کلمه و نه وجه تسمیهٔ این فرقه را به این اسم تاکنون در جایی نیافتم، در مقالات الاسلامیّین اشعری و ملل و نحل شهرستانی و الفَرْق بین‌الفِرَق بغدادی نام این فرقه گویا به هیچ وجه مذکور نیست، ولی در ملل و نحل ابن‌حزم در فصل خوارج گوید (ج ۴، ص ۱۹۱-۱۹۰): «و لم یبق الیوم من فرق الخوارج الّا الأباضیّة و الصّفریّة فقط ... و العجاردة هم الغالبون علی خوارج خراسان کما انّ النّکار من الأباضیّة[1] هم الغالبون علی خوارج الأندلس».

[۴۱] «و هم در این سال ثمان و خمسین کافور وفات کرد»، وفات کافور اخشیدی به قول مشهور در سنهٔ ۳۵۶ و به قولی در سنهٔ ۳۵۵ و به قولی دیگر در سنهٔ ۳۵۷ بوده یعنی به اقلّ تقدیرات یک سال و به اکثر آنها سه سال قبل از ورود جوهر به مصر بوده است در هجدهم شعبان سال ۳۵۸،[2] و به واسطهٔ وفات کافور بود که امور مصر مضطرب گشته منجر به مداخلهٔ فاطمیّین و فرستادن معزّ غلام خود جوهر را به آن سرزمین گردید، پس آمدن جوهر به مصر در حیات کافور و خطبه نمودن کافور در مصر به نام معزّ و وفات کافور در سنهٔ ۳۵۸ تمام این فقرات به‌کلی باطل و سهو واضح و از جملهٔ خبطهای متعدّد متکثّر مؤلّف است که در این فصل راجع به فاطمیّین تقریباً صفحه‌ای از آن خالی نیست.

[۴۲] ابن‌دوّاس، نام و لقب این سردار معروف، الحاکم بامراللّه را ابن‌عذاری مراکشی در کتاب البیان‌المُغْرِب فی اخبارالمَغْرِب، ج ۱،

---

۱. چنان‌که ملاحظه شد به تصریح مسعودی و صاحب الفهرست که خود معاصر یا قریب‌العصر با این وقایع بوده‌اند ابو یزید خارجی از فرقهٔ اباضیّه بوده است و ابن‌حزم نیز چنان‌که گذشت نکاریّه را صریحاً از فرق اباضیّه شمرده است، پس قول ابن‌خلدون که نکاریّه را با صفریّه از فرق خوارج یکی دانسته آنجا که گوید: «و خالط [ابو یزید] النّکاریّة من الخوارج و هم الصفریّة فمال الی مذهبهم» (تاریخ ابن‌خلدون، ج ۴، ص ۴۰) بلاشک سهو واضح است از آن مؤلّف. ||

۲. ر.ک. به: تاریخ ولات مصر، للکندی، طبع اوقاف گیب، ص ۲۹۷، و ابن‌الأثیر در حوادث سال ۳۵۶، ۳۵۸، ج ۸، ص ۲۲۹، ۲۳۲، و ابن‌خلّکان در ترجمهٔ حال کافور، ج ۲، ص ۳۰۲، و ابن‌عذاری، ج ۱، ص ۲۳۶، و خطط مقریزی، ج ۳، ص ۴۳-۴۱.

ص ۲۸۲ چنین نگاشته: «سیف‌الدّولة ذی‌المجدین حسین‌بن‌علیّ‌بن‌دواس الکنانی»، و الکنانی بدون شک تصحیف «الکتامی» است به دلیل تصریح نجوم‌الزّاهرة، طبع مصر، ج ۴، ص ۱۸۵: «سیف‌الدّولة ابن‌دوّاس من شیوخ کتامة»، و نیز تصریح تاریخ یحیی‌بن‌سعید الأنطاکی، ص ۲۳۸: «حسین‌بن دواس الکتامی».

[۴۳] الرّضیّ، لقب سیّدرضیّ معروف برادر سیّدمرتضی چنان‌که مشهور بر السنه است رَضِیّ به فتح راء و کسر ضاد و تشدیدِ یاء است بر وزن فعیل، و علاوه بر شهرت این تلفّظ ذهبی در کتاب المشتبه، ص ۲۲۶ نیز صریحاً واضحاً بالتّثقیل (یعنی به تشدید یاء) ضبط کرده است، مع‌ذلک کلّه دخویه در رسالهٔ قرامطهٔ بحرین، ص ۱۱ پنج مرتبه این کلمه را در مورد ما نحن فیه الرِّضَی[1] به کسر راء و فتح ضاد و در آخر الف مکتوبه به صورت یاء خوانده و نوشته است.[2]

[۴۴] الشّیخ ابوحامد الأسفراینی، هو الشّیخ ابوحامد احمدبن ابی‌طاهر محمّدبن‌احمد الأسفراینی الفقیه از اشهر مشاهیر فقهای شافعیّه، ریاست دین و دنیا در عصر وی در بغداد بدو منتهی گردید، گویند قریب هفتصد فقیه[3] در مجلس درس او حاضر می‌شدند، ولادت او در سنهٔ ۳۴۴ بوده و در شب شنبه یازده روز مانده از شوّال سال ۴۰۶ وفات نمود به بغداد.[4]

[۴۵] ابوالحسن القُدُوری، کذا فی جمیع نسخ هذا الکتاب مکبّراً، و صواب «ابوالحسین» است به تصغیر و ابوالحسن تصحیف نسّاخ است، و هو

---

1. Ar-Ridhâ

۲. برای نظیر همین سهو از همان مستشرق ر.ک. به: ح [۳۸]. || ۳. تاریخ بغداد از خطیب، ج ۴، ص ۳۶۹. || ۴. ر.ک. به: تاریخ بغداد از خطیب بغدادی، ج ۴، ص ۳۷۰-۳۶۸، و انساب سمعانی، ورق ۳۳b، و معجم‌البلدان در «اسفرایین»، و ابن‌الأثیر در حوادث سنهٔ ۴۰۶، ج ۹، ص ۱۰۸، و ابن‌خلّکان در حرف الف «احمد»، ج ۱، ص ۲۰-۱۹، و طبقات‌الشّافعیّهٔ سُبْکی، ج ۳، ص ۳۱-۲۴.

ابوالحسین احمدبن محمّدبن احمدبن جعفرابن حمدان الفقیه الحنفی البغدادی المعروف بالقُدُوری به ضمّ القاف نسبة الی القُدُور جمع قِدْر، از معاریف ائمهٔ حنفیّه و صاحب کتاب مشهور در فروع حنفیّه معروف به مختصر قدوری[1] که شروح لایعدّ و لایحصی بر آن نوشته شده، ریاست اصحاب ابوحنیفه در بغداد بدو منتهی گردید، ولادت او در سال ۳۶۲ و وفات او روز یکشنبه پنجم رجب سال ۴۲۸ بود به بغداد.[2]

[۴۶] ابومحمّدبن الأکفانی، هو ابومحمّد عبداللّه‌بن محمّدبن عبداللّه‌بن ابراهیم‌بن عبداللّه‌بن الحسین بن علیّ بن جعفربن عامر الأسدی المعروف به ابن الأکفانی الحنفی قاضی بغداد، گویند صدهزار دینار بر اهل علم انفاق نمود، ولادت او در سال ۳۱۶ بوده و در شب جمعه ده روز مانده از صفر سال ۴۰۵ وفات نمود به بغداد، و اَکْفانی به فتح الف منسوب است به اکفان جمع کفن چه یکی از اجداد او ظاهراً بایع اکفان بوده است.[3]

[۴۷] ابوعبداللّه البیضاوی، هو ابوعبداللّه محمّدبن عبداللّه‌بن احمدبن محمّد البیضاوی الشافعی الفقیه، وی قاضی کَرْخ بود از محلّات بغداد و از مشایخ خطیب بغدادی است، در شب جمعه چهاردهم رجب سال ۴۲۴ به مرگ فجائة درگذشت به سنّ هشتادواندسالگی.[4]

[۴۸] فَاِنَّها خَطَرَاتٌ اَلَخ، مشهور آن است که این بیت با بیتی دیگر قبل از

---

۱. ر.ک. به: کشف‌الظّنون در تحت همین عنوان. || ۲. ر.ک. به: تاریخ بغداد از خطیب، ج ۴، ص ۳۷۷، و انساب سمعانی، ورق 444b (ابوالحسن اینجا نیز تصحیف ابوالحسین است)، و ابن‌الأثیر در حوادث سنهٔ ۴۲۸، ج ۹، ص ۱۸۹، و ابن‌خلّکان در حرف الف «احمد»، ج ۱، ص ۲۲-۲۱، و جواهرالمضیئة فی طبقات‌الحنفیّة، لعبد القادربن‌محمّد القرشی المصری، طبع حیدرآباد دکن، ج ۱، ص ۹۴-۹۳. || ۳. ر.ک. به: تاریخ بغداد، ج ۱۰، ص ۱۴۲-۱۴۱، و انساب سمعانی، ورق 47b («خمسین و اربعمائة» در تاریخ وفات او تصحیف «خمس و اربعمائة» است)، و ابن‌الأثیر در حوادث سنهٔ ۴۰۵، ج ۹، ص ۹۸، و نجوم‌الزّاهرة در حوادث همان سال، طبع مصر، ج ۴، ص ۲۳۷. || ۴. ر.ک. به: تاریخ بغداد، ج ۵، ص ۴۷۶، و انساب سمعانی، ورق 99a، و ابن‌الأثیر در حوادث سنهٔ ۴۲۴، ج ۹، ص ۱۸۰، و طبقات‌الشّافعیّهٔ سُبْکی، ج ۳، ص ۶۳.

آن از ابوبکر محمّدبن‌العبّاس خوارزمی معروف است در هجو صاحب‌بن عبّاد از این قرار:

لاَ تَحْمَدَنَّ ٱبْنَ عَبَّادٍ وَ إِنْ هَطَلَتْ　　یَدَاهُ بِالجُودِ حَتَّی اَخْجَلَ الدِّیَمَا
فَإِنَّهَا خَطَرَاتٌ مِنْ وَسَاوَسِهِ　　یُعْطِی وَ یَمْنَعُ لاَ بُخْلاً وَ لاَ کَرَمَا

لکن ابن‌خلّکان در شرح حال ابوبکر خوارزمی مذکور (ج ۲، ص ۱۰۳) نقلاً از معجم‌الشّعرای مرزبانی گوید که بیت ما نحن فیه یعنی فانّها خطراتٌ الخ از جمله ابیاتی است از معاویة‌بن‌سفیان مشهور به ابوالقاسم اعمی از شعرای بغداد در هجو حسن‌بن‌سهل وزیر مأمون هکذا:

لاَ تَحْمَدَنْ حَسَناً فِی الجُودِ إِنْ مَطَرَتْ　　کَفَّاهُ غَزْراً وَ لاَ تَذْمُمْهُ إِنْ زَرِمَا
فَلَیْسَ یَمْنَعُ إِبْقَاءَ عَلَی نَشَبٍ　　وَ لاَ یَجُودُ لِفَضْلِ الحَمْدِ مُغْتَنِمَا
لَکِنَّهَا خَطَرَاتٌ مِنْ وَسَاوَسِهِ　　یُعْطِی وَ یَمْنَعُ لاَ بُخْلاً وَ لاَ کَرَمَا

راقم سطور گوید بدون شک صواب همین قول اخیر باید باشد و ظاهراً ابوبکر خوارزمی بیت مزبور را بر سبیل تضمین مابین اشعار خود استعمال نموده بوده نه آنکه از انشای خود او بوده چه خوارزمی مذکور را در صنعت تضمین و ایراد ابیات مشهورهٔ قدما در اثنای اشعار خود با نهایت مناسبت و لطف موقع دست مخصوصی بوده است و ثعالبی در یتیمة‌الدّهر، ج ۴، ص ۱۳۷ـ۱۳۰ در ترجمهٔ احوال او مبلغ کثیری از این‌گونه تضمینات مستحسنهٔ وی را که غالب آنها فی الواقع بغایت مطبوع و دلپسند افتاده برشمرده است.

[۴۹] «و لقب او را المستعلی باللّه داد»، اینکه مؤلّف گوید مستنصر پسر بزرگتر خود نزار را لقب المصطفی لدین‌اللّه داد و سپس او را از ولایت عهد خلع کرده پسر دیگر خود ابوالقاسم احمد را ولی‌عهد نمود و او را المستعلی باللّه ملقّب ساخت جمیع این فقرات به‌کلی سهو و اشتباه است، به اجماع مورّخین بعد از وفات مستنصر باللّه فاطمی بود که وزیر او امیرالجیوش شاهنشاه‌بن‌بدر الجمالی معروف به أفضل به علّت نقاری که مابین او و نزار

ولی‌عهد مستنصر بود نزار را از ولایت عهد خلع نموده برادر کوچکتر او احمد را به خلافت نشاند و او را المستعلی باللّه لقب داد و نزار به اسکندریّه فرار نمود، اهالی اسکندریّه و ناصرالدّوله افتکین والی آن شهر با او بیعت نمودند و او را المصطفی لدین‌اللّه لقب دادند، سپس امیرالجیوش افضل مذکور بر سر نزار و افتکین به اسکندریّه لشکر کشید و هر دو را گرفتار ساخته به قتل رسانید و شرح این وقایع بغایت مشهور و مفصّلاً در کتب تواریخ مذکور است و اینجا حاجت به مزید توضیح در آن باب نیست[۱]، ولی فی‌الواقع عجب است که با وجود شهرت این مطالب و وفور مآخذ راجعه بدان مؤلّف را در هر قدم در این فصل چندین اشتباهات واضح در این مواضیع روی داده است.

[۵۰] «و نزار با دو پسر خویش از مستعلی بگریخت»، در هیچ یک از تواریخ معموله که راقم سطور بدانها دسترسی دارد از قبیل ذیل تاریخ دمشق از ابن‌القلانسی و ابن‌الأثیر و تاریخ ابن‌میسّر و اخبار ملوك بنی‌عبید از ابن‌حمّاد و ابن‌خلّکان و نهایة الأرب نویری[۲] و تاریخ ابوالفداء و خطط مقریزی و نجوم‌الزّاهرهٔ ابن‌تغری بردی این فقره را یعنی اینکه نزار در وقت فرار از مصر به اسکندریّه دو پسر خود را نیز همراه خود برده نیافتم[۳] ولی واضح است که عدم‌الوجدان لایدلّ علی عدم‌الوجود و به احتمال قوی جوینی این فقره را از مآخذ خود اسماعیلیّهٔ نزاریّه که بعد از فتح قلاع ایشان به دست آورده بوده باید نقل کرده باشد، بخصوص که نزار به تصریح دستورالمنجّمین[۴] فی‌الواقع دو پسر داشته یکی موسوم به امیر

---

۱. ر.ک. به: تاریخ ابن‌القلانسی، طبع بیروت، ص ۱۲۸، و ابن‌الأثیر در حوادث سنهٔ ۴۸۷، ج ۱۰، ص ۹۸، و ابن‌خلّکان، ج ۱، ص ۲۳۹ در ترجمهٔ احوال افضل «شاهنشاه»، و تاریخ ابن‌میسّر، ص ۳۵ـ۳۴، و خطط مقریزی، ج ۲، ص ۲۷۷ـ۲۷۶، و نجوم‌الزّاهرة، طبع لیدن، ج ۲، ص ۳۰۰ـ۲۹۹. || ۲. نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ پاریس، «عربی، ۱۵۷۷»، ص ۶۲ـ۶۱. || ۳. بلی جامع‌التّواریخ، جلد اسماعیلیّه (نسخهٔ پاریس، Suppl. pers. 1364، ورق ۵۳b، مطابق نسخهٔ براون، ص ۶۱) متعرّض ذکر این فقره شده است ولی چون جامع‌التّواریخ غالب این فصول را ظاهراً از جهانگشا نقل کرده است لهذا آن را سند مستقلّی نمی‌توان محسوب نمود. || ۴. نسخهٔ پاریس، ورق ۳۴۳b.

ابوعبدالله حسین و دیگری امیر ابوعلی حسن، پس هیچ مستبعد نیست که در وقت فرار به اسکندریّه دو پسر خود را نیز همراه خود برده باشد.

[۵۱] «و چون او را [یعنی الآمر باحکام‌اللّه را] پسری نبود ابن‌عمّ او ابوالمیمون عبدالمجیدبن‌محمد [ملقّب به الحافظ لدین‌اللّه] را ولی‌عهد کرده بود»، این فقره سهوست از مؤلّف زیرا که الآمر باحکام‌اللّه حافظ را ولی‌عهد خود نکرده بود بلکه چون آمر کشته شد و وی را اولاد ذکوری نبود چنین شهرت دادند که از وی زنی حامله باز مانده و آمر نصّ به حمل او نموده است لهذا پس از وفات آمر مردم با حافظ موقّتاً تا مسئلهٔ حمل روشن گردد به سمت ولایت عهد و نیابت سلطنت از حمل محتمل بیعت کردند نه به امامت بالاستقلال، و بعدها چون معلوم شد که حمل دختر بوده[1] حافظ در خلافت مستقلّ گشت.[2]

[۵۲] الظّافر، لقب کامل این خلیفه الظّافر بامراللّه است[3] و الظّافر باللّه که در بعضی مواضع دیده می‌شود سهو یا تخفیف و اختصار آن است، و هو ابوالمنصور اسماعیل‌بن‌الحافظ لدین‌اللّه ابی‌المیمون عبدالمجید.[4]

[۵۳] عبّاس‌بن‌تمیم، نسبت به جدّ است و هو ابوالفضل عبّاس‌بن‌ابی الفتوح‌بن‌یحیی‌بن‌تمیم‌بن‌المعزّبن‌بادیس الصّنهاجی وزیر الظّافر بامراللّه،

---

۱. ابن‌خلّکان، ج ۱، ص ۳۳۶ در ترجمهٔ حال حافظ. || ۲. ر.ک. به: تاریخ ابن‌القلانسی، ص ۲۲۹ـ۲۲۸، و ابن‌الأثیر در حوادث سنهٔ ۵۲۵، ج ۱۰، ص ۲۸۳، و ابن‌خلّکان در ترجمهٔ حال حافظ «عبدالمجید»، ج ۱، ص ۳۳۶ـ۳۳۵، و مختصرالدّول، ص ۳۵۳، و ابن‌میسّر، ص ۷۴، و ابوالفداء، ج ۳، ص ۴، و خطط مقریزی، ج ۲، ص ۱۷۳ـ۱۷۲، و نجوم‌الزّاهرة، طبع لیدن، ج ۳، ص ۵ـ۱، ــ و اینکه گفتیم آمر اولاد ذکوری نداشت مطابق اقوال جمهور مورّخین است ولی ابن‌میسّر، ص ۷۴ـ۷۲ برخلاف جمیع مورّخین دیگر گوید که آمر را نه ماه قبل از وفات پسری متوّلد شد و او را ولی‌عهد خود کرد ولی حافظ پس از کشته شدن آمر این مسئله را از عموم ناس پنهان نمود. || ۳. ر.ک. به: ابن‌القلانسی، ۳۰۸، ۳۲۹، و ابن‌الأثیر، ۶۴:۱۱، و ابن‌میسّر، ۹۳ـ۸۹، و ابن‌خلّکان، ج ۸۲:۱ در ترجمهٔ حال ظافر «اسماعیل»، و مختصرالدّول، ۳۶۰، و ابوالفداء، ۲۱:۳، و صبح‌الأعشی، ۲۳۷:۱۳، و خطط مقریزی، ۱۷۳:۲ و ۸۹:۳، و نجوم‌الزّاهره، طبع لیدن، ۵۳:۳. || ۴. ر.ک. به: پاورقی شمارهٔ ۳.

اینکه مؤلّف گوید عبّاس مذکور ظافر را بکشت مقصود او بلاشک آن است که وی محرّک قتل او بود نه مباشر چه در حقیقت پسر عبّاس نصر بود که به تحریک پدر و تحریک اسامة‌بن‌منقذ معروف صاحب کتاب الاعتبار خلیفه ظافر را در نیمه یا سلخ محرّم سال ۵۴۹ مکراً و غیلتاً در خفیه به قتل رسانید و فردای آن روز عبّاس مذکور برای رفع تهمت از خود دو برادر دیگر ظافر ابوالأمانة[1] جبریل و ابوالحجّاج[2] یوسف را نیز به بهانهٔ اینکه ایشان برادر خود را کشته‌اند به قتل آورد و سپس به تفصیلی که در کتب تواریخ مشروحاً مذکور است مجبور شد که با پسر خویش نصر و اسامة‌بن‌منقذ سابق‌الذّکر از قاهره به جانب شام فرار نماید، در عرض راه لشکر فرنگ به استدعای خانوادهٔ ظافر سر راه بر عبّاس و همراهان او گرفته خود او را کشتند و پسرش نصر را اسیر کرده در قفسی آهنین به قاهره فرستادند و در آنجا اهل مصر او را به اشدّ انواع عذاب به قتل آوردند و اسامة‌بن‌منقذ از میانه سالم به در جسته به شام گریخت، تفصیل این وقایع حزن‌انگیز در عموم کتب تواریخ متداوله مانند ابن‌الأثیر و ابن‌خلّکان و ابن‌میسر و غیرها مسطور است[3] و از همه مفصّل‌تر خود اسامة‌بن‌منقذ مزبور در کتاب الاعتبار[4] از تألیفات وی (طبع لیدن، ص ۲۲ـ۱۳) جمیع این قضایا را که خود به نفسه در غالب آنها حاضر و ناظر بوده به بسط و اشباع تمام شرح داده است ولی واضح است کلمه‌ای از اینکه خود

---

۱. ابن‌میسّر ۹۳، و نجوم‌الزّاهرة، طبع لیدن، ۳:۹۰. || ۲. نجوم‌الزّاهرة ایضاً. || ۳. ر.ک. به: ابن‌الأثیر در حوادث سنهٔ ۵۴۹، ج ۱۱:۸۷ـ۸۶، و تاریخ ابن‌میسّر، ۹۵ـ۹۲، و ابن‌خلّکان در ترجمهٔ حال ظافر «اسماعیل» و فائز «عیسی»، ج ۱، ص ۸۲ و ۴۳۲ـ۴۳۱، و تاریخ ابوالفداء، ۳:۲۸، و خطط مقریزی، ۳:۴۸ـ۴۶، و ۹۰ـ۸۹، و نجوم‌الزّاهرة، طبع لیدن، ۳:۵۲ـ۴۶. || ۴. کتاب الاعتبار عبارت است از تفصیل احوال و سرگذشت وقایع شخصی اسامة ابن‌منقذ از امرای معروف شام و صاحب قلعهٔ شیزر (برای شرح احوال او ر.ک. به: معجم‌الأدباء، ج ۲، ص ۱۹۷ـ۱۷۳، و ابن‌خلّکان، ج ۱، ص ۶۸ـ۶۶) که خود به رشتهٔ تحریر آورده و درضمن اشاره به بسیاری از حوادث تاریخی معاصر خود از قبیل حروب صلیبیّه و بعضی وقایع مربوط به اواخر دورهٔ خلفای فاطمیّین در مصر و غیره و غیره نیز نموده و از این لحاظ کتاب بسیار نفیس ممتّعی است، متن عربی کتاب مزبور با ترجمه‌ای از آن به فرانسه به اهتمام هرتویگ درنبورگ (Hartwig Derenbourg)، مستشرق فرانسوی در سنوات ۱۸۸۹ـ۱۸۸۴م. در لیدن و پاریس به طبع رسیده است. وفات اسامة‌بن‌منقذ مذکور در سنهٔ ۵۸۴ بوده است.

او در این کارها هیچ دخالتی داشته یا اینکه مهیّج عمدهٔ این فتنه‌ها شخص او بوده[۱] دم نمی‌زند، شرحی که اسامةبن‌منقذ از کشته شدن یوسف و جبریل دو برادر ظافر فاطمی به دست عبّاس‌بن‌تمیم مذکور در حضور او و در مقابل چشم او نقل می‌کند بی‌اندازه مؤثّر است.[۲]

[۵۴] العاضد لدین‌اللّه، لقب این خلیفه به طبق عموم کتب تواریخ همین قسم است که در متن ذکر شده، و «العاضد باللّه» در نجوم‌الزّاهرة مکرّراً (طبع لیدن، ج ۳، ص ۸۳ به بعد) سهو است از آن مؤلّف، و هو ابو محمّد عبداللّه‌بن‌ابی‌الحجّاج یوسف‌بن‌الحافظ لدین‌اللّه عبدالمجید آخرین خلفای فاطمیّین مصر، یوسف پدر او برادر ظافر خلیفه است ولی خود خلیفه نبود و این یوسف هموست که عبّاس‌بن‌تمیم صنهاجی وزیر ظافر به شرحی که سابقاً گذشت او را با برادرش ابوالأمانة جبریل پس از قتل خود ظافر به قتل رسانید، تاریخ احوال عاضد که دورهٔ خلافت او دورهٔ فتن و اضطرابات و علامات انقراض از هر طرف بر احوال آن طبقه در عهد او لایح بود در عموم کتب تواریخ هم در تاریخ فاطمیّین و هم در تاریخ صلاح‌الدّین ایّوبی مؤسّس دولت اکراد ایّوبیّه که به جای فاطمیّین در مصر استقرار یافتند مشروحاً مسطور است و اینجا حاجت به استقصای مآخذ در این موضوع نیست، مع‌ذلک به پاره‌ای مآخذ مشهوره ذیلاً اشاره می‌شود: از جمله ر.ک. به: ابن‌الأثیر متفرّقه در حوادث سنوات ۵۶۷ـ۵۵۵، و کتاب الرّوضتین فی اخبارالدّولتین لابی‌شامة المقدّسی، طبع مصر، در حوادث همان سنوات،

---

۱. ر.ک. به: ابن‌میسّر ۹۳، و ابن‌الأثیر در حوادث سنهٔ ۵۴۹، ج ۱۱:۸۶، و ابن‌خلّکان، ۱:۴۳۱ در ترجمهٔ حال فائز «عیسی»، و نجوم‌الزّاهرة، طبع لیدن ۳:۵۰ـ۴۹، و خطط مقریزی، ۳:۴۷. ||

۲. برای مزید اطّلاع از شرح حال عبّاس‌بن‌تمیم صاحب ترجمه علاوه بر مآخذ مذکوره در متن ر.ک. به: تاریخ ابن‌الأثیر در حوادث سنوات ۵۴۴ و ۵۴۸، ج ۱۱، ص ۶۴ و ۸۳، و ابن‌خلّکان ج ۱، ص ۴۰۷ و ج ۲، ص ۳۸۶ در تراجم احوال علیّ‌بن‌السّلّار معروف به ملک عادل، شوهرمادر عبّاس مذکور و یحیی‌بن‌تمیم صنهاجی جدّ همان عبّاس، و به کتاب المقفّی از مقریزی در باب عین با باء موحّده (نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس به خطّ خود مقریزی، Arabe, 2144)، عیّاش با یاء مثنّاة تحتانیّه و شین در نام صاحب ترجمه در صبح الأعشی، ج ۱۳:۲۴۲، ۲۴۳ تصحیف است.

ج ۱، ص ۲۰۳-۲۲۴ (بسیار مفصّل و مبسوط)، و ابن‌خلّکان در تراجم احوال عاضد «عبدالله» و صلاح‌الدّین ایّوبی «یوسف» (بسیار مفصّل و مبسوط) و «شاور» و «شیرکوه»، و تاریخ ابوالفداء، ج ۳، ص ۳۷، و مختصرالدّول، ص ۳۶۸، و خطط مقریزی، ج ۲، ص ۱۴۱، ۱۷۳، و نجوم‌الزّاهرة، طبع لیدن ۱۳۰-۳:۸۳.

[۵۵] «در اوایل سنهٔ اربع و خمسین و خمسمائة»، چنان‌که در حواشی ذیل صفحات گفته شد در جمیع نسخ جهانگشا در این موضع این تاریخ همین قسم مرقوم است و آن بلاشبهه غلط فاحش است از نسّاخ یا طغیان قلم است از خود مؤلّف و صواب چنان‌که در متن بین دو قلّاب تصحیح کرده‌ایم «سنهٔ اربع و ستّین و خمسمائة» است اوّلاً به دلیل تصریح جمیع مورّخین بلااستثنا و بدون خلاف که این وقایع مشارالیها در متن یعنی ورود عساکر فرنگ به مصر و محاصرهٔ قاهره و استعانت مصریّین از نورالدّین محمودبن‌زنگی پادشاه شامات و فرستادن او اسدالدّین شیرکوه را با عساکر شام به مصر (در مرتبهٔ سوّم) به اعانت مصریّین جمیع این قضایا در سنهٔ ۵۶۴ وقوع یافته است، از جمله ر.ک. به: ابن‌الأثیر، ج ۱۱، ص ۱۵۰ و به کتاب الرّوضتین فی اخبارالدّولتین ابوشامهٔ مقدّسی، ج ۱، ص ۱۵۴، هر دو در حوادث همین سال یعنی ۵۶۴ که تاریخ شروع عساکر فرنگ به محاصرهٔ مصر را هر دو مؤلّف مزبور در دهم صفر از سنهٔ مذکوره ضبط کرده‌اند یعنی حتّی تعیین ماه و روز آن را نیز نموده‌اند، نیز ر.ک. به: ابن‌خلّکان در شرح حال صلاح‌الدّین ایّوبی «یوسف»، ج ۲، ص ۵۵۹-۵۵۸، و خطط مقریزی، ج ۲، ص ۱۴۴-۱۴۱، ۱۷۶-۱۷۴، و غیر ذلک از کتب تواریخ، ثانیاً به دلیل تصریح خود مؤلّف[1] در ص ۱۸۴ که شیرکوه در هفتم ربیع‌الآخر سنهٔ اربع و ستّین و خمسمائة به قاهره رسید و واضح است که اگر ورود عساکر فرنگ به مصر به طبق نسخ جهانگشا در سنهٔ ۵۵۴ بوده پس بایستی فاصلهٔ مابین

۱. و نیز تصریح ابوشامه در کتاب الرّوضتین، ج ۱، ص ۱۵۶، و ابن‌خلّکان، ج ۲، س ۵۵۹ در ترجمهٔ حال صلاح‌الدّین ایّوبی.

ورود عساکر فرنگ به مصر به محاصرهٔ قاهره و ورود عساکر شام به آن مملکت به مدد مصرّیین درست ده سال تمام باشد! و حال آنکه به اتّفاق مورّخین ورود عساکر شام به مصر فقط یکی دو ماه بعد از ورود عساکر فرنگ به آنجا بوده است چه شروع فرنگان به محاصرهٔ قاهره در دهم صفر سنهٔ ۵۶۴ بوده و ورود اسدالدّین شیرکوه با عساکر شام به خاک مصر در اواخر ربیع‌الاوّل[1] همان سال و به قاهره چنان‌که گفته شد در هفت ربیع‌الآخر، باری غلط بودن متن از اوضح واضحات است و بیش از این اطالهٔ کلام در آن باب بی‌فایده.

و مخفی نماناد که عساکر شام به سرداری اسدالدّین شیرکوه از جانب نورالدّین محمودبن‌زنگی سه مرتبه از دیار شام به مصر آمدند: مرتبهٔ اول در ماه رجب سنهٔ ۵۵۹، دوم در ماه ربیع‌الآخر سنهٔ ۵۶۲، و سوم (که محلّ گفتگوی ماست) چنان‌که گفتیم در ماه ربیع‌الاول سنهٔ ۵۶۴، و در هریک از این سه‌بار عساکر فرنگ نیز مقارن ورود ایشان یا اندکی قبل یا بعد از ایشان به مصر ورود نمودند، در دفعهٔ اول و ثانی فرنگان به محاصرهٔ مصر نپرداختند چه در این دو بار عساکر فرنگ نه به قصد جنگ با مصرّیین بلکه خود به استدعا و خواهش ایشان برای دفع عساکر شام و جنگ با اسدالدّین شیرکوه به مصر آمده بودند کماهو مشروح فی کتب التّواریخ، ولی در دفعهٔ سوم سپاه فرنگ به قصد جنگ با مصرّیین و محاصرهٔ قاهره بود که به مصر آمدند و مصرّیین این‌بار برای دفع فرنگان از نورالدّین محمودابن زنگی پادشاه شام استعانت جستند و حتّی عاضد خلیفه، مویهای زنان خود را در جوف مکاتیب برای نورالدّین فرستاد و پیغام داد که این مویهای زنان من است در قصر من که به تو استغاثه می‌نمایند تا بیایی و ایشان را از چنگ فرنگ رهایی دهی، نورالدّین محمود نیز چنان‌که معلوم است عساکری جرّار به سرداری اسدالدّین شیرکوه عمّ صلاح‌الدّین ایّوبی معروف

---

۱. زیرا به تصریح ابوشامه، ۱:۱۵۸ قتل شاور هجده روز بعد از ورود عساکر شام به مصر وقوع یافت و قتل شاور چنان‌که خواهد آمد در هفده ربیع‌الآخر بوده پس واضح است که ورود عساکر شام به مصر در بیست و نه یا سی ربیع‌الاول خواهد بود.

که خود نیز به صحابت عمّ در آن سپاه حضور داشت به مصر فرستاد و ایشان به مصر آمده دست فرنگان را از آن مملکت کوتاه و ایشان را از خاک مصر بیرون کردند ولی خود به جای ایشان مصر را متصرّف شده خلافت دویست‌وهفتادسالهٔ فاطمیّین را از آن سرزمین به‌کلی منقرض ساختند.

[۵۶] «شابور که وزیر عاضد بود»، چنان‌که در حواشی ذیل صفحات گفتیم در جمیع نسخ جهانگشا در جمیع مواضع در این فصل نام این وزیر عاضد مطّرداً و بدون استثنا همه‌جا شابور (یا سابور به سین مهمله) مسطور است، و اتّفاق جمیع نسخ ده‌دوازده‌گانه آن هم در جمیع موارد بر این املا دلیل قطعی است که کتابت این کلمه بدین صورت درمورد ما نحن فیه در اثر سهو یا تصحیف نسّاخ نبوده است بلکه خود مؤلّف عالماً عامداً این کلمه را چنین می‌نوشته و می‌خوانده و به خیال خود قطعاً آن را همان کلمهٔ معرّب شاپور فارسی می‌دانسته است، و علاوه بر جهانگشای در اغلب کتب تواریخ متأخّرهٔ فارسی از قبیل تاریخ گزیده و روضة‌الصّفا و حبیب‌السّیر و لبّ‌التّواریخ و جهان‌آرا نام این وزیر عرب قحّ خالص مصری از قبیلهٔ بنی‌سعد را همه جا صاف و ساده «شاپور» با پاء فارسی نگاشته‌اند! ولی چون تقریباً جای شک نیست که مأخذ جمیع کتب مزبوره در این املا همین کتاب حاضر یعنی جهانگشای جوینی بوده است پس واضح است که این کتب را اسناد جداگانهٔ مستقلّه نمی‌توان محسوب نمود.

لکن از کتب مذکورهٔ فارسی که بگذریم در جمیع کتب تواریخ که به زبان عربی تألیف شده یعنی عموماً مؤلّفات اهالی مصر و شام که بالطّبع از اوضاع و احوال صاحب ترجمه چون مصری بوده بیشتر مسبوق بوده‌اند از قبیل معجم‌الأدبای یاقوت و کامل ابن‌الأثیر و کتاب الرّوضتین فی اخبارالدّولتین ابوشامهٔ مقدّسی و تاریخ مصر ابن‌میسّر و وفیات ابن‌خلّکان و مختصرالدّول ابن‌العبری و تاریخ ابوالفداء و دول‌الأسلام ذهبی و صبح‌الأعشی قلقشندی و خطط مقریزی و نجوم‌الزّاهرهٔ ابن‌تغری بردی و حسن‌المحاضرهٔ سیوطی و

تاریخ مصر از ابن‌ایاس[۱] و از همه بهتر در کتاب النّکت‌العصریّة فی اخبارالوزراءالمصریّة، تألیف عمارهٔ یمنی شاعر معروف و از خواصّ دوستان صاحب ترجمه و همچنین در اشعار شعرای معاصرین وی مانند همان عمارهٔ یمنی و عماد کاتب اصفهانی[۲] و عرقلهٔ دمشقی[۳] و قاضی مهذّب اسوانی[۴]، باری در جمیع مآخذ مذکوره بلااستثنا[5] نام این وزیر عاضد در جمیع مواضع مطّرداً و به نحو کلّی «شاور» مسطور است با شین معجمه و الف و یک واو[۶] و در آخر راء مهمله، و چنان‌که وزن عروضی این کلمه در اشعار معاصرین او به نحو قطع و حتم مقتضی است آن را با یک واو متحرّک‌ه تلفّظ می‌کرده‌اند (نه با دو واو از قبیل داود و طاوس و امثالهما) به قیاس این بیت ذیل از عمارهٔ یمنی:

ضَجِرَ الحَدِیدُ مِنَ الحَدِیدِ وَ شَاوِرٌ مِنْ نَصْرِ دِینِ مُحَمَّدٍ لَمْ یَضْجَرِ
حَلَفَ الزَّمَانُ لَیَأْتِیَنَّ بِمِثْلِهِ حَنِثَتْ یَمِینُکَ یَا زَمَانُ فَکَفِّرِ

در دیوان عمارهٔ یمنی[۷] مدایح بسیار در حقّ صاحب ترجمه و برادران و پسران وی دیده می‌شود و کلمهٔ «شاور» بالطّبع در اشعار او بسیار مکرّر و شاید بیش از پنجاه مرتبه ذکر این کلمه در دیوان او آمده و همه جا مانند بیت فوق با یک واو متحرّکه بر وزن فاعل نه با دو واو بر وزن فاعول مانند داود و طاوس، و بر همین قیاس است تلفّظ نام وی در جمیع

---

۱. حواله به عدد صفحات جمیع این مآخذ در آخر این فصل در «فذلکهٔ مآخذ» داده خواهد شد، رجوع بدانجا شود. || ۲. کتاب الرّوضتین، ج ۱، ص ۱۵۹. || ۳. ایضاً، ۱۵۷:۱ و تاریخ ابوالفداء، ج ۳، ص ۴۶. || ۴. معجم‌الأدباء، ج ۳، ص ۱۶۱. || ۵. فقط استثنایی که از این کلّیّه در نظر است تاریخ ابن‌حمّاد است که شرح آن بعد از این مذکور خواهد شد. || ۶. در جامع‌التّواریخ، جلد اسماعیلیّه، نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس، Suppl. pers. 1364، ورق ۶۲a به بعد همه جا نام وزیر مانحن فیه «شاوور» با دو واو مسطور است ولی در همان کتاب نسخهٔ مرحوم براون، ص ۷۱ـ۷۰ به طبق عموم مآخذ عربی «شاور» با یک واو. || ۷. خلاصه‌ای از دیوان عمارهٔ یمنی به انضمام کتاب النّکت‌العصریّة فی اخبارالوزراءالمصریّة همان مؤلّف که سابق بدان اشاره نمودیم به اهتمام مستشرق فرانسوی هرتویگ درنبورگ در سنوات ۱۹۰۲ـ۱۸۹۷م. در پاریس به طبع رسیده است در دو جلد به عنوان ذیل:

Oumâra du Yémen, sa vie et son oeuvre par Hartwig Derenbourg, Paris, 1897-1902. 2 tomes.

اشعار سایر معاصرین او که نمونه‌ای از آن اشعار بعد از این به دست داده خواهد شد.

و هرچند ضبط این کلمه یعنی تعیین حرکت واو آن که فتحه است یا ضمّه یا کسره در مورد صاحب ترجمه[1] در هیچ موضعی به دست نیامد ولی در بسیاری از مآخذ سابق‌الذّکر از قبیل النّکت‌العصریّة عمارهٔ یمنی و دیوان اشعار همو هر دو طبع پاریس و نجوم‌الزّاهرهٔ ابن‌تغری بردی، نسخهٔ خطّی قدیمی کتابخانهٔ ملّی پاریس[2]، غالباً این کلمه به ضبط قلم شاوَر به فتح واو حرکت گذارده شده است، و همچنین است به عینه در صبح‌الأعشی، طبع مصحّح مضبوط دارالکتب مصریّه، ج ۱۰، ص ۳۱۰ و ۳۱۸، و در عبارتی در کتاب الرّوضتین، ج ۱، ص ۱۵۸ به نقل از ابن‌عساکر معروف صاحب تاریخ دمشق و معاصر صاحب ترجمه نام شاور با شَاوَرَ فعل ماضی از مشاورت سجع بسته شده هکذا: «فوثب جردیک و بزغش[3] مَوْلَیَا نورالدّین فقتلا شاورا[4] و اراحا العباد من شرّه و ما شاوَرَا»، که از این سجع تقریباً بالصّراحه استنباط می‌شود که تلفّظ شاور در زبان معاصرین صاحب این اسم به فتح واو بوده است، و اغلب مستشرقین اروپایی نیز که به مناسبتی ذکری از صاحب ترجمه نموده‌اند از قبیل ویِتْ[5] مستشرق فرانسوی و متخصّص در تاریخ مصر در ترجمهٔ حال شاور و شیرکوه در دائرةالمعارف اسلام (ج ۴، ص ۳۵۲-۳۵۱ و ۳۹۷-۳۹۶)، و سوبرنهایم[6] و بِکِر[7] و گرفه[8] مستشرقین آلمانی در شرح حال صلاح‌الدّین ایّوبی (ایضاً، ج ۴، ص ۹۲-۸۷) و عاضد (ج ۱، ص ۱۴۰-۱۳۹)، و ضرغام وزیر دیگر عاضد (ج ۱، ص ۱۰۰۵) همگی همین املا را پذیرفته و در مقالات مذکوره همه جا

---

۱. ولی در غیر مورد صاحب ترجمه بنو شاوِر به کسر واو که نام قبیله‌ای است از قبایل هَمْدان در تاج‌العروس، در مادهٔ ش و ر ضبط شده است، و مخفی نماناد که نام شاور از اعلام فوق‌العاده نادر است و در هیچ یک از کتب تواریخ معموله و معاجم رجال و طبقات و غیرها که راقم سطور بدان دسترسی دارد با فحص شدید چنین نامی جز در دو مورد مذکور به نظر نرسید. || ۲. به نشان Arabe, 1780. || ۳. کذا فی الأصل، ولی در ابن‌خلّکان، ۱: ۲۳۸: برغش (با راء مهمله). || ۴. شاور چنان که بعد از این خواهیم گفت غیر منصرف است پس الحاق الف بدان در اینجا لابد به مناسبت سجع با «شاورا» در فقره بعد است از قبیل قَوَارِیراً در آیهٔ شریفه.

5. G. Wiet || 6. Sobernheim || 7. C. H. Becker || 8. E. Graefe

این کلمه را شاوَر به فتح واو[1] نوشته‌اند، پس از مجموع قراین سابق‌الذّکر ظنّ قریب به یقین حاصل می‌شود که املای حقیقی این کلمه به اظهر وجوه همین قسم یعنی شاوَر با یک واو متحرّکهٔ مفتوحه بوده بر وزن عالَم و خاتَم، و اگر فی‌الواقع چنین بوده پس در آن صورت کلمهٔ شاور ظاهراً هیچ ربطی و مناسبتی با کلمهٔ شاپور فارسی و صور معرّبهٔ آن شابور و سابور (و شاوور؟) نخواهد داشت و نوشتن آن به یکی از این صور چنان‌که در جهانگشای جوینی و سایر مآخذِ مقتبسه از آن مانند تاریخ گزیده و روضة‌الصّفا و غیرهما دیده می‌شود لابد منشأ آن تصحیف و اشتباهی بوده که ایرانیان را از تشابه صوری ظاهری دو کلمهٔ شاور و شابور با یکدیگر و مأنوس نبودن طباع ایشان به هیئت غریب شاور و بر عکس فرط اشتهار و تداول نام شاپور مابین ایشان ناشی شده است، ولی مع‌ذلک عجب است که عین همین اشتباه و تصحیف از یکی از مؤلّفین عربی‌زبان معاصر با صاحب ترجمه و از اعقاب عـمّال خود فاطمیّین یعنی ابوعبدالله محمّدابن‌علیّ‌بن حمّاد صنهاجی[2]، متوفّی در سنهٔ ۶۲۸ صاحب کتاب اخبار ملوک بنی‌عبید و سیرتهم نیز صادر شده است، در کتاب مزبور در تاریخ عاضد خلیفه (طبع الجزایر، ص ۶۳) دو مـرتبه نـام صاحب ترجمه «سابور» با سین مهمله و باء مـوحّده و واو و راء مـهمله نگاشته شده و هذا نصّه: «و کان وزیره [یعنی وزیر العاضد] یسمّی سابور و

---

۱. یعنی «Shāwar» با حروف لاتینی، لکن ووستنفلد، مستشرق معروف آلمانی در کتاب تاریخ فاطمیّین از تألیفات خود، ص ۳۴۳ـ۳۲۷ همه جا این کلمه را شاوُر به ضمّ واو «Shâwur» نوشته، و در مختصرالدّول ابن‌العبری نیز (ص ۳۶۸) این کلمه به ضبط قلم شاوُر به ضمّ واو حرکت گذارده شده، و در مجانی‌الأدب شیخو، ۳۱۸:۶، و اعلام خیرالدّین زرکلی، ۴۰۷ به ضبط قلم شاوِر به کسر واو، پس چنان‌که ملاحظه می‌شود هر یک از حرکات ثلاث در واو این کلمه در مآخذ مختلفه طرفدار دارد لکن مختار اکثر مؤلّفین به تفصیل مذکور در فوق فتح است. || ۲. مؤلّف از اعقاب بنی‌حمّاد ولات و عمّال معروف فاطمیّین در افریقیه بوده و تولّد او در حدود سال ۵۴۸ یعنی شانزده سال قبل از قتل شاور بوده است در حوالی قلعهٔ بنی‌حمّاد و قلعهٔ بنی‌حمّاد شهری بوده از بلاد قسنطینه از ایالات الجزایر حالیّه در جنوب بجایه و اکنون مفقودالأثر است (ر.ک. به: دائرة‌المعارف اسلام در عنوان «قلعهٔ بنی‌حمّاد»، ج ۲، ص ۷۲۱ـ۷۲۰)، و وفات وی چنان‌که در متن گفته شد در سنهٔ ۶۲۸ بوده است به سنّ هشتادسالگی، کتاب مزبور یـعنی اخبار مـلوک بنی‌عبید و سیرتهم که تاریخ بسیار مختصری است از خلفای فاطمیّین در سنهٔ ۶۱۷ تألیف شده و در سال ۱۳۴۶ در الجزایر به طبع رسیده است.

اتّفق لهم ان استدعوا الغُزَّ لیتخذوهم [ظ: لینجدوهم] و یستظهروا بهم فوصلوا و رئیسهم اسدالدّین و معه ابن‌اخیه یوسف‌بن‌ایّوب المعروف بصلاح‌الدّین و وقعت فتنة تنافروا [و تنافر ـ ظ] فی الوزارة الّتی هی کالأمارة قتل فیها الوزیر سابور و جلس اسدالدّین مکانه و ولی خطّته»، و اگر این فقره سهو نسّاخ نباشد و صادر از قلم خود مؤلّف باشد چنان‌که ظاهر حال همین است پس معلوم می‌شود که اشتباه مزبور یعنی تصحیف شاور به شابور در مورد صاحب ترجمه چیز تازه‌ای نبوده و منحصر به مؤلّفین ایرانی دوردست از مصر و اوضاع آن و اخبار آن نیز نه بلکه از همان عصر خود صاحب عنوان و حتّی برای مؤلّفین عربی‌زبان نیز زمینهٔ این سهو مهیّا و کلمهٔ اوّل به واسطهٔ غرابت و ندرت استعمال آن به آسانی به کلمهٔ ثانی به واسطهٔ کثرت دوران آن بر السنه تصحیف می‌شده است.

یک اشکال باقی ماند و آن این است که نام صاحب ترجمه در جمیع موارد استعمال آن نظماً و نثراً در عموم عبارات مؤلّفین و در اشعار شعرای معاصرین او به نحو کلّی غیر منصرف استعمال شده است[۱]، اما در شعر واضح است که خود وزن عروضی کلمه (در غیر مواردی که ضرورت شعر اقتضای تنوین نماید) حاکی است که غیر منوّن استعمال شده مثل این بیت عمارهٔ یمنی از جملهٔ قصیدهٔ:[۲]

أُحِبُّ شاورَ إخـلاصاً و عـترتَه   وَ هَلْ عُمَارَةُ فِيكُمْ غَـيْرُ عَـمَّـارِ

و ایضاً:[۳]

مَا غَابَ شَاوَرُ عَـنْ دَسْتٍ حَـلَلْتَ بِـهِ   وَ الشِّبْلُ يَحْمِي عَرِيَن الضَّيْغَمِ الضَّـارِي

و ایضاً:[۴]

مِنْهَا الجَمِيلُ الَّذِی اَبْـقَيْتَ سِـيرَتَهُ   فِي آلِ شَاوَرَ حَـتَّى سَـارَ كَـالـمَثَلِ

---

۱. مگر در کتاب الرّوضتین که در تضاعیف آن کتاب این کلمه غالباً منصرف استعمال شده ولی چون طبع این کتاب نسبتاً سقیم و دارای اغلاط و اشتباهات کثیره است به ظنّ غالب این فقره نیز نتیجهٔ «اصلاح» خود طابع باید باشد نه تحریر اصلی مؤلّف. || ۲. دیوان عمارهٔ یمنی، ج ۱، ص ۲۵۷. || ۳. ایضاً، ص ۲۵۶. || ۴. ایضاً، ص ۱۳۲.

و ایضاً:[۱]

وَ هَلْ بَعْدَ عَبَّادَانَ تَعْلَمُ قَرْيَةً　　كَمَا قِيلَ أَوْ مِثْلُ ابْنِ شَاوَرَ يُعْلَمُ

و ایضاً:[۲]

أَصْبَحَ الكامِلُ بْنُ شَاوَرَ ذُخْراً　　لأَبِي الفَتْحِ سَيِّدِ الوُزَرَاء

و مثل این بیت عماد کاتب اصفهانی از جمله قصیده‌ای در مدح اسدالدّین شیرکوه:[۳]

مِنْ شَرِّ شَاوَرَ أَنْقَذْتَ العِبَادَ فَكَمْ　　وَ كَمْ قَضَيْتَ لِحِزْبِ اللّٰهِ مِنْ أَرَبِ

و نیز این بیت دیگر همو از قصیده‌ای در مدح نورالدّین محمودبن‌زنگی:[۴]

أَوْرَدْتَ مِصْرَ خُيُولَ النَّصْرِ عَادِمَةً　　تَثْنِي الأَعِنَّةَ إِقْدَاماً عَلَى اللُّجُمِ
أَعَانَهَا اللّٰهُ فِي إِطْفَاءِ جَمْرِ أَذىً　　مِنْ شَرِّ شَاوَرَ فِي الأِسْلَامِ مُضْطَرِمِ

و این بیت ملک صالح طلایع‌بن‌رُزّیک وزیر فائز و عاضد در توصیهٔ پسر خود رزّیک و تحذیر او از شاور:[۵]

فَاذَا تَبَدَّدَ شَمْلُ عِقْدِكُمَا　　لَا تَأْمَنَا مِنْ شَاوَرَ السَّعدِيّ

و این ابیات عرقلهٔ دمشقی در هجو شاور پس از قتل او:[۶]

لَقَدْ فَازَ بِالمُلْكِ العَقِيمِ خَلِيفَةٌ　　لَهُ شِيرَكُوهُ العَاضِدِيُّ وَزِيرُ
هُوَ الأَسَدُ الضَّارِي الَّذِي جَلَّ خَطْبُهُ　　وَ شَاوَرُ كَلْبٌ فِي الرِّجَالِ عَقُورُ

و اما در نثر به دلیل اینکه می‌بینیم این کلمه در عبارات مؤلّفین همه جا در حالت نصب «شاور» بدون الف مکتوب است نه «شاورا» با الف یعنی با علامت تنوین نصب مثلاً در عبارات ذیل[۷]: «و تقدّم نورالدّین الی شیرکوه ان

---

۱. ایضاً، ص ۱۳۳. ‖ ۲. ایضاً، ص ۱۵۹. ‖ ۳. کتاب الرّوضتین فی اخبارالدّولتین از ابوشامهٔ مقدّسی، طبع مصر، سنهٔ ۱۲۸۸ـ۱۲۸۷، ج ۱، ص ۱۵۹. ‖ ۴. ایضاً، ج ۱، ص ۱۷۵. ‖ ۵. ایضاً، ج ۱، ص ۱۶۵. ‖ ۶. ایضاً، ج ۱، ص ۱۵۷، و تاریخ ابوالفداء، ۴۶:۳. ‖ ۷. در امثلهٔ ذیل فتحهٔ راء شاور را ما از خود علاوه کرده‌ایم و در اصول منقول عنها واضح است که حرکت ندارد محلّ شاهد ما در این امثله فقط در این است که شاور در حالت نصب بدون الف مکتوب است.

یعید شاورَ الی منصبه» (ابن‌الأثیر، ج ۱۱، ص ۱۳۴)؛ «و کان سبب ارسال هذا الجیش انْ شاورَ وزیر العاضد لدین‌اللّه العلوی صاحب مصر نازعه فی الوزارة ضرغام و غلب علیها» (ایضاً، ص ۱۳۳)؛ «فاتّفق انّ شاورَ قصد عسکر اسدالدّین علی عادته» (ایضاً، ص ۱۵۲)؛ «و ذکر الحافظ ابن‌عساکر انّ شاورَ وصل الی نورالدّین مستجیراً» (ابن‌خلّکان در شرح حال شاور)؛ «فوثب جردیک و بزغش مولیا نورالدّین فقتلا شاورَ» (ایضاً)؛ «و جمع [ضرغام] جموعاً کثیرة و غلب شاورَ علی الوزارة» (خطط مقریزی، ج ۲، ص ۱۴۲)؛ «فبلغ شاورَ انّ شیرکوه قد ملک بلاد الصّعید» (ایضاً، ص ۱۴۳)؛ «و خذل اهلُ القاهرة شاورَ لبغضهم له» (نجوم‌الزّاهرة، طبع لیدن، ج ۳، ص ۹۵)؛ و همچنین است به عینه در جمیع موارد دیگر استعمال این کلمه در حال نصب در جمیع مآخذ سابق‌الذّکر بدون استثنا، حال که از امثلهٔ فوق کاملاً به وضوح پیوست که شاور غیر منصرف است گوییم که علّت عدم انصراف این کلمه آیا چه ممکن است باشد و بجز علمیّت چه علّتی دیگر از علل تسع در آن تصوّر می‌توان نمود؟ احتمال وزن فعل یعنی هم‌وزن بودن با شَاوَرَ ماضی مشاورت در مورد ما نحن فیه منتفی است چه وزن فاعَل به فتح عین مانند خاتَم و عالَم علماً به اتّفاق نحاة (به استثنای یونس و عیسی‌بن‌عمر) مانع صرف نیست[1] زیرا این وزن نه از اوزان مختصّهٔ فعل است و نه در اوّل آن یکی از زواید اربع است، پس برای تعلیل منع صرف شاورْ یا باید گفت که علّت دیگر آن به غیر علمیّت وزن فعل است به مذهب شاذّ یونس و عیسی‌بن‌عمر، و یا باید فرض کرد که شاید فی الواقع با همهٔ استبعادی که در بین هست شاور هیئتی دیگر از کلمهٔ شابور فارسی بوده چنان‌که جوینی و سایر مورّخین ایرانی پنداشته‌اند و بنابراین علّت دیگر منع صرف آن عجمه خواهد بود و اللّه اعلم بحقیقة الحال.

•

---

۱. ر.ک. به: شرح رضی بر کافیهٔ ابن‌حاجب، طبع تبریز، ص ۲۶-۲۵، و همع‌الهوامع سیوطی، طبع مصر، ج ۱، ص ۳۰.

فذلکهٔ مآخذ راجع به احوال شاور

النّکت العصریّة فی احوال الوزراء المصریّة، تألیف عمارهٔ یمنی و دیوان اشعار همان مؤلّف هر دو طبع درنبورگ[1] (ر.ک. به: فهرست الرّجال این دو کتاب در عناوین «شاور» و «طیّ بن شاور» و الکامل «شجاع ابن شاور» و المعظّم «سلیمان بن شاور» و رکن الأسلام زکیّ الدّین «نجم اخو شاور» و الأوحد «صبح اخو شاور»)، معجم الأدبای یاقوت، ج ۱، ص ۴۱۹، ۴۲۰، و ج ۳، ص ۱۶۱ و ۱۶۲، و ج ۶، ص ۱۲۴، اخبار ملوک بنی‌عبید از ابن‌حمّاد صنهاجی، ص ۶۳، تاریخ ابن‌الأثیر و ابوالفداء متفرّقه در حوادث سنوات ۵۶۴-۵۵۸، کتاب الرّوضتین فی اخبارالدّولتین از ابوشامهٔ مقدّسی، ج ۱، ص ۱۳۲-۱۳۰، ۱۴۷-۱۴۳، ۱۵۹-۱۵۴، ۱۷۲-۱۶۴، ۱۸۰، ۱۹۹، ۲۲۷-۲۲۶ (بسیار مفصّل و مبسوط)، اخبار مصر از ابن‌میسّر، ص ۶۵، وفیات الأعیان ابن‌خلّکان در تراجم احوال «شاور»، و صلاح‌الدّین ایّوبی «یوسف»، و اسدالدّین «شیرکوه»، مختصرالدّول ابن‌العبری، ص ۳۶۹-۳۶۸، دول الأسلام ذهبی، طبع حیدرآباد دکن ۵۵-۴۵، صبح الأعشی قلقشندی، ج ۳، ص ۴۳۲، و ج ۱۰، ص ۳۲۵-۳۱۰، خطط مقریزی، ج ۲، ص ۱۴۴-۱۴۱، ۱۷۴-۱۷۳، و ج ۳، ص ۲۰-۱۸، نجوم الزّاهرهٔ ابن تغری بردی، طبع لیدن، ج ۳، ص ۶۸-۶۷، ۸۸-۸۷، ۱۰۰-۹۴، حسن المحاضرهٔ سیوطی، ج ۲، ص ۱۳۸-۱۳۷، تاریخ مصر از ابن‌ایاس، ج ۱، ص ۶۸-۶۷؛ و از مآخذ فارسی: تاریخ جهانگشای جوینی، ج ۳، ص ۷۷۸-۷۷۷، جامع‌التّواریخ و تاریخ گزیده و روضة‌الصّفا و حبیب‌السّیر و لبّ‌التّواریخ و جهان‌آرای قاضی احمد غفّاری همه در تاریخ عاضد، مگر این اخیر که در اوایل تاریخ ایّوبیّه اسمی از او برده، — و از مآخذ اروپایی: تاریخ خلفاء فاطمیّین[2] از ووستنفلد، ص ۳۴۳-۳۲۷، دائرة‌المعارف اسلام در عناوین[3]

---

۱. ر.ک. به: ح [۵۶]، ص ۹۶۷، پاورقی شمارهٔ ۷. || ۲. این کتاب به زبان آلمانی است و عنوان آن از قرار ذیل است:

F. Wüstenfeld. *Geschichte der Fatimiden-Chalifen nach arabischen Quellen*, Göttingen, 1881.

۳. برای تعیین اسامی مؤلّفین این مقالات مندرجه در دائرة‌المعارف اسلام ر.ک. به: سابق، ص ۳۷۴، س ۶-۲.

شاور، ج ۴، ص ۳۵۲ـ۳۵۱، و شیرکوه، ج ۴، ص ۳۹۷ـ۳۹۶، و صلاح‌الدّین ایّوبی، ج ۴، ص ۸۸ـ۸۷، و عاضد، ج ۱، ص ۱۴۰ـ۱۳۹، و ضرغام، ج ۱، ص ۱۰۰۵.

[۵۷] «و شیرکوه ... در هفتم ربیع‌الآخر سنهٔ اربع و ستّین و خمسمائة به قاهره رسید»، این اصحّ روایات است در تاریخ ورود شیرکوه به قاهره و مطابق است با روایت ابوشامهٔ مقدّسی در کتاب الرّوضتین، ج ۱، ص ۱۵۶ و روایت ابن‌خلّکان در ترجمهٔ حال صلاح‌الدّین ایّوبی، ج ۲، ص ۵۵۹، ــ و به قولی دیگر ورود وی به قاهره در ربیع‌الاول یا در هفتم جمادی‌الآخرة از سنهٔ مذکوره بوده (ابن‌خلّکان در همان موضع و نیز در ترجمهٔ حال «شیرکوه» و ابن‌الأثیر در حوادث سنهٔ ۵۶۴)، و ظاهراً کلمهٔ «جمادی‌الآخرة» در این روایت اخیر سهو نسّاخ یا طغیان قلم است از خود مؤلّف به جای «ربیع‌الآخر» چه قتل شاور به تصریح خود ابن‌الأثیر در همان موضع در هفدهم ربیع‌الآخر بوده و از خارج مسلّم و اجماعی مورّخین است که قتل شاور بعد از ورود شیرکوه به قاهره بوده است نه قبل از آن.

[۵۸] «و کان ذلک [ای قتل شاور] فی السّابع عشر من ربیع‌الآخر سنة اربع و ستّین و خمسمائة»، کذا فی نسخة حٓ، و همین فقط صواب و مطابق با اقوال جمهور مورّخین است از قبیل ابن‌الأثیر در حوادث همین سال ۵۶۴ و ابن‌خلّکان در ترجمهٔ حال شاور[۱]، ج ۱، ص ۲۳۷ و در ترجمهٔ حال صلاح‌الدّین ایّوبی، ۲: ۵۶۰ و خطط مقریزی، ج ۲، ص ۱۷۵، ــ ولی سایر نسخ جهانگشا در این مورد «سابع ربیع‌الآخر» دارند و آن بدون شبهه غلط فاحش و کلمهٔ «عشر» قطعاً از بین افتاده است چه علاوه بر مخالفت آن با اقوال جمهور مورّخین از روی قیاس و عادت و ظواهر امور نیز

---

۱. ابن‌خلّکان در همین موضع درخصوص تاریخ قتل شاور روایتی دیگر نیز نقل کرده و آن هجدهم ربیع‌الآخر است یعنی با تفاوت یک روز با روایت مشهور.

صحّت این تاریخ تقریباً غیرممکن است چه ورود اسدالدّین شیرکوه به قاهره به تصریح خود مؤلّف در چند سطر قبل و نیز به تصریح ابوشامهٔ مقدّسی در کتاب الرّوضتین، ج ۱، ص ۱۵۶ در هفتم ربیع‌الآخر بوده و از خارج واضح است که در همان روز ورود شیرکوه به قاهره که اعوان او شاور را نکشتند بلکه مدّتی از این میانه گذشت و شاور در ادای مال مقرّری بنای مماطله و مدافعه را گذارد و از استدعای شیرکوه پشیمان گشت و به تدبیر آن ایستاد که او را با سایر رؤسای سپاه شام به بهانهٔ ضیافت از میان برگیرد تا بالاخره روزی که به عادت خود بر سبیل تفقّد به قصد ملاقات شیرکوه به معسکر سپاه شام رفته بود صلاح‌الدّین ایّوبی با یکی دو تن از یاران خود در نتیجهٔ مواضعه‌ای که قبلاً با یکدیگر قرار داده بودند شاور را از راه به بهانه‌ای به کناری کشیده درحال او را از اسب فرود آوردند و سرش را برداشتند، و بدیهی است که مجموع این امور و قضایا قطعاً بیش از یک روز طول کشیده بوده است! ــ و در حقیقت چنان‌که از مقایسهٔ بین تاریخ ورود شیرکوه به قاهره (هفت ربیع‌الآخر) و قتل شاور (هفده همان ماه) واضح می‌شود قتل شاور درست ده روز بعد از ورود شیرکوه به قاهره وقوع یافته است.

[۵۹] عبدالملک عطاش، این عبدالملک‌بن‌عطاش پدر احمدبن‌عبدالملک‌بن عطاش معروف صاحب قلعهٔ شاهدز اصفهان است که در سنهٔ ۵۰۰ هجری به فرمان سلطان محمّدبن‌ملکشاه سلجوقی پس از فتح قلعهٔ مزبوره او را با یاران و اتباع و اشیاع به شرحی که در کتب تواریخ مسطور است به اشدّ انواع عذاب به قتل آوردند، ابن‌الأثیر در حوادث سنهٔ مذکوره، ج ۱۰، ص ۱۸۰ در حقّ این عبدالملک گوید: «کان ادیباً بلیغا حسن الخطّ سریع البدیهة عفیفاً و ابتلی بحبّ هذا المذهب»، و در راحة‌الصّدور، ص ۱۵۶، در حقّ همو گوید: «و خطّ او معروف است و در اصفهان بسیار کتب به خطّ او موجود است».

[۶۰] فریم، فِرِّیم به فای مکسوره و رای مهملهٔ مشدّدهٔ مکسوره و یاء مثنّاة

تحتانیّهٔ ساکنه و در آخر میم[۱] (یا پریم) که ذکر آن در کتب تواریخ و مسالک و ممالک از قبیل تاریخ طبری و یمینی و ابن‌اسفندیار و مسالک و ممالک اصطخری و ابن‌حوقل و ابن‌الفقیه و غیرها بسیار مکرر آمده و در قدیم مرکز حکومت سلسله‌ای از اصفهبدان طبرستان از طبقهٔ اوّل از آل‌باوند[۲] بوده است شهری بوده واقع در کوهستان شرقی مازندران در هزارجریب، دو دانگهٔ حالیّه (یعنی در قسمت غربی جبال هزارجریب) در جنوب ساری بر لب یکی از فروع رود تجن که نزدیک ساری به بحر خزر می‌ریزد و اکنون نیز از قرار مذکور بلوکی به همین اسم فریم در همان موضع باقی است[۳]، ر.ک. به: کتاب مازندران، تألیف رابینوی انگلیسی، طبع اوقاف گیب، ص ۵۷ و به نقشهٔ مازندران مندرج در همان کتاب، و به دائرة‌المعارف اسلام در عنوان «مازندران» ج ۳، ص ۴۸۹ـ۴۸۸ به قلم آقای مینورسکی، نیز ر.ک. به: حاشیهٔ بعد راجع به شهریارکوه، ــ و نام فریم علاوه بر شهر مذکور بر کوهستانی که آن شهر در آنجا واقع بوده نیز اطلاق می‌شده است.[۴]

---

۱. انظر شرح‌الیمینی، ج ۲، ص ۱۰ و ۱۹۳. || ۲. اصطخری و ابن‌حوقل این طایفه را آل‌قارن نامیده‌اند و نصّهما: «فامّا جبلن قارن فانّها قری لا مدینة بها الاسهمار علی مرحلة من سارية و مستقرّ آل قارن بموضع یسمّی فریم و هو موضع حصنهم و ذخائرهم و مکان ملکهم و یتوارث صاحب الجبل المملکة بها منذ زمان الأکاسرة» (اصطخری، ص ۲۰۵ و ابن‌حوقل، ص ۲۶۸)، و بدون شک مراد دو مؤلف مذکور از آل قارن اولاد قارن‌بن‌شهریار هشتمین پادشاه طبقهٔ اوّل از آل‌باوند بوده که طبری نیز نام او را به همین کیفیّت یعنی «قارن‌بن‌شهریار» برده است (عین عبارت طبری در ص ۳۸۳، ح ۱ نقل شده است) نه آل قارن به معنی اخصّ یعنی سلسلهٔ معروف قارن وندان؛ چه قارن وندان در سنهٔ ۲۲۵ به قتل مازیار معروف که آخرین پادشاه این طبقه بود به‌کلی منقرض شدند و در حین تألیف کتاب اصطخری (حدود ۳۴۰) و ابن‌حوقل (حدود ۳۶۷) بیش از صد سال بوده که دیگر آن سلسله ملوک وجود نداشته‌اند و حال آنکه صریح عبارت دو مؤلّف مذکور این است که صحبت از ملوک معاصر خود می‌کنند کما هو واضح. || ۳. آنچه ما در حواشی ذیل صفحات، ص ۱۹۱، ح ۹ به تبع مرحوم کازانوا در رسالهٔ اصفهبدان فریم احتمال داده‌ایم که فریم با فیروزکوه معروف نزدیک دماوند یکی بوده سهوست، باید اصلاح شود. || ۴. «و انضمّ الی الحسن‌بن‌زید [الدّاعی الکبیر] حوزیّة جبال طبرستان خلا ما کان من سکّان جبل فریم فانّ رئیسهم کان یومئذ و التملّک علیهم قارن‌بن‌شهریار فانّه کان ممتنعاً بجبله و اصحابه فلم ینقَدْ للحسن‌بن‌زید و لا من معه حتّی مات میتة نفسه» (طبری در حوادث سنهٔ ۲۵۰، سلسلهٔ ۳، ص ۱۵۲۹ به اختصار).

مآخذ ــ علاوه بر مآخذ مذکوره در فوق در مواضع ذیل نیز ذکری از فریم آمده است: تاریخ طبری، سلسلهٔ ۳، ص ۱۵۲۹، در حوادث سنهٔ ۲۵۰، اصطخری، ص ۲۰۵، ابن‌حوقل، ص ۲۶۸، ابن‌الفقیه، ص ۳۰۶، شرح تاریخ یمینی، ج ۲، ص ۱۰، ۱۹۳، ۱۹۶، ترجمهٔ تاریخ ابن‌اسفندیار بسیار مکرّر (ر.ک. به: فهرست آن[1])، معجم‌البلدان یاقوت، ج ۳، ص ۸۹۰، ابن‌الأثیر در حوادث سنهٔ ۴۰۷، ج ۹، ص ۱۱۰، نزهة‌القلوب حمدالله مستوفی، ص ۱۶۲، تاریخ مازندران سیّدظهیرالدّین مرعشی بسیار مکرّر (ر.ک. به: فهرست آن)، و از مؤلّفات جدیده: کتاب التّدوین فی احوال جبال شروین، تألیف مرحوم محمّد حسن‌خان اعتمادالسّلطنه، ص ۴۲، اراضی خلافت اسلامیّه، از لسترنج[2]، ص ۳۷۳ـ۳۷۲، رسالهٔ اصفهبدان فریم از کازانوا[3]، بسیار مکرّر، عقیدهٔ این مؤلّف اخیر چنان‌که در حواشی صفحهٔ سابق نیز بدان اشاره کردیم این است که فریم عبارت بوده از همین فیروزکوه حالیّه نزدیک دماوند و آن سهو است.

[۶۱] شهریارکوه، شهریارکوه یا جبل شهریار که نام آن نیز مانند فریم سابق‌الذّکر در مؤلّفات قدما[4] در مقام صحبت از جبال طبرستان بسیار آمده ظاهراً چنان‌که از مقایسه بین عبارات مختلفهٔ مؤلّفین مذکور واضح می‌شود عبارت بوده از سلسله‌جبال هزارجریب حالیّه[5] و به عبارت اخری شهریارکوه نام کوهستانی بوده که فریم مذکور، شهر عمدهٔ آن بوده است. ابن‌اسفندیار در فصل شورش اهالی طبرستان به سرداری ونداد هرمز بر ضدّ نایبان خلیفه گوید:[6] «نزد اصفهبد شروین به شهریارکوه فریم

---

۱. در عنوان Farim و Parim.

2. G. Le Strange || 3. Paul Casanova, *Les Ispehbeds de Firim.*

۴. از جمله ر.ک. به: تاریخ یمینی، ج ۱، ص ۳۹۵ و ج ۲، ص ۹، ۱۴، و معجم‌البلدان در عنوان «سانیز»، و ابن‌الأثیر، ج ۸، ص ۲۷۳، و ج ۹، ص ۵۸ (در حوادث سنوات ۳۶۶ و ۳۸۸)، و تاریخ ابن‌اسفندیار، ترجمهٔ براون و تاریخ سیّد ظهیرالدّین (ر.ک. به: فهارس این دو مأخذ اخیر). || ۵. آنچه ما در حواشی ذیل صفحات به تبع مرحوم کازانوا گفته‌ایم که شهریارکوه عبارت بوده از سلسله‌جبال فیروزکوه و سوادکوه حالیّه سهوست، باید اصلاح شود. || ۶. تاریخ ابن‌اسفندیار، نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس، «ضمیمهٔ فارسی ۱۴۳۶»، ورق ۸۷a مطابق ترجمهٔ براون، ص ۱۲۶.

فرستادند ...» (یعنی پیغام دادند)، از اضافهٔ شهریارکوه به فریم ربط و اتّصال بین این دو نقطه واضحاً مشهود است و سابق گفتیم که قصبهٔ فریم در هزارجریب دودانگهٔ حالیّه واقع بوده است، ـــ و دیگر عتبی در تاریخ یمینی، ج ۲، ص ۹ گوید: «و عُقدت له [ای لرستم‌بن‌المرزبان] الأصفهبذیّة علی جبل شهریار فتلقّاه نصر الی دنباوند و ساعده علی صعوده و امتلاک حدوده فاصاب اهلَ فریم غلاءٌ عمّ بلاؤه و شمل الکافّة داؤه فاضطرّ نصر الی الانصراف عن رستم‌بن‌المرزبان للقحط الشّامل و البلاء النّازل[۱]»، از سیاق این عبارت که ابتدا گوید حکومت جبل شهریار را به رستم‌بن‌مرزبان دادند و او با نصربن‌الحسن بدانجا رفت و سپس گوید که چون در فریم قحط و غلا روی داد نصر مجبور شد از رستم جدا شود تقریباً بالصّراحه برمی‌آید که فریم جزء جبل شهریار بوده است، ـــ و دیگر یاقوت در معجم‌البلدان در عنوان «سانیز» گوید: «و عزم نصربن‌احمد السّامانی علی قصد الرّیّ فجعل طریقه علی جبل شهریار فحصره ابونصر [السّانیزی] فی موضع یقال له هَزَارگِرِی اربعة اشهر لم یقدر علی ان یجوز و لا علی ان یتأخّر حتّی بذل له ثلاثین الف دینار حتّی افرج عنه الطّریق»، این عبارت صریح است که هزارگِرِی (که به تصریح ابن‌اسفندیار، ص ۱۸۵، ۲۳۸ همان هزارجریب است) جزء جبل شهریار بوده است پس لازمهٔ آن بالضّروره این می‌شود که جبل شهریار یا همین سلسله‌جبال هزارجریب بوده است عیناً یا شاید اندکی مفهوم آن یعنی مفهوم جبل شهریار وسیع‌تر بوده و شامل قسمتی از جبال مجاوره نیز می‌شده است.

اما جبال قارن که نام آن نیز در ردف جبل شهریار در عبارات قدما بسیار دیده می‌شود به اظهر وجوه مفهوم آن نیز عیناً یا تقریباً با جبل شهریار یکی بوده است، و از جمله قراین بر صحّت این دعوی آنکه در همان واقعهٔ عبور نصربن‌احمد سامانی از جبل شهریار که عبارت یاقوت را در آن‌خصوص در فوق نقل کردیم ابن‌الأثیر در حوادث سنهٔ ۳۱۴ (ج ۸، ص ۶۱) در عین همان واقعه به جای جبل شهریار «جبل قارن» ذکر کرده است،

---

۱. تاریخ یمینی به اختصار (شرح منینی، طبع مصر، ج ۲، ص ۱۰ـ۹).

ــ و دیگر آنکه اصطخری، ص ۲۰۵ و ابن‌حوقل، ص ۲۶۸ صریحاً فریم را جزء جبال قارن و در تحت همان عنوان ذکر کرده‌اند[۱]. ــ و همچنین از این عبارت ابن‌اسفندیار[۲]: «ونداامیدکوه و لفور و فریم که کوه قارن می‌خوانند» نیز صریحاً برمی‌آید که فریم جزء کوه قارن بوده، و سابق ثابت کردیم که فریم شهر عمدهٔ شهریارکوه بوده است.

و اما جبال شروین که نام آن نیز در مقام صحبت از جبال طبرستان در کتب متقدّمین در تلونام فریم و جبال قارن و جبل شهریار بسیار به میان می‌آید تقریباً شکّی نیست که عبارت بوده است از همین سوادکوه حالیّه و مرحوم اعتمادالسّلطنه در کتاب التّدوین فی احوال جبال شروین، ص ۴۳-۴۲ با دلایل متقنه این فقره را به حدّ وضوح به ثبوت رسانیده است و گوید هنوز یکی از گردنه‌های جبال سوادکوه نزد اهالی معروف به کوه شلفین می‌باشد که بدون شبهه تحریف همان شروین قدماست.

[۶۲] اندجرود، در حواشی ذیل صفحات شرح مختصری راجع به اَندِجْرُود که به تقسیم حالیّه نام یکی از نواحی اربعهٔ الموت است ذکر کردیم، و چون در ضمن سوق تاریخ اسماعیلیّهٔ الموت در جهانگشا و جامع‌التّواریخ و مخصوصاً در این مأخذ اخیر ذکر اسامی عدّهٔ کثیری از قری و قصبات و جبال و انهار نواحی الموت و رودبار و طالقان دائماً به میان می‌آید و چون بسیاری از اسامی مذکوره به عینها یا با اندک تغییر و تبدیلی هنوز الی یومنا هذا باقی است لهذا راقم سطور مناسب چنان دید که ذیلاً صورتی نسبتاً کامل از اسامی امروزی جمیع قری و قصبات و مراتع و مزارع و ییلاقات نواحی ثلثهٔ مذکوره آن‌گونه که در دفاتر وزارت مالیّهٔ دولت علیّهٔ ایران ثبت است به دست دهد به احتمال اینکه شاید برای تصحیح یا تعیین موقع پاره‌ای از اسامی نقاط مزبوره که در کتب تواریخ و مخصوصاً در جامع‌التّواریخ نام آنها بسیار برده می‌شود مفید واقع گردد. ــ جداول ذیل را

---

۱. عین عبارت اصطخری و ابن‌حوقل در ص ۳۸۲، ح ۲ نقل شده رجوع بدانجا شود. ‖ ۲. نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس، «ضمیمهٔ فارسی ۱۴۳۶»، ورق a ۷۱.

دو دوست دانشمند من آقای حاجی میرزا عبدالحسین‌خان شیبانی وحیدالملک و آقای میرزا عبّاس‌خان اقبال آشتیانی دام افضالهما مرحمت فرموده به خواهش این ضعیف از روی دفاتر وزارت جلیلهٔ مالیّه چنان‌که در فوق ذکر شد استخراج نموده و سپس پاره‌ای تحقیقات و تصحیحات که از بعضی مطّلعین اهالی خود محل از قبیل آقای شیخ محمّد علی الموتی وکیل سابق مجلس شورا و آقای امیر محترم رئیس بعضی ایلات مقیم حدود رودبار و الموت و آقای میرزا نصراللّه‌خان رستگار طالقانی معاون شعبهٔ جمع مالیّهٔ تهران به دست آورده‌اند نیز بر آن افزوده و مجموع را چندی قبل برای محرّر این اوراق فرستاده‌اند، و اینجا موقع را مغتنم دانسته از همگی آقایان سابق‌الذّکر از صمیم قلب تشکّر می‌نمایم، فصل ذیل منقسم است به سه مبحث: الموت، رودبار، طالقان.

الف) اَلَمُوت

اَلَمُوت بلوکی است کوهستانی از توابع قزوین واقع در شمال شرقی آن شهر و محدود است از طرف شمال و مشرق به تُنکابُن و از طرف جنوب و جنوب‌شرقی به طالقان و از مغرب به رودبار قزوین، و در قدیم ظاهراً بر مجموع دو بلوک حالیّهٔ الموت و رودبار کلمهٔ رودبار اطلاق می‌شده است ولی اکنون فقط قسمت غربی این ناحیه را رودبار نامند و قسمت شرقی آن را الموت، الموت واقع است مابین دو سلسله از شعب جبال البرز جنوباً و شمالاً که سلسهٔ شمالی آن معروف است به کوه سیالان[۱]. از وسط بلوک الموت شعبه‌ای از رود معروف شاهرود که عبارت از شعبهٔ شمالی از دو شعبهٔ عمدهٔ رود مذکور باشد جاری است (شعبهٔ جنوبی شاهرود آب طالقان است که شرح آن خواهد آمد)، و این رود الموت که مابین اهالی معروف به رودخانهٔ بزرگ می‌باشد خود نیز مرکّب از شعبی چند است که از چهار ناحیهٔ الموت سرازیر شده و در وسط درهٔ الموت به یکدیگر پیوسته

---

۱. به سین مهمله و یاء مثنّاة تحتانیّه و الف و لام و باز الف و در آخر نون، ر.ک. به: سابق، ص ۸۳۷، پاورقی شمارهٔ ۱۳.

رودخانهٔ الموت را تشکیل می‌دهند، ملتقای رود الموت با آب طالقان در درهٔ شیرکوه[۱] است، و پس از التقای دو رود مذکور با یکدیگر رود شاهرود تشکیل می‌یابد، و سپس شاهرود از وسط بلوک رودبار قزوین و بلوک عمارلو مابین کوه تخت‌سلیمان از شمال و کوه میل‌دار از جنوب عبور نموده در مغرب منجیل به رودخانهٔ قِزِل‌اوزن[۲] می‌ریزد، و از اینجا به بعد قزل‌اوزن موسوم به سفیدرود می‌گردد، و سفیدرود در مغرب لاهیجان و مشرق انزلی («پهلَوِی» حالیّه) به بحر خزر می‌ریزد.

الموت برحسب فرامین سلاطین صفویّه و افشاریّه و زندیّه ملک رعایا و مالکین بوده و خالصه نداشته، ناصرالدّین شاه بعضی از دهات آن را به ارادهٔ شخصی خالصه کرده و از آن زمان تاکنون بین رعایای الموت و دولت در سر این موضوع کشمکش است، شغل عمدهٔ اهالی الموت برنج‌کاری در کنار رودخانه و قدری زراعت و باغبانی و گوسفندداری است، قوت عمدهٔ اهالی از تنکابن فراهم می‌شود، مردم این بلوک در فصل بهار به عنوان عملگی به تنکابن می‌روند و برای اهالی آن ولایت برنج می‌کارند و در پاییز به ولایت مزبور رفته آن برنج را جمع‌آوری می‌کنند و عوض حقّ‌الزّحمه و مزد، برنج گرفته به الموت مراجعت می‌نمایند.

الموت به چهار ناحیه تقسیم می‌شود از این قرار: فیشان‌ناحیه (یا ترکان فیشان)، اَندِج‌رود، آتان‌ناحیه (یا الموت‌بن)، بالارودبار.

۱. فیشان‌ناحیه (یا ترکان‌فیشان)

دهات: آفتَابدَر، آمِشک، آوه، باغکلایه، تُرکان، جوتان، جولادِک، دزدک‌سر، دهک، دینه‌کوه، زَردَچین، سرخه‌کوله، شورستان سفلی، شورستان علیا، شیرکوه، تنوره، فارِس آباد، فیشان، میانان، یَرَک، آزارود، زرشک، ـــ ییلاقات معروف: شالان، یالان، مرتع رشوند.

---

۱. به شین معجمه و یاء مثنّاة تحتانیّه و راء مهمله و سپس کوه که جبل باشد. || ۲. به ترکی یعنی رود سرخ، اوزن به الف مضمومه و واو ساکنه و زاء معجمهٔ متحرّک به حرکتی بین الضمّة و الکسرة و در آخر نون به ترکی به معنی رودخانه است (ر.ک. به: ترجمان ترکی و عربی، طبع هوتسما، ص ۶ از متن و ۴۷ از حواشی).

۲. اَندِج رود[۱]

دهات: شهرک، صایین کلایه، ملّا کلایه، کَندَانسَر، اَندِج[۲]، دِک، کوچنان، ــ مزارع خالی از سکنه: کفشگر کلایه، تاج‌الدّین کلایه، درویش کلایه، بابو کلایه، امیران، اِسفرابُن[۳]، دزدک، کیا احمد کلایه، انار پشته، سایه‌سر، فَرَندِج، ــ ییلاقات: گرداسنگ معروف به مرتع اَندِج‌رُود، خُزُن‌بر، اِسکمان، گاسار، نَفَس‌کیا، کبودچال، سِتَوْ، بزه گاهک، چپ کلایه.

۳. آتان‌ناحیه (یا الموت بُن)

دهات: شُتُرخان که در قدیم معروف به بیلوا دشت بوده، بوکان، گازرخان[۴]، محمّدآباد، لامان، توان، خشکه‌چال، اتان کلایه، چَوْسَر، هَنیز، اَلُوبُن، ایلان[۵]، ــ ییلاقات: گُرچال، شاتان، تارولات، چاک سَرَک، سفیداب، گُوباز، تِیفَال کَهَره، خَوْرشابال، کُول سَرَک، مِنارچان، لوسر، زَرخانی، دَربَندک، کشَمک، باروا، ــ مزارع: نَودَر، خشکه عسل، چِزِنَک، ــ در جنوب گازرخانی صحرای وسیعی است معروف به گَزَادشت که آثار آبادی در آن دیده می‌شود و از آن جمله امروز امامزاده‌ای باقی است معروف به امامزاده محمود و این صحرا حالیّه مزرعه است.

۴. بالا رودبار

دهات: اَوانَک، جِیرِین دِه، نَرم لات، دینه‌رود، پیچه بُنْ، حسن‌آباد، رُوچ علیا، خُوبُن، رُوچ سفلی، وِرک، وِرک‌رود، زوارک، کلان، کوشک دشت، خوبکوه، سراج کلایه، سیلکان، سفیدر، نِسا، گرمارود[۶] (یا گرم‌رود)،

---

۱. به ضبط قلم به الف مفتوحه و نون ساکنه و دال مهملهٔ مکسوره و در آخر جیم، و سپس رود که نهر بزرگ و شط باشد. || ۲. در اَنْدِجْ قلعه کهنه‌ای است معروف به قلعهٔ نوذر در کنار اَنْدِجْرود که قسمتی از آن باقی است (اقبال). || ۳. حرف ماقبل اخیر باء موحّدهٔ مضمومه است. || ۴. گازرخان را اهالی گازرخانی می‌گویند و قلعهٔ منسوب به حسن صبّاح در شمال این ده واقع است و آثار عمارت و حوض آب هنوز در آنجا باقی است (اقبال). || ۵. در جبل ایلان نیز هنوز آثار قلعه کهنه‌ای دیده می‌شود (اقبال). || ۶. در بالای گرمارود قلعه‌خرابه‌ای است که آثار محکمی از آن هنوز به جاست (اقبال).

هَرانَک، یارفی، وِناش، کِینه‌خاذ، مَدان، ــ مزارع: پاشا کلایه، بَران، پونان، چَلمیز، چِیان، مَرزان، ناریان، کافرکُش، زِرِشک‌رود، زیور، رودِه، ــ ییلاقات: شاه‌میرخانه، تنورکان، اسب‌چَرْ در دامنهٔ البرز.

ب) رودبار

رودبار نیز مانند الموت از توابع قزوین است و مراد از این کلمه امروز ناحیه‌ای است که در مغرب بلوک الموت و مشرق بلوک عمارلو واقع است، و این رودبار قزوین را برای تمیز از رودبار گیلان که در غربی سفیدرود در شمال منجیل واقع است غالباً به قید رودبار محمّد زمانخانی یا رودبار شاهرود مقیّد کنند (در مقابل رودبار گیلان که آن را رودبار زیتون یا رودبار سفیدرود نیز گویند)، رود شاهرود چنان‌که گفتیم پس از التقای دو شعبهٔ عمدهٔ آن یعنی رود الموت و آب طالقان با یکدیگر از وسط این بلوک و بلوک عمارلو عبور کرده در نزدیکی منجیل به قزل‌اوزن می‌ریزد.

رودبار قزوین دارای چندین ناحیه است: ناحیهٔ رِشْکین پره که قرای رشکین و اکوجان و اندزه و قسطین و غیره جزو آن است، ناحیهٔ کاتوپُر که قرای ازکمین و جوینک و سورین و غیره در آن است، ناحیهٔ لاله‌پشم[1] علیا که قرای باطین و زرشک و زناسوج و غیره در آن است، ناحیهٔ لاله‌پشم[2] سفلی که دارای قرای اسمرد و بهرام‌آباد و سوتکش و غیره است، ناحیهٔ میان ولایت که قرایِ اِسْطَلْبَر و اناده و اُزُرست و غیره در آن است، ناحیهٔ نیینه‌رود که قرای اشترک و ارسین یَوَج و دربند و هیر و غیره جزو آن است و این ناحیه به اسم رودخانهٔ مسمّی به همان اسم شهرت یافته و قریب سی سنگ قزوین که یکصد و بیست سنگ تهران است، آب همه وقت از آن

---

۱. به ظنّ غالب این لاله‌پشم علیا و سفلی با کوه یله‌بشم مذکور در آثارالبلاد قزوینی در جزو محالّ قزوین یکی باید باشد و احدالّلفظین یله و لاله باید تحریف دیگری باشد، عین عبارت قزوینی از قرار ذیل است: «جبل یله‌بشم هذا الجبل بقرب قریة یقال لها یل و هی من ضیاع قزوین علی ثلثة فراسخ منها حدّثنی من صعد هذا الجبل قال علیه صور حیوانات مسخها الله حجراً منها راعٍ متّکئ علی عصاه یرعی غنمه و امرأة تحلب بقرة و غیر ذلک من صور الأنسان و البهائم و هذا شئ یعرفه اهل قزوین» (آثارالبلاد، ص ۲۳۲). ‖ ۲. ر.ک. به: پاورقی قبل.

جاری است، یکی از قلاع حسن صبّاح که سابقاً قلعهٔ لمیشه[۱] می‌گفته‌اند در همین ناحیهٔ نیینه‌رود واقع است، این قلعه از عجایب ابنیهٔ دنیا بوده و هنوز نیز بعضی آثار آن باقی است، از اول قلعه الی آخر قلعه تقریباً یک ربع فرسخ مسافت دارد و عرض آن کمتر از طول است، دو دروازه دارد یکی در جنوب و دیگری در شمال و اطراف آن قلعه با سنگ ساخته شده، سنگهای بزرگ ده خروار وزن به کار برده‌اند، با دست ممکن نیست مگر آنکه با جرّاثقال آنها را حرکت داده باشند، از زمین رودخانه الی بالای دیوار قلعه بعضی جاها متجاوز از یک‌هزار ذرع است، در اطراف هشت برج داشته که دو برج آن فعلاً باقی است هر برجی هشت ذرع ارتفاع دارد، و در میان قلعه هشت‌هزار سواره و پیاده ممکن است زندگی نمایند، آب هم از دروازهٔ طرف جنوب آورده از میان سنگ الی دو فرسخ نهر جاری نموده‌اند فعلاً نهر سنگی باقی است، و در میان قلعه چندین حوض از سنگ ساخته برای آنکه آب را اگر به روی قلعگیان ببندند یکی دو ماه آب داشته باشند، برای محلّ تدارکات و مهمّات و آذوقه چندین طاقهای شبیه اتاق جنب یکدیگر ساخته که فعلاً همگی باقی است.[۲]

رودبار در دفاتر دولتی مسجّل است صدوشصت‌وشش پارچه دهات و هفت ناحیه، ولی اسامی عدّهٔ کثیری از قری و قصبات در دفاتر مذکوره به نظر می‌آید مکرّر ثبت شده است و گویا علّت این تکرار آن بوده که بعضی دهات این ناحیه قسمتی از آنها خالصه و قمستی اربابی است لهذا به پاره‌ای ملاحظات اداری از قبیل دریافت مالیات و غیره این‌گونه دهات را در دفاتر دولتی ظاهراً یک مرتبه جزو املاک خالصه ثبت کرده‌اند و مرتبهٔ دیگر جزو املاک اربابی، ولی چون مقصد اصلی ما در این فصل فقط فواید جغرافیایی و

---

۱. بدون هیچ شک مراد از لمیشه همان قلعهٔ لمّسر معروف و تحریف همان کلمه باید باشد بخصوص که در بعضی از نسخ جهانگشا چنان‌که از ملاحظهٔ حواشی ذیل صفحات واضح می‌شود دائماً به جای لمسر «لمشر» با شین معجمه مسطور است که معلوم می‌شود با شین معجمه هم این کلمه تلفّظ می‌شده یا شاید شین معجمه تلفّظ عوامانهٔ آن بوده است. || ۲. وصف کنونی این قلعهٔ لمیشه به تمامه منقول است از مکتوب آقای امیر محترم رئیس بعضی ایلات مقیم حدود رودبار شاهرود و الموت.

تاریخی است و کاری با مناسبات اداری نداریم لهذا در جدول ذیل ما مکرّرات اسامی را به‌کلی حذف نموده فقط صورتی از اصل اسامی قری و قصبات و مزارع این ناحیه به دست می‌دهیم و در نتیجهٔ این اسقاط مکررات عدّهٔ اسامی در جدول ما چنان‌که ملاحظه می‌شود از صدوسی تجاوز نمی‌کند.

صورت اسامی قری و قصبات و مزارع بلوک رودبار

آوان، آیین عشر رود، ارسین یَوَج، اُزُرست، ازکمین (ازکنین)، اسپرهان، اِسطَلبَر، اسکوبُن، اَسمَرد، اُشتُرَک، اکوجان، اناده، انارست (مزرعه)، اندزه، انگورا زوج، اویرک، بابک، بادشت، باستان وگدر، باطین، بانیه کلایه، بهرام‌آباد، پارکین[1]، پاشاکلایه، پراچان، پرچه‌کو، پره‌رود، تاج‌دره، ترک‌لات، تلاتُر، تَلُو، تومان، جولاده، جوینک، چِرِش‌دره، چِلْک و انجمن‌گاه، چنگ، حسن‌آباد، خسرو رود، خشکه‌رود، خنجر بُلاغ، دربند، درک[2]، دستجرد، دستجرد علیا، دوره چال، ده دوشاب، ده میان، دیکین، رازمیان، رشکین، روچ‌آباد، زِرآباد، زرده چال، زرشک، زناسوج، زوار دشت، سالارکیا، سبوجین، سرخ دزدک، سرشکین، سفیداب، سوته‌کش، سورین، سوکاه، سیاه‌دشت، سیمیار باغستان، سیمیار دشت، شاه کران، شاهکوه، شمس کلایه، شهرستان سفلی، شهرستان علیا، طیاندشت، عبّاسک، علین، غوره در، فشام، فشک، فلار، قسطین، قسطین رود، قسطین لار، کاتولات، کارنده‌چال، کامان، کتپشت، کرمک، کشاآباد، کلایک، کلکو، آستان کدر، کلانک سر، کلین، کمال‌آباد، کنکان، کنکیرین، کورد، کوشک، کوشلات، کیا کلایه، کیا کلایهٔ سفلی، کیسه کلایهٔ سفلی، کیسه کلایهٔ علیا، گرمارود[3] سفلی، گرمارود[4] علیا، گشَن‌رود، گوش‌در، گیریوه، محمّدآباد، مِژگ، مزرعهٔ اویرک، مزرعهٔ شاهکوه، معدن نمک، معلّم کلایه، منصورباغ، موشقین، میانخانی، میلک، نالفین[5]، نستره، نلکان امرودین، ورتاوان ده، وِژگیل، ورین، وَشْته، ویار، هریان، هریف، هلارود، هلال‌آباد، هندا، هیر، هیررود، یارود.

---

۱. یا: مارکین (؟). || ۲. یا: دزک (؟). || ۳. یا: گرمه‌رود. || ۴. یا: گرمه‌رود. || ۵. یا: فالفین (؟).

ج) طالقان[1]

طالقان از بلوکات معتبر اطراف قزوین و کوهستان بسیار خوش آب و هوایی است. سابقاً از توابع قزوین محسوب بوده و طبیعی نیز همین است ولی اکنون جزو تقسیمات حکومتی تهران به شمار می‌آید، طالقان از طرف مشرق محدود است به کوه عسلک و گردنهٔ انگران که حد فاصل بین طالقان و آزادبر است، و از طرف مغرب به کوه اِنْکه و گردنهٔ کلانک‌کوه که حدّ فاصل بین طالقان و فشکل‌دره (پشکل‌دره) است که آن نیز از بلوکات قزوین است، و از طرف شمال و شمال غربی به کوه صاد و کوه بادی‌سر و گردنهٔ هزارچم که از طرف مغرب فاصل البرزکوه است از طالقان و از سمت شمال کلاردشت و تنکابن را از ناحیهٔ مزبور جدا می‌نماید، و حدّ جنوبی طالقان کوه کاهار و گردنهٔ مامشکه‌در می‌باشد که حدّ فاصل طالقان است از ساوجبلاغ، مسافت طالقان تا قزوین شش فرسخ و تا رودبار الموت سه فرسخ و تا ساوجبلاغ سه فرسخ و تا کلاردشت سه فرسخ و تا تنکابن شش فرسخ و تا آزادبر یک فرسخ و تا تهران چهارده فرسخ است.

شعبهٔ جنوبی رود شاهرود که در میان اهالی همین شعبه به اسم شاهرود معروف است از وسط این ناحیه می‌گذرد، رود مذکور از بالاطالقان شروع شده از تمام طول بلوک طالقان عبور کرده و در درهٔ شیرکوه چنان‌که مکرّر گفته شد با رود الموت که شعبهٔ شمالی شاهرود است یکی می‌شود و شاهرود حقیقی تشکیل می‌یابد[2]، و چون اکثر قرای طالقان در دامنهٔ تپه‌ها و کوه واقع شده این رودخانه برای آن بلوک چندان مفید نیست بلکه گاه در مواقع سیل مضرّ است، ولی از طالقان که خارج شد از هر نقطه‌ای که عبور می‌کند بسیار محلّ استفاده است، رودخانهٔ شاهرود در ناحیهٔ طالقان از هشت رود کوچک

---

۱. در این قسمت راجع به طالقان علاوه بر مآخذی که در اول این فصل ذکر شده از رسالهٔ نفیسی از تألیفات مرحوم اعتمادالسّلطنه در خصوص جغرافیا و تاریخ ناحیهٔ طالقان که در سنهٔ ۱۳۰۱ در روزنامهٔ ایران به طبع رسیده نیز استفاده شده است، و این رساله را در جزو بسیاری از وثایق دیگر دوست فاضل من آقای میرزا عبّاس‌خان اقبال دام افضاله مرحمت فرموده برای من نویسانیده‌اند مجدداً از مساعدتهای فاضل معزیٌ الیه از صمیم قلب تشکّر می‌نمایم. || ۲. ر.ک. به: ح [۶۲].

تشکیل یافته است: اول رودخانهٔ بادِسر (بادی‌سر) که از چشمه‌سارهای قلّهٔ بادِسر از قلل کوه هزارچم جاری است، دوم عالی‌زن که از قلّه‌ای موسوم به شیربَشْم از قلل کوه عالی‌زن از شعب کوه صاد جریان دارد، سوم ناریان که سرچشمهٔ آن نیز از قلل کوه صاد جاری و موسوم به اسم اولین قریه‌ای است که از محاذات آن می‌گذرد، چهارم بایز رود[۱] یا بایزن که خود مرکّب از چهار رود فرعی است: گته‌ده، گَرَاب، دهه‌در، خُچیره[۲]، و از چشمه‌سارهای چم‌کور و گرنیل و انگران و وَرکش از شعب مختلفهٔ کوههای عسلک و صاد و کاهار جاری است، پنجم و ششم نویز و کهرکبود (کرکبود) که منبع آنها از چشمه‌سارهای کوه صاد و عقیق است، هفتم مامشکه‌در که از کوه کاهار جریان دارد، هشتم البرز رود که از طرف غربی کوه صاد که آن را البرز الموت نامند از گدوک مالخانی جاری است.

ناحیهٔ طالقان در این زمان منقسم به سه قسمت است: بالا طالقان یا طالقان علیا (که عبارت است از بایزِ رود[۳] و دهات مجاور)، میانْ طالقان یا طالقان وسطی (شهرک و حول و حوش)، پایینْ طالقان یا طالقان سفلی (میر و توابع آن)، پیش از این از قرار مذکور طالقان صد و سی قریهٔ معمور داشته ولی اکنون قریب نود دهکده و هفده یا هجده مزرعه در این ناحیه دایر و آباد است و جمیع این قری و مزارع چنان‌که گفتیم در طرفین شاهرود و فروع آن واقع است.

صورت اسامی قری و قصبات و مزارع طالقان

آرتون، آرموت، آهن‌کلایه (آیین‌کلایه، انکلایه)، آهوارک، ابصار (افسار)، اردکان، اِشفاران، اِشکان، الیکان کندی، امیرنان، انکه، اوانک، اوچان، اورازان، باریکان، بایزِ رود[۴] (بلوکی است از طالقان علیا دارای شش قریه، ر.ک. به: گراب)، بزه، پراچان (از قرای طالقان علیا و اول آبادی طالقان است از طرف شمال و واقع است در پای گردنهٔ هزارچم در طرف راست

---

۱. به ضبط قلم به کسر زاء معجمه. || ۲. به ضبط قلم به خاء معجمهٔ مضمومه و جیم فارسی و یاء مثنّاة تحتانیّه و راء مهمله و هاء. || ۳. به ضبط قلم به کسر زاء معجمه. || ۴. ر.ک. به: پاورقی قبل.

رودخانهٔ بادی سر و ارتفاع آن از سطح دریا ۲۲۵۰ ذرع است و تمام سکنهٔ آن سادات می‌باشند)، پُرده‌سر، تکیه (از قرای طالقان وسطی است و امامزاده‌ای در این قریه زیارتگاه است معروف به هارون‌بن موسی‌بن‌جعفر و تواریخ سنوات ۸۵۳ و ۹۸۱ بر بعضی درهای این امامزاده که منبّت‌کاری و از صنایع بسیار ممتاز قدماست مسطور است)، تکیه آرموت، تکیه جوستان، تکیه ناوه، جَزَن، جزینان، جوستان (از قرای معمور طالقان وسطی در قرب ملتقای دو رودخانهٔ بایزِ رود و بادی‌سر و هوای آن در کمال طراوت و اعتدال و باغات آن در ثمر و صفا بکمال، دارای صدوپنجاه خانوار است و در قرب آن باغی است موسوم به باغ شاه که ظاهراً شاه‌طهماسب اول صفوی آن را احداث نموده و این محل را به واسطهٔ لطافت هوا و غزارت میاه یکی از ییلاقات خود قرار داده بوده است)، حسن‌جون (از قرای معتبر طالقان وسطی و دارای صدوبیست خانوار سکنه است و در دامنهٔ کوه بر ساحل یمین شاهرود واقع و رودخانهٔ البرز رود که سابقاً اشاره بدان شد در محاذی این قریه به شاهرود می‌ریزد، باغات آن بسیار و اشجار میوه‌دار آن بی‌شمار و نقطهٔ بسیار باطراوت و صفایی است)، حصیران، خُچِیره[۱]، خُسبان، خودکاوند، خوران، خورانک، خیکان، درایی، دنبلید (دنبلیت)، دهه‌در، دیزان (از قرای معتبر طالقان علیا دارای صدوبیست خانوار و مزارع متعدّدهٔ آبی و دیمی و چمنهای بسیار و در طرف چپ رودخانهٔ بادی‌سر واقع و جای باصفایی است)، روشنابُدَر، زیدشت، سِفِج‌خانی[۲] (سِوجخانی، سِفِچقانی)، سُگْران، سگرانچال، سنگِ بُن[۳]، سوهان (از قرای بزرگ طالقان وسطی است بر یمین شاهرود و دویست خانوار سکنه دارد)، سیّدآباد، شریف کلایه، شهراسر (شهرودسر)، شَهرَک (از قرای مشهور طالقان وسطی است بر یمین شاهرود و دارای دویست خانوار جمعیّت است و نصف این قریه وقف مدرسهٔ سپه‌سالار جدید طهران است، باغات و بساتین و اشجار میوه‌دار بسیار دارد)، صالح‌آباد، عالی‌ده،

---

۱. به ضبط قلم به خاء معجمهٔ مضمومه و جیم فارسی مکسوره و یاء آخرالحروف و راء مهمله و در آخر هاء. || ۲. به ضبط قلم به سین مهملهٔ مکسوره و فاء مکسوره و جیم ساکنه و سپس خانی به خاء معجمه و الف و نون و یاء آخرالحروف. || ۳. به ضبط قلم به کسر گاف سنگِ.

عالی‌سر، فشندک (از قرای معتبر طالقان وسطی است بر یسار شاهرود و دارای دویست خانوار جمعیّت و در محاذی قریهٔ فَشَنْد ساوجبلاغ واقع است و فاصلهٔ بین دو دهکده دره‌ای است موسوم به تنگ‌دره از دره‌های کوه کاهار که حدّ جنوبی طالقان است)، کج‌ران، کرود، کرکبود (کهرکبود)، کَشْ، کَشْرود، کلارود، کلانک، کماکان، کولج یا کوله (از قرای طالقان وسطی است بر یمین شاهرود مابین شهرک و حسن‌جون و محلّ خوش آب و هوایی است و در وصف آن و حسن‌جون سابق‌الذّکر گفته‌اند:

هوای کوله و آب حسن‌جون سرشگم خون شود یاد آورم چون)

کوهین (کوئین)، گته‌ده (گته به معنی بزرگ است)، گَرَاب (از قرای طالقان علیاست و این قریه را با پنج قریهٔ دیگر که عبارت است از نوده و درایی و گته‌ده و دهه‌در و اِسکان و همه در پای گردنهٔ عسلک واقع‌اند بلوک بایزِ رود نامند، گَراب دارای دو سه چشمه آب است که به عقیدهٔ اهالی آب این چشمه‌ها برای جرب و سودا نافع است و به این جهت این قریه به گَرَاب موسوم شده)، گلیَرْد یا گلیارد، گلینک، گوران، لُهْران، مرجان، موچان، مِهْران، میر (از قرای معتبر طالقان سفلی بر یمین شاهرود و دارای صد خانوار جمعیّت است)، میراش، میناوند، ناریان، نسای علیا، نسای سفلی، نوده، نویز، نویزک، هَرَنْج، هَشان، وَرْکَش، وَشْته[۱] (از قرای معتبر طالقان وسطی است بر یسار شاهرود و محاذی دهکدهٔ نویزک است، در این قریه قدمگاه پیری است که طرف توجّه اهالی است و خوارق عادات به آن نسبت می‌دهند.

مزارع طالقان: باغ پشت، پاسنگان، پس قلعه، پیلمستان، جاروب‌دشت، جریم‌آباد (نام دیگر مزرعهٔ سوسرک است)، جلاورس، چال دشت (مزرعهٔ شهرک است)، خولیزرد[۲]، دشت عطار، دو مزار (دولیزار)، سفید کوران، سوسرک (همان جریم‌آباد است چنان‌که گذشت)، طولاب (مزرعهٔ شهرک است)، فلک‌آباد (مزرعهٔ فشندک است)، کندسر، کوریش، محمود کلایه، مسلم.

---

۱. به ضبط قلم به واو مفتوحه و شین معجمهٔ ساکنه و تاء مثنّاة فوقانیّه و در آخر هاء. ‖ ۲. یا: خولیزد.

[۶۳] طرز، در حواشی ذیل صفحات گفتیم که در هیچ یک از کتب مسالک و ممالک موضعی به این نام و نشان که مناسب با مقام ما نحن فیه نیز باشد یافت نشد فقط در تاریخ ابن‌الأثیر در حوادث سنهٔ ۵۲۰ نام قریه‌ای از قرای اسماعیلیّه از اعمال بیهق (سبزوار) به همین املا مذکور است که چون قریهٔ مزبوره به تصریح همان مؤلّف از قرای مخصوصهٔ اسماعیلیّه بوده و اینجا نیز صحبت از مسافرتهای حسن صبّاح و تنقّلات اوست محتمل است که مراد از هر دو طرز یکی باشد، و عین عبارت مورّخ مذکور از قرار ذیل است: «و فی هذه السّنة [۵۲۰] امر الوزیر المختصّ ابونصر احمدبن‌الفضل وزیر السّلطان سنجر بغزو الباطنیّة و قتلهم این کانوا و حیثما ظُفِر بهم و نهب اموالهم و سبی حریمهم و جهّز جیشاً الی بیهق من اعمال نیسابور و کان فی هذه الأعمال قریة مخصوصة بهم اسمها طرز فقصدها العسکر فقتلوا کلّ من بها و هرب مقدّمهم و صعد منارة المسجد و القی نفسه منها فهلک، انتهی باختصار. ولی از طرف دیگر چون از سیاق عبارت متن از زبان حسن صبّاح: «و در دامغان سه سال مقام ساختم و تا جرجان و طرز و سرحد و چناشک رفتم» ظاهراً چنان مستفاد می‌شود که مواضع مذکوره یعنی طرز و سرحد و چناشک همه از حدود جرجان بوده است (چناشک که قطعی است، ر.ک. به: حاشیهٔ بعد) و چون مسافت بین بیهق و جرجان زیاده از آن است که بتوان قری و توابع یکی از آن دو را جزو قری و توابع دیگری شمرد (مابین خود دو شهر سبزوار و استرآباد قریب پنجاه فرسخ مسافت است) لهذا فی‌الواقع نمی‌توان اطمینان نمود که مراد از طرز ما نحن فیه همان طرز مذکور در ابن‌الأثیر باشد.

[۶۴] چناشک، چناشک که اکنون نیز به همین اسم باقی است فعلاً عبارت است از ناحیهٔ کوچکی از نواحی[1] اربعهٔ بلوک کوهسار از توابع استراباد و واقع است تقریباً در انتهای شرقی ایالت استراباد قریب بیست فرسخ در مشرق شهر استراباد و ده فرسخ در مغرب جاجرم در محلّ تقاطع دوراهی که یکی از استراباد به بجنورد می‌رود و دیگری از بسطام به بجنورد، ناحیهٔ

---

۱. یا به اصطلاح خود اهالی از «محلّات».

چناشک دارای ده دوازده پارچه دهات است به تفصیل ذیل: ایترجلو، چلین، قریهٔ چناشک، درهٔ قدمگاه، دوروک، گرفنگ، حسین‌آباد، کاشی‌دار، نراب، قشلاق، رودبار، سیب‌چال، وامنان[۱]، و قلعهٔ چناشک که سابقاً از قلاع مستحکمهٔ این ناحیه بوده معروف است و ذکر آن در کتب تواریخ و مخصوصاً در تاریخ یمینی به مناسبت جنگهای قابوس وشمگیر در حوالی آن قلعه برای استرداد سلطنت مغصوبهٔ خود در حدود ۳۸۸ و نیز به مناسبت حبس و قتل پادشاه مزبور در همین قلعه بسیار آمده است.[۲]

[۶۵] بومسلم رازی، این بومسلم رازی که از جانب نظام‌الملک مأمور به گرفتن حسن صبّاح بوده به تصریح ابن‌الأثیر در حوادث سنهٔ ۴۹۴ (ج ۱۰: ۱۳۱) داماد وزیر مزبور و والی ریّ بوده است و نام وی در راحة‌الصّدور راوندی، ص ۱۴۱ـ۱۴۰ درضمن شرح وقایع سلطنت برکیاروق (سنهٔ ۴۹۸ـ۴۸۶) و در تاریخ سلجوقیّهٔ عماد کاتب، ص ۹۳ درضمن حوادث سلطنت محمّدبن ملکشاه (سنهٔ ۵۱۱ـ۴۹۸) نیز آمده است پس معلوم می‌شود که وی به نحو قدر متیقّن تا اوایل عهد این پادشاه اخیر یعنی تا حدود ۵۰۰ هجری در حیات بوده است، و معزّی را قصیده‌ای است غرّا در مدح صاحب ترجمه که چون حاوی پاره‌ای اشارات تاریخی است و دیوان شاعر مزبور نیز تاکنون به چاپ نرسیده مناسب دیدیم ذیلاً آن را درج نماییم و از این قصیده معلوم می‌شود که پدر معزّی (یعنی برهانی نیز از مدّاحان همین بومسلم رازی بوده است، و هی هذه:[۳]

---

۱. ر.ک. به: کتاب سواحل جنوبی بحر خزر از ملکونوف روسی، ص ۱۰۲، ۱۱۴، و به کتاب مازندران و استراباد از رابینو، طبع اوقاف گیب، ص ۷۹، ۸۴ـ۸۳، ۱۲۹، و به عموم نقشه‌های مبسوط ایران. ‖ ۲. ر.ک. به: شرح تاریخ یمینی، ج ۲، ص ۶، ۱۷۷ـ۱۷۴، و معجم‌الأُدبای یاقوت، ج ۶، ص ۱۵۱، و معجم‌البلدان همو در باب جیم در عنوان «جناشک» و نیز استطراداً در عنوان «سمیران»، و قابوس‌نامه در باب بیستم، طبع تهران، ص ۸۷، و تاریخ ابن‌اسفندیار (ترجمهٔ براون)، ص ۲۳۳ـ۲۳۲، و ابن‌الأثیر، ج ۹، ص ۹۹ در حوادث سنهٔ ۴۰۳، و تاریخ مازندران از سیّد ظهیرالدّین (ر.ک. به: فهرست آن)، و تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی، ص ۵۲۹ـ۵۲۸. ‖ ۳. نقل از مجموعهٔ دواوین شعرای ستّه معزّی و اثیر اخسیکتی الخ، نسخهٔ دیوان هند، نمرهٔ ۱۳۲، ورق 15b (فهرست ایته، نمرهٔ ۹۱۳).

قصیدهٔ معزّی در مدح بومسلم رازی

تا باغ زردروی شد از گشت روزگار بر سر نهاد تودهٔ کافور کوهسار
از برف شد بدایع کوهسار در حجاب وز ابر شد صنایع خرشید در حصار
هامون برهنه گشت ز دیبای هفت‌رنگ کردو نهفته گشت به سنجاب سیل‌بار
باد صبا به باغ نسوزد همی بخور باد خزان به چرخ برآرد همی بخار
زاغ سیاه یافت به میراث بوستان ماغ سپید داد به تاراج لاله‌زار
قمری کنون همی‌نسراید به گلستان بلبل کنون همی‌نگراید به مرغزار
آذر به‌جای لالهٔ کوهی است با فروغ آبی به‌جای سوس[1] خمولی‌ست آبدار
هر روز بر درخت بپوشند جامه‌ای کش زرّ پخته پود بود سیم خام تار
یک‌چند نوبهار بیاراست روی خویش آمد خزان و کرد نهان روی نوبهار
زودا که نوبهار برآرد سر از زمین گردد به دولت ثقةالدّوله آشکار
صدر عراقیان و خداوند رازیان بومسلم ستوده رئیس بزرگوار
نسل سروشیار پراگنده در جهان بومسلم است سیّد نسل سروشیار
گر[2] گاه کودکی پدر از وی کناره شد بختش به عزّ و ناز بپرورد بر کنار
شد بدسگال دولت او پیش‌کار[3] خلق و او را همیشه بخت بلندست پیش کار
او روزوشب ز خالق هفت آسمان به شکر دشمنش دام خدمت مخلوق را شکار
ای درگه بلند تو تألیف احتشام ای[4] حضرت شریف تو تصنیف اختیار
در حق‌شناختن ز تو بِهْ نیست حق‌شناس در حق‌گزاردن ز تو مِهْ نیست حق‌گزار
روز درنگ تو نبود خاک را سکون روز شتاب تو نبود چرخ را مدار
کار هنر به همّت تو گیرد استوا بند خرد به دولت تو گردد استوار
گفتار توست حجّت تقدیر لم یزل کردار توست صورت توفیق کردگار
جاه تو وصف را ندهد پیش خویش راه بخت تو وهم را ندهد پیش خویش بار
سرگشته‌شد زجود توگردون به‌زیرعرش فرسوده شد ز حلم تو ماهی به زیر بار
از عزم خویش بر دل مردان زنی رقم وز حزم خویشتن سر شیران کنی فشار
آسایش قضا و قدر زیر دست توست با خامهٔ تو هردو رفیقند و سازگار

---

۱. کذا فی الأصل (؟). || ۲. تصحیح قیاسی، و فی الأصل «کز» با زاء معجمه. || ۳. پیشکار به معنی خدمتگار است (برهان). || ۴. کذا فی الأصل، نه «وی» کما یمکن ان یُتوهّم.

آن ساختی به خامه که هرگز نساختند موسی به چوب رنده[1] و حیدر به ذوالفقار
تا کَیْ ز جود صاحب عَبّاد و همّتش در خدمت تو هست به همّت چنو هزار
نَبْتی که بر دمد به سپاهان ز خاک او هر ساعتی ثنای تو گوید هزار بار
ای بخت تو فراشته بر آسمان عَلَم وی نام تو نگاشته بر مشتری نگار
من کهتر آمدم ز نشابور سوی ری وز بهر خدمت تو گذشتم برین دیار
در مجلس تو بود یکی شاعر عزیز زان شاعر عزیز معزّی‌ست یادگار
از شهریار خلعت و منشور یافتم مقبل شدم به خلعت و منشور شهریار
دانم که اختیار پدر خدمت تو بود من نیز چون پدر کنم این خدمت اختیار
در روز[2] روزگار برم بر بساط تو زان پس شوم به خدمت سلطان روزگار
دریاست خاطر من و گوهر درو سخن بر مجلس شریف تو گوهر کنم نثار
شعری که خاطرم به معانی بپرورد باشد یکی طویله پر از درّ شاهوار
در قعر[3] و در شناختن شعرهای خویش بر همّت و کفایت تو کردم اختصار
تا هست در زمانهٔ فانی بلند و پست، تا هست در ...[4] گیتی عزیز و خوار،
بادی بلند و دشمن تو پست و سرنگون بادی عزیز و حاسد تو خوار و خاکسار
اقبال همنشین تو بالصّیف و الشّتا توفیق رهنمای تو باللّیل و النّهار

[۶۶] «تا شب چهارشنبه الخ»، چنان‌که در مواقع خود در حواشی ذیل صفحات اشاره نموده‌ایم[5] چندین فقره از مندرجات این فصل راجع به حسن صبّاح بعضی مطوّل و بعضی مختصر (از جمله همین موضع ما نحن فیه الی یک صفحهٔ دیگر) تقریباً به عین عبارت در نسخ معمولهٔ تاریخ ابن‌اسفندیار نیز مسطور است، و چون تألیف تاریخ ابن‌اسفندیار زماناً مقدّم بر تألیف جهانگشای جوینی است (تاریخ ابن‌اسفندیار در حدود ۶۱۳ و

---

۱. کذا فی الأصل. || ۲. کذا فی الأصل (؟). || ۳. کذا فی الأصل (؟). || ۴. یک کلمه اینجا در اصل نسخه محو شده است. || ۵. مزیداً للتّوضیح تکرار می‌کنیم که مجموع فقرات مشترکه بین جهانگشا و تاریخ ابن‌اسفندیار از قرار ذیل است: جهانگشا، ج ۳، ص ۷۸۷، س ۲ و ص ۷۸۸، س ۲ و ص ۷۹۰، س ۷ و ص ۷۹۰، س ۱۴ و ص ۷۹۳، س ۸ ـ ۶ و ص ۷۹۴، س ۶ و ص ۷۹۵، س ۱، مطابق تاریخ ابن‌اسفندیار، نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس، «ضمیمهٔ فارسی ۱۴۳۲»، ورق ۱۵۴b ـ ۱۵۵b در فصل راجع به سلطنت حسام‌الدّوله شهریار بن قارن بن سرخاب مؤسّس سلسلهٔ دوم از آل باوند.

جهانگشا در حدود ۶۵۸ تألیف شده) بالطّبع متبادر به ذهن چنان است که یا جوینی این فقرات را از ابن‌اسفندیار باید نقل کرده باشد یا هر دو از مأخذی مشترک برداشته باشند، ولی محتمل است نیز که یکی از قرّای متأخّر، این فقرات را از تاریخ جهانگشای جوینی جابه‌جا به مناسبت مقام به تاریخ ابن‌اسفندیار ملحق کرده باشد، و هرکس اندک تتبّعی در این کتاب اخیر نموده و با وضع و ترتیب آن مأنوس باشد می‌داند که این فقره نسبت به کتاب مزبور تازگی ندارد و الحاقیّات متأخّرین در آن کتاب فراوان است و در بعضی مواضع دنبالهٔ وقایع تا سنهٔ ۷۵۰ یعنی تا قریب صدوچهل سال بعد از عصر مؤلّف امتداد داده شده است.

[۶۷] سحنه که در کتب مسالک و ممالک و غیره به املای صحنه و صهنه نیز ملاحظه شده و هنوز نیز به همین اسم باقی است نام قریه‌ای است از توابع کرمانشاه در ده فرسخی مشرق آن شهر بر سر راه بین بیستون از طرف مغرب و کنگور از طرف مشرق تقریباً به مسافت متساوی بین آن دو نقطه، و در طرف شمال سحنه بلافاصله ناحیهٔ دینور واقع است، و تمام ناحیه‌ای را که قریهٔ سحنه قصبهٔ آن است نیز به همان نام باز خوانند. ناحیهٔ سحنه دارای بیست و هشت پارچه دهات است که قسمت عظیمی از سکنهٔ آن از طوایف «اهل حق» یا علی‌اللّهیان می‌باشند. نام صحنه بسیار قدیمی است و بیش از هزار سال است که اصطخری (حدود سنهٔ ۳۴۰) اسم این قریه را به همین هیئت ذکر کرده و تعیین موضع آن را نموده است.[۱]

---

۱. ر.ک. به: اصطخری، ص ۱۹۶، و ابن‌حوقل، ص ۲۵۶، و معجم‌البلدان در ذیل «ماذران»، ج ۴:۳۸۱ (یاقوت مستقلاً نیز «سحنه» را عنوان نموده ولی در تحت این عنوان تعیین موضع حقیقی آن را ننموده و از آن بی‌اطّلاع بوده است)، و نزهة‌القلوب، ص ۱۶۵، و بستان‌السّیاحة، ص ۳۲۹، و اراضی خلافت شرقیّه از لسترنج، ص ۱۸۹ـ۱۸۸، و دائرة‌المعارف اسلام به قلم آقای مینورسکی، ج ۴:۶۶، و به عموم نقشه‌ها و کتب جغرافی جدید، و مخفی نماناد که این سحنهٔ ما نحن فیه را نباید با سحنه (سنّه، سنندج) پایتخت کردستان ایران اشتباه نمود که اصلا و ابداً ربطی مابین این دو نقطه نیست؛ برای این سحنهٔ اخیر ر.ک. به: اراضی خلافت اسلامیّه از لسترنج، ص ۱۸۸ و ۱۹۰، و دائرة‌المعارف اسلام، ج ۴، ص ۲۳۷ـ۲۳۳ در عنوان سنه (Senna)، و به عموم کتب جغرافیای جدید، در مؤلّفات قدما اصلا و ابدا ذکری و اثری از این سحنه نیست.

و مخفی نماناد که در محلّ قتل نظام‌الملک مابین مورّخین اختلاف بسیاری است، بعضی از ایشان از قبیل صاحب راحة‌الصّدور، ۱۳۵، و ابن‌الأثیر، ۸۴:۱۰ قتل او را در نهاوند یا در «حدود نهاوند» بدون تعیین حقیقی محلّ ذکر کرده‌اند، و بعضی دیگر مانند ابن‌اسفندیار، ۱۵۵a، و جوینی در همین موضع ما نحن فیه، و جامع‌التّواریخ، ۷۳a، و ابن‌خلّکان، ۱: ۱۵۷، و تاریخ گزیده، ۴۴۸ مقتل او را در سحنه ضبط کرده‌اند با قید اینکه این نقطه نزدیک نهاوند است، و به ظنّ غالب بل به نحو قطع و یقین مراد ایشان از سحنه همین قریهٔ واقعه در ده فرسخی مشرق کرمانشاه بوده است بدون شبهه چه موضعی دیگر بدین نام و نشان که نزدیک نهاوند نیز باشد در هیچ یک از کتب مسالک و ممالک مذکور نیست، و این قریه گرچه مابین آن و نهاوند که در جنوب شرقی آن واقع است قریب پانزده فرسخ مسافت است ولی به نحو مسامحه و اجمال می‌توان گفت که «نزدیک نهاوند» است چه قُرب و بُعد از امور اضافی است، ــ یاقوت در معجم‌البلدان، ۳: ۹۱۹ مقتل نظام‌الملک را در موضعی موسوم به فَنْدِیسَجَان از قرای نهاوند ضبط کرده است و همچنین قزوینی در آثارالبلاد در ذیل «طوس»، ص ۲۷۶، الّا اینکه اینجا فندیسجان «قیدسجان» طبع شده است با قاف و یاء (به جای فاء و نون)، و از همه عجیب‌تر قول صاحب تجارب‌السّلف است که مقتل او را در بروجرد که قریب بیست و پنج فرسخ با سحنهٔ جمهور مورّخین مسافت دارد ضبط نموده است[۱] با آنکه مؤلّف مزبور ترجمهٔ احوال نظام‌الملک را از جمیع مآخذ دیگری که تاکنون به نظر راقم سطور رسیده مفصّل‌تر و جامع‌تر نگاشته است.

[۶۸] عَلَی ذِکْرِهِ السَّلَامُ جملهٔ دعائیّه است مانند «علیه‌السّلام» و «علیه‌الصّلوة و السّلام» و نحو ذلک یعنی بر ذکر او و بر یاد او سلام و درود باد، و ابتدا لابد می‌گفته‌اند «حَسَن عَلَی ذِکْرِهِ السَّلَامُ» یا «مَوْلَانَا[۲] عَلَی ذِکْرِهِ

---

۱. تجارب‌السّلف، طبع جدید آقای اقبال، ص ۲۸۰. ‖ ۲. «مولانا» از القاب مخصوصهٔ ملوک این سلسله بوده است (ر.ک. به: ص ۷۴۶، پاورقی شمارهٔ ۶).

السَّلاَمُ» یا نحو ذلک یعنی به علاوهٔ نام یا لقب مدعوّ له قبل از جملهٔ دعائیّه[۱]، و سپس به کثرت استعمال نام مدعوّ له را حذف و فقط به جملهٔ دعائیّه اکتفا کرده‌اند، به عینه نظیر استعمالات صاحب صفوةالصّفا که از شیخ صدرالدّین‌بن‌شیخ صفیّ‌الدّین اردبیلی که شیخ او و مأخذ غالب روایات اوست در آن کتاب غالباً به این طریق تعبیر می‌نماید که «ادام اللّه برکته چنان گفت» یا «ادام اللّه برکته چنین کرد» یا «فلان بادام اللّه برکته چنین گفت» یا «با ادام اللّه برکته به فلان جای رفتیم» بدون هیچ سبق ذکری مطلقاً و اصلاً از شیخ صدرالدّین، بلکه به‌کلی در ابتدای کلام و در اوّلین کلمهٔ حکایات به نحوی که جملهٔ «ادام اللّه برکته» در اصطلاح مؤلّف مزبور تقریباً علم بالغلبه شده است برای شیخ صدرالدّین اردبیلی که از او به غیر این طریقه الاّ ما شذّ و ندر تعبیر نمی‌نماید.

[۶۹] ناصرالدّین منکلی، ناصرالدّین منکلی[۲] از ممالیک اتابک مظفّرالدّین ازبک‌بن‌محمّدبن‌ایلدکز از اتابکان آذربایجان بود، در سنهٔ ۶۰۸ منکلی بر شمس‌الدّین آیْتُغْمِشْ صاحب بلاد جبل یعنی ری و اصفهان و همدان و توابع خروج نموده او را مغلوب و مقتول ساخت و خود به جای او حاکم مطلق عراق عجم گردید ولی چون با ملوک اطراف از جمله مخدوم خود اتابک ازبک مذکور و خلیفهٔ وقت ناصر عبّاسی و جلال‌الدّین حسن نومسلمان از ملوک اسماعیلیّهٔ الموت ناسازگاری می‌نمود ایشان به تفصیلی که در کتب تواریخ مذکور است بالاخره همگی بر ضدّ او متّفق شده در شهور سنهٔ ۶۱۱ (به روایت جوینی) یا ۶۱۲ (به روایت ابن‌الأثیر) با لشکری گران به دفع او متوجّه گشتند و در حوالی همدان بین‌الفریقین تلاقی دست داده منکلی منهزم و پس از چندی به دست آمده به قتل رسید و ممالک او فیمابین متّحدین تقسیم گردید و از جمله عراق عجم به سهم اتابک ازبک

---

۱. یا اگر هم از ابتدا نام مدعوّ له را ذکر نمی‌کرده‌اند لابد در نیّت می‌گرفته‌اند. ‖ ۲. منکلی از اَعْلام ترکی و ظاهراً منقول از صفت مینگلی است به معنی خال‌دار («مینگ» به معنی خال و «لی» ادات نسبت) مثلاً منگلی بُغا یعنی گاو نر خالدار (ترجمان ترکی و عربی، طبع هوتسما، ص ۳۲ از ترجمه، و قاموس پاوه دوکورتی، ص ۵۰۷).

افتاد و وی حکومت آن بلاد را به سیف‌الدّین اغلمش آتی‌الذّکر مملوک برادرش اتابک ابوبکربن‌محمّدبن‌ایلدکز واگذار نمود.[۱]

اما شمس‌الدّین آیْتُغْمِش مذکور که مغلوب صاحب ترجمه گردید او نیز از ممالیک جهان‌پهلوان محمّدبن‌ایلدکز از اتابکان آذربایجان بود[۲] و او نیز به همین منوال در سنهٔ ۶۰۰ بر مخدوم خود کوکجه والی بلاد جبل خروج نموده پس از وقوع محاربه بین فریقین کوکجه در جنگ مغلوب و مقتول گردید و آیْتُغْمِش بر ممالک متصرّفی او از همدان و ری و سایر بلاد جبل استیلا یافت و مدّت هشت سال به حکومت آن بلاد من حیث الاستقلال اشتغال نمود تا در سنهٔ ۶۰۸ به دست ناصرالدّین منکلی چنان‌که گفتیم کشته شد، و نام این آیْتُغْمِش را در بعضی از کتب تواریخ آیْدُغْمش با دال به جای تاء نیز نوشته‌اند[۳] و مآل هر دو یکی است، و ابوالشّرف ناصح‌بن‌ظفر بن‌سعد المنشی الجرفادقانی، مترجم معروف تاریخ یمینی، معاصر این شمس‌الدّین آیْتُغْمِش بوده و نام او را در دیباچهٔ کتاب خود به عبارات ذیل برده است: «خاقان اعظم پادشاه معظّم شمس‌الدّولة والدّین نصرت‌الاسلام والمسلمین ملک‌ملوک الشّرق و الغرب غازی بیک آیدغمش حرس‌اللّه جلاله و ضاعف اقباله که ناب احدّ و رکن اشدّ دولت بود و عماد و عمدهٔ ملک الخ»[۴]، و چنان‌که معلوم است ترجمهٔ مزبور به تصریح خود مترجم در سنهٔ ۶۰۳ یعنی در اواسط عهد آیْتُغْمِش (۶۰۸ـ۶۰۰) به اتمام رسیده است.[۵]

---

۱. ر.ک. به: ابن‌الأثیر در حوادث سنوات ۶۱۰ـ۶۰۸، ۶۱۲ (ج ۱۲، ص ۱۳۹ـ۱۳۷، ۱۴۲ـ۱۴۱)، و راحة‌الصّدور ۴۰۲، و تاریخ ابوالفداء در حوادث سنهٔ ۶۱۰ و ۶۱۲. ‖ ۲. ابن‌الأثیر، ۹۱:۱۲ در حوادث سنهٔ ۶۰۰. ‖ ۳. از جمله در تاریخ ابوالفداء در حوادث سنهٔ ۶۱۰ و در مقدمهٔ ترجمهٔ تاریخ یمینی، و آیْتُغْمشْ یا آیْدُغْمِشْ از اعلام ترکی است به معنی «ماه طلوع‌کرده» یعنی ماه متولّدشده («بزغ القمر یعنی وُلِد قمر») مرکّب از آی به معنی ماه و تُغْمِشْ یا دُغْمِشْ به معنی طلوع‌کرده (ترجمان ترکی و عربی، طبع هوتسما، ص ۲۹ از متن و ۵۷ از ترجمه). ‖ ۴. ترجمهٔ تاریخ یمینی، طبع تهران، ص ۱۱. ‖ ۵. برای مزید اطّلاع از سوانح احوال آیْتُغْمِشْ ر.ک. به: ابن‌الأثیر در حوادث سنوات ۶۰۰، ۶۰۲، ۶۰۳، ۶۱۰ـ۶۰۸ (ج ۱۲، ص ۹۱، ۱۱۱ـ۱۱۰، ۱۲۰، ۱۳۷، ۱۳۹)، و راحة‌الصّدور، ص ۳۹۵، و تاریخ ابوالفداء در حوادث سنهٔ ۶۰۰ و ۶۱۰، ج ۱۰۵:۳، ۱۱۵.

و امّا سلف آیْتُغْمِش نورالدّین کوکجه[1] وی نیز به شرح ایضاً از ممالیک ترک اتابک پهلوان محمّدبن‌ایلدکز بود و پس از انقراض سلجوقیّهٔ عراق در سنهٔ ۵۹۱ به دست تکش خوارزمشاه وی بر قسمت عمدهٔ عراق عجم استیلا یافت (و قسمت دیگر به دست میاجق‌نامی از ممالیک تکش خوارزمشاه افتاده بود) و مدّت نه سال با کمال استقلال به حکمرانی آن ولایات اشتغال داشت تا در سنهٔ ۶۰۰ چنان‌که گفتیم به دست آیْتُغْمِش کشته شد و ممالک او به تصرّف وی درآمد.[2]

و کلّیّتاً چنان‌که ملاحظه شد از حدود ۵۹۰ به بعد الی قریب مدت بیست و پنج سال یعنی در دورهٔ فترت بین انقراض سلجوقیهٔ عراق و خروج مغول در بلاد جبل که عبارت از ری و همدان و اصفهان و مضافات باشد یک سلسلهٔ کوچکی از ممالیک ترک که عمده از غلامان اتابکان آذربایجان و یکی دو تن نیز از غلامان خوارزمشاهیان بوده‌اند سلطنتی کمابیش بالاستقلال نموده‌اند ولی چون در هیچ یک از کتب تواریخ به هیئت مجموعی و در فصل مخصوصی سوانح احوال ایشان مذکور نیست لهذا کمتر کسی از مجاری حالات ایشان و حتّی از وجود چنین سلسله و اسامی افراد ایشان اطّلاع کاملی دارد، و مقصود از «سلسله» در اینجا نه اعضای یک خاندان است با سلطنت موروثی از قبیل سلجوقیّه و خوارزمیّه و غیرهم، بلکه مراد آن است که نظیر مصر در دورهٔ ممالیک هر غلام ترکی که در خود قوّهٔ خروج می‌دیده بر مخدوم خود و مالک رقّ خود پادشاه وقت یاغی شده و به قهر و غلبه بر مملکت او استیلا می‌یافته و چند روزی به فرمانفرمایی بلاد و تحکّم در رقاب عباد دل خوش می‌کرده تا نوبت به غلام ترک غارتگر دیگری می‌رسیده و عین همین ترتیب از طرف او شروع

---

۱. از اعلام ترکی منقول از الوان است به معنی «کبودرنگ» مصغّر کوک به معنی کبود، از جنس آقجه = سفیدرنگ، و قراجه = سیاه‌رنگ (ترجمان ترکی و عربی، ص ۳۱ از ترجمه). || ۲. برای اطّلاع از احوال کوکجه ر.ک. به: ابن‌الأثیر در حوادث سنوات ۵۹۱، ۶۰۰ (ج ۱۲:۵۵، ۹۱)، و ابوالفداء نیز در حوادث همین سنوات (ج ۳:۹۱، ۱۰۵ که هر دو جا نام او غلطاً «کلجا» به جای «ککجا» چاپ شده است)، و راحة‌الصّدور به هیئت ککجه، ص ۳۸۸، ۴۰۲ـ۳۹۱ (بسیار مفصّل و مبسوط).

می‌شده است، و عجب آن است که این دولتهای مستعجل همه مانند ظلّ زائل و احلام نائم بغایت کم‌دوام و سریع‌الزّوال بوده‌اند چنان‌که در مدّت بیست و پنج سال پنج نفر از ممالیک ترک در عراق عجم سلطنتی چنان‌که گفتیم کمابیش بالاستقلال نموده‌اند به این ترتیب:

کوکجه مملوک اتابک پهلوان محمّدبن‌ایلدکز (سنهٔ ۶۰۰-۵۹۱).

میاجق مملوک تکش خوارزمشاه (سنهٔ ۵۹۵-۵۹۱).

آیْتُغْمِشْ مملوک همان اتابک پهلوان مذکور (سنهٔ ۶۰۸-۶۰۰).

منکلی مملوک اتابک ازبک‌بن‌محمّدبن‌ایلدکز (سنهٔ ۶۱۱-۶۰۸ یا ۶۱۲).

اغلمش[۱] مملوک اتابک ابوبکربن‌محمّدبن‌ایلدکز ولی از بستگان و برکشیدگان سلطان محمّد خوارزمشاه (سنهٔ ۶۱۱ یا ۶۱۴-۶۱۲).

[۷۰] مظفّرالدّین وجه‌السَّبُع، مظفّرالدّین سنقر معروف به وجه‌السَّبُع از اکابر ممالیک خلیفه الناصر لدین‌اللّه عبّاسی و از جانب خلیفهٔ مزبور امیر حاجّ بود، و چون وزیر خلیفه نصیرالدّین‌بن‌مهدی علوی همواره با او عداوت می‌ورزید در سنهٔ ۶۰۳ مظفّرالدّین مذکور در عرض راه حج در موضعی موسوم به مرخوم حجّاج را همچنان به حال خود رها کرده از ترس وزیر به شام فرار نمود و همواره در همانجا می‌بود تا در سنهٔ ۶۰۸ پس از عزل وزیر به بغداد بازگشت و خلیفه وی را اعزاز نموده کوفه را به اقطاع به وی ارزانی[۲] داشت، و در سنهٔ ۶۱۲ (یعنی در همین مورد محلّ گفتگوی ما) که ملوک اطراف بر ضدّ ناصرالدّین منکلی صاحب عراق عجم چنان‌که گذشت اتّحاد نموده بودند وی سردار لشکریان ناصر خلیفه بود، و در سنوات ۶۱۹ و ۶۲۲ وی به تصریح ابن‌الأثیر و جوینی حاکم خوزستان بوده است[۳] و معلوم نیست در چه تاریخی بدان وظیفه منتصب شده بوده، و در این سنهٔ اخیر هنگامی که سلطان جلال‌الدّین منکبرنی پس از مراجعت از هندوستان به محاصرهٔ شوشتر پرداخت مظفرالدّین صاحب ترجمه در دفاع آن شهر آنچه

---

۱. ر.ک. به: ح [۷۲]. || ۲. ابن‌الأثیر در حوادث سنهٔ ۶۰۳ (۱۲:۱۲۰). || ۳. ابن‌الأثیر در حوادث سنهٔ ۶۲۲ (۱۲:۱۹۵)، و جهانگشا، ج ۲، ص ۵۳۷.

لازمهٔ احتیاط و مراقبت و مقاومت بود مرعی داشت و مردانه پای‌فشاری نمود و نگذارد تا آن شهر به دست خوارزمیان افتد تا عاقبةالامر سلطان جلال‌الدّین اضطراراً از سر محاصره برخاسته راه خود پیش گرفت.[۱]

[۷۱] مظفّرالدّین کوکبوری، یعنی ملک معظّم ابوسعید مظفّرالدّین کوکبوری[۲] بن‌زین‌الدّین علی کوچک‌بن‌بکتکین‌بن‌محمّد از طوایف ترکمان حاکم اربل و شهرزور و از سرداران مشهور صلاح‌الدّین ایّوبی، در اوایل جوانی از جانب اتابکان موصل از سلسلهٔ آقسنقری حاکم حرّان از بلاد جزیره بود، و در سنهٔ ۵۷۸ به خدمت سلطان صلاح‌الدّین ایّوبی پیوست و از جملهٔ مقرّبان مخصوص وی گردید و از این تاریخ به بعد تا سنهٔ ۵۸۶ صاحب ترجمه در غالب غزوات و محاربات سلطان مذکور با صلیبیّین فرنگ حاضر و ملازم رکاب او بود و شجاعتهای فوق‌العاده در آن جنگها از وی به ظهور رسید بخصوص در وقعهٔ مشهور حطّین[۳] در سنهٔ ۵۸۳ که قریب سی‌هزار نفر از عساکر فرنگ در آن وقعه کشته و سی‌هزار نفر دیگر اسیر شدند[۴]، در سنهٔ ۵۸۱ سلطان صلاح‌الدّین خواهر خود ربیعه خاتون را به حبالهٔ نکاح وی درآورد، و در سنهٔ ۵۸۶ پس از وفات برادر صاحب ترجمه زین‌الدّین یوسف‌بن‌علی کوچک حاکم اربل سلطان صلاح‌الدّین حکومت بلاد اربل را به وی ارزانی داشت و شهرزور را نیز بر آن مزید کرد و وی در همین سال از خدمت سلطان صلاح‌الدّین جدا شده به مقرّ حکومت خود پیوست و تا آخر عمر یعنی تا چهل و چهار سال دیگر در همان وظیفه و شغل باقی بود. در سنهٔ ۶۱۲ در موقعی که ملوک اطراف با خلیفهٔ ناصر عبّاسی بر ضدّ ناصرالدّین منکلی والی بلاد جبل به تفصیل

---

۱. برای اطّلاع از تفصیل احوال مظفّرالدّین وجه‌السّبع ر.ک. به: ابن‌الأثیر در حوادث سنوات ۶۰۳، ۶۰۴، ۶۱۲، ۶۲۲ (ج ۱۲، ص ۱۲۰، ۱۲۸، ۱۴۱، ۱۹۵). || ۲. کوکبوری از اعلام ترکی است به معنی «گرگ کبود» («و هذا اسم ترکیّ معناه بالعربیّة ذئب ازرق»، ابن‌خلّکان ۲:۹)، از «کوک» به معنی کبود و «بوری» یا «برو» به معنی گرگ (ترجمان عربی و ترکی، طبع هوتسما، ص ۱۱ و ۳۱ از متن و ۳۳ و ۶۱ از ترجمه). || ۳. ابن‌خلّکان، ۲:۶. || ۴. کتاب الرّوضتین ابوشامهٔ مقدّسی، ۲:۸۲.

مذکور در متن قیام نموده بودند وی نیز در جزو متّحدین با سپاه اربل در مصاف حاضر و سردار جمیع عساکر متّحدین بود، از سنهٔ ۶۱۷ به بعد پس از خروج مغول و حملات مکرّر ایشان به نواحی بلاد او، وی به کرّات با عساکر خود به اتّفاق عساکر موصل و بغداد درصدد دفاع برآمد گرچه چندان کاری از پیش نبرد[۱]، و در سنهٔ ۶۲۲ پس از معاودت سلطان جلال‌الدّین منکبرنی از هندوستان و عبور وی از حدود بلاد وی صاحب ترجمه با سلطان مزبور از درِ صلح و مسالمت درآمد[۲]، عاقبت در بیست و هشت رمضان سال ۶۳۰ در اربل وفات یافت در سنّ هشتاد و یک‌سالگی (تولّد وی در بیست و هفت محرّم سنهٔ ۵۴۹ بوده به قلعهٔ موصل) و چون فرزند و جانشینی نداشت اربل و مضافات را برحسب وصیّت به خلیفهٔ عبّاسی مستنصر واگذار نمود.[۳]

مظفّرالدّین کوکبوری از اخیار ملوک عالم و در اعمال برّ و احسان به عباداللّه و اشاعهٔ خیرات و اعطای صلات و صدقات در همه آفاق معروف و همگی همّت او به ترفیه احوال رعایا و دستگیری فقرا و ضعفا و عجزه و مرضی و اصحاب آفات و کودکان و بیوه‌زنان و امثال این طبقه از ناس مصروف بود، در بلاد قلمروی خود انواع مریضخانه‌ها و دارالأرامل و دارالأیتام و دارالعمیان و دارالعجزه و دارالرّضاعه برای کودکان سر راهی و دارالضّیافه و سایر بقاع خیر از مدارس و خوانق و رباطات و غیره طرح انداخت و برای هریک از آن ابنیهٔ رفیعه مستغلّات خوب و املاک مرغوب موقوفات ساخت، هفته‌ای دو روز شخصاً به بیمارخانه‌ها می‌رفت و به غرفهٔ یک‌یک از مرضی داخل می‌شد و از هریک از ایشان تفقّد و دلجویی می‌نمود و می‌پرسید شب چگونه به سر برده و چه خورده و چه آرزو دارد و حالش چگونه است و مقداری زر بدو می‌داد و از آنجا به غرفهٔ دیگر می‌رفت و هکذا تا به جمیع غرفه‌ها قدم نهاده با همه صحبت می‌نمود و خوشرویی می‌کرد و دل ایشان را به دست می‌آورد، و هرساله مبلغ خطیری

---

۱. ابن‌الأثیر، ۱۲:۱۷۵ـ۱۷۴، ۲۳۳، و الحوادث‌الجامعة، ۳۰ـ۲۷. || ۲. ابن‌الأثیر، ۱۲:۱۹۶. || ۳. الحوادث‌الجامعة، ۲۲، و ابوالفداء، ۳:۱۵۳.

برای بازخریدن اسرای مسلمین از قید فرنگ به صحابت جمعی از امنای خود به دیار سواحل و شامات می‌فرستاد، و مبلغ خطیر دیگری برای توزیع بر فقرای حرمین شریفین به مکّه و مدینه گسیل می‌داشت، و سبیلی[۱] برای حجّاج بیت‌اللّه‌الحرام که جمیع لوازم و مایحتاج ایشان در آن تهیّه شده بود به مکّه ارسال می‌نمود، الی غیر ذلک از اعمال خیریّه و صدقات جاریه و رقبات دارّه که اینجا موقع تفصیل آنها نیست و در تاریخ ابن‌خلّکان مفصّلاً و مبسوطاً در ترجمهٔ احوال او مذکور است.[۲]

[۷۲] سیف‌الدّین ایغلمش، ایغلمش[۳] (یا به املای معروف‌تر این کلمه: اغلمش) از ممالیک ترک اتابکان آذربایجان بود[۴] و پس از شکست ناصرالدّین منکلی از عساکر متّحدین به تفصیلی که سابقاً مذکور شد در سنهٔ ۶۱۱ یا ۶۱۲ در حوالی همدان و تقسیم ممالک او فیمابین ایشان اتابک ازبک حکومت بلاد عراق عجم را که به سهم او افتاده بود به اغلمش صاحب ترجمه واگذار نمود، و اغلمش هرچند چنان‌که گفتیم از ممالیک اتابکان آذربایجان بود و به همین مناسبت نیز ظاهراً به «اغلمش اتابکی»[۵] معروف بود ولی چون مدّتی در ملازمت سلطان علاءالدّین محمّد خوارزمشاه بسر

---

۱. برای تفسیر کلمهٔ «سبیل» ر.ک. به: ج ۲، ص ۴۳۹، پاورقی شمارهٔ ۷. || ۲. برای مزید اطّلاع از احوال مظفّرالدّین کوکبوری رجوع شود اوّلاً به ابن‌خلّکان در باب کاف، ج ۲، ص ۹-۲ که شرح حال بسیار مبسوط جامع مفیدی از او به دست داده، ثانیاً به مآخذ ذیل: ابن‌الأثیر در حوادث سنوات ۵۸۹-۵۸۳، ۶۰۲، ۶۰۶، ۶۱۲، ۶۱۷-۶۱۵، ۶۲۱، ۶۲۳، ۶۲۸، و کتاب الرّوضتین، ج ۱۵۳:۱-۱۵۲، و ج ۲:۳۰، ۳۴، ۶۲، ۶۷، ۶۹، ۷۵، ۸۰، ۱۶۵-۱۶۴، و مختصرالدّول (رجوع به فهرست آن)، و الحوادث‌الجامعة ابن‌الفوطی، ۲۳-۱۹، ۲۷، ۲۹، ۴۵-۴۴، ۶۲، ۱۰۵، و تاریخ ابوالفداء در حوادث همان سنوات ابن‌الأثیر تقریباً. || ۳. برای نسخه‌بدلهای این کلمه رجوع شود به حواشی ذیل صفحات، ضبط حرکات و تفسیر و اشتقاق این عَلَم ترکی برای راقم سطور معلوم نشد لکن از املای «ایغلمیش» جامع‌التّواریخ و «ایقلمس» آثارالبلاد قریب به یقین است که حرف اوّل آن مکسور است نه مضموم چنان‌که بعضی پنداشته‌اند از قبیل صاحب حبیب‌السّیر، ج ۲، جزء ۴، ص ۱۷۹: اوغلمش، و هوتسما در ص ۳۰ از ترجمهٔ ترجمان ترکی و عربی: اُغْلَمِش (Oglamiš)، و دفرمری در حواشی روضة‌الصّفا، قسمت خوارزمشاهیان، ص ۱۲۴ به بعد همه جا: اوغولمش (Oughoulmich). || ۴. ابن‌الأثیر، ۱۴۱:۱۲ در حوادث سنهٔ ۶۱۲. || ۵. «و اتّفق عقیب ذلک قتل الاسماعیلیّة اغلمش الأتابکی» (سیرة جلال‌الدّین منکبرنی، ص ۱۳).

برده بود خود را از منتسبان و بستگان او می‌دانست و در بلادی که در تحت تصرّف او بود خطبه به نام سلطان مزبور می‌خواند[۱]. اغلمش پس از سه یا چهار سال حکومت بالاستقلال در عراق عجم در اوایل سنهٔ ۶۱۴ در موقعی که به استقبال حجّاج بیرون رفته بود جمعی از باطنیّه به تحریک ناصر خلیفه به زیّ حجّاج بر او حمله کرده او را به قتل آوردند.[۲]

اما اینکه گفتیم قتل اغلمش به دست باطنیّه در سنهٔ ۶۱۴ بوده از آن راه است که به تصریح ابن‌الأثیر و نسوی یکی از علل لشکرکشی سلطان محمّد خوارزمشاه به جانب عراق و قصد بغداد خود همین قتل اغلمش بوده است به دست فدائیان به تحریک ناصر خلیفه و چون حرکت خوارزمشاه به جانب عراق به تصریح هردو مورّخ مزبور در سنهٔ ۶۱۴ بوده[۳] پس قتل اغلمش نیز بالضّروره مؤخّر از سنهٔ مذکوره ممکن نیست باشد، و از طرف دیگر به تصریح زکریّای قزوینی در آثارالبلاد، ص ۲۵۱ در عنوان «ریّ» اغلمش در سنهٔ ۶۱۴ هنوز در حیات بوده است لهذا قتل وی مقدّم بر سنهٔ مزبوره نیز نمی‌تواند باشد پس بالضروره در خود همان سال ۶۱۴ بوده نه قبل و نه بعد، و عین عبارت آثارالبلاد از قرار ذیل است: «و النّاس یحفرون بها [ای بالرّیّ] و یجدون جواهر نفیسة و قطاع‌الذّهب و بها کنوز فی کلّ وقت یظهر منها شیء لأنّها ما زالت موضع سریر الملک و فی سنة اربع عشرة و ستّمائة فی زمن ایلقلمش [صح: ایقلمش] ظهر بها حِبابٌ کان فیها دنانیر عجیبة و لم یُعْرَف انّها ضرب ایّ ملک»[۴] انتهی. و اصلاً جای شک و شبهه‌ای نیست که ایلقلمش در عبارت مذکور تصحیف ایقلمش [= ایغلمش] است که سهواً لامی قبل از قاف بر آن علاوه شده چه هیچ‌کس از ملوک عصر که در حدود ۶۱۴ صاحب ریّ و آن نواحی باشد و نامش نیز

---

۱. «و اغلمش خود را بنده و برکشیدهٔ سلطان [محمّد خوارزمشاه] می‌دانست» (جهانگشا، ج ۲، ص ۴۶۴)؛ «و منها انّ اغلمش لمّا ملک بلاد الجبل خطب له [ای لمحمّد خوارزمشاه] فیها جمیعها» (ابن‌الأثیر، ۱۴۵:۱۲)؛ «و کان [اغلمش] مقیماً رسمی الخطبة و الطّاعة للسّلطان بالعراق» (نسوی، ص ۱۳). || ۲. جهانگشا، ج ۲، ص ۴۶۴، و نسوی، ۱۳، و روضة‌الصّفا، ۱۳۹:۴، و حبیب‌السّیر، جزء ۲ از ج ۲، ص ۱۷۹. || ۳. ابن‌الأثیر در حوادث همین سال، ج ۱۴۵:۱۲، و نسوی، ص ۱۱. || ۴. آثارالبلاد، ص ۲۵۱.

شباهت‌مّائی با ایقلمش داشته باشد در تاریخ وجود ندارد مطلقاً و اصلاً جز همین ایقلمش (ایغلمش) ما نحن فیه، و نام ایـن ایـقلمش در ص ۲۰۱ از همان کتاب یعنی آثارالبلاد قزوینی در عنوان «الموت» به صورت انقلمس [=ایقلمش] که اقرب به واقع است از ایلقلمش یعنی فقط نقاط یاء و شین از آن ساقط است چاپ شده و نصّه: «فقتلوا [ای قَتَلَ اتـباعُ الحسـن‌ابـن الصّبّاح] جمعاً من العظماء علی ید الفـدائـیّة مـنهم الخـلیفة المسـترشد و نظام‌الملک و بکتمر صاحب ارمن و انقلمس صاحب العراق فـخاف مـنهم ملوک جمیع الأطراف».[1]

و اما اینکه گفتیم که قتل اغلمش در «اوایل» ۶۱۴ بوده از آنجاست که لشکرکشی خوارزمشاه به عراق (که چنان‌که گفتیم بعد از قتل اغلمش و تا درجهٔ مسبَّب از همان واقعه بوده) و سایر وقایع متفرّعه بر آن از استیلای خوارزمشاه بر ریّ و ساوه و قزوین و زنجان و ابهر و همدان و قم و کاشان و اصفهان و سپس حرکت او به جانب بغداد و مراجعت او از کریوهٔ اسدآباد به واسطهٔ هجوم سرما و برف و تلف شدن بسیاری از مردم و چهارپای و سپس معاودت او به خراسان جمیع این وقایع که بالطّبع مدّتی طول کشیده بوده به تصریح مورّخین همه در سنهٔ ۶۱۴ وقوع یافته[2] پس قتل اغلمش که قبل از همهٔ این وقایع ولی در خود همان سال روی داده قطعاً در اوایل آن سال خواهد بود نه در اواسط یا اواخر آن، ــ و دیگر آنکه قـتل صـاحب ترجمه به تصریح نسوی در وقتی بوده که وی به استقبال حجّاج که از مکّهٔ معظّمه مراجعت می‌کرده‌اند بـیرون رفـته بـوده: «و رکب یـلتقی الحـجّاج مُنْصَرَفَهُمْ من حجّ بیت‌اللّه الحرام فقفزوا علیه فی زیّ الحاجّ» (نسوی، ص ۱۳) و معلوم است که مراجعت حجّاج بلادی امثال عراق و نحوه به اوطان خود عموماً در ماههای اوایل سال بعد از سال حج صورت می‌گیرد نه در اواسط یا اواخر آن.

---

۱. ایضاً، ص ۲۰۱. ‖ ۲. و حتّی بعد از همهٔ این وقایع باز یکی دو ماه از آخر همین سال باقی مانده بود که خوارزمشاه به نیشابور معاودت نمود در ماه ذی‌القعده سنهٔ ۶۱۴ (ابـن‌الأثـیر در حوادث همین سال، ج ۱۴۶:۱۲).

و مخفی نماناد که نام این اغلمش صاحب ترجمه در یکی از حکایات معروف گلستان نیز بر سبیل استطراد آمده و آن عبارت است از حکایت پنجم از باب اوّل که بدین نحو شروع می‌شود: «حکایت سرهنگ‌زاده‌ای را بر در سرای اغلمش دیدم که عقل و کیاستی و فهم و فراستی زایدالوصف داشت هم از عهد خردی آثار بزرگی از ناصیهٔ او پیدا، بالای سرش ز هوشمندی می‌تافت ستارهٔ بلندی آلخ»، و از این حکایت معلوم می‌شود که سعدی در یکی از سنوات ۶۱۴ـ۶۱۱ که مدّت حکومت اغلمش است در عراق عجم بوده است، و چون مرکز حکومت این سلسله ممالیک ترک از کوکجه گرفته الی همین اغلمش چنان‌که از کتب تواریخ مستفاد می‌شود غالباً همدان بوده پس به احتمال بسیار قوی مراد شیخ از «سرای اغلمش» نیز دارالحکومهٔ این پادشاه در شهر مزبور بوده است بدون شک.[1]

[۷۳] کوتم به ضمّ کاف و سکون واو و ضمّ تای مثنّاة فوقانیّه و در آخر میم[2] که حالیّه کُهْدُم گویند و نویسند نام بلوکی است در ولایت گیلان در غربی سفیدرود مابین منجیل از طرف جنوب و رشت از طرف شمال و دارای شانزده هفده پارچه ده است که یکی از آنها نیز به اسم اصل ناحیه معروف به کُهْدُم است، و این قریهٔ کهدم واقع است در پنج فرسخی جنوب‌شرقی رشت و اوّلین منزل از منازل عرض راه بین رشت و قزوین است برای کسی که از رشت به قزوین می‌رود.

---

۱. برای مزید اطّلاع از سوانح احوال اغلمش ر.ک. به: ابن‌الأثیر در حوادث سنوات ۶۱۴ـ۶۱۲ (ج ۱۲، ص ۱۴۱، ۱۴۶ـ۱۴۵)، و سیرة جلال‌الدّین منکبرنی از نسوی، ص ۱۳ (مکرّر)، و جهانگشای جوینی، ج ۲، ص ۴۶۴، و ج ۳، ص ۸۲۶، و آثارالبلاد قزوینی، ص ۲۰۱ و ۲۵۱، و تاریخ ابوالفداء، ج ۳، ص ۱۱۶، و روضة‌الصّفا و حبیب‌السّیر در فصل تاریخ خوارزمشاهیان، و حواشی دفرمری (Defrémery) بر فصل مذکور از روضة‌الصّفا، ص ۱۳۳ـ۱۲۴. || ۲. این ضبط ابوالفداست در تقویم‌البلدان، ص ۴۲۸ و مطابق است با تلفّظ حالیّه کُهْدُم به ضمّ کاف و دال و با هاء مختلسهٔ تقریباً مخفیّه، و نیز مطابق است با ضبط قلم «کوتُم» به ضمّ تا در زیج خواجه نصیر طوسی، نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس که به خطّ پسر مؤلّف خواجه اصیل‌الدّین طوسی است (Ancien fonds pers. 163, f. 60b)، ولی یاقوت در معجم‌البلدان کَوْتَم به فتح کاف و تاء ضبط کرده است.

نام کوتم در هیچ یک از کتب قدمای جغرافیّین قرن چهارم از قبیل اصطخری و ابن‌حوقل و مقدّسی و غیرهم جز در کتاب مجهول‌المصنّف حدودالعالم که در سنهٔ ۳۷۲ به زبان فارسی در خراسان تألیف شده به نظر نرسید، در کتاب مذکور (ص ۶۰، از طبع لنین‌گراد) پس از تقسیم گیلان به «این سوی رودیان و آن سوی رودیان» یعنی نواحی واقعه در مشرق سفیدرود یا مغرب آن از جمله نواحی یازده‌گانهٔ آن سوی رودیان کوتم و سراوان و رشت آلخ را می‌شمرد، پس از آن در کتب تواریخ و مسالک و ممالک قرن هفتم به بعد از قبیل معجم‌البلدان یاقوت، و زیج خواجه نصیرالدّین طوسی در جدول اطوال و عروض، و همین کتاب حاضر یعنی جهانگشای جوینی در همین موضع ما نحن فیه، و در فصل معادل آن از جامع‌التّواریخ، و تقویم‌البلدان ابوالفداء، و نزهة‌القلوب حمداللّه مستوفی، و تاریخ گزیدهٔ همان مؤلّف، و مراصد الاطّلاع صفیّ‌الدّین عبدالمؤمن حنبلی، و نخبة‌الدّهر شمس‌الدّین محمّد دمشقی و غیره ذکر کوتم بسیار مکرّر آمده است.

ولی از همهٔ مآخذ متقدّمه مشروح‌تر و جامع‌تر فصلی است که ابوالقاسم عبداللّه‌بن‌علیّ الکاشانی در تاریخ سلطان اولجایتو[1] راجع به جغرافی کلّیّهٔ بلاد گیلان در اوایل قرن هشتم به مناسبت فتح آن ولایت به دست سلطان مزبور در سنهٔ ۷۰۶ نگاشته و درضمن وصف نسبتاً مفصّلی نیز از کوتم نموده است و از این فصل چنان مستفاد می‌شود که ناحیهٔ کوتم در آن عصر مثل اغلب نواحی دیگر گیلان ملوک جزء مستقلّی داشته است، و دیگر آنکه وسعت ناحیهٔ کوتم در آن اوقات به مراتب بیش از وسعت بلوک کهدم حالیّه بوده است و از نشانیهایی که می‌دهد ظاهراً از منجیل در طرف جنوب الی حدود لشته‌نشای حالیّه در طرف شمال بر هر دو جانب سفیدرود منبسط بوده است یعنی به علاوهٔ بلوک کهدم حالیّه مشتمل بوده بر بلوک رودبار گیلان و رحمت‌آباد از طرف جنوب و مقداری از اراضی

---

۱. نسخه‌ای خطّی از این کتاب در کتابخانهٔ ملّی پاریس به علامت Suppl. pers. 1419، موجود است و قسمت عمدهٔ این فصل راجع به گیلان را نیز شِفِر در جلد دوّم از قطعات منتخبهٔ فارسی، ص ۹۸-۹۴ از قسمت فرانسوی به طبع رسانیده است.

حومهٔ رشت از طرف شمال ولی قصبهٔ آن مانند امروزه بر غربی سفیدرود بوده است، و خلاصهٔ مسطورات مؤلّف مزبور تا آنجا که راجع به کوتم است ملفّقاً از مواضع مختلفهٔ آن کتاب از قرار ذیل است: «و از نواحی بلاد گیلان تولم و فومن و کسکر و دولاب و بسر و شفت و رشت را پس‌گیلان خوانند و شهرهای لاهجان و کوتم و کوچسفان و همام را پیش‌گیلان، و قبیلهٔ کیکاوس‌بن‌شاهنشاه که حاکم کوتم‌اند پور باوندند که هم در پادشاهی نسیب و اصیل و بزرگ و قدیم‌اند و مقدّم و سرور پیش‌گیلان، و خواهر کیکاوس زن جلال‌الدّین نومسلمان و مادر علاءالدّین است و او به استقبال هولاکوخان در مبادرت مسابقت نمود و با سیورغامیشی مراجعت کرد، و از طرف غربی سفیدرود نخست ولایت کوتم است موضوع بر کنارهٔ سپیدرود اعنی .... طرف جنوبی او کوه است و شرقیْ سفیدرود، ولایت آن مشرق و مغرب افتاده، کوتم اسم ناحیت است و قصبهٔ کوتم [را] بازار شهرستان گویند و حاکم آنجا سالوک‌بن‌سالاربن‌کیکاوس [است] و همچنین ولایت کوچسفان از شمال کوتم بر کنار دریا افتاده ... و رشت در مغرب شمالی کوتم است».[1]

و چنان‌که ملاحظه می‌شود مؤلّف مزبور صریحاً گوید که «ولایت کوچسفان (یعنی ولایتی که لشته‌نشای حالیّه جزو آن بوده است) از شمال کوتم بر کنار دریا افتاده»، و چون کوچسفان خود بر کنار دریا واقع بوده پس واضح است که کوتم که در جنوب کوچسفان بوده بالضّروره مبلغی تا دریا مسافت داشته، و نیز گوید که «رشت در مغرب شمالی کوتم است[2]» و از این فقره نیز در کمال وضوح مستفاد می‌شود که کوتم متّصل به دریا نبوده و مابین آن و دریا مقداری مسافت بوده است، و همچنین در تقویم‌البلدان ابوالفداء که آن نیز دراوایل قرن هشتم مقارن تألیف همین تاریخ اولجایتو تألیف شده نقلاً از قول کسی که خود به رأی‌العین کوتم را دیده

---

۱. تاریخ اولجایتو از عبداللّه الکاشانی، نسخهٔ سابق‌الذّکر پاریس، ورق ۳۹a-۴۰a و قطعات منتخبهٔ فارسی، شفر، ج ۲، ص ۹۶-۹۴ (قسمت فرانسوی). || ۲. در نقشهٔ مقابل، ص ۱۸۵ از اراضی خلافت شرقیّهٔ لسترنج، کوتم در شمال‌شرقی رشت (به جای جنوب‌شرقی آن) رسم شده و آن سهو واضح است.

بوده گوید که «کوتم» یک روز تا دریا مسافت دارد[1]»، پس بنابر این مقدّمات مذکوره آنچه حمدالله مستوفی در نزهة‌القلوب، ص ۱۶۳ گفته که «کوتم از اقلیم چهارم است و در کنار دریا افتاده است و بندرگاه کشتی که از گورگان [گرگان ــ ظ] و طبرستان و شیروان از آنجا بیرون می‌آید و حاصلی عظیم دارد» بدون شبهه از راه مساهلهٔ در تعبیر است و مقصود وی از «کنار دریا» قطعاً قرب جوار دریا بوده نه اتّصال حقیقی بدان، و همچنین مراد وی از بندرگاه بدون شک معنی اعمّ این کلمه بوده یعنی شهری نزدیک دریا و مخزن امتعهٔ تجارتی که از کشتی بدانجا یا از آنجا به کشتی حمل می‌شود (چنان‌که در عرف امروزه گویند که رشت بندرگاه گیلان است) نه بندر به معنی اخصّ یعنی شهری که بر ساحل حقیقی دریا واقع باشد.

از قرن نهم به بعد گویا املای «کوتم» به‌کلی مهجور و املای «کُوهْدُم» یا «کُهْدُم» به جای آن معمول شده است و در عموم مؤلّفات این سه چهار قرن اخیر که به مناسبتی از مناسبات ذکری از این موضع نموده‌اند نام این ناحیه دائماً الّا ما شذّ و ندر[2] به یکی از دو صورت مذکور نگاشته شده است، از جمله ر.ک. به: تاریخ گیلان، تألیف علیّ‌بن‌شمس‌الدّین معروف به تاریخ خانی طبع دُرْن (ر.ک. به: فهرست آن)، و تاریخ گیلان از سیّد ظهیرالدّین مرعشی طبع رابینو (بسیار مکرّر)، و تاریخ عالم‌آرای عبّاسی (کذلک)، و سفرنامهٔ حجّ حاج فرهاد میرزا معتمدالدّوله، طبع تهران، ص ۶ و ۳۲۶، و سواحل جنوبی بحر خزر از ملگونوف روسی، ص ۲۲۸، ۲۶۰، ۲۶۷ و همچنین در عموم کتب جغرافی و نقشه‌های جدید، و از همه مفصّل‌تر و مبسوط‌تر در کتاب نفیس موسوم به گیلان[3] تألیف لویی رابینو، نایب قونسول سابق

---

۱. «کوتم به ضمّ الکاف و واو ساکنة ثمّ تاء مثنّاة فوقیّة مضمومة ثمّ میم فی الآخر قال من رآها و کوتم مدینة لها بساتین و هی ناقلة عن البحر مسیرة یوم و قال فی العزیزی کوتم مدینة کبیرة للجیل» (تقویم‌البلدان، ص ۳۲۹ـ۳۲۸). || ۲. مثل سفرنامهٔ مؤلّف طرایق‌الحقایق مطبوع در آخر آن کتاب، ۳:۲۸۳ که در اینجا نام این موضع به طرز قدیم «کوتم» مکتوب است. || ۳. این کتاب به زبان فرانسه است و در سنهٔ ۱۹۱۷م. در پاریس به طبع رسیده و نام و عنوان آن از قرار ذیل است:
H,-L, Rabino. *Les provinces caspiennes de la Perse. Le Guîlân* (forme le vol XXXII de la *Revue du Monde Musulman* 1916-1917), 2 vol. Paris, 1917.

انگلیس در رشت، در جغرافیای مشروح و مفصّل ایالت گیلان، ص ۲۱۵، ۲۲۷ـ۲۲۵، ۳۳۸، ۳۳۶ـ۳۳۶.

و در اینجا از اشاره به خلط عجیبی که این مؤلّف اخیر را در خصوص کوتم دست داده ناگزیریم تا کسانی که اتّفاقاً مسطورات او را با مندرجات این فصل حاضر مقایسه نمایند حمل بر خطا یا غفلت خود ما نکنند. رابینو در ص ۲۲۷ـ۲۲۵ از کتاب مزبور «کوتم» مذکور در مؤلّفات قدما را با «کهدم» حالیّه علی ما هو الصّواب یکی دانسته و جمیع وقایع تاریخی که مورّخین سابق راجع به کوتم و کهدم ذکر کرده‌اند او همه را در تحت عنوان کهدم جمع آورده است و البتّه حق به‌کلی با اوست، ولی در ص ۳۳۷ـ۳۳۶ از همان کتاب گویا جمیع مسطورات سابق خود را فراموش کرده و کوتم را به‌کلی شهری دیگر واقع در رانکوه حالیّه قریب شش فرسخ در مشرق لاهیجان فرض کرده و گوید کوتم با هوسم و خشم قدما همه یکی است[1] و همه اسمای مختلفهٔ یک مسمّی است و اصل همه کوتم و مابقی تحریف آن کلمه است، راقم سطور گوید جمیع این اظهارات رابینو به‌کلی اشتباه و سهو واضح است و مؤلّف مزبور را در این باب خلط بسیار عجیبی دست داده و سه شهر به‌کلی مغایر با یکدیگر را که در نقاط مختلفهٔ گیلان واقع و مابین هر یکی از آنها با دیگری از ده الی بیست فرسنگ مسافت است یعنی کوتم و هوسم و خشم را همه را با هم یکی فرض کرده است، اما کوتم که همین ناحیه‌ای است که فعلاً محلّ گفتگوی ماست و چنان‌که گفتیم واقع است در پنج فرسخی جنوب‌شرقی رشت بر ساحل غربی سفیدرود، و اما هَوْسَم به فتح هاء و سکون واو و فتح سین مهمله و در آخر میم به تصریح عموم ارباب مسالک و ممالک شهری بوده در منتهای قسمت شرقی ایالت گیلان قریب ده فرسخ در مشرق سفیدرود و قریب پنج یا شش فرسخ در مشرق لاهیجان و سابق سرحدّ مابین خاک گیلان و مازندران بوده است، و به

---

۱. آقای مینورسکی مستشرق معروف روسی نیز در دائرة‌المعارف اسلام، ج ۳، ص ۸ در عنوان «لاهیجان» بلاشک به تبع رابینو کوتم را با هوسم یکی پنداشته‌اند و آن نیز چنان‌که عن‌قریب بیان خواهیم نمود سهو واضح است.

تصریح مکرر سیّد ظهیرالدّین هم در تاریخ مازندران و هم در تاریخ گیلان هوسم نام قدیم رودسر حالیّه بوده و رودسر قصبه‌ای است معروف بر ساحل بحر خزر و جزو ناحیهٔ رانکوه حالیّه است از نواحی گیلان، و اینک بعضی عبارات او: «شهر هوسم که اکنون به فرضهٔ رودسر اشتهار دارد» (تاریخ مازندران از سیّد ظهیرالدّین، ص ۱۹)؛ «رودسر که قبل از این به شهر هوسم مشهور بود» (ایضاً، ص ۴۸۹)؛ «فرضهٔ هوسم که اکنون مشهور است به رودسر» (تاریخ گیلان، از همان مؤلّف، ص ۱۳۹)، ــ وانگهی غالب مؤلّفین هر دو شهر مذکور را یعنی هم کوتم را و هم هوسم را معاً و در تلو یکدیگر در جزو شهرهای گیلان شمرده‌اند پس چگونه ممکن است آن دو با هم یکی باشند. از جمله یاقوت در معجم‌البلدان و خواجه نصیر طوسی در زیج ایلخانی که از شهرهای گیلان اتّفاقاً فقط همین دو شهر کوتم و هوسم را نام برده است و طول کوتم را هشتاد و چهار درجه و چهل دقیقه و طول هوسم را هشتاد و پنج درجه و ده دقیقه ضبط کرده است[1] که از این نیز واضح می‌شود که هوسم درست نیم‌درجه (یا قریب ده فرسخ) در مشرق کوتم واقع بوده است، و در حقیقت نسبت رودسر حالیّه با کهدم حالیّه عیناً همین نسبت است بی‌کم و زیاد، و از جمله عبدالله کاشانی سابق‌الذّکر در تاریخ اولجایتو که صریحاً واضحاً هم هوسم را از جملهٔ بلاد گیلان شمرده و آن را حدّ شرقی آن ولایت دانسته و هم کوتم را، و عین عبارت او را درخصوص این نقطهٔ اخیر سابق نقل کردیم.

و اما خشم به تصریح مقدّسی شهرکی بوده در دو منزلی غربی سفیدرود و اقامتگاه امیر آن ناحیه و معروف بوده به مدینة‌الدّاعی، و عین عبارت او ملفّقاً از مواضع مختلفهٔ احسن‌التّقاسیم از قرار ذیل است: «فقصبة الدّیلم بروان و من مدنها ولامر، شکیرز، تارم، خشم[2]، و خشم هی مدینة الدّاعی لها سوق عامر و علی طرف الأسواق جامع و النّهر منها علی جانب علیه جسر هائل و ثَمَّ دار الأمیر و هی صغیرة[3]، و تأخذ من سالوس[4] الی

---

۱. زیج ایلخانی، نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس، به علامت Ancien fonds pers. 163، ورق ۶۰ b. || ۲. مقدّسی، ص ۳۵۵. || ۳. ایضاً، ص ۳۶۰. || ۴. یعنی چالوس.

اسبیدروذ مرحلة [ظ ـ مرحلتین] ثمّ الی قـریة الرّصـد [ظ ـ الرَّضْـد، = الرَّشْد، =الرَّشْت] مرحلة ثمّ الی خشم مرحلة[۱]».

پس چنان‌که ملاحظه می‌شود رابینو هوسم (= رودسر) را که ده فرسخ در مشرق سفیدرود است و کوتم را که در مغرب سفیدرود و متّصل بـدان است و خشم را که دو منزل در غربی سفیدرود بوده هرسه را با هم یکی پنداشته و آنچه مورّخین و ارباب مسالک و ممالک در خصوص هر یک از این سه شهر جداجدا ذکر کرده‌اند او همه را یکجا و در تحت عنوان واحد جمع کرده و از مجموع این معلومات مختلفة‌الحقایق تلفیق بسیار عجیبی که از نوادر امثلهٔ خلط و التباس است ترتیب داده است.

[۷۴] شیرکوه، شیرکوه[۲] (یا شیره‌کوه) فعلاً نـام کـوهی و دره‌ای است در قسمت غربی ناحیهٔ الموت که در آن دره دو شعبهٔ اصلی رود شاهرود یعنی آب الموت از طرف شمال و آب طالقان از طرف جنوب با یکدیگر تلاقی می‌نمایند و از آن به بعد رود حقیقی شاهرود تشکیل می‌یابد، و شیرکوه نیز چنان‌که از صورت قری و قصبات الموت که سابقاً به دست دادیم[۳] واضح می‌شود نام قریه‌ای در همان حدود می‌باشد که آن را نیز لابد به مناسبت قرب جوار به همان نام بازخوانند[۴]، و بدون شک مراد از شیرکوه مذکور در متن یکی از این اطلاقات همین شیرکوه حالیّه است از کوه یا دره یا قریه نه شیرکوه دیگر غیر معلومی.

---

۱. مقدّسی، ص ۳۷۳، رابینو برای سند مدّعای خود که کوتم و خشم یکی است حواله به کتاب اراضی خلافت اسلامیّهٔ لسترنج داده است، ص ۱۷۴، و این نیز سهو واضح است. لسترنج هرگز چنین چیزی نگفته بلکه او نیز به عینه مثل مقدّسی و نقلاً از قول همان مـؤلّف خشـم را در دو منزلی سفیدرود ضبط کرده است. ‖ ۲. به شین معجمهٔ مکسوره و یاء مثنّاة تحتانیّهٔ ساکنه و در آخر راء مهمله و سپس کوه که جبل باشد. ‖ ۳. ر.ک. به: ح [۶۲]. ‖ ۴. نیز ر.ک. به: جامع‌التّواریخ، ورق a۱۱۹، و تاریخ گزیده، ص ۵۲۶، و راجع به وضع فعلی شیرکوه ر.ک. به: سابق، ص ۳۸۷، ۳۸۸، و به نقشه‌های مبسوط ایران، و به سفرنامهٔ میس فریا استارک به‌الموت، ص ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۳۱، ۲۴۲، ۲۵۸، ۲۵۹، و به نقشه‌های همان کتاب، عنوان این کتاب نفیس که در همین اواخر به طبع رسیده و در فصول سابقه نتوانستم از آن استفاده نمایم از قرار ذیل است:

The Valleys of the Assassins and other Persian Travels, by Freya Stark, London, 1934.

[۷۵] سفاو، این کلمهٔ مشکوکة‌القرائة چنان‌که از مقایسهٔ پارهٔ فقرات جهانگشا و جامع‌التّواریخ با یکدیگر واضح می‌شود به نحو قطع و یقین نام یکی از منازل عرض راه مابین خبوشان و بسطام بوده است که در آن منزل سفیر رکن‌الدّین خورشاه به حضور هولاکو رسید.

و اینک بیان این اجمال:

مقدّمتاً باید دانست که حرکت هولاکو از مغولستان به جانب قلاع الموت با آن اردوی عظیم هائلی که همراه داشته در نهایت بطؤ و تأنّی پیش می‌رفته است و همه جا در نقاط عرض راه هفته‌ها بلکه ماهها توقّف می‌نموده است چنان‌که مسافت مزبور را یعنی مسافت بین مغولستان و الموت را در مدت سه سال و دو ماه پیموده است و فقط مسافت از جیحون تا الموت را در مدّت ده ماه و نیم[۱]، پس از این مقدّمه گوییم که ورود هولاکو در اثنای این سفر به طوس به تصریح جوینی، ج ۳، ص ۱۰۳ در ماه ربیع‌الآخر سنهٔ ۶۵۴ بوده است، و پس از چندی اقامت در آن شهر از آنجا به طرف مرغزار رادکان و از آنجا نیز پس از مدّتی توقّف به جانب استو (یعنی ناحیهٔ قوچان) روانه شد و مدّت یک ماه نیز در آن حدود توقّف نموده[۲] چون کوه و صحرا از علف خالی شد از استو حرکت کرد و در دهم شعبان به خرقان و بسطام رسید[۳]، پس چنان‌که ملاحظه می‌شود هولاکو ماههای ربیع‌الثّانی و جمادیین و رجب ۶۵۴ را الی دهم شعبان در نقاط عرض راه مابین طوس و بسطام بوده است یا در حرکت یا در توقّف، و در عرض این مدّت رکن‌الدّین خورشاه آخرین پادشاه اسماعیلیّهٔ الموت دومرتبه هیئت سفرایی به دربار هولاکو فرستاد: مرتبهٔ اوّل برادر خود شهنشاه را که در استو به حضور پادشاه مزبور رسید[۴]، و مرتبهٔ ثانی صدرالدّین‌نامی را از ارکان دولت خود که در موضعی موسوم به سفاو (یعنی

---

۱. حرکت هولاکو از مغولستان از اردوی خاصّ خود به جانب قلاع الموت در بیست و چهار شعبان سنهٔ ۶۵۱ بوده است (جهانگشا، ج ۳، ص ۷۱۱)، و عبور او از جیحون در غرّهٔ ذی‌الحجّه ۶۵۳ (جامع‌التّواریخ، طبع کاترمر، ص ۱۵۲)، و وصول او به پای قلعهٔ میمون‌دز در هفده شوّال ۶۵۴ (جهانگشا، ج ۳، ص ۸۴۲). || ۲. جهانگشا، ج ۳، ص ۷۱۹ـ۷۱۸. || ۳. جامع‌التّواریخ، طبع کاترمر، ص ۱۸۴ـ۱۸۲. || ۴. جهانگشا، ج ۳، ص ۷۱۹ـ ۷۱۸ و ۸۳۸.

همین موضعی که محلّ گفتگوی ماست) به ملاقات وی نایل آمد[1]، پس واضح است که نفاق بعد از استو (= قوچان) است برای کسی که از قوچان به طرف الموت می‌رود، و از طرف دیگر چون مراجعت این سفارت دوم از اردوی هولاکو به الموت به تصریح جوینی، ج ۳، ص ۸۳۹، در اوایل شعبان بوده و وصول هولاکو به بسطام چنان‌که در فوق گفتیم در دهم همان ماه، پس بدیهی است که ملاقات سفیر مزبور با هولاکو قبل از ورود این پادشاه به بسطام بوده است، و نتیجهٔ قطعی این می‌شود که نفاق که محلّ آن ملاقات بوده لابد منزلی بوده از منازل عرض راه بعد از قوچان و قبل از بسطام.

حال ببینیم که مابین قوچان و بسطام چه منزلی بوده که نامش کمابیش شباهتی به «نفاق» یا به یکی از نسخه‌بدل‌های متعدّد آن[2] یعنی: نفاق، شعبان، باسقاق، بیلقان، داشته، به مجرّد یک نظر به نقشهٔ ایران واضح می‌شود که این نقطه هیچ موضع دیگری نمی‌تواند باشد جز شقان که سابقاً شهری وسط بوده و اکنون قریهٔ مختصری است بر سر راه جنوبی از قوچان به بسطام مابین بجنورد و جاجرم در نه فرسخی جنوب‌غربی بجنورد و دوازده فرسخی شمال‌شرقی جاجرم، و این قریه را اکنون شغان با غین و شوغان به علاوه واوی بعد از شین نیز نویسند و بلوکی را نیز که قریهٔ مزبوره قصبهٔ آن است و جلگه‌ای را هم که بلوک مذکور در آن واقع است و همچنین رودی را که از آن نزدیکی می‌گذرد همه را به نام اصل قریه بلوک شقان و جلگهٔ شقان و رود شقان نامند، و بلوک مزبور دارای ده دوازده پارچه ده است از قرار ذیل: قصبهٔ شغان، طَوَر (به فتحتین)، برزانلو، چاربید، کوشغان، پشت‌بان، باجی، دوبرجه، حصار، چپّه، جغدی، دربند، رباط جق که مخروبه و سابق محلّ عبور تراکمه بوده است[3]، و سابقاً این قریه چنان‌که در فوق گفتیم شهری میانه بوده است، حمدالله مستوفی در

---

۱. ایضاً، ج ۳، ص ۸۳۹. || ۲. ر.ک. به: ص ۸۳۹، پاورقی شمارهٔ ۳. || ۳. ر.ک. به: دو سفرنامهٔ ناصرالدّین شاه به خراسان یکی در سنهٔ ۱۲۸۳، ص ۳۴۹، ۳۸۳ـ۳۵۷، و دیگری در سنهٔ ۱۳۰۰، ص ۹۳ـ۹۱، و به مطلع‌الشّمس که بسط و تفصیل همین سفر اخیر اوست، ج ۱، ص ۱۲۵ـ۱۲۳، نیز ر.ک. به: عموم نقشه‌های مبسوط ایران.

نزهةالقلوب (ص ۱۵۰) پس از وصف جاجرم و خبوشان بلافاصله بعد گوید: «شقان شهری وسط است و بیست پاره دیه از توابع آن است و از اقلیم چهارم است و محصول از هر نوعی دارد»، و در تذکرهٔ دولتشاه نیز به مناسبت بعضی وقایع تاریخی که در عهد سربداریّه و تیموریّه در این ناحیه روی داده مکرّر ذکر شقان آمده است.[۱]

[۷۶] فسکر و بسکر، به ظنّ غالب بل به نحو قطع و یقین فسکر و بسکر در این دو مورد با بیسکله‌دز که سابقاً در ص ۷۲۲، پاورقی شمارهٔ ۷، و ص ۷۲۳، پاورقی شمارهٔ ۱۳ مذکور شد هر سه یکی است و هر سه صور مختلفهٔ نام یک محلّ می‌باشند. مثلاً اینجا گوید که شیرانشاه (برادر خورشاه) در فسکر به حضور هولاکو رسید و در آنجا نیز سوق عبارت صریح است که شیرانشاه در بیسکله‌دز به ملاقات پادشاه مزبور نایل آمد، و دیگر آنکه اینجا گوید که شهنشاه (برادر دیگر خورشاه) را از فسکر به الموت بازگردانیدند و سیاق عبارت آنجا نیز صریح است که شهنشاه را از بیسکله‌دز به الموت مراجعت دادند، فقط اختلافی که بین موضعین مشاهده می‌شود این است که حرکت هولاکو در این مورد ما نحن فیه از فسکر (بسکر) به سمت قلاع الموت در «منتصف شوّال» نگاشته شده و در آنجا (ص ۷۲۳، پاورقی شمارهٔ ۱۳) حرکت او از بیسکله‌دز به همان مقصد در «دهم شوّال»، ولی بدون شک مراد مؤلّف در اینجا از «منتصف شوّال» نیمهٔ حقیقی آن یعنی درست روز پانزدهم آن ماه نبوده بلکه «اواسط شوّال» بوده به نحو مسامحه در تعبیر که در این صورت با دهم شوّال که ظاهراً تاریخ حقیقی حرکت هولاکو از فسکر به جانب قلاع الموت بوده منافاتی نخواهد داشت.

نکتهٔ دیگر آنکه سابق در حواشی ص ۷۲۳ـ۷۲۲ گفتیم که نسخهٔ بَ «بیسکله‌دز» را همه جا به «پشکل‌دره» تصحیح کرده است و گفتیم که این تصحیح بغایت نزدیک به واقع به نظر می‌آید و اکنون باز تکرار می‌کنیم که

---

۱. ر.ک. به: فهرست آن کتاب در عنوان «شقان».

به احتمال بسیار قوی بلکه به نحو قطع و یقین مراد از فسکر و بسکر و بیسکله‌دز همه همان پشکل‌درهٔ معروف طالقان باید باشد و این صور مختلفهٔ متنوّعه همهٔ اسامی مسمّای واحد است بدون هیچ شبهه (به استثنای بیسکله‌دز با زاء معجمه که قطعاً تصحیف بیسکله‌در با راء مهمله و هیئتی دیگر از پشکل دره است ظاهراً)، و پشکل‌دره که در نزهة‌القلوب حمداللّه مستوفی نیز عیناً به همین املا مسطور[۱] و اکنون نیز به همین اسم باقی است (ولی گاه در نوشته‌جات رسمی آن را فشکل‌دره با فاء به جای باء فارسی نیز نویسند) ناحیهٔ معروفی است از توابع قزوین واقع در جنوب‌غربی طالقان و مشرق قزوین و با بلوک کوهپایه معاً یکی از تقسیمات حکومتی قزوین محسوب است و دو بلوک مزبور روی هم رفته دارای پنجاه‌وشش قریه و شش‌هزار نفر جمعیّت می‌باشند[۲]، و اما اینکه مؤلّف فسکر را از مضافات ریّ شمرده و حال آنکه پشکل‌دره از توابع قزوین است[۳] ابداً با یکدیگر منافاتی ندارند چه بسیاری از این نواحی واقعه مابین ریّ و قزوین را در ازمنهٔ مختلفه بر حسب اختلاف تقسیمات حکومتی گاه جزو قزوین و گاه جزو ریّ محسوب می‌داشته‌اند، چنان‌که ناحیهٔ طالقان که تا همین اواخر از توابع قزوین شمرده می‌شده (و طبیعی نیز همین است) اکنون در ایّام ما از توابع حکومت تهران است.[۴]

[۷۷] تحصیص به حاء مهمله به معنی حصّه‌حصّه ساختن و توزیع کردن و تقسیم نمودن، اشتقاق قیاسی است از حصّه و مکرّر این کلمه در این کتاب به همین معنی استعمال شده است ولی در کتب لغت معتبره باب تفعیل از این مادّه به این معنی به نظر نرسید، و اینک چند مثال از این استعمال: «پادشاه جهان ولایات را بر تمامت اقربا و برادران تحصیص فرمود» (ج ۲، ص ۵۸۹)؛ «دائماً به نواحی و اطراف صدقات فرستادی و

۱. ر.ک. به: کتاب مزبور، طبع لیدن، ص ۶۷ در عنوان «عراق عجم». || ۲. ر.ک. به: جغرافی مفصّل ایران از آقای کیهان، ج ۲، ص ۳۶۹ و ۳۷۲. || ۳. ر.ک. به: ح [۶۲]. || ۴. ر.ک. به: ح [۶۲].

بر مساکین و فقرا تحصیص[1] کردندی» (ج ۳، ص ۶۴۲)؛ «و اکثر آن را [یعنی خزاین میمون‌دز را] بر عساکر تحصیص فرمود» (ج ۳، ص ۸۴۲)، و توهّم نرود که شاید «تحصیص» به حاء مهمله در این امثله از باب سهو یا مسامحهٔ نسّاخ باشد در تنقیط به جای «تخصیص» به خاء معجمه به دلیل این عبارت دیگر مؤلّف که صریح در مطلوب است: «سلطان جهت محافظت بر بلاد و امصار اکثر قوّاد و انصار تحصیص کرد و از آن جمله سمرقند را به صدوده‌هزار مرد تخصیص فرمود» (ج ۱، ص ۱۹۶) که از استعمال هر دو کلمه در یک جمله معاً و در تلو یکدیگر راه احتمال سهو نسّاخ مسدود و واضح می‌شود که خود مؤلّف این کلمه را به معنی مذکور استعمال می‌کرده است.

[۷۸] شهرک رودبار، کذا ایضاً به عینه در فقرهٔ معادلهٔ این عبارت در جامع‌التّواریخ (جلد اسماعیلیّه، نسخهٔ پاریس[2]، ورق a۱۲۴)، مخفی نماناد که اکنون در درهٔ شاهرود در ناحیهٔ شمال شرقی قزوین دو قریه است که هر دو موسوم به شهرک است: یکی شهرک طالقان[3] که آبادی بالنّسبه معظمی است در طالقان وسطی بر یمین شاهرود و معمورترین قرای طالقان است و دارای دویست خانوار جمعیّت و مسجد و حمّام و حسینیّه و بعضی دکاکین بزّازی و عطّاری و صبّاغی و حدّادی و بساتین بسیار و اشجار و اثمار بی‌شمار است و سه دانگ این قریه وقف مدرسهٔ سپه‌سالار جدید تهران یعنی مدرسهٔ مرحوم حاجی میرزا حسین‌خان قزوینی مشیرالدّوله سپه‌سالار اعظم است، دوم شهرک الموت که قریه‌ای است واقع بر ساحل شمالی رودخانهٔ الموت قریب دو فرسخ در مشرق ملتقای آن رود با رود طالقان در درهٔ شیرکوه سابق‌الذّکر و این شهرک جزو ناحیهٔ اَنْدِجْ‌رود است از

---

۱. در این موضع ما به طبق نسخ بَ جَ دَ ۀ متن را به خاء معجمه طبع نموده‌ایم و بدون شک به قرینهٔ سایر امثلهٔ نظایر آن که در متن ذکر کرده‌ایم صواب در اینجا نیز بـه طبق نسخ آ حَ «تحصیص» به حاء مهمله است.

2. Suppl. pers. 1364.

۳. ر.ک. به: ح [۶۲]، و به سفرنامهٔ میس استارک، ص ۳۴۵ و به نقشهٔ همان کتاب.

نواحی اربعهٔ الموت به تقسیم امروزی که وصف آن اجمالاً سابق گذشت[۱]، و آبادی این شهرک فعلاً به مراتب کمتر از شهرک طالقان است.

پس از تمهید این مقدّمه گوییم که از تعبیر شهرک رودبار به قید رودبار (سابق گفتیم که «رودبار» در اصطلاح آن عهد بر مجموع دو ناحیهٔ امروزی الموت و رودبار معاً اطلاق می‌شده است) واضح است که مراد در اینجا شهرک الموت است نه شهرک طالقان، چنان‌که در این عبارت دیگر رشیدالدّین در جامع‌التّواریخ (نسخهٔ مذکوره، ورق ۷۶a): «روز یکشنبه پنجم ماه محرّم‌الحرام سنهٔ ستّ و ثمانین و اربعمائة به شهرک طالقان به خصمان رسیدند» از قید طالقان واضح است که بر عکس اینجا مراد شهرک طالقان بوده است نه شهرک الموت، مقصود این است که در موارد خوف التباس این دو شهرک را که بکلّی نزدیک یکدیگرند یکی را به قید رودبار یا الموت و دیگری را به قید طالقان از یکدیگر تمیز می‌داده‌اند، وانگهی سیاق عبارت و اقتضای مقام که صحبت از قلاع الموت است و مؤلّف گوید که هولاکو پس از فتح میمون‌دز از آنجا به طرف قلعهٔ الموت حرکت کرد و در اثنای راه از شهرک رودبار بگذشت صریح است که مراد از شهرک رودبار در اینجا نقطه‌ای بوده است از نقاط درهٔ الموت و اصلا و ابدا ربطی با شهرک طالقان که بکلّی خارج از خطّ سیر هولاکو بوده نمی‌تواند داشته باشد.

[۷۹] کتابخانه، مقصود کتابخانهٔ قلعهٔ الموت است نه کتابخانهٔ قلعهٔ لمّسر چنان‌که در وهلهٔ اوّل از ظاهر عبارت ممکن است توهّم رود چه قلعهٔ لمسّر در آن تاریخ یعنی در ذی‌القعده یا ذی‌الحجّهٔ ۶۵۴ که صحبت از آن است هنوز فتح نشده بود[۲] و پس از یک سال دیگر فتح شد[۳]، و اما اینکه مؤلّف در ابتدای این جمله گوید «و به وقتی که در پای لمسر بودم بر هوس مطالعهٔ کتابخانه که صیت آن در اقطار شایع بود عرضه داشتم الخ» بدان مناسبت است که قلعهٔ الموت ابتدا از تسلیم شدن امتناع نمود و هولاکو

---

۱. ر.ک. به: ح [۶۲]، و به سفرنامه میس استارک، ص ۲۱۵، ۲۶۰-۲۵۹ و به نقشهٔ همان کتاب.‖
۲. ر.ک. به: سابق، ص ۸۴۷.‖ ۳. جامع‌التّواریخ، طبع کاترمر، ص ۲۱۲.

شاهزاده بلغای را به محاصرهٔ آن بگذارد و خود به محاصرهٔ لمّسر رفت و در اثنای محاصرهٔ لمّسر بود که الموت از درِ صلح درآمده تسلیم گردید و مغولان به غارت مشغول شدند و در این موقع بود که جوینی از ترس اینکه مبادا کتابخانهٔ مشهور آن قلعه بکلّی تلف و عرضهٔ نهب و غارت گردد از هولاکو اجازه خواسته به معاینهٔ کتابخانه رفت و باقی حکایت مشهور است.

حاشیه در خصوص آل جستان

[۸۰] «ملوک دیلم را که ارجستان گفتندی»، در حاشیهٔ ذیل صفحات گفتیم که تقریباً به نحو قطع و یقین کلمهٔ «ارجستان» با سایر نسخه‌بدل‌های آن که در جمیع نسخ همه فاسد و محرّف است از قبیل ارچستان، ارحستان، ارحسیان، ارحسفان، احسان، کرجستان، همه بدون شبهه تصحیف «آل‌جستان» یا «جستان» باید باشد، و آل‌جستان[۱] شعبه‌ای بوده‌اند از ملوک دیلم که قبل از دیالمهٔ بزرگ یعنی آل‌بویه در قرن دوم و سوم تا اوایل قرن چهارم هجری در نواحی کوهستانی رودبار الموت و طالقان و سواحل شاهرود و سفیدرود امارتی کوچک و محلّی داشته‌اند و برحسب ضعف و قوّت خلفا و ملوک کبار معاصر اینان نیز گاه دارای شبه‌استقلالی بوده و گاه بکلّی در تحت تبعیّت معاصرین مقتدر خود می‌زیسته‌اند، و در اواسط قرن سوّم هجری که سلسله‌ای از سادات علوی معروف به «داعیان» در طبرستان و گیلان بر خلفای بنی‌عبّاس خروج نموده در آن ولایات سلطنتی مستقلّ تشکیل دادند از جمله ابنای دعوت ایشان و بزرگترین

۱. احمد منینی، شارح تاریخ یمینی در ج ۲، ص ۷ از کتاب مزبور بدون شک به نقل از شرّاح قدیم یمینی مانند صدرالأفاضل و نجاتی و کرمانی و غیرهم که اقوال ایشان قطعاً مؤسّس براساس صحیحی بوده است این کلمه را جَسْتان به فتح جیم و سکون سین مهمله و تاء مثنّاة فوقیّه و نون ضبط کرده و گوید از اعلام دیالمه است، و در فرهنگ انجمن‌آرا نیز این کلمه به همین نحو جَسْتان به فتح جیم بر وزن دَسْتان ضبط شده است، ولی در تاریخ طبری، طبع لیدن این کلمه در اغلب موارد به ضبط قلم ندانستم از روی چه مأخذی جُسْتان به ضمّ جیم حرکت گذارده شده است.

انصار ایشان یکی همین خاندان جستانیان بوده‌اند که با جملگی اتباع و اشیاع و رعایای خود از طوایف دیلم و گیل در غالب جنگهای سادات مزبور با نُوّاب خلفا و سامانیان و طاهریان و غیرهم همواره حاضر و ایشان را در نصرت بر دشمنان معاضد و مظاهر بوده‌اند.

در هیچ یک از کتب تواریخ معموله فصل مستقلّی در خصوص تاریخ این سلسله به نظر نرسید و جز پاره‌ای اطّلاعات متفرّقه که به نحو استطراد و جسته جسته در بعضی از کتب تواریخ و مسالک و ممالک از قبیل تاریخ طبری و مؤلّفات مسعودی و اصطخری و ابن‌حوقل و یاقوت و ابن‌الأثیر و ابن‌اسفندیار و ظهیرالدّین و صالحی درضمن سوق اخبار خلفا و سایر ملوک معاصر مذکور است در هیچ جا هیچ معلومات جامع مفصّلی راجع به سوانح احوال این طایفه و مبدأ و مآل کار ایشان و عدّهٔ ملوک ایشان و غیر ذلک از تفاصیل راجعه بدیشان به دست نمی‌توان آورد. بعضی از مستشرقین اروپایی از قبیل یوستی آلمانی[1] در کتاب اَعْلام ایرانی و واسمر روسی[2] در مقاله در مجلّهٔ اسلامیکا و زامباور آلمانی[3] در کتاب شجرهٔ انساب مربوط به تاریخ اسلام پاره‌ای جداول مختصر که بالطّبع ناقص و مغلوط است درخصوص این سلسله از روی مآخذ مذکور در فوق ترتیب داده‌اند، و این اواخر نیز آقای سیّد احمد کسروی تبریزی فصلی راجع به تاریخ این طایفه در جلد اوّل از کتاب شهریاران گمنام (طبع تهران، ص ۳۷-۲۳) منتشر ساخته و از جمیع مآخذی که فعلاً در این موضوع دسترسی بدان ممکن است استفاده نموده‌اند، و چون تألیف آقای کسروی بتازگی منتشر شده و در محلّ دسترس عموم است لهذا ما بیش از این اطالهٔ کلام را در این مبحث ضرور ندیده ذیلاً فقط به بعضی اشارات اجمالی راجع به پایتخت این طایفه و عدّهٔ ملوک ایشان اکتفا کرده خوانندگان را که طالب تفصیل بیشتر در این خصوص باشند به کتاب مزبور حواله می‌دهیم.

---

1. F. Justi, *Iranisches Namenbuch*, p. 440. ‖ 2. R. Vasmer, *Zur Chronologie der Ğastaniden und Sallariden*, in *Islamica*, Leipzig, 1927, vol. III, fascicule 2, pp. 165-186. ‖ 3. E. de Zambaur, *Manuel de généalogie et de chronologie pour L'histoire de l'Islam*, Hanovre, 1927, p. 192.

الف) پایتخت جستانیان

درخصوص پایتخت جستانیان اقوال مورّخین مختلف است. اصطخری پایتخت ایشان را رودبار شمرده است و نصّه: «امّا الدّیلم فانّها سهل و جبل امّا السّهل فهم الجیل و هم مفترشون علی شطّ البحر تحت جبال الدّیلم و امّا الجبل فللدّیلم المحض و هی جبال منیعة و المکان الّذی یقیم به الملک یسمّی رودبار به یقیم آل‌جستان و ریاسة الدّیلم فیهم»[۱]. ــ و همچنین ابوسعد آبی وزیر مجدالدّولهٔ دیلمی صاحب تاریخ‌الرّیّ به نقل یاقوت از او در معجم‌البلدان پایتخت بلاد دیلم را بدون اشاره به نام جستانیان که در عصر او ظاهراً دیگر وجود نداشته‌اند رودبار نگاشته و نصّه: «و قال ابوسعد الآبی فی تاریخه قصبة بلاد الدّیلم روذبار[۲]»، ــ و به ظنّ غالب مراد اصطخری و ابوسعد آبی از رودبار، رودبار الموت بوده است نه رودبار گیلان[۳] به قرینهٔ آنکه جوینی در جهانگشا (ج ۳، ص ۸۴۳) پایتخت قدیم دیلم را (یعنی جستانیان را به قرینهٔ ص ۸۴۵) گوید شهرک رودبار بوده است، پس از شرح فتح قلعهٔ میمون‌دز به دست هولاکو مؤلّف مزبور گوید: «پادشاه بعد از دو سه روز [از میمون‌دز] حرکت فرمود و از شهرک رودبار بگذشتند و خیمه زدند و آن شهرک در ایّام جاهلیّت پیش از اسلام و در اسلام پیش از الحاد مرکز ملوک دیلم بوده است و در عهد ایّام علاءالدّین، باغی و کوشکی آنجا ساخته‌اند و تماشاگاه ایشان بوده است نُه روز بر فتح و ظفر جشن ساختند و از آنجا به پای قلعهٔ الموت رفت».

از سیاق عبارت که صحبت از قلاع الموت و ناحیهٔ الموت است و به قرینهٔ خطّ سیر هولاکو که بعد از فتح میمون‌دز از این قلعه به طرف قلعهٔ الموت حرکت کرد و در اثنای راه از شهرک رودبار گذشت و در آنجا چند روزی برای ادای مراسم جشن فتح توقّف نمود و سپس از آنجا به پای قلعهٔ الموت رفت، واضح است که مراد از این شهرک رودبار بدون هیچ شک و

---

۱. مسالک و ممالک اصطخری، ص ۲۰۵ـ۲۰۴. || ۲. معجم‌البلدان، ج ۲، ص ۸۳۱ در عنوان «روذبار». || ۳. آقای مینورسکی مستشرق معروف روسی در رسالهٔ موسوم به استیلای دیالمه (*La Domination des Dailamites*)، ص ۸ و ۲۲ این رودبار را که اصطخری گوید پایتخت جستانیان بوده رودبار گیلان تصوّر کرده‌اند و آن ظاهراً سهوست چنان‌که بعدها شرح خواهیم داد.

شبهه یکی از نقاط واقعه در رودبار الموت بوده است (یعنی چنان‌که سابق نیز گفتیم به اظهر وجوه بل به نحو قطع و یقین همین قریهٔ شهرک امروزی الموت که هنوز نیز به همین اسم باقی است[۱])، و بوجهٍ من الوجوه ادنیٰ ربطی و مناسبتی با رودبار گیلان ندارد و نمی‌تواند داشته باشد چه بکلّی غیرمعقول است که هولاکو مابین فتح دو قلعه‌ای از قلاع الموت یکمرتبه بدون هیچ علّت و موجبی پانزده فرسخ به طرف گیلان عقب نشیند و مجدّداً پس از چند روز مکث در آنجا باز پانزده فرسخ از گیلان به الموت مراجعت کند، وانگهی احدی از مورّخین آن عهد از قبیل جوینی و رشیدالدّین و حمدالله مستوفی و ابوالقاسم کاشانی و غیرهم چنین امر غریبی که هولاکو در اثنای فتح قلاع ملاحده قدمی به خاک گیلان گذارده باشد ذکر نکرده‌اند.

و قرینهٔ دیگر بر آنکه مراد اصطخری و ابوسعد آبی از رودبار که هر دو مؤلّف مزبور گفته‌اند پایتخت دیلم بوده رودبار الموت بوده است نه رودبار گیلان، آن است که این اصطلاح اخیر یعنی اطلاق «رودبار» بر رودبار گیلان یعنی بر این ناحیهٔ امروزی گیلان که در غربی سفیدرود نزدیک منجیل واقع است به نظر نمی‌آید چندان قدیمی باشد و علی‌ایّ‌حال در هیچ‌یک از مؤلّفات قدما از قبیل اصطخری و ابن‌حوقل و مقدّسی و یاقوت و حمدالله مستوفی و ابوالفداء این استعمال به وجهی که صریح در ارادهٔ رودبار گیلان باشد و احتمال ارادهٔ رودبار دیگری نرود به نظر نرسید، در صورتی که اصطلاح «رودبار الموت» و «رودبار قزوین» یا «رودبار» مطلق به همان معنی (یعنی رودبار الموت) در کلام متقدّمین لایعدّ و لایحصی است (از جمله ر.ک. به: جهانگشا، ج ۲، ص ۳۹۲، و ج ۳، ص ۷۴۵، ۷۹۳، ۸۰۰، ۸۳۷، ۸۴۱ و آثارالبلاد، ص ۲۰۰، و جامع‌التّواریخ، نسخهٔ پاریس، شمارهٔ ۱۳۶۴، ورق ۷۲، ۸۳،۷۶، ۸۴، ۸۹، ۹۰، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۲، و نزهةالقلوب، ص ۶۱ـ۶۰، ۲۱۷، ۲۱۸)، بنابر این مقدّمات پس احتمال اینکه مراد اصطخری و ابوسعد آبی از «رودبار» رودبار گیلان بوده بغایت ضعیف و مشکوک‌الحال خواهد شد.

---

۱. ر.ک. به: ح [۷۸].

ابن‌حوقل (به طبق نسخهٔ مطبوعهٔ لیدن، ص ۲۶۸) پایتخت جستانیان را طَرْم (یعنی طارم) شمرده است و عین عبارت او در این خصوص با عبارت اصطخری که سابقاً در حاشیهٔ [۸۰] نقل کردیم طابق‌النّعل بالنّعل یکی است جز آنکه در این جملهٔ اصطخری: «و المکان الّذی یقیم به الملک یسمّی روذبار و به مقام آل‌جستان و ریاسة الدّیلم فیهم» در ابن‌حوقل به جای کلمهٔ رودبار «الطَّرْم» دارد هکذا: «و المکان الّذی به الملک یسمّی الطَّرْم و به مقام آل‌جستان و ریاسة‌الدّیلم فیهم»، ولی عجب است که عین همین عبارت را ابوالفداء در تقویم‌البلدان، ص ۴۲۹ـ۴۲۸ به اسم و رسم از همین ابن‌حوقل نقل کرده ولی در آنجا به جای «الطَّرْم» به عینها مثل عبارت اصطخریَ «روذبار» دارد، و من ندانستم این اختلاف عجیب را به چه حمل باید کرد، به عقیدهٔ راقم سطور نسخهٔ ابن‌حوقل که ابوالفداء به دست داشته فقط همان صواب و مطابق واقع بوده یعنی ابن‌حوقل در این مورد (مثل اغلب موارد کتاب خود) عین عبارت اصطخری را حرفاً به حرف نقل کرده بوده است، و نسخهٔ ابن‌حوقل که اساس طبع لیدن بوده ظاهراً «اصلاح» یکی از قرّای متأخّر است که جستانیان را در ذهن خود بدون شکّ با سلسلهٔ دیگر از ملوک دیلم معروف به «آل‌مسافر» که جانشین جستانیان بوده‌اند و اینان به دست آنها منقرض شدند و پایتخت آنها در حقیقت طارم بوده اشتباه کرده است زیرا که طارم (یعنی قلعهٔ معروف شمیران قصبهٔ بلاد طارم) به تصریح عموم مورّخین[۱] پایتخت آل‌مسافر بوده است نه پایتخت آل‌جستان و احدی را تاکنون جز همین عبارت مشکوک محرّف ابن‌حوقل، طبع لیدن، مطلقا و اصلا نشنیده‌ایم که پایتخت جستانیان را طارم ضبط کرده باشد.

صاحب تاریخ صالحی (به نقل دُرْن از او در سلسلهٔ تواریخ مازندران، ج ۴، ص ۴۷۴) پایتخت جستانیان را شهرستان نامیده و نصّه: «و قیل بل اوّل ملوکهم [ای ملوک الدّیلم] وهسوذان‌بن‌المرزبان و کان مقرّ ملکه به شهراستان»، و

---

۱. ر.ک. به: تجارب‌الأمم مسکویه و ابن‌الأثیر (به فهارس آنها) و معجم‌البلدان در عنوان «سمیران» و شهریاران گمنام، آقای کسروی، ج ۱، ص ۳۸ به بعد.

عبارت مقدّسی در احسن‌التّقاسیم نیز تقریباً با تاریخ صالحی مطابق است چه وی گرچه ابتدا گوید پایتخت بلاد دیلم بروان است ولی بلافاصله بعد گوید که قرارگاه حکومت را شهرستان می‌نامند و نصّه (ص ۳۶۰): «بروان هی قصبة الدّیلم صغیرة لا سریّة و لا جلیلة، و لا ظرف [کذا] و لا شریفة، و لا منارة طیّبة لفیفة، و لا بلدانها کبیرة ظریفة، و لا جوامع بل فی قری کثیفة، غیر انّهم فی جلادة عجیبة و منبع العساکر الألیفة، و حیث مستقرّ السّلطان یسمّی شهرستان قد حُفِر ثَمَّ بئر الی اسفلها فیها اموالهم و آلاتهم»، و مقصود وی بدون شک این بوده که قسمتی از بروان را از قبیل ارک یا قلعه و نحو ذلک که محلّ اقامت حکّام دیلم در آن قسمت بوده شهرستان می‌نامیده‌اند، و از تشابه واضح بین کلمهٔ «شهرستان» صالحی و مقدّسی و «شهرک» جوینی به احتمال بسیار قوی می‌توان گفت که این هر دو موضع در حقیقت یکی یعنی هر دو اسم یک مسمّی بوده‌اند منتها اینکه یکی شاید نام رسمی فصیح و دیگری نام عامیانهٔ معمولی آن بلده بوده است، ــ و همچنین به احتمال بسیار قوی مراد آنها که پایتخت دیلم را رودبار شمرده‌اند اصل ناحیهٔ مسمّی به این اسم بوده و مراد سایرین از شهرستان یا شهرک قصبهٔ آن ناحیه، و بدین طریق اختلافی واقعی بین مورّخین در خصوص پایتخت قدیم دیلم نبوده است.

ب) تعداد ملوک این سلسله

۱. مرزبان‌بن‌جستان صاحب‌الدّیلم، تاریخ ابتدای ظهور این خاندان و اینکه نخستین ایشان که بوده به هیچ وجه معلوم نیست همین‌قدر محقّق است که در اواخر قرن دوّم هجری در سنهٔ ۱۸۹ در عهد هارون‌الرّشید اوّلین بار نام یکی از ملوک این طبقه «مرزبان‌بن‌جستان صاحب‌الدّیلم» در کتب تواریخ برده می‌شود، طبری در حوادث سنهٔ مذکوره[1] گوید: «و فی هذه السّنة [۱۸۹] حین صار الرّشید الی الرّیّ بعث حُسیناً الخادم الی طبرستان فکتب له ثلثة کتب من ذلک کتاب فیه امان لشَرْوین ابی‌قارن و الآخر فیه امان

---

۱. سلسلهٔ ۳، ص ۷۰۵.

لوَنْداهرمز جدّ مازیار و الثّالث فیه امان لمرزبان‌بن‌جستان صاحب الدَّیْلم فقدم علیه صاحب الدَّیْلم فوهب له و کساه و ردّه».

۲. وهسوذان‌بن‌جستان [بن‌مرزبان‌بن‌جستان] الدّیلمی، دوّمین کسی از اعضای این خاندان که بعد از مرزبان‌بن‌جستان مذکور نام او در کتب تواریخ مکرّر به میان می‌آید «وهسوذان‌بن‌جستان الدّیلمی» است، در وهلهٔ اوّل از نام پدر او که جستان است شاید چنین متبادر به ذهن شود که وی برادر مرزبان‌بن‌جستان مذکور قبل از او باشد، ولی چون این وهسوذان به تصریح طبری (۳: ۱۸۸۰) در سنهٔ ۲۵۹ یعنی هفتاد سال بعد از مرزبان مذکور (سنهٔ ۱۸۹) در حیات بوده است وی را بدون شک باید نوادهٔ مرزبان مذکور فرض نمود چنان‌که ما در فوق عنوان کرده‌ایم و چنان‌که سایرین (یعنی یوستی و واسمر و زامباور و آقای کسروی) نیز همه همین نحو عنوان کرده‌اند نه برادر او چه عادتاً این مقدار فاصله بین عمر دو برادر بسیار مستبعد است گرچه محال نیست.

صاحب ترجمه از مخلصین انصار حسن‌بن‌زید معروف به داعی کبیر اوّلین سادات علویّهٔ طبرستان (۲۷۰ـ۲۵۰) و یکی از اوّلین کسانی بود که با وی بیعت نمود و بدین مناسبت نام او درضمن سوانح احوال داعی مزبور در کتب تواریخ مانند طبری و ابن‌الأثیر و ابن‌اسفندیار و ظهیرالدّین در حوادث سنوات ۲۵۰، ۲۵۲، ۲۵۹ مکرّر برده شده است[۱] و عین عبارت طبری در این مورد اخیر از قرار ذیل است: «و فیها [ای فی سنة ۲۵۹] کانت وقعة بین محمّدبن‌الفضل‌بن‌سنان القزوینی و وَهْسُوذان‌بن‌جستان الدّیلمی فهزم محمّدُ بنُ الفضل وهسوذانَ[۲]» (طبری، ۳: ۱۸۸۰)، و از این تاریخ

---

۱. طبری، ۳: ۱۵۲۸، ۱۶۸۶ (به اسم «ابن‌جستان»)، ۱۸۸۰، و ابن‌الأثیر، ۷: ۶۹ (به اسم «جستان» که قطعاً سهوست به جای «ابن‌جستان»)، ۱۰۵، و ترجمهٔ ابن‌اسفندیار، ۱۶۹، و ظهیرالدّین، ۲۸۷، ۲۹۱. || ۲. چنان‌که ملاحظه می‌شود وهسوذان به تصریح طبری تا سنهٔ ۲۵۹ به نحو قدر متیقّن در حیات بوده است، ولی ابن‌اسفندیار و ظهیرالدّین وفات او را (بدون تعیین تاریخ خصوصی آن) درضمن سوق حوادث سنوات ۲۵۲ـ۲۵۰ ذکر کرده‌اند به نحوی که از سیاق عبارت آن دو مؤلّف چنان مستفاد می‌شود که ایشان وفات صاحب ترجمه را در یکی از سنوات مزبوره فرض می‌کرده‌اند، ولی شکّی نیست که قول طبری که خود معاصر این پادشاه و خود از

←

یعنی از سنهٔ ۲۵۹ به بعد معلوم نیست وهسوذان چه مقدار دیگر باز در حیات بوده ولی گویا چندان مدّت طویلی بعد از تاریخ مزبور نزیسته و در حدود همان سنه یا اندکی بعد از آن وفات یافته است چه وفات پسرش جستان آتی‌الذّکر چنان‌که خواهیم گفت ظاهراً مابین سنوات ۳۰۴-۳۰۱ روی داده و مدّت سلطنت او قریب چهل سال بوده پس جلوس وی و در نتیجه وفات پدرش وهسوذان صاحب ترجمه لابد در حدود ۲۶۰ یا اندکی پیش و پس بوده است.

۳. جستان‌بن‌وهسوذان مذکور، وی نیز مانند پدر از مخلصین انصار داعیان طبرستان و با سه تن از ایشان معاصر بوده: اول داعی کبیر حسن‌بن‌زید حسنی داعی اول (۲۷۰-۲۵۰)، دوم برادر او محمّدبن‌زید حسنی داعی دوّم (۲۸۷-۲۷۰)، سوم حسن‌بن‌علی حسینی معروف به ناصر کبیر و ناصر الحقّ و اطروش (۳۰۴-۳۰۱)، و در غالب محاربات سادات مذکور با اعدا صاحب ترجمه با جمیع اتباع خود از طوایف گیل و دیلم در جزو سپاه آنان همواره حضور داشته است، پس از کشته شدن داعی دوم محمّدبن‌زید در جنگ با سامانیان در سنهٔ ۲۸۷ ناصر کبیر به تفصیلی که در کتب تواریخ مسطور است به خونخواهی او به گیلان و دیلمان خروج نمود و مابین او و سامانیان در حوالی آمل دو مرتبه در سنوات ۲۸۹ و ۲۹۰ جنگی سخت روی داد و هر دو بار ناصر و جستان صاحب ترجمه[1] با سپاه دیالم شکست فاحش یافتند و جمعی عظیم از ایشان به قتل رسید، پس از این شکست اخیر سیّد ناصر به دیلمان و گیلان گریخت و مدّت سیزده سال[2] در آنجا منزوی و «به اجتهاد علوم مشغول می‌بود»[3] تا در سنهٔ ۳۰۱ که مجدّداً در گیلان رایت خروج برافراشته بر جملهٔ طبرستان مستولی شد

← اهالی طبرستان و علاوه بر اینها مورّخی در نهایت ضبط و وثوق و اعتبار است البتّه بر قول ابن‌اسفندیار که سیصد سال بعد از این وقایع می‌زیسته و به طریق اولیٰ بر قول ظهیرالدّین که ششصد سال بعد بوده و در خصوص تاریخ قدیم طبرستان بکلّی تابع و مقلّد ابن‌اسفندیار است و سند مستقلّی نیست قطعاً مقدّم است. || ۱. ر.ک. به: طبری، ۳:۲۲۱۶ در حوادث سنهٔ ۲۸۹ (که از صاحب ترجمه در اینجا به لفظ «ابن‌جستان» تعبیر کرده است)، و تاریخ ابن‌اسفندیار، نسخهٔ آقای اقبال، ۱:۲۴۹-۲۴۷. || ۲. ابن‌الأثیر، ۸:۳۱ در حوادث سنهٔ ۳۰۱: «و اقام بینهم نحو ثلاث عشرة سنة»، و در تاریخ ظهیرالدّین، ص ۳۰۳-۳۰۲ «چهارده سال» دارد. || ۳. ظهیرالدّین ایضاً.

و از آن تاریخ تا سنهٔ ۳۰۴ مدّت چهار سال در آن ولایات به استقلال سلطنت نمود و در این سال اخیر به اجل طبیعی درگذشت، و در این خروج اخیر سیّد ناصر جستان صاحب ترجمه که چهل سال عمر خود را در نصرت داعیان بسر برده بود این بار بترسید و با سیّد مخالفت آغاز کرد و مابین ایشان به کرّات محاربات واقع شد ولی عاقبت با وی مصالحه کرده «باز مسلمان شد»[۱] و بدو پیوست ولی طولی نکشید که به دست برادر خود علیّ‌بن‌وهسوذان آتی‌الذّکر کشته شد.[۲]

تاریخ قتل جستان علی‌التّحقیق معلوم نیست ولی ظاهراً در همین دورهٔ سلطنت کوتاه سیّد ناصر یعنی مابین سنوات ۳۰۴ـ۳۰۱ بوده چه از طرفی چون به تصریح ظهیرالدّین جستان این سلطنت اخیر ناصر را دریافته بوده[۳] پس قتل او مقدّم بر سنهٔ ۳۰۱ نمی‌تواند باشد، و از طرف دیگر ابن‌اسفندیار و ظهیرالدّین گویند که ناصر کبیر پس از استقرار سلطنت وی به طبرستان حسن‌بن‌قاسم حسنی معروف به داعی صغیر را به گیلان فرستاد تا ملوک آنجا را از بهر اظهار اطاعت به آمل آورد حسن‌بن‌قاسم جمعی از رؤسای دیلم را که از جمله خسرو فیروزبن‌جستان بود با جمله قبایل ایشان به آمل آورد الخ، از اینکه دو مورّخ مزبور در این واقعه از ملوک دیلم فقط از خسرو فیروز پسر صاحب ترجمه نام می‌برند نه از خود او معلوم می‌شود ظاهراً که در یکی از سنوات سلطنت ناصر دیگر جستان در حیات نبوده و پسرش خسرو فیروز به جای او متمکّن بوده است.

از نامه‌ای که صاحب‌بن‌عبّاد به یکی از رجال آل‌بویه موسوم به ابوعلی حسن‌بن‌احمد که از جانب او به محاصرهٔ قلعهٔ شمیران پایتخت بلاد طارم مشغول بوده نگاشته[۴] و یاقوت عین آن نامه را در معجم‌البلدان در عنوان «سمیران»[۵] نقل کرده است صریحاً چنین برمی‌آید که مدّت سلطنت این

---

۱. ظهیرالدّین، ص ۳۰۴، و تاریخ صالحی به نقل دُرْن از او، ۴:۴۷۴. || ۲. تاریخ صالحی، ایضاً. || ۳. ظهیرالدّین، ص ۳۰۴. || ۴. چون متن این نامه بسیار محرّف و مغلوط و عبارت یاقوت نیز مجمل است درست معلوم نیست که این نامه را صاحب‌بن‌عبّاد به سردار مزبور نگاشته یا بر عکس سردار مذکور به صاحب‌بن‌عبّاد، ولی از سیاق خود نامه ظاهراً احتمال اوّل ارجح است. || ۵. ج ۳، ص ۱۵۰ـ۱۴۹.

جستان‌بن‌وهسوذان چهل سال بوده است و نصّه: «ثمّ سمت بهم [ای بآل کنکر[1]] الی مواصلة حسنات [صح: جستان‌بن] وهسوذان ملک الدّیلم و قد ملک اربعین سنة فحین رأی انّ سمیران اخت قلعة الموت استجاب للوصلة الخ»، و چون وفات جستان به شرح مذکور در فوق به ظنّ غالب در سلطنت ناصر (۳۰۴ـ۳۰۱) روی داده بوده پس جلوس وی بنابراین لابد در حدود ۳۶۰ یا اندکی پیش و پس بوده است.

جستان صاحب ترجمه را دختری بوده موسوم به خراسویه که زوجهٔ محمّدابن‌مسافر دیلمی مؤسّس شعبهٔ دیگری از ملوک دیلم معروف به آل‌مسافر و مادر دو پسر معروف او مرزبان و وهسوذان بوده است. خراسویهٔ مذکور زنی بسیار عاقله و مدبّره و باکفایت و تا حدود سنهٔ ۳۴۲ ظاهراً حیات داشته است.[2]

۴. علیّ‌بن‌وهسوذان، برادر جستان مذکور قبل از او، از قرار تقریر مسکویه در تجارب‌الأمم (ج ۵، ص ۲۶، ۳۹ـ۳۸) صاحب ترجمه در سنهٔ ۳۰۰ از جانب مقتدر خلیفه به حکومت اصفهان منصوب و در سنهٔ ۳۰۴ مغضوب و از آن عمل معزول گردید و به بلاد دیلم مراجعت نمود، در حدود سنهٔ ۳۰۷ باز خلیفه به شفاعت مونس خادم با او بر سر رضا آمده حکومت ریّ و دماوند و قزوین و زنجان و ابهر را بدو واگذار فرمود، ولی ظاهراً مدّت این حکومت اخیر او چندان طولی نکشیده بوده که خال وی محمّدبن‌مسافر دیلمی او را در قزوین در بستر خواب غیلتاً کشته به بلاد خود فرار نمود[3]، تاریخ قتل او را در هیچ جا نیافتم ولی به ظنّ غالب مقارن همان سنهٔ ۳۰۷ یا اندکی بعد از آن بوده است[4]، و ظاهراً در همین مدّت کوتاه حکومت

---

۱. او آل‌لنکر یعنی بهم آل‌مسافر. || ۲. شرح حال این خراسویه در تجارب‌الأمم، ج ۶، ص ۳۲، ۱۵۲ـ۱۵۱ مفصّلاً مذکور است، و قطعاً در اشاره به وصلت همین خراسویه با محمّدبن‌مسافر است فقره‌ای که از نامهٔ صاحب‌بن‌عبّاد در فوق نقل شد: «ثمّ سمت بهم همّتهم الی مواصلة جستان‌ابن وهسوذان ملک الدّیلم الخ». || ۳. تجارب‌الأمم، ج ۵، ص ۵۱. || ۴. ظاهر سیاق مسکویه، ۵:۵۱، و به تبع او ابن‌الأثیر، ۸:۳۹ که قتل علیّ‌بن‌وهسوذان را در دنبالهٔ حوادث سنهٔ ۳۰۴ ذکر کرده‌اند، در بادی امر این است که این واقعه در همان سنه روی داده بوده است ولی به مجرّد مراجعه به سابق و لاحق عبارت واضح می‌شود که ذکر این واقعه در ذیل سنهٔ ۳۰۴ فقط از آن راه بوده تا رشتهٔ

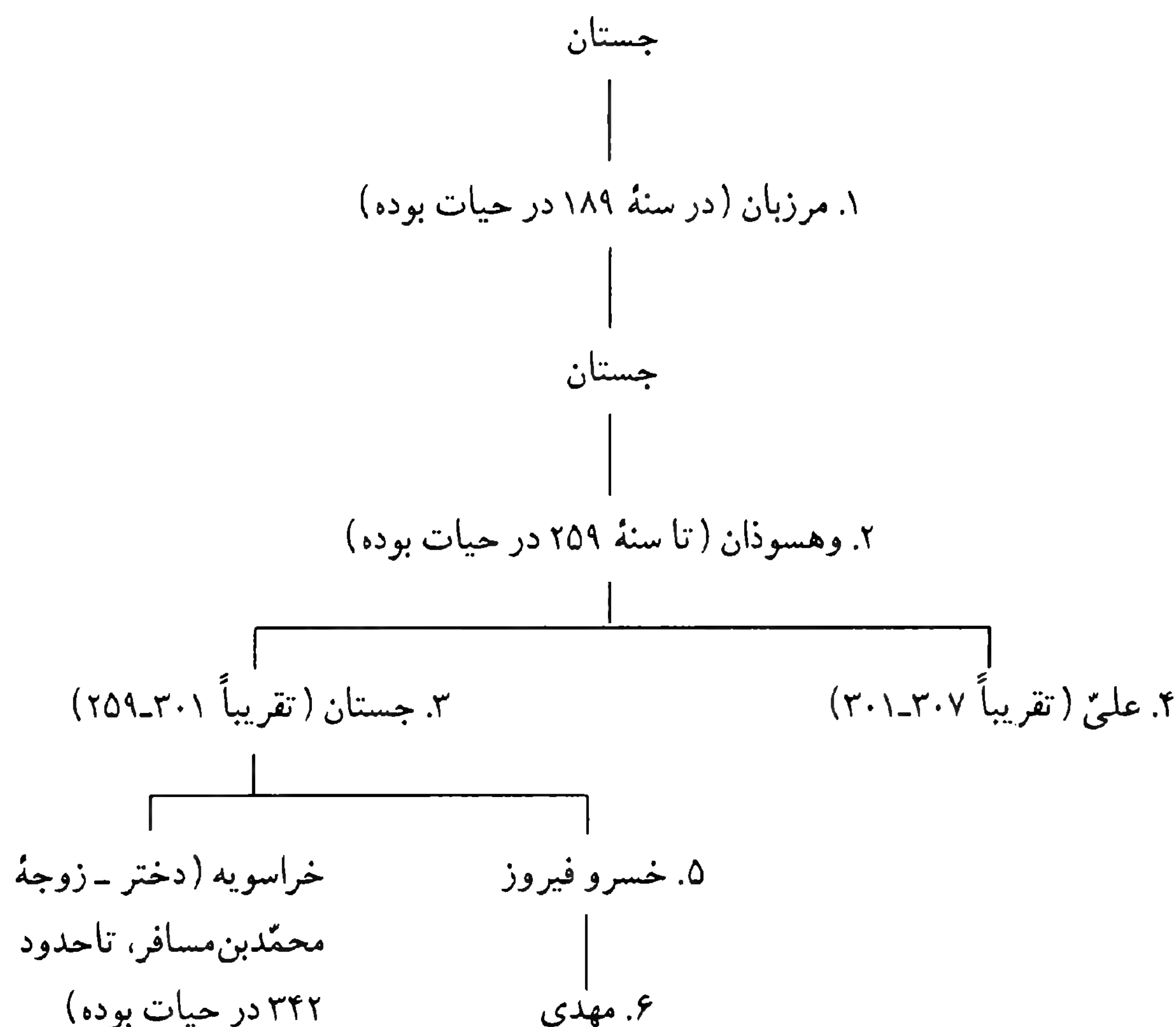
←

صاحب ترجمه در بلاد جبل بوده که برخلاف سیرهٔ آبا و اجداد خود که همه از انصار سادات علویّهٔ طبرستان بوده‌اند وی حسن‌بن‌قاسم حسنی معروف به داعی صغیر را گرفته در قلعهٔ الموت محبوس نمود و سیّد همچنان در آن قلعه گرفتار می‌بود تا پس از قتل صاحب ترجمه که مستخلص شده به گیلان رفت، ابن‌اسفندیار در شرح احوال داعی مزبور گوید: «داعی پناه به اصفهبد محمّدبن‌شهریار کرد اصفهبد محمّد او را بگرفت و بندهای گران برنهاده پیش علیّ‌بن‌وهسوذان که به ریّ نایب خلیفه المقتدربالله بود فرستاد طاهربن‌محمّد الکاتب پیش علیّ‌بن‌وهسوذان بود نگذاشت که او را به بغداد روانه کند گفت مصلحت آن است که به قلعهٔ پدران خود به الموت فرستی همانجا بردند و محبوس بود تا وقتی که محمّدبن‌مسافر علیّ‌بن‌وهسوذان را به قزوین فتک کرد خسرو فیروز داعی را خلاص داد و با گیلان فرستاد».[۱]

۵. خسرو فیروزبن‌جستان‌بن‌وهسوذان، این خسرو فیروز به قول ابن‌اسفندیار و ظهیرالدّین پسر جستان‌بن‌وهسوذان و به قول صالحی برادر

← حوادث سابقه از بین نگسلد والّا به نحو قطع و یقین قتل او مقدّم بر سنهٔ ۳۰۷ ممکن نیست وقوع یافته باشد، چه نصب وی به حکومت بلاد جبل از ریّ و قزوین و غیره بعد از شکست یوسف‌بن‌ابی‌السّاج حاکم متمرّد آذربایجان و بلاد جبل بود و بعد از شکست او بود که خلیفه قسمتی از بلاد قلمروی او را به صاحب ترجمه عنایت کرد، و چون شکست یوسف‌بن ابی‌السّاج به تصریح هر دو مورّخ مذکور در محرّم سنهٔ ۳۰۷ بوده است (مسکویه، ۴۹:۵، و ابن‌الأثیر، ۳۸:۸) پس واضح است که نصب علیّ‌بن‌وهسوذان به حکومت بلاد جبل و قتل او که بدیهی است پس از انتصاب وی به حکومت بلاد مزبوره بوده مقدّم بر سنهٔ ۳۰۷ نمی‌تواند باشد، و از طرف دیگر چون هر دو مورّخ مزبور قتل صاحب ترجمه را بلافاصله بعد از ذکر انتصاب او به حکومت بلاد جبل و در دنبالهٔ همان واقعه ذکر کرده‌اند (مسکویه، ۵۱:۵ و ابن‌الأثیر، ۳۹:۸) و نیز از اینکه از تاریخ ۳۰۷ به بعد دیگر در هیچ مأخذی هیچ ذکری و خبری از علیّ‌بن‌وهسوذان مطلقاً دیده نمی‌شود می‌توان گفت که قتل وی به اظهر وجوه یا در خود همان سنهٔ ۳۰۷ بوده یا اندکی بعد از آن، و علی‌ایّ‌حال چندان مؤخّر از تاریخ مزبور نبوده است. || ۱. ابن‌اسفندیار، نسخهٔ آقای اقبال، ج ۱، ص ۲۶۵ـ۲۶۴، و ظهیرالدّین، ۳۱۱ـ۳۱۰ (در این مأخذ اخیر، ص ۳۱۱، س ۴ مراد از «ناصر»، که گوید داعی صغیر پس از خلاصی از حبس علیّ‌بن‌وهسوذان به گیلان رفت و با ناصر پیوست، ناصر کبیر نیست چه او در سنهٔ ۳۰۴ وفات یافته بود و اینجا صحبت از وقایع ۳۰۷ به بعد است، بلکه مراد یکی از دو پسر ناصر کبیر ابوالحسن احمد یا ابوالقاسم جعفر است که این هر دو نیز معروف به ناصر بوده‌اند).

شجرهٔ انساب این خاندان



او بوده است[۱]، و در هر صورت پس از قتل علیّ‌بن‌وهسوذان به دست محمّدبن‌مسافر در حدود سنهٔ ۳۰۷ خسرو فیروز به خونخواهی عمّ (یا برادر) با محمّدبن‌مسافر محاربه نمود ولی او نیز عاقبت به دست محمّدبن مسافر مغلوب و مقتول گردیده پسرش مهدی به جای او بنشست.[۲]

۶. مهدی‌بن‌خسرو فیروز، محمّدبن‌مسافر با وی نیز محاربه نموده او را مغلوب ساخت و بر کلّیّهٔ بلاد دیلم استیلا یافت، مهدی پناه به اسفاربن‌شیرویهٔ معروف برد. پس از مدّتی اسفار نیز با او دل بد کرد مهدی بترسید و از اسفار روی‌گردان شد[۳]، تاریخ این وقایع علی‌التّحقیق معلوم نیست ولی چون همهٔ این قضایا بعد از قتل علیّ‌بن‌وهسوذان در حدود ۳۰۷ و قبل از قتل خود اسفار در سنهٔ ۳۱۶ روی داده پس تاریخ وقوع آنها بالطّبع محصور بین حاصرین مذکور خواهد بود، و از این به بعد دیگر در

۱. ابن‌اسفندیار، ۱: ۲۵۸، و تاریخ صالحی به نقل دُرْن از آن، ۴: ۴۷۴. || ۲. تاریخ صالحی، ایضاً. || ۳. همان.

هیچ یک از کتب تواریخ ظاهراً ذکری و خبری و نشانی از آل جستان مطلقا و اصلا یافت نمی‌شود.

در اول این فصل گفتیم که اوّلین بار که نام یکی از اعضای این خاندان در تاریخ برده می‌شود در سنهٔ ۱۸۹ است در خلافت هارون‌الرّشید، پس به نحو اجمال و بکلّی تقریبی می‌توان گفت که ابتدای ظهور این طایفه و به عبارتٍ اصحّ ابتدای اطّلاع ما از احوال این طایفه در اواخر قرن دوّم و انتهای کار ایشان یعنی خاموشی کتب تواریخ از ذکر ایشان در حدود ۳۱۶ بوده است.

[۸۱] سلّامی، هو ابوعلی الحسین‌بن‌احمدبن‌محمّد السّلّامی البیهقی صاحب تاریخ مشهور اخبار ولات خراسان که مأخذ عمدهٔ اغلب مورّخین متأخّر بوده در خصوص تاریخ نواحی شرقی ایران و ماوراءالنّهر تا اواسط قرن چهارم هجری، و بسیاری از مؤلّفین مانند شیخ صدوق و سمعانی و یاقوت و ابن‌خلّکان و نظامی عروضی و جوینی و بعضی شرّاح قدیم یمینی فصول عدیده به اسم و رسم از آن کتاب نقل کرده‌اند،[1] و به ظنّ غالب مأخذ عمدهٔ اطّلاعات مفصّل و مبسوطی که گردیزی در زین‌الأخبار و ابن‌الأثیر در تاریخ کامل راجع به همان نواحی مذکوره یعنی خراسان و سیستان و طبرستان و ماوراءالنّهر در عهد دولت طاهریان و صفّاریان و سامانیان ذکر کرده‌اند قطعاً همین کتاب نفیس بوده که اکنون گویا بکلّی از میان رفته است.

شرح حال سلّامی صاحب ترجمه در تاریخ بیهق، تألیف ابوالحسن بیهقی مسطور است و عین عبارات او از قرار ذیل است:[2] «الشّیخ ابوعلی

---

۱. ر.ک. به: عیون اخبارالرضا از شیخ صدوق، طبع تهران، ص ۲۹۸ـ۲۹۷، و انساب سمعانی در نسبت «یفتلی»، ورق ۶۰۱a، و معجم‌الأدباء، ۶:۲۹۳، و ابن‌خلّکان، ۱:۲۵۷ و ۲:۲۷۶، ۴۸۸ـ۴۸۲ در شرح احوال طاهر ذوالیمینین و مهلّب‌بن‌ابی‌صفرة و یعقوب‌بن‌اللّیث، و چهارمقالهٔ نظامی عروضی، ص ۲۷، و جهانگشای جوینی، ص ۸۴۶، و شرح تاریخ یمینی از احمد منینی به نقل از بعضی شرّاح قدیم آن تاریخ از قبیل صدرالأفاضل و کرمانی، ۱:۱۷۲، ۲۹۳، ۳۴۸، و ۲:۱۷. ||

۲. تاریخ بیهق، نسخهٔ لندن، Or. 3587، ورق ۸۹a، سابق در حواشی چهارمقاله، ص ۱۲۵ قسمتی از این فصل تاریخ بیهق را راجع به ترجمهٔ حال سلّامی نقل کرده بودیم و اکنون به واسطهٔ اهمّیّت موضوع تمام آن را اینجا نقل می‌کنیم.

الحسین‌بن‌احمدبن‌محمّد[1] السّلّامی البیهقی، منشأ و مولد او خوار بیهق بوده است و این سلّامی می‌باید گفت به فتح سین و تشدید لام علی وزن علّام و غفّار و در کتاب الثّار که از تصنیف اوست این لغت بیان کند و نسبت شاعر سَلَامی به تخفیف لام الف است منسوب الی مدینة‌السّلام یعنی بغداد، ابوعلی الحسین سلّامی صاحب التّاریخ است توفّی فی سنة ثلثمائة و ذکر ابوعلی سلّامی و تقریر حال او از شرح مستغنی است و کتبه ناطقة بفضله و از تصانیف او تاریخ ولات خراسان[2] است و کتاب النُّتَف والطُّرَف[3] و کتاب المصباح و کتاب الثّار، و او شاگرد ابراهیم‌بن‌محمّد البیهقی بوده است و اشعار او در کتاب یتیمة‌الدّهر[4] و غیر آن مذکور است و ابوبکر خوارزمی شاگرد او بوده است»، انتهی.

و چنان‌که ملاحظه می‌شود تاریخ بیهقی سال وفات سلّامی را صریحاً واضحاً در سنهٔ ثلثمائة نگاشته با آنکه همان مؤلّف در همان موضع گفته که ابوبکر خوارزمی شاگرد او بوده است، و مابین این دو کلام تناقضی بس

---

۱. نام و نسب سلّامی در عیون اخبارالرّضا، ص ۲۹۷، ۲۹۸ و معجم‌الأدباء، ۱۱۸:۱ عیناً به همین نهج مسطور است که در تاریخ بیهق عنوان شده و در یتیمة‌الدّهر، ۲۹:۴ از او به «ابوعلی السّلّامی» تعبیر کرده و در مناقب ابن‌شهرآشوب، ۶:۲ به «ابوعلی الحسن [=الحسین] البیهقی السّلّامی» که از مجموع این قراین واضح می‌شود که کنیهٔ صاحب ترجمه به روایت اغلب مورّخین ابوعلی بوده و نام او حسین، ولی سمعانی در کتاب الأنساب، ۲۹۱a، و ابن‌خلّکان، ۲۷۶:۲، ۴۸۲ در شرح حال مهلّب‌بن‌ابی‌صفرة و یعقوب‌بن‌اللّیث او را «ابوالحسین علیّ‌بن‌احمد سلّامی» نامیده‌اند، و بدون شک این دو مؤلّف اخیر مابین نام و کنیهٔ صاحب ترجمه اشتباه نموده و به جای «ابوعلی الحسین» «ابوالحسین علی» نگاشته‌اند بخصوص سمعانی که گویا از احوال سلّامی و از کتب او مستقیماً هیچ اطّلاعی نداشته است چه در کتاب الأنساب در نسبت «سلامی»، ورق ۳۰۲ ابداً اسمی از صاحب ترجمه نبرده و هرچه نیز در آن کتاب از سلّامی نقل کرده مثلاً در نسبت «سجزی» (۲۹۱a) و در نسبت «یفتلی» (۶۰۱b)، همه به نقل از ابن‌ماکولاست از او نه مستقیماً از کتب خود او. ‖ ۲. یا اخبار ولات خراسان، بر حسب اختلاف تعبیر مؤلّفین. ‖ ۳. یا نُتَف‌الطُّرَف بر حسب اختلاف تعبیر مورّخین، این کتاب را علاوه بر صاحب تاریخ بیهق، ثعالبی نیز در یتیمه، ۲۹:۴ و یاقوت در معجم‌الأدباء، ۱۱۸:۱، و ۴۹۰:۶، و در معجم‌البلدان، ۲۰۳:۴ به اسم و رسم به صاحب ترجمه نسبت داده‌اند و یاقوت فقرات عدیده نیز از آن کتاب نقل کرده است، ولی سمعانی در کتاب الأنساب در نسبت «سلامی»، ورق ۳۰۲b این کتاب را به سَلَامی شاعر معروف (ابوالحسن محمّدبن‌عبدالله السّلامی) نسبت داده علی شکٍّ منه فی ذلک، و این نیز قرینهٔ دیگری است بر اینکه سمعانی چنان‌که گفتیم از احوال صاحب ترجمه و از کتب او چندان اطلاع منقّحی نداشته است. ‖ ۴. ج ۴، ص ۲۹.

واضح است چه تولّد ابوبکر خوارزمی به تصریح معاصر و دوست او ثعالبی در یتیمة‌الدّهر، ۱۲۷:۴ در سنهٔ ۳۲۳ بوده و بدیهی است که استاد او یعنی سلّامی صاحب ترجمه ممکن نیست که در سنهٔ ۳۰۰ یعنی ۲۳ سال قبل از تولّد شاگرد خود وفات نموده باشد، پس جای هیچ شک و شبهه نیست که کلمهٔ ثلثمائة در عبارت تاریخ بیهق غلط فاحش است به این معنی که قطعاً مراتب آحاد و عشرات این تاریخ سقط شده و گویا مؤلّف جای آحاد و عشرات را چنان‌که نظایر آن مکرّر مشاهده شده سفید گذارده بوده که بعدها تحقیق کرده علاوه نماید و سپس موفّق به تحقیق آن نشده یا شده و فراموش کرده علاوه نماید و بعد از آن نسّاخ متأخّر ملتفت این بیاض نشده فاصله را در کتابت حذف کرده‌اند[1]، و علی ایّ تقدیر جای هیچ تأمّل و تردید نیست که وفات سلّامی قطعاً زودتر از حدود سنهٔ ۳۴۰ ممکن نیست روی داده باشد چه اگر به اقلّ تقدیرات سنّ شاگرد او ابوبکر خوارزمی مذکور را در حین وفات استاد خود بیست‌ساله یا حتّی پانزده‌ساله نیز فرض کنیم نتیجهٔ قطعی این می‌شود که سلّامی به طور قدر متیقّن تا حدود ۳۴۰ هجری در حیات بوده است.

و علاوه بر این استدلال مبنی بر حساب بعضی قراین و امارات خارجی دیگر نیز به دست است که وفات سلّامی به اظهر وجوه زودتر از سنهٔ ۳۴۴ وقوع نیافته بوده ولی چون اصل مطلب یعنی غلط بودن سنهٔ ثلثمائة برای تاریخ وفات سلّامی بکلّی واضح است لهذا ما محض احتراز از تطویل بلاطائل کلام از خوض در تفصیل این قراین و امارات صرف‌نظر کردیم و خوانندگان را که طالب اطّلاعات بیشتر در این موضوع باشند به کتاب نفیس ترکستان بارتولد (ترجمهٔ انگلیسی، ص ۱۰) و رسالهٔ دیگر از همان مؤلّف راجع به تاریخ سلسلهٔ صفّاریان مندرجه در جشن‌نامهٔ سال هفتادم ولادت نولدکه (ج ۱، ص ۱۷۴) حواله می‌دهیم، نیز ر.ک. به: مقالهٔ آقای بدیع‌الزّمان خراسانی

---

۱. و عجب آن است که در هر دو نسخه از تاریخ بیهق که راقم سطور بدان دسترسی داشته یعنی نسخهٔ لندن، Or. 3587، ورق ۸۹a، و نسخهٔ برلین، Sprenger, 207، ورق ۸۷a، عیناً این سقط موجود است و در هر دو نسخه عبارت تاریخ وفات سلّامی بعینها به همان نحو است که در متن مذکور شد یعنی «توفّی فی سنة ثلثمائة».

از فضلای معاصر به عنوان انتقادات بر حواشی چهار مقاله مندرجه در مجلّهٔ ارمان، منطبعهٔ تهران، سنهٔ ۱۳۱۰، شمارهٔ ۶ـ۵، و مقالهٔ دیگر از دوست فاضل من آقای میرزا عبّاس‌خان اقبال آشتیانی در جواب آن انتقادات مندرجه در مجلّهٔ شرق منطبعهٔ ایضاً سنهٔ ۱۳۱۰، شمارهٔ ۷ـ۶، ــ راقم این سطور سابقاً در حواشی چهار مقاله، ص ۱۲۵، سال وفات سلّامی را به نقل عین عبارت تاریخ بیهق بدون تصرّف در سنهٔ ثلثمائة نگاشته بودم بدون اینکه ملتفت استحالهٔ این تاریخ شده باشم و اکنون تصحیح این غفلت را مدیون تحقیقات عالمانهٔ فاضلین مشارالیهما یعنی آقای بدیع‌الزّمان خراسانی و آقای اقبال آشتیانی می‌باشم که نظر اینجانب را در دو مقالهٔ سابق‌الذّکر به این نکته معطوف فرمودند متّعنا اللّه بطول بقائهما.

[۸۲] دواتدار کوچک، هو امیر الحاجّ مقدّم‌الجیوش مجاهدالدّین ابوالمیامن ایبک المستنصری المعروف بالدّویدار الصّغیر، در ابتدای حال از خواصّ بستگان مستنصر خلیفه بود و سپس در دورهٔ خلافت مستعصم متدرّجاً ترقّیات نمایان نموده بالاخره در اواخر عهد خلیفهٔ مزبور یکی از اعاظم رجال درجه اول مملکت به شمار می‌آمد و با شرف‌الدّین اقبال شرابی[۱] و

---

۱. هو شرف‌الدّین ابوالفضائل اقبال الشّرابی، از خواصّ ممالیک مستنصر و شرابی خلیفهٔ مزبور بود و سپس سپهسالار لشکر وی گردید و در عهد مستعصم نیز بیش از پیش به مزید تقرّب اختصاص یافت تا عاقبةالأمر چنان‌که در متن گفتیم یکی از اعاظم رجال درجهٔ اوّل مملکت به شمار می‌آمد و تا او در حیات بود ادارهٔ امور دولت به حسن کفایت و تدبیر وی در غایت انتظام می‌گذشت و فقط پس از مرگ او بود که اختلال در احوال ظهور نمود، در حملات مکرّر مغول بر سواد عراق قبل از واقعهٔ کبرای بغداد صاحب ترجمه در دفاع از آن نواحی خدمات شایان از خود بروز داد، وفات وی در ۱۸ شوّال سنهٔ ۶۵۳ بوده به بغداد سه سال قبل از فتح آن شهر به دست مغول. صاحب ترجمه مردی نیک‌فطرت و بلندهمّت و شجاع و صاحب خیرات و مبرّات و صدقات بوده و در بسیاری از نقاط مملکت و مکّهٔ مشرّفه و عرفات مدارس و مساجد و رباطات و سایر بقاع‌الخیر بنیاد نهاد و بر آنها اراضی و مستغلّات مرغوب وقف نمود، برای اطّلاع از سوانح احوال وی ر.ک. به: حوادث‌الجامعة، ص ۲۴، ۴۸ـ۴۵، ۷۶، ۸۰، ۹۹ـ۸۹، ۱۱۴ـ۱۰۹، ۱۵۷، ۱۶۲، ۱۷۱ـ۱۶۷، ۲۰۰، ۲۵۳، ۳۰۹ـ۳۰۸، ۴۹۷، و ابن‌ابی‌الحدید، ۲: ۳۷۰، و الإعْلام بأعْلام بیت‌اللّه‌الحرام از قطب‌الدّین حنفی، ص ۱۷۷، و شفاءالغرام به اخبارالبلدالحرام از تقیّ‌الدّین فاسی، ص ۱۰۸، و الفخری، ص ۴۱، ۴۴۶، و جامع‌التّواریخ، طبع بلوشه، ص ۳۴۳.

علاءالدّین اَلْطُبَرْس معروف به دواتدار بزرگ[1] و سلیمانشاه‌بن‌پرچم ایوائی آتی‌الذّکر ارکان اربعهٔ دولت آن خلیفهٔ مستضعف را تشکیل می‌دادند. صاحب ترجمه در سنهٔ ۶۳۲ یکی از دختران بدرالدّین لؤلؤ صاحب موصل را در حبالهٔ نکاح درآورد و بیست هزار دینار زر سرخ وی را کابین بست (دختر دیگر بدرالدّین لؤلؤ چنان‌که سابق نیز اشاره بدان شد زوجهٔ علاءالدّین اَلْطُبَرْس دواتدار بزرگ بود)، در سنهٔ ۶۵۳ یعنی سه سال قبل از واقعهٔ بغداد صاحب ترجمه تصمیم گرفت که مستعصم را از خلافت خلع نموده پسر بزرگتر او ابوالعبّاس احمد را به جای وی بنشاند، ابن‌العلقمی وزیر خلیفه را از این معنی آگاه ساخت و مانع اجرای این عزیمت گردید و از طرفین کار به لشکرکشی کشید و فتنهٔ عظیمی در بغداد پدید آمد و جمع کثیری در آن

۱. هو علاءالدّین ابوشجاع اَلْطُبَرْس‌بن‌عبدالله الظّاهری المعروف بالدّویدار الکبیر، از ممالیک خلیفه ظاهر و دواتدار او بود و به همین مناسبت نیز به «ظاهری» معروف بود و در عهد مستنصر و مستعصم متدرّجاً به اعلا درجات دولتی ارتقا جست. زوجهٔ وی دختر بدرالدّین لؤلؤ صاحب موصل بود و در شب زفاف مستنصر صدهزار دینار زر نقد وی را بخشید، گویند عایدی املاک خاصهٔ او سالیانه به سیصدهزار دینار بالغ می‌شده است. وفات وی در ماه شوّال سنهٔ ۶۵۰ بوده به بغداد و در مشهد امام موسی‌الکاظم علیه‌السّلام مدفون گردید، و ابن‌ابی‌الحدید را در حقّ وی مراثی غرّاست (حوادث‌الجامعة، ۲۶۶ـ۲۶۵)، و او را پسری بوده موسوم به فلک‌الدّین محمّد امیرالحاجّ که در واقعهٔ کبرای بغداد به قتل رسید، نام صاحب ترجمه در المنهل‌الصّافی ابن‌تغری بردی (نسخهٔ پاریس، شمارهٔ ۲۰۶۹ ورق ۱۰a) عیناً به همین قسم که در فوق عنوان شده یعنی الطبرس مسطور است، و الطبرس ظاهراً مخفّف اَلطِیبَرْس است که از اعلام معمولهٔ ترکی و به معنی «شش‌یوز» («ستّة فهود») است مرکّب از اَلطی (آلتی) به معنی عدد شش و بَرْس (بارس) به معنی یوز یا پلنگ (ترجمان ترکی و عربی، طبع هوتسما، ص ۲۹)، ولی در حوادث‌الجامعة به واسطهٔ سهو ناسخ یا طابع این کلمه همه جا به «الطبرسی» به علاوهٔ یایی در آخر یعنی مانند کلمهٔ نسبت به طبرستان تصحیف شده است و آن غلط فاحش است فلا تغفل، و در جامع‌التّواریخ، طبع بلوشه، ص ۳۴۳ نام صاحب ترجمه التون بارس مسطور است و آن نیز بدون شک سهوست از جامعین جامع‌التّواریخ، چه نام وی در یکی از مراثی ابن‌ابی‌الحدید که از خواصّ دوستان صاحب ترجمه بوده عیناً به همین نحو یعنی الطبرس آمده آنجا که گوید: لا تأمن الدّنیا و قد غدر الزّمان بأَلْطبرس [ن: بالطبرسی] * و رماه من بعد المیامن و السّعود بیوم نحس * و کساه ثوباً من تراب بعد اثواب الدّمقس * الأبیات، مآخذ: برای اطّلاع از وقایع احوال صاحب ترجمه ر.ک. به: حوادث‌الجامعة، ص ۳۷، ۸۰، ۹۴، ۱۰۱، ۱۶۸ـ۱۶۶، ۲۶۶ـ۲۶۴، ۳۱۱، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۳، ۴۸۴، و جامع‌التّواریخ، طبع بلوشه، ص ۳۴۴ـ۳۴۳، و المنهل‌الصّافی، نسخهٔ مذکوره در ورق ۱۰a.

میانه کشته و مجروح شدند تا عاقبت به سعی صاحب‌دیوان فخرالدّین دامغانی[1] خلیفه با دواتدار دل خوش کرده تشریف و اعزاز فرمود و در شهر ندا در دادند که آن سخن که در حقّ دوات‌دار گفته بودند دروغ است و در خطبه بعد از ذکر خلیفه نام دواتدار ذکر می‌کردند و فتنه ساکن گشت.

در واقعهٔ بغداد یکی از اشدّ طرفداران مقاومت با مغول همین دواتدار کوچک بود برخلاف وزیر ابن‌العلقمی که طرفدار مماشات و مجامله با ایشان و اظهار اطاعت و انقیاد و بذل مال و قبول شحنه و خراج بود نسبت بدیشان نظیر رفتار سلاجقهٔ روم و سلغریان فارس و قراختاییان کرمان با آن طایفه، و بدین مناسبت دائماً مابین آن دو نفر مناقشت بر پای بود و دواتدار به هیچ وجه من الوجوه نمی‌گذارد تا وزیر مزبور به مقتضای مصلحت وقت و سیاست موقع به عقیدهٔ خود در معامله با آن قوم عمل نماید، باری عاقبت به تفصیلی که بعد از این در شرح حال سلیمانشاه‌بن پرچم مذکور خواهد شد پس از فتح بغداد صاحب ترجمه در دوم صفر ۶۵۶ به فرمان هولاکو به قتل آمد و سر او را به موصل فرستادند تا آنجا بر دار کردند، و از او پسری ماند جلال‌الدّین‌نام که هولاکو بعدها او را برکشید و بزرگ گردانید ولی عاقبت جلال‌الدّین مذکور با مغول غدر اندیشیده در سنهٔ ۶۶۲ به بهانهٔ شکار و زیارت مشهد حسین علیه‌السّلام با جمیع اتباع و اشیاع و اموال خود از بغداد فرار نموده به شام و مصر یعنی به قلمروی سلطنت ممالیک مصر اعدا عدوّ مغول التجا برد و هولاکو از استماع این خبر بغایت متأثّر گردید و یکی از موجبات تزاید مرض وی که از آن علّت درگذشت از فرار مذکور همین قضیّه بوده است.[2]

---

۱. ر.ک. به: ح [۸۸]. || ۲. برای اطلاع از سوانح احوال دواتدار کوچک ر.ک. به: حوادث‌الجامعة، ص ۷۳-۷۲، ۹۵-۹۲، ۱۲۸، ۲۹۸-۲۹۴، ۳۲۹-۳۱۹، ۳۵۲-۳۵۰، و جامع‌التّواریخ، طبع کاترمر، ص ۲۲۸-۲۲۴، ۲۳۲، ۲۳۸، ۲۴۶، ۲۸۲-۲۷۸، ۲۹۸-۲۹۲، ۴۱۴-۴۰۲، و طبقات ناصری، ص ۴۲۶، ۴۲۷، و وصّاف، ص ۳۱، ۳۳، ۳۵، و الفخری، ص ۷۴، ۱۱۱، ۴۵۳، و المنهل‌الصّافی ابن تغری بردی، نسخهٔ مذکوره، ورق ۲۸a (در این مأخذ اخیر لقب صاحب ترجمه را «سیف‌الدّین» نگاشته به جای مجاهدالدّین و در تاریخ ابوالفداء، ۱۹۴:۳ و طبقات‌الشّافعیّهٔ سُبْکی، ۱۱۰:۵، ۱۱۴ «رکن‌الدّین»، و آن هر دو قطعاً سهو فاحش و مخالف با عموم مورّخین دیگر است).

حاشیه درخصوص سلیمانشاه‌بن‌برجم الایوائی

[۸۳] سلیمانشاه، هو شهاب‌الدّین سلیمانشاه‌بن‌برجم الایوائی (به همزهٔ قبل از یاء نسبت) رئیس یکی از قبایل معتبر ترکمان موسوم به ایوه که در حدود کردستان و لرستان اقامت داشته‌اند و نام ایشان به لفظ ایوه یا ایوا یا التّرکمان الایوائیّه در کتب تواریخی که در قرون ششم و هفتم و هشتم هجری تألیف شده از قبیل راحة‌الصّدور راوندی و زبدة‌التّواریخ سیّد صدرالدّین در تاریخ سلجوقیّه و تاریخ ابن‌الأثیر و سیرة جلال‌الدّین منکبرنی و شرح نهج‌البلاغهٔ ابن‌ابی‌الحدید و طبقات ناصری و حوادث‌الجامعه و تاریخ گزیده و نزهة‌القلوب بسیار مکرّر به میان آمده[۱] ولی در بعضی از مآخذ مذکوره کلمهٔ ایوائی به «ایوانی» به نون قبل از یای نسبت تصحیف شده است.

نام برجم الایوائی رئیس تراکمهٔ ایوه که ظاهراً پدر یا جدّ صاحب ترجمه بوده به مناسبت نهب و فسادی که از وی و عشیرهٔ وی مکرّر در بلاد جبل و همدان و دینور روی می‌داده چندین مرتبه در تاریخ ابن‌الأثیر آمده یکی در حوادث سنهٔ ۵۵۳، و دیگر در حوادث سنهٔ ۵۶۳، و سوم در وقایع سنهٔ ۶۱۰ در مقام صحبت از همین سلیمانشاه صاحب ترجمه، ولی در هر سه موضع کلمهٔ برجم به بای موحّده سهواً به «ترجم» به تاء مثنّاة فوقیّه تصحیف شده است و حال آنکه صواب بدون هیچ شک و شبهه به طبق اغلب مآخذ دیگر از قبیل حوادث‌الجامعه، ص ۱۰۲، ۱۶۷، ۱۹۹، ۳۲۸ و جامع‌التّواریخ، طبع کاترمر، ص ۲۴۴ و ابن‌ابی‌الحدید، ج ۲، ص ۳۷۰ برجم به باء موحّده است به نحو قطع و یقین، و در تاج‌العروس در مادّهٔ ب ر ج م گوید: «و برجم کجعفر طائفة من التّرکمان باسدآباد نقله الحافظ»، و چون در حقیقت محلّ اقامت خانواده و طایفهٔ سلیمانشاه صاحب ترجمه چنان‌که خواهیم گفت در

---

۱. ر.ک. به: راحة‌الصّدور، ص ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۸۲، ۳۹۲، و زبدة‌التّواریخ سیّد صدرالدّین در تاریخ سلجوقیّه، طبع لاهور، ص ۱۷۷، و ابن‌الأثیر، ج ۱۱، ص ۱۰۷ و ۱۷۷ و ج ۱۲، ص ۱۳۹، ۲۱۳، ۲۱۶، ۲۳۳، و سیرة جلال‌الدّین منکبرنی، ص ۱۲۶، ۱۸۷، ۲۱۰، ۲۱۱، و ابن‌ابی‌الحدید (ج ۲، ص ۳۷۰): «سلیمانشاه‌بن‌برجم و هو مقدّم الطّائفة المعروفة بالایواء و هی من التّرکمان»، و طبقات ناصری، ص ۴۲۳ و ۴۲۴، و حوادث‌الجامعة، ص ۲۰۰ـ۱۹۹، و تاریخ گزیده، ص ۵۵۲، و نزهة‌القلوب، ص ۱۰۷.

اطراف همدان بوده پس ظاهراً شکّی نیست که مراد از برجم مذکور در تاج‌العروس همان برجم پدر یا جدّ صاحب ترجمه بوده است بلاشبهه، ــ و اصل بَرْجَم (پَرْچَم) به لهجهٔ اتراک غُزّ به معنی قطعه‌ای از ابریشم یا دُم گاو وحشی است که دلاوران اتراک در روز جنگ بر خود بندند و خود را بدان نشان کنند و به لهجهٔ سایر طوایف اتراک پرچم را بَجْکَم گویند، محمود کاشغری در دیوان لغات‌التّرک، ج ۱، ص ۴۰۱ گوید: «بَجْکَم السّوم و هو الحریرة او ذَنَب بقر الوحش یَتَسَوَّمُ به البَطَل یوم القتال و الغُزّیّة تسمّیه بَرْجَم»، و بَجْکَم نیز چنان‌که معلوم است از اعلام معروفهٔ ترکی است و از جمله موسومین به این اسم بجکم مشهور قاتل مرداویج است که بعدها در عهد راضی و متّقی امیرالامرای بغداد شد، و علاوه بر او بجکم نام چندین نفر دیگر نیز از امرای اتراک بوده است که اسامی ایشان در تجارب‌الأُمم و ذیل آن مکرّر آمده است.[1]

سلیمانشاه صاحب ترجمه حاکم کردستان بوده و پایتخت او قلعه‌ای بوده موسوم به بهار یا وهار[2] واقع در سه فرسنگی شمال‌غربی همدان که اکنون نیز قصبه‌ای به همین اسم (یعنی بهار) در همان نقطه باقی است، و سابقاً این بهار جزو کردستان به شمار می‌آمده ولی اکنون جزو حکومت همدان محسوب است، و به مناسبت قرب جوار بین این ترکمانان و امرای لرستان بالطّبع مابین آن دو طایفه هم مواصلت و مناکحت و خویشی برقرار بوده و هم رقابت و خصومت و مناقشت دائمی بر سر استیلا بر اراضی و قلاع آن نواحی.

نام سلیمانشاه به مناسبت وقایع و سوانح مختلفه‌ای که وی در آن دخالت داشته در ضمن حوادث سنوات مابین ۶۱۰ الی ۶۵۶ متفرّقه در کتب تواریخ دیده می‌شود به تفصیل ذیل:

در حدود سنهٔ ۶۱۰ ناصر خلیفه صاحب ترجمه را از ریاست عشیرهٔ

---

۱. ر.ک. به: فهرست الأسامی تجارب‌الأمم، تألیف مرگلیوث به انگلیسی، ص ۲۳ در عنوان بَچْکَم (Bachkam). || ۲. ر.ک. به: جامع‌التّواریخ، طبع بلوشه، ص ۳۴۲ (وهار)، و حوادث‌الجامعة، ۲۸۶ (وهار)، و تاریخ گزیده، ص ۵۵۲، ۵۵۳، ۸۱۴، و نزهة‌القلوب، ص ۱۰۷، و شرفنامهٔ بدلیسی، ج ۱، ص ۳۹، ۴۰، و اراضی خلافت اسلامیّه از لسترنج، ص ۱۹۳، و نقشهٔ همان کتاب در مقابل ص ۱۸۵، و نقشه‌های مبسوط ایران.

ترکمان ایوائیّه معزول و برادر کوچکتر او را به جای او منصوب نمود.[۱]

در شهور سنهٔ ۶۲۱ اندکی پس از معاودت سلطان جلال‌الدّین منکبرنی از هندوستان و نهب و غارت او در سواد بغداد در اثنای مراجعت از آن ناحیه عبور وی به قلعهٔ سلیمانشاه [یعنی بدون شک قلعهٔ بهار سابق‌الذّکر از توابع همدان] افتاده در حوالی آن فرود آمد و کس به نزد سلیمانشاه فرستاده کنیزکی از بهر مصاحبت خویش از او طلب نمود، سلیمانشاه جواب فرستاد که هیچ‌کس را که شایستهٔ فراش سلطان باشد فعلاً جز خواهر خود سراغ ندارد. سلطان ناچار به مناکحت او رضا داد و در همان شب سلیمانشاه خواهر خود را به نزد سلطان فرستاد و سلطان بزودی از آن منزل کوچ کرده آن زن را در همان‌جای بگذاشت؛ پس از مدّتی خبر آمد که آن دختر در همان شب حمل گرفته لهذا سلطان او را به نزد خود طلبید و وی را از او پسری آمد که او را به قیمقار شاه موسوم نمود و این پسر سه سال بیش نزیسته در اثنای محاصرهٔ خلاط درگذشت.[۲]

و هم در این ایّام که سلطان جلال‌الدّین به محاصرهٔ خلاط اشتغال داشت (سنهٔ ۶۲۷ـ۶۲۶) از بغداد از جانب مستنصر خلیفه سفارتی برای مذاکره درخصوص پاره‌ای مطالب به دربار سلطان مزبور رسید و از جملهٔ ملتمسات دیوان عزیز یکی آن بود که سلطان جلال‌الدّین از آن به بعد ملوک مفصّلة‌الأسامی ذیل را یعنی بدرالدّین لؤلؤ صاحب موصل[۳] و مظفّرالدّین کوکبوری صاحب اربل[۴] و شهاب‌الدّین سلیمانشاه ملک ایوه (صاحب ترجمه) و عمادالدّین پهلوان‌بن‌هزارسف ملک‌الجبال پادشاه لر بزرگ[۵] را از زمرهٔ اتباع و اشیاع خود نشمرده بر ایشان تحکّماتی نفرماید و

---

۱. ابن‌الأثیر، ج ۱۲:۱۳۹ در حوادث سنهٔ ۶۱۰ به لفظ «سلیمان‌بن‌ترجم» که سابق نیز بدان اشاره شد. || ۲. ر.ک. به: سیرة جلال‌الدّین، ۱۸۶ و جهانگشا، ص ۴۹۲. || ۳. متوفّی در سنهٔ ۶۵۷، ر.ک. به: الحوادث‌الجامعة، ص ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۲۱، ۱۳۲، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۵۰، ۱۹۰، ۲۳۹، ۲۷۱، ۳۳۷، و جامع‌التّواریخ، طبع کاترمر، ص ۲۹۶، ۲۹۸، ۳۱۴، ۳۱۶، ۳۲۰، ۳۲۶، ۳۶۸، ۳۷۸ و طبع بلوشه، ص ۵۳، ۲۶۱ـ۲۶۰، ۳۴۵ـ۳۴۴، ۵۵۰. || ۴. ر.ک. به: ح [۷۱]. || ۵. متوفّی در سنهٔ ۶۴۶ (جهان‌آرا، نسخهٔ لندن، Or. 141، ورق ۱۳۷b، نیز ر.ک. به: سیرة جلال‌الدّین، ۱۸۷، ۲۱۰ و تاریخ گزیده، ۵۳۸)، این عمادالدّین پهلوان به قول نسوی و جهان‌آرا پسر هزارسف بوده و به قول تاریخ گزیده برادر او.

ایشان را من‌بعد از جملهٔ تبعه و رعایای دیوان عزیز بشناسد، سلطان ملتمسات خلیفه را قبول نموده بر اسعاف آن مطالب سوگند خورد و رسول خلیفه را با اعزاز و اکرام به صحابت رسولی دیگر از خود به بغداد معاودت داد[۱]، ولی پس از فتح خلاط[۲] و فراغت خاطر از آن اندیشه سلطان از اجابت ملتمسات دیوان عزیز راجع به سلیمانشاه صاحب ترجمه و عمادالدّین پهلوان‌بن‌هزارسف پشیمان گشت و عزم نمود تا آن دو ملک را مجدّداً در حوزهٔ اطاعت خود درآورد لکن نمی‌خواست قبل از آنکه باطن ایشان را سنجیده و بداند که میل قلبی خود ایشان به کدام جانب است با ایشان مستقیماً داخل مذاکره گردد لهذا عزم نمود که بدین نیّت ابتدا رسولی به عراق روانه سازد تا آن رسول از جانب خود با ملکین مزبورین داخل مخابرات گردد و میزانی از میل باطنی ایشان به دست آورد و سپس خود او به مقتضای مصلحت وقت و مناسبت موقع عمل نماید، قرعهٔ این فال به نام نسوی معروف مؤلّف کتاب سیرة جلال‌الدّین منکبرنی افتاد لهذا سلطان منشی مزبور را برای انجام این مهم و پاره‌ای مهمّات دیگر در اواسط سنهٔ ۶۲۷ از خلاط به جانب اصفهان روانه ساخت، نسوی از راه تبریز و قزوین و سین در بیست و هشت رمضان از سنهٔ مذکوره به اصفهان ورود نمود[۳] و از آنجا به توسّط ارسال رسل با ملکین مشارالیهما بنای مذاکرات گذارده معلوم نمود که ایشان هر دو از دل و جان به اطاعت سلطان راغب و از محو اسامی ایشان از دفتر جماعت گله‌مند و معاتب‌اند. پس از انجام این مهمّ نسوی از اصفهان به سَمت رسالت از جانب سلطان جلال‌الدّین منکبرنی به نزد علاءالدّین محمّد از ملوک اسماعیلیّهٔ الموت به صوب آن دیار حرکت نمود که چون خارج از موضوع گفتگوی ماست از تفصیل آن صرف‌نظر نمودیم.[۴]

در جمادی‌الأولی سنهٔ ۶۳۵ دختر سلیمانشاه را در بغداد به عقد

---

۱. سیرة جلال‌الدّین، ۱۸۷ و ۲۱۰. ‖ ۲. در روز یکشنبه ۲۸ جمادی‌الأولی ۶۲۷ (ابن‌الأثیر، ۲۲۶:۱۲ و جهانگشا، ص ۵۱۵ /بدون ذکر سنه، و ابوالفداء، ۱۴۶:۳ و ابن‌العبری، ۴۲۹ /بدون تعیین ماه و روز)، ولی نسوی ۱۹۸ و ابن‌خلّکان، ۲۶۵:۲ فتح خلاط را در سنهٔ ۶۲۶ نگاشته‌اند و آن ظاهراً سهو واضح است. ‖ ۳. نسوی، ص ۲۱۱. ‖ ۴. ایضاً، ص ۲۱۴ـ۲۱۰.

مظفّرالدّین محمّد پسر امیر جمال‌الدّین قشتمر از امرای معروف مستنصر درآوردند به حضور اقضی‌القضات عبدالرّحمان‌بن‌اللّمغانی و نُوّاب او به صداق هزار دینار.[۱]

پس از وفات مستنصر در ده جمادی‌الآخرهٔ سنهٔ ۶۴۰ و جلوس پسرش مستعصم و ختم عزاداری علی‌الرّسم برای تغییر جامهٔ عزا از جانب وزیر، خلیفه نصیرالدّین‌بن‌النّاقد، به عموم امرا و ارکان دولت که از جملهٔ ایشان یکی همین سلیمانشاه صاحب ترجمه بود خلاع و تشریفات توزیع گردید.[۲]

خواهری از آنِ سلیمانشاه موسوم به ملکه‌خاتون در حبالهٔ نکاح عزّالدّین گرشاسف‌بن‌نورالدّین محمّدبن‌ابی‌بکربن‌محمّدبن‌خورشید از ملوک لر کوچک بود و عزّالدّین گرشاسف را از وی سه پسر بود: شجاع‌الدّین‌خورشید و سیف‌الدّین‌رستم و نورالدّین‌محمّد، پس از چندی از سلطنت عزّالدّین مذکور یکی از بنی‌اعمام او موسوم به حسام‌الدّین خلیل‌بن‌بدربن‌شجاع‌الدّین خورشیدبن‌ابی‌بکربن‌محمّدبن‌خورشید که از هواخواهان دولت مغول بود بر او خروج نموده ملک را به تغلّب از دست وی بیرون برد و پس از یک سال خود او را نیز به غدر بکشت، زوجهٔ عزّالدّین گرشاسف ملکه‌خاتون سابق‌الذّکر پس از قتل شوهر سه پسر خود را که هنوز در سنّ طفولیّت بودند و اسامی ایشان در فوق مذکور شد پنهان به نزد برادر خود شهاب‌الدّین سلیمانشاه صاحب ترجمه فرستاد و بدین سبب میانهٔ حسام‌الدّین خلیل‌بن بدر و سلیمانشاه خصومت قائم شد تا به مرتبه‌ای که در یک ماه سی و یک بار با یکدیگر جنگ کردند و عاقبت انهزام بر سلیمانشاه افتاد و قلعهٔ بهار و بعضی از ولایت کردستان به تصرّف لران درآمد. بعد از مدّتی باز سلیمانشاه لشکری عظیم فراهم کرد و در موضعی موسوم به دهلیز با حسام‌الدّین خلیل مصاف داده او را بشکست و بازگشت، حسام‌الدّین خلیل به انتقام از عقب او برفت و برادر سلیمانشاه عمربیک را با جمعی اقربا بکشت و در میانشان محاربات رفت، تا بعد از چند سال سلیمانشاه به مدد دارالخلافه با

---

۱. حوادث‌الجامعة، ص ۱۰۲. || ۲. ایضاً، ص ۱۶۷ («سلمان‌شاه» در این صفحه تصحیف «سلیمان‌شاه» است).

شصت‌هزار مرد به جنگ او آمد، حسام‌الدّین خلیل با سه‌هزار سوار و نه‌هزار پیاده از اتباع خود و از مغول[۱] در صحرای شابورخواست با سلیمانشاه محاربه نمود، در اول شکست بر سلیمانشاه افتاد اما از جای نجنبید و پای بیفشرد تا لشکر معاودت کردند و به محاربه بازایستادند حسام‌الدّین خلیل به طلاق سوگند خورده بود که از آن جنگ روی نگرداند یا مظفّر یا کشته شود. عاقبت شکست بر حسام‌الدّین خلیل افتاده قریب هزاروششصد نفر از لشکر وی از مسلمان و مغول کشته شدند و حسام‌الدّین خلیل را بگرفتند و سرش پیش سلیمانشاه بردند و جثّه‌اش را بسوختند سلیمانشاه گفت اگر او را زنده پیش من آوردندی او را به جان امان دادمی همانا چنین می‌بایست[۲] و این رباعی انشا کرد:

بیچاره خلیل بدر حیران گشته   تخم هوس بهار در جان کِشته
دیو هوسش ملک سلیمان می‌جست   شد در کف دیوان سلیمان کُشته

تاریخ وقوع این محاربهٔ اخیر به تصریح ابن‌ابی‌الحدید، ۲: ۳۷۰ که خود معاصر این وقایع بوده و نیز به روایت صاحب الحوادث‌الجامعة، ص ۲۸۶ در سنهٔ ۶۴۳ بوده است، و به روایت تاریخ گزیده، ۵۵۳ و شرفنامهٔ بدلیسی، ۱: ۴۰ و جهان‌آرای قاضی احمد غفّاری، نسخهٔ لندن، Or. 141، ورق ۱۳۸b در سنهٔ ۶۴۰.

با وجود اینکه موطن اصلی سلیمانشاه صاحب ترجمه چنان‌که سابقاً به وضوح پیوست در حدود کردستان بوده معلوم نیست بعدها درنتیجهٔ چه وقایعی و در چه تاریخی به دربار خلفا اتّصال یافته و اقامتگاه خود را در بغداد گزیده بوده است، همین‌قدر می‌بینیم که تقریباً در مدّت بیست سالهٔ اخیر عمر او الی مقتل او در واقعهٔ هائلهٔ بغداد نام او در عموم کتب تواریخ دائماً در ردف اعاظم امرای بغداد برده می‌شود، و بالاخره در اواخر عهد

---

۱. جامع‌التّواریخ، طبع بلوشه، ۳۴۳ و حوادث‌الجامعة، ۲۸۶. || ۲. برای شرح این وقایع ر.ک. به: جامع‌التّواریخ، طبع بلوشه، ص ۳۴۳-۳۴۲، و حوادث‌الجامعة، ۲۸۶، و تاریخ گزیده، ۵۵۳-۵۵۱، و شرح نهج‌البلاغه از ابن‌ابی‌الحدید، ج ۲، ص ۳۷۰.

مستعصم پس از وفات اقبال شرابی[۱] و دواتدار کبیر[۲] چنان‌که سابق نیز بدان اشاره شد صاحب ترجمه یکی از بزرگترین ارکان دولت و با مجاهدالدّین ایبک معروف به دواتدار صغیر[۳] و مؤیّدالدّین محمّدبن‌العلقمی وزیر سه شخص اوّل مملکت محسوب می‌شده‌اند.

و به همین مناسبت بوده که هولاکو پس از تصمیم قطعی به تسخیر بغداد از جمله مطالبی که از همان ابتدای امر دائماً در جمیع مذاکرات و مراسلات خود با مستعصم که به توسّط ارسال رسل و تردّد سفرا انجام می‌گرفته به جدّ تمام از او تقاضا می‌نموده یکی فرستادن همین سه نفر مزبور یعنی سلیمانشاه و دواتدار کوچک و وزیر بوده از بغداد به حضور او[۴]، و خلیفه هربار از قبول این تقاضا سر باز می‌زد و به انواع معاذیر متمسّک می‌شد، تا آنکه بالاخره در هنگام اشتداد محاصرهٔ بغداد و ظهور امارات غلبهٔ مغول و خروج وزیر با جمعی دیگر از اعیان به حضور هولاکو پادشاه مزبور سه نفر از ارکان دولت خلیفه را که واسطهٔ ابلاغ مذاکرات در بین بوده‌اند یعنی ابن‌الجوزی و ابن‌درنوس و فخرالدّین صاحب‌دیوان را به طلب سلیمانشاه و دواتدار کوچک به شهر فرستاد و جهت تسکین خاطر و استظهار ایشان را یرلیغ و پایزه داد[۵]، ایشان خواهی‌نخواهی در روز پنجشنبه غرّهٔ صفر سنهٔ ۶۵۶ از بغداد بیرون آمدند و باز هر دو را به شهر فرستاد تا متعلّقان و مردم خود را به بهانهٔ اینکه به چریک مصر و شام خواهند رفت بیرون آوردند، و فی‌الفور بدون فوت وقت در همان روز یعنی در روز جمعه دوم صفر آن هر دو امیر مذکور را با جمیع اتباع و متعلّقان و لشکر و حشم ایشان به قتل آورد، و سلیمانشاه را با هفتصد کس از اقارب دست‌بسته به حضور هولاکو آوردند و سخن پرسیدند هولاکو گفت چون تو اخترشناس و منجّم بودی و بر احوال سعود و نحوس ملک واقف، چگونه روز بد خود را ندیدی و مخدوم خود را پند ندادی تا از راه صلح به خدمت ما مبادرت

---

۱. ر.ک. به: ح [۸۲]. || ۲. ر.ک. به: ح [۸۲]. || ۳. ر.ک. به: ح [۸۲]. || ۴. ر.ک. به: ذیل جهانگشا، ص ۸۵۶، ۸۶۰، ۸۶۲؛ و جامع‌التّواریخ، طبع کاترمر، ص ۲۳۲، ۲۷۸، ۲۸۲، ۲۹۸ـ۲۹۴. || ۵. برای تفسیر یرلیغ و پایزه ر.ک. به: مقدّمهٔ ج ۱، ص ۱۶، پاورقی شمارهٔ ۲ و ۳.

نمودی، سلیمانشاه گفت خلیفه مستبدّ و بی‌سعادت بود پند نیکخواهان نمی‌شنید، فرمان شد تا او را با تمامت اتباع و اشیاع شهید کردند، و سر سلیمانشاه و دواتدار را به موصل فرستادند به نزد بدرالدّین لؤلؤ، بدرالدّین با سلیمانشاه دوست بود بگریست لکن از بیم جان سر ایشان را بر دار کرد.[۱]

پس از آنکه حسام‌الدّین خلیل‌بن‌بدر پادشاه لر کوچک چنان‌که سابق اشاره بدان نمودیم در جنگ با سلیمانشاه در سنهٔ ۶۴۳ کشته شد پادشاهی لر کوچک با برادرش بدرالدّین مسعودبن‌بدر افتاد و او به حضرت منکوقاآن[۲] رفت و عرضه داشت که جهت آنکه بنده هواخواه این دولتخانه‌ام از دارالخلافه مدد خصم می‌دادند و به مدد لشکر التماس نمود، او را در خدمت هولاکو به ایران فرستادند، به وقت استخلاص بغداد از هولاکو درخواست تا سلیمانشاه را بدو دهند، هولاکو گفت این سخن بزرگ است آن را خدای داند. چون بغداد مسخّر شد و سلیمانشاه کشته گشت بدرالدّین مسعود درخواست کرد تا خانهای سلیمانشاه بدو دادند و او آن جماعت را به لرستان برد و رعایت کرد تا چون بغداد باز آبادان شد ایشان را مخیّر گردانید که هرکه را هوای بغداد است اجازت است و هرکه اینجا اقامت می‌کند او را با اقربای خود نکاح کنم بعضی برفتند و بعضی آنجا بماندند و در نکاح پسران و خویشان او آمدند و ایشان را فرزندان آمد.[۳]

سلیمانشاه صاحب ترجمه از قرار معلوم از اهل فضل و کمال بوده و شعر فارسی نیکو می‌گفته و از علم نجوم نیز بهرهٔ وافی داشته است، یک رباعی نفیس از او سابقاً در ص ۴۵۹ گذشت، و رباعی دیگر ذیل نیز به نام او در کتاب مونس‌الأحرار محمّدبن‌بدر جاجرمی در فصل رباعیّات (نسخهٔ عکسی وزارت معارف، ص ۵۰۸) مسطور است و نصّه: «سلیمانشاه‌بن‌برجم فرماید در وقتی که در بند اتابک سعد زنگی بود:[۴]

---

۱. جامع‌التّواریخ، طبع کاترمر، ص ۲۹۸-۲۹۶. || ۲. تاریخ گزیده، ۵۵۳، و شرفنامه، ج ۱، ص ۴۰، ولی کلمهٔ «منکو» فقط در شرفنامه است و در تاریخ گزیدهٔ مطبوع ندارد. || ۳. تاریخ گزیده، ص ۵۵۴-۵۵۳، و شرفنامه، ج ۱، ص ۴۱-۴۰. || ۴. در وصّاف، ص ۱۵۱ از یکی از لشکرکشی‌های اتابک سعدبن‌زنگی به لرستان ذکری شده که شاید واقعهٔ مانحن فیه مربوط به همان قضیّه بوده است، مدّت سلطنت اتابک سعدبن‌زنگی از حدود ۵۹۴ الی ۶۲۳ است (وصّاف، ص ۱۵۵).

حاشا که من از سپاه زنگی[1] ترسم   یا در صف کین ز شیر جنگی ترسم
ای شاه به زنگیم چه می‌ترسانی   نه کودک طفلم که ز زنگی ترسم»

و اثیرالدّین اومانی شاعر معروف از مدّاحان خاصّ این سلیمانشاه صاحب ترجمه بوده است، در تاریخ گزیده در فصل «اهل الشعر من العجم»[2] گوید: «اثیر اومانی، اومان دیهی است به ناحیت همدان و او مدّاح سلیمانشاه ایوه[3] بود حاکم کردستان اشعار خوب دارد در عهد هولاکوخان درگذشت»، بدبختانه راقم سطور فعلاً دسترسی به نسخه‌ای از دیوان اثیر اومانی ندارم والّا شاید می‌توانستم از روی بعضی قصاید شاعر مزبور پاره‌ای اطّلاعات دیگر راجع به سوانح احوال سلیمانشاه صاحب ترجمه به دست بیاورم.

فذلکهٔ مآخذ؛ مآخذی که ما در تحریر این مقاله راجع به سلیمانشاه‌ابن پرچم ملک ایوه یا خاندان او یا قبیلهٔ او از آنها استفاده نموده‌ایم از قرار ذیل است: راحة‌الصّدور راوندی، ص ۳۴۶، ۳۷۷، ۳۸۲، ۳۸۶، ۳۹۲، ابن‌الأثیر در حوادث سنوات ۵۵۳، ۵۶۸، ۶۱۰، ۶۲۳، ۶۲۸، (ج ۱۱، ص ۱۰۷، ۱۷۷ و ج ۱۲، ص ۱۳۹، ۲۱۳، ۲۳۳)، زبدة‌التّواریخ سیّد صدرالدّین حسینی در تاریخ سلجوقیّه، نسخهٔ یگانهٔ لندن[4]، ورق ۱۰۰ (مطابق طبع جدید لاهور، ص ۱۷۷)، سیرة جلال‌الدّین منکبرنی از نسوی، ص ۱۸۶، ۱۸۷، ۲۱۱-۲۱۰، ۲۱۴، ابن‌ابی‌الحدید، طبع مصر، ج ۲، ص ۳۷۰، جهانگشای جوینی، ج ۲، ص ۴۹۲، و ج ۳، ص ۸۵۶، ۸۶۰ و ۸۶۲، طبقات ناصری، طبع کلکتّه، ص ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۹، ۴۳۰، مختصرالدّول ابن‌العبری، ص ۴۷۲، ۴۷۴، جامع‌التّواریخ، طبع کاترمر، ص ۲۳۲، ۲۴۸-۲۴۴، ۲۵۴، ۲۷۸، ۲۸۲، ۲۹۸-۲۹۴، ــ و جلد دیگر از همان کتاب، طبع بلوشه، ص ۳۴۴-۳۴۲، تاریخ وصّاف، ص ۲۷، ۳۱، ۳۵، ۳۷، الحوادث‌الجامعة لأبی‌الفضل عبدالرّزاق الفُوَطی، طبع بغداد، ص ۱۰۲،

---

۱. بدون شک مراد از این زنگی پسر اتابک سعدبن‌زنگی است که نام او در وصّاف، ص ۱۵۴ آمده نه پدر او زنگی‌بن‌مودود، چه از سیاق عبارت واضح است که صحبت از عهد سلطنت اتابک سعدبن‌زنگی است (۶۲۳-۵۹۴) و زنگی پدر اتابک سعد در سنهٔ ۵۷۱ یعنی بیست و سه سال قبل از جلوس این پسر خود وفات نموده بوده است (وصّاف، ص ۱۵۰). || ۲. طبع لیدن، ص ۸۱۴. || ۳. کلمهٔ «ایوه» از نسخهٔ تاریخ گزیده چاپی ساقط است ولی در بسیاری از نسخ خطّی آن کتاب موجود. || ۴. به علامت: Stowe Or. 7.

۱۶۷[1]، ۱۹۹[2]، ۲۸۶ م، ۳۲۰، ۳۲۹ـ۳۲۷، تاریخ گزیده، ص ۵۵۳ـ۵۵۱، ۸۱۴، نزهةالقلوب، طبع لیدن، ص ۱۰۷، مونس‌الأحرار فی دقائق‌الأشعار، تألیف محمّدبن‌بدر جاجرمی، نسخهٔ عکسی وزارت معارف، ص ۵۰۸، شرفنامهٔ شرف‌خان بدلیسی در تاریخ اکراد، طبع پطرزبورغ، ۱: ۴۰ـ۳۸، هفت اقلیم امین احمد رازی در عنوان «همدان»، مجمع‌الفصحای مرحوم هدایت، ۱: ۱۰۵ (هر دو مأخذ اخیر در شرح احوال اثیر اومانی).

[۸۴] ابن‌الجوزی پسر محیی‌الدّین، مراد شرف‌الدّین عبداللّه‌بن محیی‌الدّین ابی‌محمّد یوسف‌بن‌جمال‌الدّین ابی‌الفرج عبدالرّحمان‌بن‌الجوزی است، جدّ صاحب ترجمه عبدالرّحمان‌بن‌الجوزی معروف صاحب تاریخ منتظم و تلبیس ابلیس و مؤلّفات کثیرهٔ دیگر است که شهرت او مغنی از هرگونه اطناب در وصف اوست و وفات او در سنهٔ ۵۹۷ بوده به بغداد، و پدر او محیی‌الدّین یوسف‌بن‌الجوزی استاذالدّار[3] مستعصم بود و علاوه بر آن شغل احتساب بغداد و تدریس طایفهٔ حنابله در مدرسهٔ مستنصریّه نیز به عهدهٔ وی موکول بوده و غالباً از جانب خلیفه به نزد ملوک اطراف به عنوان سفارت آمدشد نمودی، تولّد وی در سیزده ذی‌القعده سنهٔ ۵۸۰، و در اوایل سنهٔ ۶۵۶ در واقعهٔ کبرای بغداد به قتل رسید.[4]

شرف‌الدّین عبداللّه‌بن‌الجوزی صاحب ترجمه نیز محتسب بغداد و مدرّس مدرسهٔ بشیریّهٔ همان شهر بوده و چندین کرّت از جانب مستعصم قبل از وصول هولاکو به بغداد و نیز در اثنای محاصرهٔ آن بلده به عنوان سفارت به نزد پادشاه مزبور تردّد نمود، به روایت صاحب الحوادث‌الجامعة

---

۱. «سلمان شاه» در این دو موضع تصحیف «سلیمان‌شاه» است. || ۲. ر.ک. به: پاورقی قبل. || ۳. استاذالدّار به تفسیر قلقشندی در صبح‌الأعشی، ۵:۴۵۷ عبارت بوده از وظیفهٔ کسی که مراقبت دخل و خرج پادشاه و نگاهداری اموال و ضبط و حساب آن به عهدهٔ وی محوّل بوده (تقریباً معادل خزانه‌دار حالیّه یا صندوقدار یا ناظر و نحو ذلک). || ۴. ر.ک. به: ابن‌خلّکان، ج ۱، ص ۳۰۲ در ترجمهٔ حال پدر او عبدالرّحمان‌بن‌الجوزی معروف، و حوادث‌الجامعة، ص ۷، ۱۹، ۲۲، ۵۹، ۹۱، ۱۱۵، ۱۸۵، ۲۱۰، ۲۸۲، ۳۲۸، و مختصر طبقات‌الحنابله للشّیخ جمیل الشطی، طبع دمشق، ص ۵۰.

وی نیز مانند پدر و برادران در جزو مقتولین لا یعدّ و لا یحصای فتح بغداد به قتل رسید[1]، ولی به تصریح خواجه نصیرالدّین طوسی که خود شخصاً در فتح بغداد حاضر و از جانب هولاکو واسطهٔ مخابره با مستعصم و سپس مأمور دادن امان به مردم بوده در ذیل جهانگشا، ص ۸۶۳ و همچنین به روایت رشیدالدّین در جامع‌التّواریخ، طبع کاترمر، ص ۳۱۰ بوقاتیمور از امرای مغول شرف‌الدّین مذکور را در اثنای محاصرهٔ بغداد همراه خود به خوزستان و ششتر برد تا آن نواحی را ایل کنند و بوقاتیمور در دوازدهم ربیع‌الاول یعنی قریب یک ماه بعد از فتح بغداد به لشکرگاه هولاکو مراجعت نمود، و بنابراین پس صاحب ترجمه در موقع فتح بغداد و قتل عامّ اهالی ظاهراً در آن شهر حاضر نبوده است.[2]

این شرف‌الدّین عبداللّه‌بن‌الجوزی را دو برادر دیگر نیز بوده که ایشان نیز هر دو مانند پدر در واقعهٔ بغداد در اوایل سنهٔ ۶۵۶ به قتل رسیده‌اند:[3] یکی تاج‌الدّین عبدالکریم‌بن‌الجوزی[4] که زیاده بر این از احوال او چیزی معلوم نشد، و دیگر جمال‌الدّین ابوالفرج عبدالرّحمان‌بن‌محیی‌الدّین یوسف‌بن جمال‌الدّین ابی‌الفرج عبدالرّحمان‌بن‌الجوزی که وی نیز واعظی مشهور و مدرّس مدرسهٔ مستنصریّه و او نیز مانند پدر و برادر محتسب بغداد بوده است[5]، و چنان‌که ملاحظه می‌شود این جمال‌الدّین ابوالفرج عبدالرّحمان‌بن الجوزی دوم با جدّ مشهور خود جمال‌الدّین ابوالفرج عبدالرّحمان‌بن الجوزی کبیر صاحب تاریخ منتظم و غیره در جمیع ممیّزات از اسم و کنیه و لقب و نسبت به عینها یکی بوده است.

و به این مناسبت این نکته را یادآوری می‌کنیم که در حکایت معروف گلستان[6] که این گونه شروع می‌شود: «چندان که مرا شیخ ابوالفرج‌بن‌الجوزی

---

۱. حوادث‌الجامعة، ص ۳۲۸. || ۲. برای مزید اطلاع از احوال شرف‌الدّین‌بن‌الجوزی صاحب ترجمه ر.ک. به: حوادث‌الجامعة، ۲۸۸، ۳۰۸، ۳۲۰ـ۳۱۹، ۳۲۷، و الفخری، ۴۵۲، و جامع‌التّواریخ، طبع کاترمر ۲۳۲، ۲۳۶، ۲۶۶، ۲۹۴، ۳۱۰، و مختصر طبقات‌الحنابلة للشطی، ۵۰. || ۳. حوادث‌الجامعة، ۳۲۸. || ۴. ایضاً، و مختصر طبقات‌الحنابلة للشطی، ۵۰. || ۵. برای اطلاع از احوال این ابوالفرج عبدالرّحمان‌بن‌الجوزی دوم ر.ک. به: حوادث‌الجامعة، ص ۵۵، ۷۹، ۸۳، ۱۰۱، ۱۲۴، ۱۳۳، ۱۴۴، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۷۳، ۱۷۷، ۱۸۳، ۱۸۴، ۲۰۱، ۲۱۶، ۲۷۷، ۳۲۸، و مختصر طبقات الحنابلة للشطی، ص ۵۰. || ۶. حکایت هجدهم از باب دوم.

رحمه‌اللّه ترک سماع فرمودی و به خلوت و عزلت اشارت کردی عنفوان شبابم غالب آمدی و هوا و هوس طالب[۱] اَلخ» مراد شیخ از ابوالفرج‌بن الجوزی بدون هیچ شک و شبهه همین ابوالفرج‌بن‌الجوزی دوم است نه جدّ مشهور او ابوالفرج‌بن‌الجوزی اول صاحب منتظم و غیره، چه عصر این اخیر بر عصر سعدی مقدّم است زیرا که وفات وی چنان‌که گفتیم در سنهٔ ۵۹۷ بوده در حدود سنّ نودسالگی و وفات سعدی به اختلاف روایات در سنهٔ ۶۹۰ یا ۶۹۱ یا ۶۹۴ (یعنی نودوسه الی نودوهفت سال بعد از وفات ابن‌الجوزی)، و بنابراین سعدی در حین وفات ابن‌الجوزی مذکور قطعاً یا هیچ متولّد نشده بوده یا اگر هم شده بوده طفلی بغایت خردسال بوده و شایستگی درک صحبت شیخ مسنّ محترمی مانند ابن‌الجوزی نودساله را نداشته است مگر آنکه برای سعدی چنان‌که در افواه مشهور است عمر خارج از عادت صد و بیست ساله‌ای قائل شویم که فی‌الواقع هیچ دلیلی که ادنیٰ اطمینانی بدان توان نمود بر آن قائم نیست، در صورتی که این ابوالفرج‌بن‌الجوزی دوّم بکلّی معاصر با شیخ و تاریخ وفات او یا به عبارةٍ اصحّ قتل او به دست مغول در همان سال تألیف گلستان یعنی در سنهٔ ۶۵۶ بوده است، و بدون شک عنوان «محتسب» در این بیت شیخ در اثنای همان حکایت آنجا که گوید: «و چون نصیحت شیخم یاد آمدی گفتمی:

قاضی ار با ما نشیند برفشاند دست را   محتسب گر می خورد معذور دارد مست را»

---

۱. عبارت ابتدای این حکایت چنان‌که در متن نقل شده عیناً و بدون کم و زیاد مطابق است با نسخهٔ بسیار قدیمی از کلّیّات شیخ، مورّخهٔ جمادی‌الأولی سنهٔ ۷۶۷ از نسخ کتابخانهٔ ملّی پاریس (ضمیمهٔ فارسی ۱۷۷۸، ورق ۲۷b)، ولی در نسخ مطبوعه به جای عبارت مذکور چنین دارد: «چندان که مرا شیخ اجلّ شمس‌الدّین ابوالفرج‌بن جوزی اَلخ»، و این عبارت بکلّی تحریف نسّاخ و غلط فاحش است چه لقب هیچ‌کدام از دو ابوالفرج‌بن‌الجوزی کبیر و صغیر (یعنی جدّ و نواده) شمس‌الدّین نبوده بل لقب هر دو چنان که گفتیم جمال‌الدّین بوده است، و شمس‌الدّین لقب سبط ابن‌الجوزی کبیر یعنی دخترزادهٔ او یوسف‌بن‌قُزُغْلی صاحب تاریخ معروف مرآة‌الزّمان بوده ولی کنیهٔ این اخیر ابوالفرج، چنان‌که در عموم نسخ مطبوعهٔ گلستان است، نبوده بلکه ابوالمظفّر بوده است (ابن‌خلّکان، ۱:۳۰۲، و ۲:۳۹۶)، پس چنان‌که ملاحظه می‌شود عبارت نسخ مطبوعهٔ گلستان به هیچ تأویلی تصحیح‌پذیر نیست و بکلّی فاسد و محرّف و خطای صریح است.

اشاره به وظیفهٔ رسمی همین ابوالفرج‌بن‌الجوزی بوده که چنان‌که گفتیم شغل احتساب بغداد به عهدهٔ او مفوّض بوده است.[۱]

[۸۵] سوغوئجاق نوین، برای ترجمهٔ حال اجمالی از او ر.ک. به: سابق، ص ۳۰۴-۳۰۳ به عنوان سقنجاق نوین.

[۸۶] بایجو[۲] نوین، از سرداران معروف مغول بود از قوم یسوت و اوکتای قاآن او را با جرماغون نوین[۳] که وی نیز از سرداران مشهور آن قوم بود به

۱. دوست فاضل من، آقای میرزا عبّاس‌خان اقبال آشتیانی، مقالهٔ نفیسی راجع به همین موضوع یعنی هویّت این ابوالفرج‌بن‌الجوزی مذکور در گلستان در جریدهٔ ایران در سنهٔ ۱۳۱۱ شمسی نشر کرده‌اند ولی بدبختانه تاریخ ماه و روز آن در نظرم نمانده است، و گویا ایشان اوّلین کسی باشند که ملتفت این نکته شده‌اند. || ۲. کذا فی اغلب المآخذ به باء موحّده و الف و یاء مثنّاة تحتانیّه و جیم و واو، و فی بعضها: «تایجو» به تاء مثنّاة فوقانیّه در اول، برای تفصیل این فقره ر.ک. به: حواشی ذیل صفحات ج ۳، ص ۲۸۲، ح ۳. || ۳. جرماغون نوین از امرای معتبر چنگیزخان و اوکتای قاآن بود از قوم سونیت از اقوام مغول و اوکتای قاآن (۶۳۹-۶۲۶) در اوایل جلوس خود او را با سی‌هزار لشکر به اقلیم رابع (یعنی ممالک ایران و روم) و تعاقب سلطان جلال‌الدّین منکبرنی مأمور نمود. جرماغون امور خراسان و آذربایجان و روم را به طبق دلخواه در ضبط آورد و در سنهٔ ۶۲۹ فوجی از لشکر او تا نواحی سیواس تاختن بردند، و ظاهراً چنان‌که از سلجوقنامهٔ ابن‌بیبی، ص ۱۸۳، ۲۴۳ واضح می‌شود یورت او و لشکر او عمده در صحرای مغان بوده است. در اواخر عمر جرماغون به علّت فالج مبتلا گردید لهذا بایجو نوین را به جای او به بلاد غربی فرستادند، تاریخ وفات جرماغون را در جایی به دست نیاوردم ولی ظاهراً مابین سنوات ۶۴۴-۶۴۱ وقوع یافته چه از طرفی از ابن‌بیبی (ص ۲۴۴-۲۳۴) صریحاً واضح می‌شود که وی تا محرّم ۶۴۱ به نحو قدر متیقّن در حیات بوده است، و از طرف دیگر در کتب تواریخ از سلطنت کیوک‌خان به بعد دیگر اصلا و ابدا اسمی از او به میان نمی‌آید بوجهٍ من الوجوه بلکه از موضعی از جهانگشا (۲۱۳:۱) در شرح جلوس کیوک‌خان که گوید کیوک‌خان «امیرالمؤمنین [مستعصم] را الوکهای خشم‌آمیز فرستاد سبب شکایتی که سیرامون پسر جورماغون از ایشان گفت» تقریباً بالصّراحه معلوم می‌شود که جرماغون دیگر در سلطنت کوتاه کیوک‌خان (۶۴۵-۶۴۴) در حیات نبوده و پسرش سیرامون متصدّی کارهای وی بوده است، پس به اقرب احتمالات چنان‌که گفتیم وفات وی بایستی مابین سنوات ۶۴۴-۶۴۱ روی داده باشد، برای مزید اطلاع از سوانح احوال جرماغون ر.ک. به: مآخذ ذیل: جهانگشای جوینی، ج ۱ و ۲ (ر.ک. به: فهرست آن)، طبقات ناصری، ۳۸۷، ۳۸۸ و ۴۳۳، سلجوقنامهٔ ابن‌بیبی، ۱۸۲، ۲۰۵، ۲۴۴-۲۳۴، شرح نهج‌البلاغهٔ ابن‌ابی‌الحدید، ج ۲، ص ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۸، حوادث‌الجامعة ۱۱۴، ۱۲۷، جامع‌التّواریخ، طبع برزین، ۵۶:۱، و طبع بلوشه ۸، ۳۱، ۳۹-۳۷، ۵۹، ۷۸.

ضبط بلاد ایران و روم مأمور نمود، بایجو در سنهٔ ۶۴۰ به روم رسید و در شش محرّم سنهٔ ۶۴۱[۱] با سلطان غیاث‌الدّین کیخسرو ثانی (۶۴۴ـ۶۳۴) پسر علاءالدّین کیقباد اول از سلاجقهٔ روم در کوسه‌داغ از نواحی ارزنجان[۲] جنگ نموده او را مغلوب و ممالک روم را در حیطهٔ تصرّف مغول درآورد.[۳]

در سنهٔ ۶۵۰ که هولاکو از جانب منکو قاآن به حرکت به بلاد غربی مأمور گردید فرمان شد تا بایجو و لشکرهایی که پیش از آن با جرماغون به ایران‌زمین آمده بودند به جانب روم روند[۴]، و چون هولاکو به ایران آمد بایجو نویان از آذربایجان برسید هولاکو از او رنجیده بود بانگ بر وی زد که تا جرماغون نویان رفته تو به جای او در ایران‌زمین چه کرده‌ای و کدام صف شکسته‌ای و کدام یاغی را به ایلی درآورده‌ای جز آنک لشکر مغول را به حشمت و عظمت خلیفه می‌ترسانی، او زانو زد و عرضه داشت که تقصیر نکرده‌ام و آنچه مقدور بوده به تقدیم رسانیده‌ام از در ریّ تا حدود روم و شام یک‌روی کرده‌ام مگر کار بغداد که از کثرت خلق و سیاری سپاه و سلاح و اهبت آنجا و راههای باریک دشوار که در پیش است لشکر بدان حدود کشیدن متعذّر است باقی حکم پادشاه راست به هر آنچه فرماید بنده و فرمانبردارم، بدان سخن نایرهٔ غضب او تسکین یافت و فرمود که ترا می‌باید رفت که آن ولایت را تا کنار دریای مغرب از دست فرزندان افرینس و لسکاری[۵] مستخلص گردانی، بایجو نویان برفور بازگشت و به ولایت روم لشکر کشید و تمامت روم را بگرفت و قتل و غارت کرد، تاریخ این لشکرکشی بایجو به روم (که دومین تاخت‌وتاز اوست بر آن ولایت) به تصریح ابن‌بیبی در سلجوقنامه، ص ۲۸۷ در سنهٔ ۶۵۴ بوده است، و به روایت ابن‌العبری در مختصرالدّول، ص ۴۶۲ در سنهٔ ۶۵۳، و به روایت جامع‌التّواریخ، طبع کاترمر، ص ۲۲۴ـ۲۲۰ در سنهٔ ۶۵۵.[۶]

---

۱. ابن‌بیبی، ص ۲۳۹، و جهان‌آرا، ورق 95a. ‖ ۲. ابن‌العربی، ص ۴۴۰. ‖ ۳. ر.ک. به: سلجوقنامهٔ ابن‌بیبی، ص ۲۴۵ـ۲۳۴. ‖ ۴. جهانگشا، ج ۳، ص ۷۰۹، و جامع‌التّواریخ، طبع کاترمر، ص ۱۳۶. ‖ ۵. کذا فی جامع‌التّواریخ، جلد هولاکو، طبع ناتمام بلوشه، ص ۴۷، ولی در طبع کاترمر، ص ۲۲۴: افرسس و ارکنار (؟). ‖ ۶. به این مناسبت یادآوری می‌کنیم که صاحب جامع‌التّواریخ را در این

←

و سپس در وقت جازم‌العزمی هولاکو به فتح بغداد در اواخر سنهٔ ۶۵۵ فرمان داد تا لشکرهای جرماغون و بایجو نویان که یورت ایشان در روم معیّن بود بر میمنه از طرف اربل به موصل آیند و از جسر موصل گذشته در جانب غربی بغداد نزول کنند (جامع‌التّواریخ، طبع کاترمر، ص ۲۶۲)، در نهم محرّم ۶۵۶ بایجو نویان و بوقاتیمور و سونجاق نوین به موعدی که بود از راه دجیل از دجله گذشته به حدود نهر عیسی رسیدند و سه‌شنبه منتصف محرّم بر جانب غربی بغداد مستولی شدند و در محلّات شهر به کنار دجله فرود آمدند و در بیست و دوم محرّم ابتدا حرب کردند هولاکو از طریق خراسان و بایجو و سونجاق از جانب غربی آنجا که بیمارستان عضدی است (ایضاً، ص ۲۸۲ـ۲۷۸)، ــ و پس از فتح بغداد و تصمیم هولاکو به حرکت به جانب شام در رمضان ۶۵۷ بایجو و سنکقور را بر میمنهٔ خود تعیین نمود (ایضاً، ص ۳۲۸)، و از این به بعد در جامع‌التّواریخ، جلد هولاکو دیگر هیچ اسمی ظاهراً از بایجو صاحب ترجمه نیست، ولی در همان کتاب در جلد متعلّق به اقوام ترک و مغول تتمّهٔ احوال او و اولاد او را رشیدالدّین به تفصیل ذیل بیان نموده است، در فصل راجع به قوم یسوت از اقوام مغول گوید: «و قدان که امیر بزرگ و حاکم بوده و بوقای که بزرگ بیتکچیان بوده و بایجو نویان نیز

← مورد یعنی در مورد لشکرکشی دوم بایجو به روم خبط فاحش بسیار عجیبی روی داده است از قرار ذیل: پس از آنکه در ابتدای این فصل تصریح کرده که در سنهٔ خمس و خمسین و ستّمائه بایجو نویان به فرمان هولاکو به روم بازگشت، گوید (ص ۲۲۴): «و در آن وقت سلطان روم غیاث‌الدّین کیخسرو پسر علاءالدّین بود به موضع کوسه‌داغ با بایجو نویان مصاف داد و شکسته شد بایجو تمامت روم را بگرفت و قتل و غارت کرد» انتهی، و حال آنکه سلطان غیاث‌الدّین کیخسرو یازده سال قبل از این تاریخ در سنهٔ ۶۴۴ وفات نموده بوده (گزیده، ۴۸۴ و منجّم‌باشی، ۵۶۹:۲)، و جنگ بایجو نویان با سلطان غیاث‌الدّین کیخسرو در کوسه‌داغ چهارده سال قبل از ورود هولاکو به ایران بوده است در ۶ محرّم سنهٔ ۶۴۱ (ر.ک. به: ماسبق، ص ۴۶۸) نه در سنهٔ ۶۵۵، و این جنگی که پس از ورود هولاکو به ایران بایجو نویان با سلاجقهٔ روم نمود با سلطان غیاث‌الدّین کیخسرو ــ که چنان‌که گفتیم یازده سال قبل از این تاریخ وفات کرده بوده ــ نبود بلکه با پسر او سلطان عزّالدّین کیکاوس ثانی (۶۵۴ـ۶۴۴) بود در ۲۳ رمضان سنهٔ ۶۵۴ (ابن‌بیبی، ۲۸۷)، و در کوسه‌داغ نیز نبود بلکه در خان‌سلطان بود مابین قونیه و آقسرا (مختصرالدّول، ۴۶۲)، پس چنان‌که ملاحظه می‌شود این فصل جامع‌التّواریخ حاوی چندین سهو فاحش بسیار بزرگ است، و واضح است که جامع‌التّواریخ لشکرکشی دوم بایجو را به روم در ۶۵۴ با لشکرکشی اول او به همان مملکت در ۶۴۱ـ۶۴۰ اشتباه کرده است.

از یسوت‌اند، بایجو از خویشان جبه است اوکتای قاآن او را با جورماغون به هم فرستاده بود و هزاره دانسته و بعد از آن تومان دانسته و بایجو روم را ایل گردانیده و بدان غرور و مباهات نموده که روم را من ایل کردم هولاکوخان او را طلب داشته و گناهکار گردانیده به یاسا رسانید و از مال او یک نیمه تمام بستده و آن تومان را به حکم یرلیغ منکوقاآن پسر جرماغون شیرامون دانسته، و پسر بایجو نویان اداک بوده و هزاره دانسته و پسر اداک سولامیش که در روم بود پادشاه اسلام [غازان] خلّدالله ملکه او را سیورغامیشی فرموده و پنج‌هزار سوار داده آنجا امیرتومان گردانیده و دل دگرگون کرد و بایانجار و بوجوقور را بکشت و بدان گناه به یاسا رسید»، (جامع‌التّواریخ، طبع برزین، ج ۱، ص ۲۸۲ـ۲۸۱).

از این قرار معلوم می‌شود که قتل بایجو به فرمان هولاکو مابین رمضان ۶۵۷ که تاریخ حرکت اوست به شام بر میمنهٔ هولاکو و ربیع‌الثّانی ۶۶۳ که تاریخ وفات خود هولاکوست روی داده بوده است بالضّروره.[۱]

[۸۷] کریت، از سیاق عبارت جامع‌التّواریخ، ص ۲۶۴ در فقرهٔ معادلهٔ ما نحن فیه: «میسره از حدود لرستان و بیات و تکریت [صح: کریت] و خوزستان تا ساحل عمان می‌آمدند» برمی‌آید که کریت بدون شک ناحیه‌ای بوده در حدود یکی از ولایات ثلاث مذکوره یعنی لرستان یا بیات یا خوزستان، و در حقیقت در تاریخ گزیده در فصل تاریخ لر کوچک، ذکر ناحیه‌ای و نیز قلعه‌ای به همین اسم دو مرتبه آمده است، در شرح حال شجاع‌الدّین خورشید از ملوک آن ولایت گوید (ص ۵۴۹): «او را تابستان‌گاه

---

۱. برای مزید اطلاع از سوانح احوال بایجو نویان ر.ک. به مآخذ ذیل: مختصرالدّول ابن‌العبری (ر.ک. به: فهرست آن)، و سلجوقنامهٔ ابن‌بیبی (ر.ک. به: فهرست آن) و حوادث‌الجامعة، ص ۳۲۰، ۳۲۳، ۳۲۴، و جامع‌التّواریخ، طبع کاترمر، ص ۱۱۸، ۲۶۲، ۲۶۴، ۲۷۸، ۲۸۰، ۲۸۲، ۳۲۲، ۳۲۸، و قسمتی دیگر از همان کتاب، طبع برزین، ج ۱، ص ۲۸۲ـ۲۸۱، ایضاً قسمتی دیگر از همان کتاب، طبع بلوشه، ص ۲۵۸، ۵۴۸، و طبقات ناصری، ۴۲۶، ۴۳۳، و الفخری، ۴۵۴ـ۴۵۲ (در هر دو مأخذ اخیر به هیئت «باجو»)، و جهانگشا، ص ۵۷۴، و ص ۷۰۹ («تایجو» به تاء مثنّاة فوقیّه)، و وصّاف، ۳۱، ۳۳ (ایضاً به تاء مثنّاة فوقیّه).

کریت بود و زمستان‌گاه دلر و ملاح»، و در شرح احوال عزّالدّین گرشاسف گوید (ص ۵۵۲): «اکثر لران جانب حسام‌الدّین خلیل داشتند شکست بر عزّالدّین گرشاسف افتاد قصد قلعهٔ کریت کرد که زنش ملکه‌خاتون بر آنجا بود»[۱]، پس به ظنّ غالب بل به نحو قطع و یقین این کریت ما نحن فیه که میسرهٔ هولاکو در وقت حرکت وی از همدان به جانب بغداد از حدود آن ناحیه عبور کرده همان کریت لر کوچک باید باشد بدون شبهه، دوست فاضل من آقای مینورسکی[۲] مستشرق روسی در دائرةالمعارف اسلام در عنوان «لرستان» (ج ۳، ص ۵۳) نقلاً از قول چیریکوف[۳] روسی از مأمورین تعیین حدود ایران و عثمانی در سنوات ۱۸۵۲ـ۱۸۴۸م. ذکری از قلعهٔ گریت (با گاف فارسی) واقع در جنوب خرّم‌آباد حالیّه که محلّ اقامت ایل پاپی است نموده است، و به عقیدهٔ مستشرق مزبور در مکتوب خصوصی به راقم سطور این قلعهٔ گریت چیریکوف همان کریت مذکور در تاریخ گزیده و شرفنامه باید باشد بدون تردید.

[۸۸] صاحب‌دیوان، مراد فخرالدّین ابوطالب احمدابن الدّامغانی از معاریف اعیان دولت مستنصر و مستعصم عبّاسی است، صاحب ترجمه در عهد دو خلیفهٔ مزبور غالباً متقلّد اشغال جلیله و مناصب رفیعهٔ دولتی می‌بود که تفصیل آنها مشروحاً در حوادث‌الجامعة مرتّباً بر سنین مسطور است ولی چون شرح جزئیّات آن وظایف از حدود گنجایش این حواشی بیرون است از خوض در آن صرف‌نظر نمودیم، از جمله در سنهٔ ۶۲۶از جانب خلیفه مستنصر در جزو هیئت سفارتی در تحت ریاست فلک‌الدّین بن‌سنقرالطّویل و سعدالدّین‌بن‌الحاجب با هدایا و تحف بسیار به دربار سلطان جلال‌الدّین منکبرنی که در آن اوان به محاصرهٔ خلاط اشتغال داشت فرستاده شد، شرح این سفارت را صاحب حوادث‌الجامعه، ص ۵ـ۴، ۱۴ مجملاً و نسوی

---

۱. عین همین دو فقرهٔ راجع به کریت در شرفنامهٔ شرف‌خان بدلیسی در تاریخ اکراد (طبع پطرزبورغ، ج ۱، ص ۳۸ و ۳۹) نیز آمده ولی چون مأخذ کتاب مزبور نیز در این فصول ظاهراً فقط تاریخ گزیده است و بس، لهذا آن را سند مستقلّی نمی‌توان محسوب نمود.

2. M. V. Minorsky ‖ 3. Čirikow *Putewoi Journal*, St.-Pétersbourg, 1875, p. 133.

در سیرة جلال‌الدّین منکبرنی، ص ۱۹۱-۱۸۹ مفصّلاً ذکر کرده‌اند[1] ولی این مؤلّف اخیر نامی از فخرالدّین دامغانی ما نحن فیه نبرده است.

در سنهٔ ۶۴۳ صاحب ترجمه از جانب خلیفه مستعصم بالله به وظیفهٔ صاحب‌دیوانی منتصب گردید[2] و تا فتح بغداد به دست هولاکو در همان شغل باقی بود و هولاکو نیز بعد از فتح بغداد او را در همان وظیفه برقرار گذارد[3] و به مزید اکرام و انعام از همگان ممتاز گردانید و خانهٔ او را در بغداد با هرکه بدانجا پناهنده بود از قتل و غارت مصون داشت، در سال بعد از فتح بغداد یعنی در سنهٔ ۶۵۷ صاحب ترجمه با جمعی از صدور و اعیان عراق برای رفع محاسبات مرجوعه بدیشان به اردوی هولاکو که در آن اوان در آذربایجان می‌بود سفر کردند، هولاکو مجدّداً دربارهٔ وی عنایت و اکرام نموده خواست تا حکومت عراق را نیز به عهدهٔ وی محوّل سازد ولی نجم‌الدّین عمران[4] نامی که سابق از عمّال خلیفه و پس از فتح بغداد از جانب هولاکو به تولیت بعضی اعمال شرقی آن ناحیه مقرّر و به لقب مِلِک ملقّب گشته بود در نزد هولاکو از وی سعایت نمود که او یکی از منسوبین خلیفه را از زندان مداین خلاصی داده تا به شام رفته است، جمیع مساعی صاحب ترجمه در نتیجهٔ این سعایت درحال باطل گردیده حکم به اخذ و حبس وی صادر گشت و در همان حبس در اُشْنه از محال اورمیه وفات نمود در سنّ شصت و پنج سالگی.[5]

---

۱. این سفارت دوم است از جمله سه سفارتی که از جانب مستنصر مقارن فتح خلاط به دربار سلطان جلال‌الدّین منکبرنی فرستاده شد، شرح سفارت اول در سیرة جلال‌الدّین، ص ۱۸۹-۱۸۷، و سفارت دوم در ص ۱۹۱-۱۸۹، و سفارت سوم در ص ۲۰۵-۲۰۴ مسطور است. ‖ ۲. حوادث‌الجامعة، ص ۲۰۲. ‖ ۳. ذیل جهانگشا، ص ۸۶۳، و جامع‌التّواریخ، ص ۳۰۶. ‖ ۴. برای اطّلاع از سوانح احوال این نجم‌الدّین عمران ر.ک. به: حوادث‌الجامعة، ص ۳۳۲، ۳۳۸، ۳۵۱ و جامع‌التّواریخ، طبع کاترمر، ص ۳۰۲، ۳۰۸، و وصّاف، ص ۴۲-۴۱ (مفصّلاً)، نجم‌الدّین عمران مذکور در سنهٔ ۶۶۲ در بغداد در حکومت علاءالدّین عطاملک جوینی مؤلّف جهانگشا محکوم به قتل گردیده به مجازات رسید (حوادث‌الجامعة، ص ۳۵۱). ‖ ۵. برای مزید اطّلاع از تفاصیل احوال این فخرالدّین صاحب دیوان ر.ک. به مآخذ ذیل: ذیل جهانگشا، ص ۸۶۰، ۸۶۳ و ۸۶۴ و مختصرالدّول، ص ۴۷۳، ۴۷۵ (فقط به لفظ «صاحب الدّیوان»)، و حوادث‌الجامعة ص ۶-۵، ۱۴، ۱۵، ۶۲، ۹۵، ۱۰۳، ۱۶۱، ۱۶۷، ۱۷۸، ۲۰۲، ۲۱۷، ۲۲۵، ۲۳۲، ۲۶۱، ۲۹۷-۲۹۵، ۳۳۲-۳۳۰، ۳۳۸ و جامع‌التّواریخ، طبع کاترمر، ص ۲۲۸، ۲۸۲، ۲۹۴، ۳۰۶.

[۸۹] برج عجم، برج عجم (یا برج عجمی به طبق سایر مآخذ) عبارت بوده از برج بزرگی واقع در قسمت شرقی بغداد در منتهای زاویهٔ شرقی و جنوبی دیوار قدیم آن شهر یعنی زاویه‌ای که از التقای دو ضلع شرقی و جنوبی دیوار قدیم بغداد[1] با یکدیگر حاصل می‌شده مابین باب الحَلْبَة (= باب الطِّلِسم[2] این اواخر) از طرف شمال و باب کَلْوَاذی[3] (= باب الشّرقی کنونی) از طرف جنوب، و وجه تسمیهٔ این برج به برج عجم یا عجمی ظاهراً به این مناسبت بوده که برج مزبور در محاذات محلّهٔ قطیعةالعجم[4] از محلّات مشهور بغداد واقع بوده است، و وجه تسمیه‌ای که طابع حوادث‌الجامعه در حواشی ص ۳۲۶ از آن کتاب از کتابی موسوم به بهجة الأسرار نقل کرده که چون شیخ عبدالقادر گیلانی مدّتی در این برج اقامت نموده بوده لهذا به برج عجمی مشهور شده[5] به نظر مصنوعی می‌آید، و برج عجمی را در عهد عثمانیان «طابیةالزّاویة» می‌نامیده‌اند یعنی «برج گوشه»، و طابیه کلمهٔ ترکی است به معنی برج و «باستیون» و ظاهراً مأخوذ از کلمهٔ عربی «تعبیه» است.[6]

[۹۰] بیمارستان عضدی، بیمارستان عضدی از ابنیهٔ معروف عضدالدّولهٔ دیلمی و واقع بوده در شمال غربی بغداد بر ساحل غربی دجله و متّصل

---

۱. محلّ این دیوار قدیم بغداد را که در قسمت شرقی آن شهر واقع و به شکل مربع مستطیلی بوده که دو ضلع اقصر آن عبارت بوده از دو ضلع شمالی و جنوبی و یک ضلع اطول آن عبارت بوده از ضلع شرقی دیوار و ضلع اطول دیگر آن که ضلع غربی آن باشد عبارت بوده از خود دجله در عموم نقشه‌های جدید بغداد به انگلیسی واضحاً نشان می‌دهند به طوری که تعیین محلّ برج عجمی در نهایت سهولت است و به مجرّد نظر به نقشه واضح می‌شود کجا بوده است. ‖ ۲. محل این دروازه و خرابه‌های آن را نیز در عموم نقشه‌های جدید بغداد نشان می‌دهند. ‖ ۳. ر.ک. به: مابعد، ح [۹۳]. ‖ ۴. ر.ک. به: معجم‌البلدان در تحت همین عنوان. ‖ ۵. «قال الشّیخ عبدالقادر الجبلی رضّ اقمت بالبرج المسمّی الآن ببرج العجمی احدی عشرة سنة و بطول اقامتی فیه سمّی برج العجمی، البهجة، ص ۶۰» (الحوادث‌الجامعة، ص ۳۲۶، ح ۱). ‖ ۶. در خصوص وقایع تاریخی راجع به برج عجمی در حین محاصرهٔ بغداد نیز ر.ک. به: مختصرالدّول، ص ۴۷۴، و حوادث‌الجامعة، ص ۳۲۶، و الفخری، ص ۴۵۵، و جامع‌التّواریخ، طبع کاترمر، ص ۲۸۰، ۲۸۶ و برای تعیین موقع آن ر.ک. به: کتاب بغداد در عهد خلافت بنی‌عبّاس، از لسترنج، ص ۲۹۴ـ۲۹۲، ۳۴۱ـ۳۴۰ و به نقشهٔ ۸ از همان کتاب و به نقشه‌های جدید بغداد به انگلیسی بعد از جنگ عمومی.

بدان مابین مشهد کاظمین علیهما السّلام و بغداد امروزه، و اکنون مطلقا و اصلا نشانی و اثری از آن باقی نیست و حتّی در عصر ابن‌بطوطه یعنی در سنهٔ ۷۲۷ هجری که سیّاح مزبور به بغداد ورود نموده بوده نیز به تصریح خود او بکلّی بایر و خراب بوده است.[۱]

[۹۱] شرف‌الدّین مراغی، اسم او به همین صورت و در عین همین مورد ما نحن فیه یعنی در حکایت فتح بغداد و فرستادن اهل شهر او را با جمعی دیگر از معاریف به حضور هولاکو برای طلب امان در مختصرالدّول ابن‌العبری، ص ۴۷۴ و جامع‌التّواریخ رشیدالدّین، ص ۳۰۲ مسطور است و زیاده بر این هیچ‌گونه اطّلاعی راجع بدو در هیچ‌یک از کتب تواریخ و رجال و غیره نتوانستم به دست بیاورم.

[۹۲] شهاب‌الدّین زنگانی، هو شهاب‌الدّین ابوالمناقب احمدبن محمود الزّنجانی از علمای بغداد، به تفاریق مدرّس مدرسهٔ نظامیّه و مدرسهٔ مستنصریّهٔ بغداد و قاضی‌القضات آن بلده بوده و او را تفسیری بوده بر قرآن و از خلیفه ناصر لدین‌اللّه به طریق اجازه روایت احادیث می‌نموده، در سنهٔ ۶۵۶ اندکی پس از فتح بغداد وفات یافت.[۲]

[۹۳] دروازهٔ کلواذی، دروازهٔ کلواذ یا به طبق عموم مآخذ دیگر دروازهٔ کَلْوَاذَی به الف مقصوره در آخر عبارت بوده از یکی از دروازه‌های مشهور بغداد در قسمت شرقی دجله و واقع بوده در منتهی‌الیه غربی ضلع جنوبی دیوار بغداد آنجا که دیوار مزبور به دجله متّصل می‌شده ولی دروازهٔ

---

۱. ر.ک. به: مقدّسی، ص ۱۲۰، و یاقوت در عنوان «خلد»، ج ۲، ص ۴۵۹، و ابن‌خلّکان در شرح احوال عضدالدّولة، ۱:۴۵۶، و سفرنامهٔ ابن‌بطوطه، ۲:۱۰۷، و کتاب بغداد در عهد خلافت بنی‌عبّاس، از لسترنج، ص ۱۰۳ به بعد، ۳۴۲، ۳۴۶، و نقشهٔ ۵ و ۸ از همان کتاب، و حواشی حوادث‌الجامعة، ص ۱، ح ۱. || ۲. ر.ک. به: مختصرالدّول ابن‌العبری، ص ۴۷۴، و جامع‌التّواریخ، طبع کاترمر، ص ۳۰۲، و حوادث‌الجامعة، ص ۳ـ۲، ۱۵۷، ۳۳۷، ۳۳۸، و طبقات‌الشافعیّهٔ سُبْکی، ج ۵، ص ۱۵۴.

کلواذی به مسافت قلیلی در مشرق دجله بوده است، و اکنون نیز در ایّام ما این دروازه باقی و معروف است به باب‌الشّرقی و در عموم نقشه‌های جدید بغداد بعد از جنگ عمومی موقع آن مرسوم است، ولی عجب است که این دروازه که بکلّی در جنوب بغداد واقع و در نقشه‌های انگلیسی نیز همه جا از آن به «دروازهٔ جنوبی»[1] تعبیر شده است در نزد خود اهالی به «باب‌الشّرقی» مشهور است، و اصل کَلْوَاذَی که اسم قدیم این دروازه از آن مأخوذ است نام یکی از نواحی مشهور اطراف بغداد بوده در طرف جنوب مایل به شرق آن شهر و موضعی باصفا و جای نزهت و تفرّج اهل ذوق بوده و نام آن در اشعار شعرای عیّاش از قبیل ابونواس و غیره بسیار آمده و چون دروازهٔ مذکور در محاذات آن ناحیه واقع بوده لهذا بدان اسم معروف شده است.[2]

[۹۴] ابن‌درنوس (متن: ابن‌دربوس)، در حواشی ذیل صفحات گفتیم که به ظنّ غالب صواب در املای این کلمه به طبق الفخری و حوادث‌الجامعه و بعضی نسخ جامع‌التّواریخ ابن‌درنوس است با نون به جای باء موحّده ولی چون در جمیع نسخ متن این کلمه ابن‌دربوس با باء موحّده مسطور بود لهذا ما نیز متن را همچنان بدون تصرّف به حال خود باقی گذاردیم.[3]

و هو عبدالغنیّ‌بن‌الدّرنوس الملقّب به نجم‌الدّین‌الخاصّ از خواصّ مقرّبان مستعصم باللّه عبّاسی، وی ابتدا یکی از ادانی‌النّاس و در کوره‌های آجرپزی بغداد کارگر بود و سپس در عهد مستنصر در یکی از برجهای کبوتران خلیفه مستخدم گردید و پس از آن در عهد مستعصم از این مرتبه نیز ترقّی کرده به رتبهٔ رئیس برّاجین یعنی مباشرین برجهای کبوتران نایل آمد و متدرّجاً

---

1. South Gate

۲. ر.ک. به: معجم‌البلدان و مراصدالاطّلاع، هر دو در عنوان «کلواذی»، و مختصرالدّول، ص ۴۷۵، و الفخری، ص ۴۵۴، و جامع‌التّواریخ، طبع کاترمر، ص ۲۸۲، ۲۹۸، ۳۰۴، و به کتاب بغداد در عهد خلافت بنی‌عبّاس از لسترنج، ص ۲۹۵ـ۲۹۳، ۳۴۲ـ۳۴۱، و نقشهٔ ۷ و ۸ از همان کتاب و نقشه‌های جدید بغداد. || ۳. سایر اختلاف قرائات این کلمه را در ص ۸۶۰ و ص ۸۶۳ بیان کرده‌ایم و اینجا بیش به تکرار آن نمی‌پردازیم.

کارش بالا می‌گرفت تا بالاخره حاجب دربار مستعصم و به لقب نجم‌الدّین الخاصّ ملقّب گردید و خلیفه اوِ را برگزید و به خود نزدیک گردانید و در مهامّ امور مملکتی همواره با وی مشورت نمودی و رأی او را کار بستی و او مابین خلیفه و ارکان دولت تردّد داشتی و توسّط کردی و هرگاه به مجلس وزیر آمدی وزیر از جای برخاستی و مجلس را خلوت ساختی و صاحب‌دیوان مطالب خود را به توسّط او به ملاحظهٔ مستعصم رسانیدی، بعد از فتح بغداد به دست مغول هولاکو او را ابتدا به سمت «خازن دیوان» یعنی خزانه‌داری ادارهٔ حکومت و سپس به وظیفهٔ «خازن کارخانه» یعنی ظاهراً خزانه‌داری و ریاست ادارهٔ کارگران و عمله‌جات و صنّاع که در دورهٔ حکومت مغول از ادارات مهمّ دولتی محسوب می‌شده منصوب گردانید[1]، و تا آخر عمر در همین وظیفه باقی بود تا در سنهٔ ۶۷۷ که در بغداد وفات یافت و در همان شهر در منزل شخصی خود مدفون شد.[2]

[۹۵] اوزان، کذا فی جمیع‌النّسخ به زاء معجمه، و همچنین است به عینه در فقرهٔ معادلهٔ عبارت ما نحن فیه در جامع‌التّواریخ، طبع کاترمر، ص ۳۰۶: «و علی‌بهادر را به شحنگی اورتاقان و اوزان نامزد کردند»، و طابع مذکور در حواشی این موضع گوید که کلمهٔ «اوزان» در اصطلاح مورّخین عهد مغول به معنی عمله‌جات و صنعتگران استعمال می‌شده و چند شاهد دیگر نیز برای این مدّعی آورده از جمله: «اوزان بسیار از کمانگر و تیرتراش» (جامع‌التّواریخ، ورق ۴۳۹ ب)؛ «اوزان که زین و لجام می‌ساختند» (ایضاً، ورق ۴۴۰ ب)؛ «و تمامت اوزان را به غارت برده» (وصّاف، ورق ۱۰۱ آ)، در جامع‌التّواریخ،

---

۱. «و رُتّب بعد واقعة بغداد خازناً بالدّیوان ثمّ نُقِل خازناً الی الکارخانة فبقی علی ذلک الی ان مات» (حوادث‌الجامعة، ص ۴۰۷)، چنان‌که در متن گفته شد در عهد حکومت مغول اهمیّت خاصّی به ادارهٔ امور عمله‌جات و کارگران و صنّاع داده می‌شده و ادارهٔ مخصوصی برای تمشیت امور این طبقه از مردم در جزو دوایر دولتی ایجاد شده بوده به اسم «کارخانه» یا «اوران» که عبارتٌ اخرای همان کلمه است به مغولی (ر.ک. به: ح [۹۵]). || ۲. برای مزید اطّلاع از احوال ابن‌درنوس ر.ک. به: مختصرالدّول، ص ۴۷۳، ۴۷۵، و حوادث‌الجامعة، ص ۲۹۷-۲۹۴، ۳۳۲، ۴۰۷-۴۰۶، ۴۲۳، و الفخری، ص ۵۱-۴۹ (که شرح حال نسبتاً مفصّلی از صاحب ترجمه به دست می‌دهد)، و جامع‌التّواریخ، طبع کاترمر، ص ۲۲۸، ۲۹۴.

طبع بلوشه، ص ۴۹ نیز این کلمه به عین همین معنی آمده ولی در آنجا به صورت «اوران» با راء مهمله نه «اوزان» با زاء معجمه و نصّه: «[اوکتای] فرمود تا اوران مسلمان بر یک روزه راه قراقورم جایی که در قدیم جانورداران افراسیاب آنجا بودندی و آن را کرچاغان گویند کوشکی بساختند»، و بلوشه در حواشی این موضع در ص ۱۳۵ گوید که اوران[۱] کلمهٔ مغولی است به معنی عمله‌جات و کارگران و صُنّاع، و همچنین در قاموس ترکی به فرانسهٔ پاوه دوکورتی، ص ۵۳ و در حِلْیة الأنسان و حَلْبة اللّسان جمال‌الدّین‌بن‌مهنّا از معاصرین دولت مغول، در فصل لغات مغولی، طبع استانبول، ص ۲۲۶ نیز این کلمه در هر دو جا «اوران» با راء مهمله عنوان شده و به قریب همین معنی یعنی به معنی صنعت و حرفه و پیشه (به جای صنعتگران و پیشه‌وران) تفسیر شده است، پس بنا بر مقدّمات مذکوره به ظنّ غالب صواب در املای این کلمه «اوران» با راء مهمله است و با زاء معجمه ظاهراً تصحیف نسّاخ است که چون از مفهوم این کلمه آگاهی نداشته‌اند آن را به قانون معمولی تصحیف اخفیٰ به أعرف به «اوزان» جمع وزن که مأنوس طباع ایشان بوده تصحیف کرده‌اند.

[۹۶] استوبهادر، در جمیع نسخ ذیل جهانگشا که در تصرّف راقم سطور است این کلمه واضحاً به همین صورت یعنی استو با الف و سین مهمله و تاء مثنّاة فوقیّه و در آخر واو مسطور است، ولی در عموم کتب تواریخ دیگر که از عهد مغول باقی مانده از قبیل حوادث‌الجامعه و الفخری و جامع‌التّواریخ و وصّاف بلااستثنا نام این شخص یعنی نام آن کس که هولاکو بعد از فتح بغداد او را به سمت شحنگی آن شهر منصوب نمود مطّرداً و در جمیع مواضع «علی‌بهادر» مسطور است به جای این کلمهٔ غریب «استوبهادر» که فقط در کتاب حاضر به نظر رسید و بس و مقصود از آن نیز معلوم نشد، و اینک برای مقایسه عین عبارات مآخذ مذکوره در فوق را ذیلاً نقل می‌کنیم: «و پادشاه از آنجا دیگر روز کوچ فرمود و [وزیر و]

1. Ouran

صاحب‌دیوان و ابن‌درنوس[1] را با بغداد فرستاد. وزیر را به وزیری و صاحب‌دیوان را به صاحب‌دیوانی و ابن‌درنوس[2] را به سرخیلی اوزان و استوبهادر را به شحنگی نامزد فرمود» (ذیل جهانگشا، ج ۳، ص ۸۶۴ـ۸۶۳)، «و هم در آن روز که خلیفه را شهید کردند وزیر مؤیّدالدّین علقمی را به راه وزارت و فخرالدّین دامغانی را به صاحب‌دیوانی و علی‌بهادر را به شحنگی اورتاقان و اوزان نامزد کردند» (جامع‌التّواریخ، طبع کاترمر، ص ۳۰۶)؛ «و چون اوّل کسی از لشکر ایلخان که به بغداد آمد علی‌بهادر بود که دروازهٔ حَلْبه[3] را مسخّر گردانید او را سیورغامیشی فرموده به اسقاقی بغداد [داد]» (وصّاف، ص ۴۱)؛ «و فوّض [هولاکو] امر بغداد الی علی‌بهادر و جعله شحنة بها» (الحوادث‌الجامعه، ص ۳۳۱)؛ «و لمّا فُتحت بغداد سُلّمت الیه [ای الی ابن‌العلقمی الوزیر] و الی علی‌بهادر الشّحنة» (الفخری، ص ۴۵۸)، از مقابلهٔ عبارات مزبوره با یکدیگر اصلا جای شک و شبهه‌ای باقی نمی‌ماند که استوبهادر و علی‌بهادر هر دو نام یک شخص واحد و دو اسم یک مسمّای معیّن بوده‌اند، پس لابد باید فرض کرد که یکی از این دو کلمه یعنی علی‌بهادر نام اسلامی صاحب ترجمه و دیگری یعنی استوبهادر نام مغولی یا ترکی او بوده یا یکی نام او بوده و دیگری لقب او یا عنوان او یا چیزی از این قبیل.

بعضی معلومات اجمالی دیگر راجع به شرح احوال صاحب ترجمه که از مآخذ مذکوره در فوق و مخصوصاً از حوادث‌الجامعهٔ فُوَطی التقاط شده از قرار ذیل است:[4] علی‌بهادر یکی از امرای لشکر هولاکو بود در موقع فتح بغداد و چنان‌که اسم او حاکی است مسلمان بوده و همواره بر ادای صلوات در جمعات و تراویح مداومت نمودی[5]، بلافاصله بعد از فتح بغداد در سنهٔ ۶۵۶ هولاکو وی را چنان‌که در فوق گفته شد به سمت شحنگی آن شهر تعیین کرد. در سنهٔ ۶۵۸ صاحب ترجمه با عمادالدّین عمربن‌محمّد قزوینی و جمعی دیگر از صدور عراق به اردوی هولاکو که در آن اوان در شام

---

۱. و فی الأصل «ابن‌دربوس»، ر.ک. به: ح [۹۴]. || ۲. ر.ک. به: پاورقی قبل. || ۳. ر.ک. به: ح [۸۹]. || ۴. ر.ک. به: حوادث‌الجامعة، ص ۳۳۱، ۳۴۱، ۳۴۳، ۳۴۶، ۳۵۰ـ۳۴۹، و الفخری، ص ۴۵۸، و جامع‌التّواریخ، طبع کاترمر، ص ۳۰۶، و وصّاف، ص ۴۱. || ۵. حوادث‌الجامعة، ص ۳۵۰.

می‌بود سفر کرده از عطاملک جوینی که هولاکو در سنهٔ ۶۵۷ او را به مشارکت با عمادالدّین عمر قزوینی مزبور به حکومت کلّ عراق موسوم گردانیده بود سعایت کردند و او را به تصرّف در اموال دیوانی متّهم ساختند، هولاکو به تحقیق آن قضیّه حکم نمود و پس از ثبوت گناه در یارغو به قتل عطاملک و سپس به شفاعت بعضی از اعیان به ستردن موی محاسن او فرمان داد. عطاملک از آن پس تا مدّتی هرگاه در دیوان نشستی روی خود را پوشیده داشتی.[۱] در سال ۶۵۹ شمس‌الدّین محمّد جوینی صاحب‌دیوان ممالک از اردوی هولاکو به بغداد آمد و فرمانی از پادشاه مزبور با خود آورد متضمّن برائت ساحت برادرش عطاملک جوینی از تهمت‌هایی که بر وی زده بودند، و پس از قرائت فرمان در دارالحکومه روی خود را به علی‌بهادر نموده گفت موی را هرگاه بسترند بازبروید لیکن سر را هرگاه بسترند هرگز دیگر بار نروید[۲]، و از آن لحظه به جدّ تمام در تدبیر قتل علی‌بهادر و سایر غمّازان بایستاد و از حکّام و صدور بغداد درخصوص آنکه چه مقدار از اموال دیوانی در تصرّف علی‌بهادر و یاران او درآمده خطوط بستد و آن محضر را به نظر پادشاه رسانید هولاکو به استکشاف آن قضیّه اشارت فرمود و چون در یارغو بیشتر گناهان بر علی‌بهادر و یاران او به ثبوت رسید به قتل آن جماعت فرمان داد لهذا عمادالدّین عمر قزوینی را در سنهٔ ۶۶۰ و علی‌بهادر صاحب ترجمه و همدست او علوی معروف به طویل را در سنهٔ ۶۶۱ به یاسا رسانیدند.[۳]

[۹۷] سیاه‌کوه، سیاه‌کوه نام عدّهٔ کثیری از اماکن کوهستانی است در ایران و در خارج ایران که به مناسبت رنگ مایل به سیاهی سنگهای آن نواحی از قدیم‌الایّام به همین اسم معروف شده‌اند، و اما این سیاه‌کوه محلّ گفتگوی ما چنان‌که از سیاق جامع‌التّواریخ صریحاً واضح می‌شود موضعی بوده در اطراف همدان در حدود کردستان و ظاهراً واقع بوده در ناحیهٔ کوهستانی مغرب مایل به شمال همدان که اکنون کوهستان مزبور به کوه پنجه‌علی و

---

۱. ایضاً، ص ۳۴۳. || ۲. حوادث‌الجامعة، ص ۳۴۶. || ۳. ایضاً، ص ۳۵۰ـ۳۴۹.

پنجه‌علی‌داغ شهرت دارد و سابقاً به پنج‌انگشت موسوم بوده، و وجه تسمیهٔ این ناحیه به پنج انگشت یا پنجه‌علی بدون شک به مناسبت وجود پنج قلّهٔ عمودی‌الشّکل متوازی یکدیگر است در آن کوهستان که از دور تا اندازه‌ای شبیه به پنج انگشت به نظر می‌آید.[۱]

و مخفی نماناد که محلّ اقامت هولاکو و اردوی او در سنوات ۶۵۶ـ۶۵۴ یعنی در تمام مدّت مابین فتح قلاع الموت و فتح بغداد و مدّت قلیلی نیز بعد از فتح بغداد قبل از آنکه پادشاه مزبور مستقرّ خود را به نحو قطعی به آذربایجان (مراغه، تبریز، الاتاغ) انتقال دهد غالباً در نواحی اطراف همدان و از جمله در همین سیاه‌کوه ما نحن فیه بوده است، و اینک بعضی شواهد این مدّعی: «و [هولاکو] به مبارکی در روز شانزدهم ذی‌الحجّه سنهٔ اربع و خمسین و ستّمائه [از کوهستان الموت] مراجعت فرمود کامیاب و کامران و رکن‌الدّین در بندگی پادشاه به جانب اردو که در حدود همدان بود ملازم» (جهانگشا، ج ۳، ص ۸۴۸ـ۸۴۷ به اختصار و جامع‌التّواریخ، جلد اسماعیلیّه، نسخهٔ پاریس[۲]، ورق ۱۲۵ ب)؛ «هولاکوخان چون از فتح بلاد و قلاع ملاحده فارغ شد در ربیع‌الاوّل سنهٔ ۶۵۵ از حوالی قزوین به جانب همدان توجه فرمود» (جامع‌التّواریخ، جلد هولاکو، طبع کاترمر، ص ۲۲۰)؛ «و هولاکوخان [پس از مراجعت از قلاع الموت] به صحرای همدان نزدیک خانهاباد (؟) که مرغزاری است کرستان [ظ ــ از کردستان] نزول فرمود و به ترتیب و تجهیز لشکر مشغول شد (ایضاً، ص ۲۲۴ به اختصار)؛ هولاکوخان از پنج‌انگشت حدود همدان که اردوی او بود رسولان خلیفه را اجازت انصراف فرمود» (ایضاً، ص ۲۳۶ به اختصار)؛ «و هولاکوخان در مرغزار زکی (؟) از حدود همدان او غروقها را رها کرد و قیاق نویان را بر سر [آنها] بگذاشت و در اوایل محرّم سنهٔ خمس [صح: ستّ] و خمسین و ستّمائة با لشکرها در قلب که مغول قول گویند بر راه کرمانشاهان و حلوان [به جانب بغداد] روانه شد» (ایضاً،

---

۱. ر.ک. به: نقشه‌های مبسوط ایران، و به جغرافیای مفصّل ایران، تألیف آقای کیهان، ج ۱، ص ۶۷، و ج ۲، ص ۴۴۶.

2. Suppl. persan, 1364.

ص ۲۶۴)؛ «و هولاکوخان [در مراجعت از فتح بغداد] روز چهارشنبه یازدهم ماه ربیع‌الآخر به اغروق رسید به حدود همدان و سیاه‌کوه» (ایضاً، ص ۳۱۲).[۱]

[۹۸] «و اهل حلّه پیش ایل شده بودند»، تفصیل ایل شدن اهل حلّه در جامع‌التّواریخ، طبع کاترمر، ص ۳۱۰ و حوادث‌الجامعه، ص ۳۳۰ مجملاً و در تاریخ وصّاف، ص ۳۶ مفصّلاً مذکور است، ولی از همهٔ اینها مفصّل‌تر و ممتّع‌تر شرحی است که علّامه حلّی (حسن‌بن‌یوسف‌بن‌علیّ‌بن المطهّر الحلّی، متوفّی در بیست‌ویک محرّم سنهٔ ۷۲۶) در کتاب کشف‌الیقین فی فضائل امیرالمؤمنین (طبع تبریز در آخر کتاب الألفَیْن همان مؤلّف، سنهٔ ۱۲۹۸، ص ۱۸-۱۷) به روایت از پدر خود یوسف‌بن‌علیّ‌بن‌المطهّر مذکور که خود شخصاً یکی از سفرای اهل حلّه بوده به دربار هولاکو و در هنگام محاصرهٔ بغداد به حضور پادشاه مزبور رسیده بوده ذکر کرده است، و عین همین فصل را نقلاً از همان کتاب کشف‌الیقین مرحوم آقا محمّدباقر خوانساری نیز در کتاب روضات‌الجنّات، ص ۷۷۲ در شرح احوال پدر علّامه یوسف‌بن‌علیّ سابق‌الذکر به تمامه درج کرده است، ر.ک. به: دو مأخذ مشارالیهما.

---

۱. نام سیاه‌کوه علاوه بر ذیل جهانگشا و جامع‌التّواریخ در مواضع ذیل نیز آمده: مختصرالدّول، ص ۴۷۵، و حوادث‌الجامعة، ص ۳۳۷، ۴۳۲، ۴۷۶ م.

ص ۶۵۳، س ۸، این بیت یعنی:

گر برکنم دل از تو و بردارم از تو مهر	آن مهر بر که افکنم آن دل کجا برم

در کلیله و دمنه در اوایل باب‌التفحّص عن امر دمنه (طبع طهران، سنهٔ ۱۲۸۲، ص ۱۰۷، و طبع آقای میرزا عبدالعظیم‌خان، ص ۱۱۷) به عنوان تمثّل ذکر شده، و بنابراین بر فرض صحّت نسخ کلیله و دمنه یعنی بر فرض اینکه بیت در اصل ترجمهٔ کلیله و دمنهٔ ابوالمعالی نصرالله موجود بوده و الحاقی نسّاخ متأخّر در آن کتاب نباشد ممکن نیست که بیت مزبور از کمال‌الدّین اسمعیل باشد چنانکه ما در توضیحات و حواشی، شمارهٔ ۴، استناداً به اینکه این بیت در ضمن غزلی معروف از شاعر مشارالیه که مطلع آن این است:

جان را چو نیست وصل تو حاصل کجا برم	دل را که شد ز درد تو غافل کجا برم

و نیز اتّکالاً به این ابیات خواجه حافظ شیرازی در ضمن یکی از قصاید منسوبه بدو:

من جرعه‌نوش بزم تو بودم هزار سال	کی ترک آبخور کند طبع خوگرم
ور باورت نمی‌شود از بنده این حدیث	از گفتهٔ کمال دلیلی بیاورم
گر برکنم دل از تو و بردارم از تو مهر	آن مهر بر که افکنم آن دل کجا برم

فرض کرده بودیم، زیرا که وفات کمال‌الدّین اسمعیل بنا بر مشهور در سنهٔ ۶۳۵ بوده و ترجمهٔ بهرامشاهی کلیله و دمنه در حدود سنهٔ ۵۴۰ یعنی قریب صد سال قبل از آن، پس چگونه ممکن است شعری از کمال اسمعیل در کلیله و دمنه مذکور باشد، و بنابراین لابد باید فرض کرد که کمال‌الدّین اسمعیل بیت مزبور را به عنوان تضمین در طیّ غزل خود آورده نه آنکه

اصل شعر از خود او بوده است و چون بیت بغایت مشهوری در آن عصر بوده اشارهٔ به تضمین را نیز لازم ندیده، و خواجه حافظ نیز ظاهراً یا بیت مزبور را به مناسبت وجود آن در غزلی مشهور از کمال اسمعیل از خود او پنداشته بوده یا آنکه شاید مراد وی از «کمال» شاعری دیگر بوده از متقدّمین غیر کمال اسمعیل اصفهانی معروف، والله اعلم بحقیقة الأمر.

ص ۷۰۱، س ۱۵ـ۱۴،

مَنْ اَنَا عِنْدَ اللهِ حَتّیٰ اِذَا   اَذْنَبْتُ لَا یَعْفُوَ عَنْ ذَنْبِی
العَفْوُ یُرْجَی مِنْ بَنِی آدَمٍ   فَکَیْفَ لَا یُرْجَی مِنَ الرَّبِّ

این دو بیت از ابوالقاسم علیّ بن محمّد البهدلی الأیلی از شعرای شام است (رجوع شود به تتمّهٔ الیتیمهٔ ثعالبی، طبع آقای اقبال، ج ۱، ص ۱۹، و خاصّ الخاصّ همان مؤلّف، طبع مصر، ص ۱۶۴ که در هر دو موضع در مصراع دوم از بیت اول «لا یغفر لی ذنبی» دارد به جای «لا یعفو عن ذنبی»).

ص ۷۲۸، س ۱۰ـ۹،

ظَهَرَ الحَقُّ ثَابِتَ الأَرْکَانِ   صَاعِدَ النَّجْمِ عَالِیَ البُنْیَانِ
وَ هَوَی لِلرَّدَی ذَوُو، النَّقْضِ وَالْبَغْـ   ـیِ وَ اَهْلُ الضَّلَالِ وَ الطُّغْیَانِ

مطلع قصیده‌ای‌ست از ابوالقاسم حسن بن عبدالله المستوفی در مدح سلطان محمود غزنوی در موقع غلبهٔ او بر ایلک خان ترک (رجوع شود به شرح تاریخ یمینی از منینی، ج ۲، ص ۸۸ـ۸۷ که در آنجا در بیت دوم «النّکث» دارد به جای «النّقض» و بدون شک همین اقرب به صواب است).

تمام شد حواشی جلد سوّم جهانگشای جوینی با ملحقات آن در روز دوشنبه سوم جمادی‌الآخرة سنهٔ ۱۳۵۴ هجری قمری مطابق دهم شهریور سنهٔ ۱۳۱۴ هجری شمسی و دوم سپتامبر ۱۹۳۵ میلادی به قلم مؤلّف ضعیف آن، محمّدبن‌عبدالوهّاب قزوینی ختم‌اللّه له بالحسنی و جعل آخرته خیراً من الأولی.

نمایه

اشخاص

مکانها

کتابها

XXII. Kitábu'l-Luma' of Abú Naṣr as-Sarráj (Arabic text), ed. Nicholson. 1914, 15s.

XXIII. 1, 2. Nuzhatu-'l-Qulúb of Ḥamdu'lláh Mustawfí; 1, Persian text, ed. le Strange, 1915, 8s. 2, English transl le Strange, 1918, 8s.

XXIV. Shamsu'l-'Ulúm of Nashwán al-Ḥimyarí, extracts from the Arabic text with German Introduction and Notes by 'Azímu'd-Dín Aḥmad, 1916, 5s.

XXV. Díwáns of aṭ-Ṭufayl b.'Awfand aṭ-Tirimmáḥ b. Ḥakím (Arabic text and translation), ed. Krenkow, 1928, 42s.

NEW SERIES

I. Fárs-náma of Ibnu'l-Balkhí, Persian text, ed. le Strange and Nicholson, 1921, 20s.

II. Ráḥatu'ṣ-Ṣudúr (History of Saljúqs) of ar-Ráwandí, Persian text, ed. Muḥammad Iqbál, 1921, 47s. 6d.

III. Indexes to Sir C. J. Lyall's edition of the Mufaḍḍalíyát, compiled by A. A. Bevan, 1924, 42s.

IV. Mathnawí-i Ma'nawí of Jalálu'ddín Rúmí. I, Persian text of the First and Second Books, ed. Nicholson, 1925, 20s.; 2, Translation of the First and Second Books, 1926, 20s.; 3, Text of the Third and Fourth Books, 1929, 30s.; 4, Translation of the Third and Fourth Books, 1930, 25s.; 5, Text of the Fifth and Sixth Books and Indices, 1933, 35s.; 6, Translation of the Fifth and Sixth Books, 1934, 25s.; 7, Commentary on the First and Second Books, 1937, 20s.

V. Turkistán at the time of the Mongolian Invasion, by W. Barthold, English transl., revised by the author, aided by H. A. R. Gibb, 1927, 25s.

VI. Díwán of Abú Baṣír Maimún ibn Qais al-A'shá, together with collections of pieces by other poets who bore the same surname and by al-Musayyab ibn 'Alas, ed. in Arabic by Rudolf Geyer, 1928, 42s.

VII. Mázandarán and Astarábád, by H. L. Rabino, with Maps, 1928, 25s.

VIII. Jawámi'u'l-Ḥikáyát of 'Awfí, a critical study of its scope. sources and value, by Muḥammad Niẓámu'ddín, 1929, 42s.

IX. Mawáqif and Mukháṭabát of Niffarí, edited with translation and commentary by A. J. Arberry, 1935, 25s.

X. Kitábu 'l-Badí' of Ibnu 'l-Mu'tazz, edited by I. Kratchkovsky, 1935, 10s.

XI. Ḥudúd al-'Álam, an anonymous Persian treatise on geography (372/982), translated into English with commentary by V. Minorsky and introduction by W. Barthold, 1937, 25s.

IN THE PRESS

Ma'álim al-Qurba of Ibn al-Ukhuwwa, edited with abridged translation by R. Levy.

Ṭabaqát al-Shu'ará al-Muḥdathín of Ibnu 'l-Mu'tazz, edited by A. Eghbal.

WORK SUBSIDISED BY THE TRUSTEES

Firdawsu'l-Ḥikmat of 'Alí ibn Rabban aṭ-Ṭabarí, ed. by Muḥammad az-Zubayr aṣ-Ṣiddíqí, 1928, 20s.

"E. J. W. GIBB MEMORIAL" PUBLICATIONS

OLD SERIES. (25 WORKS, 41 PUBLISHED VOLUMES.)

I. Bábur-namá (Turkí text, facsimile), ed. Beveridge, 1905. *Out of print.*

II. History of Ṭabaristán of Ibn Isfandiyár, abridged transl. Browne, 1905, 8s.

III. 1-5. History of Rasúlí dynasty of Yaman by al-Khazrají; 1, 2, transl. of Sir James Redhouse, 1907-8, 7s. each. 3, Annotations by the same, 1908, 5s. 4, 5, Arabic text, ed. Muḥammad 'Asal, 1908-1913, 8s. each.

IV. Omayyads and 'Abbásids, transl. Margoliouth from the Arabic of G. Zaidán, 1907, 5s. *Out of print.*

V. Travels of Ibn Jubayr, Arabic text, ed. de Goeje, 1907, 10s. *Out of print.*

VI. 1, 2, 3, 4, 5, 6, 7. Yáqút's Dict. of learned men (*Irshádu-'l-Aríb*), Arabic text, ed. Margoliouth, 1908-1927, 20s., 12s., 10s., 15s., 15s., 15s. respectively.

VII. 1, 5, 6. Tajáribu'l-Uman of Miskawayhi (Arabic text, facsimile), ed. le Strange and others, 1909-1917, 7s. each vol.

VIII. Marzubán-náma (Persian text), ed. Mírzá Muḥammad, 1909, 12s. *Out of print.*

IX. Textes Ḥouroûfîs (French and Persian), by Huart and Riẓá Tevfíq, 1909, 10s.

X. Mu'jam, an old Persian system of prosody, by Shams-i-Qays, ed. Mírzá Muḥammad, 1909, 15s. *Out of print.*

XI. 1, 2. Chahár Maqála; 1, Persian text, ed. and annotated by Mírzá Muḥammad, 1910. 12s. *Out of print.* 2, English transl. and notes by Browne, 1921, 15s.

XII. Introduction à l'Histoire des Mongols, by Blochet, 1910, 10s. *Out of print.*

XIII. Díwán of Ḥassán b. Thábit (Arabic text), ed. Hirschfeld, 1910, 7s. 6d. *Out of print.*

XIV. 1, 2. Ta'ríkh-i-Guzída of Ḥamdu'lláh Mustawfí; 1, Persian text, facsimile, 1911, 15s. *Out of print.* 2, Abridged translation and Indices by Browne and Nicholson, 1914, 10s.

XV. Nuqṭatu'l-Káf (History of the Bábís) by Mírzá Jání (Persian text), ed. Browne, 1911, 12s. *Out of print.*

XVI. 1, 2, 3. Ta'ríkh-i-Jahán-gushá of Juwayní, Persian text, ed. Mírzá Muḥammad; 1, Mongols, 1912, 15s. *Out of print.* 2, Khwárazmsháhs, 1916, 15s. 3, Assassins, 1937, 25s.

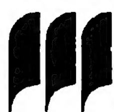
XVII. Kashfu'l-Maḥjúb (Ṣúfí doctrine), transl. Nicholson, 1911, 15s. *Out of print.*

XVIII. 2 (all hitherto published), Jámi'u't-Tawáríkh of Rashídu'd-Dín Faḍlu'lláh (Persian text), ed. and annotated by Blochet, 1912, 15s. *Out of print.*

XIX. Kitábu'l-Wulát of al-Kindí (Arabic text), ed. Guest, 1912, 15s.

XX. Kitábu'l-Ansáb of as-Sam'ání (Arabic text, fac-simile), 1913, 20s. *Out of print.*

XXI. Díwáns of 'Ámir b. aṭ-Ṭufayl and 'Abíd b. al-Abraṣ (Arabic text and transl. by Sir Charles J. Lyall), 1914, 12s.



Hermes Publishers

1337 Vali-asr Ave, Vanak,

Tehran-Iran Tel: 88795674

First Published 2008

TARĪKH-E JAHAN-GUSHA

'Ala ud-Din 'Ata-Malek Juweynī

Edited by **Mohammad Qazwini**

Printed in Iran

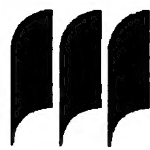
ISBN 978-964-363-124-6

TARĪKH-E JAHAN-GUSHA

'Ala ud-Din 'Ata-Malek Juweynī

Edited by

Mohammad Qazwini



HERMES PUBLISHERS

TARĪKH-E JAHĀN-GUSHĀ

ʿAlā ud-Dīn ʿAtā-Malek Juweynī

Edited by
Mohammad Qazwini

